pymansetareh@yahoo.com

تاریخ تمدن



اصلاح نیم

pymansetareh@yahoo.com

اصلاح ديني

تاريخ تمدن

ويل دورانت

كتاب اول

از ويكليف تا لوتر **فصل اول**

كليساي كاتوليك

۱۳۰۰۱۵۱۷

I خدمات مسيحيت

دريافت و شناخت دين، آخرين مرحلهاي است كه خرد آدمي بدان ميرسد. در شباب زندگي، با تفوقي كه از غرور جواني احساس ميكنيم، سنن ديرين و باور نكردني آن را به ديده اكراه مينگريم; آن هنگام كه عمرمان چون آفتابي بر لب بام است و ما را به خود اعتمادي نيست، از حيات كامياب دين در يك عصر مادي و علمي دچار حيات ميشويم، و از اينكه از زير ضربات مرگباري مانند ضربات اپيكور، لوكرتيوس، ماكياولي، هيوم، و يا ولتر صبورانه قد راست كرده و به پا خاسته است متعجب ميشويم. رمز اين قوام و دوام و تجدد حيات در چيست داناي فرزانه را بينش و چشمانداز صد زندگي لازم است تا بدين پرسش پاسخ بسندهاي بدهد. او ميتواند جواب خود را با اذعان به اين حقيقت آغاز كند كه در زندگي پديدههاي بيشماري هستند كه علم، حتي در دوره كمال، نميتواند آنها را بر مبناي روابط علت و معلولي، سنجشهاي كمي، و اسباب و انگيزههاي طبيعي توجيه و تبيين كند. هنوز هيچ يك از قوانين روانشناسي الهام و رمز كار را نگشوده است; آن نظم طبيعي شگفتانگيزي كه علم فيزيك را ميسر ميسازد، ميتواند انگيزه ايمان و اعتقاد به معقوليت نظام عالم نيز باشد. دانش ما، در بيابان بيكران جهل و ناداني، سرابي دورگريز و فريبنده بيش نيست. با اين وجود، زندگي به لاادري بسنده نميكند و براي توجيه پديدههاي ناشناخته جهان به دو مبدا يكي طبيعي و ديگري فوق طبيعي توسل ميجويد و به مقتضاي حال و زمان به يكي از آن دو روي ميآورد; تنها اقليت بسيار ناچيزي از افراد ميتوانند، با وجود دليل مخالف، مشكوك و مردد بمانند و به هيچ عقيدهاي رو نكنند; اما اكثريت عظيم افراد بشر خود را ناگزير ميبينند كه پديدهها و رويدادها را به عوامل فوق طبيعي،

pymansetareh@yahoo.com

که برتر از نواميس طبيعتند، نسبت دهند. دين، پرستش عوامل فوق طبيعت، تسكين خشم و جلب حمايت آنها، با ستودن و عشق ورزيدن بدانهاست. بيشتر مردم زود از زندگي به ستوه ميآيند، و چون نيروهاي طبيعي را مددكار و چارهساز خويش نميبينند، از قواي فوق طبيعي استعانت ميجويند; آنان به اديان، كه به زندگيشان شكوه و به جهان نظم و معنا ميبخشند، مشكور و سپاسگزار روي ميآورند; اگر حوادث جهان را معلول مشيتي ازلي و الاهي كه غيرقابل شناخت است نميدانستند و بدان نيروي ((برتر از خيال و گمان و وهم)) ايمان نداشتند، چگونه ميتوانستند توحش و درندهخويي بيپرواي طبيعت، خونريزي و نيرنگبازي تاريخ، و محروميتها و محنتهاي خويش را تحمل و توجيه كنند. عالم اگر داراي علتي معلوم يا سرنوشتي محتوم نباشد، زندان عقل و انديشه است; ما مشتاقيم تا باور كنيم كه اين درام بزرگ مولفي عادل و پاياني شريف دارد.

به علاوه، براي ما تصور اين امر دردناك است كه طبيعت، با آنهمه رنج توانفرسا، آدمي را، با آن نيروي خرد و پرهيزكاري و اخلاصي كه به وي ارزاني داشته، تنها براي اين آفريده است تا چون به اوج كمال خويش رسد، چراغ زندگي خود را به دم مرگ خاموش سازد; زيرا ما مشتاق بقا و ابديت هستيم. علم هميشه به انسان قدرت و نيروي بيشتر كم اهميتتري ميدهد و افزارهاي كار او را بهتر ميسازد، ولي اغراض و نيات او را ناديده ميگذارد و در باب مبادي، مقاصد، و ارزشهاي كلي چيزي بدو نميآموزد. ارزشي كه علم به زندگي و تاريخ ميبخشد چنان نيست كه از دستبرد مرگ و زمان جهانخوار در امان باشد. از اين روي، مردم جزميت و ايقان معتقدات ديني را بر ناپايداري و بياعتمادي خرد و تعقل ترجيح ميدهند; و چون افكار مشتت و سرسامآور و آرا و عقايد ناموثق روح و جان آنها را خسته و مانده ميسازند، رهبري و راهنمايي كليسايي بر حق، اعتراف صفابخش آن، و ثبات اصول و معتقدات كيشي ديرين را با آغوش باز پذيره ميشوند، و آنان كه شرمناك از قصور، محروم از ديدار عزيزان، سيه روي از گناه، و هراسان از مرگ بودند، به ياري و لطف حق، خود را وارسته از وحشت و گناه، تسكين يافته و سرشار از اميد، و مهتدي بر صراط مستقيم و ابديت احساس ميكند.

در همان حال، دين به جامعه و دولت توانايي و كفايتي عميق و استادانه ميبخشد; شعاير و آيينهاي ديني روح را آرامش ميدهند و چون رشتهاي نسلها را به هم ميپيوندند; كليساي بخش، محل انجمن ميشود و افراد را به گوشه تاري به هم ميبافد واز آن نسج جامعه را به وجود ميآورد. كليساهاي جامع به عنوان نتيجه و مظهر مفاخرت اتحاد شهرداريها به آسمان قد ميافرازند. هنرهاي ديني، زندگي را آراسته و زيبا ميسازند، و موسيقي مذهبي نواي آرامبخش خود را تا عمق جان فرد و جامعه سرايت ميدهد. دين به قوانين اخلاقي، كه مغاير سرشت و طبيعت بشر اما مفيد تمدن است، تقدس و اعتباري آسماني اعطا ميكند: خداوند قادري ناظر اعمال ماست كه نيكوكاران را بهشت سعادت ابدي وعده ميدهد و بدكاران را به عذاب و لعنت جاويد ميترساند.

احكامش چون احكام انساني داراي سنديت و اعتبار سپنجي و ناپايدار نيست، بلكه حتميالاجرا و ابدي است. غرايز ما در طي صدها هزار سال كه زندگي را در ناامني و تعقيب شكار گذراندهايم شكل گرفتهاند; اين غرايز ما را مناسب آن ميسازند كه شكارگري چابك و بيپروا، يا زنبارهاي حريص و سيريناپذير باشيم نه شارمندي آرام و متين. نيرو و شدت اين غرايز كه زماني براي انسان ضروري بود اكنون از حد احتياج جامعه درميگذرد و بايد خودآگاه يا ناخودآگاه، روزي هزاران بار، جلو طغيان و سركشي آنها گرفته شود تا جامعه و تمدن معني و مفهوم پيدا كند.

خانوادهها و دولتها، از اعصار پيش از تاريخ، از دين در راه اعتدال بخشيدن به درندهخويي و سبعيت انسان ياري و كمك گرفتهاند. پدران و مادران، دين را وسيله نيكويي براي رام ساختن كودكان خودكام، و ملايم و خوددار ساختن آنها ساختهاند; مربيان آن را به عنوان افزارگران قدري در تهذيب و تاديب جوانان ستودهاند; دولتها از دير زماني جوياي همكاري و معاضدت آن بودند تا، عليرغم خودپرستي مخرب و هرج و مرج طلبي طبيعت انسان، يك نظم اجتماعي برقرار سازند: اگر دين وجود نداشت، قانونگذاران

pymansetareh@yahoo.com

بزرگي چون حموربي، موسي، لوكورگوس، و نوما پومپيليوس آن را اختراع ميكردند. اما بدانها احتياج نيفتاد، زيرا دين خود به خود و پيدرپي از نياز و اميد آدمي بوجود ميآيد.

در طي هزار سال ميان سلطنت قسطنطين تا ظهور دانته، كه يكي از هزارههاي برومند و سازنده تاريخ بشر است، كليساي مسيحي موهبت و نيروي دين را به ملتها و كشورها ارزاني داشت. به شخص عيسي تجسمي الاهي از فضايل ملكوتي بخشيد، چنانكه بربرهاي وحشي ناهنجار، در برابر آن، يوغ تمدن مسيحي را شرمگين به گردن افكندند. كليساي مسيحي كيشي پديد آورد كه در آن، زندگي انسان جزئي هرچند ناچيز از يك نمايش عظيم و باشكوه جهاني بود و رابطه و پيوندي خطير و مهم در ميان هر يك از افراد بشر و خداوندي كه وي را آفريده بود قايل شد همان خداوندي كه در كتاب مقدس با فرزند آدم سخن گفته و احكام اخلاقي خويش را به وي عرضه داشته بود، همان خداوندي كه از ملكوت خود به زير آمده و به كفاره گناهان و معاصي ابناي بشر رنج اهانت و تحقير و مرگ را بر خويشتن هموار ساخته و كليسا را، كه جايگاه تعليمات وي و نماينده قدرت او در اين جهان خاكي بود، بنيان گذاشته بود. عظمت اين درام مذهبي ساله به سال افزايش مييافت; مردان مقدس و مجاهدي در راه اشاعه و تبليغ آن شربت شهادت نوشيدند، و سجايا و شايستگيهاي آنها سرمشق مومنان نسلهاي بعد قرار گرفت. در تفسير و تعبير اين درام بزرگ، صدها نوع هنر بوجود آمد و صدها هزار اثر هنري پرداخته شد; چنانكه حتي بر مردم گول عامي چيزي نامعلوم نماند. مريم عذرا، ((زيباترين گل گلزار شعر)) و مظهر لطف و زيبايي زنانه و عشق مادرانه، موضوع هزاران سرود و نيايش دلانگيز و الهامبخش بناها و مجسمههاي باعظمت و نقاشي و شعر و موسيقي شد. هر روز، از ميان هزاران هزار محراب، طنين رازورانه دعاي گيرا و باشكوه مراسم قداس با جلال و عظمتي متعالي و عارفانه به آسمان برميخاست. اقرار و اعتراف به گناه و تحمل رياضت و دادن كفاره، روان گناهكار و تائب را پاك و منزه ميساخت; دعا و نماز او را تسلي ميداد و نيرو ميبخشيد; آيين قرباني مقدس او را به نحو مهابانگيزي به مسيح نزديك ميكرد; و آخرين آيين قرباني مقدس (تدهين) روحش را از شوايب گناه تطهير ميكرد و براي دخول در بهشت و ملكوت خدا آماده ميساخت. دين در خدمت به مردم به ندرت به اين مرحله از هنرمندي رسيده است.

كليسا، در دوراني كه بر اثر متانت كيش و عقيدهاش، فريبندگي و جادوي شعاير و مراسم دينيش، اخلاق نجيبانه و بزرگوارانه پيروانش، دليري و حميت و درستكاري اسقفانش، و عدالت گستري محكمههاي روحانيش جاي خالي حكومت امپراطوري روم را ميگرفت و مرجع نظم و صلح دنياي مسيحيت در قرون تيرگي (حد ۵۲۴۱۰۷۹) ميشد، در اوج كمال اخلاقي و ترقي خود بود. اروپا رستاخيز تمدن را در مغرب زمين، بعد از هجوم بربرها به ايتاليا، گل، بريتانيا، و اسپانيا، بيش از هر سازمان و موسسهاي به كليسا مديون است. راهبان سرزمينهاي باير را آباد ميساختند. صومعهها به بينوايان خوراك، به كودكان تعليم و تربيت، و به مسافران و زائران جا و پناه ميدادند. بيمارستانهاي وابسته و به كليسا تيمارگاه ناتوانان بودند. راهبه خانهها زنان بيبار و همسر را به آغوش خود ميپذيرفتند و علايق و و عواطف مادرانه آنها را به سوي كارهاي اجتماعي سوق ميدادند. راهبهها و زنان تارك دنيا قرنها معلم و مربي دختران بودند. اگر زبانهاي يوناني و لاتيني در برابر سيل جهالت و ناداني از ميان نرفتند، بدان جهت بود كه راهبان، در همان حال كه سبب نابودي بسياري از كتب ملل مشرك شدند، دستنويسهاي بيشماري را هم با نسخهبرداري از خطر فقدان و نابودي نجات دادند، و با نوشتن و خواندن يوناني و لاتيني، اين دو زبان را زنده نگاه داشتند. در كتابخانههاي وابسته به كليسا در سنگال، فولدا، مونتهكاسينو، و ديگر جاها بود كه اومانيستهاي دوره رنسانس بر آثار گرانبهاي تمدنهاي درخشاني كه هرگز نام مسيح را نشنيده بودند دست يافتند. مدت هزار سال، يعني از زمان قديس آمبروسيوس تا وولزي، تمام دانشوران، آموزگاران، قضات، ديپلوماتها، و وزراي ممالك اروپاي باختري پرورده مكتب كليسا بودند; در قرون تيرگي، دولت متكي بر كليسا بود. چون اين قرون بگوييم با تولد آبلار پايان پذيرفت، كليسا به تاسيس دانشگاهها و ساختن كليساهاي جامع به سبك گوتيك دست زد، و به اين طريق هم مردان علم و هم مردان خدا را در زير بال خود جاي داد. فلاسفه مدرسي، تحت حمايت كليسا، كوشش و مساعي قدما را در تفسير و تاويل حيات و مقدرات آدمي بر شيوه عقلاني از سر گرفتند. در طي نه قرن، تقريبا تمام رشتههاي هنري اروپا از كليسا الهام ميگرفت واز

pymansetareh@yahoo.com

پشتيباني مادي آن برخوردار بود. حتي وقتي هنر رنگ شركآميز به خود گرفت، پاپهاي دوره رنسانس از حكايت آن دريغ نورزيدند. موسيقي در متعادلترين صورتش زاده و پرورده كليسا بود.

علاوه بر همه اينها، كليسا، در اوج اقتدار به كشورهاي اروپايي يك قانون اخلاقي و يك حكومت بينالمللي اعطا كرد، همان طور كه زبان لاتيني كه به وسيله كليسا در مدارس تعليم ميشد وسيله توحيدبخشي براي دانش پژوهي و تحقيق در ادبيات و علم و فلسفه مليتهاي گوناگون بود، و همچنان كه آيين كاتوليك و مراسم و شعاير قسمت نشده بود وحدت ديني ميداد، به همان طريق، كليساي رم نيز، كه مدعي مرجعيت و قدرتي الاهي و پيشوايي و رهبري روحاني بود، خود را دادگاهي بينالمللي قلمداد كرد كه همه زمامداران و دولتها ميبايستي خود را در برابر آن از نظر اخلاقي مسئول بدانند. پاپ گرگوريوس هفتم اين نغمه را به نام تشكيل يك جمهوري مسيحي اروپايي ساز كرد، و امپراطور هانري چهارم با تسليم شدن به گرگوريوس در كانوسا (۱۰۷۷) آن را تصديق كرد. يك قرن بعد، پادشاه تواناتري، يعني فردريك باربا روسا، پس از مقاومتي طولاني، عاقبت در ونيز در برابر پاپ ناتوانتري، يعني پاپ آلكساندر سوم، زانوي عبوديت بر زمين زد. در سال ۱۱۹۸ پاپ اينوكنتيوس سوم اقتدار و اعتبار دستگاه حكومت پاپها را تا بدانجا رساند كه تا مدتي چنان به نظر ميرسيد كه آرزوي گرگوريوس جامه عمل پوشيده و دولتي اخلاقي كه فوق همه دولتهاست بوجود آمده است.

اما اين خواب پرشكوه را طبيعت پست و پلشت آدمي بر هم زد. كارگزاران دستگاه عدالتگستري پاپها نشان دادند كه همچنان انسان ماندهاند، و چون انسانهاي ديگر، مغرض و مادي و غاصب و مال مردم ستانند; شاهان و مردمان نيز كه خود را اشرف مخلوقات ميدانستند از هر نيروي فوق طبيعي نفرت داشتند. ثروت و دارايي روزافزون فرانسه غرور مليش را برانگيخت; فيليپ چهارم عليه سلطه و اختيار پاپ بونيفاكيوس هشتم بر املاك و دارايي كليساي فرانسه به مبارزه برخاست و پيروز شد. ماموران مخفي امپراطور پاپ سالخورده را سه روز در آنانيي به زندان افكندند، و بونيفاكيوس اندكي پس از آن درگذشت (۱۳۰۳). يكي از جنبههاي اساسي جنبش اصلاح ديني، كه قيام فرمانروايان غير روحاني عليه پاپها بود، از آنجا و از آن زمان آغاز شد.

II انحطاط كليسا: ۱۳۰۷۱۴۱۷

كليسا در سراسر قرن چهاردهم گرفتار شكست و انحطاط سياسي و فساد اخلاقي بود. كليسا كار خود را با صميميت و اخلاص واقعي پطرس حواري و بولس حواري آغاز كرد; به يك نظام باشكوه اخلاقي، انضباطي، خانوادگي، علمي، و بينالمللي ارتقا يافت; و اينك در اين وضع بود كه به صورت يك دلبستگي شديد و مستمر به شهرتطلبي و مالاندوزي تنزل ميبافت. فيليپ چهارم وسايلي برانگيخت تا يك نفر فرانسوي به پاپي برگزيده شد; آنگاه او را بر آن داشت تا مقر خود را به آوينيون در ساحل رون منتقل سازد. پاپها مدت شصت و هشت سال چنان آشكارا وسيله مطامع و زنداني شاهان فرانسه بودند كه احترام و درآمدشان از ممالك ديگر به سرعت كاهش پذيرفت. پاپها، وحشتزده از اين رويداد، خزاين و گنجينههاي خويش را با مضاعف ساختن مالياتهايي كه براي وضع شده بود پر ساختند. هر كه به يك مقام كليسايي منصوب ميشد، لازم بود كه در سال اول (annates) تمام درآمد حوزه خود، و در سالهاي بعد يك دهم آن را در دربار پاپ يعني دستگاه اداري پاپ بپردازد. هر اسقف اعظم جديدي براي تحويل گرفتن نشان اسقفي رشتهاي از پشم سفيد كه نشانه تاييد سمت و قدرت او بود مبلغ هنگفتي به پاپ ميپرداخت. وقتي كاردينال، اسقف اعظم، اسقف، يا رئيس ديري ميمرد، دارايي شخصي او تمام و كمال به پاپ ميرسيد. در فاصله ميان مرگ يك مامور كليسايي و انتصاب جانشينش، عوايد منصب او به خزانه پاپ واصل ميشد، و پاپها متهم بودند كه، براي كسب اين عايدي، در انتخاب جانشين شخص متوفا تعلل ميورزند. تحصيل راي و نظر موافق دربار پاپ مستلزم آن بود كه هديهاي به علامت سپاسگزاري تقديم شود; و گاهي نحوه راي و قضاوت بستگي كامل با كيفيت هديه داشت.

pymansetareh@yahoo.com

بيشتر مالياتهايي كه پاپها دريافت ميداشتند وسيله شرعي تامين هزينه ادارات مركزي كليسايي بود كه با موفقيتي رو به خسران، به عنوان حكومت اخلاقي جامعه اروپايي، انجام وظيفه ميكرد; مقداري هم براي پر ساختن كيسه روحانيان و افزايش روسپياني به مصرف ميرسيد كه به آوينيون هجوم آورده بودند. گيوم دوران، اسقف ماند، عريضهاي به شوراي وين تقديم داشت (۱۳۱۱) كه در آن سخناني از اين قبيل مندرج بود:

اگر كليساي روم افراد پست و نابكاري را كه مايه ننگ آدميان و آلودگي ديگر مردمانند از آغوش خود بيرون ميافكند، سراسر كليساي مسيح اصلاح و تصفيه ميشد. ... زيرا كليساي رم در همه سرزمينها بدنام است، و همه فرياد ميزنند و در كشورهاي خارج شايع ميسازند كه خدمه آن از بالا تا پايين به تعدي و تطاول دل نهادهاند. ... و اينكه همه مسيحيان از روحانيان سرمشق پلشت شكمبارگي ميگيرند سخت واضح و آشكار است، زيرا سورهاي آنان پرتجملتر و مسرفانهتر از جشنهاي شهرياران است.

آلوارو پلايو، اسقف اسپانيايي، فرياد برداشت كه ((گرگان در حمايت كليسا به سر ميبرند و از خون رمههاي مسيح تغذيه ميكنند)). ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، كه خود در وضع ماليات دستي توانا داشت، به پاپ كلمنس ششم يادآور شد كه ((وظيفه جانشينان حواريون آن بود كه رمه خداوند را به چراخوارگاه رهبري كنند نه آنكه آنها را سلاخي كنند)). در آلمان مالياتگيران پاپ را گرفتند و آنها را زنداني، مثله، و خفه كردند. در سال ۱۳۷۲، روحانيان كولوني، بن، كسانتن، و ماينتس همقسم شدند كه مالياتي را كه پاپ گرگوريوس يازدهم وضع كرده بود نپردازند.

در ميان تمام اين طغيانها و نارضايتيها، پاپها همچنان مدعي تفوق كامل قدرت خود بر پادشاهان روي زمين بودند. در سال ۱۳۲۴ آگوستينو تريونفو، تحت حمايت پاپ يوآنس بيست و دوم، در جواب حملات ويليام آكمي و مارسيليوس پادوايي به حكومت پاپها، رسالهاي نوشت و گفت كه قدرت پاپ از جانب خداوند است، زيرا خليفه و قائممقام او بر زمين است و اطاعت پاپ، حتي اگر مستغرق در گناه باشد، واجب است. شوراي عمومي كليسا تنها به جرم الحاد و بدعت آشكار ميتواند وي را معزول كند، اما غير از اين، هيچ قدرتي، جز قدرت خداوند، فوق قدرت او نيست; قدرت او از قدرت تمام سلاطين برتر است. وي ميتواند شهرياران و امپراطوران را به دلخواه خود عزل كند، حتي اگر خلع آنها موافق ميل رعايا و انتخابكنندگانشان نباشد; ميتواند احكام فرمانروايان را باطل، و قوانين كشوري آنها را لغو كند.

فرمان هيچ پادشاهي بدون موافقت و تاييد پاپ معتبر نيست. مقام پاپ برتر از مقام فرشتگان و درخور همان ستايش و تقديسي است كه به مريم عذرا و ديگر قديسان گزارده ميشود. يوآنس اينهمه را، از نظر منطقي نتيجه عقيده شايع ((تاسيس كليسا به دست پسر خدا)) بود، پذيرفت وبا يكدندگي تمام بدان عمل كرد.

با وجود اين، فرار پاپها از رم، و تملقگويي و مداهنه آنان از فرانسه، پايه قدرت و حيثيت آنها را سست كرد.

پاپهاي آوينيون از مجموع ۱۳۴ نفر داوطلب كالج كاردينالها، ۱۱۳ نفر را از فرانسويان برگزيدند; گويي ميخواستند آوازه بندگي و قيادت خود را به گوش همه برسانند. حكومت انگلستان از قرضههايي كه پاپها در طي جنگ صدساله به پادشاهان فرانسه ميدادند دل آزرده و خشمگين بود، و از اين روي، حملات ويكليف بدانها را زيركانه ناديده گرفت. در آلمان، اميراني كه در انتخاب امپراطور حق راي داشتند از دخالت پاپها در امر انتخاب پادشاهان و امپراطوران سر باز زدند. در سال ۱۳۷۲ روساي ديرهاي كولوني علنا اعلام داشتند كه ((كليساي رم چنان بيحيثيت شده كه آيين كاتوليك در اين نواحي جدا به خط افتاده است)). در ايتاليا، كوندوتيرههاي خودكامه، ايالات پاپي لاتيوم، اومبريا، له ماركه، رومانيا را تصرف كردند; اينان از دور اظهار تابعيتي نسبت به پاپ ميكردند، ولي عايدي املاك آنها را برداشت ميكردند. وقتي پاپ اوربانوس پنجم دو سفير به ميلان فرستاد تا حكم تكفير يكي از نجباي متمرد را به وي ابلاغ كنند، برنابو ويسكونتي آن نجيبزاده متمرد آنها را به خوردن توقيعهاي پاپ، مشتمل بر پارشمن، نخ ابريشمي، و

pymansetareh@yahoo.com

مهره‌هاي سربي، مجبور كرد (۱۳۶۲). در سال ۱۳۷۶، دولت فلورانس، كه با پاپ گرگوريوس يازدهم منازعه داشت، تمام املاك و دارايي كليسا را در آن ناحيه ضبط كرد، محكمه‌هاي كليسايي را بست، ساختمان دستگاه تفتيش افكار را ويران كرد، كشيشاني را كه ابراز مقاومت كردند به زندان افكند يا بر دار كرد، و از ايتاليا كمك خواست تا به قدرت مادي كليسا پايان دهد. معلوم شد كه پاپهاي آوينيون، به خاطر سرسپردگي به فرانسه، دارند اروپا را از دست ميدهند.

از اين روي، گرگوريوس يازدهم در سال ۱۳۷۷ بار ديگر مقر پاپها را به رم انتقال داد.

هنگامي كه گرگوريوس درگذشت (۱۳۷۸)، شوراي كاردينالها، با آنكه اكثر فرانسوي بودند، از ترس توده مردم رم يك نفر ايتاليايي را به نام اوربانوس ششم به پاپي برداشتند. اوربانوس مردي خشن و انعطافناپذير بود.

چنان از خود تندمزاجي و در اصلاحاتي كه با طبع زعماي دستگاه ناسازگار بود سرسختي و اصرار نشان داد كه كاردينالها بار ديگر به شور نشستند و انتخاب وي را، به عذر آنكه در شرايط نامساعد و تحت فشار صورت گرفته است، باطل اعلام داشتند و روبر ژنوي را پاپ معرفي كردند، روبر، به نام كلمنس هفتم، در آوينيون به مسند پاپي نشست، در حاليكه اوربانوس در رم همچنان خود را پاپ ميدانست. شقاق در حكومت پاپي (۱۳۷۸۱۴۱۷) كه به اين طريق آغاز شد، مانند بسياري از نيروهايي كه زمينه را براي نهضت اصلاح ديني آماده ساختند، ناشي از پيدايش دولتهاي كوچك ملي بود; نتيجه آن كوششي بود كه فرانسه براي حفظ كمك اخلاقي و مادي پاپ در نبرد خود با انگلستان ابراز داشت. دولتهاي ناپل، اسپانيا و اسكاتلند، به تبعيت از فرانسه، كلمنس را رسما پاپ شناختند; اما انگلستان، فلاندر، آلمان، لهستان، بوهم، مجارستان، ايتاليا، و پرتغال اوربانوس را پاپ حقيقي دانستند. بدين ترتيب، كليسا سلاح و آلت دست دو نيروي متخاصم شد; نيمي از دنياي مسيحيت نيمي ديگر را ملحد و كافر ميدانست; اين طرف، شعاير و مراسم ديني را كه به وسيله كشيشان آن طرف صورت ميگرفت بياعتبار ميشمرد و مدعي بود كه كودكاني كه آنها تعميد ميدهند، توبهكاراني كه آنها ميآمرزند، و محتضراني كه آنها تدهين ميكنند همچنان گناهكار و ناپاك باقي خواهند ماند، و اگر مرگ ناگاه در رسد، يك سر به دوزخ و يا حداكثر به برزخ خواهند رفت. اسلام، كه در حال گسترش و ترقي بود، به مسيحيت از هم گسيخته و متفرق ميخنديد.

مرگ اوربانوس نيز (۱۳۸۹) سبب سازش و رفع نفاق نشد; مليتهاي متخاصم، شقاق كليسا را همچنان طولاني ميكردند. چهارده تن از كاردينالهاي طرفدار اوربانوس پس از وي بونيفاكيوس نهم، سپس اينوكنتيوس هفتم، و بعد از وي گرگوريوس دوازدهم را به پاپي برداشتند. هنگامي كه كلمنس هفتم نيز درگذشت (۱۳۹۴)، كاردينالهاي آوينيون نخست كشيشي اسپانيايي را برگزيدند تا به نام بنديكتوس سيزدهم بر مسند پاپي نشيند.

بنديكتوس اعلام داشت در صورتي كه گرگوريوس هم بدو تاسي جويد، از مقام خويش كناره ميگيرد. اما خويشان گرگوريوس، كه به دستگاه پاپي دل بسته بودند، گوش بدين سخنان نميدادند و او را هم مانع ميشدند. پادشاه فرانسه بنديكتوس را به كنارهگيري فرمان داد، بنديكتوس امتناع ورزيد، فرانسه ناچار از تبعيت او دست برداشت و بيطرفي اختيار كرد. هنگامي كه بنديكتوس به اسپانيا گريخت، كاردينالهاي دربار او به كاردينالهايي كه از گرگوريوس اعتزال جسته بودند پيوسته و متفقا دعوتنامهاي براي تشكيل يك شوراي كليسايي در پيزا، و انتخاب پاپي كه مورد قبول همه باشد، صادر نمودند.

فيلسوفان انقلابي، تقريبا در يك قرن پيش، پايه‌هاي نظري ((نهضت شورا)) را مستقر ساخته بودند. ويليام آكمي عليه يكي دانستن و عينيت دادن كليسا با روحانيت به اعتراض برخاست و اعلام داشت كه كليسا مجمع كل مومنان مسيحي است، و قدرت كل از قدرت هر يك از اجزا است. ممكن است مجمع، قدرت خود را به شورايي عمومي كه از تمام اسقفان و راهبان تشكيل ميشود تفويض كند; چنين شورايي البته قدرت آن را دارد كه پاپ را برگزيند، تثبيت كند، مورد توبيخ قرار دهد، و يا از مسند فرمانروايي به زير كشد.

pymansetareh@yahoo.com

مارسيليوس پادوايي اظهار داشت كه شوراي عمومي، خردمندي و فرزانگي متمركز شده عالم مسيحيت است; چگونه كسي ميتواند خود را بالاتر از آن بداند به عقيده وي، چنين شورايي نبايد تنها منحصر به روحانيان باشد، بلكه خوب است كه نمايندگان مردم نيز در آن شركت جويند. هاينريش فون لانگنشتاين آلماني، عالم الاهي دانشگاه پاريس (١٣٨١)، در مورد شقاق كليسا اينگونه اظهارنظر كرد: بحث در باره منطقي بودن يا نبودن تفوقي كه پاپها براي خود قايلند به كنار، آنچه مهم است اين است كه بحراني رخ نموده است كه خرد و منطق براي چاره آن فقط يك راه ميشناسد و آن اين است كه تنها قدرتي وراي قدرت پاپها و بالاتر از قدرت كاردينالها ميتواند كليسا را از اين هرج و مرج مخرب و هلاكتبخش نجات دهد، و آن قدرت، شوراي عمومي كليساست.

شوراي پيزا در بيست و پنجم مارس ١۴٠٩ تشكيل شد. بنديكتوس گرگوريوس را فرا خواند تا در برابرش حاضر شوند; آنها اعتنايي نكردند. شورا نيز آن دو را معزول كرد و پاپ جديدي برگزيد و به وي، كه پاپ آلكساندر پنجم باشد، فرمان داد كه پيش از ماه مه ١۴١٢ بار ديگر شوراي عمومي كليسا را تشكيل دهد، و سپس به اجلاس خود خاتمه داد. اينك، به عوض دو پاپ، سه پاپ وجود داشت. مرگ آلكساندر (١۴١٠) به فيصله امور كمكي نكرد. كاردينالها يوآنس بيست و سوم را به جانشيني او انتخاب كردند، و يوآنس خودكامهترين و متمردترين پاپي بود كه تا به حال بر مسند پاپي نشسته بود. اين كوندوتيره روحاني، بالداساره كوسا، هنگامي كه به نيابت پاپ در بولونيا حكومت ميكرد، هر عملي را مشروع دانسته و بر هر كاري، حتي فحشا و قمار و رباخواري، ماليات بسته بود. بنابر روايت منشي وي، آن حضرت دويست دختر باكره، زن شوهردار، و راهبه را لكهدار كرده بود. اما وي پول داشت و سپاهي جنگاور; شايد ميتوانست ايالات پاپي را تصاحب كند و به اين طريق گرگوريوس را از راه بينوايي به كنارهگيري وا دارد.

يوآنس بيست و سوم تا آنجا كه ميتوانست تشكيل شوراي كليسا را، كه در پيزا قرار آن گذاشته شده بود، به تاخير افكند. هنگامي كه در پنجم نوامبر سال ١۴١۴ آن را در شهر كنستانس افتتاح كرد، از سه بطرك، بيست و نه كاردينال، سي و سه اسقف اعظم، صد و پنجاه اسقف، سيصد دكتر الاهيات، چهارده نماينده دانشگاه، بيست و شش امير، صد و چهل تن از نجبا، و چهار هزار كشيشي كه ميخواستند بزرگترين شوراي تاريخ مسيحيت را، پس از شوراي نيقيه (٣٢۵) كه در آن اعتقادنامه تثليث كليسا مورد تصويب قرار گرفت، تشكيل دهند، تنها عده كمي آمده بودند. در ششم آوريل ١۴١۵ اين اجتماع عظيم فرمان انقلابي فخيمي به شرح زير صادر كرد:

سينود مقدس كنستانس، كه شوراي عمومي كليساست و به ياري روحالقدس شرعا و قانونا براي ستايش خداوند و خاتمه دادن به شقاق كليسا و توحيد و اصلاح و تصفيه آن از پيشوا تا بقيه اعضا تشكيل شده است...

مقررات، معنويات، و احكام خود را چنين اعلام ميدارد: نخست اعلام ميدارد كه اين سينود مقدس... نماينده قوه دفاعيه كليساست و قدرتش مستظهر و متكي به مسيح ميباشد. و هر كس در هر مقام و رتبهاي، از جمله پاپ، در امور مربوط به دين مجبور و موظف به فرمانبرداري و اطاعت از آن است، تا شقاق از ميانه برخيزد و اصلاح سراسر كليسا و اعضاي آن از بالا تا پايين ميسر شود. نيز شورا اعلام ميدارد كه اگر كسي، از جمله پاپ، از احكام و دستورها و مقرراتي... كه اين شوراي مقدس... براي پايان دادن به شقاق يا اصلاح كليسا اعلام ميدارد سرپيچي كند، محكوم به كيفر خاص خواهد شد... و اگر لازم باشد، از ديگر مراجع تامين عدالت طلب ياري خواهد شد.

شورا استعفاي گرگوريوس دوازدهم، بنديكتوس سيزدهم، و يوآنس بيست و سوم را خواستار شد. چون از جانب يوآنس اعتنايي نشد، شورا به افشاي پنجاه و چهار اتهام از اتهاماتي كه به وي زده شده بود از قبيل مشرك، ستمگر، دروغزن، غاصب، خائن، فاسق، و دزد موافقت كرد; ولي از شانزده اتهام ديگر، به عذر آنكه بيش از حد شديد و زشتند، امتناع ورزيد. در بيست و نهم ماه مه ١۴١۵ شورا يوآنس را مخلوع اعلام

pymansetareh@yahoo.com

داشت. گرگوريوس، كه زيركتر و انعطافپذيرتر از يوآنس بود، به كنارهگيري راضي شد، مشروط بر آنكه نخست به وي اجازه داده شود كه شورا را به فرمان خود به انجمن فرا خواند. شورا موافقت كرد، و پس از تشكيل مجدد آن، گرگوريوس استعفاي خود را تقديم داشت (چهارم ژوئيه). در ششم ژوئيه، شورا، براي نشان دادن اصيل آييني بيشتر خويش، يان هوس، مصلح بوهمي، را محكوم كرد و در آتش سوزاند. شورا در بيست و ششم ژوئيه بنديكتوس سيزدهم را بركنار كرد. بنديكتوس به والانس رفت و در آنجا در نود سالگي درگذشت، در حالي كه هنوز خود را پاپ ميدانست. در هفدهم نوامبر ۱۴۱۷ كميته برگزيننده شورا كاردينال اوتونه كولونا را به نام مارتينوس پنجم به پاپي برگزيد. تمام جهان مسيحيت او را به پاپي شناختند، و به اين طريق، شقاق حكومت پاپها پايان پذيرفت.

پيروزي و موفقيت شورا در اين مورد آن را از تعقيب مقاصد ديگرش كه اصلاح كليسا باشد باز داشت. مارتينوس پنجم، به محض آنكه به مسند فرمانروايي نشست، زمام تمام قدرتها و اختيارات ويژه پاپ را به دست گرفت و آنان را به پذيرفتن حداقل يك اصلاح پوشالي قانع ساخت. شورا نيز، كه خسته شده بود، به اقدامات او به ديده قبول نگريست، و در بيست و دوم آوريل ۱۴۱۸ منحل شد.

III پيروزي دستگاه پاپي: ۱۴۱۷۱۵۱۳

مارتينوس دستگاه اداري دربار پاپها را، براي آنكه موثرتر انجام وظيفه كند، از نو سازمان بخشيد، اما براي تامين ماليه آن راهي جز تقليد از روش حكمرانان غيرروحاني و فروش مناصب و مقامات كليسايي نيافت. وي با توجه به اين مسئله كه كليسا توانسته بود، بدون اصلاح، مدت يك قرن پايدار بماند، ولي بدون پول يك هفته هم باقي نميماند، چنين استنتاج كرد كه احتياج دستگاه به پول فعلا بيش از احتياجش به اصلاحات است. يك سال پيش از مرگ مارتينوس، يعني در ۱۴۳۰، يك سفير آلماني كه به رم آمده بود به مخدوم خويش نامهاي نوشته كه آژير جنبش اصلاح ديني در آن طنيناندار است:

حرص و طمع با تمام قدرت بر دربار رم حكومت ميكند و هر روز وسيله جديدي... براي چاپيدن پول آلمان به دست ميآورد. ... بر اثر بسياري خشم و نفرت... بسا دشواريها كه در باب حكومت پاپها پيش خواهد آمد; يا آنكه، براي رهايي از استثمار خشمانگيز ايتاليابيها، يوغ اطاعت و فرمانبرداري بالاخره از گردن فرو افكنده خواهد شد; و اين كار آخرين، چنانكه من ميبينم، مورد قبول بسياري از اين كشورها قرار خواهد گرفت.

جانشين مارتينوس، با معلومات و تربيت يك فرايار فقير فرقه فرانسيسيان كه از سياست دولتمردي هيچ اطلاعي نداشت، به جنگ مشكلات و دشواريهايي كه براي دربار رم بر روي هم انباشته شده بود رفت.

حكومت پاپها هم حكومت بر كليسا و هم حكومت بر كشورها بود; و پاپها ميبايست مردمي كاردان ميبودند كه دست كم يك پايشان در اين دنيا باشد، و به ندرت ميتوانستند آدم مقدس و پاكي باشند. اگر مشكلات مذاق ائوگنيوس چهارم را تلخ نميكردند، ممكن بود مرد مقدسي بشود. در نخستين سالي كه وي پاپ شد، شوراي بال بر آن شد تا بار ديگر تفوق قدرت شوراي عمومي كليسا را بر پاپ تاييد كند. شورا آنچه را كه بنابر سنت در عهده پاپها بود يكي پس از ديگري به خود اختصاص داد. آمرزشنامه منتشر ساخت; بر مناصب كليسايي مامور گماشت; و خواست كه درآمد سال اول اسقف نشينها، كه معمولا به پاپ داده ميشد، براي شورا فرستاده شود.

ائوگنيوس به انحلال شورا فرمان داد. شورا نيز او را مخلوع اعلام كرد و آمادئوس هشتم، دوك ساووا، را به عنوان ناپاپ، و با نام فليكس پنجم، به حكومت كليسا برگزيد (۱۴۳۹). شقاق حكومت پاپ از نو شروع شد.

pymansetareh@yahoo.com

شارل هفتم، پادشاه فرانسه، شكست ظاهري پاپها را كامل كرد; فرمان داد تا شورايي از اسقفان و نجبا و حقوقدانان فرانسوي تشكيل شود. در اين شورا بار ديگر تفوق قدرت شوراي عمومي بر قدرت پاپها مورد تاييد قرار گرفت، و ((پراگماتيك سانكسيون بورژ)) صادر شد (۱۴۳۸) كه به موجب آن، كارگزاران دستگاه‌هاي وابسته به كليسا ميبايست به وسيله روحانيان محلي انتخاب شوند; ولي پادشاه حق ((پيشنهاد و توصيه)) داشت. ارجاع دعاوي به محاكم دربار پاپ قدغن شد، مگر آنكه محكمه‌هاي فرانسه در حل آن درمانده يا آن را در صلاحيت خود ندانسته باشند. فرستادن عايدي سال اول مناصب اسقفي نيز براي پاپ ممنوع شد.

در نتيجه اين تصميمات، يك كليساي گاليكان بوجود آمد كه شاه رئيس آن بود. يك سال بعد، شوراي شهر ماينتس هم تصميماتي اتخاذ كرد كه هدف آن تاسيس كليساي ملي مشابهي در آلمان بود. بوهم نيز قبل از اين از كليساي رم جدا شده بود، در هنگامي كه به نظر ميآمد بناي عظيم كليساي رم در شرف اضمحلال است.

تركان به فرياد ائوگنيوس رسيدند. هنگامي كه تركان عثماني به قسطنطنيه نزديك شدند، حكومت بيزانس دريافت كه وقت آن رسيده است كه مراسم قداس كليساي رومي در پايتخت يوناني آن دولت برگزار شود، و به اين طريق كليساي ارتدوكس يوناني با مسيحيت لاتيني از نو وحدت يابند; زيرا اين اتحاد پيش درآمد تحصيل كمكهاي نظامي و مالي مغربزمين بود، و از آن گريزي نبود. اسقفان و نجباي يوناني، سراپا لباس رزم در بر، به فرارا و سپس به فلورانس رفتند تا با بزرگان كليساي رم كه به وسيله پاپ فرا خوانده شده بودند به كنكاش نشينند (۱۴۳۸). مذاكرات يك سال طول كشيد، و در نتيجه آن سازش ميان دو گروه پديد آمد و اقتدار و فرمانروايي پاپ رم بر جهان مسيحيت مورد تصديق قرار گرفت. تمام اعضاي مجلس مشاوره، و در راس آنان امپراطور يونان، روز ششم ژوئيه ۱۴۳۹ در برابر ائوگنيوس، همان پاپ ناتواني كه تا چندي پيش هيچ كس او را قبول نداشت و همه وي را تحقير مينمودند، زانوي اطاعت و فرمانبرداري بر زمين زدند. اين سازش چندان دوامي نيافت، زيرا جامعه روحاني يونان و مردم آن كشور زير بار آن نرفتند; با اين وجود، سبب شد كه حكومت پاپها تا اندازهاي حيثيت از دست رفته خود را باز يابد، شقاق تازهاي به وجود آيد، و شوراي بال پايان پذيرد.

حكومت متوالي چند پاپ مقتدر، كه رنسانس ايتاليا سبب رفعت مقام و جلالت قدر آنها شد، قدرت دستگاه پاپي را بدان درجه از عظمت رسانيد كه در روزگار پرفخامت اينوكنتيوس سوم هم نظير نداشت.
نيكولاوس پنجم، با وقف درآمد و عايدات كليسا، به حمايت از دانشطلبي و هنر برخاست و خويشتن را موضوع تحسين و تمجيد اومانيستها قرار داد. كاليكستوس سوم عادت پسنديده خويش پرستي (دادن مناصب و مقامات مهم به اقربا و بستگان خويش) را بنيان نهاد، كه يكي از پايه‌هاي فساد كليسا شد. پيوس دوم، كه مولفي باهوش اما پاپي كودن بود، به اصلاح دستگاه دربار پاپي و صومعه‌ها كمر بست. مجمعي از اسقفاني كه به كمال و تقوا معروف بودند تشكيل داد و آن را به مطالعه در معايب و قصور كليسا مامور كرد، و قصد خود را صريح و بيپيرايه با آنان در ميان نهاد:

دو چيز است كه دل من بخصوص بر آنها قرار گرفته است، جنگ با تركان و اصلاح دربار رم. من بر آنم كه به تمام امور روحاني رسيدگي كنم و نقايص آن را برطرف سازم. انجام اين كار در درجه اول بستگي به اصلاح دربار رم دارد، كه نمونه و سرمشق مراكز ديگر است. قصد من آن است كه اقدام خود را با اصلاح اخلاق كارگزاران كليسا در اينجا آغاز كنم و جلو سو استفاده‌ها و خريد و فروش مقامات كليسايي به اشخاص را بگيرم.

مجمع، نظرات پسنديدهاي ابراز داشت، و پيوس همه را در توقيعي درج كرد. اما در رم كسي گوش بدين سخنان نميداد و خواهان اصلاح نبود; از هر دو نفر كارگزار كليسا، يا دو تن اسقف، يكي فاسد بود و به نحوي از انحا از راه اخاذي و ارتشا كيسه خود را ميانباشت. خونسردي و بياعتنايي و مقاومت منفي اينها اقدامات پيوس را در راه اصلاح كليسا با شكست مواجه ساخت. از سوي ديگر، جهاد بيثمر و عقيم او با

تركان نيرو و ماليهاش را تباه كرد. در اواخر دوران حكومتش، براي واپسين بار، جهت اصلاح كليسا دست به دامن كاردينالها شد و خطاب بدانها چنين گفت:

مردم ميگويند كه ما زندگي را به لهو و لعب ميگذرانيم، ثروت ميياندوزيم، با تكبر و نخوت حركت ميكنيم، و بر استرهاي فربه و اسبان برازنده سوار ميشويم... براي نخجير، تازي ميپروورانيم، و مبالغ هنگفتي صرف بازيگران و طفيليها ميكنيم، و كاري براي دين انجام نميدهيم. بايد گفت كه سخنان آنها تا حدي حقيقت دارد، كاردينالها و ماموران دربار ما زندگي را به اين سان كه گذشت ميگذرانند. نهراسيم و حقيقت را بگوييم، تجمل و شكوه دربار ما بيش از اندازه است، به همين جهت مردم از ما بيزار و متنفرند، و حتي وقتي سخني به راستي ميگوييم، به گفتهمان گوش فرا نميدارند. به نظر شما در چنين وضع شرمانگيزي چه بايد كرد ... ما بايد تحقيق كنيم كه پيشينيان ما به چه وسايلي آن همه قدرت و شايستگي براي كليسا كسب كردند... و بكوشيم تا با همان وسايل براي كليسا كسب قدرت كنيم. ميانهروي، سادگي، پاكي، غيرت، شور ايمان، خوار شمردن دنيا، و عشق به جانبازي در راه دين، اينها وسايلي بودند كه سبب اعتلاي كليساي رم و سروري آن برجهان شدند.

با وجود زحمات و رنجهايي كه پاپهاي مانند نيكولاوس پنجم و پيوس دوم و روحانيان پاكدل و كامل عياري چون كاردينال جوليانو چزاريني و كاردينال نيكولاي كوزايي كشيدند، هرچه قرن پانزدهم به پايان خود نزديك ميشد، فساد و تباهي دربار پاپها فزوني ميگرفت. پاولوس دوم تاجي بر سر نهاد كه بيش از كاخي ميارزيد.

سيكستوس چهارم برادرزاده خود را ميليونر ساخت، آزمندانه قدم در بازي سياست نهاد، توپهايي را كه براي وي

ميجنگيدند تقديس كرد، و مخارج منازعات خود را از راه به مزايده فروختن مناصب كليسايي تامين كرد.

اينوكنتيوس هشتم براي فرزندانش در واتيكان جشن عروسي گرفت. آلكساندر ششم، مانند لوتر و كالون، تجرد كشيشان را كار باطلي شمرد و پيش از آنكه بدان درجه از عصمت و پرهيزكاري كه بايسته پاپي است برسد، پنج فرزند و يا بيشتر به وجود آورد. شهوترانيهاي او، چندان كه ما گمان ميبريم، به مذاق اهل زمانه ناخوش نيامد، زيرا در ميان روحانيان عشقبازيهاي پنهاني مجاز و رايج بود. آنچه بيش از همه اين كارها اروپا را دلآزرده كرد و به شورش برانگيخت، سياست دور از اخلاق و فاقد اصول آلكساندر و بيرحميها و قساوتهاي پسرش سزار بورژيا بود كه ايالات پاپي را دوباره به دست آورد و بر عايدات و قدرت مورد نياز كليسا افزود. بورژياها در سياست و لشكركشيهايشان تمام آن روشهاي جنگي و قتل عامهايي را كه اندك زماني بعد در كتاب شاهزاده ماكياولي محبوب و تدوين (۱۵۱۳) و براي ايجاد يك كشور مقتدر يا يك ايتالياي متحد ضروري دانسته شد به كار بستند.

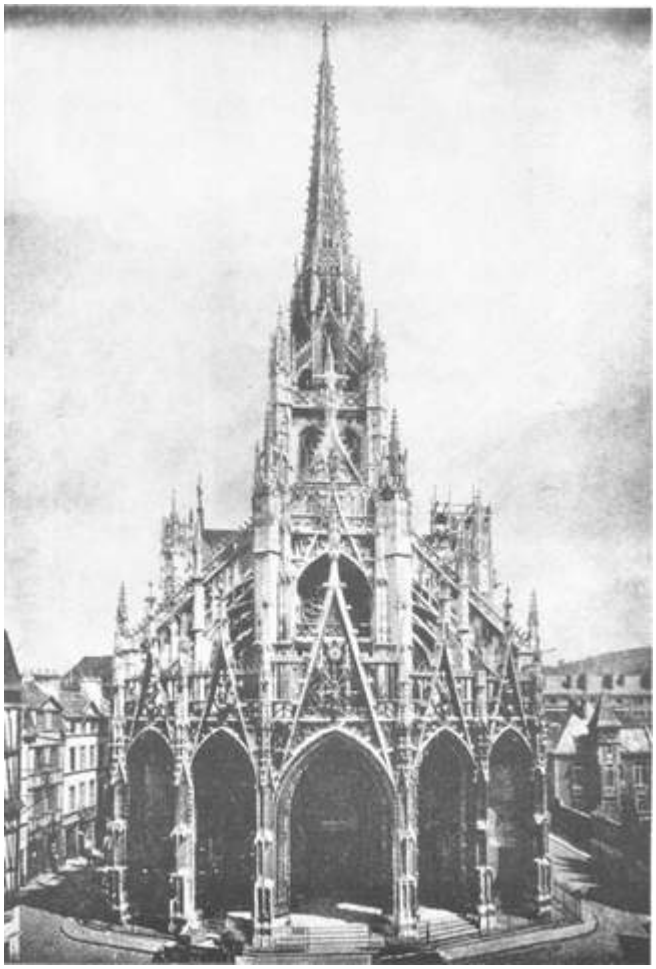
پاپ يوليوس دوم، در جنگ با حكومت غارتگر و آزمند ونيز و فرانسويان مهاجم، دست سزار بورژيا را از پشت بست. وي هر وقت ميتوانست، از واتيكان، كه برايش به مثابه زنداني بود، ميگريخت و سپهسالاري لشكريانش را خود به عهده ميگرفت. از زندگي در اردوهاي جنگي و زبان خشن و ناهنجار سربازان لذت ميبرد. اروپا از اينكه پاپها نه تنها در كارهاي دنيوي بلكه در امور نظامي غرق شدهاند، مات و مبهوت مانده بود.

با وجود اين، از تحسين چنين مرد جنگاور و نيرومندي كه براي پاپي ساخته نشده بود خودداري نميتوانست كرد. شرح خدمات او به عالم هنر و حمايتش از رافائل و ميكلانژ، كه بصيرت و قدرت تميز او را ميرسانيد، سخني بود كه بر سر هر بازاري بود. همو ساختمان كليساي جديد سانپيترو را بنيان نهاد و به كساني كه در بناي آن شركت داشتند به جاي مزد، براي اولين بار، آمرزشنامه اعطا كرد. در زمان فرمانروايي او بود كه لوتر به رم آمد و به چشم خويش، به گفته لورنتسو د مديچي، آن ((منجلاب بيعدالتي

pymansetareh@yahoo.com

و گناه)) را كه مركز عالم مسيحيت بود ديد. ديگر هيچ فرمانروايي در اروپا حكومت پاپها را حكومتي اخلاقي كه تمام ملل را به صورت يك كشور مشتركالمنافع مسيحي به هم پيوسته باشد نميدانست. خود حكومت پاپها نيز، به عنوان يك دولت غيرروحاني، جنبه ملي پيدا كرده بود. چون دين و ايمان قديم سستي گرفت، سراسر اروپا به بخشهاي كوچكي با حكومتهاي ملي منقسم شد كه به هيچ قانون اخلاقي فوق ملي يا بينالمللي پايبند نبود; و اروپا مدت پنج قرن مبتلا به جنگهاي داخلي شد.

براي آنكه درباره پاپهاي عهد رنسانس منصفانه داوري كرده باشيم، بايد آنها را در شرايط زماني عصري كه ميزيستند مورد مطالعه قرار دهيم. اروپاي شمالي خطاهاي آنها را خوب ميتوانست احساس كند، زيرا ماليه آنها را تامين ميكرد; اما تنها كساني كه ايتالياي تجملپرست و پرزرق و برق ميان دوران نيكولاوس پنجم (۱۴۴۷۱۴۵۵) و لئو دهم



(۱۵۱۳۱۵۲۱) را ميشناختند با ملايمت و مدارا بدانها مينگريستند. با آنها تني چند از آنها شخصا متقي و پرهيزگار بودند، اكثرشان اين عقيده رايج دوران رنسانس را قبول داشتند كه دنيا در همان حال كه دام ديو و جايگاه هزاران اندوه بود، ميتوانست مكان زيبايي نيز براي زندگي پراشتياق و سعادت ناپايدار باشد. در نظر آنان، پاپ بودن و آنگاه به زندگي از پي كسب لذت روي كردن ننگين و شرمآور نبود.

اما پاپها فضايل و محاسني نيز داشتند. براي آباد و زيبا ساختن رم، كه هنگام استقرار آنان در آوينيون دچار ويراني و زشتي و كثافت بسيار شده بود، كوشش فراوان كردند. باتلاقها را خشكانيدند، خيابانها را سنگفرش كردند، به مرمت پلها و جادهها پرداختند، آب انبارها را تعمير كردند، كتابخانه واتيكان و موزه

pymansetareh@yahoo.com

كاپيتولين را بنيان نهادند، بيمارستانها را توسعه دادند، موسسات خيريه برپاي داشتند، كليساهاي جديد ساختند و كليساهاي قديم را اصلاح كردند، شهر رم را با احداث كاخها و باغها، زيبا ساختند، دانشگاه رم را از نو سامان بخشيدند، اومانيستها را در احياي ادبيات و فلسفه و هنر پشتيباني كردند، نقاشان و پيكرتراشان و معماران را كه امروز آثارشان ميراث گرانقدر تمام بشريت است به كار گماشتند و در سايه حمايت خود گرفتند، و سخن كوتاه، ميليونها نفر را چاپيدند و ميليونها صرف آبادي و عمران كردند. براي بناي كليساي سانپيترو بيش از اندازه خرج كردند; اما اين، به نسبت، از آنچه كه پادشاه فرانسه صرف ساختمان فونتنبلو، ورساي، و قصر لوار كردند بيشتر نبود; و شايد بناي كليساي سانپيترو را تبديل ثروتهاي پراكنده و ناچيز و ناپايدار به جلال و عظمتي پايدار براي مردم و خدايشان ميدانستند. بيشتر پاپها در خلوت زندگي سادهاي داشتند; و برخي، چون آلكساندر ششم، با پرهيزگاري و امساك فوقالعادهاي ميزيستند; و تنها هنگامي كه نظام و آداب و مذاق جامعه ايجاب كرد، به تجملپرستي و اسراف تن دادند. آنها حكومت كليسا را، كه تنها در اين اواخر ضعيف و ناتوان شد و مورد سرزنش قرار گرفت، به مرتبه ارجمند و باشكوهي از قدرت ارتقا دادند.

IV اوضاع در حال تغيير

اما در همان حال كه به نظر ميرسيد كليسا عظمت و اقتدار خويش را دوباره دارد به دست ميآورد، اروپا دستخوش يك سلسله تحولات اقتصادي، عقلاني، و سياسي بود كه آهسته آهسته پايههاي بناي مسيحيت لاتين را سست ميكرد.

معمولا دين در جامعه كشاورزي، و علم در جامعهاي كه داراي اقتصاد صنعتي است رشد و ترقي ميكند.

هر خرمني نشانهاي از معجزه زمين و اراده آسمان است. دهقان فروتن، كه بازيچه هواست و فرسوده رنج، در همه جا قواي فوق طبيعي را در كار ميبيند. براي جلب مساعدت آسمان دعا ميكند و به نظام مذهبي فئودالي، كه وفاداري و اطاعت را در سير تدريجي آن از خان به خاوند و شاه و خدا ميداند، گردن مينهد، كارگر، بازرگان، كارخانهدار، و صراف شهري در دنيايي زندگي ميكنند كه همه چيزش مطابق حساب است; علل مادي نتايج منظم و معلومي دارند. ماشينآلات و جداول حساب، آنها را برميانگيزند تا در همه جا سلطه ((قوانين طبيعي)) را در كار بينند. رشد و ترقي اقتصاد صنعتي و مالي قرن پانزدهم، انتقال كار و فعاليت از روستاها به شهرها، روي كار آمدن طبقه سوداگر، توسعه اقتصاد محلي و بيرون آمدن آن به صورت اقتصاد ملي و بينالمللي، براي ديني كه با نظام فئودالي و تغييرات غمافزاي مزارع مناسبت كامل داشت علامت شوم و بديمني بود. سوداگران هم مخالف تضييقات كليسا و هم مخالف باجگيريهاي فئودالها بودند; كليسا با يك تردستي مشعشعانه شرعي به ضرورت بهرهگرفتن در برابر قرضههايي كه ميداد گردن نهاد; در سال ۱۵۰۰، قانون ديرين منع ((ربا)) به كلي مورد بياعتنايي قرار گرفت. حقوقدانان و سوداگران به تدريج جاي نجبا و روحانيان را در اداره حكومت گرفتند. قانون نيز پيروزمندانه سنن و اعتباري را كه در عهد امپراطوري روم داشت دوباره به دست آورد، گرايش امور را به مرحله مادي و مدني رهبري كرد، و خود آهسته آهسته جاي قوانين كليسايي را در نظامات زندگي مردم گرفت. دادگاههاي كشوري اختيارات قضايي خود را توسعه دادند، و محكمههاي كليسايي راه زوال گرفتند.

كشورهاي سلطنتي جوان، كه درآمدهاي بازرگاني و صنعتي آنها را غني و مقتدر ساخته بود، روز به روز بيشتر خود را از زير سلطه كليسا بيرون كشيدند. پادشاه خوش نداشتند كه آنها نمايندگان يا سفراي پاپها، كه جز پاپ قدرتي را به رسميت نميشناختند، در قلمرو حكومت رحل اقامت افكنند، و كليساي هر ملتي دولتي شد در ميان همان دولت. در انگلستان، قانون نظارت قضايي (۱۳۵۱) و قانون موديان مالياتي (۱۳۵۳) نيروي قضايي و مالي كليسا را سخت محدود كرد. در فرانسه، در سال ۱۵۱۶، پراگماتيك سانكسيون بورژ از لحاظ نظري نسخ شده بود، ولي پادشاه همچنان حق انتخاب اسقفان اعظم، اسقفان، و روسا و نواب صومعهها و ديرها را در دست داشت. مجلس سناي ونيز اصرار داشت كه حق انتصاب ماموران عاليرتبه

كليسايي را بر مناصب و موقوفات كليساي ونيز به دست آورد. در اسپانيا، فرديناند و ايزابل، با انتصاب افرادي در مناصب خالي روحاني، پاپها را مورد بياعتنايي قرار دادند; و در امپراطوري مقدس روم، آنجا كه گرگوريوس هفتم، در منازعه عليه هانري چهارم، حق اعطاي مناصب را براي پاپها حفظ كرده بود، اينك سيكستوس چهارم به امپراطوران حق برگزيدن مامور براي سيصد بنفيس و هفت حوزه اسقفي ميداد. پادشاهان اغلب از اين قدرتها سواستفاده ميكردند و نورچشميها را بر آن مناصب ميگماشتند، و آنان درآمد و عايدي مربوط به دير و اسقفيه خود را دريافت ميداشتند، اما مسئوليت وظايف را به گردن نميگرفتند. رد بسياري از سواستفادههاي روحاني را ميشد تا اينگونه مناصب غيرروحاني دنبال كرد.

اين ميان، محيط عقلي و فكري پيرامون كليسا هم دچار تغيير و تحولي شد كه به زيان آن بود. كليسا هنوز دانشپژوهان و محققان ساعي و شرافتمندي در آغوش خود ميپرورد; اما در مدارس و دانشگاههايي كه بنياد نهاده بود، اقليتي پرورش يافت كه شيوه تفكرشان براي مردان متدين و پاك كليسا خوشايند نبود. گوش فرا داريد و ببينيد قديس برناردينو، در حوالي سال ۱۴۲۰، در باب اينان چه ميگويد:

بسياري از مردم چون پستي و فرومايگي زندگي راهبان و زاهدان و راهبهها و كشيشان دنيادوست را ميبينند، يكه ميخورند، و چه بسيار ايمانشان را از دست ميدهند، به آنچه بالاتر از خانههايشان است اعتقاد ندارد، و آنچه را درباره كيش ما نوشته شده است حقيقي نميدانند، بلكه گمان ميبرند كه اين همه ساخته و پرداخته انديشه آدمي است و الهام رباني نيست. ... آنها به آييننهاي مقدس به چشم تحقير مينگرند... و معتقدند كه روحي وجود ندارد، نيز... از دوزخ نميهراسند و آرزوي بهشت نميكنند، بلكه به چيزهايي ناپايدار دل بستهاند و ميگويند كه براي آنها بهشت، همين جهان است.

گمان ميرود كه طبقه سوداگر چندان متقي و پايبند به دين نبوده است، زيرا اين قاعدهاي كلي است كه چون ثروت فزوني گيرد، دين راه زوال ميپيمايد. گاور مدعي است كه سوداگران انگليسي به زندگي پس از مرگ اعتنايي ندارند و ميگويند ((آن كس كه لطف و شيريني زندگي را دريافته باشد و از آن بهره نگيرد، ابلهي بيش نيست; زيرا هيچ كس نميداند كز پس امروز بود فردايي)). شكست مسيحيان در جنگهاي صليبي ترديد و حيرتي ديرپا در ميان آنها پديد آورد كه چرا خداي مسيح اجازه داده است تا اسلام بر مسيحيت چيرگي يابد.

فتح قسطنطنيه به دست تركان اين ترديد و حيرت را تجديد كرد. كوششهاي نيكولاي كوزايي (۱۴۳۲ م) و لورنتسو والا (۱۴۳۹ م) در بيپايه و جعلي نشان دادن ((عطيه قسطنطين)) به حيثيت كليسا ضربتي مهلك وارد ساخت و ادعاي حكومت كشوري كليسا را سست گردانيد. كشف و انتشار متون كلاسيك، شكاكيت را جان تازهاي بخشيد، زيرا اين آثار از روي يك دنيا دانش و هنر، كه دراز زماني پيش از پيدايش كليساي مسيحي بوجود آمده بود، پرده برميگرفت; درحاليكه پنجمين شوراي لاتران اعلام داشته بود كه ((بيرون از آغوش مسيحيت، دانش و رستگاري بوجود ندارد)). كشف امريكا و گسترش سفرهاي اكتشافي به شرق، صدها قوم جديد را به اروپاييان شناساند كه از تعليمات مسيح اطلاعي نداشتند و يا بدان معتقد نبودند، اما خود اديانى داشتند كه مانند مسيحيت داراي جنبههاي مثبت و از نظر اخلاقي سودمند بودند. سياحاني كه از سرزمينهاي ((كافران)) باز ميگشتند با خود تعدادي از كشيشها و اديان بيگانه و آداب و شعاير مربوط بدانها را به ارمغان ميآوردند; اين آييننهاي خارجي، در بندرگاهها و بازارها، با آييننها و معتقدات مسيحيت تلاقي ميكرد و جزميت و يقين را از هر دو جانب ميكاستند.

فلسفه، كه در قرن سيزدهم كنيزك مطبخي علم كلام به شمار ميرفت و هم خود را صرف پيدا كردن بنيانهاي عقلاني براي دين ميكرد، در قرن چهاردهم، با ظهور ويليام آكمي و مارسيليوس پادوايي، آزادي خود را به دست آورد و در قرن شانزدهم با روي كار آمدن پومپوناتتسي، ماكياولي، و گويتچارديني رنگ تهورآميز و پرشور مادي و شكاكيت به خود گرفت. در حدود چهار سالي پيش از آنكه لوتر ايرادات خود را عليه كليسا اعلام دارد، ماكياولي پيشگويي شگفتانگيزي كرد:

pymansetareh@yahoo.com

اگر دين مسيحيت را مطابق احكام باني آن حفظ ميكردند، جهان مسيحيت، از نظر حكومت و اشتراك منافع، متحدتر و سعادتمندتر از اين ميبود. دليلي بزرگتر از اين حقيقت براي فساد كليساي رم نميتوان يافت كه آنان كه بدان نزديكترند فاسدترند. و هركس اصولي را كه مبناي اين مذهب است بررسي ميكند و اختلاف عظيم آنها را با شعاير و آداب و اعمال فعلي ميبيند، معتقد ميشود كه نابودي يا تنبيه آن نزديك است.

V اقامه دعوا عليه كليسا

آيا لازم است كه رئوس اتهاماتي را كه كاتوليكهاي پاكدامن و مومن بر كليساي قرون چهاردهم و پانزدهم ميبستند بار ديگر از نظر بگذرانيم نخستين و دردناكترين اتهام كليسا، پولدوستي و مالاندوزي بيش از حد آن بود. در لايحه ((صد شكايت))، كه ديت نورنبرگ (۱۵۲۲) عليه كليسا جمعآوري و اقامه كرد، ادعا شده بود كه كليسا نيمي از ثروت و دارايي آلمان را در تصاحب دارد. تاريخنويسان كاتوليك يك سوم دارايي آلمان و يك پنجم دارايي فرانسه را متعلق به كليسا ميدانند; ولي طبق محاسبه يك نماينده تامالاختيار پارلمان، در ۱۵۰۲، سه چهارم همه ثروت فرانسه از آن كليسا بود. متاسفانه آمار دقيقي در دست نيست تا بتوان صحت و سقم اين تخمينها را معلوم كرد. آنچه مسلم است اين است كه در ايتاليا يك سوم اراضي، به نام ايالات پاپي، به كليسا تعلق داشته، و در بقيه نقاط نيز كليسا ملكهاي پردرآمدي را صاحب شش عامل سبب شدند كه اراضي تحت تملك پاپها درآيند: ۱) بيشتر كساني كه از خود ملكي به ميراث ميگذاشتند، سهمي نيز به عنوان ((بيمه آتشسوزي)) براي كليسا كنار مينهادند; و چون كليسا در تنظيم و تصويب وصيتنامهها دست داشت، كارگزاران آن ميتوانستند چنين ميراثگذاريهايي را تشويق كنند. ۲) چون اموال و املاك كليسا از دستبرد دزدان، سربازان، و دولتها بيشتر در امان بودند، عدهاي از مردم املاك خود را به قيموميت كليسا وا ميگذاشتند و كليسا مانند رعيت خود از آنها مواظبت و حراست ميكرد و، هنگام مرگ تمام حقوقشان را مسترد ميداشت. عدهاي ديگر تمام يا بخشي از املاكشان را به كليسا واميگذاشتند، بدان شرط كه در ايام پيري و ناتواني از آنها نگاهداري و تيمارخواري كند; در اين مورد كليسا به مثابه بيمه كهولت و ناتواني بود. ۳) صليبيون، براي فراهم ساختن پولي كه با آن لشكركشيهايشان را راه بيندازند، زمينهاي خود را به كليساها فروخته، يا به رهن گذاشته، و يا سپرده بودند. ۴) صدها هزار جريب زمين بايr، كه به وسيله فرقههاي رهباني اصلاح و آباد شده بود، به كليسا تعلق گرفت. ۵) زميني كه به تصرف كليسا درميآمد قابل انتقال به غير نبود، و يا اگر بود، مشكلات فراواني در بر داشت. ۶) املاك كليسا معمولا از ماليات معاف بود; ولي گاهي برخي از پادشاهان لعن و تكفير كليسا را ناديده ميگرفتند و بر املاك كليسا ماليات ميبستند يا، با تدبيرهاي شرعي، قسمتي از دارايي منسوب به كليسا را ضبط ميكردند. فرمانروايان اروپاي شمالي، در صورتي كه كليسا عايداتي را كه از املاك آنجا و يا از طريق اعانات اشخاص متدين به دست ميآورد در داخل مرزهاي ملي به مصرف ميرسانيد، چندان از ثروت آن گلهمند نميبودند; خشم آنها از اين بود كه ميديدند طلاهاي شمال، به صورت هزاران نهر كوچك، به سوي رم جاري است.

كليسا خود را عامل عمده حفظ نظامات اخلاقي، نظم اجتماعي، تعليم و تربيت، ادبيات و دانش پژوهي، و هنر ميدانست; كشورها در اين امور بدان متكي بودند. براي برآوردن اين خواست، كليسا نيازمند سازماني وسيع با هزينهاي گزاف بود; و براي تامين اين هزينه، ماليات وضع ميكرد و به جمعآوري پول ميپرداخت.

حتي بر يك كليسا هم تنها با خواندن دعاي رباني نميشد حكومت كرد. بسياري از اسقفان هم فرمانرواي مدني و هم فرمانرواي روحاني قلمرو خود بودند; بيشترشان از طرف مقامات غيرروحاني منسوب ميشدند و اشرافزادگاني بودند كه به زندگي پرتجمل و عشرتطلبي عادت و مباني اخلاقي سستي داشتند; ماليات ميگرفتند و مانند شاهزادگان ولخرجي ميكردند; گاهي، در انجام كارهاي متعدد خويش، لباس رزم در بر ميكردند، سپهسالاري سپاهيانشان را به عهده ميگرفتند، و با اين اعمال، مقدسان مسيحي را به لجن ميكشيدند. انتخاب كاردينالها به ندرت براساس دينداري و پرهيزگاريشان بود; آنها بيشتر به لحاظ ثروت يا

pymansetareh@yahoo.com

وابستگيشان به يك مقام سياسي و يا داشتن قدرت مديريت بدين مقام برگزيده ميشدند. آنان به خويشتن به ديده راهباني كه در زير بار تعهدات و پيمانهاي مذهبي گرانبارند نمينگريستند، بلكه خود را سياستگران و سناتورهاي يك ايالت توانگر و نيرومند ميديدند.

در بسياري از موارد، كشيش و پيشواي روحاني نبودند و نميگذاشتند كلاه سرخ اسقفي، آنها را از لذتهاي زندگي محروم سازد. كليسا فقر مسيحي را فداي قدرت كرد.

خدام كليسا چون به امور دنيوي آلوده گشتند، اغلب مانند عمال حكومتهاي معاصر، پست و پولكي شدند.

فساد در نهاد آدمي و سنن زمانه بود. دادگاههاي كشوري در برابر فريبايي پول، به نحو رسوايي انگيزي، رام ميشدند; و انتخاب شدن هيچ پاپي، از لحاظ دادن رشوه به پاي انتخاب شدن شارل پنجم به امپراطوري نميرسيد. صرفنظر از اين يك مورد خارجي، بزرگترين رشوهها در دادگاه رم پرداخت ميشد. براي اموري كه در دستگاه اداري دربار پاپها انجام ميشد حقالزحمههاي مناسبي تعيين شده بود; اما حصر و مالاندوزي كارمندان، آن را تا بيست برابر مقدار شرعي و قانونيش بالا برد. هر حرامي را ميشد حلال كرد و از هر جرم، و حتي گناهي، ميشد برائت حاصل كرد، به شرط آنكه انگيزه كافي ارائه ميشد. انئاسيلويو، پيش از آنكه به مسند پاپي نشيند، نوشت: در رم همه چيز فروختني بود و هيچ چيز را بدون پول نميشد بدست آورد. يك نسل بعد، راهب ساوونارولا، با اهانتي اغراقآميز، كليساي رم را ((فاحشه))اي خواند كه الطاف خويش را به پول ميفروشد. بعد از يك نسل ديگر، اراسموس خاطرنشان كرد: ((بيشرمي دربار پاپ به اوج خود رسيده است)). لودويك فون پاستور مينويسد:

فساد عميقي بر تمام كارمندان دستگاه پاپي حكمفرما بود. ... مقدار غيرمتعارف انعامها و رشوههايي كه مطالبه ميشد از اندازه بيرون بود. به علاوه، ماموران از هر جانب به تعريف و حتي جعل اسناد ميپرداختند. از اين روي شگفت نيست اگر از تمام نقاط دنياي مسيحيت فرياد اعتراض نسبت به فساد و رشوه ستاني كارمندان دستگاه پاپي به آسمان بلند است.

در كليساي قرن پانزدهم جايي براي تجلي سجيه و فضيلت فقر نبود. از مبلغ ناقابلي كه براي احراز به مقام كشيشي پرداخت ميشد، تا پولهاي هنگفتي كه كاردينالها براي ترفيع خو ميدادند، هر انتصابي تقريبا مستلزم ((چرب كردن سبيل)) روساي مافوق بود. يكي از راههاي پولاندوزي پاپها عبارت بود از فروش ادارات وابسته به كليسا، يا نصب اشخاصي به مقامات كليسايي و حتي كاردينالي كه حاضر بودند كمك اساسي به هزينه كليسا بكند. آلكساندر ششم ۸۰ اداره جديدي تاسيس كرد و از هر يك از اشخاصي كه بر راس آن ادارات منصوب كرد، ۷۶۰ دوكات (۱۹،۰۰۰ دلار) دريافت داشت. يوليوس دوم ((كالج)) يا دفترخانهاي كه ۱۰۱ دبير داشت ايجاد كرد و رويهمرفته از فروش مناصب آن ۷۴،۰۰۰ دوكات استفاده برد. لئو دهم ۶۰ تن را به مقام پردهداري و ۱۴۱ تن را به مباشرت دربار پاپي برگزيد و ۲۰۲،۰۰۰ دوكات از آنان دريافت داشت. مواجبي كه به اين ماموران پرداخته ميشد، از نظر گيرنده و دهنده، به مثابه پيشپرداخت ساليانه يك قرارداد بود; به نظر لوتر، فاسدترين نوع خريد و فروش مقامات كليسايي همين بود.

در هزاران مورد، منتصبان از بنفيس خود بخش كليسايي، حوزه دير، اسقفنشين كه درآمدش صرف عيش و عشرتشان ميشد، فرسنگها به دور بودند. چه بسا كه يك شخص، مستمريبگير غايب چندين شغل بود. مثلا كاردينال فعالي چون روذريگو بورخا (پاپ آلكساندر ششم آينده) از منصبهاي مختلف، ساليانه درآمدي برابر ۷۰۰۰ دوكات (۷۵۰،۱،۰۰۰ دلار) به دست ميآورد، و دشمن وي، كاردينال دلا رووره (پاپ يوليوس دوم بعد) در يك زمان، هم اسقف اعظم آوينيون، هم اسقف بولونيا و لوزان و كوتانس و ويويه و ماند و اوستيا و ولتري، و هم رئيس ديرهاي نونانتولا و گروتافراتا بود. با همين روش ((چند منصبي)) بود كه كليسا كارگزاران عمده خود را، و در بسياري از موارد دانش پژوهان و شاعران و دانشمندان را، حمايت ميكرد. به اين طريق، پتر ارك، منقد تندزبان پاپهاي آوينيون، از مقرري منصب بيمسئوليتي كه آنان به وي واگذاشته بودند ميزيست.

pymansetareh@yahoo.com

اراسموس، كه هزاران خطا و حماقت كليسا را به باد تمسخر و هجا ميگرفت، مرتب مقرري ثابتي از كليسا دريافت ميداشت. كوپرنيك، كه مهلكترين ضربات را بر مسيحيت قرون وسطي وارد آورد، سالها از مستمري مقامات و مناصب كليسايي، كه مستلزم حداقل صرف وقت و انصراف از پژوهشهاي علمي بود، ميزيست.

شديدتر از اتهام ((چند منصبي))، اتهام فساد اخلاق فردي روحانيان بود. اسقف تورچلو گفته است (۱۴۸۵): ((اخلاق روحانيان فاسد است، آنها براي عموم مايه دردسر و دلآزاري شدهاند)). از چهار فرقه رهباني كه در اواخر قرن سيزدهم تاسيسي يافته بودند، يعني فرقههاي فرانسيسيان، دومينيكيان، كرمليان، و آوگوستينوسيان، غير از فرقه آخري، بقيه به نحو شرمانگيزي از تقوا و پرهيزگاري دست كشيده بودند. نظامات و قوانين رهباني، كه در تب دينداري و شور مومنان قديم وضع شده بود، اينك بر طبيعت آدمي، كه هر روز بيشتر خود را از زير بار ترس و وحشت قواي فوق طبيعي بيرون ميكشيد، بيش از حد گران ميآمد. هزاران تن از راهبان و فرايارهاي مسيحي كه ثروت اشتراكيشان آنها را از رنج كار بدني آسوده ساخته بود، خدمات مذهبي را به غفلت سپردند، از چهار ديواري ديرهايشان قدم به بيرون نهادند، به ولگردي پرداختند، در ميان ميخانهها به بادهنوشي نشستند، و به دنبال عشقورزي سرگردان ديارها شدند. راهبي از فرقه دومينيكيان، موسوم به جان برروميار، در باره فرايارهاي هم مسلكش چنين ميگويد:

آنان كه بايستي بينوايان و فقر را پدر خواب شيرين تلذذ ميجويند. ... عده بسيار معدودي، با منت فراوان، در سر نماز صبحگاهي و يا مراسم قداس حاضر ميشوند. ... همهشان در شكمبارگي و بادهخواري اگر بگوييم در ناپاكي غرق شدهاند. از اين روي، اكنون مجامع راهبان را فاحشهخانه مردمان هرزه و محل بازيگران مينامند.

يك قرن بعد از او، اراسموس اين اتهام را تكرار كرد: ((بسياري از صومعههاي مردانه و زنانه تفاوت چنداني با فاحشهخانههاي عمومي ندارند.)) پتر ارك از نظام انضباطي، خداترسي، و تقواي راهبان صومعه كارتوزي، كه برادرش در آنجا زيسته است، تصوير منصفانه و شايستهاي به ما ارائه ميدهد; چند تا از صومعههاي هلند و بخش خاوري آلمان هنوز آن روح تقوا و دانشپژوهي را كه موجد فرقه ((برادران همزيست)) و سبب تاليف كتاب تقليد مسيح شد حفظ كرده بودند. با وجود اين، يوهانس تريتميوس، رئيس دير شپونهايم (حد ۱۴۹۰)، راهبان اين قسمت از آلمان را، با شدتي مبالغهآميز، چنين مورد اتهام قرار داد:

اينان به ميثاقهاي سه گانه مذهبي... چندان بياعتنايي ميكنند كه گويي هرگز براي حفظ آنها سوگند نخوردهاند. ... تمام روز را به زشتگويي و ياوهسرايي ميگذرانند و همه وقتشان را وقف بازي و شكمبارگي كردهاند. ... با تصرف علني املاك خصوصي مردم... هر يك در خانه خصوصي خود بسر ميبرند. .... از خداوند ابدا نميترسند و به او محبتي ندارند; به زندگي پس از مرگ معتقد نيستند، و شهوات جسماني را بر نيازهاي روحاني ترجيح ميدهند. ... ميثاق فقر را خوار ميدارند، از عفت و پاكدامني به دورند، و اطاعت و فرمانبرداري را مسخره ميكنند. ... دود گناهان و هرزگيهاي آنان همه جا را فرا گرفته است.

گيژونو، مشاور پاپ، كه براي اصلاح صومعههاي بنديكتيان به فرانسه رفته بود، با گزارش تاسفباري بازگشت (۱۵۰۳): بسياري از راهبان قمار ميبازند، لب به لعن و نفرين ميآلايند، در قهوهخانهها ميلولند، قداره ميبندند، مال ميياندوزند، زنا ميكنند، ((چون بادهخواران عياش زندگي ميگذارند))، و ((آن قدر در فكر دنيا فرو رفتهاند كه كلمه (دنياپرست) دنيا دوستيشان را نميترساند. ... اگر من بخواهم همه آنچه را كه با چشم ديدهام بيان كنم، سخن سخت به درازا خواهد كشيد.)) بر اثر افزايش بينظمي و بيانضباطي در ديرها و صومعهها، عده زيادي از راهبان نسبت به كارهاي نيكي كه آنها را مورد اعتماد مردم قرار داده بود دستگيري از مستمندان، تيمارداري بيماران و مسافران، و تعليم و تربيت راه بياعتنايي در پيش گرفتند. پاپ لئو دهم ميگفت (۱۵۱۶): ((فقدان انضباط در ديرهاي فرانسه و زندگي نامتعادل و بيرون از رويه راهبان چنان بالا گرفته است كه هيچ كس، نه پادشاه، نه حاكم، و نه مردم، برايشان ارزش و احترامي قايل

pymansetareh@yahoo.com

نیست)). يك تاريخنويس اخير كاتوليك وضعيت زمان (يعني ۱۴۹۰) را، محتملا با شدتي بيش از اندازه، چنين خلاصه ميكند:

اسناد و مدارك بيشمار اين زمان را بخوانيد حكايات تاريخي، سرزنشها و ملامتهاي اخلاقيون، هجاهاي شاعران و ادبيات، توقيعات پاپي و احكام سينودها در آنها چه نوشته شده است هيچ، جز همان حقايق و همان شكايات: فساد زندگي رهباني، از ميان رفتن نظم و انضباط و اخلاق... و تعداد بيشمار دزدان و فاسقان; براي پي بردن به بينظميهاي داخلي اكثر ديرهاي بزرگ، بايد گزارشات مشروحي را كه نتيجه تحقيقات قضايي است بخوانيم. ... اعمال نكوهيده در ميان كارتوزيان به حدي زياد بود كه آوازه بدنامي آنها در همه جا شيوع داشت. ... زندگي راهبانه از راهبخانه رخت بربسته بود. ... همه اينها دست به دست يكديگر دادند تا اين محرابهاي دعا و نياز را به مراكز عياشي و بينظمي تبديل كنند.

روحانيان آزاد البته اگر با نظر مدارا به صيغه و متعهگيري بنگريم از راهبان و فرايارهاي مسيحي بهترند. گناه عمده كشيشان بخشها جهل و نادانيشان بود. اما پولي كه بدانها پرداخت ميشد چنان كم بود و كارشان چندان سخت كه نه پسانداز و نه وقت براي تحصيل و مطالعه داشتند، و چنانكه از ديندار و پارسايي مردم برميآيد، هميشه مورد احترام و محبت بودند. شكستن عهد و ميثاق تجرد امري شايع بود. در نورفك انگلستان، از ۷۳ مورد اتهام بيعفتي كه در ۱۴۹۹ ضبط شد، ۱۵ موردش درباره كشيشان است; به همين طريق در ريبن از ۱۲۶ مورد، ۲۴ مورد، و در لمبث از ۵۸ مورد، ۹ تا; يعني بر روي هم كشيشان ۲۹ درصد كل مجرمين را تشكيل ميدادهاند، در حالي كه شمارشان كمتر از ۲ درصد كل جمعيت بوده است. برخي از كشيشان اقرار نيوش از زنان تايب و معترف تقاضاهاي نامشروع ميكردند. هزاران تن از آنها صيغه و متعه داشتند; در آلمان تقريبا همگي از اين فيض بهرهور بودند. در رم، كشيشان صيغههاي متعدد نگاه ميداشتند; بنابر بعضي اخبار، در اين شهر صدهزار نفري، شش هزار روسپي زندگي ميكردند. اجازه بدهيد بار ديگر از يك تاريخنويس كاتوليك نقل قول كنيم:

وقتي كه بالاترين طبقه روحانيت در چنان وضعي باشد، جاي شگفتي نيست كه همه گونه بينظمي و شرارت و گنهكاري در ميان راهبان و كشيشان آزاد تداول عام يابد. نمك زمين طعم خود را از دست داده بود. ... اما اگر كسي تصور كند كه فساد و انحطاط روحانيت در رم بيش از جاهاي ديگر بود، به خطا رفته است، زيرا مدارك و شواهد مستند نشان ميدهند كه در تمام شهرهاي شبه جزيره ايتاليا فساد و هرزگي گريبانگير كشيشان بوده است. ... از اين روي، تعجبآور نيست كه نويسندگان معاصر، با تحسر و تاسف، از انحطاط روحانيت ياد ميكنند و ميگويند كه روحانيت در همه جا نفوذ و اعتبار خود را از دست داده است، و در بسياري از نقاط كسي براي كشيشان كمترين ارزشي قايل نيست. فساد اخلاق آنان به حدي زياد بود كه زمزمه تحصيل اجازه به طرفداري از اين كشيشان شهوتران، بايد بگوييم كه صيغهگيري آنها را نبايد هرزگي پنداشت، بلكه بايد به آن به چشم يك قيام عمومي عليه قانون تجرد نگريست كه پاپ گرگوريوس هفتم در ۱۰۷۴ به روحانيان، بيآنكه خود مايل باشند، تحميل كرده بود. همچنان كه كليساهاي ارتدوكس روسي و يوناني، پس از شقاق سال ۱۰۵۴، به كشيشان خود اجازه ازدواج دادند، اينك روحانيان كليساي رم نيز همان حق را خواهان بودند. اما چون قوانين كليساي آنها اين امر را مردود دانسته بود، ناچار به صيغهگيري و رفيقهبازي ميپرداختند. آردوئن، اسقف آنژه، گزارش داد (۱۴۲۸) كه روحانيان اسقفنشين او صيغهگيري را گناه نميشمارند و كوششي براي كتمان آن به عمل نميآورند. در پومراني، در حوالي سال ۱۵۰۰، مردم چنين وصلتهايي را بدون اشكال دانستند و براي حفظ دختران و زنان خويش آن را تشويق كردند; در جشنهاي عمومي، مطابق معمول، بهترين جا به كشيشان و همسرانشان داده ميشد. در شلسويگ، اسقفي را كه خواسته بود جلو اين اعمال را بگيرد از مقرش بيرون راندند (۱۴۹۹) در شوراي كنستانس، كاردينال زابارلا پيشنهاد كرد كه اگر نميتوان جلو صيغهبازي كشيشان را گرفت، پس بايد بدانها اجازه ازدواج داد. امپراطور سيگيسموند، در پيامي كه براي شوراي بال فرستاد (۱۴۳۱)، خاطرنشان كرد كه دادن حق ازدواج به كشيشان سبب تصفيه اخلاق عمومي خواهد شد. پلاتينا، تاريخنويس معاصر انئاسيلويو و كتابدار كتابخانه واتيكان، از قول وي نقل ميكند كه پاپ مذكور تجرد كشيشان را خوب اما تاهلشان را خوبتر ميدانسته است. اگر صيغهگيري كشيشان را شورش بجا و برحقي عليه قانون سخت و

pymansetareh@yahoo.com

خشني بدانيم كه در نزد حواريون و كليساي شرق سابقه نداشته است، وضع اخلاقي كشيشان پيش از جنبش اصلاح ديني وضوح و روشني بيشتري خواهد يافت.

نارضايتي و شكايتي كه سرانجام چون جرقهاي آتش انقلاب اصلاح ديني را برافروخت، فروش آمرزشنامه بود.

به واسطه قدرتي كه ظاهرا مسيح به پطرس حواري (انجيل متي، ۱۶،۱۹)، پطرس حواري به اسقفان، و اسقفان به كشيشان داده بودند، روحانيان صلاحيت داشتند كه اشخاص تايبي را كه به گناه خود اعتراف ميكردند، با تعيين كفارهاي براي جرايم آن گناهان و مكافاتشان در دوزخ ببخشايند; ولي نميتوانستند آنها را از اين كفاره معاف دارند. به اين ترتيب، تنها عده بسيار معدودي از تايبان تا هنگام مرگ به انجام كفارات مقرر برميآمدند، و لازم بود براي آنكه كاملا از گناه پاك شوند، پس از مرگ نيز روحشان چندي در عالم برزخ، كه خداوند بخشاينده مهربان آن را به مثابه دوزخي موقتي براي تطهير ارواح قرار داده بود، به سر برند. از سوي ديگر، بسياري از قديسان از راه تقدس و پارسايي و شهادت به ثوابهايي نايل آمده بودند كه براي جبران لغزشها مرگ خود، ثواب بيپاياني بر گنجينه ثوابهاي قديسان افزوده بود. به موجب نظريه كليسا، ميشد اين ثوابها را به منزله گنجينهاي دانست كه كليدش را پاپ در اختيار داشت، و او ميتوانست تمام يا قسمتي از كفاره گناهكار تايب و معترف را از اين گنج جبران كند. كفارهاي كه كليسا براي جبران گناه مقرر ميداشت معمولا خواندن دعا و نماز بسيار، دادن صدقه، رفتن به زيارت، شركت در جنگهاي صليبي عليه تركان يا ديگر بيدينان، وقف پول، و انجام كارهايي عمراني و اجتماعي چون خشكانيدن باتلاق و ساختن جاده و پل و بيمارستان يا كليسا بود.

پرداخت جريمه نقدي (غرامت) به جاي كيفر، در دادگاههاي كشوري سنتي ديرين و قديم بود; و از اين روي، هنگامي كه كليسا نيز به جاي كفاره گناهان اين رسم را معمول داشت، خشم و اعتراضي برنينگيخت. شخصي كه اعتراف ميكرد و بخشيده ميشد، با پرداخت اين جريمه يعني دادن پولي براي هزينههاي كليسا معافيتي جزئي يا كلي تحصيل ميكرد، و اين معافيت نه براي ارتكاب گناهان بعدي، بلكه براي آن بود كه روحش روز، ماه، يا سالي از عذاب برزخ برهد; در غير اين صورت، تمام مدتي را كه براي كفاره و تطهير گناهانش لازم بود ميبايست در آنجا بسر برد. آمرزشنامه جرم گناه را از ميان نميبرد; معصيت گناه، هنگام اعتراف شخص تايب، به وسيله كشيش بخشوده ميشد. بنابر اين، آمرزشنامه عفو قسمتي يا تمام جريمههاي موقتي (نه ابدي) ناشي از گناهاني بود كه معصيتشان رد عمل اعتراف و تعيين كفاره آمرزيده شده بود.

ديري نگذشت كه اين فرضيه زيركانه و بغرنج، بر اثر سادهلوحي مردم و طماعي ((بخشايش دهندگان))، يعني كساني كه مامور توزيع آمرزشنامهها بودند، صورت ديگري به خود گرفت. از آنجا كه به اين ((كارچاق كنها)) اجازه داده شده بود كه چند درصدي از وجوه دريافتي را خود برداشت كنند، بعضي از آنها در باب توبه و اعتراف و نماز تاكيدي نميورزيدند و خريدار را آزاد ميگذاشتند تا آمرزشنامه را برگ معافيت از همه چيز، از توبه، اعتراف، آمرزش طلبي، و كفاره گناه، تعبير كند و آن را كلا منوط و مربوط به پولي كه ميدهد بداند. در حدود سال ۱۴۵۰، تامس گسكوين، رئيس دانشگاه آكسفرد، شكايت ميكرد كه:

امروز گناهكاران ميگويند، ((من پروايي ندارم كه در برابر خداوند چقدر گناه و كار زشت ميكنم، زيرا با اعتراف و طلب آمرزش در نزد كشيش و خريدن آمرزشنامه پاپ كلا از تمام معاصي و كفارهها برايت حاصل ميكنم. من آمرزشنامه پاپ را به چهار يا شش پنس خريدهام، يا در بازي تنيس با توزيع كننده آن، به عوض داو و شرط، بردهام)) زيرا آمرزشنامه فروشان در سراسر كشور پراكندهاند و آمرزشنامهها را به دو پنس، گاهي به دو جرعه شراب يا آبجو... حتي به جاي مزد فاحشهاي، يا در ازاي لاسيدن با او ميفروشند.

pymansetareh@yahoo.com

پاپ بونيفاكيوس نهم در ۱۳۹۲، پاپ مارتينوس پنجم در ۱۴۲۰، و پاپ سيكستوس چهارم در ۱۴۷۸ اين سواستفاده‌ها و سو تعبيرها را مكررا تخطئه كردند، اما آنها براي جلب عايدي چندان در فشار بودند كه نميتوانستند اقدام موثري براي جلوگيري از اين كار عمل آورند. آن قدر مكرر در مكرر، و براي موارد مختلف و متوارد، توقيع صادر كرده بودند كه مردم تحصيلكرده ايمان و اعتقادي به نظر آنان ابراز نميداشتند و كليسا را به سواستفاده‌هاي بيشرمانه از سادگي و اميد انسانها متهم ميكردند. در بعضي موارد، همچون آمرزشنامه‌هايي كه يوليوس دوم در ۱۵۱۰ و لئو دهم در ۱۵۱۳ صادر كردند، عبارتبندي رسمي آمرزشنامه‌ها طوري بود كه جز جنبه پولي تعبير ديگري برنميداشت. يك فرايار عاليرتبه فرقه فرانسيسيان با خشم بيان ميكند كه چگونه در تمام كليساهاي آلمان صندوقهايي گذاشته بودند تا آنها كه نتوانسته بودند در سال بخشش (۱۴۵۰) به رم روند در آنها پول بريزند، و براي معافيت و آمرزش از كفارات و گناهان خويش، از همان آمرزشنامه‌ها دريافت دارند. اين فرايار فرانسيسي، نيم قرن پيش از لوتر، مردم آلمان را آگاه ساخت كه رم با آمرزشنامه‌ها و وسايل ديگر، دارد ذخيره‌هاي آنان را ميچاپد. اجازه بدهيد باز هم از تاريخنويس كاتوليكي كه مطلب را با صراحت و بيطرفي قابل تحسيني بيان ميكند نقل قول كنيم:

تقريبا تمام نادرستيها و سوتعبيرهاي مربوط به آمرزشنامه‌ها از اينجا سرچشمه ميگرفت كه مومنان، پس از آنكه به عادت هميشگي به گناه خويش اعتراف ميكردند و به كفاره و حدي كه برايشان تعيين ميشد به عنوان يگانه وسيله موثق آمرزش گردن مينهادند، اغلب ميديدند كه از آنها درخواست ميشود تا به نسبت وسع خويش اعانهاي نقدي هم بپردازند اين اعانات نقدي، كه براي كارهاي خير پرداخت ميشد و فقط جنبه فرعي داشت، در بعضي موارد، شرط عمده بخشايش شد. ... چه بسيار كه به جاي نيكي و پاكي روح، نياز پولي هدف يگانه بخشودگي شد. ... با آنكه در عبارتبندي توقيعات پاپي از اعتقاد و نظريه كليسا تجاوز نميشد، و اعتراف و توبه و طلب آمرزش و پرداختن به كارهاي عامالمنفعه كماكان شرط اساسي آمرزش به شمار ميرفت، جنبه مالي موضوع كاملا روشن بود، و ضرورت تقديم داشتن اعانات نقدي، به بيشرمانهترين وجهي، در سر لوحه كار قرار داده شده بود. به تدريج آمرزشنامه‌ها صورت زد و بندهاي مالي به خود گرفت و به بروز كشمكش ميان كليسا و قدرتهاي كشوري، كه هميشه براي خود سهمي از اين كار ميخواستند، انجاميد.

پذيرش و تقاضاي مزد و پيشكشي و هديه به وسيله كشيشان براي به جا آوردن مراسم قداس، كه تصور ميشد سبب تخفيف مجازات روح مرده در عالم برزخ خواهد شد، به اندازه آمرزشنامه فروشي جنبه مادي و پولي پيدا كرده بود. مجرمان خداترس و پرهيزگار براي اين كار مبالغ هنگفتي ميپرداختند تا روح دوست يا آشنايي را از عذاب برهانند و يا محنتهاي خويش را پس از مرگ در عالم برزخ سبك كنند. بينوايان شكايت ميكردند كه چون بر اثر نداري و فقر نميتوانند آمرزشنامه بخرند، يا براي خواندن دعا به كشيشان پول بدهند، پس بايد گفت آنچه كه ملكوت خدا را نصيب آدمي ميسازد ثروت مادي است نه غنا و سلامت روح; و كريستوف كلمب در عين تاسف پول را ميستود و ميگفت: ((آن كس كه پول دارد ميتواند ارواح را رهسپار بهشت سازد)).

هزاران شكايت و نارضايتي ديگر قطر ادعانامه عليه كليسا را ميافزود. بسياري از مردم از مصونيت و معافيت روحانيان از قوانين و الزامات كشوري و مسامحه محاكم روحاني و نادیده گرفتن جرايم آنها دلي پرخون داشتند. ديت نورنبرگ در سال ۱۵۲۲ اعلام داشت كه با ارجاع پرونده يك مجرم روحاني به يك دادگاه روحاني عدالت اجرا نخواهد شد، و هشدار داد كه اگر طبقه روحاني تابع قوانين دادگاه‌هاي كشوري نشود، ديري نخواهد گذشت كه مردم عليه كليساهاي آلمان قيام خواهند كرد. البته اين قيام همان موقع شروع شده بود.

شكايات و دعاوي ديگر عليه كليسا از اين قرار بود: دور كردن مذهب از اخلاق، تاكيد نهادن بر اصيل آييني به جاي حسن عمل (اگر چه مصلحان كليسا در اين مورد گناهشان بيش از كليسا بود)، غرق شدن مذهب در مراسم و آداب ظاهري و تشريفاتي، تنبلي و تناساني راهبان، فريفتن مردم سادهلوح از راه معجزات و آثار متبرك دروغين، سواستفاده از اختيار تكفير و طرد، سانسور نشريات به وسيله روحانيان،

pymansetareh@yahoo.com

تجسس و ظلم و اجحاف دستگاه تفتيش افكار، استفاده سو از پولهايي كه براي هزينه جنگهاي صليبي با تركان جمعآوري گشته بود براي مقاصد ديگر، و ادعاي روحانيان فاسد و فاجر بر اين كه تنها عامل اجراي تمام شعاير مذهبي به جز تعميد هستند.

همه عوامل فوق به احساس ضد روحاني اروپاي كاتوليك آغاز قرن شانزدهم دامن زد. لودويگ فون پاستور ميگويد: ((نفرت و تحقير مردم نسبت به روحانيان فاسد، در اين ارتداد و از دين برگشتگي بزرگ، عامل كوچكي نبود)). يك اسقف لندني در سال ۱۵۱۵ شكايت ميكرد كه مردم ((خود را چنان از روي كينهتوزي در بيديني غرق كردهاند... كه روحانيي را، حتي اگر در معصوميت و پاكي چون هابيل باشد، ملعون خواهند شمرد)).

اراسموس ميگويد كه در ميان عوام لفظ كشيش، راهب، و روحاني از بدترين فحشها و ناسزاها بوده است.

در وين، شغل كشيشي، كه زماني پرخواهانترين شغلها بود، در بيست سال پيش از جنبش اصلاح ديني، متقاضي و داوطلبي پيدا نكرد.

در سراسر دنياي مسيحيت فرياد مردم براي اصلاح كليسا از رئيس تا مرئوس بلند بود. مردان ايتاليايي پرشوري چون آرنالدو دا برشا، يوآكيم دا فيوري، و ساوونارولاي فلورانسي، بيآنكه از آيين كاتوليك روي برگردانند، بر عمليات سو كليسا تاختند، ولي دو تن از آنها زنده زنده طعمه آتش شدند. با وجود اين، مسيحيان پاكدل و پاكدين همچنان اميدوار بودند كه اصلاح به دست فرزندان خلف كليسا انجام پذيرد. اومانيستهايي چون اراسموس، كولت، مور، و بوده از هرج و مرج و آشوبي كه از قيام علني عليه كليسا ممكن بود درگير شود هراس داشتند. كنارهگيري مصممانه كليساي يونان از كليساي رم در حد خود لطمه بزرگي بود; هر شكاف و انشعاب ديگري كه بر ((خرقه بيدرز و يكپارچه مسيح)) وارد ميآمد حيات خود مسيحيت را به خطر ميافكند. كليسا مكرر، و اغلب با حسن نيت كامل، كوشيد تا افراد و دادگاههاي خود را اصلاح و تصفيه كند و اصول اخلاقي مادي را كه برتر از سطح اخلاق توده مردم باشند بپذيرد. ديرها بارها براي برقرار ساختن مجدد قوانين انضباطي خويش سخت كوشيدند; اما طبيعت و سرشت آدمي اين همه را ناديده گرفت، شوراهاي عمومي چه سعيها كردند كه كليسا را اصلاح كنند، اما از پاپها شكست خوردند; پاپها آستين اصلاح بالا زدند، اما از كاردينالها و اصول تشريفاتي دستگاه اداري خود شكست خوردند. لئو دهم، در ۱۵۱۶، خود بر بيهودگي همه اقدامات ميناليد. مردان روشنفكر كليسا، چون نيكولاي كوزايي، موفق به اصلاحات محلي شدند، اما حتي اين اصلاحات محلي عمري زودگذر داشتند.

حملاتي كه از جانب دوست و دشمن به قصور و كوتاهيهاي كليسا ميشد مدارس را به هيجان آورد، كرسيهاي خطابه را متشنج ساخت، و چون سيلي در دنياي ادبيات جريان يافت. روز به روز و سال به سال، انديشه و خشم مردم بالا گرفت، تا اينكه سد احترام و سنن را شكست و انقلابي ديني، كه عظيمتر و عميقتر و پهناورتر از تمام دگرگونيها و تبدلات سياسي دنياي جديد بود، اروپا را در بر گرفت.

فصل دوم

انگلستان: ويكليف، چاسر، و شورش بزرگ

pymansetareh@yahoo.com

۱۳۰۸۱۴۰۰

I حکومت

در بیست و پنجم فوریه ۱۳۰۸، ادوارد دوم، ششمین پادشاه خاندان پلانتاژنه (پلنتجنت)، در برابر بزرگان روحاني و اعیان دولت و نجبا، که در دیر وستمینستر گرد آمده بودند، موقرانه تاج بر سر نهاد و به رسم شاهان انگلستان سوگند یاد کرد:

اسقف اعظم کنتربري، اعلیحضرتا، آیا پیمان میکنید که قوانین و رسومي را که شاهان باستاني انگلستان، پیشینیان راستین و دیندار شما، به مردم انگلستان اعطا کردهاند خاصه قوانین، رسوم، و امتیازاتي را که شاه ادوارد مقدس، سلف بزرگ شما، به روحانیان و مردم ارزاني داشتند، حامي و پشتیبان باشید، و با سوگند خویش این پیمان را موکد میسازید شاه: پیمان میبندم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، سوگند یاد میکنید که پس از به دست گرفتن زمام قدرت، به خداوند، به کلیساي مقدس، به روحانیان، و به مردم وفادار باشید و بدانها صلح و آرامش ارزاني دارید شاه: سوگند میخورم.

اسقف اعظم: سوگند میخورید که در تمام داوریهاي خویش عدالت، برابري، انصاف، شفقت، و حقیقت را با همه قدرت رعایت کنید شاه: سوگند میخورم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، پیمان میبندید که به قوانین و رسوم پسندیده و درستي که مردم قلمرو شاهي شما بر میگزینند احترام گذارید، و آیا به خداي بزرگ سوگند یاد میکنید که با همه توانایي خویش به دفاع و تقویت آنها همت گمارید شاه: سوگند میخورم و تعهد میکنم.

ادوارد دوم پس از آنکه چنین سوگند یاد کرد، و چنانکه باید مسح و یا روغنهاي مقدس تقدیس گشت، حکومت را به اشخاص فاسد و نالایق واگذاشت و خویشتن را یکسر به دست زندگي شناعتباري با پیرز گوستن، که به منزله گانومدس دربار وي بود، سپرد. بارونها به شورش برخاستند، گوستن را گرفتند و به قتل رساندند(۱۳۱۲)، و ادوارد و انگلستان را مطبع اولیگارشي فئودالي خود ساختند.

اسکاتلندیها ادوارد را در بنکبرن شکست دادند، و وي چون رسوا از این شکست بازگشت، خویش را با عشق جدیدي تسلي داد، و اي عشق جدید هیو ل دسپنسر سوم بود. زن ادوارد، ایزابل دو فرانس، که چنین مورد بیمهري و بیاعتنایي قرار گرفته بود، به دستیاري محبوبش، راجر د مورتیمر، توطئهاي چید و وي را از سلطنت خلع کرد (۱۳۲۶)؛ و سال دیگر، در قلعه بارکلي، به دست یکي از عملا مورتیمر به قتل رسید (۱۳۲۸)؛ و پسر پانزدهسالهاش به نام ادوارد سوم به سلطنت نشست.

یکي از حوادث مهم و ارجمند تاریخ انگلستان در این عهد، استقرار و پایهگذاري سنتي بود (۱۳۲۲) که به موجب آن، ارزش و اعتبار هر قانوني منوط به موافقت و تصویب يك مجلس ملي بود. یکي از سنن دیرین پادشاهان انگلستان آن بود که چون در کاري فرو میماندند، ((شوراي سلطنتي)) را که از نجبا و روحانیان عالیمقام تشکیل شده بود، به مشورت فرا میخواندند. در سال ۱۲۹۵، ادوارد اول، که همزمان مشغول جنگ با فرانسه و اسکاتلند و ویلز بود و به نقدینه و مردان جنگي نیازي شدید داشت، فرمان داد تا از هر ((شهر، شهرك، و قصبهاي)) دو نفر (شارمند داراي حق راي)، و از هر ایالت یا استاني دو شهسوار،به يك مجمع ملي که با ((شوراي سلطنتي)) نخستین پارلمنت انگلستان را تشکیل میدهند گسیل شوند. شهرها پول داشتند؛ از این روي، نمایندگان آنها بایستي ترغیب شوند تا به شاه راي دهند؛ استانها پر از مالکان آزاد بودند، و اینان میتوانستند نیرومندترین کمانگیران و نیزهوران را به خدمت کشور بگمارند؛ وقت آن رسیده بود که این نیروها به هم پیوندند و بناي حکومت بریتانیایي را پي افکنند. ادعاي يك دموکراسي کامل در میان نبود. با آنکه شهرها از زیر سلطه خاوندان بزرگ رهایي یافته بودند یا تا سال ۱۴۰۰ رهایي یافتند حق راي

pymansetareh@yahoo.com

شهرنشينان منحصر به اقليت كوچكي از مالداران بود. حكومت همچنان در دست نجبا و روحانيان باقي بود; اينان بيشتر زمينهاي مملكت را در تصرف داشتند، اكثريت اهالي سرف يا مستاجر آنها بودند، و سازمان و رهبري نيروهاي مسلح كشور را خود بر عهده داشتند.

پارلمنت (مجمع ملي در زمان حكومت ادوارد سوم بدين نام خوانده شد) در كاخ سلطنتي در وستمينستر تشكيل ميشد. اسقفهاي اعظم كنتربري و يورك همراه هجده اسقف و روساي بزرگ ديرها در جانب راست پادشاه مينشستند; پنجاه ديوك، ماركوئس، ارل، وايكاونت، و بارون بر سمت راست جلوس ميكردند; پرينس آو ويلز و شوراي سلطنتي نزديك به تخت سلطنت گرد ميآمدند; و قضات كشور نيز كه آنها را بر مخده‌هاي پشمي مينشاندند تا اهميت حياتي پشم را در بازرگاني انگلستان خاطرنشان سازند، حضور مييافتند تا نكات و مواد قانوني را يادآور شوند. هنگام افتتاح جلسه، شهرنشينان و شهسواران كه بعدها به ((عوام)) معروف شدند سر برهنه در پايين نردهاي كه آنان را از روحانيان عاليقدر و خاوندان جدا ميكرد مي‌ايستادند; به اين طريق، مجمع ملي داراي دو مجلس بالا و پايين بود (۱۲۹۵). شاه يا رئيس تشريفات وي براي هر دو مجلس نطقي ايراد ميكرد و موضوعاتي را كه بايد مورد شور قرار گيرد بيان ميداشت. آنگاه عوام به تالار ديگري ميرفتند كه معمولا تالار بحث ديرِ وستمينستر بود; در آنجا پيشنهادهاي شاه را مورد بحث قرار ميدادند. چون شور پايان مييذيرفت، آنان از ميان خود، ((سخنگو))يي برميگزيدند تا نتيجه را به مجلس بالا گزارش دهد و درخواستهاي آنها را به سمع شاه برساند. شاه در پايان جلسات، دوباره دو مجلس را فرا ميخواند، به درخواستهايي كه از وي شده بود جواب ميگفت، و آنگاه مجلسين را منحل ميكرد، تنها شاه قدرت تشكيل و انحلال پارلمنت را داشت.

هر دو مجلس مدعي آزادي بحث و گفتگو بودند و معمولا از اين موهبت برخورداري تام داشتند. در بسياري از موارد آرا و عقايد خود را بيپروا و با شدت به شخص فرمانروا اظهار ميداشتند و يا به او مينوشتند; در چند مورد، شاه ناچار نقادان بسيار گستاخ را امر به زندان ميفرمود. از لحاظ تئوري و نظر، وظيفه قانونگذاري با پارلمنت بود; در عمل، بيشتر قوانيني كه از تصويب پارلمنت ميگذشت لوايحي بودند كه وزيران پادشاه تسليم كرده بودند; اما عموما اعضاي مجلسين نظرات و ايرادات خود را ارائه ميكردند و تا هنگامي كه جلب رضايت آنان نميشد، به لوايح مالي راي نميدادند. يگانه حربه مجلس عوام همين ((نيروي مالي)) بود كه با بالا رفتن هزينه اداره امور و داراتر شدن شهرها بر قدرت مجلس عوام افزود. سلطنت نه سلطنت مطلقه بود، نه مشروطه.

شاه به طور مستقيم نميتوانست در قوانيني كه به تصويب پارلمنت رسيده بود تغييري دهد يا قانون جديدي وضع كند; ولي در قسمت بيشتر سال، مجلسي وجود نداشت تا از اقدامات پادشاه جلوگيري كند. او احكام و فرمانهايي صادر ميكرد كه بر سراسر حيات مردم انگلستان اثر داشت. بر تخت سلطنت نشستن او انتخابي نبود، بلكه ارثي و بر حسب نسب بود. شخص وي، از نظر ديني، مقدس محسوب ميشد; اطاعت و فرمانبرداري و وفاداري نسبت به او، با تمام قدرت، به وسيله دين، سنت، قانون، تعليم و تربيت، و تحليف و سوگند به افراد تلقين ميشد; و اگر اينها كفايت نميكرد، قانون خيانت به كمك ميرسيد; به موجب اين قانون، چون شخص طاغي به مملكت را دستگير كنند، ميبايست او را كشان كشان از ميان كوچه و خيابان به پاي چوبه دار برند، اندرونهاش را بيرون كشند و در برابرش به آتش افكنند، و سپس بر سر دارش كنند.

ادوارد سوم، در سال ۱۳۳۰، در هجدهسالگي، زمام حكومت را به دست گرفت و يكي از پرحادثه‌ترين سلطنتهاي تاريخ انگلستان را آغاز كرد. يكي از تاريخنويسان معاصرش ميگويد: ((اندامش زيبا و چهرهاش به سان خدايان بود)). تا آن زمان كه زيادهروي در مجالست با زنان او را نشكسته بود، سراپا هيئت شاهان داشت. از آنجا كه بيشتر شواليه بود تا سياستگر، اغلب از سياست داخلي كشور غافل ميماند; و تا وقتي كه پارلمنت هزينه لشكركشيهاي او را تامين ميكرد، تمام قدرتها را به دست آن سپرده بود. در طي سلطنت طولاني خود، بدين اميد كه فرانسه را ضميمه قلمرو پادشاهي خويش كند، فرانسويان را از هستي ساقط كرد. معهذا، در وجودش شواليهگري و جوانمردي و ميل به زنان جمع بود. پس از آنكه برج مدور وينزر را با كار اجباري ۷۲۲ تن ساخت، ميز گرد شهسواران محبوب خود را تشكيل داد و بر

pymansetareh@yahoo.com

بسياري از نيزهبازيهاي شواليه‌ها رياست كرد. فرواسار طي داستاني نقل ميكند كه ادوارد كوشيد تا كاونتس آو سالزبري دلربا را بفريبد، اما مودبانه شكست خورد، آنگاه مسابقهاي تشكيل داد تا جان خويش را از لذت ديدار زيبايي او سيراب سازد. اين داستان موثق نميناميد. در يك افسانه دلفريب آمده است كه كاونتس، هنگامي كه در دربار ميرقصيد، زانوبندش به زمين افتاد، و شاه آن را برگرفت و گفت: ((رسوا باد آن كه در اين باب فكر بد به خود راه دهد)). اين عبارت، شعار گروه شهسواران داراي نشان گارتر (زانوبند) شد كه به وسيله ادوارد در حدود سال ۱۳۴۹ تشكيل شد.

دست يافتن بر اليس پررز آسانتر از كاونتس آو سالزبري بود; اليس با آنكه شوهر داشت، خود را به پادشاه آزمند تسليم كرد; در مقابل، مقدار زيادي زمين از پادشاه ستاند و چنان بر وي تسلط يافت كه پارلمنت به اعتراض برخاست. (فرواسار، وظيفهخوار زودباور ملكه، ميگويد) ملكه فيليپا اين همه را به شكيبايي تحمل كرد، او را بخشيد، و در بستر مرگ از وي خواهش كرد كه فقط تعهدات او را به موسسات خيريه انجام دهد، و ((چون مشيت الاهي بر آن قرار گرفت تا ترا به جهان ديگر فراخواند، گوري جز در كنار من انتخاب مكن)).

پادشاه، ((سرشك ريزان)) قول داد كه چنان كند، به نزد اليس بازگشت، و جواهرات ملكه را به او تقديم كرد.

ادوارد در نبردهايش با نيرو، دلاوري، و مهارت ميجنگيد. در آن زمان جنگ در زمره والاترين و مهمترين كارهاي شاهان بود; فرمانروايانيكه جنگاور و سلحشور نبودند حقير و خوار شمرده ميشدند و در تاريخ انگلستان سه تن از اين گونه شاهان از سلطنت خلع شدند. اگر كسي دل به دريا زند و به تحريف تاريخي كوچكي تن در دهد، ميتواند بگويد كه مردن به مرگ طبيعي ننگي است كه از شرم آن آدمي را پرواي زنده ماندن نيست.

هر يك از نجيبزادگان اروپايي براي جنگ تربيت ميشد; پيشرفت و ترقي وي در دارايي و قدرت منوط به لياقت و دليري او در بكار بردن سلاحهاي جنگي بود. مردم براثر جنگ دچار صدمات فراوان ميشدند، ولي تا زمان سلطنت ادوارد سوم به ندرت خود در جنگها شركت ميكردند; فرزندانشان داستان پيروزيهاي شهسواران قديم را ميشنيدند و آن عده از پادشاهانشان را كه بيشتر خون بيگانگان را ريخته بودند، با برگزيدهترين ستايشها، تجليل ميكردند و خاطره صدمات و مصايب جنگ را از ياد ميبردند.

هنگامي كه ادوارد قصد تسخير فرانسه را كرد، تنها معدودي از مشاورانش جرئت ورزيدند و او را به مصالحه اندرز گفتند اما وقتي كه جنگ يك نسل طول كشيد و حتي پشت مالداران در زير بار ماليات خم شد، وجدان ملي بيدار شد و فرياد صلحطلبي از همه جا برخاست. چون پيروزمندي لشكركشيهاي ادوارد جاي خود را به شكست داد، بيم ورشكستگي اقتصاد ملي، نارضايتي را به شورش نزديك كرد. تا سال ۱۳۷۰، بر اثر خدمات صادقانه و خردمندانه سرجان چندوس، در جنگ و سياست، برد با ادوارد بود. هنگامي كه اين پهلوان فرزانه درگذشت، جاي او را، كه رئيس شوراي سلطنتي بود، پسر ادوارد، ديوك آو لنكستر، گرفت، كه به مناسبت آنكه در گان يا گنت متولد شده بود، جان آو گانت ناميده ميشد. جان لاابالي زمام حكومت را به چنگ دزداني افكند كه گنجينه‌هاي خويش را از ثروت و دارايي مردم ميانباشتند. در پارلمنت، تقاضاي اصلاح بالا گرفت و برخي از پاكدلان، به خاطر بازگشت سعادت ملي، مرگ عاجل شاه را از خداوند آرزو كردند. شايد پسر ديگر ادوارد، كه به لحاظ لباس سياه نبرد ((امير سياه)) ناميده ميشد، ميتوانست قدرتي به دستگاه دولت دهد، ولي وي در سال ۱۳۷۶ درگذشت، در حاليكه شاه پير همچنان زنده ماند. پارلمنت خوب آن سال اصلاحاتي را مقرر داشت; خاطيان و قانونشكنان را به زندان افكند، اليس پررز را از دربار بيرون راند و اسقفان را متعهد ساخت كه اگر وي بازگشت، تكفيرش كنند. پس از تفرق و انحلال پارلمنت، ادوارد قوانين و مقررات موضوعه را ناديده گرفت، زمان قدرت را بار ديگر در كف جان آو گانت نهاد، اليس را به بستر شاهي بازخوان، و هيچ يك از اسقفان حتي به توبيخ و سرزنش وي لب

pymansetareh@yahoo.com

نگشودند. سرانجام، پادشاه لجوج به مرگ تن داد (۱۳۷۷) پسر یازدهساله امیرسیاه در میان تشتت و آشفتگي اقتصادي و سياسي و انقلاب مذهبي، به نام ريچارد دوم، به سلطنت رسيد.

II جان ویکلیف: ۱۳۲۰ ۱۳۸۴

چه شرايطي باعث شد كه انگلستان، در قرن چهاردهم، اصلاح مذهبي را از سر گيرد به احتمال قريب به يقين، اخلاقيات روحانيان در اين امر نقش دومي را داشته است. روحانيان مراتب بالا با تجرد از در صلح خواهي درآمده بودند; گفته ميشد كه اسقفي به نام برنل داراي پنج پسر بوده است. اما گمان ميرود كه وي يك مورد كاملا استثنايي بوده باشد. ويكليف، لانگلند، گاور، و چاسر همه در بيان اين نكته متفقند كه راهبان و فرايارهاي مسيحي راغب غذاي خوب و زنان بدكارهاند. اما گمان نميرود كه خشم و غضب بريتانياييها از چنين انحرافات و گمراهيها، يا از كار زنان تارك دنيا در كفي و پرندهاي دست آموز بر دستي داشتند، و يا از مسابقه گذاشتن راهبان در وردخواني انگيخته شده باشد. (انگليسي شوخ طبع، در مورد اخير، براي شيطان دستياري معين ساخته است كه كارش جمعآوري هجاهايي است كه، در اين مسابقه تقدسآميز ناقص كردن كلمات، از زير زبان اين ((جهندگان و تازندگان و جست و خيززنندگان و سبقتگيران)) درميرفته است، و براي هر يك از اشتباهات لفظي و در هم جويدگي كلمات، يك سال عذاب جهنم براي گنهكاران مقرر داشته است).

آنچه رگ مالي توده مردم و دولت را ميآزرد و آنها را به خشم برميانگيخت، ثروت روزافزون و كوچنده كليساي انگلستان بود. در برخي موارد، روحانيان يك دهم درآمد خود را به دولت ميپرداختند، ولي اعتقاد راسخ آنها بر اين بود كه بدون موافقت و رضايت شوراهاي روحاني نميتوان مالياتي بر آنها وضع كرد. علاوه بر آنكه اسقفان و راهبان بزرگ نمايندگان آنها در مجلس اعيان بودند، به طور مستقيم، يا به طريق وكالت، در شوراهايي كه تحت رياست اسقف اعظم كنتربري يا يورك تشكيل ميشد گرد ميآمدند و درباره تمام امور مربوط به مذهب و روحانيت تصميم ميگرفتند. معمولا شاه از ميان طبقه روحاني، كه باسوادترين طبقه جامعه بود، پايوران عاليرتبه دولت را انتخاب ميكرد. دادخواست مردم عادي عليه روحانيان، در باب دارايي و املاك كليسا، در محاكم و دادگاههاي شاهي قابل دادرسي بود; ليكن حق رسيدگي و قضاوت درباره مجرمان روحاني منحصرا در اختيار دادگاههاي كليسايي بود. كليسا در بسياري از شهرها املاك خود را به اجاره ميداد، و قضاوت و دادرسي در جرايم مستاجران را، حتي در امر جنحه، حق خود ميدانست. همه اينها خشم و نفرت مردم را برميانگيخت، ولي آنچه بيش از همه سبب و انگيزه خشم و طغيان ميشد، سيل دارايي و ثروت كليساي انگلستان بود كه به جيب پاپها در قرن چهاردهم به آوينيون، يعني فرانسه سرازير ميشد. تخمينا، آن مقدار از پول مردم انگلستان كه به جيب پاپها سرازير ميشد بيش از آن مقداري بود كه پادشاه و دولت انگلستان خود ميبردند.

دستهاي به مخالفت با روحانيان در دربار تشكيل شد. قوانيني گذشت كه قسمت بيشتر هزينه دولت را بر املاك كليسايي تحميل ميكرد. در سال ۱۳۳۳، ادوارد سوم از پرداخت خراجي كه شاه جان، پادشاه انگلستان، متعهد شده بود به پاپها بپردازد سرباز زد. در سال ۱۳۵۱، قانون نظارت بر املاك به سلطه پاپها بر اعضا يا عوايد مناصب كليساي انگلستان خاتمه داد. نخستين قانون نظارت قضايي (۱۳۵۳) انگليسيهايي را كه در باب اموري كه پادشاه آن را در حيطه اقتدار دادگاههاي كشور ميدانست، به محاكم بيگانه (دربار پاپ) دادخواست ميدادند متمرد خواند. در سال ۱۳۷۶، مجلس عوام رسما ادعا كرد كه موديان مالياتي پاپ منابع هنگفتي از مالياتها را براي پاپ ميفرستند و كاردينالهاي مجهولالمكان فرانسوي از مناصب كاردينالي انگلستان ثروتهاي كلان ميياندوزند.

رهبري مخالفان روحانيت در دربار با جان آو گانت بود، كه حمايتش از جان ويكليف سبب شد اين مصلح بزرگ كشته نشود و به مرگ طبيعي درگذرد.

pymansetareh@yahoo.com

جان ویکلیف، نخستین مصلح انگلیسي، در حدود سال ۱۳۲۰ در هیپسول، نزدیك دهکده ویکلیف در شمال یورکشر، زاده شد. در آکسفرد تحصیل کرد و به مقام استادي الاهیات در همان دانشگاه رسید. در حدود ۱۳۶۰ مدت یك سال رئیس کالج بیلیل بود. بعدها به مقام کشیشي رسید و از طرف پاپها در کلیساهاي بخشها به مناصب و مقاماتي که داراي وظیفه و مستمري بودند گمارده شد; و در همان حال همچنان به تدریس در دانشگاه ادامه داد. فعالیت عادي وي بسیار، اعجابآور و حیرتانگیز است. رسالات بسیاري به روش فلسفه مدرسي درباره مابعدالطبیعه، الاهیات، و منطق نوشت; دو کتاب درباب جدلیات، چهار کتاب خطابه و وعظ، و مقالات کوتاه اما سلیس و رسا درباره چیزهاي مختلف تالیف کرد، که مقاله معروف رساله درباره حکومت مدني از آن جمله است. بیشتر آثار وي به زبان لاتیني ناهنجار و غیرقابل فهمي نوشته شده بودند که، جز براي دستور زبان نویسان، مایه دردسر هیچ کس نمیشدند. ولي در خلال همان ابهام و ناهنجاریها چنان اندیشههاي تند و آتشیني نهفته بود که انگلستان را، ۱۵۵ سال پیش از هنري هشتم، از کلیساي کاتولیك رومي جدا ساخت، بوهم را در آتش جنگهاي داخلي افکند، و تقریبا تمام اندیشههاي اصلاحي یان هوس و مارتین لوتر را، پیش از آنان، به سمع جهانیان رسانید.

ویکلیف با گذاشتن پاي مخالفت در پیش، و پذیرش منطق و فصاحت آوگوستینوس، بنیان عقیده خویش را بر اصل تقدیر ازلي گذاشت، که هنوز هم به مثابه مغناطیس الاهیات آیین پروتستان است. به نظر وي، خداوند لطف و عنایت خویش را شامل حال آن کس که بخواهد میکند و سعادت و شقاوت هر فردي را از روز ازل براي ابدالدهر معلوم کرده است. حست عمل سبب رستگاري نیست، بلکه نشانه آن است که کننده آن مورد لطف و عنایت الاهي و از بندگان خاص درگاه اوست. ما مطابق سرنوشتي که مشیت الاهي به حکم تقدیر براي ما معین فرموده است عمل میکنیم، یا اگر گفتار هراکلیتوس را معکوس سازیم، سرنوشت ما منش و شیوه سلوك ماست.

تنها آدم و حوا داراي اختیار و آزادي اراده بودند که بر اثر نافرماني و سرپیچي نه تنها خود آن را از دست دادند، بلکه ذریه آنها نیز از آن محروم شدند.

خداوند فرمانرواي جهان مطاع همه ماست. اطاعت و وفاداري ما نسبت به وي مستقیم و بلاواسطه است، و مانند سوگند وفاداري یك انگلیسي به پادشاه خویش است; نظیر فرانسه فئودال نیست که به میانجي نیاز باشد و آدمي، به واسطه خاوند، تبعیت و وفاداري خود را نسبت به ایلخان و از او به پادشاه اظهار دارد. از این روي، پیوند و ارتباط میان خالق و خلق پیوندي مستقیم است و مستلزم واسطه و میانجي نیست; پس ادعاي کلیسا و کشیشان بر اینکه آنها رابط لازم میان خدا و مردمند، مردود است. بدین منوال، همه مسیحیان خود کشیشند، و نیازي به تعیین شخصي به نام کشیش نیست. خداوند مالك کل زمین و آسمان و مافیهاست; آدمي تنها به عنوان رعیت مطیع و فرمانبردار میتواند که بر چیزي که چیزهاي این جهان تملك داشته باشد. کسي که گناهکار است، چون گناه سبب طغیان وي علیه خداوندگار میشود، حق تملك را از دست میدهد، چه مالکیت برحق مستلزم معصومیت است. از سوي دیگر، چنانکه از کتاب مقدس برمیآید، مسیح میخواست که حواریون، جانشینان آنها، و نمایندگان رتبهدار آنها صاحبان مال و منالي نباشند. پس کلیسا یا کشیشي که داراي ثروت و تمول است، چون از فرمان مسیح تجاوز کرده، گناهکار است و در نتیجه، انجام شعایر مذهبي از جانب وي فاقد اعتبار میباشد.

ویکلیف، که گویي این گفتهها را چندان سخت نمیدانست، از الاهیات خویش یك کمونیسم و آنارشیسم نظري استنتاج کرد، آن کس که معصوم و مورد تایید الاهي است با خداوند در تملك تمام کالاهاي این جهان شریك است; به عبارت دیگر، درستکاران در همه چیز به شکل اشتراکي سهیمند. مالکیت فردي و خصوصي و حکومتي (چنانکه برخي از فلاسفه مدرسي تعلیم میدادند) نتیجه گناه حضرت آدم (یعني سرشت آدمي) و گناهکاري ذاتي انسان است. در جامعهاي که فضیلت بر آن فرمانروا باشد، نه مالکیت فردي وجود دارد نه قوانین کلیسایي و دولتي ساخته و پرداخته ذهن بشر. ویکلیف از آنجا که میترسید افراطیون، که در این زمان در اندیشه انقلاب بودند، عقاید وي را به معناي لفظي و ظاهري آن تعبیر کنند، چنین بیان داشت که مرام اشتراکي وي فقط جنبه تصوري و معنوي دارد. قدرتهاي موجود، چنانکه بولس حواري تعلیم داده،

pymansetareh@yahoo.com

عطیه خداوند است و باید از آنها اطاعت کرد. لوتر نیز در سال ۱۵۲۵ عینا همین نکته را در مورد انقلاب تکرار کرد.

دسته مخالف روحانیان کمونیسم ویکلیف را به مذاق خویش خوشگوار ندیدند، ولي حملات وي را به روحانیت و مالکیت کلیسا سخت پرمعنا یافتند. هنگامي که در سال ۱۳۶۶ بار دیگر پارلمنت انگلستان از پرداخت خراج مقرره شاه جان به پاپ خودداري کرد، ویکلیف نامزد شد تا به عنوان ((روحاني طرفدار شاه)) از این فرمان مجلس دفاع کند. در سال ۱۳۷۴ ادوارد سوم درآمد کلیسایي بخش لوتر ورث را، ظاهرا به عنوان کارمزد، به وي بخشید. در ژوئیه ۱۳۷۶ ویکلیف مامور شد تا به نمایندگي از طرف مقام سلطنت به بروژ رود و با عمال پاپ درباره امتناع انگلستان از پرداخت خراج، که هنوز ادامه داشت، مذاکره نماید. هنگامي که جان آو گانت بر آن شد که حکومت را به ضبط بخشي از املاك کلیسا وارد کند، از ویکلیف دعوت کرد تا از نظر وي در یك سلسله سخنراني که در لندن ایراد میکند به دفاع برخیزد. ویکلیف این دعوت را پذیرفت (سپتامبر ۱۳۷۶) و از آن زمان، روحانیان و طرفدارانشان وي را آلت دست جان آو گانت محسوب داشتند. کورتني، اسقف لندن، بر آن شد تا با تعقیب ویکلیف به عنوان بدعتگذار، به طور غیرمستقیم، بر جان ضربت زند. ویکلیف را فراخواند تا در فوریه ۱۳۷۷، در کلیساي جامع سنت پول، در برابر شورایي از نخست کشیشان حاضر شود. وي حاضر شد، اما جان آو گانت و انبوهي ملازم مسلح نیز همراه او بودند. سربازان با برخي از تماشاگران مشاجره‌هایي آغاز کردند; غوغایي برپا شد، ویکلیف صحیح و سالم به آکسفرد بازگشت. کورتني اتهامنامه مشروحي با نقل پنجاه و دو بند از آثار ویکلیف تهیه کرد و براي پاپ به رم فرستاد. در ماه مه، پاپ گرگوریوس یازدهم توقیعي صادر کرد و هجده مسئله از مسائل مندرج در آثار ویکلیف را، که بیشتر آنها از رساله درباره حکومت بودند، دال بر ارتداد شمرد و به اسقف اعظم، سایمن سادبري، و اسقف کورتني فرمان داد تا تحقیق کنند آیا ویکلیف هنوز هم بدان آرا و نظرات معتقد و پایبند است یا نه. در صورت اثبات، آنان دستور داشتند که وي را توقیف سازند و در زنجیر کنند و منتظر دستورهاي بعدي باشند.

اما ویکلیف در این زمان نه تنها تحت حمایت جان آو گانت و لرد پرسي آو نورثامبرلند بود، بلکه افکار عمومي نیز از او پشتیباني میکرد. در پارلمنتي که در ماه اکتبر تشکیل شد، احساسات مخالف روحانیان شدت و فزوني داشت. بحث درباره سلب دارایي و مالکیت کلیسا براي عده‌اي از اعضاي پارلمنت شیرین و فریبنده بود، زیرا حساب میکردند که پادشاه، با ثروتي که اینك در اختیار اسقفان، روساي دیرها، و روحانیان والامقام است، میتواند مخارج ۱۵ ارل، ۱۵۰۰ شهسوار، و ۶۲۰۰ سپردار را تامین کند و سالانه ۲۰،۰۰۰ لیره هم براي خویشتن نگاه دارد. در این هنگام فرانسه خود را آماده میساخت تا به انگلستان لشکر کشد، و خزانه دولت انگلستان تقریبا خالي بود; بنابراین، چقدر ابلهانه بود که بگذارند عمال و ماموران پاپ ثروت بخشهاي کلیسایي انگلستان را جمع کنند و براي یك پاپ فرانسوي و کالج کاردینالها، که اکثریت اعضاي آن فرانسوي بودند، ارسال دارند. مشاوران پادشاه از ویکلیف خواستند تا درباره سوال آنان بیندیشد و اظهارنظر کند; سوال این بود: ((آیا کشور انگلستان شرعا میتواند، در این هنگام که ضرورت دفع حمله اجنبیان حتمي است، از ارسال ثروت مملکت به کشورهاي خارجي، حتي اگر پاپ به سرزنش و عیبجویي برخیزد یا به نام فریضه فرمانبرداري خواهان ارسال آن باشد، جلوگیري کند)) ویکلیف در رسالهاي بدین سوال پاسخ داد و در نتیجه خواستار جدایي کلیساي انگلستان از دربار رم شد. وي نوشت: ((پاپ نمیتواند ثروت و نقدینه کلیساهاي انگلستان را مطالبه کند، مگر به عنوان صدقه. ... چون احسان و خیرخواهي باید در خود کشور آغاز شود، فرستادن اعانات و صدقات کشور به خارج، در حالي که خود نیازمند آن است، نه تنها احسان نیست، بلکه حماقت و ابلهي است)). ویکلیف در برابر این قسمت سوال که کلیساي انگلستان جزئي از کلیساي کاتولیك یا عمومي است و باید از آن تبعیت کند، استقلال روحاني کلیساي انگلستان را توصیه کرد. ((به استناد کتاب مقدس، کشور انگلستان باید یك پیکر مقدس باشد و روحانیان، خاوندان، و عوام باید اعضاي این پیکر باشند)). این گفتار که بعدها زبان حال هنري هشتم شد، چنان تند و تهورآمیز بود که مشاوران شاه به ویکلیف دستور دادند که بیش از آن در این باب سخني نگوید.

pymansetareh@yahoo.com

اجلاس آينده پارلمنت به ۲۸ نوامبر موكول شد; اسقفان كه به قتل ويكليف كمر بسته بودند، در ۱۸ دسامبر، توقيعي را كه دال بر محكوميت ويكليف بود منتشر ساختند و از رئيس دانشگاه آكسفرد خواستند تا فرمان پاپ را در مورد دستگيري ويكليف اجرا كند. در آن زمان، دانشگاه در اوج استقلال فكري خود بود. دانشگاه در سال ۱۳۲۲ حق خلع رئيس نالايقي را، بدون مشورت با مافوق رسمي او، يعني اسقف لينكن، بدست آورده، و در سال ۱۳۶۷ قيد نظارت اسقفان را از دست و پاي خود بريده بود. نيمي از دانشگاه به پشتيباني ويكليف، دست كم بدان دستاويز كه حق دارد آزادانه عقايد خود را بيان كند، برخاستند. رئيس دانشگاه از اطاعت امر اسقفان سرباز زد و اعلام داشت كه هيچ مقام روحاني، در امور عقيدتي، حق فرمان دادن به دانشگاه را ندارد، و در همان حال ويكليف را اندرز گفت تا براي مدتي سكوت و خاموشي گزيند; ولي آن كدام مصلحي است كه بتواند زبان در كام كشد و خاموش در كنجي بنشيند. در مارس ۱۳۷۸، ويكليف در برابر شوراي اسقفان در لمبث حاضر شد و از عقايد خويش به دفاع پرداخت. هنگامي كه استماع دفاعيه وي در شرف آغاز بود، نامهاي از مادر شاه ريچارد دوم به دست اسقف اعظم رسيد كه در آن خواهش شده بود كه از دادن حكم قطعي بر محكوميت ويكليف خودداري شود. در جريان محاكمه، انبوهي از خلايق از كوچه و خيابان بزور راه به درون كشيدند و ندا در دادند كه مردم انگلستان نميتوانند بپذيرند كه در كشور دستگاه تفتيش افكار وجود داشته باشد. اسقفان تحت فشار دولت و ملت صدور حكم را به تعويق افكندند، و ويكليف بار ديگر، بي آنكه صدمه و آزاري ببيند، و در حقيقت پيروزمند، به خانه بازگشت. پاپ گرگوريوس يازدهم در ۲۷ مارس درگذشت; چند ماه بعد، شقاق در حكومت پاپي روي داد و قدرت آن، و اقتدار و اعتبار كليسا را تضعيف كرد. ويكليف حمله را از سر گرفت و رسالات و مقالات متعددي نگاشت، كه بيشتر آنها به زبان انگليسي بود، و دامنه بدعتها و طغيانها را وسعت داد.

در اين ايام وي را براي ما مردي تصوير كردهاند كه ستيزه و مباحثه چون فولاد آبديدهاش كرده و گذشت عمر، در امور مذهبي و اخلاقي، سختگيرش ساخته بود. او رازور نبود، بلكه مبارز و خلاق بود و منطق خود را شايد تا سرحد بيرحمي رسانده بود. قريحه وي، در هجو و بدگويي، اينك يكسره لجام گسسته بود. فرايارهايي را كه به مردم تعليم فقر ميدادند، اما خود ثروت ميانوختند، تقبيح و تحقير ميكرد. ميگفت بسياري از صومعهها ((مكمن دزدان، لانه ماران و جايگاه ديوان و شياطين است)). با اين نظر، كه از ثواب و نيكي اعمال قديسان ميتوان براي نجات ارواح زيانكاران در برزخ استفاده كرد، به مبارزه برخاست. مسيح و حواريون آموزهاي در مورد رواداري تعليم نداده بودند. ((نخست كشيشان مردم را با آمرزشنامه يا بخشش دروغين ميفريبند و ملعونانه پولهاي آنان را ميربايند. ... آنان كه با قيمتهاي گزاف از اين دروغزنها آمرزشنامه ميخرند ابله و بيخردند)). اگر پاپ توانايي آن را داشت كه ارواح گناهكاران را از عذاب برزخ نجات دهد، چرا، به نام احسان و دين، يكباره چنين نميكرد. ويكليف با شدت و حرارت روزافزوني ادعا ميكرد كه ((بسياري از كشيشان... زنان، دختران، بيوهزنان، و راهبهها را به راههاي مختلف ميفريبند و بيعفت ميسازند)). تقاضا داشت كه جنايات و جرايم روحانيان در دادگاههاي غيرروحاني كيفر داده شود آن دسته از نايب كشيشان را به باد ناسزا گرفت كه ثروتمندان را تملق ميگفتند و فقيران را خوار و پست ميشمردند; گناهان مالداران را بوفور و به آساني ميبخشيدند، اما تهيدستان را به خاطر آنكه نميتوانستند مطامع آنها را برآوردند و بدانها عشريه دهند تكفير و طرد ميكردند; به نخجير ميرفتند، بازهاي دستآموز ميپروردند، قمار ميباختند، و مردم را با ذكر معجزات دروغين ميفريفتند. نخست كشيشان انگليسي را متهم ساخت كه ((معيشت بينوايان را ميدزدند، اما با ستمكاري و ظلم به مخالفت برنميخيزند.)) آنان ((براي پول بيش از خون مسيح ارزش قايلند)). فقط براي خودنمايي و تظاهر عبادت ميكنند، و براي به جا آوردن مراسم مذهبي از مردم اجرت ميطلبند; به لهو و لعب و تجمل زندگي ميگذرانند; بر اسبان فربه با زين و برگ سيمين و زرين سوار ميشوند; آنان همگي ((دزد... و روباهاني مكار و بدايشند.... گرگاني مزور... شكمباره... و بوزينگاني شهوت پرستند)). در اينجا، حدت و طعن زبان ويكليف حتي از لوتر هم شديدتر است. ((خريد و فروش مقامات كليسايي امري است كه در تمام دوايرِ كليسا شايع است. ... اين كار دربار رم بيشترين صدمه را به مار وارد ميسازد، زيرا در هه جا، و زير مقدسترين رنگها، رواج دارد و زمينهاي ما را از ثروت و خلايق تهي ميسازد)). رقابت شناعتبار و ننگآور پاپها (در هنگام شقاق و جدايي)، طرد و تكفير كردن يكديگر، و ستيزه بيآزرمانه براي كسب قدرت ((بايد مردمان را به هوش آورد و بر آن دارد كه از پاپها، تا آنجا كه اينان تعليمات مسيح را پيروي كنند، تبعيت نمايند)). پاپ يا كشيش، در

pymansetareh@yahoo.com

عالم روحاني، ((فرمانروا و حتي پادشاه است; مسيح جايي نداشت كه در آن سر بر بالين استراحت نهد، اما مردم ميگويند كه اين پاپ بيشتر از نصف امپراطوري را صاحب است. ... مسيح متواضع و فروتن بود... اما پاپ بر تخت مينشيند و فرمانروايان را وادار ميسازد تا بر پاي وي بوسه زنند)). شايد ويكليف ميخواسته است زيركانه بگويد كه پاپ همان ضد مسيح (دجال) است كه رد رساله اول يوحناي رسول آمدنش پيشگويي شده، و همان وحش مجدد مسيح است. به نظر ويكليف، راه حل مسئله اين بود كه كليسا از تمام قوا و تملكات مادي دست بكشد. مسيح و شاگردانش در فقر و تهيدستي به سر برده بودند، پس شايسته بود كه كشيشان نيز بدانها تاسي جويند. فرايارها و راهبان بايد مال و منال و زندگي مرفه و متجملانه را كنار بگذارند و بار ديگر به قواعد و مقررات سخت فرقه‌هاي خويش روي كنند. كشيشان ((بايد با خوشحالي، از دست دادن فرمانروايي و آقايي جهان مادي را تحمل نمايند)). آنها بايد به غذا و لباس بسنده كنند و تنها از صدقاتي كه از روي ميل و اختيار بدانها داده ميشود زندگاني را بسر برند. اگر روحانيان، با بازگشت به فقر انجيلي، از املاك خويش دست برندارند، بر عهده دولت است كه پا پيش گذارد و اموال آنها را ضبط و مصادره كند. حكمرانان و شاهان بايد به اصلاح كشيشان همت گمارند و آنها را به پذيرفتن فقري كه مسيح دستور داده است مجبور كنند. ((نبايد در اين راه از لعن و تكفير پاپ بهراسند، زيرا نفرين هيچ كس، جز نفرين و لعنت خداوند، گيرا و موثر نيست)). پادشاهان تنها در برابر خداي تعالي مسئولند; قدرت آنان از اوست. ويكليف، به جاي قبول عقيده پاپ گرگوريوس هفتم و بونيفاكيوس هشتم كه حكومتهاي غيرروحاني را تابع و فرمانبردار كليسا ميدانستند، ميگفت كه دولت بايد در امور دنيوي خود را بالاتر از همه بداند، و بايد بر تمام اموال كليسا نظارت كند. كشيشان بايد به وسيله شخص پادشاه تعيين شوند.

قدرت كشيش در حقي است كه وي براي انجام امور و شعاير مذهبي دارد. ويكليف در اين باره عقايدي اظهار ميدارد كه بعدها از دهان لوتر و كالون شنيده ميشود. وي اعتراف و اقرار محرمانه را ضروري نميداند و از اعتراف علني، كه مورد تصديق و پذيرش مسيحيان نخستين بود، پشتيباني و حمايت ميكند. ((اعتراف محرمانه در نزد كشيش... ضروري نيست و از ساخته‌هاي اخير جناب شيطان است، زيرا نه مسيح و نه پس از وي شاگردانش به چنين كاري اقدام نكرده‌اند)). اين گونه اعتراف، آدمي را بنده زرخريد كشيشان ميكند و گاهي در مقاصد اقتصادي و سياسي مورد سواستفاده قرار ميدهد; ((با اين اقرار نيوشي و بخشايش محرمانه ممكن است كه راهب و راهبهاي با يكديگر مرتكب گناه شوند.)) يك آدم معمولي نيكوكار ميتواند فرد گناهكاري را بهتر و موثرتر از كشيشان پست و دغلكار آمرزش عطا كند; ولي حقيقت امر اين است كه تنها خداوند بخشاينده گناهان است. به طور كلي، ما بايد به ارزش و اعتبار يك عمل مذهبي كه به وسيله كشيش گنهكار يا مرتدي انجام ميگيرد مشكوك باشيم. هيچ كشيشي هم، چه خوب باشد و چه بد، نميتواند نان و شراب آيين قرباني مقدس را به جسم و خون مسيح تبديل كند. براي ويكليف چيزي زشتتر از اين نبود كه برخي از كشيشاني كه وي ميشناخت مدعي بودند كه ميتوانند اين معجزه خداوندي را انجام دهند. ويكليف مانند لوتر منكر قلب ماهيت بود، اما حضور حقيقي مسيح را در اين مراسم انكار نميكرد. مسيح به نحوي رمزآميز، كه و نه لوتر در پي توضيح آن بودند، ((روحا، واقعا، حقيقتا، و موثرا در اين آيين)) حاضر بود، اما همراه با نان و شرابي كه (بنابر تعليم كليسا) معدوم و نيست نميشد.

ويكليف اين انديشه‌ها را بدعت‌آميز نميدانست، ولي نظر وي در باب ((موجود بودن جسم و خون مسيح در ماده فطير و شراب)) بسياري از طرفدارانش را به وحشت افكند. جان آو گانت با شتاب خود را به آكسفرد رساند تا از دوست خويش بخواهد بيش از اين درباره آيين قرباني مقدس سخني نگويد (۱۳۸۱)، اما ويكليف امتناع ورزيد و عقايد خود را در يك ((شهادتنامه)) تاييد و تاكيد كرد (مه ۱۳۸۱). يك ماه بعد، آتش انقلاب اجتماعي در انگلستان شعلهور شد و تمام مالداران را به وحشت افكند و آنان را به تقبيح و برگشتن از عقايد و اصولي كه مالكيت جامعه و افراد را به هر نحوي، خواه روحاني و خواه غيرروحاني، تهديد ميكرد واداشت. بدين ترتيب، ويكليف بيشتر پشتيبانان خود را در دستگاه دولت از دست داد، و قتل اسقف اعظم سادبري به دست شورشيان سبب ارتقاي مصممترين دشمن وي، اسقف اعظم كورتني، به مقام سر اسقفي انگلستان شد. كورتني احساس كرد كه اگر بگذارد عقايد و آراي ويكليف در باب آيين قرباني مقدس انتشار يابد، نه تنها اعتبار و آبروي روحانيت خواهد رفت، بلكه پايه‌هاي اقتدار و سلطه اخلاقي كليسا نيز متزلزل خواهد شد. در ماه مه سال ۱۳۸۲ وي از تمام روحانيان دعوت كرد كه در صومعه

pymansetareh@yahoo.com

((فرايارهاي سياه)) در لندن گردآيند و شورايي تشكيل دهند. پس از آن، شورا را وادار ساخت تا بيست و چهار مسئلهاي را كه از آثار ويكليف استخراج كرده بود مردود، و دليل بيديني او اعلام دارند; همچنين، حكم غيرقابل ردي به رئيس دانشگاه آكسفورد فرستاد تا از تدريس و سخنرانيهاي مولف آن مسائل، تا اثبات ديندار وي، ممانعت به عمل آيد. شاه ريچارد دوم به رئيس دانشگاه دستور داد تا ويكليف و تمام پيروانش را اخراج كند، و اين امر را بايد ناشي از عكسالعمل وي در برابر انقلاب دانست، كه نزديك بود به سقوط و خلع وي از سلطنت منجر شود. ويكليف، كه ظاهرا هنوز به وسيله جان آو گانت حفاظت ميشد، به مقر كار خود در لوترورث رفت.

تعريف و تمجيدهاي جان بال، يكي از روساي عمده انقلاب، چنان هراسانش ساخت كه به انتشار چندين مقاله و رساله دست زد و خود را از شورشيان بركنار و جدا دانست; از داشتن هر گونه عقيده سوسياليستي ابا كرد و از پيروان خويش خواست تا از حكمرانان خود در اين جهان، به اميد پاداش جهان ديگر، صبورانه فرمانبرداري كنند. معهذا، همچنان به نوشتن رسالات ضدكليسايي ادامه داد و هياتي از ((كشيشان فقير موعظهگر)) تشكيل داد تا تعليمات اصلاحي وي را در ميان مردم بپراكنند. برخي از اين ((لالرد))ها مردماني بودند كه تحصيلاتي ناقص داشتند. و برخي نيز از معلمان دانشگاه آكسفرد. چون فقيران مسيحي اوليه پاي برهنه راه ميرفتند; در آنان حرارت و حميت كساني وجود داشت كه مسيح را از نو بازيافته باشند. شعارشان تقريبا چون شعار پروتستانها بود: آنها بر لغزش ناپذيري و مسلم بودن تعليمات كتاب مقدس در برابر سنتهاي اغفالآميز و دروغين تعليمات ديني كليسا تاكيد داشتند و سخنراني و وعظ به زبان بومي را در برابر به رمز و راز انجام دادن مراسم مذهبي به يك زبان خارجي پيشنهاد ميكردند. ويكليف براي اين كشيشان غير رسمي و مستمعين با سواد آنها، به انگليسي خشن ولي پر حرارتي، در حدود سيصد وعظ و سخنراني ايراد كرد و مقالات مذهبي بسيار نوشت; از آنجا كه ميل زيادي داشت كه مردم به مسيحيت، آنچنان كه در عهد جديد آمده است، باز گردند، بر آن شد كه كتاب مقدس را، كه تنها مرجع و راهنماي راستين حقايق مذهبي است، با عدهاي از يارانش ترجمه كند. تا آن زمان (۱۳۸۱)، فقط بخشهاي پراكندهاي از كتاب مقدس به انگليسي ترجمه شده بود; طبقات تحصيلكرده با يك ترجمه فرانسوي آشنا بودند، و يك ترجمه آنگلوساكسوني نيز، كه براي انگلستان زمان ويكليف غير قابل فهم بود، از عهد شاه الفرد باقي مانده بود. كليسا چون ديده بود برخي از بدعتكاران، مانند والدوسيان، براي به كرسي نشاندن عقايد خويش از كتاب مقدس استفاده بسيار ميبرند، مردم را از خواندن ترجمههايي كه از نظر كليسا موثق و درست دانسته نشده بود منع كرد، از اين راه از شدت تشتت و هرج و مرجهاي عقيدتي، كه از ترجمههاي دلخواه دستهها و تعبير و تفسيرهاي اختياري مردم از متون كتاب مقدس بروز ميكرد، كاسته بود. اما ويكليف اعتقاد راسخ داشت كه كتاب مقدس بايد در اختيار هر انگليسي زباني كه خواندن ميداند باشد. ظاهرا وي خود عهد جديد را ترجمه كرد، و ترجمه عهد قديم را به نيكولس هرفرد و جان پروي واگذاشت. ترجمه كامل كتاب مقدس ده سالي پس از مرگ ويكليف به پايان رسيد اين ترجمه از روي ترجمه لاتيني هيرونوموس به عمل آمده بود، نه از روي متن عبري عهد قديم يا متن يوناني عهد جديد. سبك و شيوه آن نمودار عظمت نثر انگليسي نبود، اما در تاريخ انگلستان واقعه حياتي و مهمي به شمار ميرفت. در سال ۱۳۸۴، پاپ اوربانوس ششم ويكليف را به رم فراخواند. اما فرمان مرگ از فرمان وي نيرومندتر بود.

در ۲۸ دسامبر ۱۳۸۴، اين مصلح رنجور در مراسم قداس دچار فلج شد، و سه روز بعد جان سپرد. در لوترورث دفنش كردند، اما به حكم شوراي كنستانس (چهارم مه ۱۴۱۵) استخوانهايش را از گور بيرون آوردند و در نهري كه از آن نزديكي ميگذشت افكندند. به دنبال نوشتههايش همه جا گشتند و هر چه را به دست آوردند نابود كردند.

تمام عناصر برجسته جنبش اصلاح ديني در تعليمات ويكليف وجود داشت: قيام عليه دنيا دوستي روحانيون، و خواستاري نظام اخلاقي شديدتر; روي آوردن از كليسا به كتاب مقدس، از آكويناس به آوگوستينوس; از اختيار به تقدير ازلي; و از رستگاري بر اثر حسن عمل به مشيت و توفيق الاهي; مخالفت با فروش آمرزشنامه، اعتراف محرمانه، و قلب ماهيت; پايين آوردن كشيشان از مسند ميانجيگري ميان خدا

pymansetareh@yahoo.com

و خلق; اعتراض بر انتقال ثروت ملي به رم; فراخواندن دولت به عدم اطاعت از دستگاه پاپها; و حمله به مالكيت روحانيون بر اموال دنيوي (كه راه را براي هنري هشتم هموار ساخت). اگر شورش بزرگ سبب نميشد كه دولت از پشتيباني ويكليف دست بردارد، جنبش اصلاح ديني احتمالا همان زمان، يعني صد و سي سال پيش از آنكه در آلمان درگير شود، در انگلستان ريشه ميبست.

III شورش بزرگ: ۱۳۸۱

جمعيت انگلستان و ويلز در سال ۱۳۰۷ سه ميليون نفر برآورد شده است; و البته اين رقمي قطعي نيست و نسبت به جمعيت اين دو منطقه در ۱۰۶۶ كه دو ميليون و پانصد هزار نفر فرض شده است افزايشي قليل و نامحسوس دارد. اين رقم نشان ميدهد كه پيشرفت فنون كشاورزي و صنعتي در اين دوره بسيار بطئي بوده است، و قحطي و مرض و جنگ از افزايش جمعيت بشر در اين جزيره بارور ولي كوچك، كه منابع آن هيچگاه براي زندگي عده كثيري بسنده نيست، بشدت جلوگيري كردهاند. احتمال ميرود كه سه چهارم مردم دهقان، و از اين عده نيمي سرف بودهاند. از اين نظر، انگلستان يك قرن از فرانسه عقب بود.

امتيازات طبقاتي بيش از ساير نقاط اروپا بود. زندگي در دست دو گروه ميچرخيد: خاوندان زيردستنواز يا خودپسند از طرفي، و خدمتگزاران اميدوار يا خشمگين از طرف ديگر. بارونها، بر كنار از خدمات محدودي كه براي شاه انجام ميدادند، مالك و صاحب تمام قلمرو خود و بلكه وراي آن بودند. ديوكهاي لنكستر، نورفك، و باكينگم داراي املاكي بودند كه با املاك شاه برابري ميكرد. املاك خاندان نويل و پرسي هم دست كمي از اين نداشتند. خاوند فئودال شهسواران واسال و سپرداران آنها را مجبور ميكردند تا به او خدمت كنند، از وي دفاع نمايند، و ((جامه)) او را بپوشند. مع هذا امكان داشت كه شخصي از يك طبقه به طبقه بالاتر ارتقا يابد; دختر يك بازرگان ثروتمند ميتوانست با بارووني ازدواج كند و صاحب نام و نشان شود. اگر چاسر زنده ميشد، از اينكه ميديد نوهاش عنوان داچس دارد، به شگفت ميآمد. طبقات متوسط تا آنجا كه ميتوانستند آداب و رسوم اشرافي را اخذ و اقتباس ميكردند; در انگلستان يكديگر را مستر و در فرانسه موسيو ميناميدند، و ديري نگذشت كه همه مردان مستر يا پيشرفت صنعت از كشاورزي سريعتر بود. در سال ۱۳۰۰، تقريبا معادن انگلستان در دست استخراج بود; نقره، آهن، سرب، و قلع استخراج ميشد، و صدور فلزات يكي از ارقام بزرگ تجارت خارجي كشور را تشكيل ميداد. به گفته عوام، ((پادشاهي زير زمين از پادشاهي روي زمين پر ارجتر بود.)) در اين قرن بود كه صنعت پشم در انگلستان رواج گرفت و اين كشور را غني ساخت. خاوندان هر روز مقدار بيشتري از زمينهاي خود را، كه قبلا به غلامان و مستاجران خويش براي كارهاي معمولي واگذاشته بودند، مسترد ميداشتند و مناطق وسيعي را به پرورش گوسفند اختصاص ميدادند; زيرا از فروش پشم بيش از شخم زدن و كاشتن زمين سود عايد ميشد. سوداگران پشم تا مدتي توانگرترين تجار انگلستان بودند; ميتوانستند قرضهها و ماليا‌تهاي هنگفت به ادوارد سوم، كه مسبب تباهي و سيه روزگاري آنها شد، بپردازند. ادوارد، كه نميتوانست ببيند پشم خام انگلستان براي خوراك كارخانههاي پارچه بافي فلاندر بدان سرزمين روان ميشود، بافندگان فلاندري را ترغيب كرد تا به بريتانيا كوچ كنند(۱۳۳۱ به بعد) و به دستور آنان يك كارخانه نساجي بر پاي داشت. آنگاه صدور پشم و ورود پارچههاي خارجي را قدغن كرد. در آخر قرن چهاردهم، صنعت پارچه بافي جاي تجارت پشم را گرفت و يكي از منابع عمده ثروت قابل تبديل انگلستان شد و به مرحله نيمه سرمايهداري رسيد.

لازمه صنعت جديد، تعاون و همكاري صنايع و فنون متعددي چون ريسندگي، بافندگي، قصاري، رنگرزي، پنبهزني، و پرداختگري بود. اصناف صنعتي قديم نميتوانستند آن توحيد مساعي منظمي را كه براي توليد اقتصادي لازم است به وجود آورند; مالكان و اربابان متهور و بيباك متخصصان را در سازماني گرد آوردند و هزينه و رتق و فتق آن را خود به دست گرفتند. ولي در هر حال، چنين نظامي، چنانكه در فلورانس و فلاندر وجود داشت، هنوز در انگلستان پديد نيامده بود; كارها در دكههاي كوچك، زير نظر استادكار و شاگردانش و چند تن كارگر مزدور، يا در كارخانههاي كوچك روستايي كه از قوه آب

pymansetareh@yahoo.com

استفاده ميكردند، و يا در خانه‌هاي رعيتي، آنجا كه انگشتان شكيباي كدبانوي خانه پس از فراغت از كارهاي منزل به كارگاه بافندگي ميچسبيد، انجام ميگرفت. اصناف صنعتكار با نظام جديد به جنگ برخاستند و دست به اعتصاب زدند; اما افزايش توليد نظام جديد بر همه مخالفتها فايق آمد و كارگران، كه براي فروختن مهارت و كار خود با يكديگر رقابت ميكردند، هر روز بيشتر بازيچه دست سرمايهگذاران و مديران كارگاه‌ها شدند. رنجبران شهري ((دست به دهان زندگي ميكردند... در مورد لباس و مكان خويش لاقيد بودند; در روزهاي خوب، خوب ميخوردند و مينوشيدند، و در روزهاي بد گرسنه ميماندند.)) همه افراد ذكور محكوم به خدمت اجباري در كارهاي عمومي بودند، اما ثروتمندان، به جاي كار، پول ميپرداختند. فقر و نداري ناگوارتر بود، اگر چه شايد شدتش به پايه ابتداي قرن نوزدهم نميرسيد. گدايان رو به فزوني نهادند و براي حفظ و سامان دادن به شغل خويش متشكل گشتند.

دستگيري و اعانه كليساها، صومعه‌ها، و اصناف از بينوايان سخت اندك و ناساز بود.

ناگهان مرگ سياه(طاعون) بر اين صحنه قدم گذاشت; اما نه چون بليه و محنتي آسماني كه بر بنينوع بشر مقدر شده باشد، بلكه به مثابه انقلابي اقتصادي. مردم انگلستان در اقليمي ميزيستند كه براي رويش نباتات بيش از سلامتي انسان مساعد بود; كشتزارها در سراسر سال سبز و خرم بودند، اما مردم از نقرس، تنگي نفس، رماتيسم، عرقالنسا، سل، استسقا، و امراض چشم و پوست ميناليدند. اهالي، از هر طبقه كه بودند، غذا زياد ميخوردند و با مشروبات الكلي خويشتن را گرم نگاه ميداشتند. ريچارد رول در حدود سال ۱۳۴۰ نوشت: ((اين روزها كمتر كسي به چهلسالگي ميرسد، و از آن كمتر به پنجاهسالگي.)) اصول بهداشتي جامعه بسيار ابتدايي بود; گند دباغخانه‌ها، خوكدانيها، و مستراحها هوا را آلوده ميكرد. تنها خانه ثروتمندان آب جاري داشت; اكثريت از جويها و چاه‌ها آب برميداشتند و نميتوانستند آن را به مصرف استحمام هفتگي خويش برسانند. طبقات پايين براي وبا و طاعون، كه هر چند يك بار جمع كثيري را تلف كرد، شكارهاي حاضر و آمادهاي بودند. در ۱۳۴۹ طاعون غدهاي از نورماندي به انگلستان و ويلز سرايت كرد; يك سال بعد، از آنجا به اسكاتلند و ايرلند راه يافت; در سالهاي ۱۳۶۱، ۱۳۶۸، ۱۳۷۵، ۱۳۸۲، ۱۳۹۰، ۱۴۳۸، ۱۴۶۴ بار ديگر در انگلستان شيوع يافت و در اين حملات متعدد، بر روي هم، از هر سه نفر انگليسي يك تن را نابود كرد.

تقريبا نيمي از روحانيون مردند; و شايد يكي از علل سواستفاده و بدكاريهايي كه در كليساي انگلستان فرياد شكايت همه را برانگيخت اين بود كه كليسا، بر حسب احتياجي كه داشت، عدهاي از اشخاصي را كه فاقد صلاحيت و سجاياي لازم بودند به خدمت خود گماشت. هنر و صنعت صدمه بسيار ديد; زيرا، نزديك به يك نسل، ساختن بناهاي كليسايي متوقف شد. اخلاقيات مردم سستي گرفت، قيود خانوادگي از هم گسيخت، و بيبندوباريهاي جنسي سدهايي را كه قانون ازدواج به خاطر رفاه و نظم جامعه به دور آنها كشيده بود در هم شكستند. قوانين نيز چون مجري نداشتند، اغلب در بوته فراموشي افتادند. طاعون و جنگ دست به دست يكديگر دادند تا زوال و انحطاط نظام مالكانه را سرعت بخشند. بسياري از روستاييان، چون فرزند يا دستيارانشان را از كف دادند، املاك مورد اجاره خويش را رها ساختند و به شهر روي آوردند; مالكان مجبور شدند كارگران آزاد را با اجرتي معادل دو برابر اجرت پيشين به مزدوري گيرند و اجارهداران تازهاي با شرايط سهلتري پيدا كنند و خدمات فئودالي را به پرداختهاي پولي تبديل سازند. مالكان، چون خود مجبور بودند كه براي هر چه ميخرند قيمت بيشتري بپردازند، از دولت تقاضا كردند كه مزدها را تثبيت كند. شوراي سلطنتي با صدور فرماني(۱۸ ژوئن ۱۳۴۹) به تقاضاي آنان پاسخ داد; رئوس مطالب فرمان چنين است:

از آنجا كه توده كثيري از مردم، خاصه شده‌اند و بسياري... جز در برابر كارمزد فوقالعاده زياد حاضر به خدمت نيستند، و برخي حتي تنبلي و دريوزگي را بر كار كردن ترجيح ميدهند، ما با در نظر گرفتن ناراحتيهاي غمافزايي كه، مخصوصا بر اثر فقدان دهقانان و اينگونه رنجبران، پس از اين به وجود خواهد آمد، پس غور و مشورت با اسقفان، نجباي مملكت، و مردان فرزانه كه ما را ياري دادند، مقرر ميداريم كه: ۱ هر كس كه داراي توانايي بدني و سن كمتر از شصت باشد و ممر معيشتي نداشته باشد، چون از وي

pymansetareh@yahoo.com

تقاضاي كار شود، بايد بدان كس كه از وي تقاضا نموده است خدمت كند، در غير اين صورت به زندان افكنده خواهد شد، تا آنكه ضامن و كفيلي پيدا شود و او را به كار بگمارد.

۲ اگر كارگر يا خدمتگزاري قبل از پايان مدت مقرر، كار و يا خدمتش را ترك گويد، محكوم به حبس است.

۳ مزد فقط بر مبناي اجرتهاي پيشين به خدمتكاران پرداخت ميشود، نه بيشتر. ...

۴ اگر پيشهور يا كارگري مزدي بيش از آنچه كه بايد پرداخته شود بطلبد و يا بگيرد، به زندان افكنده ميشود. ...

۵ خوراك و اغذيه به قيمت مناسب فروخته ميشود.

۶ هيچ كس حق ندارد به گدايي كه توانايي كار كردن دارد اعانه دهد.

نه كارگران بدين فرمان اعتنايي كردند و نه كار فرمايان، چنانكه پارلمنت در نهم فوريه ۱۳۵۱ مجبور به صدور قانون كارگران شد، تصريح كرد كه مزد بيش از نرخ سال ۱۳۴۶ پرداخت نشود، و براي تعداد زيادي از مشاغل و اجناس قيمت معين كرد. به موجب تصويبنامه ديگري كه در سال ۱۳۶۰ اعلام شد، روستاييانـي كه زمينشان را پيش از فسخ اجاره يا سرآمدن قرارداد آن ترك گويند بايستي بزور باز آورده شوند و، به صلاحديد امناي صلح، بر پيشانيشان داغ زده شود. ميان سالهاي ۱۳۷۷ و ۱۳۸۱ نيز اقدامات مشابهي، با شدت بيشتري، انجام گرفت. عليرغم اين كوششها و تحكمات، اجرتها بالا رفت; اما نزاعي كه از اين راه ميان كارگران و دولت درگرفت آتش جنگ طبقاتي را شعلهور ساخت و سلاح جديدي در كف خطيبان انقلاب قرار داد.

انقلابي كه در گرفت علل و انگيزه‌هاي متعدد داشت. دهقاناني كه هنوز سرف بودند آزادي ميخواستند و آنان كه آزاد بودند الغاي بهره‌هاي مالكانهاي را كه هنوز از آنان طلب ميشد خواستار بودند و اجارهداران براي تقليل اجارهبهاي سالانه هر جريب زمين به چهار پنس (۱٫۶۷ دلار) پاي ميفشردند. برخي از شهرها هنوز تابع اصول فئودالي و تحت نظارت خانهاي فئودال بودند و آرزوي حكومت مستقل در سر داشتند. در جوامع آزاد، كارگران از اوليگارشي بازرگانان نفرت، و مزدوران از فقر و نبودن تامين شكايت داشتند. كارگر و كشاورز، حتي كشيشان بخشهاي كليسايي، سو تدبير و اداره حكومت را در واپسين سالهاي سلطنت ادوارد سوم و نخستين سالهاي پادشاهي ريچارد دوم سرزنش ميكردند. ميپرسيدند كه چرا پس از سال ۱۳۶۹ سپاهيان انگلستان مرتب در جنگها شكست خوردهاند و چرا بايد به خاطر اين شكستها هر روز بار ماليات سنگينتري بر دوش آنان گذاشته شود آنان به ويژه از اسقف اعظم سادبري و رابرت هيلز، صدراعظم پادشاه جوان، و جان آو گانت متنفر و بيزار بودند و آنها را مسبب فساد و بيلياقتي دستگاه دولت ميدانستند.

لالردهاي موعضهگر با اين شورش پيوستگي و ارتباطي نداشتند، ولي تعليمات آنها در آماده ساختن اذهان براي انقلاب موثر بود. جان بال، مغز متفكر انقلاب، انديشه‌هاي ويكليف را با نظر تصديق مينگريست; و وات تايلر، كه سلب مالكيت مادي كليسا را خواستار بود، از تعليمات ويكليف پيروي ميكرد. بال، چنانكه فرواسار ميگفت، ((كشيش ديوانهاي از ايالت كنت بود كه به پيروانش عقايد اشتراكي تعليم ميداد، و در سال ۱۳۶۶ مورد تكفير قرار گرفت. آنگاه مبلغ و خطيبي سيار شد كه ثروت فسادانگيز اسقفان و خاوندها را تقبيح ميكرد و خواستار بازگشت روحانيت به فقر انجيلي شد. پاپهاي دوره شقاق كليسا را، كه در پي قسمت كردن خرقه مسيح بودند، به ريشخند گرفت.)) روايتي اين شعر معروف را به وي نسبت ميدهد:
هنگامي كه آدم بيل ميزد و حوا پشم ميرشت، چه كسي آقا و ارباب بود

pymansetareh@yahoo.com

فرواسار با آنکه سخت شیفته اشرافیت انگلستان است، نظریات منتسب به بال را به تفصیلي که حاکي از هواخواهي است، نقل میکند:

یاران خوب من، تا وقتي که همه چیز اشتراکي نشود، انگلستان روي آسایش نمیبیند; تا زماني که اساس مالك و رعیت برچیده نشود و جز خود ما کسي آقاي ما نباشد، کارها سامان نمیگیرد. آه، آنها چه زشت با ما رفتار میکنند! آنها به چه دلیل ما را چنین در اسارت نگاه داشتهاند مگر ما همه فرزندان یك پدر و مادر، یعني آدم و حوا، نیستیم آنها چه چیز افزون از ما دارند که آقاي ما باشند... ما را بنده خطاب میکنند، و اگر کار خود را انجام ندهیم، به تازیانهمان میبندند. ... بیایید به نزد شاه رویم و با وي گفتگو کنیم. او جوان است، و ممکن است که به سخنان ما گوش فرا دارد و به خواستههایمان پاسخ مساعدي بدهد، و اگر چنان نکرد، برماست که خود براي بهتر ساختن زندگیمان به پا خیزیم.

بال سه بار دستگیر شد، و هنگامي که انقلاب درگرفت، در زندان بود.

مالیات سرانه سال ۱۳۸۰ بر نارضایتیها افزود. دولت به ورشکستگي نزدیك میشد، جواهرات گروبي شاه در شرف از دست رفتن بود، و جنگ با فرانسه مخارج تازهاي میطلبید. مالیاتي برابر ۱۰۰،۰۰۰ لیره (۱۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) وضع شد که هر یك از اهالي که بیش از پانزده سال داشت مجبور به پرداخت آن بود.

این مالیات تازه عناصر پراکنده انقلاب را وحدت بخشید. هزاران تن از پرداخت آن طفره رفتند و از جلو ماموران مالیات گریختند، در نتیجه، مبالغ دریافتي از مبلغ مورد نظر خیلي کمتر بود. چون دولت ماموران جدیدي براي وصول گسیل داشت، مردم گرد آمدند و با زور به مقاومت با آنها برخاستند. در برنتوود، عمال سلطان را به ضرب سنگ از شهر بیرون راندند(۱۳۸۱) و در فابینگ، کرینگم، و سنتآلبنز این صحنه تکرار شد. در لندن اجتماعات عظیمي براي اعتراض به این مالیات تشکیل شدند; آنها شورشیان روستاها را تشجیع کردند تا به سوي پایتخت راه افتند و به انقلابیوني که در لندن گرد آمدهاند بپیوندند تا ((به این طریق شاه را تحت فشار قرار دهند و به وي بقبولانند که دیگر نباید در انگلستان سرف وجود داشته باشد.)) هنگامي که دستهاي از ماموران مالیات براي وصول به کنت وارد شدند، با یك مقاومت انقلابي روبهرو شدند. در ششم ژوئن ۱۳۸۱، تودهاي از شورشیان درهاي سیاهچالهاي راچیستر را شکستند، زندانیان را آزاد ساختند، و قلعه را غارت کردند. روز بعد، شورشیان واتتایلر را به رهبري خود برگزیدند. از احوال و پیشینه این مرد چیزي به دست نیست. ظاهرا کهنهسربازي بوده است، زیرا سپاه آشفته و نامنظم انقلابي را نظم و ترتیب بخشید، متحد ساخت، و به اطاعت از خود واداشت. در هشتم ژوئن، این جمعیت که هر دم بر انبوه آن افزوده میشد و مسلح به تیر و کمان و چماق و تبر و شمشیر بود و از هر سوي سیل انقلابیون نواحي اطراف کنت بدان میپیوست، به خانه مالکان، قضات، و عمال دولتي بدنام حمله بردند. در دهم ژوئن به کنتربري رسیدند و مورد استقبال مردم قرار گرفتند; قصر اسقف اعظم سادبري را غارت کردند، زندانها را گشودند و خانههاي ثروتمندان را چپاول کردند. اکنون تمام ناحیه کنت شرقي به ارتش انقلاب گرویده بود. شهرها یکي پس از دیگري قیام میکردند، و عمال و ماموران محلي از برابر این طوفان سهمگین میگریختند. توانگران به نقاط دیگر انگلستان فرار کردند، یا خویشتن را در جاهاي دور از نظر پنهان ساختند، و یا با دادن کمك به جنبش انقلابي از نابودي بیشتر خود جلوگیري به عمل آوردند. در یازدهم ژوئن، تایلر سپاه خود را به سوي لندن حرکت داد و در میدستن، جان بال را از زندان آزاد ساخت; بال به انقلابیون پیوست و سخنرانیهاي آتشین خود را از سر گرفت.

میگفت که اینك آن حکومت دموکراسي مسیحي که وي آرزوي آن را میکرده و خواستار آن بوده است آغاز میشود; دیگر نه توانگري خواهد بود نه بینوایي، نه آقایي نه بندهاي; همه نابرابریهاي اجتماعي از میان خواهد رفت، و هر کس براي خود پادشاهي خواهد شد.

pymansetareh@yahoo.com

در همين زمان، قيامهاي مشابهي در نورفك، سافك، بورلي، بريجواتر، كيمبريج، اسكس، ميدل سكس، هارتفرد، و سامرست روي داد. اهالي بريسنت ادمند اسقفي را كه براي تحميل حقوق فئودالي دير بر مردم شهر زياد پافشاري كرده بود سر بريدند. در كولچيستر، شورشيان چند بازرگان فلورانسي را به خاطر آنكه در تجارت بريتانيا دخالت ميكردند كشتند. هر كجا امكان يافتند، طومارها، اجارهنامهها، قراردادنامهها، و احكامي را كه مالكيت خاوندها يا فرمانبرداي و عبوديت خودشان را ميرسانيد نابود كردند. از اينجاست كه مردم كيمبريج منشورهاي دانشگاه را سوختند، و هر سندي را كه در آرشيو صومعه شهر والتم يافتند در آتش افكندند.

در يازدهم ژوئن سپاه شورشي اسكس و هارتفرد به نواحي شمالي لندن نزديك شد; در روز دوازدهم انقلابيون كنت به ساوثوارك، در آن سوي تمز، رسيدند، از طرف شاهدوستان مقاومتي كه مبتني براساس و نقشهاي باشد به عمل نيامد. ريچارد دوم، سادبري، و هيلز در برج لندن پنهان شدند. تايلر براي شاه پيامي فرستاد و از او تقاضاي ملاقات كرد; شاه نپذيرفت. شهردار لندن، ويليام والورث، دروازههاي شهر را بست، اما انقلابيون داخل شهر آنها را گشودند. در سيزدهم ژوئن، قواي شورشي كنت به پايتخت داخل شدند و مورد استقبال گرم مردم قرار گرفتند، و هزاران كارگر بدانها پيوستند. تايلر زمام نظم سپاهيان خود را به خوبي در كف داشت، وليكن خشم آنها را با اجازه دادن به نهب و تخريب قصر جان آو گانت فرو نشاند. در اينجا هيچ چيز به سرقت نرفت; جمعيت يكي از انقلابيون را كه در هنگام تخريب كاخ ميخواست جام سيميني را بدزدد به قتل رسانيد; اما همه چيز را نابود كردند. اسبابهاي گرانبها را از پنجره به بيرون افكندند، آويزهها، پردهها، و ديوار كوبهاي پرارزش را تكهپاره و جواهرات را خرد كردند; سپس خانه را تا به بن آتش زدند،و برخي از شورشيان سرخوش، كه تا سرحد كرختي در انبار كاخ شراب نوشيده بودند، طعمه حريق شدند. پس از آن، شورشيان به تمپل (ارك قضات انگليسي) ريختند. دهقانان و كشاورزان، با به خاطر آوردن اينكه قضات اسناد بردگي و مزدوري آنها را نوشته يا ماليات املاك و دارايي آنها را تعيين كرده بودند، در آنجا نيز همه مدارك را طعمه حريق ساختند و عمارات را سراپا به آتش كشيدند. زندانهاي نيوگيت و فليت منهدم شدند و زندانيان خوشبخت آنجا به سيل جمعيت پيوستند. شبانگاه، لشكر انقلاب، كه كار انتقام قرني را در روزي انجام داده بود، خسته و كوفته در كوچه و خيابانهاي شهر جاي گرفت و به خواب فرو رفت.

شوراي سلطنتي آن شب گفتگو و ملاقات ميان شاه و تايلر را بهتر از امتناع يافت. از اين روي، براي او پيغام فرستادند كه فردا صبح با پيروانش در يكي از حومههاي شمال لندن، به نام مايلاند، با ريچارد ملاقات كند.

سپيدهدم روز چهاردهم ژوئن، شاه چهاردهساله جان خود را به خطر افكند و با تمام اعضاي شوراي سلطنتي، جز سادبري و هيلز كه جرئت بيرون آمدن نداشتند، از برج لندن قدم بيرون نهاد. اين هيئت كوچك از ميان سپاه خصم راه خود را باز كرد و به سوي ميعاد، كه شورشيان اسكس در آنجا گرد آمده بودند، پيش رفت. تايلر نيز در راس بخشي از شورشيان كنت رهسپار مايلاند شد. تايلر از اينكه شاه حاضر بود تقريبا تمام خواستههاي شورشيان را برآورد متعجب شد: بندگي بايستي در تمام انگلستان ملغا شود، بهرههاي مالكانه و بيگاريها بايد پايان گيرند، اجازه بهاي املاك مورد اجاره بايد به همان اندازه كه آنها ميگويند تقليل يابد، و فرمان عفو عمومي بايد تمام كساني را كه در شورش شركت داشتند مشمول بخشايش شاهانه قرار دهد. ليكن شاه از برآوردن يكي از خواستههاي انقلابيون، يعني تسليم وزرا و ديگر ((خائنان)) بدانها، امتناع ورزيد. ريچارد گفت كه تمام كساني كه به خيانت و سواستفاده متهمند طبق موازين قانوني محاكمه و، اگر مجرم تشخيص داده شدند، مجازات خواهند شد.

اين پاسخ شورشيان را خرسند نكرد; تايلر و جمعي از خاصان وي به سرعت به سوي برج لندن تاختند. آنها سادبري را در نمازخانه برج مشغول خواندن دعاي مراسم قداس يافتند. وي را به درون حياط برج كشيدند، بزور به زمينش نشاندند، سرش را بر روي كنده درختي نهادند، و جلاد ناآزمودهاي، با هشت ضربه تبر، سرش را از تن جدا كرد. پس از آن شورشيان هيلز و دو نفر ديگر را گردن زدند. تاج اسقف

pymansetareh@yahoo.com

اعظم را، با ميخي، بر جمجمهاش استوار ساختند; سرهاي كشتگان را بر نيزه كردند و در ميان شهر گرداندند و بر دروازه پل لندن نصب كردند. ساعات بازمانده آن روز به كشت و كشتار صرف شد. سوداگران لندني، كه از رقابت تجارتي فلاندريها رنجيده خاطر بودند، به جمعيت دستور دادند كه هر فلاندري را در پايتخت يافتند به قتل رسانند. رمز تشخيص مليت شخص مظنون آن بود كه به او نان و پنير نشان ميدادند و ميخواستند كه نام آنها را بگويد; اگر كه به آلماني جواب ميداد، سرش را بر باد داده بود. در آن روز ماه ژوئن، بيش از صد و پنجاه تن از بيگانگان بازرگان و بانكدار در لندن به قتل رسيدند، و بسياري از قضات، موديان مالياتي، و پيروان جان آو گانت، در زير ضربات تبر و تيشه انتقامجويان، جان به جان آفرين تسليم كردند. شاگردان استادان خود را كشتند و بدهكاران بستانكاران را به قتل رساندند. نيمه شب، انقلابيون پيروزمند بار ديگر سر بر بالين استراحت نهادند.

چون خبر اين حوادث به گوش شاه رسيد، از مايلاند بازگشت، ولي به جاي رفتن به برج لندن به قصر مادرش نزديك كليساي جامع سنت پول رفت. در اين ميان جمع كثيري از ميان شورشيان اسكس و هارتفرد، شادمان از حكم معافيت و بخشش خويش، به سوي خانههايشان رهسپار شدند. در پانزدهم ژوئن، پادشاه براي باقيمانده انقلابيون پيغام فرستاد و از آنان خواهش كرد تا با وي در دشتهاي سميثفيلد، در خارج الدرزگيت، ملاقات كنند.

تايلر موافقت كرد. ريچارد بيش از آنكه در ميعاد حاضر شود، چون بر جان خويش ميترسيد، اعتراف كرد و آيين مقدس را به جا آورد و سپس با دويست تن ملازم، كه در زير لباسهاي عادي خود شمشير بسته بودند، به وعدهگاه رفت. در سميثفيلد، تايلر همراه يك نفر محافظ به پيش آمد. درخواستهاي جديدي كرد كه، به علت نامطمئن بودن گزارشات، ماهيت اصلي آنها معلوم نيست، ولي ظاهرا ضبط و مصادره املاك كليسا و توزيع دارايي آن در ميان مردم از آن زمره بوده است. مشاجرهاي درگرفت; يكي از ملازمان شاه تايلر را دزد خواند. تايلر به دستيارش فرمان داد تا آن مرد را نابود كند. والورث، شهردار لندن، در ميانه حايل شد، تايلر با خنجر به والورث ضربتي وارد كرد، ولي، از آنجا كه وي در زير قباي خود زره پوشيده بود، اين زخم بر او كارگر نيامد. والورث با شمشير كوتاهي تايلر را مجروح ساخت، و يكي از سپرداران ريچارد دوباره شمشيرش را به تن او فرو كرد. تايلر بر اسب پريد و به سوي سپاه شورشيان بازگشت و،در حالي كه فرياد ميزد ((خيانت، خيانت)) به زمين افتاد و جان سپرد. شورشيان از اين امر، كه خيانت مسلم بود، برافروختند و تيرها را در چله كمان نهادند و آماده تيراندازي شدند. با آنكه عده آنها تقليل يافته بود، باز عده آنها زياد بود و، چنانكه فرواسار حساب كرده است، به ۲۰،۰۰۰ تن بالغ ميشدند; احتمال قريب به يقين ميرفت كه بر همراهان شاه چيرگي يابند. اما در اين حال، ريچارد بيباكانه اسب پيش تاخت و فرياد برآورد: ((آيا پادشاه خود را ميكشيد بياييد، من رئيس و رهبر شما خواهم شد و هرچه بطلبيد به شما خواهم داد. پشت سر من به دشتهاي بيرون بياييد)). و آهسته پيش راند، در جايي كه نميدانست كه وي را تبعيت خواهند كرد يا نه. شورشيان ابتدا مردد ماندند، سپس به دنبال وي به راه افتادند و بسياري از محافظان پادشاه با آنها درآميختند.

اما والورث به سرعت بازگشت و به سوي شهر تاخت و به اعضاي انجمن شهرداري نواحي بيست و چهارگانه لندن پيام فرستاد كه، با نيروهاي مسلحي كه ميتوانند تدارك ببينند، فورا به وي ملحق شوند. بسياري از شارمنداني كه در آغاز كار به هواخواهي شورشيان برخاسته بودند اينك از اين همه قتل و غارت مضطرب شدند. هر كه اندك تمكني داشت، جان و مال خود را در خطر ميديد. از اين روي والورث فورا يك سپاه هفت هزار نفري را، كه گويي از دل زمين جوشيده بود، گوش به فرمان خويش يافت. با اين سپاه به سميثفيلد بازگشت، به شاه ملحق شد، و وي را در حصر گرفت، و پيشنهاد قلع و قمع شورشيان را كرد. ريچارد موافقت نكرد زيرا شورشيان هنگامي كه جان وي در كفشان بود بر او بخشوده بودند; اكنون وي نيز ميبايست از خود بزرگواري و جوانمردي نشان دهد; پس بدانها اعلام داشت كه ميتوانند متفرق شوند و كسي متعرض آنها نخواهد شد.

pymansetareh@yahoo.com

بازمانده شورشيان اسكس و هارتفرد در حال ناپديد گشتند; ياغيان لندني به بيغوله‌هاي خود گريختند، تنها شورشيان كنت باقي ماندند. سپاهيان مسلح والورث از عبور آنها از ميان شهر جلوگيري كردند، اما ريچارد فرمود كه هيچ كس متعرض آنان نشود. آنها به ايمني از شهر خارج شدند و، آشفته و نامرتب، جاده قديمي كنت را در پيش گرفتند. شاه به نزد مادرش، كه اينك اشك شوق ميريخت، بازگشت: ((آه، پسر عزيزم، اگر بداني چقدر براي تو دلواپس و مضطرب بودم!)) و شاه جواب داد: ((اين طور است مادر. من خوب ميفهمم شما چه ميگوييد. اما اينك شاد باشيد و شكر خداوند را بجا آوريد. زيرا امروز هم ميراث از دست رفته خود و هم كشور انگلستان را نجات بخشيدم)).

ريچارد، در پانزدهم ژوئن، احتمالا به تحريك والورث، شهردار لندن كه جان وي را نجات داده بود، فرماني صادر كرد كه به موجب آن تمام كساني كه در سال گذشته ساكن لندن نبوده‌اند ميبايستي اين شهر را ترك گويند، و مجازات نافرماني را مرگ نهادند. والورث و سپاهيانش تمام خيابانها، كوچه‌ها، و اجار هنشينهاي لندن را در پي اينگونه اشخاص گشتند، بسياري را دستگير كردند، و عدهاي را كشتند. در ميان كشته شدگان شخصي بود به نام جك سترا كه، ظاهرا تحت شكنجه، اعتراف كرده بود كه شورشيان كنت قصد داشتند تايلر را به پادشاهي بردارند. در اين اثنا، هيئتي به نمايندگي از جانب ياغيان اسكس به والتم آمد و از پادشاه تصويب رسمي وعده‌هايي را كه در چهاردهم ژوئن به شورشيان داده بود خواستار شد. ريچارد پاسخ داد كه وي در آن روز از بيم جان آن وعده‌ها را داده است و حاضر به انجام آنها نيست، و در مقابل گفت: ((شما بنده بوده‌ايد و بنده خواهيد ماند.)) و تهديد كرد كه هر كس دست به قيام مسلحانه زند سخت طعمه انتقام خواهد شد. نمايندگان خشمگين، چون بازگشتند، ياران خود را به انقلاب مجدد فرا خواندند; عدهاي شوريدند، اما سپاهيان والورث با قتل عام فجيعي اين شورش را خواباندند(۲۸ ژوئن).

در دوم ژوئيه، پادشاه، به تحريك اطرافيانش، تمام منشورها و احكام بخشايش و عفوي را كه هنگام شورش صادر كرده بود لغو كرد; راه را براي تحقيقات قضايي درباره هويت و رفتار شركت كنندگان در انقلاب باز گذاشت. صدها نفر دستگير و محاكمه شدند; صد و ده نفر، و يا بيشتر، محكوم به مرگ شدند. جان بال را در كاونتري گرفتند. وي بيباكانه به نقش موثر خود در طرفداري از اصول انقلاب اعتراف كرد و از درخواست بخشش از شاه امتناع ورزيد. وي را به دار آويختند، امعا و احشايش را بيرون آوردند، چهار شقه‌اش كردند، و سرش را با سر تايلر و جك سترا، به جاي سر سادبري و هيلز، زيور پل ساختند. در سيزدهم نوامبر، ريچارد شرح كارهاي خود را به پارلمنت تقديم داشت و گفت، در صورتي كه نخست كشيشان، اعضاي مجلس اعيان، و نمايندگان مجلس عوام طالب آزادي سرفها باشند، وي نيز آرزومند آن است. اما اعضاي پارلمنت تقريبا همه مالك بودند و نميتوانستند حق شاه را به بخشيدن املاك خود تصويب كنند; از اين روي، روابط فئودالي موجود ميان مالك و رعيت را تثبيت و تاييد كردند. كشاورزان افسرده به كشتزارها، و كارگران عبوس به كارگاه‌هايشان بازگشتند.

IV -ادبيات جديد

زبان انگليسي بتدريج محمل مناسبي براي ادبيات شد. هجوم نورمانها در سال ۱۰۶۶ تحول زبان آنگلوساكسون را به انگليسي متوقف كرد، و زبان فرانسه براي مدتي زبان رسمي كشور شد. كم كم لغات و اصطلاحات جديدي با لغات و قواعد گاليك آميختگي داشتند. گمان ميرود كه جنگ طولاني با فرانسه سبب شده باشد كه مردم انگلستان عليه تسلط زباني دشمن بشورند. در سال ۱۳۶۲ زبان انگليسي زبان حقوقي محاكم شد، و در ۱۳۶۳، نخست وزير كشور، با نطقي كه هنگام افتتاح پارلمنت به زبان انگليسي ايراد كرد، سابقهاي به جاي گذاشت كه بعدا حكم قانون پيدا كرد. دانشمندان، تاريخنويسان، و فلاسفه(حتي تا زمان فرانسيس بيكن) همچنان براي آنكه آثارشان در خور فهم ملل مختلف باشد، به زبان لاتيني مينگاشتند، اما، از اين زمان به بعد، شاعران و درامنويسان به زبان انگليسي ميسرودند و مينوشتند.

pymansetareh@yahoo.com

قديميترين درام موجود به زبان انگليسي، يك ((ميستري)) (ارائه يك داستان مذهبي به صورت درام) بود به نام ((جان آزاري دوزخ)) كه در حوالي سال ۱۳۵۰ در ميدلندز نمايش داده شد، و داستان آن مشاجره لفظي ميان مسيح و شيطان در دهانه دوزخ بود. در قرن چهاردهم، رسم آن بود كه اصناف شهر يك مجموعه از اين ميستريها را به نمايش ميگذاشتند; هر صنفي صحنهاي معمولا از ((كتاب مقدس)) را براي نمايش فراهم ميساخت; وسايل و بازيگران نمايش را بر ارابهاي حمل ميكرد، و بر صحنهاي معمول آن زمان، كه در نقاط پرجمعيت برپا ميشد، به تماشا ميگذاشت. در روزهاي بعد، اصناف ديگر، صحنه‌هاي بعدي آن داستان ((كتاب مقدس)) را نمايش ميدادند. قديميترين نمونه اين نوع نمايش مجموعه ميستريهاي چستر مربوط به سال ۱۳۲۸ است. در سال ۱۴۰۰ مجموعه‌هاي مشابهي در يورك، بورلي، كيمبريج، كاونتري، ويكفيلد، تاونلي، و لندن نمايش داده ميشدند. ديرزماني پيش از اين، يعني در حدود ۱۱۸۲، از ميستريهاي لاتيني يك نوع درام ديگر بوجود آمده بود كه آن را ((ميراكل)) (درام معجزات) ميناميدند، و موضوع آن معطوف به معجزات و كرامات و مصيبتهاي برخي از قديسان بود. در حوالي ۱۳۷۸، نوع ديگري از درام پيدايش يافت كه نام آن ((موراليتي)) (درام اخلاقي) بود. موراليتي با روي صحنه آوردن يك قصه يا داستان نكتهاي اخلاقي را بيان ميداشت; اين نوع نمايش با پيدايش درام ((آدميزاد)) (حد ۱۴۸۰) به اوج كمال خود رسيد. همچنين در قرن چهاردهم از يك ((فرم دراماتيك)) ديگر اطلاع داريم كه در آن موقع بدون شك مدتها از عمر آن ميگذشته است، و آن ((اينترلود)) (ميان پرده) است; اما اينترلود بازي و نمايشي نبود كه ميان بازيها يا نمايشات ديگر اجرا ميشد، بلكه نمايشي بود كه ميان دو يا چند بازيگر انجام ميگرفت. موضوع اينترلودها محدود به موضوعات ديني يا اخلاقي نبود، بلكه امكان داشت كه موضوع آن غيرمذهبي، خندهدار، كفرآميز، و حتي مستهجن باشد. خنياگران اينترلودها را در بارون نشينها يا تالار اصناف، در شهر يا ميدان دهكده‌ها، و يا در حياط مسافرخانه‌هاي شلوغ و پرمشتري روي صحنه ميآوردند; اكستر، در ۱۳۴۸، نخستين تماشاخانه شناخته شده انگلستان را بر پا ساخت.

و اين تماشاخانه، بعد از بناهاي كلاسيك رومي، نخستين ساختمان اروپايي بود كه مخصوصا و براي هميشه وقف نمايش و بازيگري شد. از تكامل و تحول اينترلودها كمدي، و از تكامل ميستريها و موراليتيها، تراژديهاي با روح تئاتر اليزابتي بوجود آمد.

نخستين منظومه بزرگ انگليسي، كه يكي از شگفتترين و قويترين اشعار آن زبان است، ((رويايي در باب پيرز شخمزن)) نام دارد.از شرح حال گوينده آن، جز آنچه از خود شعر برميآيد، چيزي معلوم نيست. اگر شعر را ترجمه احوال خود شاعر بپنداريم، بايد نامش را ويليام لانگلند بدانيم و زمان تولدش را كوچك روحاني رسيده، ولي هيچگاه به مقام كشيشي نايل نيامده است. به لندن رفته و در آنجا نان بخور و نميري، از راه خواندن كتاب ((مزامير داوود)) در مراسم قداس مردگان، به دست ميآورده است. زندگي را به هرزگي ميگذرانده، و با ((چشماني آزمند و جسمي شهوتران، مرتكب گناه ميشده است; همراه زني، كه ظاهرا همسرش بود، و با دختري كه از وي داشته، در كلبهاي در كورنهيل زندگي ميكرده است. خود را مردي بلندبالا و لاغراندام وصف ميكند كه قباي تيرهاي، متناسب با نوميديهاي غمانگيزش، ميپوشيده است. منظومه خويش را دوست ميداشت و سه بار آن را منتشر ساخت (۱۳۶۲، ۱۳۷۷، ۱۳۹۴)،و هر بار بر طول آن افزود. مانند شعراي آنگلوساكسون، قافيه بكار نميبرد، بلكه از يك نوع جناس حرفي و صوتي در اوزان نامتساوي سود ميجست.

منظومه خود را چنين آغاز ميكند، شاعر كه بر تپه مالورن بخواب رفته است، و در عالم رويا ((دشتي پر از مردم)) گوناگون توانگر و بينوا، نيك و بد، پير برنا ميبيند، و در ميان آنها زني است زيبا و بزرگزاده كه مظهر كليساي مقدس است. ويليام در برابر او زانو به زمين ميزند و با التماس از وي ميپرسد، ((من مال دنيا نميطلبم، اما به من بگوي كه چه سان روح خويش را رستگاري بخشم)). زن جواب ميدهد: چون همه گنجينه‌هاي جهان را بيازمايي، راستي را از همه بهتر مييابي...

آن كس كه زبان راستگويي دارد و جز راست نگويد، و به راستي كارگزارد، و بد هيچ انساني را نخواهد، چنين كس براي خود خدايي است... و به خداوندگار ما مسيح ميماند.

pymansetareh@yahoo.com

در رویاي دوم، گناهان کبیره هفتگانه را میبیند، و در بررسي هر یك از آنها، بشر زبون را با هجوي نیرومند به محاکمه میکشد. براي مدتي خویشتن را به بدبیني میسپارد، آینده بشر را تباه میبیند، و پایان جهان را انتظار میکشد، سپس پیرز (Peter) شخمزن وارد داستان میشود. وي برزگر نمونهاي است: شرافتمند، صمیمي، سخاوتمند، مورد اعتماد، سختکوش; با زن و فرزندش زندگي را به دینداري میگذراند، و فرزند باوفا و پرهیزکار کلیساست. در رویاهاي بعدي، ویلیام همان پیرز را به صورت تجسم انساني مسیح، به صورت پطرس حواري، و به صورت یك پاپ میبیند پاپي که در شقاق کلیسا و ظهور ضدمسیح دارد ناپدید میشود. شاعر میگوید روحانیان دیگر آن نخبه ناجیه نیستند; بسیاري از آنها فاسد و فاجرند; مردم ساده لوح را میفریبند، و توانگران را به خاطر چشمداشتي که از آنها دارند میبخشند. چیزهاي مقدس را وسیله سوداگري میسازند، و بهشت را به پولي میفروشند. در این غرقاب، وظیفه مسیحي واقعي چیست ویلیام میگوید، وي باید باز دامن همت به کمر زند، از مفاسد و رسومي که سد راه رستگاري او شده است بگذرد، و خود مسیح را که کامل و جاویدان است بجوید.

منظومه ((پیرز شخمزن)) به اندازه خود مبهم است، و کنایات پیچیده و پرابهام آن خوانندگاني را که روشن و صریح نوشتن را وظیفه اخلاقي نویسنده میدانند خسته میسازد. اما شعري بیریا و صادقانه است; بر فرومایگان و نادرستان، بي هیچ تبعیضي، میتازد، صحنههاي حیات آدمي را به روشني تمام تصویر میکند، و از لحاظ زیبایي و گیرندگي احساس به چنان مقام رفیعي میرسد که در ادبیات قرن چهاردهم انگلستان، جز ((قصههاي کنتربري)) اثر چاسر، دست بالایي ندارد. تاثیر و نفوذ آن شایان ملاحظه است. پیرز براي انقلابیون انگلستان مظهر و نمونه دهقاني دستکار و بیباك بود، جان بال شورشیان اسکس (۱۳۸۱) را توصیه میکرد تا وي را سرمشق خویش قرار دهند; و تا دوره جنبش اصلاح دیني، چون پاي انتقاد از نظام مذهبي قدیم و لزوم نظام جدیدي به میان میآمد، نام وي در خاطرهها زنده میشد. شاعر، در پایان رویاهایش، بار دیگر از پیرز پاپ به پیرز برزگر باز میگردد و نتیجه میگردد که بزرگترین و واپسین انقلاب آن است که همه ما چون پیرز ساده، و درعمل مسیحي باشیم; در این صورت به انقلاب دیگري نیاز نیست.

جان گاور، شاعر دیگر این عهد، کمتر از ویلیام لانگلند رمانتیك و دوستدار پیچیدگي و ابهام است. وي مالك توانگري از ایالت کنت بود که دانش مدرسي بسیار اندوخته و بر ابهام و پیچیدگي سه زبان تسلط یافته بود. او نیز زیانکاریهاي روحانیان را به باد انتقاد گرفت، اما از بدعتهاي لالردها وحشت داشت و از گستاخي دهقانان، که زماني به غله و آبجو خرسند بودند و اکنون گوشت و شیر و پنیر میخواستند، مبهوت مانده بود، گاور میگفت سه چیز چون زمامشان از دست بشود، بر هیچ کس و هیچ چیز ترحم روا نمیدارند، آب، آتش، و توده مردم.

گاور از آنجا که مردي اخلاقي بود، چون این جهان را خوار میداشت و از جهان دیگر میترسید، در عهد پیري در دیري معتکف شد و سالهاي آخر عمر را در کوري و گزاردن نماز و خواندن دعا به سر برد. معاصرانش اخلاق وي را تحسین میکردند و از خلق و خوي و شیوه نگارشش متاسف بودند، و براي رفع ملال و تنوع به چاسر روي میآوردند.

V- جفري چاسر: ۱۳۶۰-۱۴۰۰

او مردي بود سرشار از خون و آبجو انگلستان شادکام آن عهد. توانایي آن را داشت که با گامهاي بلند خویش مشکلات طبیعي حیات را پشت سر گذارد، با طبع بخشایشگر خود خلش خارهاي جانگزاي موانع را نادیده انگارد، و با کلکي به جامعیت قلم هومر، و روحي پرشور چون روح رابله، وجوه مختلف حیات مردم انگلستان را تصویر کند.

pymansetareh@yahoo.com

نامش، چون بسياري از واژه‌هاي زبانش، اصلي فرانسوي داشت: معني اسمش ((كفاش)) بود و احتمالا ((شوساير)) تلفظ ميشد. اخلاف ما نيز نامهايمان را به بازي ميگيرند و تنها براي آن ما را به ياد ميآورند تا ما را دستمايه بلهوسيهاي خود سازند. او فرزند يك ميفروش لندني، جان چاسر، بود. از زندگي و كتاب معلومات بسياري اندوخت: اشعارش لبريز از دانش مردان و زنان، ادبيات و تاريخ است. در سال ۱۳۵۷ نام جفري چاسر رسما در زمره خدمتگزاران خاندان ديوك آو كلرنس ثبت بود. دو سال بعد براي جنگ به فرانسه رفت: اسير شد، اما با پرداخت خونبهايي كه ادوارد سوم هم در اداي آن سهمي داشت آزاد شد. در سال ۱۳۶۷ وي را از ((مباشران مجلس پادشاه)) ميبينيم كه مقرري سالانهاي در حدود ۲۰ مارك (۳۳۳،۱ دلار) دارد. ادوارد بسيار سفر ميكرد، و اغلب خانوادهاش را به دنبال داشت. از قرار معلوم چاسر نيز از همسفران بود و انگلستان را در ضمن سفر سياحت ميكرد. در سال ۱۳۶۶ با فيليپا، زني كه ندیمه ملكه بود، ازدواج كرد: و با اندك اخلاقي، تا دم واپسين، با او به سر برد. ريچارد دوم مستمري سالانه او را همچنان پرداخت، و جان آو گانت سالانه ۱۰ پوند (۱۰۰۰ دلار) بر آن افزود. هدايا و صلات اشرافي ديگري نيز دريافت ميداشت كه ميتواند نشان دهد چرا چاسر، كه زير و بم حيات و جزئيات زندگي را بدان خوبي ميديد، شورش بزرگ موردنظرش قرار نگرفته است.

در آن روزگاران، يكي از آداب و رسوم پسنديده آن بود كه براي ستايش شعر و فصاحت، مردان ادب را به ماموريتهاي سياسي به خارج ميفرستادند. از اين روي، چاسر را با دو نفر ديگر به نمايندگي براي عقد يك قرارداد تجارتي به جنووا گسيل داشتند (۱۳۷۲)، و در سال ۱۳۷۸ نيز همراه سر ادوارد باركلي به ميلان رفت.

كسي چه ميداند شايد در آنجا بوكاتچو رنجور و پترارك سالخورده را ملاقات كرده باشد، اما به هر صورت، سفر ايتاليا براي وي الهامي دگرگون كننده داشت. در آنجا با فرهنگ و تمدني روبرو شد كه درخشانتر، دقيقتر، و ادبيانهتر از فرهنگ انگلستان بود: براي آثار كلاسيك، دست كم آثار لاتيني، احترام تازهاي قايل شد. از آن پس نفوذ و تاثيرات فرانسوي، كه آثار و اشعار نخستين وي را شكل داده بود، جاي خود را به انديشه‌ها، قالبهاي شعري، و موضوعات ايتاليايي داد. سرانجام چون به وطن خود بازگشت، هنرمندي تمام عيار و متفكري با كمال بود.

در انگلستان آن زمان، كسي نميتوانست تنها از راه شاعري زندگي كند. ممكن است چنين بپنداريم كه مستمريهاي چاسر براي تامين جا، غذا، و لباس وي كافي بودهاند: پس از سال ۱۳۷۸، جمع درآمد سالانه وي حدود ۱۰،۰۰۰ دلار امروزي ميشد: علاوه بر آن، زنش نيز از پادشاه و جان آو گانت مقرري سالانهاي دريافت ميداشت. با وجود اين، چاسر خود را نيازمند ميديد كه با تصدي مشاغل مختلف دولتي بر درآمد خويش بيفزايد. مدت دوازده سال (۱۳۷۴۱۳۸۶) به عنوان ((ممیز و بازرس گمرك و اعانات نقدي دولت)) خدمت ميكرد: در طي اين مدت، اطاقهاي برج آلدگيت را در اختيار داشت. در سال ۱۳۸۰ مبلغ نامعلومي به سسيليا شومپني پرداخت تا شكايت خود را عليه وي، به اتهام تجاوز، مسترد دارد. پنج سال بعد به ((امين صلحي)) ايالت كنت منصوب شد: و در ۱۳۸۶ ناگاه خود را نماينده پارلمنت ديد. در خلال اين كارها و گرفتاريها بود كه به گفتن شعر ميپرداخت.

در منظومه خانه شهرت، خويشتن را چنين وصف ميكند كه چون كار ((محاسبات پايان ميگيرد))، به خانه ميشتابد و خود را در ميان كتابهايش غرق ميكند، ((خاموش چون سنگي)) مينشيند، و از همه جهت چون زاهدي معتكف زندگي ميگذراند، جز آنكه با فقر و تجرد و عبوديت ميانهاي ندارد: و ((قريحه خود را به آفرينش كتابها، سرودها، و تصنيفات كوچك منظوم و مقفا)) ميگمارد. به ما ميگويد كه در جواني ((سرودها و نغمات فاسقانه و شهوتناك بسيار)) سروده است. تسلي فلسفه اثر بوئتيوس را به نثر زيبايي ترجمه كرد، و نيز قسمتي از داستان گل سرخ، اثر گيوم دولوريس، را به شعري عالي برگردانيد. به گفتن اشعاري پرداخت كه ميتوان آنها را منظومه‌هاي كوچك و بزرگ ناميد: خانه شهرت، كتاب دوشس، مجلس شوراي مرغان، و افسانه زنان خوب از آن جملهاند. قبل از ما پيشبيني كرد كه توانايي آن را نداريم كه آنها

pymansetareh@yahoo.com

را از ابتدا تا انتها بخوانيم. اين منظومه‌ها آزمايشهاي آرزومندانه اما كوچك و از نظر موضوع و قالب، تقليدهاي صريحي از نمونه‌هاي اصلي بر اروپا بود.

در منظومه تروييلوس و كرسيدا، كه از زيباترين اشعار اوست، باز به تقليد و حتي ترجمه ادامه داد; اما بر ۲۷۳۰ بيتي كه از فيلوستراتو بوكاتچو برداشت، ۵۶۹۶ بيت افزود، كه از ماخذي ديگر و يا ساخته ذهن وقاد خودش بود. از اين كار قصدش فريفتن و گولزدن نبود، چه به كرات ماخذ كارش را ذكر ميكند و از اينكه به ترجمه همه متن نپرداخته است از خوانندگان پوزش ميطلبد. در آن زمان، چنين انتقالاتي از ادبياتي به ادبيات ديگر كاري مشروع و سودمند بود، زيرا حتي آنان كه تحصيلاتي كرده بودند زباني جز زبان مادري خويش نميدانستند.

موضوع و طرح در نظر درامنويسان يونان و انگلستان عصر اليزابت كالايي همگاني بود; آنچه هنر نويسندهاي را نشان ميداد، قالب و فرم بود.

تروييلوس چاسر، عليرغم همه معايبي كه بر آن گرفتهاند، نخستين منظومه بزرگ روايي زبان انگليسي است.

سكات آن را ((طولاني و تا حدي ملالآور)) ميشمارد، و چنين است; روستي ميگويد: ((شايد زيباترين منظومه بلند روايي زبان انگليسي باشد)). و اين نيز سخني درست است. تمام شعرهاي بلند، هرچند زيبا باشند، ملالتبار ميگردند; جوهر شعر، تاثير و انفعال است; و اگر تاثري ۸۳۸۶ بيت طول بكشد، به همان سرعت كه ميل و اشتياق به اتمام ميرسد، شعر نيز به نثر تبديل ميشود. براي آنكه زني به بستر زفاف كشانده شود، هرگز به اين همه شعر نياز نيست; و عشق هرگز در ترديدها به تفكرات و تسليم و تسامح خويش، به اين خطابه‌هاي بيجا، نغمه‌هاي مصنوع، و سلاست نظم نياز ندارد. تنها ميسي سيپي نثر ريچاردسن است كه ميتواند با اين نيل نظم، در روانشناسي عشق از لحاظ وسعت مجال برابري كند. معهذا، حتي اطناب مخل، لفاظي بيپايان، و تعقيدي كه از اظهار فضل خودسرانه شاعر پديد آمده است نميتواند ارزش و زيبايي آن را از ميان برد. از اين گذشته، تروييلوس داستاني فلسفي است كه چه سان زن براي عشقورزي آفريده شده است و چون ((زيد)) از نظرش مدتي دور ماند، با ((عمرو)) نرد عشق باختن ميگيرد. يكي از قهرمانان آن، پانداروس، سخت زنده و واقعي ترسيم شده است. در منظومه ايلياد، پانداروس سپهسالار لشكر لوكيايي در نبرد تروا است، اما در اينجا، دلال محبتي سودرسان، با تدبير، و ناخداترس است كه عاشقان را به سوي ((گناهي پرلذت)) رهنمون ميشود.

تروييلوس سلحشوري است كه در دفع يونانيان خويشتن را از ياد برده است، و مرداني را كه بر سينه نرم زنان به عشقورزي مشغول و بنده شهوت و شكمبند سرزنش ميكند; اما خود در يك نگاه، ديوانهوار، به كرسيدا دل ميبندد و از آن پس جز به زيبايي، آزرم، نجابت، و ملاحت او نميانديشد. كرسيدا پس از انتظاري دردانگيز ۶۰۰۰ بيت طول ميكشد تا اين سپاهي كمرو عشق خود را بدو اعتراف كند خود را در آغوش وي ميياندازد، و تروييلوس يك باره هر دو جهان را از ياد ميبرد:

همه انديشه‌هاي هراسانگيز از وي گريخت، و هم محاصره و هم رستگاري را از ياد برد.

پس از آنكه خويشتن را براي رسيدن بدين وجد و بيخودي خسته و مانده ميكند، چاسر با شتاب بساط سعادت و خوشبختي عاشق و معشوق را به سوگ جدايي مبدل ميكند و بدين وسيله منظومه خويش را از ملالتباري ميرهاند. چون پدر كرسيدا به نزد يونانيان گريخته است، تروواييان غضبناك دخترش را در مقابل آزادي آنتنور، كه به اسارت افتاده است، به يونانيان ميبخشند. دو دلدار، مغموم و دلشكسته، از يكديگر جدا ميشوند و سوگند ميخورند كه براي ابد به هم وفادار بمانند. كرسيدا چون به ميان يونانيان ميرسد، نصيب ديومدس ميشود. زيبايي مردانه ديومدس چنان او را اسير ميسازد كه گوهري را كه در طي يك كتاب نگاه داشته است، در يك صفحه تسليم او ميكند. با مشاهده اين امر، تروييلوس، به جستجوي ديومدس، خود را در

ميدان جنگ ميافكند، ولي به زخم نيزه اخيلس از پاي درميآيد. چاسر حماسه عشقي خود را با دعاي پرهيزگارانهاي درباره تثليث پايان ميدهد; و سپس با شكسته نفسي آن را به نزد گاور ميفرستد تا ((از لطف و كرم به اصلاح آن پردازد)).

به احتمال قوي، چاسر سرودن قصههاي كنتربري را در سال ۱۳۸۷ آغاز كرد. نقشه و طرح كار بسيار درخشان بود گروه متنوعي از مردم بريتانياييها را در مسافرخانه تبرد اين در ساوثوارك (آنجا كه چاسر پيمانههاي آبجو بسيار خالي كرده بود) به هم ملحق ساخت; در سفر زيارتيشان به مزار تامس ا بكت، در كنتربري، همراه آنها رفت; و داستانها و انديشههايي را كه در طي نيم قرن در مغز جهانديده شاعر جمع شده بود در دهانشان گذاشت. چنين تدابيري، براي پيوستن داستانهاي متعدد به هم، بارها پيش از او به كار گرفته شده بودند، اما اين برترين و بهترين همه بود. بوكاتچو براي نوشتن ((دكامرون تنها مردان و زنان يك طبقه را انتخاب كرده بود، و بر اثر عدم توصيف و مقابله شخصيتهاي مختلف، آنها را تجسم واقعي نبخشيده بود. چاسر يك مسافرخانه آدم خلق كرد كه چنان جورواجور و واقعي هستند كه از انگليسيهاي بيحس و حركت و پوشالي كه تاريخ به ما عرضه ميدارد حقيقيتر به نظر ميرسند. آنها زندگي ميكنند، به مفهوم لفظي كلمه حركت ميكنند، عشق ميورزند، اظهار نفرت ميكنند، ميخندند، و گريه ميكنند; و همچنان كه در طول جاده ناهموار پيش ميروند، ما نه تنها داستانهايشان را ميشنويم، بلكه از رنجها، منازعات، و فلسفههايشان آگاه ميشويم.

چه كسي از اينكه ابيات دلانگيز بهاري آغاز اين منظومه را نقل كنيم زبان به اعتراض خواهد گشود هنگامي كه رگبارهاي جانبخش بهاري فرو ميريزد و تا ژرفناي خشكي و قحطزدگي زمستان رخنه ميكند، و تاكها، در شراب نيرويي كه به گلها جان تازه ميبخشد، خود را ميشويند، هنگامي كه نسيم، با نفس گرم و شيرينش، در هر دشت و بيشهاي، بر شاخههاي نو رسته و جوانهها دامن ميكشد، و خورشيد نوبهاري بر نيمه مدار خود در برج حمل سير ميكند، و پرندگان كوچكي كه شب را با ديدگان باز خفتهاند به نغمهسرايي ميپردازند...

در آن هنگام، مردم آرزوي زيارت دارند...

و عزم ديدار قديسان سرزمينهاي دور و بيگانه را ميكنند...

در ساوثوارك، در تبرد، همچنان كه من با دلي آكنده از اخلاص در آرزوي رفتن به زيارت، و حركت به سوي كنتربري خفته بودم، شبانگاه، بيست و نه تن، دستهجمعي، به مسافرخانه درآمدند.

هر يك از طبقهاي بودند و بتصادف با هم آشنا شده بودند; همه زاير بودند و قصد داشتند كه به سوي كنتربري روند.

سپس چاسر آنها را يكي پس از ديگري، در آن پيش درآمد بينظير، با وصفي كوتاه و عجيب معرفي ميكند:

در ميان آنها شهسواري بود، مردي بسيار برجسته، كه از نخستين روزي كه بر پشت اسب نشسته جز راه مردانگي، حقيقت، افتخار، گشادهدستي، و ادب نپيموده بود. ...

در پانزده جنگ مرگبار شركت جسته بود، و در ترامي سن، به خاطر دين مقدسمان، تن به تن نبرد كرده بود. ...

با همه ناموري، دانا و خردمند بود، و هرگز تا به حال، در همه زندگيش، به هيچ كس، و در هيچ پيشامدي، سختي زشت و ناهنجار نگفته بود.

براستي شهسواري حقيقي و كامل عيار بود.

pymansetareh@yahoo.com

و پسر شهسوار

سپرداري جوان بود، عاشق پيشه و آتشين مزاج...

كه در تب و تاب عشق، چون هزاردستان، تا سپيدهدم نميخفت.

و مباشري كه در منادمت شهسوار و سپردارش بود، و يك زن دلفريب:

نيز راهبهاي با آنها بود، ناظمه ديري، كه تبسمي شيرين و شرمناك داشت، و بزرگترين سوگندش به سنلويي بود، و به مادام اگلانتين شهرت داشت، و چه خوب سرودهاي مذهبي را ميخواند، با صدايي كه به شايستهترين وجهي در بيني ميافكند. ...

چندان خيرخواه و دلسوز بود كه اگر ميديد موشي در تله افتاده يا مرده و مجروح شده است، سخت ميگريست.

توله سگهايي داشت كه با كباب و شير و يا نان سفيد غذايشان ميداد، و اگر يكيشان ميمرد، به تلخي زاري ميكرد. ...

بازوبندي از مرجان به بازو بسته، و گردنبندي از مهرههاي پرزرق و برق سبزرنگ به گردن آويخته بود، كه از وسط آن، گل سينهاي زرين، با تابشي بس درخشان، آويزان بود، بر روي آن نخست حرف A و سپس جمله ((عشق پيروز است)) حك شده بود.

پس از آن، يك راهبه ديگر، سه كشيش، راهبي سرخوش كه ((عاشق شكار)) است، و يك فرايار كه در كار بيرون كشيدن صدقه از كيسههاي مومنان است:

اگر چه ممكن بود بيوهزني كفش بر پاي نداشته باشد، ولي احوالپرسيهاي تقدسآميز او چنان خوشايند بود كه از وي نيز صدقه ناچيز خود را دريافت ميداشت.

چاسر، يك دانشجوي جوان رشته فلسفه را بيشتر از همه دوست ميدارد:

نيز دبيري از آكسفرد با آنها بود، جواني، منطق از سالها پيش آموخته، اسبي داشت كه از لاغري دندههايش را ميشد شمرد، و خودش نيز چندان چاق نبود، اما ظاهري فريبنده، و نگاهي خيره داشت.

جامهاش نخ نما شده بود، زيرا از كليسا درآمدي نميگرفت، و چندان لاهوتي بود كه از پي كسب مال دنيا نميرفت.

ترجيح ميداد كه در كنار بسترش بيست جلدي كتاب قرمز و سياه از آثار فلسفي ارسطو داشته باشد تا جامههاي زيبا و آلات طرب. ...

انديشهاش تنها از پي كسب دانش بود، و به راستي سخني بيش از حد لزوم نميگفت. ...

گفتارش سرشار از فضايل اخلاقي بود، با شادي فرامي‌گرفت، و با شادي ميآموخت.

و نيز يك ((زن اهل باث)) آنجا بود كه وصفش بزودي خواهد آمد، و ((كشيش بخش)) بينوايي ((سرشار از انديشه و كردار مقدس))، و يك ((دهقان))، و يك ((آسيابان)) كه ((درست بر قله دماغش زگيلي رسته بود

pymansetareh@yahoo.com

و بر آن دستهاي موي، چون موهاي سرخ ميان گوش ماده خوك پيري;)) و يك ((كارپرداز))، ((ضابط))، و يك ((داعي)):

خدمتگزاري سر به زير و مهربان بود، اگر در صدد برميآمديد، از او بهتر نميبافتيد، به خاطر شيشهاي شراب، اجازه ميداد كه هر جواني صيغهاي را يك سال نگاه دارد، و او را كاملا ميبخشيد.

و با او

... ((آمرزشنامه فروش)) مهرباني همراه بود...

كه انباني در پيش رو داشت، لبريز از آمرزشنامههايي كه گرماگرم از رم ميرسيد.

و همچنين: ((بازرگان))، ((حقوقدان))، ((مالك))، ((درودگر))، ((نساج))، ((صباغ))، ((سمسار))، ((آشپز))، ((كشتيران))، و خود ((جفري چاسر)) كه با كمرويي در كناري ايستاده است و چنان ((گنده)) است كه در آغوش گرفتنش مشكل است ((و هميشه به زمين مينگرد، گويي در جستجوي خرگوشي است)). ميزبان آنها، صاحب مسافرخانه تبرداين، دست كمي از او ندارد، و سوگند ميخورد كه محفلي شاديانگيزتر از اين نديده است; و خود نيز بر آن ميشود كه با آنها برود و راهنمايشان باشد; پيشنهاد ميكند، براي آنكه نود كيلومتر راه طي كنند، هر يك از زايران دو داستان هنگام رفتن و دو داستان هنگام بازگشتش بگويد، و آن كس كه داستانش از همه زيباتر بود، چون مراجعت كردند، ((به خرج همه ما)) شامي بخورد. همه موافقت ميكنند; صحنه اين ((كمدي انساني)) متحرك آماده ميشود; زيارت آغاز ميشود، و ((شهسوار)) مودب اولين داستان را روايت ميكند، كه چگونه دو دوست، به نام پالامون و آرسيته، دختري را هنگام گل چيدن در باغي ميبينند و هر دو عاشق او ميشوند و با يكديگر به نبرد تن به تن و مرگباري با نيزه برميخيزند تا هر كه پيروز شود، دخترك را به عنوان جايزه مسابقه ببرد.

چه كسي ميتواند باور كند كه قلمي چنين خيالانگيز، ناگاه درطي يك سطر، پس از اين داستان شواليهاي مطنطن، به هرزهدرايي ((داستان آسيابان)) بپردازد اما ((آسيابان)) در حال بادهخواري بوده است، و خود پيشبيني ميكند كه مغز و زبانش به مطالب ناشايست خواهد لغزيد. چاسر از جانب او و خودش كه بايستي با كمال درستي و صداقت داستانها را بازگو كند از خواننده پوزش ميطلبد، و خواننده عفيف و با آزرم را به خواندن داستانهايي كه ((آكنده از نجابت... اخلاق، تقدس، و پاكي است)) اندرز ميدهد. ((داستان ناظمه دير)) با لحن شيرين مذهبي آغاز ميشود، سپس افسانه دردناك كودكي مسيحي را باز ميگويد كه تصور ميشود يهوديان او را كشتهاند، و اينكه چگونه سرپرست روحانيان شهر، به حكم وظيفه، يهوديان را توقيف ميكند و بعضي از آنها را تا دم مرگ شكنجه ميدهد. در پيش درآمد ((داستان آمرزشنامه فروش)) چاسر پس از اين زهد و تقوا، يكسر به هجايي شديد در باب فروشندگان دورهگرد آثار متبرك و آمرزشنامهها ميپردازد; هنگامي كه لوتر اين موضوع را در شيپور جنبش اصلاح ديني به گوش جهانيان ميرساند، قرنها از عمر آن گذشته است. و بعد از آن، در پيش درآمد ((داستان زن اهل باث))، شاعر ما به اوج قدرت و حضيض اخلاق ميرسد. اين داستان اعتراضي آشوبانگيز عليه ((تجرد)) زن و مرد است كه از دهان هرزه زني كه در زناشويي صاحب تجربه است بيرون ميآيد; زنيكه از دوازدهسالگي تا كنون پنج بار شوهر كرده، چهارتاي آنها را به خاك سپرده است، و حالا چشمانتظار شوي ششمين است كه بيايد و التهاب جوانيش را فرو نشاند:

خداوند به ما فرمود كه بزرگ شويم و توليد نسل كنيم...

ولي از دفعات ازدواج سخني به ميان نياورد، و نگفت كه دو بار يا هشت بار عروسي كنيد.

pymansetareh@yahoo.com

پس چرا مردم ازدواج را گناه ميشمارند سليمان پادشاه را درنظر آوريد، من شنيدهام كه هزار، يا افزون بر اين، زن داشت، و اي كاش خداوند به من اجازه ميداد تا به تعداد نيمي از زنان او شوهر اختيار كنم!...

دريغ و درد كه عشق هميشه گناه محسوب شده است.

در اينجا نه اعترافات وظايفالا عضايي او را نقل ميكنيم، و نه توصيفات مردانه مشابهش در ((داستان داعي)) را باز ميگوييم آنجا كه چاسر، براي مطالعه آناتومي غرور، تن به فروتني ميدهد. هنگامي كه به افسانه گريزلداي فرمانبردار در ((داستان دبير آكسفرد)) ميرسيم، هواي قصه روشن و صاف ميشود; نه بوكاتچو و نه پتراك هيچ يك اين افسانه را، كه روياي مردي به ستوه آمده است، بدين خوبي بازنگفتهاند.

از پنجاه و هشت قصهاي كه چاسر در پيش درآمد كتاب به ما وعده ميدهد، تنها بيست و سه تا را باز ميگويد.

شايد چاسر، مانند خوانندگان، احساس ميكرده كه پانصد صفحه كافي است، و شايد چشمه خلق و ابداعش خشكيده بود. حتي در نهرهاي جوشان نظمش عبارات گلآلود كم نيستند، كه چشم خردمند سخن شناس آن را ناديده خواهد گرفت. معهذا، جريان آرام و عميق ابيات ما را سبكبال پيش ميبرد و شادابي و طراوت ميبخشد; گويي شاعر در ساحلي سبز و خرم ميزيسته است، نه در دروازه لندن گرچه رود تمز از آنجا نيز چندان دور نبود. برخي از قصايدي كه در سپاس و ستايش زيباييهاي طبيعت سروده شدهاند مشقهاي يكنواخت ادبيند; با وجود اين، تصوير متحركي كه شاعر ارائه ميدهد، بر اثر طبيعي بودن و صراحت و روشني احساس و بيان، جاندار است; و به اين طريق، آدمها و آداب و سلوكشان را در يك مشاهده دست اول نشان ميدهد، چنانكه به ندرت در صفحات يك كتاب بدان ميتوان دست يافت; و اينهمه استعاره و تشبيه و تمثيل را، مگر تنها نويسندهاي چون شكسپير بتواند دوباره بپرورد. (((آمرزشنامه فروش)) از منبر وعظ بالا ميرود و، مانند كبوتري كه بر شيرواني انباري نشسته باشد، سرش را به جانب شرق و غرب، رو به جمعيت، تكان ميدهد.))) گويش ميدلند شرقي، كه چاسر آن را در نوشتههايش به كار گرفت، به وسيله او زبان ادبي انگلستان شد: واژگان اين گويش در همان زمان هم، براي بيان تمام ظرايف و لطايف فكر، لغت و توانايي كافي داشت.

اكنون، براي اولين بار، زبان گفتاري مردم انگلستان محمل هنري بزرگ چون ادبيات شد.

ماده آثار چاسر، مانند آثار شكسپير، بيشتر دست دوم است. چاسر داستانهايش را از هر جا كه توانسته اقتباس كرده است: ((داستان شهسوار)) را از تسئيده اثر بوكاتچو، ((گريزلدا)) را از دكامرون، و چندتايي را از فابليوهاي فرانسوي اقتباس كرده است. ماخذ اخير ميتواند توجيه كننده بسياري از هزليات چاسر باشد، اما جانگزاترين داستانهايش ماخذ و منبعي جز طبع وقاد شاعر ندارند. بدون شك، وي مانند درامنويسان عصر اليزابت معتقد بود كه گاه و بيگاه بايد به خواننده نوالهاي از داستانهاي شنيع و زشت داد تا وي را به فراخواندن اثر تحريك كند. زنان و مردان داستانهاي او مطابق شان و منزلت خود سخن ميگويند; و به علاوه، به قول خود چاسر، همه از آبجوهاي بسيار ارزان سرمستند. بيشتر طنزها و لطيفههاي او بيضررند، و از انواع طنزهاي تمام عيار انگليسيهاي مرفه دوران پيش از رواج خشكي و نزاكت پيرايشگري بشمار ميروند، كه به نحو شگفتانگيزي با بذله گويي مدرن بريتانيايي آميخته شدهاند.

چاسر از معايب، گناهان، جنايات، حماقتها، تكبر، و ياوهسرايي انسان كاملا آگاه بود، اما با وجد همه اينها زندگي را دوست ميداشت و ميتوانست با همه كس، جز آنان كه ميخواستند ياوههاي خود را زياد گران بفروشند، از در سازگاري درآيد. به ندرت چيزي يا كسي را متهم يا محكوم ميسازد، او فقط توصيف ميكند. در داستان ((زن اهل باث)) زنان مراتب پايين طبقه متوسط را مورد هجو قرار ميدهد، اما از سرشاري نيروي حياتي آنان لذت ميبرد. در باره زنان زباني تند و بيادبانه دارد، كنايات زننده او، كنايات شوهري است كه با قلم خود نانوانيهاي شبانه زبانش را تلافي ميكند. با وجود اين، از عشق و محبت با لطافت و

pymansetareh@yahoo.com

رقت سخن ميراند، و آن را يكي از غنيترين موهبتها و خوشيها ميداند، و تصاويري كه از زنان خوب پرداخته است چندان هستند كه يك تالار نقاشي پديد آورند. وي بزرگ و شرفي را كه مبتني بر نسب باشد مردود ميشمارد و تنها آن كس را كه ((كارهاي بزرگ كند بزرگ ميداند.)) اما به طبقه عوام به علت تلون مزاجشان اعتمادي ندارد، و هر كه را كه بخت و بزرگي خود را به عوام پسندي و قبول عام منوط سازد، يا با عوام درآميز، احمقي بيش نميشمارد.

وي به مقدار بسيار زيادي از خرافهپرستي عهد خويش به دور بود. دغلبازيهاي كيمياگران را نشان داد، و با آنكه بعضي از قصهگويان كتابش از علم احكام نجوم سخن به ميان ميآورند، خود آن را رد ميكند. براي پسرش رسالهاي در باب اسطرلاب نوشت كه اطلاع وي را از دانش نجومي رايج نشان ميدهد. چاسر مرد بسيار عالمي نبود، و گرنه آن را برملا ميكرد، زيرا دوست داشت كه دانش و علم خود را در اشعارش ارائه دهد. صفحات كتاب خود را از نقل قولهايي كه از بوئتيوس كرده گرانبار ساخته است، حتي ((زن اهل باث)) از سنكا نقل قول ميكند. بعضي از مسائل و مشكلات فلسفي و الاهيات را بيان ميكند، اما در برابر آنها نوميدانه شانه به بالا ميافكند و ميگذرد. شايد، مانند هر شخص جهانديده ديگري، ميداند كه يك فيلسوف دوراندیش عقايد نهاني خود را در باب مسائل مافوقالطبيعه بر همه كس آشكار نميكند.

او مسيحي مومني بود هجويات بيرحمانه و خشونتبار او در باره فرايارها، در مقدمه و متن ((داستان داعي))، در ادب انگلستان دست بالايي ندارد، اما چنين حملاتي مكررا به وسيله مردان متقي و پارسا به برادران مذهبي ميشده است. گاهگاهي در بعضي از اصول ديني شك ميكند; وي نيز بيش از لوتر نميتوانست ميان علم قبلي الاهي بر وقايع و حوادث جهان و اراده انسان هماهنگي و سازش بيابد. تروئيلوس را بر آن ميدارد كه مسئله جبر را تفسير كند، اما در پايان كتاب آن را مردود ميشمارد. اعتقاد خود را به بهشت و دوزخ تاييد ميكند، اما به تفصيل بيان ميدارد كه آن دو سرزمينهايي هستند كه هنوز هيچ سالكي ازشان بازنگشته است. از بدي و شري كه آشكارا با خير مطلق بودن خداوند سازگاري ندارد حيرت ميكند، و آرسيته را بر آن ميدارد كه مسئله عدالت خدايان را با زباني سرزنشآميز و گستاخانه، چون سرزنشهاي عمر خيام، به پرسش گيرد:

اي خدايان ستمگري كه بر جهان حكومت ميرانيد و همه جهانيان را محكوم آن گفتار و اراده ازلي خويش كردهايد كه بر لوح دگرگوني ناپذير سرنوشت نويسانيدهايد، آيا آدمي در نظرتان بيش از گله گوسفندي ارزش دارد كه در آغل خويش خفته است زيرا او نيز، چون ديگر بهايم، كشته ميشود، اسير ميگردد، به زندانش ميافكنند، و بيماري و مصيبتهاي بزرگ جانش را ميكاهند، و دريغا كه، بيشتر اوقات، معصوم و بيگناه است، اين چه عدالتي است، اين چه دانايي قبلي است كه شكنجه و عذاب مجرمان دامنگير مظلومان و بيگناهان شود از اين گذشته، جانور چون ميميرد، ديگر آن را درد و رنجي نيست، اما انسان پس از مرگ نيز بايد دوباره رنج بكشد و زاري كند. ...

من جواب اين سوالات را به خدايان واميگذارم.

چاسر كوشيد تا، در سالهاي واپسين عمر، دوباره به پارسايي و تقواي جواني دست يابد. بر منظومه ناتمام قصههاي كنتربري توبهنامهاي اضافه كرد، و از خداوند و مردم، به خاطر هزليات و سخنان ناشايستي كه بر زبان رانده بود، طلب بخشايش كرد، و اظهار داشت كه ((تا پايان زندگي خود... برگناهان و تقصيرات خويش سوگواري خواهم كرد و در پي تحصيل رستگاري روحم خواهم بود)).

در اين سالهاي واپسين، شادي و نشاط زندگيش جاي به تفكرات ماليخوليايي مردي سپرد كه، در هنگام فرسايش و زوال تندرستي و حواس، شور بيپرواي جواني طلب ميكند.

سال ۱۳۸۱،، ريچارد دوم او را ((دبير كارهايمان در كاخ وستمينستر)) و ديگر بيوتات سلطنتي كرد. ده سال بعد، با آنكه هنوز پنجاه سال بيش نداشت، به نظر ميرسيد كه كلي شكسته و ناتوان شده است; به هر

pymansetareh@yahoo.com

حال، کارهایش بیش از حد تواناییش بود، و از منصب خود معزول شد. دیگر او را دست اندرکار شغل دیگري نمیبینیم. نقدینهاش تمام شد و براي شش شیلینگ و هشت پنس از پادشاه در خواست کمك کرد. در ۱۳۹۴، ریچارد مقرري سالانهاي معادل بیست پوند برایش مقرر داشت که تا آخر عمر بدو پرداخت شود. اما این پول کافي نبود، و چاسر از پادشاه تقاضا کرد که سالیانه خمرهاي شراب نیز بر آن بیفزاید، و موفق شد (۱۳۹۸). هنگامي که در همان سال از وي به خاطر بدهي چهارده پوند شکایت شد، از پرداخت آن عاجز بود. وي در بیست و پنجم اکتبر ۱۴۰۰ درگذشت و در دیر وستمینستر به خاك سپرده شد: اولین و بزرگترین شاعر از خیل شاعراني که در آنجا سنگیني گامهاي با طمانینه مرگ را بر سینه خود احساس میکنند.

VI- ریچارد دوم

((خداي را، بگذار بر زمین نشینیم و در مرگ پادشاهان داستانهاي اندوهبار سردهیم)). هالینشد میگوید: ((ریچارد دوم خوش اندام و خوش صورت بود، و اگر رفتار و سلوك شرارتبار و نافرماني پیرامونیان وي را دگرگون نمیساخت، طینت و نهادي پاك و نیکو داشت. ... ولخرج، جاه طلب، و سخت پایبند لذایذ جسماني بود)). کتابدوست بود، و چاسر و فرواسار را یاري و معاضدت میکرد. در هنگام شورش بزرگ، از خود دلاوري، حضور ذهن و خردمندي نشان داد; اما پس از شورش، که سستي و ضعف در همه چیز راه یافته بود، وي نیز خود را به دست خوشگذراني و تجملي مکنتبار سپرد و زمام امور مملکت را در کف جمعي از وزیران مسرف و ویرانکار افکند. دسته مخالف نیرومندي به رهبري تامس آو وودستاك، ملقب به دیوك آو گلاستر، ریچارد (ارل آو ارندل)، و هنري آو بالینگبروك، نوه ادوارد سوم، علیه این افراد تشکیل شد.

این دسته بر ((پارلمنت بیرحم)) سال ۱۳۸۸ تسلط داشتند، ده نفر از یاران ریچارد را به دادگاه جلب کردند، و پس از اثبات اتهام همه را به دار آویختند. در سال ۱۳۹۰ پادشاه، که هنوز جواني بیست و سه ساله بود، دامن همت به کمر زد و مدت هفت سال مطابق قانون اساسي یعني در هماهنگي کامل با قوانین، سنن، و نمایندگان انتخابي ملت حکومت راند.

مرگ ملکه، آن آو بوهمیا، ریچارد را از نفوذ معتدل و سودمندي که این زن در وي داشت محروم ساخت. در سال ۱۳۹۶، به امید آنکه رشته صلح میان فرانسه و انگلستان را مستحکم سازد، با ایزابل دختر شارل ششم ازدواج کرد. اما از آنجا که ایزابل کودکي هفتساله بیش نبود، وي جوهر و نیروي خود را بر ندیمان و سوگلیهاي ذکور و اناث صرف کرد. ملکه جدید عدهاي فرانسوي را که ملتزمان رکاب بودند با خود به لندن آورد، و اینان رسوم و آداب فرانسوي، و احتمالا نظریه سلطنت مطلقه فرانسویها، را براي دربار انگلستان به ارمغان آوردند. هنگامي که پارلمنت سال ۱۳۹۷ لایحه شکایتآمیزي علیه اسراف و ولخرجي بیش از حد دربار نزد ریچارد فرستاد، وي متکبرانه پاسخ داد که این امور خارج از دایره صلاحیت پارلمنت است، و نام نمایندهاي را که پیشنهاد دادخواهي نموده بود استفسار کرد. پارلمنت، از ترس، نماینده معترض را به مرگ محکوم کرد; ریچارد او را مورد عفو قرار داد.

اندك زماني پس از این، گلاستر و ارندل، به طور ناگهاني، لندن را ترك گفتند. پادشاه، که گمان توطئهاي علیه خود میبرد، فرمان داد تا آنها را دستگیر کنند. ارندل را گردن زدند، و گلاستر را خفه کردند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۹ جان آو گانت در گذشت و املاك پردرآمدي از خود به جاي گذاشت; ریچارد، که براي لشکرکشي به ایرلند احتیاج به پول داشت، درمیان ترس و وحشت اشرافیت، دارایي دیوك را ضبط کرد. هنري آو بالینگبروك، پسر تبعید شده جان آو گانت، که از ارث پدر محروم شده بود، هنگامي که شاه سرگرم برقراري صلح و آرامش در ایرلند بود، با سپاهي اند که به سرعت بر شمار آن میافزود، در یورك پیاده شد و نجباي قدرتمند به وي پیوستند. ریچارد چون به انگلستان بازگشت، سپاه دشمن را چنان بر لشکر خود افزون یافت و یاران را، به خاطر ترسي موهوم، چنان از خود رمیده دید که خویشتن و تاج و تخت

pymansetareh@yahoo.com

سلطنت را به بالينگبروك تسليم كرد، و وي به نام هنري چهارم به پادشاهي نشست (۱۳۹۹). به اين طريق، سلسله پلانتاژنه، كه با هنري دوم در سال ۱۱۵۴ آغاز شده بود، پايان پذيرفت، و سلسله لنكستر، كه با سلطنت هنري ششم در سال ۱۴۶۱ اختتام مييافت، شروع شد. ريچارد دوم در سن سي و سه سالگي در زندان پانتيفركت، شايد به علت شدت سرماي محبس، درگذشت و يا، چنانكه هالينشد و شكسپير تصور ميكردند، به دست عمال شاه جديد به قتل رسيد.(۱۴۰۰) **فصل سوم**

محاصره فرانسه

۱۳۰۰۱۴۶۱

I صحنه فرانسه

فرانسه سال ۱۳۰۰ به هيچ وجه كشور عظيمي كه اينك از درياي مانش تا درياي مديترانه و از كوههاي وژ و آلپ تا اقيانوس اطلس گسترده است نبود. از جانب خاور به رون ميرسيد. بخش بزرگي از ناحيه جنوب باختري آن گوبين و گاسكوني بر اثر ازدواج هنري دوم با الئونور د/آكيتن (۱۱۵۲) ضميمه امپراطوري انگلستان شده بود.

در سمت شمال، انگلستان ايالت پونتيو و آبويل را تصرف كرده بود، و با آنكه پادشاهان انگلستان اين ايالات را به عنوان تيول شاهان فرانسه در دست داشتند، به تمام معنا چون پادشاهي بر آنجا حكومت ميراندند.

پرووانس، دوفينه، و فرانش كنته (ايالت آزاد) به امپراطوري مقدس روم تعلق داشت كه فرمانروايان آن عموما آلماني بودند. شاهان فرانسه به طور غيرمستقيم، يعني به ميانجي و واسطه خويشان نزديك خود، بر امپرنشينهاي والوا، آنژو، بوربون، و آنگولم فرمانروايي داشتند; اما بر نورماندي، پيكاردي، شامپاني، پواتو، اوورني، بخش اعظم لانگدوك، و ايل دو فرانس ايالت شمال مركزي فرانسه كه شامل حوالي پاريس ميشد به طور مستقيم و به عنوان شاه حكومت ميكردند. آرتوا، بلوا، نور، ليموژ، آرمانياك، و والنتينوا تحت تسلط اميران فئودالي بود كه گاهي اسما تابع و خدمتگزار پادشاهان فرانسه بودند، و زماني به جنگ با آنها برميخاستند. برتاني، بورگوني، و فلاندر تيول فرانسه بودند، ولي، چنانكه شكسپير ميگويد، ((تقريبا دوكنشينهاي شاهانهاي)) به شمار ميرفتند كه درمعنا مانند يك ايالت مستقل رفتار ميكردند. فرانسه هنوز فرانسه نبود.

حياتيترين و در عين حال گريزپاترين تيولنشين فرانسه، در آغاز قرن چهاردهم، ايالت فلاندر بود. در تمام اروپاي شمال رشته كوههاي آلپ تنها فلاندر ميتوانست از نظر رشد و توسعه اقتصادي با ايتاليا برابري كند. مرزهاي آن، در زمان و مكان، سخت متغير بود. اجازه بدهيد ما آن را ناحيهاي بدانيم كه بروژ، گان، ايپر، و كورتره را دربر لوون را شامل ميشد. در جنوب فلاندر، حوزههاي اسقفي مستقل ليژ، كامبره، و ايالت انو، در اطراف والانسين، واقع شدهاند. معمولا ((فلاندر)) مسامحتا شامل برابان، ليژ، كامبره، و انو هم ميشد. در جانب شمال، هفت امارت نشين كوچك و جود داشتند كه تقريبا هلند امروز را تشكيل ميدادند. اين نواحي تا قرن هفدهم يعني زماني كه امپراطوري آنها از رامبران تا باتاويا امتداد يافت به باروري و شكوفايي در خور خود نرسيدند، ولي صنعت و تجارت و جنگ طبقاتي، فلاندر و برابان سال ۱۳۰۰ را به لرزه افكنده بود. ترعهاي به درازاي ۱۹ كيلومتر بروژ را به درياي شمال ميپيوست. هر روز صد سفينه

pymansetareh@yahoo.com

تجارتي از آبهاي آن گذر ميكردند و كالاي تجارتي سه قاره را از صدها بندر به فلاندر ميآوردند. انئاسيلويو شهر بروژ را يكي از سه شهر زيباي جهان ميدانست. زرگران بروژ قسمت بزرگي از نيروي نظامي شهر را تشكيل ميدادند; بافندگان گان بيست و هفت هنگ از نيروي مسلح آن را، كه بالغ بر ۱۸۹,۰۰۰ تن ميشد، به وجود ميآوردند.

سازمان صنفي قرون وسطايي، كه به مرد صنعتگر عظمت آزادي و غرور چيرهدستي اعطا كرده بود اينك، در برابر صنايع فلزي بافندگي فلاندر و برابان، جاي خود را به يك نظام سرمايهداري ميداد كه در آن، كارفرما سرمايه، مواد خام، و ماشين آلات كار براي كارگران كارگاهها تهيه ميكرد و بدانها كه ديگر مورد پشتيباني و حمايت صنفي نبودند از روي كار كرد يا به طور مقاطعه مزد ميپرداخت. داخل شدن در يك صنف كاري دشوار شد.هزاران تن از كار گران به روزمزدي و دورهگردي افتادند; از شهري به شهري واز كارگاهي به كارگاهي ميرفتند; كاري موقتي مييافتند كه اجرت ناچيز آن مجبورشان ميكرد در محلههاي كثيف زندگي كنند، و برايشان چيزي جز لباسهاي تنشان باقي نميماند. افكار كمونيستي در ميان پرولترها و دهقانان ظاهر شد.

بينوايان ميپرسيدند چرا بايد آنها گرسنه باشند و انبارهاي بارونها و اسقفان لبريز از آذوقه; همه مردمي كه از قوت بازوي خود نان نميخورند طفيلي و سربار جامعه محسوب ميشدند. كار فرمايان نيز به نوبه خويش از مخاطراتي كه سرمايه گذاري آنها را تهديد ميكرد، از نامرتب و ناموثق بودن مواد خام، از خراب شدن كالايشان در كشتي، از تنزل و تغيير بازارهاي فروش، از نيرنگ و حقه بازي رقيبان، از اعتصابهاي پي در پي كارگران، كه اجرتها و قيمتها را بالا ميبرد و ارزش پول را متغير ميساخت و سود برخي از آنها را تا سرحد توانايي پرداخت بدهيهايشان تنزل ميداد، شكايت ميكردند. لويي دونور، كنت فلاندر، بيش از حد از كار فرمايان طرفداري ميكرد اهالي بروژ و ايپر به پشتگرمي دهقانان همجوار، علم طغيان بر افراشتند، لويي را خلع كردند ديرها را كشتند. كليسا فرمان داد تا كشيشان از انجام امور مذهبي در نقاط انقلابي ابا ورزند; مع هذا شورشيان كشيشان را به انجام وظيفه وادار كردند و يكي از رهبران شورشي، سال ۴۵۰ پيش از ديدرو، سوگند خورد كه تا همه كشيشان به دار آويخته نشوند آرام نخواهد گرفت. لويي از مخدوم خود، پادشاه فرانسه، كمك طلبيد; فيليپ ششم به ياري او آمد، نيروهاي شورشي را در كاسل شكست داد (۱۳۲۸)، شهردار بروژ را به دار زد، كنت را باز گردانيد، و فلاندر را تابع فرانسه ساخت.

به طور كلي فرانسه كمتر از فلاندر صنعتي شده بود. صنعت اغلب در مرحله صنايع دستي مانده بود اما ليل، دوئه، كامبره، و آمين شلوغي شهرهاي نساجي فلاندري همجوار را منعكس ميكردند. راههاي بد، و راهداري و باجگيري فئودالها تجارت داخلي را به زحمت ميافكند، ولي وجود ترعهها و رودخانهها يك رشته شاهراههاي طبيعي در سراسر فرانسه به وجود ميآورد كه براي بازرگاني سودمند بودند. طبقه سوداگر، كه رو به ترقي ميرفت، بر اثر اتحاد و مواصلت با شاهان، در حوالي سال ۱۳۰۰، در مملكت به درجهاي از مقام و ثروت رسيد كه اشرافيت را، كه از لحاظ زمين ثروتمند و از لحاظ پول فقير بود، به وحشت انداخت. حكومت شهرها در دست بازرگانان متنفذ بود. اينان اصناف را زير نظر داشتند وبا شدت توليد و داد و ستد را در انحصار خود گرفته بودند. در اينجا نيز، چون فلاندر، طبقه انقلابي رنجبر داشت به جوش و خروش ميآمد.

در سال ۱۳۰۰، روستاييان بينوا به انقلابي دست يازيدند كه در تاريخ به ((انقلاب چوپانان)) معروف است. موج انقلابيون، چون سال ۱۲۵۱، به درون شهرها فرو ريختند و پرولترهاي خشمگين و آزرده خاطر را نيز به دنبال خود شوراندند. به پيشوايي يك راهب انقلابي، پابرهنه و بدون سلاح، به سوي جنوب رهسپار شدند و بيتالمقدس را مقصد و هدف خود اعلام داشتند. چون گرسنه بودند دكانها و مزارع را به به باد يغما گرفتند، و چون در برابرشان به مقاومت پرداختند ابزار جنگ جستجو كردند به اين طريق به يك ارتش مسلح تبديل شدند. در پاريس، زندانها را گشودند و سپاهيان سلطنتي را درهم شكستند. فيليپ ششم خويشتن را در قصر لوور پنهان ساخت، نجيبزادگان و اشراف به قلاع خويش پناه جستند، و بازرگانان از ترس در خانههايشان مخفي شدند. ارتش انقلابي، كه فقر و تهيدستي پايتخت برشمار آن افزوده بود، از

pymansetareh@yahoo.com

شهر گذشت. اكنون تعداد افراد آن به چهلهزار تن، از زن و مرد، بيدين و ديندار، بالغ شده بود. در وردن، اوش، و تولوز، تمام يهودياني را كه به دست آوردند كشتند. هنگامي كه در اگ مورت بر ساحل درياي مديترانه گرد آمدند، قواي نماينده تامالاختيار دولت در كاركاسون آنها را در حصار گرفت و از رسيدن آذوقه بدانها جلوگيري كرد، و آن قدر صبر كرد تا همه شورشيان چه نوع حكومتي بود كه فرانسه را در چنگال ثروتي آزمند و فقري بيقانون و طاغي افكنده بود حكومت فرانسه، از بسياري جهات، قويترين حكومت اروپا بود. پادشاهان تواناي قرن سيزدهم خاوندهاي فئودال را مطيع دولت ساخته و، با يك دستگاه مدني و كشوري ورزيده، قوه قضايي و اداري ملي را تشكيل داده بودند و گاهي نيز اتاژنرو (مجلس عمومي طبقاتي) را براي شور فرا ميخواندند. اتاژنرو در اصل به يك مجمع عمومي از صاحبان املاك، و سپس به يك مجلس مشورتي اطلاق ميشد كه از نمايندگان اشراف، روحانيان، شهرنشينان يا طبقه متوسط تشكيل ميگشت. دربار فرانسه آنجا كه دوكها، كنتها، و شهسواران نيرومند با زنان ابريشمپوش در جشنهاي مجلل و پرشكوه به هم آميختند; آنجا كه غلتباني موقرانه و برخورد نيزه‌ها در مسابقه‌هاي نمايشي طمطراق دوران شواليه گري را حفظ ميكرد مورد ستايش همه اروپا بود. يوهان، شاه بوهم، پاريس را ((مهمترين مقر شهسواري جهان)) ميدانست و سوگند ميخورد كه يك لحظه بيرون از آن زندگي نميتوان كرد. پترارك، كه در سال ۱۳۳۱ پاريس را ديده بود، آن را با شور و هيجان كمتري وصف ميكند:

پاريس گرچه چنانكه شهرت دارد نيست، و اين شهرت زاده دروغ پردازيها و گزافهگوييهاي اهالي آن است، اما بدون شك شهر بزرگي است. بيگفتگو، من جز آوينيون شهري كثيفتر از آن نديدهام، در عين حال، دانشمندترين مردان در آنجا زندگي ميكنند، و به سبدي ميماند كه نادرترين ميوه‌هاي جهان در آن جمعند. زماني بود كه فرانسويها را به خاطر آداب و رسوم وحشيانه و ناهنجاري كه داشتند بربر به شمار ميآوردند، اما اكنون وضع كاملا دگرگون گشته است. خوش مشربي، عشق به اجتماع، آسانگيري، و شوخطبعي و بذله گويي از مشخصات و سجاياي اخلاقي آنهاست. از هر فرصتي براي نمايياندن خويش سود ميجويند، و با شوخي، خنده، نغمهسرايي، خوردن، و آشاميدن، با غم و اندوه ميستيزند.

فيليپ چهارم، با آنكه اموال پرستشگاهيان و يهوديان را بزور ضبط و مصادره كرد، براي پسرش خزانهاي تقريبا خالي به ارث گذاشت (۱۳۱۴). لويي دهم پس از سلطنت كوتاهي در گذشت (۱۳۱۶) و از خود وارثي جز يك زن آبستن باقي نگذاشت. پس از اند فترتي، برادرش، فيليپ پنجم، تاج بر سر نهاد. دستهاي از مخالفان، سلطنت را براي ژان دختر چهار ساله لويي خواستار شدند، اما مجلسي كه از نجبا و روحانيان تشكيل شد فرمان معروف ۱۳۱۶ را تصويب كرد: ((قوانين و آداب و رسوم متداول در ميان فرانكها، بيهيچ گفتگو، دختران را از سلطنت محروم ميكند.)) هنگامي كه خود فيليپ بدون داشتن فرزند ذكور در گذشت (۱۳۲۲)، اين فرمان دختر وي را نيز از به تخت نشستن مانع آمد، و برادرش، شارل چهارم، به پادشاهي اعلام شد. فيليپ چهارم، كه با ادوارد دوم پادشاه انگلستان ازدواج كرده و در سال ۱۳۱۲ ادوارد سوم را به دنيا آورده بود از سلطنت محروم سازند. فرانسويها مصمم بودند كه نگذارند هيچ پادشاه انگليسي بر فرانسه حكومت كند.

هنگامي كه شارل چهارم بدون داشتن فرزند ذكور درگذشت، سلسله كاپسينها به پايان آمد. ادوارد سوم كه يك سال پيش به پادشاهي انگلستان رسيده بود، به عنوان نوه فيليپ چهارم و مستقيمترين جانشين و وارث زنده اوگ كاپه مدعي تاج و تخت فرانسه شد و ادعاي خود را به مجلس اشراف فرانسه عرضه داشت. مجلس ادعاي وي را رد كرد; با اين استدلال كه مادر ادوارد، كه خود بنا بر قانون ۱۳۱۶ و ۱۳۲۲ از سلطنت بهرهاي ندارد، نميتواند ناقل تاج و تخت به وي باشد. بارونها ترجيح دادند كه يكي از برادرزاده‌هاي فيليپ چهارم، كنت دو والوا، را به شاهي برگزينند. وي با نام فيليپ ششم به تخت نشست و سلسله والوا را، كه تا زمان پادشاهي هانري چهارم و شروع سلطنت خاندان بوربون (۱۵۸۹) بر فرانسه حكومت داشت، آغاز كرد، ادوارد نخست اعتراض كرد، اما بعد، در سال ۱۳۲۹، به آمين آمد و نسبت به فيليپ ششم، به عنوان حكمران فئودال ايالات گاسكوني، گوييين، و پونتيو، اظهار بندگي و وفاداري كامل كرد. چون ادوارد بزرگ شد و به همان نسبت بر زيركي و حيلهگريش افزود، سر از اطاعت باز زد و دوباره خواب نشستن بر تخت دو كشور خيالاتش را آشفته ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

مشاوران سلطنتي، وي را مطمئن ساختند كه فيليپ، شاه جديد، پادشاه ضعيف النفسي است كه دريكي از لشكركشيهاي صليبي به سرزمين مقدس، از ترس، فورا ميدان نبرد را ترك گفته است. زمان براي آغاز كردن جنگ صدساله مقتضي به نظر ميرسيد.

II- به سوي كرسي: ۱۳۳۷-۱۳۴۸

در سال ۱۳۳۷، ادوارد رسما ادعاي خود را بر تاج و تخت فرانسه تجديد كرد. رد و انكار ادعاي وي فقط نخستين بهانه و علت جنگ بود. پس از هجوم نورمانها بر انگلستان، نورماندي مدت ۱۳۸ سال به شاهان انگلستان تعلق داشت; فيليپ دوم دوباره آن را فتح كرد و به فرانسه باز گردانيد (۱۲۰۴); اكنون بسياري از نجيبزادگان انگليسي، كه از اعقاب نورمانها بودند، جنگي را كه در پيش بود به صورت اقدامي براي تصرف مجدد سرزمين مادريشان ميديدند. فيليپ چهارم و شارل چهارم قسمتي از گوييين را به تصرف خويش در آورده بودند. هواي گوييين از بوي تاكستانها عطرآگين بود، و تجارت شراب بوردو براي انگلستان چنان نعمت گرانبهايي بود كه نميشد، تنها به خاطر آنكه چند سالي مرگ به تعويق افتد، آن را از دست داد. اسكاتلند دشمن همجوار انگلستان بود، و فرانسويها،در جنگهاي اسكاتلنديها با انگليسيان، چه بسا كه جانب اسكاتلنديها را گرفته بودند. درياي شمال پر از ماهي بود; نيروي دريايي انگلستان بر آن آبها و بر آبهاي درياي مانش و خليج بيسكي ادعاي فرمانروايي داشت و كشتيهاي فرانسوي را، كه حرمت ادعاي وي را شكستند، توقيف كرد. فلاندر براي پشم انگلستان بازاري حياتي بود. نجيبزادگان انگليسي كه از گوسفندهايشان پشم به دست ميآوردند، و بازرگانان انگليسي كه آن را به فلاندر صادر ميكردند، از استقلالي كه پادشاهان فرانسه با حسن نيت ميخواستند به مهمترين بازار فروش آنها اعطا كنند دل خوشي نداشتند.

در سال ۱۳۳۶، كنت فلاندر، ظاهرا به توصيه فيليپ ششم كه از توطئه انگليسيها ميترسيد، فرمان داد تا همه بريتانياييهاي آنجا را به زندان افكنند. ادوارد سوم متقابلا تلافي كرد و دستور داد كه همه فلانديهاي ساكن انگلستان را بازداشت كنند، و صدور پشم را به فلاندر ممنوع كرد. در ظرف يك هفته، كارخانه‌هاي بافندگي فلاندر بر اثر فقدان مواد خام از كار باز ايستادند; كارگران چون سيل به كوچه‌ها و خيابانهاي شهر ريختند و كار خواستند. در گان، صنعتگران و كارخانهداران متحدا دست از اطاعت كنت باز كشيدند; آبجوسازي به نام ياكوب وان آرتولده را به حكومت شهر برگزيدند و سياست وي را در جلب دوستي و ورود دوباره پشم انگلستان پشتيباني كردند (۱۳۳۷). ادوارد قرق صدور پشم را شكست; كنت فلاندر به پاريس گريخت; و همه فلاندر به ديكتاتوري آرتولده گردن نهادند و قبول كردند كه دوشادوش انگلستان با فرانسه بجنگند. در اول نوامبر ۱۳۳۷، ادوارد سوم، به پيروي از شيوه شواليه‌هاي قديم، رسما به فيليپ ششم پيام جنگ فرستاد و متذكر شد كه انگلستان، پس از سه روز حمله به فرانسه را آغاز خواهد كرد.

نخستين تصادم بزرگ جنگ صدساله، نبردي دريايي بود كه در سواحل فلاندر در سلويس رخ داد (۱۳۴۰). در اين نبرد، ناوگان انگلستان ۱۴۲ كشتي از ۱۷۲ كشتي ناوگان فرانسه را نابود كرد. پس از اين نبرد، در همان سال، ژان دو والوا، خواهر فيليپ و مادرزن ادوارد، صومعه فونتنل را ترك گفت و پادشاه فرانسه را بر آن داشت تا وي را به رسالت صلح به اردوي انگليسيها گسيل دارد. وي پس از گذشتن از خطرات متعدد، به چادر سران سپاه انگلستان بار يافت و آنها را به قرار مذاكرهاي راضي ساخت. وساطت دليرانه او پادشاهان دو كشور را به متاركه نه ماه‌اي برانگيخت. براثر كوششهاي پاپ كلمنس ششم، صلح تا ۱۳۴۶ دوام يافت.

در اين آرامش موقتي، آتش جنگ طبقاتي افروخته شد. بافندگان سازمان يافتهگان اشراف رنجبر پست بومان به شمار ميآمدند. آنان اعلام داشتند كه آرتولده حكمراني جبار و ستمگر است كه بيتالمال عمومي را حيف و ميل ميكند و آلت دست انگليسيها و بورژوازي است. آرتولده پيشنهاد كرده بود كه فلاندر پرينس آو ويلز را به ادوارد سوم به سلويس آمد تا اين كار را قوام بخشد. هنگامي كه آرتولده از سلويس به گان

pymansetareh@yahoo.com

بازگشت، جمعيت خشمناك خانهاش را در محاصره گرفت. وي براي نجات جان خويش دليلها آورد كه يك ميهن پرست واقعي فلاندري است، اما مردم به سخنش گوش نكردند، او را به ميان كوچه و خيابان كشيدند و در زير ضربات مشت و لگد هلاكش كردند (۱۳۴۵). بافندگان در گان ديكتاتوري پرولتاريا اعلام داشتند و نمايندگاني به شهرهاي ديگر فلاندر فرستادند تا كارگران را به شورش برانگيزند. اما قصاران گان با فندگان سر به مخالفت برداشتند، آنها را از كار بر كنار كردند، و بسياريشان را كشتند. مردم از حكومت جديد خسته شدند، و لويي دومال، كه اينك كنت فلاندر بود، همه شهرها را به زير سلطه خود در آورد. چون زمان متاركه به سر آمد، ادوارد سوم به نورماندي لشكر كشيد و آنجا را تاراج كرد. در بيست و ششم اوت سال ۱۳۴۶، دو سپاه فرانسه و انگلستان، در ناحيه كرسي، با هم روبهرو شدند و خود را آماده نبردي قطعي ساختند; سرداران و سربازان دو سپاه به دعا و مراسم قداس گوش فرا دادند، از نان و شرابي كه گوشت و خون عيسي مسيح بود خوردند و نوشيدند، و نابودي خصم را خواستار شدند. آنگاه با درنده خويي و دليري جنگيدند و به هيچ كس امان ندادند. ادوارد، اميرسياه، در آن روز اعجاب و تحسين پدر را برانگيخت; فيليپ ششم تا وقتي كه فقط شش تن از سربازانش بر عرصه ميدان جنگ باقي ماندند، پايداري كرد. بنابر تخمين فرواسار كه نامطمئن و اغراقآميز به نظر ميرسد، تنها در يك نبرد سي هزار تن كشته شدند. در اين جنگ فئوداليسم نيز مرد. شواليههاي فرانسوي، كه با نيزههاي كوتاه مردانه به حمله پرداخته بودند، در برابر ديواري از نيزهداران انگليسي، كه سنانهاي خود را به سينه اسبهاي آنان نشان گرفته بودند، از تكاپو بازماندند; و كمانداران انگليسي از جناحين باران تير بر سر شواليهها ميريختند. كوكب اقبال و عظمت ديرپاي سواره نظام، كه ۹۶۸ سال پيش در ادرنه (آدريانوپل) درخشيدن آغاز كرده بود، از اين زمان به بعد زوال گرفت: پياده نظام قوام يافت و تفوق نظامي اشرافيت رو به انحطاط نهاد. در جنگ كرسي، توپخانه تا حدي مورد استفاده واقع شد، اما صعوبت پر كردن و حركت دادنش آن را بيش از آنكه ثمربخش باشد اسباب زحمت ميساخت. از اين روي، ويلاني سودمندي آن را محدود به صداي وحشتبار آن كرد.

ادوارد، پس از فتح كرسي، نيروي خود را به محاصره كاله برد و باروهاي شهر را به زير آتش گلوله توپ گرفت (۱۳۴۷). اهالي شهر مدت يك سال مقاومت ورزيدند، اما چون از گرسنگي بيم جانشان ميرفت، شرط ادوارد را در امان دادن به بقيه اهالي پذيرفتند; و آن شرط چنين بود كه شش تن از معاريف شهر طناب بر گردن و كليد شهر در دست به نزد او آيند. شش تن داوطلب شدند، و چون در برابر پادشاه قرار گرفتند، وي دستور داد تا آنها بزنند. ملكه انگلستان پا درمياني كرد و بخشش آنها را از پادشاه خواستار شد; پادشاه آنها را به وي بخشيد، و ملكه آنان را بسلامت به خانههايشان بازفرستاد. آري، در عرصه تاريخ، زنان برجستهتر از پادشاهان جلوه ميكنند، و براي متمدن كردن مردان، شجاعانه به جنگي ياس آميز بر ميخيزند.

كاله از اين زمان تا سال ۱۵۵۸ جزئي از انگلستان محسوب ميشد و پايگاه نظامي و بازرگاني آن در بقيه قاره اروپا به شمار ميرفت. در سال ۱۳۴۸، مردمش سر به شورش برداشتند; ادوارد دوباره آن را محاصره كرد، و خود با هيئت ناشناس در تاراج و قتلعام اهالي شركت جست. يك شهسوار فرانسوي به نام اوستاش دو ريبومون در ستيز تن به تن دوبار او را بر زمين افكند، ليكن ادوارد بر وي غلبه يافت و زندانيش كرد. هنگامي كه شهر دوباره به تصرف انگليسيان درآمد، ادوارد اعيان و اشراف اسير شهر را به ضيافت خواند; خاوندان انگليسي و پرينس آو ويلز از ميهمانان پذيرايي كردند; در اين ضيافت، ادوارد ريبومون را چنين مخاطب قرار داد:

آقاي اوستاش، شما در جهان مسيحيت دليرترين شهسواري هستيد كه من در نبرد با دشمن ديدهام.... من شما را بر همه شهسواران دربار خويش در دليري و شجاعت برتر مينهم.

و با اين سخن، پادشاه انگلستان تاج گرانبهاي خود را برداشت و بر سر شواليه فرانسوي گذاشت و گفت:

pymansetareh@yahoo.com

آقاي اوستاش، من شما را بدين تاج مفتخر ميسازم.... و از شما خواستارم كه به خاطر من آن را تا پايان اين سال بر سر نهيد. ميدانم كه شما شهسواري سرزنده و عاشق پيشهايد و مصاحبت با زنان و دختران را دوست ميداريد، از اين روي، به هر كجا ميرويد بگوييد كه من آن را به شما بخشيدهام. نيز آزادي شما را به شما ارزاني ميدارم و از دادن خونبها معافتان ميسازم; شما ميتوانيد به هرجا كه دلخواهتان است برويد.

در جاي جاي كتاب فرواسار، در بحبوحه آزمندي و خونريزي، شواليهگري باستاني زنده ميگردد و تاريخ به سرحد افسانههاي شاه آرثر نزديك ميشود.

III -مرگ سياه و بليات ديگر: ۱۳۴۸-۱۳۴۹

بر سر انگلستاني كه از تاراج فرانسه فرخنده حال بود، و فرانسهاي كه از شكستهاي پياپي احوال پريشان داشت، ناگهان طاعون بزرگ، بيهيچ گونه ترحمي، فرو افتاد. در تاريخ قرون وسطي طاعون و وبا حادثهاي عادي به شمار ميآيد. اين بليه، در طي سي و دو سال از قرن چهاردهم، چهل و يك سال از قرن پانزدهم، و سي سال از قرن طريق، طبيعت و جهل بشري، اين دو عامل ثابت مالتوسي، با جنگ و قحطي دست به دست هم دادند تا از توليد مثل بيرويه آدمي جلوگيري كنند. مرگ سياه از اين بليات بدتر و مشئومتر، احتمالا مصيبتزاترين رويداد طبيعي در اعصار تاريخي بود. اين مرض از ايتاليا به پروونس و فرانسه، و شايد سر راستتر، به وسيله موشهاي شرقي كه در بندر مارسي وارد خشكي شدند، از خاور نزديك به اروپا سرايت يافت. بنابر يك روايت مشكوك، در ناربون ۳۰,۰۰۰، در پاريس ۵۰,۰۰۰، در اروپا ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر، و شايد بر روي هم ((يك چهارم جمعيت جهان متمدن)) بر اثر ابتلا بدان مردند. از پزشكي چارهاي بر نميآمد، زيرا علت آن را نميدانست (كيتاساتو و يرسن باسيل طاعون غدهاي را در سال ۱۸۹۴ كشف كردند); آنچه طب آن روزگار توصيه ميكرد، رگ زدن، مسهل، خوردن داروهاي تقويتي و محرك بهداشت خانه و تن و ضد عفوني كردن با بخارات سركه بود. معدودي از پزشكان و كشيشان، از بيم واگيري، از معالجه بيماران سرباز زدند، ولي اكثريت عظيم آنها مردانه خود را بدين بوته آزمايش افكندند; هزاران تن از طبيبان و روحانيان در اين راه جان سپردند. از ۲۴ كاردينالي كه در سال ۱۳۴۸ زنده بودند، سال بعد ۹ تن مردند; و بر همين منوال، از ۶۴ اسقف اعظم، ۲۵ تن، و از ۳۷۵ اسقف، ۲۰۷ تن چشم از جهان فروبستند.

شيوع بيماري در تمام شئون زندگي اثر گذاشت. چون فقرا بيش از ثروتمندان مردند، از اين رهگذر كمبود كارگر پيدا آمد، هزاران جريب زمين ناكشته ماند، و ميليونها ماهي به مرگ طبيعي تباه شد. كار براي مدتي خريدار بسيار پيدا كرد. كارگران مزدشان را بالا بردند، از قبول شرايط فئودالي باقيمانده شانه خالي كردند، دست به شورشي زدند كه مدت نيم قرن اعيان و ثروتمندان را به ستوه آورد; حتي كشيشان براي حقوق بيشتر به اعتصاب برخاستند. سرفها كشتزارها را ترك گفتند و به شهرها هجوم آوردند، صنعت توسعه يافت، و طبقه سوداگر و كاسبكار بر اشرافيت زميندار چيرگي بيشتري پيدا كرد. احساسات عمومي براي اصلاحات معتدلي انگيخته شده بود. شدت رنج و عظمت فاجعه مغزهاي بسياري از مردم را فرسود و سبب بروز اختلالات مغزي شد، گويي همه مردم، هماهنگ، رو به جنون ميرفتند، چنانكه در سال ۱۳۴۹، چون ((تازيانه زنان)) قرن سيزدهم، تقريبا برهنه در ميان كوچه و خيابان ظاهر شدند و به عنوان توبه، با تازيانه، به زدن خويش پرداختند واز فرارسيدن واپسين داوري، مدينههاي فاضله و كفاره همگاني سخن گفتند. مردم با اشتياق و توجهي بيش از حد، به ياوه سراييهاي انديشه خوانان، خوابگزاران، فالگيران، پزشكان قلابي، و حقه بازان ديگر گوش فرا قايل ميشدند. برخي آن را ناشي از قران بيموقع زحل، مشتري، و مريخ ميدانستند; و برخي ديگر آن را ناشي از مسموم ساختن آب چاهها به وسيله جذاميان و يهوديان ميانگاشتند. در پنجاه شهر، از بروكسل تا برسلاو، يهوديان را قتل عام كردند (۱۳۴۸۱۳۴۹). شيرازه نظامات اجتماعي، براثر كشته شدن هزاران پاسبان، قاضي، مامور دولت، اسقف، و كشيش، از هم گسيخته شد. حتي كار جنگ نيز دچار زوال و وقفهاي گذرا شد; از محاصره كاله تا نبرد پواتيه (۱۳۵۶)،

pymansetareh@yahoo.com

جنگ صدساله، با متاركه اكراه آميزي، به عهده تعويق افتاده; و در همان حال، صفوف پياده نظام از مرداني پر شد كه، از شدت فقر، زندگي را بر مرگ چندان رجحاني نمينهادند.

فيليپ ششم در سن پنجاه و شش سالگي مصيبت طاعون و رنج شكست را با ازدواج با بلانش دو ناوار هجدهساله، كه او را براي پسرش در نظر گرفته بود، تسكين داد، و هفت ماه بعد درگذشت. پسرش ژان دوم، ملقب به ((ژان نيكو))، براستي براي اشراف و نجيبزادگان خوب بود; آنان را از پرداخت ماليات معاف داشت، به آنان براي دفاع از زمينهايشان در برابر انگليسيها كمك رساند، و آداب و رسوم شواليهگري را حفظ كرد; براي پرداخت غرامت جنگ، در عيار پول رايج تقلب روا داشت، بارها بر طبقات پايين و متوسط جامعه ماليات بست، و با دبدبه و كوكبه بسيار، براي جنگ با انگليسيها، روانه پواتيه شد. در آنجا امير سياه، با ۷,۰۰۰ سپاهي خود، لشكر ۱۵,۰۰۰ نفري او را، كه از شهسواران، اسكاتلنديها، و نوكران تشكيل شده بود، تار و مار و قلع و قمع كرد. در اين نبرد خود ژان، كه از سر حميت ميجنگيد و ابلهانه مردان جنگيش را رهبري ميكرد، همراه با پسرش فيليپ، هفده ارل، و بارونها و شهسواران و سپردارهاي بيشمار اسير شدند. بسياري از گرفتاران جنگي، با پرداخت خونبها، درجا آزاد شدند، و بسياري ديگر نيز، با تعهد اينكه تا عيد ميلاد مسيح فديه خود را به بوردو بياورند، آزاد شدند. امير سياه با شاه فرانسوي شاهانه رفتار كرد و وي را به انگلستان برد.

IV- انقلاب و احيا: ۱۳۵۷-۱۳۸۰

پس از مصيبت پواتيه، سراسر فرانسه دستخوش هرج و مرج شد. نادرستي و بيلياقتي دولت، كاهش بهاي پول، خونبهاي گزاف شاهان و شهسواران، ويرانيهاي ناشي از جنگ و طاعون، و ماليا‌تهاي كمرشكني كه بر كشاورزي و صنعت و بازرگاني بسته شد ملت فرانسه را از نوميدي به انقلاب برانگيخت. شارل دو والوا، دوفن نوزده ساله، يك اتاژنرو از استانهاي شمالي را به پاريس فرا خواند تا ماليا‌تهاي به عهده گيرد. پاريس و شهرهاي ديگر از مدتها پيش مجلسهايي داشتند، اما اينها هيئتهاي كوچك منتخبي بودند كه معمولا از حقوقدانان تشكيل ميشدند و كار آنها راهنمايي حكمرانان محلي يا شاه از لحاظ قانوني، و ثبت فرمانها و احكام آنان به عنوان قسمتي از قانون فرانسه بود. اين اتاژنرو، كه ائتلاف زودگذر روحانيت و بورژوازي بدان نظام بخشيده بود، شوراي سلطنتي را مورد خطاب قرار داد كه چرا با آن همه پولي كه صرف جنگ شده، حاصلي جز بيانضباطيهاي لشكري و شكستهاي شرم آور به دست نيامده است. به حكم شورا، بيست و دو تن از عمال دولتي توقيف شدند، و به ماموران خزانه دولت فرمان داده شد تا مبالغي را كه متهم بودند از صندوق دولت اختلاس كردهاند بازگردانند. تحديداتي براي حقوق ويژه سلطنتي قايل شد، و حتي بر آن شد كه ژان نيكو را از سلطنت خلع و پسرانش را از جانشيني محروم كند، و اورنگ شاهي فرانسه را به شارل دوم، ملقب به ((شارل بد))، پادشاه ناوار، كه از اعقاب اوگ كاپه بود بسپارد. تواضع و فروتني ناشي از حزم دو فن باعث تسكين خاطر اتاژنرو شد; اعضاي اتاژنرو او را به عنوان نايب السلطنه تاييد كردند و اعتبار لازم براي تجهيز يك لشكر مسلح سي هزار نفري در اختيارش قرار دادند; در عين حال، از او خواستند كه ماموران فاسد يا نادان را از كار بركنار كند; وي را از مداخله در ضرب سكه بر حذر داشتند و يك هيئت سي و شش نفري را مامور نظارت بر كارها و هزينه‌هاي دولت كردند. قضاوت را به داشتن خدم و حشم و اسباب و لوازم بيش از حد، تنبلي در رسيدگي به امور، و معوق بودن كارهاي قضاييشان متهم ساختند، و مقرر داشتند كه از اين به بعد جلسات محاكم بايد در سپيده دم، يعني همان هنگام كه شارمندان شرافتمند به دكانها يا كشتزارهايشان ميرفتند تشكيل شود. ((فرمان بزرگ)) سال ۱۳۵۷ نجبا را نيز از ترك فرانسه و پرداختن به جنگهاي خصوصي منع كرد و به اولياي محلي دستور داد كه هر يك از نجبا را كه از اين فرمان عدول كرد بازداشت كنند. در نتيجه، اشرافيت به اطاعت از شوراي بخشها، نجبا به اطاعت از طبقه سوداگر، و شاه و شاهزاده و نجبا به اطاعت از نمايندگان مردم در آمدند.

فرانسه، چهار قرن پيش از انقلاب كبير، ميخواست داراي حكومت مشروطه شود.

pymansetareh@yahoo.com

دو فن فرمان را در ماه مارس امضا کرد و در آوريل از اجراي آن به طفره زدن پرداخت و آن را نادیده گرفت.

انگليسيها براي آزاد ساختن پدرش خونبهاي كمرشكني خواستند و تهديد كردند كه به سوي پاريس پيش ميآيند. مردم در پرداختن ماليات اهمال و كندي ميكردند، و دستاويز و بهانه تازهشان اين بود كه وضع ماليات پول نقد سخت در مضيقه بود، از اتاژنرو دعوت كرد كه در اول فوريه ۱۳۵۸ بار ديگر تشكيل جلسه دهد; و در اين ميان با تنزل دادن بيشتر بهاي پول رايج بر درآمد و نقدينه خود افزود. در دوم فوريه اتين مارسل، بازرگان ثروتمندي كه رئيس صنف بازرگانان و يكي از عناصر موثر در تقرير و تنظيم ((فرمان بزرگ)) بود و مدت يك سال بر پاريس حكومت داشت، با گروهي از افراد مسلح كه باشلقهايي به رنگ پرچم رسمي شهر يعني آبي و سرخ پوشيده بودند، به قصر سلطنتي وارد شد. شارل را به علت تخلف از احكام اتاژنرو مورد عتاب قرار داد، و چون شاهزاده از قبول فرمانبرداري سرباز زد، مارسل به همراهانش دستور داد تا دو پيشكار سلطنتي را كه از دوفن پاسداري ميكردند به قتل رسانند; چنان كه خون آنها بر لباس شاه فواره زد.

اتاژنرو جديد از اين ضرب و شتم بيباكانه وحشتزده شد معهذا با تقرير اين حكم (مه ۱۳۵۸) كه تنها اتاژنرو حق وضع قانون فرانسه را دارد و شاه بايد به صلاحديد آن به كارهاي مهم اقدام كند، بر آتش انقلاب دامن زد.

بسياري از نجبا و روحانيان از پاريس گريختند، و بسياري از ماموران اداري مناصب و مشاغل خود را از بيم جان ترك گفتند. مارسل شهرنشينان را به جاي آنها برگماشت، و براي مدتي بازرگانان پاريسي زمام حكومت فرانسه را به دست گرفتند. دوفن به اتفاق نجبا به پيكاردي پناهنده شد، لشكري بيار است و از مردم پاريس خواست تا سران انقلاب را به وي تسليم كنند. مارسل پايتخت را براي دفاع آماده ساخت، باروهاي جديدي بر گرد آن كشيد، و قصر لوور را، كه در آن زمام مقر و مظهر سلطنت بود، اشغال كرد.

در اين هنگام كه پاريس دستخوش انقلاب بود، دهقانان وقت را براي گرفتن انتقام از اربابانشان در دهات مقتضي يافتند: اينانيكه هنوز سرف بودند، اين قربانيان ماليا‌تهاي سنگين براي مجهز ساختن زندگي مخدومان و تاديه خونبهاي آنان، اين غارت شدگان سربازان و راهزنان، اين شكنجه ديدگان براي افشار كردن محل اندوخته‌هاي با رنج به دست آمده، اين مصيبتزدگان طاعون، و اين پايمال شدگان جنگ، با خشمي بيحد و قياس، به پا خاستند، بر قلعه‌ها و دژ كاخهاي توانگران حمله بردند، كاردهايشان گلوي هر نجيبزادهاي را كه به چنگشان افتاد بريدند، و عطش و گرسنگيشان با شراب سردابها و اغذيه انبارهاي بارونها فرو نشست. نجبا بنابر سنت به دهقانان خوش طينت و پاك سرشت ((ژاك نيك نهاد)) نام داده بودند; اينك هزاران تن از اين ژاكها، كه كاسه صبرشان لبريز شده بود، در ژاكري يا ژاكبازي راه افراط و وحشيگري پيمودند: اربابانشان را كشتند، بانوانشان را مورد تجاوز قرار دادند، وراث آنها را نابود كردند و زيور و لباسهاي پر زرق و برق مردگان را بر زنان خود پوشاندند.

مارسل، كه اميدوار بود انقلاب دهقانان دوفن را از حمله به پاريس باز دارد، هشتصد تن از مردان خود را به ياري دهقانان فرستاد. دهقانان، كه به اين طريق تقويت شده بودند، به مو تاختند. دوشسهاي اورلئان و نورماندي و بدانجا پناهنده شده بودند، چون لشكر انبوه غلامان و مستاجران را ديدند كه مانند سيل به درون شهر سرازيرند زندگي و عفت خويش را برباد رفته يافتند. ولي بناگاه، چون رمانهاي آرثرشاه، رويدادي معجزه آسا رخ نمود; گروهي از شهسواران كه از جنگهاي صليبي باز ميگشتند به مو حمله بردند بر جان دهقانان افتادند هزاران تن از آنها را كشتند و دسته دسته به ميان رودخانه‌هاي نزديكشان انداختند. نجبا از مخفيگاه‌ها بيرون آمدند و، محض تنبيه، غرامتي سنگين از روستاها مطالبه كردند، و ۲۰٫۰۰۰ تن دهقان را خواه گناهكار و خواه بيگناه، بيرون از شهر كشتند (ژوئن ۱۳۵۸).

pymansetareh@yahoo.com

قواي دوفن به پاريس نزديك شد، و راه ورود آذوقه را به شهر قطع كرد. مارسل كه اميد نداشت به وسايل ديگر به مقاومت موافقت آميزي نايل آيد، تاج سلطنت را به شارل بد، پادشاه ناوار، تقديم داشت و بر آن شد كه سپاهيان وي را به درون شهر راه دهد. ژان مايار، دوست و دستيار مارسل چون اين نقشه را عذر و خيانت ميدانست، پنهاني با دوفن مصالحه كرد و در سيويكم ژوئيه، به اتفاق ديگران مارسل را با تبري به قتل رساند.

دوفن در پيشاپيش سپاه مسلح نجبا وارد شهر شد. با اعتدال و احتياط به كار پرداخت، هم خويش را مصروف تدارك خونبهاي پدرش و تقويت روحيه و اقتصاد فرانسه كرد. كساني كه براي ايجاد سلطنتي براساس پارلمان كوشيده بودند، اينك دست از تكاپو برداشتند و خود را به دامن سكوت و گمنامي افكندند، نجبا و اعيان برگرد تخت شاهي حلقه زدند و اتاژنرو آلت دست پادشاهي نيرومند شد.

در نوامبر ۱۳۵۹ ادوارد سوم با لشكر تازهاي در كاله پياده شد; به ملاحظه ديوارهاي جديدي كه بر گرد پاريس كشيده بودند بر آن حمله نبرد، ولي دهات و روستاهاي پيرامون آن را، از رنس تا شارتر، چنان از آذوقه و غلات تهي كرد كه پاريس باز دچار گرسنگي شد. شارل با شرايط فضيحتباري تقاضاي صلح كرد. مطابق اين شرايط، فرانسه گاسكوني و گوبين را، آزاد از هر گونه پيوند و وابستگي به شاه فرانسه، به انگلستان تسليم كرد; نيز پواتو، پريگور، كرسي، سنتونژ، روئرگ، كاله، پونتيو، اونيس، آنگوموا، آژنوا، ليموزن، و بيگور را به انگلستان واگذار كرد، و ۳,۰۰۰,۰۰۰ كراون براي استرداد شاه تقديم داشت. در عوض، ادوارد و جانشينانش از هر گونه ادعايي بر تاج و تخت فرانسه صرف نظر كردند. پيمان صلح برتينيي در هشتم مه ۱۳۶۰ امضا شد و يك سوم فرانسه در زير لواي حكومت انگلستان به جوش و خروش افتاد. دو پسر ژان يعني دوك د/آنژو و دوك دو بري، به عنوان گروگان و ضامن وفاداري فرانسه نسبت به پيمان نامه صلح به انگلستان گسيل شدند. ژان در ميان هلهله و شادي نجبا و ساده دلان به پاريس بازگشت. چون دوك د/آنژو پيمان شكني كرد و براي پيوستن به زنش از انگلستان فرار كرد، ژان خود به انگلستان بازگشت تا به جاي پسرش گروگان و ضامن وفاداري فرانسه باشد، و نيز بدان اميد كه شرايط متاركه را اندكي معتدلتر كند. ادوارد از وي چون ميهماني پذيرايي كرد و به افتخار اين سمبل و و شادي گسترد. ژان در اسارت، به سال ۱۳۶۴ در لندن در گذشت و در كليساي جامع سنت پول به خاك سپرده شد; و دوفن در سن بيست و شش سالگي، با نام شارل پنجم بر اورنگ پادشاهي فرانسه نشست.

وي شايسته لقب ((خرمند))ي بود كه مردم به وي دادند حتي اگر اين شايستگي بدان جهت باشد كه ميدانست چه سان، بيآنكه دستي به چنگ گشايد، نبردها را به سود خويش پايان دهد. دست راستش هميشه متورم و بازويش فلج بود; از اين روي نميتوانست نيزه بر گيرد. گويند شارل بد او را مسموم كرده و بدين روزگار انداخته بود. از آنجا كه تا حدي مجبور به انزوا و گوشه نشيني بود مشاوراني حازم و دوراندیش به گرد خويش جمع كرد; تمام ادارات دولتي را از نو سامان داد، قوه قضايي را اصلاح كرد، ارتش را بهبود بخشيد، به ترويج صنعت پرداخت، بهاي پول را تثبيت، از ادبيات و هنر پشتيباني به عمل آورد، و در قصر لوور كتابخانه شاهانهاي تشكيل داد كه اساس تحرير و ترجمه متون كلاسيك فرانسوي در عهد رنسانس، و هسته كتابخانه ملي فرانسه شد. در برقرار ساختن باج راههاي فئودالي تسليم نجبا شد، ولي با برگماشتن يك فرمانده كل قوا، كه مرد گندمگون، پهنبيني، ستبرگردن، و كله گندهاي به نام برتران دوگكلن اهل برتاني بود، آنها را تحت كنترل خود قرار داد ايمان به برتري و تفوق اين ((عقاب برتاني)) بر تمام فرماندهان انگليسي، در تصميم شارل براي آزاد ساختن فرانسه از زير حكومت انگلستان سهمي شايان داشت. در سال ۱۳۶۹ رسما به ادوارد سوم اعلام جنگ داد.

اميرسياه با محاصره ليموژ و قتل عام سه هزار تن زن و مرد و كودك به اعلاميه جنگ شارل پاسخ داد; درك وي از تعليمات سپاهي همين اندازه بود. ليكن اين كشت و كشتار ثمر نبخشيد، همه شهرهاي جلو راه او، از لحاظ استحكامات، سپاه و آذوقه خود را آماده دفاع كرده بودند و براي امير چارهاي جز اين نبود كه در دشتهاي خالي تاخت و تاز كند، غلات و خرمنها را آتش زند، و خانههاي متروك دهقانان را ويران كند. دوگكلن از مقابله با وي خودداري كرد، اما عقبه لشكر امير را مكرر مورد حمله قرار داد; عليق و آذوقه

pymansetareh@yahoo.com

داران سپاه را به دام افکند و اسیر ساخت و منتظر ماند تا سپاهیان انگلستان از گرسنگي جان به جان آفرین تسلیم کنند. همین طور هم شد، و انگلیسیان عقبنشیني کردند. دوگکلن پیش رفت، یکیك شهرهایي را که به انگلستان واگذار شده بود پس گرفت، و پس از دو سال سپهسالاري قابل تحسین و وفاداري نسبت به شاه، انگلیسیها از تمام ایالات و شهرهاي فرانسه، به استثناي بوردو، برست، شربور، و کاله، بیرون رانده شدند. حدود فرانسه براي نخستین بار به کوههاي پیرنه رسید. اکنون شارل و فرمانده سپاه او میتوانستند در آستانه پیروزي، با افتخار تمام، در یك سال

V- شاه دیوانه: ۱۳۸۰-۱۴۲۲

اکنون قمار سلطنت موروثي، ابلهي دوست داشتني را جانشین حکمراني لایق و با کفایت کرد. شارل ششم هنگام مرگ پدرش دوازدهساله بود; عموهایش تا سن بیست سالگي به نیابت وي سلطنت راندند و او را به خود واگذاشتند تا بي آنکه احساس مسئولیتي کند، در فسق و عیاشي بزرگ شود; در حالي که در همان ایام نیمي از اروپا به آستانه انقلاب قدم میگذاشت. در سال ۱۳۵۹ کارگران بروژ، کلاه سرخ برسر نهاده، با انقلابي گذرا، به هتل دو ویل ریختند; در سال ۱۳۶۶ طبقات پایین ایپر قیام کردند و مردم را به جهاد مقدسي علیه توانگران فرا خواندند در ۱۳۷۸ چومپي در فلورانس دیکتاتوري پرولتاریا برقرار کرد. در ۱۳۷۹ دهقانان و کشاورزان لانگدوك، که از گرسنگي رو به مرگ میرفتند، به پیشوایي مردي که فرمان میداد ((هر کس را که دستهاي لطیف دارد بکشید)) به جنگ نجبا و روحانیون برخاستند. کارگران، در سال ۱۳۸۰ در ستراسبورگ، در سال ۱۳۸۱ در لندن، و در ۱۳۹۶ در کولوني شورش کردند. از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۲، در گان یك حکومت انقلابي زمام امور را در دست داشت. رنجبران شورشي روان بز از تنومندي را به شاهي برگزیدند، و در پاریس مردم، با کلوخ کوبهاي سربي، مالیات گیران پادشاه را کشتند (۱۳۸۲).

شارل ششم در سال ۱۳۸۸ زمام دولت را به دست گرفت و مدت چهار سال چنان خوب سلطنت و حکومت کرد که مردم به وي لقب ((محبوب)) دادند. اما وي در سال ۱۳۹۲ دچار جنون شد. دیگر زنش را نمیشناخت، و از او که برایش بیگانه بود خواهش میکرد که از مداخلات ابرام آمیز خود دست بدارد. دیري نگذشت که متواضعترین خدمتگزاران نیز به وي اعتنایي نمیکردند. مدت پنج ماه جامه خود را عوض نکرد و چون سرانجام بر آن شدند که وي را استحمام کنند، ده تن با تلاش برخاستند تا توانستند بر اکراه و تنفر وي غالب آیند. سي سال تمام تاج فرانسه بر سر ابله قابل ترحمي بود; در حالي که پادشاهي جوان و نیرومند انگلستان را براي حمله مجدد به فرانسه مجهز میکرد.

در یازدهم اوت سال ۱۴۱۵ هنري پنجم با ۱۳۰۰ کشتي جنگي و ۱۱,۰۰۰ سرباز از انگلستان به سمت فرانسه حرکت کرد. این سپاه در روز چهاردهم، نزدیك آرفلور در دهانه رود سن، به خشکي قدم نهاد. آرفلور شجاعانه به دفاع برخاست، لیکن ثمر نبخشید. سربازان انگلیسي، سرخوش از پیروزي و مبتلا به بیماري اسهال شتابان رهسپار کاله شدند. در آژنکور، نزدیك به کرسي، به شوالیههاي فرانسوي برخوردند (۲۵ اکتبر).

فرانسویان که از شکست کرسي و پواتیه عبرت نگرفته بودند، همچنان پشتگرمیشان به سواره نظام بود. لیکن گل موفق به پیشروي شدند با تیرکهاي سرتیزي که سپاهیان انگلستان به طور مایل در پیرامون کمانداران خویش نصب کرده بودند مواجه شدند. اسبان رمیدند و بازگشتند و بر لشکریان خودي حمله آوردند; انگلیسیها، با چماق و تبر و شمشیر، به جان این سپاه بینظم و درهم آشفته افتادند و با امتیازي غیر قابل سنجش پیروز شدند.

تاریخنویسان فرانسوي تعداد کشته شدگان انگلیسي را در این نبرد ۱۶۰۰ تن نوشتهاند، در حالي که از فرانسویها ۱۱,۰۰۰ نفر به قتل رسیدند.

pymansetareh@yahoo.com

در ۱۴۱۷ هنري به فرانسه بازگشت و روان را در محاصره گرفت. اهالي شهر ابتدا آذوقه و سپس اسبان و سگان و گربه‌هايشان را خوردند; براي صرفه‌جويي در مواد غذايي، زنان و كودكان و پيرمردان را از شهر بيرون افكندند.

اينان كوشيدند تا از ميان صفوف لشكريان انگليسي راه عبوري بيابند، ليكن موفق نشدند. گرسنه و بي پناه ميان دوستان و دشمنانشان باقي ماندند، و جان سپردند. در آن محاصره بيرحمانه ۵۰,۰۰۰ فرانسوي جان سپرد.

چون شهر تسليم شد، هنري لشكريانش را از قتل عام آنهايي كه زنده مانده بودند باز داشت، اما آنها را به پرداخت ۳۰۰,۰۰۰ كراون غرامت محكوم ساخت، و چندان در زندانشان نگاه داشت كه مبلغ فوق وصول شد.

در سال ۱۴۱۹ به پاريسي كه در فساد و بينوايي و توحش و جنگ طبقاتي غرق بود قدم گذاشت. فرانسه به امضاي قراردادي تحقيرآميزتر از قرارداد سال ۱۳۶۰ تن درداد. به موجب پيمان تروا (۱۴۲۰) فرانسويها همه چيز حتي شرافت خود را به انگلستان تسليم كردند. شارل ششم دختر خود كاترين را به هنري پنجم داد و وعده كرد كه تاج و تخت فرانسه را به وي ارث بدهد. اختيار امور فرانسه را به دست او سپرد; و براي اينكه ابهام و شك و ترديدي در ميان نباشد، دو فن را از فرزندي خويش محروم كرد. ملكه ايزابل، با گرفتن مقرري ساليانهاي برابر ۲۴,۰۰۰ فرانك، بدين تبهكاري و بيعفتي اعتراضي نكرد، و در حقيقت در دربارهاي آن زمان براي يك زن بسيار مشكل بود كه پدر فرزند خويش را بازشناسد. وليعهد، كه بر جنوب فرانسه حكمراني داشت. از قبول عهدنامه سر باز زد، و سپاهي متشكل از جنگجويان گاسكوني و آرمانياك را براي ادامه جنگ از نو سامان داد; ضمنا پادشاه انگلستان در قصر لوور سلطنت ميكرد.

دو سال بعد هنري پنجم به مرض اسهال درگذشت; گويي ميكروبهاي اسهال خوني پيمان تروا را قبول نداشتند.

چون شارل ششم هم به دنبال وي رخت از اين سرا بربست (۱۴۲۲)، هنري ششم پادشاه انگلستان تاج سلطنت فرانسه را نيز بر سر نهاد، ولي از آنجا كه هنوز بيش از يك سال نداشت; ديوك آو بدفرد به نيابت وي بر فرانسه حكومت راند. وي با شدت تمام اما با عدالت چنانكه از يك نفر انگليسي بايسته بود، بر فرانسه حكومت كرد.

راهزني را، با به دار زدن ۱۰,۰۰۰ راهزن در يك سال از بن برانداخت. از اين جا ميتوان به وضع فرانسه در آن شهرهاي بزرگي چون پاريس و ديژون را به خطر افكنده بودند. در نورماندي، بدبختي و ويراني ناشي از جنگ چون طوفاني دوزخي و هلاكت بخش در تلاطم بود; حتي در لانگدوك كه خوشبختتر از ساير شهرها بود، ثلث جمعيت از بين رفته بود. دهقانان و كشاورزان، از برابر لشكريان يا دسته‌هاي فئودالها و يا باند دزدان، به شهرها فرار ميكردند، يا در غارها پنهان ميشدند، و يا در كليساها تحصن اختيار ميكردند بسياري از دهقانان ديگر به سوي مايملك ناچيز و ناپايدار خود باز نميگشتند، بلكه در شهر ميماندند و از راه دريوزگي و دزدي زندگي ميكردند و يا از گرسنگي يا ابتلا به طاعون ميمردند. كليساها، كشتزارها، و شهرها به حال خود رها شده و به دست تباهي و زوال سپرده شده بودند. در سال ۱۴۲۲ در پاريس ۲۴,۰۰۰ خانه خالي وجود داشت و ۸۰,۰۰۰ تن، از جمعيت ۳۰۰,۰۰۰ نفري شهر در يوزگي ميكردند. مردم گوشت و امعا و احشاي سگان را ميخورند. فرياد اطفال گرسنه فضاي كوچه‌ها و خيابانها را پر كرده بود.

VI- زندگي در ميان ويرانه‌ها

pymansetareh@yahoo.com

در این گیرودار، امور اخلاقي چنان بود که از يك چنين ناتواني اقتصادي و ضعف حکومتي انتظار ميرفت.

ژوفروا دو لانور لاندري دو کتاب براي راهنمايي فرزندانش در اين هرج و مرج نوشت (حد ۱۳۷۲)، اما از اين دو، تنها قسمتي که خطاب به دختران اوست باقي مانده است; و آن اثري است لطيف و لبريز از عشق و اضطراب پدري که نگران باکرگي دختران خويش است، زيرا در عهدي زندگي ميکنند که گناهان کريمانه، زنان را به خفت و سبکيهاي پست و ناشرافتمندانه ميکشاند، و تا چشم بر هم زني گوهر عفت از دست رفت است.

شهسوار خوب ما بهترين راه مقاومت در برابر چنين وسوسه‌ها را ادعيه و نمازهاي مکرر ميداند. کتاب، اوضاع و احوال عصري را که هنوز پايبند احساسات و افکار مدني و مفاهيم اخلاقي است منعکس ميسازد.

هفتاد سال بعد با شخصيت مهيب و ترسناك مارشال دو رتس (ره)، مالك ثروتمند اهل برتاني، برخورد ميکنيم. عادت وي بر آن بود که کودکان را، به بهانه آنکه سرود ديني تعليمشان کند، به کاخ خود دعوت ميکرد; يکي يکي آنان را ميکشت و به عنوان قرباني تقديم شياطين و اجنهاي ميکرد که وي قدرت سياه جادويي از آنها ميطلبيد. اما او براي لذت هم ميکشت; و روايت کرده‌اند که به فريادهاي جانخراش سرودخوانان کوچولوي شکنجه ديده يا درحال مرگ خويش قاه قاه ميخنديد. چهارده سال تمام زندگي وي بدين منوال گذشت تا سرانجام پدر يکي از مقتولين جرئت به خرج داد و وي را به قتل فرزندش متهم کرد. او به همه چيز اعتراف کرد و به دار آويخته شد (۱۴۴۰); اما فقط بدان لحاظ که دوك برتاني را رنجانده بود; زيرا مرداني از طبقه هر چه ميخواست باشد. با وجود اين، اشرافيتي که وي از آن برخاسته بود قهرمانان ناموري چون يوهان، شاه بوهم، يا گاستون فوبوس، کنت دوفوا، نيز که آنهمه مورد عشق و ستايش فرواسار بودند پرورانده بود و اپسين گلهاي شواليه گري در چنين لجنزاري شکوفا شد.

در اين وانفساي عمومي اخلاق مردمان نيز دستي داشت. ظلم، خيانت، و فساد دامنگير همه بود. همه مقامات، از بالا تا پايين، رشوهستاني ميکردند. توهين به مقدسات رواج کامل داشت ژان شارليه دو ژرسون شکايت ميکرد که بيشتر اعياد مقدس به ورقبازي، قمار و کفر گويي ميگذرد. دغلکاران، جاعلان، دزدان، ولگردان، و گداها روزها سد معبر ميکردند و شبها گرد هم جمع ميشدند تا آنچه را به دست آورده بودند به عياشي صرف کنند; در پاريس، در محلي به نام ((مجمع معجزات))، انجمن ميکردند، و اين نام را بدان جهت به آن محل داده بودند که تمام گدايان ناقصالخلقه روز، شب سالم و تندرست در آنجا حضور مييافتند.

لواط فراوان، فحشا امري عمومي، و زناکردن تقريبا همگاني بود. فرقهاي به نام ((پيروان حضرت آدم)) طرفدار برهنگي بودند و عملا بدين کار ميپرداختند، تا آنکه دستگاه تفتيش افکار آنها را به جاي خود نشاند. تصاوير جلف و مستهجن مثل امروز خريدار فراوان داشتند; بنابر گفته ژرسون، حتي در کليساها و در روزهاي مقدس نيز خريد و فروش ميشدند. شاعراني از زمره دشان چکامه‌هاي عاشقانه براي زنان نجبا و اشراف ميساختند. نيکولا دو کلمانژ، سرشماس بايو، صومعه‌ها و ديرهاي آن منطقه را ((محرابهاي مخصوص شعاير ونوس)) ميناميد. معشوقه داشتن شاهان و شاهزادگان امري عادي و بديهي تلقي ميشد زيرا ازدواجهاي شاهان و بسياري از ازدواجهاي نجبا و اشراف به خاطر رقابتهاي سياسي بود، نه براساس عشق و محبت. زنان بزرگزاده، علنا و رسما، درباره رفع مشکلات آميزشهاي جنسي با هم بحث ميکردند ((فيليپ جسور))، دوك بورگوني، در سال ۱۴۰۱ در پاريس عشرتکدهاي تاسيس کرد. در ميان اين هرزگيها و فسادهاي اخلاقي که زاده پول بود، زنان پارسا و مردان شرافتمندي نيز زندگي ميکردند که نشان کوچکي از آنها، در کتاب عجيبي به نام مناژيه دو پاري که به دست کامل مرد شصت ساله ناشناسي نوشته شده (۱۳۹۳)، باقي مانده است: من معتقدم که وقتي دو نفر شخص شرافتمند و پاکدامن با يکديگر عروسي ميکنند، به عشقي.... جز عشق يکديگر نميانديشند و به نظر من، چون در کنار هم مينشينند، به کسي جز يکديگر نمينگرند; همديگر را تنگ در آغوش ميگيرند و با هيچ کس جز يکديگر به زبان و اشاره

pymansetareh@yahoo.com

سخني نميگويند.... شادي، عشق و آرزوي آنها تعقيب و آزاد يهوديان (۱۳۰۶، ۱۳۸۴، ۱۳۹۶) و جذاميان (۱۳۲۱)، محاكمه و كشتن حيوانات به جرم آزار رساندن و يا جفتگيري كردن با آدميان، به دار آويختن در انظار عمومي كه انبوه عظيمي تماشاگر مشتاق داشت، از زمره تصاويري است كه اين قرن را به خوبي ميشناساند. در قبرستان كليساي اينوسان، در پاريس، تعداد مردگان جديدي كه ميخواستند دفن كنند به حدي زياد بود كه اجساد را، به محض آنكه تصور ميرفت گوشتشان از استخوان جدا شده است، از خاك بيرون ميآوردند و استخوانها را، بيآنكه تمييزي در ميان باشد در دخمه‌هاي دو سوي معابر بر روي هم ميانباشتند; مع هذا، همين معابر، ميعادگاه عمومي بودند; در آنجا دكانهايي برپا كرده بودند، و روسپيان در آنجا پي مشتري ميگشتند. در سال ۱۴۲۴ نقاشي، پس از ماه‌ها رنج، بر يكي از ديوارهاي گورستان تابلويي از ((رقص مرگ)) نقاشي كرد كه در آن شياطين با زنان و مردان و كودكان، دستاندر ميان، چرخ ميزدند و پايكوبي ميكردند، و باقدمهايي شاد، آهسته آهسته، به سوي دوزخشان ميبردند; و اين خود موضوعي نمادين براي معرفي هنر عصر نوميدي شد. در سال ۱۴۴۹، در بروژ، آن را به صورت نمايشنامه به روي صحنه آوردند; دورر، هولباين، و بوس آن را در آثارشان تصوير كردند. شعر اين دوره سرشار از بدبيني است. دشان زندگي را سراسر به ناسزا ميگيرد; به نظر او دنيا پيري فرسوده، مضطرب، آزمند، بزدل، و فرومايه است; و نتيجه ميگيرد كه ((همه چيز بر مدار زشتي ميگردد.)) ژرسون نيز در اين باب با وي همعقيده است: ((و ما در دنيايي كه پير و فرسوده است زندگي ميكنيم.)) واپسين داوري نزديك بود. پيرزني ميانديشيد كه هر دردي كه وي در انگشتان پاهايش احساس ميكند نشان آن است كه روح انساني ديگر به دوزخ سرنگون گشته است. تخمين وي در اين باره منصفانه بود. زيرا بنا بر عقيده عوامالناس در سي سال اخير هيچ كس قدم در بهشت ننهاده بود.

اينك بايد ديد در ميان ملت شكست ديدهاي كه رو به انحطاط و زوال ميرفت، دين در چه حال بود. در چهلساله آغاز جنگ صد ساله، پاپها، كه در چهار ديوار آوينيون زنداني بودند، تحت حمايت و فرمانبردار شاهان فرانسه بودند. بيشتر ماليا‌تها و درآمدهايي كه پاپها از سراسر اروپا جمع ميكردند به كيسه اين پادشاهان فرو ميريخت تا بنيه مالي آنها را در جنگ با بريتانيا، كه جنگ مرگ و زندگي بود، تقويت كند كليسا طي يازده سال (۱۳۴۵۱۳۵۵) مبلغ ۳,۳۹۲,۰۰۰ فلورين (۸۴,۸۰۰,۰۰۰ دلار) به مقام سلطنت مساعده داد. پاپها بارها كوشيدند تا جنگ را پايان بخشند، ليكن موفق نشدند. كليسا از اين جنگ، كه يك قرن تمام باعث ويراني و تاراج فرانسه شد، زيان بزرگي برد. صدها كليسا و صومعه از دست رفت، يا ويران شد; و روحانيون دون پايه در فساد عصر خود نقش بزرگي داشتند. شهسواران و خدمتگزاران، جز در هنگام جنگ يا زمان مرگ، به دين اعتنايي نميكردند. مردم در همان حال كه پا بر روي تمام قوانين و احكام ديني ميگذاشتند هراسان به دامن دين و كليسا پولها و صدقات خود را به محرابها و عتبات مقدس مادر خدا ميآورند، و براي تسلي يافتن بدو پيشكش ميكردند; هنگام گوش فرا دادن به موعظه‌هاي پرشور فرايار ريچارد يا قديس و يثنته (ونسان) فرر همه در يك جذبه مذهبي فرو ميرفتند. برخي از خانه‌ها مجسمه‌هاي كوچكي از مريم عذرا داشتند; بدان اميد كه چون وي را لمس كنند، شكم مقدسش از هم باز شود و اقانيم ثلاثه اب، ابن، و روحالقدس به كمك آنها شتابند.

پيشوايان فكري كليسا در اين دوره بيشتر فرانسوي بودند پير د/آيي نه تنها يكي از معتبرترين دانشمندان زمان، بلكه يكي از تواناترين و فساد ناپذيرترين رهبران كليساي عهد خويش بود. يكي از سياستمداران كليسا كه در شوراي كنستانس شقاق و جدايي دستگاه پاپي را التيام بخشيد، همو بود. زماني كه مدير كالج ناوار در پاريس بود، يكي از شاگردانش در الاهيات به مقام ارجمندي رسيد. ژان دو ژرسون از پست بومان ديدار كرد و سخت تحت تاثير رازوري رويسبروك و ديندا‌ري و پارسايي جديد فرقه ((برادران همزيست)) قرار گرفت. هنگامي كه به رياست دانشگاه پاريس رسيد (۱۳۹۵)، بر آن شد كه اين شيوه جديد تورع را، حتي در آن موقع كه خودپرستي و اعتقاد به وحدت وجود مكتب رازوري عيبجويي ميكرد، به مردم فرانسه ارائه كند. شش خواهر داشت و هر شش آنان، تحت تاثير سخنان مستدل و شيوه زندگي او، تا پايان زندگي مجرد و با كره باقي ماندند. ژرسون خرافه پرستي توده مردم، حقه بازيهايي را كه به نام علم احكام نجوم، جادو، و درمانهاي سحري صورت ميگرفت محكوم ميدانست; ليكن تصديق ميكرد كه سحر و طلسمات ممكن است، از آنجا كه بر تخيلات آدمي كارگر ميافتند، داراي اثر باشند. وي ميگفت كه دانش ما

pymansetareh@yahoo.com

درباره اختران ناقصتر از آن است که به ما اجازه پیشگویي و پیشبیني دهد; ما حتي يك سال شمسي را به طور دقیق نمیتوانیم محاسبه کنیم; موضع واقعي ستارگان را، به علت آنکه نورشان تا زماني که به ما میرسد از میان مواد مختلف میگذرد و انکسار مییابد، نمیتوانیم تعیین کنیم. ژرسون طرفدار يك دموکراسي محدود و تفوق شوراها در کلیسا بود; و بیش از آن، خواهان يك حکومت سلطنتي نیرومند براي فرانسه بود. شاید علت این تضاد اندیشه را بتوان از روي وضعیت میهنش، در آن زمان که به نظم بیش از آزادي احتیاج داشت، توجیه کرد. در عهد خویش و در شیوه و رسمي که داشت، مرد بزرگي بود. فضایل او، چنانکه گوته گفته است، تراویده ذات او بود و کژ اندیشیهایش زاده محیط و زمان. جنبش اصلاح دیني را به خلع پاپهاي متخاصم رهبري کرد و کلیسا را بهبود بخشید; و در محکوم ساختن یان هوس و ژروم پراگي به مرگ دست داشت.

در میان فقر و تهیدستي عامه، افراد طبقات بالا خود و خانه‌هایشان را باشکوه تمام میآراستند. مردمي عامي نیمتنه‌هاي ساده چسبان، بلوز، شلوار، و چکمه میپوشیدند; طبقات متوسط، با وجود قانون تحدید هزینه‌هاي شخصي، به تقلید از پادشاهان، قباهاي بلندي به تن میکردند که گاهي رنگ ارغواني و زماني حاشیه خز داشت میپوشیدند و کلاه پرداري به سر میگذاشتند که هنگام کرنش زمین را جاروب میکرد. برخي ازمردان برپنجه‌هاي کفششان ((شاخ)) نصب میکردند تا بانشان نجابت کم پیدایي که بر سر داشتند تطبیق کند. زنان بزرگزاده کلاه‌هاي مخروطي را، که به سان برج کلیسا بود، دوست میداشتند و با پوشیدن ژاکتهاي تنگ و شلورهاي رنگین گشاد، خود را باريك اندام میساختند، دامن بلند لب خزشان را با شکوه تمام به روي زمین میکشیدند وسینه‌هاي زیبایشان را در معرض تماشا میگذاشتند، در حالي که صورتشان را باروبند و نقاب میپوشاندند. دکمه، که قبلا تنها براي تزیین بود اینك براي بستن به کار میرفت. ما نیز امروز همین شیوه را تکرار میکنیم. ابریشم، پارچه‌هاي زري و زربفت، گلابتون، جواهر براي تزیین مو، گردن، دست، لباس و کفش حتي پیکر زنان چاق و تنومند را میآراست و پر زرق و برق میساخت; در زیر این تلالو و درخشندگي، تقریبا همه زنان طبقه بالا تا سرحد تابلوهاي روبنس پیش رفته بودند.

خانه‌هاي مردم فقیر و تهیدست به همان شکل قرنهاي پیش باقي مانده بود، جز آنکه به کار بردن شیشه امري همگاني شده بود، اما ویلاها و خانه‌هاي شهري (هتلهاي) توانگران دیگر چون دوره‌هاي گذشته برجي تاريك و اندوهزا نبود، بلکه ساختمانهاي وسیع و مجهزي بود که حیاطهاي پهناور و فواره دار، پله‌هاي عریض گردان، طارمیهاي پیش آمده داشت و پشت بامهاي بسیار سراشیبي که سینه آسمان را میشکافت و برفها را از شیبهاي تند خود فرو میلغزاند; در آنها، علاوه برتالار بزرگ و خوابگاه‌هاي خانواده، اطاق مستخدم، انبار، جاي مستحفظ و در بان، رختشویخانه، سرداب جاي شراب، و نانوایي وجود داشت. برخي ازکاخها چون پیرفون (حدود ۱۳۹۰) و شاتودون (حد ۱۴۵۰) همچند قصر سلطنتي لوار بودند قصري که بهتر از قصرهاي دیگر زمان باقیمانده است خانه سرمایه‌دار بزرگ عصر، ژا کور، در بورژ است که به اندازه يك محله وسعت دارد و داراي برجي از سنگ حجاري شده به سبك گوتیك، کتیبه‌ها و گچبریهاي زیبا، و پنجره‌هاي سبك رنسانس است.

گویند هزینه این قصر به پول امروز ۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار بوده است. اندرون خانه‌ها را در این زمان با صرف پولهاي گزاف میآراستند: بخاریهاي دیواري باشکوه که دست کم نیمي از کاخ و ساکنان آن را گرم میکردند; میزها وصندلیهاي سنگین و ستبري که با رنجي توانفرسا حکاکي و منبتکاري شده بودند; نیمکتهاي مخده‌داري که در کنار دیوارهاي پرده کوب قرار داشتند; جالباسیهاي عظیمو قفسه‌هایي که ظروف سیمین وزرین و بلورهاي زیباتر را در معرض تماشا میگذاشتند; فرشهاي ضخیم، و کف اطاقهایي که مفروش از چوب بلوط صیقل خورده یا سفالهاي لعاب خورده میناکاري شده; و تختهاي آسمانهدار وسیعي که گنجایش آن را داشتند که آقا و خانم و يك یا دو بچه آنها را درخود جاي دهند; بر روي این تختهاي نرم و لطیف، زنان ومردان قرن چهاردهم و پانزدهم لخت و برهنه میخوابیدند، زیرا هنوز پیراهن خوابي وجود نداشت که عایق میان تنها

pymansetareh@yahoo.com

VII- ادبيات

در ميان اين ويرانيها، نويسندگان زن و مرد به كار تاليف و تصنيف ادامه دادند. كتاب پوستيلائه پرپتوائه (۳۱ ۱۳۲۲) اثر نيكولاي ليرايي (نيكولاوس لورانوس) به فهم نص كتاب مقدس كمك بزرگي كرد و راه را براي عهد جديد اراسموس و ترجمه آلماني لوتر از كتاب مقدس هموار ساخت. داستانهاي اين زمان برگرد حكايات عاشقانه سبك چون صد داستان جديد تاليف آنتوان دو لا سال، يا افسانه‌هاي شواليهاي مانند گل و گل سفيد دور ميزد. كتاب سفرنامه ((ژان ريشدار))، طبيب ليژي، كه خود را سرجان مندويل ميناميد، در حدود سال ۱۳۷۰ منتشر شد و تقريبا همين اندازه خيالي و افسانه آميز بود. اين كتاب شرح مسافرتهاي خيالي نويسنده به مصر، آسيا، روسيه و هلند است. وي مدعي بود كه از تمام سرزمينهايي كه در ((انجيلهاي چهارگانه)) ذكر شده ديدار كرده است. از ((خانهاي كه مريم عذرا به مكتب ميرفت))، از ((نقطهاي كه آب گرم كردند تا خداوند ما عيسي پاي حواريون را بشويد))، از كليسايي كه حضرت مريم ((خود را در آن مخفي ساخت تا شير پستانهاي مقدسش را بدوشد))، و از ((ستون مرمري همين كليسا كه وي پشت مقدسش را بدان تكيه داد و هنوز از شير پاك او مرطوب است))، و از ((آنجاها كه شير پر ارج او تراويد و هنوز صاف و سفيد است.)) ژان ريشدار در توصيف چين هنر را به اوج اعتلا ميرساند، آنجا كه فصاحت و سلاست بيان او را فضل فروشيهاي بيجا مختل نميكند. هر جا كه فرصتي دست ميدهد، به بحثهاي علمي ميپردازد، مثل وقتي كه از مردي سخن ميگويد كه ((آن قدر از سمت مشرق به سفر خود ادامه داد تا به ميهن خويش رسيد))، كه يادآور پاسپارتو، قهرمان كتاب ژول ورن، است. وي دوبار از ((چشمه جواني)) نوشيد، ليكن در حالي كه نقرس وي را فلج و چلاق ساخته بود به اروپا بازگشت، و اين احتمالا نتيجه سكونت دايم وي در ليژ بود. اين سفرنامه به صد زبان ترجمه شده و يكي از آثار پرشور دوره اخير قرون وسطي به شمار ميرود.

يكي از آثار به مراتب برجستهتر ادبيات فرانسه در قرن چهاردهم، وقايعنامه، اثر ژان فرواسار است. وي به سال ۱۳۳۸ در والانسين زاده شد و در آغاز زندگي به شعر گفتن روي آورد; در بيست و چهار سالگي به لندن سفر كرد تا در نظم خويش را نثار قدم فيليپا آو انو، همسر ادوارد سوم، كند. به مقام منشيگري او رسيد، با اشراف انگليسي تماس يافت، و چنان بصراحت در تاريخ خويش به ستايش آنان زبان گشود كه نميتوان او را بيطرف دانست. عشق به مسافرت او را از جاي بركند و به اسكاتلند، بوردو، ساووا، و ايتاليا كشاند. چون به انو بازگشت، به مقام كشيشي رسيد و از روحانيان كليساي شيمه شد. در اين هنگام تصميم گرفت كه كتاب خود را از نو به نثر سفر كرد و با كوششي تمام به جمع مدارك پرداخت. چون به شيمه بازگشت، خود را وقف اتمام وقايعنامه كرد اين تاريخ دل انگيز و بزرگ مرتبه... كه چون من از اين سراي رخت بر بندم، مورد احتياج فراوان خواهد بود... تا دلاوران را دل ببخشد و به آنان نمونه‌هاي برجسته و شرافتمندانه، دلاوري و شجاعت را عرضه بدارد.)) هيچ رمان و داستاني فريباتر از اين تاريخ نيست. آن كس كه خواندن اين كتاب عظيم ۱۲۰۰ صفحهاي به قصد آنكه فقط بر قلل شامخ آن سياحتي كند آغاز نمايد. دره‌ها را نيز چنان گيرا و دلفريب مييابد كه با شادماني و فراغت بال همه جا را از مدنظر ميگذراند. اين كشيش، مانند پاپ يوليوس دوم، به هيچ چيز چون جنگ علاقمند نيست. فريفته اشرافيت، سلحشوري، و عمل است مردم عادي تنها وقتي در تاريخ او راه مييابند كه دستخوش مجادلات و نبردهاي اربابي و اشرافي باشند. در بيان وقايع، علل و انگيزه‌ها را نميجويد، بلكه برنظرات و روايات مغرضانه يا پيرايهدار با اطميناني بيش از حد اعتماد ميورزد. در نقل وقايع، ادعاي فيلسوفي نميكند. يك وقايعنگار ساده است، اما بهترين وقايعنگاران است.

از مشخصات اين عصر شيوع و رواج درام است. ميستريها، مورالتيها، ميراكلها، اينترلودها، و فارسها صحنه‌هايي را كه موقتا در شهرها بر پا ميشدند مجسم ميكردند. موضوع نمايشنامه‌ها روز به روز دنيايتر و ماديتر ميشد، و شوخيها و مطايبات به حد زنندگي ميرسيد; اما هنوز قسمت اعظم بازيها موضوعي مذهبي داشت. و مردم هيچ گاه از تماشاي نمايشهايي كه ((آلام مسيح)) را نشان ميدادند سير نميشدند. معروفترين صنف و گروه تئاتري آن عصر، ((انجمن آلام خداوند گار ما، عيسي مسيح)) بود كه در پاريس

pymansetareh@yahoo.com

قرار داشت و در روي صحنه آوردن داستان توقف كوتاه مسيح در اورشليم متخصص بود. يكي از اين گونه نمايشهاي آلام مسيح، كه به قلم آرنوگربان بود، بر ۳۵,۰۰۰ بيت بالغ ميشد.

شاعري نيز براي خود اصناف و انجمنهايي داشت. در سال ۱۳۲۳ در تولوز يك ((انجمن علم خوشدلي)) برپا شد. تحت حمايت اين انجمن، شاعران براي احياي هنر و روح تروبادورها به رقابت برخاستند انجمنهاي ادبي مشابهي نير در آمين، دوئه، و والانسين تشكيل شدند و راه را براي تاسيس ((آكادمي فرانسوي ريشليو)) هموار ساختند. پادشاهان و نيز بزرگان والامقام، شاعران، خنياگران، و دلقكهايي خاص خود داشتند، رنه د/آنژو، ملقب به ((رنه نيكو)) دوك آنژو و لورن، و پادشاه اسمي ناپل در دربارهاي متعدد خود در نانسي، تاراسكون، واكس آن پرووانس، از جمعي از گويندگان و هنرمندان حمايت ميكرد و چنان با بهترين قافيه پردازان دربار خويش رقابت ميكرد كه به وي لقب ((آخرين تروبادور)) دادند. شارل پنجم از اوستاش دشان، كه در وصف زنان نغمات دلكش ميسرود، حمايت ميكرد دشان چون ازدواج كرد منظومهاي بلند به نام ((آينه ازدواج)) سرود و در ۱۲,۰۰۰ بيت، زناشويي را مردود و محكوم شمرد، و از نكبت و پستي زمانه ناله سرداد: اي روزگار محنتزا، اي زمانه فاسد، اي آسمان گستاخ و بي آزرم. اي زمين بيثمر و نازا و بيفايده، اي مردمي كه آكنده از غم و اندوهيد، آيا جاي آن نيست كه من بر همه شما گريه كنم، زيرا در جهان فردا، كه سخت اندوهبار و سراسر آشفته و پر از تبهكاري است، چيز اميدبخشي نميبينم: روز ما، روزگار محنت و زاري است.

كريستين دوپيزان، از آنجا كه دختر پزشك ايتاليايي شارل پنجم بود، در پاريس نشو و نما و تربيت يافت.

هنگامي كه شوهرش وفات كرد، سرپرستي سه كودك و سه تن از بستگانش بر عهده او ماند، و كريستين اين مهم را با نوشتن اشعار لطيف و تاريخ ميهن پرستانه به نحو معجزه آسايي به انجام رساند. از آنجا كه نخستين زن سراينده اروپاي باختري است كه از درآمد قلم خود ميزيسته، شايسته تعظيم و ستايش است. آلن شارتيه خوشبختتر بود، زيرا اشعار عاشقانهاش چون ((پريروي بيرحم))، كه با بياني شيرين و موزون زنان را به خاطر آنكه زيباييهايشان را از نظر ميپوشانند به سرزنش ميگيرد چنان جوامع اشرافي را مسحور كرد كه گويند ملكه آينده فرانسه مارگارت شاهزاده خانم اسكاتلندي، دهان شاعر را هنگامي كه بر نيمكتي به خواب رفته بود بوسيد. اتين پاسكيه، يك قرن بعد، اين داستان را با بياني شيرين توصيف ميكند: چون بسياري از اين رويداد متعجب و حيران بودند زيرا اگر حقيقت را بخواهيد طبيعت به آلن روحي زيبا در جسمي سخت زشت و نازيبا عطا كرده بود شاهزاده خانم بدانان گفت كه از اين كار نبايد متعجب باشند، زيرا وي آرزوي بوسيدن خود شاعر را نداشت، بلكه آرزوي بوسيدن آن لباني را داشت كه چنين كلمات دلنشين و پر ارجي از آنها بيرون ميآمدند.

زيباترين سراينده اين عصر به شعر گويي حاجتي نداشت، زيرا برادر زاده شارل ششم و پدر لويي دوازدهم بود.

اما شارل دوك د/اورلئان، در آژنكور به اسارت افتاد و مدت بيست و پنج سال (۱۴۱۵-۱۴۴۰) در انگلستان به اسيري به سر برد. در آنجا دل اندوهگين خويش را با سرودن اشعاري لطيف درباره زيبايي زنان و فاجعه فرانسه تسلي ميداد. تا مدتي همه مردم فرانسه نغمه بهاري او را زمزمه ميكردند:

عروس سال جامه سرما، باد، باران و هواي ناخوش را از تن به در كرده است.

و بر آن است كه لباسي از زر از خورشيد خندان واز بهار دل انگيز به تن كند.

پرندگان جنگل و وحوش صحرا، يكي به نغمه عروس سال جامه سرما را فرو هشته است.

pymansetareh@yahoo.com

حتي در انگلستان هم دوشيزگان پريچهرهاي بودند كه شارل چون آن زيبارويان پر آزرم را مينگريست، اندوهاي خويش را به فراموشي ميسپرد:

خداوندا، ديدن او چه زيباست، او كه اندامي دلارام دارد و چنين خوب و مهربان است! همه نيكيهاي گزيده در او جمعند; نيكيهايي كه ستايش آدمي را بر ميانگيزند.

از ديدن او هيچ كس خسته نميشود، زيرا زيباييش هر روز طراوت و شادابي ديگري دارد.

خداوندا ديدن او چه زيباست، او كه اندامي دلارام دارد و چنين خوب و مهربان است!

چون سرانجام به وي اجازه بازگشت به فرانسه داده شد، قصر خود را، كه در بلوار قرار داشت، مركز ادبيات و هنر قرار داد; در همين جا بود كه فرانسوا ويون، با وجود بينوايي و آن همه جرايمي كه مرتكب شده بود، مورد استقبال قرار گرفت. چون برف پيري برسرش نشست، از شركت در شادي و سرور ياران جوان بازماند، و اين تقصير را در اشعاري نغز پوزش خواست اشعاري كه بعدا كتيبه گور او شد:

ز من جمع ياران را كه به دلجويي گرد هم نشستهاند، سلام برسان.

و بگوي كه چقدر خود را خوشبخت و شادمان مييافتم، اگر ميتوانستم بدانان بپيوندم.

اما پيري مرا به زنجير كرده است.در روزگاران دور گذشته، جواني برزندگيم فرمانروايي داشت; اكنون جواني رفته و من كه عاشقي شيدا بودم، ديگر طعم عشق را نخواهم چشيد; و زندگاني آزادي، چنان كه در پاريس داشتم، نخواهم داشت.

بدرود اي روزگار خوش گذشته، بدرود كه ديگر چون تو ايامي نخواهم داشت!...

زمن جمع ياران را سلام برسان

VIII- هنر

هنرمندان اين زمان فرانسه بر گويندگانش برتري داشتند، ليكن آنان نيز از فقر جانگزاي كشورشان در رنج و عذاب بودند. هيچ كس دستي گشاده براي حمايت شهري، نه كليسايي، و نه شاهي، بخشها كه غرور و نخوت اصناف خود را با ساختن معابد با شكوه، به سابقه ايماني تزلزل ناپذير، نشان داده بودند، براثر گسترش اقتدار شاهان و توسعه اقتصاد محلي به صورت اقتصاد ملي، نيروي خود را از دست داده يا بكلي نابود شده بودند. كليساي فرانسه بيش از اين قادر نبود كه الهامبخش يا باني بناهاي حيرت آوري چون عماراتي كه در قرون دوازدهم و سيزدهم در اين سرزمين بر پا گشته بودند باشد. ايمان مردم، چون قدرت مالي آنها، سستي گرفته بود. اميدي كه در آن قرون انگيزه دست يازيدن به جنگهاي صليبي يا بناي كليساهاي جامع شده بود، جذبه و شور زاينده و بارور خود را از دست داده بود. آنچه در عالم معماري در دوران اميدبخش تر پيشين آغاز شده بود بيشتر از آن بود كه قرن چهاردهم بتواند آن را تكميل كند. معهذا، ژان راوي كليساي نوتردام پاريس را تكميل كرد (۱۳۵۱)، روان نمازخانهاي مخصوص حضرت مريم بركليسايي كه وقف همو شده بود افزود (۱۳۰۲)، و در پواتيه، جبهه باشكوه باختري كليساي آن حضرت را در اين عهد بنا كردند (۱۳۷۹).

سبك شعاعسان در طرحهاي معماري گوتيك اينك (۱۲۷۵ به بعد) بتدريج جاي خود را به سبك گوتيك هندسي داد كه بر اشكال هندسي اقليدسي بيش از خطوط شعاعي تاكيد ميورزيد. كليساي جامع بوردو (۱۳۲۰۱۳۲۵)، برج زيباي كليساي سنپير در كان (۱۳۰۸، كه در جنگ جهاني دوم خراب شد)، شبستان

pymansetareh@yahoo.com

جديد كليساي جامع اوسر (۱۳۳۵)، نمازخانه‌هاي قشنگي كه بر كليساهاي تاريخي كوتانس (۱۳۷۱ ۱۳۸۶) و آمين (۱۳۷۵) افزوده شد، و نيز كليساي باشكوه سنت اوان (۱۳۱۸۱۵۴۶) كه مايه رفعت شكوه معماري شهر روان شد، همه بدين سبك ساخته شده‌اند.

در ربع اخير قرن چهاردهم، آن هنگام كه فرانسه خود را فاتح جنگ صد ساله مي‌پنداشت، معماران فرانسوي سبك گوتيك جديدي ارائه كردند كه روحي شاداب، كندهكاريهاي اغراق آميز، و نقش و نگارهاي خيالپرور سر پنجره‌ها، و تزييناتي كه از خوشگذرانيهاي بيپروا حكايت ميكردند داشت. طاقيهاي چهارخم، يعني طاقي نوك تيزي كه از امتداد يك كمان به وجود آمده بود، جاي خود را به طاقيي داد كه بيشباهت به زبانه شعله نبود، و از يك كمان شكسته تشكيل ميشد; و به همين مناسبت سبك آنها به سبك ((شعلهسان)) معروف بود; سرستون ديگر مورد استفادهاي نداشت. ستونها يا خيارهدار، يا مارپيچ بودند. جايگاه همسرايان با حوصله تمام كندهكاري، و با ضريح آهنين مشبك كاري بسيار ظريف مسدود ميشد; آويزها، شكل گلفهشنگ داشتند; و گنبدها پهنهاي از طاقهاي جلي و خفي تودرتو بودند. ستونهاي ميان پنجره‌ها از صورتهاي هندسي مستحكم قديم دور شده و شكلهاي من در آوري بيشمار و بيدوامي پيدا كرده بودند. مناره‌ها گويي سراسر از نقش و نگار بودند; ساختمانها در زير تزيينات ظاهري ناپديد شده بودند. سبك جديد نخست در نمازخانه سن ژان باتيست (۱۳۷۵)، در كليساي جامع آيين، جاوهگري آغاز كرد و تا ۱۴۲۵ در سراسر فرانسه شيوع يافت. در سال ۱۴۳۶،

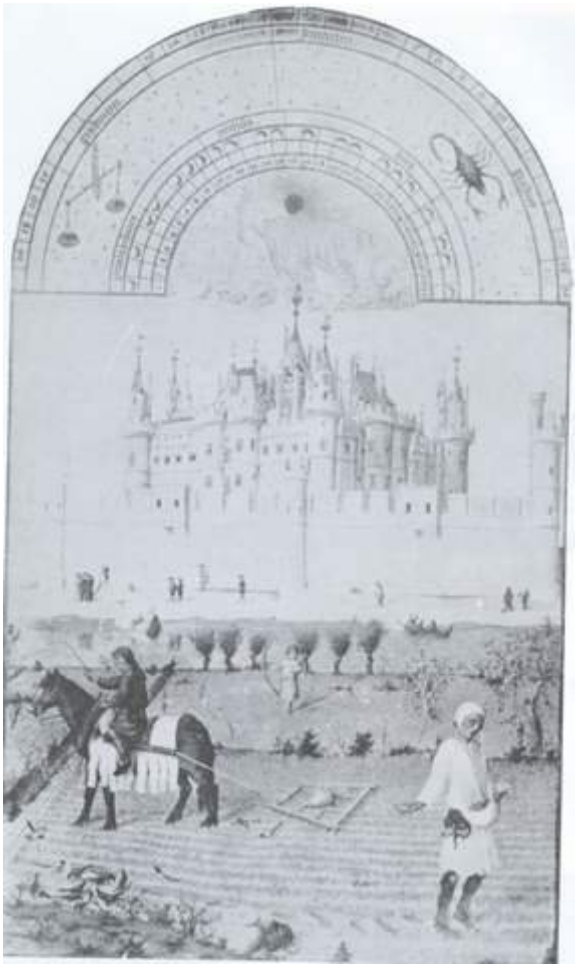
به صورت كليساي سن ماكلو در روان برپا شد. شايد احياي شجاعت و ارتش فرانسه به وسيله ژاندارك و شارل هفتم، توسعه و رشد نيروي تجارتي آنچنانكه به وسيله ژاك كور ممثل شد، و تمايل طبقه تازه به دوران رسيده بورژوازي به تزيينات بيش از حد و پر خرج، به سبك شعلهسان كمك كرد تا در نيمه نخستين قرن پانزدهم تسلط خود را حفظ كند. سبك گوتيك، به همان صورت زنانه خود باقي ماند، تا آنكه شاهان فرانسه و نجيبزادگان آن كشور، هنگام بازگشت از جنگ، انديشه‌هاي معماري كلاسيك عهد رنسانس را با خود از ايتاليا به سوغات آوردند.

پيشرفت و ترقي معماري مدني حاكي از شيوع فلسفه و بينش دنيا دوستي آن عهد بود. پادشاهان و دوكها كليساها را كافي دانستند و براي خويشتن به ساختن قصرها و كاخهاي باشكوه پرداختند، تا هم مردم را تحت تاثير قرار دهند، و هم معشوقه‌هاي خود را در آنها جايگزين كنند. شهرنشينان توانگر مبالغ هنگفتي خرج خانه‌هاي خود ميكردند; شهرداريها ثروت خود را با بناي هتل دو ويلها به رخ ميكشيدند. برخي از بيمارستانها، چون بيمارستان بون با زيبايي روحبخش و طراوت آوري كه مايه تسكين آلام و بهبودي ميشد طرح افكنده شده بودند. در آوينيون پاپها كاردينالها گرد آمدند و هنرمندان مختلف را از نو تقويت كردند; ليكن معماران، نقاشان و پيكرتراشان فرانسوي، در اين ايام بيشتر برگرد پادشاه يا نجيبرادهاي جمع بودند. شارل پنجم كاخ ونسن (۱۳۶۴۱۳۷۳) و باستيل (۱۳۶۹) را بنا نهاد; و آندره بونوو فعال را مامور كرد تا پيكره فيليپ ششم، ژان دوم، و خودش را براي آراستن مقبره سلطنتي در كليساي سندني بتراشد (۱۳۶۴). لوبي داورلئان كاخ پيرفون را پيافكند، و ژان، دوك دو بري، با آنكه نسبت به رعايايش بسيار سختگير بود، يكي از بزرگترين حاميان هنر در طي تاريخ به شمار ميرفت.

بونوو، براي وي كتاب مزامير را مصور ساخت (۱۴۰۲) و اين تنها يكي از سلسله نسخ تذهيبكاري وي بود كه ميتوان گفت، به مثابه موسيقي مجلسي هنرهاي گرافيك نزديك به نقطه اوج قرار دارند. براي همين مخدوم هنرشناس ژاكمار دو هسدين تمام كتب ادعيه را، جهت انجام فرايض شرعي، از ادعيه كوچك و ادعيه نيك تا ادعيه بزرگ، نقاشي كرد. نيز برادران پول، ژانكن و هرمان مالوئل، اهل ليمبورگ براي دوك ژان ادعيه بسيار ارجمند را مصور ساختند (۱۴۱۶) و آن مجموعهاي از شصت و پنج مينياتور ظريف و زيباست كه مناظر مختلف فرانسه و صحنه‌هايي از زندگي مردم را نشان ميدهد نجبا در حال شكار، رعايا در حال كار، و روستاها و دشتها پوشيده از برف. اين مينياتورها، كه در موزه كنده در شانتيي حتي از ديده جهانگردان پنهان است، و مينياتورهايي كه براي رنه د/آنژو، شاه نيكو، كشيده شده‌اند، تقريبا واپسين پيروزي در صنعت تذهيبكاري به شمار ميروند; زيرا در قرن پانزدهم حكاكي روي چوب، و

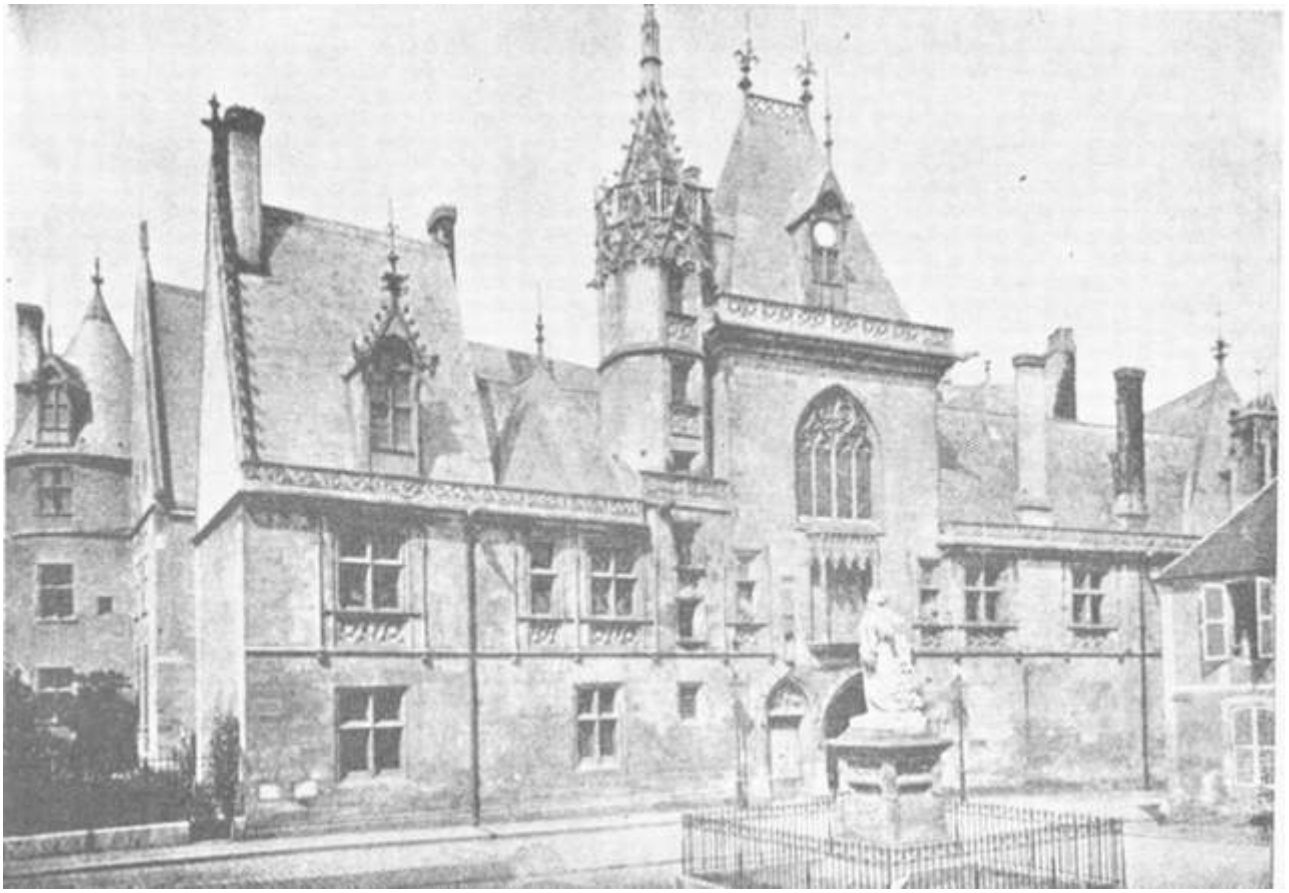
pymansetareh@yahoo.com

مکاتیب مترقي نقاشي ديواري و نقاشي روي سه پايه، که در فونتنبلو، آمين، بورژ، تور، مولن، آوينيون، و ديژون روي کار آمدند، به رقابت با فن تذهيب برخاستند و آن را از



پول دو ليمبورگ: ماه اکتبر، مينياتور، موزه کنده، شانتيي

pymansetareh@yahoo.com



رواج افكندند و اين در صورتي است كه استادانی را كه براي دوكهاي بورگوني به كار مشغول بودند در شمار نياوريم. بونوو و برادران وان آيك سبكهاي نقاشي فلاندري را در فرانسه رواج دادند، و هنر ايتاليايي، دير زماني پيش از آنكه سپاهيان فرانسوي ايتاليا را مورد تهاجم قرار دهند، توسط سيمونه مارتيني و ديگر نقاشان ايتاليايي آوينيون، و حكومت سلسله آنژرون در ناپل (۱۲۶۸۱۴۳۵) در هنر فرانسوي رسوخ تمام يافت. در آغاز سال ۱۴۵۰، نقاشي فرانسوي برپاي خود ايستاد و رشد و موجوديت خود را با تابلو پيتاي ويلنوو، اثر هنرمندي ناشناس، كه اكنون در موزه لوور است اعلام داشت.

ژان فو كه نخستين شخصيت شناخته شده فرانسوي در هنر نقاشي است. وي در ۱۴۱۶ در تور زاده شد. هفت سال (۱۴۴۰۱۴۴۷) در ايتاليا به تعليم پرداخت، و سپس، در حالي كه به استفاده از زمينه‌هاي معماري كلاسيك در نقاشي رغبت و تمايل يافته بود، به فرانسه بازگشت. اين تمايل در قرن هفدهم، در نقاشاني چون نيكولا پوسن و كلودلورن به حد عشق و جنون رسيد. با وجود اين فوكه چند تكچهره نيز كشيد كه با قدرت تمام شخصيت افراد را منعكس ميكنند. اسقف اعظم، ژوونال دز اورسن، صدراعظم فرانسه، مردي است چاق، عبوس و با اراده و چندان متقي و پارسا نيست كه به كار سياستگري نيايد; اتين شواليه، خزانهدار كشور، مردي ماليخوليايي كه عدم امكان گردآوري پول، بدان سرعت كه دولت قادر به خرج كردن آن باشد، وي را رنجور و معذب ساخته است; خود شارل هفتم، پس از آنكه آنيس سورل از وي مردي ساخت; آنيس با آن چهره سرخش در نقاشي فوكه به صورت دوشيزه‌هاي پرابهت و خونسرد، با چشمان فروهشته و سينه‌هايي برجسته، در آمده است. ژان فوكه براي شواليه كتاب ادعيهاي تذهيب كرد و ملالت دعاها و نمازها را با صحنه‌هاي عبير آگيني از دره‌هاي لوار به شادي و بشاشت مبدل ساخت. يك مداليون ميناكاري در موزه لوور، فوكه را آنچنان كه به چشم خويش ميآمده به ما مينمايانند. تصوير او چون تصوير را فائل كه بر اسب سوار است شاهانه نيست، بلكه تصوير هنرمندي ساده است كه قلم مو به دست دارد و لباس كار پوشيده است; هم مشتاق است و هم دو دل; هم اضطراب دارد و هم مصمم است; و فقر و تهيدستي يك قرن بر پيشاني او اثر گذشته است. به هر حال زندگي او، بيآنكه اتفاق ناگواري برايش رخ

pymansetareh@yahoo.com

دهد، به رفتن از ناحيهاي به ناحيه ديگر گذشت، و سرانجام بدانجا ارتقا يافت كه نقاش مخصوص اعليحضرت لويي يازدهم شد. موفقيت پس از سالها رنج و سختي به دست ميآيد، اما ديري از آن نميگذرد كه مرگ فرا ميرسد.

IX- ژاندارك: ۱۴۱۲-۱۴۳۱

در سال ۱۴۲۲، فرزند مطرود و محروم شده از سلطنت شارل ششم خود را پادشاه خواند. فرانسه از شدت نااميدي چشم امید بدو دوخت، ليكن نوميدتر شد. زيرا اين جوان بيحال و بياعتنا و ترسو، كه بيست سال بيش نداشت، خود نيز به ادعاي خويش زياد پايبند نبود، و احتمالا مانند همه فرانسويها، در اينكه فرزند مشروع پدر باشد مشكوك بود. تك چهرهاي كه فوكه از وي كشيده است چهره غمگين و زشتي را نشان ميدهد كه زير چشمانش باد كرده است و بيني بسيار درازي دارد. سخت مذهبي بود، روزي سه بار به دعاي مراسم قداس گوش ميداد، و نميگذاشت ساعتي از ساعات عبادت بگذرد و فريضه آن ساعت را به جاي نياورد. بقيه اوقات را در ميان معشوقهها و همخوابههاي بيشمارش به سر ميبرد، واز زن پرهيزگارش داراي دوازده فرزند شد. جواهرات خود و بسياري از لباسهاي اسلافش را به گرو گذاشت تا پول آن را صرف مقاومت نيروهاي فرانسوي در برابر سپاه انگلستان كند; ليكن خود دل جنگ نداشت و كار نزاع را به دست وزيران و ژنرالهاي خود واگذاشت. اينان همه، به استثناي ژان دونواي با حميت، فرزند نامشروع لويي، دوك د/اورلئان، نه غيرت جنگ داشتند و نه زيرك و هوشيار بودند. به حسادت با يكديگر به نزاع برخاستند.

هنگامي كه سپاه انگلستان به سمت جنوب راند تا اورلئان را در محاصره گيرد (۱۴۲۸)، عمليات جنگي متشكلي براي مقابله با آنها صورت نگرفت; بينظمي و هرج و مرج قانون روز بود. اورلئان در سرپيچي از لوار قرار دارد. اگر اورلئان سقوط ميكرد، همه ايالات جنوبي، كه اينك با دودلي به شارل هفتم تكيه كرده بودند، به ايالات شمالي ميپيوستند و سراسر فرانسه مستعمره انگلستان ميشد. شمال و جنوب چشم به سرانجام اين محاصره داشتند و براي آنكه دستي از غيب برون آيد و كاري بكند، دعا ميكردند.

حتي روستاي دورافتاده دومرمي، در مرز خاوري فرانسه، كه در حالتي ميان خواب و بيداري به سر ميبرد، با شوري ميهنپرستانه و مذهبي پي جوي اين نزاع بود. روستاييان آن سامان احساسات، عقايد، و ايماني كاملا قرون وسطايي داشتند; معيشتشان از طبيعت بود، ليكن در دنيايي فوق طبيعت ميزيستند; يقين داشتند كه ارواح در فضاي پيرامونشان به سر ميبرند، و بسياري از زنان روستايي سوگند ميخوردند كه اين ارواح را ديده و با آنها سخن گفتهاند. مردان و زنان آن ديار، چون ديگر نقاط روستايي فرانسه، انگليسيها را شياطين و ديوهايي ميپنداشتند كه دم خود را در دنبالچه كتشان پنهان كردهاند. بنابر يك پيشگويي كه در ميان ده شايع بود، روزي خداوند ((دوشيزه))اي را برخواهد انگيخت تا فرانسه را از لوث اين ديوان پاك سازد و به واسطه شيطاني جنگ پايان بخشد. زن شهردار دومرمي اين چشمداشتها و اميدها را در گوش دختر تعميدي خويش، ژان، زمزمه ميكرد.

پدر ژان، موسوم به ژاك د/آر، دهقاني سعادتمند و بختيار بود، و محتملا بدين داستانها وقعي نميگذشت.

ژان، در ميان اين مردم پارسا، به پرهيزگاري و تقوا و خداترسي معروف بود. به رفتن كليسا شايق بود. مرتب، وبا ميكرد، و با كارهاي خير محلي خود را سرگرم ميساخت. در باغچه كوچكي كه داشت پرندگان و ماكيانها را دانه ميداد. يك روز هنگامي كه در حال روزه بود، چنين پنداشت كه نور عجيبي بر فراز سرخود ميبيند و صدايي ميشنود كه بدو ميگويد: ((ژان فرزند مطيع و فرمانبرداري باش و هميشه به كليسا برو.)) در اين هنگام (۱۴۲۴)، وي سيزده سال داشت. شايد برخي تغييرات فيزيولوژيكي در اين عهد، كه تاثرپذيرترين دوران حيات است، وي را آشفته و متوهم كرده بود. در طي پنج سال بعد، ((نداهايي)) ميشنيد كه به وي اندرزهايي گوناگون ميدادند، تا آنكه سرانجام چنان به نظرش رسيد كه ميكائيل، فرشته مقرب

pymansetareh@yahoo.com

درگاه الاهي، به وي فرمان ميدهد: ((اي ژان، به ياري پادشاه فرانسه برو. تو پادشاهي وي را بدو باز خواهي گرداند. ... به نزد بودريكور كه در و كولور فرمانده است برو، او تو را به نزد پادشاه راهنمايي خواهد كرد.)) و دفعه ديگر ((صدا)) گفت: ((اي دختر خدا، تو بايد دوفن را به رنس رهنمون كني تا در آنجا بشايستگي مسح و تدهين شود)) و تاجگذاري كند. زيرا تا شارل رسما از جانب كليسا براي پادشاهي تدهين نميشد، فرانسه در اينكه سلطنت وي موهبتي الاهي است مشكوك بود. اما اگر روغن مقدس بر سرش ميريختند، فرانسويها به دنبال وي دست اتحاد به هم ميدادند و فرانسه نجات مييافت.

پس از ترديدي طولاني و رنج خيز، ژان الهامات و رويا‌هايي را كه ميديد در نزد پدر و مادرش فاش كرد. پدرش از فكر اينكه دختر ساده و معصومي چنين ماموريت خيال انگيزي را به عهده گيرد يكه خورد و گفت نه تنها او را بدين كار اجازه نخواهد داد، بلكه به دست خويش غرقش خواهد كرد. و براي آنكه دخترش را بيشتر از اين كار منصرف كند، يك جوان دهاتي را بر آن داشت كه مدعي ازدواج با او شود. ژان اين ادعا را منكر شد، و براي آنكه بكارت خويش را كه در نزد قديسان گروگان پيمان خويش كرده بود، حفظ كند و هم به فرمان مقدسي كه ميشنيد گوش فرا دارد، به نزد عمويش گريخت و او را واداشت كه وي را به و كولور برساند (۱۴۲۹). در آنجا، فرمانده بودريكور عموي ژان را نصيحت كرد كه برادرزاده هفدهسالهاش را گوشمالي خوبي بدهد و به نزد والدينش بازگرداند، اما هنگامي كه ژان با زور راه خود را باز كرد و به حضور او در آمد و موكدا اعلام داشت كه از جانب خداوند گسيل شده تا پادشاه را در نجات اورلئان كمك كند، فرمانده لافزن و كولور در برابر اين سخن نرم شد و حتي با آنكه ميانديشيد كه دخترك جنزده شده است، كس به شينون فرستاد تا رضايت خاطر شاه را بطلبد. هنگامي كه دستوري شاهانه فرا رسيد، بودريكور به دوشيزه شمشيري عطا كرد، مردم و كولور بدو اسبي بخشيدند، و شش تن سرباز موافقت كردند كه در سفر دراز و پر مخاطره به شينون همراه وي بروند. شايد براي آنكه از تعدي مردان مصون بماند و آسانتر بتواند بر اسب سوار شود، و نيز سربازان و فرماندهان نظامي به چشم قبول در وي بنگرند، لباس مردانه نظامي نيمتنه چرمي، لباس چسبان، جوراب بلند، پا تا به و مهميز پوشيد و كرد از ميان شهرهايي كه از وي چون جادوگري بيم داشتند و به سان قديسي ميپرستيدند آرام و با وقار گذشت.

پس از آنكه ۷۳۵ كيلومتر راه را در يازده روز طي كرد، به حضور شاه و شوراي سلطنتي رسيد. با آنكه پادشاه جامهاي فقيرانه بر تن داشت كه به هيچ وجه شكوه و هيبت شاهانه را نمينمود، ژان (چنين آوردهاند، و چگونه ميتوان دست افسانه را از تاريخ حيات وي كوتاه كرد) در حال وي را بازشناخت و باكمال ادب او را سلام داد: ((اي دو فن شكيبا، خداوند به تو طول عمر عطا كند. ... نام من ژان لا پوسل است. پادشاه آسمانها به وسيله من براي تو پيام ميفرستد و ميگويد تو در رنس تدهين خواهي ديد و تاج بر سر خواهي نهاد و خليفه پادشاه آسمانها، كه پادشاه فرانسه نيز هست، خواهي شد.)) كشيشي كه در آن موقع قاضي عسكر ژان بود بعدها گفت كه ژان در خلوت پادشاه را از اينكه فرزند مشروع پدر خويش است مطمئن ساخت. برخي از محققان ميانديشند كه وي، از نخستين ملاقات خود با شارل، جامعه روحاني را ترجمان واقعي نداهاي دروني خويش يافت و، در مشورتهاي خويش با پادشاه، از راهنماييهاي آنان پيروي كرد. اسقفان به وساطت او به تغيير و جابه جا كردن سركردگان پرداختند. شارل، كه هنوز از كار وي مشكوك بود، او را به پواتيه گسيل داشت تا دانشمندان آنجا وي را بيازمايند، آنان زرتشتي و شرارتي در كار او نديدند. برخي از زنان را برگماردند تا بكارت وي را بيازمايند، و در اين مورد نيز خرسندي حاصل شد. زيرا اين دانشمندان نيز، چون خود ژان، دوشيزگي را امتياز ويژه پيامآوران خداوند ميدانستند.

در اورلئان، دونوا به پادگان شهر اطمينان داده بود كه بزودي خداوند كسي را به ياري آنان ميفرستد. چون وي آوازه ژان را شنيد، در حالي كه تا حدي به اميدها و آرزوهاي خود ايمان آورده بود، از دربار خواهش كرد كه فورا وي را نزد او بفرستد. دربار بدين كار رضايت داد. ژان را جامه رزمي سپيد دربر كردند، پرچم سفيدي كه نشان خانواده سلطنتي فرانسه بر آن دوخته شده بود در كف نهادند، بر اسب سياهي نشاندند، و با جمعي كثير، كه براي محاصره شدگان آذوقه حمل ميكردند، به سوي دونوا روانه كردند. پيدا كردن مدخلي براي ورود به شهر كار سختي نبود (۲۹ آوريل ۱۴۲۹) زيرا انگليسيها تمام اطراف شهر را در محاصره نگرفته بودند، بلكه سپاه دوسه هزار نفري خود را كه كمتر از پادگان اورلئان بود، ميان ده

pymansetareh@yahoo.com

دوازده برج، كه موقعيت سوق الجيشي داشتند، در گرداگرد شهر تقسيم كرده بودند. مردم اورلئان، كه به وي به چشم تجسم مريم عذرا مينگريستند، با اطمينان خاطر، به هرجا كه وي ميرفت، حتي به جاهاي خطرناك ميرفتند; او را در كليسا همراهي ميكردند; چون دست به دعا برميداشت، آنان نيز دعا ميكردند; و چون ميگريست، گريه ميكردند. به فرمان او، سربازان از معشوقه‌هاي خويش دست كشيدند و كوشيدند تا، بيآنكه سخن زشتي از دهانشان بيرون آيد، مافيالضمير طرف ژان دستوري دريافت داشت كه به عصاي صاحبمنصبي خود سوگند ياد كند. همين كوندو تيره اهل گاسكوني بود كه اين دعاي معروف را بر لب راند: ((خداوندگارا، از تو مسئلت مينمايم كه براي لاابر همان را انجام دهي كه اگر لاابر خدا بود و تو فرمانده، براي تو انجام ميداد.)) ژان براي تالبت، فرمانده انگليسي، نامهاي فرستاد و پيشنهاد كرد كه دو سپاه، به جاي جنگ، برادرانه با يكديگر متحد شوند و براي رهائي سرزمين مقدس از چنگ تركان به سوي فلسطين پيش روند. تالبت اين امر را بيرون از حد ماموريت خويش ميدانست. چند روزي بعد از اين، قسمتي از پادگان شهر، بي آنكه دو نوا يا ژان را خبر دهند، در آن سوي بار و پراكنده شدند و به يكي از سنگرهاي انگليسي حمله بردند. سربازان انگليسي مردانه جنگيدند و فرانسويها مجبور به عقب نشيني شدند، اما دونوا و ژان چون زا اين تصادم آگاه شدند، سوار شدند و سربازان خود را به حمله مجدد فراخواندند. اين بار پيروزي نصيب فرانسويها شد و انگليسيها موضع خود را از دست دادند. فرداي آن روز، فرانسويها بر دو باروي ديگر حمله بردند و آنها را مسخر ساختند. در تمام اين احوال، ژان شخصا در بحبوحه نبرد بود; در دومين نزاع تيري شانهاش را مجروح كرد، اما همينكه زخمش را بستند، دوباره به ميدان جنگ بازگشت. در اين ميان، توپخانه نيرومند گيوم دويزي قلعه انگليسي له تورل را به زير آتش گرفت و گلوله‌هاي ۵۵ كيلويي خود را بر سر آن فرو ريخت. ژان منظره قتل عام شدن پانصد تن انگليسي را كه، پس از سقوط قلعه، به دست فرانسويهاي پيروزمند انجام شد نادیده گرفت. تالبت بدين نتيجه رسيد كه افراد وي براي محاصره كافي نيستند، و به سوي شمال عقب نشيني كرد(هشتم مه).

همه مردم فرانسه خوشحال و شادمان شدند، زيرا در وجود ((دوشيزه اورلئان)) دست خداوند را ياور خويش ميديدند; اما انگليسيها او را ساحر و جادوگر اعلام كردند و سوگند خوردند كه وي را، زنده يا مرده، به چنگ خواهند آورد.

ژان، فرداي روز پيروزيش، عازم ديدار پادشاه شد كه از شينون پيش آمد. شاه وي را با بوسهاي سلام گفت و نقشه او را مبني بر رفتن به رنس، يعني رهسپار شدن از اين سوي فرانسه بدان سو و گذشتن از ميان نواحي دشمن، قبول كرد. سپاهيان او در مناطق مون، بوژنسي، و پاته با نيروهاي انگليسي مصاف دادند، پي در پي پيروز شدند، و با قتل عامهاي انتقامجويانه خاطر دوشيزه وحشتزده اورلئان را مكدر ساختند. او چون ميديد كه يك سرباز فرانسوي يك اسير انگليسي را ميكشد، از اسب پياده ميشد، سر كشته را بر دامن ميگرفت، و به دنبال كشيش اقرارنيوش ميفرستاد. در روزه پانزدهم ژوئيه، پادشاه به رنس در آمد و در روز هفدهم، در كليساي باشكوهي، طي مراسم پرهيبتي، تدهين شد و تاج بر سر نهاد. ژاك د/ آرك كه از دومرمي به رنس آمده بود، دختر خود را،كه هنوز لباس مردان بر تن داشت و با جلال و شكوه تمام در خيابانهاي بزرگترين شهر مذهبي فرانسه ميانجيگري و شفاعت دخترش، دهكده خود را يك سال از پرداخت ماليات معاف كرد. براي لحظه گذرايي، ژان چنين انديشيد كه ماموريت وي به انجام رسيده است، و با خود گفت: ((اگر خداوند بخواهد، وقت آن است كه برود و به اتفاق برادر و خواهرش به تيمار داري گوسفندان پردازد.)) ليكن تب و شور جنگ در خون وي رخنه كرده بود. از آنجا كه نيمي از فرانسه وي را الهام شده و مقدس ميشمارند خود اينك تقريبا از ياد برد كه قديسي است، و جنگجويي شد. نسبت به سربازانش سختگير بود; با محبت، تنبيه و سرزنششان ميكرد، و آنان را از همه آن چيزهايي كه مايه دلخوشي سربازان است محروم ميساخت. يك بار كه آنان را در معيت دو فاحشه ديد، چنان خشمگين شد كه شمشير بركشيد و با چنان ضربت مردانه بر يكي از فواحش زخم زد كه شمشير از ميان شكست و زن در حال جان سپرد. هنگامي كه پادشاه به پاريس، كه هنوز در تصرف سپاه انگلستان بود، حمله برد، وي به دنبال او بود; در آن هنگامي كه براي پاك كردن نخستين خندق از وجود دشمن پيشتازي ميكرد و به خندق دوم نزديك ميشد، تيري بر ران او فرو نشست، ليكن وي از ميدان جنگ كناره نگرفت و، براي تقويت روحيه افراد، در گيرودار نبرد باقي ماند. حمله آنان به جايي نرسيد و با شكست مواجه شد. ۱۵۰۰ تن

pymansetareh@yahoo.com

تلفات دادند و به جان وي، كه ميانديشيد با دعا ميتوان آتش توپ و تفنگ را خاموش كرد، لعنت فرستادند. عدهاي از زنان فرانسوي، كه بر وي حسد ميبردند، در انتظار نخستين روز نگونبختي او بودند و او را به خاطر آنكه در روز تولد مريم عذرا(هشتم سپتامبر ۱۴۲۹) سربازان را به حمله و قتل عام رهبري كرده است ملامت كردند. وي با سپاه خود به سوي كومپيني عقب نشست، لشكريان بورگوني، كه با انگليسيها متحد بودند، او را در محاصره گرفتند. ژان شجاعانه بر محاصره كنندگان حمله برد، ليكن حمله وي دفع شد و وي آخرين نفري بود كه به عقب نشيني تن داد; ولي پيش از آنكه خود را به شهر برساند، دروازهها به رويش بسته شد. دشمنان او را از اسب فرو كشيدند و به اسارت نزد يوهان، فرمانرواي لوكزامبورگ، بردند (۲۴ مه ۱۴۳۰). يوهان او را محترمانه در دژ بوليو و دژ بورووا نگاه داشت.

اين نيكبختي، فرمانرواي لوكزامبورگ را دچار حيص و بيص خطرناكي كرد. فرمانرواي مافوق او، فيليپ نيكو، دوك بورگوني، قيمت گزافي مطالبه ميكرد; انگليسيها به وي فشار ميآوردند تا ژان را بدانها تسليم كند، چه اميدوار بودند كه سياست كردن او طلسم وجودي وي را كه به فرانسويها چنان دل و جرئت داده بود، خواهد شكست. آنان پيركوشون، اسقف بووه، را، كه به جرم پشتيباني از انگليسيها از اسقف نشين خود رانده شده بود، به نزد فيليپ فرستادند و به وي پول و اختيارات دادند تا، هر گونه هست، دوشيزه را بخرد و به نزد مقامات بريتانيايي بياورد; درازاي اين خدمت، وعده كردند كه اسقف اعظم نشين روان را بدو بدهند. ديوك آو بدفرد، راضي كنند تا ژان را به عنوان جادوگر و بيدين، به كوشون، كه رئيس روحاني منطقهاي بود كه ژان را در آنجا دستگير كرده بودند، تحويل دهد. چون اين مذاكرات به جايي نرسيد، كوشون براي گرفتن ژان رشوهاي برابر ۱,۰۰۰ كراون طلا (۲۵۰,۰۰۰ دلار) به يوهان و فيليپ پيشنهاد كرد. چون اين نيز كفايت نكرد، دولت انگلستان صدور كالا را به تمام ناحيه فروبومان قدغن كرد. در نتيجه اين كار، فلاندر، كه غنيترين سرچشمه درآمد و عايدات ديوك بود به خطر ورشكستگي افتاد. عاقبت يوهان، بر اثر پافشاري زنش، و فيليپ، علي رغم لقب نيكويش، رشوه را قبول و دوشيزه را به كوشون تسليم كردند، و وي او را به روان برد. در آنجا، با آنكه بظاهر زنداني دستگاه تفتيش افكار بود، وي را، تحت حفاظت انگليسيها، در برج قلعهاي كه در اختيار ارل آو و اريك، حاكم روان، بود محبوس كردند. برپايش پايبند نهادند، و با زنجيري كه از روي سينهاش ميگذشت به تيري محكم بستند.

محاكمه او در بيست و يك فوريه ۱۴۳۱ شروع شد و تا سيام ماه مه ادامه يافت. رياست محكمه را كوشون عهده دار بود، يكي از روحانيون زيردست وي نقش مدعي را داشت، يك راهب از فرقه دومينيكيان نماينده دستگاه تفتيش افكار بود، و چهل تن از عالمين الاهي و حقوق جز و اعضاي هيئت منصفه بودند. اتهام وارده، بدعت و بيديني بود. كليسا، براي جلوگيري و دفع جادوگران و ساحراني كه به اروپا هجوم آورده و مايه زحمت شده بودند، هر گونه ادعا به الهام الاهي را بدعت اعلام داشته و مجازات و كيفر آن را مرگ معين كرده بود.

جادوگران را، به جرم آنكه ادعا ميكردند قدرتهاي فوق طبيعي دارند، ميسوزاند، و عقيده عمومي، خواه روحاني و خواه عامي، بر آن بود كه كساني كه چنين ادعاهايي دارند نيرو و قدرت خارقالعاده خود را از شيطان دريافت ميدارند. گمان ميرود كه بعضي از دادرسان درباره ژان نيز همين پندار را داشتند. درنظر آنان، عدم تمكين وي از اينكه قدرت كليسا را قائم مقام قدرت مسيح بر روي زمين بداند بدتر از ادعاي وي بر شنيدن ((نداها))يي بود كه او را جادوگر و شياد معرفي ميكرد. عقيده اكثريت افراد محكمه همين بود. مع هذا، سادگي بي غل و غش جوابها و خداترسي و نيك انديشي بديهي او آنها را تكان داد. آنان مرد بودند و چه بسا كه براي اين دختر نوزدهساله، كه طعمه ترس انگليسيها شده بود، در دل احساس شفقت و ترحم ميكردند. واريك با صراحتي كه خاص سربازان است ميگفت: ((پادشاه انگلستان پولي گزاف براي به دست آوردن او پرداخته است، و به هيچ وجه حاضر نخواهد شد كه وي، خواه گناهكار و خواه بيگناه، به مرگ طبيعي در گذارد.)) بعضي از دادرسان بر آن شدند كه كار وي را به شخص پاپ احاله كنند، تا هم وي و هم محكمه را از زير سلطه انگليسيها رهايي بخشند. ژان تمايل خود را بدين كار ابراز داشت، اما امتياز قايل شدن ميان قدرتهاي پاپ كار وي را خراب كرد: او به تفوق و برتري قدرت پاپ در امور ديني اذعان داشت، ليكن در مورد آنچه كه خود به فرمان نداهايي كه شنيده بود انجام داده بود، داوري هيچ كس را جز

pymansetareh@yahoo.com

شخص خداوند قبول نداشت. داوران همه كردند كه اين بدعت است. از آنجا كه بر اثر ماه‌ها استنطاق خسته شده بود، وي را به انكار سخنانش وادار كردند و انكار نامهاي به امضاي او رساندند. اما چون آگاه شد كه با اين كار بدان محكوم ميشود كه سراسر عمر را در حيطه قضايي انگليسيها در زندان به سر برد، انكار خود را باز پس گرفت. سربازان انگليسي محكمه را در محاصره گرفتند و داوران تهديد كردند كه اگر دوشيزه را به مرگ محكوم نسازند، همه را خواهند كشت. در سي يكم ماه مه، معدودي از قضات گرد آمدند و دخترك بينوا را به مرگ محكوم كردند.

صبح همان روز، در ميدان روان توده انبوهي از هيزم برهم انباشتند. براي كاردينال وينچستر و روحانيان عاليقدرش كه انگليسي بودند، و براي كوشون و داوران محكمه، در همان نزديكي، دو سكو بستند. هشتصد تن سرباز انگليسي به حال پاس ايستادند. دوشيزه بر ارابهاي به ميدان آوردند. يك راهب اسب آوگوستينوسي به نام ايزامبار، كه واپسين دم به قيمت جان خود وي را مساعدت و ياري كرده بود، همراه او بود. ژاندارك خواهش كرد كه به وي صليبي بدهند; يك سرباز انگليسي صليبي را كه از دو تكه چوب درست كرده بود به وي داد.

ژاندارك آنرا پذيرفت ليكن خواهش كرد صليبي هم كه به وسيله كليسا تبرك شده باشد به او ارائه دهند. ايزامبار مامورين را وادار كرد كه براي وي صليبي از كليساي سن سووور بطلبند. ظهر فرا رسيده بود و سربازان از تاخيري كه رخ داده بود ميغريدند. فرمانده آنان ميپرسيد ((مگر خيال داريد اينجا ناهار بخوريد)) و مردانش دخترك را از كف كشيشان ربودند و برجاي سوختن بستند. ايزامبار صليب متبرك كليسا را در برابر چهره او بلند نگاه داشت، و يك راهب از فرقه دومينيكيان با وي به فراز توده‌هاي هيزم رفتند. هيمه‌ها را آتش زدند. هنگامي كه شعله‌هاي آتش در اطراف پاهاي او زبانه كشيد، چون راهب را هنوز در كنار خويش ديد، از وي خواهش كرد كه فرو رود و خود را نجات دهد آنگاه نداهاي غيبي، قديسان، ميكائيل فرشته مقرب، و مسيح را به ياري طلبيد، و در نهايت درد و عذاب سوخت. يكي از كاتبان درگاه پادشاه انگلستان قضاوت و فتواي تاريخ را پيش بيني كرد و فرياد برآورد: ((ما از دست شديم، ما قديسي را سوزانديم.)) پاپ كاليكستوس سوم، در سال ۱۴۵۵، به امر شارل هفتم فرمان داد تا بار ديگر مداركي را كه به استناد آنها ژان را محكوم ساخته بودند مورد بررسي قرار دهد; و در ۱۴۵۶ (فرانسه اكنون پيروز بود) حكم و فتواي سال ۱۴۳۱ دادگاه، به وسيله دادگاه تجديدنظر، مردود و غير عادلانه اعلام شد. در ۱۹۲۰، پاپ بنديكتوس پانزدهم دوشيزه اورلئان را در شمار قديسين محسوب داشت.

X- فرانسه زنده ميماند: ۱۴۳۱-۱۴۵۳

درباره اهميت نظامي ژاندارك نبايد زياد اغراق كنيم; شايد دونوا هم ميتوانستند اورلئان را نجات دهند تاكتيك جنگي وي، كه عبارت از حمله متهورانه به سپاه دشمن بود، در چند جنگ سبب پيروزي و در بقيه مايه شكست شد. انگلستان سنگيني هزينه جنگ صد ساله را داشت احساس ميكرد. فيليپ، دوك بورگوني، كه متحد انگلستان بود، در سال ۱۴۳۵ از جنگ خسته شد و جداگانه با فرانسه پيمان صلح بست. جدايي وي تسلط انگلستان را بر شهرهاي مفتوحه جنوب سست گردانيد; و آنها پادگانهاي بيگانه را يكي پس از ديگري بيرون راندند. پاريس در سال ۱۴۳۶، كه هفده سال تمام در تصرف بريتانياييها بود، سپاهيان آنها را بيرون راند، و شارل هفتم سرانجام در پايتخت خود حكمراني آغاز كرد. شگفت اينجاست كه وي، كه تابه حال سايه بيبو و خاصيت يك پادشاه بود، اينك فراگرفته بود كه چه سان حكومت كند چگونه وزراي با كفايت برگزيند، چگونه ارتش را سازمان بخشد، چگونه بارونهاي گردنكش را به انقياد درآورد، و خلاصه به آنچه براي آزاد كردن كشورش لازم است دست يازد. چه چيز سبب اين تغيير احوال شده بود تلقينات ژان تا حدي سبب اين تغيير احوال شده بود، اما هنوز آن قدر زبون و ضعيف بود كه وقتي كه دخترك دلير را به پاي مرگ بردند، براي نجاتش كوچكترين اقدامي نكرد. مادر زن متشخص و بزرگ وي، يولاند د/ آنژو، با پندهاي گرانبهاي خود وي را كمك و ياري داد و به استقبال از دوشيزه تشويق كرد. و اگر به روايت اعتماد روا داريم دلداري را كه مدت ده سال در قلب پادشاه حكمراني كرده بود به دامادش

pymansetareh@yahoo.com

سپرد. آنيس سورل دختر مباشري از اهالي تورن بود. چون در كودكي يتيم شد، ايزابل، دوشس لورن، تربيت وي را برعهده گرفت و او را نيك و مبادي آداب بار آورد. در سال ۱۴۳۲، يك سال پس از مرگ ژان، دوشس وي را به دربار شينون برد. شال در دام زلف بلوطي رنگ و خنده‌هاي دلانگيز وي گرفتار آمد و چشم تصاحب بدو دوخت. يولاند وي را دختري رام شدني يافت و، به اميد آن كه به وسيله او بتواند در شاه نفوذ پيدا كند، دختر خود ماري را راضي كرد تا بدين واپسين معشوقه شوهرش به چشم قبول بنگرد. آنيس تا دم مرگ در اين نامهرباني و خيانت وفادار ماند، و يكي از پادشاهان بعدي، فرانسواي اول، پس از تجارب زيادي كه در اينگونه امور اندوخت، اين ((بانوي زيبا)) را ستود كه بهتر و بيشتر از هر راهبه صومعه نشيني براي فرانسه خدمت انجام داده است .شارل ((از زلال لبان وي شهد خرد و دانايي نوشيد)) و آنيس را اجازه داد تا وي را از شرمساري تناساني و جبن به در آورد و از وي مردي كوشا و با اراده بسازد. مردان قدرتمندي را به دور خود جمع كرد: ريشمون شهربان كه ارتش وي را سامان داد، ژاك كور كه خزانه مملكت را قوام بخشيد، و ژان بورو كه توپخانه‌هاش نجباي گردنكش را به زانو در آورد انگليسيها را آهسته آهسته به كاله راند.

ژاك كور، در عالم اقتصاد، خود يك كوندو تيره بود. مردي كه شجره نسب عالي يا دودمان اشرافي نداشت، با ونيزيها، جنوواييها، و كاتالونيايييها در تجارت با مشرق زمين مسلمان به رقابت برخيزد و موفق شود. داراي هفت سفينه بازرگاني مجهز بود كه مردانش راجانيان اجير و ولگرداني كه از كوچه و خيابان گرفته شده بودند تشكيل ميدادند، و پرچم كشتيهاي او به تمثال مادر خدا مزين بودند. بزرگترين ثروت عهد خود در فرانسه را، كه مبلغي درحدود ۲۷,۰۰۰,۰۰۰ فرانك بود، اندوخت، در حالي كه هر فرانكي، در مقايسه با ارزهاي ناتوان ما، برابر پنج دلار بود. در سال ۱۴۳۶، شارل به وي ماموريت ضرب سكه و اندكي پس از آن، سرپرستي درآمد و هزينه‌هاي دولت را سپرد. اتاژنرو سال ۱۴۳۹ باشور و شوق تمام از تصميم شارل براي بيرون راندن انگليسيها از خاك فرانسه پشتيباني كرد، و به وسيله يك سلسله ((دستورالعملها)) (۱۴۴۳۱۴۴۷) به پادشاه اختيار داد كه تمام مالياتهاي فرانسه را مالياتهايي كه تا به حال به وسيله رعايا به خاوند فئودال پرداخت ميشدند دريافت دارد.

به اين ترتيب، درآمد خزانه دولت به ۱,۸۰۰,۰۰۰ كراون (۴۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) بالغ شد. از اين زمان به بعد، سلطنت فرانسه برخلاف انگلستان از ((قوه مالي)) ايالات بينياز شد و توانست در برابر رشد و ترقي دموكراسي طبقه متوسط مقاومت كند. اين سيستم ملي مالياتي هزينه‌هايي را كه براي پيروزي فرانسه بر انگلستان لازم بود به دست داد، اما از آنجا كه شاه ميتوانست نرخ مالياتي را بالا ببرد، وسيله خوبي براي اعمال زور پادشاهان شد، و همين خود يكي از علل انقلاب ۱۷۸۹ گشت. ژاك كوردر اين توسعه‌هاي مالي و مالياتي نقش مهمي ازنظر راهنمايي داشت; و كارهاي او سبب تحسين بسياري، و نفرت معدودي از قدرتمندان شد. در سال ۱۴۵۱، به اتهام آنكه عدهاي را براي مسموم ساختن آنيس سورل اجير كرده است اتهامي كه هرگز به اثبات نرسيد دستگير و محكوم به تبعيد شد. تمام اموالش را نيز به نفع دولت ضبط كردند. وي به رم گريخت، در آنجا به دربا‌سالاري ناوگان پاپ رسيد، و براي آزاد ساختن رودس رهسپار آن ديار شد. در كيوس مريض شد، و هم در آنجا به سال ۱۴۵۶، در سن شصت و يك سالگي، درگذشت. در طي اين مدت، شارل هفتم به راهنمايي ژاك كور شيوه سكه زني شرافتمندانه مستقر ساخت، دهكده‌هاي ويران را از نو بنا كرد، صنعت و تجارت را ترقي داد، و حيات اقتصادي فرانسه را از ورشكستگي نجات بخشيد.

ارتشهاي خصوصي را منحل كرد و سربازان آنها را، در خدمت خود، به صورت نخستين ارتش مستقر اروپا، متشكل كرد (۱۴۳۹). فرمان داد كه در هر بخش كليسايي يك تن از شارمندان دلاور، كه به وسيله همشهريانش انتخاب ميشود و از پرداخت همه گونه مالياتي معاف ميشود، خويشتن را مسلح گرداند، به كار بردن افزارهاي جنگي را مشق كند، و آماده باشد تا هر گاه احتياج افتاد، درحال، با ديگر همانندان خود به خدمت شاه درآيد.

همين تير اندازان آزاده بودند كه سپاه انگلستان را از فرانسه بيرون راندند.

pymansetareh@yahoo.com

در ۱۴۴۹، شارل مجهز و آماده بود که قرار داد متارکهاي را که در ۱۴۴۴ امضا کرده بود درهم بشکند. انگلیسیها کرده بود، و امپراطوري رنگ باخته خود را در فرانسه قرن پانزدهم، چون هند قرن بیستم، پرخرجتر از آن یافتند که قادر به نگاهداري آن باشند. در سال ۱۴۲۷ نگاهداري فرانسه براي انگلستان ۶۸٬۰۰۰ پوند تمام شد، در حالي که فقط ۵۷,۰۰۰ پوند بدو سود رساند. سپاهیان بریتانیایي دلیرانه اما نابخردانه جنگیدند. آنها بیش از اندازه بر کمانداران و تیرکهاي نوك تیز و تاکتیکهایي که سبب شکست سواره نظام فرانسه در کرسي و پواتیه شده بود اعتماد ورزیدند، لیکن این تاکتیکها در نبرد فورمینیي (۱۴۵۰) در برابر توپهاي بوروکاري از پیش از نبرد. در ۱۴۴۹، انگلیسیها بیشتر نواحي نورماندي را تخلیه کردند; در سال ۱۴۵۱ پایتخت آن، روان، را از دست دادند.

در ۱۴۵۳ تالبت بزرگ در نبرد کاستیون شکست خورد و کشته شد، بوردو تسلیم شد. تمام ناحیه گوییین دوباره به فرانسه تعلق گرفت. تنها کاله براي انگلیسیها باقي ماند. در نوزدهم اکتبر ۱۴۵۳، دو کشور پیمان صلحي امضا

فصل چهارم

ققنوس گالیا

۱۵۱۵-۱۴۵۳

I- لویي یازدهم: ۱۴۶۱-۱۴۸۳

لویي، فرزند شارل هفتم، یك دو فن استثنایي و دردسر انگیز بود. در سیزدهسالگي (۱۴۳۶) بر خلاف میلش او را به ازدواج با مارگارت شاهزاده خانم اسکاتلندي، که یازده سال داشت، مجبور کردند، و او با بي اعتنایي به وي و گرفتن معشوقه‌هاي متعدد انتقام خود را بازستاند. ماگارت، که زندگي خود را وقف شعر کرده بود، با مرگي زودرس آرامشي ابدي یافت (۱۴۴۴); گویند در دم مردن گفته بود: ((با من از زندگي سخن مگویید. تفو بر این زندگي!)) لویي دوبار بر ضد پدرش شورید، در دومین بار به فلاندر گریخت، و با خروش فراوان منتظر زماني شد که قدرت به دست آورد. شارل خود را از گرسنگي به کشتن داد(۱۴۶۱) و آرزوي او را بر آورد; و فرانسه، براي مدت بیست و دو سال، حکومت یکي از عجیبترین و بزرگترین پادشاهان خود را گردن نهاد.

لویي اکنون سي و هشت سال داشت. لاغر، زشت، ساده، و مالیخولیایي بود. چشماني بي اعتماد و بیني دراز داشت. مانند یك روستایي به نظر میآمد. چون زایري بینوا قباي خاکستري زمختي میپوشید و کلاه نمدي کهنهاي به سر میگذاشت، به سان قدیسي عبادت میکرد، و چنان سلطنت میراند که گویي شاهزاده را، پیش از آنکه ماکیاولي متولد شود، خوانده است. کوکبه و دبدبه فئودالیسم را نکوهش میکرد، بر آداب و سنن میخندید، مشروعیت سلطنت خویش را به پرسش میگرفت، و با سادگي خود همه سلاطین زمان را به وحشت میافکند. در قصر خفه و غمانگیز تورنل، در پاریس، یا در کاخ پلسي له تور، در نزدیکي تور، به سر میبرد. با آنکه براي دومین بار ازدواج کرده بود، به سان مرد مجري زندگي میکرد. گرچه همه فرانسه را داشت، تنگ چشم و خسیس بود; همان چند مستخدم و ندیمي را که در هنگام تبعید با او بودند نگاه میداشت، و چنان غذا میخورد که تدارکش براي هر دهقاني میسر بود. با این حال، حقیر و ناچیز نمینمود، بلکه ابهت شاهي تمام عیار را داشت.

pymansetareh@yahoo.com

حکومت خویش، از صورت تفرقه خانخاني بیرون آورد و وحدت سلطنت و توحید قدرت بخشد و، با ایجاد یك حکومت مرکزي، آن را از میان خاکستر و ویرانیهاي جنگ به سوي زندگي و قدرت جدیدي رهنمون شود.

براي رسیدن بدین مقاصد و هدفهاي سیاسي، با ذهني روشن و زیرك و خلاق ناآرام، شب و روز میاندیشید و مانند قیصر هیچ کاري را تا سرانجام نمییافت، انجام شده به شمار نمیآورد. کومین میگوید: ((صلح را بسختي میتوانست تحمل کند.)) اما در جنگ نیز بختیار نبود و از این رو سیاست بازي، جاسوسي، و رشوه را بر اعمال زور ترجیح میداد. دیگران را با تشویق و ترغیب، و مداهنه یا ترس، با مقاصد خویش همراه میکرد، و گروه کثیري جاسوس داشت که در داخل و خارج براي وي کار میکردند. به وزیران ادوارد چهارم، پادشاه انگلستان، پنهاني مستمري و حقوق میداد. اهانت را تحمل میکرد، از در تسلیم در میآمد، پستي و زبوني را طاقت میآورد، و منتظر میشد تا فرصت پیروزي یا انتقام به دست آورد. لغزشهاي بزرگي مرتکب شد، لیکن با زیرکي و تدبیري بالبداهه همه را جبران کرد. در تمام جزئیات امر حکومت دقت و رسیدگي میکرد و چیزي را از یاد نمیبرد. معهذا، وقت زیادي به ادبیات و هنر تخصیص میداد، علاقه بسیاري به خواندن داشت، نسخههاي خطي جمع میکرد، و از انقلابي که مطبوعات قادر به ایجاد آن در جامعه بودند آگاهي داشت. از مصاحبت مردان صاحب علم، خاصه اگر بوهمي به معنایي که پاریسیها میدانستند بودند، لذت میبرد. در ایامي که در فلاندر به سر میبرد، با کنت شاروله براي تشکیل انجمني از دانش پژوهان و محققان که فضل فروشیهاي خود را با داستانهاي دل انگیزي به سیاق بو کاتچو چاشني میدادند همدست شد. آنتوان دو لا سال، در صد داستان جدید، برخي از این داستانها را ذکر کرده است. بر توانگران سختگیر، و بر بینوایان بیاعتنا بود; اصناف صنعتکاران را دشمن میداشت، و به مردم طبقه متوسط، که نیرومندترین تکیه گاه او بودند، مهر میورزید; و با آنان که مخالف وي بودند، در هر طبقه، در کمال بیرحمي رفتار میکرد. پس از انقلابي که در پرپنیان رخ نمود، فرمان داد تا هریك از شورشیان تبعیدي را که پرواي بازگشتن کرد مثله کنند. در ستیزه خود با نجبا، برخي از دشمنان و خیانتکاران خاص را در قفسهایي آهنین، که دو متر و نیم طول، دو متر و نیم و عرض، و دو متر ارتفاع داشت، زنداني کرد. این قفسها اختراع اسقف وردن بودند، که خود بعدها، مدت چهارده سال، دریکي از آنها محبوس شد. در عین حال، لویي سخت پایبند کلیسا بود، زیرا براي دفع نجبا و زمامداران به کمك آن احتیاج داشت. تقریبا همیشه تسبیحي در دست داشت و، با شور و التهاب یك راهبه محتضر، دعاي رباني ((آوه ماریا)) را مکرر در مکرر زمزمه میکرد. در سال ۱۴۷۲، دعاي آنژلوس را، که خواندن سرود((آوه ماریا)) در نیمروز براي سلامت و صلح کشور بود، مرسوم داشت. به زیارت مزارهاي متبرك میرفت، از اشیاي مقدس صورت برمیداشت، مقدسان را براي آنکه به خدمت خویش گیرد رشوه میداد، و پیکره مریم عذرا را جهت بر دروازه دیري در تور نقش کردند.

با اشتباه کاریهایش فرانسه جدید را به وجود آورد. چون به پادشاهي رسید، فرانسه را ترکیب از هم پاشیدهاي از حکومتهاي فئودالي و روحاني یافت. از این ترکیب از هم گسیخته ملتي پدید آورد که، در دنیاي مسیحیت لاتین، از همه ملل نیرومندتر بود. از ایتالیا ابریشمباف، و از آلمان معدنکاو و به فرانسه آورد. بندرها را مرمت کرد، صادرات را رونق بخشید، کشتیراني کشور را تحت حمایت گرفت، بازارهاي فروش جدیدي براي صنایع فراهم ساخت، و حکومت فرانسه را با طبقه نوظهور بورژوازي، که قدرت بازرگاني و مالي کشور را در دست داشت،متحد کرد. دریافت که توسعه تجارت و بازرگاني در داخل مرزهاي محلي و ملي احتیاج به تشکیلات نیرومند و متمرکزي دارد. براي حمایت و اداره کشاورزي کشور دیگر احتیاجي به فئودالیسم نبود. طبقه کشاورز، آهسته آهسته، خود را زیر یوغ سرفداري، که مایه رکود و کسادي کار زراعت بود، رهایي میبخشید. دیگر آن زمان که خاوندهاي فئودال براي خود قانون وضع میکردند و به نام خویش سکه میزدند و در قلمرو و املاك خویش پادشاهي میکردند گذشته بود. به وسایل مختلف، خواه زشت و خواه زیبا، وي آنها را یکي یکي به تسلیم و اطاعت واداشت. حقوق آنها را، در تعدي و تجاوز به املاك و اموال دهقانان در هنگام شکار، محدود ساخت; و یك سرویس پستي دولتي دایر کرد که از سراسر املاك آنها میگذشت (۱۴۶۴). آنها را از نزاعهاي خصوصي بر حذر داشت، و

pymansetareh@yahoo.com

تمام ديوني را كه از گذشته به پادشاهان فرانسه بدهكار بودند، و از پرداخت آن تعلل كرده بودند، مطالبه كرد.

آنان او را خوش نداشتند. در سال ۱۴۶۴، نمايندگان پانصد خانواده از نجبا در پاريس گرد آمدند و ((اتحاديه رفاه عمومي)) را تشكيل دادند. عرضشان آن بود تا، تحت نام مقدس رفاه مردم، امتيازات خويش را محفوظ دارند.

كنت شارولە، كه وارث تاج و تخت بورگوني بود، به خيال آنكه نواحي شمالي فرانسه را هم به دو كنشين خود بيفزايد، بدين اتحاديه پيوست. شارل، دوك دو بري، برادر لويي، به برتاني گريخت و سرداري انقلاب را به عهده گرفت. دشمنان و سپاهيان از هر سو بر شاه شوريدند. اگر اينان با يكديگر متفق ميشدند، كار لويي ساخته بود. تنها اميد وي آن بود كه آنان را در حال تفرقه در هم شكند. به جنوب تاخت، از رود آليه گذشت، و سپاه يكي از دشمنان را به تسليم واداشت; سپس به سوي شمال بازگشت و، درست بموقع به پاريس رسيد و جلو لشكريان بورگوني را، كه ميخواستند به پايتخت وارد شوند، گرفت. در نبرد مونلري، هر دو طرف براي پيروزي كوشيدند. سپاهيان بورگوني شكست خوردند و عقب نشيني كردند. لويي وارد پاريس شد، و ارتش بورگوني با متحدينش بازگشت و شهر را در محاصره گرفت. لويي از آنجا كه نميخواست مردم پاريس را از گرسنگي به كشتن دهد، طبق پيمان كونفلان (۱۴۶۵)، همه آنچه را كه دشمنان ميخواستند زمين، پول، و مقام بدانها بلكه براي آنكه پول لازم فراهم آيد، باز و بر دوششان ماليات بستند. لويي منتظر فرصت شد. ديري نگذشت كه شارل با فرانسوا، دوك برتاني، وارد جنگ شد و او را به اسارت در آورد. لويي به نورماندي لشكر كشيد و، بدون خونريزي، آن را مسخر ساخت. اما فرانسوا، كه بدرستي حدس زده بود لويي خواهان برتاني نيز هست، با دوك شارولە كه اينك به نام دوك شارل، ملقب به ((شارل دلير)) فرمانرواي بورگوني شده بود متحد شد تا با هم بر اين پادشاه متجاوز حمله آورند. لويي در اينجا تمام فوت و فنهاي سياستگري را به كار بست. با فرانسوا جداگانه پيمان صلح بست، و موافقت كرد كه در پرون، در كنفرانسي، اختلافات خود را با شارل حل كند. در اينجا، شارل وي را به زندان افكند و مجبور كرد تا از پيكاردي دست باز كشد و وي را در بيتالمال ليژ سهيم كند. لويي، در حضيض انحطاط و قدرت و شهرت، به پاريس بازگشت (۱۴۶۸)، اما دو سال بعد، اين خيانت را تلافي كرد; و هنگامي كه شارل در گلدرلاند سرگرم بود، سپاه خود را به سن كانتن، آمين، و بووه راند. شارل بر آن شد تا ادوارد چهارم را به اتحاد و همدستي باخويش عليه لويي برانگيزد. ولي لويي، كه از زن پرستي ادوارد خوب آگاه بود، وي را دعوت كرد كه به پاريس آيد و با زنان پاريس خوش بگذراند; به علاوه، وعده كرد كه كاردينال دو بوربون را، به عنوان كشيش اقرار نيوش سلطنتي، به وي بسپارد تا ((از روي ميل، هر گناهي را كه وي از راه عشق يا زن بازي مرتكب ميشود ببخشايد.)) با تدبير و زيركي، شارل را به جنگ با سويس كشاند، و چون در اين نبرد شارل كشته شد، لويي نه تنها پيكاري بلكه سراسر بورگوني را به تصرف درآورد (۱۴۷۷) و نجباي بورگوني را با پول، و مردم آن را از راه گرفتن يك معشوقه اهل بورگوني، خرسند و آرام ساخت.

اكنون خود را به حد كافي قوي و نيرومند مييافت كه به سراغ بارونها برود، بارونهايي كه اغلب با وي به جنگ بر ميخاستند و كمتر به نداي وي براي جنگيدن با دشمنان فرانسه پاسخ مثبت ميدادند; بسياري از بزرگاني كه در سال ۱۴۶۵ عليه وي توطئه كرده بودند اينك مرده، يا بر اثر زيادي سن از كار افتاده بودند. جانشين اين عده به تجربه آموخته بودند كه از چنين پادشاهي، كه سر اشراف خيانتكار را ميبرد و اموالشان را مصادره ميكند، بايد ترسيد; پادشاهي كه سپاهي گران از ماموران و گماشتگان پنهاني، و پولي هنگفت براي خريدن و رشوه دادن دارد. لويي، كه ترجيح ميداد پول رعاياي خود را تلف سازد تا جانشان را، سرداني و روسيون را از اسپانيا خريد.

روشل را از راه مرگ برادرش به دست آورد. آلانسون و بلوا را از طريق لشكر كشي گرفت. رنه را بر آن ميداشت كه پروانس را به پادشاهي فرانسه واگذارد (۱۴۸). يك سال بعد نيز آنژو و من ضميمه قلمرو سلطنت شدند. در ۱۴۸۳، فلاندر،كه به پشتيباني و كمك لويي عليه امپراطوري مقدس روم نيازمند بود،

pymansetareh@yahoo.com

ايالت آرتوا را با دو شهر توانگر آراس و دوئه به وي تسليم كرد. با مقهور ساختن بارونها، پارلمانهاي داخلي، و بخشهاي تحت تابعيت سال بعد، هنري هفتم براي انگلستان، فرديناند و ايزابل براي اسپانيا، و آلكساندر ششم براي ايالات پاپي فراهم آوردند. با اينكه نتيجه اين كار چيزي جز آن نبود كه سلطنتي را جانشين سلطنتهاي متعدد كند، اما اين امر در آن زمان پيشرفتي بزرگ محسوب ميشد; زيرا سبب تقويت نظم داخلي و امنيت خارجي، تثبيت مقادير و اندازه‌ها و ارزش پول رايج، شكل دادن لهجه‌ها و گويشها به گونه زبان، و پيش بردن رشد ادبيات بومي فرانسه شد. اما اين سلطنت هنوز سلطنت مطلقه نبود. نجبا قدرت زيادي داشتند; و براي وضع ماليات جديد، رضايت و موافقت اتاژنرو لازم بود. نجبا به عذر آنكه براي رفاه ميجنگند، ماموران دولتي و ادارات به عذر آنكه حقوق و درآمدشان ناچيز است، و روحانيون به عذر آنكه براي سلامتي شاه و امنيت كشور دعا و عبادت ميكنند از پرداخت ماليات معاف بودند. شاه مجبور به رعايت و حفظ عقايد و آراي مردم و آداب و رسوم جامعه بود.

پارلمانهاي محلي هنوز بر آن بودند كه فرمان پادشاه تنها وقتي در ايالات آنها حكم قانون پيدا ميكند كه مورد پذيرش و تصويب آنها قرار گيرد. با وجود اين، راه براي لويي چهاردهم و ادعاي ((دولت يعني من)) باز شده بود.

با همه اين پيروزيها، لويي روز به روز جسما و روحا فرسودهتر ميشد. خويشتن را در كاخ پلسي له تور محبوس كرده بود. ميترسيد وي را بكشند يا مسموم كنند. با بدگماني به همه مينگريست، و از كسي ديدن نميكرد. اشتباهات و بيلياقتيها را ظالمانه كيفر ميداد، و گاهگاهي لباسهايي ميپوشيد كه ابهت و گرانقدري آنها نقطه مقابل قباي كهنه ابتداي سلطنتش بود. چنان لاغر و رنگ باخته بود كه آنان كه او را ميديدند زنده بودنش را باور نداشتند. سالها از رنج و زحمت بواسير در عذاب بود، و گاهگاهي دچار حملات سكتهاي ميشد. در بيست و پنجم اوت ۱۴۸۳، حمله ديگري او را لال ساخت; و پنج روز بعد در گذشت.

رعايا از مرگ او شادمان شدند، زيرا براي لشكركشيها، شكستها، و پيروزيهايش بر آنها مالياتهاي كمر شكن بسته بود; در ايام زمامداري ستمگرانه او، به همان اندازه كه فرانسه نيرومندتر شده بود، مردم فقيرتر شده بودند. مع هذا، نسلهاي بعد، از اقدامات وي، از مقهور شدن نجبا، از تجديد سازمان قواي مالي و اداري و دفاعي كشور، از پيشرفت صنعت و تجارت، از زياد شدن مطبوعات، واز تشكيل يك كشور جديد و متحد سود فراوان بردند.

كومين مينويسد: ((اگر همه روزهاي زندگي لويي را برشماريم تا در يابيم در كداميك شادماني و سرور وي بر درد و رنجش افزون بوده است، اين ايام خوش را چنان معدود ميبابيم كه بسختي در برابر هر بيست روز اندوهبار، يك روز شادي آور به حساب خواهيم آورد.)) او و نسل معاصرش براي سعادت و عظمت آينده فرانسه

II -ماجراي ايتاليا

شارل هشتم هنگامي كه پدرش مرد، سيزدهساله بود. مدت هشت سال، آن دو بوژو، خواهرش كه فقط ده سال از وي بزرگتر بود، به عنوان نايب السلطنه، خردمندانه بر فرانسه حكومت راند. هزينه‌هاي حكومت را تقليل داد، يك چهارم ماليات سرانه را بر مردم بخشيد، بسياري از تبعيدشدگان را باز خواند، عده زيادي از زندانيان را آزاد كرد، و با موفقيت تمام توطئه‌ها و اقدام بارونها را در جنگ احمقانه شان (۱۴۸۴) براي دوباره به دست آوردن نيمه پادشاهيهايي كه لويي از آنها سلب كرده بود درهم شكست. هنگامي كه برتاني با اورلئان، لورن، آنگولم،اورانژ، و ناوار در شورش ديگري عليه وي متحد شد، سياستمداري خردمندانه وي و سپهسالاري لويي دو لا ترموي همه را مغلوب كرد، و او با برقرار ساختن مواصلت ميان شارل و آن دو برتاني كه دو كنشين بزرگ خود را به عنوان جهاز به دربار فرانسه ميآورد، پيروزمندانه بدين آشوب خاتمه داد (۱۴۹۱). پس از آن، نايب السلطنه از حكومت و فرمانروايي كناره گرفت و سي و يك سال بازمانده عمرش را در فراموشي آرامش بخشي به سر برد.

pymansetareh@yahoo.com

ملكه جديد، از هر لحاظ، ((آن)) ديگري به شمار ميآمد. كوتاه قد، پهن، لاغر، و لنگ بود; بيني قوزدار، دهان گشاد، و صورتي به سبك گوتيك كشيده داشت. چنانكه از يك زن اهل برتاني بايسته بود، تيزهوش و ممسك بود. با آنكه ساده لباس ميپوشيد و اغلب پيراهن و روسري سياه به تن ميكرد، ميتوانست در مواقع رسمي لباس زرين بپوشد و در زير بار جواهرات بدرخشد. و در واقع او بود، نه شارل، كه شاعران و هنرمندان را حمايت ميكرد و ژان بور ديشون را به ترسيم ادعيه آن دو برتاني مامور ساخت. آن هيچ گاه برتاني و رسوم و آداب آن را، كه سخت عزيز ميداشت، به فراموشي نسپرد. غرور خويش را در زير حيا و آزرم مستور ميداشت. با كوشش تمام، خياطي ميكرد; و براي اصلاح اخلاق و رفتار شوهرش و دربار مجاهدت ميورزيد.

برانتوم، كه به نوشتن شايعات بي اساس عادت دارد، ميگويد كه شارل((به زنان، بيش از آنكه بنيه نحيف وي اجازه ميداد، عشق ميورزيد.)) پس از ازدواج، به يك معشوقه بسنده كرد. از زشتي ملكه چندان گلهمند نميتوانست باشد، زيرا خود نيز سري بزرگ و دراز و پشتي گوژ داشت. قيافهاش نادلپسند، چشمانش بزرگ و بيرنگ و نزديك بين، لب زيرينش كلفت و افتاده، سخن گفتنش بطئي، و دستانش داراي انقباضات ناگهاني تشنجآميزي بود. اما نيك سرشت، مهربان، و گاهي سخت خيال انديش بود. خواندن داستانهاي شواليهاي را دوست داشت، و انديشه فتح ناپل را براي فرانسه، و تسخير بيتالمقدس را براي جهان مسيحيت در سر رانده شدند، سلطنت ناپل را در دست داشتند (۱۲۶۸۱۴۳۵); ادعاي سلطنت بر آن ديار از دوكهاي آنژو به لويي يازدهم انتقال يافت; و اينك به وسيله شارل از سرگرفته شد. شوراي سلطنت وي او را تنها و آخرين كسي در جهان ميدانست كه توانايي رهبري سپاهي را در يك جنگ بزرگ دارد; اما اعضاي آن اميدوار بودند كه از طريق سياسي راه را براي پيروزي هموار سازند; و باور داشتند كه تسخير ناپل سبب تسلط بازرگاني فرانسه در ناحيه مديترانه خواهد شد. براي حفظ جناحين مملكت، آرتوا و فرانش كنته را به ما كسيميليان اتريشي، و سرداني و روسيون را به فرديناند، حكمران اسپانيا، تسليم داشتند. و بر آن بودند كه، در ازاي اين بخششهاي كوچك فرانسه، نيمي از ايتاليا را به دست آورند. با وضع ماليا‌تهاي سنگين، گرو نهادن جواهرات، و وام گرفتن از بانكداران جنووايي و لودوويكو، نايب السلطنه ميلان سپاهي بالغ بر چهل هزار سرباز، يكصد توپ، و هشتاد و شش كشتي جنگي فراهم آوردند. در سال ۱۴۹۴، شارل، كه شايد بيميل نبود كه از ((آن)) همسرش و ((آن)) خواهرش دور شود، با خوشحالي پايتخت را ترك گفت. در ميلان (كه با ناپل خرده حسابهايي داشت) از وي استقبال شاياني به عمل آمد; زنان آنجا را مقاومتناپذير يافت. به دنبال خويش، در ضمن لشكر كشي، رديفي فرزند نامشروع به جاي گذاشت، اما جوانمردانه از تجاوز به دختري رام نشدني، كه خدمتگزار مخصوص اتاق خوابش وي را به دام شهوت او افكنده بود، خودداري كرد; در عوض، به دنبال عاشقش فرستاد; جشن ازدواج آنها را سرپرستي كرد، و جهازي معادل ۵۰۰ كراون به دخترك داد. ناپل نيرويي نداشت كه در برابر او بتواند مقاومت كند، و شارل بآساني وارد شهر شد (۱۴۹۵); مناظر آن، شيوه آشپزي، و زنانش او را خوش آمد، و بيتالمقدس را فراموش كرد. وي ظاهرا يكي از آن مردان خوشبخت فرانسوي بود كه، در اين لشكر كشي، به امراض مقاربتي، كه بعدها به علت انتشار سريع آن پس از بازگشت سپاهيان به فرانسه ((مرض فرانسوي)) ناميده شد، گرفتار نيامد. ((اتحاد مقدس)) آلكساندر ششم، و نيز ولودوويكو نايب السلطنه ميلان (كه اينك تغيير راي داده و از اتحاد با شارل روي گردانده بود) شارل را به تخليه ناپل و عقب نشيني از ميان ايتاليايي كه دشمن وي بود مجبور كرد. سپاه وي، كه سخت تقليل يافته بود، در فورنووو به جدالي سخت دست گشود (۱۴۹۵)، با شتاب به سوي فرانسه عقب نشست، و رنسانس را، همراه امراض مسري، به ارمغان آورد.

در نبرد فورنووو بود كه پير تراي، سنيور دو بايار، كه در آن هنگام بيست و دو سال داشت، براي نخستين بار چنان دلاوري و شجاعتي از خود نشان داد كه نيمي از لقب مشهور ((شواليه پاك و بيباك)) را به دست آورد. وي در كاخ بايار، در دو فينه، زاده شد و از خاندان بزرگي بود كه سرانش، در طي دو قرن گذشته، در ميدان جنگ جان داده بودند. در نبرد فورنووو، چنان به نظر ميرسيد كه پير نيز خواهان ادامه اين سنت است. دو اسب در به دريافت شهسواري مفتخر شد. در دورهاي كه زورگويي و هرج و مرج و خيانتكاري امري متداول بود، وي همه فضايل شواليه گري را در خود جمع داشت بزرگوار و بلند نظر بود، بي آنكه متظاهر باشد; وظيفه شناس و وفادار بود، بي آنكه پست و فرومايه باشد; محترم و معزز بود، بي آنكه

pymansetareh@yahoo.com

مغرور و دل آزار باشد; و در جنگهاي متعددي كه كرد، چنان روحيه بشاش و مهرباني داشت كه معاصرانش او را ((شواليه نيكو)) ميناميدند. ما باز از او سخن به ميان خواهيم آورد. شارل تا سه سال پس از لشكركشي به ايتاليا زنده ماند; سپس هنگامي كه در آمبواز به تماشاي يك مسابقه تنيس ميرفت، سرش باشدت به در زهوار در رفتهاي خورد و، بر اثر صدمهاي كه به مغز او وارد آمد، در سن بيست و هشت سالگي درگذشت. از آنجا كه همه فرزندانش پيش از وي در گذشته بودند، سلطنت به برادرزادهاش دوك د/اورلئان رسيد، و او به نام لويي دوازدهم به تخت نشست (۱۴۹۸). وي، كه فرزند هفتاد سالگي پدرش، شارل د/اورلئان، بود، اينك سي و شش سال داشت و از نظر تندرستي رنجور و ضعيف بود. اخلاق وي، براي آن ايام، به نحو غيرمتعارفي منحط مينمود; و رفتارش چنان بيريا و دوستداشتني بود كه ديري نگذشت كه ملت فرانسه، علي رغم جنگهاي بيهودهاش، به وي مهر آورد. هنگامي كه در سال جلوسش ژان دو فرانس، دختر لويي يازدهم، را طلاق گفت، وي را به بيحرمتي متهم داشتند. اما او را در اين كار تقصيري نبود، زيرا لويي يازدهم، آن پادشاه اندوهگين و انعطافناپذير، وي را كه يازده سال پيش نداشت به ازدواج با اين دختر زشت مجبور كرده بود، و او هيچ گاه نتوانست نسبت به وي مهري در دل خويش پديد آورد. از اين روي، آلكساندر ششم را با وعده يك عروس فرانسوي، يك ايالت، و دادن هزينههاي پسر پاپ، سزار بورژيا بر آن داشت تا، براساس قرابت نسبي و همخوني، اين ازدواج را ملغا و فرمان ازدواج وي را با آن دو برتاني، كه اينك بيوه بود و دو كنشين برتاني جهيز وي به شمار ميرفت، صادر كند. زن و شوهر در بلوا سكونت اختيار كردند و در فرانسه نمونه شاهانه محبت و وفاداري شدند.

لويي دوازدهم نمودار مردي است كه منش و اخلاقش بر هوش و عقل وي برتري دارد. وي چون لويي يازدهم نيز هوش نبود، اما خوشنيت و خوشرفتار بود و به حد كافي هوشياري داشت كه كارها را به ياران برگزيده كاردان بسپارد. امور اداري و بخش زيادي از كارهاي سياسي را به دوست زندگيش، ژرژ، كاردينال د/آمبواز، واگذاشت; و اين روحاني دور انديش و مهربان چنان خوب به رتق و فتق امور پرداخت كه مردم بوالهوس و متلونالمزاج هر گاه كار خطيري پيش ميآمد، شانه بالا ميافكندند و ميگفتند: ((آن را به ژرژ واگذاريد.)) مردم از اينكه بار مالياتهايشان، ابتدا يك دهم و سپس يك سوم، كاهش يافت، حيران شدند. پادشاه با آنكه در ناز و نعمت پرورده شده بود، تا آنجا كه ميسر بود، هزينههاي خود و دربارش را تقليل داد و نزديكان را نيز از سو قبول هدايا و تحف را به وسيله دادرسان ممنوع كرد. يك سرويس پستي دولتي براي كارهاي محرمانه دايز كرد، و خويش را مقيد ساخت كه، براي تصدي مقامات اداري خالي، از ميان هر سه تني كه به وسيله قوه قضائيه انتخاب ميشوند يكي را برگزيند، و هيچ يك از كارمندان دولت را پيش از اثبات جرم يا عدم كفايت معزول نكند. برخي از كمدي نويسان و درباريان صرفه جوييهاي وي را تمسخر گرفتند، ليكن وي سخنان مضحكهآميز آنان را با خوشرويي ميشنود و ميگفت: ((در ميان هرزه درابيهايشان ممكن است گاهي حقيقت سودمندي وجود داشته باشد. بگذاريد خود را مشغول دارند، به شرط آنكه حرمت زنان را نگاه دارند...من بيشتر مايلم كه درباريان به خست و تنگ چشمي من بخندند، تا مردم از اسراف و ولخرجيم گريان باشند.)) مطمئنترين وسيله براي شادمان ساختن وي آن بود كه راهي براي خدمت و سود رساندن به خلق بدو نشان دهند. ملت فرانسه، با دادن لقب ((پدر مردم)) به وي، سپاسگزاري خود را ابراز داشت. فرانسه هيچ گاه خواب چنين خوشبختيها را نديده بود.

جاي تاسف است كه دوران خوشبختي آورد سلطنت او را حمله به ايتاليا لكه دار ساخت. شايد غرض لويي و ديگر پادشاهان فرانسه از اين لشكركشيها آن بود كه نجباي جنگ طلب و مزاحم را، كه ممكن بود سلطنت نيمبند و وحدت ملي را با جنگهاي داخلي به مخاطره افكنند، از ميان بردارند. پس از دوازده سال پيروزي در ايتاليا، لويي دوازدهم مجبور شد سپاه خود را از اين شبه جزيره عقب بكشد; و بعد از آن هم، در نبردي كه در گينگات اتفاق افتاد(۱۵۱۳)، از انگليسيها شكست خورد. اين جنگ را به تمسخر ((جنگ مهميزها)) نام دادهاند، زيرا سواره نظام فرانسوي، با شتاب و سرعتي غير عادي، از ميدان جنگ فرار اختيار كرد. لويي ناچار به قبول صلح شد; و از آن به بعد، خويشتن را به پادشاهي فرانسه خرسند ساخت.

مرگ همسرش، آن دو برتاني، سلسله غمهاي او را كامل ساخت (۱۵۱۴). آن براي وي وارثي به وجود نياورده بود، و لويي با نارضايتي حاضر شد كه دخترش كلود را به عقد ازدواج فرانسوا، كنت د/ آنگولم،

pymansetareh@yahoo.com

كه اينك وارث بعدي تاج و تخت محسوب ميشد، در آورد. يارانش او را بر آن داشتند كه، در پنجاه و دو سالگي، زن سومي بگيرد و، با به وجود آوردن فرزند ذكور، حسرت سلطنت را بر دل فرانسوا بگذارد. وي ماري تودور، خواهر شانزدهساله هنري هشتم، را به زني اختيار كرد. ملكه جديد، كه به هر آنچه زاده زيبايي و جواني است اصرار داشت، پادشاه رنجور را به زندگي لذتبخش اما فرساينده‌اي كشاند. لويي سه ماه پس از عروسي درگذشت (۱۵۱۵) و براي دامادش فرانسهاي شكست خورده اما خوشبخت، كه محبتها و خدمات ((پدر مردم))را به ياد

II- پيدايش كاخها

اكنون تمام رشته‌هاي هنري فرانسه، جز معماري كليسايي، زير نفوذ يك حكومت سلطنتي مقتدر و اثرات تاخت و تازهاي آن در ايتاليا قرار داشت. بناهاي كليسايي همچنان به سبك گوتيك شعله سان، كه زوال و انحطاطش در تزيينات فوقالعاده و پرداختن به ريزهكاريهاي بيش از حد هويدا بود، ساخته ميشد. با وجود اين، ساختمان برخي از كليساهاي بزرگ و با شكوه در اين عهد آغاز شد: كليساي سن ولفرام در آبويل، كليساي سنت اتين دومون در پاريس، و مقبره كامل اما كوچكي كه مارگارت اتريشي به يادبود شوهرش فيليبر دوم، دوك دوساووا، در برو ساخت از اين زمرهاند. بناهاي قديمي نيز زيباييها و جلوه‌هاي تازهاي پيدا كردند. سردر شمالي كليساي جامع روان. به خاطر قفسه‌هاي كتابي كه در حياط آن گذاشته بودند، ((سر در كتاب)) نام گرفت. پولي كه براي خريد آمرزشنامه داده ميشد تا در ايام روزه بزرگ صرف كره خوري شود، به مصرف بناي برج زيباي جنوبي آن كليسا رسيد; و از اين روي فرانسويان به تمسخر آن را ((برج كره)) ناميدند. كاردينال د/آمبواز براي ساختن نماي باختري، به همان سبك گوتيك شعله سان، پول كافي تدارك ديد. بووه براي كليساي جامعش، كه شاهكاري بود، در قسمت جنوبي آن محرابي ساخت كه سر در و پنجره خورشيديش بر تمام نماها و سردرهاي بناي اصلي برتري داشت; سانليس، تور، و تروا كليساهاي خود را مرمت كردند; ژان لو تكسيه، در شارتر، برج مناره دار مجللي بنا كرد و ضريح باشكوهي جهت جايگاه همسرايان، كه نشانهاي از اختلاط ايده‌هاي معماري رنسانس با طرحهاي گوتيك بود، ساخت. در پاريس بناي استادانه برج سن ژاك بازمانده مرمت يافته كليسايي است كه در آن عهد براي يعقوب حواري كبير ساخته شده بود.

بناهاي باشكوه شهري هرج و مرج و جنگ و جدال اين عهد را جبران ميكنند. تالارهاي عمومي با عظمتي در آراس، دوئه، سنتومر، نوايون، سن كانتن، كومپيني، درو، اورو، اورلئان، و سومور برپا شدند. در گرنوبل، به سال ۱۵۰۵، يك ((كاخ عدالت)) بنا نهاده شد، و كاخ باشكوهتري در روان در ۱۴۹۳ بنياد يافته بود. اين كاخ را روبر آنگو و رولان لورو به سبك گوتيك پر نقش و نگاري طرح افكنده بودند; اين كاخ در قرن نوزدهم از نو تزيين و مرمت يافت، و در جنگ جهاني دوم كاملا ويران شد.

اين قرن، نخستين قرن پيدايش كاخهاي فرانسوي بود. كليسا به رقيت دولت درآمده و لذتهاي اينجهاني جاي توشهاندوزي براي جهان ديگر را گرفته بود; پادشاهان، كه خود خدايانى انگاشته ميشدند، براي آسايش خويشتن در كناره‌هاي رود لوار كاخهايي چون بهشت مسلمانان پي افكندند. در فاصله سالهاي ۱۴۹۰ و ۱۵۳۰، ((كاخهاي ييلاقي)) دادند. شارل هشتم، چون از لشكركشيهاي ناپلي خود بازگشت، از معماران خواست تا قصري به عظمت قصرهايي كه در ايتاليا ديده است برايش بنا كنند. وي با خود فراجووانى جوكوندو، معمار ايتاليايي، گويدوماتتسوني، مجسمه ساز و نقاش، دومنيكو برنابئي (بوكادور)، منبتكار، و نوزده هنرمند ايتاليايي ديگر، از جمله يك معمار منظره ساز يعني دومنيكو پاچلو، را همراه آورد. او قبلا قلعه قديمي آمبواز را مرمت كرده بود. اكنون اين هنرمندان ماموريت داشتند تا به ياري بنايان و صنعتگران فرانسوي آن را، به سبك ايتاليايي، به صورت يك ((مقر سلطنتي)) با شكوه در آورند. نتيجه فوقالعاده عالي بود: توده عظيمي از برج و بار و و سر مناره و قر نيز و ستون و خوابگاه و طارمي با جلالي شاهانه، بر كناره شيبي كه مشرف بر رود آرام لوار بود، به آسمان قد برافراشت; نوع جديدي از معماري به وجود آمده بود.

pymansetareh@yahoo.com

اين شيوه، يعني به كار بردن برجهاي گوتيك در قصرهاي سبك رنسانسي، و استفاده از شكلها و ريزهكاريهاي كلاسيك به جاي تزئينات سبك شعله سان، ميهن پرستان و طرفداران سرسخت سبك را رنجيده خاطر ساخت.

باروها، ستونهاي استوانهاي شكل، بامهاي بلند و سراشيب كنگرههاي روزن دار و خاكريزها هنوز به شيوه قرون وسطي بودند و آدمي را به ياد زماني ميافكندند كه خانه شخص ميبايستي هم قصر و هم دژ او باشد; اما روحيه جديد محلهاي سكونت را از ميان پوشش عظيم جنگيشان بيرون آورد; پنجرهها را با خطوط مستقيم فراخي بخشيد تا نور آفتاب را يكسر به درون فرستند، و آنها را با كالبد و قابي از سنگ تراشخورده زيبايي داد;درون ساختمانها را با نيمستونهاي كلاسيك، گچبريها، مداليونها، مجسمهها، و نقوش و كتيبههاي اسليمي مزين ساخت; و از بيرون آنها را با باغها، فوارهها و معمولا جنگلي براي شكار محصور كرد. در اين خانههاي حيرتبخش پرتجمل، تاريكي جاي به روشني پرداخت و وحشت و غم قرون وسطي جاي خود را به اعتماد، بيپروايي، و شادماني عهد رنسانس داد. عشق به زندگي در معماري سبكي شد.

اگر نشئت و توسعه كاخها را بدين قرن، كه نخستين قرن پيدايش كاخهاست، منتسب بداريم، اعتبار و انتسابي ناحق بدان دادهايم. بسياري از كاخهاي اين عهد قبلا به صورت قلعه و دژ وجود داشتند و تنها اصلاح و تجديد بنايي در آنها به عمل آمد. در قرن شانزدهم و هفدهم، شكل آنها كمال و ظرافتي اشرافي يافت. در قرن هجدهم حالتها دگرگون شد، و حماسه عظيم ورساي جاي غزل نشاطآور كاخهاي بيلاقي را گرفت. هنگامي كه شارل هفتم ژاندارك را در كاخ قلعه شينون به حضور پذيرفت (۱۴۲۹ م)، آن بنا به حد كافي كهنسال بود; و وقتي لودوويكو ايل مورو، پس از تسخير دوباره ميلان به دست لويي دوازدهم، به عنوان زنداني وارد لوش شد، آن دژ به عنوان مقر و زندان شاهي تاريخچهاي طولاني داشت. در حوالي ۱۴۶۰، ژان بوره، وزير كشور لويي يازدهم،

قرون وسطايي بود تجديد بنا كرد گرچه هنوز هم يكي از بهترين كاخهاييست كه باقي مانده است. شارل د/آمبواز، در اوان ۱۴۷۳، در شومون كاخ ديگري به سبك قرون وسطي ساخت، و برادرش، كاردينال، كاخ قلعه معظمي در گايون بنياد نهاد(۱۴۹۷۱۵۱۰) كه در انقلاب كبير فرانسه، بي هيچ ملاحظه و درنگي، ويران شد. دونوا، كنت ((حرامزاده اورلئان)) كاخ شاتودون را تجديد بنا كرد (۱۴۶۴) و كاردينال د/اورلئان لونگويل براي آن جناح جديدي به سبك مختلط گوتيك رنسانس ساخت. كاخ بلوا هنوز قسمتهايي از بناي قرن سيزدهم خود را دارد; لويي دوازدهم، از تركيب هماهنگ سنگ و آجر، يك جناح خاوري با دروازههاي گوتيك و پنجرههاي رنسانسي براي آن بنا كرد، ليكن منتهاي شكوه آن در انتظار فرانسواي اول بود.

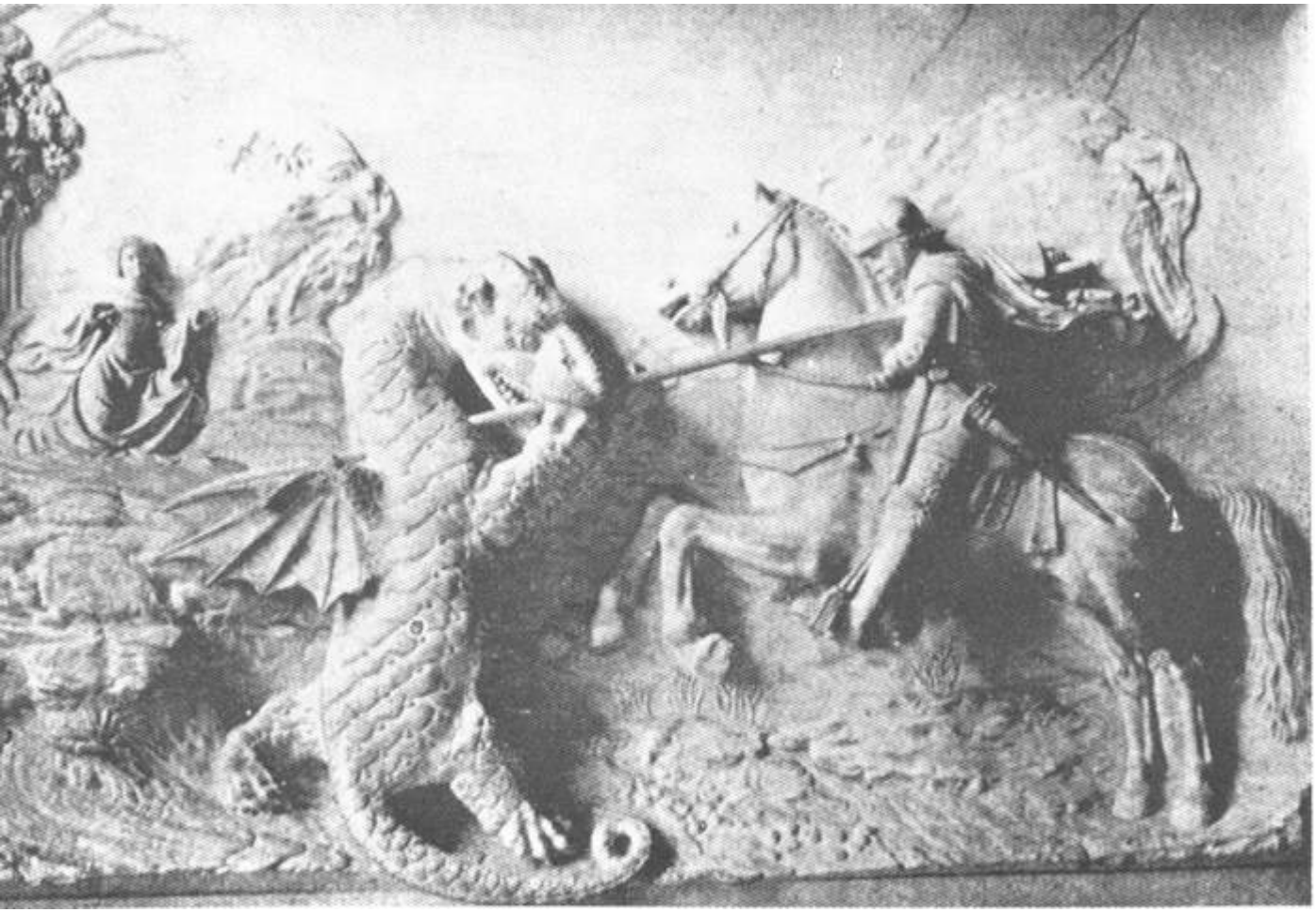
مجسمه سازي گوتيك، با زيبايي و ظرافت بيپايان، در كندهكاريهاي استادانه مقبرهها و جدار تزييني پشت محرابها جلوه گر شد; پيكره سيبولاآگريپا، در جدار تزييني پشت محراب كليساي برو، همان اندازه ظريف و زيباست كه مجسمههاي شارتر و رنس. اما، در اين ميان هنرمندان ايتاليايي استقلال، قرينه سازي، و لطافت سبك رنسانس را به مجسمهسازي فرانسه افزودند. مراوده ميان، فرانسه و ايتاليا بر اثر رفت و آمد روحانيان، ديپلوماتها، بازرگانان، و مسافران، افزوني گرفت. ورود اشياي هنري ايتاليايي، خاصه اشياي مفرغي كوچك، ناقل ذوق و فرم هنر كلاسيك و رنسانس شد. با روي كار آمدن شارل هشتم، ژرژ و شارل د/آمبواز، اين جنبش شدت يافت. اين هنرمندان ايتاليايي بودند كه ((مكتب آمبواز)) ايتاليايي شده را در پايتخت بيلاقي شاهان تاسيس كردند. مقابر شاهان فرانسه در كليساي سن دني يادگاري تاريخي است كه تحول پيكر تراشي را از عظمت با وقار سبك گوتيك به ظرافت پرنرمش و تزيينات سرورآميز طرحهاي رنسانس نشان ميدهد و، در آنجا كه مرگ پيروزي مطلق دارد، باز شكوه و سلطه زيبايي را صلا ميدهد.

اين تحول سبك در ميشل كولومب تجلي مييابد. وي در ۱۴۳۱ زاده شد; و در ۱۴۶۷، دير زماني پيش از حمله فرانسه با ايتاليا، از او به عنوان ((بزرگترين مجسمه ساز كشور فرانسه)) ياد ميشد. تنديسهاي گاليك،

pymansetareh@yahoo.com

بیشتر، تقریبا همه از سنگ بود; کولومب از جنووا مرمر وارد کرد و با آنها مجسمه‌هایي ساخت که هنوز صلابت سبك گوتیك در عدم لطافت و نرمش آنها اثر داشت، لیکن در قالي از نقش و نگارهاي فراوان کلاسیك قرار گرفته بودند. براي کاخ گایون نقش برجسته عظیمي به نام ((قدیس جورج در پیکار با اژدها)) تراشید: شهسواري بیروح بر اسبي توسن سوار است و ستونها و قالبریها و کتیبه‌هایي به طرح رنسانس آن را در میان گرفتهاند. در ((مریم عذراي ستون)) که براي کلیساي سن گالمیه در سنگ کنده شده است، کولومب موفق شد که ظرافت و نرمش کامل سبك ایتالیایي را در آزرم و شفقت چهره و خطوط صاف گیسوان فروهشته مریم بنمایاند; و گویا همو بوده است که در ایام پیري نقشهاي مقبره استر را در کلیساي نایب نشین سولسم تراشیده است (۱۴۹۶).

نقاشي فرانسه، به یك اندازه، تحت نفوذ ایتالیا و هلند قرار گرفت. نیکولا فرومان در تابلو



میشل کولومب: سن ژرژ در پیکار با ((برخاستن لعازر)) کار خود را تقریبا با یك نوع واقعگرایي هلندي آغاز کرد. اما در ۱۴۷۶ از آوینیون به اکس آن پرووانس رفت و براي رنه د/آنژو تابلو سه لته ((بوته سوزان)) را نقاشي کرد. در این تابلو، که لته میاني آن مریم عذرا را بر تخت نشان میدهد، همه چیز زمینه، مریم سبزه روي و مشکین موي، موساي با عظمت، فرشتگان خوبچهر، سگ گله تیزگوش و هوشیار، و گوسفندان با اطمینانش داراي خصوصیات سبك ایتالیایي است. در این پرده، نفوذ ایتالیا در سرحد کمال است. چنین تحول سبکي در کارهاي ((استاد مولن)) که احتمالا ژان پرآل است، نیز به چشم میخورد. وي با شارل هفتم و سپس با لویي دوازدهم به ایتالیا سفر کرد; چون بازگشت، در نیمي از هنرهاي رنسانس مینیاتور، نقاشي دیواري، تك چهره نگاري، مجسمه سازي، و معماري استاد شده بود. در

pymansetareh@yahoo.com

نانت مقبره با هيبت فرانسواي دوم، دوك برتاني، را طرح افكند و كولومب حجاري كرد و در مولن تك چهره‌هاي زيباي حاميان هنر خود، آن و پير دو بوژو، را به يادگار گذاشت كه اينك در موزه لوور آويخته است.

صنايع مستظرفه نفاست دوران اخير قرون وسطي را حفظ نكردند. در حالي كه تذهيبكاران فلاندري مدتها بود به موضوعات دنيوي و مادي و مناظر طبيعي روي آورده بودند; مينياتورهاي ژان بوردیشون، يعني افسانه‌هاي دلانگيز مربوط به مريم عذرا و فرزندش، تراژدي جلجتا، رستاخيز پيروزمندانه مسيح، و زندگي قديسان، در ((ادعيه آن دو برتاني)) (۱۵۰۸) نشان بازگشت، به سادگي و دين داري قرون وسطي است طرح ضعيف، زمينه كلاسيك، رنگ غني و خالص. و همگي در محيطي كه ظرافت و احساسي زنانه از آن ميتراود. برعكس شيشه‌بندهاي منقوش اين زمان از سبك طبيعت گرايي فلاندري تاثير گرفته بودند، كه در نظر اول با پنجره‌هايي كه نور را ميشكستند و به درون كليسا ميتابانند نامتناسب مينمايند. مع هذا، شيشه‌هايي كه در اين دوره براي اوش، روان، و بووه نقاشي و رنگ شده‌اند شمهاي از شكوه و عظمت قرن سيزدهم را در خود دارند.

كوره‌هاي سفالگري ليموژ، كه مدت يك قرن خاموش بودند، اينك دوباره روشن گشتند و، با ظروف مينا كاري نيم شفاف خود، با ظروف نقاشي شده ايتاليايي و اسلامي به رقابت پرداختند، استادانی كه كنده كاري روي چوب ميكردند چيره دستي و مهارت خويش را از ياد نبرده بودند. راسكين جايگاه همسرايان كليساي جامع آمين را بهترين نمونه كنده كاري روي چوب فرانسه ميدانست. فرشينه‌هاي رنگين اواخر قرن پانزدهم در كاخ بريساك توجه ژرژساند را در ۱۸۴۷ به خود جلب كرد، و يكي از گنجينه‌هاي پرارج موزه كلوني در پاريس گشت. موزه گوبلن فرشينهاي سخت زنده و جاندار از حدود سال ۱۵۰۰ دارد كه عدهاي موسيقيدان را نشان ميدهد كه در باغي از گل سوسن مشغول نواختنند.

قرن پانزدهم براي تمام هنرهاي فرانسوي، جز ساختن كاخها، دوره بيحاصلي بود. خاك را گامهاي سربازان شخم زده، و خونريزي ايام جنگ پرقوت و حاصلخيز گردانيده بود; ليكن تنها در اواخر عهد مردم فرصت و وسيله آن را داشتند تا تخم و بذر خرمني را كه فرانسواي اول آن را ميدروید در اين زمين آماده بكارند. تك چهرهاي كه فوكه از خود كشيده است نمودار دوراني پر از زبوني و اضطراب است; مينياتورهاي شاگردش لويي دوازدهم را در دومين ازدواجش، و آسايش شادبيخش سرزمين بهبود يافتهاي را منعكس ميكند. براي فرانسه، شب اتفاقات ناگوار و بدبختي زا پايان يافته و سپيده دم خوشبختيها در شرف دميدن بود.

IV -فرانسواويون: ۱۴۳۱-۱۴۸۰

مع هذا، در همين قرن پر كشمكش و پرهرج و مرج، يك شاعر شهير و يك تاريخنويس بزرگ به وجود آمد. يكي از نتايج اقتصاد ملي و مركزي آن بود كه زبان مردم پاريس زبان ادبي فرانسه شد و مولف، خواه اهل برتاني بود، يا بورگوني، و يا پروانس، اثر خود را بدين زبان مينوشت. گويي براي نشان دادن رشد و بلوغ فرانسه بود كه فيليپ دو كومين زبان فرانسه را براي بيان ((خاطرات)) خود برگزيد، نه زبان لاتيني را. وي لقب خود را از نام زادگاهش، كومين كه در فلاندر است، گرفت. خاندانی معتبر داشت، زيرا جدش دوك فيليپ پنجم بود. خود در دربار بورگوني پرورش يافت و در سن هفدهسالگي(۱۴۶۴) يكي از كارگزاران كنت شارولە شد. هنگامي كه كنت شارولە لقب ((شارل دلير)) يافت و لويي يازدهم را در پرون اسير كرد، كومين از رفتار دوك متغير گشت و، شايد هم چون سقوط و زوال وي را پيش بيني ميكرد، از روي خرد به خدمت پادشاه گرويد. لويي وي را رئيس خلوت خويش گردانيد و و با پول و مال توانگر ساخت; و شارل هشتم او را به ماموريتهاي مهم سياسي فرستاد. در اين ميان، كومين به تاليف دو كتاب، كه از زمره ادبيات تاريخي به شمار ميروند، دست زد. يكي كتاب ((خاطرات، وقايع، و تاريخ سلطنت لويي يازدهم)) و ديگري كتاب ((وقايع سلطنت شارل هشتم))، و اين هر دو سرگذشتهايي هستند كه، به دست

pymansetareh@yahoo.com

مردي كه جهان را خوب ميشناخته و خود در حوادثي كه بيان ميكند دست داشته، با نثري روشن و ساده به زبان فرانسه تحرير يافتهاند.

اين كتابها، گواه گنجينه ثروت فوقالعاده ادبيات فرانسه در زمينه كتب خاطرات است. البته در اين دو كتاب اشتباهاتي هست، مقدار زيادي از آنها صرف توصيف جنگها شده است; وضوح و شيريني آنها به پاي كتابهاي فرواسار، يا ويلار دوئن، و يا ژوئنويل نميرسد; مولف در همان حال كه زمامداري فاقد اصول لوبي يازدهم را ميستايد، در برابر خداوند نيز تواضع و فروتني بسيار ميكند. انحرافات و گريزهاي بيفايدهاش چه بسيار سبب ابتذال ميشوند. با وجود اين، كومين نخستين تاريخنويس فيلسوف دنياي جديد است; در حوادث تاريخي روابط علت و معلولي را جستجو ميكند. خصوصيات، انگيزهها، و موجبات امور را تجزيه و تحليل ميكند; به طور عيني، شيوه سلوك قهرمانان را مورد داوري قرار ميدهد و حوادث و اسناد و مدارك دست اول را، براي روشن ساختن طينت آدمي و طبيعت دولت، بررسي ميكند، در اين موارد، و نيز از لحاظ بدبيني نسبت به نوع بشر، بر ماكياولي و گويتچارديني حق تقدم و پيشي دارد: نه علت طبيعي، نه دانش خود ما، نه عشق و محبت همسايهها، و نه چيزهاي ديگر، هيچ يك، نميتواند ما را از تجاوز به ديگران باز دارد، يا از حفظ مال خويش و غصب دارايي ديگران، به هر وسيله كه باشد، مانع شود،...

بداندیشان و تبهکاران، به خاطر طرز فكري كه دارند، روز به روز بدتر ميشوند; و نيكان هر روز بيشتر رو به ترقي ميروند.

وي نيز چون ماكياولي اميدوار است كه كتابش شهرياران را بكار آيد و آنان را يكي دو تدبير زمامداري بياموزد: ممكن است فرمايگان رنج خواندن اين خاطرات را بر خويشتن هموار نسازند، اما شهرياران را بايسته است كه بدين رنج تن در دهند. ... زيرا در آن اطلاعاتي فرا چنگ خواهند آورد كه رنجشان را جبران خواهد ساخت. ...

زيرا با آنكه شهرياران و دشمنان هميشه يكسان نيستند، اما كارهايشان اغلب همانند است; از اين روي آگاهي از آنچه درگذشته روي داده است سراسر بيفايده نيست... يكي از بزرگترين اسباب خردمندي انسان مطالعه در تواريخ است... و اينكه فراگيرد كه اقدامات و تدابير خود را از روي نمونه و سرمشقهاي گذشتگان طرح افكند.

زيرا زندگي آدمي سخت كوتاه، و براي اندوختن تجارب لازم ناپسند است.

امپراطور شارل پنجم، خردمندترين فرمانرواي مسيحي عهد خويش، باكومين همعقيده بود و كتاب ((خاطرات)) او را راهنما و برنامه روزانه خويش ميشمارد.

توده مردم رمان، فارس، و هجويه را بيشتر دوست ميداشتند. در ۱۵۰۸ از داستان ((آمادي دو گل)) يك روايت فرانسوي انتشار يافت. گروههاي متعددي از بازيگران همچنان به نمايش دادن ميستريها، مورالیتيها، فارسها، و ((سوتي))ها (نمايشهاي كمدي با شخصيتهاي احمق) ادامه ميدادند در نمايشنامههاي اخير همه چيز و همه كس، حتي كشيشان و شاهان، مورد تمسخر و شوخي قرار ميگرفتند. پير گرينكور استاد مسلم اين نوع نمايشنامه بود يك نسل تمام سوتي مينوشت و خود با شور و حرارت و موفقيت آنها را بازي ميكرد.

يابندهترين فارس در ادبيات فرانسه، يعني فارس ((جناب پير پاتلن))، نخست در سال ۱۴۶۴ روي صحنه آمد و تا ۱۸۷۲ همچنان بازي ميشد. پاتلن وكيل مدافع بينوا و فقيري است كه براي دعوا و مرافعه جان ميدهد.

pymansetareh@yahoo.com

بزازي را بر آن ميدارد كه به وي شش ذرع پارچه بفروشد، و شب هنگام براي صرف شام و گرفتن بهاي آن به منزل او رود. هنگامي كه بزاز به خانه او ميرود، پاتلن را ميبيند كه در بستر افتاده و، به تظاهر، از شدت تب هذيان ميگويد و از پارچه و دعوات به شام اظهار بي اطلاعي ميكند. بزاز با خشم و نفرت خانه او را ترك ميگويد; قضار را در نيمه راه شبان رمه خويش را ميبيند و او را متهم ميسازد كه پنهاني عدهاي از گوسفندانش را فروختهاست و چوپان بيچاره را به دادگاه ميكشاند. چوپان درصدد پيدا كردن يك وكيل مدافع ارزان برميآيد و پاتلن به تورش ميخورد، و وي او را بر آن ميدارد كه در محكمه خود را به ابلهي و حماقت بزند و تمام پرسشهاي قاضي را با صداي گوسفند، يعني ((بع بع)) پاسخ دهد. قاضي، كه ((بع بع)) چوپان او را عاجز كرده و رفتار بزاز، كه اينك هم از چوپان و هم از وكيل مدافع شكايت ميكند، ذهنش را مشوب ساخته است. عبارتي ميگويد كه در فرانسه مشهور و زبانزد است:((بگذاريد به اين گوسفندها بپردازيم.)) و سرانجام، از آنجا كه از اين غوغا يك كلمه حسابي و منطقي دستگيرش نميشود، اقامه دعوي را باطل ميكند. پاتلن، كه پيروز شده است، از چوپان مزد ميطلبد، ليكن وي فقط پاسخ ميدهد: ((بعبع)); و به گوش وكيل مدافع زيرك و فريبكار را ميبرد. اين داستان روح و جان يك مجادله و مباحثه گاليك را بخوبي نشان ميدهد. امكان دارد كه رابله، هنگام خلق ((پانورژ))، قهرمان اين داستان، يعني پاتلن را به خاطر داشته است; و مولير خود تجسم دوباره گرينگور و منصف ناشناس اين نمايشنامه باشد.

يكي از شخصيتهاي فراموش نشدني ادبيات فرانسه در قرن پانزدهم فرانسوا ويون است. او مردي بود كه دروغ ميگفت، دست به دزدي ميزد، فريبكاري و روسپي بازي ميكرد، و مانند پادشاهان و نجباي معاصرش، اما با دليل و به مناسبت، آدم ميكشت. چندان فقير و تهيدست بود كه حتي نميتوانست نامش را از آن خود بداند.

در ۱۴۳۱ با نام فرانسوا دو مونكوربيه متولد شد، در فقر و طاعوني كه پاريس را تاراج ميكرد پرورش يافت، و كشيشي مهربان به اسم گيوم دو ويون او را به فرزندي پذيرفت. فرانسوا نام خانوادگي او را بر خود نهاد و آن را زشت و بي اعتبار اما جاويدان ساخت. گيوم فريبهاي شوخيآميز، تنبلي، و از مكتب گريختنهاي او را تحمل ميكرد; وسيله تحصيل او را در دانشگاه فراهم آورد، و هنگامي كه فرانسوا درجه ليسانس هنر گرفت (۱۴۵۲) در خود غرور تسلي بخش احساس كرد. پس از آن نيز، مدت سه سال، جا و غذا و پوشاك وي را در صومعه سن بنوا تدارك ديد، و در انتظار آن نشست تا استاد به مرحله رسيدگي و كمال رسد.

شك نيست كه وقتي فرانسوا از دينداري و تقوا به شعر و شاعري، و از الاهيات به دزدي و دغلكاري روي آورد، گيوم و مادرش سخت اندوهناك شدند. پاريس پر از آدمهاي هرزه، روسپي، رند و دغلكار، دزد، گدا، لافزن،دلال محبت، و مست بود، و اين جوان بيپروا و گستاخ تقريبا در ميان همه اين طبقات دوستاني داشت; خود نيز مدتي دلالي محبت ميكرد. شايد بيش از حد تعليمات مذهبي ديده بود و زندگي در صومعه را يكنواخت و خسته كننده مييافت. براي فرزند يك كشيش، بخصوص، به كار بستن ده فرمان دشوار است. در پنجم ژوئن ۱۴۵۵، كشيشي به نام فيليپ شرموا (چنانكه فرانسوا ميگويد) با وي به نزاع برخاست و با كاردي لبش را مجروح كرد; در نتيجه، وين نيز چنان به ناحيه كشاله ران او زخم زد كه يك هفته بعد درگذشت. شاعر ما، كه اينك در ميان يارانش همچون پهلواني بود ولي در ميان اجتماع مجرمي بود كه پاسبان تعقيبش ميكرد، از پاريس فرار كرد و نزديك به يك سال در نواحي اطراف به سر برد.

سپس ((پژمرده و رنگباخته))، در حالي كه پوست بر استخوانش خشكيده بود و چشم مراقبت به ژاندارمها دوخته بود و گاهي جيبي را ميزد و زماني قفل دكهاي را ميشكست، و گرسنه غذا و محبت بود، به پاريس بازگشت. به دختر جوان بورژوايي عاشق شد، و دختر تا زماني با وي به سر برد كه توانست عاشقي پهلوانتر بيابد، كه فرانسوا افزونتر شد، ليكن بعدها ((دلدار بيني كج من)) از او ياد ميكند. در اين اوان (۱۴۵۶) منظومه وصيتنامه كوچك را، كه وصاياي كوچك شاعرانه اوست، تصنيف كرد; زيرا ديون و خساراتي كه بايستي تاديه كند فراوان بودند و او نميدانست كي زندگي خود را خفت به سر خواهد برد. در اين وصيتنامه عشق خود را به دلبر خسيس به باد سرزنش ميگيرد، جورابهايش را براي روبر واله

pymansetareh@yahoo.com

میفرستد تا ((معشوقهاش را فروتنانه بدانها بپوشاند))، و براي پرنه مارشان ((سه بافه از حصير به ميراث میگذارد تا بر زمين برهنه نخسبد و بر آنها نرد عشق ببازد.)) به آرايشگرش ((خرده موهاي ريش و گيسويش)) را ميبخشد و قلبش را ((رنگباخته و كرخت و محتضر)) به خوبرويي كه ((چنان لجوجانه وي را از ديدار خود محروم كرد)) وا ميگذارد.

پس از بخشيدن اينهمه ثروت، خويشتن را محتاج نان ميبيند. در شب عيد ميلاد مسيح، سال ۱۴۵۶، با سه تن ديگر، پانصد كراون (۱۲,۵۰۰ دلار) از كولژ دو ناوار ميدزدد. با سهمي كه از اين سرقت بدو ميرسد، باز رحل اقامت به بيرون شهر ميافكند. مدت يك سال از منظر تاريخ ناپديد ميشود، و سپس در زمستان ۱۴۵۷ وي را در جرگه شاعراني كه در بلوا به گرد شار د/اورلئان جمع شدهاند ميبينيم. ويون در مسابقات شعري و هنرنماييهاي شاعران آن مجلس شركت جست، و بايستي مايه خرسندي و نشاط شارل شده باشد، زيرا وي چند هفته از او به عنوان ميهمان خويش پذيرايي كرد و كيسه سوراخ و ((پولخوار)) شاعر را پر ساخت. بعد از آن، گويا مزاح يا نزاعي سبب تكدر خاطر آن دو شد و فرانسوا راه سفر در پيش گرفت و اعتذا نامهاي به نظم درآورد.

آواره جنوب شد تا به بورژ رسيد; در مقابل صلهاي، شعري براي ژان دوم، دوك دو بوربون، بسرود و سپس پرسه زنان تا به روسيون پيش رفت. از روي اشعارش ميتوانيم او را مجسم سازيم كه از راه گرفتن صله و وام، خوردن ميوه و فندق، و ربودن مرغ از مزارع كنار جاده زندگي ميگذاشته، با دخترکان روستايي و روسپيان ميكدهها نرد عشق ميباخته، بر روي جادهها آوازخوانان و سوتزنان راه ميسپرده، و در شهر از چشم پاسبانان به سوراخ سنبهها ميگريخته است. اما بار ديگر رد او را گم ميكنيم، و بعد ناگهان وي را در زندان اورلئان ميبابيم كه به مرگ محكوم شده است (۱۴۶۰).

ما نميدانيم چه چيز وي را به زندان كشيده بود، فقط ميدانيم كه در ژوئيه همان سال ماري د/اورلئان، دختر دوك شاعرمنش اورلئان، رسما وارد شهر شد، و شارل ورود او را با بخشش عمومي زندانيان جشن گرفت.

ويون، در حالي كه از شدت شادي سر از پاي نميشناخت، از مرگ نجات پيدا كرد و زندگي از سر يافت. اما ديري نگذشت كه گرسنگي بار ديگر او را به دزدي كشاند. باز دستگير شد و، با در نظر گرفتن جرايم گذشتهاش، او را به درون سياهچال تاريك و خيسي در دهكده مون سور لوار، نزديك اورلئان، افكندند. آنجا چهار ماه تمام در ميان موشها و وزغها به سر برد، لب زخم خورده خويش را به دندان گزيد، و سوگند خورد كه از اين ميكشد، انتقام بگيرد. اما همه جهانيان دون همت و نامهربان نبودند. لويي يازدهم، هنگامي كه از اورلئان ميگذشت، بار ديگر عفو عمومي اعلام كرد; چون به ويون گفتند كه آزاد شده است، از شدت شعف بر كاههاي محبسش رقصيد. باز به پاريس يا حوالي آن شتافت; اينك در سي سالگي، پير و شكسته و طاس و بي پول، بزرگترين اشعار دوران حيات خود را بسرود و بر آنها نام ساده تصنيفها نهاد، اما آيندگان چون ديدند باز بسياري از آن اشعار به صورت ميراث بخشيهاي طعنه آميزند، آن را وصيتنامه بزرگ نام دادند(۱۴۶۱۱۴۶۲).

در اين منظومه، ويون عينكش را براي بيمارستان به ارث ميگذارد تا به گدايان كور داده شود تا بلكه آنها بتوانند در ميان اسكلتهاي دخمههاي كليساي اينوسان خوب را از بد، و فرومايه را از بزرگوار تشخيص دهند. در آن سن كم، چنان وحشت مرگ بر جانش نشسته بود كه بر فناي زيبايي نوحه سر ميدهد و در چكامه زيبارويان ديروز چنين ميسراید:

مرا بگوييد كه در كدامين سرزمين: فلورا، آن زيباروي رومي، به سر ميبرد، و در كدامين ديار، طائيس و آرخيپيادس، آن دو دلارام بيهمتا، جاي دارند.

pymansetareh@yahoo.com

اخو، زيباتر از زيبارويان خاكي نژاد، آن كه چون بر كنار رودي كه در جريان است، و يا بر مردابها، نامش را بر زبان آوري، از ميان هوا ترا پاسخ ميگويد، كجاست راستي را برفهاي پارسال به كجا رفتند.

ويون اين گناه طبيعت را، كه ما را با زيباييها ميفريبد و سپس آن را در ميان بازوانمان پوچ و تباه ميكند، غير قابل بخشش ميداند. سوزناكترين و دردانگيزترين شعر وي قطعهاي است به نام مرثيه سكان ساز زيبا:

كجاست آن پيشاني صاف و بلورين، و آن ابروان كمان و گيسوان طلايي، كجاست آن دو ديده درخشان، كه خردمندترين كسان را ميفريفتند.

و آن بيني كوچك و زيبا، و آن گوشهاي قشنگ و دوست داشتني، و كجاست آن چاه زنخدان، و آن لبان برجسته سرخ و لطيف.

توصيف همچنان از عضوي زيبا به عضوي زيباتر پيش ميرود، و هيچ اندامي از قلم نميافتد و سرانجام، بر پستانها سراسر پژمرده و تباه گشتند، و آن سرين، كه چون دوتيه بود، نابود شد.

رانها ديگر به ران شبيه نيستند، بلكه به سوسيس خشك و پژمردهاي ميمانند.

و به اين طريق، وين، كه ديگر نه خواستار عشق و نه عاشق زندگي است، خويشتن را تسليم خاك ميكند:

و من نيز تن خويش را به خاك كه مادر ماست، وامي گذارم، اما دريغ كه كرمهاي خاكي بهره كوچكي از آن خواهند برد، چه، گرسنگي سالها آن را فرسوده است.

كتابهايش را از راه حقشناسي به پدر خواندهاش تقديم داشت و، به عنوان تحفه وداع، براي مادر پيرش چكامهاي سرشار از نياز و فروتني درباره مريم عذرا سرود. از همه، جز آنان كه وي را زنداني كردند، طلب رحمت كرد: از راهبان و راهبهها، از بازيگران و سرايندگان، از فاسقان و طفيليها، از ((زنان هرزهاي كه همه زيباييهايشان را در معرض تماشا ميگذارند.. از عربدهجويان و شعبده بازان و معلق زنان شادمان، از لوطي عنتريها با بساط گسترده شان... از پاكدلان و ساده دلان، مرده و زنده من از اين مردم، از همه تمناي بخشايش دارم.)) بنابراين:

در اينجا وصيتنامههاي ويون بينوا، بزرگ و كوچك پايان ميپذيرد! آرزومند است كه چون مرگ او را در ربود، و بر فراز سرش ناقوسها طنين افكندند، به خاك او قدم نهيد...

اي شهريار، كه چون زغن يكسالهاي سر به زير داري، گوش فرادار كه، چون ميخواست واپسين دم را برآرد، چه كرد: در آن هنگام كه احساس ميكرد پايانش نزديك است، جرعهاي پر درنگ شراب سرخ نوشيد.

با همه اين وصايا و وداعها، جام زندگي وي بدان رودي كه گمان ميبرد لبريز نشد. در ۱۴۶۲ به نزد گيوم دو ويون به صومعه بازگشت، و مادرش از آمدن او شادمانيها كرد. اما قانون جرايم او را از ياد نبرده بود، بر اثر شكايت كولژ دو ناوار، وي را دستگير كردند و تنها بدان شرط كه پول دزدي شش سال قبل را باز دهد، حاضر به آزاد ساختن وي شدند قرار بر آن شد كه، تا سه سال، هر سال چهل كراون بپردازد. شاعر در شب آزاديش، بر اثر دو تن از دوستان جنايتكار قديم بود. آن دو بر اثر مستي به نزاع و عربده جويي پرداختند و در آن ميان كشيشي را مجروح كردند. ويون، كه ظاهرا در اين جرم گناهي نداشت، به خانه رفت و براي آرامش خاطر به درگاه الاهي دعا كرد. مع هذا، دوباره دستگير شد. وي را، با بستن آب به گلويش تا حد انفجار، شكنجه دادند و سپس، در نهايت حيرت و تعجبش، او را به مرگ محكوم كردند. مدت چند هفته در زنداني تنگ و تاريك، در ميان بيم و اميد، به سر برد. و چون مرگ را در انتظار خود و يارانش ميدانست، قصيده جانگزايي ساخت و با جهان و جهانيان وداع كرد:

اي مردم، اي برادران كه بعد از ما زنده ميمانيد، دل خويش را بر ما سخت مگردانيد، چه اگر بر ما بينوايان ترحمي روا داريد، خداوند نيز بر شما رحمت خواهد آورد.

اينك ما پنج شش تن را ميبينيد كه از چوبه دار آويختهايم.

و گوشت تنهايمان، كه نيك فربه بود، كم كم خورده ميشود، ميپوسد، و متلاشي ميگردد.

و استخوانهايمان نيز خاك و خاكستر ميشوند; اي مردم، مگذاريد كسي بر ما غمزدگان بخندد، بلكه دعا كنيد، شايد خداوند بر ما ببخشايد. ...

باران ما را شسته و غسل داده است، خورشيد ما را خشك كرده و سوزانده است، و زاغان و كلاغان، با منقارهايي كه پوست و گوشت را ميدرند، ديدگانمان را بيرون آورده، و موي ابروها و ريشهايمان را، به جاي دستمزد، بركندهاند.

هرگز، حتي يك لحظه، ما را آسايش نيست; هنوز زخم پرندگان، بيش از ريزش ميوه درختان، در وزش پر شتاب و متغير باد بر ديوار باغستانها، بر سر ما فرود ميآيد.

خداي را، اي مردم، مگذاريد ما را به ريشخند گيرند، بلكه دعا كنيد; شايد خداوند بر ما ببخشايد.

ويون، كه هنوز پاك نا اميد نبود، زندانبانش را بر آن داشت كه پيامش را به پدر خواندهاش برساند تا وي از اين حكم غير عادلانه به دادگان پارلمان استيناف دهد. گيوم دو ويون، كه حاضر بود هفتاد و هفت بار فرزند خوانده كه بدون شك فضايلي هم داشت كه چنين عشق بيپروايي در دل پيرمرد كشيش پديد آورده بود برخاست. در سوم ژانويه ۱۴۶۳ ، بنابر مدارك موجود، دادگاه ((مقرر داشت كه... حكم سابق محكمه لغو و، نظر به سوابق و فساد اخلاق، فرانسوا ويون مذكور مدت ده سال از پاريس... و توابع آن اخراج شود.)) فرانسوا در چكامه سرور آوري از دادگاه سپاسگزاري كرد و سه روز مهلت خواست ((تا رخت سفر بر بندم و كسانم را بدرود گويم.)) دادگاه با تقاضاي او موافقت كرد، و از قرار معلوم، براي واپسين بار، به ديدار پدر خوانده و مادرش شتافت.

توشه و بار سفرش را بست، كيسه پول و شيشه شرابي را كه گيوم مهربان به وي داد گرفت و، در حالي كه دعاي خير پيرمرد همراهش بود، از دروازه پاريس و تاريخ، هر دو، خارج شد. ديگر ما را از او خبري نيست.

او دزد بود، اما يك دزد شيرين سخن و خوش گفتار، و دنيا به شيرين سخني نياز داشت. گاه چون در چكامه ببولي چاقه خشن و بد زبان بود; از زناني كه ميل و آرزويش را برآورده نميساختند با القاب و صفات زشت و مستهجن ياد ميكرد; در توصيف جزئيات بدن آدمي، بيپروا و گستاخ بود. ولي ما به خاطر خطاهايي كه در برابر گناهانش در باره او مرتكب شدند، و به خاطر روح سر زنده و مهربان و موسيقي شورانگيز اشعارش، اينهمه را بر **فصل پنجم**

انگلستان در قرن پانزدهم

۱۵۰۹-۱۳۹۹

pymansetareh@yahoo.com

I-پادشاهان

چون هنري چهارم به سلطنت رسيد، خويشتن را با شورشي بزرگ روبرو ديد. اوون گلنداور در ويلز براي مدتي سلطه انگليسيها را برانداخت (۱۴۰۸-۱۴۰۱)، اما سلطان آينده، هنري پنجم، كه اينك پرينس آو ويلز بود، با يك تاكتيك مدبرانه نظامي بر او غلبه كرد. اوون گلنداور هشت سال از بيم جان در قلاع و پرتگاه‌هاي ويلز متواري زيست، و چند ساعت پس از آنكه هنري دلير او را بخشيد، جان به جان آفرين داد. هنري پرسي، ارل آو نورثامبرلند، همزمان با شورش گلنداور قيام كرد و عدهاي از نجباي شمال را عليه پادشاه، كه به وعده‌هايي كه هنگام ياري نجبا در خلع ريچارد دوم به آنها داده بود وفا نميكرد، شوراند. هنري ((هاتسپر))، فرزند بيپروا و گستاخ ارل (كه در آثار شكسپير بيجهت شخصيت درخور ستايشي يافته است) با شتاب و با سپاهي نابسنده، به شروزبري تاخت و با پادشاه مصاف داد (۱۴۰۳). در اين نبرد، هنري با ابراز تهور و دلاوريهاي احمقانه جان سپرد، هنري چهارم مردانه در مقدمه سپاهش جنگيد، و فرزند عياش و بيخيالش، ((پرينس هال))، چنان شجاعتي از خود نشان داد كه موجب پيروزي در نبرد آژنكور و هم غلبه بر فرانسه شد. اين شورشها و ديگر اغتشاشات براي هنري وقت و رغبتي باقي نگذاشت كه به مملكتداري بپردازد، خرجش از دخل زيادتر شد; از روي ندانمكاري با پارلمنت نزاعها كرد، و سرانجام سلطنتش در ميان آشفتگيهاي مالي و محنتها و بلاياي جسماني، چون برص و پايين افتادگي روده راست و امراض مقاربتي، به پايان آمد. و چنانكه هالينشد ميگويد، ((در سن چهل و شش سالگي... با رنج و اضطراب بسيار و دلخوشي اندك... بال سفر به جانب خدا گشود.)) بنابر روايت و درامهاي شكسپير، هنري پنجم در جواني زندگي بي بند و بار خوشي داشته است، و حتي يك بار براي گرفتن زمام حكومت از دست پدرش پدري كه امراض مختلف او را ناتوان و بيكفايت ساخته، ليكن همچنان به قدرت چسبيده بود به توطئه برخاسته است. وقايعنگاران معاصر تنها به عياشيهاي او اشارت ميكنند، نشستن بر تخت سلطنت ((تغيير كد و مرد ديگر شد; مردي كه ميكوشيد شريف و موقر و با آزرم باشد.)) آن كس كه مصاحب ميگساران و دختر كان شوخ و شنگ بود، اينك سراسر هم خويش را صرف آن ميكرد كه جهان متحد مسيحي را عليه تركان، كه پيش ميآمدند، رهبري كند; و علاوه بر اين، نخست فرانسه را مسخر سازد. مقصود و هدف دومين او با سرعتي حيرتانگيز جامه عمل پوشيد، و براي مدتي، يك پادشاه انگليسي بر اريكه سلطنت فرانسه تكيه زد. شاهزادگان آلماني در برابرش سر تعظيم فرود آورند و به ستايشش پرداختند و بر آن شدند كه وي را امپراطور سازند. خلاصه، وي در لشكر كشي، در تدارك آذوقه براي سپاهيانش، در عشق و محبتي كه به لشكريانش داشت، و در بيپروايي و دليريش در جنگها با قيصر برابري ميكرد; اما ناگهان، با آنكه هنزو جواني سي و پنج ساله بود، بر اثر ابتلا به تب، در بوادوونسن چشم از جهان فرو بست (۱۴۲۲).

مرگ وي فرانسه را از اسارت نجات داد، اما انگلستان را پاك به ويراني كشيد. محبوبيت او سبب شده بود كه ماليات دهندگان، براي جلوگيري از ورشكستگي دولت، به تاديه ديون خويش پردازند، اما پسرش، هنري ششم، هنگامي كه به پادشاهي رسيد نه ماه بيش نداشت و توالي ناخوشايند قائممقامان فاسد سلطنت، و سرداران نالايق، خزانه دولت را تهي ساخت و وامي غير قابل جبران پديد آورد. فرمانرواي جديد هيچگاه هيبت و هيئت شاهي پيدا نكرد. جوان ظريفي بود كه اعصابي بغايت ضعيف داشت، عاشق دين و كتاب بود، و از شنيدن نام جنگ به خود ميلرزيد; مردم انگلستان از اينكه پادشاهي از دستشان به در رفته، و اينك قديسي جانشين وي شده است، سوگوار و ماتمزده بودند. هنري ششم، در سال ۱۴۵۲، مانند شارل ششم، پادشاه فرانسه، ديوانه شد. سال بعد، وزيران او پيماننامه صلحي را كه حاكي از شكست انگلستان در جنگ صد ساله بود امضا كردند.

ريچارد، ديوك آو يورك، دو سال به عنوان نايب السلطنه حكومت راند. در ۱۴۵۴، هنري، كه در آن هنگام اندكي عقل خود را باز يافته بود، وي را معزول كرد. ديوك خشمگين، به دستاويز آنكه از اعقاب ادوارد سوم است، ادعاي سلطنت كرد. پادشاهان سلسله لنكستر را غاصب خواند و به همراهي سالزبري، واريك،

pymansetareh@yahoo.com

و ديگر بارونها آتش جنگ گلها گل سرخ علامت خانوادگي لنكستر، و گل سفيد علامت خانوادگي يورك بود را برافروخت.

اين جنگ، كه سي و يك سال طول كشيد (۱۴۵۴۱۴۸۵)، بارونها را در خودكشي خستگيناپذير اشرافيت آنگلو نورمان به جان يكديگر افكند و انگلستان را بر زمين فقر و ويراني نشاند. سربازان، كه بر اثر صلح بيجا از خدمت آزاد شده بودند، بيزار از اينكه زندگي روستايي از سر گيرند، دست به چپاول و غارت شهرها و دهكدهها گشودند و هر آن كس را كه سد راهشان شد، بي هيچ بيمي، كشتند. ديوك آو يورك در جنگ كشته شد (۱۴۶۰)، اما پسرش ادوارد، ارل آو مارچ، جنگ را بيرحمانه ادامه داد، تمام اسرا را از هر طبقه و دودماني به قتل مار گريت د/آنژو، ملكه دلاور و مرد صفت هنري، سپاه درندهخو و بيپرواي لنكستر را رهبري ميكرد. مارچ در تاوتن پيروزي يافت (۱۴۶۱)، سلسله لنكستر را برانداخت، و خود به نام ادوارد چهارم، نخستين پادشاه سلسله يورك، به سلطنت نشست.

اما در حقيقت كسي كه براي شش سال بعد بر انگلستان حكومت ميراند ريچارد نوبل، ارل آو واريك، بود.

ريچارد رئيس يك دودمان توانگر و پر جمعيت بود و شخصيتي نافذ و در عين حال جاذب داشت. در مملكتداري و سياست همان اندازه دقيق و زيرك بود كه در جنگ شجاع و دلاور. اين ((واريك تاجبخش)) بود كه در نبرد تاوتن پيروز شد و ادوارد را به پادشاهي رساند. پادشاه چون از جنگ برآسود، خويشتن را وقف زنان كرد; در حالي كه واريك چنان بخوبي به رتق و فتق امور پرداخت كه تمام ايالات جنوب تاين و خاور سورن (زيرا مارگريت هنوز مشغول جنگ بود) به اطاعت وي گردن نهادند و وي را به همه چيز، جز نام پادشاهي، مفتخر ساختند. هنگامي كه ادوارد واقعيت را ناديده گرفت و به مخالفت با وي برخاست، واريك به مارگريت پيوست; ادوارد را از انگلستان بيرون راند و هنري ششم را اسما دوباره به سلطنت باز گردانيد (۱۴۷۰)، و بار ديگر زمام حكومت را به دست گرفت. ولي ادوارد، به ياري سربان بورگينيونها، سپاهي عظيم تجهيز كرد; از هال گذشت، در بارنت واريك را شكست داد و به قتل رساند، سپاه مارگريت را در تيوكسبري درهم شكست (۱۴۷۱)، و دستور داد كه هنري ششم را در برج بكشند; و پس از آن با دل راحت به پادشاهي پرداخت.

در اين هنگام، ادوارد سي و يك سال بيش نداشت. كومين او را ((يكي از خوشسيماترين مردان عصر خود)) ميداند و ميگويد ((به هيچ چيز به اندازه زن، رقص، تفريح، و شكار علاقه نداشت.)) با ضبط املاك نويل، قبول يك رشوه ۱۲۵,۰۰۰ كراوني نقد، و وعده سالي ۵۰,۰۰۰ كراون به خاطر صلح از لويي يازدهم خزانه خود را دوباره پر ساخت. وقتي از اين بابت آسايش خاطر يافت، پارلمنت را، كه تنها منفعتش براي وي راي دادن به لوايح مالي دولت بود، به فراموشي سپرد. و چون خويشتن را در ايمني و نعمت ديد، به تن پروري و عشرت طلبي پرداخت. افراط در آسايش و خوراك او را فربه، و زياده روي در عشقبازي وي را فرسوده ساخت; و سرانجام در چهل و يك سالگي، در حالي كه در نهايت فربهي جسم و اوج قدرت شاهي بود، جان سپرد(۱۴۸۳).

از ادوارد دو پسر به جاي ماند: يكي ادوارد پنجم كه دوازدهساله بود، و ديگري ريچارد ديوك آو ديوك، كه نه سال داشت. عموي آنان، ريچارد، ديوك آو گلاستر، در طي شش سال گذشته نخست وزير مملكت بود، و با چنان كوشش، جديت، پرهيزگاري، و مهارتي به اداره امور پرداخته بود كه اينك، كه خويشتن را نايب السلطنه اعلام ميداشت، هيچ كس، علي رغم ((اندام بيقواره)) پشت گوژ، سيماي عبوس، و شانه كجش))، به مخالفت چند تن از بزرگان را به زندان افكند و يكي را به سياست رسانيد. در ششم ژوئيه ۱۴۸۳ خود را به نام ريچارد سوم پادشاه خواند; و در پانزدهم ژوئيه، دو شاهزاده جوان در برج لندن به قتل رسيدند قاتل آنان معلوم نيست. بار ديگر اشراف و نجبا قيام كردند، و اين بار رهبر آنان بازورث روبهرو شد (۱۴۸۵)، بيشتر سربازان ريچارد از جنگيدن ابا كردند و ريچارد، كه پادشاهي و اسبش را يكجا از دست داده بود، در نبرد نوميدانهاي جان داد. با مرگ او سلسله يورك به پايان آمد و ارل آو ريچمند، به نام هنري هفتم، به سلطنت نشست و سلسله شاهان تودور را، كه با اليزابت به پايان ميآمد، آغاز كرد.

pymansetareh@yahoo.com

هنري، در زير تازيانه احتياجات، صفات و فضايلي را كه در خور چنان مقامي بود در خويشتن پرورش داد.

هولباين در فرسكويي كه بر ديوار وايتهال از وي نقش كرده، او را بلند قامت، باريك اندام، بيريش، متفكر، و با شفقت نشان داده است; ولي در اين تصوير بسختي زيركيها، حسابگريهاي پنهاني، برودت طبع، غرور، و سرسختي دير پاي اما انعطافپذير وي، كه انگلستان را از فقر و تشتت دوران هنري ششم به ثروت و قدرت مركزي عهد هنري هشتم رسانيد، نموده شده است. بيكن ميگويد هنري ((پول را دوست ميداشت))، زيرا از زبان رسا و قوه اغواي آن در امور سياسي آگاه بود. با استادي تمام بر مردم ماليات ميبست، از نجبا و اشراف از راه ((خيرخواهي)) پول ميستاند يا بزور از آنان هديه و پيشكش ميگرفت و، براي پر ساختن خزانه دولت و كاهش ميزان جرم، آزمندانه بزهكاران را به جريمه‌هاي سنگين محكوم ميكرد. از ۱۲۱۶ به بعد، در ميان پادشاهان انگلستان، او نخستين كسي بود كه دخل و خرجي متعادل داشت، و سخاوتها و كارهاي خيرش از شدت خست و امساكش ميكاست. از روي شعور و وقوف، هم خويش را صرف اداره امور مملكت ميكرد، و براي آنكه زحمتش به ثمر رسد، خوشيهاي خود را سخت محدود كرده بود. سوظن مداوم، كه بدون علت هم نبود، زندگيش را تيره و تار ساخته بود; به هيچ كس اعتماد و اطمينان نداشت، مقاصدش را مخفي ميكرد، و به هر وسيله كه ميتوانست، خواه مطمئن و خواه مشكوك، مقصود خود را برآورده ميساخت. ((دادگاه تالار ستاره)) را تاسيس كرد تا، در جلسات سري، نجباي گردنكشي را كه نيرومندتر از آن بودند كه از قضات يا دادگاه‌هاي محلي بيمي به دل راه دهند به محاكمه كشد; و سال به سال، اشرافيت منهدم و زهوار در رفته و روحانيت بيمزده را بيشتر به انقياد اطاعت سلطنت وا ميداشت. اقويا از نبودن و فقدان آزادي و بيكاره ماندن پارلمنت با خشم تام دم ميزدند; اما كشاورزان و دهقانان سختگيريهاي اين پادشاه را، كه اربابان آنها را به زير مهميز انضباط كشيده بود، ميبخشيدند; و بازرگانان و صاحبان صنايع، به خاطر مساعي خردمندانه‌اش در پيشبرد صنعت و تجارت، از وي سپاسگزار بودند. وقتي او به سلطنت رسيد، انگلستان دستخوش هرج و مرج آن اطاعت ميكردند و نه بدان وفادار بودند، اما چون درگذشت، براي هنري هشتم كشوري محترم، منظم، داراي اقتصادي متعادل، متحد، و آرام باقي گذاشت.

II -از ديباد ثروت انگلستان

ظاهرا شورش بزرگ سال ۱۳۸۱ سودي به حاصل نياورده بود. هنوز از رعايا، بزور، حق بردگي گرفته ميشد و حتي در سال ۱۵۳۷ مجلس اعيان لايحه آزادي كامل تمام سرفها را رد كرد. حصار كشي به دور زمينهاي عمومي سرعت گرفت; هزاران تن از رعاياي بي زمين آواره شهرها شدند و به صورت كارگران بيچيز و مستمندي در آمدند. تامس مور ميگفت گوسفندان جاي كشاورزان را گرفتند. اين جنبش از بعضي لحاظ خوب بود: زمينها كه تمام نيروي خود را بر اثر چراي گوسفندان از دست داده بودند دوباره پر از نيتروژن شدند، و در سال ۱۵۰۰، تنها يكدهم جمعيت سرف بودند. طبقهاي از كشاورزان روي كار آمدند كه در زمينهاي خود كشاورزي ميكردند، و بتدريج به توده مردم انگلستان چنان صفت و سجيه مستقل و ممتازي دادند كه بعدها ملتهاي مشتركالمنافع بريتانيا را پديد آورده و اساسنامه نا نوشته آزادي بيسابقهاي را پي افكندند.

همينكه صنعت و تجارب وجهه ملي يافت و اقتصاد پولي با بازرگاني خارجي ارتباط پيدا كرد، فئوداليسم از حيز انتفاع افتاد. وقتي كه رعايا براي خاوند كار و توليد محصول ميكردند، دل و دماغ و انگيزهاي براي وسعت دادن كار يا اختراع و ابداع نداشتند. اما هنگامي كه كشاورز آزاد و سوداگر آزاد توانستند كالاي توليدي خويش را در بازار آزاد بفروشند، شور منفعتطلبي ضربان نبض اقتصاد ملي مملكت را تندتر كرد. روستاها مواد غذايي بيشتري به شهرها گسيل ميداشتند; و شهرها، براي آنكه بتوانند ديون خود را بپردازند، كالاهاي بيشتري توليد ميكردند، مبادله مازاد توليد از حدود مالي و انحصارات صنفي گذشت و در سراسر انگلستان و ماوراي درياها منتشر شد.

pymansetareh@yahoo.com

بعضي از اصناف به ((شركتهاي بازرگاني)) تبديل شدند و از طرف پادشاه اجازه يافتند كه كالا هاي انگليسي را در خارج از مملكت به فروش رسانند. در حالي كه در قرن چهاردهم بيشتر تجارب انگلستان به وسيله كشتيهاي ايتاليايي انجام ميگرفت، اكنون بريتانيا خود كشتيهايي ساخته بود كه به دريايي شمال، كرانه اقيانوس اطلس، و دريايي مديترانه سفر ميكردند. بازرگانان جنووايي و بازرگانان اتحاديه هانسايي از اين نوآمدگان بيزار و متنفر بودند و، از راه دريازني و بازداشت كشتيهايشان در بنادر، به نزاع با آنها برخاستند. اما هنري هفتم، كه اعتقاد مبرم داشت كه پيشرفت و ترقي انگلستان مستلزم تجارب خارجي آن است، كشتيراني را زير حمايت دولت بازرگاني دريايي شد. در سال ۱۵۰۰، ((بازرگانان بيپروا و ماجراجوي)) انگليسي بازرگاني دريايي شمال را در كف داشتند. پادشاه آينده نگر، كه به تجارت با چين و ژاپن چشم دوخته بود، به جووانی كابوتو، دريانورد ايتاليايي كه آن زمان در بريستول به نام جان كبت زندگي ميكرد، ماموريت داد كه معبري شمالي در ميان اقيانوس اطلس بجويد (۱۴۹۷)، كبت در اين سفر به كشف نيوفندلند قناعت كرد، و در سفر دوم (۱۴۹۸) به اكتشاف ساحل لابرادور تا دلاور نايل آمد. وي در اين سال چشم از جهان فروبست، و پسرش سبستين، به خدمت دولت اسپانيا درآمد. به احتمال زياد، نه پادشاه و نه دريانورد او نميدانستند كه با اين سفرهاي اكتشافي بنيان امپرياليسم بريتانيا گذاشته ميشود، و دروازه دنيايي به روي تجارت و مستعمره نشينهاي انگلستان گشوده ميشود كه، بر اثر گذشت زمان، مايه قدرت و تجارت انگلستان ميگردد.

وضع تعرفه گمركي در اين ميان صنايع داخلي راجان تازهاي بخشيد. نظم اقتصادي سبب پايين آمدن نرخ بهره، گاهي تا حدود پنج درصد، شد. و احكام و لوايح دولتي، شرايط كار و مزد را سخت تحت انضباط درآورد. يكي از فرمانهاي هنري هفتم در اين باره چنين است (۱۴۹۵):

از نيمه ماه مارس تا نيمه ماه سپتامبر، هر صنعتگر و كارگري بايد صبح پيش از ساعت پنج بر سر كار حاضر شود.

وي نيم ساعت براي خوردن صبحانه، و يك ساعت و نيم براي خوردن ناهار و نيز خوابيدن وقت دارد... و نبايد تا ساعت هشت بعداز ظهر از كارش دست كشد... و از نيمه ماه سپتامبر تا نيمه ماه مارس، هر صنعتگر و كارگري بايد در سپيده دم سركار حاضر باشد و تا شب از كار دست نكشد... و روز حق خفتن ندارد.

كارگران در روز يكشنبه، و بيست و چهار روز تعطيل ديگر سال، استراحت داشتند و به تفريح و باده گساري ميپرداختند. از طرف دولت براي بسياري از اجناس ((قيمتهاي عادلانهاي)) تعيين شد و، طبق اخباري كه به ما رسيده، آنان كه گرانتر از نرخ مقرر ميفروختند بازداشت ميشدند. از قرار معلوم، سطح اجرت كارگران، به نسبت قيمتها در اواخر قرن پانزدهم، بالاتر از سطح اجرت در اوايل قرن نوزدهم بوده است.

شورشهاي كارگري اين عهد انگلستان نشانه نقايص اقتصادي و آزادي حقوق سياسي است. تبليغات نيمه كمونيستي تقريبا همه ساله ادامه داشت، و به كارگران مكرر گفته ميشد كه ((شما از همان خمير مايه سرشته شدهايد كه نجبا و اشراف: پس چرا آنان زندگيشان را به بازي و تفريح ميگذرانند و شما با رنج و زحمت سر ميكنيد چرا آنها در اين دنيا همه چيز دارند و شما هيچ نداريد)) بر ضد محصور كردن زمينهاي عمومي طغيانهاي بسيار صورت گرفت، و نيز، گاه و بيگاه، ميان بازرگانان و صنعتگران مجادلاتي بر پا شد. در اين دوره، بيش از هر چيز، از جوش و خروشهايي كه به خاطر آزاديهاي داخلي و بودن نمايندگان كارگر در پارلمنت و تقليل در ژوئن سال ۱۴۵۰، نيروي عظيم و منظمي از كارگران شهري و كشاورزان به سوي لندن رهسپار شدند و در بلك هيث اردو زدند. رهبر آنان، جك كيد، تظلمات آنها را به صورت سند منظمي ارائه داد:((تمام مردم طبقه پايين، چه از لحاظ ماليات و خراج و ديگر اجحافات، نميتوانند از محصولات و دسترنج خود زندگي كنند.)) قانون كارگران بايد ملغا شود، و وزارتخانه تازهاي تشكيل گردد. دولت كيد را به طرفداري از كمونيسم متهم كرد. سپاهيان هنري ششم و ملازمان عدهاي از نجبا در

pymansetareh@yahoo.com

سون اوکس با شورشیان رو به رو شدند (۱۸ ژوئن ۱۴۵۰). در میان حیرت و تعجب همه، شورشیان پیروز شدند و به داخل شهر لندن ریختند. براي خاموش کردن آتش فتنه آنان، شوراي سلطنتي دستور داد که لردسي و ویلیام کراومر دو تن از وزرایي که بر اثر اجحاف و ستمگریهایشان سخت مورد نفرت شورشیان بودند را دستگیر کنند. در چهارم ژوئیه آنان را به انقلابیون، که برج لندن را در حصار گرفته بودند، تسلیم کردند. شورشیان آنها را به محاکمه کشیدند، و چون از دفاع خودداري کردند، گردن هر دو را زدند. بنا به نوشته هالینشد، سرهایشان را بر سر نیزه کردند و با شور و شعف در میان خیابانها گرداندند و گاه و بیگاه این دو سر بریده را به هم نزدیك میکردند و لبهایشان را، در بوسهاي خونین، به هم میچسباندند. اسقف اعظم کنتربري و اسقف وینچستر قرارداد صلحي با شورشیان به امضا رساندند، برخي از خواسته‌هاي آنان را برآورده ساختند، و بدانها عفو عمومي ابلاغ کردند. شورشیان موافقت کردند و پراکنده شدند. اما جك کید به قلعه کوینز بارو در شبي حمله برد; دولت او را طاغي اعلام داشت، و در دوازدهم ژوئیه، هنگامي که میخواستند او را دستگیر کنند، زخمي سخت برداشت و کشته شد. هشت تن از همدستان او به مرگ محکوم شدند، و بقیه را پادشاه ((در میان شادماني و خوشحالي رعایایش)) عفو کرد.

III- اخلاق و آداب

سفیر کبیر ونیز، در حدود سال ۱۵۰۰، به دولت متبوع خود چنین گزارش داد: بیشتر انگلیسیها، چه مرد و چه زن، و در هر سني، زیبا و خوشاندامند... عاشق خویشتن و متعلقات خویشند; به هیچ کس جز خود نمیاندیشند و به دنیایي جز انگلستان فکر نمیکنند; و هر گاه بیگانه زیبا و خوش اندامي را میبینند، میگویند، ((به انگلیسیها میماند))، و از اینکه انگلیسي نیست متاسف میشوند.))

ممکن است انگلیسیها بگویند که قسمت اعظم این توصیف، اگر تغییرات لازم در آن داده شود، با احوال بسیاري از مردم جهان سازگار است. اما شك نیست که آنان، از نظر جسم و منش و زبان، نژادي نیرومند و قوي بودند. چنان از ته دل سوگند آنها را نیك سیرت مینامید. زنانشان صریح و بیپرده سخن میگفتند، و از مطالب و موضوعات جسمي و جنسي چنان با آزادي گفتگو میکردند که احتمالا متجددان امروزي را متحیر میساخت. شوخیها و مطایباتشان، چون زبانشان، خشن و ناهنجار بود. و طرز رفتار آنها، حتي در طبقه اشراف، از خشونت برکنار نبود، و یك قانون تشریفاتي سخت لازم بود تا اخلاق و رفتار مردم را تهذیب کند. آن روحیه پر شوري که انگلیسیهاي عصر الیزابت را به هیجان میآورد، در قرن پانزدهم، تازه داشت شکل میگرفت. هر کس میبایست پاسبان و نگاهدار خود باشد، کلوخ انداز را با سنگ پاداش دهد، و در موقع ضرورت از کشتن نهراسد. همین جانوران درنده آدمي نام میتوانستند سخاوتمند، جوانمرد، و حتي در جاي خودش رقیقالقلب باشند. هنگامي که سرجان چندوس مرد، پهلوانان گریه کردند و اشك ریختند; نامه مارگارت پاستن به شوهر بیمارش (۱۴۴۳)، نشان میدهد که عشق، زمان و مکان و دودمان نمیشناسد. اما گفتني است که همین بانوي با شفقت و رحمدل سر دخترش را، به علت امتناعش از ازدواج با کسي که والدینش برگزیده بودند، شکست.

دختران را باوقار و آزرم بار میآوردند تا بتوانند خویشتن را در برابر مردان، که چون جانوران درنده در پي شکار آنان بودند، حفظ کنند; زیرا دوشیزگي، در بازار زناشویي، سرمایه هنگفتي بود. ازدواج بیشتر حادثهاي براي نقل و انتقال دارایي از خاندانی به خاندان دیگر بود. دختران شرعا در دوازدهسالگي و پسران در پانزدهسالگي میتوانستند، حتي بدون اجازه پدر و مادر، ازدواج کنند. اما در طبقات بالا، براي تسریع معامله اموال، ازدواج فرزندان، همینکه به سن هفت میرسیدند، به وسیله پدر و مادر انجام میگرفت. از این روي، ازدواجي که بر پایه عشق و محبت صورت گیرد نادر بود، و طلاق ممنوع، و زنا و بیعفتي، خاصه در میان طبقه اشراف، امري عمومي. هالینشد مینویسد:((گناه پلید هرزگي و فحشا و معصیت زشت زناکاري و بیعفتي در همه جا، خاصه در دربار پادشاه، شایع بود.)) ادوارد چهارم، پس از بیعفت ساختن خوبرویان متعدد، جین شور را به عنوان سوگلي خویش برگزید. این زن، با وفاداري بیعفتانهاي، به ادوارد خدمتها کرد; در دربار براي بسیاري از متظلمان دوست خوبي بود. هنگامي که ادوارد مرد، ریچارد سوم،

pymansetareh@yahoo.com

ظاهرا براي آنكه عيوب و مفاسد برادرش را به همه نشان دهد و بر معاصي خويش پرده كشد، دستور داد تا جين را با جامه سپيدي كه نشان توبه و ندامت بود در خيابانهاي لندن بگردانند. جين در بينوايي تا به سن پيري زيست و مورد تحقير و اهانت همان كساني قرار گرفت كه روزي كمكشان كرده بود.

مردم انگلستان، كه اكنون پيرو و طرفدار قانونند، در طي تاريخ هيچ گاه چون آن زمان دور از قانون و طاغي نبودهاند. صد سال جنگ، مردم را حيوان صفت و درنده خو كرده بود; نجبا و اشرافي كه از نبرد فرانسه بازگشته بودند در انگلستان به جان يكديگر افتادند و سربازان آزاد شده را در تيول خود به كار گماشتند. حرص و آز تمام قوانين اخلاقي را لگدمال ميكرد. سرقتهاي كوچك بيشمار رخ ميداد. سوداگران كالاي تقلبي ميفروختند و وزنههاي نادرست به كار ميبردند. يك بار تقلب در جنس و مقدار كالاي صادراتي به تجارت خارجي انگلستان لطمه شديدي زد. بازرگاني دريايي با دريا زني همراه بود. ارتشا عموميت داشت. قضات تقريبا بدون دريافت ((پيشكشي)) به قضا نمينشينند; به دادرسان رشوه داده ميشد تا در محاكمه از متظلم، ظالم، و يا هر دو جانبداري كنند. ماموران مالياتي را تطميع ميكردند تا حكم معافيت صادر كنند، و افسراني را كه براي سربازگيري ميرفتند، مانند فالستاف شكسپير، چنان ميفريفتند كه شهري را بكلي از قلم بيندازند.

دشمنان، با پول، يك سپاه انگليسي را كه به فرانسه هجوم ميبرد اغوا كردند. مردم، مانند امروز، ديوانه پول بودند; شاعراني چون چاسر، با آنكه آزمندي بشر را به باد نكوهش گرفته بودند، خود بدان ميپرداختند. شالده بناي اخلاق اجتماعي اگر با زندگي ساده توده مردم كه در همان حال كه بزرگانشان به توطئه و جنگ و بطالت ميپرداختند، به فكر زندگي و توليد نسل بودند جوش نخورده بود، هر آينه سرنگون ميشد.

تمام طبقات، جز سوداگران و پرولترها، بيشتر سال را تا آنجا كه ميتوانستند در خارج از شهر به سر ميبردند.

قلعهها، كه از زمان توسعه و ترقي توپها جنبه دفاعي خود را از دست داده بودند، آهسته آهسته به خانههاي اربابي تبديل شدند. آجر جاي سنگ را گرفت، اما خانههاي فقيرانه و متوسط همچنان با گل و چوب ساخته ميشدند. تالار مركزي خانهها، كه زماني براي تمام كارها قابل استفاده بود، اندازه و عظمت پيشين خود را از دست داد و به صورت هشتي كوچكي درآمد كه به يك اطاق نشيمن بزرگ، چند اطاق كوچك، و يك اطاق پذيرايي براي گفتگوهاي دوستانه باز ميشد. در خانه توانگران، به ديوارها فرشينه آويخته بودند; پنجرهها، كه گاهي شيشه بند منقوش داشتند، صحن اطاقها را كه سابقا تاريك بود، روشن ميساختند. دود اجاقها، كه قبلا از ميان در و پنجره و منافذ سقف خارج ميشد، اينك جمع ميشد و از توي دودكش راه به بيرون ميبرد; و يك بخاري بزرگ ديواري به اطاق نشيمن وقار و شكوه فوقالعادهاي ميداد. سقف را با تير و كف اطاق را با سفال ميپوشاندند; فرش هنوز چيز نادري بود. اگر به آثار ادبي اراسموس بيش از اظهارات صريحش اعتماد كنيم، تقريبا كف همه اطاقها از گل و بوريايي است كه از باتلاقها ميآورند، و چندان، از روي مسامحه، دير به تعمير آن ميپردازند كه گاهي مدت بيست سال همچنان باقي ميماند و در زير آن آب دهان قي، ادرار سگ و آدم، پس مانده آبجو... و ماهي، و كثافات بي نام و نشان ديگر جمع ميشود. از اين روي، با تغيير آب و هوا، بخاري از آن متصاعد ميشود كه به عقيده من تعفنش از همه اجزاي سازنده آن بيشتر است.

مرفه ميز ناهار خوري شاهكار عظيمي از چوب گردو يا بلوط كنده كاري شده بود. نزديك آن، يا در تالار، يك قفسه، ميز قفسه دار، و يا ميزي با پوشش زيبا قرار داشت كه براي جلوه فروشي يا تزئين چيده شده بود. اطاقي كه قبلا خاص گفتگو بود، اينك براي غذا خوردن به كار ميرفت. براي آنكه از مصرف روغن چراغ جلوگيري شود، غذاهاي اصلي در روز روشن صرف ميشد:((ناهار)) در ساعت ده صبح و ((شام)) در پنج بعداز ظهر. مردان براي آنكه گيسوان بلندشان به ميان غذا نيفتد، در سر ميز كلاه به سر ميگذاشتند. چنگال در موارد بخصوص، چون خوردن سالاد يا پنير، به كار ميرفت; استعمال آن به شيوه جديد براي

pymansetareh@yahoo.com

نخستين بار در ۱۴۶۳ به چشم ميخورد. مهمان كارد خود را همراه داشت و آن را در غلاف كوچكي كه به گريبان بسته بود حمل ميكرد.

نزاكت آن زمان چنان اقتضا ميكرد كه غذا را با سرانگشتان تناول كنند. تا نيمه قرن شانزدهم، دستمال مورد استعمال نداشت و رسم بر آن بود كه بيني را با همان دستي كه كارد را به كار ميبردند پاك كنند، نه با دستي كه غذا ميخوردند. دستمال سفره براي مردم ناشناخته بود، ولي از كساني كه غذا ميخوردند، تقاضا ميشد كه دهان و دندانشان را با رومیزي پاك نكنند. خوراكها سنگين و رنگين بودند; ناهار معمولي يك آدم متشخص بر پانزده تا بيست نوع غذا بالغ ميشد. خاوندان بزرگ سفرههاي رنگينتري داشتند و روزانه بيش از صد تن از ملتزمان ركاب، مهمانان، و خدمهها را غذا ميدادند. براي سفره واريك تاجبخش روزانه شش گاو ميكشتند، و گاهي پانصد تن مهمان بر سر سفره او غذا ميخوردند. گوشت خوراك عمومي و ملي بود; سبزيها كم، يا اگر بود كسي نميخورد. آبجو نوشابه ملي مردم به شمار ميرفت; نوشيدن شراب، چون فرانسه يا ايتاليا عموميت نداشت، اما جيره معمولي هر نفر در روز، حتي راهبهها، يك گالن آبجو بود. سرجان فورتسكيو ميگفت (حد ۱۴۷۰) كه انگليسيها ((هرگز آب نمينوشند، مگر در فرايض مذهبي، يا به عنوان كفاره گناه، و يا به طلب بخشايش.)) در جامعه اشرافيت، لباسها عالي و باشكوه بودند. مردم ساده قبايي بي آلايش، يا روپوش، و يا جامهاي آستين كوتاه كه مناسب كار بود ميپوشيدند. توانگران كلاههاي خز يا پردار، قباهاي گل آذين يا نيمتنههاي فانتزي آستين پفي، و جوراب شلوار چسبان و بلند را دوست ميداشتند كه به گفته چاسر ((اسافل اعضا را چنان برجسته نشان ميداد كه گويي آدمي به فتق دچار است، و كفل را آنچنان كه گويي ما تحت ميموني است در شبي مهتابي.)) خود چاسر هنگامي كه شاطربچه خانه توانگران بود لباسي با رنگ تند ميپوشيد كه يك پاچه جوراب شلوارش سرخ و ديگري سياه بود. در قرن پانزدهم كفشهاي نوك دراز قرن چهاردهم از رواج افتاد و پنجه كفشها پهن يا مدور شد. اما اگر ((از لباس خانمها بپرسيد، خدا ميداند كه گر چه صورت ظاهر برخي از آنها سخت بي آلايش و خوشايند بود))، اما ((تنگي بيش از حد جامههايشان از شهوت پرستي و غرور آنها حكايت ميكرد.)) رسيده نشان ميدهند كه جنس لطيف خود را سر تا پا در جامههاي بلند و تنگ ميپوشانيده است. وسايل سرگرمي و تفريح متعدد بود، و از شطرنج، تخته نرد، و طاس بازي آغاز ميشد و به ماهيگيري، شكار، تيراندازي، نيزه بازي، و سواركاري سر ميزد. ورق بازي در اواخر قرن پانزدهم به انگلستان راه يافت، و انگليسيها هنوز هم شاه و ملكه ورق را به شيوه آن زمان لباس ميپوشانند. رقص و موسيقي به اندازه قمار شيوع داشت. تقريبا همه انگليسيها در آوازهاي دسته جمعي كليسا شركت ميجستند; هنري پنجم در ساختن آهنگ با جان دانستبل، كه از آهنگسازان مشهور زمان بود، برابري و رقابت ميكرد، و آوازخوانان انگليسي در سراسر قاره اروپا معروف بودند. مردان تنيس، هندبال، فوتبال، گوي بازي، و حلقه بازي ميكردند; كشتي ميگرفتند، مشت زني ميكردند، خروس جنگ ميدادند، و خرس و گاوميش رام ميكردند. مردم براي ديدن آكروباتها و بندبازان، كه با حركات خطرناك خود قدما را سرگرم و متجددان را مبهوت ميساختند، گرد ميآمدند. پادشاهان و نجبا عدهاي شعبده باز، دلقك، و تردست در التزام ركاب داشتند ولرد او ميسرول نامي از طرف پادشاه يا ملكه سرپرستي بازيها و جشنهاي هفته ميلاد مسيح را عهده دار ميشد. زنان همه جا آزادانه در ميان مردان رفت و آمد ميكردند: در ميخانهها باده مينوشيدند، سواره به شكار ميرفتند، با باز صيد ميكردند، و در تورنواها (جشنهاي نظامي) نظر تماشاگران را از هماوردان به خود معطوف ميداشتند; اين زنان بودند كه به رهنمايي ملكه، در ميان همنبردان، داوري ميكردند و تاج زرين را به برنده جايزه ميدادند.

رفتن به سفر با رفتن به سقر برابر بود; مع هذا، هيچ كس در خانه نميماند و اين بلاي تككاني بود. جادهها خاكي يا گلي بودند; و دزدان زن و مرد و نژاد و طبقه و مذهب نميشناختند. مسافرخانهها جالب بودند، اما كثيف و آكنده از سوسك، موش، و كك. تقريبا همه مسافرخانهها سليطه لوندي داشتند كه در اختيار مسافرانش ميگذاشتند، و براي پاكدامني جايي نبود. توانگران با اسب، و بينوايان پياده طي طريق ميكردند; اغلب، افرادي مسلح توانگران را همراهي ميكردند، بسياري از ثروتمندان با كالسكههاي نوظهوري به مسافرت ميرفتند كه با اسب كشيده ميشدند و گفته ميشد كه اين نوع كالسكه در قرن پانزدهم به وسيله مردي از اهالي مجارستان، در روستاي كوچ، اختراع شده بود. كالسكههاي خاوندها كنده كاري شده، منقش،

pymansetareh@yahoo.com

طلاكاري شده، و با مخده و پرده و فرش بودند; با اينهمه، ازشتر ناراحتتر و، چون كشتيهاي كوچك ماهيگيري، لرزان و متموج بودند. كشتيها نه بهتر از گذشته، و نه بدتر بودند; سفينهاي كه در سال ۱۳۵۷ شاه ژان را از بوردو به لندن آورد دوازده روز در راه بود.

جرم و جنايت رواج داشت. شهرها فقيرتر از آن بودند كه پاسباني جز افراد داوطلب اجير كنند; اما از همه مردان شهر انتظار ميرفت كه به كساني كه با هياهو مجرمي را دنبال ميكردند بپيوندند. آن عده معدودي كه گرفتار شبروي، سرقت، ايجاد حريق، توهين به مقدسات، و نيز آدمكشي و خيانت دار زدن بود، و مجرم را به هر درختي كه مناسب مييافتند حلق آويز ميكردند و جسدش را براي عبرت ديگران و خوراك كلاغان همچنان آويخته ميگذاشتند. شكنجه كردن متهم و شاهد، هر دو، در زمان ادوارد چهارم رواج گرفت و مدت دويست سال دوام يافت. بر تعداد وكلاي مدافع افزوده شد.

شايد قضاوت ما درباره آن عهد نامنصفانه باشد، و ما وحشيگريهاي دوران روشنفكري خويش را از ياد برده باشيم. سرجان فورتسكيو، قاضيالقضات عهد هنري ششم، اوضاع عصر خويش را خيلي برتر از آنچه ما ميانديشيم ميدانست و در اين باب دو اثر نوشت كه زماني سخت مشهور و معروف بودند. فورتسكيو در يكي از ديالوگهايش، به نام در ستايش قوانين انگلستان، قوانين اين كشور را ميستايد، محاكمه متهم را به وسيله هيئت منصفه تمجيد ميكند، به كار بردن شكنجه را به باد نكوهش ميگيرد، و مانند هزاران فيلسوف ديگر، شهرياران را رهنموني ميكند كه خدمتگزار مطيع قانون خلق باشند. در كتاب سلطنت، يا حكومت انگلستان، با لحني كه روحيه ميهن پرستي از آن هويداست، فرانسه و انگلستان را با هم مقايسه ميكند: در فرانسه مردم را بدون محاكمه علني محكوم ميكنند; اتاژنرو كمتر مورد مشورت قرار ميگيرد; و پادشاه هر وقت احتياج باشد بر دوش مردم ماليات ميبندد. سرجان فورتسكيو، پس از آنكه در اين مقايسه وطن خويش را برتري ميدهد، سخن را چنين به پايان ميبرد: همه دولتها بايد مطيع پاپ باشند و ((حتي پاي او را ببوسند.))

IV - لالردها

در سال ۱۴۰۷، اسقف اعظم ارندل بار ديگر قوانين شرعي را بر تمام قوانين غير شرعي ارجح شمرد و تكذيب فتوا و فرمان پاپ ياترديد در آن را، به عنوان بدعت غير قابل بخشايشي، در خورد محكوميت شمرد.

كليسا، كه از حملات ويكليف بر آسوده بود، در قرن پانزدهم، توش و توان گرفت و ثروت روزافزون به ميان صندوقهاي آن روان شد. دادن پول به كشيشان، براي انجام عبادت يا ساختن نمازخانه، نوع جديد و شايعي از اعانه دادن بود: آنان كه آفتاب عمرشان بر لب بام بود به كليسا پول ميدادند تا به نامشان نمازخانهاي احداث شود و با خواندن نماز و دعا ارواحشان را در رسيدن به عالم ملكوت مدد كنند. از آنجا كه در مجلس اعيان، در برابر ۲۰ تن اسقف و ۲۶ تن از روساي دير، تنها ۴۷ تن غير روحاني وجود داشتند، اكثريت كرسيهاي پارلمنت در اختيار كليسا بود. هنري هفتم و سپس هنري هشتم ، براي جبران اين كمبود، ابرام ورزيد كه پادشاهان حق دارند از ميان روحانيان واجد شرايط هر كدام را كه بخواهند به مقام اسقفي يا رياست ديري برگزينند; و اين امر، كه اختيار مراتب روحاني را در كف شاه مينهاد، راه را براي ادعاي هنري هشتم بر تفوق مقام سلطنت بر هموار ساخت. در اين ميان، موعظه گران فقير ويكليف انديشههاي ضد كليسايي خود را در همه جا منتشر ميكردند. در ۱۳۸۲ يك راهب وقايعنگار، با اغراق و وحشتزدگي، گزارش ميدهد كه ((اينان، چون گياهان در موسم شكوفايي، بسرعت افزايش مييابند و سراسر كشور را فرا ميگيرند...

از هر دو نفر عابري را كه ميبينيد، يكي پيرو ويكليف است.)) كارگران كارخانهها، خاصه بافندگان نورفك، مستمعين صاحبدل پيروان ويكليف بودند. در سال ۱۳۹۵، لالردها چندان خود را نيرومند يافتند كه

pymansetareh@yahoo.com

قطعنامه گستاخانهاي از اصول نظرات خود به پارلمنت تقديم داشتند. در اين بيانيه آنان با تجرد كشيشان، عقيده به قلب ماهيت، شبيه پرستي، زيارت، نماز و دعا براي مرده، ثروت كليسا، اشتغال روحانيان و كارمندان كليسايي در ادارات دولتي، ضروري بودن اعترافات در نزد كشيش، مراسم و آيينهاي دفع يا حبس ديو و جن، و پرستش قديسان كليسا مخالف كرده بودند. در بيانيه ديگر، توصيه نمودند كه همه مردم بايد كتاب مقدس را مرتب بخوانند و از مفاد آن، كه بالاتر و فوق احكام كليساست، متابعت كنند. جنگ را به عنوان امري مردود در قوانيني بودند كه هزينههاي شخصي را تحديد، و مردم را به خوردن غذاهاي ساده و پوشيدن جامههاي بي آلايش مجبور كنند; از سوگند خوردن نفرت و اكراه داشتند و از آن اجتناب ميكردند; در هنگام ضرورت، با عباراتي نظير ((من يقين دارم)) يا ((حقيقت اين است)) افاده سوگند ميكردند، انديشهها و نظرات پيرايشگري رفته رفته در بريتانيا شكل ميگرفت.

معدودي از واعظان پيرو ويكليف انديشههاي سوسياليستي را با عقايد مذهبي ميآميختند، اما بيشتر آنها از حمله به مالكيتهاي خصوصي خودداري ميكردند و در پي جلب پشتيباني شهسواران و طبقات متوسط و همچنين دهقانان و پرولترها بر ميآمدند.

با وجود اين، طبقات بالا فراموش نميكردند كه با چه مذلتي از انقلاب اجتماعي سال ۱۳۸۱ جان به در برده بودند، و كليسا در وجود آنها آمادگي تازهاي، براي حمايت از خويشتن به عنوان نيروي مقوم اجتماع، ميديد.

ريچارد دوم، با توقيف نمايندگان لالردها در پارلمنت، آنها را تهديد و به سكوت مجبور كرد. در سال ۱۳۹۷، اسقفان انگليسي عرضحالي به شاه تقديم داشتند و مجازات بدعتگذاران سرسخت را ((چون كشورهاي ديگر پيرو مسيحيت)) خواستار شدند. اما ريچارد تا اين حد با آنها موافق نبود. به هر حال، در سال ۱۴۰۱، هنري چهارم و پارلمنت او فرمان معروف ((سوزاندن بدعتگذاران)) را صادر كردند. بنابراين فرمان، اشخاصي را كه يك محكمه روحاني بدعتگذار بازگشتناپذير اعلام ميداشت ميسوزاندند و تمام كتب ضاله را نابود ميكردند. در همين سال، يك كشيش از فرقه لالردها به نام ويليام ساتري را سوزاندند; ديگران را بازداشت كردند، و چون به تكذيب عقايد خويش پرداختند، با آنها به مدارا رفتار كردند. در سال ۱۴۰۶، پرينس آو ويلز عرضحالي به هنري مبني بر اينكه تبليغات لالردها و حملات آنان به دارايي صومعهها بناي جامعه را به ويراني تهديد ميكند.

پادشاه فرمان داد تا تعقيب و مجازات آنان با شدت بيشتر ادامه يابد، ليكن اشتغال اسقفها به مسائل ناشي از شقاق در حكومت پاپي موقتا آنها را از تعقيب موضوع منصرف ساخت. در سال ۱۴۱۰، كليسا يك خياط لالرد به نام جان بدباي را به مرگ محكوم كرد و در بازار سوزانيد. پيش از آنكه هيمهها را آتش زنند، پرينس هال از بدباي خواست كه از عقايد خويش دست باز كشد و به او مال و جان وعده كرد; ليكن بدباي نپذيرفت و از توده هيزمها به سوي مرگ بالا رفت.

پرينس هال در ۱۴۱۳، به نام هنري پنجم، به سلطنت رسيد و سياست دستگيري و توقيف بدعتگزاران را با شدت دنبال كرد. يكي از دوستان شخصي وي، سرجان اولد كاسل، لرد كوبم، بود كه برخي از خوانندگان آثار شكسپير بعدها وي را با فالستاف شبيه دانستهاند. اولد كاسل در ميدانهاي نبرد به ملت انگلستان خدمات شاياني كرده بود، ليكن در قلمرو نفوذ خويش، يعني هر فرد شر و كنت، از لالردها حمايت ميكرد و به كارهاي آنان با نظر مسامحه مينگريست. اسقفان سه بار وي را به محاكمه خواندند، و او هر سه بار از حاضر شدن در برابر دادگاه امتناع ورزيد. سرانجام، در برابر فرمان پادشاه سر تعظيم فرود آورد و در سال ۱۴۱۳، در تالار محاكمه كليساي سنت پول، آنجا كه سي و شش سال پيش ويكليف به محاكمه خوانده شده بود، در برابر اسقفان حاضر شد. اولد كاسل تاكيد كرد كه مسيحي متديني است، اما عقايد لالردها را درباره اعتراف و آيين قرباني مقدس تكذيب نكرد. دادگاه او را بدعتگذار اعلام داشت، در برج لندن محبوس كرد، و بدان اميد كه سخنانش را پس بگيرد، به وي چهل روز مهلت داد. اولد كاسل، در عوض توبه، از برج گريخت. به شنيدن اين خبر، لالردهاي اطراف لندن سر به شورش برداشتند و كوشيدند تا شاه

pymansetareh@yahoo.com

را دستگير كنند (۱۴۱۴). كوشش آنان به جايي نرسيد، وعدهاي از رهبران آنها گرفتار و به دار آويخته شدند. اولد كاسل سه سال در كوهستانهاي هر فرد شر و ويلز متواري بود; عاقبت دستگير شد، و چون دولت و كليسا هر دو ميخواستند داد خود را از وي بستانند، اول به عنوان خائن به دارش آويختند و سپس به عنوان بدعتگذار به آتشش افكندند (۱۴۱۷).

در مقايسه با ديگر مجازاتها و آزارگريها، مجازات و تعقيب لالردها تقريبا صورت معتدلي داشت. ميان سالهاي ۱۴۰۰ تا ۱۴۸۵، تنها يازده تن به جرم بدعتگذاري محكوم شدند. ما از چند گروه لالرد كه تا سال ۱۵۲۱ وجود داشتهاند اطلاع داريم. تا ۱۵۱۸ لالردها هنوز فعاليت داشتند، و تا مس من، كه مدعي بود هفتصد نفر را به كيش خود درآورده است، در اين سال به آتش افكنده شد. در سال ۱۵۲۱ شش تن ديگر از لالردها را سوزاندند. هنگامي كه هنري هشتم جدايي انگلستان را از كليساي رم اعلام داشت، مردم اين تغيير و تحول در سال ۱۴۵۰، رجينلد پيكاك، اسقف چيچستر، كتابي منتشر كرد كه، به شيوه هوسبازانه آن عهد، نامش را رديه بر ملامتگران افراطي روحانيت نهاد. اين كتاب صريحا رديهاي بر عقايد لالردها بود و در آن وجود يك نهضت نيرومند مخالف روحانيت در ميان مردم مسلم گرفته شده بود. هدف اين كتاب آن بود كه جلو اين افكار را با زنداني كردن و سوزاندن نبايد گرفت، بلكه بايد با دلايل عقلاني با آنها مباحثه و نظراتشان را رد كرد. اين اسقف پرشور و با حميت چندان از عقل و استدلال دم زد كه خود عاشق عقل شده و در خطر بدعتگزاري قرار گرفت، و ديد كه دارد، از راه دليل و برهان عقلاني، برخي از عقايد و استدلالات لالردها را، كه از كتاب مقدس ماخوذ است، رد ميكند. وي در يكي از نوشتههاي خود به اسم رساله درباره ايمان، به طور صريح، عقل را بالاتر از كتاب مقدس ميداند و آن را معيار و محك حقيقت ميشمارد مرحلهاي كه اروپا دويست سال ديگر بدان رسيد. بالاخره، پيكاك در رديه خود ميافزايد كه اولياي كليسا هميشه در خور اعتماد نيستند; ارسطو مرجعيت مسلم و غير قابل ترديدي نيست; حواريون در نوشتن ((اعتقادنامه رسولان)) دست نداشتهاند، و ((عطيه قسطنطين)) جعلي و ساختگي بوده است. اسقفان انگليسي پيكاك متكبر را به محاكمه خواندند (۱۴۵۷) و وي را در انتخاب ميان دوشق، يكي سوختن و ديگري انكار گفتههاي خويش، آزاد گذاشتند، پيكاك، كه سوختن را دوست نميداشت، انكار نامهاي در برابر مردم قرائت كرد; از مقام اسقفي خلع شد، و تنها و منفرد، تا آخرين روز زندگي، در دير ثورني به سر برد (۱۴۶۰).

V ـ هنر انگليسي: ۱۳۰۰ ـ ۱۵۰۹

با وجود انديشههاي ضد روحاني و بدعتگذاري، مذهب هنوز آن اندازه نيرو و توانگري داشت كه معماري انگليسي را به مرحلهاي از كمال برساند. توسعه بازرگاني و غنايم جنگي هزينه بناي كليساهاي جامع و قلاع و قصور را فراهم ساخت و دانشگاههاي كيمبريج و آكسفرد را با احداث زيباترين خانههايي كه تا آن زمان بر دانش پژوهي ساخته شده بود جلال و شكوه بخشيد. مصالح ساختماني انگلستان، از مرمر پوربك و مرمر سفيد ناتينگم گرفته تا چوبهاي جنگلهاي شروود و آجرهاي ايالات مختلف، به كار ساختن برجهاي اشرافي و مناره‌هاي مخروطي با شكوه و سقفهاي چوبيني ميرفتند كه به اندازه طاقهاي قوسي سنگي گوتيك استحكام داشتند. تيربست زشتي كه از يك ديوار به ديوار ديگر كشيده ميشد، جاي خود را به زبانههاي پيش آمدهاي داد كه با حمالهاي ستبر بلوط طاقي بلند بالاي سر را نگاه ميداشتند. برخي از زيباترين كليساهاي انگلستان، بدين سبك، شبستانهاي خود را طاق زدند. كليساي جامع سلباي سقفي از چوب بلوط داشت كه تويرهها و گل ميخهاي آن با طرحهاي تزييني و بادزني سقف دير كليسايي باث، جايگاه همسران پيچ در پيچ سنگي، برابري ميكرد.

طرحهايي كه در تزيينات توري سر در پنجرهها، قابند ديوارها و شباك جايگاه همسرايان به كار ميرفت، نام خود را به سبكهاي معماري بعد دادند كه اغلب در يك زمان رواج داشتند و حتي گاهي در يك ساختمان به هم ميآميختند. سبك گوتيك هندسي مزين (حد ۱۲۵۰ ۱۳۱۵) از اشكال اقليدسي در طرحهاي خود سود

pymansetareh@yahoo.com

ميجست، مانند كليساي جامع اكستر. سبك گوتيك منحني مزين (حد ۱۳۱۵۱۳۸۰)، به جاي اشكال معين هندسي، از خطوط مواجي استفاده ميكرد كه، با احتياط، سبك شعله سان معماري فرانسه را نويد ميداد.

مانند پنجره جنوبي كليساي لينكن. سبك گوتيك قائم (حد ۱۳۳۰۱۵۳۰) كه در قوس چهار خم معمولي گوتيك خطوط عمودي و افقي به كار ميبرد، مانند نمازخانه هنري هفتم در دير وستمينستر. رنگهاي تند شيشه بند منقوش قرن سيزدهم اينك ملايمتر و روشنتر شده، يا به رنگ نقرهاي و خاكستري كمرنگ درآمده بودند. در اين پنجرهها، نمايش جلوههاي شواليهاي، كه در حال بر افتادن بود، با افسانههاي مسيحيت برابري ميكرد تا هنر گوتيك را به واپسين مرحله كمال و در عين حال انحطاط آن برساند.

انگلستان بندرت از لحاظ معماري چنان شور و جذبهاي به خود ديده است. ساختمان شبستان فعلي دير وستمينستر سه قرن طول كشيد (۱۳۷۶۱۵۱۷). ما كمتر ميتوانيم رنج و زحمت مغز و دستهايي را كه در طي آن همه سال، براي نوابغ انگليسي، مقبرههاي عالي و بينظيري پديد آوردند درك كنيم. عظمت تجديد بناي قلعه وينزر دست كمي از ساختمان دير وستمينستر نداشت: در آنجا ادوارد سوم برج بزرگ مدور را بر شالدهاي عظيمتر، از نو ساخت (۱۳۴۴)، و ادوارد چهارم، در سال ۱۴۷۳ بناي نمازخانه سنت جورج را با نيمكتهاي زيباي همسرايان، طاق بادزني و شيشه بند منقوش آغاز كرد. آلن د والسينگم يك نمازخانه بسيار عالي به سبك گوتيك منحني براي حضرت مريم، و يك برج فانوسي در كليساي ايلي ساخت. در كليساي جامع گلاستر يك برج مركزي، يك طاق قوسي براي جايگاه همسرايان، پنجره مجللي در جانب مشرق، و رواق وسيعي كه طاقهاي بادزني آنها از عجايب معماري انگلستانند بنا شد. وينچستر شبستان عظيم كليسايش را وسيعتر ساخت و نماي جديدش را با طرحهاي گوتيك قائم پوشاند. كاونتري به همين سبك كليسايي پي افكند كه در جنگ دوم جهاني فقط مناره با شكوهش باقي ماند. در پيتربره طاقي به سبك بادزني ساخته شد كه حيرت افزاست.

شبستان يورك مينستر و برجهاي غربي و جايگاه همسرايانش در اين عهد اختتام پذيرفتند. برجها تاج شكوهندهاي بود كه بر فرق معماري اين عصر ميدرخشيدند، كالجهاي مرتن و ماگدالن در آكسفرد، ديرفونتينز، كنتربري، گلاستنبري، داربي، تانتن، و صدها آرامگاه ديگر را برجهاي زيبا، جلال و عظمت بخشيدند. ويليام آو ويكم نيوكالج آكسفرد را به سبك گوتيك قائم طرح افكند. ويليام آو وينفليت، معمار نود و اند ساله ديگر، حياط

پي ريخت. در كينگز كالج كيمبريج نمازخانهاي ساخته شد كه شاهكار اين دوران است، و پنجرهها و طاق قوسي و نيمكتهاي جايگاه همسرايانش كالييان را با تعليم و تربيت آشتي ميداد و تيمون آتني را به عبادت ميكشانيد.

در سبك گوتيك قائم سادگي و ماديتي وجود داشت كه براي بناهاي عمومي و غير روحاني چون مدارس، قلاع، دژها، تالارهاي اصناف، و تالارهاي عمومي كاملا مناسب مينمود. به همين سبك بود كه ارلهاي واريك در قرون چهاردهم و پانزدهم قلعه معروف خود را در نزديكي ليمينگتن بنا نهادند. ((تالار اصناف لندن))، كه بازرگانان پايتخت بدان مباهات ميكردند، در فاصله سالهاي ۱۴۱۱ تا ۱۴۳۵ بنا شد; در سال ۱۶۶۶ سراسر سوخت، كه كريستوفررن آن را تجديد بنا كرد; در سال ۱۸۶۶ اندرون جديدي براي آن ساختند كه بمبهاي جنگ دوم جهاني آن را ويران كردند. حتي دكانها و مغازههاي شهر، در وادارهاي عمودي ميان پنجرههايشان، يك نوع طرح گوتيك قائم به كار بردند كه همراه با سردرهاي كنده كاري شده و كتيبهها و طارميهاي پيش آمده شان، به افسون شكوه و عظمتي گذرا، ما را ميفريبند.

مجسمه سازي اين عهد انگلستان همچنان در وضع متوسط خود باقي ماند. مجسمههايي كه براي نماي كليساها ساخته ميشد، چون مجسمههاي كليساهاي لينكن واكستر، پستتر از عماراتي بودند كه اين مجسمهها براي تزيينشان طرح افكنده شده بودند. شباك محراب در كليساهاي جامع وستمينستر و دير سنت آلبنز زمينه و جايگاهي براي مجسمهها شدند، ليكن اينها ارزششان كمتر از آنند كه بر سنگيني داستان ما

pymansetareh@yahoo.com

بيفزايند. بهترين مجسمه‌ها، مجسمه‌هاي يادبود مقابر بودند.مجسمه‌هاي زيبايي از ادوارد دوم كليساي جامع گلاستر، از بانوالئونور پرسي در بورلي مينستر، از هنري چهارم و مله ژان در كنتربري، از ريچارد د بيچم در واريك تراشيده شدند. ماده اين مجسمه‌ها معمولا مرمر سفيد بود. مجسمهسازان انگليسي بهترين نمونه هنر خود را در كندن گل و بته و شاخ و برگ سرزمين سبز و خرمشان نشان دادند. بر روي چوب نيز كندهكاريهاي زيبايي صورت ميگرفت: نيمكتهاي جايگاه همسرايان در كليساي وينچستر، ايلي، گلاستر، لينكن، و ناريچ با زيبايي خود، كه زاده رنج و دقتي توانفرساست، نفس بيننده را در سينه حبس ميكنند. در انگلستان اين دوره، نقاشي در زمره خرده هنرها محسوب ميشد، و از اين روي، آثار آن خيلي عقبتر از آثار فلاندري و فرانسوي بودند. تذهيبكاري هنوز صنعت دلپسندي به شمار ميرفت. ادوارد سوم ۶۶ پوند (۶۶۰۰دلار) براي تذهيب يك مجلد داستان پرداخت. و رابرت آو اورمسباي ((كتاب مزامير)) تذهيب شدهاي به كليساي جامع ناريچ اهدا كرد كه كتابخانه بودليان آن را، در مجموعه تذهيبات خويش،((زيباترين نسخه انگليسي)) قلمداد كرده است. هنر مينياتور سازي پس از سال ۱۴۵۰، با ظهور نقاشي ديواري و نقاشي روي تخته، رو به انحطاط نهاد و در قرن



نمازخانه كينگز كالج (نماي داخلي)، شانزدهم، با روي آمدن معجزه جديد چاپ، رخت از ميان بربست.

VI- ككستن و ملري

pymansetareh@yahoo.com

در تاريخ نامعلومي از قرن پانزدهم، مولفي كه اينك نامش از يادها رفته است، معروفترين نمايش موراليتي انگلستان را پديد آورد. آدميزاد داستاني تمثيلي است كه شخصيتهايش تجريدات ذهني صرفند: ((دانش))، ((زيبايي))، ((عقل))، ((نيرو))، ((حواس پنجگانه))، ((مال))، ((كارهاي نيك))، ((دوستي))، ((خويشاوندي))، ((اعتراف))، ((مرگ)) و ((آدميزاد)) و ((خداوند)). در مقدمه، ((خداوند)) لب به شكايت ميگشايد كه از هر ده تن، نه تن احكام وي را ناديده ميگيرند، و ((مرگ)) را به زمين گسيل ميدارد كه خاكيان را آگاه سازد كه، دير يا زود، بايد به نزد وي بازگردند و حساب اعمال خويش را باز دهند. ((مرگ))، در يك آن، بر زمين نزول ميكند; ((آدميزاد)) را ميبيند كه جز به زن و پول نميانديشد. ((مرگ)) فرمان ميدهد كه وي همراهش به سوي ابديت رهسپار گردد. ((آدميزاد)) ميگويد كه هنوز توشه سفر برنگرفته است، التماس ميكند كه اندكي به وي مهلت داده شود، و به ((مرگ)) هزار پوند رشوه ميدهد; اما ((مرگ)) تنها ارفاقي كه در حقش ميكند آن است كه موافقت ميكند تا هر يك از دوستانش را كه ميخواهد در اين سفر بي بازگشت همراه آورد. ((آدميزاد)) از ((دوستي)) ميخواهد كه در اين سفر بزرگ به وي ملحق شود، اما ((دوستي)) گستاخانه بهانه ميآورد و از رفتن امتناع ميورزد:

در خوردن و نوشيدن و دست افشاندن، و به همنشيني با زنان شورانگيز رفتن، با تو همراهم و از تو جدا نخواهم شد...

((آدميزاد))، پس در اين سفر دور و دراز نيز مرا همراهي كن.

((دوستي)): نه، قبول كن، من در اين سفر با تو نخواهم آمد.

اما اگر خيال جنايت داري، يا ميخواهي كسي را بكشي، ترا از صميم قلب مدد خواهم كرد.

((آدميزاد)) به ((خويشاوند)) توسل ميجويد، و او نيز از رفتن به بهانه آنكه ((انگشت پايم درد ميكند)) پوزش ميطلبد. ((آدميزاد)) به سراغ ((مال)) ميرود، اما او چنان سخت گرفتار است كه كمكي از دستش بر نميآيد.

عاقبت ((آدميزاد)) به نزد ((كارهاي نيك)) ميرود; ((كارهاي نيك))، از اينكه ((آدميزاد)) وي را بكلي از ياد نبردهاست، شادمان ميشود و او را به ((دانش)) معرفي ميكند; ((دانش)) به نزد ((اعتراف)) رهنمونش ميكند، و ((اعتراف)) او را از لوث گناه ميشويد و تطهير ميكند; آنگاه ((كارهاي نيك)) همراه ((آدميزاد)) به ميان گور نزول ميكند و مولف اين نمايشنامه تقريبا در پروراندن داستان، كه شكل دراماتيك ناخوشايندي دارد، پيروزي يافته است، اما اين پيروزي كامل نيست. تجسم يك كيفيت به صورت يك شخص هرگز كار يك شخص را نميكند; زيرا يك شخص تركيب شگفت انگيزي است از اضداد و، جز در مواردي كه جزو يك جمع ميباشد، منحصر به فرد است; و هنري بزرگ است كه بتواند جمع را در فردي مشخص، مثلا در هملت يا دون كيشوت، در اوديپ يا پانورژ، تجسم بخشد. يك قرن ديگر تجربه و استادي لازم بود تا نمايشهاي اخلاقي خسته كننده جاي خود را به درامهاي جاندار انسانهاي تغييرپذير تئاتر اليزابتي بدهند.

رويداد بزرگ ادبي انگلستان قرن پانزدهم، تاسيس نخستين چاپخانه بود. ويليام ككستن، كه در كنت زاده شده بود، به عنوان يك بازرگان به بروژ مهاجرت كرد. وي، در ايام فراغت از كار، به ترجمه مجموعهاي از داستانهاي فرانسوي دست زد. دوستانش نسخ دستنويس اين داستانها را از وي ميخواستند; اما دستهاي او، چنانكه خود ميگويد،((از بسياري نوشتن فرسوده و نا استوار))، و چشمانش ((از بسياري نگريستن بر كاغذهاي سفيد تار)) شده بود.

هنگامي كه به كولوني رفت، احتمالا چاپخانهاي را كه اولريش تسل در آنجا برپا كرده بود ديد. تسل خود اين فن جديد را در ماينتس فرا گرفته بود. در ۱۴۷۱ كولار مانسيون در بروژ چاپخانهاي دايركرد، و ككستن از آن براي تكثير ترجمههاي خويش سود جست. ككستن در سال ۱۴۷۶ به انگلستان بازگشت و يك

pymansetareh@yahoo.com

سال بعد، در وستمينستر، وسايل و دستگاه چاپي را كه با خود از بروژ آورده بود به كار انداخت. در اين هنگام وي پنجاه و پنج سال داشت; تنها پانزده سال از عمرش باقي بود، ولي در همين مدت به چاپ نود و هشت كتاب، كه چند تاي آنها را خود از لاتيني و فرانسه ترجمه كرده بود، توفيق يافت. انتخاب عنوان كتاب، و شيوه جالب و دلپسندش در نوشتن ديباچه، اثري پايدار بر ادبيات انگلستان گذاشت. چون ككستن در ۱۴۹۱ چشم از دنيا فروبست، وينكين د/ورد، همكار آلزاسي وي، انقلاب را ادامه داد.

ككستن در ۱۴۸۵ يكي از شاهكارهاي دلانگيز نثر انگليسي را، به نام داستانهاي با شكوه آرثر شاه و برخي از شهسوارانش، چاپ و منتشر كرد. نويسنده عجيب اين كتاب، در حدود شصت سال پيش احتمالا در زندان جان سپرده بود. سرتامس ملري در جنگ صد ساله جزو ملازمان ريچارد د/بيچم، ارل آو واريك، بود. در سال ۱۴۴۵ به نمايندگي از واريك به مجلس رفت، اما از آنجا كه به آزادي و بي بند و باري ايام جنگ خو گرفته بود، از تنهايي به تنگ آمد; خانه هيوسمايث را مورد تهاجم قرار داد، و به زن هيو تجاوز كرد، از مارگارت كينگ و ويليام هيلز ۱۰۰ شيلينگ با تهديد و تخويف گرفت; دوباره به خانه هيوسمايث هجوم برد و دوباره با زن وي در آميخت. ۷ گاو، ۲ گوساله، و ۳۳۵ گوسفند دزديد. دوبار دير فرقه سيسترسيان در كومب را تاراج كرد، و دوبار به زندان افتاد. باور نكردني است كه مردي با اين روحيه كتابي را كه اكنون مرگ آرثر ميناميم، و به مثابه واپسين انگلستان است، نوشته باشد; ليكن، پس از يك قرن جر و بحث، همه بر آن شدهاند كه اين داستانهاي لطيف و شادييخش حاصل ايام محبس سرتامس ملري است.

بيشتر اين داستانها ماخوذ از صورت فرانسوي افسانههاي آرثرند كه در اينجا تسلسلي منطقي پيدا كرده و به شيوهاي كه لطافت و فريبندگي زنانهاي دارد نوشته شدهاند. وي جامعه اشراف انگلستان را، كه در بحبوحه وحشيگريها و دغلكاريهاي جنگ رسوم شواليهگري را از ياد برده است، فرا ميخواند تا به آداب و رسوم شهسواران عهد آرثر تاسي جويد، و تخلفات و زيانكاريهاي خود و او را به فراموشي سپارد. آرثر، پس از شهوتپرستيها و بيعفتيهاي بسيار، با گوينور زيبا اما حادثهجوي خويش، در كنج آسايش مينشيند و از پايتخت خود در كيملت (وينچستر) بر انگلستان و در حقيقت بر تمام اروپا حكومت ميراند و از ۱۵۰ ((شهسوار ميزگرد)) ميخواهد كه در برابر وي پيمان بندند كه

هيچ گاه به كسي تخطي نكنند و به خيانت دست نيالايند. ... هرگز ستم نكنند، بلكه آنان را كه در خور ترحمند مورد ترحم قرار دهند... و هميشه زنان پاكدامن را تا پاي جان ياري كنند.

موضوع اين كتاب را، كه سراسر مملو از مبارزات شواليههاي بيبديل پرسر زنان و دختران وصفناپذير است، تركيبي از عشق و جنگ تشكيل ميدهد. تريسترم و لانسلو زن پادشاهان خود را ميفريبند، اما شجاع و بزرگمنش هستند. غرق در سلاح نبرد، با خود و خفتان و نقاب، با يكديگر رو به رو ميشوند و، بيآنكه يكديگر را بشناسند، چهار ساعت تمام دست و پنجه نرم ميكنند; تا آنكه، در كشاكش جنگ، شمشيرهايشان كند و آغشته به خون ميشوند.

آنگاه، بالاخره، سر لانسلو لب به سخن گشود و گفت: اي شهسوار، سخت دليرانه ميجنگي، من هرگز شهسواري به استادي تو در جنگ نديدهام; اگر ترا ناپسند نميآيد، نام خويشتن به من بازگوي. سر تريسترم پاسخ داد: اي شهسوار، من از گفتن نام خويش به ديگران اكراه دارم، سر لانسلو گفت: سخت راست گفتي، اما اگر كسي نام مرا بپرسد، هرگز از گفتن آن روي نميگردانم. سر تريسترم پاسخ داد: نيك گفتي، پس من ميخواهم كه نامت را به من بازگويي. و او گفت: اي شهسوار سترگ، نام من سر لانسلو دو لاك است. به شنيدن اين سخن، سر تريسترم گفت، دريغا كه من به چه كاري دست يازيدهام; تو همان يلي هستي كه من در جهان بيش از هركس دوست ميدارم. سر لانسلو گفت: اي شهسوار دلير، نامت را به من بگو. او گفت: بدرستي نام من سر تريسترم دو ليون است. به شنيدن اين سخن، سر لانسلو فرياد برآورد: اي مسيح بزرگوار، چه ميشنوم! و پس از آن سر لانسلو زانو بر زمين زدن و شمشيرش را تسليم كرد. سر تريسترم نيز زانو زد و شمشيرش را به سر لانسلو تقديم كرد. ... آنگاه هر دو به سوي سنگ پيش رفتند، بر آن

pymansetareh@yahoo.com

نشستند، کلاهخودهایشان را برداشتند... و بیش از صد بار یکدیگر را بوسیدند. چقدر فرق است میان این دنیاي با روح و لطیفي که در آن هیچ کس در تلاش معاش نیست و زنان همه ((بانو)) و پاکدامنند، با دنیاي واقعي نامه‌هاي پاستن آن نامه‌هاي رسمي و پرشوري که افراد پراکنده خانوادهاي را، به سبب محبت و احتیاجات مادیشان، در انگلستان قرن پانزدهم به هم میپیوندد; جان پاستن در لندن یا اطراف آن به کار قضاوت مشغول است، و زنش مارگارت، در املاکشان در ناریچ، بچه‌ها را تربیت میکند; جان همه کاره است، سختگیر و تنگ چشم، اما صالح; و مارگارت همه تسلیم و اطاعت است; زني است متواضع، با کفایت، و خجالتي که از فکر آنکه شوهرش را آزرده باشد به خود میلرزد. بلي، گوینورهاي دنیاي واقعي چنین بودند. مع هذا، در اینجا نیز احساسات لطیف، شور و اشتیاق دو جانبه، و حتي عشق و پرستش در کار است.

مارجوي بریوز به سرجان پاستن دوم عشق خود را اعتراف میکند، و از اینکه جهیزي که به خانه وي میتواند بیاورد در برابر ثروت او ناچیز است، اشك شرم میریزد و میگوید:((ولي اگر مراهمان اندازه دوست داشته باشي که من ترا، از نزد من نمیروي و مرا تنها نمیگذاري. ((واو، که صاحب ثروت و املاك پاستن است، علي رغم گلایه‌ها و شکایات بستگانش، با وي ازدواج میکند و خود دو سال بعد چشم از جهان فرو میبندد. در زیر ظواهر ناهنجار این قرن پرآشوب، دلهاي نازك و پرشفقتي نیز وجود داشتند.

VII -اومانیستهاي انگلیسي

از اینکه پژوهش پرشور ایتالیاي دوران کوزیمو و لورنتسو د مدیچي در فرهنگ و هنر کلاسیك تنها انعکاسي کوچك در انگلستان داشته است نباید تعجب کنیم; زیرا بازرگانان انگلیسي به ادبیات و کتاب کمتر توجهي داشتند و نجبا و اعیانش، از بیسوادي، خود را شرمنده نمییافتند. بنا بر تخمین سرتامس مور، در آغاز قرن شانزدهم، چهل درصد مردم انگلستان سواد خواندن داشتهاند. کلیسا و دانشگاه‌هاي تابعه آن هنوز یگانه حامي و پناهگاه دانشمندان بودند. براي انگلستان مایه سرافرازي است که در این شرایط، و در میان نابسامانیها و اضطرابات عظیم جنگ، مرداني چون گروسین، لیناکر، لاتیمر، وکولت برخاستند که آتش شور و شوق ایتالیا بر دلهایشان موثر افتاد; و آن قدر از گرما و روشنایي آن به انگلستان منتقل کردند که چون اراسموس، آن فرمانرواي مطلق عالم ادب اروپا، در سال ۱۴۹۹ به این جزیره قدم گذاشت، خویشتن را در وطن خود احساس کرد.

اومانیستهایي که خویشتن را وقف مطالعه در فرهنگ و تمدن مسیحي و مشرکانه کرده بودند مورد سرزنش معدودي از ((تروباییها))ي ذاتي قرار گرفتند که از رهاورد این ((یونانیها)) از ایتالیا بیم داشتند; ولي روحانیان بزرگي چون ویلیام آو وینفلیت، اسقف وینچستر، ویلیام وارم، اسقف اعظم کنتربري، جان فیشر، اسقف راچیستر، و از زماني که مانوئل کریزولوراس به انگلستان آمد (۱۴۰۸)، دانشمندان جوان این کشور به تبي گرفتار شدند که احساس میکردند چارهاش تحقیق و مطالعه یا عیاشي در شهرهاي ایتالیاست. هامفري، دیوك آو گلاستر، چون از ایتالیا بازگشت، شوقي بیپایان براي جمع کتب خطي داشت و، از این راه، کتابخانهاي گرد آورد که بعدها نصیب موزه بودلیان شد. جان تیپ تافت، ارل آو ووستر، در فرارا نزد گوارینو داورونا، و در فلورانس نزد یوآنس آرجیروپولوس تحصیل علم کرد و، بیش از اخلاق، کتاب به انگلستان به ارمغان آورد. ویلیام تیلي، راهب اهل سلینگ، در پادوا، بولونیا، ورم کسب دانش کرد (۱۴۶۴۱۴۶۷): و چون بازگشت، کتب کلاسیك بسیار از آثار کلاسیك شرك همراه آورد، و در کنتربري به تدریس زبان یوناني مشغول شد.

یکي از شاگردان پرشور او تامس لیناکر بود. هنگامي که تیلي در سال ۱۴۸۷ بار دیگر به ایتالیا رفت، لیناکر با وي همراه شد و دوازده سال در آن کشور باقي ماند. در نزد پولیتیانوس و کالکوندیلیس، در فلورانس، تحصیل کرد; آثار یوناني را در ونیز براي آلدوس مانوتیوس تصحیح و منتشر کرد; و چون به انگلستان بازگشت، چنان در همه علوم ماهر بود که هنري هفتم وي را براي تعلیم آرثر، پرینس آو ویلز،

pymansetareh@yahoo.com

به دربار فرا خواند. ليناكر، گروسين، و لاتيمر در آكسفرد يك ((نهضت آكسفرد)) را براي تحصيل زبانها و ادبيات كلاسيك پديد آوردند; تقريرات و دروس آنان الهامبخش جان كولت و تامس مور شد و حتي توجه شخص اراسموس را جلب كرد. در ميان اومانيستهاي انگلستان، ليناكر از همه جامعتر و نام آورتر بود. زبانهاي لاتيني و يوناني را مثل زبان مادريش ميدانست; آثار جالينوس را ترجمه كرد; پزشكي علمي را پيش برد;((كالج سلطنتي پزشكان)) را تاسيس كرد; و ثروتش را براي ايجاد كرسي طب در آكسفرد و كيمبريج وقف نمود. اراسموس ميگويد: به وسيله او، علم و دانش جديد چنان در بريتانيا استقرار يافت كه ديگر لزومي نداشت انگليسيها براي تحصيل آن به ايتاليا روند.

ويليام گروسين هنگامي كه در فلورانس به ليناكر ملحق شد، چهل سال داشت. در ۱۴۹۲ به انگلستان بازگشت، در كالج اكستر در آكسفرد اطاقهايي اجاره كرد و، علي رغم اعتراضات محافظهكاراني كه ميترسيدند مبادا متن اصلي عهد جديد ترجمه مستند هزار ساله هيرونوموس را، كه به زبان لاتيني بود، يعني وولگات را، از رواج و اعتبار بيفكند، به تدريس هر روزه زبان يوناني پرداخت. گروسين، به طور قطع و يقين، مردي اصيل آيين و متدين، و حيات اخلاقيش مبرا از هر گونه عيب و خدشهاي بود. اصولا در نهضت اومانيسم انگلستان هرگز، مانند برخي از دانشمندان عهد رنسانس ايتاليا، عقايد ضد مسيحي، حتي به صورت پوشيده و نهاني، به وجود نيامد. اومانيستهاي انگليسي ميراث مسيحيت را بالاتر از تمام آراستگيهاي معنوي و تربيت عقلاني اضطرابي به خود راه نميداد.

جان كولت بزرگترين پسر سر هنري كولت بود، و وي بازرگانان توانگري بود كه بيست و دو فرزند داشت و دوبار به مقام شهرداري لندن رسيده بود. كولت جوان در آكسفرد، براثر تعليمات ليناكر و گروسين، به تب اومانيسم مبتلا شد. آثار افلاطون، فلوطين، و سيسرون را ((مشتاقانه بلعيد)). در سال ۱۴۹۳، به فرانسه و ايتاليا سفر كرد. با اراسموس و بوده در پاريس ديدار كرد، تعليمات ساوونارولا در فلورانس او را برانگيخت. و سبكسري و هرزگي كاردينالها و پاپ آلكساندر ششم در رم وي را تكان داد. چون به انگلستان بازگشت، ثروت پدر براي وي به ارث مانده بود. با اين ثروت ميتوانست در سياست يا در تجارت به مقام منيعي برسد، ليكن او زندگي ((طلبگي)) را در آكسفرد بر همه ترجيح داد. روايتي را كه ميگفت تنها كشيشان حق تعليم الاهيات دارند ناديده گرفت و به تقرير درباره رساله به روميان، پرداخت; انتقاد و تصحيح و توضيح وولگات را جايگزين فلسفه مدرسي كرد.

شنوندگان و خوانندگان بيشمارش از شيوه نو بيان او، و تكيه و تاكيدش بر اينكه خداشناسي واقعي به نيكي گذراندن زندگي است، جاني تازه گرفتند. اراسموس، كه وي را در سال ۱۴۹۹ در آكسفرد ديده است، او را قديسي توصيف ميكند كه پيوسته در معرض وسوسه شهوات و عشرتطلبي قرار داشت، ليكن ((تاج پاكي را تا هنگام مرگ از سر نيفكند)). راهبان بي بند و بار ايام خود را به باد سرزنش گرفت و ثروتش را براي مصارف خير و الاهي تقديم داشت.

وي مخالف و دشمن وفادار كليسا بود; آن را، علي رغم معايبش، دوست ميداشت. واقعيت و حقيقت لفظي و ادبي سفر پيدايش را مورد پرستش قرار ميداد، اما در منزل بودن كتاب مقدس شك نميكرد. وي سنديت كتاب مقدس را بالاتر از احاديث و روايات كليسا ميدانست، فلسفه مدرسي را معنا براي مسيحيت مضر نميپنداشت، براي اقرار نيوشي كشيشان اعتباري قايل نبود، و حضور واقعي مسيح را در نان مقدس عشاي رباني با ترديد تلقي ميكرد، از اين رو سرمشق و پيشرو مصلحان مذهبي بعد بود. كولت دنيا دوستي روحانيان را مردود ميشمرد:

اگر بلند مرتبهترين اسقف، كه ما پايش مينياميم... اسقفي شايسته و موبد باشد، از خود به كاري دست نميبازد،مگر به تقدير خداوندي كه در نهاد اوست. اما اگر به خواست خود به كاري اقدام ورزد، در اين صورت، موجودي زهرآگين است ... درگذشته، سالها حال بر اين منوال بوده است و اكنون به درجهاي رسيده است كه همه اعضاي كليساي مسيح بدان زهر مسموم شدهاند. بنابراين، اگر... مسيح خود مدد نكند... كليساي از هم پاشيده ما از مرگ چندان فاصلهاي ندارد،... آه از بيديني و ناپارسايي پليد كشيشان بي

pymansetareh@yahoo.com

آزرمي كه عصر ما مملو از آنهاست، اين كشيشاني كه از خداوند بيم ندارند و از آغوش روسپيان پلشت، ناگهان به كليسا، به عبادتگاه مسيح، و به عبادت خداوند ميشتابند! روزي دست انتقام الاهي بر آنان فرود خواهد آمد. كولت در سال ۱۵۰۴ به رياست كليساي سنت پول منصوب شد، از فراز منبر رفيع اين كليسا، وي عليه فروش حوزه‌هاي اسقفي و اينكه يك تن بتنهايي اختيار چندين بنفيس را داشته باشد سخن راند، گفتارهاي او، مخالفان خشمگين را برانگيخت، ليكن اسقف اعظم وارم او را تحت حمايت گرفت. ليناكر، گروسين، و مور، كه ديدار اراسموس آنان را برانگيخته بود، آزاد از محافظه كاري و توجه به فلسفه مدرسي آكسفرد، اينك در لندن مستقر شدند و ديري نپاييد كه مورد پشتيباني هنري هشتم، شاهزاده جوان، قرار گرفتند. همه چيز براي يك رنسانس

فصل ششم

داستان بورگوني

۱۵۱۵-۱۳۶۳

I- دوكهاي درباري

بورگوني، به مناسبت موقعيت جغرافيايش كه، در دامنه شرقي فرانسه، پيرامون ديژون قرار داشت، و نيز از آنجا كه، بر اثر زمامداري خردمندانه دوكهايش، از جنگ صد ساله چندان صدمهاي نديد، مدت نيم قرن، نامآورترين ايالت مسيحي ماوراي آلپ بود. هنگامي كه دودمان دوكهاي بورگوني، كه از سلاله كاپسينها بودند، برافتادند و دوكنشين بورگوني به پادشاهي فرانسه بازگشت، ژان دوم آن را به چهارمين پسرش، فيليپ، به پاس دلاوريهاي او در نبرد پواتيه واگذاشت (۱۳۶۳). فيليپ جسور، در چهل و يك سالگي كه دوك بورگوني بود، چنان خردمندانه حكومت و از روي سياست ازدواج كرد كه نواحي انو، فلاندر، آرتوا، و فرانش كنته را ضميمه دوكنشين خود ساخت. و در نتيجه بورگوني، كه بظاهر ايالتي از ايالات فرانسه بود، خود مملكت مستقلي شد كه بازرگاني و صنعت فلاندر آن را توانگر كرد و حمايت از هنرمندان آن را نام آور ساخت.

((ژان بي ترس))، با يك رشته اتحادها و زد و بندها، قلمرو قدرت خويش را به نهايت رساند، چنانكه فرانسه خود را ناچار به جلوگيري ديد. لويي، دوك د/اورلئان، كه به جاي برادر ديوانهاش شارل ششم بر فرانسه حكومت ميراند، با امپراطوري مقدس روم طرح دوستي و اتحاد ريخت تا جلو آن دوك بي ترس و ناخردمند را بگيرد; اما آدمكشاني كه ژان اجير كرده بود وي را مهلت ندادند، ميان بورگينيونها و آرمانياكها طرفداران پدر زن لويي، كنت آرمانيك بر سر كنترل سياست فرانسه نزاع شديدي در گرفت و در نتيجه ژان در زير خنجر يك آدمكش جان داد (۱۴۱۹)، پسر وي، فيليپ نيكو، بكلي از وابستگي خود با فرانسه چشم پوشيد و بورگوني را با انگلستان متحد ساخت و تورنه، نامور، برابان، هولاند، زيلاند، ليمبورگ، ولوون را ضميمه آن كرد. چون در سال ۱۴۳۵ با فرانسه آشتي كرد، آن كشور را وادار ساخت تا دو كنشيني وي را، كه عملا در حكم سلطنت بود، به خود رسيده بود و، در قدرت و ثروت، با هر يك از كشورهاي مغرب زمين برابري ميكرد. ممكن نبود فيليپ از مردمان حساس و رحمدل لقب ((نيكو)) بگيرد، زيرا از حيله گري و ظلم و خشمگيني بيجا به دور نبود. اما براي وطن فرزندي فرمانبردار و مديري كاردان، و براي شانزده فرزند نامشروعش پدري مهربان بود. زنان را شاهانه دوست ميداشت، داراي بيست و چهار معشوقه بود، نماز ميخواند، روزه ميگرفت، صدقه ميداد، و پايتختهايش ديژون، بروژ، و گان را بعد از ايتاليا كانون هنر مغرب زمين نمود. سلطنت طولاني او بورگوني و ايالات تابع آن را چنان در نعمت و فراواني غرقه كرد كه بندرت برخي از رعايا درباره گناهان و لغزشهايش لب به قيل

pymansetareh@yahoo.com

و قال گشودند، شهرهاي فلاندري در زير سلطه او رنج ميبردند و بر سازمانهاي صنفي و آزاديهاي محلي از دست رفته خود، كه جاي به يك اقتصاد ملي و حكومت مركزي پرداخته بود، زاري ميكردند. فيليپ و پسرش شارل بر شورشهاي آنان غالب شدند، اما براي استمالت از آنها قرارداد صلحي منعقد ساختند، زيرا ميدانستند عايدات عظيم دو كنشين آنها، از صنعت و تجارت اين شهرها تامين ميشود. پيش از فيليپ نواحي راين سفلا به قطعاتي تقسيم شده بودند كه، چه از لحاظ قانون و سياست و چه از لحاظ نژاد و زبان، با يكديگر اختلاف داشتند; وي آنها را به صورت ايالت متحدي درآورد، بدانها نظم و هماهنگي داد، و از دارايي و ثروت آنها حمايت كرد.

مجامع بورگينيونها در بروژ، گان، ليژ، لوون، بروكسل، و ديژون بي آنكه فلورانس دوره كوزيمو د مديچي را استثنا كنيم، مترقيترين و عاشقانهترين مجامع اروپايي اين دوره (۱۴۲۰-۱۴۶۰) به شمار ميرفتند. دوكها شيوه شواليه گري را با تمام صور آن حفظ كرده بودند; فيليپ نيكو فرقه ((پشم زرين)) را تاسيس كرد (۱۴۲۹); و انگلستان تا حدي عظمت و شكوه شواليه گري را، كه ظاهر خشن آداب و رسوم انگليسيان را تلطيف كرد و به لشكركشيهاي هنري پنجم جلال و شكوه بخشيد و در نوشتههاي فرواسار و ملري درخشيدن گرفت، از بورگينيونهاي متحد خود دريافت كرد. نجباي بورگينيون، كه قدرتهاي مستقل خود را از دست داده بودند، بيشتر مانند درباريان ميزيستند و چنان زيبا لباس ميپوشيدند و دلانگيز رفتار ميكردند كه زيبنده طفيلي گري و بيعفتي است.

بازرگانان و كارخانه داران چون پادشاهان جامه به تن ميكردند، زنانشان را چنان ميآراستند و ميپروردند كه گويي صحنه را براي روبنس مهيا ميساختند. تحت لواي فرمانروايي چنان دوك دوست داشتنيي، تككاني كسر شان به شمار ميرفت. ژان هاينسبرگ، اسقف عياش ليژ، دهها طفل حرامزده از خود به جاي گذاشت; ژان اهل بورگوني، اسقف كامبره، سي و شش فرزند و نوه نامشروع داشت; بسياري از مردان گزيده، در اين دوران اصلاح نژاد، چنين به دنيا آمده بودند. روسپيان، تقريبا همه وقت و به هر قيمتي، در حمامهاي عمومي يافت ميشدند. در لوون، فاحشهها خود را ميهمانخانه دار معرفي ميكردند و به دانشجويان جا و منزل ميدادند.

سخت مجلل بودند. هنرمندان مشهور به ترتيب نمايش و تزيين صحنههاي متحرك ميپرداختند; و مردم از چهار سوي مرزها، از خشكي و دريا، به بورگوني سرازير ميشدند تا اين نمايشهاي باشكوه را، كه در آنها زنان برهنه نقش خدايان و پريان قديم را بازي ميكردند، تماشا كنند.

II- روحيه ديني

آنچه در اين اجتماع پرجوش و خروش با تغاير شديدي به چشم ميخورد، وجود قديسان و رازوراني است كه در زير رايت فرمانروايي همين دوكها براي هلند، در تاريخ مذهبي جهان، مقام رفيعي تحصيل كردند. يان وان رويسبروك كشيشي اهل بروكسل بود. در پنجاهسالگي (۱۳۴۳) در يك دير آوگوستينوسي، در گروننذال نزديك واترلو، اعتكاف جست و خويش را وقف تفكرات و تاليفات رازورانه كرد. وي ميگويد كه روحالقدس خامه او را راهنمايي ميكند; مع هذا، مشرب وحدت وجودي وي به انكار بقاي فرد تمايل دارد.

چون از همه حالات بيخود گشتيم، خداوند خود در وجود فرد مقدس حلول ميكند ... و ذات شخص براي هميشه فاني ميگردد. ... هنگامي به مرتبه هفتم توان رسيد كه، فارغ از همه دانشها و دانستگيها، در خود به يك ناشناختگي بيپايان برسيم; هنگامي كه، در وراي تمام اسمايي كه به خداوند يا مخلوقات ميدهيم، در يك بينامي ابدي سپري شويم و خود را گم كنيم... هنگامي كه همه اين ارواح متبرك را در نظر آوريم كه اساسا مستهلك شدهاند و در ذات برتر خويش، در ظلمتي نامعلوم و بيحالت، گم و فاني گشتهاند.

pymansetareh@yahoo.com

در اين زمان، در هلند و سرزمينهاي آلماني اطراف راين، دسته‌هاي غير مذهبي زيادي بگارها، بگينها، و برادران آزاد روان وجود داشتند كه جذبات رازورانه آنها را اغلب به تقوا و پارسايي، خدمات اجتماعي، خاموشي و صلحجويي، و گاهي استنكاف از عبادت بر ميانگيختند. گريت گروت، اهل دونتر، پس از آنكه در كولوني، پاريس، و پراگ كسب دانش كرد، روزهايي بسيار با رويسبروك در گرونندال به سر آورد و تحت تاثير او عشق به خداوند را محور اساسي حيات خويش قرار داد. چون به مقام شماسي رسيد (۱۳۷۹)، در شهرهاي هلند، به زبان بومي براي مردم به موعظه پرداخت. مستمعانش چنان زياد بودند كه كليساها گنجايش آنها را نداشتند. مردم كار و كسب و خوراكشان را رها ميساختند تا به سخنانش گوش فرادهند. گروت، با آنكه از لحاظ عقيده سخت متعصب و خود ((پتكي)) براي كوبيدن بدعتگذاران بود، مع هذا سستي اخلاق كشيشان و نيز عوامالناس را به باد انتقاد گرفت، و مسيحيان را به زيستن مطابق او امر و اخلاقيات مسيح فراخواند.كليسا وي را بدعتگذار اعلام داشت و اسقف او ترشت حق موعظه كردن را از تمام شماسها سلب كرد. يكي از پيروان گروت تحت رهبري گروت ميزيستند و، بي آنكه ميثاق رهباني بسته باشند، خويشتن را به كارهاي يدي، تعليم، نذر و نيازهاي مذهبي، و دستنويس كردن نسخ خطي مشغول ميداشتند، قانون نيمه كمونيستي نيمه راهبانهاي طرح افكند. گروت، به سال ۱۳۸۴ ، هنگامي كه از دوستي پرستاري ميكرد، به مرض طاعون گرفتار شد و در چهل و چهار سالگي درگذشت; ليكن ((مجمع برادري)) او نفوذ خود را بر دويست خانقاه برادري در هلند و آلمان گسترد. مجامع برادري در برنامه مدارس خود مقام مهمي به آثار كلاسيك ميدادند و بدين ترتيب راه را براي مدارس يسوعيان، كه در نهضت اصلاحات كاتوليكي دنبال كار آنها را گرفتند، هموار ساختند. مجامع برادري از صنعت چاپ، به محض ظهور آن، استقبال كردند و براي انتشار تقدس و پارسايي جديد خود از آن سود جستند. آلكساندر هگيوس، در دونتر، (۱۴۷۵۱۴۹۸) نمونه كامل آن دسته از معلماني است كه شاگردان خوشبخت هيچ گاه فراموششان نميكنند آن معلمين مقدسي كه فقط براي تعليم و راهنمايي شاگردان زندهاند.

وي برنامه درسي را اصلاح كرد، مطالعه در متون كلاسيك را در متن آن قرار داد، و آراستگي سبك انشاي لاتيني او ستايش اراسموس را برانگيخت. چون مرد، از وي چيزي جز جامه‌ها و كتابهايش باقي نماند; زيرا در زمان حيات بقيه داراييش را پنهاني به بينوايان بخشيده بود. در ميان شاگردان وي در دونتر، كه شهرت عالمگير دارند، نام نيكولاي كوزايي، اراسموس، رودولفوس آگريكولا ، ژان دو ژرسون، و نويسنده كتاب تقليد مسيح را ميتوان ذكر كرد.

ما به طور يقين نميدانيم اين كتاب نفيس را كه دفترچه تواضع و فروتني است چه كسي نوشته است. احتمال ميرود كه نويسنده آن توماس هامركن، اهل كمپن در پروس، باشد. توماس آكمپيس در خلوت حجره خويش در دريمونت سنت آگنس، نزديك زوئوله، عباراتي را از كتاب مقدس، نوشته‌هاي آباي كليسا، و قديس برنار جمع آوري كرد كه در تفسير و تبيين آرمان خداپرستي و پارسايي غيرمادي و غير دنيوي به شيوه رويسبرگ و گروت متكي بود و آنها را، با بياني سليس و ساده، به زبان لاتيني بازگو كرد.

براي تو، از بحث و مناظره درباره تثليث چه حاصل، اگر كه از تواضع و فروتني عاري باشي و در نتيجه در نظر اب، ابن، و روحالقدس ناخوشايند حقيقت آن است كه مرد را سخنان بزرگ و كلمات برجسته مقدس و دادگر نميسازد، بلكه اين زندگي باتقواست كه وي را در نزد خداوند عزيز ميگرداند. اگر همه ((كتاب مقدس)) و گفتار تمام پيامبران را از حفظ بداني، ترا از آن چه سود تواند بود اگر عشق خدا در دلت نباشد و لطف وي ترا شامل نگردد، همه چيز، جز عشق به خداوند و خدمت به وي، پوچ در پوچ و ياوه و هيچ است. بزرگترين نشانه خردمندي خوار داشتن دنيا و روي كردن به سوي ملكوت آسمانهاست. ... مع هذا، علم و دانش از هر نكوهشي مبراست ... زيرا فينفسه خوب است، و خداوند نيز مردمان را به تحصيل آن امر فرموده است. آن كس براستي بزرگ است كه عشقي بزرگ در سينه دارد. آن كس براستي بزرگ است كه در چشم خود خوار مينمايد و مراتب و مقامات رفيع را به چيزي نميشمارد; آن كس براستي خردمند است كه از همه علايق دنيا، كه در حكم سرگين است، به خاطر جلب عنايت مسيح چشم بپوشد...

pymansetareh@yahoo.com

از قيل و قال مردان تا آنجا كه ميتواني بپرهيز، زيرا پرداختن به امور دنيوي مانع و سد بزرگي است... براستي، زندگي كردن بر جهان خاكي مصيبت و بينوايي است... مهم آن است كه انسان زندگي را در اطاعت به سر برد و مافوقي داشته باشد، نه آنكه به اختيار خويش باشد. اطاعت كردن از فرمان راندن بهتر است... حجرهاي كه آدمي مدام در آن زندگي ميكند دلنشين ميشود.

در كتاب تقليد مسيح سلامت و آرامشي است كه سادگي و بلاغت عميق گفتارها و تمثيلا حضرت مسيح را منعكس ميسازد. براي جلوگيري كردن از برتنيهاي عقل فضول پيشه و سفسطه گريهاي آن، دارويي مفيدتر از تقليد مسيح نيست. نيز، چون از مقابله با مسئوليتهايي كه در زندگي بر دوش داريم مضطرب ميشويم، پناهگاهي مطمئنتر از ((انجيل پنجم)) توماس آكمپيس نميابيم. اما آن كيست كه به ما بياموزد كه، در گردش طوفانزاي جهان، مسيحياني به معني واقعي كلمه باشيم

III- بورگوني پر زرق و برق: ۱۳۶۳-۱۴۶۵

علي رغم وجود اشخاصي چون توماس آكمپيس، كه به جهان با ديده اكراه مينگريستند و فعاليتهاي عقلاني را خوش نميداشتند، ايالات تحت فرمانروايي بورگوني فعاليت فكري شايان توجهي داشتند. دوكها، و در راس آنها فيليپ نيكو، خود كتاب گرد ميآوردند و ادبيات و هنر را تشويق ميكردند. مدارس افزون گشتند و دانشگاه لوون، كه در ۱۴۲۶ تاسيس شد، ديري نپاييد كه به صورت يكي از مراكز معتبر تعليم و تربيت اروپا در آمد. ژرژ كاستلن، در كتاب وقايع دوكهاي بورگوني، تاريخ اين دوك نشين را، با سخنوري بسيار و فلسفه پردازي اندك، اما با نثر فرانسوي روشن و زيبايي كه فرواسار و كومين نيز در ايجاد آن دست داشتهاند به رشته تحرير كشيده است. گروههاي خصوصي، براي همچشمي و رقابت در نطق و شعر و روي صحنه آوردن نمايشنامهها، ((سالنهاي سخنوري)) تشكيل دادند. دو زباني كه در قلمرو حكومت دوكهاي بورگوني رايج بود، يعني زبان فرانسه يا ((روميايي والونها)) در جنوب، و گويشهاي آلماني فلاندريها و زبان هلندي در شمال، در پرورش گويندگان با هم رقابت ميكردند.

كليساي وسيع آنورس با راههاي بسيارش در ۱۳۵۲ آغاز و در ۱۵۱۸ تمام شد; كليساي متناسب و زيباي سن پير، كه در جنگ دوم جهاني ويران گشت. در لوون پي افكنده شد. مردم شهرها چندان توانگر بودند كه ميتوانستند ساختمانها يا تالارهايي عمومي به عظمت كليساهايي كه در راه خدا ميساختند بنياد نهند.

اسقفاني كه در ليژ حكومت ميراندند، براي سكونت خويش و اعضاي اداري حكومت، قصري بنا كردند كه در پست بومان در زيبايي و عظمت نظير نداشت. تالار اصناف گان در سال ۱۳۲۵، شهرداري بروكسل در فاصله سالهاي ۱۴۱۰ تا ۱۴۵۵، و شهرداري لوون در فاصله سالهاي ۱۴۴۸ تا ۱۴۶۳ ساخته شدند. هتل دوويل، كه بناي آن از ۱۳۷۷ تا ۱۴۲۱ به طور انجاميد، در اين عهد بر بناهاي ديگر بروژ افزوده شد، و سپس بر فراز آن گلدستهاي ناقوسي ساخته شد (۱۳۹۳۱۳۹۶) كه شهرت عالمگير دارد و براي آوارگان دريا نشان رسيدن به خشكي است. در همان حال كه اين ساختمانهاي با عظمت گوتيك مبين غرور و تفاخر شهرها و بازرگانان بودند، دوكها و جامعه اشرافي بورگوني قصور و معابد خويش را با مجسمهها و نقاشي و نسخ تذهيبكاري شده بسياري ميآراستند. هنرمندان فلاندري، كه بر اثر جنگ از فرانسه وحشت داشتند. به شهرهاي خويش بازگشتند. فيليپ جسور هفت تن از نوابغ واقعي را براي تزيين كاخ تابستاني خويش در شارتروز دو شامول ديري كارتوزي، نزديك ديژون گرد آورد.

فيليپ در سال ۱۳۸۶، ژان دو ماروي را مامور كرد تا براي وي آرامگاه باشكوهي در شارتروز بسازد. چون ماروي مرد (۱۳۸۹)، كلوس سلوتر هلندي كار وي را ادامه داد، و چون سلوتر چشم از جهان بربست (۱۴۰۶) شاگردش كلوس د وروه بناي آرامگاه را ادامه داد. بالاخره در سال ۱۴۱۱ ساختمان پايان پذيرفت، و استخوانهاي دوك را كه اينكه هفت سال از مرگش گذشته بود در آن قرار دادند. در سال ۱۷۹۳ مجمع انقلابي ديژون دستور داد تا آن گور باشكوه را ويران كنند; و وسايل و تزيينات درون آن پراكنده يا

pymansetareh@yahoo.com

نابود شد. در سال ۱۸۲۷ آباي ساده دل كليسا، كه خط مشي سياسي تازهاي داشتند، قطعات و آثار بازمانده را گردآوردند و در موزه ديژون جاي دادند.

دوك و همسرش، دوشس مارگريت دو فلاندر، زير پاره سنگ عظيمي از مرمر سفيد و زيبا خفتهاند; و در پايين آن، يك گروه چهل تايي، كه تنها آثار بازمانده از نود مجسمهاند، با اندوهي خاموش و زيبا بر مرگ دوك زاري ميكنند. براي سر در نمازخانه شارتروز، سلوتر و شاگردانش پنج مجسمه عالي و باشكوه تراشيدهاند (۱۳۹۱۱۳۹۴): مريم عذرا اطاعت و احترام فيليپ و مارگريت را، كه به وسيله يحياي تعميد دهنده و قديسه كاترين اسكندراني به حضورش معرفي ميشوند، ميپذيرد. در حياط دير، سلوتر شاهكار خود را به نام چاه موسي بر پاي داشت و آن پايه سنگي است كه بر فرازش مجسمههاي موسي، داوود، ارميا، زكريا، اشعيا و دانيال تراشيده شدهاند، و در اصل، صحنه مصلوب كردن مسيح نيز بر بالاي آن بوده است. از مجسمه اخير، جز سر مسيح، كه تاجي از خار بر آن است و سخت با



وقار و اندوهگين مينمايد: چيزي باقي نمانده است. در اروپا، از عهد اعتلاي هنر رومي، مجسمهاي با چنين نيروي مردانه و بيباكي منحصر به فردي ديده نشده بود.

نقاشان نيز، چون مجسمهسازان، سلسله باشكوهي را تشكيل ميدادند. مينياتورسازان هنوز هواخواهاني داشتند: ويليام، كنت انو، براي نقاشي و تذهيب ادعيه بسيار خوب نوتردام (حد ۱۴۱۴) پول هنگفتي پرداخت; نابغه گمنامي كه آن را نقاشي كرد (شايد اين هنرمند گمنام هوبيرخت وان آيك بوده باشد) با ترسيم بندري كه كشتيها در آن لنگر انداخته يا بادبان كشيدهاند، مسافراني كه در حال پياده شدن، دريانوردان و

pymansetareh@yahoo.com

باربراني كه به كارهاي مختلف مشغولند، امواجي كه بر ساحل هلالي شكل دريا ميشكنند، و ابرهاي سفيدي كه دزدانه از گوشه و كنار آسمان سرك ميكشند، سرمشق و جاي پايي براي هزاران نقاش منظره كش پست بومان باقي گذاشت. اين اثر، كه نشاندهنده حميت موشكافانه خالق آن است، بر صفحهاي به اندازه يك كارت پستال ترسيم شده است. ملخيور برودرلام، اهل ايپر، در سال ۱۳۹۲ شارتروز دو شامول را با قابيند چوبي معتبري، كه قديميترين نقاشي روي تختهاي است كه بيرون از ايتاليا ترسيم شده، روشني و زيبايي بخشيد. اما برودرلام و هنرمنداني كه ديوارها و مجسمههاي دير شارتروز را رنگاميزي كردند از همان رنگ لعابي سنتي كه آميختهاي از رنگ با يك ماده ژلاتيني بود استفاده ميكردند: با اين تمهيدات، نشان دادن درجه اختلاف سايه و ته رنگ، و نيمه شفاف كردن رنگمايه دشوار و نشدني بود، و رطوبت آن را خراب ميكرد. دير زماني پيش، يعني در سال ۱۳۲۹، ژاك كومپر، اهل گان، آزمايشهايي با رنگ و روغن كرده بود. در طي صد سال آزمايش و خطا، نقاشان فلاندري تكنيك جديد را تكميل كردند و اين تكنيك در ربع اول قرن پانزدهم انقلابي در هنر ترسيمي پديد آورد. وقتي كه هوبيرخت وان آيك و برادر كوچكترش يان ستايش بره را براي كليساي جامع سن باوون در گان نقاشي كردند، نه تنها برتري و مزيت روغن را براي رنگسازي به اثبات رسانيدند. بلكه يكي از شاهكارهاي فوقالعاده عالم نقاشي را پديد آوردند. از آن زمان به بعد، كليساي سن باوون زيارتگاه هنر دوستان جهان شد.

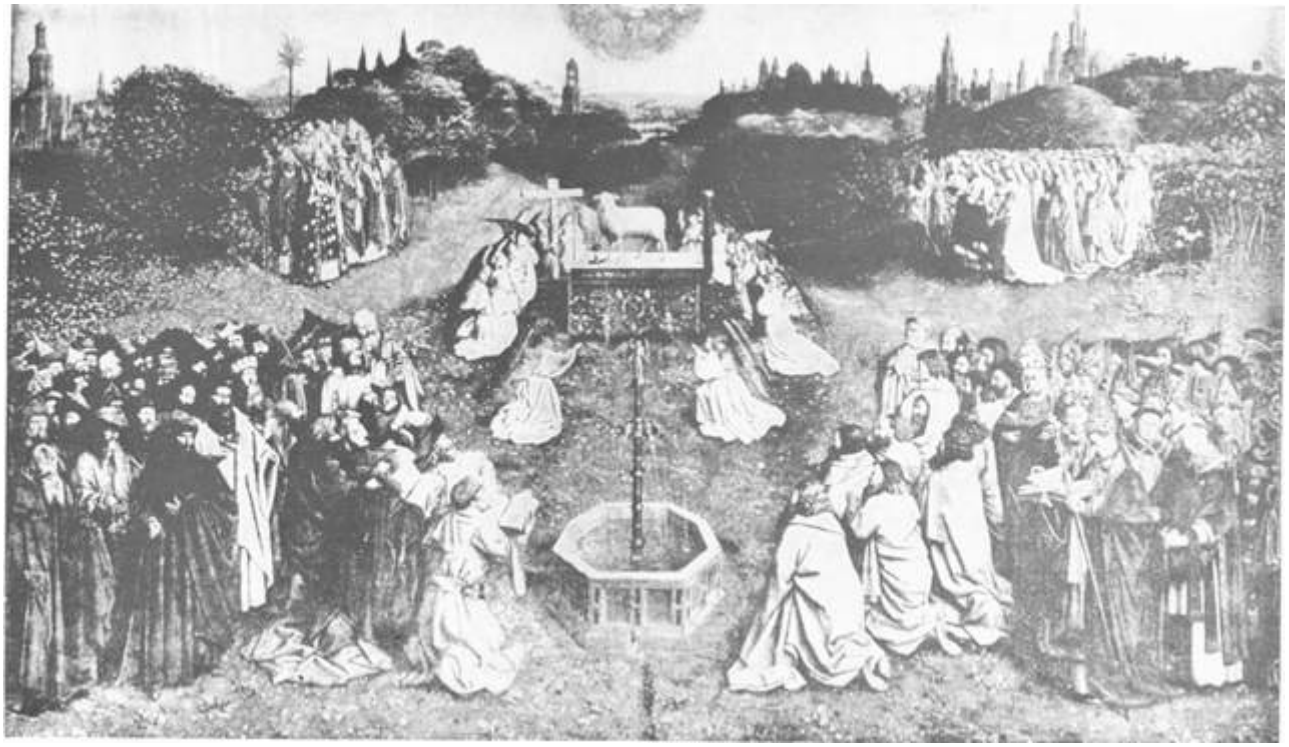
از لحاظ ((فرم))، بزرگترين نقاشي قرن پانزدهم يا، به قول گوته، ((محور تاريخ هنر)) شش قابيند تاشويي است كه بر روي چوب نقاشي شدهاند و بر هر طرف آن دوازده تصوير ترسيم شده است. چون آن را باز كنند ۳٫۳۵ متر درازا و ۴٫۲۶ متر پهنا دارد. در قسمت مياني رديف پايين، دورنمايي است خيالي كه در فراسوي تپههايش شهري با برجهاي سر به فلك كشيده به چشم ميآيد كه اورشليم مقدس را مجسم ميسازد: در جلو، چشمه آب حيات قرار دارد: و در عقبتر، قربانگاهي ديده ميشود و برهاي كه نماد مسيح است و جان و خون خويش را جهت آمرزش گناهكاران ايثار

pymansetareh@yahoo.com



هوبيرخت و يان وان آيك: مريم عذرا، جزئي از ستايش بره. كليساي سن باوون، گان

pymansetareh@yahoo.com



هوبيرخت و يان وان آيك: ستايش بره. ميكند. در پيرامون آن، كاردينالها و پيامبران، حواريون و شهدا، فرشتگان و قديسين، مغروق و مجذوب در ستايش، ايستادهاند. در قسمت مياني رديف بالا، شخص بر تخت نشستهاي كه به شارلماني سامي نژاد خيري ميماند، به عنوان خداوند پدر ترسيم شده است كه براي تجسم حضرت الوهيت نابسنده، وليكن تصور شرافتمندانهاي از يك حكمران خردمند و يك داور دادگر است. عظمت اين نقاشي تنها در يك تصوير آن است، و آن تصوير مريم عذراست كه به صورت زني از نژاد توتوني، با خطوط چهره بسيار مليح و موي بور، ترسيم شده است; اما چندان كه عفيف و پاكدامن و با آزرم مينمايد. زيبا نيست; ((حضرت مريم سيستين)) بدين نجابت تصوير نشده است. در سمت چپ مريم گروهي از فرشتگان ايستادهاند: در منتها اليه جانب چپ، آدم، برهنه و نحيف و غمگين، كه گويي ((در اين بيچارگي يا ايام سعادتمندي را ميكند.)) ترسيم شده است. در جانب راست خداوند پدر، يحياي تعميد دهنده با لباسي كه براي چوپان موعظه گر بيابانگردي سخت با شكوه است ايستاده است. در منتها اليه راست، حوا، برهنه و اندوهگين و زيبا، در حالي كه بر بهشت از دست رفته ميگريد، ترسيم شده است. اين تصوير نيز، چون تصوير برهنه آدم، تا مدتي فلاندريهاي بي احساس را، كه نه در زندگي و نه در هنر با برهنگي آشنا بودند، ناراحت ميكرد. بر بالاي سر حوا، قابيل برادرش هابيل را ميكشد.

قابيندهاي پشت اين نقاشي چند لته، از برتري و علو قابيندهاي پيشين، فروتر است. در رديف مياني، فرشتهاي در جانب چپ و مريم در جانب راست، كه به وسيله اطاقي از هم جدا شدهاند. ((عيد بشارت)) را تجسم ميبخشند چهرهها يكنواخت، دستها فوقالعاده ظريف و زيبا، و جامهها به سياق همه نقاشيهاي فلاندري پرشكوهند. در پايين شعري به زبان لاتيني نوشته شده كه چهار مصراع است گذشت زمان برخي از واژههاي آن را محو و نابود كرده است; معناي آنچه باقي مانده چنين است: ((هوبيرخت وان آيك. آن هنرمند بينظير و چيرهدست، اين كار خطير را آغاز كرد، و يان، آن كه پس از هوبيرخت در هنر نقاشي در مرتبه دوم قرار دارد، به خواهش يودوكوسويد كار را ادامه داد... اين ابيات، كه در ششم ماه مه سروده شدهاند، شما را به تماشاي پايان كار فرا ميخوانند. و در مصراع واپسين، برخي از حروف، از روي ارزش عدديشان، سال ۱۴۳۲ را، كه سال پايان يافتن نقاشي است، اعلام ميدارند. ويد و زنش باني وهبه كننده اين اثر بودند. چه مقدار از اين نقاشي به وسيله هوبيرخت و چه مقدار به وسيله يان ترسيم گشته، مسئلهاي است كه خوشبختانه هرگز حل نخواهد شد. لذا كتيبه فوق تا زماني كه تمام نقاشي نابود شود، همچنان به قوت خود باقي خواهد شايد بتوان گفت كه در اين تصوير، كه در تاريخ هنر نقاشي آن را يك

pymansetareh@yahoo.com

مبدا ميدانند، اشخاص و نكات جزئي زايد و غير لازم بسيارند: تمام مردان، زنان، فرشتگان، گلها، شكوفه‌ها، شاخه‌ها، حيوانات، سنگ، و جواهر با صبر و ايماني درخور ستايش و قهرمانانه ترسيم شده‌اند همان چيزي كه ميكلانژ را، كه معتقد بود در واقع گرايي نقاشان فلاندري تم و موضوع اصلي فداي نشان دادن جزئيات زايد و درجه دوم شده است، سرگرم ميساخت. اما در ايتالياي آن عصر، هيچ اثري از نظر وسعت، ادراك، يا تاثير به پاي اين نقاشي نميرسيد. و در هنر ترسيمي دورانهاي بعد نيز تنها نقاشي سقف نمازخانه سيستين اثر ميكلانژ، فرسكو واتيكان اثر رافائل، و شايد تابلو ((آخرين شام)) اثر لئوناردو داوينچي، پيش از آنكه دستخوش خرابي شود، بر آن برتري دارند. در همان عهد نيز در سراسر ادبيات اروپا از اين تابلو سخن ميرفت. الفونسو بزرگمنش از يان وان آيك خواهش كرد كه به ناپل رود و براي وي مردان و زناني با موهاي طلائي، چنانكه در پرده ((ستايش بره)) آواز ميخوانند ولي در جنوب ايتاليا نظير ندارند، ترسيم كند.

هوبيرخت وان ايك پس از سال ۱۴۳۲ از منظر ديد ما بيرون ميرود، ليكن از زندگي پر رونق برادرش يان تا حدي مطلعيم. فيليپ نيكو او را ((پيشكار)) خود كرد كه در آن زمان مقامي با دولت و مكنت بود و او را به عنوان سفير برجستهاي از بورگوني به كشورهاي خارج فرستاد. در حدود بيست و چهار تابلو موجود به وي منسوبند كه هر يك تقريبا شاهكاري است. درسدن مريم عذرا و كودك را از وي دارد، كه پس از ستايش بره، اثر وان آيك، بينظير است; برلين از داشتن مردي با گل ميخك چهرهاي عبوس و گرفته كه به نحوي شگفتانگيز با گلي كه در دست دارد هماهنگ است به خود ميبالد; در ملبورن تابلو حضرت مريم اينس هال با رنگاميزي درخشانش، با آنكه اندازهاش ۲۳ در ۱۵ سانت بيش نيست، ارزشي معادل ۲۵۰,۰۰۰ دلار دارد; بروژ نقاشي حضرت مريم و كانن وان در پائله را دارد كه در آن حضرت مريم از فرق سر تا نوك پا با زيبايي و شكوه تمام، و كانن مصاحبش با تن فربه و سرطاس و چهره مهربان تصوير شدهاند و يكي از تك چهرههاي بزرگ قرن پانزدهم است; نقاشي ديگري از يان كه در لندن است جووانيآرنولفيني و همسرش را، كه تازه با هم عروسي كردهاند، در درون خانهاي كه با آينه و چلچراغ آراسته است نشان ميدهد. كلكسيون فريك در نيويورك بتازگي، با قيمتي گران اما از راهي نگفتني نقاشي مريم عذرا و كودك با قديسهها، باربارا و اليزابت را كه از لحاظ رنگ بسيار غني است به دست آورده است; موزه واشينگتن تصويري از عيد بشارت دارد كه، به خاطر عمق فضا و شكوه جامه جبرائيلش، اثري برجسته و ممتاز به شمار ميرود; در موزه لوور، تصوير حضرت مريم ورولن صدر اعظم، با منظره دلفريب رودخانه پرپيچ و خم،

كه سينه به نور خورشيد ميسايند; بيننده را به خود مجذوب ميسازد. در تمام اين نقاشيها، گذشته از رنگاميزي سراسري، كوششي مردانه به خرج رفته است كه بانيان پردهها چنان كه بوده و به نظر ميآمدهاند تصوير شوند و زندگي صاحب تصوير، و چگونگي تفكرات و احساساتش، كه بر اثر گذشت زمان چنان قيافهاي را كه مبين چنين شخصيتي است پديد آورده است، مجسم شود. در اين تك چهرهها روحيه ايدئاليستي قرون وسطي به كنار نهاده شده، و به جاي آن از سبك جديد طبيعت گرايي، كه شايد انعكاس دنيا دوستي طبقه متوسط باشد. با تمام قدرت پيروي شده است.

در اين سرزمين بارور و در اين عهد هنر پرور، نقاشان بسيار ديگري چون پتروس كريستوس، ژاك داره، و روبركامپن (استاد فلمال) به مقام شهرت و افتخار رسيدند. ما در برابر همه آنها سر تعظيم فرود ميآوريم و به سراغ روژه دو لا پاستور، شاگرد كامپن، ميرويم. وي در سن بيست و هفت سالگي در زادگاه خويش تورنه چنان نام و نشاني كسب كرد كه اهالي شهر دو بار، و هر بار سه برابر مقداري كه به يان وان آيك شراب داده بودند، به وي شراب تقديم داشتند. مع هذا، روژه دعوتي را كه از او شده بود تا نقاش رسمي بروكسل گردد پذيرفت و، از آن زمان به بعد، به نام خود صورت فلاندري داد و خويشتن را روژه وان در وايدن خواند. در سال ۱۴۵۰، كه سال بخشش عام بود، در سن پنجاه و يك سالگي به رم رفت، با نقاشان ايتاليايي ملاقات كرد، و به عنوان يك شخصيت مشهور جهاني شناخته شد. گمان ميرود كه نقاشي رنگ و روغن در ايتاليا بر اثر نفوذ وي پيشرفت كرده باشد. هنگامي كه در سال ۱۴۶۴ در بروكسل چشم از جهان فرو بست، مشهورترين نقاش اروپا به شمار ميرفت.

pymansetareh@yahoo.com

از وي آثار متعددي به جاي مانده است، او نيز فيليپ نيكو، رولن كه چهل سال صدراعظم فيليپ بود شارل دلير، و بسياري از بزرگان را موضوع نقاشيهاي خود قرار داده است، يكي از تابلوهاي او كه زيبايي غيرقابل توصيفي دارد ((تك چهره يك بانو)) ميباشد كه اينك در گالري ملي واشينگتن قرار دارد و در آن ستيزه جويي و دينداري و آزرم و غرور همه جمعند. وايدن در تك چهره سازي رمانتيكتر از آن بود كه بتواند با يان وان آيك رقابت كند; اما در نقاشيهاي مذهبي او رقت، لطافت احساس، و كششي عاطفي است كه در هنر مردانه و واقعگراي يان وجود ندارد. در تابلوهاي روژه روح نقاشيهاي فرانسوي يا ايتاليايي، و حالت نقاشيهاي قرون وسطايي، در قالب نقاشي فلاندري، جلوهگر شدهاند.

روژه، مانند نقاشان ايتاليايي، رويدادهاي پر روح داستان مريم عذرا و فرزندش را بر پرده نقاشي ثبت كرد: جبرائيل، كه به دختر وحشتزدهاي خبر ميدهد كه بزودي مادر پسر خدا خواهد شد; پسر خدا در طويله; ستايش مجوسان; قديس لوقا، كه تصوير مريم عذرا در حال پرستاري از كودك خويش ميكشد: ديدار مريم با اليصابات; مادر، كه در انديشه لذتبخش فرزند خود فرورفته است; حضور مسيح در هيكل; مصلوب كردن مسيح; پايين آوردن مسيح از صليب; رستاخيز، و واپسين داوري. در اين صحنه آخر، كه احتمالا براي رقابت با ((ستايش بره)) تهيه شده است ولي به پاي آن



روژه وان در وايدن: تكچهره يك بانو. نميرسد، روژه به اوج هنر خويش رسيده است. اين تابلو براي رولن ترسيم شده، و اينك در بيمارستان زيبايي است كه آن مرد بزرگ دربون ساخته است. در قابيند چوبي وسط، حضرت مسيح بر كرسي داوري نشسته است، اما قيافهاش از مسيح ميكلانژ ترحمآميزتر و مهربانتر است. در دو سوي او فرشتگاني كه جامههاي سپيد درخشان در بردارند افزارهاي مرگ و سوگش را حمل

pymansetareh@yahoo.com

ميكنند. در زير پاي آنان، ميكائيل، فرشته مقرب، در حال سنجش اعمال نيكان و بدان در ترازوي اعمال است; در جانب چپ، حضرت مريم به ستايش و تضرع زانو بر زمين زده است; در يك سو، رستگاران نماز شكر گزاري ميخوانند، و در سوي ديگر، گناهكاران با وحشت به درون دوزخ در ميغلتند. اثر ديگري از روژه كه به همين اندازه شهرت دارد يك نقاشي سه لته است كه در آنورس ميباشد و هفت آيين مقدس را با صحنه‌هاي رمزي و كنايي نشان ميدهد. براي آنكه مبادا ما گمان بريم كه جذبات مذهبي گم شده است، روژه خوبرويي را در حال استحمام نقاشي ميكند كه دو جوان از روزني وي را دزدانه مينگرند. دقايق اندام اين زن چنان غيرعادي است كه هيچ گاه خاطر آدمي را خرسند نميسازد.

IV-شارل دلير: ۱۴۶۵-۱۴۷۷

همه اين جوش و خروش و هيجان، بر اثر خلق و خوي تند شارل دلير، باد هوا شد و از ميان رفت. روژه وان در وايدن او را به صورت جوان سيه موي جدي و زيبارويي، كه كنت شارول بود، تصوير كرده است; همان كه سپاهيان پدرش را به پيروزيهاي خونخوارانهاي رهبري كرد و بيصبرانه انتظار مرگ او را ميكشيد. فيليپ نيكو چون نا شكيبايي وي را احساس كرد، در سال ۱۴۶۵، حكومت را به وي تفويض كرد و از اشتياق و جاهطلبي و نيروي جواني او غرق لذت گشت.

شارل از اينكه قلمرو حكومتش به ايالات شمالي و جنوبي تقسيم شده و از لحاظ مكاني و زباني دچار جدايي و تفرقه است متغير و رنجيده خاطر شد; و نيز از اينكه به خاطر برخي از اين ايالات بايد تابع پادشاه فرانسه، و به خاطر بعضي ديگر فرمانبردار امپراطور آلمان باشد بيشتر دلخون گشت. شارل آرزو داشت كه بورگوني بزرگ را، چون لوترينگن (لورن) قرن نهم، به قلمرويي پادشاهي ميان فرانسه و آلمان تبديل كند كه از لحاظ جغرافيايي متصل، و از نظر سياسي يك كشور سلطنتي باشد. حتي گاهي ميانديشيد كه مرگ بموقع چند تن از وليعهدها سبب خواهد شد كه تاج و تخت فرانسه و انگلستان و آلمان به او رسد و او را به مرتبه بزرگترين شخصيتهاي تاريخ برساند. براي تحقق بخشيدن بدين خواب و خيالات، بهترين ارتش مقاومت اروپا را تشكيل داد; رعاياش را بيش از پيش به زير بار ماليات كشيد; خويشتن را به كارهاي سخت و آزمايشهاي شاق عادت داد; و اما، در هر حال، لويي يازدهم هنوز بورگوني را تابع و ملك فرانسه ميدانست و با شارل با فنون جنگي و حيله‌هاي برندهتري وارد نبرد شد. شارل با نجباي شورشي فرانسه عليه لويي همدست شد، چند شهر ديگر را به تصرف آورد، و خصومت پايدار پادشاه بيباكي چون لويي را براي خود خريد. در اين نزاع، ليژ و دينان به پشتيباني فرانسه بربورگوني شوريدند; عدهاي از متعصبان دينان تمثال شارل را به دار آويختند و او را فرزند حرامزاده كشيشي تبهكار خواندند. شارل باروهاي شهر را در زير آتش گلوله ويران كرد، و سربازانش را سه روز تمام به غارت و چپاول شهر گماشت; مردان را سراسر به اسارت گرفت و زنان و كودكان را تبعيد كرد; تمام ساختمانهاي شهر را آتش زد و هشتصد تن از انقلابيون را دست و پا بسته به رود موز افكند (۱۴۶۶). در ژوئن سال بعد، فيليپ درگذشت; و كنت شاروله، به نام شارل دلير، رسما زمامدار بورگوني شد. با لويي جنگ را از سرگرفت و بزرو وي را به مساعدت و همكاري در محاصره ليژ، كه مكرر شورش مينمود، وادار كرد. اهالي شهر، كه از گرسنگي نزديك به هلاكت بودند، همه دارايي خويش را براي مصون ماندن جانشان به شارل تقديم داشتند; اما او بدين معامله راضي نشد، شهر را تا واپسين خانه و محراب غارت كرد; سپاهيانش جامها را از دست كشيشاني كه مشغول به جاي آوردن مراسم قداس بودند بزور گرفتند، و تمام اسيراني را كه نميتوانستند خونبهاي سنگين بپردازند غرق ميكردند (۱۴۶۸).

جهان، با آنكه بدين ستمگريها عادت داشت، نميتوانست نه سختگيريهاي شارل و نه، برخلاف رسم و آداب فئودالي، به زندان افكندن و اهانت كردن به پادشاه متبوعش را بر وي ببخشايد. هنگامي كه گلدر لاند را فتح كرد و آلزاس را به چنگ آورد و با مداخله در امور كولوني و محاصره نويس انگشت پاي امپراطوري آلمان را لگد كرد، همه همسايگانش براي جلوگيري از او قد علم كردند. پيتر وان ها گنباخ، مردي كه وي به فرمانروايي آلزاس برگماشته بود، بر اثر ظلم و شرزگي و گستاخي، شارمندان را چنان به خشم آورد كه

pymansetareh@yahoo.com

او را گرفتند و به دار زدند; و چون بازرگانان سويسي در زمره قربانيان پتر بودند، و طلاهاي فرانسه از لحاظ سوق الجيشي در سويس پخش ميشد، و كانتونهاي اين كشور با توسعه قدرت شارل آزاديهاي خويش را در خطر ميديدند، كنفدراسيون سويس به وي اعلام جنگ داد (۱۴۷۴). شارل نويس را ترك گفت و به سمت جنوب راند; لورن را فتح كرد; به اين طريق، براي نخستين بار، دو بخش انتهايي دو كنشين خود را به هم پيوست، و سپاهش را از كوههاي ژورا گذراند و به وو وارد شد. سويسيها دليرترين جنگاوران قرن بودند; شارل را يك بار در نزديكي گرانسون و بار ديگر در نزديك مورا شكست دادند (۱۴۷۶). سپاهيان بورگوني با بينظمي تمام هزيمت كردند، و شارل از شدت اندوه، نزديك بود ديوانه شود. لورن نيز، چون فرصت يافت، شوريد. سويس سرباز، و فرانسه پول فرستاد و به انقلاب دامن زد. شارل لشكر جديدي گرد آورد، با متحدين در نزديكي نانسي جنگيد، شكست جنگ، تنش را، كه مرده خوران برهنه كرده بودند، يافتند. نيمي از آن در گودال آبي فرو رفته، و صورتش در ميان يخها منجمد گشته بود. وي در اين هنگام چهل و چهار سال داشت. بورگوني بار ديگر به فرانسه ملحق شد.

V- هنر در پست بومان: ۱۴۶۵-۱۵۱۵

پس از مرگ فيليپ نيكو، فلاندر جنوبي براي مدتي راه زوال پيمود. آشفتگيهاي سياسي بسياري از بافندگان را به انگلستان تاراند; توسعه و ترقي صنعت پارچه بافي بريتانيا تجارت و مواد خام را از چنگ شهرهاي فلاندري بيرون آورد. در ۱۵۲۰، پارچههاي انگليسي حتي در خود بازارهاي فلاندر پر بودند. بروكسل، مالين، ووالانسين به علت داشتن تور، فرش، فرشينه، و جواهرات مرغوبتر، نامور به علت داشتن چرم، لوون به علت داشتن دانشگاه و آبجو از رونق نيفتادند. در سال ۱۴۸۰، بستر ترعهاي كه بروژ را به دريا ميپيوست از گل و لاي آكنده شد; كوششهاي مردانهاي براي پاك كردن آن به خرج رفت، ليكن باد و خاك قويتر بودند و توفيقي حاصل نشد.

از سال ۱۴۹۴ به بعد، كشتيهاي اقيانوس پيما ديگر نميتوانستند يكسره تا بروژ پيش روند; در نتيجه بازرگانان و سپس كارگران بروژ را ترك گفتند و به آنورس، كه كشتيهاي بزرگ از راه كشندانهاي رود سكلت ميتوانستند تا كنار آن پيش آيند، رفتند. آنورس با صادر كنندگان انگلستان معاهدات تجارتي بست و در تجارت بريتانيا با ديگر كشورهاي قاره اروپا، با كاله شريك شد.

در هلند زندگي آدمي بسته به سدها و بندهاست كه مرتب بايد تجديد بنا شوند و هر لحظه بيم خراب شدنشان ميرود. در سال ۱۴۷۰ بعضي از بندها شكستند و بيست هزار تن از مردم غرق شدند. صنعت عمده هلند گرفتن و دودي كردن ماهي بود. بسياري از نقاشان اين عهد از هلند برخاستند، ولي همه، جز گرتگن توت سنت يان، به علت فقر كشورشان به فلاندر رحل اقامت افكندند.

در آنجا، حتي در شهرهايي كه صدمه ديده بودند، شهرنشينان با تجمل بسيار لباس ميپوشيدند و در خانههاي آجري بزرگ، كه اثاثه گرانبها داشتند، زندگي ميكردند. بر ديوارهايشان فرشينههاي كار آراس يا بروكسل ميآويختند، و ظروف برنجين كار دينان به اطاقهايشان تلالو و درخشندگي ميداد. كليساهاي زيبا و با عظمتي را چون كليساي نوتردام دو سابلون در بروكسل، و سن ژاك در آنورس بنا كردند، و سالن شهرداري شهر گان را پي افكندند.

آنها از نقاشان حمايت ميكردند; مينشستند تا تك چهره آنها را ترسيم كنند; با هنرهاي نذري رشوه به آسمان ميدادند; و زنانشان را در خواند كتب آزاد ميگذاشتند. شايد مشرب خاكي و مادي آنها سبب شد كه نقاشي مناظر طبيعي، حتي در نقاشيهاي مذهبي، تاكيد ورزد و موضوع خود را در خانهها و مزارع بجويد.

سبك واقع گرايي را ديرك بوتس، با اغراق و غلوي كه معمولا از مبدعان و مخترعان انتظار ميرود، آغاز كرد.

pymansetareh@yahoo.com

وي از زادگاه خويش، هارلم، به بروكسل آمد; در آنجا نزد روژه وان در وايدن تلمذ كرد; در لوون رحل اقامت افكند و براي كليساي سن پير نقاشي چند لته ((آخرين شام)) را همراه با يك قابيند جالب به نام ((عيد فصح در يك خانواده يهودي)) ترسيم كرد كه گويي نيتش اين بوده است كه آخرين شام، تجليل از يك اصيل آييني عبري است كه هنوز به وسيله يهودياني كه به يهوديت پاي بندند برگزار ميشود. بوتس، براي يكي از نمازخانه‌هاي همين كليسا، ((شهادت قديس اراسموس)) را با واقع گرايي تكاندهندهاي نقاشي كرد: دو نفر دژخيم چرخي را ميگردانند كه روده‌ها را از اندرون قديسي كه برهنه است بيرون ميكشد، در تابلو ((شهادت قديس هيپوليتوس)) چهار اسب، از چهار سوي، ميتازند و اندامهاي قرباني مقدس خويش را از هم ميگسلند. در ((سر بريدن شهسوار بيگناه))، شواليهاي كه مطمع عشق بي سرانجام شهبانويي قرار گرفته است، به اتهام هتك او، سرخود را برباد ميدهد. تن بي سر او، غرق در خون، جلو صحنه افتاده و سر بي تنش، بر دامن بيوه داغدار، به خواب راحتي فرورفته است. بوتس خشونت آثار خود را با رضايت پر آرامشي كه به ميرندگان و مرده‌ها ميدهد جبران ميكند. در اين نقاشيها رنگهاي روشن و زنده، و گاه منظره يا دورنمايي زيبا، به چشم ميخورد; ليكن طرحهاي متوسط، پيكرهاي خشك، و چهره‌هاي مرده و بيروح انسانها نشان ميدهد كه زمانه هميشه در و تخته را خردمندانه به هم جور نميكند. گمان ميرود كه هوگو وان درگوس تخلص خويش را از نام گوس، كه يكي از توابع زيلاند، است. گرفته باشد. وي يكي ديگر از نمونه‌هاي نوابغي است كه هلند پرورده و از دست داده است، در سال ۱۴۶۷، وي را به مجمع نقاشان گان پذيرفتند. شهرت نقاشي فلاندري از اينجا پيداست كه يك تاجر ايتاليايي در فلاندر وي را براي كشيدن يك نقاشي سه لته براي بيمارستان سانتاماريا نوئووا در فلورانس، فلورانسي كه خود پر از نقاشان هنرمند بود، برگزيد. هوگو عبارت ((آن را كه به وجود آورد ميستايد)) را موضوع كار خويش قرار داد، پيكر مريم عذرا كه، به اندازه يك انسان ايستاده است فريبايي و جادوي آثار رافائل و تيسين را پيشگوئي ميكند; منظره زمستان توفيق تازهاي است در زمينه تبعيت از طبيعت. واقع گرايي شديد، تركيب بندي اصيل، طرح صحيح، و تجسم وي شايد به خاطر به دست آوردن آرامش بيشتري جهت خلق آثارش، يا براي تسكين ترسهاي ديني كه بيهوده گرفتار آنها بود، در حدود ۱۴۷۵ وارد ديري در نزديكي بروكسل شد. در آنجا به كار خويش ادامه داد و (چنانكه يكي از برادران راهب ميگويد) مدام شراب نوشيد. عقيده به اينكه خداوند چنان مقدر داشته است كه او به لعنت ابدي گرفتار آيد زندگانيش را سياه كرد و سرانجام به ديوانگيش كشانيد.

و سپازيانو دا بيستيچي ميگويد كه در حوالي ۱۴۶۸، فدريگو، دوك اوربينو، به دنبال نقاشي كه كتابخانه‌اش را تزيين كند، بتواند با رنگ و روغن بدين كار بپردازد.)) يكي از دوستان وان در گوس، به نام يوست وان واسنهوف، اين دعوت را پذيرفت، به اوربينو رفت، و در آنجا به اسم يوستوس وان گان شهرت يافت. وي براي دوك دانشمند اوربينو بيست و هشت تصوير از فلاسفه، و براي ((انجمن برادري اوربينو)) يك محجر محراب به نام ((رسم آيينهاي مقدس)) كشيد. با آنكه همه اين آثار، از لحاظ سبك، شيوه فلاندري دارند، ليكن از مبادله تاثيرات هنر ايتاليايي و فلاندري در يكديگر نفوذ استفاده از رنگ و روغن و واقع گرايي فلاندري در هنر ايتاليا، و نفوذ ايدئاليسم و فنون ايتاليايي در هنر فلاندري حكايت ميكنند.

هانس مملينگ، با آنكه سندي از مسافرت وي به ايتاليا نداريم، در نقاشيهايش لطافت و ظرافتي به كار برده كه گمان ميرود از نقاشان كولوني، يا از روژه وان در وايدن، اخذ كرده، يا از ونيز و نواحي مسير راين به ماينتس سرچشمه گرفته باشد. هانس در نزديكي ماينتس متولد شده است، و گمان ميرود كه نامش را از زادگاهش مملينگن گرفته باشد. در حدود سال ۱۴۶۵، آلمان را ترك گفت و به فلاندر و بروژ رهسپار شد. سه سال بعد، در آنجا يك مسافر انگليسي به اسم سرجان دان به وي سفارش داد كه تابلو مريم عذراي تاجدار را برايش ترسيم كند. اين تابلو، با آنكه، از لحاظ درك و تركيب بندي، معمولي و مطابق اصول قراردادي جاري بود، قدرت فني و لطافت احساس و پارسايي حرفهاي مملينگ را نشان ميداد. يحياي تعميد دهنده به سبك واقع گرايي فلاندري، و يوحناي حواري براساس ايدئاليسم فرا آنجليكو ترسيم شدند; فرد گرايي در هنر، به صورت تك چهره نهاني مملينگ كه از پشت ستوني سرك ميكشد، در اين پرده جلوه گر شد.

pymansetareh@yahoo.com

مملینگ مانند پروجینو، که یك نسل پس از وي میزیست، صدها پرده از حضرت مریم نقاشي کرد که همگي داراي شفقتي مادرانه و صفا و آرامشي ملکوتي هستند; این تابلوها اینك بر دیوارهاي موزه‌ها در برلین، مونیخ، وین، فلورانس، لیسبون، مادرید، پاریس، لندن، نیویورك، واشینگتن، کلیولند، و شیکاگو آویخته شده اند، دو تا از بهترین آنها در بیمارستان سن ژان بروژ قرار دارند، در تابلو عروسي رازورانه قدیسه کاترین، با آنکه همه اشخاص استادانه نقاشي شده‌اند، صورت مریم از همه افضل است; همچنین در تابلو ستایش کودك، برد با چهره مریم است; لیکن در اینجا، تصویر مرد مجوس صحنه را تسخیر کرده است. در یك نقاشي بزرگ سراسري که در مونیخ است، مملینگ تمام داستانها و رویدادهاي اصلي زندگي مسیح را تجسم بخشیده است; و در نقاشي دیگري که در تورن است; داستان آلام مسیح را با کشیدن جمعیتي از زنان و مردان گوناگون، که شمردن آنان حتي براي شخصي چون بروگل دشوار بوده است، باز میگوید. براي جعبه ارگ صومعه‌اي در ناخرا، در چند سال پیش ترسیم شده بود، برابري میکرد; و موزه آنورس، هنگامي که در سال ۱۸۹۶ مبلغ ۲۴۰,۰۰۰ فرانك (۱,۲۰۰,۰۰۰ دلار) براي خریدن این اثر پرداخت، خود را مغبون نمیدانست. یك محجر محراب چند پارچه دیگر به نام واپسین داوري براي یاکوپوتاني، نماینده لورنتسو د مدیچي در بروژ، کشید; آن را با یك کشتي به مقصد ایتالیا فرستادند، اما در راه به چنگ ناخداي کشتي بازرگاني کوچکي، متعلق به اتحادیه هانسایي، افتاد و او نقدینه‌ها را برگرفت و تابلو را به کلیساي مریم در دانتزیگ فرستاد.

مملینگ در این آثار عمده، و در قابیندهاي منفرد، به تصویر تك چهره‌هاي شایان تحسیني توفیق یافت، از جمله: تك چهره مارتین وان نیوونهو و تك چهره یك زن که با کلاه بلند و انگشتریهاي فراوانش جبروتي دارد در بیمارستان بروژ، تك چهره یك مرد جوان در گالري لندن، تك چهره یك پیرمرد در نیویورك، و تك چهره مردي با تیر در واشینگتن. البته کارهاي وي در عمق و الهام به پاي آثار تیسین یا رافائل و یا هولباین نمیرسند، اما ظاهر کار را با مهارت استادانه‌اي نشان میدهند. تصویرهاي برهنه‌اي که مملینگ بر حسب تصادف کشیده است، چون آدم و حوا و بتشبع در گرمابه، چندان فریبندگي ندارند.

مملینگ، در پایان زندگیش، براي بیمارستان بروژ، بقعه گوتیکي را که براي تدفین استخوانهاي قدیسه او رسولا پي افکنده شده بود تزیین کرد. در هشت قابیند چوبي سرگذشت زندگي این زن مقدس را باز گفت که چگونه وي با شاهزاده کونون نامزد شد ولي ازدواج خود را به خاطر زیارت رم به تاخیر افکند; چگونه با یازده هزار دختر باکره بر کشتي نشست، از راین به بال راند، و همراهانش را به امید گرمي برکات پاپ از کوه‌هاي سرد و لغزان آلپ گذر داد، و چگونه، هنگام بازگشت، این یازده هزار و یك تن زن مقدس به دست هونهاي مشرك، در کولوني، شربت شهادت نوشیدند. نه سال بعد (۱۴۸۸) کار پاتچو این خرافه دلپسند را با طرحهاي دقیقتر و رنگهاي زیباتري براي مدرسه سانتا اورسولا در ونیز نقاشي کرد.

در مورد مملینگ، یا هر نقاش دیگري، کمال بي انصافي است اگر که مجموعه آثارش را یکجا در در نظر آورند و مورد قضاوت قرار دهند. زیرا هر یك از آثار براي زمان و مکان معیني نقاشي شده، و ناقل احساس غنایي نقاش در آن مورد خاص است. آن کس که آنها را یکجا مورد مداقه قرار میدهد، یکجا نیز نارساییهاي طبع او را نارسایي شیوه، تنگي حدود کار، یکنواختي تك چهره‌ها، و حتي یکساني چهره‌هاي محجوبي که با مویهاي طلایي فروهشته از مریم کشیده است در مییابد. چهره‌ها بظاهر زیبا یا واقعیند و با رنگهاي روشن و صاف میدرخشند; اما قلم موي نقاش بندرت بر اندوه، حیرت، اشتیاق، آرزو، و روحي که در زیر این ظاهر نهفته است دست مییابد. در زناني که مملینگ ترسیم کرده است نیروي حیات نیست، و چون آنان را برهنه تجسم میبخشد، شکمهاي بزرگ و پستانهاي کوچکشان ما را دلتنگ و افسرده میسازند. شاید در آن روزگاران، این آرزوهاي ما هم قابل تعلیم و تلقینند. مع هذا، باید اعتراف کنیم که مملینگ وقتي دیده از دنیا فرو بست (۱۴۹۵)، به فتواي همه طرفداران و رقیبانش، سرآمد نقاشان شمال رشته کوه‌هاي آلپ بود. اگر چه هنرمندان دیگر به نقایص کار وي بیش از عیوب آثار خود واقف بودند، اما در لطافت سبك و خلوص احساس و شکوه رنگامیزي با وي در خور مقایسه و برابري نبودند. نفوذ وي بر مکتب نقاشي فلاندر مدت یك نسل بیرقیب بود.

pymansetareh@yahoo.com

گيرارد داويت اين شيوه را ادامه داد. وي در حوالي سال ۱۴۸۳از هلند به بروژ آمد و افسون احساس لطيف مملينگ در او كارگر افتاد. پرده‌هاي وي از حضرت مريم با كارهاي مملينگ يكسانند; شايد هر دو مدل واحدي براي اين كار داشتهاند. در برخي از تابلوهايش، مانند ((استراحت در هنگام فرار به مصر)) (موزه واشينگتن)، در نشان دادن زيبايي پرمتانت مريم عذرا با مملينگ برابري ميكند، و در تصوير و ترسيم كودك بر او برتري مييابد. داويت در سالهاي كهولت به دنبال تجارت رفت و در آنورس رحل اقامت افكند. مكتب نقاشي بروژ با وي به پايان آمد، در حالي كه مكتب نقاشي آنورس با كونتين ماسيس فعاليت خود را آغاز كرد.

ماسيس فرزند يك آهنگر اهل لوون بود. در سن بيست و يك سالگي (۱۴۹۱) وارد ((صنف نقاشان قديس لوقا)) در آنورس شد. اما گمان نميرود كه قديس لوقا، اگر هم زنده ميبود، بر تابلو ((ضيافت هرودس)) كه در آن هروديا‌س با خنجري سر بريده يحياي تعميد دهنده را نيش ميزند، يا بر ((تدفين مسيح)) كه يوسف رامهاي دلمه‌هاي خون را از گيسوي جسد بيجان مسيح ميكند، به ديده قبول بنگرد. ماسيس، از آنجا كه دوبار ازدواج كرده و هفت فرزند به خاك سپرده بود، اعصابي از پولاد و قلمي تلخ و جانگزا داشت. از اين روي، منظره فاحشهاي كه پيرمرد رباخواري را ميفريبد و يا، به صورت ملايمتر، بانكداري كه طلاهايش را ميشمرد و زنش با تحسين و حسادت وي را مينگرد توجه او را جلب ميكند. با وجود اين، مريمهايي كه ماسيس كشيده است از تابلوهاي مملينگ انسانيترند. در يكي از اين پرده‌ها (در برلين) مريم، مانند همه مادران، فرزندش را ميبوسد و نوازش ميكند، و رنگهاي آبي روشن، ارغواني، و سرخي كه در رنگآميزي لباس او به كار رفتهاند بر زيباييش ميافزايند. ماسيس در تك چهره سازي، با توفيقي بيش از مملينگ، سجاياي قهرمانانش را در چهره‌هايشان مينمايا‌ند، تابلو مشهور ((بررسي يك تك چهره))، كه در موزه ژاكمار آندره در پاريس است، از اين زمره به شمار ميرود. هنگامي كه پتر گيليس در ۱۵۱۷ ميخواست تصوير نزديك به حقيقتي از خود و اراسموس براي تامس مور بفرستد، به ماسيس توسل جست. كونتين در مورد گيليس بخوبي از عهده برآمد، ولي بدبختانه ((تك چهره اراسموس))، در برابر تك چهرهاي كه هولباين از همين دانشمند كشيده بود، از نظر افتاد. هنگامي كه دورر (۱۵۲۰) و هولباين (۱۵۲۶) به آنورس آمدند، نسبت به ماسيس، به عنوان پيشواي هنر فلاندري، شايستهترين احترامات را مرعي داشتند.

در همين ميان، اصيلترين، و در عين حال هجاييترين، هنرمند تاريخ نقاشي فلاندر در شهر برابان ظهور كرد.

مسيح به مردم (در مادريد) يا چهره‌هاي زشت و بدتركيب تابلو ستايش مجوسان (در نيويورك)، سرهايي ترسيم شده بودند كه مانند طرحهاي هجوآميز لئوناردو داوينچي در نهايت غرابت و خشمناكي بودند. هيرونيموس بوس كشيدن چنين اشكال و صور عجيب را شيوه خويش قرار داد. از آنجا كه در بوالودوك (در شمال برابان، يعني جنوب هلند فعلي) زاده شده و بيشتر عمرش را در همين ناحيه صرف كرده بود، بانام فلاندريش سرتوخنبوس، و بالاخره بوس تنها، شهرت يافت. وي مدتي به ترسيم موضوعات مذهبي اشتغال داشت، و در برخي از تابلوهايش، چون ستايش مجوسان كه در مادريد است، به عرف و واقعيت تمايل يافته بود. ليكن حس هجو گراي او بر قدرت تخيل و هنرش چيره گشت. شايد در كودكي وي را با داستانهاي جن و پري قرون وسطي، و غولهايي كه از پشت هر صخره و هر درخت به آدمي چشم دوخته بودند، ترسانده بودند; و اينك وي با ترسيم ريشخندآميز آن لوله‌هاي دوران كودكي روح و روان خويش را از وجود آنها ميپالود و شفا ميبخشيد. بوس، با حساسيت يك هنرمند، از وصله‌هاي زشتي كه بر دامن بشريت چسبيده بود، از عجيبالخلقه‌ها، زشتها، و ناقصالخلقه‌ها، بيزار بود و آنها را با قيافه‌هاي خوفناكي، كه تركيبي از خشم و شادي بود، مجسم ميساخت.

حتي در صحنه‌هاي توصيفي مانند ميلاد مسيح (در كولوني) جلو پرده را پوزه گاوي اشغال كرده بود; در تابلو ستايش مجوسان (نيويورك) روستاييان، از ميان پنجره‌ها و راهروهاي طاقدار، بر مريم عذرا و طفلش چشم دوختهاند. مع هذا، در همين پرده، با طرحي كه از استادي كامل وي حكايت ميكند، پطرس

pymansetareh@yahoo.com

حواري و سلطان سياهپوستي را كشيده است كه عظمت و شكوهشان ديگران را تحتالشعاع قرار دادهاند. اما بوس هر چه بيشتر ميرود، مجالس زندگي مسيح را با ترسيم چهرههاي حيواني، چشمهاي دريده و وحشي، بينيهاي بزرگ، و لبان حريص و جلو آمده ناخوشايند پر ميسازد. از اين كه بگذريم، به پردههايي كه موضوعشان افسانههاي قديسان مسيحي است ميرسيم; از يوحناي حواري تصويري در ميان منظره فوقالعادهاي از جزاير و دريا كشيده است كه شگفتانگيز است; ليكن در گوشه همين پرده ديوي متفكر با جامه باشلقدار راهبان، و با دم موش و پاهايي چون پاي حشرات ترسيم شده، كه صبورانه به انتظار ميراث بردن جهان نشسته است. در پرده وسوسه كردن شيطان قديس آنتونيوس را بر گرداگرد اين زاهد گوشه نشين نوميد جمعي روسپي سرمست و موجودات خيلي خارقالعاده كوتولهاي كه پاهايش بر شانهاش روييده است، پرندهاي كه پاهاي بز دارد، زني كه پاهايش پاي گاو است، موشي كه بر دو پا نشسته، و سراينده دوره گردي كه جمجمه اسبي بر كله دارد ترسيم كرده است. بوس اشكال عجيب و غريب كليساهاي جامع سبك گوتيك را ميگرفت و از آنها جهاني شگفتانگيز ميساخت.

وي از شيوه واقع گرايي سخت به دور بود. گاهگاهي صحنههايي از زندگي مردم را ترسيم ميكرد چون تابلو اغراق ميكرد. پرده سفر در هنگام خرمن او از شاديهاي ماه مه حكايت نميكند، بلكه توصيف تلخي است از ((همه سروته يك كرباسيم)). در بالاي كومه يونجهها همه چيز در كمال حسن و آرزومندي است: مرد جواني براي دختري كه آواز ميخواند موسيقي مينوازد، پشت سر آنها، عاشق و معشوقي يكديگر را ميبوسند، و فرشتهاي زانوي ستايش بر زمين زده است; بالاي سر آنها، مسيح در ميان ابرها بر آسمان پر گشوده است. اما بر روي زمين، آدمكشي دشمن خود را كه بر زمين افتاده است با زخم خنجر از پاي درميآورد; دلاله محبتي دختر جواني را به فاحشگي ميخواند; پزشك چاچول بازي دوا ميفروشد; كشيش فريبهاي از راهبهها پيشكشي ميستاند، و چرخهاي يك گاري سرمستان از خود بيخبر را زير ميگيرد. در جانب راست، گروهي از ديوان، به كمك بوزينگان، نفرين شدگان را به دوزخ ميكشانند. فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا، كه سلطان غم و افسردگي نيز بود، اين پرده را در قصر خويش (اسكوريال) آويخته، و در كنار آن تابلوي مشابهي به نام لذت دنيا قرار داده بود.

پيرامون استخري كه زنان و مردان برهنه آب تني ميكنند، صفي از برهنگان، سوار بر جانوراني كه نيمي از تنشان واقعي و نيمي وهمي و خيالي است، در حركتند; خار و تيغ از هر سوي به ميان تصوير راه جستهاند. در جلو پرده، دو تن از برهنگان هماغوش يكديگر ميرقصند و پرنده غول پيكري، با نگاهي فيلسوفانه، آنها را مينگرد.

بر پردهاي خلقت حوا، به عنوان سرچشمه همه شرارتها، ترسيم يافته است; و بر پرده ديگر شكنجهها و به خود پيچيدنهاي گناهكاران نشان داده شدهاند. اين تابلو تركيب عجيبي است از طرحهاي دقيق و استادانه و تخيلات يك مغز بيمار تجسم واقعي بوس.

آيا ممكن است كه، حتي در سپيده دم تجدد، ميليونها تن در عالم مسيحيت بوده باشند كه كابوسها و دلهرههايي از اين قبيل داشته اما نتوانسته باشند آن را ابراز دارند آيا بوس نيز يكي از همين ميليونها تن نبود بسختي ميتوان چنين باور داشت، زيرا تصويري كه از وي در كتابخانه آراس وجود دارد او را در عهد پيري نشان ميدهد كه در نهايت حدت ذهن است و نگاهي نافذ دارد; مردي است كه ميداند چگونه خود را با شرايط حيات منطبق سازد، و خشم هجاگر وي نتوانسته است او را در خود فرو برد. براستي اگر وي همچنان اسير اين تخيلات خوفناك ميبود، هرگز نميتوانست چنين استادانه بر پرده نقاشي رقمشان زند. معاصرانش آثار او را، نه از آن لحاظ كه نشان دهنده دلهرههاي مذهبي بودند، بلكه از آن جهت كه شوخيهاي مصوري بودند، دوست ميداشتند، و اين از بازار پر رونق نسخههايي كه از روي گراور آثار وي چاپ شدهاند، پيداست. يك نسل بعد، پيتر بروگل اين ديوها را از صحنه بيرون ميراند و، به جاي آنها، به تصوير مردمان تندرست و شادمان ميپردازد; و چهارصد سال بعد، هنرمندانـي، با مغزهاي بيمار، اختلال و پريشان حواسي عصر خود را، با ترسيم تخيلات نقاشي كه بيشتر متمايل به رعايت اصول قراردادي است اين فصل را در تاريخ نقاشي فلاندري به پايان ميبرد.

pymansetareh@yahoo.com

وي در موبوژ زاده شده است و از اين روي به مابوز شهرت دارد. نام او يان گوسارت است; او در سال ۱۵۰۳، احتمالا پس از آنكه اين فن را از داويت در بروژ فراگرفت، به آنورس آمد. در ۱۵۰۷ به دربار فيليپ، دوك بورگوني يكي از ثمرات معاشقه‌هاي فيليپ نيكو دعوت شد و با وي به سفر ايتاليا رفت، و چون بازگشت، قلمش لطافت و نرمشي خاص يافته، و عشق شگفتي به تصوير پيكرهاي برهنه و اساطير مشركان پيدا كرده بود.

تابلو ((آدم و حوا))ي او، براي نخستين بار در هنر فلاندري، نقش پيكرهاي برهنه را زيبا و گيرنده جلوه ميدهد.

پرده‌هاي ((مريم با كودك و فرشته‌ها)) و ((قديس لوقا در حال كشيدن حضرت مريم))، با بچه فرشته‌هاي فربه و نماي بناهاي رنسانسي در پشت سر، بازگوي شيوه ايتاليايي هستند; و تابلو ((اندوه در ميان باغ))، به احتمال قوي، نمايش نور مهتاب خود را مديون هنر ايتالياست. اما هنر گوسارت در تك چهره سازي بود. پس از يان وان آيك، هيچ نقاش فلاندري نتوانسته است، بدان خوبي كه در ((تك چهره يان كار و ندلت)) (موزه لوور) پيداست، به بررسي سجاياي اخلاقي كسي بپردازد. در اين تابلو، نقاش هنر خود را در ترسيم صورت و دستها متمركز ساخته است و دودمان پولدار، قدرت اداره، و روح ذهني را، كه در زير بار اداره امور جدي و سختگير شده است، بخوبي نشان ميدهد. ماسيس دوره اول نقاشي فلاندري را، كه با وان آيك به مقام عظمت رسيده بود، به پايان برد. گوسارت آن دسته از تكنيكهاي جديد، لطافت تزيين، ظرافت خطوط، سايه روشنهاي استادانه و دقيق چهره سازي را از ايتاليا با خود به ارمغان آورد كه در قرن شانزدهم (به استثناي بروگل) نقاشي فلاندري را از شيوه ذوق بومي خويش دور ميكرد و، تا زماني كه با ظهور روبنس و وندايك به اوج خود ميرسيد، آن را در حالت تعليقي كه از عظمت و زيبايي بر كنار نبود نگاه ميداشت.

شارل دلير از خود پسري به جاي نگذاشت، اما دخترش ماري را نامزد ماكسيميليان اتريشي كرد، بدان اميد كه خاندان هاپسبورگ از بورگوني، در برابر فرانسه، حمايت كنند. اما لويي يازدهم اين دوكنشين را تصرف كرد، و ماري به گان گريخت. در آنجا، براي آنكه فرمانرواي قانوني ايالات فلاندر، برابان، انو، و هولاند باشد، پيمان نامه ((امتيازات گروت)) (فوريه ۱۴۷۷) را امضا كرد، كه به موجب آن بدون موافقت اين ايالات، يا مجالس ايالات امضا كننده پيماننامه و فرمانهاي ديگر، از آن جمله اعطاي آزادي محلي به برابان كه اهالي آن را ((مدخل شادماني)) اصطلاح كرده بودند، هلند به يك جنگ صد ساله براي تحصيل استقلال دست يازيد. اما ازدواج ماري با ماكسيميليان (اوت ۱۴۷۷) پاي خاندان نيرومند هاپسبورگ را به پست بومان گشود. ماري چون در سال ۱۴۸۲ وفات يافت، ماكسيميليان به مقام نيابت سلطنت رسيد. و هنگامي كه وي به امپراطوري برگزيده شد (۱۴۹۴)، نايبالسلطنگي پست بومان را به پسرش فيليپ واگذاشت. چون فيليپ مرد (۱۵۰۶)، خواهرش مارگارت اتريشي، به وسيله امپراطور، به فرماندهي كل اين منطقه منسوب شد. وقتي كه پسر فيليپ، شارل آينده، كه در آن زمان ۱۵ سال داشت، به سن قانوني رسيد (۱۵۱۵)، هلند، در زير لواي حكومت يكي از

فصل هفتم

اروپاي مركزي

۱۴۶۰-۱۳۰۰

I- زمين و كار

pymansetareh@yahoo.com

از آنجا که آدمي زنده رخصت و مساعدت اوضاع طبيعي است، ناچار نيروهاي طبيعت بر سر نوشتش حکمفرمايي دارند; کوه‌ها، رودها، و دريا‌ها او را به گروه‌هاي بيشمار قسمت ميکنند، و اين گروه‌ها، دور از هم، زبانها و عقايد ديني متفاوتشان را تکامل ميبخشند و رنگ و خصوصيت چهره و لباس و آداب و رسومشان، که زاده شرايط اقليمي هستند، اختلاف بيشتري پيدا ميکنند. عدم تامين، آنها را بر آن ميدارد تا بيگانگان را به چشم بدگماني بنگرند و مظاهر خارجي و آداب و رسوم غريب اقوام ديگر را منفور و مردود بدارند. همه آن تفاوتهاي ارضي جالب کوه‌ها و دره‌ها، شاخابه‌ها و تنگه‌ها، خليجها و نهرها که اروپا را به جهاني با مواهب مختلف تبديل ساختهاند جمعيت اين قاره کوچك را به ده‌ها قومي منقسم ميکنند که اختلافات و تفاوتهاي خود را با ديگران گرامي داشته و خويشتن را در زندان خود ساختهاي از نفرت موروث محبوس کردهاند. در اين افتراق و چندگونگي، خود فريبندگي و لطفي هست; آدمي از دنيايي که مردمش همه داراي افسانه و اساطير و مطايبات يکساني باشند بيزار است. مع هذا، در زير و در وراي اين مغايرتها، طبيعت و احتياج مردم اين سامان را به وحدت و به هم پيوستگي اقتصادي مجبور کرده است، و اين وحدت با پيشرفت اختراعات و دانش، که سدها و مرزها را در هم ميشکنند، روز به روز آشکارتر و ضروريتر ميشود. ديده تيزبين و دور از تعصب يك تاريخنويس، از نروژ گرفته تا سيسيل، و از روسيه تا اسپانيا، مردم را از آن لحاظ که لباس و گويش متفاوتي دارند به نظر نميآورد، بلکه از آن جهت مينگرد که در پي اشتغالاتي هستند که منش و شخصيت افراد را يکسان شکل ميبخشند: شخم ميزنند و کشت ميکنند، زمين را در پي فلزات ميکاوند، پارچه ميبافند، خانه و معبد و مدرسه ميسازند، کودکان را پرورش ميدهند، با مازاد فرآورده‌هاي خويش تجارت ميکنند، و به ايجاد نظامات اجتماعي، که نيرومندترين اندام دفاع و بقاي انسان است، ميپردازند. کار عظيم و اصلي انسان در اسکانديناوي غلبه بر سرما، در هلند چيرگي بر دريا، در آلمان تسخير جنگلها، و در اتريش تسلط بر کوه‌ها بود; سرنوشت کشاورزي و جاي زيست بدين پيروزيها بستگي داشت. در سال ۱۳۰۰، دوره گردش زمينهاي زراعتي در اروپا امري رايج شد و باروري و محصول زمين را افزون کرد. اما، در فاصله سالهاي ۱۳۴۷ تا ۱۳۸۱، طاعون مرگ سياه نيمي از جمعيت اروپاي مرکزي را به کام مرگ کشيد،و فناي آدميان حاصلخيزي زمين را متوقف کرد. در ظرف يك سال، ستراسبورگ ۱۴,۰۰۰ تن، کراکو ۲۰,۰۰۰ تن، و برسلاو ۳۰,۰۰۰ تن از جمعيت خود را از دست دادند. مدت يك قرن، کانهاي هارتس بدون استفاده ماندند. مردم با صبر و شکيبايي فوقالعادهاي کارهاي قديم، شخم زدن، و برگرداندن خاك را از سرگرفتند.

سوئد و آلمان استخراج آهن و مس خويش را افزودند; در آخن و دورتموند زغال، در ساکس قلع، در هارتس سرب، در سوئد و تيرول نقره، و در کارينتيا و ترانسيلواني طلا استخراج ميشد.

سيل فلزات در کام صنايعي که در حال رشد بود فرو ميريخت و، با ترقي صنايع، بازرگاني اشاعه مييافت.

آلمان، که در کار استخراج فلزات سرآمد ديگر کشورهاي اروپايي بود، طبعا در صنايع فلزگري نيز پيشوايي داشت، کوره‌هاي بلند براي نخستين بار در قرن چهاردهم در اين کشور پديد آمدند; به مدد چکشها و دستگاه‌هايي که به قوه آب کار ميکردند، شيوه کار فلزات دگرگون گشت. نورنبرگ مرکز صنايع آهنکاري شد و به خاطر توپها و زنگهاي مرغوبش شهرت يافت. صنعت و بازرگاني، شهرهايي چون نورنبرگ، آوگسبورگ، ماينتس، شپاير، و کولوني را استقلال دادند و آنها را به صورت کشور شهرهايي بيرون آوردند. رودهاي راين، ماين، لش، و دانوب شهرهاي جنوب آلمان را، در ارتباط با ايتاليا و مشرق، سرآمد ديگر شهرها ساختند. در مسير اين خطوط ارتباطي، موسسات بزرگ مالي و تجاريي به وجود آمدند که در نقاط مختلف و دور دست بازارهاي فروش و نمايندگي داشتند و، در قرن پانزدهم، قدرت و ثروتشان از اتحاديه هانسايي درگذشت. در قرن چهاردهم، اين اتحاديه هنوز نيرومند بود و زمام بازرگاني درياي شمال و درياي بالتيك را در دست داشت، اما در سال ۱۳۹۷ ايالات اسکانديناوي با هم متفق شدند تا بر قدرت انحصارگرانه آن شکست آورند. اندك مدتي بعد، هلنديها و انگليسيها خود به حمل و نقل کالاي خويش مبادرت جستند. حتي شاه ماهيها نيز بر ضد اتحاديه به توطئه برخاستند و از سال ۱۴۱۷ تخمهاي خود را، به جاي درياي بالتيك، به درياي شمال ريختند.

pymansetareh@yahoo.com

در نتيجه، لوبك، كه ستون اتحاديه بود، تجارت شاه ماهي را از دست داد و راه زوال گرفت، و آمستردام بدان دست يازيد و ترقي يافت.

در زير اين وضع اقتصادي رو به پيشرفت، آتش جنگ ميان روستا و شهر، خاوندان و سرفها، اشراف و سوداگران،اصناف بازرگاني و اصناف صنعتي، سرمايه داران و پرولترها، روحاني و عامي، و كليسا و دولت يا در حال برافتادن بود، اما در كشورهاي ديگر اروپاي مركزي از نو توش و توان ميگرفت. در دانمارك، پروس، سيلزي، پومراني، و براندنبورگ، كه روستاييان با پاك كردن جنگلها آزادي خود را به دست آورده بودند، حكومت نظامي اشراف دوباره در قرن پانزدهم سرفداري را برقرار ساخت. خشونت و سختگيري اين اشرافزادگان آلماني را نسبت به رعايا از يك ضربالمثل دهقانان براندنبورگي ميتوان دريافت: آنها براي اسبهاي ارباب طول عمر آرزو ميكنند تا مبادا بر دوش سرفهايش سوار شود. در سرزمينهاي بالتيك، بارونها و شهسواران توتوني، در نخستين اقدامي كه براي برده كردن اسلاوهاي ساكن اين منطقه كردند (به علت كمبود كارگر كه نتيجه مرگ سياه، و جنگ ۱۴۰۹ لهستان بود)، مجبور شدند ((هر بيكاري را كه در شهر يا روي جادهها درگذر بود)) به اسارت بگيرند، و با كشورها و دولتهاي همجوار معاهداتي براي استرداد پناهندگان بستند.

طبقه بورژوازي سوداگر، كه نقطه مقابل بارونها، و از اين جهت مورد عنايت امپراطوران بود، در شهرداريها نفوذ كامل داشت، چندان كه در بسياري از موارد انجمن شهر و اطاق بازرگاني يكي بودند. اصناف صنعتي مجبور به انقياد گشتند، به اجرتهايي كه شهرداري مقرر ميداشت گردن نهادند، و از وحدت عمل محروم شدند. در اينجا نيز، چون انگلستان و فرانسه، صنعتگراني كه غرورشان درهم شكسته شده بود به پرولترهاي بينپاه و بيدفاعي تبديل شدند. گاه و بيگاه كارگران دست به شورش ميزدند. در سال ۱۳۴۸ صنعتگران نورنبرگ اعضاي انجمن شهر را دستگير كردند و مدت يك سال بر شهر حكومت راندند، ليكن سپاهيان امپراطور بازرگانان بزرگمنش را دوباره به قدرت رسانيدند. در پروس، فرماني در سال ۱۳۵۸ صادر شد كه به موجب آن گوش اعتصابگران را ميبريدند. آتش انقلابهاي دهقاني در دانمارك (۱۳۴۰ و ۱۴۴۱) در ساكس، سيلزي، براندنبورگ، وراينلاند (۱۴۳۲)، و در نروژ و سوئد (۱۴۳۴) شعله ور گشت: اما اين انقلابها سستتر و نااستوارتر از آن بودند كه كاري از پيش برند. انديشهها و افكار انقلابي در شهرها و دهكدهها اشاعه داشتند. در سال ۱۴۳۸ يك انقلابي دو آتشه بينام رسالهاي نوشت و در آن ((اصلاحات كايزر سيگيسموند)) خيالي را، براساس اصول سوسياليستي، مورد تفسير قرار داد. صحنه آهسته آهسته براي جنگ سال ۱۵۲۵ دهقانان آماده ميشد.

II -سازمان حكومت

نظم ما در تمدن و آزادي است، و اغتشاش قابله استبداد و ديكتاتوري: از اين روي، ممكن است تاريخ گاهي از شاهان به نيكي نام برد. وظيفه شاهان در قرون وسطي آن بود كه فرد را بتدريج از زير يوغ حكومتهاي محلي رها سازند و اختيار قانونگذاري، دادرسي، مجازات، ضرب سكه، و جنگ را در كف يك قدرت متمركز قرار دهند.

بر از دست رفتن حكومتهاي محلي زاري ميكردند، اما شارمندان ساده بهتر آن ميدانستند كه در كشورشان يك فرمانده، يك پول، و يك قانون وجود داشته باشد، و به آنچه رخ ميداد به چشم رضا مينگريستند. در آن ايام كه نيمي از مردم بيسواد بودند، بندرت كسي آرزو ميكرد كه شاهان يكسره از جهان ناپديد شوند و دنيا را به قانونها و تدابير سستي كه مردم خود انديشيده بودند واگذارند.

اسكانديناوي در قرن چهاردهم پادشاهان برجستهاي داشت. ماگنوس دوم، شاه سوئد، قوانين متضاد و متغاير قلمرو شاهي خود را به صورت قانون نامه ملي يكدستي بيرون آورد (۱۳۴۷). در دانمارك، اريك چهارم بارونهاي گردنكش را به زير فرمان آورد و قدرت مركزي را استواري و نيرو بخشيد: كريستوفر

pymansetareh@yahoo.com

دوم بر اين استواري خلل وارد كرده، و والدمار چهارم از نو به تقويت آن كوشيد و كشور خود را يكي از نيروهاي عمده سياست اروپا گردانيد. ليكن، سرآمد همه ((شاهان)) اسكانديناوي در اين عهد مارگريت، دختر والدمار، بود. در دهسالگي (۱۳۶۳) باهاكون ششم، شاه نروژ، كه فرزند ماگتوس دوم شاه سوئد بود، ازدواج كرد. از نظر خون و ازدواج چنان مينمود كه در تقدير اوست كه اين دو سلطنت به هم پيوسته را وحدت بخشيد. چون پدرش چشم از جهان فرو بست (۱۳۷۵)، با پسر پنجسالهاش، اولاف، به كپنهاگ شتافت و روحانيون و بارونهاي شوراي برگزينندگان را بر آن داشت تا اولاف را به پادشاهي، و وي را به نيابت سلطنت برگزينند. هنگامي كه شوهرش درگذشت (۱۳۸۰)، فرزندش تاج سلطنت نروژ را نيز به ارث برد; اما چون ده سال بيش نداشت; در آنجا نيز مارگريت نيابت سلطنت يافت. حزم و كارداني و شجاعت اين زن معاصرانش را، كه با بيكفايتي يا ستمگري مردها آشنا بودند، به حيرت افكند، و خاوندان فئودال دانمارك و نروژ، پس از آنكه بر بسياري از شاهان فرمانروايي كرده بودند، حكم اين شهبانوي خردمند و خيرخواه را با افتخار تمام گردن نهادند و وي را پشتيبان گشتند. چون اولاف به سن قانوني رسيد (۱۳۸۵)، سياست خردمندانه مادرش او را وارث تاج و تخت سوئد گردانيد. دو سال بعد، اولاف مرد; با مرگ وي چنان مينمود كه نقشه دوراندیشانه مارگريت براي متحد ساختن كشورهاي اسكانديناوي عقيم و بي نتيجه گشته است; ولي شوراي سلطنتي دانمارك، كه وارث ذكوري براي تاج و تخت آن كشور نميديد كه در حفظ نظم و آرامش با مارگريت درخور مقايسه باشد، قانون اسكانديناوي را، كه مخالف حكمراني زنان بود، منسوخ كرد و او را نايب السلطنه كشور گردانيد (۱۳۸۷).

مارگريت به اسلو رفت و در آنجا براي تمام عمر به نيابت سلطنت نروژ برگزيده شد (۱۳۸۸) و يك سال بعد، نجيبزادگان و اعيان سوئد، كه شاه نالايقي را از سلطنت معزول ساخته بودند، وي را به عنوان ملكه خويش به سلطنت برگزيدند. مارگريت موفق شد كه هر سه كشور را به قبول پادشاهي نوه خواهريش، اريك، وادارد. در سال ۱۳۹۷، وي شوراي سلطنتي سه كشور را به كالمار در سوئد فراخواند. در آنجا، سوئد و نروژ و دانمارك با حفظ آداب و رسوم و قوانين خويش، براي هميشه متحدند و در زير لواي يك حكومت به سر ميبرند. اريك به شاهي برگزيده شد، اما، چون پانزدهساله بود، مارگريت تا زمان مرگ (۱۴۱۲) در مقام نيابت سلطنت باقي ماند، هيچ يك از فرمانروايان آن عهد اروپا چنين قلمرو حكومتي وسيعي نداشتند و چنين با موفقيت حكمراني نكردند.

اريك از خردمندي او بهرهاي نداشت. در زمان وي، كشورهاي متحد به صورت يك امپراطوري دانماركي بيرون آمدند كه شورايي در كپنهاگ داشت و بر هر سه مملكت حكومت ميراند. در اين امپراطوري، نروژ زوال يافت و مقام رهبري ادبي خود را، كه از قرن دهم تا سيزدهم حفظ كرده بود، از دست داد. در ۱۴۴۳ انگلبركت انگلبركسن در سوئد عليه استيلاي دانمارك به شورش برخاست. مجمعي از بزرگان، اسقفان، خرده مالكان، و شهرنشينان در آربوگا تشكيل داد (۱۴۳۵)، و اين مجمع عظيم، پس از پانصد سال، به صورت مجلس ملي سوئد، يعني ريسكداگ امروز، درآمد. انگلبركسن و كارل كنوتسن به نايبالسلطنگي انتخاب شدند. يك سال بعد، قهرمان انقلاب به قتل رسيد و كنوتسن به عنوان نايبالسلطنه، و سپس به طور متناوب به عنوان شاه، تا زمان مرگش بر سوئد حكومت راند (۱۴۷۰).

در اين ميان كريستيان اول سلطنت سلسله اولد نبورگ را، كه تا سال ۱۸۶۳ بر دانمارك و تا ۱۸۱۴ بر نروژ حكومت راند، آغاز كرد. در زمان نايبالسلطنگي مارگريت (۱۳۸۱)، ايسلند تحت حكومت دانمارك قرار گرفت. اوج تاريخ و ادبيات اين جزيره ديگر سپري شده بود، اما هنوز به اروپاي آشفته و به هم ريخته درس فراموش شدهاي در باب حكومت منظم و با كفايت ميداد.

در اين زمان، سويس داراي قويترين حكومت دموكراسي جهان بود قهرمانان تاريخي اين كشور شكستناپذير، كانتونهاي تشكيل دهنده آن هستند. نخست كانتونهاي آلماني زبان (كانتونهاي جنگلي) اوري، شويتس، واونتروالدن براي حمايت و دفاع از يكديگر متحد شدند و يك كنفدراسيون (اتحاديه) تشكيل دادن (۱۲۱۹).

pymansetareh@yahoo.com

پس از پيروزي تاريخي كشاورزان سويسي بر سپاه هاپسبورگ در ناحيه مورگارتن (۱۳۱۵)، كنفدراسيون سويس، با آنكه اسما مطيع امپراطوري مقدس روم بود، عملا استقلال واقعي داشت. كانتونهاي تازهاي نيز بدان ملحق شدند: لوسرن در ۱۳۳۲، زوريخ در ۱۳۵۱، گلاروس و تسوگ در ۱۳۵۲، و برن در ۱۳۵۳. در ۱۳۵۲ نام شويتس بر تمام كانتونهاي كنفدراسيون شمول يافت. موانع طبيعي، استقلال، و حكومت داخلي موجب تشكيل كانتونها بودند و آنها، بسته به آنكه شيب درهها و جريان رودهايشان به كدام سوي بود، زبان و آداب و رسوم فرانسوي، آلماني، و يا ايتاليايي را پذيرفته بودند; نيز هر يك براي خود قانوني داشتند كه از مجلسهايشان، كه نمايندگانش زمانهاي مختلف، متفاوت بود، اما همه كانتونها سياست خارجي واحدي داشتند و اختلافات داخليشان را به حكميت يك ديت فدرال وا ميگذاشتند. گر چه كانتونها گاهي با يكديگر به ستيزه برميخاستند،اما قانون اساسي كنفدراسيون آنها نمونه الهامبخشي در حكومت فدرال التقاط حكومتهاي مستقل محلي تحت قوانين و شرايط مشترك گشت. كنفدراسيون سويس، براي دفاع از آزادي و استقلال خود، تعليمات نظامي را براي تمام افراد ذكور، و خدمت سربازي را در هنگام احضار براي همه افراد ده تا شصت ساله اجباري اعلام كرد. پياده نظام سويسي، كه تعليمات شاق نظامي ديده و مجهز به نيزه بودند، ترس انگيزترين و گران قدرترين لژيون جنگي اروپا به شمار ميرفتند. كانتونها، براي افزودن درآمد خود، هنگهاي پياده نظام خود را به دولتهاي خارجي به اجيري ميدادند، و تا مدتي ((دلاوري سربازان سويسي، چون كالاي بازرگاني، خريد و فروش ميشد.)) فرمانروايان اتريشي هنوز در سويس ادعاي حقوق فئودالي داشتند، و يكي دوبار براي تحصيل اين حقوق به زور متوسل شدند. ليكن در سمپاك (۱۳۸۶) و در نافلس (۱۳۸۸)، در نبردهايي كه شايستگي آن را دارند كه به عنوان نخستين سند آزادي و دموكراسي به خاطر سپرده شوند، شكست خوردند، در سال ۱۴۴۶، عهدنامه كنستانس بار ديگر تبعيت ظاهري سويس را از امپراطوري، و آزادي عملي آن را مورد تاييد قرار داد.

III- آلمان با كليسا ميستيزد

آلمان نيز چون سويس كشوري بود فدرال، ليكن بخشهاي تشكيل دهنده آن تحت حكومت مجالس دموكرات نبودند، بلكه فرمانروايانشان شهرياراني روحاني يا غير روحاني بودند تنها تبعيت مختصري از پيشواي امپراطوري مقدس روم ميكردند. بعضي از اين ايالات باواريا، وور تمبرگ، تورينگن، هسن، ناسو، مايسن، ساكس، براندنبورگ، كارينتيا، اتريش، و پالاتينا تحت حكومت دوكها، كنتها، ماركگرافها، و ديگر صاحبمنصبان غير روحاني بودند. برخي ديگر ماگدبورگ، ماينتس، هاله، بامبرگ، كولوني، برمن، ستراسبورگ، سالزبورگ، تريز، بال، و هيلدسهايم از نظر سياسي، به درجات مختلف، تابع اسقفها يا اسقفهاي اعظم بودند; اما تا سال ۱۴۶۰ در حدود صد شهر از فرمانروايان خود، خواه روحاني و خواه غيرروحاني، فرمان آزادي عمل تحصيل كرده بودند. در هر يك از اين قلمروها، نمايندگان سه طبقه اعيان، روحانيان، و عوام، گاه و بيگاه، در يك ديت محلي (ايالتي) اجتماع ميكردند; ديت مزبور از آنجا كه اختيار قدرت مالي را در دست داشت، ميتوانست تا حدي جلو سلطه و اقتدار شهرياران را بگيرد. مناطق تحت فرمانروايي شهرياران و شهرهاي آزاد نمايندگاني به رايشستاگ، يا ديت امپراطوري، ميفرستادند. براي انتخاب اين شورا را معمولا شاه بوهم، دوك ساكس، ماركگراف براندنبورگ، كنت كاخنشين، و اسقفان اعظم ماينتس، تريز، و كولوني تشكيل ميدادند. به انتخاب آنان، شاه برگزيده ميشد، كه تنها پس از آنكه پاپ تاج امپراطوري بر سرش مينهاد، پيشواي امپراطوري مقدس روم به شمار ميرفت; به همين جهت، قبل از تاجگذاري رسمي، لقب ((شاه روميها)) داشت. شاه پايتخت خود را اصولا در نورنبرگ، اما اغلب در جاهاي ديگر، و حتي گاهي در پراگ قرار ميداد. اقتدار و حيثيت وي بيشتر منوط به سنت و آيين و مقام بود، نه املاك و قدرت. مانند همه شهرياران فئودال، جز ايالت و خطه تحت فرمان خود مالك جاي ديگري نبود. براي تامين هزينه مالي اداره امور كشور و تجهيزات جنگي محتاج موافقت رايشستاگ يا ديت برگزينندگان بود، و اين احتياج حتي مردان بزرگ و با اقتداري چون شارل چهارم يا سيگيسموند را به شكستها و ناكاميهاي تحقيرآميزي در امور خارجي محكوم ميساخت. اضمحلال سلسله هوهنشتاوفن به دست پاپهاي نيرومند قرن سيزدهم، امپراطوري مقدس روم را، كه در سال ۸۰۰ ميلادي به وسيله پاپ لئو سوم و شارلماني تاسيس شده بود، دچار ضعف و سستي جانكاهي كرد. در سال ۱۴۰۰ اين امپراطوري

pymansetareh@yahoo.com

مجموعه از هم گسستهاي از آلمان، اتريش، بوهم، هلند، و سويس بود. هنگامي كه در سال ۱۳۱۴ دو گروه متخاصم از اعضاي ديت برگزينندگان در يك روز دو شخص، يعني لويي باواريايي و فردريك، دوك اتريش، را به شاهي برگزيدند، نزاع ميان امپراطوري مقدس و دستگاه پاپي بالا گرفت. يو آنس بيست و دوم از مقرپاپي خود در آوينيون انتخاب اين هر دو را به عنوان شاه، نه امپراطور، به رسميت شناخت و اعلام داشت، از آنجا كه تنها پاپ قدرت آن را دارد كه بر سر شاهي تاج امپراطوري گذارد، بايد وي را داور اعتبار اين انتخاب قرار داد، و از اين گذشته، به عقيده وي، به عقيده وي، اداره امور امپراطوري مقدس در فاصله ميان مرگ يك امپراطور و انتخاب ميراطور جديد بايد در دست پاپ باشد. فردريك و لويي ترجيح دادند اختلاف ميان خود را از راه جنگ حل كنند. لويي به سال ۱۳۲۲ در ناحيه مولدورف سپاه فردريك را در هم شكست، خود وي را به اسيري گرفت، و از آن پس اختيار و قدرت كامل يك امپراطور را پيدا كرد. يو آنس به وي فرمان داد كه از مقام و منصب خويش استعفا كند و در دربار پاپي به عنوان يك شورشي ضد كليسا براي محاكمه حاضر شود. لويي از فرمان سر باز زد، و پاپ وي را تكفير كرد (۱۳۲۴) و به تمام مسيحيان امپراطوري مقدس دستور داد كه از قبول حكومت وي امتناع ورزند، و بر روحانيان و كشيشان مناطقي كه پادشاهي وي را به رسميت ميشناختند، گزاردن و به جاي آوردن تكليف شرعي و مذهبي را قدغن كرد. در بيشتر نقاط آلمان، فرمانهاي پاپ را به چيزي نشمردند، زيرا آلمانيها نيز چون انگليسيها پاپهاي آوينيون را چاكر و يا همدست فرانسه ميدانستند. در آن ايام كه ايمان مردم و قدرت پاپها هر روز بيشتر سستي ميگرفت، اين طرز انديشه در اذهان رسوخ يافته بود كه نخست خويشتن را ميهن پرست و سپس مسيحي بدانند. آيين كاتوليك، كه

pymansetareh@yahoo.com

است، راه فساد و تباهي در پيش گرفت و نهضت پروتستان، كه يك نوع ملي گرايي است، ظهور كرد. در اين گيرودار، لويي مورد پشتيباني متحدين مختلف قرار گرفت. بنابر توقيع پاپ يوآنس بيست و دوم (۱۳۲۳)، اعتقاد به امتناع مسيح و حواريون از داشتن املاك و اموال بدعت تلقي شد، و پاپ به دستگاه تفتيش افكار دستور داده بود كه گروه ((روحانيگران فرقه فرانسيسان)) را، كه از مومنين به اين عقيده بودند، به محاكمه احضار كند. بسياري از كشيشان داغ بدعت را به خود پاپ چسبانيدند، از ثروت بي حد و حصر كليسا ابراز وحشت نمودند، و حتي برخي از آنان پاپ سالخورده را ((ضد مسيح)) ناميدند. پيشواي گروه روحانيگران، ميكائل چزنا، اقليت كثيري از همكيشان خود را آشكارا به اتحاد و بيعت با لويي باواريايي رهنموني كرد (۱۳۲۴). لويي، كه از هواخواهي آنان جسارتي يافته بود، در زاكسنهاوزن اعلاميهاي عليه ((يوآنس بيست و دوم، كه خود را پاپ ميخواندند)) منتشر ساخت و وي را مردي خون آشام و بيعدالت خواند كه در پي نابود كردن امپراطوري است; و تقاضا كرد كه شوراي عمومي كليسا تشكيل شود و پاپ را به جرم بدعتگذاري به محاكمه كشد.

جرئت و جسارت لويي، با آمدن دو تن از استادان دانشگاه پاريس به دربار وي در نورنبرگ، افزونتر شد. اين دو مارسيليوس پادوايي و يوآنس ياندوني بودند كه كتاب آنها، به نام مدافع صلح، با حملات تندي كه به دستگاه پاپي آوينيون كرده بود، به گوش پادشاه خوشايند آمده بود. آنان نوشته بودند:((در آنجا چه ميبينيد جز عدهاي طفيلي كه درآمد مشاغل و مناصب كليسايي را بالا ميكشند و مناصب آن را خريد و فروش ميكنند چه چيز در آنجا، جز ازدحام و هاي و هوي عدهاي وكيل پست و حيله باز... كه مايه شرم و رسوايي مردم شرافتمندند، ميشنويد در آنجا حق مظلومان لگدمال ميشود، مگر آنكه پول دهند و حق خود را بازخرند.)) اين دو مصنف تحت تاثير وعاظ فرقه آلبيگاييان و والدوسيان قرن سيزدهم، و دويست سال پيشتر از لوتر، اظهار داشتند كه دين مسيحيت بايد منحصرا بر شالوده تعليمات كتاب مقدس قرار گيرد. شوراي عمومي كليسا را بايد امپراطور به اجلاس فراخواند، نه پاپ; در انتخاب هر اسقفي نظر و رضايت امپراطور نيز بايد جلب شود، و پاپ، مانند هر كس ديگر، بايد از امپراطور اطاعت كند.

لويي، كه از شنيدن اين سخنان به وجد آمده بود، تصميم گرفت كه به ايتاليا رود و به دست مردم رم تاج امپراطوري بر سر نهد. لويي در آغاز سال ۱۳۲۷، با سپاهي كوچك و عدهاي از روحانيان فرقه فرانسيسيان و دو نفر فيلسوفي كه نوشتن نطق افتتاحيه خود را بدانها واگذار كرده بود، بدان جانب عزيمت كرد. در ماه آوريل آن سال، پاپ توقيعات تازهاي صادر كرد; يوآنس و مارسيليوس را تكفير كرد و لويي را به ترك ايتاليا فرمان داد. اما خاندان ويسكونتي در ميلان از لويي استقبال كردند و، عنوان پادشاه رسمي لومبارديِ، تاج آهنين شهر را بر نهادند. در هفتم ژانويه ۱۳۲۸ لويي در ميان ابراز احساسات شديد مردم، كه از انتقال مقر حكومت پاپها به آوينيون رنجيده خاطر بودند، وارد شهر رم شد; در قصر واتيكان استقرار جست; مردم را به يك اجتماع عمومي در كاپيتول فراخواند، و در آنجا در برابر جمعيت حاضر شد تا تاج امپراطوري بر سرش گذاشته شود. مردم به انتخاب وي به امپراطوري رضايت دادند و در هفدهم ژانويه شاراكولونا، شهربان سالخورده شهر همان مردي كه يك ربع قرن پيش با پاپ بونيفاكيوس هشتم به نزاع برخاست و او را به مرگ تهديد كرد نيمتاج امپراطوري را بر سر لويي نهاد و باردیگر، براي يك لحظه، پيروزي دولت رو به ترقي را بر كليساي منحط مجسم ساخت.

پاپ يوآنس، كه اكنون هفتاد و هشت سال داشت، به شكست خود تن در نميداد. براي خلع لويي از تمام مناصب، جهاد عمومي اعلام داشت و، با تهديد به بازداشتن روحانيان از به جاي آوردن فرايض مذهبي، به مردم رم دستور داد كه لويي را از شهر برانند و دوباره فرمان وي را گردن نهند. لويي متقابلا به عملي دست زد كه سلف تكفير شدهاش، هانري چهارم، را به خاطر ميآورد. بار ديگر مردم را به يك مجمع عمومي دعوت كرد، در آنجا فرماني صادر كرد و پاپ را به بدعت و ستمگري محكوم ساخت و از مقام پاپي خلع نمود، و مجازات وي را به دادگاههاي كشوري حوالت داد. انجمني از روحانيان و عوام رم، به فرمان او، پطر كوروارايي را به پاپي برگزيدند; و لويي، درست برعكس لئو سوم و شارلماني، تاج پاپي را بر سر پطر گذاشت و وي را پاپ نيكولاوس پنجم خواند (۱۲ مه ۱۳۲۸). دنياي مسيحيت از اين كار

pymansetareh@yahoo.com

دچار حيرت شد و، درست در طول همان خطوطي كه اروپاي بعد از جنبش اصلاح ديني تقسيم شده بود، به دو اردوي متخاصم قسمت شد.

چند رويداد كوچك محلي وضع را به نحو غم انگيزي دگرگون ساخت. لويي رياست روحاني پايتخت را به مارسيليوس پادوايي سپرد. مارسيليوس به عدهاي از كشيشان كه در رم باقي مانده بودند فرمان داد كه، علي رغم حكم پاپ، مراسم قداس و ديگر فرايض ديني را به جاي آورند; برخي از آنها امتناع ورزيدند; مارسيليوس دستور داد آنان را شكنجه كردند و يك راهب آوگوستينوسي را به لانه شيران كاپيتول افكند. بسياري از مردم رم اين كار را افراطي ديدند. ايتاليايي‌ها هيچ گاه محبت توتونها را به دل خود راه نداده بودند، و هنگامي كه سربازان آلماني از بازارها نان و مواد غذايي گرفتند و پول نپرداختند، شورش درگير شد. لويي براي نگاهداري و هزينه سربازان و ملازمانش به پول احتياج داشت، از اين روي خراجي معادل ۱۰,۰۰۰ فلورين (۲۵۰,۰۰۰ دلار) براي طبقه غير روحاني، و برابر همين مبلغ براي روحانيان و يهوديها معين ساخت. خشم و بيزاري مردم چنان بالا گرفت و وضع چنان تهديد آور شد كه لويي وقت را براي بازگشت به آلمان مناسب ديد. در چهارم طرفداران و هواخواهان لويي را ويران، و اموال آنان را مصادره كردند. مردم مقاومتي به خرج ندادند، و دوباره به عبادت و جنايت خود مشغول شدند.

لويي در پيزا با آمدن ويليام آكمي، مشهورترين فيلسوف قرن چهاردهم، اندوه شكست را فراموش كرد; او، كه از زندان پاپ در آوينيون گريخته بود، چون به حضور لويي رسيد، بنا به روايتي كه چندان موثق نيست، گفت: ((تو با شمشير خود از من حمايت كن تا من با قلم خود از تو دفاع كنم.)) وي قلمي توانا و پرشور داشت، اما نميتوانست وضع را دگرگون كند. لويي تمام هيئت حاكمه ايتاليا را بر ضد خود شورانده بود. گيبلينها، هواداران ايتالياييِ مخالف پاپ او، بر آن اميد بودند كه، به نام وي و به سود و صلاح خويش، بر آن شبه جزيره حكومت برانند، و هنگامي كه ديدند لويي تمام قدرتها و امتيازات حكومت را براي خويش ميخواهد، آزرده خاطر گشتند; به علاوه، لويي آنها را وادار ساخت تا براي پر كردن خزانه‌اش مالياتهاي ناصوابي بر مردم ببندند. از آنجا كه نيروهاي وي متناسب مدعاهايش نبودند، هواخواهان ايتالياييِ، حتي خاندان ويسكونتي، دست از طرفداري او برداشتند و با پاپ از در آشتي در آمدند. نا پاپ نيز، چون خود را تنها يافت، به ماموران پاپ تسليم شد. او را، يوغ بر گردن، به نزد يوآنس بيست و دوم كشاندند; وي خود را بر پاي پاپ افكند و عفو طلبيد (۱۳۲۸)، يوآنس او را بخشيد، به عنوان اسرافكاري تايب در آغوش گرفت، ولي به زندان ابد محكوم ساخت.

لويي به آلمان بازگشت، سفيران پي در پي به آوينيون فرستاد، و براي تحصيل عفو و تاييد پاپ پوزشهاي بسيار خواست و سخنان خويش را پس گرفت; اما يوآنس او را نبخشيد و تا دم مرگ (۱۳۳۴) از مخاصمت با وي باز نايستاد. هنگامي كه انگلستان در جنگ صد ساله داخل شد و درصدد اتحاد با لويي برآمد، لويي تا حدي مقام و منزلت خود را بازيافت; ادوارد سوم او را به امپراطوري شناخت و براي وي: به عنوان پادشاه فرانسه، درود فرستاد. با استفاده از فرصتي كه اتحاد اين دو قدرت اساسي عليه حكومت پاپها به وجود آورده بود، مجمعي از نخست كشيشان و شهرياران آلمان در ۱۶ ژوئيه ۱۳۳۸ در رنس تشكيل شد و اعلام داشت كه شهرياري را كه شوراي برگزينندگان آلمان به شاهي برگزيند هيچ قدرت و مقامي نميتواند عزل، يا آن انتخاب را باطل كند; و شورايي كه در فرانكفورت آم ماين تشكيل شد (سوم اوت ۱۳۳۸) احكام پاپ را درباره لويي پوچ و باطل اعلام كرد. بنا بر راي اين شورا، دادن عنوان امپراطور و قدرت مربوط بدان در اختيار شوراي برگزينندگان امپراطوري بود و احتياجي به تاييد پاپ نداشت. آلمان و انگلستان به اعتراضات پاپ بنديكتوس دوازدهم اعتنائي نكردند، و گامي به سوي جنبش اصلاح ديني پيش رفتند.

لويي، كه از اين پيروزي بيباكتر شده بود، بر آن گشت كه نظرات مارسيليوس را سراسر به كار بندد و زمام امور پاپ را از مناصب و مشاغل كليسايي برداشت و از جانب خود كساني به جاي آنها برگماشت. پولي را كه ماموران مالياتي دستگاه پاپي براي يك جنگ صليبي گرد آورده بودند ضبط كرد; ازدواج مارگارت كارينتيايي وارث قسمت اعظم ناحيه تيرول را برهم زد و او را به عقد پسر خود، كه با وي به درجهاي قرابت خوني داشت كه شرعا مانع وصلت آنان ميشد، درآورد. شوهر مطرود مارگارت، برادر

pymansetareh@yahoo.com

بزرگش شارل، و پدرشان شاه يوهان فرمانرواي بوهم سوگند خوردند كه از او انتقام بگيرند، كلمنس ششم، كه در ۱۳۴۲ به مقام پاپي رسيده بود، فرصت را براي دفع دشمن كهنسال پاپها مناسب ديد، با سياست و تدبيري ماهرانه، اعضاي شوراي برگزينندگان را يكي يكي متقاعد ساخت كه صلح و آرامش در اروپا مستقر نخواهد شد، مگر آنكه لويي از امپراطوري برافتد و شارل، شاهزاده بوهمي، به جاي وي بر تخت امپراطوري نشيند; شارل، با وعده حمايت پاپ، بدين كار رضايت داد. در ژوئيه ۱۳۴۶ ديت برگزينندگان در رنس تشكيل جلسه داد و به اتفاق آرا شارل را شاه آلمان اعلام داشت. لويي، كه از دربار آوينيون جوابي به درخواستهاي خود مبني بر اطاعت نشيند، خود را آماده ساخت كه تا پاي جان از تاج و تختش دفاع كند. در اين ميان، روزي هنگام شكار از اسب به زير افتاد و در شصت سالگي چشم از جهان فرو بست (۱۳۴۷).

شارل چهارم، با داشتن مقام شاهي و امپراطوري، بخوبي حكومت راند. آلمانيها او را، به علت آنكه مقر امپراطوري را شهر پراگ قرار داده بود، دوست نميداشتند. اما وي، خواه در آلمان و خواه در مملكت خود، به اصلاح اداره امور كشور پرداخت. تجارت و صادرات را مورد حمايت قرارداد، از باج و عوارض راه كاست، پول رايج مملكت را برمبناي شرافتمندانهاي استوار ساخت، و با سلطنت خويش، نزديك به يك نسل، سراسر اروپا را صلح و آرامشي نسبي داد. در سال ۱۳۵۶، با صدور يك سلسله دستورها و قوانين به نام منشور زرين گر چه تنها معدودي از آن اسناد بيشمار به مهر طلايي امپراطوري ممهور بودند در تاريخ شهرتي زودگذر يافت.

شايد به اعتقاد اينكه غيبت طولانيش از آلمان چنين كاري را ايجاب ميكند، به هفت تن از برگزينندگان اختياراتي داد كه تقريبا اقتدار امپراطوري را تحتالشعاع قرار ميدادند. چنان مقرر شده بود كه برگزينندگان سالي يك بار انجمن كنند و براي كشور آلمان قوانيني وضع نمايند. شاه يا امپراطور تنها به مثابه قوه اجرايي آنها بود. آنان در قلمرو حكومت خويش از قدرت قضايي كامل و حق مالكيت بر تمام معادن و كانها برخوردار بودند و اختيار ضرب مسكوك، بالا بردن مالياتها، و تا حدي اختيار صلح و جنگ را در دست داشتند. هدف منشور زرين آن بود كه به حقايق موجود، قدرت قانوني بخشد و بر شالوده آنها، از قلمروهاي مختلف شهر ياران، يك فدراسيوني تعاوني به وجود آورد. اما برگزينندگان چنان در امور داخلي قلمرو حكومت خود غرق شدند كه مسئوليت بزرگتر خود را، به عنوان رايزن امپراطوري، از ياد بردند، چنان كه از آلمان تنها نامي باقي ماند. استقلال برگزينندگان اين حسن را داشت كه حمايت برگزيننده ساكس را زا لوتر ميسر ساخت، و در نتيجه به انتشار نهضت پروتستان كمك كرد.

شارل در دوران پيري، با دادن رشوههاي هنگفت توانست ولايتعهدي امپراطوري را براي پسرش تامين كند (۱۳۷۸). ونسسلاوس چهارم فضايلي نيز داشت، اما الكل و زادگاهش را بيش از هر چيز دوست ميداشت.

برگزينندگان، كه سليقه او را نميپسنديدند، خلعش كردند (۱۴۰۰) و به جاي او روپرت سوم را به فرمانروايي برداشتند، كه در تاريخ اثري از خويشتن به جاي نگذاشت. سيگيسموند، امير لوكزامبورگ، كه در نوزدهسالگي به پادشاهي مجارستان برگزيده شده بود (۱۳۷۸)، در ۱۴۱۱ شاه روميها شد و ديري نگذشت كه به مقام امپراطوري رسيد. سيگسموند مردي بود با كمالات و سجاياي مختلف، و شخصيتي گيرا داشت; خويش سيما، مغرور، سخاوتمند، مهربان، و در جاي خود نيز ظالم و ستمگر. چندين زبان ميدانست و، بعد از زن و قدرت، ادبيات را بيش از هر چيز دوست ميداشت. نيات خيرش ميتوانستند دوزخ را به بهشت مبدل سازند، اما دل و جرات مقابله با بحران را نداشت. شرافتمندانه كوشيد تا نقايص و نابسامانيهاي حكومت آلمان را برطرف سازد; چند قانون سودمند و عالي گذرانيد، و برخي را به موقع اجرا گذاشت; ليكن اقدامات و كوششهاي او، بر اثر خودكامگي و بيچالي برگزينندگان و عدم تمايل آنان به جلوگيري از پيشرفت تركان، ثمري نبخشيد. در سالهاي آخر عمر، نيروي مالي و بدني خود را در جنگ با هوسيان شوشي بوهم از دست داد. هنگامي كه در ۱۴۳۷ مرد، اروپا بر مرگ وي، كه زماني صداي ترقي اروپا بود و در همه كاري، جز تحصيل عظمت، قرين ناكامي گشت، ماتم گرفت.

سيگيسموند داماد خود، آلبرشت، را كه از خاندان هاپسبورگ بود به برگزينندگان بوهم، مجارستان، و آلمان توصيه كرده بود. آلبرشت دوم پادشاهي سه كشور را به دست آورد، اما قبل از آنكه بتواند كفايت و لياقتي از خود نشان دهد، در يكي از لشكركشيهايش عليه تركان به مرض اسهال، در گذشت (۱۴۴۰). از وي پسري به جاي نماند، اما برگزينندگان تاج شاهي و امپراطوري را به يكي ديگر از افراد خاندان هاپسبورگ يعني فردريك دوك ستيرتا سپردند. از آن به بعد، قرعه پادشاهي مرتب بر يكي از اميران هاپسبورگي ميافتاد; و در نتيجه، مقام امپراطوري موروثي آن دودمان با استعداد و جاه طلب شد. فردريك سوم اتريش را به يك مهيندوكنشين تبديل كرد. پادشاهان سلسله هاپسبورگ وين را پايتخت خود قرار دادند; و ولايتعهد امپراطوري، معمولا، مهيندوك اتريش بود; به اين طريق، خوش مشربي، و نرمخويي اتريشيان

IV- رازوران

و وينيها، چون عنصر لطيف زنانهاي، با خشونت

در قرون چهاردهم و پانزدهم، تخم جنبش اصلاح ديني افشانده شد: لويي باواريايي، ويكليف در انگلستان، و يان هوس در بوهم نمايشي را كه مقدر بود لوتر، هنري هشتم، كالون، و ناكس به روي صحنه آورند تمرين ميكردند. در اسكانديناوي ثروت سريع التزايد روحانيان و معافيت آنها از پرداخت ماليات براي مردم و دولت بار جانكاهي بود كه تحملش از طاقت بيرون بود. طاعنان مدعي بودند كه نيمي از سرزمين دانمارك در تملك كليساست و كليسا حتي بر خود كپنهاگ استيلا دارد. نجبا به مالكيتهايي كه تنها متكي بر اعتقاد نامهاي ديني بودند با حسادتي مشئوم و ناخجسته مينگريستند، و حتي اصيل آيينان نيز مخالف كليسا بودند. در سويس استقلال مباهات آميز كانتونها مقدمهاي براي ظهور تسوينگلي و كالون بود. در ۱۴۳۳ در ماگدبورگ اسقف اعظم و روحانيان را بيرون راندند. مردم بامبرگ عليه حكومت اسقفان شوريدند. در پاسا و اسقف را در قلعهاش محاصره كردند. در ۱۴۴۹ استادي از دانشگاه ارفورت (آنجا كه لوتر درس ميخواند)، خطاب به پاپ نيكولاوس پنجم، از شوراي عمومي كليسا دفاع كرد و قدرت آن را فوق قدرت پاپها اعلام داشت. شورش پيروان يان هوس در كشور همجوار، يعني بوهم، در سراسر آلمان انعكاس يافت. جماعات والدوسيان، در گوشه و كنار، آرمانهاي بدعتگذارانه و نيمه كمونيستي سابق را مخفيانه حفظ كرده بودند. تورع خود به نوعي رازوري گرايش پيدا كرده بود كه با بيديني چندان تفاوتي نداشت.

در آثار يوهانس اكهارت، رازوري به صورت يك مذهب وحدت وجودي درآمد كه از حدود تعليمات كليسا درگذشت و حتي دين رسمي را ناديده گرفت. اين راهب فرقه دومينيكيان چندان دانشمند بود كه لقب مايستر (استاد) جزئي از نامش شده بود. نوشتههاي فلسفي او با چنان نثر لاتيني منسجم و عالمانهاي تحرير يافته بودند كه اگر تنها همين رسالات از وي باقي ميماندند، هرگز نه شهرتي و نه آسيبي متوجهش ميشد. اما يوهانس در دير خود در كولوني بيباكانه، به زبان آلماني، دم از وحدت وجودي ميزد كه دستگاه تفتيش افكار را عليه خود برميانگيخت. به پيروي از ديونوسيوس آريوپاگوسي و يوهانس سكوتوس اريگنا، ميكوشيد تا احساس مقاومت ناپذير خويش را از يك خداي ((همه جا حاضر)) بيان دارد. اكهارت اين درياي همه جاگير لوهيت را نظير يك شخص يا يك روح تصور نميكند، بلكه آن را ((وحدت مطلق محض... گردابي بدون شكل و بدون حالت، و ابديتي خاموش و بيكران... ميداند كه در آن پدر و پسر و روحالقدس متفاوت نمينمايند، آنجا كه هيچ كس آسايش ندارد، مع هذا در آنجا جرقه روح بيش از وقتي كه در >خود< است از آرامش برخوردار است.)) به *خداوند همه چيز است، و همه چيز خداوند است. خداوند پدر، مرا، و پسرش مسيح را، در يك آن به وجود آورد. بالاتر از اين بگويم، او در من خود را موجوديت داد، و در خودش مرا به وجود آورد. چشمي كه من با آن خداي را ميبينم همان چشمي است كه خداوند با آن مرا مينگرد... چشم من و چشم خداوند يكي است.*

در هر فردي پرتوي از ذات احديت وجود دارد; و از همين راه ما ميتوانيم با وجود اقدسش بيواسطه ارتباط يابيم، و ميتوانيم ذات خويش را با ذات او عينيت دهيم. روح آدمي نه بر اثر انجام فرايض كليسايي، و نه به ميانجيگري كتاب مقدس، بلكه تنها به وساطت شعور كل ميتواند به خداوند تقرب جويد و به ديدار او نايل شود. هر چه آدمي بيشتر از مقاصد و اغراض دنيوي چشم پوشد و خويشتن را ناديده انگارد، آن پرتو الاهي كه در وجودش هست درخشانتر و نورانيتر ميگردد تا آنجا كه سراسر وجودش را فرا ميگيرد و

pymansetareh@yahoo.com

سرانجام جانش با جانان در ميآميزد و بكلي ((با خداوند يكي ميشود)). بهشت و برزخ و دوزخ مكان نيستند، بلكه حالات و مقامات روحند: دوري از خداوند به منزله دوزخ است، و وحدت با وي به منزله بهشت. به نظر اسقف اعظم كولوني، بسياري از اين قضايا بوي بدعت ميدادند. از اين روي، اكهارت را به محاكمه فراخواند (۱۳۲۶).

اكهارت ايمان و ديندارى خود و اطاعت و فرمانبرداري از كليسا را تائيد كرد، و اظهار داشت كه بايد به گفتارهاي او به چشم اغراقات و مبالغات ادبي نگريست. مع هذا، اسقف كولوني او را محكوم كرد. اكهارت به پاپ يوآنس بيست و دوم متوسل شد و تقاضاي دادرسي مجدد كرد، ولي قبل از آنكه پاپ جواب دهد، مرگي بموقع او را از سوختن در آتش نجات داد(۱۳۲۷).

تعليمات او را دو تن شاگرد فرقه دومينيكيان، كه ميدانستند چه سان عقايد وحدت وجودي او را در چارچوب دين نگاه دارند، منتشر ساختند. هاينريش زوزو، شانزده سال تمام با رياضتهاي شاق زاهدانه خويشتن را شكنجه كرد; نام عيسي را بر روي قلبش كند، و ادعا كرد كه خون زخمهاي مسيح را در دهان خويش احساس كرده است; كتاب كوچك حكمت ابدي خود را به زبان آلماني به رشته تحرير درآورد، زيرا معتقد بود كه خداوند آن را بدين زبان بر وي الهام كرده است. يوهانس تاولر اكهارت را ((مقدسترين استاد)) خويش ميخواند و در ستراسبورگ و بال عقيده رازورانه ((فنا فيا)) را تعليم ميداد. همين تاولر است كه لوتر كتاب الاهيات آلماني را بدو منسوب ميدارد; كتابي كه با شعار ساده خود خدا، مسيح، و ابديت وي را سخت برانگيخت.

كليسا به رازوراني كه اصول اعتقادات آن را ناديده ميگرفتند و از به جا آوردن مراسم و اعمال ديني غفلت ميورزيدند و ادعا ميكردند كه بدون استعانت و وساطت كشيشان و تعاليم شرع به خداوند ميرسند به چشم مراقبت مينگريست. در اينجا نطفه عقايد عصر جنبش اصلاح ديني بسته شد عقيده به داوري خصوصي، حقانيت تنها كار نيك نيست، بلكه داشتن ايمان پاك و منزه است. كليسا مدعي بود كه الهامات فوق طبيعي ممكن است از ناحيه شياطين و ديوانگان، يا خداوند و قديسان باشد. و اعتقاد داشت كه وجود يك راهنماي موثق و بر حق ضروري است تا از اينكه دين دستخوش اوهام و الاهيات فردي شود جلوگيري كند. اين اختلاف عقيده هنوز هم مردمان شريف عهد ما را از يكديگر جدا ميسازد.

V-هنر ها

سبك گوتيك مدتها پس از آنكه در ايتاليا و فرانسه در برابر تاثيرات معماري كلاسيك به سبك معماري دوران رنسانس درآمد، در آلمان همچنان به صورت خويش باقي ماند، شهرهاي پر رونق اروپاي مركزي اينك با كليساهايي كه بدين شيوه ساخته ميشدند شكوه بيشتري مييافتند: گر چه اين كليساها چون معابد و مقابر معظم فرانسه نبودند، اما روح آدمي را با زيبايي آرام و عظمت متواضعانه خويش اعتلا ميبخشيدند. اوپسالا ساختن كليساي جامع خود را در ۱۲۸۷، فراييرگ ساكس در ۱۲۸۳، و اولم در ۱۳۷۷ آغاز كرد; كليساي اخير داراي بلندترين برج گوتيك جهان است. وين كليساي سن شتفان را در ۱۳۰۴، شترالزوند كليساي مريم را در ۱۳۸۲، و دانتزيگ كليساي مريم را در ۱۴۲۵ آغاز كرد. كولوني و آخن يك جايگاه همسرايان بر كليساي جامع خود افزودند; ستراسبورگ كليساي خود را كه گويي موسيقي مجسم بود، در ۱۴۳۹ تكميل كرد. كسانتن كليساي سن ويكتور را، كه در جنگ دوم جهاني منهدم شد، بنا كرد. نورنبرگ به چهار كليساي مشهوري كه تورع را با ذوق و هنر پرورش ميداد مباهات ميكرد. كليساي اورنتس (۱۲۷۸ ۱۴۷۷) نماي مجلل و پنجره‌هاي مدور خورشيدي خود را از قرون چهاردهم و پانزدهم دارد. كليساي جامع سن شتفان (۱۳۰۴ ۱۴۷۶) يكي از آثار برجسته و دوستداشتني اين عهد بود. بام سراشيب آن، شبستان و راهه‌ها را با سقف واحدي ميپوشانيد، اين بنا در مارس ۱۹۴۵ در جنگ ويران شد. در اوان ۱۳۰۹ كليساي زبالدوس به تجديد بناي راهه‌هاي خود پرداخت; و در ۱۳۶۱ جايگاه جديدي براي همسرايان بر آن افزود; در ۱۴۹۸ برجهاي جناح باختري تكميل شدند; از ۱۳۶۰ تا ۱۵۱۰ شيشه بند

pymansetareh@yahoo.com

منقوش در آن جاي گرفت. كليساي حضرت مريم (۱۳۵۵۱۳۶۱) با راهه سرپوشيده پر از مجسمهاش در جنگ جهاني دوم تقريبا ويران شد، ولي اينك تجديد بنا شده است; هر روز هنگام ظهر، چهار مجسمه، كه نماينده چهار تن از اعضاي شوراي برگزينندگانند، در ساعت مشهور نماي بنا به شارل چهارم، در سپاس از صدور منشور زرين، به طور خستگي ناپذيري تعظيم ميكنند. تراش مجسمهها هنوز زمخت و ناهنجار بود، اما مجسمههاي چوبي و سنگي حضرت مريم در كليساهاي برسلاو، هالگارتن، زبالدوس نورنبرگ از وقار و عظمت بيبهره نبودند.

شهرها نه تنها به زيبا كردن كليساهايشان برخاستند، بلكه بناهاي عمومي، مغازهها و خانههايشان را نيز آراستند، ساختن خانههاي نيمه چوبي، با بامهاي دو شيب، در اين زمان آغاز شد، اين شيوه به شهرهاي آلمان يك ميسازد. راتهاوس، يا تالار شورا، مركز فعاليتهاي مدني و گاهي ديدارگاه اصناف بزرگ بود، بر ديوارهاي اين تالارها فرسكوهايي نقاشي شده، و قسمتهاي چوبكاري آنها معمولا با كمال و استحكامي كه شيوه نژاد توتونها است كنده كاري شده بودند. تالار شوراي بر من (۱۴۱۰۱۴۵۰) سقفي از تيرهاي كنده كاري شده، پلكان مارپيچي با جانپناه و تيركهاي منبتكاري شده، و چهلچراغهاي پر زرق و برقي به شكل كشتي داشت. تالار شوراي كولوني (۱۳۶۰۱۵۷۱)، آنجا كه نخستين انجمن اتحاديه هانسايي تشكيل جلسه داد; تالار شوراي مونستر (۱۳۳۵)، آنجا كه عهدنامه وستفالي به امضا رسيد; تالار شوراي برونسويك، كه يكي از شاهكارهاي معماري گوتيك قرن چهاردهم بود; و تالار شوراي فرانكفورت آم ماين (۱۴۰۵)، آنجا كه شوراي برگزينندگان با امپراطور جديد ناهار ميخورند همه در جنگ جهاني دوم منهدم شدند. در مارينبورگ، ميهن سروران بزرگ فرقه توتوني بناي معظم دويچهوردن شلوس (۱۳۰۹۱۳۸۰) را پي افكندند. تالار شوراي نورنبرگ مقابل كليساي زبالدوس قرار دارد; ساختمان آن در ۱۳۴۰ آغاز شد تا جلسات رايشستاگ امپراطوري در آنجا تشكيل شوند; از صورت قرون وسطايي اين كوشك، بر اثر تعميرات و تجديد بناهاي متعدد و مكرر، چيزي باقي نمانده است. در بازار جلو كليساي حضرت مريم يك مجسمهساز پراگي، هاينريش پارلر، ((چشمه زيبا)) را طرح افكند (۱۳۶۱ به بعد) و بر فراز آن مجسمههاي قهرمانان مسيحي، يهودي، و مشرك را تراشيد. نورنبرگ با مجسمهها، كليساها، و بناهاي غير مذهبيش نمودار روحيه آلماني، در برترين و بهترين وجه آن، در طي سه قرن (۱۲۵۰۱۵۵۰) است. كوچههاي پر پيچ و خم آن بيشتر باريك و ناهموار بودند; با وجود اين، مردي كه بعدها پاپ پيوس دوم شد درباره آن چنين نوشته است: وقتي انسان از فرانكونياي سفلا فراز ميآيد و اين شهر پرشكوه را مشاهده ميكند، براستي جلال و شكوه آن را عظيم ميبيند. چون آدمي به داخل آن پاي ميگذارد، زيبايي خيابانها و كوچهها و تناسب خانههايش بر شدت احساس اوليه ميافزايد. كليساهايش ... به همان اندازه كه براي عبادت و پرستش شايستهاند، در خور تحسينند.

كوشك امپراطوري سر به آسمان بر افراشته و همه شهر را در زير دارد. خانههاي اهالي به كاخ شاهزادگان ميماند. بحقيقت، اگر پادشاهان اسكاتلند را در خانههاي پر تجمل مردم عادي نورنبرگ مسكن دهند، خوشحال خواهند بود.

در شهرهاي آلمان صنايع و هنرهاي دستي كوچك، چون كندهكاري و ظريفكاري روي عاج، چوب، مس، مفرغ، آهن، نقره، و طلا در اين دوره به آخرين درجه كمال و ترقي قرون وسطايي خود رسيد. هنرمندان و بافندگان فرشينههاي اعجاب آوري طرح افكندند; كندهكاران راه را براي ظهور دورر و هولباين هموار ساختند; استادان مينياتور در آستانه ظهور گوتنبرگ به تذهيبكاري و مصور ساختن نسخ خطي پرداختند. و نجاران هنرمند اسباب و اثاثيه مجلل ساختند و كنده كاري كردند; ريخته گران در قرن پانزدهم براي كليساها ناقوسهايي ريختند كه صدايشان از خوبي در حد كمال است. موسيقي تنها يك هنر نبود، نيمي از اوقات فراغت مردم بدان صرف ميشد. در نورنبرگ و ديگر شهرها، از درامها و آوازهاي مردم پسند، كارناوالهاي بزرگ ترتيب ميدادند.

ترانههاي عاميانه روح خداترسي و تقوا متوسط بر مشكلات چند صدايي (پوليفوني) حملهور شدند; صنفهاي مختلف براي ربودن جايزه ((مايستر زينگر)) (استاد آواز) در مسابقه پرغوغاي آواز خواني با

pymansetareh@yahoo.com

هم به رقابت بر ميخاستند. اولين مدرسه معروف مايسترزينگر در سال ۱۳۱۱ در ماينتس دايز شد، سپس در ستراسبورگ، فرانكفورت آم ماين، و ورتسبورگ، زوريخ، آوگسبورگ، نورنبرگ، و پراگ مدارس ديگري تشكيل شدند. دانشجوياني كه از چهار مرحله ((شولر))، ((شولفروبند))، ((ديشتر)) و ((زاينگر)) (شاگرد، دوست مدرسه، شاعر، و آوازهخوان) موفق بيرون ميآمدند عنوان ((مايستر)) (استاد) ميگرفتند. هنگامي كه شهرنشينان واقع گرايي پر شور خود را بر بالهاي آواز بستند، نغمات رمانتيك و ايدئالي غزلسرايان آلماني از آسمان به زمين كشيده شد.

از آنجا كه طبقه سوداگر بر شهرها تسلط داشت، تمام هنرها، به جز معماري كليسايي، رنگ واقع گرايي به خود گرفتند. آب و هواي سرد، و بيشتر اوقات مرطوب، براي برهنگي مناسبتي نداشت. از اين روي، پيكر و بدن آدمي در هنرهاي اين منطقه افتخار و ستايشي را كه در ايتاليايي عهد رنسانس يا يونان باستان تحصيل كرده بود به دست نياورد. هنگامي كه كونراد ويتس، اهل كنستانس، پرده ((سليمان و ملكه سبا)) را نقاشي كرد، بر آنان لباسي پوشاند كه مناسب زمستان مناطق آلپ است. به هر حال، عدهاي از شهرها چون اولم، سالزبورگ، وورتسبورگ، فرانكفورت، آوگسبورگ، مونيخ، دارمشتات، بال، آخن، نورنبرگ، هامبورگ، كولمار، و كولوني، در قرن پانزدهم، داراي مدارس نقاشي بودند و از همه آنها نمونههايي به جاي ماندهاند. در يكي از وقايعنامههاي سال ۱۳۸۰ آمده است كه ((در اين زمان، نقاش مشهوري در كولوني ميزيست كه نامش ويلهلم بود و نظير او در تمام كشور پيدا نميشد. صورت مردمان را چنان دقيق و استادانه مينگاشت، كه چون آدمهاي زنده مينمودند.)) استاد ويلهلم يكي از چندين استاد پيشقدم اين عهد بود; او و استاداني چون استاد برترام، استاد فرانكه، استاد سنت ورونيكا، و استاد نمازخانه هايستربا خر، كه بيشتر زيرنفوذ مكتب فلاندري قرار داشتند، شيوهاي در نقاشي ديواري آلمان پديد آوردند، و موضوعات انجيلي را با عواطف ديني، كه لحن و آهنگ آن را نزد اكهارت و ديگر رازوران آلماني ميتوان جست، در آميختند.

شتفان لوختر، كه در سال ۱۴۵۱ در كولوني چشم از دنيا فرو بست، اين شيوه مقدماتي را به كمال رسانيد، و با او ما به اوج نخستين مكتب نقاشي آلماني ميرسيم. تابلو ((ستايش مجوسان)) او را، كه اينك مايه مباهات كليساي جامع كولوني است، ميتوان با بيشتر نقاشيهايي كه قبل از نيمه قرن پانزدهم كشيده شده، است مقايسه كرد: چهره مليحي از مريم عذرا كه در عين غرور محجوب و شرمناك است; يك كودك شاداب; خردمندان مجوس مشرق كه بشرهاي به سان مردان آلماني دارند، اما كاملا خردمند و دانا جلوه ميكنند; تركيب بندي اصيل تابلو; و رنگآميزيي كه، بر اثر به كار بردن رنگهاي آبي و سبز و طلايي، روشن و تابناك است. در تابلوهاي ((مريم عذرا زير سايبان گل سرخ)) و ((حضرت مريم با بنفشهها))، چهرهها مادران ايدئال و جوان آلماني، با زيبايي لطيف و غرق در تفكر، با تمام استاديهاي فني هنر قرون وسطي، كه به طور مشهود به سوي تجدد گام برميداشت، تصوير شدهاند. آلمان در

VI- گوتنبرگ

چه چيز به قرون وسطي پايان داد علل بسياري در طي سه قرن موجب شدند كه دوره جديدي در تاريخ جهان آغاز شود و قرون وسطي به سرآيد: شكست در جنگهاي صليبي; توسعه آشنايي اروپاي احيا شده با اسلام; فتح قسطنطنيه كه به خوابهاي خوش اروپاييان پايان داد; رستاخيز فرهنگ و تمدن مردمان مشرك عهد كلاسيك; گسترش و توسعه بازرگاني بر اثر مسافرتهاي ناوگان هانري دريا نورد، كريستوف كلمب، و واسكو دو گاما; روي كار آمدن طبقه سوداگر كه از نظر مالي سبب تمركز حكومت سلطنتي شد; توسعه حكومتهاي ملي كه با قدرت و اقتدار فراملي پاپها مبارزه ميكردند، قيام پيروزمندانه لوتر عليه پاپها; و فن چاپ.

پيش از ظهور گوتنبرگ، تعليم و تربيت و دانش اندوزي تقريبا تماما در دست كليسا بود. كتابها گرانبها بودند، و نسخه برداري كاري رنج خيز و اغلب همراه با بيدقتي و اشتباه بود. تنها معدودي از مولفان پيش

pymansetareh@yahoo.com

از مرگ خواننده فراوان ميافتند، آنان از راه تعليم ميزيستند، يا به فرقهاي از راهبان ميپيوستند، با جيرگي و وظيفهاي كه از طرف ثروتمندان ميگرفتند، يا از طريق مشاغلي كه در صومعهها به دست ميآوردند زندگي خود را به سر ميبردند. از ناشراني كه آثارشان را چاپ ميكردند پولي دريافت نميداشتند، يا اگر ميداشتند، سخت اندك و ناچيز بود. حتي اگر ناشري بدانها حقالزحمهاي ميپرداخت، حق چاپ آنها محفوظ نبود. كتابخانهها بسيار ولي كوچك بودند: صومعهها، كليساهاي جامع، مدارس، و برخي از شهرها مجموعه، كتب اندك و ناچيزي داشتند كه بندرت از سيصد مجلد تجاوز ميكرد. كتابها را در اطاقهاي در بسته نگاه ميداشتند و برخي را به ميزها يا رحلهاي كليسا زنجير كرده بودند. شارل پنجم، پادشاه فرانسه، كتابخانهاي داشت كه به كثرت كتاب مشهور بود: يعني نهصد و ده مجلد كتاب داشت. هامفري، ديوك آو گلاستر، در كتابخانهاش ششصد مجلد، و كتابخانه كليساي نايب نشين مسيح در كنتربري، كه بزرگترين كتابخانه بيرون از دنياي بيرون از دنياي اسلام بود، در سال ۱۳۰۰، دو هزار مجلد كتاب داشت. در انگلستان كتابخانهاي كه بيش از همه شهرت عمومي داشت كتابخانه ريچارد دو بري سنت ادمند بود. وي در رساله دوستداري كتاب (۱۳۴۵) با محبت تمام از كتابهايش سخن ميراند و از زبان آنها، از بدرفتاري حيوانات دوپايي كه زن نام دارند، شكايت ميكند كه اصرار دارند آنها را با پارچههاي كتاني و ابريشمي مرغوب معاوضه كنند.

همين كه مدرسهها افزون شدند و ميزان سواد مردم بالا رفت، احتياج به كتاب نيز افزايش يافت. طبقه سوادگر، با سوادي را در عمليات صنعتي و بازرگاني سودمند يافت: زنان طبقات متوسط و بالا، از راه خواندن، به دنياي افسانهها و داستانهاي شورانگيز راه يافتند. در سال ۱۳۰۰، ديگر آن دوراني تقاضا و احتياج مبرم مردم به كتاب، بيشتر از فراواني روز افزون كاغذ و پيدايي يك نوع مركب روغني، راه را به روي گوتنبرگ گشود. مسلمانان در اسپانيا در قرن دهم، و در سيسيل در قرن دوازدهم، كارخانه كاغذ سازي دايز كردند: اين صنعت از آنجا در قرن سيزدهم به ايتاليا، و در قرن چهاردهم به فرانسه رسيد: هنگامي كه فن چاپ روي كارآمد، از عمر صنعت كاغذ سازي در اروپا صد سال ميگذشت. در قرن چهاردهم چون بافت پارچههاي كتاني در اروپا معمول شد، دور انداختههاي آن، ماده خام ارزان قيمتي براي ساختن كاغذ گشت: و در نتيجه قيمت كاغذ تنزل پيدا كرد، و در دسترس بودن آن، همراه با توسعه و بالا رفتن ميزان سواد مردم، زمينه را براي چاپ كتاب فراهم ساخت.

خود چاپ، همچون مهر و باسمه زني، از مسيحيت كهنسالتر است. بابليها كلمات يا علامات را بر روي آجر، و روميها و بسياري از ملل ديگر بر روي مسكوكات نقش ميكردند. كوزه گران بر كوزهها، بافندگان بر پارچهها، و صحافان بر جلد كتابها علامات و نقوشي چاپ ميزدند. بزرگان عهد باستان يا دوران قرون وسطي چون اسناد را با مهر خويش ممهور ميساختند، در حقيقت كار چاپ را ميكردند. در ايجاد نقشهها و ورقهاي بازي از همين روشها استفاده ميشد. قدمت چاپ با حروف و نقوش و تصاوير باسمهاي چوبي يا فلزي در چين و ژاپن به قرن هشتم مسيحي و حتي پيش از آن ميرسد. چينيها پيش از قرن دهم، به اين شيوه، پول كاغذي يا اسكناس چاپ زدند. چاپ باسمهاي در سال ۱۲۹۴ در تبريز، و در حوالي ۱۳۰۰ در مصر روي كار آمد: ولي مسلمانان خوشنويسي را بر چاپ ترجيح ميدادند، و از اين روي، چون ديگر پديدههاي فرهنگي و همچنين تمدني كه از مشرق به مغرب رسيده است، به تكامل و ترقي آن برنخاستند.

فن حروفچيني يعني چاپ با حروف يا كلمات مجزا و قابل انتقال براي هر كلمه يا حرف دير زماني پيش، يعني از سال ۱۰۴۱، در چين دايز بود. در سال ۱۳۱۴ وانگ چن براي چاپ كتابي در باب فلاحت در حدود ۶۰,۰۰۰ نقش چوبي متحرك به كار برد. وي نخست با نقشهاي فلزي آزمايش كرد، ليكن دريافت كه قالبهاي فلزي به خوبي قالبهاي چوبي مركب به خود نميگيرند. چاپ با حروف قابل انتقال براي زباني كه داراي الفبا نبود ولي ۴۰,۰۰۰ كلمه مجزا داشت نه مناسب بود و نه مزيتي داشت. بنابراين، چاپ باسمهاي تا قرن نوزدهم در چين عموميت و رواج داشت. در سال ۱۴۰۳ يك امپراطور كرهاي كتب بسياري با حروف فلزي قابل انتقال چاپ كرد. نقش حروف و كلمات بر چوبهاي سخت كنده شد، از روي آنها قالبهايي با خمير چيني درست كردند، و در اين قالبها ماده سازنده حروف فلزي را ريختند.

pymansetareh@yahoo.com

در اروپا، چاپ کردن با حروف قابل انتقال نخست بایستي در هلند رشد و توسعه یافته باشد; بنابر روایات هلندي، که قدمت آنها به سال ۱۵۶۹ میرسد، لاورنس کوستر، اهل هارلم، در سال ۱۴۳۰ يك سالنامه مذهبي با حروف متحرك فلزي چاپ کرده است; اما این روایت قطعیت ندارد. دیگر تا سال ۱۴۷۳، یعني زماني که برپا کردند، نامي از چاپ با حروف قابل انتقال در هلند نمیشنویم. اما این افراد بایستي شیوه جدید را در ماینتس فرا گرفته باشند. یوهان گوتنبرگ، در حوالي سال ۱۴۰۰، در ماینتس و در يك خانواده نیکبخت به دنیا آمد. نام پدرش گنسفلایش بود، اما یوهان نام خانوادگي اصلي مادرش را ترجیح داد. قسمت اعظم چهل سال اول زندگیش را در ستراسبورگ گذرانید، و چنان پیداست که در آنجا در کندن و ریختن حروف فلزي مشغول تجربه اندوزي بوده است. در حوالي ۱۴۴۸ شارمند ماینتس شد. در بیست و دوم اوت ۱۴۵۰ با یوهان فوست، زرگر ثروتمند، قراردادي بست و به موجب آن چاپخانهاش را در نزد فوست به ۸۰۰ سکه طلاي هلندي، که بعدا به ۱۶۰۰ سکه بالغ شد، گرو گذاشت. به احتمال قوي، آمرزشنامهاي که پاپ نیکولاوس پنجم در سال ۱۴۵۱ منتشر ساخت به وسیله گوتنبرگ چاپ شده بود; چند نسخه موجود داراي قدیمترین تاریخ چاپند، یعني ۱۴۵۴.

در سال ۱۴۵۵ فوست استرداد پول خود را خواستار شد، و گوتنبرگ، چون از عهده پرداخت آن برنمیآمد، چاپخانهاش را به وي تسلیم کرد. فوست به وسیله پتر شوفر، که گوتنبرگ وي را براي حروفچیني استخدام کرده بود، کار را ادامه داد. برخي معتقدند که این شوفر بود که، از این زمان به بعد، سبب پیشرفت و تکامل افزارها و فن جدید چاپ شد: براي هر يك از حروف، اعداد، و علامات نقطه گذاري، میخهایي از فولاد ساخت که شکل آن حروف، یا عدد، و یا علامت بر شانه آن نقر گشته بود، این میخها در يك قالب فلزي جاي میافتادند و سپس قالب بزرگتري این قالب و حروف را مرتب در خود نگاه میداشت.

در سال ۱۴۵۶، گوتنبرگ، با پولي که قرض کرد، چاپخانه دیگري به راه انداخت. در این چاپخانه، همان سال یا سال بعد، اولین کتاب چاپي خود را، که نسخه معروف و زیباي کتاب مقدس گوتنبرگ باشد، به چاپ رسانید و آن کتاب عظیمي است که ۱۲۸۲ صفحه بزرگ دو ستوني دارد. در سال ۱۴۶۲ سپاهیان آدولف ناسویي شهر ماینتس را غارت کردند. چاپخانه داران و کارگرانشان گریختند و این فن جدید را در سراسر آلمان منتشر کردند.

به سال ۱۴۶۳، در ستراسبورگ، کولوني، بال، اوگسبورگ، نورنبرگ، و اولم چاپخانه وجود داشت. گوتنبرگ هم، که یکي از پناهندگان بود، در التویل مستقر شد و کار خود را از سر گرفت. وي با بحرانهاي مالي، که یکي پس از دیگري گریبانگیرش میشدند، با رنجي جانکاه مبارزه کرد، تا اینکه آدولف در ۱۴۶۵ يك مقرري کلیسایي در بدون تردید، اگر گوتنبرگ هم زاده نمیشد، فن چاپ با حروف قابل انتقال به وسیله دیگران ترقي و تکامل مییافت، زیرا زمان ضرورت آن را ایجاب میکرد; و این واقعیت نه تنها در مورد چاپ، بلکه درباره تمام اختراعات صادق است. نامهاي که در سال ۱۴۷۰ به وسیله گیوم فیشه، اهل پاریس، نوشته شده است استقبال پرشور مردم را از این اختراع نشان میدهد: ((در آلمان روش شگفت انگیز جدیدي براي چاپ کتاب ابداع شده است، و آنها که در این کار استادند این فن را در ماینتس فرا گرفته و در دنیا پراکندهاند... نور این اختراع بزودي از آلمان بر تمام نقاط جهان خواهد تافت.)) اما عدهاي نیز آن را خوش نداشتند. کاتبان به اعتراض برخاستند که رواج چاپ وسیله معاش آنها را از دستشان گرفته است. اشراف با آن، به نام آنکه کار کتاب را به ابتذال میکشاند، دشمني داشتند و از اینکه قیمت کتابخانهها، که همه از نسخ خطي تشکیل شده بودند، کاهش میپذیرفت میترسیدند. زمامداران و روحانیان، از اینکه ممکن بود این فن وسیله انتشار اندیشههاي مخرب باشد، مضطرب و دلواپس شده بودند. با وجود همه اینها، صنعت چاپ پیروزمندانه راه خود را گشود. در ۱۴۶۴، دو نفر آلماني چاپخانهاي در رم دایر کردند; یا اینکه پیش از سال ۱۴۶۹ دو نفر آلماني چاپخانهاي در ونیز گشودند; در ۱۴۷۰ سه تن آلماني اختراع جدید را به پاریس آوردند; این اختراع در ۱۴۷۱، به هلند،در ۱۴۷۲ به سویس، در ۱۴۷۳ به مجارستان، در ۱۴۷۴ به اسپانیا، در ۱۴۷۶ به انگلستان، در ۱۴۸۲ به دانمارك، در ۱۴۸۳ به سوئد، و در ۱۴۹۰ به قسطنطنیه رسید. چاپ و انتشار کتب در نورنبرگ با سعي و کوشش خاندان کوبوگر، در پاریس با خاندان استین، در لیون با دوله، در ونیز با آلدوس مانوتیوس، در بال با آمرباخ و فروبن، در

pymansetareh@yahoo.com

زور يخ با فروشاوئر، و در ليدن با خاندان الزوير رواج و رونق بسيار يافت. ديري نگذشت كه نيمي از اروپا به خواندن افتاد، و عشق به كتاب يكي از عناصر پرهيجان عصر اصلاح ديني گشت. يك دانشمند اهل بال براي دوستش مينويسد كه ((در همين لحظه، يك گاري پر از آثار كلاسيك، از بهترين چاپهاي آلدينه، از ونيز فرا رسيده است. چيزي نمي خواهي اگر ميخواهي به من بنويس و فورا پول بفرست. زيرا همين كه بار خالي شود، براي هر كتاب سي خريدار قد علم ميكنند. مردم فقط قيمت كتاب را ميپرسند و براي به دست آوردنش چشم يكديگر را بيرون ميآورند.)) به اين طريق، انقلاب چاپ با حروف قابل انتقال ادامه يافت.

بيان داشتن تمام نتايجي كه از اين انقلاب حاصل آمد بيرون از حوصله اين كتاب است، زيرا بايد وقايع نيمي از تاريخ فكري دنياي جديد را تحرير كرد. اراسموس آن را بزرگترين همه اختراعات جهان شمرد; ولي شايد در اين گفتار اختراعاتي چون زبان، آتش، چرخ، كشاورزي، خط، قانون، و حتي ابداع كوچكي چون اسم عام كوچك شمرده شده باشند. صنعت چاپ، متون ارزان قيمت را، كه با سرعت هم افزايش مييافت، جايگزين نسخ خطي خصوصي و نايا‌ب كرد. نسخ چاپي دقيقتر و خواناتر از نسخ خطي بودند، و با يكديگر چنان تشابه داشتند محققان كشورهاي مختلف ميتوانستند، با مراجعه دادن يكديگر به صفحات مشخص از چاپ معيني، با هم معاضدت و همكاري كنند. اغلب، كيفيت فداي كميت ميشد، اما اولين كتابهاي چاپي، از هر لحاظ، نمونه و سرمشق هر چاپ و صحافي بودند. فن چاپ، با انتشار كتب ارزان راجع به دين، ادبيات، تاريخ، و علوم، مردم را با اين امور آشنا ساخت و به صورت بزرگترين و ارزانترين دانشگاهي درآمد كه دروازه‌هاي آن به روي همه كس گشوده بود. درست است كه رنسانس زاده اين فن شريف نبود، اما راه دوران روشنگري و انقلابات آزاديخواهانه كشورهاي متحد آمريكا و فرانسه را صنعت چاپ هموار ساخت. فن چاپ، كتاب مقدس را در دسترس و تملك همه قرار داد و مردم را براي شنيدن دعوات لوتر، كه آنها را از پيروي پاپ به تبعيت از كتاب مقدس فرا ميخواند، آماده ساخت; بعد از آن نيز خرد گرايان را اجازه داد كه از كتاب مقدس به عقل توسل جويند. فن چاپ به سلطه روحانيان بر علم و دانش، و نيز به استيلاي آنها در امر تعليم و تربيت، پايان بخشيد; زبان و ادبيات عاميانه را رواج داد، زيرا زبان لاتيني نمي توانست تعداد خوانندهاي را كه براي اشاعه صنعت چاپ لازم بود فراهم آورد. ارتباطات بينالمللي و معاضدت و همكاري دانشمندان را آسان ساخت. در كميت و كيفيت ادبيات موثر افتاد، زيرا نويسندگان و مصنفان را، ذوقا و مالا بيش از مخدومان و حاميان طبقه اشراف و روحاني بر طبقات متوسط متكي و محتاج گردانيد و، پس از گفتار، آسانترين وسيله براي انتشار و اشاعه

فصل هشتم

اسلاوهاي مغرب

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- بوهم

پيش از اين اسلاوها چون كالاهاي آب آوردهاي بودند كه همراه امواج گاهي به جانب مغرب، به سوي الب، گاهي به جانب جنوب، به سوي مديترانه، زماني به سوي مشرق، به طرف كوه‌هاي اورال، و حتي به سوي شمال، به طرف اقيانوس شمالگان، روان بودند; سپس، در قرن سيزدهم، شهسواران توتوني و ليوونيايي در مغرب، و مغولها و تاتارها در مشرق جلو آنها را گرفتند. در قرن چهاردهم، بوهم پيشواي امپراطوري مقدس روم و رهبر جنبش اصلاح ديني پيش از لوتر بود; و لهستان با كشور وسيعي چون ليتواني متحد شد و به صورت قدرت عظيمي بيرون آمد كه طبقه بالاي اجتماع آن را مردمي سخت فهميده

pymansetareh@yahoo.com

و با فرهنگ تشكيل ميدادند. در قرن پانزدهم، روسيه خود را از زير سلطه تاتارها بيرون كشيد و قلمروهاي درو افتادهاش را به صورت كشور پهناوري سامان داد. اسلاوها، چون موج عظيمي كه از مد دريا برخيزد، ناگاه وارد صحنه تاريخ شدند.

در سال ۱۳۰۶، با مرگ ونسسلاوس سوم، سلسله باستاني پرميسل در بوهم به سر آمد. پس از مقدمه و پيش درآمدي كه با روي كار آمدن شاهان كوچكي سپري شد، شوراي برگزينندگان، كه از بارونها و روحانيان تشكيل ميشد، با انتخاب يوهان لوكزامبورگي به شاهي، سلسله جديدي را آغاز نهادند(۱۳۱۰). اقدامات و كارهاي دلاورانه او مدت يك نسل كشور بوهم را خواه ناخواه پايگاه شواليه گري كرد. براي وي زيستن بدون تورنواها سخت بود; و چون اين مبارزات چنانكه بايد قانعش نمي كردند، به هر نقطه اي از اروپا لشكر ميكشيد. در آن روزگار اين يك لطيفه شايع شده بود كه ((بدون استعانت خداوند و پادشاه، بوهم هيچ كاري نمي توان كرد.)) شهر برشا هنگامي كه در محاصره سپاه ورونا افتاد، از او درخواست كمك كرد; و وي وعده آمدن داد; سپاهيان ورونايي، باخبر شدن از آمدن او، دست از محاصره باز كشيدند. برشا، برگامو، كرمودنا، پارما، و حتي ميلان، به رضايت خود، وي را، در ازاي حمايت از آنه سلطان متبوع خود شناختند. آنچه را كه فردريك اول، ملقب به و فردريك دوم، ملقب به اعجوبه جهان، نتوانسته بودند به زور سپاه و سلاح به دست آوردند، اين پادشاه، تنها با سحر و جادوي نام خود، به دست آورد. جنگهاي دليرانه وي بر وسعت قلمرو بوهم افزودند; ليكن، به تاوان آن ، محبت مردم را از روي سلب كردند مردمي كه نمي توانستند او را ببخشايند، زيرا غالبا از كشورشان دور مانده ، اداره امور آن را به دست فراموشي سپرده و حتي سخن گفتن به زبان مردم آنجا را فرا نگرفته بود. در ۱۳۳۶، هنگامي كه در ليتواني به يك جهاد مذهبي ميرفت، به مرضي گرفتار شد كه او را نابينا كرد. با وجود اين، چون شنيد كه ادوارد سوم پادشاه انگلستان در نورماندي پياده شده و به سوي پاريس در حركت است، با پسرش شارل و پانصد شهسوار بوهمي از اروپا گذر كرد تا به ياري پادشاه فرانسه بشتابد. پدر و پسر در جبهه كرسي عليه انگلستان جنگيدند. چون سپاهيان فرانسه عقب نشيني آغاز كردند، پادشاه نابينا فرمان داد تا دو تن از شهسواران اسبشان را از دو طرف به اسب او بر بندند و وي را به مقابله انگليسيهاي پيروزمند برند، و گفت ((اراده خداوند بر اين تعلق گرفته است، مردم نبايد بگويند كه پادشاه بوهم از ميدان نبرد گريخت.)) پنجاه تن از شهسوارانش پيرامون او كشته شدند; خود نيز زخمهاي كاري برداشت، و در لحظه اي كه ميمرد، او را به چادر پادشاه انگلستان بردند. ادوارد جنازهاش را با اين پيام شاهوار به نزد شارل فرستاد: ((امروز ديهيم شواليه گري سرنگون گشت.)) شارل چهارم در پهلواني به پاي پدر نمي رسيد، ولي از او خردمند تر بود. معامله و مذاكره را بر جنگ ترجيح ميداد، ولي چندان جبان نبود كه به هر مصالحه اي تن در دهد. با وجود اين، مرزهاي پادشاهيش را گسترش داد. در دوران سي و دوساله سلطنتش اسلاوها و آلمانها را در صلح و آرامشي نامنتظر نگاه داشت. حكومت را ساماني نو داد، دادگستري را اصلاح كرد، و پراگ را يكي از شهرهاي زيباي اروپا گردانيد . در آنجا، به سبك قصر لوور، كوشكي شاهانه و دژ معروف كارلشتين را به عنوان خزانه اسناد دولتي و جواهرات سلطنتي پي افكند. اين جواهرات براي تظاهر و تبختر نبودند، بلكه براي آنكه بنيه مالي شايسته و محفوظي براي پشتوانه پول رايج مملكت تشكيل دهند در آنجا قرار گرفتند. وي ماتيو دو آراس را براي طرح كليساي جامع سن ويتوس، و تومازو دامودنا را براي نقاشيهاي ديواري كليساها و كاخها فراخواند. كشاورزان را از ظلم و ستم مصون داشت و تجارت و صنعت را رونق داد. دانشگاه پراگ را بنياد نهاد(۱۳۴۷); چيزهاي مفيدي را كه خود از تمدن و فرهنگ فرانسه و ايتاليا كسب كرده بود به ملت خويش انتقال داد و تخم آن انگيزههاي فكري و عقلايي را كه در انقلاب هوسيان منفجر گشت در انديشهها كاشت. دربار وي مركز اومانيستهاي بوهميي شد كه پيشوايشان اسقف جووانني داسترزا، دوست پترارك بود، پترارك شاعر مشهور ايتاليايي، شارل را بيش از تمام پادشاهان عصر خود ميستود. در پراگ با وي ديدار كرد و از او خواست كه به تسخير ايتاليا كمر بندد; اما شارل بهتر از وي سلطنت او، با وجود صدور منشور زرين، عصر طلايي تاريخ بوهم بود; در كليساي جامع پراگ مجسمه نيمتنه باشكوه و زيبايي از او باقي است كه لبخندي بر لب دارد و از سنگ آهك تراشيده شده است; اين مجسمه ياد او را زنده نگاه ميدارد. ونسسلاوس چهارم هنگامي كه پدرش، شارل چهارم، مرد(۱۳۷۸) هجده سال داشت. حسن خلق و عشقي كه به رعاياش داشت، اعتدال وي در وضع

pymansetareh@yahoo.com

مالیات برآنان، و زیرکي و فراستش در اداره امور مملکت همه را دوستدار او گردانید، جز نجبا و اشراف را که میاندیشیدند محبوبیت وي امتیازات آنها را به خطر میافکند.

عصبانیت و تندخوییهاي اتفاقي، و اعتیاد و تمایل وي به مشروبات براي آنان بهانه و دستاویزي شد که وي را از سلطنت بردارند. در ۱۳۹۴ ناگهان از قصر ییلاقیش سربر آوردند، او را به زندان افکندند، و تنها بدان شرط که بدون اجازه شورایي از نجبا و روحانیان به هیچ کاري دست نیازد، دوباره به سر کارش آوردند. کشمکشهاي تازه اي رخ دادند; نجبا سیگیسموند، شاه مجارستان، را به یاري فرا خواندند. وي ونسسلاوس، برادرش، را دستگیر ساخت و در حبس به وین برد(۱۴۰۲) . ونسسلاوس چند سال بعد از زندان گریخت و به بوهم بازگشت، مورد استقبال شدید مردم واقع شد، و تاج و تخت خویش را به دست آورد. بقیه تاریخ سلطنت او با تراژدي حیات یان هوس آمیخته است.

II -یان هوس: ۱۳۶۹-۱۴۱۵

ونسسلاس، به خاطر آنکه آلمانها را با دیده خشم و بیزاري، و بدعتگذاري را با تسامح و اغماض مینگریست، هم منفور بود و هم محجوب. بر اثر نفوذ سریع معدنچیان، صنعتکاران، سوداگران، و دانشجویان آلماني به بوهم، میان توتونها و چکها خصومت نژادي شدیدي ایجاد شده بود . اگر یان هوس نماد قیام و مقاومت مردم علیه استیلا قدرت آلمانها نمي بود، اینهمه مورد حمایت و پشتیباني آنها و شاهان قرار نمي گرفت. ونسسلاوس هیچ گاه از یاد نمي برد که این اسقفهاي آلماني بودند که شورشي را که منجر به خلع وي از سلطنت شد رهبري کردند. خواهرش، آن، به ازدواج ریچارد دوم پادشاه انگلستان درآمده، اقدامات ویکلیف را براي جدا ساختن انگلستان از کلیساي کاتولیك رومي دیده، و یحتمل از آن هواخواهي کرده بود. در سال ۱۳۸۸ آدلبرت رانکونیس وجوهي براي فرستادن دانشجویان بوهمي به دانشگاه پاریس یا آکسفرد به ارث گذاشت. برخي از این دانشجویان در انگلستان آثار ویکلیف را به چنگ آوردند، از آنها رونویس تهیه کردند، و با خود به بوهم به ارمغان آوردند. میلیچ، اهل کرمزیر، و کونراد والدهاوزر دور افتادن عامه و روحانیان را از جاده اخلاق به باد نکوهش گرفتند و مردم پراگ را از خواب بیدار ساختند. ماتیاس، اهل یانوف، و توماس شتیتني موعظه‌هاي آنان را ادامه دادند. امپراطور و حتي ارنست، قبول نگریستند; و در ۱۳۹۱ کلیساي ویژه اي به نام نمازخانه بیت لحم در پراگ تاسیس شد تا جنبش اصلاح کلیسا را رهبري کند. در سال ۱۴۰۲ یان هوس سخنران و واعظ این نمازخانه شد. وي در دهکده هوزینتس زاده شده بود، و از این روي به یان هوزینتسي شهرت داشت، لیکن بعدها خود این اسم را به هوس کوتاه کرد. در حدود سال ۱۳۹۰ براي تحصیل به پراگ آمد و، چون بضاعتي نداشت، از راه خدمت به کلیساها معیشت خود را میگذرانید. قصدش آن بود که کشیش شود، مع هذا، به رسم زمانه، به آنچه که فرانسویان بعدها شیوهخوش ((بوهمي)) جوانان دانشگاهي نامیدند گروید. در ۱۳۹۶ درجه فوق لیسانس گرفت و به تدریس در دانشگاه پرداخت . در ۱۴۰۱ به مدیریت داخلي دانشکده هنرها و فنون دانشکده مطالعات کلاسیك برگزیده شد. در همان سال به مقام کشیشي رسید و زندگي خود را به صورت زندگي آمیخته با ریاضت یك راهب درآورد. از آنجا که رئیس نمازخانه بیت لحم بود، نامورترین خطیب پراگ به شمار میرفت. بسیاري از مشاهیر و بزرگان دربار جزو مستمعین او بودند، و ملکه سوفیا وي را کشیش مخصوص خود گردانید. هوس به زبان چك وعظ میکرد و به جماعت پیرو خود یاد داده بود که با خواندن سرودهاي مذهبي در اداي فریضه شرکت جویند.

آنان که وي را متهم ساختند بعدها تاکید کردند که، از همان آغاز کار، هوس تشکیلات ویکلیف را درباره ناپدید شدن نان و شراب از میان عناصر مخصوص و متبرك آیین قرباني مقدس، بازگو کرده بود. بدون تردید، وي بعضي از آثار ویکلیف را خوانده و از آنها رو نوشتهایي تهیه کرده بود که هنوز با حواشي و یادداشتهایي که بر آنها نوشته موجودند. هنگامي که او را محاکمه میکردند، اعتراف کرد که:'((من یقین دارم که ویکلیف رستگار میشود، اما حتي اگر میاندیشیدم که او رستگار نیست، بلکه از جمله محکومین و مردودین است، باز آرزو میکردم که روحم با وي باشد.)) در سال ۱۴۰۳ عقاید ویکلیف چندان در دانشگاه

pymansetareh@yahoo.com

پراگ قبول عام يافت كه دفتر كليسا از نوشته‌هاي او چهل و يك مورد استخراج كرد و تسليم استادان دانشگاه كرد و پرسيد كه آيا بايد از شيوع اين عقايد در دانشگاه جلوگيري شود يا نه. چند تن از استادان، از جمله هوس، پاسخ منفي دادند، اما اكثريت مقرر داشتند كه هيچ يك از اعضاي دانشگاه، چه به طور خصوصي و چه به طور عمومي، نبايد از اين چهل و يك عقيده دفاع يا هواخواهي كنند. هوس اين ممنوعيت و قدغن را ناديده گرفت; زيرا در سال ۱۴۰۸ روحانيان پراگ از ژبينك، اسقف اعظم، خواستند كه وي را از اين بابت سرزنش و ملامت كند. اسقف اعظم، كه در آن هنگام با پادشاه در مجادله بود، با احتياط تمام بدين كار پرداخت. ولي هنگامي كه هوس از عقايد و نظريات ويكليف علنا جانبداري كرد، ژبينك او و چند تن از يارانش را تكفير كرد (۱۴۰۹); و چون آنان به وظيفه كشيشي خود ادامه دادند، ژبينك فرمان داد تاليفات ويكليف را جمع آوري كنند و به وي تحويل دهند; دويست نسخه از آثار ويكليف يافتند و به نزد او آوردند و ژبينك آنها را در حياط قصرش سوزاند. هوس به يوآنس بيست و سوم، كه تازه برمسند پاپي نشسته بود، شكايت برد; يوآنس وي را فراخواند تا در برابر دربار پاپي حاضر شود، ليكن هوس نپذيرفت.

در سال ۱۴۱۱ پاپ، كه براي جهاد عليه لانسلو (لاديسلاوس)، پادشاه ناپل، به پول احتياج داشت، اعلام كرد كه آمرزشنامه‌هاي جديدي به مردم اعطا خواهد شد. چون اين خبر در پراگ اعلام شد، از آنجا كه به نظر اصلاح طلبان چنان ميآمد كه نمايندگان و عمال پاپ آمرزشنامه را به خاطر پول ميفروشند، هوس و پشتيبان بزرگش ژروم پراگي علنا برضد فروش آمرزشنامه به موعظه پرداختند، وجود برزخ را مورد پرسش قرار دادند، و به اقدام كليسا كه براي گردآوري پول خون مسيحيت را ميريخت تاختند. هوس در كار نكوهش و ملامت پاپ از اين نيز پيشتر رفت و او را دزد و غاصب و حتي ضد مسيح ناميد. قسمت اعظم مردم طرفدار نظرات هوس بودند و عمال پاپ را چنان مورد استهزا و فحاشي قرار دادند كه پادشاه هر گونه وعظ يا عملي را عليه اعطاي آمرزشنامه قدغن كرد. سه تن جوان كه اين حكم را ناديده گرفتند براي محاكمه به انجمن شهر فراخوانده شدند; هوس از آنان شفاعت كرد و گفت كه سخنرانيهاي او آنها را برانگيخته است; ليكن محكوم گشتند و آنها را گردن زدند.

پاپ در اين هنگام هوس را تكفير كرد، و چون هوس آن را ناديده گرفت، يوآنس روحانيان هر شهري را كه هوس در آن توقف ميكرد از انجام خدمات مذهبي منع نمود(۱۴۱۱). هوس، به نصيحت شاه، پراگ را ترك گفت و مدت دو سال در روستاهاي بيرون شهر منزوي زيست.

در اين دو سال، وي بزرگترين آثار خود را، برخي به زبان لاتيني و بعضي به زبان چك، نوشت. تقريبا در تمام آثار، الهامبخش وي ويكليف است، و بعضي نيز شايد بوي بدعتهايي را ميدهند كه بازماندگان فرقه والدوسيان در قرون دوازدهم و سيزدهم با خود به بوهم آورده بودند. هوس پرستش شمايل و مجسمه، اعتراف سرگوشي، و آب و تاب بيش از اندازه مراسم ديني را مردود شمرد. با تهديد و ملامت آلمانها و طرفداري از اسلاوها به نهضت خويش رنگ قومي و مردمپسندانه اي داد. در رساله اي به نام خريد و فروش اشياي متبرك، روحانياني را كه به خريد و فروش اشياي مقدس و مقامات كليسايي مشغول بودند مورد حمله قرار داد; در كتاب خطاهاي ششگانه مزد گرفتن كشيشان را براي انجام وظايف مذهبي در هنگام تعميد، تاييد، قداس، ازدواج، و يا تدفين محكوم ساخت; عده اي از روحانيان پراگ را به فروختن روغن مقدس متهم كرد; و عقيده ويكليف را، كهگفت كشيشي كه مرتكب خريد و فروش اشياي متبرك بشود نميتواند اعمال و شعاير مذهبي را به طور صحيح انجام دهد، مورد تاييد قرار داد. رساله درباره كليسا هم رساله ((دفاعيه)) اوست و هم سبب نابودي او شد. بدعتها و از ويكليف، به تقدير ازلي معتقد بود و، مانند ويكليف، مارسيليوس، و ويليام آكمي، ميگفت كه كليسا نبايد داراي مايملك دنيوي باشد. مانند كالون معتقد بود كه كليسا نه روحانيان بتنهايي و نه همه مسيحيان، بلكه مجموع رستگاران و نجات يافتگان است چه در آسمان و چه در زمين; پيشوا و رئيس كليسا نيز مسيح است، نه پاپ; و راهنماي مسيحيان كتاب مقدس است، نه پاپ . پاپ، چه از نظر ايمان و چه از نظر اخلاق، معصوم و مصون از خطا و لغزش نيست; او نيز ممكن است گناهكاري لجوج يا بدعتگذار باشد. در آن زمان افسانه اي در افواه شايع بود كه در نزد عده اي صحت و اعتبار داشت (حتي در نزد ژرسون); بنابراين افسانه، پاپ قلابي، يوآنس هشتم، در خيابانهاي

pymansetareh@yahoo.com

رم، بي هيچ مقدمه اي، كودكي به دنيا آورد و جنسيت خويش را آشكار ساخت; هوس اين افسانه را دستاويز كرد و بر پاپها تاختن گرفت. ماحصل كلام هوس آن بود كه وقتي بايد از پاپي تبعيت و اطاعت كرد كه دستورهايش مطابق قوانين و گفته‌هاي مسيح باشند، ((وگرنه شوريدن عليه پاپ خطا كار اصل است و قيام كردن برضد او، در حقيقت، اطاعت كردن از مسيح است.)) هنگامي كه در سال ۱۴۱۴ شوراي عمومي كليسا براي خلع سه پاپ متخاصم در شهر كنستانس تشكيل شد و برنامه اصلاح كليسا را طرح افكند، به نظر ميآمد كه فرصت مناسبي براي آشتي دادن هوسيان و كليسا پيش آمده است. امپراطور سيگيسموند، كه وارث مسلم ونسسلاوس چهارم بدون فرزند بود،براي برقرار ساختن وحدت مذهبي و صلح و آرامش در بوهم دلواپس بود. از اين روي، پيشنهاد كرد كه هوس به كنستانس برود و براي مصالحه با كليسا اقدام كند، و تعهد كرد كه در اين سفر خطرناك، براي رفتن به كنستانس و، در صورتي كه كه راي شورا مورد قبول او نبود، در بازگشت به بوهم به وي تامين جاني بدهد; نيز در شورا به وي اجازه داده شود كه، علنا و در برابر مردم، منويات خويش را بيان دارد. با وجود آنكه يارانش او را از اين سفر برحذر ميداشتند و نگران او بودند، هوس همراه سه تن از نجباي چك و عده اي از دوستان عازم كنستانس شد (اكتبر ۱۴۱۴). در همان زمان، شتفان پالچي و دشمنان و مخالفان بوهمي ديگر هوس به كنستانس رفتند تا با ادعانامهاي كه تنظيم كرده بودند وي را در برابر شورا متهم كنند.

در آغاز ورود با هوس در نهايت ادب و آزادي رفتار شد. اما وقتي كه شتفان پالچي صورتي از بدعتهاي ملحدانه هوس را در برابر شور گذاشت، وي را فرا خواندند و مورد بازجويي قرار دادند و از پاسخهاي او برايشان مسلم شد كه با بدعتگذاري بزرگ سروكار دارند، و فرمان دادند تا به زندانش افكنند. هوس در زندان بيمار شد، چنان كه به مردنش چيزي نمانده بود. پاپ يوآنس بيست و سوم پزشك مخصوص خود را براي معالجه وي گسيل داشت. سيگيسموند، از اينكه شورا امان نامه اي را كه وي به هوس داده نقص كرده است، شكايت كرد; اما از اقتداري وي خارج است، و كليسا حق دارد كه، براي به محاكمه كشيدن دشمنان دين، قوانين مملكتي را ناديده بگيرد. در ماه آوريل، هوس را به قلعه گوتليين، كه بر كنار راين قرار داشت، بردند; در آنجا او را به زنجير بستند، و چنان بدو اندك غذا دادند كه بار ديگر بيمار شد. در اين ميان، دوست بدعتگذار وي، ژروم پراگي، با شتاب وارد كنستانس شده، بر دروازه‌هاي شهر، كليساها، و خانه‌هاي كاردينالها درخواست نامه اي ميخ كرده، و از امپراطور و شورا تقاضا نموده بود كه به وي خط امان و اجازه صبحت در ملا عام داده شود. بر اثر اصرار دوستان هوس، شهر را ترك گفت و رهسپار بوهم شد; ليكن در بين راه توقف نمود و عليه طرز رفتار و سلوك شورا با هوس وعظ و سخنراني كرد. وي را گرفتند و به كنستانس بازگردانيدند و به زندان افكندند.

در پنجم ژوئيه، و سپس در هفتم و هشتم، پس از هفت ماه بازداشت، هوس را با زنجير در برابر شورا حاضر كردند. نظر او را درباره چهل و پنج مطلبي كه از آراي ويكليف استخراج شده و از آراي مردوده بودند جويا شدند، اكثر موارد را رد و معدودي را تصديق كرد. آنگاه مطالبي را كه از كتاب خود وي، درباره كليسا، بيرون كشيده بودند در برابرش نهادند; وي اظهار تمايل كرد كه از هر رايي كه شورا با استناد به كتاب مقدس رد كند، وي نيز دست بكشد (درست كاري كه لوتر در شوراي و رمس كرد).شورا اظهار داشت كه كتاب مقدس را همه كس نمي تواند تعبير و تفسير كند، بلكه اين كار به عهده اوليا و پيشوايان كليساست; واز هوس خواست كه تمام مطالب و آراي مستخرج از كتابش را، بدون هيچ گونه كتمان و پرده پوشي، تكذيب كند. هوس امتناع ورزيد; و هنگامي كه اعلام داشت كه پيشوا و مرجع دنيوي يا روحاني وقتي مرتكب گناه و لغزش كبير شود ديگر حاكم و فرمانرواي شرع و قانوني به شمار نمي آيد، نيت خيري را كه امپراطور مردد درباره او داشت نيز از دست داد.

اينك سيگيسموند هوس را آگاه ساخت كه اگر شورا وي را محكوم كند، خط امان او نيز خود به خود باطل خواهد شد. پس از سه روز بازجويي و استنطاق، و كوششهاي بيهودهاي كه از جانب امپراطور و كاردينالها براي واداشتن او به انكار و تكذيب گفته‌هايش شد، او را به زندانش باز گرداندند. شورا به وي و به اعضاي خود چهار هفته مهلت داد تا مسئله را خوب وارسي كنند، زيرا تصميم گرفتن درباره آنچه پيش آمده بود براي شورا دشوارتر و بغرنجتر از هوس بود. چطور ميشد بدعتگذاري را زنده گذاشت و بر تمام

pymansetareh@yahoo.com

سياستهايي كه به اتهام بدعتگذاري در گذشته صورت گرفته داغ بطلان نكشيد و آنها را جنايات غير انساني ندانست اين شورا، كه پاپها را از مسند فرمانروايي به زير كشيده بود، چگونه ميتوانست قبول كند كه يك كشيش ساده بوهمي از اطاعت او امرش سر باز زند آيا كليسا، همچنانكه دولت سلاح جسماني اجتماع محسوب ميشد، سلاح روحاني جامعه نبود و مسئوليت نظام اخلاقي اجتماع را، كه به قدرت و مرجعي غير قابل انكار و بحث نيازمند مرجع و مصدر در نظر شورا گناه آشكار بود، همچنانكه سلاح برگرفتن برضد شاه خيانت مسلم محسوب ميشد. يك قرن ديگر وقت لازم بود تا عقايد و انديشه‌ها تكامل پذيرند و لوتر بتواند همين سخنان را در دفاع از خويش بازگويد وزنده بماند.

براي آنكه هوس، به صورت ظاهر هم كه شده است، آراي خويش را پس بگيرد، اقدامات بيشتري شد. امپراطور پنهاني گماشتگاني به نزد او فرستاد تا با وي در اين باره گفتگو كنند. اما وي هميشه همان پاسخ نخستين را ميداد: او حاضر بود هر يك از نظراتش را كه از روي كتاب مقدس نادرست تشخيص داده شود پس بگيرد. در ششم ژوئيه سال ۱۴۱۵، در كليساي جامع كنستانس، اعضاي شورا ويكليف و هوس را محكوم كردند، فرمان دادند تا نوشته‌هاي هوس را بسوزانند، و خود او را براي مجازات به مقامات دولتي سپردند. در حال، جامه روحانيت را از تن او كندند و وي را به بيرون شهر، كه توده‌هاي هيزم را براي سوزاندنش برهم انباشته بودند، كشانيدند. براي آخرين بار، به او پيشنهاد شد كه از عقايد خود برگردد و جان خويش را برهاند، ليكن نپذيرفت.

شعله‌هاي آتش او را در حالي كه سرود ميخواند در ميان گرفت.

ژروم در لحظه اي كه وحشت و ترس بر او چيره شده بود، و از اين لحاظ درخور بخشايش است، در برابر شورا از تعليمات دوست خود تبري جست (۱۰ سپتامبر ۱۴۱۵). دوباره به زندانش بردند. در زندان به تدريج ترسش زايل شد و شجاعت خود را بازيافت. تقاضاي صحبت كرد، و پس از درنگي طولاني او را در شورا حاضر كردند (۲۳ مه ۱۴۱۶)؛ اما به جاي آنكه به وي اجازه دهند كه درباره وضع خود سخن گويد، نخست از او خواستند كه به چند اتهامي كه بر او زده شده است پاسخ گويد. ژروم با فصاحتي شورانگيز، كه پودجو براتچوليني را آن اومانيست شكاك ولي سياسي ايتاليايي كه به عنوان منشي پاپ، يوآنس بيست و سوم، در شوراي كنستانس حضور يافته بود به هيجان آورد، به عمل شورا اعتراض كرد و گفت:

اين چه بيعدالتي است كه مرا از اينكه ساعتي مجال دهيد تا از خويشتن دفاع كنم محروم ميسازيد من سيصد و چهل روز در زنداني كثيف بودهام، بي آنكه وسيله اي براي دفاع از خود داشته باشم، در حالي كه دشمنان من هميشه گوش شما را با سخنان خود آكنده اند. اذهان شما عليه من، به عنوان يك بدعتگذار، شايبه تعصب پذيرفته است. شما پيش از آنكه بدانيد من چگونه مردي هستم و بر چه راه و رسمي ميباشم، در قضاوت خويش محكومم ساختهايد. مع هذا، شما انسانيد شما خدا نيستيد؛ ميراييد، ناميرا و ابدي نيستيد. شما، همچون همه آدميان، خطا پذيرند. هر چه ادعاي شما بر اينكه چراغ راه بشريتتان بشمارند بيشتر باشد، بايد براي نشان دادن عدالت و حقانيت خود به جهانيان محتاطتر باشيد. من، كه دعوايم در اين دادگاه مطرح است، عقبه و خلفي ندارم؛ و نيز براي خويشتن سخن نميگويم، زيرا مرگ پايان زندگي همه ماست؛ اما معتقدم كه اين همه مردان خردمندي كه در اين شورا گرد آمده اند نبايد به عملي زيرا عمل آنها، با بنيان نهادن پيشينه اي براي بيعدالتي، بيش از كيفري كه مرا بدان مجازات ميكنند به بشريت زيان ميرساند.

اتهامات را يك يك بر او خواندند، و او همه را پاسخ گفت، بي آنكه از آنها تبري جويد. سرانجام، چون بدو اجازه داده شد كه سخن بگويد، صميميت و شور و التهابش همه اعضاي شورا را تحت تاثير قرار داد. ژروم برخي از حوادث تاريخي را، كه در آنها مرداني را به خاطر اعتقاداتشان كشته بودند، بررسي كرد؛ خاطر نشان ساخت كه چه سان قديس استفانوس را روحانيان به مرگ محكوم كردند؛ و اعلام داشت كه گناهي بزرگتر از اين نيست كه جمعي از روحانيان دست به خون روحاني ديگري بيالايند. شورا اميدوار بود كه وي، با درخواست بخشش، جان خويش را از مرگ برهاند. اما ژروم، به جاي طلب غفران،

pymansetareh@yahoo.com

تبريهاي سابق خود را انكار، و ايمان و اعتقاد خويش را به آراي ويكليف و هوس تاكيد كرد و سوزاندن هوس را جنايتي دانست كه بزودي دست خداوند، به انتقام آن، از آستين عدالت به در ميآمد. شورا چهار روز بدو مهلت داد تا در گفتههاي خويش تجديد نظر و دقت كند. چون از گفتار خود توبه نكرد، محكوم شد(۳۰ مه). بيدرنگ، او را به همانجا بردند كه هوس را سوزانده بودند. هنگامي كه دژخيمان به پشت سر او رفتند تا توده هيمهها را آتش زنند، ژروم بدانها فرمان داد: ((بياييد و آنها را در برابرم بيفروزيد; اگر از مرگ ميترسيدم، هرگز بدينجا نمي آمدم.)) و به ترنم سرودهاي ديني پرداخت، تا آنكه دود او را خفه كرد.

III- انقلاب بوهم: ۱۴۱۵-۱۴۳۶

چون خبر مرگ هوس به وسيله پيكها، به بوهم رسيد، يك انقلاب ملي برپا شد. مجمعي از نجباي بوهم و موراوي نامهاي به امضاي پانصد تن از بزرگان چك رسانيدند و به شوراي كنستانس فرستادند (۲ سپتامبر ۱۴۱۵); بنابراين استشهاد نامه، هوس يك كاتوليك متدين و درستكار بود كه كشتن او توهين به كشور وي محسوب ميشد; از اين رو، امضا كنندگان نامه اعلام داشته بودند كه تا جان در بدن دارند، براي دفاع از قوانين و تعليمات مسيح در برابر عقايد و تعليمات خود ساخته انسانها، خواهند جنگيد. در بيانيه ديگري، اعضاي مجمع اعلام داشتند كه از اين پس تنها از آن عده از احكام پاپ تبعيت خواهند كرد كه با نص كتاب مقدس سازگار باشند، و قضاوت در باب اين توافق و سازگاري بر عهده دانشگاه پراگ است. خود دانشگاه بر هوس، به عنوان شهيد راه حق، درود فرستاد و زبان به تحسين و ستايش ژروم، كه در بند بود، گشود. شوراي كنستانس فرمان داد كه نجباي شورشگر در برابر دادگاه حاضر شوند و به اتهامات بدعتي كه بدان منتسبند پاسخ گويند.

حكم كرد; ليكن اكثريت استادان و دانشجويان همچنان به كار خويش ادامه دادند.

در حوالي سال ۱۴۱۲ يكي از پيروان هوس به نام يا كو بك شترژيبويي پيشنهاد كرده بود كه خوب است شيوه مسيحيان صدر مسيحيت كه مراسم آيين قرباني مقدس را به هر دو صورت، يعني هم با نان و هم با شراب، معمول ميداشتند در سراسر عالم مسيحيت از نو عمل شود. هوس نيز، هنگامي كه اين انديشه درميان پيروانش از بالا تا پايين طرفدار پيدا كرد، آن را تصديق نمود. شوراي كنستانس اين رسم را قدغن كرد و دست كشيدن از آن را، به دستاويز آنكه اين كار خطر ريختن خون مسيح را به همراه دارد، لازم شمرد. پس از مرگ هوس، دانشگاه پراگ و نجبا، به پيشوايي ملكه سوفيا، به جاي آوردن مراسم تناول عشاي رباني را به هر دو شيوه، بنابر دستور خود مسيح، بدون اشكال اعلام داشتند; و جام شراب عشاي رباني نماد انقلاب ((اوتراكيان)) شد. طرفداران هوس، در سال ۱۴۲۰، قطعنامه ((مواد چهارگانه پراگ)) را به عنوان خواستهاي اساسي خود ارائه دادند. اين مواد چهارگانه عبارت بودند از: به جاي آوردن مراسم آيين قرباني مقدس به هر دو صورت هم با نان ، هم با شراب; تنبيه و كيفر بدون درنگ كساني كه به خريد و فروش مقامات كليسايي دست ميزنند; تبليغ بدون مانع و رادع كلام خداوند، به عنوان تنها معيار و ماخذ حقايق و اعمال ديني; پايان دادن به مالكيتهاي مادي بي حد و حصر كشيشان و راهبان، اقليت دو آتشه اي از ميان انقلابيون احترام گذاشتن به اشياي متبرك، مجازات اعدام، اعتقاد به برزخ، و به جاي آوردن مراسم قداس را براي مرده مردود شمردند. در انقلاب هوسيان تمام عناصر جنبش اصلاح ديني لوتري جمع بود.

پادشاه وقت، ونسسلاوس، كه در آغاز، احتمالا به علت آنكه اين نهضت اموال و املاك كليسا را به دولت منتقل مي ساخت، از آن هواخواهي كرده بود، اينك چون ميديد اقتدار و سلطه روحاني و مدني هر دو به خطر افتاده است، متوحش شد. در ((شهر جديد))ي كه بر پراگ افزوده بود تنها اشخاص ضد هوسي را به عضويت انجمن شهر برگماشت، و اينان قوانين و احكام جزايي شاقي براي سركوبي بدعتگذاران صادر كردند. در ۳۰ ژوئيه ۱۴۱۹، جماعتي از هوسيان به درون شهر جديد ريختند، بازور راه خود را به سوي مقر انجمن گشودند، اعضاي انجمن را از پنجرهها به بيرون افكندند، و در آنجا يارانشان كار آنها را ساختند

pymansetareh@yahoo.com

. مجمعي از مردم شهر تشكيل شد وعدهاي از هوسيان را به عضويت انجمن شهر برگزيد. ونسسلاوس انتخاب جديد را معتبر شمرد، و سپس بر اثر سكته قلبي در گذشت (۱۴۱۹). نجباي بوهم پيشنهاد كردند كه سيگيسموند را، در صورتي كه مواد چهارگانه پراگ را معتبر شناسد. به پادشاهي خويش برمي گزينند. سيگيسموند با آنها مخالفت كرد: از تمام مردم چك خواست كه به اطاعت كامل كليسا درآيند: و يك نفر بوهمي را كه از انكار ((جام مخصوص عشاي رباني)) سر باز زده بود، سوزاند. پاپ جديد، مارتينوس پنجم، عليه بدعتگذاران بوهم اعلام جهاد كرد، و سيگيسموند با لشكري جرار عازم پراگ شد سپاهي تشكيل دادند: از تمام شهرهاي بوهم و موراوي، سربازان پرشور جديد گسيل شدند: يان زيزكا، شهسوار يكچشم شصت ساله، آنها را تعليم داد و به فتوحاتي باور نكردني رهبري كرد. آنها دوبار سپاهيان سيگيسموند را در هم شكستند. سيگيسموند لشكري ديگر تدارك ديد، اما چون خبر رسيد كه مردان زيزكا پيش مي آيند، سپاه جديد با بينظمي تمام، و بدون آنكه اصولا چشمش به دشمن افتد، پا به هزيمت نهاد.

پيرايشگران زيزكا، سرمست از اين پيروزيها، اكنون اين انديشه را از مخالفان خود اخذ كردند كه اختلافات مذهبي را بايد با زور از ميان برد: چون طوفاني ويرانگر، سراسر بوهم و موراوي وسيلزي را نورديدند: صومعه ها را غارت، راهبان را قتل عام، و مردم را به قبول مواد چهارگانه پراگ وادار كردند. آلمانهاي ساكن بوهم، كهخواستند همچنان كاتوليك بمانند، شكارهاي مناسبي براي سپاهيان هوسي شدند. در تمام اين احوال، و مدت هفده سال تمام (۱۴۱۹۱۴۳۶)، بوهم بدون شاه بود. عناصر مغاير و متضادي با هم جمع شده و انقلاب بوهم را پديد آورده بودند. بوهميان بومي به ثروت و غرور و تبختر آلمانيهاي ساكن كشورشان به چشم نارضايتي مينگريستند، و آرزو ميكردند كه آنها را از سرزمين خويش برانند. نجبا آرزوي املاك كليسا و روحانيان را ميبردند، و آنها را مستحق طرد و محروميت ميدانستند: پرولتاريا بر آن اميد بود كه خويشتن را از زير يوغ اربابان طبقه متوسط رها سازد: و طبقه متوسط در آن آرزو كه قدرت ناچيز خويش را، در برابر قدرت اشراف در ديتي كه بر پراگ حكومت ميراند و گاهي حكومت بوهم را تعيين ميكرد، افزايش دهد. سرفها، خاصه آنها كه در املاك متعلق به كليسا كار ميكردند، خواب تقسيم و تصاحب آن سرزمينهاي مقدس راديدند.

عده اي از روحانيان فرو دست، كه مورد اجحاف و چپاول روحانيان عاليقدر قرار گرفته بودند، به طور ضمني انقلابيون را پشتيباني ميكردند و براي آنها مراسم و شعاير مذهبي را، كه كليسا به جاي آوردنش را قدغن كرده بود، به جاي ميآورند.

هنگامي كه هوسيان با تكيه به قدرت و سپاه خود بر قسمت اعظم بوهم تسلط يافتند، اختلاف مقاصد آنها را، به صورت دستههايي كه به خون يكديگر تشنه بودند، پراكنده و متفرق كرد. نجبا پس از آنكه بيشتر املاكي را كه در تصرف دستههاي روحاني اصيل آيين بودند تصاحب كردند، احساس نمودند كه بايد آتش انقلاب را خاموش كنند و از وضعي كه زمانه پيش آورده است سود جويند. در همان حال كه سرفهايي كه اين زمينها و املاك را براي كليسا شخم ميزدند و ميكاشتند براي تقسيم آنها در ميان خود و كسب آزادي غوغا انگيخته بودند، نجبايي كه صاحب املاك كليسا شده بودند ميخواستند كه كشاورزان با همان شرايط پيشين براي اربابان جديد كار كنند. زيزكا به حمايت از كشاورزان برخاست و، براي مدتي، اين اوتراكيان محافظه كار را در پراگ به محاصره گرفت. چون از ستيزه خسته شد، تن به مصالحه در داد، سپاهش را به مشرق بوهم عقب كشيد، و فرقه چهارگانه پراگ و كشتن آلمانيها بود. هنگامي كه در سال ۱۴۲۴ در گذشت، وصيت كرد كه از پوستش يك كوس جنگي بسازند.

در شهر تابور دسته ديگري از هوسيان تشكيل شد كه مدعي بود لازمه مسيحيت واقعي، داشتن سازمان حيات كمونيستي است. مدتها پيش از ظهور هوس، گروههاي كوچكي از والدوسيان، بگارها، و ديگر فرق بدعتگذار رام نشدني در بوهم ميزيستند كه آرمانهاي ديني را با آرمانهاي كمونيستي در آميخته بودند. اين دسته ، تا زماني كه سپاهيان زيزكا قدرت و سلطه كليسا را در بسياري از شهرهاي بوهم برانداخت، در آرامش و سكوت به سر ميبرد: ولي اينك عقايد خود را آشكار ساخت و پيشوايي و رهبري ديني و عقيدتي تابور را به دست گرفت.

pymansetareh@yahoo.com

بیشتر افراد این دسته منکر حضور واقعي مسیح در مراسم عشاي رباني بودند، و اعتقاد به برزخ، نماز خواندن براي مرده، و کلیه آیینهاي مقدس، جز تعمید و تناول عشاي رباني، را مردود میشمردند، و احترام گذاشتن به اشیاي متبرك، تصاویر، مجسمه‌ها، و قدیسان را مورد سرزنش قرار میدادند. قصدشان آن بود که آداب و مراسم مذهبي ساده کلیساي عهد حواریون را بازگردانند و با تمام شعایر و تشریفاتي که در صدر مسیحیت وجود نداشت مخالفت میکردند. به نمازخانه‌ها، ارگها، و تزیینات پرشکوه کلیسا اعتراض داشتند و این تزیینات را، در هر کجا که به دستشان میرسید، نابود میکردند. آنها، مانند پروتستانهاي آینده، پرستش خداوند را به تناول عشاي رباني، نماز، خواندن کتاب مقدس، وعظ، و ترنم سرود محدود کردند. و این فرایض به وسیله روحانیاني که از لحاظ پوشش و جامه با مردم غیر روحاني فرقي نداشتند راهبري میشد. بیشتر تابوریان مرام اشتراکي را از اعتقاد به هزاره رجعت و سلطنت مسیح نتیجه گرفتند و استنباط کردند: بزودي مسیح مراجعت میکند تا ملکوت خود را در زمین برقرار سازد، در شاهنشاهي او مالکیت معنا نخواهد داشت، نه کلیسا خواهد بود و نه دولت، نه امتیازات طبقاتي و نه قوانین انساني،نه مالیات و نه ازدواج; و براستي مسیح چه خوشحال میشد اگر وقتي باز میگشت، میدید که امتش مدینه فاضله آسماني او را پیشاپیش بر روي زمین به وجود آورده اند. این اصول و فروض را در تابور و چند شهر جامه عمل پوشانیدند; یکي از استادان آن زمان دانشگاه پراگ میگوید که ((همه چیز اشتراکي است، هیچ کسي بتنهایي مالك چیزي نیست; مالکیت گناه غیرقابل بخششي به شمار میرود. آنان میگویند که همه باید برادران و خواهران همشان یکدیگر باشیم.)) یك کشاورز بوهمي، به نام پتر خلچیکي، فیلسوف شد; از فلسفه هم قدم فراتر گذاشت و سلسله رسالاتي، چون رسالات تولستوي، به زبان چك به رشته تحریر کشید و نوعي آنارشیسم صلحجویانه را تبلیغ و توصیه کرد. وي اقویا و توانگران را مورد حمله قرار داد، جنگ و مجازات اعدام را جنایت شمرد، و خواستار اجتماعي شد که در آن خاوند، سرف، و قانون وجود نداشته باشند. پیروان خود را دستور داد که مسیحیت را طابقالنعل کتاب عهد جدید میبابند، بپذیرند: تنها افراد بالغ را غسل تعمید دهند; به مال دنیا و راه و رسم آن پشت بگردانند; از سوگند خوردن، دانش اندوزي، امتیازات طبقاتي، سوداگري، و زندگي شهرنشیني بپرهیزند; در فقر ارادي زندگي کنند; کندن و کاشتن زمین را بر دیگر کارها ترجیح نهند; و ((تمدن)) و دولت را بکلي به فراموشي سپارند. تابوریان این فلسفه صلحجویي را با خلق و خوي خود سازگار ندیدند; به رادیکالهاي معتدل و مترقي تقسیم شدند (مترقیان برهنگي و اشتراك زنان را تبلیغ میکردند)، و سرانجام کار دو دست از گفتگو به نزاع کشید. با گذشت چند سال، از عدم تساوي لیاقتها و استعدادها، نابرابري قوا و امتیازات و بالاخره اموال حاصل آمد; و پیشوایان صلح و آزادي جاي خود را به قانونگذاران بیرحم و ستمگري دادند که نیروي مستبدانه خویش را بخوبي به کار گرفتند.

جهان مسیحیت با ترس و وحشت به نغمه این مسیحیت اشتراکي تصوري گوش میکرد. بارونها و شهرنشینان هوسي در بوهم آهسته آهسته وجود کلیساي رم را، به عنوان یگانه سازمان نیرومندي که میتوانست از انحلال قریبالوقوع نظام موجود اجتماع جلوگیري کند، آرزو کردند. و از این روي، هنگامي که شوراي بال آنان را به مصالحه دعوت کرد، شادمان گشتند. هیئتي از جانب شورا، بدون دستور و تایید پاپ، به بوهم آمد و به امضاي یك سلسله پیمانها پرداخت; این پیمانها چنان بودند که هم هوسیان مهربان حاضر به خدمت میشدند، و هم کاتولیکها میتوانستند آنها را، به لحاظ رد و قبول مواد چهارگانه پراگ، تفسیر و تاویل کنند (۱۴۳۳) . چون تابوریان از تصدیق و تصویب این معاهدات سرباز زدند، هوسیان محافظه کار با دسته‌هاي متدین و مومن بوهم همدست شدند، برتابوریان منشعب شده تاختند و آنها در هم شکستند، و به تجربه اشتراکیشان خاتمه دادند (۱۴۳۴). دیت بوهم با سیگیسموند از در صلح و آشتي در آمد و او را به پادشاهي پذیرفت (۱۴۳۶).

اما سیگیسموند، که عادت داشت پیروزیهایش را با تاجي از پوچي بر سر نهد، سال بعد در گذشت . در اغتشاش و آشفتگي پس از مرگ او، گروه متدینین اصیل آیین، در پراگ قدرت یافتند. سردار محلي مقتدري به نام ژرژ پودبرادي سپاهي از هوسیان تشکیل داد، پراگ را فتح کرد، یان روکیکانا را، که از اوتراکیان بود، دوباره در مقر اسقف اعظم نشین مستقر ساخت، و خود زمام فرمانروایي بوهم را به دست گرفت (۱۴۵۱). هنگامي که پاپ نیکولاوس پنجم از به رسمیت شناختن روکیکانا ابا ورزید، اوتراکیان بر

pymansetareh@yahoo.com

آن شدند که به کليساي ارتدوکس يوناني بپيوندند، اما سقوط قسطنطنيه به دست ترکان نقشه آنها را برهم زد. ديت بوهم، در سال ۱۴۵۸ ، چون مشاهده کرد که زمامداري مدبرانه ژرژ پود برادي نظم و آرامش را در کشور مستقر ساخته است، او را به پادشاهي برگزيد.

ژرژ پود برادي اينك نيروي خود را براي استقرار آرامش مذهبي به کار انداخت. با موافقت ديت، سفيري به دربار پاپ پيوس دوم فرستاد (۱۴۶۲) و تقاضا کرد که پاپ ((پيمانهاي پراگ)) را تصديق و تصويب کند. پاپ در هر نقطه اي که باشد، قدغن کرد. ژرژ پودبرادي به توصيه يك حقوقدان آلماني، گرگور هايمبورگ، در سال ۱۴۶۴ از تمام شاهان اروپا دعوت کرد که فدراسيوني دايمي از تمام دول اروپايي تشکيل دهند که داراي قوه مقننه و مجريه، ارتش، و قوه قضائيه نيرومندي باشد، تا به قدرت آن بتوان تمام مشاجرات بينالمللي آينده را سامان بخشيد. پادشاهان بدين دعوت پاسخي نداند; زيرا دستگاه حکومت پاپها، که از نو نيرو گرفته بود، قويتر از آن بود که اتحاديه ملل قادر به مخالفت و نافرماني از آن باشد. پاپ پيوس دوم ژرژ پودبرادي را بدعتگذار اعلام داشت،رعاياي او را در شکستن پيمان بيعت آزادي بخشيد، از قواي مسيحي درخواست عزل وي را کرد (۱۴۶۶). ماتياس کوروينوس شاه مجارستان عهده دار اين مهم شد و به بوهم حمله برد، و عده اي از نجباي کاتوليك تاج شاهي بر سرش نهادند (۱۴۶۹). ژرژ پودبرادي تاج و تخت را به لاديسلاوس، فرزند کازيمير چهارم پادشاه لهستان، سپرد و خود، در حالي که مصايب جنگ و رنج استسقا و فرسودهاش ساخته بود، در سن پنجاه و يك سالگي درگذشت (۱۴۷۱). بوهم چکوسلواکي فعلي وي را پس از شارل چهارم بزرگترين پادشاه خود ميداند و به افتخار و احترام از او ياد ميکند.

ديت بوهم لاديسلاوس دوم را به شاهي قبول کرد، و ماتياس به مجارستان بازگشت. نجبا از ضعف پادشاه، که زاده جواني او بود، سود جستند و قدرت سياسي و اقتصادي خويش را استحکام بخشيدند;شمار نمايندگان شهر و قصبات را در ديت بوهم کاستند و کشاورزاني را که خواب مدينه فاضله ديده بودند بيش از پيش به زير يوغ سرفداري کشيدند. هزاران تن از مردم بوهم در گيرودار انقلاب، و عکسالعمل ناشي از آن، به کشورهاي ديگر گريختند. در سال ۱۴۸۵ اوتراکيان و کاتوليکها عهدنامه کوتناهورا را امضا کردند و خويشتن را متعهد صلح سي ساله اي ساختند.

پيروان خلچيکي در مشرق بوهم و موراوي فرقه مسيحي جديدي به نام ((کليساي برادري))تشکيل دادند و خويشتن را، بر مباني تعليمات ((عهد جديد)) وقف زندگي ساده دهقاني کردند. اين فرقه در ۱۴۶۷ مرجعيت کليساي کاتوليك را رد کرد; کشيشاني از آن خود را به خدمات کليسايي گماشت; با انکار برزخ ورد پرستش قديسان، بر لوتر و اعتقاد وي به داوري از روي ايمان سبقت گرفت; و نخستين کليساي صد هزار تن عضويت آن را پذيرفتند. اين ((برادران موراويايي)) در گيرودار جنگ سي ساله تقريبا بکلي برافتادند، اما تحت پيشوايي يان کومنيوس زندگي از سر گرفتند; و هنوز هم به صورت جماعات متفرقي در اروپا، افريقا، و امريکا وجود دارند با بردباري و اغماض مذهبي، ديناري و خداپرستي متواضعانه، و وفاداري صلحجويانه نسبت به اصولي که تعليم ميکنند دنياي فاجر و شکاك ما را دچار حيرت و اعجاب ساخته اند.

IV -لهستان: ۱۳۰۰-۱۵۰۵

حفظ صلح، حتي در مناطقي که موانع طبيعي وحدت و مصونيت آنها را تامين کرده است، دشوار است; حال بينديشيد که حفظ آن در سرزمينهايي که مرزهايش از يك سو، يا سوهاي مختلف همجوار همسايگان آزمند است چه دشوارتر ميباشد. لهستان قرن چهاردهم در زير فشار شهسواران توتوني، ليتوانيايي، مجار، موراويايي، بوهمي، و آلماني که بر مرزهايش هجوم ميآوردند نيمه جان شده بود: هنگامي که لاديسلاوس کوتاه امير بزرگ لهستان کوچك لهستان جنوبي شد (۱۳۰۶)، خود را با دشمنان متعددي رو به رو ديد.

pymansetareh@yahoo.com

آلمانيها در لهستان بزرگ لهستان باختري از اطاعت او سرباز زدند; جنگجويان توتوني، دانتزيگ و پومراني را تسخير كردند; ماركگراف براندنبورگ براي از ميان برداشتن او توطئه چيد; و ونسسلاوس سوم، پادشاه بوهم، مدعي تاج و تخت لهستان بود. لادیسلاوس، درميان اين درياي مشكلات، راه خود را به زور اسلحه، به نيروي سياست، و از راه ازدواج گشود; لهستان كوچك و بزرگ را به صورت كشور واحدي يگانگي بخشيد و در كراكو، پايتخت جديد شاهنشاهي، تاج برسر نهاد(۱۳۲۰). چون در هفتاد و سه سالگي درگذشت (۱۳۳۳)، اورنگ نا آرام سلطنت خود را براي يگانه پسرش، كازيمير كبير، به ارث گذاشت.

شايد بعضي بر لقب ((كبير)) كازيمير سوم غبطه خوردند. زيرا او معامله و مصالحه را بر جنگ ترجيح ميداد.

سيلزي را به بوهم، و پومراني را به جنگجويان توتوني واگذاشت و خويشتن را با به دست آوردن گاليسي، نواحي اطراف لووف، مازوويا، و نواحي اطراف و رشو دلخوش ساخت. وي دوران سلطنت سي و هفت ساله خود را وقف مملكتداري كرد، مناطق مختلف را زير يك قانون آورد، چنانكه ((ديگر كشور چون اژدهاي چند سر نمينمود.)) عده اي از حقوقدانان، تحت رهبري او، قوانين متغاير و آداب و رسوم متفاوت ايالا مختلف را به صورت ((قوانين كازيمير)) وحدت بخشيدند و اين نخستين قانون نامه لهستاني است و، در مقايسه با قانون نامه‌هاي معاصر، نمونه اي از بشر دوستي ميانه رو و معتدل است. كازيمير از يهوديان، ارتدوكسهاي يوناني، و ديگر اقليتهاي نژادي و ديني حمايت كرد، تحصيل علم و هنر را تشويق و ترويج نمود. دانشگاه كراكو را بنيان نهاد (۱۳۶۴)، و در سراسر كشور چنان بناهاي محكمي برپاي داشت كه ميگفتند چون به سلطنت رسيد، لهستاني از چوب و تخته يافت، ولي از نو آن را از سنگ ساخت. كازيمير چنان خردمندانه همه جوانب اقتصاد مملكت را ترقي داد كه دهقانان وي را ((پادشاه كشاورزان)) ميناميدند; بازرگانان، در امنيت صلح، كارها را بر وفق مراد خويش ميبافتند; و همه طبقات به او لقب كبير داده بودند.

از آنجا كه فرزند ذكور نداشت، تاج و تخت خود را به برادرزادهاش لويي بزرگ شاه مجارستان، سپرد (۱۳۷۰) بدان اميد كه كشور فرهنگي و تمدني كه سلسله آنژون از ايتاليا و فرانسه به ارمغان آورده بود نصيب برد. اما لويي چنان در مجارستان گرفتار بود كه لهستان را به فراموشي سپرد. براي آنكه نجباي مغرور را در غياب خود مطيع نگاه دارد، با فرمان ((امتياز كوشيتسه)) (۱۳۷۴) آنها را از پرداخت ماليات معاف داشت و به مقامات عاليه اختيار مطلق داد.

پس از مرگ لويي (۱۳۸۲)، بر سر جانشيني او جنگ در گرفت; پارلمان كشور، كه سيم ناميده ميشد، دختر يازدهسالهاش يادويگا را ((شاه)) شناخت; اما آشوب و اغتشاش وقتي فرونشست كه ياگيلو، امير بزرگ ليتواني، با يادويگا ازدواج كرد (۱۳۸۶ م). ياگيلو سرزمين وسيع خود را با لهستان وحدت بخشيد و، در كار حكومت، شخصيت مقتدري از خود نشان داد.

ترقي و توسعه ليتواني يكي از رويدادهاي مهم قرن چهاردهم محسوب ميشود. گديميناس و پسرش آلگيرداس تقريبا تمام نواحي روسيه باختري پولوتسك،پينسك، سمولنسك، چرنيگوف، واليني، كيف، پودوليا، و اوكرائين را ضميمه حكومت مشركانه خويش كردند. اين وضع براي بعضي از ايالات قرين مسرت بود، زيرا با پيوستن به شهرياران بزرگ از سلطه اردوي زرين تاتارها (آلتون اردو)، كه روسيه خاوري را در تيول داشتند، در امان ميماندند. هنگامي كه ياگيلو جانشين آلگيرداس شد (۱۳۷۷)، امپراطوري ليتواني، كه پايتخت آن ويلنا بود، از درياي بالتيك تا درياي سياه، و تقريبا تا خود مسكو، امتداد داشت. اين هديه اي بود كه ياگيلو به همسرش يادويگا پيشكش كرد لهستان جهيزي بود كه يادويگا به خانه او برد. يادويگا هنگام عروسي فقط شانزده سال داشت; وي يك كاتوليك رومي بار آمده و در محيطي پرورش يافته بود كه از فرهنگ و تمدن لاتيني عهد رنسانس برخوردار بود. ياگيلو سي وشش سال داشت

pymansetareh@yahoo.com

و بيسواد و كافر بود; اما به مسيحيت گرويد، تعميد يافت، نام مسيحي لاديسلاوس دوم بر خود نهاد، و قول داد كه همه مردم ليتواني را به آيين مسيحيت در آورد.

اين وصلت بموقعي بود، زيرا پيشروي شهسواران توتوني هر دو كشور را به خطر ميافكند. ((فرقه صليب)) كه در اصل خود را وقف مسيحي كردن اسلاوها كرده بود، اينك تبديل به جماعتي از فاتحان نظامي شد كه كارشان آن بود كه به زور شمشير هر جا را كه ميتوانستند از كافران يا مسيحيان ميگرفتند و نظام سرفداري ستمگرانهاي بر كشاورزان آزاد آن ديار تحميل ميكردند. در ۱۴۱۰ مهين سرور از تختگاه خود در مارينبورگ بر استوني، ليوونيا، كورلاند، پروس، و پومراني خاوري فرمان ميراند و راه لهستان را به دريا بسته بود. در ((جنگ شمالي)) سپاهيان استاد بزرگ و ياگيلو، كه هريك بنابر روايات از صد هزار مرد جنگي تشكيل شده بود، در نزديكي گرونوالد يا تاننبرگ باهم روبرو شدند(۱۴۱۰). شهسواران توتوني شكست يافتند و چهارده هزار اسير و هجده هزار كشته به جاي گذاشتند مهين سرور نيز در ميان كشتگان بود. از آن روز، فرقه صليب با سرعت راه انحطاط پيمود، تا آنجا كه در پيمان صلح تورون (۱۴۶۶) پومراني، پروس باختري، و بندر آزاد دانتزيگ را به عنوان دروازه دريا به لهستان واگذاشت.

در دوران سلطنت كازيمير چهارم (۱۴۴۷-۱۴۹۲) لهستان به اوج وسعت، قدرت، و هنر خود رسيد. كازيمير با آنكه خود بيسواد بود، پسران خود را مجال تحصيل كامل داد و از اين راه به تحقير و ملامت شهسواران، كه سواد و آموختن را عار ميداشتند، پايان داد. ملكه يادويگا، در هنگام مرگ، تمام جواهرات قرن بعد كوپرنيك را ميپرورد. ادبيات، همچنين فلسفه و علوم، به زبان لاتيني تدريس ميشد. يان دلوگش ((تاريخ لهستان)) خود را به لاتيني نوشت (۱۴۷۸). در سال ۱۴۷۷ فايت شتوس، اهل نورنبرگ، به كراكو دعوت شد، وي مدت هفده سال در آنجا توقف كرد و شهر را در عالم هنر آن زمان به مقام ارجمندي رسانيد. شتوس در كليساي حضرت مريم ۱۴۷ نيمكت براي همسرايان، يك محجر محراب عظيم به ابعاد ۲ و ۱۲ در ۱۰ متر، با تصويري از صعود مريم عذرا كه در گيرايي دست كمي از نقاشيهاي تيسين ندارد، و هجده قابيند چوبي، كه زندگي مريم و فرزندش را نشان ميدهند، نقاشي و كنده كاري كرد قابيندهاي شتوس، با آنكه از چوبند، با درهاي مفرغي كار گيبرتي، كه يك نسل پيش براي تعميدگاه فلورانس ساخته شده بودند، در خور مقايسه اند.

وي در كليساي جوامع كراكو سنگ قبر فوقالعاده زيبايي از مرمر سرخ رگه دار براي كازيمير چهارم تراشيد. با اين آثار، مجسمه سازي گوتيك در لهستان به اوج و پايان خود رسيد. در دوران پادشاهي پسركازيمير، سيگيسموند اول (۱۵۰۶-۱۵۴۸)، هنر لهستاني شيوه رنسانس ايتاليايي را پذيرفت مذهب لوتري نيز از راه آلمان نفوذ يافت، و دوران جديدي آغاز شد.

فصل نهم هجوم

تركان عثماني

۱۳۰۰-۱۵۱۶

I- شكوفايي دوباره بيزانس: ۱۲۶۱-۱۳۷۳

امپراطوري روم شرقي، كه در سال ۱۲۶۱ بدون خونريزي در زير فرمان سلسله جديد پالايولوگوس قرار گرفت، بي آنكه خود بخواهد، در حدود دو قرن ديگر دوام آورد. قلمرو متصرفات آن، بر اثر پيشروي

pymansetareh@yahoo.com

مسلمانان در آسيا و اروپا، گسترش قلمرو اسلاوها در پشت مرزهاي آن، و قطعه قطعه شدن بخشهايي از آن به دست دشمنان مسيحي نورمانها، جنووابيها، و ونيزيها كه در ۱۲۰۴ قسطنطنيه را غارت كردند، كاهش پذيرفت. صنعت در شهرهاي امپراطوري آهسته آهسته جنب و جوشي داشت، اما محصولات و كالاي توليدي آن بار كشتيهاي ايتاليايي ميشدند كه منفعتي به خزانه دولت نميرسانيدند. از طبقه متوسط، كه زماني از شماره بيرون بود معدودي بيش باقي نمانده بودند بالاتر از طبقه متوسط، اشراف و نجبا و نخستكشيشان مسرف و ولخرج قرار داشتند كه لباسهاي فاخر و مجلل ميپوشيدند و از حوادث تاريخ درس عبرت نگرفته، جز امتيازات طبقه خويش، همه چيز را فراموش كرده بودند. پايينتر از طبقه متوسط، طبقه متلاطم و بي آرامي قرار داشت: راهباني كه به دينداري و خداپرستي چاشني سياست ميزدند، كشاورزاني كه از مالكيت به اجارهگيري افتاده بودند زارعاني كه از اجارهگيري به ظلمات نظام سرفداري لغزيده بودند، پرولترهايي كه خواب مدينه فاضلهاي را ميديدند كه در آن برابري و مساوات باشد در سالونيك انقلابي در گرفت (۱۳۴۱): اشرافيت را تار و مار كرد، كاخها و كوشكها را دستخوش يغما ساخت و يك حكومت جمهوري نيمه اشتراكي روي كار آورد كه مدت هشت سال رتق و فتق امور را به دست گرفت و سپس به دست سپاهياني كه از پايتخت فرا رسيدند سركوب شد. قسطنطنيه هنوز مركز پر جنب و جوش تجارت و بازرگاني بود، اما چون گذشته آباد نبود. يك سياح مسلمان در سال ۱۳۳۰ از ((خانههاي ويران بسيار، و مزارعي كه در داخل شهر كشت شدهاند)) سخن ميگويد; روي گونثالث د كلاويخو، ديپلمات اسپانيايي در حوالي سال ۱۴۰۹ در باب آن مينويسد: ((در داخل پايتخت همه جا قصرها، كليساها، و صومعههاي بزرگ و باشكوه قرار دارند اما بيشتر آنها ويران و مخروبند.)) بلي، رخت بربسته بود.

در گيرودار اين انحطاط و زوال سياسي ميراث نامير اي ادبي و فلسفي يونان باستان با سنتهاي بيزانسي در معماري و نقاشي به هم آميخت تا واپسين نغمه پرشكوه فرهنگ و تمدن امپراطوري روم شرقي را ساز كند. در مكتبهاي آنجا هنوز آثار افلاطون، ارسطو، و زنون رواقي تفسير و تاويل ميشدند. گر چه از غور در آثار اپيكور، به عنوان فيلسوفي ملحد، پرهيز ميكردند دانشمندان و اديبان متون كلاسيك را اصلاح ميكردند و بر آنها تفسيرهاي نو مينوشتند. ماكسيموس پلانودس، سفير روم شرقي در ونيز، مجموعه اشعار يوناني را به چاپ رسانيد، متون كلاسيك لاتيني را به يوناني ترجمه كرد و ميان امپراطوري روم شرقي و ايتاليا رابطه فرهنگي جديدي برقرار ساخت. سيرت زندگاني تئودوروس متوكيتس اين رنسانس دوران سلاله پالايولوگوس را به خوبي نشان ميدهد. وي در عين حال كه صدر اعظم آندرونيكوس دوم بود، يكي از دانشمندترين و پركارترين محققان زمان خويش بشمار ميرفت. نيكفوروس گرگوراس، كه خود عالم و تاريخنويس نامداري است، درباره او ميگويد: ((از صبح تا شام، به تمامي و با شور و اشتياق، خود را وقف كارهاي جامعه ميكرد، گويي با دانشاندوزي هرگز رابطهاي نداشت; اما در شب بعد از آنكه كاخ را ترك ميگفت، يكسره غرق در مطالعه ميشد، چنان كه گويي دانشمندي است كه بكلي از علايق دنيوي بريده است)) تئودوروس، به يوناني فصيح و زيبايي كه در قرن چهاردهم نظير نداشت، كتب بسيار در تاريخ و فلسفه و نجوم نوشت و اشعار نغز سرود. در انقلابي كه به عزل مخدوم ولينعمت او انجاميد. وي نيز مقام و ثروت و خانه خويش را از دست داد. شورشيان وي را به زندان افكندند، اما چون بيمار شد، بدو اجازه دادند به صومعه سن ساوير در كورا، كه ديوارهاي آن را با زيباترين موزائيكهاي تاريخ امپراطوري روم شرقي زينت و جلال بخشيده بودند، برودو تا آخر عمر در آنجا بماند. در عالم فلسفه، جدال در ميان افلاطونيان و ارسطوييان باز بالا گرفت; امپراطور يوحناي ششم، كانتاكوزنوس، مدافع ارسطو بود، در حاليكه افلاطون خداي گميستوس پلتون به شمار ميرفت. گميستوس شناخته شدهترين فيلسوف سوفسطايي يوناني جديد بود; فلسفه را در بورسه واقع در آسياي صغير، هنگامي كه آن شهر مركز پيشرفت و ترقي تركان عثماني بود، آموخت و نيز از استادي يهودي اصول تعليمات زردشت را فراگرفت; چون به زادگاه خود پلوپونز آن زمان مورئا بازگشت، به احتمال قوي ديگر به مسيحيت اعتقادي نداشت. در ميسترا استقرار جست و مقام قضا و استادي يافت. در سال ۱۴۰۰ رساله اي در فلسفه نوشت كه، مانند يكي از رسالات افلاطون، نواميس نام داشت در اين رساله، گميستوس بر آن شده بود كه دين باستاني يونان را جايگزين مسيحيت و اسلام سازد; با اين فرق كه، جز زئوس، خدايان اولمپ را مظهر متشخص فرايندهاي خلاق يا ((مثل)) شمرده بود. پلتون نمي دانست كه دين ساختني نيست، بلكه به وجود آمدني است. مع هذا، شاگردان بسياري بود كه يكي از آنان، يوآنس بساريون، در ايتاليا كاردينالي اومانيست گردد. بساريون و

pymansetareh@yahoo.com

گميستوس، هر دو، همراه امپراطور يوحناي هشتم، براي شركت در شوراي كليساهاي رومي و يوناني، كه براي لحظه اي اختلافات خود را در مسائل مربوط به الاهيات و سياست كنار گذاشته و باهم در آشتي در آمده بودند، به فرارا و فلورانس رفتند (۱۴۳۸). در فلورانس، گميستوس براي جمعي از گزيدگان و بزرگان در باب افلاطون تقريراتي كرد و آتش رنسانس ايتاليا را، كه مقدمات آن فراهم بود، مشتعل ساخت. در آنجا بود كه لقب پلتون (كامل) را، كه اشاره اي به گميستوس (پر) و پلاتون (صورت لاتيني ((افلاطون))) داشت، بر نام خويش افزود. چون به ميسترا بازگشت، از جر و بحث در باب الاهيات دست كشيد، اسقف اعظم شد، و در نودوپنج سالگي درگذشت (۱۴۵۰).

تجديد حيات هنر، همچون تجديد جواني ادبيات، از وقايع برجسته اين عهد است. موضوعات و اشكال آثار هنري هنوز رنگ روحاني داشتند، ليكن گاهي منظره اي، پرتوي از طبيعت گرايي، يا گرمي رنگها و لطافت طرحها به موزائيكها حيات و طراوت ميبخشيد. آن دسته از اين آثار كه اخيرا در صومعه كورا (مسجد جامع كهريه) به معرض تماشا گذاشته شده اند چنان سرشار از زندگيند كه تاريخنويسان مغرب زمين معترفند كه در آنها اثري از نفوذ هنر ايتاليايي ميبينند. در ساختن فرسكو، كه آهسته آهسته جايگزين موزائيك در تزيين كليساها و كوشكها ميشد، سلطه موضوعات روحاني و مذهبي سستي گرفت و تصاوير تجملي و خيالي و رويدادهاي غير روحاني، در كنار افسانه‌هاي مذهبي و زندگي قديسان، جلوه گري آغاز كردند. شمايلسازان به شيوه باستاني يوناني چنگ زدند و آثاري پديد آوردند با پيكرهاي لاغر و چهره‌هايي كه به نور تقوا و تديني بي آلايش درخشان بودند چيزي كه در اخلاق مردم زمانه ذره اي از آن يافت نمي شد نقاشي مينياتور بيزانسي در اين زمان دستخوش انحطاط شديدي بود، اما بافتن طرحهايي با ابريشم هنوز به ايجاد شاهكارهايي ميانجاميد كه در دنياي غرب همال و نظير نداشتند. خرقه آستين گشاد معروف به ((خرقه شارلماني)) از كارهاي قرن چهاردهم يا پانزدهم است: بر زمينه اي از ابريشم آبي رنگ، هنرمندي طرح و نقشه اي ريخته، و صنعتگر چيره دستي نخهاي سيمين و زرين را در زمينه ابريشمين بافته، و صحنه‌هايي از زندگي مريم، مسيح، و قديسان مختلف را پديد آورده است. در سالونيك، صربستان، مولداوي، و روسيه نيز در اين عهد پارچه‌هايي با طرحها و نقشه‌هاي برازندهاي از اين قبيل بافته شدند.

اكنون يونان بار ديگر، مركز هنرهاي بزرگ شده بود. همچنانكه قرن سيزدهم به پايان خود نزديك ميشد، فرانكها، كه با قلاع ممتاز و مشخص خود اماكن باستاني را اشغال كرده بودند، راه را براي احياي قدرت امپراطوري روم شرقي باز كردند. در سال ۱۳۴۸ امپراطور يوحناي پنجم، پالايولوگوس، پسرش مانوئل را به مورئا فرستاد تا به عنوان ((دسپوتس)) زمام حكومت آنجا را به دست گيرد. وي مقر خويش را برفراز تپهاي قرار قديم بود. اشراف، اربابان پيشين، راهبان، هنرمندان، دانشوران، و فلاسفه به پايتخت جديد روان شدند.

صومعه‌هاي معظم بنا شدند، كه سه تا از آنها فرسكوهاي قرون وسطايي خود را در دل كليساهايشان محفوظ داشته اند، فرسكوهاي دير متروپوليس و پريبليپتوس از قرن چهاردهم، و دير پانتاناسا از آغاز قرن پانزدهم. اينها زيباترين نقاشيهاي ديواري در تاريخ طولاني هنر بيزانسي هستند. طراحي دقيق، زيبايي و لطافت سيال نقشها،و عمق و درخشش رنگها اين آثار را با بهترين فرسكوهاي همين ايام در ايتاليا قابل مقايسه و برابري ميسازند; در حقيقت، چه بسيار ممكن است كه اينها مقداري از لطف و تازگي خود را مرهون چيمابوئه، جوتر، يا دوتچو باشند كه خود همه سخت مديون بيزانس ميباشند.

بر ساحل خاوري يونان، برفراز ارتفاعات كوه آتوس، در قرن دهم و از آن پس در بيشتر قرون صومعه‌هايي برپا شده بودند: در قرن چهاردهم صومعه باشكوه پانتوكراتور و در قرن پانزدهم صومعه معظم سن پول. يك ((راهنماي نقاشي)) يوناني از قرن هجدهم بهترين نقاشي ديواري موجود در اين نهانگاه‌ها را به مانوئل پانسلينوس، اهل سالونيك، منسوب ميدارد: ((وي در هنر خويش چنان مهارت و استادي نشان داد كه سرآمد هنرمندان قديم و جديد شد.)) اما از زمان زندگي و آثار مانوئل هيچ گونه اطلاع موثقي در دست نيست; شايد وي از نقاشان قرن يازدهم يا شانزدهم باشد; و نيز كسي نمي تواند بگويد كدام يك از نقاشيهاي كوه آتوس اثر سرپنجه هنرمند اوست.

pymansetareh@yahoo.com

در همان حال که هنر بیزانسي در این شور و شوق واپسین سر میکرد، دولت امپراطوري روم شرقي راه زوال میسپرد. ارتش از هم پاشیده و نامنظم بود و نیروي دریایي در حال تباهي. کشتیهاي جنووایي و ونیزي بر دریاي سیاه نظارت داشتند، و دریازنان در دریاي اطراف مجمع الجزایر یونان تاخت و تاز میکردند. دسته اي از سربازان مزدور کاتالونیا، به نام ((گروه بزرگ کاتالونیایي))، در سال ۱۳۰۶ گالیپولي را به تصرف در آورند، تجارت در تنگه داردانل را ممنوع کردند، و در آتن حکومتي جمهوري از دزدان تشکیل دادند(۱۳۱۰)؛ هیچ حکومتي از عهده آنان برنیامد، و چندان به حال خویش ماندند که قدرت و شدت علمشان سبب نابودیشان شد. در سال ۱۳۰۷، پاپ کلمنس پنجم توطئه اي چید و با فرانسه، ناپل، و ونیز براي فتح مجدد قسطنطنیه همدست شد.

توطئه نگرفت، اما امپراطوران روم شرقي را چنان از دنیاي مسیحیت غرب به وحشت افکند که براي جلوگیري از پیشرفت مسلمانان نیرو و شجاعتي از خود نشان ندادند. تنها وقتي این ترس از میان رفت که ترکان عثماني به دروازه‌هاي امپراطوري رسیده بودند.

برخي از امپراطوران خود سبب نابودي خویشتن گشتند. در سال ۱۳۴۲ امپراطور یوحناي ششم، کانتاکوزنوس، که گرفتار جنگهاي داخلي بود، از اورخان سلطان عثماني کمك خواست؛ اورخان کشتیهاي جنگي خویش را به آورد. امپراطور، به نشانه سپاسگزاري، دختر خود تئودورا را به وي، که زن یا زنان دیگري نیز داشت، به زني داد.

سلطان ۶,۰۰۰ سپاهي دیگر براي وي فرستاد. هنگامي که یوحناي پنجم، پالایولوگوس، به خلع وي کمر بست، یوحناي ششم، کانتاکوزنوس، کلیساي قسطنطنیه را غارت کرد، براي گسیل ۲۰,۰۰۰ مرد جنگي دیگر براي سلطان عثماني پول فرستاد، و دژي نیز در شبه جزیره تراکیا بدو وعده داد. در آن لحظه که بظاهر پیروزي یافته بود، مردم قسطنطنیه او را خائن شمردند و برضدش به پاي خاستند. انقلابي یکشبه او را از امپراطوري به تاریخنگاري کشاند (۱۳۵۵). در صومعه اي اعتزال جست و، به عنوان واپسین کوشش براي غلبه بر دشمنانش، به نوشتن تاریخ دوران خود پرداخت.

یوحناي پنجم، پالایولوگوس، از وقتي که به تخت نشست، یك دم آسایش نداشت. چون سائلي به دربار رم رفت (۱۳۶۹)و، درازاي دریافت کمك علیه ترکان عثماني، وعده کرد که تمام رعایاي خود را به اطاعت دستگاه پاپي در آورد. در برابر محراب بلند کلیساي سان پیترو، بیعت خویش را از کلیساي ارتدوکس یوناني پس گرفت.

پاپ اوربانوس پنجم، علیه کافران ترك، به او قول مساعدت داد و به تمام شهریاران مسیحي توصیه کرد که به او کمك کنند. اما اینان خود به کارهاي خویش گرفتار بودند. در عوض کمك، یوحنا را در ونیز، به غرامت وامهاي یونان، گروگان نگاه داشتند. پسرش، مانوئل، پولهاي وام را آورد و پدر را آزاد ساخت؛ یوحنا تهیدست تر از پیش به قسطنطنیه بازگشت و، به علت شکستن پیمان آیین ارتدوکس، مطرود رعایایش واقع شد. هنگامي که در اقدام بعدي خود براي کسب کمك از مغرب نیز نومید شد، مراد اول، سلطان عثماني، را قیم و فرمانرواي خود شناخت و پیمان کرد که به سپاهیان عثماني کمك نظامي کند و فرزند دلبند خود، مانوئل، را به گروگان پیمان خویش فرستاد. سلطان مراد براي مدتي آرام شد، از تسخیر روم شرقي چشم پوشید، و در پي به اطاعت درآوردن بالکان رفت.

II -ترکان عثماني در بالکان: ۱۳۰۰-۱۳۹۶

تا این زمان، قرن چهاردهم اوج تاریخ ملل بالکان بود. اسلاوهاي سخت کوش دروالاکیا، بلغارستان، صربستان، بوسني، و آلباني جنگلها را میبریدند، به استخراج معدن میپرداختند، زمین را به زیر کشت میبردند، گله چراني میکردند، و مجدانه برشمار جانشینان خویش میافزودند. از دریاي آدریاتیك تا دریاي

pymansetareh@yahoo.com

سیاه، و از دریاي سیاه تا دریاي بالتیك، اسلاوها، ایتالیاییها، مجارها، بلغارها، یونانیها، و یهودیها دست اندر کار تجارت میان شرق و غرب بودند و در مسیر راه آنان شهرهاي جدید سر از خاك به در میکردند.

بزرگترین مرد تاریخ صربستان، در این عهد، ستفان دوشان است. پدرش، ستفان او روش سوم، وي را با تجاوز از را بر او گذاشت و، به عنوان وارث مسلم خویش، تاج ولایتعهدي برسرش نهاد. هنگامي که فرزندي مشروعتر براي او روش زاده شد، و او نیز نامي که نشان علاقه مندي پدر بود دریافت داشت، ستفان پدر را از سلطنت خلع کرد; دستور داد که خفهاش کنند و خود مدت یك نسل با قدرت تمام بر صربستان حکومت راند. یکي از معاصرانش مینویسد که ((وي از همه مردان عهد خویش بلند قامت تر، و نگریستن به وي وحشتناکتر بود.)) مردم صربستان همه قصور و عیوب او را میبخشیدند، زیرا پیروزمندانه میجنگید. لشکر بزرگي تشکیل داد و تربیت کرد، استادانه آن را سپهسالاري نمود، و بوسني، آلباني اپیروس، آکارنانیا، آیتولیا، مقدونیه، و تسالي را تسخیر کرد. پایتختش را از بلگراد به سکوپلیه برد; در آنجا مجلسي از نجبا تشکیل داد، و فرمان داد که این مجلس قوانین ممالك مختلف قلمرو حکومت او را یکسان سازد; نتیجه این کوشش، که ((قانون نامه تزار دوشان)) بود، مرحلهاي از تکامل حقوقي و ترقیات مدني را نشان میدهد که دست کمي از اروپاي باختري ندارد. هنر صربي، که از نظر مالي و احتمالا انگیزه و الهام از این ارتقا و اعتلاي سیاسي سیراب میشد، در قرن چهاردهم، باهنر معاصر خود در قسطنطنیه و مورئا برابري میکرد. کلیساهاي معظمي پي افکنده شدند که موزائیکهاي آنها آزادتر و جاندارتر از آن بودند که روحانیت محافظه کار مرکز یونان معمولا اجازه میداد. در سال ۱۳۵۵ دوشان سپاهیان خود را براي آخرین بار گردآورد; از آنان پرسید که ترجیح میدهند به کجا حمله برند، به امپراطوري روم شرق یا مجارستان. سربازان پاسخ دادند که به هر جا وي برگزیند; و او فریاد برآورد: ((پیش به سوي قسطنطنیه!)) ولي در راه بیمار گشت و مرد.

امپراطوري وي چندان ناجور و متباین بود که رهبریش جز به دست مردي تیز هوش با نیرویي منظم امکان نداشت. بوسني کناره گرفت و تحت فرمانروایي ستفان ترتکو، براي یك لحظه افتخارآمیز، بر دیگر نواحي بالکان تفوق حاصل کرد. بلغارستان، در زمان حکومت جان آلکساندر، واپسین دوران عظمت و بزرگي خود را طي کرد. ایالت والاکیا، که زماني جزو امپراطوري روم شرقي بود، خود را جدا ساخت (حد ۱۲۹۰) و بر دلتاي حاصلخیز و بارور دانوب مسلط شد. مولداوي تبعیت خود را نسبت به مجارستان شکست (۱۳۴۹).

بلیه ترك بر این دولتهاي کوچك که از تمرکز میگریختند، حتي قبل از آنکه یوحناي پنجم، پالایولوگوس، امپراطوري روم شرقي را تیول سلطان مراد اول اعلام دارد، نازل شد. سلیمان، پسر جنگاور سلطان اورخان، لشکریان ترك را به یاري یوحناي ششم، کانتاکوزنوس، به پیش راند و، به عنوان پاداش، قلعه ژیمپ را، که در جانب اروپایي داردانل قرار داشت، دریافت و یا تسخیر کرد(۱۳۵۳) . هنگامي که زمینلرزه باروهاي شهر گالیپولي را که در آن نزدیکي قرار داشت فرو ریخت، سلیمان به شهر بیپناه تاخت. به دعوت او مستعمره نشینهاي ترك از آناطولي گذشتند و بر ساحل شمالي دریاي مرمره تا خود قسطنطنیه پراکنده شدند. سلیمان با این شهر را پایتخت اروپایي امپراطوري خویش ساخت. از آن جاست که ترکان عثماني، مدت یك قرن، ملل متفرق بالکان را هدف حملات خود قرار میدهند.

پاپ اوربانوس پنجم به اهمیت نفوذ و گسترش تدریجي ترکان در اروپا پي برد، و جهان مسیحیت را به جنگ صلیبي دیگري فراخواند، لشکري مرکب از سپاهیان صربستان، مجارستان، و والاکیا دلیرانه به سوي ادرنه راندند. در کناره رود ماریتسا، پیشرفت بیمانع خود را جشن گرفتند; در گیرودار باده نوشي و عیش و عشرت، سپاه نسبتا کوچکي از ترکان با شبیخون خود غافلگیرشان کرد. بسیاري پیش از آنکه بتوانند سلاح برگیرند، کشته شدند; و بسیاري که کوشیدند با عبور از رود عقب نشیني کنند، غرق گشتند; بقیه فرار کردند (۱۳۷۱). در سال ۱۳۸۵ صوفیه تسلیم شد و نیمي از بلغارستان به دست ترکان عثماني افتاد. ترکان در ۱۳۸۶ نیش، و در ۱۳۸۷ سالونیك را گرفتند، و با فتح آن، دروازه‌هاي سراسر یونان به روي آنان گشوده شد.

pymansetareh@yahoo.com

بوسني با دفاع قهرمانانه خود، براي مدت يك سال، جلو سيل تركان عثماني را گرفت. ستفان تركو نيروهاي خود را با سپاهيان صربي، به فرماندهي لازار اول، متحد ساخت و تركان را در پلوچنيك شكست داد (۱۳۸۸).

يك سال بعد، سلطان مراد با لشكري كه مسيحيان بسياري جزو آن بودند به جانب مغرب راند. در كوسووو، با لشكر موتلف صربستان، بوسني، مجارستان، والاكيا، بلغارستان، آلباني و لهستان روبه رو شد. يك جنگجوي صربي، به نام ميلوش كوبيليچ چنان نمود كه سربازي مطرود است و ميخواهد به سلطان اخباري گزارش كند; به چادر سلطان راه يافت، وي را كشت، و خود نيز كشته شد. پسر و جانشين مراد، بايزيد اول، تركان را با شجاعتي خشماگين به جنگ رهبري كرد و پيروز گشت. شاه لازار به دست تركان افتاد و سرش برباد رفت; صربستان خراجگزار تركان گشت و پادشاه جديدش، ستفان لازارويچ، مجبور شد كه سپاه و سلاح براي سلطان بايزيد بفرستد. در سال ۱۳۹۲ ايالت والاكيا، كه تحت حكومت جان شيشمن بود، در زمره ايالات خراجگزار عثماني درآمد. تنها بلغارستان و امپراطوري روم شرقي هنوز از خويشتن دفاع ميكردند.

در سال ۱۳۹۳ سلطان بايزيد به بلغارستان هجوم برد. پس از يك محاصره سه ماهه، ترنووو، پايتخت آن، سقوط كرد; كليساها بيحرمت، و كاخهاي آن طعمه حريق گشتند; اعيان بزرگ شهر به مجلس مذاكره اي دعوت شدند و جملگي به قتل رسيدند. پاپ دوباره جهان مسيحيت را به جهاد خواند و سيگيسموند/، شاه مجارستان، اروپا را به برگرفتن سلاح و بسيج سپاه دعوت كرد. فرانسه با آنكه گرفتار جنگ مهلكي با انگلستان بود، سپاهي تحت فرماندهي كنت دو نور گسيل داشت; كنت هوهانزولرن مهين سرور شهسواران مهمان نواز با پيروانشان فرا رسيدند; برگزيننده كاخنشين دسته اي از اسبان باواريابي هديه آورد; جان شيشمن از متابعت با سلطان سرباز سپاه متحدين، كه مشتمل بر ۶۰,۰۰۰ مرد جنگي بود، صربستان را در نورديد و پادگان تركان را در نيكو پول در حصار گرفت. جنگجويان فرانسوي كه سري گرم از باده و عشق زنان داشتند، چون اطلاع يافتند كه بايزيد با سپاهي گران از آسيا پيش ميآيد تا حلقه محاصره را درهم شكند، وعده كردند كه او و سپاهش را نابود كنند; و چنين لاف زدند كه اگر آسمان به زير افتد، آن را با نيروي نيزه‌هايشان به جاي خود خواهند نهاد. بايزيد نيز، به نوبه خود، سوگند خورد كه آخور اسبش را بر محراب بلند كليساي سان پيترو، در رم، قرار خواهد داد.

هنگهاي ضعيف سپاه خود را، براي فريفتن دشمن، در مقدمه قرار داد. شهسواران فرانسوي در ابتدا آنها، و سپس ۱۰,۰۰۰ يني چري، و بعد ۵,۰۰۰ سواره نظام ترك را تار و مار كردند. آنگاه، دليرانه به فراز تپهاي تاختند و، درست در آن سوي، خويشتن را با قسمت اعظم و اصلي لشكر عثماني مقابل ديدند ۴۰,۰۰۰ مرد نيزه دار.

نجبا شرافتمندانه جنگيدند، كشته يا اسير شدند، يا به هزيمت رفتند; و پياده نظام متحدين، بر اثر فرار و عقب نشيني آنها دچار بينظمي شد. با وجود اين، آلمانها و مجارها تركان را عقب راندند; ليكن در همين هنگام، ستفان لازارويچ، پادشاه صربستان، با ۵,۰۰۰ مسيحي به جنگ همكيشان خود آمد و جنگ بزرگ نيكوپول را به نفع سلطان تمام كرد (۱۳۹۶).

سلطان بايزيد با ديدن اجساد بيشمار سربازان خود در ميدان نبرد و شنيدن سخن افراد پادگان نجات يافته، كه ميگفتند محاصره كنندگان اسراي ترك را كشتهاند، ديوانه شد و فرمان داد تا ۱۰,۰۰۰ اسير جنگي را قتل عام كنند. كنت دو نور و ۲۴ تن از شهسواران، به خاطر خونبهايي كه وعده كردند، از كشتن نجات يافتند. از طلوع آفتاب تا بعد از ظهر، درميان تشريفاتي خونين، چندين هزار مسيحي را گردن زدند، تا عاقبت، سركردگان ترك سلطان را واداشتند كه از ريختن خون بقيه صرف نظر كند. از آن روز تا سال ۱۸۷۸ بلغارستان ايالتي از ايالات امپراطوري عثماني بود. پس از اين پيروزي، بايزيد قسمت اعظم يونان را مسخر ساخت، و آنگاه قصد قسطنطنيه كرد.

pymansetareh@yahoo.com

III- آخرين سالهاي قسطنطنيه: ۱۳۷۳-۱۴۵۳

در تاريخ جهان، هيچ دولتي چون دولت روم شرقي، سزاوار سقوط و اضمحلال نبوده است. از آنجا كه اراده آن را نداشت كه از خود دفاع كند، و نيز قادر نبود كه يونانيان سفسطه گر را متقاعد سازد كه جنگيدن و مردن در راه وطن شيرين و افتخارآميز است، براي لشكريان مسيحي، نه در نبرد ماريتسا و كوسووو و نه در جنگ نيكوپول، مددي نفرستاد. در سال ۱۳۷۹ دوازده هزار سرباز براي سلطان تجهيز كرد، و اين سپاهيان امپراطوري روم شرقي بودند كه به فرمان يوحناي هفتم، پالايولوگوس، شهر فيلادلفيا را در آسياي تركان عثماني كردند (۱۳۹۰).

هنگامي كه بايزيد محاصره قسطنطنيه را از سر گرفت(۱۴۰۲) از امپراطوري روم شرقي، جز پايتختش، چيزي باقي نمانده بود: فرمان سلطان بايزيد بر دو سوي ساحل درياي مرمره و تقريبا بر تمام آسياي صغير و بالكان روان بود. داردانل را زير نظارت داشت، و در ميان دو پايتخت آسيايي و اروپايي خويش تاخت و تاز ميكرد.

چنان به نظر ميآمد كه واپسين ساعت عمر شهر محصور به پايان رسيده است . يونانيان، كه از گرسنگي مشرف به مرگ بودند، از باروهاي شهر به پايين ميلغزيدند و، براي سير كردن شكمشان، خود را به تركان تسليم ميكردند. ناگاه، از شرق مسلمان، منجي ((كافر كيشي)) پيدا شد و دنياي مسيحيت را نجات داد. اين شخص تيمور لنگ بود كه قصد داشت جلو بسط و جسارت دولت عثماني را بگيرد. چون سيل سپاهيان تاتار به جانب غرب خروشيد، بايزيد دست از محاصره قسطنطنيه كشيد و با شتاب بازگشت تا نيروي خود را در آناطولي جمع آورد. دو سپاه ترك و تاتار در آنكارا باهم مصادف شدند (۱۴۰۲)؛ بايزيد شكست خورد و گرفتار گشت. سيل تركان عثماني مدت يك نسل فروكش كرد؛ به نظر ميرسيد كه خداوند بالاخره به فرياد مسيحيان رسيده است.

در دوران فرمانروايي خردمندانه مانوئل دوم، امپراطوري روم شرقي بيشتر نواحي يونان و قسمتي از تراكيا را دوباره به دست آورد. اما سلطان محمد اول، ديگر بار، ارتش ترك را نظام بخشيد و سلطان مراد دوم، پس از شكستي بزرگ، آن را به سوي پيروزيهاي درخشاني رهبري كرد. مسلمانان هنوز از اين عقيده الهام ميگرفتند كه اگر در راه اسلام كشته شوند، به بهشت ميروند . اگر بهشت و حورالعيني هم موجود نمي بود، اشكالي نداشت، زيرا دختران و زنان زيباي يوناني كار آنها را ميكردند. اما مسيحيان چنين اغماض و گذشتي نداشتند.

كاتوليكهاي يوناني از كاتوليكهاي رومي بدشان ميآمد، و خود نيز منفور آنها بودند. هنگامي كه ونيزيها در كرت كاتوليكهاي يوناني را گرفتار ساختند و به خاطر آنكه كليساي رم و قدرت پاپي را به رسميت نميشناختند قتل عام كردند، پاپ اوربانوس پنجم در تهنيت گفتن به فرمانرواي ونيز، به خاطر حمايتي كه از يگانه كليساي حقيقي كرده بود، با پترارك هماواز شد (۱۳۵۰). توده مردم و روحانيان دون پايه امپراطوري روم شرقي با هر گونه اقدامي كه براي اتحاد مجدد مسيحيت يوناني و لاتيني ميشد مخالفت ميورزيدند؛ و يكي از نجباي روم شرقي اعلام داشت كه ترجيح ميدهد ترك عمامه به سر را در قسطنطنيه ببيند تاكاردينال سرخ كلاه رومي را. بيشتر كشورها و ايالات بالكان از همسايگان خود بيش از تركان نفرت داشتند، و بعضي ترجيح ميدادند كه به اطاعت مسلمانان درآيند، زيرا جزيه اي كه اينان از آنها ميطلبيدند بمراتب كمتر از ماليا‌تهايي بود كه فرمانروايان مسيحي ميخواستند؛ به علاوه، كسي را به جرم ارتداد و الحاد مجازات نميكردند، و گرفتن چهار زن را هم جايز ميشمردند.

بالكان در گرفت او را مجبور ساخت كه دست از محاصره بكشد؛ و يوحناي هشتم، پالايولوگوس، با دادن خراج ساليانه هنگفتي به تركان، توانست با آرامشي نسبي به سلطنت پردازد. سلطان مراد يونان و سالونيك و قسمت اعظم آلباني را دوباره فتح كرد. صربستان، تحت رهبري ژرژ برانكوويچ مردانه ايستادگي نمود؛

pymansetareh@yahoo.com

سپاه متحدي از صربها و مجارها، به فرماندهي يانوش هونيادي، مراد را در كونوويتزا شكست داد (۱۴۴۴) و برانكويچ تا آخر عمرش، يعني نود سالگي (۱۴۵۶)، بر صربستان حكومت راند. مراد پس از پيروزيهايي كه در وارنا و در جنگ دوم كوسووو (۱۴۴۸) به دست آورد، با امپراطور قسطنطين يازدهم، پالايولوگوس، معاهده صلحي بست، به ادرنه بازگشت، و درگذشت (۱۴۵۱).

سلطان محمد دوم، ملقب به فاتح، در بيست و يك سالگي به تخت امپراطوري عثماني نشست. عهدنامه اي را كه قسطنطين بسته شده بود معتبر شمرد،و برادرزاده خود، اورخان، را گسيل داشت تا در دربار قسطنطنيه پرورش يابد(شايد هم براي جاسوسي او را فرستاده بود). هنگامي كه ديگر دولتهاي اسلامي قدرت وي را در آسياي باختري به خطر افكندند، سلطان محمد سپاه خود را از تنگه بوسفور عبور داد و قلمرو فرمانروايي خود را در اروپا به وزيرش خليل پاشا سپرد كه به دوستداري امپراطوري روم مترقي معروف بود. قسطنطين، كه متاسفانه خردش به اندازه شجاعتش نبود، به وزير اطلاع داد كه اگر مستمري و جيرگي نگاهداري برادرزاده سلطان دو برابر نشود، امپراطوري روم شرقي اورخان را، به عنوان مدعي تاج و تخت سلطنت عثماني، برخواهد انگيخت. ظاهرا قسطنطين پنداشته بود كه انقلاب آسيا فرصت مناسبي براي ضعيف گردانيدن قدرت تركان در اروپاست; اما وي فراموش كرده بود كه با ممالك غرب يا جنوب از در اتحاد درآيند. سلطان محمد با دشمنان مسلمان خود، و همچنين با ونيز، والاكيا، بوسني، و مجارستان صلح كرد. چون به اروپا بازگشت، قلعه مستحكمي بر ساحل بوسفور، مشرف بر قسطنطنيه، ساخت و به اين طريق عبور بلامانع لشكريان خود را از ميان دو قاره آسيا و اروپا تضمين كرد و تجارت درياي سياه را سراسر زير نظر گرفت. هشت ماه تمام سپاه و سلاح و لوازم گرد آورد. آهنگران مسيحي را براي ريختن بزرگترين لوله‌هاي توپي كه تا آن زمان ديده شده بود به خدمت گرفت; اين توپها ميتوانستند گلوله‌هايي به وزن ۳۶۰ كيلو بر باروهاي دشمن فرو ريزند. سلطان محمد در ژوئيه سال ۱۴۵۲ اعلام جنگ داد و با ۱۴۰,۰۰۰ سپاه، براي آخرين بار، قسطنطنيه را در محاصره گرفت.

قسطنطين، با عزمي ناشي از نوميدي، به دفاع از شهر برخاست. سربازان خويش را، كه هفت هزار تن بيش نبودند به توپهاي كوچك، نيزه، تيروكمان، مشعلهاي سوزان، و سلاحهاي آتشين ناهنجاري كه گلوله‌هاي سربي كوچكي به اندازه گردو پرتاب ميكردند مجهز ساخت. شبها، جز اندكي، نمي خوابيد و كار مرمت خرابيهايي را كه روزها توپهاي عثماني بر ديوارهاي شهر وارد ميآوردند نظارت ميكرد. با وجود اين، استحكامات دفاعي جنگي خمپاره انداز و توپهاي عظيم تركها هر لحظه بيشتر ويران ميشد. در بيست و نهم ماه مه، تركان نبردكنان از ميان خندقي كه انباشته از جسد كشتگانشان بود عبور كردند و از شكاف باروهاي ويران به درون شهر وحشتزده ريختند. فرياد محتضران در ناله شيپورها و كوسهاي جنگي گم شد. يونانيان، در پايان كار، دليرانه جنگيدند; امپراطور جوان همه جا در معركه نبرد شمشير ميزد، و بزرگاني كه با وي بودند، تا آخرين نفر، در دفاع از او جان سپردند. چون تركان درميانش گرفتند، فرياد برآورد: ((آيا يك تن مسيحي پيدا نمي شود كه سر مرا از تن جدا سازد)) قباي شاهانهاش را از تن بيرون كرد، چون سربازي ساده جنگيد، و در ميان سپاه كوچك بهمريختهاش گم شد، و ديگر كسي از او نشاني بازنيافت.

تركان پيروزمند هزاران نفر را قتل عام كردند، تا آنكه مردم دست از مقاومت بازداشتند. آنگاه وحشيانه دست به يغماي شهر، كه سالهاي دراز بدان اميد بسته بودند، گشودند. درميان مغلوبان، هر فرد بالغي را كه كارآمد يافتند به غنيمت گرفتند; در جنون بيتفاوت هتك، راهبه‌ها را چون ديگر زنان مورد تجاوز قرار دادند. اربابان و رعاياي مسيحي، عاري از لباسهايي كه مقام و طبقه آنها را مينمودند، چشم باز كردند و يكديگر را همشان و بلاتفاوت در بردگي يافتند. غارت و چپاول شهر بي حساب و كتاب نبود; هنگامي كه سلطان محمد دوم مسلماني را ديد كه، از راه دينداري، مرمر سنگفرش صحن كليساي سانتاسوفيا را نابود ميكند، با شمشير شاهي وي را به ديار عدم فرستاد و اعلام داشت كه تمام بناها بايد سالم بمانند تا بعدا، سر صبر، سلطان مصالح آن را به يغما برد.

pymansetareh@yahoo.com

كليساي سانتاسوفيا، پس از تغييرات و تطهيرات خاصي، به صورت مسجد ايا‌صوفيه درآمد; در آن هر چه نشان از مسيحيت بود محو گرديد و موزائيكهاي آن در زير پرده سفيدي از گچ، مدت پانصد سال، در فراموشي ماندند. در روز فتح شهر، يا در جمعه بعد، مؤذني از بلندترين مناره ايا‌صوفيه بالا رفت و مسلمانان را براي گزاردن نماز به درگاه خداي پيروزمند فراخواند. سلطان محمد دوم، در مشهورترين عبادتگاه مسيحيت، فريضه اسلامي به جاي آورد.

فتح قسطنطنيه پشت تمام شاهان اروپايي را به لرزه افكند. سدي كه اروپا را بيش از هزار سال از سيلابهاي آسيا حفظ كرده بود، شكسته شده بود. آن دين و دولتي كه صليبيون اميدوار بودند آن را به درونيترين بخش آسيا بتازانند، اينك از فراز لاشه امپراطوري روم شرقي، و از ميان كشورهاي بالكان، تا پشت دروازه‌هاي مجارستان راه خود را گشوده بود. دستگاه پاپي، كه در آرزوي آن بود كه دنياي مسيحيت يوناني به فرمان رم گردن نهد، اينك با ترس و وحشت ميديد كه ميليونها تن از مردم اروپاي جنوب خاوري به دين اسلام ميگروند. راه‌هاي بازرگاني، كه زماني بر روي كشتيهاي تجارتي كشورهاي غربي گشوده بودند، اكنون به دست بيگانگان افتادند و ميتوانستند در زمان صلح با باجها و عوارض سنگين، و در ايام جنگ با توپ و آتش به روي آنها بسته شوند.

پناهگاه يافت; در حالي كه نفوذ و عظمت آن، هردو، در مغرب زمين ناپديد شدند. مهاجرت دانشوران يوناني به ايتاليا و فرانسه، كه از ۱۳۹۷ شروع شده بود، اينك سرعت بيشتري يافت. و ايتاليا را با رهاوردي كه از يونان باستان آورده بودند پربار ساخت. از يك لحاظ هيچ چيز از ميان نرفت تنها آنچه بايد بميرد مرد. امپراطوري روم شرقي نقش خود را در تاريخ جهان به پايان برد; و در جريان پيشرفت قهرمانانه اما خونين، و بزرگوارانه اما پست بشريت، جاي به ديگري پرداخت.

IV- يانوش هونيادي: ۱۳۸۷-۱۴۵۶

جمعيت مجارستان، كه در قرن چهاردهم بالغ بر ۷۰۰,۰۰۰ تن ميشد، تركيب ناثابت و متغيري بود از مجارها، سلوواكها، بلغارها، خزرها، پچنگها (پاتسيناكها)، قيچاقها(كومانها)، كروآتها، روسها، ارمنيها، والاكها، و صربها، و اهالي پانونيا، اسلاوونيا، و بوسني: به طور خلاصه، اقليتي از قوم مجار بر اكثريتي از قوم اسلاو فرمانروايي ميكرد. در شهرهاي تازه و نوظهور، در قرن چهاردهم، سوداگران طبقه متوسط و پرولتاريايي صنعتي پديد آمدند; و از آنجا كه بيشترشان از مهاجران آلماني، فلاندري، و ايتاليايي بودند، تعصبات قويم جديدي بر معماي نژادي سابق افزوده شد.

هنگامي كه اندراش سوم چشم از جهان فرو بست و با مرگش سلسله آرپاد (۹۰۷-۱۳۰۱) به پايان آمد، جنگي كه بر سر تاج و تخت در گرفت سبب تفرق بيشتر ملت گرديد; و مجارستان تنها وقتي روي صلح و آرامش به خود ديد كه طبقه اعيان و نجبا سلطنت را امري انتخابي كردند و تاج قديس ستفان را بر سرشارل روبر د/آنژو نهادند (۱۳۰۸). شارل انديشه‌هاي فئوداليسم و شواليه گري را از فرانسه، و ايده‌هاي صنعتي و تجارتي را از ايتاليا با خويشتن به ارمغان آورد. معادن طلاي مجارستان را توسعه داد، اقدامات بزرگ را تشويق نمود، پول رايج مملكت را ثبات بخشيد، دستگاه دادگستري را تصفيه كرد، و وضع اداري مملكت را برمبناي شايسته اي بنيان نهاد. كشور مجارستان در دوران سلطنت شارل و پسرش لويي به كشوري غربي تبديل شد كه خواستار جلب كمك دول غرب عليه مشرق زميني بود كه با سرعت بسط مييافت.

ولتر ميگويد كه لويي اول ((چهل سال با ميمنت در مجارستان)) (۱۳۴۲-۱۳۸۲)، و (نه بدان خوبي) ((دوازده سال در لهستان حكومت راند. رعايايش به وي لقب (بزرگ) دادند، و وي براستي شايسته اين عنوان بود. مع هذا، اين شهريار را در اروپاي باختري كمتر ميشناسند، زيرا فرمانرواي مردماني نبود كه بتوانند فضايل و ناموري او را در ميان ملل ديگر بپراكنند. چه معدودند كساني كه ميدانند در قرن چهاردهم

pymansetareh@yahoo.com

شهرياري به نام لويي بزرگ در سلحشوري، شور و غيرت سربازي، و درك عالي به هم آميخته بودند. گاهي براي آنكه انتقام قتل برادر خويش را در ناپل بگيرد، يا بنادر دالماسي را از ونيز، كه مجارستان را از دست داشتن به دريا محروم ساخته بود، بازستاند، و گاهي با آوردن ايالات كروآسي، بوسني، و بلغارستان شمالي به زير حكومت مجارستان، به منظور جلوگيري از توسعه طلبي صربها و تركها، دست به جنگ ميبازيد. آرمانهاي شواليه گري و جوانمردي را، با صدور احكام و دادن سرمشق، درميان طبقه اشراف رواج داد و سطح اخلاق و رفتار مردم را بالا برد. در طي سلطنت او و پدرش، سبك گوتيك به زيباترين صورتي در مجارستان جلوه گر شد; نيكولاي كلوژي و پسرانش مجسمه‌هاي برجسته و ممتازي، چون مجسمه قديس جورج كه اينك در پراگ است، تراشيدند. در سال ۱۳۶۷ لويي دانشگاه پچ را بنياد نهاد; اما اين بنا و بسياري از مفاخر قرون وسطايي مجارستان، در منازعات توانفرساي آن كشور با تركها، از ميان رفت.

سيگيسموند اول، داماد لويي، سلطنت درازي يافت (۱۳۸۷-۱۴۳۷) كه به وي امكان اتخاذ سياستي دوراندیشانه ميداد، اما كارهاي او بيش از قدرتش بود. لشكر عظيمي به جنگ بايزيد به نيكوپول برد، و از آن مهلكه تنها خود جان سلامت باز آورد. او تشخيص داده بود كه پيشرفت تركان بزرگترين مشكل فعلي اروپاست; براي محكم ساختن مرز جنوبي كشور، توجه بسيار و پولهاي هنگفت صرف كرد، و در ملتقاي رود دانوب و ساوا دژ بزرگ بلگراد را پي افكند; اما چون به امپراطوري بر گزيده شد، ناچار مجارستان را، در طي غيبت طولانيش در آلمان، به فراموشي سپرد; و مسئوليت وي با الحاق سلطنت بوهم به امپراطوري، بي آنكه توانايي او افزون شده باشد، بيشتر شد.

دو سال پس از مرگ او، تركان مهاجم به مجارستان حمله بردند. در اين گيرودار و آشفتگيها، نامدارترين قهرمان ملي مجارستان ظهور كرد. يانوش هونيادي نام خود را از قلعه هونيادي، كه در ترانسيلواني واقع است، دارد و آن دژي بود كه به پدرش، به پاس خدمات نظامي، اعطا شده بود. يانوش از همان آغاز جواني تربيت جنگي يافت. بر اثر پيروزيي كه در نبرد زمندريه بر تركان عثماني به دست آورد، خويشتن را از اقران ممتاز ساخت; و پادشاه جديد مجارستان: لاديسلاوس پنجم، وي را فرمانده كل نيروهاي دفاعي در برابر تركان كرد. دفع تركان عثماني هدف اصلي و اساسي زندگي او بود. هنگامي كه تركان وارد ترانسيلواني شدند، وي سپاهيان تعليمديده جديدي را كه از ميهن پرستي و سپهسالاري او الهام گرفته بودند. به جنگ آنها برد. در اين جنگ سيمون كمني، مردي كه محبوبترين قهرمان ادبيات مجارستان است، براي نجات فرمانده خويش جان خود را قربان كرد. سيمون كه دريافته بود كه تركان در پس شناختن هونيادي و كشتن او هستند، خواهش كرد كه جامه‌هايشان را با يكديگر بدل كنند، و در زير حملات و ضربات متمركز دشمن جان سپرد، در حالي كه هونيادي لشكريان را به فتح و پيروزي رهبري كرد (۱۴۴۲). سلطان مراد دوم، ۸۰,۰۰۰ سپاهي جديد به جبهه عقب نشيني دروغين، آنان را فريفت و به معبر باريكي كشاند كه هر بار جز بخشي از آنها نمي توانستند جنگيد، و باز حيله جنگي او موثر افتاد و پيروز گشت. سلطان مراد، كه اغتشاشات آسيا او را به وحشت افكنده بود، پيشنهاد مصالحه كرد و به دادن غرامت جنگي معتنابهي رضايت داد. شاه لاديسلاوس و متحدينش با نمايندگان سلطان مراد در شهر سگد پيمان متاركه اي امضا كردند كه متعاهدين را به حفظ صلح ملزم ميساخت; لاديسلاوس به كتاب مقدس، و فرستادگان ترك به قرآن سوگند خوردند(۱۴۴۲).

اماكاردينال جوليانو چزاريني، نماينده پاپ در بودا، با در نظر گرفتن وضع موجود، موقع را براي حمله مناسب ميديد. مراد سپاهيان خود را به آسيا برده بود; يك ناوگان جنگي ايتاليايي ميتوانست در داردانل راه بازگشتن او را ببندد. كاردينال چزاريني، كه در كفايت و درستي خود را انگشتنما ساخته بود، ميگفت كه پيمان بستن با كافر، مرد مسيحي را مقيد نميكند. هونيادي طرفدار صلح بود، و سپاهيان صربي از نقض معاهده صلح سر باز زدند. سفراي دول غربي با چزاريني همداستان بودند و وعده فرستادن پول و سپاه براي اين جهاد مقدس ميدادند. لاديسلاوس تسليم عقيده آنان شد و شخصا به مواضع تركان حمله برد. قواي جديدي كه سفراي محترم وعده كرده بودند نرسيدند. لشكر عثماني، كه بالغ بر ۶۰,۰۰۰ مرد جنگي بود، درياسالار ايتاليايي را اغفال كرد و داخل اروپا شد. مراد در وارنا، واقع بر ساحل درياي سياه، شكست

pymansetareh@yahoo.com

مدهشي بر سپاه ۲۰ ,۰۰۰ نفري لادیسلاوس وارد کرد. (۱۴۴۴) در این نبرد پرچمدار سپاه ترك پیمان نامه بیحرمت شده صلح را بر سرنیزه اي کرده بود. هونیادي پیشنهاد عقب نشیني کرد، لادیسلاوس فرمان پیشروي داد; هونیادي تقاضا کرد که پادشاه در عقبه لشکر بماند، لادیسلاوس به جلو جبهه جنگ شتافت و کشته شد. چزاریني گرچه در نبرد جان سپرد، لیکن آبرو و شرف از دست رفتهاش را باز نیافت.

چهار سال بعد، هونیادي براي جبران خسارات کمر همت بر میان بست، راه خود را از میان صربها، که به چشم دشمن در او مینگریستند، گشود، و در ناحیه کوسووو با ترکان مقابله کرد; نبرد سهمگیني رخ داد که سه روز تمام به طول کشید. لشکریان مجارستان تارومار شدند هونیادي، در فرار، با آنها همداستان شد. چند روزي در باتلاقها پنهاني زیست و چون از گرسنگي به مردن افتاد، از خفا بیرون آمد. جنگجویان صربي وي را شناختند، او را گرفتند و به ترکان تحویل دادند. ترکان از او قول گرفتند که دیگر هیچ گاه به این سوي صربستان سپاه نراند، و آزادش ساختند.

ترکان در سال ۱۴۵۶ بلگراد را محاصره کردند. سلطان محمد دوم گلوله توپهایي را که باروهاي قسطنطنیه را شکافته بودند متوجه ارك شهر گردانید. اروپا هرگز چنان بارانی از گلوله ندیده بود . هونیادي، با شجاعت و مهارتي که از صفحه شعر و ادب مجارستان محو نخواهد شد، به دفاع برخاست. سرانجام، محاصره شدگان وحشت جنگ را بر رنج مرگآور گرسنگي ترجیح دادند، از دژ بیرون تاختند جنگ کنان به سوي توپهاي دشمن خصم را تارومار و نابود کردند که از آن پس، تا شصت سال، مجارستان از حمله مسلمانان در امان بود. هونیادي چند روز بعد از این دفاع دلیرانه، تب کرد و مرد. کشور مجارستان همیشه از وي به عنوان یکي از بزرگترین مردان تاریخ با افتخار یاد میکند.

V- اوج هجوم: ۱۴۵۳ - ۱۴۸۱

ترکان در این زمان تسخیر بالکان را از سر گرفتند. صربستان سرانجام در سال ۱۴۵۹ از پا درآمد و تا ۱۸۰۴ در زمره متصرفات ترکان باقي ماند. سلطان محمد دوم کورنت را با محاصره آن، و آتن را بي آنکه دستي به شمشیر رود فتح کرد (۱۴۵۸). سلطان فاتح، چون قیصر، با آتنیها، به احترام نیاکانشان، بمدارا رفتار کرد و به آثار باستاني آنها توجهي عالمانه مبذول داشت. میبایست هم که چنین بمدارا و ملایمت رفتار کند، زیرا نه تنها انتقام جنگهاي صلیبي، بلکه انتقام نبرد ماراتون را هم بازستانده بود. بوسني، که پایتخت و بندرگاه آن، دوبروونیك (راگوزا) به علت شیوه فرهنگ و تمدنش ((آتن اسلاوونیك جنوب)) یافته بود، حکومت ترکیه را در ۱۴۶۳ پذیرفت و با چنان آساني و سرعتي به دین اسلام گروید که مغرب زمین را به حیرت افکند.

دلیرترین دشمن ترکان در نیمه دوم قرن پانزدهم اسکندر بیگ آلبانیایي بود. نام حقیقي او ژرژ کاستریوتا، و محتملا از یك دودمان متوسط اسلاوونیایي بود. اما افسانههایي که براي هموطنانش سخت گرانبهایند او را از خون شاهان اپیروت، و جواني حادثه جو معرفي میکنند. گویند که در عهد کودکي به عنوان گروگان به سلطان مراد دوم داده شد و در دربار عثماني در ادرنه پرورش یافت. سلطان دلاوري و رفتار او را چندان دوست میداشت که با وي مانند فرزند خویش رفتار مینمود، و او را یکي از سرکردگان سپاه ترکان کرد، ژرژ به دین اسلام گروید و اسکندر بیگ نام یافت. پس از آنکه بارها سپهسالاري ترکان را در نبرد با مسیحیان بر عهده داشت، از ارتداد خود توبه نمود و فرار اختیار کرد. از دین اسلام دست باز کشید و پایتخت آلباني، کرویه، را از دست فرمانرواي ترك آن بیرون آورد و رسما سر به شورش برداشت (۱۴۴۲). سلطان محمد دوم، براي تادیب وي، پي در پي سپاه فرستاد، و اسکندر بیگ، با سرعت و نبوغي که در به کار بردن نیرنگهاي جنگي داشت، همه را شکست داد; سرانجام، سلطان محمد، که گرفتار مجادلات بزرگتري بود، با وي به متارکه دهسالهاي رضایت داد (۱۴۶۱). اما مجلس سناي ونیز و پاپ پیوس دوم اسکندر بیگ را به نقض صلح و تجدید جنگ ترغیب کردند (۱۴۶۳). سلطان محمد مسیحیان را کافر و بي ایمان و پیمانشکن خواند، و به محاصره کرویه باز آمد.

pymansetareh@yahoo.com

اسکندر بیگ چنان با حدت و شدت از شهر دفاع کرد که سلطان مجبور شد بار دیگر از محاصره آن دست و آلباني به صورت ایالتي از ایالات ترکیه درآمد.

در این گیرودار، سلطان محمد، سلطان سیریناپذیر عثماني، مورئا، طرابوزان، لسبوس، نگروپونته (در قدیم، ائوبویا)، و کریمه را تسخیر کرد. در سال ۱۴۷۷ یکي از لشکرهاي او از ایزونتسو گذشت و ایتالیاي شمال خاوري را تا سي و پنج کیلومتري و نیز غارت کرد و سپس، گرانبار از غنایم، به صربستان بازگشت. ونیز وحشتزده، که براي حفظ تملکات خویش در دریاي اژه و دریاي آدریاتیك زماني دراز و لجوجانه جنگیده بود، از تمام ادعاهاي خود بر کرویه و سکوتاري صرف نظر کرد و غرامتي در حدود ۱۰,۰۰۰ دوکات به ترکان تقدیم داشت.

اروپاي باختري، که در وقت ضرورت از یاري ونیز دریغ کرده بود، اینك از آن به خاطر صلح با کافران و حفظ آن صلح بیزاري میجست. ترکها اکنون به دریاي آدریاتیك رسیده بودند، و فقط آبهایي که قیصر با کرجیهاي پارویي از آن عبور کرده بود آنان را از ایتالیا، رم، و واتیکان جدا میکرد. در سال ۱۴۸۰ سلطان محمد سپاهي از ترکان را از این آبها گذر داد تا پادشاهي ناپل را مورد حمله قرار دهد. آنها بآساني اوترانتو را گرفتند، نیمي از ۲۲,۰۰۰ تن سکنه آن را کشتند، بقیه را به بردگي بردند، و اسقف اعظمي را چون خیار تر به دو نیم کردند.

سرنوشت مسیحیت و تککاني در ترازوي قضا و قدر بالا و پایین میرفت. فردیناند (فرانته) اول، شاه ناپل، به منازعات خود با فلورانس خاتمه داد و بهترین نیروهاي خود را به بازگرفتن اوترانتو فرستاد. سلطان محمد سرگرم محاصره رودس بود، ولي در گیرودار آن کار خطیر چشم از جهان فروبست; رودس تا زمان سلطان سلیمان قانوني مسیحي باقي ماند; ترکان اوترانتو را ترك گفتند و به آلباني بازگشتند (۱۴۸۱). سیل پیشروي ترکان عثماني براي لحظهاي راکد ماند.

VI - رنسانس مجارستان: ۱۴۵۶-۱۴۹۰

در نیم قرن امنیت و آسایشي که هونیادي براي مجارستان تامین کرده بود، پسرش، ماتیاس، کوروینوس، ملت مجارستان را به دوره تاریخ خود رسانید. ماتیاس هنگامي که به تخت نشست، شانزده سال بیش نداشت و از چهره و اندام شاهواري برخوردار نبود: پاهایش نسبت به بالاتنهاش کوتاه بودند، و از این روي تنها هنگامي که بر اسب مینشست بلند قامت مینمود. اما به هر حال سینه و بازو و قوت و شجاعت یك گلادیاتور را داشت. از تاجگذاریش دیري نگذشته بود که با یك شهسوار آلماني، که پیکري ستبر و زوري بسیار داشت و در مسابقه قهرماني بودا بر تمام رقیبان چیره گشته بود، تن به تن مبارزه کرد. قبل از نبرد، ماتیاس شهسوار آلماني را تهدید کرد که اگر با تمام قدرت و مهارتش نجنگد، دستور خواهد داد وي را مجازات کنند. تاریخنویسان مجارستان بر رقیب غول پیکر خود پیروز شد. ماتیاس چون بالغ شد، سرباز و سپهسالار نیکي از آب درآمد; هر کجا با ترکان روبه رو شد، آنها را شکست داد; موراوي و سیلزي را تسخیر کرد، اما از عهده فتح بوهم برنیامد. چهار بار با امپراطور فردریك سوم جنگید، وین را گرفت، و اتریش را ضمیمه قلمرو خویش ساخت (۱۴۸۵); نخستین امپراطور اتریش هنگري از مردم مجارستان بود.

پیروزیهاي او، براي مدت گذرایي، قدرت سلطنت را بر اعیان و اشراف چیره گردانیدند; در اینجا نیز، مانند اروپاي باختري، تمرکز دولت و ایجاد حکومت مرکزي مسئله عمده کشور بود. در بودا، و در کاخ شاهي ویسگراد، دربار سلطنتي ماتیاس، چون همه دربارهاي آن عصر، از عظمت و شکوه بهرهمند بود. بزرگاني از درجات مختلف سمت خدمتگزاري و نوکري او را داشتند; و سفیران و فرستادگان دربارش با لباسهاي فاخر، کالسکههاي مجلل، و ملتزمین با دبدبه و کوکبهشان مشهور خاص و عام بودند. سیاست و خط مشي زمامداري ماتیاس زیرکانه، غیر رسمي، دلپذیر، و سخاوتمندانه بود; آنچه را که به دست

pymansetareh@yahoo.com

آوردنش از راه جنگ گرانتر تمام ميشد با پول ميخريد. در عين حال، وي فرصت آن را يافت كه، با علاقهمندي، تمام دستگاه‌هاي دولتي را از نو سامان بخشد و شخصا چون مديري محتاط و دقيق و داوري بيطرف، رنج كار را بر خويشتن هموار سازد. با لباس مبدل در ميان مردم، سربازان، و درباريان ميگشت; رفتار و طرز سلوك ماموران دست اول را بازرسي ميكرد، و نارساييها، بيكفايتيها، و بيعدالتيها را بدون ترس و بدون رعايت آشنايي و دوستي جبران ميكرد. براي حمايت ضعفا در برابر اقويا، و رعايا در برابر اربابان آزمند، هر آنچه ميتوانست انجام داد. در همان حال كه كليسا همچنان مدعي مالكيت كشور بود، ماتياس روحانيان را خلع و نصب ميكرد و تحت انضباط در ميآورد، و هنگامي كه يك پسر هفتساله ايتاليايي را به سر اسقفي مجارستان نصب كرد، براي يك لحظه لذت ديوانگي را دريافت. بازرگانان فرارا، با مطايبتي كه برازنده انتصاب ماتياس بود، براي اسقف اعظم جديد يك دست اسباب بازي فرستادند.

در سال ۱۴۷۶ ماتياس با بئاتريچه، شاهزاده آراگون، ازدواج كرد و روحيه بشاش ناپلي و سليقه و ذوق لطيف ايتاليايي نوه آلفونسو بزرگمنش را به مجارستان خوشامد گفت. وصلت ميان مجارستان و ناپل به مناسبت وابستگي پادشاهان دو كشور به خانواده آنژون صورت گرفت، و بيشتر بزرگان دربار بودا تربيت يافته ايتاليا بودند. ماتياس خود، چه از نظر تمايلات فرهنگي، و چه از نظر زمامداري بر شيوه ماكياولي، شبيه ((حكمرانان خودكام)) دوره رنسانس ايتاليا بود. لورنتسو د مديچي براي او دو لوحه مفرغي برجسته از كارهاي وروكيو فرستاد; ولودوويكو ايل مورو به لئوناردو داوينچي سفارش داد كه براي پادشاه مجارستان تابلويي از حضرت مريم بكشد، و به نقاش هنرمند اطمينان داد كه ((وي ارزش تصاوير بزرگ را چنان خوب باز ميشناسد كه تنها حضرت مريم براي ماتياس كوروينوس نقاشي كرد، و شاگردانش كاخ شاهي را در استرگوم با فرسكوها آراستند.

يك مجسمه ساز ايتاليايي از بئاتريچه مجسمه نيمتنه زيبايي ساخت; احتمال ميرود كه زرگر مشهور ميلاني، كارادوسو، مصلوب كردن مسيح را، كه اثري استادانه است، در استرگوم طرح افكنده باشد. بند تو دامايانو تزيينات كاخ پادشاه را در بودا حجاري كرد، و هنرمندان مختلف ايتاليايي طاقچه محراب كليساي قسمت قديمي پايتخت را به سبك رنسانس ساختند.

نجبا و اسقفان نيز، در حمايت و پشتيباني هنرمندان و دانشمندان، به پادشاه تاسي جستند; حتي در شهرهاي معدني، توانگراني بودند كه ثروتشان را وقف هنر كردند. ساختمانهاي زيبا، چه عمومي و چه كليسايي، نه تنها در بودا، بلكه در ويسگراد، تاتا، استرگوم، نادي واراد، و واچ پيافكنده شدند. صدها مجسمه ساز و نقاش اين عمارات را تزيين كردند. جووانني دالما تا مجسمه‌هاي برجستهاي از يانوس هونيادي و ديگر قهرمانان مجارستان تراشيد. در كوشيتسه مكتبي واقعي از هنرمندان تشكيل شد. در آنجا براي سكوي مرتفع محراب كليساي سنت اليزابت، ((استاد ستفان)) و هنرمندان ديگر جدار پشت محراب عظيم و پر كاري كنده كاري كردند (۱۴۷۴۱۴۷۷) كه مجسمه‌هاي وسط آن، در تراش و لطافت و زيبايي، كاملا مانند مجسمه‌هاي ايتاليايي هستند. در كليساي بخش بستر چبانيه، دسته ديگري از هنرمندان لوحه سنگي بزرگي به نام مسيح در زيتونستان تراشيدند كه جزئيات دقيق و تاثير در اماتيك آن اعجابانگيز است. نقاشيهاي مجارستان نيز، كه از آن عهد به جاي ماندهاند، داراي همان حدت گيرايي و هنري هستند، چنانكه در پرده ديدار مريم با اليصابات، كار ((استاد ام.اس))، كه اينك در موزه بوداپست است، مشهود ميباشد. تقريبا تمام آثار هنري مجارستان در اين دوره پرعظمت، در يورشها و حملات قرن شانزدهم تركان عثماني نابود يا ناپديد شدند. بعضي از مجسمه‌ها در استانبول هستند، و آنها را تركان فاتح بدين شهر آوردهاند.

ماتياس بيشتر به ادبيات علاقهمند بود تا نقاشي و مجسمه سازي و ديگر هنرها. در دربار خود از اومانيستها، خواه بيگانه و خواه بومي، استقبال ميكرد و، از درآمد دولت، براي آنها مقرريهاي كافي مقرر ميداشت. آنتونيو بونفيني تاريخي درباره سلطنت او، به سبك ليويوس، به زبان لاتيني نوشت. يانوش ويتز، اسقف اعظم استرگوم، كتابخانهاي از آثار كلاسيك تشكيل داد و اعتباري براي فرستادن دانشجويان به ايتاليا، جهت فراگرفتن زبان يوناني، تخصيص داد. يكي از اين دانشجويان اعزامي، كه يانوش پانونيوس نام داشت، هفت سال در فرارا به سر برد و اجازه ورود به مجمع لورنتسو را در فلورانس به دست آورد;

pymansetareh@yahoo.com

و چون به مجارستان بازگشت، درباريان را با شعرهاي نغزي كه به زبان لاتيني ميسرود، و رسايلي كه به زبان يوناني مينوشت، به حيرت افكند.

بونفيني مينويسد: ((چون پانونيوس به زبان يوناني سخن ميگويد، انسان گمان ميبرد كه در قلب آتن زاده شده ميشد مجمعي از دانشوران و هنرمندان را چون مجمعي كه جيرگي و معيشت خود را از دربار ماتياس دريافت ميداشتند پيدا كرد. انجمن ادبي دانوب، كه در سال ۱۴۹۷ در بودا تشكيل شد، يكي از قديميترين انجمنهاي ادبي دنياست.

ماتياس كورويوس، مانند مديچيهاي معاصرش، كتاب و اثار هنري جمع ميكرد. كاخ او موزه مجسمه‌ها و آثار هنري شده بود. بنابر روايات، وي سالانه ۳۰,۰۰۰ فلورين (۷۵۰,۰۰۰ دلار) براي خريد كتاب، كه اكثرا نسخ خطي مذهب و مصور گرانقيمت بودند، صرف ميكرد. مع هذا، مانند فدريگو دا مونته فلترو، دوك اوربينو، با آثار چاپي مخالفتي نداشت; در ۱۴۷۳، يعني سه سال قبل از آنكه صنعت چاپ به انگلستان برسد، چاپخانهاي در بودا برپا كرد. كتابخانه كورويوس، كه هنگام مرگ ماتياس ده هزار جلد كتاب داشت، بهترين كتابخانه قرن چهاردهم در كشورهاي خارج از ايتاليا بود. اين كتابها در قصر بودا، در دو تالار بزرگ، جاداده شده بودند كه پنجره‌هاي آنها، با شيشه بنديهاي منقوششان، مشرف بر دانوب بودند. قفسه‌هاي كتابها سراسركنده كاري شده، و در جلو كتابها، كه اكثر با پوست گوساله صحافي و تجليد شده بودند، پرده‌هاي ديوار كوب مخملي آويخته شده بودند. به نظر ميرسد كه ماتياس برخي از كتابها را خوانده بوده است; حداقل كتاب ليويوس، براي ترغيب خواب، مورد استفاده او بوده است. به يكي از اومانيستها مينويسد:((آه شما دانشمندان چه خوشبخت هستيد! شما براي رسيدن به جلال و شكوهي كه آلوده به خون است تلاش نميكنيد; براي به دست آوردن تاج شاهي نميكوشيد; كوشش شما بر آن است تا تاج خداوندان شعر و فضيلت را بر سر نهيد. شما حتي ميتوانيد ما را بر آن داريد كه آشوب و غلغله جنگ را به فراموشي سپاريم.)) قدرت متمركزي كه ماتياس ايجاد كرد تنها چند صباحي پس از مرگش (۱۴۹۰) برقرار ماند. اشراف متنفذ بر لاديسلاوس دوم تسلط يافتند و عايداتي را كه صرف هزينه سپاهيان ميشد به جيب زدند. ارتش سر از فرمانبرداري باز زد. سربازان به خانه رفتند. نجبا و اشراف، كه از پرداخت ماليات معاف شده بودند، درآمد و نيروي خود را در عياشي و هرزگي به هدر ميدادند، در حالي كه سپاه اسلام بر مرزها فشار ميآورد، و دهقانان استثمار شده انديشه انقلاب در سر ميپروراندند. در سال ۱۵۱۴ ديت مجارستان عليه تركان اعلام جهاد داد و داوطلب خواست. دهقانان، كه مرگ و زندگي برايشان تفاوتي نداشت، گروه گروه، به خدمت زير صليب در آمدند. چون خويشتن را مسلح يافتند، اين انديشه در سرشان افتاد كه در وقتي كه دشمنان خانه زادشان، اربابان منفور، اين قدر نزديكند، چرا به كشتن تركان بروند سربازي به نام گيورگي دوژا آنها را به نوعي ((ژاكري)) وحشيانه رهبري كرد; سراسر مجارستان را لگدمال ساختند، قصرها را سوختند، و از نجبا و اعيان هر كه را به چنگشان افتاد، از زن و مرد و كودك، قتل عام كردند. نجبا از تمام اطراف و اكناف تقاضاي كمك نمودند، سربازان مزدور گرفتند و آنها را مسلح ساختند و بر دهقانان انقلابي و بي انضباط و تشكيلات چيره شدند، و وجهي مورد شكنجه قرار دادند. دوژا و يارانش را دو هفته بي خورد و خوراك نگاه داشتند; سپس دوژا را بر تختي آهنين كه چون آتش سرخ بود نشاندند، تاجي از آهن تافته بر سرش نهادند، و عصاي سلطنتي تافته از آهن در دستش نهادند; و به ياران گرسنه‌اش اجازه دادند كه گوشت كباب شده تن او را، در حالي كه هنوز هوشيار بود، بكنند و بخورند. بلي، از توحش به تمدن راهي دراز است، اما از تمدن به توحش گامي بيش نيست.

دهقانان را قتل عام نكردند، زيرا از وجود آنها گريزي نبود; اما ((قانون سه جانبه)) (۱۵۱۴) مقرر داشت كه ((انقلاب اخير... براي هميشه داغ بي ايماني و پيمانشكني بر پيشاني زارعان نهاده است، و آنان از اين زمان آزادي خود را از دست داده‌اند و براي هميشه، و بدون هيچ گونه قيد و شرطي، برده و خدمتگزار اربابانشان هستند... همه چيز، از هر نوع كه باشد، ملك طلق ارباب است و زارع را بر آن حقي نيست; و نيز، حق ندارد كه عليه ارباب اقامه دعوي كند.))

فصل دهم

pymansetareh@yahoo.com

پرتغال انقلاب بازرگاني را آغاز ميكند

۱۳۰۰۱۵۱۷

کشور کوچك پرتغال، تنها به خاطر امتيازي طبيعي، که ساحلي بودن آن است، و در سايه شجاعت و اقدام به کارهاي خطير، و ديگر هيچ، در اين عهد خود را يکي از نيرومندترين و توانگرترين کشورهاي اروپا گردانيد. از آنجا که در سال ۱۱۳۹ به عنوان يك کشور پادشاهي بنياد يافته بود، حکومت، زبان، و تمدن و فرهنگ آن در دوران سلطنت محبوبترين فرمانرواي آن، دينيز معروف به ((کشاورز))، که مدبر، مصلح، سازنده، مربي، حامي هنر، و استادي کارآزموده در ادبيات و عشق بود، صورت مستقر و پايداري يافت. پسر او، آلفونسو چهارم، پس از چند قتل احتياطي، سلطنتي کريمانه آغاز نهاد که در آن، افزايش تجارت و داد و ستد با انگلستان دو کشور را از نظر مناسبات سياسي به هم نزديك ساخت; چنانکه هم اکنون نيز ادامه دارد. آلفونسو از روي حزم، براي تاکيد اتحاد خويش با ايالت کاستيل که رو به ترقي بود، پسر پدرو را به ازدواج با دوناکوستانزا مانوئل برانگيخت.

پدرو، با اين شاهزاده خانم ازدواج کرد، اما همچنان به اينس دکاسترو، که خود از دودمان شاهي بود، مهر ميورزيد. پس از مرگ کوستانزا، اينس خار راه دومين ازدواج مصلحتي و سياسي پدرو بود; آلفونسو پس از تردیدهاي زياد، دستور داد او را بکشند (۱۳۵۵)، کاموئش، که ميلتن پرتغال به شمار ميرود، شرح اين داستان مشهور را در حماسه ملي خويش لوزياد آورده است:

بدين گونه، آن گروه خون آشام براي کشتن اينس پيش آمدند...

شمشيرهاي آن درندگان در سينه سپيد او به خون آغشته شدند...

و، در خشمي ديوانه وار، خود را سرخگون ساختند، هنوز دست انتقام الاهي بر سر آنها فرود نيامده است.

اما پدرو دو سال بعد، چون به تخت و تاج رسيد، انتقام او را بازستاند; جنايتکاران را به قتل رسانيد، جنازه شاهزادگان دوباره به خاك سپرد و با سختگيري و خشونتي که از اين حادثه سوگآور سرچشمه ميگرفت به سلطنت پرداخت.

داستان عاشقانه ديگري، که البته اين اندازه اعتلا ندارد، پادشاهي جانشين او را از هم پاشيد. فردينانـد (فرناندو) اول دل و جان در راه لئونور، همسر امير پومبيرو، از دست داد. نامزدي خود را با يك شاهزاده خانم کاستيلي به هم زد، و با لئونور، عليرغم مخالفت شوهرش و کليساي رسوا، ازدواج کرد. پس از مرگ فردينانـد (۱۳۸۳)، لئونور مقام نيابت سلطنت يافت، دخترش بئاتريس را ملکه ساخت و به خوان اول، شاه کاستيل، به زني داد.

مردم از اينکه در آتيه تابع حکومت کاستيل خواهند شد، شوريدند; مجمع قانونگذاري کويمبرا سلطنت پرتغال را انتخابي اعلام داشت و ژان، پسر پدرو و اينس، را به پادشاهي برگزيد. دولت کاستيل بر آن شد که بئاتريس را با اعمال زور بر تخت نشاند. ژان بر فور لشکري تدارك ديد، ۵۰۰ تن کماندار از انگلستان به ياري خواست، و لشکريان کاستيلي را در چهاردهم اوت ۱۳۸۵ در آلژوبرو تا شکست داد مردم پرتغال از آن زمان هر سال اين روز را به عنوان روز استقلال پرتغال جشن ميگيرند.

pymansetareh@yahoo.com

اكنون ((ژاك بزرگ)) سلطنت چهل و هشت سالهاي را آغاز كرد، و با پادشاهي او سلسله سلطنتي اويش، كه دو قرن بر پرتغال حكومت راند، روي كار آمد. امور اداري مملكت را سازماني نو داد، و قانون و دستگاه قضايي را اصلاح كرد. زبان پرتغالي زبان رسمي، و ادبيات پرتغالي آغاز شد. در اينجا نيز، چون اسپانيا، دانشوران تا قرن هجدهم به لاتيني مينوشتند. اما واسكو دا لوبيرا، به زبان بومي خويش، داستاني پهلواني را به نام آمادي دو گل نوشت (حد ۱۴۰۰) كه ترجمه آن يكي از مردمپسندترين كتابهاي غير ديني اروپا شد. هنر ملي در كليساي سانتاماريا ويكتوريا، كه به وسيله ژان اول در بطاليه به يادبود نبرد آلژوبروتا ساخته شده بود، به نحو فاخرانهاي تجلي يافت; اين كليسا در اندازه با كليساي جامع ميلان، و در تودرتويي و پركاري شكوهمند پشتبندها و سر مناره‌هاي تزئيني نوتردام در پاريس برابري ميكند. در سال ۱۴۳۶ نمازخانهاي با طرح و تزييناتي بسيار ظريف و زيبا بر اين كليسا افزوده شد تا استخوانهاي ((شاه حرامزاده)) را در آن دفن كنند.

پسرانش نيز سبب بزرگداشت و افتخار وي گشتند. دوارته جانشين او شد و تقريبا به همان خوبي زمامداري كرد; پدر و مجموعه قوانيني براي كشور تنظيم داد; هانري دريانورد انقلاب بازرگانيي را كه مقدر بود نقشه كره زمين را تغيير دهد آغاز نهاد. هنگامي كه ژان اول سبته را از مورها گرفت (۱۴۱۵)، هانري بيست و يك ساله را به عنوان فرمانده آن پايگاه مهم سوق الجيشي، كه درست آن سوي تنگه جبلالطارق است، باقي گذاشت.

توصيفات مسلمانان از تمبوكتو، سنگال، و طلا و عاج و بردگاني كه در ساحل افريقاي باختري يافت ميشدند پرتغال سازد. رود سنگال، كه مطلعين او را از آن خبر داده بودند، امكان داشت كه به جانب مغرب، به طرف سرچشمه‌هاي نيل و ايالت مسيحي حبشه، جريان داشته باشد; در اين صورت، ميشد از ميان آفريقا راهي دريايي از درياي آدرياتيك به درياي سرخ، و بنابراين به هندوستان، گشود; آنگاه، انحصار تجارت مشرق، كه اينكه در دست ايتاليا بود، ميشكست و پرتغال قدرت بزرگ دريايي ميشد. مناطق تسخير شده همه مسيحي ميشدند، آفريقاي اسلامي را دولتهاي مسيحي از دو جانب شمال و جنوب در حصار ميگرفتند، و درياي مديترانه براي تجارت و دريانوردي مسيحيان امن و بيخطر ميشد. هانري انديشه آن نداشت كه راهي به دور آفريقا بيابد، اما نتيجه تاريخي كارش همين شد.

هانري در حدود سال ۱۴۲۰ در ساگرش، در منتهاااليه جنوب خاوري پرتغال و اروپا، يك موسسه تهاتري غير رسمي براي كسب اطلاعات و اقدامات دريايي بنياد نهاد. چهل سال تمام او و يارانش، كه گروهي از ستاره شناسان و نقشهكشان اسلامي و يهودي در زمره آنها بودند، نظريات و شرحها و توصيفات سياحان و ملاحان را گردآوري و بررسي كردند و كشتيهاي كم قدرتي را،كه به نيروي بادبان و زدن پارو حركت ميكردند و گنجايش بيش از سي تا شصت تن را نداشتند، به تحقيق در درياي پرخطر فرستادند. يكي از ناخدايان هانري در سال ۱۴۱۸ مادرا را، كه دريانوردان جنووايي هفتاد سال پيش بدان رسيده و سپس از يادش برده بودند، كشف كرد; مستعمره نشينهاي پرتغالي به توسعه و بسط منابع آن پرداختند، و ديري نگذشت كه شكر و ديگر محصولات مادرا هزينهاي را كه صرف مستعمره ساختن آن شده بود جبران كردند; و اين استفاده دولت پرتغال را بر آن داشت كه تقاضاهاي هانري را براي پول و اعتبار به نظر قبول تلقي كند. هانري كه جزاير آسور را بر روي يك نقشه ايتالياييي سال ۱۳۵۱ ديده بود، به گونزالو كابرال ماموريت داد كه برودو آنها را پيدا كند. اين كار انجام گرفت و از ۱۴۳۲ تا ۱۴۴۴ اين گوهرهاي گرانقدر دريايي، يكي پس از ديگري، تاج شاهي پرتغال را آراستند.

اما آنچه كه بيش از هر چيز ديگر هانري را به خود ميخواند و در دل او فتنه برميانگيخت، افريقا بود.دريانوردان كاتالونيايي و پرتغالي تا ۱۴۵۰ كيلومتري ساحل باختري، يعني تا بجادور، را سياحت كرده بودند (۱۳۴۱۱۳۴۶). در آنجا تحدب و پيشآمدگي بيش از اندازه قاره بزرگ در دل درياي آدرياتيك، ملاحان و دريانوردان را از اينكه در پي يافتن راهي به جنوب بر آيند مايوس ميكرد; ناچار به اروپا بازميگشتند، در حالي كه براي معذوريت خويش داستانهاي هراس انگيزي از بوميهاي خوفناك و درياي پر از نمك، كه پارو بسختي سينه آبهايش را ميشكافد، حكايت ميكردند و به مستمعين خود اطمينان ميدادند كه

pymansetareh@yahoo.com

هر فرد مسيحي كه پا از بجادور آن سوتر گذارد، زنگي ميشود. ناخدا ژيليانش دستور داد كه از سرزمينها و درياهاي ممنوعه آن سوي دماغه بجادور اطلاعات صحيح و روشني براي او بياورد. به اين ترتيب ژيليانش وادار شد كه تا ۲۴۰۰كيلو متري آن طرف بجا دور بپيش رود (۱۴۳۵)، و سخت متعجب شد هنگامي كه در آن منطقه از استوا، كه بنابر گفته‌هاي ارسطو و بطلميوس در زير آفتاب سوزان آن جز صحراي خشك نميتوانست وجود داشته باشد، همه جا را سبز و خرم يافت. شش سال بعد، نونوتريشتاون باز هم دورتر رفت و به دماغه بلانكو رسيد، و با خويشتن برخي از سياهپوستان تنومند و قوي هيكل آنجا را باز آورد; اين بوميان بلافاصله تعميد يافتند و به بردگي گرفته شدند. خاوندهاي فئودال آنها را در كشتزارهاي پرتغال به كار گماشتند; نخستين نتيجه مهم زحمات و كوششهاي هانري، افتتاح تجارت برده آفريقا بود. اينك، شاهزاده دريانورد پشتوانه مالي تازهاي پيدا كرد. كشتيهايش اسما براي سياحت و اكتشاف و اشاعه دين به سفر ميرفتند، و در عمل طلا و عاج و برده ميآوردند. ناخدا لانزاروته در سال ۱۴۴۴ با خود ۱۶۵ ((صورسياه)) آورد كه به كشت و زرع زمينهاي فرقه نظامي و رهباني ((عيسي مسيح)) گمارده شدند، يك پرتغالي معاصر اسارت اين ((مورهاي سياه)) را چنين وصف ميكند:

ياران ما فرياد برآوردند: ((سانت ياگو! سان ژرژه! پرتغال! و خود را بر روي آنها افكندند و هر كه را توانستند كشتند يا گرفتار كردند. در آنجا مادراني را ميديديد كه كودكانشان را به سينه چسبانيده بودند و فرار ميكردند، شوهراني را ميديديد كه دست زنانشان را گرفته بودند و ميگريختند; هر كس به بهترين وجهي كه ميتوانست، ميدويد. بعضي خود را به دريا افكندند; بقيه بر آن شدند كه خويشتن را در زواياي كلبه‌هايشان پنهان سازند; عدهاي ديگر كودكانشان را در زير بوته‌هاي انبوه مخفي كردند... ولي ياران ما آنها را يافتند. بالاخره خداوند، كه به همه پاداش ميدهد، به مردان ما نيز در آن روز بر دشمن پيروزي عطا كرد و، به جبران رنجي كه در راه تعالي او كشيده بودند، به غير از آنچه كشتند، ۱۶۵ تن را، از زن و مرد و كودك، گفتار ساختند.

تا سال ۱۴۴۸ بيش از ۹۰۰ برده آفريقايي به پرتغال آورده شدند. در اينجا بايد اضافه كنيم كه مسلمانان شمال آفريقا در بسط تجارت برده پيش كسوت مسيحيان بودند، و روساي قبايل سياهپوستان افريقا خود از پرتغاليها برده ميخريدند و بدانها طلا و عاج ميدادند. در دست ددان آدمي نام، انسان كالايي شد براي خريد و فروش.

در سال ۱۴۴۵، دينيز دياش به دماغه بلندي به نام راسالاخضر (دماغه سبز) رسيد; در ۱۴۴۶ لانزاروته دهانه رود سنگال را سياحت كرد; در ۱۴۵۶ كاداموستو جزاير كيپ ورد را كشف نمود. در همين سال شاهزاده هانري درگذشت، ولي اقدامات وي، بر اثر جنبشي كه بدان بخشيده بود، ونيز منافع اقتصادييي كه از آن عايد ميشد، ادامه يافت. ژوآئو دا سانتارم از خط استوا گذشت (۱۴۷۱); ديوگوسائو به رودخانه كنگو رسيد (۱۴۸۴); و نيم قرن بعد از نخستين سفر اكتشافي هانري، بارتولومئو دياش، در ميان طوفانها و كشتي شكستنها، راه خود را گشود و جنوبيترين نقطه آفريقا را دور زد (۱۴۸۶). در آنجا از اينكه ميديد ميتواند به جانب شرق پيش براند، خوشحال شد; هندوستان درست در رو به رو قرار داشت و تقريبا در دسترس او بود; ليكن مردان خسته و مضطربش وي را به بازگشتن مجبور كردند. بارتولومئو، به سوگ ياراني كه درياي متلاطم و طوفان خيز كشتيهايشان را شكسته بود، راس جنوبي قاره آفريقا را دماغه طوفانها ناميد; ولي شاه ژان دوم، كه هندوستان را در انحناي اين منطقه ميديد، نام اين پيشرفتگي را دماغه اميد نيك نهاد.

دياش و پادشاه هيچ يك زنده نماندند تا تحقق اين رويا را روياي يك راه سراسر آبي به هندوستان كه اينك همه پرتغال را به هيجان آورده بود مشاهده كنند. در سال ۱۴۹۷، شاه مانوئل، كه نسبت به ثروت و افتخاري كه كريستوف كلمب نصيب اسپانيا كرده بود غبطه ميخورد، واسكو دو گاما رامامور ساخت تا آفريقا را دور بزند و به هندوستان برود. ناخداي هشت ساله، بر اثر طوفان، مجبور شد كه راه غيرمستقيمي را در پيش گيرد، و پس از ۱۳۷ روز و طي ۸۰۰۰ كيلومتر راه آبي، به دماغه اميد نيك رسيد. سپس، با گذشتن از صدها خطر و تحمل هزاران محنت و طي ۷۲۵۰ كيلومتر راه، ۱۷۸ روز ديگر

pymansetareh@yahoo.com

به كاليكات، كه نقطه ارتباطي مهم تجارت شرق غرب و شمال جنوب در آسيا بود، رسيد. در آنجا، در روز بيستم مه سال ۱۴۹۸ ، يعني ده ماه و دوازده روز بعد از حركت از ليسبون، لنگر انداخت. همينكه قدم به خشكي گذاشت، به عنوان دزد دريايي توقيف شد، و بزحمت از كيفر و مرگ حتمي نجات يافت. با شجاعت و سخنوري قابل تحسيني بر سو ظن هنديان و حسادت مسلمانان چيره گشت و براي كشور خود، پرتغال، اجازه تجارت تحصيل كرد; بار گراني از ادويه فلفل، زنجبيل، دارچين، ميخك، و جوز هندي واحجار كريمه برگشتي زد ; و در بيست و نهم اوت، كاليكات را براي سفر دشوار يكسالهاي به ليسبون ترك گفت. عاقبت، پرتغاليها راهي به هندوستان يافتند و از هزينه سنگين انتقال كالا از يك كشتي به كشتي ديگر و دادن باج و عوارض راه و صدمات راه خشكي و آبي قديم، كه از ايتاليا تا مصر يا عربستان و يا ايران ميگذشت، آزاد گشتند. نتايج اقتصادي كشف اين را، مدت يك قرن، براي اروپا مفيدتر از نتايجي بود كه از كشف آمريكا عايد شده بود.

پرتغال، مغرور از اينكه به هندوستان واقعي رسيده است در حالي كه دريانوردان اسپانيايي اشتباها در درياي كارائيب به جزاير هند غربي افتادهاند، تا سال ۱۵۰۰ به هيچ وجه كوششي براي يافتن يك معبر غربي به خرج نداد. اما در اين سال، پدرو كابرال، كه در مسير خود به سوي هند از راه افريقا دور افتاده بود، تصادفا به برزيل رسيد; و باز در همان سال، گسپار كورته رئال لابرادور را كشف كرد. در سال ۱۵۰۳ آمريگووسپوتچي، كه در زير جنوبي را كشف نمود كه اينك نام او را برخود دارد، اما زمامداران پرتغال در برزيل چندان سودي نميديدند، در حالي كه هر محمولهاي كه از هندوستان ميرسيد خزانه سلطنتي و جيب سوداگران و دريانوردان را پر ميساخت.

از آنجا كه بازرگاني در آن زمان هميشه احتياج شديد به حمايت ارتش داشت، دولت پرتغال تجارت جديد را زير نظارت كامل خود قرار داد. تجار مسلمان، از دير زماني پيش، در هندوستان پايگاههايي براي خويشتن درست كرده بودند. برخي از راجههاي تواناي هند عليه پرتغاليان با آنها همدست شدند; جنگ و تجارت و پول و خون در انقلاب بازرگاني وسيعي كه در گرفته بود به هم آميخت. در سال ۱۵۰۹ آلفونسو آلبوكرك نسختين حكمران هند پرتغال شد. وي در جنگهاي پي در پي خود با مسلمانان و هنديان، عدن و هرمز را در ساحل عربي، گوآ را در هند، و مالاكا را در شبه جزيره ماله تسخير كرد و در آنها پايگاههاي پرتغالي ساخت. از مالاكا يك ميليون دوكات غنيمت به پرتغال آورد. به اين طريق، پرتغال مدت صدو پنجاه سال فرمانرواي مسلم تجارت اروپا با هندوستان و جزاير هند شرقي شد. بازرگانان پرتغالي قلمرو تجاري خود را در جانب خاور تا جزاير مولوك بسط دادند (۱۵۱۲) و از اينكه جوزهندي، جوز بويا، و ميخك اين ((جزاير ادويه)) را از محصولات هند مطبوعتر و ارزانتر يافتند خوشحال گشتند. آلبوكرك جهانخواري سيري ناپذيري داشت، با بيست كشتي به درياي سرخ رخت سياحت بربست، و به پادشاه مسيحي حبشه پيشنهاد كرد كه مشتركا ترعهاي از نيل عليا به درياي سرخ حفر، و به اين طريق، با برگردانيدن مسير رود نيل، مصر مسلمان را به بيابان خشكي مبدل كنند، آشفتگي اوضاع سبب شد كه آلبوكرك به گوآ برگردد; وي در همانجا، به سال ۱۵۱۵ ، مرد. سال بعد، دوارته كويليو دروازههاي تجارت كوشنشين و سيام را به روي پرتغاليان گشود; و در ۱۵۱۷ فرنائو پرز د آندراده باكانتون و پكن روابط تجارتي برقرار كرد.

امپراطوران پرتغال نخستين نمونه امپرياليسم جديد اكنون به بزرگترين درجه بسط خود در جهان رسيده بود، و تنها رقيب آن در اين باب اسپانيا بود كه با كشف امريكا دروازههاي يك چنين امپراطوريي به رويش گشوده شده بودند. ليسبون مركز پر رونق تجارت شد، و بر آبهاي آن كشتيهاي بازرگاني، از سرزمينهاي مختلف دور دست، پهلو ميگرفتند. بازرگانان اروپاي شمالي ميتوانستند بيشتر اجناس و كالاهاي آسيايي را در اينجا با ارزانترين قيمت به دست آورند. نه در ونيز و يا جنووا. ايتاليا بر زماني كه تجارت مشرق زمين بكلي در انحصارش بود نوحه ميكرد. رنسانس ايتاليا، كه كريستوف كلمب، واسكو دو گاما، و لوتر ضربات مهلك خود را در يك نسل بر آن فرود آورده بودند، آهسته آهسته رنگ ميباخت، در حالي كه پرتغال و اسپانيا فرمانروايان درياهاي در سايه اين عظمت و جلال، ادبيات و هنر نيز بازارگرمي يافت. فرنائولوپس، كه مدت بيست سال (۱۴۳۴۱۵۵۴) مشغول نوشتن كتاب پر حجم خود به نام كروناكاس بود،

pymansetareh@yahoo.com

تاريخ پرتغال را به گيرايي يك داستان، و يا قدرت توصيف و تجسمي كه با سبك فرواسار برابري ميكنند، به رشته تحرير كشيد. ژيل ويسنته باب درام نويسي رادر ادبيات پرتغال با نمايشنامه‌هاي كوچكي كه براي دربار، و صحنه هايي كه براي جشنهاي عمومي مينوشت افتتاح كرد (حد ۱۵۰۰). يك مكتب نقاشي پرتغالي، كه انگيزه و راهنمايي كار را از نقاشان فلاندري گرفته بود، موفق شد با خصوصيات و سجاياي ويژه خود پديد آورد. نونوگونسالوس (مط ۱۴۵۰-۱۴۷۲) در تابلو چند لته با ابهتي كه براي صومعه سن و نسان كشيده است، بامانتنيا، و حتي وان آيك رقابت ميكند: شش قابيند آن از لحاظ منظره و تجسم ابتدايي است، اما پنجاه و پنج تك چهرهاي كه ترسيم نموده است، و بهترين آنها تك چهره هانري دريانورد است، قدرت واقع گرايي هنر او را مشخص ميسازند. شاه مانوئل، ملقب به نيكبخت، براي آنكه خاطره سفر پيروزمندانه واسكودوگاما را زنده نگاه دارد، ژوآئو دكشتيليو را برگماشت تا در نزديكي ليسبون، به سبك گوتيك شعله سان، صومعه پر شكوه و معظم بلم را پي افكند (حد۱۵۰۰). پرتغال به **فصل يازدهم**

اسپانيا

۱۳۰۰-۱۵۱۷

I -صحنه اسپانيا: ۱۳۰۰-۱۴۶۹

كوه‌هاي اسپانيا حافظ و در عين حال مسبب سرنوشت غمانگيز آن بودند: آن را از حملات خارجي مصونيتي نسبي بخشيدند، ليكن پيشرفت اقتصادي و وحدت سياسيش را معوق گذاشتند، و از انباز گشتن آن در انديشه و فكر اروپايي جلوگيري به عمل آوردند. در زاويه كوچكي از شمال غرب، جمعيت نيمه بيابانگردي از باسكها گله‌هاي گوسفند خود را، هماهنگ با انقباض و انبساط فصول، از دشتها به تپه سارها بالا ميبردند و از تپه سارها به دشت باز ميگردانيدند. با آنكه بسياري از باسكها سرف بودند، همه ادعاي بزرگزادگي ميكردند و ايالات سهگانه آنان، تحت فرمانروايي نامنسجم ايالت كاستيل يا ناوار، حكومتي از خويشتن داشتند. ايالت ناوار به صورت پادشاهي جداگانهاي باقي ماند، تا آنكه فرديناند كاتوليك بخش جنوبي آن را ضميمه كاستيل ساخت (۱۵۱۵)، و بقيه تابع حكومت فرانسه گشت. ساردني در سال ۱۳۲۶ به تصاحب آراگون درآمد; به دنبال آن بالئار در ۱۳۵۴، و سيسيل در ۱۴۰۹ بدين سرنوشت گرفتار آمدند. آراگون با صنعت و بازرگاني والانس، تاراگونا، ساراگوسا، و بارسلون پايتخت ايالت كاتالونيا در قلمرو آراگون توانگر ميشد. كاستيل وسيعترين و نيرومندترين پادشاهي اسپانيا بود و بر شهرهاي پرجمعيت اوويدو، لئون، بورگوس، واليادوليذ، سالامانكا، قرطبه، سويل، و تولدو، كه پايتختش بود، استيلا داشت. پادشاهان كاستيل در اسپانيا بر بيشترين جمعيت حكومت ميراندند و براي به دست آوردن بزرگترين حصه‌ها قمار سلطنت ميباختند.

آلفونسو يازدهم، كه از ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۰ حكومت كرد، قوانين و محاكم كاستيل را اصلاح نمود، جنگجويي نجبا و اعيان را متوجه مورها كرد، ادبيات و هنر را زير حمايت گرفت، و خويشتن را به عشق معشوقهاي پرزا سرگرم ساخت. زنش براي او پسر مشروعي زاييد كه در گمنامي، غفلت، و آزردگي بزرگ شد و پذرو ال كروئل (پذرو ستمگر) آينده گشت. به تخت نشستن پذرو در پانزدهسالگي (۱۳۵۰) چنان نه فرزند حرامزاده ديگر آلفونسو را كه عروس پذرو، بلانش دو بوربون، بدون دعوت از فرانسه فرا رسيد، پذرو با وي ازدواج كرد، دو شب با او به سرآورد، سپس فرمان داد تا به اتهام توطئه مسمومش كردند (۱۳۶۱) و با معشوقه خود، ماريا د پاذيليا، ازدواج كرد كه بنابر افسانه‌ها زيباييش چندان مستي بخش و فريبنده بود كه شهسواران درباري آبي را كه وي در آن آبتني كرده بود، در جذبات عشق، به جاي شراب مينوشيدند. پذرو

pymansetareh@yahoo.com

در نزد طبقات پايين، كه تا لحظه تلخ واپسين طرفدار و پشتيبانش بودند، سخت گرامي و وجيه الملّه بود; اما سو قصدهاي مكرري كه نابرادريها، براي عزل وي كردند او را به چنان نيرنگها، جنايات، و اهانتهايي سوق داد كه مانع از آن شد كه داستان اين دوستي رنگ و رونق بگيرد. سرانجام هانري، كنت تراستامارا، بزرگترين پسر لئونورا، به قيام متشكلي دست زد، پدرو را به دست خويش به قتل آورد، و به نام هانري دوم برادريكه سلطنت كاستيل تكيه زد (۱۳۶۹).

قضاوت درباره ملتها از روي رفتار و كردار پادشاهانشان كاري است دور از انصاف، زيرا پادشاهان با ماكياولي هم عقيده‌اند كه اخلاق براي سلاطين ساخته و پرداخته نشده است. در همان حال كه فرمانروايان دست اندركار قتل و جنايت بودند، مردم خواه فرد يا ملت، كه در ۱۴۵۰ به ده ميليون تن بالغ ميشدند، تمدن اسپانيا را ميآفريدند. با اينكه به پاكي خون خويش ميباليدند، تركيب ناپايداري از سلتها، فنيقيها، كارتاژيها، روميها، ويزيگوتها، واندالها، عربها، بربرها، و يهوديها بودند. پستترين طبقه اجتماع را بردگاني معدود و كشاورزاني تشكيل ميدادند كه تا ۱۴۷۱ به صورت سرف بودند; بالاتر از آنها، صنعتگران، صاحبان كارگاه‌ها، و سوداگران شهرها بودند; بالادست آنها، به ترتيب بزرگي و اهميت، شهسواران، نجباي متكي به شاه، و نجباي مستقل قرار داشتند; در برابر طبقات غير روحاني، روحانيان نيز براي خود سلسله مراتبي داشتند كه از كشيش بخش تا اسقف، رئيس دير، اسقف اعظم، و كاردينال را شامل ميشد. هر شهر داراي انجمن و شوراي مخصوص خود بود و نمايندگاني براي ملحق شدن به نجبا و روحانيان به كورتس (مجلس نمايندگان) ايالتي و ملي ميفرستاد. از لحاظ نظري، فرمان و احكام شاهان براي آنكه حكم قانون يابند، ميبايست از تصويب اين كورتسها بگذرند. مزد، شرايط كار، قيمت اجناس، و نرخ سود به وسيله انجمنهاي شهرداري يا شوراي اصناف تعيين و تنظيم ميشد. عوامل زيادي باعث عدم رونق و جنب و جوش در امر بازرگاني بودند: انحصارطلبي شاهان، عوارض دولتي و محلّيي كه بر صادرات و واردات تعلق ميگرفت، اختلاف مقياس اوزان و مقادير، بي اعتباري پولهاي رايج، راهزنان، دريازنان مديترانه، حرمت مذهبي ربح، و تعقيب و آزار مسلمانان كه كارهاي صنعتي و تجارتي در دستشان بود و يهوديان كه بر اقتصاد و ماليه كشور استيلا داشتند. در سال ۱۴۰۱ يك بانك دولتي در بارسلون گشايش يافت و دولت سپرده‌هاي بانكي آن را اسپانياييها، همچنانكه روح آنتي سميتيسم را با اصل و نسب سامي به هم آميختند، حرارت و گرمي افريقا را نيز در خون خويش محفوظ داشتند، و مانند بربرها به نادره گويي و شدت عمل مايل بودند. هوشي تيز و ذهني كنجكاو داشتند، در عين حال سخت زودباور بودند و به نحو دهشتناكي خرافاتي. استقلال و استغناي غرورآميز روح و شكوه و كوكبه كالسكه‌هايشان را، حتي در هنگام فقر و محنت، از دست نمينهادند. جوينده و مكتسب بودند، و ميبايست باشند، اما بينوايان را تحقير نميكردند و تملق توانگران را نميگفتند. كار را عار ميداشتند و از آن روي ميگردانيدند، ليكن با بردباري تمام سختي و مشقت را تحمل ميكردند. تناسان و تن پرور بودند، مع هذا نيمي از دنياي جديد را فتح كردند. تشنه ماجراجويي، بزرگي، و عشق بودند. از استقبال خطر، حتي اگر استقبال كننده كس ديگري ميبود، لذت ميبردند; گاو بازي، كه بازمانده يك سنت كرتي و رومي بود، تقريبا بازي و ورزش ملي محسوب ميشد، زيرا تظاهري باشكوه، پرزرق و برق، و دقيق بود و شجاعت و مهارت و تيزهوشي ميآموخت. ولي اسپانياييها مانند انگليسيهاي امروز (و برعكس انگليسيهاي عصر اليزابت) لذات و شادمانيهاي خود را به نحو اسفناكي به دست ميآوردند. خشكي خاك و سايه‌هاي دامنه سراشيب كوه‌ها در افسردگي خشك خلق و خوها انعكاس يافته بود. رفتار و سلوك افراد، موقر و كامل بود و از بهداشتشان بمراتب بهتر; همه اسپانياييها بزرگوار و شريف بودند، ولي معدودي از آنها مرد حمام و گرمابه بودند. كارها و مسابقات پهلواني در ميان ناپاكي عوام پيدايش پذيرفت; شرافت و پاكدامني وجهه مذهبي يافت; زنان در اسپانيا خدايانيِ بودند زنداني. درميان طبقات بالا، جامه‌ها، كه در روزهاي هفته ساده و سنگين بود، در روزهاي يكشنبه و ايام جشنها و عيدها با جلوه و زرق و برق ابريشمها، منگوله‌ها، يقه‌هاي پر چين، دامنهاي باد كرده، يراق دوزيها، و زردوزيها شكوه و عظمت ديگري مييافتند. مردان كفشهاي پاشنه بلند ميپوشيدند و به خويشتن عطر ميزدند; زنان، كه از سحر و فريبايي طبيعي خويش راضي نبودند، با بزك و زينت و نقابهاي مرموز مردان را مسحور فريفته خويش ميساختند. كشش و كوششهاي جنسي، به هزار صورت و به هزار لباس، در جريان بود; تهديدهاي هراس آور روحانيت، حكم اعدام، و حفظ شرافت و پاكدامني جلو

pymansetareh@yahoo.com

عشقها و پويه‌هاي ديوانه‌وار را ميگرفت; ليكن، ونوس بر همه چيرگي داشت، و باروري زنان از حاصلخيزي زمين در ميگذشت.

در اسپانيا، كليسا متحد جداييناپذير دولت بود. به پاپهاي رم چندان اعتنايي نداشت و بارها، حتي در آن حال كه آلكساندر ششم، آن مرد اصلاحناپذير، را بر اريكه سلطنت پاپي مينشاند، خواستار اصلاح و تصفيه دستگاه پاپي بود; در سال ۱۵۱۳ كاردينال خيمنث انتشار و توزيع آمرزشنامه‌هايي را كه به وسيله پاپ يوليوس دوم، براي تجديد بناي كليساي سان پيترو، صادر شده بود قدغن كرد. در نتيجه، شاه رئيس كليساي اسپانيا شد. در اين باب فرديناند منتظر آن نشد كه هنري هشتم به وي تعليم دهد; در اسپانيا براي متحد ساختن كليسا و دولت، مذهب احتياجي به اصلاح نبود. كليساي اسپانيا تحت لواي حكومتي كه براي حفظ نظم اخلاقي، ثبات، استحكام جامعه و سر به راه نگاه داشتن توده مردم آگاهانه بدان تكيه كرده بود، از امتيازات اساسي ويژهاي برخورداري داشت. اعضاي آن، حتي در فرقه‌هاي كوچك، تنها مطيع و تابع محاكم كليسايي و روحاني بودند.

زمينهاي وسيعي از مملكت را در تصرف خود داشت كه مستاجر نشين بودند. از محصول و درآمد ديگر مستملكات عشريه دريافت ميكرد، و از اين عشريه تنها يك سوم را به خزانه دولت ميپرداخت; نيز از ماليات معاف بود. در مقايسه با دولت، از كليساي ديگر كشورها، جز ايتاليا، توانگرتر بود. اخلاقيات كشيشان و قوانين انضباطي ديرها ظاهرا در سطحي بالاتر از حد معمول قرون وسطي قرار داشت; ليكن، مانند جاهاي ديگر، متعهگيري كشيشان امري رايج بود و بدان به چشم اغماض نظر كرده ميشد. زهد و رياضت، در همان حال كه در شمال كوههاي پيرنه رو به انحطاط ميرفت، در اسپانيا مداومت داشت. حتي عاشقان، خود را تازيانه ميزدند تا مقاومت دلبرهاي دلسوز و محجوب را درهم بشكنند، يا از لذت مازوخيستي برخوردار گردند.

مردم نسبت به شاه و كليسا سخت وفادار بودند، زيرا براي آنكه بتوانند با دليري و پيروزمندي با دشمنان بسيار قديمي خود يعني مورها بجنگند، احتياج به نظم و آرامش داشتند; نزاع بر سر غرناطه به گونه يك سانتافه (جهاد مقدس) ارائه گشت. در روزهاي مقدس مذهبي، زن و مرد و كودك، از توانگر تا بينوا، در پشت سر عروسكهاي بزرگي كه مظهر مريم عذرا يا يكي از قديسان بودند، در ميان كوچه‌ها و خيابانهاي شهر، با وقار و طمانينه، خاموش يا سرود گويان راه ميافتادند. به دنياي روحاني، به عنوان سرمنزل واقعي و جايگاه ابدي خود، اعتقاد مبرم داشتند; در مقابل آن، زندگي خاكي خوابي اهريمني و ناپايدار بود. از بدعتگذاران سخت نفرت داشتند و آنها را خائن به وحدت و جنبش ملي ميدانستند، و بر سوزانيدن آنها اعتراض و ايرادي نداشتند; زيرا سوزاندن آنها كمترين كاري بود كه ميتوانستند براي خداي خشمناك خود انجام دهند. طبقات پايين كمتر مدرسه و مكتب به خود ميديدند; و اگر هم ميديدند، تحصيلاتشان تقريبا سراسر مذهبي بود.

كورتز نيرمند، كه در ميان مشركان مكزيكي به مراسمي شبيه آيين قرباني مقدس مسيحيان برخورده بود، شكوه ميكرد كه شيطان اين رسم را بدانهاآموخته تا فاتحان را مشوش سازد.

حدت و شدت آيين كاتوليك در اسپانيا بر اثر رقابتهاي اقتصادي با مسلمانان و يهوديان، كه رويهمرفته تقريبا يك دهم جمعيت اسپانياي مسيحي را تشكيل ميدادند، افزون گشت. مورها غرناطه حاصلخيز را در دست داشتند، و از لحاظ اسپانياييها اين وضع بسيار بد بود; بدتر از آن، مدجنون بودند، يعني آن دسته از مورهايي كه در ميان اسپانيابيهاي مسيحي ميزيستند و هنوز به مسيحيت در نيامده بودند و مهارت و چيره دستي آنان در كار و صنعت و فلاحت مايه غبطه مردمي بود كه بيشترشان به طرق ابتدايي و توانفرسا پايبند زمين بودند.

يهوديان اسپانيايي بودند. اسپانياي مسيحي هزار سال تمام آنها را مورد تعقيب و آزار قرار داده بود: ماليا‌تهاي غير عادلانه بر آنها تحميل كرده بود، بزور از آنها وام گرفته بود، املاك و اموالشان را مصادره

pymansetareh@yahoo.com

كرده و خودشان را كشته يا اجبارا تعميد داده بود، حتي در كنيسه‌ها آنها را به استماع خطابه‌ها و موعظه‌هاي مسيحي مجبور كرده و بزور مسيحي گردانيده بود و در عين حال كيفر قانوني مسيحياني را كه به دين يهود بگروند مرگ قرار داده بود. از آنها براي مباحثه با عالمان الاهي مسيحي نامنويسي ميكردند جايي كه مجبور بودند ميان شرم و خجالت شكست و هلاكت و خطر پيروزي، يكي را انتخاب كنند، اغلب به آنها و مدجنون فرمان داده شده بود كه علامت مميزهاي (غيار) بر جامه خويشتن بدوزند، و آن معمولا وصله دايره شكل سرخي بود كه بر سر شانه قباهايشان ميدوختند. يهوديان حق استخدام و به مزدوري گرفتن خدمتگزار مسيحي را نداشتند. پزشكان آنها نميتواستند بيماران مسيحي را معالجه كنند يا برايشان نسخه بنويسند، اگر يك مرد يهودي با زني مسيحي وصلت ميكرد يا همخانه ميشد، سزايش مرگ بود.

در سال ۱۳۲۸ خطبه‌هاي راهبي از فرقه فرانسيسيان مسيحيان استلا در ناوار را به قتل عام پنج هزار يهودي و سوزاندن خانه هايشان بر انگيخت. در سال ۱۳۹۱ موعظه‌هاي فرنان مارتينث مردم را، در تمام مراكز مهم اسپانيا تحريك به كشتن هر يهودي كه به چنگشان ميافتاد و از گرويدن به مسيحيت امتناع ميورزيد كردند. در ۱۴۱۰ والياذوليذ، و سپس ديگر شهرها، تحت تاثير فصاحت بيان ويثنته فرر، آن مرد مقدس متعصب، دستور دادند كه يهوديان و مورها را در محله‌هاي بخصوصي ((الحما)) يا ((جودريه)) كه دروازه‌هاي آن از غروب تا طلوع آفتاب فردا بسته بودند، زنداني كنند; احتمال ميتوان داد كه اين اقدام، يعني منفك ساختن آنها از خيل مسيحيان، براي حفظ و مصونيتشان بوده است.

يهوديان بردبار و زحمتكش و تيزهوش، حتي در زير اين تضييقات و فشارها، از هر فرصتي براي تكامل و پيشرفت سود جستند و افزودنتر و داراتر شدند. بعضي از شاهان كاستيل، چون آلفونسو يازدهم و پدرو ال كروئل، آنها را تحت حمايت گرفتند و يهوديان نام آور و هوشمند را، در كار حكومت، مناصب عالي دادند.

آلفونسو دون يوسف اثيخايي را وزير ماليه خود كرد و يهودي ديگري به نام شموئيل بن وقار را طبيب مخصوص خويش ساخت; اينان از مقامات خويش سو استفاده كردند، به توطئه عليه شاه و مملكت محكوم شدند، و در زندان جان سپردند. شموئيل ابوالعفيا نيز به همين سرنوشت دچار شد; وي در زمان سلطنت پدرو خزانه دار كل مملكت بود، ثروت بيكراني اندوخت، و به فرمان شاه به قتل رسيد. سه سال پيشتر، يعني در ۱۳۵۷ ، شموئيل در تولدو كنيسه زيبا و سادهاي ساخته بود; آن را در زمان فرديناند به كليساي ال ترانسيتو مبدل ساختند، و اينك به عنوان يادبود هنر عبري موري اسپانيا، به وسيله دولت نگهداري ميشود. حمايت پدرو از كنت تراستامارا، او را خلع كرد، سربازان فاتح ۱۲۰۰ يهودي را قتل عام كردند (تولدو، ۱۳۵۵). و هنگامي كه هانري ((ياران آزاده)) را كه به وسيله دو گكلن از ميان طبقات و توده‌هاي پست فرانسه اجير گرفته شده بودند به اسپانيا آورد، كشت و كشتارهاي فجيعتري به وقوع پيوست. هزاران تن از يهوديان اسپانيايي تعميد يافتن را بر وحشت بدرفتاري و قتل عام با برنامه قبلي ترجيح دادند. اين ((نوكيشان))، چون شرعا مسيحي شناخته شدند، از نردبان اقتصادي و سياسي راه به بالا بردند و در مشاغل دولتي، و حتي در كليسا، مقامات والايي يافتند. برخي از آنها روحانيان بلند مرتبه، و بعضي ديگر رايزن و مشاور پادشاه گشتند. استعداد و شايستگي آنها در امور مالي سبب شد كه در گرد آوري و ترتيب عايدات دولت مقام مقام برجسته و ممتازي يابند، و حسادت ديگران را برانگيزند. بعضي خويشتن را در رفاه و آسايشهاي اشرافي غرقه ساختند، و بعضي اموال و املاك خويشتن را، به نحوي اهانتآميز، به رخ ديگران كشيدند. كاتوليكهاي خشمناك به نوكيشان نام مارانو (خوك) دادند. با وجود اين، خانواده‌هاي مسيحي كه بيش از ثروت داراي اصل و نسب بودند و يا به شايستگي و لياقت يهوديان احترام ميگذاشتند، با آنها پيوند ازدواج ميبستند. از اين راه، مردم اسپانيا، بويژه طبقات بالا، خونشان با خون يهوديان آميخت. فرديناند كاتوليك و تور كماذا، مامور تفتيش افكار، در تبار خويش رگه يهودي داشتند. پاپ پاولوس چهارم، هنگام جنگ با فيليپ دوم، او و اسپانياييها را ((تخم هرزه يهوديها و مورها)) ناميد.

II -غرناطه: ۱۳۰۰-۱۴۹۲

pymansetareh@yahoo.com

ابن بطوطه غرناطه را چنين وصف ميكند: ((شهري است كه در دنيا چون آن شهري نيست... باغهاي ميوه، درختستانها، مرغزارهاي پر گل، و تاكستانها شهر را در ميان گرفتهاند.)) و در آن ((بناهاي باشكوه ساختهاند.)) معني نام آن در عربي معلوم نيست; فاتحانش بدان نام مسيحي گرانا‌ذا دادند كه به معني ((پردانه)) است و اين شايد به علت داشتن درختان انار فراوان بوده است. غرناطه نه تنها شهر،بلكه ايالتي را كه خرث د لا فرونترا، خائن، آلمريا، مالاگا و قصبات ديگر جزو آن بودند شامل ميشد و بر روي هم جمعيتي در حدود چهار ميليون نفر داشت. پايتخت اين منطقه وسيع، با جمعيتي كه يك دهم كل جمعيت آن بود، مانند برج ديده باني، مشرف بر درهاي پهناور بود; و اين دره به علت آبياري دقيق و كشاورزي علمي، سالي دو بار محصول ميداد. بارويي، با هزار برج، شهر را از حمله دشمنان در امان ميداشت. اشراف در بناهاي وسيع با طرحهاي زيبا سر ميكردند; در ميدانهاي عمومي، آبنماها حرارت و سوزش آفتاب را خنكي ميبخشيدند; و در تالارهاي معظم قصر الحمرا، امير يا سلطان يا خليفه با درباريانش ميزيست. يك اداره اقتصادي و رهبري نظامي، به كيسه طبقه حاكمه ريخته ميشد. فرمانروايان و نجبا مقداري از درآمد خود را به هنرمندان، شاعران، دانشوران، علما، تاريخنويسان، و فلاسفه ميدادند، و هزينه دانشگاهي راكه دانشوران مسيحي و يهودي در آن كرسي استادي، و گاهي رياست، داشتند تامين ميكردند. بر سر در مدرسه در پنج سطر نوشته شده بود:((بنيان جهان بر چهار چيز نهاده شده است: دانش دانايان، دادگري بزرگان، نيايش نيكان، و دليري دلاوران.)) زنان نيز آزادانه از زندگي فرهنگي جامعه برخورداري داشتند. در ميان مورهاي غرناطه نام زنان دانشور بفراواني به گوش ميخورد; اما دانش اندوزي و تحصيل، زنان را از برانگيختن به عشقهاي پر شور و حتي كارها و سر سپردگيهاي شهسوارانه باز نميداشت. يكي از مردم آن زمان ميگويد:((زنان به خاطر موزوني اندامها، زيبايي بدنها، مواجي و بلندي گيسوان، سپيدي دندانها لطافت و سبكي حركات... فريبندگي و شيريني گفتار ، و عطر نفسهايشان ممتاز و معروفند.)) پاكيزگي و نظافت و نظافت فردي و بهداشت عمومي از جهان مسيحيت معاصر فراتر بود. مردم لباسهاي فاخر ميپوشيدند و رفتار و آدابي بزرگوارانه داشتند. مسابقه هاي قهرماني ،و يا نمايشهاي باشكوه ،روزهاي جشن واعياد را روشني ميبخشيدند .مدار اخلاقيات بر بردباري و آسانگيري بود; و تندي و تعدي نيز يكباره رخت برنبسته بود، اما سخاوت و شرافتمندي مورها چندان بود كه مسيحيان را به ستايش بر ميانگيخت. يك تاريخنويس اسپانيايي ميگويد:((شهرت اهالي)) غرناطه ((به دستكاري و امانت چندان بود كه به گفتار و قول آنها بيش از سند كتبي خود ما ميشد اعتماد كرد.)) در ميان اين ترقيات عالي، عشرتطلبي و خوشگذراني براي رشد خود شيره حيات و قدرت ملت را ميمكيد; و بروز ناهمسازيها و اختلافات داخلي زمينه را براي حملات خارجي آماده ميساخت.

اسپانياي مسيحي، كه آهسته آهسته امارتهاي خود را استحكام و وحدت ميبخشيد و بر توانگري و ثروتش ميافزود، بدين نواحي مسلمان نشين محصور در قلمروهايش، كه دينشان به مسيحيت رنگ شرك و بي اعتقادي ميزد و بندرهايشان دروازه‌هاي خطرناكي بودند كه به روي سپاهيان دشمن كافر باز بودند، با خصومتي رشگآميز مينگريست. از اين گذشته، كشتزارهاي پربار و حاصلخيز اندلس ميتوانست خشكي و لم يزرعي زمينهاي باير شمال را جبران كند. تنها به علت آنكه اسپانياي كاتوليك ميان دسته‌هاي مختلف و پادشاهان متخاصم دچار تفرقه بود، غرناطه چنين در آزادي ميزيست. حتي در اين هنگام نيز اين امارت نشين آزاده پذيرفت (۱۴۵۷) كه ساليانه به كاستيل خراجي بفرستد. هنگامي كه در ۱۴۴۶ امير گردنكشي به نام علي ابوالحسن از فرستادن اين خراج كه ضامن صلح بود سرباز زد،هانري چهارم بيش از آن درباده خواري وهرزگري غرق بود كه بتواند وي را به اطاعت و فرمانبرداري مجبور سازد. اما فردينا‌ند و ايزابل، همينكه بر تخت شاهي كاستيل نشستند، سفيراني به نزد امير فرستادند و تجديد خراج گذشته را بگوييد اميران غرناطه كه خراج ميدادند مردهاند، حالا ضرابخانه ما، به جاي سكه، تيغه شمشير ضرب ميزند.)) امير بيپرواي غرناطه آگاه نبود كه فردينا‌ند بيش از تمام آهنهاي ضرابخانه مورها اراده و استقامت دارد; امير تاخت و تاز مرزي مسيحيان را بهانه ساخت، به قصبه مرزي مسيحي زهرا تاخت، آن را تسخير كرد، و تمام اهالي آن را به غرناطه آورد و به بردگي فروخت. (۱۴۸۱). ماركي كاديث كار او را با نهب و غارت قلعه مورهاي علامه تلافي كرد (۱۴۸۲). از همين جا، فتح غرناطه شروع شد.

pymansetareh@yahoo.com

عشق، جنگ را دشوار و بغرنج ساخت. ابوالحسن چنان فريفته يكي از كنيزكان خود گشت كه زنش، سلطانا عايشه، مردم را به خلع او و به تخت نشاندن پسرش ابوعبدا محمد يازدهم، كه اروپاييان او را بوئبديل مينامند، برانگيخت (۱۴۸۲ . ابوالحسن به مالاگا گريخت. يك سپاه اسپانيايي براي محاصره مالاگا رهسپار آن ديار شد، ليكن در معابر كوهستاني آجاركيه، به دست سپاهياني كه نسبت به امير وفادار مانده بودند، تقريبا سراسر نابود شد. ابوعبدا محمد، كه از فتوحات نظامي پدرش به رشك آمده بود، با سپاهي گران از غرناطه بيرون آمد تا به نيروهاي مسيحي، كه در نزديكي لوسنا موضع گرفته بودند، حمله برد. دليرانه جنگيد، اما شكست يافت و اسير شد، و آزادي خود را با وعده كمك به مسيحيان عليه پدرش و دادن ۱۲ ,۰۰۰ دوكات خراج سالانه به حكومت اسپانيا به دست آورد. در اين ميان، عمويش ابوعبدا، معروف به الزغل (دلاور)، خويشتن را امير غرناطه گردانيد. ميان پدر و پسر و عمو بر سر غرناطه جنگي سه جانبه درگرفت. پدر مرد، پسر الحمرا را گرفت، عمو به گوادخ عقب نشست و از آنجا، هرگاه كه فرصتي ميبافت، به سپاهيان اسپانيايي حمله ميبرد. ابوعبدا محمد، به تقليد از پدر، تعهد خود را با دولت اسپانيا شكست و از فرستادن خراج سر باز زد و پايتخت خود را براي مقاومت در برابر هجوم گريزناپذير مسيحيان آماده ساخت.

فرديناند و ايزابل ۳۰ ,۰۰۰ سپاهي را به ويران كردن دشتهايي كه آذوقه غرناطه را به عمل ميآورند برگماشتند.

آسياها، انبارهاي غله، كشتزارها، تاكستانها، زيتونستانها، و باغهاي مركبات پايمال و ويران شدند. سپاهيان اسپانيايي مالاگا را در حصار گرفتند، مبادا از آنجا به غرناطه، يا از غرناطه به آنجا، مواد غذايي حمل شود; و اين محاصره آن قدر ادامه يافت كه اهالي اسبها و سگها و گربههايي را كه در شهر يافت ميشدند كشتند و خوردند، و سپس از گرسنگي دهها و صدها جان سپردند، يا بر اثر ابتلا به امراض مردند. فرديناند اهالي را به تسليم بدون قيد و شرط مجبور كرد، دوازده هزار تن از بازماندگان را به اسيري گرفت، اما اعيان و بزرگان را با گرفتن تمام ثروت و مايملك آنها به عنوان خونبها آزاد گذاشت. الزغل تسليم شد. اينك تمام امارت نشين غرناطه، به جز پايتخت آن، در دست مسيحيان بود.

فرديناند و ايزابل، فرمانروايان كاتوليك، برگرد ارگ محصور، براي سپاهيان خود، شهري واقعي به نام سانتافه بنا بود به چنگ آنها در اندازد. سواران مور از غرناطه بيرون تاختند و شهسواران اسپانيايي را به نبرد تن به تن فراخواندند. شهسواران، با شهامت و شجاعتي همانند آنها، پاسخ مثبت دادند; اما فرديناند، چون ديد كه جنگجويانش يكي يكي به خاك هلاك ميغلتند، بدين بازي خطرناك خاتمه داد: ابوعبدا محمد، با دستهاي از سپاهيان خود، بر محاصرين حمله برد، ليكن شكست يافت و عقب نشست. از سلاطين تركيه و مصر درخواست كمك كرد، اما به تقاضايش جوابي نرسيد. اسلام نيز چون مسيحيت گرفتار تفرقه شده بود.

در بيست و پنجم نوامبر ۱۴۹۱ ابوعبدا محمد عهد نامهاي را امضا كرد كه افتخار و احترام غير منتظرهاي نصيب فاتحان ساخت. به موجب آن، مردم غرناطه ميتوانستند اموال، زبان، لباس، مذهب، و آداب و رسوم خود را حفظ كنند; دعاوي آنها در دادگاههاي بومي و به وسيله دادرسان و قوانين خودشان رسيدگي ميشدند; تا سه سال از پرداخت ماليات معاف بودند و پس از آن تنها همان قدر كه به فرمانروايان مسلمان ميپرداختند از آنان اخذ ميشد. اسپانياييها شهر را اشغال ميكردند، ولي همه مورها ميتوانستند، اگر دلشان بخواهد، از آنجا رخت سفر بربندند; و براي آنان كه قصد كوچيدن به افريقاي مسلمان را داشتند وسيله رفتن فراهم ميشد.

با وجود اين، مردم غرناطه به تسليم شدن ابوعبدا محمد اعتراض كردند و سر به شورش برداشتند; و اين شورش چنان ابوعبدا محمد را به وحشت افكند كه كليدهاي شهر را به فرديناند تسليم كرد (۲ ژانويه ۱۴۹۲) و خود، همراه با خويشاوندان و پنجاه سوار، از ميان صفوف سپاهيان مسيحي گذشت و رهسپار امارت نشين كوهستانيي شد كه به عنوان يك فرمانرواي تابع كاستيل ميبايست بر آن حكومت كند، هنگامي

pymansetareh@yahoo.com

كه از ميان گردنه‌ها ميگذشت، برگشت تا براي آخرين بار به غرناطه، آن شهر شگفت انگيزي كه از دستش رفته بود، بنگرد.

اين نقطه مرتفع هنوز ((آخرين آه اميرمور)) ناميده ميشود. مادرش او را به خاطر سركشي كه اينك از چشمش روان بود ملامت كرد و گفت:((چونان زني، بر آنچه به مردانگي نتوانستي حفظش كني اشك ميريزي.)) در اين ميان، سپاهيان اسپانيايي به درون شهر سرازير شدند. كاردينال مندوثا صليب سيمين بزرگي برفراز قصر الحمرا برافراشت، و فرديناند و ايزابل در ميدان بزرگ شهر زانو زدند تا سپاس خداوندي را كه پس از ۷۸۱ سال اسلام را از اسپانيا برانداخته بود به جاي آورند.

III -فرديناند و ايزابل

يك قرن فاصله ميان مرگ هانري، كنت تراستامارا (۱۳۷۹)، و جلوس فرديناند بر تخت آراگون، براي اسپانيا ايام آيش و آمادگي بود. روي كارآمدن عدهاي فرمانرواي ناتوان سبب شد كه نجبا و اعيان با منازعات خويش شيرازه نظم كشور را از هم بگسلند; و فاسد بود; انتقام گيريهاي خصوصي رواج داشت; جنگهاي داخلي چندان مكرر به وقوع پيوستند كه جاده‌ها براي بازرگاني نا امن شدند، و مزارع آن قدر لگدكوب سپاهيان شد كه زارعان آنها را ناكشته ميگذاشتند. به دنبال حكومت طولاني خوان دوم، شاه كاستيل (۱۴۰۶۱۴۵۴)، كه به موسيقي و شعر بيشتر از آنكه بتواند به امور مملكت رسيدگي كند علاقه داشت، سلطنت مصيبتزاي هانري چهارم آغاز شد كه بر اثر عدم لياقت در اداره امور، فساد، نامنظم ساختن پول رايج، و اتلاف درآمد و عايدي كشور در راه طفيليهايي كه در چشمش عزيز بودند لقب ((هانري بيكفايت)) يافت. وي، بنابر وصيت، تاج و تختش را به خوانا، كه وي را دختر خود مينامید، واگذار كرد. نجبا و اعيان ملامتگر اصل و نسب و شايستگي او را مورد ايراد قرار دادند و خوان را بر آن داشتند كه خواهر خود، ايزابل، را به جانشيني برگزيند. اما خوان در هنگام مرگ (۱۴۷۴) مشروعيت نسبت و حكومت خوانا را بار ديگر تاييد كرد. ايزابل و فرديناند از همين اغتشاش و آشفتگي، كه هر كوششي را عقيم ميگذاشت، نظم و حكومتي پديد آوردند كه مدت يك قرن اسپانيا را نيرومندترين دولت اروپا گردانيد.

سياستمداران با ترغيب ايزابل هجده ساله به ازدواج با پسر عموي هفده سالهاش فرديناند (۱۴۶۹) مقدمات اين پيروزي و موفقيت را فراهم ساختند. عروس و داماد هر دو از پشت هانري، كنت تراستامارا، بودند.

فرديناند، در هنگام ازدواج، شاه سيسيل بود و با مرگ پدر حكومت آراگون را نيز مييافت; از اين روي، ازدواج او و ايزابل سه ايالت را به صورت پادشاهي نيرومندي به هم پيوست. پاپ پاولوس دوم از دادن فرماني كه ازدواج پسر عمو و دختر عمو را از نظر دستگاه پاپي مشروع اعلام دارد خودداري كرد; فرديناند، پدرش، و اسقف اعظم بارسلون سند مورد احتياج را جعل نمودند. پس از تكميل مراحل ازدواج، سند اصيلي از پاپ سيكستوس چهارم تحصيل كردند. مشكل دوم ازدواج آنها از يك سو فقر عروس بود، كه برادرش به ازدواج او به چشم قبول نمينگريست، و از سوي ديگر نداري داماد كه پدرش سرگرم جنگ بود و نميتوانست عروسي شاهانهاي تدارك بيند. يك وكيل دعاوي يهودي راه اين سياست بارور و سودمند را با دادن قرضهاي به مبلغ ۲۰,۰۰۰ سوئلدو هموار ساخت، و ايزابل هنگامي كه ملكه كاستيل شد (۱۴۷۴) اين دين را ادا كرد.

آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، كه با خوانا ازدواج كرده بود، مدعي تاج و تخت كاستيل شد. جنگي كه در تورو در رسانيد (۱۴۷۶). سه سال بعد، آراگون به فرديناند به ارث رسيد. اينك سراسر اسپانيا، جز غرناطه و ناوار، در زير فرمان يك حكومت بود. ايزابل همچنان ملكه كاستيل باقي ماند; فرديناند بر آراگون، ساردني، و سيسيل فرمانروايي داشت و در حكومت كاستيل نيز با زنش شريك بود. اداره امور داخلي كاستيل را ايزابل در دست داشت، ليكن صدور فرمانها و احكام سلطنتي در اختيار هر دو بود، و بر روي

pymansetareh@yahoo.com

سکه‌هاي جديد سر هر دو فرمانروا ضرب شده بود. صفات و سجاياي آنها، که مکمل و متمم يکديگر بود، آنها را موثرترين جفت تاريخ گردانيد. درباريانش ميگويند که ايزابل در زيبايي بينظير بود و معني اين حرف آن است که نسبتا زيبا بود: قامتي ميانه، چشماني آبي، و گيسواني شاه بلوطي که به سرخي ميزد. ايزابل بيش از فردينااند به مدرسه رفته و درس خوانده بود، اما کم هوشتر و در عوض دلرحمتر از او بود. ايزابل ميتوانست حمايتگر شاعران باشد و با فيلسوفان محتاط به گفتگو پردازد، اما همصحبتي کشيشان را بر اين هر دو ترجيح مينهاد. براي اعترافات و راهنمايي خود، سختگيرترين و ترشروترين کشيشان عالم اخلاق را بر ميگزيد. با آنکه با شوهري بيوفا ازدواج کرده بود، گمان ميرود که تا پايان عمر به پيماني که بسته بود وفادار ماند. گر چه در عهدي ميزيست که چون دوران ما اخلاقيات سستي تمام داشت ،ام او نمونه شرم و آزرم حبنسي بود. درميان ماموران و کارگزاران فاسد و سياستمداران گمراه، او تنها کسي بود که بيپروا، رك، و فسادناپذير باقي ماند. مادرش او را سخت اصيل آيين و پارسا بار آورده بود; ايزابل اين صفات را در وجود خويش تا سر حد زهد و تورع پرورش داد، و در دفع و سرکوب بدعتگذاري همان اندازه سختگير و بيرحم بود که در امور ديگر مهربان و دلجو. نسبت به کودکانش سراپا مهر و ملاطفت، و براي دوستانش ستوني از وفاداري و حقشناسي بود. به کليساها، صومعه‌ها، و بيمارستانها بيدريغ کمك ميکرد. ايمان و تعصبش وي را از اينکه بعضي از پاپهاي عهد رنسانس را مطرود و ملعون ندارد مانع نميشد. شجاعت اخلاقي و جسمانيش از تمام اطرافيانش بيش بود; با نجباي قدرتمند و گردنکش درافتاد و آنها را به تسليم و انضباط واداشت; خانمان برانداز ترين فقدانهاو مصيبتها را با آرامش تحمل مينمود و با شجاعتي که به ديگران نيز سرايت ميکرد با سختيها وخطرات جنگ روبه رو ميشد. حفظ عظمت وجلال شهبانويي را، در ميان مردم ،کاري خردمندانه ميدانست; و جامه‌هاي شاهانه فوق العاده گزاف ميپوشيد و جواهرات بيبديل به خويشتن ميآويخت. ليکن در خلوت، ساده و حتي با امساك لباس ميپوشيد و اوقات فراغتش را به برودري دوزي براي کليساهايي که دوست ميداشت صرف ميکرد. رنج کارهاي خطير حکومت را، با آگاهي و شعور، برخود هموار ميساخت; در اصلاحات اساسي پيشقدم ميشد و عدالت را با سختگيريهايي که شايد لازم نميبود اجرا ميکرد; ميخواست کشورش را از بينظمي ناشي از قانون شکني نجات دهد و مطيع و فرمانبردار قانون سازد، و به اين طريق بدان صلح و آرامش بخشد. خارجيان معاصرش، او را در رديف تواناترين فرمانروايان عصر ميگذراند و به زنان قهرمان و شکوهمند عهد باستان مانند ميکنند.

رعايايش، در همان حال که با شاه بزحمت به يك جوال ميرفتند، او را ميپرستيدند.

مردم کاستيل فردينااند را، به علت آنکه يك نفر بيگانه آراگوني بود، نميتوانستند ببخشند. حتي در آن هنگام که از پيروزيهاي ناشي از زمامداري، سياستگري، و جنگجويي او ميباليدند، در او لغزشها و خطاهاي بسيار ميديدند. آنها اخلاق سرد و محتاط وي را با مهرباني و گرمي ملکه، ناراستيهاي از روي حساب او را با رفتار صريح ملکه، امساك وي را با گشاده دستي ملکه، تنگ چشمي و خرده نگري او نسبت به يارانش را با پاداشهاي سخاوتمندانهاي که ملکه به خدمتگزارانش ميداد، و عشق ورزيها و هرزگيهاي بعد از ازدواج او را با عصمت و پاکدامني ملکه ميسنجيدند و آنها را زننده و گران ميیافتند. گمان نميرود که به دليل استقرار و تاسيس دستگاه تفتيش افکار، يا استفادهاي که او از احساسات و تعصبات ديني آنها در جنگ ميکرد، نسبت به او اظهار بيميلي و تنفر نموده باشند. آنها از جهاد عليه بيديني، فتح غرناطه، اخراج يهوديها و مورهايي که به مسيحيت نگرويده بودند استقبال کردند. مردم آن کارها و اقدامات فردينااند را که آيندگان نميپسنديدند دوست ميداشتند، در هيچ کجا اعتراضي مناسب با شدت و شاقي قوانين، از قبيل بريدن زبان به علت کفر گويي، و زنده سوزانيدن به جزاي لواط، نميبينيم. آنها متوجه اين امر بودند که وي، هر جا پاي امتيازات شخصي يا سياست ملت در ميان نباشد، ميتواند دادگر و حتي ملايم و آسانگير باشد; در نظر داشتند که وي گر چه بيشتر مايل است مغزها را در مذاکرات و معاهدات به کار بيندازد تا سربازان را در جنگها، اما ميتواند سپاهيانش را با چابکي و بيمهابا رهبري کند; و متوجه بودند که خست و امساك او نه براي آن است که پولها را صرف تجملات و راحت طلبيهاي شخصي کند، بلکه براي اين است که آن را به زخم اقدامات خطير و پر خرجي که مايه عظمت و بزرگي اسپانياستبزند.

pymansetareh@yahoo.com

مردم با چشم رضا و قبول به خصلتهاي او مينگريستند: عادت پارسايانهاش، ثبات و پايداريش در بدبختي و ادبار، ميانه رويش در هنگام توانگري، بينايي و بصيرتش در انتخاب ياران و همدستان، وقف خستگيناپذير خويش در كار حكومت، و تعقيب مقاصد دير رس و صعب الوصول به وسايل احتياطآميز و ابرام توام با انعطاف. دورويي و خلف وعدههاي مكررش را، به عنوان يك مرد سياسي،ناديده ميگرفتند; مگر نه اين بود كه فرمانروايان ديگر با همين شيوهها ميكوشيدند تا وي را بفريبند و اسپانيا را چپاول كنند وي با قيافهاي سهمگين ميگفت:((پادشاه فرانسه شكايت ميكند كه دوبار او را فريفتهام; احمق دروغ ميگويد، من ده بار، و بلكه بيشتر، او را گول زدهام.)) ماكياولي زندگي فردينانـد را با دقت مورد مطالعه قرار داد، زيركي و هوشمندي او را نشان داد،((كارهايش را... كه همه بزرگ و برخي فوق العاده بودند)) ستود، و وي را ((بزرگترين پادشاه جهان چه اختلاف بزرگي وجود داشت، و چه ژرف و نهاني مقاصد و احكام خود را به منصه ظهور ميرسانيد.)) بعضي فردينانـد را مردي نيكبخت ميدانستند، اما در حقيقت بختياري او نتيجه تدارك و تجهيزات دقيق براي مقابله با حوادث، و استفاده آني و بيدرنگ از فرصتها بود. هنگامي كه فضايل و رذايل او را براي سنجش در كفه ترازو مينهيم، آنچه مسلم مينمايد آن است كه وي از هر وسيلهاي، خواه زشت وخواه زيبا، براي ارتقاي اسپانيا از تفرقه و ناتواني به قدرت و يگانگي، سود جسته است قدرت و وحدتي كه اسپانيا را، در يك نسل بعد، ديكتاتور اروپا گردانيد.

فردينانـد در كليه زمينهها با ايزابل همكاري ميكرد: استقرار امنيت مالي وجاني در كاستيل، احياي فرقه ((برادري مقدس)) به عنوان يك ميليشياي محلي براي حفظ نظم; جلوگيري در راهزني در جادهها، پايان دادن به روابط نامشروع جنسي در دربار، سازمان دادن مجدد دستگاههاي قضايي و اصلاح قانون، بازگرفتن املاك دولتي كه پادشاهان پيشين به نور چشميها بخشيده بودند; و بالاخره مجبور كردن نجبا و اعيان به اطاعت كامل از مقام سلطنت. در اين جا نيز، مانند فرانسه و انگلستان، آزاديها و آشفتگيهاي دوران فئوداليسم ناچار جاي خود را به يك امنيت مركزي و سلطنت مطلقه دادند. بخشهاي شهرداريها نيز امتيازات خود را تسليم كردند; مجامع و محاكم ايالتي بندرت تشكيل ميشدند، و اگر هم ميشدند، تنها به خاطر آن بود كه به لوايح مالي دولت راي دهند. در زير لواي حكومت اين پادشاه سختگير، دموكراسي سست بنياد موجود دست و پايي زد و جان سپرد.

. حتي كليساي اسپانيا در برابر اين ((شهرياران كاتوليك)) از برخي از اموال، و از تمام حقوق و امتيازات دادرسي كشوري محروم شد; ايزابل با شدت و حدت تمام به اصلاح و تصفيهاخلاقيات كشيشان كمر بست ;پاپ سيكستوس چهارم مجبور شدكه حق انتصاب روحانيان عاليقدر كليسا را در اسپانيا به حكومت واگذارد، و روحانيان قدرتمندي چون پذرو گونثالث د مندوثا و خيمنث د ثيسنروس تا بدانجا رسيدند كه در عين حال هم اسقف اعظم تولدو وهم صدر اعظم كشور بودند.

كاردينال خيمنث، مانند پادشاه، شخصيتي مقتدر و مثبت داشت. از آنجا كه در خانواده شريف اما تهيدست متولد شده بود، در كودكي به كليسايش سپردند. در بيست سالگي از دانشگاه سالامانكا در رشته قانون مدني و قانون كليسايي هر دو، درجه دكترا گرفت. مدتي نايب اسقف و سرپرست مندوثا در اسقف نشين سيگوئنثا بود.

چون با وجود موفقيت و پيروزمندي مردي دل افسرده و بي اعتنا به مال و منال و مقامات دنيوي بود، وارد رياضت كشترين گروه رهباني اسپانيا گروه ((مواظبين)) فرقه فرانسيسيان شد; تنها زهد و رياضت او را دلخوش ميساخت: بر روي زمين سرد و سفت ميخوابيد، پي در پي روزه ميگرفت، خود را تازيانه ميزد، و پيراهني لاغر اندام رياضت كش را به عنوان كشيش اقرار نيوش و راهنماي خود برگزيد. خيمنث پذيرفت، به شرط آنكه به وي اجازه داده شود همچنان در دير بماند و به زندگي راهبانه خويش بر طبق سنت فرانسيسيان ادامه دهد.

فرانسيسيان وي را به عنوان پيشواي محلي خود برگزيدند و به فرمان او به اصلاحات دشواري تن در دادند.

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه ايزابل وي را نامزد اسقف اعظمي تولدو كرد (۱۴۹۵)، از قبول آن امتناع ورزيد; ليكن پس از شش ماه مقاومت، به فرمان پاپ كه او را به خدمت ميخواند، قبول نمود. در اين هنگام نزديك به شصت سال داشت، و گمان ميرود آرزويش از صميم قلب آن بود كه چون راهبي زندگي كند. با آنكه رهبر روحانيان اسپانيا و رئيس شوراي سلطنتي بود، همچنان به زهد و رياضت كشي ادامه ميداد. در زير جامه‌هاي با شكوه و پر زرق و برقي كه لازمه شغلش بود قباي ساده و خشن راهبان فرقه فرانسيسيان، و در زير آن پيراهن موبين قديم را كماكان بر تن داشت. با وجود مخالفت روحانيان عاليرتبه، ولي به پشتيباني ملكه، اصلاحاتي را كه از خود شروع كرده بود در تمام جماعات رهباني اجرا كرد. مثل آن بود كه به قديس فرانسيس، صرف نظر از فروتني و افتادگيش، ناگهان قدرت و استعداد قديس برنار و قديس دومينيك داده شود.

اين مرد مقدس موقر و اندوهناك را خوش نميآمد كه دو تن يهودي به مسيحيت نگرويده را در دربار مورد عنايت ببيند. يكي از مشاوران بسيار معتمد و مطمئن ايزابل، آبراهام سنيور بود. او و اسحاق ابراونل عايدات و درآمدهاي كشور را براي فردينانـد جمع كردند و هزينه نبرد غرناطه را فراهم ساختند. شاه و ملكه در اين هنگام توجه خويش را مخصوصا به نوكيشان معطوف داشته بودند و اميد داشتند كه گذشت زمان اين نو آيينها را به مسيحيان پاكدلي مبدل سازد; ايزابل، بخصوص، دستور داده بود كه براي تعليم آنها كتابي حاوي مسائل مذهبي، به صورت پرسش و پاسخ، تهيه كنند; با وجود اين، بسياري از آنها پنهاني به دين قديم خويش وفادار بودند و اين وفاداري به معتقدات اجدادي را به فرزندانشان منتقل ميساختند. نفرت كاتوليكها از يهودياني كه تعميد نيافته بودند براي مدتي فرونشست، در حالي كه بيزاريشان از ((نومسيحيان)) بالا گرفت. آشوبها و شورشهايي عليه آنها در تولدو (۱۴۶۷)، والياذوليذ (۱۴۷۰)، قرطبه (۱۴۷۲)، و سگوويا (۱۴۷۴) درگير شد.

مشكل مذهبي رنگ نژادي نيز پيداكرد، و شاه و ملكه جوان در انديشه آن بودند كه براي تقليل آشوب و بينظمي، و متحد و متجانس ساختن اقوام، زبانها، و عقايد، و ايجاد امنيت و آرامش اجتماعي راهي بيابند. و راهي به خاطرشان نرسيد جز آنكه دستگاه تفتيش افكار را در اسپانيا مستقر سازند.

IV- شيوه‌هاي دستگاه تفتيش افكار

امروز ما در باب منشا و مقصد جهان و آدمي چندان مشكوكيم، و عقايدمان متفاوت است كه در بيشتر نقاط از سياست و آزار مردمي كه معتقدات ديني مخالفي دارند دست باز كشيده‌ايم.

تعصب كنوني ما بيشتر دامنگير آن كساني ميشود كه بر اصول و مبادي سياسي و اقتصادي ما ايراد كنند، و وحشت عقيدتي و فكري خويش را بر اين زمينه توجيه ميكنيم كه هر گونه شك و ترديد در اين اصول و مفروضات جا افتاده، وحدت ملي و بقاي ما را به خطر ميافكند، تا نيمه قرن هفدهم، مسيحيان، يهوديان، و مسلمانان با حدت و شدتي بيش از ما به مسائل مذهبي توجه داشتند; شرايع و الاهيات آنان ستودنيترين و موثقترين مايملكشان بود; و به آنان كه بر اين اصول و معتقدات ايراد ميگرفتند، چون كسي مينگريستند كه بر بنيان و شالوده نظم جامعه و ريشه حيات بشريت تيشه زند. هر دسته، در جزميت اعتقادات خويش، به تعصب آبديده شده بود و بر پيشاني ديگران داغ كفر و بيديني ميزد.

دستگاه تفتيش افكار در ميان مردمي كه اصول معتقدات مذهبي آنها از تاثير تعليم و تربيت و سير و سياحت بر كنار مانده و خردشان پاي بسته عادات واوهام است سريعتر و زودتر بسط مييابد. تقريبا تمام مسيحيان قرون وسطي، تحت تاثير تحصيلات كودكي و محيط پيرامونشان، معتقد بودند كه كتاب مقدس، كلمه به كلمه، گفته خداست و عيسي، كه پسر خدا باشد، مستقيما كليساي مسيحت را بنياد نهاده است. از اين دو مقدمه نتيجهاي كه حاصل ميآمد اين بود: خداوند خواستار مسيحي شدن تمام ملتهاست، و عمل به دستور و تعاليم مذاهب غير مسيحي بخصوص ضد مسيحي اهانتي بزرگ به ذات باري تعالي است. از اين گذشته،

pymansetareh@yahoo.com

چون بدعت بايسته عذاب و كيفر جاوداني بود، كيفردهندگان آن ميتوانستند معتقد باشند (و براستي عدهاي اعتقاد قلبي بدين امر داشتند) كه با يافتن و مجازات كردن ملحدان، عدهاي از بيدينان بالقوه، و شايد شخص خويشتن، را از عذاب ابدي دوزخ ميرهانند.

احتمال ميرود ايزابل نيز، كه در پرتو تعليمات و مصاحبت متشرعان زندگي ميگذاشت، در اين معتقدات سهيم بود. اما فردينانـد، از آنجا كه مردي جهانديده و سختي كشيده بود، شايد در پارهاي از اين عقايد شك داشت، ليكن وي ظاهرا معتقد بود كه وحدت عقايد ديني كار حكومت بر اسپانيا را آسانتر ميكند و وي را براي دفع دشمنان توانگرتر ميسازد. پاپ سيكستوس چهارم به تقاضاي او و ايزابل، در اول نوامبر ۱۴۷۸، توقيعي صادر كرد و بدانهااختيار داد كه شش كشيش را كه در قانون كليسايي و الاهيات صاحب درجه باشند، به عنوان هيئت مفتشه برگزينند و بدعتگذاران را بجويند، استنطاق كنند، و به كيفر برسانند. يكي از خصوصيات مهم اين توقيع آن بود كه اجازه انتخاب و انتصاب اعضاي دستگاه تفتيش افكار را، كه قبلا از اختيارات محلي روساي فرقههاي دومينيكيان يا فرانسيسيان بود، به فرمانروايان اسپانيا اعطا كرده بود. در اينجا، مانند آلمان پروتستان و انگلستان قرن بعد، براي سه نسل، مذهب مطيع و دست نشانده دولت شد. اما صورت ظاهر قضيه چنين بود كه فردينانـد و ايزابل مفتشين را معين مينمودند، و آنگاه پاپ فرمان انتصاب آنها را صادر ميكرد; مرجعيت و دستگاه تفتيش افكار ناشي از همين فرمان پاپ بود; به اين طريق، دستگاه تفتيش افكار يك موسسه روحاني و عضوي از اعضاي كليسا بود كه خود عضوي از اعضاي دولت به شمار ميرفت. برعهده حكومت بود كه هزينه اين دستگاه را بپردازد و درآمد آن را كلا دريافت بدارد. فردينانـد و ايزابل بر جزئيات كار آن نظارت و مراقبت ميكردند، و از حكم و راي آن ميشد بدانهااستيناف داد. از ميان تمام وسايل حكومت و فرمانروايي، اين يكي در نزد فردينانـد گراميتر بود. انگيزه و محرك وي در اين خوشايندي، در اصل، مالي و مادي نبود. البته اموال محكومين مصادره ميشد و به ضبط او درمي آمد، اما وي، در عين حال، از گرفتن رشوههاي هنگفت از متهمان ثروتمند براي نسخ كردن حكم دستگاه امتناع ميورزيد. هدف او نفع مادي نبود، بلكه اتحاد و يگانگي اسپانيا بود.

به اعضاي دستگاه تفتيش افكار اختيار داده شده بود كه، از ميان روحانيان و غير روحانيان، كساني را به عنوان مامور تحقيق و مامور اجرا به ياري خود برگزينند. پس از سال ۱۴۸۳ سراسر دستگاه تفتيش افكار زيرنظر يكي از عمال دولت، يعني مفتش عالي دستگاه تفتيش افكار، قرار گرفت كه معمولا به او ((مفتش كل)) گفته ميشد.

صلاحيت قضايي و حوزه عمل دستگاه تفتيش افكار شامل تمام مسيحيان اسپانيا ميشد; دستگاه به يهوديان يا مورهايي كه به مسيحيت نگرويده بودند كاري نداشت; تهديدهاي آن متوجه نوكيشاني بود كه گمان ميرفت به دين قديم خود، يعني يهوديت يا اسلام، بازگشتهاند، و يا مسيحياني كه متهم به بدعتگذاري بودند; تا سال ۱۴۹۲ يهودياني كه به مسيحيت نگرويده بودند مصونتر از تعميديافتگان بودند. كشيشان راهبان، و فرايارها درخواست معافيت از تفتيش افكار نمودند، اما در خواست آنها رد شد; يسوعيان مدت نيم قرن در برابر صلاحيت قانوني آن ايستادگي كردند، ليكن سرانجام از پاي درآمدند. تنها قدرتي كه فوق قدرت مفتش كل بود، مقام سلطنت بود; و در قرنهاي بعد، حتي اين قدرت نيز ناديده گرفته شد. دستگاه تفتيش افكار از تمام ماموران غير روحاني مساعدت و همكاري ميطلبيد، و معمولا جواب مساعد ميشنيد.

دستگاه تفتيش افكار قوانين و آيين دادرسي خاص خود را داشت. پيش از آنكه ديوان محاكمات آن در شهري تشكيل شود، از فراز منابر كليساها ((فرمان ايمان)) را به گوش مردم ميرسانيد و از آنها ميخواست كه هر كس بدعتگذاري سراغ دارد به سمع اعضاي دستگاه تفتيش افكار برساند; آنها را به خبرچيني و به متهم ساختن همسايگان، دوستان، و خويشاوندان تحريض و تشويق ميكرد. (در قرن شانزدهم، اتهام خويشان نزديك پذيرفته نبود.) به خبرچينان قول رازپوشي كامل و حمايت داده ميشد; و آن كس كه بدعتگذاري را ميشناخت و اورا رسوا نميساخت يا در خانه خويش پنهان ميداشت، به لعن و تكفير و نفرين گرفتار ميشد. اگر يهودي تعميد يافتهاي هنوز اميد آمدن مسيحاي ديگري را در سر ميپرورانيد; اگر آيين يهودي پرهيز از غذا را رعايت روز جامه زيرين خويش را عوض ميكرد; اگر اعياد مقدس يهودي را، به

pymansetareh@yahoo.com

هر صورت كه باشد، جشن ميگرفت; اگر فرزندانش را ختنه ميكرد يا بدانها نامي عبري ميداد، يا بي آنكه نشان صليب رسم كند آنها را دعا و تبرك مينمود; اگر با حركت دادن سر، نماز به جاي ميآورد، يا يكي از مزامير كتاب مقدس را، بي آنكه سرود تسبيح يا ستايش را بر آن بيفزايد، ميخواند; اگر هنگام مرگ رو به ديوار ميكرد: اينها و اعمال ديگري از اين قبيل، كه مفتشان نشانه بدعت پنهاني ميشمردند، ميبايستي فورا به دستگاه تفتيش افكار گزارش داده شوند. به موجب قانوني كه ((شرح بخشايش)) ناميده ميشد، هر آن كس كه خويشتن را در مظان اتهام بدعتگذاري احساس ميكرد ميبايست بيايد و به تقصير خويش اعتراف كند. در اين صورت او را جريمه ميكردند، و يا به كفاره گناهش به كاري وامي داشتند; اما اگر چنين شخصي بدعتگذار ديگري را لو ميداد، بخشوده ميشد.

مفتشان مدارك و اسنادي را كه به وسيله خبرگزاران و ماموران تحقيق در اختيار آنها گذاشته ميشدند بررسي ميكردند; هنگامي كه اعضاي محكمه بر جرم بدعتگذاري كسي متفق ميشدند، حكم بازداشت او را صادر مينمودند; متهم را دور از ديگران نگاه ميداشتند و به كسي، جز عمال و ماموران محكمه، اجازه ديدار و گفتگو با او را نميدادند. معمولا او را به زنجير ميكردند. او را ملزم ميساختند كه براي خود بستر بياورد و هزينه حبس و نگاهداري خود را بپردازد; اگر براي اين منظور پول كافي نميپرداخت، به حد كفايت از اموال وي حراج ميكردند; بقيه اموال و دارايي او نيز به وسيله ماموران دستگاه تفتيش افكار ضبط ميشد، مبادا كه چيزي از آن مخفي كنند و يا آنكه، براي فرار از مصادره، به فروش رسانند. در بعضي موارد مقداري از دارايي متهم را، براي نگاهداري آن عده از افراد خانواده او كه نميتوانستند كار كنند، ميفروختند.

هنگامي كه زنداني را براي محاكمه ميآوردند، دادگاه، كه راي خود را صادر كرده و او را مجرم شناخته بود، از وي ميخواست تا برائت خويش را از جرم منتسبه ثابت كند. محاكمه محرمانه و پنهاني بود، و متهم را سوگند غلاظ و شداد ميدادند كه در صورت آزاد شدن، چيزي از جريان آن فاش نسازد. اقارير شهود عليه وي، و نام آنها به وي گفته نميشد; مفتشان، براي حفظ و حمايت خبرگزاران، خويشتن را از اين عمل معذور ميدانستند.

در آغاز به متهم نميگفتند كه چه اتهاماتي بر او زدهاند. تنها از او ميخواستند كه كوتاهي و قصور خويش رااز معتقدات و عبادات مقرر اعتراف كند و نام تمام كساني را كه به بدعتگذاري ميشناسد بازگويد. اگر اعتراف و اقرار وي هيئت دادرسي را قانع ميساخت، به كيفري غير از مرگ محكوم ميشد. اگر از اقرار سر باز ميزد. به وي اجازه ميدادند تا براي دفاع از خود وكيل مدافعي برگزيند; در اين حين، او را در زنداني مجرد محبوس ميكردند. در بسياري از موارد، براي آنكه از او اقرار بگيرند، شكنجهاش ميكردند. معمولا محاكمه را ماهها به و زندان مجرد و غل و زنجير كافي بود كه متهم را به اعتراف و اقرار آنچه كه مورد نظر اعضاي محكمه بود وادار سازد.

متهم را تنها وقتي مورد شكنجه قرار ميدادند كه اكثريت اعضاي محكمه، بر مبناي اينكه شواهد و مدارك موجود بر احتمال جرم اما نه به طور يقين دلالت دارد، موافقت مينمودند. اغلب حتي بعد از فتواي محكمه نيز شكنجه را، به اميد آنكه ترس و وحشت ناشي از نام شكنجه متهم را به اعتراف وا دارد، به تعويق ميافكندند. چنين مينمايد كه اعضاي محكمه از صميم قلب معتقد بودند كه شكنجه به منفعت متهمي است كه در واقع مجرم شناخته شده است، زيرا از راه مجبور ساختن به اقرار جزا و كيفر سبكتري نصيبش ميشود; حتي اگر بعد از اعتراف و اقرار به مرگ محكوم شود، ميتواند از بخشش و آمرزش كليسا، در هنگام مردن، برخورداري يابد و روح خويش را از عذاب دوزخ برهاند. در هر صورت اقرار به جرم كافي نبود; براي مجبور ساختن متهم به معرفي همدستانش در امر بدعتگذاري و يا در جرمي كه مرتكب شده بود، باز از شكنجه كمك گرفته ميشد. شهود ضد و نقيض گورا شكنجه ميكردند تا معلوم شود كدام يك حقيقت را ميگويند; غلامان و كنيزان را شكنجه ميكردند تا عليه ولينعمتان خويش گواهي و شهادت دهند. قيد سني نميتوانست كسي را از شكنجه برهاند; دختر سيزدهساله و زن هشتاد ساله را يكسان عذاب ميكردند; اما قوانين دستگاه تفتيش افكار اسپانيا معمولا شكنجه زن شيرده، يا اشخاص ضيعفالقلب، و يا آنها

pymansetareh@yahoo.com

را که به بدعتگذاريهاي کوچك، چون اعتقاد به اينکه زنا از گناهان صغيره است، متهم بودند منع کرده بود. شکنجه نميبايست چندان ادامه يابد که شکنجه شونده را فلج سازد يا از کار بيندازد; و هر وقت که پزشك حاضر در شکنجهگاه دستور ميداد، بايستي متوقف گردد; شکنجه تنها ميبايست در حضور مفتشاني که مامور رسيدگي بدان جرم بودند، يك سردفتر، يك کاتب، و نماينده اسقف محل اجرا شود. طرق شکنجه در جاها و زمانهاي مختلف متفاوت بودند. گاه ميشد که دستهاي متهم را به پشتش ميبستند، و سپس با آنها ميآويختندش. ممکن بود که او را ببندند، چنان که نتواند حرکت کند، و آنگاه چندان آب در گلويش بريزند که به خفگي افتد; ممکن بود که طنابي چند بر اطراف بازوان و ساقهايش ببندند و چندان محکم کنند که در گوشتهاي تنش فرو رود و به استخوان برسد. ميگويند شکنجههايي که از طرف دستگاه تفتيش افکار اسپانيا اعمال ميشد ملايمتر از شکنجههايي بود که قبلا توسط تفتيش افکار پاپها و محکمههاي غير روحاني آن عصر اجرا ميشد. شکنجه اصلي و عمده، همان حبس طولاني بود.

دستگاه تفتيش افکار تنها مدعي، قاضي، و دادرس نبود، بلکه احکام اخلاقي و ديني نيز منتشر ميکرد و براي مجازاتها درجاتي قايل ميشد. در بسياري از موارد، قسمتي از مجازات را به عذر سن، جهل، فقر، مستي، و يا خوشنامي متهم و تايب ميبخشيد، کمترين مجازات، توبيخ رسمي بود. بالاتر از آن، مجبور ساختن متهم به شخص بيگناه را نيز تا آخر عمر نشاندار ميکرد. معمولا تايب ملزم بود در مراسم قداس به طور مرتب شرکت جويد و قبايي که تصوير صليب مشتعلي بر آن نقش شده بود، و آن را ((سان بنيتو)) ميناميدند، بپوشد. ممکن بود او را در حالي که بالاتنهاش را برهنه کرده و گناهانش را بر آن نقش کرده بودند در کوي و برزن بگردانند. گاه ميشد که اخلاف وي را براي هميشه از کارهاي عمومي محروم ميکردند. ممکن بود از شهر، و گاهي بندرت از اسپانيا، تبعيد کنند. گاه او را ((تا حدي که بر تندرستيش لطمهاي وارد نيايد)) صد يا دويست ضربه تازيانه ميزدند; اين مجازات درباره زنان نيز چون مردان اجرا ميشد. ممکن بود به زندان و يا اعمال شاقه محکوم شود و اين مجازات اخير را فرديناند به حال دولت مفيدتر ميدانست. و ممکن بود که به پرداخت غرامتي سنگين و يا مصادره اموالش محکوم شود، در چند مورد، که تني چند از مردگان به بدعتگذاري متهم شدند، متهمان را پس از مرگ محاکمه کردند و به ضبط اموالشان محکوم ساختند، و به اين طريق وارثان آنها از ارث محروم ماندند. به کساني که از بدعتگذاري مردمان فوت شده خبر ميدادند، سي تا پنجاه درصد آنچه را که به دست دستگاه تفتيش افکار ميافتاد ميدادند. خانوادهيي که از اين داوري و قضاوت مرجوع به گذشته ميترسيدند، به مفتشان به عنوان بيمه، عليه ضبط و مصادره ماترکشان، ((وجه المصالحه)) ميپرداختند. ثروت بلاي جان صاحبش بود و وسوسهگر خبرچينان، مفتشان، و حکومت. چون پول به کيسه اعضاي دستگاه تفتيش افکار جاري شد، ديگر براي حفظ دين، به اندازه به دست آوردن طلا، حرارت به خرج نميدادند، و فساد، از راه دينداري، در همه جا پيچيد.

زنده سوزانيدن، کيفر و جزاي نهايي بود. اين مجازات خاص کساني بود که به بدعتگذاريهاي بزرگ متهم بوده، مجرم شناخته شده، و قبل از اعلام راي نهايي دادگاه به گناهان خود اعتراف نورزيده بودند; يا خاص آنهايي بود که بموقع به تقصير خويش اعتراف ورزيده، و چون مورد بخشايش قرار گرفته و از گناه تطهير يافته بودند، دوباره پيرامون بدعتگذاري گشته بودند. دستگاه تفتيش افکار ادعا ميکرد که خود کسي را به قتل نرسانده، بلکه محکومان را تحويل مقامات دولتي داده است. اما به هر حال دستگاه ميدانست که قوانين جنايي مملکت کيفر بدعتگذاريهاي بزرگ را، در صورتي که مجرم به گناه اعتراف نورزيده و توبه نکرده باشد، سوختن قرار دادهاند.

حضور رسمي ماموران کليسا در مراسم سوزاندن، مسئوليت و دخالت کليسا را در اين کار بروشني نشان ميدهد. ((اجراي قانون دين)) تنها برسوزاندن اطلاق نميگشت، بلکه سراسر جريان وحشتناك و موثر محکوميت و کيفردهي شخص بدعتگذار با اين عنوان خوانده ميشد; و غرض از آن تنها ترسانيدن و مرعوب ساختن گناهکاران بالقوه نبود، بلکه به خاطر نشان دادن شمهاي از داوري روز قيامت و دادن درس عبرت و اخلاق به مردمان بود. جريان محاکمه و کيفردهي در آغاز ساده بود: آنها را که به مرگ محکوم گشته بودند به ميدان بزرگ شهر ميبردند تفتيش افکار بر سکويي در روبه روي محکومان با جلال

pymansetareh@yahoo.com

و جبروت مينشستند: براي آخرين بار به محكومان فرصت اقرار و اعتراف داده ميشد، سپس حكم دادگاه اعلام ميگشت: هيمه‌ها را آتش ميزدند و به زجر و عذاب محكومان پايان ميدادند. اما چون اين سوزاندنها مكرر گشت و مقدار زيادي از ابهت و نيرويي را كه از لحاظ روانشناسي داشت از دست داد، جريان محاكمه و كيفردهي مفصلتر و پر ابهتتر شد و به صورت يك صحنه مجلل و عظيم نمايشي درآمد. هر وقت امكانپذير بود، اجراي آن را همزمان با تاجگذاري، ازدواج، و يا آمدن يك شاه، ملكه، و يا شاهزاده اسپانيايي قرار ميدادند. اعضاي دولت و شهرداري، افراد دستگاه تفتيش افكار، كشيشان و راهبان محلي دعوت ميشدند و در نتيجه ملزم بودند تا در اين تشريفات شركت جويند. در شب كيفردهي، اين بزرگان به هم ملحق ميشدند و با تشريفات پر ابهتي در خيابان اصلي شهر راه ميافتادند تا صليب سبزرنگ دستگاه تفتيش افكار را بر فراز محراب كليساي جامع يا كليساي عمده شهر نصب كنند. براي آخرين بار، كوشش ميشد كه از محكوم اقرار بگيرند: بسياري در اين هنگام تسليم ميشدند و محكوميت آنها به زندان ابد، يا زندان براي مدت معيني، تخفيف پيدا ميكرد. صبح فردا زندانيان را، كه عبارت بودند از شياديان، كفرگويان، مردان دوزنه يا زنان دو شوهره، بدعتگذاران، مرتدها، و بعدها پروتستانها، از ميان انبوه متراكم جمعيت به ميدان شهر ميبردند. گاهي تمثال محكومان غايب و صندوق استخوان اشخاصي را كه پس از مرگ به بيديني محكوم گشته بودند، در زمره زندانيان، به ميدان ميآوردند. در ميدان، برفراز سكويهاي جايگاه، اعضاي دستگاه تفتيش افكار، كشيشان و راهبان، و مقامات و ماموران دولتي و كشوري مينشستند: گاهگاهي، شاه نيز در اين مراسم حضور مييافت. خطابهاي تقرير ميشد، و پس از آن از تمام حضار سوگند و پيمان وفاداري به دستگاه مقدس تفتيش افكار ميگرفتند و آنان را ملزم ميساختند كه بدعتگذاري را به هر صورت و در هر جا كه باشد تعقيب كنند و خبر دهند. پس از آن، زندانيان را يك به يك در برابر محكمه ميآوردند و حكم دادگاه را بر آنها ميخواندند. اگر تصور كنيم كه محكومان از خود دليرانه دفاع ميكردهاند، به خطا رفتهايم: گمان ميرود كه زندانيان در اين مرحله روحا و جسما، چندان فرسوده بودهاند كه توانايي دفاع از خويشتن را نداشتهاند. حتي در اين زمان اگر كسي به خطا و جرم خود اقرار ميكرد، از مرگ نجات مييافت. در اين صورت، دستگاه تفتيش افكار به تازيانه زدن، ضبط اموال، و حبس ابد بسنده ميكرد. اگر شخص گناهكار پس از اعلام حكم تن به اقرار ميداد، وي را ترحما، پيش از سوزاندن، خفه ميكردند: و چون اين اقرارهاي بازپسين دم زياد بود، زنده سوزانيدن محكوم بندرت اتفاق ميافتاد. آنان كه جرمشان بدعتگذاري عمده بود اما تا دم آخر منكر آن ميشدند، از آخرين آيينهاي مقدس محروم ميشدند و به اين طريق، به تصور دستگاه تفتيش افكار، براي هميشه در كام دوزخ عذاب ميكشيدند. تائبان و تطهيريافتگان را دوباره به زندان ميبردند: خوني ريخته شود برحذر ميداشتند. ماموران محكومان را از ميان جمعيت انبوهي كه از اطراف براي ديدن اين منظره تماشايي گرد آمده بودند به خارج شهر ميبردند. وقتي به محلي كه براي كيفردهي آماده شده بود ميرسيدند، آنان را كه اقرار كرده بودند خفه ميكردند و سپس ميسوزاندند، و آنان را كه اعتراف نكرده بودند زنده طعمه آتش ميساختند. به آتش آنقدر سوخت ميدادند كه از اجساد جز خاكستر چيزي باقي نماند، و آن را نيز بر دشتها يا بر روي نهرها ميپاشيدند. كشيشان به كليساها، و تماشاگران به خانه‌هايشان باز ميگشتند: در حالي كه معتقد بودند، به كفاره بدعتهاي اهانتآميز، پيشكشهاي مناسبي به خداوند تقديم داشتهاند. قرباني كردن انسان از نو رواج يافته بود.

V- پيشرفت دستگاه تفتيش افكار: ۱۴۸۰-۱۵۱۶

نخستين اعضاي دستگاه تفتيش افكار را فردينانند و ايزابل در سپتامبر ۱۴۸۰ براي ناحيه سويل منصوب كردند.

بسياري از نوكيشان سويل به دهستانها گريختند و به دامن خاوندهاي فئودال در آويختند. اينان مايل به حمايت پناهندگان بودند، ولي اعضاي دستگاه تفتيش افكار به تكفير و مصادره اموال تهديدشان ميكردند، و خاوندها، از ترس، پناهندگان را تسليم مينمودند. در خود شهر، عدهاي از نوكيشان بر آن شدند كه به مقاومت مسلحانه دست يازند، ليكن رازشان فاش گشت: كساني كه در توطئه دست داشتند گرفتار آمدند و ديري نگذشت كه سياهچالها پر شدند. محاكمات با شتابي خشم آلود، پشت سرهم، آغاز شد: و نخستين

pymansetareh@yahoo.com

مراسم سوزاندن در آتش دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در روز ششم فوریه ۱۴۸۱ با سوزانیدن شش زن و مرد برپا شد. تا چهارم نوامبر همان سال، ۲۹۸ تن طعمه آتش گشتند و ۷۹ تن به حبس ابد محکوم شدند.

در سال ۱۴۸۳، به تقاضا و معرفي فردیناند و ایزابل، پاپ سیکستوس چهارم، فرایاري از فرقه دومینیکیان را، به نام توماس دتورکماذا، به ریاست دستگاه تفتیش افکار سراسر اسپانیا برگماشت. وي خشکه مقدس فسادناپذیر و متعصبي بود که تجمل و خوشگذراني را خوار میداشت، با حرارت کار میکرد، و خوشحال بود که در موقعیت فعلي میتواند با تعقیب و ریشه کن کردن بدعتگذاران به مسیح خدمت کند. اعضاي دستگاه تفتیش افکار را به خاطر ملایمت و مداراگریشان به باد سرزنش گرفت; بسیاري از تبرئه شدگان را دوباره به محاکمه خواند، و دستور داد تا از ربیهاي یهودي تولدو به زور شکنجه، حتي اگر تا سرحد مرگ باشد، نام نوکیشاني را که دوباره به دین یهود گرویدهاند بازجویند. پاپ آلکساندر ششم، که در آغاز تلاش و استغراق وي را در کارهایش به دیده تحسین نگریسته بود، اینك از شدت عمل و سختگیریهاي او لرزه بر پشتش افتاد، و در سال ۱۴۹۴ بدو شریك سازد. تور کماذا نفوذ خود را بر این دو دستیار حفظ کرد و همچنان رئیس و پیشواي با عزم دستگاه تفتیش افکار باقي ماند، و آن را به صورت ((امپراطوریي در امپراطوري)) در آورد که قدرتش پهلو به پهلوي قدرت فرمانروایان اسپانیا، یعني فردیناند و ایزابل، میزد. به تحریك وي، دستگاه تفتیش افکار در سیوداد رئال طي دو سال (۱۴۸۳۱۴۸۶)، ۵۲ تن را سوزانید،املاك ۲۲۰ پناهنده را مصادره کرد، و ۱۸۱ تایب را به مجازات رسانید.

مفتشان چون مرکز خود را به تولدو منتقل ساختند، در ظرف یك سال ۷۵۰ نفر از یهودیان تعمیدیافته رابازداشت، و یك پنجم داراییشان را ضبط کردند، و محکومشان ساختند که در لباس توبه کاران، شش جمعه، از کوي و بر زن شهر عبور کنند و با الیاف شاهدانه خویشتن را تازیانه زنند (۱۴۸۶). همان سال، مراسم سوزاندن در تولدو برگذار شد و ۱۶۵۰ تن دیگر برشمار تایبان افزوده گشتند. همین کارها در والیاذولید، گوادالوپه، و دیگر شهرهاي کاستیل به موقع اجرا گذاشته شد.

آراگون با شجاعتي ناشي از نومیدي در برابر دستگاه تفتیش افکار مقاومت کرد. کلانتران شهر تروئل دروازه‌ها را به روي اعضاي دستگاه تفتیش افکار بستند; این امر سبب شد که کلیسا کشیشان را از به جاي آوردن فرایض و شعایر دیني در شهر باز دارد; فردیناند حقوق و مستمري شهرداریها را نپرداخت و، براي مجبور ساختن مردم به اطاعت، سپاهي بدانجا گسیل داشت. کشاورزان اطراف، که همیشه با شهریها خصومت داشتند، به یاري دستگاه تفتیش افکار شتافتند; زیرا به آنها وعده داده شده بود که با متهم ساختن اربابانشان، از پرداخت اجاره و دیوني که دارند آسوده میشوند. تروئل تسلیم شد، و فردیناند به اعضاي دستگاه تفتیش افکار اختیار داد که هر کس را که گمان میکنند در این مخالفت دست داشته است از شهر تبعید کنند. در ساراگوسا بسیاري از ((کهنه مسیحیان)) با ((نومسیحیان)) به اعتراض علیه دستگاه تفتیش افکار همدست شدند; هنگامي که، علي رغم اعتراض آنها، دستگاه تفتیش افکار دیوان محاکمات خود را تشکیل داد، بعضي از نوکیشان یکي از اعضا را کشتند (۱۴۸۵). این اشتباه مرگ آوري بود، زیرا اهالي وحشتزده به خیابانها ریختند و فریاد برآوردند که ((نوکیشان را بسوزانید))! اسقف اعظم محل، با دادن وعده رسیدگي سریع مردم را آرام ساخت; تقریبا تمام توطئهگران گرفتار شدند و به مجازات رسیدند; یك تن از فراز برجي که در آنجا محبوسش کرده بودند خود را به پایین افکند و جان سپرد; دیگري شیشه چراغي را شکست و خرده‌هاي آن را بلعید، و ماموران او را در زندانش مرده یافتند. کورتس شهر والانس از دادن اجازه عملیات به مفتشان خودداري کرد; فردیناند به عمال خود دستور داد که همه مزاحمین را گرفتار سازند; در نتیجه، والانس نیز تسلیم شد. پادشاه، به پشتیباني از دستگاه تفتیش افکار، عناصر استقلال طلب آراگون را یکي پس از دیگري مورد تجاوز قرار داد; اتفاق کلیسا و سلطنت اسلحه تکفیر و شمشیرسپاهیان تواناتر از آن بود که ایالت یا شهري بنتهایي در برابرش مقاومت ورزد. در ۱۴۸۸ پاپها به استفاده از دستگاه تفتیش افکار به عنوانافزاري در دست دولت چگونه مینگریستند بدون شك، از نظارت مقامات دولتي در این کار بیزار بودند; و از قرار معلوم شفقت آنها برانگیخته میشد و در برابر غرامتهاي سنگیني که براي تبرئه از حکم دستگاه تفتیش افکار به دولت پرداخته میشد ساکت نمیتوانستند بنشینند.

pymansetareh@yahoo.com

چند تن از پاپها کوشیدند تا جلو پیشرفت آن را بگیرند، و در چند مورد قربانیان آن را تحت حمایت خود گرفتند.

در سال ۱۴۸۲ پاپ سیکستوس چهارم توقیعي صادر کرد که اگر اجرا میشد، بساط دستگاه تفتیش افکار از آراگون برچیده میشد. وي شکایت کرده بود که ماموران دستگاه تفتیش افکار، بیش از آنکه دلسوز دین و مذهب باشند، شیفته طلا و پولند و مسیحیان خوب و مومن را، به شهادت مشکوك دشمنان و غلامانشان، زنداني ساخته، شکنجه کرده، و سوزانیدهاند. وي فرمان داد که در آینده هیچ مفتشي نباید بدون حضور و موافقت نماینده اسقف محلي دست به کارتفتیش بزند; و نام وادعاي تهمت زنندگان باید به اطلاع متهم برسد; و زندانیان دستگاه تفتیش افکار باید در زندانهایي که زیر نظر اسقف نشین اداره میشوند محبوس گردند; و به آنها که به حکم دستگاه تفتیش افکار اعتراض دارند باید اجازه داده شود که از مقام پاپ تقاضاي دادخواهي کنند و، در این صورت، جریان محاکمه تا صدور فرمان پاپ باید معوق بماند; و تمام کساني که به بدعتگذاري متهمند، چون به گناه خویش اقرار نمودند و توبه کردند، باید مورد بخشایش قرار گیرند و ازآن پس از تعقیب و آزار در امان باشند. تمام محاکمات و احکامي که در گذشته برخلاف این مقررات و شرایط جاري شده بودند باطل و ملغا شدند، و اعلام شد که تمام کساني که از آن به بعد این مقررات را رعایت نکنند تکفیر خواهند شد.

این فرمان فرمان روشنبینانهاي بود و کمال و تمامي آن نشان میدادکه از روي خلوص و صفاي باطن صادر شده است. مع هذا، باید درنظر آوریم که این فرمان منحصر به آراگون بود شهري که نوکیشانش براي تحصیل آن رادمردانه به پاي خاسته بودند. هنگامي که فردیناند از اجراي فرمان سرپیچید و مامور ابلاغ آن را توقیف کرد و به اعضاي دستگاه تفتیش افکار دستور داد که چون سابق به کار خویش ادامه دهند، پاپ سیکستوس قضیه را دیگر دنبال نکرد و، پنج ماه بعد، اجراي توقیع خود را معلق ساخت.

نوکیشان ناامید و مستاصل سیل پول به رم روان ساختند و از احضار و احکام دستگاه تفتیش افکار تامین و بخشودگي خواستند; رم پولها را پذیرفت، براي آنها امان نامه و آمرزشنامه فرستاد، اما اعضاي دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، به حمایت فردیناند، بدان اعتنایي نکردند; و پاپها، که به دوستي فردیناند و خراج سالانه اسپانیا احتیاج مبرم داشتند، براي اجراي احکام خود پافشاري به عمل نیاوردند. آمرزشنامهها، که مردم براي به دست آوردن آنها پول میدادند، ابتدا صادر و سپس لغو میشدند. گاهگاهي، پاپها بر سر فرمانهاي خود میایستادند و مفتشین را، به اتهام عدم اجراي آنها، به رم فرا میخواندند. پاپ آلکساندر ششم کوشید که از سختگیریهاي به نام لوثرو، به جرم خطاکار محاکمه کنند، نیز مفتشان تولدو را تکفیر کرد. پاپ لئو، آن مرد شریف و دانشمند، عقیده به سوزانیدن بدعتگذاران را بدعتي قابل سرزنش و توبیخ اعلام کرد.

اینك ببینیم مردم اسپانیا در برابر دستگاه تفتیش افکار چه واکنشي نشان دادند طبقات بالا و اقلیت تحصیلکرده در برابر آن اندکي مقاومت و مخالفت نمودند; قاطبه مسیحیان با عملیات آن موافق بودند.

جمعیتي که هنگام برگزاري مراسم سوزاندن به تماشاگرد میآمدند. جز دشمني ونفرت نسبت به محکومان، اظهار ترحم و شفقتي نمیکردند. در بعضي نقاط، همین تماشاگران بر سر قربانیان میریختند و آنها را میکشتند، مبادا با اعتراف و طلب بخشایش از سوختن نجات یابند. مسیحیان درخرید اموال حراجي محکومان سر و دست میشکستند. شماره قربانیان چقدر بود لورنته تعداد آنها را در خلال سالهاي ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۸ به ۸۰۰,۸ تن سوخته و ۹۶۴۹۶ تن محکوم به مجازاتهاي دیگر، و در فاصله سالهاي ۱۴۸۰ تا ۱۸۰۸ به ۹۱۲,۳۱ سوخته و ۴۵۰,۲۹۱ تن محکوم به مجازاتهاي سنگین تخمین میزند. این ارقام اغلب حدسي هستند، و امروز تاریخنویسان پروتستان آنها را بکلي مخدوش و اغراق گویي میدانند. یك تاریخنویس کاتولیك شماره سوخته شدگان بیان سالهاي ۱۴۸۰ و ۱۵۰۴ را دو هزار تن، و از آن تاریخ تا ۱۷۵۸ را نیز دوهزار تن دیگر میداند. ارناندو د پولگار، دبیر مخصوص ایزابل، تعداد سوختگان پیش از سال ۱۴۹۰ را به دوهزار تن تخمین میزند. ثوریتا، یکي از دبیران دستگاه تفتیش افکار، لاف میزد که تنها در سویل چهار هزار تن رابه کام آتش افکندهاند. البته در بیشتر شهرها و حتي نواحي تابع اسپانیا، مانند

pymansetareh@yahoo.com

بالئار، ساردني، سيسيل، هلند، و امريكا، قربانيان دستگاه تفتيش افكار فراوان بودند. از سال ۱۵۰۰ به بعد، تعداد آنان كه طعمه آتش ميشدند تقليل يافت. اما هيچ آماري نميتواند نشان دهد كه مردم اسپانيا در آن شبان و روزان در چه ترس و وحشتي سر ميكردند. اشخاص، چه مرد و چه زن، حتي در جرگه خانوادگي خويش مراقب و مواظب كلمه به كلمه سخنان خود بودند، مبادا سخني انتقادآميز، برحسب اتفاق، آنها را به يكي از زندانهاي دستگاه تفتيش افكار روان سازد. تفتيش افكار فشاري فكري و ذهني بود كه در تاريخ نظير نداشت.

آيا دستگاه تفتيش افكار در آنچه ميخواست موفق شد بلي، در رسيدن به هدفي كه خود اعلام داشته بود، يعني رهايي دادن اسپانيا از بدعتگذاري آشكار، توفيق يافت. آنان كه ميانديشند دستگاه تفتيش افكار هميشه ميفريبند. همين دستگاه تفتيش افكار بود كه آلبيگاييان و هو گنوها را در فرانسه، كاتوليكها را در انگلستان عصر اليزابت، و مسيحيان را در ژاپن نابود ساخت و، در قرن شانزدهم، جماعات قليلي راكه در اسپانيا به نهضت پروتستان التفاتي داشتند مضمحل كرد. از سوي ديگر، به احتمال قوي، همين دستگاه تفتيش افكار بود كه نهضت پروتستان را در آلمان، اسكانديناوي، و انگلستان، بر اثر ترسي كه از استقرار آيين كاتوليك در مردم به وجود ميآورد، تقويت نمود.

مشكل است كه بگوييم دستگاه تفتيش افكار در پايان دادن به عصر درخشان و طلايي تاريخ اسپانيا، عصري كه از كريستوف كلمب تا ولاسكوئز ادامه يافت (۱۴۹۲۱۶۶۰) چه سهمي داشت. اوج اعتلاي اين عصر باظهور سروانتس (۱۵۴۷۱۶۱۶) و لوپه دوگا (۱۵۶۲۱۶۳۵)، صد سال پس از استقرار و گسترش تفتيش افكار در اسپانيا، فرا رسيد. دستگاه تفتيش افكار معلول و در عين حال علت تمايلات انحصاري و شديد مردم اسپانيا نسبت به آيين كاتوليك بود; و اين روحيه مذهبي بر اثر قرنها مجادله با مورهاي ((كافر)) در آنها پرورش يافته بود.

شايد ناتوان شدن اسپانيا بر اثر جنگهاي توانفرساي شارل پنجم و فيليپ دوم، و ضعف اقتصادي آن بر اثر پيروزيهاي بريتانيا بردريا، و سياست و خط مشي پول دوستانه حكومتش در زوال و انحطاط آن بيش از دستگاه تفتيش افكار موثر بوده باشد. تعقيب و آزار جادوگران درميان پروتستانها، در شمال اروپا و انگلستان جديد، قرابت زيادي به اعمال دستگاه تفتيش افكار در اسپانيا داشت و شگفت آن است كه در نظر دستگاه تفتيش افكار اسپانيا جادوگري توهم و فريبي بودكه، بيش از آنكه سزاوار تنبيه و مجازات باشد، درخور ترحم و دلسوزي بود. تفتيش افكار و تعقيب و سوزاندن جادوگران، هر دو، مظهر عصري هستند كه شرع و الاهيات آن گونه آدمكشي را كاري ضروري ميدانست. همچنانكه قتل عامهاي ميهن پرستانه دوران ما ناشي از ضرورت آدمكشي به خاطر اعتقادات سياسي و نژادي ميشوند. ما بايد بكوشيم تا اين گونه نهضتها را در شرايط زماني آنها بفهيم، ورنه امروز اين نهضتها چيزي جزجنايات تاريخي غيرقابل بخشايش نيستند. براي فكر بشر، دشمني خطرناكتر و مرگ آورتر از ايماني خشك و اعتراضناپذير نيست.

VI -خروج بني اسرائيل

غرض دستگاه تفتيش افكار آن بود كه همه مسيحيان را، چه كهنه و چه نو، بترساند و دست كم به رعايت ظواهر دين وادار سازد، بدان اميد كه بدعتگذاري درنطفه بميرد، و دومين يا سومين نسل يهوديان تعميديافته از دين اجدادي خويش دست باز كشند. به هيچ وجه قصد آن درميان نبود كه به يهوديان تعميد يافته اجازه خروج از اسپانيا داده شود; هنگامي كه اينان بر آن شدند كه كوچ كنند، فردينانـد و دستگاه تفتيش افكار از آنها در حدود ۲۳۵,۰۰۰ تن در اسپانياي مسيحي باقي ماندند. اگر به اين عده اجازه داده ميشد كه عبادات و مراسم ديني خود را به جاي آورند و آن را تبليغ كنند، وحدت ملي چگونه ميسر ميشد توركماذا اين وضع را امكاننا‌پذير ميدانست، و سفارش كرد كه باهمگي را بزور تعميد دهند و به مسيحيت در آورند، يا از اسپانيا بيرون برانند. فردينانـد مردد بود. وي از ارزش اقتصادي استعداد يهوديان در بازرگاني و ماليه آگاه بود. امابه وي گفته بودند كه آنان نوكيشان را شماتت ميكنند و برآنند كه، حتي اگر پنهاني هم شده است،

pymansetareh@yahoo.com

آنان را به يهوديت بازگردانند. پزشك مخصوص وي، ريباس آلتاس، كه يهودي تعميديافتهاي بود، متهم شد كه بر طوق گردنش گلولهاي از طلا آويخته است كه در آن تصويري از وي در حال بيحرمتي كردن به مسيح مصلوب قرار دارد; اتهامي باور نكردني بود; مع هذا، پزشك بيچاره را سوزاندند (۱۴۸۸). نامه هايي جعل كردند كه در آنها يك پيشواي يهودي اهل قسطنطنيه به رئيس يهوديان اسپانيا توصيه كرده بود كه از مسيحيان تا آنجا كه ميتوانند بدزدند و مسموم كنند. يك نوكيش را به اتهام آنكه فطير متبرك در كوله بارش يافتهاند باز داشت كردند; او را چندان شكنجه دادند كه اقرار نامهاي را امضا كرد كه در آن ادعا ميشد كه شش تن نوكيش به همراه شش تن يهودي يك كودك مسيحي را كشتهاند تا قلبش را در يك آيين جادويي، كه نتيجهاش مرگ تمام مسيحيان و اضمحلال مسيحيت بوده است، به كار برند. اعترافات شكنجه شدگان با يكديگر منافات داشت، وهيچ جا خبري از يك كودك گمشده يافت نشد; با وجود اين، چهار يهودي را سوزاندند; و دو نفر از اين چهارتن را، پس از آنكه با گازانبرهاي داغ و آتشين تكه پاره كردند، به آتش افكندند. ممكن است اينها و اتهامات مشابهشان در فرديناند موثر افتاده باشد; در هر حال، اين وقايع و اتهامات افكار عمومي را براي اخراج يهوديان تعميدنيافته از اسپانيا آماده ساخت. هنگامي كه غرناطه تسليم شد (۵ نوامبر ۱۴۹۱) و نتيجه فعاليتهاي صنعتي و بازرگاني مورها عايد اسپانياي مسيحي گشت، سهمي كه يهوديان مسيحي نشده در پيشرفت اقتصادي كشور داشتند ناچيز جلوه كرد. در اين ميان، تعصبات و خشكه مقدسي مردم، بر اثر مراسم سوزاندن و وعظهاي راهبان، چنان انگيخته شد كه صلح و امنيت جامعه، بدون آنكه دولت يهوديان را يا تحت حمايت گيرد و يا از اسپانيا بيرون راند، امكاناناپذير بود. در ۳۰ مارس ۱۴۹۲، كه يكي از سالهاي پرهياهوي تاريخ اسپانياست،فرديناند و ايزابل فرمان تبعيد را صادر كردند. تمام يهوديان تعميد نيافته، از خرد و كلان و توانگر و ناتوان، ميبايست تا روز ۳۱ ژوئيه اسپانيا را ترك گويند و ديگر بازنگردند; جزاي آن كه باز ميگشت مرگ بود. دراين مهلت كوتاه، يهوديان ميبايست اموال و املاك خود را به هر قيمت كه به فروش ميرفت از سر خود باز كنند. آنها تنها ميتوانستند اموال منقول و بروات و اسحاق ابراونل مبلغ هنگفتي به فرديناند و ايزابل تقديم داشتند تا فرمان تبعيد را مسترد دارند، ولي آنها نپذيرفتند. از طرف مقام سلطنت اتهامي به يهوديان زده نشد، جز قصد اغفال و بازگردانيدن نوكيشان به دين سابق. در فرمان متممي، مقرر شد كه مالياتهاي تا آخر سال تمام اموال و خريد و فروشهاي يهوديان اخذ شوند.

طلبهاي آنان از مسيحيان يا مورها تنها در سر رسيد قابل تاديه بودند، و تبعيديان ميتوانستند به توسط وكيل يا نماينده خود، اگر چنين كسي پيدا ميكردند، طلب خود را مطالبه كنند و يا حواله مطالبات خود را، با تنزيل، به مسيحياني كه خريدارآنند بفروشند. در اين شتاب قهري، دارايي يهوديان به قيمت ناچيزي به چنگ مسيحيان افتاد. خانهاي در ازاي استري فروخته شد، و تاكستاني به تكه لباسي. بعضي از يهوديان، از شدت ياس، خانههاي خود را آتش زدند (احتمالا براي گرفتن حق بيمه آن) و بعضي ديگر خانه هايشان را به شهرداريها واگذاشتند. كنيسهها را مسيحيان به تصاحب در آوردند تو با اندك تغييري به كليسا مبدل ساختند. گورستانهاي قوم يهود را به چراگاه بدل كردند. طي چندماه، قسمت اعظم ثروت بيكراني كه يهوديان اسپانيايي در ظرف قرنها گرد آورده بودند تباه شد. قريب پنجاه هزار تن از يهوديان قبول مسيحيت كردند و اجازه اسكان يافتند.

بيش از صد هزار تن اسپانيا را ترك گفتند و سفر دور و دراز و اندوه آوري را آغاز كردند.

قبل از خروج، تمام پسران و دختراني را كه بيش از دوازده سال داشتند به عقد يكديگر درآوردند. جوانان پيران را كمك كردند، و توانگران دست بينوايان را گرفتند.سفر دور و دراز آنان بر پشت اسب و استر، يا در گاري، و يا پياده آغاز شد. مسيحيان خوب و نيكدل چه عامي و چه روحاني در منازل ميان راه، آنها را به قبول تعميد و مسيحيت فراخواندند. اما ربيها پاسخ رد دادند و پيروان خود را مطمئن ساختند كه خداوند، با پديد آوردن معبري در دريا، آنها را به سرزمين موعود رهبري خواهد كرد، همچنانكه پدرانشان را رهبري نموده بود.

pymansetareh@yahoo.com

مهاجران، كه در كاديث گرد آمده بودند، با يك دنيا اميد به دريا چشم دوختند تا آب از هم بشكافد و آنان، بي آنكه پر قبايشانتر شود، به آن سو، به افريقا، روان شوند. اما چون واقعيت رويايي شيرينشان را بر هم زد، براي عبور با كشتي پولهاي گزاف پرداختند. طوفان كشتيهاي آنها را، كه بيست و پنج فروند بودند، از هم دور ساخت و پانزده كشتي را دوباره به ساحل اسپانيا راند، و بسياري از مسافران نوميد اين كشتيها قبول تعميد كردند، زيرا سرگيجه و دلهره دريا را از آن بدتر يافته بودند. پنجاه تن از يهوديان، كه كشتيشان در نزديكي سويل شكسته بود، گرفتار و مدت دو سال زنداني شدند، و سپس به غلامي و بردگيشان فروختند. هزاران تن يهودي ديگر از جبل طارق، مالاگا، والانس، و يا بارسلون گذشتند و دريافتند كه، در سراسر جهان مسيحيت، تنها ايتالياست كه بانوعدوستي آنها را به خاك خود راه ميدهد.

مناسبترين مقصد براي مهاجران پرتغال بود. عده كثيري يهودي از قبل درآنجا وجود داشتند، و برخي از آنها در رسيده بودند. اما ژان دوم از كثرت يهودياني كه از اسپانيا آمده بودند در حدود هشتاد هزار تن متوحش شد.

بدانها هشت ماه مهلت توقف داد، به شرط آنكه پس از آن پرتغال را ترك گويند. درميان آنها طاعون شيوع يافت و به مسيحيان نيز سرايت كرد، و آنها اخراج بلادرنگ يهوديان را خواستار شدند. ژان، با فراهم ساختن كشتيهاي ارزان قيمت، حركت مهاجران را تسهيل كرد; اما آنها كه خود را بدين كشتيها سپردند مورد تجاوز قرار گرفتند و اموالشان به غارت رفت; بسياري را بر سواحل متروك افكندند تا از گرسنگي جان سپارند و يا به غلامي مورها در افتند. يكي از كشتيها، كه دويست و پنجاه يهودي بر آن بودند، به علت آنكه هنوز طاعون درميان مسافرانش بيداد ميكرد، اجازه نيافت كه در هيچ بندري لنگر اندازد و چهار ماه تمام آواره درياها بود. دريازنان خليج بيسكي كشتي ديگري را گرفتند، اموال مسافران رابه يغما بردند، و سپس كشتي را به مالاگا راندند; در آنجا، كشيشان و دادرسان مسيحي يهوديان را مختار گذاشتند كه يا قبول مسيحيت كنند و يا از گرسنگي جان سپارند. چون پنجاه تن از آنها مردند، مقامات محلي آب و نانشان دادند، و فرمان دادند كه به سوي افريقا بادبان بر كشند. هنگامي كه هشت ماه مهلت به پايان رسيد، ژان دوم آن دسته از مهاجران يهودي را كه هنوز در پرتغال باقي مانده بودند به بردگي فروخت. كودكاني را كه كمتر از پنج سال داشتند از پدر و مادرشان جدا كردند و به جزيره سنت تامس فرستادند تا آنها را مسيحي بار آوردند. از آنجا كه هيچ التجا و التماسي نميتوانست ماموران را از اجراي حكم باز دارد، برخي از مادران خود و فرزندانشان را غرق كردند تا داغ جدايي آنان بر دلهايشان ننشيند. جانشين ژان، يعني مانوئل، نفس نجاتبخشي به جان يهوديان دميد: آنهايي راكه ژان به بردگي گرفته بود آزاد ساخت و واعظان را از تحريك مردم عليه آنان باز داشت; به دادگاهها فرمان داد كه از طرح دعاوي مربوط به قتل كودكان مسيحي به دست يهوديان خودداري كنند، زيرا اين دعاوي داستانهاي كينه توزانهاي بيش نيستند. اما در اين ميان، مانوئل به ايزابل، دختر و وارث فرديناند و ايزابل، نرد عشق باخت و خواب آن ديد كه دو پادشاهي رادر زير يك بستر متحد سازد. فرديناند و ايزابل با ازدواج وي و دخترشان موافقت كردند، بدان شرط كه تمام يهوديان تعميدنيافته را، خواه بومي و خواه مهاجر، از پرتغال بيرون ريزد.

مانوئل، كه دوست ميداشت افتخار از پي افتخار نصيبش شود، موافقت كرد و فرمان داد كه تمام يهوديان و مورهاي قلمرو او يا به مسيحيت گرايند، يا پرتغال راترك گويند (۱۴۹۶). چون ديد كه تنها معدودي قبول تعميد نمودند، نيز چون نميخواست شيرازه بازرگاني و صنعت كشور راكه يهوديان با استعدادهاي عالي خود به هم بافته بودند بگسلد، دستور داد كه تمام كودكان كمتر از پانزده سال يهودي را از والدينشان جدا كنند و اجبارا تعميد دهند. روحانيان كاتوليك بااين عقيده مخالفت ورزيدند، ليكن سودي نكرد و فرمان اجرا شد. اسقفي ميگويد: ((من به چشم خويش ديدم كه كودكان را از گيسوانشان گرفته بودند و به لب حوض تعميد از يهوديان، به اعتراض، نخست فرزندان و سپس خودشان را كشتند. مانوئل خشمگين شد، موعد عزيمتشان را به تعويق افكند، و سپس فرمان داد كه همگي را بزور تعميد دهند. مردان را از ريش، و زنان را از گيسوانشان گرفتند و به كليسا كشاندند، و چه بسيار از آنها كه در راه خود را كشتند. نوكيشان پرتغالي عريضهاي براي پاپ آلكساندر ششم فرستادند و ميانجيگري و شفاعت وي را خواستار شدند; از پاسخ وي چيزي نميدانيم; احتمال دارد كه مساعد حال يهوديان بوده باشد، زيرا مانوئل بعدا (مه ۱۴۹۷) به تمام

pymansetareh@yahoo.com

يهودياني كه بزور تعميد يافته بودند بيست سال مهلت قانوني داد، كه در طي اين بيست سال نمي توانستند آنها را به اتهام پيروي از دين يهود به محاكمه فراخوانند. اما مسيحيان پرتغالي به رقابتهاي اقتصادي يهوديان،خواه تعميد يافته و خواه نيافته، با ديده انزجار مينگريستند; هنگامي كه يكي از يهوديان در وجود معجزهاي كه مسيحيان مدعي بودند دركليسايي در ليسبون وقوع يافته شك كرد، مردم قطعه قطعهاش كردند (۱۵۰۶); سه روز تمام، قتل عام يهوديان ادامه داشت; دوهزار يهودي كشته، و صدها تن زنده به گور شدند. روحانيان عاليمقام كاتوليك شورش را به باد مذمت گرفتند و مردود دانستند; و دو تن از فرايارهاي فرقه دومينيكيان را، كه مردم را به شورش تحريك كرده بودند، به مرگ محكوم ساختند. ازاين واقعه كه بگذريم، مدت يك نسل تقريبا صلح و آرامش برقرار بود.

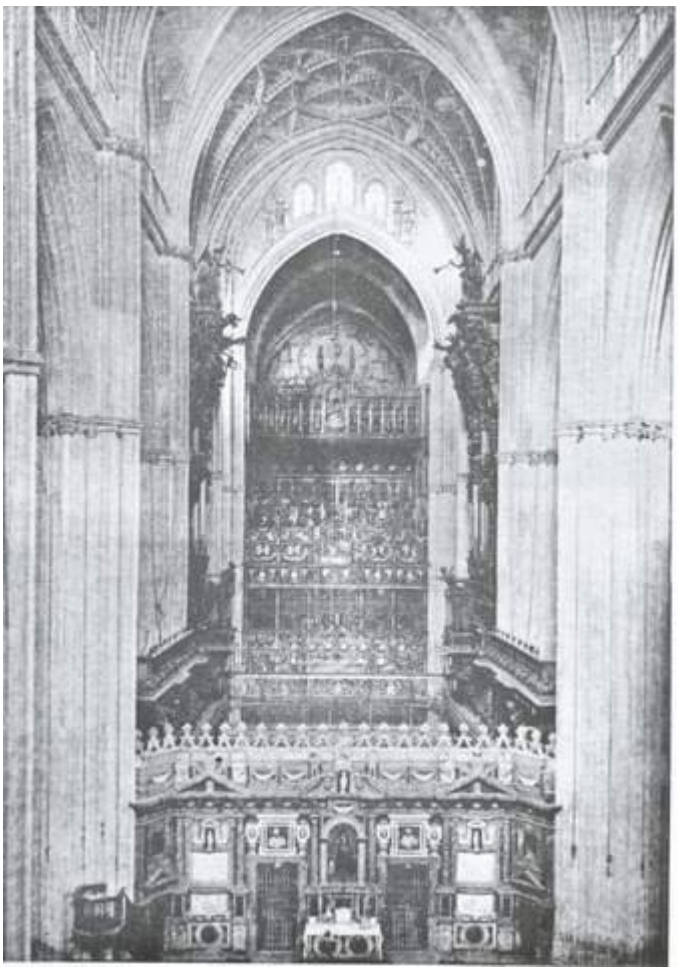
خروج پرمشقت بني اسرائيل از اسپانيا پايان پذيرفت، اما وحدت ديني مورد انتظار حاصل نيامد: مورها باقي بودند. اگر چه غرناطه تسخير گشته بود، ليكن آزادي مذهب اهالي مسلمان نيز تضمين شده بود. اسقف اعظم، ارناندود تالاورا، كه به فرمانروايي غرناطه مامور شده بود، اين ضمانت را با دقت زياد رعايت ميكرد و بر آن بود كه، از راه مهرورزي و دادگستري، مردم را به مسيحيت درآورد. خيمنث با چنين مسيحيتي مخالف بود، و ملكه را تحريك كرد كه حفظ عهد و پيمان با كافران لزومي ندارد، واورا به صدور فرماني كه مورها را مجبور به قبول مسيحيت و يا ترك اسپانيا ميكرد (۱۴۹۹) وادار ساخت. خيمنث خود به غرناطه رفت، بالاي دست تالاورا زد، مساجد رابست، تمام كتب و نوشتههاي عربي را كه به دستش افتاد طعمه آتش ساخت، و برتعميد دادن اجباري غير مسيحيان نظارت كرد. مورها همينكه از ديدرس كشيشان خارج ميشدند، آب مقدس را از چهره كودكانشان ميستردند. در شهر و در ايالت شورشهايي برخاست، و در هم شكسته شد. مطابق فرماني كه در دوازدهم فوريه ۱۵۰۲ از طرف مقام سلطنت صدور يافت، تمام مسلمانان كاستيل و لئون تا ۳۰ آوريل مهلت داشتند كه ميان مسيحيت و تبعيد يكي را برگزينند. مورها زبان به اعتراض گشودند كه نياكان آنها، هنگامي كه بر قسمت اعظم اسپانيا حكومت ميراندند، به تمام مسيحيان تحت فرمانروايي خود، بدون استثنا، آزادي مذهب

پسران كمتر از چهاردهسال، و دختران كمتر از دوازدهسال حق نداشتند با پدران و مادرانشان از اسپانيا خارج شوند، و به خاوندان فئودال اجازه داده شد كه غلامان مور خود را، به شرط آنكه بر آنها غل و زنجير نهند، نگاه دارند. هزاران تن از مورها اسپانيا را ترك گفتند، و بقيه، فيلسوفانهتر از يهوديان، تعميد پذيرفتند و به نام موريسكوها، به جرم بازگشت به دين سابق، جاي يهوديان تعميد يافته را در تحمل مجازاتهاي دستگاه تفتيش افكار گرفتند. در طي قرن شانزدهم سه ميليون مسلمان بظاهر مسيحي شده اسپانيا را ترك گفتند. كاردينال ريشليو فرمان ۱۵۰۲ را ((وحشيانهترين فرمان تاريخ)) ناميد، اما فرايار بلدا آن را ((برجستهترين حادثه اسپانيا، از زمان حواريون به اين طرف)) ميدانست، و ميافزود كه ((اكنون وحدت مذهبي تامين گشته است، و دميدن سپيده دوراني پر بركت و خجسته نزديك است.)) اسپانيا، با اخراج بازرگانان، صنعتگران دانشوران، پزشكان، و علماي يهودي و مسلمان، گنجينه بيحسابي را از دست داد; و مللي كه آنها را پذيرا گشتند، هم از نظر اقتصادي و هم از نظر فكري، سود فراوان بردند. مردم اسپانيا، كه از اين زمان به بعد جز يك دين نميشناختند، پاك تسليم روحانيان شدند و حق انديشيدن را، جز در چارچوب سنن مذهبي، از دست دادند. خوب يا بد، اسپانيا در شرايط قرون وسطايي باقي ماند; در حالي كه اروپا، بر اثر انقلابهاي اقتصادي، فكري، ديني، و اختراع چاپ، به سوي تجدد شتافت.

VII- هنر اسپانيا

معماري اسپانيايي، با سبك پابر جاي گوتيك، روحيه قرون وسطايي آن را بخوبي نشان ميدهد. مردم از سكههاي مراودي اكراهي نداشتند، زيرا اين سكهها كمك ميكردند كه پادشاهان و بزرگان، براي اداي دين يا اجراي سياست مذهبي خود، كليساهاي جامع عظيم، مجسمهها، و نقاشيهاي پرتزيين و با ابهت و گزاف براي قديسان محبوب خود و يا حضرت مريم،كه اين چنين پرشور مورد پرستش بود، بسازند. كليساي جامع بارسلون ميان سالهاي ۱۲۹۸ تا ۱۴۴۸ آهسته آهسته بالا آمد: درميان شلوغي كوچهها و خيابانهاي

كوچك، ستونهاي بلند، دروازده نامشخص، و گنبد باشكوهش سينه به آسمان ميساید، و ايوانهاي آن، با فواره‌هاي متعدد، هنوز هم آدمي را از تلاش و گرماي روز به خود پناه ميدهند. والانس، تولدو، بورگوس، لريذا، تاراگونا، ساراگوسا، و لئون معابد پيشين خود را وسعت دادند و يا تعمير و تزيين كردند; و در همان حال، در شهرهايي چون اوئسكا و پامپلونا عمارات جديدي پي افكنده شدند ايوان كليساي پامپلونا از مرمر سفيد ساخته شده و با ظرافت تمام حجاري شده است و پهلو به پهلوي حياطهاي قصر الحمرا ميزند. در سال ۱۴۰۱ مجمع عمومي كليساي جامع سويل بر آن شد كه كليساي جامعي بنا نهد كه ((چندان عظيم و زيبا باشد كه چون آيندگان بدان بنگرند، ما را در



كليساي جامع (نمازخانه اصلي)، سويل

pymansetareh@yahoo.com



ساختن آن ديوانه پندارند.)) معماران مسجدي را كه ميبايست كليسا در جاي آن بنا شود ويران ساختند، ليكن به پيها، كف بندي، و مناره خير الداي باشكوه آن دست نزدند; در سراسر قرن پانزدهم سنگ روي سنگ بالا رفت، تا عاقبت به صورت وسيعترين بناي گوتيك جهان درآمد; عظمت اين كليسا چندان است كه به قول تئوفيل گوتيه: ((كليساي نوتردام دو پاري ميتواند، با قامت برافراشته، در صحن آن قدم بزند)) در هر صورت، كليساي نوتردام دو پاري كامل است، در حالي كه كليساي جامع سويل وسيع است. ۶۷ مجسمه ساز و ۳۸ نقاش، ازموريليو تا گويا، براي تزيين اين غار غول پيكر خدايان زحمت كشيدند.

حوالي سال ۱۴۱۰، گيلر موبوفي، يك از معماران اسپانيايي، به مجمع عمومي كليساي جامع خرونا پيشنهاد كرد كه ستونها و قوسهايي را كه اندرون كليسا را به شبستان و راههاي جانبي آن تقسيم ميكنند بردارد و، با زدن تنها يك اطاق قوسي به عرض ۲ و ۲۲ متر، ديوارها را در زير سقف قرار دهد. اين كار انجام گرفت واينك كليساي جامع خرونا داراي بزرگترين طاق قوسي گوتيك دنياي مسيحيت است. اين كار براي فن مهندسي پيروزي، و براي هنر شكست بود. در قرن پانزدهم عبادتگاههاي ديگري نيز، كه البته اين اندازه حيرتانگيز نبودند، در پرپينيان، منرسه، آستورگا، و واليادوليذ ساخته شدند. سگوويا در سال ۱۴۷۲ با بناي يك كليساي جامع دژنما بر جلال و عظمت خود افزود; سيگوئنثا صومعه مشهور خود را در ۱۵۰۷ به اتمام رسانيد.

سالامانكا در ۱۵۱۳ ساختن كليساي جديدي را آغاز كرد. تقريبا در تمام شهرهاي معتبر اسپانيا، به استثناي مادريد، كليساهاي جامعي ساخته شدند كه عظمت و ابهت نماي خارجي آنها شكوه فوق العادهاي داشتند; و اندرونهاي تاريكشان، كه نور خورشيد را به خود راه نميدادند، ارواح وحشتزده را به خداپرستي و پارسايي ميكشانيد; مع هذا، رنگهاي روشن و درخشان نقاشيهاي اسپانيايي، حجاريهاي الوان، و برق و تلالو

pymansetareh@yahoo.com

جواهرات و طلا و نقره بدانهادرخشش و روشني ميدادند. اينها منازل روح اسپانيايي هستند كه، با همه تندپروازيهاي غرور، وحشتزده سرتسليم فرود آورده است.

با وجود اين، شاهان، نجبا، و شهرها براي ساختن كاخها وبناهاي پرخرج پول كافي داشتند، پذروال كروئل، فرديناند و ايزابل، و شارل پنجم بناي القصر را در سويل، كه به وسيله يك معمار مور در سال ۱۱۸۱ طرح افكنده شده بود. از نوساختند; تجديد بناي القصر، كه بكرات انجام گرفت، توسط مورهاي غرناطه صورت پذيرفت; و از اين رو، اين كاخ را ميتوان نيمچه خواهر قصر الحمرا دانست. دون پذرو انريكوئث نيز در سويل، به همين شيوه ساراسني، براي دوكهاي آلكالا بناي مجللي به نام قصر پيلاطس بنياد نهاد (۱۵۰۰ به بعد) كه تصور ميشد قرينه كاخي باشد، كه پيلاطس بر فراز رواق آن مسيح رابه دژخيمان سپرد تا به صليب كشند. در تالار عام

pymansetareh@yahoo.com

جهت جلسات كورتس محلي بنياد نهاده شده بود (۱۵۰۰) كه در شكوه زيبايي با تالار بزرگ كاخ دادگستري ونيز رقابت ميكرد.

مجسمه سازي هنوز خادم معماري و دين بود; و كليساهاي اسپانيا پر از مجسمه‌هاي مرمري، فلزي سنگي، و چوبي مريم عذرا بودند; تورع و پرهيزگاري، در اينجا، به صورت چهره‌هاي متعصب مذهبي، با قيافه‌هايي رياضت كشيده و زاهدانه، تجسم يافته بود، كه اين چهره‌ها در زير ورقه‌هاي رنگ و تاريكي و اندوه شبستان كليساها شدت و مهابت بيشتري مييافتند. جدارهاي تزييني پشت محراب شباكهاي كندهكاري و نقاشي شده آن سوي سر در محراب مايه فخر و مباهات هنر اسپانيايي بود. توانگران. از خوف مرگ، به هنگام مردن، مبالغ هنگفتي براي گردآوري و نگهداري كارگران هنرمند و چيره دست به ارث ميگذاشتند. طراحان، كندهكاران، ((دورادورها)) كارگراني كه سطوح و بدنه‌هاي مجسمه يا ضريح را مطلا يا مرصع ميساختند و ((استوفادورها)) آنان كه مهارتشان در رنگاميزي ردا و لباس و تزيينات مجسمه‌ها بود و ((انكارنادورها)) هنرمنداني كه در رنگ زدن بدن مجسمه‌ها، به رنگ گوشت و پوست واقعي، تخصص داشتند از اين زمره بودند. اينها بنوبت يا همه با هم بر روي بقعهاي كار ميكردند. در پشت محراب مركزي كليساي جامع سويل، جدار تزييني قرار دارد كه داراي چهل و پنج خانه است و افسانه‌ها و داستانهاي محبوب آيين مسيحيت را، در قالب مجسمه‌هايي رنگين و يا زرين به سبك گوتيك، مجسم ميسازد. (۱۴۸۳۱۵۱۹); و در نمازخانه سنت جيمز در كليساي جامع تولد و داستان زندگي محترمترين قديس اسپانيايي در چوب سياه كاج، به همين سبك، كنده كاري و تذهيب و زراندود شده است.

مجسمه شاهزادگان و نخست كشيشان را نيز ميساختند، اما تنها بر سنگ گورشان كه معمولا در كليساها و ديرها قرار ميگرفت، زيرا بزرگان و امرا اين اماكن را مدخل بهشت تصور ميكردند. از اين روي، دونامنسيا انريكوئث، دوشس آلبوكرك، را در گوري از سنگ گذاشتند كه به ظرافت تمام تراشيده شده بود و اكنون در موزه انجمن اسپانيايي، در نيويورك قرار دارد; و پابلو اورتيث براي كليساي جامع تولدو تابوت سنگي مجلل و منقوشي براي دون آلوارود لونا و همسرش ساخت. در ديركارتوزي ميرافلورس، در نزديكي بورگوس، خيل دسيلوئه، به سبك ايتاليايي، مقبره باشكوهي براي پدر و مادر و برادران ملكه طرح افكند. ايزابل چنان از اين قبور شاهانه خوشش آمد كه هنگامي كه غلام بچه محبوبش، خوان دپاذيليا (كه چندان جسور و بيپروا بود كه ملكه او را ميلوكو ((احمق من)) ميناميد)، در نبرد غرناطه تير به سرش خورد و جان به جان آفرين تسليم كرد، دسيلوئه را دوباره مامور ساخت تا براي وي قبري چون قبور شاهان بتراشد، تا جسدش را در آن جاي دهند; و خيل براي بار ديگر موفق شد اثري بيافريند كه با بهترين تراشكاريهاي ايتاليايي آن زمان برابري كند.

هنر هيچ كشوري چون هنر اسپانيايي مشخص و ممتاز نيست; در عين حال، هنر هيچ كشوري چون اسپانيا پذيراي نفوذ هنر خارجي نبوده است. نخست از نفوذ هنر مورها، كه از ديرزماني پيش در آن شبه جزيره رواج داشته ولي ريشه‌هايش از هنر ايران و بينالنهرين آب ميخورده است، سخن بايد گفت; تحتتاثير مورها بود كه ظرافت سبك و ميل شديد به تزيين و ريزه كاري وارد شيوه هنر ايبريايي شد، چنانكه در هنر هيچ يك از كشورهاي مسيحي نظير ندارد. در هنرهاي كوچك ظريف، كه تزيين و نقش و نگار مقام معتبري داشت، اسپانيا از استادان سارا سني تقليد كرد، و حد تقليد پا فراتر ننهاد. كوزه گري به تمام و كمال در دست مدجنون بود كه تنها رقيب آنها، در ساخت ظروف لعابدار، چينيها بودند، و كاشيهاي رنگينشان، بخصوص كاشيهاي آبي، به سقفها، ديوارها، كفها، حوضها، و محرابهاي بناهاي اسپانيايي مسيحي جلال و شكوه داده بودند. نفوذ سبك و استادي هنر مورها منسوجات اسپانيها نظير مخمل و ابريشم توري را نيز در زمره زيباترين بافته‌هاي عالم مسيحيت قرار داد. اين نفوذ در زمينه‌هاي زيادي خود را بروز ميداد: در چرمسازي اسپانيا، در سبك آرابسك شباكهاي فلزي، در ظرف نان عشاي رباني، در كندهكاريهاي چوبي جدارهاي تزييني پشت محراب، در نيمكتهاي جايگاه همسرايان، و همچنين در طاقهاي قوسي. تاثيرات بعدي از ناحيه نقاشي بيزانش و سپس نقاشي فرانسه، بورگوني، هلند، و آلمان در هنر اسپانيا رخنه كرد. نقاشي و مجسمه سازي اسپانيايي واقع گرايي حيرتانگيز خود را از هلنديها و آلمانيها گرفت مريم عذاري تابلوهاي اسپانيايي لاغر و به گونهاي بارز، بدان حد كه بتواند مادر مسيح مصلوب باشد، پير تصوير شده

pymansetareh@yahoo.com

است درست برخلاف گفته ميكلانژ كه معتقد بود دوشيزگي مانع زوال جواني است. در قرن شانزدهم، تمام اين نفوذها و تاثيرات، در برابر پيروزي سبك ايتاليايي در تمام اروپا، ناچيز و محو شدند.

نقاشي اسپانيايي نيز از اين تحول پيروي كرد، اما تكامل آن كند، بود; و اين شايد بدان علت بود كه هنرمندان مورد، در اين زمينه، ديگر ياري و راهگشايي نكردند. فرسكوهاي كاتالونيايي، كه در قرون دوازدهم و سيزدهم بر روي گچ كشيده شدند، از نظر طرح از نقاشيهاي پيش از تاريخ غار آلتاميرا پست ترند: با وجود اين، در قرن چهاردهم، بازار نقاشي اسپانيا سخت گرم بود; هزاران نقاش به ترسيم نقاشيهاي عظيم ديواري و محجرهاي محراب بزرگ پرداختند; برخي از اين آثار، كه در حدود سال ۱۳۴۵ ترسيم شدهاند، بيش از حد استحقاق باقي ماندهاند. در سال ۱۴۲۸ يان وان آيك از اسپانيا ديدن كرد و با خود مكتب فلاندري را بدانجا برد. سه سال بعد، شاه آراگون لويس دالمو را براي مطالعه به بروز فرستاد; لويس چون بازگشت، تابلو ((مريم عذاري مشاوران)) را، كه سراپا سبك فلاندري دارد، ترسيم كرد. از آن پس نقاشان اسپانيايي، با آنكه هنوز رنگ بي روغن را ترجيح ميدادند، آهسته آهسته رنگهايشان را با روغن ميآميختند.

دوره پيشقدمان نقاشي در اسپانيا با بارتولومه برمخو (فت' ۱۴۹۸) به اوج خود رسيد. وي خيلي زود، يعني در ۱۴۴۷، با ترسيم پرده ((سانتودومينگو)) كه بر ديوار تالار موزه پرادو آويخته است، براي خود كسب نام و شهرت كرد. تابلو ((قديسه انگراسيا))، كه موزه گاردنر بستن آن را خريد، و تابلو ((قديس ميكائيل))، كه جزو كلكسيون ليدي لادلو است، تقريبا با آثار رافائل كه يك نسل بعد ظهور كرد برابري ميكنند. اما بهتر از اين دو، و شايد بهتر از همه آثار برمخو، تابلو ((پيتا)) (۱۴۹۰) در كليساي جامع بارسلون است كه در آن هيرونوموس با كله طاس و عينك، و مريم با چهره تيره به رنگ پوست زنان اسپانيايي، در حالي كه فرزند بيحال و لاغر و مردني خود را در آغوش دارد، ترسيم شدهاند. پشت سر آنها، برج و باروي بيتالمقدس به دل آسمان فرو افتاده تابلو فرو رفته و در سمت راست تابلو تك چهره ستمگرانهاي از كانن دسپلا، با موي شانه نكرده و ريش نتراشيده، نقاشي شده است كه شبيه يك دزد دريايي توبه كار اما محكوم است و حكايت از ((تصور زشت و درد انگيزي برمحو از بشريت)) دارد. در اينجا لطافت و زيبايي سبك ايتاليايي به نيرو و شدت سبك اسپانيايي بدل ميشود نفوذ سبك فلاندري به وسيله فرناندو گالكوس ادامه يافت، و اين سبك در تابلو ((شهسواري از فرقه كالاتراوا)) حيرتانگيز ميگوئال سيتيوم، يك نقاش فلاندري كه در خدمت ملكه ايزابل بود، پديد آمد. اين يكي از زيباترين تك چهرههاي گالري ملي در واشينگتن است. اما پس از آن، دگر باره، نفوذ سبك ايتاليايي، بر اثر بازگشت پدرو بروگته بعد از تجربهاندوزيهاي طولاني در ايتاليا، قوت گرفت. وي در ايتاليا با پيرو دلا فرانچسكاو ملوتتسودا فورلي كاركرد و تحت تاثير شيوه اومبريايي آنها قرار گرفت. هنگامي كه فدريكو، دوك اوربينو، براي تزيين و نقاشي قصر خود پي نقاش ميگشت، يوستوس وان گان و ((پيترو اسپانيايي)) را انتخاب كرد. پس از مرگ دوك (۱۴۸۲)، پدرو شيوه هنر اومبريايي را با خود به اسپانيا آورد و محجرهاي معروف محراب كليساهاي تولدو و آويلا را نقاشي كرد. تابلوهايي كه در لوور، بررا، پرادو، و كليولند بدو منسوبند شهرت فعلي او را به عنوان ((ولاسكوئز شهرياران كاتوليك)) تاييد نميكنند، اما كارهاي او، از لحاظ طراحي و تركيب بندي، بر تمام آثاري كه پيش از وي در اسپانيا به وجود آمدهاند رجحان دارند.

بتدريج انگيزههاي خارجي با نبوغ بومي درآميخت و راه را براي آثار كاملتر آلونسو كوئليو و ال گركو در عهد فيليپ دوم، و پيروزيهاي درخشان ولاسكوئز، ثورباران، و موريليو در قرن هفدهم، كه عصر طلايي اسپانياست، آماده ساختند. نبوغ موهبتي فردي است از نيرو و اراده، اما در عين حال ميراثي اجتماعي است از نظم و مهارت كه در طي زمان به وجود ميآيد و به هنگام رشد و ترقي جذب ميشود. نبوغ، هم زاده و هم ساخته ميشود.

VIII -ادبيات اسپانيا

pymansetareh@yahoo.com

در عالم ادبيات، نفوذ ايتاليا ميبايست در انتظار بماند، در حالي كه اسپانيا و فرانسه قرون وسطي از يكديگر تاثير ميپذيرفتند. احتمال ميرود كه تروبادورهاي پرووانس قالبها و تخيلات شعري خود را از مسلمانان و مسيحيان اسپانيا گرفته باشند; با وجود اين، خوان اول، شاه آراگون، سفيري به نزد شارل ششم شاه فرانسه فرستاد (۱۳۸۸) و خواهش كرد كه عدهاي از تروبادورها از تولوز به بارسلون بيايند و در آنجا انجمن خود را، به نام ((حكمت شاديبخش)) تشكيل دهند; اين كار انجام گرفت. در بارسلون و تورتوسا مسابقات شعري به شيوه پرووانس برپا شد و سرودن و خواندن اشعار در ميان اقليت با سواد آراگون و كاستيل به صورت ميلي سركش درآمد. سرايندگان دوره گرد غزلهاي عاشقانه، جنگي، و ديني را همراه نغمه ساده سازهايشان براي مردم ميخواندند.

در نسل بعد، خوان دوم، پادشاه كاستيل، از اشعاري كه به پيروي از شعراي ايتاليايي سروده ميشدند پشتيباني كرد. جلوه‌ها و اوزان و مضامين شعري ايتاليايي از طريق ناپل و سيسيل، آنجا كه اسپانياييها حكومت داشتند، و از طريق دانشگاه بولونيا، كه جوانان اسپانيايي چون بورژياها در آنجا تحصيل ميكردند، به شبه جزيره ايبري راه يافتند و براي دانته و پترارك رقباي پرشوري در زبان كاستيلي پيدا شدند. غزلهاي شعراي اسپانيايي، دوره به دوره، در ((كانسيونروس)) (مجموعه‌هايي از چكامه‌هايي كه از نظر احساسي شواليهاي، و از نظر قالب و سبك پترارکي بودند) گرد آوري ميشدند. ماركوئس دسانتيليانا آن مرد سياستمدار، دانشمند، شاعر، و حامي شاعران قالب ترانه را از شعر ايتاليايي گرفت و وارد ادبيات اسپانيا كرد اسپانيا نوشت. خوان دمنا، با خلوص تمام، شعري حماسي به نام ((لابيرنت))، به تقليد از دانته، سرود كه در استقرار زبان كاستيلي به عنوان يك زبان ادبي همان اهميت را داشت كه ((كمدي الاهي)) دانته در جان دادن به زبان توسكاني. در اين ميان، دون خوان مانوئل با نوشتن داستانهاي در اماتيك بر بوكاتچو سبقت گرفت; شكسپير افسانه باور نكردني پتروكيو را در ((رام كردن زن پتياره)) از يكي از همين داستانها گرفت.

رمان همچنان مقبول طبع همه نوع خوانندهاي بود. ((آمادي دو گل)) در حدود سال ۱۵۰۰ به وسيله گارثيا اردونث به اسپانيايي ترجمه شد، و او خوانندگان خود را از اطمينان داد كه در متن پرتغالي اصلاحات فراواني به عمل آورده است; و از آنجا كه اين اثر گم شده است، سخن او را رد نميتوانيم كرد. آمادي را، كه پسر نامشروع يك شاهزاده خانم خيالي بريتانيايي است، مادرش از ترس رسوايي به آب ميسپارد; يك شهسوار اسكاتلندي او را از آب ميگيرد و آمادي، در آينده، غلام بچه ملكه اسكاتلند ميشود. ليسوارت، شاه انگلستان، هنگامي كه در قلمرو حكومت خود در تلاش چيرگي بر يك ياغي غاصب است، دختر دهسالهاش، اوريانا، را به دربار اسكاتلند ميفرستد. ملكه اسكاتلند آمادي دوازدهساله را به خدمت او ميگمارد و ميگويد: ((اين كودكي است كه به تو خدمت خواهد كرد.)) و او جواب داد كه از اين امر خوشحال است. و كودك اين سخن را در دل نگاه داشت و خردمندانه به حفظ آن كوشيد، چندانكه هرگز آن را از ياد نبرد...و هيچ گاه در همه زندگيش از خدمت كردن به اوريانا خسته نشد. و به اين طريق، عشقشان تا زماني كه زنده بودند دوام آورد; اما آمادي، كه به هيچ وجه نميدانست اوريانا وي را دوست ميدارد، و چه اندازه دوست ميدارد، گفتن انديشه‌هاي دروني خود را به اوريانا، به لحاظ بزرگي و زيبايي او، كاري جسارتآميز ميپنداشت; و از اين روي، جرئت نكرد كه سخني در اين باب با وي بگويد.

اوريانا نيز، با آنكه آمادي را در دل دوست ميداشت، پايبند آن بود كه با وي، بيش از آنچه با ديگران ميگويد، نبايد گفتگو كند; اما ديدگانش از اينكه به قلبش نشان ميدادند چه چيزي را در دنيا بيش از همه ميتواند دوست داشته باشد تشفي خاطر مييافتند.

شايد مايه آسايش باشد اگر بگوييم عشق آنها، پس از محنتهايي كه قبل از ازدواج در افسانه به همان اندازه زياد است كه پس ازدواج در زندگي واقعي، به پيروزي ميانجامد. در اين داستان طولاني، لحظات مهرباني و عشق و بزرگواري زياد است; و سروانتس، كه سوگند خورده بود همه رمانهاي اين گونه را نابود سازد، از اين داستان به عنوان بهترين آنها صرف نظر كرد.

pymansetareh@yahoo.com

رمان، براي درام، كه بتدريج از قالب ميستريها، مورالیتیها، فارسهاي عاميانه، و ماسكهاي درباري بيرون آمده بود، سرچشمه و سر منشا گشت. قديمترين زمان در تاريخ درام اسپانيا سال ۱۴۹۲ است هنگامي كه ديالوگها (گفتگوها)ي خوان دل انسينا به روي صحنه آورده شدند. فرناندود روخاس، يكي از نوكيشان، با نوشتن ((لاسلستينا)) (۱۴۹۹) قدم ديگري به سوي درام برداشت. نمايشنامه اخير سراسر به صورت گفتگو و به بيست و دو صحنه تقسيم شده بود، آنقدر طولاني بود كه نميشد به روي صحنهاش آورد; اما تجسم زنده شخصيتها و گفتگوهاي گيراي متن، راه را براي كمديهاي color="#CCCCCC"><كليسا هم مروج و هم مانع دانش اندوزي و تحصيل علوم بود. در همان حال كه دستگاه تفتيش افكار در پي بازرسي انديشه ها بود، روحانيان بلند پايه در راه دانش و تعليم و تربيت سعي وافر ميكردند. ايتاليايياييهايي نظير پيترو ماتيره د/آنگيرا، كه در سال ۱۴۸۷ به اسپانيا آمدند، اخبار نهضت اومانيتسها را به ارمغان آوردند; و اسپانيايياييهايي كه در ايتاليا تحصيل ميكردند با شوربشر دوستانه اي كه در آنجا بدانها سرايت كرده بود، به موطنشان باز گشتند. پيترو مارتيره به تقاضاي ملكه، در دربار او براي تعليم زبان و ادبيات كلاسيك، مدرسه اي تاسيس كرد; همچنان كه هفتصد سال پيش از او آلكوين چنين اقدامي در دربار شارلماني نموده بود. شاهزاده خانم خوانا چنان ساعيانه به تحصيل زبان و ادبيات لاتيني پرداخت كه ره جنون پيمود. خود پيترو اولين تاريخ اكتشافات امريكا را تحت عنوان ((دربوس اوكنانيس ات نووو اوربه)) نوشت (۱۵۰۴ به بعد); دو كلمه آخر اين عنوان، يعني ((نووو اوربه)) همراه با استفادهاي كه و سپوتچي قبلا (۱۵۰۲) از اين اصطلاح براي ناميدن امريكا كرده بود، سبب شد كه ((دنياي جديد)) پديد آيد.

كاردينال خيمنث، كه ايماني به استحكام و برندگي پولاد داشت، به نهضت كلاسيك گراييد و براي پيشبرد آن به تكاپو و كوشش برخاست. وي در سال ۱۴۹۹ كالج سان ايلدفونسو، و در سال ۱۵۰۸ دانشگاه آلكالا را بنيان نهاد. در آنجا در سال ۱۵۰۲ نه زبان شناس، زير نظر خود او، به يكي از پيروزيهاي بزرگ عصر رنسانس در عالم تحقيق و تتبع نايل آمدند; و آن چاپ كتاب مقدس چند زباني كومپلوتوم بود نخستين چاپ كامل كتاب مقدس مسيحيان به زبانهاي اصلي. مولفان به متن عبري عهد قديم و متن يوناني عهد جديد، موازي متون و يا در حاشيه، ترجمه هفتادي و ترجمه لاتيني هيرونوموس، وولگات و تفسير سرياني اسفار خمسه راملحق ساختند.

پاپ لئو دهم درب گنجينه نسخ خطي كتابخانه واتيكان را به روي هيئت تحقيقي خيمنث گشود، و سه تن يهودي تعميد يافته معلومات عبري خود را در اختيار آنان گذاشتند. كار تاليف و ترتيب كتاب در ۱۵۱۷ كامل گشت، اما شش مجلد آن تا سال ۱۵۲۲ چاپ نشد. خيمنث، كه مرگ خود را پيش بيني ميكرد، ياران دانشمند را ترغيب كرد كه ((وقت را تلف مكنيد تا كار بزرگي را كه شروع كرده ايم به پايان بريم، مبادا گردش روزگار حامي شما را از كفتان به در برد; يا من خداي ناخواسته بر عزاي آنان كه خدمتشان در نظرم از همه ثروتها و افتخارات جهان گرانبهاتر است سوگوار شوم.)) واپسين مجلد اين كار عظيم، همراه تعارفات دوستانش، چند ماه پيش از مرگ به وي هديه شد. خيمنث بدانها گفت كه هيچ يك از اقدامات دوران وزراتش، به يمن كار آنها، چنان نام و اعتباري نداشته است. وي همچنين براي چاپ آثار ارسطو، بر همين سياق، و الحاق يك ترجمه جديد لاتيني

IX- مرگ شاه

ايزابل، در اين ماجراي بزرگ، از وزير پرشور و نيروي خود در گذشته بود. وي، با همه سختگيريهايش، زني بود كه احساساتي عميق داشت; مصايب و سوگهايي را كه از جنگ سنگينتر و جانگزاتر بودند تحمل ميآورد. در سال ۱۴۹۶ مادرش را از دست داد. از ده فرزندش، پنج تا يا مرده به دنيا آمدند و يا در دوران طفوليت مردند; دوتاي ديگر در اوايل جواني جان سپردند. در ۱۴۹۷ يگانه پسرش، تنها وارث و مايه اميدش، و در ۱۴۹۸ عزيزترين دخترش، كه ملكه پرتغال بود و شايد ميتوانست به كشور و حدت و يگانگي بخشد، چشم از جهان فرو بستند. درميان اين ضربات روحي فاجعه ديوانه شدن تدريجي دخترش خوانا نيز، كه اكنون وارث مسلم تاج و تخت بود، او را رنج ميداد.

pymansetareh@yahoo.com

خوانا با فيليپ زيبا، دوك بورگوني، پس امپراطور ماكسيمليان اول، ازدواج كرده بود (۱۴۹۶). از وي دو پسر، كه امپراطوران آينده باشند، به دنيا آورده بود: يكي شارل پنجم و ديگري فرديناند اول. فيليپ به عنوان تلون مزاج، يا به علت بيكفايتي خوانا، او را ناديده گرفت و با يكي از زنان دربار خود در بروكسل رابطه نامشروع برقرار ساخت. خوانا دستور داد كه موهاي سر زن افسونگر را بتراشند، و فيليپ بر سر اين كار سوگند خورد كه ديگر هرگز با زنش همبستر نشود. ايزابل چون اين اخبار را شنيد، بيمار گشت. در دوازدهم اكتبر ۱۵۰۴ وصيتنامهاش را نوشت، و در آن مقرر داشت كه وي را به سادهترين صورتي به خاك سپارند و پولي را كه از اين راه صرفهجويي ميشود به فقرا بدهند، و او را در صومعه فرانسيسيان در قصر الحمرا دفن كنند، و افزود ((امااگر شاه، سرور من، جاي ديگري را براي استراحتگاه ابدي خود برگزيد، وصيت من آن است كه جنازه ام را به نزد او انتقال دهيد تا نزديكي جسمهاي ما نشانه پيوندي باشد كه در اين جهان از آن برخورداري داشتيم; و شايد، به خواست خداي بزرگ، جانهاي ما در دنياي ديگر از آن بهره مند باشند.)) وي در بيست و چهارم نوامبر سال ۱۵۰۴ چشم از جهان فرو بست، و چنان كه وصيت كرده بود به خاك سپرده شد; اما پس از مرگ فرديناند، استخوانهاي او را بيرون آوردند و در كنار وي، در كليساي جامع غرناطه، دفن كردند. پيترو مارتيره در مرگ او نوشت : ((جهان گراميترين گوهر خود را از دست داد. ...من از همجنسان وي، در اعصار گذشته و در حال، كسي را نميشناسم كه شايسته آن باشد كه نامش را در رديف اين زن بيهمتا بتوان برزبان آورد.)) (مارگريت ملكه سوئد ازديد پيترو خيلي دور بود، و اليزابت ملكه انگلستان هنوز روي كار نيامده بود.) ايزابل، در وصيتنامه خود، فرديناند را در كاستيل نايب السلطنه فيليپ كه در هلند سخت مشغول بود و بود. فرديناند، بدان اميد كه از افتادن تاج و تخت اسپانيا توسط پسر فيليپ، يعني شارل به دست خاندان هاپسبورگ جلوگيري كند، در سن پنجاه و سه سالگي با شتاب تمام با برادرزاده هفدهساله لويي دوازدهم ، ژرمن دو فوا، ازدواج كرد (۱۵۰۵); اما اين ازدواج براكراه و نفرت بزرگان كاستيلي از مخدوم آراگوني آنان افزود و يگانه و ارثش، در اوان طفوليت، مرد. فيليپ، كه اينك ادعاي تاج و تخت كاستيل را ميكرد، به اسپاينا آمد; بزرگان او را استقبال نمودند (۱۵۰۶) و فرديناند ناچار به پادشاهي آراگون قناعت كرد. سه ماه بعد، فيليپ بدرود حيات گفت و فرديناند، به نام دختر ديوانه اش، نايب السلطنگي كاستيل را از سرگرفت. خواناي ديوانه اسما ملكه باقي ماند، تا سال ۱۵۵۵ زنده بود، ليكن از ۱۵۰۷ به بعد هرگز از كاخ شاهي، در تورذسيلياس، خارج نشد; از استحمام و پوشيدن لباس ابا ميكرد، و سرتاسر روز از ميان پنجره اطاقش چشم به قبرستاني ميدوخت كه جنازه شوهر بيوفايش، شوهري كه هنوز هم دوستش ميداشت، در آن دفن شده بود.

فرديناند، در زمان نايب السلطنگي، مطلق العنانتر از زماني كه عنوان شاهي داشت حكومت ميراند. فارغ از نفوذ ملايمت بخش ايزابل، سجاياي مثبت و تند شخصيت او بروز كرد. خود او، پيش از اين، روسيون و سردااني را دوباره به چنگ آورده بود(۱۴۹۳); گونثالو دكورنووا نيز در سال ۱۵۰۳ ناپل را براي او تصرف كرد.

اين كار پيماني را كه ميان فيليپ و لويي دوازدهم در ليون امضا شده و به موجب آن پادشاهي ناپل ميان اسپانيا و فرانسه تقسيم شده بود نقض ميكرد. اما فرديناند به جهانيان اطمينان داد كه فيليپ برخلاف دستور او به بستن چنين پيماني پرداخته است; با كشتي به ناپل آمد و شخصا تاج و تخت شاهان ناپل را متصرف شد (۱۵۰۶).

چون گمان ميبرد كه گونثالو تخت ناپل را براي خويشتن ميخواهد، هنگام بازگشت به اسپانيا(۱۵۰۷) آن كاپيتان بزرگ را نيز با خود همراه آورد، و از رنج خدمت مرخصي اعطا كرد; كاري كه بيشتر مردم اسپانيا آن را تحقيري ناشايست ميدانستند.

فرديناند برهمه چيز، جز گردش ايام، تسلط يافته بود. آهسته آهسته، سرچشمه هاي نيرو و اراده او ميخشكيد.

pymansetareh@yahoo.com

ساعات استراحتش طولانيتر ميشد، و خستگي زودتر بر جانش چيره ميگشت. كار حكومت را به غفلت سپرد; ناشكيبا و بي آرام گشت، و نسبت به وفادارترين خدمتگزارانش سوظني بيمار گونه يافت. استسقا و تنگي نفس او را ناتوان كرد; نفس كشيدن در شهر برايش مشكل بود. در ژوئيه ۱۵۱۶ به جنوب، به اندلس، شتافت و اميدش آن بود كه زمستان را در هواي آزاد آنجا بگذراند. در راه مريض گشت، و همراهانش او را براي پذيره شدن مرگ آماده ساختند. وي خيمنث را براي نيابت سلطنت كاستيل نامزد كرد; فرزند نامشروع خود، اسقف اعظم ساراگوسا، رانايب السلطنه آراگون قرار داد; و در بيست و سوم ژوئيه ۱۵۱۶، در سن شصت و چهار سالگي و در سال چهل و دوم سلطنتش، رخت از اين سراي بيرون برد.

را، بيش از آنكه مولفش آن را نوشته باشد، به كار بست. فرديناند مذهب را وسيله سياست ملي و نظامي قرار داد، احكام و دستورات خود را از عبادات خداپرستانه پرساخت، ليكن هيچ گاه نگذاشت كه ملاحظات اخلاقي مانعي براي رسيدن به اميال و منافع شخصيش باشند. هيچ كس در لياقت و استعدادش، شايستگيش در نظارت بر حكومت و انتخاب وزرا و سپهسالاران، پيروزيهاي خدشه ناپذيرش در كار سياست و اجراي قوانين جنگ نميتواند شك كند. خودش شخصا نه آزمند بود و نه خسيس; بيشتر شهوت قدرت طلبي داشت تا ميل به خوشگذراني و تجمل پرستي; آزمندي او به خاطر كشورش بود كه ميخواست آن را به وحدت و قدرت رساند. به دموكراسي عقيدهاي نداشت; در دوران حكومت او آزاديهاي محلي دستخوش فترت شدند و از بين رفتند. اعتقاد مسلم او آن بود كه فقط با بسط و توسعه رسوم و سنن و قوانين محلي قديم نميتوان بر ملتي با اين همه حكومتها، اديان و زبانها پيروزمندانه فرمانروايي كرد. پيروزي او و ايزابل آن بود كه حكومت سلطنتي را جايگزين آنارشيسم، و قدرت را جايگزين ضعف و ناتواني سازند. وي راه را براي شارل پنجم كه با وجود غيبت طولانيش از مملكت تفوق شاهانه اش را حفظ كرد، و براي فيليپ دوم كه تمام امور حكومت را در مغزي بيكفايت تمركز داد، هموار ساخت. براي رسيدن بدين هدف، وي به آنچه ما امروز آن را تعصب وحشيانه و ستمگري غير انساني ميناميم متهم گشت; اما در نظر معاصرانش اين پيروزي درخشاني براي مسيحيت بود.

خيمنث، به عنوان نايب السلطنه كاستيل، استبداد مطلق سلطنت را، شايد به مثابه تنها راه جلوگيري از بازگشت فئوداليسم، حفظ كرد. با آنكه اكنون هشتاد سال داشت. با ارادهاي انعطاف ناپذير حكومت كرد و تمام اقدامات و كوششهاي فئودالها و شهرداريها را براي به دست آوردن قدرتهاي گذشته درهم كوبيد. هنگامي كه بعضي از بزرگان و اعيان از او پرسيدند كه به چه حقي امتيازات آنها را سلب كرده است، وي به مقام خود اشاره اي نكرد،بلكه توپهايي را كه در حياط قصر وجود داشتند بدانها نشان داد. با وجود اين، ميل او به قدرت و مقام، كمتر از وظيفه شناسيش بود، زيرا بارها از شاه جوان، شارل، خواست كه فلاندر ربا ترك گويد، به اسپانيا آيد، و زمام حكومت را خود در دست گيرد. هنگامي كه شارل قصد آمدن كرد (۱۷ سپتامبر۱۵۱۷)، خيمنث براي ديدار او به شمال شتافت. ولي مشاوران فلاندري شارل با نجبا و بزرگان كاستيل همداستان شدند و گزارش بدي از وضع اداره امور و شخصيت حضرت كاردينال به شاه دادند; چندان كه شاه، كه جوان نپخته هفدهساله اي بود، نامه اي به خيمنث فرستاد و از خدمات او تشكر نمود و وعده ملاقات و گفتگو را به زماني ديگر موكول كرد، و دستور داد كه به قلمرو اسقفي خود، تولدو، برود و به استراحتي كه شايسته سن و سال اوست بپردازد. نامه ديگري كه اين پيرمرد غيور را از تمام مناصب و مقامات سياسيش ميافكند ديرتر از آن بدو رسيد كه زخم تحقيري را كه در دل داشت عميقتر سازد; زيرا وي در هشتم نوامبر ۱۵۱۷، در سن هشتاد و يك سالگي مرده كه چگونه آن همه ثروت را، كه طبق وصيتنامهاش براي دانشگاه آلكالا گذاشت، جمع كرده است.

مرگ او دوراني را در اسپانيا پايان داد كه سراسر آكنده از افتخار، وحشت، و مردان با اقتدار بود. حوادث بعدي نشان ميدهند كه پيروزي واسطه سلطنت مطلقه بر كورتس و مجالس محلي، آن وسيله و ماده اي را كه شخصيت و منش اسپانيايي ميتوانست به وساطت آن استقلال و باروري خود را ابراز و نگاهداري كند از دسترس او خارج ساخت; وحدت دين به قيمت ركود و سركوفتگي انديشههاي اصيل اسپانيايي در باب بدايت و نهايت كاينات تمام شد; اخراج يهوديها و مورهاي مسيحي نشده تجارت و صنعت اسپانيا را، درست در آن هنگام كه كشف دنياي جديد بسط و تكامل بازرگاني را ايجاب مينمود، از پاي بست ويران

pymansetareh@yahoo.com

کرد: گرفتار شدن روزافزون اسپانیا در سیاست بازي و جنگ با فرانسه و ایتالیا (و سپس آلمان و فلاندر و انگلستان) به عوض عطف توجه و دست زدن به کارهاي خطیر براي پیشبرد و توسعه مهاجر نشینهایش در امریکا، بار سنگین غیر قابل تحملي بر دوش بنیه مالي و انساني ملت نهاد. اما اینها که ما میگوییم به پشت نگریستن و قضاوت گذشته در حال است. ما با زباني درباره اسپانیاي دوران فردیناند و ایزابل قضاوت میکنیم که براي تمام اقوام اروپایي همعصر آنها نامفهوم بوده است. در آن عهد، تمام جمعیتهاي مذهبي، به استثناي معدودي از مسلمانان و آناباتیستها، گرفتار تعصبات و خصومتهاي دیني بودند: تمام حکومتها فرانسه و ایتالیاي کاتولیك، و آلمان و انگلستان پروتستان براي ایجاد وحدت مذهبي به زور متوسل میشدند: تمام کشورها گرسنه طلاهاي هند غربي یا شرقي بودند: همه براي بقاي خود و گسترش مرزها، یا افزون ساختن ثروتشان، به جنگ یا خدعه‌هاي سیاسي دست میزدند. مسیحیت، براي تمام حکومتهاي مسیحي، قانوني براي اخذ روش و شیوه سلوك نبود، بلکه وسیله اي براي حکومت و قانون بود. مسیح براي مردم بود: شاهان ماکیاولي را ترجیح میدادند: دولت تا

فصل دوازدهم

پیشرفت دانش

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- جادوگران

دو قرني که تاریخ آن به طور اجمال در فصول پیشین این کتاب نگاشته شده است، هنوز بخشي از دوراني است که، بنابرسنت، قرون وسطي نامیده میشود و میتوان آن را بتسامح دوران حیات اروپا از قسطنطین تا کریستوف کلمب (۳۲۵-۱۴۹۲) دانست. از آنجا که اکنون برآنیم تا وضع علوم، تعلیم و تربیت، و فلسفه اروپاي باختري را در قرون چهاردهم و پانزدهم به طور مختصر مورد بررسي قرار دهیم، باید به یاد داشته باشیم که، در این عهد، علوم عقلي براي به دست آوردن خاك و هوا در جنگل انبوه خرافه و تعصب و ترس، ناچار به منازعه و تلاش بود. در میان قحطي، وبا، و جنگ، در هرج و مرج نظام ناپایدار و ازهم گسیخته حکومت پاپها، مردم، از زن و مرد، جواب و علت بدبختیهاي غیرقابل تعقل بشر را در قواي مکنون و اسرار آمیز میجستند: میخواستند به وساطت آنها نیرو و قدرتي سحرانگیز براي ضبط و ربط امور بیابند و مفرو گریزگاهي مرموز جهت گریختن از واقیعت تلخ و ناگوار به دست آورند. در میان سحر و جادوگري، احضار مردگان و کفبیني، گفتن حوادث به وسیله جمجمه خواني و عدد خواني و عیبگویي و تطیر و پیشگویي، تعبیر خواب و قران سرنوشتساز ستارگان، استحاله هاي شیمیایي و شفا بخشیهاي معجزه آسا، وقواي مکنونه حیواني و معدني و گیاهي، حیات عقلاني جامعه پیشرفتي مشکوك و مخاطره آمیز داشت. همه این کارهاي عجیل و غریب تا زمان ما جاوید و پایدارمانده اند: و هر یك از ما، پنهاني، به یکي از آن امور و معتقدات پا بیندیم: چیزي که هست، نفوذشان در اروپاي امروز به پاي سلطه شان در قرون وسطي نمیرسد.

در احوال ستارگان نه تنها براي راهنماییهاي دریایي و یا تعیین زمان اعیاد مذهبي، بلکه براي پیشگویي اتفاقات و وقایع زمیني و سرنوشتهاي فردي نیز مطالعه میشد. تاثیرات نافذ و ساري آب و هوا و فصول، ارتباط میان جذر و مد دریا با ماه، قمري بودن حیض زنان، و وابستگي و ارتباط فلاحت و کشاورزي با اوضاع و احوال آسمان، ادعاي علم احکام نجوم را، مبني براینکه از روي کیفیت آسمان امروز میتوان حوادث فردا را پیش موجهي جلوه میداد. چنین پیشگوییهایي به طور مرتب و منظم چاپ میشدند (مثل حالا) و خواننده حریص و آزمند بسیار داشت. شاهان و شاهزادگان پرواي آن نداشتند که به لشکرکشي، جنگ،

pymansetareh@yahoo.com

سفر، و يا پي افكندن بنايي بپردازند، مگر آنكه منجمان و اخترشناسان به آنها اطمينان ميدادند كه ستارگان درمقام سعدند. هنري پنجم، پادشاه انگلستان، براي اطلاع از وضع آسمان، هميشه اسطرلابي با خود همراه داشت، و هنگامي كه ملكه وضع حمل ميكرد، زايجه و طالع كودك را از روي آن ميديد. در دربار روشنفكر ماتياس كوروينوس، علماي علم احكام نجوم همان اندازه گرامي بودند كه اومانيستها.

مردم معتقد بودند كه اختران را فرشتگان راهنمايي ميكنند، و هوا پر است از ارواح نامرئي كه برخي بهشتيند و بعضي دوزخي. شياطين و ديوان در همه جا، بويژه درميان بستر اشخاص، كمين كرده اند; بعضي از مردها احتلام خود، و بعضي از زنها آبستنيهاي بيمناسبت خود را بدانها منسوب ميداشتند; و عالمان الاهي نيز به واقعيت اين همخوابيهاي دوزخي به چشم قبول مينگريستند. افراد ساده لوح و زودباور، درهر قدم و در هر لحظه، ميتوانستند قدم از دنياي محسوس به عالم موجودات و قواي جادويي گذارند. هر شي طبيعي داراي صفات و خصوصياتي فوق طبيعي بود. كتابهاي مربوط به سحر و جادو جزو ((پرفروشترين)) كتابهاي روز بودند.

اسقف كائور را به اتهام جادوگري شكنجه كردند، تازيانه زدند، و پس از آنكه اعتراف نمود كه مجسمه مومي پاپ يو آنس بيست و دوم را سوزانده است تا خود او نيز طبق قانون جادو چون تنديسش بسوزد، زنده زنده سوزانيدند (۱۳۱۷). مردم معتقد بودند كه اگر قرص فطير عشاي رباني را كه كشيش متبرك ساخته است بشكافند، از آن خون مسيح ميچكد.

شهرت كيمياگران دستخوش فترت و زوال گشته بود، اما تحقيقات پرارج و مغلطه هاي پرزرق و برق آنها همچنان ادامه داشتند. در همان حال كه فرمانهاي شاهان و پاپها داغ بطلان برپيشانيشان ميزدند، برخي از شهرياران را، با وعده آنكه علم كيميا خزاين به ته رسيده آنها را از نو پر خواهد ساخت، به جانبداري از خود ميفريفتند; و مردم ساده ((طلاي خوردني)) ساخته آنهارا، كه ضمانت شده بود همه چيز را شفا ميبخشد البته جز ساده لوحي را ميبلعيدند.(طلا هنوز هم به وسيله بيماران و پزشكان براي معالجه باد مفاصل به كار ميرود.) علم پزشكي، در هر قدم، باعلم احكام نجوم و الاهيات و دغلكاري حكيمباشيها مجادله و منازعه داشت. تقريبا همه پزشكان علت مرض را با آن صورت فلكي كه بيمار در آن زاده شده، يا مبتلا به مرض گشته بود مرتبط ميدانستند; از اين روي، شگفت نبود اگر گي دوشولياك جراح بزرگ آن عصر نوشت (۱۳۶۳): ((اگر در وقتي كه قمر در برج ثور است كسي در ناحيه گردن زخم بردارد، جراحتش خطر ناك است.)) يكي از قديميترين اسناد چاپي در اين باره، تقويمي است كه در ۱۴۶۲ در ماينتس چاپ شده و در آن، از نظر نجومي، ساعات سعد براي گرفتن خون معين گشته اند. امراض مسري را بيشتر نتيجه اقتران منحوس ستارگان مسيحيان، شايد به علت آنكه از پزشكي خيري نميديدند، متوجه درمانهاي ايماني شدند. هزاران تن از كساني كه به مرض خنازير گرفتار بودند به نزد پادشاه فرانسه يا انگلستان ميرفتند تا بر اثر مسح آنان شفا يابند. ظاهرا آغاز اين رسم با لويي يازدهم بود كه تقدس و پارسامنشي وي مردم را بدين اعتقاد ميافكند كه ميتواند به كارهاي معجزه آسا دست يازد، و تصور ميكردند كه اين قدرت او به اعقاب و جانشينانش رسيده است و فيض آن از طريق ايزابل دو والوا، ما در ادوارد سوم، شاهان انگلستان را هم شامل گشته است. عده بيشتري براي شفا به زيارت قبور قديسان ميشتافتند، و برخي از قديسان را به صورت متخصص درمان در آوردند. مثلا نمازخانه سن ويتوس پاطوق بيماران داالرقص بود، زيرا وي را متخصص درمان اين بيماري ميدانستند. قبر پير دو لوكزامبورگ، كاردينالي كه در هجدهسالگي بر اثر رياضت مرده بود، مقصد و خانه حاجات شد و، ظرف پانزده ماه پس از مرگش، از خاصيت معجزه انگيز استخوانهايش، ۱۹۶۴ تن بيمار شفا يافتند. حكيمباشيهاي حقه باز كارشان رواج گرفت، اما قانون سد راهشان شد. در سال ۱۳۸۲ راجر كلرك را كه ادعا ميكرد امراض را با به كار بردن افسونهايي درمان ميكند، محكوم ساختند كه ظروف قاروره بر گردنش آويزند و سواره بر گرد شهر لندن بگردانند.

بيشتر اروپاييان به سحر و جادو، يعني قدرت اشخاص در مطيع ساختن ارواح پليد و كمك گرفتن از آنها، اعتقاد داشتند. قرون تيرگي، از اين لحاظ، نسبتا دوره روشنگري بود: قديس بونيفاكيوس و قديس آگوبار

pymansetareh@yahoo.com

اعتقاد به جادوگري و سحر را گناه و باطل شمردند; شارلماني براي متهمان به سحر و جادو، كيفر اعدام معين كرد; پاپ گرگوريوس هفتم تفتيش و استنطاق جادوگران را به بهانه عامل بروز طوفان يا وبا بودن ممنوع ساخت. ولي تاكيدي كه وعاظ و روحانيان بر واقعيت دوزخ و حيله ها و خدعه هاي شيطان ميگذاشتند، برا اعتقاد مردم به حضور آني و شريرانه و همه جايي شيطان يا يكي از يارانش ميافزود. اتهام جادوگري دامن بسياري از مردم را از هر طبقه و دسته، از جمله پاپ بونيفا كيوس هشتم، گرفت. در سال ۱۳۱۵، آنگران دو مارينيي را، كه يكي از اشراف بود، به جرم ساحري به دار آويختند; و در ۱۳۱۷ پاپ يوآنس بيست و دوم دستور داد اشخاص مختلف و ناشناسي را كيفر دهند اينان متهم بودند كه با استمداد از شياطين، قصد جان پاپ را كرده اند. يوآنس، مكرر توسل به شياطين را مردود شمرد و دستور به مجازات مرتكبين داد، ليكن مردم احكام او را تاييدي بر اعتقاد خويش به وجود و قابل حصول بودن قواي شيطاني تاويل ميكردند. پس از سال ۱۳۲۰ بر شمار متهمان به سحر و جادو افزوده شد، و بسياري از آنها مصلوب يا زنده زنده طعمه حريق شدند. در فرانسه، اين عقيده شايعي بود كه شارل ششم را به وسيله جادو ديوانه كرده اند. دو ساحر گير افتادند و عهدهدار شدند كه عقل وي را بدو بازگردانند; چون توفيق نيافتند، هر دو را گردن زدند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۸ مدرسه الاهيات دانشگاه پاريس رساله اي شامل بيست و هشت بند منتشر كرد كه جادو و سحر را محكوم ميكرد، اما اثرات اتفاقي آن را يا اعمال شيطان را بدعت اعلام داشت.

جادوگري فن به كار بردن جادو به وسيله اشخاصي بود كه، به پندار مردم، در مجامع شبانه يا در ايام سبت، شيطان را، به عنوان پادشاه ديواني كه آنها ميخواستند به فرمان خود درآورند، ميپرستيدند. به عقيده عوام الناس، جادوگران كه معمولا زن، بودند. در ازاي اين پرستش، بر قواي طبيعي دست مييافتند و آنگاه، براي آنكه بدبختي و مصيبت بر سر كسي بياورند، قوانين طبيعي رانقض ميكردند. دانشمنداني چون اراسموس و تامس مور واقعيت جادوگري را قبول داشتند; بعضي از كشيشان كولوني در حقيقت آن مشكوك بودند; دانشگاه كولوني آن را تاييد كرد. اغلب خدام كليسا مدعي بودند (و تاريخنويسان عامه نيز تا حدي با آنها همعقيده اند) كه ديدارهاي پنهاني شبانه دستاويزي براي روابط نامشروع و بي بندو باري جنسي و كشاندن جوانان به فسق و فجور بوده است. بسياري از جادوگران يا به علت تخيلات واوهام جنون آميز، يا براي رهايي از عذاب و شكنجه، به كارهاي شيطانييي كه آنها را بدانها متهم ميداشتند اعتراف ميكردند; نيز ممكن است كه اين ((سبتهاي جادوگران)) حكم فرصت و استمهالي را براي مسيحيت ستمديده و زجر كشيده داشته، و يا پرستش نيمه تفنني و نيمه انقلابي شيطان در برابر آن خداي بيرحمي بوده كه بسياري از لذات را محدود دانسته و بسياري از ارواح را به عقبات دوزخ محكوم ساخته بود، و يا اينكه اين آيينهاي پنهاني يادآور و تاييدبخش آيينها و جشنهاي مشركانه مربوط به خدايان زمين و كشتزار و جنگل، يا حاصلخيزي و زايش، و يا باكوس، پرياپوس، كرس، و فلورا بوده اند.

محاكم كشوري و كليسايي براي سركوب ساختن آنچه كه به نظرشان كفر آميزترين شرارتها وتبه كاريها بود همدست شدند. چند تن از پاپها در سالهاي ۱۳۷۴، ۱۴۰۹، ۱۴۳۷، ۱۴۵۱، و بويژه پاپ اينوكنتيوس هشتم در ۱۴۸۴ عمال دادگاه تفتيش افكار را مامور ساختند تا با جادوگران به مثابه ملحدان لجام گسيخته رفتار كنند، زيرا جرايم و دسيسه ها يشان ثمره كشتزارهاي زمين و زهدانهاي زنان را ميخشكاند، و دعاوي و لافهايشان ممكن بود همه جامعه را به ديو پرستي بكشانند. پاپها، كلمه، به كلمه به جمله اي از سفر خروج استناد ميكردند (۱۸۰۲۳) كه ميگفت: ((جادوگر را زنده مگذار.)) با وجود اين، دادگاه‌هاي روحاني پيش از سال ۱۴۴۶ چندان سخت نميگرفتند و به مجازاتهاي كوچك بسنده ميكردند، مگر آنكه مجرم بخشوده شده اي دوباره مرتكب جرم ميشد. در سال ۱۴۴۶ دادگاه تفتيش افكار چندتن جادوگر را در هايدلبرگ سوزانيد; در ۱۴۶۰ دوزاده مرد و زن را در آراس به كام آتش افكند; نام وودوا، كه بدانها و به طور كلي به بدعتگذاران (والدوسيان) و جادوگران فرانسه داده شد، چندان باقي ماند تا پس از گذشتن از اقيانوس اطلس به لغت وودوئيسم، براي اطلاق به جادوگري سياهان در مستعمره نشينهاي فرانسه در امريكا، موجوديت بخشيد. در سال ۱۴۸۷ يا كوب شپرنگر، مفتش دومينيكي دستگاه تفتيش افكار كه از اشاعه علني جادوگري ميترسيد، يك راهنماي پيدا كردن جادوگران منتشر كرد به نام پتك ساحران. ماكسيميليان اول، كه در آن زمان شاه روميها بود، در مقدمه اين ((بزرگترين و عجيبترين ياد بود خرافات

pymansetareh@yahoo.com

جهان)) نامه توصيه آميزي نوشت. شپرنگر مينويسد كه اين زنان تبهكار با بهمزدن مايه اهريمنانه اي در يك ديگ، و يا به وسايل ديگر، ميتوانند افواج ملخ و كرمهاي ميوه را براي خوردن و نابود كردن خرمني احضار كنند; ميتوانند مردان را از نظر جنسي ناتوان و زنان را عقيم سازند; ميتوانند شير زنان را خشك گردانند، يا جنيني را ساقط كنند; تنها با يك نگاه ميتوانند عشق يا نفرت، و مرگ يا بيماري پديد آورند. بعضي از آنها كودكان را ميدزدند، كباب ميكنند، و ميخورند. ميتوانند اشيا را از مسافات دور ببينند، و چگونگي هوا را پيشگويي كنند; ميتوانند خود يا ديگران را به صورت حيوانات وحشي درآورند. شپرنگر متعجب است كه چرا زنان بيشتر از مردان به جادوگري ميپردازند، و جوابي كه به نظرش ميرسد آن است كه زنان سبكمغزتر و حساستر از مردانند، و ميافزايد كه، علاوه بر اين، زنها هميشه آلت دست شيطان بوده‌اند. وي، در طي پنج سال، چهل و هشت تن از اين گونه زنان را سوزانيد. از زمان او به بعد، حمله روحانيت و كليسا بر سحر و جادوگري شدت يافت و در قرن شانزدهم، تحت نظارت كاتوليكها و پروتستانها هر دو، به اوج خود رسيد. در اين گونه درنده خوييهاي خوفناك، اعصار نوين بر قرون وسطي پيشي گرفته اند. در ۱۵۵۴ يكي از ماموران تفتيش افكار لاف زده بود كه دستگاه مقدس تفتيش افكار، در طي ۱۵۰ سال، دست كم ۳۰,۰۰۰ جادوگر را سوزانيده است، وگر نه تمام جهان را به نابودي ميكشاندند.

در اين عهد كتابهاي بسياري در رد و ابطال خرافات نوشته شدند كه خود همگي شامل خرافات بودند.

آگوستينو تريونفو رساله اي خطاب به پاپ كلمنس پنجم نوشت و وي را به غيرقانوني شمردن كارهاي مكنونه توجه داد، اما خود تريونفو معتقد است كه اگر پزشكي، موقع معين و خاصي از گردش ماه، فصد كند، غيرقابل بخشايش است. پاپ يوآنس بيست و دوم حملات شديدي به كيمياگري (۱۳۱۷) و جادوگري (۱۳۲۱) نمود. وي از شيوع و تداول روز افزون آنچه كه قرباني كردن در راه شياطين ميشمرد، از پيمان بستن با ابليس، و از ساختن مجسمه و حلقه و شربت براي اغراض جادويي دل خوني داشت و تمام كساني را كه بدين كارها پرداختند تكفير كرد، اما حتي خود وي نيز به تاثير احتمالي اين اعمال معتقد بود. بزرگترين دشمن علم احكام نجوم، در اين عهد، نيكول او رسم بود كه در سال ۱۳۸۲، هنگامي كه سمت اسقفي ليزيور را داشت، درگذشت. وي به علماي علم احكام نجوم، كه نميتوانستند جنس كودك متولد نشده را معين كنند، اما بعد از تولد او سرنوشتش را در عالم خاكي پيشگويي ميكردند، ميخنديد. او رسم ميگفت كه چنين طالعبينيهايي داستان پيرزنهاست. وي، پس از چهارده قرن، مساعي و كوششهاي سيسرون را تكرار كرد و كتاب درباره فالگيران خوابگزاران، و امثال آنها نوشت. وي در گرما گرم مشكوك بودن نسبت به علوم غريبه قبول ميكند كه برخي از حوادث را ميتوان به عنوان كار شياطين يا فرشتگان توجيه كرد. عقيده به ((چشم زخم)) را قبول داشت; و گمان ميبرد كه اگر يك آدم جاني به درون آينه اي بنگرد، آينه كدر ميشود، و يك نگاه آدم ((تيز چشم)) ميتواند ديواري را سوراخ كند. وي معجزاتي را كه در كتاب مقدس داستانشان آمده است ميپذيرد، اما هر جا كه علل طبيعي كافي براي ايجاد حادثه اي درميان است توجيه آن را برمبناي علل فوق طبيعي رد ميكند. نيكول ميگويد بسياري از مردم، به علت عدم آشنايي با علل و جريانات طبيعي، فورا جادو را باور ميكنند. آنها، تنها با شنيدن، آنچه را كه نديده اند ميپذيرند و از اين راه يك افسانه مثل افسانه جادوگري كه از طناب معلقي در هوا بالا ميرفت به صورت يك عقيده عمومي درميآيد (اين قديمترين اشاره اي است كه به افسانه بالا رفتن از طناب شده است). او رسم استدلال ميكند و نتيجه ميگيرد كه شيوع و تداول عمومي يك عقيده نميتواند دليل واقعيت آن باشد. حتي اگر عده زيادي از مردم ادعا كنند كه شاهد حادثه اي بوده اند كه مخالف تجربيات طبيعي ماست، بايد در قبول آن ترديد روا داريم. زيرا حواس آدمي سخت خطا پذيرند. رنگ، شكل، وصداي اشيا با مسافت، روشني، و وضع عضو حاسه تفاوت ميكند. ممكن است شيئي كه در حالت سكون است متحرك به نظر آيد و، برعكس، آنچه كه در حال حركت است ساكن به نظر رسد; يك سكه در ته ظرف پراز آبي دورتر مينمايد تا همان سكه در يك ظرف خالي. به علاوه، ما ادراكاتمان را از راه تصديق و حكم تعبير و تفسير ميكنيم، و اين نيز خود ميتواند سبب اشتباه شود. او رسم ميگويد همين خطاهاي حواس و قضاوت ميتوانند بسياري از امور عجيب و غريب را، كه به قواي فوق طبيعي يا جادويي نسبت داده شده اند، توجيه كنند.

pymansetareh@yahoo.com

با وجود چنين پيشرفتهاي دليرانه به سوي يك روح علمي، خرافه هاي قديم همچنان باقي ماندند، يا فقط تغيير صورت دادند. اعتقاد به خرافات تنها منحصر به توده عوام نبود: ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، براي به دست آوردن پيالهاي كه بدو اطمينان داده بودند متعلق به پطرس حواري بودهاست مبلغ هنگفتي پرداخت. به شارل پنجم، پادشاه فرانسه، در سنت شاپل پياله اي نشان دادند كه مدعي بودند محتوي مقداري از خون مسيح است: شارل از دانشمندان و عالمان الاهي پرسيد كه آيا اين امر حقيقت دارد، و آنها با احتياط جواب مثبت دادند. در چنين محيطي بود كه تعليم و تربيت، علم، پزشكي، و فلسفه براي رشد و ترقي نزاع ميكردند.

II -آموزگاران

ترقي تجارت و صنعت سبب رونق تعليم و تربيت شد. سوادآموزي، در نظام كشاورزي تجمل گرايي مسرفانه اي بود، اما در دنياي متمدن بازرگاني ضرورت كامل داشت. اندكي درنگ و تامل، اين تغيير را پذيرفت. در انگلستان مالكان و خاوندان فئودال از ريچارد دوم خواستند (۱۳۹۱) كه اجراي قانون پيشين را دستور دهد: همان قانوني را كه مطابق آن سرفها حق نداشتند بدون رضايت خاوند فرزندشان را به مدرسه فرستند، و اگر هم ميفرستادند، مجبور بودند جبران كار او را بنمايند. ريچارد در خواست آنها را نپذيرفت، و در زمان سلطنت جانشين او فرماني صادر شد كه هر پدر و مادري ميتوانند فرزندان خود را به مدرسه بفرستند. بر اثر قانون آزادي تعليم و تربيت، مدارس ابتدايي افزايش يافتند. در روستاها، مدارس وابسته به ديرها دايركماندند: در شهرها، دبستانها به همت كليساها، بيمارستانها، موقوفات، و اصناف تاسيس گشتند. حضور در ين مدارس، حتي در روستاها، اختياري اما عمومي بود. معمولا معلمان از جمله كشيشان بودند، اما در قرن چهاردهم شماره مربيان غير روحاني فزوني گرفت. تاكيد برنامه درسي بركاتشيسم، اعتقادنامه، نمازهاي اصلي، خواندن، نوشتن، حساب، آواز، و شلاق زدن بود. حتي در دبيرستانها، تازيانه و سيله تعليم و تربيت بود. يك دانشمند علوم الاهي ميگفت: ((روح كودكان را بايد مطيع شناخت.)) و والدين با او همعقيده بودند، و شايد هم چنين باشد. اگنس پاستن به معلم سرخانه پسر تنبلش دستور داد تا چنانكه اصلاح نشد، ((او را بزند)) و گفت كه ((من دوستتر ميدارم كه وي در زير ضربات چوب معلم بميرد تا اينكه بر اثر قصور و ناداني به چاه هلاكت درافتد.)) در دبيرستانها آموزش دروس ديني ادامه يافت و گراماتيكا، كه نه تنها دستور زبان (گرامر) و انشا، بلكه زبان و ادبيات پيراسته كلاسيك روم را هم شامل بود، افزوده شده شاگردان پسر بچه هاي متوسط با بيتفاوتي، خواندن و نوشتن لاتيني را به عنوان موضوعي ضروري براي تجارت خارجي و نيز مشاغل كليسايي ميآموختند. بهترين دبيرستانهاي اين عهد آنهايي بودند كه در پست بومان و آلمان توسط فرقه ((برادران همزيست)) تاسيس شدند. يكي از اين دبيرستانها در دونتر ۲۰۰۰ شاگرد داشت. ويليام آوويكم، اسقف ثروتمند و فعال وينچستر باتاسيس نخستين مدرسه دولتي رايگان در انگلستان (۱۳۷۲)، سابقه پسنديدهاي به جاي گذشت: بزرگان، به طريق اعانه خصوصي يا عمومي، به مدرسه كمك ميكردند تا وسايل تحصيلات مقدماتي را براي عده محدودي از كودكان برگزيده فراهم سازد. هنري ششم، به تقليد از اين كار، مدرسه ايتن را با قدرت مالي بسيار زيادي بنيان نهاد (۱۴۴۰) تا شاگرداني را كه ميخواستند وارد كينگز كالج كيمبريج شوند آماده سازد.

تعليم و تربيت زنان از مرحله ابتدايي تا بالا، به استثناي معدودي از بزرگزادگان، محدود و منحصر به خانه بود.

بسياري از زنان طبقه متوسط، مانند مارگارت پاستن، به نوشتن انگليسي سليس و روان قادر شدند، و معدودي تا حدي با ادبيات و فلسفه آشنايي پيدا كردند. پسر بچه هاي اشراف يا تعليماتي وراي آنچه در مدرسه بود تربيت ميبافتند. تا هفتسالگي زير دست زنان خانه تعليم ميگرفتند، سپس به عنوان غلام بچه به نزد فرستاده مي شدند. در آنجا، بركنار از محبتهاي زياد، خواندن، نوشتن واجبات مذهبي، و آداب و رسوم اجتماعي را از خانمها و كشيش محل ميآموختند. در چهاردهسالگي به مقام سپرداري خدمتگزاري و

pymansetareh@yahoo.com

ملازمت خداوندگار و مخدوم خود ميرسيدند. اكنون سواري، تيراندازي، راه و رسم شكار، نيزه پراني، و جنگجويي را فرا ميگرفتند و دانش كتابي را به فرود دستان خويش وا ميگذاشتند.

در اين ميان، يكي از گراميترين ميراثهاي قرون وسطي، يعني دانشگاه، در كار ترقي و تكامل بود. در آن حال كه آتش شوق ساختن كليساها و بناهاي مذهبي به سردي ميگراييد، شور و حرارت تاسيس كالج و مدرسه بالا ميگرفت. در اين عهد، آكسفرد شاهد تاسيس نيوكالج، كوينز كالج، و كالجهاي اكستر، اوريل، لينكن، آل سولز، ماگدالن، بريزنوز، كورپوس كريستي، و مدرسه الاهيات بود. اين موسسات هنوز كالج به معناي امروزي نبودند، بلكه تالارها و اماكني براي سكونت شاگردان برگزيده بودند. تها يك دهم دانشجويان آكسفرد در آنها ميزيستند.

بيشتر درسهاي دانشگاهي را، در كلاسهاي مدارس و يا سالنهاي سخنراني پراكنده در شهر، روحانيون آموزش ميدادند. راهبان فرقه هاي بنديكتيان، فرانسيسيان ، دومينيكيان، و ديگر فرايارها در آكسفرد براي خود كالجهايي داشتند. برخي از نامورترين مردان قرن چهاردهم از اين آكادميهاي رهباني بيرون آمدند: دانزسكوتس و ويليام آكمي، كه هر دو بر الاهيات اصيل آيين لطماتي وارد آوردند از آن جملهاند. دانشجويان حقوق در اينس آوكورت، در لندن، از تعليم و تدريس آنها برخوردار شدند.

در آكسفرد ميان شارمندان و رداپوشان دانشگاه هيچ گونه عشق و علاقهاي نبود. در ۱۳۵۵ دشمني اردوهاي متخاصم به جنگ علني كشيد، و چندان قهرمان به قتل رسيدند كه آن سال به سال قتل عام بزرگ مشهور شد. با آنكه شلاق و تازيانه زدن دانشجويان در دانشگاههاي انگلستان آغاز شده بود (۱۳۵۰)، محصلين سخت نافرمان و زحمت افزا بودند. از آنجا كه زور آزمايي و ورزش در داخل دانشگاه قدغن بود، جوانان نيرويشان را صرف كفر گويي، ميگساري، و هرزگي ميكردند: از دولت سر آنها ميخانه‌ها و روسپيخانه‌ها روزگار پررونقي داشتند، شماره دانشجوياني كه در آكسفرد حضور مييافتند از اوجي كه در قرن سيزدهم داشت فروافتاد و به حدود هزار تن رسيد: و پس از دفع ويكليف، بر اثر نظارت اسقفان بر آكسفرد، از آزاديهاي دانشگاهي سخت كاسته شد.

كيمبريج ازمباحثات ويكليف و هراس لالردها سود فراوان برد. محافظه كاران پسرهاي خود را از آكسفرد بيرون آوردند و به دانشگاه جديد كيمبريج فرستادند: به اين طريق، در آخر قرن پانزدهم، اين دو موسسه شاگردان يكساني داشتند. كينگز كالج، كوينز كالج، سنت كاترينز كالج، جسس كالج، كريستز كالج، سنت جانز كالج، و كالجهاي جديد ديگري چون كالجهاي مايكل هاوس، يونيورسيتي يا كلير، پمبروك گانويل و كايوس، ترينيتي، و كناره رودكم، ساخته شدند. اينها مانند تالارهاي مسكوني دانشگاه آكسفرد، تبديل به كالج به معناي امروزي آن شدند: و در طي قرن پانزدهم معلمان بيشتري آنها را براي تدريس برمي گزيدند و شاگردان بيشتري در آنها گرد ميآمدند. كلاسها از ساعت شش صبح آغاز ميشدند و تا پنج بعداز ظهر ادامه داشتند. در اين ميان، ايرلند و اسكاتلند نيز، با وجود بنيه ضعيف ماليشان، دانشگاههاي سنت اندروز، گلاسگو، ابردين، و ترينيتي كالج دوبلن را پي افكندند چهار دانشگاهي كه مقدر بود، نسل بعد نسل، نوابغي تحويل دنياي عقلي مجمعالجزاير بريتانيا دهند.

در فرانسه، تعليم و تربيت، مانند همه چيزهاي ديگر، از جنگ صد ساله صدمه فراوان ديد. با وجود اين، با توجه به احتياج روز افزون جامعه به حقوقدان و پزشك، فريبندگي اين رشته‌ها نيز بر جذابيت سنتي مشاغل كليسايي افزوده شد و انگيزه تاسيس دانشگاههاي جديدي چون آوينيون، اورلئان، كائور، گرنوبل، اورانژ، اكس-آن-پرووانس، پواتيه، كان، بوردو، والانس، نانت، و بورژ را پديد آورد. دانشگاه پاريس، در قرن چهاردهم، شايد به علت آنكه اساس سلطنت مطلقه داشت از هم مياشيد، مركز قدرت و نيروي ملي شد: با پارلمان مبارزه و مجادله ميكرد، پادشاه را اندرز ميگفت، كار دادگاه استيناف را در الاهيات فرانسوي انجام ميداد، و در نزد بيشتر مربيان قاره اروپا به نام دانشگاه دانشگاه‌ها، شناخته شده بود. روي كار آمدن دانشگاههاي خارجي و ايالتي از شمار شاگردان آن كاست. با وجود اين، چنين شهرت يافته بود كه دانشكده

pymansetareh@yahoo.com

هنرهاي آن، تنها در سال ۱۴۰۶ ، هزار معلم و ده هزار دانشجو داشت; و در ۱۴۹۰ تعداد دانشجويان كليه رشته‌هاي دانشگاه پاريس نزديك به بيست هزار تن بود. اين عده تقريبا در پنجاه كالج جا داده شده بودند.

قوانين انضباطي اينجا آسانتر و ملايمتر از آكسفرد بود; اخلاق دانشجويان بيشتر مكمل مردانگيشان بود تا مذهبشان; و زبانهاي عربي، يوناني، كلداني، و عبري در برنامه درسي گنجانده شده بودند.

اسپانيا دانشگاه‌هاي بزرگ خود را در قرن سيزدهم در پالنسيا، سالامانكا، و لريذا بنيان نهاده بود و اينك دانشگاه‌هاي ديگري در پرپينيان، اوئسكا، واليادوليذ، بارسلون، ساراگوسا، پالما، سيگوئنثا، والانس، آلكالا، و سويل تاسيس كرد. نظارت كليسا بر اين دانشگاه‌ها كليت و مطلقيت داشت، و الاهيات بر آنها حكومت ميكرد; به هر حال، در دانشگاه آلكالا چهارده كرسي به دستور زبان، ادبيات، و فن سخنوري، و دوازده كرسي به الاهيات و قانون كليسايي تخصيص داده شده بود. آلكالا براي مدتي بزرگترين مركز تربيتي اسپانيا شد. در ۱۵۲۵ تعداد دانشجويان آن به ۷۰۰۰ تن بالغ بود. به دانشجويان بيبضاعت هزينه تحصيلي داده ميشد. حقوق يك استاد از روي تعداد شاگردانش معين ميشد، و بر استادان لازم بود كه پس از چهار سال كناره گيري كنند; اگر آنها، در مدت خدمت، جلب رضايت اوليايي دانشگاه را كرده بودند، شايستگي انتخاب و انتصاب مجدد ۱۳۰۰ ، در ليسبون دانشگاهي تاسيس كرد، ليكن شورش و اغتشاش دانشجويان سبب شد كه آن را به كويمبرا انتقال دهد، كه امروز مايه افتخار آن است.

فعاليتهاي فكري اين عهد در اروپاي مركزي بيشتر و شديدتر از فرانسه و اسپانيا بودند. در سال ۱۳۴۷ شارل چهارم دانشگاه پراگ را پي افكند، كه بزودي رهنماي فكري و دهان سخنگوي مردم بوهم گشت. دانشگاه‌هاي ديگري نيز در كراكو، وين، پچ،ژنو،ارفورت، هايدلبرگ، كولوني، بودا، وورتسبورگ، لايپزيك، روستوك، لوون، تريز، فرايبورگ ايم برايسگاو، گرايفسوالد، بال ،اينگولشتات،پرسبورگ (براتيسلاوا)، ماينتس، توبينگن، كپنهاگ، اوپسالا، فرانكفورت آن رد اودر، و ويتنبرگ پديد آمدند. اين تاسيسات تربيتي، در نيمه دوم قرن پانزدهم، از دانشجو ومباحثات و مشاجرات در غليان بودند. تنها كراكو، در يك زمان، ۱۸٬۳۳۸ شاگرد داشت. بيشتر هزنيه مالي اين دانشگاه‌ها را كليسا تامين ميكرد، و طبعا خواستار موافقت و سازش فكري آنها بود; اما شاهزادگان ، نجبا، شهرها، و سوداگران نيز در دادن هزينه ها و تدارك وسايل تحصيلي كمك ميكردند. فردريك ، برگزيننده ساكس، قسمتي از هزينه دانشگاه ويتنبرگ را، از راه فروش آمرزشنامه هاييي كه پولشان را به رم مسترد نميداشت، فراهم كرد.

فلسفه مدرسي در دانشگاه‌ها بر كرسي فلسفه تكيه زده بود، در حالي كه او مانيسم در بيرون از دانشگاه‌ها رشد و تكامل مييافت. از اين روي ، بيشتر دانشگاه‌هاي آلمان، در دوره اصلاح ديني، ريزه خوار خوان كليسا بودند، به استثناي دو دانشگاه مهم: دانشگاه ارفورت ، يعني آنجا كه لوتر تحصيل كرد، و دانشگاه ويتنبرگ ، يعني آنجا كه لوتر تدريس كرد.

III -دانشوران

قبول عام تمايلات علمي در نزد دانشمندان و عالمنماها بيشتر از مردم عادي نبود. روح زمان به ((آثار كلاسيك يوناني و لاتيني)) تمايل داشت; حتي باب شدن دوباره مطالعه زبان يوناني، علم يونانين را ناديده گرفت. درعلم حساب، ارقام رومي مانع پيشرفت بودند; به نظر ميآمد كه اين علامات از فرهنگ لاتيني جدايي ناپذيرند. ارقام عربي هندي نيز ، چون اسلامي محسوب ميشدند، به كاربردنشان دال بر بيديني بود، و از اين جهت در دنياي مسيحيت ، خاصه نواحي شمال آلپ ، بسردي مورد قبول قرار گرفتند. ادراه بازرسي و مميزي فرانسه، تا قرن هجدهم، ارقام زمخت و ناهنجار رومي را به كار ميبرد. مع هذا،تامس بردواردين، كه به مرض طاعون درگذشت (۱۳۴۹) ، چند ماهي پس از اينكه خود را وقف خدمت به تعدادي از قواعد و قضاياي مثلثاتي اسقف اعظم كنتر بري كرد، تعدادي از قواعد و قضاياي مثلثاتي عربي را به دنياي رياضي انگلستان معرفي كرد. شاگردش ، ريچاردوالينگفرد، رئيس دير سنت آلبنز، از

pymansetareh@yahoo.com

رياضيدانان برجسته قرن href="F0602901.htm"><نوشته شد. وي در چهل و سه سالگي، در حالي كه بر عمري كه به جاي آموختن الاهيات در راه علم صرف كرده بود ميگريست، به مرض برص درگذشت.

نيكول اورسم، با آنكه شغل كليسايي پرفعاليتي داشت، موفقيتهاي شايسته در پارهاي از علوم به دست آورد.

وي ، با تكامل دادن راه علمي استفاده از مختصات و به كار بردن اشكال هندسي براي نمايش دادن افزايش يك تابع، راه را جهت هندسه تحليلي هموار ساخت. انديشه وي متوجه بعد چهارم هم شد، ليكن آن را رد كرد. وي ، مانند عده اي از معاصرانش ، به قانون گاليه سرعت جسم ساقط با افزايش مدت سقوط آن به طور منظم افزايش مييابد اشارهاي كرد. او رسم در تفسيري بر رسالهاي از ارسطو نوشت: ((ما با هيچ نوع آزمايشي نميتوانيم ثابت كنيم كه آسمان گردش روزانهاي دارد و زمين ندارد))، بلكه((دلايلي وجود دارد كه بخوبي نشان ميدهند اين زمين است كه روزانه حركت ميكند، نه آسمان.)) وي دوباره به نظام بطلميوسي برگشت نمود، اما در گشايش راه جهت كوپرنيك كمك شاياني كرد.

وقتي ملاحظه ميكنيم كه در قرون وسطي هنوز دوربين نجومي و عكاسي براي مشاهده و ثبت اجرام سماوي وجود نداشته است، از دقت و هوش و نيروي منجمان اين عهد، خواه مسلمان و يهودي و خواه مسيحي، برخود ميباليم. ژان دو لينيه، پس از سالها رصد و مشاهده شخصي، محل چهل و هشت ستاره را با چنان دقت و صحتي معين كرد كه تنها مشاهدات منجمان مسلمان با آن قابل مقايسه بود; و نيز مقدار انحراف و ميل دايرهالبروج را، تا هفت ثانيه اختلاف با جديدترين تخمينها، محاسبه كرد، ژان دومور و فيرمن دو بووال در ۱۳۴۴ بر آن شدند كه تقويم يولياني را كه از گردش خورشيد جلو افتاده بود باحذف هر چهار سال يك بار روز ۲۹ فوريه، براي مدت چهل سال آينده، اصلاح كنند; اما اين اصلاح تا سال ۱۵۸۲ صورت نگرفت، و هنوز هم محتاج تفاهم ميان اديان و ملتهاست. ويليام مرل، استاد دانشگاه آكسفرد ، با ثبت اوضاع جوي و هوايي ۲۵۵۶ روز، علم آثار علوي را از علم احكام نجوم استقلال بخشيد. رصد كنندگان و دريانوردان گمنامي، در قرن پانزدهم ، انحراف عقربه مغناطيسي را كشف كردند و پي بردند كه عقربه درست به جانب شمال نميايستد، بلكه با زاويه كوچك اما مهمي به سوي نصف النهار نجومي تمايل دارد، واين زاويه انحراف، چنانكه كريستوف كلمب دريافته بود، از نقطه اي به نقطه ديگر فرق ميكند.

بزرگترين و بلندمرتبهترين شخصيت علوم رياضي و نجومي اين عهد، يوهانس مولر بود كه به مناسبت تولدش (۱۴۳۶) در محلي نزديك كونيگسرگ، در فرانكونياي سفلا، در تاريخ به نام رگيومونتانوس مشهور است. وي در چهاردهسالگي وارد دانشگاه وين شد همانجا كه گئورگ فون پورباخ اومانيسم و آخرين پيشرفتهاي علوم به جامعه آلماني معرفي نمود. اين هر دو مرد زود به سر حد كمال رسيدند، وزودهم مردند: پورباخ در سي و هشت سالگي، و مولر در چهلسالگي. مولر، كه مصمم بود يوناني بياموزد تا بتواند متن اصلي المجسطي اثر بطلميوس را بخواند، به ايتاليا رفت; يوناني را نزد گوارينو داورونا آموخت، و تمام متون لاتيني يوناني موجود درباره علم نجوم و رياضي را خواند. چون به وين بازگشت، اين علوم را در آنجا تدريس كرد، و چنان توفيقي به دست آورد كه ماتياس كورونيوس او را براي تدريس به دانشگاه بودا دعوت نمود; و پس از آن نيز به نورنبرگ دعوت شد; در آنجا ، يكي از توانگران برايش نخستين رصد خانه اروپايي رابنا كرد. مولر اين رصدخانه را با افزارها و وسايلي كه خود ساخته يا اصلاح كرده بود مجهز ساخت. در نامه اي كه در ۱۴۶۴ به يكي از دوستان رياضيدان خود نوشته است، رايحه پاك علم به مشام ميخورد: ((نميدانم كه قلمم راه به كجا خواهد برد. اگر عنان آن را بازنكشم، تمام كاغذهايم را سياه خواهد كرد. مسائل مختلف، يكي پس از ديگري، بر مغزم خطور ميكنند و ، در آن ميان، بعضي چنان فريبا هستند كه نميدانم كدام يك را براي تو بگويم.)) در سال ۱۴۷۵ پاپ سيكستوس چهارم او را، براي اصلاح تقويم، به رم فراخواند. در آنجا زندگي رگيومونتانوس سالي بيشتر نپاييد.

كوتاهي دوران زندگي نگذاشت وي به موفقيتهاي بيشتري نايل آيد. رسالاتي در باب رياضيات، فيزيك، و علم احكام نجوم طرح افكنده بود و ميخواست آثار كلاسيك اين علوم را به چاپ رساند. تنها جزئي از اين

pymansetareh@yahoo.com

تاليفات صورت كتاب يافت و باقي ماند. وي تلخيص المجسطي پور باخ را تكميل كرد و رساله اي به نام درباره مثلثات نوشت كه اولين كتابي است كه مستقلا در باب مثلثات نگاشته شده است. ظاهرا وي نخستين كسي است كه استفاده از ظل (تانژانت) را در محاسبات نجومي توصيه كرد، و جدولهاي جيب (سينوس) و ظل او كار محاسبات كوپرنيك را آسان كردند. زيجهاي او دقيقتر و صحيحتر از تمام زيجهايي بودند كه قبل از وي تهيه شده بودند. روش او در محاسبه طول و عرض جغرافيايي براي دريانوردان موهبتي عظيم بود. وي در سال ۱۴۷۴ يك سالنماي نجومي منتشر ساخت كه موقعيت و وضع روزانه ستارگان را در سي و دو سال آينده نشان ميداد.

از روي اين كتاب است كه كريستوف كلمب گرفتن ماه را در ۲۹ فوريه ۱۵۰۴ پيش بيني ميكند و شكم گرسنه ملوانان خود را پر ميسازد. رصدهاي رگيومونتانوس درباره ستاره دنباله دارهاله مطالعات نجوم جديد را درباره دنباله داران بنيان گذاشت. اما نفوذ شخصي وي در دوران حيات بيش از كتابهايش بود. تقريرات دلپسند او در باب علوم درايجاد نشاط و ذوق فكري نورنبرگ در دوران جواني دور ر سهم شاياني داشتند; و آن شهر را، به خاطر داشتن نقشه ها و افزارهاي دريايي، مشهور ساختند. يكي از شاگردانش، به نام مارتين بهايم، بر روي پوست گوساله، با رنگ قديميترين كره جغرافيايي را ترسيم نمود (۱۴۹۲) كه هنوز در موزه ملي آلمان در نورنبرگ محفوظ است.

آوردند نه جغرافيدانان. كشتيهاي تجارتي كاتالونيايي از نقشه هاي بسيار خوبي استفاده ميكردند كه احتمالا ساخته و پرداخته خود آنها بودند. راهنامه هاي بنادر مديترانه آنها، در قرن چهاردهم، همان اندازه صحيح و دقيق بود كه نقشه هاي ناوراني عهد ما. از آنجا كه راههاي بازگاني قديم شرق و غرب به دست تركان عثماني افتاده بود، صادر كنندگان اروپايي راههاي جديدي را، از طريق مغولستان گشودند. فرايار فرانسيسي، اودريكو دا پوردنونه، پس از آنكه سه سال در پكن به سر برد (۱۳۲۳۱۳۲۶) شرح مسافرت خود را از راه هند و سوماترا به چين، و بازگشتش را از راه تبت و ايران مكتوب ساخت. كلاويخو، چنانكه خواهيم ديد، شرح جالبي از رفتن خويش، درمقام سفير، به دربار امير تيمور بيان داشته است . يوهان شنيتبر گرباواريايي، كه در سال ۱۳۹۶ در نيكو پول به دست تركان عثماني اسير شده بود ، مدت سي سال در تركيه، ارمنستان، گرجستان، روسيه، و سيبريه سرگرداني كشيد و در كتاب خود، سفرنامه ، به توصيف سيبري پرداخت; اين توصيف نخستين اظهار نظر يك تن از اهالي اروپاي باختري به شمار ميرود . در سال ۱۵۰۰، خوان دلاكوسا، يكي از ناخدايان كريستوف كلمب، نقشه گستردهاي از تمام دنيا منتشر ساخت و براي اولين بار سياحتها و اكتشافات مخدوم خود و واسكو دو گاما و ديگران را در روي نقشه نشان داد. در قرن پانزدهم ، جغرافيا، درحكم يك درام متحرك بود.

از يك نظر، پرنفوذترين رساله جغرافياي قرون وسطي صورت جهان (۱۴۱۰) اثر كاردينال پير د/آيي بود; اين رساله، به بيان اين مطلب كه اقيانوس اطلس را ((اگر باد مساعد بوزد، ميتوان در چند روز)) پيمود، كريستوف كلمب را به سفر بزرگ خويش برانگيخت. اين تنها يكي از چند رساله اي است كه اين روحاني هوشمند و زيرك در باب نجوم، جغرافيا،علم آثار علوي، رياضي، منطق، مابعدالطبيعه،روانشناسي، و اصلاح تقويم و كليسا نوشته است. چون وي را ملامت كردند كه بيشتر اوقاتش را صرف مطالعات غير روحاني كرده است، جواب داد كه علماي الاهيات بايد خويشتن را با پيشرفت علوم هماهنگ سازند. وي تاحدي درعلم احكام نجوم نيز به چشم علم مينگريست و، برمباني آن، وقايع و تغييرات بزرگي را براي صد سال آينده جهان مسيحيت، و حوادث تكان دهنده اي را در سال ۱۷۸۹ براي جهان پيش بيني كرد. در قرن چهاردهم، بهترين انديشه هاي علمي در رشته فيزيك پيدا شدند. ديتريش فون فرايبورگ (فت' ۱۳۱۱)، اساس نظريه جديد ما را درباره تشكيل رنگين كمان بيان داشت و آن را نتيجه دوانكسار ويك انعكاس اشعه خورشيد در قطرات باران دانست. ژان بوريدان در فيزيك نظر به كارهاي بزرگي نايل آمد; جاي تاسف است كه وي را تنها به خاطر داستان الاغش، كه محتمل است از وي نباشد، ميشناسند. بوريدان در نزديكي آراس زاده شد (قبل از ۱۳۰۰) ، و در دانشگاه پاريس تحصيل و تدريس دليل ميآورد، بلكه نظريه عقول ملكي را، كه ارسطو و آكويناس براساس آن گردش و راهنمايي اجرام سماوي را تفسير ميكردند، درعلم نجوم رد كرد. بوريدان ميگفت براي توجيه گردش آنها به هيچ چيز

pymansetareh@yahoo.com

احتياج نيست، جز استناد به جنبشي كه در آغاز خداوند به آنها داده است، و قانون حركت قانوني كه مدعي است جسم متحرك تا هنگامي كه نيرويي مانع آن نشود به حركت خود ادامه ميدهد. در اين مورد بوريدان برگاليله، دكارت، و نيوتن پيشي جسته است. علاوه براين، وي گفته كه همان قوانين مكانيكيي كه بر زمين حكمروايي دارند برحركات سيارات و كواكب نيز فرمانروا هستند. اين قضايا، كه اكنون چنين آسان و پيش پا افتاده مينمانيد، در آن عهد ، ضربات ويران كننده اي بر بنيان عقايد قرون وسطايي فرود ميآوردند . اين تحقيقات، تقريبا ، آغاز فيزيك نجومي را بر صفحه تاريخ رقم ميزنند.

شاگردان بوريدان نظريات وعقايد او را به آلمان و ايتاليا بردند، و لئوناردو داوينچي، كوپرنيك، برونو، و گاليله تحت تاثير آنها قرار گرفتند. آلبرت اهل ساكس اين عقايد را به دانشگاهي كه خود در وين تاسيس كرده بود (۱۳۶۴) برد و مارسيليوس فون اينگهن نيز به دانشگاهي كه در هايدلبرگ بنيان نهاده بود (۱۳۸۶) . آلبرت اولين كسي بود كه عقيده ارسطو را در باب عدم امكان خلا رد كرد. وي در پيشبرد نظريه وجود مركز ثقل درتمام اجسام شركت جست. اصول تعادل اجسام ساكن و شتاب متشابه به اجسام ساقط را، كه از عقايد گاليله است، قبل از وي پيش بيني نمود; نيز اظهار داشت كه فرسايش تدريجي كوهها بر اثر جريان آب، و بالا آمدن تدريجي سطح زمين بر اثر آتشفشاني، از لحاظ زمين شناسي، دو نيروي موازنه گر را تشكيل ميدهند عقيده اي كه سخت مور توجه لئورناردو داوينچي قرار گرفته بود.

در مكانيك عملي پيشرفتهاي متوسطي حاصل شد. از اصول ساختمان آسياهاي بادي دركار پمپ كردن آب ، خشكانيدن خاك، كوبيدن غلات، وديگر كارهاي روزمره استفاده ميشد. نيروي آب را در تخليص و تصفيه فلزات و اره كشي، حركت دادن دمه هاي كوره و چكشهاي مكانيكي، و گردانيدن ماشيهاي ابريشم ريسي به كار ميبردند. لوله توپ ريخته و سوراخ ميگشت. فولاد به مقدارشان شايان توجهي تهيه ميشد. كورههاي مرتفع بزرگ، در قرن چهاردهم، در شمال اروپا كار گذاشته شدند. از كندن چاه به وسيله ماشين در سال ۱۳۷۳ ذكري رفته است: در قرن پانزدهم ، ساخت مفتولهاي فلزي در نورنبرگ معمول بود; در يك نسخه خطي، متعلق به در طرحي كه به وسيله مهندسي از فرقه هوسيان، به نام كونراد كيزر، كشيده شده است (حد ۱۴۰۵) قديميترين نمودار تبديل حركت مستقيم متناوب به حركت مستدير و بالعكس ديده ميشود: دو بازوي متحرك به طور متناوب استوانه اي را ميگردانند درست همان طور كه پيستونها ميللنگ يك اتومبيل را ميگردانند.

هر قدر كه صنعت و تجارت پيش ميرفت، به همان اندازه ساخت دستگاههاي بهتر براي اندازه گيري وقت ضرورت بيشتري مييافت. راهبان و دهقانان، در تمام فصول، روزها را به اوقات مساوي تقسيم كرده بودند و در تابستانها طول اوقات را بيشتر از زمستان ميگرفتند. در زندگي شهري لزوم يكسان بودن تقسيمات زماني بيشتر بود، و در قرون سيزدهم و چهاردهم ساعتهايي اختراع شدند كه روزها را، در تمام فصول سال ، به بخشهاي متساوي تقسيم ميكردند. در بعضي نقاط، ساعات مانند زمان سنجهاي نظامي عصر ما از يك تا بيست و چهار شماره ميشدند; و در سال ۱۳۷۰ برخي از ساعتها، مانند ساعت سان گوتاردو درميلان ، در هر ساعت ، به تعداد تمام ساعاتي كه از روز گذشته بود، زنگ ميزند. و اين، افراطي سرسام آور بود. در سال ۱۳۷۵ ، روز را به دو نيمه مساوي، هر نيمه دوازده ساعت، تقسيم كردند.

ساختمان ساعتهاي مكانيكي براساس آونگي بود كه آهسته آهسته چرخي را ميگردانيد. گردش اين چرخ به وسيله دنده هاي يك چرخ دنگ كنترل ميشد، و چرخ دنده اخير آنقدر مقاومت داشت كه در مدت زمان معيني، تنها به اندازه يك دنده، به چرخ اولي اجازه گردش ميداد. تقسيم بندي زمان براين منوال درحوالي سال ۱۲۱۷ توصيف شده است . نخستين ساعتهاي مكانيكي را در بر جهاي ناقوس يا برج كليساها، كه از قسمت اعظم شهر قابل رويت بودند، كار گذاشتند. يكي از قديمترين آنها به وسيله ريچارد والينگفرد در دير سنت آلبنز نصب شد (۱۳۲۶۱۳۳۵). اين ساعت نه تنها ساعات و دقايق روز، بلكه جزر و مد دريا و حركات ماه و خورشيد را هم نشان ميداد. در ساعتهاي بعدي هنرهاي ديگري نيز به كار برده شد; ساعت كليساي جامع ستراسبورگ(۱۳۵۲) خروسي را در حال خواندن ، سه مجوس ، و پيكره يك انسان رانشان

pymansetareh@yahoo.com

ميداد كه بر روي آن زمان مناسب براي خون گرفتن از هر يك از اعضا نموده شده بود. در ساعت كليساي جامع ولز تصوير متحرك خورشيد براي نشان دادن ساعات ، حركت ستاره كوچكي بريك دايره داخلي براي نشان دادن دقيقه، و دايره ديگري بر همين شيوه براي نشان دادن روزهاي ماه به كار رفته بودند; و هرگاه ساعت زنگ ميزد، بر سكوي بالاي صفحه آن چهار سوار هويدا ميشدند و به يكديگر حمله ميبردند. بر بالاي ساعتي از قرن پانزدهم، در بنا، سرگاو ميشي تعبيه شده بود كه دهان مخوفش را براي گرفتن سيب طلايي از دست يك زاير ميگشود; و به محض اينكه ميخواست آن را به كام كشد، مرد دستش را با سيب عقب ميكشيد. اين كمدي صدها سال، هر روز و در هر ساعت ، ادامه داشت; اين ساعت هنوز وجود دارد. ساعت مشابهي كه در ۱۵۰۶ در نورنبرگ نصب خنده آور خود را از سر گرفت .

براي ساختن ساعتهاي مچي و بغلي، فنر مارپيچي جايگزين آونگ شد (حد ۱۴۵۰): نوار ظريفي از فولاد، به شكل دايره يا استوانه، پيچيده شده بود و، با باز شدن تدريجي خود، همان كاري را ميكرد كه آونگ در گردانيدن چرخ دنده انجام ميداد. در آخر قرن پانزدهم، ساعتهاي مچي به هر شكل و نوعي يافت ميشدند; برخي به بزرگي يك كف دست ، و برخي به كوچكي يك بادام، و بسياري چون ساعتهاي((تخم مرغي نورنبرگ)) ساخت پترهله (۱۵۱۰) بيضي شكل بودند. اصلي كه در ساختمان ساعت از آن استفاده شده بود، يعني وزنه (آونگ) و چرخ دنگ و چرخ دنده، براي مقاصد و اغراض ديگري نيز به كار رفت; و به اين طريق، ساعت مكانيكي پدر دهها هزار اختراع ماشيني ديگر شد.

در همان حال كه علوم فيزيكي به اين طريق از انقلاب صنعتي خبر ميدادند، كيمياگري نيز بتدريج به صورت علم شيمي درميآمد; كيمياگران، تا آخر اين عهد، بيسموت، روي، تركيبات گوگرد، تركيبات آنتيموان، فلوئور قلياييِ فرار، و اجسام و عناصر ديگري را كشف و توصيف نمودند. به تقطير الكل و تبخير جيوه دست زدند. از راه تصعيد گوگرد، اسيد سولفوريك ساختند. اتر، تيزاب سلطاني، و يك ماده سرخرنگ كه از رنگهايي كه اكنون به كار برده ميشوند عاليتر بود درست كردند. روش تجربي را، كه بزرگترين ارمغان علم قرون وسطايي به دنياي جديد است، براي علم شيمي به ميراث گذاشتند.

گياهشناسي هنوز محدود به سالنامههاي فلاحتي و يا گياهنامه هايي بود كه شرح گياهان طبي را در برداشتند.

هانري هسه اي (۱۳۲۵۱۳۹۷) گمان ميبرد كه انواع جديد، خاصه درميان گياهان، از تكامل طبيعي انواع قديمي به وجود ميآيند. و اين نظريه پانصد سال پيش از داروين بود. كلكسيون حيوانات شاهان يا پاپها، اماكن پرورش حيوانات، درمانگاههاي دامپزشكي، رسالاتي كه درباره شكار، ماهيگيري، اجتماع زنبوران عسل، و يا كرم ابريشم نوشته شده بودند، جنگاه و مجموعه هايي كه قصه حيوانات و جانوران را با مفاهيم ضمني اخلاقي و مذهبي در بر داشتند، و كتابهايي مربوط به نگاهداري و پرورش باز، چون آينه فوبوس (۱۳۸۷) اثر گاستون سوم، كنت فوا، كم و بيش مواد لازم را براي علم جانور شناسي فراهم ميساختند. كالبدشناسي و زيستشناسي، ناچار بيشتر از تشريح جانوران و جراحات سربازان ، و گاهگاهي، در مواقعي كه قانون به تشريح جنازه مرده احتياج داشت، از جسد انسان براي پيشرفت خود سود ميجستند. مسيحيان شريف براي جلوگيري از تشريح پيكر انسان، حتي پيكر انسان مرده، دلايل معقولي داشتند، زيرا معتقد بودند كه جسم انسان در روز واپسين داوري بايد دست نخورده و كامل از گور برخيزد. در سراسر قرن چهاردهم، به دست آوردن لاشه براي مطالعات تشريحي كاري مشكل بود; در نواحي شمالي آلپ، پيش از سال ۱۴۵۰، تنها عده بسيار معدودي شولياك، مقامات آوينيون را (كه آن زمان تحت فرمانروايي دربار پاپي بودند) برانگيخت تا جسد جنايتكاران را براي كالبد شكافي به مدارس پزشكي واگذارند. عمل كالبد شكافي جسد در سال ۱۳۶۸ در ونيز، در ۱۳۷۷ در مونپليه، در ۱۳۸۸ در فلورانس، در ۱۳۹۱ در لريذا، و در ۱۴۰۴ در وين در برابر دانشجويان طب صورت گرفت; و در ۱۴۴۵ نخستين سالن كالبد شكافي در دانشگاه پادوا ساخته شد. نتايج اين كار براي علم پزشكي بي حد و حصر بود.

pymansetareh@yahoo.com

IV- درمانگران

اروپاي شمالي در زمينه علم و عمل پزشكي، همچون هنر و ادبيات، نيم قرن يا بيشتر از ايتاليا عقب بود; و حتي ايتالياي سال ۱۳۰۰ تنها به آن مقدار از دانش پزشكي دست داشت كه هزار سال پيش جالينوس و سورانوس بدان رسيده بودند. اما مدارس پزشكي مونپليه، پاريس، و آكسفرد پيشرفتهاي شايان توجهي كردند; بزرگترين جراحان اين عصر فرانسوي بودند. شغل پزشكي اكنون پيشه كاملا متشكلي بود و از امتيازات و حقوق خود با شور و تعصب دفاع ميكرد; اما از آنجا كه شماره بيماران بيش از حدي بود كه پزشك وجود داشت، فروشندگان گياههاي طبي، عطارها، ماماها، حكيمان دوره گرد، و دلاكان در همه جا به رقابت با پزشكان مجرب برخاستند.

مردم، كه بر اثر زيست بد بيماريها را به خانه تن خود راه ميدادند و سپس خواستار شناسايي حتميبيماري و معالجه يكشبه آن بودند، معمولا از پزشكان تاجر مسلك و قاتل شكايت ميكردند. فرواسار گفت ((هدف تمام پزشكان گرفتن دستمزد بيشتر است)) گويي اين امر خصلت ويژه تمام جهان متمدن نبود. جراحان جالب توجه ترين طبيبان اين عصر بودند. البته پزشكان هنوز آنها را همسر و همشان خود نميدانستند.

درحقيقت، دانشگاه پاريس در قرن چهاردهم هيچ دنشجويي را در مدارس پزشكي خود نميپذيرفت، مگر آنانكه سوگند ياد كنند كه به هيچ گونه عمل جراحي دست نخواهند زد. حتي رگ زدن، كه به صورت يك درمان عمومي درآمده بود، براي پزشكان قدغن بود و ميبايست به اشخاص پستتر واگذار شود. مردم هنوز از دلاكها استفاده هاي گوناگون ميكردند; اما دلاكان جراح اينك بتدريج كارهاي دلاكي را به كنار ميگذاشتند و در جراحي تخصص مييافتند. در سال ۱۳۶۵، در حدود چهل تن از اين دلاكان جراح در پاريس وجود داشتند. در انگلستان، آنها تا ۱۵۴۰ به كار خود ادامه ميدادند. در فرانسه، فرمان سال ۱۳۷۲ درمانگري آنها را محدود به ((زخمهايي كه كشنده نباشند)) كرد; و از آن به بعد، عمليات جراحي بزرگ را قانونا ((استادان جراح)) بنابر تخصصي كه داشتند ميبايست انجام دهند. در سال ۱۵۰۵ مدرسه سلطنتي جراحان در ادنبورگ تاسيسيافت.

گي دو شولياك است. جا داشت كه فرواسار بنويسد كه موندويي، با احتياج فراواني كه داشت تا آخر عمر فقير و تهيدست ماند و، با وجود ابتلا به نفس تنگي و سل، كار خود را ادامه داد. كتاب جراحيهاي او (۱۳۰۶۱۳۲۰) اولين كتاب جراحيي كه به وسيله يك فرانسوي نوشته شده است با چنان شايستگي و تماميتي كليه مباحث را دربرداشت كه مقام و موقعيت جديدي براي جراحان به دست آورد. كمك برجسته وي به علم جراحي، به كار بستن و تكامل بخشيدن روشي بود كه از تئودوريك بورگونيوني در بولونيا، براي زخمبندي فرا گرفته بود; اين روش بر مبناي پاك كردن كامل زخم، جلوگيري از چرك كردن آن، محفوظ داشتنش از هوا، و مرهم گذاري با شراب بود. وي در دفاع از اين ابداعات، در برابر قبول بي چون و چراي نظريات پزشكان قديميي چون جالينوس و ديگران، نوشت:((مولف جديد در برابر مولف قديم چون كوتولهاي است كه بر دوش غولي جاي دارد; وي آنچه را كه غول ميبيند ميبيند، و حتي بيشتر از آن.)) نسل بعد از او مشهورترين جراح قرون وسطي را پديد آورد. گي دو شولياك دريك خانواده روستايي، نزديك دهي كه نام وي از آن گرفته شده است، به دنيا آمد و چنان خاوندان اين ده را تحت تاثير قرار داد كه آنها هزينه تعليم او را در تولوز، مونپليه، بولونيا، و پاريس بر عهده گرفتند. وي در سال ۱۳۴۲ در آوينيون به مقام پزشكي پاپ رسيد و مدت بيست و هشت سال در اين منصب خطير باقي بود. هنگامي كه مرگ سياه بر آوينيون سايه انداخت، وي در محل ماموريت خود ايستاد، به درمان مبتلايان پرداخت، و خود نيز گرفتار گشت و تنها توانست جان سالم به در برد. او نيز، مانند هر انسان ديگر، دچار خطاهاي فاحش ميشد: بروز طاعون را گاهي نتيجه اقتران نحس ستارگان و گاهي بر اثر اعمال يهوديان، كه قصد داشتند تمام جهان مسيحيت را مسموم سازند، ميدانست; وي را با رد كردن روش ساده زخمبندي موندويي، و بازگشت به شيوه ضماد و مشمع انداختن، پيشرفت جراحي را به تاخير انداخت. اما در بيشتر

pymansetareh@yahoo.com

موارد با بهترين و جديدترين شيوه‌هاي پيشه بزرگ خود آشنا بود. كتاب جراحيهاي بزرگ او (۱۳۶۳) كاملترين، منظمترين، و عالمانه‌ترين رسالهاي بود كه قبل از قرن شانزدهم درباره جراحي نوشته شده بود.

بهداشت فردي و اجتماعي با پيشرفتهاي پزشكي هماهنگ و همگام نبود. نظافت شخصي شان و مقامي نداشت. حتي پادشاه انگلستان فقط هفته‌اي يك بار استحمام ميكرد، و گاهي نيز آن را از برنامه حذف ميكرد.

آلمانها گرمابه‌هاي عمومي داشتند و آن عبارت از وانهاي بزرگي بود كه شستشو كنندگان، گاهي زن و مرد با هم، برهنه در آنها مينشستند و يا ميايستادند. اولم، در سال ۱۴۹۸، بتنهايي ۱۶۸ عدد از اين وانها داشت. در سراسر اروپا به استثناي طبقه اشراف، اما نه هميشه يك جامه ماه‌ها، سالها، و يا نسلها پوشيده ميشد.

بودند از نزديكترين چشمه يا چاه آب بياورند. هواي لندن از بوي گند گوسفندها و گاوهاي كشتار شده متعفن و آلوده بود; تا آنكه در سال ۱۳۷۱ اين گونه كشتارها قدغن شد. بوي مستراحها از خيال انگيزي و لطافت منظره زندگي روستايي ميكاست. خانه‌هاي اجارهاي لندن براي تمام مستاجرين و ساكنان فقط يك مستراح داشت; بسياري از خانه‌ها حتي يك مستراح هم نداشتند و اهالي به آنها نجاسات خود را در حياط يا كوچه خالي ميكردند. هزاران هزار مستراح به رود تمز ميريختند; مطابق دستوري، در سال ۱۳۵۷ اين امر قدغن شد، ولي عملا همچنان ادامه يافت. در سال ۱۳۸۸، بر اثر بروز مكرر طاعون، پارلمنت انگلستان نخستين قانون بهداشتي را براي تمام مردم انگلستان وضع نمود:

به خاطر آنكه بسياري از نجاسات فاضلابها و كثافات امعا و احشا، و نيز لاشه حيوانات و ديگر پلشتيها، در ميان خندقها، رودخانه‌ها، و آبهاي ديگر ريخته و گذاشته ميشوند... و به علت آنكه هوا بغايت ناپاك و متعفن است و هر روز امراض و بيماريهاي غير قابل تحملي دامنگير ساكنان... و نيز مسافران و ديگران ميشوند... موافقت و تصويب ميشود كه، در سراسر كشور انگلستان، اعلام گردد... هر كس چنان چيزهاي پلشت يا زيانبخشي را بيرون افكند يا بگذارد... بايد همه را بكلي پاك و محو كند... وگرنه، به فرمان اعليحضرت پادشاه، مستوجب جريمه و غرامت است.

در همين اوان، در فرانسه نيز دستورهاي مشابهي اعلام شد. در سال ۱۳۸۳، مارسي، به تقليد از دوبروونيك (۱۳۷۷)، دستور جدا ساختن مبتلايان به طاعون را از ديگر اشخاص براي مدت چهل روز (قرنطين) صادر نمود. بيماريهاي واگيردار و مسري يكي پس از ديگري ظهور ميكردند بيماري عرقزا درانگلستان (۱۴۶۸ ۱۵۰۸)، و ديفتري و آبله در آلمان (۱۴۹۲) اما كشندگي و مسموميت اين امراض به شدت بيماريهاي پيشين نبود. با آنكه وضعي بهداشتي مردم سامان نداشت، بيمارستان نسبتا فراوان بود. در سال ۱۵۰۰ انگلستان ۴۶۰ بيمارستان، و يورك بتنهايي ۱۶ بيمارستان داشت.

درمان جنون بتدريج از صورت احترامات خرافه‌آميز يا ستمگريهاي وحشيانه بيرون آمد و جنبه محافظتهاي نيمه علمي پيدا كرد. در سال ۱۳۰۰، جسد دختري را كه ادعا كرده بود روح القدس است، به دستور كليسا، از قبر بيرون آوردند و سوزانيدند و دو زن را كه به ادعاي او اظهار اعتقاد كرده بودند طعمه آتش ساختند. در سال ۱۳۵۹، اسقف اعظم تولدو به مقامات كشوري دستور داد كه يك نفر اسپانيايي را كه اعتراف كرده بود برادر ميكائيل است و هر روز به تماشاي بهشت و دوزخ ميرود، زنده زنده بسوزاندند. موضوع تاحدي در قرن پانزدهم اصلاح شد. راهبي به نام خوان خوفره، كه دلش از شفقت و ترحم نسبت به ديوانگاني كه در خيابانهاي والياذوليذ مورد تمسخر و هاي و هوي اوباش قرار ميگرفتند لبريز شده بود، تيمارستاني در آن شهر براي آنها كردند. بيمارستان سنت مري آو بتليم، كه در سال ۱۲۴۷ در لندن تاسيس شده بود، در ۱۴۰۲ به صورت تيمارستاني درآمد، و كلمه بتليم (بيت لحم) به صورت بدلم تصحيف و مترادفي براي تيمارستان شد.

جذاميان هنوز مطرود جامعه بودند، اما مرض جذام در قرن پانزدهم تقريبا از صفحه اروپاي باختري برافتاد.

pymansetareh@yahoo.com

سيفيليس جاي آن را گرفت. شايد اين بيماري از تكامل بيماري آبله بزرگ، كه قبلا در فرانسه شناخته شده بود، بروز كرده باشد; و شايد هم سوغات آمريكا بوده باشد; اين بيماري در سال ۱۴۹۳ در اسپانيا و در سال ۱۴۹۵ در ايتاليا پيدا شد; در فرانسه سرايت آن به حدي وسيع بود كه آن را ((مرض فرانسوي)) ناميدند; و برخي از شهرهاي آلمان چنان مورد نهب و غارت اين بيماري قرار گرفتند كه تقاضا كردند از پرداخت ماليات معاف شوند. و ميشنويم كه از همان زمانها، مثلا اواخر قرن پانزدهم، براي درمان آن از جيوه استفاده ميكردند.

پيشرفت و ترقي علم پزشكي، همچون زمان ما، با پيدايي بيماريهاي ناشناخته مسابقهاي دلاورانه داشته است.

V -فيلسوفان

با آنكه عصر فيلسوفاني كه مبتكر دستگاههاي فلسفي بودند گذشته بود، فلسفه هنوز توش و توان زيادي داشت; و براستي، در قرن چهاردهم، بناي معتقدات جزمي دنياي مسيحيت را سراپا تكان داد. تغيير نقطه نظر فلاسفه به تسلط عالمان الاهي و متشرعان در فلسفه پايان داد: متفكران درجه اول اكنون بيشتر توجه خود را يا چون بوريدان به علم، يا چون اورسم به اقتصاد، يا چون نيكولاي كوزايي به سازمان كليسا، و يا چون پير دوبوا و مارسيليوس پادوايي به سياست معطوف داشته بودند. اين بزرگان از نظر فكري كاملا همپايه آلبرتوس ماگنوس، توماس آكويناس، سيژر دو برابان، بوناونتوره، و دانز سكوتس بودند.

فلسفه مدرسي چه به عنوان شيوه و روشي براي بحث و توجيه، و چه به عنوان كوششي براي نشان دادن توافق ميان عقل و دين هنوز در دانشگاههاي شمال سلطه خود را حفظ كرده بود. آكويناس در ۱۳۲۳ در زمره آباوقديسان كليسا قرار گرفت، و از آن پس دومينيكيان پيرو او، خاصه در لوون و كولوني، دفاع از عقايد او را، در برابر هر گونه حملهاي، باعث افتخار خوش ميدانستند. فرانسيسان، به عنوان مخالفت ناشي از وفاداري، قديس آوگوستينوس و دانز سكوتس را ترجيح ميدادند. يك راهب آزاده دومينيكي، به نام گيوم دوران، با گرويدن به سكوتس فرقه خود را دچار تزلزل ساخت. دوران در سي و هشت سالگي (حد ۱۳۰۸) نوشتن تفسير بتدريج پيش ميرفت، اول ارسطو و بعد آكويناس را به كنار گذاشت، و تعقل را فوق سنديت و گفتار ((هر استادي، هر چند مشهور و بزرگ)) دانست. در همان حال كه در الاهيات يك معتقد اصيل آيين باقي ماند، با احياي فلسفه اصالت تصور كلي آبلار، راه را براي فلسفه اصالت تسميه آشتيناپذير ويليام آكمي باز كرد: تنها اشياي منفرد وجود دارند; تصورات مجرد يا كلي فقط براي سهولت، به وسيله ادراكات ذهني، ساخته ميشوند. دوستان گيوم دوران او را ((استاد صاحب عزم)) مينامينديد; مخالفانش او را ((دوران سختگير)) ميخواندند و خويشتن را بدين اميد دلخوش ميداشتند كه سرانجام آتش دوزخ او را نرم خواهد ساخت.

ويليام آكمي سختگيرتر از او بود، اماچندان منتظر نماند كه مرگش با سوختن در آتش فرا رسد. سراسر زندگي او از قيل و قال و مجادلات گرم بود، و تنها به زندان افتادنهاي گاه و بيگاهش اين حرارت و گرمي را سردي ميبخشيد، يا اجبارش به نوشتن به شيوه مدرسي شور و حرارت عقايدش را در زير لفاف عبارات پنهان ميداشت. در فلسفه هيچ مرجع و ماخذي جز تجربه و تعقل مورد قبولش نبود. قضاياي فلسفي خود را با شور و شوق بيان ميكرد، و هنگام دفاع از نظرياتش نيمي از اروپا را به شنيدن بر ميانگيخت. زندگي، رويدادهاي زندگي، و مقاصدش شبيه ولتر و شايد، از نظر تاثير و نفوذ، به همان بزرگي بود.

بدرستي نميتوان گفت كه در كجا و كي متولد شده است; به احتمال قوي در اواخر قرن سيزدهم در آكم، از توابع ساري، به دنيا آمد. در اوان كودكي وارد فرقه فرانسيسان شد و، چون نوجوان بسيار تيزهوشي بود، به اميد آنكه يقينا چراغ تاباني براي كليسا خواهد شد، در دوازدهسالگي او را به آكسفرد فرستادند. در آكسفرد، و شايد در پاريس، تحت نفوذ راهبي هوشمند و زيرك از فرقه فرانسيسيان، يعني دانز سكوتس،

pymansetareh@yahoo.com

قرار گرفت; زيرا با آنكه واقعپردازي سكوتس را رد ميكند، نقد عقلاني او را از فلسفه و الاهيات ميگيرد و تا سر حد شكاكيتي كه معتقدات مذهبي و قوانين علمي را يكسان نسخ ميسازد پيش ميبرد. شش سال در آكسفرد درس داد، و شايد در پاريس نيز تدريس كرده باشد. ظاهرا پيش از ۱۳۲۴ هنگامي كه هنوز جوان تازه كار بيست و اند سالهاي بود تفسيري بر ارسطو و پتروس لومباردوس، و نافذترين كتابش، مدخل كل منطق، را نوشت.

در نخستين بررسي، اين كتاب به بيانات ملالتباري از منطق ميماند سراسر پر است از اصطلاحات فني و نامرتبط، زنجيرهاي از تعريفات بيروح، تقسيمبنديهاي اصلي و فرعي، انتزاعات و طبقه بنديها و موشكافيها.

ويليام آكمي از مبحث ((دلالت)) اطلاع كامل داشت; نارسايي الفاظ و اصطلاحاتي را كه در فلسفه به كار ميرفت مورد تفحص قرار داد، و نيمي از وقتش را صرف آن كرد كه به اصطلاحات فلسفي دقت و صراحت بيشتري ببخشد. وي از بناي گوتيك تجريدات ذهني، كه ساخته فكر قرون وسطي بود و، همچون يك سلسله قوسهاي روايات به نام ((تيغ آكم)) ناميده ميشود نميبايبم:((تكثير جواهر و ذوات، بدون احتياج، ضرورت ندارد.)) اما همين اصل، با عباراتي ديگر، مكرر در آثار او آمده است:((بدون ضرورت نبايد به تكثر پرداخت)); يا:((وقتي ميتوانيم چيزي را با جواهر و علل كمتر بيان داريم، بيهوده نبايد به تفصيل بپردازيم.)) البته اين اصل تازهاي نبود. آكويناس آن را پذيرفته، و سكوتس به كارش برده بود. اما در دست ويليام آكمي به سلاح مرگباري براي نابود ساختن صدها خيال مرموز و صدها تجريد ذهني بزرگ تبديل شد.

با به كار بردن اين اصل در مبحث معرفتشناسي، ويليام آكمي اظهار داشت كه لازم نيست ماخذ و سرچشمه دريافت معرفت و شناسايي مادي را در چيزهايي وراي حواس بجوييم. از حواس، خاطره (احساس زنده شده)، ادراك (تعبير و تفسير احساس به ميانجي خاطره)، تخيل (تاليف خاطرات)، ادراك قبلي يا بصيرت (بيرون افكندن خاطره)، فكر (مقايسه ميان خاطرات)، و تجربه (تفسير و تعبير خاطرات به ميانجي انديشه) نشئت ميگيرد. ((هيچ چيز نميتواند موضوع حس دروني (فكر) قرار گيرد، مگر آنكه موضوع حس خارجي (احساس) قرار گرفته باشد.)) و اين همان نظريه اصالت تجربه لاك است كه سيصد سال پيش از او ارائه شد. آنچه را كه مابيرون از هستي خويش درمي يابيم، افراد اعيانند اشخاص، اماكن، اشيا، اعمال، اشكال، الوان، مزهها، بويها، فشارها، مزاجها، و صداها. الفاظي كه بر اين حقايق دلالت دارند ((الفاظ مفاهيم اولي)) يا اغراض ابتدايي ناميده ميشوند و مستقيما به واقعيتها و اعيان خارجي مربوطند. از ادراك و انتزاع وجوه مشترك تصورات مشابهي كه به اين طريق دريافت شدهاند، مفاهيم كلي و مجردي چون انسان، فضيلت، بلندي، شيريني، موسيقي، و فصاحت براي ما حاصل ميشوند كه الفاظ دلالت كننده بر آنها را ((الفاظ مفاهيم ثانوي)) ميگوييم، و اين الفاظ به مفاهيم حاصل از تصورات نخستين مربوطند. اين مفاهيم كلي و انتزاعي قابل تجربه با حواس نيستند; الفاظ، علامات، و نامهايي هستند كه براي تعميمهاي فكري يا تعقلي در عالم علم، فلسفه، و الاهيات فوقالعاده سودمند (و در عين حال خطرناك) ميباشند. اين مفاهيم ذات و حقيقت نيستند و بيرون از ذهن وجود ندارند.

((بيرون از ذهن، همه چيز منفرد و، از لحاظ شمارش، يك است.)) تعقل بس عالي و باشكوه است، اما نتيجه تعقل وقتي صحيح و بامعني است كه به تجربهاي مربوط باشد; يعني يا به تصور ذوات فرد و يا انجام اعمال فردي بينجامد. در غير اين صورت، نتيجه آن باطل است و شايد چيزي جز تجريدات ذهني گمراهكننده نباشد.

بر اثر همين اشتباه خلط تصورات با اشيا، و مفاهيم كلي با حقايق چه بسيار لاطائلات گفته و نوشته شدهاند.

انديشه كلي و مجرد تنها وقتي عمل خرد را انجام ميدهد كه به حكم معيني درباره چيز معيني منتهي شود.

pymansetareh@yahoo.com

ويليام آكمي از اين ((اصالت تسميه))، با تهور و بيباكي ويرانگري، قدم در ميدان فلسفه و الاهيات ميگذارد. وي بي اساسي بيش نيستند; زيرا تجارب ما تنها به افراد اعيان در زمان و مكان بسيار بسيار محدود مربوط است; و تنها خودپسندي ماست كه براي قضاياي كلي و ((قوانين طبيعي)) كه از اين حقيقت ناچيز تجربي استنتاج كردهايم كليت و اعتبار ابدي قايل ميشود. معرفت ما مخلوق افزارها، و نتيجه روشهاي ادراك ما از اشياست (و اين نظريه كانت است پيش از كانت); و اين معرفت در زندان ذهنمان محبوس است، و نبايد آن را حقيقتي عيني و نهايي درباره چيزي پنداشت.

اما روح، آن نيز يك تجريد و مفهوم ذهني است; و هيچ گاه به احساس يا ادراك ما، خواه بيروني و خواه دروني، در نميآيد; آنچه ما درك ميكنيم اراده است، يعني ((خود))ي كه در هر عمل يا انديشهاي خود را وارد ميكند.

تعقل و عقل، با همه شكوه و جلالشان، افزارهاي ارادهاند; عقل، اراده متفكر است; ارادهاي است كه به وسيله انديشه، مقاصد خود را ميجويد. (اين همان نظريه شو پهناور است.) خود خداوند تيز جلو تيغ اين فلسفه ميافتد. ويليام آكمي (مانند كانت) هيچ يك از دلايل و براهيني را كه براي اثبات وجود خدا اقامه ميشود نتيجه بخش نميابد. نظر ارسطو را، كه ميگويد سلسله محركات يا علل ما را بر آن ميدارند كه به يك محرك اصلي يا علت اولي معتقد شويم، رد ميكند; به نظر او ((سير قهقرايي و بيپايان)) محركات و علل به همان اندازه ناموجه و غيرقابل پذيرش است كه محرك بيحركت و علت بيعلت فلسفه الاهي ارسطو. از آنجا كه هيچ چيز جز از راه ادراك مستقيم دانسته نميشود، ما هيچ گاه علم روشن و واضحي از وجود داشتن خدا به دست نميتوانيم آورد. قادر مطلق يا لايتناهي بودن، يا عالم كل يا خير مطلق بودن، و شخص بودن خداوند نيز از راه تعقل قابل اثبات نيستند. بر همين منوال، اعتقاد به وجود سه وجود (اب، ابن، و روح القدس) در يك خدا،يا تجلي خداوند به صورت انسان براي جبران ساختن نافرماني آدم و حوا، و يا وجود جسم پسر خدا در نان متبرك عشاي رباني خيلي كمتر تاب استدلال عقلاني ميآورد. اعتقاد به وجود خداي واحد نيز منطقيتر و عقلانيتر از اعتقاد به وجود خدايان متعدد نيست; زيرا چه بسا دنياهايي متعدد، و در نتيجه خدايان متعددي براي حكومت بر آنها، وجود داشته باشند.

به اين ترتيب از بناي باشكوه ديانت مسيح، از افسانهها و آوازها و هنرهاي دلانگيز آن، از اخلاقيات آن كه موهبت و عطيه خداداد پنداشته ميشد، و از اميد توانايي بخشش چه چيز باقي ميماند ويليام آكمي در برابر ويرانههاي الاهيات، كه آن را عقل به چنين وضعي افكنده بود، به خود آمد و نوميدانه كوشيد تا نظام اجتماعيي را كه بر شالوده قوانين اخلاقي بنيان نهاده شده بود قوانين اخلاقيي كه خود براساس عقايد ديني برپا ايستاده بودند از ويراني نجات دهد. سرانجام بر آن شد كه عقل را در پيشگاه ايمان قرباني كند. با آنكه خدا را اثبات فرموده است. ما بايد (مانند ابن رشد و دانزسكوتس) ميان حقيقت ديني و حقيقت فلسفي امتياز بگذاريم و، با كمال فروتني و ايمان، آنچه را كه عقل ((فضول پيشه)) نميپذيرد بپذيريم. انتظار آنكه كليسا اين دنبالچه الحاقي را كه به پاس ((عقل عملي)) افزوده شده بود، به كفاره گناه انتقادهاي ويليام آكمي از عقل محض، بپذيرد انتظاري بيرون از حد بود. پاپ يوآنس بيست و دوم دستور داد تا ((بدعتهاي نادلپسند)) اين فرايار جوان را به زير مهميز تحقيق روحانيت كشند; وي را احضار كرد تا در برابر محكمه پاپ، در آوينيون، حاضر شود. ويليام آكمي حاضر شد، زيرا وي را در سال ۱۳۲۸ همراه دو تن ديگر از راهبان فرانسيسي در زندان پاپ ميبينيم. اما ديري نگذشت كه هر سه از زندان گريختند و به اگ مورت رفتند; برقايق كوچكي سوار شدند، سپس يك كشتي كوچك بادباني آنها را برگرفت و به پيزا نزد لويي باواريايي برد. پاپ آنها را تكفير كرد، لويي تحت حمايتشان گرفت; ويليام همراه لويي به مونيخ رفت، در آنجا به مارسيليوس پادوايي ملحق شد، در يك صومعه فرانسيسي مخالف پاپ رحل اقامت افكند، و از آنجا سيلي از كتاب و رساله بر ضد قدرت و بدعتهاي ملحدانه پاپها به طور كلي، و پاپ يوآنس بيست و دوم بخصوص، منتشر ساخت.

همچنانكه در مبحث مابعد الطبيعه شكاكيت سكوتس را پشت سر نهاده بود، اكنون نيز در نظريه عملي خود نهضت ضد كليسايي مارسيليوس پادوايي را به استنتاجات خطيري كشاند. وي ((تيغ)) خود را در مورد

pymansetareh@yahoo.com

عقاید و آیینهایي که کلیسا بر مسیحیت اولیه افزوده بود به کاربرد و بازگشت به ایمان و پرستش سادهاي را که در عهد جدید مندرج بود خواستار شد. در رساله جنگجویانهاي، به نام صد گفتار در الاهیات، صدها عقیده از عقاید جزمي کلیسا را به محکمه عقل کشید و نشان داد که بسیاري از آنها منطقا مهملات و لاطائلات غیر قابل قبولي هستند. مثلا اگر مریم مادر خداست و خدا پدر همه ماست (از جمله مریم)، پس مریم مادر پدر خویش است. ویلیام آکمي نشستن پاپها را در جاي حواریون، و معصومیت و بیگناهیشان را مورد پرستش قرار داد، عکس آن را ثابت کرد، و نشان داد که بسیاري از پاپها بدعتگذار، و بعضیشان جنایتکار بودهاند. او طرفدار طرز رفتار ملایمتري با بدعتگذاران شد و پیشنهاد کرد که بیان همه عقاید، جز آراي سخیف عمدي، آزاد باشد. او میپنداشت آنچه براي دنیاي مسیحیت لازم است برگشتن از کلیسا به مسیح، و از ثروت و قدرت به سادگي در زندگي و فروتني در حکمراني است. کلیسا را نباید به روحانیت خلاصه کرد، بلکه باید آن را تمام جامعه و دنیاي مسیحیت دانست. تمام افراد و اعضاي این جامعه، از جمله زنان، باید براي ایجاد شورایي عمومي نمایندگاني، از جمله زنان، برگزینند; و این شورا باید پاپ را تعیین کند و به او فرمان دهد. کلیسا و دولت باید تحت ریاست یك نفر باشند.

خود دولت باید تابع اراده مردم باشد، زیرا حکومت غایي و نهایي کره خاك به دست آنان سپرده شده است.

میکنند، بدان شرط که وي براي رفاه و بهبود حال همه قوانیني صادر کند. اگر صلاح عمومي ایجاب کند، مالکیت خصوصي باید ملغا شود. اگر شخص فرمانروا مرتکب جنایت بزرگي شود، یا از اداره امور چنان غلفت ورزد که موجودیت و بقاي کشور به خطر افتد، عدالت حکم میکند که مردم وي را برکنار کنند.

ما از سرنوشت و پایان کار ویلیام آکمي کم اطلاع داریم. آبجو مونیخ نمیتوانست جاي شراب پاریس را بگیرد و وي را تسلي دهد. او خویشتن را با یوحناي حواري مقایسه میکرد، اما جرئت آن را نداشت که از حریم امن امپراطور بیرون آید. بنابر آنچه یك وقایعنگار فرانسیسي آورده است، انقلاب واپسین سالهاي حیاتش باعث شد که از بدعتهاي کفرآمیز خود بازگردد. شاید مصالحه لویي با کلیسا این امر را سبب شده باشد; و ممکن است که ویلیام بدینجا رسیده باشد که در واقعیت و حقیقت مذهب شك کردن از تهي مغزي است. در هر صورت، هنوز در عنفوان زندگي بود که از مرگ سیاه سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ درگذشت.

مدتها پیش از مرگش، به عنوان با نفوذترین متفکر عهد خویش، شناخته شده بود; دانشگاهها از جر و بحثي که درباره فلسفه او میشد میلرزیدند. بسیاري از عالمان الاهي با این نظر وي که اصول اساسي مسیحیت را از راه تعقل نمیتوان اثبات کرد همعقیده بودند; و اعتقاد به تمایز میان حقیقت فلسفي و حقیقت مذهبي در قرن چهاردهم چندان رایج و شایع بود که سازش ضمني میان تحقیقات علمي و تبلیغات مذهبي در عصر ما. در آکسفرد مکتبي از پیروان وي تشکیل شد و برخود ((حیات جدید)) نام نهاد (کما اینکه آبلار، سیصد سال پیش، فلسفه اصالت تصور کلي خود را چنین نامیده بود) و بر واقعپردازي سکوتس و آکویناس درمباحث ما بعدالطبیعي لبخند تمسخر زد. این متجددان، بخصوص در دانشگاههاي اروپاي مرکزي، پیروزمند بودند.

هوس در پراگ، و لوتر در ارفورت، فلسفه اصالت تسمیه تعلیم میکردند، و شاید هم همین فلسفه آنها را به سمت چنان انقلاباتي رهنمون شد. اولیاي دانشگاه در پاریس تعلیم عقاید ویلیام آکمي را قدغن کردند (۱۳۳۹،۱۳۴۰)، اما بسیاري از دانشجویان و برخي از استادان او را پرچمدار آزادي فکر نامیدند و مورد تحسین قرار دادند; و چه بسیار گروههاي مخالف که، چون دوران ما، با حرف و مشت در کافهها یا خیابانهاي شهر به جان هم افتادند. گمان میرود به عنوان عکس العمل علیه فلسفه او بود که توماس آکمپیس، در کتاب تقلید مسیح، بر فلسفه تاخت و آن را محکوم شمرد.

ویلیام آکمي، حتي اگر او را گویندهاي بیش ندانیم، در قیام دولت ملي در برابر کلیساي جهاني سهم شایاني داشت. تبلیغات وي، براي بازگشت به فقر روحاني، در ویکلیف موثر افتاد و حملات جانانهاش بر پاپها، و نیز توسل و مراجعه پي در پي او از کلیسا به کتاب مقدس و مسیحیت اولیه، راه را براي لوتر آماد ساخت;

pymansetareh@yahoo.com

لوتر وي را ((معتبرترين واصيلترين استاد فلسفه مدرسي)) ناميد. اعتقاد وي به اصالت اراده و اصالت فرد، پيشاپيش، از رنسانس خبر ميداد. شكاكيت او به راموس، مونتني، و احتمالا اراسموس رسيد; عقيدهاش در محدود بودن علم و معرفت به تصورات ذهن، بيان قبلي نظريه بار كلي بود; و كوشش او در توسل ((به عقل عملي)) براي حفظ دين، كانت را به خاطر ميآورد. با آنكه از نظر فلسفي از فلاسفه ايدئاليست (پيرو اصالت تصور) به شمار ميرود، اما تاكيد وي بر احساس به عنوان تنها ماخذ علم، در ميان زنجير فلسفه تجربي انگلستان، كه از راجر بيكن و فرانسيس بيكن شروع ميشود و به توسط هابز، لاك، هيوم، ميل، و سپنسر به برتراند راسل ميرسد، به او مقام شامخي بخشيده است. سير و بررسيهاي اتفاقي او درعلم فيزيك درك وي از قانون جبر، و نظريهاش در باب تاثير بعيد انگيزهاي براي متفكران از ژان بوريدان تا آيزك نيوتن شد. اثر كلي و عمومي آثار او، مانند آثار دانز سكوتس، آن بود كه فرض اساسي فلسفه مدرسي را، كه مدعي بود اصول دين مسيح را ميتوان از راه تعقل اثبات كرد، از پاي بست ويران كرد. گر چه فلسفه مدرسي تا قرن هفدهم وجود بيفروغ بعد از مرگي داشت، هرگز از زير آن ضربات قد راست نكرد.

VI- مصلحان

در همان حال كه ابن خلدون مشغول بنيان گذاشتن جامعهشناسي اسلام بود، پير دوبوا، نيكول اورسم، مارسيليوس پادوايي، و نيكولاي كوزايي به مطالعات متشابهي در عالم مسيحيت اما نه بدان نظم و ترتيب علمي اشتغال داشتند. دوبوا بامتوجه ساختن حملات وسيع فكري به دستگاه پاپي، و خواندن سرود ستايش براي فيليپ چهارم، پادشاه فرانسه، به همان كاري دست يازيده بود كه ويليام آكمي و مارسيليوس پادوايي در خدمت لويي باواريايي كرده بودند. در رسالهاي به نام استدعاي مردم فرانسه از پادشاه در مخالفت با پاپ بونيفاكيوس (۱۳۰۸) و رساله درباره تسخير مجدد سرزمين مقدس (۱۳۰۵) اين حقوقدان پر شور توصيه كرد كه پاپها هر چه زودتر بايستي قدرتها و داراييهاي دنيوي خود را به دور افكنند; بايستي حكمروايان اروپا از اجراي احكام پاپها در قلمرو حكومت خود جلوگيري كنند; بايستي كليساي فرانسه كليساي رم را رها سازد و مطيع قدرت و قانون كشوري شود. به نظر دوبوا، از اينها گذشته، همه اروپا بايد در زير فرمان پادشاه فرانسه، به عنوان امپراطور، متحد شوند و پايتخت خود را قسطنطنيه، كه در حكم سنگري عليه اسلام است، قرار دهند. براي رسيدگي به منازعات ملتها، بايد يك محكمه بين المللي تاسيس شود ; و اگر يك كشور مسيحي عليه كشور مسيحي ديگري به جنگ دست يازد، بايستي مورد تحريم اقتصادي قرار گيرد. زنان بايد از همه امتيازات تربيتي و حقوق سياسي كه مردان دارند برخوردار باشند.

فكريي شد كه بنيان دستگاه پاپي را سست گردانيد. دو قرن بعد از دوبوا، هنري هشتم، كه بدون شك هرگز نام او را نشنيده بود، نظرات پيشنهادي او وويكليف را در عرصه ديانت دنبال كرد، و در آغاز قرن نوزدهم، ناپلئون براي مدت كوتاهي اروپا را تحت حكومت فرانسه وحدت بخشيد و پاپ را تابع و اسير دولت گردانيد. دوبوا جزو آن طبقه نوظهور از حقوقدانان بود كه آرزو داشتند جاي روحانيان را در اداره حكومت بگيرند. او در مبارزه خويش پيروز شد، و ما امروز در اوج و رونق پيروزي او زندگي ميكنيم.

او رسم، كه در ديگر ميدانهاي دانش و تجربه شور و انقلاب پديد آورده بود، حدود سال ۱۳۵۵ يكي از روشنترين، بيپيرايهترين، و رساترين رسالت ادبيات اقتصادي را، به نام درباره اصل، ماهيت، قانون، و تغييرات پول، به رشته تحرير كشيد. به گفته او، پول يك كشور تعلق به جامعه دارد، نه شاه; فايده آن عام است و نبايد منحصر به شاه باشد; شخص فرمانروا، يا حكومت، بايد انتشار و صدور پول را منظم و آسان سازد، اما نبايد ضرب و چاپ آن را وسيله انتفاع قرار دهد; و بايد عيار فلز مسكوكات را پاك و بيغش نگاه دارد. آن شاهي كه در كار ضرب سكه تقلب روا دارد دزد است. به علاوه، پول تقلبي درست را هم از رواج ميافكند (همچنانكه دو قرن بعد ((قانون گرشم)) مقرر ميدارد.) مردم پول درست را پنهان يا صادر خواهند كرد و مسكوكات تقلبي و كم بها، از راه دريافت ماليات و غيره، نصيب خود حكومت دغلكار

pymansetareh@yahoo.com

خواهد شد. انديشه‌هاي او رسم آرمان و آرزوي محض نبودند، بلكه وي آنها را در مقام معلمي به پسر ژان دوم، پادشاه فرانسه، تعليم داد; هنگامي كه شاگردش به نام شارل پنجم بر تخت سلطنت نشست، پس از يك بار كم بها ساختن اجباري مسكوكات، از اندرزهاي استاد سود جست و بر شالوده صحيح و شرافتمندانه‌اي بناي ماليه ويران فرانسه جنگزده را تجديد عمارت كرد.

مارسيليوس پادوايي طبيعتي شادابتر و پرشورتر از اورسم داشت: پيرو آشتيناپذير اصالت فرد بود و مغرور به عقل و شجاعت خويش; فلسفه سياسيش را جز ناگسستني زندگي پر شور خود ساخته بود. پسر سر دفتري از اهل پادوا بود. در دانشگاه تحصيل طب داد; احتمال دارد كه عقايد تند ضد كليسايي او نتيجه محيط آكنده به شكاكيتي باشد كه فلسفه ابن رشد در دانشگاه پادوا ايجاد كرده بود همان شكاكيتي كه پترارك نيز در همان نسل با آن رو به رو شد، ليكن به رد و تقبيحش كوشيد. مارسيليوس از اينجا به پاريس رفت و مدت يك سال رئيس دانشگاه پاريس بود. در سال ۱۳۲۴ با همكاري اندك يوآنس ياندوني مهمترين و پرنفوذترين رساله سياسي قرون وسطي را، به نام مدافع صلح، تاليف كرد. مولفان، از آنجا كه ميدانستند كتابشان مورد طرد و تكفير كليسا واقع خواهد شد، به نورنبرگ گريختند و خود را در سايه حمايت امپراطور لويي باواريايي، كه در آن زمان با پاپ سر مخالفت برداشته بود، قرار دادند.

آنها انتظار نداشتند كه مرد پرخاشگر و ستيزه جويي چون پاپ يوآنس بيست و دوم دفاع جنگجويانه آنها را از ميان كليسا و دولت صلح اروپا را به هم زده است، و اروپا تنها وقتي سامان ميگيرد و به بهترين وجهي حفظ ميشود كه كليسا با همه اعضا و دارايي خود تحت تبعيت همان شاه يا امپراطوري قرار گيرد كه افراد و داراييهاي ديگر به فرمان او هستند. بنابر آنچه در اين كتاب آمده، تحصيل مال اشتباه فاحشي بوده كه كليسا از اول مرتكب شده است، زيرا در كتاب مقدس چيزي كه اين كار را مجاز بدارد موجود نيست.

مولفان كتاب مدافع صلح، مانند ويليام آكمي، كليسا را به سراسر جامعه مسيحي اطلاق ميكنند. همان طور كه مردم روم، در قانون روم، فرمانروايان واقعي سرزمين خود بودند و اختيار و قدرت خود را تنها از طريق كفالت و نمايندگي به شوراها، به مجلس سنا، و يا به امپراطوران واگذار ميكردند، جامعه مسيحيت نيز بايد، از طريق دادن وكالت، اختيار و قدرت خود را به نمايندگان خود، كه روحانيان باشند، واگذار كنند; و اينان بايد در برابر مردمي كه به آنها وكالت داده‌اند مسئول باشند. به نظر مارسيليوس، ادعاي پاپها بر اينكه تفوق و برتري خود را از پطرس حواري اخذ كرده‌اند يك اشتباه تاريخي بيش نيست: پطرس اختيار و قدرتي بيش از ديگر حواريون نداشته است، و اسقفان رم نيز، در سه قرن اول مسيحيت، بر اسقفان پايتختهاي ديگر تفوقي نداشتند. رياست نخستين شوراهاي عمومي كليسا با امپراطور يا نمايندگان او بود، نه با پاپها. يك شوراي عمومي، كه اعضاي آن را مردم جامعه مسيحي به آزادي تمام برگزيده باشند، بايد كتاب مقدس و نوشته‌هاي آباي كليسا را مورد تفسير قرار دهد، آيين كاتوليك را تعريف كند، و كاردينالها را برگزيند، و آنها پاپ را انتخاب كنند. همه جامعه روحاني، از جمله پاپها، در تمام امور كشوري و دنيوي بايد تابع حقوق و قوانين مدني باشند. اجازه انتصاب، افزايش و كاستن تعداد روحانيان، تثبيت كليساها و كشيشها، عزل كشيشان نالايق، نظارت بر اعانات مدارس و درآمدهاي كليسايي، و دستگيري از مستمندان با اضافه درآمد كليسا بايد با دولت باشد.

در اينجا نيز آواي بلند و پر هيبت روي كار آمدن دولت و حكومت ملي به گوش ميرسد. پادشاهان، كه به پشتيباني طبقات نو دولت متوسط، خاوندان و بخشها را مطيع خود ساخته بودند، اينك خويشتن را آن اندازه نيرومند احساس ميكردند كه ادعاهاي كليسا را بر تفوق داشتن بر قدرت كشوري منكر شوند. فرمانروايان غير روحاني از فساد و زوال اقتدار فكري و بين المللي كليسا سودجستند و بر آن شدند تا در قلمرو حكومت خويش همه امور حياتي رعايا، از جمله دين و كليسا، را تحت نظارت و سلطه خويش گيرند. اين نكته اساسي نزاعي بود كه كار آن در دوران جنبش اصلاح ديني يكسره شد، و پيروزي دولت بر كليسا يكي از نشانه‌هاي ختم قرون وسطي بود. (در سال ۱۵۳۵ هنري هشتم، در اوج قيام خويش عليه كليسا، دستور داد تا كتاب مدافع صلح را به خرج دولت ترجمه و چاپ كنند.) قدرت كليسا شود، به خاطر حفظ جامعه و نيز امنيت جان خويش مجبور شد كه قدرت و اختيار دولت را جايگزين قدرت مردم سازد; اما شاهان را تا

pymansetareh@yahoo.com

سرحد غولاني با قدرت مطلق بالا نبرد. وي در وراي پيروزي دولت چشم انتظار روزي بود كه مردم عملا بتوانند به كار حكمراني، كه از مدتها پيش همه نظريات حقوقي آن را حق مردم ميدانست، بپردازند. در كار اصلاح كليسا و روحانيت، مارسيليوس طرفدار دموكراسي بود: هر جامعه مسيحي بايد نمايندگان خود را جهت شركت در شوراي عمومي كليسا برگزيند; هر بخش كليسايي بايد كشيشان خود را انتخاب نمايد، در كارشان نظارت كند، و در صورت لزوم معزولشان سازد; هيچ يك از اعضاي بخش را بدون موافقت بقيه اعضا نميتوان طرد و تكفير كرد. مارسيليوس همين اصول را اما با تغييراتي كه از روي تامل و دودلي در آن داده شده بود براي حكومت كشوري پيشنهاد كرد:

ما، بنابر حقيقت و بنابر عقيده ارسطو، اعلام ميداريم كه قانونگذار، يعني اولين و موثرترين علت قانون، بايد مردم باشند; يعني همه شارمندان، يا بخش وزينتر آن، كه در مجمع عمومي شارمندان، به اراده و اختيار، خواست و راي خود را بر زبان ميراند. ... ميگويم بخش و زينتر، و از اين سخن هم شماره افراد و هم خصايص آن را، در جامعهاي كه قانون براي آن وضع ميشود، منظور ميدارم. تمام شارمندان، يا بخش وزينتر آن، يا مستقيما به وضع قانون ميپردازند و يا اين وظيفه را به عده معدودي وامي گذارند; اما اين عده قانونگذار به معني دقيق كلمه نيستند و نميتوانند باشند. آنها تنها در مواردي و براي مدتي كه از طرف قانونگذار اصلي بدانها اختيار داده شده است عمل ميكنند... من آن كس را شارمند ميگويم كه در جامعه مدني شركت دارد و، بنابر مرتبه و مقامش، از حق راي و قضاوت برخوردار است. با اين تعريف، كودكان، بردگان، بيگانگان، و زنان از شارمندان متمايز ميشوند... تنها بر اثر تدبير و اراده همه جامعه است كه بهترين قانون پديد ميآيد.... اكثريت از هر يك از اجزاي خود بيشتر آمادگي دارد و ميتواند عيوب قانوني را كه براي وضع ارائه شده است تشخيص دهد، زيرا كل جامعه با ارزشتر و نيرومندتر از هر يك از اجزاي خود است.

و اين براي زمان خود (۱۳۲۴) سخني برجسته و برازنده است، و شرايط زيستي آن عهد نيز تغييرات متاملانه آن را كاري موجه نشان ميدهد. حتي مارسيليوس از تساوي حق راي براي همه افراد بالغ اروپا هواخواهي نميكرد اروپايي كه بزحمت از ده تن يكي خواندن ميدانست، و تفهيم و تفاهم مشكل، و اختلافات طبقاتي در ساروج زمان مستحكم شده بود. در حقيقت وي مخالف دموكراسي كامل، كه در آن قانون و خط مشي سياسي را فقط شماره افراد تعيين ميكرد، بود; و براي التيام اين ((زوال و فساد يك حكومت جمهوري)) تمايل داشت كه افراد قدرت سياسيي متناسب با ارزشمنديشان در جامعه داشته باشند گرچه نميگفت كه چگونه و به وسيله گذاشت، اما افزود كه ((فرمانروايي را كه از طريق گزينش انتخاب ميشود بايد بر آنان كه از طريق توارث به حكومت ميرسند بسي ترجيح نهاد.)) وظيفه شاه آن است كه وكيل و خدمتگزار جامعه باشد; و اگر شديدا بدرفتاري پيشه كند، جامعه بحق ميتواند وي را بركنار سازد.

اين انديشهها و افكار داراي يك ريشه قرون وسطايي و حتي باستاني بودند. حقوقدانان رومي و فيلسوفان مدرسي مرتبا زمام حكومت را نظرا در كف مردم نهاده بودند. خود دستگاه پاپي يك نوع سلطنت انتخابي بود.

پاپ خويشتن را ((خدمتگزار خدمه خداوند)) مينامید; و توماس آكويناس باجان آوسالزبري در باب حق مردم در برانداختن شاهان گردنكش قانونشكن همعقيده بود.اما در جهان مسيحيت بندرت اين افكار تا سرحد يك قاعده و دستور صريح و روشن براي حكومت انتخابي توسعه يافته بودند. اينجا، در وجود اين مرد قرن چهاردهمي، انديشه اصلاح ديني پروتستان و فكر انقلاب كبير فرانسه يكجا جمع آمده بود.

مارسيليوس آن قدر از زمان و عصر خويش پيش بود كه نميتوانست مزاحم و مايه دردسر نباشد. وي خيلي سريع همراه لويي باواريايي ارتقا يافت، و خيلي زود با سقوط او راه زوال گرفت. هنگامي كه لويي با پاپها از در آشتي درآمد، از وي خواستند كه مارسيليوس را به عنوان يك نفر بدعتگذار از كار بركنار سازد. ما از نتيجه كار بياطلاعيم. ظاهرا مارسيليوس در سال ۱۳۴۳ مرد، در حالي كه هم مردود كليسايي بود كه با آن جنگيده بود و هم مطرود دولتي كه براي ارتقا و رفعتش كوشيده بود.

pymansetareh@yahoo.com

اگر طبقه نوخاسته حقوقدانان به دولت قدرت و اختياري برابر با قدرت و اقتدار كليسا نميداد، موفقيتهايي كه در عهد او به دست آمدند غير ممكن ميبودند. حقوقدانان بر ويرانه قوانين فئودالي و محلي، و در كنار و اغلب بر ضد قوانين كليسايي، بناي ((قانون تحققي)) دولت را بالا بردند، و سال به سال، اين قانون شاهي يا مدني سلطه و شمول خود را بر امور مختلف زندگي مردم گسترد. مدارس حقوق مونپليه، اورلئان، و پاريس قانوندانهاي متهور و زيركي بيرون دادند كه براي مخدومان خويش از قانون رومي، در برابر ادعاي پاپها، نظريه موهبت الاهي بودن سلطنت و قدرت مطلق داشتن پادشاهان را ساختند. اين افكار در فرانسه شديدتر و نيرومندتر بودند، و سرانجام به انديشه ((دولت يعني من)) و ((شاه خورشيد مثال)) تكامل پذيرفت. اين افكار در اسپانيا نيز شيوع يافت و راه را براي سلطنت مطلقه فرديناند، شارل پنجم، و فيليپ دوم باز كرد; و حتي در انگلستان، كه حكومت براساس مجلسين بود، ويكليف از اقتدار و اختيار بيپايان شاه و موهبت الاهي بودن مقام سلطنت سخن ساز كرد. مجلس اعيان و عوام به مخالفت با اين نظر برخاستند، و سرجان فورتسكيو تاكيد كرد كه شاه انگلستان، بدون موافقت پارلمنت، حق وضع و صدور قانون ندارد، و قضات انگليسي، به مناسبت سوگندي كه ياد كردهاند، مقيدند كه درباره شاه چنان كه شايسته و سزاوار اوست حكم كنند; اما در دوران سلطنت هنري هفتم، عقيده متغاير قدرت مطلقه پاپها و قدرت مطلقه پادشاهان، برخي از متفكران ايدئاليست به عقيده ((قانون طبيعي)) يا الاهي چسبيدند; آنها معتقد بودن عدالت الاهي تخم آن را در وجدان آدمي كاشته، و در انجيلهاي چهارگانه به زبان لغت جاري ساخته است، و آن فوق قوانين بشري است. نه دولت و نه كليسا بدين انديشه توجهي نكردند; ليكن اين انديشه در پس پرده باقي ماند، گاه جلوه گر شد و گاه در بوته نسيان افتاد، اما زندگي بيفروغ خويش را همچنان ادامه داد، تا آنكه در قرن هجدهم در اعلاميه استقلال آمريكا و اعلاميه حقوق بشر فرانسه سربرآورد، و نيز در انقلابي كه اين هر دو قدرت مطلقه (كليسا و سلطنت) را كه بر بشريت حكمراني كرده بودند واژگون ساخت نقشي كوچك اما گويا به عهده داشت.

نيكولاي كوزايي ابتدا با قدرت مطلقه دستگاه پاپي جنگيد و سپس خويشتن را بدان تسليم كرد. در دوران زندگي متنوع خويش، بهترين چهره مسيحيت را به آلمانيي كه هميشه با چشم بدگماني به كليسا مينگريست نشان داد. فيلسوف، مدير، عالم الاهي، قانوندان، رازور، و دانشمند بود. در زير شخصيت مقتدر خويش بهترين سجاياي سازندگان قرون وسطي را، كه با روح و زندگي خويش سازگار يافته بود، جمع كرده بود. در كوزا نزديك تريز زاده شد (۱۴۰۱). در مدرسه فرقه برادران همزيست در دونتر، هم دانش اندوخت و هم پارسايي و اخلاص آموخت. در يك سالي كه در هايدلبرگ به سر برد، نفوذ فلسفه اصالت تسميه ويليام آكمي در او موثر افتاد; در پادوا، از فلسفه سراسر شك ابن رشد برخورداري يافت; در كولوني، سنت ديني فلسفه آلبرتوس ماگنوس و توماس آكويناس را جذب كرد; همه اين عناصر در وجود او به هم آميختند تا وي را كاملترين فرد مسيحي عصر خويش سازند.

هيچ گاه آن حال رازورانهاي را كه از مايستر اكهارت به وي رسيده بود از دست نداد; رساله كلاسيكي به نام مشاهده الاهي در رازوري نوشت و، در دفاع فلسفيي كه از اين مشاهدات كرد (رساله آپولوگيا دو كتاي ايگنورانتياي) عبارت معروف ((ناداني آموخته)) را سكه زد. وي اصالت تعقل فلسفه مدرسي را كه ميخواست الاهيات را از راه تعقل مدلل دارد رد كرد; ميانديشيد كه دانش بشر سراسر نسبي و نامطمئن است; حقيقت در ذات خدا مخفي است. از نظر كلي، علم احكام نجوم را منكر بود، اما در برابر گمراهي و ضلالت عصر از پاي درآمد و به برخي از محاسبات نجومي پرداخت. مثلا حساب كرد كه دنيا در سال ۱۷۳۴ به پايان خواهد رسيد. وي در گيرودار زندگي، كه آكنده از فعاليتهاي كليسايي بود، با آخرين انديشه‌هاي علمي آشنايي داشت. خواهان تجربه بيشتر و اندازهگيريها و مقياسات دقيقتر در كار علم بود; مدت سقوط اجسام مختلف را از ارتفاعات مختلف حدس زد; او اعتقاد داشت كه ((زمين نميتواند ساكن باشد، بلكه چون ديگر ستارگان حركت ميكند.)) ستارگان، با آنكه ممكن است ثابت به نظر رسند، حركت ميكنند، هيچ مداري نيست، مگر از آن لحاظ كه بگوييم هر نقطهاي را ميتوان مركز يك عالم لايتناهي دانست. اين نظريات گاهي اقتباسات خردمندانه از پيشينيان، و گاهي نتيجه بصيرت و بينش درخشان خود او بودند.

pymansetareh@yahoo.com

در سال ۱۴۳۳ نیکولا به بال رفت تا به شوراي روحانيي كه در آنجا تشكيل شده بود، درخواستهاي يكي از دوستانش را نسبت به مقام و مقر اسقف اعظمي كولوني عرضه دارد. درخواست وي رد شد، اما او بعدها از موقعيت استفاده كرد و به شورا كه اكنون گرفتار اختلاف با پاپها بود اثري را تقديم كرد كه در عالم فلسفه لحظهاي خوش درخشيد. نيكولا اين اثر را سازواري دنياي كاتوليك ناميد، و هدف كلي آن پيدا كردن راهها و شرايطي بود براي سازش ميان شوراها و پاپها. او در تمثيل استادانهاي دنياي مسيحيت را به پيكر جانداري تشبيه كرد و كليسا را به صورت وحدتي حياتي (ارگانيك) مجسم نمود كه بدون همكاري متوازن تمام اندامها، قادر به انجام كاري موفقيتآميز نيست. نيكولا، به عوض آنكه چون پاپها از اين تمثيل نتيجه بگيرد كه اعضا بايد به وسيله سر راهنمايي شوند، ميگفت كه تنها يك شوراي عمومي ميتواند عناصر و اجزاي وابسته به هم كليسا را توحيد بخشد. وي آنچه را كه آكويناس و مارسيليوس گفته بودند تكرار كرد و، در عباراتي خيالانگيز، آنچه را كه بعدها روسو و جفرسن باز ميگفتند اقتباس نمود:

هر قانوني متكي بر قانون طبيعت است; اگر قانوني متناقض با آن باشد، نميتواند با ارزش باشد... از آنجا كه طبق ناموس طبيعت همه آدميان آزادند، پس از موجوديت هر حكومتي... منحصرا بسته به رضايت و موافقت تابعان آن است... قدرت الزامي هر قانوني از اين موافقت و رضايت ضمني يا علني پديد ميآيد.

مردم، كه قدرت و حكومت از آنهاست، حق خود را براي وضع يا اجراي قانون، از طريق انتخاب نماينده، به گروه كوچكي كه به سلاح سواد و تجربه مجهزند تفويض ميكنند; حقانيت اين گروه ناشي از رضايت خود رعايا يا مردم است. هنگامي كه جامعه مسيحيت نيز قدرت خود را، از راه برگزيدن نماينده، به شوراي عمومي كليسا وا ميگذارد، اين شوار، به وكالت از طرف مردم، نماينده قدرت و حكومت ديني است. پاپ نميتواند براساس عطيه خيالي قسطنطين مدعي داشتن قدرت مطلق در وضع و صدور قوانين مذهبي باشد، زيرا سند مذكور جعلي و افسانه محض است. پاپ اين حق را دارد كه شوراي عمومي را تشكيل دهد; اما همين شورا ميتواند او را، اگر ناشايست و نامناسب تشخيص داد، معزول كند. اين اصول درباره شهرياران نيز صادق است.

به احتمال قوي، سلطنت انتخابي، در شرايط ياس آور فعلي، بهترين نوع حكومت براي بشريت است; اما شاه يا فرمانروا نيز، چون پاپ، بايد هر چند وقت يك بار مجلس نمايندگان را به اجتماع فراخواند، و بايد به احكام و زندگاني بعدي نيكولا سرمشقي براي نخست كشيشان بود. در سال ۱۴۴۸ به مقام كاردينالي ارتقا يافت، و شخصا مصلح آيين كاتوليك گشت. در سفر پرفعاليت و حرارتي كه به هلند و آلمان كرد سينودهاي ايالتي را تشكيل داد، انضباطهاي روحاني را احيا نمود، صومعهها و راهبه خانهها را اصلاح كرد، برهمخوابهگيري كشيشان تاخت، برنامه تحصيلات روحانيان را بيشتر ساخت، و سطح اخلاقيات عوام الناس و روحانيان را، دست كم براي مدتي، بالا برد. ترتيميوس، رئيس دير دانشمند، مينويسد:((نيكولاي كوزايي، به سان فرشته نور و آرامش، درميان تاريكي و آشوب آلمان ظاهر شد; وحدت كليسا را مسترد داشت، بر اقتدار پيشوا و رهبر عاليقدر آن افزود، و تخم گرانبهاي زندگي نويني را افشاند.)) نيكولا، علاوه بر عناوين و پيشههاي ديگر، اومانيست نيز بود. آثار كلاسيكهاي باستاني را دوست ميداشت و تحصيل و مطالعه اين آثار را تشويق ميكرد، و بر آن بود كه سلسله عظيمي از نسخ خطي يوناني را، كه خود از قسطنطنيه آورده بود، به چاپ رساند. وي از صبر و بردباري يك محقق واقعي برخوردار بود. در كتاب مكالمهاي در باب صلح، كه درست در همان سالي كه قسطنطنيه به دست تركان افتاد تاليف يافت، خواستار تفاهم صلحجويانه ميان اديان مختلف شد و مذاهب مختلف را شعاعهاي متعدد حقيقت سرمدي واحدي دانست. و در سپيده دم افكار نو، هنگامي كه ارتقاي آزادي انديشه سبب سرمستي و تفرعن شده بود، سخنان درست و بزرگوارانهاي بر زبان قلم راند:

دانستن و انديشيدن، و با چشم خرد جمال واقعيت را ديدن، هميشه مايه انبساط خاطر است. هر چه انسان پيرتر ميشود، لذتي كه از اين راه عايدش ميگردد بيشتر ميشود... همچنان كه عشق و محبت، جان جان است، كوشش در پي كسب دانش و كشف حقيقت نيز جان خرد و انديشه است. درگيرودار جنبشهاي زمان، رنجها و اضطرابات روزانه، و تضادها و تناقضات حيات بايد سر برداريم و نگاه خود را بر گنبد آسمان

pymansetareh@yahoo.com

افكنيم; و در پي آن باشيم كه روز به روز از... اصل همه خيرها و زيباييها، از ظرفيت و توانايي دلها و مغزهاي خود، از ثمرات فكري بشري در طي قرون و اعصار، و از آثار شگفتانگيز طبيعت پيرامون خود تصور و دريافتي استوارتر داشته باشيم; اما هميشه به خاطر بسپاريم كه بزرگي واقعي در فروتني است، و علم و حكمت تنها وقتي سودمند است كه برجانهاي ما حكمروا باشند.

فصل سيزدهم

فتح دريا ها

۱۵۱۷-۱۴۹۲

I- كريستوف كلمب

((سرنوشت روشن و مسلم)) چنان بود كه در اين عهد كسي خطرات سفر در اقيانوس اطلس را به جستجوي هند يا ((ختا)) بر خويشتن هموار سازد. مدت دو هزار سال، در يك افسانه، از جزيره آتلانتيس در آن سوي دريا سخن رفته بود; و بنابر افسانه‌هاي بعدي، دروراي اقيانوس اطلس چشمهاي وجود داشت كه آبش به آدمي جواني ابدي ميبخشيد. شكست مسيحيان در جنگهاي صليبي به كشف آمريكا انجاميد; تسلط تركان بر قسمت خاوري درياي مديترانه، و بند آمدن يا بسته شدن راه خشكي به وسيله عثمانيان در قسطنطيه، و به وسيله حكومتهاي ضد مسيحي در ايران و تركستان، جريان قديمي تجارت شرق و غرب را پرهزينه و مخاطره‌آميز كردند. ايتاليا و فرانسه ممكن بود، با وجود مشكلات جنگ و راهزني، همچنان به ته مانده اين تجارت بچسبند، اما پرتغال و اسپانيا، كه در اقصاي غرب قرار داشتند، دورتر از آن بودند كه اين كار برايشان نفعي داشته باشد.

مشكل آنها پيدا كردن راهي جديد بود. پرتغال از طريق افريقا براي خود راهي به شرق بازكرد. اسپانيا باقي مانده بود، و چاره‌اي نداشت جز آنكه از جانب غرب در پي جستن راهي به شرق باشد.

بر اثر پيشرفت دانش، از مدتها پيش كرويت زمين امري مسلم شده بود. اشتباهات و خطاهاي علم در كم تخمين زدن پهناي اقيانوس اطلس، و تصور آنكه آسيا در آن سوي ديگر آماده فتح و اكتشاف است، خود بر آتش بيباكي دريا نوردان دامن زد. ملاحان اسكانديناوي در سال ۹۸۶ و ۱۰۰۰ به لابرادور رسيده و از وجود يك قاره بزرگ خبر آورده بودند. در سال ۱۴۷۷ كريستوف كلمب، اگر به گفته خود او اعتماد كنيم، به ايسلند رفت; و از قرار معلوم، روايات غرورآميز سفر ليف اريكسن را به ((وينلند)) شنيد. اكنون تنها چيزي كه براي اقدام به اين ماجراي بزرگ ضرورت داشت پول بود. شجاعت و دلاوري فراوان بود.

كريستوف كلمب در وصيتنامه‌اش، كه قبل از عزيمت به سومين سفر براي عبور از اقيانوس اطلس نوشته بود، از نوشته‌هاي موجود هميشه خود را به نام اسپانيايي كريستوبال كولون ميخواند، نه نام ايتاليايي كريستوفور و كولومبو، اما به احتمال قوي علت اين امر آن است كه وي به زبان اسپانيايي مينوشته، در اسپانيا ميزيسته، و براي فرمانروايان اسپانيايي به سفرهاي اكتشافي خود ميرفته، نه به خاطر آنكه در اسپانيا متولد شده بوده است.

pymansetareh@yahoo.com

گمان ميرود كه نياكان وي يهوديان مسيحي شده اسپانيايي بودهاند كه به ايتاليا مهاجرت كردهاند; اينكه كريستوف كلمب در رگهاي خود خون و غيرت عبري داشته است دليلي تقريبا متقاعد كننده دارد. پدرش نساج بود، و ظاهرا كريستوفوو مدتي در جنووا و ساوونا شغل پدر را دنبال ميكرد. بنابر ترجمه احوالي كه پسرش فرديناند از وي نوشته است، در دانشگاه پاويا به تحصيل ستارهشناسي، هندسه، و هيئت پرداخته است; اما در اسناد دانشگاه نامي از او نيست، و خود وي ميگويد كه در چهارده سالگي به شغل ملاحي افتاده است، زيرا در جنووا همه راهها به دريا ميرسيد.

در سال ۱۴۷۶ كشتيي كه وي با آن به سوي ليسبون ميرفت مورد حمله دريازنان قرار گرفت و غرق شد; كريستوف كلمب نقل ميكند كه به ياري شكسته پارههاي كشتي، شناكنان پس از طي حدود ده كيلومتر، به ساحل رسيده است; شايد اين درياسالار بزرگ از قدرت تصور فوقالعادهاي هم برخوردار بوده است. ميگويد كه چند ماه بعد، با داشتن سمت ناخدايي، به انگلستان، سپس به ايسلند، و بعد از آن به ليسبون رفت. در آنجا ازدواج كرد، رحل اقامت افكند، و به كار نقشه كشي و نقشه نگاري پرداخت. پدر زنش دريانوردي بود كه خدمت شاهزاده هانري دريانورد را كرده بود، بدون شك، كريستوف كلمب از او داستانهاي پر تب و تابي از ساحل گينه شنيده بود. در سال ۱۴۸۲، احتمالا با سمت افسري، به يك ناوگان پرتغالي كه به المينا ميرفت پيوست. با علاقه و توجه فراوان، كتاب معروف پاپ پيوس دوم را كه در آن از امكان دور زدن افريقا از طريق دريا سخن ميراند خوانده و يادداشتهاي بسياري برداشته بود.

اما مطالعاتش، بيشتر و بيشتر، او را به مغرب متمايل ميساخت. ميدانست كه استرابون در قرن اول ميلادي از اقدامي كه براي دور زدن كره زمين شده بود سخن گفته است. با اين كلمات سنكا آشنا بود كه ميگفت:((پس از گذشت سالها، عهدي فراخواهد رسيد كه حصار دريا ها خواهد شكست و قاره عظيمي پيدا خواهد شد، تيفوس پيامبر دنياهاي جديدي را به جهانيان نشان خواهد داد، و توله]ايسلند[ديگر آخرين نقطه زمين تصور نخواهد شد.)) وي سفرنامه ماركوپولو را، كه از ثروت و نعمت چين ستايشها ميكرد و ژاپن را در ۴۰۰ ,۲ كيلومتري قاره آسيا جاي ميداد، خوانده بود. بر نسخه كتاب صورت جهان،اثر پيردرآيي، بيش از هزار يادداشت نوشت.

حدس و تخمين شايع آن زمان را درباره اندازه محيط زمين ۲۹ ,۰۰۰ تا ۳۲ ,۰۰۰ كيلومتر پذيرفت; و از تركيب و تاليف آن، با گفته ماركوپولو در مورد محل ژاپن بدين نتيجه رسيد كه نزديكترين جزاير آسيايي بايد در حدود ليسبون باشند. از نامهاي كه طبيب فلورانسي، پائولو توسكانلي، به آلفونسو پنجم، شاه پرتغال نوشته بود (۱۴۷۴) اطلاع داشت; پائولو گفته بود كه راه نزديكتر براي رسيدن به هند، در مقايسه با دور زدن افريقا، راهي است كه با رفتن هفت هزار كيلومتر به جانب غرب يافت خواهد شد. كريستوف كلمب براي توسكانلي نامه نوشت و پاسخي تشويقآميز دريافت داشت. نقشه او نضج گرفت و در مغزش جوش و خروشي برانگيخت.

وي در حدود سال ۱۴۸۴ به ژان دوم، شاه پرتغال، پيشنهاد كرد كه شاه سه كشتي براي يك سياحت اكتشافي يكساله در اقيانوس اطلس مجهز سازد; كريستوف كلمب را ((دريا سالار بزرگ اقيانوس)) و بلادرنگ فرماندار تمام سرزمينهايي كه كشف خواهد شد قرار دهد; و يك دهم تمام عايدات و فلزات گرانبهايي را كه از آن مناطق نصيب كشور پرتغال ميشود به وي دهد. (چنانكه پيداست انديشه گسترش و ترويج مسيحيت، فرع بر ملاحظات مادي بود). شاه پيشنهاد او را به مجمعي از دانشمندان ارائه كرد، اما رد شد; كريستوف كلمب عرض اقيانوس اطلس را ۸۵۰ ,۳ كيلومتر تخمين زده بود، اين رقم، به نظر دانشمندان، سخت كوچك و اشتباه بود. (اين مسافت تقريبا با فاصله ميان جزاير كاناري و جزاير هند غربي تطبيق ميكرد.) در سال ۱۴۸۵ دو دريا نورد پرتغالي نقشه مشابهي به شاه ژان پيشنهاد نمودند، اما تعهد مالي آن را خود تقبل كردند. ژان، دست كم، دعاي خير خود را بدرقه راه آنها ساخت، دريانوردان بادبان بر كشيدند (۱۴۸۷); اما چون راهي را كه بيش از اندازه در جهت شمالي بود تعقيب نمودند، با بادهاي سخت غربي مواجه شدند و با نوميدي بازگشتند. كريستوف كلمب دوباره پيشنهاد داد(۱۴۸۸)، شاه وي را به حضور طلبيد، اما وي درست موقعي رسيد كه بارتولومئو دياش افريقا را دور زده و پيروزمند بازگشته

pymansetareh@yahoo.com

بود. حکومت پرتغال، که از یافتن راه آفریقا به هند سرخوش بود، مسئله پیداکردن راه غربي از طریق اقیانوس اطلس را به فراموشي سپرد. کریستوف کلمب به جنووا و ونیز روي کرد، ولي در آنجا نیز به پیشنهادات وي اعتنایي ننمودند، زیرا آنها توجه خود را به راه خاوري شرق معطوف داشته بودند.

کریستوف کلمب برادرش را مامور کرد تا به انگلستان رود و عقیده هنري هفتم، پادشاه آن دیار، را بپرسد، هنري او را به مذاکره فراخواند. هنگامي دعوتنامه به دست کریستوف کلمب رسید که وي پیشنهاد خود را به اسپانیا ارائه کرده بود. اکنون (۱۴۸۸) او در حدود چهل و دو سال داشت; بلند بالا و و لاغر بود، صورت کشیده، بشره سرخگون و کك و مکي، بیني عقابي، چشمان آبي، و موهاي قرمز روشني داشت که به خاکستري میزد و دیري نمیگذشت که سفید میشد. پسر و دوستانش او را محجوب، خوش برخورد، موقر، بصیر، در خوردن و نوشیدن میانه رو، و سخت پارسا توصیف کردهاند. دیگران مدعي بودند که مردي خودبین بوده، عناویني را که به دست میآورده به رخ دیگران میکشیده، در خیال و نوشتههایش نسب خود را بالا میبرده، و براي گرفتن سهم بیشتري از طلاهاي دنیاي جدید آزمندانه چانه میزده است. اما در هر صورت او بیش از آنچه میخواست گاهي از ده فرمان پاي بیرون مینهاد، چنانکه در قرطبه، بعد از مرگ زنش، زني به نام بئاتریث انریکوئث از او پسر نامشروعي به دنیا آورد (۱۴۸۸). کریستوف کلمب، با آن که در زمان حیات و پس از آن، طبق وصیتنامهاش، زندگي مرفهي براي او تدارك دید، با وي عروسي نکرد. از آنجا که بسیاري از بزرگان آن دوران که عصر سرخوشي بود از این کودکان حرامزاده فراوان داشتند، گمان نمیرود که کسي به این یکي به چشم بدبیني و خشم نگریسته باشد.

در این میان، او درخواست خود را به ایزابل، فرمانرواي کاستیل، عرضه کرد (اول مه ۱۴۸۶). ایزابل رسیدگي بدان را بر عهده مجمعي از مشاوران خود به ریاست اسقف اعظم تالاورا گذاشت. مجمع مزبور، پس از مدتها تاخیر، آن را به دلیل غیر عملي بودنش رد کرد و اعلام داشت که آسیا دورتر از آن است که کریستوف کلمب گمان برده است. با وجود این، ایزابل و فردیناند سالانهاي برابر ۱۲,۰۰۰ سکه مراودي (۸۴۰ دلار) براي وي مقرر داشتند و، طبق نامهاي، به تمام شهرداریها دستور دادند که به او جا و خوراك رایگان بدهند. شاید قصدشان آن بود که از این راه حق خود را بر نقشه او حفظ کنند، مبادا کریستوف کلمب آن را، که ممکن بود به کشف قاره جدیدي منجر شود، در اختیار شاه دیگري بگذارد. اما هنگامي که مجمع تالاورا، پس از بررسي نقشه، دوباره آن را رد کرد، کریستوف کلمب بر آن شد که پیشنهاد خود را تسلیم شارل هشتم پادشاه فرانسه کند.

فرایارخوان پرث رئیس صومعه لارابیدا، با تحصیل اجازه شرفیابي مجدد او به حضور ملکه ایزابل، وي را از این کار منصرف کرد. ایزابل ۲۰,۰۰۰ سکه دیگر برایش ارسال داشت تا هزینه راه کند و به اردوگاه سانتافه بیاید.

کریستوف کلمب چنان کرد; ایزابل با مهرباني تمام به تقاضاي او گوش فرا داد; اما مشاورانش بار دیگر طرح پیشنهاد وي را رد کردند، و او ناچار آماده عزیمت به فرانسه شد (ژانویه ۱۴۹۲).

در این لحظه مهم و قاطع، یك یهودي تعمید یافته چرخ تاریخ را به گردش افکند. لویس دسانتاندر، وزیر مالیه فردیناند، ایزابل را به نداشتن تخیل و جرئت مبادرت به کارهاي خطیر ملامت کرد، وي را با نوید مسیحي کردن مردم آسیا برانگیخت، و پیشنهاد کرد که خود، به یاري عدهاي از دوستان، هزینه مالي سفر را تامین کند. چند تن یهودي دیگر، چون دون اسحاق ابراونل، خوان کابررو، و آبراهام سنیور، از نظر وي پشتیباني کردند. ایزابل برانگیخته شد و جواهرات خود را براي تدارك پول لازم عرضه داشت. سانتاندر احتیاجي بدان ندید. از انجمن برادریي که خود خزانهدارش بود ۱,۴۰۰,۰۰۰ مراودي وام گرفت; از جیب خود ۳۵۰,۰۰۰ مراودي بر آن افزود; و کریستوف کلمب همه این مبلغ را به اضافه ۲۵۰,۰۰۰ مرادوي دیگر دریافت داشت. همان زمان یا بعدا، نامهاي به عنوان خان ختا نوشت و به کریستوف کلمب داد; زیرا جایي که کریستوف کلمب امید داشت بدان رسد چین بود، نه هند; و تا آخر عمر نیز میپنداشت که

pymansetareh@yahoo.com

جايي را كه كشف كرده است همان ديار است. در روز سوم اوت، ((سانتاماريا)) (كشتي پرچمدار او) و دو كشتي ((پينتا)) و ((نينيا))، با هشتاد و هشت سرنشين و آذوقه يكساله، به دل دريا بادبان بركشيدند.

II -آمريكا

به جنوب، به سوي جزاير كاناري راندند و پيش از آنكه روي به جانب مغرب نهند، در انتظار بادهاي مساعد مشرق ماندند. پس از درنگي طولاني در جزاير كاناري، در امتداد مدار بيست و هشت درجه به پيش راندند (۶ سپتامبر)، اما مسير آنها چندان جنوبي نبود كه بادهاي تجارتي مساعد آنها راكاملا همراهي كنند. امروز ما ميدانيم كه گذشتن از مسيري جنوبيتر مسافت و زحمات رسيدن به امريكا را كمتر ميكند. هوا خوب بود، كريستوف كلمب در دفتر يادداشت خود نوشته است:((هوا چون هواي بهار اندلس است، تنها نغمه بلبل به گوش نميرسد)) سي و سه روز با اضطراب و هيجان گذشت. كريستوف كلمب مسافتي را كه هر روز ميپيمودند، با اندكي كم و كسر، به يارانش ميگفت; اما چون سرعت خود را بيش از آنچه بود حدس ميزد، گزارشهاي وي، بيآنكه بخواهد درست از آب در ميآمدند، آرامش دريا ادامه داشت، و او مسير خود را تغيير داد. ملاحان بيش از پيش، خود را در دل بيكران دريا گمشده احساس ميكردند. ناخدايان پينتا و نينيا در نهم اكتبر به عرشه كشتي پرچمدار كريستوف كلمب درآمدند و تقاضاي بازگشت فوري به اسپانيا نمودند. كريستوف كلمب وعده داد كه اگر تا سه روز ديگر به خشكي نرسيدند، چنان خواهد كرد، در روز دهم اكتبر، جاشويان كشتي خودش نيز شوريدند; وي آنها را هم با همان تمهيد خاموش ساخت. در يازدهم اكتبر، شاخه سبز درختي را كه غرق در گل بود از آب دريا گرفتند و اعتمادشان به ناخدا بازگشت. در ساعت دو صبح بعد، در زير روشني ماهتاب، روذريگو تريانا، ديده بان كشتي نينيا، فرياد برآورد: خشكي! خشكي! و سرانجام به خشكي رسيدند.

چون سپيده دميد، بوميان برهنه را، كه ((همه خوش قامت بودند))، بركنار ساحل ديدند. سه ناخدا با قايق، همراه عدهاي از مردان مسلح، به ساحل رفتند; زانو زدند، زمين را بوسيدند، و شكر خداي را به جاي آوردند.

كريستوف كلمب آن جا را سان سالوادور (نجات دهنده مقدس) نام داد و به نام فرديناند، ايزابل، و مسيح تصاحب كرد. بوميان وحشي با ادبي متمدنانه، برده گران آينده خود را به زادگاه خويش راه دادند. كريستوف كلمب مينويسد:

براي آنكه دوستي آنها را جلب كنيم زيرا بهتر ميتوان از توحش نجاتشان داد و به مسيحيت معتقدشان ساخت تا با زور به برخي از آنها كلاههاي قرمز و گردنبندهايي از مهرههاي شيشهاي رنگين... و چيزهاي كم بهاي ديگر دادم كه سخت مايه خوشحاليشان شد. با ما دوست شدند و چندان دوست ماندند كه حيرت كرديم، بعدها، شناكنان، به كشتيهاي ما در آمدند و برايمان طوطي و طنابهاي پنبهاي... و چيزهاي بسيار ديگر آوردند، ما نيز در عوض بدانها مهرههاي شيشهاي كوچكي داديم.... و بالاخره، با كمال حسن نيت، هر آنچه را داشتند با ما مبادله كردند.

خبر ((وحشيان مهربان و خوش برخورد))، كه بعدها روسو، شاتوبريان، و ويتمن را فريفت، بايستي همان وقت و همان جا شروع شده باشد. از جمله چيزهايي كه كريستوف كلمب در همان ابتدا دريافت، آن بود كه بوميان اين جزيره آماج حملات دستههاي بومي ديگري هستند كه ميكوشند آنها را به بردگي بگيرند; و خود آنان نيز، يا اجدادشان، همين معامله را با بوميان اوليه جزيره كردهاند. دو روز پس از رسيدن به خشكي، دريا سالار در دفتر يادداشت خود مطلب مهمي نوشت:((اين بوميها در به كار بردن سلاح مهارتي ندارند.... هر كس بخواهد، ميتواند با پنجاه مرد آنان را مطيع خويش سازد.)) اما افسوس كه طلايي در سان سالوادور وجود نداشت. در چهاردهم اكتبر، ناوگان كوچك به جستجوي سيپانگو ژاپن و طلا بادبان بركشيد. در بيست و هشتم اكتبر، در كوبا پهلو گرفتند. بوميان آنجا نيز خوش قد و قامت بودند; كوشيدند تا

pymansetareh@yahoo.com

با ملاحان سرود آوه مار يا را بخوانند و علامت صليب رسم كنند. هنگامي كه كريستوف كلمب به آنها طلانشان داد، چنان اشاره كردند كه در داخل جزيره، در جايي كه آن را كوباناكام (كوباي مركزي) ميناميدند، ميتوان مقداري به دست آورد. كريستوف كلمب، كه اين نام را با كلمه ال گران كان (خان بزرگ چين) اشتباه گرفته بود، دو تن اسپانيايي را با اعتبار نامه‌هاي كامل سياسي گسيل داشت تا آن حاكم خيالي را بيابند. فرستادگان، بي آنكه خان را بيابند، با اخبار خوشي بازگشتند; بوميان همه جا با حسن استقبال آن دورا پذيرفته بودند. به علاوه، آنها نخستين اروپاييان بودند كه خبر از تنباكو و توتون آمريكايي آوردند; آنها بوميان را، از زن و مرد، ديده بودند كه برگهاي تنباكو را به صورت سيگار لوله كرده و در بيني خويش فرو برده‌اند و دود ميكنند. كريستوف كلمب نوميدانه لنگر بركشيد (۴ دسامبر) و بزور پنج تن از جوانان بومي را، به عنوان مترجم، و هفت زن بومي را، براي تسلاي خاطر آنها، با خود برد. اما همه اينان در راه اسپانيا مردند.

در اين ميان، ناخدا يكم مارتين آلونسوپينثون براي به دست آوردن طلا با كشتي خود رفته بود. كريستوف كلمب در پنجم دسامبر به هائيتي رسيد. چهار هفته در آنجا ماند; بوميان از او استقبال كردند و برايش جشن وشادييرپا نمودند. مقداري طلا به دست آورد، و خود به تختگاه خان نزديكتر پنداشت، اما در شب عيد ميلاد مسيح، كه وي قصد داشت به عنوان خوشترين روز زندگيش جشن برپا كند، كشتي پرچمدار بر تپه‌هاي زير دريايي به گل موج و ضربات صخره‌ها آن را خرد كردند. كشتي نينيا خوشبختانه آن قدر نزديك بود كه ميتوانست جاشويان را نجات دهد، و بوميان مهربان با كرجيهايشان، قبل از آنكه كشتي به زير آب فرو رود، براي رهانيدن محموله آن تلاش كردند. رئيس قبيله كريستوف كلمب را با پذيرايي گرم و طلا تسلي داد و مطمئن ساخت كه در هائيتي از اين فلز هلاكت آور به مقدار زيادي يافت ميشود. در ياسالار خدا را به خاطر طلاها سپاس گفت و به خاطر شكستن كشتي بخشود و در يادداشتهاي روزانهاش نوشت كه اكنون ايزابل و فرديناند به آن حد ثروت دارند كه سرزمين مقدس را تسخير كنند. كريستوف كلمب چندان تحت تاثير پذيرايي گرم بوميان قرار گرفت كه عدهاي از ملاحان خود را براي سكونت باقي گذاشت تا، در هنگامي كه خود براي دادن گزارش اكتشافاتش به اسپانيا ميرود، جزيره را سياحت كنند. در ششم ژانويه ۱۴۹۳، پينثون با پينتا بدو ملحق شد; پوزش و معذرتش مورد قبول واقع شد، زيرا كريستوف كلمب نميخواست تنها با يك كشتي بازگردد. آنها در شانزدهم ژانويه به سوي اسپانيا بادبان گشودند.

سفرشان سفري دراز و پرمحنت بود. بادهاي مخالف در سراسر ماه ژانويه ميوزيدند، و طوفان هولناكي در دوازدهم فوريه كشتيهاي كوچك را، كه طولشان ۲۱ متر بيشتر نبود، به زير لطمات موج گرفت. چون به آسور نزديك شدند، پينثون دوباره دور گرفت، باشد كه زودتر به اسپانيا رسد و خبر كشف آسيا را به گوشها رساند، نينيا، دور از سانتاماريا، در آسور لنگر انداخت (۱۷ فوريه); نيمي از جاشويان، بيشتر به خاطر زيارت ((زيارتگاه مريم عذرا)) به ساحل رفتند. مقامات پرتغالي آنها را توقيف كردند و، در همان حال كه كريستوف كلمب دور از ساحل جوش ميزد و خود را ميخورد، چهار روز در زندان نگاه داشتند. پس از آن، آزادشان كردند و نينيا دوباره بادبان كشيد و راه افتاد; اما طوفاني ديگر آن را از مسيرش منحرف كرد، بادبانهايش را گسست، و سرنشينانش چنان نوميد و مايوس گشتند كه سوگند خوردند چون به خشكي رسند، اولين روز را روزه بگيرند و به نان و آب خالي بسازند و ده فرمان را رعايت نمايند. در سوم ماه مارس، ساحل پرتغال را از دور ديدند، با آنكه كريستوف كلمب ميدانست كه به كار خطيري دست ميبازد، تصميم گرفت كه به عنوان سفير در ليسبون پياده شود و ۳۶۰ كيلومتر راه باقيمانده تا پالوس را تنها با يك بادبان نپيمايد. ژان دوم بگرمي او را به حضور پذيرفت، نينيا تعمير شد و در پانزدهم مارس، چنانكه كريستوف كلمب ميگويد،((با رنج و وحشت بيپايان)) به بندر پالوس بازگشت. سفر آنها از روزي كه اين بندر را ترك گفته تا زماني كه بدان بازگشته بودند ۱۹۳ روز طول كشيده بود.

مارتين پينثون چند روزي بيشتر، در جانب شمال باختري اسپانيا، قدم به خشكي نهاده و ورود خود را به اطلاع فرديناند و ايزابل رسانده بود. اما آنها وي را به حضور نپذيرفتند. پينتا ناچار به بندر پالوس آمد و، يك روز بعد، **III -آبهاي تلخ**

pymansetareh@yahoo.com

شاه و ملكه از كريستوف كلمب در بارسلون پذيرايي كردند. وي مدت شش ماه دردر بار باقي ماند و به لقب ((دريا سالار درياي اقيانوس وش)) مفتخر شد البته منظور از درياي اقيانوس وش، اقيانوس اطلس در غرب آسور بود. وي فرماندار دنياي جديد، يا چنانكه خود ميگويد ((نايب السلطنه و فرمانده كل جزاير و سرزمينهاي آسيا و هند)) شده بود. از آنجا كه شايع بود ژان دوم، شاه پرتغال، مشغول تجهيز ناوگاني براي عبور از اقيانوس اطلس است، فردينانـد به پاپ آلكساندر ششم متوسل شد كه حقوق اسپانيا را بر ((درياي اقيانوس وش)) معين سازد. پاپ اسپانيايي در يك سلسله توقيعات (۱۴۹۳)، در طول يك خط فرضي كه از ۴۳۵ كيلومتري غرب آسور و جزاير كيپ ورد به شمال و جنوب كشيده ميشد، تمام سرزمينهاي غير مسيحي مغرب را به اسپانيا، و تمام سرزمينهاي غير مسيحي مشرق را به پرتغال تخصيص داد. پرتغال از قبول اين مرزي امتناع ورزيد; جنگ امري مسلم مينمود كه دولتهاي متخاصم، مطابق عهدنامه تورذ سيلياس (۷ ژوئن ۱۴۹۴)، موافقت كردند كه اين خط مرزي، براي اكتشافات پيشين در امتداد مداري واقع در ۱۵۰۰ كيلومتري مغرب جزاير كيب ورد، و براي اكتشافات بعدي از ۲۲۲۰ كيلومتري مغرب اين جزاير بگذرد. (انتهاي خاوري برزيل در مشرق خط مرزي دوم قرار ميگيرد.) ناحيه جديد، در توقيعات پاپي، ايندياز (جزاير هند غربي) ناميده شد; دانشوراني چون پيتر و مارتيره د/آنگيرا عقيده كريستوف كلمب را، كه ميپنداشت به آسيا رسيده است، پذيرفتند، و اين تصور و پندار همچنان باقي ماند تا آنكه ماژلان كره زمين را دور زد.

فردينانـد و ايزابل، به اميد طلا، كريستوف كلمب را با ناوگاني مركب از هفده كشتي و هزار و دويست ملاح و جاشو و عده زيادي حيوانات اهلي براي تشكيل و راه انداختن بساط دامپروري در جزاير هند غربي، و پنج تن روحاني براي توبه دادن و آمرزيدن اسپانياييهاو تعميد دادن بوميان مجهز ساختند و به سفر اكتشافي جديدي فرستادند. سفر دوم در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ از سويل شروع شد. سي و نه روز بعد (در برابر هفتاد روز سفر اول) ديده بان چشمش به جزيرهاي افتاد كه كريستوف كلمب، به مناسبت آنكه روز يكشنبه بود، بدان دومينيكا نام داد. كشتيها در آنجا پهلو نگرفتند، زيرا در ياسالار در پي شكار بزرگتري بود. او از ميان غربيترين گروه جزاير آنتيلهاي كوچكتر گذشت، و چنان تحت تاثير كثرت شماره آنها قرار گرفت كه آنها را ((يازده هزار باكره)) نام داد; اين جزاير هنوز به نام جزاير ورجين (باكره) مشهورند. كريستوف كلمب به رفتن ادامه داد تا پورتوريكو را كشف كرد; اندك مدتي در آنجا توقف كرد، و سپس با شتاب پيش راند تا دريابد بر سر ملاحاني كه ده ماه قبل درهائيتي را دزديده بودند; براي خود در اين منطقه حاره بهشتي برپا كرده و هر يك با پنج زن نرد عشق باخته بودند; برخي با هم نزاع كرده و يكديگر را به قتل رسانده بودند; و بقيه نيز همگي به دست بوميان خشمگين از پاي درآمده بودند.

ناوگان، در طول ساحل هائيتي، به جانب مشرق راند. درياسالار در دوم ژانويه ۱۴۹۴ سرنشينان و بارها را براي تشكيل ماندگاه ديگري، كه آن را ايزابل نام داده بود، پياده كرد پس از نظارت بر ساختمان شهر و تعمير كشتيها، براي سياحت كوبا حركت كرد. چون نتوانست آن را دور زند، معتقد شد كه قاره آسيا همان است و شايد اين شبه جزيره ماله باشد. به انديشه آن افتاد كه آن را دور زند تا، به اين طريق، كره زمين را دور زده باشد; اما كشتيهايش براي چنين كاري مجهز نبودند. به هائيتي بازگشت (۲۹ اكتبر ۱۴۹۴)، در حالي كه نميدانست ساكنان ماندگاههاي جديد چگونه سركردهاند. وقتي دريافت كه اينان نيز چون پيشينيان رفتار كردهاند، سخت متحير شد: اسپانياييها به زنان بوميان تجاوز كرده، آذوقه هايشان را دزديده، و پسر بچهها را براي بردگي ربوده بودند; و بوميان نيز، بتلافي، بسياري از اسپانياييها را كشته بودند. مبلغان براي تعميد دادن و معتقد ساختن بوميان به مسيحيت، كوچكترين اقدامي نكرده بودند. يكي از كشيشان، همراه جاشويان ناراضي، با كشتي به اسپانيا بازگشته بود تا در باب ذخاير هائيتي گزارش ياس آوري به شاه و ملكه خود بدهد. اكنون، كريستوف كلمب خود به يك تاجر مبدل شده بود. وي هيئتهايي براي شكار برده به جزيره فرستاد; هزار و پانصد برده اسير گرفت، چهارصد تن را در اختيار ساكنان اروپايي آنجا گذاشت و پانصد تن را به اسپانيا فرستاد. دويست تن از اينها در راه مردند; بازماندگان را در سويل فروختند، اما برده‌ها چون نتوانستند خود را با آب و هواي سرد آنجا و يا وحشيگري تمدن سازگار سازند، در ظرف چند سال همه تلف شدند.

pymansetareh@yahoo.com

كريستوف كلمب برادرش بارتولومه را با دستورهايي در مورد تغيير مكان دادن ساكنان از ماندگاه ايزابل به ماندگاه بهتري به نام سانتو دومينگو (تروخيو امروز) به جاي گذاشت و خود به سوي اسپانيا حركت كرد (۱۰مارس ۱۴۹۶) و پس از نودوسه روز سفر پر محنت به كاديث رسيد. بردگان و قطعاتي از طلا را كه آورده بود به حضور شاه و ملكه پيشكش كرد; گر چه زياد نبود، اما آن اثر را داشت كه شك و ترديدها را برطرف سازد; زيرا اخبار ناموثق اذهان درباريان را مشوب كرده بود و آنها ريختن آن همه پول را در اقيانوس اطلس كار خردمندانهاي نميدانستند. در ياسالار از ماندن در خشكي ناراحت بود. شوري دريا با خون او در آميخته بود.

تقاضا كرد كه دست كم هشت كشتي براي سفري ديگر و آزمودن بخت به او بسپارند. شاه و ملكه رضايت دادند، و او در ماه مه ۱۴۹۸ دوباره به دل دريا بادبان كشيد.

در سفر سوم، تا دهمين مدار عرضي به سمت مشرق راند و سپس از آنجا به جانب مغرب روان شد. در سي و يكم ژوئيه، جاشويان جزيره بزرگي را ديدند كه در ياسالار پارسا نام آن را ترينيداد گذاشت; و در سي و يكم امريكاي جنوبي رسيد. بعد از سياحت خليج پاريا، به جانب شمال باختري راند، و در سي و يكم اوت به سانتردومينگو رسيد. ساكنان اين سومين مستعمره باقي مانده بودند، اما يك چهارم گروه پانصد نفري اسپانيايي، كه در ۱۴۹۶ به جاي گذاشته بود، از مرض سيفيليس رنج ميبردند و به دو دسته متخاصم تقسيم شده بودند كه هر لحظه بيم جنگشان ميرفت. كريستوف كلمب، براي آنكه آتش دشمني ميان آنها را فرو نشاند، به هر يك قطعه زميني بخشيد و بوميان ساكن در آنها را نيز بدانها به بردگي داد، و اين قانون مستعمرات اسپانيايي شد. سختي، نوميدي، نفرس، و درد چشم او را فرسوده بود و اينك اين مشكلات نيز بيشتر درهمش ميشكست. گاهي ابري تيره آسمان ذهنش را ميپوشاند، عصباني، نزاع طلب، سختگير، آزمند، و در تنبيهات و مجازاتهايش بيرحم شد; به اين طريق، دست كم بسياري از اسپانياييها از اينكه زير فرمان يك ايتاليايي باشند ناراضي بودند، و ادعاها داشتند. كريستوف كلمب دريافت كه مسئله اداره مستعمرات با تربيت و خلق و خوي او سازگاري ندارد. در اكتبر ۱۴۹۹ دو كشتي به اسپانيا گسيل داشت و از ايزابل و فرديناند درخواست نمود كه يك نفر مامور شاهي، به دستياري وي در امر حكومت، بدان جزيره بفرستند.

شهرياران سخن او را مدرك ساختند، فرانثيسكو د بوباذيليا را گسيل داشتند، اما پا از حد تقاضاي دريا سالار فراتر نهادند و وي را بر همه چيز و همه كس، حتي كريستوف كلمب، اختيارات كامل دادند. بوباذيليا، هنگامي كه كريستوف كلمب در سفر دريا بود، به سانتودومينگو وارد شد و شكايت مردم را از طرز حكومت كريسوفورو و برادرانش، بارتولومه و ديگو، بر جزيرهاي كه اينك هيسپانيولا ناميده ميشد شنيد. هنگامي كه كريستوف كلمب بازگشت، بوباذيليا دستور داد وي را به زندان افكنند و در غل و زنجير نهند. پس از تحقيقات بيشتر، سه برادر را در زنجير به اسپانيا فرستاد (اول اكتبر ۱۵۰۰). چون به كاديث رسيدند، كريستوف كلمب نامه تاثر انگيزي به دوستان درباري خود نوشت:

از زماني كه براي مبادرت به اكتشاف سرزمينهاي مغرب به خدمت اين شاهزادگان در آمادهام هفده سال ميگذرد. هشت تن از آنان مرا به گفتگو خواندند، و آنچه را بر آن بودم شوخي پنداشتند. با وجود اين، من در اين باب پافشاري كردم... و بر اثر آن، سرزميني را كه وسعتش از آنچه كه در افريقا و اروپا قرار دارد بيشتر است و ۱۷۰۰ جزيره، بلكه زيادتر، را به زير سلطه آنها درآوردهام... اين همه را، به خواست خداوند، در مدت هفت سال فتح كردم. در آن هنگام كه اميد پاداش داشتم و در آرزوي استراحت بودم، به ناحق زنداني گشتم و در زير بار گران زنجير بدينجا گسيلم داشتند.... براساس افتراهاي ساكنان، كه سر به طغيان برداشته بودند و ميخواستند همه چيز را به تصاحب خويش درآورند، مرا كينه توزانه متهم داشتهاند.

من از شما كه مسيحياني پاكدين و با حميت و مورد اعتماد شاه و ملكه هستيد، عاجزانه استدعا دارم كه بذل توجه كنيد، نوشتههاي چه سان مرا، كه از كشوري دور دست به خدمت اين شاهزادگان درآمدهام... در

pymansetareh@yahoo.com

پایان عمر، بدون دلیل از افتخار و شرف و دارایي محروم داشتهاند کاري که نه با عدالت راست میآید و نه با شفقت.

فردیناند سرگرم تقسیم کردن پادشاهي ناپل با لویي دوازدهم بود; شش هفته گذشت تا فرمان آزاد کردن کریستوف کلمب و برادرانش را صادر کرد و آنها را به دربار فراخواند. شاه و ملکه در قصر الحمرا آنان را به حضور پذیرفتند، تسلاي خاطر دادند، و نعمت و عزت بخشیدند; اما دیگر مقام سابق را، در دنیاي جدید، بدانها محول نکردند. بنابر پیمان یا موافقتي که در ۱۴۹۲ میان آنها بسته شده بود، شاه و ملکه وعده کرده بودند که کریستوف کلمب را فرمانرواي تمام سرزمینهایي که کشف میکند بسازند; اما اکنون وي را براي این کار مناسب نمییافتند. دون نیکولاس د اووآندو را به فرمانروایي جزایر هند غربي نامزد کردند; اما در یاسالار را اجازه دادند که همچنان از دارایي و حقوق خود، و از طلاها و تجارت سانتو دومینگو برخوردار باشد. کریستوف کلمب، در باقي عمر، به صورت مردي توانگر زیست.

اما وي بدینها راضي و خرسند نبود. با اصرار تمام از شاه و ملکه خواست که بار دیگر وي را اجازه سفر دهند. و آنها، با آنکه هنوز بدرستي نمیدانستند که از ((تسلط بر جزایر هند غربي)) نفعي عایدشان خواهد شد یا نه، خویشتن را آن اندازه مدیون او یافتند که بار دیگر ساز سفر او را فراهم کنند. در ۹ مه ۱۵۰۲، کریستوف کلمب با چهار کشتي و صد و چهل سرنشین، از جمله برادرش بارتومولهو و پسرش فردیناند، چهارمین سفر خود را از کادیث آغاز کرد. در ۱۵ ژوئن به مارتینیك رسید; در ۲۹ ژوئن طوفاني را در هوا و عارضهاي را در مفاصل خود احساس کرد و در نقطهاي از ساحل هائیتي، نزدیك سانتودومینگو، پناه گرفت و لنگر انداخت. در بندر اصلي سي کشتي بادبان عزیمت بر کشیده بودند. کریستوف کلمب به فرماندار پیغام فرستاد و از طوفاني که در دل آسمان و دریا میجوشید آگاهش ساخت، و گفت که بهتر است در اعزام کشتیها اندکي درنگ روا دارد. او واندو پیام تحذیر او را گوش نکرد و کشتیها را بیرون فرستاد. طوفان در رسید; کشتیهاي کریستوف کلمب اندکي آزار دیدند، اما همه ناوگان فرماندار، جز یکي، غرق شدند; جان پانصد تن، از جمله بوبادیلیا، از دست رفت و مقدار عظیمي طلا در کام دریا جاي گرفت.

اکنون کریستوف کلمب، بدون کوچکترین نگراني، دشوارترین قسمت سفر خویش را آغاز کرد. به جانب غرب راند تا به هندوراس رسید; و ساحل نیکاراگا و کوستاریکا را، به امید یافتن معبري براي دور زدن کره زمین، تفحص کرد. در ۵ دسامبر ۱۵۰۲، طوفاني از باد و باران درگیر شد که قدرت دیوانه آساي آن را از نوشتههاي کریستوف کلمب بروشني میتوان دریافت:

نه روز تمام چون کسي بودم که از دست هرگز امواج را چنان سهمگین، و در یارا چنان خشمناك و پوشیده از مه ندیده بودم. باد نه تنها نمیگذاشت به پیش رویم، حتي فرصت آن را نمیداد که به خشکي نزدیك شویم و در کناري پناه گیریم. ناچار در آن اقیانوس خونین، که چون دیگي میجوشید و زیر و زبر میشد، باقي ماندیم. آسمان را هیچ گاه چنان وحشتناك ندیده بودم یك شب و یك روز چون کورهاي مشتعل بود. آذرخش با چنان شدتي فرو میافتاد که گمان میبردم هم اکنون دکلها و بادبانهایم را درهم میپیچد; برق با چنان خشم و وحشتي بر کشیتها میزد که گفتي آنها را متلاشي خواهد کرد. در تمام این مدت، آب از آسمان فرو میریخت نمیگویم باران میبارید، زیرا براستي طوفان نوح دیگري برپا شده بود. مردانم چنان خسته و کوفته شده بودند که، براي رهایي از این مصایب، آرزوي مرگ میکردند.

گردبادي در نزدیکي کشتیها بر دل آب افتاد گویي براي افزون ساختن وحشت و مخافت باد و باران و برق، و خطر نزدیك بودن تپههاي زیر دریایي و آنگاه ((آبفشاني گردان آب را تا سینه ابرها بالا برد.))
کریستوف کلمب کتاب مقدس را بیرون آورد و از روي آن داستان مسیح را در هنگام آرام ساختن طوفان کفر ناحوم خواند، و سپس با شمشیرش در دل آسمان صلیب رسم کرد، و بدان وسیله ارواح خبیث را از میان ستون گردباد دریایي بیرون کرد، و شگفتا که گویند ستون آب فورا فرو ریخت. پس از گذشت دوازده روز هر اسناك، خشم آسمان و دریا فرو نشست و ناوگان کریستوف کلمب در نقطهاي نزدیك به انتهاي

pymansetareh@yahoo.com

خاوري كانال پاناماي فعلي لنگر انداخت. در آنجا، با اندوه بسيار، عيد ميلاد مسيح سال ۱۵۰۲ و روز اول سال ۱۵۰۳ را جشن گرفتند، در حالي كه نميدانستند اقيانوس كبير تنها ۶۴ كيلومتر از آنها فاصله دارد.

مصايب و بدبختيهاي ديگري پيش آمدند، سيزده تن از ملاحان، كه با قايق كشتي پرچمدار به جستجوي آب شيرين از دهانه رودي بالا رفته بودند، مورد حمله بوميان قرار گرفتند; همه، جز يك تن اسپانيايي، كشته شدند و قايق نابود شد. دو تا از كشتيهاي ناوگان چنان كرم خورده بودند كه ميبايست رهايشان كنند، و دو تاي ديگر، چنان تركهايي برداشته بودند كه شب و روز تلمبه هايشان، براي بيرون ريختن آب، در كار بودند; سرانجام كرمها ثابت كردند كه قويتر از آدميانند; ناچار كشتيها را بر كنارهاي از سواحل ژامائيك به خشكي نشاندند (۲۵ ژوئن ۱۵۰۳). در آنجا، ملاحان و جاشويان واژگونبخت يك سال و پنج روز باقي ماندند، آنان براي تامين غذايشان به دوستي ناپايدار بومياني كه خود به حد كافي براي خوردن نداشتند وابسته بودند. ديگومندث، كه شجاعت آميخته به آرامشش كريستوف كلمب را از اينكه يكباره در نوميدي غرق شود باز ميداشت، داوطلب شد كه با يك كرجي كه از تنه خالي شده درخت بود همراه شش تن مسيحي و ده تن بومي، براي گرفتن كمك، به سانتودومينگو رود. مسافت سانتودومينگو تا آنجا ۷۳۲ كيلومتر بود، و ۱۳۰ كيلومتر از يان مسافت بكلي دور از ساحل بود. در طي اين اقدام خطرناك، آبشان تمام شد و چند تن از بوميان مردند. مندث به مقصد رسيد، ولي اوواندو نميتوانست تا مه ۱۵۰۴ كشتيي براي نجات درياسالار بفرستد. در ماه فوريه، بوميان ژامائيك از غذاهايي كه به ملوانان ميدادند. چندان كاستند كه نزديك بود اسپانياييها از گرسنگي تلف شوند. كريستوف كلمب سالنماي نجومي رگيومونتانوس را، كه خسوفي را در ۲۹ فوريه پيش بيني كرده بود، همراه داشت. از اين روي، روساي بوميان را فراخواند و آنان را آگاه ساخت كه، چون از دادن غذاي كافي به مردان وي امتناع ورزيدهاند، خداوند در خشم شد و بر آن است كه ماه را از صفحه آسمان ناپديد كند. آنان سخن وي را به ريشخند گرفتند، اما چون خسوف حادث شد، با شتابي هر چه تمامتر غذا و خواروبار به كشتيها آوردند.

كريستوف كلمب نيز آنها را مطمئن ساخت كه به دادگاه خداوند دعا ميكند تا ماه را دوباره نمايان سازد و خواهد گفت كه بوميان از اين به بعد مسيحيان را بخوبي خوراك خواهند داد; ماه دوباره در آسمان هويدا شد.

چهار ماه گذشت تا آنكه كمك رسيد، و تازه كشتيي كه اوواندو فرستاده بود چندان شكاف و ترك پيدا كرده بود كه فقط توانست خود را به سانتودومينگو باز رساند. كريستوف كلمب همراه برادر و پسرش با كشتي محكمتري، پس از يك سفر دراز و طوفاني، در هفتم نوامبر به اسپانيا رسيدند. شاه و ملكه از اينكه وي طلاي بيشتر و يا راهي كه به اقيانوس هند رسد نيافته بود رنجيده خاطر شدند. نه فرديناند و نه ايزابل، كه در آستانه مرگ بود، وقت نداشتند كه درياسالار سپيد موي را، كه سرانجام از دريا به خانه بازگشته بود، به حضور پذيرند. عشريه سهم او از عايدات هائيتي هنوز واصل ميشد، از فقر ايمني داشت، آنچه وي را عذاب ميداد نقرس بود، سرانجام هنگامي كه فرديناند حاضر شد وي را به حضور طلبد، كريستوف كلمب كه پيرتر از سنش ۵۸ سال بود بزحمت توانست رنج سفر دور و دراز به دربار را، تا سگوويا، بر خويشتن هموار سازد. تمام عناوين، حقوق، و عايداتي را كه در ۱۴۹۲ بدو وعده شده بود از شاه خواستار شد. فرديناند در خواستههاي او اشكال نمود. و ملك پر درآمدي در كاستيل به او اعطا كرد. كريستف كلمب نپذيرفت; و همراه با دربار به سالامانكا و والياذوليذ رفت، و در آنجا، فرسوده و دلشكسته، در بيستم ماه مه ۱۵۰۶ درگذشت. هيچ كس چون او نقشه جهان را دگرگون نساخته بود.

IV -چشم انداز نو

اكنون كه راه باز شده بود، صدها دريانورد ديگر به سوي دنياي جديد شتافتند. نام ((دنياي جديد)) را ظاهرا نخستين بار بازرگان فلورانسي، آمريگو وسپوتچي، به كاربرد كه اينك نامش بر قاره امريكاست. وي را مديچي به اسپانيا فرستاد تا كار سامان بخشد. در سال ۱۴۹۵ او توانست برنده مقاطعه آماده ساختن دوازده

pymansetareh@yahoo.com

كشتي براي فردينانـد شود. خود نيز به تب اكتشاف دچار شد و، چنانكه از نامه‌هاي بعدي او (۱۵۰۳۱۵۰۴) كه به دوستانش در فلورانس نوشته پيداست، چهار بار به جايي كه آن را ((دنياي جديد)) مينـاميد سفر كرده است، و در يكي از اين سفرها (۱۶ ژوئن ۱۴۹۷) به سرزمين امريكاي جنوبي رسيده است. همچنانكه جان كبت در ۲۴ ژوئن ۱۴۹۷ به جزيره كيپ بر تن در خليج سنت لارنس رسيد و كريستوف كلمب در ۱۴۹۸ ساحل ونزوئلا را رويت كرد، ميتوان وسپوتچي را هم، به اعتبار نوشته‌هاي خودش، اولين اروپاييي دانست كه بعد از ليف اريكسن (حد ۱۰۰۰) به خشكي نيمكره غربي رسيده است. آشفتگي و نادرسيتهايي كه در گزارش وسپوتچي وجود دارد سايه شك و ترديد بر ادعاهاي او ميافكنند. اما گفتني است كه در ۱۵۰۵ كريستوف كلمب، كه تا آن زمان ميبايست به قابل اعتماد بودن وسپوتچي پي برده باشد، به وسيله او نامهاي براي ديگو، پسر درياسالار، فرستاد. وسپوتچي در سال ۱۵۰۸ به مقام ((رئيس دريانوردان)) اسپانيا منصوب شد، و تا آخر عمر در آن مقام باقي ماند.

ترجمه لاتيني يكي از نامه‌هاي او در آوريل ۱۵۰۷ در سن ديه (لورن) چاپ شد. مارتين والدزمولر، استاد هيئت دانشگاه سن ديه، اين نامه را در كتاب خود به نام مدخل هيئت، كه همان سال به چاپ رساند، نقل كرد.

وي نظر وسپوتچي را قبول كرد و قابل اعتماد شمرد، و پيشنهاد كرد كه نام آمريگو يا آمريكا به جايي كه امروز امريكاي جنوبيش ميدانيم داده شود. در سال ۱۵۳۸، گرهارد مركاتور در نقشه معروف خود نام آمريكا را برتمام نميكره غربي اطلاق كرد. در اين باره توافق كامل هست كه وسپوتچي، اگر سال ۱۴۹۷ نباشد، در سال ۱۴۹۹ به اتفاق آلونسو د اوخذا ساحل ونزوئلا را سياحت كرده است. در سال ۱۵۰۰، يعني بلافاصله بعد از كشف اتفاقي برزيل به وسيله كابرال، ويسنته پينثون، كه در نخستين سفر كريستوف كلمب ناخداي كشتي نينيا بود، ساحل برزيل را در نورديد و آمازون را كشف كرد. در ۱۵۱۳، واسكو نونيث د بالبوآ به اقيانوس كبير رسيد; وپونثه دلئون، كه در آرزوي چشمه جواني بخش بود، فلوريدا را كشف كرد.

اكتشافات جغرافيايي كه با شاهزاده هانري دريانورد آغاز شد، با واسكو دو گاما پيش رفت، كريستوف كلمب آن را به اوج رسانيد، و ماژلان موفق شد كره زمين را دور بزند و بزرگترين انقلاب بازرگاني تاريخ را، پيش از اختراع هواپيما، به وجود آورد. باز شدن درياهاي غربي و جنوبي به روي دريانوردي و تجارت، به دوران مديترانه در تاريخ تمدن جهان پايان داد و دوران اقيانوس اطلس را آغاز نهاد. هر چه بيشتر طلاي امريكا وراد اسپانيا ميشد، زوال اقتصادي كشورهاي پيرامون مديترانه، حتي شهرهاي جنوبي آلمان چون آور گسبورگ و نورنبرگ كه از لحاظ تجارتي با ايتاليا مربوط بودند، سريعتر ميشد. كشورهاي اطراف اقيانوس اطلس دنياي جديد را يافتند و بازارهاي خوبي براي كالاهاي اروپايي به دست آوردند. اين امر در اروپاي باختري انگيزه صنعت شد; وجود اختراعات ماشيني و تجهيز بيشتر قواي توليدي ضرورت پيدا كرد، و در نتيجه، به انقلاب صنعتي انجاميد. گياهان و سبزيهاي جديدي، چون سيب زميني، گوجه فرنگي، كنگر فرنگي، كدو، و ذرت، از امريكا وارد شدند و كشاورزي اروپا را رونق و توانگري بخشيدند. وفور طلا و نقره قيمتها را بالا برد، بازار كارخانه داران را رواج داد، كارگران و وام گيرندگان و خاوندان فئودال را به ستوه آورد، و رويايي اسپانيا را براي تسخير دنيا هستي بخشيد، و بر هم زد.

نتايج و اثر فكري و اخلاقي اكتشافات جغرافيايي با نتايج اقتصادي و سياسي آن برابري ميكرد. مسيحيت بر نيمي از كره زمين انتشار يافت، و به اين طريق، كليساي كاتوليك رومي در دنياي جديد پيروانـي يافت كه شمارشان از آنچه بر اثر جنبش اصلاح ديني در دنياي قديم از دست داد بيشتر بود. زبان اسپانيايي و پرتغالي زبان مردم امريكاي لاتين شدند و ادبياتي غني و مستقل به وجود آوردند. اما از راه اين اكتشافات، در اخلاق مردم اروپا پيشرفتي به دست نيامد; قانونشكني وحشيانه مستعمره نشينان، با بازگشت دريانوردان، ملاحان، و مهاجران، به اروپا سرايت كرد و موجد تعديهاي متعصبانه و بي بند و باريها جنسي شد، فكر اروپاييان بر اثر كشف آنهمه مليتها و و مردم گوناگون، با آداب و رسوم و تمدنهاي متفاوت، سخت به هيجان آمد; عقايد جزمي و اصول ديني مذاهب بزرگ دستخوش برخوردها و ستايشهاي

pymansetareh@yahoo.com

دو جانبه شدند; و حتي هنگامي كه پروتستانها و كاتوليكها، به پيروي از يقينيات متضادشان، آتش جنگهاي ويرانگري را دامن زدند، آن يقينيات به شكها و به دنبال آن به رواداري دوران روشنگري بدل ميشدند.

بالاتر از همه اينها، غرور موفقيت، درست در هنگامي كه كوپر نيك بر آن بود تا از اهميت كيهاني كره زمين و ساكنان آن بكاهد، الهامبخش ذهن آدمي شده بود. مردم ميپنداشتند كه شجاعت فكري بشر بر دنياي ماده چيرگي يافته است. شعار قرون وسطي در مورد جبل طارق اين بود:((نه دورتر!)) اما اكنون، با تلخيصي بجا، به شعار ((دورتر!)) تبديل شد. همه حدها برداشته شده بودند; دنيا باز و گشاده بود; همه چيز

ممكن به نظر **فصل چهاردهم**

اراسموس پيشگام

۱۴۶۹-۱۵۱۷

I -تحصيلات يك اومانيست

بزرگترين اومانيست اين عهد به سال ۱۴۶۶، يا ۱۴۶۹، در روتردام يا نزديك آن به دنيا آمد. وي پسر دوم روحاني دون پايهاي به نام خرارد بود و مادرش، كه دختر بيوه يك طبيب بود، مارگارت نام داشت. اندكي پس از اين واقعه، پدر به مقام كشيشي رسيد. نميدانيم كه چگونه نام محبتآميز دسيدريوس اراسموس (محبوب مطلوب) بر او نهادهاند. آموزگاران نخستينش او را خواندن و نوشتن زبان هلندي آموختند، اما هنگامي كه براي تحصيل به مدرسه ((فرقه برادران همزيست)) در دونتر رفت، وي را به خاطر آنكه به زبان بومي خود سخن ميگفت جريمه كردند; زيرا در آنجا درس عمده زبان لاتيني بود و پارسايي و تقوا، چون انضباط و فرمانبرداري، بشدت رعايت ميشد. مع هذا، برادران همزيست مطالعه برخي از متون ادبي و فلسفي يونان و روم را تشويق ميكردند. و اراسموس استادي شگفتانگيز خود را در زبان و ادبيات لاتيني ابتدا در دونتر به دست آورد.

در ۱۴۸۴ پدر و مادرش هر دو مردند. پدر دارايي اندكي براي پسرانش به ارث گذاشت، اما سرپرستهايشان بيشتر آن را از بين بردند و جوانان را به سوي زندگي رهباني، كه احتياجي به پول نداشت، راندند. آنها اعتراض كردند، زيرا ميخواستند براي ادامه تحصيل به دانشگاهي بروند; اما سرانجام اغوا شدند اراسموس را با وعده دسترسي بر كتب بسيار فريفتند. پسر بزرگتر تسليم سرنوشت شد و (چنانكه اراسموس گزارش ميكند) ((شرابخوارهاي شد كه در عياشي دست كم از شرابخوارگي نداشت.)) دسيدريوس در نايب نشين امائوس در شتاين، به عنوان يك راهب آوگوستينوسي،سوگند رهبانيت ياد كرد. كوشش بسيار نمود كه به زندگي رهباني علاقه پيدا كند; و حتي رسالهاي به نام در مذمت دنيا نوشت تا خويشتن را متقاعد سازد كه دير رهبانيت مناسبترين جا براي جواني است كه روحي آزمند و شكمي بيمار دارد. اما شكمس از روزه گرفتن ميناليد و از بوي ماهي ميآشفت. رعايت سوگند و پيمان فرمانبرداري از پرهيزگاري و پاكدامني كسالت آورتر بود; و شايد رئيس مهربان دير بر او شفقت آورد و به عنوان كاتب و منشي نزد هانري برگني، اسقف كامبره، گسيلش داشت.

اراسموس در سال ۱۴۹۲ رتبه كشيشي يافت.

pymansetareh@yahoo.com

اما اراسموس هر جا كه بود پايي نيز جاي ديگر داشت. او به مردان جواني كه از مدارس محلي خود رخت به دانشگاه‌ها بردهاند رشك ميبرد. پاريس چنان رايحه خوشي از دانشطلبي و شهوتراني به بيرون ميپراكند كه مغزهاي تند و حساس را از دوردست مستي ميبخشيد. پس از چند سال خدمت پر كوشش، اسقف مخدوم خويش دسيدريوس را بر آن داشت تا، با اندك پولي كه قدرت ادامه حيات بدو دهد، به دانشگاه پاريسش فرستد. آنجا با بيصبري و ناشكيبي به تقريرات استادان گوش ميكرد، اما كتابخانه‌ها را به تحليل ميبرد. در بازيها و ميهمانيها شركت ميجست، و گاهي مذاق جان را از سرچشمه زيباييهاي زنان سيراب ميساخت. در يكي از مكالمات خود يادآور ميشود كه شادبيخشتر راه ياد گرفتن زبان فرانسه آموختن آن از روسپيان است. با وجود اين، عشق و شور راستين او براي ادبيات بود; موسيقي سحرانگيز كلمات دري را به روي او ميگشاد كه به دنيايي خيالي و سرورانگيز راه ميبرد. يوناني را نزد خود آموخت; گاهي آتن عهد افلاطون و اوريپيد و زنون و اپيكور چنان آشناي ذهن او ميشد كه روم عهد سيسرون، هوراس، و سنكا; و اين هر دو شهر چندان به نظر واقعي جلوه ميكردند كه ساحل چپ رود سن. سنكا به نظر او، چون بولس حواري، مسيحي تمام عياري بود و اين امتياز را هم داشت كه صحيحتر و ظريفتر از او مينوشت (نكتهاي كه شايد سليقه اراسموس در آن صايب نبود.) به اختيار خويش: دل قرون را كاويد و لورنتسووالا، ولترناپل، را كشف كرد. از انشاي ظريف و بيان بيپرواي والا، كه سند جعلي ((عطيه قسطنطين)) را به باد انتقاد گرفته، اشتباهات و خطاهاي بزرگ هيرونوموس را در وولگات باز نموده بود، و نيز از استدلالاتش در باب آنكه فلسفه و مشرب اپيكوري خردمندانهترين جهان بيني نيست لذت فراوان برد. خود اراسموس بعدها، در ميان تعجب و بهت عالمان الاهي و تسلي خاطر كاردينالها، از پي آشتي دادن اپيكور و مسيح برخاست. هنوز انعكاس تعليمات دانز سكوتس و ويليام آكمي در پاريس باقي بود; فلسفه اصالت تسميه رو به ترقي داشت و بعضي از اصول ديني را، چون قلب ماهيت و تثليث، به مخاطره ميافكند. اين گريزها و پشت پا زدنها به اصول و بنيان دين، ايمان تعبدي كشيش جوان را ويران كرد و او را مردي باقي گذاشت كه، جز ستايش عميق اخلاق و كردار مسيح، به هيچ كس نظر نداشت.

اعتياد و تمايل او به كتاب، تقريبا چون عيب و گناهي بزرگ، برايش گران تمام شد. براي آنكه بر درآمد خويش بيفزايد، به دانشجويان درس خصوصي ميداد، و با يكي از آنها زندگي ميكرد. با وجود اين، چندان نداشت كه آسوده زندگي كند. به اسقف كامبره نامهاي استغاثهآميز نوشت ((كه پوست و كيسهام هر دو خالي است; يكي از گوشت و ديگري از پول; لطف خود را چون هميشه از من دريغ مداريد.)) و اسقف، با ميانه روي ويژه خود، يكي از شاگردان، لرد آو وير، او را به قلعه خود در تورنهام در فلاندر دعوت كرد، و اراسموس از اينكه ليدي آن آووير را مخدومي نابغه و سخن شناس يافت خوشحال شد; اين زن به احوال او پي برد و با دادن هديهاي كمكش كرد; اما هديه نقدي او بزودي پايان پذيرفت. شاگرد توانگر ديگري به نام ماونتجوي او را به انگلستان برد (۱۴۹۹). آنجا، در خانه‌هاي بزرگ اشرافي در ييلاقات، دانشمند رنجديده دنيايي چنان لذت بخش و مودب يافت كه عمر به سر رفتهاش در رهباني برايش خاطره نفرتباري شد. پيشرفت خود را در يكي از نامه‌هاي بيشمار و غير قابل تقليدش، كه اينك باروحترين يادگار اوست، به دوستي در پاريس گزارش داد:

ميگذرانيم. اگر خردمند باشي، تو نيز بال ميگشايي و به اين ديار پرواز ميگيري... اي كاش ميدانستي كه در اينجا چه ناز و نعمتي وجود دارد!... از ميان اين همه، من فقط يكي را به تو ميگويم: اينجا زيبا روياني دارد كه چهرهاي ملكوتي دارند، و آن قدر خوب و مهربانند كه به گفتن نميآيد... از اين گذشته در اينجا رسمي وجود دارد كه بدرستي وصف نميتوان كرد. هر جامبروي، با بوسه استقبالت ميكنند و چون قصد رفتن ميكني، با بوسه بدرقه ات مينمايند; اگر بازگردي، دوباره سلامت را با بوسه پاسخ ميگويند... هر جا انجمني باشد، در آغوش كشيدن كار درود و بدرود را ميكند. آه فاوستوس! اگر تو يك بار، فقط يك بار، مزه آن لبان لطيف و خوشبوي را ميچشيدي، آروز ميكردي كه مسافر باشي، اما نه چون سولون فقط ده سال، بلكه همه عمر و در انگلستان.

اراسموس در خانه ماونتجوي در گرينيچ با تامس مور آشنا شد. مور در اين هنگام بيست و دو سال داشت، اما آن قدر مشهور بود كه دانشمند ما را به هنري هشتم آينده معرفي كند. در آكسفرد، دوستي و رفاقت

pymansetareh@yahoo.com

خودماني ميان دانشجويان و دانشكده‌ها همان اندازه او را فريفته خود ساخت كه بوسه‌ها و در آغوش گرفتنهاي بتان خانه‌هاي ييلاقي. در آنجا به جان كولت علاقهمند شد; وي با آنكه ((طرفدار و قهرمان الاهيات قديم بود))، با جامه عمل پوشانيدن به تعليمات مسيح، مردم زمان خويش را دچار حيرت ساخته بود. اراسموس تحت تاثير پيشرفت اومانيسم در انگلستان قرار گرفت:

هنگامي كه به گفتارهاي كولت گوش فرا ميدارم، گويي سخنان خود افلاطون را ميشنوم. چه كسي از چنين دنياي كامل دانش گروسين دچار شگفتي نخواهد شد از آراي ليناكر چه چيز عميقتر، تندتر، و دل انگيزتر وجود دارد مگر طبيعت نجيبتر، شيرينتر، و نيك بختتر از تامس مور خلق كرده است

اين بزرگان بر اراسموس تاثيرات عميقي به جاي گذاشتند و فولاد طبع وي را آبديدهتر ساختند. او، كه جواني متكبر و متلون المزاج و مست از مي آثار كلاسيك و رايحه دلپذير وجود زنان بود، به دانشمندي جدي و زحمتكش تبديل شد كه نه تنها در پي پول و شهرت، بلكه آرزومند موفقيتي پايدار و بزرگ بود. هنگامي كه انگلستان را براي بررسي و چاپ متن يوناني عهد جديد گرفته بود; زيرا آن را اساس مسيحيت واقعيي ميدانست كه، بنابر فتواي مصلحان ديني و اومانيستها، در زير اندودي از عقايد و آراي ديني ديگر، كه در طي قرون بر روي هم انباشته شده، ناپديد گشته است.

واپسين ساعات سفر انگلستان خاطرات خوش ديدار او را از اين كشور تيره و تار ساخت. مامور گمرك دوور پولي را كه ياران انگليسي بدو داده بودند، و بالغ بر ۲۰ پوند (۲۰۰۰ دلار) ميشد، ضبط كردند; زيرا قانون انلگستان خروج طلا و نقره را از كشور ممنوع كرده بود. مور، كه در آن هنگام هنوز حقوقدان بزرگي نبود، به اشتباه او را اندرز داده بود كه پوندهايش را به پول فرانسه تبديل كند. نه انگليسي شكسته بسته، و نه لاتيني سليس و متكبرانهاش نتوانستند قانون را از مجراي خود منحرف سازند; و اراسموس، بي پول و تهيدست، به عزم فرانسه سوار كشتي شد. به گفته خودش، ((به دريا نرفته، زيان كشتي شكستگان بردم.))

II- اراسموس مشايي

خود را چند ماهي در پاريس مستقر ساخت و نخستين اثر مهم خويش را به نام جامع الامثال منتشر كرد. اين كتاب مجموعه ۸۱۸ ضرب المثل و نقل قول، بيشتر از نويسندگان كلاسيك بود. احياي دانش ادبيات قديم سبب شده بود كه مردم آراي خود را با نقل گفتارهاي كوتاهي از نويسندگان يوناني يا رومي زينت دهند، و اين براي خود سبكي شده بود، كه اعتلاي آن را در رسالات مونتني و تشريح ماليخوليا، اثر بر تن، ميبينيم; و اين سبك تا قرن هجدهم در سخنوري ديواني انگلستان دوام آورد. اراسموس بر هر يك از ضرب المثلها تفسير كوتاهي نوشته بود كه معمولا به رغبت و تمايلات عمومي جاري اشارت داشت و هجوي خردمندانه چاشني آن بود. مثلا آورده بود كه ((در كتاب مقدس آمده است كه كشيشان گناهان مردم را ميبلعند، و هضم آن را چنان دشوار ميابند كه ناچار بايد بهترين شرابها را بنوشند تا آنها را تحليل برد.)) اين كتاب براي نويسندگان و سخنوران نعمت بزرگي بود; چندان فروش رفت كه اراسموس توانست يك سال، بي استعانت ديگران، سركند.

به علاوه، اسقف اعظم، ويليام وارم، كه از كتاب علي رغم نيشها و كنايه هايش خوشش آمده بود، براي مولف آن هديهاي نقدي فرستاد و منصبي كليسايي در انگلستان بدو پيشنهاد كرد; اما اراسموس حاضر نبود به خاطر انگلستان از بقيه اروپا صرف نظر كند. در هشت سال بعد، چند بار كتاب امثال خود را با تجديد نظر چاپ كرد و شماره ضرب المثلهايش را به ۳۲۶۰ رسانيد. در زمان حياتش، شصت چاپ از آن به عمل آمد; از متن لاتيني به انگليسي، فرانسوي، ايتاليايي، آلماني، و هلندي ترجمه شد; و خلاصه، از زمره ((پرفروشترين)) كتب عهد خويش بود.

pymansetareh@yahoo.com

پولي فرا چنگ آورد، به دوستش جيمزبات، كه به پسر ((ليدي آن آو وير)) درس ميداد، نامهاي نوشت (۱۲ دسامبر ۱۵۰۰) و از او خواست كه:

به او خاطر نشان ساز كه من، با دانش خويش، تا چه حد بيش از روحانيون ديگري كه در زير بال حمايت خود گرفته است به او خدمت ميكنم و نام و اعتبار ميبخشم. آنها موعظه‌هاي معمولي ميگويند، و من چيزهايي مينويسم كه پايدار ميمانند. مهملات ابلهانه آنها را، جز در يكي دو كليسا، كسي نميشنود; در كشورهاي مختلف جهان، همه كساني كه يوناني و لاتيني ميدانند سخنان مرا ميخوانند. چنان روحانياني همه جا فراوانند، مرداني چون من قرنها ميگذرد و بندرت يافت ميشوند، همه اينها را به او بگوي، مگر آنكه آن قدر خرافه پرست باشي كه به خاطر يك دوست چند دروغ مصلحتآميز نگويي.

چون از اين راه نتيجهاي حاصل نشد، اراسموس در ماه ژانويه باز به بات نامه نوشت و پيشنهاد كرد كه به ليدي آن آو وير بگويد كه وي قوه بينايي خود را دارد از دست ميدهد، و افزوده بود:((تو خود چهار يا پنج سكه طلا براي من بفرست، و سپس از پولي كه ليدي ميدهد بردار.)) چون بات بدين كار مبادرت نكرد، اراسموس مستقيما به ليدي آن آو وير نامه نوشت و او را همرتبه زنان قهرمان تاريخ، و همشان زيباترين سوگليهاي حرم حضرت سليمان شمرد و برايش شهرت و آوازهاي ابدي پيشگويي كرد. با اين ياوه سرايي واپسين،ليدي آن آو وير تسليم شد. اراسموس مبلغ هنگفتي از جانب او دريافت داشت و بينايي چشمانش را باز يافت. رسم آن زمان نويسنده را از اينكه چنين دست گدايي پيش مخدومانش دراز كند معذور ميدارد، زيرا ناشران هنوز توانايي آن را نداشتند كه حتي پر خوانندهترين نويسندگان را تحت حمايت گيرند. اراسموس ميتوانست بهترين ممر درآمد را داشته باشد بنفيسها، اسقف نشينها، و حتي بعدها كلاه كاردينالي. وي چنين پيشنهاداتي را بارها رد كرد، زيرا ميخواست آزاد بماند و بر پاي انديشهاش قيد و زنجير نيفتد. ترجيح ميداد كه آزاد باشد و گدايي كند، نه آنكه در بند فساد و تباهي افتد.

اراسموس در سال ۱۵۰۲ از طاعون گريخت و به لوون رفت. آدريان اوترشتي، رئيس دانشگاه آنجا، به وي پيشنهاد استادي كرد; اما او نپذيرفت. چون به پاريس بازگشت، بر آن شد تا معيشت خود را از راه قلم زدن به دست آورد. كتاب التزام اخلاقي سيسرون، هكابه اوريپيد، و ديالوگهاي لوكيانوس را ترجمه كرد. بدون ترديد، اين شكاك شوخ طبع در تربيت ذهن و سبك نگارش اراسموس تاثيري بسزا داشته است. در ۱۵۰۴ اراسموس به دوستي نوشت:

خداوندا! لوكيانوس با چه شوخ طبعي و سرعتي ضربت خود را فرود ميآورد; همه چيز را به مسخره ميگيرد و نميگذارد چيزي، بي آنكه رنگ مسخرگي گيرد، از زير قلمش بگريزد. سختترين حملاتش متوجه فلاسفه و رواقيان است... و فرضيات فوق طبيعي، و رواقيان را به علت خودبيني غير قابل تحملشان دست ميياندازد... هنگامي كه لقب ملحد بدو دادند مزيتي افتخارآميز از ناحيه بدبيني و خرافه پرستي خدايان را نيز، با همان بيپروايي، به باد تمسخر گرفت.

در ديدار دومش از انگلستان (۱۵۰۵۱۵۰۶) همراه كولت به زيارت آرامگاه قديس تامس ا بكت در كنتر بري رفت. وي شرح اين سفر را، با نامهاي افسانهاي، در يكي از مكالمات خود ميآورد و بيان ميدارد كه چه گونه ((گراتيا)) (كولت) پيشنهاد كرد كه حق بود مقداري از ثروتي كه صرف تزيين كليسا شده است براي التيام آلام بينوايان كنتربري به كار ميرفت، و با اين سخن راهب راهنمايشان را رنجيده خاطر ساخت; چگونه راهب شيري را كه واقعا از پستان مبارك مريم عذرا ريخته بود بدانها نشان داد; چگونه ((مقدار حيرت انگيزي استخوان مرده))، كه ميبايست همه آنها را با احترام ببوسند، به آنها ارائه نمود; چگونه گراتيان از بوسيدن كفشهاي كهنهاي كه ميگفتند بكت ميپوشيده طفره رفت، چگونه مرد راهنما، به عنوان نهايت لطف خود، يادبود مقدسي را به گراتيان ارائه داد و آن پارچهاي بود كه قديس بكت عرق پيشانيش را با آن پاك و بينياش را در آن خالي كرده بود و هنوز آثار آب دماغ مقدسش در آن پيدا بود و حال گراتيان از ديدن آن به هم خورد و روي درهم كشيد. دو دانشمند، در حالي كه بر بشريت ميگريستند، به لندن بازگشتند.

pymansetareh@yahoo.com

در آنجا بخت خوش به اراسموس روي كرد. پزشك هنري هفتم دو پسرش را به ايتاليا ميفرستاد; اراسموس مامور شد تا به عنوان ((راهنما و سرپرست)) همراه آنان شود. وي همراه جوانان يك سال در بولونيا توقف كرد، كتابخانه‌ها را بلعيد، و روز به روز بر شهرت خود به دانشطلبي، تبحر در زبان لاتيني، و خردمندي افزود. وي، تا اين زمان، جامه كانناي آوگوستينوسي را ميپوشيد رداي سياه و قباي بلند و باشلق، اكنون (۱۵۰۶) اين جامه را از تن بيرون كرد و جامه يك كشيش معمولي را، كه كمتر انگشت نما بود، پوشيد و ادعا كرد كه براي اين كار از پاپ يوليوس دوم، كه در آن زمان به عنوان يك فاتح نظامي در بولونيا به سر ميبرد، كسب اجازه نمود است. به دلايلي كه بر ما نامعلوم است، اراسموس در ۱۵۰۶ به انگلستان بازگشت و در دانشگاه كيمبريج به تدريس زبان يوناني پرداخت. اما در ۱۵۰۸ باز او را در ايتاليا ميياييم كه چاپ تجديد نظر شده و بزرگي از امثال خود را براي چاپخانه آلدوس مانوتيوس درونيز آماده ميكند. از آنجا گذارش به رم افتاد (۱۵۰۹) و فريفته زندگي مرفه، آداب و طرز رفتار مهذب، و رشد فكري كاردينالها شد. اثرات آشكار موضوعات وآدابوآيينهايمشركانهدر مركز جهان مسيحيت او را به خود مشغول داشت; همچنانكه در سال پيش لوتر را به وحشت افكنده بود. آنچه بيش از همه خاطر اراسموس را آزرد، مشي، حميت، و اشتغالات نظامي پاپ يوليوس دوم بود. در اين باب، با لوتر اما با كاردينالهاهم، كه از غيبتهاي مكرر پاپ جنگجو بگرمي استقبال ميكردند، موافق بود. آنها ورود اراسموس را به مجامع خود خوشامد گفتند و پيشنهاد كردند كه اگر در رم مستقر شود، مشاغل و مناصبي بدو خواهند داد كه بي آنكه انجام وظيفه كند، مقرري آنها را دريافت خواهد داشت.

دست در همان حال كه مهر اين شهر ابدي ميخواست در دل وي ريشه كند، ماونتجوي بدو نوشت كه هنري هفتم مرده است و دوست اومانيستها، به نام هنري هشتم، بر تخت نشسته است و اگر اراسموس به انگلستان باز گردد، همه درها و مزيتها به روي او گشوده است. همزمان با نامه ماونتجوي، نامهاي هم از خود هنري هشتم بدو رسيد:

آشنايي ما وقتي شروع شد كه من كودك بودم. احترام و ارزشي كه آن زمان من در دل خويش نسبت به شما احساس ميكردم، به مناسبت ذكري كه از من در نوشته‌هاي خود كرده‌ايد، و به خاطر استفادهاي كه از استعداد و شايستگيهاي خود در راه پيش بردن حقيقت مسيحيت مبذول داشته‌ايد، افزونتر شده است. شما تا اينجا اين بار سنگين را بتنهايي به دوش كشيده‌ايد، اما اكنون به من اين افتخار را بدهيد كه، تا آنجا كه قدرت و تواناييم اجازه ميدهد، شما را كمك و حمايت كنم.... بهبود حال شما براي همه ما گرانبهاست.... بنابراين، پيشنهاد ميكنم كه انديشه توقف در نقاط ديگر را بكلي از خانه ذهن خود دور سازيد. به انگلستان بياييد و يقين بدانيد كه بر دل و ديده ما جاي داريد. شرايط خود را بازگوييد; آنها، چنان كه آرزوي شماست، نظر بلندانه و افتخارآميز تلقي خواهند شد. به ياد دارم كه يك بار گفتيد وقتي از در به در گشتن خسته شويد، اين كشور را خانه دوران پيري خود خواهيد ساخت. از اين روي، به نامه همه آنچه خوب و مقدس است،از شما ميخواهم كه به وعده خويش تحقق بخشيد. ما اكنون از ارزش فضايل و نصايح شما آگاه هستيم. ما حضور شما را در ميان خود از همه داراييهايمان گرانبهاتر ميشماريم... شما اوقات فراغتتان را براي خود ميخواهيد; ما نيز از شما چيزي نميخواهيم، جز آنكه قلمرو حكومت ما را خانه خود بدانيد... بنابراين، اراسموس عزيز به نزد من بياييد و بگذاريد كه حضورتان جواب دعوت من باشد.

چگونه ميشد دعوتي چنين مودبانه و كريمانه را رد كرد در رم، حتي اگر به وي منصب كاردينالي ميدادند، ميبايست زبان در كام كشد. در انگلستان، در ميان دوستاني با نفوذ و تحت حمايت پادشاهي نيرومند، ميتوانست آزادانهتر بنويسد و در امان باشد. او، با اندكي اكراه، اومانيستهاي رم، كاخها و كتابخانه‌هاي باشكوه، و كاردينالهايي را كه به وي اظهار لطف كرده بودند بدرود گفت. دوباره از آلپ عبور كرد، به پاريس رفت، و از

III- اراسموس هجاگر

پنج سال در آنجا ماند و، در تمام آن مدت، از پادشاه جز سلام و درودي اتفاقي نشنود. آيا هنري با بستگان خارجي يا خويشان داخلي سرگرمي داشت اراسموس انتظار كشيد و خود را خورد. ماونتجوي با هديهاي

pymansetareh@yahoo.com

به فريادش رسيد: وارم درآمد يك كليساي محلي را در كنت بدو اعطا كرد: و جان فيشر، اسقف راچيستر و رئيس دانشگاه كيمبريج، وي را با ساليانهاي برابر ۱۳ پوند (۱۳۰۰ دلار) به استادي زبان يوناني برگماشت. براي آنكه اين درآمدرا تا سرحد توانايي نگاه داشتن يك پيشخدمت و يك اسب بالا برد، آثارش را به دوستانش، كه معمولا به خواست او پاسخ ميدادند اما پاسخشان به حد كفايت نبود، تقديم داشت.

در سال اول سومين دفعه اقامت خود در انگلستان، و در خانه تامس مور، مشهورترين كتاب خويش را به نام در مدح ديوانگي، در هفت روز، نوشت. عنوان يوناني لاتيني شده آن، انكوميوم و موريايي، نوعي بازي لفظي با نام ((مور)) است اما موروس (moros) يوناني به معني ((ديوانه)) و موريا (mria) به معني ((ديوانگي)) بود. اراسموس اين اثر را دو سال همچنان به صورت دستنويس نگاه داشت، آنگاه سفري كوتاه به پاريس كرد تا آن را به چاپ رساند (۱۵۱۱). اين كتاب در زمان حياتش چهل بار تجديد چاپ، و به چندين زبان ترجمه شد. رابله آن را خواند، نه، بلكه بلعيد: تا دير زماني بعد، يعني ۱۶۳۲، ميلتن در كيمبريج نسخهاي از آن ((در دست هر كسي)) ميديد.

موريا در معنايي كه اراسموس آن را به كار برده است تنها جنون، ياوه گويي، ناداني، و ابلهي معني نميدهد، بلكه استعداد طبيعي، غريزه، عواطف، و سادگي و صفاي ناشي از بيسوادي راهم، در برابر خردمندي، تعقل، حسابگري، و عقل، شامل ميشود. اراسموس در اين كتاب ما را متوجه ميسازد كه نژاد بشر هستي خود را مديون ديوانگي است، زيرا مگر از رغبت مرد به زن، كه به هزار شكل جلوه ميكند، و ستايش پر شور مرد از جسم زن، و شهوت سيرابي ناپذيرش به همخوابگي چيزي عبثتر وجود دارد آيا مرد اگر به هوش باشد، براي تسكين شهوت هرگز قلاده ازدواج با يك زن را به گردن خواهد افكند آيا زن اگر به هوش باشد، به خاطر لذتي آني، رنج و محنت زاييدن و مادر شدن را تحمل خواهد كرد آيا خنده آور نيست كه بشريت حاصل فرعي اين فرسايش و استهلاك دو جانبه باشد اگر زن و مرد از روي تعقل از اين كار باز ايستند، بشريت نابود خواهد شد.

از اين مثال، وجوب ديوانگي و حماقت خردمندي آشكار ميشود. اگر عقل بر وجود آدمي فرمانروايي كند، آيا از شجاعت اثري ميتوان يافت خوشبختي امكانپذير خواهد بود آيا كتاب جامعه سليمان راست كثرت غم است، و هر كه علم را بيفزايد حزن را ميافزايد)) چه كسي با وقوف برآينده خوشبخت ميبود جاي شكر است كه علم و فلسفه رواجي ندارد، و مردم بدانها التفات نميكنند، و از اين راه بر ناداني حياتي نژاد بشر لطمهاي وارد نميآيد. منجمان ((از ابعاد دقيق خورشيد و ماه و ستارگان، به همان آساني كه از تنگ و ديگچه حرف ميزنند، با شما سخن ميرانند.)) اما ((طبيعت به ناچيزي حدسيات و فرضيات آنها ميخندد.)) فيلسوفان پيچيدگيها را پيچيدهتر، و مبهمات را مبهمتر ميكنند. وقت و هوش خود را درباره لطايف الحيل منطقي و متافيزيكي، كه نتيجه شان جز باد هوا نيست، زايل ميكنند، چه خوب بود كه ما، به جاي سپاه و سرباز، اين مهملات را به جنگ تركان ميفرستاديم، زيرا در اين صورت در برابر اين ((روده درازيهاي)) گمراه كننده، همه راه گريز در پيش ميگرفتند. پزشكان از فلاسفه بهتر نيستند: ((امروز آنچه آنها به نام پزشكي بدان عمل ميكنند تركيبي از دورويي و نيرنگ بيش نيست.)) اما عالمان علوم الاهي:

سراسر جريان پيگير خلقت جهان را تا يك ذره ناچيز، به وسيله قدرت مطلق باري، به شما خواهند گفت. نحوه دقيق گناهكاري ذاتي را، كه از پدر و مادر نخستين ما سر زد، تشريح خواهند كرد... و شما را قانع خواهند ساخت كه چه سان.... نطفه جهان دهنده ما در رحم باكره مريم عذرا بسته شد. و در قرص تقديس شده فطير عشاي رباني به شما نشان خواهند داد كه چگونه ممكن است حوادثي، بي آنكه فاعل و كننده داشته باشند، به حصول پيوندند.... چگونه كسي ميتواند، در يك زمان، در چند جا باشد، و چگونه جسم مسيح، در آسمان با جسم وي بر صليب، و جسم وي در عشاي رباني فرق دارد.

نيز بر مزخرفات و لاطايلاتي كه بر آن نام معجزات و كرامات مينهند اشباح و قبور شفابخش، احضار شيطان، و ((لوله هايي از اين قبيل كه ساخته و پرداخته دست خرافاتند)) بينديشيد.

اين مهملات براي كشيشان و روحانياني كه دست به كار آنند دكان خوبي است و درآمدي بيرنج دارد. از آنان كه بازار دغلباز بخشايشدهي و آمرزشنامه فروشي را گرم نگاه ميدارند، چه بگويم كه اينان حساب زمان و توقف يكايك ارواح را در برزخ نگاه ميدارند و مدت ماندنشان را، از روي ميزان وجوهي كه از راه فروش اين آمرزشنامه‌ها و عفونامه‌هاي وقاحت آور به دست ميآورند، كم و زياد ميكنند يا درباره آن ديگران چه ميتوان گفت; آناني كه وانمود ميكنند با او راد سحرانگيز و يا سر هم بندي كردن ادعيه و انداختن تسبيح (كه برخي از شياداان مذهبي براي تفريح يا به احتمال قويتر براي جلب منفعت، ساخت و پرداختهاند) ميتوانند ثروت، افتخار، شادي، طول عمر، برنايي در عهد پيري، و حتي بعد از مرگ جايگاهي در دست راست عيساي نجاتدهنده فرا چنگ آرند

اين هجا ادامه مييابد و راهبان، فقيران، مفتشان، كاردينالها، و راهبان با گداييشان مردم را به ستوه ميآورند و گمان ميكنند با زبورخوانيهاي خوابآورشان بهشت را فتح ميكنند. كشيشان معمولي تشنه و گرسنه پولند; ((آنها در فن به چنگ آوردن عشريه، صدقه، درآمدهاي اتفاقي، و غيره زيركتر و نيرنگبازترند.)) تمام روحانيان، از هر طبقه و مرتبه و رنگي كه باشند، با سوزاندن جادوگران موفقند. پاپها، به خاطر ثروت، افتخارات، حق حكومت، مناسب، وضع دستورات شرعي، بي بند و باري، فروش آمرزشنامه... تشريفات و مالياتگيري، تكفيرها و تحريمها))، حرص به مال اندوزي، خط مشي مادي و اينجهاني، و جنگهاي خونينشان، به هيچ وجه به حواريون مسيح شباهتي ندارند. چنين كليسايي، جز به صدقه سر حماقت و سادگي و ساده لوحي و گولي بشر، چگونه ميتواند زنده بماند كتاب مدح ديوانگي عالمان الاهي را به خشمي آشكار برانگيخت. مارتين دروپسيوس به اراسموس نوشت:((بايد بدانيد كه كتاب شما، حتي در ميان آنان كه پيش از اين ستايشگر سر سپرده شما بودند، ناراحتي توليد كرده است.)) اما هجوي كه اراسموس در اين ويرانگري خندهانگيز به كار برده بود، در مقايسه با اثر بعديش، بسيار نرم و ملايم بود. سومين و واپسين سال تدريس اراسموس در كيمبريج (۱۵۱۳) مقارن با سال مرگ پاپ يوليوس دوم بود. در سال ۱۵۱۴ در پاريس هجونامه يا ديالوگي به نام يوليوس اكسكلوسوس منتشر شد. اراسموس، جز انكار صريح، كوشش بسيار نمود كه تعلق آن را به خود مكتوم بدارد; اما نسخه رساله دست به دست دوستانش گشت; مور، از روي بي احتياطي، آن را در زمره آثار اراسموس قلم زد. جا دارد كه آن را در اينجا به عنوان نمونه تندي از سبك اراسموس هجاگر ذكر كنيم. پاپ جنگجوي متوفا دروازه بهشت را به روي خود بسته ميبيند، و پطرس حواري با سماجت تمام دروازه را پاس ميدارد.

يوليوس: اين مسخره بازي بس است. من يوليوس ليگوريايي هستم، پي.ام...

پطرس: پي.ام! پي.ام چيست ((پستيس ماكسيما)) (بزرگترين بلا) يوليوس: احمق فرومايه! پي.ام يعني ((پونتيفكس ماكسيموس)) (بزرگترين پونتيفكس).

پطرس: اگر سه بار هم ((ماكسيموس)) (بزرگترين) باشي... نميتواني داخل شوي، مگر آنكه ((بهترين)) هم باشي.

يوليوس: فضولي موقوف! تو كه در تمام اين قرنها ((قديسي)) بيش نبودهاي براي من كه ((قدوس)) و ((اقدس)) و ((اقدسيت)) و ((ذات تقدس)) بودهام، و احكامم نيز آن را نشان ميدهند، فضولي ميكني.

پطرس: آيا ميان قديس بودن و قديس ناميده شدن فرقي نيست... بگذار كمي دقيقتر به تو بنگرم. هوم! نشانه‌هاي بيديني و ناپارسايي در تو فراوان است... رداي كشيشان بر تن داري. اما در زير آن لباس خونين رزم پوشيدهاي; چشمها وحشي، دهان گستاخ و اهانتگر، جبين بيشرم، تن سراسر مجروح از زخم گناه، نفس آلوده به بوي شراب، و مزاج شكسته از افراط در هرزگي. با اين وضع تهديدآميز كه بخود گرفتهاي، ... تو يوليوس امپراطوري كه از دوزخ بازگشتهاي...

يوليوس: به ياوه گوييهايت خاتمه بده، و گرنه تكفيرت ميكنم...

pymansetareh@yahoo.com

پطرس: مرا تكفير ميكني ممكن است بدانم با چه حقي يوليوس: بهترين حقوق. تو كشيشي بيش نيستي، شايد كشيش هم نباشي، به تو ميگويم در را باز كن! پطرس: نخست بايد شايستگي و استحقاق خود را براي دخول نشان دهي...

يوليوس: منظور از شايستگي و استحقاق چيست پطرس: آيا دين و اعتقاد واقعي را به كسي آموختهاي; يوليوس: نه، اين كار را نكردهام. من به جنگ سرگرم بودم. اما اگر ثمري دارد، بگذار بگويم كه در آنجا راهباني هستند كه مراقب و محافظ دينند.

پطرس: آيا، با دادن سرمشق پاكي و ديندارى، ارواح مردمان را به سوي مسيح متوجه كردهاي يوليوس: بسياري را به تارتاروس روانه كردهام.

پطرس: آيا معجزه يا كرامتي از تو بروز كرده است يوليوس: آه، معجزه و كرامت ديگر از رواج افتاده است.

پطرس: آيا در دعاهاي خود كوشا و با پشتكار بودهاي يوليوس: يوليوس شكستناپذير نبايد به سوالات يك ماهيگير گدامنش جواب دهد. تو خواهي دانست كه من كيستم و چيستم. نخست آنكه من يك تن ليگوريايي هستم، و مانند تو يهودي نيستم. مادرم خواهر پاپ بزرگ، سيكستوس چهارم، بود. پاپ مرا با املاك كليسا توانگري داد. كاردينال شدم. بدبختيها و مصيبتهايي نيز دامنگيرم شد. به سيفيليس گرفتار شدم; تبعيدم كردند، از كشور خويش بيرونم راندند، اما در همه اين احوال ميدانستم كه بالاخره پاپ ميشوم.... و چنان شد كه ميپنداشتم; بخشي به واسطه كمك فرانسويها، بخشي به وسيله نزول، و بخشي ديگر از طريق قولها و وعدهها; كرزوس نيز نميتوانست پولي را كه لازم بود تدارك ببيند; بانكدارها شرح آن را به تو خواهند گفت. اما من موفق شدم... و بيشتر از آنچه كه پاپهاي پيش از من كردهاند، براي كليسا و مسيح كار انجام دادهام.

پطرس: چه كردهاي يوليوس: درآمد كليسا را افزون ساختم. منصبها و ادارات جديدي درست كردم و آنها را فروختم... از نو سكه زدم، و از اين راه مبلغ كلاني اندوختم. بدون پول كاري از پيش نميرود. آنگاه بولونيا را ضميمه مقر مقدس پاپ ساختم... همه شاهزادگان و شهرياران اروپا را به حرف شنوي از خود واداشتم. عهد نامهها را پاره كردم و سپاهيان جرار به ميدان جنگ بردم; رم را از كاخهاي با شكوه پر ساختم; و بعد از خود، پنج ميليون در خزانه پاپي به جاي گذاشتم...

پطرس: چرا بولونيا را گرفتي يوليوس: زيرا درآمد آنجا را خواهان بودم...

يوليوس: دوك آنجا لئيم حق ناشناسي بود، مرا به فروختن مشاغل و مناصب كليسايي متهم كرد. به من تهمت بچه بازي زد... من دوكنشين فرارا را براي پسر خودم ميخواستم كه ميشد بدو اعتماد كرد و از اين راه به كليسا خدمت نمود. او، درست در آن زمان، كاردينال پاويا را خنجر زده بود.

پطرس: چه پاپ و زن و بچه يوليوس: زن نه، زن نه، اما داشتن كودك چه عيبي دارد پطرس: آيا تو مرتكب جناياتي كه بدانها متهمت ميداشتند شده بودي يوليوس: براي رسيدن به مقصود، اينها كه چيزي نيستند...

پطرس: آيا براي بركنار كردن يك پاپ فرومايه و رذل راهي نيست يوليوس: بركنار كردن پاپ چه لاطائلاتي! چه كسي ميتواند بالاترين مرجع و قدرت جامعه را بركنار كند...

تنها شوراي عمومي كليسا ميتواند خطاهاي پاپ را بدو تذكر دهد، اما خود شورا بايد به رضايت و موافقت پاپ تشكيل شود.... از اين روي، به خاطر هيچ جنايتي، هر چه ميخواهد باشد، او را نميتوان بركنار كرد.

pymansetareh@yahoo.com

پطرس: حتي به جرم قتل يوليوس: نه، حتي به جرم پدر كشي.

پطرس: حتي به جرم زنا يوليوس: نه، حتي به جرم هتك.

پطرس: حتي به جرم فروختن مقامات كليسايي يوليوس: نه، حتي اگر ششصد بار چنين عملي شود.

پطرس: حتي به جرم مسموم ساختن و زهد خوراندن يوليوس: نه، حتي به جرم توهين به مقدسات.

پطرس: حتي اگر همه اين جرايم از يك نفر سرزده باشد يوليوس: اگر ششصد جرم ديگر نيز بر آنها بيفزايي، هيچ قدرتي نميتواند پاپ را عزل كند.

پطرس: امتيازات تازهاي است براي جانشينان من كه شريرترين و پستترين افراد باشند و از مكافات نيز ايمن.

بدبخت آن كليسايي كه نميتواند چنين غولي را از پشت خود بر زمين افكند. ... مردم بايد به پا خيزند و با سنگ سنگفرش پياده روها مغز اين فرومايگان را متلاشي كنند... اگر شيطان نايب منابي ميخواست، كسي را بهتر از تو نميافت. تو به عنوان يك پيشواي مذهبي براي مسيح چه كردهاي; يوليوس: آيا بسط دادن كليساي مسيح اقدام نيكي نيست...

پطرس: چگونه كليسا را بسط دادهاي....

يوليوس: رم را از كاخها، خدمتگزاران، سپاهيان، و ادارات پرساختم...

پطرس: وقتي كه مسيح كليسا را بنياد نهاد، از اين قبيل چيزها نداشت...

يوليوس: آه تو به آن روزها ميانديشي كه خود پاپ بودي و عدهاي اسقف گدامنش و بينوا دورت را گرفته بودند و داشتي از گرسنگي فرق دارد... اكنون به كليساهاي معظم ما، به اسقفاني كه هر يك به شاهي ميمانند... به كاردينالهايي كه خدم و حشم باشكوه دارند، و به اسبان و استراني كه زين و يراقشان از طلا و جواهر و نعلشان از سيم و زر است نگاه كن.

بالاتر از همه اينها، خود من، بزرگترين پونتيفكس، در تخت روان زرين، بر روي دوش سربازان، حمل ميشدم و چون پادشاهان به سوي جمعيتي كه مرا ميستودند دست تكان ميدادم. به غرش توپها و آواي كرناها و صداي طبلها گوش فرادار. به ماشينهاي جنگي، به جمعيتي كه فرياد ميزنند، به مشعلهايي كه در خيابان و ميدان نور ميپاشند. و به پادشاهان زمين كه به پابوس من آمدهاند، بنگر... اين همه را تماشا كن، و ببين كه پر شكوه و با عظمت نيستند... ميبيني كه در برابر من تو چه اسقف گدا و بينوايي هستي.

پطرس: اي فرومايه وقيح! حقه بازي، رياخواري، و نيرنگ ترا پاپ كرده است.... من روم كافر كيشي را بر آن داشتم تا به مسيح بگرايد، تو آن را دوباره به ورطه كفر افكندهاي. بولس از شهرهايي كه غارت كرده، از لشگرياني كه درهم شكسته و كشته سخن نميگفت... بلكه از كشتي شكستنها، غل و زنجيرها، مرارتها و تازيانه خوردنها حرف ميزد; افتخارات و پيروزيهاي او، به عنوان شاگرد و پيرو مسيح، اينها بود. مجد و بزرگواري سردار مسيحيت اينها بود. مباهات او به جانهايي بود كه از چنگ شيطان رهانيده بود، نه به پولهايي كه جمع كرده بود...

يوليوس: اين حرفها براي من تازگي دارد.

pymansetareh@yahoo.com

پطرس: بله، ممكن است. با اين زد و بندها و عهد نامه‌ها، با اين سپاهيان و فتوحات نظامي ديگر فرصتي نداشتهاي كه به خواندن انجيلها بپردازي. ... تو تظاهر ميكني كه مسيحي هستي، در حالي كه از تركها هم بدتري; تو مثل تركها فكر ميكني و مثل تركها بي بند و بار و شهوتراني. اگر ميان تو و آنها فرقي باشد، در آن است كه تو از آنها بدتري...

يوليوس: پس دروازه را باز نميكني پطرس: به روي ديگري چرا، اما نه به روي چون تويي...

يوليوس: اگر تسليم نشوي، مقامت را بزور ميگيرم. آنها هم اكنون دارند پايين را غارت ميكنند; ديري نميگذرد كه شصت هزار ملعون به پشتيباني من برميخيزند.

پطرس: اي آدم بيچاره! اي كليساي بدبخت!... وقتي كليسا چنين پيشوايي داشته باشد، براي من جاي شگفتي نيست كه تنها معدودي اجازه ورود به اينجا را بخواهند. با وجود اين، در همان حال كه چنين غول ستمگري، كه مظهر بيعدالتي و بي انصافي است، تنها به خاطر آنكه نام پاپ برخود دارد مورد تكريم و تعظيم قرار ميگيرد، مردمان خوب هم در دنيا بايد فراوان باشند.

اين انتقاد البته سخت يكطرفه است. شخصي بدين فرومايگي كه در اينجا تصوير گشته است هرگز نميتوانست ايتاليا را از وجود مهاجمان پاك سازد; به جاي سان پيتر و قديم كليساي جديدي بنا نهد; ميكلانژ و رافائل را كشف و راهنمايي كند و سبب بسط هنرشان شود; تمدن مسيحي و تمدن كلاسيك را در واتيكان با هم توحيد رافائل، چون تك چهره يوليوس دوم در گالري اوفينسي از كار درآيد متفكري ژرف انديش، با دقت و احتياطي جانكاه. و اراسموس بينوا، در همان حال كه همه كشيشان را به فقر حواريون فرا ميخواند، خود براي به دست آوردن پول دست التماس به سوي دوستانش دراز ميكرد! اين امر كه كشيشي چنين ادعانامه هلاكت بخشي عليه يك پاپ به قلم آرد روح انقلابي آن زمان را نشان ميدهد. در سال ۱۵۱۸ دومين سال قيام لوتر پتر گيليس از آنورس به اراسموس نوشت:((در اينجا، يوليوس اكسكلوسوس را همه جا ميفروشند; همه آن را ميخرند; و همه درباره آن گفتگو ميكنند.)) شگفت نيست اگر مصلحان ديني بعدها اراسموس را به خاطر آنكه شيپور انقلاب را نواخت و خود گريخت ملامت كنند.

در سال ۱۵۱۴ يكي ديگر از آثار قلمي اراسموس دنياي فكري اروپاي باختري را برانگيخت. از سال ۱۴۹۷ به بعد، اراسموس به تاليف ديالوگهايي به شيوه خودماني دست زده بود; و قصدش بظاهر تعليم سبك نوشتار و گفتار لاتيني بود; اما در خلال مطالب بسيار متنوع، موضوعات روزمره زندگي را مورد بحث قرار داده بود تا جوانان مدرسه را از بيحالي و خرفتي روزانهشان به در آورد. دوستش، بياتوس رنانوس، با اجازه خود او، مقداري از اين مكالمات را تحت عنوان ((قواعد مكالمات روزمره، به قلم اراسموس روتردامي، كه نه تنها براي پيرايش زبان كودك، بلكه براي اصلاح اخلاق او نيز مفيد است)) چاپ كرد. در چاپهاي بعدي، مكالمات ديگري نيز بر كتاب افزوده شد، و به صورت يكي از اساسيترين تاليفات اراسموس بيرون آمد.

اين كتاب مجموعه عجيبي است از بحثهايي جدي درباره ازدواج و اخلاقيات، ترغيب و اندرز به پارسايي و ديندار‌ي، نشان دادن پوچيها و ناروابيهايي آداب و اعتقادات انساني، كه با كنايه‌ها و شوخيهاي تند و خارج از ادب تلفيق شده، و سراسر به زبان مصطلح و عاميانه لاتيني است كه نوشتن بدان يقينا سختتر از نوشتن به زبان رسمي و عالمانه بوده است. يك مترجم انگليسي در سال ۱۷۲۴ درباره آن چنين ميگويد:((هيچ كتابي بهتر از اين، به شيوهاي شادبيخش و در عين حال آموزنده، عقايد و آراي پاپها و خرافه‌ها را بر نميانداز‌د.)) گر چه اين نظر تا اندازهاي اغراقآميز است، اما شك نيست كه اراسموس، با شيوه شيرين و پرطنز خود، اين ((كتاب درسي انشاي لاتيني)) را وسيلهاي ساخته است كه مجددا بر قصور و تبهكاري روحانيان بتاز‌د. اراسموس خريد و فروش آثار متبرك، سو استفاده از تكفير، مال اندوزي نخست كشيشان و كشيشان، معجزات دروغيني كه از زودباوري و ساده لوحي مردم آب ميخورند، افسانه‌هاي قديسان كه براي مقاصد مادي ساخته و پرداخته شدهاند، بي اعتدالي در روزه گرفتن، و تضاد و

pymansetareh@yahoo.com

تناقض تکاندهنده میان مسیحیت کلیسا و مسیحیت مسیح را مورد حمله قرار میدهد و آنها را محکوم میسازد. باوفاترین هواخواهان و مشتریان مسیحیت را یك مشت فربه شکمباره پرهیز کن... عفت آدمي در صومعه‌ها بیشتر در معرض خطر است تا در خارج.)) از اینکه به دوشیزگي اینهمه بها داده‌اند اظهار تاسف میکند: عشق به زناشویي را میستاید و آن را برتر از تجرد میشمارد. حسرت میخورد که چرا مردمي که اسب خوب را با اسب خوب جفت میکنند، در امر ازدواج، به خاطر جلب منافع و مادیات، دختران تندرست و شاداب خود را به مردان بیمار شوهر میدهند: و پیشنهاد میکند که از ازدواج اشخاص مبتلا به سیفیلیس، یا اشخاص ناتوان، و یا آنهایي که به مرضهاي سخت دچارند جلوگیري شود. با این اندیشه‌هاي جدي، گفته‌هاي بسیار هزل را میآمیزد. کودکان را اندرز میدهد که به مردم هنگامي که عطسه میکنند ((عافیت باد)) بگویند: نه وقتي که ((ضرطه میزنند)): و زن آبستني را با دعایي بینظیر درود میفرستد:((خدا کند این باري که در شکم داري... به همان آساني که به میان رفته است، بیرون آید.)) ختنه کردن را سفارش میکند، ((چرا که از شدت خارش و نعوظ، و در نتیجه از همخوابگي، میکاهد.)) گفتگوي طولاني میان ((مرد جوان و فاحشه)) به اصلاح اطمینانبخش زن میانجامد.

منتقدان زبان به شکایت گشودند که این مکالمات، از لحاظ تعلیم انشاي لاتیني، شیوه تند و جسورانهاي دارند.

منتقدي ادعا میکرد که این گفتارها تمام جوانان فراییورگ را به فساد میکشاند. شارل پنجم تعلیم آنها را در مدارس جرمي دانست که مکافاتش مرگ بود. لوتر در این مورد با امپراطور همعقیده بود:((من، در بستر مرگ، پسرانم را از خواندن مکالمات اراسموس منع خواهم کرد. ((خشم و غیظ سبب موفقیت کتاب شد. اندکي پس از انتشار، ۲۴۰۰۰ نسخه از آن به فروش رفت: تا سال ۱۵۵۰ تنها کتاب مقدس فروشي بیشتر از آن داشت: در آن میان اراسموس تقریبا کتاب مقدس را هم از آن خود کرده بود.

IV- اراسموس محقق

انگلستان را در ژوئیه ۱۵۱۴ ترك گفت و، در میان مه و گمرکات، راه به بندر کاله برد. در آنجا نامهاي از رئیس صومعه فراموش شده‌اش در شتاین دریافت داشت که اطلاع و تذکر داده بود که مدتهاست اجازه مرخصي او تمام شده است و بهتر است هر چه زودتر بازگردد و باقي عمر را به توبه و تقوا گذراند. این نامه پشت او را لرزاند، زیرا، مطابق قوانین شرع، رئیس صومعه میتوانست از قواي کشوري بخواهد که وي را به حجرهاش بازگردانند. اراسموس پوزش خواست و رئیس صومعه نیز موضوع را تعقیب نکرد. اما دانشمند سرگردان، براي آنکه این قضیه بار دیگر موجب پریشاني خاطرش نشود، از دوستان با نفوذ خود در انگلستان خواست که برایش از پاپ لئو دهم معافیت از الزامات و تعهدات رهباني بطلبند.

مهمترین اثرش را، که تصحیح انتقادي متن یوناني عهد جدید و ترجمه و تفسیر جدید آن به زبان لاتیني بود، براي چاپ و انتشار به فروبن داد. این کار، که زاده عشق و مایه افتخار بود، هم براي مولف و هم براي ناشر خطرناك بود: آماده کردن متن سالها طول کشیده بود، و چاپ و انتشارش کاري دشوار و پر هزینه بود: احتمال داشت که کلیسا هر گونه ترجمه و اصلاحي را بر ترجمه لاتیني هیرونوموس، که مدتهاي مدید با نام وولگات مورد تصدیق قرار گرفته بود، محکوم بدارد و فروش کتاب هزینه چاپ آن را درنیاورد. اراسموس با تقدیم کتاب به پاپ لئو دهم یکي از خطرات را از میان برد. در فوریه ۱۵۱۶ فروبن بالاخره کتاب را منتشر کرد. اراسموس متن یوناني تصحیح شده و ترجمه لاتیني خود را، در ستونهاي متوازي، روبه روي هم قرار داده بود. معلومات یوناني اراسموس اندك بود، و به این سبب در اغلاط بیشماري که در متن راه یافته با حروفچینها سهیم است. از نظر تحقیق و علم، این چاپ از متني که عدهاي از محققان در سال ۱۵۱۴ براي کاردینال خیمنث فراهم کردند فروتر است، اما کتاب اخیر تا سال ۱۵۲۲ در دسترس مردم قرار نگرفت. این دو کتاب نشانگر آغاز توجه اومانیستها به ادبیات صدر مسیحیت، و

pymansetareh@yahoo.com

شروع پژوهشهاي انتقادي درباره كتاب مقدس است. رشته اخير در قرن نوزدهم بدانجا رسيد كه كتاب مقدس را نوشتهاي انساني، و حاصل فكر و قلم خطاپذير آدمي دانست.

يادداشتهاي اراسموس در مجلد جداگانهاي به چاپ رسيدند. اين يادداشتها به لاتيني روشن و مصطلحي نوشته شده بودند و براي همه فراغ التحصيلان مدارس آن روز قابل فهم بودند; و خواننده بسيار پيدا كردند. بحثها با آنكه به طور كلي در چهار چوب عقايد مورد پذيرش كليسا بودند، اما راه بسياري از كشفيات بعدي را از پيش بازنمودند. در نخستين چاپ، جمله معروف به ((عبارت يوحنايي)) رساله اول يوحناي رسول (۷۰۵) را، كه در تاكيد تثليث است، حذف كرد; در متون پيراسته و موثق امروز نيز عبارت مذكور را، كه از افزودههاي قرن چهارم است، حذف ميكنند. داستاني زني را كه در حال زنا گرفتار شده بود از انجيل يوحنا (۵۳۰۷، ۱۱۰۸) و دوازده آيه آخر انجيل مرقس را چاپ كرد، اما متذكر شد كه ممكن است الحاقي باشند. مكررا فرق ميان مسيحيت اوليه و مسيحيت زمان جاري را جلوه گر ميساخت. به اين طريق، درباره انجيل متي (۲۳ . ۳۷) نوشت:

هيرونوموس چه ميگفت اگر ميديد كه شير مريم عذرا را، به خاطر پول، در معرض تماشا نهادهاند و به آن، بيشتر از جسم مقدس مسيح احترام مينهند او چه ميگفت اگر اين روغنهاي اعجازآميز، اين پارههاي صليب واقعي را كه به اندازه باريك كشتي بزرگ شده است مينگريست اينجا با شلق قديس فرانسيس، آنجا دامن زيرين مريم عذرا، و يا شانه سر قديسه حنا را به معرض تماشا گذاشتهاند... و آنها را نه به عنوان وسايلي براي ياري مذهب، بلكه به عنوان اصل و جوهر دين به مردم نشان ميدهند، و اين همه ناشي از آز و حرص كشيشان و رياكاري راهباني است كه آنجا كه ادعا ميشد در انجيل متي (۱۹ . ۱۲) آنجاكه ميگويد:((...خصيها ميباشند كه... به جهت ملكوت خدا خود را خصي نمودهاند)) تجرد راهبان توصيه شده است، اراسموس چنين نوشت:

ما آن دسته از مردمان را نيز كه، بر اثر دغلكاري يا ترس، به زندگي مجردانه افتادهاند از زمره اين طبقه ميشماريم; زندگيي كه در آن مجازند زنا كنند، اما اجازه ندارند زن بگيرند; از اين روي، اگر آشكارا همخوابه نگاه دارند، كشيش مسيحي هستند، اما اگر شرعا ازدواج كنند، در آتش سوزانده ميشوند. به عقيده من، پدران و مادراني كه قصد دارند كودكانشان را به سلك كشيشان مجرد بفرستند بهتر است آنها را در كودكي اخته كنند، نه اينكه آنها را بكل، برخلاف ميلشان، در برابر وسوسههاي شهواني رها كنند.

و درباره رساله اول به تيموتاوس (۱۰۳) نوشت:

اكنون كشيشان بسيارند، فوج فوج و خيل خيل از هر نوع، و آشكار است كه معدودي از آنان پاكدامنند. قسمت اعظم آنها به شهوتراني هتك زنان و دختران، و هرزگي وفسق آشكار افتادهاند، يقينا بهتر است به آنهايي كه نميتوانند مجرد زندگي كنند، اجازه داده شود كه براي خود زنان شرعي اختيار نمايند، تا به اين طريق از اين ناپاكي و آلودگي قبيح و مصيبتبار جلوگيري شود.

بالاخره، در يادداشتي كه برانجيل متي (۱۱ . ۳۰) افزود، عقيده اساسي مصلحان ديني بزرگ را، كه بازگشت از كليسا به مسيح بود، منعكس ساخت:

براستي يوغ مسيح خفيف و بار او سبك ميبود اگر احكام ناچيز انساني را بر آنچه كه وي شخصا مقرر داشته بود نميافزودند. مسيح به ما فرماني جز آنكه يكديگر را دوست بداريم، نميدهد; زيرا در جهان چيزي نيست كه آن قدر تلخ و ناگوار باشد كه محبت نتواند آن را شيرين و در خور تحمل سازد. بنابر قانون طبيعت، روال همه چيزهابر آساني است; و هيچ چيز جز فلسفه مسيح، كه هدف نماييش باز گردانيدن عفت و كمال به طبيعت ساقط شده است، با سرشت و طبع آدمي سازگاري ندارد.. كليسا بر اين فلسفه چيزهاي بسياري افزود كه برخي را، بي هيچ گونه تعصب مذهبي، ميتوان حذف كرد... مثلا تمام آن عقايد فلسفي را كه درباره... ماهيت و تمايز اقانيم سه گانه در ذات باري تعالي اظهار شده است... چه قانونها و چه

pymansetareh@yahoo.com

خرافه‌هايي كه در باب لباس كشيشان وضع كرده‌اند!.. چه روزه‌هايي كه مقرر شده‌اند!... در باب پيمان بستن و سوگند ياد كردن راهبان...اقتدار و اختيار پاپها و سو استفاده از آمرزشها و معافيتها چه ميتوانيم بگوييم... كاش ميشد كه مردم رضايت دهند و بگذارند كه مسيح با قوانين ((انجيل)) حكومت كند، و ديگر در پي آن نباشند كه براي تقويت فرمانروايي خودكامانه و ضد روشنفكري خويش، قوانين بشري را به ياري طلبند!

به احتمال قوي، اين يادداشتها بودند كه كتاب را قرين موفقيتي ساختند دو را به تعجب افكند. چاپ نخست در طي سه سال تمام شد، و چاپ جديدتر، با تجديد نظر، تا زمان مرگ اراسموس شصت و نه مرتبه ديگر به چاپ رسيد. انتقاداتي هم كه از كتاب شد بسيار شديد بودند; منتقدان بسياري از اغلاط و اشتباهات آن را برملا ساختند; و دكتر يوهان اك، استاد دانشگاه اينگولشتات و معارض اصلي لوتر، گفتار اراسموس را، در باب اينكه انشاي يوناني عهد جديد فروتر از آثار دموستن است، سخني ياوه و ننگآميز شمرد. ولي پاپ لئو دهم با نظر قبول به اين كار نگريست، و پاپ هادريانوس ششم از اراسموس خواست كه در مورد عهد قديم نيز اين كار را بكند; اما شوراي ترانت ترجمه اراسموس را مردود دانست و وولگات هيرونوموس را يگانه ترجمه موثق لاتيني از كتاب مقدس اعلام داشت. ديري نگذشت كه عهد جديد اراسموس از نظر علمي و تحقيقي مقام خود را از دست داد، اما اين اثر، از نظر تاريخ افكار، همچنان حادثهاي پر اهميت باقي ماند. كار او راه را براي ترجمه كتاب مقدس به زبانهاي بومي، كه بزودي همه گير ميشد، آسان و هموار ساخت. در بندي از مقدمه پر شور كتاب چنين آمده است: آرزو ميكنم كه ضعيفترين زنان انجيلها و ((رسالات بولس حواري)) را بخوانند... آرزو ميكنم كه آن كلمات شريف به تمام زبانها ترجمه شوند تا نه تنها اسكاتلنديها و ايرلنديها، بلكه تركها و ساراسنها نيز آنها را بخوانند. آرزوي من آن است كه پسرك شخمزن، همچنانكه به دنبال گاو و خيش است، آنها را براي خود بخواند; مرد نساج، با آهنگ رفت و آمد ماكوها، آنها را در زير لب زمزمه كند، و مسافر دلخسته سنگيني و اندوه سفر را با خواندن آنها سپري سازد... ممكن است كه روزي از پرداختن به ديگر مطالعات انگشت تاسف بگزيم، اما خوشبخت كسي است كه چون مرگ به سراغش آيد، در كار مطالعه ((كتاب مقدس)) باشد. اين كلمات مقدس، به روشني تمام، تصوير مسيح را در حال وعظ، شفابخشي، مرگ، و رستاخيز در برابرتان مجسم ميسازند و او را چنان تشخص و واقعيت ميبخشند كه اگر خود وجود ميداشت، شايد او را بهتر و واقعيتر از اين نميديديد.

اراسموس، كه از كفايت چاپخانه فروبن خوشحال شده بود، در نوامبر ۱۵۱۶ متن انتقادي بر ترجمه هيرونوموس، و به دنبال آن متون تجديد نظر شده كلاسيك و نوشته‌هاي آباي كليسا را به چاپ رسانيد; و در متن مورد پذيرش سنكا بيش از چهار هزار غلط را تصحيح كرد; اينها خدمت بزرگي به عالم تحقيق و پژوهش بودند.

مشروح روايت عهد جديد را از نو به قلم آورد (۱۵۱۷). مبادرت بدين كارهاي مهم ايجاب ميكرد كه مكرر در بال رحل اقامت افكند; اما تعلق خاطر جديدي سكونت وي را، در نزديكي دربار شاهي، در بروكسل تثبيت كرد. در اين زمان، شارل فقط پادشاه كاستيل و حكمران هلند بود و هنوز امپراطور شارل پنجم نشده بود; پانزده چه زود از مغزش خطور كرد كه اگر بزرگترين نويسنده عهد در زمره مشاوران خاص او باشد، چه بسا بر رونق و درخشندگي دربارش افزوده شود. بدين كار فرمان داد و اراسموس، هنگام بازگشت از بال (۱۵۱۶)، منصب افتخاري را با ساليانهاي اندك پذيرفت. در كورتره منصبي كليسايي، همراه با وعده يك حوزه اسقفي، بدو پيشنهاد كردند; اما او سر باز زد و به دوستي يادآور شد:((خوابي برايم ديده‌اند كه گفتنش تو را سرگرم خواهد كرد.)) از دانشگاه‌هاي لايپزيگ و اينگولشتات وي را براي تدريس دعوت كردند، اما نپذيرفت. فرانسواي اول سعي كرد تا او را با درخواست چاپلوسانه‌اي، جهت پيوستن به دربار فرانسه، از شارل جدا سازد; ولي اراسموس، باكلامي كه مظهر نزاكت و ادب بود، تقاضاي او را رد كرد.

pymansetareh@yahoo.com

در این میان، پاپ لئو دهم معافیت خواسته شده را به لندن فرستاد. در مارس ۱۵۱۷ اراسموس به لندن رفت و نامه پاپ را، که او را از قید الزامات و تعهدات رهباني آزاد میساخت، دریافت داشت. لئو، علاوه بر مدارك و اسناد رسمي، شخصا نیز نامهاي براي او فرستاده بود:

فرزند گرامي، تندرستي و دعاي خیر بر تو باد! زندگي و خوي ممتاز و بسیار نیك تو، استادي نادر و شایستگیهاي بلند پایه ات که نه تنها از آثار مطالعات تو که در همه جا بزرگ داشته میشوند پیداست، بلکه دانشمندترین کسان نیز بر آن همداستانند و بالاخره نامههاي توصیهآمیزي که دو تن از نامورترین شهریاران، یعني پادشاه انگلستان و شهریار کاتولیك [فرانسه[به ما نوشتهاند، با دلایل کافي ما را متقاعد میسازند تا ترا مورد مرحمت خاص و منحصر خویش قرار دهیم. بنابراین، با کمال میل، خواهش ترا برآوردیم و آمادهایم تا، هرگاه که خود بخواهي و یا تصادف پیش آورد، محبت خویش را بیشتر شامل حال تو سازیم، و بدرستي معتقدیم که کوششهاي مقدس ترا، که با پشتکار تمام در راه منفعت عموم هستند، بایستي، با پاداشهاي بسنده، به مساعي والاتري تشویق نمود.

شاید این رشوه خردمندانهاي بود براي آنکه اراسموس را به رفتار بهتر با کلیسا برانگیزد، شاید اشاره شرافتمندانهاي از یك دربار اومانیست و بردبار بود; اما به هر حال اراسموس هیچ گاه این اظهارات ادب پاپ را فراموش نکرد و همیشه، به لحاظ این بردباري و شکیباییي که کلیسا در برابر نیش انتقادات او نشان داده بود، بریدن از آن را دشوار مییافت.

V- اراسموس فیلسوف

اراسموس چون به بروکسل بازگشت، بر اثر استقبال صمیمانهاي که دربار سلطنتي از او کرد، بیشتر خود را مجبور به احتیاط دید. کار مشاورت خصوصي خود را جدي گرفت، و نمیدانست که نویسندگان بزرگ بندرت به نیرو و استعداد زمامداري و سیاستگري مجهزند. در سال ۱۵۱۶، با عجله، رسالهاي به نام تربیت یك شاهزاده مسیحي نوشت که مبتذل و ناخوشایند پیش از ماکیاولي درباره چگونگي رفتار پادشاه. در اهدانامه آن به شارل، با بیپروایي تمام، نوشت:((این از عنایت الاهي است که قلمرو شما بي آنکه به کسي صدمه رسد، به دست آمده است. اگر بتوانید صلح و آرامش را در این خطه حفظ کنید، خردمندي و دانایي شما بهتر جلوه گر خواهد شد.)) اراسموس، مانند بیشتر فلاسفه، حکومت سلطنتي را بیضررترین نوع حکومت میدانست; از مردم باك داشت و از آن به عنوان ((هیولاي متلونالمزاج چند سر)) یاد میکرد; بحث و مذاکره عوام را درباره قوانین و سیاسیات نمیپسندید، و هرج و مرج ناشي از انقلاب را بدتر از ستمگریهاي شاهان میشمرد. اما شهریار مسیحي خود را از متمرکز ساختن ثروت بر حذر میداشت. عقیده داشت که مالیات را باید بر چیزهایي تجملي بست; باید از تعداد صومعهها کاست و بر شمار مدارس افزود; و بالاتر از همه اینها، در میان ایالات مسیحي نباید نزاع و ستیزه درگیرد و حتي با ترکان نیز نباید جنگید. ((ما با پارسایي و تقوایمان زودتر میتوانیم بر ترکان غلبه کنیم تا با سلاح و سرباز; به این طریق، امپراطوري مسیحیت با همان سلاحي که بنیاد یافته است از خود دفاع خواهد کرد.)) ((از جنگ جز جنگ پدید نمیآید در حالي که از ادب ادب، و از عدالت عدالت برمیخیزد.)) هنگامي که شارل و فرانسوا آهنگ ستیز کردند، اراسموس مکرر در مکرر خواهش صلح نمود. براي لحظهاي گذران، به خاطر جلب رضایت پادشاه فرانسه، از او تعریف کرد و پرسید که چه کسي میتواند فکر جنگ با فرانسه را، که ((پاکترین و پر رونقترین بخش جهان مسیحیت است))، به سر راه دهد. او در کتاب ناله صلح (۱۵۱۷) به اوج بلاغت و شور صلحدوستي میرسد:

از فاجعه جنگهاي قدیم خاموش میگذرم و چیزي نمیگویم. تنها بر جنگهایي که در این سالهاي اخیر به وقوع پیوستهاند تکیه خواهم کرد. کجاست سرزمین یا دریایي که مردم به ظالمانهترین وجهي در آن نجنگیده باشند کجاست رودي که با خون شهیدان جنگ، با خون مسیحیان، رنگین نشده باشد اي واي از این ننگ بزرگ! آنها ستمگرانهتر از غیر مسیحیان با هم میستیزند، وحشیانهتر از دزدان یکدیگر را میدرند...

pymansetareh@yahoo.com

همه اين جنگها، كه زاده خودرايي شاهزادگان بود، به زيان كلي مردم، كه هرگز بدان منازعات ميلي نداشتند، انجاميد... اسقفان، كاردينالها، و پاپها، كه نمايندگان و خلفاي مسيح بر روي زمينند، هيچ يك از اينكه دست به جنگ بيازند، يعني به چيزي كه آنهمه مورد اكراه مسيح بود، شرم ندارند. ميان كلاه اسقفي و خود جنگي چه قرابتي هست...اي اسقفان كه بر جايگاه حواريون تكيه زدهايد! چگونه جرات داريد، در همان حال كه احكام دين و اوامر حواريون را ميآموزيد، آنچه را نيز كه بوي جنگ از آن به مشام ميرسد به مردم تعليم نماييد... صلحي نيست، ((هر چند بيدادگرانه ممكن است كه شهرياران و سپهسالاران از جنگ بهرهاي ببرند، اما توده مردم را از آن جز سوك و زيان حاصلي نيست. ممكن است گاهي لازم شود كه ملتي براي دفاع از خويش بجنگد، اما در اين گونه موارد نيز خردمندانهتر آن است كه دشمن را به پولي و رشوهاي بخرند، نه آنكه دست به جنگ بيالايند. پادشاهان مشاجرات و اختلافات خود را به پاپ وا ميگذارند، البته در زمان يوليوس دوم كه خود حكمراني جنگجو بود اين كار عملا امكان نداشت، اما لئو دهم، آن ((پاپ دانشمند، شريف، و پرهيزگار))، ميتوانست با عدالت كامل در اين گونه موارد داوري نمايد و بر يك دادگاه بينالمللي به نحو موثري رياست كند. اراسموس ملي گرايي را نفريني ميداند كه طوق گردن بشريت شده است;و با زمامداران، براي ايجاد يك كشور جهاني، مجادله ميكند و ميگويد: ((آرزو ميكنم كه مرا اهل دنيا بخوانند)). بوده را ميبخشايد كه فرانسه را دوست داشت، اما ميگويد: ((به عقيده من، اگر روابط خود را با اشيا و اشخاص بر چنان پايهاي قرار دهيم كه همگي جهان را كشور خود بدانيم، پندارمان بيشتر بر مبناي فلسفي استوار است.)) اراسموس در دوران جنبش اصلاح ديني، كه روح ملي گرايي در ترقي بود، كمترين حس ميهن پرستي را داشت. به نظر او ((برترين و عاليترين چيز آن است كه آدمي شايسته نژاد بشر باشد.)) ما نبايد از اراسموس انتظار داشته باشيم كه تصوري واقعي از طبيعت بشر، يا از علل جنگ، و يا از چگونگي سلوك دولتها داشته باشد. او هيچ گاه با مسئلهاي كه ماكياولي در همان سالها با آن دست به گريبان بود روبه رو نشد اگر دولتي قواعد و قوانين اخلاقييي را كه به رعايا سفارش ميكند خود به كار بندد، آيا باقي ميماند كار اراسموس بريدن شاخههاي خشكيده درخت حيات بود، نه آنكه فلسفه قائم به ذات و مثبتي بنيان نهد. او حتي به مسيحي بودن خويش نيز اعتماد نداشت. بارها اعتراف كرد كه بر دين حواريون است; مع هذا، در وجود دوزخ شك داشت; زيرا مينويسد:((آنان كه وجود خداوند را انكار ميكنند خداناشناستر از آنهايي نيستند كه وي را چنين سنگدل و بيرحم تصوير ميكنند.)) گمان نميرود كه وي عهد قديم را كلام خداوند دانسته باشد، زيرا از صميم قلب ((نابودي تمامي عهد قديم)) را، اگر كه اين كار آتش خشمي را كه بر سر رويشلين افروخته شده است خاموش سازد، خواهان است.)) به روايات موجود درباره مينوس و نوما، و اينكه چگونه با نسبت دادن قوانين نااستوار خود به خدايان مردم را به اطاعت از آنها واداشتند، ميخنديد; و احتمالا زمامداري و قانونگذاري موسي راهم از آن قبيل ميدانست. از اينكه تامس مور دلايل مربوط به بقاي فردي را ميپذيرفت اظهار شگفتي ميكرد. آيين قرباني مقدس را يك نماد ميدانست، نه يك معجزه; از قرار معلوم در مسئله تثليث، تجسم مسيح، و زادن مسيح از باكره شك داشت و مور ناچار شد از وي، در برابر يكي از مكاتباتش كه اعلام ميداشت اراسموس محرمانه در نزد وي به بي اعتقادي خود اعتراف كرده است، دفاع روزه گرفتن، زيارت، توبه، رهبانيت، تجرد روحانيان، پرستش آثار متبرك، ستاييدن و نماز بردن بر قديسان، و سوزاندن بدعتگذاران اشكال ميكرد و آنها را به باد پرسش ميگرفت. بسياري از عبارات كتاب مقدس را با تعبيرات عقلايي يا استعاري توجيه ميكرد; داستان آدم و حوا را با افسانه پرومتئوس ميسنجيد، و معتقد بود كه نبايد كتاب مقدس را لفظ به لفظ تفسير كرد. عذاب دوزخ را به ((عذاب و ناراحتي دايمي وجدان، كه ناشي از ارتكاب گناه است))، تحليل ميكرد. وي شكيات خود را در ميان مردم شايع نساخت، زيرا افسانههاي تازه و تسلي بخشي نداشت كه به جاي اساطير قديم بدانها ارائه كند. از اين روي، نوشت كه ((پارسايي و ديندار ي ايجاب ميكند كه گاهي حقيقت را از مردمان بپوشانيم، بايد احتياط كنيم و آن را هميشه آشكار نسازيم، چنان كه مهم نيست كه كي، كجا، يا به چه كسي آن را نشان دهيم... شايد لازم است سخن افلاطون را بپذيريم كه دروغ براي مردم سودمند است.)) با وجود اين تمايلات شديد به استدلالات عقلاني در امور ديني، اراسموس در ظاهر مردي متدين و مومن باقي ماند. هيچ گاه از عشق به مسيح، به انجيلها، و به آيين و آداب نمادييني كه كليسا با آنها در اعتلاي خداپرستي و تقوا ميكوشيد دست برنداشت. از زبان يكي از شخصيتهاي كتاب مكالمات بيان داشت:((اگر چيزي هست كه همه مسيحيان بدان عمل ميكنند و با كتاب مقدس مباينت و ناسازي ندارد، من آن را بدين دليل كه ديگران را

pymansetareh@yahoo.com

نیازرده باشم رعایت میکنم)) اراسموس خواب آن را میدید که ((فلسفه مسیح)) را جایگزین الاهیات مدرسي سازد، و کوشید تا آن را با اندیشه متفکران بزرگتر یونان و روم هماهنگ گرداند. درباره افلاطون، سیسرون، و سنکا عبارت ((الهام یافته الاهي)) را به کاربرد، و نمیتوانست قبول کند که این مردان از نجات و رستگاري محروم باشند; بندرت میتوانست از ستایش ((قدیس سقراط)) چشم بپوشد. از کلیسا خواست تا اصول اساسي مذهب مسیح را تا آنجا که ممکن است تقلیل دهد و ((در موارد دیگر، به مردم آزادي عقیده بدهد.)) وي طرفدار رواداري کامل نسبت به تمام عقاید نبود (چه کسي میتواند باشد) اما خواهان نظر و طرز سلوك ملایمتري با بدعتهاي مذهبي بود. ایدئال و آرمان مذهبي او تقلید از مسیح بود; اما باید تصدیق کنیم که اعمال خودش کمتر از مسیحیت انجیلي بود.

IV- اراسموس انسان

اکنون باید دید اراسموس به عنوان یك انسان واقعا چگونه میزیست در این هنگام (۱۵۱۷) بیشتر اوقات در فلاندر بروکسل، آ نورس، و لوون اقامت داشت. مجرد بود و با نوکري زندگي میگذاشت، اما اغلب دعوت و مهمان نوازي شخص توانگري را که مصاحبت با وي را براي خود یك امتیاز اجتماعي و یك بزم فکري میشمارد میپذیرفت.

داشت; احساسات و اعصابش تا بدان حد نازنین و تربیت یافته و مهذب بود که دایما از جنبه‌هاي مبتذل و عوامانه زندگي رنج میبرد. شراب فراوان مینوشید، و از استعداد و نیرویي که در مقاومت با آن داشت بر خود میبالید. ممکن است که یکي از علل بروز نقرس و سنگ مثانه که وي را میآزرد همین باشد; اما خودش گمان میبرد که شراب، با باز کردن شریانها، دردش را تسکین میبخشد. در سال ۱۵۱۴، که چهل و پنج یا چهل و هشت سال داشت، خویشتن را چنین وصف نمود: ((مردي رنجور و خاکستري موي...که جز شراب نباید بنوشد)) و باید ((از آنچه میخورد مسرور باشد.)) باروزه میانهاي نداشت، و از ماهي بدش میآمد، شاید مزاج صفراییش در فلسفه الاهي او اثر گذاشته بود. کم میخوابید و، مانند تمام کساني که ذهني مشغول دارند، وقتي براي آسایش نمیشناخت. دوستان و کتاب مایه تسلي خاطرش بودند. ((چون از مطالعات عادي روزانهام دور میافتم، گویي با خود نیستم...خانه من آنجاست که کتابخانه من آنجاست.)) اینکه وي با سماجت یك کشیش بخش کلیسایي از این و آن پول میطلبید، بخشي، براي خرید کتاب بود. او به طور منظم از ماونتجوي و وارم مقرري دریافت میداشت; ژان لو سوواژ، صدراعظم بورگوني، مبالغ معتنابهي، مثلا ۳۰۰ فلورین (۷,۵۰۰ دلار)، براي او فرستاد; حق تالیفهایي که وي دریافت میداشت بیش از تمام مولفان عصر خویش بود. تهمت پولدوستي را از خود رد میکرد; اگر در پي پول میرفت، براي آن بود که مرد بیساماني بود و از تنهایي و بي یاوري دوران پیري میترسید. در همان حال، از پذیرفتن مقامات پر سود که به ازدیاد درآمد او کمك میکرد، اما از آزادي محرومش میساخت، سر باز زد.

قیافهاش در برخورد اول گیرایي نداشت. کوتاه و لاغر و پریده رنگ بود. صدا و بنیهاي ضعیف داشت. دستان حساس، بیني بلند و تیز، چشمان آبي خاکستریش که به هوشمندي میدرخشید،و سخنانش گفتارهاي توانگرترین و سریعالانتقالترین مغز آن دوران برجسته و درخشان آدمي را تحت تاثیر قرار میدادند. کونتین ماسیس در سال ۱۵۱۷ تصویري از او کشیده است، غرق در نوشتن، که قباي ضخیمي براي جلوگیري از سردي اطاقهاي آن قرنها بر تن دارد. این تصویر به تامس مور اهدا شد بود. دورر در سال ۱۵۲۰ یك طراحي با زغال، و در ۱۵۲۶ گراوور جالبي از اراسموس ساخت. در اینجا، ذوق آلماني نقاش به ((اروپایي خوب)) ما قیافهاي کاملا هلندي بخشیده است. خود اراسموس درباره آن گفته است: ((اگر شکل من چنین است، فرومایه بزرگي هستم.)) هولباین در تصاویر و تك چهره‌هاي بیشماري که از اراسموس کشید بر همه نقاشان دیگر سبقت جست. یکي از این تك چهره‌ها در تورن، دیگري در انگلستان، سومین در بال، و بهترین همه در لوور است تمام این تابلوها، که به وسیله بزرگترین نقاش تك چهره شمال نقاشي شده‌اند، کارهاي برجسته و استادانهاي هستند. در اینجا (تکچهره موزه لوور) اراسموس دانشمند چهره آرام، متفکر، و تا حدي مالیخولیایي یك فیلسوف را به خود گرفته

pymansetareh@yahoo.com



هانس هولباين كهين: اراسموس. موزه كه، با اكراه، به بيدقتي بيطرفانه طبيعت و ميرندگي نبوغ تسليم گشته است. اراسموس در سال ۱۵۱۷ نوشت: ((بايد به هر چه كه سرنوشت ما پيش آورد گردن نهاد، من ذهن خود را براي هر پيشامدي آماده ساختهام)) يعني همان آرامش خاطر و رواداري فلسفه رواقي كه اراسموس هيچ گاه واقعا بدان دست نيافت. درباره جوان جاهطلبي نوشت كه ((جلال و بزرگي را دوست ميدارد، اما نميداند بزرگي و عظمت چه سنگين است.)) با وجود اين، اراسموس، مانند بسياري از بزرگان، شب و روز براي به دست آوردن اين شبح رمنده تلاش كرد.

خطاها و معايبش چشمگيرند; فضيلتهايش اسراري هستند كه تنها بر دوستانش آشكارند. او ميتوانست بيشرمانه دست گدايي دراز كند، اما به همان سادگي نيز ميتوانست ببخشايد و چه بسيار جانها كه در پرتو گرماي ستايشهاي او باليدند. هنگامي كه رويشلين مورد حملات پففر كورن قرار گرفت، اراسموس به دوستاني كه در ميان كاردينالهاي رم داشت نامه نوشت و، در به دست آوردن تامين و مصونيت براي آن عبري دان رنجديده، كمك و ياري خواست.او فاقد فروتني و حقشناسي بود، و اين از كسي كه مورد لطف شاهان و پاپهاست بعيد نميمود. تاب انتقاد نداشت و سخت آزرده خاطر و خشمگين ميشد; و گاهي جواب انتقاد را با بد زباني، كه شيوه آن عصر پر مجادله بود، ميداد. او در نهضت آنتي سميتيسم (يهود ستيزي) آن عصر، كه حتي دانشمندان رنسانس در آن دست داشتند، سهيم بود. اميال و رغبتهاي او به همان حد كه شديد بودند، ظريف و دقيق نيز بودند: ادبيات را هنگامي دوست ميداشت كه به لباس فلسفه درميآمد، و به فلسفه هنگامي عشق ميورزيد كه منطق را براي زندگي فرو ميگذاشت; اما علم، مناظر طبيعي، موسيقي، و هنر را يكسره به بي اعتنايي سپرده بود. بر دستگاههاي نجومي كه در ميدان علم ميخراميدند ميخنديد و ستارگان آسمان نيز او را همراهي ميكردند. در نامههاي بيشمار او تعريفي از آلپ، يا معماري آكسفرد و

pymansetareh@yahoo.com

كيمبريج، و يا نقاشيهاي رافائل و مجسمه‌هاي ميكلانژ كه هر دو هنگام توقف اراسموس در رم (۱۵۰۹) براي يوليوس دوم مشغول كار بودند يافت نميشود. سرودهاي شورانگيز دسته‌هاي مذهبي اصلاح طلب بعدها گوش او را ميآزرد.بذله گوييهايش معمولا زيركانه و مودبانه، گاهي چون مطايبات رابله، اغلب گوشه دار، و يك بار غير انساني بودند; چنانكه پس از شنيدن خبر سوزانيدن چند تن بدعتگذار، به دوستي نوشت: ((اگر سوزاندن آنها، به مناسبت آنكه زمستان نزديك است، قيمت سوخت را بالا ببرد، كمتر دلم به حالشان خواهد سوخت.)) وي نه تنها چون همه انسانها طبيعتا خودپرست و خودخواه بود، بلكه به آن خودستايي و تكبر پنهاني كه بدون آن نويسنده يا هنرمند در حملات بيرحمانه اين دنياي بيتفاوت خرد خواهد شد ميدان ميداد. چاپلوسي و تملق را دوست ميداشت، و علي رغم رد اين گونه اتهامات، با آن موافق بود. به دوستي گفت: ((داوران برجستهاي ميگويند كه من بهتر از تمام نويسندگان زنده جهان مينويسم.)) تنها كمي به انگليسي و هلندي حرف ميزد، ((عبري را بسيار كم ميدانست))، و يوناني را به طور ناقص; ولي در لاتيني استادي و تبحر كامل داشت، و آن را چون زبان زندهاي، در بيان جزئيات غير لاتيني زمانش، به كار ميبرد. قرني كه عشق به آثار كلاسيك تازه در آن شروع شده بود خطاهاي او را به خاطر بيان با روحش، سبك پرشكوهش، فريبايي بديع گفتارش، و برندگي نيشخندهايش بخشيد. نامه‌هايش در لطافت و ادب با نامه‌هاي سيسرون برابري ميكنند، و در با روحي و نكته گويي از آنها در ميگذرند. از اين گذشته،زبان لاتينيي كه او مينوشت خاص خودش بود; تقليد از زبان سيسرون نبود; با روح، پرنيرو، و قابل انعطاف بود، نه انعكاس زبان مرده ۱۵۰۰ سال پيش. نامه‌هايش چون نامه‌هاي پترارك، بعد از فيض گفتگوهايش كه مرتبه اول را داشتند، آرزوي هر دانشمند و شهرياري بودند. ميگويد شايد با اندكي اغراق اديبانه روزي بيست نامه دريافت ميداشته و چهل نامه مينوشته است. چند مجلد از آنها در زمان زندگيش زير نظر خود مولف، كه بخوبي از استقبال آيندگان خبر داشت، بزيبايي به زيور طبع آراسته شدند. لئو دهم، هادريانوس ششم، مارگريت ملكه ناوار، سيگيسموند اول شاه لهستان، هنري هشتم،مور، كولت، و پيركهايمر از زمره كساني بودند كه با وي مكاتبه داشتند. مور، آن دانشمند فروتن و پر آزرم، مينويسد: ((هنگامي كه از مغزم خطور ميكند كه به آيندگان قرنهاي آتي به عنوان دوست اراسموس معرفي ميشوم، نميتوانم از ابراز احساس تكبر و غرور جلوگيري كنم.)) شهرت هيچ يك از نويسندگان معاصرش به پاي او نميرسد، مگر آنكه لوتر را يك نويسنده بپنداريم. در سال ۱۵۲۰ يك كتابفروشي اهل آكسفرد گزارش داد كه يك سوم تمام كتابهاي فروشي او از آثار اراسموس بودهاند.

دشمنان وي، خاصه درميان علماي علوم الاهي لوون، فراوان بودند، اما شاگردان و پيروانش در بسياري از دانشگاه‌ها، و او مانيستها در سراسر اروپا، به عنوان نمونه و سرمشق و رهبر خود، او را ميستودند و برايش درود ميفرستادند. در ميدان ادبيات او و آثارش و حدتبخش نهضت رنسانس و جنبش اومانيسم بودند ستايش و توجه آنها به آثار كلاسيك و انشاي سليس و يكدست لاتيني، و توافق بزرگوارانه آنها در اين باب كه نبايد از كليسا بريد و نبايد اساطير گريزناپذير توده مردم را به هم زد، كليسا را آماده ساخت تابه آزاد فكري طبقات تحصيلكرده چشمك زند و اصلاح منظم ناروابيها و پوچيها و لاطايلات روحاني را، از داخل، اجازه دهد. اراسموس مانند همه اومانيستها از ارتقاي لئو دهم به مقام پاپي خوشحال شد; روياي آنها جامه حقيقت پوشيده بود مردي كه او ما نيست، دانشور، بزرگوار، و توحيد بخش رنسانس و مسيحيت بود بر بزرگترين اورنگ فرمانروايي تكيه زده بود. بدونترديد، اكنون تصفيه كليسا با آرامشتمام تحقق مييافت; تعليم و تربيت اشاعه پيدا ميكرد; مردم آيين دوست داشتني و دين تسلي دهنده خود را حفظ ميكردند; و انديشه و ذهن بشر تقريبا تا آستانه ظهور لوتر، اراسموس اين اميد را در دل خود حفظ كرده بود. اما در نهم سپتامبر سال ۱۵۱۷ از آنورس به تامس، كاردينال يورك، عبارتي مشئوم نوشت: ((متاسفم، در اين

قسمت از جهان، انقلاب بزرگي در **فصل پانزدهم**

pymansetareh@yahoo.com

آلمان در آستانه ظهور لوتر

۱۵۱۷-۱۴۵۳

I- عصر فوگرها

در نيم قرن آخر پيش از جنبش اصلاح ديني، تمام طبقات مردم آلمان، به استثناي شهسواران، رو به ترقي داشتند. به احتمال قوي، بر اثر ترقي وضع و مقام دهقانان و كشاورزان بود كه كراهت و خشم آنها از ناتوانيها و نابساماني‌هاي موجود تندتر شد. معدودي برده، اقليتي صاحب زمين، و جمع كثيري اجاره نشين بودند و اجازه بهاي زمين را با محصول، كار، يا پول به خاوندان فئودال ميپرداختند. اجاره نشينها از رفتار خاوندان ميناليدند: از اخاذيها و مطالبات تحميلي آنها: از دوازده و گاهي شصت روزي كه هر سال بنا بر عرف بايستي براي آنها بيگاري كنند; از اينكه خاوندان زمينهايي را كه، بنابر سنت، آنها ميتوانستند از آبهايش ماهي بگيرند، از چوب درختهايش استفاده كنند، و يا دامهايشان را در آن به چرا ببرند پس گرفته بودند; از ويراني و صدماتي كه شكارگران و تازيهاي خاوندان در مزارعشان به بار ميآوردند; از دخالت و اعمال نفوذ خاوندان در دادگاه‌هاي محلي كه زير نظارت خود مالكان بود; و بالاخره از ماليات بر ارثي كه هنگام درگذشت سرپرست خانواده و بيمراقب ماندن زمين دامنگير خانواده اجاره نشين ميشد. دهقانان صاحب زمين نيز از زيادي نرخ مرابحه وامهايي كه براي برداشت محصول گرفته بودند، و از ضبط مزارع به وسيله وام دهندگان زيرك كه به دهقاناني وام ميدادند كه آشكار بود در سر موعد قادر به اداي آن نيستند، دلي پر خون داشتند. تمام طبقات كشاورز از پرداخت ماليات سالانه‌اي كه كليسا بر محصولات و احشام آنها ميبست خودداري ميكردند. اين ناراضيان در سراسر قرن پانزدهم، براي تقسيم اراضي، شورشهايي پراكنده به راه انداختند. در سال ۱۴۳۱ كشاورزان پيرامون و رمس به شورش بيثمري برخاستند; يك كفش روستايي را يك پوتين واقعي كه از مچ تا زانو بند ميخورد به عنوان پرچم خود برگزيدند; آن را بر سر چوبي ميكردند و يا تصويرش را بر عملها نقاشي مينمودند. از آن زمان، كلمه ((گروه كفشيان)) نام مناسبي براي دسته‌هاي انقلابي كشاورز در عهد لوتر شد. در سال ۱۴۷۶ گاوچراني به نام هانس بوم است كه ملكوت آسمان بزودي در زمين برقرار خواهد شد; ديگر امپراطور، پاپ شاه، شاهزاده، و يا خاوندي وجود نخواه داشت; همه مردان برادر، و همه زنان خواهر خواهند بود; همه از ثمرات زمين يكسان بهره خواهند برد; زمين جنگل، آب، و مرتع مشترك و مجاني خواهند بود. هزاران تن از كشاورزان براي شنيدن سخنان هانس به نزد او شتافتند; كشيشي به وي گرويد; اسقف وورتسبورگ با بردباري به نداي او لبخند زد. اما هنگامي كه هانس به پيروانش گفت كه در گرد آمدن بعدي هر سلاحي را كه به دستشان ميافتد با خود بياورند، اسقف دستور داد دستگيرش كنند; سربازان اسقف به روي جمعيتي كه براي نجات او آمده بودند آتش گشودند، و شورش فرو نشست.

در سال ۱۴۹۱ دهقانان قلمرو فرمانروايي رئيس ديركمپتن در آلزاس به دير او هجوم بردند و ادعايشان آن بود كه وي با جعل اسناد آنها را به بردگي كشانده است; امپراطور فردريك سوم ميان آنها مصالحه برقرار ساخت. دو سال بعد، تيولداران زير دست اسقف ستراسبورگ يك ((گروه كفشيان)) تشكيل دادند و خواستار خاتمه دادن به حقوق فئودالي، مالياتهاي كليسايي، نسخ همه ديون، و قتل كليه يهوديان شدند. بر آن نقشه بودند كه شهرك شلتشتات را تصرف كنند و از آنجا نيروي خود را در آلزاس بپراكنند. مقامات دولتي از نقشه آنها اطلاع يافتند، رهبران شورشيان را گرفتند و شكنجه كردند و به دار آويختند، و بقيه را با ارعاب به تسليم و اطاعت وادار كردند; در سال ۱۵۰۲، كشاورزان اسقف شپاير يك ((گروه كفشيان)) تشكيل دادند كه هفت هزار تن عضو آن بودند.

ادعايشان عبارت بود از برانداختن كامل نظام فئوداليسم، ((گرفتن و كشتن تمام راهبان و كشيشان))، و اعاده آنچه كه معتقد بودند مرام اشتراكي اجدادشان بوده است. دهقاني، هنگام اعتراف، از اين نقشه پرده

pymansetareh@yahoo.com

برداشت: روحانيان و نجبا در كشف توطئه همداستان شدند: توطئه گران اصلي را شكنجه كردند و به دار كشيدند.

در سال ۱۵۱۲، يوس فريتس، در نهان، نهضت مشابهي در نزديكي فرايبورگ ايم برايسگاو تشكيل داد: صرف نظر از خدا، امپراطور، پاپ، تمام مالكيتها و حقوق فئودالي ميبايست لغو شوند. دهقاني كه مجبور به پيوستن به اين دسته شده بود رازشان را در نزد كشيش اقرار نيوش خود فاش كرد. مقامات محلي رهبران را دستگير و شكنجه كردند: شورش در نطفه كشته شد، اما يوس فريتس آن قدر زنده ماند كه به شورش سال ۱۵۲۵ دهقانان بپيوندد. در سال ۱۵۱۷، در ستيريا و كارينتيا، اتحاديهاي مركب از ۹۰,۰۰۰ دهقان بر آن شد كه به فئوداليسم خاتمه دهد: گروههاي آن مدت سه ماه بر قلاع و دژها حمله بردند و خانها را كشتند: عاقبت امپراطور ماكسيميليان، كه با جنبش آنها همدل اما از شدت عملشان منزجر بود، ارتش كوچكي به مقابله شان فرستاد: در نتيجه، آنها را به صلحي ناخواسته مجبور كرد. اما صحنه براي جنگ دهقانان و مرام اشتراكي آناباتيستهاي آلمان دوران جنبش اصلاح ديني آماده شده بود.

همچنان در شكل دستي باقي مانده بودند، جز آنكه هر روز بيشتر تحت نظارت مقاطعهكاران و كارفرمايانيِ قرار ميگرفتند كه مواد اوليه و سرمايه كار را فراهم ميساختند و محصولات توليد شده را ميخريدند و ميفروختند.

صنايع معدني پيشرفت سريعي حاصل كرده بود. از استخراج نقره، مس، و طلا منافع هنگفتي عايد ميشد.

شمشهاي طلا و نقره وسيله مناسبي براي اندوختن ثروت شده بودند، و پولهايي كه براي تحصيل حق استخراج به امراي صاحب زمين داده ميشدند خاصه به برگزيننده ساكس كه لوتر را تحت حمايت خود گرفت برخي از آنها را قادر ميساختند تا در برابر پاپ و امپراطور از خود مقاومت نشان دهند. مسكوكات نقره قابل اعتمادي ضرب شد، پول رايج فراوان گشت، و عبور از اقتصاد كالايي به اقتصاد پولي تقريبا سير خود را به كمال رسانيده بود. ظروف نقره از لوازم عمومي زندگي تمام طبقات متوسطه و بالا بود. بعضي از خانوادهها ميز و صندليهايشان را از نقره سخت ميساختند: ظروف نان و جامهاي شراب عشاي رباني، جعبههاي اشياي متبرك، و حتي مجسمههايي، همه از سيم و زر، كليساهاي آلمان را پر كرده، و شاهزادگان را به يك اصلاح ديني، كه ضبط اموال و ثروت كليسايي را اجازه دهد، متمايل ساخته بودند. انئاسيلويو (بعدا پاپ پيوس دوم) در سال ۱۴۵۸ چون ميديد مهمانخانه داران در ظروف سيمين نوشابه ميآورند متعجب ميشد: وي ميگويد:((كدام زني است، نه تنها در طبقه اشراف، بلكه در ميان طبقات پايين، كه با زينتهاي زرين ندرخشد آيا لازم است كه از زين و برگ اسبان، كه پوششي از طلاي ناب دارند، و از... سلاحها و كلاهخودها، كه از طلا گرانبارند، سخني بگويم)) سرمايه داران، در اين زمان، قدرت سياسي عظيمي داشتند. جاي صرافان يهودي آلمان را شركتهاي خانوادههاي مسيحي گرفتند: خانوادهايي چون ولزر، هوخشتتر، وفوگر و همه اينها از اهالي آو گسبورگ بودند كه در قرن پانزدهم مركز مالي جهان مسيحيت به شمار ميرفت. يوهان فوگر، كه فرزند بافندهاي بود، خود تاجر پارچه شد و هنگام مرگ (۱۴۰۹) ثروت كوچكي، در حدود ۳,۰۰۰ فلورين (۷۵,۰۰۰ دلار)، از خود باقي گذاشت. پسرش، ياكوب، تجارت پدر را بسط داد: وي به هنگام مرگ (۱۴۶۹) هفتمين ثروتمند آو گسبورگ بود.

پسران ياكوب، اولريش، گئورگ، و ياكوب دوم، با دادن پيش پرداخت به شاهزادگان آلمان، اتريش، و مجارستان، در ازاي عايدات معادن، زمينها، و يا شهرها، شركت اجدادي را قدرت و تفوق بخشيدند. از اين سرمايهگذاريهاي حسابگرانه، خاندان فوگر منافع هنگفتي بردند: چنان كه در سال ۱۵۰۰ ثروتمندترين خانواده اروپا شدند.

ياكوب دوم، بزرگترين نابغه اين خاندان، مردي بيباك، بيرحم، و كوشا بود. وي، با بررسي و مطالعه تمام جوانب كسب، پيشرفتهاي دفترداري، توليد، داد و ستد، و سرمايه، خويشتن را صبر و پرهيزگاري آموخت.

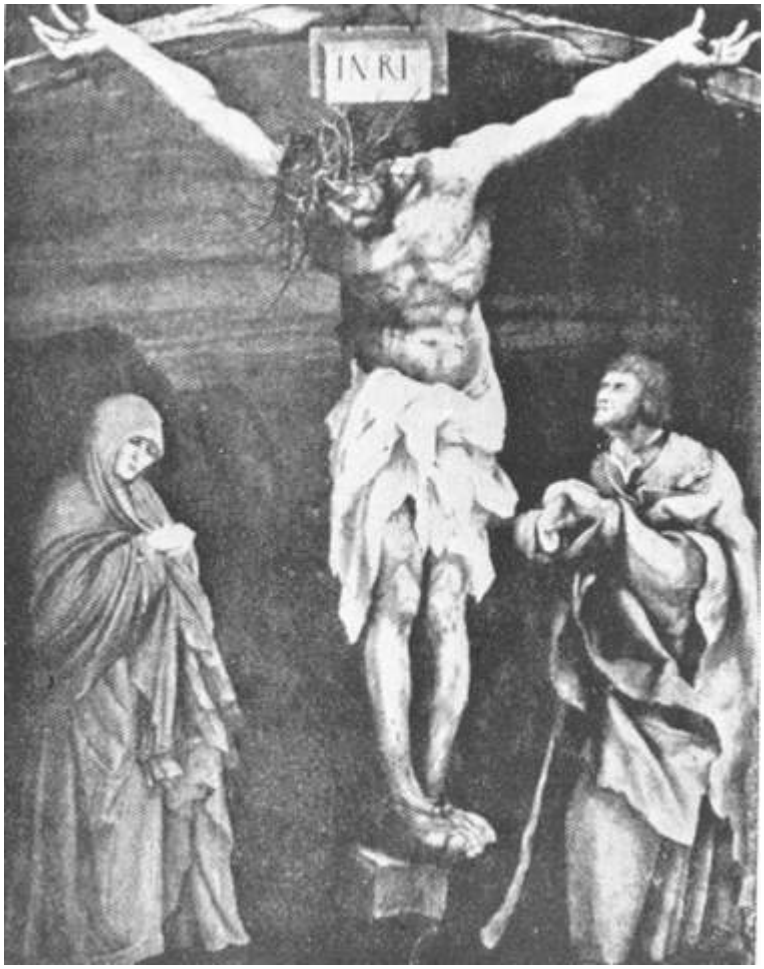
pymansetareh@yahoo.com

ميخواست همه چيز را، جز خاندان خود، قرباني شركت سازد; و ميخواست كه هر يك از افراد خاندان فوگر، در برابر

مقرر داشت كه هيچ كس، جز يك فوگر، در شركت قدرتي ندارد; و هيچ گاه نگذاشت كه دوستيهاي سياسي او در وامهايش اثر گذارد. با شركتهاي ديگر براي كنترل قيمت و فروش كالا هاي مختلف پيمان ميبست; به اين ترتيب، وي و برادرانش در سال ۱۴۹۸ با بازرگانان آو گسبورگ معاهده بستند كه بازار و نيز را، از لحاظ مس، در مضيقه گذارند و قيمت را بالا ببرند. در سال ۱۴۸۸ خاندان فوگر ۱۵۰,۰۰۰ فلورين به سيگيسموند، مهيندوك اتريش، قرض داد و، به عنوان وثيقه، اجازه بهره برداري از كانهاي نقره شوارتس را، تا زمان پس دادن وام، به دست آورد. فوگرها در ۱۴۹۲ با خاندان تورتسو، از مردم كراكو، جهت دست يافتن و استخراج معادن مس و نقره مجارستان، و حفظ ((بالاترين قيمت ممكن)) براي محصولات، پيمان ازدواجي دوجانبه بستند. در ۱۵۰۱ افراد خاندان فوگر سرگرم عمليات وسيعي در استخراج معادن آلمان، اتريش، مجارستان، بوهم، و اسپانيا بودند. از اين گذشته، پارچه ميبافتند و صادر ميكردند; و در داد و ستد ابريشم، مخمل، خز، ادويه، مركبات، آلات و افزار جنگي، و جواهرات دست داشتند; يك بنگاه حمل و نقل سريعالسير و يك خط پستي خصوصي احداث كردند. در سال ۱۵۱۱، هنگامي كه ياكوب دوم رئيس منحصر به فرد شركت شد، دارايي موجود آن به ۷۹۱,۱۹۶ گيلدر ميرسيد; در سال ۱۵۲۷، يعني دو سال بعد از مرگ او، دارايي شركت ۲۰۲,۰۲۱,۲ گيلدر (۵۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) برآورد شد يعني، در مدت ۱۶ سال، هر سال ۵۰ درصد سود بر سرمايه اصلي اضافه شده بود.

قسمتي از اين منافع نتيجه روابط خاندان فوگر با امپراطوران و پاپها بود. اولريش فوگر وامهاي زيادي به فردريك سوم داد; ياكوب دوم دلال عمده ماكسيميليان اول و شارل پنجم بود; بسط قدرت خاندان هاپسبورگ در قرن شانزدهم، بر اثر وامهاي خاندان فوگر، امكانپذير گشت. با آنكه ياكوب شرايطي را كه كليسا براي مرابحه مقرر ميداشت و اقداماتي را كه روحانيان براي تثبيت ((قيمت عادلانه)) اجناس و كالا هاي مورد استفاده عموم ميكردند مردود ميشمرد; همچنان بر آيين كاتوليك بود و به روحانيان براي پرداخت بهاي ترفيعاتشان پول قرض ميداد; او و اولريش اداره امور مالي پاپها را در آلمان، اسكانديناوي، بوهم، و مجارستان به دست آوردند (۱۴۹۴).

ياكوب فوگر، در سالهاي آخر عمر، محترمترين و در عين حال منفورترين مردم آلمان بود. عدهاي از كاتوليكها به علت رباخواري، بعضي از بزرگان به سبب آنكه با دادن رشوه‌هاي زيادتر منصب يا قدرتي را از چنگشان به در كرده بود، برخي از بازرگانان به خاطر آنكه تجارت و داد و ستد را در انحصار خويش گرفته بود، بسياري از كارگران به علت آنكه قوانين قرون وسطايي كسب و دارايي را پايمال كرده بود، و اكثريت پروتستانها به خاطر آنكه پول آلمان را به كيسه پاپها ميريخت بر او ميتاختند. اما امپراطوران، شاهان، شاهزادگان و نخستكشيشان به نزد او، چون فرمانروايي، سفير ميفرستادند; دورر، بوركماير، و هولباين مهين



ماتياس گرونوالد: مصلوب كردن مسيح، چهره او را به عنوان يك شخص واقعبين، ساده، و عبوس ترسيم كردند، و ماكسيليميان بدو عنوان ((كنت امپراطوري)) عطا كرد. ياكوب كوشيد تا با ساختن صد و شش خانه براي كاتوليكهاي مستمند آو گسبورگ كفاره ثروت خود را بدهد. براي دفن استخوانهاي خود، نمازخانه زيبايي در كليساي سنت آنا پي افكند; و در حالي كه شهره تقدس و پارسايي بود، درگذشت; اگر چه ميليونها گيلدر از خود باقي گذاشت، اما فرزندي از او به جاي نماند; طبيعت او را از بزرگترين موهبتها محروم ساخته بود.

آغاز دوران سرمايه داري، توسعه امتيازات انحصاري شخصي، و سلطه بازرگانان پولدار بر خاوندان فئودال صاحب زمين را، در آلمان، بايد از زمان او دانست. صنعت استخراج معدن و نساجي آلمان در آخر قرن پانزدهم، به تبعيت از شيوه فلاندر و ايتاليايي يكصد سال پيش در امر نساجي، بر پايه‌ها و مباني سرمايه داري سازمان گرفته بود. در قرون وسطي، دارايي شخصي را تا حدودي يك نوع وديعه و امانت عمومي ميدانستند; حقوق و امتيازات صاحب دارايي را احتياجات صنفي، كه تشكيلات آن به وي فرصت، وسيله، و مصونيت ميداد، محدود ميكرد. شايد در انديشه صاحب دارايي، بر اثر نفوذ حقوق رومي كه اكنون رويه حقوقي آلمان را تحتالشعاع قرار داده بود چنان خطور كرد كه مالكيتش مطلقيت دارد; انديشيد كه حق دارد با دارايي خود هر آنچه ميخواهد بكند. در نظر افراد خاندانهاي فوگر، هوخشتتر، و ديگر ((ملك التجار))ها ((احتكار)) يك كالا و بالا بردن بهايش، تباني براي تحديد توليد و كنترل داد و ستد، و فريفتن خرده بازرگانان از طريق سرمايهگذاريهاي توطئهآميز كار غلط و نادرستي نميمود. بازرگانها، در بسياري از موارد، نمايندگان خود را بر دروازه‌هاي شهر ميگماشتند تا كالاي بخصوصي را كه وارد ميشود تماما بخرند، و به اين طريق ميتوانستند آن را به هر قيمتي كه بخواهند دوباره بفروشند. آمبروز هوخشتتر تمام نقره خام موجود را خريد، سپس قيمت فروش را ۷۵ درصد بالا برد. يك شركت آلماني

pymansetareh@yahoo.com

مقدار بسيار زيادي فلفل، به ارزش ۶۰۰,۰۰۰ گيلدر، از شاه پرتغال با قيمتي بيشتر از حد معمول خريد، بدان شرط كه شاه از ديگر صادر كنندگان فلفل به آلمان قيمت بيشتري مطالبه كند. بر اثر اين گونه سازشها و كسب امتيازات انحصاري، و نيز بر اثر افزايش ثروت و ازدياد تقاضا، و همچنين بر اثر زياد شدن ذخيره فلزات گرانبهاي كه از اروپاي مركزي و امريكا استخراج ميشد، ميان سالهاي ۱۴۸۰ تا ۱۵۲۰، قيمتها با سرعتي بالا رفتند كه تنها در دوران ما نظيري براي آن ميتوان يافت. لوتر بشكوه ميگويد: ((در مدتي كوتاه، بر اثر رباخواري و آزمندي، آن كس كه قبلا با صد گيلدر زندگي ميكرد، اينك با قرون وسطي شاهد نابرابريهاي بزرگ در قدرتهاي سياسي بود; عصر جديد فوگرها نابرابريهاي اقتصادي را، كه اروپا از زمان ميليونرها و بردگان امپراطوري روم تا به حال نشناخته بود، بر آن افزود. بعضي از بازرگانان سرمايه دار آو گسبورگ يا نورنبرگ، هر كدام، در حدود ۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانك (۲۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) ثروت داشتند.

بسياري از آنها با پرداخت پول در زمره اشراف صاحب زمين درآمدند، براي خودنمايي نشان شجاعت و نجابت خانوادگي بر سينه آويختند، و فقدان بزرگزادگي را با ((صرف پولهاي هنگفت)) جبران ساختند. يو آخيم هوخشتتر و فرانتس باومگارتنر، تنها در يك ضيافت، ۵۰۰۰ فلورين (۱۲۵,۰۰۰ دلار) خرج كردند; يا در يك جلسه بازي ۱۰,۰۰۰ فلورين برد و باخت نمودند. خانه‌هاي سوداگران ثروتمند، كه متجملانه تزيين و هنرمندانه آراسته شده بودند، نجبا و روحانيان و پرولتاريا را يكسان به خشم و نفرت برميانگيخت. خطيبان، نويسندگان، انقلابيون، و قانونگذاران با هم به تهديد انحصارگران برخاستند. گايلرفون كايزرسبرگ تقاضا كرد كه ((بايد آنها را چون گرگ از شهر بيرون راند، زيرا نه از خدا و نه از انسان ترس دارند، و از وجودشان جز بلا، تشنگي، و فقر نميتراود.)) اولريش فون هوتن دزدان را به چهار طبقه تقسيم كرد: بازرگانان، قضات، كشيشان، و شهسواران; و اظهار داشت كه بازرگانان از همه اينها دزدترند. مجلس رايشستاگ كولوني در سال ۱۵۱۲ از تمام مقامات كشوري خواست كه ((با پشتكار و سختگيري تمام... عليه شركتهاي سرمايه دار، رباخوار، و محتكر)) عمل كنند. مجامع و مجالس ديگر نيز مكرر از اين گونه احكام صادر نمودند، اما هيچ كدام فايدهاي نداشت. بعضي از قانونگذاران خودشان در شركتهاي بزرگ تجارتي سرمايه داشتند، و مجريان قانون با گرفتن حصصهاي از سهام از در آشتي در ميآمدند، و بسياري از شهرها، در سايه بسط بي مانع و رادع تجارت، راه ترقي و پيشرفت ميسپردند.

ستراسبورگ، كولمار، مس، آوگسبورگ، نورنبرگ، اولم، وين، راتيسبوتا (رگنسبورگ) ماينتس، شپاير، ورمس، كولوني، تريز، برمن، دورتموند، هامبورگ، ماگدبورگ، لوبك، و برسلاو مراكز پررونق صنعت، بازرگاني، و ادبيات و هنر بودند. اين شهرها، و هفتاد و هفت شهر ديگر،((شهرهاي آزاد)) را تشكيل ميدادند آنها براي خود قانون وضع ميكردند، به ديتهاي محلي و امپراطوري نماينده ميفرستادند، و از نظر سياسي مطيع فرمان هيچ كس جز امپراطور نبودند; امپراطور نيز از لحاظ مالي و نظامي مديون كمكهاي آنها بود و به آزاديشان تخطي نميكرد. با آنكه اين شهرها تحت فرمانروايي اصنافي بودند كه بازرگانان بر آنها سلطه داشتند، تقريبا هر يك سازمان پدر سالاري براي رفاه عامه بودند; تا بدان حد كه توليد و توزيع، مزد و قيمت، و مرغوبيت كالا را، با توجه به حمايت و حفظ ضعفا از تعدي اقويا، و فراهم ساختن مايحتاج زندگي براي همه، تنظيم مينمودند.

ما امروز بايد اين گونه شهرها را، از آنجا كه بيش از ۵۲,۰۰۰ تن جمعيت نداشتند،((شهرك)) بناميم; مع هذا، زماني از پيش از نيمه قرن نوزدهم كمتر نبود، و از هر زمان ديگري پيش از عهد گوته پر رونقتر بودند.

انئاسيلويو، آن ايتاليايي متكبر، در سال ۱۴۵۸ درباره آنها با شوري توصيفناپذير نوشت:

آلمان هيچ گاه توانگرتر و باشكوهتر از امروز نبوده است... بدون اغراق ميتوان گفت كه هيچ يك از كشورهاي اروپا شهرهايي به زيبايي و خوبي شهرهاي آلمان ندارند. چنان نو و با طراوت به نظر ميرسند كه گويي همين ديروز ساخته شدهاند، و در هيچ شهر ديگري اينهمه آزادي نيست... در سراسر اروپا جايي

pymansetareh@yahoo.com

شکوهمندتر از کولوني، با آن کليساها، تالارها، برجها، کاخهاي شگفتانگيز، شارمندان باوقار، رودهاي آرام، و کشتزارهاي بارورش، نميتوان يافت. در ثروت و توانگري شهري برتر از آوگسبورگ در دنيا وجود ندارد. وين کاخها و کليساهايي دارد که حتي ايتاليا بر آنها رشك ميبرد.

آو گسبروگ تنها مرکز مالي آلمان نبود، بلکه حلقه اصلي تجارت با ايتالياي پر رونق آن زمان بود. عمارت فوندا کوتدسکو در ونيز، که ديوارهايش را جورجونه و تيسين نقاشي کردند، بيشتر به همت بازرگانان آوگسبورگي ساخته شد. آو گسبورگ از آنجا که تا اين حد با ايتاليا مرتبط بود، نهضت رنسانس ايتاليا در آن طنين افکند.

بازرگانانش به حمايت از دانش پژوهان و هنرمندان برخاستند، و بعضي از سرمايه دارانش، از لحاظ فرهنگ و آدابداني، اما نه اخلاق، سرمشق ديگران شدند. از اين روي، کونراد پويتينگر، کلانتر يا شهردار آو گسبورگ در ۱۴۹۳ ، سياستمدار، بازرگان، محقق، حقوقدان، لاتيني دان، يونانشناس، عتيقه شناس، و سوداگر بود.

نورنبرگ بيشتر مرکز هنرها و صنايع دستي بود تا ثروت و صنعت. خيابانهاي آن هنوز به شيوه قرون وسطي پر پيچ و خم و، بر اثر طارميهاي پيش آمده، سايه گير بودند. بامهاي سفالي سرخرنگ، شيروانيهاي بلند، پنجره‌هاي بالکوندارش، در برابر زمينه روستايي و رود پر آب پگنيتس، منظره درهم و برهم اما گيرايي داشت.

مردم در اينجا چون آوگسبورگ ثروتمند نبودند و((بريز و بپاش)) نداشتند، اما شاداب و سرحال بودند و دوست ميداشتند که در جشنها و اعيادي چون کارناوالهاي ماسك، لباس، و رقص خودنمايي کنند. در اينجا بود که هانس زاکس و مايسترزينگرها نغمه‌هاي دلکش و پرشور خود را عرضه کردند; در اينجا بود که آلبرشت دورر نقاشي و کنده کاري آلمان را به اوج خود رسانيد; در اينجا بود که زرگران و نقرهکاران زبردست شمال آلپ گلدانهاي گرانبها، ظروف کليسايي، و مجسمه‌هاي کوچك ساختند; و در اينجا بود که فلز کاران، با مفرغ، هزاران نوع گل و گياه و جانور و پيکره آدمي طرح افکندند، يا آهن را به صورت نرده‌ها و معجرهايي زيبا در آوردند; در اينجا باسمهکاران چندان فراوان بودند که ما اينك متحيريم چگونه معيشت خود را به دست ميآوردهاند.

کليساهاي شهرها انبار و موزه آثار هنري شدند، زيرا هر صنف يا شرکت يا خانواده توانگري براي گور قديس

pymansetareh@yahoo.com

برگزيد،((زيرا در آنجا، بدون هيچ گونه زحمتي، تمام وسايل و افزارهاي مخصوصي را كه براي نجوم لازم است به دست ميآورم; و در آنجا براي من تماس يافتن با دانشمندان همه كشورها آسانتر است. زيرا نورنبرگ، از دولتي سر بازرگانانش كه مدام در سفرند، مركز اروپا شده است.)) از مشخصات و امتيازات نورنبرگ آن بود كه مشهورترين بازرگان آن، يعني ويليبالد پيركهايمر، يك اومانيست پر اشتياق، يك حمايتگر هنر، و دوست جاني دورر بود. اراسموس پيركهايمر را ((افتخار بزرگ آلمان)) مينامید.

سفرهاي واسكو دو گاما و كريستوف كلمب، سلطه تركان بر درياي اژه، و جنگهاي ماكسيميليان با ونيز تجارت ميان آلمان و ايتاليا را بر هم زدند. صادرات و واردات آلمان به طور روزافزوني در مسير رودخانههاي بزرگ، به سوي درياي شمال، درياي بالتيك، و اقيانوس اطلس جريان يافتند; قدرت و ثروت از آوگسبورگ و نورنبرگ به كولوني، هامبورگ، بر من، و بالاتر از همه به آنورس رخت بربست. افراد خاندانهاي فوگر و ولزر، با مستقر ساختن مركز عمليات خود در آنورس، اين جريان را تندتر كردند. انتقال پول و تجارت آلمان به سمت شمال، از لحاظ اقتصادي، آلمان شمالي را از ايتاليا جدا كرد و چندان نيرومند ساخت كه توانست از لوتر در برابر امپراطور و پاپ حمايت كند. آلمان جنوبي، شايد به دلايل مغايري، كاتوليك باقي ماند.

II -دولت

حكومت آلمان در اين دوره بحراني چگونه بود شهسواران، يا پايينترين طبقه نجبا، كه در سالهاي پيش به عنوان دست نشانده خاوندهاي فئودال بر دهات و روستاها فرمانروايي داشتند، اينك مقام و اهميت نظامي و اقتصادي و سياسي خود را از دست داده بودند.

سپاهيان مزدور، كه به وسيله شهريياران يا شهرها استخدام ميشدند و به سلاحهاي آتشين و توپخانه مجهز ميگشتند، سواره نظام شهسواران را، كه هنوز از ناچاري شمشير ميآختند، تارومار ميساختند. ثروت بازرگاني ارزشها و قيمتها را بالا ميبرد و مالكيت زمين را، به عنوان منبع قدرت، از اهميت ميافكند. شهرها پايههاي استقلال خود را مستقر ميساختند، و شهرياران در پي تمركز قدرت و قانون بودند. شهسواران، با چپاول كالاهاي تجارتيي كه از مسير آنها ميگذشتند، تا حدي انتقام ميگرفتند، اما هنگامي كه بازرگانان و شهرداريها زبان به اعتراض گشودند، شهسواران ادعا كردند كه حق دارند به جنگهاي خصوصي بپردازند. كومين آلمان اين عهد را مجموعه آشفته قلاعي ميداند كه از آنها ((بارونهاي دزد)) با ملازمان مسلح خويش براي قتل و غارت بازرگانان، مسافران، و كشاورزان بيرون ميريزند. برخي از شهسواران رسمي گذاشتند: دست راست گوتس فون برليشينگن با آنكه خودش دست راستش را در هنگام خدمت به شاهزاده متبوعش از دست داده بود، به جاي آن دست آهنيني تعبيه كرد و سپاهيان شهسواران را نه تنها در غارت بازرگانان، بلكه در يغما بردن شهرهايي چون نورنبرگ، دارمشتات، مس، و ماينتس رهبري كرد (۱۵۱۲). دوست او، فرانتس فون زيكينگن، مدعي ورمس شد، توابع آن را غارت كرد، اعضاي انجمن شهر را گرفت، شهردار را شكنجه كرد، در برابر تمام سپاهيان امپراطوري كه براي دستگيري او آمدند مقاومت به خرج داد، و تنها با دريافت اعانه نقدي سالانهاي براي خدمت به امپراطور موقتا سر تسليم فرود آورد. بيست و دو شهر سوابيا، كه عمده ترينشان آواگسبورك، اولم، فرايبورگ، واكنستانس بودند، با عدهاي از نجباي درجه يك براي تجديد سازمان اتحاديه سوابيايي همداستان شدند (۱۴۸۸). اين اتحاديه و اتحاديههايي از اين قبيل، جلو دزدي شهسواران را گرفت، و سبب شد كه جنگهاي خصوصي غير قانوني اعلام شوند; اما آلمان، در آستانه ظهور لوتر، ميدان آشوب و هرج و مرجهاي سياسي و اجتماعي و ((ميدان حكمروايي قدرتها)) بود.

اميران، خواه روحاني و خواه غير روحاني، كه ناظر اين آشفتگي و هرج و مرج بودند، بر اثر پول پرستي و فرومايگي، مسكوكات و حقوق گمركي مختلفشان، رقابتهاي اغتشاشانگيزشان در كسب مال و مقام، و تحريف حقوق رومي به نفع خودشان براي تحصيل اقتدار و اختيار مطلق و به ضرر مردم و شهسواران و

pymansetareh@yahoo.com

امپراطور، بر آن دامن ميزدند. خاندانهاي بزرگي چون هوهانزولرن در براندنبورگ، وتين در ساكس، ويتلسباخ در پالاتينا، دوكهاي وورتمبرگ (در اينجا از خاندان هاپسبورگ در اتريش نام نميبريم) مانند فرمانروايان مطلقالعنان و غير مسئول رفتار ميكردند. اگر قدرت امپراطور كاتوليك بر اميران و شهرياران آلمان ميچربيد، نهضت اصلاح ديني يا شكست ميخورد يا به تعويق ميافتاد. سر باز زدن اميران و شاهزادگان از اطاعت رم گام ديگري بود كه به سوي استقلال مالي و سياسي برداشته ميشد.

شخصيت امپراطوران اين عهد وضع حكومت مركزي را برجستهتر نشان ميدهد. فردريك سوم منجم و كيمياگر بود و چندان خود را با آرامش وجدانگيز باغهاي خود در گراتس مشغول ساخته بود كه گذاشت بوهم، شلسويگ هولشتاين، اتريش، و مجارستان خود را از امپراطوري جدا سازند. اما در اواخر سلطنت پنجاه و سه سالهاش با نامزد ساختن ماري، وارث شارل دلير دوك بورگوني براي پسرش، ماكسيميليان، شاهكار سياسي بزرگي به خرج داد. هنگامي كه شارل در ۱۴۷۷ در جنگ، در بستري از يخ، جان داد، خاندان هاپسبورگ هلند را به ميراث برد. ماكسيميليان اول با آنكه به امپراطوري برگزيده شد، هيچ گاه تاجگذاري نكرد، و فرمانروابيش را در حالي آغاز كرد كه از هر لحاظ از آن بوي موفقيت ميآمد. سراسر امپراطوري از حسن خلق، حسن منظر، حساسيت متواضعانه، شادابي پرهيجان، سخاوت و جوانمردي، و دلاوري و مهارتش در نيزهاندازي و شكار خوشحال رنسانس بر اريكه سلطنت آلمان تكيه زده بود. حتي ماكياولي تحت تاثير قرار گرفت و او را ((شهرياري خردمند و دوراندیش و خداترس، حكمراني عادل، سپهسالاري بزرگ، دلاور در مخاطرات، و چون سختجانترين سربازان در برابر خستگي پرطاقت... نمونه فضايل شاهوار بسيار)) شمرد. اما ((ماكس)) سپهسالار بزرگي نبود، و آن عقل و خرد بدبين كلبي را كه براي شخصيت شاهزاده، اثر ماكياولي، لازم بود نداشت. بر آن خيال بود كه عظمت امپراطوري مقدس روم را با به دست آوردن مجد نفوذ و مستملكات پيشينش در ايتاليا بدان بازگرداند; بارها، در جنگهاي بيثمري كه ديت آلمان از تامين هزينه آنها امتناع ميورزيد، به آن شبه جزيره لشكر كشيد; بدان فكر افتاد كه يوليوس دوم، آن پاپ دلاور، را بركنار كند و خود را به مقام پاپي و امپراطوري هر دو برساند. وي (مانند شهريار معاصرش شارل هشتم، پادشاه فرانسه) جاهطلبيهاي داخلي خود را به عنوان مقدمات لازم براي حمله قاطعي به تركان معذور ميشمرد. اما از لحاظ مالي و جسمي نميتوانست به اقدام خطيري دست يازد; قادر نبود كه مقدمات و وسايل را به دست آرد تا در نتيجه غايت و هدف را آرزو بتواند كرد; گاهگاهي چنان به بينوايي ميافتاد كه پول پرداخت ناهارش را نداشت. براي اصلاح اداره امور امپراطوري رنج بسيار كشيد، ولي خود اصلاحات خويش را نقض كرد; در نتيجه، هر چه كشته بود با مرگش از ميان رفت. از قدرت خاندان هاپسبورگ زياد دم ميزد. پس از نوميدي بسيار در جنگ، روي به سياست پدر و ازدواجهاي سياسي آورد. براي پسرش فيليپ، خوانا، دختر فردينانند، را برگزيد; وي اندكي ديوانه بود، اما اسپانيا را به جهيزي داشت. در ۱۵۱۵ نوه خود ماري و نوه ديگرش فردينانند را با لويي و آن، پسر و دختر لاديسلاوس پادشاه بوهم (تا آنجا كه قدرت تركان اجازه ميداد) مجارستان، نامزد كرد و قدرت خاندان هاپسبورگ را به نهايت گسترش رسانيد.

بهترين وجهه شخصيت ماكسيميليان عشق و تمجيدش نسبت به موسيقي، دانش، ادبيات، و هنر بود. با اشتياق تمام به مطالعه تاريخ، رياضيات، و زبانهاي گوناگون پرداخت; ما مطمئنيم كه وي ميتوانست به آلماني، لاتيني، ايتاليايي، فرانسوي، اسپانيايي، فلاندري، و به زبان والونها سخن بگويد، و در يكي از لشكركشيهايش، با هفت فرمانده خارجي با هفت زبان مختلف خودشان گفتگو كرد. گويشهاي جنوب و شمال آلمان، تا حدي به سرمشق و كوشش و تقلاي او، به صورت لهجهاي عمومي درآمد، كه بعد زبان رسمي حكومت آلمان، كتاب مقدس لوتر، و ادبيات آلماني گشت. در گيرودار جنگهاي بيشمارش، به تاليف و تصنيف كتب كوشيد، و آثاري در باب علم انساب، توپخانه، معماري، شكار، و ترجمه احوال خويش از او باقي ماند. براي گردآوري آثار قديمه و كتيبههاي آلماني طرح وسيعي افكند، اما باز بيپولي نقشهاش را نقش بر آب نمود. به پاپها براي اصلاح تقويم پيشنهادي كرد كه هشتاد سال بعد موثر واقع شد. دانشگاه وين را از نو سامان داد، كرسي تدريس حقوق، رياضيات، شعر، و خطابه در آن ايجاد كرد، و براي مدتي آن را به صورت فعالترين مركز علمي اروپا درآورد. اومانيستهاي را به وين دعوت كرد و به كونرادوس كلتس توانايي داد كه در آنجا يك آكادمي شعر و رياضيات باز كند.

pymansetareh@yahoo.com

اومانيستهايي چون پويتينگر و پير كهايمر را مورد عنايت و تفقد قرار داد، و رويشلين رنجديده را كنت كاخنشين امپراطوري گردانيد. به پتر فيشر، فايت شتوس، بوركماير، دورر، و ديگر هنرمنداني كه در عهد سلطنت او ظهور كردند ماموريتهايي واگذاشت. دستور داد تا در اينسبروك، براي استراحتگاه ابدي جسمش، قبر آراسته و مزيني ساخته شود; هنگام مرگش ناتمام باقي ماند، ولي اين خود فرصتي شد كه پتر فيشر مجسمه‌هاي زيبايي از تئودوريك و آرثر را بتراشد. اگر ماكسيميليان به اندازه نقشه‌هايش بزرگ ميبود، در عظمت رقيب اسكندر و شارلماني ميشد.

دورر در واپسين سالهاي زندگي امپراطور تك چهره زيبايي از او كشيد مردي فرسوده و طعم واقعيت چشيده كه خست جنونآميز روزگار او را شكسته بود. اين روح سركشي از زماني شاداب بود، اينك ميگفت: ((در روي زمين براي من شادي وجود ندارد))، و سرشك تحسر ميريخت:((دريغ اي سرزمين بينواي آلمان!)) اما ماكسيميليان در ناكاميا بيش مبالغه ميكرد. او هنگامي كه مرد، آلمان و امپراطوري مقدس روم را (حتي اگر از نظر پيشرفتهاي اقتصادي باشد) نيرومندتر از زماني كه به پادشاهي رسيد به جاي گذاشت. جمعيت افزون شده، و تعليم و تربيت توسعه يافته بود; وين به فلورانسي ديگر تبديل شده بود، و ديري نميگذشت كه نوهاش، با به ارث بردن نيمي از اروپاي باختري، نيرومندترين حكمران جهان مسيحيت ميشد.

III -آلمانيها: ۱۳۰۰-۱۵۱۷

به احتمال قوي، آلمانيها در اين زمان تندرستترين، نيرومندترين، سرزندهترين، و پربارترين مردم اروپا بودند.

چنانكه از آثار ولگموت، دورر، وكراناخ و هولباين برمي آيد، مردانشان تنومند و گردن كلفت بودند، سري بزرگ و دلي توانا داشتند، و حاضر بودند جهان را يكباره بخورند و با نوشيدن آبجو تحليلش برند; خشن اما سرخوش بودند; خداپرستي خود را با نفس پرستي متعادل ميساختند; ميتوانستند ظالم و ستمگر باشند، چنانكه افزارهاي مخوف شكنجهاي كه در مورد جنايتكاران به كار ميبردند شاهد اين مدعاست، اما ميتوانستند با شفقت و سخاوتمند نيز باشند، و بندرت به درندگي و تعديات مذهبي خود جلوه‌هاي جسماني ميدادند. در آلمان، در برابر دستگاه تفتيش افكار، مردانه مقاومت ميكردند و معمولا آن را مقهور ميساختند. روحيه نيرومند آنها، كه بيشتر براي شوخيهاي مستانه ساخته شده بود تا بذله گوييهاي خشك، احساس منطق و زيبايي را در آنها كند ميساخت و آنها را از لطافت و رقتي كه مغز فرانسوي و ايتاليايي داشت محروم ميكرد. رنسانس ناتوان و نزار آنها در انجيل پرستيشان گم شده بود; اما در انديشه آلماني اثري پابرجا، كوشايي و دقتي منظم، و بيرحم وجود داشت كه آنها را به درهم شكستن قدرت رم قادر ميساخت، و هم اكنون وعده آن ميداد كه به مقام بزرگترين دانش پژوهان تاريخشان برساند.

در مقايسه با ملل ديگر، آلمانيها پاك و نظيف بودند. استحمام امري عمومي بود. هر خانه خوبساختهاي، حتي در نواحي روستايي، براي خود حمامي داشت. در حمامهاي عمومي بيشمار، مانند روم قديم، كارهايي غير از استحمام نيز صورت ميگرفت، در آنجا مردان ميتوانستند اصلاح كنند، و زنان ميتوانستند موهايشان را بيارايند;((مشت و مال)) رواج داشت، باده نوشي و قمار مجاز بود، و ميشد از ملال تككاني اندكي رهايي جست. معمولا زن و مرد، در حالي كه عفيفانه خود را پوشانده بودند، با هم استحمام ميكردند، اما قانوني عليه عشقبازي ولاس زدنها وجود نداشت، و دانشمندي ايتاليايي كه در ۱۴۱۷ از بادن بادن ديدن كرده است خاطر نشان ميسازد كه ((در دنيا حمامهايي مناسبتر از حمامهاي اينجا براي آبستن ساختن زنان وجود ندارد.)) آلمانيهاي اين عهد را نميتوان در اصول اخلاقي و ديني سختگير دانست. درست است كه گفتگوها، مكاتبات، ادبيات، و شوخيهايشان گاهي، در سنجش با معيار و ميزان ما، خشن و ناهنجار مينمايند، ولي اين خشونت مناسب بدنها و روحهاي نيرومند آنها بود. كوچك و بزرگ باده بيش از حد مينوشيدند و در جواني در اعمال جنسي زياده روي ميكردند. در سال ۱۵۰۱ ارفورت در نظر لوتر

pymansetareh@yahoo.com

پارسا و خداترس ((فاحشه خانه و شرابخانهاش بيش)) نمينمود. فرمانروايان آلماني، خواه روحاني و خواه غير روحاني، با قديس آوگوستينوس و قديس توماس آكويناس موافق بودند كه براي مصون ماندن زنان از هتك و تجاوز بايد فاحشگي را مجاز دانست.

روسپيخانهها داراي پروانه كار بودند و ماليات ميدادند. ميخوانيم كه اسقفهاي ستراسبورگ و ماينتس از فاحشه خانهها عوايدي دريافت ميداشتند، و اسقف وورتسبورگ روسپيخانه شهرداري را به عنوان تيول پردرآمدي به گراف فون هننبرگ داد.

در بزرگداشت ميهمان، از جمله ميهماننوازيها يكي آن بود كه خانهاي پر از زن در اختيارش ميگذاشتند; از شاه سيگيسموند]اول[در برن (۱۴۱۴) و اولم (۱۴۳۴) به اين طريق چنان خوب پذيرايي كردند و رضايت خاطرش را برآوردند كه در ملا عام از ميزبانانش به خاطر اين ميهمان نوازي تشكر كرد. گاهي زنان، بدون پروانه، روسپيخانههايي غير رسمي دايز ميكردند; در سال ۱۴۹۲ روسپيان رسمي نورنبرگ از اين رقابت غير منصفانه به شهردار شكايت بردند; در سال ۱۵۰۸ اجازه يافتند كه روسپيخانههاي غير رسمي را غارت كنند و ببندند، و چنين كردند. در دوران اخير قرون وسطي، در قانون نامههاي اخلاقي، گراييدن به فحشا، به عنوان يك گناه كوچك و عادي، قابل بخشش و اغماض بود. شايد انتشار مرض سيفيليس در ۱۴۹۲ آن را كاري در خور مرگ گردانيد.

ازدواج، مانند جاهاي ديگر، وسيلهاي براي توحيد ثروتها و اموال بود. عشق را نتيجه طبيعي، نه علت معقول، ايجاب ميكرد كه مستلزم قيود عروسي بود. عروسيها در ميان تمام طبقات با تشريفات و تجمل پرستي و اسراف همراه بود. جشن عروسي ممكن بود يك يا دو هفته به درازا كشد. به دست آوردن يك شوهر همان اندازه گران خرج بود كه نگاه داشتن يك زن. اقتدار مرد از لحاظ نظري مطلق و بي چون و چرا بود، اما در عمل واقعيتش بيشتر از گفتار معلوم ميگشت. ملاحظه ميكنيم كه خانم دورر براي خود حقوقي قايل بوده است. زنان نورنبرگ چنان بيپروا بودند كه امپراطور ماكسيميليان را نيم برهنه از بستر بيرون كشيدند، شالي به كمرش افكندند، و در ميان خيابان به رقص شبانه شاديبخشي انگيختند. بنا بر يك افسانه كهنه و قديمي، برخي از مردان طبقه بالاي آلمان قرن چهاردهم، هنگامي كه به سفري دور و دراز ميرفتند، يك ((كمربند عفت)) آهني به دور كمر و رانهاي زنانشان ميبستند، قفل ميكردند، و كليدش را با خود ميبردند. اثر و نشانه اين رسم را در ونيز قرون وسطي و فرانسه قرن شانزدهم ميتوان ديد; اما در موارد معدودي كه موثق به نظر ميرسند، زن يا معشوقه كمربند را به اختيار خود ميبست و كليدش را به شوهر يا عاشق خود ميسپرد تا وي را از وفاداري خود مطمئن سازد.

زندگي خانوادگي رونق داشت. يك وقايعنگار ارفورتي حساب ميكند كه هر زن و شوهري به طور متعارف هشت يا ده فرزند دارند. خانوادههايي كه پانزده اولاد داشتند كم نبودند. فرزندان حرامزاده و نامشروع نيز جزو اين عده به شمار ميرفتند، زيرا اين كودكان، كه فراوان هم بودند، پس از ازدواج پدر، به خانه او ميرفتند. در قرن پانزدهم استعمال نام خانوادگي تداول پيدا كرد. اين نام اغلب بر شغل و پيشه اجدادي يا زادگاه دلالت داشت و گاهگاهي نيز شوخي كوتاهي بود كه در دل زمانه خشن و سختگير نطفه ميبست. در خانه و مدرسه انضباطي سخت حكمفرما بود. حتي ناكس، امپراطور آينده، كتكهاي بسيار نوش جان كرد، اما اگر اين كار رنجي داشت، جز براي پدر و معلم نبود. خانههاي آلماني در اين زمان (حد ۱۵۰۰) با پلكانهاي فراخ، طارميهاي محكم، اثاثه جاگير، صندليهاي تشكدار، صندوقهاي منبتكاري، پنجرههاي شيشه رنگي، تختخوابهاي آسمانه دار، ديوارههاي پوشيده از فرشينه، كفهاي مفروش با قالي، نجاريهاي محدب، قفسههاي پر از كتاب يا گل و يا آلات موسيقي يا ظروف سيمين، و آشپزخانههايي كه با افزارهاي لازم جهت سورهاي آلماني ميدرخشيد، راحتترين خانههاي اروپا بودند. نماي خانهها بيشتر از چوب بود، و از اين روي آتشسوزي فراوان. رخنامهاي پيشامده و بالكنهاي پنجره دار جلو روشني كوچهها و خيابانها را ميگرفتند. تنها معدودي از خيابانها، در شهرهاي بزرگ، سنگفرش بودند. جز در شبهاي جشن و شادي، از چراغ در خيابانها اثري نبود. شبها، بيرون از خانهها، امنيتي وجود نداشت. خرده مجرم، چون خوكها و

pymansetareh@yahoo.com

گاوهايي كه در كوچه و محل ول ميگشتند، فراوان بود. شهرباني وجود نداشت. براي جلوگيري از جرم و جنايت، به مجازاتهاي سخت توسل جسته ميشد.

جزاي سرقت مرگ، و سزاي دزديهاي كوچك بريدن هر دو گوش بود. زبان كساني را كه كفر ميگفتند و يا به بيرون ميكشيدند، در نورنبرگ چشم تبعيدياتي را كه بدون اجازه به شهر باز ميگشتند از حدقه بيرون ميآورند.

زناني كه شوهرانشان را ميكشتند زنده به گور ميشدند يا سيخ داغشان ميكردند و سپس به دار آويختند.

در ميان آلات و افزار شكنجه كه قبلا در قلعه نورنبرگ عرضه شده بود، صندوقهاي مملو از تراشه سنگهاي تيزبود كه محكوم را در زير فشار آنها له ميكردند; دستگاههايي بودند كه اندامها را ميكشيدند و ميگسيختند; منقلهايي بودند كه با آنها كف پاها را ميسوزاندند; دستگاههايي بودند كه مجرم را از نشستن، دراز كشيدن، يا خوابيدن باز ميداشتند. و بالاخره ماشيني بود كه ((دوشيزه ملعون آهنين)) نام داشت و محكوم را با بازوان پولادين بر سينه تيغه دار خود ميفشرد، و سپس، خونين و از هم دريده و شكسته، در گودالي پر از خنجر و ميلههاي نوك تيز گردان ميافكند تا جان سپارد.

اخلاق سياسي نيز با اخلاق سست عمومي هماهنگي داشت. ارتشا شايع، و در طبقات بالا بدتر بود. تقلب در اجناس، با آنكه دو تن را در نورنبرگ به جرم تقلب در شراب زنده به گور ساختند (۱۴۵۶)، رايج بود. پرستش سوداگري (سودپرستي) يعني قرباني كردن اخلاق در راه پول مانند هر قرن ديگري، شديد بود; پول مدار ارزيابي همه اشيا بود نه انسان. مع هذا، همين شارمندان، شتابزده، مبالغ هنگفتي براي امور خيريه هديه ميكردند. لوتر مينويسد: ((در زمان پاپها، مردم با شادي و خلوص بسيار دو دستي احسان ميكردند، صدقه ميدادند، بناي خير ميساختند، و ميراث ميگذاشتند. نياكان ما، بزرگان و شاهان، شاهزادگان و ديگر مردم، از روي شفقت و با گشاده دستي بلي، تا حد لبريزي به بخشهاي كليسايي، امور تحقيقاتي، و روحانيان كمك ميكردند.)) از نشانههاي اين عهدي كه خود را از قيد روحانيت و كليسا رها ميساخت يكي آن بود كه بيشتر اعانات خيريه را براي كمك به مستمندان در اختيار انجمن شهرها ميگذاشتند نه در يد اولياي كليسا.

هنگامي كه قدرت و فرمانروايي در ضبط و ربط امور اقتصادي بر اشرافيت نسب و ولادت پيشي گرفت، آداب و عادات خشنتر و ناهنجارتر گشت در فرانسه و انگلستان نيز چون آلمان بود. باده خواري گناهي عمومي بود; لوتر و هوتن هردو آن را محكوم ساختند، گر چه هوتن آن را بهتر از ((نيرنگبازي ايتاليايي‌ها، دست كجي اسپانيايي‌ها، و تكبر فرانسويها)) ميدانست. بعضي از بدمستيها ممكن است ناشي از ادويه تندي بوده باشد كه در طبخ غذاها به كار ميرفت. آداب غذا خوردن ناهنجار و ساده و آسان بود. چنگال از قرن چهاردهم به آلمان راه پيدا كرده بود، اما مردم هنوز ترجيح ميدادند كه با دست خوراك بخورند; حتي در قرن شانزدهم واعظي استعمال چنگال را تحريم كرد و آن را خلاف اراده خدا شمرد و گفت ((اگر خداوند ميخواست كه ما چنگال به كار بريم، هرگز به ما انگشت نميداد.)) لباسها مجلل و پر زرق و برق بودند. مردمان كارگر به پوشيدن كلاه نمدي، نيمتنه كوتاه، و شلواري كه آن را روي بودند. طبقات متوسط، علاوه بر اينها، جليقه و قباي جلو باز آستردار يا مطرز به خز ميپوشيدند. اما بزرگزادگان و صاحبان حسب و نسب در تزيين و تجمل لباسهايشان با صاحبان ثروت رقابتي بسيار شديد داشتند. در اين هر دو طبقه كلاه مردان پارچه گرانبهايي بود كه پيچ در پيچ برهم افتاده و با پر، قيطان، مرواريد، يا طلا مطرز شده بود. قباهاي رويي، با رنگهاي درخشان، طراز خز داشتند يا نقره دوزي شده بودند. زنان توانگران تاجهاي زرين يا روسريهاي زربفت ميپوشيدند، يا گيسوانشان را با نوارهاي زرين ميبافتند. اما زنان با آزرم و محجوب دستمالي از پارچههاي لطيف به سر ميافكندند و در زير چانه گره ميزدند. گايلر فون كايزرسبرگ مدعي است كه لباس بعضي از زنان شيك پوش بيش از ۴,۰۰۰ فلورين (۱۰۰,۰۰۰ دلار) ميارزيده است. مردها ريششان را ميتراشيدند، اما موي سرشان را بلند نگاه ميداشتند; زلفهاي مردان با دقت تعليم و آرايش

pymansetareh@yahoo.com

داده ميشد; حلقه‌هاي مباهاتانگيز گيسوان دورر، و شكنجه‌هاي خيالانگيز موهاي ماكسيميليان را ملاحظه كنيد.

انگشتري، مثل حالا، علامت تشخص طبقه يا براي خودنمايي بود. كونرادوس كلتس ميگفت كه مد لباس در آلمان زودتر از جاهاي ديگر تغيير ميكند، و اين امر در مورد مرد و زن هر دو صادق است. در ايام جشن، گاهي مردها در خوشپوشي و تجمل زنان را تحتالشعاع قرار ميدادند.

اعياد و جشنها فراوان بودند، و در آنها روح تفريحات و نمايشهاي شاديانگيز قرون وسطي ادامه داشت، و فرصت مناسبي براي آسودن از رنج كار و تخلف از احكام مذهبي به شمار ميرفتند. عيد كريسمس، با وجود صبغه كافرانهاش، هنوز يك عيد مسيحي بود; هنوز درخت كريسمس به بازار نيامده بود، چه آن از ابداعات قرن هفدهم است. هر شهر يك كرميس (Kermis) مشتق از لفظ آلماني Kerk، به معني ((كليسا))، و mis، به معناي ((قداس)) يا عيد قديس حامي خود را جشن ميگرفت. در اين جشن، زن و مرد با هم در كوچه و خيابان ميرقصيدند، شادي بر همه جا حكمفرما بود، و هيچ قديس واعظي نميتوانست نشاط لجام گسيخته عشرتطلبي را آرام سازد. رقص گاهي به صورت جنوبي مسري بيرون ميآمد. چنانكه در مس، كولوني، واكس در سال ۱۳۷۴، يا در ستراسبورگ در سال ۱۴۱۲ همين وضع پيش آمد. در بعضي از اين موارد، مبتلايان، كه خود را طلسم شده و جنزده ميپنداشتند، براي شفا به رقص قديس ويتوس توسل ميجستند و، مانند برخي از جوانهاي ديوانه عصر ما، از بسياري رقص خويشتن را به هلاكت ميافكندند. مردها براي بروز استعدادهاي ديگر خود به امور ديگري چون شكار يا مسابقه خطرناك نيزه بازي ميپرداختند. هزاران تن، از مرد و زن، به مسافرت ميرفتند و زيارت مرقد قدسي را بهانه سفر خود ميساختند. با شادي و شعفي دردناك بر پشت اسبان يا استران، و يا درميان كالسكه‌ها يا تخت روانها راه ميسپردند و رنج و ناراحتي جاده‌هاي ناهموار و مهمانخانه‌هاي پلشت را بر خود هموار ميكردند. اشخاص معقولتر، هنگامي كه برايشان فراهم ميآمد، با قايق يك خط پستي، كه بر روي همه باز بود، شهرهاي معتبر را به يكديگر پيوست. همه و همه اينها تصوير مردمي رانشان ميدهند كه نيرومندتر، سرزندهتر، و كاميابتر از آنند كه بيش از اين دستبند خاوندان فئودال را بر دستهاي خود، و بار استثمار را بر پشت خويش تحمل كنند. علي رغم همه پراكندگيهاي سياسي، احساس نيرومند ملت پرستي آلمانها زنده و پايدار ماند و جلو امپراطوراني كه خود را بالاتر از مليتها، و پاپاني كه خود را فوق طبيعت ميدانستند گرفت; نهضت اصلاح ديني هم امپراطوري مقدس روم و هم سلطنت پايان را در هم ميشكست. در نبرد هزار و پانصد ساله ميان توتونها و روميها، بار ديگر چون قرن پنجم، پيروزي به روي آلمان لبخند ميزد.

IV -كمال هنر آلمان

اين كمال و بلوغ نخست خود را در هنر جلوه گر ساخت. شايد نتوانيم باور كنيم، اما حقيقتي مسلم است كه درست در اوج رنسانس ايتاليا يعني از زمان تولد لئوناردو داوينچي (۱۴۵۲) تا مرگ رافائل (۱۵۲۰) هنرمندان آلماني، به خاطر استادي و صنعتگريشان در چوب، آهن، مس، مفرغ، نقره، طلا، كنده كاري، نقاشي، مجسمه سازي، و معماري، در سراسر اروپا خواهان داشتند. فليكس فابري، اهل اولم، شايد بيشتر از روي ميهن پرستي تا بيطرفي، در ۱۴۸۴ نوشت:((هنگامي كه كسي ميخواهد يك كار هنري مفرغي، سنگي، يا چوبي داشته باشد، صنعتگران و هنرمندان آلماني را استخدام ميكند. من خود به چشم خويش ديدهام كه جواهرسازان، زرگران، حجاران، و ارابهسازان آلماني در ميان اعراب آثار اعجاب آوري پديد ميآوردند; آنها در هنرمندي حتي از يونانيها و ايتاليايها در گذشتهاند.)) در حدود پنجاه سال بعد، پائولو جوويو، كه يك نفر ايتاليايي است، اين گفتار را صادق يافت و نوشت: ((آلمانها در عالم هنر هر آنچه را پيش از آنها بوده است ميگيرند و پيش ميبرند، و ما ايتاليايهاي تنبل بايستي نيازمند شويم كه به دنبال صنعتگر خوب به آلمان بفرستيم.)) معماران آلماني در فلورانس، آسيزي، اورويتو، سينا، بارسلون، و بورگوس به كار اشتغال داشتند، و از آنها براي اتمام كليساي جامع ميلان كمك خواستند. فايت شتوس

pymansetareh@yahoo.com

كراكو را مسخر خود ساخته بود، دورر در ونيز با افتخار و بزرگي قرين بود، و هولباين كهين در انگلستان غوغا ميكرد.

البته اوج و عظمت معماري كليسايي با گذشتن قرون سيزدهم و چهاردهم به زوال گراييده بود. با اينهمه، يك نسل از مردم مونيخ به ساختن كليساي حضرت مريم (۱۴۶۸۱۴۸۸) و ((تالار كهن شهر)) (۱۴۷۰۱۴۸۸) به سبك گوتيك متاخر اشتغال داشتند. در دو دهه آغاز قرن شانزدهم، فرايبرگ در ساكس عمارت جايگاه همسرايان كليساي خود را تكميل كرد، در آوگسبورگ نمازخانه فوگر بنياد گرفت، كليساي جامع ستراسبورگ را تمام كرد، و پنجره بالكوندار زيبايي بر كشيش خانه كليساي زبالدوس در نورنبرگ افزوده شد. در قسمت معماري روستايي و شهري، در اين عهد، كلبه‌هاي فريبايي با بامهاي سفالين سرخرنگ، بالاخانه‌هاي چوبي، طارميهاي گل آذين، و رخبامهاي وسيع براي حفظ پنجره‌ها از تابش آفتاب و ريزش برف ساخته شدند. به اين ترتيب، در آب و هواي سخت ميتنوالد، آلمانهاي بيباك، با زيبايي ساده و گرم خانه‌هاي خود، با شكوه و عظمت رشته كوه‌هاي آلپ در ناحيه باواريا به مقابله برخاستند.

مجسمه سازي تاج شكوهمند افتخاري بود كه بر فرق زمان ميدرخشيد. مجسمه سازان كوچك فراوان بودند، و بعضي از آنها، چون نيكولاوس گرهارت، زيمون لاينبرگر، تيلمان ريمنشنايدر، و هانس باكوفن، اگر در كهكشان هنري كوچكتري قرار ميگرفتند، هر كدام ستاره قدر اولي به شمار ميرفتند. نورنبرگ تنها در يك نسل سههنرمند پرورد كه در هيچ يك از شهرهاي ايتالياي آن زمان نظير نداشتند. داستان زندگي و كار فايت شتوس داستان دو شهر بود. در نورنبرگ پرورش يافت، و به عنوان يك مهندس، پل ساز، معمار، حكاك، مجسمه ساز، و نقاش شهرت پيدا كرد. سپس در سي سالگي به كراكو رفت و بهترين اثر خود را در آنجا، به سبك گوتيك متاخر شعله سان، كه گوياي خداترسي و تاثر پذيري لهستانيها هر دو است، به وجود آورد. در ۱۴۹۶، با پول كافي به نورنبرگ بازگشت، خانه تازهاي خريد، و زن جديدي گرفت كه برايش پنج كودك بر هشت فرزند سابق افزود. در اوج كاميابي، بر اثر شركت شايد غير عمد در تقلبي دستگير شد. گونه هايش را داغ كردند و خارج شدن از نورنبرگ را بر او قدغن ساختند. امپراطور ماكسيميليان او را بخشود و حقوق مدنيش را به وي باز گردانيد (۱۵۰۶)، اما شتوس تا پايان زندگي دردناك و طولانيش همچنان يك مطرود باقي ماند. در ۱۵۱۷ اثر بزرگي را كه نشان دهنده عيد بشارت يا ((سلام فرشتگان)) است تراشيد. دو تا از پيكره هايي را كه در ميان مجسمه‌هاي چوبي بيش از همه به كمال نزديكند در حلقهاي از گل سرخ محصور ساخت، و به دور اين مجموعه سبحهاي تراشيد كه از آن هفت مداليون كه شاديهاي مريم عذرا را مجسم مينمود آويخته بودند، و بر فراز اين كل، كه همه از چوب زيزفون بود، تصوير نا دلانگيز و غير جالبي از خداوند پدر قرار داد. اين تركيب شكننده از طاق جايگاه همسرايان كليساي لورنتس آويزان بود، و هنوز هم به عنوان گنجي كه يادگار روزهاي آرام و پرشكوه اين شهر است آويخته است. شتوس براي كليساي زبالدوس مجسمه مصلوب كردن مسيح را از چوب تراشيد (۱۵۲۰)، كه در نوع خود هرگز نظيري نيافت. در همان سال، پسرش آندرئاس، نايب دير فرقه كرمليان در نورنبرگ، براي او ماموريتي تحصيل كرد، و آن طراحي و ساخت محراب كليسايي در بامبرگ بود. هنگامي كه شتوس در كار آفرينش اين اثر بود، جنيش اصلاح ديني نورنبرگ را فرا گرفت. آندرئاس را چون كاتوليك باقي ماند، از نيابت الهامبخش هنر او بود وفادار ماند پرداخت مخارج و هزينه‌هاي ساختن محراب كليسا متوقف شد، و لذا كار ناتمام باقي ماند. شتوس ده سال پايان عمر را در كوري تنهايي و بيكسي به سربرد زنانش پيش از وي مرده بودند فرزندانش او را ترك كرده بودند و روزگار نيز بيش از آن در فلسفه الاهي غرق شده بود كه متوجه شود بزرگترين كندهكار چوب تاريخ را در نودوسه سالگي (۱۵۳۳)، از دست ميدهد.

در همان شهر و در همان زمان، هنرمند مفرغ كاري ميزيست كه در رشته خود چون شتوس بينظير بود اما زندگي آرامتر و سعادتمندانهتري داشت. پتر فيشر مهين، در گوشه معروفترين اثرش خود را به شكل كارگري ساده، جدي، كوتاه، چهارشانه، با ريشي انبوه و پيشدامني از چرم، چكش و اسكنه در دست تصوير كرده است وي و پنج پسرش براي خلق شاهكار خود يعني آرامگاه زبالدوس قديس حامي شهر نورنبرگ يازده سال (۱۵۰۸ ۱۵۱۹) وقت صرف كردند اين كار خطير و پرخرج بود; در نيمه كار هزينه

pymansetareh@yahoo.com

ساختنش تمام شد و ناقص ماند تا آنكه آنتون توشر اهالي شهر را واداشت كه مبلغ ۸۰۰ گيلدر (۲۰,۰۰۰ دلار) كه براي اتمام كار لازم بود بپردازند.

اين شاهكار عظيم در نظر اول جالب و گيرا نيست; با محراب اوركانيا (۱۳۴۸) كه در فلورانس است قابل مقايسه به نظر نميرسد; وليسكها و ماهيهايي كه ساختمان آرامگاه بر پشت آنها قرار دارد براي حمل چنان بار سنگيني مناسب نيستند. اما معاينه دقيقتر كمال و تماميت اعجاب آور اجزا را هويدا ميسازد تابوت منقوش و سيمين وسط از چهار سوبا برجستهكاريهايي كه معجزات قديس زبالدوس را نشان ميدهند مزين است. در پيرامون آن ستونهاي مفرغي يك سايه بان گوتيك، كه با ظرافت تمام و ريزهكاريهاي عهد رنسانس تراشيده شده، و در بالا با فلزكاري مشبك زيبايي به هم متصل گشته است، قد برافراشتهاند، روي ستونها، در اطراف پايهها، در زوايا و جاهاي مناسب آسمانه سرستونها، هنرمندان پيكرههاي واقعا بيشماري را از مخلوقات و قهرمانان مسيحي، عبراني، و مشترك چون تريتونها، قنطورسها، نرئيدها، سيرنها، موزها، فاونها، هركول، تسئوس، شمشون، پيامبران، عيسي، حواريون و فرشتگاني كه موسيقي مينوازند يا با شير و سگ به بازي و تفريح مشغولند جايگزين ساختهاند. برخي از اين تمثالها هنوز صيقل نيافته و خشتند; بسياري ديگر تمام و داراي دقت و صراحتي چون آثار دوناتلو يا گيبرتي ميباشند; و همه بر روي هم، به طور روشن، به تجسم متنوع زندگي كمك ميكنند. پيكرههاي پطرس، بولس، متي، و يوحنا با تابلو چهار حواري كار دورر، كه هفت سالي بعد در همين نورنبرگ ترسيم گشته است، برابري ميكنند.

ميگويند در دههاي آغاز قرن شانزدهم هيچ شهريار يا اميري به نورنبرگ نميآمده است، بي آنكه به كارگاه مجسمهسازي پترفيشر سري بزند; و بسياري خواستار و خريدار هنر وي بودهاند. آثار او، از قنديل بزرگ برنجي ماكسيميليان اول در اينسبروك در كليساهاي متعدد در معرض تماشا بودند. پسران پنجگانهاش دنبال كار او را در مجسمهسازي گرفتند، اما دو تن از آنها پيش از وي مردند. هرمان فيشر كهين، كه در سي و يك سالگي رخت از جهان بربست (۱۵۱۷)، براي آرامگاه كاردينال كازيمير در كليساي جامع كراكو، نقش برجسته زيبايي از مفرغ ريخت.

همچنانكه هنرمندان خاندان فيشر در مفرغ سازي، وفايت شتوس در چوبكاري چيره دست بودند، آدام كرافت نيز در حجاري سرآمد همه معاصران خود بود. وقايعنگاران آلماني، او و پترفيشر مهين و زباستيان ليندناشت (كسي كه برگزينندگان چاپلوس را بر ساعت كليساي مريم عذرا طرح افكند) را سه هنرمند و دوست جاني و مخلص تصوير كردهاند. ((آنها چون برادر بودند. هر روز آدينه، حتي در ايام پيري نيز، به ديدار يكديگر ميشتافتند، و چنانكه از طرحهايي كه در اين ملاقاتها ميساختند بر ميآيد، چون سه شاگرد به مطالعه و تحقيق ميپرداختند. آنگاه، در حالي كه گرسنگي و تشنگي را كاملا از ياد برده بودند، از هم جدا ميشدند.)) آدام، كه گمان ميرود در همان سال كه فيشر متولد شد (۱۴۶۰) زاده شده بود، در سادگي، شرافتمندي، پارسايي و علاقهمندي به تصوير يا تجسم خود به او ميمانست. در سال ۱۴۹۲ براي كليساي زبالدوس و آرامگاه زبالدوس شراير را با نقشهاي برجستهاي از آلام حضرت مسيح و رستاخيز تراشيد. هانس ايمهوف كه مل التجاري بود، تحت تاثير زيبايي آنها، كرافت را مامور ساخت كه جايي براي گذاشتن نان و شراب مقدس عشاي رباني در كليساي لورنتس بسازد. آدام اين جايگاه آيين مقدس را به صورت ظرف بلند و باريكي به سبك گوتيك متاخر ساخت كه معجزه كندهكاري در سنگ است، و پلهپله به ارتفاع ۵، ۱۹ متر ميرسد و هر چه بالاتر ميرود باريكتر ميشود، تا آنكه به صورت انحناي دلپذير سر عصايي بيرون ميآيد، ستونهايش از بسياري تصاوير مقدسان جاندار به نظر ميرسند، درهايش را فرشتگان پاس ميدارند، و بر سطوح چهارگوش آن نقشهاي برجستهاي از زندگاني مسيح ترسيم گشتهاند. تمام اين بناي وسيع به نحو خارقالعادهاي بر پشت تنديس خميده سه انسان ايستادهاست و اين سه آدام كرافت و دو تن از دستياران اويند. در اين تنديسهاي شخصي اثري از مجامله و تعارف نيست: جامهها كهنه و براثر رنج و زحمت پاره و ژندهاند; دستها خشن و ريشها ژوليدهاند و چهرههاي فراخ و رو به بالا غرق در تصوير و ساختن اثرند. هنگامي كه اين شاهكار حيرتآور به پايان رسيد، كرافت دوباره به حجاري موضوع مورد علاقه خود رو نمود و، بر سينه هفت ستون از سنگ سياره، مجالسي از داستان آلام مسيح كندهكاري كرد. شش تا از اين ستونها هم اكنون در موزه ملي آلمان است. يكي از آنها، يعني تدفين مسيح نمونه كامل هنر

pymansetareh@yahoo.com

توتوني است كه واقع گرايي بيپرواي آن، براي بيان ايمان و تقواي واقعي، احتياجي به شاخ و موضوعات و حالات قرون وسطايي همچنان در خرده هنرها ادامه داشتند. مينياتورسازان هنوز چندان خواستار داشتند كه صنف كاميابي را تشكيل ميدادند. هنرمندان بزرگي چون دورر و هولباين براي شيشهبند منقوش طراحي ميكردند. اين هنر، كه در فرانسه و انگلستان راه زوال ميپيمود، در آلمان اين عهد به اوج خود رسيده بود، كليساي لورنتس و كليساي جامع اولم و كولوني در اين عهد صاحب پنجرههاي رنگيني شدند كه در دنيا شهرت دارند. نه تنها كليساها، بلكه تالارهاي اصناف، قصرها، و حتي خانههاي شخصي پنجرههايي با شيشهبند منقوش داشتند. شهرهايي چون نورنبرگ، آوگسبورگ، راتيسبونا، كولوني و ماينتس به هنرمندان صنعتكار خود ميباليدند: به فلزكاراني كه مشعلها، قنديلها، طشتكها، كوزهها قفلها، و سينيهاي باشكوه ميساختند; به زرگراني كه حاصل دسترنجشان، از قاشق گرفته تا ميز عشاي رباني سراسر اروپا را توانگر ميكرد; به پارچه بافاني كه قاليها و فرشينههاي زيبا، جامههاي روحاني و لباسهاي پر زرق و برق طبقه اشراف را ميبافتند; به زنان پارسايي كه، براي پوشاندن كشيشان و محرابها با پارچههاي ابريشمين و برودري دوزي شده، انگشتان و چشمان خود را ميفرسودند. باسمهكاران هرگز بيش از اين مهارت نداشتهاند، ميخائل ولگموت علاوه بر نقاشي كردن دو پنجره معظم براي كليساي لورنتس، چندين شاهكار براي محراب از چوب كند و سپس به دورر آموخت تا بر او پيشي گيرد.

حكاكي يعني كندن نقوش در چوب يا مس، در قرن پانزدهم پيشرفت فراوان كرد و هنري كامل شد، كه پهلو به پهلوي نقاشي ميزد. بزرگترين نقاشان آن را پروردند. مارتين شونگاوئر تكميلش كرد. بعضي از حكاكيهاي او، چون ((تازيانه زدن مسيح))، ((حمل صليب))، ((قديس يوحنا در پاتموس))، و ((وسوسه كردن شيطان قديس آنتونيوس را))، در همه ادوار از بزرگترين آثار به شمار ميروند. مصور ساختن كتاب به وسيله حكاكي كليشه متداول و معمول شد و بسرعت جاي تذهيب و نقاشي را گرفت. مشهورترين نقاشيهاي زمان به صورت كليشه، كه در كتابفروشيها و بازارها و اعياد بآساني به فروش ميرسيدند، نسخه برداري شدند. لوكاس وان لايدن يكي از نوابغ زودرس اين رشته است، در چهاردهسالگي تمثال ((حضرت محمد))]ص[، در شانزدهسالگي ((اكه هومو)) (۱۵۱۰) را حكاكي كرد، و در حكاكي چهره ماكسيميليان بر روي مس به كمال نزديك شد. در حدود سال ۱۴۸۰ كليشه خشك به وسيله هنرمند ناشناسي معروف به ((استاد خانه كتاب)) روي كار آمد، و آن چنان بود كه با افزاري نوك تيز، در طول خطوط طرح با بريدن فلز، حاشيه برجستهاي ايجاد ميكردند. چاپ تيزابي خطي، يعني پوشاندن سطح فلز با موم، كندن نقشه در موم، و سپس گود كردن خطوط طرح با ريختن اسيد، از نقش و نگار روي اسلحه تا كندهكاري روي ورقههاي فلزيي كه نقوش چاپ تيزابي خطي آنها قابل چاپ بودند ترقي يافت; گمان ميرود كه دانيل هوپفر كه يك نفر اسلحه ساز بود، نخستين اثر چاپ تيزابي خطي را در ۱۵۰۴ به وجود آورده باشد. بوركماير و دورر اين فن جديد را به طور ناقص به كار بردند; لوكاس وانلايدن به احتمال قوي آن را از دورر فرا گرفت، اما پس از اندكي از استاد نيز قدم فراتر نهاد و به درجه كمال رسيد.

از نظر هنر نقاشي، اين قرن بزرگترين دوره نقاشي آلمان است; نقاشان آلماني تحت تاثير مكتبهاي نقاشي هلندي و ايتاليايي و مملينگ جلاي وطن كرده خودشان در نيمه دوم قرن پانزدهم شدت و خشونت سبك گوتيك در مناظر طبيعي سير ميكردند و زندگي خانگي ((بورژوازي)) پيروزمند را منعكس ميساختند روي آوردند.

موضوعات به طور عمده همچنان مذهبي باقي ماندند، اما مطالب غير روحاني نيز بيشتر شدند. تصويرهاي تك پارچه جاي تصويرهايي را كه بر محراب كشيده ميشد گرفت، و وقف كنندگان توانگر ديگر بدان راضي نبودند كه در كنار عدهاي از مومنان در گوشه تصوير زانو به زمين زنند بلكه خواستار تابلوهايي بودند كه سراسر وقف تجسم خود آنها شده باشد. خود نقاشان نيز از گمنامي قرون وسطي به در آمدند و تفرد و تمايز يافتند، نامشان را در پاي آثارشان رقم ميزدند، و به اين طريق نام خود را مخلد و جاويد ميساختند. هنوز استاد تابلو ((زندگي مريم عذرا)) كه نزديك به سال ۱۴۷۰ در كولوني كار ميكرده، گمنام است از وي تابلو ((مريم عذرا و قديس برنار)) به جاي مانده است، مريم عذرايش دختري پاك آلماني است كه از پستانش در برابر راهبي مخلص براي كودك شير ميدوشد; قيافه راهب بسختي يوزخدا را به

pymansetareh@yahoo.com

خاطر ميآورد كه آبلار را تعقيب ميكرد. ميخائل پاخر يكي از اولين نقاشاني است كه نام و اثرش هر دو به ما رسيدهاند. كليساي سنت ولفگانگ در سالز كارگوت هنوز محراب عظيمي را كه وي كندهكاري و نقاشي كرده است (۱۴۷۹۱۴۸۱) نشان ميدهد; اين اثر يازده متر طول دارد.

مطالعه و بررسي قواعد ژرفانمايي در اين تابلوها در پرورش هنر آلماني سهيم بوده است. مارتين شونگاوئر دقت و باريك بيني يك حكاك زبر دست، و لطافت احساس روژهوان در وايدن را در تابلوهاي خود جمع كرد.

شونگاوئر در آوگسبورگ زاده شد (حد ۱۴۴۵)، در كولمار رحل اقامت افكند، و در آنجا مكتبي در نقاشي و حكاكي به وجود آورد كه در رساندن اين هنرها به كمالي كه در دورر و هولباين ميبينيم نقش بزرگي داشت.

شهرهاي پر رونق جنوب بتدريج مقام پيشوايي هنر آلمان را از كولوني و شهرستانهاي شمال ميربودند. در آوگسبورگ، كه مركز تجارت با ايتاليا بود، هانس بوركماير ريزهكاريهاي تزييني نقاشي ايتاليايي را وارد تابلوهاي خود كرد، و هانس هولباين مهين تزيين هنر ايتاليايي را با وقار و سنگيني سبك گوتيك آميخت. هانس هنر خويش را به پسرانش آمبروز و هانس كه با شيفتگي تمام در تابلوهايش تصوير كرده است، منتقل ساخت. از آمبروز بر صفحات تاريخ اثري نماند، اما هانس (پسر) يكي از افتخارات آلمان، سويس و انگلستان شد.

بزرگترين هنرمند پيش از دورر، ماتياس گوتارت نايهارت بود كه، براثر خطاي يك محقق در نزد آيندگان به ماتياس گرونوالد مشهور شد. در ميراث سالدار اجتماعي هنر، وي جادوي نقاشي را از شونگاوئر در كولمار آموخت، عطش سيري ناپذير خود را در طلب شهرت و كمال بدان افزود درگان و شپاير و فرانكفورت صبورانه مشق كرد و ستراسبورگ را خانه خود ساخت (۱۴۷۹). به احتمال قوي در آنجا اولين شاهكار خود را به وجود آورد، و آن دو تك چهره از فيليپ دوم فرمانرواي هانوليشتنبرگ و زنش بود. خود دورر نيز در عمق تاثير و لطافت ترسيم عاليتر از اين نميتوانست آفريد. گرونوالد، چون دوباره به دوره گردي افتاد، چندي با دورر در است كشيد كاركرد، و بار ديگر در نورنبرگ با دورر به حكاكي روي چوب پرداخت. در سال ۱۵۰۳ در زليگنشتات اقامت گزيد و در آنجا بالاخره شيوه مشخص و پخته خود را، كه نمايش ترسيمي صحنههاي كتاب مقدس با احساس شورانگيز و قدرتي تراژيك است، پرورش داد. آلبرشت، اسقف اعظم ماينتس او را نقاش دربار ساخت (۱۵۰۹)، اما هنگامي كه گرونوالد در تمجيد و هواخواهي از لوتر اصرار ورزيد، از آن مقام معزولش كرد (۱۵۲۶). ازدواجي ناميمون كرد و به انزوايي مالیخوليا آور گرائيد كه احتمال دارد تاريكي آن در سايه روشن هنرش نقطههاي سياهي به جاي گذاشته باشد.

شاهكار او به احتمال قوي بزرگترين نقاشي آلمان نقاشي چند لتهاي است كه در ۱۵۱۳ براي صومعهاي در ايزن كشيده است. قاببند چوبي وسطي آن مريم عذرا را با كودكش با رنگ طلايي درخشاني به شيوه ترنر در زمينه دريايي دور دست نشان ميدهد. اما برجستهترين تابلو اين مجموعه تابلو مخوف مصلوب كردن مسيح است كه مسيح را در درد و عذاب دم مرگ مينمايانده; بدنش سراسر از جراحت و عرق آلوده به خون پوشيده است، اندامهايش براثر كشش درد پيچيده و كج شدهاند، حضرت مريم در آغوش يوحناي حواري غش كرده و مريم مجدليه از خشم و اندوهي باور نكردني مرتعش است. تابلوهاي ديگر اين ((مرقع)) نيز هر يك براي خود نقاشي بزرگي هستند: مثل تابلو سرايندگي فرشتگان در صحنهاي كه يك ساختمان سبك گونيك را نشان ميدهد و با سرخ درخشان و قهوهاي ترسيم گشته است; يا تابلو وحشتآور وسوسه كردن شيطان قديس آنتونيوس را; يا تابلويي كه همو را به صورت زاهد گوشهنشيني در يك جنگل غير طبيعي با درختان پوسيده نشان ميدهد; و يا هيولايي به سبك كار بوس كه ظاهرا مظهر و نمودار روياهاي هراسناك قديس آنتونيوس است. از لحاظ برتري و سلطه رنگ و نور و احساس بر خط و قالب و تجسم، اين اثر، كه طغيان اغراق آميز قدرت پيكر نگاري است، اوج نقاشي گوتيك آلماني را در آستانه غلبه خط و منطق در

pymansetareh@yahoo.com

دورر نشان ميدهد دورري كه ريشه‌هاي نهان وجودش از رازوري قرون وسطاي آلمان آب ميخورد، اما دست آز و اشتياق به سوي اومانيسم و هنر ايتاليايي دوران رنسانس دراز كرده بود.

V- آلبرشت دورر : ۱۴۷۱-۱۵۲۸

هيچ ملتي چون ملت آلمان چنين يكدل و يكزبان يكي از فرزندان خود را به عنوان نماينده هنرش برنگزيده است; ملت آلمان از كاتوليك و پروتستان، شمالي و جنوبي، دورر را برگزيده‌اند. در ششم آوريل سال ۱۹۲۸، يعني سالگرد چهارصدمين سال وفاتش، مجلس رايشستاگ در برلين و انجمن شهر نورنبرگ، سياسيات و معتقدات ديني را به كنار گذاشتند تا از هنرمندي كه محبوبترين هنرمندان آلمان است. تجليل به عمل از اشخاص خبره بيهوده كوشيدند كه تابلو جشن تاج گل سرخ را به ۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار بخرند، تابلويي كه دورر خود ۱۱۰ گيلدر (۲۷۵۰ دلار) براي ترسيم آن دريافت كرده بود.

پدرش زرگري از مردم مجارستان بود كه در نورنبرگ سكونت گزيده بود. آلبرشت سومين كودك از فرزندان هجدهگانه او بود كه اغلب در طفوليت درگذشته بودند. در كارگاه پدرش، طراحي با مداد و زغال و قلم، و كندهكاري با قلم حكاكي را آموخت; خود به تجربه فرا گرفت كه به همه چيز با ريزبيني و دقت بنگرد و اشيا و موضوعات را، خستگيناپذير، با همه جزئياتشان تجسم بخشد; از اين روي، در برخي از تك چهره‌هايي كه كشيده، چنان است كه گويي هر مويي به طور مجزا ترسيم شده است. پدر اميدوار بود كه پسرش زرگر ديگري از آب درآيد، اما چون شوق او را در بسط هنرش ديد، به خواسته وي تسليم شد و او را به شاگردي نزد ولگموت فرستاد (۱۴۸۶). آلبرشت آهسته پيش ميرفت; نبوغ او در بلند همتي، پشتكار، و شكيباييش نهفته بود. خود ميگفت: ((خداوند به من پشتكار داده بود و از اين روي خوب ياد ميگرفتم; اما مجبور بودم رنج و ناراحتي بسياري را از دستيارانش تحمل كنم.)) چون فرصتي براي مطالعه بدنهاي برهنه نداشت، اغلب به حمامهاي عمومي ميرفت و آپولونهايي چنان كه در آنجا ميديد، كشيد. خود وي نيز در آن روزگاران از لحاظ زيبايي و برازندگي اندام، آپولوني بود. دوستي با شيفتگي او را چنين وصف ميكند:.

بدني داشت كه از لحاظ ساختمان و قامت تماشايي، و برازنده مغز بزرگ او بود. ... چهرهاش هوشمند، ديدگانش درخشان.... گردنش برافراشته، سينهاش فراخ، كمرش باريك، رانهايش نيرومند، و ساقهايش استوار بودند. اما دستهايش، اگر آنها را ميديديد، ميگفتيد كه هرگز چيزي به ظرافت آنها نديدهايد و سخنانش چندان شيرين و بزرگ بودند كه آدمي آرزو ميكرد هيچ گاه پايان نپذيرند.

كندهكاريهاي شونگاوئر او را فريفتند; راه به كولمار كشيد (۱۴۹۲)، اما دريغ كه استاد مرده بود. آنچه ميتوانست از برادرانش شونگاوئر آموخت، سپس به بال رفت و در آنجا از گرونوالد راز نقاشيهاي مذهبي را دريافت. اصولا در طراحي دستي توانا داشت. يكي از چاپهاي نامه‌هاي قديس هيرونوموس، كه در ۱۴۹۲ در بال به حليه طبع آراسته شد، در صفحه عنوان تصويري از آن قديس داشت كه كار دورر بود، و چندان مورد پسند واقع شد كه عدهاي از ناشران براي آثار بعدي او با هم به رقابت برخاستند. اما پدرش او را مجبور ساخت كه به خانه بازگردد و ازدواج كند; در غيبتش براي او زني انتخاب شده بود. دورر به نورنبرگ بازگشت و زندگي زناشويي را با آگنس فراي آغاز كرد (۱۴۹۴).

يك سال پيش خود را به صورت جواني با لباس و آرايش مويي تقريبا زنانه، مغرور اما بياعتماد به خود و جهان، بر چهرهاش روييده بود خويشتن را به صورت جواني بزرگزاده، با جامهاي گرانبها و كلاهي منگولهدار، و مويهاي مجعد فروآويخته ترسيم كرد; اين يكي از بزرگترين خودنگاره‌هاي روزگار است. در سال ۱۵۰۰ هم بار ديگر خود را نقاشي كرد و اين بار جامهاي سادهتر دارد و صورتش در ميان گيسوان بلندي كه بر شانه‌هايش فرو ريخته است باريك مينمايد، و چشمان متفكرش با نگاهي رازورانه ميدرخشد. گمان ميرود در اينجا دورر بعمد خود را شباهتي تخيلي به مسيح داده است، و اين البته لاف

pymansetareh@yahoo.com

بيديني نيست، بلكه ظاهرا ناشي از اعتقاد راسخ اوست بر اينكه هنرمند از جانب خداوند الهام ميگيرد و دهان گوياي اوست. غرور پشتيبان و نگاهدار كوشش وسعي او بود. نه تنها خود نگاره‌هايش را افزون ميساخت، بلكه در بسياري از نقاشيهاي ديگرش هم جايي براي ترسيم خود در نظر ميگرفت. گاهي محجوب و فروتن ميشد و در نهايت اندوه به محدوديتهاي خويش آگاه ميگشت; به پير كهايمر گفته بود: ((چون ما را ميستايند، دماغمان را بالا ميگيريم و همه آن ستايشها را باور ميكنيم; اما شايد در پشت سر، استادي استهزاگر بر خوشباوري ما لبخند ميزند.)) از غرور و نخوت كه بگذريم، دورر مردي خوشخو، پارسا، باوفا، سخاوتمند، و تا آنجا كه وضع زمانه اجازه ميداد خوشحال و سعادتمند بود.

گمان ميرود كه به زنش چندان دلبستگي نداشته است، زيرا اندكي پس از عروسي، راه سفر ايتاليا را در پيش گرفت و او را تنها گذاشت. از آنچه بدان ((رشد مجدد)) هنرها در ايتاليا ((پس از آنكه يك هزار سال در كمين بودهاند)) نام ميداد، چيزهايي شنيده بود. و با آنكه هرگز در آن رستاخيز ادبيات، فلسفه، و هنر كلاسيك در دوره رنسانس سهم موثري نداشت، بياندازه شايق بود كه آنچه را به ايتاليايان در نقاشي و پيكر تراشي و در نثر و نظم برتري داده بود دست اول ببيند. بيشتر ايام را در ونيز، كه نهضت رنسانس در آنجا هنوز به شكوفايي تمام نرسيده بود توقف كرد; اما چون به نورنبرگ بازگشت (۱۴۹۵ م) از طريقي كه بر ما معلوم نيست، انگيزهاي در وي به وجود آمد كه، چون جرقهاي، باروري ده سال بعد وي را سرعت بخشيد. در سال ۱۵۰۷ با وام گرفتن ۱۰۰ فلورين (۲۵۰۰ دلار) از پير كهايمر، دوباره به ايتاليا رفت و اين بار يك سال و نيم در آنجا ماند. كارهاي مانتنيا و سكوارچونه را در پادوا مورد مطالعه قرار داد، از روي آنها طرحهايي تهيه كرد و ديري نگذشت كه بلليني و ديگر نقاشان ونيز وي را طراح كامل عياري شناختند. تابلو جشن تاج گل سرخ، كه دورر براي كليساي آلماني در ونيز ترسيم كرد، حتي ايتاليايي‌ها را كه هنوز آلمانيها را مردمي وحشي ميدانستند به تحسين وا داشت. طبقه فئودال ونيز به وي پيشنهاد كردند كه اگر در آنجا رحل اقامت افكند، منصب و شغلي دايمي در اختيار او مينهند، اما همسر و يارانش از وي خواستند كه به نورنبرگ باز گردد. دورر دريافت كه مقام اجتماعي هنرمند در اينجا من براي خود آقايي هستم، اما در وطنم يك طفيلي، يعني از لحاظ توليد مادي بيخاصيتم.)) از غوغايي كه هنر در ايتاليا به پا كرده بود، از تعداد و كشمكشهاي هنرمندان واز بحثهاي عميق و شورانگيزي كه در باب مسائل هنري در ميگرفت حظ ميبرد. هنگامي كه ياكوپو د باربري اصول نظريات پيرو دلا فرانچسكا و ديگر ايتاليايي‌ها را در باب تناسبات رياضي بدن كامل انسان براي وي شرح داد، دورر خاطرنشان ساخت كه براي وي ((شرح اين اصول براستي بر پادشاهي اقليمي ترجيح داشته است.)) در ايتاليا اگر چه تنها از راه مطالعه در تنديسهاي كلاسيك، با برهنگي در هنر آشنايي يافت. در همان حال كه آثار خودش كاملا توتوني و مسيحي باقي ماندند تحسين و ستايش ايتاليايان را از هنر كافر كيش (كلاسيك) باشور و شوق بسيار پذيرفت و، در سلسله مقالات طويلي، كوشيد تا اسرار هنر ايتاليايي را از نظر ژرفانمايي، تناسب و رنگ به هموطنانش بياموزد. براثر سفرهاي دوگانه دورر به ايتاليا سبك گوتيك در نقاشي آلماني به پايان آمد و آلمانيهاي نسلي كه در ميدان دين سلطه رم را رد ميكردند، در عالم هنر نفوذ ايتاليا را به جان خريدار بودند.

دورر خود در كشاكش و هيجان خلاق اما گيج كننده ميان قرون وسطي و رنسانس، ميان لاهوت آلماني و ناسوت ايتاليايي، باقي ماند و شور و شادابي زندگيي كه در ايتاليا با آن آشنايي يافته بود هرگز انديشه قرون وسطايي مرگ را كاملا از جانش بيرون نراند. جز تك چهره‌ها موضوع بقيه نقاشيهايش همچنان مذهبي، و چه بسيار رازورانه، باقي ماند. با وجود اين، دين حقيقي او هنر بود. يك خط كامل را در نقاشي بيش از تقليد مسيح ميستايد. حتي در آثار دينيش شوق و رغبت انگيزه بخش هنرمند را در تمام اشيا، حتي در چيزهاي پيش پا افتاده زندگي روزمره نشان داد. مانند لئوناردو داوينچي، تقريبا هر چه را ميديد ميكشيد صخره، جويبار، درخت، اسب، سگ، خوك، چهره‌ها و شكلهاي زشت و موجودات خيالي با شكلهاي حيرتانگيز يا وحشتناك. ساق پاي چپش را چنان كه از زواياي مختلف ديده ميشود نقاشي كرد و بالشي را با ضربات مشت به هفت شكل مختلف بيرون آورد تا قدرت قلم خستگيناپذير خويش را بيازمايد. اثري را با ترسيم جانوران بيشمار شلوغ ميساخت، و گاهي شهري را بتمامي در زمينه تابلويي نقاشي ميكرد. زندگي و كارهاي مردم روستايي را باذوق و شوخ طبعي تصوير مينمود. آلمانيها را دوست ميداشت، كله‌هاي

pymansetareh@yahoo.com

بزرگ و چهره‌هاي سرخگونشان را بيدريغ نقاشي ميكرد، و هميشه آنها را با لباسهاي گرانبهايي چون شارمندان توانگر و پوشيده در جامه‌هاي زمستاني و شال گردن، كه خاص هواي سرد آلمان است، در محيطهايي كه اصلا با آن لباسها تناسبي نداشتند، حتي در رم يا فلسطين، نشان ميداد. طرحهاي او گنجينه مردمشناسي نورنبرگ است. حاميان عمدهاش ((ملك التجار))هاي

صاحب راي امپراطوري و بالاخره خود ماكسيميليان هم سفارشهايي دريافت مينمود. تيسين بيشتر دوست ميداشت كه شاهان و اشراف را تصوير كند، ولي دورر به نقاشي چهره مردان متوسط علاقهمند بود، و نقشي كه از امپراطور بر روي چوب كند، چنانكه لويي دوازدهم گفته بود، مانند ((شهردار آوگسبورگ)) مينمود. تنها يك بار دورر در تجسم اشرافيت توفيق يافت و آن در تك چهره تخيلي شارلماني بود.

سيوشش تك چهرهاي كه از دورر باقي ماندهاند، به علت سادگي، احساس، واقعيت، و تجسم شخصيت، لذتبخشترين آثار او به شمار ميروند. به تصوير هيرونيموس هولتسشوهر، سناتور نورنبرگي، بنگريد: سر بزرگ، صورت عبوس، موي تنك بر پيشاني فراخ، ريش مرتب و آراسته، ديدگان نافذي كه گويي مراقب سياستمداران است، و معهذا سايه يك چشمك در آنها رنگ نهاده است; مردي خوش قلب، خوشخو، و خوش اشتها را مجسم ميسازد. يا به تصوير گراميترين دوست دورر يعني ويليبالد پيركهايمر نگاه كنيد: كله بزرگي به سان كله گاو روح دانشمندي را در خود نهان داشته است و احتياجات معدي گارگانتوا را به خاطر ميآورد. و آن كيست كه در پس چهره پرچين و پهن فردريك خردمند، برگزينندهاي را باز شناسد كه به خاطر حمايت از لوتر با پاپي به مخالفت برخيزد تقريبا همه تك چهرهها گيرا و دل انگيزند، اوزولت كرل، كه دقت شديدش حتي در رگهاي دستش هويداست; يا برنهارد فون رشتن، با نيمتنه دلكش آبي، كلاه پهن با شكوه و ديدگان متفكر هنرمندي مجذوب; يا ياكوب موفل، شهردار نورنبرگ نمونهاي عميق از اخلاص و فداكاري جدي كه راز عظمت و كاميابي شهر را بر ما روشن ميسازد; يا دو تك چهره پدر دورر، يكي خسته و مضطرب از رنج كار كه در ۱۴۹۰ نقاشي شده و يكي بكلي فرسوده و از كار افتاده كه در ۱۴۹۷ ترسيم گشته است يا تك چهره يك مرد شريف در موزه پرادو، كه صورت مجسم مردانگي است و غبار ظلم و طمع بر آن نشسته است; يا اليزابت توخر، كه حلقه عروسيش را به دست گرفته و با ترديد به زندگي زناشويي خيره گشته است; يا تك چهره يك بانوي ونيزي دورر ميبايست به ايتاليا رود تابر زيبايي نيز چون قدرت دست يابد. در تك چهرههايي كه از مردان كشيده است بندرت لطافت و آراستگي به چشم ميخورد، ظرافت كه اصلا در كار نيست; هر چه هست، همه قدرت شخصيت است. ميگفت: ((آنچه براي آدمي سودمند نيست زيبا هم نيست)). بيشتر به واقعيت و انتقال وفادارانه آن توجه داشت تا زيبايي صورت يا شكل. ميگفت كه هنرمند ميتواند از يك شي زشت يا موضوع نامقبول طرحي يا تصويري زيبا بكشد. او از توتونها بود: همه پشتكار و وفاداري، زيبايي و لطافت را به زنان واگذاشت، و سراسر هم خود را متوجه قدرت كرد.

نقاشي نمايشگر هنر و استادي او و نيز سازگار ذوقش نبود، ولي سفرهاي ايتاليا او را برانگيخت تا براي تسلط بر رنگ نيز چون خط طلب استادي كند. براي فردريك خردمند،

pymansetareh@yahoo.com



آلبرشت دورر: تكچهره هيرونوموس برگزيننده ساكس، و كليساي قلعه سانش در ويتنبرگ تابلو سه لتهاي نقاشي كرد كه بعدها به نام ((محراب)) در سدن شهرت يافت; در اينجا اسلوب تناسب و ژرفانمايي ايتاليايي شخصيتهاي تابلو را كه كاملا آلماني هستند، شكل بخشيدهاند: يك دختر آلماني به جاي مريم عذرا، يك استاد آلماني به جاي قديس آنتونيوس، يك خدمتگزار كليسا به جاي قديس سباستيانوس; نتيجه شاهكاري مقاومت ناپذير است. زيباتر از آن تابلو تزييني محراب پاومگارتنر در مونيخ است: قديسي يوسفي باشكوه، و مريمي به سان دخترکان در برابر دورنمايي از خرابه‌هاي عمارات رومي; اما جلو پرده را تصاوير نامعقول كوتوله‌ها شلوغ كردهاند، تابلو ((ستايش مجوسان))، كه در گالري نقاشي اوفيتسي است، عظمت و غلبه رنگ را در جامه آبي مريم و لباسهاي پر زرق و برق و شكوهمند سلاطين مشرق بخوبي مشهود ميسازد. ((مسيح در ميان مجتهدين كليسا)) يهودي زيبايي را با گيسوان پرشكنج دخترانه در ميان عدهاي دانشمند ريشو، يا صورتهاي چروكيده نشان ميدهد كاريكاتور هراسناكي است كه چهرهاش همه دماغ و دندان است. ((جشن تاج گل سرخ)) با بزرگترين نقاشيهاي ايتاليايي اين عهد در تركيب ماهرانه اجزا، زيبايي و جذابيت مادر و كودك هر دو و شكوه كلي رنگ برابري ميكند. اين تابلو بزرگترين نقاشي دورر است، اما آدمي بايد رنج سفر دور و دراز به پراگ را بر خويشتن هموار سازد تا به ديدن آن موفق آيد. در وين و برلين تابلوهاي قشنگي از حضرت مريم كار دورر هست و تابلو ((حضرت مريم، كودك، و قديسه حنا)) در موزه نيويورك يك دوشيزه حساس و با محبت آلماني را در چهره مريم عذرا، وزن سامي سيه چردهاي را به صورت مادرش نمايش ميدهد. قابيندهاي آدم و حواي موزه پرادو نيز عالي و بيمانندند; در اينجا يك هنرمند آلماني براي لحظهاي ديده آدمي را با تجسم بدن برهنه و زيبا و تندرست زني مينوازد.

مايوس از نابسندگي پاداش در برابر زحمت نقاشي، و شايد براثر اجبار به تكرار موضوعهاي كهن مذهبي، دورر هر روز بيشتر به كار كندهكاري روي چوب و حكاكي، كه اصيلتر و سودبخشتر بود، روي ميآورد;

pymansetareh@yahoo.com

زيرا در اينجا از روي يك لوحه ميشد هزاران كپيه برداشت و بآساني به تمام بازارهاي اروپا فرستاد، و ميشد همان نقش را براي چاپ در هزاران كتاب فراهم ساخت. هنر دورر در پرداخت خط، و ميدان هنر نماييش طراحي بود; و در آن زمان هيچ كس به پاي وي نميرسيد. در اين فن حتي ايتاليايياي مغرور از دقت و مهارتش در تعجب مانده بودند. اراسموس در طراحي او را با استاد طراحي از دنياي باستان ميسنجد و ميگويد:

آپلس از رنگ كمك ميگرفت... اما دورر، با آنكه در ديگر موارد نيز در خور تحسين است، چيست كه با يك رنگ نتواند مجسم سازد.... تناسب، هماهنگي نه، او حتي آنچه را كه نمايش نميتوان داد، به نمايش در ميآورد: آتش، شعاع نور، تندر... آذرخش... همه محسوسات و عواطف و بالاخره انديشه آدمي را چنان كه در حركات بدن انعكاس مييابد و حتي صدا را تجسم ميبخشد. اين چيزها را او با خطوط مناسب و بجا در برابر چشم قرار ميدهد با خطوط سياه با وجود اين اگر بر آنها رنگ بيفشانيد، اثر را خراب ميكنيد. آيا اين شگفت انگيزتر نيست كه دورر آنچه دورر تعريف و ستايش اراسموس را با تهيه كليشه چهرهاي از او (۱۵۲۶) كه از روي نقاشي ماسيس، نه از چهره خود استاد، طرح افكنده بود پاسخ داد. اين كليشه به پاي نقاشي ماسيس نميرسد و از تابلو هولباين نيز بسيار فروتر است; با وجود اين، در نمايش دادن تا و سايه لباس و چينهاي صورت و دست و ناصافي اوراق كتاب شاهكار بينظيري است.

از دورر بيش از هزار طرح براي ما به جاي مانده است كه بيشتر آنها، از لحاظ تجسم صور واقعي، مذهبي، يا خيالات واهي از جمله عجايب و معجزاتند. برخي به طور واضح كاريكاتورند; يكي پير و خردمندي است كه با دقت تمام كشيده شده است; گاهي موضوع طبيعت بيجان است، چون ((كارگاه مقتولسازي)). يا فقط گياه و علف محض، چون ((يك قطعه چمن)) يا حيوان و جانوري است چون ((سر والروس)) معمولا گياهان و جانوران در اطراف اشخاص ميلولند، چون ((حضرت مريم با جمعي از حيوانات)); در موضوعات مذهبي توفيق كمتر از همه حاصل شده است، اما بايد طرح بينظير ((دستهاي يك حواري در حال دعا)) را از جمله مستثنا بدانيم; و بالاخره طرحهايي است در بررسي هنرمندانه اساطير و افسانههاي يوناني، چون ((آپولون)) يا ((اورفئوس)).

دورر در حدود ۲۵۰ تا از طرحهاي خود را به صورت چاپ چوبي، و صدتايي را به صورت كندهكاري روي مس بيرون آورد. اين دو دسته ممتازترين بخش ميراث او به شمارند. تا اوايل قرن شانزدهم، خود طرحها را بر فلز يا چوب ميكند; بعدها چاپ چوبي را به ديگران واگذاشت تنها براثر اين گونه مساعدتها بود كه ميتوانست در تمام زمينههاي زندگي آثار متنوعي رسم كند. ابتدا به مصور ساختن كتبي چون ((شهسواري از تورن)) و ((كشتي ابلهان)) اثر زباستيان برانت آغاز كرد; بيست سال بعد، تصويرهاي دلكشي با قاب و حاشيه براي ((كتاب ادعيه ماكسيميليان)) رسم كرد، قلمش را در ترسيم بدنهاي برهنه آزمود; و در لوحه ((حمام مردان)) توفيق يافت، اما در ((حمام زنان)) موفقيتي نصيبش نشد; اما اين هر دو در هنر آلماني، كه ترسيم برهنگي را به عنوان امري زشت و ننگين ممنوع ساخته بود، به مثابه يك جهش انقلابي بودند. كارهاي چاپ چوبي كه زندگي مريم عذرا و آلام مسيح را نشان ميدادند مشهور بودند. زنان پارسا و متدين اكنون ميتوانستند با نظاره به اثري كه نامزدي يوسف و مريم را نشان ميداد، از ته دل آن را مورد تفكر قرار دهند; و آلمانيهاي دوستدار عقل از اينكه در ((اقامت خانواده مقدس در مصر)) همه آن چيزهايي را مشاهده ميكردند كه به زندگي يك خانواده توتوني گرمي و رفاه ميبخشيد، لذت ميبردند مريم در حال دوخت و دوز بود، يوسف به كار خود اشتغال داشت، و بچه فرشتگان، بي آنكه كسي از آنها بخواهد، هيمه به درون خانه ميكشيدند. سي و هفت چاپ چوبي ((آلام كوچك)) و يازده كندهكاري بزرگتر ((آلام بزرگ)) داستان رنج و مرگ مسيح را به هزاران خانه بردند و ميل مردم را براي ترجمه ((عهد جديد)) لوتر برانگيختند سلسله ديگري از كندهكاريهاي او وقف تصوير ((مكاشفه يوحناي رسول)) شد; برخي از آنها چون ((چهار سوار مكاشفه)) و ((جنگ قديس ميكائيل با اژدها)) چنان روشن و جاندار بودند كه آلمانها قرنها از دريچه آثار دورر به ((مكاشفه يوحناي رسول)) ميانديشيدند.

pymansetareh@yahoo.com

چاپ چوبي به هنر پر زحمتتر كندهكاري روي آورد. گاه و بيگاه به چاپ تيزابي خطي بدون استعانت اسيد ميپرداخت مانند ((خانواده مقدس)) كه به طريق سايه روشن است; معمولا با قلم حكاكي كار ميكرد. ((هبوط آدم)) و از نظر تناسب و توازن در خور ايتاليباييهاست، به اضافه گل و گياه و جانوران بسياري كه خاص دور بودند و تقريبا هر كدامش براي وي و مردم زمان او مفهومي عادي داشت. تنهاي برهنه زنان بازيبايي و تناسبي كه در هنر آلماني بيسابقه بود در ((هيولاي دريا)) و ((كشمكش فضيلت و لذت)) به فلز جان دادند; در زمينه اين دو اثر، مناظر طبيعي و زيبايي رقم زده شده بودند. شانزده كندهكاريي كه ((آلام محكوك)) را به وجود ميآورند به زيبايي و گيرندگي آلامي كه در چاپ چوبي شدهاند نيستند، اما ((قديس اوستاش)) پر از طرحهاي جاندار است: پنج سگ، يك اسب، يك جنگل، فوجي از پرندگان، سلسلهاي از قلاع بر فراز يك تپه، گوزني كه پيكر مصلوب شده مسيح را در ميان شاخهاي خود دارد و صياد زيبا را به ترك كشتن صيد و تبديل شدن به يك قديس تحريص ميكند.

در ۱۵۱۳۱۵۱۴ دورر در سه كندهكاري بزرگ به عنوان يك استاد طراح و رسام به اوج هنرمندي رسيد.

شهسوار، مرگ و شيطان تجسم نيرومند يك موضوع اندوهبار قرون وسطايي است: سواري سراپا اسلحه و ترشروي را، كه بر توسني به سبك وروكيو سوار است، پيكرههاي زشت و ناهنجار مرگ و شيطان در ميان گرفتهاند، اما سوار باعزمي استوار به پيش ميتازد تا پيروزي فضيلت و تقوا را بر هر دو نشان دهد; به نظر باور كردني نميآيد كه حادثهاي چنين مفصل و لطيف را بتوان بر لوحي از فلز منقوش ساخت، قديس هيرونوموس در اطاق كارش جنبه آرامتري از پيروزي مسيحيت را نشان ميدهد; قديس سالخورده باكله طاسش به روي دفتر خم شده و ظاهرا در پرتو هالهاي كه برگرد سر دارد به نوشتن مشغول است; شير و سگي آرام در روي زمين دراز كشيدهاند; جمجمهاي با سكوتي پر از فصاحت از آستان پنجره خيره مينگرد; و چيزكي كه در نظر همه اهل جهان به كلاه زن قديس ميماند از ديوار آويزان است اطاق با تسلط و مهارت تمام بر علم ژرفانمايي كشيده شده و سايهها و اشعه آفتاب با وسواس و دقتي عجيب ترسيم گشته است. بالاخره كندهكاريي كه دورر بدان عنوان ماليخوليا داده است فرشتهاي را نشان ميدهد كه در ميان ويرانههاي يك ساختمان نيمه تمام نشسته و مخلوطي از افزارهاي مكانيكي و آلات علمي در پيش پاي اوست; از بند گريبانش كيسهاي و كليدي چند، كه نشان ثروت و قدرت است، آويخته; سر را متفكرانه بر دستي تكيه داده و ديدگان را نيمي متحير، نيمي هراسان به پيرامونش دوخته است. آيا اين فرشته متفكر در پي آن نيست كه در يابد سرانجام اين همه رنج، اين ساختن و ويران كردن، اين ثروت و قدرت طلبي، اين سرابي كه حقيقتش نام كردهاند، و اين شكوهمندي علم و عقل كه بعبث با مرگ گريز ناپذير به نزاع برخاسته است چه خواهد بود آيا ممكن است كه دورر، درست در آغاز قرن جديد، به مسئلهاي پي برده باشد كه براثر پيروزي علم، براثر پيشرفت وسايل اما لايتغير ماندن مقاصد گريبانگير بشر ميشود

به اين طريق دورر طرح از پس طرح و نقاشي بعد نقاشي كشيد و، با سخت كه با تعلل لئوناردو داوينچي و فراغت بال رافائل تفاوت بسيار داشت، پيش رفت تا قدم به دوران لوتر گذاشت. در سال ۱۵۰۸ خانهاي خريد كه مايه شهرت نورنبرگ شد; جنگ جهاني دوم آن را ويران كرد; پول سياحان آن را به صورت اصل از نو بنياد افكند. دو طبقه پايين آن از سنگ بودند و طبقات سوم و چهارمش نيمي چوب و نيمي گچاندود; و برفراز رخبام پيش آمدهاي دو طبقه ديگر در زير بام دو شيب كز كرده بودند. در اينجا مدت نوزده سال، دورر با زن سترونش زندگي متوسطي را گذرانيد. آگنس كدبانوي ساده اي بود و از اينكه دورر اين همه وقت خود را صرف مطالعات بيفايده يا گفتگو با دوستان با ده خوار ميكرد تعجب مينمود. دورر در عوالمي جولان ميكرد كه بيرون از حد انديشه او بودند; در اجتماعات كاملا او را به فراموشي سپرده بود و اغلب بي او به سفر ميرفت; هنگامي كه وي را به هلند برد، خود با بزرگان يا ميزبانش غذا ميخورد و زنش را ميگذاشت تا با خدمتگزار خانه در آشپزخانه غذا صرف كند. در ۱۵۰۴ مادرش، كه بيوه مانده بود، به خانواده او پيوست; مادر ده سال ديگر زنده ماند. تك چهرهاي كه دورر از وي كشيده است شفقت ما را نسبت به زنش بر ميانگيزد كه اين اندازه هم در نظر دورر گيرندگي نداشته است. دوستان دورر آگنس را سليطهاي دانستهاند كه نتوانسته است در جذبه حيات معنوي شوهرش سهيم باشد.

pymansetareh@yahoo.com

در سالهاي واپسين زندگي استاد هنرمند نورنبرگ در سراسر اروپا به نام پيشوا و مايه افتخار هنر آلمان شهرت يافت. در سال ۱۵۱۵ امپراطور مستمري متوسطي در حدود ۱۰۰ فلورين (۲,۵۰۰ دلار) در سال براي وي مقرر ساخت اين پول نامنظم پرداخت ميشد، زيرا درآمد ماكسيميليان هيچ گاه كفاف نقشه‌هايش را نميداد.

هنگامي كه ماكس مرد، مستمري قطع شد و دورر تصميم گرفت كه به پست بومان رود و تجديد آن را از شارل پنجم بخواهد. مقدار زيادي از طرحها و نقاشيهاي گوناگون خود را همراه برد تا در هلند يا فلاندر به فروش رساند يا مبادله كند، و به اين طريق بر آن بود كه تقريبا تمام هزينه سفرش را از اين راه بپردازد. يادداشتهاي روزانهاش از اين مسافرت (ژوئيه ۱۵۲۰ ژوئيه ۱۵۲۱) تقريبا اما نه كاملا، در صميميت و صحت مانند سفرنامهاي است كه بازول دو قرن بعد نوشت. خرج، خريد، فروش، ديدارها و افتخارانش در اين سفر همه در آن يادداشتها ضبط شدهاند و دقت وي را به عنوان يك شهروند درباره دقايق مالي و خوشنودي و شعف قابل بخشايش او را به عنوان يك هنرمند از پي بردن به نبوغ خويش، نشان ميدهند. پس از آنكه به دنبال شارل چندين شهر را زير پا گذاشت، توفيق يافت كه مستمري سالانه خود را از نو برقرار سازد و بقيه سفرش را صرف ديدن مناظر و قهرمانان پست بومان كرد. از توانگري و زيبايي شهرهاي گان، بروكسل، و بروژ، از نقاشي چند لته بزرگ برادران وان آيك در كليساي جامع سن باوون و از كليساي جامع آنورس كه ((مانند آن را در سرزمين آلمان)) نديده بود متعجب ماند. به ديدن اراسموس، لوكاس وان لايدن، برنارت وان اورلي، و ديگر مشاهير پست

اصناف هنرمندان تجليل شد، و بالاخره در باتلاقهاي پشمخيز زيلاند به مالاريا دچار گشت، كه سلامتي وي را در باقي عمر از ميان برد.

در يك فقره از يادداشتهاي دورر چنين آمده است: ((رساله لوتر را به پنج سكه نقره خريدم، و يك سكه هم براي ((محكوميت)) آن مرد بزرگ دادم.)) در آنورس (مه ۱۵۲۱) به وي خبر رسيد كه لوتر را هنگام بيرون آمدن از ديتورمس ((به خيانت گرفتهاند.)) دورر نميدانست كه ربودن لوتر طبق نقشهاي براي نجات آن مصلح بزرگ صورت گرفته است، و ميترسيد مبادا كشته شده باشد. در يادداشتش به دفاعي پرشور از آن مرد انقلابي برخاست، و اراسموس را به جانبداري از وي فرا خواند:

به اين ترتيب اين مرد كه روحالقدس دلش را روشن ساخته است تا دنبال كننده دين و ايمان واقعي باشد، ناپديد شده است... اگر رنج و صدمهاي ديده است، در راه دفاع از حقيقت مسيحيت در برابر پاپهاي نامسيحي بوده است كه برخلاف آزادييي كه مسيح به ما داده است رفتار ميكنند، خون و عرق ما را ميكشند تا خويشتن در تنپروري سر كنند، اگر چه مردم در گرسنگي جان دهند. اي خدا! هيچگاه شيره آدميان را تحت قوانين بشري، چنانكه اكنون تحت حكومت پايان رم ميكشند، ظالمانه نكشيدهاند... همه كس ميبيند كه عقيده و كيشي كه لوتر در كتابهايش اعلام داشته چه روشن و تا چه حد با ((انجيل مقدس)) مطابق است. ما بايد اين كتابها را از آنكه طعمه حريق شوند محفوظ بداريم; در عوض شايسته است كه كتبي را كه عليه او نوشتهاند به كام آتش بيندازيم... شما اي مسيحيان پاكدين، با من در فقدان اين مرد بزرگ دلسوزي كنيد و دست دعا به جانب خداوند برداريد كه كس ديگر را براي رهبري ما بفرستد. اي اراسموس روتردامي، تو در كجايي آيا اين بيعدالتي و ستمگري بيحساب آناني را كه بر ما حكومت ميكنند ميبيني اي شهسوار مسيح، سخن مرا بشنو و به ياري خداوند گار ما بشتاب; گرچه پير و سالخوردهاي... اما تواني كه تاج شهادت برسر نهي. ...اي اراسموس صداي خود را به من بشنوان.... باشد كه خداوند كه داور توست، در تو جلال يابد!

هنگامي كه دورر به نورنبرگ بازگشت، سعي خود را سراسر، با تاكيد بيشتر بر ((انجيلهاي چهارگانه))، صرف هنر مذهبي كرد. در سال ۱۵۲۶ بزرگترين سلسله نقاشيهاي خود را به نام چهار حواري تكميل نمود، كه البته نامش نامتناسب بود، زيرا مرقس انجيلي از جمله حواريون دوازدهگانه به شما نميرفت; اما شايد همين اشتباه حاكي از انديشه پروتستاني در باب بازگشت از كليسا به ((انجيلهاي چهارگانه)) باشد. دو

pymansetareh@yahoo.com

قاببند چوبي از تابلوها جزو دارايي مباهات انگيز ((خانه هنر)) است كه مونيخ جنگزده گنجينه مشهور هنري خود را در آن گرد كرده است.

يكي از اين دو تصوير يوحنا و پطرس است و ديگري مورقس و بولس و هر چهار تن ملبس به ردايي با شكوه و رنگينند كه با آن قديسان ماهيگير اشتراكي مسلك كمترين مناسبتي ندارد; اين جامه‌ها نشان تسليم شدن دورر به خيالبافيهاي سبك ايتاليايي است، در حالي كه



- آلبرشت دورر: چهار حواري (چپ: يوحنا كله‌هاي بزرگ و پهن و تصويرها گرايش وي را به محيط آلماني تاييد ميكنند. به احتمال قوي اين تصويرهاي باشكوه براي آن طرح افكنده شده‌اند كه جناحين يك نقاشي سه لته را در يك كليساي كاتوليك تشكيل دهند.

اما در سال ۱۵۲۵ شوراي شهرداري نورنبرگ نداي اصلاح ديني در داد. دورر از دنبال كردن نقشه دست بازكشيد و دو قاببند چوبين را كه كشيده بود به شهر هديه كرد و بر هر يك از آنها كتيبه‌هايي افزود كه اهميت ((انجيلهاي چهارگانه)) را تاكيد ميكنند. با وجود كليدهايي كه در دست پطرس است و معمولا مظهر من جانب ا بودن قدرت كليسا محسوب ميشود اين تصاوير را بايد پيمان پروتستاني دورر دانست.

اينك تنها دو سال از عمرش باقي مانده بود. حملات متناوب تب مالاريا روح و جسم او را درهم شكست. حتي در ۱۵۲۲ تصويري از خود كشيده بود كه چون مردي با اندوه بسيار، انساني برهنه، پريشان احوال،

pymansetareh@yahoo.com

فرسوده، بيمار و در تعب درد، شلاق و تازيانه آلام مسيح را در دست داشت. معهذا تا دم واپسين از كار باز نايستاد.

هنگامي كه در پنجاه و هفت سالگي چشم از جهان فروبست (ششم آوريل ۱۵۲۸)، علاوه بر ۶،۰۰۰ فلورين، به اندازه كافي طرح، چاپ چوبي و كندهكاري باقي گذاشت كه بيوه افسرده و دلتنگش تا آخر زندگي براحتي به سر برد. پير كهايمر، كه در عزاي او به عنوان ((بهترين دوستي كه در زندگي داشتم)) سوگوار بود، نوشته ساده و كوتاهي بر سنگ قبر او نگاشت: ((از آلبرشت دورر، آنچه فاني بود اينجا نهفته است.)) دورر با قرباني كردن بزرگترين وظيفه و كار هنر در راه كارهاي كوچكتر، مقام متعالي يك هنرمند را در عالم هنر و خلاقيت از دست داد; وي چندان مسحور آن بود كه جان گرفتن و مخلد ماندن صور زودگذرد و ناپايدار اشخاص، اشيا، و اماكن را در زيردست خويش ببيند كه بيشتر هم خود را وقف تجسم واقعيت از زيبا و زشت و با معني و بيمعني كرد و تنها گاهي عناصر پراكنده ادراك حسي را در تخيلي خلاق به هم آميخت و شكل داد و سپس، در قالب خط يا رنگ، زيباييهاي كمال مطلوبي را آفريد كه به ما هدفي براي تعقيب كردن ميدهند يا رويا‌هايي دانايبيخش يا آرامشبخش عطا ميكنند. ولي او به نداي زمان خود پاسخ داد. در چوب و مس شرح حالي از نسل آرزومند و زاينده خود حك كرد; قلم يا مداد، افزار حكاكي يا قلم مويش روح پنهان مردان قدرتمندي را كه در صحنه آن عهد ميخراميدند در چهرهشان نمايان ساخت; دورر آن دوره را با تمام شوق و اخلاص وترس و خرافه‌ها و اعتراضات و رويا‌ها و حيرتش از وراي چهارصد سال براي ما زنده كرد. دورر آلمان بود.

VI -اومانيستهاي آلماني

در عالم ادبيات نيز، چون در عالم هنر و زندگي، آلمان اين دوره شور سواد اشاعه يافت. سيل كتاب از شانزده ناشر در بال دوازده تا در آوگسبورگ، بيست و يكي در كولوني، و بيست و چهار تا در نورنبرگ به سراسر آلمان جريان پيدا كرد. آنتون كوبرگر بتنهايي بيست و چهار چاپخانه و صد كارگر در استخدام داشت. تجارت كتاب در بازارهاي شلوغ بازرگاني فرانكفورت، سالزبورگ، نورد لينگن، و اولم، يكي از رشته‌هاي عمده تجارت محسوب ميشد. يك نفر آلماني آن زمان ميگويد: ((امروز همه ميخواهند بخوانند و بنويسند.)) و ديگري روايت ميكند كه ((براي كتابهاي تازهاي كه مينويسند پاياني نيست.)) در شهرها بر شمار مدرسه‌ها افزود; هر شهري براي محصلين فقير اما با استعداد بورسهاي تحصيلي تدارك ديد. در اين نيم قرن نه دانشگاه جديد تاسيس شدند; و دانشگاه‌هاي وين، هايدلبرگ، وارفورت آغوش خود را به روي علم و دانش نوگشودند. آكادميهاي ادبي در ستراسبورگ، آوگسبورگ، بال، وين، نورنبرگ، و ماينتس روي كار آمدند.

شارمندان توانگري چون پويتينگر، پيركهايمر، و خود امپراطور ماكسيميليان در كتابخانه‌ها، گنجينه‌هاي هنري، و كيسه پولشان را به روي دانشوران و محققان مشتاق گشودند. روحانيان بزرگي نظير يوهان فون دالبرگ، اسقف ورمس، و آلبرشت براندنبورگي، اسقف اعظم ماينتس، در زمره حاميان روشنفكر دانشوري و شعر و هنر بودند.

كليساي آلمان، به رهنموني پاپها، از نهضت رنسانس استقبال كرد، اما بر مطالعه متون مقدس و نوشته‌هاي آباي كليسا از نظر زباني تاكيد نهاد; ترجمه لاتيني كتاب مقدس معروف به وولگات در آلمان ميان سالهاي ۱۴۵۳ و ۱۵۰۰ بيست وشش بار چاپ شد; پيش از ترجمه لوتر، بيست ترجمه آلماني از كتاب مقدس وجود داشت: انتشار عهد جديد در ميان مردم آنها را براي مبارزه لوتر در باب تضاد ميان ((انجيلهاي چهارگانه)) آماده ساخت; و خواندن عهد قديم در يهوديت گرايي مجدد مسيحيت، كه از خصوصيات جنبش پروتستان است دخيل بود.

pymansetareh@yahoo.com

نهضت اومانيسم در آغاز و پس از هواخواهي از لوتر بيشتر از جنبش ايتاليا در فلسفه الاهي موثر بود. آلمان مانند ايتاليا گذشته كلاسيك نداشت; مانند آن از امتياز مغلوب گشتن و تربيت يافتن به وسيله امپراطوري روم برخوردار نبود; با دنياي قديم غير مسيحي پيوند مستقيمي نداشت; دانش پژوهي آن در اين عهد بندرت از تحقيق در نوشته‌هاي آباي كليسا در گذشت. رنسانس آن در حقيقت بيشتر احياي مسيحيت اوليه بود تا تجديد حيات ادبيات و فلسفه يونان و روم. نهضت رنسانس آلمان در جنبش اصلاح ديني غرق شد.

با وجود اين نهضت اومانيسم آلمان از ايتاليا سرمشق ميگرفت. پودجو براتچوليني، انئاسيلويو، و ديگر اومانيستهاي ايتاليايي به آلمان آمدند و تخم نهضت را بدين سرزمين آوردند; دانشجويان، زايران، روحانيون، بازرگانان، و سياستمداران آلماني به ايتاليا رفتند و چون بازگشتند، حتي بيآنكه بخواهند، گرده رنسانس را با خود به آلمان حمل كردند. رودولفوس آگريكولا، پسر يك كشيش جز هلندي، در ارفورت، كولوني، ولوون خواند، سپس هفت سال ديگر نيز در ايتاليا به مطالعه زبان لاتيني و يوناني پرداخت، و براي تدريس در گرونينگن، هايدلبرگ، و ورمس بازگشت. روزگار از سجايا و فضايل نادر او - آزرم، سادگي، شرافت، تقوا، و پاكدامني - در حيرت بود. انشاي لاتيني مينوشت كه شايسته قلم سيسرون بود; پيشگويي كرد كه ديري نميپايد كه آلمان ((از لاتيوم كمتر لاتيني نمينمايد.)) و براستي درنسل بعد، هلند، زادگاه آگريكولا، از اراسموس لاتيني داني به جهان تحويل داد كه در روم عهد تاسيت و كوينتيليانوس نيز زندگي برايش آسان ميبود. در سفر رم آگريكولا به تبي دچار شد كه براثر آن در هايدلبرگ به سن چهل و دو سالگي درگذشت (۱۴۸۵).

ياكوب ويمفلينگ كه خلق و خويش همان اندازه تند و خشن بود كه انشاي لاتينش نرم و لطيف، در نفوذ، اما نه در محبوبيت با آگريكولا رقابت ميكرد. اين ((مربي آلماني)) كه مصمم بود آلمان را از لحاظ تعليم و تربيت و ادبيات به مقام ايتاليا برساند، براي سيستم مدارس عمومي نقشه‌ها طرح كرد، انجمنهاي عالمانه تشكيل داد، و در عين حال پيشبيني كرد كه ترقي فكري بشر اگر پا به پاي پيشرفتهاي اخلاقي نباشد، بسيار خطرناك است.

وي ميپرسيد: ((فايده همه معلومات ما چيست اگر شخصيت و منشمان به همان اندازه بزرگوار نباشد; يا ثمر همه كوششهاي ما چيست اگر پارسا و خداترس نباشيم; يا از همه دانشمان چه حاصل اگر همسايه خود را دوست نداريم; يا منفعت همه خردمنديهايمان چيست اگر متواضع و فروتن نباشيم)) آخرين نفر از اين اومانيستهاي اصيل، يوهانس تريتميوس، رئيس دير شپونهايم، بود كه در سال ۱۴۹۶، علي رغم منصبي كه داشت، نوشت: ((روزگار ساختن دير و صومعه به سر آمده و زمان ويران كردنشان فرا رسيده است.)) كلتس، اومانيست ديگر اين عهد تريتميوس را چنين وصف ميكند: ((از نوشيدن مي پرهيزد، غذاهاي حيواني را مكروه ميدارد و مانند نياكانمان در آن هنگام كه.... هنوز پزشكان جوشانده مخصوص نقرس و تب نميساختند، با سبزي، تخم مرغ و شير زندگي ميكند)). در زندگي كوتاهش جامعالعلوم گشت: در زبانهاي لاتيني، يوناني و عبري، و ادبيات آنها مهارت داشت و با اراسموس، ماكسيميليان و برگزينندگان امپراطوري و ديگر مشاهير و بزرگان زمان نامهنگاري ميكرد; مردم عامي آن عهد توفيقات او را تنها براساس اين نظريه توجيه ميكردند كه داراي قدرتهاي فوق طبيعي مرموزي است. به هر حال وي در پنجاه و چهار سالگي چشم از جهان فروبست (۱۵۱۶).

كونرادوس كلتس پر حرارتترين و فعالترين اومانيست آلمان بود. مانند سياستمداران شتابزدهاي كه كارشان لهستان و مجارستان دانش آموخت و در كولوني، هايدلبرگ، كراكو، پراگ، ماينتس، وين، اينگولشتات، پادوا، و نورنبرگ به تدريس پرداخت. نسخ خطي فراموش شده پربهايي را چون نمايشنامه‌هاي روسويتا و نقشه‌هاي كهنسالي را چون آنها كه به پويتينگر داد و به نام اوست كشف كرد. هر جا ميرفت دانشجويان را به گرد خود جمع ميكرد و شور و شوق خود را در شعر، ادبيات كلاسيك، و آثار باستاني آلمان بدانها تلقين مينمود. در ۱۴۴۷، امپراطور فردريك سوم در نورنبرگ تاج ملكالشعرايي آلمان را بر سر او نهاد. كلتس در ماينتس انجمن ادبي پرنفوذ و پررونق راين را تاسيس كرد (۱۴۹۱). اين انجمن دانشمندان، عالمان

pymansetareh@yahoo.com

الاهي، فلاسفه، پزشكان، تاريخنويسان، شعرا و قانونگذاراني از قبيل حقوقدان برجسته و نامدار اولريش تسازيوس، دانش پژوهان و محققاني از قبيل پيركهايمر، تريتميوس، رويشلين و ويمفلينگ را شامل ميشد، در وين، با پولي كه ما كسيميليان داد، آكادمي شعري برقرار ساخت (۱۵۰۱) كه افتخارا جزو دانشگاه محسوب ميشد، و در آن آموزگاران و دانشجويان در يك جا ميزيستند. كلتس ظاهرا در جريان مطالعات و بررسيهايش ايمان ديني خود را از دست داده بود و سئوالاتي چون ((آيا روح بعد از مرگ زنده خواهد بود)) و ((آيا براستي خدايي وجود دارد)) بر زبان ميراند. در مسافرتهايش به زنان بسيار دلبستگي يافت، اما اين دلبستگيها هرگز به ازدواج نينجاميد. بشادماني ميگفت: ((در زير آفتاب عالمتاب، براي رهايي از قيد انديشه و تفكر، چيزي شيرينتر از هماغوشي با ماهرويان نيست)).

در واپسين دهه‌هاي پيش از لوتر، اين شك غير اخلاقي در ميان او مانيستهاي آلماني شايع گشت. ائوبانوس هسوس به لاتيني فصيح و سليسي كتاب هروئيدس كريستيانا را به تقليد از اووید نوشت (۱۵۱۴) كه بيشتر از نظر بيان امور غير اخلاقي بدان ميماند تا از لحاظ قالب و شكل; وي در اين كتاب نامه‌هاي عاشقانه‌اي از مريم مجدليه به عيسي و از مريم عذرا به خدا پدر گنجانيد و براي آنكه كردار و گفتارش را تطابق دهد چون چليني، زندگي بيبند و باري براي خود ترتيب داد; در باده نوشي دست همه باده خواران را بست، و نوشيدن يك سطل آبجو در يك نفس برايش چيزي نبود.

ولي كونرادوس موتيانوس روفوس موفق شد كه ميان شكاكيت و مذهب سازشي دوستان برقرار سازد. پس از آنكه در دونتر، ارفورت و ايتاليا به تحصيل و مطالعه پرداخت، خويشتن را به منصب كليسايي متوسطي در گوتا قانع ساخت و بر در خانه‌اش نوشت: ((خانه آرامش)). شاگردان شايان ستايشي به گرد خود جمع كرد و بدانها آموخت كه ((احكام فلاسفه را برتر از احكام كشيشان)) بدانند; اما آگاهشان ساخت كه بايد شكيات خود را در اصول عقايد مسيحيت، با پيروي بزرگوارانه از شعاير و آداب و رسوم كليسايي از توده مردم بپوشانند.

ميگفت: ((مراد ما از ايمان تطابق ميان آنچه ميگوييم با حقيقت نيست، بلكه سازگاري با اعتقادي است كه در مراسم قداس را براي مردگان بيفايده روزه گرفتن را ناخوشايند و اعتراف و اقرار نيوشي را كاري شاق ميدانست ورد ميكرد. معتقد بود كه كتاب مقدس محتوي افسانه‌هاي بسياري است چون داستان يونس و ايوب; و احتمال دارد كه مسيح بر سردار نمرده باشد; يونانيان و روميان تا آنجا كه با شرافت و افتخار زيستهاند، بيآنكه خود بدانند، مسيحي بودهاند و بدون ترديد به بهشت ميروند. شعاير و آداب مذهبي را نبايد از لحاظ جنبه‌هاي ادبي و لفظيشان در نظر گرفت، بلكه بايد اثرات اخلاقي آنها را ملحوظ داشت; اگر اين شعاير و آداب برنظم اجتماعي و فضيلتهاي فردي ميافزايند، بايد بدون چون و چرا آنها را پذيرفت.
موتيانوس از شاگردانش زندگي باطهارت و منزهي را خواستار بود و در سالهاي واپسين عمر سوگند خورد كه ((مطالعاتم را وقف تقوا و پارسايي خواهم ساخت و از شاعران، فيلسوفان، يا تاريخنويسان چيزي جز آنچه براي پيشرفت مسيحت مفيد باشد فرا نخواهم گرفت.)) او كه با تسليهاي فلسفه زيسته بود، با بركات كليسا مرد (۱۵۲۶).

خشم و نفرتي كه به طور طبيعي، براثر شكاكيت او مانيستهاي اخير در ميان مومنان پديد آمده بود بر روي هم جمع شد و يكباره به روي آرامترين و مهربانترين دانشمند زمان فروريخت. يوهان رويشلين، بنابر سنت قرون وسطي، و براثر دانستن زبان لاتيني كه زبان آموزشي اروپايي باختري بود، از مراكز علمي متعددي كسب معلومات كرد. از مدرسه دستور زبان زادگاه خودش و نيز در دانشگاه‌هاي فرايبورگ، پاريس، بال، اورلئان و پواتيه در لينتس، ميلان، فلورانس، ورم با شور و حرارتي بيش از حد به تحصيل لاتيني، يوناني، عبري، و حقوق پرداخت. به پيروي از اومانيستهاي آلمان، نامش را به صورت لاتيني در آورد. در بيست سالگي يك فرهنگ لغت لاتيني تاليف كرد كه چندين بار تجديد چاپ شد. در رم، يوآنس آرجيروپولوس عبارت مشكلي از توسيديد به وي داد تا ترجمه كند; رويشلين چنان بالبداهه آن را ترجمه كرد كه يوناني پير با اعجاب گفت: ((يونان به وراي كوه‌هاي آلپ گريخته است)). اين دانشجوي آزمند علم نميگذاشت هيچ يك از ربيها بگذرند، مگر آنكه كلمهاي عبري از آنها بياموزد. موتيانوس مدعي است كه

pymansetareh@yahoo.com

شنيده است رويشلين به يك دانشمند يهودي ده سكه طلا داده تايك عبارت عبري را براي وي تشريح كند اما اين خواب خوش يك اومانيست بيش نميتواند باشد. پيكو دلا ميراندولا رويشلين را تشويق كرد كه از قباله حكمت بياموزد. رويشلين ترجمه هيرونوموس را با اصل عبري عهد قديم مقايسه كرد و در آن كتاب، كه علماي الاهي معمولا آن را سند خالي از اشتباهي ميشماردند، خطاهاي بسيار يافت. در سن سي و هشت سالگي (۱۴۹۳) به استادي عبري دانشگاه هايدلبرگ منصوب شد. فرهنگ لغت عبري و دستور زباني كه تاليف كرد مطالعه و تحقيق در زبان عبري و عهد قديم را برمبناي علمي استوار ساخت و در نفوذ شديد كتاب مقدس يهوديان بر انديشه پروتستاني اثر گذاشت. بتدريج تحسين و ستايش او از زبان و ادبيات عبري توجه او را نسبت به آثار كلاسيك يونان و روم مينويسد: ((زبان عبري زباني پاك، فشرده، و دقيق است زباني است. كه خداوند به وساطت آن با آدمي سخن گفته است، و انسان با آن با فرشتگان رويارويي گفتگو كرده است.)) در تمام پژوهشها و مطالعاتش اصالت آيين خود را حفظ نمود. گرچه بر آن زنگاري از رازوري زد، در تمام نوشته‌ها و تعليماتش از روي اخلاص سرتعظيم در برابر قدرت و مرجعيت كليسا فرود آورد.

به هم آميختن شگفت انگيز حوادثي چند وي را قهرمان رنسانس آلمان گردانيد. در سال ۱۵۰۸ يوهانس پففر كورن، يك ربي يهودي كه كشيش شده بود، كتابي به نام آينه يهود انتشار داد و در آن سياست و آزار كردن يهوديان را نكوهش، و دامن آنها را از لوث جنايات ساختگي و دروغيني كه مردم بدانها منتسب ميساختند پاك كرد; اما از آنان خواست كه دست از رباخواري و اعتقاد به تلمود بردارند و به مسيحيت بگروند. به پشتيباني راهبان فرقه دومينيكيان كولوني نامهاي به امپراطور تسليم نمود كه تمام كتب عبري را جز عهد قديم بايد نابود كرد. ماكسيميليان دستور داد كه تمام آثار ادبي يهودي كه به لحاظي با مسيحيت پيوند مييابند به پففر كورن تسليم شوند و به وسيله دانشگاه‌هاي ارفورت، كولوني، ماينتس و هايدلبرگ و يا كوب وان هوخستراتن، رييس دستگاه تفتيش افكار كولوني، و رويشلين به علت تبحري كه در زبان و دانش عبري دارد، مورد بررسي قرار گيرد. همه به جز رويشلين، راي دادند كه كتابها بايد ضبط و سوخته شوند. عقيده منفرد و در اقليت مانده رويشلين در تاريخ آزادي و رواداري ديني، حادثه برجستهاي به شمار ميرود. وي كتب يهوديان را به هفت دسته بخش نمود: يك دسته آنها هستند كه مسيحيت را سخت به مضحكه و ريشخند گرفتهاند; و بايد آنها را سوزانيد; اما بقيه، از جمله تلمود، راحتي اگر به خاطر سودمنديشان از نظر دانش پژوهي باشد، بايد مصون داشت. به علاوه يهوديان، هم به عنوان رعاياي امپراطوري و هم به خاطر آنكه مجبور به رعايت الزامات مسيحيت نيستند، حق آزادي انديشه و تفكر دارند. رويشلين، در مكاتبات خصوصي، پففركورن را ((خري)) خوانده بود كه از كتبي كه پيشنهاد نابودي آنها را كرده است بدرستي چيزي نميداند.

پففر كورن بدين تعارفات در كتاب آينه دستي پاسخ داد و به رويشلين به عنوان آلت دست و رشوهخوار يهوديان حمله برد. رويشلين در رساله عينك كلوخهاي پففر كورن را با سنگ پاسخ داد و اين امر طوفاني از خشم در ميان مردم برافروخت. مدرسه الاهيات كولوني از رويشلين گلايه كرد كه كتابش سبب شادي بيش از حد يهوديان شده است، و از وي خواست كه آن را جمع آوري نمايد. ما كسيميليان فروش آن را قدغن كرد. رويشلين به پاپ لئو دهم متوسل شد; پاپ بررسي مسئله را به عدهاي از مشاوران ارجاع كرد، و آنها اعلام داشتند كه كتاب بيضرر است. لئو اقامه دعوي را تعليق نمود اما اومانيستهاي پيرامون خود را مطمئن ساخت كه به رويشلين صدمهاي دستگاه تفتيش افكار كولوني، رويشلين را به بيديني و خيانت به آيين مسيح متهم ساختند; اسقف اعظم كولوني مداخله كرد و دعوي را به رم ارجاع نمود; رم رسيدگي بدان را در اختيار دادگاه اسقف نشين شپاير گذاشت، و دادگاه مزبور رويشلين را تبرئه نمود. دومينيكيان هم به نوبه خويش از رم دادخواهي كردند; و دانشكده‌هاي كولوني، ارفورت، ماينتس، لوون، و پاريس دستور دادند كه كتابهاي رويشلين سوزانيده شوند.

از حوادث شاياني كه نشانه بارز رشد و نيروي زندگي فرهنگي آلمان در اين دوره است شماره بزرگان و مشاهيري است كه به دفاع از رويشلين برخاستند: اراسموس، پيركهايمر، پويتينگر، اوكولامپاديوس اهل بال، فيشر اسقف راچيستر، اولريش فون هوتن، موتيانوس، ائوبانوس، هوس، لوتر، ملانشتون، و حتي

pymansetareh@yahoo.com

عدهاي از روحانيان عاليقدر كه مانند ايتاليا طرفدار اومانيستها بودند. برگزينندگان امپراطوري، شاهزادگان، و پنجاه و سه شهر از شهرهاي آلمان پشتيباني خود را از رويشلين اعلام داشتند. نامه‌هاي مدافعانش جمع آوري و تحت عنوان نامه‌هاي روشنگر مردم درباره يوهان رويشلين چاپ شد (۱۵۱۴). در سال ۱۵۱۵ اومانيستها كتاب كوبنده نامه‌هاي مردم گمنام به جناب اورتوئينوس گراتيوس (استاد ادبيات دانشگاه كولوني) را به ميدان فرستادند. اين كتاب يكي از امهات كتب هجو در تاريخ ادبيات است. چنان توفيقي بدست آورد كه در سال ۱۵۱۶ چاپ ديگري از آن با افزوده‌هاي بسيار منتشر شد، و سال بعد نيز ذيلي بر آن به چاپ رسيد. مولفان خود را راهبان پارسا، ستايندگان گراتيوس، و دشمن رويشلين قلمداد، و خويشتن را با القاب عجيب و غريب معرفي كرده بودند. مثلا نيكولاوس كاپريمولگيوس (شير بزدوش) يوهانس پيفكس (دباغ)، سيمون وورست (چرغندساز)، و كونرادوس اونكبونك. نويسندگان، با انشاي لاتيني مغلوطي كه عمدا به تقليد از سبك راهبان نوشته بودند، از چرنديات كه ((شاعران)) (مراد اومانيستهاي آلماني است) بار آنها كرده شكايت نموده بودند; مشتاقانه از سياست رويشلين استفسار كرده بودند; در همان حال جهل و ناداني احمقانه، ناهنجاري و خشونت اخلاقيات و افكار خود را بر ملا ساخته بودند، در قالب پرسشهاي جدي فلاسفه مدرسي، پرسشهاي مضحكي مطرح كرده بودند، در تخفيف جرم كارهاي نكوهيده از كتاب مقدس شاهد آورده، و اقرار نيوشي، فروش آمرزشنامه، پرستش آثار متبرك، و اقتدار و مرجعيت پاپها را غير مستقيم به بازي و مسخره گرفته بودند. دنياي ادب آلمان از شناختن مولف اين كتاب عاجز ماند; تنها بعدها معلوم گشت كه بسياري از نامه‌هاي چاپ اول را كروتوس روبيانوس، اهل ارفورت، يكي از شاگردان موتيانوس، و بقيه را اولريش فون هوتن نوشته است. پاپ لئو دهم، كه خشمش برافروخته شده بود، خواندن و داشتن كتاب را قدغن كرد; رويشلين را طرد نمود، اما وي را از پرداخت حق محاكمه شپاير معاف داشت (۱۵۲۰). رويشلين كه شصت و پنج سال داشت، خسته و فرسوده از در اين كشمكش بزرگ و بيامان، جنبش اومانيسم آلمان نيز ناپذير گشت; از يك سوي، بيشتر دانشگاه‌ها به منازعه با آن برخاستند; از سوي ديگر مصلحان مذهبي، كه گرفتار نبردي مرگ خيز بودند و نهضت خود را به ياري ايماني مذهبي، كه بر پايه رستگاري فردي در جهان ديگر استوار بود، تقويت ميبخشيدند; كمتر وقتي براي مطالعه و بررسي تمدن باستاني يونان و روم و يا بهبود زندگي آدمي در جهان خاكي داشتند. اومانيستهاي آلماني خود زمينه اين شكست را با نپرداختن از ادبيات يوناني به فلسفه آن، با سرگرداني در مشاجرات و مباحثات ناهنجار، و با نوعي رازوري كه بمراتب از رازوري اكهارت فروتر بود، فراهم ساختند.

از آنان اثر بزرگي برجاي نماند; دستور زبانها و فرهنگهاي لغتي، كه رويشلين اميدوار بود ((يادگاري ديرپاتر و ماندنيتر از برنج باشد))، ديري نگذشت كه منسوخ و فراموش شدند. با وجود اين چه كسي ميداند كه اگر اومانيستها انديشه مردم آلمان را تا حدي از وحشت و هراس هواخواهان پاپها رهايي نبخشيده بودند. لوتر پرواي آن داشت كه ضربات داوودوار خود را بر تتسل فرود آورد پيروان رويشلين و موتيانوس اقليت نيرومند و فعالي را در ارفورت، آنجا كه لوتر چهار سال تحصيل كرد، تشكيل ميدادند، و بزرگترين شاعر آلمان اين عصر، كه از جنبش اومانيسم مايه و نوا ميگرفت، منادي پرشور نهضت اصلاح ديني شد.

VII -اولريش فون هوتن

پيش از لوتر، در آسمان ادب آلمان ستاره قدر اولي وجود نداشت; هر چه بود جوش و خروش و باروري حيرت انگيزي بود. شعر مينوشتند براي آنكه بلند خوانده شود، و از اين روي، در قصرها يا كلبه‌ها از آن استقبال ميشد. ميستريها و نمايشهاي آلام حضرت مسيح كماكان روي صحنه ميآمدند و تقوا و ديندارياي خشن مردم را، با رغبت شديدشان به فن نمايش، ميپوشاندند. در سال ۱۴۵۰ نمايشهاي عاميانه آلماني كاملا جنبه دنيايي و غير روحاني يافته بودند. حتي در جريان نمايشنامه‌هاي مذهبي، فارسهاي خنده‌انگيز خام و گاه مستهجني وارد ميشدند. لطيفه گويي در ادبيات، رونقي بنام داشت; شوخيها و غوغاهاي تيل اويلنشپيگل، آن شعبده باز دوره‌گرد، در سراسر آلمان فرياد شادماني بر ميانگيختند و لطيفه‌هاي شادي انگيزش عارف و عامي را نااديده نميگذاشتند; در سال ۱۵۱۵ سرگذشت و ماجرايش به زيور طبع آراسته

pymansetareh@yahoo.com

شد. با گذشت زمان، بار ديگر ادبيات، چون هنر، راهبان و كشيشان را در حال رهسپاري به دوزخ تصوير كرد. هجو در تمام جلوه‌هاي ادب رخنه يافت.

موثرترين هجونامه زمان، كشتي ابلهان (۱۴۹۴) اثر زباستيان برانت بود. هيچ كس چنين شاهكار با روح و شاديبخشي را از يك استاد حقوق و ادبيات كلاسيك دانشگاه بال انتظار نداشت. برانت يك ناوگان (در طي تصور كرد كه سرنشينانش ابلهانند و ميخواهند از درياي زندگي عبور كنند. ابلهي پس از ابلهي ديگري به روي صحنه ميخرامد; طبقهاي بعد از طبقه ديگر ضربات تازيانه شوخيهاي هجو آميز هيئت داوران را به جان ميخرد. هيچ كس نه كشاورز و گدا و قمار باز و خسيس و رباخوار و عالم احكام نجوم و قانونداان عالمنما و خودنما و فيلسوف و كشيش و هيچ چيز نه غرور مردمان جاه طلب و تنبلي دانشجويان و پولدوستي بازرگانان و نادرستي پيلهوران از تيغ زبان او در امان نميماند، و برانت تنها بدان فرد كاتوليك مومن پارسا احترام ميگذارد كه در زندگي خويش چنان رفتار ميكند كه بهشت را تواند يافت. اين كتاب، كه به زيبايي تمام چاپ شده و با طرحهاي باسمهايي كه نيش داستانها را تيزتر ميكردند آراسته شده بود، به چندين زبان و در سراسر اروپاي باختري راه يافت; پس از كتاب مقدس، كشتي ابلهان پرفروشترين كتاب اين عهد بود.

برانت ضربات تازيانه، هجو خود را بملايمت بر روحانيان فرود آورد، اما توماس مورنر، فرايياري از فرقه فرانسيسيان، راهبان، كشيشان، اسقفان، و راهبه‌ها را هدف هجوي تندتر، ناهنجارتر و زيركانهتر از هجويات برانت قرار داد. مورنر ميگويد كشيش بيشتر از دين فريفته پول است; با هزاران چاپلوسي مردم را ميدوشد و سپس قسمتي از ريزهخواريهاي خود را به اسقف بالا دستش ميدهد تا بدو اجازه نگاهداري يك همخوابه را بدهد، راهبه‌ها پنهاني نرد عشق ميبازند و، بيآنكه بيشتر از همه فرزند داشته باشند، به مقام رياست راهبه‌ها ميرسند. اما مورنر نيز چون برانت طرفدار وفادار ماندن به كليسا بود; لوتر را به باد سرزنش گرفت و ابلهي از زمره ابلهان شمرد و در شعر رقتانگيزي، تحت عنوان در زوال اعتقادات مسيحي، بر زوال و انحطاط آيين مسيحيت و هرج و مرج دنياي دين نوحه سرايي كرد.

اگر مقبوليت عظيم اين هجويه‌ها نشان سرزنش و ملامتي بود كه حتي كاتوليكهاي مومن و وفادار به كليسا نثار روحانيان خويش ميساختند، هجويه‌هاي پرشورتر اولريش فون هوتن هر گونه اميدي را براي اصلاح كليسا به دست خود كليسا فرو نهاد و علنا مردم را به انقلاب خواند. اولريش در خانوادهاي از شهسواران فرانكونيا زاده شد، در يازدهسالگي او را به صومعه فولدا فرستادند و انتظار داشتند كه به مقام راهبي برسد. پس از شش سال كارآموزي و آزمايش گريخت (۱۵۰۵) و زندگي دورهگردي يك طلبه را پيشه كرد; به سرودن و خواندن شعر پرداخت; از راه گدايي امرار معاش مينمود و اغلب بيمسكن و بيپناه بود، اما چندان به دست ميآورد كه با دختركي كه نشان خود را در خونش باقي گذاشته بود، نرد عشق ببازد.

جثه كوچكش را تب تحليل برده بود; پاي چپش اكثر براثر زخم و آماس از كار ميافتاد; خوي و طينت او تندي و زود رنجي يك فرد عليل را پيدا كرد، اما ائوبانوس هسوس وي را ((بر روي هم دوست داشتني)) ميداند.

اسقف مهربان و دلسوزي وي را به وين برد، در آنجا مورد استقبال اومانيستها قرار گرفت، با آنها ميانهاش به هم و بولونيا به مطالعه و تحصيل پرداخت; هجويه‌هاي زهر آگيني عليه پاپ يوليوس دوم ساخت; براي سير كردن شكمش به يك سپاه مهاجم آلماني ملحق شد; و سپس در حالي كه هميشه قرين درد و رنج بود، به آلمان بازگشت.

در ماينتس بخت به رويش لبخند زودگذري زد، قصيدهاي در وصف آلبرشت، اسقف اعظم جوان، سرود و ۲۰۰ گيلدر (۵,۰۰۰ دلار) پاداش دريافت داشت. دربار آلبرشت در اين هنگام مجمع اومانيستهايي بود كه بسياري از آنان آزاداندیشان جسور و بيپروايي بودند. در آنجا بود كه اولريش فون هوتن به نوشتن نامه‌هاي مردم گمنام كمك كرد; اراسموس را ملاقات نمود فريفته دانش بسيار، هوش، و شيرين گفتاري آن محقق

pymansetareh@yahoo.com

بزرگ شد. به كمك گيلدرهاي آلبرشت و مساعدتهاي پدر مهربان و رحمدلش دوباره به زير آفتاب ايتاليا برگشيد و در هر نقطه كه توقف كرد، آبروي ((نسل رياكار و فاسد راهبان و علماي علوم الاهي)) را ريخت. از مركز حكومت پاپ نامه بيدار باشي براي كروتوس روبيانوس فرستاد:

دوست من از ديدن رم چشم فروپوش; آنچه را تو ميجويي ديگر در اينجا نميتوان يافت.... ميتواني از راه چپاول و غارت ديگران زندگي كني، دست به جنايت بيالايي، و به مقدسات توهين روا داري.... ميتواني به شهوتراني پردازي، خدا و بهشت را انكار كني; بلي اگر اين همه را مرتكب شوي اما پول به رم بياوري، محترمترين مردماني. در اينجا فضيلت و بركات آسماني را ميفروشند; تو ميتواني حتي آمرزش گناهان آيندهات را بخري، با اين ترتيب، خوب و درستكار بودن جز ديوانگي نيست.

با كنايهاي شيطنت بار، چاپ جديد رساله كوبنده و مخرب لورنتسو را در باب سند مجعول ((عطيه قسطنطين)) به لئو دهم هديه كرد (۱۵۱۷) و پاپ را اطمينان داد كه پاپهاي پيشينش همه جابر، دزد، و غاصباني بودهاند كه مجازات و مكافات جهان ديگر را وسيله مال اندوزي و كسب عايدي خويش كردهاند. اين كتاب به دست لوتر افتاد و آتش خشم وي را عليه پاپها و دستگاه فرمانروايشان فروزان ساخت.

با وجود تندي و سرزنشي كه در بسياري از اشعار اولريش فون هوتن وجود داشت، اين اشعار براي او شهرت پراكندهاي در آلمان پديد آوردند. وي در سال ۱۵۱۷ به وطن بازگشت. در نورنبرگ كونراد پويتينگر از او پذيرايي كرد; و به پيشنهاد اين دانشمند و محقق توانگر، ماكسيميليان هوتن را به مقام ملكالشعرايي مفتخر ساخت.

ضمنا آلبرشت او را به خدمات سياسي گماشت و ماموريتهاي مهم و دوردستي چون پاريس به وي داد.

هنگامي كه اولريش فون هوتن به ماينتس برگشت (۱۵۱۸)، آلمان را بر اثر ايرادات لوتر عليه فروش آمرزشنامه آشفته و برافروخته يافت; و شايد از اينكه مخدوم مرفهالحال خود را نيز به نحو ناراحت كنندهاي گرفتار اين ماجرا يافت، لبخندي بر لبانش شكفته شد. لوتر را براي مواجهه با كاردينال كايتانوس و به اتهام بدعتگذاري به اسقف اعظم پيوندي استوار يافته بود اما در خون خود آوايي ميشنيد كه وي را به جنگ ميخواند از اين رو بر اسبش سوار شد و به آوگسبورگ تاخت.

VIII -كليساي آلمان

وضع كليساي آلمان در دوران جواني لوتر براستي چگونه بود در آمادگي روحانيان عاليقدر براي قبول انتقاد از كليسا و منتقدان از آن اشارهاي بدين امر ميتوان يافت. عدهاي ملحد در آن ميان بودند كه در گردش زمانه نامشان فراموش شده است. اراسموس خاطرنشان ميسازد كه ((درميان ما مرداني هستند كه چون اپيكور ميانديشند و معتقدند كه روح نيز با بدن ميميرد.)) در ميان اومانيستها شكاكاني وجود داشتند. رازوراني بودند كه وجوب وجود كليسا يا كشيش را به عنوان رابط و واسطه ميان خدا و خلق انكار ميكردند. بر جنبه دروني مذهب در برابر آداب و شعاير و اعمال ظاهري تاكيد مينهادند. در اينجا و آنجا جمعيتهاي كوچكي از والدوسيان وجود داشتند كه ميان روحاني و عامي فرقي قايل نبودند; و در مشرق آلمان گروهي از هوسيان ميزيستند كه پاپ را ضد مسيح ميخواندند. در اگر دو برادر يعني يوهان ولوين آوگسبورگي فروش آمرزشنامه را به عنوان كلاهبرداري تخطئه كردند (۱۴۶۶). يوهان فون وزل، يك استاد ارفورتي، سرنوشت و تقدير آدمي را تعيين شده به وسيله مشيت الاهي اعلام نمود; فروش آمرزشنامه، شعاير مذهبي، و دعا و ستايش قديسان را مردود شمرد; و ندا در داد: ((من از پاپ، كليسا، و شوراي كليسا بيزارم و فقط به مسيح ايمان دارم.)) وي به وسيله دستگاه تفتيش افكار محكوم شد سخنان خود را پس گرفت، و در زندان جان سپرد (۱۴۸۱).

pymansetareh@yahoo.com

وسل گانسفورت که بغلط به نام يوهان وسل شهرت يافته است، در مسائلي چون اعتراف به گناه، توبه و بخشش، فروش آمرزشنامه و برزخ چون و چرا نمود و کتاب مقدس را يگانه قانون و رهنماي ايمان، و ايمان را يگانه راه رستگاري شمرد; و اين، دريك جمله، همه تعليمات لوتر بود. خود لوتر در سال ۱۵۲۲ در باب وسل گفته است. ((اگر من آثار او را قبلا ميخواندم، دشمنانم ميگفتند لوتر همه چيز را از وسل گرفته است; توافق ارواح و انديشه‌هاي ما تا اين حد است.)) معهذا، در آلمان مذهب کم وبيش در حال شکوفايي بود، و اکثريت عظيم مردم مومن به کليسا و، در فاصله ميان گناهکاري و شرابخواريشان، متقي و خداپرست بودند. خانواده آلماني تقريبا براي خود کليسايي بود که مادر مسئله گوي آن و پدر کشيش آن، به شمار ميرفت. دعا مکرر در مکرر خوانده ميشد، و در هر خانهاي يك کتاب فرايض خانوادگي موجود بود. براي آنها که سواد نداشتند ((کتب مصور)) وجود داشت که در آن داستانهاي مربوط به زندگي مسيح، مريم و قديسان نقاشي شده بود. تمثال و شمايل مريم عذرا همان اندازه فراوان بود که حضرت عيسي; خواندن دعا و اوراد و انداختن تسبيح از کارهاي رايج بودند. يا کوب شپرنگر، بازرس دستگاه تفتيشافکار، کانوني براي تعليم خواندن ورد از روي سبحه تاسيس کرد; و يك دعاي آلماني تثليث در انديشه عوام چنين بود: ((مجد و جلال از آن مريم عذرا، پدر، و پسر باد.)) بعضي از روحانيان مانند مردم متدين بودند. گر چه در غوغايي که سفلگي و نادرستکاري برپا کرده بودند، نامشان کمتر شنيده ميشد; بدون ترديد بزرگمردان بادين و ايمان و وفاداري بودند که اعمال و افکارشان سبب ايجاد و حفظ چنين خداترسي و پرهيزگاري همه جاگيري ميشد. کشيش بخش، خواه و ناخواه، صيغه يا مطابق قانون عرف زن داشت; اما گمان ميرود که آلمانيهاي شيردل بر اين کار، به عنوان التيامي در هرج و مرج جنسي کشيشان، به چشم اغماض مينگريستند; مگر نه اين بود که خود پاپها نيز، در اين عهد پرشور و شهوت، عليه تجرد شوريده بودند اما روحانيان سوگند خورده يعني آنها که تابع قوانين يك دير يا يك صومعه بودند اکنون خود دستاندر کار يك اصلاح و تصفيه جدي بودند. بنديکتيان وضعيت نيمه دنيايي و نيمه راهبانهاي براي خود درست کردند، و فرقه سلحشوران توتوني همچنان به بينند و باريهاي اخلاقي و اجحافات نظامي و آزمندي و طماعي دنيايشان ادامه ميدادند; اما فرايارهاي دومينيکي، فرانسيسي، و آوگوستينوسي به رعايت مقررات فرقه‌هاي خود بازگشتند و عملا به کارهاي مفيد و خيرخواهانهاي دست يازيدند. در اين اصلاح و تصفيه، غيورتر و باحميتتر از همه فرقه‌ها زاهدان آوگوستينوسي بودند که وفاداري خود را نسبت به پيمانها و سوگندهاي رهباني چون فقر، پاکدامني، و اطاعت حفظ ميکردند و در عين حال چندان دانشمند بودند که بسياري از کرسيهاي دانشگاه‌هاي آلمان را اشغال نمايند. هنگامي که لوتر تصميم به راهب شدن گرفت، داخل همين فرقه شد.

شکاياتي که از روحانيان آلمان ميشد بيشتر از نخست کشيشان و به مناسب ثروتهاي بيکران و دنيا پرستي آنان بودند. بعضي از اسقفان و روساي ديرها مجبور بودند امور اقتصادي نواحي بزرگي را که به تملك کليسا درآمده بودند رتق و فتق کنند. آنها خواه کلاه اسقفي بر سر داشتند و خواه راهب سرتراشيده‌هاي بودند، خاوندان فئودالي به شمار ميرفتند که اغلب نيز آسانگير و با شفقت نبودند. اين عده از خدمه کليسا برده جهان بودند، نه مرد خدا; و ميگفتند برخي از آنها، در حالي که معشوقه‌هايشان را به دنبال دارند، به ديتهاي ايالتي يا فدرال رهسپار ميشوند. يك اسقف و تاريخنويس کاتوليك دانشمند، يوهانس يانسن، اتهاماتي را که در آستانه جنبش اصلاح ديني به کليساي آلمان زده ميشد، شايد با شدتي بيش از حد معمول، چنين خلاصه ميکند:

تضاد ميان عشق خداپرستي و آز جهان دوستي، ميان پرهيزگاري خداپسندانه و خودجويي و خودخواهي ناخداترسانه، در تمام مراتب روحاني، به چشم ميخورد. براثر زيادي بيش از حد اين گونه صفات در ميان خدام مذهبي، موعظه‌هاي ديني و توجه و مراقبت از روح يکسر به فراموشي سپرده شدند. آزمندي، گناه دامن گير و وسوسه‌انگيز قرن، در ميان روحانيان، از هر طبقه و مقام و فرقهاي، به صورت اشتياق براي بالابردن اجار هبها، درآمد، ماليات، و عايديهاي کليسايي تا آخرين حد جلوهگر بود. کليساي آلمان توانگرترين کليساي دنياي مسيحيت بود. مطابق حساب، تقريبا در حدود يك سوم تمام املاك غير منقول کشور در دست کليسا بود و اين امر که مقامات روحاني هميشه در پيافزون ساختن داراييهاي خود بودند

pymansetareh@yahoo.com

بيشتر آنها را در خور سرزنش و ملامت ميساخت. بناها و موسسات كليسايي، در بسياري از شهرها، قسمت اعظم زمينها را فراگرفته بودند.

در ميان خود كشيشان از نظر درآمد، تضاد و اختلاف بسيار شديد و مشخص وجود داشت. روحانيان فرودستي كه مقرري رسميشان از عوايد و عشريات نقاط مختلف تامين ميشد، اغلب براثر فقر و تنگدستي اگر نگوييم براثر و سوسه آن مجبور ميشدند به داد و ستدهايي كه برازنده مقامشان نبود دست يازند، و در نتيجه مورد تحقير مردم بخش خود قرار گيرند. از آن طرف، روحانيان بالادست از ثروتي فراوان و بيش از اندازه بهرهمند بودند و بسياري از آنها پروايي نداشتند كه آن را به طريق زنندهاي به رخ مردم بكشند و خشم و نفرت توده عوام، حسادت طبقات بالا، و سرزنش و ملامت مغزهاي جدي را برانگيزند... در بسياري از نقاط، صداي مردم به شكايت از سو استفادههاي مادي از اشياي متبرك. ... از پولهاي مكرري كه به رم فرستاده ميشد، از ماليات سالانهاي كه اسقف جديد به پاپ ميداد، و از حس سكوتها بلند بود. احساس تلخ نفرتباري عليه ايتاليابيها...

بتدريج در سينه مردم، حتي در انديشه مرداني چون برتولت فون هنبرگ، اسقف اعظم، كه فرزندان حقيقي كليساي مقدس بودند. ريشه دوانيد. وي در نهم سپتامبر ۱۴۹۶ نوشت كه ((ايتاليابيها بايد به آلمانيها به خاطر خدماتشان پاداش دهند، نه آنكه با غصب و دزديدن پولهايشان خون روحانيان را بمكند.))

اگر آلمان ميتوانست ادعاها و اخاذيهاي پاپها را ناديده بگيرد، ممكن بود كه دنيادوستي و مال پرستي اسقفان خود را ببخشايد. روح وطن پرستي، كه هر روز بيشتر قوت ميگرفت، ادعاي پاپها را بر اينكه هيچ امپراطوري بودن تاييد پاپ قانونا امپراطور نيست و اختيار عزل امپراطوران و پادشاهان با دستگاه پاپي است مردود ميشمرد. كشمكش ميان طبقات روحاني و كشوري بر سر انتصاب ماموران كليسايي، برخورد اختيارات قضايي محكمههاي كشوري و روحاني، معافيت روحانيان از تقريبا تمام الزامات و قوانين كشوري همچنان ادامه داشت. نجباي آلماني با رنجشي آزمندانه به اموال پرارزش كليسا مينگريستند، و سوداگران از اينكه ديرها و صومعهها، كه مدعي بخشودگي از ماليات بودند، در توليد و تجارت با آنها رقابت ميكردند اندوهگين بودند. نزاع در اين مرحله بيشتر بر سر منافع و ملاحظات مادي بود تا اختلاف در اصول و عقايد ديني. يك تاريخنويس كاتوليك ديگر ميگويد:

در آلمان عقيده عمومي بر اين بود كه دستگاه تحملي بر مردم وارد ميسازد... بارها از اينكه حقالمحاكمهها، عوايد سال اول اسقف نشينها... و اجر و مزدي كه براي اجراي فرايض كليسايي خواسته ميشد به طور نامناسب و بر خلاف شريعت و قانون بالا برده ميشود، و از اينكه بدون رضايت و توافق اسقفهاي كشور، آمرزشنامههاي بيشمار جديدي منتشر ميشوند، و نيز از اينكه مالياتهاي پيدرپي به عنوان جنگهاي صليبي اخذ ميشوند و به مصارف ديگري ميرسند شكايت ميشد، حتي كساني كه سرسپرده كليسا و پاپ بودند. ... اغلب اعتراف ميكردند كه شكايات و نارضايتيهاي مردم آلمان از رم، از نظر مالي، اكثر صحيح و بسيار بجا بودهاند.

در سال ۱۴۵۷ مارتين مير، دبيرديتريش، اعظم ماينتس خلاصه خطاهايي را كه سبب آزردگي آلمان از دربار پاپ شده بودند، هنگام حمله به كاردينال پيكولوميني با خشم چنين بيان كرد:

انتخاب اسقفان اغلب بدون هيچ دليلي به تعويق افكنده ميشود و امتيازات و مقامات، از هر نوعي، براي كاردينالها و دبيران پاپها حفظ ميگردد. به خود كاردينال پيكولوميني سه درآمد و مقام كليسايي، به صورتي غير معمول كه هيچ كس تا به حال نشنيده، در سه تا از ايالات آلمان اعطا شده است. وعدههاي انتصاباتي بيشمار داده ميشوند، عوايد سالانه اسقف نشينها و ديگر مالياتها با شدت و سختي مطالبه ميشوند، مهلتي داده نميشود، و اين نيز هويداست كه از مبلغ قانوني معهود مقدار بيشتري ستانده ميشود. اسقف نشينها به آنها كه شايستهترند واگذار نميگردد، بلكه به كساني كه بيشتر رشوه ميدهند داده ميشود، براي اندوختن پول، هر روز آمرزشنامههاي جديدي منتشر، و مالياتهاي جنگي بيشتري تحميل ميشود، بي آنكه نظر و رضايت

pymansetareh@yahoo.com

اسقفان آلماني خواسته شود. دادخواهيهايي را كه بايد در كشور انجام گيرند باشتاب به محاكم پايي ارجاع ميكنند، با آلمانيها چون مردمان وحشي اما ثروتمند رفتار ميشود; و به هزار حيله زيركانه، چشمه پولهاي آنها را ميخشكانند... سالهاي بسيار است كه آلمان بر خاك سياه نشسته و بر فقر و سرنوشت دردناك خود نوحه كرده است. ((اما اكنون بزرگان آن گويي از خواب برخاستهاند; اكنون برآنند كه يوغ بردگي رم را از گردن فروافكنند و آزادي قديم خويش را به دست آورند.))

هنگامي كه كاردينال پيكولوميني باعنوان پيوس دوم به مقام پاپي رسيد (۱۴۵۸)، اين اعتراضات را ناديده گرفت; از ديترفون ايزنبورگ ۲۰,۵۰۰ گيلدر براي انتصاب وي به مقام اسقفي اعظم ماينتس مطالبه كرد (۱۴۵۹).

ديتر از پرداخت آن امتناع ورزيد و اعتراض كرد كه مبلغ مزبور از مبالغي كه از پيشينيان اخذ ميشده خيلي بيشتر است. پيوس وي را تكفير كرد، ديتر حكم تكفير را ناديده گرفت، و چندتن از شاهزادگان آلمان به پشتيباني او ديتر يك حقوقدان نورنبرگي را به نام گرگور هايمبورگ بر آن داشت تا احساسات مردم را درباب تفوق شوراي عمومي كليسا بر پاپها برانگيزاند. هايمبورگ به فرانسه رفت تا شايد به يك اقدام ائتلافي عليه دستگاه پاپي توفيق يابد. براي مدتي چنين به نظر ميرسيد كه ملتهاي شمالي حلقه اطاعت رم را از گردن فرو خواهند افكند.

اما عمال پاپ هواداران و متحدين ديتر را يكي يكي از او جدا كردند و پيوس، آدولف ناسويي را به جاي ديتر به اسقفي برگماشت. سپاهيان دو اسقف اعظم در نبردي خونين با هم جنگيدند; ديتر شكست يافت; وي براي رهبران و فرمانروايان آلمان پيام بيدار باشي فرستاد كه اگر با يكديگر از در اتحاد در نيايند، مكرر جنبش آزاديبخش آنها دچار شكست خواهد شد; و اين اعلاميه يكي از نخستين اسنادي بود كه به وسيله گوتنبرگ چاپ شدند.

آتش نارضايتي آلمانها با اين پيروزي پاپها خاموش نشد. پس از آنكه مبلغ هنگفتي از ارز آلمان در سال بخشش عام ۱۵۰۰ به رم سرازير شد، ديت آوگسبورگ تقاضا كرد كه مقداري از آن پول به آلمان برگردانده شود.

صداي امپراطور ماكسيميليان به شكايت بلند شد كه عايدي و پولي كه پاپ از آلمان بيرون ميكشد صدها بار بيش از درآمد خود وي از اين كشور است. در سال ۱۵۱۰ هنگامي كه با پاپ يوليوس دوم در جنگ بود، به يكي از اومانيستها، يعني ويمفلينگ، دستور داد كه صورتي از شكايات و دل گرانيهاي ملت آلمان را از پاپها تهيه كند; براي مدتي انديشه جدا كردن كليساي آلمان از دستگاه رم به مغزش خطور كرد، اما ويمفلينگ، به استناد آنكه اميران آلماني از وي پشتيباني نخواهند كرد، از اين كار بازش داشت. با وجود اين، تمام پيشرفتهاي اقتصادي اين قرن راه را براي قيام لوتر باز كردند. سرانجام، اختلاف اساسي منافع و ملاحظات مادي جنبش اصلاح ديني آلمان را، كه خواستار قطع جريان پولهاي آلمان به ايتاليا بود، به مخالفت با رنسانس ايتاليا، كه از طلاهاي آلمان نياز مالي شعر و هنرش را سيراب ميساخت، برانگيخت.

در ميان مردم، عقايد ضد مذهبي پا به پاي دينداري پيش ميرفتند. پاستور شرافتمند مينويسد: ((روح انقلابي نفرت از كليسا و روحانيت در ميان طبقات مختلف مردم در سراسر اروپا موج ميزد... فرياد ((>مرگ بركشيشان!<، كه زماني در نهان و زيرلب گفته ميشد، اينك شعار همگان شده بود.)) شدت و حدت اين دشمني و خشم عمومي آن قدر زياد بود كه دستگاه تفتيش افكار، كه آن زمان در اسپانيا در اوج قدرت بود، در آلمان بسختي جرئت آن را داشت كه كسي را محكوم كند. رسالات شديداللحن باران حمله بر سر كليساي آلمان ميريختند، اما شدت آن هرگز به پاي حملاتي كه به رم ميشد نميرسيد. بعضي از راهبان و كشيشان نيز به ستون حمله پيوستند و دسته‌ها و جمعيتهاي خود را عليه تجمل پرستي و اسرافكاري روحانيان مدارج بالا انگيختند. زايراني كه از مراسم سال بخشش عام ۱۵۰۰، بازگشتند داستانهاي وحشتناكي اغلب مبالغه آميز از كاردينالها واز شرك و پول دوستي عمومي به ارمغان آوردند. بسياري از آلمانيها سوگند خوردند

pymansetareh@yahoo.com

که همچنانکه نیاکان آنها در ۱۴۷۶ قدرت رم را درهم شکستند، آنها یا فرزندانشان نیز بار دیگر بینی آن نیروی ستمگر را به خاك خواهند سایید. دیگران تحقیری را که پاپ گرگوریوس هفتم در کانوسا، نسبت به امپراطور هانری چهارم روا داشته بود به خاطر آوردند و اندیشیدند که زمانی انتقال فرا رسیده است. در سال ۱۵۲۱ آلئاندرو، سفیر پاپ، لئو دهم را از انقلاب قریبالوقوع علیه کلیسا آگاه ساخت و گفت که، پنج سال پیش، از بسیاری از آلمانیها شنیده بوده است که منتظرند ((احمقی)) دهانش را علیه رم بگشاید.

هزاران عامل و علت روحانی، عقلانی، عاطفی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی پس از قرنها ممانعت و سرکوفتگی جمع میشدند و گردبادی نیرومند میانگیختند که اروپا را به بزرگترین دگرگونی و انقلاب، پس از فتح رم به دست قبایل وحشی، میکشانید: ضعف و سستی دستگاه حکمرانی پاپها براثر انتقال مقر پاپی به آوینیون و شقاق دستگاه پاپی، از هم پاشیدن بنای نظامات رهبانی و تجرد کشیشان تجمل پرستی نخست کشیشان، فساد دربار پاپ، فعالیتهای دنیوی پاپها، نحوه سلوك و اخلاق آلکساندر ششم، جنگلهای یولیوس دوم، سرخوشیهای ببیند و بار لئو دهم، خرید و فروش آثار متبرك و داد و ستد آمرزشنامه‌ها، غلبه اسلام بر مسیحیت در جنگهای صلیبی و نبردهای ترکان عثمانی، آشنایی متفرق با ادیان غیر مسیحی، نفوذ فلسفه و علوم اسلامی، اضمحلال فلسفه، مدرسی در فلسفه غیر عقلانی سکوتس و شکاکیت ویلیام آکمی، شکست جنبش شوراها برای اصلاح و تصفیه دین و کلیسا، کشف فرهنگهای باستانی مشرك و اکتشاف امریکا، اختراع چاپ، انتشار و توسعه سواد و تعلیم و تربیت، ترجمه و خواندن کتاب مقدس، درك تضاد و مغایرت میان فقر و سادگی حواریون و تمول مسرفانه و پرتشریفات کلیسا (که درك و تشخیص تازه‌ای بود)، تراکم ثروت و استقلال اقتصادی آلمان و انگلستان، روی کار آمدن و ترقی طبقه سومی که از تضییقات و مطالبات روحانیان متنفر بود، اعتراض علیه فرستادن و جریان پول آلمان به رم، افتادن قانون و حکومت به دست مقامات کشوری، شدت یافتن ملی گرایی و قدرت یافتن حکومتهای مطلقه، نفوذ ملی گرایانه زبانها و ادبیات بومی، میراثهای انقلابی والدوسیان و ویکلیف و هوس، و خواهش و داعیه رازورانه برای دینی که جنبه تشریفاتی و آیین ظاهری آن کمتر و جنبه شخصی و درونی آن بیشتر باشد. همه این علل و بواعث اکنون به صورت سیلابی از قدرت به هم میپیوستند تا قشر آداب و رسوم قرون وسطی را درهم شکنند، همه بندها و مقررات با بگسلند، اروپا را به صورت ملتها و فرقه‌های گوناگون درآوردند، بیشتر و بیشتر

مبانی و دلخوشیهای معتقدات قدیمی را از میان کتاب دوم انقلاب دینی **فصل شانزدهم**

لوتر: اصلاح دینی در آلمان

۱۵۲۴-۱۵۱۷

I- تنسل

در روز ۱۵ مارس ۱۵۱۷ پاپ لئو دهم معروفترین آمرزشنامه‌ها را صادر کرد. آغاز جنبش اصلاح دینی در روزگار پاپی مرد که آن همه ثمرات و مبانی روحی رنسانس را در رم گرد آورده بود دردناك، ولی طبیعی و بموقع، مینماید. لئو فرزند لورنتسو باشکوه، اکنون سر کرده خاندان مدیچی به شمار میرفت جنبش رنسانس به همت همین خاندان در فلورانس آغاز شد و گسترش یافت. لئو مردی بود دانش پژوه، شاعر بلندهمت، مهربان و گشاده دست، و دوستدار ادبیات یونان و روم کهن و هنرهای زیبا. در محیطی فاسد، از اخلاقیات خوبی برخوردار بود و با طبع شوخ خویش، برای ساکنان شهری که پریشانی و بینوایی قرن پیش را تازه، پشت سرنهاده بودند، نمونه نشاط و زنده دلی به شمار میرفت. همه خطاهای وی، مگر سطحی بودنش، جزیی بودند. لئو مصالح خاندان خویش را از مصالح کلیسا چندان جدا نمیساخت و اندوخته

pymansetareh@yahoo.com

دربارش را در راه شاعران و جنگهايي كه ارزش آنها محل ترديد است بر باد ميداد. وي مردي بود بردبار و با گذشت، چنانكه از خواندن هجويات كتاب مدح ديوانگي ارامسموس درباره سران كليسا لذت ميبرد، و در سراسر دوران پاپي جز در چند مورد، از اين موافقت نانوشته عدول نكرد كه كليساي روزگار رنسانس به فيلسوفان، شاعران و دانشمنداني كه معمولا به زبان لاتيني سخن ميگفتند آزادي قابل ملاحظهاي ميبخشيد تا انديشههاي خويش را از اقليت تحصيلكرده در ميان نهند، ولي معتقدات جامد و لايتغير توده مردم را متزلزل نسازند.

لئو كه از خاندان صراف توانگري برخاسته و به بذل و بخشش خو گرفته بود از ايثار دارايي خويش، بويژه در راه ديگران، دريغ نميورزيد. وي خزانه دربار پاپ را با اندوخته سرشار آن از يوليوس دوم به ارث برد و قبل از مرگش آن را تهي كرد. شايد وي چندان دربند آن نبود كه ساختمان كليساي عظيمي را كه به دست يوليوس آغاز گشته بود به پايان رساند، ولي نميتوانست از احداث ساختمان تازه براي كليساي كهن سان پيترو، كه روبه ويراني ميرفت، چشم بپوشد. مبلغ هنگفتي در كار كليساي تازه صرف شده بود، و براي كليسا ننگ بود كه اين عظيم را ناتمام رها كند. گويا براي فراهم آوردن هزينه هنگفت ساختمان تازه همين زيارتگاه بود كه وي آمرزشنامه سال ۱۵۱۷ را، با اندك اكراهي، به معرض فروش نهاد. فرمانروايان انگلستان، آلمان، فرانسه، و اسپانيا، كه ميديدند ثروت ملي آنان به صورت بهاي آمرزشنامه به رم سرازير ميشود، زبان به اعتراض گشودند. لئو در برابر فرمانروايان توانا نرمش پيشه كرد; به هنري هشتم اجازه داد كه يك چهارم وجوه گردآوري شده را شخصا برداشت كند; براي جلب موافقت شارل اول (كه چندي بعد به نام شارل پنجم بر اريكه امپراطوري نشست)، با فروش آمرزشنامه در اسپانيا، ۱۷۵,۰۰۰ دوكات بدو وام داد; و با فرانسواي اول قراردادي بست كه فرمانرواي فرانسه به موجب آن مجاز بود بخشي از درآمد كليسا را در فرانسه نگاه دارد. آلمان چون فرمانرواي توانايي نداشت كه با پاپ چانه بزند، از ارفاق كمتري برخوردار شد. با اين حال، پاپ مبلغ ناچيزي معادل ۳,۰۰۰ فلورين به امپراطور ماكسيميليان اختصاص داد و به خاندان فوگر اجازه داد ۲۰,۰۰۰ فلورين پولي را كه به آلبرشت براندنبورگي وام داده بودند تا وي، با پرداخت آن به پاپ، مقام اسقف اعظمي خويش را بر شهر ماينتس تثبيت كند از در آمد فروش آمرزشنامه برداشت كنند، بدبختانه شهر نامبرده در طول ده سال (۱۵۰۴۱۵۱۴) سه بار اسقف اعظم خويش را از دست داده و، براي تثبيت مقام دو اسقف اعظم اول، مبلغ گزافي به پاپ پرداخته بود، و اسقف اعظم سوم، آلبرشت، براي آنكه شهر را از پرداخت چنين پولي براي بار سوم معاف كند، ناگزير از وام گرفتن شده بود. پاپ به اسقف اعظم جوان اجازه داد كه، علاوه بر ماينتس، در شهرهاي ماگدبورگ و هالبرشتات نيز آمرزشنامه پخش كند. با هريك از مبلغان آلبرشت، نمايندهاي از خاندان فوگر همراه بود و بر دخل و خرج آنان نظارت ميكرد و يكي از كليدهاي گاو صندوقي را كه وجوه گردآوري شده در آن نگاهداري ميشدند در اختيار داشت.

عامل اصلي آلبرشت، يوهان تتسل، فرايار فرقه دومينيكيان، بود كه در كار گردآوري پول تجربه و اشتهار فراوان داشت. از سال ۱۵۰۰ كار عمده او فروش آمرزشنامه بود. معمولا در ماموريتهاي خود از پشتيباني روحانيون محلي برخوردار بود. هر گاه به شهري در ميآمد، روحانيان، صاحبمنصبان، و مسيحيان سادهدل، با شمعها و درفشها و بالشتكهاي مخمل يا زريني كه فرمان آمرزش پاپ بر آن قرار داشت، در صفوف مطول، سرودخوانان، به استقبالش ميشتافتند، و در همان هنگام آواي ارگها و ناقوسهاي كليساها در شهر ميپيچيد. با چنين تشريفات با ابهتي، تتسل به كساني كه از گناهان خود توبه ميكردند، و به تناسب وسع و توانايي خويش وجهي براي تامين هزينه ساختمان كليساي جديد سان پيترو ميپرداختند، فرمان آمرزش همگاني پاپ را به طرز شيوايي ابلاغ ميكرد:

بشود كه خداوند ما عيسي مسيح بر تو ترحم كند و، به بركت آلام و مصايبي كه متحمل شد، ترا ببخشايد، و با اختياري كه از جانب خداوند، رسولان متبارك، پطرس و بولس، و پاپ مقدس در اين نواحي به من تفويض شده صادر شده باشند، و از همه گناهان و نافرمانيها و زيادهرويهايت، هر اندازه كه سنگين باشند، و حتي از گناهاني كه بازخواست آنها در صلاحيت مقام پاپ است ميبخشايم. ترا از كيفر گناهانت در برزخ معاف ميدارم، و حق شركت در آيينهاي مقدس كليسايي... و پاكي و معصوميتي را كه به هنگام غسل تعميد

pymansetareh@yahoo.com

از آن برخوردار بودي به تو باز ميگردانم تا چون چشم از جهان بربندي، دروازه‌هاي عقوبت به رويت بسته شود و دريچه‌هاي فردوس شادي و نيكبختي به رويت گشوده گردند، و هرگاه مرگ اكنون به سراغت نيايد، اين فيض و بركت تا هنگام مرگ به قوت خويش باقي خواهد ماند. به نام پدر، پسر و روحالقدس.

اين سوداگري ماهرانه نزد مسيحيان با نظريه رسمي كليساي زمان درباره فروش آمرزشنامه به مومنان سازگار بود.

تتسل اگر هم از گرفتن اعتراف مومني كه ميخواست آمرزش را وقف روح مردهاي در برزخ كند صرف نظر ميكرد. باز از نص دستورهاي اسقف اعظم نشين خود منحرف نشده بود. تاريخنويسي كاتوليك در اين باره چنين مينويسد: تتسل هنگامي كه لزوم پرداخت پول را بدون چشمداشت ندامت و اعتراف به گناه براي آمرزش روح مردگان، به عنوان عقيدهاي مسيحي تبليغ ميكرد، به گمان خويش ماموريتي را كه از جانب كليسا به وي سپرده شده بود به جاي ميآورد. وي همچنين، به پيروي از نظريه شايع در عصر خويش، تعليم ميداد كه خريد آمرزشنامه هر روحي را، بياستثنا، از كيفر گناه رستگار خواهد ساخت. با چنين پيش فرضي، تعليمات تتسل عملا گوياي آن ضربالمثل معروف بودند كه ((چون سكهاي در صندوق به صدا درآيد، روح (گناهكاري) از آتش دوزخ ميرهد.)) توقيع پاپي به هيچ وجه چنين مطلبي را تجويز نميكرد. اين برداشتي بود كه از نظريه مهم مكتب مدرسي در قرون وسطي ريشه ميگرفت... نه از تعليمات كليسا.

ميكونيوس، فرايار فرقه فرانسيسيان كه گويا كينه دومينيكيان را به دل داشت به سال ۱۵۱۷ اقدامات تتسل را چنين گزارش كرد: ((آنچه اين راهب گمراه ميگويد و تبليغ ميكند باورنكردني است. او با فروش نامه‌هاي ممهور به مردم، به آنان وعده ميدهد كه حتي گناهاني هم كه در آينده مرتكب بشوند بخشوده خواهد شد. به گفته او، قدرت پاپ بيش از قدرت همه حواريون، كروبيان، قديسين، و حتي مريم عذراست; چرا كه همه اينان تابع مسيحند، ولي پاپ با خود مسيح برابر است.)) اين سخن به احتمال زياد مبالغهآميز است، ولي چنين توصيفي از طرف يك شاهد عيني گواه به انزجاري است كه سخنان تتسل برانگيختند. شايعه مشابهي را كه با ترديد به مارتين لوتر نسبت ميدهند، مبني بر اينكه تتسل در هاله گفته بود، به فرض محال، هرگاه كسي از مادر خداوند هم هتك ناموس كرده باشد، باز با خريد آمرزشنامه از گناه مبرا خواهد گشت، نشان دهنده خصومت مشابهي نسبت به سخنان تتسل است. تتسل از مقامات دولتي و كليسايي هاله گواهينامه‌هايي گرفت مبني بر اينكه هرگز چنين داستاني نشنيده‌اند. تتسل سوداگر و فروشندهاي زبردست بود، اما نه كسي كه وجدان خويش را چنانچه تتسل به قلمرو فرمانروايي فردريك خردمند، بر گزيننده ساكس، در نميآمد، نامي از او در تاريخ نميماند. فردريك فرمانروايي پاكدامن و دوراندیش بود و از نظر عقيدتي مخالفتي با فروش آمرزشنامه نداشت.

وي ۱۹,۰۰۰ اثر از قديسين در كليساي قلعه سان خود در ويتنبرگ گردآورده بود و براي تكريم اين آثار، و سپس براي فراهم آوردن هزينه ساختمان پلي بر رود تورگاو، آمرزشنامه‌هايي به امضاي پاپ به معرض فروش نهاد و تتسل را مامور ساخت كه فواید اين آمرزشنامه‌ها را به مردم گوشزد كند. با اين حال، وي حاضر نشد پولي را كه به منظور جنگي همه جانبه با تركان از راه فروش آمرزشنامه گردآوري شده بود (۱۵۰۱) به پاپ آلكساندر ششم تحويل دهد، و پرداخت آن را به زماني موكول كرد كه جنگ با تركان به مرحله عمل درآيد و چون جنگ در نگرفت، فردريك خردمند پول را به دانشگاه ويتنبرگ بخشيد. در آن زمان، فردريك، به علت عدم تمايل به خروج مسكوكات ساكس به خارج، شايد به دليل گزافهگوييهايي تتسل، تبليغ آمرزشنامه، ۱۵۱۷ را در سرزمين خود منع كرد. ولي تتسل به قدري به مرزهاي ساكس نزديك شد كه ساكنان ويتنبرگ براي خريد آمرزشنامه از مرز گذشتند و نزد او رفتند. تني چند از خريداران، اين ((نامه‌هاي پاپ)) را براي تاييد ارزش اعتبارشان نزد مارتين لوتر، كه استادالاهيات دانشگاه ويتنبرگ بود، آوردند. لوتر از تاييد ارزش آمرزشنامه پاپ خودداري كرد. تتسل از اين خودداري آگاه شد و لوتر را به باد نكوهش گرفت، و بدين سان نام وي رد تاريخ باقي ماند.

pymansetareh@yahoo.com

تتسل در سنجش ستيزهجويي و سرسختي اين استاد الاهيات دچار اشتباه شده بود. لوتر بيدرنگ مسائل خود را، مشتمل بر نودوپنج ماده، زير عنوان گفتاري در توضيح فضيلت آمرزشنامه‌ها، به زبان لاتيني، طرح ريخت.

خود لوتر مفاد آن را ضلالتآميز نميشمرد، و حقا نيز نميتوان آن را ضلالت آميز تلقي كرد. لوتر هنوز كاتوليك مومن و پا بر جايي بود و قصد نداشت با كليساي كاتوليك درافتد. وي بدين وسيله ميخواست دعاوي گزاف آمرزشنامه‌ها و سو استفاده فروشندگان آنها را بر ملا سازد. وي دريافته بود كه فروش آمرزشنامه ندامت را، كه لازمه آمرزش گناه است، از دلها زدوده و گناه را چون متاع كم ارجي در معرض معامله با سوداگران دوره گرد نهاده است. مارتين هنوز منكر اختيارات روحاني پاپ در بخشايش گناه انسان نبود، و عقيده داشت كه وي ميتواند كساني را كه از گناه خويش پشيمان گشتهاند از كيفرهايي كه كليسا در اين جهان بر آنان تحميل كرده است رهايي بخشد. ولي از نظر وي قدرت پاپ در آزاد كردن ارواح از برزخ، و يا تخفيف كيفر گناهكاران، از اين كند، فراتر نميرود (مواد ۲۰ تا ۲۲). از اين گذشته لوتر استدلال ميكرد كه همه مسيحيان بالقوه در بركاتي كه مسيح و قديسين فراهم آوردهاند سهيمند، حتي اگر پاپ با اعطاي آمرزشنامه اين بركات را به آنان تفويض نكند.

وي پاپ را مسئول تندرويها و گزافهگوييهاي مبلغان و فروشندگان آمرزشنامه نميدانست، ولي بكنايه ميگفت: ((اين تبليغات لجام گسيخته درباره آمرزشنامه حرمت پاپ را، حتي نزد روشنفكراني كه پيوسته از زبان عوام ميشنوند كه چرا پاپ در حالي كه به خاطر ساختمان ليسا گروهي از مردم را ميآمرزد، از روي مهر و دلسوزي ارواح ديگر را از عذاب دوزخ نميرهاند، از ميان برده است.)) (مواد ۸۱ و ۸۲) در نيمروز ۳۱ اكتبر ۱۵۱۷، لوتر متن مسائل خويش را به در اصلي نمازخانه كاخ فرديك در ويتنبرگ نصب كرد.

در اولين روز ماه نوامبر هر سال، كه روز ((همه قديسين)) به شمار ميرفت، فردريك آثار قديسين را در اين نمازخانه در معرض تماشاي مردم مينهاد و جمعيت انبوهي در آن روز به كليسا روي ميآورد طرح علني مسائل، كه ناشر آن به منظور دفاع از عقايد خود ترتيب ميداد، از سنتهاي قديمي دانشگاههاي قرون وسطي بود; و دري كه لوتر براي نصب رساله خود برگزيد معمولا نوعي تابلو اعانات دانشگاهي محسوب ميشد. لوتر دعوتنامه مودبانهاي به مضمون زير به متن خويش منضم ساخت:

نظر به علاقهاي كه به دين و ايمانمان و روشن ساختن مفهوم آن داريم، مسائل زير را در محفلي كه به رياست عاليجناب، پدر روحاني، مارتين لوتر، استاد ادبيات و الاهيات دانشگاه ويتنبرگ، در اين دانشگاه برپا ميشود مورد بحث و تبادل نظر قرار خواهيم داد. از كساني كه نميتوانند حضورا در اين مناظره شركت جويند در خواست ميشود نظرات خويش را كتبا ارسال دارند.

براي آنكه همه مردم نظرات وي را دريابند، لوتر متن را به زبان آلماني برگردانيد و در ميان مردم پخش كرد.

علاوه بر اين، با بيباكي و شهامت در خور ستايشي، نسخهاي از آن را براي آلبرشت، اسقف اعظم ماينتس، فرستاد. بدين سان، نهضت اصلاح ديني با ادب و پارسايي، و بدون نقشه قبلي، آغاز شد.

II- پيدايش لوتر

چه عوامل موروثي يا اجتماعيي موجب شدند كه راهب گمنامي كه در شهر كوچك سه هزار نفري ميزيست چون داوود، رهبري انقلاب ديني را به دست گيرد پدر مارتين، هانس، مردي تندخو و سختگير و مخالف

pymansetareh@yahoo.com

روحانيان، و مادرش زن محجوب و كمرو و پارسايي و صرفهجو بودند. هانس در مورا به كشاورزي اشتغال داشت و سپس در معادن مانسفلد كارگري پيشه كرد.

مارتين در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ در آيسلبن چشم به جهان گشود. پس از وي، شش فرزند ديگر به اين خانواده افزوده شدند. هانس و گرته براي تربيت فرزندان خويش وسيلهاي جز تنبيه بدني نميشناختند، چنانكه مارتين ميگويد، روزي پدرش وي را چنان با بيرحمي به تازيانه بست كه پدر و فرزند مدتها كينه يكديگر را آشكارا به دل گرفتند. مادرش نيز يكبار وي را به جرم دزديدن گردويي چنان مضروب ساخت كه خون از تنش روان شد.

مارتين سالها بعد، هنگامي كه از روزگار كودكي ياد ميكرد، نوشت: ((زندگي سخت و جانفرسايي كه با آنها داشتم مرا بر آن داشت كه به صومعهاي پناه ببرم و به جرگه راهبان بپيوندم.)) تصويري كه والدين مارتين از خدا براي او ترسيم ميكردند نمودار خو و سيرت خود آنان بود. آنها خدا را چون پدر سختگير، داور بيگذشت، تحميل كننده فضيلت خشك و خالي از سرور و نشاط، طالب شفاعت مداوم، و آفرينندهاي كه بيشتر آفريدگان خويش را به دوزخ ميفرستد به فرزندان خويش شناسانده بودند. هر دو آنان به وجود انواع ساحران، اجنه، فرشتگان و شياطين ايمان داشتند; و بسياري از اين انديشههاي موهوم در ذهن مارتين تا پايان عمر باقي ماندند. زندگي آميخته به معتقدات ديني هراس انگيز و انضباط سختي كه مارتين در خانه بدان خود گرفته بود در تشكل معتقدات و شخصيت روزگار جواني وي موثر بودند.

در آموزشگاه مانسفلد نيز، كه مارتين در آن تحصيل ميكرد، تنبيه بدني و مباحثات ديني رواج كامل داشت; چنانكه روزي وي را به علت غلط صرف كردن اسمي، پانزده بار به تازيانه بستند. مارتين در سيزدهسالگي به دبيرستاني وابسته به يك انجمن برادري ديني، در ماگدبورگ راه يافت; و در چهاردهسالگي به مدرسه سنت گئورگ در آيزناخ انتقال يافت و سه سال را با آسايش نسبي، در خانه بانو كوتا سپري كرد. مارتين هيچ گاه اين سخن او را كه براي مرد در جهان چيزي گراميتر از مهر زن نيكخو نيست از ياد نبرد. اين عطيهاي بود كه مارتين چهلودو سال براي به دست آوردن آن كوشيد. در اين محيط تازه مناسب، تجليات طبيعي جواني، چون نشاط و زندهدلي و تمايل به آميزش و رك گويي، اندك اندك در مارتين پديدار گشت. وي به آواي دلنشيني آواز ميخواند و بچابكي عود مينواخت.

به سال ۱۵۰۱ پدر كامياب مارتين، فرزندش را به دانشگاه ارفورت فرستاد. برنامه تحصيلي اين دانشگاه بر محور الاهيات و فلسفه ميچرخيد و هنوز از فلسفه مدرسي پيروي ميكرد; ليكن نظريات ويليام آكمي، كه پيرو فلسفه اصالت تسميه بود، در آن دانشگاه غالب بود. ظاهرا به تاثير نظريه ويليام آكمي بود كه لوتر دريافت پاپها و شوراهاي كليسايي نيز ممكن است خطا ورزند. مارتين فلسفه مدرسي را با ذوق و سليقه خويش چنان ناسازگار مييافت كه يكي از دوستانش را به سبب نياموختن ((زبالهاي كه به نام فلسفه تدريس ميشد.)) ستود.

وي، كه به جهان پس از مرگ ميانديشيد، نتوانست مورد توجه اومانيستها قرار گيرد. در دانشگاه ارفورت، لوتر اندكي يوناني و شمهاي نيز عبري آموخت و آثار كلاسيك برجسته لاتيني را مطالعه كرد. در سال ۱۵۰۵، به دريافت دانشنامه فوق ليسانس در ادبيات نايل شد. پدر مارتين، كه به كاميابي فرزندش ميباليد، هنگام فراغت از تحصيل، نسخه گرانبهايي از كورپوس يوريس كيويليس را به او اهدا كرد، و از اينكه دريافت فرزندش تصميم گرفته است علم حقوق بياموزد خشنود شد. ولي هنوز بيش از دو ماهي از ورود به دانشكده حقوق نميگذشت كه مارتين بيست و دو ساله با نادیده گرفتن اكراه پدر، ناگهان تصميم گرفت رهبانيت پيشه سازد.

اين تصميم نشان دهنده تضادي در خوي مارتين بود. وي، كه براي زندگي عادي توام با فعاليت آفريده شده بود، هنوز در بند توهمات دينيي بود كه در خانه و مدرسه به او تلقين كرده بودند. به تاثير همين تلقينات،

pymansetareh@yahoo.com

ميپنداشت كه انسان ذاتا خطاكار است و ارتكاب گناه در حكم نافرماني از خداي قادر مطلق كيفر دهنده است.

وي نمي توانست معتقدات اكتسابي خويش را در انديشه و كردار با تمايلات درونيش هماهنگ سازد. او كه اكنون دوران پر شور و التهاب بلوغ را ميپيمود، به جاي آنكه آن را مرحلهاي از رشد خود تلقي كند، بدان چون دامي مينگريست كه شيطان در راه او گسترده است. خدايي كه در انديشه وي نقش بسته بود خدايي عاري از شفقت و مهرباني بود; چهره تسلي بخش مريم در الاهيات ((پروحشت)) او جاي كوچكي داشت; عيسي فرزند مهرباني نبود كه هيچ چيز از مادرش دريغ ندارد; او عيساي واپسين داوري بود كه تصويرش را آن همه در كليساها ميكشيدند، يعني مسيحي كه گناهكاران را از آتش ابدي دوزخ ميترساند. فكر دايم دوزخ مانع از آن ميشد كه ذهن شديدا مذهبي خود را در جريان لذات زندگي رها سازد. روزي كه از خانه پدرش به ارفورت باز ميگشت (ژوئيه ۱۵۰۵) طوفان دهشتناكي برخاست و صاعقه درختي را در برابر وي خاكستر ساخت. مارتين اين پيشامد را به منزله اخطار خدا بري توبه و طلب رستگاري از گناه پنداشت. ولي جز در درون چهار ديوار صومعه كه وي را از جهان، از تمايلات جسماني، و از وسوسههاي شياطين مصون دارد، در كجا ميتوانست به اين رستگاري دست يابد از اين روي در همان هنگام، با خداي خويش عهد بست كه اگر از طوفان جان سالم به در برد، رهبانيت پيشه سازد.

در ارفورت بيست صومعه وجود داشت. مارتين از آن ميان يكي را، كه متعلق به زاهدان آوگوستينوسي بود و به رعايت دقيق مقررات رهباني اشتهار داشت، برگزيد. سپس دوستان خويش را گردآورد، براي آخرين بار با آنان به بادهگساري و آوازخواني پرداخت، و بامداد فردا چون نوآموزي به صومعه درآمد. در صومعه با فروتني آميخته به غرور، پستترين و شاقترين كارها را به دوش گرفت. پيوسته سرودهاي ديني را در نوعي حالت جذبه، كه او را از خود بيخود ميساخت، ميخواند و، به اميد اينكه ديوها را از تن خود براند، شبها در خوابگاه سردي صومعه سپري ساخته بود چنين ياد ميكند: ((من راهب متقي و پارسايي بودم، و مقررات و انضباطات فرقه خويش را با چنان دقتي به جاي ميآوردم كه... اگر راهبي از راه رهبانيت بتواند به فردوس راه يابد، من نيز بتوانم... و هرگاه نيل به اين فيض و بركت به درازا ميكشيد، آماده بودم با به جاي آوردن مقررات فرقه رهباني خويش، و با اشتغال به مناجات، مطالعه، و اعمال ديگر، خويشتن را تا سرحد مرگ زجر و شكنجه دهم.)) يك بار مارتين ناپديد شد و دوستانش پس از چند روز وي را بر كف حجرهاش مدهوش يافتند. آنان عودي فراهم ساختند، يكي از راهبان آن را نواخت و سرانجام مارتين به نواي عود به هوش آمد و از دوستانش سپاسگزاري كرد. در ماه سپتامبر ۱۵۰۶ مارتين سوگند فقر و پاكدامني و اطاعت ياد كرد، و در ماه مه سال بعد به مقام كشيشي ارتسام يافت.

فرايارهاي همجرگه مارتين اندرزهاي دوستانه به او دادند. آنان به وي اطمينان دادند كه مسيح، با تحمل رنج صليب، كفاره گناهان فطري انسان را داده است و دروازههاي فردوس را به روي نجات يافتگان گشوده است.

مطالعه آثار رازوران آلمان، بويژه تاولر، مارتين را به رستگاري از گناه فطري بشر و پيوستن به خداي عادل قادر مطلق اميدوار ساخت. چندي بعد، يكي از رسالات يان هوس به دست وي رسيد و ترديدهاي عقيدتي ناشي از مطالعه اين رساله رنجهاي روحي وي را افزونتر كردند. در شگفت بود كه ((چرا مردي كه اين سان مسيحي وار و با چنين خامه توانماني انديشههاي خويش را به رشته نگارش ميكشيده است، بايد در ميان شعلههاي آتش جان سپرده باشد... كتاب را با دل دردمند بر هم نهادم.)) يوهان فون شتاوپيتس، نايب اسقف ايالتي زاهدان آوگوستينوسي، چون پدري مارتين را زير نظر گرفت و وي را بر آن داشت كه، به جاي تن در دادن به رياضت، كتاب مقدس و نوشتههاي قديس آوگوستينوس را بخواند. راهبان نيز با اهداي نسخه لاتيني كتاب مقدس، كه در آن روزها كمياب بود، دلبستگي خويش را به آرامش فكري دوست خود نمايان ساختند.

pymansetareh@yahoo.com

در سال ۱۵۰۸ یا ۱۵۰۹ لوتر روزي در رساله به رومیان (۱۷۰۱) به عبارت ((عادل به ایمان زیست خواهد نمود)) برخورد. این عبارت اندیشه لوتر را درباره رستگاري، اندکاندك، دستخوش دگرگوني کرد و این اندیشه بدو دست داد که انسان نه با به جاي آوردن کارهاي نیك، که هرگز گناه وي را در برابر خداي لایتناهي جبران نخواهند کرد، بلکه با ایمان راسخ و استوار به مسیح و کفاره دادن او در راه بشر خطاکار میتواند به رستگاري دست یابد. لوتر در نوشتههاي قدیس آوگوستینوس با عقیده دیگري مواجه شد که هراس درونیش را تازه کرد: تقدیر ازلي اینکه خداوند، قبل از آفرینش جهان، گروهي از مردم را براي رستگاري برگزیده و جمعي را به لعنت ابدي گرفتار کرده است، و بر گزیدگان از برکت جانبازي مسیح رستگار خواهند گشت. سرانجام، لوتر از به سال ۱۵۰۸ لوتر، به سفارش شتاوپیتس، به صومعه آوگوستینوسي دیگري در ویتنبرگ انتقال یافت و در دانشگاه این شهر، نخست به عنوان مدرس منطق و فیزیك و سپس به عنوان استاد الاهیات، به کار پرداخت.

ویتنبرگ پایتخت شمالي و به ندرت اقامتگاه فردریك خردمند بود. یکي از معاصران لوتر آنجا را ((شهري فقیر و بیاهمیت با خانههاي کوچك و کهنه)) توصیف کرده است. از نظر لوتر نیز ساکنان این شهر ((مردمي بیاندازه میگسار و پررو و عیاش)) بودند. اهالي ویتنبرگ در میان ساکنان ایالت ساکس، که میگساري در آن بیش از همه ایالات آلمان شیوع داشت، به زیادهروي در میخوارگي اشتهار داشتند. به گفته لوتر، در ۱٫۵ کیلومتري مشرق این شهر، تمدن به پایان میرسید و توحش و بربریت آغاز میشد. در چنین جایي، لوتر روزها را بیشتر به تنهایي و انزوا سپري میساخت.

پیداست که لوتر در این هنگام در میان راهبان ممتاز و انگشتنما بوده است، زیرا در اکتبر ۱۵۱۰ وي را همراه یك فرایار، با ماموریت نامعلومي، نزد زاهدان آوگوستینوسي به رم فرستادند. نخستین دیدار وي از شهر رم با احترامي توام با خوف و هراس همراه بود، زیرا چون به شهر رسید، به زانو در آمد، دست به آسمان برداشت، و فریاد برآورد: ((سلام بر تو اي رم مقدس!)) لوتر هنگام اقامت در رم همه فرایض زیارت را به جاي آورد، به آثار قدیسین و آباي کلیسا احترام نهاد، پلههاي کلیساي سانپیترو را بر زانوان خویش پیمود، از کلیساهاي بسیاري دیدن کرد، و آن قدر آمرزشنامه خرید که گویي بیمیل نبوده که والدین او در این هنگام از جهان رفته باشند تا او روح آنان را از عذاب دوزخ رهایي بخشد. لوتر از فوروم رم باستان نیز دیدن کرد، ولي ظاهرا هنر رنسانس، که به دست رافائل، میکلانژ، و صدها تن دیگر پایتخت را زینت میبخشید، در اندیشه وي اثري بر جاي ننهاد. لوتر، تا چند سال پس از زیارت رم، از دنیا پرستي روحانیان و تباهي اخلاقیي که در آن روزگار دامنگیر ساکنان شهر بود سخني بر زبان نراند; ولي ده سال بعد، ناگهان از رم سال ۱۵۱۰ چون شهري ((پلید)) نام برد، پاپها را بدتر از امپراطوران روزگار بتپرستي خواند، و دربار پاپ را چون جایي که ((دوازده دختر لخت در آن میز شام را میآرایند)) به باد نکوهش گرفت. به گمان، قوي لوتر به محفل روحانیان بلندپایه کلیسا راه نیافته و از این روي آلودگي بیچون و چراي آنان از نزدیك آشنا نبوده است.

لوتر پس از بازگشت به ویتنبرگ (فوریه ۱۵۱۱) مراتب مدرسي را بسرعت پیمود و به مقام نایب اسقف ایالتي فرقه خود رسید. وي، علاوه بر تدریس کتاب مقدس، به طور مداوم در کلیساهاي نواحي اطراف شهر سخن میراند و با صداقت و کاردانيِ بسیار وظایف خویش را به انجام میرسانید. دانشمند کاتولیك برجستهاي درباره وي چنین گفته است:

نامههاي رسمي وي براي کساني که ایمانشان سست گشته است دلگرم کننده، و براي لغزش خوردگان مشحون از غمخوارند. نامههاي او نمودار عواطف عمیق دیني و بندرت تعلیمات عملي هستند، گرچه از خلال آنها نصایحي اصیل سازگار نیستند. با آنکه طاعون به سال ۱۵۱۶ ویتنبرگ را فرا گرفت، وي باکي به دل راه نداد و، به رغم اندرز دوستانش، محل ماموریت خویش را ترك نگفت.

در خلال این سالها (۱۵۱۲۱۵۱۷) لوتر اندك اندك از معتقدات رسمي کلیسا روي برتافت. وي اکنون از ((الاهیات ما)) سخن میگفت که با آنچه قبلا در ارفورت تدریس میشد تفاوت داشت. در سال ۱۵۱۵

pymansetareh@yahoo.com

روحانيان را، كه پندها و داستانهاي پرداخته بشر را به جاي تعليمات مسيح به خورد مردم ميدادند، مسئول تباهي جهان خواند. در سال ۱۵۱۶ نسخه خطي ناشناسي كه به زبان آلماني بود به دست لوتر افتاد، و لوتر مضمون آن را با اعتقاد خويش، مبني بر امكان رستگاري بشر در پناه ايمان، چنان سازگار يافت كه اين كتاب را به نام الاهيات آلماني منتشر كرد. لوتر فروشندگان آمرزشنامه را، كه از سادگي تنگدستان بهره ميگرفتند، به باد نكوهش گرفت.

در نامه‌هاي خصوصي خود پاپ را با ضد مسيح و دجال، كه در رساله اول يوحناي رسول آمده است، يكسان و برابر خواند. در ماه ژوئيه ۱۵۱۷، كه به دعوت گئورگ، دوك ساكس آلبرتي، براي ايراد موعظه به درسدن رفته بود، در سخنانش استدلال كرد كه انسان تنها با ايمان به مسيح ميتواند رستگار شود. دوك، به گمان اينكه تاكيد اهميت ايمان به جاي فضايل اخلاقي ((ممكن است مردم را گستاخ و سركش سازد))، بر لوتر خرده گرفت. سه ماه بعد، راهب بيباك، با ارائه نظرات متضمن در لوحي كه بر در كليساي ويتنبرگ آويخته بود، جهان را به مبارزه خواند.

III -انقلاب شكل ميگيرد

نقشي كه كراناخ به سال ۱۵۲۰ بر چوب تراشيده تا انداز هاي گوياي شخصيت لوتر در سال ۱۵۱۷ است: راهبي با قرق ترشيده، قامت متوسط، اندام نسبتا باريك، چشمان درشت و نافذ، بيني بلند، چانه حاكي از عزم و اراده، و چهرهاي كه گواه بر تهور و شهامت صاحب آن است. با وجود اين، آنچه لوتر را به نوشتن مسائل خود واداشت خشمي صادقانه بود، نه تهوري تو خالي و بيپايه. اسقف محل در اين متن به مطلبي كه از نظر مسيحيت ضلالت آميز باشد بر نخورد، ولي به لوتر گوشزد كرد كه تا مدتي مطلب ديگري در اين باره ننويسد. خشمي كه اين متن برانگيخت براي خود لوتر غير مترقبه و هراس انگيز بود. در ماه مه ۱۵۱۸، لوتر به شتاوپيتس گفت كه بزرگترين آرزوي وي كناره گيري و گذراندن زندگي آرامي است. ليكن، لوتر خودش را فريب ميداد; او به مبارزه بشدت علاقمند بود.

مسائل مطروحه لوتر موضوع صحبت تحصيلكرده‌هاي آلماني شد. هزاران نفر در انتظار چنين اعتراضي بودند; صداي خود به وجد آمد. فروش آمرزشنامه كاهش يافت; ليكن بسياري از برجستگان نيز براي مقابله با اين اعتراض قد علم كردند. خود تتسل، با برخورداري از كمكهايي، رسالهاي مشتمل بر صد و شش ماده بر ضد لوتر منتشر كرد (دسامبر ۱۵۱۷). وي در اين رساله ((با تجويز معتقدات قشري و جامد كليسا، كه با موازين علمي سازگار نبود))، به لوتر پاسخ گفته بود. چون رساله مزبور به ويتنبرگ رسيد، دانشجويان دانشگاه بر سر فروشنده آن ريختند و هشتصد نسخه از رساله را در ميدان بازار شهر آتش زدند لوتر، در عين خرسندي، اين عمل را تقبيح كرد. لوتر در موعظهاي به نام ((موعظه در باب آمرزشنامه و فيض))، جواب تتسل را داد و با همان روحيه مبارز خود نتيجه گرفت كه: ((من به فرياد افرادي كه با حقايق من كيسه خود را تهي ميبابند و مرا گمراه ميخوانند وقعي نميگذارم، زيرا اين فريادها از حلقوم كساني برميآيند كه انديشه تاريكشان حقايق كتاب مقدس را در نيافته است.)) ياكوب وان هوخستراتن،اهل كولوني نيز لوتر را به باد ناسزا گرفت و پيشنهاد كرد كه وي را بر ديركي ببندند و آتش بزنند. يوهان اك، نايب رئيس دانشگاه اينگولشتات، در رساله، خويش به نام اوبليسكي (مارس ۱۵۱۸) لوتر را به پراكندن ((زهر بوهمي)) (يعني بدعتهاي هوس) در آلمان و ايجاد تزلزل در اركان كليسا متهم كرد. در رم سيلوستر پريرياس، ناظر مطبوعاتي پاپ يك ديالوگ منتشر كرد كه ((در آن از تفوق و مرجعيت پاپ با گزافهگويي جانبداري كرد و بويژه نظريه خود را در مورد آمرزش گناهان، تا حد اغراق آميزي بسط داد.)) لوتر در پاسخ معارضان رسالهاي به لاتيني به نام تصميمات، نوشت (آوريل ۱۵۱۸) و نسخه‌هايي از آن را براي اسقف محل و پاپ فرستاد و به هر دو آنان اطمينان داد كه فرمانبردار و تابع سنت ديرينه كليساست. در اين رساله از پاپ لئو دهم به نيكي ياد شده است:

pymansetareh@yahoo.com

گرچه اکنون در کلیسا مردان دانشمند و پاکدامن بسیارند، ولي دریغا که در روزگار ما حتي اینان قادر به کمك به کلیسا نمیباشند... اکنون، سرانجام، پاپ عالیقدري چون لئو دهم بر راس کلیسا جاي دارد که فضل و پاکدامني و دانش وي مایه خرسندي و افتخار همه مردم نیکدل است. ولي در روزگاري که رشته امور این سان از هم گسیخته است، از دست این مهربانترین مردان، که سزاوار آن است که در روزگار بهتري فرمانروایي کند، بتنهایي چه کاري ساخته است... ما سزاوار آنیم که پاپهایي چون یولیوس دوم و آلکساندر ششم کلیسا را رهبري کنند. ... خود رم اکنون بیش از هر جاي دیگري بر مردان پاك نیشخند میزند. در کجاي دنیاي مسیحي بیش از شهر رم، که اکنون چون بابل گشته است، مردم بهترین اسقفان را به باد سخریه میگیرند

لوتر سپس به نحو غیر عادي در برابر پاپ سر تعظیم فرود میآورد:

پدر متبارك، با آنچه هستم و دارم، خویشتن را بر پاهاي مقدس تو میافکنم. مرا، به مقتضاي میل خود، جان ببخش، گردن بزن، فراخوان، فرمان ترا چون فرمان مسیح، که در تو زندگي میکند و با زبان تو سخن میگوید، به جا خواهم آورد. هرگاه سزاوار مرگ باشم، از آن نیز رو گردان نخواهم شد.

با اینهمه، همانگونه که مشاوران لئو تشخیص دادند، رساله تصمیمات لوتر شوراي نمایندگان همه کلیساهاي جهان را بر پاپ مرجح دانسته و از آثار قدیسان و زیارت امکنه مقدس با بیاعتنایي یاد کرده بود. وي همچنین ثوابهاي اضافي قدیسان را به دیده انکار نگریسته و تمام ملحقاتي را که پاپها در طي سه قرن گذشته بر معتقدات و تشریفات مربوط به آمرزشنامهها افزوده بودند رد کرد. آثار قدیسین، زیارتگاهها، و فروش آمرزشنامه منبع اصلي درآمد پاپ بودند، و لئو در فراهم آوردن هزینه اجراي طرحهاي خیریه، تهیه وسایل تفرج، پیش بردن جنگها، و اتمام ساختمان کلیسا و سر و سامان دادن به امور اداري آن به تنگ آمده بود. بدین ترتیب، لئو، که سخت مستاصل شده بود، به خلاف گذشته که ستیزهجویي لوتر را غوغاي عادي و زودگذر در میان راهبان میپنداشت، این بار خود رشته امور را به دست گرفت و لوتر را به رم فراخواند (۷ ژوئیه ۱۵۱۸).

این احضاریه لوتر را در وضع دشواري قرار داد. حتي رئوفترین پاپها هم اگر میخواستند رفتاري ملایم با لوتر پیش گیرند باز او را با احترام در گوشه صومعهاي رومي نگاه میداشتند، و پس از چندي خاطره لوتر از ذهن طرفدارانش زدوده میشد. از این روي، نامهاي به گئورگ شپالاتین، قاضي عسکر فردریك بر گزیننده، نوشت و بدو گوشزد کرد که شاهزادگان آلمان باید از استرداد اجباري شارمندان خود به ایتالیا جلوگیري کنند. فردریك درخواست لوتر را پذیرفت، زیرا به لوتر، که دانشگاه ویتنبرگ را رونق بخشیده بود نظر مساعد داشت. از این گذشته، امپراطور ماکسیمیلیان، با توجه به اینکه در معامله با رم از وجود لوتر میتوان استفاده کرد، به فردریك سفارش کرد که ((از هیچ گونه مساعدتي به این راهب دریغ نورزد.)) در همین هنگام، امپراطور براي رسیدگي به درخواست پاپ، مبني بر وضع مالیات تازه برا فراهم آوردن هزینه جهاد با ترکان، دیت آوگسبورگ را بر پا ساخته بود. پاپ در خواست کرده بود که روحانیان یك دهم، و مسیحیان عادي یك دوازدهم درآمد خویش را به این منظور به دربار پاپ تحویل دهند، و هر پنجاه خانواده یك مرد را براي شرکت در پیکار آماده سازند. دیت این درخواست پاپ را رد کرد و در مقابل یادآور مظالمي شد که توسط لوتر عنوان و باعث شهرتش شده بودند. دیت به نماینده پاپ در آلمان یادآور شد که تا کنون بارها به بهانه جهاد با ترکان از مردم آلمان پول گرفته شده، ولي این پول، به جاي جهاد با ترکان، به مصارف دیگر رسیده است و مردم آلمان این بار از ارسال پول به ایتالیا جدا خودداري خواهند کرد, و دیگر اینکه عواید کلیساهاي آلمان تا کنون به جیب کشیشان ایتالیایي ریخته شدهاند و پولي را که دربار پاپ به عنوان درآمد نخستین سال خدمت و بهاي دعاوي شرعي، گرفته است بر دوش مردم آلمان سنگیني میکند. شدت لحن پاسخ دیت به درخواست پاپ چنان بود که، به گفته یکي از نمایندگان، در سراسر تاریخ آلمان مانند نداشته است. امپراطور ماکسیمیلیان، با توجه به سرکشي شاهزادگان آلماني، به پاپ نوشت که در رفتار خویش با لوتر جانب احتیاط را رها نکند، ولي بدو وعده داد که هر گونه بدعتگذاري را در آلمان سرکوب سازد.

pymansetareh@yahoo.com

لئو ناگزير نرمش و مدارا پيشه كرد. تاريخنويس پروتستاني پيروزي انقلاب ديني را به ميانهروي و اعتدال پاپ منتسب كرده است. پاپ از قصد خويش براي احضار لوتر به رم چشم پوشيد و در عوض به او پيشنهاد كرد كه در ديت آوگسبورگ، نزد كاردينال كايتانوس، به اتهاماتي كه در مورد سركشي از مقررات كليسايي و بدعتگذاري بدو نسبت داده ميشد پاسخ گويد. پاپ به نماينده خويش نيز دستور داد كه لوتر را، در صورت عدول از معتقداتش و آمادگي وي به سر سپردگي به پاپ ببخشايد و او را به مقامات بگمارد، در غير اينصورت، از مقامات دولتي بخواهد كه لوتر را به رم بفرستد. مقارن همان هنگام، لئو آمادگي خويش را براي اعطاي ((گل سرخ زرين)) به فردريك برگزيننده پارسا اعلام داشت با اعطاي اين نشان، پاپ حد اعلاي خشنودي و رضايت خويش از فرمانروايان ابراز ميداشت. لئو شايد اكنون بر آن بود كه فردريك را براي جانشيني امپراطور تقويت كند.

لوتر، در پناه گارد محافظ شخص امپراطور، در ديت آوگسبورگ با كاردينال كايتانوس روبه رو شد (۱۲۱۴ اكتبر ۱۵۱۸). كاردينال در معتقدات ديني ورزيده بود و در پاكي انگشتنما، ولي درست متوجه دستورات پاپ نشد و تصور كرد كه، بجاي ايفاي نقش يك سياستمدار، بايد وظيفه قضاوت را به عهده بگيرد. مطالب در نظر كاردينال صرفا مسئله نظم و مقررات كليسايي بود: آيا راهبي كه سوگند ياد كرده است كه از مقامات بالاتر خود اطاعت كند مجاز است آشكارا از آنان انتقاد كند و انديشههايي را در ميان مردم بپراكند كه از نظر كليسا مطرودند كاردينال به جاي رسيدگي به صحت و سقم دعاوي لوتر، از وي تعهد خواست كه حرفش را پس بگيرد و بار ديگر آرامش كليسا را برهم نزند. ميان لوتر و نماينده پاپ سخنان درشتي مبادله شد. لوتر بدون اظهار ندامت به ويتنبرگ بازگشت، و كاردينال كايتانوس از فردريك خواست كه لوتر را به رم گسيل دارد. فردريك از اجابت اين تقاضا سر باز زد. لوتر گفت و شنود خويش با نماينده پاپ را با آب و تاب نوشت و در ميان مردم آلمان پخش كرد. به نسخهاي كه وي براي دوستش و نتسل لينك فرستاد، نامهاي به اين مضمون افزود: ((اين اثر ناقابل را براي شما ميفرستم تا ملاحظه كنيد كه آيا من در ادعاي خويش مبني بر اينكه ضد مسيح بر دربار پاپ حاكم است بر حق نيستم. به نظر من او از تركان بدتر است.)) در نامهاي كه براي دوك گئورگ فرستاد و لحن ملايمتري داشت، لوتر درخواست كرد كه ((يك اصلاح ديني عمومي در تمام زمينههاي مادي و معنوي صورت را به كار برد كه بعدها نام اين جنبش تاريخي شد.

لئو كوشش خويش را براي مصالحه افزايش داد و، در توقيع پاپي مورخ ۹ نوامبر ۱۵۱۸، خيلي مواهب منصوب به آمرزشنامهها را رد كرد. به موجب اين توقيع، خريد آمرزشنامه باعث بخشودگي گناهان و جرايم نميشد و فقط خريدار را از مجازاتهاي مقامات كليسايي نه مجازاتهاي مقامات غيركليسايي ميرهاند. همچنين، به موجب همين توقيع، در مورد نجات گناهكار از كيفر اخروي، پاپ تنها ميتوانست با ادعيه خويش نزد خداوند براي وي شفاعت كند و از پروردگار بخواهد كه قسمتي از ثوابهاي اضافي مسيح و قديسين را به مردگان تفويض كند. در روز ۲۸ نوامبر، لوتر، در مقابل داوري پاپ، از شوراي كليسا تقاضاي استيناف كرد. لئو نيز در همان ماه جواني از نجباي ساكس به نام كارل فون ميلتيتس را، كه از مقامات پايين رم بود، مامور كرد كه ((گل سرخ زرين)) را نزد فردريك ببرد، و در ضمن بآرامي و بي سر و صدا، لوتر آن ((بچه شيطان)) را به فرمانبرداري وا دارد.

ميلتيتس، پس از رسيدن به آلمان، از اينكه ديد نيمي از مردم آلمان دشمني پاپ را به دل گرفتهاند دچار شگفتي شد. از هر پنج تن دوست خودش در آوگسبورگ و نورنبرگ، سه تن از لوتر هواداري ميكردند. در ساكس، شدت احساسات ضد پاپي به جايي رسيده بود كه ناگزير وي خود را از هر گونه نشاني كه او را نماينده پاپ معرفي ميكرد مبرا ساخت. ولي چون در آلتنبورگ به لوتر برخورد (۳ ژانويه ۱۵۱۹ در يافت كه با استدلال، بهتر از ارعاب، ميتواند با وي كنار آيد. در اين هنگام لوتر ظاهرا به حفظ وحدت و يكپارچگي جامعه مسيحي غرب صميمانه علاقمند بود و از اين رو، سخاوتمندانه گذشت كرد: لوتر توافق كرد كه در صورت سكوت مخالفان، وي نيز خاموش بنشيند، نامهاي به پاپ بنويسد و از او اطاعت كند; آشكارا به لزوم نمازگزاردن براي قديسين، واقعيت دوزخ، و سودمند بودن آمرزشنامه در نجات انسان از كفارههاي كليسايي اذعان كند; و به مردم سفارش كند كه به كليسا وفادار بمانند. در ضمن، قرار شد كه

pymansetareh@yahoo.com

جزئيات توافق آنان، براي بررسي و تصويب نهايي، به يك اسقف آلماني كه مورد اعتماد طرفين باشد تسليم شود. ميلتيتس، كه از توافق خويش با لوتر بسيار خشنود مينمود، به لايپزيك رفت، تتسل را احضار كرد و، پس از نكوهش تندروي، دروغگويي و اختلاس وي او را از مقام خود خلع كرد. تتسل، پس از اين پيشامد، به صومعه خويش بازگشت و اندكي بعد بدرود زندگي گفت (١١ اوت ١٥١٩). وي در بستر مرگ نامه محبت آميزي از لوتر دريافت داشت به اين مضمون كه فروش آمرزشنامه تنها فرصتي براي آشوب پيش ميآورد، ولي علت اصلي آشوب نبوده است; و ديگر اينكه ((عصيان مردم بر ضد كليسا از اعمال او ريشه نگرفته، بلكه اين كودك پدر ديگري داشته است.)) در روز سوم مارس نيز لوتر نامهاي حاكي از اطاعت و سرسپردگي كامل به پاپ نوشت. لئو طي نامه دوستانهاي (٢٩ مارس)، لوتر را به رم دعوت

لوتر در روز ١٣ مارس، با ترديد بارزي، به شپالاتين نوشت: ((در شگفتم كه آيا پاپ ضد مسيح است يا از حواريون مسيح.)) و سپس، با توجه به اوضاع و احوال، مصلحت خويش را در اين ديد كه در ويتنبرگ بماند.

اكثريت قريب به اتفاق استادان، دانشجويان و ساكنان ويتنبرگ از لوتر پشتيباني ميكردند. وي بويژه از پشتيباني اومانيست و عالم الاهي جواني كه فردريك به سال ١٥١٨ به وي، در سن بيست و يك سالگي، كرسي زبان يوناني دانشگاه را سپرده بود بسيار شادمان بود. عم نامدار وي، رويشلين، نام اين استاد را كه فيليپ شوارتسرت (زمين سياه) بود به نام يوناني ملانشتون برگردانيده بود. اين روشنفكر هواخواه جنبش اصلاح ديني، كه داراي جثه ريز و نحيف، چهره دلپسند، پيشاني بلند، و چشماني خجالتي بود، لنگان لنگان راه ميرفت و چنان محبوبيتي در ويتنبرگ داشت كه پانصد تا ششصد دانشجو بر پاي كرسي وي گرد ميآمدند، و خود لوتر، كه وي را چون ((مردي واجد همه فضايل)) ستوده است، با فروتني در ميان شاگردان او جاي ميگرفت. اراسموس درباره وي گفته است:((ملانشتون مردي است با طبع آرام; حتي دشمنانش از او به نيكي ياد ميكنند.)) به همان اندازه كه لوتر مردي تندخو و ستيزه جو بود، ملانشتون آرامش و مصالحه را دوست ميداشت; تا جايي كه لوتر گاهي اعتدال و ميانهروي وي را نكوهش ميكرد. با وجود اين، لوتر، به كسي كه در سرنوشت و رفتار آنهمه با او مخالف بود محبت نشان ميداد، و اين احساس خود گوياي شريفترين و آرامترين فضايل لوتر بود.

من ستيزه جو خلق شدهام تا با مفسدان و شريران درافتم; از همين روي، از نوشتههاي من جنگ و طوفان برميخيزد. من بايد ساقهها و تنههاي درختان را از راه خويش بركنيم، و چون جنگلباني راه را صاف و هموار سازم، ولي استاد فيليپ به نرمي و خاموشي ميخرامد و، از بركت استعداد سرشاري كه خداوند به وي ارزاني داشته است، با خوشحالي كشت و كار و بذر افشاني و آبياري ميكند.

در دانشگاه ويتنبرگ استاد ديگري بود كه بيش از ملانشتون درخشيد. آندرائاس بود نشتاين، كه به نام زادگاهش كارلشتات نامآور شد، در بيت و پنج سالگي به استادي دانشگاه ويتنبرگ رسيد (١٥٠٤) و در سي سالگي كرسي فلسفه و الاهيات توماس آكويناس بدو سپرده شد. در روز ١٣ آوريل ١٥١٧ وي با نشر رسالهاي مشتمل بر صدوپنجاه و دو ماده، بر ضد خريد و فروش آمرزشنامه، قيام تاريخي لوتر را تسريع كرد. كارلشتات، كه ابتدا با لوتر مخالف بود، پس از چندي از هواخواهان پرحرارت وي شد، چنان كه لوتر درباره او گفت: ((وي از خود من نيز پرشورتر است.)) چون اوبليسكي اثر اك برضد لوتر انتشار يافت، كارلشتات با طرح چهارصد و شش موضوع از نظرات لوتر دفاع كرد. يكي از موضوعهايي كه وي پيش كشيد تقدم و برتري مرجعيت كتاب مقدس بر فرمانها و سنتهاي كليسايي بود، كه ركن اصلي جنبش اصلاح ديني آلمان را تشكيل ميداد. اك درخواست كرد كه او و كارلشتات با يكديگر، در برابر

pymansetareh@yahoo.com



آلبرشت دورر: فيليپ ملانشتون. موزه مردم، مناظره كنند. كارلشتات پيشنهاد وي را بيدرنگ پذيرفت، و لوتر مقدمات مناظره را فراهم ساخت. اك سيزده مسئله را براي مناظره پيشنهاد كرد، يكي از پيشنهادها اين بود: ((ما هيچ گاه منكر برتري كليساي كاتوليك رومي بر كليساهاي ديگر قبل از زمان سيلوستر نبودهايم و كسي را كه بر جاي پطرس نشسته است، همواره، جانشين وي و نماينده مسيح شناختهايم.)) ولي در واقع اين لوتر بود كه در تصميمات خود ادعا كرده بود، كه در قرون اول تاريخ كليسا، اسقف رم هيچ گونه مزيتي بر اسقفان ديگر نداشته است. از اين رو لوتر نظرات اك را حمله به عقايد خود تلقي كرد و مدعي شد كه پيشنهادات اك پيمان سكوت او را منتفي كردهاند. و بدين ترتيب، لوتر مصمم شد كه به پشتيباني از كارلشتات در مباحثه شركت كند.

در ژوئن ۱۵۱۹، اين دو مرد رزمجو همراه ملانشتون و شش تن ديگر از استادان ويتنبرگ و دويست دانشجوي مسلح به سلاح و زره، چنان كه گويي به كارزار ميروند، به لايپزيگ رهسپار شدند. در واقع كاروان آنان از سرزميني ميگذشت كه ساكنان آن با لوتر دشمن بودند در اجتماعي كه به رياست گئورگ، دوك ساكس آلبرتي، با حضور جمعيت تهييج شده در تالار كاخ پلايسنبورگ برپا شده بود، اك و كارلشتات بر سر انديشههاي نو و كهن به زورآزمايي پرداختند (۲۷ ژوئن). در لايپزيگ كمتر كسي به اين انديشه بود كه فردا امپراطور تازهاي در فرانكفورت آم ماين برگزيده خواهد شد. پس از چندين روز مناظره، استدلالهاي ماهرانه اك كارلشتات را از پاي درآورد و لوتر تصميم گرفت به جاي وي در مناظره شركت جويد. لوتر مردي تيزهوش و خطيبي توانا، ولي در عين حال بيپروا و رك گو بود، او با سرسختي مرجعيت اسقف رم را در نخستين ادوار تاريخ كليسا انكار كرد و به حاضران، كه اكثرشان با انديشههاي وي مخالف بودند، يادآور شد كه هنوز هم كليساي ارتدوكس يوناني تفوق رم را بر كليساهاي ديگر قبول ندارد. چون اك لوتر را متهم كرد كه انديشههاي يان هوس را، كه شوراهاي كليسايي هم ممكن است اشتباه

pymansetareh@yahoo.com

كنند، و خيلي از عقايد هوس درست بودهاند. در اين مناظره (كه در روز ۸ ژوئيه پايان يافت) اك به مراد خويش، كه عبارت بود از اتخاذ سندي دال بر بدعتگذاري لوتر، دست يافت. بدين سان، شالوده اصلاح ديني از اختلاف عقيده بر سر مسئله نسبتا ناچيز خريد و فروش آمرزشنامه به اختلاف نظر درباره مرجعيت پاپ و فرمانروايي وي بر دنياي مسيحيت گسترش يافت.

اك به رم بازگشت، گزارشي از نتيجه مناظره به دربار پاپ تسليم داشت، و در ضمن آن پيشنهاد كرد كه لوتر تكفير و از كليسا اخراج شود. ولي لئو، كه تندروي و شتابزدگي را جايز نميشمرد، هنوز اميدوار بود كه براي رفع شود. از اين گذشته، پاپ از آلمان چنان دور بود كه نميتوانست عمق و وسعت عصيان انقلاب را در يابد.

اشخاص سرشناس و با نفوذي، چون هيرونيموس هولتسشوهر، لاتساروس شپنگلر، و ويليبالد پير كهايمر، به هواخواهي از لوتر سخن ميگفتند; دورر براي كاميابي وي دعا ميخواند; و اومانيستها رسالههاي بيشماري در نكوهش پاپ پخش ميكردند. اولريش فون هوتن، پس از آنكه به سال ۱۵۱۸ به آوگسبورگ رسيد، دراشعار خويش فرمان لئو را دابر به گردآوري پول جهت جنگ با تركان به باد نكوهش و سخريه گرفت و آرزو كرد كه گماشتگان پاپ با كيسههاي خالي از آلمان بازگردند. اولريش چون داستان مناظره لايپزيگ را شنيد، از لوتر چون رهاننده آلمان نام برد، و از آن پس، خامه وي در جنبش اصلاح ديني نقش شمشير را ايفا كرد. وي به اين نيز قناعت نكرد و به شهسواران فرانتس فون زيكينگن، كه در آرزوي انقلاب ميسوختند، پيوست و زكينگن را بر آن داشت كه با نيروهاي مسلح خويش از لوت حمايت كند. لوتر از پشتيباني آنان سپاسگزاري كرد، گرچه او كسي نبود كه براي صيانت جان خويش از نيروي قهريه ياري جويد.

در ماه مارس ۱۵۲۰، اولريش فون هوتن متن آلماني كهني را كه در روزگار امپراطوري هانري چهاري (حد ۱۰۵۶/۱۱۰۶) نوشته شده و از هانري در برابر پاپ گرگوريوس هفتم پشتيباني كرده بود منتشر ساخت; و اين كتاب را، به عنوان مظهر آرزوي ملت آلمان براي گرفتن انتقام خفت و شكست هانري از پاپ، به شارل پنجم، امپراطور جوان، تقديم داشت. اولريش فون هوتن، كه آزادي ملت آلمان از سلطه روميان را واجبتر از پس راندن تركان از اروپاي مركزي ميشمرد، چنين نوشت: ((نياكان ما فرمانبرداري از روميان را، كه در آن هنگام رشيدترين و رزمجوترين مردم جهان بودند، مايه ننگ و خفت ميشمردند. ولي ما نه تنها در برابر اين مردان فرومايهاي كه خويشتن را به شهوتپرستي و تحمل سپردهاند سر تسليم فرود آوردهايم، بلكه دسترنج ما نيز شهوات آنان به هدر ميرود.)) اولريش فون هوتن در ماه آوريل ۱۵۲۰ يكي از دو رشته محاورات منظوم خود را منتشر كرد و اين محاورات، پس از نوشتههاي لوتر، بيشتر از هر اثر مدون ديگري آرزوي ملت آلمان را به رهايي از سلطه رم برانگيخت. وي از رم به نام ((هيولاي خون آشام)) ياد ميكند. و مينويسد: ((پاپ سردسته راهزنان است و همدستان وي نام كليسا بر خود مينهند... رم درياي ناپاكي، لجنزار كثافت و هاويه ژرف نابكاري است. آيا هنگام آن نرسيده است كه ما براي درهم ريختن اين كانون نكبت به پا خيزيم)) اراسموس به اولريش فون هوتن هشدار داد، كه چون خطر زنداني شدن دركمين اوست، حملات خويش را به رم تعديل كند. اولريش از آن پس در دژهاي زيكينگن پنهان شد، ولي از مبارزه و ستيزهجويي بازنايستاد. وي به فردريك برگزيننده سفارشكرد كه دارايي همه صومعهها را مصادره كند و از پولي كه هر سال به رم سرازير ميشود در خود آلمان اين حال، شهر كوچك ويتنبرگ همچنان كانون اصلي انقلاب باقي ماند. در بهار سال ۱۵۲۰ لوتر رسالهاي به نام رئوس مطالب منتشر كرد كه در آن با شديدترين لحني به تازهترين و قطعيترين دعاوي الاهيات كاتوليك درباره مرجعيت و فرمانروايي پاپ بر كليسا، پاسخ داد:

اگر رم داراي چنين عقيدهاي است و با آگاهي پاپ و كاردينالها اين عقيده را تعليم ميدهد (كه اميدوارم چنين نباشد). در اين صورت آزادانه اعلام ميدارم كه ضد مسيح حقيقي در پرستشگاه خدا نشسته و بر رم اين بابل نازپرورده فرمان ميراند; و دربار پاپ معبد شيطان است. ... در صورتي كه ديوانگي روميها اين سان ادامه يابد، چارهاي نخواهد بود جز آنكه امپراطوران، شاهان، و شاهزادگان، براي كوبيدن اين لانه

pymansetareh@yahoo.com

فساد نيروهاي خويش را گرد آورند و به جاي سخن، به زور شمشير آفات جهان را براندازند... ما كه دزدان را به چوبه دار ميكشيم، راهزنان را با شمشير به جاي خود مينشانيم، و بدعتگذاران را آتش ميزنيم، چرا اين تبهكاران، اين پاپها و كاردينالها، و اين هاويه رم را كه كليساي خدا را به تباهي كشيدهاند بزور درهم نكوبيم و دستان خويش را در خون آنان نشوييم

چندي بعد در همان سال، كارلشتات ((كتابچه))اي به نام درباره شرايع كتاب مقدس منتشر كرد كه در آن كتاب مقدس را مافوق پاپها، احاديث و سنتها، و شوراهاي كليسايي شمرد و ((انجيلهاي چهارگانه)) را بر ((رسالهها)) مقدم خواند. اگر لوتر نيز چنين ميانديشيد، آيين پروتستان به اين اندازه از نوشتههاي بولس و آوگوستينوس، و از اعتقاد به سرنوشت مقدر بشر، الهام نميگرفت. اين رساله، از آن روي كه نگارش پنج كتاب اول تورات توسط موسي، و همچنين اصالت كامل ((انجيلهاي چهارگانه))، را مورد ترديد قرار داده بود، براي زمان خويش تازگي داشت; ليكن نحوه استدلال آن سست بود، زيرا اصالت كتاب مقدس را با احاديث قرون اوليه ميسنجيد و سپس حديث را، كه معيار صحت واصالت كتاب مقدس بود رد، ميكرد. لوتر، كه حمايت ملانشتون و كارلشتات و اولريش فون هوتن و زيكينگن وي را دلير كرده بود، در روز ۱۱ ژوئن ۱۵۲۰ به شپالاتين نوشت:

كار را يكسره كردهام. خشم و كينه رميها، چون ملاطفت آنان، برايم زننده است. هرگز با آنان آشتي نخواهم كرد.

بگذار آنچه را از آن من است محكوم كنند و بسوزانند; من نيز با آنان معامله، به مثل خواهم كرد... ديگر هراسي از آنان ندارم و سرگرم نگارش كتابي درباره اصلاح مسيحيت ميباشم كه در آن، با لحني كه سزاوار ضد مسيح است، بر پاپ تاختهام.

IV -توقيعها و تكفيرهاي پاپ

در روز ۱۵ ژوئن ۱۵۲۰، لئو دهم طي توقيعي به نام تكفير، اصول چهل و يك گانه لوتر را تقبيح كرد و از مردم خواست كه نوشتههايي را كه شامل نظريات همين توقيع از لوتر خواسته بود كه به خطاياي خويش اعتراف كند و به ميان خيل مومنان مسيح باز گردد. پاپ همچنين ضربالاجل شصت روزه تعيين كرده بود كه هرگاه لوتر در طي آن از آمدن به رم و پس گرفتن سخنان خويش امتناع ورزد، از كليسا و مسيحيت طرد شود; همه مومنان وي را از خود برانند، مجامع ديني سرزمينهايي كه لوتر در آنها اقامت ميگزيند تحريم شوند، و فرمانروايان و مقامات سياسي لوتر را از قلمرو حكومت خويش اخراج، و يا او را به رم تسليم كنند.

لوتر با نشر يكي از سه رسالهاي كه حاوي برنامه انقلاب مذهبي در آلمان بود به ضربالاجل پاپ پاسخ گفت.

او، كه تاكنون انديشههاي خويش را براي استفاده طبقه روشنفكر به زبان لاتيني منتشر ميكرد، اكنون چون آلماني وطنپرستي رساله خود را به نام نامه سرگشاده به اشراف مسيحي ملت آلمان درباره اصلاح مسيحيت به زبان آلماني نوشت. از جمله كساني كه لوتر در اين رساله از آنان ياري جست ((جوان نجيبي)) بود كه يك سال قبل به نام شارل پنجم به امپراطوري رسيد. لوتر از شارل چنين ياد ميكند: ((خداوند وي را سرور ما ساخته است تا آرزوهاي بلندي را در دلهاي بسياري بيدار سازد.)) وي همچنين ((سه ديواري)) را كه مقام پاپ به دور خويش كشيده بود به باد انتقاد ميگيرد: تمايز موجود بين روحانيان و مسيحيان عادي، حق پاپ در تفسير مضامين كتاب مقدس براي مسيحيان، و حق بيچون و چراي او در فراخواندن شوراهاي عمومي كليسا. لوتر معتقد بود كه همه اين ديوارها بايد سرنگون و نابود شوند.

لوتر را عقيده بر اين بود كه اولا ميان روحانيان و مسيحيان عادي تمايزي موجود نيست، زيرا هر مسيحي هنگام غسل تعميد به مقام كشيشي ميرسد. از اين روي، فرمانروايان و مقامات سياسي بايد قدرت خويش را ((بدون ملاحظه اينكه با نظر پاپ، يا اسقفان، و يا كشيشان برخورد ميكند اعمال كنند. ... هر تعليمي كه با اين مخالف باشد زاده استنباطات رم است.)) ثانيا هر مسيحي، از آن روي كه خود يك كشيش است، حق دارد مضامين كتاب مقدس را به تشخيص و سليقه خويش تعبير كند. ثالثا كتاب مقدس يگانه مرجع و معيار ايمان و كردار ماست، و اين كتاب به هيچ وجه فراخواندن شوراي كليسا را منحصر به اختيارات پاپ نميكند. هرگاه او بخواهد، به حربه تكفير از انعقاد شوراي كليسايي جلوگيري كند، ((برماست كه اقدام وي را مانند عملي كه از ديوانگان سر ميزند خوار شماريم، و به ياري خداوند، وي را بزور به جاي خود بنشانيم.)) لازم است هر چه زودتر شوراي كليسايي برپا شود و به انحرافات ((وحشتزاي)) پاپ، كه براي خويشتن بارگاهي باشكوهتر از دربار پادشاهان آراسته است، رسيدگي كند. اين شورا بايد از چپاول عوايد كليساي آلمان توسط روحانيان ايتاليا جلوگيري به عمل آورد و شماره آن ((حشرات موذي)) را كه در رم مقامات كليسايي را قبضه كردهاند و با دسترنج ملت آلمان زندگي ميكنند، به يك صدم كاهش دهد.

اينجاست كه ما به لب مطلب ميرسيم... چرا ما آلمانيها بايد اجازه دهيم كه دسترنجمان از راه يغما و دزدي به كيسه پاپ فرو ريزد... ما كه دزدان را به دار ميكشيم و راهزنان را گردن ميزنيم، چگونه است كه اين هرزه رومي را به حال خود گذاردهايم براي اينكه وي بزرگترين دزد و راهزني است كه تا كنون به جهان آمده است، و همه اين كارهاي ننگين را به نام مسيح و پطرس حواري مرتكب ميشود چه كسي ميتواند تخطيات وي را بيش از اينناديده گيرد و لب فرو بندد

چرا كليساي آلمان بايد لاينقطع به يك دولت خارجي باج دهد روحانيان آلمان بايد گريبان خويش را از چنگ رم برهانند و، به رهبري اسقف ماينتس، كليسايي ملي تشكيل دهند. شماره فرقههاي فقراي مسيحي بايد كاهش يابد، به روحانيان بايد اجازه زناشويي داده شود، و كسي نبايد قبل از سي سالگي براي پيوستن به نظام رهباني سوگند ياد كند. احكام محجوريت، زيارت اماكن مقدس، برگزاري مراسم قداس براي مردگان، و ايام تعطيل (جز يكشنبهها) منسوخ شوند. كليساي آلمان بايد با هوسيان در بوهم مصالحه كند; زيرا كليسا با سوزاندن هوس، اماننامه امپراطور را وقيحانه نقض كرد. به هر حال، ((ما بايد بر مخالفان دين، با كتاب پيروز شويم نه با آتش.)) همه قوانيني كه به دست كليساي رم وضع شدهاند بايد منسوخ شوند، و روحانيان و افراد مسيحي بايد تابع قوانين يكساني باشند.

بالاتر از همه ما بايد نمايندگان پاپ را، كه ((اختيارات)) خويش را به بهاي گزافي به ما ميفروشند، غارتگري و آزمندي خويش را مشروع و قانوني قلمداد ميكنند، سوگندها و نذرها و پيمانهاي خويش را ميشكنند، و براي توجيه فرومايگي خويش صلاحيت پاپ را به رخ ما ميكشند، از سرزمين آلمان برانيم. ... هرگاه مكر و حيله ديگري هم در ميان نميبود، همين كارها ثابت ميكردند كه پاپ ضد مسيح است. اي پاپ گوش فرا بده، تو نه تنها پاكترين مرد جهان نيستي، بلكه از همه گناهكارتري; باشد كه خداوند هر چه زودتر تخت ترا در هم شكند و به قعر دوزخ سرنگون كند!... اي خداي من مسيح، لحظهاي بر زمين بنگر، روز داوري خود را زودتر فرارسان، و لانه شيطان را در رم فرو ريز!

اين حملات مستقيم لوتر، بر مردي كه بر سراسر اروپاي باختري فرمان ميراند، شور و التهابي در ملت آلمان پديد آورد. آنان كه محتاطتر و دوراندیشتر بودند حملات لوتر را به پاپ تند و خشن و بيپروا ميدانستند، ولي كاري كه به دست لوتر آغاز شده بود در نظر اكثريت مردم يكي از متهورانهترين حوادث تاريخ آلمان به شمار ميرفت. نخستين چاپ نامه سرگشاده لوتر بزودي نايا‌ب شد و چاپخانههاي ويتنبرگ همگي به تجديد چاپ آن پرداختند. آلمان نيز مانند انگلستان آماده پذيرش ملي گرايي بود; گر چه هنوز بر نقشههاي جغرافيا جايي به نام سرزمين آلمان به چشم نميخورد، مردم آلمان به موجوديت ملي خويش پي برده بودند. همانگونه كه يان هوس بر ملي گرايي بوهمي تكيه ميكرد، و بلكه قدرت پاپ را از انگلستان ريشهكن كرد، لوتر نيز علم طغيان را نه در خطه الاهيات بلكه در زمين بارور ملي گرايي آلمان برافراشت. هر جا كه نهضت پروتستان پيروز ميشد، درفش مليت به اهتزاز در ميآمد.

pymansetareh@yahoo.com

در سپتامبر ۱۵۲۰، اك و جيرولامو آلئاندرو توقيع پاپ را، دايز به تكفير لوتر، به مردم آلمان ابلاغ كردند. لوتر نيز با نشر دومين مانيفست خويش به نام اسارت بابلي كليسا (۶ اكتبر) به پاپ پاسخ داد. اين رساله، كه نخست براي استفاده عالمان الاهي و دانشمندان به زبان لاتيني تدوين شده بود، در اندك زماني به آلماني برگردانيده شد و، به همان اندازه كه نامه سرگشاده در تاريخ كليسايي و سياسي آلمان اثر بخشيده بود، معتقدات ديني مردم آلمان را دستخوش دگرگوني ساخت. لوتر در اين رساله استدلال ميكند همان گونه كه يهوديان مدتها در بابل اسير و زنداني بودند، كليسا نيز، كه به دست مسيح بنيانگذاري شده و وصف آن در كتاب عهد جديد آمده است، بيش از هزار سال است كه در زندان پاپهاي رم رنج ميكنند. در طول اين مدت، ايمان و اخلاق و آيينهاي مسيحي به تباهي گراييدهاند. از آنجا كه مسيح هنگام آخرين شام به شاگردانش نان و شراب داد، حق با پيروان يان هوس است و آيين قرباني مقدس، بنا به ميل و سليقه مسيحيان، به هر دو صورت ميتواند برگزار شود. كشيش نان و شراب را به خون و جسم واقعي مسيح مبدل نميكند، و چنين معجزهاي از هيچ كشيشي سرنخواهد زد. خود مسيح در آيين قرباني مقدس روحا حضور دارد و با ميل و قدرت خويش، نه با قلب ماهيت معجزه آساي نان و شراب توسط كشيش، به دل مومنان راه ميجويد. لوتر اين نظريه رسمي كليساي زمان خويش را، كه كشيش، هنگام اجراي مراسم قداس، مسيح را به عنوان كفاره گناهان انسان براي پدر وي قرباني ميكند، به عنوان عقيده هراس انگيزي طرد كرد، ولي بر اين عقيده كه خداوند به انسان اجازه داده است تا وي را براي آمرزش گناهان انسان بر صليب كشد ايرادي نداشت. لوتر، همراه اين پيچيدگيهاي ديني، پارهاي مسائل اخلاقي را نيز پيش كشيد: زناشويي آيين مقدس ديني نيست، زيرا در سخنان مسيح به نكتهاي بر نميخوريم كه گواه بر تلفيق زناشويي با فيض و رحمت پروردگار باشد.

((زناشوييهايي كه در روزگاران كهن صورت گرفتهاند از نظر تقدس از زناشويي ما كمتر نبودهاند و ميان زناشويي ما و زناشويي بيايمانان تمايزي موجود نيست.)) از اين روي زناشويي مسيحيان با غير مسيحيان بلامانع است.

((همچنانكه من با بيدين و يهود و ترك و ملحد ميآميزم و ميخورم و مينوشم، با هريك از آنان ميتوانم زناشويي نيز بكنم. به مقررات بيپايهاي كه ما را از زناشويي با پيروان اديان ديگر باز ميدارند تن ميدهيد. بيدين نيز، چون پطرس حواري، بولس حواري، و قديسه لوسي، خداوند است.)) زن در صورتي كه همسر وي از نظر جنسي ناتوان باشد، بايد مجاز باشد كه با رضايت همسر، براي توليد نسل، با مرد ديگري درآميزد، و فرزندي كه بار ميآورد بايد از آن همسر وي باشد. هر گاه همسر وي به اين امر تن در ندهد، زن بايد مجاز باشد كه شوهر خويش را طلاق گويد. ليكن طلاق واقعه رقتانگيزي است، و شايد داشتن دو همسر بهتر باشد. لوتر سپس فرمان تكفير را به سخريه ميگيرد و مينويسد: ((شنيدهام كه پاپ، براي واداشتن من به توبه و پس گرفتن عقايدم، توقيعاتي براي تكفير من صادر كرده است. ... هر گاه چنين باشد، مايلم اين كتاب نيز بخشي از توبه نامه من به شمار آيد.)) اين سخنان نيشدار بايد ميلتيتس را از امكان ميانجيگري ميان لوتر و پاپ نوميد ميكردند. با وجود اين، وي از پاي ننشست و بار ديگر از لوتر ديدن كرد (۱۱ اكتبر ۱۵۲۰) و از او خواست كه طي نامهاي، انصراف خويش را از حمله به شخص پاپ به لئو اطلاع دهد و، در ضمن، نظرياتش را درباره اصلاح ديني تعديل كند. ميلتيتس نيز متقابلا وعده داد كه پاپ را بر آن دارد تا توقيع خود را لغو كند. ولي لوتر سي و هفت ساله، كه با غرور خويشتن را ((دهقان دهقانزاده)) ميخواند، به جاي استغفار چون پدري كه فرزندش را پند دهد، به پاپ چهل و پنج ساله وارث پطرس حواري و خاندان مديچي نامه نوشت. لوتر در اين نامه از خود پاپ به نيكي ياد ميكند، ولي دستگاه پاپ را، به سبب فساد و تباهي آن در گذشته و حال، محكوم ميكند: نيكنامي و زندگي بيآلايش تو... زبانزد همه مردم است و بر آن خردهاي نميتوان گرفت. ... ولي نه تو و نه كس ديگري نميتواند اين واقعيت را انكار كند كه دربار تو از بابل و سدوم نيز تباهتر گشته است و، آنچنانكه من ميبينم، در منجلاب فساد غوطهور است - من براي چنين دستگاهي احترام قايل نيستم. ... كليساي رم آلودهترين كمينگاه دزدان، شرمآورترين فاحشهخانهها، و قلمرو گناه و مرگ و جهنم شده است. ... لئو والامقام! من از اينكه تو در اين هنگام بر مسند پاپي نشستهاي اندوهناكم، زيرا تو برازنده آني كه در روزگار بهتر و مناسبتري كليسا را رهبري كني. ...

pymansetareh@yahoo.com

از اين روي، لئو عزيز، به سخن فريبكارانيي كه درصددند ترا بر جاي خدا نشانند.. تا آنچه را دلخواه تو است... به انجام رساني، گوش مده... تو خادم خادماني و مقامت، بيش از هر مقام ديگر، قابل ترحم و خطرناك است.

مگذار آناني كه ادعا ميكنند تو فرمانرواي جهاني و آسمان و دوزخ و برزخ زير فرمان تو است، ترا بفريبند. ...

آنان كه ترا برتر از شوراهاي كليسايي و كليساي جامع ميشمارند در اشتباهند. كساني كه مدعيند تعبير ((كتاب مقدس)) منحصرا در صلاحيت توست فريبكارند، زيرا بدين سان ميخواهند بر كارهاي پليد خويش در كليسا سرپوشي نهند، و دريغا كه شيطان به دست آنان در زمان اسلاف تو به كليسا راه يافته است. سخن كوتاه، به جاي سخنان كساني كه ترا تحليل ميكنند، به اندرزهاي كساني گوش فرا دار كه ترا به فروتني و خدمتگزاري ترغيب ميكنند.

مانيفست، كه به آن رسالهاي در آزادي مسيحي نام داد (نوامبر ۱۵۲۰) مينويسد: ((اگر اشتباه نكرده باشم، اين مجملي از تمام زندگي شخص مسيحي است.)) لوتر عقيده اساسي خويش را در اين رساله با لحن قاطع بيان ميكند، و مينويسد كه تنها ايمان است، نه كردار نيك، كه انسان را مسيحي ميسازد و از كيفر دوزخ ميرهاند; زيرا كردار نيك از ايمان ريشه ميگيرد. ((بار از درخت به عمل ميآيد، نه درخت از بار.)) كسي كه به خداوند و جانبازي نجاتبخش مسيح ايمان راسخ دارد، از آزادي كامل برخوردار است: آزادي از نفس بهيمي خود، از تمايلات پست، از محكوميت به عذاب ابدي، و حتي از شريعت; زيرا انساني كه فضايل اخلاقي وي، خود به خود، از چنين ايماني ريشه ميگيرند براي درست كردار بودن نيازي به فرمان ندارد. با اين وصف، اين انسان آزاده بايد خدمتگزار همه مردم باشد، زيرا هر گاه وي با همه نيروي خويش براي نجات ديگران و خويشتن نكوشد، از رضا و خشنودي برخوردار نخواهد شد. وي، با ايمان، به خدا پيوسته است و، با محبت، به همنوع.

هر مسيحي با ايمان كشيش و خدمتگزار خدا و خلق است. هنگامي كه لوتر سرگرم نوشتن رسالات تاريخي خود بود، اك و آلئاندرو در برابر نخستين امواج انقلاب ايستادگي ميكردند. آنها فرمان تكفير لوتر را در مايسن، مرسبورگ، و براندانبورگ اعلام داشتند; در نورنبرگ، پيركهايمر و شپنگلر را وادار به استغفار كردند; در ماينتس، اسقف اعظم، آلبرشت، پس از اندكي مدارا با انقلابيون، اولريش فون هوتن را از دربار خويش بيرون راند و ناشران كتابهاي وي را به زندان افكند; در اينگولشتات، كتابهاي لوتر را تحريم و ضبط كردند و در ماينتس، لوون، و كولوني آنها را آتش زدند. در لايپزيگ، تورگاو، و دوبلن، مردم متن توقيع پاپ را از در و ديوار كندند، به كثافت آلودند، و پاره كردند; در ارفورت، بسياري از استادان و روحانيان توقيع پاپ را متفقا تقبيح كردند و دانشجويان نسخه‌هاي موجود را به رودخانه ريختند سرانجام، اك از محلي كه يك سال قبل پيروزيهايي در آن كسب كرده بود گريخت.

لوتر در رسالات شديداللحن خويش فرمان پاپ را تقبيح كرد و در يكي از آنها پشتيباني خويش را از نظريات يان هوس اعلام داشت. لوتر در روز ۳۱ اوت ۱۵۲۰، به عنوان ((موجود حقيري كه جرئت كرده است شاه شاهان را مخاطب قرار دهد))، از امپراطور شارل تقاضاي حمايت كرد و در روز ۱۷ نوامبر از شوراي آزاد كليسايي رسما تقاضاي تجديد نظر در حكم پاپ را نمود. چون دريافت كه گماشتگان پاپ كتابهاي وي را ميسوزانند، تصميم گرفت كه معامله به مثل كند: از ((جوانان پارسا و كوشاي)) ويتنبرگ دعوت كرد كه در روز ۱۰ دسامبر در خارج دروازه الستر شهر گرد آيند. در اين اجتماع، لوتر توقيع پاپ را با جمعي ديگر از احكام كليسايي و كتابهاي حاوي عقايد و آراي عالمان الاهي مدرسي، به دست خويش، در آتش افكند; و با اين عمل، يكباره بر ضد مقررات كليسا، فلسفه توماس آكويناس، و اقتدار كليسا علم طغيان برافراشت. دانشجويان نيز كتابهاي مشابهي را و تا شامگاه آتش را نگاه داشتند.

pymansetareh@yahoo.com

در روز ۱۱ دسامبر لوتر اعلام داشت: رستگاري تنها براي كساني ميسر است كه از حكومت پاپ سرپيچي كنند.

راهب آلماني پاپ را تكفير كرده بود.

V ديت ورمس: ۱۵۲۱ اكنون بازيگر ديگر در صحنه نمايان ميشود كه تا سي سال در مناقشات بين عالمان الاهي و دولتها نقش موثري ايفا ميكند. در فصلهاي آينده بارها به اين بازيگر برخواهيم خورد.

شارل پنجم، امپراطور آينده، سلطنت را توام با زندگي اندوهباري به ارث برد. نسب وي از جانب پدر به امپراطور ماكسيميليان و ماري دوبورگوني، دختر شارل دلير، و از طرف مادر به فردينانند و ايزابل ميرسيد. پدر وي، فيليپ زيبا، در بيست و شش سالگي به پادشاهي كاستيل رسيد، و در بيست و هشت سالگي بدرود زندگي گفت. مادرش، خواناي ديوانه، هنگامي كه شارل شش ساله بود، ديوانه شد و تا سن پنجاه و پنج سالگي فرزندش زنده ماند. شارل درگان، پايتخت ايالت فلاندر، زاده شد (۲۴ فوريه ۱۵۰۰)، در بروكسل پرورش يافت، و تا هنگام عزلت نهاييش در اسپانيا خوي و زبان فلاندري خويش را حفظ كرد. هيچ كدام از دو كشور اسپانيا و آلمان وي را عفو نكردند. ولي او، با استفاده از فرصت، زبانهاي آلماني، اسپانيايي، ايتاليايي، و فرانسه، و سكوت پنج زبان را فرا گرفت. آدريان اوترشتي، با كاميابي ناچيزي، كوشيد به او فلسفه بياموزد. اين اسقف نيك نفس معتقدات اصيل مسيحي را به او تلقين كرد; با وجود اين، احتمالا در اواسط عمر، وي مجذوب شكاكيت مشاوران و درباريان فلاندري خويش شده بود كه، به پيروي از انديشه‌هاي اراسموس، از عقايد قشري و جامد كليسا روي بر ميتافتند. گروهي از پيشوايان مذهبي از شيوع آزادي ديني در قلمرو فرمانروايي وي دلخوش نبودند. شارل همچنانكه ميكوشيد به پارسايي و پاكدامني زيست كند، فنون جنگي را نيز فرا گرفت; خاطرات فيليپ دوكومين، تاريخنويس و سياستمدار فرانسوي، را مطالعه كرد; و از روزگار كودكي خويشتن را با رموز سياست و اصول غير اخلاقي كشورداري آشنا ساخت.

شارل پس از مرگ پدر (۱۵۰۶) فرمانروايي فلاندر، هولاند، و فرانش كنته را با داعيه حكومت بر بورگوني به ارث برد. در پانزدهسالگي حكومت را به دست گرفت و سخت سرگرم اداره كشور شد. در شانزدهسالگي به نام شارل اول، پادشاه اسپانيا، سيسيل، ساردني، ناپل و مستعمرات امريكايي اسپانيا شد. در نوزدهسالگي هواي امپراطوري به سرش زد. فرانسواي اول، پادشاه فرانسه، نيز كه تصادفا در همان هنگام آرزوي جلوس بر اريكه امپراطوري را در سر ميپروراند، با ارتشا و بذل و بخشش، دل برگزينندگان امپراطوري را به دست آورده بود.

آوردن چنين مبلغ هنگفتي ناگزير شد ۵۴۳,۰۰۰ فلورين از خاندان فوگر وام بگيرد. از آن پس، شارل و خاندان فوگر از حمايت يكديگر برخوردار شدند; ولي چون شارل از پس دادن وام طفره رفت، ياكوب فوگر دوم يادداشت شديداللحني به مضمون زير به او نوشت: بر همه روشن است كه اعليحضرت بدون پشتيباني من نميتوانستند از مفاخر امپراطوري برخوردار شوند، و اين را با گواهي كتبي همه نمايندگان ميتوانم ثابت كنم. ... منظور من هرگز سود شخصي نبوده است.... با نهايت احترام، درخواست دارم اعليحضرت از روي بزرگواري... امر فرمايند وامي كه پرداختهام، با بهره آن، بيدرنگ به من پس داده شود.

شارل، با واگذاري درآمد گمركي بندر آنورس به خاندان فوگر، قسمتي از دين خويش را ادا كرد. همچنين هنگامي كه تاخت و تاز تركان در مجارستان خاندان فوگر را از هستي ساقط كرده بود، شارل با اعطاي امتياز بهرهبرداري از كانهاي اسپانيا اين خانواده را از نيستي نجات داد. از آن پس كليد بسياري از مسائل تاريخ سياست به دست بانكداران افتاد.

pymansetareh@yahoo.com

جواني كه در نوزده سالگي به فرمانروايي اروپاي مركزي و باختري جز انگلستان، فرانسه، پرتغال و ايالات پاپي رسيده بود وضع جسماني ضعيفي داشت، و اين ضعف دگرگونيهاي دوران او را شدت بخشيد. شارل با اندام كوتاه و نحيف، رنگ پريده، سيماي خوشايند، بيني نوك تيز عقابي، چانه ستيزهجو، آواي ضعيف، و رفتار موقرش جوان مهربان و نيكنفسي بود; ولي بزودي دريافت كه كشورداري مستلزم سكوت، مدارا و دوري جستن از مردم است. آلئاندرو، پس از ديدار وي به سال ۱۵۲۰، به لئو دهم چنين گزارش داد: ((اين شاهزاده دورانديشتر و باتدبيرتر از آن است كه به سن وي ميآيد، و آنچه در مغز وي نهفته بيش از آن است كه از سيماي او برميآيد.)) وي، جز در مورد قضاوتش درباره مردم، كه نيمي از سياست كشورداري است، از هوش و درايت بهره چنداني نداشت; بندرت با بحرانها درميافتاد. كاهلي تن و انديشه نيروي تحرك را از او گرفته بود مگر هنگامي كه وضع غير عادي اتخاذ تصميمات جدي را ضروري ميساخت. در اين صورت، با اتخاذ تصميم ناگهاني و با خيره سري با آن مقابله ميكرد. شارل كاردااني و مهارت را صرفا از راه تجربه اندوخته بود.

شارل پنجم، كه همسال قرن خود بود، در روز ۲۳ اكتبر ۱۵۲۰، براي تاجگذاري به آخن، پايتخت شارلماني كبير، عزيمت كرد. فردريك برگزيننده كه براي شركت در مراسم تاجگذاري به آخن ميرفت، بر اثر ابتلا به بيماري نقرس، در كولوني بازماند. در اينجا آلئاندرو بار ديگر از او خواست كه لوتر را دستگير و زنداني كند.

فردريك اراسموس را براي مشاوره نزد خود خواند. اراسموس، در ضمن پشتيباني از لوتر، به فردريك گوشزد كرد كه كليسا گرفتار وضع اندوهباري است و سزاوار نيست مرداني را كه اصلاح كليسا را وجهه همت خويش ساختهاند از تلاش باز داشت. چون فردريك اشتباهات اساسي لوتر را جويا شد اراسموس پاسخ داد: ((دو ديگر آنكه شكم راهبان را تهي ساخته است.)) فردريك نظر وي را درباره توقيع پاپ جويا شد. اراسموس گفت كه اين توقيع با بزرگ منشي لئو دهم ناسازگار است. فردريك، پس از اين مشاوره، به سفير پاپ اطلاع داد كه چون لوتر تقاضاي فرجام كرده است، قبل از روشن شدن نتيجه دادرسي، نميتوان وي را بازداشت كرد.

پاسخ امپراطور نيز همين بود. وي به برگزينندگان وعده داده بود كه در صورت برگزيده شدن به امپراطوري، اجازه نخواهد داد هيچ فرد آلماني، قبل از دادرسي منصفانه، در خاك آلمان محكوم شود. با وجود اين، امپراطور ناگزير شد، با توجه به موقعيت خويش در برابر مخالفان كليسا، محافظهكاري پيشه كند; زيرا پادشاهي وي بر اسپانيا استوارتر از امپراطوري او بر آلماني بود كه با هرگونه حكومت متمركز مخالفت ميورزيد، و روحانيان اسپانيا حاضر نبودند از پادشاهي كه با مخالفان كليسا مدارا كنند فرمانبرداري كنند. از اين گذشته جنگ با فرانسه بر سر حاكميت ميلان در پيش بود و پشتيباني پاپ از امپراطور در اين جنگ، به اندازه يك سپاه، براي او ارزش داشت. رشتههاي فراواني امپراطوري مقدس روم را به مقام پاپ پيوسته بودند و زوال يكي از اين دو به زيان ديگري ميانجاميد. براي امپراطور امكان نداشت سرزمينهاي پهناور و پراكنده زير فرمان خويش را بدون پشتيباني معنوي كليسا اداره كند، بويژه آنكه مقامات شامخ را وي به دست روحانيان سپرده بود. علاوه بر اين، امپراطور براي حمايت از مجارستان در برابر تعرض تركان به ياري مالي و پشتيباني معنوي كليسا نيازمند بود.

اين عوامل و ملاحظات، بيش از تشنجي كه راهب سركش آلماني پديد آورده بود، شارل را بر آن داشت كه ديت امپراطوري را در ورمس برپا كند. ولي در تجمع نجبا، روحانيان، و نمايندگان شهرهاي آزاد (۲۷ ژانويه ۱۵۲۱) موضوع اساسي مذاكرات ديت قيام لوتر شد. نيروهايي كه، از قرنها پيش، زمينه را براي اصلاح ديني آماده ميساختند در يكي از تماشاييترين صحنههاي تاريخ اروپا خودنمايي كردند. تاريخنويس كاتوليكي نقل ميكند كه ((گروه انبوهي از نجباي آلمان قيام لوتر را ستودند و از او پشتيباني كردند.)) خود آلئاندرو در اين باره چنين مينويسد: همه مردم آلمان براي پيكار با رم اسلحه به دست گرفتهاند. سراسر جهان خواستار شورايي است كه در خاك آلمان برپا شود. مردم توقيعات پاپ را مسخره ميكنند، و بسياري از آنان از شركت در آيين آمرزش سرباز ميزنند... چهره مارتين را با هالهاي بر گرد سر وي تصوير

pymansetareh@yahoo.com

كردهاند: مردم اين تصوير ها را ميبوسند. اين تصاوير با چنان سرعتي به فروش رفتند كه من نتوانستم حتي به يكي از آنها دست يابم... هرگاه كه در خيابان نمايان ميشوم، مردم آلمان به شمشيرهاي خويش دست ميبرند و دندان به هم ميفشرند. اميدوارم پاپ آمرزش كامل خويش را از من دريغ ندارد و در صورتي كه حادثه ناگواري براي من روي دهد، از برادران و خواهرانم سيل رسالاتي كه بر ضد پاپ انتشار مييافتند شور و هيجان مردم آلمان را دامن ميزد. شماره اين رسالات چنان فزوني يافته بود كه آلئاندرو با خشم و انزجار، بانگ بر ميدارد كه حتي يك ارابه هم گنجايش اين اوراق ننگ آور را ندارد. در همين هنگام، اولريش فون هوتن از دژ زيكينگن در ابرنبورگ، كه از ورمس بيش از چند كيلومتر فاصله نداشت، بيانيه آتشيني بر ضد روحانيان آلمان منتشر كرد: گم شويد، اي گرازان پليد! اي سوداگران رسوا، از محراب كليساها دور شويد! محرابها را به دستان ناپاك خويش نيالاييد!... چگونه جرئت ميكنيد وجوهي را كه براي مصارف ديني گردآوري شدهاند مصروف عيش و عشرت و تجمل سازيد، در حالي كه مردان درستكار از گرسنگي رنج ميكشند حوصلهها ديگر سر رفتهاند. آيا نسيم آزادي را كه وزيدن گرفته است نميبينيد نفوف و محبوبيت روز افزون لوتر در ميان مدرم آلمان، ژان گلاپيون، راهب فرانسيسي و كشيش اقرارنيوش امپراطور، را بر آن داشت كه، به اميد سازش و مصالحه، با گئورگ شپالاتين، قاضي عسكر مخصوص فردريك تماس بگيرد. وي نخستني نوشتههاي لوتر را ستود، ولي از اسارت بابلي كليساي او چون پتكي ياد كرد كه بر فرق وي فرود آمده باشد. گلاپيون به شپالاتين گوشزد كرد كه هيچ نظام عقيدتي نميتواند صرفا بر كتاب مقدس استوار باشد، زيرا ((كتاب مقدس چون مومي است كه هر كسي به ميل و سليقه خويش ميتواند آن را كش دهد.)) وي به لزوم اصلاح فوري كليسا اذعان داشت، و در واقع به امپراطور خويش هشدار داده بود كه ((خداوند او و همه شاهزادگاني را كه كليسا را از اين سو استفادههاي مغرورانه نرهانند كيفر خواهد داد.)) وي همچنين وعده ميداد كه شارل در طي پنج سال آينده به اصلاحات اساسي دست خواهد زد. گلاپيون پس از آنهمه حملات تند و بيپرواي لوتر به دستگاه رهبري كليسا، هنوز معتقد بود كه اگر لوتر دست از عقايد خود بردارد، مصالحه امكانپذير است. ولي لوتر، كه در ويتنبرگ از اين تشبثات آگاه شده بود از مصالحه سر باز زد.

در روز ۳ مارس، آلتاندرو به ديت پيشنهاد كرد كه بيدرنگ فرمان محكوميت لوتر را صادر كند. ديت با اين پيشنهاد مخالفت ورزيد و اعلام داشت كه نميتواند قبل از شنيدن سخنان لوتر به محكوميت راي دهد. از اين روي، شارل لوتر را براي دفاع از انديشهها و نوشتههايش به ورمس فراخواند و بدو نوشت: ((از تعدي و تعرض نبايد هراسان باشي زيرا از حمايت ما برخوردار خواهي بود.)) دوستان لوتر، با يادآوري وعده حمايتي كه امپراطور سيگيسموند به هوس داده بود، كوشيدند وي را از اجابت دعوت امپراطور باز دارند. آدريان اوترشتي، كه اكنون كاردينال تورتوسا بود و اندك زماني پس از آن به پاپي رسيد، از شاگرد پيشينش، امپراطور، خواست كه به رم گسيل دارد. لوتر در روز دوم آوريل ويتنبرگ را به عزم حضور در ديت ترك گفت. در ارفورت جمعيت انبوهي، كه چهل تن از استادان دانشگاه نيز در آن ميان جاي داشتند، از لوتر چون قهرماني استقبال كردند. چون لوتر به ورمس نزديك شد، شپالاتين شتابان بدو خبر داد كه به شهر در نيايد و بيدرنگ به ويتنبرگ باز گردد. لوتر پاسخ داد: ((اگر چه به اندازه سفالهاي پشت بام خانهها ديو در ورمس موجود است، ليكن از حضور در ديت سرباز نخواهم زد.)) در نزديكي ورمس، دستهاي از شهسواران به استقبال لوتر شتافتند و وي را تا شهر مشايعت كردند (۱۶ آوريل). خبر ورود مارتين در ورمس پيچيده بود، و هنگام ورود وي قريب دو هزار تن از ساكنان شهر كجاوه حامل او را در ميان گرفتند. آلئاندرو مينويسد كه مردم همگي به ديدن وي آمده بودند و استقبالي كه از او به عمل آمد حضور شارل را در شهر از يادها برد.

لوتر در روز ۱۷ آوريل، با جامه رهباني، در شورايي حضور يافت كه امپراطور و شش تن برگزينندگان، انبوهي از شاهزادگان و نجبا و شارمندان و نخست كشيشان، و نيز جيرولامو آلئاندرو، با اسناد رسمي و اختياراتي كه از جانب پاپ بدو داده شده بود، در آن گرد آمده بودند. بر ميزي نزديك لوتر كتابهاي وي قرار داشت. يوهاك اك نه آن كسي كه در لايپزيگ با لوتر مناظره كرده بود، بلكه نماينده رسمي اسقف اعظم تريز از لوتر پرسيد كه آيا اين كتابها را وي تصنيف كرده، و آيا حاضر است همه بدعتهايي را كه در آنهاست انكار كند. لوتر، كه در برابر امپراطور و مقامات كليسايي اندكي خويشتن را باخته بود، با لحن

pymansetareh@yahoo.com

آهسته و ترديدآميزي پاسخ داد كه كتابها را او نوشته است، ولي براي پاسخ دادن به پرسش دوم از ديت مهلت خواست تا اندكي بيشتر درباره آن بينديشد.

شارل يك روز به او مهلت داد. لوتر، پس از بازگشت به محل اقامت خود، پيامي از اولريش فون هوتن دريافت داشت كه در آن از وي تقاضا شده بود در عقيده خويش استوار بماند. تني چند از نمايندگان ديت نيز پنهاني با لوتر تماس گرفتند و وي را به پايداري در عقديهاش تشجيع كردند. ظاهرا، بسياري دريافته بودند كه پاسخ نهايي لوتر سرآغاز تحولي در تاريخ جهان خواهد شد.

مارتين روز بعد با عزم راسختري در ديت حضور يافت. جمعيت چنان در تالار موج ميزد كه حتي برگزينندگان امپراطوري بسختي توانستند راه را به سوي صندليهاي خويش بگشايند، و بسياري از حاضران برپا ايستادند. اك بار ديگر روي به مارتين كرد و پرسيد كه آيا حاضر است تمام يا قسمتي از نوشته‌هاي خود را انكار كند لوتر پاسخ داد كه ايرادهاي وي بر كجرويهاي كليسا به تصديق همگان موجه و بجاست. امپراطور با فرياد ((نه!)) سخن لوتر را قطع كرد. ولي لوتر به گفتار خويش ادامه داد و اين بار خود شارل را مخاطب قرار داد و گفت: ((هرگاه از عقيده در اين مورد عدول كنم، راه را براي ستمگري و كفر دامنهدارتري هموار خواهم كرد; و هرگاه معلوم شود كه به درخواست امپراطور مقدس روم چنين كردهام، عمل من نتايج شومتري به بار خواهد آورد.)) لوتر درباره آن

داشت اعلام كرد كه حاضر است هر آنچه را كه با كتاب مقدس مغايرت دارد پس بگيرد. در اينجا اك به زبان لاتيني به لوتر اعتراضي كرد كه نمودار نظريه رسمي كليساي آن روزگار است:

مارتين مدعاي تو مبني بر اينكه ((كتاب مقدس)) يگانه مرجع و معيار ايمان و اعتماد ماست بهانهاي است كه همواره بدعتگذاران عنوان كردهاند. تو جز تكرار خطاهاي ويكليف و يان هوس كاري نميكني.... چگونه ميپنداري كه تو تنها كسي هستي كه ((كتاب مقدس)) را دريافتهاي آيا گمان ميبري تشخيص تو صايبتر از ادراك اين همه مردان نامدار است و از همه آنها داناتري تو حق نداري ايمان درست ما را كه به دست مسيح، شارع كامل، بنيانگذاري شده، به همت حواريون در جهان گسترش يافته، خون شهيدان بر آن صحه نهاده، به تصويب شوراهاي مقدس كليسايي رسيده، توسط كليسا توصيف و تشريح شده... و پاپ و امپراطور ما را از بحث درباره آن برحذر داشتهاند مورد ترديد قرار دهي. مارتين، با صراحت پاسخ بده كه آيا نوشته‌هاي خود و اشتباهات موجود در آنها را انكار ميكني يا نه

لوتر پاسخ تاريخي خود را به زبان آلماني ادا كرد:

همچنانكه اعليحضرت و سروران محترم انتظار دارند پاسخ خود را ساده و روشن بيان ميكنم... تا گناه من به شهادت ((كتاب مقدس)) و يا برهاني انكار ناپذير به ثبوت نرسد (من مرجعيت پاپ يا شوراهاي كليسايي را قبول ندارم، زيرا نظريات آنان ناقض يكديگر بودهاند، وجدانم اسير كلام خدا خواهد بود. من نه ميتوانم و نه حاضرم سخنانم را انكار كنم، زيرا هر آنچه با وجدانم مخالف باشد ناصواب و نامطمئن است. خداوند مرا ياري كند.

<u>آمين.</u>

اك اعتراض كنان گفت كه نميتوان ثابت كرد مصوبات شوراهاي كليسايي متضمن اشتباه بوده است. لوتر پاسخ داد كه حاضر است از اين اشتباهات پرده برگيرد; ولي امپراطور، با تغير، سخن وي را قطع كرد و گفت: ((كافي است! چون او منكر صلاحيت شوراهاي كليسايي است، حاضر نيستيم بيش از اين سخنان وي را بشنويم.)) لوتر خسته و ناراحت به اقامتگاه خود باز گشت ولي اطمينان داشت، در زماني كه كارلايل آن را ((مهمترين لحظه تاريخ نوين بشر)) خوانده است وظيفه خويش را درست انجام داده است.

pymansetareh@yahoo.com

امپراطور هم مانند راهب سخت مشوش شده بود. او، که در ناز و نعمت بزرگ شده و به اقتدار خو گرفته بود، ميانديشيد که هر گاه افراد کتاب مقدس را شخصا تفسير کنند و در رد يا قبول فرمانهاي مدني يا کليسايي به تشخيص يا انگيزه وجدان خويش آزاد باشند، نظم اجتماع



هم خواهد گسست، زيرا اين نظم از نظر وي بر قانون اخلاقي ناشي از معتقدات مذهبي و احکام ما بعدالطبيعه استوار بود. امپراطور در روز ۱۹ آوريل گروهي از شاهزادگان و فرمانروايان با نفوذ را نزد خود خواند و بيانيهاي را به زبان فرانسه درباره ايمان و کردار مسيحي، که ظاهرا به دست خود او نوشته شده بود به آنان ارائه داد:

نسب من به دودمان کهن امپراطوران مسيحي ملت نجيب آلمان، به شاهزادگان کاتوليك اسپانيا، به دوکهاي بزرگ اتريش، و به دوکهاي بورگوني ميرسد. نياکان من تا پاي جان به کليساي رم وفادار بوده و از ايمان کاتوليك و حرمت پروردگار دفاع کردهاند. من نيز برآنم که ميسر آنان را طي کنم. راهبي که يکتنه بر ضد مسيحيت هزار ساله قيام کرده در اشتباه است. از اين روي، تصميم گرفتهام سرزمينهاي خويش، جان دوستان، تن خود، خون خود، زندگي خود و روح خود را در گرو حراست از دين و ايمانم نهم.... پس از شنيدن مدافعات خيرهسرانه ديروز لوتر، از اينکه تا کنون در برابر او و بدآموزيهاي او خاموش نشستهام تاسف ميخورم; مرا با وي کاري نيست، و او ميتواند در زير حمايت من به موطنش باز گردد; ولي حق ندارد سخني بر زبان راند و بلوا و آشوب برپا سازد. از اين پس با وي چون بدعتگذاري رسوا رفتار خواهم کرد، و از شما تقاضا دارم، همچنانکه وعده دادهايد، آمادگي خويش را به پشتيباني از اقدامات من اعلام داريد.

pymansetareh@yahoo.com

چهار تن از برگزينندگان به درخواست شارل پاسخ مساعد دادند. فردريك، برگزيننده ساكس، و لودويگ، برگزيننده كاخنشين، از قبول تقاضاي امپراطور سر باز زدند. در همان شب ۱۹ آوريل، افراد ناشناسي اعلاميه‌هاي حاوي نشان انقلاب اجتماعي آلمان را، كه كفش دهقان بود، بر سر در شهرداري و بناهاي ديگر ورمس نصب كردند. گروهي از سران كليسا كه هراسان شده بودند پنهاني با لوتر تماس گرفتند و از او درخواست كردند با كليسا سازش كند، ولي لوتر از نظرياتي كه در ديت ورمس اعلام داشته بود عدول نكرد. لوتر در روز ۲۶ آوريل ورمس را به قصد ويتنبرگ ترك گفت. لئو دهم طي فرماني اخطار كرد وعده امپراطور، مبني بر صيانت جان لوتر، بايد محترم شمرده شود. با وجود اين، فردريك از ترس آنكه مبادا پس از سررسيدن مهلت وعده حمايت امپراطور، در روز ۶ ماه مه، ماموران امپراطور در صدد دستگيري لوتر برآيند، به رغم تمايل لوتر، تصميم گرفت وي را طي يك حمله ساختگي در بين راه برباید و در دژ وارتبورگ پنهان كند.

در روز ۶ ماه مه امپراطور پيش نويس فرمان ورمس، را كه به دست آلئاندرو تهيه شده بود، در ديت مطرح كرد. در اين قطعنامه، لوتر متهم شده بود كه:

زناشويي را ملوث كرده، اعتراف به گناه را از اعتبار انداخته، و جسم و خون خداوند ما را منكر شده است.

آيينهاي مقدس را به ايمان كسي كه در اين آيينها شركت ميجويد، واگذار كرده است. او، با انكار آزادي اراده انسان، بيدين شده است. اين مرد ديو سيرت، در نقاب رهبانيت، خطاهاي از دين برگشتگان پيشين را نيز خطاهاي تازهاي بر آنها افزوده است. او منكر اين است كه پاپ مفتاح آسمانها را به دست دارد; و مسيحيان را تشويق ميكند كه دست خويش را به خون روحانيان بيالايند. تعليمات وي نتيجهاي جز عصيان و سركشي، تفرق و جدايي، جنگ و كشتار، غارتگري و نابودي مسيحيت در بر ندارد. او چون جانور درندهاي زندگي ميكند، فرمانهاي پاپ را آتش ميزند، و تكفير مقامات كليسايي و قدرت فرمانروايان را خوار و ناچيز ميشمارد. زيان او براي نظم اجتماع بيش از زياني است كه به قدرت كليسا ميزند. ما براي آنكه وي را از كجروي باز داريم، كوشش بسيار كرديم، ولي او جز ((كتاب مقدس)) معيار و مرجعي براي ايمان خويش نميشناسد و آن را به دلخواه خويش تعبير ميكند. ما بيست و يك روز به او مهلت داديم، كه از ۱۵ آوريل آغاز ميشود. ... پس از انقضاي اين مدت، كسي مجاز نيست وي را پناه دهد. پيروان او نيز بايد محكوم شوند.

كتابهاي وي بايد از خاطره‌ها زدوده شوند.

دو روز پس از طرح فرمان لئو دهم حمايت سياسي خويش را از فرانسواي اول به شارل پنجم انتقال داد. ديت، كه شماره اعضاي آن اكنون با خروج بسياري از نمايندگان كاهش يافته بود، فرمان را تصويب كرد; و اين فرمان در روز ۲۶ ماه مه رسما از طرف شارل انتشار يافت. آلئاندرو خدا را سپاس گفت و دستور داد كتابهاي لوتر را، هر جا بيابند، بسوزانند.

VI- راديكالها

دوران اقامت لوتر در دژ كهن وارتبورگ، به فاصله دو كيلومتر آيزناخ بر فراز كوهي بنا شده و از نظر امپراطور و جهانيان پنهان بود، چون زندگي در زندان سپري شد. لوتر قريب ده ماه (۴ مه ۱۵۲۱ تا ۲۹ فوريه ۱۵۲۲) در يكي از اطاقهاي نيمه تاريك دژ زندگي كرد كه اثاث آن عبارت بودند از تختخواب، ميز، بخاري، و تنه درختي كه به جاي چهار پايه به كار ميرفت. چند تن سر باز مسلح از دژ نگاهباني ميكردند، ماموري محوطه داخلي آن را حراست ميكرد، و دو پسر جوان به خدمت لوتر اشتغال داشتند. لوتر به خاطر راحتي و احتمالاً تغيير قيافه، جامه رهباني را از تن به در كرد، لباس شهسواران را پوشيد، ريش

pymansetareh@yahoo.com

انبوهي گذاشت، و به نام مستعار يونكر گئورگ خوانده شد. گاهي خويشتن را با شكار جانوران در بيشه‌هاي اطراف دژ سرگرم ميكرد، ولي چون به ياد ميآورد كه ضد مسيحهاي بسياري هنوز زندهاند، از كشتن خرگوش لذت نميبرد. بيكاري و بيخوابي، و پرخوري و افراط در نوشيدن آبجو، وي را فربه و ناتوان كرده بود. لوتر، چون اشرافزادگان آلماني، كج خلقي و بددهني ميكرد و چنين مينوشت: ((سوختن در آتش براي من گواراتر از پوسيدن در گوشه عزلت است. ... ميخواهم در ميان مبارزه باشم. آتش خشم شارل فرو نشيند. با وجود اين، شارل هرگز درصدد برنيامد لوتر را دستگير و زنداني كند.

شك و ترديد، در انزوا، آرامش انديشه و وجدان را از لوتر سلب كرده بود. از خود ميپرسيد: آيا ممكن است تنها او حقيقت را دريافته باشد و همه فقيهان و متشرعين در اشتباه باشند آيا سزاوار است كه وي اقتدار كيش حاكم را درهم كوبد آيا اصل قضاوت انفرادي زمينه ساز انقلاب و مرگ قانون نيست اگر حكايتهاي كوتاهي را كه لوتر در مجموعه داستانهايش نوشت باور داشته باشيم، در آن دژ صداهايي او را آشفته ميكردند و ميپنداشت كه ديوها با وي سخن ميگويند. ميگفت كه چند بار شيطان را ديده است و يك بار شيطان بر سر و صورت وي گردو ميانداخت. به روايت داستان معروفي، يك بار لوتر از جاي برجست و دواتش را به سوي شيطان پرتاب كرد، ولي دوات به او نخورد. براي آنكه از اين وسوسه‌ها بركنار ماند، خويشتن را با نوشتن نامه‌هايي به دوستان و دشمنان، تاليف رسالات ديني، و ترجمه كتاب عهد جديد به زبان آلماني سرگرم ميكرد. يك بار هم با شتاب به ويتنبرگ سفر كرد تا انقلاب را سر و سامان بخشد.

دفاعهاي بيباكانه لوتر در ديت ورمس و زنده ماندن او پيروان وي را جريتر ساخته بود. در ارفورت، دانشجويان، صنعتگران، و دهقانان با اماكن عمومي تاختند، چهل كليساي روستايي و چند كتابخانه و استاد مربوط به اجاره زمين را از بين بردند، و اومانيستي را از پاي درآوردند (ژوئن ۱۵۲۱) در پاييز همان سال پرهيجان، فرايارهاي آوگوستينوسي ارفورت صومعه خويش را ترك گفتند، به پيروان لوتر پيوستند، و كليسا را ((كانون انديشه‌هاي قشري، و بيغوله مردان آزمند، پرنخوت، بيايمان، مكار، دورو، و آسايش طلب)) خواندند. هنگامي كه ملانشتون در ويتنبرگ اعتقادات پروتستانها را به صورت منظمي در كتاب اصول همگاني مباحث الاهيات تفسير ميكرد (۱۵۲۱)، استاد همكار وي، كارلشتات، اظهار داشت كه بايد مراسم قداس به زبان مردم آلمان برگزار شود، نان و شراب آيين قرباني مقدس بدون اعتراف لفظي به گناه و روزهداري مقدماتي به مومنان داده شوند، پيكرهاي ديني از كليساها برچيده شوند، و روحانيان اعم از راهب و كشيش آزاد زناشويي كنند. خود وي در چهلسالگي با دختر پانزدهسالهاي زناشويي كرد و، بدين سان، راه را براي زناشويي روحانيان ديگر هموار ساخت (۱۹ ژانويه ۱۵۲۲) لوتر زناشويي همكار خويش را صحه گذاشت، ولي در همان هنگام نوشت: ((اي داد! آيا همشهريهاي ويتنبرگي ما دختران خود را به راهبان خواهند داد)) متعاقب آن، لوتر رساله درباره سوگندهاي رهباني را براي شپالاتين فرستاد (۲۱ نوامبر ۱۵۲۱) كه در آن از انكسار سوگندها دفاع كرده بود. از آنجا كه اين رساله بيش از اندازه رك و بيپرده نوشته شده بود، شپالاتين چاپ آن را به تعويق انداخت. لوتر در اين رساله غرايز جنسي را خوانده و اظهار نظر كرده بود كه سوگند تجرد راهبان چون دامي است كه شيطان براي آلودن انسان به گناه در راه وي گسترده است. سالها سپري شد تا خود لوتر نيز زناشويي كرد; ولي ظاهرا تعلل وي در زناشويي تاثيري در آغاز انقلاب ديني آلمان نداشت.

آتش انقلاب همچنان زبانه ميكشيد. در روز ۲۲ سپتامبر ۱۵۲۱، ملانشتون آيين تناول مراسم قداس را به دو صورت بر پا داشت; و بدين سان اوتراكيان بوهمي به آرزوي ديرين خويش رسيدند. در روز ۲۳ اكتبر، اجراي مراسم قداست در صومعه لوتر متوقف شد. در روز ۱۲ نوامبر، سيزده تن از راهبان صومعه خود را ترك گفتند و زناشويي كردند. اندك زماني پس از آن، نيمي از راهبان آلماني به آنان تاسي جستند. در روز ۳ دسامبر، گروهي از دانشجويان و اهالي شهر با كارد به كليساي بخش ويتنبرگ تاختند، كشيشان را از محرابها راندند، و جمعي از مومنان را كه در برابر پيكر مريم عذرا نماز ميخواندند سنگباران كردند. روز بعد، چهل تن از دانشجويان، محرابهاي صومعه فرانسيسيان را در ويتنبرگ ويران كردند. در همان روز، لوتر، كه هنوز در خفا ميزيست، پنهاني به شهر آمد و زناشويي راهبان را تاييد

pymansetareh@yahoo.com

كرد، ولي روحانيان و مردم را از خشونت برحذر داشت و گفت: ((گرچه اعمال زور هميشه مذموم نيست، ولي مستلزم تجويز مقامات رسمي است.)) بامداد روز بعد، لوتر به وارتبورگ بازگشت.

اندكي بعد لوتر رسالهاي به نام اندرز صادقانه به همه مسيحيان براي بازداشتن آنان از طغيان و سركشي نوشت و براي طبع و نشر نزد شپالاتين فرستاد. لوتر از آن بيمناك بود كه اگر انقلاب ديني شتاب زيادي به خود بگيرد يا به جنگ طبقاتي مبدل شود، نجبا را از خود روگردان سازد، و در نتيجه به ناكامي انجامد. ولي نخستين صفحات اين رساله، به علت تشويق به قيام و توسل به نيروي قهريه، مورد نكوهش قرار گرفت:

قيام خطرناكي قريبالوقوع مينمايد و در صورت وقوع چنين قيامي ممكن است كشيشان، راهبان، اسقفان، و همه روحانيان كشته يا تبعيد شوند. مگر آنكه مجدانه به اصلاح خويش همت گمارند. زيرا بار محروميت مالي و جسمي و روحي بر دوش مردم سنگيني ميكند و آنان را براي قيام آماده ساخته است. مردم ديگر قادر و مايل نيستند بار اين محروميت را بر دوش كشند، و هر آن ممكن است دهقانان، همان گونه كه تهديد ميكنند، با چوب و چماق و خرمنكوب بلوايي برپا سازند. من از اينكه ميبينم ترس و وحشت روحانيان را فرا گرفته است خرسندم. شايد اينان به خود آيند و از ستمگري دست بكشند.... هر گاه ده تن روحاني ميداشتم و چندان مورد عنايت خداوند قرار ميگرفتم كه آنان را با تسليم به مرگ يا با قيام عمومي به سزاي اعمالشان برسانم. هر ده تن را در راه آزادي دهقانان ستمكش فدا ميكردم.

شورش منطق ندارد و بيگناهان بيش از تبهكاران از آن زيان ميبرند از اين روي، هر شورشي، هر چند هم كه هدف آن معقول و موجه باشد، ناپسند است. زيانهاي ناشي از شورش هميشه بيش از ثمره اصلاحاتند... هر گاه توده مردم سر به شورش بر ميدارند، خوب را از بد تميز نميدهند، مقصد مشخصي ندارند، و در نتيجه بيدادگري هراس انگيزي جامعه را فرا ميگيرد.... من هميشه با قربانيان شورش همدرد بوده و هستم.

انقلاب كم و بيش به آرامي ادامه يافت. در روز عيد ميلاد مسيح سال ۱۵۲۱ مراسم قداس در كارلشتات با جامه غيرمذهبي و به زبان آلماني بر پا شد و از حاضران دعوت به عمل آمد تا با در دست داشتن نان فطير و نوشيدن از جام مخصوص مراسم، برادري خود را اعلام دارند. در همان زمان، گابريل تسويلينگ، از پيشوايان جامعه آوگوستينوسيان، مردم را ترغيب كرد كه تصاوير ديني را در آتش بريزند و محراب كليساها را در همه جا ويران كنند. در روز ۲۷ دسامبر، ((پيامبراني)) كه از تسويكاو رسيده بودند آتش انقلاب را دامن زدند; تسويكاو بزرگترين شهر صنعتي آلمان بود. با جمعيت انبوهي كارگر بافنده، كه صاحبان صنايع بر آن حكومت ميكردند. قيام مسلحانه تابوريان در بوهم در ميان كارگران اين شهر جنب و جوشي سوسياليستي پديد آورده بود. توماس مونتسر كه كشيش كليساي سنت كاترين، وابسته به كارگران بافنده، بود مظهر آمال كارگران و از پشتيبانان سرسخت اصلاح ديني به شمار ميرفت. تعليم لوتر، مبني بر اينكه كتاب مقدس يگانه مرجع و تكيهگاه ايمان است، اين پرسش را پيش آورده بود كه چه كسي صلاحيت دارد مضامين اين كتاب را تفسير كند. مونتسر و دو تن از ياران وي نيكولاس شتورخ بافنده و ماركوس شتوبنر دانشمند - مدعي بودند كه تعبير كتاب مقدس تنها در صلاحيت آنان است، زيرا از روحالقدس الهام گرفتهاند. سه تن ((پيامبر)) نامبرده ادعا ميكردند كه روح خداوند به آنان آموخته است كه غسل تعميد قبل از رسيدن به بلوغ جايز نيست، زيرا آييهاي مقدس در صورتي سودمندند كه انسان داراي ايمان باشد، و از كودك نميتوان انتظار ايمان داشت. اينان پيشگويي ميكردند كه عمر جهان بزودي به سر خواهد رسيد و در اين فاجعه همه بيدينان، بويژه كشيشان اصيل آيين، نابود خواهند شد. از پي آن، خداوند بر اساس نظم اشتراكي بر جهان فرمان خواهد راند. به سال ۱۵۲۱، شورش كارگران بافنده در هم شكست و سه ((پيامبر)) نامبرده از شهر تبعيد شدند. مونتسر به پراگ رفت، و پس از آنكه از اين شهر نيز رانده شد، در آلشتت، از شهرهاي ساكس، به كشيشي كليسايي منصوب گشت. شتورخ و شتوبنر نيز به ويتنبرگ رفتند و در غياب لوتر در ملانشتون و كارلشتات تاثير مثبتي ايجاد كردند.

pymansetareh@yahoo.com

در روز ۶ ژانويه ۱۵۲۲، جامعه آوگوستينوسي در ويتنبرگ بكلي منحل شد. در روز ۲۲ ژانويه همان سال، ياران كارلشتات، كه در انجمن شهر اكثريت داشتند، فرمان دادند كه همه تصاوير ديني از كليسا برچيده شوند و مراسم قداس جز به شكل سادهاي كه كارلشتات پيشنهاد كرده است در كليساها برگزار نشود. كارلشتات دستور داد كه چون ديگر تصويرها از كليساها برچينند، و مانند مسيحيان قديم موسيقي را در آيينهاي مذهبي كليساها ممنوع كرد و گفت: ((آهنگهاي نشئت آور ارگ انديشه انسان را به اين جهان برميگرداند و، هنگامي كه بايد در فكر رنجها و مصايب مسيح فرو رويم، خاطره پوراموس و تيسبه را در ذهن ما زنده ميسازد... ارگها و ترومپتها و فلوتها را به تماشاخانهها بسپاريد.)) چون گماشتگان شوراي شهر در برچيدن تصاوير از كليساها كوتاهي كردند، پيروان كنارلشتات به كليساها ريختند و تصاوير ديني و پيكرههاي مسيح مصلوب را از ديوارها بركندند و كشيشاني را كه در برابر آنان ايستادگي ميكردند سنگباران كردند. كارلشتات با آنكه خود مردي فاضل و دانشمند بود، به پيروي از نظريه پيامبران تسويكاو مبني بر اينكه خداوند همچنانكه در كتاب مقدس سخن گفته است با مردم نيز مستقيما سخن ميگويد و با ساده دلان از راه دل و جان بيشتر سخن ميگويد تا با خواص از راه زبان و كتاب، اعلام داشت كه مدرسه و مطالعه مخل ايمان است و مسيحيان واقعي بايد از كتاب و آموزش دوري جويند و با پيشهوري و برزگري در بيسوادي زيست كنند. يكي از پيروان كارلشتات به نام گئورگ مور، از تدريس دست كشيد و به والدين سفارش كرد كه فرزندانشان را از مطالعه باز دارند. گروهي از دانشجويان به تاثير افكار وي دانشگاه را ترك گفتند و براي اشتغال به حرفههاي دستي به خانههايشان بازگشتند.

لوتر از بيم آنكه مبادا، همچنانكه مخالفانش پيش بيني ميكردند، با از ميان رفتن قدرت و مركزيت كليسا نظم اجتماع از هم بپاشد، با ناديده گرفتن تحريمهاي امپراطور و نصايح فردريك، نهانگاه خويش را ترك گفت و با جامه كشيشي و فرق تراشيده به ويتنبرگ شتافت. وي، طي هشت موعظهاي كه از روز ۹ مارس ۱۵۲۲ در اين شهر ايراد كرد، دانشگاهيان، اهل كليسا و ساكنان شهر را به حفظ نظم و آرامش فراخواند و مردم را از اعمال زور برحذر داشت; خود او فقط و فقط با نوك قلم ميليونها تن را آزاد ساخته بود. لوتر در مواعظ خويش به ساكنان ويتنبرگ گفت: ((از من پيروي كنيد، من نخستين كسي بودم كه خداوند براي ارائه خواست خويش به شما برگزيد; از اين روي، با ارتكاب اين اعمال، بيآنكه با من مشورت كرده باشيد، دچار اشتباه شدهايد... گمان مبريد كه با امحاي چيزهايي كه مورد سو استفاده واقع ميشوند ميتوانيد سو استفاده را ريشهكن كنيد. ممكن است مردي از شراب و زنان استفاده ناشايست كند، در اين صورت آيا بايد شراب را تحريم كرد و زنان را نابود ساخت روزگاري مردم ماه و خورشيد و ستارگان را ميپرستيدند. از اين روي، آيا بايد آسمان را از وجود اينها پاك ساخت)) لوتر همچنين ساكنان ويتنبرگ را از ايجاد مزاحمت براي مردمي كه به حفظ تصاوير مجسمههاي ديني، پيكرههاي مسيح مصلوب، موسيقي; و مراسم قداس به رسم كهن علاقمند بودند بر حذر داشت و گفت كه خود وي نيز به تصاوير ديني علاقمند است. وي ترتيبي داد كه مراسم قداس در برخي كليساهاي ويتنبرگ به صورت پيشين برگزار شود و در برخي ديگر تناول عشاي رباني با نان فطير تنها در محراب كناري. آنچه به نظر لوتر به آيين تناول عشاي رباني قدر و اهميت ميداد ايمان كساني بود كه در آن شركت ميجستند، نه شكل و نحوه اجراي آن.

هشت موعظه لوتر در آن هشت روز درخشانترين و مسيحيترين جنبههاي او را نمايان ساختند. لوتر تمام آينده خود را در گرو بازگرداندن نظم و آرامش به ويتنبرگ گذاشت، و در اين راه نيز توفيق يافت.
پيامبران تسويكاو كوشيدند كه لوتر را با خود همراه سازند و، براي اثبات اينكه از خدا الهام گرفتهاند، ادعا كردند كه قادرند افكار وي را بخوانند. لوتر پيشنهاد آنان را پذيرفت و پيامبران نامبرده گفتند كه لوتر قلبا با آنان همعقيده است. لوتر غيبگويي آنان را به شيطان منتسب كرد و فرمان داد كه شهر را ترك گويند.
كارلشتات نيز به فرمان شوراي شهر، كه اعضاي آن اكنون تغيير كرده بودند، از مقامات خويش معزول و كشيش كليساي اورلامونده شد و از منبر همان كليسا لوتر را به نام ((روحاني شكم پرست. و پاپ تازه ويتنبرگ)) به باد دشنام گرفت. كارلشتات پيش از كويكرها، كه دو قرن بعد پديدار شدند جامه روحانيت را به دور افكند و نيمتنه ساده خاكستري به تن كرد، از همه القاب و عناوين چشم پوشيد، از پيروانش خواست كه وي را ((برادر آندرئاس)) بخوانند، از دريافت مزد كشيشي سر باز زد و هزينه زندگي را با شخم زدن زمين فراهم كرد، دعا را بر دارو و پزشكي ترجيح داد، چندگاني در زناشويي را با تعاليم كتاب مقدس

pymansetareh@yahoo.com

سازگار خواند، و فقط جنبه صوري آيين قرباني مقدس را حفظ كرد. لوتر، به درخواست فردريك، براي پاسخگويي به دعاوي كارلشتات به اورلامونده رفت، ولي ساكنان اورلامونده وي را سنگسار كردند و از شهر خويش راندند. وقتي شورش دهقانان سركوب شد، كارلشتات از بيم آنكه مبادا به جرم تحريك تحت تعقيب قرار گيرد، به لوتر پناه آور و پذيرفته شد. اين راديكال خسته، بعد از مدتها سرگرداني، در دانشگاه بال به استادي استخدام شد و سرانجام، به سال ۱۵۴۱، در همين شهر بآرامي، در يك فضاي دانشگاهي، چشم از جهان فرو بست.

VII- مباني ايمان

لوتر به عنوان يك كشيش و يك استاد روش ناهمگون خود را در كليسا و دانشگاه ادامه داد. فردريك سالي ۲۰۰ گيلدر (۵,۰۰۰ دلار) مستمري براي او مقرر كرده بود، و دانشجوياني كه بر پاي درس وي مينشستند نيز هر يك به فراخور توانايي خويش مبلغ ناچيزي به او ميپرداختند. لوتر با راهب ديگري كه او نيز چون خود وي جامه غيرمذهبي به تن داشت، در صومعه راهبان آوگوستينوسي ميزيست و دانشجويي به خدمت وي اشتغال داشت.

خود وي از اشتغالات سنگينش در اين سالها چنين ياد ميكند: ((رختخواب من، كه عرق آلوده بود، در سراسر مينهادم كه به ياد زندگي آشفتهام نبودم.)) كار سنگين اشتهاي وي را افزونتر كرده بود، چنانكه مينويسد: ((چون كوليها ميخورم و مانند آلمانيها ميآشامم. خداي را سپاس باد، آمين.)) با تهور به زبان ساده و با حرارت سخن ميگفت كه سخنان وي شنوندگان را مجذوب ميكردند. تفريحي جز بازي شطرنج و نواختن فلوت نداشت; ليكن خوشترين ساعات زندگي وي هنگامي بود كه هواخواهان پاپ را به باد حمله و دشنام ميگرفت. لوتر بيگمان سرسختترين و شكستناپذيرترين مرد مبارز تاريخ است. نوشتههاي او تقريبا همگي ستيزهجويانه، عتابآميز، و در همان حال آميخته به مزاح است. لوتر اجازه داده بود كه مخالفانش آثار خويش را براي استفاده چند تن اديب، به زبان برتر لاتيني، منتشر سازند. خود وي نيز، هرگاه كه روي سخنش با جهان مسيحيت بود، عقايد خويش را به زبان لاتيني مينوشت، ولي بيشتر نامههاي انتقادي او به زبان آلماني نوشته شده بودند و يا فورا از لاتيني به زبان آلماني برگردانيده ميشدند، زيرا انقلابي كه وي رهبري ميكرد انقلاب ملي بود. در ميان نويسندگان آلمان كسي را نميشناسم كه آثارش از نظر استحكام و روشني سبك نگارش، بيپروايي و تندي سخن، تشبيهات و استعارات دلپسند، و كلمات عاميانه مردم آلمان با نوشتههاي لوتر برابري كنند.

لوتر از فن چاپ، كه تازه پا به عرصه هستي نهاده بود، به نحو موثري استفاده كرد و، در واقع، نخستين كسي بود كه ماشين چاپ را وسيله جنگ و اشاعه فكر قرار داد. در آن روزگار كه هنوز روزنامه و مجلهاي وجود نداشت، كتاب، رساله، و نامههاي خصوصي يگانه وسيله نشر افكار به شمار ميرفتند. از بركت عصيان لوتر، شماره كتابهاي چاپي آلمان از ۱۵۰ جلد در سال ۱۵۱۸ به ۹۹۰ جلد در سال ۱۵۲۴ رسيد. چهار پنجم اين كتابها به پشتيباني از جنبش اصلاح ديني لوتر نوشته شده بودند. در روزگاري كه كتابهاي اصيل آيينان بسختي به فروش ميرفت، كتابهاي لوتر در زمره كثيرالانتشارترين مطبوعات آلمان جاي داشت. اين كتابها، علاوه بر كتابفروشيها، به دست كتابفروشان دوره گرد و دانشجويان به مردم عرضه ميشدند، تنها در يك نمايشگاه در شهر فرانكفورت ۱۴۰۰ نسخه از كتابهاي لوتر به فروش رفتند. حتي در پاريس سال ۱۵۲۰ كتابهاي لوتر از هر كتاب ديگري بيشتر خريدار داشتند. از سال ۱۵۱۹، كتابهاي لوتر به كشورهاي فرانسه، ايتاليا، اسپانيا، هلند و انگلستان صدر ميشدند. در سال ۱۵۲۱، اراسموس نوشت: ((كتابهاي لوتر در همه جا و به هر زباني به چشم ميخوردند. شور و هيجاني كه لوتر در ميان مردم برپا ساخته باورنكردني است.)) اهتمام مصلحان ديني به نشر كتاب، كانون مطبوعات را از جنوب به شمال اروپا منتقل كرد. اختراع فن چاپ جنبش اصلاح ديني را پديد آورد; گوتنبرگ زمينه را براي پيدايش لوتر فراهم ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

برجستهترين اثر لوتر ترجمه آلماني كتاب مقدس است. كتاب مقدس قبل از آن هجده بار به زبان آلماني ترجمه آلماني برگردانيده شده بودند، مغلوط و از نظر انشا و عبارت پردازي ناپسند بودند. ترجمه كتاب مقدس از متن اصلي كار دشواري بود. در آن زمان هنوز واژهنامه عبري و يوناني به زبان آلماني موجود نبود; هر صفحه كتاب مقدس شامل صدها نكته مبهم بود كه درك و تعبير آنها كار مترجمان را دشوار ميكرد; و از اينها گذشته، زبان آلماني هنوز خام و نارس بود. لوتر براي ترجمه كتاب عهد جديد از متن يوناني كتاب، كه به انضمام ترجمه لاتيني آن در سال ۱۵۱۶ به دست اراسموس تنقيح شده بود، استفاده كرد. ترجمه اين بخش كتاب مقدس در سال ۱۵۲۱ به پايان رسيد و سال بعد انتشار يافت. لوتر پس از دوازده سال تلاش فرساينده، به ياري ملانشتون و چند تن از دانشمندان يهودي، كتاب عهد قديم را نيز به آلماني برگردانيد. اين ترجمهها، با همه نقايص خود، اهميتي تاريخي دارند; زيرا ادبيات آلمان را رونق بخشيدند و زبان ساكس عليا را زبان ادبي آلمان ساختند. با اين وصف، ترجمههاي لوتر، از آنجا كه عمدا به زبان توده مردم نوشته ميشدند، فاقد ارزش ادبي بودند. خود وي اين شيوه نگارش را بدين گونه توجيه كرده است: ((سزاوار نيست ما زبان آلماني را چون چهارپايان از نامههاي لاتيني بياموزيم. اين زبان را بايد از مادران در خانههايشان، از كودكان در كوچهها، و از مردم معمولي در بازارها آموخت... و هنگام ترجمه از آنان ياري جست; تنها در اين صورت است كه مردم ما را در خواهند يافت و خواهند دانست كه به زبان آلماني با آنان سخن ميگوييم.)) از اين روي، ترجمه لوتر همان اثر را در آلمان بخشيد كه ترجمه كتاب مقدس، صد سال بعد، در زمان پادشاهي جيمز در انگلستان بر جاي نهاد. ترجمههاي لوتر زبان آلماني را زنده كردند و هنوز از برجستهترين آثار منثور ادبيات آلمان به شمار ميروند. از زمان حيات لوتر، صد هزار نسخه از ترجمه كتاب مقدس وي در ويتنبرگ، و مقداري نيز به صورت غير مجاز در نقاط ديگر به چاپ رسيدند. اين كتاب، با آنكه در براندنبورگ، باواريا، و اتريش تحريم شده بود، بيش از هر كتابي در آلمان انتشار يافت. ترجمه كتاب مقدس زبانها و ادبيات بومي را دوشادوش جنبشهاي ملي زنده و جايگزين زبان لاتيني ساخت و اضمحلال كليساي جهاني را در سرزمينهايي كه هنوز زبان لاتيني در آنها رواج نيافته بود تسريع كرد.

لوتر پس از آنكه سالها از عمر خويش را به بررسي و ترجمه كتاب مقدس سپرد، به پيروي از نظريه قرون وسطايي اصالت الاهي كتاب مقدس، اين كتاب را مبناي ايمان و اعتقاد خود قرار داد. گر چه وي به پارهاي از سنتهاي ديني كه در كتاب مقدس نيامدهاند، مانند تعميد كودكان و برگزاري مراسم سبت در روز يكشنبه، ايرادي نداشت، به كليسا اجازه نميداد عقايد و فرايضي چون اعتقاد به برزخ، بخشايش گناهان با خريد آمرزشنامه، و پرستش مريم عذرا و قديسين را، كه مجوزي در كتاب مقدس ندارد، به مسيحيت ملحق كند. انتشار رساله لورنتسو والا، كه در آن ادعا شده بود سند معروف به ((عطيه قسطنطين)) كهنهترين فريب تاريخ است، ايمان لوتر خود در سال ۱۵۳۷ اين رساله را به آلماني برگردانيد. بسياري از مسيحيان حديث را ساخته بشر و فاقد اعتبار ميدانستند ولي تقريبا همه ساكنان اروپا كتاب مقدس را وحي منزل تلقي ميكردند.

لوتر عقل را نيز در برابر ايمان و وحي پروردگار سست و ناتوان مينپداشت. چنانكه مينويسد: ((ما انسانهاي درمانده... گستاخانه برآنيم كه عظمت شگفتيهاي غير قابل ادراك خدا را در يابيم... ما، چون موشهاي كور با ديدگان نابينا به پرتو شكوه آفريدگار مينگريم.)) لوتر سپس اضافه ميكند كه انسان نميتواند هم كتاب مقدس و هم عقل را بپذيرد، زيرا اين دو را باهم سازگاري نيست.

تمام موارد ايمان مسيحي كه خداوند بر ما مكشوف ساخته است، در ترازوي عقل، ممتنع، بيمعني و نادرستند.

چه امري (از نظر عقل ناقص و فريبكار ما) بيمعنيتر و ممتنعتر از اين كه مسيح هنگام آخرين شام گوشت و خون خويش را، براي خوردن و آشاميدن، به ما بدهد... يا مردگان در واپسين روز از گور برخيزند يا اينكه مسيح، فرزند خدا، در رحم مريم عذرا جاي گيرد، از او تولد يابد، به سن مردي برسد، و سرانجام با درد و رنج بر صليب جان سپارد ... عقل بزرگترين دشمن ايمان است ... و معروفترين روسپي شيطان. ...

pymansetareh@yahoo.com

روسپيي كه زخمهاي جرب و خوره سراپاي وي را پوشانيده‌اند. او را با همه فرزانگيش به زير پابيفكنيد لگدمال كنيد... و بر چهره‌اش فضله بپاشيد... و در حوضچه تعميد غرقش كنيد.

لوتر فيلسوفان مدرسي را، كه آنهمه سرسپرده عقل بودند و ميكوشيدند اصول دين مسيح را با عقل به ثبوت رسانند و مسيحيت را با فلسفه ارسطو ((ملعون، خودبين و مشرك حيلهگر)) سازش دهند، سرزنش و تقبيح ميكرد.

با اين وصف، خود لوتر در دو مورد از عقل پيروي كرد: يكي آنكه، به جاي تشريفات مذهبي، موعظه را مركز تعليمات ديني قرار داد; و ديگر آنكه، در نخستين روز قيامش، اعلام داشت كه هر مومني حق دارد اسفار كتاب مقدس را شخصا و بدون وساطت كليسا تعبير كند. لوتر مطابقت مضمون اسفار كتاب مقدس با تعاليم مسيح را معيار اصالت و اعتبار آنها ميشناخت و ميگفت: ((هر يك از اسفار كتاب مقدس كه مضمون آن با تعاليم مسيح ناسازگار است، گرچه به دست پطرس حواري يا بولس حواري نوشته شده باشد، از خدانيست... هر آنچه با تعاليم مسيح سازگاري دارد، ولو از يهودا، پيلاطس، يا هرودس بر جاي مانده باشد، وحي خداست.)) از همين روي، وي براي رساله يعقوب كه مضمون آن با عقيده بولس حواري، درباره برائت از گناه به ياري ايمان، مغايرت داشت ارزشي قايل نبود و آن را ((رساله پوشالي)) ميخواند. رساله به عبرانيان نيز، از آن جهت كه توبه را پس از تعميد معتبر نميشمارد (و موييد عقيده آناباتيستهاست) نزد لوتر اعتباري نداشت. لوتر مكاشفه يوحناي كتابي نامفهوم، متضمن وعد و وعيدهاي بي سروته، و از نظر رسالت بيارزش ميشمرد. ميگفت: ((سومين كتاب اسدراس را به رود الب خواهيم افكند.)) منتقدان متاخر اين كتاب بيشتر نظريات لوتر را درباره كتاب مقدس، عليرغم منطق از هم گسيختهاش، صايب و بجا تلقي كردهاند. لوتر گفته است: ((هيچ يك از تعاليم پيامبران در آن زمان به صورت نوشته درنيامدهاند; شاگردان و پيروانشان سخنان آنان را گرد آوردهاند... كتاب امثال سليمان اثر سليمان نيست.)) مخالفان كاتوليك لوتر نظريات وي را درباره كتاب مقدس غرض آلود و يكطرفه ميپنداشتند و پيشگويي ميكردند كه انتقادات وي موجب خواهد شد كه منتقدان ديگر نيز اصالت ساير اسفار كتاب مقدس را انكار كنند، و در نتيجه از كتاب مقدس اثري كه مبناي ايمان باشد بر جاي نخواهد ماند.

لوتر، جز در مواردي كه اشاره شد، كتاب مقدس را، به طور مطلق و لفظ به لفظ، اصيل و وحي الاهي ميدانست.

ميگفت: اگر داستان يونس و ماهي در كتاب مقدس نبود، بدان چون افسانه پوزخند ميزدم. درباره داستانهاي باغ عدن و مار، و يوشع و خورشيد نيز عقيده مشابهي داشت. با اينهمه، معتقد بود كه چون كتاب مقدس وحي آسماني است، اين داستانها را همراه ديگر روايات آن بايد قطعي و واقعي شمرد. تعبير استعاري اراسموس و ديگران از داستانهاي كتاب مقدس، به منظور تطبيق آنها با موازين عقلي، به نظر لوتر نوعي خداناشناسي محسوب ميشد. خود وي چون به جاي فلسفه در پناه ايمان به مسيح (آن گونه كه در انجيل تجلي كرده است) به آرامش روحي دست يافته بود، به كتاب مقدس چون آخرين پناهگاه خويش مينگريست. در مقابل اومانيستها، كه به آثار كلاسيك روزگار بتپرستي دل بسته بودند، لوتر كتاب مقدس را نه ساخته انديشه انسان، بلكه موهبت الاهي براي دلداري بشر ميشمرد و ميگفت: ((اين كتاب، بمراتب بيش از آنكه از عقل انسان ساخته است، به ما ميآموزد كه چگونه ايمان و اميد و نيكخواهي را ببينيم و احساس كنيم و به آنها تمسك بجوييم; و هنگامي كه شيطان ما را در سر پنجه خويش ميفشارد، كتاب مقدس به ما ميآموزد كه چگونه اين فضيلتها تاريكي و ظلمت را ميزدايند; و چگونه پس از زندگي پست و ناچيز ما در اين جهان، زندگي ديگري هست كه جاودانه است.)) چون از او پرسيدند كه به چه دليل كتاب مقدس وحي خداست، بسادگي پاسخ داد: ((تعليمات آن; زيرا جز مرداني كه از خدا الهام گرفته باشند كسي نميتواند چنين ايمان ژرف و تسلي بخشي را بنيان نهد.))

VIII- الاهيات لوتر گرچه لوتر

pymansetareh@yahoo.com

الاهيات خويش را بر مفاهيم لفظي كتاب مقدس بنيان نهاده بود، ادراكات ملي گرايي لوتر از وي فردي متجدد ساخته بود; ولي الاهيات او به عصر ايمان تعلق داشت. قيام وي بيشتر بر ضد سازمان و آيينهاي كليسا بود تا عليه اعتقادات كاتوليكها. بيشتر اين اعتقادات هم تا پايان عمر با لوتر باقي ماندند. او حتي در عصيان خود نيز بيشتر از هوس و ويكليف پيروي كرد تا از مشي تازهاي، لوتر نيز مانند آنان كتاب مقدس را تنها راهنماي ايمان ميدانست و نقش پاپها، و شوراها، و سلسله مراتب كليسايي را نفي ميكرد; مانند آنان پاپ را ضد مسيح ميخواند; و مانند آنان از حمايت دولت محلي برخوردار بود. رشتهاي كه ويكليف را به هوس و لوتر ميپيوندد نمودار تحول ديني اروپا از قرن چهاردهم تا شانزدهم است. اين رشته از نظر الاهيات به انديشههاي آوگوستينوس ميرسيد كه به تقدير ازلي و رحمت الاهي اعتقاد داشت; انديشههاي خود آوگوستينوس نيز مبتني بودند بر رسالههاي بولس حواري كه هرگز شخصا مسيح را نديده و نشناخته بود. با نشئت و گسترش نهضت پروتستان، بيشتر مواريث تمدن روزگار قبل از مسيح مسيحيت را ترك گفت; جنبههاي يهودي مسيحيت بر جنبههاي يوناني آن چيره شدند; پيامبران يهودي بر ارسطوي فيلسوفان مدرسي و افلاطون اومانيستها غالب آمدند; بولس سرنوشت عيسي را به كفاره گناهان حضرت آدم مبدل كرد كه اين كاري است كه بيشتر در خط پيامبران است تا حواريون; كتاب عهد قديم كتاب عهد جديد را تحتالشعاع قرارداد; و سايه يهوه سيماي مسيح را در تاريكي فرو برد.

لوتر خدا را آنچنان ميشناخت كه پيامبران يهود تصوير كرده بودند. گرچه وي با آب و تاب از فيض و رحمت الاهي سخن ميگفت، از نظر او آفريدگار همان خداي انتقامجوي يهود بود، و مسيح نيز داور نهايي. او درباره درستي و اصالت داستانهاي عهد قديم شبههاي به خود راه نميداد و ميپنداشت كه آفريدگار تقريبا همه جهانيان را گرفتار طوفان ساخته، سدوم را به آتش كشيده، و با يك دم خشمگين و يك حركت انگشت سرزمينها و ملتها و امپراطوريها را نابود كرده است. وي همچنين عقيده داشت كه ((خداوند تنها معدودي از مردم را براي رستگاري برگزيده و بيشتر آنان را به لعنت ابدي گرفتار كرده است.)) با اشاعه اين انديشهها افسانه وساطت مريم عذرا براي كاهش مجازات انسان از يادها رفت و جاي خود را به اين هراس سپرد كه همه گنهكاران در واپسين داوري كيفر خواهند ديد. همراه آن، اين افسانه نيز بر سر زبانها افتاد كه خداوند جانوران درنده، حشرات موذي، و زنان تبهكار را مامور مجازات گنهكاران كرده است. گاهي نيز لوتر اين انديشه را در سر ميپروراند كه ما از خدا، جز اينكه وي را عقل كل بدانيم، آگاهي چنداني نداريم. روزي به عالم الاهي جوان و مصدعي كه از او پرسيده بود خداوند قبل از آفرينش كاينات چه ميكرد پاسخ داد ((سرگرم بناي دوزخ براي كسان گستاخ، خايف و فضولي چون تو بود.)) لوتر بيچون و چرا به بهشت و دوزخ عقيده داشت و در انتظار بود كه عمر جهان بزودي به سر آيد. براي بودند، بهشت را جاي خوشي توصيف ميكرد كه مسكن موجودات دلانگيز بسيار، از جمله سگان ناز پرورده ((با موي زرين تابان چون سنگهاي بهادار))، است. او نيز، مانند توماس آكويناس، ارواح نيكوكار را باور داشت و آنان را موجوداتي بيجسم ميپنداشت. لوتر گاهي انسان را حد فاصل فرشتگان خوب و بد ميپنداشت و سرنوشت نهايي انسان را به اعمال و ستمگيري انسان در اين ميان نسبت ميداد; اين عقيده ظاهرا از آيين زردشت به الاهيات لوتر راه يافته بود. لوتر، چون مردم قرون وسطي، جهان را جولانگاه ديوان و اجنه و شياطين ميشمرد، معتقد بود كه اينان، با گرفتار ساختن بشر در دام وسوسه و گناه و نگونبختي، وي را به دوزخ سوق ميدهند:((شياطين بسيار در بيشهها، درون آبها، در بيابانها و در جادههاي تاريك براي آزردن مردم كمين كردهاند... گروهي از آنان نيز در ميان ابرهاي انبوه سياه جاي دارند.)) پارهاي از اين عقايد را ممكن است به تدبير آگاهانه لوتر براي ترسانيدن مردم از موجودات سماوي تعبير كرد، ولي صراحت سخن وي درباره شياطين شبههاي باقي نميگذارد كه وي شيطان را موجودي واقعي تلقي ميكردهاست; چنانكه ميگفت:((شيطان را خوب ميشناسم،)) و حتي گفتگوهاي شياطين را نقل ميكرد. گاهي براي خوشايند شيطان ني مينواخت، و زماني، براي ترساندن شيطان نگونبخت، وي را به باد دشنام ميگرفت. انديشههاي موهوم درباره شيطان چنان در ذهن وي جايگزين شده بودند كه هر گاه صداي انقباض ديوارهاي اطاقش در شبهاي سرد وي را از خواب بيدار ميكرد، با نسبت دادن اين صداها به شيطان دوباره به خواب آرام فرو ميرفت. او عوارض ناگوار و هراس انگيزي چون تگرگ، تندر، جنگ، و طاعون را به شيطان، و حوادث مطلوب را به خدا منتسب ميكرد. لوتر از آنچه ما امروز قوانين طبيعي ميناميم آگاه نبود و همه افسانههاي كهن توتوني را درباره صداهاي آزار دهنده ارواح معتبر ميشمرد. به عقيده او عقيده داشت كه شيطان

بیشتر به صورت افعي و ميمون ظاهر ميشود. اين پندار كهن را كه ديوان ميتوانند با زنان همبستر شوند و آنان را باردار سازند قبول داشت. توصيه ميكرد كودكاني را كه در نتيجه آميزش ديوان با زنان به دنيا ميآيند در آب خفه كنند. لوتر به سحر و جادو نيز اعتقاد داشت و سوزاندن جادوگران را وظيفه مسيحيان ميدانست.

بسياري از معاصران كاتوليك و پروتستان لوتر نيز چون او گرفتار اين پندارها بودند. اعتقاد به وجود شياطين، و پراكندگي آنان در همه جا، در قرن شانزدهم بيش از هر زماني در اروپا شيوع داشت، و همين اشتغال فكري درباره شيطان اثر نامطلوبي در الاهيات پروتستان بر جاي نهاد.

اعتقاد لوتر به اينكه انسان ذاتا شرير و مستعد ارتكاب گناه است، بيش از هر عاملي، فلسفه وي را تاريك و مبهم ساخت. وي معتقد بود كه انسان، در نتيجه مشابهت خود را به پروردگار از دست داده و سرسپرده غرايز و تمايلات خويشتن شده است.((كسي بالفطره مسيحي و ديندار نيست.... جهان و توده‌هاي مردم آن مسيحي نيستند و هيچ گاه نيز مسيحي نخواهند بود...

شريران هميشه بيش از پاكدلان و خداپرستانند.)) حتي كارهاي ناپسند متقيان بر كارهاي پسنديده آنان غلبه دارند. زيرا انسان سرسپرده غرايز و تمايلات طبيعي خويشتن; است همان گونه كه بولس حواري گفت، ((هيچ انسان درستكاري نميتوان يافت، حتي يك تن.)) لوتر عقيده داشت كه((ما همگي فرزندان خشم و غضبيم... و اعمال و مقاصد و نيات ما، هر چند هم كه پاك و مطلوب باشند، در برابر گناهانمان ناچيزند.)) علي رغم تمام كارهاي نيك، همه ما مستحق عقوبتيم. منظور لوتر از((كارهاي نيك)) به جاي آوردن آن فرايضي بود كه كليساي كاتوليك از پيروانش انتظار داشت: روزه‌گرفتن، زيارت، گزاردن نماز براي قديسين، اجراي مراسم قداس براي مردگان، خريد آمرزشنامه، عزاداري و دادن اعانه به كليسا با وجود اين، او همه كارهاي انسان را، صرف نظر از نوع و ماهيت آنها، در نظر داشت. گرچه لوتر مقام نيكخواهي و محبت را در بهبود وضع اجتماع از نظر دور نميداشت، معتقد بود كه، حتي به ياري چنين فضايلي، انسان از رحمت و بركت ابدي آفريدگار برخوردار نخواهد شد.((انجيل اشتغال به كارهاي نيك را براي رستگاري انسان كافي نميشمارد; و بصراحت ميگويم كسي كه منكر اين مدعاست دروغ پرداز است.)) هر مقدار كار نيكي كه به دست بهترين افراد صورت گيرد نميتواند گناهان آنان را، كه در حكم هتك حرمت خداي لايتناهي است، جبران كند. تنها جانبازي نجاتبخش مسيح رنجها و مرگ پسر خدا ميتواند كفاره گناهان انسان شود; و تنها ايمان به اين كفاره است كه ما را از دوزخ رهايي ميبخشد; همان گونه كه بولس حواري به روميان گفت: ((زيرا اگر به زبان خود عيسي خداوند را اعتراف كني و در دل خود ايمان آوري كه خدا او را از مردگان برخيزانيد، نجات خواهي يافت.)) تنها همين ايمان است كه انسان را از عقوبت گناهانش معاف ميسازد و راه رستگاري را به روي وي ميگشايد.

خود مسيح گفته است:((هر كه ايمان آورده تعميد يابد، نجات يابد، و اما هر كه ايمان نياورد، بر او حكم خواهد شد.)) از همين روي،لوتر مصرا از مسيحيان خواستار بود كه، به جاي اتكا به اعمال خويش، به تقويت ايمانشان همت گمارند. مطالبي كه وي در اين باره نوشت بسياري از عالمان الاهي را برآشفتند، ولي گناهكاران را دلداري دادند:

عيسي مسيح سرفرود آورده است تا گناهكاران بار گناهان خويش را بر پشت وي نهند و بدين سان از مرگ رهايي يابند... براي متقيان چه دلداريي بالاتر از اين كه به اين ترتيب گناهان من و شما و همه جهانيان را بر دوش وي نهند تا او بار گناهان همه ما را برخود هموار سازد!... وقتي ببينيد كه وي خواهيد رست. مسيحيت جز آن نيست كه شما در همان زمان كه دستتان به گناه آلوده است احساس كنيد كه از گناه مبرا گشتهايد و بار گناهانتان بر دوش مسيح نهاده شده است همين بس كه بدانيم بره خدا گناهان جهان را بر دوش كشيده است. گناه، گرچه روزي هزار بار مرتكب زنا يا جنايت شويم، ما را از او دور نخواهد ساخت. آيا مژدهاي خوشتر از اين هست كه وقتي كسي در منجلاب گناه غوطهور است((انجيل)) به ياري

وي شتابد و گويد:ايمان و اعتقاد داشته باش; آنگاه گناهانت آمرزيده خواهند شد چون انسان به او توكل كند، گناهانش بخشوده ميشوند و ديگر مشكلي نميماند كه انسان براي گشودن آن تلاش كند.

ممكن است لوتر اين سخنان را براي دلداري كساني نوشته باشد كه از گناهان خويش هراسان و آشفتهخاطر بودند. وي بيگمان روزهايي را به ياد داشت كه در آنها گناهانش را نابخشودني ميپنداشت. ولي در اثر اين سخنان بسياري از مسيحيان گناه را ناچيز ميگرفتند و((چون تتسل معتقد بودند كه ((چون سكهاي در صندوق به صدا درآيد، گناه پا به فرار مينهد.)) لوتر در حقيقت ايمان را جايگزين اعتراف به گناه نزد كشيشان، آمرزش گناه توسط كليسا،دادن اعانه به كليسا; و خريد آمرزشنامه كرد. از آن جالبتر، توصيفي است كه لوتر پر جوش و خروش از خود گناه كرده است. ميگفت كه هر گاه شيطان در وسوسههاي خود سماجت ورزيد، بهتر آن است كه مرتكب يكي دو گناه بشويم.

با ياران خوشگذران خويش معاشرت كنيد، بنوشيد، بازي كنيد، سخنان ركيك بر زبان رانيد و خوش باشيد، انسان گاهي ناگزير است، براي ابراز انزجار خويش از شيطان، دست به گناه بيالايد و به شيطان مجال ندهد كه او را به خاطر كارهاي ناچيز، مشوش و هراسان سازد. كسي كه بيش از اندازه از گناه هراسان باشد گمراه است...

كاش ميتوانستم گناهي بيابم كه به ياري آن شيطان را گوشمالي دهم!

اين حرفهاي وسوسهانگيز و مضحك، كه لوتر ضمني و گذرا بر زبان ميآورد، موجد تعبيرات نادرست و گمراه كننده ميشدند; چنانكه گروهي از پيروان لوتر ارتكاب فحشا، زنا، و آدمكشي را ناچيز و اغماض پذير پنداشتند.

يكي از استادان پيرو لوتر ناگزير به واعظان لوتري گوشزد كرد كه، درباره برائت از گناه در پناه ايمان، كمتر سخت سخن گويند. منظور لوتر از ايمان صرفا درك روشنفكرانه از يك قضيه نبود; غرض او داشتن اعتقاد دروني به يك عقيده عملي و حياتي بود; و اطمينان داشت كه فيض و رحمت الاهي كه با مرگ نجاتبخش مسيح به انسان ارزاني شده است خلق و سيرت فرد مومن را آنچنان بهبود خواهد بخشيد كه لذت اتفاقي تن گزندي به او نميرساند و ايمان بزودي گناهكار را به سلامت روحي باز ميگرداند. لوتر صميمانه از مسيحيان خواستار بود كه به كارهاي نيك دست زنند; و تنها با اين عقيده، كه به جاي آوردن كار نيك براي رستگاري انسان كافي ((كار نيك انسان پاكدل و نيك سيرت نميآفريند، ولي از انسان پاكدل جز كار نيك سر نميزند.)) و چه عاملي خلق و نيت انسان را بهبود ميبخشد ايمان به خدا و مسيح.

از چه راهي انسان به چنين ايمان نجاتبخشي دست مييابد نه با لياقت و شايستگي خويش، بلكه به ياري موهبتي كه آفريدگار به گروه برگزيده خود، بدون توجه به استحقاق آنان، ارزاني ميدارد. همچنانكه بولس حواري، با اشاره به اينكه خداوند فرعون را براي اعمال ظلم و ستم برانگيخت، گفته است:((بنابراين، هر كه را ميخواهد رحم ميكند، و هر كه را ميخواهد سنگدل سازد)) بنا به تقدير ازلي، برگزيدگان براي نيل به سعادت اخروي انتخاب شدهاند و ديگران، بيهيچ رحمت، محكوم به عذاب ابدي جهنم هستند.

اعتقاد به لطف و شفقت خداوندي كه فقط معدودي را رستگار و باقي را به لعنت ابدي گرفتار كرده است، اوج ايمان ما ميباشد; ايمان به اينكه خداوند در لعن و عذاب ما محق است... به نظر ميرسد كه او از شكنجه انسانهاي مفلوك لذت ميبرد و بيشتر سزاوار نفرت است تا عشق اگر ميتوانستم به ياري منطق درك كنم كه چگونه خداوند رئوف و دادگر ميتواند چنين خشمگين و بيانصاف باشد، ديگر نيازي به ايمان نميماند.

ملاحظه ميكنيم كه لوتر در مبارزه با كليساي متمايل به شرك و الحاد روزگار رنسانس از قديس آوگوستينوس نيز فراتر رفت و به ترتوليانوس، كه گفته است ((باور دارم، زيرا باورنكردني است)) تاسي جست. لوتر صرفا از آن روي به تقدير ازلي اعتقاد داشت كه از نظر عقل باور نكردني بودند; با اين

pymansetareh@yahoo.com

وصف، ميپنداشت كه عقل و منطق وي را پايبند اين عقيده باورنكردني ساخته است. اين عالم الاهي، كه روزي درباره ((آزادي مسيحيان)) آن گونه داد سخن ميداد، اين زمان (۱۵۲۵)، در رساله اسارت اراده، استدلال ميكرد كه اگر خدا در همه جا حاضر و از همه امور آگاه است، بايد منشا همه اعمال، از جمله اعمال انسان، باشد; و اگر از هر پيشامدي قبل از وقوع اطلاع دارد، بنابر اين هر اتفاقي بايد آنچنان كه وي پيش بيني و مقدر كرده است روي دهد. لوتر، مانند اسپينوزا، چنين نتيجه ميگرفت كه انسان، مانند ((قطعه چوب، پاره سنگ، كلوخ يا ستون نمك، از خود ارادهاي ندارد.)) شگفتآورتر آنكه همين پيش بيني الاهي نه تنها از فرشتگان بلكه از خود خدا نيز آزادي را سلب ميكرد، زيرا او نيز بايد آنچنان عمل كند كه قبلا پيش بيني و مقدر كرده است. پيش بيني او تقدير اوست. يكي از افراطيون از عقايد لوتر نتيجه گرفت كه انسان حق دارد به ميل خويش به هر كاري دست زند: جواني برادرش را سر بريد و گناه آن را به دوش خدايي انداخت كه وي را آلت بيارادهاي در دست خويش ساخته است; و منطقداني همسرش را به ضرب لگد از پاي درآورد و بانگ برداشت كه ((خواست پدر تحقق يافته است.)) بيشتر اين نظريات را، كه الاهيات قرون وسطي نيز متضمن آنها بود لوتر با ثبات و پايداري انكارناپذيري از پيداست كه لوتر حاضر بود در صورت طرد نظريات كليساي روزگار رنسانس، از الاهيات قرون وسطي پيروي كند; براي او پذيرفتن اين نظريه كه خداوند از ازل سرنوشت مردم را مشخص و مقدر ساخته است آسانتر از آن بود كه اقتدار و مرجعيت پاپهاي ننگين و ماليات گيرنده را گردن نهد. لوتر كليسا را به، جاي سازماني تابع و پيرو نخست كشيشان، جامعهاي از مومنان به خدا و آلام مسيح ميشمرد. با وجود اين، هنگامي كه عبارات زير از خامه وي تراوش ميكردند، با پاپها همداستان گشت: ((همه كساني كه درصددند از راههايي جز طريق عيسي مسيح (مانند يهوديان، تركان، پاپ پرستان، قديسين كاذب، بدعتگذاران، و غيره) به خدا تقرب جويند، در تاريكي هولناكي رهسپارند، و از همين روي سرانجام بايد بميرند و در زير بار گناهانشان مدفون شوند.)) اين عبارات صداي پاپ بونيفاكيوس هشتم و شوراي رم (۱۳۰۲) را اينك در ويتنبرگ طنين افكن ساخته بود: ((در خارج از كليسا رستگاري نيست.)) انقلابيترين جنبه الاهيات لوتر عزل روحانيان از مقامات شامخي بود كه در كليسا به دست آورده بودند. او كشيشان را نه مجريان لازم و اجتنابناپذير آييهاي مقدس ميدانست و نه مقامات ممتازي كه بين انسان و خدا وساطت كنند، بلكه آنان را خدمتگزاراني ميشمرد كه توسط هر جماعتي برگزيده ميشوند تا خواستهاي روحي آن جماعت را برآورده كنند. لوتر همچنين عقيده داشت كه روحانيان، با زناشويي و آوردن فرزندان، هاله تقدس را، كه اينچنين به جامعه روحانيت قدرت بخشيده است، فروزانتر خواهند كرد. لوتر عقيده داشت كه روحانيان در ميان مسيحيان كه همگي برابرند ((حق تقدم خواهند داشت))، ولي هر فرد مسيحي محق و قادر است كه، به هنگام لزوم، وظايف روحانيان انجام دهد و حتي توبهكاران را از عواقب گناه معاف سازد. راهبان بايد از عزلت و كنارهگيري خودخواهانه و تن پرورانه دست بردارند و، چون ديگر مردم، زناشويي و به زور بازو زندگي كنند. مردي كه دست به كار شخم زدن است، و زني كه در آشپزخانه فعاليت ميكند، بيش از راهبي كه با تكرار اوراد و ادعيه نابخردانه و تحميق كننده وقت ميگذراند خدا را خدمت ميكند. انسان بايد در ادعيه رو به خدا آورد،نه به قديسين نيمه افسانهاي. لوتر عقيده داشت كه ستايش قديسين ارتباط دوستانه و تسلي بخش انسان زنده با مرده مقدس نيست، بلكه در حقيقت نوعي بازگشت به بت پرستي و شرك ابتدايي به شمار ميرود.

لوتر همچنين آييهاي مقدس را، كه تا آن روز وسيلهاي در دست كشيشان براي اعطاي فيض و رحمت الاهي به مومنان محسوب ميشد، كم ارج گرفت. در نزد او آييهاي مقدس قدرت معجزه آسايي نداشتند و تاثير آنها بستگي داشت به ايمان كساني كه در اين آييها شركت ميجويند. انتصاب مقامات كليسايي، تقدس زناشويي، تاييد، و تدهين نهايي، به عقيده لوتر، در شمار آييهايي بودند كه براي آنها مبنا و مجوزي در كتاب مقدس وجود نداشت، و دين تازه ميبايست اين آييها را ترك كند. آيين تعميد، از آن روي كه يحياي تعميد دهنده آن را به ميبايست پايدار بماند. لوتر درباره اعتراف به گناهان عقيده داشت كه با آنكه براي آن مبنايي در كتاب مقدس نميتوان يافت، ميتواند به قوت و اعتبار خويش پايدار بماند. لوتر آيين قرباني مقدس را از ديگر آييهاي مقدس معتبرتر ميشمرد; ولي اين پندار را كه كشيش با سخنان افسونگر خويش نان را در اين مراسم به جسم حقيقي مسيح مبدل ميسازد بيپايه و كفر آميز ميخواند. با اين وصف عقيده داشت كه مسيح در آيين قرباني مقدس حضور مييابد و نان و شراب را با ذات خويش همگوهر ميسازد. وي به جاي سحر و افسون كشيشان، آيين قرباني مقدس را، معجزه مداوم خدا ميشمرد.

pymansetareh@yahoo.com

نظريات لوتر، درباره آيينهاي مقدس، لزوم تغيير شكل و تبديل مراسم قداس به عشاي رباني و اعتقاد او به اينكه آمرزش نه با انجام دادن كارهاي نيك بلكه در سايه ايمان ميسر است، قدرت روحانيان را در شمال آلمان متزلزل كردند. مخالفت او با دادگاه‌هاي مذهبي و قوانين مدون كليسايي اضمحلال قدرت كشيشان را تسريع كرد. در اروپاي پيرو لوتر، دادگاه‌هاي مذهبي جاي خويش را به دادگاه‌هاي مدني سپردند و قدرت از كليسا به دولت منتقل شد. دولت انتصاب مقامات كليسايي و اداره مدارس كليسايي و موسسات خيريه صومعه‌ها را به دست گرفت و اموال كليسا را مصادره كرد. گرچه به صورت ظاهر دولت و كليسا از هم منفك شدند. اما كليسا عملا تابع و فرمانبردار دولت گشت. جنبش لوتري، كه بر آن بود تا همه شئون زندگي انسان را تابع موازين ديني سازد، بيآنكه خود بداند و بخواهد، به تفوق قوانين زميني بر زندگي انسان كه مبناي زندگي امروزي است، ياري كرد.

IX-انقلابيون

چون گروهي از اسقفان خواهان خاموش كردن لوتر و پيروانش شدند، او خطابهاي صادر كرد كه تقريبا به مثابه اعلام انقلاب بود. در رسالهاي كه لوتر به نام عليه نظام روحاني كاذب پاپ و اسقفان منتشر ساخت (ژوئيه ۱۵۲۲) نخست كشيشان را((بزرگترين گرگان)) خواند، و از همه آلمانيهاي پاكدل خواست كه آنان را بزور از مقامات خويش براندازند.

سزاوارتر است كه همه اسقفان كشته شوند و همه سازمانها و صومعه‌ها زير و رو گردند، تا اينكه روح يك تن تباه شود; اين بتپرستي و ياوه گويي اسقفان همه را به گمراهي ميكشاند. چه لزومي دارد آنان كه با دسترنج و عرق جبين ديگران زندگي را با هوا و هوس به سر ميبرند زنده بمانند... هر گاه آنان به نداي خدا گوش ميدادند و به تهذيب خويش همت ميگماشتند، خدا نيز با آنها ميبود... ولي هر گاه از فرمان خدا سرپيچند، و به تكفير و سوزاندن و كشتن مردم و اعمال زشت دارند كه مردم با قيام همگاني آنان را از روي زمين برانداز‌ند چنين پيشامدي ما را خشنود خواهد كرد. همه كساني كه با ايثار جان و مال، و با به مخاطره انداختن حيثيت خويش، اسقفان را نابود كنند. فرزندان گرامي خدا و مسيحيان حقيقيند.

لوتر اكنون، همچنانكه با كليسا درافتاده بود، با دولت نيز دست و پنجه نرم ميكرد. وي، كه از تحريم و ترجمه كتاب عهد جديدش، در قلمرو فرمانروايان متعصب، برآشفته بود در پاييز ۱۵۲۲ رسالهاي درباره قدرت فرمانروايان سياسي و حدود فرمانبرداري از آنان انتشار داد. در رساله نامبرده لوتر بر عقيده بولس حواري در اين باره كه مسيحيان بايد از قدرتهاي سياسي فرمان برند و اين قدرتها ناشي از خواست خداست صحه نهاده بود.

اين نظريه با عقيده پيشين لوتر درباره آزادي مطلق مسيحيان وفق نميداد. وي استدلال ميكرد: كه، گرچه مسيحيان نيازي به قانون ندارند و از زور و قانون به زيان يكديگر استفاده نخواهند كرد، لازم است با تبعيت از قانون براي اكثريت غير مسيحي مردم جهان سرمشق و نمونه شوند، زيرا بدون تبعيت از قانون، طبع سركش و گنهكار بشر رشته نظم اجتماع را از هم خواهد گسيخت. با اين حال، در آنجا كه پاي روح انسان به ميان ميآيد قدرت دولت به سر ميرسد. اين فرمانروايانى كه گمان ميبرند حق دارند مطبوعات مورد نياز مردم را تعيين و معتقدات آنان را مشخص سازند كيستند.

فراموش نبايد كرد كه فرمانرواي فرزانه همواره در جهان نادر و كمياب بوده، و از آن كميابتر فرمانرواي ديندار و پرهيزكار است. اينان معمولا مردمي فرومايه و بزرگترين ابلهان بشرند. فرمانروايان و شاهزادگان، زندانبانان و دژخيمان خدايند، و آفريدگار آنان را مامور تنبيه شريران و حفظ نظم و آرامش ظاهري اجتماع كرده است. ... به ((مزمور صد و هفتم)) گوش فرا داريد كه ميگويد ((خداوند... ذلت را بر روسا ميريزد)) من براي شما به خدا قسم ميخورم كه هرگاه، بر اثر كوتاهي و خطاكاريتان، اين گفتار در حق شما تحقق يابد، گرچه چون تركان بيباك و نيرومند باشيد، تباه خواهيد گشت و ياوه سراييهايتان

pymansetareh@yahoo.com

سرنوشت شما را تغيير نخواهند داد. بيشتر اين گفتار تا كنون تحقق يافته است، زيرا... مردم اكنون به انديشه فرو رفتهاند و ... انزجار از اعمال فرمانروايان، آنان را براي قيام همگاني متشكل و آماده ساخته است... مردم نه ميتوانند و نه ميخواهند كه بيش از اين گستاخيها و ستمگريهاي شما را تحمل كنند. شاهزادگان گرامي و سروران عزيز، رفتار خردمندانه پيشه سازيد. خداوند، پيش از اين، از گناهان شما نخواهد گذشت. روزگاري كه مردم را، چون جانوران، شكار و مهار ميكرديد سپري شده است.

يكي از وزيران باواريايي بيانيه لوتر را دعوت خائنانه مردم به انقلاب خواند. دوك گئورگ از فردريك برگزيننده خواست كه از انتشار اين بيانيه ننگين جلوگيري كند; ولي فردريك تا پايان غوغا خونسردي و متانت هميشگي خويش را از دست نداد. اگر فرمانروايان و شاهزادگان آلمان نامهاي را كه لوتر به ونتسل لينك نوشته بود (١٩

pymansetareh@yahoo.com

ميگفتند ((ما بر ستمگريهاي پاپ كه شاهان و شاهزادگان را در سر پنجه خود ميفشرد، فايق آمديم; در اين صورت آيا نميتوانيم خود شاهزادگان را سركوب كنيم)) يا اگر توصيف لوتر را از كليسا ميديدند، چه واكنشي ابراز ميداشتند ((من معتقدم تنها يك كليساي مسيحي همگاني در جهان هست كه همان جامعه قديسين است... به عقيده من، در اين جامعه يا جهان مسيحي همه چيز اشتراكي است، دارايي هر كسي از آن همگان است، و به خود او تنها تعلق ندارد.)) اين سخنان لوتر را، كه زاييده احساسات آني و زودگذر او بودند، نبايد جدي گرفت، زيرا او در سياست و دينداري مردي محافظهكار، و حتي مرتجع، بود و ميخواست روشها و معتقدات اوايل قرون وسطي را زنده كند. او خويشتن را نه نو آور بلكه زنده كننده سنتهاي گذشته ميشمرد. ابقاي جامعه روستائي، كه لوتر از كودكي بدان خود گرفته بود، با اندك اصلاحي به نفع انسانها، وي را قانع و خشنود ميساخت. لوتر محكوم كردن رباخواري از طرف كليساي قرون وسطي را تاييد ميكرد و ربح را اختراع شيطان ميپنداشت. با بازرگاني خارجي مخالف بود، بازرگاني را ((مشغله پليد)) ميخواند، و كساني را كه با خريد كالا به بهاي ارزان و فروش آن به قيمت گزاف گذران ميكردند سرزنش ميكرد. انحصارگران را، كه براي ازدياد بهاي كالاها همدست ميشدند، ((به دزدي آشكار)) متهم ميكرد و معتقد بود كه، مقامات دولتي حق دارند دارايي آنان را مصادره كنند و خودشان را از كشور برانند.)) لوتر، كه ميپنداشت هنگام آن رسيده است كه ((بر گردن خاندان فوگر افسار بزند.)) به سال ۱۵۲۴ در رساله درباره سوداگري و رباخواري با لحن تهديد آميزي چنين نوشت:

شاهان و شاهزادگان موظفند بر اين امر نظارت، و براي دفع آن مقررات شاقي وضع كنند. ولي من شنيدهام كه خود آنان در اين كار نفع ميبرند، و بدين سان پيشگويي اشعيا به حقيقت پيوسته است: ((شما شاهان با دزدان همدست گشتهايد. شاهان ما مردم را به جرم دزديدن يك نيم گيلدر به دار ميكشند، ولي با كساني كه همه جهان را غارت كردهاند سوداگري ميكنند... دزدان بزرگ دزدان كوچك را به دار ميكشند، و همان گونه كه سناتور رومي كاتو گفته است دزدان كوچك در زندان به سر ميبرند و دزدان با سيم و زر آزادانه در انظار نمايان ميشوند.)) خداوند سرانجام با اينان چه خواهد كرد خداوند با آنان همانگونه رفتار خواهد كرد كه حزقيال گفته است: ((شهزادگان و تجار دزدان همدستي هستند. خداوند آنان را چون سرب و برنج ذوب خواهد كرد، چنان كه گويي شهري در آتشگدازان است; و ديگر نه شهزادهاي خواهد ماند و نه تماجري.)) آن روز ميترسم كه بسيار نزديك باشد.

فصل هفدهم

انقلاب اجتماعي

۱۵۳۶-۱۵۲۲

I- اوجگيري شورش: ۱۵۲۲-۱۵۲۴

شهسواران گرسنه با بيتابي در انتظار روزي بودند كه بر شاهزادگان، سران كليسا، و صرافان بشورند. در سال ۱۵۲۲ شارل پنجم در اسپانيا به سر ميبرد; كاهلي و بيگارگي سربازان زيكينگن را فرسوده كرده بود و تصرف اراضي غني و حاصلخيز كليسا ساده و آسان مينمود. اولريش فون هوتن مردم را به قيام فرا ميخواند. لوتر از مردم آلمان درخواست كرده بود كه زورگويان و ستمگران خويش را از زمين بردارند. در روز ۱۳ ماه اوت گروهي از شهسواران در لانداو پيمان همكاري بستند. زيكينگن تريز را محاصره

pymansetareh@yahoo.com

كرد و از مردم خواست كه براي بر انداختن اسقف اعظم، حاكم شهر، با وي همدست شوند; ولي ساكنان شهر به درخواست او پاسخ ندادند.

اسقف اعظم سربازاني گردآورد و فرماندهي آنان را به دست گرفت و پنج حمله مهاجمان را در هم شكست.

زيكينگن از محاصره دست برداشت و به دژ خود در لاندشتول بازگشت. اسقف اعظم به ياري شاهزادگان مجاور به دژ زيكينگن، تاخت. زيكينگن در دفاع از قلعه، زخم مهلكي برداشت و در روز ۶ مه ۱۵۲۳ تسليم شد و فرداي آن روز درگذشت. شهسواران لشكريان خويش را رها كردند، به شاهزادگان تسليم شدند، و به باجي كه دهقانان به فئودالها ميپرداختند، و ممر اصلي معاش آنان بود، اكتفا كردند.

لوتر، كه اين سرانجام شوم را پيش بيني ميكرد، خيلي زود پاي خود را از شورش كنار كشيد (۱۹ دسامبر ۱۵۲۲); ولي از جهات ديگر ستاره اقبال وي همچنان اوج ميگرفت. در سال ۱۵۲۲ مهيندوك فرديناند به برادرش، امپراطور شارل، نوشت: ((اهداف لوتر چنان در سراسر امپراطوري ريشه دوانيده است كه از هر هزار تن يك تن نيز از آن مبرا نيست.)) راهبان و كشيشان دسته دسته به ((محراب زناشويي)) روي ميآوردند. در نورنبرگ كليساهاي لورنتس و زبالدوس عبارت ((كلام خدا)) را، كه اصطلاح اصلاح طلبان دايز بر لزوم استوار به شهري درميآمدند و منبرها را تصرف ميكردند و منبرهاي تازه بر پا ميداشتند. اينان نه تنها پاپها و اسقفان را ((نوكران لو كيفر)) ميخواندند، بلكه فرمانروايان سياسي را به نام ((ستمگران بيعدالت)) نكوهش ميكردند. با اين وصف، بسياري از فرمانروايان سياسي آلمان، چون فيليپ هسهاي (فليپ شكوهمند)، كازيميراهل براندنبورگ، اولريش اهل وورتمبرگ، ارنست اهل لونبورگ، و يوهان اهل ساكس از لوتر هواخواهي ميكردند.

حتي ايزابل، خواهر امپراطور، نيز از پيروان لوتر بود.

مربي قديم شارل، آدريان اوترشتي، اكنون به نام هادريانوس ششم بر مسند پاپي نشسته بود (۱۵۲۱). وي در نامهاش به ديت نورنبرگ، ضمن تقاضاي بازداشت لوتر، به پارهاي از خطاهاي كليسا نيز با صراحت اعتراف كرد(۱۵۲۲):

بر همه ما روشن است كه در، طول ساليان متمادي، مفاسد كراهت آور بسياري به مقر پاپها راه يافتهاند.

مقدسات مورد سو استفاده قرار گرفتهاند، از احكام سرپيچي شده، و همه چيز تباه گشته است. بنابر اين، شگفت آور نيست اگر فساد از بالا به پايين، از پاپها به روحانيان، سرايت كرده باشد. همه ما، از نخست كشيشان گرفته تا روحانيان، از راه راست منحرف شدهايم، و دير زماني است كه كار پسنديدهاي از ما سر نزده است.... از اين روي... بايد، قبل از هر چيز، با همه نيروي خويش با اصلاح دربار رم، كه شايد همه اين فسادها از آن سرچشمه گرفته باشند، همت گماريم. همه جهانيان در انتظار چنين اصلاحي هستند.

شورا راي داد كه فردريك برگزيننده به اقدامات لوتر رسيدگي كند، ولي اين پرسش را نيز پيش كشيد كه چرا لوتر بايد به جرم پرده برداشتن از روي تبهكاريهايي كه اكنون رسما مورد تاييد پاپ است محكوم شود. با توجه به نارسايي اعترافات پاپ، شورا نامهاي مشتمل بر صد شكايت مردم آلمان از كليسا براي هادريانوس فرستاد و تقاضا كرد كه شورايي ملي براي رسيدگي به اين شكايات و رفع موجبات آنها به رياست امپراطور، در خاك آلمان بر پا شود.

ديت نورنبرگ، كه نجبا بر آن تسلط داشتند، با ابراز همدردي، با شكايت آلمانيها از انحصارگراني كه خويشتن را به قيمت زيان مردم توانگر ميساختند رسيدگي كرد. كميتهاي كه از طرف شورا براي تحقيق برگزيده شده بود، با ابراز همدردي، شكايت آلمانيها را از انحصارگران مورد رسيدگي قرار داد و نامههايي به شهرهاي عمده آلمان فرستاد و نظر خواست كه آيا بايد براي انحصارگران محدوديتهايي قرار

pymansetareh@yahoo.com

دهد يا آنها را نابود كند. شهر اولم انحصارگران را مضر و خطرناك خواند و تقاضا كرد كه مالكيت موسسه‌هاي بازرگاني به پدر و پسر و داماد محدود شود. شهر آوگسبورگ مقر خاندان فوگر، از بازرگاني نامحدود و حقوق بيوه زنان و يتيمان بدين سان دفاع كرد:

جهان مسيحيت (بلكه سراسر جهان) ثروت و دارايي خويش را مديون تجارت است. هر كشوري كه تجارت آن شكوفاتر باشد، مردمش آسوده‌تر بيشترند كار فراوانتر است... محدود كردن فعاليتهاي شركتهاي بازرگاني غير ممكن است... هر چه تعداد بازرگانان و وسعت فعاليتشان بيشتر باشد، نفع بيشتري عايد مردم ميشود. بازرگانان هر گاه در خاك آلمان از آزادي كامل برخوردار نباشند، آلمان را به زيان اين كشور ترك خواهند گفت. اگر بازرگاني نتواند بيش از مقدار معيني تجارت كند، با سرمايه اضافي خويش چه كند... بهتر است بازرگانان را آزاد گذاريد و براي توانايي و سرمايه آنان حدودي قائل نشويد، برخي از مردم از محدود كردن سودي كه بايد به سرمايه تعلق گيرد سخن به ميان آوردهاند. اين بيدادگري در حق بيوه زنان، يتيمان، و كسان ديگري است كه با سرمايه‌گذاري در اين شركتها گذران ميكنند.

ديت، به موجب فرماني، سرمايه شركتها را به ۵۰,۰۰۰ گيلدر محدود كرد و مقرر داشت كه منافع شركتها هر دو سال يكبار توزيع شوند، مقامات دولتي به حساب شركتها رسيدگي كنند، پول به نرخ رباخوارانه وام داده نشود، هيچ بازرگاني در ربع سال بيش از ميزان مقرر خريد نكند، و نرخها را قانون تثبيت كند. بازرگانان به شارل پنجم متوسل شدند، و او، به دليلي كه گذشت، از آنان پشتيباني كرد. از آنجا كه كلانتران بسياري از شهرها از انحصار تجارت سود ميبردند، پس از اندك زماني، از فرمان ديت نورنبرگ جز كاغذ پارهاي برجاي نماند.

كاردينال لورنتسو كامپجو، كه به نمايندگي پاپ وقت، كلمنس هفتم، در جلسات تازه شورا (ژانويه ۱۵۲۴) حضور يافته بود، بار ديگر درخواست بازداشت لوتر را پيش كشيد. فرستاده پاپ، كه هنگام عبور از آوگسبورگ با استهزاي مردم مواجه شده بود، براي اجتناب از تظاهرات خصمانه ساكنان نورنبرگ ناگزير شد پنهاني به اين شهر درآيد. ولي در آنجا نيز، با خفت و سرافكندگي، ناظر آيين قرباني مقدسي شد كه به دو شكل مختلف، به دست كشيش لوتري، برگزار شد و سه هزار تن از اهالي شهر، و در ميان آنان خواهر امپراطور، در آن شركت جسته بودند. فرستاده پاپ به ديت هشدار داد كه هرگاه شورش ديني بسرعت سركوب نشود، قدرت دولت متزلزل خواهد شد و نظم اجتماع از هم خواهد پاشيد. ديت به او پاسخ داد كه هر اقدام جابرانه‌اي براي سركوبي جنبش لوتري، ((به شورش، سركشي، كشتار... و ويراني دامنه‌دار)) خواهد انجاميد. مشاوره‌هاي ديت هنوز پايان نيافته بود كه آتش انقلاب اجتماعي زبانه كشيد.

II- جنگ دهقانان: ۱۵۲۶-۱۵۲۴

انقلاب ديني بزرگان را براي بهره‌برداري بيشتر از اقتصاد در حال رشد آلمان ترغيب كرده بود. دشواريها و محروميتهايي كه چندين بار دهقانان را به عصيان واداشته بودند هنوز بر دوش آنان سنگيني ميكردند. اكنون كه لوتر با كليسا سدهاي ترس و انضباط را فرو ريخته، همه مومنان را به مقام كشيشي ارتقا داده، و آزادي مسيحيان را اعلام داشته بود، زمينه از هر زماني براي شورش و انقلاب آماده‌تر بود. در آلمان آن روز دولت و كليسا چندان با هم بستگي داشتند و روحانيان در حفظ اجتماع چنان نقش موثري ايفا ميكردند كه هتك حرمت و امحاي اقتدار آنان هر مانعي را از راه انقلاب بر ميداشت. والدوسيان، بگاردها و فرقه ((برادران همزيست)) دعاوي افراطي ديرين خويش را درباره مفهوم مضامين كتاب مقدس تكرار ميكردند. طبع و نشر كتاب عهد جديد چون ضربه مهلكي بر پيكر نظام سياسي و ديني آن روز فرود آمد. اين كتاب پرده از سر سپردگي روحانيان به طبايع بشري و روشهاي دنيوي برداشت و مردم را با زندگي اشتراي حواريون و همدردي مسيح با محرومان و ستمكشان آشنا كرد. از اين جهت، كتاب عهد جديد براي افراطيون آن عصر در حكم مانيفست كمونيست بود. دهقانان و پرولتاريا اين كتاب را نويد

pymansetareh@yahoo.com

دهنده آرمانشهري تلقي كردند كه در آن مالكيت خصوصي از ميان ميرفت و تنگدستان وارث زمين ميشدند.

در سال ۱۵۲۱، رسالهاي به نام يحياي شن كش در آلمان انتشار يافت. اين ((مرد شنكش))، كه قلمي هم به دست داشت خواستار پشتيباني دهقانان از لوتر شد. در رساله ديگري، كه به دنبال اين رساله در همان سال انتشار يافت، از روستاييان درخواست شده بود كه بر روحانيان كاتوليك بشورند. در يكي ديگر از رسالات اين سال، به قلم يوهانس ابرلين، تقاضا شده بود به همه مردان حق راي داده شود، حكام و ماموران دولت از شوراي منتخب مردم فرمان ببرند، همه سازمانهاي سرمايهداري منحل شوند، بهاي نان و شراب مانند قرون وسطي تثبيت شود، و آموزش لاتيني، يوناني، عبري، نجوم و پزشكي به همه كودكان داده شود. رساله ديگري، كه به سال ۱۵۲۲ به نام نيازمنديهاي ملت آلمان انتشار يافت و تاليف آن بغلط به امپراطور متوفا، فردريك سوم، نسبت داده ميشد، لزوم الغاي ((همه باجها، عوارض، گذرنامهها و جرايم))، امحاي قوانين رومي و كليسايي، تجديد سرمايه شركتهاي بازرگاني به ۱۰,۰۰۰ گيلدر، عزل روحانيان از مقامات دولتي، مصادره دارايي صومعهها، و توزيع درآمدها ميان تنگدستان را پيش كشيده بود. اوتوبرونفلس در سال ۱۵۲۴ اعلام داشت كه دادن عشريه به روحانيان با تعليمات كتاب عهد جديد مخالف است. واعظان اعتقادات پروتستان را با تخيلات خويش درباره آرمانشهر (مدينه فاضله) درهم آميخته بودند. يكي از وعاظ مدعي شد كه درهاي فردوس را به روي دهقانان گشودهاند، ولي نجبا و روحانيان بدان راه نخواند يافت. ديگري دهقانان را از پرداخت پول به كشيشان يا راهبان برحذر داشت. مونتسر، كارلشتات و هوبماير در مواعظ خويش به مردم گوشزد ميكردند ((كه برزگران، معدنچيان، و غلهكاران بهتر از... كشيشان و روساي ديرها... يا مجتهدين كليسا ميتوانند انجيل را دريابند و به مردم بياموزند؛)) كارلشتات پا را فراتر نهاد و گفت كه اينان ((حتي بهتر از لوتر از عهده اين كار برميآيند)) تقويمهاي نجومي و علماي علم احكام نجوم وقوع شورشي را در سال ۱۵۲۴ پيشگويي يوهانس كوكليوس، اومانيست كاتوليك، به لوتر، هشدار داد (۱۵۲۳) كه ((شهرنشينان و روستاييان قهرا دست به شورش خواهند زد... نامهها و سخنان ركيك بيشماري كه بر ضد پاپها و مقامات كشوري در ميان مردم پخش ميشوند، يا به گوششان ميرسند، ذهن آنان را زهرآگين كردهاند.)) ولي فراموش نبايد كرد كه لوتر و واعظان و ناشران اين نامهها موجد اصلي شورش نبودند. آنچه دهقانان را به شورش واداشت خشم و نارضايي آنان بود.

ميتوان گفت كه انتشار متن آلماني انجيل و انديشههاي پيروان سرسخت و افراطي لوتر ((شعلههاي انقلاب را تيزتر كرد)) و خشم و نارضايي دهقانان را با توهماتي درباره آرمانشهر، تعديات حساب نشده، و انتقامجويي گستاخانه در هم آميخت.

تومانس مونتسر، با سخنان تند و افراطي خويش، بيش از ديگران شورش و آشوب را دامن ميزد. وي، كه واعظ منتسب كليساي آلشتت بود (۱۵۲۲)، خواست كه ((همه بيدينان، اعم از كهنهپرست و محافظهكار، با شمشير كشته شوند. زيرا بيدينان حق حيات ندارند، مگر آنكه برگزيدگان اين حق را به آنان تفويض كنند.)) او همچنين از،شاهزادگان تقاضا كرد كه مردم را در عصيان كمونيستي بر ضد روحانيان و سرمايهداران رهبري كنند.

چون شاهزادگان به تقاضاي مونتسر پاسخ ندادند، وي از مردم خواست كه خود شاهزادگان را نيز براندازند و ((جامعه مهذبي مانند جامعهاي كه افلاطون... و آپوليوس، نويسنده داستان الاغ طلايي، در انديشه خويش پروراندهاند برپا سازند.)) مونتسر نوشت: ((همه چيز اشتراكي است، و مايملك اشخاص، در صورت اقتضا، بايد براي برآوردن نيازمنديهاي مردم در ميان آنان تقسيم شود. هر شاهزاده، كنت، يا بارونـي كه اين حقيقت را بشنود و از آن روي برتابد سزاوار است كه سرش را از تن جدا كنند، يا او را به چوبه دار بياويزند.)) فردريك برگزيننده سخنان وي را به عنوان مزاح تحمل كرد، ولي برادر او، يوهان، و عموزادهاش، دوك گئورگ، براي اخراج مونتسر از حوزه كشيشي خودش با لوتر همدست شدند (۱۵۲۴). رسول خشمگين از آن پس آواره شهرهاي مختلف شد و آزادي ((اسرائيل)) و ملكوت قريبالوقوع خدا بر زمين را به مردم اعلام داشت.

pymansetareh@yahoo.com

مونتسر سرانجام شهر آزاد مولهاوزن در تورينگن را، كه كارگاه‌هاي بافندگيش كارگران زيادي را در آن گرد آورده بودند، براي پيشبرد مقاصد خويش مناسب يافت. هاينريش پفايفر، راهب پيشين، قبل از او، با پشتيباني اقشار پايين طبقه متوسط، جنبشي براي اخراج اشراف متنفذ از شوراي شهري برپا كرده بود. مونتسر برنامه افراطي خويش را به كارگران شهر و كشاورزان روستاهاي مجاور ابلاغ كرد. در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۵، پيروان مسلح پفايفر و مونتسر اشراف را از مقامات خويش برانداختند و براي اداره امور شهر يك ((شوراي جاويدان)) تاسيس كردند.

به گفته ملانشتون، راديكالهاي فاتح راهبان را از صومعه‌ها بيرون ريختند و املاك كليسا را مصادره كردن وجود اين، روايت هيچ يك از عالمان الاهي اين عصر را در باره عقايد و اقدامات مخالفان نميتوان بيطرفانه و حكومت اشتراكي به خود نديد، زيرا پفايفر، كه عملا از مونتسر تواناتر بود، شورش را در جهت مصالح طبقه متوسط رهبري كرد. مونتسر كه در انتظار يورش سربازان امپراطور بود، سپاهي از كارگران و دهقانان تشكيل داد و آن را با توپهاي سنگيني كه در دير فرايارهاي پا برهنه ريخته شده بود مسلح ساخت. سپس به سربازانش فرمان پيشروي داد: ((به پيش! تا وقتي آتش گرم است، از پيشروي باز نايستيد! شمشيرهاي خويش را همواره با خون دشمنان گرم نگاه داريد!)) همزمان با شورش مولهاوزن قيام دهقانان جنوب آلمان را به آشوب كشيده بود. طوفان و تگرگ (۱۵۲۴)، كه در شتولينگن اميد دهقانان را براي بهرهبرداري از زمين بر باد داده بود محتملا، از عواملي بود كه شورش را دامن زد.

اين ناحيه در مجاورت شافهاوزن و سويس قرار داشت، و آزادي كشاورزان سرسخت و زحمتكش سويس از بند فئوداليسم در ميان دهقانان اين منطقه شور و هيجاني پديد آورده بود. در روز ۲۴ اوت ۱۵۲۴، هانس مولر، به تحريك مونتسر، گروهي از دهقانان شتولينگن را گردآورد و از آنان دستهاي به نام ((انجمن برادري انجيلي)) تشكيل داد و سوگند ياد كرد كه دهقانان سراسر آلمان را آزاد سازد. ديري نپاييد كه رعاياي ناراضي رئيس ديررايشنو، اسقف كنستانس، و كنتهاي وردنبورگ، مونتفورت، لوپفن، و زولتس به او پيوستند. در پايان سال ۱۵۲۴، شماره دهقانان مسلح جنوب آلمان به ۳۰,۰۰۰ تن رسيده بود. اين دهقانان از پرداخت ماليات به دولت، عشريه به كليسا، و باج به فئودالها سرباز زدند و سوگند ياد كردند كه تا پاي مرگ از تلاش براي آزادي خويش باز نايستند. نمايندگان آنان در ممينگن، به رهبري يا به تاثير افكار پروتستانهاي پيروتسوينگلي، بيانيهاي مشتمل بر ((مواد دوازدهگانه)) را تنظيم كردند (مارس ۱۵۲۵) كه نيمي از آلمان را به خون و آتش كشيد.

خداوند به خوانندگان مسيحي]اين بيانيه[صلح و رحمت خويش را توسط مسيح ارزاني دارد. اخيرا بسياري از دشمنان مسيحيت، با توجه به تشكل دهقانان، ((انجيل)) را به سخريه گرفتهاند و ميپرسند: آيا ثمره ((انجيل)) نو همين است و آيا مردم به جاي فرمانبرداري بايد... براي برانداختن، و شايد براي كشتن روحانيان و فرمانروايان كشوري، آشوب و بلوا برپا سازند اين بيانيه، نخست به منظور رفع مذلت از كلام خدا و سپس براي توجيه نافرماني، نه آشوبگري دهقانان، از نظر مسيحيت به اين خرده گيران بيدين و يا بكار پاسخ ميدهد.

۱ تقاضاي عاجزانه و عزم راسخ همه ما اين است كه در آينده هر جامعهاي حق داشته باشد كشيش خويش را خود برگزيند يا او را از كشيشي عزل كند...

۲ از آنجا كه كتاب ((عهد قديم)) دادن عشريه را واجب شمرده و كتاب ((عهد جديد)) نيز آن را تجويز كرده است، ما عشريه غلات را، آنهم به صورت صحيح، پرداخت خواهيم كرد. عشريه بايد توسط كشيشي كه هر جامعهاي و پس از رفع نيازمنديهاي كشيش، مازاد آن در ميان تنگدستان قريه تقسيم شود... عشريه چارپايان به هيچ وجه پرداخت نخواهد شد، زيرا خداوند اين موجودات را براي استفاده بشر آفريده است...

۳ تا كنون عرف و عادت چنين بوده است كه زورمندان ما را مملوك خويش محسوب دارند اين عادت از آن روي كه مسيح همه ما را با ريختن خون خويش بازخريد كرده و آزادي بخشيده است تاسف آور است.

pymansetareh@yahoo.com

... ((کتاب مقدس)) حکم میکند که ما آزاد زیست کنیم، و ما این آزادي را بازخواهیم یافت. ... ما، تا جایي که مسیحیت اجازه میدهد، از فرمانروایان منتخب و برگماشته (که خداوند آنان را تعیین کرده است) از روي رضا و رغبت فرمان خواهیم برد، و یقین داریم که آنان، چون مسیحیان راستین، یا ما را از سرف بودن آزاد خواهند کرد، یا ثابت میکنند که ما به موجب تعلیمات ((انجیل)) باري سرف بودن آفریده شدهایم...

۶ خدمات سنگین روزافزون ما را به ستوده آورده است...

۸ ناتواني دهقانان در پرداخت اجاره زمین آنان را برآشفته است. سزاوار است ماموران پاکدامني از طرف دولت به وضع و درآمد اراضي رسیدگي کنند و براي آنها مالالاجاره عادلانهاي تعیین کنند. ... هر رنجبري استحقاق دارد مزد خویش را دریافت دارد. ...

۱۰ غضب چراگاههاي عمومي توسط پارهاي از مردم ما را دل آزرده ساخته است...

۱۱ اخذ باج از بازماندگان مردگان باید متروك شود. ما نه چنین باجي را پرداخت خواهیم کرد، و نه اجازه خواهیم داد دسترنج یتیمان و بیوه زنان به یغما رود...

۱۲ هر گاه با استناد به ((کتاب مقدس)) ثابت شود که یکي از مواد این بیانیه بیجا و نادرست است ما از آن عدول خواهیم کرد.

رهبر دهقانان، که سخنان نیمه انقلابي لوتر وي را تشجیع کرده بود، نسخهاي از بیانیه را براي لوتر فرستاد و از او یاري خواست. لوتر در رساله اخطار براي صلح، که در ماه آوریل ۱۵۲۵ انتشار یافت، به تقاضاي دهقانان پاسخ گفت. وي آمادگي دهقانان را براي سنجش اعمالشان با موازین کتاب مقدس ستود; و پس از اشاره به اتهامات روز افزون کساني که وي را موجد آشوب و شورش میدانستند، مسئولیت خویش را در این باره تکذیب کرد و پافشاري خود را بر تبعیت از قانون به آنان یادآور شد. با این حال، وي از نکوهش زورمندان باز نایستاد:

کسي را در سراسر جهان مسئول این شورش شیطاني نمیتوان شمرد، مگر شما شاهزادگان و خاوندان، بویژه شما اسقفان کور و کشیشان و راهبان دیوانه، را که با آنکه به حقیقت ((انجیل)) مقدس اذعان دارید، تعالیم آن در دلهاي سخت شما کارگر نیست. از این گذشته، از دست شما، در مقام فرمانروایي، کاري جز این ساخته نیست که با چپاول دسترنج زیر دستانتان براي خویشتن زندگي مجلل نخوت آمیزي بیارایید، تا جایي که تحمل و بردباري ستمکشان و تنگدستان به سرآید... چون روش خویش را اصلاح نکنید، غضب خداوند بر شما فرود خواهد آمد... دهقانان در جوش و خروشند و این براي آلمان ثمري جز ویراني و قتل و خونریزي نخواهد داشت مگر آنکه توبه و پشیماني ما خدا را بر آن دارد که از چنین پیشامدي جلوگیري کند.

لوتر به امرا و خاندان توصیه کرد که حقانیت بسیاري از تقاضاهاي دهقانان را بپذیرند، و از آنها خواست تا با مهرباني به وضع آنان توجه کنند. لوتر همچنین اشتباهاتت دهقانان را خیلي صریح بیان کرد و آنان را از اعمال زور و انتقامجویي برحذر داشت. وي به دهقانان گوشزد کرد که توسل به زور آنان را پریشانتر از گذشته خواهد کرد. لوتر پیش بیني کرده بود که شورش و تعدي جنبش اصلاح دیني را متوقف میکند و خود او را در مظان اتهام قرار میدهد. او با اخذ عشریه توسط کلیساهاي محلي مخالفت کرد و به مقامات کشوري حق داد که براي تامین هزینه دولت از مردم مالیات بگیرند. از نظر لوتر ((آزادي مسیحیان)) منحصر بود به آزادي روحي، و این با سرفداري و حتي بردهداري مباینت نداشت.

pymansetareh@yahoo.com

آيا ابراهيم و پيامبران ديگر بردهداري نميكردند سخنان بولس حواري را بخوانيد ببينيد درباره خدمتگزاران كه در آن زمان همه از بردگان بودند، چه تعليم ميدهد. از اين روي، سومين ماده بيانيه شما با ((انجيل)) سازگار نيست... اجابت اين تقاضا همه مردم را يكسان و برابر خواهد كرد... و برابري مردم ممكن نيست، زيرا حكومت جهاني، بيآنكه افراد آن نابرابر و از آنان برخي آزاد، بعضي زنداني، جمعي مالك، و گروهي رعيت باشند، پايدار نخواهد ماند.

اگر از آخرين اندرز لوتر استقبال ميشد، آلمان آنچنان از خونريزي و خرابي زيان نميبرد:

جمعي از كنتها و خاندان و اعضاي انجمنهاي شهري را گرد آوريد و مشكلات خويش را با آنان در ميان نهيد و بگذاريد آنان مشكلات را، پس از بررسي، دوستان چارهجويي كنند شما خاوندان از خيرهسري بپرهيزيد و زورگويي و ستمگري خويش را كاهش دهيد تا تنگدستان فضايي و هوايي براي زيستن به دست آورند. دهقانان نيز بايد تبعيت كنند و از پارهاي از درخواستهاي خويش كه از بلند پروازي آنان سرچشمه ميگيرد چشم بپوشند.

ولي رهبران شورش احساس ميكردند كه هنگام عقب نشيني سپري شده است، و در هر گونه سازشي سرانجام آنان به كيفر خواهند رسيد. از اين روي، لوتر را به خيانت متهم كردند و به شورش ادامه دادند. گروهي از آنان در اعتقاد خويش به برابري انسانها چندان دور رفتند كه پيشنهاد كردند اشراف و نجبا كاخهاي خويش را رها كنند و چون روستاييان و شهرنشينان زيست كنند، و بر اسب سوار نشوند، زيرا اسب سواري آنان را گردنفرازتر از مردم ديگر ميسازد. رهبران شورش همچنين عقيده داشتند كه كشيشان از اين پس بايد خويشتن را خدمتگزار نه فرمانرواي كليساي خويش بدانند و در صورت سرپيچي از تعليمات كتاب مقدس، از مقامات خود بركنار به اشراف و توانگران، اختلاس دارايي ملت توسط كارمندان فاسد، و افزايش نرخها و قلت مزد خويش اعتراض كردند. يكي از رهبران افراطي شورش ميگفت: ((براي رستگاري روح انسان، بهتر است دست سران كليسا از تنعم و تجمل كوتاه و دارايي آنان در ميان تنگدستان تقسيم شود.)) و ندل هيپلر و فريدريش وايگانت ضرورت مصادره اموال كليسا، الغاي عوارض راه و تعرفههاي گمركي، و اتخاذ پول و اوزان و ميزانهاي يكسان براي سراسر امپراطوري را پيش كشيدند.

در ميان رهبران شورش، چهرههاي گوناگوني به چشم ميخورند: گئورگ متسلر و مترن فويرباخر مهمانخانهدار; بالكين روورباخ آشوبگر; جمعي از سربازان پيشين و كشيشان; و دو تن شهسوار به نامهاي فلوريان گير و گوتس فون برليشينگن، كه در شورش بدفرجام زيكينگين شركت داشتند و شورشيان را رهبري ميكردند. هاوپتمان و گوته اين دو مرد اخير را قهرمان داستانهاي خويش ساختهاند. هر يك از اينان فرماندهي يك دسته از شورشيان را به عهده داشت بندرت عمليات خويش را با نقشه و اقدامات دستههاي شورشي ديگر هماهنگ ميكرد. با اين حال، در بهار ۱۵۲۵، شورش ناگهان چند ناحيه آلمان را فرا گرفت. در هايلبرون، روتنبورگ، و وورتسبورگ حكومت شورشي متشكل از نمايندگان كارگران ادارات شهري را تصرف كرد. در فرانكفورت آم ماين، حكومت شورشي اعلام داشت كه از اين پس اختيارات انجمن شهر، شهردار، پاپ و امپراطور را در دست خويش خود گرفت. در روتنبورگ، شورشيان كشيشان را از كليساي جامع بيرون ريختند، مجسمههاي مذهبي را در هم شكستند، نمازخانهاي را با خاك يكسان ساختند (۲۷ مارس ۱۵۲۵) و انبار شراب كليساها را پيروزمندانه خالي كردند. شهرهاي تابع خاوندان فئودال سر به طغيان برداشتند، و شهرهاي اسقف نشين الغاي امتيازات روحانيان و تصرف املاك كليسا را خواستار شدند. تقريبا همه ساكنان دوكنشين فرانكونيا، همچنين اسقفان شپاير و بامبرگ، و روساي ديرهاي كمپتن و هرتسفلد، كه غافلگير شده بودند، تعهد كردند اصلاحات پيشنهادي دهقانان را تحقق بخشند. ويليام، كنت هنبرگ، رعاياي خويش را آزاد كرد. شورشيان گئورگ و آلبرشت، كنتهاي اهل هوهنلوهه را احضار كردند و به آنان چنين گفتند: ((برادر گئورگ و آلبرشت، سوگند ياد كنيد كه از ين پس با دهقانان برادر خواهيد بود، زيرا شما اكنون ديگر دهقانيد نه مالك.)) بسياري از شهرهاي آلمان با آغوش باز از شورشيان

pymansetareh@yahoo.com

استقبال کردند. بسیاري از روحانیان دون پایه نیز که کینه روحانیان حاکم و با نفوذ را به دل داشتند از شورشیان پشتیباني کردند.

نخستین بر خورد شدید شورشیان با مخالفان در شهر لایپهایم، واقع در کرانه دانواب و نزدیك شهر اولم، روي داد (۴ آوریل ۱۵۲۵) نزدیك به ۳ ,۰۰۰ تن دهقان، به رهبري کشیش سرسختي به نام یاکوب وهه، شهر را به تصرف درآوردند، خمره‌هاي شراب را سرکشیدند. کلیساي شهر را تاراج کردند ارگ کلیسا را در هم شکستند از کردند، و یکي از دهقانان را با جامه روحاني بر محراب کلیسا نشاندند. و تمسخر کنان در برابر وي سر تعظیم فرود آوردند. سربازان مزدور اتحادیه سوابیایي، به سرکردگي فرمانده کاردانی به نام گئورگ فونتروخسس لایپهایم را محاصره کردند و دهقانان بیانضباط و وحشتزده را به تسلیم وا داشتند. مهاجمان وهه و چهار تن از یارانش را سر بریدند و کلبه‌هاي روستاییان را به آتش کشیدند. یاران دیگر وهه نیز پراکنده شدند.

در روز جمعه مبارك (یادبود مصلوب ساختن مسیح) سه گروه از شورشیان، به سرکردگي متسلر، گیر، و روربا خ، شهر واینسبرگ (در نزدیکي هایلبرون) را، که فرمانروا ي آن، کنت لودویگ فون هلفنشتاین، به شقاوت و سنگدلي معروف بود، محاصره کردند (۱۵ آوریل ۱۵۲۵). نمایندگان دهقانان، براي تسلیم شرایط ترك مخاصمه، خویشتن را به دیوار شهر رسانیدند. ولي کنت و سوارانش ناگهان بر سر آنان تاختند و همه را کشتند.

شورشیان در روز عید قیام مسیح، به یاري جمعي از ساکنان واینسبرگ به شهر رخنه کردند و چهل مرد مدافع را از پاي درآوردند. کنت، همسرش (دختر امپراطور ماکسیمیلیان متوفا)، و شانزده شهسوار به دست مهاجمان اسیر شدند. روربا خ، بیآنکه با متسلر و گیر مشورت کند، به کنت و سوارانش فرمان داد که از میان صفوف دهقانان مسلح به دشنه و سر نیزه به سوي سرنوشت اندوهبار خویش روان شوند. کنت به شورشیان پیشنهاد کرد که، در ازاي ضبط همه داراییش، از کشتن او چشم بپوشند، ولي این پیشنهاد را به عنوان بهانه‌هاي براي وقت کشي رد کردند. کنتس نیز، که بیهوش بر زمین افتاده بود، تضرع کنان درخواست میکرد همسرش را زنده بگذارند. روربا خ فرمان داد دو مرد وي را بر دست بلند کنند تا شاهد شادماني انتقامجویان باشد. هنگامي که کنت از برابر دهقانان مسلح به سوي مرگ گام بر میداشت، دهقانان فریادکنان از ستمگریهاي وي یاد میکردند.

یکي فریاد میکشید: ((تو برادر مرا به سیاهچال افکندي، زیرا هنگامي که تو از کنارش میگذشتي، کلاهش را از سر برنداشت.)) دیگران فریاد میکشیدند: ((تو بر گردن ما مثل گاو یوغ میگذاشتي... تو موجب شدي دستهاي پدر من بریده شوند، زیرا خرگوشي را در کشتزارش کشته بود... اسبان و سگان شکارچیان تو محصول کشتزار مرا لگدمال کردهاند... تو تا آخرین دینار ما را ربودهاي.)) در طول نیم ساعت شانزده شهسوار از پي کنت به دیار نیستي فرستاده شدند. به کنتس اجازه داده شد که در دیري عزلت گزیند.

شورش تقریبا سراسر آلمان را فراگرفته بود. شورشیان صومعه‌ها را غارت میکردند یا باج سنگیني از آنها میگرفتند. در نامهاي به تاریخ ۷ آوریل ۱۵۲۵ گفته میشود: ((در هیچ جا شورشیان قصد خویش را به کشتن روحانیان پیرو کلیساي کاتولیك، تخریب صومعه‌ها و کاخهاي اسقف نشینها، و ریشهکن کردن آیین کاتولیك از روي زمین پنهان نمیدارند. این سخن ممکن است گزاف باشد، ولي ملاحظه میکنیم که در باواریا، اتریش، آوردند و لزوم تطبیق مواعظ روحانیان را با تعلیمات کتاب مقدس، که هسته عقیده پروتستانها بود، به مهیندوك فردیناند قبولاندند. در ماینتس، اسقف اعظم آلبرشت از برابر طوفان گریخت، ولي نماینده او با تایید مواد دوازدهگانه دهقانان، و با پرداخت باجي به مبلغ ۱۵ ,۰۰۰ گیلدر، اسقفیه را نجات داد. در روز ۱۱ آوریل، اهالي بامبرگ اختیارات فئودالي را از اسقف خویش سلب کردند، کاخ وي را به آتش کشیدند، و خانه‌هاي وفاداران به کلیساي کاتولیك را غارت کردند. در آلزاس، شورش با چنان سرعتي گسترش یافت که در پایان ماه آوریل جان همه مالکان و کاتولیکها را به مخاطره انداخت. در روز ۲۸ آوریل، سپاهي مرکب از ۲۰ ,۰۰۰ دهقان مسلح برتسابرن، مقر اسقف ستراسبورگ، یورش برد و

pymansetareh@yahoo.com

صومعه شهر را تاراج کرد. در روز ۱۳ ماه مه، دهقانان شهر را تسخير کردند و از هر چهار مرد يکي را وادار کردند به آنان بپيوندد، و تقاضا کردند همه صاحبمنصبان، جز امپراطور با راي مردم انتخاب و يا از کار برکنار شوند. در بريکسن، واقع در تيرول، ميکائل گاسماير، منشي پيشين اسقف، گروهي از شورشيان را بسيج کرد، به جان روحانيان اصيل آبين افتاد، صومعه محلي را غارت کرد (۱۲ مه)، و تا يك سال از تعدي باز نايستاد. وقايعنگار مخالفي وضع دره‌هاي رودهاي اين و آديجه (اچ) را در اين هنگام چنين توصيف کرده است: ((فتنه و آشوب و تعدي چنان دامنگير شده بود که مردان خوشنام نيز جرئت نميکردند در معابر نمايان شوند. دزدي و چپاول چنان عادي گشته بود که حتي مردان پاکدامن را اغوا ميکرد.)) در فرايبورگايم برايسگاو، دهقانان کاخهاي اشراف و صومعه‌ها را تاراج کردند و ساکنان شهر را واداشتند که به ((انجمن برادري انجيلي)) ملحق شوند (۲۴ مه). در همان هنگام دستهاي از دهقانان اسقف و ورتسبورگ را از کاخش راندند و با اندوخته وي به عيش و نوش پرداختند. در ماه ژوئن، شورشيان ماتياس لانگ، اسقف اعظم نيرومند و جنگاور، را از کاخش در سالزبورگ تا قلعه‌اش در خارج شهر تعقيب کردند. در نوشتات، لودويگ، برگزيننده کاخشين، که در محاصره ۸,۰۰۰ دهقان مسلح قرار گرفته بود، رهبران شورشيان را به شام دعوت کرد و درخواستهاي آنان را با خوشرويي پذيرفت. يکي از معاصران وي گفته است: ((فرومايگان با فرمانرواي خويش نشستند، و يکدل و يکرنگ، به خوردن و نوشيدن پرداختند.)) در همان هنگام که آلمان صحنه اين حوادث ناگوار بود، لوتر در چاپخانه ويتنبرگ رساله عليه جماعات دهقاني غارتگر و جاني را به طبع رسانيد (نيمه ماه مه ۱۵۲۵). لحن تند اين رساله شاهزادگان و دهقانان، و سران کليسا و اومانيستها را به تعجب آورد. لوتر، که از تندروي و لجام گسيختگي شورشيان، امکان از هم پاشيدن نظم و قانون در آلمان، و شايعاتي که خود وي را بر برافروختن آتش فتنه و آشوب متهم ميکرد هراسان شده بود، اين بار آشکارا جانب مالکان را گرفت:

در کتاب قبلي خيال نداشتم دهقانان را خويشتن و اتخاذ راه و روش مناسب اعلام داشته بودند... ولي قبل از آنکه به خود آيم، دهقانان، با فراموش کردن وعده‌هاي خود، چون سگان وحشي به تعدي و راهزني دست زدند و فتنه و آشوب بر پا کردند... آنچه از آنان سر ميزند ناشي از شيطان است، بويژه شيطان اعظم]مونتسر[که بر مولهاوزن فرمان ميراند... ناچارم از روي گناهان پرده برگيرم... از آن پس، به فرمانروايان خواهم آموخت که در اوضاع و شرايط کنوني چگونه رفتار کنند...

کسي که آشوبگريش به اثبات رسيده باشد فرمان خدا و قانون امپراطوري را زير پا نهاده است. از اين روي، آن که زودتر وي را نابود کند کارش بجا و درخور ستايش است... شورش کشتار و خونريزي همراه ميآورد، زنان را بيوه و کودکان را يتيم ميکند، و همه چيز را زير و رو ميسازد... بنابر اين، بر هر کسي فرض است که در خفايا آشکارا آشوبگران را بکوبد، مجروح کند، يا از پاي درآورد; و به ياد داشته باشد که چيزي زهر آگينتر، زيانبخشتر و شيطانيتر از شورش نيست. کشتن آشوبگران بدان ميماند که انسان سگ هار را از پاي درآورد. هرگاه شما او را نکوبيد، او شما و بسياري ديگر را خواهد گزيد...

لوتر وجود مطلبي را، در کتاب مقدس که مجوزي براي مالکيت اشتراکي باشد رد کرد:

((انجيل)) دارايي کسي را از آن همگان نميشناسد مگر در مورد کساني که آزادانه تصميم گرفته‌اند زندگي رسولان و حواريون را، آن گونه که در باب چهارم ((کتاب اعمال رسولان)) آمده است سرمشق خويش سازند. به خلاف دهقانان ديوانه ما، که سر به طغيان برداشته‌اند، حواريون درخواست نميکردند دارايي کسي گرچه از آن هرودس يا پيلاطس باشد به مردم واگذار شود، و تنها از دارايي خويش چشم پوشيده بودند. در صوتي که دهقانان ما ميخواهند دارايي ديگران را از دست آنان بربايند و دارايي خود را براي خويشتن نگاه دارند; به مسيحيت اينان آفرين بايد گفت! گمان نميکنم شيطاني در دوزخ مانده باشد، زيرا همه شيطانها در کالبد دهقانان رسوخ کرده‌اند.

لوتر در همين رساله به فرمانروايان کاتوليك وعده ميدهد که هرگاه شورشيان را بدون دادرسي به کيفر اعمالشان برسانند، وي از گناهان آنان خواهد گذشت. به فرمانروايان پروتستان نيز اندرز ميدهد که براي

pymansetareh@yahoo.com

پایان دادن به طغیان و آشوب از دعا و استغفار و گفتگو فرو گذار نکنند. ولي هرگاه شورشیان از سماجت و سرسختي باز نایستند،

شمشیر خویش را بیدرنگ از غلاف بیرون کشید، زیرا هر امیر و خاوندي باید با یاد داشته باشد که خادم خداست و، با غضب، انتقام از بدکاران میکشد (رساله به رومیان، باب ۱۳)، و شمشیر براي آن به او داده شده است که آن را بر ضد چنین کساني به کار برد... هرگاه تنبیه سرکشان از او برآید گرچه این تنبیه مستلزم کشتار و خونریزي باشد و از آن خودداري کند، مسئول همه کشتارها و تبهکاریهایي خواهد بود که اینان مرتکب میشوند. ... هر گاه کسي گمان برد که تنبیه است، بجاست به یاد داشته باشد که شورش تحمل ناپذیر شده است، و در صورت ادامه آن باید در انتظار نابودي جهان نشست.

از بخت بد لوتر، اعتراضات او هنگامي به دست مردم رسید که اشراف سرکوبي شورشیان را آغاز کرده بودند، و از همین روي مصلح پروتستان به ناحق مسئول کشتارها و جنایات مخالفان شورش شناخته شد. بسختي میتوان باور کرد که سخنان لوتر در خاوندان و فرمانروایاني که هستي آنان به مخاطره افتاده بود اثر کرده باشد.

مصلحت آنان اقتضا میکرد شورش را با چنان سنگدلي و خشونتي فرونشانند که براي آیندگان مایه عبرت شود.

اشراف و مالکان مدتي دهقانان ساده دل را با گفتگو درباره شرایط سازش، و با دادن وعدههاي دلفریب، سرگرم کردند و بسیاري از اردوهاي آنان را از هم پاشیدند، و در خلال آن نیروهاي خویش را براي سرکوبي شورش بسیج کردند.

در گرماگرم آشوب، فردریك برگزیننده درگذشت (۵ مه ۱۵۲۵) فردریك که در یافته بود خود او و شاهزادگان دیگر، با زروگویي و ظلم و ستم دهقانان را به شورش واداشتهاند، تندروي و اعمال خشونت را براي تنبیه دهقانان جایز نمیدانست و به جانشینش، دوك یوهان، موکدا سفارش میکرد که از تندروي بپرهیزد. ولي یوهان میپنداشت که سیاست برادرش به حد افراط نرم و سازشکارانه بوده است; از این روي پس از مرگ برادر، نیروهاي خویش را همراه سربازان دوك هانري اهل برونسویك، و فیلیپ، لاندگراف هسن، به سوي سنگر مونتسر در خارج شهر مولهاوزن به حرکت درآورد. میان نیروهاي متخاصم، که هریك متشکل از ۸,۰۰۰ مرد جنگي بود، جز از نظر نفرات تناسبي وجود نداشت. نقص تجهیزات، فقدان انضباط، و ضعف روحیه دهقانان را هر چند به توپهایي که در خانهها ساخته شده بود مجهز بودند، در برابر سربازان ورزیده و تعلیمدیده دوك ناتوان کرده بودند مونتسر درصدد برآمد با سخنوري روحیه دهقانان را تقویت کند، و به این منظور رهبري آنان را هنگام نیایش خداوند و خواندن سرودهاي دیني برعهده گرفت. دهقانان در نخستین برخورد نظامي، صدها تن کشته دادند و به شهر فرانکنهاوزن متواري شدند (۱۵ مه ۱۵۲۵). مهاجمان دهقانان را تعقیب کردند و ۵,۰۰۰ تن از آنان را از پاي درآوردند و ۳۰۰ تن از زندانیان را به مرگ محکوم کردند. زنان محکومان براي بخشایش همسران خویش به شاهزادگان متوسل شدند. درخواست زنان به این شرط پذیرفته شد که آنها مغز دو کشیشي را که دهقانان را به شورش ترغیب کرده بودند، در برابر شاهزادگان فاتح، متلاشي کنند. مونتسر که پنهان شده بود، دستگیر شد و پس از آنکه در زیر زجر و شکنجه به گناهان خویش اعتراف کرد، سرش را از تن جدا کردند. مهاجمان سپس به مولهاوزن تاختند و پفایفر و ۱۲۰۰ سرباز وي را، که از شهر دفاع میکردند، ساکنان شهر با پرداخت تاواني به مبلغ ۴۰,۰۰۰ گیلدر (۱۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) از کیفر رستند.

مقارن همان ایام، تروخسس با مسالمت بوبلینگن را تسخیر کرد و از روز دیوارهاي شهر سنگر شورشیان را به توپ بست (۱۲ مه). بازماندگان دهقانان شورشي به دست سواران تروخسس از پاي درآمدند، و بدین سان شورش در وورتمبرگ پایان یافت. تروخسس پس از آن واینسبرگ را به خاکستر مبدل کرد و یاکلین رورباخ را، که مسبب ((کشتار واینسبرگ)) بود، آتش زد. سپس نیروهاي خویش را براي سرکوبي

pymansetareh@yahoo.com

شورش به سوي كونيگسهوفن و اينگولشتات پيش راند، و ورتسبورگ را تسخير كرد، و هشتاد و يك تن از شورشيان را براي عبرت ديگران سر بريد (۵ ژوئن). فلوريان گير از وورتسبورگ به سوي سرنوشت نامعلومي گريخت و به مردان افسانهاي پيوست.

گوتس فون برليشينگن بموقع تسليم شد، بعدها در صف سربازان شارل پنجم با تركان جنگيد، و در هشتاد و يك سالگي در كاخ خود ديده از جهان فرو بست (۱۵۶۲). روتنبورگ در روز ۲۰ ژوئن، و مينگن اندكي پس از آن، به دست نيروهاي اشراف سقوط كردند. شورش آلزاس با كشتار دوتا شش هزار تن از دهقانان در شهرهاي ليپشتاين و تسابرن سركوب شد (۱۷ و ۱۸ مه). تا روز ۲۷ مه، تنها در آلزاس، شماره دهقانان مقتول، كه بسياري از آنان پس از تسليم كشته شده بودند، از بيست هزار تجاوز ميكرد. هواي اين شهرها با تعفن اجساد درهم آميخته بود. ماركگراف كازيمير، دهقاناني را كه به او تسليم ميشدند سر ميبريد، به دار ميكشيد، دستشان را قطع ميكرد، يا چشمشان را از حدقه بيرون ميآورد. سرانجام، شاهزادگان خردمند براي جلوگيري از سبعيت اشراف مداخله كردند، و ديت آوگسبورگ، در پايان ماه اوت، از فاتحان خواست كه مجازات و غرامت شورشيان مغلوب را تخفيف دهند. يكي از نجباي فيلسوف مشرب پرسيد: ((هرگاه همه شورشيان كشته شوند، چگونه دهقان فراهم خواهيم كرد)) شورش در اتريش يك سال به طول انجاميد. در ژانويه ۱۵۲۶، ميكائل گاسماير يكي از افراطيترين برنامههاي انقلابي را در سرتاسر تيرول اعلام داشت، و در خواست كرد كه همه ((خداناشناسان)) (يعني غير پروتستانها) كه به كلام خدا تخطي كرده و يا در حق مردم عادي جور و ستم روا داشتهاند كشته شوند; كليساها از تصاوير ديني و صندوقهاي اشيايي مقدس تخليه شوند، و مراسم قداس متروك شود; ديوارها و باروها و دژهاي شهرها ويران شوند; و تنها روستاها باقي بمانند، و همه مردم برابر شوند; ماموران كشوري و داوران با راي عمومي مردان بالغ برگزيده شوند پولي به عنوان باج يا اجاره زمين به فئودالها پرداخت نشود; عشريه گردآوري شده به كليساي اصلاح شده، يا به تنگدستان داده شود; صومعهها به مدرسه و بيمارستان تبديل شوند; معادن ملي شوند; و دولت نرخها را تثبيت كند. گاسماير مدتي نيروهايي را كه براي سركوبي وي فرستاده ميشدند پس راند.

فرديناند براي سر او جايزه تعيين كرد، و اين جايزه نصيب دو آدمكش اسپانيايي شد كه وي را به سال ۱۵۲۸ در خانهاش در شهر پادوا، از پاي در آوردند.

زيانهاي جاني و مالي ناشي از شورش دهقانان چنان سنگين و دهشتناك بود كه آلمان مانند آن را جز در جنگ سي ساله به خود نديد. در جريان شورش، و متعاقب آن، تنها از دهقانان ۱۳۰,۰۰۰ تن كشته شدند. قريب ۱۰,۰۰۰ تن از شورشيان در قلمرو اتحاديه سوابيابي به ديار نيستي فرستاده شدند. جلاد تروخسس به خود ميباليد كه به دست تواناي خويش ۱۲,۰۰۰ تن از محكومان را كشته است. دهقانان صدها كاخ و صومعه را با خاك يكسان كردند، صدها شهر و روستا ويران يا از سكنه خالي شدند و يا از غرامتهاي سنگين به تهيدستي افتادند. بيش از ۵,۰۰۰ دهقان بيخانمان در گذرگاهها متواري شدند و يا به بيشهها پناه بردند. شماره يتيمان و بيوه زنان به نحو اندوهناكي فزوني يافت. دهقانان بسياري از اسنادي را كه بهره مالكانه را مشخص ميكردند آتش زده بودند، و اسنادي كه پس از پايان شورش تنظيم شدند، دين دهقانان را به فئودالها سنگينتر كردند. در اتريش، بادن، و هسن دهقانان از آزادي نسبي برخوردار شدند، ولي در مناطق ديگر كشور زنجير بردگي محكمتر شد; در مشرق رود الب، دهقانان تا قرن نوزدهم نتوانستند زنجير بردگي را از گردن خويش بگسلند. جنبشهاي دموكراتيك در نطفه خفه شدند، سانسور كتب، توسط فرمانروايان كاتوليك و پورتستان، افزايش يافت; اومانيسم از رونق افتاد; و عشق به زندگي و هنر و ادب، كه رنسانس به دلها دميده بود، جاي خويش را به الاهيات، تقوا، و انديشه آخرت سپرد.

جنگ دهقاني، اصلاح ديني را در آلمان متوقف كرد. با آنكه لوتر بارها شورش را تقبيح كرده و دهقانان را از تعدي و زورگويي برحذر داشته بود، شورش رنگ نهضت پروتستان به خود گرفت: آرزوهاي اقتصادي در جامه تعبيرات لوتر نمايان گشت. نظام اشتراكي يگانه راه بازگشت به روزگار حواريون به شمار آمد. شارل پنجم شورش دهقانان را ((جنبش لوتري)) خواند. محافظهكاران مصادره اموال كليسا

توسط پروتستانها را با غارت صومعه‌ها به دست دهقانان دريك رديف قرار دادند. در جنوب آلمان شاهزادگان و خاوندان مرعوب شده وفاداري خويش را نسبت به كليساي رم تجديد كردند. در نقاطي چون بامبرگ و وورتسبورگ، حتي گروهي از مالكان و زمينداران به جرم داشتن مذهب لوتري اعدام شدند. خود دهقانان نيز جنبش اصلاح ديني را دامي براي اغواي خود دانستند و از آن روي برتافتند، و لوتر را ((دكتر دروغ پرداز)) و ((كاسه ليس شاهزادگان)) خواندند. تا سالها پس از شورش، لوتر چنان در نزد مردم آلمان منفور بود كه بندرت جرئت ميكرد ويتنبرگ را ترك گويد، چنانكه حتي نتوانست در سال ۱۵۳۰ بر بالين پدر مشرف به مرگش حضور يابد. لوتر در روز پنجم ژوئن ۱۵۲۵ چنين نوشت: ((كارهايي كه خدا به دست من براي جهان انجام داده از يادها رفته است و اكنون لوتر مردي نبود كه در برابر مخالفان به خاك بيفتند و استغفار كند. در روز ۳۰ مه ۱۵۲۵ به نيكولاس فون آمسدورف نوشت: ((همه دهقانان كشته شوند بهتر از آن است كه شاهزادگان و صاحبمنصبان نابود شوند; زيرا روستاييان بدون رخصت الاهي شمشير به دست گرفتهاند.)) در ماه ژوئيه همان سال رسالهاي به نام نامه سرگشاده درباره كتاب دشوار عليه دهقانان منتشر كرد كه در آن مخالفان را لايق پاسخگويي ندانسته و گفته است اينان ثابت كردند كه مانند دهقانان قلبا ياغي و سركشند و مستحق ترحم نيستند. فرمانروايان بايد يقه اين افراد را بگيرند و آنان را از زبان درازي بازدارند.

اگر گمان ميبرند كه اين پاسخ تند، جابرانه، و براي بستن دهان مردم است، در تشخيص خويش راه خطا نرفتهاند. سركشان مستحق پاسخ مستدل نيستند، زيرا از استدلال گريزانند. پاسخ آنان مشتي است كه خون از دهانشان جاري سازد. دهقانان گوش شنوا ندارند... گوش آنان را بايد با گلوله گشود، چنان كه سرشان از تن جدا شود. چنين مردمي به چنين مشتي نيازمندند. آن كه سخن شفقت آميز خدا را نشنود، ناگزير بايد فرمان جلاد را گردن نهد.... حاضر نيستم درباره ترحم سخني بشنوم. زيرا گوش من به فرمان خداست. ... هر گاه اراده وي به قصاص تعلق گرفته باشد، چرا از ترحم سخن گوييم آيا شائول با ترحم به عمالقه هنگامي كه خدا از او انتظار داشت مجري خشم و قصاص او شود، گناه نورزيد ... شما از آن روي از ترحم سخن ميرانيد كه دهقانان سركوب شدهاند. ولي چرا هنگامي كه دهقانان سر به طغيان برداشته و به غارتگري و كشتار و تعدي و آتش سوزي دست زده بودند، از ترحم سخن نميگفتيد چرا آنان به شاهزادگان و خاوندان رحم نكردند و قصد داشتند همه آنان را نابود كنند لوتر استدلال ميكرد گذشت و ترحم آنجايي براي مسيحيان واجب است كه حقوق و مصالح خود آنان در ميان باشد; ولي در مقامات ملي و كشوري آنها موظفند عدالت را بر رحم و شفقت مقدم دارند، زيرا طبع سركش و گنهكار بشر، كه از آدم و حوا به او رسيده است، وجود حكومت، قانون و كيفر را براي حفظ نظم اجتماع اجتناب ناپذير ميكند.

مسئوليت ما در برابر جامعهاي كه جنايت هستي آن را تهديد ميكند، سنگينتر از مسئوليتي است در قبال جنايتكاران بر عهده داريم.

هرگاه مقاصد دهقانان جامه عمل ميپوشيد، هيچ انسان راستكرداري از گزند آنان در امان نميبود و هر كسي كه دينداري بيش از ديگران داشت ناگزير بود به سبب آن متحمل زجر و شكنجه شود; تعدي و زورگويي كه به دست آنان آغاز شده بود پاياني نميداشت; زنان و كودكان به رسوايي كشيده ميشدند; عاقبت هم به جان يكديگر ميافتادند، و امنيت و آرامش از همه جا رخت برميبست. آيا از دهقاناني كه شكم خويش را پر كرده و به قدرت دست يافتهاند گستاختر و لاقيدتر ميتوان يافت... خران داراي مشت خواهند شد و مردم را به جبر و عنف فرمانبردار خويش خواهند كرد. اظهارات تند لوتر درباره جنگ دهقانان براي ما تعجب آورند. امروزه نظم اجتماعي چنان پابرجاست كه ما تداومش را هميشگي ميپنداريم و با افرادي كه اين نظم را با خشونت بر هم ميزنند مدارا ميكنيم. ولي تاراج بيملاحظه اموال مردم به دست دهقانان، و خطرهايي كه شورش براي نظم و قانون و حكومت و دستگاه توليد و توزيع در آلمان پديد آورد، لوتر را در وضع بغرنجي قرار داده بود. حوادثي كه در جريان شورش، و از پي آن، روي دادند، نگراني لوتر را از امكان عقيم ماندن انقلاب ديني در آلمان موجه ميسازند. از اين گذشته، مخالفت لوتر را با شورش دهقانان ممكن است معلول حق شناسي وي از شاهزادگاني دانست كه در ويتنبرگ، ورمس، و وارتبورگ از او حمايت كرده بودند; و شايد هم لوتر از آن بيمناك بود كه نجبا و شاهزادگان آلمان، با روگرداني از

pymansetareh@yahoo.com

جنبش اصلاح دیني، وي را در برابر شارل پنجم و کلمنس هفتم تنها و بیپناه گذارند. نزد لوتر، آزادي پرستش خداوند و رستگاري به تشخیص و انگیزه وجدان شخصي یگانه آزادیي بود که ارزش داشت انسان براي تحصیل آن مبارزه و جانبازي کند. براي انسان چه تفاوت داشت که در این جهان فاني و زودگذر، که به ابدیت منتهي میشود، بر ده یا شاهزاده باشد به زبان دیگر، لوتر عقیده داشت که انسان، به شرط آزادي روحي و برخورداري از فیض و رحمت الاهي، باید به وضعي که در این جهان براي او فراهم است، بسازد.

با این وصف، دهقانان حق داشتند از لوتر دلگیر شوند. زیرا او وقوع انقلاب اجتماعي را پیش بیني کرده و گفته بود که چنین انقلابي، حتي در صورتي که مردم در جریان آن دست خویش را به خون اسقفان بیالایند، وي را خشنود خواهد کرد. از این گذشته، خود لوتر انقلاب را دامن زده، نظم اجتماع را متزلزل ساخته، و اختیارات دولت را در برابر قدرت الاهي ناچیز گرفته بود. همچنین او به مصادره اموال کلیسا توسط مقامات کشوري اعتراض نکرده بود. در زماني که صندوق راي بر ایشان غیر قانوني بود و هر روز ستمگران به تجهیز نیروهاي خود مشغول بودند، چه راه دیگري جز اعمال خشونت براي دهقانان وجود داشت دهقانان احساس کردند که آیین جدید اهداف آنان را تقدیس، اعمال و امیال آنان را تحریك، و در آخرین لحظه، پشت آنان را خالي کرده است. مخالفت لوتر با قیام، گروهي از دهقانان را از دین روگردان ساخت; بسیاري از آنان، به رهبري مبلغان یسوعي، به آغوش کلیساي کاتولیك باز گشتند; و جمعي نیز به پیروي از افراطیوني که لوتر آنان را طرد کرده بود کتاب عهد جدید را منادي نظام اشتراکي پنداشتند.

III -آناباتیستها به مرام اشتراکي میگروند: ۱۵۳۴-۱۵۳۶

همان شور و حرارتي که گروهي از معاصران ما را سرسپرده نظامهاي در قرن شانزدهم، اقلیتهاي مذهبي گردنکشي را پیرو جنبشهاي انقلابي گوناگون کرد.

افراطیترین فرقه مسیحي این عصر آناباتیستها (تعمید دهندگان مجدد) بودند. این فرقه، مصرانه خواهان غسل تعمید در سن بلوغ بود و، به پیروي از یحیاي تعمید دهنده، اعتقاد داشت که غسل تعمید در واقع زماني باید داده شود که فرد به میل و رضاي خود خواهان قبول مسیحیت باشد. این فرقه نیز به شاخه‌هاي چندي تقسیم شده بود. دستهاي از آنان، که از هانس دنك و لودویگ هتسر پیروي میکردند، منکر الوهیت مسیح بودند و عقیده داشتند که مسیح صرفا روحانیترین مردم بود و نه با جان دادن بر صلیب بلکه با زندگي بیمانند خود، گناهان ما را باز خرید. دنك وجدان فردي را از کلیسا، دولت و حتي کتاب مقدس برتر میشمرد. بسیاري از آناباتیستها اخلاق و رفتار بیآلایش پیشه ساخته بودند و جامه ساده به تن میکردند. آنان، به پیروي از منطق نسنجیده لوتر درباره آزادي مسیحیان، با حکومت جابرانه و همچنین با مقاومت مسلحانه در برابر حکومت، مخالفت میکردند. آناباتیستها، با استناد به اینکه کشتن انسانها گناه دارد، از زیر بار خدمت سربازي شانه خالي میکردند. آنها، مانند مسیحیان، اولیه سوگند نمیخوردند و از یاد کردن سوگند وفاداري به شاهزادگان یا امپراطور سر باز میزدند. درود آناباتیستها چون درود یهودیان، مسلمانان، و کویکرها که یك قرن بعد پدید آمدند عبارت بود از ((سلام خدا بر تو باد.)) گرچه لوتر، تسوینگلي، کالوهن و ناکس در مخالفت با رواداري دیني با پاپها همداستان بودند، آناباتیستها روا داري دیني را تبلیغ میکردند و به کار میبستند. یکي از آنان، بالتازار هوبمایر، نخستین بار رسالهاي در دفاع از رواداري دیني منتشر کرد (۱۵۲۴). آناباتیستها از مشاغل دولتي و نزاع و مرافعه پرهیز میکردند. این فرقه یك قرن بعد از پتر خلچیکي، به پیروي از او، پدید آمد، و سه قرن قبل از تولستوي، از آنارشیسمي نظیر آنارشیسم تولستوي پیروي میکرد. گروهي از آنان، به پیروي از اندیشه‌هاي تابوریان یا ((برادران موراویایي))، از اشتراك اموال و دارایي مردم، و برخي نیز در صورتي که گفتار راویان مخالف را بپذیریم از اشتراك زنان، هواداري میکردند. با این حال، اجبار را براي حصول این منظور جایز نمیدانستند; انتظار داشتند که مردم به میل و اختیار خویش جامعهاي مبتني بر تعاون و همکاري پدید آورند; و معتقد بودند که، پس از استقرار فرمانروایي خدا بر زمین نظام اشتراکي خود به خود جهانگیر خواهد شد.

pymansetareh@yahoo.com

تمام آناباتیستها، به استناد کتاب مکاشفه یوحناي رسول، در انتظار بازگشت مسیح بودند، و گروهي از آنان ادعا میکردند که از روز و ساعت بازگشت مسیح آگاهند. آنان عقیده داشتند که پس از بازگشت مسیح، همه بیدینان یعني همه مردم جز خود آناباتیستها به شمشیر خدا از روي زمین نابود خواهند شد، و برگزیدگان، بیآنکه مقید به قانون و نکاح زناشویي باشند، در فردوس زمیني به سر خواهند برد و از همه مواهب خدا متنعم میشوند. آنها، به امید فرارسیدن چنین روزي، با رنج و زحمت، و زندگي با یك زن، میساختند و خود را آناباتیستها نخست در سویس پدید آمدند. اینان ممکن است از صلح طلبي والدوسیان جنوب فرانسه و بگارهاي هلند اشاعه یافته باشند. در گوشه و کنار این کشور، از جمله بال، روشنفکراني برنامه جوامع اشتراکي را طرحریزي کردند، پارهاي از مضامین کتاب یوتوپیا (مدینه فاضله) اثر تامس مور، نیز ممکن است در اندیشه متفکراني که در محفل اراسموس گرد میآمدند نفوذ کرده باشند. سه تن از این متفکران، کونراد گربل و فلیکس مانتس، اهل زوریخ، و بالتازار هوبمایر، اهل والدسهوت، در آن سوي مرز اتریش آناباتیستها را رهبري میکردند.

در سال ۱۵۲۴ مونتسر به والدسهوت، و کارلشتات به زوریخ رفت، و فرقه آناباتیست به نام ((روحانیگران)) یا ((برادران)) در زوریخ تاسیس شد. پیروان این فرقه لزوم تعمید بزرگسالان و بازگشت قریبالوقوع مسیح را تبلیغ میکردند و با رباخواري، اخذ مالیات، خدمت سربازي، گردآوري عشریه و سوگند خوردن مخالف بودند.

در همین هنگام، اولریش تسوینگلي ((شوراي کبیر زوریخ)) را با نظریات پروتستاني خویش، که شامل لزوم نظارت مقامات کشوري بر دین بود، همراه کرد; و از برادران خواست که مخالفت خویش را با دولت و تعمید کودکان پس بگیرند. برادران از قبول این درخواست سرباز زدند. از این روي شورا آنان را به مناظره علني دعوت کرد. (۱۷ ژانویه ۱۵۲۵) و چون نتوانست آنها را اقناع کند، فرمان داد پدران و مادراني که از تعمید کودکانشان خودداري کردهاند شهر را ترك گویند. آناباتیستها شورا را تقبیح کردند، تسوینگلي را اژدهاي پیر خواندند، و با فریاد ((لعنت بر زوریخ)) در خیابانها به تظاهر پرداختند. رهبران آناباتیستها دستگیر و تبعید شدند، و در نتیجه مجال یافتند نظریات خویش را در شهرهاي دیگر اشاعه دهند. نهضت آناباتیستي به شهرهاي سن گال و آپنتسل گسترش یافت در برن و بال هیجاني بر پا کرد، و هوبمایر تقریبا همه ساکنان والدسهوت را شیفته نظرات خویش ساخت. هزارو دویست تن از مردان و زنان آپنتسل، به پیروي مسیح که گفته است ((اندیشه مکنید که چه خواهید خورد))، به امید اینکه خداوند روزي رسان است، دست از کار و کوشش کشیدند.

مردم بسیاري، بر اثر پیروزي زودگذر دهقانان در بهار ۱۵۲۵، به آناباتیستها پیوستند، ولي پس از سرکوبي شورش دهقانان، مالکان سویس از هیچ اقدامي براي امحاي آناباتیستها فروگذار نکردند. شوراي زوریخ نخست مانتس (ژوئیه ۱۵۲۵)، و متعاقب آن گربل و هوبمایر را بازداشت کرد و فرمان داد که تمام آناباتیستهاي متمرد را ((در بارویي زنداني کنند)) و آب و نان در دسترس آنان ننهند ((تا همگي تلف شوند و بپوسند)). گربل در بازداشتگاه تلف شد; مانتس را در آب خفه کردند، هوبمایر توبه کرد و آزاد شد، و سپس توبه خود را شکست و به تبلیغ اهالي آوگسبورگ و موراوي پرداخت; هتسر را به جرم پیروي از نهضت آناباتیستي و زناکاري در کنستانس سر بریدند. کانتونهاي پروتستان و کاتولیك یکسان به قلع و قمع آناباتیستها پرداختند، و در سال ۱۵۳۰ مقارن این زمان، نهضت آناباتیستي بسرعت در جنوب آلمان گسترش مییافت. مردمي که به این نهضت میگرویدند، با شور و حرارت، معتقدات آن را تبلیغ میکردند. دنك و هوبمایر در میان بافندگان و اقشار پایین طبقه متوسط شهر آوگسبورگ نفوذي به هم رسانیدند. در شهر تیرول، معدنچیان تنگدست و محروم، که کینه صاحبان معادن، یعني خاندان فوگر و هوخشتر، را به دل گرفته بودند، پس از سرکوبي شورش دهقاني به نهضت آناباتیستي گرویدند. در ستراسبورگ، کشاکش کاتولیکها و پروتستانها به آناباتیستها مجال داد که بسیاري را به سوي خویش بکشند; ولي انتشار رسالهاي در سال ۱۵۲۸ به مقامات کشوري هشدار داد که ((کساني که از اشتراك اموال سخن میگویند قصدي جز ایجاد دشمني در بین تنگدستان و توانگران و شوراندن مردم بر فرمانروایاني که از جانب خدا برگزیده شدهاند ندارند.)) در همان سال، دستخط شارل پنجم تعمید مجدد را در شمار جنایات کبیره جاي داد; و دیت

pymansetareh@yahoo.com

شباير (۱۵۲۹)، با تاييد دستخط امپراطور، فرمان داد كه آناباتيستها در همه جا، مانند جانوران وحشي، بيدرنگ و بدون دادرسي به مرگ محكوم شوند. وقايعنگار آناباتيست، شايد با گزافهگويي، نتايج صدور اين فرمان را چنين توصيف كرده است.

جمعي را شكنجه دادند و تنشان را دو نيم كردند; گروهي را به خاكستر مبدل ساختند، و برخي را نيز بر آتش بريان كردند و گوشتشان را با گازانبر گداخته از تن جدا كردند... ديگران را از شاخه درختان حلق آويز كردن. با شمشير گردن زدند، و يا در آب خفه كردند... برخي در زندانهاي تاريك از گرسنگي پوسيدند... آناني را كه جوانتر بودند به تازيانه بستند و به سياهچالها افكندند... آثار گداختگي بر سيماي بسياري ديده ميشد... باقي را از موطن خويش به ديار بيگانه راندند. بسياري از ترس به كوهها و پيشهها و غارها پناه بردند.

به گفته زباستيان فرانك، كه در همان زمان ميزيست، در سال ۱۵۳۰ دو هزار تن از آناباتيستها كشته شدند. تنها در انسيسهايم، از شهرهاي آلزاس، ششصد تن آناباتيست به مرگ محكوم شدند.

در سالزبورگ، آن عده از آناباتيستها را كه از عقيده خويش عدول كرده بودند ارفاقا پيش از آنكه در آتش بسوزانند، سر بريدند، و كساني را كه در عقيده خويش پا برجا بودند بر آتش ملايمي بريان كردند (۱۵۲۸).

آناباتيستها به ياد شهداي خويش اشعار مهيجي سرودند، و سرايندگان اين اشعار نيز به شهادت رسيدند.

آناباتيستها، با وجود اين كشتارهاي بيرحمانه، نيرومندتر شدند و به شمال آلمان كوچ كردند. در پروس و وورتمبرگ، گروهي از نجبا آناباتيستها را، چون كشاورزاني صلحدوست و فعال پذيرفتند. به گفته يك تاريخنويس، دره ورا در ساكس از آناباتيستها موج ميزد، و در ارفوت آنان ادعا ميكردند كه براي ارشاد جهان مشرف به مرگ سيصد مبلغ به اكناف جهان فرستادهاند، در لوبك يورگن و ولنوور، كه به پيروي از شخصيت اداره شهر را به دست گرفت (۱۵۳۳۱۵۳۴) در موراوي، هوبماير با تعديل عقايد آناباتيستها درباره نظام اشتراكي توفيقي به دست آورد. وي تعليم ميداد كه نظام اشتراكي، ((به جاي اشتراك اموال، عبارت است از اطعام گرسنگان، سيراب ساختن تشنگان، و پوشانيدن تن برهنگان; زيرا ما مباشر دارايي خويش هستيم، نه مالك آن.)) هانس هوت، كه پيرو مونتسر بود، با متقاعد كردن آناباتيستهاي موراوي، به اينكه نظام اشتراكي مستلزم اشتراك اموال است، آنان را از هوبماير روگردان كرد. هوبماير به وين گريخت. در اين شهر وي را آتش زدند و زنش را به رود دانوب افكندند.

هوت و پيروانش شهر اوسترليتز را مركز حكومت اشتراكي خويش كردند و در اينجا، چنانكه گويي ظهور ناپلئون را پيش بيني كرده باشند، از خدمت سربازي سر باز زدند و هر گونه جنگي را تقبيح كردند. آناباتيستهاي مزبور، كه خويشتن را به كشاورزي و صنايع كوچك سرگرم كرده بودند، حكومت اشتراكي خويش را قريب يك قرن برپا نگاه داشتند. مالكان با ملاحظه اينكه آناباتيستهاي موراوي با تلاش سخت و صادقانه خويش اراضي آنان را آباد ميكنند، از آنان حمايت ميكردند. كشتزارهاي آنان اشتراكي اداره ميشدند; لوازم و ادوات كشاورزي را سران مزارع اشتراكي فراهم ميكردند و در اختيار دهقانان مينهادند; قسمتي از درآمد مزارع به عنوان اجاره زمين به مالك تعلق ميگرفت و مازاد آن به تناسب احتياج دهقانان، در ميان آنان تقسيم ميشد. واحد اجتماع، به جاي خانواده، جوامع مركب از ۴۰۰ تا ۲۰ ,۰۰ تن بود كه آشپزخانه، رختشويخانه، آموزشگاه، بيمارستان و آبجوسازي مشتركي در اختيار داشتند. گرچه مردان بيش از يك زن نميگرفتند، ولي كودكان پس از دوران شيرخوارگي به جامعه اشتراكي تعلق داشتند. در طي جنگهاي سي ساله، جامعه اشتراكي موراوي به ((فرمان امپراطوري)) (۱۶۲۲) از هم پاشيد، اعضاي اين جامعه يا به آيين كاتوليك گرويدند يا از زادگاه خويش تبعيد شدند. گروهي از تبعيد شدگان به روسيه و جمعي نيز به مجارستان كوچ كردند. در بخشهاي آينده كتاب باز هم به آنان برخواهيم خورد.

pymansetareh@yahoo.com

در هلند، ملخيور هوفمان، دباغ سوابيابي، عقايد آناباتيستها را با كاميابي كمنظيري تبليغ ميكرد. شاگرد وي، يان ماتيس در ليدن به اين نتيجه رسيد كه بيش از اين نميتوان در انتظار اورشليم نوي بود كه انجيل وعده داده است، و اين اورشليم را بايد بيدرنگ، و در صورت لزوم با زور، ايجاد كرد. ماتيس دوازده رسول به اكناف هلند فرستاد تا مژده تاسيس قريبالوقوع اورشليم نو را به مردم اعلام دارند، تواناترين آنان دوزنده جواني به نام يان بوكلسون بود كه در تاريخ وي را به نام يوهان ليدني و در اپراي مايربر، آهنگساز آلماني، او را به نام ((پيامبر)) ميشناسند. يان با آنكه تحصيلات چنداني نداشت، جواني بود تيزهوش، داراي تخيل سرشار، ظاهر مطبوع و خوشايند، بيان شيوا و اراده آهنين. او نمايشنامه‌هايي نوشته و روي صحنه آورده و اشعاري نيز سروده است.

مونتسر، به اين نتيجه رسيد كه همه اشكال مسيحيت، جز آن كه مولهاوزن دريافته است، ناقص و نارسا بودهاند.

در بيست و چهار سالگي، به تاثير سخنان يان ماتيس، به نهضت آنابايتسها پيوست (۱۵۳۳)؛ و در همان سال براي تبليغ معتقدات اين فرقه به مونستر، پايتخت ثروتمند و پرجمعيت و ستفالي، رهسپار شد.

شهر مونستر، كه نام خويش را از نام صومعه مجاور خود گرفته بود، جامعهاي فئودالي و تابع اسقف و شوراي كليساي جامع بود. دموكراسي نيز، به موازات گسترش صنعت و بازرگاني، تا حدي به شهر راه يافته بود. ساكنان شهر، كه نماينده هفده صنف بودند، سالي يكبار هيئتي مركب از ده تن را براي برگزيدن اعضاي شوراي شهر انتخاب ميكردند. ولي طبقه توانگر، كه در سياست كارآزموده بود، طبعا بر شوراي شهر نيز تسلط داشت. در سال ۱۵۲۵، طبقات پايين مردم شهر، كه از قيام دهقانان به هيجان آمده بودند، سي و شش ((درخواست)) به شوراي شهر تسليم كردند. شورا پارهاي از اين درخواستها را پذيرفت، ولي بيشتر آنها راناديده گرفت. واعظي لوتري به نام برنارد روتمان، به نمايندگي اهالي، از يان ماتيس درخواست كرد كه گروهي از آناباتيستهاي هلند را به ياري ساكنان ناراضي شهر بفرستد. در روز ۱۳ ژانويه ۱۵۳۴، يوهان ليدني، و چندي پس از او، خود يان ماتيس به مونستر رسيدند. ((هيئت نظم))، از بيم قيام ساكنان ناراضي شهر، اسقف فانتس فون والدك را با دو هزار تن سرباز به مونستر فرا خواند. ساكنان شهر، به رهبري ماتيس، روتمان، و يوهان ليدني، در خيابانها با سربازان اسقف جنگيدند، آنان را از شهر بيرون راندند، و حكومت نظامي مونستر را به دست گرفتند (۱۰ فوريه ۱۵۳۴). انتخابات شوراي شهر تجديد شد؛ آناباتيستها در انتخابات پيروز شدند و دو تن از همكيشان خويش را، به نام كنيپر دولينگ و كيپنبرويك، به شهرداري برگزيدند. بدين سان، فصل تازهاي در تاريخ مونستر آغاز گشت.

سربازان تازه نفس اسقف شهر، را محاصره كردند؛ و بيم آن ميرفت كه نيروهاي مخالف ديگر نيز به آنان بپيوندند. شوراي تازه شهر، براي رفع خطر داخلي، فرمان داد همه ساكنان غير آناباتيست مونستر يا از نو تعميد بگيرند يا شهر را ترك گويند. اين فرمان بيرحمانه، مردان و زنان كهنسال و كودكان پابرهنه را ناگزير كرد كه در سردترين روزهاي زمستان آلمان از شهر بگريزند. طرفين متخاصم هر كس را كه براي دشمن كار ميكرد با بيرحمي از پاي درميآوردند. هنگام جنگ، شوراي شهر منحل شد و جاي خود را به مجمع همگاني و كميته امنيت اجتماعي داد، كه در هر دو رهبران ديني اكثريت داشتند. ماتيس در يورش بر سربازان محاصره كننده شهر كشته شد (۵ آوريل ۱۵۳۴)، و از آن پس يوهان ليدني زمام امور شهر را شاهانه به دست گرفت.

نظام اشتراكي مونستر، مانند هر نظام اشتراكي سختگيري كه براي حفظ موجوديت خويش تلاش ميكند، رنگ اقتصادي جنگي به خود گرفت؛ زيرا مردم نابرابر خلق شدهاند، و تنها در صورتي حاضرند دارايي خويش را با كند؛ آزادي داخلي بر حسب امنيت خارجي تغيير ميكند، و نظام اشتراكي زير فشار صلح درهم ميشكند.

pymansetareh@yahoo.com

ساكنان محاصره شده مونستر كه نابودي خويش را در صورت پراكندگي قطعي ميديدند، تحت تاثير ايمان ديني و بلاغت رهبران خويش، براي تحقق بخشيدن به روياي كتاب مكاشفه يوحناي رسول درباره اورشليم نو، نوميدانه به ((حكومت ديني سوسياليستي)) تن در دادند اعضاي كميته امنيت اجتماع ((مشايخ اسباط دوازدهگانه بنياسرائيل)) خوانده شدند، و يوهان ليدني به ((پادشاه اسرائيل)) ملقب شد. يوهان، شايد براي تحكيم موقعيت متزلزل خويش نزد مردم سادهدل، شهر خويشتن را با جامه فاخري كه از تبعيد شدگان توانگر بر جاي مانده بود، آراست. مهاجمان، رهبران راديكال مونستر را متهم ميكردند كه، بدون توجه به گرسنگي ساكنان محاصره شده شهر، پرخوري پيشه ساختهاند. براي اثبات اين مدعا، قرينهاي در دست نيست، زيرا ميدانيم كه رهبران شهر بيشتر اموال توقيف شده را در ميان مردم پخش كردند، چنانكه يكي از اهالي شهر نوشت: ((تنگدستترين همشهريان ما اكنون جامههاي فاخر به تن كردهاند.)) اهالي شهر، باشكوه و جلال، گرسنگي ميكشيدند.

نظام اشتراكي مونتسر محدود و آزمايش بود. به گفته يكي از مخالفان، رهبران شهر فرمان دادند كه ((اموال مردم اشتراكي شود، ولي عملا مايملك ساكنان شهر به استثناي جواهرات، فلزات بهادار و ذخاير جنگي به خود آنان تعلق داشت. خوراك مشتركا صرف ميشد، ولي تنها كساني از آن استفاده ميكردند كه در دفاع از شهر شركت داشتند. هنگام صرف خوراك آياتي از كتاب مقدس همراه سرودهاي ديني خوانده ميشدند. سه ((خادم)) براي برآوردن نيازمنديهاي تنگدستان تعيين شده بودند; و براي تهيه مايحتاج نيازمندان، توانگراني كه در شهر مانده بودند اجبارا از مازاد دارايي خويش چشم ميپوشيدند. اراضي واقع در داخل شهر به تناسب افراد خانوادهها در ميان آنها تقسيم شده بودند. به گواهي فرماني كه در اين زمان صادر شده بود، در جامعه اشتراكي مونستر مرد تسلط و برتري ديرين خويش را بر زن خود حفظ كرده بود.

رهبران شهر قوانين اخلاقي سختي وضع كردند. رقص، مسابقه، و نمايشهاي مذهبي زير نظر مقامات دولتي تشويق شدند; براي ميخوارگي و قمار كيفر سنگيني تعيين شد; فحشا تحريم گشت; و زنا از جرايم كبيره به شمار آمد. كثرت زنان، كه معلول خروج مردان از شهر بود، رهبران را ناگزير به صدور فرماني كرد كه هر زن مجردي را ((ندیمه زن شوهردار))، و در واقع صيغه شوهر او، ميساخت. زنان مجرد اين را بر تجرد و تنهايي ترجيح دادند. گروهي از محافظهكاران شهر كه با اين فرمان مخالف بودند شورشي بر پا كردند و شاه را به زندان افكندند.

ولي سربازان آنان، در حال مستي، به دست آناباتيستها كشته شدند. در اين پيروزي اورشليم نو، زنان نقش مردانهاي ايفاد كردند. يوهان از زندان آزاد شد، و زنان متعددي گرفت، و (به گفته وقايعنگاران مخالف) با بيرحمي و بوده باشد، زيرا هزاران تن از مردم فرمان وي را با خرسندي گردن مينهادند و در راه او جانبازي ميكردند.

هنگامي كه يوهان براي درهم شكستن حلقه محاصره دشمن از مردم ياري خواست، شماره زناني كه به درخواست وي پاسخ دادند بيش از آن بود كه برا جنگ ضرورت داشت. چون درصدد برآمد ((رسولاني)) براي استمداد از گروههاي آناباتيست ديگر به خارج گسيل دارد، دوازده مرد كوشيدند صفوف سربازان دشمن را بشكافند، ولي همگي به دام افتادند و كشته شدند. يكي از زنان غيور شهر كه از داستان يهوديت به هيجان آمده بود، به قصد كشتن اسقف، به سفوف دشمن تاخت; او نيز دستگير و كشته شد.

گر چه گروهي از آناباتيستهاي آلمان و هلند اعمال زور توسط برادران مونستري خويش را نكوهش ميكردند، اما بيشتر آنان انقلاب مونستر را ميستودند. ساكنان كولوني، تريز، آمستردام، و ليدن براي پيروزي انقلاب مونستر دعا ميخواندند. براي تقويت انقلابيون محصور در مونستر، پنجاه كشتي از آمستردام حركت كردند (۲۲ و ۲۵ مارس ۱۵۳۵)، ولي همه اين كشتيها به دست مقامات دولتي هلند تار و مار شدند. در روز ۲۸ مارس، دستهاي از آناباتيستها به پيروي از انقلابيون مونستر، صومعهاي را در

pymansetareh@yahoo.com

نزديكي فريسلاند غربي تسخير كردند و در آن سنگر بستند، ولي اينان نيز با دادن هشتصد كشته سركوب شدند.

گسترش روز افزون شورش نيروهاي محافظهكار پروتستان و كاتوليك را در سراسر امپراطوري بر آن داشت كه خويشتن را براي سركوبي آناباتيستها تجهيز كنند. لوتر، كه در سال ۱۵۲۸ اندر ميداد با بدعتگذاران نورسته كليسا بنرمي رفتار شود در سال ۱۵۳۰ توصيه كرد: ((آشوبگران كافر به زور شمشير تارو مار شوند.)) ملانشتون نيز عقيده لوتر را تاييد كرد. شهرهاي آلمان يكي پس از ديگري پول و مرد جنگي براي ياري اسقفي كه مونستر را محاصره كرده بود فرستادند; و ديت ورمس (۴ آوريل ۱۵۳۵) براي تقويت محاصره كنندگان مونستر، ماليات تازهاي در سراسر آلمان وضع كرد. اسقف، با كمكهايي كه دريافت ميكرد، حلقه محاصره را تنگتر ساخت و ساكنان شهر را از آذوقه و مايحتاج ديگر محروم كرد.

يوهان، شاه مونستر، چون ديد قحطي بر ساكنان شهر زور آور شده و مردم روحيه خود را باختهاند، اجازه داد تا كساني كه مايلند شهر را ترك گويند. بسياري از زنان و كودكان، و برخي از مردان، فرصت را براي گريز از شهر مغتنم شمردند. سربازان اسقف، مرداني را كه از شهر ميگريختند زنداني ميكردند و يا به قتل ميرسانيدند، ولي زنان را به خدمات گوناگون وا ميداشتند. يكي از ((مهاجران)) با نشان دادن قسمتي از ديوارهاي بيدفاع شهر به مهاجمان، از مرگ نجات يافت. نيرويي از دهقانان جنگجو به راهنمايي وي دروازه شهر را گشودند (۲۴ ژوئن) و از پي آنان چند هزار سرباز به شهر ريختند. قحطي و گرسنگي مردان شهر را چنان ناتوان كرده بود كه تنها هشتصد تن از آنان قادر بودند اسلحه به دست گيرند. اينان نيز نخست در بازار شهر سنگر بستند و پس از آنكه خروج از شهر به جان آنان گزندي نخواهد رسيد، تسليم شدند. ولي مهاجمان با عهدشكني همه آنان را به قتل رساندند. مهاجمان خانههاي شهر را جستجو كردند و چهارصد تن ديگر از شورشيان را، كه پنهان شده بودند، از پاي در آوردند. يوهان و دو تن از ياران وي را به ديركي بستند و گوشتشان را با گازانبر گداخته از تن جدا كردند، و ((مردمي كه در بازار شهر گرد آمده بودند از بوي تعفن بيمار شدند.)) زبان آنان را از جاي ميكندند و سرانجام دشنههايي در قلبشان فرو ميبردند.

اسقف پيروزمندانه به شهر بازگشت و زمام امور را به دست گرفت. از آن پس، همه مقامات شهري به فرمان اسقف درآمدند و آيين كاتوليك نيز بار ديگر در شهر قوام گرفت. در سراسر امپراطوري، آناباتيستها از بيم جان خويش آن عده از همكيشان خود را كه هواخواه اعمال زور بودند از خود ميراندند. با وجود اين، بسياري از اين بدعتگذاران صلح طلب به شهادت رسيدند. لوتر و ملانشتون به فيليپ هسهاي توصيه كردند كه همه آناباتيستها را نابود كند. رهبران محافظه كار عقيده داشتند از كساني كه با گستاخي نظام اقتصادي و سياسي كشور را تهديد ميكردند با چنان شدت و بيرحميي بايد انتقام گرفته شود كه براي آيندگان مايه عبرت شود.

آناباتيستها از اين آزمايش تلخ عبرت گرفتند، تحقق نظام اشتراكي مطلوب خويش را به پايان هزارهاي كه كتاب مكاشفه يوحناي رسول وعده ميدهد موكول كردند، و شكيبايي و سادگي و تقوا و صلحجويي پيش گرفتند.

منوسيمونس، كشيش كاتوليك، كه به آناباتيسم گرويده بود (۱۵۳۱)، پيروان هلندي و آلماني خود را چنان ماهرانه هدايت كرد كه ((منونيتها)) همه سختيها را از سر گذراندند و توانستند در هلند، روسيه و آمريكا جوامع كشاورزي استواري بر پا كنند. در بين آناباتيستهاي بر اروپا، كويكرهاي انگليسي، و باتيستهاي امريكايي همبستگي آشكاري به چشم نميخورد. ولي صلحجويي كويكرها و مخالفت آنها با سوگند خوردن، و اعتقاد باتيستها به لزوم تعهد گرفتن سالمندان، محتملا از همان سنتها و معتقداتي ريشه گرفتهاند كه در سويس، هلند، و آلمان به شكل نهضت آناباتيستي نمودار شدند. يكي ديگر از وجوه مشترك اين فرقهها تمايل و آمادگي آنان به همزيستي با پيروان كه در روزگار سختي و تنگدستي، و به هنگام شهادت، آنان را در

pymansetareh@yahoo.com

تسوينگلي: اصلاح ديني در سويس

۱۵۳۱-۱۴۷۷

I -كارهاي شگرف به مقياس كوچك

پيروزي كانتونهاي سويس در دفع حمله شارل دلير (۱۴۷۷) به استحكام كنفدراسيون آنها انجاميد، احساسات ملي مردم سويس را تقويت كرد، و به آنان چنان نيرويي بخشيد كه توانستند در برابر امپراطور ماكسيميليان، كه ميخواست سويس را ضميمه امپراطوري مقدس روم سازد، با سرسختي ايستادگي كنند. ولي پس از شكست بورگوني، اختلاف نظر بر سر چگونگي تقسيم غنايم نزديك بود آتش جنگ داخلي را در سويس برافروزد; لكن در ديت ستانس (۱۴۸۱)، زاهد فيلسوفي به نام نيكولاوس فون در فلوئه كه سويسيها وي را به نام برادر كلاوس ميشناسند آنها را به مصالحه وا داشت.

كنفدراسيون با پيوستن كانتونهاي تازه وسعت يافت. ايالات فرايبورگ (فريبور) و زولوتورن در سال ۱۴۸۱، بال وشافهاوزن در سال ۱۵۰۱، و آپنتسل در سال ۱۵۱۳ به عضويت كنفدراسيون پذيرفته شدند. بدين سان، شماره كانتونهاي عضو كنفدراسيون به سيزده رسيد، كه ساكنان آنها به لهجه آلماني سخن ميگفتند، به استثناي فرايبورگ و برن كه اهالي آنها علاوه بر آلماني با زبان فرانسه نيز آشنا بودند. كانتونهاي مذكور يك جمهوري فدرال تشكيل دادند كه اعضاي آن در امور داخلي خود مختار، و در امور خارجي تابع مجلس قانونگذاري مشترك بودند. نمايندگان مجلس فدرال بتساوي از كانتونهاي عضو جمهوري برگزيده ميشدند. با اين حال، جمهوري فدرال سويس بر اساس دموكراسي كامل اداره نميشد، زيرا برخي از جماعتهاي كوچكتر، مثل واسالها، از حق راي محروم بودند و در اختيار كانتونها قرار ميگرفتند. سويس هنوز بدانجا نرسيده بود كه نمونه صلحجويي شود. در سال ۱۵۰۰ تا ۱۵۱۲، كانتونهاي جمهوري فدرال از آشفتگي وضع ايتاليا استفاده كردند و بلينتسونا، لوكارنو، لوگانو و سرزمينهاي ديگر جنوب كوههاي آلپ به قلمرو خويش افزودند و سپاهيان خويش را به دولتهاي خارجي اجاره دادند. ولي پس از هزيمت سربازان سويس در مارينياتو (۱۵۱۵)، كنفدراسيون از صنعتگران تيزهوش، و بازرگانان پرمايه خويش، يكي از درخشانترين و پيشروترين تمدنهاي تاريخ را بنيان نهاد.

كليساي سويس نيز مانند كليساي ايتاليا به فساد آلوده بود. با وجود اين، اومانيستهايي كه در بال به دور فروبن واراسموس گرد آمده بودند از آزادي و حمايت كليسا برخوردار بودند. در اخلاقيات آن عصر، برخورداري كشيشان سويس از خدمات متعهها قابل تحمل بود. يكي از اسقفان سويس براي هر فرزندي كه كشيشان تابع او به جهان ميآوردند چهار گيلدر مطالبه ميكرد، و در طي يك سال مبلغ ۱۵۲۲ گيلدر از اين راه جمعآوري كرد. وي شكوه داشت كه بسياري از كشيشان به ميخانهها ميروند، مستي ميكنند، و اوقات خويش را با قمار ميگذرانند ولي گله او ظاهرا از اين بود كه كشيشان در ازاي ارتكاب اين اعمال به او پولي نميدادند.

pymansetareh@yahoo.com

برخي از ايالات، بويژه زوريخ، نظارت دولتيان بر كشيشان را آغاز كردند و بر املاك كليسا ماليات بستند. اسقف كستانس ادعا ميكرد كه زوريخ از آن اوست و اهالي شهر بايد فرمان وي را گردن نهند و به او عشريه بپردازند.

ولي پاپ آنچنان سرگرم سياست ايتاليا بود كه نتوانست به نحو موثري از دعاوي وي پشتيباني كند. در سال ۱۵۱۰، پاپ يوليوس دوم، در ازاي استفاده از سربازان ژنو، به شوراي اين شهر اجازه داد كه باري اصلاح وضع ديرها، و صومعه‌ها، و اخلاق عمومي تدابيري اتخاذ كند. بدين سان، هفت سال قبل از آنكه لوتر مسائل معروف خويش را بر در كليساي ويتنبرگ الصاق كند، نطفه اصلاح ديني، با تسلط دولف بر كليسا در زوريخ و ژنو بسته شد، همين تحول راه را براي ادغام كليسا و دولت، به اشكال گوناگون، به دست تسوينگلي و كالون هموار كرد.

II -تسوينگلي

ديداري از زادگاه هولدرايش يا اولريش تسوينگلي يك بار ديگر اين حقيقت را به ثبوت ميرساند كه مردان بزرگ در خانه‌هاي محقر چشم به جهان گشوده‌اند. منطقيترين و ناكامترين مطلحان ديني زندگي را در كلبه محقري در دهكده كوهستاني ويلدهاوس، در هشتاد كيلومتري جنوب خاوري زوريخ، كه اكنون بخشي از كانتون سن گال است، آغاز كرد (ژانويه ۱۴۸۴). اين كلبه تاريخي، با شيرواني كوتاه، ديوارهاي چوبين زمخت، و پنجره‌هاي تنگ، و كف پوشيده از الوار ناهموار، و تختخواب چوبي تنومند، و ميز و قفسه كتاب، از محيطي سخن ميگويد كه انسان را ناگزير ميكرد كه از جهان روي برتابد و به آخرت دل بندد. پدر اولريش از صاحبمنصبان ارشد قريه و مادرش خواهر مغرور كشيشي بود. اولريش سومين پسر از هشت پسر خانواده بود كه براي جلب تحسين دو خواهر باهم رقابت ميكردند. از روزگار جواني، دست تقدير همه موجبات را براي رسيدن اولريش به عموي تسوينگلي، كه رياست كليسايي را در قريه مجاور به نام وسن، عهدهدار بود، در تربيت او با پدر و مادرش همكاري ميكرد. وي با آشنا كردن تسوينگلي با اومانيسم، وسعت نظري به او داد كه سرانجام وي را از لوتر و كالون متمايز نمود. چون به دهسالگي رسيد، وي را به يك مدرسه لاتيني زبان در بال فرستادند; در چهاردهسالگي در برن به كالجي راه يافت كه دانشمندي متبحر در ادبيات كهن يونان و روم آن را اداره ميكرد. از شانزده تا هجده سالگي تحصيلات خود را در دانشگاه وين، كه تحت نظر كونرادوس كلتس در اوج اومانيسم بود،ادامه داد. در اين سالها با نواختن عود، چنگ، ويولن، فلوت، و دولسيمر خستگي ناشي از تحصيل را از تن بيرون ميكرد. در هجدهسالگي به بال بازگشت و نزد توماس ويتنباخ، كه از سال ۱۵۰۸ مخالفت خويش را با خريد و فروش آمرزشنامه و تجرد روحانيان و برگزاري مراسم قداس به رسم كاتوليكها ابراز ميداشت، به تحصيل الاهيات پرداخت. در بيست و دو سالگي، پس از اخذ دانشنامه فوق ليسانس، به مقام كشيشي منصوب شد. تسوينگلي اولين مراسم قداس خويش را با حضور بستگانش در زادگاه خود، ويلدهاوس برگزار كرد، و با صد گيلدري كه در آنجا براي او گردآوري شد، مقام كشيشي كليسايي را در گلاروس، سي كيلومتري ويلدهاوس خريد.

تسوينگلي در اينجا، همچنانكه وظايف خويش را با شوق و حرارت به جاي ميآورد، از تحصيل و مطالعه باز نايستاد. براي اينكه متن اصلي كتاب عهد جديد را بخواند، زبان يوناني را فرا گرفت; با علاقه وافر آثار هومر، و پينداروس، ذيمقراطيس، پلوتارك، سيسرون، قيصر، ليوبوس، سنكا، پليني كهين، و تاسيت را مطالعه كرد و بر آثار لوكيانوس، هجانويس شكاك، تفسيري نوشت. تسوينگلي با پيكو دلاميراندولا و اراسموس مكاتبه داشت; اراسموس را ((برجستهترين فيلسوف و عالم الاهي)) ميخواند; با احترام از او ديدن كرد (۱۵۱۵)، هر شب قبل از آنكه سر بر بالين نهد، قطعهاي از آثار وي را ميخواند. وي، مانند اراسموس، با فساد كليسا و تعصب و جمود فكري و تكفير فيلسوفان و شاعران هواخواه فرهنگ يونان و روم باستان به مبارزه پرداخت. ميگفت كه برايش ((پيوستن به سقراط و سنكا، در جهان ابدي، گواراتر از آن است كه در مقدرات پاپها شريك شود. روحانيت وي از التذاذ جسمي باز نميداشت; با برخي از زنان سخاوتمند درميآميخت; و اين آميزش را تا هنگام زناشويي (۱۵۱۴) ادامه داد. ديگر اعضاي كليسا ظاهرا

pymansetareh@yahoo.com

رابطه وي را با زنان نادیده میگرفتند، و پاپها به خاطر حمایت او از دربار پاپ، در برابر جناح هواخواه فرانسه در گلاروس، تا سال ۱۵۲۰ سالي پنجاه فلورین به او میپرداختند. در سال ۱۵۱۳ و ۱۵۱۵ به عنوان قاضي عسكر سربازان مزدور سویس به ایتالیا رفت و سربازان را به پشتیباني از پاپ تشویق کرد. ولي پس از دیدن جنگهاي ناوارو و مارینیانو، با واداشتن سربازان سویسي به در سال ۱۵۱۶ جناح فرانسوي برگلاروس چیره شد، و تسوینگلي ناچار این شهر را ترك گفت و مقام کشیشي کلیسایي را در آینزیدلن، در کانتون شویتس، به عهده گرفت. در اینجا بود که وي سالها قبل از آنکه لوتر با کلیساي کاتولیك درافتد، به تبلیغ عقاید پروتستاني پرداخت. در سال ۱۵۱۷ اعلام داشت که مسیحیت باید منحصرا بر کتاب مقدس استوار شود; و به اسقف اعظم خویش، کاردینال ماتائوس شینر، گوشزد کرد که براي مقام پاپي مبنا و مجوزي در کتاب مقدس وجود ندارد. در ماه اوت ۱۵۱۸، خرید و فروش آمرزشنامه را به باد انتقاد گرفت و راهبان فرقه بندیکتیان را ترغیب کرد تا لوحي که مضمون شعار ((زیارت باعث آمرزش گناهان، و خطاها و عقوبتها خواهد شد)) را از زیارتگاههاي مجلل مریم عذرا بردارند. در روز ۱۰ اوت ۱۵۱۸، تسوینگلي، به دعوت کلیساي بزرگ زوریخ، به عنوان ((کشیش مردم))، به آن شهر ثروتمند رهسپار شد.

شخصیت و خلق و اندیشه تسوینگلي اکنون به حد بلوغ رسیده بودند. در طي موعظه‌هایي که در مقام تازه خویش ایراد داشت، همه کتاب عهد جدید را، جز مکاشفه یوحناي رسول که وي علاقهاي بدان نداشت، تفسیر کرد; تسوینگلي از رازوري، که سهم بسزایي در ساختن شخصیت لوتر داشت، چندان ملهم نبود. گرچه از او تصویري در دست نیست، اما معاصرانش وي را مردي خوبرو، خونگرم، گلگون چهره، و داراي آواي گرم و دلنشیني که مردم را مسحور میساخت توصیف کرده‌اند. تسوینگلي بلاغت لوتر و احاطه وي را بر کتاب مقدس نداشت ولي با سخنان ساده و بیآلایش همه مردم زوریخ را مفتون اندیشه‌هاي خویش کرد. وي در مبارزه با خرید و فروش آمرزشنامه از پشتیباني مقامات متبوع خویش برخوردار بود. در ماه اوت ۱۵۱۸، برناردین سامسون، فرایاري از فرقه فرانسیسان میلان، به سویس آمد تا مانند تتسل آمرزشنامه‌هاي پاپ لئو دهم را به مردم بفروشد. او آمرزشنامه‌هایي را که روي پارشمن نوشته شده بودند به بهاي یك کراون به توانگران میفروخت، ولي بهاي آمرزشنامه‌هایي که روي کاغذ نوشته شده و مخصوص تهیدستان بودند، ارزانتر بود. او ادعا میکرد که با تکان دادن انگشت خویش ارواح مردگان را از عذاب دوزخ رهایي میبخشد. تسوینگلي، با پشتیباني اسقف کنستانس، به اقدامات وي اعتراض کرد و پاپ، که ظاهرا از حوادث آلمان عبرت گرفته بود، ناچار فرستاده خویش را از سویس فراخواند.

در سال ۱۵۱۹، طاعون یك سوم ساکنان زوریخ را در عرض شش ماه تلف کرد. در این مدت تسوینگلي همچنان در زوریخ ماند و شب و روز به یاري و پرستاري بیماران پرداخت، تا جایي که نزدیك بود بیماري خود وي را نیز از پاي درآورد. ولي پس از آنکه تندرستي خویش را بازیافت، مردم زوریخ مهر وي را بیش از هر کسي به دل گرفته بودند. بزرگان شهرهاي دور دست، چون پیرکهایمر و دورر، به پاس خدمات جانبازانه تسوینگلي به مردم زوریخ، به او تهنیت گفتند. در سال ۱۵۲۱، تسوینگلي به مقام کشیشي ارشد کلیساي بزرگ زوریخ ارتقا و با نفوذ و قدرتي که کسب کرده بود آشکارا جنبش اصلاح دیني در سویس را اعلام داشت.

III- اصلاح دیني تسوینگلي

تسوینگلي بیآنکه خود متوجه باشد، به مقتضاي معلومات غیر معمول خود، شیوه خدمات کشیشي را در کلیساي خویش تغییر داد. تا آن روز برنامه نیایش مسیحیان در کلیساها تقریبا منحصر بود به اجراي مراسم قداس و تناول عشاي رباني، و وعظ و خطا به ناچیز شمرده میشدند. تسوینگلي موعظه را بر مراسم دیني تفوق بخشید و آن را وسیله تعلیم ساخت. چون نفوذ و قدرت وي فزوني یافت، با پشتکار بیشتري به احیاي سادگي سازمان و مراسم مسیحیت اولیه همت گماشت. قیام لوتر و رساله درباره کلیسا، اثر هوس، تاثیر عمیقي در اندیشه تسوینگلي بر جاي نهاده بودند. در سال ۱۵۲۰، رهبانیت، و اعتقاد به برزخ، و شفاعت قدیسین را آشکارا به باد انتقاد گرفت. وي همچنین اعلام داشت که مسیحیان، همچنانکه کتاب مقدس تعلیم

pymansetareh@yahoo.com

داده است، در دادن عشريه به كليسا بايد آزاد و مخير باشند. اسقف وي از او خواست كه سخنان خويش را پس گيرد، ولي تسوينگلي پافشاري كرد. شوراي كانتون زوريخ نيز، به پشتيباني از تسوينگلي، به كشيشان ساكن قلمرو فرمانروايي خويش فرمان داد كه سخني مغاير با تعليمات كتاب مقدس بر زبان نرانند. در سال ۱۵۲۱، تسوينگلي شوراي كانتون زوريخ را بر آن داشت كه سربازان سويسي را از خدمت در سپاه فرانسه باز دارد. يك سال بعد، تحريم شورا شامل همه كشورهاي خارجي شد. چون كاردينال شينر، با ناديده گرفتن تصميم شورا، به سربازگيري براي پاپ در خاك سويس ادامه داد تسوينگلي به ديگر اعضاي كليسا گفتن بيجهت نيست كه كاردينال كلاه سرخ بر سر مينهد; زيرا ((هر گاه كلاه وي را بفشاريد، خون نزديكترين بستگان شما از لابهلاي آن خواهد چكيد.)) تسوينگلي چون دريافت كه كتاب مقدس پرهيز از گوشت را در موسم روزهداري تحريم نكرده است، به اعضاي كليسايش اجازه داد كه مقررات كليسا را در اين مورد ناديده بگيرند. اين پيشنهاد تسوينگلي با اعتراض اسقف كنستانس روبه رو شد. تسوينگلي در پاسخ خويش به اسقف، در كتاب آغاز و انجام، شورش همگاني را بر ضد كليسا پيشبيني كرد و به سران كليسا اندرز داد كه به پيروي از قيصر جامه‌هايشان را برخود بپيچند و بآرامي در عزلت بميرند.
تسوينگلي، با ده كشيش ديگر، از اسقف درخواست كرد كه با تجويز زناشويي كشيشان به فساد دستگاه كليسا پايان دهد (۱۵۲۲). در اين هنگام خود تسوينگلي با آنا راينهارد، كه معشوقه يا همسر غير رسمي وي بود، به سر ميبرد. در سال ۱۵۲۴، يك سال قبل از آنكه لوتر با كاتارينا فون بورا زناشويي كند، تسوينگلي با آنا پيمان زناشويي بست.

اين جدايي قاطع از كليسا به دنبال دو مباحثه روي داد كه مناظره لوتر و اك را در لايپزيگ به ياد ميآوردند و پيشنهاد تسوينگلي مبني بر اينكه اختلاف نظر او و مخالفان محافظه‌كارش بيطرفانه مورد قضاوت قرار گيرد بر جمهوري نيمه دموكراتيك سويس ناگوار نيامد. شوراي كبير زوريخ، با استفاده از اختيارات قانوني خويش در مورد مسائل ديني، از اسقفان خواست كه نمايندگاني به شورا گسيل دارند. متعاقب آن، نزديك ششصد نماينده براي گفتگويي حاد و هيجان انگيز در تالار شهر گرد آمدند (۲۵ ژانويه ۱۵۲۳) تسوينگلي شصت و هفت پيشنهاد به شورا تسليم داشت:

۱ همه كساني كه ميگويند ((انجيل)) بدون تاييد كليسا ارزشي ندارد خطاكارند....

۱۵ حقيقت به طور جامع و آشكار در ((انجيل)) تجلي كرده است. ...

۱۷ مسيح يگانه كشيش اعلاست، و آنان كه خويشتن را در مقام اعلاي كشيشي جاي ميدهند به مقام شامخ مسيح بيحرمتي ميكنند.

۱۸ مسيح، با جان دادن بر صليب، خويشتن را براي آمرزش گناهان مومنان فدا كرده است. از اين روي، مراسم قداس قرباني كردن مسيح نيست، بلكه يادبود قرباني شدن مسيح بر صليب است...

۲۴ بر مسيحيان واجب نيست آنچه را مسيح فرمان نداده به جاي آرند. از اين روي، استفاده از هرگونه خوراكي در هر زمان براي آنان مجاز است...

۲۸ هر آنچه خدا جايز دانسته و منع نكرده صواب است; بنابر اين همه مردان ميتوانند زناشويي كنند...

۳۴ اقتدار به اصطلاح روحاني كليسا مبنا و مجوزي در ((كتاب مقدس)) و تعاليم مسيح ندارد.

۳۵ با وجود اين، مسيح با تعاليم و زندگي خويش ((((انجيل لوقا)) ۲.۵ ; ((انجيل متي ۲۲ .۲۱))، اقتدار مقامات كشوري را تاييد كرده است...

pymansetareh@yahoo.com

۴۹ فضاحتي شرمآورتر از تحريم زناشويي براي كشيشان نميشناسم، در صورتي كه آنان مجازند با پرداخت باج زنان را براي خويشتن صيغه كنند!...

۵۷ در ((كتاب مقدس)) به مطلبي درباره برزخ برنميخوريم...

۶۶ همه پيشوايان مسيحي بايد بيدرنگ توبه كنند و صليب مسيح را سرمشق خويش قرار دهند، وگرنه نابود ميشوند. هم اكنون تيشه بر ريشه آنان نهاده شده است.

يوهان فابر، نايب اسقف كنستانس، از بحث مشروح درباره نظريات تسوينگلي سر باز زد و پيشنهاد كرد كه، اين نظريات براي بررسي به دانشگاه‌ها يا شوراي عمومي كليسا ارجاع شوند. تسوينگلي با اين پيشنهاد مخالفت كرد، زيرا در دسترس بودن انجيل به زبانهاي بومي به مردم امكان ميداد شخصا درباره نظريات وي تصميم بگيرند. شورا نظر تسوينگلي را صايب دانست و وي را از گناه بدعتگذاري مبرا شناخت و به همه روحانيان زوريخ فرمان داد كه در موعظه‌هاي خويش سخني مغاير با تعليمات انجيل بر زبان نرانند. بدين سان، در سويس بسياري از روحانيان زوريخ، كه اكنون دولت پرداخت مزد آنان را تضمين كرده بود، فرمان شورا را گردن نهادند.

بسياري از كشيشان زناشويي كردند، به زبان بومي مردم را تعميد دادند، اجراي مراسم قداس را در كليساهاي خويش ترك كردند، و از اداي احترام به شمايل مذهبي اجتناب جستند. گروهي از مردم زوريخ به كليساها ريختند و مجسمه‌ها و تصاوير مذهبي را نابود كردند. تسوينگلي چون از بروز اغتشاش در شهر آشفته شده بود، مجادله ديگري با حضور ۵۵۰ تن غير روحاني و ۳۵۰ تن روحاني، براي بررسي وضعي كه پيش آمده بود، برپا كرد (۲۶ اكتبر ۱۵۲۳). نتيجه آن شد كه شورا مردم شهر را از تعدي برحذر داشت و به كميتهاي، كه تسوينگلي هم عضو آن بود، ماموريت داد براي آشنا كردن مردم با اصول دين رسالهاي بنگارد. تسوينگلي بسرعت رسالهاي به نام سخن كوتاه درباره مسيحيت نوشت و نسخه‌هاي آن را براي روحانيان كانتون زوريخ ارسال داشت. روحانيان كاتوليك به اين رساله اعتراض كردند و ديت كنفدراسيون سويس كه در لوسرن تشكيل ميشد، اين اعتراض را تاييد كرد، و در عين حال خواهان اصلاحات در كليسا شد. ولي شوراي زوريخ همه اعتراضات را بيپايه شمرد.

تسوينگلي عقايد خويش را به نحو مشروحتري در رسالات لاتيني درباره دين راست و ناراست (۱۵۲۵) و اعترافنامه ايمان (۱۵۳۰) گنجانيد. وي در اين رسالات عقايد اساسي كليساي روزگار خويش را درباره خداي سهگانه، هبوط آدم و حوا، تجسم مسيح، زادن مسيح از باكره، و كفاره شدن مسيح را پذيرفت، ولي گناهكاري ذاتي را ميراث ((نياكان اوليه)) بشر نميدانست، بلكه آن را تمايل فطري انسان ميشمرد.
تسوينگلي نيز مانند لوتر معتقد بود كه انسان هرگز نميتواند با اعمال نيك خود رستگار شود، بلكه بايد به اين عقيده ايمان بياورد كه مسيح با شهادت خود گناهان آدمي را بازخريده است. وي درباره تقدير ازلي با لوتر و كالون همعقيده بود و ميپنداشت كه آفريدگار هر اتفاقي، و سرنوشت هر انساني، را از ازل مقدر كرده است، و پيش بيني او به حقيقت خواهد پيوست. ولي او عقيده داشت خداوند تنها كساني را كه از انجيل روي برتافتهاند محكوم ميكند; همه كودكان (از والدين مسيحي) كه در طفوليت از جهان درميگذرند، حتي در صورتي كه تعميد نگرفته باشند، به گروه نجات يافتگان خواهند پيوست، زيرا كودك گناه نميشناسد; دوزخ واقعيت دارد، ولي برزخ ((مكان پرسودي براي سازندگان آن است))، و كتاب مقدس از آن آگاه نيست; از آيينهاي مقدس معجزهاي سرنميزند، و اين آيينها صرفا نمادهايي سودمند براي يادآوري فيض و رحمت پروردگارند; به اعتراف و اقرار نزد كشيش نيازي نيست، زيرا هيچ كشيشي، مگر خدا، قادر نيست گناهان انسان را بيامرزد; با اين حال براي انسان سودمند است كه مشكلات روحي خويش را با كشيش كليساي خود در ميان نهد; آيين عشاي رباني تسوينگلي آيين قرباني مقدس را بخشي از برنامه پرستش كليساي اصلاح شده قرار داد و آن را با دادن نان و شراب به حاضرين برگزار كرد، ولي اجراي آن را، به جاي هر يكشنبه، به سالي چهار بار محدود كرد. بيشتر جنبه‌هاي مراسم قداس در كليساي اصافلح شده برجاي ماندند، با اين تفاوت كه هنگام اجراي آن كشيش و جمعيت باهم آن را به زبان آلماني سويس تلاوت

pymansetareh@yahoo.com

ميكردند. باقي اجتماعات كليسايي را تسوينگلي به موعظه اختصاص داد، و بدين سان تنوير افكار و تحكيم اعتقاد مسيحيان را مقدم بر اجراي مشتي مراسم ديني قرار داد.

از آنجا كه كتاب مقدس لغزشناپذير، به جاي كليساي لغزش ناپذير پيشين، اكنون يگانه وسيله ارشاد مسيحيان و مبناي منحصر به فرد ايمان آنان شده بود، متن ترجمه آلماني لوتر به زبان آلماني سويس برگردانيده شد، و گروهي از دانشمندان عالمان الاهي، به رهبري لئو بود، مامور شدند همه كتاب مقدس را به زبان آلماني برگردانند. اين كتاب در سال ۱۵۳۴، چهار سال قبل از آنكه متن اصلاح شده ترجمه كتاب مقدس لوتر انتشار يابد، توسط كريستيان فروشاوئر در دسترس مردم سويس نهاده شد.

شوراي زوريخ، به تبعيت از دومين بند ده فرمان، و به منظور احياي سنتهاي ديرين يهوديت، دستور داد شمايل مذهبي، آثار منتسب به قديسين، و اشياي زينتي را از كليساي شهر بردارند. حتي ارگها را از كليساها خارج كردند، و مدخل وسيع و با شكوه كليساي بزرگ زوريخ صورت ملال آوري به خود گرفت. پارهاي از اين شمايل، چون موهوم پرستي را دامن ميزدند، سزاوار نابودي بودند، ولي برخي چنان شكوه و ابهتي به كليساها بخشيده بودند كه هاينريش بولينگر، جانشين تسوينگلي، بر فقدان آنها افسوس خورد. خود تسوينگلي با تصاوير و پيكرههايي كه مردم آنها را جون بتهاي معجزه كنندهاي نميپرستيدند مخالفتي نداشت، ولي امحاي آنها را به منظور از ميان بردن بت پرستي ناديده گرفت. به كليساهاي روستايي شهرستان زوريخ اجازه داده شد كه، در صورت تمايل اكثر اعضاي خويش، شمايل مذهبي را حفظ كنند. كاتوليكها از قوانين مدني برخوردار بودند، ولي از دستيابي به مشاغل دولتي منع شدند. شركت در مراسم قداس جريمه داشت، و تناول ماهي به جاي گوشت در روزهاي جمعه را قانون منع كرد. همه صومعهها و راهبخانهها، جز يكي، يا بسته شدند يا به صورت بيمارستان و آموزشگاه درآمدند; و راهبان و راهبهها صومعهها را ترك گفتند و زنا شويي كردند. مراسم روزهاي يادبود قديسين، زيارت اماكن مقدس، آب مقدس، و برگزاري مراسم قداس براي مردگان متروك شدند.

گرچه همه اين اصلاحات تا سال ۱۰۲۴ تحقق نيافت، اصلاحات تسوينگلي هنگامي آغاز شد كه لوتر هنوز به صورت راهب مجردي در مراسم قداس شركت ميجست.

در ماه نوامبر ۱۵۲۴، شهر زوريخ براي حل و فصل مسائل مبرم و فوري دولت يك شوراي خصوصي مركب از شش عضو تشكيل داد. ميان تسوينگلي و شورا سازشي به عمل آمد، بدين معني كه تسوينگلي مقررات امور شورا نير رهبري او را، در اين هر دو زمينه، پذيرفت. بدين ترتيب، كليسا و دولت در سازمان واحدي ادغام شدند، تسوينگلي رهبر غير رسمي اين سازمان شد، و در اين سازمان كتاب مقدس (چون قران در جهان اسلام) يگانه منشا قانون به شمار آمد. رهبري كشور توسط پيامبران، كه كمال مطلوب كتاب عهد قديم بود، با رهبري تسوينگلي جامه عمل پوشيده بود، همان طور كه بعدها در مورد كالون چنين شد و به رهبري تسوينگلي در زوريخ جامه عمل پوشيد.

تسوينگلي پس از پيروزي سريع و كامل خويش در كانتون زوريخ، براي بسط شكل تازه ايمان كهن، توجه خود را به كانتونهاي كاتوليك نشين سويس معطوف كرد.

VI -به پيش، سربازان مسيحي!

اصلاح ديني تارو پود كنفدراسيون سويس را از هم گسيخته بود و به نظر ميرسيد كه در پي زوال آن است. برن، بال، شافهاوزن، آپنتسل، و گريزون از زوريخ هواداري ميكردند، ليكن كانتونهاي ديگر با آن بناي دشمني نهاده بودند. پنج كانتون لوسرن، اوري، شويتس اونتروالدن، و تسوگ براي سركوبي هواداران هوس، لوتر، و تسويگلي اتحاديه كاتوليكي تشكيل دادند (۱۵۲۴). فرديناند مهيندوك اتريش، از همه كشورهاي كاتوليك خواست تا براي سركوبي پروتستانها مشتركا اقدام كنند، و به اميد بازگردانيدن سلطه

pymansetareh@yahoo.com

خاندان هاپسبورگ به سويس، به آنان وعده مساعدت داد. در روز ۱۶ ژوئيه، همه كانتونهاي سويس، به استثناي شافهاوزن و آپنتسل، توافق كردند كه نمايندگان زوريخ را در ديتهاي آينده كنفدراسيون نپذيرند. زوريخ و تسوينگلي با اعزام مبلغاني براي اشاعه اصلاح ديني در ناحيه تورگاو به اقدامات مخالفان پاسخ گفتند يكي از اين مبلغان دستگير و زنداني شد; يارانش وي را آزاد ساختند و، در راس يك جمعيت لجام گسيخته، صومعهاي را غارت كردند و به آتش كشيدند و شمايل مذهبي را در چندين كليسا نابود كردند. (ژوئيه ۱۵۲۴). سه تن از رهبران شورش اعدام شدند، و روحيه نظامي طرفين متخاصم برانگيخته شد. اراسموس، كه در بال با بيم و هراس ناظر اين جريان بود، مسيحيان متديني را ميديد كه به تحريك واعظان خويش، ((با چهرههاي برافروخته از خشم و نفرت، چون جنزدگان و جنگجوياني كه به تحريك فرماندهان آماده حمله مهيبي هستند، از كليسا خارج ميشوند.)) شش كانتون تهديد كردند كه اگر زوريخ گوشمالي نشود، از كنفدراسيون خارج خواهند شد.

تسوينگلي، كه فرماندهي جنگجويان را به دست گرفته بود، به دولت زوريخ پيشنهاد كرد كه سپاهيان و تجهيزات جنگي خويش را افزايش دهد; با فرانسه متحد شود; با برانگيختن شورشي در تيرول، در پشت جبهه فرديناند، آتشي برافروزد; و به تورگاو و سن گال وعده دهد كه، در ازاي پشتيباني از زوريخ، مالكيت صومعهها براي مصالحه با اتحاديه كانتونهاي كاتوليكي، پيشنهاد كرد كه دير معروف سن گال را به زوريخ واگذار كنند; اتحاديه خويش را با اتريش بر هم زنند; و توماس مورنر را، كه هجونويس لوسرن بود و مصلحان ديني را به باد ناسزا گرفته بود، به زوريخ تسليم دارند. چون اتحاديه كاتوليكي اين شرايط را با ريشخند تلقي كرد، زوريخ به نمايندگانش در سن گال فرمان داد كه دير نامبرده را اشغال كنند; و آنان نيز اين فرمان را اجرا كردند (۲۸ ژانويه ۱۵۲۹). در ماه فوريه، با حوادثي كه در بال روي داد، تشنج شدت يافت.

رهبري پروتستانهاي اين شهر را، كه ((آتن سويس)) بود، يوهانس هاوسشاين به دوش داشت. وي نام خويش را به اوكولامپاديوس (چراغ خانه) برگردانيده بود. اوكالامپاديوس در دوازدهسالگي اشعار لاتيني ميسرود; اندكي پس از آن، در زبان يوناني تبحر يافت، و پس از رويشلين، برجستهترين استاد زبان عبري شد. وي، به عنوان كشيش كليساي سنمارتن و استاد كرسي الاهيات دانشگاه، خويشتن را مصلح ديني و اخلاقي خواند و اعلام داشت كه در مسائل ديني به هيچ گونه گنشتي تن نخواهد داد. در سال ۱۵۲۱ اعترافل و اقرار به گناه، اعتقاد به قلب ماهيت و پرستش مريم عذرا را مورد انتقاد قرار داد. در سال ۱۵۲۳، لوتر از او به نيكي ياد كرد. در سال ۱۵۲۵، وي برنامه تسوينگلي، از جمله تعقيب آناباتيستها را پذيرفت. ولي نظريه تقدير ازلي را رد كرد و گفتن كه ((رستگاري ما از خدا و محكوميت ما در دست خود ماست.)) چون شوراي بال، كه اكنون پروتستانها بر آن تسلط داشتند، آزادي عبادت را اعلام داشت (۱۵۲۸)، او كولامپاديوس به شورا اعتراض كرد و خواست كه اجراي مراسم قداس تحريم شود. در روز ۸ فوريه ۱۵۲۹، هشتصد تن در كليساي فرانسيسان گرد آمدند و از شورا درخواست كردند كه مراسم قداس تحريم شود، همه كاتوليكها از مقامات دولتي بركنار شوند، و اساسنامه دموكراتيكتري تدوين و به موقع اجرا گذارده شود. شورا به بحث درباره اين درخواست پرداخت. فرداي آن روز، هنگامي كه شورا هنوز سرگرم رسيدگي به اين تقاضاها بود درخواست كنندگان با تبر و چكش در بازار شهر گرد آمدند; هنگام ظهر به كليساها ريختند، و هر شمايلي را كه بر سر راه خود يافتند نابود كردند. اراسموس اين ماجرا را در نامهاي به پيركهايمر چنين شرح داده است:

آهنگران و كارگران تصويرها را از كليساها بيرون ريختند و به پيكره قديسين و حتي به پيكره مسيح مصلوب توهين بسيار كردند، و شگفت اينجاست كه از قديسين معجزهاي سر نزد. در كليساها، دالانها، ايوانها، و صومعهها پيكرهاي سالم نماند. فرسكوها را با آب آهك محو كردند. هر آنچه را سوختني بود در آتش افكندند و باقي را در هم شكستند. هيچ چيز بهادار و دوستداشتني از گزند آنان مصون نماند.

شورا سرانجام اجراي مراسم قداس را در كانتون زوريخ تحريم كرد. اراسموس، بياتوس رنانوس، و تقريبا همه دو سال زنده ماند، و اندك زماني پس از مرگ تسوينگلي چشم از جهان فرو بست.

pymansetareh@yahoo.com

در ماه مه ۱۵۲۹، يكي از پروتستانهاي زوريخي را كه براي تبليغ به شهر شويتس آمده بود آتش زدند. شوراي زوريخ، به تحريك تسوينگلي، به اتحاديه كانتونهاي كاتوليكنشين اعلام جنگ داد. خود تسوينگلي نقشه پيكار را طرح كرد و فرماندهي سپاهيان كانتون زوريخ را شخصا به عهده گرفت. در كاپل، ۱۶ كيلومتري جنوب زوريخ، لاندمان ابلي، اهل گلاروس، از تسوينگلي در خواست كرد، كه چون با اتحاديه كاتوليك سرگرم مذاكره است، پيشروي سربازان خويش را يك ساعت متوقف كند. تسوينگلي، به گمان اينكه در پشت اين درخواست حيلهاي نهفته است، فرمان پيشروي داد; ولي متفقان برني و سربازان خود او، كه وراي مرزهاي عقيدتي و ايالتي آماده طرح دوستي با سربازان دشمن بودند، از اجابت فرمان سرباز زدند. مذاكرات آتش بس شانزده روز به طول انجاميد، و سرانجام مسالمت جويي سويسيها بر دشمني و كينهتوزي چيره شد و نخستين پيمان صلح كاپل در روز ۲۴ ژوئن ۱۵۲۹ به امضا رسيد. صلح كاپل به پيروزي تسوينگلي انجاميد: كانتونهاي كاتوليكنشين تعهد كردند كه به زوريخ غرامت بپردازند و از اتحاد نظامي خويش با اتريش چشم بپوشند; طرفين متخاصم متعهد شدند كه به خاطر اختلاف مذهبي به يكديگر حمله نكنند، و در ((سرزمينهاي مشترك)) تابع دو يا چند كانتون مردم حق داشته باشند با اكثريت آرا نظامي ديني خويش را تعيين كنند. با اين وصف، پيمان صلح كاپل تسوينگلي را چندان خشنود نكرد، زيرا درخواست وي براي آزادي تبليغات ديني در كانتونهاي كاتوليك پذيرفته نشد. از اين روي، وي براي اين پيمان سرانجام ناپايداري پيشبيني كرد.

صلح كاپل بيست و هشت ماه پايدار ماند. در خلال اين مدت، تشبثاتي براي وحدت كانتونهاي پروتستان سويس با آلمان صورت گرفت. شارل پنجم اكنون اختلاف خويش با كلمنس هفتم را كنار گذارده بود، و همين امر همكاري پاپ و امپراطور را براي سركوبي پروتستانها آسان ميكرد. ولي پروتستانها نيز اكنون خود قدرت سياسي نيرومندي بودند. نيمي از مردم آلمان پيرو لوتر بودند; ساكنان بسياري از شهرهاي اين كشور، چون اولم، آوگسبورگ، و ورتمبرگ، ماينتس، فرانكفورت آم ماين، و ستراسبورگ، از تسوينگلي هواخواهي ميكردند. بسياري از شهرهاي سويس نيز، بر خلاف روستانشينان آن، به آيين پروتستان گرويده بودند. پيداست كه تهديدات پاپ و امپراطور پروتستانها را ناگزير ميكرد كه براي حفظ موجوديت خويش دست يگانگي به هم دهند. تنها مانعي كه در راه يگانگي آنان خود نمايي ميكرد اختلاف نظرهاي موجود در الاهيات فرقههاي مختلف پروتستان بود.

فيليپ هسهاي، با فراهم آوردن زمينه ملاقات لوتر، ملانشتون، و پروتستانهاي ديگر آلمان با تسوينگلي و اوكولامپاديونس و جمعي ديگر از پروتستانهاي سويس، در دژ خويش در ماربورگ، براي تامين يگانگي پروتستانها پيشگام شد. در روز ۲۹ سپتامبر ۱۵۲۹، رهبران فرقههاي پروتستان باهم ملاقات كردند. تسوينگلي گذشت زيادي كرد اين توهم را كه وي منكر الوهيت مسيح است از ذهن لوتر زدود، و اعتقادنامه نيقيه و همچنين عقيده جازم به گناهكاري ذاتي را پذيرفت. ولي از اين اعتقاد خويش كه آيين قرباني مقدس به جاي معجزه صرفا يادبود فداكاري مسيح است عدول نكرد. لوتر با گچ روي ميز مذاكره نوشت: ((اين جسم من است.)) اين كلام منتسب به مسيح بود و لوتر هيچ برداشتي غير از يك تعبير تحتاللفظي از اين عبارت را نپذيرفت. رهبران پروتستان در چهارده ماده به توافق رسيدند، ولي درباره مفهوم و مقام آيين قرباني مقدس در ميان آنان نفاق افتاد (۳ اكتبر) لوتر دست دوستي تسوينگلي را پس زد و گفت: ((روح تو جز روح ماست.)) وي اعترافنامهاي مشتمل بر هفده ماده تنظيم كرد كه يكي از مواد آن قلب ماهيت بود، و شاهزادگان هواخواه خويش را از اتحاد با كساني كه همه اين مواد را نپذيرند برحذر داشت. ملانشتون كه از رهبر خويش لوتر پشتيباني ميكرد، گفت و شنود رهبران پروتستان را در اين كنفرانس چنين خلاصه كرده است: ((به پيروان تسوينگلي گفتيم وجدان آنان چگونه اجازه ميدهد در حالي كه معتقدات ما را اشتباه ميشمارند، ما را برادر خويش بدانند.)) اين جمله مبين روحيه آن روزگار است. در سال ۱۵۳۲، لوتر به آلبرشت، دوك پروس، هشدار داد كه هيچ يك از پيروان تسوينگلي را به خاك خويش راه ندهد، وگرنه به لعنت ابدي گرفتار خواهد شد. انتظار عدول لوتر از اعتقادات قرون وسطايي و پذيرش سريع تجدد، انتظار زيادي بود. نفوذ ديني قرون وسطي در انديشه وي چنان بود كه ميپنداشت هرگاه يكي از اصول ايمان و اعتقاد او متزلزل شود، جهان انديشه وي فرو خواهد ريخت و مفهوم زندگي بر باد خواهد رفت. لوتر قرون وسطاييترين انسان نو بود.

pymansetareh@yahoo.com

تسوينگلي پس از اين ناكامي به زوريخ، كه ساكنان آن اكنون از حكومت استبدادي وي به تنگ آمده بودند، بازگشت. قوانين سخت تحديد هزينه‌هاي شخصي مردم را به ستوه آورده بودند; اختلافات مذهبي تجارت و داد و ستد را بين كانتونها متوقف كرده بودند; صنعتگران از اينكه هنوز در دستگاه دولتي نفوذ ناچيزي داشتند ناراضي بودند. و مواعظ تسوينگلي، كه اكنون با مسائل سياسي درهم آميخته بودند چون سابق بر دلها نمينشستند. تسوينگلي چون ديد نفوذ و اعتبار وي در شهر كاهش يافته است، از شورا درخواست كرد كه به او اجازه دهد زوريخ را ترك گويد و مقام كشيشي كليسايي را در خارج شهر به عهده بگيرد; ولي شورا تقاضاي وي را نپذيرفت.

از اين پس تسوينگلي خويشتن را سرگرم نوشتن كرد. در سال ۱۵۳۰، رساله اعترافنامه ايمان را براي شارل پنجم فرستاد، ولي شارل هيچ اشاره‌اي به دريافت آن نكرد. سال بعد، تسوينگلي رساله تشريح كوتاه و ساده ايمان مسيحي خود را براي فرانسواي اول فرستاد. در اين رساله، تسوينگلي، چون اراسموس ادعا كرده بود كه مسيحيان، يهوديان و بت پرستان شريف بسياري را در فردوس خواهند يافت; و هركول، تسئوس، سقراط، كاميلوس، كاتوها، و سكيپيوها، در كنار آدم، ابراهيم، اسحاق، موسي، و اشعيا، در حضور خداوند خواهند بود.

((خلاصه آنكه، از آغاز تا انجام جهان، هيچ انسان نيكدل و پاك انديشه و درست پيماني نيست كه پا به عرصه حيات نهاده باشد و نتوان او را در حضور خداوند ديد. چه صحنه‌اي از اين خوشتر و دلانگيزتر و عاليتر ميتوان به تصور آورد)) لوتر از اين سخن چنان برآشفت كه تسوينگلي را به بيديني متهم كرد; و اسقف بوسوئه، كه با لوتر مخالف بود، درباره بيديني تسوينگلي با وي همداستان شد.

مجمع نمايندگان زوريخ و متقفان آن در روز ۱۵ مه ۱۵۳۱ تصميم گرفتند كه كانتونهاي كاتوليك نشين را وادارند تا آزادي تبليغ ديني را در سرزمينهاي خود تامين كنند. چون اين كانتونها از تفويض آزادي ديني سرباز زدند، تسوينگلي پيشنهاد كرد كه زوريخ و متقفان آن با كاتوليكها وارد جنگ شوند، ولي متقفان زوريخ محاصره اقتصادي را بر جنگ ترجيح دادند. كانتونهاي كاتوليك كه دستشان از واردات كوتاه شده بود به كانتونهاي پروتستان اعلام جنگ دادند. بار ديگر نيروهاي متخاصم صف آرايي كردند، تسوينگلي فرماندهي را به دست گرفت و نمونهاي براي سربازانش شد. نيروي تسوينگلي، كه مركب از ۱۵۰۰ مرد رزمجو بود، بار دگر در كاپل با نيروي ۸,۰۰۰ نفري كاتوليكها رو به رو شد (۱۱ اكتبر ۱۵۳۱) و ميان آنها جنگ خونيني درگرفت. كاتوليكها بر پروتستانها چيره شدند و تسوينگلي، كه چهل و هفت سال از عمرش ميگذشت، از جمله پانصد تن زويخيي بود كه به دست دشمن كشته شدند. كاتوليكها بدن وي را قطعه قطعه كردند و بر روي تودهاي از فضله آتش زدند. لوتر چون از مرگ تسوينگلي آگاه شد آن را كيفر خدا در حق مرد بيدين و ((پيروزي ما)) خواند.

به روايتي، وي گفته است: ((از صميم قلب آرزو دارم تسوينگلي نجات يابد، ولي خلاف آن را براي وي پيش بيني ميكنم، زيرا مسيح گفته است آنان كه وي را انكار كنند محكوم خواهند شد.)) در زوريخ، هاينريش بولينگر جانشين تسوينگلي شد; و در بال، اوسوالد ميكونيوس پس از مرگ اوكولامپاديوس، رهبري پروتستانها را به دست گرفت. بولينگر پاي خود را از سياست كنار كشيد و خويشتن را به سرپرستي آموزشگاه‌هاي شهر، اسكان پناهندگان پروتستان، و دستگيري از نيازمندان (صرف نظر از اعتقاد آنها) سرگرم كرد. گرچه وي اعدام سروتوس را تاييد كرد، به آزادي همه اديان كم و بيش اعتقاد داشت. بولينگر، با همكاري ميكونيوس و لئويود، نخستين اعترافنامه سويسي را، كه در طول عمر يك نسل سند رسمي نظريات تسوينگلي به شمار ميرفت، تدوين كرد (۱۵۳۶)، و موافقتنامه تيگورينوس را، كه پروتستانهاي زوريخ و ژنو را در كليساي اصلاح شده واحدي به هم پيوست. با كالون امضا كرد (۱۵۴۹).

با وجد اين اقدامات دفاعي، آيين كاتوليك، بر اثر پيروزي كاپل، بسياري از سرزمينهاي از دست رفته را در مخالف، در طول تاريخ، نيرو گرفته يا از رونق افتاده‌اند. هفت كانتون لوسرن، اوري، شويتس، تسوگ، اونتروالدن، فرايبورگ، و زولوتورن به آيين كاتوليك گرويدند; و چهار ايالت زوريخ، بال برن، و

pymansetareh@yahoo.com

شافهاوزن در آيين پروتستان پايدار مانندند. كانتونهاي ديگر سويس، در ميان اين دو بلوك، بيطرفي خويش را حفظ كردند. والنتين چودي، جانشين تسوينگلي در گلاروس، بامدادان براي كاتوليكها مراسم قداس برپا ميداشت و شامگاهان براي پروتستانها از انجيل سخن ميگفت. وي كاتوليكها و پروتستانها را به همزيستي ترغيب ميكرد، و آنها نيز با بردباري وي را پذيرفته بودند. چودي شرح وقايع روزگار خويش را با چنان بيطرفي نوشته است كه از روي آن **فصل نوزدهم**

لوتر و اراسموس

۱۵۳۶-۱۵۱۷

I- لوتر

اكنون كه از شرايط اقتصادي، سياسي، اخلاقي، ديني، و فكريي كه جنبش اصلاح ديني را در آلمان پديد آورد به اختصار سخن گفتيم، بايد اين را هم از شگفتيهاي تاريخ به شمار آوريم كه در آلمان مردي، ندانسته، در عصياني كه قارهاي را دگرگون كرد، همه اين تاثيرات را يكجا جمع آورده است. لزومي ندارد كه نقش قهرمان را بيش از اندازه مهم جلوه دهيم; اگر لوتر هم اطلاعت از كليساي كاتوليك رومي را ادامه ميداد، تحولات تاريخي شخصيت ديگري را بر ميگزيد. ليكن ترس و وحشت و، در عين حال ايستادگي سرسختانه راهبي خشن، در برابر استوارترين سازمانها و مقدسترين سنتهاي اروپا، قلب را به تپش ميياندازند و بار ديگر يادآور ميزان فاصله انسان از گل يا بوزينه ميشوند.

اين مظهر آمال زمان و اين اوج تاريخ آلمان چگونه مردي بود لوكاس كراناخ در سال ۱۵۲۶، و در چهل و سه سالگي لوتر، وي را به جثه درشت، گيسوان مجعد سياه، چهره جدي و سختگيري كه اندكي شوخ طبعي در آن نمايان است، بيني درشت و چشمان سياه درخشان كه به عقيده دشمنانش برق شيطان از آنها ساطع بود ترسيم كرده است. سيماي ساده و گشادهاش وي را برازنده سياستمداري نميساخت. در تصوير ديگري كه كراناخ در سال ۱۵۳۲ از او كشيده است، لوتر را مردي فربه و شاداب، با چهره گوشتالو و پهن كه نشاط زندگي از آن ميبارد ملاحظه ميكنيم. در سال ۱۵۲۴، لوتر جامه رهباني را كنار گذاشت و لباس عادي به تن كرد. گاهي رداي استادي به تن ميكرد و زماني كت و شلوار عادي ميپوشيد. لوتر رفو و ترميم لباس خود را دون شان نميدانست. همسرش گله ميكرد كه مرد بزرگي چون او براي وصله زدن شلوار خويش از پارههاي شلوار فرزندش استفاده ميكند.

لوتر بسادگي زناشويي كرد. وي رابطه جنسي را چون تغذيه طبيعي ميشمرد و، مانند بولس حواري، ميانديشيد كه زناشويي براي مرد مناسبتر از آن است كه در آتش محروميت بسوزد. لوتر، به تاثير انديشههاي ميدانست، ولي عقيده داشت كه ((خداوند از اين گناه ميگذرد.)) وي حفظ بكارت را براي زن در حكم نقض فرمان خدا براي توليد نسل و تكثير بشر تلقي ميكرد، و ميگفت: ((هرگاه براي واعظ انجيل... ميسر نيست، بدون داشتن همسر، پاك زيست كند، بهتر است زناشويي كند; خداوند زناشويي را مرهمي براي درد و رنج تنهايي ساخته است.)) وي شيوه توليد نسل را قدري مسخره ميپنداشت و ميگفت: ((هرگاه خداوند در اين باره با من شور ميكرد، به او توصيه ميكردم كه انسان را، چون آدم، از خاك بيافريند.)) لوتر، به پيروي از سنتهاي گذشته و ادراك آلمانيها از مقام و وظيفه زن عقيده داشت كه خداوند زن را تنها براي توليد نسل، آشپزي، و مناجات آفريده است. ((هر گاه دست زن را از خانهداري دور كنيد، كار ديگري از او برنخواهد آمد.)) ((اگر زن در نتيجه توليد نسل خسته شود و بميرد، زيان ندارد، زيرا وي به

pymansetareh@yahoo.com

همين منظور آفريده شده است.)) زن بايد به همسرش مهر ورزد، احترام گذارد، و از او فرمان برد. مرد نيز بايد با مهرباني بر زنش فرمانروايي كند; زن بايد در محيط خود يعني خانه بماند، ليكن در آنجا حركت يك انگشت زن بيش از دو مشت مرد روي بچه‌ها تاثير ميگذارد. در بين زن و مرد ((نبايد سخن از مال من و تو به ميان آيد))، زيرا دارايي آنان به هر دو تعلق دارد.)) لوتر، مانند بيشتر مردان، از زنان تحصيلكرده بيزار و گريزان بود. به زنش ميگفت: ((كاش زنان قبل از آنكه لب به سخن بگشايند، دعاي رباني را با خود ميخواندند. با اين حال وي از نويسندگاني كه درباره زنان هجوياتي ميسرودند اكراه داشت، و ميگفت: ((نقايص زنان را در خفا و با مهرباني بايد اصلاح كرد... زيرا زن موجود نحيفي است.)) علي رغم رك گويي لوتر درباره مسائل جنسي و ازدواج، نسبت به مظاهر زيبايي بياحساس نبود; چنانكه ميگفت: ((كيسو زياترين زينت زن است. در روزگار پيشين زنان باكره، جز هنگام عزاداري، گيسوان خويش را بر پشت ميافشاندند. دوست دارم كه گيسوان زنان بر پشت آنان آويزان شود; اين منظره چقدر زيبا و دلرباست.)) (در اين مورد، لوتر با پاپ آلكساندر ششم، كه به گيسوان بلند جوليا فارنزه دل باخت، همسليقه بود.) آنچه لوتر را به زناشويي واداشت ظاهرا نياز و تمايل جنسي وي نبود. روزي بشوخي گفت كه براي خرسندي خاطر پدرش، و آزردن شيطان و پاپ، به زناشويي تن در داده است. ولي مدتها طول كشيد تا او براي زناشويي تصميم بگيرد; و اين تصميم تا انداز هاي برايش گرفته شد. پس از آنكه گروهي از زنان راهبه به سفارش وي صومعه‌ها را ترك گفتند، لوتر درصدد برآمد آنان را شوهر دهد. سرانجام راهبهاي به نام كاتارينا فونبورا كه از خاندان محترمي برخاسته بود ولي نميخواست دل مردان را برباید، تنها ماند.
كارتارنيا مدتي مهر دانشجوي جواني از خاندانهاي قديمي رم را به دل گرفت، ولي چون در جلب او موفق نشد، براي پرهيز از گرسنگي، به به او پيشنهاد كرد. ولي كاتارينا، كه دكتر گلاتس را نميپسنديد، پاسخ داد كه آقاي آمسدورف يا دكتر لوتر را براي زناشويي ترجيح ميدهد. در اين هنگام لوتر چهل و دو ساله بود و كاتارينا بيست و شش ساله. لوتر عدم تجانس را مانع زناشويي خويش با كاتارينا ميدانست، ولي پدرش بدو توصيه كرد كه دودماني از خود برجاي گذارد.

بدين سان، راهبه و راهب پيشين در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۲۵ زن و شوهر شدند.

فردريك خردمند دير پيروان قديس آوگوستينوس را براي زندگي به آنان بخشيد و حقوق لوتر را به ۳۰۰ گيلدر (۷۵۰۰ دلار) در سال افزايش داد. اين مبلغ چندي بعد به ۴۰۰ گيلدر و سپس ۵۰۰ گيلدر فزوني يافت. لوتر يك مزرعه خريد كه كارتارينا آن را دوست ميداشت و اداره ميكرد. كارتارينا شش فرزند زاييد و با پشتكار و وفاداري به پرورش فرزندان خويش و فراهم آوردن همه نيازمنديهاي خانواده، از آبجو سازي گرفته تا پرورش ماهي و ماكيان و خوك، و كشت سبزي همت گماشت. لوتر وي را((سرور من، كاتي)) ميخواند و اشاره ميكرد كه هرگاه تبعيت بيولوژيكي مرد را از زن فراموش ميكرد، كاتارينا او را سر جايش مينشاند. ليكن كاتارينا ناگزير بود با عدم مآل انديشي و توفانهاي ناگهاني خشم شوهرش بسازد. لوتر براي پول ارزشي قايل نبود و درآمد خويش را با بذل و بخشش برباد ميداد. لوتر حتي از دريافت حق تاليف كتابهايش كه نشر آنها سود سرشاري براي ناشر در برداشت، خودداري ميكرد. نامه‌هايي كه لوتر به كاتارينا يا درباره وي نوشته است نشان ميدهند كه مهر و عاطفه وي به همسرش روزافزون، و زندگي خانوادگي آنان قرين خوشبختي بوده است. آنچه لوتر در جواني شنيده بود، سرانجام درباره خودش تحقق يافت: ((گرنبهاترين موهبتي كه خداوند ممكن است به مرد ارزاني دارد همسري پاكدامن، مهربان، خداترس، و خانهدار است.)) لوتر پدر مهربان و دلسوزي بود، گويي از روي غريزه ميدانست كه چگونه انضباط و مهر را باهم بيامیزد. ((در صورت لزوم]بچه‌هاي خود را[تنبيه كنيد، ولي تشويق و پاداش را هم در كنار ترکه بگذاريد. وي سرودهايي براي فرزندانش تصنيف كرده بود و آنها را همراه نواي عود با آنان ميخواند. روحي كه از پيكار با امپراطور نميهراسيد با مرگ دختر چهاردهساله دلبندش، ماگدالنا، درهم شكست. ميگفت: ((خداوند در طول هزار سال موهبتي به ارزش دختري كه به من بخشيده به هيچ اسقفي ارزاني نداشته است.)) هنگام بيماري ماگدالنا، لوتر شب و روز براي بهبود وي دعا ميخواند و ميگفت: ((خداي عزيزم، با آنكه دخترم را بسيار دوست دارم، هرگاه اراده تو بر آن تعلق گيرد كه وي را از من بازستاني، با خشنودي او را به دست تو خواهم سپرد.)) و به دخترش ميگفت: ((لناي دلبندم، دختر كوچك من، ميدانم كه براي تو دشوار است در اينجا از پدرت دل بركني.

pymansetareh@yahoo.com

ولي آيا حاضري نزد پدر ديگرت بروي)) لنا پاسخ ميداد: ((بلي پدر عزيزم، اراده خداوند براي من محترم چنانكه گويي با انسان زندهاي سخن ميگفت نزد خود زمزمه ميكرد: ((دختر دلبندم، بزودي از مرگ برميخيزي و چون ستارهاي در آسمان خواهي درخشيد. شگفتآور است كه انسان بداند او در صلح آرميده است، و با اين حال ماتمزده و اندوهگين باشد!)) لوتر، كه به داشتن شش فرزند قانع نبود، يازده كودك يتيم برادران و خواهران خود را به فرزندي پذيرفت و در صومعه وسيع اقامتگاهش جاي داد. وي چون پدر دلسوز به پرورش اين كودكان همت ميگماشت و ساعتهاي متوالي با آنان به بحث و گفتگو ميپرداخت. گاهي همسرش كارتارينا از اينكه آنان وقت لوتر را به خود اختصاص دادهاند زبان به شكايت ميگشود. برخي از اين كودكان گفتارهاي وي را يادداشت كردهاند، و اين يادداشتها، كه بالغ بر ۶۵۹۶ فقرهاند، از نظر كميت، ظرافت، و حكمت، با مجموعه يادداشتهاي بازول، نويسنده انگليسي زندگي سميوئل جانسن، و سخنان مضبوط ناپلئون برابري ميكند. خود لوتر اين گفتارهاي سر ميز را تنقيح و اصلاح نكرده است، و كمتر كسي است كه سخنان خصوصيش چنين به گوش جهانيان رسيده باشد.

لوتر واقعي را نه از بگومگوهايش در زمينه الاهيات، بلكه از اين گفتارهاي سر ميز ميتوان شناخت.

لوتر همچنانكه نويسندهاي توانا بود، از زندگي نيز تمتع ميبرد. هيچ عقل سليمي تمايل وي را به اغذيه مطبوع، آبجو، و وسايل آسايشي كه كاتارينافون بورا در خانه فراهم ميآورد نكوهش نخواهد كرد. لوتر ميتوانست از روي احتياط و مآلانديشي تمايلات جسمي خويش را كتمان كند، ولي التذاذ جسمي، قبل از آنكه پيرايشگران انگلستان آن را مذموم شمارند، براي ايتاليايهاي روزگار رنسانس و آلمانيهاي دوران اصلاح ديني امري عادي و طبيعي بود. حتي اظهارات صريح اراسموس درباره اعضاي بدن انسان ما را به تعجب ميياندازند. لوتر مردي پرخور بود، ولي پرخوري خويش را با روزهداري طولاني جبران ميكرد. گرچه خود وي در استعمال نوشابه افراط ميكرد، اما ميخوارگي را براي آلمانيها عيب ملي ميشمرد. در اينجا بايد به خاطر داشت كه، در روزگاري كه آب نوشيدني آلوده بود، آبجو براي آلمانيها، چون شراب براي ايتاليايیها و فرانسويها، در حكم آب آشاميدني بود. با اين حال، قرينهاي در دست نيست كه لوتر با زيادهروي در نوشيدن آبجو خويشتن را مسموم يا سرمست ساخته باشد. خود وي استعمال نوشابه را اين گونه توجيه كرده است: ((اگر خداوند از گناه من در مصلوب كردن وي با شركت در مراسم قداست در طول بيست سال گذشته درگذرد، از استعمال گهگاهي نوشابه نيز به منظور اداي احترام به او چشم خواهد پوشيد.)) خطاها و كوتاهيهاي لوتر از ديدگان ما پنهان نميمانند، او از فروتني دم ميزند، اما خود مغرور است; به اصول لايتغير ميتازد، ولي خود به اصولي عقيده دارد كه لايتغير است و مخالفان را سخت به باد دشنام ميگيرد; به موهوم پرستي ميخندد، ليكن خود پايبند خرافات است; نابردباري را نكوهش ميكند، اما خود در عمل هيچ نشان ميدهد كه لوتر نمونه استحكام و تقوا نيست، بلكه مردي است چون طبيعت متغير كه با آتش جنگ گداخته شده است. خود وي گفته است: ((در كوبيدن مخالفان ترديدي به خود راه ندادم ولي اگر نمك نسوزاند، چه كاري از آن برميآيد)) لوتر فرمانهاي پاپ را به فضله تشبيه ميكرد; از پاپها به نام ((بذر شيطان)) و ضد مسيح ياد ميكرد; اسقفان را ((حشرات))، فريبكاران بيايمان، و ((بوزينههاي تهي مغز)) ميخواند; مراسم رتبه بخشيان كشيشان را با گذاردن نشان جانوران بر پيشاني انسان، كه در كتاب مكاشفه يوحناي رسول آمده است، يكسان تلقي ميكرد; راهبان را از آدمكشان پست تر ميشمرد، يا دست كم آنها را، به ((ككهايي)) تشبيه ميكرد كه ((بر پوستين خداي متعال چسبيدهاند.)) درباره پاپ ميگفت: ((ما تحت آدمي تنها اندامي است كه پاپ بر آن نظارت ندارد.)) درباره روحانيان كاتوليك عقيده داشت: ((رود راين كوچكتر از آن است كه همه غاصبان رومي... كاردينالها، اسقفهاي اعظم، اسقفها، و روساي ديرها را در خود جاي دهد;)) و در اين صورت بهتر است كه ((خدا آنان را چون شهرهاي سدوم و عموره با صاعقه به خاكستر مبدل كند.)) اين سخنان انسان را به ياد امپراطور يالياتوس ميياندازد كه گفته است: ((جانوري لجام گسيختهتر از عالم الاهي خشمگين نميتوان يافت.)) ولي خود لوتر، چون كلايو، از نرمش و ميانهروي خويش در شگفت بود.

بسياري از مردم گمان ميكنند كه من با پاپها با سرسختي رفتار ميكنم، ولي من خويشتن را براي ملايمت و گذشت سرزنش ميكنم. كاش نفس من چون آذرخشي بود كه پاپ و دربارش را در كام خود فرو ميبرد و به

pymansetareh@yahoo.com

خاکستر مبدل میکرد... تا زندهام از نفرین و سرزنش فرومایگان باز نخواهم ایستاد و درباره آنان سخن پاکي بر زبان نخواهم راند... زیرا براي من نیایش خداوند میسر نیست، مگر آنکه در همان هنگام بر آنان نفرین بفرستم.

چگونه میتوانم به خداوند بگویم: ((نام تو مقدس باد،)) بیآنکه اضافه کنم: ((نام پاپ پرستان ملعون باد)) چگونه میتوانم به مسیح بگویم: ((فرمانروایي تو بیاید،)) بیآنکه آرزو کنم: ((حکومت پاپ سرنگون شود)) روزي نیست که این دعا را بر زبان نرانم ... خشم به من الهام و نیرو میبخشد. هرگاه که خشم بر من چیره میشود، خوب مینویسم، خوب دعا میخوانم، و خوب سخن میگویم; زیرا خشم جریان خون را در عروقم تندتر و ذهن و هوش مرا تیزتر میکند.

این گونه الفاظ تند از ویژگیهاي آن روزگار بود. به گفته گسکه، کاردینال دانشمند، ((بسیاري از واعظان و رسالهنویسان اصیل آیین نیز، از این نظر، چون لوتر بودند.)) ناسزاگویي و پرخاشگري از صفات روشنفکران مبارز بود مردم پرخاشگري را میپسندیدند و رعایت ادب را در سخنوري به ترس و بزدلي حمل میکردند. چون همسر لوتر سرزنش کنان به او میگفت: ((شوهر عزیزم، تو بسیار بد دهن شدهاي))، پاسخ میشنید: ((ترکه را با کارد نانبري میتوان قطع کرد، ولي انسان براي بریدن تنه درخت به تبر نیازمند است.)) پاسخ ملایم خشم انسان را فرو نشاند، ولي قادر نبود قدرت پاپ را براندازد. مرد پیکار جو نمیتوانست به آرامي و ملایمت سخن گوید. در واقع نیز، پیکار با پاپ و امپراطور تنها از دست مردان سرسخت و پرخاشگر ساخته بود.

مبارزه با پاپ و امپراطور، لوتر را مردي سرسخت، باراده قوي متکي به نفس، پایبند به اصول، لایتغیر، و نابردبار ساخت; ولي او از مهرباني و ملاطفت نیز بیبهره نبود. در سالهاي میانه عمر، نمونه مردمداري و نشاط بود و یار غمخوار نیازمندان به شمار میرفت. در این هنگام، وي مردي فروتن بود و دهقانزادگي خویش را هنوز به یاد داشت. فروتني وي به حدي بود که چاپ مجموعه مقالات خود را ناچیز شمرد و از مردم درخواست کرد تا به جاي آنها کتاب مقدس را مطالعه کنند. او پیروان خود را از استفاده نام ((کلیساي لوتري)) باز میداشت. وقتي موعظه میکرد، با زبان شنوندگان سخن میگفت. شوخیهاي وي روستامنشانه و ناهنجار بودند مثلا میگفت: ((دشمنانم چنان بر کارهاي من چشم دوختهاند که هرگاه در ویتنبرگ بادي از من رها شود، آنها بوي آن را در دم احساس خواهند کرد)); ((زنان از پرواي کروبیان چادر به سر میکنند، و من از پرواي دختران شلوار میپوشم.)) لوتر به موسیقي علاقه وافر داشت و براي مسیحیان آلمان سرودهاي ملایم و شورانگیزي تصنیف کرد که چون سرودهاي کلیساي کاتولیك رومي، بر اساس پولیفوني (چند صدایي) خوانده میشدند.

میگفت: ((دلبستگي خویش را به موسیقي با هیچ چیزي معاوضه نخواهم کرد... اعتقاد راسخ دارم که... پس از الاهیات، هیچ هنري با موسیقي برابري نمیکند. زیرا موسیقي انسان را به وجد میآورد و او را از آسایش خاطر برخوردار میکند.)) اعتقاد لوتر موجب شده بود که او در امر اخلاق چندان سخت نگیرد، زیرا بنابر این اعتقاد، کار نیك، بدون ایمان به اینکه مسیح با خون خود گناهان آدمي را باز خریده است، رستگاري نمیآورد و ارتکاب گناه هم، در صورتي که چنین ایماني برجاي بماند، رستگاري را منتفي نمیکند. به ملانشتون، که از خطاهاي ناچیزش رنج میبرد، از روي مزاح میگفت: ((با تمام نیرو گناه بکن. خداوند تنها از گناه کساني در میگذرد که از صمیم قلب گناه ورزند;)) ولي کساني را که به زبوني میکوشند براي گناه خویش چاره اندیشند خوار میشمارد. با این حال، از سخنان مزاحآمیز لوتر نمیتوان اتخاذ سند کرد. قدر مسلم این است که لوتر در مسائل اخلاقي سختگیر نبود، و میگفت: ((خداي مهربان مایل است که ما بخوریم و بیاشامیم و خوش باشیم)); ((من خوشي را هر جا که باشد میجویم و قبول میکنم. خداي را شکر که ما اکنون میتوانیم با وجدان آسوده خوش باشیم. لوتر پیروان خویش را اندرز میداد که روزهاي یکشنبه بزمي بیارایند و رقص و پایکوبي کنند.

pymansetareh@yahoo.com

وي تفريح را تجويز ميكرد، شطرنج باز ماهري بود، و ورقبازي را تخلف بيضرري براي افراد نابالغ ميدانست. رقص را وسيله آبرومندي براي آميزش و آشنايي پسران و دختران جوان در محيط سالم مجالس رقص شركت كنم، ولي ميترسم كه در اين صورت جوانان ديوانهوار بر گرد خويش نچرخند.)) گروهي از واعظان پروتستان براي تحريم نمايش به دست و پا افتاده بودند. ولي لوتر با آنان مخالفت ميكرد و ميگفت: ((سزاوار نيست مسيحيان نمايش را، از آن روي كه گاهي اعمال منافي عفت در آن به چشم ميخورد، منع كنند، زيرا در اين صورت خواندن كتاب مقدس را نيز بايد تحريم كنند.)) رويهمرفته ادراك لوتر از نشاط زندگي، براي كسي كه ميپنداشت ((هر تمايل غريزي دور از خدا يا مخالف خواست اوست.)) و خداوند نه تن از هر ده تن را به دوزخ خواهد افكند، شگفت آور نميناميد. خودش از اعتقادات دينيش بهتر بود.

لوتر انديشه نيرومندي داشت، ولي عوارض جواني و طبع پيكار جوي وي مانع از آن بودند كه از هوش و انديشه تواناي خويش براي بنيانگذاري حكمتي عقلي ياري جويد. چون همه معاصران خويش، به اجنه، جادوگران، ديوان، وزغهاي شفابخش، و جنهايي كه زنان را در گرمابه يا بستر باردار ميسازند اعتقاد داشت. با آنكه عالمان علم احكام نجوم را تحقير ميكرد، خود گاهي روش آنان را پيش ميگرفت. وي رياضيات را ((از آن روي كه بر دلايل انكار ناپذير استوار است))، گرامي ميداشت; و نجوم را از آن جهت كه ميتوانست به آسمانها دست يابد، ميستود; ولي تقريبا مثل تمام معاصران خود، انديشه‌هاي كوپرنيك را، كه با مضامين كتاب مقدس ناسازگار بودند، نميپسنديد. لوتر عقيده داشت كه استدلال بشر نبايد از سرحد ايمان ديني فراتر رود.

بدون شك، لوتر درست تشخيص داده بود كه احساسات، بيش از استدلال، اهرم تاريخ است. مصلحان دينيند كه جهان را به جنبش درميآورند; فيلسوفان در هر نسلي جهل بزرگ حكم جز درباره كل را در جامه عبارات تازهاي ميپوشانند. از اين روي، هنگامي كه اراسموس سرگرم استدلال بود، لوتر دعا ميخواند، و هنگامي كه اراسموس به امرا اظهار بندگي ميكرد، لوتر با خدا سخن ميگفت و سخن او گاه چون مردي كه با سرسختي براي خدا جنگيده باشد آمرانه، و گاهي چون كودكي كه در فضاي لايتناهي گم شده باشد عاجزانه بود. وي، با ايمان به اينكه خداوند در كنار اوست، با بزرگترين مشكلات درميافتاد و بر آنها چيره ميشد. ((كينه همه جهانيان را پذيرفتهام، از امپراطور و پاپ گرفته تا ملازمان آنان. ولي چه باك، با نام خدا به پيش! در او چنان جرئتي بود كه با همه دشمنان درميافتاد، زيرا شعور وي به آنجا نميرسيد كه درباره حقانيت خويش و درستي مقصدش ترديدي به خود راه دهد. لوتر از آنچه نزد او محقق بود و ميبايست انجام گيرد رو گردان نبود.

II- بدعتگذاران نابردبار

نكته آموزنده و جالب توجه اينجاست كه چطور لوتر بعد از استحكام بردباري در برابر صاحبان آرا و نظريات مخالف روي برتافت و به اصول جزمي دل بست. يكي از ايرادهاي پاپ لئو دهم در توقيع تكفير اين بود كه ميگفت لوتر عقيده دارد ((سوزانيدن بدعتگذاران مخالف خواست آفريدگار است.)) لوتر در نامه سرگشاده به اشراف مسيحي ملت آلمان (۱۵۲۰) همه مسيحيان را كشيش تلقي كرد تا هر كسي حق داشته باشد مضامين كتاب مقدس را به تشخيص خويش تعبير كند. وي در همين نامه پيشنهاد كرده بود كه ((بدعتگذاران را نه با آتش، بلكه با كتاب بايد مجاب كرد.)) چندي بعد، در رساله درباره قدرت فرمانروايان سياسي (۱۵۲۲)، چنين نوشت:

خداوند، جز به خويشتن، به كسي اجازه نميدهد كه بر روح مردم فرمان راند... ميخواهم اين نكته را چنان روشن سازم كه همه مردم آن را بپذيرند، و اشرافزادگان، شاهزادگان، و اسقفان ما دريابند كه به تحميل عقيده خاصي به مردم چه اشتباهي مرتكب ميشوند. ... از آنجا كه دينداري و بيايماني اموري خصوصي و وجدانيند، فرمانروايان اين جهان بايد به كار خويش بپردازند، كسي را با زور به قبول عقيدهاي وادار نكنند، و مردم را براي قبول هر عقيدهاي كه براي آنان مطلوب و پسنديده است آزاد بگذارند; زيرا ايمان

pymansetareh@yahoo.com

را به زور نميتوان بر كسي تحميل كرد... ايمان و بيايماني، هنگامي كه بدون اجازه خدا مورد تعرض قرار گيرند، نيرومندتر ميشوند.

لوتر در نامهاي (۲۱ آوريل ۱۵۲۴) از فردريك خواست كه با مونتسر و ديگر دشمنان وي مدارا كند. ((آنان را از صحبت بازمداريد. پيدايش دستجات مختلف و جنگ بر سر كلام خدا اجتناب ناپذيرند است... پيكار و برخورد آزادانه عقايد را به خداوند واگذاريم.)) در سال ۱۵۲۸، كه برخي از مردم لزوم اعدام آناباتيستها را مطرح كرده بودند، لوتر پيشنهاد كرد كه تا زماني كه بلوا و آشوبي از آناباتيستها سرنزده است، به تبعيد آنان اكتفا شود. در سال ۱۵۳۰ نيز توصيه كرد كه كيفر كفرگويان از اعدام به تبعيد كاهش يابد. درست است كه در اين سالها خود لوتر چنان سخن ميگفت كه گويي انتظار داشت خداوند يا پيروان او همه ((پاپ پرستان)) را نابود كنند، ولي اين مجادله لفظي را نبايد جدي گرفت. در ژانويه ۱۵۲۱ نوشت: ((هيچ گاه بازور و كشتار از انجيل دفاع نخواهم كرد;)) و در ژوئن همان سال، دانشجويان ارفورت را كه به كشيشان حمله ميكردند به باد نكوهش گرفت. با اين حال وي با تهديد كشيشان براي آنكه عقايد ديني خويش را اندكي تعديل كنند مخالفت نميكرد. در ماه مه ۱۵۲۹، اعمال زور را به منظور تحميل آيين پروتستان به كاتوليكها تقبيح كرد; و در اواخر سال ۱۵۳۱، اظهار داشت: ((براي ما نه مقدور و نه سزاوار است كه ديني را به مردم تحميل كنيم.)) ولي براي مرد مومن و سرسختي چون لوتر دشوار بود كه، پس از تثبيت نسبي موقعيت خود با مخالفان مدارا كند. مردي كه خويشتن را مدافع كلام خدا ميدانست نميتوانست به عقايدي كه به نظر وي با كلام خدا يهوديان بناي ناسازگاري نهاد. تا سال ۱۵۳۷ وي استدلال ميكرد كه يهوديان را براي حفظ معتقدات دينيشان نبايد سرزنش كرد، ((زيرا مردان خرفت، ابله، و سبكسرما پاپها، اسقفان، سوفسطاييان، و راهبان با يهوديان چنان رفتار كردهاند كه هر مسيحي ترجيح ميداد به يهوديت بگرود. هر گاه خود من يهودي ميبودم و اين مردن سخيف را ميديدم كه از مسيحيت دم ميزنند، آرزو ميكردم كه گر از شوم و مسيحي نباشم، و از همه شما استدعا دارم كه با يهوديان به مهرباني رفتار كنيد و كتاب مقدس را به آنان بياموزيد، زيرا تنها در اين صورت است كه آنها به ما روي خواهند آورد. لوتر گويا دريافته بود كه آيين پروتستان با الغاي رهبانيت و تجرد راهبان، با تجليل عهد قديم، ((كتابهاي انبيا)) و مزامير داوود، و با اتخاذ محدوديتهاي جنسي شديدتري نسبت به محدوديتهاي آيين كاتوليك (البته خود لوتر را در اينجا بايد مستثنا شمرد) پارهاي از جنبههاي يهوديت را به آيين مسيح باز ميگرداند. ولي خود داري يهوديان از گرايش به آيين پروتستان و اكراه لوتر از رباخواري وي را نخست با صرافان يهودي و سپس با همه يهوديان دشمن كرد. هنگامي كه فردريك يهوديان را از ساكس بيرون ميراند (۱۵۳۷)، لوتر حاضر نشد براي آنان ميانجيگري كند. در گفتارهاي سر ميز، لوتر ((يهوديان و پاپ پرستان)) را ((بيچارگان خداناشناس)) خواند و آنان را به دو شلواري تشبيه كرد كه از پارچه واحدي دوخته شده باشند. در سالهاي آخر عمر، دشمني لوتر با نژاد سامي به اوج شدت رسيد و يهوديان را به نام ((قوم كله شق، بيايمان، پرنخوت، تبهكار، و منفور، به باد دشنام گرفت و پيشنهاد كرد كه همه مدارس و كنيسههاي آنان را طعمه حريق كنند.

آنان را با گوگرد و زفت آتش زنيد; و هرگاه از دستتان برآيد، آتش جهنم بر سرشان فرود آوريد... و اين را براي تجليل خداوند ما و مسيحيت انجام دهيد تا خدا بداند كه ما بحق مسيحي هستيم. خانههاي آنان را خرد و خراب كنيد... كتابهاي دعا، ((تلمود))ها و حتي ((كتاب مقدس))شان را از آنان بگيريد. ربيهاي آنان را، ولو به قيمت مرگشان، از تعليم باز داريد. معابر را به رويشان ببنديد. آنان را از رباخواري بازداريد و همه پول و ذخاير نقره و طلايشان را از آنان بازستانيد. و هرگاه اين اقدامات كفاف نكردند، آنها را چون سگان درنده از خاك آلمان برانيد.

كاش لوتر به سن پيري نميرسيد. در سال ۱۵۲۲، كه از پاپ نيز مستبدتر شده بود، نوشت: ((اجازه نميدهم كه كسي، حتي فرشتگان، درباره عقايد من داوري و اظهار نظر كنند. آن كه عقايد مرا نپذيرد، نجات نخواهد يافت.)) در سال ۱۵۲۹ تمايزات ظريفي قايل شد:

pymansetareh@yahoo.com

كسي را نبايد به اظهار ايمان ناگزير كرد، ولي به كسي نيز نبايد مجال داد كه مخل ايمان ديگران شود. مخالفان ما ايرادهاي خويش را بگويند و پاسخ آنها را بشنوند. هرگاه بدين سان قانع نشوند و ايمان نياورند، لب فروبندند و به آنچه ميخواهند ايمان داشته باشند... ولي، براي اجتناب از آشفتگي تعليمات مخالف رنج بريم. حتي بيايمانان را بايد مجبور كرد كه ده فرمان را بپذيرند، در مجامع كليسايي حضور يابند، و به صورت ظاهر با ديگران همرنگ شوند.

لوتر اكنون درباره ((لزوم مباني استوار ايمان و اصول جزمي مشخصي كه مسيحيان براي آن زندگي كنند و در راه آن جان سپارند)) با كليساي كاتوليك هماواز گشته بود. همچنانكه انقسام تضعيف كننده مسيحيت به شاخه‌هاي گوناگون، در قرون نخستين ميلادي، كليسا را بر آن داشت كه اصول ايمان و معتقدات خويش را مشخص كند و هواداران عقايد ناسازگار را از خود براند، كشاكش فرقه‌هاي تازه، كه در نتيجه اعتقاد به آزادي انديشه و وجدان در جرگه پروتستانها پديد آمده بود، لوتر را قدم به قدم از بردباري به سوي اصول جزمي سوق داد. وي نگراني خويش را از تشتتي كه در جرگه پروتستانها افتاده بود چنين ابراز داشت: ((هر كسي اكنون به خود جرئت ميدهد كه انجيل را موشكافي كند. ابلهان و سوفسطاييان كودن همگي عالم الاهيات گشتهاند.)) لوتر كه از سرزنشهاي كليساي كاتوليك، كه او را باني هرج و مرج در شئون اخلاقي و عقيدتي ميدانست، يكه خورده بود، با كليسا هماواز شد و، براي حفظ نظم اجتماع، خواستار پايان بحث و تثبيت يك مرجع مقتدر به عنوان ((ستون ايمان)) شد. در پاسخ اين سوال كه اين مرجع چه ميتواند باشد، اهل كليسا، كليسا را نام ميبردند و ميگفتند تنها چنين سازمان زندهاي ميتوان خود و كتاب مقدس را با تغييرات اجتناب ناپذير سازش دهد; ولي لوتر ميگفت كه تنها و آخرين مرجع كتاب مقدس است; زيرا همه اذعان دارند كه كتاب مقدس كلام خداست.

لوتر در باب سيزدهم ((سفر تثنيه))، كه وي آن را كتاب مصون از خطا ميپنداشت، به عبارتي برخورد كه آن را فرمان خدا براي كشتار كفار و بدعتگذاران تلقي ميكرد: ((و اگر ... برادرت ... يا پسر، يا دختر تو، يا زن هماغوش تو... باشد... چشم تو بر وي رحم نكند و بر او شفقت منما... البته او را به قتل رسان; دست تو اول به قتل او دراز شود...)) به استناد همين فرمان هراس انگيز بود كه كليسا در قرن سيزدهم آلبيگاييان را تارو مار كرد، و دستگاه تنقيش افكار پاپ، كفار و بدعتگذاران را به آتش كشيد. لوتر، با وجود خشونت و تند زباني خويش، هيچ گاه به شدت كليساي كاتوليك با مخالفان رفتار نكرد و تا جايي كه ميتوانست كوشيد تا آنان را با مسالمت خاموش كند. در سال ۱۵۲۵، لوتر براي از ميان بردن ((معتقدات مخرب)) آناباتيستها و پيروان تسوينگلي از مقررات سانسور در ساكس و براندنبورگ ياري جست. در تفسيري كه در سال ۱۵۳۰ بر مزمور هشتاد و دوم نوشت، به مقامات دولتي سفارش كرد كه همه بدعتگذاراني را كه مردم را به فتنه و آشوب و سلب مالكيت خصوصي وا ميدارند، و همچنين ((كساني را كه عقايدشان با موازين ايمان مغايرت دارند... از جمله آناني را كه منكر الوهيت انديشه و گفتار در ميان تركان عثماني بيش از ايالات تابع لوتر است; و لئو بود، پيرو تسوينگلي مانند كارلشتات، لوتر را پاپ تازه خواند. ناگفته نماند كه لوتر در پايان عمر، چون نخستين سالهاي قيامش، در برابر اصحاب عقايد مخالف گذشت و بردباري پيشه كرد. در آخرين موعظه خويش، پيروانش را از توسل به زور براي برانداختن عقايد مخالف برحذر داشت و به آنان سفارش كرد كه كاتوليكها و آناباتيستها را تا واپسين داوري، كه خود خداوند درباره آنان داوري خواهد كرد تحمل كنند.

ساير مصلحان ديني بيش از لوتر درباره اصحاب عقايد مخالف سختگيري ميكردند. بوتسر، اهل ستراسبورگ، مقامات مناطق پروتستان نشين را ترغيب ميكرد كه مروجان مذاهب ((دروغين)) را نابود كنند و حتي به زنان و كودكان و احشام آنان نيز ترحم نكنند. وي اينان را از آدمكشان پست تر ميخواند. ملانشتون، كه ملايمتر از ديگران بود، حبس و كشتار آناباتيستهاي آلمان را توسط دستگاه تفتيش افكار ميستود و ميگفت: ((چرا بيش از خداوند بر اينان ترحم كنيم)) زيرا وي عقيده راسخ داشت كه خداوند آناباتيستها را به دوزخ خواهد افكند.

pymansetareh@yahoo.com

ملانشتون توصيه ميكرد كه كساني كه تعميد كودكان گناهكاري ذاتي، و حضور واقعي مسيح را در آيين قرباني مقدس انكار ميكنند مستحق اعدامند. وي همچنين براي گروهي از انشعابيون، كه به امكان رستگاري مشركان ايمان داشتند، و نيز براي فرقه ديگري كه ترديد داشتند ايمان به مسيح ميتواند گناهكار بالفطره را از گناه مبرا كند، خواستار كيفر اعدام شد. ملانشتون از اعدام سروتوس، چنانكه بعدا خواهيم ديد، خشنود گشت; و از دولت خواست كه حضور منظم در مراسم مذهبي پروتستانها را براي همه مردم اجباري كند. وي تقاضا كرد كه همه كتابهاي مخالف عقايد لوتر تحريم شوند، در نتيجه خواندن نوشته‌هاي تسوينگلي و پيروانش در ويتنبرگ ممنوع شد. برخلاف لوتر كه ميخواست كاتوليكها از سرزمينهاي تابع شاهزادگان پروتستان اخراج شوند، ملانشتون براي آنان تقاضاي تنبيه بدني كرد. ولي هر دو آنان در اين باره كه اشاعه و حراست ((قانون الاهي)) يعني آيين لوتري از وظايف قانون مدني است همداستان بودند. لوتر همچنين معتقد بود كه در صورت وجود دو فرقه ديني مختلف در ايالت واحدي، اقليت بايد تابع اكثريت باشد. به زبان ديگر، وي عقيده داشت كه كاتوليكها ايالات پروتستان نشين، و پروتستانها ايالات كاتوليك نشين را ترك گويند، و در صورت استكاف بشدت گوشمالي شوند.

مقامات پروتستان، به تقليد كاتوليكها، در صدد برآمدند كه معتقدات ديني مردم را در سرزمينهاي تابع خويش يكسان كنند. به اين منظور شوراي شهر آوگسبورگ عبادت كاتوليكها را تحريم كرد و به كاتوليكها فرمان داد در صورت نپذيرفتن آيين تازه، در ظرف هشت روز، شهر را ترك گويند (۱۸ ژانويه ۱۵۳۷). در پايان اين مهلت، سربازان املاك كليساها و صومعه‌ها را تصرف كردند، محرابها و شمايل مذهبي كليساهاي كاتوليك را از بين راهبان، و راهبه‌ها را از شهر بيرون راندند. فرانكفورت آم ماين به آوگسبورگ تاسي جست; و متعاقب آن، مصادره اموال كليساهاي كاتوليك و الغاي مراسم آييني كاتوليكها، در همه سرزمينهايي كه در تصرف پروتستانها بودند معمول شد. تفتيش مطبوعات كه قبلا در ايالات زير سلطه كاتوليكها معمول شده بود، در سرزمينهاي پروتستان نشين نيز به موقع اجرا نهاده شد; و يوهان، برگزيننده ساكس، به تقاضاي لوتر و ملانشتون، طبع و فروش و مطالعه نشريات پيروان تسوينگلي و آناباتيستها و تعليم و تبليغ عقايد آنان را ممنوع كرد (۱۵۲۸)، و اعلام داشت: ((هر كس در صورت برخورد به كساني، اعم از خودي يا بيگانه كه از اين دستور تخلف كند، موظف است مراتب را به مقامات محلي اطلاع دهد تا متخلفان به موقع دستگير و مجازات شوند... كساني كه اين متخلفان را بشناسند و به مقامات محلي معرفي نكنند، اموالشان مصادره يا خودشان اعدام خواهند شد.

پروتستانها تكفير مخالفان را نيز چون تفتيش مطبوعات از كاتوليكها آموختند. اعترافنامه آوگسبورگ (۱۵۳۰) به كليساي لوتري اجازه داد تا هر فردي را كه يكي از عقايد اصولي كليسا را انكار كند از خود براند. خود لوتر تكفير را اين گونه توجيه ميكرد: ((گرچه پاپها به شيوه شرمآوري از تكفير سو استفاده كرده و مردم را به ستوده آوردهاند ما بايد همان گونه كه مسيح فرمان داده است، از آن به نحو شايستهاي استفاده كنيم.))

III- اومانيستها و اصلاح ديني

اعتقاد آشتيناپذير مصلحان ديني به اصول جزمي، بدزباني و مخالفت آنان با آثار هنري و معلومات غير ديني، اعتقاد آنان به الاهيات مبتني بر تقدير ازلي، عدم علاقه آنان به معلومات غيرديني، ايمان آنان به جن و ديو و دوزخ و بهشت و رستگاري پس از مرگ، و انقسام آيين پروتستان به شاخه‌هاي متخاصم، اومانيستها را از جنبش اصلاح ديني رو گردان كرد. از آنجا كه اومانيسم بازگشتي به فرهنگ كلاسيك دوران بتپرستي، و آيين پروتستان رجعتي به طريقت قديس آوگوستينوس، مسيحيت ابتدايي، و حتي يهوديت روزگار تدوين كتاب عهد قديم بود، برخورد اين دو جنبش كشاكش ديرين فرهنگ هلنيسم را با يهوديت زنده كرد. اومانيستها نفوذ شايان توجهي در ميان كاتوليكها به هم رسانيدند، و در دوران نيكولاوس پنجم و لئو دهم، دستگاه پاپي را زير نفوذ خود درآوردند. پاپها نه تنها با اومانيستها سر سازگاري داشتند، بلكه آنان را، با اين توافق ضمني كه آثارشان، بيآنكه به ايمان مسيحيان خللي وارد آورد، و براي استفاده اهل فضل

pymansetareh@yahoo.com

به زبان لاتيني انتشار يابد، در كشف آثار ادبي و هنري گمگشته ياري ميكردند. اكنون، با پيدايش آيين پروتستان، اومانيستها دريافتند كه اروپاي توتوني به سخنان دلافروز واعظاني كه به زبان عوام درباره خدا، جهنم، و رستگاري فردي سخن ميگويند اشرافي آنان اهميت ميدهد. اومانيستها بر مجادلات پرحرارت لوتر با اك، كارلشتات، و تسوينگلي، بر سر مسائلي كه از نظر آنان مرده و مدتها پيش به فراموشي سپرده شده بودند، ريشخند ميزدند. آنان به الاهيات دلبستگي نداشتند و دوزخ و بهشت را افسانه‌هايي ميشمردند كه اساطير يونان و روم بيش از آنها مقرون به حقيقت بودند. اينان آيين پروتستان را خيانتي به رنسانس ميدانستند و عقيده داشتند كه اين آيين با بازگردانيدن انديشه انسان به آن سوي طبيعت، اشاعه عقايد موهوم و نامعقول، و افسونگري، كه قرون وسطي را در تاريكي فرو برده بود، مردم را به قهقرا ميكشانند و افكار آزاد شده آنان را دربند ميكشند. تحقير مقام عقل توسط لوتر، و تجليل وي از ايماني كه به دست پروتستانها در قالب افكار جامد و لايتغير ريخته شد، اومانيستها را خشمگين كرد. هرگاه همه رويدادهاي جهان، مانند قهرمانيها، جانبازيها، و آثار نبوغ و كمال انسان، را مخلوق دانش ازلي خدا بدانيم كه قهرا به دست انسان ناتوان و بلا اراده تظاهر ميكند از علو شخصيت انسان، كه پيكو دلاميراندولا با چنان تجليلي از آن ياد كرده است، چه اثري بر جاي ميماند اومانيستها با آنكه كليسا را نكوهش ميكردند، آن را ترك نگفتند؛ و برخي از آنان، چون ويمفلينگ، بياتوس رنانوس، توماس مورنر، و زباستيان برانت، باري اثبات وفاداري خويش به كليسا به تلاش افتادند. بسياري از اومانيستها كه نخست قيام لوتر را براي تصفيه كليسا از آلودگيهاي ننگآور ميستودند، پس از تشكيل مكتب الاهيات پروتستان و بروز اختلاف نظر در ميان مصلحان ديني، ازلوتر روي برتافتند. ويليبالد پير كهايمر، كه به جرم هواداري از لوتر از طرف پاپ تكفير شده بود، از بدزباني لوتر چنان برآشفت كه پاي خويش را از انقلاب پروتستان كنار كشيد. در سال ۱۵۲۹، كه وي هنوز از وضع كليساي كاتوليك ناخشنود بود، چنين نوشت:

انكار نميكنم كه اقدامات لوتر در آغاز امر درست و سودمند مينمود، زيرا هيچ نيكمردي نميتواند از اشتباهات و مفاسدي كه تدريجا به مسيحيت راه يافتهاند خشنود باشد. از اين روي اقدامات لوتر مرا نيز، چون جمعي ديگر، به تصفيه كليسا اميدوار كرد؛ ولي سخت فريب خورده بودم. قبل از آنكه اشتباهات پيشين از ميان برخيزد، اشتباهات تحمل ناپذيري كه مفاسد سابق در برابر آنها به بازي كودكان ميمانند به مسيحيت راه يافتند... اشتباهات مسيحيان انجيلي دنائت پاپها را تحمل پذير و گوارا كردهاند... لوتر با زبان سركش و بيحياي خود يا دچار ديوانگي گشته و يا اسير ارواح پليد شده است.

موتيانوس با پير كهايمر هم عقيده بود. او كه روزي لوتر را ((ستاره سحري ويتنبرگ)) ميناميد، اندكي بعد وي را به نام ((ديوانه)) به باد سرزنش گرفت. كروتوس روبيانوس، كه با نامه‌هاي مردم گمنام خويش راه پيشرفت لوتر را هموار كرده بود، در سال ۱۵۲۱ به آغوش كليساي كاتوليك بازگشت. رويشلين نامه مودبانه‌اي به لوتر نوشت، و عقايد لوتر سرزنش كرد و خود در آغوش كليساي كاتوليك جان سپرد. يوهانس دوبنك كوكلايوس، كه نخست از هواداران لوتر بود، در سال ۱۵۲۲ با وي بناي مخالفت نهاد و ضمن نامه تندي به سرزنش او پرداخت:

((گمان مبر كه ما از گناهان و تبهكاريهاي روحانيان درميگذريم يا از آن دفاع ميكنيم. استغفرالله! ما در ريشه كن كردن اين مفاسد تا جايي كه از راه مشروع صورت گيرد، يار و پشتيبان تو خواهيم بود... ولي مسيح اصطلاحات توهينآميز تو را، نظير ((ضد مسيح))، ((فواحش))، ((لانه شيطان))، و ((فاضلاب))، و تهديدهايت به شمشير و خونريزي و كشتار را تعليم نداده است. لوتر، مسيح به تو نياموخته است كه با آنان اينگونه رفتار كني!

اومانيستهاي آلمان هنگام نكوهش لوتر از ياد برده بودند كه اسلاف ايتاليايي آنان، چون فيللفو، پودجو براتچوليني، و بسياري ديگر، با سخنان توهين آميز خويش اين بدعت را بر جاي نهادند. ليكن نحوه پيكار لوتر تنها نمود بيروني دعاوي آنان بود. آنان نيز چون لوتر، از انحطاط اخلاق و آداب مردم آلمان اندوهگين بودند و اين را معلول از هم پاشيدگي قدرت كليسا و انكار فضيلت ((كارهاي نيك)) توسط لوتر ميدانستند. روگرداني پروتستانهاي از آموزش، اعلام برابري دهقانان و فضلا از طرف كارلشتات، و

pymansetareh@yahoo.com

سبکداشت علم و ادب توسط لوتر، اومانیستها را آزرده خاطر کرده بود. اراسموس، به نمایندگي از طرف اومانیستها و با تصدیق اندوهبار ملانشتون، اعلام داشت که هر جا جنبش لوتري پیروز شده، علم و ادب به انحطاط گراییده است. پروتستانها در جواب اراسموس اظهار داشتند که این شکایات از آن جهتند که اومانیستها علم و ادب را منحصر به آثار و تاریخ کافران کلاسیك میدانند. در طول عمر یك نسل، بازار کتابها و رسالات حاوي مشاجرات دیني چنان در آلمان و سویس رونق گرفت که براي مطبوعات دیگر (جز هجویات) خوانندهاي نماند. در نتیجه، چاپخانههایي چون چاپخانه فروبن در بال و چاپخانه آتلانزه در وین، که کتابهاي پر مغز و آموزنده چاپ میکردند، ورشکست شدند. تعصب و تنگ نظري دیني رنسانس نورسته آلمان را از رونق انداخت، و مسیحیت نیز دوران رنسانس آلمان را از گرایش به فرهنگ و تمدن دوران شرك بازداشت.

گروهي از اومانیستهاي آلمان، چون ائوبانوس هسوس و اولریش فون هوتن، به جنبش اصلاح دیني وفادار ماندند. ائوبانوس هسوس از پي کار و مشغله از شهري به شهري درآمد و در سال ۱۵۳۳ براي تدریس به ارفورت بازگشت، ولي دانشگاه این شهر را متروك یافت; به شاعري روي آورد، و سرانجام زندگي را در ماربورگ بدرود گفت (۱۵۴۰). اولریش فون هوتن پس از سقوط زکینگن به سویس گریخت و در راه براي رفع گرسنگي دست به دزدي زد. در شهر بال، بیمار و نومید، در صدد برآمد از اراسموس دیدن کند (۱۵۲۲، گرچه اراسموس را به علت نپیوستن به مصلحان دیني ترسو خوانده بود. اراسموس اولریش فون هوتن را نزد خود نپذیرفت و وي را گرم کند. پس از آن، اولریش شعري درباره اراسموس سرود، عتاب، و تهدید کرد که هرگاه اراسموس پولي به او نپردازد، آن را منتشر خواهد کرد. اراسموس طفره رفت و به او اندرز داد که اختلافاتش را با وي از اره مسالمت فیصله دهد. ولي اولریش فون هوتن نسخهاي از هجونامه خویش را پنهاني منتشر کرد. اراسموس چون از آن آگاه شد، با همدستي روحانیان شهر، شوراي بال را بر آن داشت که این هجو سراي مزاحم را از شهر اخراج کند. اولریش فون هوتن شعر عتاب را به چاپ رسانید و به مولهاوزن گریخت. ولي چون مردم مولهاوزن بر او تاختند، از آنجا نیز به زوریخ گریخت و در این شهر به دست تسوینگلي گرفتار شد (ژوئن ۱۵۳۳). تسوینگلي، مصلحي که حالا انسانتر از این انساندوست بود، گفت: ((هان، بر این مردم مخرب، هوتن مخوف، بنگرید که چگونه بر مردم و کودکان مهرباني میکند! از زبان وي، که طوفاني بر سر پاپ فرود آورده است، جز سخن پاك و ملاطفت آمیز نمیتراود.)) در همان هنگام، اراسموس با شتابزدگي رسالهاي به نام سپر اراسموس در برابر افتراهاي هوتن نوشت و عتاب هوتن را پاسخ داد. وي به این نیز قناعت نکرد و نامهاي درباره دروغهاي شاعر به شوراي زوریخ نوشت و اخراج او را از شهر خواستار شد. ولي اولریش در این موقع مشرف به مرگ بود.

مشاجرات عقیدتي و بیماري سیفیلیس براي او رمقي نگذارده بودند. سرانجام، با یك دست لباس و یك قلم، در سي و پنج سالگي، در یکي از جزایر دریاچه زوریخ، چشم از جهان فرو بست (۲۹ اوت ۱۵۲۳).

IV -اراسموس و لوتر: ۱۵۱۷-۱۵۳۶

تاریخنویسان و فیلسوفان درباره واکنش اراسموس نسبت به اصلاح دیني اختلاف نظر دارند. روش کدام یك به سود بشریت بود یورش مستقیم لوتر به کلیسا، یا روش مسالمت جویانه اراسموس براي اصلاح هنگامي که در این باره میاندیشیم، به دو چهره مختلف بر میخوریم: مرد جنگجوي سرسخت آهنین ارادهاي که عمل را وسیله وصول به مقصد قرار داده بود، و مرد آرام سازشکاري که از احساسات و تفکر الهام میگرفت. لوتر اساسا مردم عمل بود، تصمیماتش را بیدرنگ عملي میکرد، و نوشتههایش جنبه عملي داشتند. محتواي اندیشههاي لوتر به اوایل قرون وسطي تعلق داشت، و نتایج آن به آغاز روزگار نو مربوط میشد. هرگاه از الاهیات وي بگذریم، بیباکي و قاطعیت وي، به یاري ملیگرایي آلمان، روزگار نو را بنیان نهادند. لوتر با لحن مردانه و قاطع، به زبان آلماني، با ملت خویش سخن میگفت و آلمانیها را براي برانداختن یك قدرت جهاني رهبري میکرد. اراسموس آثار خویش را به سبك ادیبانه، براي استفاده جهانیان

pymansetareh@yahoo.com

و اقليت دانشگاه ديده شهري، به زبان لاتيني مينوشت. احساسات وي تندتر از آن بود كه با قاطعيت به كاري بود. اراسموس مردي ميانهرو بود و از افراط تندروي اكراه داشت. او از عمل به تفكر، و از اطمينان بيپروا به شكاكيت احتياط آميز روي آورده بود. وسعت نظر وي به جايي رسيده بود كه راستي و ناراستي را در كنار هم ميديد، هر دو سوي مطلب را ميسنجيد، ميكوشيد آنها را باهم سازش دهد، و خود در ميان آنها درميماند.

اراسموس مسائل نود و پنج گانه لوتر را تاييد و تحسين كرد. در ماه مارس ۱۵۱۸، نسخههايي از آن را براي كولت و مور فرستاد، و به كولت نوشت: ((بارگاه رم شرم و حيا را كنار نهاده است. آيا چيزي ننگينتر از اين آمرزشنامهها ميتوان يافت)) در ماه اكتبر همان سال به دوست ديگري نوشت:

ميشنوم كه همه نيكمردان از لوتر پشتيباني ميكنند، گرچه گفته ميشود كه نوشتههاي او ناجور و ناسازگارند. به نظر من، مسائل مطروحه او همه را خشنود كرده است، مگر معدودي را كه از اعتقاد مردم به برزخ گذران ميكنند... حكومت مطلقه كليساي كاتوليك رومي بلاي مسيحيت است، گرچه گروهي از واعظان بيشرم بنيكي از آن ياد ميكنند. با اين حال، نميدانم آيا مقرون به مصلحت است كه بر اين زخم گشوده انگشت نهاده شود چرا كه اين از وظايف شاهزادگان است. ولي ميترسم كه آنان براي بهرهبرداري از غنايم با پاپ همدست شوند.

اراسموس اكنون بيشتر وقت خويش را در لوون ميگذراند. وي به تاسيس بخش زبان دانشگاه اين شهر ياري كرد، و خود استادي زبانهاي لاتيني، يوناني، و عبري را به عهده گرفت. در سال ۱۵۱۹ شارل پنجم براي وي حق بازنشستگي تعيين كرد، و اراسموس اين حق را به شرطي پذيرفت كه به آزادي جسمي و فكري او خدشه نزند; ولي با توجه به اينكه او نيز انسان بود، اين حق بازنشستگي، و آنچه وي از اسقف اعظم ويليام وارم و لرد ماونتجوي دريافت ميكرد، در روش وي در قبال اصلاحات كليسا بياثر نبودهاند.

چون قيام لوتر از تقبيح آمرزشنامه به طرد پاپها و شوراهاي كليسايي كشيد، اراسموس گرفتارترديد و دودلي شد. وي اميدوار بود كه به ياري حسن نيت پاپ اومانيست بتوان كليسا را اصلاح كرد. وي هنوز به كليسا به ديده احترام مينگريست و آن را بنيان شايان احترامي براي نظام اجتماع و اخلاق فردي ميشمرد. گرچه اراسموس الاهيات زمان خويش را موهوم ميشمرد، اجتماع را ناتوانتر از آن ميدانست كه بتواند به تشخيص و قضاوت خويش مراسم و معتقدات ديني سودمندتري بيافريند; و عقيده داشت اقليت روشنفكر است كه با تنوير افكار عمومي به رشد شعور اجتماع ياري ميكند. وي نقش خويش را در آماده كردن زمينه قيام لوتر انكار نميكرد.

رساله مدح ديوانگي او، كه با تحقير راهبان و عالمان الاهي لبه حملات لوتر را تيزتر كرده بود، هنوز در سراسر اروپا دست به دست ميگشت. چون راهبان و عالمان الاهي وي را به تخمگذاري براي جوجههاي لوتر متهم ماكيان گذاردم، ولي لوتر خروس جنگي بار آورد.)) لوتر مدح ديوانگي و تقريبا همه نوشتههاي اراسموس را خوانده بود، و به دوستانش ميگفت كه هدف وي صرفا اين است كه شكل و تركيب روشنتري به نيات اين اومانيست شهير ببخشد. لوتر در نامه احترام آميزي كه در روز ۱۸ مارس ۱۵۱۹ به اراسموس نوشت دوستي وي را براي خويش مغتنم خواند و تلويحا از او خواست كه پشتيباني خود را از وي دريغ ندارد.

اراسموس اكنون ناگزير بود از لوتر و كليساي كاتوليك يكي را برگزيند، و انتخاب هر يك از اين دو براي او دشواريهايي در پي داشت. طرد لوتر بر جبن و ناتواني وي حمل ميشد; و هر گاه همراه لوتر با كليساي كاتوليك در ميافتاد، نه تنها حقوق بازنشستگي و حمايت لئو دهم را در برابر عالمان الاهي مخالف اصلاحات از دست ميداد، بلكه ناچار ميشد از شيوه خاص خويش براي اصلاح كليسا، از طريق تهذيب افكار و رفتار مردان بانفوذ، چشم بپوشد. اراسموس ميپنداشت كه شيوه او براي اصلاح كليسا قرين موفقيت بوده و از اين راه توانسته است مرداني چون پاپ، اسقف اعظم ويليام وارم، اسقف جان فيشر، جان كولت،

pymansetareh@yahoo.com

تامس مور، فرانسواي اول، و شارل پنجم را با افكار خويش همراه كند. اينان قطعا با طرد يا تضعيف كليسا، كه هستي آن به نظر آنان براي ثبات اجتنابناپذير بود مخالفت ميكردند. ولي، به عقيده اراسموس، ميشد از آنان براي كاهش موهومات و ستمگري در نظام ديني موجود، تهذيب و تعليم روحانيان، رام كردن راهبان، و گسترش آزادي فكري به منظور اعتلاي انديشه و شعور مردم ياري جست. ترك اين روش و توسل به زور، كه يكپارچگي مسيحيان را از هم ميپاشيد، و تن دادن به الاهيات معتقد به تقدير ازلي و انكار فضيلت كارهاي نيك، نزد آنان و خود اراسموس، در حكم ديوانگي بود.

اراسموس هنوز به رفع اختلافات طرفين، در صورت خودداري آنها از ستيزهجويي، اميدوار بود. از همين روي، در ماه فوريه به فروبن سفارش كرد از چاپ آثار لوتر كه فتنه و آشوب را دامن ميزند خودداري كند. در ماه آوريل همان سال نيز از فردريك برگزيننده تقاضا كرد لوتر را كه مرتكب گناهي نشده و آماج گناهان ديگران بوده است در پناه خويش گيرد. و سرانجام در روز ۳۰ مه به لوتر چنين پاسخ داد:

عزيزترين برادر همكيشم. وصول نامه شما كه حاكي از ذكاوت و هوشمندي و سرشار از روح مسيحي است مرا خشنود ساخت. زبان من از شرح هيجاني كه كتابهاي شما در اينجا بر پا كردهاند ناتوان است. اين مردم را به هيچ وجه نميتوان متقاعد كرد كه كتابهاي شما به ياري من نوشته نشدهاند و من پرچمدار فرقه شما نيستم... به آنان ميگويم كه شما را نميشناسم، كتابهايتان را نخواندهام و از اين روي، مضامين آنها را نه تاييد ميكنم و نه تقبيح.

همچنين، به آنان اندرز ميدهم قبل از آنكه درباره شما چنين سر و صدايي راه بياندازند كتابهايتان را بخوانند. به آنان گوشزد ميكنم موضوعهايي كه شما درباره آنها قلمفرسايي ميكنيد از آن گونه موضوعهايي نيستند كه از منبر كليسا درباره آنها بحث شود; و چون در پاكي سيرت شما ترديدي نيست، لعن و تقبيح شما بيمورد است.

در گوش آنان فرو نميرود و آنان را از ديوانگي باز نميدارد... خود من بيش از همه آماج تهمت و عداوتم. ولي اسقفان همگي از من پشتيباني ميكنند.

شما در انگلستان، بويژه در ميان بزرگان آنجا، دوستان خوبي داريد. در اينجا نيز داراي دوستاني، بخصوص خود من، هستيد. ناگزيرم به خاطر شما بياورم كه حرفه من ادبيات است. تا حد امكان، خويشتن را با فعاليت ادبي سرگرم ميكنم و ميكوشم از مجادله دوري جويم. ولي اساسا فكر ميكنم كه زبان خوش، بيش از عداوت و زورگويي، در دشمنان اثر ميبخشد... به نظر من، براي شما نيز زيبنده است كه، به جاي نكوهش پاپ، كساني را سرزنش كنيد كه از قدرت پاپ استفاده ناشايست ميكنند. اين اصل را در مورد شاهان و شاهزادگان نيز رعايت كنيد. سنتهاي كهن را در يك لحظه نميتوان ريشه كن كرد. از استدلال آرام بهتر از مجادله ميتوان نتيجه گرفت.

از فتنه و آشوب بپرهيزيد. خونسرد باشيد و از خشم دوري جوييد. من كتاب ((تفسيري بر مزامير)) شما را ديده و از آن بسيار خشنود گشتهام... مسيح روح خويش را براي عظمت يافتن خويش و بهبود وضع جهان به شما ارزاني داشته است.

علي رغم اين طرد محتاطانه لوتر از طرف اراسموس، عالمين الاهي لوون وي را به نام سلسلهجنبان انقلاب لوتر به باد حمله و دشنام گرفتند. در روز ۸ اكتبر ۱۵۲۰، آلئاندرو به لوون آمد و توقيع پاپ را مبني بر تكفير لوتر در شهر انتشار داد و اراسموس را محرك مخفي انقلاب لوتر خواند. دانشمندان شهر، به پيروي از آلئاندرو، اراسموس را از دانشگاه اخراج كردند (۹ اكتبر ۱۵۲۰). اراسموس به كولوني رفت و، چنانكه ديديم، نزد فردريك، برگزيننده ساكس، از لوتر دفاع كرد (۵ نوامبر). در روز ۵ دسامبر، وي بيانيه معروف به پندنامه اراسموس را به فردريك برگزيننده فرستاد و در آن اظهار داشت كه درخواست

pymansetareh@yahoo.com

لوتر براي دادرسي توسط داوران بيطرف عادلانه است: نيكمردان و دوستداران انجيل كمتر به لوتر ميتازند: جهان نيازمند حقيقتي است كه صرفا مبتني بر انجيل باشد: و اين نيازمندي چنان نيرو گرفته است كه بآساني نميتوان آن را فرونشاند.

اراسموس، علاوه بر اين، با همكاري يوهان فابر، راهب فرقه دومينيكيان نامهاي به شارل پنجم نوشت و پيشنهاد كرد كه شارل، هنري هشتم، و لويي دوم، شاه مجارستان، براي رسيدگي به دعاوي لوتر دادگاه بيطرفي تشكيل دهند. در نامه ديگري به كاردينال كامپجو (۶ دسامبر) درخواست كرد كه با لوتر به انصاف رفتار شود:

به تشخيص من، آنان كه انسانترند كمتر با لوتر كينه ميورزند... معدودي از مردم به خاطر منافع شخصي خويش بر ضد او غوغا برپا كردهاند... هنوز كسي به دعاوي وي پاسخي نداده و بر او خرده نگرفته است... با بودن اين همه اسقفان بدسيرت، آيا سزاوار است مرد بيآلايش كه مردان برجسته و بزرگوار به نوشتههاي او به ديده، ستايش مينگرند، مجازات شود مقصد آنان صرفا نابود كردن خود او و زدودن اثر نوشتههاي وي از اذهان مردم است، و اين تنها در صورتي اگر طالب حقيقت هستيم، هر كسي بايد آزادانه و بدون خوف و هراس عقيده خويش را بيان كند. هرگاه صاحبان عقايد خاص مورد تشويق و تقدير قرار گيرند و مخالفان به دست زجر و شكنجه سپرده شوند، سخن حق به گوش نخواهد رسيد... نفرتانگيزتر و نابخردانه تر از توقيع پاپ نميتوان يافت. باور نكردني است كه خود پاپ لئو دهم به صدور چنين توقيعي مبادرت كرده باشد، و كساني كه مامور پخش آن بودند اوضاع را وخيمتر ساختهاند. ميدانم كه مخالفت شاهزادگان با پاپ خطرناك است، و من، بويژه هنگامي كه كاري از دستم ساخته نيست، نميتوانم بيباكتر از شاهزادگان باشم. فساد و آلودگي دربار پاپ ممكن است مستلزم اصلاحات عميق و فوري باشد، ولي من و امثال من موظف نيستيم اين مسئوليت را به دوش گيريم. من شخصا ترجيح ميدهم اوضاع به همين منوال بماند، تا آنكه انقلاب نتايج غير قابل پيش بيني به بار آورد... به شما اطمينان ميدهم كه اراسموس همواره پيرو وفادار كليساي رم بوده و خواهد بود. ولي به نظر من و بسياري ديگر، هر گاه عداوت و كينهتوزي كنار نهاده شوند، هرگاه كارها به دست مردان لايقتر و آگاهتري سپرده شوند، و هرگاه پاپ به ميل خويش رفتار كند و نگذارد ديگران نيات خويش را بر او تحميل كنند، رفع اختلافات بآساني ميسر خواهد شد.

لوتر با حملات روز افزون خويش به كليساي كاتوليك راه ميانجيگري را به روي اراسموس بست و دشمني او با كليساي رم به جايي رسيد كه در ژوئيه ۱۵۲۰ از مردم خواست دست خويش را در خون اسقفها و كاردينالها بشويند. چون لوتر توقيع فرمان لئو دهم را آتش زد، اراسموس حيرت خويش را از اين عمل ابراز داشت. در روز ۱۵ ژانويه ۱۵۲۱، پاپ طي نامهاي از وفاداري اراسموس به كليساي رم ابراز خشنودي كرد، و در همان هنگام به آلئاندرو دستور داد كه با اومانيستها خوشرفتاري كند. با نزديك شدن اجلاسيه ديت ورمس، يكي از امراي آلمان اراسموس را براي پشتيباني از لوتر به ديت فراخواند، ولي اراسموس در پاسخ گفت كه ديگر خيلي دير شده است. اراسموس از خودداري لوتر و سرسپردگي به كليساي رم، كه به نظر وي اصلاح ديني را به جلو ميانداخت اندوهگين شد و از امكان درگير شدن جنگ داخلي در آلمان به هراس افتاد. در فوريه ۱۵۲۱ به دوستي چنين نوشت:

همه مردم دريافته بودند كه كليسا از ستمگري مردان معيني رنج ميبرد، و بسياري خويشتن را براي اصلاح كليسا آماده ساخته بودند. اين مرد اكنون روشي در برابر كليسا پيش گرفته است... كه كسي را ياراي آن نيست حتي سخنان صحيح وي را تاييد كند. شش ماه قبل، وي را از كينهتوزي بر حذر داشتم. ((اسارت بابلي كليسا)) اكنون بسياري را از او رو گردان ساخته است، و هر روز تبهكاريهاي تازهاي از او سر ميزند.

لوتر كه اكنون از پشتيباني اراسموس نوميد شده بود، وي را به نام صلحطلب ترسويي، كه ((ميپندارد همه همان هنگام، آلئاندرو و عالمان الاهي لوون، با ناديده گرفتن دستورهاي لئو دهم، اراسموس را به اتهام پيروي مخفيانه از لوتر آماج حملات خويش قرار داده بود. اراسموس چون از اين وضع به ستوه آمده بود،

pymansetareh@yahoo.com

به این امید که در پناه رنسانس کهن جنبش اصلاح دیني را از یاد برد، رهسپار بال شد (۱۵ نوامبر ۱۵۲۱). بال در این هنگام سنگر اومانیستهاي سویس بود; در همین شهر بیاتوس رناتوس آثار تاسیت و پلیني کهین را تنقیح و منتشر کرد، به آثار ولیوس پاترکولوس دست یافت، و بر چاپ کتاب عهد جدید که به دست اراسموس ترجمه شده بود نظارت کرد. در این شهر، چاپچیان و ناشراني میزیستند که برخي از آنان، چون هانس آمرباخ و یوهان فروبن، در شمار دانشمندان و محققان بودند. فروبن با چنان علاقهاي هم خویشتن را مصروف چاپ نشریاتش کرده بود که به گفته اراسموس ((براي خانواده خود به جاي مال دنیا، آبرو و حیثیت باقي گذاشت.)) دورر سالها از عمر خویش را در این شهر سپري کرد; و هولباین در اینجا تك چهرههاي فروبن و بونیفاکیوس آمرباخ را به نحو استادانه و دلفریبي تصویر کرد و موزه شهر را با مجموعه آثار هنري آراست. اراسموس هفت سال قبل از آنکه بال را اقامتگاه خویش قرار دهد، پس از یك دیدار کوتاه، چنان شیفته محیط شهر شد که وضع آنجا را به زبان گزاف آمیزي چنین توصیف کرد:

گویي من در پناهگاه خدایان شعر و سخن به سر میبرم، جایي که وجود جنبشي از دانشمندان و فرزانگان در آن امري عادي و طبیعي است. در اینجا کسي نیست که به زبانهاي لاتیني و یوناني آشنا نباشد، و بسیاري از آنان با زبان عبري نیز آشنایي دارند. یکي را میبینید که در مطالعات تاریخي سرآمد اقران است، یکي در وادي الاهیات به اجتهاد رسیده است، یکي در ریاضیات تبحر دارد، دیگري به تحقیق آثار کهن سرگرم است، و یکي دیگر در علم حقوق ورزیده است. تا کنون بخت یار من نبوده است که در یك چنین جامعه کاملي زیست کنم...

در میان این مردم چه دوستي بيآلایش و چه خرمي و یکرنگي به چشم میخورد!

اراسموس، در بال نزد فروبن میزیست و مشاور وي در کارهاي ادبي بود، بر نشریات وي دیباچه مینوشت، و آثار آباي کلیسا را تنقیح میکرد. هولباین در بال تك چهرههاي معروفي از وي کشیده است (۱۵۲۳۱۵۲۴) که یکي از آنها هنوز در همان شهر قرار دارد، یکي دیگر که به اسقف اعظم ویلیام وارم اهدا شده بود اکنون در میان مجموعه آثار هنري ارل آو رد نور است، و سومي که امروز در موزه لوور نگاهداري میشود از شاهکارهاي هولباین به شمار میرود. در اینجا به برجستهترین اومانیست زمان برمیخوریم که با روپوش پشمین ضخیم، و کلاهي که تا گوشهاي وي را پوشانیده است، در کنار میز تحریرش ایستاده است و، در سالهاي میانه عمر (وي در این هنگام پنجاه و هفت ساله بود)، آثار کوفتگي، ناتندرستي، اندوه و پریشاني ناشي از ناکامي در به هم آوردن سفید پریشاني که از زیر کلاه بیرون ریختهاند، لبان عبوس باریك، چهره ظریف ولي نیرومند، بیني باریك و تیز، و مژگان پرپشتي که بر چشمان خستهاش فرو ریختهاند نمودار شهادت رنسانس به دست جنبش اصلاح دیني است.

در روز اول دسامبر ۱۵۲۲، پاپ تازه، هادریانوس ششم، نامهاي به اراسموس نوشت که لحن آرام آن هر دو طرف متخاصم را به تحسین وا داشت:

بر شماست که آناني را که توسط لوتر منحرف شدهاند به راه راست ارشاد کنید، و آناني را که هنوز به راه راست رهسپارند در ایمانشان استوار دارید... نیازي به گفتن نیست که من این بدعتگذاران را، بیآنکه طبق قوانین امپراطوري به کیفر رسند، با آغوش باز خواهم پذیرفت. میدانید که طبع من با خشونت ناسازگار است. من هنوز همانم که هنگامي که باهم همدرس بودیم میشناختید. نزد من به رم بیایید. در اینجا کتابهاي مورد نیازتان در دسترس شما خواهند بود. در اینجا مجال خواهید یافت که با من و مردان دانشمند دیگر شور کنید. اجابت این دعوت برایتان پشیماني به بار نخواهد آورد.

پس از مبادله نامههاي سري، اراسموس دل خویش را به پاپ گشود:

آن مقام مقدس از من انتظار راهنمایي دارند، و میخواهند به حضورشان باریابم. هر گاه تندرستي به من اجازه دهد، با طیب خاطر به زیارتشان مفتخر خواهم شد... درباره نگارش مطالبي بر ضد لوتر، باید به

pymansetareh@yahoo.com

عرض برسانم که من چنين دانش و علمي ندارم. شما تصور ميکنيد که کلام من هنوز قدرت خود را داراست. ولي هيهات که محبوبيت من اکنون به بغض و عناد تبديل شده است. روزگاري من سلطان ادب، ستاره درخشان آسمان آلمان.... کاهن اعلاي دانش، و قهرمان الاهيات مهذب بودم. ولي وضع من اکنون دگرگون گشته است. دستهاي به بهانه اينکه با لوتر مخالفت نميکنم مرا به هواخواهي او متهم ميکنند، و دسته ديگر از آن روي که با لوتر مخالفم مرا به باد دشنام و ناسزا ميگيرند... در رم و برابان مرا بدعتگذار، شقاق افکن، و از دين برگشته ميدانند.

من با لوتر کاملا مخالفم. بدخواهان براي اثبات توافق من با لوتر پارهاي از سخنان مرا دستاويز ساختهاند. من ميتوانم صدها نکته از بولس حواري ارائه دهم که لوتر را به خاطر طرح آنها محکوم ميکنند...

بهترين مشاوران شما آنهايي هستند که اعمال نرمش و ملايمت را پيشنهاد ميکنند. راهباني که خويشتن را نگهبان کليساي متزلزل ميپندارند کساني را که قادرند کليسا را برپا نگاه دارند از کليسا رو گردان ميسازند...

گروهي ميپندارند که چارهاي جز اعمال زور نمانده است. ولي عقيده من جز اين است... اعمال زور خونريزي دهشتناکي بر پا خواهد کرد. مسئله اساسي اين نيست که بدعت سزاوار چه کيفري است، بلکه اين است که راه خردمندانه براي مقابله با بدعت چيست... هرگاه نظر مرا بخواهيد، ميگويم که ريشه بيماري را بيابيد و کساني را که موجد بيماريند از کليسا برانيد. کسي را به کيفر نرسانيد. بگذاريد آنچه روي داده است گوشمالي الاهي تلقي شود. و عفو همگاني اعلام کنيد. هر گاه خداوند از گناه من در گذرد، نماينده و رسول خدا نيز بايد از آن درگذرد. قدرت ميتوانند از وقوع انقلاب خونين جلوگيري کنند. در صورت امکان، بايد بر مطبوعات نظارت شود. آنگاه بگذاريد دنيا ببيند و بداند که شما براي ريشهکن کردن مفاسدي که همه را دلريش ساختهاند صادقانه به پا خاستهايد. هرگاه اراده آن مقام مقدس بدان تعلق گيرد که به ريشه مفاسدي که اشاره کردم پي برند، بهتر است نمايندگان معتمد خويش را به سراسر قلمرو کليساي رم گسيل دارند. پس از آنکه اينان در کشورهاي مختلف با مردان فرزانه تبادل نظر کنند، علل بيزاري مردم از وضع کليسا بر شما روشن خواهد شد.

هادريانوس نگونبخت که نيات نيکش بر توانايي وي غلبه داشتند، در سال ۱۵۲۳ با دل شکسته دار فاني را وداع گفت. جانشين وي، کلمنس هفتم، چون اسلاف خويش کوشيد اراسموس را به جرگه مخالفان لوتر درآورد.

سرانجام، اراسموس در برابر پاپ سر تمکين فرود آورد، ولي به جاي آنکه شخص لوتر و اصلاح ديني را به باد دشنام و ناسزا گيرد، بحثي بيطرفانه و اصولي درباره آزادي اراده پيش کشيد. در رساله آزادي اراده (۱۵۲۴) وي استدلال کرد که از رمز آزادي اخلاقي انسان سر در نميآورد و قادر نيست آن را با علم و قدرت لايتناهي آفريدگار سازش دهد. با وجود اين، براي هيچ اومانيستي مقدور نبود بدون انکار قدرت و منزلت شامخ انسان و مفهوم زندگي وي در جهان، عقيده به تقدير ازلي و دترمينيسم را گردن نهد. اين نيز يکي از موجبات ناسازگاري جنبش اصلاح ديني با رنسانس بود. از نظر اراسموس اعتقاد به اينکه مخلوقات خدايي که گناه را کيفر ميدهد از ارتکاب گناه ناگزيرند نظريه سخيف و بيپايهاي شناخته ميشد و در حکم کفرگويي به مسيح، ((پدر آسماني همه انسانها)) بود. در الاهيات لوتر، بدترين جنايتکار شهيد بيگناهي است که دست تقدير وي را به گناه سوق داده و توسط خدا به عذاب ابدي گرفتار شده باشد. کسي که به تقدير ازلي معتقد است چگونه ميتوان به کاري سازنده دست زند، يا براي بهبود بخشيدن به زندگي بشر همت گمارد اراسموس اين واقعيت را دريافته بود که سرنوشت اخلاقي بشر مخلوق شرايط بسياري است که تغيير آنها از دست او ساخته نيست; با اين حال، انسان خواهان آزاديي است که بدون آن زندگي براي وي مفهوم و ارزشي نخواهد داشت. به هر حال، اراسموس از استدلال خويش نتيجه ميگرفت که ما بايد به جهل و ناداني، و همچنين به ناتواني خويش براي سازش دادن آزادي اخلاقي انسان با علم و قدرت لايتناهي آفريدگار، اذعان کنيم، و بايد که کشف پاسخ اين معضل را به واپسين داوري واگذاريم; همچنين

pymansetareh@yahoo.com

ميبايد از هر فرضي كه انسان را به مقام عروسك خيمهشببازي تنزل ميدهد و خدا را سنگدلتر از هر انسان ستمگري در تاريخ ميشناساند بپرهيزيم.

كلمنس، پس از دريافت اين رساله، ۲۰۰ فلورين به اراسموس پاداش داد. بسياري از كاتوليكهايي كه انتظار داشتند اراسموس به پروتستانها اعلام جنگ دهد از لحن سازشكارانه و فيلسوفانه كتاب وي ناخشنود شدند.

ملانشتون كه نظريه تقدير ازلي را در رساله اصول همگاني مباحث الاهيات خويش گنجانيده بود، بر اثر استدلال نظريه را از رسالات بعدي خويش حذف كرد. او نيز هنوز به امكان مصالحه پروتستانها و كاتوليكها اميدوار بود. ولي لوتر، پس از درنگ بسيار، در رساله اسارت اراده (۱۵۲۵)، از نظريه تقدير ازلي با سرسختي دفاع كرد:

طبع انسان به جانور باركش ميماند. هرگاه كه خدا بر آن سوار باشد، از خدا فرمان ميبرد، و اگر شيطان بر آن سوار شود، راه شيطان را ميپيمايد. بشر قادر نيست سوار خويش را برگزيند... سوركاران براي تصاحب آن همچشمي ميكنند... خداوند با اراده لايتغير، ابدي و قطعي خويش همه امور را پيشبيني، مقدر، و لازمالاجرا كرده است. در برابر اراده قاطع وي، آزادي اراده از انسان سلب ميشود.

شايان توجه است كه لوتر، هنگام انكار آزادي اراده انسان، نه چون برخي از متفكران قرن هجدهم بر حكومت قانون و علت بر كاينات معتقد بود و نه چون بسياري از متفكران قرن نوزدهم تمايلات و در نتيجه اراده انسان را مخلوق توارث، وضع محيط، و شرايط زندگي وي ميدانست. وي از آن روي منكر آزادي اراده انسان بود كه قدرت لايتناهي آفريدگار را موجد همه رويدادهاي جهان و اعمال انسان ميشمرد، و در نتيجه عقيده داشت كه رستگاري يا محكوميت ما معلول خواست خداوند است، نه مرهون فضايل يا گناهان ما. خود لوتر با اين منطق تلخ مردانه مواجه ميشود:

آگاهي از اين واقعيت كه خداي رحيم و بخشنده گروهي از مردم را به ناحق از خود ميراند و به لعنت ابدي گرفتار ميكند، براي عقل سليم و شعور طبيعي بشر تلخ و ناگوار است. چنين ادراكي ظالمانه و تحمل ناپذير مينمايد، و بسياري از مردم در روزگاران گذشته بدان اعتراض كردهاند. از استشعار به اين واقعيت چنان نوميديي به خود من دست داد كه ميگفتم كاش آفريده نميشدم. انسان از اين واقعيت به ياري هوش و تشخيص زيركانه رهايي نخواهد يافت; اين واقعيت را، با آنكه ناگوار است، شعور طبيعي بايد گردن نهد... بايد به يادداشت كه هرگاه بتوان عدل و نصفت خدايي را كه اين همه مردم را بدون استحقاق به لعنت ابدي ميسپارد با شعور انساني دريافت، در آن صورت وي را خدا نتوان خواند.

براي پي بردن به روحيه مردم قرن شانزدهم همين بس كه بدانيم رساله اسارت اراده در عرض يك سال هفت بار به زبان لاتيني و دوبار به زبان محلي انتشار يافت. اين رساله، سرانجام، يكي از مهمترين مآخذ الاهيات پروتستان گشت. همين رساله بود كه كالون را به تقدير ازلي و برگزيدگي گروهي از مردم براي رستگاري يا محكوميت معتقد ساخت، و توسط پيروان وي در فرانسه، هلند، اسكاتلند، انگلستان، و امريكا اشاعه يافت.

اراسموس در پاسخ لوتر رسالهاي در دو جلد به نام مدافع انتشار داد (۱۵۲۶۱۵۲۷)، ولي انديشه لوتر به مذاق حتي در اين هنگام، اراسموس از تلاش براي به هم آوردن و نزديك ساختن انديشههاي پروتستانها و كاتوليكها فرو گذار نميكرد. به كساني كه با وي مكاتبه ميكردند سفارش ميكرد كه ادب و بردباري پيشه سازند. او هنوز اميدوار بود كه كليساي كاتوليك با زناشويي روحانيان و برگزاري آيين تناول عشاي رباني به هر دو طريق كاتوليك و پروتستان موافقت كند، پارهاي از املا وسيع خود را به مقامات كشوري بسپارد; و اجازه دهد كه هر كسي مسائل مورد اختلاف در آيين تناول عشاي رباني، چون تقدير ازلي، آزادي اراده، و حضور واقعي مسيح، را به فراخور سليقه و عقيده شخصي خويش تعبير كند. اراسموس به گئورگ، دو ساكس، سفارش كرد كه با آناباتيستها انساني رفتار كند، و به او نوشت: ((سوزانيدن خطاكاران

pymansetareh@yahoo.com

دور از انصاف است، مگر در صورت دست زدن به فتنه و آشوب که قانون براي آن کيفر مرگ تعيين کرده است.)) اراسموس اين نامه را در سال ۱۵۲۴ نوشت، ولي در ۱۵۳۳، به انگيزه دوستي يا ضعف پيري، توقيف و حبس مخالفان ديني به دست تامس مور را تاييد کرد. در اسپانيا، که برخي از اومانيستهاي آن از اراسموس هواخواهي ميکردند، راهبان مامور دستگاه تفتيش افکار آثار اراسموس را مو شکافي کردند تا وي را به بدعتگذاري متهم کنند (۱۵۲۷). با وجود اين، وي از نکوهش فساد اخلاق راهبان و تقبيح عقايد قشري و جزمي، که به نظر وي جنبش اصلاح ديني را دامن ميزد، باز نايستاد. در سال ۱۵۲۸، آشکارا اظهار داشت که ((بسياري از صومعه‌هاي مردان و زنان به مراکز فسق و فجور مبدل شده‌اند)) و ((آنچه در بسياري از صومعه‌ها کمتر به چشم ميخورد عفت و پاکدامني است.)) در سال ۱۵۳۲، راهبان را دريوز، گمراه کننده زنان، محرک بدعت، دزد ميراث، و جاعل گواهينامه خواند.

اراسموس در همان هنگام که جنبش اصلاح ديني را به باد نکوهش گرفته بود، از هيچ اقدامي براي اصلاح کليسا فروگذار نميکرد. او نه ميتوانست پاي خويش را از کليسا کنار کشد، و نه ميتوانست شاهد تجزيه کليسا شود; چنانکه ميگفت: ((تا روزي که کليساي بهتري نيابم، کليساي موجود را ترک نخواهم گفت.)) اراسموس چون شنيد سربازان پروتستان و کاتوليک امپراطور شهر رم را تاراج کرده‌اند (۱۵۲۷)، هراسان گشت.

وي اميدوار بود که شارل پنجم کلمنس را به سازش با لوتر وادارد. ولي اکنون ميديد که پاپ و امپراطور با هم دست به گريبان شده‌اند. نوميدي وي هنگامي شدت يافت که مصلحان ديني طي شورشي شمايل مذهبي را در کليساهاي بال نابود کردند (۱۵۲۹). يک سال قبل از آن، خود وي پرستش شمايل مذهبي را تقبيح کرده بود: ((به مردم بايد آموخت که اينها علامتهايي بيش نيستند. کاش اين شمايل وجود نميداشتند، تا مردم ادعيه خويش را به خود مسيح ادا ميکردند. ولي در هر کاري اعتدال پسنديده است.)) اين دقيقا همان اعتقاد لوتر بود. ولي او چپاول کليساها را واکنش وحشيانه و مخالف آزادي تلقي ميکرد. از آن پس اراسموس بال را ترک اتريش بود، رفت. مقامات شهر او را با تجليلي بسيار پذيرفتند و کاخ ناتمام ماکسيميليان اول را براي اقامت در اختيارش نهادند. چون حق بازنشستگي که امپراطور به او ميپرداخت نامرتب به دستش ميرسيد، خاندان فوگر تامين هزينه زندگي وي را به عهده گرفت. ولي راهبان و عالمان الاهي فرايبورگ وي را، به نام شکاک مخفي و محرک اصلي آشوب آلمان، آماج حملات خويش ساختند. در سال ۱۵۳۵ اراسموس به بال بازگشت.

نمايندگان استادان دانشگاه شهر به پيشواز وي رفتند و هيرو نيموس فروبن، فرزند يوهان، او را به خانه خود برد.

اراسموس اکنون شصت و پنج سال داشت و غبار پيري بر سيمايش نشسته بود. وي از زخم معده، اسهال، ضعف دستگاه گوارش، نقرس، و سرماخوردگي مداوم رنج ميبرد; دستهاي متورم تصويري که دورر از او کشيده است عوارض بيماري را نمايان ميسازند. اراسموس آخرين سالهاي عمر را در خانه ميگذرانيد و بيشتر اوقات در رختخوابش آرميده بود. درد بيماري و حملات پي در پي پروتستانها و کاتوليکها نشاط و خوشرويي را، که باعث محبوبيت او نزد دوستانش شده بود، از او گرفت و وي را کج خلق و ترشرو ساخت. با وجود اين، هر روز نامه‌هاي احترامآميزي از شاهان، نخست کشيشان، زمامداران، دانشمندان، و سرمايهداران به دست وي ميرسيدند، و دوستاران علم و ادب خانه او را زيارتگاه خويش ساخته بودند. در روز ۶ ژوئن ۱۵۳۶، اسهال شديدي به او عارض شد. با آنکه ميدانست چراغ عمرش رو به خاموشي است، کشيش اقرار نيوشي بر بالين خويش احضار نکرد، و بدون اجراي مراسم ديني، همچنانکه نام مريم و مسيح را پيوسته بر زبان ميراند، چشم از جهان فرو بست (۱۲ ژوئن). ساکنان شهر جنازه وي را با مراسم پرشکوهي تشييع کردند و در بزرگترين کليساي شهر به خاک سپردند. اومانيستها، چاپچيان و اسقفان بال بر گور وي سنگي نهادند که هنوز پابرجاست و از ((احاطه بيهمتاي وي به همه علوم)) داستانها ميگويد. اراسموس در وصيتنامه خود ميراثي براي مقاصد مذهبي نگذاشت، بلکه همه دارايي خويش را براي نگاهداري بيماران و سالخوردگان، تهيه جهيز دختران تنگدست، و آموزش جوانان با استعداد وقف کرد.

pymansetareh@yahoo.com

آیندگان روش اراسموس را متناسب با نفوذي که رنسانس در خودشان داشته است ارزیابي کردهاند. در گرماگرم انقلاب دیني تقریبا همه دستههاي مسیحي وي را جبون و ابنالوقت مینپنداشتند. مصلحان دیني وي را متهم میساختند که آنان را، لب پرتگاه کشانده، به پرش تشجیع کرده، و سپس پاي خود را از معرکه کنار کشیده است.

شوراي ترانت وي را بدعتگذار خداناشناس خواند و مطالعه آثارش را براي کاتولیکها تحریم کرد. در سال ۱۷۵۸، هوریس والپول وي را انگلي خواند که قادر به درك حقیقت بود، ولي از بیان آن بیم داشت. در اواخر قرن نوزدهم که غبار جنگهاي دیني فرونشسته بود، تاریخنویس دانشمند و فرزانه پروتستاني تاسف میخورد که ((حوادث تند و خشونت آمیزي مقاصد عالمانه اراسموس را عقیم و بلااثر ساختند. روش ملایم، در موثرتر از فرهنگ نیست. لوتر کارگردان جنبش اصلاح دیني قرن شانزدهم بود، ولي اگر قرار باشد این اصلاحات ادامه یابد، چارهاي جز توسل به روش اراسموس نیست،)) و تاریخنویس کاتولیکي روش اراسموس را عقلایي مینامد.)) اراسموس، از نظر اندیشه، به روزگار دیرتر و علمیتر و عقلانیتر تعلق داشت. کاري که به دست وي آغاز شد و در کشاکش انقلاب دیني عقیم ماند در زمان مناسبتري توسط متفکران قرن هفدهم از سرگرفته شد.)) ظهور لوتر اجتنابناپذیر بود; ولي پس از آنکه کار وي به ثمر رسید و شور و هیجان فرو نشست، مردم بار دیگر به اراسموس و رنسانس روي خواهند آورد و در پناه شکیبایي و بردباري متقابل، براي تنویر افکار، به **فصل بیستم**

جنگ ایمانها

۱۵۶۰-۱۵۲۵

I-پیشرفت نهضت پروتستان: ۱۵۳۰-۱۵۲۵

چه نیرویي هستي نهضت نوخاسته پروتستان را در برابر دشمني پاپ و امپراطور حفظ کرد تورع رازورانه، مطالعه کتاب مقدس، اصلاح دیني، رشد فکري، و سرسختي و بیباکي لوتر بتنهایي نمیتوانستند پیروزي نهضت پروتستان را تضمین کنند، چه این عوامل را ممکن بود در جهت دیگري سوق داد یا مقید ساخت. شاید بتوان پیروزي پروتستانها را بیش از همه معلول عوامل اقتصادي دانست: تمایل مردم آلمان به نگاهداري دارایي آلمان در خود آلمان، استفاده از املاك کلیسایي براي مقاصد غیردیني، کوتاه کردن دست پاپ و ایتالیاییها از خاك آلمان، و پایان دادن به دخالت مقامات امپراطوري در اختیارات ارضي، قانوني، و مالي شاهزادگان، شهرها، و ایالات آلمان. هنگام بررسي موجبات پیروزي نهضت پروتستان، عوامل سیاسي خاصي را نیز نباید از نظر دور داشت. ترکان عثماني، پس از تسخیر قسطنطنیه و مصر، امپراطوري خویش را در شبه جزیره بالکان تا داخل مجارستان گسترش داده و شهر وین را محاصره کرده بودند، و هر آن بیم آن میرفت که دست بازرگانان مسیحي را از حوزه مدیترانه کوتاه کنند. شارل پنجم و مهیندوك فردیناند براي مقابله با یورش مسلمانان به یگانگي آلمان و اتریش، و همچنین به پول و نفرات پروتستانها و کاتولیکها، نیازمند بودند. امور اسپانیا، فلاندر، ایتالیا، و کشاکش فرساینده با فرانسواي اول امپراطور را چنان به خود سرگرم ساخته بودند که نمیتوانست در جنگ داخلي آلمان فعالانه دخالت کند. وي با وظیفه خوار خویش، اراسموس، درباره نیاز کلیسا به اصلاحات اساسي اتفاق نظر داشت. اختلافات او با کلمنس هفتم و پاولوس سوم گاهي به جایي میرسید که وي به سپاهیانش اجازه میداد شهر رم را تاراج کنند. تنها دوستي امپراطور و پاپ بود که میتوانست نیرویي براي مقابله با انقلاب دیني فراهم سازد.

pymansetareh@yahoo.com

تا سال ۱۵۲۷، ((بدعت)) لوتري آيين رسمي نيمي از آلمان شده بود. شهرهاي آلمان نهضت پروتستان را به سود خويش تشخيص داده بودند; چنانكه ملانشتون با دل افسرده ميگفت: ((اينها كمترين توجهي به دين ندارند، و خويشتن از قيود اسقفان است.)) شهرهاي آلمان با گرايش به آيين پروتستان خويشتن را از ماليات و محاكم اسقفان رهانيدند و املاك كليسا را تصاحب كردند. با اين حال، بيشتر مردم آلمان صميمانه طالب آيين سادهتر و منزهتري بودند. اعضاي بخش كليسايي سنت اولريش شهر ماگدبورگ در محوطه كليسا گرد آمدند و هشت تن را براي انتخاب واعظان و اداره امور كليسا برگزيدند (۱۵۲۴). ديري نپاييد كه آيين عشاي رباني به رسم لوتري در همه كليساهاي اين شهر معمول شد. آيين پروتستان در آوگسبورگ چنان ريشه دوانيده بود كه وقتي كامپيجو به نمايندگي پاپ به اين شهر آمد، مردم وي را ضد مسيح خواندند (۱۵۲۴). بيشتر ساكنان ستراسبورگ به راهنمايي ولفگان فابريتسيوس كاپيتو (۱۵۲۳) و جانشين وي، مارتين بوتسر، و همچنين اولم، كه دين پروتستان را پذيرفته بود، به آيين تازه گرويدند. در نورنبرگ، سرمايهداران بزرگي چون لاتساروس شپنگلر و هيرونوموس با ومگارتنر معتقدات لوتر را به شوراي شهر قبولاندند (۱۵۲۶). كليساهاي زبالدوس و لورنتس، بيآنكه از آثار هنري كاتوليك چشم پوشند، مراسم لوتري را پذيرفتند. ساكنان برونسويك همچنان از نوشتههاي لوتر استقبال ميكردند، سرودهاي وي را آشكارا ميخواندند، و به مطالعه كتاب عهد جديدي كه به دست لوتر ترجمه شده بود ابراز علاقه ميكردند كه هر گاه كشيشي نقل قول غلطي از انجيل ميكرد، اعضاي كليسا اشتباه وي را اصلاح ميكردند. سرانجام، شوراي شهر فرمان داد كه واعظان جز درباره تعليمات كتاب مقدس سخن نگويند، آيين تعميد را به زبان آلماني اجرا كنند، و آيينهاي مقدس را به دو شيوه پروتستان و كاتوليك به جاي آورند (۱۵۲۸). تا سال ۱۵۳۰ نهضت پروتستان هامبورگ، برمن، روستوك، لوبك، شترالزوند، دانتزيگ، دورپات (تارتو) ريگا، روال (تالين)، و تقريبا همه شهرهاي سوابيايي امپراطوري را فرا گرفت. در آوگسبورگ، هامبورگ، برونسويك، و شترالزوند مردم شمايلهاي مذهبي را در كليساها ويران كردند. شايد اين اقدام واكنشي در برابر استفاده كليسا از تصاوير و پيكرههاي مذهبي براي اشاعه افسانههاي تمسخر آميز و پرسود بود.

امپران آلماني، كه آيين كاتوليك آنان را نماينده ((مردان مستقل)) ساخته بود، اكنون در مييافتند كه آيين پروتستان نه تنها مقام دولت را اعتلا ميبخشد، بلكه خود تابع و فرمانبردار دولت است و آنان را فرمانرواي ديني و كشوري ميسازد، و دستشان را براي استفاده از املاك و دارايي كليسا باز ميگذارد. يوهان، ملقب به ((استوار))، كه پس از فردريك خردمند، برگزيننده ساكس شد (۱۵۲۵)، به خلاف سلف خويش، به آيين لوتري گروييد; و پس از مرگ او، فرزندش، يوهان فريدريش كبير پروتستان را در ساكس قوام بخشيد. فيليپ شكوهمند، لاندگراف هسن، و يوهان، به منظور حفظ و گسترش آيين پروتستان شهرهاي گوتا وتورگاو را متحد ساختند (۱۵۲۶)، امپران ديگري چون ارنست، فرمانرواي لونبورگ، اوتو و فرانتس، فرمانروايان برونسويك لونبورگ، هانري، فرمانرواي مكلنبورگ; اولريش فرمانرواي وورتمبرگ نيز، در قبول و اشاعه آيين پروتستان به آنان تاسي شهسواران توتوني، به اندرز لوتر، پيوند خويش را با رهبانيت گسيخت، زناشويي كرد، اراضي تابع فرقه خويش را از دست كليسا خارج كرد، و خود دوك پروس شد (۱۵۲۵). لوتر در زمان حياتش، به ياري نيروي شخصيت و بلاغت خود، نيمي از آلمان را پيرو خويشتن ساخت.

از آنجا كه بسياري از راهبان و راهبهها صومعهها را ترك گفته بودند و جامعه رغبتي به نگاهداري صومعههاي باقيمانده نشان نميداد، شاهزادگان آلمان در سرزمينهاي زير فرمان خويش صومعهها را، جز آنهايي كه ساكنانشان به آيين پروتستان گرويده بودند، منحل كردند. گرچه شاهزادگان با نجبا و شهرها و برخي دانشگاهها قرار گذاشته بودند كه از املا مصادره شده كليسا مشتركا استفاده شود، در موارد بسياري قول و قرار خويش را زير پا نهادند. لوتر با استفاده غير ديني و غير آموزشي از املاك كليسايي مخالف بود و شتابزدگي نجبا را در مصادره ابنيه و اراضي كليسا نكوهش ميكرد. نجبا مقدار ناچيزي از غنايم را به مدارس و موسسات خيريه اختصاص دادند و باقي را براي خويشتن نگاه داشتند. ملانشتون نوشت (۱۵۳۰): ((نجبا قصدي جز اين نداشتند كه به نام انجيل كليسا را تاراج كنند.)) به هر حال، به انگيزه مقاصد پاك يا پليد، روحاني يا مادي، دگرگونيهاي شگرفي در آلمان صورت گرفت. ساكنان ولايتهايي چون فريسلاند شرقي، سيلزي، شلسويگ، و هولشتاين همگي به آيين پروتستان گرويدند. تمايل همگاني به قبول

pymansetareh@yahoo.com

آیین پروتستان گواه نمایانی بر احتضار آیین کاتولیك در این سرزمینهاست. کشیشانی که هنوز به کلیسای کاتولیك وفادار مانده بودند برای خویشتن زنان صیغه نگاه میداشتند و برای آزادی زناشویی روحانیان بیتابی میکردند. مهیندوك فردیناند به پاپ گزارش داد که تمایل به زناشویی در میان کشیشان عمومیت یافته است، و از هر صد کشیش بسختی میتوان یکی را یافت که آشکارا یا نهانی زناشویی نکرده باشد. شاهزادگان کاتولیك ضرورت اخلاقی الغای تجرد کشیشان را مصرا به پاپ گوشزد میکردند.

کاتولیکهای مومن گله میکردند (۱۵۲۴) که اسقفان، با آنکه انقلاب به آستانه خانه آنان رسیده است، ضیافتهایی با شکوه بزمهای لوکولوس برپا میکنند. و تاریخنویس کاتولیك، هنگام توصیف آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، از ((آپارتمانهای آراسته و باشکوهی یاد میکند که این فرمانروای ناپاك کلیسا از آنها برای آمیزش با معشوقه‌هایش استفاده میکرد.)) همان تاریخنویس اضافه میکند: ((اسقفان چنان منفور گشتهاند که هر جا نمایان شوند، مردم آنان را تمسخر میکنند و آزار میرسانند.)) اراسموس در روز اول ژانویه ۱۵۳۰ نوشت: ((مردم همگی از اندیشه‌های دینی تازه هواداری میکنند.)) ولی گفته اراسموس تنها درباره شمال آلمان، با آنکه گئور، دو ساکس، و یوآخیم، برگزیننده براندنبورگ سخت پایبند آیین کاتولیك بودند، صدق میکرد.

ساکنان ایالات جنوبی و باختری آلمان، که سابقا بخشی از امپراطوری باستانی روم بودند و زبان و فرهنگ لاتینی در آنها رخنه کرده بود، بیشتر به کلیسای کاتولیك وفادار ماندند. مردم خوشگذران و بیبند و بار جنوب کاتولیك را بیش از پرهیزگاری مبتنی بر عقیده تقدیر ازلی شمال میپسندیدند. اسقفان اعظم ماینتس، تریر، و (تا سال ۱۵۴۳) کولونی آیین کاتولیك را در سرزمینهای تابع خویش زنده نگاه داشتند; و پاپ هاریانوس ششم با تخصیص یك پنجم درآمد کلیسای محلی به هزینه زندگی دوکهای باواریا، این ایالت را از گرایش به آیین پروتستان باز داشت. پاپ برای رام ساختن فردیناند، مهیندوك اتریش، نیز این حیله را به کار بست.

در همین هنگام، مجارستان گرفتار فاجعه دردناکی شد. جلوس قبل از موقع لویی دوم بر اریکه فرمانروایی در دهسالگی (۱۵۱۶) و مرگ زود رس وی بروز این فاجعه را تسریع کرد. حتی زایش لویی زود و نابهنگام صورت گرفت. پزشکان آن روزگار با نهادن این کودك نحیف و نارس در میان لاشه گرم جانوران وی را زنده نگاه داشتند.

لویی، جوان مهربان و گشاده دلی بود، ولی درباریان هرزه، با صرف بودجه ناچیز دربار، وی را مسرف و خوشگذران بار آوردند. چون فرستاده سلطان سلیمان قانونی به شهر بودا رسید، نجبا از پذیرش وی خودداری کردند، وی را کشان کشان به اطراف کشور بردند، بینی و گوشهایش را بریدند، و خود او را نزد فرمانروایش بازگردانیدند. سلطان عثمانی، خشمگین، به مجارستان لشکر کشید و دو شهر مهم مجارستان، سوبوتیتسا (سابادکا) و بلگراد، را تسخیر کرد (۱۵۲۱). لویی پس از درنگ بسیار، با وجود خیانت و بزدلی نجبایش، سپاهی مرکب از ۲۵ ,۰۰۰ مرد جنگی تشکیل داد و در نزدیکی موهاچ با تهور دیوانه واری بر ۱۰۰ ,۰۰۰ سرباز ترك تاخت (۳۰ اوت ۱۵۲۶). سربازان مجار تقریبا تا آخرین نفر کشته شدند، و خود لویی هنگام فرار در رودی غرق شد. سلیمان قانونی پیروزمندانه به شهر بودا وارد شد. سربازان ترك پایتخت زیبای مجارستان را تاراج کردند و به آتش کشیدند; بناهای اصلی شهر، جز کاخ سلطنتی، را ویران کردند; و بیشتر ذخایر کتابخانه نفیس ماتیاس کوروینوس را طعمه حریق ساختند. سپاهیان ترك نیمه خاوری مجارستان را که به تصرف آنان درآمده بود تاراج یا ویران کردند، و سلیمان قانونی ۱۰۰ ,۰۰۰ اسیر مسیحی را به قسطنطنیه برد.

رجال مجارستان، که از غائله بسلامت رسته بودند، در دسته‌های متخاصم پراکنده شدند. یکی از این دسته‌ها، که ایستادگی را در برابر ترکان بینتیجه میدانست، یانوش زاپولیا را به شاهی برگزید و به او اجازه داد که قیمومیت ترکان را بپذیرد. سلیمان قانونی به او اجازه داد که به نام گماشته وی در بودا حکومت کند، ولی نیمی از مشرق مجارستان تا سال ۱۶۸۶ عملا تابع ترکان عثمانی بود. دسته دیگر، به

pymansetareh@yahoo.com

اميد جلب ياري امپراطوري مقدس روم و خاندان نيرومند هاپسبورگ، براي نشاندن فرديناند بر تخت شاهي مجارستان و بوهم، با اشراف بوهمي ائتلاف كرد. چون سليمان قانوني بار ديگر سپاهيان خويش را به حركت درآورد. (۱۵۲۹) و پس از طي ۲۰۰ كيلومتر در امتداد رود دانوب به دروازه‌هاي شهر وين رسيد، فرديناند پيروزمندانه از پايتخت خويش دفاع جلوگيري از سقوط سراسر اروپا به دست مسلمانان، با پروتستانها مدارا ميكرد. پيشرفت تركان به سوي غرب موقعيت پروتستانها را چنان تحكيم كرده بود كه فيليپ هسهاي از پيروزي تركان خشنودي ميكرد. ولي پس از آنكه سلطان ترك در وين شكست خورد و به قسطنطنيه بازگشت، پروتستانها و كاتوليكها كشاكش خويش را براي تسخير انديشه مردم آلمان از سر گرفتند.

II -ناسازگاري ديتها: ۱۵۲۶-۱۵۴۱

از آنجا كه آزادي داخلي تابع امنيت خارجي است، آيين پروتستان، در دوران ايمني خويش، به انگيزه اعتقاد به اصالت تشخيص فردي و استقلال وجدان، به شاخه‌هاي بسياري منشعب شد. در سال ۱۵۲۵، لوتر نوشت: ((شماره)) فرقه‌ها و معتقدات ديني اكنون با تعداد نفرات مردم برابري ميكند. ملانشتون با هراس و دلتنگي براي تعديل روش استاد خود و يافتن راه حلي براي ايجاد تفاهم و يكپارچگي در ميان دسته‌هاي پروتستان مخالف يكديگر تلاش ميكرد. كاتوليها به ناسزاهايي كه فرقه‌هاي پروتستان به يكديگر ميگفتند استناد ميجستند و پيشگويي ميكردند كه آزادي تعبير و ايمان ناچار به هرج و مرج ديني و گسستن نظام اخلاق و بروز شكاكيت، كه هم پروتستانها و هم كاتوليكها آن را منفور ميدانند، خواهد انجاميد. به سال ۱۵۲۵ سه هنرمند را به جرم ترديد در درستي و اصالت كتاب مقدس، انكار حضور واقعي مسيح در شراب و نان عشاي رباني، الوهيت مسيح، از شهر پروتستان نورنبورگ بيرون راندند.

هنگامي كه سلطان سليمان قانوني خويشتن را براي يورش به مجارستان آماده ميكرد، امپران، نخست كشيشان، و شهرداران آلمان، براي رسيدگي به تقاضاي كاتوليكها مبني بر لزوم اجراي فرمان ورمس، و پيشنهاد متقابل پروتستانها درباره رعايت آزادي ديني تا هنگامي كه شورايي مركب از نمايندگان آلمان به اختلافات كاتوليكها و پروتستانها رسيدگي كند، در شپاير يك ديت برپا كردند (ژوئن ۱۵۲۶) ديت شپاير، كه پروتستانها در آن اكثريت داشتند، با انعقاد شورايي براي رسيدگي به اختلافات پروتستانها و كاتوليكها مخالفت كرد، و راي داد كه هريك از ايالات آلمان در پيروي آيين خاص خويش از آزادي برخوردار شود; كسي براي سرپيچي گذشتهاش از فرمان ورمس به كيفر نرسد، و طرفين، بدون دخالت در كار يكديگر، كلام خدا را آزادانه تبليغ كنند. پروتستانها از ((مصوبات ديت شپاير)) با خرسندي استقبال كردند، زيرا به كليساهاي لوتري رسميت ميداد; به شاهزادگان آلمان در قلمرو آنان اقتدار ديني مطلق ميبخشيد; و اجراي مراسم قداس به رسم كاتوليك را در سرزمنيهاي پروتستاننشين منع ميكرد. ولي كاتوليكها از قبول مصوبات سرباز زدند. امپراطور، كه در اين هنگام با پاپ درافتاده بود، با مصوبات ديت شپاير موقتا موافقت كرد، و فرديناند نيز كه اندكي بعد با مسائل مجارستان دست شارل پس از مصالحه با كلمنس، محافظهكاري طبيعي شاهان را از سر گرفت و فرمان داد كه ديت شپاير در روز اول فوريه ۱۵۲۹ مجددا بر پا شود. ديت تازه، زير نفوذ مهيندوك و امپراطور غايب، مصوبات پيشين خود را پس گرفت و قطعنامهاي تصويب كرد كه انعقاد مجامع لوتري را مجاز ميدانست، ولي پروتستانها را نيز ملزم ميكرد كه كاتوليكها را در ايالات زير سلطه خويش آزاد گذارند، تبليغ آيين لوتري و اجراي آيينهاي پروتستاني را در سرزمينهاي كاتوليك نشين مطلقا منع ميكرد، فرمان ورمس را لازمالاجرا ميساخت، و فرقه‌هاي پيرو تسوينگلي و آناباتيست را در همه جا غير قانوني ميشناخت. پيروان لوتر در بيانيهاي (۲۵ آوريل ۱۵۲۹) به اين قطعنامه ((اعتراض نمودند و اعلام داشتند كه قطعنامه دومين ديت شپاير براي آنان قابل قبول نيست، و مصوبات نخستين ديت شپاير را در هر حال اجرا خواهند كرد. در همين نامه، آنان انعقاد شوراي عمومي كليسا را از امپراطور خواستار شدند. از آن پس، كاتوليكها امضاكنندگان اين اعتراضنامه را پروتستان (معترض) خواندند، و اندك اندك اين نام به شورشيان آلمان، كه خويشتن را از كليساي رم جدا كرده بودند، داده شد.

pymansetareh@yahoo.com

شارل، كه براي مقابله با تعرض تركان هنوز به يگانگي آلمان نيازمند بود، به تشكيل ديت ديگري به رياست خويش در آوگسبورگ مبادرت جست (۲۰ ژوئن ۱۵۳۰) در خلال اجلاس ديت آوگسبورگ، امپراطور در خانه آنتون فوگر، رئيس وقت تجارتخانهاي كه وي را به امپراطوري رساند، اقامت كرد. به روايت يك داستان كهن، سرمايهدار نامبرده براي خشنود كردن امپراطور، سند بدهكاري وي به خاندان فوگر را آتش زد. از آنجا كه خاندان فوگر متحد پاپ بود، اين حركت آنتون ممكن است موجب نزديكي شارل به پاپ شده باشد. لوتر، چون هنوز تحت تعقيب امپراطور بود و احتمال بازداشت وي ميرفت، در ديت حضور نيافت. ولي به شهر كوبورگ، در مرز ساكس، رفت و توسط قاصداني با نمايندگان پروتستان ديت تماس گرفت. لوتر ديت آوگسبورگ را به مجمع زاغچههايي كه در پشت پنجره اطاق وي قيل و قال ميكردند تشبيه كرد و گفت ((هريك از اسقفان، به اندازه ككهايي كه در روز يادبود قديس يوحناي حواري به تن سگان ميچسبند، ديوهايي براي راي دادن به شورا آورده است.)) ظاهرا در همين هنگام بود كه وي سرود معروف خويش، ((خداوند سنگر پايدار ماست))، را تصنيف كرد.

در روز ۲۴ ژوئن، كاردينال كامپجو از ديت تقاضا كرد كه فرقههاي پروتستان سخت زير فشار قرار گيرند. روز بعد، كريستيان بايرِ اعترافنامه آوگسبورگ را، كه ملانشتون تنظيم كرده بود و با اندك جرح و تعديلي اساس ايمان و اعتقاد پيروان لوتر شد، در حضور امپراطور و گروهي از نمايندگان به ديت ارائه داد. ملانشتون چون مرد سازشكار و مسالمتجويي بود، و نيز از آن روي كه تعرض مشترك نيروهاي پاپ و امپراطور به دستههاي متشتت آميز))، تنظيم كرده و كوشيده بود تا اختلافات كاتوليكها و پروتستانها را كوچك جلوه دهد. وي در اين بيانيه كساني را كه از نظر پيروان كليساي كاتوليك رومي و مسيحيان انجيلي (پيروان لوتر از آن روي كه انجيل را پايه ايمان خويش قرار داده بودند، خويشتن را ((انجيلي)) ميخواندند) مطرود بودند نكوهيده و هر گونه پيوندي را در بين پيروان لوتر و تسوينگلي انكار كرده بود. وي همچنين نظريه پروتستانها را درباره تقدير ازلي، قبل ماهيت، و برائت از گناه به ياري ايمان تعديل كرده و از فساد دستگاه كليسا، كه پروتستانها براي برانداختن آن به پا خاسته بودند، بنرمي سخن گفته بود. ملانشتون، با ادب و ملاحظه، از لزوم برگزاري آيين مقدس به هر دو شيوه كاتوليك و پروتستان، الغاي رهبانيت، و آزادي روحانيان براي زناشويي سخن گفت و از كاردينال كامپجو درخواست كرد اعترافنامه را با همان مسالمتي كه هنگام تدوين آن به كار رفته است بررسي كند. لوتر، با آنكه با پارهاي از امتيازاتي كه اعترافنامه به كاتولكيها ميداد مخالف بود، اجبارا با آن موافقت كرد. تسوينگلي در رساله اعترافنامه ايمان، كه براي امپراطور فرستاد، آشكارا حضور واقعي مسيح را در آيين عشاي رباني انكار كرد. شهرهاي چهارگانه ستراسبورگ، كنستانس، لينداو، و مممينگن، كه كاپيتو و بوتسر در آنها براي نزديك كردن انديشههاي پيروان لوتر، تسوينگلي، و كليساي كاتوليك تلاش ميكردند، اعترافنامه ديگري به ديت تسليم داشتند.

جناح افراطي كاتوليك، به رهبري اك، رديه چنان تندي تنظيم كرده بود كه شورا قبل از آنكه دوبار در متن آن تجديد نظر شود، از تسليم آن به امپراطور سرباز زد. جناح نامبرده، حتي پس از تعديل رديه درباره لزوم اعتقاد به قلب ماهيت، اجراي هفت آيين مقدس، شفاعت قديسين، تجرد كشيشان، برگزاري آيين تناول عشاي رباني تنها با نان و به شيوه كليساي كاتوليك رومي، و مراسم قداس لاتيني پافشاري كرده بود. شارل اين رديه را تصويب و به پروتستانها اخطار كرد كه يا آن را بپذيرند يا براي جنگ آماده شوند. جناح ميانهرو كاتوليك با ملانشتون وارد گفتگو شد و آمادگي خويش را براي برگزاري آيين تناول عشاي رباني با نان و شراب اعلام داشت. ملانشتون نيز متقابلا با اعتراف و اقرار به گناه، برگزاري اعياد ديني، اختيارات قانوني اسقفان، و حتي تا حدودي با مرجعيت پاپ موافقت كرد. ديگر رهبران پروتستان از عقب نشيني در برابر كاتوليكها تا اين اندازه خودداري كردند. لوتر نيز به اين توافق اعتراض كرد و اعلام داشت كه احياي اختيارات اسقفان بار ديگر روحانيان را تابع رم خواهد ساخت و به نابودي جنبش اصلاح ديني خواهد انجاميد. گروهي از اميران پروتستان كه حصول توافق را غير مقدور ميديدند به سرزمينهاي خويش باز گشتند.

pymansetareh@yahoo.com

در روز ۱۹ نوامبر، دیت، که اعضاي آن اکنون با خروج گروهي از پروتستانها کاهش یافته بود، قطعنامه نهایي خویش را صادر کرد. این قطعنامه همه جنبه‌هاي آیین پروتستان را محکوم میکرد و مصوبات دیت ورمس را داوري امپراطوري بر ضد مصادره کنندگان اموال کلیسا دست به کار شود، و پروتستانها تا روز ۱۵ آوریل ۱۵۳۱، ردیه جناح افراطي کاتولیك را به طور مسالمت آمیز گردن نهند. توشیح شارل قطعنامه دیت آوگسبورگ را فرمان امپراطوري ساخت. امپراطور ضربالاجل ششماهه را، براي آنکه شورشیان قبل از انقضاي آن خویشتن را براي پذیرفتن قطعنامه دیت آماده سازند، ظاهرا مقرون به مصلحت تشخیص داده بود. وي به شورشیان در این مدت مصونیت داده بود، و قصد داشت که پس از انقضاي ضربالاجل، هر گاه گرفتاریهاي او اجازه دهند سر آنان را در میدان کارزار بر خاك بساید.

هنوز اجلاسیه دیت پایان نیافته بود که چند ایالت آلمان براي دفاع از آیین کاتولیك و تقویت آن اتحادیه کاتولیکي تشکیل دادند. امیران و شهرهاي پروتستان که این اتحادیه را پیمان نظامي براي سرکوبي پروتستانها میدانستند متقابلا به تشکیل ((اتحادیه شمالکالدني)) مبادرت جستند (مارس ۱۵۳۱) چون مهلت ششماهه شارل به سر آمد، فردیناند، که اکنون ((شاه رومیها)) بود، به شارل پیشنهاد کرد که به پروتستانهاي آلمان اعلام جنگ دهد. ولي شارل هنوز براي جنگ آمادگي نداشت. سلطان سلیمان قانوني خویشتن را براي یورش دیگري به وین آماده میکرد. خیرالدین باربا روسا موتلف الجزایري سلطان سلیمان قانوني، با ناوگان خویش کشتیهاي بازرگاني مسیحیان را در مدیترانه به مخاطره انداخته بود، و متحد فرانسوي سلیمان، فرانسوا، در انتظار روزي بود که، با استفاده از گرفتاري شارل در جنگ داخلي آلمان، به میلان لشکر بکشد. در ماه آوریل ۱۵۳۱ شارل فرمان آوگسبورگ را مسکوت گذاشت و به جاي آن از پروتستانها براي مقابله با یورش ترکان یاري جست. لوتر و امیران پروتستان به درخواست امپراطور پاسخ مساعد دادند. پیروان لوتر و کاتولیکها در نورنبرگ پیمان صلح بستند (۲۳ ژوئن ۱۵۳۲) و متعهد شدند که به فردیناند یاري کنند و تا هنگام تشکیل شوراي عمومي کلیسا با هم در صلح و صفا به سر برند. سلیمان قانوني پس از برخورد به سپاه نیرومند متشکل از پروتستانها و کاتولیکهاي آلمان و کاتولیکهاي اسپانیا و ایتالیا، که در وین مستقر شده بودند، وضع را چنان نامساعد یافت که بیدرنگ به قسطنطنیه بازگشت. پس از عقب نشیني سلطان ترك، سربازان مسیحي که از پیروزي آسان و بدون خونریزي سرمست شده بودند، به تاراج شهرها و خانه‌هاي مسیحیان پرداختند، و به گفته تامس کرنمر انگلیسي، که خود شاهد ماجرا بود، ((آنها مصیبتي بدتر از آنچه ممکن بود به دست ترکان صورت گیرد برپا کردند.)) وطنخواهي پروتستانها به جنبش آنان نیرو و تحرك تازه‌اي بخشیده بود. چون آلئاندرو، به نمایندگي پاپ، به عمومي کلیسا از عقاید خویش دفاع کنند، پاسخ منفي دریافت داشت. سال بعد (۱۵۳۴)، فیلیپ هسهاي، با زور و تجاوز، به یاري فرانسویان، اولریش را به قلمرو فرمانروایي وورتمبرگ بازگردانید. قدرت فردیناند در این شهر از هم پاشید، کلیساهاي با تاراج رفتند، صومعه‌ها بسته شدند، و دولت اموال آنان را ضبط کرد. اوضاع و احوال باز به نفع پروتستانها تغییر کرده بود: فردیناند در خاور و شارل در باختر گرفتار بودند; آناباتیستها ظاهرا خویشتن را براي انقلاب اشتراکي در مونستر آماده میکردند; افراطیان یورگن و ولنوور لوبك را به تصرف درآورده بودند (۱۵۳۵); شاهزادگان کاتولیك اکنون هم براي مقابله با شورش داخلي و هم براي دفع یورش امپراطوري عثماني به یاري پیروان لوتر احتیاج داشتند. از این گذشته، کشورهاي اسکاندیناوي و انگلستان اکنون از کلیساي رم جدا شده بودند، و فرانسه کاتولیك براي اتحاد با آلمان لوتري، بر ضد شارل پنجم، تلاش میکرد.

اتحادیه شمالکالدني، که از نیرومندي خویش مغرور شده بود، تصمیم گرفت سپاهي مرکب از ۱۲,۰۰۰ مرد جنگي بیاراید. چون پاپ تازه، پاولوس سوم، شرایط شرکت اتحادیه را در شوراي عمومي کلیسا جویا شد، اتحادیه پاسخ داد تنها به این شرط در شورا شرکت خواهد کرد که شورا مستقل از پاپ و مرکب از رهبران کلیسایي و کشوري آلمان تشکیل شود و پروتستانها نه به عنوان بدعتگذار; بلکه به عنوان اعضایي همسان دیگران در آن پذیرفته شوند. اتحادیه همچنین دستگاه داوري امپراطوري را فاقد صلاحیت خواند و به نایب صدر اعظم امپراطور گوشزد کرد که مالکیت کاتولیکها بر اموال کلیسا را به رسمیت نمیشناسد و به کاتولیکها اجازه نخواهد داد که در قلمرو امیران پروتستان مجامع دیني برپا کنند. ایالات کاتولیك اتحاد خویش را تجدید کردند و از شارل خواستند که با همه قدرت خویش از اختیارات دستگاه داوري

pymansetareh@yahoo.com

امپراطوري استفاده كند. امپراطور پاسخ مساعد داد، ولي تهديد فرانسواي اول وي را از اقدام قاطع باز ميداشت. نيروي پروتستانها پيوسته فزوني مييافت. يك تاريخنويس كاتوليك در اين باره چنين مينويسد:

در روز ۹ سپتامبر ۱۵۳۸، آلئاندرو از لينتس به پاپ نوشت كه وضع ديني آلمان سخت به وخامت گراييده است، نيايش خدا و برگزاري آيينهاي مقدس در بيشتر جاها متروك شده است، و اميران آلمان، جز فردينانـد اول، يا به آيين لوتري گرويدهاند يا به روحانيان خشم ميورزند و چشم طمع به املاك كليسا دوختهاند. سران كليسا از اسراف دست بردار نيستند... فرقههاي مسيحي رو به زوال نهادهاند. اندك روحانياني كه باقي ماندهاند چنان دربند جهل و فساد و دنياپرستي گرفتارند كه كاتوليكهاي معدود از آنان ميپرهيزند.

پس از مرگ گئور، دوك ساكس آلبرتي، برادرش هانري كه پيرو لوتر بود به جاي وي نشست. هانري نيز جاي خويش را به موريتس مدافع نظامي آيين پروتستان در آلمان سپرد. در سال ۱۵۳۹، يوآخيم دوم، برگزيننده براندنبورگ، در پايتخت خويش، برلين، كليساي پروتستان مستقل از رم و ويتنبرگ تاسيس كرد. در ۱۵۴۲، دو ناومبورگ، حتي هاله، اسقفيه آلبرشت، با جنگ و سياست به منطقه پروتستان آلمان منظم شدند; و در سال ۱۵۴۳ كنت هرمان فون ويد، برگزيننده اسقف اعظم كولوني، با گرايش به آيين لوتري رم را به لرزه درآورد.

رهبران پروتستان چندان به خود اعتماد نداشتند كه در ژانويه ۱۵۴۰ لوتر، ملانشتون، و چند تن ديگر از همكيشان آنان در بيانيهاي اعلام داشتند حصول صلح تنها در صورتي ميسر است كه امپراطور و روحانيان كاتوليك از ((خطا و بت پرستي)) دست شويند و ((عقيده منزه)) متضمن در اعترافنامه آوگسبورگ را گردن نهند. در اين بيانيه سپس چنين گفته شده است: ((حتي اگر پاپ به معتقدات و مراسم ما تن در دهد، ناگزير با او چون جفا كار و مطرود رفتار خواهيم كرد، زيرا وي در قلمرو ديگران از خطاهاي خويش دست نخواهد شست.)); ((ديگر اميدي براي پاپ نيست، همان گونه كه براي خداي او، شيطان، اميدي نمانده است.)) شارل تا اندازهاي شرايط پروتستانها را پذيرفت، زيرا در آوريل ۱۵۴۰ ابتكار ديني را از پاپ گرفت و خود رهبران پروتستان و كاتوليك آلمان را براي پايان دادن به اختلافاتشان از راه گفتگو به ورمس فراخواند. نفوذ و اعتبار پروتستانها اكنون در آلمان به جايي رسيده بود كه فرستاده پاپ نوشت: ((هرگاه خود پاپ به اقدام قاطعي دست نزند، سراسر آلمان به دست پروتستانها خواهد افتاد.)) مذاكرات طولاني اك و ملانشتون به اينجا انجاميد كه كاتوليك ناسازگار پيشين موافقت كرد نظريه معتدل اعترافنامه آوگسبور براي آزمايش به موقع اجرا گذاشته شود. شارل، كه از اين توافق دلگرم شده بود، دو گروه مخالف را براي ادامه گفتگو به راتيسبونا احضار كرد.

در گردهمايي راتيسبونا، كه به رياست خود امپراطور تشكيل شده بود (۵ آوريل ۲۲ مه ۱۵۴۱)، پروتستانها و كاتوليكها به توافق بيشتري رسيدند. پاولوس سوم، كه سفير فوقالعاده وي، كاردينال گاسپارو كونتارينـي مرد بلند همت و نيكخويي بود ناگزير به مصالحه با پروتستانها تن در داد. امپراطور كه از بيم فرانسويان و استعانت فردينانـد براي دفع يورش مجدد تركان به ستوه آمده بود، چنان به سازش پروتستانها با كاتوليكها ابراز علاقه ميكرد كه بسياري از رهبران كاتوليك وي را به داشتن تمايلات پروتستاني متهم ميساختند. رهبران كاتوليك و پروتستان سرانجام با زناشويي روحانيان و برگزاري آيين تناول عشاي رباني به هر دو شيوه كاتوليك و پروتستان توافق كردند، ولي درباره مرجعيت پاپ و حضور واقعي مسيح در شراب و نان عشاي رباني نتوانستند راه حلي بيابند كه براي هر دو طرف قابل قبول باشد; و كونتارينـي از اين پرسش پروتستانها كه آيا موشي كه بر نان تقديس شده دندان ميزند نان يا خدا را ميخورد، ناخشنود شد. بدين سان، كنفرانس بدون اخذ نتيجه به هم خورد، ولي شارل كه ميخواست هر چه زودتر خويشتن را براي جنگ آماده كند، به پروتستانها اطمينان داد كه نهضت پروتستان در همان سالهايي كه سرگرم مجادله و گسترش نفوذ خويش بود، كليسايي پديد آورد كه به پيشنهاد لوتر كليساي انجيلي ناميده شد. لوتر در آغاز ميخواست يك نظام كليسايي دموكراتيك بنيان نهد كه در پناه آن هر كليسايي حق داشته باشد كشيش خويش را راسا برگزيند و مراسم و معتقداتش را مستقلا تامين كند، ولي اتكاي روزافزون وي به شاهزادگان او را ناگزير ساخت اين اختيارات را به مجمعي بسپارد كه برگزيده و مسئول دولت بود. در سال ۱۵۲۵، يوهان،

pymansetareh@yahoo.com

برگزيننده ساكس، به همه كليساهاي موجود در دوكنشين خويش فرمان داد مجامع كليسايي را به شيوه انجيلي، كه ملانشتون با تصويب لوتر ابداع كرده بود، اداره كنند. كشيشاني كه از اين فرمان سرپيچي كردند نخست از عوايد كشيشي محروم، و سپس از ايالت نامبرده تبعيد شدند.

ديگر اميران پيرو آيين لوتري نيز در قلمرو خويش به اقدامات مشابهي دست زدند. براي تعليم كليساهاي انجيلي، لوتر يك كاتشيسم كوچك در پنج صفحه تنظيم كرد (۱۵۲۹) كه شامل ده فرمان، ((اعتقاد نامه رسولان))، و تفسير كوتاهي بر هر يك از مواد آن است. اين كاتشيسم پرسش و پاسخها چنان تدوين شده است كه كليساي چهار قرن اول ميلادي بيگمان آن را منطبق با مسيحيت تلقي ميكرد.

كشيشان كليساهاي انجيلي همگي مرداني پاك و نيكخو، آگاه به كتاب مقدس، و دلسپرده به وظايف و مسئوليتهاي خويش بودند. يكشنبه روز سبت تلقي ميشد، زيرا لوتر در اين مورد سنت را جايگزين كتاب مقدس كرده بود. ((نيايش خداوند)) شامل بسياري از مراسم كليساي كاتوليك بود: كليساها داراي محراب و آراسته به شمعها و صليب بودند، كشيشان جامه رسمي روحانيان كاتوليك را به تن ميكردند، و قسمتي از مراسم قداس كاتوليك به زبان آلماني اجرا ميشد. با وجود اين، وعظ و خطابه بر مراسم ديني تقدم داشت، و دعايي براي مريم عذرا و قديسين در كليسا خوانده نميشد. شمايلها و پيكرههاي ديني از كليساها ناپديد شدند، و براي اينكه سخنان واعظ بهتر به گوش جمعيت برسند، معماري كليسايي دستخوش دگرگوني شد. در كليساها تالارهاي اجتماع و سخنراني بنا شدند. خواندن سرودهاي دستهجمعي، كه همه حاضران در آن شركت ميجستند، در اجتماعات كليسايي معمول شد. لوتر يكشبه شاعر شد و سرودهاي نافذ الهامبخشي، كه نمودار سيرت مردانه اويند، تصنيف كرد. پروتستانها اين سرودها و سرودهاي ديگر را نه تنها در مراسم نيايش كليسايي ميخواندند، بلكه براي تمرين آنها در طي هفته گرد ميآمدند، و خانوادههاي بسياري سرودهاي مذهبي را در خانههاي خويش ترنم ميكردند. يسوعي دلواپسي نوشته است: ((سرودهاي لوتر بيش از موعظههاي وي مردم را هلاك كرده]به آيين تازه درآورده[است.)) از اين پس، موسيقي پروتستان با نقاشي

III- شير ويتنبرگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۶

لوتر در اين گردهماييهاي مسالمتجويانه، كه با سالهاي پيري عمر وي مصادف بودند، نقش مستقيم و فعالانهاي به عهده نداشت. در آن زمان اميران به جاي عالمان الاهي رهبري نهضت پروتستان را به دست گرفته بودند، زيرا مسائل مورد اختلاف بيشتر بر سر مالكيت و قدرت بود تا معتقدات و مراسم مذهبي. لوتر مرد مذاكره نبود، ولي كهولت او را بر آن ميداشت كه از جنگ و پيكار روي برتابد و به مجادلات قلمي روي آورد. با اين حال، چنانكه از گزارش فرستاده پاپ در سال ۱۵۳۵ بر ميآيد، لوتر هنوز حرارت و بذله گويي دوران جواني را از دست نداده بود. فرستاده پاپ مينويسد: ((نخستين پرسش وي اين بود آيا آوازه ميگساري او، آنچنانكه در ايتاليا شايع است، به گوش من رسيده است)) با اين وصف، لوتر در اين سالها از بيماريهاي ضعف دستگاه گوارش، بيخوابي، قولنج، سنگ كليه، زخم معده، نقرس، روماتيسم، درد عرقالنسا، و تپش قلب رنج ميبرد. براي تسكين دردهاي خويش به نوشابههاي الكلي روي آورد، از داروهاي پزشكان ياري جست، و از دعا و مناجات باز نايستاد; با اين حال، بيماري وي شدت يافت. در سال ۱۵۳۷، كه ميپنداشت سنگ كليه بزودي چراغ عمرش را خاموش خواهد كرد، به خداوند چنين گفت: ((هرگاه اين درد و رنج به طول انجامد، كار من به ديوانگي خواهد كشيد و نيكخواهي ترا از ياد خواهم برد.)) درد و رنج بيماري وي را تندخو ساخته بود، تا جايي كه نزديكترين دوستانش از او دوري ميجستند. يكي از پيروانش گفته است: هيچ يك از نزديكانش از خشم و ناسزا گويي علني وي در امان نبودند.)) و ملانشتون، با آنكه مردي بردبار بود، براي آنكه سخنان تحقيرآميز استاد ترشرويش را نشنود، از او ميرميد. بدبيني لوتر به جايي رسيده بود كه ميگفت: ((اوكولامباديوس، كالون... و مخالفان ديگر كليسا، همگي گنهكار و سياهدل و دورغپردازند.)) با همه اين احوال، لوتر سخت كوشيده است تا رساله در باب شوراها و كليساها (۱۵۳۹) را معقول و مستدل بنويسد. وي در اين رساله وعدهها و طفرههاي مكرر پاپ درباره تشكيل شوراي عمومي كليسا را به طعمهاي كه با آن جانوري را به دام اندازند تشبيه كرده است. لوتر با آگاهي زيادي كه داشت تاريخ شوراهاي كليسايي را مطالعه كرد و متوجه شد كه در گذشته تعدادي

pymansetareh@yahoo.com

از این شوراها توسط امپراطوران و به ریاست آنان تشکیل شده بودند و این هشداري به شارل بود. وي شك داشت شورايي كه به دست پاپ برپا شود دربار پاپ را از فساد و آلودگي رهايي بخشد. ميگفت كه قبل از آنكه با حضور نمايندگان پروتستان در شوراي كليسا موافقت كنيم، ((بايد اسقف رم را براي شقاوت و ستمگريش محكوم سازيم، و همه فرمانهاي وي انديشه‌هاي سياسي لوتر در سالهاي آخر عمرش گوياي آنند كه ارزش سكوت بعد از سن شصت سالگي چند برابر ميشود. لوتر ذاتا مردي محافظهكار بود، و حتي در سالهايي كه ظاهرا مردم را به انقلاب اجتماعي برميانگيخت اين صفت را از دست نداد. عصيان او بيشتر بر ضد اعمال مذهبي بود تا معتقدات مذهبي; او با داد و ستد آمرزشنامه، و سپس با سلطه پاپ، بناي مخالفت نهاد، ولي تا آخرين سالهاي عمر مهمترين معتقدات مسيحيت اصيل آيين چون تثليث، زادن مسيح از باكره، كفاره شدن مسيح، حضور واقعي مسيح، و وجود دوزخ را پذيرفت و پارهاي از اين معتقدات را نامفهومتر از سابق ساخت. لوتر از مردم عامي بيزار بود و اگر امكان مييافت، اشتباه معروف لينكلن را در اين زمينه تصحيح ميكرد. به عقيده لوتر، ((آقاي توده به حكومت نيرومندي نيازمند است، مگر آنكه بگذاريم توحش بر جهان چيره شود و صلح و بازرگاني از جهان رخت بربندند... نبايد اين انديشه را به خودت راه داد كه بدون خونريزي ميتوان بر جهان فرمان راند... جهان را با دعا و مناجات نميتوان اداره كرد.)) به اين سان، ملاحظه ميكنيم كه لوتر بسياري از اختياراتي را كه قبلا از آن كليسا بود به دولت منتقل كرد، از همين روي، وي فرمان شاهان را يزداني ميپنداشت و ميگفت: دستي كه شمشير ميكشد دست انسان نيست، بلكه دست يزدان است. خداست كه مردم را به چوبه دار ميآويزد، ((گردن ميزند، به تازيانه ميبندد، و جنگ بر پا ميكند.)) تجليل لوتر از مقام دولت به عنوان تنها مرجع قانون، پايه‌هاي فلسفه مطلق گراي هابز و هگل را پيريزي كرد و شالوده امپراطوري آينده آلمان را ريخت. پناه بردن ايلدبراندو از ترس هانري چهارم به دژ كانوسا بار ديگر در زمان لوتر تجديد شد.

كهولت لوتر را از اميران آلمان نيز محافظهكارتر ساخته بود، چنان كه با به كار گماردن اجباري دهقانان و اخذ بهره مالكانه سنگين موافق بود. چون خاوندي دچار ناراحتي وجدان شد، لوتر پاسخ داد كه رفتار ملايم عوام را جري و خودسر خواهد كرد. لوتر براي توجيه بردهداري به نوشته‌هاي عهد قديم استناد ميجست و ميگفت: ((گوسفندها، احشام، نوكران، و كنيزان همگي مملوك بودند، و مالك مجاز بود آنها را هر گونه كه خود ميخواهد به فروش رساند. اين رسم امروز نيز چون آن روزگار درست است، زيرا در غير اين صورت توده فرومايه را نميتوان رام ساخت.)) وي عقيده داشت هر كس بايد با پيشهاي كه خداوند وي را بدان گمارده بسازد.

((خدمت به يزدان جز اين نيست كه انسان در انجام دادن خدمتي كه خداوند به دوش وي نهاده است پايداري كند، گرچه اين خدمت ناچيز و محقر باشد.)) ادراك لوتر از مقام و وظيفه انسان مبناي محافظهكاري در سرزمينهاي پروتستان شد.

شاهزادهاي كه به نهضت پروتستان خدمت بسزايي كرده بود در سال ۱۵۳۹ لوتر را با مسئله دشواري مواجه كرد. فيليپ هسهاي مردي جنگاور و عاشق پيشه و بيدار دل بود. همسر وي، كريستين اهل ساووا، از زيبايي نميخواست چنين همسر شايستهاي را طلاق بدهد، به مارگارت، اهل زاله، سخت دل باخته بود. وي هنگام بهبود يافتن از بيماري سيفيليس مارگارت را ديده و مدتي با وي خوشگذراني كرده بود.۳۵ چون خويشتن را گناهكار ميدانست، مصمم بود از شركت در آيين عشاي رباني خودداري كند. ولي چون اين را برازنده خويش نميدانست، به لوتر پيشنهاد كرد آيين پروتستان، كه آنچنان وابسته به كتاب عهد قديم است، مانند كتاب نامبرده، زناشويي با دو زن را مشروع و مجاز كند. فيليپ داشتن دو زن را، كه كيفر آن در زمان وي مرگ بود، آبرومندانهتر و شايستهتر از روابط فرانسواي اول با معشوقه‌هاي متعدد و زناشويي خودسرانه و مكرر هنري هشتم ميدانست. فيليپ براي يافتن چاره منطبق با كتاب مقدس چنان بيتابي ميكرد كه مصمم بود هرگاه عالمان الاهي ويتنبرگ چارهاي براي آن نينديشند، مشكل خويش را با امپراطور، حتي پاپ، در ميان نهد. لوتر بهتر از هر كسي ميتوانست براي او چارهاي انديشد; وي در رساله اسارت بابلي كليسا داشتن دو زن را بر طلاق ترجيح داده و زناشويي دوگاني را تنها چاره هنري هشتم شناخته بود. بسياري از عالمان الاهي قرن شانزدهم نيز در اين باره چون لوتر ذهن خالي از تعصب داشتند.

pymansetareh@yahoo.com

ملانشتون، برخلاف لوتر، با زناشويي مجدد فيليپ مخالف بود، ولي سرانجام به اين شرط كه اين زناشويي پنهاني صورت گيرد، با آن موافقت كرد.

كريستين نيز به شرط آنكه فيليپ بيش از پيش وظايف همسري را درباره وي به جاي آورد))، به زناشويي شوهرش با مارگارت رضايت داد. در روز ۴ مارس ۱۵۴۰ فيليپ رسما، ولي پنهاني، در حضور ملانشتون و بوتسر، با مارگارت زناشويي كرد. فيليپ، به پاس موافقت لوتر با زناشويي وي، يك گاري شراب براي او فرستاد. چون زناشويي فيليپ برملا گشت، لوتر موافقت خويش را با آن تكذيب كرد و نوشت: ((اين موافقت پنهان، به خاطر مصالح كليسايي مسيح، بايد انكار شود.)) ملانشتون از شرمساري بيمار شد و لب به خوراك نزد، و لوتر ناگزير شد وي را، با تهديد به تكفير، به غذا خوردن وادارد. لوتر در آن هنگام چنين نوشت: ((ملانشتون از اين رسوايي سخت رنجور گشته است، ولي من ساكسوني خيره سر و دهقاني سرسختم و پوست زمخت من به اين گونه ناملايمات خود گرفته است.)) با اين وصف، زناشويي فيليپ براي مسيحيان انجيلي رسوايي به بار آورد. كاتوليكها، بيآنكه بدانند كلمنس هفتم به اين انديشه بوده است كه به هنري هشتم اجازه دهد تا دو زن به نكاح خويش درآورد، از رسوايي پروتستانها ابراز خرسندي ميكردند. فرديناند، مهيندوك اتريش، اعلام داشت كه اگر چه قبلا به آيين پروتستان متمايل بوده است، اما اكنون از آن تنفر دارد. شارل پنجم، در ازاي خودداري از تعقيب فيليپ، از او تعهد گرفت كه در مناقشات سياسي آينده از وي جانبداري كند. هر چه پاي لوتر به لب گور نزديكتر ميشد، تندخويي وي شدت مييافت. در سال ۱۵۴۵ پيروان تسوينگلي را با چنان خشونتي مورد حمله قرار داد كه ملانشتون از گسترش نفاق در بين پروتستانهاي شمالي و جنوبي خويش را درباره شركت پروتستانها در شورايي كه به رهبري پاپ بر پا ميشود اعلام دارد، لوتر بيانيهاي مطول و مشحون از ناسزا، به نام عليه دستگاه پاپي در رم، كه به وسيله شيطان تاسيس شده است، منتشر كرد (۱۵۴۵) لحن اين بيانيه همه دوستان لوتر را، جز لوكاس كراناخ نقاش كه كتاب وي را با نقاشيهاي طعنهآميز بيشرمانه آراست، غمگين ساخت. در يكي از اين نقاشيهاي پاپ را ميبينيم كه بر گرازي سوار شده است و مقعد گراز را بركت ميدهد; و در يكي ديگر پاپ همراه سه كاردينال بر چوبه دار آويزان است. در نقاشي سرلوحه كتاب، ديوان پاپ را در ميان گرفتهاند و زبالهداني را، چون تاج، بر سر وي مينهند. واژه ((شيطان)) لحن كتاب را زهرآگين ساخته است. پاپ ((پدر جهنمي))، ((مخنث رومي))، و ((پاپ سدومي)) است; كاردينالها ((كودكان سرگردان شيطان... حماران ابله...)) هستند; ((انسان آرزو ميكند كه آذرخش آنان را به خاكستر مبدل سازد، آتش دوزخ آنها را در كام خود فرو برد، و طاعون، سيفيليس، صرع، باد سرخ، اسقربوط، جذام، سياه زخم، و همه بيماريها بر آنان عارض شوند.)) لوتر بار ديگر اين پندار را كه امپراطوري مقدس روم ارمغان پاپهاست بيپايه خواند و گفت هنگام آن رسيده است كه امپراطوري ايالات پاپي را تسخير كند.

هم اكنون دست به كار شويد، اي امپراطور، پادشاه، اميران، خاوندان، و همه كساني كه حاضريد با اينان همكاري كنيد. خداوند كاهلان را اجر نميدهد. قبل از همه، رم، رومانيا، اوربينو، بولونيا، و هر آنچه را پاپ از آن خود ميداند از چنگ وي خارج كنيد; زيرا او اينها را با حيله و تزوير تصاحب كرده است. او اينها را با كفر و بتپرستي بيشرمانه از امپراطوري دزديده، لگدمال ساخته، و بدين سان ارواح بسياري را به لعنت ابدي گرفتار كرده است... از اين روي، پاپ، كاردينالها و خيل بتپرستان او بايد دستگير، زبان و گردنشان قطع و همگي به دار مجازات آويخته شوند.

مشاعر لوتر، هنگامي كه با اين سخنان جنگ و كشتار و تعدي را دامن ميزد، محتملا رو به ضعف و اختلال نهاده بود. مسموميت تدريجي ناشي از سالخوردگي، پرخوري، و استعمال نوشابههاي الكلي، كه تن وي را رنجور كرده بود، ظاهرا به مغز او نيز سرايت ميكرد. لوتر در آخرين سالهاي عمر بسيار فربه شد و سيمايش چين و چروك برداشت. وي، كه روزي مظهر نيرو و فعاليت بود و ميگفت ((هرگاه از تلاش بازايستم، ميپوسم))، اكنون از خستگي و ناتواني رنج ميبرد. در ۱۷ ژانويه ۱۵۴۶ خويشتن را ((فرتوت، عليل، خسته، بيزار، و از يك چشم ناقص)) خواند; و نوشت: ((من از جهان خستهام، و جهان از من.)) هنگامي كه بيوه برگزيننده ساكس باري او چهل سال زندگي بيشتر آرزو كرد، لوتر پاسخ داد: ((خانم، اگر چهل سال ديگر زنده بمانم، شانس ورود به بهشت را از دست ميدهم.)) ((آرزويم اين است كه خداوند

pymansetareh@yahoo.com

هرچه زودتر مرا نزد خود برد تا از اين زندگي آسوده شوم.)) سرانجام كار وي بدانجا كشيد كه وهم و خيال شيطان او را در ميربود و درباره درستي و دودلي ميشد. ((شيطان براي ناسزا گوييهايم بر من خشم ميگيرد و مرا سردرگم ميكند.)) گاهي از سرنوشت نهضت پروتستان نگران ميشد و ميگفت: ((خدمتگزاران خداي متعال كمتر و كميابتر ميشوند;)) شماره فرقه‌ها و جناحهاي مسيحي و اختلافات آنان رو به فزوني است; ((و پس از مرگ ملانشتون، آيين تازه به نحو اندوهزايي دچار فترت خواهد شد.)) و سپس جرئت خويش را باز مييافت و ميگفت: ((اكنون كه صداي خود را به گوش مسيح و پاپ رساندهام، ديگر زحمتي به خود نخواهم داد. اگر چه ممكن است بين در و چهارچوب له شوم، ولي چه باك مسيح هم با من در آن ميان خواهد بود.)) وصيتنامه او چنين آغاز ميشود: ((در فرودس و زمين و دوزخ مرا خوب ميشناسند;)) ((من، كه گنهكار شور بختي هستم، از جانب خدا به فرمانهاي پاپ، امپراطور، پادشاهان، فرمانروايان، كشيشان، و ديوان پشت پا زدهام.)) و در پايان چنين نتيجه ميگيرد كه: ((بنا بر اين، در مورد املاك محقر خود شهادت دستهايم را كافي ميدانم، و بگذاريد بگويند كه دكتر مارتين لوتر، منشي خدا و ناظر كلام او، اين را گفته است.)) او ترديد نداشت كه خداوند در انتظار اوست.

در يكي از روزهاي سرد ژانويه ۱۵۴۶، لوتر براي حكميت دعوايي به زادگاه خود آيسلين رهسپار شد. در طول اين سفر، نامه‌هاي پر مهري براي همسرش فرستاد كه در يكي از آنها (اول فوريه) چنين مينويسد:

آرامش و بركت مسيح را برايت آرزو ميكنم و محبت قلب سالخورده و ناتوانم را براي تو ميفرستم. كاتي دلبندم، در راه آيسلين ضعف و ناتواني به من دست داد، ولي گناه خودم بود... باد سردي نزديك بود سرم را منجمد كند. ممكن است اين براي سرگيجه من سودمند بوده باشد، ولي سپاس خداي را كه اكنون چنان بهبود يافتهام كه از زنان بيزارم و زنبارگي خويش را از ياد بردهام... خداوند ترا بركت دهد.

لوتر شامگاه روز ۱۷ فوريه بخوشي شام خورد. بامداد روز بعد دل درد شديدي به او دست داد و او را بسرعت ناتوان ساخت. دوستاني كه بر بالينش گرد آمده بودند به او گوشزد كردند كه چراغ عمرش رو به خاموشي است.

يكي از آنان پرسيد: ((پدر گرامي، آيا نزد مسيح در عقيدهاي كه در جهان پراكندي پايدار خواهي ماند)) پاسخ داد: ((آري.)) سپس سكته كرد و زبانش بند آمد; و اندكي بعد، چشم از جهان بربست (۱۸ فوريه ۱۵۴۶). كالبد وي را به ويتنبرگ بردند و در كليسايي كه او بيست و نه سال پيش دستخط مسائل نود و پنجگانه خويش را بر در آن آويخته بود به خاك سپردند.

سالهايي كه ياد شد از حساسترين سالهاي تاريخند، و لوتر در خلال آنها نقش قاطعي ايفاد كرد. خطاهاي بسياري از او سرزدند. او اهميت نقش كليسا را در گسترش تمدن به اروپاي شمالي ناديده ميگرفت، نياز بشر به اساطير نمادي و دلنواز را در نمييافت، و داراي چنان گذشت و رافتي نبود كه با دشمنان كاتوليك و پروتستانش با عدل خويش را از سلطه پاپ لغزش ناپذير رهانيد و تابع كتاب لغزش ناپذير كرد، و ميدانيم كه تغيير پاپ آسانتر از تغيير كتاب است او ظرافت و زيبايي مسيحيت قرون وسطي را، كه در اساطير و آثار هنري آن نهفته بود، از ميان برد، ولي سختترين و نامعقولترين معتقدات جزمي آن را نگاه داشت، مسحيتي كه وي به آلمان عرضه داشت حقيقيتر از مسيحيت سابق نبود، و كمتر از آن مردم را سرور و دلداري ميداد، تنها از جهت صداقت تعليمات و پاكدامني خدمتگزارانش بر آيين سابق برتري داشت. لوتر، چون دستگاه تفتيش افكار كليساي كاتوليك، تحمل ناپذير شده بود; ولي گفتار وي تلختر و خشنتر از كردارش بود. نوشته‌هاي او از نظر پرخاشگري و ناسزاگويي در ادبيات كم نظيرند. لوتر با تعليمات مذهبي خود چنان نفرتي به آلمانيها ياد داد كه، صد سال پس از مرگش، خاك آن سرزمين را تيره و تار نگاه داشت.

ولي همين نقايص بودند كه تلاش وي را قرين كاميابي ساختند. لوتر مرد جنگ و مبارزه بود، زيرا وضع زمان او جنگ را طلب ميكرد. نيروهايي كه وي با آنها درافتاد صدها سال در برابر روشهاي مسالمت آميز

pymansetareh@yahoo.com

براي اصلاح اوضاع ايستادگي كردند. سراسر زندگي لوتر با جنگ و پيكار سپري شد جنگ با آزردگي از گناه، با شيطان، با پاپ، با امپراطور، با تسوينگلي، و حتي با دوستاني كه ميخواستند دعاوي وي را چنان تعديل كنند كه مخالفان با ادب آن را بشنوند و با احتياط آن را به فراموشي سپارند. يك مرد ملايم و صلحجو با اين نيروهاي مخالف و سرسخت چه ميكرد هيچ مردي با وسعت نظر فلسفي، هيچ دانشمندي كه ايمان خويش را بر قراين عيني استوار ساخته است، و هيچ مرد ميانهرويي كه با دشمنان بنرمي رفتار ميكند به چنين بيكاري، كه جهان را به لرزه درآورد، دست نميزند و با چنان عزم راسخي به سوي هدف پيش نميتازد. هرگاه فرضيه تقدير ازلي وي را چون افسانهها و معجزات ديني قرون وسطي نامعقول و كراهت آور بدانيم، بايد به ياد داشته باشيم كه لوتر با همين روش پر شور نامعقول دلهاي مردم را تسخير كرد. اميد و ترس است كه انسان را دست به دامان خدا ميكند، نه به شواهد عيني.

لوتر با مشت آهنين خويش سنگر آداب و سنن و قدرت را، كه انديشه اروپاييان را از تحرك باز داشته بود، در هم فرو ريخت. هرگاه ميزان نفوذ را ملاك بزرگي انسان بدانيم كه بيطرفانهترين محك قابل استفاده است لوتر را بايد در شمار مردان نامدار روزگار نو، چون كوپرنيك، ولتر، و داروين، قرار دهيم. جز شكسپير و ناپلئون، درباره هيچ كدام از مردان عصر نو تا اين اندازه مطلب نوشته نشده است. گرچه نفوذ وي در فلسفه ناچيز بوده است، اما انديشههاي او غير مستقيم در نظريه اصالت اراده شوپنهاور، اصالت ايمان كانت، ملي گرايي فيشته، و فلسفه هگل، كه روان انسان را فرمانبردار دولت ميسازد، اثر شگرفي بخشيده است. نفوذ وي در زبان و ادبيات آلماني از اثري كه كتاب مقدس شاه جيمز در زبان و ادبيات انگليسي بر جاي نهاد كمتر نبود. تا كنون از هيچ آلماني به كارلشتات و ديگران با آزاد ساختن كشيشان آلمان از قيد تجرد، و با سوق دادن نيروي مردم آلمان از رياضت رهباني، كاهلي، و پرهيزكاري، به كار و فعاليت، در كالبد انسان غربي روان تازهاي دميد. نفوذ وي هرچه از مرز و بوم آلمان فراتر رفت، كاهش يافت. نفوذ وي در اسكانديناوي شديد، در فرانسه گذرا و در اسكاتلند، انگلستان، و امريكا تحتالشعاع نفوذ كالون بود. ولي در آلمان نفوذ وي عميق و ريشهدار بود. هيچ نويسنده يا متفكري تا كنون تا اين پايه در انديشه مردم آلمان نفوذ نكره است. لوتر برجستهترين شخصيت تاريخ آلمان است، و از آن روي كه از همه آلمانيها آلمانيتر بود، هموطنانش مهر وي را به دل گرفتند.

IV- پيروزي آيين پروتستان: ۱۵۴۲-۱۵۵۵

لوتر يك سال قبل از بروز فاجعهاي كه هستي آيين پروتستان را در آلمان به خطر افكند ديده از جهان بر بست.

در سال ۱۵۴۵، شارل پنجم، به پشتيباني سربازان لوتري فرانسواي اول را به امضاي پيمان صلح كرپي واداشت.

سلطان سليمان قانوني چون در اين هنگام با ايران در جنگ بود، يك آتش بس پنجساله با غرب بست. پاپ پاولوس سوم به شارل وعده داده بود كه هرگاه با همه نيروي خويش به سركوبي مخالفان كليساي كاتوليك همت گمارد، وي ۱,۱۰۰,۰۰۰ دوكات به اضافه ۱۲,۰۰۰ مرد جنگي و ۵۰۰ است به او خواهد داد. وعده پاپ امپراطور را به اين انديشه انداخت كه با درهم كوبيدن پروتستانها و يگانگي دين امپراطوري، كه به گمان وي فرمانروايي او را تقويت و تسهيل ميكرد، به آرزوي ديرين خويش تحقق بخشد. با وجود اميران پروتستان در آلمان كه از فرمان وي سرپيچي ميكردند و براي فرمانبرداري از او شرايطي پيش ميكشيدند، شارل چگونه ميتوانست خويشتن را فرمانرواي مطلق آلمان بداند وي هيچ گاه موجوديت آيين پروتستان را جدي نگرفته و به مشاجرات لوتر با عالمان الاهي كاتوليك اهميتي نداده بود. ولي آيين پروتستان، كه دل اميران آلمان را ربوده بود، بر ضد امپراطور اتحاديه نظامي ترتيب داده و نيرويي به وجود آورده بود كه ميتوانست در انتخاب امپراطور آينده نقش قاطعي ايفاد كند. نويسندگان پروتستان در رسالات خويش امپراطور را به باد سخريه ميگرفتند، نقاشان پروتستان از او كاريكاتورهايي ترسيم ميكردند، و واعظان

pymansetareh@yahoo.com

پروتستان وي را ((فرزند شيطان)) ميخواندند. بديهي است كه شارل تا وقتي ميتوانست اين وضع را تحمل كند كه از دست او كاري ساخته نباشد. ولي اكنون كه فرصت كوتاهي به دست او افتاده، بود بر آن شد كه با قلع و قمع پروتستانها فرمانروايي خويش را بر سراسر امپراطوري تحكيم كند.

تحت فرمان خويش را براي نبرد تجهيز كرد و شايستهترين سردار خويش، دو كه دآلوا، را با خود همراه ساخت.

چون امپران پروتستان نمايندگاني نزد او به راتيسبونا فرستادند و مقصود او را از اين لشكركشي جويا شدند، شارل پاسخ داد كه تصميم گرفته است خاك آلمان را به قلمرو فرمانروايي خويش بازگرداند. در طي همين مذاكرات، امپراطور، موريتس، دوك جوان و بلند پرواز ساكس آلبرتي، را كه لايقترين سردار نظامي آلمان بود با خود همدست ساخت. خاندان فوگر نيز به امپراطور وعده كمك مالي داد. پاپ طي توقيعي مخالفان امپراطور را تكفير كرد و آناني را كه در اين جهاد مقدس به امپراطور ياري ميكردند برايگان مورد آمرزش قرار داد. شارل فرمانروايي يوهان، دوك ساكس ارنستي، و فيليپ هسهاي را تحريم كرد و به ساكنان ايالات نامبرده اخطار كرد كه از فرمان امپران خويش سرپيچي كنند، و سوگند ياد كرد كه تا املاك و دارايي آنان را مصادره نكند، از پاي نخواهد نشست. شارل، همچنين به منظور پراكنده كردن آلمانيها، اعلام داشت در نقاطي كه آيين پروتستان به طور قطعي ريشه دوانيده است متعرض پروتستانها نخواهد شد. فرديناند، برادر امپراطور، نيز وعده مشابهي به بوهم داد; و موريتس به اميد اشغال مقام يوهان، برگزينندگي ساكس، به فرديناند پيوست. برگزينندگان كولوني و براندنبورگ، كنت كاخنشين، و نورنبرگ پروتستان، از روي ترس يا اميد، بيطرفي پيشه ساختند. ولي يوهان برگزيننده ساكس، فيليپ هسهاي، شاهزادگان آنهالت و شهرهاي آوگسبورگ، ستراسبورگ، و اولم، با آگاهي به اينكه نه تنها ايمان بلكه جان و دارايي آنها در خطر است، با سپاهي مركب از ۵۷,۰۰۰ مرد رزمجو به جنگ شارل شتافتند.

ولي پس از آنكه يوهان و فيليپ سپاهيان خويش را براي مقابله با شارل به جنوب راندند، فرديناند براي تسخير دوكنشين يوهان به شمال و باختر تاخت، و موريتس براي آنكه از فتوحات فرديناند بيبهره نماند، بدو پيوست و ساكس ارنستي را مورد تعرض قرار داد. يوهان كه از وخامت وضع پشت جبهه به هراس افتاده بود، شتابان به دوكنشين خويش بازگشت و با زبردستي مهاجمان را پس راند. سربازان متفق وي، فيليپ، به سبب نرسيدن مزدشان پراكنده شدند; و شهرهاي پروتستان كه وعدههاي امپراطور آنها را فريفته بود، با وي مصالحه كردند.

شارل با تحميل غرامات سنگين، ستون فقرات آزادي اين شهرها را خرد كرد. شارل اكنون از نظر نظامي و سياسي بر رقيبانش چيره شده بود، و تنها نيرويي كه از پروتستانها پشتيباني ميكرد، پاپ بود. فتوحات سريع شارل پاپ را هراسان كرده بود. پاپ از آن بيمناك بود كه امپراطور پس از نابودي امپران آلمان، كه وي را از گستاخي و خيره سري باز ميداشتند، پايههاي فرمانروايي خويش را در شمال و جنوب ايتاليا استحكام بخشد، ايالات پاپي را در ايتالياي مركزي از دست پاپ خارج سازد، و سرانجام خود پاپ را نيز به زير انقياد خويش درآورد. از همين روي، در ژانويه ۱۵۴۷، پاپ سربازان خويش را كه به نفع امپراطوري ميجنگيدند ناگهان به

با اين حال، شارل عزم راسخ داشت كه جنگ را تا حصول پيروزي قطعي و نهايي در آلمان ادامه دهد. وي، هنگام پيشروي به شمال، سربازان خسته و ناتوان يوهان را در مولبرگ تارومار كرد (۲۴ آوريل ۱۵۴۷) و يوهان را به اسارت گرفت. فرديناند به امپراطور پيشنهاد كرد كه اين شاهزاده دلير را اعدام كند، ولي شارل زيرك، به شرط آنكه ويتنبرگ دروازههاي خود را به روي سپاهيان امپراطور بگشايد، كيفر وي را به زندان ابد كاهش داد. ويتنبرگ شرط امپراطور را پذيرفت، و بدين سان پايتخت پروتستان آلمان، كه لوتر در كليساي بزرگ آن به خواب ابدي رفته بود، به دست سپاهيان كاتوليك اشغال شد.
موريتس، دوك ساكس، و يوآخيم، برگزيننده براندنبورگ، به فيليپ هسهاي وعده دادند كه هرگاه خويشتن را به امپراطور تسليم كند، فرمان آزادي وي را از شارل خواهند گرفت. ولي خود شارل چنين تعهدي به

pymansetareh@yahoo.com

کسي نسپرده بود، و گذشت و بزرگواري وي از اين فراتر نميرفت که فيليپ را به پانزده سال زندان محکوم کند. چنين مينمود که ديگر کسي توان ايستادگي در برابر امپراطور را ندارد. هنري هشتم در روز ۲۸ ژانويه، و فرانسواي اول در روز ۳۱ مارس همان سال از جهان درگذشته بودند.

پس از شارلماني هيچ امپراطوري در اروپاي باختري چنين قدرتي به خود نديده بود.

ولي بار ديگر ورق به نفع پروتستانها برگشت. فرمانروايان آلمان که در آوگسبورگ گرد آمده بودند (سپتامبر ۱۵۴۷) تصميم گرفتند در برابر شارل، که ميخواست از فتوحات نظامي براي تحميل فرمانروايي مطلق قانوني خويش بر آلمان بهره برگيرد، ايستادگي کنند. در همين هنگام، پاپ پاولوس سوم امپراطور را در کشته شدن پيرلويجي فارنزه، فرزند حرامزاده پاپ، به تسامح و سهل انگاري متهم کرد; ايالت باواريا، که همواره به کليساي کاتوليك وفادار بود، با شارل به مخالفت برخاست. اجتماع فرمانروايان آلمان در آوگسبورگ، که پروتستانها در آن اکثريت داشتند، موافقت موقت امپراطور را با زناشويي روحانيان، برگزاري آيين مقدس به هر دو شيوه کاتوليك و پروتستان، و نگاهداري املاك کليسايي توسط پروتستانها جلب کرد (۱۵۴۸). پاپ به دخالت شارل در امور کليسايي اعتراض کرد، و کاتوليکها امپراطور را متهم کردند که به گسترش حيطه نفوذ خويش و محاصره هاپسبورگ، بيش از بازگردانيدن دين يگانه حقيقي به امپراطوري، علاقه ميورزد. موريتس، که اکنون در مقام برگزيننده ساکس برويتنبرگ حکومت ميکرد، با آنکه به آيين پروتستان گرويده بود، احساس ميکرد که ساکنان پروتستان مغلوب شهر کينه وي را از دل نرانده‌اند. خيانت وي پايه‌هاي فرمانروايي او را سخت لرزان ساخته بود. چون از خيانت گذشته‌اش احساس ندامت ميکرد، پنهاني به پيمان شامبور پيوست. اين پيمان را شاهزادگان آلمان بر ضد شارل بسته بودند (ژانويه ۱۵۵۲); و هانري دوم، پادشاه فرانسه، به موجب آن، متعهد شده بود که براي بيرون راندن شارل از خاك آلمان، با شاهزادگان آلماني همکاري کند. پس از آنکه هانري به لورن لشکر کشيد و شهرهاي مس، تول، و وردن را تسخير کرد، موريتس و متفقان پروتستان وي با ۳۰,۰۰۰ مرد

pymansetareh@yahoo.com



تیسین: شارل پنجم در مولبرگ. موزه جنگي به جنوب آلمان تاختند. شارل اكنون سپاهيان خود را پراكنده كرده، و سرمست از پيروزي در اينسبروك به استراحت پرداخته بود و براي دفاع حربهاي جز سياست نداشت. ولي در عرصه سياست نيز موريتس حريف وي بود. فرديناند به موريتس پيشنهاد آتش بس داد، و موريتس مذاكرات ترك مخاصمه را مدبرانه كش داد و در خلال آن پيشروي خويش را به سوي اينسبروك ادامه داد. شارل در شب ۹ مه، همراه تني چند از ملازمانش، در زير برف و باران از گردنه برنر به فيلاخ در كارينتيا گريخت; و بازي دهر فرمانرواي اروپا را به يك فراري نقرسي و لرزان در كوههاي آلپ تبديل كرد.

در روز ۲۶ مه، موريتس و پروتستانهاي ديگر در پاساو با فرديناند و گروهي از رهبران كاتوليك ملاقات كردند.

شارل، پس از مدتها تعلل، به فرديناند توصيه كرد كه با پروتستانها پيمان صلح ببندد (۲ اوت ۱۵۵۲). به موجب اين پيمان، فيليپ از زندان آزاد ميگشت، سپاهيان پروتستان منحل ميشدند، و پروتستانها و كاتوليكها تا هنگام انعقاد شوراي كليسايي تازه از آزادي ديني برخوردار ميشدند و، در صورت ناتواني اين شورا به حل اختلاف پروتستانها و كاتوليكها، آزادي ديني تا ابد ادامه مييافت. موريتس، كه زندگي سياسي خويش را با خيانت آغاز كرده بود و سرانجام به فتوحات درخشاني نايل شده بود، اندك زماني بعد، در سي سالگي، در نبرد با آلبرشت آلتسيبادس، كه نيمي از آلمان را به آشوب خطرناكي كشيده بود، در راه وطن كشته شد.

شارل چون از نيل به مقاصدش در آلمان نوميد شده بود، براي از سر گرفتن نبرد با فرانسه به غرب بازگشت.

pymansetareh@yahoo.com

فردیناند، با شکیبایي، ریاست دیت تاریخي آوگسبورگ (۵ فوریه ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۵)را، که نیم قرن به آلمان صلح و آرامش بخشید، به دست گرفت. وي دریافته بود که آزادیخواهي دوکنشینهاي آلمان نیرومندتر از آن است که این کشور را بتوان چون فرانسه تحت حکومت واحدي متمرکز ساخت. با آنکه نمایندگان کاتولیك در دیت اکثریت داشتند، اقلیت پروتستان، با اتکا به برتري نظامي خویش، براي قبولاندن یکایك مواد اعترافنامه ۱۵۳۰ آوگسبورگ پافشاري کرد. آوگوستوس برگزیننده، که پس از مرگ موریتس به جاي وي نشسته بود، نیز از نظرات پروتستانها پشتیباني میکرد; و کاتولیکها چارهاي جز این نداشتند که یا خواستهاي پروتستانها را بپذیرند، یا جنگ را از سر گیرند. در این زمان، شارل، که بکلي در سیاست ناتوان شده بود، به برگزینندگان امپراطور پیشنهاد کرد که فرزند وي، فیلیپ، را به امپراطوري برگزینند. ولي حتي کاتولیکها از فرمانروایي این اسپانیایي خیره سر هراسان بودند، و فردیناند، که آرزوي جانشیني امپراطور را در دل میپروراند، به آراي پروتستانها در مجمع گزینش امپراطور نیازمند بود.

برتري نظامي و شرایط مساعد پروتستانها را چنان تشجیع کرده بود که میخواستند به همه خواستهاي خویش تشکیل مجامع دیني کاتولیك در سرزمین پروتستاننشین تحریم شود; و مصادره اموال کلیسا که در گذشته به دست پروتستانها صورت گرفته بود، یا در آینده صورت میگرفت، معتبر شناخته شود. فردیناند و آوگوستوس براي سازش دادن پروتستانها و کاتولیکها فرمولي مرکب از چهار کلمه religio eius regio Cuius (قلمرو از آن هر که، مذهب از آن او) یافتند که خود نمودار سستي روحي ملت آلمان و زمان آنهاست. براي استقرار صلح و آرامش در هر ایالت، امیر آن مجاز بود از آیین کاتولیك رومي و آیین لوتري یکي را برگزیند، و اتباع وي ناگزیر بودند یا آیین فرمانرواي خویش را که ((در سرزمین او به سر میبرند))، بپذیرند، یا آن ایالت را ترك گویند. هیچ یك از طرفین تظاهري به بردباري در برابر پیروان آیین دیگر نمیکرد. رهبران پروتستان نیز چون کاتولیکها اصل قضاوت فردي را، که جنبش اصلاح دیني در آغاز پیدایش خویش به ارمغان آورده بود، نادیده میگرفتند. این اصل شماره فرقههاي دیني را چنان فزوني داد و چنان تصادماتي در بین آنها پدید آورد که امیران آلمان ناگزیر شدند حق نظارت بر عقاید دیني را بار دیگر به رسمیت شناسند، حتي اگر این کار انقسام آیین پروتستان را به شماره ایالات آلمان در پي میداشت. پروتستانها اکنون با شارل و پاپها همداستان بودند که یگانگي دیني از واجبات نظم و آرامش اجتماع است; و ما بیآنکه رقابت و دشمني فرقههاي دیني را که هستي آلمان را به خطر انداخته بود در نظر آوریم، نمیتوانیم در این باره اظهار نظر کنیم. این وضع نتایج مطلوب و نامطلوبي در پي داشت: آزادي دیني، در قیاس با زمان قبل از آغاز جنبش اصلاح دیني، محدود شد; با این تفاوت که اکنون فرمانروایان به جاي آتش زدن کفار و مخالفان دیني خویش به تبعید آنان قناعت میکردند; سنت سوزاندن مخالفان به جادوگران محدود شد; و اعتقاد فرقههاي پروتستان به اصالت و خطا ناپذیري ایمان خود به ضعف و ناتواني این فرقهها انجامید.

پیروزي واقعي آزادي عبادت و نیایش نبود، بلکه آزادي امیران بود. فرمانروایان آلمان نیز، چون هنري هشتم، پادشاه انگلستان، در قلمرو فرمانروایي خویش بر کلیسا مسلط شدند و حق تعیین انتصاب روحانیان و مقاماتي که بر معتقدات تحمیلي مردم نظارت میکردند را به خویشتن اختصاص دادند. بدین سال آرزوي توماس اراستوس، عالم الاهي سویسي، درباره لزوم فرمانبرداري کلیسا از دولت به حقیقت پیوست. از آنجا که امیران به جاي عالمان الاهي انقلاب پروتستان را به پیروزي رسانده بودند، طبعا خود آنان از ثمرات این پیروزي، یعني فرمانروایي بدون تبعیت از امپراطور و تسلط کامل بر کلیسا در قلمرو فرمانروایي خویش، برخوردار شدند. ملي گرایي آلمان آلمان را مختل کرد. البته در آن زمان، این یکپارچگي لزوما نتایج خوبي در بر نداشت. قدرت فردیناند، پس از آنکه به امپراطوري برگزیده شد (۱۵۵۸)، از قدرت شارل هم ناچیزتر بود، فاتحه امپراطوري مقدس روم در حقیقت نه در سال ۱۸۰۶ بلکه در سال ۱۵۵۵ خوانده شد.

پیروزي شاهزادگان خودمختاري شهرها را نیز چون امپراطوري تضعیف کرد. در زمان اقتدار امپراطوري، جوامع شهري زیر قیمومیت امپراطور بودند، و امپراطور از آزادي در برابر فرمانروایان محلي حمایت میکرد. با فترت امپراطوري، موانعي که فرمانروایان محلي را از دخالت در امور شهرها

باز میداشتند از میان رفتند، و جوامع شهري از استقلال محروم شدند. همزمان با آن، قدرت روزافزون هلند دست آلمان را از تجارت خارجي، كه با صدور كالا هاي آلماني از دهانه رود راين به درياي شمال صورت ميگرفت، كوتاه كرد. اقتصاد شهرهاي جنوبي آلمان نيز، با ركود بازرگاني ونيز و مديترانه، گرفتار بحران شد. ركود بازرگاني و پريشاني وضع سياسي آلمان فرهنگ اين كشور را نيز دچار انحطاط ساخت، و تا دو قرن بعد شهرهاي آلمان نتوانستند اهميت اقتصادي و فكري پيشين خود را، كه جنبش اصلاح ديني را پديد آورده و تقويت كرده بود، بازيابند.

ملانشتون، كه تا پنج سال پس از صلح آوگسبورگ زنده ماند، حاضر به گذشت نبود. او نقش رهبري خود را نه تنها در مذاكرات با مقامات كاتوليك، بلكه در تعيين خط مشي آيين پروتستان نيز از دست داده بود، وي تا جايي خويشتن را از انديشه‌هاي رهبر خود آزاد كرد كه نظريه تقدير ازلي و حضور واقعي مسيح را در آيين قرباني مقدس منكر شد; و در حالي كه مانند لوتر ارتكاب كار نيك را براي رستگاري انسان كافي نميشمرد، براي واداشتن مردم به كار نيك تلاش بسيار كرد. انحراف ملانشتون از برخي از نظريات لوتر مشاجره حادي ميان فيليپيستها (ملانشتون و پيروان او) و پيروان اصيل آيين لوتر پديد آورد. دسته اخير ملانشتون را ((مملوك مرتد و بيدين)) و ((نوكر شيطان)) ميخواند. ملانشتون نيز آنان را سوفسطاييان تهي مغز و بت پرستي خطاب ميكرد.

همراه گسترش يا كاهش مشاجرات ديني، استادان دانشگاه‌ها به كار گماشته يا از كار بركنار ميشدند، و زنداني يا آزاد ميگشتند. سرانجام، دو دسته مخالف اتفاق نظر يافتند كه دولت محق است بزور بدعتگذاران را سركوب كند. ملانشتون درباره مشروعيت بردهداري و اختيارات الاهي پادشاهان چون لوتر انديشيد. ولي معتقد بود كه جنبش لوتري، همچنانكه در زوريخ، ستراسبورگ، نورنبرگ، و ژنو معمول بود، بايد به جاي ائتلاف با شاهزادگان، از حمايت اشراف متنفذ شهرها برخوردار شود. وي در اين لحظات خطير چون اراسموس انديشيد و ميگفت: ((بياييد تنها درباره زبوني انسان و رافت آفريدگار، سازمان كليسا و نيايش حقيقي خدا

pymansetareh@yahoo.com

و راستي را به آنان بياموزيم از اينها كه بگذريم، باقي مناظره مدرسي و مشاجره فرقهاي است.)) چون مرگ به او روي آورد، ملانشتون آن را، چون راه رهايي از ((خشم و جنجال عالمان الاهي)) و ((توحش اين روزگار مغالطهآميز))، با آغوش باز پذيرفت. تاريخ، به اشتباه، از يك روح فاضل و صلح دوست و مسالمتجو، يك **فصل بيست و يكم**

ژان كالون

۱۵۶۴-۱۵۰۹

I- جواني

در روز ۱۰ ژوئيه ۱۵۰۹ در شهر نوايون فرانسه زاده شد. زادگاهش شهري كليسايي بود كه، تحت سلطه كليساي جامع و اسقف، در آغاز نوعي حكومت ديني داشت، و گروهي از روحانيان به نام خدا بر آن حكومت ميكردند.

پدرش، ژرارشوون، منشي اسقف، وكيل انجمن كليساي جامع، و متصدي امور مالي بخش بود. مادر ژان هنگام كودكي وي درگذشت، پدرش دوباره زناشويي كرد، و شايد زندگي در خانه نامادري بود كه ژان را ملول و افسرده بارآورد. شوون بر آن بود كه سه تن از فرزندانش را به خدمات روحاني وا دارد، و اطمينان داشت كه به آرزويش خواهد رسيد. دو تن از آنان را به خدمت كليسا گماشت، ولي فرزند سوم از دين برگشت و بيآنكه مراسم ديني به جاي آورد، بدرود زندگي گفت. خود شوون پس از مناقشه با انجمن كليساي جامع، بر سر امور مالي، تكفير و از كليسا رانده شد، و پس از مرگش خويشانش بسختي توانستند وي را در گورستان ديني به خاك سپارند.

ژان و به نام يوهانس كالوينوس به كولژ لامارش در دانشگاه پاريس راه يافت و نگارش به زبان لاتيني را بخوبي فراگرفت. از آنجا به كولژ دو دومونتگو انتقال يافت، و ظاهرا در اينجا بود كه آوازه دانشجوي نامدار اين دانشكده، اراسموس، به گوش وي رسيد. ژان تا سال ۱۵۲۸، كه رقيب كاتوليكش ايگناتيوس لويولايي به آنجا رفت، در اين دانشكده سرگرم تحصيل بود. يك مقام كاتوليك داستانهايي را كه درباره بيبندو باري كالون در دوران جواني بر سر زبانها بود بيپايه خوانده است. قراييني نيز كه در دست داريم اين شايعه را تكذيب ميكنند و گواهي ميدهند كه دانشجويي بود با پشتكار، محجوب، كم سخن، و پاكدامن، كه ((از اخلاق و رفتار دوستانش خرده ميگرفت.)) با وجود اين، دوستانش به او مهر ميورزيدند براي انداختن دانش و معرفت، كه ثمره آن به صورت فرضيه افسونگر او نمايان شد كالون تا نيمههاي شب از مطالعه باز نميايستاد. حتي در اين ناگاه در اواخر سال ۱۵۲۸ از پدرش دستور رسيد كه براي تحصيل علم حقوق با اورلئان برود. به گمان كالون، پدر از آن روز اين دستور را داده بود كه ((ميپنداشت علم حقوق كساني را كه از پي آن رفتهاند توانگر كرده است.)) از آن پس كالون با پشتكار به تحصيل علم حقوق پرداخت و به جاي فلسفه و ادب علم حقوق را برترين فضيلت فكري بشر شمرد و آن را علمي دانست كه تمايلات سركش انسان را تابع نظم و قانون ميسازد.

وي منطق و دقت و سختگيري مبادي (اينستيتوتس) يوستينيانوس را به الاهيات و علم اخلاق بسط داد و شاهكار خويش را به همين نام خواند. كالون بالمآل قانونگذار شد و به صورت نوماپومپيليوس و لوكورگوس ژنو در آمد.

pymansetareh@yahoo.com

كالون پس از اخذ درجه ليسانس در حقوق (۱۵۳۱)، به پاريس بازگشت و با حرص و ولع به تحصيل ادبيات كلاسيك پرداخت. به سال ۱۵۳۲، رسالهاي به زبان لاتيني درباره بخشايش سنكا منتشر كرد، كه سختگيرترين متشرعين خدمات ادبي وي را ستودند. كالون نسخهاي از رساله خويش را براي اراسموس فرستاد و وي را ((دومين شخصيت ممتاز)) (پس از سيسرون) و ((مايه سربلندي ادب)) خواند. هنگامي كه برخي از مواعظ لوتر به دست كالون رسيدند و لحن بيباكانه آنها او را به جوش و خروش درآورد، ظاهرا به اومانيسم دل سپرده بود. در محافل پاريس داستان انقلاب ديني آلمان و راهب از جان گذشتهاي كه توقيع پاپ را آتش ميزد و از احكام امپراطور سرپيچي ميكرد بر سر زبانها بود. در واقع، پروتستانها در آن زمان شهدايي هم در فرانسه داده بودند.

برخي از دوستان كالون چون ژرار روسل، كه از مقربان مارگريت دو ناوار خواهر شاه، بود، و نيكولاكوپ كه به رياست دانشگاه سوربون برگزيده شده بود از هواخواهان اصلاح كليسا بودند; و ظاهرا كالون در تنظيم خطابه افتتاحيه كوپ (۱ نوامبر ۱۵۳۳) دست داشت. كوپ در خطابه خويش چون اراسموس لزوم تهذيب مسيحيت را پيش كشيده مانند لوتر رستگاري را در سايه ايمان مومن و رحمت آفريدگار ميسر دانسته، و از مردم خواسته بود با بردباري و شكيبايي به عقايد تازه ديني گوش فرا دارند. خطابه وي خشم مردم را برانگيخت، دانشگاه سوربون را منزجر ساخت، و پارلمان پاريس را بر آن داشت كه كوپ را به اتهام بدعتگذاري و گمراهي تعقيب كند. كوپ از پاريس گريخت; براي كساني كه وي را زنده يا مرده دستگير كنند ۳۰۰ كراون پاداش تعيين كردند.

ولي كوپ خويشتن را به بال رسانيد كه دژ پروتستانها بود.

دوستان كالون وي را از توطئهاي كه براي دستگيري و بازداشت او و روسل چيده شده بود آگاه كردند. ظاهرا مارگريت، خواهر شاه، به نفع آنان ميانجيگري كرده بود. كالون پاريس را ترك گفت (ژانويه ۱۵۳۴): در آنگولم پناهنده شد، و ظاهرا در كتابخانه مجهز لويي دوتيه بود كه به نگارش كتاب مبادي خود پرداخت. در ماه مه به شهر نوايون بازگشت و از عوايد كليسايي كه ممر معاش او بود چشم پوشيد. در نوايون دوبار زنداني و سپس آزاد آزادي پنهاني به پاريس رفت، با رهبران پروتستان اين شهر گفتگو كرد، و سروتوس را، كه مقدر بود سرانجام به دست كالون سوزانده شود، ملاقات كرد. پس از آنكه گروهي از پروتستانهاي افراطي اعلاميه‌هاي توهين آميزي در گوشه و كنار پاريس به ديوارها زدند، فرانسواي اول چنان برآشفت كه تصميم گرفت از پروتستانها انتقام بگيرد. كالون بموقع از پاريس گريخت (دسامبر ۱۵۳۴) و در بال به كوپ پيوست. وي، كه هنوز جواني بيست و شش ساله بود، در همين شهر نگارش شيواترين، پرحرارتترين، درخشانترين، منطقيترين، و نافذترين اثر مدون روزگار انقلاب ديني را به پايان رسانيد.

II -عالم الاهي

كالون كتاب خويش را با نام مبادي دين مسيحي به زبان لاتيني منتشر كرد (۱۵۳۶). از اين كتاب چنان استقبال شد، كه، در همان سال تجديد چاپ آن ضرورت يافت. كالون چاپ دوم را نيز به زبان لاتيني، ولي با متني مفصلتر از متن چاپ اول، منتشر ساخت (۱۵۳۹). كالون اين كتاب را در سال ۱۵۴۱ به زبان فرانسه برگردانيد، و هنوز در شمار گيراترين و برجستهترين آثار منثور ادبيات فرانسه است. پارلمان پاريس كتاب كالون را به هردو زبان تحريم كرد، و نسخه‌هاي آن را در ملا عام در پايتخت فرانسه به آتش افكندند. كالون در سراسر عمرش از تكميل و تجديد چاپ كتاب خويش بازنايستاد، و آخرين نسخه آن با ۱۱۱۸ صفحه انتشار يافت.

نخستين چاپ كتاب شامل ديباچهاي است كه در آن كالون ((مسيحيترين پادشاه فرانسه)) را با عبارات شورانگير و احترامآميزي مخاطب قرار داده است. دو عامل موجب شدند كه كالون كتاب خويش را با نام

فرانسوا آغاز كند: يكي فرمان ژانويه ۱۵۳۵ پادشاه بر ضد پروتستانهاي فرانسه; و ديگري دعوت ملانشتون و بوتسر به فرانسه توسط فرانسواي اول براي عقد پيماني ميان فرمانرواي فرانسه و امراي لوتري آلمان بر ضد شارل پنجم كه تقريبا همزمان با صدور فرمان پادشاه براي سركوبي پروتستانهاي فرانسه صورت گرفت. كالون اميدوار بود كه با استفاده از ضروريات سياسي زمان، فرانسوا را چون خواهر وي، مارگريت، به آيين پروتستان متمايل كند. كالون در اين ديباچه كوشيده بود آيين پروتستان را از جنبش آناباتيستها، كه در همان وقت سرگرم ايجاد جامعه اشتراكي در مونستر بود، منفك كند. وي همچنين مصلحان ديني فرانسه را مردمي وطنخواه، شاهدوست، و مخالف هرگونه آشوب سياسي و اقتصادي خوانده بود. آغاز و پايان اين ديباچه معروف نمودار علو انديشه و سبك نگارش كالون است:

اعليحضرتا، روزي كه به تاليف اين اثر پرداختم در انديشه نگارش كتابي بودم كه به پيشگاه ملوكانه تقديم شود.

نيت من صرفا بيان پارهاي از مباني مقدماتي به ديندارياي واقعي رهنمون شود... ولي ملاحظه اينكه كينهتوزي مردان پليد معيني، در قلمرو اعليحضرت، به عقايد درست مجال خودنمايي نميدهد مرا در كار خود مصممتر كرد... اين سند را به اين اميد به پيشگاه همايوني تقديم ميدارم كه اعليحضرت به ماهيت عقيدهاي كه دستاويزي براي ديوانگان شده است تا كشور را با آتش و شمشير به آشوب كشند وقوف يابند، زيرا از اذعان به اين حقيقت نميهراسم كه رساله من متضمن خلاصه همان عقيدهاي است كه پيروي آن، به ادعاي آنان، در خور كيفر حبس، تبعيد، سوختن، و نابودي است.

ميدانم كه بدخواهان با حيله و تزوير كوشيدهاند نيت ما را نزد اعليحضرت مكروه و نامطلوب جلوه دهند. ولي بجاست اعليحضرت از روي بزرگواري به اين نكته توجه فرمايند كه هرگاه تهمت و افترا ملاك مجرميت تلقي شوند، پاكي زبان و كردار از ميان رخت برخواهد بست... اعليحضرت شاهد افتراهايي بودهاند كه هدف آنها تخطئه نيت ما و متهم ساختن ماست به اينكه درصددديم اقتدار شاهان را از دست آنان بربابيم، محاكم را نابود كنيم، نظام اجتماع و دستگاه حكومت را براندازيم، آرامش و آسايش را زا مردم سلب كنيم، نظم و قانون را بر هم زنيم، دارايي مردم را از آنان بستانيم، و خلاصه همه شئون زندگي را مختل كنيم...

از اين روي، از اعليحضرت تقاضا دارم به نيت و قصد ما، كه تاكنون ملعبه اغراض بدخواهان بوده است، توجه مبذول دارند. تصور نفرماييد قصد من تبرئه خويشتن است تا به ايمني به وطنم بازگردم، زيرا اگر چه نسبت به وطن داراي عواطفي هستم كه داشتن آن بر هر كسي واجب است، اما در شرايط كنوني دوري از وطن مرا نميآزارد. هدف من دفاع از مقصود همه مردان خدا، و در نتيجه مقصود خود مسيح است...

آيا باور كردني است كه ما براي برانداختن حكومت اعليحضرت توطئه بچينيم ما هرگز سخن فتنهانگيزي بر زبان نراندهايم، روزگاري كه در پناه حكومت اعليحضرت ميزيستيم صلحدوستي ما زبانزد مردم بود، و حتي امروز كه در ديار بيگانه به سر ميبريم براي پادشاهمان و حكومت او از خداوند توفيق و كاميابي استدعا ميكنيم. ما، به ياري يزدان، از ((انجيل)) مسيح چندان بهره بردهايم كه زندگيمان نمونهاي شود براي آناني كه پاكي، بيغرضي، نيكخواهي، پرهيزگاري، شكيبايي، و همه فضايل ديگر ما را تخطئه ميكنند...

گرچه اعليحضرت اكنون از ما روي برتافتهاند و حتي بر ما خشم ميورزند، ليكن ما اميد خويش را به جلب عنايت اعليحضرت از دل نراندهايم، و انتظار داريم اين عريضه را، كه به منظور دفاع از مقصود خودمان به پيشگاهشان تقديم ميداريم، با شكيبايي و متانت مطالعه فرمايند. ولي هرگاه تفتين بدخواهان در اعليحضرت آنچنان اثر كرده باشد كه به متهمان اجازه دفاع ندهند، و هرگاه مغرضان بدخواه، با اجازه پادشاه، به آزردن مردم با تازيانه، حبس، شكنجه، و آتشسوزي ادامه دهند، ما، چون گوسفندي كه محكوم به ذبح است، به شديدترين تبعيض گرفتار خواهيم شد. در اين صورت، چارهاي جز اين نخواهيم داشت كه

براي حفظ جان خويش شكيبايي پيشه سازيم، و براي رهايي ستمكشان از پريشاني و مجازات ستمگران، كه در ايمني و خودكامگي به سر ميبرند، به خداوند توكل جوييم. آرزو داريم كه خداوند پادشاه و تخت فرمانروايي آن استوار سازد.

براي ما، كه در روزگاري بسر ميبريم كه انديشه بشر از مناقشات ديني به اختلافات سياسي منعطف شده، دشوار است روحيه كالون را هنگام نگارش كتاب مبادي دريابيم. كالون بيش از اسپينوزا مسحور عظمت آفريدگار بود، و اين انديشه را كه عقل ناچيز بشر زبون و ناتوان ميتواند به عقل كل كاينات دست يابد موهوم و بيپايه ميپنداشت. او ميگفت با توجه به اين ناتواني بشر است كه خداوند خويشتن را در كتاب مقدس بر ما مكشوف ساخته است; و بارزترين دليل اينكه كتاب مقدس سخن خداست، اثر بيمانند اين كتاب در ذهن و انديشه مردم است.

آثار دموستن، سيسرون، افلاطون، ارسطو، يا كسان ديگري را كه در مقام آنان قرار دارند مطالعه كنيد. ميدانم كه مطالعه آثار آنان شما را مجذوب و مشعوف خواهد ساخت. ولي هر گاه پس از خواندن آنها به ((كتاب مقدس)) روي آريد، چه بخواهيد و چه نخواهيد، اين كتاب در شما چنان اثر خواهد كرد، در دل شما چنان رخنه خواهد كرد، و چنان اثر عميقي در انديشه شما خواهد نهاد، كه در برابر اثر نافذ آن، سخن فرضيه يافان و فيلسوفان زيبايي و لطافت خويش را از دست خواهد داد. در ((كتاب مقدس)) به چيزي برخواهيد خورد كه برترين مكشوفات و دلكشترين آثار هنري بشر در قياس با آن ناچيزند

بنابر اين بايد اين سخن مكشوف خدا را نه تنها در دينداري، بلكه در تاريخ و سياست و همه شئون زندگي ملاك و مرجع نهايي تشخيص و قضاوت خويش قرار دهيم. بايد اصالت داستان آدم و حوا را بپذيريم، زيرا با وقوف به سركشي آنان از فرمان خداست كه به طبع گناهكار بشر و محروميت وي از آزادي اراده پي ميبريم.

بشر چندان عدل و دادگري خدا را به فراموشي سپرده است كه به هر آنچه پليد و ناپاك و تباه است روي ميآورد و دست ميآلايد. از دل زهر آلود او جز فساد برنميخيزد، و هرگاه كه كار بظاهر نيكي از او سر ميزند، انديشه وي آلوده به حيله و تزوير، و دلش اسير هرزگي و ناپاكي است.

چنين موجود زبون و درماندهاي چگونه استحقاق دارد به سعادت ابدي در فردوس دست يابد هيچ يك از ما با به جاي آوردن اعمال نيك به فردوس راه نخواهد يافت. كار نيك نيكوست، ولي تنها مرگ نجاتبخش فرزند خداست كه ميتواند انسان را رستگار سازد، اما همه مردم رستگار نخواهند شد زيرا خدا، برحسب عدالت خويش، بسياري از ما را از اين اين موهبت محروم كرده، و بر حسب رحمت خويش، گروهي ديگر را براي رستگاري برگزيده و به آنان ايمان به شفاعت عيسي را مرحمت فرموده است; چنانكه بولس حواري گفت: ((...

پدر خداوند ما عيسي مسيح... ما را پيش از بنياد عالم در او برگزيد تا در حضور او، در محبت، مقدس و بيعيب مسيح، بر حسب خشنودي اراده خود.)) كالون چون لوتر، از اين گفتار بولس نتيجه ميگرفت كه خدا به ميل خويش، و بدون توجه به فضايل و گناهان ما گروهي از مردم را، مدتها پيش از آفرينش جهان، براي رستگاري برگزيده و جمعي را به لعنت ابدي محكوم كرده است. كالون در پاسخ اين پرسش كه چرا آفريدگار بدون توجه به استحقاق مردم سرنوشت آنان را مقدر ساخته است، باز به سخنان بولس استناد ميكند: ((زيرا به موسي ميگويد رحم خواهم فرمود بر هر كه رحم كنم، و رافت خواهم نمود بر هر كه رافت نمايم.)) وي سپس نتيجه ميگيرد:

به گواهي و نص صريح ((كتاب مقدس)) خداوند به ميل ازلي و تغيير ناپذير خويش گروهي از مردم را براي رستگاري برگزيده و جمعي را به لعنت ابدي محكوم كرده است. مشيت خدا در مورد برگزيدگان از

pymansetareh@yahoo.com

رحمت رايگان وي، بدون توجه به استحقاق آنان، و در مورد محكومان از داوري عادلانهاي كه درك آن براي ما مقدور نيست ريشه ميگيرد.

حتي هبوط آدم و حوا، با همه نتايج شومي كه از نظر بولس براي نسل بشر در برداشت، به عقيده كالون، ((منتج از مشيت در خور ستايش خداست.)) كالون اذعان دارد كه نظريه تقدير ازلي با موازين عقلي ناسازگار است، ولي ميگويد: ((دور از خردمندي است كه انسان در مسائلي كنجكاوي كند كه آفريدگار آنها را از انسان پنهان داشته است.)) با اين وصف، وي مدعي است كه ميداند چرا آفريدگار با استبداد راي سرنوشت ميلياردها انسان را مقدر كرده است: ((براي آنكه با ابزار قدرت خويش ما را به تجليل خود وادارد.)) او اعتراف ميكند كه نظريه تقدير ازلي هراس انگيز است، ولي براي توجيه آن ميگويد: ((كسي نميتواند انكار كند كه خداوند از سرنوشت انسان قبل از آفرينش وي آگاه بوده كه خود آن را مقدر كرده است.)) كساني ممكن است چون لوتر نظريه تقدير ازلي را اين گونه توجيه كنند كه خداوند از سرنوشت بشر آگاه بوده است و ممكن نيست در پيش بيني خويش مرتكب خطا شده باشد; ولي كالون اين نظريه را به سان ديگري توجيه ميكند و ميگويد كه خداوند از آن روي از آينده آگاه است كه خود چنين خواسته و اين گونه مقدر كرده است; محكوميت انسان در مكتب الاهيات كالون قطعي و تغيير ناپذير است; زيرا او به برزخ، كه انسان پس از ميليونها سال تحمل درد و رنج در آن از گناه برائت يابد، اعتقاد ندارد. از اين روي نيازي به اين نيست كه مومنان براي آمرزش روح مردگان دعا كنند.

با توجه به نظريه تقدير ازلي كالون، ممكن است تصور كنيم كه از نظر وي موجبي براي دعا و راز و نياز با خدا نميماند، زيرا هر آنچه را روي ميدهد خدا از ازل مقدر كرده است و دعا و تضرع بشر مقدرات را تغيير نميدهند; ولي انسانيت كالون بر عقايد دينيش غلبه داشت، چنانكه ميگفت بياييد با فروتني و ايمان خدا را نيايش كنيم، و دعاي ما مستجاب خواهد شد. در مكتب كالون دعا و اجابت آن نيز مقدر شده است. وي مردم را به پرستش آفريدگار در مجامع ديني ترغيب ميكرد، ولي از شركت در مراسم قداس كه مجري آن با توهين به مدعي است اجسام خاكي را به جسم و خون مسيح مبدل ميكند. برحذر ميداشت. ميگفت مسيح تنها روحا در آيين قرباني مقدس حضور دارد، و پرستش قرص نان به عنوان جسم مسيح در حكم بت پرستي است، پرستش شمايل مذهبي، كه مخالف نص صريح دومين فرمان از ده فرمان است، بت پرستي را دامن ميزند. همه تصاوير و مجسمه‌هاي مذهبي، حتي پيكره مسيح مصلوب، بايد از كليساها برچيده شوند.

كالون عقيده داشت كه كليساي حقيقي مجمع نامرئي برگزيدگان خداست اعم از مردگان، زندگان، و آنان كه هنوز چشم به جهان نگشوده‌اند. كليساي مرئي مركب است از ((كساني كه با اعتراف به ايمان خويش، با زندگي پاك شايان تقليدشان; و با شركت در آيينهاي مقدس تعميد و عشاي رباني (كالون آيينهاي مقدس ديگر را قبول نداشت) اعتقاد خويش را به خدا و مسيح ما ابراز ميدارند.)) در خارج از اين كليسا رستگاري نيست.

كليسا و دولت هر دو مخلوق آفريدگارند، و خداوند آنها را مامور كرده است كه همچون روان و تن جامعه مسيحي هماهنگ يكديگر كار كنند: كليسا بايد براي ايمان، نيايش و اخلاق جامعه موازيني وضع كند، و دولت، همچون بازوي كليسا، مجري آن موازين باشد. ماموران كشوري نبايد اجازه دهند كه ((بتپرستي)) (كه در كلام پروتستانها به معني آيين كاتوليك بود)، و ((هر آنچه براي دين زيانبخش و ننگ آور است، در جامعه راه يابد و به گوش مردم رسد))، و تنها سخن خالص خداست كه بايد به مردم تعليم داده شود.
حكومت كامل حكومت ديني است، و كليساي اصلاح شده نماينده و سخنگوي خداست. كالون دعوي پاپها داير بر تفوق كليسا بر دولت را با قايل شدن حق رهبري خود بر كليساي خويش دوباره زنده ساخت.

كثرت سنتها و معتقداتي كه از آيين كاتوليك به مكتب الاهيات كالون راه يافتهاند شايان دقت است. افكار كالون تا حدي مديون حكمت رواقيون، بويژه سنكا، و تا اندازهاي نيز مرهون تحصيلاتش در رشته حقوق بود; ولي وي مكتب الاهيات خويش را بيش از همه بر نظريات قديس آوگوستينوس كه از نوشته‌هاي بولس

حواري ريشه ميگرفتند بنيان نهاد; و ميدانيم كه بولس هرگز مسيح را نديده و نشناخته بود. كالون گويي از مهر و رافت خداي پدر، آن گونه كه مسيح آن را دريافته و توصيف كرده بود، آگاهي نداشت و بسياري از مضامين كتاب مقدس را كه بر آزادي كامل انسان در تعيين سرنوشت خويش گواهي ميدهند ناديده ميگرفت (رساله دوم پطرس رسول، ۹۰۳، رساله اول به تيموتاوس، ۴۰۲; رساله اول يوحناي رسول، ۲۰۲ و ۱۴۰۴; و غيره) نبوغ كالون نه در درك افكار نو، بلكه در گسترش انديشه‌هاي پيشينيان براي اخذ نتايج منطقي مخرب از آنها بود. وي نتايجي را كه اخذ كرده بود با بلاغتي نظير بلاغت آوگوستينوس بيان ميداشت و براي تضمين اجراي آنها نظامات و مقررات كليسايي وضع ميكرد. وي اعتقاد به رستگاري انسان به ياري ايمان و برگزيدگي از جانب خدا را از لوتر، تعبير جهان معلول خواست آفريدگارند و تقوا و پاكدامني ملاك و نمودار برگزيدگي انسان براي رستگاري به شمار ميروند از بوتسر به ارث برده بود. بسياري از اين عقايد پروتستاني، به صورت معتدلتري، در سنتهاي كليساي كاتوليك نيز يافت ميشوند. كالون اين عقايد را تشديد كرد و پارهاي از جنبه‌هاي تسلي بخش ايمان قرون وسطي را، كه اين عقايد را تحمل پذير ميساختند از ميان برد. وي قرون وسطاييتر از هر متفكر قرون وسطي يعني از زمان آوگستينوس تا دانته بود او دلبستگي اومانيستها را به اعتلاي شان بشر در اين جهان ناديده گرفت و انديشه انسان را بيش از پيش به جهان آن سوي گور بازگردانيد. در آيين كالوني رنسانس بار ديگر نفي شد.

با اندك تعمقي روشن ميشود كه چگونه چنين فرضيه نامعقولي صدها ميليون تن را در سويس، فرانسه، اسكاتلند، انگلستان، و امريكاي شمالي مجذوب و سرسپرده خود كرده است. چرا بايد كالونيها، هوگنوها، و پيرايشگران براي حفظ موجوديت خويش آنهمه جانبازي كرده باشند و فرضيهاي كه انسان را موجود زبون و ناتواني ميسازد چگونه توانسته است آن همه شخصيتهاي توانا به تاريخ عرضه دارد علت اين بود كه اعتقاد پيروان كالون به اينكه خداوند آنان را از ميان جمع كثيري براي رستگاري برگزيده است بيش از احساس ناتواني به تغيير سرنوشتشان آنان را نيرو و توانايي بخشيده بود. خود كالون، روزي كه ميپنداشت به جرگه برگزيدگان تعلق دارد، دريافت كه اين ((نظريه هراسانگيز)) تقدير ازلي ((نيروي نشاط آوري به او بخشيده است.)) آيا عدهاي كه خرد را برگزيده محسوب ميكردند از اينكه فقط عده قليلي نجات خواهند يافت و باقي به لعنت خداوند گرفتار خواهند شد دچار شعف ميشدند ايمان پيروان كالون به برگزيدگي خويش به آنان جرئت داد تا شجاعانه با نوميدي زندگي درافتند، چنانكه ايمان مشابهي به يهوديان امكان داده بود، در شرايطي كه ميل به زندگي از انسان سلب ميشود، براي بقاي خويش تلاش كنند. همچنانكه آيين پروتستان بسياري از معتقدات خويش را مديون كتاب عهد قديم است، اعتقاد كالون به برگزيدگي نجات يافتگان نيز ممكن است از ايمان يهوديان به برگزيدگي آنان ريشه گرفته باشد. اطمينان به برگزيدگي بود كه هوگنوها را بر آن داشت كه در راه ايمان و عقيده خويش متحمل تلفات سنگين شوند، و به ((آوارگان)) انگليسي جرئت داد تا از زادگاه خويش دل بكنند و در كرانه‌هاي ديار بيگانه (امريكا) براي خود موطن تازه ايجاد كنند. اگر گناهكاري اصلاح ميشد و اعتماد به نفس خود را باز مييافت و به اين اعتقاد ميرسيد كه خداوند او را برگزيده است، تا آخر عمر تزلزل ناپذير باقي ميماند. كالون با ارتقاي برگزيدگان به مقام اشرافيت موروثي بدون توجه به توانايي مالي آنان، غرور و اعتماد به نفس پيروان خويش را تقويت كرد: فرزندان برگزيدگان، به خواست خدا، خود به خود برگزيده شدهاند.

ملاحظه ميكنيم كه انسان با ايمان و اعتماد ساده، ولو در عالم وهم و خيال، ميتواند فردوس را از آن خود اعتراف به زبوني و ناتواني انسان راهي به سوي كاميابي بود.

پيروان كالون نيازمند چنين تسلاي خاطري بودند، زيرا وي، به پيروي از نظريه قرون وسطايي، به آنان آموخته بود كه زندگي در اين جهان جز رنج و محنت نيست. او با كساني كه ميگفتند: خوشبخت آنهايي كه زاده نشدهاند، و پس از آن خوشبخت كساني كه زود از جهان در ميگذرند، و نيز با آناني كه در ولادت بستگانشان زاري و در مرگ آنان شادي ميكردند همعقيده بود. كالون تنها از اين تاسف ميخورد كه اين بدبينان خردمند، كه اكثرا مشرك، و از مسيح بيخبر بودند، به دوزخ راه خواهند يافت. تنها ايمان به سعادت ابدي است كه زندگي را در اين جهان محنت بار براي انسان تحمل پذير ميسازد. ((اگر آسمان موطن ماست، جهان جز تبعيدگاه نيست; و اگر كه با وداع جهان به زندگي راه مييابيم، جهان گوري بيش نيست.))

pymansetareh@yahoo.com

برخلاف دانته، كالون شيواترين صفحات آثار خويش را، به جاي توهمات دوزخ، به توصيف دلربايي فردوس اختصاص داده است. برگزيدگان رنج و محنت زندگي را با خوشرويي بر خود هموار ميسازند. ((زيرا روزي را به ياد ميآورند كه آفريدگار بندگان امين و وفادار خويش را به ملكوت پر آسايش خويش راه خواهد داد، هر اشكي را از چشمان آنان خواهد زدود، آنان را به جامه سرور خواهد آراست، تاج جلال بر سرشان خواهد نهاد، با سروري كه بر زبان نميآيد آنان را نزد خود خواهد پذيرفت، و با خويشتن انباز... و در شادي سهيم خواهد كرد.)) براي تنگدستان يا شور بختاني كه جهان را انباشتهاند چنين ايماني ممكن است ضروري باشد.

III- ژنو و ستراسبورگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۱

هنگامي كه كتاب مبادي زير چاپ بود (مارس ۱۵۳۶)، كالون به روايتي كه مورد قبول اكثريت است، شتابان از كوههاي آلپ گذشت و به فرارا رفت. منظور وي ظاهرا ترغيب دوشس رنه، همسر دوك اركوله دوم و دختر لويي دوازدهم متوفا، به ياري پروتستانهاي جفاكش فرانسه بود. دوشس پروتستان چنان مفتون ايمان آتشين و پرشور كالون شد كه، تا هنگام مرگ وي، با مبادله نامههاي احترامآميزي او را راهنمايي خويش قرار داد. كالون پس از بازگشت به بال (مه ۱۵۳۶) براي فروختن پارهاي از اموال خويش به نوايون عزيمت كرد. از آنجا همراه برادر و خواهرش به ستراسبوگر رهسپار شد; ولي چون جنگ راه را مسدود كرده بود آنان ناگزير شدند مدتي در ژنو بمانند (ژوئيه ۱۵۳۶) عمر پايتخت سويس فرانسوي به زمانها قبل از تاريخ ميرسد. آثار كلبههاي چوبي كه در روزگاران ما قبل تاريخ بر پايههايي روي درياچه لمان (ژنو) ساخته شده بودند هنوز در اينجا به چشم ميخورند. در زمان قيصر، راههاي بازرگاني پر رفت و آمد در محل پلي كه در اينجا بر رود رون بسته بودند به هم ميرسيدند. در قرون وسطي، اسقف شهر حكومت ديني مدني را به دست گرفت; معمولا اسقف از طرف انجمن كليساي شهر، كه عملا بر شهر حكومت ميكرد، برگزيده ميشد. نظام ديني و سياسي كه كالون بعدها در ژنو مستقر كرد نوعي از همين حكومت قرون وسطايي، اما به شكل پروتستان، بود. در سده پانزدهم، دوكهاي ساووا، كه در آن سوي كوههاي آلپ واقع است، انجمن كليساي جامع ژنو را تابع خويش ساختند و مرداني را به اسقفي رساندند كه سرسپرده، آنان بودند و، از بيم آنكه جهان ديگري در وراي اين جهان نباشد، از جهان كام دل برميگرفتند. بدين سان، حكومت مطلوب كليسايي و كشيشان تحت نفوذ آن فاسد شدند. خوشگذراني و زنبارگي چنان در ميان روحانيان شهر گسترش يافته بود كه چون به كشيشي دستور دادند از معشوقهاش دل بركند، پاسخ داد به شرطي اين دستور را گردن خواهد نهاد كه روحانيان ديگر شهر نيز از معشوقههاي خويش چشم پوشند.

در چهار چوب اين نظام كليسايي فئودالي، خانوادههاي سرشناس و با نفوذ ژنو يك شوراي شصت نفري براي اداره امور شهر تشكيل دادند، و شورا چهار كلانتر را مامور اجراي تصميمات خويش كرد. جلسات شورا معمولا در كليساي جامع سن پير بر پا ميشد; و اختيارات شرعي و مدني چنان در هم بود كه در حالي كه اسقف مسكوكاتي ضرب ميكرد و ارتش را رهبري ميكرد، شورا به تنظيم قوانين اخلاقي ميپرداخت، احكام تكفير صادر ميكرد، و به فواحش پروانه كار ميداد. در ژنو نيز، چون تريز، ماينتس. و كولوني، اسقف علاوه بر آنكه فرمانرواي شهر بود، امير امپراطوري مقدس روم نيز به شمار ميرفت و وظايفي به دوش داشت كه اسقفان روزگار ما ندارند. گروهي از متنفذين شهر، به رهبري فرانسوا دو بونيوار، تصميم گرفتند شهر را از سلطه اسقفها و دوكها برهانند. اين پاتريوتها(وطنخواهان) براي تحكيم قدرت خويش با فراييورگ كاتوليك و برن پروتستان پيمان اتحاد بستند. آلمانيها اعضاي اين پيمان را ((رفقاي همسوگند)) ميخواندند. در سال ۱۵۲۰، رهبران شهر اكثرا بازرگان بودند، زيرا ژنو، بر خلاف ويتنبرگ، شهري بازرگاني بود، و دادوستد سويس در شمال، ايتاليا در جنوب، و فرانسه در باختر از راه اين شهر انجام ميگرفت. ساكنان ژنو در سال ۱۵۲۶ ((شوراي كبير دويست نفري)) تشكيل دادند، و اين شورا ((شوراي صغير بيست و پنج نفري)) را، كه فرمانروايي شهر را به دست گرفت و اقتدار اسقف و دوك را نفي كرد، برگزيد. اسقف اهالي شهر را به قيام متهم كرد و، به ياري سربازان دوك، بونيوار را دستگير و در دژ شيون (شيلون) زنداني ساخت. سپاه برن به ياري شهر محاصره شده ژنو شتافت و، در

pymansetareh@yahoo.com

جنگي كه درگرفت نيروهاي دوك منهدم و پراكنده شدند، اسقف به آنس گريخت، و قهرمان داستان بايرن بدين سان از سياهچال خويش آزاد شد. ((شوراي كبير)) كه از پشتيباني دوكهاي ساووا از روحانيان شهر به خشم آمده بود، آيين پروتستان را رسميت داد، و دو ماه قبل از آنكه كالون به ژنو درآيد، همه اختيارات شرعي و مدني شهر را به دست گرفت (۱۵۳۶) پاكدامني به شمار ميرفت. هنگامي كه در پاريس به سر ميبرد، ترجمه كتاب مقدس ژاك لوفور در اتاپل و تفسيرهايي كه وي بر اين كتاب نوشته بود اعتقاد فارل را به اصول كليساي كاتوليك رومي دستخوش دگرگوني كرد، زيرا پس از خواندن ترجمه كتاب مقدس در آن مبنايي براي مقام پاپي، اختيارات اسقفان، خريد و فروش آمرزشنامه، وجود برزخ، آيينهاي مقدس هفتگانه، مراسم قداس آن گونه كه در كليساي كاتوليك معمول بود تجرد روحانيان، و پرستش مريم عذرا و قديسين نيافت. از آن پس، فارل، با طرد تمام مناصب و به عنوان راهبي مستقل، در شهرهاي سويس و فرانسه به گردش پرداخت. او با جثه ريز و نحيف، صداي نافذ، روح نيرومند، چشمان آتشين، و ريش سرخ فام كه چهره پژمرده و رنگپريدهاش را تابناك ساخته بود آزادانه معتقدات ديني خويش را تبليغ ميكرد و در سخنان خويش پاپ را ضد مسيح و مراسم قداس كاتوليك را توهيني به مقدسات ديني ميخواند و مردم را تشويق ميكرد كه شمايل و پيكرههاي مذهبي را در كليساها نابود كنند. وي در سال ۱۵۳۲ براي تبليغ عقايد خويش به ژنو آمد. گماشتگان اسقف وي را دستگير كردند; اسقف پيشنهاد كرد كه اين ((سگ لوتري)) را به رود رون بيفكنند. ولي، با ميانجيگري كلانتران شهر، فارل، با سرخراشيده و جامهاي كه لكههاي آب دهان بر آن ديده ميشد، از زندان رهايي يافت. پس از خلاصي از زندان، شوراي بيست و پنج نفري را با خويشتن همراه ساخت و به ياري پيرويره و آنتوان فرومان چنان به دل مردم راه يافت كه تقريبا همه روحانيان كاتوليك هراسان از شهر گريختند. در روز ۲۱ مه ۱۵۳۶، ((شوراي صغير)) اجراي مراسم قداس به شيوه كاتوليك را در شهر تحريم كرد و فرمان داد كه شمايل و پيكرههاي مذهبي از كليساها برچيده شوند. املاك كليسايي به پروتستانها واگذار شدند تا از آنها براي مقاصد نيكوكارانه، ديني، و فرهنگي استفاده شود. آموزش، اجباري و رايگان گشت و مقررات اخلاقي سختي در شهر به مورد اجرا گذاشته شد. از ساكنان شهر درخواست شد كه به انجيل سوگند وفاداري ياد كنند، و كساني كه از حضور در كليساهاي اصلاح شده سر باز ميزدند از شهر تبعيد شدند. چنين بود شهر ژنو هنگامي كه كالون بدان درآمد.

فارل در اين موقع چهل و هفت ساله بود، و با آنكه مقدر بود يك سال ديرتر از كالون چشم از جهان فرو بندد، در كالون بيست و هفت ساله، سرسختي و بلاغت لازم را براي تحكيم و گسترش اصلاح ديني يافت. كالون مايل نبود رهبري پروتستانهاي ژنو را به دوش گيرد، زيرا بر آن بود كه زندگي را با تحقيق و مطالعه و نويسندگي به سر آرد. وي مصاحبت خدا را بيش از نزديكي به انسان دوست ميداشت. ولي فارل، با لحن پيامبران كتاب مقدس، وي را تهديد كرد كه هرگاه مطالعات شخصي را به موعظه سخن خدا ترجيح دهد، وي را نفرين خواهد كرد.

كالون سرانجام پيشنهاد وي را پذيرفت. شوراي شهر و انجمن كليسا او را به رهبري ديني ژنو پذيرفتند; و كالون، بيهيچ مراسم رتبهبخشان، با ايراد خطابههايي درباره ((رسالت بولس حواري)) در كليساي سن پير، خدمات در همه محافل پروتستان، جز نزد فرقههاي اجتماعي افراطي، نفوذ بولس بر پطرس، بنيانگذار فرضي بارگاه رم، چيره بود.

در ماه اكتبر، كالون همراه فارل و ويره به لوزان رفت و در گفتگوهايي كه اين شهر را به اردوگاه پروتستان پيوست شركت جست. پس از بازگشت وي به ژنو، كشيشان كليساي سن پير تصميم گرفتند شهر را وقف خدا كنند.

اينان، با ايمان به اينكه كتاب مقدس كلمه به كلمه سخن خداست، وظيفه خويش ميدانستند كه موازين اخلاقي اين كتاب را مو به مو در شهر اجرا كنند. اشتغال بسياري از ساكنان شهر به آوازخواني، رقص، قمار، ميگساري، زنا، و خوشگذرانيهاي مشابه ديگر، آنان را مضطرب و هراسان كرده بود. يكي از بخشهاي شهر مسكن روسپيان بود كه از رئيسه خويش، ملكه روسپيها، فرمان ميبردند. نادیده گرفتن اين وضع، از نظر فارل آتشين و كالون حساس و باوجدان، در حكم خيانت به خدا بود.

pymansetareh@yahoo.com

به منظور ايجاد مباني ديني براي اخلاق و رفتار ساكنان شهر; فارل ((اعترافنامه ايمان و انضباط و كالون كاتشيسم)) معروف خويش را، كه به تصويب شوراي كبير رسيد (نوامبر ۱۵۳۶)، انتشار دادند. آنان كه از قوانين اخلاقي سرپيچي ميكردند تكفير و از شهر رانده ميشدند. در ژوئيه ۱۵۳۷، شورا فرماني صادر كرد كه همه ساكنان شهر را ملزم ميكرد به كليساي سن پير بروند و به اعترافنامه فارل سوگند وفاداري ياد كنند. اجراي هر يك از مراسم آيين كاتوليك چون حمل تسبيح، گرامي داشتن آثار منتسب به قديسين، و برگزاري اعياد قديسين جرم محسوب ميشد. زناني كه كلاه‌هاي نامناسب به سر مينهادند به كيفر ميرسيدند به بونيوار نيز، كه تازه از زندان آزاد شده بود، گوشزد كردند كه از هرزگي دست شويد. قماربازان را به تنه درخت ميبستند و زناكاران را با خفت از شهر ميراندند.

ساكنان ژنو كه به حكومت كليسايي، ولي در چهار چوب كيش كاتوليك كه اقليم جنوبي طبيعت آن را معتدل كرده بود، خو گرفته بودند، در برابر نظام ديني سياسي سختگير تازه بشدت مقاومت كردند. پاتريوتها، كه ژنو را از چنگ اسقف و دوك خارج كرده بودند، براي رهانيدن شهر خويش از سلطه كشيشان سرسخت و متعصب بار ديگر صف آرايي كردند. گروه ديگري از ساكنان ژنو كه خواستار آزادي عقيده و مذهب براي همشهريان خويش بودند، و به همين مناسبت به ليبرتنها (آزاديخواهان) معروف شدند، براي برانداخت حكومت تازه با پاتريوتها و كاتوليكهاي مخفي همدست شدند. موتلفان نامبرده در انتخابات ۳ فوريه ۱۵۳۸ بيشتر كرسيهاي ((شوراي كبير)) را اشغال كردند. شوراي تازه به رهبران ديني اخطار كرد كه از سياست دوري جويند. فارل و كالون از فرمان شورا سرپيچي كردند و اعلام كردند كه تا ساكنان سركش شهر وفاداري خويش را به اعترافنامه‌اي كه بدان سوگند خورده بودند تجديد نكنند، از اجراي آيين عشاي رباني خودداري ميكنند. شورا نامبردگان را از مقام روحانيت بزم و سرور از تصميم شورا ابراز خرسندي كردند. فارل دعوت نوشاتل را پذيرفت و تا آخرين روزهاي عمرش در كليساي اين بخش موعظه كرد (۱۵۶۵); بنايي كه به احترام وي در اينجا ساخته شد ياد او را زنده نگاه ميدارد.

كالون به ستراسبورگ، كه شهر آزاد و، تنها تابع امپراطور بود، رهسپار شد و در ((كليساي بيگانگان)) كه اعضاي آن بيشتر پروتستانهاي فرانسوي بودند، به خدمت پرداخت. اين كليسا سالي ۵۲ گيلدر (۱۳۰۰ دلار) به او ميپرداخت. از اين روي كالون ناچار شد باري فراهم كردم كسري هزينه زندگي خويش كتابخانه‌اش را بفروشد و چند دانشجو را در خانه‌اش نگاه دارد. چون تجرد را در اين وضع براي خود نامناسب تشخيص ميداد، از فارل و بوتسر درخواست كرد كه براي وي همسري بيابند، و درباره صفات همسر آيندهاش به آنان چنين گفت: ((من از مردان ديوانهاي نيستم كه چون مفتون زيبايي اندام زني شدند، از معايب وي چشم ميپوشند. تنها زيبايي كه مرا ميفريبد عفت، وظيفه‌شناسي، صرفه‌جويي، شكيبايي، و دلبستگي به تندرستي من است.)) سرانجام، با ايدلت دو بور، بيوه زن تنگدستي كه چند فرزند داشت، زناشويي كرد (۱۵۴۰). ثمره اين ازدواج فرزندي بود كه در كودكي درگذشت. كالون پس از مرگ همسرش (۱۵۴۹)، با عواطف رقيقي كه با خشونت و سختگيري ظاهري وي جور نبودند، از او ياد كرده است. كالون پانزده سال باقي عمر را بتنهايي سپري كرد.

هنگامي كه كالون در ستراسبورگ به سر ميبرد، شهر ژنو حوادث تازه‌اي به خود ديد. اسقف پيشين ژنو، كه تبعيد فارل و كالون وي را تشجيع كرده بود، تصميم گرفت پيروزمندانه به كليسايش بازگردد; و براي آنكه زمينه را براي بازگشت خويش آماده كند، يا كوپر سادولتو را بر آن داشت كه رساله به ژنويان را بنويسد و ساكنان ژنو را به رجعت به آيين كاتوليك تشويق كند (۱۵۳۹). سادولتور كاردينال و اومانيستي بلند همت بود و فضايل اخلاقي كم نظيري داشت. وي قبلا به پاپ توصيه كرده بود كه با پروتستانها به مهرباني رفتار كند، و هنگام كشتار والدوسيان، گروهي از آنان را كه با كارپانراس، پناه برده بودند زير بال حمايت خويش گرفته بود (۱۵۴۵). وي، به زبان لاتيني شيوايي كه نزد بمبو آموخته بود، نامه‌اي مشتمل بر بست صفحه خطاب به ((برادران، حكام، سنا، و شارمندان گرامي ژنو)) نوشت و به آنان اندرزهاي سياسي و ديني داد. او در اين نامه يادآور انشعاب سريع نهضت پروتستان به گروه‌هاي متخاصم و به رهبري صنعتگران، كه به زعم وي تشنه قدرت بودند، شد; و پس از قياس آيين پروتستان با وحدت و يكپارچگي ديرين كليساي رم، پرسيده بود كه آيا خردمندانه نيست كه براي كشف حقيقت، به جاي توسل به

pymansetareh@yahoo.com

فرقهاي كه خود گرفتار تضاد و تشتت است، به تعليمات كليساي كاتوليك رومي، كه نتيجه تجارت قرون متوالي و پديده شوراهاي كليسايي متشكل از مردان متفكر است، روي آوريم.

شوراي شهر ژنو از تعارفات كاردينال سادولتو سپاسگزاري كرد و پاسخ نامه وي را به آينده موكول كرد: ولي كسي از در ژنو توانايي آن نبود كه با كاردينال زورآزمايي كند يا به نامه لاتيني شيواي وي پاسخ دهد. در همين هنگام، گروهي از ساكنان ژنو لزوم الغاي مقررات ناشي از اعترافنامه ايمان و انضباط را، كه بدان سوگند وفاداري ياد كرده بودند، به ميان كشيدند: و چنين مينمود كه ژنو آماده بازگشت به آيين كاتوليك است. كالون، با توجه به آشفتگي شهر ژنو، به بيانيه كاردينال پاسخ گفت و با همه توانايي ذهني و قلمي خويش از جنبش اصلاح ديني دفاع كرد. وي ادب، را با ادب و بلاغت سخن را با بلاغت پاسخ گفت، ولي از معتقدات ديني خويش حتي يك گام بازنگشت. كالون به اين ادعاي كاردينال كه سركشي و قيام بر ضد كليساي كاتوليك رومي از جاه طلبي شخصي ريشهگرفته است پاسخ داد: او اظهار نمود كه هر گاه به كليساي نامبرده وفادار ميماند، از آسايش و ايمني بيشتري برخوردار ميشد، وي تاييد كرد كه كليساي كاتوليك رومي به دست آفريدگار بنيانگذاري شده است، ولي افزود كه تبهكاري پاپهاي روزگار رنسانس كليسا را سرسپرده ضد مسيح كرده است. او، بر خلاف آنچه سادولتو ميانديشيد، تعليمات كتاب مقدس را برتر و اصيلتر از مصوبات شوراهاي كليسايي خواند. كالون از اينكه فساد و آلودگي كليساي كاتوليك رومي به پراكندگي كليسا انجاميده است اظهر تاسف كرد، ولي گفت كه براي دردهاي كليسا چارهاي جز اين نبوده است، و در پايان نامه اظهار داشت كه هرگاه كاتوليكها و پروتستانها براي تصفيه معتقدات، آيينها، و كاركنان كليساهاي مسيحي همكاري كنند، مسيح آنان را، با پذيرفتن نزد خويش در آسمان، پاداش خواهد داد. اين نامه شيوا و نافذ كالون، با آنكه پارهاي از فضايل پاپهاي دوران رنسانس را ناديده گرفته، از نظر ادب و وقار در ميان مشاجرات قلمي آن روزگار كم نظير است. لوتر پس از خواندن نامه كالون در ويتنبرگ، آن را چون ضربه شكنندهاي كه بر سركاردينال فرود آمده است ستود و فرياد برآورد: ((از اينكه ميبينم خداوند مرداني را برانگيخته است... تا پيكاري را كه به دست من عليه ضد مسيح آغاز شد به پايان رسانند از خرسندي در پوست نميگنجم.)) نامه كالون در شوراي ژنو چنان اثر بخشيد كه به دستور شورا اين نامه همراه نامه كاردينال به هزينه شهر چاپ و منتشر شد (۱۵۴۰) شورا اكنون نگران بود كه نكند با تبعيد كالون تواناترين رهبر اصلاح ديني سويس را از خود رانده باشد.

عوامل ديگري نيز نگراني شورا را دان ميزدند. كشيشاني كه به جاي فارل و كالون گماشته شده بودند از نظر انضباط و توانايي سخنوري برازنده مقام خويش نبودند. چون اينان نزد مردم آبرويي نداشتند، ساكنان ژنو زندگي بيبند و بار روزگار قبل از آغاز اصلاح ديني را از سر گرفتند. قماربازي، ميگساري، نزاعهاي خياباني، و زنا بار ديگر در شهرهاي شايع شدند: مردم آشكارا آوازهاي هرزه و هوسانگيزي سردادند و با بدنهاي برهنه در قتل به مرگ محكوم شد، دو تن ديگر يكي براي جعل سند و ديگري به اتهام خيانت تحت تعقيب قرار گرفتند، و نفر چهارم هنگامي كه ميخواست از چنگ مقامات انتظامي بگريزد، كشته شد. آشفتگي ژنو، كه قهرا بازرگاني شهر را مختل ميكرد، بازرگاناني را كه بر شورا تسلط داشتند هراسان ساخته بود. اعضاي شورا نيز از بيم از دست دادن مقام خويش، يا تكفير احتمالي، تمايل نداشتند كه حكومت شهر را بار ديگر به دست اسقفي بسپارند. از اين رو، اين انديشه اندك اندك در ميان اكثريت اعضاي شورا قوت گرفت و كالون را به ژنو بازگردانند.

در روز اول مه ۱۵۴۱، شورا حكم تبعيد فارل و كالون را باطل ساخت و از آنان به نيكي ياد كرد. براي ترغيب كالون به بازگشت به ژنو و به دست گرفتن رهبري ديني اين شهر، نمايندگاني يكي پس از ديگري به ستراسبورگ فرستاده شدند. فارل از اينكه دعوتنامه مشابهي دريافت نكرده بود كينه ژنو را به دل نگرفت، و به منظور ترغيب كالون براي بازگشت به ژنو، جوانمردانه با فرستادگان اين شهر همكاري كرد ولي كالون، كه در ستراسبورگ دوستان فراوان يافته و مسئوليتهاي بسياري به دوش گرفته بود، بازگشت به ژنو را سرآغاز زندگي پر درد و رنج ميشمرد و ميگفت: ((در سراسر جهان از جايي به اندازه ژنو بيمناك نيستم.)) سرانجام، حاضر شد كه از ژنو ديداري كند: ولي چون به آنجا رسيد (۱۳ سپتامبر ۱۵۴۱)، ساكنان شهر با چنان گرمي وي را پذيرفتند و آنچنان از او پوزش خواستند و براي تامين نظم و آرامش

pymansetareh@yahoo.com

شهر و پيروي از تعليمات انجيل به او وعده همكاري دادند كه كالون نتوانست خواهش آنان را ناديده بگيرد. در روز ۱۶ سپتامبر به فارل نوشت: ((سرانجام آرزويتان برآورده شد و من در اينجا ماندگار شدم. اميدوارم خداوند بركت خويش را از من دريغ ندارد.))

IV- مدينه الاهي

ميانه روي كالون، در نخستين سالهاي پس از بازگشت به ژنو، همه ساكنان اين شهر را جز، معدودي، پشتيبان وي ساخت. براي اداره كليساي سن پير و ديگر كليساهاي شهر، هشت تن كشيشيار در اختيار وي نهاده بودند. وي روزي دوازده تا هجده ساعت از وقت خويش را به ايراد وعظ و خطابه، رسيدگي به امور اداري، تدريس الاهيات، سرپرستي كليساها و آموزشگاهها، راهنمايي شوراهاي شهري، و وضع مقررات اجتماعي و آيينهاي نماز كليسايي صرف ميكرد. كالون در خلال اين اشتغالات كتاب مبادي خويش را بسط داد، تفسيرهايي بر كتاب مقدس نوشت، و به مكاتبات خويش ادامه داد. نامههايي كه وي نوشته است اندكي از نامههاي اراسموس كمترند، ولي در شيوايي و فصاحت بر آنها برتري دارند. او بسيار كم غذا ميخورد، كم ميخوابيد، و مرتب روزه ميگرفت. جانشين و نويسنده زندگينامه او، تئودور دوبز، در شگفت بود كه چگونه مرد كوچك اندامي چون كالون از عهده اين كارهاي متنوع و ناجور، برآمده است.

نخستين اقدام كالون، پس از بازگشت به ژنو، تجديد سازمان كليساي اصلاح شده بود. ((شوراي صغير))، به درخواست وي، مجمعي را مركب از پنج كشيش و شش تن از اعضاي شورا، به رياست كالون، مامور تدوين آيين نامهاي براي كليسا كرد. ((آيين نامه كليسا)) كه به دست اين مجمع تدوين شد و پارهاي از اصول آن هنوز اساس تشكيلات كليساهاي اصلاح شده و پرسيتري اروپا و امريكا را تشكيل ميدهند، در روز ۲ ژانويه ۱۵۴۲ به تصويب شوراي كبير رسيد. اين آيين نامه اداره امور كليسا را به دست كشيشان، معلمان، ريش سفيدان غير روحاني، و شماسان سپرد. روحانيان ژنو سازماني به نام ((انجمن مقدس)) تشكيل دادند كه وظيفه آن، گذشته از سرپرستي كليساهاي شهر، پرورش كشيشان تازه بود. از آن پس، هيچ كشيشي حق نداشت بدون اجازه اين انجمن در كليساهاي ژنو وعظ كند. براي اشتغال به خدمت در كليسا، هر كشيشي ملزم بود علاوه بر كسب اجازه از انجمن مقدس، موافقت شوراهاي شهري و كليساهاي مربوطه را نيز جلب كند، و مانند سابق از طرف اسقف به كشيشي گمارده نميشد. كشيشان كليساي اصلاح شده، با آنكه چون روحانيان كليساي كاتوليك رومي براي خويشتن قدرت مافوق بشري قايل نبودند، و از سويي نيز آئيننامه كليسا آنان را از حق اشتغال به كارهاي غير ديني محروم كرده بود، عملا چنان قدرتي يافتند كه هيچ فرد روحاني، پس از كاهنان ادوار اوليه تاريخ اسرائيل، از آن برخوردار نبوده است. كالون ميگفت كه قوانين هر كشور مسيحي بايد از كتاب مقدس ريشه گيرد; كشيشان براي تفسير كتاب مقدس واجد صلاحيتند; و دستگاه حكومت ملزم است قوانين كتاب مقدس را، آن گونه كه روحانيان در مييابند و تفسير ميكنند، به كار بندد. قبول اين نظريات قطعا براي اعضاي كاردان و واقعبين شوراهاي ژنو دشوار بود، ولي از آنجا كه نظم و آرامش را براي رونق اقتصاديات شهر ضروري ميشمردند، اجبارا بدانها تن در دادند. بدين سان، حكومت ديني كه به دست روحانيان اداره ميشد، در طول ربع قرن، در شهر ژنو جايگزين اوليگارشي طبقه بازرگان و سرمايهدار شد.

مجري تصميمات اين حكومت ديني هيئت اجراييهاي بود مركب از پنج كشيش و دوازده ريش سفيد غير روحاني كه همگي توسط شوراي كبير برگزيده ميشدند. از آنجا كه كشيشان تا پايان دوره كشيشي خويش، و ريش سفيدان تنها يك سال، در هيئت عضويت داشتند، تصميمات هيئت، در مواردي كه پيوند مستقيمي با امور مالي و تجاري نداشتند، توسط اعضاي روحاني آن اتخاذ ميشدند. اين هيئت حق انعقاد مراسم نيايش و نظارت بر رفتار ساكنان شهر را به خويشتن اختصاص داده بود; از طرف هيئت اجراييه، سالي يك بار يك كشيش و يك رهبر به خانوادههاي شهر سركشي ميكردند، هيئت حق داشت هر كسي را براي بازخواست احضار كند، خطاكاران را آشكار تنبيه يا تكفير كند، و از شورا تقاضا كند آناني را كه از كليسا طرد ميشوند از شهر شخص ژنو به شمار ميرفت. وي فرمانروايي مستبدانه خويش را بر ساكنان ژنو به نيروي

pymansetareh@yahoo.com

اراده و خصلت شخصي تحميل كرده بود. نه با اتكاي به زور يا قانون. ايمان راسخ وي به درستي رسالتش، و سرسپردگي كامل او به وظيفهاي كه به دوش گرفته بود، چنان نيرويي به او داده بودند كه كسي نميتوانست در برابر آن ايستادگي كند. هرگاه ايلدبراندو ميتوانست سري از گور درآورد و ژنو زمان كالون را نظاره كند، از اينكه با فرمانروايي كليسا بر دولت آرزوي او سرانجام تحقق يافته بود، خشنود ميگشت.

روحانيان، با استفاده از قدرت نامحدودي كه به دست آورده بودند، نخست براي مجامع ديني مقرراتي وضع، و فرماني به اين مضمون صادر كردند: ((همه افراد خانوادهها، جز آناني كه براي پرستاري كودكان يا مواظبت از احشام خويش مجبورند در خانه بمانند، بايد در مجامع ديني روزهاي يكشنبه حضور يابند. هرگاه در طي هفته وعظي در يك از كليساهاي شهر ايراد شود، كساني كه فرصت دارند بايد به كليسا بروند. (كالون هفتهاي سه تا چهار بار در كليساهاي ژنو وعظ ميكرد.) هرگاه كسي پس از آغاز موعظه به كليسا برسد، نخست به او اخطار خواهد شد، و اگر به تاخير خويش ادامه دهد، به پرداخت جريمه محكوم خواهد گشت.)) كسي در شهر ژنو مجاز نبود به دليل داشتن عقيده ديني متفاوت از مجامع ديني پروتستان غيبت كند. كالون، از نظر انكار آزادي عقيده، از مستبدترين پاپها نيز سختگيرتر بود. اصل آزادي عقيده و دين، كه جنبش پروتستان را برپا ساخت، به دست بزرگترين قانونگذار پروتستان زير پا نهاده شد. كالون، كه شاهد پراكندگي پروتستانها به صدها فرقه و دسته گوناگون بود و انقسام كيش پروتستان را به شاخههايي بيشتر پيش بيني ميكرد، به هيچ يك از فرقههاي مسيحي، جز فرقهاي كه خود رهبر آن بود، در شهر ژنو مجال فعاليت نميداد. در آنجا جمعي عالم ديني حق داشتند به سليقه خويش اعتقادنامهاي تنظيم كنند، و آن دسته از ساكنان ژنو كه نميخواستند اين اعتقادنامه را بپذيرند بايد شهر را ترك ميكردند. غيبت مستمر از مجامع ديني پروتستان يا شركت نكردن در آيين قرباني مقدس جرمي درخور كيفر بود. بدعت يا ناسازگاري با معتقدات رسمي كليسا بار ديگر توهين به خدا و خيانت به دولت به حساب آمد و بدعتگذاران به مرگ محكوم شدند. آيين كاتوليك كه اين نظريه را درباره بدعت شايع كرده بود، اكنون خود مظهر بدعت به شمار آمد. در فاصله سالهاي ۱۵۴۲ تا ۱۵۶۴، به جرم سرپيچي از قوانين تازه شهر، پنجاه و هشت تن به مرگ محكوم و هفتاد و شش تن از ژنو تبعيد شدند. در ژنو نيز، چون جاهاي ديگر، جادوگري از گناهان كبيره محسوب ميشد، چنانكه تنها در يك سال، به صلاحديد و در خواست هيئت اجراييه، چهارده جادوگر را به اتهام اينكه به ياري شيطان شهر را به طاعون آلودهاند آتش زدند. هيئت اجراييه دين را از اخلاق و كردار تفكيك نميكرد، زيرا معتقد بود كه ثمره ديندار پاكي كردار و فضيلت اخلاقي ايجاد جامعهاي را در سر ميپروراند كه نظم و انضباط و پاكي آن گواه بر درستي معتقدات ديني وي باشد و آيين كاتوليك را، كه رم را كانون فساد و خوشگذراني ساخته بود، رسوا كند. كالون نظم و انضباط را چون ستون فقرات شخصيت ميدانست و معتقد بود كه انسان به ياري آن ميتواند از زير بار پستي و دنائت طبيعت بشري قد راست كند و بر نفس خويش چيره شود. از روحانيان انتظار داشت كه نمونه پاكي و راستي باشند. ميگفت كه روحانيان حق دارند زناشويي كنند و فرزندان بار آورند، ولي بايد از شكار، قمار، خوشگذراني، سوداگري، و هر گونه سرگرمي غير ديني بپرهيزند و اجازه دهند كه سران كليسا همه ساله به اخلاق و كردار آنان رسيدگي كنند.

براي نظارت بر رفتار مسيحيان عادي، مقرر شد كه هر سال يكي از رهبران عضو هيئت اجراييه در بخشي از شهر كه به وي واگذار شده بود، به خانههاي مردم سرزند و درباره همه شئون زندگي آنات تحقيق كند. هيئت اجراييه و شوراي شهر متفقا بر رفتار مردم نظارت ميكردند و ميكوشيدند تا ساكنان شهر را از وقت گذراني با قمار، ورقبازي، هتك حرمت مقدسات، ميگساري، رفت و آمد زياد به مهمانخانهها، رقص (كه در آن هنگام با بوسه و هماغوشي همراه بود)، خواندن آوازهاي ناپسند غير ديني، افراط در مهمانداري، تجمل، و بيبند و باري در لباس پوشيدن باز دارند. مقامات شهري حتي رنگ و مقدار پوشاك مردم و شماره بشقابهايي را كه هنگام صرف خوراك به كار ميرفتند محدود و مشخص كرده بودند. آرايش پيكر زنان به جواهر و گلابتون مذموم بود. زني را از آن روي كه گيسوي خويش را به طرز ناپسند و هوسانگيزي بلند ساخته بود، به زندان افكندند.

pymansetareh@yahoo.com

نمایشنامه‌ها را نخست به موضوعهاي ديني محدود، و سپس اجراي هر گونه نمايشي را در شهر تحريم كردند.

دادن نام قديسين كليساي كاتوليك رومي به نوزادان ممنوع شد، و مقامات شهر مردم را تشويق ميكردند كه نام فرزندانشان را از ميان نامهاي كتاب عهد قديم برگزينند. پدري كه اصرار ميورزيد فرزندش را، به جاي ابراهيم، كلود بنامد زنداني شد. مقامات پروتستان سنت سانسور مطبوعات را از كاتوليكها گرفتند و تشديد كردند (۱۵۶۰). نشر مطبوعات حاوي تعليمات ديني غلط يا كتابهايي كه مضامين آنها براي اخلاق مردم زيانبخش تلقي ميشدند، تحريم گشت. چندي بعد، نشر رسالات مونتني و اميل روسو را نيز منع كردند. بدگويي از كالون يا روحانيان شهر جرم محسوب ميشد. كساني كه اين مقررات را نقض ميكردند، بار اول، توبيخ ميشدند; در صورت تكرار، به پرداخت جريمه محكوم ميگشتند; و هرگاه به تخلف خويش ادامه ميدادند، بازداشت يا تبعيد ميشد. كيفر فاحشگي تبعيد يا خفگي در آب، و مجازات زنا، كفرگويي، يا بت پرستي مرگ بود. در يك مورد استثنايي، كودكي را كه والدين خويش را مضروب كرده بود سر بريدند. در سالهاي ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ چهارصد و چهارده تن، به اتهام سرپيچي از مقررات اخلاقي، تحت تعقيب قرار گرفتند; و در فاصله سالهاي تن از ساكنان شهر تبعيد، و پنجاه و هشت تن اعدام شدند. جمعيت ژنو در اين هنگام در حدود ۲۰,۰۰۰ تن بود.

در اينجا نيز چون شهرهاي ديگر قرن شانزدهم، متهمان را براي اخذ سند و گرفتن اعتراف زجر و شكنجه ميدادند.

براي امور آموزشي، اجتماعي، و اقتصادي نيز مقرراتي وضع شد. كالون چند آموزشگاه و يك آكادمي تاسيس كرد و براي يافتن معلمان ورزيده لاتيني، يوناني، عبري، و الاهيات در اروپاي باختري به كاوش پرداخت. وي همچنين كشيشان جواني پرورش داد كه انجيل مسيح را، با همان شور و حرارت و از جان گذشتگي يسوعيان در آسيا، در فرانسه، هلند، اسكاتلند، و انگستان تبليغ ميكردند. در طول يازده سال (۱۵۵۵۱۵۶۶) صد و شصت و يك مبلغ ديني از ژنو به فرانسه فرستاده شدند كه بسياري از آنان، هنگام شهادت، سرودهاي هوگنوها را ميخواندند. كالون تركيت جامعه از طبقات اجتماعي را طبيعي ميشمرد و در قانونش نوع پوشاك و حدود فعاليت هر يك از طبقات شهر ژنو را تعيين كرده بود. از هر كسي انتظار داشت كه با موقعيت اجتماعي خويش بسازد و، بدون حسد به ديگران و شكايت از وضع اجتماع، وظايفي را كه مقام اجتماعي وي به عهدهاش نهاده است به جاي آورد. دريوزگي در شهر ژنو ممنوع شد و براي دستگيري از تنگدستان و نيازمندان سازمانهاي خيريه تاسيس شدند.

ارجي كه آيين كالوني به پركاري، هوشياري، پشتكار، و صرفهجويي ميداد شايد يكي از موجبات رشد و گسترش صنعت و بازرگاني جوامع پروتستان بوده باشد، ولي روي پيوند آيين كالوني با رشد سرمايهداري بيش از حد تكيه كردهاند. سرمايهداري در فلورانس و فلاندر كاتوليك قبل از روزگار اصلاح ديني، در ژنو زمان كالون، رشد كرده بود. كالون اصالت فرد را در امور اقتصادي، چون در امور ديني و اخلاقي ناچيز ميگرفت.

واحد اجتماعي، به ديده وي، به جاي فرد آزاد (كه بنيان انقلاب لوتر را تشكيل ميداد)، جامعه كشور، شهري بود كه قوانين و نظامات شاقي همه ساكنانش را به هم ميپيوستند. ادراك وي از وابستگي انسان به اجتماعي كه در آن به سر ميبرد در خلال نوشته او بروشني به چشم ميخورد: ((عضو جامعه مسيحي حق ندارد دارايي خويش را از آن خود بپندارد و آن را به رفع نيازمندي خصوص خويش اختصاص دهد. او دارايي خويش را با همه اعضاي جامعه در ميان مينهد و براي خويشتن نفعي جز آنچه همه جامعه از آن برخوردار ميشود منظور نميدارد.)) كالون به سوداگريي كه منظور آن استفاده شخصي بود، يا به گردآوري مال و ثروت از راههاي جابرانه، روي خوش نشان نميداد. مانند گروهي از نظريهپردازان اواخر قرون وسطي، رباخواري را مجاز ميشمرد، ولي بهره وام را به پنج درصد محدود ميكرد و مصرا ميگفت كه در صورت نيازمندي افراد يا جامعه وام بايد بدون بهره پرداخت شود. هيئت اجرائيه، با موافقت

pymansetareh@yahoo.com

وي، محتكران، انحصارگران، و صرافاني را كه با بهره سنگيني به مردم وام ميدادند توبيخ كرد. كالون بهاي خوراك، پوشاك، و عمل جراحي را در شهر ژنو سوداگراني را كه خريداران خويش را ميفريفتند كساني را كه اوزان و اندازه‌ها را به نفع خويش تغيير ميدادند، و پارچه فروشاني را كه پارچه را كوتاه ميبريدند به كيفر ميرساند. گاهي حكومت شهر ژنو به طرف سوسياليسم دولتي كشيده ميشد، چنانكه انجمن مقدس براي اداره بعضي از صنايع راسا بانكي بنياد نهاد.

با اين وصف پيوند آيين كالوني را با تجارت و سرمايهداري نميتوان ناديده گرفت. براي كالون امكان نداشت با جلوگيري از گسترش بازرگاني ژنو كه هستي آن در گرو تجارت بود، به رهبري خويش ادامه دهد. از اين روي، خويشتن را با واقعيات آشنا كرد و بهره وام را تا ده درصد افزايش داد; به دولت سفارش كرد كه براي تاسيس يا گسترش كارگاه‌هاي خصوصي بافندگي و ابريشمبافي به سرمايهداران وام بدهد. مراكز صنعتي اروپا، چون آنورس، آمستردام، و لندن، به آيين تازه، كه مقتضيات اقتصاد نو را دريافته بود، گرويدند. آيين كالوني طبقات متوسط را زير بال و پر خويش گرفت و همگام با آنها گسترش يافت.

نظام حكومتي كالون براي شهر ژنو چه نتايجي به بار آورد قدر مسلم اين است كه تحمل اين نظام براي ساكنان ژنو دشوار بوده است، زيرا در سراسر تاريخ جهان هيچ شهري اين گونه قيود اخلاقي سخت و انعطاف ناپذير به خود نديده است. دستهاي از ساكنان ژنو تا سرحد طغيان با نظام كالون بناي مخالفت نهادند. ولي، چنانكه پيداست، متنفذان شهر، با توجه به نياز مبرم ساكنان ژنو به مقررات اخلاقي، از نظام كالون پشتيباني ميكردند.

گروهي از هوگنوهاي فرانسه و پروتستانهاي ديگري كه به شهر ژنو رخنه كرده بودند فرمانروايي كالون را تقويت ميكردند. محدوديت نظام كالون به شهر ژنو و نواحي اطراف آن، بيگمان، از موجبات كاميابي اين نظام بوده است. خطر تجاوز خارجي (از جانب ساووا، ايتاليا، فرانسه، و امپراطوري) ثبات سياسي و فرمانبرداري ساكنان ژنو را از دولت اجتنابناپذير ميكرد; به عبارت ديگر، خطر خارجي ثبات داخلي را استحكام ميبخشيد.

برناردينو اوكينو، پروتستان ايتاليايي كه به ژنو پناه برده بود، نتايج رهبري كالون را، كه خود شاهد آن بوده است، چنين توصيف ميكند:

از دشنام و سوگند، بيعفتي، توهين به مقدسات، زنا، و زندگي ناپاك، كه در بسياري از جاهايي كه من در آن زيستهام دامنگير مردمند، در اينجا اثري به چشم نميخورد. در اينجا دلال محبت و روسپي وجود ندارند. مردم خويشتن را با سرخاب نميآرايند و جامه‌هاي ناشايست به تن ندارند. ساكنان شهر به قمار سرگرم نيستند.

وجود سازمانهاي خيريه تنگدستان را از دريوزگي بينياز كرده است. مردم، همان گونه كه مسيح اندرز داده است، يكديگر را برادرانه راهنمايي ميكنند، دعوا، خريد و فروش مقامات كليسايي، آدمكشي، و دستهبندي از شهر رخت بر بسته و جاي خود را به آرامش و نيكخواهي سپرده است. در اينجا آواي ارگ، ناقوس كليسا، و آوازهاي خياباني به گوش نميرسد. و]در كليساها[شمعها و يادگار قديسان، مشعلهاي فراوان، شمايل و پيكره‌هاي ديني، قبه‌ها و رداهاي مزين، نمايشهاي هرزه، و مراسم و تشريفات خشك به چشم نميخورند.

اسناد شوراي كبير، كه به دست ما رسيده است، گزارش اوكينو را از وضع شهر ژنو تاييد نميكنند. اين گزارشها گواه بر وجود كودكان زنازاده بسيار، كودكان متروك، زناشوييهاي اجباري، و صدور احكام مرگند. داماد كالون و نادختري وي از كساني بودند كه به جرم ارتكاب زنا محكوم شدند. با وجود اين باز در سال ۱۶۱۰ به والنتين آندرئا، كشيش لوتري اهل وورتمبرگ، برميخوريم كه بر وضع دلپسند شهر ژنو رشك ميورزد:

pymansetareh@yahoo.com

هنگام ديدار ژنو، به چنان اجتماع در خور ستايشي برخوردم كه تا جان دارم آن را فراموش نخواهم كرد و آرزوي زيستن در چنين جامعهاي را از دل نخواهم راند. در اين شهر نه تنها جمهوري كامل وجود دارد، بلكه چنان انضباطي حكمفرماست كه به اولياي شهر امكان ميدهد همه هفته بر رفتار شارمندان، حتي بر كوچكترين تخطيات آنان رسيدگي و نظارت كنند... در اينجا دشنام دادن و سوگند خوردن، قماربازي، تجمل، و دشمني و كينهتوزي، ممنوع است، و گناهان بزرگتر بندرت از مردم سر ميزنند. براي مسيحيت چه زيوري برتر از اين پاكي اخلاقي! با چشمان اشكبار بايد سوگواري كنيم كه خود ما (آلمانيها) در طلب چنين اجتماعي بودهايم، ولي آن را به فراموشي سپردهايم. اگر به خاطر اختلاف ديني نبود، تا پايان عمر در ژنو ميزيستم.

V- مناقشات كالون

مكتب الاهيات كالون نمودار خوي و سيرت اوست. تصوير رنگ روغن او در كتابخانه دانشگاه ژنو، وي را با چهره رازورانه افسرده و سختگير، رنگ تيره پريده، ريش سياه كوتاه، پيشاني بلند، و چشماني گستاخ ولي نافذ نمايش ميدهد. انسان با ديدن اين تصوير دچار شگفتي ميشود كه چگونه مردي با چنين جثه ريز و نحيفي توانسته است اداره و رهبري شهري را به دوش گيرد; ولي در اين جثه نحيف، هوش سرشار، اراده شكستناپذير، و شايد هم عزمي راسخ براي دست يافتن به قدرت نهفته بود. هوش كالون وي را در الاهيات پروتستان به مقام توماس آكويناس رساند. حافظه او مغشوش ولي تيز بود. ولي از اين روي كه در درستي علم احكام نجوم ترديد داشت، زودتر از زمان خويش چشم به جهان گشوده بود; ولي از اين نظر كه انديشههاي كوپرنيك را رد ميكرد، به زمان خويش تعلق داشت. كالون از آن جهت كه بسياري از رويدادهاي جهان را (چون لوتر) به شيطان نسبت ميداد، و ارث سنتهاي كهن بود. كمرويي وي بر شجاعت و حجب و حيايش بر غرور فطري او سايه افكنده بودند. افتادگي و فروتني وي در برابر آفريدگار گاهي موجب ميشد كه با مردم آمرانه رفتار كند. او، در برابر انتقاد، بيش از اندازه حساس و بيتاب بود و، چون كسي كه ميپندارد هرگز خطايي از او سر نميزند، خردهگيري ديگران را نميتوانست تحمل كند. رنجوري و خستگي ناشي از پركاري گاهي وي را تندخو ميساخت، و اين تندخويي به صورت گفتارهاي بليغ و آتشين خودنمايي

pymansetareh@yahoo.com



رنه بواون: كالون. كتابخانه عمومي و ميكرد. به بوتسر گفته بود كه قادر نيست ((جانور سركش خشم)) را رام سازد. كالون داراي چنان طبع شوخي نبود كه اطمينان به خويشتن را در وي تعديل كند، و آنچنان زيبايي را در نمييافت كه آثار هنري كليسا را از گزند مصون دارد. با اين حال، پيروانش را اندرز ميداد كه زندگي را به خوشي و خرمي به سر آرند، خويشتن را با تفريحات بيزياني چون بولينگ و ليس بازي سرگرم كنند، و به اعتدال شراب بنوشند. او دوستي مهربان و خونگرم، و در همان حال دشمني سرسخت و آتشين و انتقامجو بود. خدمتگزارانش از او بيمناك بودند، ولي كساني كه وي را خوب ميشناختند مهر او را به دل داشتند. از نظر روابط جنسي، زندگي وي پاك و منزه بود. بسادگي ميزيست، كم ميخورد، روزه ميگرفت بيآنكه قصد خودنمايي داشته باشد در شبانه روز بيش از شش ساعت نميخوابيد، در روزهاي تعطيل كار ميكرد، و همه اوقات خويش را به كارهايي ميسپرد كه به نظرش براي خدمت به خدا ضرورت داشتند. او از قبول مزد اضافي سرباز ميزد، ولي از هيچ كوششي در گردآوري پول براي تنگدستان فروگذار نميكرد. پاپ پيوس چهارم درباره وي چنين گفته است: ((نيروي اين مرد از دين برگشته از اينجا ريشه ميگرفت كه پول هيچ گاه وي را نميفريفت. اگر من چنين خدمتگزاراني ميداشتم، قلمرو خويش را به سراسر جهان گسترش ميدادم.)) مردي با حميت و مردانگي كالون طبعا دشمنان بسيار داشت. او با سرسختي، و با زبان ستيزه جوي زمان، با دشمنان در ميافتاد و آنا را رذل، سبك مغز، سگ، الاغ، گراز، و جانور گنديده ميخواند. اطلاق چنين صفاتي به دشمنان بيشتر زيبنده سبك نگارش مجادله جوي لوتر بود، تا انشاي لاتيني باوقار او. ولي هنگام قضاوت درباره رفتار كالون با دشمنان، نبايد از ياد برد كه عواملي بودند كه خشم وي را برميافروختند، چنانكه روزي ژروم بولسك، راهب پيشين فرانسوي، در كليساي سن پير به ميان سخنان كالون دويد و نظريه تقدير ازلي وي را توهيني به آفريدگار خواند. كالون با استناد به كتاب مقدس به او پاسخ داد، و ماموران انتظامي بولسك را دستگير كردند. هيئت اجراييه وي را به بدعتگذاري متهم كرد; و شوراي كبير بر آن بود كه وي را به مرگ محكوم كند; ولي هنگامي كه نظريه

pymansetareh@yahoo.com

عالمان الاهي زوريخ، بال، و برن در اين باره خواسته شد آنان با اعدام وي مخالفت ورزيدند. برن توصيه كرد درباره مسائلي كه درك آنها براي انسان دشوار است با احتياط قضاوت شود، و بولينگر به كالون گوشزد كرد كه ((بسياري از مردم با نظريه تقدير ازلي متضمن در رساله مبادي تو موافق نيستند و از آن چون بولسك نتيجه ميگيرند.)) شوراي كبير به تبعيد بولسك اكتفا كرد (۱۵۵۱)؛ بولسك به فرانسه و به آيين كاتوليك بازگشت.

از همه جالبتر مناقشه كالون با يوآخيم و ستفال بود. اين كشيش لوتري اهل هامبورگ نظريه تسوينگلي و كالون را دابر به اينكه مسيح تنها روحا در آيين قرباني مقدس حضور دارد ((كفر شيطاني)) خواند و اظهار داشت كه عالمان تازيانه حكام بايد سركوب كرد. پاسخ كالون به او چنان تند بود كه مصلحان همكيش او در زوريخ، بال، و برن از امضاي آن خودداري كردند. با اين حال، كالون پاسخ خويش را منتشر كرد. وستفال وتني چند از پيروان لوتر متقابلا به كالون حمله كردند. كالون آنان را ((بوزينه‌هاي لوتر)) خواند و پاسخ مستدلي كه به آنان داد پارهاي از سرزمينهاي لوتري آلمان، چون براندنبورگ، پالاتينا، بخشهايي از هسن، برمن، آنهالت، و بادن را پيرو انديشه‌هاي عالمان الاهي سويس و كليساي اصلاح شده ساخت. تنها سكوت ملانشتون (كه نهاني با كالون موافق بود)، و پژواك غريو خروشان لوتر پس از مرگش ساكنان مناطق لوتري ديگر آلمان را از گرايش به آيين كالوني باز داشت.

كالون تازه از اين مناقشات رهايي يافته بود كه با گروهي از افراطيون روبه رو شد كه اخيرا از ايتالياي ضد اصلاح ديني به سويس گريخته بودند. كايليوس سكوندوس كوريو، كه در لوزان و بال تدريس ميكرد، با اعلام اينكه شماره نجات يافتگان كه شامل كافران نيز ميشد بسي بيش از كساني است كه به عذاب ابدي گرفتار خواهند، شد كالون را بر آشفته ساخت. لايليوس سوكينوس، فرزند فقيه سرشناس ايتاليايي، در زوريخ مسكن گزيد؛ وي براي آنكه مضامين كتاب مقدس را بهتر درك كند، به فراگرفتن زبانهاي يوناني، عربي، و عبري پرداخت. و پس از تحصيل بسيار، ايمان خويش را به تثليت، تقدير ازلي، گناهكاري ذاتي، و كفاره شدن مسيح از دست داد. وي بيايماني خويش را با كالون در ميان نهاد، و كالون تا آنجا كه ميتوانست به مشكلات فكري او پاسخ داد.

سوكينوس تعهد كرد كه بيايماني خويش را بر ملا نكند، ولي چندي بعد به اعدام سروتوس اعتراض كرد، بدينسان به مردم انگشت شماري پيوست كه در آن روزگار پرجوش و خروش از آزادي ديني دفاع ميكردند.

در شهري كه دين و حكومت درهم آميخته بودند، برخورد مداوم ميان كالون و پاتريوتها و ليبر تنها، كه روزي كالون را از شهر خويش بيرون رانده بودند و اكنون از بازگشت وي به ژنو اندوهگين بودند، طبيعي و احتراز ناپذير بود. پاتريوتها با مليت فرانسوي كالون و همچنين با دارو دسته او مخالف بودند، معتقدات ديني او را نكوهش ميكردند، وي را قابيل ميخواندند، و سگانشان را كالون ميناميدند. آنان در خيابانهاي شهر كالون را تحقير و استهزا ميكردند، و شايد همانها بودند كه يك شب، پنجاه تير در كنار خانه او رها كردند. ليبرتنها ايمان خويش را بر وحدت وجود استوار ساخته بودند و به شيطان، فرشتگان، باغ عدن، كفاره شدن مسيح، كتاب مقدس، و پاپ اعتقاد نداشتند؛ ملكه مارگريت دو ناوار آنان را در دربار خويش در نراك پناه داد و كالون را براي خشونتي كه درباره آنان روا داشته بود نكوهش كرد.

در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۴۷، كالون اعلاني بر منبر خويش آويزان يافت كه اين عبارات در آن به چشم ميخوردند:

دوروي تبهكار! تو و دارودستهات از تلاشتان شهر خويشتن را نجات ندهي، فرمانروايي تو واژگون خواهد گشت، و آنگاه به روزي كه زندگي رهباني را ترك گفتي نفرين خواهي كرد... زماني كه كارد به استخوان مردم برسد، انتقام خواهند گرفت... به ياد داشته باش كه تو به اندازهام. ورل]كه كشته شده بود[پشتيبان نداشتهاي... ما ديگر اين همه فرمانروا نميخواهيم.

pymansetareh@yahoo.com

ژاك گروئه، ليبرتن سرشناس، به اتهام نوشتن اين اعلان، بيآنكه دليل و قرينهاي در دست باشد، بازداشت شد.

گفته ميشد كه وي، چند روزي قبل از آن، سخنان تهديدآميزي عليه كالون بر زبان رانده بود. در خانه نامبرده نامههايي به خط او به دست آمدند كه وي در آنها كالون را دو روي گردنكش و جاه طلب خوانده و اعتقاد به ابديت روح و وحي آسماني كتاب مقدس را به باد سخريه گرفته بود. وي پس از آنكه سي روز، روزي دوبار، زجر و شكنجه كشيد، سرانجام اعتراف كرد كه اعلان را او بر منبر آويخته و با فرانسويان بر ضد كالون و ژنو توطئه چيده است. دانسته نيست كه اعتراف وي تا چه اندازه مقرون به صحت بوده است. در روز ۲۶ ژوئيه، وي را كه رمقي بيش نداشت بر ديركي بستند و پاهايش را بر آن ميخكوب كردند و سرش را از تن جدا ساختند. تشنج پيوسته شدت مييافت، تا آنكه در روز ۱۶ دسامبر ۱۵۴۷ دستههاي مسلح پاتريوتها و ليبرتنها به تالار شوراي كبير ريختند و درخواست كردند به دخالت هيئت اجراييه در كار و زندگي ساكنان شهر پايان داده شود.

در لحظهاي كه غوغا و آشوب به اوج شدت رسيده بود، كالون به تالار شورا آمد و در برابر رهبران دستههاي مخالف ايستاد و، همچنانكه بر سينه خويش ميكوفت، به آنان گفت: ((اگر تشنه خونيد، هنوز چند قطرهاي در سينه من باقي است. آن را زودتر بشكافيد.)) شمشيرها بالا رفت، ولي كسي را ياراي آن نبود كه پيش از ديگران شمشير را در سينه كالون فرو برد. كالون با متانت كمنظيري براي حاضران سخن گفت و، سرانجام، توانست دستههاي متخاصم را از ستيزهجويي باز دارد. پيداست كه اين پيشامد اعتماد به نفس كالون را متزلزل كرد، چنانكه در ۱۷ دسامبر به ويره نوشت: ((گمان نميكنم كه عمر كليسا دست كم با رهبري من، به درازا كشد. باور كنيد كه ديگر در من توانايي نمانده است، مگر آنكه خود خداوند مرا ياري دهد.)) ولي در ميان مخالفان كالون نفاق افتاد، و مخالفان، به صورت دستههاي پراكنده، تا هنگام دادرسي سروتوس كه فرصت ديگري براي زورآزمايي به آنان داد، در ژنو ماندند.

VI - ميكائل سروتوس: ۱۵۱۱-۱۵۵۳

ميكائل سروتوس در شهر اسپانيايي ويلانووا (در حدود نود كيلومتري شمال ساراگوسا) در خانواده سر دفتر سرشناس و توانگري زاده شد. در روزگاري پرورش يافت كه نوشتههاي اراسموس هنوز در اسپانيا تحريم نشده بودند. كتابهاي يهوديان گرفتند كه قران و تفسيرهاي ربيهاي دين يهود را خواند. انتقادات يهود بر مسيحيت وي را معتقد كردند كه مسيحيت (با دعاهاي آن به اقانيم سه گانه، مريم عذرا، و قديسين) مبتني به اعتقاد بر وجود خدايان متعدد است. لوتر وي را مور خطاب ميكرد. در شهر تولوز، كه سروتوس در آن علم حقوق ميخواند، نخستين بار به متن كامل كتاب مقدس برخورد و تصميم گرفت ((هزاربار)) اين كتاب را بخواند. رويياهاي كتاب مكاشفه يوحناي رسول انديشه وي را مسخر كردند. خوان دكينتانا، كشيش اقرارنيوش شارل پنجم، سروتوس را در پناه خويش گرفت، و ميكائل به ياري وي به بولونيا و آوگسبورگ رفت (۱۵۳۰). در اين شهرها با آيين پروتستان آشنا شد و بدان دل بست. در بال با او كولامپاديوس، و در ستراسبورگ با كاپيتو و بوتسر ملاقات كرد; و از آنجا كه انديشههاي وي به نظر آنان بوي بدعت ميداد، از او خواستند تا انديشه خويش را به جهات ديگر معطوف دارد.

در سالهاي ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲، سروتوس مهمترين اثر خويش، اشتباه تثليث، را دوبار به چاپ رسانيد. اين اثر مغشوش و از نظر انشاي لاتيني چنان خام و ناپخته بود كه ممكن است كالون را به خنده وا داشته باشد; ولي نگارش آن، با توجه به احاطهاي كه نويسنده بر كتاب مقدس داشت، براي جوان بيست سالهاي چون او شگفت آور مينمود. عيسي، از نظر سروتوس، تنها از اين جهت فرزند خدا بود كه آفريدگار حكمت خويش را بر او مكشوف كرده بود، ولي او با آفريدگار، كه ممكن است همين حكمت را به ديگران نيز ببخشد، برابر و در ابديت او شريك نيست. ((خداوند فرزند خويش را چون يكي از پيامبران به جهان فرستاد.)) از اين روي، وي درباره مقام مسيح، چون محمد]ص[بنيانگذار اسلام، ميانديشيد. سروتوس درباره تثليث

pymansetareh@yahoo.com

پیرو نظریه سامیها، بود چنانکه میگفت: ((همه کساني که به سهگانگي ذات آفریدگار عقیده دارند سهگانه پرستند)) و از آنجا که یگانگي خدا را انکار میکنند، ((بیدین بالفطره))اند. این نظرات تا اندازهاي از احساسات حاد و افراطي جواني او ریشه میگرفتند; ولي سروتوس، با نگارش قطعهاي که در آن مسیح را ((نور جهان)) خوانده بود، کوشید تا بدعت خویش را تعدیل کند. با این حال، بسیاري از کساني که آثار وي را خوانده بودند عقیده داشتند که سروتوس این نور را خاموش کرده است. سروتوس، چون آناباتیستها، عقیده داشت که تنها اشخاص بالغ حق دارند تعمید گیرند. اوکولامپادیوس و بوتسر وي را طرد کردند، و سروتوس ناگزیر از سویس به فرانسه گریخت (۱۵۳۲).

دستگاه تفتیش افکار در روز ۱۷ ژوئن فرمان بازداشت وي را در تولوز صادر کرد. سروتوس تصمیم گرفت به آمریکا رود، ولي سرانجام پاریس را براي اقامت خویش برگزید. در این شهر با نام مستعار میشل دوویلنوو به تحصیل ریاضیات، جغرافیا، نجوم و پزشکي پرداخت، و مدتي نیز خویشتن را با عمل احکام نجوم سرگرم کرد.

وسالیوس معروف در رشته پزشکي همدرس او بود، و استادان دانشکده هر دوي آنان را میستودند. در اینجا سروتوس با مدیر دانشکده پزشکي درافتاد، و چنانکه پیداست، نزاع آنان ناشي از بیپروایي و شور و غرور جواني سروتوس بوده است. سروتوس کالون را به مناظره خواند، ولي در موعد و محل مقرر حضور نیافت (۱۵۳۴). پس از چندي، بر اثر خشمي که خطابههاي کوپ و اعلامیههاي دیواري بدعت آمیز پدید آورده بودند، او نیز چون کالون پاریس را ترك گفت. درلیون، جغرافیاي بطلمیوس را به شیوه محققانه تنقیح و منتشر کرد. در سال ۱۵۴۰، به وین (نود کیلومتري جنوب لیون) رفت و تا آخرین سال عمرش را در اینجا به پزشکي و تحقیقات علمي به سر آورد. ناشران لیون، از میان دانشمندان بسیاري که در این شهر میزیستند، وي را براي تنقیح متن لاتیني کتاب مقدس ، که به دست سانتس پانییني ترجمه شده بود، برگزیدند . این کتاب، که تنقیح آن سه سال به طول انجامید، در شش مجلد انتشار یافت. در شرحي بر صحیفه اشعیا نبي (۱۴۰۷). که هیرونوموس آن را چنین ترجمه کرده بود: ((... اینك باکره حامله شده پسري خواهد زایید...)) سروتوس نوشت که معني واژه ((باکره)) در زبان عبري ((زن جوان)) است، و اضافه کرد که در این متن نه به مریم بلکه به زن حزقیا اشاره شده است. وي همچنین اظهارنظر کرد که عبارات مشابه دیگري که در کتاب عهد قدیم آمدهاند صرفا مربوط به زنان و مردان و حوادث معاصر بودهاند. این نظریه با عقیده پروتستانها و کاتولیکها، که پارهاي از عبارات کتاب عهد قدیم را پیشگویي پیامبران سلف درباره وقایع مندرج در انجیل میپندارند، ناسازگار بود.

درست نمیدانیم که سروتوس کي به جریان ریوي خون پي برده و دریافته است که خون از بخش راست قلب توسط شریانها به ریهها جریان مییابد و پس از تصفیه در ریهها به سمت چپ قلب باز میگردد. همین قدر میدانیم که وي تا سال ۱۵۵۳ که سرگرم نگارش آخرین اثر خویش، تجدید اصالت مسیحیت، بود، از اکتشاف خویش سخني به میان نیاورده است. او فرضیه خویش را در رسالهاي دیني گنجانیده است، زیرا خون را مایه زندگي و احتمالا بیش از قلب و مغز، مقر روان آدمي میپنداشته است. اندکي مسئله تقدم سروتوس را در کشف جریان ریوي خون مسکوت میگذاریم و به یاد میآوریم که وي تدوین رساله تجدید اصالت مسیحیت را ظاهرا در سال ۱۵۴۶ به پایان رسانیده است. زیرا در همین سال نسخهاي از آن را براي کالون فرستاده است.

عنوان این کتاب بتنهایي بس بود تا نویسنده مبادي دین مسیحي را به ستیزهجویي وادارد، ولي سروتوس از آن نیز فراتر رفته و اعتقاد به محکومیت ازلي گروهي از مردم را توسط آفریدگار، بدون توجه به استحقاق آنان، کفر خوانده بود. او عقیده داشت خداوند کسي را که خویشتن را سزاوار محکومیت نساخته محکوم نمیکند.

میگفت که ایمان خوب است، ولي محبت بر آن برتري دارد، زیرا خداوند خود محبت است. کالون در پاسخ نوشته بود به کالون بازگردانید; و از پي آن نامههاي چنان اهانت آمیزي براي او فرستاد که کالون به فارل

pymansetareh@yahoo.com

نوشت (۱۳ فوريه ۱۵۴۶): ((سروتوس كتاب قطوري مشحون از ياوه‌گويي براي من فرستاده است. هرگاه پاي او بدينجا رسد، به او اجازه نخواهم داد جان سالم بيرون برد.)) سروتوس، كه خودداري كالون از مكاتبه وي را خشمگين كرده بود، در ۱۵۴۷ به آبل پوپن، يكي از كشيشان ژنو، نوشت:

مرام شما منكر خدا، منكر ايمان راستين، و منكر اعمال نيك است. خداي شما كربروس، سگ سه سرپاسبان هادس است]تثليث مقدر سرنوشت انسان[شما، به جاي ايمان رويا‌هاي جبر و تقدير را به خود راه داده‌ايد...

به ديده شما، انسان، چون تنه درخت، فاقد تحرك است و خدا اسير اراده خويشتن... شما ملكوت آسمان را به روي مردم ميبنديد.... دريغا! اين سومين نامه‌اي است كه من براي هشداري شما، براي اينكه شما بهتر بينديشيد، برايتان نوشته‌ام، ديگر شما را هشدار نخواهم داد. يقين دارم در جنگي كه آغاز شده است كشته خواهم شد... با اين حال، از بيان حقيقت باز نخواهم ايستاد... مسيح خواهد آمد. آمدن او ديري نخواهد پاييد.

سرتوس در قياس با روزگار خويش اندكي ديوانه بود. وي اعلام داشت كه عمر جهان بزودي به سر خواهد رسيد; ميكائيل، ملك مقرب، جهاد مقدسي را عليه افراد ضد مسيح پاپ پرست، و همچنين افراد ضد مسيح ژنوي، رهبري خواهد كرد; و خود، كه نام ملك مقرب بر او نهاده‌اند، در اين جهاد كشته خواهد شد. كتاب تجديد اصالت مسيحيت اعلان اين جهاد بود. با توجه به اين امر، شگفت آور نيست كه ناشران بال از چاپ كتاب وي سرباز زدند، و اين كتاب سرانجام به دست بالتازار آرنويه و گيوم گرو پنهاني در وين به چاپ رسيد. نام ناشران و محل طبع بر روي جلد كتاب چاپ نشد، و نويسنده حروف ((ام.اس.وي)) را به جاي نام خويش بر آن نهاد. سروتوس خود همه هزينه چاپ كتاب را پرداخت، بتنهايي آن را تصحيح كرد، و سپس متن خطي آن را از بين برد. حجم اين كتاب بالغ بر ۷۳۴ صفحه شد، زيرا علاوه بر اشتباه تثليث، شامل سي نامه سروتوس به كالون بود.

از هزار نسخه كتاب كه به چاپ رسيده بود، سروتوس مقداري را براي يك كتابفروش در ژنو فرستاد. يكي از آنها به دست گيوم تري دوست كالون افتاد. سي نامه سروتوس خطاب به كالون كه در كتاب گنجانيده شده بودند براي كالون شبه‌هاي نگذارد كه نويسنده اين اثر، كه خويشتن را با حروف ام.اس.وي مشخص كرده، همان ميكائل سروتوس ويلانووايي است. در روز ۲۶ فوريه ۱۵۵۳، تري به آنتوان آرنه، پسر عموي كاتوليكش كه در ليون ميزيست، نوشت كه در شگفت است چگونه كاردينال فرانسوا دو تورنون اجازه داده است چنين كتابي در حوزه اسقفي وي به چاپ رسد. تري چگونه به محل طبع پي برده بود كالون ميدانست كه سروتوس در ليون يا آرنه موضوع را با ماتياس اوري، مامور دستگاه تفتيش افكار در ليون، در ميان نهاد، و اوري به ماوگيرون، نايب فرماندار وين، دستور داد كه درباره طبع كتاب و نويسنده آن تحقيق كند. در روز ۱۶ مارس، سروتوس به خانه ماوگيرون احضار شد. سروتوس قبل از آنكه به خانه او رود، همه نامه‌هايي را كه ممكن بود براي اثبات مجرميت وي مورد استفاده قرار گيرند نابود كرد. وي نگارش كتاب را انكار كرد. آرنه از تري خواست كه شواهد بيشتري براي اثبات اينكه كتاب را سروتوس نوشته است گردآورد. تري پاره‌اي از نامه‌هايي را كه سروتوس به كالون نوشته بود، و با نامه‌هاي مندرج در كتاب برابري ميكرد، از كالون گرفت و به ليون فرستاد. در روز ۴ آوريل سروتوس بازداشت شد و سه روز بعد، با پريدن از روي ديوار، از بازداشتگاه گريخت. در روز ۱۷ ژوئن، دادگاه وين راي داد كه سروتوس در صورت دستگير شدن، زنده در آتش سوخته شود.

سروتوس سه ماه در فرانسه متواري بود، و سرانجام تصميم گرفت كه از راه ژنو به ناپل پناه برد. به دليلي كه بر ما روشن نيست، يك ماه با نام مستعار در ژنو ماند و در خلال اين مدت خويشتن را براي عزيمت به زوريخ آماده ساخت. در روز يكشنبه ۱۳ اوت، ظاهرا براي آنكه مقامات شهر را به خويشتن بدگمان نسازد، به كليسا رفت.

pymansetareh@yahoo.com

ولي شناخته شد. كالون چون دريافت كه سروتوس در ژنو است، دستور داد وي را بازداشت كنند. وي اقدام خويش را بعدها در نامهاي (۹ سپتامبر ۱۵۵۳) چنين توجيه كرده است: ((در زماني كه پاپ پرستان براي دفاع از معتقدات موهوم خويش تعدي و سنگدلي را بدانجا رسانيدهاند كه خون بيگناهان را بر زمين ميريزند، آيا مقامات مسيحي نبايد از تسامح و كوتاهي در راه دفاع از ايمان حقيقي خويش شرمنده باشند)) شوراي صغير به كالون تاسي جست، و حتي در ابراز خشم از كالون نيز تندتر رفت. ولي از آنجا كه سروتوس از ژنو ميگذشت و چون ساكنان ژنو تابع مقررات اين شهر نبود، از دست شورا قانونا كاري جز تبعيد سروتوس ساخته نبود.

سروتوس در كاخ اسقف پيشين شهر، كه اكنون به زندان مبدل شده بود، بازداشت شد. گرچه وي را شكنجه نميدادند، ولي او از شيشهاي زندان رنج فراوان برد. به او اجازه داده شده بود از قلم و كاغذ و هر كتابي كه مايل است استفاده كند، و خود كالون چند جلد از آثار آباي ادوار اوليه كليسا را به او امانت داد. دادرسي وي، كه دو ماه به طول انجاميد، با دقت اداره ميشد. ادعانامه را خود كالون در سي و هشت ماده، با استناد به نوشتههاي سروتوس، تنظيم كرده بود. يكي از اتهامات او اين بود كه وي، مانند استرابون، معتقد است كه يهودا سرزميني خشك و بايز است، در صورتي كه كتاب مقدس آنجا را سرزمين پر از شير و عسل توصيف ميكند. اتهامات اساسي وي اين بود كه تثليث و لزوم تعميد كودكان را انكار، و ((آموزههاي كليساي ژنو را تخطئه كرده است.)) روزهاي ۱۷ و ۲۱ اوت، كالون شخصا به عنوان دادستان در دادگاه حضور يافت. سروتوس از نظريات خويش، بيباكانه دفاع كرد. در اين هنگام، اختلافات ديني به فراموشي سپرده شدند و شوراي ژنو از داوران كاتوليك وين خواست كه دعاوي خويش بر ضد سروتوس را در دسترس دادگاه نهند. يكي از دعاوي آنان ناپاكي زندگي جنسي سروتوس بود. سروتوس اين اتهام را بيپايه خواند و پاسخ داد كه گسيختگي فتق مدتها پيش وي را از نظر جنسي ناتوان ساخته و از زناشويي بازداشته است. سروتوس همچنين متهم بود كه در وين در مراسم قداس كاتوليك شركت جسته است، او علت اين كار را ترس از مرگ خواند. سروتوس به صلاحيت دادگاه مدني براي رسيدگي به اتهامات ديني و عقيدتي اعتراض كرد، به دادگاه اطمينان داد كه هرگز به فتنه و آشوب دست نزده و از قوانين شهر ژنو تخطي نكرده است، و از دادگاه تقاضا كرد وكيل مدافعي برايش تعيين كنند كه بيش از او با قوانين شهر آشنا باشد. دادگاه درخواست وي را نپذيرفت. دستگاه تفتيش افكار فرانسه نمايندهاي به ژنو فرستاد و از مقامات ژنو درخواست كرد سروتوس را، براي اينكه طبق حكم دادگاه وين به كيفر رسد، به فرانسه بازگردانند. سروتوس با چشمان اشكبار از شورا تقاضا كرد كه وي را به فرانسويان تحويل ندهد; شورا تقاضاي وي را پذيرفت; ولي درخواست فرانسويان ظاهرا شوراي ژنو را بر آن داشت كه تصميمات شاقتري در مورد سروتوس اتخاذ كند.

در روز اول سپتامبر، دو تن از دشمنان كالون آميپرن و فيليبر برتليه به داوران دادگاه پيوستند و با كالون به مشاجره پرداختند. اينان گرچه از تلاش خويش نتيجهاي نگرفتند، ولي شوراي ژنو را بر آن داشتند كه درباره سرنوشت سروتوس با كليساهاي ديگر مناطق پروتستان نشين سويس مشاوره كند. در روز دوم سپتامبر، پاتريوتها و ليبرتنهاي عضو شورا بار ديگر رهبري كالون را در شهر به مخاطره انداختند. كالون با سرسختي در برابر مخالفان ايستادگي كرد، ولي تمايل آشكار جناح مخالف شورا به آزادي سروتوس ظاهرا وي را بر آن داشت كه براي اعدام سروتوس بدعتگذار پافشاري كند. با اين وصف، فراموش نبايد كرد كه دادستان محكمه سروتوس ليبرتني به نام كلود ريگو بود. در روز سوم سپتامبر، سروتوس; در نامهاي خطاب به شوراي ژنو، به اتهامات سي و هشت گانه كالون پاسخ گفت. وي همه اتهامات كالون را با دلايل محكم و با استناد به اقوال آباي كليسا رد كرد، كالون را فاقد صلاحيت براي مداخله در دادرسي شمرد. و از او به نام شاگرد شمعون جادوگر، جنايتكار، و آدمكش ياد كرد. كالون متقابلا نامهاي مشتمل بر بيست و سه صفحه در رد دلايل سروتوس، به شورا تسليم كرد. شورا اين نامه را به سروتوس ارائه داد، و سروتوس، كه ظاهرا پس از يك ماه تحمل درد و رنج زندان توانايي تسلط بر خويشتن را از دست داده بود، نامه كالون را با انتقادات تندي كه بر حواشي آن نوشت و كالون را ((دروغپرداز))، ((شياد))، درمانده)) خواند، به شورا پس فرستاد. نامههايي كه كالون درباره دادرسي سروتوس نوشته، به شيوه نامههاي چنانكه مينويسد: ((سگ پليد پوزه خود را خشك كرد)); ((خائن رذل)) صفحات نامه خويش را به ((ياوه سراييهاي

pymansetareh@yahoo.com

ناپاك)) آلوده است. سروتوس از شورا تقاضا كرد كه كالون را به جرم ((مخالفت با حقيقت عيسي مسيح)) تحت تعقيب نهد، نابود كند))، و با مصادره اموال وي زياني را كه اقدام كالون براي او به بار آورده است جبران سازد. شورا به اين تقاضا روي خوش نشان نداد. پاسخ كليساهاي مناطق پروتستان نشين سويس، كه نظرشان درباره سرنوشت سروتوس خواسته شده بود، در روز ۱۸ اكتبر به ژنو رسيد. كليساهاي مزبور همگي از محكوميت سروتوس پشتيباني كرده بودند، ولي هيچ يك از آنها براي او درخواست كيفر اعدام نكرده بود. در روز ۲۵ اكتبر، پرن، به منظور نجات سروتوس، براي آخرين بار به تلاش پرداخت و از شوراي ((دويست نفري خواست)) كه دادرسي سروتوس تجديد شود، ولي شورا به درخواست وي وقعي ننهاد. فرداي آن روز، شوراي صغير سروتوس را به جرم بدعت و اعتقاد به اونيتاريانيسم و انكار لزوم تعميد كودكان، به مرگ محكوم كرد. به گفته كالون، چون سروتوس از راي شوراي آگاه شد، ((مانند ديوانگان ناله سر داد... بر سينه خويش كوفت، و به زبان اسپانيايي فرياد برآورد: ((واي بر من واي بر من بدبخت!)) سپس تقاضا كرد با كالون گفتگو كند; از او طلب عفو بخشش كرد. كالون به هيچ وجه حاضر نبود از گناه او درگذرد، مگر آنكه سروتوس دين راستين را گردن نهد و از معتقدات نادرستش عدول كند. سروتوس از عقايد خويش عدول نكرد و درخواست كرد كه وي را، به جاي سوزاندن در آتش، سربرند. كالون نزديك بود كه اين تقاضاي سروتوس را بپذيرد، ولي فارل فرتوت و كهنسال وي را از گذشت بازداشت، و شورا نيز راي داد كه سروتوس در آتش سوخته شود. فرمان شورا بامداد روز بعد (۲۷ اكتبر ۱۵۵۳) در جنوب شهر ژنو بر تپه شامپل به موقع اجرا نهاده شد. هنگامي كه سروتوس را به قتلگاه ميبردند، فارل با سماجت از او درخواست ميكرد كه با اعتراف به ضلالت خويش از رحمت آفريدگار برخوردار شود; ولي محكوم، به روايت خود فارل، پاسخ ميداد: ((من گناهكار و سزاوار مرگ نيستم)); و براي كساني كه وي را متهم كرده بودند از خداوند طلب آمرزش كرد. سروتوس را با زنجير بر ديركي بستند و آخرين كتابش را بر پهلويش آويختند. چون شعله‌هاي آتش به چهره وي رسيد سروتوس ناله دردناكي كشيد، و پس از نيم ساعت در آتش جان سپرد.

VII- ندای رواداری

كاتوليكها و پروتستانها متفقا از اعدام سروتوس پشتيباني كردند. شكار از چنگش گريخته بود، تمثال سروتوس را آتش زد. ملانشتون، در نامهاي خطاب به كالون و بولينگر، از اينكه ((كافري به كيفر رسيده)) است ((فرزند خدا را سپاس)) گفت و سوزاندن سروتوس را ((عبرت خداپسندانه و فراموش نشدني براي همه شيادان)) خواند. بوتسر، از منبر خويش در ستراسبورگ، گفت كه سرتوس سزاوار آن بود كه شكمش دريده و پيكرش قطعه قطعه شد. بولينگر، كه معمولا مرد انسان صفتي بود، موافقت خويش را با اعدام كفر گويان به دست مقامات كشوري اعلام داشت. با اين حال، حتي در روزگار كالون، مرداني از سروتوس هواداري ميكردند. يك سخنسراي سيسيلي منظومه مطولي به نام درباره مرگ بيدادگرانه سروتوس سرود. داويد بوريس، آناباتيست اهل بال، به نام مستعار، بيانيهاي در تقبيح اعدام سروتوس منتشر كرد. نويسنده اين بيانيه پس از مرگش شناخته شد و جسد وي را از گور درآوردند و در ملا عام آتش زدند (۱۵۶۶). دشمنان سياسي كالون طبعا رفتار وي را با سروتوس نكوهش ميكردند، و حتي دوستانش شدت عمل او را، از آن روي كه كاتوليكهاي فرانسه را تشجيع ميكرد تا هوگنوها را به جرم ضلالت به مرگ محكوم كنند، ناروا ميدانستند. اقدام كالون به نشر رساله در دفاع از ايمان راستين به تثليث اقدس در برابر اشتباهات شگرف ميكائل سروتوس در سال ۱۵۵۴ نشان ميدهد كه سرزنش مخالفان در اين هنگام به اوج شدت رسيده بود. كالون در اين رساله استدلال كرده است كه هرگاه كتاب مقدس را وحي آفريدگار بدانيم، به حقيقت دست يافتهايم، و در اين صورت هر كسي با اين حقيقت مخالفت ورزد، كافر و دشمن خداست; از آنجا كه گنان اينان شديدتر از گناه جنايتكاران است، مقامات كشوري بايد بدعتگذاران را به كيفري شديدتر از كيفر آدمكشان برسانند; زيرا آدمكشان تنها جسم مردم را نابود ميكنند، در صورتي كه بدعت روان انسان را ميكشد و به عذاب ابدي گرفتار ميسازد. (اين عينا نظريه كاتوليكها درباره بدعت بود.) از اين گذشته، خود آفريدگار بروشني ما را تعليم داده است كه بدعتگذاران را بكشيم و ساكنان شهري را كه از پرستش ايمان حقيقي، كه توسط او بر ما مكشوف شده است، سرباز زنند به زور شمشير قلع و

pymansetareh@yahoo.com

قمع کنیم. کالون براي توجیه نظر خویش به احکام ظالمانهاي که در سفر تثنیه (۵ ـ۱۳ ـ۲ ـ۱۷، ۱۵ ـ۵) سفر خروج (۲۰ ـ۲۲) و سفر لاویان (۱۶ ـ۲۴) آمده است استناد میجست و چنین نتیجه میگرفت:

آنان که میگویند بدعتگذاران به ناحق کیفر دیدهاند در جرم آنان شریکند... در اینجا مسئله حق و اختیار انسان مطرح نیست; این خداست که سخن میگوید، و قانوني که او تا پایان جهان در کلیسا بر جاي نهاده است صراحت دارد. هرگاه بنا باشد، با مقدم داشتن ملاحظات بشر به خدمت خداوند، حرمتي را که در خور آفریدگار است ادا نکنیم، خون کسي را برزمین نریزیم، و در جایي که پیکار و جهاد براي تجلیل از خداوند پرهیز ناپذیر است رحم و شفقت پیشه سازیم، پس کالون با ابراز دلسوزي و ترحم به آناني که بدعتشان اساسي نیست، یا از نادانی و ضعف دماغي آنان ریشه گرفته است، نتیجهاي را که از تعالیم کتاب عهد قدیم گرفته بود تعدیل میکند. کالون که بولس حواري را راهنماي خویش ساخته بود، چگونه این اعتقاد بولس را که شریعت نو، شریعت کهن را منسوخ کرده نادیده گرفته است شاید کالون دریافته بود که هرگاه اختلاف ایمان و عقیده به ژنو راه یابد، نظام الاهیي که وي در این شهر بنیان نهاده بود از هم خواهد پاشید.

پس سنت رواداري که اراسموس بر جاي نهاده بود چه شد اراسموس از آن روي از رواداري، هواداري میکرد که معتقدات خویش را قطعي و خطا ناپذیر نمیدانست. لوتر و ملانشتون پس از آنکه به درستي و اصالت معتقدات خویش اطمینان یافتند، رواداري را فراموش کردند. کالون زودتر از آنان، از هنگامي که جواني بیست ساله بود، به درستي معتقدات خویش اطمینان یافت. ولي هنوز گروهي از اومانیستها که با آثار کلاسیك آشنایي داشتند و فقدان آزادي اندیشه در قلمرو کلیساي رم آنان را از آیین کاتولیك روگردان کرده بود، در گوشه و کنار اروپا به معاصران خویش یادآور میشدند که حصول ایمان و اطمینان در دین و فلسفه میسر نیست; و از همین روي سزاوار نیست عالمان الاهي و فیلسوفان، به خاطر دفاع از عقیده خاصي، دست خویش را به خون مردم بیالایند.

یکي از این اومانیستها، که در این هنگام از آزادي اندیشه سخن میگفت، روزگاري از دوستان نزدیك کالون بود.

سباستین کاستالیون به سال ۱۵۱۵ در ولایت ژورا در فرانسه زاده شد، در زبانهاي لاتیني، یوناني و عبري تبحر یافت; در لیون به تدریس یوناني پرداخت; در ستراسبورگ با کالون زیست; توسط کالون به ریاست مدرسه لاتیني ژنو گماشته شد (۱۵۴۱); و در همین جا ترجمه تمامي کتاب مقدس را، به لاتیني سبك سیسرون، آغاز کرد. وي گرچه خود کالون را میستود، اما از نظریه تقدیر ازلي او اکراه داشت و از نظامي که به دست کالون بر شهر ژنو تحمیل شده بود رنج میبرد. در سال ۱۵۴۴ وي کشیشان ژنو را به تعصب، ناپاکي، و میگساري متهم کرد. کالون از او به شوراي ژنو شکایت برد، و کاستالیون به اتهام ناسزاگویي از شهر تبعید شد (۱۵۴۴). وي، که عهدهدار تامین هزینه خانواده پرجمعیتي بود، نه سال با تنگدستي جانفرسایي به سر برد; و در این مدت، با کار شبانه و بیخوابي کشیدنها، ترجمه لاتیني کتاب مقدس را به پایان رسانید (۱۵۵۱); پس از آن، ترجمه این کتاب را به زبان فرانسه آغاز کرد. سرانجام در سال ۱۵۵۳، به استادي کرسي ادبیات یوناني دانشگاه بال برگزیده شد.

کاستالیون با هواخواهان نظریه اونیتاریانیسم همراه بود، آرزو داشت که سروتوس را یاري کند، ولي پشتیباني کالون از اعدام سروتوس وي را سخت برآشفت. کاستالیون و کایلیوس کوریو در ماه مارس ۱۵۵۴ با نام مستعار قسمت اصلي این اثر منظومهاي است به خامه کوریو که در آن اقوال مسیحیان درباره رواداري دیني، از زمان لاکتانتیوس و هیرونوموس تا زمان اراسموس و نخستین روزهاي قیام لوتر و حتي کالون، بازگو شدهاند.

کاستالیون در مقدمه و موخره این کتاب استدلال کرده است که صدها سال مردم درباره آزادي اراده، تقدیر ازلي،بهشت و دوزخ، مسیح و تثلیث، و مسائل بغرنج دیگر بحث کردهاند; از این بحثها تا کنون نتیجهاي به دست نیامده است و شاید هیچ گاه نیز به دست نیاید. کاستالیون ادامه این بحثها را زاید میشمرد و میگفت

pymansetareh@yahoo.com

که اینها خلق و سیرت مردم را بهبود نمیبخشند، و آنچه ما بدان نیازمندیم به کاربستن تعالیم مسیح در زندگي روزمره، اطعام گرسنگان، پرستاري بیماران، و دوستي حتي با دشمنان است. او تلاش کلیساهاي نوبنیاد و کلیساهاي کهن را براي تحمیل نظریات خویش به عنوان حقیقت مطلق، بر کساني که در حیطه نفوذ آنها میزیستند، تمسخرآمیز میخواند و میگفت که در صورت ادامه این وضع، شخصي که در یك شهر پیرو مسیحیت اصیل آیین به شمار میآید در شهر دیگر گمراه و بیدین محسوب خواهد شد; وي هنگام عبور از مرز بین ایالات ناگزیر خواهد بود دین و آیین خود را نیز، چون نقدینهاش عوض کند. آیا باورکردني است که مسیح به پیروانش اجازه دهد که کسي را که با تعمید کودکان مخالف است زنده در آتش بسوزانند شریعت موسي، که بیدینان را به مرگ محکوم میکرد، در پرتو شریعت مسیح که منادي شفقت و نیکخواهي و انساندوستي و مخالف استبداد و زورگویي است، منسوخ شده و از اعتبار افتاده است. کاستالیون عقیده داشت که هرگاه کسي منکر زندگي پس از مرگ باشد، یا همه قوانین و شرایع را زیر پا نهد، دادرسان حق دارند وي را خاموش سازند، ولي محق نیستند او را معدوم کنند. از این گذشته آزردن مردم به خاطر ایمان و عقیده کاري است بیهوده; زیرا شهادت انسان در راه عقیده موجب میشود که مردم بیشتري به عقیده او روي آورند. کاستالیون در پایان سخنانش چنین نتیجه میگیرد: چقدر دردناك و اندوهزاست که میبینیم آنان که بتازگي گریبان خویش را از چنگال مخوف دستگاه تفتیش افکار رهانیدهاند به این زودي شیوههاي ستمگرانه آنان را از سر گیرند و، پس از طلوع چنان روشنایي امیدبخشي، مردم را به تاریکي دهشتناك بازگردانند! کالون که با احساسات کاستالیون آشنا بود، پس از ملاحظه رساله وي درباره پیروان اندیشههاي نو، دریافت که این اثر از خامه وي تراوش کرده است; و برجستهترین شاگرد خویش تئودور دوبز را مامور پاسخگویي به او کرد.

تئودور، که در شهر وزله در خانوادهاي اشرافي چشم به جهان گشوده بود، در اورلئان و بورژ علم حقوق تحصیل کرد، در پاریس وکالت پیشه کرد، اشعار لاتیني سرود، به یاري جذبه جنسي و ثروت و مقامش در دل زنان راه یافت، به خوشي زیست، زناشویي کرد، و سرانجام به بیماري خطرناکي گرفتار شد; پس از آنکه تندرستي لوزان به تدریس زبان یوناني پرداخت. شگفت آور است مردي که آزار و شکنجه هوگنوهاي فرانسه وي را به ژنو پناهنده کرده بود، خود از اعمال زور درباره پیروان عقاید دیني مخالف پشتیباني کند. وي ماموریتي را که کالون به او سپرده بود، با تبحري که در علم حقوق داشت، به عهده گرفت و در ماه سپتامبر ۱۵۵۳ کتابچهاي درباره وظیفه رهبران کشوري در مجازات بدعتگذاران منتشر کرد. او بار دیگر به این نکته اشاره کرد که رواداري دیني براي کساني که کتاب مقدس را وحي آفریدگار میدانند میسر نیست. اگر کتاب مقدس را سخن خدا ندانیم، ایمان دیني را، که وجود آن با توجه به طبع سرکش بشر براي تهذیب اخلاق مردم، حفظ نظم اجتماع، نگاهداري تمدن ضروري است، بر چه پایهاي بنیان نهیم در صورت فقدان چنین مبنایي، آشوب فکري هستي مسیحیت را بر باد خواهد داد. براي کساني که صادقانه به کتاب مقدس معتقدند یك مذهب بیشتر وجود ندارد، و مذاهب دیگر بیپایه و ناقصند. درست است که انجیل قانون محبت است، ولي این قانون ما را از توبیخ دزدان و آدمکشان باز نمیدارد. در این صورت چگونه به ما اجازه میدهد تا از تعقیب بدعتگذاران چشم بپوشیم کاستالیون در رساله خویش، گفتاري پیرامون دروغهاي کالون، به استدلال تئودور پاسخ گفت، ولي این رساله تا نیم قرن بعد انتشار نیافت. وي در نامه دیگري به نام درباره شك و تردید، پیش از دکارت، شك و تردید را نخستین گام در راه کشف حقیقت شمرد. وي در چهار دیالوگ خویش (۱۵۷۸) مسئله آزادي اراده و امکان رستگاري همه جهانیان را پیش کشید. در سال ۱۵۶۲، در رساله پندي به فرانسه پریشان، بدون اخذ نتیجه، از کاتولیکها و پروتستانهاي فرانسه درخواست کرد که از جنگ داخلي خانمانسوز دست کشند و به همه مومنان مسیحي اجازه دهند که ((طبق ایمان خویش، نه بنابر اعتقاد دیگران، خدا را نیایش کنند.)) کاستالیون در چهل و هشت سالگي، در فقر و تنگدستي، چشم از جهان فروبست (۱۵۶۳)، و کالون مرگ زودرس وي را ناشي از داوري عادلانه خداي دادگر خواند.

VIII - کالون در سالهاي آخر عمر: ۱۵۵۴-۱۵۶۴

pymansetareh@yahoo.com

کالون ظاهرا به اعتقاد باطني کاستالیون به نظریه اونیتاریانیسم، که مبتني بر یگانگي ذات آفریدگار و متضمن انکار الوهیت مسیح، است پي برده بود; و از این رو حق داشت که گسترش این عقیده را خطري براي هستي مسیحیت انگارد. وي از این عقیده بیش از هر عقیده دیگري میهراسید، زیرا در خود ژنو به مظاهر آن در میان پناهندگان پروتستان ایتالیایي برخورده بود. اینان اعتقاد به تقدیر ازلي را نیز، مانند ماهیت، بیپایه میپنداشتند;و معتقدات آنان یکي از اساسیترین مباني مسیحیت را، دایر بر اینکه مسیح فرزند خداست، بیاعتبار میساخت.

میزیست، مقارن دادرسي سروتوس، وي مقامات کشوري را از مجازات مردم به خاطر عقاید دینیشان برحذر داشت و اعطاي آزادي مذهبي را براي همه مردم خواستار شد. وي را به سال ۱۵۵۹، به فرمان شوراي ژنو، به اتهام اعتقاد به اونیتاریانیسم از این شهر تبعید کردند. گریبالدي در دانشگاه توبینگن به استادي کرسي حقوق منصوب شد; ولي اولیاي دانشگاه، پس از آنکه درباره تمایلات دیني وي پیغامي از کالون دریافت داشتند به او فشار آوردند که اعترافنامهاي را دایر به اعتقاد خویش به تثلیث امضا کند. گریبالدي به جاي امضاي این اعترافنامه به شهر برن گریخت، و در سال ۱۵۶۴ از بیماري طاعون درگذشت. جورجو بلاندراتا، پزشك ایتالیایي که در ژنو مسکن گزیده بود، به اتهام انکار الوهیت مسیح به شوراي شهر احضار شد; ولي او به لهستان گریخت و در آن سامان از آزادي نسبي دیني برخوردار شد. والنتینو جنتلیه، که از کالابریا به ژنو آمده بود، اعتقاد خویش را به اونتیاریانیسم پنهان نمیداشت. او را به زندان افکندند و به مرگ محکوم کردند (۱۵۵۷). پس از آنکه از عقیده خویش عدول کرد، از زندان آزاد شد، به لیون رفت، و در آنجا به دست مقامات کاتولیك گرفتار آمد. ولي چون اطمینان داد که قصد وي مخالفت با کالون بوده است، آزادي خود را باز یافت. ولي از لیون به لهستان رفت و در آنجا به بلاندراتا پیوست. پس از بازگشت به سویس، به دست مقامات شهر برن گرفتار شد; در سال ۱۵۶۶، به جرزم پیمانشکني و بدعتگذاري، سرش را از تن جدا کردند.

کالون، در کشاکش این مجادلات در راه خدا، بسادگي میزیست و به یاري شخصیت تواناي خویش و پشتیباني پیروانش که سرمست توهم بودند، بر شهر ژنو فرمان میراند. با گذشت زمان، نفوذ وي در شهر ژنو ریشهدارتر و استوارتر شد. فقط بیماري او را میآزرد و رنج میداد. سردرد مداوم، تنگي نفس، ضعف دستگاه گوارش، سنگ کلیه، نقرس، و تب او را فرسودهتر، نحیفتر، ترشروتر و افسردهتر میکردند. بیماري ممتد سالهاي ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ او را بیش از پیش ناتوان ساخت. از آن پس غالبا بستري بود; با این حال، از مطالعه، رهبري و اداره شهر، و ایراد وعظ و خطابه، حتي هنگامي که وي را به علت ناتواني با صندلي به محراب کلیسا میبردند، بازنمیایستاد. در روز ۲۵ آوریل ۱۵۶۴، وصیتنامه خویش را، که گواه بر اطمینان قاطع وي به رستگاري ابدي بود، نوشت. روز بعد، کلانتران و اعضاي شوراي ژنو بر بالین وي حضور یافتند. کالون از اینکه در بعضي مواقع نتوانسته بود از تندخویي خویش جلوگیري کند از آنان پوزش خواست و به آنان اندرز داد که به معتقدان پاك و بیآلایش کلیساي اصلاح شده وفادار بمانند. فارل، که اکنون هشتاد ساله بود، از نوشاتل نزد یار دیرینش شتافت. کالون، سرانجام پس از آنکه روزهاي بسیاري را با مناجات و درد و رنج سپري کرد، در روز ۲۷، ۱۵۶۴ دارفاني را وداع گفت.

صاف شده بود. لوتر، با اتکاي به ملیگرایي آلمان، کلیساي نوبنیاد خویش را پا برجا و استوار ساخت. گرچه وي براي به ثمر رسانیدن آرمان خویش گریزي جز این نداشت، اما اتکاي او به احساسات ملي آلمانیها آیین لوتر را بیش از پیش به قوم توتوني پیوست. کالون به فرانسه مهر میورزید و براي پیش بردن آرمان هوگنوهاي این کشور تلاش میکرد، ولي به خلاف لوتر پایبند احساسات وطني نبود و وطني جز آیین خود نمیشناخت. از همین روي، آیین کالوني جهانگیر گشت و، به صورت تعدیل شدهاي، در معتقدات پروتستانهاي سویس، فرانسه، اسکاتلند، و امریکا اثر بخشید، و گروههایي از پروتستانهاي مجارستان، لهستان، آلمان، هلند، و انگلستان را نیز پیرو خویش ساخت. کالون، با سازمان، اطمینان، و غروري که در بسیاري از نقاط جهان به پروتستانها بخشید، به آنان توانایي داد تا برخي از سختترین آزمایشهاي تاریخ را پیروزمندانه پشت سر نهند.

pymansetareh@yahoo.com

يك سال قبل از مرگ كالون، شاگرد وي، اولويانوس، با همكاري اورسينوس، شاگرد ملانشتون، كاتشيسم هايدلبرگ را، كه كاتشيسم كليساهاي اصلاح شده آلمان و هلند شد، تنظيم كرد. بز و بولينگر، با ادغام اعتقادنامه‌هاي كالون و تسوينگلي، دومين اعترافنامه سويسي را تنظيم كردند (۱۵۶۶) كه بعدها اعتقادنامه رسمي كليساهاي اصلاح شده سويس و فرانسه شد. بز در ژنو، با تردستي و مهارت، كاري را كه به دست كالون آغاز شده بود ادامه داد، ولي با گذشت زمان، رهبران مالي ژنو كه بر شوراهاي شهري تسلط داشتند بر مقاومت خويش در برابر هيئت اجراييه، كه براي بازرگاني و داد و ستد مقررات سختي وضع كرده بود، افزودند. پس از مرگ بز (۱۶۰۸)، سلاطين مالي ژنو بار ديگر بر شهر چيره شدند و اختياراتي را كه كالون در امور غير مذهبي براي كليساي ژنو به دست آورده بود خود به دست گرفتند. در قرن هجدهم، نفوذ ولتر سنتهاي كالون را تعديل كرد و به تعصبات اخلاقي پايان داد. آيين كاتوليك به ژنو بازگشت و به ساكنان اين شهر مسيحيتي خالي از افسردگي، و اخلاقي دور از سختگيري عرضه داشت. در سال ۱۹۵۴ از جمعيت ژنو ۴۲ درصد كاتوليك و ۴۷ درصد پروتستان بودند. با اين حال، باشكوهترين اثري كه به دست بشر در شهر ژنو برجاي نهاده شده ((بناي يادبود جنبش اصلاح ديني)) است كه در كنار ديوار پاركي با ابهت برپا ايستاده و با چهره‌هاي نافذ فارل، كالون، بز، و ناكس، كه بر سينه آن نقش بستهاند، خاطره پيروزي نهضت پروتستان را زنده ميسازد.

حكومت ديني كالون، با وجود استبداد و سختگيري خويش، رشد دموكراسي را در بسياري از نقاط اروپا تسريع كرد. تلاش رهبران پيرو كالون در جهت تعميم آموزش و وضع مقررات اخلاقي شاق براي مردم، شهرنشينان سرسخت هلند را بر آن داشت كه گريبان خويش را از استبداد اسپانيايي بيگانه برهانند، و نجبا و روحانيان اسكاتلند را به قيام بر ضد ملكه دلربا ولي ناپاك خود برانگيخت. اهميتي كه آيين كالوني به پرهيزگاري ميداد پيمانگران اسكاتلندي،

pymansetareh@yahoo.com



پيرايشگران انگلستان و هلند، و آوارگان انگستان جديد را پديد آورد. آيين كالوني كرامول را قوت قلب داد، به خامه، ميلتن نابينا الهام بخشيد، و پيروي دودمان مرتجع استوارت را درهم شكست. آيين كالوني مردان بيباك و سرسختي آفريد كه قارهاي را گشودند، و براي آنكه مردم در پناه آزادي زيست كنند، به تعميم آموزش و تحكيم مباني حكومت مردم بر مردم همت گماشتند. مردمي كه كشيشان خويش را راسا برميگزيدند ديري نپاييد كه حق انتخاب فرمانروايان سياسي را نيز به خويشتن اختصاص دادند، و جوامع ديني خود مختار هسته شهرهاي آزاد و خودمختار شدند. افسانه برگزيدگي الاهي با ايجاد امريكا حقانيت خويش را توجيه كرد.

پس از حصول چنين نتايج درخشاني، فرضيه برگزيدگي بعضي از مردم، و محكوميت بعضي ديگر به لعنت ابدي، اندك اندك به فراموشي سپرده شد. وقتي اروپا پس از جنگ سي ساله انگلستان پس از انقلابات ۱۶۴۲ و ۱۶۸۹، و آمريكا پس از سال ۱۷۹۳ نظم اجتماعي خويش را بازيافتند، غرور ناشي از توهم برگزيدگي جاي خود را به غرور ناشي از كار و سازندگي داد. مردم خود را تواناتر و ايمنتر احساس ميكردند; رعب و وحشتي كه خداي كالون آفريده بود جاي خويش را به مفهوم انسانيتري درباره خدا سپرد. كليساهاي وارث سنت آيين كالوني اندك اندك جنبههاي خشك و خشن مكتب الاهيات كالون را ترك گفتند، عالمان الاهي معتقد شدند آنان كه در كودكي از جهان در ميگذرند همگي نجات خواهند يافت; و عالم ديني سرشناسي، بيآنكه سخن وي آشوبي برپا كند، اظهار داشت: ((شماره كساني كه به عذاب ابدي گرفتار خواهند شد... بسيار ناچيز و غير قابل ملاحظه است.۸۰ ما از گرفتن اين اطمينان خاطر خرسنديم و قبول ميكنيم كه حتي زندگي خطاكاران نيز نقشي اساسي در سرنوشت بشر ايفا ميكند. ولي براي ما دشوار است به مردي مهر ورزيم كه در يك از طولانيترين و پرافتخارترين ادوار تاريخ خرافات، ذهن مردم را با بيهودهترين و كفرآميزترين توصيف خدا تيره ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و دوم

فرانسواي اول و اصلاح دينـي در فرانسه

۱۵۱۵-۱۵۵۹

I- ((شاه دماغ گنده))

فرانسواي اول در روز ۱۲ سپتامبر ۱۴۹۴، در زير درختي در كنياك، چشم به جهان گشود. پدر بزرگ او، شارل د/اورلئان، از سخنسرايان فرانسه بود. پدرش، شارل دوك والوا و اورلئان و كنت آنگولم بود، كه پس از زناكاريهاي بسيار، در سه سالگي فرانسوا درگذشت. مادرش، لويز دوساووا، زن خوبرو، توانا، بلندپرواز، و شيفته ثروت و قدرت بود. وي كه در هفدهسالگي بيوه شد، به پيشنهاد زناشويي هنري هفتم، پادشاه انگلستان، جواب رد داد، و همه توانايي خويش را صرف آن كرد كه فرزندش را به پادشاهي فرانسه برساند. وي هنگامي كه دومين زن لويي دوازدهم، آن دو برتاني، با زادن فرزند مرده، فرانسوا را وارث تاج و تخت فرانسه كرد، سوگواري نكرد.

لويي با تاسف فرانسوا را دوك والوا كرد و مربياني بر گماشت تا به او هنر فرمانروايي بياموزند. لويز و دخترش مارگريت نهايت مراقبت و توجه را نسبت به فرانسوا به عمل ميآوردند و با او به مثابه بتي رفتار ميكردند، و براي آنكه وي را براي پادشاهي آماده كنند، از هيچ كوششي دريغ نميورزيدند. لويز وي را ((شهريارم، سرورم، و قيصرم، ميخواند; داستانهايي از قهرمانيهاي شواليهها براي او نقل ميكرد، از دلاوريهاي وي بر خود ميباليد، و از پيرزويهاي او در مسابقات شمشير زني از خود بيخود ميگشت. فرانسوا جواني خوبروي، بانشاط، مودب، و دلاور بود; همچون رولان و آمادي، به استقبال خطر ميشتافت، چنانكه روزي گرازي وحشي از قفس گريخت و درباريان وحشتزده پا به فرار نهادند، ولي فرانسوا با رشادت و دلاوري كمنظيري جانور درنده را از پاي درآورد.

هنوز جواني دوازدهساله بود (۱۵۰۶) كه كلود دوفرانس، دختر هفتساله لويي دوازدهم، را نامزد او كردند. اين دختر را قبلا به جواني وعده داده بودند كه مقدر بود روزي به نام شارل پنجم بر مسند فرمانروايي امپراطوري مقدس روم نشيند. ولي اين پيمان، از آن رو كه فرانسه را فرمانبردار اسپانيا ميساخت، شكسته شده بود. همين پيشامد يكي از موجبات بسياري بود كه آتش دشمني و كينهتوزي را بين خاندانهاي سلطنتي هاپسبورگ و شارل و فرانسوا تا پايان زندگي آنان، برافروختند. فرانسوا را در چهاردهسالگي از مادرش جدا كردند و نزد لويي به شينون بردند. وي در بيست سالگي با كلود زناشويي كرد. كلود زن لنگ، تنومند، بارور، و ملالآوري بود كه در سالهاي ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۲۰، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳ فرزندان براي فرانسوا آورد و در سال ۱۵۲۴ چشم از جهان فرو بست.

فرانسوا در روز اول ژانويه ۱۵۱۵ به پادشاهي رسيد. همه مردم فرانسه، و بيش از همه مادر فرانسوا كه وي دوكنشينهاي آنگلولم و آنژو، بخشهاي من و بوفور، و بارون نشين آمبواز را به او بخشيد از جلوس فرانسوا بر اريكه فرمانروايي خشنود بودند. فرانسوا نسبت به ديگر نجبا، هنرمندان، درباريان، ملازمان، و

pymansetareh@yahoo.com

معشوقه‌هايش نيز با سخاوت بود. آواي دلنشين، يكرنگي و پاكدلي، سرزندگي و دلربايي، روح شواليهگري، و دلبستگي او به رنسانس موجب شدند كه همه مردم فرانسه و درباريانش مهر وي را به دل گيرند. مردم فرانسه به او ميباليدند و به فرمانروايي وي اميدوار بودند، همچنانكه انگليسيهاي آن روزگار به هنري هشتم، و مردم امپراطوري مقدس روم به شارل پنجم با اميدواري مينگريستند. با به قدرت رسيدن فرمانروايان جوان، جهان نيز جواني و سرزندگي را از سر گرفت.

فرانسوا كه صفات شاه آرنژ و لانسلو دولاك را درخور جمع داشت، چگونه مردي بود اگر از دماغ گندهاش بگذريم، او جسما مرد درشت و شكوهمندي بود. برخي از معاصرانش، كه براي او احترامي قايل نبودند، وي را ((شاه دماغ گنده)) ميخواندند. بلندي قدش به ۱۸۳ سانتيمتر ميرسيد. و مردي چهار شانه و چابك و نيرومند بود; بخوبي ميدويد، ميپريد، كشتي ميگرفت، و با بهترين شمشيربازان شمشيربازي ميكرد. با هر دو دست شمشير ميزد، و نيزه سنگيني را به دست ميگرفت. چهره جوان او، با وجود ريش و سبيل باريك و تنك، شاداب و با طراوت مينمود. فرانسوا هنگام تاجگذاري بيست و يك ساله بود. چشمهاي تنگش بر چابكي و شوخ طبعي او گواهي ميدادند، اما فاقد عمق و تيز بيني بودند. هرگاه بيني درشت او را دليل مردمي وي بدانيم، با توجه به شايعاتي كه درباره او بر سر زبانها بود، سخني بگزاف نگفتهايم. برانتوم كه صحيفه بانوان او فاقد سنديت تاريخي است مينويسد: فرانسوا چون جوان و آزاد بود در عشقبازي بيداد ميكرد و هر روز را در دامامي و آغوشي ميگذراند... تا آنكه سرانجام به بيماري ((آبله بزرگ)) گرفتار گشت و همين بيماري زندگاني وي را كوتاه كرد. به روايتي، مادر پادشاه گفته است كه فرزند وي به كيفر گناهش رسيده است. شايد تاريخ درباره عشقبازيهاي او گزاف گفته باشد. ولي قدر مسلم اين است كه وي نخست به فرانسواز دوفوا، (كنتس دوشاتوبريان)، و سپس از ۱۵۲۶ تا پايان عمر به آن دو پيسليو، فرانسوا وي را دوشس د/ اتامپ ساخت، عشق ميورزيده است. درباره عشقبازيهاي وي شايعات بسيار بر سر زبانها بود; چنانكه گفتهاند وي ميلان را نه به خاطر ميلان، بلكه براي دو چشم دلربايي كه در آن ديده بود به محاصره كشيد; يا آنكه، زن دلربايي در پاويا وي را گرفتار دردناكترين فاجعه زندگي خويش ساخت. به هر حال، ناچاريم به چنين پادشاه رئوف و دلسوزي مهر بورزيم. او شفقت را با شيفتگي در هم آميخته بود. چون تصميم گرفت كه فرزندش را به ترك همسر نازايش كاترين دومديسي وادارد، اشكهاي كاترين وي را از اين تصميم منصرف كردند. اراسموس گفته است: ((با شفقتتر از فرانسوا نميتوان يافت.)) هر گاه توصيف وي را به دوري و ناآشنايي او حمل كنيم، بهتر است به گفته بوده، اومانيست مقرب فرانسوا، توجه كنيم كه وي را نجيب و خوش برخورد خوانده است.

فرانسوا مردي بسيار خودبين و خودپسند بود. در پوشيدن جامه‌هاي شاهانه با هنري هشتم همچشمي ميكرد، و به گمان اينكه هيچ آتشي گزندي به او نخواهد زد، سمندر را علامت خويش ساخته بود. با وجود اين، از آتش روزگار در امان نماند. حرمت و تشخص و چاپلوسي را دوست داشت، و انتقاد و خرده گيري را نميتوانست تحمل كند. فرانسوا به بازيگري كه دربار را به مسخره گرفته بود تازيانه زد، و لويي دوازدهم نيز با لبخندي به اين كار صحه گذاشت. او گرچه با برخي از اطرافيان خود ناسپاس (آن دو مونمورانسي)، بيلطف (شارل دو بوربون)، و حتي ستمگر (سامبلانسه) بود، از بذل و بخشش فروگذار نميكرد. ايتاليايي‌ها از آزاديخواهي و آزاداندیشي او در شگفت بودند. در تاريخ جهان هيچ فرمانروايي چون او با هنرمندان مهربان نبوده است. او زيبايي را بشدت و با درايت دوست ميداشت و براي گسترش هنر از بذل مال دريغ نميداشت. وي بحق بنيانگذار رنسانس فرانسه بود.

فرانسوا به اندازه سيرت فريبندهاش از هوش و ذكاوت بهره نداشت. اندكي لاتيني آموخته بود، ولي با زبان يوناني آشنايي نداشت. با اين وصف، اطلاعات دقيق و احاطه وي به كشاورزي، شكار، جغرافيا، فنون نظامي، ادب و هنر مردم را دچار شگفتي ميكرد. هرگاه كه از جنگ يا عشقبازي فراغت مييافت، خويشتن را با مطالعه آثار فلسفي سرگرم ميداشت. سنگدلي و بيپروايي لياقت فرماندهي، خوشدلي و خوشگذراني، و شايستگي زمامداري را از او سلب كرده بودند. نفوذ اطرافيان و معشوقه‌هايش به او اجازه نميدادند براي خويشتن فرماندهان و وزيران برازندهاي برگزيند، و يكرنگي و صداقتش مانع از آن بودند كه سياستمدار شايستهاي شود.

pymansetareh@yahoo.com

خواهرش مارگريت از اينكه ميديد برادرش توانايي فرمانروايي ندارد، اندوهناك بود. و از آن ميترسيد كه امپراطور مكار و سرسخت سرانجام وي را به زانو درآورد. لويي دوازدهم، كه فرانسوا را به نام ((جوان پاكدل دلاور)) ميستود، از تمايل جانشين خويش به خوشگذراني و كامروايي نگران بود و ميگفت: ((همه

تلاشهاي ما II-فرانسه در سال ۱۵۱۵

فرانسه اكنون در پناه فرمانروايي شاه نيكخواه و مردمدوست، و با استفاده از خاك بارور و مردم پركار و با استعدادش يكي از با رونقترين ادوار تاريخ اقتصادي خويش را ميگذراند. جمعيت فرانسه ۱۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود،در صورتي كه جمعيت انگلستان در آن هنگام ۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود و جمعيت اسپانيا از ۷,۰۰۰,۰۰۰ نفر تجاوز نميكرد. پاريس با ۳۰۰,۰۰۰ نفر جمعيت، پس از قسطنطنيه، بزرگترين شهر اروپا بود. نظام اجتماعي فرانسه هنوز نيمه فئودالي بود. دهقانان تقريبا همگي صاحب زمين بودند، ولي به خاوندها و شواليه‌ها، كه وظيفه‌شان تنظيم امور كشاورزي و تهيه سرباز براي تامين امنيت محل يا كشور بود، باج و سرباز ميدادند. تورم مالي ناشي از ضرب پيدرپي مسكوك و استخراج و وارد ساختن فلزات بهادار به كشاورزان فرانسه امكان داده بود كه از نجباي صاحب اراضي پهناور ولي بيپول، به قيمت ارزان، زمين خريداري كنند. همين وضع موجب شد كه فرانسويان در روزگاري كه نظام اجتماعي و اقتصادي تحملناپذير آلمان دهقانان آن كشور را به طغيان برانگيخته بود، با آسايش نسبي خويش بسازند و به آيين كاتوليك وفادار بمانند. كشاورزان فرانسه، به انگيزه دلبستگي به زمينهاي خويش، بهترين غله و شراب اروپا را توليد ميكردند. دامپروري نيز رونق داشت، و شير و كره و پنير سفره‌هاي مردم را ميآراستند. مرغ و جوجه و ديگر طيور تقريبا در هر حياطي بودند، و دهقانان بوي طويله خوك خود را يكي از دلاويزترين عطرهاي زندگي خود ميدانستند.

كارگران شهري، كه هنوز در كارگاه‌هاي خصوصي خويش سرگرم فعاليت بودند، به اندازه دهقانان از رونق اقتصادي كشور بهره برنميگرفتند. تورم مالي هزينه زندگي را بيش از مزد كارگران افزايش داده بود و عوارض و نرخ گزاف كالاهاي انحصاري، چون نمك، بار هزينه زندگي را بر دوش كارگران سنگين ميساختند. كارگران ناراضي چند بار دست به اعتصاب زدند، ولي اعتصابات آنان درهم شكست و قانون طبقه كارگر را از حق تشكيل اتحاديه‌هاي صنفي محروم كرد. كالاهاي بازرگاني از طريق رودهاي متعدد و پر آب فرانسه بآساني به دريا سرازير ميشدند، ولي صدور كالا از راه‌هاي خاكي نامناسب بدشواري صورت ميگرفت و بازرگانان به فئودالهايي كه اين راه‌ها از املاكشان ميگذشتند باج ميدادند. ليون، كه كالاهاي سويسي و آلماني را از راه رود رون براي صدور به مديترانه به خود جلب ميكرد، پس از پاريس مهمترين مركز بازرگاني فرانسه، و پس از آنورس بزرگترين بازار تجاري اروپا بود. كالاهاي فرانسه از بندر مارسي براي تحويل به تركان، كه فرانسوا با فرانسوا مانند همه فرانروايان تصميم گرفت با اخذ ماليات، از اقتصاد شكوفان فرانسه بهره برگيرد. تنها نجبا و روحانيان از پرداخت ماليات معاف بودند. روحانيان از درآمد كليسا سهمي به شاه ميپرداختند، و نجبا سوار هنظام را، كه هنوز ستون فقرات ارتش فرانسه بود تجهيز و تقويت ميكردند. فرانسوا از اين نيز پا را فراتر نهاد و، به تقليد پاپها، القاب و مناصب سياسي را به معرض فروش نهاد; بدين سان، در فرانسه نيز چون انگلستان، طبقه ممتاز تازه‌هاي متشكل از ((توانگران تازه به دوران رسيده)) پديد آمد. وكلاي دعاوي، كه آنان نيز مقامات خويش را از شاه ميخريدند، حكومت اداري نيرومندي در درون حكومت فرانسه به وجود آوردند.

از آنجا كه خوشگذرانيهاي شاه به او مجال نميدادند به امور كشور رسيدگي كند، وي وظايف مقام سلطنت حتي مسئوليت تعيين مشي سياسي كشور، را به دست مرداني چون دريا‌سالار بونيوه، آن دو مونمورانسي، كاردينال دو پرا، كاردينال فرانسوا دو تورنون، و ويكنت دو لوترك سپرد. سه شورا در اداره كشور با مردان نامبرده و با شاه همكاري ميكردند: شوراي خصوصي نجبا، شوراي محرمانه امور كشوري، و شوراي كبير كه به تقاضاهاي مردم از شخص شاه رسيدگي ميكرد. علاوه بر اينها، پارلمان پاريس، كه مركب از ۲۰۰ تن روحاني و غير روحاني بود و اعضاي آن، براي تمام عمر، توسط شاه برگزيده شده بودند، نقش ديوان عالي كشور را ايفا ميكرد. پارلمان پاريس حق داشت فرمانهاي شاه را، هرگاه با آداب و

pymansetareh@yahoo.com

سنن اساسي فرانسه ناسازگار ميبافت، رد كند; به طوري كه فرمانهاي شاه قبل از تصويب پارلمان اعتبار قانوني نداشتند. پارلمان پاريس، كه وكلاي دعاوي و پيرمردان بر آن تسلط داشتند، ارگان سياسي طبقات متوسط و، پس از سوربون، محافظهكارترين سازمان فرانسه گشت. اداره امور ايالات را شاه به دست پارلمانهاي محلي و فرمانداران سپرده بود. اتاژنرو مدتي به فراموشي سپرده شد ماليات منظم جاي خود را به اعانات اختياري داد، و اختيارات نجبا در دستگاه دولت كاهش يافتند.

وظيفه نجبا عبارت بود از تجهيزات ارتش و خدمتگزاري شاه در دربار. دربار سلطنتي - كه مركب بود از سران اداري، نجباي سرشناس و زنان آنان، و خانواده و مقربان شاه - گل سرسبد فرانسه، مرجع تقليد آداب، و بزمگاه سيار شاه گشت. بر راس اين خيل خدمتگزاران پيشكار خانواده سلطنتي قرار داشت كه بر تشريفات رسمي دربار نيز نظارت ميكرد. مقام دوم از آن پردهدار بود كه مسئوليت اطاق خواب شاه را بر عهده داشت. پس از او، چهار خادم قرار داشتند كه، براي برآوردن اميال شاه همواره در التزام وي بودند. اينان هر سه ماه يك بار جاي خويش را به نجباي ديگر ميسپردند تا آنان نيز از افتخار تقرب به شاه محروم نمانند. براي بزرگداشت اين خادمان، بيست تا پنجاه و چهار حاجب ديگر به خدمت آنان گمارده شده بودند. به منظور مراقبت كامل بر خدمت بودند. بيست تن ديگر از اشراف مباشرت آبدارخانه شاه را، كه داراي چهل و پنج آشپز و بيست و پنج ساقي بود، به عهده داشتند. نزديك سي غلامبچه پسران والاتبار آراسته به جامههاي سيمين درخشان، همواره در التزام شاه بودند. منشيان بسياري نامهها و خاطرات شاه را مينگاشتند. كاردينالي پيشنماز نمازخانه دربار، و اسقفي مسئول اجراي مراسم ديني در نمازخانه بود. به پنجاه اسقف صاحب اسقف نشين نيز افتخار تبرك دربار شاه داده شده بود. به جمعي از فضلا، چون بوده دانشور و مار و شاعر، مقام افتخاري به نام ((گماشته خانواده سلطنتي)) با مستمري ۲۴۰ ليور، تفويض شده بود. در ميان سران و خادمان بيشمار دربار، هفت پزشك، هفت جراح، چهار آرايشگر، هفت خنياگر، هشت صنعتگر، هفت منشي آشپزخانه، و هفت راهنماي تالار پذيرايي را نيز نبايد از ياد برد. هريك از فرزندان شاه داراي مباشران، مهرداران، معلمان، خدمتگزاران، و نوكران متعدد بود; و هريك از دو ملكه دربار كلود و مارگريت ده يا پانزده زن خدمتگزار و هشت يا شانزده نديمه داشت. صفت بارز فرانسوا اين بود كه زنان را در دربارش به مقامات شامخ ميرساند، روابط نامشروع آنان را با مهارت ناديده ميگرفت، و از تماشاي وجاهت آنان تمتع ميبرد. ميگفت: ((دربار بدون زنان چون بوستان فاقد گل است.)) شايد زنان بودند كه با ذوق و سليقه هنري فطري خويش چنان شكوهي به دربار فرانسوا دادند كه حتي در كاخهاي امپراطوري روم نيز مانند نداشت. همه فرمانروايان اروپا براي آنكه از تجملات دربار پاريس بهرهاي برده باشند به رعاياي خويش ماليات بستند. در وراي اين ظاهر آراسته، تعداد زيادي از خدمتگزاران به چشم ميخوردند كه عبارت بودند از: چهار سرآشپز، شش دستيار سرآشپز، آشپزهاي متخصص در تهيه انواع سوپ، رب، شيريني، و خوراك همه درباريان، و جمعي پيشخدمت براي تامين آسايش مردان و زنان دربار. گروهي رامشگر نيز، كه مركب بودند از نام آورترين خوانندگان، آهنگسازان و نوازندگان اروپا، با آهنگها و نغمههاي خويش درباريان را سرگرم ميساختند. يك تن مهتر با بيست و پنج مير آخور نجيبزاده و انبوهي كالسكهچي اصطبل شاه را ميگردانيدند. ميرشكاران، صد تازي شكاري، و سيصد قوش كه زير نظر قوشباز پرورش يافته بودند، گروه ديگري از خدمتگزاران دربار را تشكيل ميدادند. چهار صد كماندار پاسدار شاه، با جامههاي رنگارنگ خويش، جلوه خاصي به دربار شاه داده بودند.

هيچ بنايي در پاريس بتنهايي گنجايش بزمها، ضيافتها، جشنهاي عروسي، و پذيراييهاي سياسي دربار را نداشت. كاخ لوور در آن هنگام دژ اندوهزايي بود. از اين روي، فرانسوا گاهي از بناي معروف به له تورنل (برجهاي كوچك)، نزديك باستيل، و يا كاخ وسيعي كه مقر پارلمان پاريس بود استفاده ميكرد. شاه كه شيفته شكار بود، بدين نيز قناعت نميكرد و قسمتي از وقت خويش را در كاخهاي واقع در امتداد رود لوار، در شهرهاي بلوا، شامبور، آمبواز، يا تور، سپري ميكرد; در اين سفرها نيمي از دربار و نيمي از دار و ندار فرانسه را خويش ميكشيد. چليني، با گزافهگويي خاص خويش، ملازمان شاه را در اين سفرها ۱۸۰۰۰ تن با ۱۲۰۰۰ اسب برشمرده است. سفيران خارجي براي آنكه در اين سفرها به حضور شاه بار يابند، ناگزير بودند متحمل رنج فراوان و هزينه سنگيني شوند; و هرگاه با همه اين دشواريها به مقر شاه ميرسيدند، شاه تا نيمههاي روز، براي رفع خستگي ناشي از شب زنده داري، در خواب بود و يا خود را

pymansetareh@yahoo.com

براي شكار يا تماشاي مسابقه آماده ميساخت. سفرها و تفرجهاي شاه هزينه گزافي دربرداشتند. ولخرجيهاي دربار ماليه كشور را به آستانه ورشكستگي كشانده، كمر مردم را زير بار سنگين ماليات خم كرده، و هستي بانكداران ليون را، كه وامهاي بزرگي به شاه پرداخته بودند، به خطر افكنده بودند. شاه در سال ۱۵۲۳، با توجه به كسر درآمد خويش، تصميم گرفت مخارج دربار را محدود كند، به شرط آنكه اين محدوديت ((شامل نيازمنديها و تفريحات ناچيز عادي ما نشود.)) فرانسوا تجمل دربار فرانسه را براي حفظ آبروي كشور نزد سفيران خارجي، و براي آنكه مقام خويش را به رخ نجباي پلند پرواز فرانسه بكشد، و همچنين براي ارضاي ساكنان پاريس واجب ميشمرد. او ميپنداشت كه مردم پاريس شيفته تجملند و به جاي آنكه از تجملات دربار آزرده باشند، به ديده ستايش بدان مينگرند.

اكنون زنان نيز در دربار فرانسه قدرتي به هم رسانيدهاند. فرانسوا گر چه بظاهر فرمانرواي مطلق فرانسه بود، ولي زبونيش در برابر زنان وي را فرمانبردار مادر، خواهر، معشوقه، و حتي همسرش ساخت. وي از آنجا كه كلود را هميشه باردار ميكرد، بايد به او علاقهمند بوده باشد. او كلود را به خاطر مصالح سياسي كشور به زني گرفته بود; با وجود اين به زنان ديگري نيز كه ظاهر فريبندهتري داشتند مهر ميورزيد. درباريان نيز به شاه تاسي ميجستند، و زناكاري در دربار فرانسه امري عادي شد. روحانيان پس از آنكه به حكم وظيفه زبان به شكايت گشودند، آرام گرفتند. مردم نيز با اشتياق بيبندوباري دربار را تقليد ميكردند مگر آن دختري كه، گفته ميشود، براي آنكه درباريان شهوتران را از خويشتن رو گردان كند، چهره دلفريبش را معيوب ساخت (۱۵۲۴).

تواناترين زن دربار مادر شاه بود. نفوذ و قدرت لويز در دربار فرانسه از اينجا پيداست كه روزي به فرستاده پاپ گفت: ((عرايض خويش را با من در ميان بنه، و ما به دلخواه خويش بدان رسيدگي خواهيم كرد; هر گاه شاه بدان اعتراض كند، بگذار هر چه خواست بگويد. راهنماييهاي وي اغلب به نفع فرانسه بودند; هنگامي كه وي نيابت سلطنت را عهدهدار بود، ملت فرانسه بيش از روزهايي كه حكومت به دستهاي سست فرانسوا ميگشت روي آسايش ديد. ولي آزمندي او موجب انحراف و خيانت شارل، دوك بوربون، شد و ارتش فرانسه را در ايتاليا گرفتار گرسنگي كرد. فرانسوا به پاس زحمات مادرش، كه وي را به فرمانروايي فرانسه رسانده بود، از خطاهاي

II - مارگريت دوناوا

پيداست كه فرانسوا پس از مادر، و بيش از دلدارانش، به خواهر خود مارگريت مهر ميورزيد. قلب مارگريت سرشار از عشق و محبت بود: عشق به مادر، عشق به برادر، عشق به شوهران، و عشق افلاطوني و عرفاني. به روايت يك داستان دلكش، ((او بالبان خندان چشم به جهان گشود، و با دستهاي كوچكش هر تازه واردي را به سوي خويش ميخواند.)) مادر، برادر، و خودش را ((جمع سهگانه ما)) ميخواند، و بدين دلخوش بود كه خود ((كوچكترين گوشه)) آن ((مثلث بينقص)) باشد. هنگام ولادت، دوشس آنگولم، اورلئان، و والوا بود. او، كه دو سال بزرگتر از فرانسوا بود، در پرورش برادرش سهم بسزايي داشت و در بازيهاي دوران كودكي ((نقش مادر دلدار))، و همسر كوچك وي را ايفا ميكرد. از برادرش چنان مراقبت ميكرد كه گويي او خدايي است كه به صورت انسان درآمده است. با آنكه خود وي زني پاكدامن بود، چون دريافت كه برادرش جز بشري با خواهشهاي نفساني نيست، وي را در مقام خدايان افسانهاي يونان باستان نهاد. گرچه بيش از برادرش علم و هنر آموخته بود، اما ذوق هنري وي را نداشت. زبانهاي اسپانيايي، ايتاليايي، لاتيني، يوناني، و اندكي نيز عبري آموخت; و دانشوران، شاعران، عالمان الاهي، و فيلسوفان بسياري را به دور خويش گرد آورد; اگر چه از زيبايي صورت بيبهره بود و چون همه افراد خاندان والوا بيني بلندي داشت، اما سيرت دلپسند و فضل و كمالش وي را زن دلربايي ساخته بودند. مارگريت زني با عاطفه، دلپسند، بخشنده، مهربان، و شوخ طبع بود. او از برجستهترين شاعران روزگار خويش به شمار ميرفت و دربارش را، در نراك پاپو، محفل نامدارترين ادباي اروپا ساخته بود. همه وي را دوست داشتند و درآرزوي آن بودند كه به او تقرب جويند. ((مروارايد والوا)) نامي بود كه مردم آن روزگار رمانتيك ولي كلبي مشرب بر وي نهاده بودند، زيرا واژه مارگاريتا در زبان لاتيني به معني

pymansetareh@yahoo.com

((مروارید)) است. از این گذشته، افسانهاي بر سر زبانها افتاده بود که لویز با بلعیدن مرواریدي باردار شده و وي را زاده است.

نامه‌هاي مارگریت به برادرش در شمار شیواترین و شفقت‌آمیزترین آثار ادبي زمانند. بیگمان، فرانسوا باید داراي آنچنان فضایلي بوده باشد که خواهرش را این سان سرسپرده خویش سازد. با آنکه عواطف وي نسبت به دیگران ناپایدار و متزلزل بود، اما به این عشق بیآلایش و سوزان، در طول پنجاه سال، خللي راه نیافت.

گاستون دو فوا، برادرزاده لویي دوازدهم نخستین شراره عشق را در دل مارگریت برافروخت، سپس به ایتالیا لشکر کشید، و در راونا درگذشت (۱۵۱۲). گیوم دوبونیوه نیز در دام عشق مارگریت گرفتار شد، ولي دریافت که براي آنکه به مارگریت نزدیك شود، با یکي از ندیمه‌هاي او پیمان زناشویي بست. مارگریت در هفدهسالگي (۱۵۰۹) با شارل دوك د/آلانسون، که او نیز از دودمان سلطنتي بود، زناشویي کرد. این وصلت به سفارش فرانسوا، که میخواست به خصومت دو خاندان سلطنتي پایان بخشد، صورت گرفت; ولي مارگریت نتوانست مهر این جوان را به دل گیرد. براي تشفي خاطر او، بونیوه به او پیشنهاد معاشقه پنهاني داد، ولي مارگریت براي آنکه بونیوه از او چشم پوشد، با سنگ تیزي چهره خویش را معیوب ساخت. دوك د/ آلانسون و بونیوه هر دو، براي پیکار به نفع فرانسوا، به ایتالیا رفتند. بونیوه با قهرماني در پاویا جان سپرد، و دوك د/آلانسون در گرماگرم نبرد از میدان کارزار گریخت. پس از بازگشت به لیون، همه مردم دوك د/آلانسون را سرزنش کردند، و لویز وي را مردي بزدل خواند. دوك د/آلانسون به بیماري ذات الجنب گرفتار شد، و با آنکه مارگریت از گناه همسرش درگذشت و با دلسوزي بسیار از او پرستاري کرد، وي در سال ۱۵۲۵ جهان را بدرود گفت.

مارگریت دو سال پس از مرگ همسرش، در سي و پنج سالگي، با هانري د/آلبره، جوان بیست و چهار سالهاي که شاه اسمي ناوار بود، زناشویي کرد. هانري، که بر اثر ادعاهاي فردیناند دوم و شارل پنجم بر ناوار دستش از فرمانروایي این منطقه کوتاه شده بود، از طرف فرانسوا به فرمانداري گویین گماشته شد و براي خویشتن دربار کوچکي، گاهي در نراك و زماني در پو، جنوب باختري فرانسه، ترتیب دادم. او به مارگریت چون مادر خویش مینگریست و چندان پایبند عهد و میثاق زناشویي نبود. از همین روي، مارگریت خویشتن را با پذیرایي از نویسندگان، فیلسوفان، پناهندگان پروتستان، و حمایت از آنان سرگم میداشت. مارگریت در سال ۱۵۲۸ براي هانري دختري به نام ژان د/آلبره به دنیا آورد که مقدر بود مادر هانري چهارم شود. دو سال بعد، پسري زایید که در کودکي درگذشت. از آن پس، مارگریت جامه سیاه را هرگز از تن جدا نکرد. فرانسوا نامهاي چنان مشحون از شفقت و همدردي به خواهرش نوشت که از نظر شیوایي و بلاغت تنها با نامه‌هاي خود مارگریت برابري میکرد. اندکي بعد، فرانسوا به مارگریت و هانري فرمان داد که ژان را، براي آنکه در دربار پرورش یابد، به او بسپارند. فرانسوا از آن بیمناك بود که مارگریت دخترش را نامزد فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، کند و یا وي را پروتستان بارآورد. با آنکه جدایي از دختر یکي از دردناکترین ماجراهاي اندوهزاي مارگریت قبل از مرگ شاه بود، به عشق سوزان و بیآلایش وي نسبت به فرانسوا خللي نرساند. این ماجراي دردناك را نمیتوانیم ناگفته بگذاریم که چون فرانسوا خواست ژان را به همسري دوك کلیوز درآورد و دخترك از زناشویي با وي سرباز زد، مارگریت به مربي ژان دستور داد که به ضرب تازیانهاي وي را به این زناشویي وا دارد. ولي ژان سرسخت، که اکنون دختري دوازدهساله بود پس از آنکه چند بار تازیانه خورد، بیانیهاي به امضاي خویش منتشر کرد که هر با اینهمه، این زناشویي به دستاویز مصالح کشور صورت گرفت. ژان تا آخرین لحظه از مقاومت دست نکشید، تا جایي که وي را براي اداي سوگند زناشویي کشان کشان به کلیسا بردند. ژان، پس از اجراي مراسم زناشویي، بیدرنگ پا به فرار نهاد و در پو به والدینش پیوست و با اسراف و بذل و بخشش روزگار آنان را سیاه کرد.

مارگریت خود مظهر نیکوکاري و انساندوستي بود. بدون همراهي مشایعان، چون ((دختري ساده))، خیابانهاي شهر پو را میپیمود، با مردم در میآمیخت، و از نزدیك با درد و رنج آنان آشنا میشد. میگفت:

pymansetareh@yahoo.com

((سزاوار نيست كسي از نزد شاهزاده نوميد و دلسرد بازگردد))، زيرا ((پادشاهان خدمتگزار تنگدستانند... و تهيدستان فرزندان خدا.)) او خود را ((نخست وزير تنگدستان)) ميخواند، مارگريت به خانه‌هاي تنگدستان سرميزد و پزشكان دربار را به عيادت بيماران ميفرستاد. هانري نيز در نيكوكاري با وي همگام بود. گرچه وي شوهري سهلانگار بود، اما با اشتغال به خدمات خيريه، در مقام فرمانروايي خويشتن، انگشتنماي مردم فرانسه شد. او و مارگريت هزينه تحصيل دانشجويان تنگدست بسياري را فراهم كردند، كه آميو، مترجم پلوتارك، از آن جمله است، مارگريت به كساني چون مارو، رابله، دپريه، لوفور د/اتاپل، و كالون پناه داد، تا آنجا كه يكي از دست پرودگان وي او را به مرغي تشبيه كرد كه جوجه‌هايش را به زير بال و پر خويش گرد ميآورد.

مارگريت در نراك و پو، گذشته از كارهاي خيريه، خود را با ادب، عشق افلاطوني، و الاهيات رازورانه، كه به هر دو آيين كاتوليك و پروتستان، و حتي به آزادي انديشه، مجال خودنمايي ميداد، سرگرم داشته بود وي عادت داشت كه، هنگام گلدوزي، شاعران را بر آن دارد كه براي او اشعاري بخوانند; و خود او اشعاري ميساخت كه در آنها عشق انساني با عشق آسماني به صورتي مرموز و دلكش، درهم آميخته بودند. در هنگام حياتش كتابهاي شعر و درام منتشر ساخت كه هيچ يك از آنها در شيوايي و بلاغت با نامه‌هاي وي كه از سال ۱۸۴۱ به بعد به چاپ رسيدند برابري نميكند. هزليات هپتامرون (هفت بخش) وي، به علت بيعفتي، در جهان پرآوازه است، گرچه طرفداران مطالب مستهجن براي آن چندان ارزشي قايل نيستند. داستانهاي اين كتاب با آنكه تا اندازه‌هاي در پرده و استتار گفته شده‌اند، به سليقه مردم آن روزگار كه از ماجراهاي فريبكارانه عشقي و پيمان شكني راهبان تمتع ميبردند نوشته شده‌اند. داستانهاي هپتامرون را مارگريت در فاصله سالهاي ۱۵۴۴ تا ۱۵۴۸ شخصا از زبان زنان و مردان دربار خويش يا دربار فرانسه، نقل كرده است; با وجود اين كتاب نامبرده تا ده سال پس از مرگ مارگريت به چاپ نرسيد. قصد مارگريت نگارش دكامرون ديگري بود، ولي چون داستانهاي آن از هفت تجاوز نكردند، ناشر كتاب را هپتامرون ناميد. بيشتر داستانهاي كتاب با آنكه از قهرمانان آنها به نامهاي ساختگي ياد شده است، اصيل و واقعي مينمايند. برانتوم ميگويد كه مادر او يكي از راويان اين داستانها بوده و كساني را كه در كتاب آمده‌اند ميشناخته است، و تصريح ميكند كه چهارمين داستان روز پنجم شرح تلاش بونيوه براي دست يافتن به خود مارگريت است.

نيازي به گفتن نيست كه سليقه متظاهر روزگار ما اين گونه داستانهاي فريبكارانه را شرمآور تلقي ميكند ولي مردان و زنان درباري فرانسه اوقات خويش را، هنگام انتظار فرونشستن سيلاب در بازگشت از حمامهاي كوتره، با نقل اين داستانها سپري ميكردند. پارهاي از نظرياتي كه جسته و گريخته در خلال داستانها آمده شگفتانگيز و آموزنده است، چنانكه در جايي گفته ميشود: ((پس شما ميپنداريد كه هر كاري، به شرط آنكه پنهان بماند، براي دلباختگان مجاز و مستحسن است)) ((بلي، در واقع ابلهان و سادهلوحانند كه خويشتن را لو ميدهند.)) فلسفه كلي كتاب در يكي از عبارات پرمعني داستان پنجم تظاهر ميكند: عفت زن گنجينهاي است كه نگاهداري آن مايه سربلندي، و نگاهداري بيش از حد آن مايه سرافكندگي ميشود; و بدبخت زني كه اين مطلب را نداند. لطايفي اين داستانها را دلنشينتر ساخته است; چنانكه ميخوانيم دارو فروش پارسايي اهل پو، با زن خويش جز در هفته مقدس آن هم بر سبيل توبه و انابت، آميزش نميكرد.)) نيمي از هزليات كتاب چون كتاب بوكاتچو، درباره انحرافات اخلاقي راهبان است. مثلا، در داستان پنجم از زبان كسي ميشنويم: ((اين پدران نيكدل در همان هنگامي كه به ما پند پارسايي ميدهند، ميكوشند زنان ما را بفريبند.)) شوهر خشمناكي ميگويد: ((آنها جرئت ندارند به پول دست زنند، ولي ران زنان را كه بسي خطرناكتر از آن است دستمالي ميكنند.)) ناگفته نماند كه راويان اين داستانها بامداد هر روز مراسم قداس به جا ميآورند، و يك صفحه در ميان، كتاب را به بخور تقوا و پارسايي خوشبو ميسازند.

دلبستگي مارگريت به اين گونه داستانها نمودار سليقه و روحيه مردم آن روزگار است. گرچه خود وي در ظاهر زن پاكدل و پاكدامني بود، اما بيبندوباري ديگران را ناديده ميگرفت، به شاه كه اختياراتش را به دست ديگران سپرده بود اعتراض نميكرد، و با دلداران بيشمار برادرش گرم ميگرفت. ظاهرا مردان و بسياري از زنان آن روزگار از روابط عاشقانه تصورات ناپاكي در ذهن خويش نميپرورانيدند. در ميان

pymansetareh@yahoo.com

زنان فرانسه مرسوم بود که بند جورابشان را به مرد دلخواه خویش هدیه کنند. مارگریت با آنکه عشق جنسي را مجاز میشمرد، خود به عشق افلاطوني و آسماني دل داده بود. عشق افلاطوني از دربارهاي قرون وسطي به یادگار مانده، و چنانکه کاستیلیونه در پایان کتاب معروفش درباري نوشته است، با قیود ایتالیایي در هم آمیخته بود. مارگریت عقیده داشت که زنان باید عشق و سرسپردگي مردان را، حتي در مواردي نیز که نیازي به تشفي تمایلات جنسي نیست <"href="f0605892.htm ۵۸۹> گرامي دارند و به دوستي آنان با ملاطفت و صمیمیت بیآلایش پاسخ دهند زیرا این گونه معاشرتهاي مبرا از علایق جنسي ذوق زیباپسند مردان را پرورش میدهد رفتار آنان را تهذیب میکند و آنان را پایبند قیود اخلاقي بالاتر از عشق جنسي و عشق افلاطوني در هم آمیخته بود عشق به نیکي و زیبایي، عشق به کمال و فضیلت، و در نتیجه عشق به خدا. عشق به خدا از نظر او مستلزم آن بود که انسان نخست به همنوع خویش عشق ورزد.

اعتقادات دیني مارگریت، چون عواطف وي، مبهم و مغشوش بودند. همچنانکه خودخواهي برادر عشق و عاطفه وي را نسبت به او نکاست. مصایب و بیدادگریهاي زندگي وي را پایبند ایمان دیني پاك و آتشین، ولي خالي از تعصب و انجماد فکري، ساخت. او نیز گاهي دچار شك و بي ایماني میشد; چنانچه در آینه روان گناهکار با صراحت اعتراف میکند که گاهي نسبت به درستي کتاب مقدس و هستي آفریدگار شك میکرده، خدا را موجودي سنگدل و ستمگر میپنداشته، و از خود میپرسیده که آیا براستي کتاب مقدس از خامه وي تراوش کرده است. در سال ۱۵۳۳، مارگریت براي پاسخگویي به بدعتي که به او نسبت داده میشد به دانشگاه سوربون احضار شد، ولي این احضاریه را نادیده گرفت. راهبي به مجمع کلیساي خود گفت که مارگریت سزاوار آن است که در کیسهاي نهاده شود و به دست امواج رود سن سپرده شود. ولي شاه به یاري خواهرش شتافت و به سوربون و راهبان گوشزد کرد که دست از سر وي بردارند. شاه اندیشههایي را که به خواهرش نسبت میدادند افترا میپنداشت و میگفت: ((او چندان به من مهر میورزد که به عقیدهاي جز عقیده من تن نخواهد داد.)) خاطر آسوده و اطمینان قاطع شاه به او اجازه نمیداد که به اندیشههاي هوگنوها تمایل نشان دهد. ولي براي مارگریت، که از گنهکاري خویش رنج میبرد و گناهان ناچیز خود را چون کوه میپنداشت، دشوار نبود که با آنان همدردي کند. او نظامهاي دیني موجود را بیهوده و کمارج میشمرد، و عقیده داشت که ضرورت اصلاح دین به تعویق افتاده و به دست فراموشي سپرده شده است. او پارهاي از آثار پیروان لوتر را خواند و انتقادات آنها را از فساد اخلاق و آزمندي سران کلیسا تایید کرد. فرانسوا از اینکه روزي وي را با فارل در حال نیایش یافت دچار شگفتي شد. وي همچنانکه در نراك و پو به درگاه مریم عذرا نماز میخواند، پناهندگان پروتستان، از جمله خود کالون، را زیر بال و پر خویش میگرفت. ولي کالون از معاشرت مارگریت با مردان آزاداندیشي چون اتین دله و بوناوانتور د پریه ناخشنود بود و او را براي بردباریش سرزنش میکرد; و مارگریت سرزنش وي را نادیده میگرفت.
بردباري و آزادیخواهي او به حدي بود که هرگاه در زمان فرمانروایي دختر زادهاش، هانري چهارم، میزیست، ممکن بود فرمان نانت را با خرسندي به دست خویش تنظیم کند. در شخص مارگریت، اندك زماني، جنبش اصلاح دیني با رنسانس دمساز گشت.

نفوذ و محبوبیت مارگریت در فرانسه به جایي رسید که هر آزادهاي به او روي میآورد و او را مظهر کامل آزادیخواهي میشمرد. رابله اثر معروفش گارگانتوا را به او اهدا کرد. پیر دو رونسار و ژوآشم دوبله رازوري به دست مارو ترجمه شده بود، تا اندازهاي روح هوگنوها را در کالبد وي دمید. در قرن هجدهم، پیربل در فرهنگ تاریخي و انتقادي خویش قصیدهاي در وصف وي سرود. در قرن نوزدهم، میشله، نویسنده و تاریخنویس پروتستان فرانسوي، در اثر برجسته و مطول و دلکش خود به نام تاریخ فرانسه، از مارگریت چنین یاد میکند: ((بیایید یاد این ملکه پرمهر و عطوفت ناوار را، که ملت ما از زندان و توده هیزم به آغوش وي پناه میبرد و نزد او از امنیت جاني، عزت، و احترام برخوردار میشد، همواره زنده نگاه داریم. اي مادر رنسانس ما، ترا همواره گرامي خواهیم داشت! خانه تو پنهاگاه قدیسین، و قلب تو ملجا آزادي ما بود.))

IV - پروتستانهاي فرانسه

pymansetareh@yahoo.com

اصلاح دين در اينجا نيز ضروري و اجتنابناپذير مينمود. همان چهره‌هاي زشت و زيبايي كه در كليساهاي ديگر ديديم در كليساهاي فرانسه نيز به چشم ميخورد: كشيشان صادق و مومن، راهبهاي ديندار، راهبه‌هاي متدين، اسقفاني كه به امور ديني پرداخته و از كارهاي سياسي دست كشيده بودند، كشيشان نادان و تنپرور، راهبهاي هرزه، فرايارهاي انگل و متكدي، راهبه‌هاي سست و بيحال، و اسقفاني كه مال و تبار را بر اجر اخروي مقدم ميداشتند. با پيشرفت علم و دانش، ايمان افول كرد. و روحانيان از آنجا كه بيش از مردم ديگر از دانش و معرفت بهره داشتند، رفتاري پيشه ساختند كه با معتقدات رسمي آنان درباره آخرت ناسازگار بود. برخي از اسقفان بنفيسها و اسقفيه‌هاي غني را با درآمد سرشارشان به خويشتن اختصاص دادند. از آن ميان، ژان اهل لورن را ميتوان نام برد كه درآمد حوزه‌هاي اسقفي مس، تول، و وردن، اسقف اعظم نشينهاي رنس، ليون، ناربون، آلبي، ماكون، آژن، و نانت، و ديرهاي گورز، فكان، كلوني، مارموتيه، سنت اوان، سن دو لان، سن ژرمه، سن مدار در سواسون، و سن مانسوي در تول را از آن خود ساخت. شگفتا كه وي، با اين همه درآمد، از دست تنگي مينالید! راهبان اسقفان دنياپرست را نكوهش ميكردند و كشيشان راهبان را. در نوشته‌هاي برانتوم به عبارتي برميخوريم كه ظاهرا در آن روزگار ورد زبان مردم فرانسه بود: ((آزمند و هرزه چون كشيشان و راهبان.)) نخستين جمله كتاب هپتامرون در وصف اسقف سه است كه آرزوي فريفتن زن شوهرداري را در دل ميپروراند. در همين كتاب به ده- دوازده داستان ديگر از فريبكاري راهبان برميخوريم. در يكي از داستانها، از زبان كسي ميشنويم: ((من از راهبان چنان بيمناكم كه جرئت نميكنم نزد آنان حتي به گناهان خويش اعتراف كنم، زيرا آنان از همه مردم بدترند.)) اوازيل (نامي كه مارگريت در هپتامرون به مادرش داده است) ميگويد: ((در ميان آنان مردان پاك و نيك سيرتي نيز ميشناسيم.)) ولي همين لويز دوساووا در دفتر خاطراتش چنين مينويسد: ((در سال ۱۵۲۲ ... من و پسرم به]فرايارهاي[رياكار و الوان مختلف ديگري برخورديم، كه خداوند به رحمت بيكرانش ما را از گزند آنان مصون دارد; زيرا اگر به درستي سخن مسيح اعتقاد داشته باشيم بايد بگوييم كه در ميان تمام مردم طبقهاي خطرناكتر از آنان نيست.)) با اين وصف، آزمندي لويز، بيبندوباري فرزندش در امور جنسي، و موازين اخلاقي سست دربار فرانسه نميتوانست اخلاق و كردار روحانيان را، كه آنچنان سرسپرده شاه بودند، تهذيب كند. به موجب پيماني كه فرانسوا در ۱۵۱۶ با پاپ لئو دهم بست، حق انتصاب اسقفان و روساي ديرهاي فرانسه را از آن خود كرد; ولي فرانسوا اين مقامات را پاداشي براي خدمات سياسي تلقي كرد، و لاجرم موجب تقويت دنياپرستي روحانيان فرانسه شد. پيان فرانسوا با پاپ كليساي گاليكان را عملا از سلطه پاپ رهانيد و تابع دولت فرانسه ساخت.

فرانسوا بدين سان، يك سال قبل از آنكه لوتر متن مسائل معروف خويش را بر در كليساي ويتنبرگ بياويزد، مسيحيت را ملي كرد و آنچه را كه شاهزادگان آلماني و هنري هشتم پادشاه انگلستان با جنگ و يا انقلاب به دست آوردند در فرانسه محقق ساخت. پروتستانهاي فرانسه بيش از اين چه ميتوانستند به شاه خويش تقديم دارند يكي از آنان به نام ژاك لوفور، كه در شهر اتاپل در پيكاردي متولد شده بود و در آن زمان در دانشگاه پاريس تدريس ميكرد، در سال ۱۵۱۲ ترجمه لاتيني ((رسالات بولس حواري)) را منتشر كرد; و در تفسيري كه بر اين رسالات نوشت، عقايد بديعي عرضه داشت كه از آن ميان دو عقيده، ده سال بعد، اساس مكتب الاهيات لوتر شد. يكي از اين دو عقيده عبارت بود از اينكه انسان به با به جاي آوردن كارهاي نيك، بلكه با ايمان به فيض و رحمت آفريدگار، كه خداوند با جانبازي نجاتبخش مسيح آن را به جهانيان ارزاني داشته است، رستگار خواهد شد; و ديگر آنكه، كشيش شراب و نان عشاي رباني را به خون و تن مسيح مبدل نميسازد، بلكه، خود مسيح با حضور خويش آيين قرباني مقدس را تبرك ميبخشد. لوفور، چون لوتر، خواستار بازگشت مسيحيان به تعاليم انجيل بود و، چون اراسموس، طالب احيا و تصريح متن اصيل كتاب عهد جديد بود، تا مسيحيت به ياري آن از افسانه‌هاي قرون وسطايي و پيرايه‌هايي كه كشيشان بدان بسته بودند رهايي يابد. وي در سال ۱۵۲۳ ترجمه فرانسوي كتاب عهد جديد، و يك سال بعد ترجمه مزامير داوود را منتشر كرد. وي در يكي از تفسيرهايش اسقفان را به باد دشنام گرفته است و ميگويد: ((چه ننگ آور است كه اسقفي از مردم درخواست همپيالگي كند، و به كاري جز قمار نينديشد... وقت خويش را با شكار سپري سازد... و به خانه‌هاي بدنام رفت و آمد كند!)) سوربون وي را به بدعتگذاري متهم كرد، و لوفور به ستراسبورگ گريخت (۱۵۲۵). پس از ميانجيگري مارگريت، فرانسوا، لوفور را نزد خود خواند و به مديريت كتابخانه سلطنتي در بلوا گمارد و وي را مربي فرزندان خويش

pymansetareh@yahoo.com

ساخت. در سال ۱۵۳۱، که تندروي پروتستانها شاه را برآشفته ساخت، لوفور در جنوب فرانسه نزد مارگريت تا هنگام مرگش، در هشتاد و هفت سالگي، در همينجا به سر برد. (۱۵۳۷).

گيوم بريسونه، که به اسقفي مو رسيد (۱۵۱۶)، به پيروي از انديشه‌هاي استادش لوفور به اصلاح اسقف نشين خويش همت گماشت، او، پس از چهار سال تلاش سخت، دريافت هنگام آن رسيده است که نظريات ديني تازه را اشاعه دهد، وي در بنفيسهاي حوزه خويش به مصلحان نامداري، چون لوفور، فارل، لويي دوبرکن، ژرار روسل، و فرانسوا و اتابل مقاماتي سپرد و آنان را مامور کرد که درباره لزوم بازگشت به تعاليم انجيل موعظه کنند.

مارگريت وي را ستود و راهنماي ديني خويش قرار داد; ولي پس از آنکه سوربون مدرسه الاهياتي که در آن زمان بر دانشگاه پاريس تسلط داشت انديشه‌هاي لوتر را تحريم کرد (۱۵۲۱)، بريسونه همکارانش را به سازش با کليسا ترغيب کرد، او نيز، چون اراسموس و مارگريت، يکپارچگي کليسا را بر اصلاح آن مقدم ميشمرد.

سوربون نميتوانست از انتشار انديشه‌هاي لوتر، از آن سوي رود رن، به فرانسه جلوگيري کند. دانشجويان و بازرگانان نوشته‌هاي لوتر را چون شورانگيزترين اخبار زمان، به فرانسه ميآوردند. فروبن نسخه‌هايي از نوشته‌هاي لوتر را از بال براي فروش به فرانسه فرستاد. کارگران ناراضي کتاب عهد جديد را منادي انقلاب ميپنداشتند و از سخنان واعظاني که از اين کتاب نتايجي به نفع برابري انسانها استخراج ميکردند بگرمي استقبال ميکردند. در سال ۱۵۲۳ ژان لوکلر، نداف اهل مو، آمرزشنامه پاپ را، که اسقف بريسونه بر در کليسايش نصب کرده بود، پاره کرد و به جاي آن اعلاني چسباند که در آن پاپ را ضد مسيح خوانده بود. نداف نامبرده را بازداشت کردند و، به فرمان پارلمان پاريس، بر پيشانيش داغ زدند (۱۵۲۵). او به مس رفت و در آنجا تصاوير و پيکرهاي مذهبي را که قرار بود مسيحيان در برابر آنها بخور سوزانند متلاشي کرد. دست راست او را بريدند، بينيش را شکستند، گوشت سينهاش را با گازانبر کندند، گرد سرش آهن گداخته پيچيدند، و سپس او را آتش زدند (۱۵۲۶). چند تن ديگر از هواخواهان اصلاح ديني را نيز در سالهاي ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷، به اتهام ((کفرگويي)) و انکار وساطت مريم عذرا و قديسين ميان انسان و خدا، در پاريس آتش زدند.

مردم فرانسه همگي اين کشتارها را تاييد ميکردند. آنان ايمان خويش را چون وحي خدايي معتبر ميشمردند، و امحاي مخالفان کليسا را، که به نظر آنان محرومان و تنگدستان را از آسايش خاطر محروم ميکردند، وظيفه ديني خويش ميپنداشتند. از فرانسه مردي برنخاست که چون لوتر طبقه متوسط را بر ضد ستمگريها و تحميلات پاپ بشوراند. پيماني که فرانسوا با پاپ بست زمينه مساعدي براي قيام مردم فرانسه بر ضد پاپ فراهم ساخت، ولي هنوز کالون در ژنو به قدرت نرسيده بود تا از آنجا، با عزم راسخ، فرانسويان را براي اصلاح دين و کليسا رهبري کند. شورشيان در ميان اشراف پشتيباناني براي خويش يافتند، ولي اشراف فرانسه دربار شاهي را مختل کنند. فرانسوا از تبليغ نظريات لوتر در ميان مردم فرانسه، تا جايي که گرايش مردم به آيين لوتر آرامش سياسي و اجتماعي فرانسه را آشفته نسازد، جلوگيري نميکرد. او خود مرجعيت و سلطه پاپ بر کليسا، ارزش و اعتبار آمرزشنامه و وجود برزخ را با شك و ترديد تلقي ميکرد. و شايد نيز به اين انديشه بود که با اعطاي آزادي ديني به پروتستانها از وجود آنان براي مقابله با پاپ، که بيش از پيش از شارل پنجم حمايت ميکرد، استفاده کند. او اراسموس را گرامي ميداشت او را به عضويت کالج سلطنتي نوبنياد گماشت، و انديشه‌هاي وي را درباره لزوم گسترش آموزش و اصلاح کليسا ميپسنديد ولي تا جايي که اصلاح ديني مردم فرانسه را به دسته‌هاي متخاصم پراکنده نسازد و در ارکان کليسا، که رهبري اخلاقي مردم و مسئوليت حفظ نظم اجتماع را به دوش داشت، تزلزلي پديد نياورد. در سال ۱۵۲۱، مارگريت به بريسونه نوشت: ((شاه و مادام (لويز دو ساووا) بيش از هر زماني به اصلاح کليسا متمايلند.)) چون سوربون لويي دو برکن را به جرم ترجمه برخي از آثار لوتر بازداشت کرد.(۱۵۲۳)، مارگريت با وساطت شاه وي را آزاد ساخت. ولي ديري نپاييد که شورش دهقانان آلمان، که به گمان فرانسوا معلول تبليغات لوتري بود، شاه را هراسان ساخت. از اين رو، قبل از آنکه فرانسه را به قصد پاويا ترك گويد، به

pymansetareh@yahoo.com

سران كليساي فرانسه تعليم داد كه جنبش لوتري را در فرانسه سركوب كنند. هنگامي كه شاه در مادريد زنداني بود، بركن مجددا بازداشت شد، ولي اين بار نيز به وساطت مارگريت آزاد گشت. فرانسوا پس از بازگشت به فرانسه ظاهرا به پاس زحمات خواهرش در راه آزادي خود او، به پروتستانهاي فرانسه آزادي عطا كرد. وي لوفور و روسل را كه از فرانسه گريخته بودند نزد خود خواند، و مارگريت پنداشت كه جنبش اصلاح ديني به پيروزي نزديك شده است.

ولي دو عامل شاه را از آيين پروتستان رو گردان كرد. يكي از اين عوامل نياز مبرم شاه به پول بود تا بدان وسيله دو فرزندش را، كه نزد شارل در اسپانيا به جاي خويش گرو گذارده بود، بازخريد كند. روحانيان فرانسه، به اين شرط كه شاه با سرسختي در برابر مخالفان كليسا ايستادگي كند، تعهد كردند ۱۳۰۰۰۰۰ ليور براي او گرد آورند، و فرانسوا اين شرط را پذيرفت (۱۶ دسامبر ۱۵۲۷). عامل ديگري كه شاه را بر پروتستانها خشمگين ساخت اين بود كه در روز ۳۱ مه ۱۵۲۸ شنيد كه شب هنگام سر پيكره مريم عذرا فرزندش را در بيرون كليسايي در نزديكي بخش كليسايي سن ژرمن شكستهاند. مردم فرانسه براي مجازات مرتكبين اين عمل بيتابي ميكردند. فرانسوا براي كساني كه شكنندگان پيكره را دستگير كنند هزار كرون جايزه تعيين كرد، و خود در پيشاپيش صفوف روحانيان، مقامات دولتي، نجبا و مردم عادي، كه همگي از اين پيشامد افسرده و اندوهگين بودند، براي ترميم سرهاي شكسته پيكره با نقره به محل وقوع حادثه رفت. سوربون، با استفاده از فرصتي كه خشم و اندوه مردم لوتر را درميان هلهله تماشاگران زنده آتش زد (۱۷ آوريل ۱۵۲۹).

رفتار فرانسوا با پروتستانها تابع سياست روز شاه بود. در سال ۱۵۳۲ كه وي از همكاري پاپ كلمنس هفتم با شارل پنجم به خشم آمده بود. به شاهزادگان لوتري آلمان نزديك شد و به مارگريت اجازه داد روسل را واعظ جمعيت انبوهي كند كه در لوور گرد ميآمدند. چون سوربون اعتراض كرد، فرانسوا و همه رهبران سوربون را از پاريس بيرون راند. در اكتبر ۱۵۳۳ كه مناسبات فرانسوا با كلمنس بهبود يافت، وعده داد كه تدابير قاطعي بر ضد پروتستانها اتخاذ كند. در روز اول ماه نوامبر، نيكولاكوپ خطابهاي در ستايش آيين لوتري در دانشگاه پاريس ايراد كرد. اين خطابه سوربون را برآشفت و شاه را بر آن داشت كه بار ديگر فرماني براي زجر و شكنجه پروتستانها صادر كند. ولي چندي بعد كه دشمني او با امپراطور شدت يافت، گيوم دوبله را، كه از هواخواهان اصلاح ديني بود، به ويتنبرگ فرستاد (۱۵۳۴) و از ملانشتون درخواست كرد، با تنظيم فورمولي كه آيين كهن را با انديشههاي ديني نو سازش دهد، اتحاد آلمان پروتستان با فرانسه كاتوليك را امكانپذير سازد. ملانشتون اين درخواست را پذيرفت، و موجبات نزديكي آلمان و فرانسه بسرعت فراهم ميشد، به طوري كه دستهاي از پروتستانهاي افراطي فرانسه در خيابانهاي پاريس، اورلئان، شهرهاي ديگر، و حتي شبستان شاه در آمبواز اعلاميههايي نصب كردند كه در آنها مراسم قداس كاتوليك نمودار شرك و بت پرستي خوانده شده از پاپ و روحانيان كاتوليك به نام ((حشرات موذي ... مرتد، گرگ، دروغگو... كافر، و قاتل روح انسان)) ياد شده بود (۱۸ اكتبر ۱۵۳۴). پخش اين اعلاميهها فرانسوا را چنان برآشفت كه فرمان داد همه متهمان بازداشت شوند، و بزودي همه زندانهاي پاريس از كسان مظنون انباشته شدند. بسياري از چاپخانهداران فرانسه نيز بازداشت شدند،و كار چاپ مدتي در فرانسه ممنوع شد. مارگريت مارو، و بسياري ديگر از پروتستانهاي ميانهرو فرانسه اين اعلاميهها را نكوهش كردند. شاه، فرزندان وي، سفيران خارجي، نجبا، و روحانيان در سكوت آميخته به ابهت، در حالي كه شمعهاي فروزاني در دست داشتند، براي شركت در مراسم قداس شفاعتآميزي به كليساي نوتردام رهسپار شدند. (۲۱ ژانويه ۱۵۳۵) فرانسوا اعلام داشت كه حتي اگر معلوم شود كه اين اعلاميهها به دست فرزندان خود او پخش شدهاند، سر آنان را از تن جدا خواهد كرد. شامگاه همان روز شش تن از پروتستانهاي فرانسوي، به شيوهاي كه خدا را خوش آيد، در پاريس سوزانده شدند. آنان را بر فراز آتش آويختند و بارها به آتش نزديك و سپس از آن دور كردند تا قبل از مرگ هر چه بيشتر رنج برند. از ۱۰ نوامبر ۱۵۳۴ تا ۵ مه ۱۵۳۵ بيست و چهار پروتستان را در پاريس زنده آتش زدند. پاپ پاولوس سوم شاه فرانسه را براي چنين شدت عمل غير ضروريي سرزنش كرد و به او فرمان داد كه بيش از اين مردم نيازارد.

pymansetareh@yahoo.com

خود او به ملانشتون نامه نوشت (۲۳ ژوئيه ۱۵۳۵) و از او درخواست كه به پاريس برود ((و براي ايجاد هماهنگي در كليسا كه برترين آرزوي من است، با برخي از برجستهترين علماي دين)) مذاكره كند. ملانشتون به پاريس نرفت، شايد او گمان ميكرد كه فرانسوا وي را براي تهديد امپراطور به فرانسه خوانده است; يا شايد هم به تاثير تلقينات لوتر و برگزيننده ساكس، كه ميگفتند ((فرانسويان انجيلي نيستند و پيرو مكتب اراسموسند))، از سفر به فرانسه چشم پوشيد. عقيده لوتر و برگزيننده ساكس درباره پروتستانهاي فرانسه، تا جايي كه كساني چون مارگريت، بريسونه، لوفور، و روسل مورد نظرند، راست بود، ولي در حق پخش كنندگان اعلاميه و هوگنوهاي پيرو كالون، كه در جنوب فرانسه رو به فزوني بودند، صدق نميكرد. فرانسوا، پس از مصالحه با شارل (۱۵۳۸)، از تلاش براي ارضاي پروتستانهاي فرانسه بازايستاد.

ننگينترين فاجعه دوران فرمانروايي فرانسوا را نبايد تماما به حساب خود او گذاشت. شاه به والدوسيان، كه هنوز پيرو انديشههاي نيمه پروتستان رهبر قرن دوازدهم خويش، پتروس والدوس، بودند، اجازه داده بود زير حمايت وي در پروانس، كنار رود دورانس، به شيوه زندگي كويكرهاي امروز زيست كنند. اينان در سال ۱۵۳۰ باب مكاتبه را با مصلحان ديني آلمان و سويس گشودند; و دو سال بعد براي خود اعتقادنامهاي بر اساس نظريات بوتسر و اوكولامپاديوس تدوين كردند. نماينده پاپ فعاليت دستگاه تفتيش افكار را به قلمرو آنان بسط داد. والدوسيان به شاه متوسل شدند و فرانسوا دستگاه تفتيش افكار را از مزاحمت آنان برحذر داشت(۱۵۳۳).

ولي كاردينال فرانسو دو تورنون كه والدوسيان را به خيانت و توطئه بر ضد دولت متهم ميكرد، شاه را به امضاي فرماني واداشت (اول ژانويه ۱۵۴۵) كه هريك از افراد والدوسيان را كه بدعتگذاري وي به ثبوت ميرسيد به مرگ محكوم ميكرد. سران پارلمان اكس آن پروانس اين فرمان را مجوزي براي كشتار همگاني شمردند.

سربازان فرانسه، كه نخست از اجراي فرمان قتل والدوسيان سرباز ميزدند، پس از آنكه به اجبار چند تن از آنان را كشتند، چنان دستخوش جنون آدمكشي شدند كه به كشتار همگي والدوسيان دست زدند. تنها در يك هفته (۱۲-۱۸) آوريل چند دهكده والدوسيان با خاك يكسان شدند، و در يكي از اين دهكدهها هشتصد مرد، زن، و كودك در خون خود غلطيدند. در طي دو ماه، سه هزار تن از والدوسيان كشته شدند، بيست و دو دهكده والدوسيان ويران شدند، و هفتصد تن از افراد آن به اعمال شاقه گمارده شدند. بيست و پنج زن وحشتزدهاي كه به غاري پناه ميبردند در آتشي كه در دهانه غار برافروخته شده بود جان سپردند. سويس و آلمان پروتستان به اين كشتار بيرحمانه اعتراض كردند، ولي اسپانيا به فرانسوا تهنيت گفت. يك سال بعد، ماموران دستگاه تفتيش افكار چند تن از پيروان لوتر را، كه به رهبري پيرلوكلر (برادر همان ژان كه بر پيشانيش داغ زدند) در مو گرد آمده بودند دستگير ساختند. چهارده تن از اينان را پس از زجر و شكنجه بسيار، و پس از آنكه زبان هشت تن از (۷ اكتبر ۱۵۴۶).

زجر و شكنجه و كشتار پروتستانها، ننگ آورترين فصل تاريخ فرمانروايي فرانسواست. جانبازي و دلاوري مردان و زناني كه در راه ايمان و عقيده خويش جان سپردند موجب شد كه مردم فرانسه به آرمان و مقصد آنان به ديده احترام بنگرند، و هزاران تن كه ناظر شهادت آنان بودن از دين و ايمان موروثي خويش روي برتابند. اين كشتارها، گرچه پروتستانهاي فرانسه را تضعيف كردند، اما نتوانستند آيين پروتستان را در فرانسه ريشهكن كنند;چنانكه در سال ۱۵۳۰، پروتستانهاي فرانسه هنوز به صورت گروههاي كوچك پراكنده در ليون، بوردو، اورلئان، رنس، آمين، پواتيه، بورژ، نيم لاروشل، شالون، ديژون، و تولوز به سر ميبردند. هوگنوها تقريبا همگي از روي زمين برافتادند. فرانسوا بايد به هنگام مرگ دريافته باشد كه نه تنها عناد و خصومت همسايگاني چون انگلستان، سويس، و آلمان، بلكه كينه و دشمني خود مردم فرانسه را نيز براي فرزندش به ارث نهاده است.

pymansetareh@yahoo.com

V - هاپسبورگ و والوا: ۱۵۱۵-۱۵۲۶

براي فرمانرواي خودسر بلندپروازي چون فرانسوا دشوار بود از تصرف ميلان و در صورت امكان ناپل، كه آرزوي پشينيان او بود، چشم پوشد. لويي دوازدهم مرزهاي طبيعي فرانسه را، كه در جنوب باختري به كوه‌هاي آلپ پايان مييافت، به رسميت شناخت. فرانسوا اين شناسايي را پس گرفت و حق حاكميت دو كاماسيميليانو سفورتسا، را بر ميلان انكار كرد. و سپس، هنگامي كه با سفورتسا سرگرم گفتگو بود، لشكري گردآورد و در ماه اوت ۱۵۱۵ از گذرگاه‌هاي تنگ و صعبالعبور كوه‌هاي آلپ به ايتاليا تاخت. در مارينيانو ۵و۱۶ كيلومتري ميلان، بين سواران و پيادهنظام فرانسوا و سربازان چريك سويسي دوك ميلان چنان كشتار دهشتناكي در گرفت (روزهاي ۱۳ و ۱۴ سپتامبر ۱۵۱۵) كه ايتاليا مانند آن را، پس از هجوم بربرها به جنوب اروپا، به ياد نداشت. در دو روز ده هزار تن از سربازان متخاصم از پاي درآمدند. شكست فرانسه قطعي مينمود، تا آنكه خود شاه به عرصه كارزار شتافت و با ابراز رشادت سربازانش را تشجيع كرد. در آن روزگار مرسوم بود كه فرمانروايان فاتح سربازان خود را به پاس رشادت خارقالعادهاي كه از آنان سر ميزد در عرصه كارزار به مقام شهسواري ارتقا دهند. ولي فرانسوا قبل از آنكه چنين كند، خود در برابر پير، سنيور دوبايار، شواليه نامي فرانسه كه به رشادت و دلاوري معروف بود، زانو بر زمين زد و از او خواست كه وي را به مقام شهسواري مفتخر كند. بايار به او گفت كه شاه شهسوار شهسواران است و نيازي بدان ندارد كه به دست ديگران به مقام شهسوري منصوب شود. ولي شاه كه هنوز جوان بيست و يك سالهاي بود، سنت كهن شد، شمشير خود را كنار نهاد، و گفت: ((اي شمشير گرامي من، از تو چون يادگار پرافتخاري نگاهداري خواهد شد. به پاس دادن نام شواليه به چنين شاه برازنده و توانايي همواره مفتخر خواهي بود; و من تو را جز در جنگ با تركان، مورها، و ساراسنها به دست نخواهم گرفت!)) شاه پيروزمندانه به ميلان درآمد و دوك مخلوع آن را با مقرري آبرومندانهاي به فرانسه فرستاد، و پس از آنكه پارما و پياچنتسا را نيز به قلمرو خويش منضم كرد، با لئو دهم پيماني بست كه حقوق سياسي پاپ و پادشاه فرانسه را بر متصرفات وي در ايتاليا تثبيت ميكرد. فرانسوا به عنوان معبود ملت خويش و قهرمان اروپا به فرانسه بازگشت. وي با ابراز رشادت و با شركت در مشكلات سربازان خويش، هنگام لشكر كشي به ايتاليا، آنان را فريفته خويش ساخته بود. گرچه از اين پيروزي سرمست غرور شده بود، اما با قدرشناسي از كساني كه در نبرد ايتاليا شركت داشتند دل همه را به دست آورد و از شدت غرور خود كاست. فرانسوا، سرمست از پيروزي، مرتكب خطايي شد كه فاجعه دردناكي برايش به بار آورد. او براي به دست گرفتن رهبري امپراطوري مقدس روم با شارل اول، پادشاه اسپانيا و ناپل و كنت فلاندر و هلند به رقابت برخاست. فرانسوا حق داشت از جلوس شارل بر اريكه فرمانروايي امپراطوري مقدس روم بيمناك باشد; بويژه از آن روي كه شارل برلومباردي، و در نتيجه بر ميلان، چشم طمع دوخته بود، و پدر بزرگش، ماكسيميليان، براي تصرف همين نواحي بارها به ايتاليا لشكر كشيد. وجود چنين امپراطوري فرانسه را در محاصره دشمنان شكستناپذيري مينهاد. رقابتي كه براي به دست گرفتن رهبري امپراطوري بين فرانسوا و شارل درگرفت و سرانجام با پيروزي شارل پايان پذيرفت (۱۵۱۹)، در سه سال آخر عمر فرانسوا، اروپا را دستخوش آشوب ساخت.

فرانسوا و شارل تا پايان ماجرا از دعاوي خويش عدول نگردند. شارل، حتي قبل از آنكه به امپراطوري برسد، بورگوني را، كه زماني مادر بزرگش ماري، دختر شارل دلير، دوشس آن بود۷ از آن خود ميدانست و حاكميت پادشاه فرانسه را بر اين سرزمين به رسميت نميشناخت. ميلان رسما ملك موروثي امپراطوري بود. شارل از حاكميت اسپانيا بر ناوار دفاع ميكرد; و فرانسوا ميكوشيد كه اين شهر را به واسال خويش، هانري د/آلبره، بازگرداند. از همه اين بهانه‌ها گذشته، كشمكش بر سر اين مسئله مهم بود كه چه كسي بايد بر اروپا فرمان راند شارل يا فرانسوا تركان در جواب ميگفتند: سلطان سليمان.

نخستين تعرض از طرف فرانسوا، صورت گرفت. فرانسوا با آگاهي از اينكه شارل گرفتار انقلاب سياسي اسپانيا و انقلاب ديني آلمان است، نيرويي براي پس گرفتن ناوار به كوه‌هاي پيرنه گسيل داشت. نيروي فرانسه در ناوار شكست خورد، و در همين نبرد بود كه ايگناتيوس لويولايي زخم برداشت (۱۵۲۱).

pymansetareh@yahoo.com

فرانسوا لشكر ديگري براي دفاع از ميلان به جنوب فرستاد. ولي سربازان فرانسوي، به سبب به تعويق افتادن مزدشان، شوريدند; آنها در به دست سربازان چريك امپراطور تارو مار شدند، و ميلان به دست شارل پنجم سقوط كرد (۱۵۲۲). پس از اين شكستها، فرمانده نيروهاي فرانسه به ارتش امپراطور پيوست.

شارل، دوك دوبوربون، سركرده خاندان نيرومندي بود كه از سال ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۲ فرمانروايي فرانسه را به دست گرفتند. او، پس از شاه، توانگرترين مرد فرانسه بود و پانصد تن از نجباي كشور به خدمتگزاري وي اشتغال داشتند. او آخرين بازمانده بارونهايي بود كه ميتوانستند با قدرتي كه اكنون در دست شاه تمركز يافته بود مقابله كنند. شارل، دوك دو بوربون با صداقت و كارداني به فرانسوا خدمت كرد و در جنگ مارينيانو با رشادت جنگيد; ولي در سياست و كشورداري مرد كارداني نبود، چنانكه با سياست خشن خويش مردم ميلان را آزرد و از فرانسه روي گردان ساخت. هنگامي كه ميلان گرفتار بحران مالي بود، او ۱۰۰,۰۰۰ ليور از دارايي خويش را در اين شهر خرج كرد به اين اميد كه آن را از شاه دريافت كند، ولي شاه پولي به او نپرداخت. فرانسوا به اين خدمتگزار خويش اعتماد نداشت و بدو رشك ميورزيد. از اين روي، وي را از ميلان بازخواند و به اشتباه، يا از روي غرض، به باد دشنام گرفت; و بدين سان، خاندان بوربون را دشمن سرسخت و آشتي ناپذير خويش كرد.

شارل با سوزان، دختري از خاندان بوربون، زناشويي كرده بود. مادر سوزان وصيت كرده بود كه هرگاه دخترش فرزندي از خود باقي نگذارد، همه املاك وسيع او به شاه منتقل شود. سوزان هنگام مرگ (۱۵۲۱) املاك خويش را به همسرش بخشيد. شاه و مادرش، كه خويشتن را بازماندگان بلافصل خاندان بوربون ميدانستند، املاك وي را مطالبه كردند. شارل از دادن املاكش به شاه سرباز زد و پارلمان پاريس به زيان شارل راي داد. شاه براي آنكه با مسالمت دعوا را فيصل دهد، پيشنهاد كرد كه درآمد املاك، تا هنگام مرگ شارل، از آن او باشد; شارل اين پيشنهاد را نپذيرفت. لويز كه اكنون زن پنجاه و يك سالهاي بود، خويشتن را در اختيار دوك سي و يك ساله نهاد به شرط آنكه املاك وي را به نام جهيز خويش به ثبت رساند; ولي شارل، دوك دوبوربون، با آن نيز موافقت نكرد. شارل پنجم، از روي رقابت با فرانسوا، خواهرش الئونورا، را به دوك دو بوربون داد و تعهد كرد كه با سربازانش از او در برابر شاه فرانسه پشتيباني كند. دوك پيشنهاد شارل پنجم را پذيرفت، شبانه از مرز گريخت، و فرماندهي سربازان امپراطور در ايتاليا به دست گرفت(۱۵۲۳).

فرانسوا گيوم دوبونيوه را براي سركوبي وي به ايتاليا فرستاد. ولي نيروي او در رومانيانو منكوب شد، و هنگام عقبنشيني سربازان فرانسه، بايار، شواليه نامي فرانسوي، زخم مهلكي برداشت (۳۰ آوريل ۱۵۲۴). دوك فاتح وي را در حال احتضار زير درختي يافت و به او دلداري داد. بايار به او پاسخ داد: ((آقاي من، شما بر كسي ترحم ميكنيد كه در راه وظيفهاي كه به دوش داشت جان ميسپارد. ولي من برتو، كه به شاه و وطن و سوگندت بازگشت باقي نگذارده بود. شارل دوك دو بوربون، پس از پيروزي بر نيروي بونيوه، با شارل پنجم و هنري هشتم پيماني بست، و قرار شد هر سه آنان در يك زمان به فرانسه لشكر بكشند، سربازان فرانسه را تارو مار كنند و اين كشور را ميان خويش تقسيم كنند. دوك دو بوربون به پرووانس، كه به موجب موافقتنامه به او تعلق ميگرفت، لشكر كشيد; اكس آن پرووانس را گرفت، و مارسي را محاصره كرد; ولي از آنجا كه براي اين حمله تدارك كافي نديده بود، به مقاومت سخت فرانسويان برخورد و لشكرش از هم پاشيد. پس از اين هزيمت دوك به ايتاليا گريخت (سپتامبر ۱۵۲۴).

فرانسوا مصمم بود كه وي را تعقيب كند و ميلان را پس بگيرد; ولي بونيوه، كه بلاهت تا پايان عمر وي را ترك نگفت شاه را از اين تصميم منصرف ساخت و به او پيشنهاد كرد كه نخست پاويا را تسخير كند، و سپس از جنوب به ميلان لشكر بكشد. فرانسوا اين پيشنهاد را پذيرفت و پاويا را محاصره كرد (۲۶ اوت ۱۵۲۴). در اينجا نيز مقاومت مدافعان بر نيروي مهاجمان ميچربيد. در طول چهار ماهي كه پاويا در محاصره سربازان فرانسوا بود، دوك دو بوربون، شارل دولانوي (نايب السلطنه ناپل)، ماركي پسكارا (شوهر ويتوريياكولونا) نيرويي مركب از ۲۷,۰۰۰ مرد جنگي گرد آوردند و از پشت سر بر سربازان فرانسوا تاختند. نيروي فرانسوا، كه از يك سو با حمله ناگهاني مهاجمان و از سوي ديگر با هجوم پادگان

pymansetareh@yahoo.com

محاصره شده پاويا روبهرو شده بود، در يك روز (۲۴ فوريه ۱۵۲۵) تلفات سنگيني داد. فرانسوا در اينجا نيز، چون همه جنگها، در صف مقدم جبهه با رشادت جنگيد و با شمشير خويش آنچنان تلفاتي به دشمن وارد آورد كه گمان كرد پيروزي در اين جنگ قطعي است.

ولي قابليت فرماندهي فرانسوا به پاي رشادت و دلاوري او نميرسيد. در نتيجه، سربازانش صفوف خويش را از هم پاشيدند، و ميان توپخانه خودي و صفوف دشمن قرار گرفتند; در نتيجه، توپخانه فرانسوا، كه نيروي فرانسه را بر نيروي دشمن تفوق ميداد، از كار افتاد. لشكر فرانسوا از هم پاشيد; و دوك د/ آلانسون، همراه بازمانده نيروي فرانسه، از عرصه كارزار گريخت. فرانسوا كوشيد كه سربازان نامنظم و پراكنده خويش را به جبهه جنگ بازگرداند. تنها رشيدترين نجباي وي او را همراهي كردند، و سواره نظام فرانسه تلفات سنگيني داد. خود فرانسوا، با آنكه چهره و پاهايش زخم برداشته بودند، با دلاوري بر دشمن حمله كرد; و حتي پس از آنكه اسبش از پاي درآمد، به جنگ ادامه داد. سواران وفادارش يكي پس از ديگري بر زمين غلطيدند و او تنها ماند. سربازان دشمن فرانسوا را محاصره كردند و نزديك بود او را بكشند كه افسري وي را شناخت، از دست سربازان نجات داد، و نزد شارل دولانوي برد. شارل دو لانوي در برابر فرانسوا سرخم كرد، و با احترام شمشير وي را گرفت.

شاه مخلوع در دژي نزديك كرمونا زنداني شد، و از همين جا، با اجازه مقامات اسپانيا، نامه معروف خويش را به به نايب السلطنه فرانسه: مادام، براي آنكه از سرنوشت شوم من آگاه شويد، ياد آور ميشوم كه براي من در جهان جز زندگي و شرافت چيزي نمانده است. براي آنكه شما را اندكي دلداري داده باشم، اجازه ميخواهم اين نامه را به حضورتان تقديم دارم... و استدعا كنم همان گونه كه همواره حزم و احتياط و دوراندیشي را از دست ندادهايد، اكنون نيز از تندروي و خشونت بپرهيزيد، زيرا ايمان راسخ دارم كه خداوند عنايت خويش را از من دريغ نخواهد داشت...

فرانسوا از بازداشتگاه خويش نامه مشابهي نيز به مارگريت نوشت، كه خواهرش هر دو نامه را پاسخ داد:

سرورم: نامههاي پر مهر و عطوفت شما، كه ديروز به دست من و مادرتان رسيدند، ما را از آگاهي به تندرستي شما چنان خرسند كردهاند كه وظيفه خويش ميدانيم به چيزي جز آنكه خدا را سپاس گوييم و وصول اخبار خوشتري را آرزو كنيم ننديشيم. به پاس موهبت خدايي، كه ((جمع سه گانه ما)) را بر پا داشته است، استدعا داريم پاكترين احساسات و ادعيه دو تن ديگر از اين جمع، حقيرترين و سرسپردهترين بندگان خويش، خواهر و مادرتان، را از روي لطف و بزرگواري قبول فرماييد.

لويز، مارگريت در نامه پر از عجز و لابهاي كه فرانسوا به امپراطور در مادريد نوشت، به او وعده داد كه در صورت آزادي از زندان، همواره مطيع و فرمانبردار وي خواهد بود. فرانسوا به رنج و سختي خو نگرفته بود.

پيروزي بر فرانسوا شارل را سرمست نكرد. او حتي از برگزاري جشن پرشكوهي كه اطرافيانش درخواست ميكردند سرباز زد. ميگويند شارل پس از دريافت خبر پيروزي خويش، بيدرنگ به خوابگاهش رفت و در برابر آفريدگار زانو بر زمين زد; سپس شرايطي به فرانسوا ولويز پيشنهاد كرد كه ميپنداشت عادلانهترين شرايطي است كه بايد بر كشور مغلوب تحميل كرد ۱) فرانسه بايد از مالكيت بورگوني و همچنين از دعاوي خويش بر سر فلاندر، آرتوا، و ايتاليا چشم پوشد. ۲) همه اراضي و حقوق دوك دو بوربون را به او بازگرداند. ۳) به پروانس و دوفينه استقلال دهد. ۴) و همه اراضي خويش را نظير نورماندي، آنژو، گاسكوني، و گوييِن، كه قبلا از متصرفات انگلستان بودند، به انگلستان بازگرداند. ۵) فرانسوا بايد با امپراطور پيمان اتحاد بندد و دوش به دوش وي با تركان بجنگد. لويز پاسخ داد كه فرانسه حتي از يك وجب خاك خويش چشم نخواهد پوشيد و تا آخرين نفر از مرز و بوم خود دفاع خواهد كرد. نايبالسلطنه فرانسه، با اتخاذ سياست قاطع و مدبرانه، موجب شد كه هموطنانش از گناهان پيشين وي درگذرند. وي بسرعت نيرويي گرد آورد و سربازان فرانسه را در نقاطي ديگري معطوف كند، از سلطان

pymansetareh@yahoo.com

سلیمان قانوني درخواست کرد که حمله خویش را به ایران به تعویق اندازد و به غرب لشکر کشد. دانسته نیست که درخواست وي تا چه اندازه در سلطان ترك اثر کرده است، ولي میدانیم که سلیمان قانوني در سال ۱۵۲۶ به مجارستان لشکر کشید و چنان ضربه مدهشي در موهاچ به نیروهاي مسیحي زد که تعرض شارل به فرانسه در آن هنگام خیانتي به جهان مسیحي شمرده میشد. لویز هنري هشتم و کلمنس هفتم را نیز از خطري که گسترش قلمرو فرمانروایي شارل ممکن بود براي پاپ و بریتانیا پدید آورد آگاه کرد.

چون هنري درباره همکاري با فرانسه بر ضد شارل مردد بود، لویز با اعطاي ۲،۰۰۰،۰۰۰ کراون وي را به عقد پیمان همکاري نظامي با فرانسه واداشت (۳۰ اوت ۱۵۲۵). لویز با سیاست زنانه خویش شارل را به هوش آورد و او را از بلندپروازي بازداشت.

شاه اسیر، پس از توافق لویز، لانوي، و امپراطور، به اسپانیا انتقال یافت. چون فرانسوا به والانس رسید (ژوئیه ۱۵۲۵)، شارل نامه مودبانهاي به او نوشت، ولي شوالیهگري او در حق زندانیش از این فراتر نرفت. فرانسوا را در یکي از اطاقهاي تنگ دژ کهنهاي در نزدیکي مادرید زنداني کردند. تنها آزادیي که به او داده بودند این بود که گاهي، تحت مراقبت شدید سواران مسلح، در اطراف دژ قاطر سواري کند.
فرانسوا از شارل تقاضاي ملاقات کرد، ولي شارل براي آنکه زنداني خویش را به دادن تاوان سنگیني وادارد، تقاضاي وي را نادیده گرفت. لویز از شارل تقاضاي ملاقات کرد، ولي شارل که میپنداشت با زنداني خویش بهتر میتواند معامله کند این تقاضا را نپذیرفت. لویز در تلاش خویش براي آزاد ساختن فرانسوا از این هم فراتر رفت و به شارل اطلاع داد، که، در صورت تمایل امپراطور، حاضر است دختر خویش مارگریت را، که اکنون بیوه بود، به او دهد. ولي شارل زناشویي با ایزابل را، که دختر شاه پرتغال بود و ۹۰۰،۰۰۰ کراون براي او جهیز آورد، بر وصلت با مارگریت ترجیح داد. فرانسوا پس از آنکه دو ماه با بیم و هراس در زندان نزدیك مادرید به سر برد، سخت بیمار شد. مردم اسپانیا، که از رفتار امپراطور با فرانسوا دل آزرده بودند، براي بهبود پادشاه فرانسه، در کلیساها دعا خواندند.

خود شارل نیز که میترسید با مرگ فرانسوا گروگان سیاسي خویش را از دست بدهد، براي بهبود او دعا میخواند. شارل از فرانسوا عیادت کرد، آمادگي خویش را به آزاد کردن وي در آینده نزدیك اعلام داشت، و به مارگریت اجازه داد که به اسپانیا برود و برادرش را دلداري دهد.

مارگریت با کشتي از اگ مورت به بارسلون رفت (۲۷ اوت ۱۵۲۵) و نیمي از پهناي اسپانیا تا مادرید را با کجاوه کندرو ناراحتي پیمود. در طول راه، با سرودن اشعار و فرستادن پیامهاي گرم و ملاطفتآمیز به برادرش، خویشتن را دلداري میداد. در یکي از این پیامها به فرانسوا نوشت: ((برایم مایه سربلندي است که در راه خدمت به تو خاکستر استخوانهایم را بر باد دهم.)) چون به کنار بستر برادرش رسید، فرانسوا بظاهر در حال بهبودي روز ۲۵ سپتامبر بیماري او شدت یافت و مدهوش گشت، و همه مرگ وي را قطعي دانستند. کشیشي آیین مقدس به جاي آورد. مارگریت و همه بستگانش زانو زدند و دست استعانت به سوي آفریدگار برافراشتند. پس از چندي فرانسوا به هوش آمد و بیماري او کاهش یافت. مارگریت یك ماه نزد برادرش ماند و سپس، به امید آنکه فرمان آزادي فرانسوا را از امپراطور دریافت دارد، به تولدو رفت. ولي شارل که از انعقاد پیمان همکاري نظامي فرانسه با انگلستان آگاه شده و از بیپروایي لویز به خشم آمده بود، به درخواست مارگریت اعتنا نکرد.

فرانسوا براي رهایي خویش حربه دیگري داشت، اگر چه توسل بدان ممکن بود تا پایان عمر وي را گرفتار کند.

وي پس از آنکه مارگریت را به فرانسه بازگردانید، به نفع فرزند ارشدش از پادشاهي کنار رفت (نوامبر ۱۵۲۵)، و چون دومین فرانسوا هشت ساله بود، مادرش لویز، و در صورت مرگ او، خواهرش مارگریت، را به نیابت سلطنت فرانسه گماشت. شارل ناگاه دریافت که شاه زنداني او فاقد تاج و تخت و هر گونه مایملکي است تا در ازاي آزادي خویش به او بسپارد. ولي شهامت معنوي فرانسوا به پاي دلاوري او

pymansetareh@yahoo.com

در میدان کارزار نمیرسید. از این روي، چندي بعد، از تصمیم خویش عدول کرد و در ۱۴ ژانویه ۱۵۲۶ پیمان مادرید را با شارل بست که شرایط آن همانند شرایط قبلي او و از آن نیز سنگینتر بود. این پیمان فرانسوا را ملزم میساخت، که براي تضمین وفاداري خویش به پیمان مادرید، دو فرزند ارشدش را نزد شارل گرو گذارد، فرانسوا حتي آمادگي خویش را براي زناشویي با الئونورا، خواهر شارل، که ملکه پیشین پرتغال بود، اعلام داشت و سوگند خورد که در صورت سرپیچي از پیمان مادرید، به بازداشتگاهش در اسپانیا باز گردد. ولي او قبلا در روز ۲۲ اوت ۱۵۲۵ به آجودانهایش وعده کتبي داده بود که ((از امضاي هرگونه پیماني و اعطاي هر امتیازي، که دون شان او و مقام سلطنت فرانسه باشد، خودداري کند))، و در شب قبل از امضاي پیمان مادرید نیز به مشاوران فرانسویش اظهار داشت که ((زیر فشار، و از روي اضطرار و خستگي ناشي از اسارت ممتد، این پیمان را امضا میکند، و شرایط پیمان از نظر او فاقد اعتبار و ارزش است.)) در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۶، شارل دولانوي، فرمانده ارتش شارل، فرانسوا را در زورقي بر رود بیداسوا، که شهر اسپانیایي ایرون را از شهر فرانسوي آندي جدا میکرد، به مارشال لوترك تحویل داد و در عوض دو فرزند شاه، شاهزاده فرانسوا و شاهزاده هانري، را گرو گرفت. فرانسوا پس از آنکه با چشمان اشکبار با فرزندانش وداع گفت، به خاك فرانسه شتافت و بر اسبي سوار شد و بانگ برداشت: ((باز هم پادشاهم!)) و سپس به شهر بایون، که لویز و مارگریت در آن چشم به راهش بودند، رهسپار شد. در بوردو و کنیاك، سه ماه براي تقویت خویش به ورزش پرداخت و چند روزي را نیز در کنار زنان دلخواهش به سر آورد. مگر نه این است که او سالي از عمر خویش را نسبت به کنتس دوشاتو بریان بیمهر گشته بود، دختر موبرو خوشروي هجده سالهاي را که از ندیمه‌هاي خود وي بود نزد فرانسوا آورد. آن دو پیسلیو، همچنانکه آرزوي لویز بود، دل آزمند شاه را فریفت. فرانسوا، براي حفظ ظاهر وي را به عقد ژان دوبروس درآورد; به ژان لقب دوك د/اتامپ، و به آن نام دوشس د/اتامپ داد; و هنگامي که ژان در سرزمین دوري در برتاني عزلت گزید، لبخند رضایتبخشي بر چهره شاه نقش بست.

VI - جنگ و صلح: ۱۵۲۶-۱۵۴۷

چون شرایط پیمان صلح مادرید بر ملا شد، بسیار کسان با شارل به مخالفت برخاستند. پروتستانهاي آلمان از اینکه پیمان مادرید دشمن آنان را نیرومندتر میکرد هراسان گشتند. ایتالیا با دعاوي شارل بر لومباردي مخالفت کرد. کلمنس هفتم از گناه فرانسوا درگذشت و، همراه فرانسه، با میلان، جنووا، فلورانس، و ونیز پیمان دفاعي بست (۲۲ مه ۱۵۲۶) که به پیمان کنیاك معروف گشت. شارل فرانسوا را ((نامرد)) خواند و به او اخطار کرد که هرگاه به زندان اسپانیایي خود بازنگردد، فرزندان وي را به زندان خواهد افکند; و به فرماندهان نظامي خویش اختیار مطلق داد که کلمنس را رام کنند.

ارتش امپراطوري، مرکب از سربازان آلماني و اسپانیایي، به ایتالیا یورش برد، از دیوارهاي شهر رم گذشت (شارل، دوك دو بوربون، در این نبرد کشته شد) و رم را چنان غارت کرد که این شهر مانند آن را، حتي در زمان حمله گوتها و واندالها، به خود ندیده بود. مهاجمان ۴،۰۰۰ تن از رومیها را کشتند و پاپ کلمنس هفتم را در کاستل سنت / آنجلو زنداني کردند. امپراطور، که خود در اسپانیا بود، به مردم خشمگین و وحشتزده اروپا اطمینان داد که سربازان وي از فرمان او تخطي کرده‌اند; با وجود این، گماشتگان امپراطور پاپ کلمنس را از ۶ مه تا ۷ دسامبر ۱۵۲۷ در زندان نگاه داشتند و از پاپ ورشکست شده ۳۶۸،۰۰۰ کراون غرامت گرفتند. کلمنس از فرانسوا و هنري استمداد کرد. فرانسوا مارشال لوترك را با لشکري به ایتالیا فرستاد، و سربازان فرانسه، با غارت پاویا به انتقام پایداري دو سال قبل آن مردم، ایتالیا را درباره دوستي متفقان فرانسوي خویش دچار تردید کردند.

لوترك از کنار شهر رم گذشت، ناپل را محاصره کرد، و ساکنان این شهر را گرفتار قحطي و گرسنگي ساخت. ولي از آنجا که فرانسوا آندرئا دوریا، فرمانده نیروي دریایي جنووا، را از خود رنجانده بود، دوریا به امپراطور پیوست و با احضار ناوگان خویش از آبهاي ناپل حلقه محاصره این شهر را درهم شکست. از

pymansetareh@yahoo.com

آن پس، به جاي اهالي ناپل، سربازان فرانسوي گرفتار گرسنگي شدند; خود مارشال لوترك درگذشت و لشكر او را از هم پاشيد (۱۵۲۸).

براي اعلان جنگ به بورگوس رسيدند، شارل به آنان گفت: ((شاه فرانسه در مقامي نيست كه به من اعلام جنگ دهد; او زنداني من است... او با زير پا نهادن تعهدات خويش، كه مرا به امضاي پيمان مادريد واداشت، ناجوانمردي كرده است. هرگاه اين سخن را نپذيرد، با دوئل اراده خويش را به او تحميل خواهم كرد.)) فرانسوا دعوت شارل را براي دوئل بيدرنگ پذيرفت و او را ((دروغپرداز)) خواند. شارل محل دوئل را تعيين كرد و از فرانسوا خواست كه درباره تاريخ آن تصميم بگيرد. ولي نجباي فرانسه بازگشت فرستادگان شارل را به تعويق انداختند و با اين اقدام مدبرانه دوئل را براي پهلوانان يونان باستان به يادگار نهادند. عظمت ملتها اكنون به جايي رسيده بود كه دوئل زمامداران با استفاده از نيروي چريك، كه هنوز در ايتالياي روزگار رنسانس نقش اساسي ايفا ميكرد، نميتوانست اختلافات اقتصادي يا سياسي آنان را فيصله دهد.

سرانجام، زنان رموز سياستمداري را به شاهان آموختند و آنان را صلح دادند. لويز به مارگارت اتريشي، نايبالسلطنه هلند، متوسل شد و به او نوشت كه فرانسوا به خاطر فرزندانش آماده است از همه دعاوي خويش بر فلاندر، آرتوا، و ايتاليا چشم بپوشد و در ازاي آزادي فرزندانش ۲،۰۰۰،۰۰۰ كراون بپردازد، ولي هرگز از بورگوني چشم نخواهد پوشيد. مارگارت به برادرزادهاش سفارش كرد كه دعواي خويش را بر بورگوني مسكوت گذارد و از دعاوي دوك متوفاي بوربون درگذرد. اين دو زن در روز ۳ اوت ۱۵۲۹، همراه مشاوران خويش، پيمان ((صلح بانوان)) را در كامبره امضا كردند. فديه فوق از تجارت و صنعت و مردم فرانسه و شاهزادگان درباري گرفته شد، و شاهزادگان فرانسوي كه چهار سال در اسپانيا زنداني بودند، پس از بازگشت به وطن، از بيدادگري و ستمگري مقامات اسپانيا داستانهايي نقل كردند كه فرانسوا و مردم فرانسه را خشمگين كرد. پس از آنكه لويز به سال ۱۵۳۱ و مارگارت، نايبالسلطنه هلند، در سال ۱۵۳۰ درگذشتد، پادشاهان خويشتن را براي از سرگرفتن جنگ آماده كردند.

فرانسوا براي دريافت كمك به هر سو روي آورد و از هنري هشتم، كه هنگام عقد قرار داد كامبره فرانسوا را تنها گذارده بود، كمك مالي خواست. هنري نيز كه هنگام ((طلاق)) زنش با اعتراض شارل مواجه شده بود و كينه او را به دل داشت، آمادگي بيدريغ خويش را براي پشتيباني از فرانسه اعلام كرد. يك سالي نيز براي عقد پيمان تركان عثماني، و پاپ گفتگو كرد. ولي پاپ كلمنس هفتم، كه در اتخاذ سياست خارجي گرفتار ترديد و دودلي بود، سرانجام با شارل مصالحه كرد و تاج امپراطوري را بر سر وي نهاد - و شارل پنجم آخرين امپراطور امپراطوري مقدس روم است كه به دست يك پاپ تاجگذاري شد. كلمنس، همچنانكه با شارل ساخت، از تلاش و بهبود بخشيدن مناسبات خويش با فرانسوا، كه قلمرو خويش را به ايتاليا گسترده بود، باز نايستاد و برادرزاده خويش، كاترين دومديسي، را به هانري پسر فرانسوا داد. شاه فرانسه و پاپ در مارسي ملاقات كردند (۲۸ اكتبر ۱۵۳۳) و آيين زناشويي را پاپ به دست خويش به جاي آورد. يك سال بعد، پاپ كلمنس هفتم، بيآنكه روش سياسي خويش را مشخص كرده باشد، چشم از جهان فرو بست.

امپراطور، كه در سي و پنج سالگي جواني را پشت سر نهاده بود، مسئوليتهايي را كه براي خويشتن فراهم كرده بود با متانت و شكيبايي به دوش گرفت. وي از اينكه شنيد وزير سلطان سليمان قانوني به فردينانند، مهيندوك اتريش، گفته است كه تركان در سال ۱۵۲۹ وين را به درخواست فرانسوا و لويز و كلمنس هفتم به منظور تخفيف فشار امپراطور محاصره كرده بودند، سخت برآشفت. فرانسوا با خيرالدين باربا روسا، كه بازرگانان مسيحي را در مديترانه به ستوه آورده بود و بر بندرهاي مسيحي دستبرد ميزد، و اسيران مسيحي را به بردگي ميبرد، پيمان اتحاد بسته بود. شارل ارتش و نيروي دريايي ديگري گرد آورد، شهر تونس را اشغال كرد (۱۵۳۵)، ۱۰،۰۰۰ برده مسيحي را آزاد ساخت، و به سربازانش كه مزدي دريافت نداشته بودند، اجازه داد كه شهر را غارت، و ساكنان مسلمان آن را قتل عام كنند. وي پس از آنكه پادگانهايي در بونه و لاگولت مستقر ساخت، به نام مدافع فاتح مسيحيت در برابر اسلام و شاه فرانسه، به

pymansetareh@yahoo.com

رم بازگشت (۵ آوريل ۱۵۳۶). فرانسوا در اين زمان دعاوي خويش را بر ميلان از سرگرفت و، براي آنكه راهي به سوي ايتاليا بگشايد، دوكنشين ساووا را اشغال كرد. شارل، كه بار ديگر از اقدامات فرانسوا به خشم آمده بود، در خطابه شورانگيزي در برابر پاپ تازه، پاولوس سوم، و مجمع كاردينالها از تلاش مسالمت آميز خويش، نقض پيمانهاي مادريد و كامبره به دست شاه فرانسه، و اتحاد وي با دشمنان كليسا در آلمان و مخالفان مسيحيت در تركيه و افريقا سخن به ميان آورد و بار ديگر فرانسوا را به دوئل خواند: ((بياييد خون اتباع خويش را به هدر ندهيم و، به جاي آن، اختلافات خويش را با دوئل، و با هر سلاحي كه خود وي]فرانسوا[بر ميگزيند، فيصله دهيم... تا پس از آن نيروهاي مسيحي آلمان، اسپانيا، و فرانسه دوش به دوش هم تركان را به زانو درآورند و هرگونه بدعتي را از دامان مسيحيت بزدايند.)) شارل با ايراد اين خطابه پيچيده پاپ را به سوي خود كشيد; ولي كسي از پيشنهاد او براي دوئل با فرانسوا استقبال نكرد. اين وظيفه ديگران بود كه اختلافات شاه فرانسه و امپراطور را فيصله دهند. شارل با ۵۰،۰۰۰ كه با پيشرفت در امتداد رود رون بر فرانسويان حمله كند، ولي آن دومونمورانسي، فرمانده ارتش فرانسه، به سربازان ناتوان و درمانده خود دستور داد، كه هنگام عقبنشيني، هر آنچه را ممكن است به كار دشمن آيد آتش زنند. ديري نگذشت كه فقر مالي و نبودن آذوقه شارل را ناگزير ساخت عرصه كارزار را ترك گويد. پاپ پاولوس سوم، كه ميخواست شارل براي مقابله با تركان و سركوبي پيروان لوتر از جانب فرانسه آسوده شود، دو رقيب را در نيس نزد خود خواند و آنان را به عقد پيمان ترك مخاصمه دهساله واداشت (۱۷ ژوئن ۱۵۳۸) يك ماه بعد، الئونورا، كه زن فرانسوا و خواهر شارل بود، شاه فرانسه و امپراطور را در اگ - مورت با هم روبه رو كرد. چون شاه و امپراطور به هم رسيدند، انسانيت بر مقام و منصب و عناد و دشمني چيره شد; شارل زانو زد و خردسالترين فرزندان فرانسوا را به آغوش كشيد; و فرانسوا انگشتر الماس نشان گرانبهايي را كه عبارت ((به ياد سوگند دوستي)) بر آن حك شده بود به امپراطور بخشيد. شارل نيز به نوبه خويش گردنبند طلايي خويش را به گردن فرانسوا آويخت. سپس شاه و امپراطور براي شركت در مراسم قداس به كليسا رهسپار شدند. مردمي كه براي تماشا گرد آمده بودند با شور و هيجان فرياد كشيدند: ((زنده باد امپراطور! زنده باد شاه!)) چون مردم گان بر ضد شارل شوريدند (۱۵۳۹) و همراه ساكنان شهرهاي بروژ و ايپر فرمانبرداري خويش را از شاه فرانسه اعلام داشتند، فرانسوا با وسوسه دشواري مواجه شد. وقتي شارل ديد شورشيان راه دريا را بر وي بستهاند، از خاك فرانسه، با اجازه فرانسوا، براي سركوبي آنان به فلاندر لشكر كشيد. هنگام عبور امپراطور از خاك فرانسه، مشاوران و اطرافيان شاه به او متذكر شدند كه براي واگذاري ميلان به دوك د/ اورلئان به امپراطور فشار آورد. ولي فرانسوا به آنان پاسخ داد: چون در حق كسي گذشت كردي، سخاوت خويش را تا پايان نبايد از او بازگيري.)) درباريان فرانسوا با عبور شارل از خاك فرانسه مخالفت ميكردند. تريبوله، دلقك دربار، نام شارل را در رديف ديوانگان نوشته بود، زيرا ميگفت: ((اگر شارل از فرانسه بگذرد، از مرغ ديوانهتر است.)) شاه پرسيد: ((هرگاه من به او اجاره دهم از فرانسه بگذرد چه خواهي گفت)) پاسخ داد: ((آن وقت، نام او را پاك خواهم كرد و نام شما را به جاي آن خواهم نوشت.)) فرانسوا به شارل اجازه داد كه با سپاهيانش از خاك فرانسه بگذرد، و به همه شهرهايي كه در مسير شارل قرار داشتند فرمان داد تا از او با احترامي كه در خور شان امپراطور است استقبال كنند.

دوستي ناپايدار شارل و فرانسوا با دستگيري فرستادگان فرانسوا، كه حامل پيام مودت به سلطان سليمان قانوني بودند، توسط سربازان شارل در پاويا به سر آمد (ژوئيه ۱۵۴۱). در اين هنگام، باربا روسا بر شهرهاي ساحلي ايتاليا دستبرد ميزد. شارل براي سركوبي وي از جزيره مايوركا به افريقا رهسپار شد، ولي طوفان سهمگين دريا وي را ناگزير كرد كه به اسپانيا بازگردد. ستاره اقبال شارل اكنون رو به افول بود. زن جوانش، كه شارل بشدت وي ميداشت، درگذشت (۱۵۳۹)، و شارل گرفتار ناخوشي شد. در سال ۱۵۴۲، فرانسوا براي تسخير ميلان به او اعلام جنگ داد. شاه فرانسه اكنون سوئد، دانمارك، گلدرلاند، كليوز، اسكاتلند، تركان عثماني، و پاپ را در كنار خويش داشت; تنها هنري هشتم از شارل پشتيباني ميكرد; كورتسهاي اسپانيا از تصويب بودجه اضافي براي جنگ سر باز زدند. ناوگان عثماني و فرانسوي بندر ايتاليايي نيس را، كه بخشي از امپراطوري بود، محاصره كردند. (۱۵۴۳). محاصره دريايي نيس بينتيجه ماند. ولي فرانسوا به باربا روسا و سربازان مسلمان او اجازه داد كه زمستان را در تولون، به سر آرند، و اينان در تولون آشكارا به فروش برده‌هاي مسيحي پرداختند. امپراطور با متانت و شكيبايي بحران

pymansetareh@yahoo.com

را پشت سر نهاد و وضع آشفته خويش را سرو سامان داد. وي با فرزانگي پاپ را بيطرف ساخت; فيليپ هسهاي را، با نااديده گرفتن دو زني او، با خود همراه كرد; دوكنشين كليوز را با حمله متصرف شد; و به ياري متفقان انگليسي خويش، فرانسوا را در چنان تنگنايي نهاد كه وي ناچار در برابر شارل سر تمكين فرود آورد و پيمان كرپي منعقد شد.(۱۸ سپتامبر ۱۵۴۴). شاه فرانسه از دعاوي خويش بر فلاندر، آرتوا، و ناپل چشم پوشيد، و شارل نيز متقابلا آرزوي تسخير بورگوني را از سر بيرون كرد; يكي از شاهدختهاي هاپسبورگ با فرزند فرانسوا زناشويي كرد و ميلان را به عنوان جهيز خويش به فرانسه بخشيد. (در سال ۱۵۲۵، حصول بسياري از اين توافقها با مسالمت امكان پذير بود.) شارل، پس از غلبه بر فرانسوا، همه نيروهاي خويش را براي سركوبي پروتستانهاي مولبرگ گرد آورد. تيسين، نقاش ونيزي، در اين هنگام چهره وي را كه آثار درد و رنج روزگار در آن نمايان است تصوير كرده است.

عظمت فرانسه با اضمحلال نيروي فرانسوا از ميان رفت. فرانسوا از نظري جز شرف و حيثيت خويش چيزي از دست نداده بود. او با زير پا نهادن سنت شواليهگري، استقلال كشور خويش را حفظ كرد، هنگامي كه فرانسوا در برابر شارل به زانو درآمده بود، تركان تعرض خويش را به امپراطوري از سر گرفتند، و حملات آنان به فرانسوا مجال داد در برابر شارل، كه در صورت نبودن معارضي ممكن بود سلطه دستگاه تفتيش افكار اسپانيا را به فلاندر، هلند، سويس، آلمان، و ايتاليا بگستراند، ايستادگي كند. فرانسوا هنگامي به فرمانروايي رسيد كه فرانسه از نعمت و آرامش برخوردار بود، و كشور ورشكستهاي بر جاي نهاد كه در آستانه جنگ ديگري قرار داشت. يك ماه قبل از مرگش، در همان هنگامي كه به شارل سوگند دوستي و وفاداري ياد ميكرد، براي تقويت پروتستانهاي آلمان ۲۰۰،۰۰۰ كراون به آنان داد. فرانسوا و، با اندك اعتدالي، شارل با ماكياولي همداستان بودند كه فرمانروايان، كه مسئوليت حفظ و حراست كشور و جان ساكنان آن را به دوش دارند، ميتوانند موازين اخلاقيي را كه از اتباع خويش انتظار رعايت آنها را دارند زير پا نهند. مردم فرانسه ممكن است از گناهان فرانسوا در جنگ آورده بود. فرانسوا حتي در سال ۱۵۳۵ ديگر محبوبيتي نزد مردم فرانسه نداشت.

فرانسوا اكنون خويشتن را با مظاهر زيبايي دلداري ميداد. آخرين سالهاي عمرش را در فونتنبلو، كه هنرمندان ايتاليايي آن را آراسته بودند، سپري كرد و گروهي كوچك از زنان جوان را گرد خويش آورد و از وجاهت و طنازي آنان تمتع برد. در سال ۱۵۳۸ بر زبان كوچك او دملي برآمد و فرانسوا را گرفتار لكنت زبان كرد. از آنجا كه گمان ميكرد اين دمل از عوارض بيماري سيفيليس است، به سفارش باربا روسا، حب جيوه خورد; ولي نتيجهاي از آن نگرفت. اين دمل مزمن و متعفن روان فرانسوا را در هم شكست، چشمان تيز وي را تيره و افسرده كرد، و فرانسوا را به خدا ترسي كه وي همواره از آن گريزان بود سوق داد. بيم و واهمه چنان بر او چيره گشت كه بر كار پختن اغذيه خويش نظارت ميكرد، زيرا ميترسيد برخي از درباريانش، به اميد اينكه به دست جانشينش به مقامات بالاتري برسند، وي را مسموم كنند. وي حتي از نفوذ و محبوبيت روز افزون فرزندش، كه از هم اكنون اطرافيانش را به مناصبي ميگماشت و با بيصبري در انتظار آن بود كه قدرت فرانسه را به دست گيرد، با دلتنگي ياد ميكرد. قبل از مرگ، يگانه وارث خويش را بر بالينش خواند و به او وصيت كرد كه از سلطه و نفوذ زنان بپرهيزد زيرا هانري به ديان دو پواتيه سخت دل باخته بود. شاه پس از آنكه شتابان و به اجمال به گناهان خويش اعتراف كرد، نفس دردناكي كشيد و چشم به راه مرگ ماند. فرانسوا، دوك دوگيز، كه بر آستانه در ايستاده بود، زير لب به كساني كه در اطاق مجاور گرد آمده بودند گفت: ((زنباره كهنسال از جهان ميرود.)) فرانسوا، همچنانكه نام عيسي را نجوا ميكرد، از جهان در گذشت. وي به هنگام مرگ پنجاه و سه سال داشت، و سي و دو سال بر فرانسه فرمان راند. فرانسه از فرمانروايي طولاني او به ستوه آمده بود. ولي مردم فرانسه پس از مرگ وي از گناهانش درگذشتند، زيرا او موقرانه گناه ميكرد، به زيبايي عشق ميورزيد، و مظهر زنده فرانسه بود.

در همان سال هنري هشتم، و دو سال بعد مارگريت چشم از جهان فرو بستند. مارگريت، كه مدتها از برادرش دور بود، نميدانست كه مرگ در كمين اوست. چون در صومعه آنگولم از بيماري برادرش آگاه شد، از هوش رفت و فرياد برآورد: ((هر آن كس كه خبر بهبود برادر پادشاهم را به من برساند، گرچه

pymansetareh@yahoo.com

خسته و فرسوده و چركين و گلآلود باشد، وي را در آغوش خواهم گرفت و غرق بوسه خواهم كرد; و هرگاه او محتاج رختخواب باشد...

رختخواب خود را به او خواهم داد و خود، به شكرانه خبر خوشي كه برايم آورده است، بر زمين خواهم خوابيد.)) مارگريت بيدرنگ قاصداني به پاريس فرستاد; قاصدان پس از بازگشت از پاريس، بدروغ گفتند كه شاه تندرست است. ولي اشكهاي يك راهبه حقيقت را بر ملا كرد. مارگريت پس از آگاهي از مرگ برادر، چهل روز در صومعه ماند و همراه راهبه‌ها سرودهاي ديني خواند.

دلاوري و با ايمان نيمه پروتستان خويش سپري كرده بود، سرانجام در مراسم افسونگر آيين كاتوليك دلداري يافت. او از آيين كالوني، كه در جنوب فرانسه گسترش مييافت، روي بر تافت و به ايمان روزگار كودكي بازگشت. در سپتامبر ۱۵۴۹، پس از آنكه ستاره دنبالهداري را در آسمان ديد، تب شديدي به او دست داد، و همين تب وي را، كه پس از تحمل رنجهاي فراوان رنجور و ناتوان شده بود، از پاي درآورد. وي سالها قبل از مرگ شعري ساخته بود كه گويي از همان هنگام آرزوي رهايي از مصايب اين جهان و وصال به آفريدگار را در دل ميپرورانده است:

خدايا آن روز كي ميرسد كه با اشتياق به انتظار آنم تا با مهر و رافت تو نزد تو آيم...

آنگاه دردهاي فراقم را فرو نشان مگذار اشك بريزم; گرامي‌ترين نعمت خويش را بر من ببخشاي نعمت شيرين خواب ابدي را.

VII - ديان دو پواتيه

((زنباره كهنسال)) هفت فرزند داشت كه همگي از زن اوكلود بودند. فرزند ارشد او، فرانسوا، چون پدرش، جواني خوبرو، دلفريب، و شوخ طبع بود، هانري، كه به سال ۱۵۱۹ زاده شد، جواني كمرو و گوشهگير بود و فقط در شوربختي به برادرش شباهت داشت. ذلت و خواري دوران اسارت در روح اين دو برادر اثر عميقي نهاد.

فرانسوا شش سال پس از آزادي از زندان، درگذشت. هانري كمروتر و محجوبتر شد، در خويشتن فرو رفت، و از خوشيهاي دربار فرانسه روي برتافت. دوستانش بندرت لبخندي بر چهره او ميديدند. مردم ميگفتند كه اقامت در اسپانيا وي را اسپانيايي ساخته است.

هانري و كاترين دو مديسي يكديگر را با اختيار و از روي عشق و علاقه به همسري بر نگزيده بودند. كاترين نيز چون هانري روزگار پرمحنتي پشت سر نهاده بود. چند روزي پس از ولادت او، پدر و ماردش از بيماري سيفيليس درگذشتند (۱۵۱۹); و كاترين تا روزي كه با هانري زناشويي كرد زندگي را با رنج و محنت، آواره و سرگردان، به سر برد. فلورانس، هنگامي كه فرمانروايان مديچي را از خود راند، كاترين را به عنوان گروگان نگاه داشت، و زماني كه خاندان مديچي فلورانس را محاصره كرد، فرمانروايان تازه شهر وي را به مرگ تهديد كردند.

رفت و با جوان چهارده سالهاي كه در سراسر بزمهاي زناشويي بيش از چند كلمه با او سخن نگفت وصلت كرد.

هنگام ورود به پاريس، چون گروهي از ايتاليايي‌ها را همراه داشت، اهالي شهر بسردي از او استقبال كردند.

pymansetareh@yahoo.com

ساكنان پاريس وي را ((فلورانسي)) ميشمردند; و كاترين هرچه كوشيد، نتوانست دل مردم پاريس و شوهرش را به دست آورد. با وجود تلاش سخت پزشكان، كاترين ده سال نازا ماند، و پزشكان گمان ميكردند نازايي او معلول بيماريي است كه از والدينش به ارث برده است. كاترين، كه از بارداري خويش نوميد شده بود نزد فرانسوا رفت و با چشمان اشكبار از او اجازه خواست كه از شوهرش جدا شود و باقي عمر را در صومعهاي به سر برد. شاه وي را از قصد جدايي منصرف كرد. سرانجام وي باردار شد و متواليا سالي يك فرزند آورد. كاترين ده فرزند به دنيا آورد كه از آنان فرانسواي دوم با ماري استوارت زناشويي كرد; اليزابت همسر فيليپ دوم شد; شارل نهم فرمان كشتار سن - بارتلمي را صادر كرد; ادوارد به نام هانري سوم به سلطنت فرانسه رسيد، و با سرنوشت شوم وي فرمانروايي خاندان والوا به سر رسيد; و مارگريت با هانري دوناوار زناشويي كرد. هانري گرچه تا پايان عمر با كاترين زيست و از او داراي فرزندانى شد، اما هنوز چهار سال بيشتر از زناشويي آنها نميگذشت كه به ديان دو پواتيه دل باخت.

ديان در ميان معشوقههاي پادشاهان فرانسه بيهمتا بود و در تاريخ كشورش نقش موثري ايفا كرد. روزي كه هانري هفده ساله به ديان دل باخت (۱۵۳۶) سي و هفت سال از عمر ديان ميگذشت، گيسوانش اندك اندك سفيد ميشد، و چين و چروك چهرهاش سن واقعي وي را نمايان ميكرد. وي از وجاهت بهرهاي نداشت، ولي مهرباني وي دل ميربود. ديان زن هرزه و بلهوسي نبود و ظاهرا تا پايان عمر شوهرش، لويي دوبرزه، به او وفادار ماند. مردم فرانسه بر اخلاق وي خرده نميگرفتند ولي به دارايي او رشك ميورزيدند. ديان، برخلاف معشوقههاي خوبروي بتهي مغز فرانسوا، زني فاضل و داراي ذوق سليم و رفتار و طبع دلپسند بود و، به جاي جذبه جنسي، به نيروي انديشه، مردان را ميفريفت.

وي زني بزرگزاده بود و در دربار هنر دوست خاندان بوربون در مولن پرورش يافت. پدرش، ژان دو پواتيه، كنت سن - واليه پس از آنكه كوشيد دوك دو بوربون را از خيانت به شاه فرانسه باز دارد، خود نيز به خيانت كشانده شد. وي را به سال ۱۵۳۳ دستگير و به مرگ محكوم كردند. شوهر ديان، كه از مقربان فرانسوا بود، شاه را بر آن داشت كه از گناه پدر زنش چشم بپوشد. لويي دوبرزه، نوه شارل هفتم، پادشاه فرانسه (از معشوقهاش، آنيس سورل) كه مرد توانا و با نفوذي بود، به فرماندهي نظامي و فرمانداري ايالت نورماندي رسيد. هنگامي كه ديان شانزدهساله را به زني گرفت (۱۵۱۵)، پنجاه و شش سال از عمرش ميگذشت. پس از كه در آن سوگند ياد كرده بود تا ابد به او وفادار خواهد ماند. ديان پس از مرگ همسرش زناشويي نكرد و جامهاي جز سياه و سفيد نپوشيد.

ديان هانري را هنگامي ديد كه وي را، كه بيش از هفت سال نداشت، در بايون به عنوان گروگان به اسپانياييها تسليم ميكردند. كودك بهت زده ميگريست. ديان كه در آن هنگام بيست و هفت ساله بود، وي را چون مادري نوازش كرد و دلداري داد. مادر هانري دو سال قبل درگذشته بود. يازده سال بعد كه هانري بار ديگر به ديان برخورد، شايد نوازش مادرانه او را به ياد آورده باشد. هانري در اين وقت، با آنكه چهار سال از زناشويي وي ميگذشت، از نظر عواطف، جواني نارس، افسرده و گوشهگير، و فاقد اعتماد به نفس بود. او به مادرش بيش از همسر احتياج داشت، و ديان با عواطف گرم خويش نياز هانري را برميآورد. روابط آنان ظاهرا مدتها پاك و بيآلايش بود. ديان با عواطف و تلقينات خويش به هانري اعتماد به نفس داد و جواني را كه از جهان بيزار بود براي فرمانروايي آماده ساخت. شايع بود كه او از هانري داراي دختري به نام ديان دو فرانس شده است. ديان اين دختر را با دو دختر ديگري كه از برزه براي او مانده بودند نگاهداري كرد و پرورش داد. ديان دختر ديگري را نيز، كه دوشيزهاي پيموني براي هانري به جهان آورده بود، به فرزندي برگزيد. آخرين فرزند زنازاده هانري ثمره معاشقه او با ماري فلمينگ، معلمه سرخانه ماري استوارت بود. معاشقه با زنان ديگر مهر هانري را به ديان دو پواتيه نكاست. وي اشعار شور انگيزي در وصف ديان سرود و جواهرات بسيار و املاك پهناوري به او بخشيد.

كاترين از اينكه فرزند ارشد شاه فرانسه همسر ديگري براي خود برگزيده بود رنج ميبرد، ولي غم و اندوه خويش را به روي نميآورد، با اين حال، هانري كاترين را از ياد نبرده بود; معمولا با او شام ميخورد و

pymansetareh@yahoo.com

شامگاه هر روز را در كنار او سپري ميكرد; ولي كاترين از اينكه ميديد ديان گاهي همسرش را از همخوابگي با او باز ميدارد افسرده و پريشان بود.

پس از جلوس هانري بر اريكه فرمانروايي فرانسه، قدرت ديان كاهش نيافت هانري همچنان نامه‌هاي مشحون از عجز و زبوني به او مينوشت و از او درخواست ميكرد كه وي را به غلامي خويش بپذيرد. شيفتگي هانري ديان را داراي چنان ثروتي ساخت كه تنها در خور ملكه فرانسه بود. شاه حق فروش مناصب دولتي را به ديان سپرد و از وجوهي كه از اين راه عايد دربار ميشد بهرهاي به او اختصاص داد. وي جوهرات دوشس د اتامپ را به ديان بخشيد; و چون دوشس بدان اعتراض كرد، ديان تهديد كرد كه وي را به هواداري از آيين پروتستان متهم خواهد ساخت. هانري، گذشته از اينها، ۴۰۰،۰۰۰ تالري را كه فرانسوا براي تقويت شاهزادگان پروتستان آلمان پنهاني به آنان ميداد به ديان بخشيد. ديان با ثروت سرشاري كه به اين سان اندوخته بود قصر قديمي برزه را در آنه، به ياري طراح نامدار فرانسه، فيليبر دلورم، به كاخ پهناور و با شكوهي مبدل كرد. اين كاخ نه تنها خانه دوم هنري و ميعادگاه سخنسرايان، هنرمندان، سياستمداران، دوكها، فرماندهان ارتش، كاردينالها، معشوقه‌هاي شاه، و فيلسوفان شد. اينجا در واقع مقر ((شوراي خصوصي)) كشور بود، و ديان با درايت و خونسردي بر امور كشور نظارت ميكرد. در همه- جا در آنه، شنونسو، آمبواز، و لوور نشان دلدادگي و سرسپردگي هانري به ديان به صورت دو حرف D كه به روي هم قرار داشتند و، با خط تيرهاي در وسط، حرف H را تشكيل ميدادند بر ظروف، جامه‌هاي رزمي، و آثار هنري به چشم ميخورد. اين دوستي دلفريب كم نظير، كه بر عشق و مال استوار بود، تا پايان عمر پابرجا ماند.

در پيكار كليساي كاتوليك رومي با آيين پروتستان، ديان دو پواتيه جانب كليسا را گرفت. وي حق داشت با آيين پروتستان مبارزه كند، زيرا دخترش با فرزند فرانسوا، دوك دوگيز، زناشويي كرده بود، و فرانسوا و برادرش، كاردينال شارل دو لورن، هر دو از مشاهير شهر آنه و پيشواي كليساي كاتوليك فرانسه بودند. اقامت در اسپانيا فرانسوا را در معتقدات روزگار كودكي خود سرسخت ساخته بود. كليسا نيز از هانري پشتيباني ميكرد چنانكه براي الغاي فرمان پدرش، كه اختيارات دادگاه‌هاي شرعي را محدود ميساخت ۳,۰۰۰,۰۰۰ كراون طلا در اختيار وي نهاد.

با وجود سختگيري مقامات كليسايي و دولتي، آيين پروتستان بسرعت در فرانسه گسترش مييافت. كاميابي مبلغاني كه از طرف كالون و پروتستانهاي ديگر به فرانسه فرستاده ميشدند محافظهكاران فرانسه را هراسان كرده بود. در سال ۱۵۵۹ اكثر ساكنان چند شهر فرانسه، چون كان، پواتيه، لاروشل، و بسياري از شهرهاي ايالت پرووانس، به آيين پروتستان گرويده بودند. كشيشي شماره پروتستانهاي فرانسه را در آن سال برابر يك چهارم جمعيت كشور تخمين زده است. تاريخنويس كاتوليكي نوشت: ((پيمان لئو دهم و فرانسواي اول نه تنها جلو از دين برگشتگي- تباهي كليسا- را نگرفت، بلكه آن را تشديد كرد.)) طبقات پايين و متوسط فرانسه به انگيزه دشمني با حكومت كاتوليك، كه خود مختاري شهرها را لگدمال كرده، ماليات سنگيني به مردم بسته، و دارايي كشور را در جنگها بر باد داده بود، به آيين پروتستان ميگرويدند. اشراف فرانسه كه قبلا از اختيارات سياسي وسيعي برخودار بودند، به پيروزي شاهزادگان لوتري آلمان بر شارل پنجم رشك ميورزيدند و گمان ميكردند كه با شورانيدن مردم بر دولت و كليساي تبهكار ميتوانند فئوداليسم را به فرانسه بازگردانند. اشراف سرشناسي چون گاسپار دوكولينيي، برادر جوانش فرانسوا د / آندلو، شاهزاده لويي دوكنده، و برادر او آنتوان دو بوربون شورش پروتستانها را سازمان ميدادند.

پروتستانهاي فرانسه معتقدات ديني خويش را بر كتاب مبادي كالون بنيان نهاده بودند، زير از سويي زبان و نويسنده آن فرانسوي بود، و از سوي ديگر منطق آن به مذاق مردم فرانسه خوش ميآمد. پس از سال ۱۵۵۰، نام از راه ژنو، از زوريخ، به ايالات پرووانس راه يافت. پروتستانهاي فرانسه چنان فزوني يافتند كه در ماه مه ۱۵۵۹ مجمع عمومي خويش را پنهاني در پاريس برپا داشتند. در سال ۱۵۶۱ دو هزار كليساي اصلاح شده يا كالوني در فرانسه وجود داشتند.

pymansetareh@yahoo.com

هانري دوم تصميم گرفت كه بدعت را سركوب كند; به سفارش وي، پارلمان پاريس كميسيوني براي تعقيب از دين برگشتگان برگزيد (۱۵۴۹).از آن پس محكومان را زنده آتش ميزدند، و دادگاه تازهاي كه براي پروتستانها تاسيس شده بود به ((اطاق سوزان)) معروف گشت. ((فرمان شاتوبريان)) (۱۵۵۱) طبع و توزيع و خواندن نشريات بدعت آميز را در رديف گناهان كبيره قرار داد و براي كساني كه در آيين پروتستان پايدار بمانند كيفر مرگ تعيين كرد. يك سوم دارايي محكومان به كساني تعلق ميگرفت كه دادگاه را از تمايل آنان به آيين پروتستان آگاه ميكردند. اينان ملزم بودند نام داوراني را نيز كه با پروتستانها بنرمي رفتار ميكردند به پارلمان گزارش دهند.

شرط داشتن مقام دولتي، وفاداري كامل به كليساي كاتوليك بود. در طول سه سال، ((اطاق سوزان)) شصت تن را به جرم هواداري از كيش پروتستان به مرگ در آتش محكوم كرد. هانري از پاپ پاولوس چهارم درخواست كرد تا تفتيش افكار، آن گونه كه تازه در رم معمول شده بود، در فرانسه نيز اجرا شود; ولي پارلمان با سپردن اختيارات خويش به ديگران مخالفت كرد. يكي از اعضاي آن به نام آن دو بور با بيباكي پيشنهاد كرد تعقيب مردم به جرم ارتداد و از دين برگشتگي تا روزي كه شوراي ترانت نظر نهايي خويش را درباره جزم انديشي اصيل آييني اعلام نداشته است موقوف شود. هانري او را به زندان افكند و سوگند خورد كه وي را در آتش ميسوزاند ولي سرنوشت، شاه را از اجراي چنين نمايشي باز داشت.

شاه به اين انديشه بود كه جنگ را با شارل از سرگيرد. او خاطره تلخ اسارت پدر، برادر، و خود را به دست شارل در اسپانيا فراموش نكرده بود و، به همان اندازه كه به ديان مهر ميورزيد، كينه امپراطور را به دل داشت.

شاهزادگان لوتري آلمان، پس از آنكه تصميم قاطع گرفتند تا براي آزادي ديني و سياسي با امپراطور بجنگند، براي اتحاد با هانري، به تلاش پرداختند و وي را به تسخير لورن تشويق كردند. سرانجام تلاش آنان به ثمر رسيد و پيمان شامبور، كه شاهزادگان پروتستان آلمان را با هانري متحد ميكرد، به امضا رسيد (۱۵۵۲). هانري، با يورش سريع و ماهرانه، شهرهاي تول، نانسي، مس، و وردن، را تسخير كرد. شارل، كه بيشتر به كنار آمدن با پروتستانهاي آلماني علاقه داشت تا به پيروزي خاندان والوا، در پاساو با شاهزادگان آلمان پيمان صلح خفت آوري بست و سپاهيان خويش را براي محاصره فرانسويان به شهر مس پيش راند. فرانسوا، دوك دو گيز، با سرسختي و رشادت كمنظيري از شهر دفاع كرد. محاصره مس از ۱۹ اكتبر تا ۲۶ دسامبر ۱۵۵۲ طول كشيد و در داشت: ((بخت به زني ميماند كه به شاه جوان زودتر از امپراطور سالخورده روي ميآورد.)) و سپس افزود: ((قبل از آنكه سه سال ديگر از عمر من بگذرد، به فرايارهاي فرقه فرانسيسيان خواهم پيوست.)) در سالهاي ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶ ، شارل به نفع فرزندش از فرمانروايي هلند و اسپانيا كناره گرفت و پس از عقد پيمان صلح و سل با فرانسه، به اسپانيا بازگشت (۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶). شارل ميپنداشت كه براي فرزندش، فيليپ، كشور آرام و بلامنازعي بر جاي نهاده است، ولي هانري تصميم گرفت با استفاده از موقعيت به زور آزمايي ديگري در ايتاليا دست زند. فيليپ سردار شايستهاي نبود و غفلتا با پاپ پاولوس چهارم به جنگ كشانده شد.

چنين مينمود كه اوضاع و احوال به مراد شاه فرانسه است. هانري دوك دوگيز را براي تسخير ميلان و ناپل به ايتاليا فرستاد و خويشتن را براي نبرد با فيليپ در ميدان كارزار قديمي، در شمال خاوري فرانسه، آماده ساخت.

فيليپ بيدرنگ به مقابله برخاست و با يك ميليون دوكاتي كه از آنتون فوگر وام گرفته بود، ماري، مكله انگلستان، را با خود همدست كرد. در پيكاري كه در سن- كانتن درگرفت (۱۰ اوت ۱۵۵۷)، سپاهيان مختلط فيليپ به فرماندهي امانوئل فيليبر، دوك ساووا، مقاومت سربازان فرانسه را در هم شكستند، گاسپار دو كولينيي و آن دو مونمورانسي در دستگير كردند، و سپس به پاريس تاختند. دفاع از شهر آشفته و وحشتزده پاريس نامقدور مينمود. هانري دوك دوگيز را با سربازانش از ايتاليا فراخواند. دوك از خاك فرانسه گذشت و با تردستي شگفت آوري كاله را، كه از سال ۱۳۴۸ در اشغال انگليسيها بود، تصرف كرد

pymansetareh@yahoo.com

(۱۵۵۸). فیلیپ، که از جنگ خسته شده بود و هواي وطن به سرش زده بود، ناگزیر پیمان صلح کاتو کامبرزي را با هانري امضا کرد (۲ آوریل ۱۵۵۹). به موجب این پیمان، هانري تعهد کرد که از کوه‌هاي آلپ به جنوب تجاوز نکند، و فیلیپ نیز متقابلا لورن و- با نادیده گرفتن اشکهاي ماري کاله را به فرانسه واگذار کرد. دشمني دو شاه ناگاه جاي خود را به دوستي سپرد. هانري دخترش الیزابت را به فیلیپ، و خواهرش مارگریت دو بري را به امانوئل فیلیبر، که مجددا دوك ساووا شده بود، داد. جشنهاي پرشکوهي به مناسبت زناشویي آنان برپا شدند.

فیلیپ دوراندیش در فلاندر ماند، ولي زنان و مردان سرشناس فرانسوي، فلاندري، و اسپانیایي، براي برگزاري جشن زناشویي، در اطراف کاخ له تورنل در پاریس گرد آمدند، خیابان سنت آنتوان به طرز دلکشي تزیین شده بود. در روز ۲۲ ژوئن، دوکه د آلوا، به نمایندگي فیلپ، الیزابت را تحویل گرفت، و از آن پس دختر شاه فرانسه ملکه اسپانیا شد. هانري، که اکنون چهلساله بود، هوس شرکت در تورنوا به سرش زد. در این گونه مسابقات، پیروزي از آن کسي بود که، بدون به زیر افتادن از اسب، سه نیزه به سپر حریف پرتاب کند. هانري بردوکهاي گیز مانتگامري، از روي ناشیگري نیزه تیزي به زیر کلاه خود هانري پرتاب کرد. نیزه چشم شاه را درید و به مغز وي اصابت کرد. هانري نه روز مدهوش بر بستر بیماري افتاد. در روز ۹ ژوئیه، جشن زناشویي فیلیبر و مارگریت برپا شد، و روز بعد، شاه چشم از جهان فرو بست. دیان دو پواتیه در آنه عزلت گزید و تا هفت سال پس از مرگ شاه **فصل بیست و سوم**

هنري هشتم و کاردینال وولزي

۱۵۲۹-۱۵۰۹

I -پادشاه نویدبخش: ۱۵۰۹-۱۵۱۱

کسي گمان نمیکرد جواني که در سال ۱۵۰۹ به فرمانروایي انگلستان رسید، در تماشاییترین صحنه تاریخ کشورش، چون بازیگر قهرمان و تبهکاري خود نمایي کند. هنري در هجدهسالگي چون دختران چهره دلفریبي داشت. ولي دیري نگذشت که اندام ورزیده و رشادتش بر ظاهر زنانه چیره گشت. سفیران خارجي، چون مداحان داخلي ، موي بور، ریش زرین، و((ساق پاي فوقالعاده ظریف)) وي را میستودند. جوستینیایي، در گزارش خویش به سناي ونیز، نوشت: ((او عاشق بیقرار بازي تنیس است. پوست لطیفش، که هنگام بازي تنیس از خلال پیراهن ریز بافش پیداست، در زیبایي در جهان مانند ندارد.)) وي در تیراندازي و کشتي با برجستهترین قهرمانان کشورش برابري میکرد. از شکار خسته نمیشد، و هفتهاي دو روز در تورنوا شرکت میجست- و تنها دیوك آوسافك در این مسابقات رقیب او به شمار میرفت; وي همچنین موسیقیدان زبردستي بود و (چنانکه سفیر پاپ نوشته است) ((همه آلات موسیقي را با مهارت و استادي مینواخت.)) او دو ((مس)) ساخته است که هنوز هنگام اجراي مراسم قداس در کلیساها نواخته میشوند. هنري به رقص و نمایش و جامه‌هاي زیبا علاقه وافر داشت و تن خویش را با البسه ارغواني میآراست. قانون تنها به او اجازه میداد که جامه ارغواني و یا جامه زربافت به تن کند. با اشتها خوراك میخورد و ضیافتهاي شام رسمي او گاهي هفت ساعت به طول میانجامیدند، ولي در طول بیست سال سلطنتش، غرور و نخوت اشتهایش را تحت الشعاع قرار میداد. همه مردم به او مهر میورزیدند و آداب

pymansetareh@yahoo.com

ساده و بيآلايش، تقرب به مردم، بردباري، و بذل و بخشش او را ميستودند. هموطنانش جلوس وي بر اريكه سلطنت را سر آغاز روزگار درخشاني در تاريخ كشور خود ميشمردند.

روشنفكران نيز از داشتن چنين فرمانروايي خشنود بودند; زيرا هنري، همچنانكه جواني ورزشكار، بود عشق به علم و موسيقي را با پادشاهي در هم آميخته بود. وي، كه مقدر بود رهبري كليسا را به دست گيرد، به كتاب ميكرد. هنري، از ذوق و سليقه هنري بهره فراوان داشت; با تشخيص صحيح، آثار هنري را گرد ميآورد; و خردمندانه، هانس هولباين، نقاش آلماني، را به دربار خويش خواند و آثار وي را جاويدان و فناناپذير ساخت. به همت وي، معماري، كشتي سازي، و احداث برج و بارو نيز در انگلستان گسترش يافت و ارتش انگلستان به توپخانه مجهز شد. سر تامس مور درباره او گفته است: ((انگلستان تا كنون فرمانرواي دانايي چون او به خود نديده است. از شاهي كه در دامان فلسفه و موزهاي نهگانه پرورش يافته است انتظاري جز اين نميتوان داشت.)) ماونتجوي با وجد و سرور به اراسموس، كه در آن هنگام در رم به سر ميبرد، چنين نوشت:

از شاهزادهاي كه به ذوق و هوشمندي خارقالعاده و صفات آسماني وي آشنايي داريد چه اميدي است كه نتوان به دل گرفت ولي هرگاه بدانيد كه چه كارهاي برجستهاي اكنون از او سر ميزند، چه خردمندانه رفتار ميكند، تا چه اندازه به عدل و نيكي دل بسته، و چه سان به اصحاب علم و هنر مهر ميورزد، يقين دارم كه براي ديدن اين ستاره خجسته نوظهور بيدرنگ به اينجا خواهيد شتافت. آه، اراسموس من، هر گاه بدانيد كه چگونه مردم از داشتن چنين شاهزادهاي خرسندند و تا چه اندازه زندگاني او مطلوب همگان است، اشك شوق از ديدگانتان سرازير خواهد شد. آسمان شادي ميكند، و زمين به طرب آمده است.

اراسموس پس از دريافت اين نامه، به انگلستان آمد و مدتي در مدح شاه داد سخن داد. وي نوشت: ((علم تا كنون در اختيار روحانيان بوده است; ولي اكنون كه اينان به شكمپرستي و تجمل و پولدوستي دل بستهاند، عشق به علم و هنر از ميان آنان رخت بربسته و به شاهزادگان، دربار، و نجبا انتقال يافته است... شاه نه تنها مرداني چون مور را به حضور ميپذيرد، بلكه آنان را تشويق ميكند - حتي وا ميدارد - تا بر آنچه به دست وي انجام ميگيرد نظاره كنند و در مسئوليتها و خوشيهاي او شركت جويند. او مصاحبت با مرداني چون مور را بر آميزش با جوانان يا دختران و يا توانگران تهي مغز ترجيح ميدهد.)) مور از مشاوران شاه، ليناكر پزشك مخصوص او، و كولت واعظ وي در كليساي سنت پول بود.

در همان سالي كه هنري به پادشاهي رسيد، كولت ثروت هنگفتي از پدر به ارث برد و بيشتر آن را به تاسيس مدرسه سنت پول اختصاص داد. قريب صد و پنجاه جوان برگزيده در اين مدرسه به تحصيل ادبيات كلاسيك، الاهيات مسيحي، و علم اخلاق اشتغال داشتند. كولت، با استفاده از معلمان غير روحاني، سنت آموزش را زير پا نهاد. اين نخستين مدرسه در اروپا بود كه به دست روحانيان اداره نميشد. محافظهكاران آكسفرد، كه گمان ميكردند تدريس ادبيات كلاسيك معتقدات ديني مردم را متزلزل خواهد كرد، با برنامه مدرسه سنت پول بناي مخالفت نهادند، ولي شاه آنان را خاموش ساخت و كولت را به ادامه كارش تشويق كرد. گرچه كولت مردي محافظهكار بود، اما دشمنان وي را به بيديني متهم ميكردند. وارم، اسقف اعظم كنتر بري، با پشتيباني شاه، زبان دشمنان را بست. هنگامي كه هنري با فرانسه وارد جنگ شد، كولت آشكارا با سياست شاه مخالفت كرد و، چون ارسموس، اعلام داشت كه صلح غير عادلانه بهتر از جنگ عادلانه است. كولت حتي در حضور شاه از منبر كليسا جنگ را تقبيح كرد و خونريزي را مخالف تعليمات مسيح خواند. شاه محرمانه به او گوشزد كرد كه انضباط و روحيه ارتش را سست نكند. ولي زماني كه از شاه خواستند تا كولت را از مقامش در كليساي سنت پول عزل كند، پاسخ داد: ((هر كسي حق دارد براي خود پزشكي برگزيند... اين مرد پزشك من است.)) كولت از عقيده خويش عدول نكرد و در سال ۱۵۱۷، به لحن تامس اكمپيس، نامه زير را خطاب به اراسموس نوشت:

آه، اراسموس، كتابهاي علمي را پاياني نيست; ولي براي ما در اين عمر كوتاه و زودگذر چيزي برازندهتر از اين نيست كه به پاكي و تقدس زيست كنيم و، به انگيزه مهر مسيح و به پيروي او، براي تهذيب و تزكيه

pymansetareh@yahoo.com

نفس خويش بكوشيم. آرزوي قلبي من اين است كه با ترك راه‌هاي غير مستقيم، از نزديكترين راه به حق و راستي برسيم.

خدا نگهدارت.

در سال ۱۵۱۸ وي گور سادهاي براي خود ساخت و سنگي بر آن نهاد كه بر آن نام لاتيني او، يوهانس كولتوس، حك شده بود. يك سال بعد، وي در اين گور به خواب ابدي رفت، و براي بسياري از مردم مثل آن بود كه قديسي از جهان رفته است.

II -وولزي

هنري، كه بعدها شخصيت شاهزاده در كتاب ماكياولي را به خود گرفت، هنوز در سياست خام و تازه‌كار بود و خويشتن را به راهنمايي مردان ورزيده و جهانديده نيازمند ميديد. از اين رو، گروهي از اين گونه مردان را به دور خويش گردآورد. مور، با آنكه مردي هوشمند و فرزانه بود، سي و يك سال بيشتر نداشت، و از اين گذشته به تقوا و تقدس بيش از سياست مهر ميورزيد. تامس و ولزي فقط سه سال از مور بزرگتر بود، كشيش بود، و به سياست بيش از دين علاقه داشت و دين را از سياست جدا نميكرد. تامس وولزي در ايپسويچ و، به قول گويتچارديني، ((در خانواده پستي)) زاده شده بود. در پانزدهسالگي تحصيلات دوره مقدماتي دانشگاه را در آكسفرد به پايان رساند، و در بيست و سه سالگي خزانه دار كالج ماگدالن شد و، با فراهم آوردن بودجه تكميل ساختمان باروي با عظمت آن كالج، لياقت و شايستگي خويش را به ثبوت رساند. وي به رموز پيشرفت آگاه بود.

وولزي، با فراست كامل در امر مديريت و مذاكره، مراتب روحاني را گذراند و در امور مذهبي و ديپلماسي به هنري هفتم خدمت كرد. هنري هشتم پس از جلوس بر اريكه پادشاهي، اداره دستگاه‌هاي خيريه را به دست او درآمد و، با هواداري از همكاري نظامي انگلستان و اسپانيا بر ضد فرانسه، وارم، اسقف اعظم كنتربري، را بر خويشتن خشمگين ساخت. لويي دوازدهم به ايتاليا لشكر كشيده بود، و بيم آن ميرفت كه پاپ را بار ديگر فرمانبردار فرانسه سازد. ميبايست به هر بهايي شده جلو گسترش قدرت فرانسه را گرفت. هنري با آنكه در اين هنگام خواهان جنگ نبود، نظريات وولزي و پدرزنش، فرديناند اسپانيا، را قبول كرد. وي به جوستينياني گفت: ((آن چه دارم برايم بس است. تنها آرزوي من اين است كه بر اتباع خويش فرمان رانم; ولي به ديگري نيز اجازه نميدهم كه مرا فرمانبردار خويش سازد;)) سياست خارجي هنري در اين عبارات مستتر است. هنري هشتم دعوي شاهان انگلستان را بر تاج و تخت فرانسه به ارث برده بود، ولي ميدانست كه اين دعوي بيپايه است.

پس از پايان جنگ مهميزها (۱۵۱۳)، وولزي انگلستان و فرانسه را مصالحه داد و لويي دوازدهم را بر آن داشت كه با ماري، خواهر هنري هشتم، زناشويي كند. پاپ لئو دهم، به پاس خدمات وولزي در رفع خطر فرانسه، وي را به اسقف اعظمي يورك (۱۵۱۴) و سپس به مقام كاردينالي (۱۵۱۵) ارتقا داد. هنري نيز پس از پيروزي بر فرانسه، وولزي را صدر اعظم انگلستان كرد (۱۵۱۵). شاه انگلستان كه آزادي پاپ را مرهون همت خويش ميدانست، مخالفت پاپ بعدي را با زناشويي مجدد خويش ناسپاسي تحملناپذيري تلقي كرد.

پنج سال اول صدارت وولزي از درخشانترين ادوار تاريخ سياسي انگلستان است. وي بر آن بود كه با ايجاد موازنه قدرت بين امپراطوري مقدس روم و فرانسه، صلح و آرامشي به سود انگلستان مستقر سازد; و شايد هم گمان ميكرد كه در صورت به ثمر رسيدن چنين سياستي، خود او فرمانرواي مطلق العنان اروپا خواهد شد و آرامش قاره اروپار بازرگاني انگلستان را با هلند، كه براي كشور وي ارزش حياتي داشت، تضمين خواهد كرد.

pymansetareh@yahoo.com

براي وصول به اين منظور، نخست براي عقد پيمان اتحاد، با فرانسه به گفتگو پرداخت (۱۵۱۸)، و ماري، دختر دو ساله هنري هشتم را (كه پس از پدر ملكه انگلستان شد) نامزد پسر هفتماهه فرانسواي اول، پادشاه فرانسه، كرد. هنگامي كه نمايندگان فرانسه براي امضاي پيمان اتحاد و همكاري به لندن آمدند، گرايش وولزي به زرق و برق آشكار شد. وولزي در كاخ و ستمينستر به افتخار آنان ضيافت شامي چنان پرشكوه ترتيب داد كه، به گفته جوستينياني، ((مانند آن هرگز به دست كلئوپاترا يا كاليگولا بر پا نشده بود: سراسر تالار پذيرايي با ظروف و گلدانهاي زرين و سيمين بزرگ آرايش يافته بود.)) از آزمندي و بلند پروازي اين كاردينال دنيا پرست ميتوان چشم پوشيد. او آرزوهاي بلندي در سر ميپروراند، و به آنها دست يافت. وولزي اصرار داشت كه شركت در اين پيمان براي همه آزاد باشد و از امپراطور ماكسيميليان اول، شارل اول (شاه اسپانيا)، و پاپ لئو دهم دعوت كرد كه در اتحاد شركت كنند. اينان نيز دعوت وي را پذيرفتند. اراسموس، مور، و كولت، به گمان اينكه جهان مسيحي سرانجام از وحدت و آرامش برخوردار شده است، از خرسندي در پوست نميگنجيدند. حتي دشمنان استفاده از اين موفقيت و رشوهدادن به نمايندگان انگلستان در رم، پاپ را بر آن داشت كه وي را به نمايندگي خويش در انگلستان بگمارد. بدين سان، وولزي به رياست كليساي انگلستان رسيد و، با كرنش مدبرانه به هنري، عملا فرمانرواي انگلستان گشت.

ولي يك سال بعد، زورآزمايي فرانسواي اول، و شارل اول براي رسيدن به فرمانروايي امپراطوري مقدس، آرامش اروپا را مختل كرد. هنري نيز در اين انديشه بود كه در اين زورآزمايي شركت كند، ولي او مرد توانگري چون فوگر نداشت كه از وي پشتيباني كند. شارل، كه بر رقيبش چيره گشته بود، به نام شارل پنجم سفر كوتاهي به انگلستان كرده (مه ۱۵۲۰) از عمهاش كاترين آراگوني، دختر فرديناند پنجم، كه اكنون همسر هنري و ملكه انگلستان بود، ديدن كرد، و ضمنا از ماري، دختر هنري، كه قبلا وي را نامزد پسر ارشد فرانسواي اول كرده بودند، خواستگاري كرد، به اين شرط كه انگلستان در آينده در برابر فرانسه از اسپانيا پشتيباني كند. وولزي از قبول اين پيشنهاد سر باز زد، ولي اعانه مستمر امپراطور را به مبلغ ۷،۰۰۰ دوكات پذيرفت و از او تعهد گرفت كه وي را براي رسيدن به مقام پاپي ياري كند.

كاردينال هوشمند هنگام ملاقات سران انگلستان و فرانسه در ((ميدان قماش زرين)) (فرانسه) به درخشانترين و چشمگيرترين پيروزي خويش دست يافت (ژوئن ۱۵۲۰). در اين ميدان، كه در فاصله گين و آردر، نزديك كاله، قرار داشت، هنر و روح شواليهگري قرون وسطي در زير اشعه زرين خورشيد خودنمايي كرد. چهار هزار تن از نجباي انگلستان، كه از طرف كاردينال وولزي برگزيده شده بودند، با جامههاي سيمين و يراقهايي به سبك اواخر قرون وسطي، همراه هنري كه با ريش سرخش بر اسب سفيدي سوار بود، براي ملاقات فرانسواي اول به ميدان نامبرده آمدند. وولزي نيز با رداي ساتن سرخ فامي، كه با جامه فاخر شاهان برابري ميكرد، همراه شاه انگلستان بود. براي پذيرايي شاهان و زنان و همراهان آنان سريعا كاخي ساخته، و براي مذاكرات و ضيافتها خيمهاي پوشيده از پارچه زربافت با پردههاي نقشدار برپا كرده بودند. از فوارهاي شراب ميريخت، و فضايي براي يك تورنواي شاهانه آماده شده بود.
فرمانروايان فرانسه و انگلستان در مذاكرات خويش اتحاد سياسي و وصلت دو خاندان را تاييد كردند. دو پادشاه، كه از نتيجه مذاكرات خويش خشنود بودند، در مسابقه نيزهبازي شركت جستند و حتي با هم كشتي گرفتند: و فرانسوا با بر زمين زدن شاه انگلستان صلح اروپا را به خطر انداخت. بامداد روز بعد، فرانسوا، براي دلجويي از هنري هشتم، بدون سلاح، با ملازمان غير مسلح خويش به اقامتگاه وي رفت.
فرمانروايان انگلستان و فرانسه هداياي گرانبهايي به يكديگر دادند و سوگند دوستي و وفاداري ياد كردند.

در واقع هيچ يك از آنان به ديگري اعتماد نداشت، زيرا، به گواهي تاريخ، مردماني كه به فرمانروايي ميرسند بيش از ديگران دروغ ميگويند. هنري هشتم پس از هفده روز وقت گذراني با فرانسوا، براي گفتگو با شارل، سه و امپراطور، با راهنمايي و مراقبت وولزي، سوگند دوستي ابدي ياد كردند و تصميم گرفتند كه وصلت خاندان سلطنتي انگلستان با خاندان سلطنتي فرانسه مسكوت بماند. اين توافقهاي جداگانه كمتر از توافق چند جانبهاي كه وولزي قبل از مرگ ماكسيميليان ترتيب داده بود صلح و آرامش اروپا را تضمين ميكرد: با اين وصف، انگلستان را همچنان ميانجي قدرتهاي اروپايي ميساخت و چنين مقامي بيش

pymansetareh@yahoo.com

از استحقاق كشوري با ثروت و قدرت انگلستان بود. هنري كه از نتيجه مذاكراتش خشنود بود، به پاس خدمات صدر اعظم خويش، به راهبان دير سنت آلبنز دستور داد كه وولزي را به رهبري خويش برگزينند و درآمد خالص دير را به او دهند، زيرا ((كاردينال من در اين سفر خود متحمل مخارج بسياري شده است.)) راهبان دستور شاه را اطاعت كردند، و بدين سان، در آمد وولزي با هزينه وي تقريبا متعادل شد.

وولزي بيش از بسياري از ما داراي فضايل و نقايص انساني بود. جوستينياني وي را به عنوان مردي ((بسيار خوبروي، بي اندازه شيرين سخن، و توانا و خستگي ناپذير)) توصيف كرده است. او اخلاقا پاك و منزه نبود، چنانكه دو فرزند زنازاده از خود برجاي نهاد. اين صفات در آن روزگار از گناهان ناچيز و اغماض پذير به شمار ميرفتند. ولي هرگاه روايت اسقفي را بپذيريم، او از بيماري سيفليس رنج ميبرد. اعانات هنگفتي هم از فرانسوا و هم از شارل دريافت ميكرد، و آنان در دادن مستمري به وولزي با هم رقابت ميكردند. وولزي كه ميپنداشت با سياستش به اروپا خدمت ميكند، از اروپا نيز متقابلا انتظار خدمتگزاري داشت. بيگمان، او عاشق پول و قدرت بود. براي آنكه انگلستان را نزد سفيران خارجي از آنچه بود ثروتمندتر جلوه دهد، بيشتر درآمد خويش را مصروف ظواهر با شكوه و آراسته ميكرد. هنري حقوقي به وولزي نميپرداخت، و از اين روي، صدر اعظم ناچار بود هزينه زندگي و پذيراييهايش را با درآمد كليسايي و اعانات خارجي فراهم سازد. با اين حال، باورنكردني است كه او با مبالغ هنگفتي كه در مقام رياست دير سنت آلبنز، اسقفي باث وولز، اسقفي اعظم يورك، مديريت اسقف نشين وينچستر، و همكاري با اسقفان ايتاليايي غايب ووستر و سالزبري دريافت ميكرد، باز نيازمند پول بوده باشد. حق تعيين مناصب سياسي و كليسايي نيز از آن او بود، و ظاهرا، در ازاي تفويض اين مناصب، پاداشي دريافت ميداشت. تاريخنويس كاتوليكي تخمين زده است كه وولزي در اوج قدرت خويش يك سوم همه درآمد كليساهاي انگلستان را به خويشتن اختصاص داده بود. وولزي توانگرترين و زورمندترين مرد انگلستان بود. جوستينياني وي را ((هفت بار نيرومندتر از پاپ)) توصيف كرده است. اراسموس وي را ((شاه ثاني)) ميخواند. او تا مقام پاپ گامي بيش فاصله نداشت. براي دست يافتن به اين مقام،دوبار به تكاپو پرداخت، ولي شارل زيرك، با ناديده گرفتن وعده‌هاي خويش، او را از گردونه خارج كرد.

كاردينال وولزي تشريفات باشكوه را ضامن بقاي قدرت ميپنداشت و عقيده داشت كه با زور ميتوان به قدرت خو گرفته باشند. او همچنين عقيده داشت كه مردم رفعت مقام شخص را با تشريفات او ميسنجند. از اين روي، وولزي، در مراسم رسمي و همگاني، خويشتن را با جامه‌هاي فاخري كه به نظر او برازنده نماينده مقام پاپ و شاه بودند، و نيز با كلاه قرمز كاردينالي، دستكش سرخ، رداي ارغواني، و كفشهاي سيمين مزين به دانه‌هاي مرواريد و سنگهاي بهادار ميآراست، و گفتي پاپ اينوكنتيوس سوم، بنجمين ديزريلي، و بوبرومل هر سه در او تجسم يافتهاند. او نخستين روحاني انگليسي بود كه جامه ابريشمي به تن كرد. هنگام اجراي مراسم قداس (كه بندرت به دست وي انجام ميگرفت)، اسقفان و روساي ديرها وي را خدمت ميكردند; و گاهي نيز، هنگامي كه دستهاي خود را براي اجراي آيين عشاي رباني ميشست، دوكها و كنتها بر دستهاي وي آب ميريختند. ملازمانش به انتظار فرمان وي بر دور ميز زانو ميزدند. پانصد تن، كه بيشتر آنان بزرگزاده و والاتبار بودند، در اداره و خانهاش به خدمت وي اشتغال داشتند. همتن كورت، كه وي آن را به عنوان اقامتگاه خود ساخت، چنان باشكوه بود كه وولزي آن را براي فرونشاندن رشك و حسد شاه به او اهدا كرد (۱۵۲۵).

با وجود اين، وولزي گاهي از ياد ميبرد كه هنري شاه انگلستان است. جوستينياني به سناي ونيز نوشت: ((هنگامي كه تازه به انگلستان رسيده بودم، كاردينال به من گفت: <اعليحضرت چنين و چنان خواهند كرد;< اندكي بعد گفت: ما چنين و چنان خواهيم كرد; و اكنون ميگويد: من چنين و چنان خواهم كرد.)) همين سفير كبير ونيزي مينويسد: ((هرگاه لازم باشد از شاه و كاردينال يكي را برگزينيم، بهتر است از شاه چشم پوشيم، زيرا كاردينال ممكن است از تقدمي كه به شاه داده ميشود آزرده خاطر شود.)) بزرگان و سياستمداران تا دست كم سه بار تقاضاي ملاقات نميكردند، به حضور كاردينال بار نميبافتند. با گذشت زمان، كاردينال استبداد خويش را تشديد كرد. وي در سراسر مدت صدارت خويش تنها يك بار پارلمنت را احضار كرد. او تشريفات قانون اساسي را ناديده ميگرفت. مخالفت را با تغيير، و انتقاد را با توبيخ پاسخ

pymansetareh@yahoo.com

ميداد. پوليدور ورجيل تاريخنويس نوشت كه اين شيوه فرمانروايي به سقوط كارتاژ دينال خواهد انجاميد. وولزي وي را به زندان افكند، و پس از وساطت مكرر پاپ لئو دهم، آزادش كرد. مخالفت با حكومت وولزي شدت مييافت.

شايد كساني كه به دست وولزي توبيخ يا كنار نهاده شدند پارهاي از ضعفهاي وي را، چون گناه نابخشودني، در تاريخ ضبط كرده باشند; ولي كسي درباره توانايي و پشتكار وي ترديد نداشت. جوستينياني به سناي مغرور ونيز نوشت: ((او همه كارهايي را كه صاحبمنصبان، ادارات، و شوراهاي ونيز را به خود سرگرم داشتهاند - اعم از كارهاي كشوري و جزايي - بتنهايي اداره ميكند و بر همه امور كشور شخصا رسيدگي ميكند.)) بيطرفي و بيغرضي او، در اعمال عدالت، وي را محبوب تنگدستان و منفور زورمندان كرده بود. او پس از الفرد، براي به دست عدالت سپرد. حامي دانشمندان و هنرمندان بود و، با تبديل صومعههاي چندي به دانشكده، دست به اصلاحي مذهبي در انگلستان زد. غرور تنگ نظرانه وولزي در جريان فعاليتهاي شتاب آلودش دشمنان زيادي برايش بوجود آورد، و اكنون كه او مشغول اصلاح شيوه آموزش در انگلستان بود، اين دشمنان، به كمك معشوقه شاه، براي سرنگوني وي توطئه ميچيدند.

III -وولزي و كليسا

وولزي از مفاسد كليساي انگلستان - اسقفان غايب، روحانيان دنيا پرست، راهبان كاهل و بيكاره، و كشيشاني كه داراي فرزندان زنازاده بودند - آگاهي داشت و خود مظهر اين مفاسد بود. حكومتي كه آنچنان آرزوي اصلاح كليسا را در سر ميپروراند اكنون خود موجد فساد كليسا بود، زيرا اسقفان را شاه برميگزيد. برخي از اسقفان انگلستان چون مورتن، وارم، و فيشر مرداني ممتاز و توانا بودند. آسايش و مقام اسقفان ديگر را چنان فريفته و به خود سرگرم داشته بود كه به انديشه اصلاح كشيشان زير دست خود نبودند. از نظر روابط جنسي، شايد كشيشان انگلستان پاكتر از كشيشان آلمان بودند; ولي در ميان ۸۰۰۰ بخش كليسايي انگلستان صيغهداري، زنا، ميگساري، و جنايت ديده ميشد. همين مفاسد در سال ۱۴۸۶ مورتن، اسقف اعظم، را بر آن داشت كه بگويد: ((رسوايي كشيشان هستي كليسا را به خطر افكنده است.)) ريچارد فاكس در سال ۱۵۱۹ به وولزي گفت كه هرزگي و تبهكاري كشيشان اسقف نشينهاي وينچستر وي را از اصلاح كليسا در زمان حياتش نوميد كرده است. كشيشان بخشهاي كليسايي، به گمان اينكه ترفيع مقامشان در گرو مقدار پولي است كه گرد ميآوردند، مساعي خويش را براي اخذ عشريه تشديد كردند، و برخي از آنان رسوايي را بدانجا كشانيدند كه سالانه يك دهم مرغ، تخم مرغ، شير، پنير، ميوه، و دسترنج دهقانان را از آنان ميگرفتند. و هر كسي كه قبل از مرگ بخشي از دارايي خويش را به كليسا وقف نميكرد با مراسم ديني به خاك سپرده نميشد - و اين عواقب شومي به دنبال داشت. خلاصه آنكه روحانيان براي آنكه هرچه بيشتر از مردم اخاذي كنند، با دقت و پشتكار دولتهاي روزگار ما، به مردم ماليات ميبستند. كاتوليك محافظهكاري دارايي كليسا را در سال ۱۵۰۰، معادل يك پنجم املاك انگلستان تخمين زده است. در انگلستان نيز، چون آلمان، مردم به دارايي كليسا رشك ميورزيدند و در انتظار روزي بودند تا املاك و عوايدي را كه نياكان خداترسشان به كليسا بخشيده بودند بازستانند. كولت به سال ۱۵۱۲ دنيا پرستي روحانيان را در مجمع كشيشان انگلستان با گزافه گويي آشكاري چنين بيان داشت:

آرزو دارم كه سرانجام به خاطر نام و مقامتان اصلاح كليسا را وجهه همت خويش سازيد; زيرا اصلاح كليسا هيچ گاه چون امروز مسيح اكنون ناپاك و مكروه شده است. همچنانكه اشعيا گفته، ((شهر امين زانيه شده است)); و به گفته ارميا، ((با زانيان بسيار همبستر شده)) و فرزندان نابكار فراواني زاييده است... هيچ عاملي چون دنياداري و شهوت پرستي روحانيان سيماي كليسا را چركين و آلوده نساخته است... اشتياق و حرص روحانيان، براي كسب مقام و علو شان تعجب آور است! چه رقابت شديدي بين روحانيان براي به دست گرفتن عايدات و مقامات بالاتر ديده ميشود! اين تبهكاران كه كليسا را ملعبه هوي و هوس خويش ساختهاند... به چيزي جز خوشي و منافع شخصي خويش نميانديشند. بيشتر كشيشان خويشتن را به بزم و سرور و شكار و گردش سرگرم داشته و به لذات اين جهان دل بستهاند...

pymansetareh@yahoo.com

آز و طمع نيز ... چنان در دل ما كشيشان راه يافته است... كه به چيزي جز منافع شخصي خويش نمياانديشيم...

مردان ابله بدعتگذار نيز اين روزها ما را به ستوه آوردهاند; ولي به بدعتگذاري آنان به اندازه ناپاكي و تبهكاري روحانيان براي ما و مردم زيانبخش نيست.... اصلاح ديني از خود شما بايد آغاز شود.

كولت خشمگين در جاي ديگر فرياد برميآورد:

اي كشيشان! اي مقام كشيشي! ... واي از دست كشيشان ناپاك و درماندهاي كه در روزگار ما با وجود منفور خويش جهان را انباشتهاند. اينان از اينكه از آغوش ناپاك زنان روسپي به پرستشگاه كليسا به محراب مسيح، و به درگاه آفريدگار روي آرند هراسي ندارند.

حتي گروهي از روحانيان سرشناس و رهبران ديرها از اتهام بركنار نبودند، چنانكه مورتن، اسقف اعظم، در سال ۱۴۸۹ ويليام، رئيس دير سنت آلبنز، را به ((خريد و فروش مقامات كليسايي، سود جويي، و اختلاس)) متهم كرد و گفت كه وي ((در درون دير آشكارا با زنان روسپي يا معشوقههايش درميآميزد... و با روابط شرمآورش با راهبهها حيثيت اماكن مقدس، حتي خود كليسا، را بر باد داده)) و دير مجاور ((را فاحشهخانه علني)) كرده است. با اين وصف، گزارشهاي اسقفان درباره صومعههاي انگلستان در آن هنگام تصوير پاكتري به دست ميدهند. از چهل و دو صومعهاي كه در فاصله سالهاي ۱۵۱۷ تا ۱۵۳۰ مورد بازرسي اسقفان قرار گرفتند، پانزده دير فاقد عيب اساسي تشخيص داده شدند، و ايرادي كه بر بيشتر صومعههاي ديگر گرفته شد بيانضباطي بود، نه بيعفتي. پارهاي از صومعهها با صداقت و ايمان راستين، به شيوه قرون وسطي، خويشتن را به نيايش خداوند، تحقيقات علمي، پرستاري از بيماران، امور خيريه، و آموزش جوانان سپرده بودند. برخي ديگر با استفاده از سادگي مردم، با فروش آثاري ساختگي به عنوان وسيله شفابخش، دارايي مردم را ميچاپيدند.

اسقفان، آناني را كه ((پوتينهاي گنديده، شانههاي چركين... كمربندهاي پوسيده ... تار مو و جامههاي ژنده ... را به نام آثار زنان و مردان مقدس به مردم عرضه ميداشتند)) نكوهش ميكردند. به روايت يك تاريخنويس در ربع اول قرن شانزدهم، در ششصد صومعه انگلستان، رفتار ناشايست، كاهلي و تنپروري، و بيقيدي در حفظ و نگاهداري املاك كليسا كلا رواج داشت.

در سال ۱۵۲۰، نزديك به صد و سي راهبخانه در انگلستان وجود داشت. از بين اينها، تنها راهبههاي چهار راهبخانه از سي تن تجاوز ميكردند. به گفته يك اسقف، هشت راهبخانه كه زنان مقيم آنها به ناپاكي و ناپرهيزگاري معروف بودند، به سبب مجاورت با دانشگاه كيمبريج، زير فشار اسقفان قرار گرفتند. از سي و سه راهبخانه در اسقف نشين لينكن، كه از آنها بازرسي شد، شانزده تا پاك و منظم، چهار تا فاقد ايمان و انضباط، و دو تا داراي زنان هرزه و ناپاك شناخته شدند، و در راهبخانهاي ديگر راهبهاي از كشيشي باردار شده بود. با توجه به اخلاقيات زمان، اين گونه تخطيات طبيعي مينمود و خدمات صومعهها در تعليم و تربيت و دستگيري از مردم آن را جبران ميكرد.

روحانيان نزد مردم محبوبيتي نداشتند. يوستيس شاپوي، سفير كبير كاتوليك شارل پنجم در انگلستان، در سال ۱۵۲۹ به شارل نوشت: ((بيشتر مردم كينه روحانيان را به دل گرفتهاند.)) ماليات سنگيني كه كليسا بر مردم بسته بود، اسراف و تبذير سران كليسا، و دارايي و كاهلي نخست كشيشان حتي بسياري از مسيحيان مومن و محافظهكار را خشمگين كرده بودند. چون نايب اسقف لندن به اتهام قتل يكي از مخالفان كليسا تحت تعقيب قرار گرفت (۱۵۱۴)، اسقف لندن از وولزي درخواست كرد كه از دادرسي وي در دادگاه مدني جلوگيري كند، و به او گفت: ((داوران لندن چنان مغرضانه از مخالفان كليسا هواداري ميكنند كه هرگاه دادرسي به آنان ارجاع شود، حتي اگر منشي من چون هابيل بيگناه باشد، به محكوميت وي راي خواهند داد.)) انديشههاي بدعتگذارانه بار ديگر در انگلستان پراكنده ميشدند. در سال ۱۵۰۶، از چهل و

pymansetareh@yahoo.com

پنج نفري كه به اتهام مخالفت با معتقدات كليساي كاتوليك رومي توسط اسقف لينكن جلب شده بودند، چهل و سه تن توبه كردند، و دو تن را آتش زدند. در سال ۱۵۱۰، اسقف لندن چهل نفر را به محاكمه كشيد و دو تن از آنان را به جرم ناسازگاري به معتقدات كليسا آتش زد. در سال ۱۵۲۱، همان اسقف چهل و پنج تن ديگر را محاكمه كرد و پنج تن از آنان را طعمه آتش ساخت. تاريخ، در مدت پانزده سال، سيصد و چهل و دو نوع از اين گونه محاكمات را در انگلستان ضبط كرده است. از ميان مواردي كه كفر تلقي ميشدند، ميتوان به اين موارد اشاره كرد: انكار تقديس نان عشاي رباني; انكار قدرت معجزه آساي كشيشان در تقديس نان عشاي رباني و بخشايش گناهان انسان; انكار ارزش زيارت اماكن مقدس و شفاعت براي مردگان، اعتقاد به اينكه انسان تنها با به جاي آوردن كارهاي نيك آمرزيده نميشود; اعتقاد به اينكه دعا بايد تنها به درگاه خدا ادا شود; اعتقاد به اينكه انسان، صرف نظر از كارهاي نيكش، به مدد ايمان نجات مييابد; اعتقاد به اينكه مسيحي مومن تابع هيچ شريعتي جز شريعت مسيح نيست; اعتقاد به اينكه كتاب مقدس نه كليسا بايد يگانه مبناي ايمان به شمار آيد; و اعتقاد به همه مردم بايد زناشويي كنند و راهبان و راهبه‌هاي پيمان تجرد خويش را بشكنند. برخي از اين انديشه‌ها از جنبش لالردها بر جاي مانده بودند; و برخي نيز از عقايد لوتر الهام ميگرفتند. از سال ۱۵۲۱، مخالفان جوان كليساي كاتوليك رومي اخبار انقلاب ديني آلمان را در آكسفرد منعكس كردند. در خلال سالهاي ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۵، كيمبريج جواناني پروراند كه بعدها از سران بدعتگذار انگلستان شدند. از آنان ويليام تيندل، مايلز كاوردیل، هيو لاتيمر، تامس بيلني، ادوارد فاكس، نيكولس ريدلي، و تامس كرنمر را ميتوان نام برد; گروهي از آنان از ترس جان خويش به قاره اروپا گريختند و در آنجا رسالاتي بر ضد كليساي كاتوليك رومي چاپ كردند و پنهاني به انگلستان فرستادند.

ظاهرا براي سركوبي اين جنبش، و شايد هم به منظور نمايش فضل و دانش خويش، هنري هشتم در سال ۱۵۲۱ رساله معروف خويش را به نام دفاع از آيينهاي مقدس هفتگانه در برابر مارتين لوتر منتشر كرد. بسياري از مردم نگارش اين رساله را به وولزي نسبت ميدادند، و بعيد نيست كه وولزي، براي تاييد سياست خود در برابر رم، تدوين رساله و برخي از مضامين اساسي آن را به شاه توصيه كرده باشد. ولي اراسموس عقيده داشت كه خود شاه اين رساله را نوشته و مطالب آن را شخصا تهيه كرده است. معاصران ما نيز در اين باره با اراسموس همداستانند. اين رساله اثر نويسنده تازهكار و ناپختهاي است و به جاي استدلال، از مضامين كتاب مقدس و سنتهاي كليسايي ياري جسته و به توهين و ناسزاگويي به مخالفان پرداخته است. هنري هشتم، كه خود چندي بعد بر ضد پاپ علم طغيان برافراشت در اين رساله مينويسد: ((آنان كه اختيارات پاپ را بيجا و ظالمانه ميخوانند به مارهاي زهر آگين ميمانند. ... دستهاي نابكاري ميكوشند مسيحيان عضو كليسا را از سر كليسا جدا سازند.)) هيچ كيفري براي كسي كه ((از فرمان كشيش اعظم و داور گرانمايه سرپيچي كند سنگين نيست))، زيرا ((كليسا تنها تابع مسيح نيست و ناگزير است از يگانه جانشين مسيح، پاپ رم، نيز فرمان برد.)) هنري به شاه فرانسه، ملقب به ((مسيحيترين پادشاه جهان)) و همچنين به فرديناند و ايزابل كه به ((شهر ياران كاتوليك)) معروف بودند، رشك ميورزيد. از همين روي، نماينده هنري هنگام تقديم نسخهاي از رساله وي به پاپ لئو دهم، از پاپ درخواست كرد كه هنري و جانشينان وي را به نام ((نگهبان ايمان)) مفتخر كند. پاپ اين تقاضا را پذيرفت، و بنيانگذار اصلاح ديني در انگلستان لقبي را كه از پاپ دريافت داشته بود بر سكه‌هاي خويش ضرب كرد.

لوتر در ۱۵۲۵ به سبك خاص خويش به هنري پاسخ داد; او را ((الاغ مهمل))، ((ديوانه خشمگين... شاه دروغپرداز، شاه تبهكار، و مغضوب آفريدگار)) خواند و نوشت: ((از آنجا كه شاه منفور و پوسيده با بدخواهي و كينهتوزي تعمدا به فرمانرواي آسماني من ناسزا گفته است، به خود حق ميدهم كه شاه انگليس را در پليدي خود او مدفون كنم.)) هنري، كه چنين دشنامهايي هرگز به گوشش نخورده بودند، به برگزيننده ساكس كه به شاه انگلستان گوشزد كند كه با شير مردان در نيفتد. با آنكه لوتر چندي بعد از شاه انگلستان پوزش خواست، هنري هيچ گاه كينه وي را از دل نراند. وي حتي هنگامي كه آشكارا با پاپ درافتاد، از تقبيح پروتستانهاي آلمان بازنايستاد.

pymansetareh@yahoo.com

لوتر با گسترش نفوذ خويش در انگلستان به هنري پاسخ دندانشكني داد. در همان سالي كه لوتر، هنري را به باد دشنام گرفت (۱۵۲۵)، به ((انجمن برادران مسيحي)) در لندن برميخوريم كه اعضاي آن براي پخش رسالات لوتري، اعلاميه‌هاي بدعتگذارانه، و انتشار متن انگليسي كتاب مقدس و يا بخشهايي از آن، سراسر انگلستان را زير پا ميگذاشتند. در سال ۱۴۰۸، ارندل، اسقف اعظم، كه خاطرش از انتشار ترجمه كتاب مقدس ويكليف آشفته بود، به بهانه اينكه ترجمه‌هاي غير رسمي كتاب مقدس ممكن است برخي از مضامين دشوار آن را درست تعبير نكرده باشند و در نتيجه انديشه‌هاي ديني مردم را تحريف كنند، چاپ و توزيع كتاب مقدس را به لهجه‌هاي محلي انگلستان تحريم كرد. بسياري از روحانيان انگلستان از مطالعه كتاب مقدس توسط مردم ناخشنود بودند و ميگفتند تفسير صحيح كتاب مقدس مستلزم معلومات خاصي است، و پاره‌اي از مضامين اين كتاب براي ايجاد آشوب و بلوا دستاويز قرار گرفته است. كليسا رسما با خواندن متنهاي انگليسي كتاب مقدس كه قبل از زمان ويكليف ترجمه شده بودن مخالفت نميكرد، ولي اين اجازه ضمني كاملا بيمعني بود، زيرا هيچ يك از اين متنها به چاپ نرسيده بود و مردم بدان دسترسي نداشتند .

از اين رو ترجمه عهد جديد به زبان انگليسي توسط تيندل، كه در ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ انتشار يافت، داراي اهميت تاريخي است. تيندل از همان روزهايي كه در دانشگاه كيمبريج تحصيل ميكرد، به انديشه ترجمه كتاب مقدس بود. ولي برخلاف ويكليف كه كتاب مقدس را از روي متن لاتيني وولگات به انگليسي برگردانده بود، او قصد داشت اين كتاب را از روي متنهاي اصلي عبري و يوناني ترجمه كند. چون كاتوليك متعصبي به او گفت: ((محروميت از شريعت خدا، يعني كتاب مقدس، بهتر از آن است كه انسان از شريعت پاپ بي بهره ماند))، تيندل پاسخ داد: ((هرگاه عمرم وفا كند، كتاب مقدس را، بيش از آنكه تو با آن آشنايي داري، به برزگر جواني كه زمين را شخم ميزند خواهم شناساند.)) يك عضو انجمن شهر لندن شش ماه از تيندل در خانهاش پذيرايي كرد، و تيندل جوان همه اين مدت را با ترجمه كتاب مقدس به سر آورد. وي در سال ۱۵۲۴ به وينتبرگ رفت و به راهنمايي لوتر به كار خود ادامه داد. تيندل در كولوني در صدد برآمد تا كتاب عهد جديدي را كه از روي متن يوناني ترجمه و به دست اراسموس تنقيح شده بود به چاپ رساند. ولي يكي از عمال انگليسي مقامات اين شهر را بر ضد او برانگيخت. تيندل از كولوني كاتوليك به ورمس پروتستان گريخت،و در اينجا متن انگليسي كتاب عهد جديد را، با ديباچه تند و پرخاشگرانهاي كه متضمن نظريات اراسموس ولوتر بود، در ۶۰۰۰ نسخه كشور تشديد كردند. كاثبرت تانستل، اسقف لندن، كه مدعي بود ترجمه تيندل داراي اغلاط فاحش، و ديباچه آن متضمن انديشه‌هاي بدعت آميز است، تصميم گرفت با خريد همه نسخه‌هاي موجود و آتش زدن آنها، از افتادن اين كتاب به دست مردم جلوگيري كند، ولي به جاي كتابهايي كه او ميسوزاند، نسخه‌هاي بيشتري از اروپا به انگلستان ميرسيدند، و مور به كنايه ميگفت كه تانستل هزينه چاپخانه تيندل را فراهم ميكند. خود مور در ديالوگ مفصلي ترجمه تيندل را به باد انتقاد گرفت (۱۵۲۸). تيندل به انتقادات مور پاسخ گفت; و مور نيز در يك رديه، مشتمل بر ۵۷۸ صفحه، متقابلا به پاسخ تيندل جواب داد. شاه، براي پايان دادن به مناقشه، خواندن كتاب مقدس به زبان انگليسي را تا هنگام نشر ترجمه رسمي اين كتاب تحريم كرد (۱۵۳۰). مقارن صدور فرمان شاه، دولت نيز طبع و نشر و ورود و تملك هر گونه كتاب بدعتآميز را ممنوع كرد.

وولزي از فيليپ، لاندگراف هسن، درخواست كرد تيندل را بازداشت كند. ولي فيليپ از تيندل حمايت كرد.

تيندل به ماربورگ رفت (۱۵۳۰) و به ترجمه اسفار خمسه ادامه داد. تدريجا بيشتر كتاب عهد قديم نيز به دست تيندل و يا زير نظر او به انگليسي ترجمه شد. ولي بياحتياطي تيندل وي را گرفتار دست ماموران امپراطور كرد.

شانزده ماه وي را در ويلوورده (نزديك بروكسل) زنداني كردند و در سال ۱۵۳۶، با ناديده گرفتن وساطت تامس كرامول وزير هنري هشتم، زنده در آتش سوزاندند. آخرين سخن وي، طبق روايات، چنين است: ((خدايا چشمان پادشاه انگلستان را بگشاي.)) تيندل آن قدر زنده ماند كه رسالت خويش را به پايان رساند و داستان دلكش والهامبخش زندگي عيسي را به زبان ساده و روشن و نافذ براي برزگران انگلستان بازگويد.

pymansetareh@yahoo.com

در سال ۱۶۱۱، که متن مجاز کتاب مقدس به زبان انگليسي (کتاب مقدس شاه جيمز) انتشار يافت، نود درصد از برجستهترين و پرارجترين آثار کلاسيك ادبيات انگلستان به تيندل تعلق داشت.

وولزي، همان گونه که از رئيس دولت و کليسا انتظار ميرفت، در برابر جنبش نوخاسته اصلاح ديني انگلستان نرمش و مدارا پيشه کرد. وي کار آگاهاني را براي کشف پيروان عقايد بدعتآميز، تفتيش نشريات مظنون، و دستگيري مخالفان آيين کاتوليك به کار گماشت. ولي از آنجا که او ساکت کردن مخالفان را خردمندانهتر از توبيخ آنان ميدانست، کسي را نميشناسيم که به فرمان وي در آتش سوخته باشد. در سال ۱۵۲۸، سه تن از دانشجويان آکسفرد به اتهام بدعتگذاري بازداشت شدند; اسقف لندن يکي از آنان را چندان در زندان نگاه داشت که در همان جا جان داد; يکي ديگر توبه کرد و آزاد شد; و سومي، که به وولزي تحويل داده شده بود، با اغماض عمدي ماموران وولزي فرار کرد. هنگامي که اسقف ايلي مجازات هيولاتيمر، بليغترين مصلح ديني انگلستان قرن شانزدهم، را به جرم تقبيح تبهکاري روحانيان از وولزي خواستار شد، وولزي به لاتيمر اجازه داد کاردينال وولزي خود نقشه خردمندانهاي براي اصلاح کليسا طرح کرده بود. به گفته اسقف گيلبرت برنت، ((او از روحانيان، به ويژه راهباني که به جاي خدمت به کليسا يا دولت، با زندگي ننگين خويش آبروي کليسا را بر باد ميدادند و باري بر دوش دولت شده بودند، دل خوشي نداشت و بر آن بود که بسياري از آنان را از مزاياي خويش محروم کند و راهبان را در سازمان ديگري گرد آورد.)) انحلال صومعههاي بد نام کار بيسابقهاي نبود، و حتي قبل از زمان وولزي برخي از صومعههاي بدنام به دست فرقههاي رهباني بر چيده شده بودند. از سال ۱۵۱۹ وولزي دستورهايي براي اصلاح قوانين و مقررات صومعههاي آوگوستينوسي صادر کرد - در صورت اجراي دستورهاي او، مقررات صومعههاي نامبرده نمونه و سرمشق صومعههاي ديگر ميشدند. وي منشي خود، تامس کرامول، را مامور کرد که شخصا يا توسط گماشتگانش، صومعهها را بازرسي کند و وضع آنها را گزارش دهد. اين مشاهدات بعدها کرامول را در اجراي دستورهاي هنري، مبني بر بازرسي دقيقتر و جديتر صومعههاي انگلستان، کارآزموده کردند. از خشونت اين گماشتگان، رشوهخواري آنان، و تقسيم وجوه حاصل از ارتشا با کرامول و کاردينال وولزي شايعاتي بر سر زبانها افتاد. در سال ۱۵۲۴، وولزي، با اجازه پاپ کلمنس هفتم، صومعههايي را که راهبان مقيم آنها از هفت تن تجاوز نميکردند، برچيد و درآمد آنها را به تاسيس کالج اختصاص داد. وولزي از اينکه توانسته بود با استفاده از درآمد آنها را به تاسيس کالج اختصاص داد. وولزي از اينکه توانسته بود با استفاده از درآمد صومعههاي برچيده شده دو کالج، يکي در زادگاه خود ايپسويچ و ديگري در آکسفرد، بگشايد خشنود بود و ميخواست، با برچيدن تدريجي صومعهها، کالجهاي بيشتري بگشايد. ولي گرفتاريهاي سياسي وي را از اجراي نيات بلند و سودمندش بازداشتند. اقدامات او در جهت اصلاح صومعهها براي هنري، که بعدها صومعهها و اموال آنها را به نفع خويش مصادره کرد، دستاويز آبرومندانهاي فراهم کرد.

سياست خارجي وولزي نيز اکنون نتايج ناگواري به بار آورده بود. سبب آن شايد اين بود که وولزي در صدد برآمد با جلب پشتيباني امپراطور به مقام پاپي رسد (۱۵۲۱و۱۵۲۳)، و همراه شارل پنجم به فرانسه لشکر کشيد (۱۵۲۲). اين جنگ به شکست انگلستان انجاميد و انگليسيها متحمل زيانهاي مالي و جاني سنگيني شدند.

براي از سر گرفتن نبرد، وولزي پارلمنت را، براي نخستين بار پس از هفت سال، گرد آورد (۱۵۲۳) و با تقاضاي تصويب ۸۰۰,۰۰۰ پوند بودجه جنگي - معادل يك پنجم دارايي هر انگليسي غير روحاني - نمايندگان پارلمنت را خشمگين ساخت. پارلمنت پس از اعتراض شديد، با اخذ يك هفتم دارايي مردم براي پيش بردن جنگ موافقت کرد. روحانيان نيز زبان به اعتراض گشودند، ولي به تسليم نيمي از عوايد سالانه کليسايي رضا دادند. چون خبر رسيد که سپاهيان شارل در پاويا فرانسويان را منهزم (۱۵۲۵) و فرانسواي اول را اسير کردهاند، وولزي و هنري تصميم گرفتند که از شکست فرانسه بهرهاي برگيرند. براي حمله تازه به فرانسه، وولزي به بودجه اضافي نيازمند بود. وي از همه انگليسيهايي که درآمد آنان از ۵۰ پوند (۵۰۰۰ دلار) تجاوز ميکرد درخواست

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

رسانيدن جنگ، و براي جلوگيري از سقوط سراسر فرانسه به دست شارل، يك ششم دارايي خويش را به دولت واگذار كنند. با اين درخواست با چنان شدتي مخالفت شد كه وولزي ناگزير گشت طرح صلحي ارائه دهد. براي حفظ موازنه قدرت، وولزي با فرانسه پيمان همكاري متقابل نظامي بست. ولي در سال ۱۵۲۷، سپاهيان امپراطور رم را تسخير و پاپ را زنداني كردند. اكنون كه شارل فرمانرواي بلامنازع و شكستناپذير اروپا مينمود، سياست حفظ موازنه قدرت وولزي در قاره اروپا عقيم مانده بود. در سال ۱۵۲۸، انگلستان دوش به دوش فرانسه با شارل به جنگ پرداخت.

شارل برادرزاده كاترين آراگوني بود; و هنري قصد داشت كاترين را ترك گويد. ولي كلمنس، كه در صورت آزادي خويش، به انگيزه مصالح سياسي، پيمان زناشويي هنري را با كاترين فسخ ميكرد، اكنون در اسارت شارل بود.

IV- ((طلاق)) پادشاه

كاترين آراگوني، دختر فرديناند، و ايزابل در سال ۱۵۰۱، در شانزدهسالگي به انگلستان آمد، و در روز ۱۴ نوامبر همان سال با آرثر پانزدهساله، پسر ارشد هنري هفتم، زناشويي كرد. آرثر در ماه آوريل سال بعد بدرود زندگي گفت، و همه مردم پنداشتند كه با مرگ وي وصلت خاندان سلطنتي انگلستان با فرمانرواي كاستيل از هم گسيخته است. سفير كبير اسپانيا از روي وظيفه ((دلايل)) فسخ پيمان زناشويي را به فرديناند گزارش داد; و لقب آرثر - پرينس آو ويلز - تا دو ماه پس از مرگش، رسما به برادر جوانترش هنري انتقال نيافت. ولي خود كاترين منكر فسخ زناشويي بود. وي ۰۰۰,۲۰۰ دوكات (۰۰۰,۰۰۰,۵ دلار) جهيز با خود به انگلستان آورده بود. هنري هفتم، كه مايل نبود كاترين با جهيز هنگفت خويش به اسپانيا بازگردد، و از سويي ميخواست با پيوند زناشويي دوستي و اتحاد خويش را با فرديناند نيرومند حفظ كند، پيشنهاد كرد كاترين با هنري، كه شش سال از او جوانتر بود، زناشويي كند. يكي از آيات كتاب مقدس (سفر لاويان ۲۰.۲۱) اين گونه زناشويي را تحريم ميكرد: ((و كسي كه زن برادر خود را بگيرد، اين نجاست است... بيكس خواهند بود.)) كتاب مقدس در جاي ديگري (سفر تثنيه، ۲۵.۵) خلاف آن را تعليم ميدهد: ((اگر برادران با هم ساكن باشند و يكي از آنان بياولاد بيمرد... برادرشوهرش... او را براي خود به زني بگيرد.)) وارم، اسقف اعظم، با اين زناشويي مخالف بود; و فاكس اسقف وينچستر، در صورتي با زناشويي موافق بود كه پاپ نيز آن را تجويز كند. هنري هفتم مشكل را با پاپ در ميان نهاد، و پاپ يوليوس دوم زناشويي را تجويز كرد (۱۵۰۳). گروهي از متشرعين، با استناد به تعاليم كتاب مقدس، پاپ را براي تجويز اين نيز به صلاحيت خويش اطمينان نداشت. عقد رسما در سال ۱۵۰۳ صورت گرفت، ولي از آنجا كه هنري هنوز بيش از دوازده سال نداشت، زناشويي آنان به تعويق افتاد. در سال ۱۵۰۵ شاهزاده هنري درصدد برآمد پيمان زناشويي را، كه پدرش به او تحميل كرده بود، فسخ كند. ولي با توجه به مصالح سياسي انگلستان به اين وصلت تن در داد، و مراسم زناشويي در سال ۱۵۰۹، شش هفته پس از جلوس هنري بر اريكه فرمانروايي انگلستان، صورت گرفت.

هفت ماه بعد (۳۱ ژانويه ۱۵۱۰)، كاترين فرزندي زاييد كه در كودكي درگذشت. سال بعد پسري به دنيا آورد; هنري شادمان شد كه فرزند ذكورش وارث تاج و تخت انگلستان خواهد گشت و دودمان تئودور ادامه خواهد يافت، ولي چند هفته بعد اين فرزند نيز چشم از جهان فروبست. دومين و سومين پسر كاترين نيز پس از ولادت مردند (۱۵۱۳ و ۱۵۱۴). مرگ فرزندان كاترين هنري را به اين انديشه انداخت كه زنش را به علت ناتواني طلاق گويد. كاترين بيچاره از پاي ننشست و سرانجام در سال ۱۵۱۶ ماري را، كه پس از پدر ملكه انگلستان شد به جهان آورد. هنري با زنش بر سر مهر آمد و گفت: ((اكنون كه او دختري زاييده است، پس از او، به رحمت آفريدگار پسري به جهان خواهد آورد.)) در سال ۱۵۱۸ كاترين فرزند مرده ديگري زاييد. از آنجا كه ماري دو ساله نامزد پسر شاه فرانسه بود، مردم انگلستان بيمناك بودند كه هر گاه كاترين پسري نزايد، همسر آينده ماري، پادشاه فرانسه و وارث تاج و تخت انگلستان خواهد شد و اين كشور را يكي از ايالات فرانسه خواهد ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

دوكهاي نورفك، سافك و با كينگم اميدواتر بودند كه با فسخ نامزدي ماري از افتادن تاج و تخت انگلستان به دست فرانسويها جلوگيري كنند. ديوك آو باكينگم در اين باره چندان سخن گفت و آنچنان پافشاري كرد كه سرانجام به جرم خيانت سرش را از تن جدا كردند (۱۵۲۱). هنري با ترس ابراز ميكرد كه چون با توافق پاپ از فرمان خدا سرپيچي كرده، مغضوب آفريدگار شده است. از اين روي، نذر كرد كه هرگاه خداوند پسري به او دهد، با تركان بجنگد. ولي كاترين ديگر باردار نشد، و در سال ۱۵۲۵ همه اميد هنري به داشتن وارث ذكور از كاترين از ميان رفت.

هنري دير زماني بود كه مهر كاترين را از دل رانده بود. وي اكنون سي و چهار ساله، و در بحبوحه حرارت جواني بود، در صورتي كه همسرش چهل سال را پشت سر نهاده بود و چهرهاش نيز پيرتر از سنش مينمود. كاترين هيچگاه زن دلكشي نبود، ولي اينك بيماري ممتد و ناكامي فراوان تن و روان وي را درهم شكسته بود. او زن دانشمند و روشنفكري بود، ولي كمتر مردي است كه به خاطر علم و دانش به زنش مهر ورزد. كاترين، گذشته از اين، همسر باوفايي بود و، پس از اسپانيا، شوهرش را از هر آنچه در جهان بود بيشتر دوست ميداشت. وي، كه خود را نماينده اسپانيا ميدانست، شوهرش را به دوستي و همدستي با فرديناند و شارل ترغيب ميكرد. در ماونتجوي، دوست اراسموس، دل باخت. به سال ۱۵۱۹ از او داراي پسري شد كه وي را دوك ريچمند و سامرست كرد، و بر آن بود كه او را جانشين خود كند. در سال ۱۵۲۴، در دام عشق زن ديگري به نام مري بولين گرفتار گشت. سر جورج تراكمورتن وي را حضورا متهم كرد كه با مادر مري نيز رابطه نامشروع دارد.

قانون غير مدون زمان به فرمانروايان اجازه ميداد كه اگر زناني را به خاطر مصالح سياسي، نه از روي عشق و دلباختگي، به همسري برگزيدند، بتوانند با زنان ديگر درآميزند.

در سال ۱۵۲۷، يا شايد قبل از آن، هنري از مري دل بركند و مهر خواهر وي، ان، را به دل گرفت.پدر آنان، سر تامس بولين، بازرگان سرشناس و از مقربان شاه بود. مادرشان از خانواده اشرافي هاروارد انگلستان و دختر ديوك آو نورفك بود. ان را براي ادامه تحصيل به پاريس فرستادند; و او در اينجا نخست به دربار ملكه كلود، و سپس به دربار مارگريت دو ناوار راه يافت، و شايد نزديكي به مارگريت وي را به آيين پروتستان متمايل كرد هنري در ((ميدان قماش زرين)) به او، كه در آن هنگام دختر سيزدهساله چابك و زنده دلي بود، برخورد. ان در پانزده سالگي به انگلستان بازگشت (۱۵۲۲) و نديمه ملكه كاترين شد. وي با جثه ريز و كوتاه، چهره سبزه، دهان فراخ، و گردن بلندش از زيبايي ظاهر بهرهاي نداشت، ولي چشمان سياه نافذ، گيسوي خرمايي، و مهرباني و خوشدلي و بذلهگوييش هنري را چون مردان ديگر فريفته او كردند. مردان سرشناسي، تامس وايت شاعر و هنري پرسي (ارل آو نور ثامبرلند آينده)، عاشق بيقرار او بودند. دشمنانش شايع ساخته بودند كه وي قبل از آنكه به شاه تقرب جويد، با پرسي زناشويي كرده است، ولي دليلي كه گواه بر درستي اين شايعه باشد در دست نيست. از اينكه هنري كي به او دل باخت آگاهي درستي نداريم. تاريخ نخستين نامههاي عاشقانه موجود شاه به او ژوئيه ۱۵۲۷ ميباشد.

آيا دلبستگي به ان بود كه هنري را به ترك كاترين وا داشت بيگمان هنري از سال ۱۵۱۴، كه ان بيش از هفت سال نداشت، به اين انديشه بوده است كه كاترين را طلاق دهد. ولي اين انديشه را تا سال ۱۵۲۴، كه به گفته خود رابطه همسري را با كاترين گسيخت، به تعويق انداخت. به گواهي قراين موجود، شاه در مارس ۱۵۲۷، كه در آن هنگام مدتها از آشنايي وي با ان ميگذشت، تصميم گرفت براي فسخ پيمان زناشويي خويش با كاترين چارهاي بينديشد. وولزي هنگام سفرش به پاريس، در ژوئيه ۱۵۲۷، كه قصد داشت رنه، دختر لويي دوازهم، را به هنري نزديك سازد، ظاهرا از نيت هنري در باب ازدواج با ان آگاه نبود. نخستين سندي كه از اين قصد هنري به دست داريم نامهاي است كه سفير كبير اسپانيا در ۱۶ اوت ۱۵۲۷ به شارل پنجم نوشته و در آن اشاره كرده است كه در لندن گفته ميشود كه هرگاه شاه كاترين را طلاق گويد، دختر سر تامس بولين را به زني خواهد ۱۵۲۷ هنري و ان در گرينيچ در دو آپارتمان مجاور، در زير يك سقف، ميزيستند. بعيد نيست كه آشنايي هنري با ان شاه را بر آن داشته باشد كه براي اجراي نيت خويش شتاب كند. آنچه بيش از هر عاملي هنري را به انديشه جدايي از كاترين انداخت آرزوي داشتن

pymansetareh@yahoo.com

پسري بود كه وارث بلامنازع تاج و تخت انگلستان شود. مردم انگلستان نيز، كه هنوز خاطره تلخ زد و خورد دو خاندان يورك ولنكستر را براي تصاحب تاج و تخت انگلستان (۱۴۵۴ ۱۴۸۵) از ياد نبرده بودند، آرزويي جز اين نداشتند. اكنون چهل و دو سال از سلطنت خاندان تودور سپري ميشد، و ادامه فرمانروايي بدون نزاع و خونريزي اين خاندان هنگامي ميسر بود كه هنري از همسر قانوني خويش داراي پسري شود. از اين روي، هنري حتي اگر به ان برنخورده و به او دل نباخته بود، باز كاترين را ترك ميگفت، به اميد آنكه از همسر آيندهاش صاحب وارث ذكور شود.

وولزي درباره لزوم جدايي هنري از كاترين با شاه همعقيده بود، و به او اطمينان ميداد كه پاپ متاركه آنان را تاييد خواهد كرد. پاپ در جايي كه مصالح كشوري اقتضا ميكرد، صلاحيت داشت پيمان زناشويي را فسخ كند، و فسخ پيمان زناشويي توسط پاپها بيسابقه نبود، ولي كاردينال پر مشغله در محاسبات خويش دو عامل احتمالي را از ياد برده بود: يكي آنكه نميدانست هنري، به جاي رنه، با ان زناشويي خواهد كرد; و ديگر آنكه به ياد نداشت پاپي كه ميبايست جدايي هنري را از كاترين تجويز كند اكنون خود زنداني امپراطوري بود كه كينه هنري را به دل داشت. احتمالا شارل مادامي كه عمهاش به جدايي خويش از هنري تن در نميداد و، بيش از آن، در صورتي كه زناشويي مجددي آنچنانكه وولزي در نظر داشت موجب پيوند انگلستان با فرانسه ميشد، پاپ را از تاييد جدايي هنري از كاترين باز ميدانست. آغاز اصلاح ديني در انگلستان بيش از آنكه مرهون دلبستگي هنري به ان باشد، معلول مخالفت لجوجانه كاترين و شارل با آرزوي مشروع هنري به داشتن وارث ذكور بود. ملكه كاتوليك انگلستان و امپراطور كاتوليك پاپ را بر آن داشتند كه انگلستان را از كليساي كاتوليك رومي جدا كند. ولي موجد اصلي اصلاح كليساي انگلستان فزوني قدرت فرانرواي انگلستان بود كه مداخلات پاپ را در امور كشور خويش نميتوانست ناديده بگيرد. اين عامل، بيش از پافشاري هنري براي ترك كاترين، اصلاح ديني را در انگلستان دامن زد.

هنري ميگفت كه سفر گابريل دو گرامون به انگلستان عزم وي را براي جدايي از كاترين راسختر ساخت. گابريل دوگرامون، كه در فوريه ۱۵۲۷ براي گفتگو درباره زناشويي شاهزاده ماري با پسر شاه فرانسه به انگلستان رفت، مسئله مشروع نبودن ماري را پيش كشيد، زيرا عقيده داشت كه زناشويي هنري با كاترين با موازين كتاب مقدس سازگار نبوده و حتي پاپ صلاحيت نداشته است كه موازين كتاب مقدس را نقض كند. بعضي را عقيده بر اين گفتگو به دولت فرانسه نيز گزارش داده شد (۱۵۲۸) و (تا جايي كه خبر داريم) گرامون نيز آن را انكار نكرده، و كوشيده است پاپ كلمنس را اقناع كند كه پافشاري هنري براي فسخ پيمان زناشويي با كاترين مشروع و بجاست. شارل به سفير كبير خويش در انگلستان اطلاع داد (۲۹ ژوئيه ۱۵۲۷) كه اجازه نخواهد داد كلمنس درخواست هنري را اجابت كند.

وولزي هنور در فرانسه بود كه شنيد هنري تصميم گرفته است به جاي رنه با ان زناشويي كند. او با آنكه دلتنگي خويش را از اين تصميم شاه پنهان نميكرد، براي فسخ پيمان زناشويي هنري با كاترين از تلاش باز نايستاد.

هنري در پاييز ۱۵۲۷ منشي خود ويليام نايت را با دو درخواست نزد پاپ زنداني فرستاد. يكي از درخواستهاي هنري اين بود كه كلمنس، با توجه به نامعتبر بودن زناشويي وي و بيميلي كاترين به جدايي از او، به شاه انگلستان اجازه دهد كه دو زن به نكاح خويش درآورد. هنري در آخرين لحظه فرستاده خويش را از تسليم اين تقاضا به پاپ بازداشت.

ظاهرا در اين هنگام هنري از قصد خويش عدول كرده بود. با توجه به اين، درشگفتيم كه شاه، سه سال بعد، از يكي از گماشتگانش در رم به نام جوواني كاساله نامهاي در تاريخ ۱۸ سپتامبر ۱۵۳۰ به مضمون زير دريافت داشت: ((پاپ سه روز قبل محرمانه به من اطلاع داد كه اعليحضرت ميتوانند دو زن داشته باشند.)) دومين درخواست هنري شگفتآور مينمايد، زيرا از پاپ اجازه خواسته بود با زني كه وي با خواهرش همبستر شده بود زناشويي كند. پاپ اين درخواست را نيز، به شرط آنكه پيمان زناشويي هنري با كاترين فسخ شود، پذيرفت. با وجود اين، پاپ نميتوانست شخصا زناشويي هنري را فسخ كند. كلمنس نه

pymansetareh@yahoo.com

تنها از شارل ميترسيد، بلكه نميخواست اذعان كند كه سلف وي مرتكب اشتباه شده است. در پايان سال ۱۵۲۷، هنري از كلمنس درخواست كرد به وولزي و يكي ديگر از نمايندگان پاپ اجازه دهد كه در انگلستان به اعتبار زناشويي وي با كاترين رسيدگي كنند. كلمنس اين درخواست را پذيرفت (۱۳ آوريل ۱۵۲۸)، كاردينال كامپدجو را به نمايندگي خويش به انگلستان فرستاد، و در نامه محرمانهاي به وولزي و هنري اطمينان داد كه نظر نمايندگان خويش را معتبر خواهد شمرد. ظاهرا، پس از آنكه شاه انگلستان به فرانسوا پيوست (ژانويه ۱۵۲۸) و به شارل اعلان جنگ داد و تعهد كرد كه پاپ را از اسارت امپراطور برهاند، كلمنس با هنري بر سر مهر آمد.

شارل چون از اين واقعه مطلع شد، اعتراض كرد و ظاهرا از بايگاني اسناد اسپانيا سندي براي كلمنس فرستاد كه طي آن يوليوس دوم ازدواج هنري و كاترين را - كه اينك هنري و وولزي ميخواهند آن را بياعتبار جلوه دهند معتبر خوانده بود. كلمنس، كه ديگر رمقي برايش باقي نمانده بود، فورا دستوري براي كامپدجو فرستاد و از او خواست، كه ((بدون مشورت قبلي، راي نهايي را اعلام نكنيد... اگر چنين صدمه عظيمي به امپراطور وارد شود، هميشه نابود ميشود... تا حد امكان راي نهايي را به تعويق بيندازيد.)) كامپدجو پس از ورود به انگلستان (اكتبر ۱۵۲۸)، كوشيد تا كاترين را به عزلت در يك راهبهخانه وادارد. كاترين پيشنهاد وي را به اين شرط پذيرفت كه هنري نيز متقابلا قيود رهبانيت را گردن نهد. براي هنري چيزي دشوارتر و ناگوارتر از فقر و اطاعت و پاكدامني نبود. با وجود اين، هنري حاضر شد سوگند رهبانيت ياد كند، به شرطي كه پاپ وعده دهد هر وقت او تقاضا كرد، وي را از سوگند رهباني آزاد كند. كامپدجو از تسليم اين پيشنهاد به پاپ سر باز زد و به جاي آن به پاپ گزارش داد (فوريه ۱۵۲۹) كه هنري قصد دارد با ان زناشويي كند. او در نامهاش به پاپ نوشت: ((عشق سوزان وي به ان توصيف ناپذير است. هنري چيزي جز او نميبيند و به چيزي جز او نميانديشد. او حتي يك ساعت تاب تحمل فراق وي را ندارد. وقوف به اينكه هستي شاه و سرنوشت كشور او در گرو اين عشق آتشين است، مرا سخت دلتنگ و اندوهگين كرده است.)) با پيروزي سپاهيان امپراطور، پاپ با پيشنهاد هنري بناي مخالفت نهاد. سربازان فرانسه، كه هزينه آنان را هنري فراهم ميكرد، در جنگ ايتاليا منهزم شدند، و هزيمت آنان پاپ را بيش از پيش تابع و فرمانبردار امپراطور ساخت. فلورانس فرمانروايان مديچي را، كه كلمنس با خانواده آنان پيوند نزديك داشت، از خود راند. و نيز، با استفاده از ناتواني پاپ، راونا را از ايالات پاپي جدا كرد. سرنوشت پاپ اكنون كاملا به دست امپراطور افتاده بود.

خود كلمنس به اين واقعيت آگاه بود، چنانكه در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۹ گفت: ((تصميم راسخ گرفتهام كه تا هنگام مرگ از امپراطور پشتيباني كنم.)) در ۲۹ ژوئن همان سال، وي ((پيمان بارسلون)) را با امپراطور امضا كرد كه در آن شارل وعده داده بود فلورانس را به خاندان مديچي، و راونا را به پاپ بازگرداند و به وي آزادي دهد. ولي در اين پيمان قيد شده بود كه پاپ مجاز نيست به رغم ميل كاترين پيمان زناشويي وي را با هنري فسخ كند. در روز ۵ اوت، فرانسواي اول پيمان كامبره را امضا كرد، كه ايتاليا و پاپ را عملا تابع و فرمانبردار امپراطور ميساخت.

در ۳۱ ماه مه كامپدجو، كه بيش از حد جريان را به تعويق انداخته بود، با وولزي براي رسيدگي به دادخواست شاه دادگاهي تشكيل دادند. كاترين، كه قبلا به رم متوسل شده بود، به صلاحيت دادگاه اعتراض كرد. با وجود اين، در روز ۲۱ ژوئن شاه و ملكه هر دو در دادگاه حضور يافتند. كاترين خويشتن را به پاي شاه انداخت و تضرع كنان از او خواست كه از طلاق وي چشم پوشد. وي درد و رنج مشتركشان، وفاداري كامل خود به شاه، و شكيبايي خويش را هنگامي كه شاه وقت خود را با ورزش دور از شهر ميگذرانيد به هنري يادآور شد و خدا را گواه گرفت كه هنگام زناشويي با هنري باكره بوده است. و سپس از شاه پرسيد كه كي او را از خود رنجانده است هنري وي را از زمين بلند كرد و گفت كه آرزويي جز سعادت و شادكامي خانواده خود ندارد، و آنچه خاندان سلطنتي و ملت است. هنري سپس دادخواست كاترين را از پاپ، از آن روي كه كلمنس دست نشانده بياراده امپراطور بود بيجا و تحملناپذير خواند. كاترين با چشمان اشكبار بيرون رفت و ديگر در دادگاه شركت نكرد. اسقف فيشر با دفاع از حق ملكه، شاه را برخويشتن خشمگين ساخت. شاه از دادگاه خواست كه نظر نهايي خويش را هر چه زودتر اعلام كند،

pymansetareh@yahoo.com

كامپدجو با تردستي دفعالوقت كرد، و سپس به بهانه استفاده از تعطيل تابستاني دادگاه را ترك گفت (۲۳ ژوئيه ۱۵۲۹). كلمنس براي عدول از دادن راي نهايي، خواستار رسيدگي به آن در رم شد. هنري كه اكنون حشم كاترين را بيش از پيش به دل گرفته بود، پيوند خويش را با او گسيخت و آشكارا با ان به خوشگذراني پرداخت. ظاهرا بيش از هفده نامه عاشقانهاي كه كامپدجو از انگلستان بيرون فرستاده است، و اكنون در ميان ذخاير ادبي كتابخانه واتيكان جاي دارند، متعلق به همين دورهاند. آن، كه با طبع مردان و شاهان آشنا بود، ظاهرا تا اين هنگام ميكوشيد با عشوههاي خويش شاه را به وصال خويش دلخوش سازد. ولي اكنون زبان به شكايت گشود كه جواني وي سپري ميشود و كاردينالها، با نااديده گرفتن آرزوي دختري به زناشويي با مردي نيكبخت، در احقاق حق قانوني شاه كوتاهي ميكنند. او بيش از همه وولزي را به سستي و كوتاهي متهم ميكرد، و شاه نيز با وي همعقيده بود.

وولزي با آنكه از قصد شاه به زناشويي با ان خشنود نبود، از هيچ كوششي براي برآوردن آرزوي هنري فرو گذار نكرد. او براي رشوه دادن به كاردينالها پول گزافي به رم فرستاد، ولي شارل، علاوه بر پول، لشكري نيز به رم گسيل داشت. وولزي براي ارضاي شاه حتي زناشويي وي را با دو زن تجويز كرد، همان گونه كه لوتر نيز چند سال بعد به عمل مشابهي دست زد. با اينهمه، وولزي ميدانست كه ان و بستگان زورمندش براي برانداختن او در تلاشند. از اين رو، درصدد برآمد كه با دادن هداياي گرانبها ان را با خود بر سر مهر آورد ولي به تعويق افتادن فسخ پيمان زناشويي هنري با كاترين، ان را بر وولزي خشمگينتر ساخت. وولزي از ان چون دشمني ياد ميكرد كه شب و روز به انديشه نابود كردن اوست. او دريافته بود كه پس از فسخ پيمان زناشويي هنري با كاترين، ان ملكه انگلستان خواهد شد و وي را نابود خواهد كرد; و هر گاه تشبثات وي در اين زمينه بينتيجه بمانند، شاه وي را به گناه سستي و كوتاهي از مقام خويش بركنار خواهد كرد و خواستار حسابرسي دقيقي براموال دوران صدارتش خواهد شد.

ناخشنودي هنري از صدراعظمش بيجهت نبود. سياست خارجي وولزي عقيم مانده بود و روگرداني او از شارل و پيوندش با فرانسه زيانهاي بس سنگيني براي انگلستان به بار آورده بودند. اكنون كمتر كسي در انگلستان از كاردينالي كه روزي مرد مقتدر كشور بود. بنيكي ياد ميكرد. روحانيان از فرمانروايي خودسرانه وي بيزار صومعههاي بيشتري به دست او منحل شوند; مردم، كه فرزندان و دارايي خويش را در جنگهاي بيهوده و بينتيجه از دست داده بودند، از او نفرت داشتند; بازرگانان، كه خصومت وولزي با شارل داد و ستد آنان را با فلاندر مختل كرده بود، به او كينه ميورزيدند; و نجبا، كه اخاذي و نخوت زننده و دارايي روزافزون وولزي آنان را آزرده بود، دشمني وي را به دل داشتند. سفير كبير فرانسه در گزارش خويش (۱۷ اكتبر ۱۵۲۹) نوشت كه گروهي از نجباي كشور ((برآنند كه پس از مرگ يا سقوط وولزي خويشتن را از سلطه كليسا برهانند و دارايي كليسا و ثروت وولزي را به غنيمت برند.)) جامهفروشان شهر كنت ميگفتند كه كاردينال را بايد بر قايق سوراخداري نشاند و روانه دريا كرد.

هنري زير كتر از اين بود. يكي از وكلاي شاه در روز ۹ اكتبر ۱۵۲۹ ادعا نامهاي بر ضد وولزي تنظيم كرد و وي را متهم ساخت كه، با استفاده از اختيارات خويش در مقام نمايندگي پاپ ((اخطار قبلي)) (۱۳۹۲) را، كه اتباع انگلستان را در صورت آوردن توقيعات پاپي به انگلستان به ضبط اموال محكوم ميكرد، نقض كرده است; و او را براي پاسخگويي به اين اتهام به دادگاه سلطنتي احضار كرد. وولزي، با آنكه به درخواست خود شاه به نمايندگي پاپ در انگلستان گماشته شده بود و از اختيارات خويش در اين مقام بيشتر به نفع شاه استفاده ميكرد. ميدانست كه در صورت حضور در دادگاه، داوران شاه به محكوميت وي راي خواهند داد. از اين روي عريضهاي حاكي از اطاعت و سرسپردگي به شاه نوشت و به خطاهاي خويش اعتراف كرد و در ضمن از شاه تقاضا كرد كه خدمات صادقانه وي را نيز از ياد نبرد. سپس از راه رود تمز لندن را ترك گفت. در پتني پيام دوستانهاي از شاه به او رسيد. وولزي پس از دريافت اين پيام، بر خاك افتاد و خدا را سپاس گفت. هنري كاخ گرانبهاي وولزي در وايتهال را تصرف كرد، ولي اسقفي اعظم يورك و اشيا و لوازم بسياري را به او واگذاشت كه براي حمل آنها، به مقر اسقف اعظم نشين تازه وولزي، ۱۶۰ اسب و ۷۲ ارابه مورد نياز بود. پس از سقوط وولزي، ديوك آونورفك نخست وزير، و تامس مور صدر اعظم انگلستان شد.(نوامبر ۱۵۲۹).

pymansetareh@yahoo.com

قريب يك سال، كاردينال بخت برگشته با پارسايي و وظيفهشناسي شايان ستايشي مسئوليت تازه خويش را به دوش گرفت. وي مرتبا به كليساها سركشي ميكرد، به ترميم آنها همت ميگماشت، و چون داور معتمدي به اختلافات مردم رسيدگي ميكرد. محبوبيت وي در شمال انگلستان بدانجا رسيد كه يكي از اهالي يوركشر گفت: ((آيا كسي به اندازه عاليجناب كاردينال قبل از آنكه به شما آيند، از محبوبيت محروم بود، و آيا اكنون كسي را محبوبتر از ايشان ميتوان يافت)) ولي با فرونشستن بيم مرگ، بلندپروازي وولزي بازگشت. با يوستيس شاپوي، سفير امپراطور در انگلستان، به مكاتبه پرداخت; اين نامهها از ميان رفتهاند، اما گزارشي از شاپوي به شارل حاكي است: ((از پزشك كاردينال نامهاي داشتم كه در آن مينويسد كه كاردينال... از پاپ انتظار دارد تا جويد)) يعني به تكفير، تعرض، و ايجاد جنگ داخلي مبادرت كند. دوك نورفك، كه از اين مكاتبات بويي برده بود، پزشك وولزي را بازداشت كرد و، به وسيلهاي كه دانسته نيست، از او اعتراف گرفت كه كاردينال پاپ را به تكفير هنري تشويق ميكرده است. صحت نامههاي منتسب به سفير شارل و پزشك وولزي، و اينكه پزشك كاردينال در صورتي كه چنين نامهاي نوشته باشد، تا چه اندازه نظر وولزي را منعكس كرده است، بر كسي روشن نيست. به هر حال فرمان بازداشت وولزي از طرف هنري يا نخست وزير او صادر شد.

وولزي بيآنكه به بازداشت خويش اعتراض كند، با خانوادهاش وداع گفت و به سوي لندن رهسپار شد (۴ نوامبر ۱۵۳۰) بيماري اسهال در شفيلد پارك وي را بستري كرد. سربازان شاه، كه مامور بازداشت او بودند، در اينجا به او برخوردند. وولزي همراه سربازان به راه افتاد; ولي پس از دو روز راهپيمايي، چنان ضعفي به او دست داد كه سربازان مراقب اجازه دادند در دير لستر بستري شود. وولزي در اينجا خطاب به فرمانده سربازان شاه، سرويليام كينگزتن، سخني گفت كه كونديش آن را روايت، و شكسپير از آن استقبال كرده است: ((هرگاه به همان سرسختي و پشتكاري كه شاه را خدمت كردم خدا را خدمت ميكردم، وي در روزگار پيري مرا از خود نميراند.)) سرانجام وولزي در روز ۲۹ نوامبر ۱۵۳۰، در پنجاه و پنج سالگي، در دير لستر چشم از جهان فرو بست.

فصل بيست و چهارم

هنري هشتم و تامس مور

۱۵۳۵-۱۵۲۹

I- پارلمنت اصلاح ديني

نمايندگان طبقات با نفوذ انگلستان - نجباي عضو مجلس اعيان، و بازرگانان عضو مجلس عوام - كه در پارلمنت در وستمينستر گرد آمده بودند (۳ نوامبر ۱۵۲۹) به كاهش دارايي كليسا و لزوم ادامه داد و ستد با فلاندر راي دادند و آرزوي شاه را به داشتن فرزند ذكور تاييد كردند. آنچه از پارلمنت گذشت لزوم زناشويي شاه را با ان بولين، كه نزد مردم زني ماجراجو شناخته شده بود، تاييد نميكرد، و همچنين مردم را از همدردي با كاترين باز نميداشت. طبقات فرودست جامعه انگلستان، كه نفوذ سياسي نداشتند، با جدايي هنري از كاترين مخالف بودند، و ايالات كاتوليكنشين شمالي بيچون و چرا از پاپ فرمان ميبردند. هنري با اعمال محافظهكاري در همه شئون زندگي، جز كوتاه ساختن دست پاپ از امور داخلي انگلستان، موقتا مخالفان را خاموش كرد. احساسات ملي، كه در انگلستان نيرومندتر و دامنهدارتر از آلمان بود، شاه را در مبارزه با پاپ ياري ميكرد. حتي روحانيان كه از رهبري كليسا به دست شاه بيمناك بودند آرزو داشتند

pymansetareh@yahoo.com

گريبان خويش را از سلطه پاپي كه آشكارا سرسپرده سياست دولت بيگانهاي بود برهانند. در حدود سال ۱۵۲۸، شخصي به نام سايمن فيش رسالهاي در شش صفحه منتشر كرد، كه هنري بدون اعتراض علني آن را خواند، و مردم انگلستان بگرمي از آن استقبال كردند. در اين رساله كه لابه در يوزگان ناميده ميشد، از شاه درخواست شده بود كه همه دارايي كليساي انگلستان، يا قسمتي از آن، را مصادره كند:

در زمان نياكان شريف اعليحضرت، در يوزگان پاك و كاهل و خانه بدوش... اسقفان، روساي صومعهها، شماسها، شماسهاي اعظم، اسقفياران، كشيشان، راهبان، كانتها، فرايارها، آمرزشنامهفروشان، و ماموران احضار... به قلمرو فرمانروايي اعليحضرت رخنه كردند. اين تبهكاران كاهل را، كه (بدون تن دادن به كار و زحمت) با دريوزگي بيش از يك سوم دارايي كشور اعليحضرت را به يغما بردهاند، چگونه ميتوان برشمرد اينان بهترين اراضي و املاك كشور را از آن خويش كردهاند. بدين نيز اكتفا نكرده، يك دهم غلات، مرغزارها، چراگاهها، علوفهها، پشمها، كره اسبها، گوسالهها، اختصاص دادهاند... آري، آنان با چنان خست و تنگنظريي به منافع خويش دل بستهاند كه زنان تنگدست ناگزيرند كه از هر ده تخممرغ خويش يكي را به آنان دهند، و گرنه از آنچه در عهد قيام مسيح به آنان تعلق ميگيرد محروم ميشوند. زماني كه با يك ساعت همخوابگي با فرايارها، راهبان، و كشيشان، چندين برابر دستمزد يك روزكار به دست ميآيد كدام زن مايل به كاركردن است

نجبا و بازرگانان، كه خواهان مصادره امول كليسا به نفع جامعه بودند، ظاهرا تهمتهاي گزاف آميزي را كه در اين رساله به روحانيان زده شده بود ناديده ميگرفتند. سفير كبير فرانسه، ژان دوبله، نوشت: ((اين آقايان بر آنند كه با بدنام كردن كليسا همه دارايي آن را ضبط كنند. از آنجا كه خود آنان مقصود خويش را كتمان نميكنند، لزومي ندارد كه با رمز بدان اشاره كنم... پيداست كه نفوذ و قدرت روحانيان در دولت رو به زوال نهاده است و اين پارلمنت موقعيت آنان را سخت به خطر خواهد انداخت.)) وولزي از تعرض به املاك كليسا بازايستاده بود، ولي سقوط او سبب شد كه براي روحانيان پشتيباني جز ايمان (منحط و متزلزل) مردم و نفوذ پاپ، كه خود وي اكنون مغضوب شاه و ملعبه سياست امپراطور بود، باقي نماند. عرف و عادت اقتضا ميكرد كه قوانين مربوط به كليسا را شوراي روحانيان، به سرپرستي اسقفهاي اعظم كنتربري و يورك، تاييد يا صادر كنند. ولي معلوم نبود كه اين شورا بتواند خشم شاه و پارلمنت را فرونشاند.

تعرض از مجلس عوام آغاز شد. مجلس در عريضهاي خطاب به شاه، در ضمن تاييد معتقدات اصيل آيين كليسا، روحانيان را سخت به باد انتقاد گرفت و شوراي روحانيان را متهم كرد كه، بدون جلب موافقت شاه و پارلمنت، قوانيني وضع ميكند و، به موجب اين قوانين، آزادي مسيحيان را محدود، و آنان را به پرداخت جرايم سنگيني ملزم ميسازد; شورا، روحانيان را ملزم ميسازد كه در ازاي به جاي آوردن آييناهاي مقدس مبالغ هنگفتي به سران كليسا بپردازند; اسقفها جوانان نارس و نادان را برادرزاده خويش ميخوانند و به مقامات پردرآمد كليسايي ميگمارند; و دادگاههاي تابع اسقف نشينها، با استفاده ناشايست از اختيارات خويش، از مردم باج ميگيرند، مردم را بدون ذكر گناهشان بازداشت و زنداني ميكنند، و به اتهام كمترين بدعتي كيفر خواست تنظيم ميكنند و متهمان را به سختي به كيفر ميرسانند. در پايان ادعانامه، از شاه درخواست شده بود كه براي اصلاح كليسا از اين پليديها اقدام كند. هنري، كه احتمالا خود باني اين ادعانامه بود، پارهاي از نكات اساسي ادعانامه را به شوراي روحانيان فرستاد و پاسخ خواست. اسقفان به وجود انحرافات و تخلفاتي در كليسا اعتراف كردند، ولي آنها را معلول اعمالي تصادفي افراد دانستند و پارسايي و ديندار پادشاهي را كه با خوي تند شاه آگاه باشند، با اداي سخنان تندي شاه را بر خويشتن خشمگينتر ساختند:

از آنجا كه ما اختيار قانونگذاري خويش را ناشي از ((كتاب مقدس)) خدا و عزم و مصلحت كليساي مقدس او ميدانيم... اجراي وظايف خويش را، كه مطمئنا خداوند به ما سپرده است، به تصويب اعليحضرت موكول نخواهيم كرد... از اين رو، با خشوع و فروتني، از آن حضرت استدعا داريم... كه از روي

pymansetareh@yahoo.com

بزرگواري، از قوانيني كه با اجازه آفريدگار و به دست ما... براي اعتلاي نام خداوند و اشاعه تقوا و پرهيزگاري، و صيانت ايمان به مسيح، وضع و اعمال ميشوند پشتيباني فرمايند.

مسائل ديگري مبارزه شاه را با روحانيان اندكي به تعويق انداختند. هنري قبل از همه بر آن بود كه با جلب موافقت پارلمنت از زير بار ديونش به اتباع خويش شانه خالي كند. مجلس عوام پس از اعتراض به اين درخواست شاه، آن را تصويب كرد. سه لايحه ديگر به منظور بازداشتن روحانيان از دخالت در امور وراثت، اخذ ماليات بر مرگ، و تصدي مقامات پردرآمد متعدد كليسايي به مجلس تسليم شدند. اين لوايح از تصويب مجلس عوام گذشتند ولي در مجلس اعيان با مخالفت سخت اسقفها و روساي ديرها مواجه شدند. لوايح مذكور سرانجام، پس از اصلاحاتي، در مجلس اعيان نيز به تصويب رسيدند و عنوان قانون پيدا كردند. پارلمنت در روز ۱۷ دسامبر جلسات خويش را به وقت ديگري موكول كرد.

در تابستان ۱۵۳۰ تامس كرنمر، استاد الاهيات دانشگاه كيمبريج، به هنري پيشنهاد كرد از دانشگاه‌هاي مهم اروپا پرسيده شود كه آيا پاپ صلاحيت دارد زناشويي مردي را با بيوه برادرش تجويز كند. بازار تطميع و ارتشا باز گرمي گرفت. عمال هنري براي اخذ پاسخ منفي به تلاش پرداختند. گماشتگان شارل نيز براي آنكه دانشگاه‌هاي اروپا را به تاييد صلاحيت پاپ وا دارند، به زور متوسل شدند. پاسخ دانشگاه‌هاي ايتاليا متضاد بود: دانشگاه‌هاي لوتري از ابزار نظر به نفع ((نگهبان ايمان)) سرباز زدند: ولي دانشگاه پاريس، با فشار فرانسوا، به اين پرسش پاسخي داد كه هنري را ارضا ميكرد. دانشگاه‌هاي آكسفرد و كيمبريج، به سفارش موكد دولت حقانيت هنري را به ابطال پيمان زناشويي خويش تاييد كردند.

هنري كه اكنون قدرتي يافته بود، توسط دادستان خويش اعلام داشت (دسامبر ۱۵۳۰) كه دولت تصميم گرفته است همه روحانياني را كه وولزي را نماينده پاپ ميشناختند، به جرم سركشي از مفاد ((اخطار قبلي))، تعقيب و مجازات كند. پس از گشايش مجدد پارلمنت و شوراي روحانيان (۱۶ ژانويه ۱۵۳۱)، گماشتگان شاه به روحانيان ابلاغ كردند كه هر گاه به خطاي خويش اذعان كنند و تاواني معادل ۱۱۸،۰۰۰ پوند (۱۱،۸۰۰،۰۰۰ دلار) بپردازند، از تعقيب و مجازات معاف خواهند شد. روحانيان پاسخ دادند كه آنها وولزي را از آن روي طرح كرده بود. حق با روحانيان بود. ولي هنري سخت به پول احتياج داشت. سرانجام روحانيان با اكراه رضا دادند تاوان مقرر را از افراد زير پوشش مجامع كليسايي خويش جمع آوري كنند. هنري از اين نيز فراتر رفت و از روحانيان خواست كه وي را ((حامي و يگانه رهبر كليسا و روحانيان انگلستان)) بشناسند يعني پيوند خويش را با پاپ بگسلند. روحانيان براي تعديل نظر شاه پيشنادهاي متعددي عرضه داشتند ; ولي هنري، كه مردي يكدنده و بيگذشت بوده هيچ يك از پيشنهادها را نپذيرفت. سرانجام (در روز ۱۰ فوريه ۱۵۳۱ وارم، اسقف اعظم، كه اكنون هشتاد و يك ساله بود، به رغم ميل باطني خويش، دستور شاه را با قيد عبارت ((تا آنجا كه شريعت خدا اجازه ميدهد)) به شوراي روحانيان برد. از شورا صدايي برنخاست: سكوت روحانيان علامت رضا شناخته شد: و در نتيجه دستور شاه جنبه قانوني پيدا كرد. هنري، كه اكنون بر كليسا و روحانيان انگلستان مسلط شده بود، به اسقفان اجازه داد مخالفان كليسا را تحت تعقيب قرار دهند.

پارلمنت و شوراي روحانيان بار ديگر به جلسات خويش پايان دادند (۳۰ مارس ۱۵۳۱) هنري، در ماه ژوئيه كاترين را براي هميشه در وينزر ترك گفت. چندي بعد، هنگامي كه شاهزاده ماري در ريچمند ميزيست، كاترين به امتيل رهسپار شد. هنري جواهراتي را كه به كاترين داده بود از او گرفت و به ان بخشيد. پاپ كلمنس هفتم، به سفارش شارل، هنري را به زناكاري متهم ساخت (۲۵ ژانويه ۱۵۳۲) و به او اخطار كرد تا هنگامي كه درباره دادخواست طلاق وي حكمي صادر نشده است، از ان بولين دل بركند و با همسر قانونيش، كاترين، زندگي كند. هنري اخطار پاپ را ناديده گرفت و ماجراي عشقي خود را دنبال كرد. در همين هنگام بود كه هنري يكي از نامه‌هاي پر مهر خويش را به ان نوشت:

دلدار عزيزم، اين نامه مبين تنهايي و بيكسي دردناك من پس از جدايي از توست. از روزي كه از هم جدا شدهايم زمان بر من بسيار طولانيتر ميگذرد. همواره به مهر تو و عشق سوزان خويش ميانديشم... ولي

pymansetareh@yahoo.com

اکنون که نزد تو میآیم درد و اندوهم کاهش یافته است... به امید اینکه بویژه شبها را در آغوش گرم تو به سر آرم و بر سینه زیبایت بوسه زنم. آن که از آن تو بوده و هست و خواهد بود. هنري.

پس از گشایش مجدد پارلمنت و شوراي روحانیان (۱۵ ژانویه ۱۵۳۲)، هنري قوانین دیگري به زیان روحانیان به تصویب رسانید که به موجب آنها رسیدگي به اتهام تبهکاري روحانیان مادون شماس در دادگاههاي مدني صورت میگرفت، جرایم دادگاههاي شرعي کاهش مییافتند; وجوهي که هنگام مرگ مسیحیان یا رسیدگي به وصیتنامه آنان به کلیسا تعلق میگرفت تقلیل مییافت و یا بکلي از بین میرفت; و دیگر هیچ مقام کلیساییي که انگلستان به رم به عنوان نذریه، بهاي آمرزشنامه، یا به هر عنوان دیگري که پاپ قبلا دریافت میداشت، جلوگیري میشد. در ضمن، براي اغفال پاپ، به او اطلاع داده شد که در صورت فسخ پیمان زناشویي هنري با کاترین، درآمد سران کلیسا در نخستین سال انتصاب آنان همچنان به رم فرستاده خواهد شد. اکنون بیشتر اسقفان انگلستان پذیرفته بودند که با جدایي کلیساي انگلستان از رم قدرت و درآمد آنان کاهش نخواهد یافت. در ماه مارس ۱۵۳۲ ، شوراي روحانیان آمادگي خویش را به جدایي از پاپ اعلام داشت و عریضهاي به مضمون زیر به شاه نوشت: ((باشد که قطع اخاذي بیدادگرانه مورد بحث، آن حضرت را پسندیده آید... و براي آنکه پاپ بار دیگر به اخذ عواید کلیساي این سرزمین مبادرت نکند... اعلیحضرت مقرر فرمایند که همین پارلمنت پایان فرمانبرداري اعلیحضرت و مردم انگلستان را از بارگاه رم اعلام دارد.)) در روز ۱۵ ماه مه، شوراي روحانیان از شاه درخواست کرد که رسیدگي به مصوبات آینده آن و تشخیص نفع و زیان آنها براي انگلستان به کمیته تاماالاختیاري که نیمي از اعضاي آن از میان روحانیان و نیم دیگر از میان غیر روحانیان برگزیده میشوند واگذار شود. در همین دوره تاریخي ((پارلمنت اصلاح دیني)) و شوراي روحانیان، کلیساي انگلستان پا به عرصه هستي نهاد و بخشي از دولت و در نتیجه فرمانبردار آن شد.

تامس مور، که نتوانسته بود آتش خشم مخالفان جامعه روحانیت را خاموش کند، در روز ۱۶ ماه مه از صدارت کناره گرفت و در خانه خود عزلت گزید. در ماه اوت، وارم، اسقف اعظم، پس از آنکه در بستر مرگ، سرسپردگي شوراي روحانیان را به شاه تقبیح کرد، بدرود زندگي گفت. هنري تامس آدلي را به جاي مور، و تامس کرنمر را به جاي وارم برگماشت. سرکشي هیئت حاکمه انگلستان از سلطه پاپ همچنان نیرو گرفت و ادامه یافت. پارلمنت در فوریه ۱۵۳۳ ((قانون استیناف)) را تصویب کرد، که مقرر داشت به همه درخواستهایي که قبلا براي اتخاذ تصمیم به رم فرستاده شدهاند از این پس ((در دادگاههاي شرعي و مدني انگلستان، بدون توجه به امر و نهي و اعتراض و تکفیر... خارجي... رسیدگي شود.)) در روز ۱۵ ژانویه ۱۵۳۳ ، هنري با ان، که از چهار ماه قبل باردار بود، زناشویي کرد. شاه اکنون دلیل موجهتري براي فسخ پیمان زناشویي خویش با کاترین داشت. از این رو، پس از توسل بینتیجه دیگري به پاپ، از شوراي روحانیان درخواست طلاق کرد. (آوریل ۱۵۳۳). در روز ۲۳ ماه مه. کرنمر، که اکنون اسقف اعظم کنتربري بود، زناشویي هنري با کاترین را غیر قانوني و بیاعتبار اعلام داشت و، در روز ۲۸ همان ماه ان را همسر قانوني هنري شناخت. سه روز بعد، ان با جامه زربافت و آراسته به جواهر، جهت تاجگذاري به عنوان ملکه انگلستان، سوار بر کالسکهاي که به شکل سنتي و توسط هانس هولباین کهین طراحي شده بود، به راه افتاد. با وجود تجلیل ناخشنودي آنان پي برد، و شاید به این اندیشه فرور رفت که این تاج تا کي بر سر او خواهد ماند. پاپ کلمنس زناشویي مجدد هنري را نامشروع و فرزندان آینده وي را زنازاده خواند و خود هنري را تکفیر کرد (۱۱ ژوئیه ۱۵۳۳). در روز ۷ سپتامبر، الیزابت دیده به جهان گشود. سفیر کبیر شارل به امپراطور نوشت که معشوقه شاه حرامزادهاي به جهان آورده است.

پارلمنت، که در روز ۴ ماه مه تعطیل شده بود، در ۱۵ ژانویه ۱۵۳۴ فعالیت خویش را از سر گرفت. عواید سران کلیسا و وجوهي که به پاپ پرداخت میشدند اکنون به شاه تعلق گرفتند، و انتصاب اسقفان، که عملا از چندي قبل به دست شاه انجام میگرفت، حق قانوني شاه شد. صلاحیت تعقیب مردم به جرم بدعتگذاري از دادگاههاي کلیسایي و شرعي به محاکم مدني انتقال یافت.

pymansetareh@yahoo.com

به سال ۱۵۳۳، الیزابت بارتن، راهبهاي اهل کنت، اعلام داشت که خداوند وي را از مجرميت شاه در نتيجه زناشويي مجددش آگاهانيده و جايي را که براي شاه در دوزخ فراهم ميشود بدو نمايانده است. دربار سلطنتي با زجر و شکنجه از او اقرار گرفت که بدروغ چنين ادعايي کرده و به مخالفان دستاويزي داده است که براي برانداختن شاه توطئهچيني کنند. مجلس اعيان اين راهبه و شش تن از ((شرکاي جرم)) وي را به مرگ محکوم کرد، و حکم اعدام در روز ۵ مه ۱۵۳۴ اجرا شد. اسقف فيشر نيز متهم شد که از توطئه آگاه بوده و دولت را از آن مطلع نکرده است. اسقف نامبرده بدين نيز متهم شد که او و کاترين از نقشهاي که به دست شاپوي و با پشتيباني شارل براي حمله به انگلستان، مقارن طغيان هواخواهان کاترين، طرح شده بود آگاه بودهاند. فيشر با آنکه اين اتهام را رد کرد، مجرم و خائن شناخته شد.

در اين ماجراها، تامس کرامول دستيار اصلي هنري بود. وي، که به سال ۱۴۸۵ در خانواده آهنگري اهل پتني چشم به جهان گشود، نخستين سالهاي زندگي را با فقر و محنت سپري کرد، و چهار سال در فرانسه و ايتاليا در به در گشت. پس از بازگشت به انگلستان، بافندگي و سپس صرافي پيشه ساخت و سرمايهاي به هم زد. او پنج سال وولزي را با صداقت خدمت کرد، در روزگار ادبار و شوربختي به هواداري او برخاست، و با کارداني و وفاداري خويش به شاه تقرب يافت. وي بتناوب وزير دارايي، رئيس بايگاني، و دبير شاه (مه ۱۵۳۴) شد. کرامول در سالهاي ۱۵۳۱ تا ۱۵۴۰، با اطاعت محض از شاه، کارگردان اصلي امور دولت بود. اشراف مخالفش وي را به عنوان رقيب بازرگان تازه به دولت رسيده خويش تحقير ميکردند و به اعمال اصول مندرج در کتاب شاهزاده ماکياولي، رشوهخواري، فروش مناصب، و دلبستگي مفرط به مال و قدرت متهم ميساختند. هدف اساسي href="f0606452.htm"=۶۴۵> کرامول، که وي آن را کتمان نميکرد، اين بود که شاه را فرمانرواي مطلق و بلامنازع انگلستان سازد و فرمانروايي مستبدانه وي را با مصادره اموال کليسا تحکيم کند. در راه رسيدن به اين هدف، او توانايي خارقالعادهاي ابراز بر دشمنان چيره شد.

ظاهرا به تلقين و تدبير وي بود که هنري، از ترس دشمني روزافزون مردم انگلستان، پارلمنت را به تصويب ((قانون جانشيني)) وا داشت (۳۰ مارس ۱۵۳۴). اين قانون زناشويي هنري را با کاترين نامشروع اعلام داشت، ماري را زنازاده خواند، الیزابت را- در صورتي که ان پسري نزايد - وارث قانوني تاج و تخت انگلستان ساخت، و هر اعتراضي را به قانوني بودن زناشويي هنري با ان و مشروعيت فرزندان وي از جرايم کبيره شناخت.

پارلمنت همه مردان و زنان انگلستان را ملزم ساخت که به شاه سوگند وفاداري ياد کنند. گماشتگان شاه، همراه سربازان، در سراسر کشور به خانهها، کاخها، صومعهها، و ديرها داخل شدند و از مردم سوگند گرفتند. از معدود کساني که حاضر نشدند سوگند ياد کنند اسقف فيشر و تامس مور را ميتوان نام برد. اينان با آن قسمت از قانون که وارث تاج و تخت انگلستان را تعيين ميکرد موافق بودند، ولي از تاييد ملحقات قانون سرباز ميزدند؛ همه آنان بازداشت شدند. به موجب ((قانون تفوق)) که در ۱۱ نوامبر ۱۵۳۴ به تصويب پارلمنت رسيد، رهبري کليساي تازه ملي انگلستان، که از آن پس ((کليساي انگليکان)) ناميده شد، به شاه تفويض گشت، و حق نظارت بر امور اخلاقي، معتقدات، نظامات و اصلاحات کليسايي، که قبلا از آن کليسا بود، به شاه داده شد. قانون هر کسي را که شاه را در گفتار يا نوشتههاي خويش غاصب، ستمگر، منافق، بدعتگذار، و يا بيدين مينامید به خيانت محکوم ميکرد. از اسقفان بار ديگر تعهد گرفته شد که سيادت سياسي و ديني شاه، را ((بدون قيد تا آنجا که شريعت مسيح اجازه ميدهد)) گردن نهند و در آينده به پاپ اجازه ندهند که قدرت خويش را ديگر بار به انگلستان بگستراند.

همه نيروي دولت براي سرکوبي مخالفان اين مصوبات بيسابقه تجهيز شد. همه کشيشان کليساي انگليکان وانمود کردند که با مصوبات پارلمنت موافقند. ولي بسياري از راهبان و فرايارهايي که به پاپ وفادار مانده بودند از سرسپردگي به دولت خودداري کردند، و مقاومت آنان از جمله عواملي بود که هنري را چندي بعد به انحلال صومعههاي انگلستان واداشت. خيره سري فرايارهاي فرقه کارتوزيان صومعه چارترهاوس لندن بيش از همه هنري و کرامول را برآشفت. سه تن از فرايارهاي فرقه کارتوزيان نزد

pymansetareh@yahoo.com

کرامول رفتند و به او گفتند که با رهبري کليسا به دست هر مقام غير ديني در انگلستان مخالفند. کرامول آنان را نيز به زندان فرستاد. اين فرايارها در روز ۲۶ آوريل ۱۵۳۵، همراه يك فرايار ديگر و يك کشيش آزاد، در دادگاه خصوصي شاه مورد دادرسي قرار گرفتند.

داوران شاه بر آن بودند که به برائت آنان راي دهند، ولي کرامول از بيم آنکه مبادا برائت آنان مخالفان ديگر را نيز به سرکشي وادارد، داوران را از صدور حکم برائت باز داشت، در روز ۳ ماه مه، هر پنج تن را که همچنان با قانون تفوق مخالفت ميکردند در صندوقهايي به تايبرن بردند و به چوبه دار آويختند، و سپس شکمشان را دريدند و بر مدخل صومعه چارتر هاوس آويختند. با وجود اين، هيچ يك از فرايارهاي اين صومعه از عقيده خويش بازنگشت. سه تن ديگر از آنان را نيز هفده روز در زندان برپا نگاه داشتند و به گردنشان زنجير زدند. در اين مدت از اطعام آنان خودداري نميکردند، ولي براي رفع حوايج طبيعي زنجير را از گردنشان نميگشودند. ديگر فرايارهاي فرقه کارتوزيان را نيز، که با سيادت شاه بر کليسا مخالف بودند، در صومعه‌هاي ديگر پراکندند، و ده تن از آنان را در نيوگيت زنداني کردند. ((تب و آلودگي زندان)) نه تن از آنان را از پاي درآورد.

هنري اکنون يگانه مرجع و داور سياسي و ديني انگلستان بود، و همه مردم ناگزير از مشي سياسي و ديني او پيروي ميکردند. از آنجا که وي، با وجود کوتاه کردن دست پاپ از انگلستان، هنوز پيرو آيين کاتوليك بود، پروتستانهايي را که از جرماندیشي کليساي کاتوليك خرده ميگرفتند، و همچنين کاتوليکهايي را که با فرمانروايي وي بر کليسا مخالف بودند، ميآزرد. وي تا پايان عمر از تعقيب پروتستانها و مخالفان آيين کاتوليك بازنايستاد.

در سال ۱۵۳۱، به فرمان تامس مور، تامس بيلني را به جرم اهانت به شمايل مذهبي، مخالفت با زيارت اماکن مقدس و شفاعت براي مردگان در آتش سوزانيدند. جيمز بينم را، که عقيده داشت مسيح تنها روحا در آيين قرباني مقدس حضور دارد، بازداشت کردند و با زجر و شکنجه ناگزير ساختند نام کسان ديگري را که با او همعقيده بودند افشا کند. وي در عقيده خويش راسخ و پايدار ماند و در ماه آوريل ۱۵۳۲ در سميثفيلد در آتش جان سپرد. در همان سال دو تن ديگر را نيز به جرم بدعتگذاري آتش زدند، و اسقف شهر لنيکن اعلام داشت که مسيحيان پاکدلي که، براي برافروختن آتش، هيزم حمل کنند چهل روز از گناه آمرزيده خواهند گشت.

تعقيب و کشتار مردم به جرم بدعتگذاري در زمان فيشر و مور به اوج شدت رسيد. اراسموس از اسقف شهر راچيستر به عنوان ((مردي جامع همه فضايل)) نام برده است. ولي فيشر با کشتار مردم و همکاري با سفير کبير اسپانيا براي واداشتن شارل به هجوم به انگلستان و خلع هنري از سلطنت دامن خود را لکه دار ساخته بود.

وفاداري او به کليسا خيانتش را به وطن جبران نميکند. پاپ تازه، پاولوس سوم، با ارتقاي اسقف محبوس به مقام کاردينالي مرتکب خطا شد. گرچه خود فيشر اعلام داشت که در پي نام و مقامي نبوده است، اما هنري انتصاب وي را به مقام کاردينالي خصومتي نسبت به خويشتن تلقي کرد. در روز ۱۷ ژوئن ۱۵۳۵، اسقف فيشر را، که اکنون هشتاد ساله بود، براي آخرين بار به محاکمه کشيدند، و اسقف همچنان از امضاي سندي که هنري را رهبر کليساي انگلستان ميساخت سرباز زد. در روز ۲۲ همان ماه، وي را به تاور هيل، که در آنجا تبري براي زدن گردن وي آماده کرده بودند، انتقال دادند. کسي که در اين هنگام وي را ديده است ميگويد: ((از او جز مشتي پوست و استخوان نمانده بود، چنانکه بسياري از مردم در شگفت بودند کسي که بنيه او تا اين حد به تحليل شاه بر کليسا را امضا کند، بخشوده خواهد شد; ولي او همچنان از امضاي سند سرباز زد. سر بريده وي را بر پل لندن آويختند تا، به گفته هنري، از آنجا به رم برود و کلاه کاردينالي دريافت کند.

ولي سرسختترين دشمن کليساي ملي انگلستان هنوز زنده بود.

pymansetareh@yahoo.com

II- آرمانشهرگرا

پدر تامس مور حقوقداني كامياب و داوري برجسته بود. تامس پس از گذراندن تحصيلات مقدماتي خويش در مدرسه سنت آنتوني لندن، به خدمتگزاري مورتن، اسقف اعظم، گماشته شد و، به ياري وي، مردي راست كردار، پرهيزگار، و مومن به اصول آيين كاتوليك بارآمد. گفتهاند كه مورتن درباره وي گفته است: ((پسري كه در اينجا سرگرم خدمت است... مرد برجستهاي خواهد شد.)) تامس در پانزده سالگي به دانشگاه آكسفرد رفت و به ادبيات كلاسيك چنان دل سپرد كه پدرش، از بيم آنكه مبادا فرزندش دانشمندي تنگدست شود، وي را از آكسفرد باز خواند و براي تحصيل علم حقوق به لندن فرستاد آكسفرد و كيمبريج هنوز دانشجويان را براي اشتغال به خدمات كليسايي ميپروراندند. نيو اين وليكنز اين، مرداني پروراندند كه حكومت انگلستان را اكنون از چنگ روحانيان خارج ميساختند. تنها هشت تن از اعضاي مجلس عوام در پارلمنت اصلاح ديني (۱۵۲۹۱۵۳۷) تحصيلكرده دانشگاه بودند، و بيشتر نمايندگان را حقوقدانان و بازرگانان تشكيل ميدادند.

در سال ۱۴۹۹، تامس مور كه جواني بيست و يك ساله بود، با اراسموس برخورد و به اومانيسم دل باخت.

آشنايي آنان به دوستي بيآلايشي انجاميد. هر دو مرداني با نشاط بودند و نوشتههاي خويش را با هجويات دلنشين درهم ميآميختند. هر دو از فلسفه مدرسي، كه موشكافي و نكتهبيني آن، به گفته مور، چون دوشيدن شير بز نر بر غربال بود، بيزار و گريزان بودند. هر دو ميخواستند كليسا را از داخل، بي آنكه به يكپارچگي و تسلسل تاريخي آن گزندي رسد، اصلاح كنند. مور در فضل و دانش و بردباري و آزانديشي به پاي اراسموس نميرسيد، و سرسختي و حتي تعصبش گاهي وي را از مهرباني و گذشت باز ميداشتند. گاهگاهي، تقريبا مانند همه معاصران خود به نكوهش و ناسزاگويي تند و بيرحمانهاي ميگرايد; ولي در دلاوري و عزت نفس و سرسپردگي به مقصود بر اراسموس برتري داشت. نامههايي كه آنان به يكديگر نوشتهاند نمونه پاكي و ادب در روزگار ناپاكي است. يكي از نامههاي مور به اراسموس چنين پايان مييابد: ((خدا نگهدارت. اراسموس گرامي كه از ديدگانم براي من عزيزتري!)) دنياپرستي، چون وولزي، را سرافكنده ميساخت. در بيست و سه سالگي، با آنكه چند سالي را با تحصيل علم حقوق سپري كرده بود، به انديشه كشيش شدن افتاد. در همان سال خطابههايي درباره مدينه الاهي قديس آوگوستينوس ايراد داشت (۱۵۰۱)، كه دانشمندان ديني كهنسال چون گروسين براي شنيدن آنها گرد ميآمدند.

گرچه راهبان را به علت پيمانشكنيشان نكوهش ميكرد، اما نظام رهباني پاك و بيآلايش را ميستود و گاهي از اينكه رهبانيت پيشه نكرده است حسرت ميخورد. چند سالي پيراهني به تن ميكرد كه از موي اسب بافته شده بود و اين پيراهن به خوني كه از پوست وي ميچكيد آغشته بود. او به معجزات، آثار شفابخش قديسان، شمايل مذهبي، و زيارت ايمان داشت. نوشتههايي به سبك قرون وسطي نوشت كه در آنها زندگي را به زندان تشبيه كرده و مقصد غايي دين و فلسفه را آماده ساختن انسان براي مرگ خوانده بود. دوبار زناشويي كرد، و به روال مسيحيان، فرزندداني به بارآورد كه در عين هوشياري و سرخوشي و عشق نسبت به اولياي خود، ديندار و مومن به خداوند نيز بودند. در سال ۱۵۲۳ به منرهاوس، در چلسي، كه كتابخانه و موزه معروفي داشت و باغهاي پهناورش به كرانههاي رود تمز ميرسيدند، كوچ كرد.

تامس مور در بيست و شش سالگي (۱۵۰۴) از زادگاهش به نمايندگي پارلمنت برگزيده شد، و با چنان مهارتي با يكي از لوايح هنري هفتم مخالفت كرد كه شاه پدر وي را مدتي به زندان افكند و به پرداخت جريمه سنگيني محكوم كرد تا فرزند جوان خطيبش را به محسنات، همنوايي آشنا كند. پس از اين دوره نمايندگي، تامس به كار آزاد پرداخت و در وكالت دعاوي كامياب شد. در سال ۱۵۰۹، نمايندگي دولت را در امور اجرايي و قضايي در سيتي - بخش قديمي لندن كه در شمال رود تمز قرار داشت - به دوش گرفت. در اين مقام، به اقتضاي طبع خويش، از تندروي و ماجراجويي دوري جست و با اعتدال و دادخواهي به اجراي وظايف خويش پرداخت، به دادگري و بينظري نامآور شد و، با خودداري از قبول

pymansetareh@yahoo.com

پیشکش از متهمان، سنتي را كه تا روزگار فرانسيس بيكن پابرجا بود ناديده گرفت. ديري نگذشت كه باز به نمايندگي پارلمنت برگزيده شد، و در سال ۱۵۰۵ سخنگوي مجلس عوام گشت.

اراسموس در نامه معروفي با اولريش فون هوتن (۲۳ ژوئيه ۱۵۱۷) مور را با قد متوسط، رنگ پريده، موي بور، بياعتنا به پوشاك و تشريفات، پرهيزگار در خوراك و پوشاك، خندان و بذله گو توصيف كرده و گفته است كه يك دلقك، يك ميمون، و تعداد زيادي جانور اهلي در خانهاش نگاه ميداشت. ((همه پرندگان چلسي براي تغذيه به خانه او روي ميآوردند.)) وي شوهري باوفا، پدري با عاطفه، خطيبي توانا، مشاوري دادگر، و مردي خدمتگزار و نيكخواه بود. اراسموس نامه خويش را با اين عبارت پايان ميدهد: ((طبيعت چه چيزي ملايمتر، مطبوعتر، و خوشتر از نبوغ تامس مور آفريده است)) ولي چون در اين كتاب استبداد تقبيح شده بود و انگلستان در اين هنگام در پنجه استبداد گرفتار بود، مور از نشر آن خودداري كرد. اين كتاب پس از مرگ نويسنده به طبع رسيده و انتشار يافت. شكسپير نمايشنامهاي بر اساس آن ساخته است كه شايد نمودار طبع و خصلت ريچارد باشد. در سال ۱۵۱۶، مور يكي از پرآوازهترين كتابهاي جهان را به زبان لاتيني نوشت. اين كتاب واژهاي خلق كرد، مظهر آرمانشهرهاي نوين شد، نوع نظام نيمه سوسياليستي را براي جوامع بشري پيشبيني كرد، و سازمانهاي اقتصادي، اجتماعي، و سياسي انگلستان را با چنان شدتي به باد انتقاد گرفت كه مور جرئت نكرد آن را قبل از آنكه شش بار در خارج به زبان لاتيني انتشار يابد، در خود انگلستان باز هم به زبان لاتيني منتشر كند. تامس مدعي بود كه اين كتاب را صرفا براي سرگرمي نوشته و قصد نداشته است آن را در دسترس مردم نهد، ولي از اراسموس كه در لوون برچاپ آن نظارت كرده بود سپاسگزاري ميكند. اين كتاب، قبل از آنكه شانزده سال پس از مرگ نويسنده آن به زبان انگليسي انتشار يابد (۱۵۵۱) به زبانهاي آلماني، ايتاليايي، و فرانسه برگردانيده شد. داستان كتاب در سال ۱۵۲۰ زبانزد همه مردم بر اروپا بود.

مور كتاب را نوسكواما (هيچ جا) ناميده بود، و دانسته نيست كه چه كسي هنگام چاپ كتاب اين نام را به معادل يوناني آن يوتوپيا، برگردانيده است. در آرايش صحنههاي داستان چنان مهارت و تردستيي به كار رفته است كه گروهي از خوانندگان كتاب محتويات آن را واقعيت تاريخي پنداشتند، و شايع است كه يك مبلغ ديني تصميم گرفت نزد يوتوپيا برود و اهالي آنجا را به مسيحيت ارشاد كند. هنري هشتم مور را به سفارت انگلستان در بروژ فرستاده بود (۱۵۱۵)؛ و مور از آنجا با سفارشنامه اراسموس نزد پترگيلس، منشي شهر آنورس، رفت، در ديباچه كتاب آمده است كه پترگيلس تامس مور را با دريانورد پرتغالي ريشدار و از باد و توفان به ستوه آمدهاي، به نام رافائل هيثلودي، آشنا كرد كه در سال ۱۵۰۴ (شش سال قبل از سفر ماژلان) همره آمريگو و سپوتچي دور جهان را گشته و در دنياي جديد به جزيرهاي برخورده بود كه ساكنان خوشبخت آن بر بسياري از مشكلات اروپاييان آن روزگار چيره شده بودند. چاپي كه در لوون از يوتوپيا به عمل آمد، و شامل نقشه باسمه چوبي جزيره و نمونهاي از زبان مردم آن بود، داستان موهوم كتاب را باوركردني ساخته بود. تنها يك اشتباه از روي ساختگي بودن داستان پرده برداشت، و آن اينكه هيثلودي با عباراتي اسقف اعظم مورتن را ميستايد كه براي بيان سپاسهاي مور طبيعيتر است تا براي ذكر تجربه يك دريا نورد.

ماژلان خيالي نظام اشتراكي ساكنان جزيره را اين گونه توصيف ميكند:

در ميان اهالي يوتوپيا... همه چيز مشترك است - و مردم همگي در آسايش و تنعم به سر ميبرند... آنان را با ملتهايي ميسنجيم كه افرادشان دارايي خويش را مايملك خصوصي خود ميشمارند... با افلاطون همداستانم متساوي بهره برند... زيرا در جايي كه هركسي به حد مقدور براي خويشتن مال و منال ميياندوزد. ثروت در انحصار معدودي از مردم است... و ديگران با فقر و محروميت دست به گريبانند.

اهالي يوتوپيا ماحصل دسترنج خويش را در انبار مشتركي ميياندوزند و به اندازه نياز خويش از آن برميدارند.

pymansetareh@yahoo.com

كسي بيش از نياز خويش نميخواهد، زيرا ايمني موجبي براي آز و طمع نگذارده است. مردم با هم خوراك ميخورند، ولي هركسي مختار است خوراكش را در خانه صرف كند. در يوتوپيا پول وجود ندارد و از سوداگري، اغوا، دزدي، و نزاع بر سر ملك و دارايي اثري به چشم نميخورد. از طلا، به جاي ضرب مسكوك، براي ساختن اشياي سودمندي چون ظروف خانگي، استفاده ميشود. در اينجا مردم از قحطي يا بحران اقتصادي نميهراسند، زيرا ذخاير انبار مشترك نياز مردم را در موقع اضطراري برميآورد. زنان و مردان دوش به دوش هم در كشتزارها و كارگاههاي صنعتي سرگرم كار و فعاليتند. براي توليد محصول، هر شخص بالغي روزي شش ساعت كار ميكند و انتخاب شغل با توجه به نياز جامعه صورت ميگيرد. اهالي يوتوپيا از آينده و گرسنگي بيمناك نيستند، ولي حق ندارند با حاصل زحمت ديگران زندگي كنند. قوانين و مقررات يوتوپيا محدود و ساده است. هركسي اختلاف خويش را با ديگران شخصا فيصله ميدهد و نيازي به دادگاه و وكيل مدافع ندارد.

قانونشكنان به بردگي براي جامعه محكوم ميشوند، و گاهي وظايف سنگيني به دوش آنان مينهند. ولي پس از آنكه دوره محكوميتشان به سر آمد، آزادي و برابري كامل خويش را باز مييابند. كساني كه بشدت و مكرر از قانون سرپيچي كنند به مرگ محكوم ميشوند. شماره بردگان در نتيجه خريدن زندانيان محكوم به مرگ سرزمينهاي ديگر فزوني يافته است.

واحد اجتماع در يوتوپيا خانواده، و سرپرست آن پدر است. ((زنان به شوهران، و فرزندان به اولياي خويش خدمت ميكنند.)) هيچ مردي مجاز نيست با بيش از يك زن زيست كند. براي آنكه نامزدان بموقع از نقايص جسمي همسران آينده خويش آگاه شوند، به آنان توصيه ميشود كه قبل از زناشويي تن برهنه يكديگر را معاينه كنند; و هرگاه يكي از آنان داراي نقص جسمي علاجناپذير باشد، پيمان نامزدي فسخ ميشود. زن پس از زناشويي، در خانه پدر شوهر با همسر خويش به سر ميبرد. طلاق تنها در صورت ارتكاب زنا و رضايت طرفين مجاز است، مشروط بر اينكه شوراي جامعه نيز بدان رضا دهد. هر سي خانواده سالي يك تن را به سركردگي خويش برميگزينند و هر ده سر كرده يك رئيس براي اداره سيصد خانواده انتخاب ميكند; دويست سركرده شوراي ملي را، كه شاه يا شهريار جامعه را براي همه عمر برميگزيند تشكيل ميدهند.

ترويج بهداشت، و تاسيس درمانگاهها و بيمارستانهاست; زيرا تنگدستي گرامیترين موهبتي است كه به انسان ارزاني شده است. فرمانروايان جامعه وسايلي براي آموزش كودكان و سالمندان فراهم ميآورند. تحصيلات حرفهاي را ترويج ميكنند. و مردم را به پژوهش دانش و روگرداني از علم احكام نجوم و موهومات ترغيب ميكنند. در صورت اقتضاي صلاح جامعه، آنها حق دارند به ملتهاي ديگر اعلام جنگ دهند. ((جنگ نزد آنان تنها در صورتي موجه است كه مردمي قطعه زميني را كه به حكم ناموس طبيعت بايد آباد و بارور شود بايد و بلااستفاده گذارند و ملتهاي ديگر را از تملك آن بازدارند.)) (آيا اين استدلالي براي توجيه استعمار امريكا بود) با اين وصف، اهالي يوتوپيا جنگجو نيستند; ((جنگ را مظهر توحش ميدانند... و، بر خلاف اقوام مجاور خود، افتخارات ناشي از جنگ را مذموم و ناپسند ميشمارند.)) اهالي يوتوپيا از آزادي ديني، ولي نه به صورت مطلق و نامحدود، برخوردارند. در ميان آنان، همه معتقدات ديني، جز كفر و الحاد و انكار بقاي روح، محترم و مصون از تعرضند. هركسي به دلخواه خويش ميتواند ماه يا خورشيد را بپرستد. ولي هرگاه كسي متعرض يكي از اديان رسمي شود، بازداشت ميشود و كيفر ميبيند; زيرا قانون مجادلات ديني را منع كرده است. كساني كه بقاي روح را انكار ميكنند نيز به كيفر نميرسند، ولي از تصدي مقامات دولتي محرومند و مجاز نيستند انديشه خويش را با كسي، جز روحانيان و ((فرزانگان))، در ميان نهند. در غير اين صورت، ((هر كسي محق است ديني را كه خود ميپسندد پيروي كند... و ديگران را نيز با خويشتن همعقيده سازد... مشروط به اينكه با تاني و مسالمت، و با برخورداري از ستيزه و توهين به معتقدات ديگران، معتقدات ديني خويش را اشاعه دهد.)) در يوتوپيا اديان گوناگون شيوع دارند، ((ولي بيشترين و فرزانهترين مردم... به قدرت الاهي پراكنده در سراسر جهان، كه جاويدان، غير قابل ادراك، توصيف ناپذير، و خارج از حيطه فهم و شعور بشر است، اعتقاد دارند.)) در اينجا رهبانيت آزاد است، به شرط آنكه راهبان خويشتن را با كارهاي خيريه و عامالمنفعه، چون تعمير راهها،

pymansetareh@yahoo.com

تصفيه نهرها و آبروها، قطع تنه درختها، و يا خدماتي كه از وظايف نوكران، و حتي بردگان، است سرگرم سازند. راهبان در صورت تمايل، ميتوانند زناشويي كنند. كشيشان يوتوپيا نيز زناشويي ميكنند. دولت اولين و آخرين روزهاي هر ماه و هر سال را تعطيل ديني اعلام ميكند، ولي هنگامي كه مردم در اين روزهاي تعطيل سرگرم به جاي آوردن فرايض دينند، ((شمايل هيچ خدايي در كليساها به چشم نميخورد ((و)) دعايي خوانده نميشود، مگر دعايي كه معارض معتقدات پيروان اديان ديگر نباشد.)) در هر يك از اين تعطيلات، زنان و فرزندان در برابر شوهران يا والدينشان بر خاك ميافتند و براي گناهي كه از آنان سرزده است، يا وظيفهاي كه به جاي نياوردهاند، طلب عفو و بخشايش ميكنند; و كسي قبل از آنكه با دشمنش آشتي كند، به كليسا نميرود.- نفوذ مسيحيت در خلال اين گفتار به بيبهره نمانده است، چنانكه مينويسد: هرگاه كسي از بيماري دردناك و علاج ناپذيري رنج برد، بايد به او اجازه داد و ترغيبش كرد كه رشته حياتش را به دست خويش بگسلد. در ديگر موارد، مور خودكشي را نشانه جبن و ناتواني ميداند و ميگويد: هرگاه كسي جز به علتي كه گفته شد دست به خودكشي زند، ((جسد وي را بايد به گنداب انداخت.)) دانسته نيست كه اين گفتار تا كجا منتج از تعمق مور، يا انديشه اراسموس، يا تخيلي شوخ است. قدر مسلم اين است كه سياستمدار جوان بدقت از سوسياليسم اهالي يوتوپيا روي بر ميتابد، چنانكه در جايي به هيثلودي ميگويد: ((معتقدم در جايي كه همه چيز مشترك است، مردم از تمول بيبهره خواهند ماند... زيرا در جايي كه انگيزه سود شخصي مردم را به كار و تلاش وا ندارد، و اميد به ارتزاق از دسترنج ديگران آنان را كاهل و تن پرور بار آورد... وفور ثروت چگونه ميسر خواهد بود... تا روزي كه همه مردم اصلاح نشدهاند، به اصلاح امور جهان اميدي نميتوان داشت - و به گمان من اصلاح مردم مستلزم سالها وقت است.)) بنابر اين، آزاديخواهي بايد مور را بر آن داشته باشد كه چنين تصوير جامع و دلفريبي از جامعه اشتراكي ترسيم كند. در صفحات ديگر يوتوپيا، مور بر توانگران كه تهيدستان را استثمار ميكنند خشم ميورزد. اشراف انگليسي را، كه زمينهاي همگاني را محصور كرده و به خويشتن اختصاص دادهاند، بشدت نكوهش ميكند. هيثلودي به مور ميگويد:

آزمندي نابخردانه معدودي از مردم، جزيره ترا به ويراني كامل كشيده است... مگذار كه اين توانگران با احتكار و انحصار جويي بازار را به صورتي درآورند كه با منافع آنان سازگار است... هنگامي كه درباره جامعه مشتركالمنافع كه اكنون در همه جا در حال پديد آمدن است ميانديشم، به چيزي جز دسيسه توانگران براي پيش بردن مقاصد سودجويانه آنان در زير نام و عنوان جامعه مشتركالمنافع بر نميخورم. آنان براي آنكه دسترنج تنگدستان را در برابر اجر هرچه كمتر به يغما برند و آنان را به ذلت و خواري كشند... به نيرنگهاي گوناگون متوسل ميشوند... و آنگاه اين نيرنگها را قانون مينامند.

اين سخنان ندايِ كارل ماركس را به ياد ميآورد كه اركان جهان را به لرزه درآورد. يوتوپيا بيگمان يكي از نخستين و نافذترين اسنادي است كه تا قرن بيستم در اروپاي نوين بر ضد نظام اقتصادي موجود تنظيم شده است; و تا جايي كه ايجاد جامعه مرفه و نظام اقتصادي برنامهريزي شده مورد نظر است، يوتوپيا به روزگار ما تعلق دارد.

II -شهيد

مردي كه چنين انديشههايي را در سر ميپروراند چگونه يك سال پس يوتوپيا به همكاري هنري هشتم برگزيده شد شايد سبب اين بوده است كه شاه، با آنكه به دانشوري اشتهار داشت، نميتوانست نوشتهاي را به زبان لاتيني بخواند و قبل از آنكه كتاب مور به انگليسي انتشار يابد، وي از جهان رخت بربست. تنها دوستان نزديك مور از انديشههاي افراطي وي آگاه بودند. هنري از توانايي و كاردااني و درستكاري كمنظير مور آگاه بود، او را برازنده نمايندگي مجلس عوام ميدانست، وي را لقب عطا كرد، به نيابت خزانهدار كل گماشت (۱۵۲۱)، و حساسترين وظايف سياسي را به دست او سپرد. مور با سياست خارجي وولزي، كه انگلستان و شارل پنجم را به جان هم انداخت، مخالف بود او نه تنها به نيروي مهيب و آسيبناپذير امپراطور واقف بود، بلكه وي را مدافع قهرمان جهان مسيحي در برابر تركان ميشمرد. پس از

pymansetareh@yahoo.com

سقوط وولزي، مور چندان از راه و روش او روي برتافت كه پارلمنت را وا داشت در سياستي كه به سقوط وي انجاميد تجديد نظر كند. مور، در مقام رهبر جناح اقليت پارلمنت، جانشين قهري وولزي بود و سي و يك ماه در مقام صدراعظمي به انگلستان خدمت كرد.

ولي جانشين واقعي وولزي خود شاه بود، هنري اكنون همه اختيارات دولت را به خويشتن اختصاص داد و، به گفته خود، تصميم گرفته بود گريبان خود را از چنگ پاپ ناسازگار و مخالف برهاند و زناشويي خود را با زن دلخواهش، كه انتظار داشت وارثي براي تاج و تخت انگلستان به جهان آورد، رسميت دهد. مور دريافت كه رهبر سياسي كشور نيست و وسيلهاي براي پيش بردن مقاصدي است كه با عميقترين احساسات و تمايلات وي سازگاري ندارند. از اين رو درصدد برآمد كه با نوشتن كتابهايي بر ضد آيين پروتستان و با تعقيب رهبران پروتستان خويشتن را دلداري دهد. در ديالوگي در باب بدعت (۱۵۲۸) و در آثار ديگري كه پس از آن نوشت، درباره لزوم وحدت عقيده ديني براي حفظ نيرومندي و آرامش ملت، با فرديناند دوم، كالون، و شاهزادگان لوتري آلمان هماواز گشت. او از آن ميترسيد كه اختلاف عقيده مردم انگلستان را به دهها يا صدها فرقه ديني پراكنده سازد. مور، كه قبلا از ترجمه لاتيني اراسموس از كتاب عهد جديد اراسموس پشتيباني كرده بود، اكنون با ترجمه انگليسي اين كتاب به دست تيندل، به بهانه اينكه وي متن كتاب را به نفع پيروان لوتر تحريف كرده است، بناي مخالفت نهاد. وي عقيده داشت كه كليسا پايگاه نظم اجتماع، مايه دلداري بشر، و منبع وحي و الهام است; و چنين سازماني سزاوار نيست كه ملعبه اغراض مردم شود و با استدلال و قضاوت عجولانه جدالگران خودپسند از هم بپاشد.

به انگيزه همين عقيده وي به آتش زدن پروتستانها پرداخت. درباره اين شايعه كه كسي در خانه خود او به جرم بدعتگزاري تازيانه خورده اختلاف نظر است. تعريف مور از مجرم ربطي به الاهيات نداشت. مجرم از نظر مور ((دزدي است كه جاسوسي زن متديني را ميكند... و هنگامي كه زن زانو ميزند و غرق در نيايش خداوند ميشود... اموالش را به سرقت ميبرد.)) شايد وي هنگام صدور حكم اعدام سه تن در محدوده اسقف صدارتش، از قانوني تبعيت كرده است كه دولت را بازوي مسلح دادگاههاي شرعي ميدانست، ولي در اين ترديدي نيست كه او با سوزانيدن محكومان موافق بوده است. وي رفتار خويش را با پروتستانها با آزادي وسيعي كه در يوتوپيا به پيروان اديان مختلف داده بود ناسازگار نميافت. زيرا حتي در يوتوپيا از رواداري مذهبي نسبت به ملحدان، منكران بقاي روح، و كساني كه متعرض معتقدات ديگران شوند يا بدانها ناسزا گويند امتناع ورزيده است. با اين وصف، خود او بيش از هر كسي به پروتستانهاي انگلستان ناسزا گفت.

روزي رسيد كه مور خود هنري را گمراهترين مرد روزگار پنداشت. او از تاييد زناشويي هنري با ان بولين سرباز زد و قانون ضد روحانيان سالهاي ۱۵۲۹ تا ۱۵۳۲ را مهلكترين ضربهاي دانست كه بر پيكر كليسا، كه وي آن را تكيهگاه نظم اجتماع ميشمرد، فرود آمده است. مور هنگامي كه از مشاغل دولتي و كليسايي كناره گرفت و در ملك شخصي خود در چلسي عزلت گزيد (۱۵۳۲) پنجاه و چهار سال از عمرش ميگذشت. ولي از آنجا كه مرگ خويش را نزديك ميديد، ميكوشيد با ستايش جانبازي در راه حق و راستي فرزندان و بستگانش را براي مواجهه با مصيبتي كه در كمين آنان بود آماده سازد. دامادش، ويليام روپر، در اين باره چنين مينويسد:

او درباره شهادت قديسان... شكيبايي شگفت آور آنان، و درد و رنج كساني كه مرگ را بر انكار ترجيح دادهاند، و از فضيلت از دست دادن دارايي و اراضي، تحمل درد و رنج زندان، و جانبازي در راه حق سخن ميگفت. به فرزندانش ميگفت كه هرگاه اطمينان يابد كه آنان از جانبازي او در راه آرمان بلندش دردمند نخواهند شد، با خوشرويي مرگ را استقبال خواهد كرد.

آنچه وي در انتظارش بود سرانجام فرارسيد. در آغاز سال ۱۵۳۴ به شركت در توطئه راهبه شهر كنت متهم شد.

pymansetareh@yahoo.com

مور اظهار داشت که به راهبه برخورده است و او را الهام يافته ميداند، ولي از وجود توطئه بياطلاع است.

هنري به وساطت کرامول مور را بخشيد. ولي مور را در روز ۱۷ ماه آوريل به جرم خودداري از اداي سوگند وفاداري به ((قانون جانشيني)) که پاپ را از فرمانروايي کليساي انگلستان برمياندا‌خت، دستگير و زنداني کردند.

کند. مور به دخترش پاسخ داد که خواهش او براي وي از درد و رنج زندان ناگوارتر است. زن دومش براي ديدار مور به زندان رفت، و (به گفته روپر) همسرش را براي خيره سري سرزنش کرد:

چه سال خوشي است، آقاي مور! درشگفتم تو که تاکنون به فرزانگي معروف بودي، چرا اکنون از روي ابلهي در اين زندان کثيف و در بسته با موشها به سر ميبري، در صورتي که هرگاه چون اسقفان و مردان فرزانه اين ديار رفتار کني، مورد عنايت شاه و شوراي خصوصي او قرار خواهي گرفت و آزاد خواهي زيست و به کتابخانهات بازخواهي گشت. چون به خانه، کتابخانه، کتابها، سرسراها، باغهاي ميوه و زندگي آسودهات در کنار زن و فرزندان و خانوادهات در چلسي ميانديشم، درشگفتم که اينجا به انتظار چيستي.

بسياري ديگر براي نجات مور به تلاش پرداختند و او را به اداي سوگند وفاداري به شاه ترغيب کردند. ولي مور لبخند زنان خواهش همه آنان را رد کرد.

در روز اول ژوئيه ۱۵۳۵ مور را براي آخرين بار محاکمه کردند. مور با مهارت از خود دفاع کرد. با وجود اين، او را به خيانت محکوم کردند. هنگامي که مور را از وستمينستر به زندان باز ميگردانيدند، دخترش مارگارت دو بار صف محافظان وي را شکافت و پدرش را در آغوش گرفت، و مور براي دخترش دعاي خير و برکت خواند. روز قبل از اعدام، مور عرقچينش را نزد مارگارت فرستاد و به او پيغام داد: ((فردا نزد خدا خواهم رفت... خدا نگهدارت، فرزند من، برايم دعا کن، و من نيز براي تو و دوستانت دعا خواهم کرد، تا روزي در آسمان به هم بپيونديم.)) چون از چوب بست اعدام بالا ميرفت (۷ ژوئيه) و آن را چندان سست يافت که ترسيد درهم فرو ريزد، به يکي از محافظانش رو کرد و گفت: ((آقاي نايب، خواهشمندم به من در بالا رفتن ياري کنيد، پايين آمدن با خودم.)) دژخيم از او پوزش خواست و مور وي را بگرمي در آغوش گرفت. به دستور هنري، مور حق نداشت قبل از مرگ بيش از چند کلمه بر زبان راند. مور از تماشاگران خواهش کرد ((براي او دعا کنند و گواهي دهند که او با ايمان به کليساي مقدس کاتوليك و در راه اين کليسا جان سپرد.)) سپس از مردم خواست که براي شاه انگلستان دعا کنند و از خدا بخواهند که به شاه عقل سليم ببخشد، و تصريح کرد که تا دم مرگ خدمتگزار صديق شاه و، بيش از آن سرسپرده خدا بوده است. بعد مزمور پنجاه و يکم را بر زبان راند. چون سر خويش را بر تخته سنگ مينهاد، ريش سفيد بلندش را بدقت کنار زد تا به گفته خويش ((در آن که خطا و خيانتي مرتکب نشده است گزندي نبيند.)) سربريده وي را بر پل لندن آويختند.

قتل ناجوانمردانه مور مردم انگلستان را به خشم آورد و غوغايي در اروپا برپا کرد. اراسموس مرگ مور را چون مرگ خويش تلقي کرد: ((ما يك روح در دو تن بوديم.)) و گفت که از اين پس رغبتي به زيستن ندارد. يك سال پنجم پس از وقوف بر مرگ مور، سفير کبير انگلستان را نزد خود خواند و به او گفت، ((هرگاه چنين خدمتگزار امين و صديقي ميداشتم... بهترين شهر خويش را فداي او ميکردم.)) پاپ پاولوس سوم طي توقيعي هنري را تکفير و از عضويت جامعه مسيحي طرد کرد، انعقاد مجامع ديني را در انگلستان تحريم نمود، داد و ستد با انگلستان را ممنوع کرد، انگليسيها را از فرمانبرداري از هنري برحذر داشت، و به مردم انگلستان و همه فرمانروايان مسيحي فرمان داد که هنري را از فرمانروايي براندازند. از آنجا که شارل و فرانسوا هيچ يك چنين فرماني را گردن نمينهادند، پاپ صدور توقيع را تا سال ۱۵۳۸ به تعويق انداخت. پس از آن نيز که توقيع پاپ صادر گشت، باز شارل و فرانسوا که با سيادت پاپ بر پادشاهان مخالف بودند، از انتشار آن در قلمرو فرمانروايي خويش جلوگيري کردند. بينتيجه ماندن توقيع

pymansetareh@yahoo.com

پاپ قدرت وي را بيش از پيش كاهش داد و به نضج دولت ملي مستقل و قائم به ذات در انگلستان ياري كرد.

جانثن سويفت از مور به عنوان ((بزرگترين مردي كه اين سرزمين در آغوش خويش پرورانيده است)) ياد كرد.

كليساي رم در چهارصدمين سالگرد مرگ مور و فيشر آنان را در شمار قديسان خويش قرار داد.

IV- داستان سه ملكه

در طول سي ماه پس از مرگ مور، هنري سه تن از شش ملكه خويش را از دست داد. كاترين آراگوني، همچنانكه هنوز خويشتن را يگانه همسر شرعي هنري و ملكه قانوني انگلستان ميدانست، در شمال كشور به فراموشي سپرده شود. خدمتكاران وفادارش تا دم مرگ وي را ملكه انگلستان ميخواندند. در سال ۱۵۳۵ وي به دژكيمبالتن، نزديك هانتينگدن، رفت و در اتاقي كه تنها هنگام شركت در مراسم قداس آن را ترك ميگفت عزلت گزيد. در همين اتاق وي دوستانش را ميپذيرفت و از آنان نهايت استفاده را ميكرد. ماري، كه اكنون نوزده ساله بود، در هتفيلد كه از اقامتگاه مادرش فقط ۳۰ كيلومتر دور بود نگاهداري ميشد. به مادر و فرزند اجازه، ملاقات و مراوده داده نميشد. با وجود اين، كاترين نامه‌هايي به ماري نوشته است كه از شورانگيزترين نامه‌هاي جهان به شمار ميروند. هنري حاضر شد در صورتي كه آنان ملكه تازه انگلستان را به رسميت بشناسند، جاي مناسبي در اختيارشان بگذارد; ولي هر دو از قبول پيشنهاد شاه سر باز زدند. ان بولين خالهاش را به مراقبت ماري گماشت و به او دستور داد كه ((اين زنازاده را)) در جايي نگاه دارد و ((گاهگاهي وي را با سيلي گوشمالي دهد.)) در دسامبر ۱۵۳۵ كاترين بيمار شد، وصيتنامه خويش را نوشت، از امپراطور تقاضا كرد كه از دختر وي مواظبت كند، و طي نامه هيجانانگيزي به ((عنوان گراميترين سرور و همسر)) خويش با اكنون كه چراغ عمرم رو به خاموشي است، مهر تو مرا وا ميدارد سفارش كنم كه از اين پس سلامت روح خويش را بر علايق جهاني و جسمي، كه براي من اين همه بدبختي بارآورده و ترا گرفتار چنان مشكلاتي كرده است، برتر شماري. من از همه خطاهاي تو در ميگذرم و از خداوند مسئلت دارم كه او نيز ترا ببخشايد.

دخترمان ماري را به دست تو ميسپارم و درخواست دارم كه براي او پدري مهربان باشي... در پايان، سوگند ياد ميكنم كه به چيزي جز ديدار تو نمياانديشم. خدا نگهدارت.

هنري چون اين نامه را دريافت كرد، سخت گريست; و پس از مرگ كاترين در پنجاهسالگي (هفتم ژانويه ۱۵۳۶) به درباريانش فرمان داد كه عزاداري كنند، ولي ان از فرمان شاه سر باز زد.

ان نميدانست كه پنج ماه بعد خود او نيز رخت از جهان برخواهد بست، ولي دريافته بود كه شاه ديگر از آن او نيست. شاه، كه اكنون از تندخويي، سخنان آمرانه، و تقاضاهاي مصرانه ان به ستوه آمده بود، بر مهرباني و بردباري و ملايمت كاترين حسرت ميخورد. روزي كه كاترين را به خاك ميسپردند، ان فرزند مردهاي به جهان آورد; و هنري كه هنوز آرزوي داشتن پسري را از دل نرانده بود، بار ديگر به اين انديشه فرو رفت كه همسر خويش را طلاق گويد، يا با ادعاي خويش پيمان زناشويي خو را بيپايه و غير قانوني اعلام كند. گفتهاند كه وي دومين زناشويي خويش را معلول نيرنگ، و از اين روي بياعتبار ميدانسته است. از ماه اكتبر، يكي از نديمه‌هاي ان به نام جين سيمور، توجه شاه را به خويشتن معطوف كرد. چون ان بر او خرده گرفت، هنري فرمان داد كه لب فرو بندد. شايد به پيروي از نيرنگهاي پيشين بوده كه هنري ان را به خيانت و بيوفايي متهم كرد.

pymansetareh@yahoo.com

باورنكردني است كه حتي زن هرزهاي براي لحظهاي خوشگذراني مقام همسري شاه را به خطر افكنده باشد، ولي چنين پيداست كه هنري به خيانت وي ايمان راسخ داشت. هنري شايعاتي را كه درباره هرزگي و ناپاكدامني ان بر سر زبانها بود با مشاوران خويش در ميان نهاد، و آنها نيز، پس از تحقيق، به شاه گزارش دادند كه ان با پنج تن از درباريان سر ويليام بررتن، سر هنري نوريس، سرفرانسيس و ستن، مارك سمتن، و برادر خود ان، لرد راچفرد رابطه نامشروع داشته است. اين پنج تن را به زندان افكندند، و در روز ۲ مه ۱۵۳۶ ان نيز، از پس آنان، به زندان روان شد.

هنري به ان نوشت كه در صورت راستگويي ميتواند به گذشت و بخشش وي اميدوار باشد. ان پاسخ داد گناهي از او سر نزده است كه بدان اعتراف كند. زندانبانان ميگفتند ان اعتراف كرده كه نوريس و وستن به او پيشنهاد عشقبازي دادهاند، ولي مدعي بوده كه او پيشنهاد آنان را رد كرده است. هيئت دادرسان ميدل سكس كه ماموريت داشت به روابط نامشروع ان در آن شهرستان رسيدگي كند، در روز ۱۱ ماه مه، با ذكر تاريخ و نام هيئت دادرسان، كه پدر ان، ارل آو ويلتشر، نيز در آن عضويت داشت، در وستمينستر به محاكمه كشيدند. ستمن به گناه خويش اعتراف كرد، ولي ديگر متهمان خود را بيگناه دانستند. هيئت دادرسان به محكوميت هر چهار تن راي داد. در روز ۱۵ ماه مه، ان و برادرش را در برابر هيئتي مركب از بيست و شش تن از اعيان كه رياست آن را ديوك آو نورفك، عمو ولي دشمن سرسخت ان، به عهده داشت محاكمه كردند. خواهر و برادر هر دو خويشتن را بيگناه دانستند، ولي اعضاي هيئت همگي اعلام داشتند كه درباره خيانت متهمان شبههاي ندارند; و سپس راي دادند كه متهمان را به دلخواه شاه ((به دار كشند يا آتش زنند.)) در روز ۱۷ ماه مه، سمتن را بر دار كشيدند و چهار متهم ديگر را به اقتضاي مقام و منصب آنان گردن زدند. در همان روز، نمايندگان شاه از كرنمر، اسقف اعظم، درخواست كردند كه زناشويي هنري را با ان غير قانوني و اليزابت را زنا زاده اعلام دارد; و اسقف اعظم اين درخواست را پذيرفت. دانسته نيست كه اسقف اعظم با چه مجوزي زناشويي را غير قانوني دانست، ولي گمان ميرود كه شايعات مربوط به زناشويي قبلي ان با لرد نورثامبرلند را دستاويز قرار داده است.

ان، در شب قبل از مرگش، در برابر ليدي كينگزتن، همسر نگهبانش، بر خاك افتاد و از او خواست كه نزد ماري دختر شاه رود، در برابر او زانو بر زمين زند، و از گناهاني كه ان در نتيجه غرور و بيفكريش در حق ماري روا داشته است طلب بخشايش كند. ان در روز ۱۹ ماه مه درخواست كرد كه هر چه زودتر وي را اعدام كنند. ظاهرا اين پندار كه ((شنيدهام دژخيم مرد نيكنفسي است و من هم گردن باريكي دارم)) وي را تشفي ميداد. در نيمه همان روز وي را به قتلگاه بردند. قبل از مرگ، از تماشاگران خواست براي شاه، كه ((انگلستان فرمانروايي مهربانتر و دلسوزتر از او به خود نديده و به من نيكي بسيار كرده و سرور مهربان و بزرگوارم بوده است)) دعا بخوانند. با آنكه براي مردم دشوار بود وي را خيانتكار بدانند، كمتر كسي از سقوط او اندوهگين گشت.

در روز اعدام ان كرنمر به شاه، كه هوس داشتن پسري را هنوز از دل نرانده بود، اجازه داد بار ديگر زناشويي كند.

فرداي آن روز هنري با جين سيمور پنهاني نامزد شد; در روز ۳۰ مه ۱۵۳۶ با او زناشويي كرد; و در روز ۴ ژوئن جين را رسما ملكه انگلستان ساخت. جين از خاندان سلطنتي و از اخلاف ادوارد سوم بود. اصل و نسب وي سه يا چهار پشت قبل به هنري ميرسيد، و همين قرابت و همخوني كرنمر مطيع را واداشت كه حكم ديگري را دايز به مشروعيت زناشوئي آنان صادر كند. جين از زيبايي چهره چندان بهرهاي نداشت، ولي هوش و ذكاوت، مهرباني، و حجب و كمرويي او بر دلها مينشست. كاردينال پول، سرسختترين دشمن هنري، اين زن را ((جامع همه فضايل)) خوانده است. وي تا روزي كه ان زنده بود دست شاه را پس ميزد، از قبول هداياي وي خودداري ميكرد، نامههاي او را سر نگشاده پس ميفرستاد، و از شاه تقاضا ميكرد كه جز در حضور ديگران با او سخن از نخستين اقدامات جين اصلاح ميانه هنري با فرزندش، ماري، بود. ولي هنري با تحميل نظريات خويش بر ماري با جين مصالحه كرد; بدين سان كه كرامول را واداشت نامهاي تحت عنوان ((اعترافنامه ليدي ماري)) براي او بفرستد كه در آن هنري رهبر

pymansetareh@yahoo.com

و سر كرده كليساي انگلستان خوانده شده بود، دعوت سيادت پاپ رم بر كليساي انگلستان طرد، و زناشويي هنري با كاترين نامشروع شمرده شده بود از ماري تقاضا شده بود كه بر همه مواد اين اعترافنامه صحه نهد. ماري اعترافنامه را امضا كرد، ولي هيچ گاه خود را نبخشود. سه هفته بعد شاه و ملكه به ديدن وي رفتند و هدايايي، از جمله هزار كراون پول نقد، به او بخشيدند. ماري بار ديگر شاهزاده خوانده شد و در عيد ميلاد مسيح سال ۱۵۳۶ به دربار رفت. هنري و همچنين ((ماري خون آشام)) بايد واجد صفات مشتركي بوده باشند، زيرا ماري در آخرين سالهاي عمر پدر به او مهر ميورزيد.

پارلمنت انگلستان پس از آنكه مجددا گشايش يافت (۸ ژوئن ۱۵۳۶)، به درخواست هنري ((قانون جانشيني)) تازهاي تصويب كرد كه اليزابت و ماري را زنا زاده ميخواند و فرزند آينده جين سيمور را وليعهد انگلستان ميشناخت. در ماه ژوئيه، هنري پسر زنازاده خود، دوك ريچمند و سامرست، را از دست داد، و چشم اميد خويش را به فرزند آينده جين دوخت. چون جين پسري به جهان آورد (۱۲ اكتبر ۱۵۳۷) كه بعدا عنوان ادوارد ششم يافت، مردم انگلستان نيز مانند هنري به وجد آمدند. ولي جين نگونبخت، كه اكنون هنري سخت به او دل بسته بود، دوازده روز پس از ولادت ادوارد درگذشت. مرگ وي هنري را بشدت متالم ساخت. هنري با آنكه از آن پس سه بار ديگر زناشويي كرد، اما قبل از مرگ وصيت كرد وي را در كنار گور زني به خاك سپارند كه با زادن پسري به او جان بخشيده است.

ساكنان انگلستان رويدادهاي دوران فرمانروايي پر ماجراي هنري را چگونه تلقي ميكردند بسختي ميتوان به اين پرسش پاسخ داد، زيرا رواياتي كه در اين باره به دست داريم غرض آلود، تيره، و پراكندهاند. به سال ۱۵۳۳، شاپوي در گزارش خويش نوشت كه مردم انگلستان ((به اين شاه بيش از ريچارد سوم كينه ميورزند.)) همگي آرزوي هنري را به داشتن وارث ذكور درميبافتند، شدت عمل وي را درباره كاترين و ماري نكوهش ميكردند; در مرگ ان اشك نريختند، ولي از اعدام فيشر و مور به خشم آمدند. هنوز اكثريت قريب به اتفاق مردم انگلستان كاتوليك بودند، و روحانيان - كه دولت درآمد آنان را به خويشتن اختصاص داده بود- به انتظار روزي بودند كه انگلستان با رم بسازد. با وجود اين، كسي را ياراي آن نبود كه از شاه بد گويد. تنها فرد انگليسي كه هنري را رجينلدپول، فرزند مارگارت پلنتجنت، كاونتس آو سالزبري (برادرزاده ادوارد چهارم و ريچارد سوم)، بود. وي به هزينه هنري تحصيل كرد، ۵۰۰ كراون مستمري از شاه دريافت ميداشت، و پيدا بود كه روزي عاليترين مقام را در كليساي انگلستان اشغال خواهد كرد، او در پاريس و پادوا تحصيل كرد و، روزي كه به انگلستان بازگشت، پشتيبان سرسخت هنري، بود. ولي چون هنري به اصرار، نظر وي را درباره طلاق كاترين جويا شد، رجينلد با صراحت پاسخ داد كه بدون تصويب پاپ با آن موافقت نخواهد كرد. هنري بيآنكه مستمري وي را قطع كند، او را به اروپا پس فرستاد. رجينلد پول بيست و دو سال در بر اروپا ماند، از دانشوران و عالمان الاهي نامدار كليساي كاتوليك شد، و در سي و شش سالگي به مقام كاردينالي ارتقا يافت (۱۵۳۶)، در همان سال رساله لاتيني شديد اللحن در دفاع از يكپارچگي كليسا را نوشت و در آن هنري را سخت به باد حمله گرفت. پول در اين رساله استدلال كرده بود كه هنري با به دست گرفتن رهبري كليساي انگلستان مسيحيت را به اديان ملي گوناگون ميپراكند و بدين سان آشوب اجتماعي و سياسي را در اروپا دامن ميزند. وي هنر را به خودخواهي و خودكامگي متهم كرد، اسقفان انگلستان را مسئول سرسپردگي كليسا به دولت شمرد، زناشويي هنري را با ان زنا خواند، و پيش بيني كرد (البته نه از روي هوشمندي) كه نجباي انگلستان اليزابت را همواره ((زنازاده روسپي)) خواهند شمرد. از شارل پنجم تقاضا كرده بود كه به جاي آنكه نيرو و مهارت خويش را در جنگ با تركان بر باد دهد، ارتش امپراطوري را مامور سركوبي شاه بيدين انگلستان كند، غرور جواني نويسنده شيوايي رساله را تحت الشعاع قرار داده بود. كاردينال كونتارياني به رجينلد پول سفارش كرد كه از انتشار رساله چشم بپوشد. ولي او با سماجت رساله را چاپ كرد و نسخهاي از آن را به انگلستان فرستاد. پس از آنكه پاپ پاولوس سوم پول را به مقام كاردينالي ارتقا داد، هنري اقدام پاپ را به دشمني حمل كرد. از آن پس شاه انگلستان هر گونه سازشي را با رم از سر بيرون كرد و درباره لزوم برچيدن همه صومعههاي انگلستان و مصادره اموال آنها به سود خويش با كرامول همداستان گشت.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و پنجم

هنري هشتم و صومعه‌ها

۱۵۴۷-۱۵۳۵

I -چگونه صومعه‌ها را برچيدند

به سال ۱۵۳۵ که هنري با اشتغال به عشقبازيها و جنگهاي بسيار مجالي براي دست و پنجه نرم کردن با پاپ نداشت، کرامول لاادري مذهب را به ((نيابت سلطنت در همه امور کليسايي خويش)) بر گماشت. کرامول اکنون سياست خارجي، قانونگذاري داخلي، دادگاه‌هاي عالي، شوراي خصوصي، اداره آگاهي، ديوان عالي کشور، و اداره امور کليساي انگلستان را در دست خويش داشت. وولزي در اوج قدرت خويش هرگز مسئوليت اداره اين همه سازمانهاي پهناور را عهدهدار نبود کرامول، گذشته از اين، بر مطبوعات و چاپخانه‌ها نيز نظارت ميکرد، و شاه را بر آن داشته بود که چاپ و فروش و ورود مطبوعات را به اجازه ماموران شاهي محول سازد، و خود به هزينه دولت نشريه‌هايي بر ضد پاپ چاپ و منتشر ميکرد. جاسوسان بيشمار کرامول وي را از هر گونه جنبش يا اظهار نظري که به زيان هنري يا خود وي بود ميآگاهانيدند. تنها يك سخن حاکي از دلسوزي به فيشر و مور، و يا تحقير شاه، براي محکوميت دراز مدت مردم بس بود. هرگاه کسي تاريخ مرگ شاه را پيش بيني ميکرد، مرگش قطعي بود. گاهي براي آنکه نتيجه دلخواه به دست آيد، کرامول هم داوري ميکرد و هم دادستاني. کسي در انگلستان نبود که از او نترسد و متنفر نباشد.

ورشکستگي هنري، با آنکه نيروي نامحدودي در اختيار داشت، اساسيترين مشکل کار کرامول به شمار ميرفت. زيرا هنري به انديشه توسعه نيرويي دريايي بندرها، و بارانداز هايش بود; ولي هزينه گزاف دربار و خودش بر دوش او سنگيني ميکردند، و دستگاه اداري کرامول هم مستلزم بودجه هنگفتي بود. چه راهي براي فراهم ساختن پول وجود داشت مالياتي که مردم ميپرداختند چنان سنگين بود که افزايش آن بدون برخورد به مقاومت سخت مردم امکان نداشت. اسقفان براي آنکه دل شاه را به دست آورند رمق مردم بخش کليسايي خويش را کشيده بودند، و از آمريکا نيز آن قدر که به خزانه دشمن انگلستان يعني امپراطور ميريخت، عايد داشت، و آن صومعه‌ها بودند. اين صومعه‌ها در مظان بدگماني بودند، از آن روي که سررشته آنها به پاپ ميرسيد و سوگند وفاداري و سرسپردگي ساکنان آنها به ((قانون تفوق)) به چارهانديشي و کجدلي آنان حمل ميشد. اينان، از نظر شاه و پيرامونيانش، در ميان ملت انگلستان مردمي بيگانه بودند که از هرگونه جنبش کاتوليك ضد شاه پشتيباني ميکردند. اينان مردمي ناتوان بودند، زيرا در موارد بسياري از آموزش، مهمانوازي و نيکوکاري، که وظيفه ديرين آنان بود، غفلت ورزيده بودند. اينان بيپناه بودند، زيرا اسقفان با اکراه از فرمانبرداري پاپ سر باز زده بودند; اشراف، که دارايي خويش را در جنگهاي خانگي بر باد داده بودند، ميخواستند موقوفات خويش را باز پس گيرند; سوداگران راهبان را مردمي مفتخور و تن پرور ميدانستند; و مردم فرودست و عامي نيز ديگر به اشيايي که راهبان به نام آثار قديسان عرضه ميداشتند و نيز به مراسم قداس، که آنان با دريافت پول براي مردگان به جاي ميآوردند، اعتقاد نداشتند. از اينها گذشته، سابقهاي هم در بستن و برچيدن صومعه‌ها به دست آمده بود. تسوينگلي در زوريخ، فرمانروايان لوتري در آلمان، و وولزي در انگلستان صومعه‌ها را برچيده بودند. پارلمنت انگلستان هم به سال ۱۵۳۳ به دولت اجازه داده بود به صومعه‌ها سرکشي کند و در آنها به اصلاحاتي دست زند.

pymansetareh@yahoo.com

در تابستان سال ۱۵۳۵، کرامول سه تن ((بازرس)) را که هريك دستياران بسياري در اختيار داشتند، براي بازجويي و تهيه گزارش از وضع ظاهري، اخلاقي، و مالي صومعه‌ها و راهبخانه‌هاي انگلستان مامور کرد. ((اين بازرسان مردان جوان و گستاخي بودند که وظيفه خويش را با جديت، ولي نه با نازك کاري، به انجام رسانيدند.)) اينان از گرفتن پيشکش ابايي نداشتند. ((هدف ماموريت آنان حفظ منافع مقام سلطنت بود، و از هر وسيلهاي که در اختيار داشتند بهره ميجستند تا زنان و مردان صومعهنشين را بر آن دارند که خويشتن را ننگين و مفتضح بنمايانند.)) در ميان ششصد صومعه انگلستان، يافتن سازمانهاي گمراهي که به مفاسد جنسي و گاهي همجنسگرايي، بيبندوباري، فريبکاري از راه فروش اشياي منتسب به قديسان براي افزايش دارايي صومعه‌ها و فراهم ساختن آسايش صومعهنشينان، و از ياد بردن وظيفه مهمان نوازي و نيکوکاري آلوده باشند دشوار نبود. ولي اين گزارشها به راهبان پاکدامن و راستکردار اشاره نميکردند، نسبت گمراهان را با پرهيزگاران نميسنجيدند، و شايعه را از مستند باز نميشناساندند.

کرامول در ((کتاب سياه))، که در روز ۴ فوريه ۱۵۳۶ به پارلمنت تسليم کرد، از روي سياهکاريهاي صومعهنشينان پرده برکشيد و از نمايندگان خواست صومعه‌هايي را که درآمدشان برابر ۲۰۰ پوند (۲۰،۰۰۰ دلار) يا کمتر است برچينند. نمايندگان، که بيشترشان برگزيده کرامول بودند، اين پيشنهاد را پذيرفتند. دادگاهي به فرمان شاه تشکيل شد که اموال و درآمدهاي سيصدوهفتادوشش ((صومعه کوچك)) را به نفع دولت ضبط کند. دو هزار شهرياي ميدادند تا براي خود کاري فراهم سازند. از صد و سي راهبخانه، تنها درآمد هجده راهبخانه از ۲۰۰ پوند تجاوز ميکرد، که نيمي از آنها هم بسته شده بودند.

انحلال صومعه‌ها در شمال کشور با شورش سهگانهاي مواجه شد. همچنانکه مسيحيت نخست در شهرها پديدار و به روستاها کشيده شد، در سويس، آلمان، و انگلستان نيز اصلاحات ديني از شهرها آغاز، و با مقاومت روستانشينان روبه رو شد. نفوذ آيين پروتستان در انگلستان و اسکاتلند با افزايش فاصله از لندن يا ادنبورگ کاهش مييافت، به ويلز و شمال انگلستان ديرتر رخنه کرد، و در ايرلند پيروان کمتري يافت. در شهرستانهاي شمالي انگلستان، مصادره اموال صومعه‌هاي کوچك آتشي برافروخت که موجبات آن از مدتها پيش با وضع مالياتهاي سنگين، فشار شاه بر روحانيان، و تهييج نهاني کشيشان فراهم شده بود. راهباني که از صومعه‌ها رانده شده بودند، چون شهريه خويش را بسختي وصول ميکردند، به خيل انبوه بيکاران ناخشنود پيوستند.

راهبه‌هاي رانده شده، که سرگردان از پناهگاهي به پناهگاهي ميرفتند، مردم را بر حکومت خشمگين ساختند.

بازرسان کرامول با تاراج اموال نمازخانه‌ها و صومعه‌ها و تبديل جبه‌ها و رداهاي کشيشان به زير جامه، خرقه اهل منبر به نمد زين، و روکش اشياي مقدس کليسا به غلاف دشنه آتش خشم مردم را دامن زدند.

در روز ۲ اکتبر ۱۵۳۶، بازرسي که صومعهاي را در لگبرن بسته بود در آبادي مجاور لاوث به دست مردم خشمگين گرفتار شد. نامه‌ها و احکام وي را سوزانيدند و نوك شمشير بر سينهاش نهادند و وادارش کردند تا سوگند وفاداري به مردم ياد کند. همه مردمي که در آن گروه بودند به شاه و کليساي کاتوليك رومي سوگند وفاداري ياد کردند. فرداي آن روز يك لشکر شورشي در کيستور، چند کيلومتري لوث، گرد آمد. کشيشان و راهبان بيخانمان سربازان اين لشکر را تهييج کردند، و بزرگان محلي يا ناگزير شدند که به آنان بپيوندند، يا خود به ميل خويش به آنان پيوستند. فرداي آن روز گروه انبوهي از روستانشينان در هورن کاسل، يکي ديگر از شهرهاي لينکنشر، سر به طغيان برداشتند. شورشيان نماينده اسقف لينکن را، که به گمان آنان گماشته کرامول بود، از بسترش بيرون کشيدند و با چماق تا پاي مرگ مضروب ساختند. شورشيان درفشي را خود حمل ميکردند که بر آن تصاوير خيش، جام عشاي رباني، شاخ (HORN)، و همچنين پنج واژه ((آخرين سخن)) مسيح نقشه بسته بود. آنان نامهاي تنظيم کردند و براي شاه فرستادند که در آن گشايش مجدد صومعه‌ها، لغو يا کاهش مالياتها، معافيت روحانيان از پرداخت عشريه يا درآمد سالانه به شاه، برکناري ((روستازاده)) (منظور کرامول بود) از شوراي خصوصي، و خلع و توبيخ اسقفان گمراه

pymansetareh@yahoo.com

- بويژه كرنمر و لاتيمر - خواسته شده بود. شماره شورشيان با مردمي كه پيوسته از شهرستانهاي شمالي و خاوري به آنان ميپيوستند فزوني ميبافت. نزديك ۶۰،۰۰۰ تن براي دريافت پاسخ شاه در لينكن گرد آمده بودند.

مهربان متهم و ادعا كرده بود كه انحلال صومعه‌هاي كوچك خواست مردم بود، كه به دست نمايندگان آنان در پارلمنت صورت گرفت. شاه همچنين مردم را فرمان داده بود كه رهبران شورش را به دست گماشتگان حكومت تسليم كنند و به خانه‌هاي خويش بازگردند، در غير اين صورت منتظر مرگ و مصادره اموال خويش باشند. در اين هنگام هنري به دستياران نظامي خويش فرمان داد سپاهي گرد آورند و، به سپهسالاري ارل آو سافك، به ياري لرد شروزبري، كه نيروهاي خويش را براي پايداري در برابر شورشيان آماده كرده بود، بشتابند، وي همچنين مخفيانه نامه‌هايي به تني چند از بزرگان كه به شورشيان پيوسته بودند نوشت. اين بزرگان هم كه ديدند شاه در عزم خويش استوار است و شورشيان بياسلحه كاري از پيش نخواهند برد، آنان را پراكنده كردند، و سپاه شورشي، به زعم مخالفت كشيشان، مانند برف در آفتاب تموز ناپديد گشت. لوث پانزده تن از رهبران شورش را به دست گماشتگان دولت سپرد، صد تن ديگر هم دستگير شدند، و بازماندگان را شاه بخشيد. گرفتاران را به لندن بردند و به زندان افكندند و سي و سه تن از آنان را، كه هفت كشيش و چهارده راهب در ميانشان بودند، به دار آويختند و باقي را آزاد كردند.

در اين هنگام، شورش دامنه‌دارتري در يور كشر بر پا شد. قاضي جواني، به نام ريچارد اسك، به اين جنبش كشيده شد; حقوقدان ديگري، ويليام ستيلتن، فرماندهي گروهي از سركشان را در بورلي به دست گرفت; لرد دارسي، از مردم تمپل هرست كه كاتوليك پابرجايي بود، نهاني از شورشيان پشتيباني ميكرد; دو تن از افراد خاندان پرسي نيز به شورشيان پيوستند، و بيشتر بزرگان هم از آنان پيروي ميكردند. در روز ۱۵ اكتبر ۱۵۳۶، سپاه عمده شورشيان كه مركب از ۹۰۰۰ مرد جنگي بود، به سركردگي اسك، شهر يورك را تصرف كرد. ساكنان شهر شهردار را بر آن داشتند كه دروازه‌هاي شهر را به روي شورشيان مهاجم بگشايد. اسك سربازانش را از غارتگري و اختلال نظم بازداشت و صومعه‌ها را بازگشود; راهبان شادان به صومعه‌هاي خويش بازگشتند، و شورشيان با سردادن سرودهاي ديني مومنان را دلخوش ساختند. اسك به پيشرفت خويش ادامه داد و پامفريت را گرفت، و همزمان با آن شهر هال نيز بدون خونريزي به دست ستيلتن افتاد. شورشيان فاتح به درخواستهايي كه مردم لينكنشر كرده بودند درخواستهاي ديگري افزودند، آنها را نزد شاه فرستادند، و از او خواستند كه بدعتگزاران را سركوب كند، نوشته‌هاي آنان را بسوزاند، پيوند كليساي انگلستان را با رم تجديد كند، ماري را دختر قانوني خويش بشمارد، بازرسان كرامول را از كار بركنار و مجازات كند، و مالكيت همه زمينهايي را كه از سال ۱۴۸۹ به بعد ضبط شده است ملغا كند.

بحرانيترين لحظه زندگاني هنري هشتم در رسيده بود. نيمي از كشور بر او شوريده بود; ايرلند نيز سر به طغيان برداشته بود; و پاولوس سوم و كاردينال رجينلد پول فرانسواي اول و شارل پنجم را به تسخير انگلستان و تمام نيروهايي را كه برايش مانده بود گرد آورد، فرمانهايي براي فراهم ساختن سپاه به همه جا فرستاد، و در ضمن به ديوك آو نورفك دستور داد كه با نرمش و مذاكره، شورشيان را رام سازد. دوك نامبرده با اسك و گروهي از نجبا گفتگو كرد و، با دادن وعده عفو عمومي، آنان را از نافرماني بازداشت. هنري با تضمين جان اسك وي را براي مذاكره نزد خود خواند. وي پس از ديدار شاه، دلباخته فر و بزرگي وي گشت و در ژانويه ۱۵۳۷ فروتن و خاشع و تندرست به يوركشر بازآمد. اما در آنجا وي را دستگير كردند و به لندن فرستادند. پس از بازداشت او، سپاه شورشي بيسردار ماند و درهم ريخت; و چون سپاهيان شاه نزديك شدند، اثري از آن بر جاي نماند (فوريه ۱۵۳۷).

چون هنري اطمينان يافت كه شورش فرو نشسته است، وعده عفو عمومي شورشيان را كه ديوك آو نورفك به آنان داده بود به فراموشي سپرد و فرمان داد سران شورشيان را دستگير كنند و چند تن از آنان را، كه اسك نيز در ميانشان بود، از بين برد. آنگاه به ديوك آو نورفك چنين نوشت: انتظار داريم پيش از آنكه دست از كار بشوييد، مردم شهرها و روستاهايي را كه سركشي كردند چنان گوشمالي دهيد كه براي

pymansetareh@yahoo.com

آیندگان مایه عبرت شود... از آنجا که همه این نابسامانیها از توطئه‌هاي خائنانه راهبان و کانونهاي این بخشها سرچشمه گرفته است، از شما میخواهیم در این جاها که توطئه چیده‌اند... بدون هیچ گونه ترحم یا چشمپوشي، همه راهبان و کانونهایي را که اندك گناهي کرده‌اند بیدرنگ گوشمالي سخت دهید.

کرامول با استفاده از ترس و هراسي که بر دل مخالفان افتاده بود توانست دیگر موسسات دیني را نیز در انگلستان برچیند. همه صومعه‌ها و راهبخانه‌هایي که ساکنان آنها به شورشیان پیوسته بودند بیدرنگ منحل شدند و دارایي آنها به سود دولت ضبط شد. شماره بازرسان فزوني یافت، و گزارشهاي بیشتري از بیانضباطي، تباهي، خیانت، و فساد اخلاق راهبان به دولت داده شد. راهبان، از ترس انحلال صومعه‌هاي خویش، آثار قدیسین و اشیاي گرانبهاي خود را از راه مزایده به فروش رساندند، انگشت قدیس آندرئاس به بهاي چهل پوند فروخته شد. راهبان والسینگم به جعل اشیاي مقدس متهم شدند، و شمایل گرانبهاي مریم عذراي آنان به آتش افکنده شد. گور تاریخي تامس ا بکت در کنتربري ویران شد. هنري هشتم اعلام داشت آن که بر هنري دوم پیروز شده قدیس واقعي نبوده است. آثار مقدس بازمانده از قدیسین، که کولت از آنها بیزار بود و اراسموس آنها را گرامي میداشت، طعمه حریق شدند. اشیاي گرانبهایي که زایران در طول دویست و پنجاه سال به اماکن مقدس بخشیده بودند به تصرف شاه درآمدند (۱۵۳۸)؛ و از آن پس، هنري هشتم انگشت شست خویش را با یاقوت درشتي که از زیارتگاهي به یغما برده بود آراست. برخي از راهبان با دادن پول و هدایایي به کرامول ولي همه صومعه‌ها را برچید. تا سال ۱۵۴۰، همه صومعه‌هاي انگلستان با اموالشان، به استثناي دیرهاي وابسته به کلیساهاي جامع، به تصرف شاه درآمدند.

رویهمرفته ۵۷۸ صومعه و ۱۳۰ دیر برچیده شدند. ۶۵۲۱ راهب و ۱۵۶۰ راهبه آواره و سرگردان گشتند. از اینان قریب پنجاه راهب و دو راهبه از رهبانیت دست شستند، ولي بسیاري دیگر درخواست کردند به آنها اجازه داده شود زندگي رهباني خود را ادامه دهند. نزدیك به ۱۲،۰۰۰ تن که قبلا در استخدام سازمانهاي دیني بودند، یا با اعانات این سازمان میزیستند، ممر معاش خویش را از دست دادند. درآمد سالانه اراضي و بناهاي ضبط شده به ۲۰۰,۰۰۰ پوند (۲۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) میرسید. ولي فروش عجولانه آنها پس از مصادره، درآمد این املاك را به ۳۷،۰۰۰ پوند در سال کاهش داد. هرگاه فلزات بهاداري را که ۸۵,۰۰۰ پوند ارزش داشتند به اموال ضبط شده بیفزاییم، بهاي املاك و اموالي که هنري تصاحب کرد به ۱,۴۲۳,۵۰۰ پوند بالغ میشد.

شاه املاکي را که به غنیمت برده بود با گشادهدلي به رعایاي وفادار خویش بخشید. وي پارهاي از این املاك را به نجباي شهرنشین و بازرگانان و حقوقدانانيي که وي را یاري و همراهي کرده بودند داد؛ ولي بیشتر آنها را به بهاي ارزان به آنان فروخت. کرامول شش دیر را با درآمد سالانه ۲۲۹۳ پوند از شاه خرید، یا برایگان گرفت. هفت دیر دیگر با درآمد سالانه ۲۵۵۲ پوند به برادرزاده او سر ریچارد کرامول بخشیده شد، و همین سرمایه اولیه خانواده کرامول را چنان توانگر ساخت که نوه او آلیور، در قرن بعد، از نیرومندترین و با نفوذترین مردان روزگار گشت. هنري هشتم قسمتي از غنایم را به ساختن کشتیها و احداث دژها و بندرها اختصاص داد؛ قسمتي را در جنگ از دست داد؛ قسمتي را به کاخهاي شاهي در وستمینسر، چلسي، و همتن کورت داد؛ و قسمتي از آن را نیز در قمار باخت. شش صومعه را مرکز اسقف نشینهاي کلیساي انگلیکان ساختند، و مبلغ ناچیزي را به امور خیریه، که قبلا به دست راهبان و راهبه‌ها بود، اختصاص دادند. طبقه شریف و توانگر تازهاي که به یاري هنري پدید آمد پشتیبان خاندان تودور گشت و، با اتکا به نیروي مالي خویش، در برابر آیین کاتولیك صف آرایي کرد. اشرافیت کهنه فئودالي نابود شد؛ و طبقه توانگر تازه به دوران رسیده، که از بازرگانان و صاحبان صنایع تشکیل شده بود، با سرمایهگذاري، اقتصاد راکد انگلستان را تحرك بخشید. پدید آمدن همین طبقه سرمایهدار، به اضافه غنایمي که هنري به دست آورده بود، از جمله عواملي بودند که عصر الیزابت را فر و شکوه بیمانند بخشیدند.

انحلال صومعه‌ها نتایج پیچیده و دراز مدتي داشت. رهایي راهبان از قیود رهباني ظاهرا از عواملي بود که جمعیت انگلستان را، که در سال ۱۴۸۵ از ۲,۵۰۰,۰۰۰ تن تجاوز نمیکرد، در سال ۱۵۴۷ به ۴,۰۰۰,۰۰۰ تن افزایش داد. گسترش بیکاري، در طول عمر یك نسل، طبقات فرودست انگلستان را

pymansetareh@yahoo.com

گرفتار فقر و بينوايي پيشين بودند. از نظر سياسي، انحلال صومعه‌ها به گسترش قدرت شاه انجاميد، زيرا كليسا آخرين سنگر پايداري خويش را از دست داد. با برچيده شدن صومعه‌ها، جنايت و دريوزگي بالا گرفت و موسسات خيريه كاهش يافتند. بيش از صد بيمارستان كه توسط صومعه‌ها تاسيس شده بودند و به دست راهبان اداره ميشدند برچيده شدند، و معدودي از آنها به همت مقامات محلي مجددا گشايش يافتند. وجوهي كه مومنان بزدل، يا پاكدل، براي رهايي از رنج آخرت به كشيشان بخشيده بودند، با اين استدلال كه گزندي به مردگان نخواهد رسيد، ضبط شدند. ۲۳۷۴ نمازخانه‌اي كه براي طلب آمرزش جهت مردگان، بنيانگذاري شده بودند، با همه موقوفاتشان، به تصرف شاه درآمدند. ناگوارترين نتيجه انحلال صومعه‌ها در زمينه آموزش پديدار شد.

به همت راهبان و راهبه‌ها، مدارس بسياري براي دختران و پسران دايرگشته بودند، كه نود دانشكده در ميان آنها وجود داشتند. همه اين موسسات منحل شدند.

هر تاريخنويسي پس از شرح بيطرفانه وقايع تاريخي، ميتواند آنها را در ترازوي حدس و گمان بسنجد و ارزيابي كند. آز و طمع هنري و سنگدلي كرامول شماره و نفوذ صومعه‌هاي انگلستان را كاهش داد. در زمينه‌هاي آموزش، نيكوكاري، و پرستاري از بيماران، خدمات پرارجي به دست صومعه‌ها و راهبخانه‌ها انجام گرفته بودند، ولي اين گونه خدمات حتي در كشورهاي كاتوليك اروپاي باختري به دست مقامات كشوري و غير ديني سپرده ميشدند. تزلزل ايمان ديني مردم، و روگرداني آنان از جهان آن سوي گور، اعتبار و اهميت موسسات وابسته به صومعه‌ها را ميكاست. دريغا كه طرح خردمندانه‌تر وولزي براي تبديل تدريجي صومعه‌ها به دانشكده با اقدامات تند عجولانه كرامول در هم آميخت. شيوه عمل هنري در برچيدن صومعه‌ها، مانند اقداماتي كه به انگيزه آرزوي داشتن وارث ذكور به دست وي انجام گرفتند، مقصد بلند وي را لكهدار ساخت.

استثمار فريبكارانه ديندران سادهدل سرانجام ميبايست پايان يابد. آنچه بيش از همه در اين ماجرا بيننده را ميآزارد سرنوشت اندوهبار راهبه‌هايي است كه بيشتر آنان، با ايمان راستين، سراسر عمر و زندگي خويش را به اجراي فرايض ديني، آموزشي، نيكوكاري، و دستگيري از دردمندان و بيماران و نيازمندان سپرده بودند.

II- ايرلنديهاي خيره سر: ۱۳۰۰-۱۵۵۸

شاهان انگلستان به اين بهانه كه يكي از قدرتهاي اروپايي هر آن ممكن است ايرلند را پايگاهي براي تعرض به انگلستان قرار دهد، سلطه خويش را بر اين جزيره توجيه ميكردند. ناتواني انگلستان پروتستان براي جدا ساختن ايرلند از كليساي كاتوليك رومي شاهان انگلستان را بر آن داشت كه براي حفظ سلطه خويش بر اين جزيره بيشتر دست و پا كنند. مردم قهرمان، لجام گسيخته، نيرومند، خيرهسر، و شاعر مسلك ايرلند، كه از نظر سياسي خام بودند، براي رهايي خويش از بند نتايج شوم اشغال ايرلند توسط انگلستان رو به فزوني بود. در زمان ادوارد سوم بسياري از زمينداران انگليسي - ايرلندي به انگلستان بازگشتند تا، با درآمد املاكشان در ايرلند، به خوشي و آسايش در انگلستان زيست كنند.

گرچه پارلمنت انگلستان بارها اين شيوه مالكيت را ناشايست اعلام داشت، اما ((دورنشيني خاوندان)) در طول سه قرن مردم ايرلند را به شورش برانگيخت. انگليسيهايي كه در ايرلند مانده بودند. با دختران ايرلندي زناشويي كردند، با ايرلنديها همخون شدند، و به راه و روش آنان خو گرفتند. پارلمنت ايرلند، كه انگليسيها در آن نفوذ داشتند، براي جلوگيري از اين اختلاط، قانون معروف به ((قانون كيلكني)) را تصويب كرد (۱۳۶۶). اين قانون همراه پارهاي مقررات خردمندانه و سخاوتمندانه، مردم انگلستان را از حق زناشويي با مردم ايرلند، سپردن نوزادانشان به دايه‌هاي ايرلندي، سخن گفتن به زبان ايرلندي، پوشيدن جامه ايرلندي، تقليد آداب ايرلنديها، و از هر گونه رابطه نزديك با مردم ايرلند محروم ساخت، و متخلفان

pymansetareh@yahoo.com

را به زندان یا مصادره اموال محکوم کرد. از این پس، هیچ ایرلندیي حق نداشت در مجامع دیني انگلیسیها حضور یابد، و هیچ خنیاگر یا قصهگوي ایرلندي مجاز نبود به خانههاي انگلیسیان درآید. این قانون نتوانست انگلیسیها را از آمیزش با مردم ایرلند باز دارد، و اختلاط خون این دو ملت در مارچ، بوردر، و پیل، که تنها سرزمینهایي بودند که انگلیسیها جرئت داشتند در آنها اقامت کنند، ادامه یافت.

جنگ گلها به ایرلندیها فرصت داد تا زنجیر اسارت انگلیسیها را از دست و پاي خویش بگسلند، ولي سران قبایل ایرلند به جاي آنکه دست یاري به هم دهند، به برادر کشي پرداختند، و انگلیسیها نیز، با صرف پول، برادرکشي را دامن زدند. هنري هفتم پیل را بار دیگر فرمانبردار انگلستان ساخت; و فرماندار او، سر ادوارد پوینینگر، قانون موهن ((پوینینگر)) را که پارلمنت ایرلند را از حق تصویب هر قانوني بدون تصویب قبلي شاه و شوراي خصوصي انگلستان محروم میساخت، به پارلمنت ایرلند تحمیل کرد. (۱۴۹۴). پادشاهان انگلستان همه حقوق مردم ایرلند را پایمال کردند. و با تباهي و ناتواني و ستمگریي که در سراسر جهان مسیحي مانند نداشت بر ایرلند فرمان راندند. مطلوبترین شیوه حکومت انگلستان این بود که یکي از شصت سرکرده قبیله ایرلند را به دستیاري نایب السلطنه برگزیند و به او اختیار دهد که دیگر سران قبایل ایرلند را بخرد و منقاد سازد.

جرلد، ارل آو کیلدر هشتم، که بدین سمت گماشته شده بود، سعي کرد بینظمي و خصومت میان قبایل ایرلند را، که عامل فقر و ناتواني ایرلند و اخاذي انگلستان بود، تخفیف دهد. پس از مرگ وي (۱۵۱۳)، فرزندش جرلد فیتز جرالد به جانشیني پدر برگزیده شد. ارل آو کیلدر نهم نیز سرنوشتي شبیه سرنوشت بسیاري از بزرگان ایرلند داشت. او را به اتهام اینکه با ارل آو دزمند براي پیاده شدن سربازان فرانسوي در ایرلند توطئه چیده است به انگلستان باز خواندند و به زندان افکندند. هنري هشتم وي را، پس از آنکه تعهد کرد با انگلیسیها همکاري کند، آزاد ساخت و با سمت پیشین به ایرلند باز فرستاد. اما اندکي بعد او را به اتهام اهمال در اداره امور ایرلند به انگلستان فراخواند، جرالد بار دیگر به زندان افتاد، و یك سال بعد در زندان درگذشت (۱۵۳۴). فرزند وفادارش، تامس فیتز جرالد، که به ((تامس ابریشمین)) معروف بود، به انگلستان اعلان جنگ داد، چهارده ماه با رشادت و دلاوري با انگلیسیها و سرانجام مغلوب و به دار آویخته شد (۱۵۳۷).

هنري هشتم، که اکنون خویشتن را کاملا از کلیساي کاتولیك رومي جدا کرده بود، با گستاخي معمول خویش پارلمنت ایرلند را بر آن داشت که او را رهبر و مرجع کلیساي ایرلند و انگلستان بشناسد، و پارلمنت ایرلند نیز تمکین کرد. از همه مقامات دولتي ایرلند تقاضا شد که هنري را رهبر و سرکرده کلیسا بشناسند; و عشریهاي که تا آن وقت به کلیسا داده میشد از آن پس به شاه پرداخت شد. مصلحان دیني در پیل به کلیساها ریختند و آثار و شمایل مذهبي را در هم شکستند. همه صومعههاي ایرلند، جز آنهایي که در جاهاي دور دست بودند، بر چیده شدند، اموال آنها به دولت انتقال یافتند، و براي راهبان اخراج شده، به شرط آنکه از ایجاد آشوب و بلوا بپرهیزند، مستمري تعیین شد. قسمتي از غنایمي که از صومعهها گرفته شده بودند به سران قبایل ایرلند داده شد، و سران قبایل، که بدینسان فریفته شده بودند، از شاه القاب اشرافي دریافت داشتند، رهبري دیني هنري را گردن نهادند، و از پاپ روي برگردانیدند (۱۵۳۹). نظام قبیلهاي در ایرلند منحل، و ایرلند بخشي از کشور پادشاهي انگلستان شناخته شد. (۱۵۴۱).

هنري پنج سال پس از این پیروزي، بدرود زندگي گفت; و آیین کاتولیك همچنان به حیات خود در ایرلند ادامه داد. سران گروههاي قومي ایرلند ارتداد و از دین برگشتگي خویش را چنان که گویي مقتضاي سیاست گذشته بوده است، از یاد بردند و در آیین کاتولیك (چون خود هنري) پایدار ماندند، ولي دیگر از پاپ فرمان نبردند.

کشیشان ایرلند نیز که از پشتیباني سران گروههاي قومي ایرلند برخوردار بودند به آیین کاتولیك وفادار ماندند.

pymansetareh@yahoo.com

ايمان ديني مردم ايرلند نه تنها تغيير نكرد، بلكه، به انگيزه غرور ملي، در برابر شاه سركش و منافق و ملكه پروتستان آينده انگلستان استوارتر و پيگيرتر شد. تلاش ايرلنديها براي تحصيل آزادي و استقلال شدت يافت، زيرا رهايي از سلطه انگليسيها اكنون براي آنان يگانه چاره آزادي تن و روان گشته بود.

III- پادشاه تمام عيار

هنري در سال ۱۵۴۰ با استبدادي كه انگلستان مانند آن را هرگز به ياد نداشت بر اين كشور فرمان ميراند. نجباي قديمي نورمان، كه نياكانشان نظريات خويش را حتي بر ويليام فاتح تحميل ميكردند، در برابر هنري سر تسليم فرود آوردند و مارگناكارتا (منشور كبير) را، كه امتيازات خاصي به آنان داده بود، از ياد بردند. نجباي تازه به دوران رسيده، كه از راه داد و ستد و با بذل و بخشش شاه توانگر شده بودند، به اشراف و روحانيان مجال شورش نميدادند. مجلس عوام، كه روزي حامل حقوق و آزادي مردم انگلستان بود و اعضاي آن را اكنون هنري برميگزيد، اختيارات وسيع بيسابقهاي به شاه تفويض كرد. شاه با استفاده از اين اختيارات ميتوانست هر ملكي را ضبط كند، هر كسي را بخواهد جانشين خود سازد، اصيل آييني را از بدعت تميز دهد، مردم را پس از دادرسي فرمايشي به مرگ محكوم سازد، و فرمانهايي صادر كند كه صدور آنها قبلا آزاديخواهي ملت انگلستان پژمرده گشت.)) مردم انگلستان استبداد هنري را تا حدودي از روي ترس، و تا حدي از آن روي كه فرمانروايي وي را مانع بروز جنگ داخلي نظير جنگ گلها ميدانستند، گردن نهادند. مردم انگلستان اكنون نظم و آرامش كشور را بر آزادي ترجيح ميدادند.

همين ملاحظات انگليسيها را ناگزير ساخت كه رهبري ديني و كليساي هنري را گردن نهند. هنري، با ملاحظه اينكه پروتستانها و كاتوليكها براي ريختن خون يكديگر صف آرايي كردهاند و اتباع كاتوليك او به همدستي سفيران و نمايندگان كاتوليك حتي به بهاي اشغال كشور براي برانداختن او دسيسه ميكنند، تصميم گرفت راسا بر معتقدات و آيينهاي ديني نظارت كند. او تلويحا به مرجعيت ديني كليسا اذعان داشت و به خويشتن حق ميداد خواندن كتاب مقدس را براي كساني كه خود صالح ميدانست تجويز كند. چون اسقفان خواندن ترجمه انگليسي كتاب مقدس تيندل را تحريم كردند، هنري به آنان فرمان داد كه كتاب مقدس را به صورت بهتري به انگليسي برگردانند; و چون معلوم شد كه آنان در اجراي فرمان او مسامحه ميكنند، كرامول به فرمان وي مايلز كاوردیل را به ترجمه كتاب مقدس برگماشت. متن كامل كتاب مقدس كه توسط كاوردیل به انگليسي برگردانيده شد به سال ۱۵۳۵ در زوريخ به چاپ رسيد. متن انگليسي كتاب مقدس كه در آن تجديد نظر شده بود در سال ۱۵۳۹ انتشار يافت، و كرامول دستور داد كه هر كليسايي در انگلستان نسخهاي از اين ((كتاب مقدس بزرگ)) را به دست آورد. هنري ((از روي آزاد انديشي و نيكخواهي شاهانه)) خويش به اتباعش اجازه داد كه كتاب مقدس را در خانههايشان بخوانند; و ديري نپاييد كه كتاب مقدس به همه خانههاي انگليسيها راه يافت، ولي انتشار متن انگليسي كتاب مقدس ضمن اينكه الهامبخش مردم شد، هرج و مرج و ناسازگاري را در ميان انگليسيها دامن زد.

هر دهكدهاي به ذوق و سليقه خاص خويش مضامين اين كتاب را تفسير كرد. مسيحيان متعصب بر سر مطالب كتاب مقدس در كليساها غوغايي بر پا كردند و در ميكدهها دست به گريبان شدند. برخي از مردان زنان خويش را ترك گفتند، و بعضي با دو زن پيمان مقدس زناشويي بستند، و هر دو دسته اقدام خويش را به استناد به روايات معين كتاب مقدس توجيه كردند. شاه از اينكه به مردم اجازه داده بود كتاب مقدس را بخوانند پشيمان شد، و در سال ۱۵۴۳ قانوني از پارلمنت گذرانيد كه به موجب آن تنها نجبا و مالكان مجاز بودند كتاب مقدس را بخوانند، و فقط روحانيان حق داشتند آن را به مردم بياموزند و درباره مطالبش بحث و اظهار نظر كنند.

درك نيت واقعي شاه نه تنها براي مردم، بلكه براي خود او نيز دشوار بود. كاتوليكها را به جرم انكار رهبري ديني و كليسايي شاه، و پروتستانها را به گناه تخطئه الاهيات كاتوليك آتش ميزدند و يا سر ميبريدند. فارست را، كه نايب دير فرقه فرانسيسيان گرينيچ بود، به جرم خودداري از انكار رهبري و مرجعيت ديني

pymansetareh@yahoo.com

پاپ، به زنجير بستند (۱۳ مه ۱۵۴۷). جان لمبرت پروتستان به جرم انكار حضور واقعي مسيح در آيين قرباني مقدس زنداني شد.

وي را، پس از آنكه توسط خود هنري محاكمه و به مرگ محكوم شد، در سميثفيلد آتش زدند (۱۶ نوامبر ۱۵۳۸). نفوذ روز افزون ستيون گاردينر، اسقف وينچستر، هنري را بيش از پيش محافظهكار و به معتقدات آيين كاتوليك متمايل ساخت. به سال ۱۵۳۹، شاه، پارلمنت، و شوراي روحانيان طي ((قانون شش مادهاي)) اعتقاد كليساي كاتوليك رومي را درباره حضور واقعي مسيح در آيين عشاي رباني، تجرد روحانيان، قيود رهباني، اجراي مراسم قداس براي مردگان، اقرار و اعتراف به گناه نزد كشيش، و لزوم يكنواختي در مراسم تناول آيين عشاي رباني تاييد كردند. از آن پس، هر كسي را كه در نوشتهها يا گفتار خويش حضور واقعي مسيح را در آيين عشاي رباني انكار ميكرد، بيآنكه حق داشته باشد از خود دفاع كند، آتش ميزدند. كساني كه اصول ديگر قانون را انكار ميكردند نخست اموالشان ضبط ميشد، و در صورت پايداري در عقيده خويش، به مرگ محكوم ميشدند. پيمانهاي زناشويي كشيشان بياعتبار اعلام شدند، و كشيشاني كه پيمان زناشويي خويش را فسخ نكردند در شمار تبهكاران جاي گرفتند. مردم انگلستان، كه هنوز پايبند آيين كاتوليك بودند، مقررات تازه را با خشنودي استقبال كردند. ولي كرامول در عمل اين مقررات را تعديل كرد. در سال ۱۵۴۰، شاه بار ديگر تغيير جهت داد و آزردن مردم را، آن گونه كه قانون پيش بيني كرده بود، متوقف كرد. با وجود اين، اسقفاني چون لاتيمر و شكستن، كه با ((قانون شش مادهاي)) مخالف بودند، از مقامات خويش بركنار و زنداني شدند. در روز ۳۰ ژوئيه ۱۵۴۰، سه پروتستان به جرم تخطئه عقايد كاتوليكها، و سه كاتوليك از آن روي كه شاه را رهبر كليساي انگلستان نميشناختند در سميثفيلد اعدام شدند.

هنري در اداره امور كشور نيز چون حل و فصل مسائل ديني مردي سرسخت و فعال بود. گرچه وي در كاخ پرشكوهي ميزيست و مردي پرخور بود، اما با پشتكار خستگي ناپذير امور كشور را اداره ميكرد. دستياراني كه برگزيده بود چون خود او توانا و بيرحم بودند. او سازمان ارتش انگلستان را تجديد كرد، ارتش را با سلاحهاي نوين مجهز ساخت، و تازهترين فنون جنگي را آموخت. نيروي دريايي سلطنتي، كه به همت وي به وجود آمد، نه تنها كرانههاي انگلستان و درياي مانش را از وجود راهزنان پاك ساخت، بلكه پيروزي اليزابت را در نبردهاي دريايي تضمين كرد. با اين حال، او با وضع مالياتهاي سنگين مردم را به ستوه آورد، ارزش پول كشور را بارها كاهش داد، به بهانههاي ناچيزي دارايي مردم را ضبط كرد، از مردم ((ياري)) خواست، از زير بار وامهاي خود شانه خالي كرد، از خاندان فوگر وام گرفت، و به اميد اينكه درآمد خويش را افزايش دهد، اقتصاد كشور را گسترش داد.

كشاورزي انگلستان دچار ركود و انحطاط بود، و سرفداري هنوز رواج فراوان داشت. چراگاهها در انحصار سنتهاي فئودالي نبودند، به بهانه ترقي هزينه زندگي، بهره مالكانه را دو تا چهار بار افزايش دادند و از تجديد اجارهنامههاي منقضي شده سرباز زدند. ((هزاران تن از رعاياي بيخانمان به لندن روي آوردند و، بدون اخذ نتيجه، در برابر دادگاهها غوغايي به پا كردند.)) تامس مور كاتوليك وضع پريشان و اندوهبار دهقانان تهيدست را تصوير كرد. و هيولاتيمر پروتستان زميندارانى را كه بهره مالكانه را افزايش داده بودند به باد نكوهش گرفت، و چون لوتر، ادوار ديرين تاريخ كليسا را چنان ترسيم كرد كه گفتي در آن هنگام ((مردم همگي با رحم و شفقت بودند.)) پارلمنت براي جلوگيري از ولگردي و دريوزگي، كيفرهاي شاق و بيرحمانهاي وضع كرد. قانوني كه در سالهاي ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ از پارلمنت گذشت، مقرر ميداشت هر مرد يا زن تندرستي كه در يوزگي كند ((برهنه، به پشت ارابهاي بسته و در سراسر شهر كشانيده شود و آن قدر تازيانه بخورد كه خون از تنش بچكد))؛ و هرگاه از دريوزگي بازنايستاد، يك گوش او، و بار سوم گوش ديگرش بريده شود. در سال ۱۵۳۶، براي كساني كه پس از دوبار محكوميت باز دريوزگي كنند، كيفر مرگ تعيين شد. اندك اندك دهقانان بيخانمان در شهرها دست به كار شدند، و اعاناتي كه به تنگدستان اختصاص داده شده بود شماره دريوزگان را كاست.

pymansetareh@yahoo.com

سرانجام، با توسعه مجتمعهاي بزرگ كشاورزي، محصولات كشاورزي افزايش يافتند، ولي ناتواني و تسامح دولت در اين مرحله انتقالي جنايت سياسي نابخشودنيي بود.

همان دولت، با تعرفهبندي از صنايع كشور حمايت كرد، و هجرت روستانشينان به شهرها كارگراني با دستمزد ارزان براي صاحبان صنايع فراهم آورد. صنعت بافندگي بر اساس سرمايهداري استوار شد، و طبقه توانگر تازهاي پديد آمد كه چون بازرگانان از شاه پشتيباني ميكرد. پارچه به جاي پشم، كالاي صادراتي اصلي انگلستان شد. صادرات كشور بيشتر كالاهاي ضروريي بود كه به دست طبقات فرودست ساخته ميشدند، و واردات بيشتر اشياي تجمليي بودند كه تنها توانگران بدانها دسترسي داشتند. بازرگانان و صاحبان صنايع از قانون ۱۵۳۶، كه نرخ بهره وام را به ميزان ده درصد قانوني ميشناخت، منتفع شدند، و سرمايهداران از ترقي سريع قيمتها بهره بردند، در صورتي كه ترقي بهاي كالاهاي مورد نياز مردم چون ضربه مهلكي بر سر كارگران، دهقانان، و خاوندان فئودال قديمي فرود آمد. در فاصله سالهاي ۱۵۰۰ تا ۱۵۷۶، كرايه مسكن ۱۰۰۰ درصد، بهاي خوراك ۲۵۰ تا ۳۰۰ درصد، و مزد ۱۵۰ درصد فزوني يافت. تامس ستاركي در حدود سال ۱۵۳۷ نوشت: ((فقر و تنگدستي اكنون چنان گسترش يافته است كه مانند آن در هيچ جامعه مرفهي نميتواند پايدار بماند.)) اعضاي اصناف در سايه بيمه آتش سوزي و كمك متقابل از آسايش نسبي برخوردار بودند; ولي هنري در سال

IV- اژدها كنار ميرود

اين شاه ديو سيرت چگونه مردي بود در تصاويري كه هواباين كهين از هنري و جين سيمور كشيده، شاه تن فربه خويش را با جامه پر زرق و برق آراسته و بر شمشير مرصعي تكيه زده است. سيماي گوشتالوي پهنش نمودار نفس پرستي اوست; قدرت عزم و اراده از بينيش پيداست، و لبان به هم فشرده و چشمان عبوسش وي را چون فرمانرواي زود غضب و سنگدلي مجسم ساختهاند. هنري در اين هنگام چهل و شش ساله و در اوج اقتدار بود; ولي نيروي بدني او رو به زوال ميرفت. او سه بار ديگر زناشويي كرد، ولي صاحب فرزندي نشد. از فرزنداني كه شش زن او به جهان آوردند، تنها سه تن در كودكي تلف نشدند. يكي از اين سه تن ادوارد ششم رنجور بود كه در پانزده سالگي درگذشت. ماري زناشويي نكرد; و اليرابت، شايد از آن روي كه نقصي در خود ميديد، انديشه زناشويي را به خود راه نداد. پرنخوتترين خاندان سلطنتيي كه انگلستان به خود ديد به لعنت نازايي و نقص بدني گرفتار آمده بود.

هنري مردي تيزهوش و دلاور بود و عزم و ارادهاي آهنين داشت و در زمينه تشخيص مردم از نيرويي صايب برخوردار بود. رفتاري خشن داشت و با گذشت روزگار جواني، كنجكاويش را از دست داد. ولي با دوستانش مهربان بود و سخاوتمند; او بسهولت مردم را فريفته و سر سپرده خويش ميساخت. وي، كه در خاندان شاهي چشم به جهان گشوده بود، از آغاز زندگي در ميان مردم چاپلوس و مداح محصور شد. معدودي از مردم كه جرئت داشتند در برابر تمايلات وي ايستادگي كنند، سر سالم به گور نبردند. تامس مور از زندان نوشت: ((اندوهزاست كه شورايي گوش به فرمان]زمين بوس[و مطيع در برابر هوسها]يا خواهشها[ي فرمانروايان، و نيز روحاني ضعيفالنفسي... همه فرمانروايان مسيحي را به چاپلوسي بفريبند.)) پس از مرگ مور، فقدان مرداني كه در برابر خودسريهاي هنري ايستادگي كنند وي را اخلاقا و جسما تباه كرد. او از نظر جنسي بيبندوبارتر از فرانسواي اول نبود، و چنين پيداست كه پس از مرگ ان بولين، وي بيش از شارل پنجم از زنان ديگر جز همسر خويش روي برتافته است. بيبندوباري جنسي بدترين ضعف وي نبود. او سخت در پي كسب پول و قدرت بود و احساسات بشري بندرت وي را از ضبط اموال مردم باز ميداشت. از كشتن زناني كه روزي از او دل ربوده بودند، يا از ميان بردن مرداني چون مور و كرامول، كه سالها با راستي و وفاداري او را خدمت كرده بودند، پروايي نداشت. با اين وصف، جنايات او در برابر فجايع شارل نهم كه فرمان كشتار سن - بارتلمي را صادر كرد، يا شارل پنجم كه غارت رم را به دست سربازانش نديده گرفت، يا فرمانروايان آلماني كه براي تعيين عقيده ديني اتباع خويش، سي سال جنگيدند و خون ريختند ناچيز بودند.

pymansetareh@yahoo.com



هانس هولباين كهين: هنري هشتم. موجب ديگر تباهي هنري، ناكاميهاي پي در پي او در عشق و زناشويي بود. وي كه از داشتن فرزند ذكور نوميد شده بود، پيمان زناشويي را با نخستين همسرش گسيخت; همسر دومش كه هنري تاج و تخت خويش را به خاطر او به خطر افكنده بود (به عقيده وي) به او خيانت كرد; يگانه همسرش را كه براي او وارثي به جهان آورد پس از اندك زماني از دست داد; زناشويي وي با زني كه با او همزبان و همخوي نبود به ناكامي انجاميد; و سرانجام (چنانكه خود ميپنداشت) با مكر و حيله در دام عشق زني كه اميدوار بود براي وي زندگي آسوده خانوادگي فراهم سازد گرفتار آمد. هنري با آنكه فعال مايشا در سراسر انگلستان بود، هيچ گاه از آسايش خانوادگي سادهترين اتباع خويش برخوردار نشد. از اين گذشته، وي از زخمي كه بر ساق پايش پديد آمده بود رنج ميبرد، و در سراسر دوران فرمانروايي خويش ناگزير بود با بحرانها و شورشهاي داخلي دست و پنجه نرم كند، و خويشتن را براي مقابله با تعرض خارجي، خيانت داخلي، و توطئهاي كه هر آن ممكن بود بر ضد جان وي چيده شود، آماده سازد. چنين مردي چگونه ميتوانست با شخصيت طبيعي و متعادل بار آيد و از بدگماني و تزوير و ستمگري بر كنار بماند و ما كه خود در سرپنجه تشويش و نگراني گرفتاريم، چگونه ميتوانيم مردي را كه بار سهمگين اصلاح ديني انگلستان را به دوش گرفته بود و براي گسيختن علايق ريشهدار ملتش به رم به كارهاي خطرناكي دست ميزد، و در همان هنگام سردرگم بود كه آيا ملت خويش را رهانيده يا مسيحيت را متلاشي كرده است، بشناسيم و دريابيم هنري در فضايي زندگي ميكرد كه قدرت و خطر عناصر اصلي آن بودند. او نميدانست كه دشمنانش تا كجا پيش خواهند رفت و تا چه اندازه كامياب خواهند شد. در سال ۱۵۳۸ حكم بازداشت سرجفري پول، برادر كاردينال رجينلد پول، را صادر كرد. جفري از بيم زجر و شكنجه اعتراف

pymansetareh@yahoo.com

کرد که او، و برادر دیگرش لرد مانتگیو، سر ادوارد نویل، مارکوئس آو اکستر، و مارشنس آو اکستر نامه‌هاي خائنانه‌اي با کاردینال پول مبادله میکردهاند.

جفري بخشوده شد، ولي مارکوئس آو اکستر، لرد مانتگیو، و چند تن دیگر را به دار کشیدند و پیکرشان را متلاشي کردند (۱۵۳۸-۱۵۳۹)؛ مارشنس آو اکستر را به زندان افکندند؛ و کاونتس آو سالزبري، مادر پولها، را زیر نظر گرفتند. پس از آنکه کاردینال پول در تولدو با شارل پنجم ملاقات کرد (۱۵۳۹) و از طرف پاپ پاولوس سوم از او خواست که در تحریم داد و ستد با انگلستان به فرانسواي اول تاسي جوید، هنري کاونتس آو سالزبري را، که در آن موقع هفتاد ساله بود، زنداني کرد. شاید وي بدین وسیله میخواست کاردینال را از ترغیب شارل به تعرض به انگلستان باز دارد. در بازي مرگ و زندگي همه چیز مجاز است.

هنري پس از آنکه دو سال را بیهمسر به سر آورد، به امید یافتن متفقي که انگلستان را در برابر شارل یاري کند، کرامول را بر آن داشت که از میان خانوادههاي سلطنتي اروپا همسري براي او برگزیند. کرامول، ان آو کلیوز را، که (از مخالفان سرسخت امپراطور) بود، به هنري پیشنهاد کرد. کارامول امیدوار بود که بدین سان اتحادیهاي از کشورهاي پروتستان اروپا تشکیل دهد و هنري را بر آن دارد که از ((قانون شش مادهاي)) ضد لوتري چشم پوشد.

هولباین، به فرمان هنري و احتمالا با رهنمودهاي محرمانه کرامول، براي تصویر نمودن چهره آن به آلمان رفت.

هنري پس از دیدن تك چهرهاي که هولباین از ان کشیده بود، وي را پسندید. ان در تابلو نقاشي هولباین، که اکنون در موزه لوور است، افسرده و غمگین مینماید، ولي از جین سیمور که چند صباحي دل شاه را ربود ملیحتر است. پس از آنکه ان به انگلستان رسید (اول ژانویه ۱۵۴۰)، شاه در نخستین برخورد، مهر وي را از دل راند. با این حال، به امید آنکه از او داراي وارثي براي تاج و تخت انگلستان شود، چشم برهم نهاد و با او زناشویي کرد، زیرا بیماري ادوارد اکنون رو به وخامت میگرایید. با وجود این، شاه کینه کرامول را به دل گرفت.

چهار ماه بعد، هنري امینترین نخست وزیر خویش را به اتهام تباهي و بیبندو باري در اداره امو کشور زنداني کرد. کمتر کسي در انگلستان به بازداشت او اعتراض کرد، زیرا کرامول به سبب اصل و نسب، شیوه کشورداري، پولدوستي، و دارایي هنگفتي که گرد آورده بود، منفورترین مرد انگلستان بود. در زندان از او خواستند سندي را که زناشویي تازه هنري را غیر قانوني میشناخت امضا کند. هنري اعلام داشت که هرگز قلبا با این زناشویي موافق نبوده و آن را عمل انجام یافته تلقي نکرده است. آن نیز، که ادعا میکرد هنوز دختر است، در ازاي دریافت مستمري، با فسخ زناشویي با هنري موافقت کرد. وي، که از دیدار برادرش بیزار بود، تصمیم گرفت باقي عمر را بتنهایي در انگلستان به سر آورد؛ و پس از مرگ (۱۵۵۷)، در دیر وستمینستر به خاك سپرده شد.

کرامول را در روز ۲۸ ژوئیه ۱۵۴۰ گردن زدند.

همان روز هنري با کاترین هاوارد بیست ساله، که در خانواده کاتولیك سختگیري بار آمده بود، زناشویي کرد.

جناح کاتولیك اکنون در انگلستان بر مخالفان چیره میگشت. هنري از عشوهگري با پروتستانهاي اروپا چشم پوشید و با شارل پنجم آشتي کرد. چون از جانب امپراطور آسوده خاطر گشت، براي منضم ساختن اسکاتلند به انگلستان و گسترش قلمرو فرمانروایي خویش به سراسر جزیره بریتانیا، متوجه شمال شد. در این هنگام شورش دیگري بر ضد او در شمال انگلستان روي داد. هنري قبل از آنکه براي سرکوبي

pymansetareh@yahoo.com

شورش، لندن را ترك گويد، فرمان داد همه زندانيان سياسي برج لندن را كه كاونتس آو سالزبري نيز در ميان آنان بود، نابود كنند (۱۵۴۱).

شورش درهم شكست، و هنري كه از اين پيشامد پريشان شده بود، براي آنكه آرامش خود را بازيابد، نزد همسر تازهاش به همتن كورت بازگشت.

دومين كاترين، كه هنري پس از جدايي از ان او كليوز وي را به زني گرفت، از همه زنان قبلي او مهربانتر بود.

هنري، كه اكنون به آسايش خانوادگي دل بسته بود، مهر وي را به دل گرفت و براي آسايش خانوادگي كه ولي يك روز پس از اين سپاسگزاري (۲ نوامبر ۱۵۴۱)، كرنمر، اسقف اعظم، اسنادي به هنري ارائه داد حاكي از اينكه كاترين قبل از زناشويي با شاه، با سه تن نامزدان متوالي خويش رابطه جنسي داشته است. دو تن از نامزدان سابق وي و خود كاترين به گناه خويش اعتراف كردند. به موجب گزارش سفير كبير فرانسه، ((چنان اندوه و تالمي به هنري دست داد كه گويي ديوانه شده است))؛ وي اكنون از آن بيمناك بود كه مبادا خداوند همه زناشوييهاي وي را نفرين كرده باشد. هنري بر آن بود كه از گناه كاترين در گذرد، ولي همان هنگام به او گزارش دادند كه كاترين پس از زناشويي با هنري، با پسر عموي خويش همخوابه گشته است. كاترين اقرار كرد كه در نيمه يكي از شبها عموزادهاش را در حضور ليدي راچفرد نزد خود پذيرفته است، ولي ارتكاب هر خيانتي را پس از زناشويي با هنري تكذيب كرد. ليدي راچفرد نيز ادعاي وي را تصديق كرد. ولي دادگاه سلطنتي كاترين را خيانتكار شناخت. در روز ۱۳ فوريه ۱۵۴۲، وي را، در همان جايي كه شش سال قبل ان بولين را سر بريده بودند، گردن زدند. عاشقانش را نيز به حبس ابد محكوم كردند.

تن و روان شاه اكنون در هم شكسته بود. زخم پايش پزشكان زمان را ناتوان ساخته بود، و بيماري سيفيليس به سراپاي او ريشه ميدوانيد. با فرو نشستن نيرو و نشاط جواني، تن وي فربه گشت و گونههاي گوشتالويش فكين او را پوشاندند و ديدگانش را در برگرفتند. هنري اكنون ناتوان شده بود كه بدون ياري ديگران نميتوانست گام بردارد. با آگاهي به اينكه چراغ عمرش رو به خاموشي است، طي فرمان تازهاي (۱۵۴۳)، ادوارد، ماري، و اليزابت را بتناوب به جانشيني خويش برگزيد. در اين فرمان از ماري استورات، ملكه اسكاتلند كه وارث قانوني تاج و تخت انگلستان بود، نامي به ميان نيامده بود. اندكي پس از صدور اين فرمان، هنري به اصرار پي در پي شوراي خصوصي خويش، و به اميد اينكه شايد سرانجام صاحب وارث ذكور تندرستي شود، براي ششمين بار زناشويي كرد (۱۲ ژوئيه ۱۵۴۳). همسر تازه هنري، كاترين پار، قبل از آن دوبار زناشويي كرده بود، ولي هنري ديگر به بكارت همسرش نمياانديشيد. كاترين زني فاضل و با تدبير بود، با حوصله و شكيبايي همسر بيمارش را پرستاري كرد، ميانه او را با دختر مغضوب و فراموش شدهاش اليزابت بهبود بخشيد، و براي تعديل نظرات ديني شاه و فرو نشاندن طبع انتقامجوي وي كوشش بسيار كرد.

با وجود اين هنري تا پايان عمر از انتقامجويي باز نايستاد، در هشت سال آخر دوران فرمانروايي وي، بيست و شش تن به جرم بدعتگذاري در آتش جان سپردند. در سال ۱۵۴۳، كارآگاهان هنري به اسقف ستيون گاردينر گزارش دادند كه هنري فيلمر گفته است: ((اگر خداوند در نان تقديس شده عشاي رباني حضور دارد، پس من تا كنون بيست بار خدا را خوردهام؛)) رابرت تستوود هنگامي كه سيني نان عشاي رباني را براي تقديس بلند ميكردهاند، تمسخر كنان به كشيش گوشزد كرده است مواظب باشيد كه خدا بر زمين نيفتد؛ و آنتوني پيرسن، كه جز درباره ((سخن خدا))، يعني كتاب مقدس، موعظه كنند دزد خوانده است. همه اين مردان را به فرمان اسقفهاي كليساي انگليكان ((در مرغزاري مشرف به كاخ شاه در وينزر آتش زدند. شاه با استحضار از اينكه گزارش دروغ و بيپايه بوده است چنان برآشفت كه گزارش دهنده را در برج لندن بازداشت كرد. در سال ۱۵۴۶، اسقف ستيون گاردينر چهار تن ديگر را به جرم انكار حضور واقعي مسيح در شراب و نان عشاي رباني طعمه حريق ساخت. يكي از آنان، كه زني به نام ان اسكيو بود،

pymansetareh@yahoo.com

هنگام بازپرسي كه پنج ساعت به طول انجاميد، در عقيده خويش پافشاري كرد و گفت: ((آنچه شما خدا ميناميد ناني بيش نيست. هرگاه شك داريد، نان تقديس شده را سه ماه در جايي نگاه داريد تا ملاحظه كنيد كه از آن جز نان گنديده اثري بر جاي نميماند.)) وي را تا پاي جان شكنجه دادند تا هويت كسان ديگري را نيز كه با او همعقيدهاند فاش سازد. ولي او زجر و شكنجهها را با شكيبايي تحمل كرد و، به گفته خويش، با ((ايمان به اينكه به فردوس ميرود)) به كام مرگ شتافت. شاه در اين شكنجهها دست نداشت، ولي چون قربانيان اين فجايع از او ياري ميجستند، پاسخي نميشنيدند.

به سال ۱۵۴۳ هنري با اسكاتلند و ((برادر محبوبش)) فرانسواي اول وارد جنگ شد، و با دشمن ديرين خود، شارل پنجم، همدست گشت. براي فراهم آوردن هزينه جنگ، بار ديگر از مردم انگلستان ((وام)) خواست، از پرداخت وامهايي كه در سال ۱۵۴۲ گرفته بود سرباز زد، و موقوفات دانشگاهها را ضبط كرد. هنري همراه ارتش خويش به ميدان كارزار شتافت و بر محاصره و تسخير شهر بولوني نظارت كرد. سربازان او به اسكاتلند تاختند و ديرهاي ملروز و در ايبورگ و پنج صومعه ديگر را با خاك يكسان كردند، ولي در انكروم مور تارومار شدند (۱۵۴۵). سرانجام قرارداد مناسبي با فرانسه بسته شد (۱۵۴۶) و شاه توانست با خاطر آسوده بر بستر مرگ بيارامد.

اكنون چنان ضعفي به هنري دست داده بود كه نجباي انگلستان براي تعيين نايب السلطنه كشور در زمان حكومت ادوارد جوان آشكارا به رقابت پرداختند. ارل آو ساري شاعر به برگزيده شدن پدرش، ديوك آو يورك، به نيابت سلطنت چنان اطمينان داشت كه نيمتنهاي مناسب اين مقام فراهم كرد. هنري هر دو آنان را بازداشت كرد. پدر و پسر به گناه خويش اعتراف كردند، شاعر را در روز ۹ ژانويه ۱۵۴۷ گردن زدند، و اعدام دوك به پس از روز ۲۷ همان ماه موكول شد. ولي در روز ۲۸ ژانويه شاه درگذشت. گرچه وي هنگام مرگ بيش از پنجاه و پنج سال نداشت، اما چنان بود كه گويي ده برابر عمرش در جهان زيسته است. وي پول هنگفتي بر جاي نهاد تا براي آرامش روح او به برپايي مراسم قداس اختصاص داده شود.

هنري در طول فرمانروايي سي و هفت ساله خويش، سيماي انگلستان را بيش از آنكه محتملا خود ميخواست را تابع قيود اخلاقي معيني ساخته بود، تغيير دهد، سلطه پاپ را از انگلستان برانداخت و نفوذ خويش را جايگزين آن كرد. ولي مبارزه پيروزمندانه با پاپ، بر چيدن صومعهها، پراكندن راهبان، امحاي آثار منتسب به قديسان، تحقير مكرر روحانيان، ضبط اموال كليسا، و كوتاه كردن دست روحانيان از سياست و دستگاه دولتي، كه به دست وي انجام گرفتند، قدرت و نفوذ و حيثيت كليسا را چنان كاهش دادند كه يك رشته تحولات ديني را در زمان فرمانروايي ادوارد و ملكه اليزابت اجتناب ناپذير ساختند. گرچه اصلاح ديني در انگلستان به اندازه اصلاح ديني در آلمان ريشه عقيدتي نداشت، اما هر دو نتيجه يكساني به بار آوردند و كليسا را فرمانبردار دولت كردند. مردمي كه از سلطه پاپ لغزش ناپذير رهايي يافته بودند در چنگال شاه مستبد گرفتار آمدند.

مردم انگلستان از اين تحول سودي نبردند. همچون سابق عشريه ميپرداختند، منتها مازاد خالص آن به جاي آنكه عايد كليسا شود، دستگير دولت ميشد. دهقانان انگلستان هنوز در املاك اجاري كار ميكردند، ولي اين املاك به جاي آنكه از آن روساي صومعهها باشند كه كارلايل در اثر خويش، گذشته و حال، از آنان به نيكي ياد كرده و به روزگاري كه مزارع كشور در اختيار آنان بوده غبطه خورده است- به خاوندان تازه به دولت رسيدهاي تعلق داشتند كه از پيشينيان خويش بيرحمتر و سنگدلتر بودند. اصلاحات ديني انگلستان، به گفته ويليام كابت، ((تا جايي كه جنبه اجتماعي آن مورد نظر است، حاصلي جز چيرگي توانگران بر فرودستان نداشت)). به گواهي اسناد موجود، كارگران شهرنشين و دهقانان انگلستان در زمان جلوس هنري بر اريكه فرمانروايي، مرفهتر و آسودهتر از هنگام مرگ وي ميزيستند.

فرمانروايي هنري از نظر اخلاقي نيز نتايج ناگواري براي مردم انگلستان به بار آورد. شاه با بيبندوباري جنسي، با هماغوش شدن با زن ديگرش به فاصله چند روز پس از اعدام همسر پيشينش، و با شقاوت و سنگدلي و آز و طمع خويش نمونه نامطلوبي براي مردم انگلستان بود. طبقه ممتاز كشور با دسايس خويش

pymansetareh@yahoo.com

دستگاه‌هاي دولتي و قضايي كشور را آشفته كرده بود; طبقه متوسط در ضبط اموال كليسا با شاه همچشمي ميكرد; و صاحبان صنايع كه دسترنج كارگران را به يغما ميبردند خود به دست شاه آزمند استثمار ميشدند. كاهش صدقات و خيرات را نبايد به حساب بهبود زندگي مردم گذاشت، زيرا مردم ستمكشي كه هراس شاه خودخواه و مستبد بر دل آنها سايه افكنده بود ناچار بودند به خواري و ذلت بسازند و دم نزنند. در اين ميان، تنها رشادت و دلاوري شهداي پروتستان و كاتوليك سيماي جامعه انگلستان را اندكي دگرگون كرد، ولي شريفترين آنان نيز، كه فيشر و مور بودند، به نوبه خويش از زجر و آزار مردم فروگذار نكردند.

هرگاه از ديدگاه وسيعتري به اوضاع انگلستان آن روزگار بنگريم، درخواهيم يافت كه حتي دوران سياه اصلاح ديني ميبايست صورت ميگرفت. و هرگاه كه پليدي روزگاري را كه موجب اصلاح ديني شد به ياد ميآوريم، ضرورت تاريخي چنين اصلاحي را نبايد از نظر دور داريم. دل كندن از گذشته سخت و ناگوار بود، و تنها يك ضربه وحشيانه ميتوانست اذهان مردم را براي اين امر آماده سازد. چون روح اهريمني از ميان مردم رخت بربست، مليگرايي، كه در آغاز پيدايش خويش زمينه را براي استقرار حكومت استبدادي آماده كرده بود، به نيروي خلاق مبدل گشت و در كالبد مردم انگلستان جان تازه دميد. زوال قدرت پاپ در انگلستان چند سالي مردم را به دولت متكي ساخت، ولي، با گذشت زمان، مردم، با اتكاي به خويشتن، دولت را تابع اراده خود ساختند، براي احقاق حقوق خويش به پا خاستند، و متناسب با رشد شعور خويش از آزادي وسيعتري برخوردار شدند. نيروي دهشتناكي كه در زمان هنري مخوف بر انگلستان سايه افكنده بود نميتوانست همواره پايدار بماند; قدرت دولت در زمان فرمانروايي پسر بيمار و دختر تندخوي هنري كاهش يافت. ديري نپاييد كه ملت انگلستان، به ياري هوش و نيروي آزاد شده خويش، در دوران فرمانروايي ملكه دو دل ولي فاتح، رهبر فكري اروپا شد. هرگاه انگلستان به دست بدترين و نيرومندترين فرمانرواي خويش از سلطه پاپ رهايي نيافته

فصل بيست و ششم

ادوارد ششم و ماري تودور

۱۵۵۸-۱۵۴۷

I- دوران سرپرستي ديوك آو سامرست: ۱۵۴۹-۱۵۴۷

هولباين چهره ادوارد ششم را، كه در دهسالگي وارث تاج و تخت انگلستان شد، چهار سال قبل از مرگ پدر، بر يكي از دلكشترين تابلوهاي نقاشي جهان، با كلاه پردار، موي سرخ فام، ردايي با يقه خز، و سيمايي چنان ظريف و نجيب ترسيم كرده است كه گويي در او تنها جين سيمور تجسم يافته است و از هنري هشتم نشاني نيست.

شايد او ناتواني جسميي را كه باعث شد مادرش جان خود را فداي زندگي او كند به ارث برده بود، زيرا او هرگز قدرتي را كه لازمه فرمانروايي بود به دست نياورد. ولي وظايفي را كه به او تعلق ميگرفت با علاقه مندي انجام ميداد. با اشتياق وافر، به آموزش زبان، جغرافيا، رموز حكومت و كشورداري، و فنون جنگ پرداخت. امور كشوري را تا جايي كه در حيطه مسئوليت او بود با دقت زير نظر گرفت. با همه مردم، جز كاتوليكهاي ناسازگار، با چنان خوشدلي و مهرباني رفتار كرد كه مردم انگلستان پنداشتند پس از درگذشت غول خون آشام، تاج وي را بر سر قديسي، نهادهاند. ادوارد كه نزد كرنمر تعليم يافته بود، به كيش پروتستان دل سپرد. تا ميتوانست از سركوبي بدعتگذاران جلوگيري كرد; ولي بر آن بود كه خواهر ناتني كاتوليك خود، ماري، را از شركت در مراسم قداس باز دارد، زيرا قداس را كفرآميزترين مراسم ميشمرد.

pymansetareh@yahoo.com

ادوارد ششم با خوشرويي تصميم شوراي خصوصي را، كه دايي وي ادوارد سيمور را به نيابت سلطنت برگزيده بود، گردن نهاد. نايب السلطنه، كه اندكي بعد ديوك آو سامرست شد، از هواداران سرسخت آيين پروتستان بود.

ديوك آو سامرست مردي روشنفكر دلاور، و راستكردار بود و، به رغم برخي نواقص، از برجستهترين مردان روزگار خويش به شمار ميرفت. اين مرد خوبروي، با ادب، و گشادهدل با كردار و رفتار خويش اشراف جبون و خودخواه انگلستان را، كه همه صفات وي مگر همدردي او را نسبت به تنگدستان و ستمكشان ميپسنديدند، شرمنده و سرافكنده ساخت. گرچه خود وي قدرت مطلق را به دست داشت، اما استبدادي را كه از زمان هنري قبلا خيانت يا جنايت به شمار ميرفتند از كيفر معاف ساخت; محكوميت متهمان را به وجود دلايل و قراين محكم و انكارناپذيري موكول كرد; جهيز زناني را كه شوهرانشان محكوم شده بودند به آنان بازگردانيد; و بسياري از قوانيني را كه در گذشته به منظور تضييقات ديني وضع شده بودند ملغا كرد. شاه همچنان سركرده كليساي انگلستان بود، و بدگويي از آيين قرباني مقدس هنوز گناهي درخور كيفر به شمار ميرفت. ولي قانون، برگزاري آيينهاي مقدس را به هر دو شيوه، ولي به زبان انگليسي، مجاز ساخت و برگزاري مراسم قداس را براي مردگان منع كرد. پروتستانهاي انگليسيي كه به اروپا گريخته بودند با انديشههاي لوتر، تسوينگلي، و كالون به وطن بازگشتند، و مصلحان بيگانه، با استفاده از آزادي ديني، افكار گوناگون خويش را در جزيره آشفته بريتانيا پراكندند. پيترو مارتيره ورميليي و مارتين بوتسر از ستراسبورگ، برناردينو اوكينو از آوگسبورگ، و يان لاسكي از امدن به انگلستان آمدند. آناباتيستها و پيروان اونيتا ريانيسم از درياي مانش گذشتند و افكاري در انگلستان پراكندند كه پروتستانها را نيز چون كاتوليكها برآشفت. جمعيت بت شكن پيكرههاي مسيح مصلوب و تصاوير و مجسمههاي مذهبي را در لندن از كليساها بيرون ريختند. نيكولس ريدلي، رئيس كالج پمبروك دانشگاه كيمبريج، شمايل مذهبي و آب مقدس را به باد سخريه گرفت. كرنمر، اسقف اعظم، پا را از اين نيز فراتر نهاد و ((در ايام روزه بزرگ مسيحيان در ملا عام به خوردن گوشت پرداخت كه انگلستان از زمان گرايش خويش به مسيحيت مانند آن را به ياد نداشت.)) ديوك آو سامرست با رد نظرات شوراي سلطنتي، كه از تغييرات شگرف هراسان شده بود، اصلاحات ديني را تسريع كرد. پارلمنت انگلستان، به سفارش او، فرمان تخريب ديوارها و پنجرههاي آراسته به چهره پيامبران، حواريون، و قديسان را صادر كرد. (۱۵۴۷). شيشهبندهاي منقوش كليساها در هم شكستند، پيكرههاي مذهبي نابود شدند، و پيكره مسيح مصلوب جاي خود را به نشان پادشاهي سپرد. مردم در گوشه و كنار كشور به تاراج اشياي زرين و سيمين كليساها دست زدند، تا آنكه دولت به سال ۱۵۵۱ آنچه را از دستبرد مردم مصون مانده بود به سود خويش ضبط كرد. از نمازخانههاي با عظمتي كه فر و شكوه آنها روزي چشمها را خيره ميساخت، جز بناهاي اندوهزاي خالي از آرايش، اثري برجاي نماند.

هواخواهان اصلاحات را اسقف تامس كرنمر، و مخالفان را كساني چون ادمند بونر، اسقف لندن، و ستيون گاردينر، اسقف وينچستر، رهبري ميكردند و كرنمر هر دو را در زندان فليت محبوس ساخت. همزمان با اين اقدامات، كرنمر نمازنامه تازهاي به جاي نمازنامه كليساي پيشين تدوين ميكرد. پيترو مارتيره و دانشمندان ديگر در تدوين اين نمازنامه وي را ياري ميكردند. ولي ((نخستين كتاب دعاي عمومي))، كه به سال ۱۵۴۸ انتشار يافت، چكيده خامه خود كرنمر است كه در آن ايمان ديني تازه در قالب عبارات زيبا و دلكش ريخته شده حتي متنهاي لاتيني كه به دست كرنمر ترجمه شدهاند نمودار هوش و نبوغ اويند. با اينهمه، كتاب نامبرده جنبه انقلابي ندارد. نويسنده كتاب از پارهاي نظريات لوتر الهام گرفته و اين نظريه را كه كشيش هنگام اجراي مراسم قداس مسيح را كفاره انسان گنهكار ميسازد رد كرده است، ولي درباره قلب ماهيت سخني به ميان نياورده است. اين كتاب متضمن بسياري از مراسم كليساي كاتوليك رومي است، و هر كاتوليك بيتعصبي ميتواند آن را بپذيرد. كرنمر كتاب را به جاي آنكه به شوراي روحانيان ارائه دهد، براي تصويب به پارلمنت فرستاد، و نمايندگان پارلمنت، كه فاقد شعور ديني بودند، آن را تصويب كردند. از آن پس، كتاب كرنمر كتاب دعاي عمومي و رسمي شناخته شد و به همه كليساهاي انگلستان دستور داده شد تا از اين كتاب استفاده كنند. بونر و گاردينر، كه هنگام عفو همگاني (۱۵۴۹) از زندان رهايي يافته

pymansetareh@yahoo.com

بودند، چون به صلاحيت پارلمنت در وضع قوانين ديني اعتراض ميكردند. بار ديگر زنداني شدند. به ماري اجازه داده شد در مراسم قداس كه به طور خصوصي در اقامتگاه وي برگزار ميشد شركت جويد.

وخامت اوضاع بينالمللي مناقشه و زورآزمايي پروتستانها و كاتوليكها را موقتا متوقف كرد. هانري دوم، پادشاه فرانسه، تخليه، بولوني را خواستار شد; و چون پاسخ نامساعد شنيد، خويشتن را براي محاصره اين شهر آماده كرد. ماري استوارت، كه در اين هنگام دختري پنجساله بود و در فرانسه ميزيست، هر آن ممكن بود به انگلستان اعلام جنگ دهد. ديوك آو سامرست چون دريافته بود كه اسكاتلنديها خويشتن را براي جنگ تجهيز ميكنند و ايرلنديها را بر ضد انگلستان ميشورانند، به مرز انگلستان لشكر كشيد و اسكاتلنديها را در پينكي كلو منهزم كرد (۱۰ سپتامبر ۱۵۴۷). وي پس از اين پيروزي، با سخاوت و دورانديشي به اسكاتلنديها پيشنهاد كرد كه با حفظ خود مختاري خويش براي ((ايجاد امپراطوري بريتانياي كبير)) با ملت انگلستان متحد شوند، و هر دو ملت از فرمانرواي واحدي كه از ميان اخلاف ملكه اسكاتلند برگزيده خواهد شد تبعيت كنند. آنچه ديوك آو سامرست ميخواست در واقع همان اتحادي است كه سرانجام در سال ۱۶۰۳ اسكاتلند را به انگلستان پيوست; با اين تفاوت كه شرايط او بازگشت آيين كاتوليك را به انگلستان و پايداري آن را در اسكاتلند تسهيل ميكرد.

كاتوليكهاي اسكاتلند از بيم گسترش آيين پروتستان به سرزمين خويش، و نجباي اسكاتلند از بيم از دست دادن مستمريهايي كه از فرانسه دريافت ميداشتند، پيشنهاد ديوك آو سامرست را رد كردند.

نايبالسلطنه، كه تلاشش براي كنار آمدن با اسكاتلند به جايي نرسيده و با فرانسويان درافتاده بود، و از سويي نيز زمزمه ناخشنودي دهقانان را، كه خويشتن را براي شورش تازهاي آماده ميساختند، ميشنيد، چون دريافت كه برادرش براي برانداختن او توطئه ميچيند، همه نيروي خويش را براي مقابله با دشمنان گرد آورد. تامس سيمور به فرماندهي دريا سالاران و عضويت شوراي خصوصي قانع نبود و آرزوي سلطنت را در سر ميپروانيد. او نخست درصدد بر آمد كه از شاهدخت ماري و سپس شاهدخت اليزابت دل برباید، ولي از خويش نتيجهاي نگرفت. با پولهاي دزديده شده از ضرابخانه دولتي، و با وجوهي كه از راهزنان دريا گرفته ميشد، به تهيه ساز و برگ جنگي پرداخت. دسيسه وي از پرده بيرون افتاد و ارل آو واريك و ارل آو ساوثمتن او را به خيانت متهم كردند. نمايندگان مجلسين عوام و اعيان پارلمنت با اكثريت قريب به اتفاق به محكوميت وي راي دادند، و تامس در روز ۲۰ مارس ۱۵۴۹ اعدام شد. نايبالسلطنه براي نجات برادرش سخت تلاش كرد، ولي از تلاش خويش نتيجهاي نگرفت و آبرو و حيثيت وي، همراه سر برادرش، بر باد رفت. شورش رابرت كت فناي ديوك آو سامرست را تسريع كرد. در انگلستان نيز چون آلمان مظالم اقتصادي به شورش ديني انجاميدند، ولي از آنجا كه حكومت انگلستان اكنون به دست پروتستانها ميگشت، دهقانان ستمكش انگلستان، به خلاف كشاورزان آلمان، به هواداري از آيين كاتوليك سر به طغيان برداشتند. چنانكه جيمز فرود پروتستان نوشته است: ((فشار روزافزون به دهقانان جنبش اصلاح ديني را پديد آورد.)) مصلحان پروتستان، چون كرنمر، لاتيمر، لور، و كرولي، استثمار ظالمانه دهقانان را نكوهش ميكردند; و ديوك آو سامرست با لحن خشمگيني چپاول دسترنج دهقانان را توسط زمينداران تازه به دولت رسيده، كه به گفته او ((از زبالهدانهاي شهرها برخاسته)) و به مال و مكنت رسيده بودند، مذمت ميكرد. پارلمنت براي جلوگيري از تكدي راهي جز اين نميديد كه قوانين شاق و بيرحمانهاي بر ضد دريوزگي وضع كند و به كليساها دستور دهد كه در مجامع هفتگي خويش اعاناتي براي درماندگان گرد آورد. ديوك آو سامرست براي گردآوري اطلاعاتي درباره وضع زمينهاي محصور و ميزان كرايه زمينها هيئتي به روستاها فرستاد. زمينداران با اين هيئت آشكارا بناي مخالفت نهادند، و دهقانان از ترس دردهاي خويش را با اعضاي هيئت در ميان ننهادند. پارلمنت نيز، كه نمايندگانش صاحبان اراضي بودند، به پيشنهادهاي معتدل هيئت وقعي ننهاد. ديوك آو سامرست براي رسيدگي به شكايات تنگدستان و دردمندان در اقامتگاهش دادگاه خصوصي تشكيل داد. شماره نجبايي كه براي برانداختن ديوك آو سامرست به دور جان دادلي، ارل آو واريك، گرد آمده بودند پيوسته فزوني مييافت.

pymansetareh@yahoo.com

کشاورزان انگلستان، که از مظالم جانفرسا و از بیاعتنایي مقامات دولتي به شکایات آنان به ستوه آمده بودند، در سراسر کشور سر به طغیان برداشتند. شورش از سامرست شر آغاز گشت و بسرعت به ویلتس، گلاسترشر، دورست، همپشر، بارکس، آکسفرد، و باکینگم، در غرب کشور به کورنوال و دون، و در شرق به نورفك و کنت گسترش یافت. در ناریچ یکي از خرده مالکان، به نام رابرت کت، شورش را سازمان داد و حکومت شهر را به دست گرفت; و حکومت دهقانان یك ماه بر شهر و نواحي اطراف آن فرمان راند. وي با ۱۶,۰۰۰ دهقان مسلح در ماوسهولد هیل، شمال شهر، موضع گرفت و، در زیر یك درخت بلوط، خاوندانی را که به دست دهقانان زندان محکوم نمیکرد. به حق و سند مالکیت اهمیت چنداني نمیداد. وي مردانش را مامور کرد که در سراسر منطقه اشغال شده بگردند، بزور به خانه‌هاي اربابان درآیند، و هر سلاحي را کشف کردند، و همچنین همه احشام را، به نفع جامعه دهقاني او ضبط کنند. قریب ۲۰،۰۰۰ راس گوسفند را، که دشمن کشتزارها بودند، گرد آوردند و همراه ((گاوان بیشمار)) گله‌هاي قو، و گوزن، و مرغابي، و خوك بسرعت به مصرف رسانیدند. در این میان کت براي حفظ نظم و آرامش میکوشید و حتي واعظان را مامور میکرد که با پند و اندرز مردم را از ایجاد آشوب و هرج و مرج باز دارند. دیوك آو سامرست با شورشیان همدردي میکرد، ولي با ارل آو واریك همعقیده بود که براي جلوگیري از اختلال کامل دستگاه اقتصادي کشور باید شورشیان را پراکنده کرد. لشکري که براي جنگ در فرانسه تجهیز شده بود به فرماندهي ارل آو واریك براي سرکوبي شورشیان به ناریچ فرستاده شد. ارل آو واریك به شورشیان اخطار کرد که هرگاه دست از مقاومت بردارند و به خانه‌هاي خویش بازگردند، وي همه آنان را عفو خواهد کرد. کت بر آن بود که پیشنهاد ارل آو واریك را بپذیرد، ولي زیر فشار یاران سرسخت خویش، که جنگ را بر تسلیم ترجیح میدادند، به مقاومت ادامه داد. در روز ۱۷ اوت ۱۵۴۹ ارل آو واریك بر شورشیان چیره شد; ۵۰۰،۳ تن از شورشیان به دست سربازان او کشته شدند، ولي پس از آنکه دیگر شورشیان تسلیم شدند، وي تنها نه تن از رهبران آنان را به دار کشید و کت را با یکي از برادرانش در لندن زنداني کرد.

دهقاناني که در مناطق دیگر کشور سر به شورش برداشته بودند با شنیدن خبر هزیمت شورشیان ناریچ خویشتن را باختند و یکي پس از دیگري سلاح خویش را بر زمین نهادند و تسلیم شدند. دیوك آو سامرست براي از کیفر رهانیدن بسیاري از سران شورش اعمال نفوذ کرد، و بر اثر کوشش او کت و برادرش مدتي زنده ماندند.

دیوك آو سامرست متهم شد که با همدردي آشکار خویش به ترغیب شورش پرداخته و در اداره سیاست خارجي کشور کوتاهي کرده و ناشایستگي به خرج داده است، زیرا فرانسویان اکنون بولوني را محاصره کرده بودند. و همچنین بحق او را متهم ساختند که فساد و تباهي را در میان کارمندان دولت رایج کرده، ارزش پول کشور را کاهش داده، دارایي شخصي خویش را فزونتر ساخته، و با نادیده گرفتن ورشکستگي مالي ملت کاخ گرانبهایي براي خود ساخته است. ارل آو واریك و ارل آو ساوثمتن مخالفان و بدخواهان وي را رهبري میکردند. بیشتر نجباي انگلستان، که به دارایي هنگفت وي ایرادي نداشتند و نمیتوانستند همدردي او را با تنگدستان نادیده بگیرند، موقع را براي انتقامجویي مناسب یافتند. در روز ۱۲ اکتبر ۱۵۴۹، مخالفان وي را

II- دوران سرپرستي ارل آو واریك: ۱۵۴۹ - ۱۵۵۳

مخالفان دیوك آو سامرست در قیاس با عرف و عادت زمان با وي به نرمي و ملایمت رفتار کردند. همه دارایي را که در دوران اقتدارش گرد آورده بود ضبط کردند، ولي خود وي را در روز ۶ فوریه ۱۵۵۰ از زندان آزاد کردند و به عضویت شوراي سلطنتي برگزیدند. نیابت سلطنت را هم ارل آو واریك عهدهدار شد.

pymansetareh@yahoo.com

ارل آو واريك در مقام نيابت سلطنت به راه و روش ماكياولي گروييد. او شخصا به آيين كاتوليك متمايل بود، ولي از آنجا كه رقيبش، ارل آو ساوثمتن، كاتوليكهاي كشور را رهبري ميكرد و بيشتر نجباي انگلستان با آيين پروتستان پيوند مالي ناگسستني داشتند، در كشور داري سياستي پيشه كرد كه پروتستانها را خوش آيد. گرچه او در فنون جنگي آزموده بود، اما چون ميدانست دولت ورشكست و ملت تهيدست نميتوانند بر سر بولوني با فرانسه زورمندتر از انگلستان دست و پنجه نرم كنند، اين شهر را به هانري دوم، پادشاه فرانسه، تسليم كرد و پيمان صلح خفت آوري با فرانسه بست كه بازگشت از آن براي انگلستان مقدور نبود (۱۵۵۰).

پارلمنت انگلستان، كه خاوندان نجيبزاده يا عادي در آن اكثريت داشتند، قانوني بر ضد شورشيان گذراند (۱۵۴۹). مالكيت اراضي محصور قانوني شناخته شد، و مقرراتي كه ديوك آو سامرست، به زيان اين اراضي محصور براي گوسفندان و پشم، وضع كرده بود ملغا شد. براي كارگراني كه به منظور افزايش دستمزد خويش متحد شده بودند كيفرهاي سنگيني تعيين شد. اجتماعاتي كه در آنها از لزوم كاهش كرايه يا نرخ كالاها سخن به ميان ميآمد غير قانوني شناخته شدند، و اموال كساني كه در اين گونه اجتماعات گرد ميآمدند مصادره شد.

رابرت كت و برادرش به دار آويخته شدند. فقر و تنگدستي گسترش يافت، ولي به جاي موسسات خيريهاي كه در خلال اصلاح ديني منحل شده بودند، سازمانهاي تازهاي براي دستگيري از تنگدستان به وجود نيامد.

بيماري در ميان طبقه محروم گسترش يافت، ولي بيمارستانها تهي بودند. با وجود گسترش فقر و تنگدستي، ارزش پول باز هم كاهش يافت و هزينه زندگي افزايش گرفت، خرده مالكان مضمحل ميشدند و فقيرترين افراد طبقه مردم به توحش ميگرويدند.

آشوب ديني با اختلال اقتصادي همراه شده بود. بيشتر مردم انگلستان هنوز پيرو آيين كاتوليك بودند، ولي چيرگي ارل آو واريك بر ارل آو ساوثمتن كاتوليكها را بيبار و ياور ساخت. كاهش قدرت كشيشان كه رهبري روحاني و اخلاقي جامعه را به دوش داشتند، همراه با تباهي دستگاه حكومت، نه تنها فساد اخلاق را دامن زد، بلكه موجب شيوع انديشههايي شد كه پروتستانها را نيز چون كاتوليكها هراسان كرد. جان كلمنت به سال ۱۵۵۶ عجيب و غريبي)) سخن ميگفت كه ((در همه جا، نه تنها در ميان پاپ پرستان... بلكه در ميان پيروان آريانيسم، آناباتيستها، و همه دستههاي بدعتگذار پديد ميآمدند.... برخي الوهيت روح القدس، جمعي گناهكاري ذاتي، و گروهي تقدير ازلي آفريدگار را انكار ميكردند، و به شمار نميآمدند.)) راجز هچينسن در حدود سال ۱۵۵۰ به ((صدوقيان وليبر تنهايي)) (آزاد انديشاني) اشاره كرده است كه عقيده داشتند ((ابليس جز... جسم پليد و سركش بشر نيست... در واري اين جهان نه جاي آسايش وجود دارد و نه جاي درد و الم. دوزخ جز وجدان دردمند و معذب انسان نيست; و فردوس همانا وجدان آرام و آسوده و راحت است.)) جان هوپر، اسقف گلاستر، مينويسد: ((جمعي را عقيده بر اين است كه روان انسان را با روان جانوران تفاوتي نيست، و هر دو فاني و ناپايدارند. اين بيچارگان نه تنها در انجمنهاي نهان خويش مسيح را رهاننده ما نميدانند بلكه فرزند متبارك خدا را منافق و فريبكار ميخوانند.)) گروهي از پروتستانهاي گستاخ، با استفاده از آزادي كه ديوك آو سامرست به آنان داده بود، معتقدات و آداب و رسوم آيين كاتوليك را به سخريه گرفتند. دانشجويان دانشگاه آكسفرد مراسم تمسخرآميزي به نام قداس بر پا داشتند، نمازنامهها را پاره كردند و نان تقديس شده عشاي رباني را از محراب ربودند و لگدمال كردند.

روحانيان لندن كشيشان را ((بچههاي روسپي بابل))، يعني پاپ، خواندند. هنگامي كه بازرگانان براي گفتگو در كليساي سنت پول گرد آمده بودند جوانان سلحشور بدانجا ريختند، با بازرگانان گلاويز شدند، و جمعي از آنان را كشتند. نايبالسلطنه تازه انگلستان اكنون آشكارا از آيين پروتستان هواداري ميكرد. مصلحان پروتستان به اسقفي گماشته ميشدند، به اين شرط كه بخشي از ملك اسقف نشين خويش را به درباريان كه آنان را به اين سمت برگزيدهاند واگذارند. پارلمنت به سال ۱۵۵۰ قانوني گذراند كه مقرر

pymansetareh@yahoo.com

ميداشت همه شمايل و پيكره‌ها، جز ((پيكره‌هاي يادبود شاهان و نجبا كه در شمار قديسان نيستند))، از كليساها برچيده شوند، و همه نمازنامه‌ها، مگر نمازنامه كرنمر، معدوم شوند. جامه‌هاي كشيشان و پرده‌هاي محرابها يا به دور افكنده شدند، يا فروش رفتند، و بسياري از آنها زينتبخش خانه‌هاي نجبا شدند. شوراي خصوصي ظروفي را كه پس از سال ۱۵۵۰ در كليساها مانده بودند به سود خزانه دولت ضبط كرد. متعاقب آن، پارلمنت سكه‌هايي را كه در صندوقهاي خيريه كليساها براي دستگيري از تنگدستان گرد آمده بودند به دولت اختصاص داد. دولت هزينه تحصيل دانشجويان تنگدست و نيز مزد استادان را كه در زمان هنري هشتم از طرف دولت به تدريس در دانشگاه‌ها گماشته شده بودند به نفع خويش ضبط كرد. پارلمنت در سال ۱۵۵۲ به روحانيان توصيه كرد تجرد پيشه كنند، ولي زناشويي را براي كشيشاني كه از تجرد رنج ميبردند مجاز ساخت.

به جاي پروتستانها، كه تا چندي قبل به جرم بدعتگذاري آزار ميديدند، از اين پس در انگلستان نيز، چون وقت به كيفر ميرسيدند. كرنمر فهرستي از انديشه‌هاي ضاله تنظيم كرد، و كساني كه اين انديشه‌ها را در سر ميپرورانيدند و از آنها باز نميگشتند به مرگ محكوم ميشدند. اعتقاد به حضور واقعي مسيح در آيين قرباني مقدس، سيادت پاپ بر كليسا، انكار دوگانگي ذات مسيح، اعتقاد به رستگاري بشر تنها به ياري ايمان، و انكار اينكه كتاب عهد قديم وحي پرودگار است از جمله انديشه‌هاي ضاله شمرده ميشدند. جون بوكر اهل كنت را زنده آتش زدند. (۱۵۵۰)، زيرا مسيح را مظهر و متجلي آفريدگار نميدانست. وي به ريدلي، اسقف لندن، كه به او پيشنهاد كرده بود از عقيده خويش عدول كند، چنين گفت: ((شما چندي قبل ان اسكيو را به خاطر قطعه ناني]انكار قلب ماهيت[آتش زديد، و اندكي بعد عقيده وي را پذيرفتيد. اكنون مرا به خاطر قطعهاي گوشت]منظور عبارتي در انجيل يوحناست كه ميگويد كلمه جسم گرديد[آتش ميزنيد، و سرانجام اين عقيده را نيز خواهيد پذيرفت.)) در زمان فرمانروايي ادوارد تنها دو تن به جرم بدعتگذاري آتش زده شدند، ولي بسياري از كاتوليكها به سبب شركت در مراسم قداس يا انتقاد علني از معتقدات ديني مقامات وقت زنداني شدند.

كشيشان كاتوليك سرسخت از مقامات خويش معزول، و گروهي از آنان در برج لندن زنداني شدند. به گاردينر، كه هنوز در برج لندن بود، گفته شد در صورتي كه آيين تازه را تبليغ كند بخشوده خواهد شد، ولي چون گاردينر اين پيشنهاد را نپذيرفت ((به حجره محقرتري)) منتقل شد و از حق استفاده از قلم و كاغذ و كتاب محروم گشت. به سال ۱۵۵۲، كرنمر دومين كتاب دعاي عمومي)) خويش را منتشر كرد و در آن اعتقاد به حضور واقعي مسيح را در شراب و نان عشاي رباني بيپايه خواند; آيين تدهين نهايي را رد كرد و، با گنجانيدن پارهاي از انديشه‌هاي پروتستانها در اين نمازنامه، نمازنامه پيشين خويش را اصلاح كرد. پارلمنت دومين ((قانون وحدت)) را تصويب كرد، كه همه مردم را ملزم ميساخت مرتبا و تنها در مجامع ديني كه بر اساس نمازنامه تازه كرنمر برپا ميشدند گرد آيند; و كيفر كساني كه سه بار از اين قانون تخلف ميكردند مرگ بود. در سال ۱۵۵۳ شوراي سلطنت تبعيت از ((قانون ديني)) چهل و دو مادهاي را كه كرنمر تنظيم كرده بود براي همه مردم انگلستان اجباري كرد.

در همان روزگار پرفسادي كه تقوا و اصيل آييني قانوني ميشد، ارل آو واريك نايب السلطنه با تبهكاري آبرو و حيثيت خويش را بر باد داد; ولي اين امر مانع از آن نشد كه ادوارد جوان و بياراده وي را به دوكي نورثامبرلند ارتقا دهد (۴ اكتبر ۱۵۵۱). چند روز بعد، ارل آو (ديوك آو نورثامبرلند تازه) واريك ديوك آو سامرست را، كه به دست خود وي از زندان رهايي يافته بود، به تلاش براي بازيافتن قدرت متهم كرد. ديوك آو سامرست را دستگير، محاكمه، و به استناد قراييني كه، سرتامس پامر براي اثبات مجرميت وي به مقامات قضايي ارائه داده بود محكوم كردند. ادوارد مجبور به صدور فرمان اعدام شد، و ديوك آو سامرست در روز ۲۲ ژانويه ۱۵۵۲ كه او نيز چندي بعد به مرگ محكوم شد، اعتراف كرد كه با گزارش بيپايه خويش موجب محكوميت ديوك آو سامرست شده است; و پامر نيز، قبل از مرگ، اقرار كرد قراييني كه در اختيار مقامات قضايي نهاده ساخته خود ديوك آو نورثامبرلند بوده است.

pymansetareh@yahoo.com

در تاريخ انگلستان بندرت به حكومتي برميخوريم كه تا اين اندازه نزد مردم منفور بوده باشد. جنايات روزافزون نايبالسلطنه روحانيان پروتستان را، كه ابتدا به پاس پشتيباني وي از آيين پروتستان از او هواداري ميكردند، از وي روگردان كرد. پارلمنت با پيش بيني مرگ قريبالوقوع ادوارد ششم، ماري تودور را، در صورتي كه ادوارد فرزندي از خود برجاي نگذارد، وارث سلطنت انگلستان شناخت. پيدا بود كه هرگاه ماري ملكه انگلستان شود، از كساني كه انگلستان را از آيين كاتوليك روگردان ساختند انتقام خواهد گرفت. ديوك آو نورثامبرلند اكنون جان خويش را در خطر ميديد، و آنچه وي را دلداري ميداد نفوذي بود كه توانسته بود توسط گماشتگانش نزد ادوارد بهمرساند. او با استفاده از نفوذ خويش، شاه را ترغيب كرد. ليدي جين گري، دختر ديوك آو سافك و نوه خواهر هنري هشتم، را كه بتازگي با پسر خود وي زناشويي كرده بود، به جانشيني خويش برگزيند. پارلمنت به ادوارد، بر خلاف پدرش، اختياري براي تعيين وارث نداده بود. بيشتر مردم انگلستان جلوس ماري را بر مسند فرمانروايي انگلستان قطعي و عادلانه ميدانستند; و جين از جانشيني ادوارد سرباز ميزد. جين زن فاضل و دانشمندي بود، به زبان يوناني تسلط داشت، زبان عبري را ميآموخت، و نامههايي كه به زبان لاتيني به بولينگر مينوشت در فصاحت و رسايي دست كمي از نامههاي بولينگر نداشتند. او زن مقدس مآبي نبود، به كاتوليكها ايراد ميگرفت، و به عقيده آنان درباره قلب ماهيت پوزخند ميزد; وي بمراتب بيش از آنچه گناه كرده بود عقوبت كشيد. طرح پدر شوهرش را نخست جدي نميگرفت. وقتي مادرشوهرش به او فشار آورد كه جانشيني ادوارد را بپذيرد، جين پيشنهاد وي را نيز با سر سختي رد كرد. سرانجام به اصرار شوهرش طرح ديوك آونورثامبرلند را گردن نهاد خودش ميگفت: ((نميخواستم از فرمان شوهرم تمرد كنم.)) ديوك آونورثامبرلند پس از تحميل نظر خويش به جين، درصدد برآمد هواداران سرشناس ماري را بازداشت كند، و خود ماري را نيز به زندان افكند و به كنارهگيري از مقام سلطنت وادارد.

در آغاز ماه ژوئيه، بيماري شاه شدت يافت. سرفه ميكرد، و از گلويش خون ميآمد; پاهايش متورم شدند و درد گرفتند، زخم سراپاي او را پوشاند، موها و سپس ناخنهايش فرو ريختند. كسي از بيماري او سر در نميآورد، و بسياري گمان ميكردند كه ديوك آو نورثامبرلند وي را مسموم كرده است. سرانجام، در روز ۶ ژوئيه ۱۵۵۳ چشم از جهان فرو بست. وي هنگام مرگ جوانتر از آن بود كه بتوان فجايع دوران فرمانروواييش را به حساب او گذاشت.

بامداد فردا، ديوك آونورثامبرلند براي دستگيري ماري به هانزدن تاخت. ماري، كه به قصد او پي برده بود، نزد ديوك آو نورثامبرلند پس از اين ناكامي، با وعده و وعيد و ارتشا، شوراي خصوصي را بر آن داشت كه جين گري را ملكه اعلام كند. جين پس از آنكه از تصميم شوراي خصوصي آگاه گشت، از هوش رفت; و چون به هوش آمد، بار ديگر اعلام كرد كه خويشتن را براي احراز چنين مقام شامخ و خطيري شايسته نميداند.

خويشاوندانش بر او فشار آوردند، و استدلال كردند كه هستي آنان در گرو فرمانروايي او بر انگلستان است. در روز ۹ ژوئيه، جين با اكراه و بيميلي، خويشتن را ملكه انگلستان خواند.

ولي فرداي آن روز به لندن خبر رسيد كه ماري خويشتن را ملكه انگلستان اعلام داشته است و نجباي شمال كشور به پشتيباني از او برخاسته و نيروهاي خويش را براي تسخير لندن به حركت درآوردهاند. ديوك آونورثامبرلند براي مقابله با هواداران ماري نيرويي گرد آورد، ولي سربازانش در بري به او گفتند كه براي جنگ با ملكه قانوني خويش گامي پيش نخواهند گذارد. دوك برادرش را با طلا و جواهر نزد هانري دوم، پادشاه فرانسه، فرستاد و به او وعده داد كه هرگاه به انگلستان لشكر كشد، شهرهاي كاله و گين را به او خواهد سپرد. شوراي خصوصي، كه به دسيسه ديوك او نورثامبرلند پي برده بود، برادر وي را از حركت به فرانسه بازداشت و ماري را ملكه قانوني انگلستان شناخت. فرداي آن روز، ديوك آو سافك نزد جين رفت و به او خبر داد كه فرمانروايي ده روزه وي به سر رسيده است. جين با خشنودي اين خبر را استقبال كرد و معصومانه از ديوك آونورثامبرلند اجازه خواست كه به خانهاش بازگردد. ولي شوراي خصوصي با آنكه چندي قبل او را ملكه انگلستان شناخته بود، در برج لندن بازداشتش كرد. چند روز بعد،

pymansetareh@yahoo.com

ديوك آونورثامبرلند نيز، كه براي بخشايش خويش از خدا استعانت ميكرد ولي در انتظار مرگ بود، در برج لندن به جين پيوست. شوراي خصوصي سپس براي آنكه مردم را از جلوس ماري بر مسند فرمانروايي بياگاهاند، پيكهايي به گوشه و كنار كشور فرستاد: مردم انگلستان فرمانروايي ماري را با خشنودي استقبال كردند. در سراسر آن شب تابستاني، ناقوس كليساها به صدا درآمدند و در شهر لندن آتشبازي بر پا شد. مردم در خيابانها بزمهايي بر پا كردند و به رقص و پايكوبي پرداختند.

چنين مينمود كه مردم انگلستان از جنبش اصلاح ديني رو گردان شدهاند، و آرزوي گذشتهاي را دارند كه هرگز باز نميگشت. مردم انگلستان حق داشتند از جنبش اصلاح ديني روي برتابند، زيرا اين جنبش تا كنون آن روي زشت و كريه خود را به آنان نشان داده بود. جنبش اصلاح ديني به جاي آنكه عقايد جزمي، دستگاه تفتيش افكار، و جور و ستم را از ميان بردارد، آنها را تشديد كرد و به جاي گسترش روشنفكري، به تعدي و غضب دانشگاهها و بستن صدها آموزشگاه دست زد. جنبش اصلاح ديني به جاي تامين رفاه و آسايش و گسترش نيكوكاري، فقر و بينوايي را دامن زده و مردم را گرفتار چنان محروميتي كرده بود كه انگلستان از قرنها پيش مانند آمده بودند، هر دگرگوني را كه به نابودي ديوك آونورثامبرلند و دارودسته او ميانجاميد با خوشرويي و آغوش باز استقبال ميكردند و اميدوار بودند ملت انگلستان در سايه فرمانروايي ملكه رئوف و مهرباني چون ماري، كه در طول بيست و يك سال با تحمل رنج و خواري، مردم را با خود همدرد ساخته بود، روي آسايش ببينند.

III -ملكه مهربان: ۱۵۵۳-۱۵۵۴

براي آشنايي با ماري، ناچاريم به روزگار جواني او بازگرديم كه با درد و اندوه سپري شد. هنوز دو سال از عمر وي نميگذشت (۱۵۱۸) كه پدرش با زنان ديگر نرد عشق باخت و مادر دردمندش را به فراموشي سپرد: هشت ساله بود كه پدرش براي فسخ پيمان زناشويي خويش با مادر او پافشاري كرد: و در پانزده سالگي پدرش، مادرش را ترك گفت و مادر و دختر را دور از هم به تبعيدگاه فرستاد. حتي هنگام مرگ مادر، ماري را از ديدار وي باز داشتند. پس از تولد اليزابت (۱۵۳۳)، ماري را زنازاده خواندند و لقب شاهزادگي را از او گرفتند. سفير امپراطور ميترسيد كه ان بولين ماري را، كه ممكن بود روزي بر سر جانشيني سلطنت انگلستان با دختر او رقابت ورزد، نابود كند. پس از آنكه اليزابت در هتفيلد مسكن گزيد، ماري را به خدمتگزاري وي گماشتند و در حقيرترين اطاق اقامتگاه اليزابت جاي دادند. خدمتكاران وي را از او گرفتند و خدمتگزارانيي به او سپردند كه تابع ميس شلتن، اهل هتفيلد، بودند. ميس شلتن ماري را زنازاده ميخواند، و ميگفت: ((هرگاه به جاي شاه بودم، تو را از خانه با لگد بيرون ميكردم.)) وي همچنين ماري را تهديد ميكرد كه شاه قصد دارد وي را گردن بزند. ماري نخستين زمستان اقامت خويش را در هتفيلد (۱۵۳۴) با بيماري و ترس و هراس سپري كرد.

چندي بعد، شاه با او اندكي بر سر مهر آمد، و ماري تا پايان عمر پدر، در آسايش نسبي به سر برد. ولي شاه، در ازاي گذشت خويش، وي را ناگزير ساخت نامهاي امضا كند كه در آن هنري رهبر ديني و كليسايي انگلستان شمرده شده، زناشويي مادرش با شاه زنا خوانده، و به زنازادگي خويش اعتراف كرده بود.

اين پيشامدهاي تلخ و ناگوار اعصاب ماري را ناتوان و ((وجدان وي را آزرده كردند))؛ و او تا پايان عمر روي تندرستي نديد. در زمان نيابت سلطنت ديوك آو سامرست، كه پارلمنت ماري را وارث قانوني تاج و تخت انگلستان شمرد، وي شهامت از دست رفته خويش را باز يافت. پس از آنكه بخت به او روي نمود، در ايمان خويش به آيين كاتوليك، كه در كودكي از نياكان اسپانيايي خويش به ارث برده، با زندگي و مرگ دردناك مادرش استحكام يافته، و بهترين پناهگاه او در روزگار شوربختي و درماندگي بود، پايدار ماند. حتي به فرمان شوراي ديوك آو سامرست ايمان استوار وي به آيين كاتوليك را با چشمپوشي برگزار كرد، ولي پس از سقوط ديوك آو سامرست، برادر تاجدارش براي اجراي فرمان شورا پافشاري كرد، و سه تن

pymansetareh@yahoo.com

از ندیمان وي به جرم سرکشي از فرمان شورا بازداشت شدند (۱۵۵۱). کشیشي را که در خانه ماري مراسم قداس بر پا میساخت از وي گرفتند، و ماري ناچار از آیین دیني دلبندش چشم پوشید. وي، که روانش در هم شکسته بود، از سفیر امپراطور خواست تا وسیله فرار او را به بر اروپا فراهم سازند. ولي امپراطور دور اندیش این درخواست را نادیده گرفت، و ماري همچنان در انگلستان ماند.

سرانجام روزي که سربازان دیوك آو نور ثامبرلند از فرمان وي سرباز زدند، پیروزي به او روي نمود. کساني که به پشتیباني او برخاسته بودند نه تنها پاداشي مطالبه نکردند، بلکه با خرسندي از دار و ندار خویش در راه پیروزي وي چشم پوشیدند. روزي که او به نام ملکه انگلستان به لندن رسید (۳ اوت ۱۵۵۳) حتي ساکنان این شهر نیمه پروتستان به خوشرویي وي را پذیرفتند. الیزابت سرافکنده درکنار دروازه شهر به انتظار وي ایستاده بود و نمیدانست که ماري، که به خاطر او سالها خواري و ذلت کشیده بود، با او چگونه رفتار خواهد کرد. ولي ماري بگرمي وي را در آغوش گرفت و همراهانش را غرق بوسه ساخت. مردم انگلستان اکنون چون روزي که هنري هشتم، جوان خوبروي، بر اریکه فرمانروایي مینشست، از شادي در پوست نمیگنجیدند.

ماري هنگام جلوس بر اریکه سلطنت سي و هفت سال بیش نداشت، ولي سرگذشت دردناك و محنتبارش چهره وي را پژمرده کرده بود. وي پس از آنکه به دوران بلوغ پا نهاد، هرگز روي تندرستي ندید سالها بود که از استسقا، بیماري دستگاه گوارش، و سردرد مداوم رنج میبرد. بارها به عنوان معالجه از او خون گرفتند، و همین امر او را دچار بیماري عصبي و زردرویي کرده بود. گاهي از بیم آنکه مبادا فرزندي به جهان نیاورد مدهوش میشد. تن وي نحیف و ناتوان گشته، بر پیشانیش چین و چروك افتاده، گیسوي سرخ فامش اندکي به سفیدي گراییده، و چشمانش چنان گود افتاده بود که براي خواندن نامهاي ناچار بود آن را بیش از حد به چهرهاش نزدیك کند. سیماي ساده مردانهاي داشت و صدایش چون صداي مردان بم و خشن بود. روزگار بدون آنکه او را از ظرافتهاي زنانه بهرهمند کند، تمام ضعفها را نصیبش ساخته بود. با وجود این، پارهاي از استعدادهاي زنانه در او مانده بود، چنانکه با دقت و شکیبایي و مهارت بافندگي و گلدوزي میکرد و عود مینواخت. علاوه بر این، به زبانهاي اسپانیایي ، لاتیني، ایتالیایي، و فرانسوي آشنایي داشت. هرگاه از تعصب و انجماد افکار دیني بر کنار میماند و بار مسئولیت کشورداري بر دوش وي فرو نمیآمد، ممکن بود زن ممتازي شود. ماري به حد افراط ساده و درستکار بود، به حیلههاي سیاستمداري آشنایي نداشت، و در حسرت اینکه بر زبان میراند. با آگاهي به محدودیت اندیشه خویش، پند و اندرز پیرامونیانش را میشنید. هرگاه از یکدنگي و انعطاف ناپذیري او در معتقدات دینیش بگذریم، زن رئوف و مهربان و بلند نظري بود. براي رهایي کساني که به ناحق قرباني قانون شده بودند، از هیچ کوششي فروگذار نمیکرد. چه بسا که به طور ناشناس به خانههاي مردم سر میزد، با زنان خانهدار مینشست و گفتگو میکرد، دردها و نیازمندیهاي آنان را به یاد میسپرد، و تا جایي که میتوانست آنان را یاري میکرد. وي املاك و موقوفاتي را که اسلافش از دانشگاهها گرفته بودند بدانها بازگردانید.

بهترین جنبه شخصیت ماري در رواداري مذهبي نسبي اوایل حکومتش نمایان شد. او نه تنها گاردینر، بونر، و کسان دیگري را که به جرم مخالفت با آیین پروتستان زنداني شده بودند آزاد ساخت، بلکه آناني را نیز که کوشیده بودند وي را از جلوس بر اریکه فرمانروایي باز دارند، بخشید. با وجود این، برخي از آنان، از جمله دیوك آو سافك، را به پرداخت تاوان سنگیني به خزانه دولت واداشت، و با وجوهي که از این راه عاید دولت ساخت، مالیات راکاهش داد. به پیترو مارتیره و پروتستانهاي بیگانه دیگر امان داد تا از انگلستان بیرون بروند.

شوراي خصوصي دیوك آونورثامبرلند و شش تن از یارانش را که براي سلب وراثت فرمانروایي انگلستان از ماري و نهادن تاج سلطنت بر سر جین گري دسیسه چیده بودند، تا شتابزدگي محاکمه نمود و به مرگ محکوم کرد. ماري بر آن بود که حتي دیوك آو نورثامبرلند را از مجازات معاف کند، ولي سیمون رنار، که اکنون سفیر امپراطور در انگلستان بود، وي را از این کار باز داشت. سه تن از محکومان در واپسین لحظات عمر سرسپردگي خویش را به کلیساي کاتولیك رومي اعلام داشتند، ولي جین گري حکم

pymansetareh@yahoo.com

شوراي خصوصي را عادلانه خواند و اعترفات محكومان را به جبن و بزدلي آنان حمل كرد. ماري بر آن بود كه جين را نيز آزاد سازد، ولي به اصرار و پافشاري مشاورانش وي را در برج لندن نگاه داشتند و فضاي بيشتري در اختيارش گذاشتند.

در روز ۱۳ ماه اوت، ماري اعلام داشت كه متعرض معتقدات هيچ يك از گروه‌هاي ديني نخواهد شد; اين يكي از نخستين اعلاميه‌هاي آزادي ديني است كه در قرون اخير از طرف دولتها انتشار يافته است. وي، كه اميدوار بود با استدلال پروتستانها را به آيين كاتوليك باز گرداند، عالمان الاهي پروتستان و كاتوليك را به مباحثه و مناظره علني واداشت. ولي مجادلات تند و بينتيجه آنان اميد وي را بر باد داد. اندكي بعد يكي از دستياران اسقف ادمند بونر كه در مواعظ خود عقايد كاتوليكها را اشاعه ميداد مورد حمله مخالفان قرار گرفت و دشنهاي به سوي وي پرتاب شد. دو تن از عالمان الاهي پروتستان وي را از مرگ نجات دادند. ماري، كه از آشوب ناشي از رواداري مذهبي مرعوب شده بود، طي فرماني (۱۸ اوت ۱۵۵۳)، هر گونه بحث و گفتگويي درباره و رسيدگي به اختلافات ديني، ممنوع كرد. به كرنمر، كه هنوز اسقف اعظم بود، دستور داده شد كه از كاخ خويش در لمبث خارج نشود. كرنمر مراسم قداس را آن گونه كه در ميان كاتوليكها مرسوم بود بشدت به باد انتقاد گرفت و آنان را ((زشتترين مظهر كفر)) ناميد. وي را در سپتامبر ۱۵۵۳ با لاتيمر به برج لندن افكندند.

ريدلي، اسقف لندن، نيز كه هم ماري و هم اليزابت را زنازاده خوانده بود، دو ماه قبل از آن، در زندان برج لندن بازداشت شد. رويهمرفته ماري در نخستين ماه‌هاي فرمانروايي خويش بردبارتر، ملايمتر، و آزاديخواهتر از فرمانروايان معاصرش بود.

ماري با مسائلي درافتاد كه بغرنجتر و دشوارتر از توانايي و هوش و درايت او بودند. براي پايان دادن به هرج و مرج و فساد اداري كشور دست به كار شد، هزينه دربار را كاهش داد، ارزش پول را تثبيت كرد، و دست درباريان را از اعمال نفوذ در انتخابات پارلمنت كوتاه ساخت. انگلستان از قرنها پيش انتخاباتي به خوبي انتخاباتي كه در زمان ماري انجام گرفت به خود نديده بود. ولي كاهش ماليات دولت را در تنگنا قرار داد. ماري براي تعديل بودجه بر صادرات پارچه و واردات شراب فرانسه عوارض بست. اين اقدامات به جاي آنكه باري از دوش مردم بردارند، بازرگاني را دچار ركود ساختند. ماري، به منظور جلوگيري از رشد و گسترش سرمايه‌داري، دستگاه‌هاي بافندگي را براي هر نفر به يكي دو دستگاه محدود كرد. ((بافندگان توانگر))ي را كه مزد ناچيزي به كارگران ميپرداختند مواخذه كرد و آنان را از دادن جنس به جاي دستمزد به كارگران باز داشت. ولي فقدان مردان توانا و درستكاري كه نيات وي را تحقق بخشند، و همچنين قوانين اقتصادي كشور، مقاصد ماري را عقيم ساخت.

حتي در زمينه امور ديني نيز او با مسائل بغرنج اقتصادي دست به گريبان بود. در انگلستان كمتر خانواده با نفوذي بود كه از اموال به تاراج رفته كليسا بهره‌اي نبرده باشد; و همين امر بازگشت اين خانواده‌ها را به آيين كاتوليك دشوار ميساخت. پروتستانهاي انگلستان، كه اقليت توانگري بودند، هر آن ممكن بود براي به تخت نشاندن اليزابت پروتستان دست به كار شوند. ماري بر آن بود كه كاتوليكها را در اجراي آيينها و مراسم ديني خود آزاد گذارد، ولي امپراطور، كه سي و دو سال با پروتستانهاي دست و پنجه نرم كرده بود، به او هشدار داد كه از تندروي بپرهيزد و اجراي مراسم قداس را به خاندان و نزديكان خويش محدود سازد. ولي عواطف ديني ماري عميقتر و ريشه‌دارتر از آن بود كه تدبير و سياست بپذيرد. نسل شكاكي كه در لندن پديد آمده بود شدت دلبستگي وي را به فرايض ديني با شگفتي تلقي ميكرد; و سفير كبير اسپانيا هنگامي كه ماري از او خواست براي طلب بركت الاهي در كنار وي زانو بر زمين زند، اين اقدام ملكه را محتملا دور از تدبير و مردمداري شمرده بود. ماري اشاعه دين و ايماني را كه در راه آن متحمل آن همه رنج و خواري و محنت شده بود رسالت خويش انگلستان را ملغا كند. ولي چون كاردينال پول خواست كه به نام نماينده رسمي پاپ به انگلستان باز گردد، ماري عقيده شارل را كه زمان را براي چنين اقدام گستاخانه‌اي مناسب نميديد پذيرفت. پارلمنت، كه در روز ۵ اكتبر ۱۵۵۳ گشايش يافت، اما به كار سودمندي دست نزد. اين پارلمنت همه قوانين ديني را كه در زمان فرمانروايي ادوارد وضع شده بودند ملغا

pymansetareh@yahoo.com

ساخت. جريمه تخلف از موازين ديني را، كه در روزگار ادوارد ششم و هنري هشتم كيفرهاي سنگيني داشت، تخفيف داد و ماري را فرزند مشروع هنري و وارث قانوني او شناخت. ولي پارلمنت به استرداد اموال كليسا توجهي نكرد، از اعاده سيادت پاپ بر كليساي انگلستان سر باز زد، و ماري را، به خلاف تمايل خود او، در مقام رهبري كليساي انگلستان ابقا كرد. ماري، با استفاده از اختيارات خويش، اسقفان پروتستان را از كار بر كنار كرد و اسقفان كاتوليك مطرود را به جاي آنان نشاند. بونر بار ديگر اسقف لندن، و گاردينر اسقف وينچستر و از مشاوران نزديك ملكه شد. اسقفاني كه زناشويي كرده بودند از مقامات خويش منفصل شدند. اجراي مراسم آيين كاتوليك نه تنها مجاز گشت، بلكه مردم به شركت در اين مراسم فراخوانده شدند، و به گفته يك تاريخنويس پروتستان، ((شور و هيجان مردم براي احياي آيين كاتوليك با استفاده از تسهيلات قانوني، شكي نگذاشت كه همه ساكنان كشور، جز لندن و چند شهر بزرگ ديگر، با ملكه همعقيده‌اند.)) فرمان ۴ مارس ۱۵۵۴ اجراي مراسم آيين كاتوليك را در انگلستان قانوني ساخت، آيين پروتستان و همه فرقه‌هاي بدعتآميز ديگر غير قانوني اعلام، و مواعظ و نشريات پروتستان تحريم شدند.

نقشه‌هاي زناشويي ماري بيش از اين نوسان مذهبي، ملت انگلستان را برآشفت. ماري طبعا از زناشويي واهمه داشت، ولي به اميد داشتن وارثي كه اليزابت را از رسيدن به سلطنت بازدارد، تصميم گرفت براي خويشتن همسر بجويد. وي به ادعاي خويش، و به گمان قوي، دختر بود. هرگاه اندك گناهي از وي سر ميزد، او اينچنين افسرده و سرسخت و مومن بار نميآمد. مشاورانش ادوارد كورتني، نوهزاده ادوارد چهارم، را براي همسري به او پيشنهاد كردند. ولي ماري مرد هرزهاي چون وي را نميپسنديد. كورتني چون از زناشويي با ماري نوميد شد، با نااديده گرفتن ناتواني خويش در برابر ملكه نيرومند و سرسخت، با اليزابت طرح ازدواج ريخت و درصدد برآمد كه ماري را از سلطنت براندازد، اليزابت را به جاي وي بنشاند، و خود به نام اليزابت بر انگلستان فرمان راند. شارل پنجم زناشويي با فرزند خويش فيليپ را به ماري پيشنهاد كرد و وعده داد كه از همه اقتدار خويش، مگر عنوان امپراطوري، به نفع فرزندش چشم پوشد و هلند را به پسر آينده آنان ببخشايد. ماري از اينكه همسر فرمانرواي اسپانيا، فلاندر، هلند، ناپل، و مستملكات اسپانيا در آمريكا خواهد شد از وجد در پوست نميگنجيد، و دورنماي پيوند سياسي و ديني انگلستان با اسپانيا خون نيمه اسپانيايي وي را به جوش آورده بود.

جواني را پشت سر نهاده بود، ميترسيد كه نتواند خواهشهاي نفس فيليپ جوان را برآورد، و حتي از اينكه بتواند با همسر آيندهاش عشقبازي كند هراسان بود. فيليپ نيز رغبتي به زناشويي با وي نداشت. گماشتگان انگليسي فيليپ به او گزارش دادند كه ماري ((قديسهاي كامل)) است و ((جامه‌هاي بدنمايي به تن ميكند))، و آيا مناسبتر نيست كه وي همسر دلربايي از ميان شاهزادگان اروپا بجويد سرانجام، شارل، براي ترغيب فرزندش به زناشويي با ماري، به او گوشزد كرد كه وصلت با ملكه انگلستان براي اسپانيا متفق نيرومندي در برابر فرانسه فراهم خواهد ساخت و سلطه اسپانيا را بر هلند، كه از نظر بازرگاني وابسته به انگلستان است، تحكيم خواهد كرد. شارل به اين انديشه بود كه از كشورهاي كاتوليك اسپانيا، فرانسه، و انگلستان اتحاديهاي براي سركوبي پروتستانهاي آلمان تشكيل دهد و با به هم پيوستن خاندانهاي هاپسبورگ و تودور، اروپاي باختري را چند سالي از صلح و آرامش اجباري برخوردار سازد.

شوراي خصوصي ملكه و مردم انگلستان از ضرورت و اهميت اين زناشويي آگاه بودند، ولي ميترسيدند كه وصلت ماري با فيليپ انگلستان را ضميمه اسپانيا، و در جنگي كه بين اسپانيا و فرانسه درگير شده بود گرفتار كند. شارل براي ارضاي ملت انگلستان اطمينان داد كه فيليپ تا روزي عنوان شاه انگلستان را دارا خواهد بود كه ماري زنده است، و ماري همچنان فرمانرواي مستقل انگلستان خواهد بود. مقرر شد كه ماري در همه القاب و عناوين فيليپ سهيم شود. و هرگاه دون كارلوس (پسر فيليپ از همسر قبليش) بيفرزند بميرد، ماري يا فرزند او وارث امپراطوري اسپانيا شود. از اين گذشته، امپراطور زيرك و مكار به ماري وعده داد تا روزي كه زنده است،سالي ۶۰،۰۰۰ پوند از درآمد امپراطوري را به او خواهد پرداخت. شوراي سلطنتي انگلستان با چند شرط جزئي اين پيشنهاد فريبنده را پذيرفت و زناشويي ماري را با فيليپ تجويز كرد. خود ماري، با آنكه زني كمرو و محجوب بود، براي اين زناشويي بيتابي ميكرد. مگر

pymansetareh@yahoo.com

نه اين است كه او ساليان درازي را در آرزوي ربودن دلي سپري ساخته بود! ولي مردم انگلستان از زناشويي وي با فيليپ خشنود نبودند. اقليت پروتستان، كه به اميد فرارسيدن روزي كه اليزابت ماري ناتوان و نازا را از تخت براندازد و خود به جاي وي نشيند مظلوميت و فشار را بر خويشتن هموار كرده بود، اكنون از اينكه ماري به ياري اسپانيا آيين كاتوليك را به انگلستان باز ميگرداند هراسان بود. نجباي كشور، كه با تاراج اموال كليسا توانگر شده بودند، از بيم آنكه دارايي آنان پس گرفته شود، بر خود ميلرزيدند.

حتي كاتوليكهاي كشور از فرمانروايي مرد بيگانهاي كه مصالح انگلستان را قهرا فداي مقاصد كشور ديگري ميكرد بيزار و بيمناك بودند. اعتراض در سراسر انگلستان شدت گرفت. ساكنان وحشتزده شهر پليموت از شاه فرانسه درخواست كردند كه آنان را در پناه خويش بگيرد. چهار تن از نجيبزادگان كشور نقشه شورشي را كه قرار بود در روز ۱۸ مارس ۱۵۵۴ آغاز شود طرح كردند. بنا بود ديوك آو سافك (پدر بخشوده شده جين گري) مردم سر جيمز كرافت شورش رعاياي خويش را در ويلز رهبري كند، سرپيتر كرو ساكنان دو نشر را به طغيان وادارد، و سرتامس وايت كهين رهبري شورشيان كنت را به دست گيرد. وايت مهين، شاعر، چند پارچه از اراضي سابق كليسا را به چنگ آورده بود كه فرزندش نميخواست از دست دهد. رهبران شورش با در ميان نهادن نقشه خويش با كورتني، كه ماموريت داشت اليزابت را با شورشيان همراه سازد، خويشتن را لو دادند. اسقف ستيون گاردينر كه پس از ناكامي كورتني در زناشويي با ماري بر او بدگمان شده بود و از قصد وي براي انتقامجويي از ماري بويي برده بود، وي را دستگير ساخت، و كورتني ظاهرا به زور و زجر و شكنجه نقشه توطئهگران را افشا كرد.

توطئهگران، كه مرگ در عرصه كارزار را آبرومندانهتر از آن ميدانستند كه به دست دژخيمان ملكه سر بريده شوند، شتابان مسلح شدند، و شورش در يك زمان چهار شهرستان را فرا گرفت (فوريه ۱۵۵۴). وايت ۷۰۰۰ مرد جنگي را به سوي لندن راند، و از مردم انگلستان خواست كه از انضمام انگلستان به اسپانيا جلوگيري كنند.

پروتستانهاي لندن با شور و هيجان خويشتن را براي گشودن دروازههاي شهر به روي سربازان وايت آماده ساختند. شوراي خصوصي ملكه، كه نميتوانست تصميم بگيرد، حتي يك سرباز براي دفاع از شهر فراهم نكرد. خود ماري در شگفت بود كه چگونه مردم انگلستان كه با چنان شور و هيجاني وي را بر تخت فرمانروايي نشاندهاند، اكنون تصميم گرفتهاند او را از وصول به سعادت و شادكامي كه در طول ساليان دراز رنج و محنت و شوربختي نيل بدان را در دل ميپرورانيده است بازدارند. ماري دريافته بود كه هرگاه زمام امور كشور را شخصا به دست نگيرد و براي سركوبي شورشيان چارهاي نينديشد، زندگي و فرمانروايي او بزودي به سر خواهد رسيد.

از اين روي، بيدرنگ به تالار اصناف لندن رفت و در ميان جمعيت پرشوري كه نميدانستند از بين ملكه و شورشيان كداميك را برگزينند حضور يافت. به مردم گفت كه در صورت راي مجلس عوام، حاضر است از زناشويي با فيليپ، فرزند شاه اسپانيا، چشم پوشد و سراسر عمر را تنها به سر برد; ولي هرگز اجازه نخواهد داد كه مخالفان به ((بهانه زناشويي)) او كشور را به بلوا و آشوب سياسي بكشند. بعد اضافه كرد: ((برايم دشوار است از مهر و محبت مادر به فرزندش سخن بگويم، زيرا هيچ گاه فرزندي نداشتهام. ولي هرگاه براي ملكهاي مقدور باشد كه اتباعش را چون فرزندانش دوست بدارد، در اين صورت به شما اطمينان ميدهم كه پاكترين عواطف و احساسات خويش را نثار شما ميكنم.)) سخنان ماري چنان بر دل مردم نشست كه همگي پشتيباني خويش را از ملكه اعلام داشتند. گماشتگان دولت در يك روز ۲۵،۰۰۰ مرد جنگي براي دفاع از شهر گرد آوردند. ديوك آو سافك بازداشت شد، و كرافت و كرو فرار اختيار كردند. وايت كه تنها مانده بود، با نيروي ناتوان خويش با سربازان دولتي در خيابانهاي شهر به جنگ پرداخت و خويشتن را به كاخ ملكه در وايتهال نزديك كرد. محافظان بگريزد ولي او همچنان در كاخ ماند. سربازان وايت سرانجام از پاي درآمدند، و خود او كه رمقي به تن نداشت تسليم شد و به برج لندن اعزام گشت. ماري بار ديگر نفس آسودهاي كشيد، ولي ديگر ملكه مهربان و با شفقت پيشين نبود.

pymansetareh@yahoo.com

IV- ماري خون آشام: ۱۵۵۴-۱۵۵۸

مشاوران ماري با عفو بخشش مخالفان او مخالف بودند. امپراطور و سفير او نيز براي زندهگذاشتن و حتي اعطاي آزادي به كساني كه بر ضد او توطئه چيده بودند و باز هم ممكن بود توطئه بچينند بر ماري خرده ميگرفتند و ميپرسيدند: فيليپ با چه اطميناني ميتواند در سرزميني زيست كند كه دشمنان او در آن از آزادي برخوردارند اسقف ستيون گاردينر عقيده داشت كه ترحم بر ملت مستلزم نابود كردن توطئه گران و خائنان است. ماري پس از شورش ياد شده، كه وي را سخت هراسان ساخت، اندرز مشاوران را پذيرفت. فرمان اعدام جين گري را، كه هرگز به آرزوي آن نبوده كه ملكه انگلستان شود صادر كرد; و همسر وي را، كه خواسته بود فرمانرواي كشور شود، از بين برد. جين هفدهساله بيآنكه به فرمان ملكه اعتراض كند يا اشك بريزد، با شهامت و بيباكي و خونسردي به مرگ تن در داد (۱۲ فوريه ۱۵۵۴) پدر او، ديوك آو سافك را سر بريدند، و صدها تن از شورشيان كم اهميت را نيز به دار آويختند. گروهي از توطئهگران را به اميد آنكه اطلاعاتي از آنان كسب كنند، مدتي زنده نگاه داشتند. وايت نخست طرح نقشه شورش را به اليزابت نسبت ميداد، ولي هنگام اعدامش (۱۱ آوريل ۱۵۵۴) وي را به علت عدم اطلاع از طرح شورش تبرئه كرد. كورتني را پس از يك سال از زندان آزاد و سپس تبعيد كردند. شارل به ماري توصيه كرد كورتني و اليزابت را، كه همواره هستي وي را تهديد خواهند كرد، نابود كند. ماري اليزابت را يك ماه در كاخ سنت جيمز نگاه داشت و سپس دو ماه در برج لندن بازداشت كرد.

رنار براي اعدام فوري اليزابت پافشاري ميكرد، ولي ماري از آن روي كه خيانت اليزابت به ثبوت نرسيده بود، از اعدام وي خودداري كرد. روزهاي هراس انگيزي كه بر اليزابت گذشتند وي را گرفتار نگراني و بدگماني كردند، كه آثار آن هنگام فرمانروايي وي پديدار شد. همان طور كه ماري تودور از او نگران بود، اليزابت نيز پس از آنكه ملكه انگلستان شد، از ماري استوارت ميهراسيد. ملكه آينده انگلستان را در روز ۱۸ ماه مه به وودستاك انتقال دادند و زير نظر گرفتند. بيم از جلوس اليزابت بر مسند فرمانروايي انگلستان ماري تودور را بار ديگر به اميد داشتن فرزندي به انديشه زناشويي انداخت.

فيليپ همچنان دلسرد بود و تمايلي به زناشويي با ماري ابراز نميداشت. وي در روز ۶ مارس ۱۵۵۴ غيابا توسط وكيلش با ماري پيمان زناشويي بست، ولي تا روز ۲۰ ژوئيه به انگلستان نرسيد. شكيبايي جسمي و فيليپ را، كه از پيشاني پهنش به چانه باريك او ميرسيد، مو و ريش زردي پوشانده بود. او مردي خوشخو، شوخ طبع، و نسبت به همه مهربان و دلباز بود، و در رفتار او و همراهانش نشاني از اينكه انگليسيها را مردمي وحشي بشمارند به چشم نميخورد. وي حتي به اليزابت پيام ملاطفت آميزي فرستاد شايد از آن روي كه پيش بيني ميكرد ماري فرزندي به جهان نخواهد آورد و اليزابت به فرمانروايي انگلستان خواهد رسيد، و جلوس اليزابت به تخت فرمانروايي انگلستان براي اسپانيا برتر از به قدرت رسيدن ماري اسكاتلندي بود كه از ديرباز با فرانسه پيوند نزديك داشت. ماري با آنكه مستتر، از فيليپ بود، با عشق و عاطفه آتشين، وي را به همسري خويش برگزيد. او، كه ساليان دراز از عشق و عاطفه محروم مانده بود، اكنون از اينكه ميديد، دل شاهزاده توانا و رشيدي را به دست آورده است از خوشي در پوست نميگنجيد. از اين روي، خويشتن را چنان به او سپرد كه درباريانش پنداشتند انگلستان فرمانبردار اسپانيا شده است. ماري با امتنان و فروتني به شاه اسپانيا نوشت: ((خوشي من بيش از آن است كه به زبان آيد. با ملاحظه فضايل و كمالات شوهر تاجدارم، از خدا خواهانم اين موهبت را به من ارزاني دارد كه هر چه بيشتر او را خشنود سازم.)) آرزوي شديد ماري به زادن فرزند و آوردن وارثي براي تاج و تخت انگلستان سرانجام موجب شد كه خويشتن را باردار پندارد. ايست عادت ماهانه خويش را به بارداري حمل كرد، و از آنجا كه به بارداري خويش اميدوار بود، از ياد برد كه اين عارضه قبلا به او دست ميداده است. اختلال دستگاه گوارش گمان وي را تقويت كرد، و سفير كبير ونيز در گزارش خويش نوشت كه پستانهاي ملكه برآمده و شيردار شدهاند. ماري مدتي بدين دلخوش بود كه او نيز چون فرودستترين زنان قلمرو فرمانروايي خويش داراي فرزند خواهد شد، و براي ما دشوار است نوميدي و دلشكستگي او را به هنگامي كه پزشكان به او گفتند برآمدگي پستانهايش ناشي از بيماري استسقاست، در مخيله خويش مجسم كنيم. در خلال اين احوال، خبر

pymansetareh@yahoo.com

بارداري ملكه در انگلستان پيچيد و مردم به شكرگزاري پرداختند و خويشتن را براي برگزاري جشن و تظاهر آماده ساختند. اندكي بعد شايع شد كه ملكه پسري به جهان آورده است. مردم بيدرنگ دكانهاي خويش را بستند و در خيابانها بزمهايي آراستند; ناقوس كليساها به صدا در آمدند، و كشيشي اعلام داشت كه نوزاد ((تندرست و زيبا)) و برازنده شاهزادگي است.

ماري، كه دلشكسته و نزد مردم سرافكنده گشته بود چند ماهي خويشتن را از مردم پنهان كرد.

وي با شرايطي اجازه داده بود كاردينال پول به انگلستان باز گردد. ولي از آنجا كه كاردينال با وصلت ملكه انگلستان با خاندان سلطنتي اسپانيا مخالف بود، شارل وي را مدتي در بروكسل بازداشت كرد. پس از آنكه زناشويي انجام گرفت، امپراطور دست از مخالفت برداشت، و كاردينال از دريايي مانش گذشت (۲۰ نوامبر ۱۵۵۴) و پس از بيست و دو سال، به نام نماينده پاپ، به وطن بازگشت. استقبال گرم سران دولت، روحانيان، و شبه‌هاي باقي نگذاشت كه ساكنان انگلستان از تجديد پيوند كشور خويش با پاپ خرسندند. كاردينال پول پس از بازگشت به وطن، ماري را بگرمي تهنيت گفت: ((سلام بر تو اي نعمت رسيده، خداوند با توست، و در ميان زنان مبارك هستي.)) و آرزو كرد كه بزودي بتواند به ملكه بگويد: ((مبارك باد ثمره رحم تو.)) نمايندگان پارلمنت چون دريافتند كاردينال پول حامي پيامي است كه پاپ در آن اموال مضبوط كليسا را به دارندگان آنها بخشيده است، زانو بر زمين زدند و براي تعرض گذشته خويش به كليسا از خداوند پوزش خواستند، و اسقف ستيون گاردينر همه توبهكاران را بخشيد. پاپ بار ديگر رهبر و سركرده كليساي انگلستان گشت. و درآمد كليسا و ((نوبر)) عوايد كشيشان به او تعلق گرفت. دادگاه‌هاي اسقفي گشايش يافتند، و كشيشان بار ديگر عشريه حوزه ماموريت خود را به خويشتن اختصاص دادند. براي جنبش لالردها، مانند دوران قبل از هنري هشتم، محدوديتهايي وضع شد، و تفتيش مطبوعات از دولت به كليسا انتقال يافت. وضع انگلستان، پس از بيست سال آشوب و كشمكش، به صورت ديرين بازگشت. فيليپ سيزده ماه نزد ماري ماند، ولي چون سرانجام از باردار شدن او نوميد گشت، اجازه خواست به بروكسل، كه كناره گيري پدرش از سلطنت حضور وي را در آنجا ضروري ساخته بود، بازگردد. ماري با دل افسرده تقاضاي وي را پذيرفت، همسرش را تا زورقي كه بر رود تمز منتظر او بود بدرقه كرد، و تا چشم كار ميكرد از پنجرهاي زورق را نگريست (۲۸ اوت ۱۵۵۵). فيليپ با خود ميانديشيد كه با معاشقه با يك زن بيمار به وظيفه خويش عمل كرده است. وي با آميزش با زنان تندرست و دلرباي بروكسل، خاطره تلخ ماه‌هاي سختي را كه در انگلستان سپري كرده بود از دل زدود.

كاردينال پول اكنون مقتدرترين و با نفوذترين مرد انگلستان بود. وي كليساي انگلستان را سرو سامان داد و، به ياري ماري برخي از صومعه‌هاي و راهبخانه‌ها را كه برچيده شده بودند گشود. ماري اكنون با ترويج مراسم ديني كهن، با ملاحظه پيكره مسيح مصلوب و تصاوير ديني در كليساها، با حركت در صفوف كشيشان، كودكان، و اصناف ديندار، و با زانوزدن در كليسا هنگام برگزاري مراسم قداس خويشتن را دلداري ميداد و سرگرم ميساخت. در آخرين پنجشنبه قبل از عيد قيام مسيح (۱۵۵۶)، وي همچنانكه بر زمين زانو زده بود، پاهاي چهل و يك پيرزن را شست و بوسيد و به همه آنان اعانه داد. ملكه، كه آرزوي مادر شدن را از ياد برده بود، اكنون تنها در پناه دين دلداري مييافت.

ولي براي او مقدور نبود گذشته را آن گونه كه خود ميخواست احيا كند. انديشه‌هاي نو ذهن شهرنشينان را تسخير كرده بودند، و فرقه‌هاي ديني مخالف عقايد و مطبوعات خويش را پنهاني در كشور ميپراكندند، فعاليت جمعيتهايي كه الوهيت مسيح، هستي روح القدس، و انتقال گناه آدم را به بشر انكار ميكردند ماري را سخت ساده و قشري بهرهاي نبرده بود، اين انديشه‌هاي بدعتآميز را جنايت و بدتر از خيانت مينپداشت. از خود ميپرسيد كه آيا مروجان گمراه اين بدعتها بيش از كاردينال محبوبش نياز روحي مردم را دريافتهاند به او خبر داند كه واعظي به هنگام مناجات در يك كليسا از خدا خواسته است او را يا به راه راست ارشاد كند يا از جهان ببرد. يك روز لاشه سگي را كه سر آن را چون سر راهبان تراشيده و طنابي به گردنش بسته بودند از پنجره اطاق ملكه به داخل پرتاب كردند. دركنت بيني كشيشي را بريدند. ماري از اينكه مهاجران فرانسوي پروتستان، كه وي بدانها اجازه داده بود آزادانه انگلستان را ترك گويند، رسالاتي در

pymansetareh@yahoo.com

انگلستان میپراکندند و در آنها ملکه را مرتجع فریبکار خطاب میکردند و مجامع دینی لاتینی زبان را مظهر کفر و الحاد میخواندند، رنج میبرد. برخی از این رسالات مردم انگلستان را به قیام برضد ملکه تحریك میکردند. در اجتماعی که با حضور ۱۷,۰۰۰ تن در آلدگیت برپا شده بود (۱۴ مارس ۱۵۵۴) گویندهای از مردم درخواست کرد که ماری را از فرمانروایی براندازند و الیزابت را به جای وی بر تخت نشانند. پروتستانهای انگلیسی مقیم خارج برای شوراندن هموطنان خویش سرگرم فعالیت بودند.

ماری، همچنانکه طبع وی اقتضا میکرد، تا سال ۱۵۵۵ از بذل و بخشش بازنایستاد. چه عواملی وی را منفورترین ملکه انگلستان ساختند حملات تحریك آمیز مخالفان که برای شخص و ایمان و احساسات او حرمتی نگذارده بود; بیم از آنکه مخالفت با آیین کاتولیك سرپوشی برای قیام سیاسی باشد; محنت و ناکامی که روان وی را درهم کوبیده و نیروی تشخیص و قضاوت صحیح را از او بازگرفته بودند; و اعتقاد بیچون و چرای وی به اندرز مشاورانش، فیلیپ، گاردینر، و پول، که وحدت دینی را برای ثبات و بقای ملت انگلستان اجتنابناپذیر میشمردند. فیلیپ چندی بعد اصلی را که بدان معتقد بود در هلند به کار بست .گاردینر سوگند خورده بود (در بهار ۱۵۵۴) که سه اسقف پروتستان - هوپر، و ریدلی، و لاتیمر - را هر گاه توبه نکنند، زنده به آتش کشد. کاردینال پول ذاتا چون ملکه ماری رئوف و مهربان، ولی در معتقدات دینی خود قشری و سر سخت بود. او به کلیسا چندان مهر میورزید که از کسانی که در درستی تعالیم یا اختیارات کلیسا تردید داشتند اکراه داشت. پول در مجازات مخالفان دینی، که در زمان ملکه ماری صورت گرفت، دخالت مستقیم نداشت; کاردینال میکوشید از تندروی جلوگیری کند; و یك بار بیست تن را که اسقف بونر به مرگ در آتش محکوم کرده بود از مرگ نجات داد. با وجود این، به روحانیان میگفت که هرگاه از راههای مسالمتجویانه نتیجهای به دست نیاید، مروجان اصلی بدعت را باید ((کشت و چون اعضای گندیده بدن به دور افکند)). خود ماری نخست با پروتستانها مدارا میکرد و میگفت: ((به نظر ما باید از مجازات شدید گمراهان دوری جست; باید با کسانی که با تعالیم خویش سادهدلان را میفریبند بنرمی رفتار کرد)). در بدو امر، گرچه او زجر و آزار پروتستانها را تجویز وی آنان را نمیآزرد. ولی چون جنگ با فرانسه برای او و انگلستان شوربختی به بار آورد (۱۵۵۸)، ماری پنداشت که شکست انگلستان معلول خشم آفریدگار از نرمش وی در برابر گمراهان است، و از آن پس مجدانه به زجر و آزار پروتستانها پرداخت.

گاردینر با جلب (۲۲ ژانویه ۱۵۵۵) شش کشیشی که حاضر نبودند آیین کاتولیك را در انگلستان به رسمیت بشناسند، در کشتار پروتستانها در وطن خویش پیشگام شد. یکی از متهمان توبه کرد; چهار تن دیگر را، که جان هوپر، اسقف معزول گلاستر و ووستر، نیز در میان آنان بود، آتش زدند (۴-۸ فوریه ۱۵۵۵) گادینر ظاهرا پس از این کشتار،متالم شد; زیرا از کشتار مخالفان باز ایستاد، تندرستی خویش را از دست داد، و در ماه نوامبر همان سالدر گذشت. پس از او، اسقف ادمند بونر به کشتار پروتستانها پرداخت. فیلیپ، که هنوز در انگلستان بود، به او سفارش کرد که از تندروی بپرهیزد; و چون بونر شش تن دیگر را به مرگ در آتش محکوم کرد، رنار، سفیر امپراطور به ((این گستاخی وحشیانه)) اعتراض کرد; و کشیش اقرار نیوش فیلیپ، که یك فرایار اسپانیایی بود، این کشتارها را با محبت و بخشایش مسیح ناسازگار خواند. بونر پس از پنج هفته درنگ، احکام خویش را به موقع اجرا گذاشت. وی خویشتن را مردی رئوف و با مدارا میشمرد، و از نظر عرف و عادت آن روزگار نیز حق با او بود، زیرا شورای خصوصی ملکه وی را برای سستی و تعلل در سرکوبی بدعت سرزنش میکرد. او با وعده و وعید میکوشید محکومان را به توبه وا دارد، و غالبا مشاغل آسوده و آبرومندانهای به آنان وعده میداد، ولی در جایی که از مواعید خویش نتیجه نمیگرفت محکومان را با بیرحمی و قساوت کیفر میداد.

معمولا کیسهای پر از باروت در میان پاهای محکومان جای میداد تا با اشتعال آن محکومان زودتر تلف شوند.

ولی هنگام اعدام هوپر، باروت منفجر نشد، توده هیزم بکند سوخت، و اسقف پیشین یك ساعت در آتش جان کند.

pymansetareh@yahoo.com

بیشتر محکومان کارگران سادهاي بودند که در زمان حکومت پیشین به خواندن کتاب مقدس خو گرفته بودند و از این کتاب عقایدي چون اندیشههاي پروتستانها استنتاج میکردند. گویا جفاکاران میپنداشتند سزاي آن عده از سران کلیسا که آیین پروتستان را در کشور پراکندهاند این است که با شهادت گناهان خویش را کفاره کنند. در ساله، ریدلي شصت و پنج ساله، و لاتیمر هشتاد ساله را براي دادرسي از زندان برج لندن به آکسفرد آوردند.

لاتیمر با تجویز آتش زدن آناباتیستها و فرانسیسیان پرهیزگار دوران فرمانروایي هنري هشتم حیثیت خویش را لکهدار ساختهبود. ریدلي بر فرمانروایي غیر قانوني جین گري صحه نهاده، ماري را زنازاده خوانده، و به برکناري بونر و گاردینر از مقام اسقفي یاري کرده بود. کرنمر، که مغز متفکر جنبش اصلاح دیني انگلستان بود، پیمان زناشویي هنري را با کاترین فسخ کرده، ان بولین را همسر قانون هنري هشتم شناخته، ((کتاب دعاي عمومي)) را جایگزین مراسم قداس کرده، فریث، لمبرت، و کاتولیکهاي دیگر را زجر و آزار داده، واگذاري فرمانروایي انگلستان را توسط ادوارد به جین گري تایید کرده، و مراسم قداس را مظهر کفر و بیدیني خوانده بود. همه این مردان دو سالي بود که به انتظار مرگ در برج لندن به سر میبردند.

کرنمر را در روز ۷ سپتامبر در آکسفرد به محاکمه کشیدند، و دادرسان براي واداشتن وي به توبه و ندامت از هیچ کوششي فرو گذار نکردند. او نیز در عقیده خویش پایدار ماند، و از طرف دادگاه مجرم شناخته شد. ولي از آنجا که کرنمر اسقف اعظم بود، حکم دادگاه را براي توشیح نزد پاپ فرستادند و خود او را به برج لندن بازگردانیدند.

در روز ۳۰ سپتامبر، ریدلي را به دادگاه آوردند. او نیز از ایمان و عقیده خویش عدول نکرد. همان روز لاتیمر را به دادگاه کلیسایي احضار کردند. این مرد سالخورده، که دیگر اعتنایي به جهان نداشت، خرقه نخنمایي به تن کرده و با کلاهي که بر روي عرقچیني قرار داشت موهاي سفیدش را پوشانده بود، عینکش بر شانه او افتاده بود، و یك جلد کتاب عهد جدید روي کمربندش دیده میشد. او نیز از اذعان به قلب ماهیت سرباز زد. این دو تن را در روز اول ماه اکتبر محکوم کردند و در روز ششم همان ماه آتش زدند.
محکومان در برابر توده هیزمي که براي سوزاندن آنان انباشته شده بود زانو زدند و دعا خواندند. آنان را سپس با زنجیر به تیرآهن بستند، کیسه پر از باروت به گردنشان آویختند، و توده هیزم را آتش زدند. لاتیمر در این هنگام به ریدلي رو کرد و گفت: ((آقاي ریدلي، خوش باش و شادي کن. از برکت الاهي، امروز ما چون شمعي برافروخته میشویم که شعله آن هرگز در انگلستان خاموش نخواهد شد.)) در روز ۴ دسامبر، پاپ پاولوس چهارم محکومیت کرنمر را تصویب کرد. نخستین اسقف اعظم پروتستان کنتربري چون از مرگ قریبالوقوع خویش آگاه شد، نخست خویشتن را باخت. براي مردي که اثر شورانگیزي چون ((کتاب دعاي عمومي)) از خامهاش تراوش کرده بود، دشوار بود که بدون احساس درد جسمي و فکري با مرگ رو به رو شود. وي، ظاهرا به تلقین کاردینال پول، ((همه بدعتها و خطاهاي لوتر و تسوینگلي را انکار و تقبیح کرد))، و به درستي همه معتقدات کلیساي کاتولیك رومي، از جمله آیینهاي مقدس هفتگانه، قلب ماهیت، و وجود برزخ، اعتراف کرد. این اعتراف میبایست محکومیت وي را به زندان کاهش دهد، ولي (به گفته فاکس) کرنمر، سحرگاه روز اعدامش (۲۱ مارس ۱۵۵۶)، در کلیساي سنت مري در آکسفرد براي هفتمین و آخرین بار توبه نامه خویش را خواند. سپس در برابر چشمان بهتزده حاضران چنین گفت:

و اکنون از رازي پرده بر میدارم که بیش از هر آنچه در سراسر عمرم کردهام یا گفتهام وجدانم را میآزارد، و آن مطالب خلاف حقیقتي است که از بیم جان نوشتهام و اکنون همه را تکذیب میکنم... و اینها اسناد و نامههایي است که از روزي که خفت من آغاز گشت نوشته یا امضا کردهام... و چون با نوشتن مطالبي مخالف وجدانم دست خویشتن را به گناه آلودهام، سزاوار است که اول دست من به کیفر رسد... و در آتش خاکستر شود. و اما پاپ از نظر من ضد مسیح است.

pymansetareh@yahoo.com

چون وي را بر توده هيزم نهادند و آتشي برافروختند قبل از آنكه آتش به تن او برسد، به گفته فاكس، كرنمر دست خويش را به آتش برد و ((محكم و بيحركت نگاه داشت... تا مردم ببينند كه دست او قبل از تنش طعمه آتش شده است. و همچنانكه پيوسته سخن قديس استفانوس را بر زبان ميراند و ميگفت اي عيساي خداوند، روح مرا بپذير، در ميان شعله‌هاي آتش جان سپرد.)) هنگام مرگ كرنمر، زجر و كشتار پرتستانها به اوج شدت رسيده بود. نزديك به ۳۰۰ تن ديگر شهيد گشتند، كه ۲۷۳ تن از آنان در آخرين چهار سال حكومت ماري نابود شدند. جفاكاران پس از آنكه مردم را دسته دسته به آتش كشيدند، دريافتند كه مرتكب خطا شده‌اند. شهادت و جانبازي پروتستانها آيين پروتستان را چون مسيحيت اوليه نيرو و استحكام بخشيد; ايمان بسياري از كاتوليكها، كه شاهد پايداري و دلاوري پروتستانها در هنگام مرگ بودند، متزلزل شد; و آنان از اعمال ملكه خويش شرمنده گشتند. اسقف ادمند بونر، با آنكه چندان تمايلي به كشتن پروتستانها نداشت، از آن روي كه بيشتر پروتستانها در محدوده اسقف نشين او به شهادت رسيدند، به ((بونر خون آشام)) معروف شد; و زني وي را ((آدمكش حرفهاي و جلاد همه اسقفان انگلستان)) خواند. صدها تن از پروتستانهاي انگلستان به فرانسه كاتوليك پناه بردند و براي برانداختن حكومت جور و ستم در وطن خويش از پاي ننشستند. هانري دوم، پادشاه فرانسه، با آنكه خود پروتستانهاي فرانسه را ميآزرد، پناهندگان انگليسي را براي برانداختن ماري، كه با زناشويي خويش با شاه اسپانيا، فرانسه را در محاصره دشمنان نهاده بود، تقويت ميكرد. در ماه آوريل ۱۵۵۶، گماشتگان دولت انگلستان توطئهاي را كه براي برانداختن ماري و به قدرت رسانيدن اليزابت چيده شده بود، و به دست سر هنري دادلي رهبري ميشد، كشف كردند. تني چند، از جمله دو نفر از افراد خانواده اليزابت، به اتهام دست داشتن در اين توطئه بازداشت شدند.

يكي از بازداشت شدگان، اليزابت و شاه فرانسه را مسئول اين توطئه، معرفي كرد. گرچه توطئه سركوب شد، اما خويش انديشناك ساخت.

دستهاي از پناهندگان انگليسي به مشكلاتي گرفتار شدند كه نمودار تنگي نظر و جمود فكري مردم آن روزگار است. يان لاسكي، كالوينيست لهستاني، به سال ۱۵۴۸ به لندن آمده و نخستين كليساي پرسبيتري را در اين شهر بنيان نهاده بود. يك ماه پس از جلوس ماري بر مسند فرمانروايي انگلستان، لاسكي و گروهي از اعضاي كليساي او با دو كشتي دانماركي لندن را ترك گفتند. در كپنهاگ به آنان اخطار كردند به شرطي ميتوانند از كشتي پياده شوند كه اعتقادنامه لوتري را بپذيرند، و مهاجران، كه كالوينيستهاي سرسختي بودند، اين شرط را رد كردند. پناهندگان، كه نتوانسته بودند در دانمارك پياده شوند، به شهرهاي ويسمار، لوبك، و هامبورگ روي آوردند. ولي مقامات اين شهرها نيز آنان را از آن روي كه پيرو لوتر نبودند، از خود راندن آلمانيهاي پيرو لوتر به جاي آنكه با قربانيان حكومت ماري همدردي كنند، آنان را به اين دليل كه منكر حضور واقعي مسيح در آيين قرباني مقدس بودند گمراه و ((شهيدان ديو)) خواندند. كالون فرقه پرستي بيرحمانه پيروان لوتر را نكوهش كرد، و در همان سال (۱۵۵۳) سروتوس را زنده آتش زد. پناهندگان پس از آنكه زمستان را سرگردان در درياي شمال سپري كردند، سرانجام در امدن رحل اقامت افكندند.

ماري زندگي را با نكبت و پريشاني به سر آورد. همسر ديندار او، كه اكنون هم با پاپ و هم با فرانسه ميجنگيد، به انگلستان بازگشت (۲۰ مارس ۱۵۵۷) و از ملكه خواست كه به پشتيباني او به فرانسه اعلام جنگ دهد.

فيليپ براي ارضاي مردم انگلستان به ماري سفارش كرد كه زجر و آزار ديني را بكاهد. ولي ديگر براي او مقدور نبود كه مردم را با خويشتن همراه سازد، چنانكه هنوز ماهي بيش از بازگشت فيليپ به انگلستان نميگذشت كه تامس ستفرد، از اقوام كاردينال پول، براي رهانيدن مردم انگلستان از شر ماري و فيليپ، شورشي بر پا ساخت. شورش در هم شكست و ستفرد به دار آويخته شد (۲۸ مه ۱۵۵۷). در همان ماه، پاپ با عزل كاردينال پول، از مقام نمايندگي خويش و با متهم ساختن وي به بدعتگذاري، مشكلي بر مشكلات ماري افزود. در روز ۷ ژوئن،ماري براي ارضاي فيليپ، و به گمان اينكه هانري دوم در

pymansetareh@yahoo.com

شورش ستفرد دست داشته است، به فرانسه اعلام جنگ داد. فيليپ پس از اخذ نتيجه از سفر خويش، در ماه ژوئيه انگلستان را ترك گفت; و ماري كه ميدانست ديگر او را نخواهد ديد، گفت: ((باقي عمر را از مصاحبت مردان محروم خواهم بود.)) انگلستان در اين جنگ تحميلي شهر كاله را، كه دويست و يازده سال در تصرف انگليسيها بود، از دست داد (۶ ژانويه ۱۵۵۸); و هزاران زن و مردم انگليسي كه در اين شهر ميزيستند دست خالي به انگلستان گريختند و اين تهمت ناگوار را پراكندند كه حكومت ماري در دفاع از آخرين مستملكه بر اروپايي انگلستان سهلانگاري كرده است. فيليپ به نفع خويش، و بيآنكه از فرانسويان بخواهد كاله را به انگلستان بازگردانند، با فرانسه پيمان دير زماني ((درخشانترين گوهر تاج انگلستان)) به شمار ميرفت. ماري خود به ارزش اين بندر معترف بود، چنانكه ميگفت: ((پس از مرگم چون دل مرا بگشاييد، كاله را در آن خواهيد يافت.)) در آغاز سال ۱۵۵۸، ماري بار ديگر چنين پنداشت كه باردار شده است. از آنجا كه زايمان را خطرناك پيش بيني ميكرد، وصيتنامه خود را نوشت و فيليپ را براي شركت در اين واقعه فرخنده به انگلستان فراخواند. فيليپ به ماري تبريك گفت، ولي رنج سفر به انگلستان را برخود هموار نساخت; زيرا ماري درباره بارداري خويش اشتباه ميكرد. ماري اكنون كاملا زبون و بيچاره شده و شايد هم تا اندازهاي ديوانگي به او دست داده بود. ساعتها بر كف اتاق مينشست و چانهاش را بر زانوانش تكيه ميداد; چون شبحي در راهروهاي كاخ سرگردان ميگشت; يا نامههاي آغشته به اشك به فيليپ مينوشت. فيليپ، كه مرگ وي را نزديك ميديد، به گماشتگانش در انگلستان تعليم داد كه اليزابت را به زناشويي با يكي از بزرگزادگان اسپانيا و يا خود او متمايل سازند.

در آخرين تابستان عمر ماري بيماري طاعون در انگلستان شيوع يافت و در سپتامبر ۱۵۵۸ ملكه را نيز گرفتار ساخت. اين بيماري همراه بيماري استسقا، كه ملكه از سالها پيش، از آن رنج ميبرد، و ((زخمهاي سياه بسياري))كه بر تن وي پديدار گشته بودند ماري را ناتوان و از زندگي خسته و بيزار ساخت. در روز ۶ نوامبر، وي جواهرات سلطنتي را براي اليزابت فرستاد. عشق به كليسا ملكه را بر آن داشت كه با اين اقدام سخاوتمندانه و تعيين جانشين قانوني براي خويشتن، انگلستان را از آشوب و هرج و مرج برهاند. وي ساعتها مدهوش به رختخواب ميافتاد. يك بار كه به هوش آمد، به پيرامونيانش گفت در خواب كودكاني را ديده است كه شادان برگرد او بازي ميكنند. سحرگاه روز ۱۷ نوامبر در مراسم قداس شركت جست، و اندكي بعد براي هميشه چشم از جهان فروبست.

در همان روز، كاردينال پول نيز، كه چون ملكه خويش دچار شكست شده بود، جهان را وداع گفت. هنگام ارزيابي كارهاي اين كاردينال، فراموش نميتوان كرد كه وي در آغاز آخرين ماه زندگي خود سه مرد و دو زن را به جرم بدعتگذاري به مرگ محكوم كرده بود. درست است كه در آن زمانه ايقان جنونآميز، همه فرقههاي ديني،مگر آناباتيستها، عقيده داشتند كه يكپارچگي ديني ملت را حتي به بهاي مرگ متمردين بايد حفظ كرد، ولي در هيچ جاي جهان مسيحي حتي در خود اسپانيا مردم به اندازه روزگاري كه رجينلد پول بر كليساي انگلستان فرمان ميراند به خاطر ايمان ديني خويش كشته نشدند.

درباره خود ماري از قضاوت عجولانه پرهيز بايد كرد. رنج و محنت و بيماري و اشتباهات دردناك بسيار ذهن و روان وي را تيره و پژمرده ساخته بود. رافت و دلسوزي او هنگامي جاي خود را به قساوت و سنگدلي سپرد كه ميچينند. او به سخنان سران كليسا، كه ميخواستند از كساني كه در گذشته آنان را ميآزردهاند انتقام بگيرند، بيش از اندازه اعتماد داشت. تا پايان عمر ميپنداشت با كشتار مردم به ديني كه وي را زنده نگاه داشته است خدمت ميكند. سزاوار نيست وي را ((ماري خون آشام)) بناميم، مگر آنكه اين صفت را به همه مردم روزگار او اطلاق كنيم. اين نام ما را از شناخت شخصيت كسي كه صفات دوستداشتني فراوان داشت باز ميدارد. او كاري را كه به دست پدرش براي آزاد ساختن انگلستان از سلطه رم آغاز شده بود به پايان ميرسانيد. ماري انگلستان را،كه هنوز پيرو آيين كاتوليك بود، با آن روي زشت كليسايي كه خويشتن را به خدمت آن سپرده بود آشنا كرد. از اين روي، هنگام مرگ او، انگلستان براي پذيرش آيين تازهاي كه وي براي سركوب كردنش آنهمه تلاش كرد آمادهتر بود.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و هفتم

از رابرت بروس تا جان ناكس

۱۵۶۱-۱۳۰۰

I -اسكاتلنديهاي خيره سر

تمدن از سرزمينهاي گرم و حاصلخيز جنوبي برميخيزد; ساكنان خونسرد و سرسخت مناطق سرد شمالي پي در پي بر مردم سست و سهل انگار جنوب چيره ميشوند و تمدن آنان را جذب و دگرگون ميكنند. ساكنان شماليترين مناطق جهان اسكاتلند، نروژ، سوئد، و فنلاند با دست و پنجه نرم كردن با شرايط قطبي تمدن را ميپذيرند و به رغم هزاران مانع طبيعي بسط و گسترش ميدهند.

كوهستانهاي باير و صعب العبور اسكاتلند فئوداليسم را در خود پرورش ميداد و تمدن را از خود ميراند، و حال آنكه دشتهاي بارور و سرسبز اين سرزمين همواره در معرض تاخت و تاز مهاجمان انگليسي بود كه نميدانستند چرا مردم اسكاتلند آنان را در ميان خويش راه نميدهند و از شاهان آنان فرمان نميبرند. مردم اسكاتلند اصلا از نژاد سلتند كه در قرون وسطي با ايرلنديها، نورسها، آنگلها، ساكسونها، و نورمانها در هم آميختند. اسكاتلنديهاي حدود سال ۱۵۰۰ ميلادي چون شبه جزيره باريكشان داراي احساسات و عقايد محدود، چون هواي مه آلود كشورشان موهومپرست و افسانهباف، چون ارتفاعات زادگاهشان خود بين و مغرور، چون سرزميني كه در آن ميزيستند خشن و خيره سر، چون سيلابهاي خروشان آن تند و بيپروا، هم سنگدل و هم مهربان، هم ستمگر و هم دلاور، و مردمي هميشه شكست ناپذير بودند. زندگي در سرزمين باير و سنگلاخ آنان را تنگدست ساخته بود، و آداب و عاداتشان از فقر و تنگدستي ريشه ميگرفتند. زمين لجوج و سرسخت آنان را خسيس و صرفهجو بار آورده بود. دهقانان كه ناچار بودند با زمين لم يزرع دست و پنجه نرم كنند، مجال نداشتند با سواد شوند و نجبا كه دهقانان را به بردگي كشيده بودند به بيسوادي خويش ميباليدند و در زد و خوردها و جنگهاي خانوادگي نيازي به سواد نداشتند. مردم اين سامان، كه كوهها و نظام قبيلهاي آنان را از هم پراكنده بود، به يكديگر رشك و خصومت ميورزيدند; در جنگ بيرحم بودند و در صلح ناپايدار. نجبا، كه و پارلمنت مسلط بودند. تنها خاندان داگلس ۵۰۰۰ تن را در ملازمت خويش داشتند و درآمد آنان با درآمد شاه برابري ميكرد.

قبل از سال ۱۵۰۰، صنعت اسكاتلند در مرحله ابتدايي و خانگي بود، بازرگاني آن رونق و ثبات نداشت، و شهرهايش انگشت شمار و كم جمعيت بودند. جمعيت همه اسكاتلند از ۶۰۰,۰۰۰ تن، كه برابر نيمي از جمعيت گلاسكو امروزي است، تجاوز نميكرد. گلاسكو بندر ماهيگيري كم اهميتي بود، و پرث تا سال ۱۴۵۲ پايتخت كشور به شمار ميرفت. ادنبورگ ۱۶,۰۰۰ تن جمعيت داشت. روحيه استقلال طلبي مردم اسكاتلند در سازمانهاي فئودالي يا حكومت مطلقه روستايي يا شهري تظاهر ميكرد. شهرنشينان، كه در انتخابات شركت ميكردند، نمايندگاني به پارلمنت يا ((مجمع طبقات)) گسيل ميداشتند; ولي اين نمايندگان به جاي آنكه چون انگلستان در مجلس عوام گرد آيند، با زمينداران فئودال در يك جا مينشستند و راي و عقيده آنان در برابر راي نجبا، كه اكثريت را در اين مجمع به دست داشتند، به حساب نميآمد. شاهان اسكاتلند چون برخلاف فرمانروايان فرانسه نميتوانستند با اتحاد با بازرگانان و شهرهاي پرجمعيت براي خود در برابر نجبا نيرويي فراهم كنند، ناچار خويشتن را به نفوذ و قدرت كليسا پشتگرم ميساختند. نجبا، كه از دير زماني با شاهان مخالف بودند، از كليسا نفرت داشتند و به مال كليسا چشم طمع دوخته بودند و از اين روي

pymansetareh@yahoo.com

در مخالفت با انتقال دارايي ملت به رم با مردم هماواز شده بودند. بر خلاف انگلستان كه در آن جنبش اصلاح ديني به دست شاهان و بازرگانان آغاز شد، در اسكاتلند نجبا جنبش را شروع كردند و امور سياسي را از زير سلطه كليسا بيرون آوردند.

كليساي اسكاتلند، با وجود فقر كشور، با استفاده از دينداري مردمي كه سعادت اخروي را در گرو كليسا ميدانستند، ثروت هنگفتي به هم زده بود. نماينده پاپ در اواخر قرن پانزدهم به پاپ گزارش داد كه درآمد كليسايي اسكاتلند با مجموع درآمدهاي ديگر برابر است. تنها شهرنشينان و روحانيان سواد داشتند.

روحانيان اسكاتلند در قرن شانزدهم در دانشوري نامآور و انگشتنما بودند، و دانشگاه‌هاي سنت اندروز و ابردين را كليسا بنيان نهاده بود و نگاهداري ميكرد. پس از سال ۱۴۸۷، اسقفان و روساي ديرها را شاهان ((نامزد)) ميكردند يا در واقع برميگماشتند و از اين مناصب به عنوان پاداشي براي خدمات سياسي و ممر معاش زنازادگان خود استفاده ميكردند. جيمز پنجم درآمد كليسايي كلسو، ملروز، هاليرود، و سنت اندروز را به سه تن زنازاده خويش اختصاص داده بود. انحطاط روحانيان اسكاتلند در قرن شانزدهم تا اندازه‌اي معلول مال و منالي بود كه از محل درآمد كليسا به جيب ميزدند. ولي انحطاط اخلاقيي كه در اواخر قرون وسطي بر كليسا چيره گشت مدتها قبل از آنكه سران كليسا را شاهان برگزينند، در كليساي اسكاتلند به چشم ميخورد.

رواج داشت، در اسكاتلند به جايي رسيده بود كه مانند نداشت.)) از همين رو، بسياري از مردم، با آنكه در معتقدات ديني خود پابرجا بودند، روحانيان پروتستان را براي رهبري كليسا شايستهتر از روحانيان كاتوليك ميدانستند. شاه جيمز اول در سال ۱۴۲۵ راهبان را براي هرزگي و عنان گسيختگي سرزنش كرد. به سال ۱۴۵۵ در لينليثگو از يك قاضي عسكر، قبل از انتصاب به اين مقام، تعهد گرفت كه اموال كليسايش را گرو نگذارد و ((صيغه مداوم)) نگاه ندارد. كاردينال بيتن هشت زنازاده داشت، و قبل از آنكه نزد آفريدگار رود، شب را در آغوش ماريون اوگيلوي به صبح آورد. اسقف اعظم جان هميلتن بارها از پارلمنت نامه‌هايي گواه بر مشروعيت فرزندان روزافزونش گرفت. سخنسرايان اسكاتلند قبل از آغاز اصلاح ديني، از هجوگويي درباره روحانيان فروگذار نميكردند; و خود روحانيان به سال ۱۵۴۹ در انجمن ايالتي كاتوليكها انحطاط و تباهي كليساي اسكاتلند را معلول ((نابكاري كارمندان كليسا در هر مقام و منصبي)) خواندند. هنگام بررسي اخلاق روحانيان اسكاتلند از ياد نبايد برد كه تباهي آنان نمودار فساد مردم و، بيش از آن فساد اخلاقي شاهان بود.

II -شاهان اسكاتلند: ۱۳۱۴-۱۵۵۴

مهمترين عاملي كه در تاريخ اسكاتلند به چشم ميخورد ترس از انگلستان است. شاهان انگلستان براي آنكه نگذارند دشمني از پشت سر به كشور آنان بتازد، ميكوشيدند اسكاتلند را ضميمه انگلستان سازند. اسكاتلند نيز براي آنكه در برابر انگلستان ايستادگي كند، با فرانسه، دشمن ديرين انگلستان، متحد شد.

اسكاتلنديها در نبرد بنكبرن با تيرو كمان و زوبين انگليسيها را شكست دادند (۱۳۱۴) رابرت بروس، كه اين جنگ را رهبري ميكرد، تا هنگام مرگ خويش از بيماري جذام (۱۳۲۹) بر اسكاتلند فرمان راند. فرزند او ديويد دوم، همانگونه كه از دير باز در ميان شاهان اسكاتلند مرسوم بود، بر ((سنگ سرنوشت)) (سنگ تاجگذاري) در دير سكون تاجگذاري كرد. ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، قبل از مبادرت به جنگ صد ساله با فرانسه، درصدد برآمد كه هر گونه خطر احتمالي را از مرزهاي شمالي كشور برهاند، و به اين منظور اسكاتلنديها را در هليدن هيل شكست داد و ادوارد بيليل را، كه دست نشانده خود او بود، بر تخت فرمانروايي اسكاتلند نشاند (۱۳۳۳).

pymansetareh@yahoo.com

ديويد دوم با پرداخت غرامتي به مبلغ ۱۰۰ ,۰۰۰ مارك (۶ ,۶۶۷ ,۰۰۰ دلار) به انگليسيها، تاج و تخت خويش را باز يافت. چون ديويد هنگام مرگ (۱۳۷۱) وارثي نداشت، خواهرزادهاش، رابرت استوارت، جانشين وي شد،و بدين سان دودمان استوارت، كه ماجراهاي بسياري از سرگذراند، به فرمانروايي اسكاتلند رسيد.

۷۱۱<"href="f0607112.htm ارتشي در اسكاتلند پياده كردند و همراه اسكاتلنديها شهرستانهاي مرزي انگلستان را تاراج كردند، و شهر دارم را به تصرف درآوردند و همه ساكنان آن زنها، مردها، و كودكان، و راهبهها، و راهبها، و كشيشها را كشتند.

انگليسيها به مقابله برخاستند، به اسكاتلند لشكر كشيدند، شهرهاي پرث و داندي را آتش زدند، و دير ملروز را ويران كردند (۱۳۸۵). رابرت سوم جنگ با انگليسيها را ادامه داد; ولي پس از آنكه آنها فرزندش جيمز را دستگير كردند، از غصه درگذشت (۱۴۰۶). انگليسيها جيمز را آبرومندانه در زندان نگاه داشتند، تا آنكه اسكاتلنديها حاضر شدند با انگلستان ((پيمان صلح پايدار)) ببندند (۱۴۲۳) و تعهد كنند كه ديگر با فرانسويان همدست نخواهند شد.

جيمز اول در زندان دانش و معرفت اندوخت و يكي از دختران انگليسي را به زني گرفت. و در ستايش اين ((كبوتر سپيد)) به لهجه اسكاتلندي شاهنامه را سرود كه منظومهاي است كنايهاي و نمودار توانايي شگفت آور يك شاه. جيمز در كارهاي بسياري سرآمد هموطنانش بود. او همچنانكه فرمانرواي لايق و نيكخواهي بود، يكي از برجستهترين كشتيگيران، دوندگان، سواران، تيراندازان، صنعتگران، و نوازندگان اسكاتلند به شمار ميرفت.

براي مجازات بازرگانان نادرست و كشاورزان سهلانگار مقرراتي وضع كرد; بيمارستانهايي بنياد نهاد; دستور داد كه همه ميكدهها پس از ساعت نه شب بسته شوند، جوانان را كه نيروي خويش را مصروف بازي فوتبال ميكردند، به تمرين فنون جنگي سرگرم داشت; و به اصلاح انضباط كليسا و زندگي راهبان همت گماشت. پس از آنكه اركان فرمانروايي خويش را استوار كرد (۱۴۲۴)، تصميم گرفت در اسكاتلند به هرج و مرج و جنايت و زدو خورد نجبا با حكومتهاي مطلقه فئودالي پايان دهد، و گفت: ((حتي اگر خداوند زندگي يك سگ را نصيب من كند، باز در سراسر اسكاتلند براي حفظ كاخهاي كليدي، و براي نگاهداري گاوها حصاري خواهم ساخت.)) منظور جيمز اين بود كه خانهها و احشام مردم را از دستبرد دزدان حفظ خواهد كرد. دزدي از كوهستانهاي اسكاتلند از زني يك جفت گاو دزديد. زن سوگند خورد تا نزد شاه نرود و از او دادخواهي نكند، كفشي به پا نخواهد كرد. دزد به او گفت: ((دروغ ميگويي، و من به پاهايت كفش خواهم پوشاند.)) سپس بر كف پاهاي برهنهاش نعل اسب زد. با وجود اين، زن خود را نزد شاه رسانيد. به فرمان شاه، دزد را دستگير كردند، همراه با صحنهاي از جنايت كه بر كرباس نقش شده بود در شهر پرث گرداندند، و سرانجام به دار كشيدند. جيمز اول همچنين با بارونهاي مزاحم درافتاد، برخي از آنان را معدوم ساخت، اموال اضافي مردم را مصادره كرد، و هزينه دولت را فراهم آورد. او زمينداران كوچك را به پارلمنت راه داد و خرده مالكان و طبقه متوسط را در برابر نجبا و روحانيان تقويت كرد. سرانجام، جيمز در سال ۱۴۳۷ به دست گروهي از نجبا كشته شد.

جلوگيري از تمركز قدرت در اسكاتلند، با فرزند او جيمز دوم درافتادند. هنگامي كه جيمز دوم هفتساله بود،وزيرانش ارل آو داگلس را با برادر جوانش به نام مهمان شاه به كاخ سلطنتي خواندند و، پس از محاكمه خفت آوري، هر دو را سر بريدند (۱۴۴۰). دوازده سال بعد، خود جيمز دوم ويليام، ارل آو داگلس، را به كاخش در سترلينگ دعوت كرد، از او پذيرايي شاهانهاي به عمل آورد، و با آنكه تامين جاني به او داده بود، وي را به اتهام مبادله نامههاي خائنانه با انگلستان به قتل رسانيد. جيمز دوم همه مواضع نظامي انگلستان در اسكاتلند را،جز يكي، تسخير كرد; و روزي در انفجار گلوله يكي از توپهاي خودش قطعهقطعه شد. جيمز سوم فداي قانونشكني پدر گشت و، پس از زد و خوردهاي مكرر، به دست نجبا گرفتار و كشته شد. (۱۴۸۸). جيمز چهارم با مارگريت تودور، خواهر هنري هشتم، زناشويي كرد; و از

pymansetareh@yahoo.com

همين رو، ماري استوارت، ملكه اسكاتلند، بعدها خويشتن را وارث قانوني تاج و تخت انگلستان خواند. با وجود اين، پس از آنكه هنري هشتم به پشتيباني اسپانيا،اتريش، ونيز، و پاپ به فرانسه تاخت (۱۵۱۱)، جيمز چهارم وظيفه خود دانست كه به ياري متفق ديرين اسكاتلند بشتابد. در جبهه جنگ فلادن فيلد، جيمز با دلاوري جنون آميزي با انگليسيها جنگيد، و پس از آنكه بسياري از سربازانش از ميدان كارزار گريختند، خود او نيز از پاي درآمد(۱۵۱۳).

جيمز پنجم در اين هنگام يكساله بود. در ميان بزرگان كشور براي احراز نيابت سلطنت مبارزه درگرفت. ديويد بيتن، كه روحاني توانا و با شهامتي بود و مورد ستايش زنان قرار داشت، بر رقيبان چيره گشت، به اسقفي اعظم سنت اندروز و سپس به مقام كاردينالي رسيد، و شاه جوان را هوادار سرسخت كليسا بارآورد. در سال ۱۵۳۸ ،جيمز با ماري دولورن (مري آوگيز) خواهر فرانسوا دو لورن دوك گيز و رهبر جناح كاتوليك در فرانسه گرفتار تشتت عقيده ديني زناشويي كرد. نجباي اسكاتلند، كه مخالفت آنان با روحانيان شدت مييافت، با علاقهمندي ناظر جدايي انگلستان از پاپ بودند، بر بزرگان انگلستان كه اموال كليسا را ضبط ميكردند رشك ميورزيدند. و از هنري هشتم براي گسيختن پيوند و اتحاد خويش با فرانسه باج ميگرفتند. چون جيمز پنجم به انگلستان اعلام جنگ داد، نجباي كشور از پشتيباني او سر باز زدند. جيمز پس از هزيمت در نبرد باتلاق سالوي (۱۵۴۲)، سرافكنده به فاكلند گريخت و در روز ۱۴ دسامبر در آنجا درگذشت. در روز ۸ دسامبر، همسر وي دختري به دنيا آورد كه پس از شش روز ماري استوارت ملكه اسكاتلند شد.

بيتن وصيتنامهاي ارائه داد كه به موجب آن شاه متوفا وي را به نيابت سلطنت ماري خردسال برگماشته بود.

نجباي اسكاتلند، كه درباره اصالت وصيتنامه ترديد داشتند، بيتن را دستگير كردند و جيمز استوارت، ارل آو ارن،را به نيابت سلطنت گماشتند. ولي جيمز كاردينال بيتن را از زندان آزاد كرد و صدر اعظم خويش ساخت.

پس از آنكه بيتن پيمان اتحاد با فرانسه را تجديد كرد، هنري هشتم تصميم گرفت بيرحمانه با اسكاتلند بجنگد، انگلستان، كه در شمال كشور مستقر بودند، فرمان داد در راه خويش همه چيز را به آتش بكشند و نابود كنند، ((هر جا كه به مقاومتي بر ميخورند، به جان مردان و زنان و كودكان ابقا نكنند))، و بويژه در حوزه اسقفي بيتن، سنت اندروز، ((كسي را زنده نگذارند)). سربازان انگليسي، همان طور كه به آنان فرمان داده شده بود، ((ديرها و خانههاي كشاورزان، و دژ و دهكدهها را با خاك يكسان كردند;)) و ادنبورگ را دو روزه تاراج كردند و به آتش كشيدند; همه دهكدهها را تا شعاع ده كيلومتري پيرامون اين شهر ويران كردند; و ۱۰,۰۰۰ گاو ۱۲,۰۰۰ گوسفند،و ۱۳۰۰ اسب را با خود به انگلستان بردند (۱۵۴۴) سر جيمز كركالدي، نورمن لسلي، و جمعي ديگر از بزرگان اسكاتلند وعده دادند كه ((در آتش زدن اماكن متعلق به جناح افراطي كليسا، دستگيري مخالفان سرشناس اتحاد با انگلستان، و كشتن خود كاردينال)) با انگليسيها همكاري كنند. هنري پيشنهاد آنان را پذيرفت و هزار پوند به آنان كمك كرد. نقشه آنان مدتي عقيم ماند، تا آنكه در شب ۲۹ مه ۱۵۴۶ كركالدي، لسلي، و جمعي از نجبا، همراه گروهي از آدمكشان، به كاخ كاردينال ريختند و وي را قطعه قطعه كردند. به گفته ناكس، كاردينال در اين شب با معشوقهاش، اوگيلوي، سرگرم عشقبازي بود. ناكس ميافزايد: ((چون هوا گرم و سوزان بود، براي آنكه تا به خاك سپردن كاردينال توسط ياران اسقفش جسد متعفن نشود، بر آن نمك پاشيدند)). قاتلان كاردينال، براي دريافت كمك انگلستان از راه دريا، به دژ سنت اندروز كه در كنار دريا بود بازگشتند.

ارل آو ارن دوباره نيابت سلطنت را به دست گرفت. وي براي جلب ياري فرانسه، به فرانسواي اول وعده داد كه ماري استوارت، ملكه خردسال اسكاتلند، را به پسر ارشد او بدهد; و براي آنكه ماري به دست انگليسيها گرفتار نشود، وي را مخفيانه به فرانسه فرستاد (۱۳ اوت ۱۵۴۸). جلوس ماري تودور بر تخت

pymansetareh@yahoo.com

فرمانروايي خطر تهاجم انگلستان به اسكاتلند را براي مدتي مرتفع كرد، زيرا اكنون اسكاتلند و انگلستان هر دو پيرو آيين كاتوليك بودند.

نفوذ فرانسه ارل آو ارن را بر آن داشت كه به نفع مري آو گيز، مادر ملكه غايب، از نيابت سلطنت كناره گيرد (۱۵۵۴). نايب السلطنه تازه زني هوشمند و شكيبا و دلاور بود. او، كه در دامان رنسانس فرانسه پرورش يافته بود،بر رقابت انديشه‌هاي جزمي ديني پوزخند ميزد. او گروهي از پروتستانها را كه در زندان به سر ميبردند آزاد كرد، و به بدعتگذاران چنان آزادي داد كه بسياري از پروتستانهاي انگلستان از ظلم و ستم ماري تودور به اسكاتلند پناه بردند و در آنجا براي خويش مجامع ديني بر پا داشتند. او بيگمان انسانترين فرمانروايي است كه

III -جان ناكس: ۱۵۰۵-۱۵۵۹

تبليغ براي اصلاح دين صد سال در اسكاتلند سابقه داشت. درسال ۱۴۳۳، پول كريور به ترويج انديشه‌هاي ويكليف و هوس متهم شد. كليسا وي را محكوم كرد و دولت آتشش زد. در سال ۱۴۹۴، سي تن از ((لالردهاي كايل)) را، به اتهام مخالفت با آثار و تصاوير مذهبي، توبه در گوشي رتبهبخشان كشيشان و اقتدار آنها، قلب ماهيت، وجود برزخ، خريد و فروش آمرزشنامه، بر پا داشتن مراسم قداس براي مردگان، تجرد روحانيان، و مرجعيت پاپ، نزد اسقف گلاسكو احضار كردند. اينها شمهاي از همان عقايدي هستند كه لوتر بيست و سه سال بعد در مسائل نود و پنج گانه خويش گنجاند. هر سي تن متهم ظاهرا توبه كردند.

ديري نگذشت (۱۵۲۳) كه نوشته‌هاي لوتر به اسكاتلند راه يافتند. متون خطي كتاب عهد جديد كه از روي ترجمه انگليسي ويكليف به زبان اسكاتلندي برگردانيده شده بود، دست به دست گشت و مردم خواستار ديني شدند كه با كتاب مقدس سازگار باشد. پتريك هميلتن به پاريس و لوون رفت و با انديشه‌هاي اراسموس و فلسفه يوناني آشنا شد. از آنجا به ويتنبرگ شتافت، و با انديشه‌هاي ديني نو به اسكاتلند بازگشت و درباره رستگاري به ياري ايمان سخن گفت. جيمز بيتن (عموي ديويد بيتن) كه اكنون اسقف اعظم سنت اندروز بود، وي را براي استيضاح نزد خود خواند. هميلتن به مقر اسقف اعظم رفت، از اصالت عقايد خويش دفاع كرد، و به مرگ در آتش محكوم شد (۱۵۲۸). دو تن ديگر از مصلحان ديني اسكاتلند را در سال ۱۵۳۴ آتش زدند. يك سال بعد، چهار مرد را به دار كشيدند و زني را در آب غرق كردند. به گفته ناكس، كه همه روايات او باوركردني نيستند، اين زن هنگامي به كام امواج سپرده شد كه نوزادش در آغوشش پستان ميمكيد.

اين كشتارها چون پراكنده بودند، واكنشي در پي نداشتند. ولي اعدام جورج ويشرت بر چوبه دار مردم را سخت تكان داد كشتار وي در واقع نخستين فاجعه مهم جنبش اصلاح ديني در اسكاتلند است. ويشرت حدود سال ۱۵۴۳ ((نخستين اعترافنامه سويسي)) را ترجمه كرد. دريغا كه اين بيانيه پروتستان زمامداران را ملزم ميساخت كه بدعتگزاران را كيفر دهند. از آن پس آيين پروتستان سويسي، كه نخست از انديشه‌هاي انساني تسوينگلي ريشه ميگرفت و اندكي بعد به شدت تابع عقايد كالون گشت، جايگزين مذهب لوتر در اسكاتلند شد. ويشرت در مانتروز و دانديي به موعظه پرداخت، هنگام شيوع طاعون با جانبازي و دلاوري بيماران را پرستاري كرد و در همان هنگام كه شوراي روحانيان اسكاتلند به سرپرستي ديويد بيتن در ادنبورگ بر پا شده بود آيين پروتستان را يكي از كساني كه به همت وي به آيين پروتستان گرويدند از مردان نامدار تاريخ گشت. جان ناكس در فاصله سالهاي ۱۵۰۵ تا ۱۵۱۵ در نزديكي شهر هدينگتن چشم به جهان گشود. والدين بزرگترش وي را براي كشيش شدن پرورش دادند. جان در گلاسكو تحصيل كرد و در حدود سال ۱۵۳۲ كشيش شد; احاطهاي كه بر قوانين كليسايي و مدني داشت او را نامآور ساخت. شرح حالي كه او از خود نوشته است و تاريخ اصلاح ديني در اسكاتلند نام دارد از دوران جواني وي سخني به ميان نميآورد، ولي ناگهان او را شاگرد پر شور و محافظ بيباك جورج ويشرت ميشناساند (۱۵۴۶) و مينويسد كه شمشير سنگيني با خود حمل ميكرد. پس از بازداشت ويشرت، ناكس متواري شد و بعد، در سال ۱۵۴۷، مقارن عيد قيام مسيح، در سنت اندروز به جمعيتي پيوست كه كاردينال بيتن را كشتند.

pymansetareh@yahoo.com

قاتلان بيتن، كه خويشتن را به دين نيازمند ميديدند، از ناكس درخواست كردند كه واعظ آنان شود. او چون خود را براي چنين خدمتي ناشايست ميدانست، از قبول اين درخواست سرباز زد، ولي پس از آنكه به اصرار و پافشاري يارانش اين خدمت را پذيرفت، همگي تصديق كردند كه در عمر خويش سخنان آتشيني چون مواعظ او نشنيده‌اند. ناكس در مواعظ خويش كليساي كاتوليك رومي را ((كنيسه شيطان)) ميخواند و آن را به وحش مهيبي كه در كتاب مكاشفه يوحناي رسول آمده است تشبيه ميكرد. او هم، مانند لوتر، عقيده داشت كه انسان ((صرفا به ياري ايمان رستگار ميشود، و آنچه ما را از اسارت گناه رهانيده خون عيسي مسيح است)). در ماه ژوئيه، ناوگان فرانسه دژي را كه قاتلان بيتن در آن گرد آمده بودند به توپ بست. مدافعان دژ پس از چهار هفته از پاي درآمدند، و ناكس و يارانش را به بردگي بردند و نوزده ماه در دريا به پاروزني گماشتند. از رفتار دريانوردان فرانسوي با اسيران آگاهي درستي نداريم، جز آنكه ميدانيم آنان را به شركت در مراسم قداس وا ميداشتند، و آنان (به ادعاي ناكس) با سرسختي از شركت در اين مراسم سرباز ميزدند. شايد خواري و زبوني روزگار اسارت و گرفتاري بود كه تنفر ناكس را برانگيخت و زبان و خامه او را پرخاشگر ساخت.

پس از آنكه زندانيان آزادي خويش را بازيافتند (فوريه ۱۵۴۹)، ناكس، با حقوقي كه از دولت ديوك آو سامرست دريافت ميداشت، در انگلستان به خدمت روحاني پرداخت. ((هرگاه كه بنيه ناتوانش اجازه ميداد))، روزي يك بار وعظ ميكرد. براي ما كه سخنان ديني چندان بر دلمان نمينشينند، دشوار است شوق و علاقه مردم قرن شانزدهم را به مواعظ ديني دريابيم. كشيشان بخش كليسايي ايراد وعظ و خطابه ديني را به اسقفان محول كرده بودند، و آنان نيز اين وظيفه را گاه گاه به فرايارها ميسپردند. در ميان پروتستانها، واعظان راوي اخبار و عقايد شدند، وقايع و پيشامدهاي روز يا هفته را با جمعيت در ميان مينهادند، درباره آنها بحث و گفتگو ميكردند، و واعظان پروتستان تبهكاريها و خطاهاي مسيحيان حوزه ماموريت خويش را به باد انتقاد ميگرفتند و كوتاهيهاي دولت را يادآور ميشدند. روزي ناكس، در مجمعي كه ادوارد ششم و ديوك آو نورثامبرلند نيز در آن حضور داشتند، فرمانروايان مسيحيي را كه براي خود مشاوران بيدين برميگزينند نكوهش كرد. دوك با دادن وعده اسقفي كوشيد وي را خاموش سازد، ولي از تطميع خويش نتيجهاي نگرفت.

ماري تودور از همه فرمانروايان زمان ناكس خطرناكتر و ناسازگارتر بود، و ناكس پس از آنكه مدتي را در انگلستان به طفره سپري كرد، ناگزير به ديپ و ژنو گريخت (۱۵۵۴). كالون وي را واعظ يك كليساي انگليسي زبان در فرانكفورت كرد، ولي از آنجا كه انديشه‌هاي ناكس با اين كليسا ناسازگار بودند، از او خواهش كردند فرانكفورت را ترك گويد. ناكس به ژنو بازگشت (۱۵۵۵). عمق نفوذ كالون از اينجا پيداست كه توانست كسي را كه چون خود كالون داراي شخصيت مثبت و توانايي بود رام سازد. ناكس ژنو روزگار كالون را ((كاملترين جامعه مسيحي كه پس از روزگار حواريون در جهان به وجود آمده)) توصيف كرده است. آيين كالوني با طبع ناكس سازگار بود، زيرا اين آيين به خود اعتماد راسخ داشت، خود را از جانب آفريدگار الهام يافته ميپنداشت، وظيفه خود ميدانست كه رفتار و معتقدات مردم را مشخص سازد و به خويشتن حق ميداد كه دولت را راهنمايي كند. ناكس همه جنبه‌هاي مكتب كالون را اخذ كرد و در اسكاتلند اشاعه داد. وي كه از فرمانروايي ماري استوارت بر اسكاتلند بيمناك بود، از كالون و بولينگر پرسيد كه آيا مجاز است انسان از احكام ((فرمانروايي كه شرك و بتپرستي را دامن ميزند و دين حقيقي و راستين را سركوب ميكند)) روي برتابد گرچه آنان پاسخ روشني به اين پرسش ندادند، اما ناكس تصميم خود را گرفته بود.

در پاييز سال ۱۵۵۵، ناكس، كه احتمالا پنجاهساله بود، به انگلستان ماري تودور بازگشت. سپس به شهر بريك رفت و در آنجا با مارگارت بوز زناشويي كرد. سبب اين زناشويي آن بود كه ناكس الزابت بوز، مادر مارگارت، كه داراي پنج پسر، ده دختر، و شوهري كاتوليك بود دوست ميداشت. او به انگيزه سخنان ناكس به آيين پروتستان گرويده بود و مسائل و مشكلات خانوادگي خود را با ناكس در ميان مينهاد، و ناكس از اينكه او را راهنمايي ميكرد خوشحال ميشد. دوستي معنوي آنان ظاهرا تا پايان عمر پاك و بيآلايش ماند. پس از آنكه ناكس با دختر وي زناشويي كرد، ميسيز بوز همسر خويش را ترك گفت و نزد

pymansetareh@yahoo.com

دختر و كشيش اقرار نيوشش زندگي كرد. مارگارت پنج سال پس از زناشويي، بدرود زندگي گفت. با آنكه ناكس بار ديگر زناشويي كرد، اما ميسيز بوز همچنان در خانه او ماند. در تاريخ بندرت به زني بر ميخوريم كه بين او و شوهر دخترش چنين دوستي پاك و بيآلايش و پايداري بوده باشد.

ناكس به اسكاتلند، كه در آن مري آو گيز هنوز با پروتستانها خوشرفتاري ميكرد و به جناح پروتستان نجبا شايان احترامي كه در خردمندي و رافت يكتاست)) ستود. وي در ادنبورگ و جاهاي ديگر كليساهاي پروتستان بنيان نهاد و مردان توانا و با نفوذي را چون ويليام ميتلند، مالك اراضي لتينگتن، و جيمز استوارت، برادر زنازاده ماري استوارت كه بعدها به نام ارل آو ماري به نيابت سلطنت رسيد، به آيين پروتستان درآورد.

يكي از دادگاههاي كليسايي كه از گسترش آيين پروتستان هراسان شده بود، ناكس را براي استيضاح احضار كرد.

ناكس احتياط را از دست نداد و همراه همسر و مادر وي از اسكاتلند گريخت (ژوئيه ۱۵۵۶). دادگاه كليسايي، كه شكار از دستش گريخته بود، تمثال ناكس را آتش زد. وضع ناكس وي را نزد پروتستانهاي اسكاتلند گراميتر ساخت، و هر جا كه رفت، مردم وي را به نام رهبر اصلاح ديني اسكاتلند پذيرفتند. در ژنو، كشيش يك كليساي انگليسي زبان شد و در اين مقام، با نظارت دقيق بر اخلاق و كردار اعضاي كليسايش، آرمانهاي آيين كالوني را به كار بست. از همين جا نامههايي به ميسيز ان لاك، كه در لندن به راهنمايي وي به آيين پروتستان گرويده بود، نوشت و از او درخواست كرد كه همسرش را ترك گويد و با دخترش نزد او به ژنو آيد. خلاصه يكي از نامههاي او چنين است: گراميترين خواهرم، زبانم از بيان آرزويي كه به ديدار تو در اينجا دارم ناتوان است. هرگاه كه ترا به ياد ميآورم، اشك بر چشمانم حلقه ميزند، و تنها اميد ديدار توست كه مرا دلداري ميدهد. هرگاه مسئوليت سرپرستي اين گروه كوچكي كه به نام مسيح در اينجا گرد آمدهاند مرا باز نميداشت، به جاي نوشتن نامه شخصا نزد تو ميآمدم... هرگاه همسرت مانع نبود.... از خدا ميخواستم كه تو را بدينجا رهبر كند.

ميسيز لاك، با نااديده گرفتن مخالفت همسرش، لندن را ترك گفت و همراه پسر، دختر و خدمتگزارش به ژنو آمد (۱۵۵۷). دخترش چند روز پس از ورود به ژنو درگذشت، ولي ميسيز لاك نزد ناكس ماند و با ميسيز بوز كه اكنون به سن كهولت پا نهاده بود، ناكس را خدمت كرد. از اينكه رابطه آنان به پيوند جنسي كشيده باشد اطلاعي در دست نيست، و در اين باره از زبان ميسيز لاك و همسر ناكس نيز گلهاي نميشنويم. ميسيز لاك مردي را كه زندگي خانوادگي وي را از هم پاشيده بود مادرانه پرستاري و خدمت ميكرد، و اين را وظيفه ديني خويش ميپنداشت.

ناكس راه و روش خاصي داشت. چون بسياري از مردان بزرگ، داراي جثهاي كوچك بود ولي شانه پهنش نمودار نيروي عزم و اراده بود و چهره عبوسش نشان ميداد كه به خويشتن اعتماد و از زير دستانش توقع سرسپردگي و فرمانبرداري دارد. گيسوي سياه، پيشاني باريك، ابروان پرپشت، چشمان گيرا، بيني فرو رفته، گونههاي گوشتالو، دهان گشاد، لبان كلفت، ريش بلند، و انگشتان دراز از ويژگيهاي مردي بودند كه مظهر سرسپردگي به مقصود و طالب قدرت به شمار ميآمد. از مردي با نيروي آميخته به تعصب كه هفتهاي دو يا سه سه تا چهار ساعت سخن ميگفت، شگفت آور نيست كه بگويد ((در بيست و چهار ساعت مجال آسايش ندارم.)) شهامت و دلاوري وي با جبن و احتياط درهم آميخته بودند، و خطر مرگ را به موقع تشخيص ميداد و از آن ميگريخت. وي را متهم ميكردند كه خود در ژنو يا ديپ به سر ميبرد و پروتستانهاي انگلستان و اسكاتلند را به شورش و انقلاب خونين برميانگيزد. با وجود اين، او صدها بار خويشتن را به خطر افكند، ديوك آو نورثامبرلند را رو به رو براي نابكاريهايش سرزنش كرد، و بعدها هواخواهي خويش را از دموكراسي به ملكه اعلام داشت. او مردي قابل ابتياع نبود و عقيده داشت و ادعا ميكرد كه از جانب آفريدگار سخن ميگويد.

pymansetareh@yahoo.com

بسياري از مردم نيز ادعاي وي را ميپذيرفتند و او را پيامبر سخنگوي خدا ميدانستند. از همين رو، سفير كبير انگلستان روزي گفت: ((سخن او بيش از غوغاي پانصد شيپور در ما اثر كرده و در كالبد ما جان دميده است.)) نيرو و توانايي ناكس تا اندازه‌هاي از اعتقاد او به الاهيات كالون ريشه ميگرفت. مانند كالون عقيده داشت كه آفريدگار مردم را به برگزيدگان و ملعونان تقسيم كرده است; خود او و يارانش از نجات يافتگانند و از اين روي فتح و پيروزي از آن آنهاست، و مخالفان مغضوب خدايند و دير يا زود به دوزخ افكنده خواهند شد. ناكس اين عقيده را چنين بيان كرده است: ((اطمينان داريم كه ايمان معارضان ما شيطاني است.)) اين ملعونان سزاوار مهر و شفت مسيحايي نيستند، زيرا آنان فرزند شيطانند، هيچ گونه خوبي در آنان نيست، و بايد از روي زمين ناپديد شوند. ناكس از اينكه ((روحالقدس كينه ملعونان را در دل برگزيدگان جاي داده است)) ابراز خرسندي ميكرد. در معارضه با ملعونان هر كاري ناراستي، خيانت، و دورويي را مجاز و پسنديده ميشمرد; و تشبث به هر وسيلهاي را براي رسيدن به مقصود موجه ميدانست.

با وجود اين فلسفه اخلاقي ناكس به صورت ظاهر، مخالف فلسفه ماكياولي است. او به زمامداران اجازه نميداد كه از موازين و مقررات اخلاقي جامعه شانه خالي كنند، و عقيده داشت كه فرمانروايان و زير دستانشان همگي بايد تعاليم كتاب مقدس را ميزان رفتار خويش سازند. ولي هنگامي كه از كتاب مقدس سخن ميگفت، منظور او عهد قديم بود، و غريو پيامبران يهود را بيش از سخنان مردي كه بر صليب جان سپرد با مقصود خويش سازگار مييافت. او بر آن بود كه يا ملتي را تابع اراده خويش سازد، يا همه را به دم آتشين نبوت خويش بسوزاند. ناكس براي خود رسالت خدايي قايل بود; مرگ زودرس ماري تودور و سقوط ماري استوارت را درست پيشگويي كرد يا شايد فقط آرزوهاي او تحقق يافت. او صفات خود و ديگران را درست تشخيص ميداد، چنانكه با صراحت به دهاتي بودن خويش اعتراف ميكند و گريز خود را از اسكاتلند معلول ناتواني و تبهكاري انسان ميداند. او تهذيب روحانيت را، كه ميبايست از اسكاتلند آغاز شود، وجهه همت خويش ساخته بود; روحانيان پاك و ديندار از خدا الهام خواهند گرفت، و بر جامعهاي كه داراي چنين روحانياني است خدا و مسيح فرمان خواهند راند. او با آنكه به استقرار يك حكومت ديني معتقد بود، بيش از هر كسي در روزگار خويش به گسترش دموكراسي ياري كرد.

نوشته‌هاي او فاقد ارزش ادبي و حاوي حملات تند سياسيند، و در ناسزا گويي با نامه‌هاي لوتر برابري ميكند.

وي كليساي كاتوليك رومي را، چون لوتر، ((روسپيي)) ميخواند كه ((آلوده به همه گونه زناي روحاني)) است.

از كاتوليكها به نام ((پاپ پرستان ناپاك)) و ((سوداگران مراسم قداس)) ياد ميكرد، و كشيشان آنان را ((گرگان خون آشام)) مينامید. در آن روزگار بلاغت كسي خوشتر از اين سخن نميگفت ناكس از زناشويي ماري تودور با فيليپ دوم به خشم آمد و رساله شديداللحني با عنوان اندرز صادقانه به نگاهبانان حقيقت خدا در انگلستان نوشت(۱۵۵۴):

آيا ماري با آوردن بيگانهاي به كشور و نشاندن اسپانيايي مغرور و خود بيني بر او رنگ شاهي به بهاي رسوايي و نابودي نجباي كشور; با سلب عزت نفس، مالكيت ارضي، دارايي، مقامات حساس، و مجال پيشرفت و تعالي از آنان; با تضييع ثروت، متاع، نيروي دريايي، و استحكامات كشور; با تحقير خرده مالكان، با به بردگي كشيدن توده مردم، با برانداختن مسيحيت و دين حقيقي خدا; و سرانجام با تسليم كامل دولت و ملت خيانت خويش را به تاج و تخت امپراطوري انگلستان به ثبوت نرسانيده است... خدايا، از روي رحمت بيكران خويش، كساني چون فينحاس، ايليا، و يا يهو را برانگيز تا با ريختن خون مشركان و بت پرستان خشم ترا فرونشانند; مبادا كه خشم تو همه مردم را بسوزاند!

با وجود اين، در ميان مكتوبات وي گاهي به پاره‌هاي پر مهر و شفقتي برميخوريم كه در شيوايي با بيان بولس حواري، كه الهامبخش او بود، همانندند، نظير نامهاي... به برادران خود در اسكاتلند كه چنين است:

سخن تهديد آميزي بر زبان نميرانم. زيرا اميدوارم، شما چون فرزندان روشنايي در ميان اين نسل شرير و سرگشته به سر بريد، چون ستارگان پرفروغي كه تاريكي بر آنها چيره نگشته است در آسمان ظلماني نور افشاني كنيد; چون ساقه‌هاي گندم در ميان تلخه برويد.... چون باكره‌هاي دانا به انتظار بازگشت پرشكوه عيساي خداوند مشعلهاي خويش را همواره از روغن پر كنيد. تا روح قادر مطلق او همواره شما را راهنمايي كند و در همه سختيها دل و انديشه شما را روشن سازد و تسلي دهد.

نمونه شاخص سبك نگارش ناكس نخستين آواي كرنا بر ضد خيل وحشتناك زنان است كه ناكس آن را به سال استوارت، و كاترين دومديسي، كه بر اروپا فرمان ميراندند و حكومت آنان از نظر ناكس آفت اروپا بود، نوشته است. ترس و وحشت ناكس از اقدام ماري تودور عليه معتقدات او بر ما روشن است. ولي حتي اگر ماري همكيشان ناكس را نميآزرد، باز ناكس وي را عفريته مهيب و زمامدار متلوني ميشمرد كه با راه و روش خاص خويش سنتها و شيوه‌هاي زمامداري معلول مردان را لگدمال كرده است. نامه چنين آغاز ميشود:

شگفتا كه از ميان آن همه فرزانگاني كه از جزيره بريتانياي كبير برخاستهاند، از ميان آن همه وعاظ با خدا و غيوري كه انگلستان پرورانده است، از ميان آن همه دانشمندان صاحبنظر، چون آنان كه اكنون به دست ايزابل]ماري تودور[از اين كشور رانده شدهاند، كسي را ياراي آن نيست... كه به ساكنان اين جزيره گوشزد كند كه امپراطوري و يا فرمانروايي زن مكار و نابكاري چون تو زن خيانت پيشه و زنازاده چه سان نزد خداوند مكروه و ناپسند است; و مردمي كه از فرمانرواي قانوني محرومند چگونه ميتوانند براي خويشتن حكمرانان و صاحبمنصباني آنچنان كه كلام خدا حكم ميكند برگزينند و به كار گمارند... ميشنويم كه خون برادران ما، اعضاي پيكر مسيح، بيرحمانه ريخته ميشود; و مسئول همه اين جنايتها امپراطوري يا فرمانروايي مهيب زني سنگدل است ...

اعتلاي زني به مقام فرمانروايي كشور، ملت، و يا شهري مخالف ناموس طبيعت، در حكم اهانت به خدا و سرپيچي از خواست و مشيت او، و سرانجام موجب اختلال نظم اجتماع و عدل و داد است... زيرا چه كسي ميتواند منكر اين حقيقت شود كه سپردن راهنمايي بينايان به فردي نابينا، گماشتن موجودي ضعيف و ناتوان و بيمار به اطعام و نگاهداري مردم تندرست و توانا، و سپردن فرمانروايي مردم برنا و خردمند به دست يك ابله و ديوانه با ناموس طبيعت ناسازگار است اين سنجش درباره همه زنان صدق ميكند... زن، در غايت كمال خويش، براي اين آفريده شده است كه مرد را خدمت كند و از او فرمان برد، نه آنكه بر او فرمان راند و او را رهبري كند.

ناكس براي اثبات مدعاي خويش به روايات كتاب مقدس استناد ميجست، ولي چون به تاريخ بازگشت تا از كشورهايي كه به دست زنان ويران گشتهاند گواهي بيابد، سردرگم گشت و دريافت كه پيشينه زنان در كشورداري بسي درخشانتر از آن مردان است. با اين وصف، از نكوهش فرمانروايي ماري تودور باز نايستاد:

ايزابل ملعون انگلستان همراه پاپ پروتستان فاسد و نفرتانگيز از لافزني و گزافهگويي درباره پيروزي خويش بر وايت و همه كساني كه بر ضد آنان برخاستند باز نميايستند.... با اطمينان ميگويم كه خداوند هم اكنون روز مكافات ايزابل مخوف و عفريته انگلستان را مقدر ساخته است... بگذار همه مردم

pymansetareh@yahoo.com

ناكس متن نخستين آواي كرناي خويش را مخفيانه و بيآنكه نامي از خود ببرد در ژنو به چاپ رسانيد و نسخه‌هاي آن را به انگلستان فرستاد. ماري اين كتاب را، از آن روي كه مردم را به شورش و انقلاب برميانگيخت، تحريم كرد و داشتن آن را از جرايم كبيره اعلام داشت. ناكس حمله خويش را در رساله ديگري به نام دادخواستي به نجبا و مجمع طبقات اسكاتلند از سرگرفت. (ژوئيه۱۵۵۸):

هر آن كس كه مردم را به شرك و بت پرستي وا دارد از كيفر مرگ نخواهد رست.... هر جا كه سران قوم و مردم عيسي مسيح و ((انجيل)) او را پذيرفته و ... دفاع از آن را وظيفه خويش شناختهاند، همان گونه كه تا چندي قبل در زمان پادشاهي ادوارد در انگلستان معمول بود، در چنين جايي، به عقيده من، مردم و سران قوم نه تنها مجاز، بلكه ملزمند كساني را كه دين راستين را منحرف ميكنند با مرگ كيفر دهند مگر آنكه خدا را بر خويشتن خشمگين سازند... موكدا ميگويم كه نجبا، داوران، حكمرانان، و مردم انگلستان موظفند نه تنها در برابر ماري، ايزابل انگلستان، ايستادگي كنند.... بلكه وي را با مرگ كيفر دهند.

ناكس مردم اسكاتلند را بر ضد مري آو گيز ميشوراند; و ميگفت نايبالسلطنه خويشتن را با درباريان و سربازان فرانسوي، كه براي اسكاتلنديها رمقي نميگذارند، محصور ساخته است:

اكنون كه بيگانگان براي سركوبي ما، سرزمين ما، و اخلاف ما به كشور راه يافتهاند; در روزگاري كه شرك و بتپرستي به قوت خويش پابرجاست و عيسي مسيح و دين راستين او موهوم گشته است; در زماني كه تن پروران و ستمگران خون آشام، اسقفان، در اوج اقتدارند و رسولان حقيقي مسيح زجر و آزار ميبينند; و بالاخره هنگامي كه تقوا و پاكي مذموم و ناپاكي ممدوح شمرده ميشود... به مردان خدا چه لطمهاي وارد ميشود اگر ما براي اصلاح اين مفاسد بر پاخيزيم (و چون وسايل ديگري در دست نيست، براي پيش بردن مقصود به زور اسلحه توسل جوييم)... سركوبي مفاسدي چون شرك و الحاد، كه در حكم تخطي به شان شامخ آفريدگار است، تنها به دست شاهان و فرمانروايان نيست، بلكه خشم و غضب خدا بر كساني كه بر شوكت و بزرگي او اهانت كنند همه مردم را ملزم ميسازد كه اين لكه‌هاي ننگ را از دامان جامعه بزدايند.

در نوشته‌هاي ناكس تمايلات انقلابي و ارتجاعي به نحو شگفتآوري در هم آميخته است. متفكران بسياري، از جمله هوگنوهاي فرانسوي چون او تمن و يسوعياني چون ماريانا، مانند او كشتار ستمگران را مجاز ميشمردند.

ولي عقيده وي در اين باره كه هر كسي كه به اصالت دين خويش ايمان دارد محق است مخالفان را سركوب كند >تلخ روزگار سياه تفتيش افكار را زنده ميكند. ناكس اين عقيده را از باب سيزدهم سفر تثنيه، كه مضامين آن را لفظي تعبير ميكرد، استخراج كرده بود; وي معتقد بود كه بايد گمراهان را كشت و مردم هر شهري را كه بيشتر ساكنان آن به خدايان ديگر دل بستهاند از دم شمشير گذراند، خانه‌هاي آنان را به آتش كشيد، و به بهايم آنان نيز رحم نكرد. ناكس اعتراف ميكند كه اين فرمان ظالمانه گاهي وي را برميآشفت و هراسان ميساخت:

اين گونه داوري را شايد مردم دنيادوست به سختگيري حمل كنند و آن را به جنون بيش از خردمندي نسبت دهند. زيرا كدام شهري است كه در آن مردم بيگناهي چون نوزادان، كودكان، سادهدلان، و بيخبراني كه دست خويش را هرگز به ناپاكي نيالودهاند و ارتكاب گناه را تجويز نكردهاند نباشد با اين حال، به استثنايي برنميخوريم; و خداوند در مواردي، از همه مخلوقاتش انتظار دارد كه چشم بسته فرمان وي را گردن نهند و، در جايي كه اجراي داوري وي ضروري است، از تعقل و استدلال بپرهيزند.

سزاوار نيست كه عقايد و انديشه‌هاي ناكس را با موازين آزاديخواهانه امروزي خويش بسنجيم، زيرا او با اطمينان و قاطعيت انديشه معاصران خويش را منعكس ميكرد. سالهايي كه وي در ژنو گذراند، شهري كه سروتوس را تازه در آن آتش زده بودند، باعث تشديد گرايش وي به مفاهيم لفظي و قشري دين و ايقان

آميخته به غرور و تعصب شد. اگر او رساله كاستاليون را در دفاع از آزادي ديني خوانده باشد، مطمئنا پاسخي كه تئودور دو بز بدان داده او را مجاب ساخته است. آناباتيست گمنامي در آن سالها در رسالهاي به نام بيپروايي ناشي از نيازمندي الاهيات كالون را به باد حمله گرفت. پروتستانهاي اسكاتلند اين رساله را براي ناكس فرستادند تا بدان پاسخ گويد; لحظهاي نداي عقل در خلال جنگ ايمانها پيچيد. نويسنده رساله پرسيده بود كه پيروان كالون، با آگاهي به ادراك مسيح از مهر و بخشايش خدا، چگونه ادعا ميكنند كه آفريدگار گروهي از مخلوقات خويش را از هنگام آفرينش نفرين كرده و آنان را براي آنكه به عقوبت اخروي رسند آفريده است. وي همچنين استدلال كرده بود كه آفريدگار انسان را چنان آفريده است كه به حكم غريزه فرزندانش را دوست بدارد; و اگر انسان با الگوي خدا آفريده شده است، خدا چگونه ميتواند از مخلوق خويش بيرحمتر و سنگدلتر باشد نويسنده رساله پيروان كالون را خطرناكتر از بيدينان ميشمارد و مينويسد: ((آنان خدا را كمتر از كساني كه وي را بيرحم و سنگدل و ستمگر ميخوانند تحقير ميكنند.)) ناكس پاسخ داد كه انسان به ياري عقل نميتواند به اسرار آفريدگار دست يابد. ((گردنكشاني كه به اراده مكشوف خدا قانع نيستند و ميخواهند در آسمانها به پرواز درآيند و به اسرار آفريدگار دست يابند به كيفر غرور خويش خواهند رسيد.)) و در جاي ديگري مينويسد: ((پيروي از طبيعت و عقل انسان را از خدا دور ميكند، و اين چه گستاخي است كه انسان طبيعت فسادپذير و ناكس، كه استدلال در او كارگر نبود و به اصالت اعتقاد خويش ايمان راسخ داشت، در سال ۱۵۵۹ كه انگلستان به دست ملكه پروتستان اداره ميشد، رسالهاي زير عنوان اندرزي كوتاه براي انگليسيها فرستاد و از آنان خواست كه به اجباري كردن اعتقادنامه آيين كالوني و موازين اخلاقي آن در سراسر كشور، زجرها و آزارها و كشتارهاي زمان فرمانروايي ماري را تلافي كنند. انگلستان اين اندرز را ناديده گرفت. در همان سال، ناكس براي نظارت بر انگيزههاي عقيدتي انقلاب اسكاتلند به اين سرزمين بازگشت.

IV- جامعه عيسي مسيح: ۱۵۵۷-۱۵۶۰

تلاش پيگير ناكس براي برافكندن يوغ بردگي رم از گردن مردم اسكاتلند همراه سخنان مصلحان ديني ديگر، رخنه آيين پروتستان از انگلستان، سيل كتاب مقدس و رسالاتي كه از انگلستان و بر اروپا به اسكاتلند سرازير بودند، آزمندي نجبا كه بر اراضي كشور چشم دوخته بودند، و خشم و كينه آنان بر فرانسوياني كه سلطه خويش را بر دربار گسترده بودند اسكاتلند را سرانجام به آستانه انقلاب كشاند. ساكنان ادنبورگ، كه در سال ۱۵۴۳ سخت پايبند آيين كاتوليك بودند، خشم و نفرت خويش را از فرانسويان خودبين و مغرور، كه در زمان نيابت سلطنت مري آو گيز به كشور رخنه كرده بودند، پنهان نميداشتند. مردم اسكاتلند براي آنكه زندگي را به كام مداخلهجويان و مهمانان ناخوانده ناگوارتر سازند از پاي نمينشستند. از آنجا كه روحانيان پشتيبان فرانسويان بودند غرور ملي با احساسات ضد كاتوليك در هم آميخت. ساكنان كشور بر تظاهرات ديني، كه در آنها مردم شمايل مريم عذرا و آثار قديسان را با خود حمل ميكردند و آنها را ميبوسيدند، پوزخند ميزدند. در ماه سپتامبر ۱۵۵۷، گروهي از مردم شكاك شمايل قديس جايلز را در كليسايي به نام همين قديس در ادنبورگ به آب انداختند و سپس آتش زدند. به گفته ناكس، تمثالشكني به سراسر كشور گسترش يافته بود.

در روز سوم دسامبر ۱۵۵۷، تني چند از نجباي مخالف كليساي كاتوليك رومي - آرگايل، گلنكرن، مورتن، لورن، و وارسكين - در ادنبورگ (كه از سال ۱۵۴۲ پايتخت كشور بود) گرد آمدند و ((نخستين ميثاق اسكاتلند)) را امضا كردند. اينان خويشتن را ((سران جامعه عيسي مسيح)) ميخواندند و با كليساي كاتوليك رسمي كشور، كه آن را ((جامعه شيطان)) نام داده بودند، مخالف بودند. اينان با خود عهد و پيمان بستند كه به ((سخن متبارك خداوند)) كه خواستار ((اصلاح دين و دولت است)) وفادار مانند، و از نايبالسلطنه، مري آوگيز، تقاضاي آزادي ديني كردند تا ((خويشتن را به امور ديني و وجداني، آنچنان كه خداوند از آنان خواستار است)) بگمارند. امضا كنندگان ميثاق تصميم گرفتند در سراسر اسكاتلند كليساهاي اصلاح شده بنيان نهند، و اعلام داشتند كه همه كليساهاي انگلستان رسميت يافت بپذيرند. اسقفان كاتوليك به اين انشعاب گستاخانه اعتراض كردند و سركوبي آن را از هميلتن، اسقف اعظم، خواستار شدند. او نيز با اكراه و

pymansetareh@yahoo.com

بيميلي، دستور داد (۲۸ آوريل ۱۵۵۸) تا والترميلن كشيش سالخوردهاي كه خرقه رهباني را از تن كنده و زناشويي كرده و خويشتن را با اشاعه آيين پروتستان در ميان تنگدستان سرگرم ساخته بود را آتش بزنند. مردم اسكاتلند، كه اين پيرمرد را گرامي ميداشتند، از كشتار آخرين پروتستان اسكاتلندي به جرم بدعتگذاري سخت به خشم آمدند و لوحي سنگي در قتلگاه او بر پا كردند. چون واعظ ديگري را به دادگاه احضار كردند، هواداران او اسلحه به دست گرفتند و بزور نزد نايبالسلطنه رفتند و به او اخطار كردند كه ديگر در برابر زجر و آزاردهي خاموش نخواهند نشست. سران ((جامعه عيسي مسيح)) نيز به نايبالسلطنه هشدار دادند (نوامبر ۱۵۵۸) كه در صورت عدم صدور فرمان آزادي ديني، ((هرگاه مردم براي اصلاح مفاسد به زور دست برند))، مسئوليتي متوجه آنان نخواهد بود. در همان ماه، آنان پيامي به ناكس فرستادند كه هرگاه به اسكاتلند بازگردد، از او محافظت خواهند كرد. ناكس چند ماهي درنگ كرد، و سپس در روز ۲ ماه مه ۱۵۵۹ به ادنبورگ رسيد. با وعظي كه فرداي آن روز در پرث ايراد كرد آتش انقلاب را برافروخت. در اين وضع، ناكس، به گفته خويش، ((شرك و بت پرستي را بشدت به باد حمله گرفت و بت پرستي و زشتي مراسم قداس و فرمان خدا را براي در هم شكستن آثاري كه با اين آيين همراه است به مردم يادآور شد.)) ((توده عوام))، آنچنان كه ناكس آنان را توصيف كرده است، سر به طغيان برداشتند. چون كشيشي، در كليساي مجاور، مراسم قداس برپا ميداشت، جواني بانگ برداشت: ((براي ما مقدور نيست شاهد بت پرستيي باشيم كه خداوند آن را منع و تقبيح كرده است.)) كشيش، به گفته ناكس، ((مشت آبداري به چهره جوان نواخت; و جوان خشمگين سنگي به سوي كشيش پرتاب كرد كه به محراب كليسا خورد و پيكرهاي را درهم شكست. از پي او، همه حاضران كليسا را سنگباران كردند و محراب آن را با همه آثار شرك و بت پرستي كه در آن گرد آمده بود در هم ريختند.)) مردم سپس به صومعه تاختند و آنها را تاراج كردند، پيكرههاي مذهبي را در هم شكستند، ولي به راهبان اجازه دادند آنچه را كه قادرند بر دوش كشند و با خود بيرون برند. ((در سه روز، اين سه محل چنان ويران شد كه از آنها جز ديوارهايي بر جاي نماند.)) نايبالسلطنه گرفتار وضع دشوار و خطرناكي شده بود، در زماني كه شورشيان فاتح در پرث و اطراف آن هر كشيشي را كه مراسم قداس را برپا ميداشت به مرگ تهديد ميكردند، برادر نايبالسلطنه، كاردينال شارل دولورن، به او سفارش ميكرد كه مانند ماري تودور پروتستانهاي سرشناس را نابود كند. سران جامعه عيسي مسيح، نيز، كه اكنون به هواداران مسلح خويش پشتگرم بودند، در روز ۲۲ ماه مه ضربالاجل ناخجستهاي به *با تاييد سرسپردگي و فرمانبرداري خويش، به عليا‌حضرت نايبالسلطنه معروض ميداريم كه تا كنون با تن دادن به خطرات و به طيب خاطر از هيچ خدمتي به اسكاتلند و عليا‌حضرت نايب السلطنه فروگذار نكردهايم...*

و اكنون ناچاريم با دلهاي دردمند به عرض عليا حضرت برسانيم كه هرگاه با تدبير خردمندانه خويش به مظالم بيدادگرانهاي كه ما را در هم ميفشارند پايان نبخشند، ناگزير خواهيم بود براي دفاع از دين سلاح به دست گيريم... در حضور خداوند به بانوي بزگوار خويش ماري استوارت همسر ايشان، و عليا حضرت نايبالسلطنه سوگند ميخوريم كه آنچه ما را به سرپيچي از عبوديت و فرمانبردالري ديرينمان واداشته كشتار بيدادگرانه مردم و اهالي شهرهاست. هرگاه وجدانمان از آزادي و آرامشي كه عيسي مسيح با خون خويش خريده است برخوردار گردد، رعاياي فرمانبردار عليا حضرت گامي مخالف خواست آفريدگار برنخواهند داشت. جامعه وفادار عيسي مسيح در اسكاتلند.

همزمان با تسليم اين ضربالاجل، سران جامعه نامبرده نجباي كشور را به پشتيباني از شورش فراخواندند و اخطاريهاي به اين مضمون انتشار دادند: ((نسل ضد مسيح، نخست كشيشان مفسد و مهلك كليسا و راهبان آنها بدانند... كه هرگاه از ستمگري كينهتوزانه خويش بازنايستند، هرجا كه دستگير شوند، با آنان چون آدمكشان و دشمنان خدا رفتار خواهد شد... تا روزي كه از شرك و بتپرستي آشكار خويش و از آزردن فرزندان خدا بازنايستند، با آنها مصالحه نخواهيم كرد.)) نايبالسلطنه، مري آو گيز، با همه نيرويي كه توانسته بود گرد آورد به پرث تاخت. ولي هواداران جامعه عيسي مسيح سلاح به دست گرفتند و در برابر او ايستادگي كردند، و مري چون دريافت كه نميتواند بر آنان چيره شود، پيمان آتش بس امضا كرد. (۲۹ ماه ۱۵۵۹). ناكس به سنت اندروز بازگشت و، با آنكه اسقفان و اسقف اعظم مواعظ وي را تحريم كرده بودند، در كليساي بخش بر ضد شرك و بت پرستي داد سخن داد (۱۱-۱۴ ژوئن).

pymansetareh@yahoo.com

مردمي كه از سخنان وي به شور آمده بودند ((همه مظاهرات بت پرستي)) را از كليساهاي شهر بيرون كشيدند و در برابر كشيشان كاتوليك آتش زدند. اسقف اعظم به پرث گريخت، ولي نيروهاي هوادار جامعه عيسي مسيح، كه ادعا ميكردند مري با تجهيزات اسكاتلند به كمك مالي فرانسه پيمان آتش بس را شكسته است، پرث را تسخير كردند (۲۵ ژوئن). در روز ۲۸ همان ماه، شورشيان دير سكون را تاراج كردند و به آتش كشيدند.

ناكس كه شاهد اين آتش سوزي هولناك بود چنين گفت: ((اكنون داوري دادگرانه خدا را درمييابم. از زماني كه به ياد دارم، اينجا كمينگاه زناكاران بوده است. بسا زناني كه در اين بيغوله به دست ددان پست فطرت... بويژه آن اسقف نابكار به فحشا كشيده شدند و بسا دختراني كه بكارت خويش را از دست دادند.

گريخت و با كش دادن گفتگو با پروتستانهاي فاتح، كوشيد كه آنان را تا رسيدن نيروي امدادي از فرانسه از پيشروي باز دارد. جامعه عيسي مسيح با دريافت كمك از اليزابت، ملكه انگلستان، بر او پيشدستي كرد. ناكس در نامهاي خطاب به ملكه انگلستان به او اطمينان داد كه وي را در شمار زنان فرمانرواي تبهكاري كه در رساله نخستين آواي كرنا از آن نام برده است نمينهند. ويليام سسيل، نخستوزير اليزابت، نيز به ملكه پيشنهاد كرد كه با ياري به انقلاب اسكاتلند اين كشور را فرمانبردار انگلستان سازد. اليزابت اين پيشنهاد را براي پاسخگويي به دعاوي ماري استوارت خردمندانه تشخيص داد. ماري استوارت پس از آنكه ملكه فرانسه شد (۱۵۵۹)، اليزابت را غاصب زنازاده خواند و تاج و تخت انگلستان را از آن خود دانست. ناوگان انگلستان بسرعت در خليج فورث گرد آمدند و از پياده شدن سربازان فرانسه براي تقويت نيروهاي نايبالسلطنه جلوگيري كردند; و سربازان انگليسي، دوشادوش شورشيان، به ليث تاختند. نايبالسلطنه به دژي در ادنبورگ پناه برد، و پس از آنكه همه همراهانش را بوسيد، چشم از جهان فروبست (۱۰ ژوئن ۱۵۶۰). وي زن نيكنفسي بود كه به اجبار در تراژدي اجتنابناپذيري آلوده شد.

آخرين مدافعان او، كه به حلقه محاصره و گرسنگي افتاده بودند، تسليم شدند. در روز ۶ ژوئيه ۱۵۶۰، نمايندگان جامعه عيسي مسيح ماري استوارت، فرانسه، و انگلستان ((پيمان ادنبورگ)) را امضا كردند كه مفاد آن بعدها اختلافات ماري استوارت و اليزابت را تشديد كرد. به موجب اين پيمان، مقرر شد كه همه نيروهاي بيگانه، جز ۱۲۰ تن فرانسوي، اسكاتلند را ترك گويند; ماري استوارت و فرانسواي دوم از دعاوي خويش بر انگلستان چشم پوشند; ماري استوارت ملكه اسكاتلند شناخته شود، ولي بدون رضايت مجمع طبقات اعلام جنگ ندهد و پيمان صلح نبندد; پنج تن از دوازده عضو شوراي خصوصي سلطنتي را مجمع نامبرده برگزيند; هيچ روحاني يا بيگانهاي مقام شامخي در كشور اشغال نكند; و فرمان عفو عمومي صادر شود و همه زندانيان، جز آنان كه مجمع طبقات با آزادي آنها مخالف است، آزاد شوند. اين پيمان صلح براي ملكه غايب اسكاتلند موهن و خفتآور، و براي جامعه عيسي مسيح پيروزي بدون خونريزي بود.

پارلمنت اسكاتلند در اجلاسيه روز اول آوريل ۱۵۶۰ ((اعترافنامه ايمان)) را كه ناكس و يارانش تدوين كرده بودند و ويليان ميتلند آن را تعديل كرده بود، تنها با هشت راي مخالف، تصويب كرد. مواد اصلي اين اعترافنامه، كه هنوز اعتقادنامه رسمي كليساي پرسبيتري اسكاتلند است، ذيلا نقل ميشود:

۱ ـ ما خداي يكتا را ... در سه اقنوم ميشناسيم و به او ايمان داريم.

۲ ـ ما اذعان داريم و اعتراف ميكنيم كه همين خدا مرد (يعني آدم ابوالبشر) را آفريده و از او زن را به صورت خويش خلق كرده بود. زن و مرد از اين مرتبه كمال و شرافت سقوط كردهاند، بدين سان كه زن را مار اغوا كرده و مرد را زن فريفته است.

۳ ـ با سرپيچي از فرمان خدا، كه معمولا گناهكاري ذاتي خوانده ميشود، انسان شباهت خويش را به آفريدگار از دست داده و خود و اخلاقش دشمن خدا، برده شيطان، و اسير گناه گشتهاند. از اين رو، همه

pymansetareh@yahoo.com

كساني كه از نو زاده نشدهاند، و از نو زاده نشوند، به مرگ ابدي محكوم گشتهاند.و زايش نو ثمره روحالقدس است كه دلهاي برگزيدگان خدا را منقلب ... و آنان را براي پذيرش عيسي مسيح آماده ميسازد...

۸- همان خداي ابدي و پدر... مهربان، ما را قبل از آفرينش جهان در عيسي مسيح برگزيده است...

۱۶ ما ايمان راسخ داريم كه از آغاز كليسا، و به زبان ديگر انجمن برگزيدگان خدا، وجود داشته است، اكنون نيز وجود دارد، و تا سرانجام گيتي وجود خواهد داشت; و آنان كه در آن گرد آمدهاند خدا را باصفا و راستي ميپرستند و او را از طريق ايمان راستين به عيسي مسيح پذيرفتهاند... در خارج از اين كليسا حيات و رستگاري نيست. و از اين رو، ما تنفر عميق خويش را به كفرگويي آناني كه ميگويند همه كساني كه زندگي خويش را به عدل و راستي بنيان نهادهاند، صرف نظر از وابستگي ديني خويش، رستگار خواهند گشت، ابراز ميداريم....

۲۱ -... ما تنها دو آيين مقدس را قبول داريم... تعميد و عشاي رباني ... نه از آن روي كه به قلب ماهيت نان عشاي رباني به جسم واقعي خدا معتقديم، بلكه از اين جهت كه عقيده داريم پيروان مسيح، با گرد آمدن به دور سفره خدا... به ياري روحالقدس، جسم مسيح خداوند را تناول ميكنند و خون وي را مينوشند...

۲۴ - ما اذعان ميداريم و اعتراف ميكنيم كه امپراطوريها، پادشاهيها، حكومتها، و شهرها را ... خداوند به شاهان، شاهزادگان، و حكام... سپرده است; وظيفه اساسي آنان حراست و تهذيب دين و هر آن چيزي است كه به دين بستگي دارد. از اين رو، نه تنها اداره امور سياسي، بلكه حفظ و حراست دين حقيقي خدا، و سركوبي شرك و بتپرستي و موهومپرستي، به دست آنان سپرده شده است. ...

پارلمنت اصلاح ديني اسكاتلند پس از تصويب اين اعترافنامه، اختيارات پاپ را در اسكاتلند از او بازگرفت، اعتقادنامه و اجراي مراسم كليساي اصلاح شده را در سراسر كشور اجباري كرد، و براي كساني كه مراسم قداس را به جاي آورند كيفر تعيين كرد. كيفر آنان بار اول تنبيه بدني، بار دوم تبعيد، و بار سوم مرگ بود. ولي چون نجبايي كه در پارلمنت نفوذ داشتند به زمين بيش از خونريزي علاقمند بودند، الاهيات كالون را جدي نگرفتند، و زجر و آزار اسكاتلنديهايي كه هنوز پايبند آيين كاتوليك بودند هرگز به تنبيه بدني نينجاميد. اكنون كه نجبا مجال يافته بودند برزخ را افسانه تلقي كنند، دعوي كردند كه كشيشان با گرفتن پول يا اراضي موقوفه از نياكانشان جهان رستگار يا به نفرين ابدي خدا گرفتار شدهاند دارايي و موروثي آنان را به يغما بردهاند. مصادره اموال كليسا يگانه راه جبران غبن و زيان آنان مينمود. بسياري از صومعههاي اسكاتلند منحل شدند، و دارايي آنها را نجبا تصاحب كردند. در بدو امر براي روحانيان پيرو آيين كالوني مقرري تعيين نشده بود، و آنان، از نظر اشرافي كه اكنون به دين و الاهيات علاقهاي نشان نميدادند، صرفا وسيلهاي بودند براي پراكندن انديشههاي انقلابي در كشور. ناكس و يارانش، كه براي پيروزي انقلاب آنهمه تلاش كرده و به خطرهاي بسيار تن در داده بودند، انتظار داشتند كه اموال كليساي كاتوليك براي نگاهداري كليساي اصلاح شده و روحانيان و كارمندان آن اختصاص داده شود. براي آنكه چنين ترتيبي داده شود، آنان به پارلمنت متوسل شدند. پارلمنت نخست درخواست آنان را نادیده گرفت، و سرانجام يك ششم اموال به تاراج رفته كليسا را براي اجراي منظور آنان اختصاص داد. ناكس و يارانش، كه اين مبلغ را ناچيز ميشمردند، از نجبا روي برتافتند و نظام پرسبيتري اسكاتلندد را با دموكراسي در هم آميختند.

در ميان ملتهايي كه براي اصلاح ديني به پاخاستند، اسكاتلنديها كمتر از همه خون ريختند، و ثمره تلاش آنان پايدارتر از ديگران بود. كاتوليكها آزردگي خويش را به سكوت برگزار كردند; اسقفان ازكشور گريختند; و بسياري از كشيشان بخش كليسايي، آيين تازه را با خوشرويي پذيرفتند. صليبهايي كه در كنار جادههاي مناطق روستايي به چشم ميخوردند از جا كنده شدند; زيارتگاههاي قديمي متروك گشتند; و روزهايي كه با ياد قديسان تعطيل ميشدند جاي خود را به ايام كار و كوشش سپردند. قطعا بسياري از مردم برگذشته حسرت ميخوردند و از آن به نيكي ياد ميكردند; و بيگمان بسياري ديگر چشم به راه بازگشت ملكه

pymansetareh@yahoo.com

خویش از فرانسه بودند. بسیاري از مظاهر زیبایي همراه ظلم و ستم و ناپاکي رخت بربست. چون کینه و دشمني ناپدید شد و مردم به نظام اجتماعي تازه خو گرفتند، شباهت دین و ایمان، و قرابت فرمانروایان به جنگهاي دیرین اسکاتلند و انگلستان پایان دادند. دیري نپایید که ملت ناتوانتر فرمانرواي خویش را بر تخت

گسترش اصلاحات

۱۵۹۶۰-۱۵۱۷

I- نگاهي به اسکاندیناوي: ۱۴۷۰-۱۵۲۳

پارسایي مردم اسکاندیناوي در حدود سال ۱۵۰۰ کلیسا را مالك و کار فرماي اراضي این سرزمین ساخته بود.

نیمي از زمینهاي دانمارك از آن کلیسا بودند، و دهقاناني که این زمینها را میکاشتند چون سرفها میزیستند.

شهر کپنهاك تیول کلیسا بود. نجبا و روحانیان مالیات نمیپرداختند: نجبا از آن روي که هزینه جنگها را فراهم میساختند، و روحانیان را آن جهت که رهبري دیني و اخلاقي جامعه و اداره آموزشگاهها و بنگاههاي خیریه را به دوش داشتند. دانشگاههاي کپنهاگ و اوپسالا را کلیسا بنیان نهاده بود و اداره میکرد. یك دهم محصولات و درآمد اراضي و موسسات غیر کلیسایي کشور به کلیسا تادیه میشد. از این گذشته، کلیسا بابت ساخته شدن هر بنا، به دنیا آمدن هر کودك، عقد هر پیمان زناشویي، و به خاك سپردن هر مردهاي مبلغ اندکي میگرفت. هرکس در سال یك روز کلیسا را برایگان خدمت میکرد; و کسي حق نداشت ملکي را بیآنکه بخشي از آن را به کلیسا واگذار کند به ارث برد. این باجها را کلیسا به بهانه فراهم ساختن هزینه اداري خویش از مردم میگرفت، ولي مردم اندك اندك دریافتند باجي که به کلیسا میپردازند صرف زندگي مجلل و شاهانه اسقفان میشود، و برضد آن زبان به شکایت گشودند. بازرگانان دانمارك، که از سلطه اتحادیه هانسایي بر دریاي شمال و دریاي بالتیك هراسان بودند، از رقابت نجبا و روحانیان، که محصولات اضافي املاك خویش را معمولا با کشتیهاي خود به خارج صادر میکردند، به خشم آمدند. در اسکاندیناوي نیز، چون جاهاي دیگر، نجبا بر اراضي کلیسا چشم دوخته بودند; و کلیسا، که خود را برتر از ملیت میدانست در اینجا نیز چون دیگر کشورها با احساسات ملي گرایانه بناي مخالفت نهاد.

کلیسا، در هر سه کشور، از اتحاد کشورهاي اسکاندیناوي در چهارچوب اتحادیه کالمار، که به دست کریستیان اول شاه دانمارك، احیا شد (۱۴۵۷)، حمایت میکرد. او در سوئد، حزبي ملیگرا، متشکل از شهرنشینان و دهقاناني که از سلطه دانمارکیها به ستود آمده بودند، اتحادیه را از هم پاشید و ستن ستوره کهین را به نیابت (۱۵۱۲). گوستاوتروله، اسقف اعظم اهل اوپسالا (که در آن هنگام پایتخت سوئد بود) به حمایت از اتحادیه کشورهاي اسکاندیناوي برخاست. ستن ستوره او را از کار برکنار کرد. پاپ لئو دهم فرمان داد او را به کار خود بازگردانند، ولي ستوره امتناع کرد; لئو انعقاد مجامع دیني را در سوئد تحریم کرد و به کریستیان دوم، شاه دانمارك، فرمان داد که به سوئد لشکر کشد و نایبالسلطنه را سرکوب کند. نخستین حمله کریستیان به شکست انجامید، و او ناگزیر با سوئد پیمان آتشبس بست; ولي چند تن را به عنوان گروگان با خود به دانمارك آورد (۱۸ ژانویه ۱۵۲۰)، که گوستاوواسا نیز در میان آنان بود. کریستیان در دومین یورش خویش مقاومت سوئدیها را در هم شکست; و ستوره، که در جنگ زخم مهلکي

pymansetareh@yahoo.com

برداشته بود، جان سپرد. بيوه او با نيرويي كه گرد آورده بود پنج ماه از شهر محصور استكهلم در برابر سپاهيان دانماركي دفاع كرد و، سرانجام، پس از آنكه فرمانده ارتش كريستيان وعده عفو همگاني داد، شهر را به دانماركيها تسليم داشت. در روز ۴ نوامبر، كريستيان به دست تروله، كه مقام خويش را باز يافته بود، تاجگذاري شد.

در روز ۷ نوامبر سوئديهاي سرشناسي را كه از ستوره پشتيباني كرده بودند در ارگ شهر نزد شاه آوردند. نماينده تروله از شاه درخواست كرد كه آنان را به جرم خلع اسقف اعظم و انهدام كاخ او كيفر دهد. شاه با ناديده گرفتن وعده عفو همگاني خويش، هفتاد تن از سوئديها را به مرگ محكوم كرد، و محكومان را در روز ۸ نوامبر در ((ميدان بزرگ)) شهر سربريدند; فرداي آن روز نيز چند تن ديگر را دستگير و معدوم كردند. تني چند از تماشاگران را نيز كه با قربانيان همدردي ميكردند از دم تيغ گذراندند، و اموال همه معدومان را به نفع شاه ضبط كردند.

فرياد انزجار از سراسر سوئد برخاست. مردم ميگفتند اتحاديه كالمار در اين ((حمام خونين استكهلم)) غرق شد، و همه كليسا را مسبب كشتار ميشمردند. كريستيان ميپنداشت كه با از ميان بدرن رهبران حزب مليگراي سوئد، اركان فرمانروايي خويش را بر اين كشور تحكيم ميكند، غافل از آنكه راه را براي به قدرت رسيدن جواني كه سوئد را از چنگال دانمارك رهانيد هموار ساخت.

اين جوان گوستاو اريكسون نام داشت، و نزد آيندگان به واسا معروف شد. در سيزدهسالگي وي را براي تحصيل به اوپالا فرستادند و در بيست سالگي او را به دربار ستوره كهين، كه با ناخواهري مادر گوستاو زناشويي كرده بود، فراخواندند; در اينجا بود كه او نزد اسقف هينگ گاد معلومات بيشتري اندوخت. در سال ۱۵۱۹ از دانمارك گريخت و به لوبك رفت، از مجلس سناي اين شهر (كه دشمن ديرين دانمارك بود) پول و زورقي دريافت داشت. و سرانجام به كرانه‌هاي موطنش رسيد (۳۱ مه ۱۵۲۰) ماه‌ها در سوئد در به در گشت و پنهاني در روستاها زيست. در ماه نوامبر شنيد كه صدتن از ميهن پرستان سوئدي را، كه پدر او نيز در ميان آنان بود، در (دالكارليا) در شمال سوئد شتافت و، براي رهانيدن ميهنش از چنگ دانماركيها، از دهقانان سرسختي كه تابع خرده مالكان بودند لشكري فراهم آورد.

از اين پس زندگي را چون قهرمانان حماسه‌هاي هومر به سر آورد. پس از آنكه راه‌هاي يخبندان را پشت سر نهاد، به خانه همدرس قديمش رسيد و در آنجا به استراحت پرداخت. دوستش از مهمان نوازي فروگذار نكرد، ولي به پليس هوادار دانماركيها اطلاع داد كه اسير فراري دانمارك در خانه اوست. ولي واسا قبل از آنكه گرفتار آيد، به اشاره زن دوستش، از آنجا گريخت. پس از سي ود و كيلومتر راهپيمايي، نزد كشيشي درآمد، و كشيش او را يك هفته پنهان كرد. پس از طي چهل و هشت كيلومتر ديگر، به شهر راتويك رسيد و سعي كرد كه اهالي اين شهر را برضد دانماركيها بشوراند. ولي ساكنان اين شهر از كشتار استكهلم آگاه نبودند و سخنان واسا را در اين باره باور نميكردند. واسا پس از طي چهل كيلومتر ديگر، به ناحيه مورا رسيد و در اينجا نيز كوشيد كه دهقانان را بر دانماركيها بشوراند. ولي دهقانان سخنان وي را با شك و بدبيني تقلي كردند. گوستاو نوميد و بيكس به باختر روي آورد و تصميم داشت در نروژ عزلت گزيند. ولي قبل از آنكه به مرز نروژ رسد، اهالي مورا قاصدي نزد او فرستادند و پيغام دادند كه هرگاه به مورا بازگردد، وي را بگرمي خواهند پذيرفت. دهقانان مورا اكنون از داستان جنايتهاي دانماركيها در استكهلم آگاه گشته بودند; از اين گذشته شايع شده بود كه شاه قصد دارد سراسر كشور را بگردد، و فرمان داده است در همه شهرهاي بزرگ چوبه‌هاي دار براي مجازات مردم برپا كنند. قرار بود بر مردمي كه تا كنون با آزمندي فرمانروايان ستمگر خويش مبارزه ميكردند ماليات بسته شود. چون گوستاو به مورا بازگشت و براي مردم سخن گفت، دهقانان اين بار گروهي مركب از شانزده مرد جنگي كوهنشين به عنوان محافظ شخصي در اختيار وي نهادند و تعهد كردند كه اسلحه به دست بگيرند و به راهنمايي وي در صفوف منظمي با دانماركيها بجنگند.

pymansetareh@yahoo.com

آنان سلاحي جز تير و كمان و دشنه نميشناختند. واسا آنان را با ساختن زوبين و نيزه به نوك آهنين آشنا ساخت و غيرت و حميت ميهني آنان را براي جنگ با دانماركيها برانگيخت. دهقانان، با شور و حرارتي كه واسا در كالبد آنان دميده بود، شهرهاي وسترس و اوپسالا را اشغال كردند. ترولە، اسقف اعظم، بار ديگر از مقر خويش گريخت. دهقانان مسلح و متشكل مناطق مختلف كشور را يكي پس از ديگري از چنگ پادگانهاي دانماركي خارج كردند. شورش داخلي دانمارك به كريستيان دوم مجال نميداد ارتش خويش را راسا رهبري كند، ولي ناوگان دانمارك چندين بار به كرانەهاي سوئد تاخت. گوستاو نمايندگي براي دريافت ناوگان جنگي به لوبك فرستاد، و با دادن وعده پرداخت پول هنگفتي، ده ناو جنگي از بازرگانان لوبك گرفت. سوئديها به ياري اين ناوها حملات دريايي دانمارك را دفع كردند. در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۳، شورشيان فاتح در پارلمان تازه فرمانده كشور اعلام داشتند. در روز ۲۰ ژوئن شهر استكهلم به شورشيان پيوست. و از آن پس واسا اين شهر را پايتخت خويش ساخت. متعاقبا، كريستيان دوم از فرمانروايي دانمارك بركنار شد، و جانشين او، فردريك اول، از دعاوي دانمارك بر سوئد چشم پوشيد. اتحاديه كالمار (۱۳۹۷-۱۵۲۳) بدين سان از هم پاشيد، و خاندان واسا فرمانرواي سوئد گشت.

II -اصلاح ديني در سوئد

گوستاو هنوز جواني بيست و هفت ساله بود. او چون مردم مناطق شمالي قد بلند و كشيده نداشت، اما چون وايكينگها داري بنيه نيرومند و چهره گلگون حاكي از نشاط و تندرسي بود. ريش بلند و زردفامش به او ابهت شاهانهاي بخشيده بود كه با سن او تناسبي نداشت. خوي و رفتار پسنديدهاش وي را برازنده شاهي ساخته بود، و حتي كليسايي كه مقدر بود به دست وي سركوب و مضمحل شود پارسايي و پاكدامني او را انكار نميكرد. او با پشتكاري كه گاهي با خشونت و تعدي توام ميشد وظايف مقام سلطنت را به دست گرفت; اما نبايد فراموش كرد كه وضع آشفته سوئد به هنگامي كه او زمام امور را به دست گرفت شدت عمل و استبداد را موجه ميساخت. در خلال جنگ و خونريزي، هزاران تن از دهقانان مزارع خود را ناكشته رها كردند و معدنچيان از كار دست كشيده بودند; جنگ شهرها را ويران كرده بود; پول رايج كشور ارزش خود را از دست داده بود; خزانه دولت خالي بود; و مجريان كشور به دست اشغالگران دانماركي در خون خويش غلطيده بودند. خاوندان باقيمانده گوستاو را مردي تازه به دوران رسيده ميشمردند و از فرمانروايي وي ناخشنود بودند. توطئەهايي چيدند تا او را عزل كنند. ولي او، با قدرت تمام نقشه آنها را نقش بر آب كرد. دانماركيها فنلاند را، كه بخشي از سوئد بود، هنوز در دست داشتند، و سورن نوربي، در ياسالار دانماركي، بر جزيره گوتلاند، كه اهميت سوقالجيشي داشت، فرمان ميراند. بازرگانان لوبك براي استرداد وامي كه به گوستاو داده بودند پافشاري ميكردند.

هر حكومتي براي نگاهداري نيروي مسلحي كه پشتيبان آن است و مرداني كه اين نيرو را رهبري ميكنند به پول نيازمند است. ولي در سوئد زمان واسا ماليات كاهش يافت، زيرا كساني كه ميتوانستند ماليات بپردازند قدرت آن را داشتند كه در برابر دولت ايستادگي كنند. واسا ناگزير بود ارزش پول سوئد را كاهش دهد، ولي ارزش پول باز افزايش يافت و وضع مالي كشور از بد بدتر شد. تنها اعضاي يك طبقه از مردم سوئد توانگر بودند، و اين طبقه را روحانيان تشكيل ميدادند. گوستاو، كه ميپنداشت كليسا بايد با دارايي هنگفت خويش مردم و دولت سوئد را از فقر و تنگدستي نجات دهد، به روحانيان روي آورد. در سال ۱۵۲۳، شاه نامهاي به هانس براسك، خزانه دولت ياري كند. اسقف اعتراض كنان تسليم شد. از پي آن واسا از صومعەها و كليساهاي سوئد خواست كه بيدرنگ همه وجوه نقد و فلزات بهاداري را كه به وجود آنها در مجامع ديني نياز مبرم ندارند به دولت وام دهند; و صورت مبالغ درخواستي خويش را منتشر ساخت. چون كليسا آنچنانكه انتظار ميرفت به درخواست شاه پاسخ نداد، واسا به اين انديشه فرو رفت كه آيا سزوار نيست، چون فرمانروايان آلمان، اموال كليسا را به سود دولت مصادره كند. او هنوز به ياد داشت كه بيشتر سران بلند پايه كليسا با انقلاب مخالف بودند و از فرمانروايي كريستيان دوم بر سوئد پشتيباني ميكردند.

pymansetareh@yahoo.com

به سال ۱۵۱۹، اولاوس پتري، فرزند يك مدير كارگاه آهنريزي سوئدي، پس از سالها تحصيل در ويتنبرگ، به موطنش بازگشت و در مقام شماس مدرسه كليساي جامع سترانگنارس به اشاعه عقايدي پرداخت كه از نظر كليساي كاتوليك رومي كفر بود. او وجود برزخ را افسانه ميخواند، و ميگفت كه پيروان مسيح بايد ادعيه خويش را منحصرا براي خود ادا كنند و نزد او به گناهان خويش اعتراف كنند. او همچنين عقيده داشت كه تعليم كتاب مقدس در مجامع ديني بهتر از به جاي آوردن مراسم قداس است. نوشته‌هاي لوتر در سوئد پراكنده شدند. براسك مصرا از شاه خواست كه فروش نوشته‌هاي لوتر را منع كند. شاه پاسخ داد كه ((صاحبنظران بيغرض نوشته‌هاي لوتر را نادرست تشخيص نداده‌اند.)) ظاهرا شاه ميخواست با حمايت از بدعت با كليسا معامله كند.

پاپ هادريانوس ششم به فراخواندن نماينده خويش، يوهانس ماگنوس، اسقف اعظم اوپسالا، و تفويض مقام وي به گوستاو تروله، كه از دشمنان انقلاب سوئد بود، اوضاع را مغشوشتر ساخت. واسا نامهاي به دربار پاپ فرستاد كه هنري هشتم را در آن هنگام (۱۵۲۴) بر آشفت، و بعدها خشنود ساخت.

هرگاه پدر مقدس ما به صلح و آرامش كشورمان علاقمند باشد، با تاييد مقام نماينده خويش ما را خشنود خواهند ساخت... و ما به پيروي از منويات پاپ، به اصلاح كليسا و دين مبادرت خواهيم جست. ولي هرگاه عاليجناب پاپ، با ناديده گرفتن حيثيت و آرامش اتباع ما، از دار و دسته جنايتكار تروله، اسقف اعظم، پشتيباني كنند، در اين صورت نماينده وي را به رم پس خواهيم فرستاد و، با اختياري كه مقام سلطنت به ما داده است، اداره كليسا را به دست خواهيم گرفت.

مرگ هادريانوس، و درافتادن پاپ كلمنس هفتم با لوتر، شارل پنجم، و فرانسواي اول، به واسا مجال داد كه بدون برخورد به مانعي، به اصلاح كليساي سوئد همت گمارد. وي اولاوس پتري را به پيشوايي كليساي سنت نيكولاوس در شهر استكهلم گماشت; كرسي الاهيات را در اوپسالا به لاور نيتوس پتري، برادر اولاوس، سپرد; و يكي ديگر از مصلحان ديني سوئد، به نام لاورنتيوس آندرئا، را سرشماس كليساي جامع پايتخت كرد. در شاه در كليساي جامع استكهلم بر پا شده بود، اولاوس پتري، به طرفداري از انديشه‌هاي لوتر، با پتر گاله مناظره كرد (۲۷ دسامبر ۱۵۲۴). شاه اولاوس را برنده مناظره اعلام داشت; و از زناشويي اولاوس چهار ماه قبل از ازدواج لوتر تعجبي نكرد (۱۵۲۵). اسقف هانس براسك از نقض سنت تجرد روحانيان به خشم آمد و از شاه خواست كه پتري را تكفير كند. گوستاو پاسخ داد كه اولاوس در صورتي كه خطايي از او سرزده باشد مستحق توبيخ است، ولي ((شگفتآور است كه زناشويي را (كه خدا تجويز كرده است) گناه پنداريم، و حتي براي هرزگي و گناهان ديگري كه تحريم شده‌اند كسي را نبايد تكفير كرد.)) شاه به جاي تكفير پتري، او و برادرش را مامور كرد كه كتاب مقدس را به زبان سوئدي برگردانند. در سوئد نيز چون جاهاي ديگر، ترجمه كتاب مقدس به زبان محلي موجب تكامل و گسترش زبان و دگرگوني دين ملي شد.

گوستاو چون بيشتر فرمانروايان هر كاري را كه براي كشور يا فرمانروايي او سودمند بود موجه ميشمرد. از همين روي، اسقفيه‌ها را به اسقفاني سپرد كه با نيات وي سازگار بودند; اراضي صومعه‌ها را مصادره كرد، و از آنجا كه ناچار بود بخشي از اين اراضي را به نجبا دهد، وانمود كرد كه آنچه را كليسا با اغواي مردم از آنان گرفته است به صاحبان اصلي آنها باز ميگرداند. پاپ كلمنس هفتم از اينكه روحانيان سوئد زناشويي ميكردند، در مراسم عشاي رباني شراب و نان به مردم ميدادند، آيين تدهين نهايي را از ياد برده، و مراسم قداس را دگرگون كرده بودند رنجيده خاطر بود و از شاه خواست كه به كليساي كاتوليك رومي وفادار ماند. ولي گوستاو چنان دور رفته بود كه براي او راه بازگشت نبود. بازگشت به اصيل آييني خزانه دولت وي را بر باد ميداد. از اين روي، ديت وسترس را بر پا كرد (۱۵۲۷) و پشتيباني كامل خويش را از اصلاح ديني اعلام داشت.

ديت وسترس از نظر تركيب و نتايجي كه به بار آورد يك مجمع تاريخي بود، و اجتماع چهار اسقف، چهار كانن، پانزده تن از نمايندگان پارلمان، صدو بيست و نه تن از نجبا، سي و دو شهرنشين، چهارده تن نماينده

pymansetareh@yahoo.com

معدنچيان، و صد و چهار تن نماينده دهقانان اين ديت را يكي از كاملترين مجامع قرن شانزدهم ساخت. صدر اعظم شاه پيشنهادي انقلابي به ديت داد و گفت دولت چنان دست تنگ است كه نميتواند حتي با سپردن بيشتر اموال خويش به دولت، به كار خويش ادامه دهد. اسقف هانس براسك، كه تا آخرين لحظه براي به كرسي نشاندن نظريات خويش پافشاري ميكرد، اعلام داشت پاپ به روحانيان فرمان داده است كه از اموال كليسا صيانت كنند. ديت نظر پاپ را تاييد كرد. گوستاو، كه دل به دريا زده بود، اعلام داشت كه اگر نظر ديت و ملت چنين است، او از فرمانروايي كناره خواهد گرفت و سوئد را ترك خواهد گفت. پس از سه روز شور و گفتگو، اموال كليسا چشم دوخته بودند به آنان پيوستند. ديت كه دريافته بود وجود واسا براي سوئد گرامیتر از هر پاپي است، سرانجام پيشنهاد وي را پذيرفت. ديت تصويب كرد كه همه صومعه‌ها تيول شاه شوند، ولي راهبان همچنان از آنها استفاده كنند; همه موقوفاتي كه نجباي كشور پس از سال ۱۴۵۴ به كليسا بخشيده بودند به وارثان آنها بازگردانيده شوند; اسقفان كاخهاي خويش را به شاه تسليم كنند; هيچ اسقفي توسط پاپ به اسقفي گماشته نشود; روحانيان همه عوايدي را كه در مجامع ديني به وجود آنها نيازي نيست به دولت بسپارند; اقرار و اعتراف لفظي به گناه متروك شود; و كشيشان منحصرا درباره كتاب مقدس وعظ كنند. جنبش اصلاح ديني در سوئد بيش از هر جايي دين را ملي و دولت را بر كليسا مسلط كرد.

واسا سي و سه سال با وضع آشفته و بحراني سوئد دست و پنجه نرم كرد، و تا پايان عمر با قدرت، ولي به نيكخواهي، بر اين كشور فرمان راند. او دريافته بود كه تنها حكومت مقتدر تمركز يافتهاي ميتواند سوئد را سرو سامان بخشد و كامروا سازد; و براي رسيدن به اين منظور نميتوانست در هر قدم بايستد و از مجمع مشورتي صوابديد بخواهد. به تشويق و رهبري او، استخراج آهن از كانهاي شمالي كشور گسترش يافت; صنعت رونق گرفت; پيمانهاي بازرگاني با انگلستان، فرانسه، دانمارك، و روسيه بازارهاي تازهاي براي كالاهاي سوئد فراهم آوردند; محصولات كشورهاي ديگر را به سوئد سرازير كرد; و در كالبد تمدني كه سادگي دهقانان بيسواد قبل از واسا آن را از رشد باز داشته بود جان تازه دميد. سوئد چنين رونقي را هرگز به خود نديده بود.

گوستاو چند بار جنگيد، چهار شورش را در هم كوبيد، و بتناوب سه زن گرفت. نخستين همسرش اريك چهاردهم را به جهان آورد كه جانشين پدر شد; دومين همسرش پنج پسر و پنج دختر زاييد، و سومين همسرش،كه در شانزدهسالگي با شاه پنجاه و شش ساله زناشويي كرده بود، شصت سال پس از مرگ واسا زنده ماند. گوستاو پارلمان را بر آن داشت كه پسران او را وارث تاج و تخت سوئد بشناسد و وراثت سلطنت سوئد را به مردان انحصار دهد. سوئد از استبداد او درگذشت، زيرا دريافت كه نظم و آرامش سرآغاز آزادي است. واسا سي و هفت سال بر سوئد فرمان راند، و پس از مرگش (۲۹ سپتامبر ۱۵۶۰) وي را با مراسم پرشكوهي در كليساي جامع اوپسالا به خاك سپردند. او آزادي فردي را، كه مردم سوئد مستحق آن بودند، سلب كرد. ولي ملت خويش را از سلطه ديني و سياسي بيگانگان آزاد ساخت و وضعي پديد آورد كه ملت سوئد در پناه آن در

III- اصلاح ديني در دانمارك

كريستيان دوم، چون گوستاو كه وي را از فرمانروايي سوئد برانداخت، شخصيت بارزي داشت. وي در ازاي انتصاب خويش به فرمانروايي دانمارك، به خاوندان كشورش آزادي كامل داد، مشاوران خويش را از ميان طبقه متوسط برگزيد، پارلمان را كه به دست اشراف و نجيبزادگان بود نادیده گرفت، و مادر معشوق زيباي هلنديش را مشاور مخصوص خويش كرد. چنانكه پيداست، مشاوران وي كسان هوشمند و خردمندي بودند، زيرا سياست داخلي او، بر خلاف ماجراهاي خارجيش، به كاميابي انجاميد. او با پشتكار خستگيناپذيري امور اداري كشور را سرو سامان داد، حكومتهاي شهري را اصلاح كرد، در قوانين كشور تجديد نظر به عمل آورد، دست دزدان و راهزنان را از كرانه‌هاي كشور كوتاه ساخت، راه‌ها را ترميم كرد، پست همگاني را در دانمارك به پا داشت، پارهاي از بيدادگريهايي را كه بر دوش سرفها سنگيني ميكردند از ميان برد، جادوگران را از كيفر مرگ معاف كرد، براي دستگيري از نيازمندان سازمانهاي خيريه تاسيس كرد، براي كودكان تنگدست آموزشگاه‌هايي بنيان نهاد، آموزش را اجباري كرد، و با

pymansetareh@yahoo.com

گسترش دانشگاه كپنهاگ آن را كانون دانش و معرفت ساخت. كريستيان، با تجديد قدرت اتحاديه هانسايي، لوبك را با خود دشمن ساخت، بازرگاني دانمارك را رونق داد، و رسم وحشيانهاي را كه به روستانيشينان ساحلي اجازه ميداد كشتيهايي را كه در كرانههاي آنان در هم ميشكستند تاراج كنند برانداخت.

در سال ۱۵۱۷، لئو دهم جووانـي آرچيمبولدو را براي فروش آمرزشنامه به دانمارك فرستاد. پاول هلگسن، راهبي از فرقه كرمليان، با فروش آمرزشنامه مخالفت ورزيد و با اين اقدام خويش بر لوتر پيشدستي كرد.

درباره تقسيم بهاي آمرزشنامه ميان شاه و آرچيمبولدو نفاق افتاد. فرستاده پاپ با قسمتي از وجوهي كه از فروش آمرزشنامه گرد آورده بود به لوبك گريخت، و باقي آن را شاه ضبط كرد. شاه، كه تباهي كليسا و اموال آن او را به انديشه اصلاح ديني انداخته بود، در دانشگاه كپنهاگ شغلي به هلگسن ارجاع كرد; و هلگسن كه سخنور زبردستي بود، چند سالي از همين جا جنبش اصلاح ديني دانمارك را رهبري كرد. پس از آنكه هلگسن از روي دوراندیشي لب فروبست، كريستيان از فردريك خردمند، برگزيننده ساكس، درخواست كرد كه خود لوتر، يا يكي از شاگردان مكتب وي، را به دانمارك بفرستد. كارلشتات به دانمارك آمد، ولي زود اين سرزمين را ترك گفت. كريستيان براي اصلاح ديني قوانيني وضع كرد كه به موجب آنها كسي كه دانش او بدانجا نرسيده بود كه ((انجيل)) را به زبان دانماركي تفسير كند حق نداشت به مقام كشيشي گماشته شود; روحانياني كه ازدواج نكرده بودند قانونا حق نداشتند ملكي را تصاحب كنند يا موقوفهاي را به ارث برند; اسقفان ملزم بودند از تجمل دست كشند; دادگاههاي كليسايي حق نداشتند در دعواهاي ملكي دخالت كنند; و ديوان عالي كشور، كه قضاوت آن توسط خود شاه تعيين شده بودند، مرجع نهايي براي رسيدگي به احكام دادگاههاي شرعي و مدني بود. پس از آنكه ديت ورمس لوتر را تقبيح كرد، كريستيان اصلاح ديني را به تعويق انداخت، و هلگسن به شاه پيشنهاد كرد كه با كليساي كاتوليك رومي مصالحه كند.

هنگامي كه سياست داخلي كريستيان مردم شكست سياست خارجي، از فرمانروايي برافتاد. سنگدلي و شقاوت وي در سوئد بسياري از دانماركيها را بر او خشمگين ساخته بود. لوبك، كه از حملات دانمارك بر كشتيهاي اتحاديه هانسايي به ستوه آمده بود، به دانمارك اعلام جنگ داد. روحانيان و نجبا، كه ماليات سنگين و قوانين خصمانه آنان را از شاه روگردان كرده بود، احضاريه وي را به مجمع ملي ناديده گرفتند و عموي او، فردريك دوك شلسويك هولشتاين. را به شاهي برداشتند. كريستيان با همسر پروتستانش، كه خواهر شارل پنجم بود، به فلاندر گريخت و به اميد بازيافتن قدرت، با كليساي كاتوليك رومي مصالحه كرد. هنگامي كه براي بازگشت به فرمانروايي دانمارك تلاش ميكرد، گرفتار شد و بيست و چهار سال را تنها و بيكس در سياهچالي در سوندربورگ به سر آورد. بلند پروازي سرانجام وي را با خواري و ذلت به قعر گور سرازير كرد. (۱۵۵۹).

فردريك اول بر تخت شاهي روي آسايش نديد. نجبا و روحانيان با شرايطي وي را به فرمانروايي دانمارك رسانده بودند; و يكي از شرايط آنان اين بود كه شاه به هيچ بدعتگذاري اجازه تبليغ در دانمارك را ندهد.

هلگسن، كه هنوز از سرزنش كليسا براي قصور آن باز نايستاده بود، اكنون پروتستانها را آماج حملات خويش قرار داد، زيرا معتقد بود كه اصلاح تدريجي بهتر از انقلاب پر سر و صداست. ولي او نميتوانست موج خروشان تاريخ را پس زند. پسر فردريك، دوك كريستيان، از پيروان لوتر بود; و دختر شاه، با موافقت پدر، با آلبرشت براندنبورگي، فرمانده پيشين شهسواران توتوني، ازدواج كرده بود. در سال ۱۵۲۶، فردريك با سير تاريخ همراه شد و هانس تاوسن را كه نزد لوتر تعليم يافته بود، قاضي عسكر خود كرد. تاوسن صومعهاش را ترك گفت، زناشويي كرد، و آشكارا به تبليغ عقايد لوتر پرداخت. فردريك به اسقفان فرمان داد كه وجوه حق انتصاب خويش را از اين پس به جاي پاپ به او بپردازند. اين اقدامات مبلغان لوتري را تشجيع كردند و تعداد آنها را افزايش دادند. اسقفان اخراج مبلغان لوتري را خواستار شدند. فردريك به آنان پاسخ داد كه به خويشتن اجازه نميدهد در عقايد مردم مداخله كند، و مصمم است به مردم آزادي ديني دهد. در سال ۱۵۲۴ ترجمه كتاب ((عهد جديد)) به زبان دانماركي انتشار يافت; و در

pymansetareh@yahoo.com

سال ۱۵۲۹ متن بهتر و کاملتر این کتاب، که به دست کریستیان پدرسن به زبان دانمارکي ترجمه شده بود، به دست مردم رسید و گسترش آیین پروتستان را تسریع کرد. مردم دانمارك، که از پرداخت عشریه به روحانیان خسته شده بودند، به آیین پروتستان گرویدند. در سال ۱۵۳۰، بیشتر ساکنان کپنهاگ و ویبورگ پیرو لوتر بودند. در همان سال، در شوراي کپنهاگ، بین پیشوایان کاتولیك و پروتستان مناظرهاي درگرفت، و شاه و مردم حق را به پروتستانها دادند، و ((اعترافنامه ایمان))، که توسط هانس تاوسن به شورا تسلیم شد، قریب ده سال اعتقاد نامه رسمي کلیساي لوتري دانمارك شد. مرگ فردریك (۱۵۳۳) پیروزي قطعي آیین پروتستان را در دانمارك تسریع کرد. بازرگانان دانمارك براي بازگردانیدن کریستیان دوم به فرمانروایي، با لوبك، دشمن دیرین دانمارك، همدست شدند. کریستوفر، کنت اولدنبورگ، فرماندهي نیروي لوبك را به دست گرفت و جنگ با دانمارك را به نام ((خویش جنگ کنت)) خواند.

شهر کپنهاگ به دست سربازان او سقوط کرد، و سقوط پایتخت لوبك را به فرمانروایي سراسر دانمارك امیدوار ساخت. ولي شهرنشینان و دهقانان دانمارك به رهبري کریستیان سوم، فرزند فردریك، نیرویي گرد آوردند و کنت اودلدنبورگ را مغلوب کردند و شهر کپنهاگ را، پس از یك سال محاصره، تسخیر کردند. (ژوئیه ۱۵۳۶).

پس از پیروزي، همه اسقفان را به زندان افکندند، سپس به شرط آنکه با نظم پروتستان بسازند، همه را آزاد کردند. مجمع ملي در ماه اکتبر ۱۵۳۶ کلیساي لوتري را کلیساي رسمي دانمارك اعلام نمود و کریستیان سوم را به ریاست عالي آن برگماشت. همه اموال اسقف نشینها و صومعهها به نفع شاه ضبط شدند، و اسقفان اختیارات خویش را در دستگاه دولت از دست دادند. نروژ و ایسلند کریستیان سوم را با همه قوانین و مقرراتي که وضع کرده بود به فرمانروایي خویش پذیرفتند، و بدین سان آیین پروتستان لوتر به سراسر اسکاندیناوي گسترش یافت.

IV- آیین پروتستان در اروپاي خاوري

در زمان فرمانروایي سیگیسموند اول (۱۵۰۶۱۵۴۸) و فرزندش سیگیسموند دوم (۱۵۴۸۱۵۷۲) فصل درخشاني در تاریخ ملت لهستان آغاز شد. اینان مردان خوشذوق و فاضل و دوستدار هنر و ادب بودند. مردم لهستان در زمان آنان، با استفاده از آزادي نسبي اندیشه و دین، از تاریکي قرون وسطي رستند و با پیشرفتهاي خویش ملتهاي دیگر اروپا را قرنها پشت سر نهادند. سیگیسموند اول بونا سفورتسا، دختر بانشاط و مستعد جان گالئاتتسو، دوك میلان، را به زني گرفت (۱۵۱۸) وي گروهي از درباریان و دانشمندان ایتالیایي را همراه خود به کراکو برد. شاه به جاي آنکه از ورود این بیگانگان ناخشنود باشد، از آنان براي گسترش رنسانس در لهستان استفاده کرد. اشراف لهستاني اندك اندك به پوشیدن جامههاي فاخر و زندگي مجلل خو گرفتند، زبان و آدابشان ظریفتر شد، و هنر و اب تا بدانجا رونق یافت که اراسمواس با سال ۱۵۲۳ نوشت: ((به ملتي که در دانش قانوندانی، اخلاق، و دین، و همه شئوناتي که ما را از توحش جدا میکنند سرآمد پیشرفتهترین ملتهاي جهان گشته است درود میفرستم. بونا به یاري زیبایي و مهارت و کاردانی و فریبندگي خویش به دل شاه راه یافت و، در مقام ملکه لهستان، این ملت را با تمدن آشنا ساخت. فرزند او، سیگیسموند دوم، در زبانشناسي و سخنوري نامآور شد. رقابت و کشاکس خونین لهستان با سوئد، دانمارك، و روسیه براي تسلط بر بندرهاي دریاي بالتیك این ملت را از پیشرفت باز داشت. لهستان در جنگي پروس را از دست داد، ولي مازوویا را، که شامل ورشو بود (۱۵۲۹)، و لیوونیا را، که بندر ریگا در آن قرار داشت، به قلمرو فرمانروایي خویش منضم کرد (۱۵۱۶). لهستان در این هنگام از کشورهاي مهم اروپا بود.

در این زمان اندیشه مصلحان دیني از آلمان و سویس به لهستان راه مییافت. آزادي دیني که شاه به اتباع کاتولیك یوناني خویش داده بود موجب آن شد که ملت لهستان به اندیشههاي دیني دیگران به دیده احترام بنگرد، لهستان، این ملت را تا اندازهاي به قدرت پاپ دورافتاده بیاعتنا ساخته بود. اسقفان، که توسط شاه

pymansetareh@yahoo.com

برگزيده ميشدند، مردان دانشمند و ميهن پرستي بودند، شيوه اراسموس را براي تهذيب و اصلاح كليسا بر شورش و خونريزي ترجيح ميدادند، و همگي از جنبش اومانيسم پشتيباني ميكردند. تمايلات آنان به اصلاح كليسا رشك و حسد نجبا شهرنشينان را، كه به اموال و درآمد آن چشم دوخته بودند، فرونشاند. مردم از انتقال ثروت ملي به رم، خريد و فروش آمرزشنامه و مقامات كليسايي، و هزينه سنگين دادرسي در دادگاه‌هاي اسقفي به تنگ آمده بودند. معافيت روحانيان از پرداخت ماليات، و اخذ عشريه توسط روحانيان از نجبا، نجباي كشور را خشمگين ساخته بود. گروهي از اشراف با نفوذ، شايد به دلايل اقتصادي، به انتقادات لوتر از كليسا روي خوش نشان ميدادند; و فئودالهايي كه در املاك خويش از استقلال نسبي برخوردار بودند جنبشهاي محلي پروتستانها را تقويت ميكردند; همچنانكه فرمانروايان محلي مستقل آلمان از قيام لوتر پشتيباني ميكردند. در سال ۱۵۱۸، راهبي در دانتزيگ به هواداري از انديشه‌هاي لوتر برخاست، اصلاح كليسا را خواستار شد. و زناشويي كرد.

واعظ ديگري انديشه‌هاي لوتر را چنان اشاعه داد كه اعضاي چندين كليسا شمايل مذهبي را از كليساها بيرون ريختند (۱۵۲۲). شوراي شهر صومعه‌ها را برچيد و راهبان و راهبه‌ها را از قيود رهباني آزاد ساخت (۱۵۲۵) اصلاح ديني چنان گسترش يافت كه در سال ۱۵۴۰ منبر همه كليساهاي شهر در دست واعظان پروتستان بود.

چون گروهي از روحانيان براونسبرگ در پروس لهستان آيينهاي لوتري را در كليساهاي خويش متداول ساختند و متشرعين كليسا از دست آنان به اسقف شهر شكايت بردند; اسقف پاسخ داد كه لوتر انديشه‌هاي خويش را بر ((كتاب مقدس)) بنيان نهاده است و هركسي كه ميپندارد ميتواند نادرستي نظرات وي را ثابت كند دست به كار شود (۱۵۲۰) سيگيسموند اول بر آن بود كه مطبوعات را زير سانسور قرار دهد و از ورود مطبوعات لوتري به لهستان جلوگيري كند; ولي منشي او و كشيش اقرار نيوش ملكه بونا، كه از فرقه فرانسيسيان بود، پنهاني به آيين پروتستان گرويده بودند. در سال ۱۵۳۹، كالون اثر خويش، ((تفسيري بر قداس))، را به وليعهد لهستان اهدا كرد.

پس از آنكه وليعهد به نام سيگيسموند دوم بر مسند فرمانروايي نشست، انديشه‌هاي لوتر و كالون بسرعت در لهستان پراكنده شدند. ((كتاب مقدس)) به زبان لهستاني ترجمه شد، و زبان لاتيني در مجامع ديني جاي خود را به زبان محلي سپرد. كشيشان سرشناسي چون يان لاسكي آشكارا به آيين پروتستان گرويدند. به سال ۱۵۴۸، ((برادران بوهمي))، كه از موطن خويش رانده شده بودند، به لهستان آمدند و سي انجمن در اين كشور برپا ساختند. تلاش كشيشان كاتوليك براي تعقيب برخي از نجباي كشور به جرم بدعتگذاري و مصادره اموال آنان نجبا را از كليسا رو گردان كرد (۱۵۵۲). ديت ملي سال ۱۵۵۵ همه اديناي را كه بر ((كلمه بيآلايش خدا)) استوار بودند آزاد ساخت، و زناشويي روحانيان و برگزاري آيين عشاي رباني را با شراب و نان مجاز و قانوني شناخت.

آيين پروتستان اكنون در لهستان به اوج قدرت خود رسيده بود.

گسترش نيرومند ترين جنبش اونيتاريانيسم در قرن شانزدهم در لهستان وضع اين كشور را مغشوش و آشفته كرد.

پيروان سروتوس، كه منكر تثليث بودند، از سال ۱۵۴۶ در منتهاليه خاوري جهان كاتوليك زمزمه آغاز كردند. در سال ۱۵۵۱، لايليوس سوكينوس به لهستان سر زد و انديشه‌هاي حاد افراطي خويش را در اين كشور شايع كرد.

به همت جورجوبلاندراتا، پيروان اونيتاريانيسم لهستان فزوني يافتند و به سال ۱۵۶۱ اعترافنامه ايمان خويش را منتشر كردند. اينان منكر الوهيت مسيح بودند.

pymansetareh@yahoo.com

ولي به زايش غير طبيعي، معجزات، رستاخيز، صعود، و وحي گرفتن وي از خدا عقيده داشتند. اعتقاد به گناهكاري ذاتي بشر و كفاره شدن مسيح در راه انسان گناهكار را موهوم و بيپايه ميدانستند، تعميد و عشاي رباني را نمادي بيش نميشمردند، و تعليم ميدادند كه انسان تنها با به جاي آوردن تعاليم مسيح به رستگاري دست مييابد. پس از آنكه سينود كالوني كراكو (۱۵۶۳) عقايد آنان را نادرست و بيپايه خواند، پيروان اونيتاريانيسم براي خود كليساي مستقلي بنيان نهادند. نفوذ و قدرت آنها در سال ۱۵۷۹ كه فاوستوس سوكينوس، برادرزاده لايليوس، به لهستان آمد به حد اعلاي خود رسيده بود.

كليساي كاتوليك رومي با زجر و آزار نشر مطبوعات و توسل به سياست با انديشه‌هاي ديني تازه‌اي كه با چنين سرعتي در لهستان پراكنده ميشدند به مبارزه برخاست. در سال ۱۵۳۹، باسقف كراكو زن هشتاد سالهاي را كه از پرستش نان تقديس شده سرباز ميزد آتش زد. ستانيسلاس هوژيس، اسقف خلمنو (كولم)، كه چندي بعد به مقام كاردينالي رسيد، با سرسختي با پروتستانها مبارزه كرد. او گرچه خود براي اصلاح كليسا تلاش ميكرد، اما به معتقدات و آيينهاي پروتستانها تمايل نداشت. به سفارش او، لودوويكو ليپومانو، اسقف ورونا، به نمايندگي پاپ به لهستان فرستاده شد، و جووانی كومندونه، اسقف زانت، به سفارت پاپ در كراكو گماشته شد.

نامبردگان با اشاره به شكافي كه در صفوف پروتستانها افتاده بود، و با اين استدلال كه شيوع انديشه‌هاي خصمانه متشتت رهبري اخلاقي ملت را دشوار ميسازد، سيگيسموند دوم را هوادار سرسخت آيين كاتوليك كردند. در سال ۱۵۶۴، هوژيس و كومندونه گروهي از يسوعيان را به لهستان آوردند. يسوعيان، كه مردان ورزيده و تعليم ديده و مومني بودند، حساسترين مقامات آموزشي را به دست گرفتند، به شخصيتهاي با نفوذ كشور تقرب جستند، و مردم لهستان را به آيين موروثي بازگردانيدند.

مهاجران بوهمي از سالها قبل از آنكه لوتر با كليساي كاتوليك رومي درافتد، پروتستان بودند، و از همين روي انديشه‌هاي لوتر آنان را چندان متعجب نكرد. آلمانيهاي مقيم مرزهاي باختري لهستان به اصلاح كليسا دل بسته بودند. ((برادران بوهمي))، كه ده درصد جمعيت ۴۰۰,۰۰۰ نفري را تشكيل ميداد، از لوتر پروتستانتر بودند.

شصت درصد آنان از اوتراكيان بودند كاتوليكهايي كه آيين قرباني مقدس را با شراب و نان برگزار ميكردند و اعتراضات پاپ را مورد توجه قرار نميدادند. در سال ۱۵۶۰، دو سوم ساكنان بوهم پروتستان بودند، ولي در سال ۱۵۶۱ فرديناند يسوعيان را بدانجا آورد و در نتيجه آيين كاتوليك بر فرقه‌هاي ديني ديگر چيره شد.

جنبش اصلاح ديني توسط مهاجران آلماني به مجارستان راه يافت. مهاجران آلماني، كه پيرو لوتر بودند، مردم مجارستان را با اين واقعيت آشنا ساختند كه انسان ميتواند از پيروي كليساي كاتوليك رومي و امپراطور سرباز زند و باز زنده بماند. دهقانان مجارستان، كه در چنگال فئوداليسم مورد حمايت كليسا جان ميكندند، به اميد آنكه از اسارت كليسا رهايي يابند از آيين پروتستان استقبال كردند. خاوندان فئودال به اراضي كليسا، كه محصول آنها كمتر از محصول اراضي خود آنان نبود، چشم طمع دوخته بودند. كارگران شهرنشين، كه ((يوتوپيا)) در انديشه آنان تاثير نهاده بود و كليسا را بزرگترين مانع تحقق آرزوهاي خويش ميدانستند، ديوانهوار به انهدام شمايل مذهبي پرداختند. كليساي كاتوليك رومي دولت را بر آن داشت كه پيروي از گناهان كبيره بشمارد. در غرب مجارستان، فرديناند، شاه مجارستان، براي سازش با پروتستانها تلاش ميكرد و بر آن بود كه زناشويي روحانيان و برگزاري آيين تناول عشاي رباني را به رسم كاتوليك و پروتستان مجاز سازد.

در شرق مجارستان، كه در دست تركان بود، آيين پروتستان بدون برخورد با مانعي گسترش يافت. شماره پروتستانهاي مجارستان چنان فزوني ميبافت كه در سال ۱۵۵۰ گرايش همه مردم مجارستان به آيين پروتستان قطعي و اجتناب ناپذير مينمود. ولي آيين كالوني با الاهيات لوتر به مبارزه برخاست، و مجارها،

pymansetareh@yahoo.com

که از دير زماني کينه آلمانيها را به دل داشتند، از مذهب لوتري روي برتافتند و به آيين کالوني سويسي گرويدند. شماره پيروان آيين کالوني در مجارستان به آنجا رسيد که به سال ۱۵۵۸ انجمن ديني بزرگي در چنگر برپاداشتند. رقابت و زورآزمايي فرقه‌هاي پروتستان جنبش اصلاح ديني را در مجارستان به دوشاخه پراکند. بسياري از ماموران دولت يا مردمي که آيين پروتستان را پذيرفته بودند، به اين اميد که ثبات اجتماعي و آسايش خاطر به کشور بازگردد، به کليساي کاتوليك رومي بازگشتند; و در قرن هفدهم، به همت يسوعيان، که فرزند يکي از پيروان کالون آنان را رهبري ميکرد آيين کاتوليك به مجارستان بازگشت.

V- شارل پنجم و پست بومان

در فاندر دوران بلوغ شارل، بازرگاني بيش از آن گسترش يافته بود که افول صنايع پراکنده بتواند به چيزي گرفته شود. شهرهاي بروژ و گان رونقي نداشتند، بروکسل از آن روي که پايتخت فلاندر بود اهميت داشت، لوون الاهيات عرضه ميداشت و آبجو توليد ميکرد، و آنورس بازرگاني خويش را گسترش ميداد. رونق بازرگاني، آنورس را در حدود سال ۱۵۵۰ غنيترين و پرمشغلهترين بندر اروپا ساخته بود. اين شهر، که در کنار رود پهناور قابل کشتيراني سکلت قرار داشت، با اخذ گمرك ناچيز از کالاهاي وادراتي، با استفاده از پيوند سياسي خويش با اسپانيا، و با وقف بورس خود جهت استفاده ((همه بازرگانان، از هر سرزمين و با هر زبان)) (چنانکه بر لوح آن منقوش بود)، بندر بازرگاني و مراکز امور مالي بينالمللي شد. بازرگاني در اين بندر از محدوديتهاي صنفي و حمايت صنايع داخلي به دست مقامات شهري، که صنايع قرون وسطي را از رشد و پيشرفت باز ميداشتند، آزاد بود. بانکداران ايتاليايي در اين شهر باجه‌هايي گشودند، ((بازرگانان ماجراجو))ي انگليسي اينجا را انبار کالاهاي خويش قرار دادند، خاندان فوگر فعاليت بازرگاني خويش را رد آن متمرکز کرد، و اتحاديه هانسايي ((سراي ايسترلينگ)) با عظمت را در اين شهر بنياد نهاد (۱۵۶۴). روزي پانصد کشتي بازرگاني به آنورس رفت و آمد ميکردند، و پنج هزار سوداگر کالاهاي تجاري را مبادله ميکردند. پول آنورس رايجترين پول بينالمللي شد.

ليسبون که مهمترين بندر ادويه اروپا بود، از اهميت افتاد و جاي خود را به آنورس سپرد. گماشتگان آنورس کشتيهاي تجاريي را که به ليسبون رهسپار بودند يکراست به آنورس ميآوردند و بار آنها را در اروپاي شمالي کردم که اين بندر ونيز را پشت سرنهاده است.)) وي با اين سخن از روي يك پديده تاريخي، يعني انتقال مرکز بازرگاني اروپا از درياي مديترانه به کرانه‌هاي شمالي اقيانوس اطلس، پرده برگرفته است. رونق بازرگاني صنايع فلاندر را، حتي در شهرگان، گسترش داد و براي شارل پنجم درآمدي معادل ۱,۵۰۰,۰۰۰ ليور (۳۷,۵۰۰,۰۰۰ دلار)، که برابر نيمي از عوايد سالانه او بود، فراهم ساخت.

شارل پنجم فلاندر و هلند را که وي را توانگر و نيرومند ساخته بودند با استقرار حکومت خوبي که براي دوستان و دشمنان او باورنکردني بود پاداش داد. مردم تنها از نظر محدوديت ديني در مضيقه بودند. شارل در قوانين و مقررات آنها مداخله نميکرد، و کارهاي شهري و ايالتي به دست مقامهاي محلي، شوراهاي ايالتي و مالي، و دادگاه استيناف، که بخشي از دستگاه اداري مرکزي بود، حل وفصل ميشدند. شارل غير مستقيم و توسط نواب سلطنت، که مردم از آنان دلخوش بودند، بر اين سرزمين فرمان ميراند. وي نخست عمه و پرستار و لله خويش، مارگارت اتريشي، و پس از او خواهرش ماري را، که ملکه پيشين مجارستان بود، به نيابت سلطنت فلاندر و هلند برگماشت. ولي گسترش امپراطوري شارل بتدريج وي را متحکم و زورگو کرد. او پادگانهاي اسپانيايي را در شهرهاي مغرور اين سرزمين مستقر کرد و هر ناسازگاري با سياست جهاني خويش را بزور درهم شکست. چون گان از پرداخت قسمتي از هزينه نظامي شارل، که شهرهاي ديگر بدو ميپرداختند، سرباز زد، شارل نافرماني و مقاومت ساکنان اين شهر را بزور درهم شکست و، علاوه بر هزينه نظامي، مبلغي نيز به نام خسارت از آنان گرفت; شارل آزادي ديرين و تاريخي شهر را لگدمال کرد و ماموان خويش به جاي مقامهاي منتخب محلي برگماشت (۱۵۴۰). ولي اين شدت عمل اتفاقي و استثنايي محبوبيت شارل را نزد ساکنان پست بومان نکاست. آنان ثبات سياسي و نظم

pymansetareh@yahoo.com

اجتماعي را، كه اقتصادشان را رونق بخشيده بود، مرهون سياست خردمندانه شارل ميدانستند و مهر وي را چنان به دل گرفته بودند كه هنگام كنارهگيري او از امپراطوري، تقريبا همه مردم هلند سوگواري كردند.

شارل، به پيروي از نظريه مردم آن روزگار كه وحدت ديني را براي آرامش و نيرومندي هر ملتي واجب ميشمردند، و از بيم آنكه گسترش آيين پروتستان در پست بومان ارتش وي را كه سرگرم پيكار با فرانسه و آلمان لوتري بود به خطر اندازد، كليسا را به آزردن پروتستانها واداشت. جنبش اصلاح ديني قبل از قيام لوتر، در هلند چندان پيشرفتي نكرده بود; ولي پس از سال ۱۵۱۷، انديشههاي لوتر و آناباتيستها از آلمان، و افكار تسوينگلي و كالون از ژنو و آلزاس و فرانسه به پست بومان راه يافتند. نوشتههاي لوتر به زبان هلندي ترجمه شدند، و مبلغان پر حرارتي افكار وي را در شهرهاي آنورس، گان، دوردرخت، اوترشت، زوئوله، و لاهه پراكندند. راهبان فرقه دومينيكيان با انديشههاي لوتر بناي مخالفت نهادند، چنانكه يكي از آنان گفت حاضر است دندانهايش را در مراسم عشاي رباني حضور يابد. امپراطور، كه هنوز جوان بود، به اشاره پاپ، اعلاناتي پخش كرد كه خواندن نوشتههاي لوتر را تحريم ميكرد. در همان سال، وي به همه دادگاههاي ايالتي دستور داد كه مفاد فرمان ورمس را درباره هواداران لوتر اجرا كنند. در نتيجه صدور همين دستور بود كه در روز اول ماه ژوئيه ۱۵۲۳ دو تن فرايار آوگوستينوسي به نام هانري وو و يوهان اك را در فلاندر آتش زدند و آنها نخستين شهداي پروتستان پست بومان بودند. هانري، اهل زوتفن و نايب دير آوگوستينوسي آنورس، كه دوست و شاگرد لوتر بود، به زندان افتاد، فرار كرد، چندي بعد در هولشتاين دستگير، و در آتش سوزانده شد (۱۵۲۴). اين كشتارها جنبش اصلاح ديني را بيش از پيش گسترش دادند.

به رغم تفتيش مطبوعات، ترجمه كتاب عهد جديد لوتر در هلند، و بيش از آن در فلاندر، منتشر شد. اشتياق مردم به بازگردانيدن مسيحيت به صورت اوليه اميد به بازگشت قريبالوقوع مسيح و ايجاد اورشليم نو، كه در آن حكومت و زناشويي و مالكيت خصوصي وجود نخواهد داشت، را در دلها زنده كرد. اين آرزو با پارهاي از جنبههاي مرام اشتراكي، چون برابري انسانها، ياري متقابل، و حتي ((عشق آزاد)) درآميخت. آناباتيستها در آنورس، ماستريشت، و آمستردام متشكل شدند. در سال ۱۵۳۱ ملخيور هوفمان از امدن به آمستردام آمد و در سال ۱۵۳۴ يوهان ليدني متقابلا به ديدن او رفت، و اعتقادنامه آناباتيستها توسط او از هارلم به مونستر انتقال يافت. تخمين ميزنند كه دو سوم جمعيت برخي از شهرهاي هلند و فلاندر آناباتيست بودند. در دونتر حتي شهردار به آناباتيستها گرويد. بروز قحطي جنبش آناباتيستها را به شورش اجتماعي مبدل كرد. يكي از دوستان اراسموس در سال ۱۵۳۴ به او نوشت: ((جنب و جوش آناباتيستها در اين ايالت ما را به شور آورده است، زيرا جنبش آنان چون شعلههاي آتش زبانه ميكشد. بندرت شهري ميتوان يافت كه شعله آتش از آن برنخيزد.)) نايبالسلطنه ماري به امپراطور هشدار داد كه شورشيان قصد دارند اموال همه نجبا، روحانيان، و اشراف بازرگان را چپاول كنند و غنايم خويش را متناسب با نياز مردم در ميان آنان تقسيم نمايند. در سال ۱۵۳۵، يوهان ليدني نمايندگان خويش را براي رهبري شورش آناباتيستها، كه در يك زمان از چند شهر عمده هلند برخاست، به آنجا گسيل داشت. شورشيان با بيباكي و از جان گذشتگي جنگيدند. گروهي از آنان صومعهاي را در فريسلاند غربي اشغال كردند و پايگاه خود ساختند. فرماندار، با لشكري مجهز به توپخانه سنگين، پايگاه آنان را محاصره كرد، و هشتصد تن از شورشيان با نوميدي تا دم مرگ جنگيدند (۱۵۳۵) دسته ديگري از آناباتيستها در روز ۱۱ ماه مه تالار شهر آمستردام را اشغال كردند. ساكنان شهر آنان را بيرون راندند و با سنگدلي از رهبرانشان انتقال گرفتند; دل و زبان آنان را بركندند و به روي چهره مردگان، و يا آناني كه مشرف به مرگ بودند، افكندند.

تفتيش افكار را در هلند مستقر كرد و به مجريان آن اجازه داد كه، حتي به بهاي انهدام آزاديهاي محلي، شورش آناباتيستها و هر جنبش ديگري را كه با آيين كاتوليك مخالف است به شدت هرچه تمامتر سركوب كنند. در فاصله سالهاي ۱۵۲۱ تا ۱۵۵۵، وي بلاانقطاع اعلاناتي بر ضد انشعابيون اجتماعي و ديني منتشر كرد.

pymansetareh@yahoo.com

بيپرواترين اين اعلانات، كه در روز ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۰ انتشار يافت، اضمحلال امپراطور را نمايان كرد و براي انقلاب هلند در زمان فرمانروايي فرزند امپراطور زمينه مساعدي فراهم آورد.

كسي مجاز نيست كتاب يا نوشته مارتين لوتر، يوهانس اوكولامپاديوس، اولريش تسوينگلي، مارتين بوتسر، ژان كالون، و هر بدعتگذار ديگري را كه از كليساي مقدس كاتوليك رانده شده است در كليساها، خيابانها، يا جاهاي ديگري طبع، استنساخ، نگاهداري، پنهان، خريد و فروش، و يا پخش كند... هيچ كس اجازه ندارد شمايل مريم عذرا يا قديسان ديگر كليسا را نابود يا بدانها آسيب رساند... يا مجامع و انجمنهاي سري غير قانوني برپا كند، و يا در چنين مجامعي كه بدعتگذاران نامبرده در آنها تعليم و تعميد ميدهند و به زيان كليساي مقدس و مصالح همگاني دسيسه ميچينند حضور يابد... ما همه غير روحانيان را از بحث و گفتگو درباره ((كتاب مقدس)) يا خواندن و تعليم و تفسير علني يا مخفي اين كتاب منع ميكنيم... مگر آنكه الاهيات را به نحو صحيح آموخته باشند. يا دانشگاه شناختهشدهاي صلاحيت آنان را تاييد كرده باشد... همچنين اعلام ميداريم هر كسي كه عقايد و نظريات بدعتگذاران نامبرده بپذيرد، به قرار زير مجازات خواهد شد... هرگاه در عقايد خويش پافشاري نكند، در صورتي كه مرد باشد با شمشير سرش را از تن جدا خواهيم كرد، و هرگاه زن باشد زنده به گور خواهد شد; و در صورتي كه در عقايد خويش پافشاري كند، در آتش معدوم خواهد گشت، و همه اموال او، در هر دو صورت، به نفع شاه ضبط خواهد شد...

كسي مجاز نيست به كساني كه به اتهام بدعتگذاري تحت تعقيبند يا به آن اشتهار دارند جا و پناه دهد، و يا براي آنان خوراك، آتش، و پوشاك فراهم كند. هر كسي از اين دستور سر باز زند، به كيفرهاي نامبرده محكوم خواهد شد... آنان كه از وجود بدعتگذاران آگاهند، موظفند آنان را]به مقامات مربوط[بشناسانند و تسليم كنند... هر كه چنين كسي را معرفي كند، در صورت ثبوت جرم، نيمي از دارايي محكوم به او داده خواهد شد. براي آنكه داوران، به بهانه شدت كيفر، تبهكاران را به كيفرهايي سبكتر از آنچه سزاوارند محكوم نكنند،]مقرر ميداريم[كه كيفرهاي ياد شده بدون كم و كاست بايد درباره مجرمان اجرا شوند. داوران حق ندارند اين كيفرها را تعديل كنند; و كسي، در هر مقامي كه باشد، مجاز نيست براي بدعتگذاران، تبعيدشدگان، و فراريها از ما يا مقام ديگري طلب بخشش يا تقاضاي تخفيف مجازات كند. اين كيفرها لازم الاجرا، و دست بردن در آنها خارج از صلاحيت مقامات مدني و نظامي است.

علاوه بر اين، آنان كه به فرو بومان سفر كاتوليك وفادار خواهند ماند.

صدور فرمان نوميد كننده امپراطور هلند و فلاندر را ميدان كارزار مسيحيت كهن با نوع تازه مسيحيت ساخت. به تخمين سفير كبير ونيز در دربار شارل پنجم، در سال ۱۵۴۶ نزديك به ۳۰,۰۰۰ تن، كه تقريبا ((همگي آناباتيست بودند، در نتيجه اجراي فرمان امپراطور نابود شدند; ناظران محتاطتر شماره كشته شدگان را در اين سال ۱,۰۰۰ تن محاسبه كردهاند. دستگاه تفتيش افكار در مورد آناباتيستهاي هلندي در كار خويش كامياب شد.

آن عده از آناباتيستها كه زنده مانده بودند از مقاومت دست شستند; و گروهي از آنان به انگلستان گريختند و مقارن فرمانروايي ادوارد ششم و ملكه اليزابت در جنبش پروتستان نقش فعالانهاي ايفا كردند. زجر و شكنجه، و همچنين رونق اقتصادي كشور، جنبش هواداران مرام اشتراكي را خاموش كرد.

ولي پس از آنكه طغيان آناباتيستها فرو نشست، سيل هوگنوهاي سرسختي كه پيرو آيين كالوني بودند از فرانسه به هلند و فلاندر سرازير شد. اينان، با حرارت و سرسختي و اعتقاد به حكومت ديني، در دل وارثان سنتهاي رازورانه فرقه ((برادران همزيست)) راه يافتند. آيين كالوني، با بزرگداشت كار و فعاليت، احترام به دارايي و ثروت، و تضمين اصول نظام جمهوري، كه پيش از حكومت خودسرانه طبقه بازرگان را ارضا ميكرد، در ميان طبقات مختلف مردم هلند و فلاندر گسترش يافت. در سال ۱۵۵۵، در شهرهاي ايپر، تورنه، والانسين، بروژ، گان، و آنورس به انجمنهاي پيرو آيين كالوني بر ميخوريم. سرانجام، پيروان

pymansetareh@yahoo.com

كالون بودند نه آناباتيستها يا هواداران لوتر كه در زمان فرمانروايي فرزند شارل پست بومان را از سلطه اسپانيا رهانيدند و هلند را يكي از مهمترين گاهواره‌هاي انديشه نو در روزگار ما ساختند.

به سال ۱۵۵۵، شارل پنجم از همه آرزوهاي خويش، مگر آنكه با تقدس بر بالين مرگ سرنهد، چشم پوشيد. او اميد خويش را به سركوبي پروتستانهاي آلمان و هلند و فلاندر، يا سازش دادن آيين پروتستان با كليساي كاتوليك رومي در شوراي ترانت، و همچنين آرزوي به هم پيوستن كاتوليكها و پروتستانها، فرانسويها و آلمانيها، و رهبري آنان در جنگ با سليمان قانوني و تركان، كه با تعرضات خويش سراسر جهان مسيحي را تهديد ميكردند، از سر بيرون كرد. زيادهروي وي در خورد و نوش و روابط جنسي، پيكارهاي جانكاه او، و بار سهمگين فرمانروايي، كه با انقلابات متوالي در آميخته بود، تندرستي وي را مختل و سياستش را ناكام گذاشتند و اراده وي را درهم شكستند. وي، كه در سي و سه سالگي گرفتار زخم معده، در سي و پنج سالگي پير و شكسته، و در چهل و پنج سالگي به بيماريهاي نقرس، و تنگي نفس، و اختلال دستگاه گوارش، و لكنت زبان مبتلا شده بود، نيمي از ساعات بيداري را با درد و رنج سپري ميكرد، و تنگي نفس بيشتر شبها وي را از خواب و استراحت باز ميداشت. ورم مفاصل انگشتان او را چنان ناتوان ساخته بود كه بسختي ميتوانست قلمي را كه با آن ((پيمان امضا كرد به دست گيرد. هنگامي كه كولينيي نامه هانري دوم را به او داد، شارل بسختي توانست آن را بگشايد، و به او گفت: ((آقاي درياسالار، درباره من چگونه ميانديشي من كه به اين سختني نامه را ميگشايم آيا همان شهسواري هستم كه با چابكي و تردستي نيزه پراني ميكردم)) شايد شقاوت و بيرحميي كه گاهي از او سر ميزد و توحشي كه هنگام سركوبي پروتستانهاي هلند بروز داد معلول درد و رنجي باشند كه وي را ميآزرد. او با نااديده گرفتن وساطت فرزندش، كه بعدها به نام فيليپ دوم به فرمانروايي رسيد و چون پدر با سنگدلي و شقاوت حكومت كرد، فرمان داد پاهاي آلمانيهاي مزدور اسيري را كه به سود فرانسه جنگيده بودند از تن جدا كنند. او در مرگ همسر دلبندش، ايزابل، سخت گريست (۱۵۳۹)، ولي به موقع خود با دختران بيپناه همبستر شد.

در پاييز سال ۱۵۵۵، شارل سران هلند و فلاندر را براي شركت در مجمع عالي روز ۲۵ ماه اكتبر احضار كرد و فيليپ را نيز از انگلستان به اين مجمع فراخواند. نمايندگان نجبا و مقامات بلند پايه هفده ولايت، در پناه سربازان مسلح، در تالار پهناور دوكهاي برابان، كه بر ديوارهاي آن فرشينه كوبيده بودند، در شهر بروكسل گرد آمدند. شارل پنجم، همچنانكه بر شانه ويليام خاموش، فرمانرواي اورانژ و دشمن آينده فرزندش، تكيه زده بود، به تالار اجتماع در آمد. ماري (نايب السلطنه)، امانوئل فيليبر (دوك ساووا)، مشاوران امپراطور، شهسواران فرقه پشم زرين، و افراد سرشناس فيليپ را مشايعت ميكردند. پس از آنكه همه حاضران به جاي خود نشستند، فيليبر از جاي برخاست و، طي خطابه مطولي كه شارل را خوش آمد، اعلام داشت كه امپراطور به دلايل طبي و فكري و سياسي تصميم گرفته است به نفع فرزندش از فرمانروايي پست بومان كناره گيرد. سپس شارل، كه هنوز بر شانه فرمانرواي بلند قامت و خوبروي اورانژ تكيه زده بود، بر پا ايستاد، سخنان فيليبر را تاييد كرد، و چگونگي گسترش حيطه فرمانروايي خويش، و اينكه همه نيرو و توانايي خود را مصروف مسئوليتهاي ناشي از زمامداري كرده است، به اجمال، به حاضران ياد آور شد و خاطر نشان ساخت كه در دوران فرمانروايي خويش نه بار به آلمان، شش بار به اسپانيا، هفت بار به ايتاليا، و چهار بار به فرانسه، و دوبار به انگلستان و افريقا سرزده و يازده بار با كشتي درياها را در نورديده است. وي سپس به سخنان خويش افزود:

اين چهارمين بار است كه نزد شما به اسپانيا باز ميگردم... در ميان تجارب زندگيم واقعهاي... چون امروز كه شما را ترك ميگويم، بيآنكه آرامشي را كه مطلوب من بوده است پشت سر نهم، دردناك و اندوهبار نبوده است...

ولي با خستگي مفرطي كه به من دست داده است ديگر مقدورم نيست مسئوليت حكومت را، بيآنكه زياني به كشور رسد، به دوش كشم... دقت و ممارستي كه مسئوليت كشورداري مستلزم آن است، و خستگي مفرط ناشي از آن، تندرستي مرا بر باد داده و برايم توانايي و قدرتي كه لازمه زمامداري است

pymansetareh@yahoo.com

نگذاردهاند... و انسان مسئول خواهم بود.... فرزندم فيليپ اكنون به سني رسيده است كه ميتواند بر شما حكومت كند. و اميد راسخ دارم كه او براي اتباع دلبندم فرمانرواي شايستهاي خواهد بود...

چون شارل، پس از اداي اين سخنان، با رنج و محنت بر جايش لميد، چنان تاثري به حاضران دست داد كه همه آنان گناهان، آزارها، شكستها، و ناكاميهاي مردي را كه چهل سال، در سختترين شرايط زمان، براي وصول به مقاصدي كه وي آنها را درست تشخيص ميداد تلاش كرده بود، از ياد بردند و بسياري از آنان از فرط تاثر گريستند. فيليپ رسما به فرمانروايي هلند و فلاندر منصوب شد و سوگند ياد كرد كه قوانين و حقوق سنتي و تاريخي اين سرزمين را گرامي دارد. در آغاز سال ۱۵۵۶ شارل تاج و تخت اسپانيا، را با همه حقوق و مستملكلات آن در دو سوي جهان، به فرزندش سپرد. شارل عنوان امپرطور را براي خويش نگاه داشت، و بر آن بود كه اين عنوان را نيز به فرزندش ببخشد. ولي چون فردينانند به اين تصميم اعتراض كرد، وي به سال ۱۵۵۸ اين عنوان را به برادرش بخشيد. در روز ۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل بندر فلاشينگ را ترك گفت و رهسپار اسپانيا شد.

VI- اسپانيا ۱۵۱۶-۱۵۵۸

۱- شورش كمونها: ۱۵۲۰-۱۵۲۲

اينكه ارتقاي شارل اول اسپانيا (۱۵۱۶-۱۵۵۶) به امپراطور شارل پنجم (۱۵۱۹-۱۵۵۸) به سود يا زيان مردم اين كشور بود مسئلهاي است شايان تعمق. شارل كه در فلاندر چشم به جهان گشوده و در آن سامان پرورش يافته بود و به آداب و رسوم اين سرزمين خو گرفته بود، و قبل از آخرين سالهاي عمرش با روحيه مردم اسپانيا آشنا نشد. مسئوليت شاه در سنجش با وظايف امپراطور، كه انقلاب پروتستان و كشاكش با پاپ، سلطان سليمان قانوني، خيرالدين باربا روسا، و فرانسواي اول وي را به خود سرگم ساختند، بسيار ناچيز بود. مردم اسپانيا از اينكه ديدند نفوس و دارايي كشورشان در جنگهايي برباد ميروند كه از مصالح آنان بسيار به دور است، زبان به شكايت گشودند. امپراطور چگونه ميتوانست سازمانهاي شهري اسپانيا را كه، قبل از تسلط فردينانند كاتوليك بر اين ديار، اسپانيا را از دموكراسي نيمبندي برخوردار ساخته بودند و مردم اسپانيا شارل در نخستين سفرش به اسپانيا نتوانست محبوبيتي براي خويش فراهم كند. با آنه از زمان انتصاب وي به فرمنروايي اسپانيا بيست ماه ميگذشت، هنوز با زبان اسپانيايي آشنايي نداشت. وي با خلع گستاخانه كاردينال خيمنث از نيابت سلطنت، مردم اسپانيا را، كه به خاطر خدمات ديني و سياسي گرانبهاي وي بدو دل سپرده بودند، آزرد. شارل در ميان فلانديها، كه اسپانيا را مردمي وحشي و محتاج ارشاد آنان ميپنداشتند، بارآمد و در هفده سالگي، كه فرمانرواي مطلقالعنان اسپانيا شده بود، اين انگلها را به عاليترين مقامات كشور گماشت.

برخي از كورتسهاي ايالتي، كه نجباي درجه دوم بر آنها نفود داشتند، اكراه خويش را از انتصاب بيگانهاي به فرمانروايي اسپانيا پنهان نكردند. كورتس كاستيل از دادن عنوان شاهي به او سربا زد، و سپس با اكراه، و به اين شرط كه شارل با همكاري مادر ديوانهاش، خوانا، زمامداري كند، وي را شاه اسپانيا شناخت. اين مخالفتها به شارل آموختند كه بايد زبان اسپانيايي فراگيرد، در اسپانيا زيست كند، و ديگر مقامات اسپانيا را به بيگانگان نسپارد. كورتسهاي ديگر اسپانيا نيز، يكي پس از ديگري، با فرمانروايي شارل بناي مخالفت نهادند. مردم اسپانيا هنوز از تحقير وي بازنايستاده بودند كه شارل شنيد به امپراطوري برگزيده شده است و آلمانيها او را براي تاجگذاري به كشور خويش ميخوانند. چون از كورتس واليادوليذ (كه در آن زمان پايتخت اسپانيا بود) درخواست هزينه سفر كرد، تقاضاي وي رد شد و چنان غوغايي در ميان مردم افتاد كه نزديك بود به جان شاه گزندي رسد. سرانجام، شارل هزينه سفر خويش را از كورتس لاكورونيا دريافت كرد و به سوي فلاندر شتافت.

pymansetareh@yahoo.com

وي با مستقر كردن صاحبمنصبان قضايي در شهرها براي حفظ مصالح خود، و با گماشتن مربي پيشين خود، كاردينال آدريان اوترشتي به نيابت سلطنت اسپانيا، خطر ناشي از غيبت خويش را سه چندان ساخت.

كمونهاي اسپانيا يكي پس از ديگري سر به طغيان برداشتند. اهالي شورشي كمونها صاحبمنصبان قضايي را از خود راندند، گروهي از نمايندگان را كه هزينه سفر شارل را تصويب كرده بودند از پاي درآوردند در اتحاديهاي به نام ((كمون مقدس)) گرد آمدند، و متعهد شدند كه بر اعمال و كردار شاه نظارت كنند. نجبا و سران كليسا و شهرنشينان نيز به شورشيان پيوستند و در آويلا دولت مركزي، به نام ((اتحاد مقدس)) تشكيل دادند (اوت ۱۵۲۰) و اعلام داشتند كه شوراي سلطنت بدون توافق كورتسها حق برگزيدن نايبالسلطنه را ندارد، هيچ مقامي مجاز نيست بدون تصويب كورتسها اعلام جنگ دهد; و شهرها بايد به جاي صاحبمنصبان قضايي، به دست شهرداران منتخب خود شارمندان اداره شوند. آنتونيو د آكونيا، اسقف زامورا، آشكار نغمه جمهوريخواهي ساز كرد. از روحانيان زير دستش رزمجويان انقلابي تشكيل داد، و درآمد اسقفنشين خويش را به شورشيان سپرد. خوان د پاذيليا، از نجيبزادگان تولدو، به فرماندهي شورشيان برگزيده شد. شورشيان به فرماندهي او شهر تورذسيلياس را تسخير كردند، خواناي ديوانه را به گروگان گرفتند، و از او خواستند اعلاميهاي كه به موجب آن شارل از فرمانروايي معزول، و خود وي ملكه اسپانيا ميشد. ولي او با همه ديوانگش از امضاي اعلاميه سرباز زد.

آدريان، كه نيروي چنداني براي سركوبي شورش نداشت، از شارل خواست كه بيدرنگ به اسپانيا بازگردد، و شورش را معلول حكومت خود سرانه و غيبت او از كشور خواند. شارل بازنگشت، ولي سرانجام خود او با مشاورانش توانستند مخالفان را بپراكنند، و بدين سان زمينه را براي بازگشت شارل به سلطنت مساعد سازند. به نجبا هشدار دادند كه پيروزي شورشيان هستي طبقه توانگر را چون مقام سلطنت به خطر خواهد افكند. اين خطر هم اكنون در كمين طبقه توانگر، بود زيرا كارگران كه مزد ثابت، كار اجباري، و محروميت از حق تشكل در اتحاديههاي كارگري در طول ساليان متمادي آنان را به ستوه آورده بود، در چند شهر قدرت را به دست گرفته بودند. در والانس و آباديهاي مجاور آن ،كارگران، كه در جمعيتي به نام ((برادري اصناف)) متشكل شده بودند كميتههاي كارگري برپا كردند. اين ديكتاتوري پرولتاريا، بر خلاف معمول، حكومتي دينداربود، چنانكه به هزاران تن از مورها كه هنوز در آن ديار ميزيستند اخطار كرد كه از غسل تعميد و مرگ يكي را برگزينند، و صدهاتن از آنان كه حاضر نبودند تعميد گيرند كشته شدند. در مايوركا، كارگراني كه كارفرمايانشان آنان را به بردگي كشيده بودند، سلاح به دست گرفتند، فرماندار شاه را برانداختند، و نجبايي را كه نتوانسته بودند از چنگ آنان بگريزند از پاي درآوردند. بسياري از شهرهاي اسپانيا خاوندان فئودال را از خود راندند و از پرداخت بهره مالكانه سر باز زدند. در مادريد، سيگوئنثا، و گواذالاخارا، حكومتهاي شهري تازه اشراف و نجبا را از مقامات دولتي بركنار كردند; در گوشه و كنار، اشراف به دست مردم كشته شدند، و ((اتحاد مقدس)) بر املاك نجبا، كه از ماليات معاف بودند، ماليات بست. اهالي كمونها در همه جا دست به تاراج بردند و كاخهاي نجبا را به آتش كشيدند، و نجبا نيز به كشتار اهالي شورشي كمونها پرداختند. جنگ طبقاتي به سراسر اسپانيا گسترش يافت.

شورشيان اسپانيا با گسترش هدفهاي خود، كه رسيدن بدانها خارج از توانايي آنان بود، موجبات شكست و نابودي خويش را فراهم ساختند. نجبا نيرويي گرد آوردند و دوش به دوش سربازان شاه با شورشيان جنگيدند، والانس را تسخير، و پس از چند روز كشتار و خونريزي، حكومت كارگري آن را واژگون كردند (۱۵۲۱) در گرماگرم بحران، ارتش شورشيان به دو شاخه متخاصم، به فرماندهي پاذيليا و دون پذروخيرون، منقسم گشت; و در ((اتحاد مقدس)) نيز نفاق و جدايي افتاد. شورشيان هر ولايتي مستقلا و بدون همكاري با شورشيان ديگر نبرد را ادامه دادند. خيرون به ارتش سلطنتي، كه تورذسيلياس و خوانا را از چنگ شورشيان خارج كرد، پيوست; و ارتش ناتوان پاذيليا در بيليالار تار و مار گشت و فرمانده آن كشته شد. هنگامي كه شارل با ۴,۰۰۰ سرباز آلماني به اسپانيا بازگشت (ژوئيه ۱۵۲۲)، نجبا كشور را براي او فتح كرده بودند. در خلال جنگ داخلي، نجبا و توده كه شارل شهرها و اصناف را بآساني فرمانبردار خويش ساخت، كورتسها را به جاي خود نشاند، و خودسرانه بر اسپانيا فرمان راند. شكست

pymansetareh@yahoo.com

جنبش دموكراتيك كمونها اسپانيا را چنان مرعوب ساخت كه تا قرن نوزدهم با محروميت خويش ساختند و دم برنياوردند. شارل، با رفتار مدبرانه حكومت خودسرانه خويش را براي مردم اسپانيا تحمل پذير ساخت، بزرگان اسپانيا را به گرد خويش آورد، و براي آنكه به اسپانيايي روان و شيوا سخن بگويد، به آموزش زبان مردم اسپانيا همت گماشت. شارل با اشاره به اينكه ايتاليايي زباني برازنده زنان، آلماني زبان گفتگو با دشمنان، فرانسوي زباني براي مكالمه با دوستان، و اسپانيايي زبان مناسب براي مصاحبه با آفريدگار است، مردم اسپانيا را خشنود و فريفته خويش ساخت.

II- پروتستانهاي اسپانيا

جز كليسا، قدرتي كه در برابر شارل ايستادگي كند در اسپانيا، نمانده بود. كليساي اسپانيا، با آنكه هوادار سرسخت آيين كاتوليك بود، با سلطه پاپها مخالفت ميورزيد. شارل نيز، چون فرديناند كاتوليك، تامين استقلال كليساي اسپانيا و رهايي آن را از سلطه پاپها وجهه همت خويش قرار داد، در اين راه تا بدانجا پيش رفت كه انتصابات و عوايد كليسا را به خويشتن اختصاص داد. اسپانيا نيز چون فرانسه براي تسلط يافتن دولت بر كليسا نيازي به اصلاح ديني نداشت. شارل، در طول نيمي از دوران فرمانروايي خويش كه در اسپانيا سپري شد، چنان تحت تاثير اصيل آييني كليساي اسپانيا قرار گرفت كه در آخرين سالهاي فرمانروايي خويش كاري را (جز حفظ قدرت خاندان هاپسبورگ) واجبتر از سركوبي بدعتگذاري و انحراف از معتقدات كليساي كاتوليك رومي نميشمرد. در روزگاري كه پاپها ميكوشيدند تفتيش افكار را تعديل كنند، شارل تا دم مرگ از تقويت دستگاه تفتيش افكار باز نايستاد. او، كه معتقد شده بود گسترش آيين پروتستان پست بومان را به آشوب و جنگ داخلي ميكشاند، از هيچ كوششي براي جلوگيري از رخنه انديشه‌هاي ديني نو به اسپانيا فروگذار نكرد.

خشونت دستگاه تفتيش افكار اسپانيا در زمان شارل فرونشست، ولي حدود اختيار آن گسترش يافت. دستگاه تفتيش افكار مطبوعات و كتابخانه‌ها را تفتيش ميكرد و كتابهايي را كه با معتقدات كليساي كاتوليك رومي ناسازگار مييافت طعمه آتش ميساخت. اين دستگاه بر روابط جنسي نيز نظارت ميكرد و متخلفان را كيفر ميداد. دستگاه تفتيش افكار براي حفظ ((پاكي خون)) مقرراتي وضع كرد و تصدي مشاغل مهم را به روي مجرمان توبه كار بست; رازوران را نيز از چشم تيزبين خويش دور نداشت، زيرا گروهي از آنان مدعي بودند كه گفتگوي فردي و مستقيم با خدا جايي براي حضور در مجامع كليسايي نميگذارد، و برخي از آنان در حال جذبه بدگمان ميكرد. واعظ غير رسمي، پذرو رويث د آلكاراث، اعلام داشت كه هماغوشي در واقع پيوندي با خداست; و فرايار‌ي به نام فرانثيسكو اورتيث ميگفت كه هر وقت با عارفه خوبرويي همبستر ميشود، حتي هنگامي كه تن برهنه وي را به آغوش ميكشد احساس نميكند مرتكب خطاي جسمي شده است، زيرا وجد و نشاط روحي به او دست ميدهد. دستگاه تفتيش افكار با ايشان به نرمي رفتار كرد و خشونت و شدت عمل خويش را براي پروتستانهاي اسپانيا نگاه داشت.

در اسپانيا نيز چون اروپاي شمالي جنگ و ستيز پروتستانها با مخالفان، پس از مناقشات عقيدتي بر سر چگونگي اصلاح كليسا، به شيوه اراسموس آغاز گشت. معدودي از سران روشنفكر و آزادانديش كليسا با اومانيستهايي كه تبهكاري روحانيان را نكوهش ميكردند دمساز شده بودند. خيمنث و ديگران، قبل از آنكه شارل به اسپانيا درآيد، بسياري از مفاسد ديني را از دامان كليسا زدوده بودند. انديشه‌هاي لوتر ظاهرا همراه اطرفيان آلماني و فلاندري شارل به اسپانيا راه يافت. در سال ۱۵۲۴ يك تن آلماني را به جرم داشتن تمايلات لوتري در والانس محكوم كردند، و در ۱۵۲۸ يك نقاش فلاندري را از آن روي كه وجود برزخ و ارزش آمرزشنامه را انكار ميكرد، تا پايان عمر به زندان افكندند. فرانثيسكو دسان رومان را، كه از قرار معلوم نخستين اسپانيايي پيرو لوتر بود، در ۱۵۴۲ آتش زدند، و هنگامي كه وي در آتش جان ميكند، تماشاگران پيكر وي را متلاشي كردند. خوان دياث، اهل كوئنكا، در ژنو به مذهب كالون گرويد. برادرش آلفونسو براي بازگردانيدن وي به آيين كاتوليك نزد او شتافت، و چون از تلاش خويش نتيجه نگرفت، به دست خود وي را كشت (۱۵۴۶). در سويل، خوان خيل، كانن كليساي جامع شهر، را چون بر ضد پرستش

pymansetareh@yahoo.com

شمايل مذهبي، شفاعت براي مردگان، و لزوم به جاي آوردن كارهاي نيك براي نيل به رستگاري سخن ميگفت، يك سال به زندان افكندند; و پس از مرگ استخوانهايش را از گور درآوردند و خاكستر كردند. همكارش كونستانتينو پونثه د لا فوئنته، كه نظريات او را اشاعه ميداد، در سياهچال دستگاه تفتيش افكار جان سپرد. چهارده تن از ياران و همفكران او را، كه چهار فرايار و سه زن در ميان آنان بودند، آتش زدند، بسياري ديگر را به كيفرهاي گوناگون محكوم ساختند، و خانهاي را كه محل اجتماع آنان بود با خاك يكسان كردند.

دستگاه تفتيش افكار جمعيت نيمه پروتستان ديگري را، كه جمعي از نجباي بانفوذ و سران بلند پايه كليسا در آن ميان بودند، در والياذوليذ كشف كرد. تقريبا همه اعضاي اين جمعيت بازداشت شدند، و چند تن را كه ميخواستند از اسپانيا بگريزند دستگير كردند و باز گردانيدند. شارل پنجم، كه در آن هنگام در يوسته به سر ميبرد، دستور داد گذشتي درباره دستگير شدگان روا ندارند، توبهكاران را گردن بزنند، و كساني را كه در عقيده خويش پايدارند در آتش بسوزانند. در روز ۱۲ مه ۱۵۵۹ كه مصادف بود به ((يكشنبه تثليث)) چهارده تن از را در برابر جمعيتي كه از خوشحالي در پوست نميگنجيدند نابود كردند. سيزده تن را كه توبه كرده بودند سر بريدند، و آنتونيو داررثوئلو را كه در عقيده خويش پا برجا بود، زنده آتش زدند، همسر بيست و سه ساله او، لئونور دثيسنروس، را كه از جمله توبهكاران بود به زندان ابد محكوم كردند. او پس از آنكه ده سال را در زندان گذراند، از توبه خويش پشيمان شد و درخواست كرد او را نيز چون شوهرش آتش زنند، و تقاضاي وي برآورده شد. بيست و شش تن ديگر از محكومان را در روز ۸ اكتبر ۱۵۵۹ در برابر جمعيت ۲۰۰ ,۰۰۰ نفري، كه فيليپ دوم در راس آنان بود، گرد آوردند و در آتش سوزانيدند، و ده تن را خفه كردند. نامدارترين قرباني دستگاه تفتيش افكار اسپانيا بارتولومه د كارانثا، اسقف اعظم تولدو و رهبر كليساي اسپانيا، بود وي هنگامي كه راهبي بيش نبود، براي دستگيري مخالفان كليساي كاتوليك از هيچ كوششي فروگذار نميكرد. شارل وي را به نمايندگي خويش در شوراي ترانت گماشت و براي شركت در مراسم زناشويي فيليپ با ملكه ماري به انگلستان فرستاد. روزي كه وي را به اسقفي اعظم برميگزيدند (۱۵۵۷) در ميان انتخاب كنندگان تنها خود وي به زيان خويش راي داد. ولي اندكي پس از انتخابات وي به اين مقام، گروهي از پروتستانهايي كه در والياذوليذ زنداني بودند گواهي دادند كه بارتولومه پنهاني با آنان همكاري ميكرده است; مكاتبات وي با خوان د والدس، مصلح ديني اسپانيايي كه در ايتاليا ميزيست، از پرده بيرون افتاد; و مليكور كانو، كه از عالمان الاهي با نفوذ و سرشناس اسپانيا بود، وي را به اعتقاد به رستگاري انسان به ياري ايمان (عقيده لوتر) متهم كرد.

هنوز دو سالي از ارتقاي وي به شامختترين مقام كليساي اسپانيا نميگذشت كه دستگير و زنداني شد از همينجا ميتوان به قدرت دستگاه تفتيش افكار اسپانيا پي برد. هفده سال وي را در بازداشتگاههاي گوناگون زنداني ساختند، و در طول اين مدت نوشتههاي او را در تولدو و رم بدقت بررسي كردند. پاپ گرگوريوس سيزدهم ((مجرميت)) وي را سنگين تشخيص داد، فرمان داد او وفاداري و سرسپردگي خويش را به شانزده اصلي كه به او ارائه داده بودند اعلام دارد، و پنج سال وي را از مقامش بركنار كرد. كارانثا حكمي راكه درباره وي صادر شده بود با فروتني گردن نهاد و خويشتن را براي تحمل كيفر آماده ساخت; ولي درد و رنج زندان و خواري و زبوني چنان وي را ناتوان ساخته بودند كه پنج هفته بعد درگذشت. (۱۵۶۷).

با مرگ وي جنبش پروتستان در اسپانيا خاموش شد. در فاصله بين سالهاي ۱۵۵۱ تا ۱۶۰۰، نزديك به دويست تن (يعني سالي چهار تن) را به اتهام تمايل به آيين پروتستان در اسپانيا نابود كردند. مردم اسپانيا، كه كينه مسلمانان و يهوديان را به دل گرفته بودند، در كليساي كاتوليك رومي گرد آمدند; آيين كاتوليك با احساسات ميهنپرستانه درآميخت، و دستگاه تفتيش افكار بآساني توانست، در طول عمر يكي دو نسل، مردم اسپانيا را

III -امپراطور در ميگذرد: ۱۵۵۶-۱۵۵۸

در روز ۲۸ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل پنجم از آخرين سفر خود به اسپانيا بازگشت. در بورگوس بسياري از ملازمانش را پاداش داد و ترك گفت، و با دو خواهرش ماري، ملكه پيشين مجارستان، و الئونورا، بيوه

pymansetareh@yahoo.com

فرانسواي اول، وداع كرد. خواهرانش، كه ظاهرا تنها كساني بودند كه هنوز به او مهر ميورزيدند، تصميم گرفتند با او در صومعهاي اقامت كنند; ولي چون قوانين اسپانيا چنين اجازهاي نميداد، در نزديكي صومعه برادرشان مسكن گزيدند.

شارل پس از تحمل مراسم و تشريفات چندي در راه، سرانجام به دهكده خواندليليا در دره پلاسنثيا، در دويست كيلومتري غرب مادريد، رسيد و چند ماهي را در آنجا به سر آورد تا اقامتگاهي كه براي او در صومعه يوسته (قديس يوستوس)، در ده كيلومتري خواندليليا، ساخته ميشد به اتمام رسد. اقامتگاه او، به جاز حجره رهباني، كاخي بود كه پنجاه تن از خادمان وي را در خود جاي ميداد. راهبان از اينكه ديدند چنين مهمان بزرگواري در دير آنان مسكن گزيده است شادمان شدند، ولي چون دريافتند كه وي خويشتن را تابع مقررات و انضباطات رهباني نميداند دل آزرده گشتند. شارل در اينجا نيز چون زمان فرمانروايي خويش در خورد و نوش زيادهروي ميكرد. وي چندان در خوردن املت، ساردين، سوسيس استرمادورا، قيمه مارماهي، كبكهاي برگزيده، خروسهاي اخته فربه، و شراب و آبجو زيادهروي ميكرد كه پزشكان مخصوصش ناگزير شدند براي جلوگيري از عوارض پرخوري داروي ضد اشتها به او تجويز كنند.

شارل به جاي آنكه وقتش را با مناجات و خواندن اوراد و مزامير سپري كند، نامههاي فرزندش را ميخواند و بدانها پاسخ ميداد و در مسائل جنگي و ديني و زمامداري وي را راهنمايي ميكرد. در آخرين سال عمرش تعصب بيرحمانهاي به او دست داد. فرمان داد كه هرگونه بدعت را ((ريشهكن)) كنند، و از اينكه اجازه داده بود لوتر در شوراي ورمس از چنگ وي بگريزد پشيمان بود. دستور داد هر زني را كه به فاصله دو تيررس از صومعه ديده ميشود به ضرب صد تازيانه مجازات كنند. وصيتنامه خويش را اصلاح كرد تا پس از مرگش براي آرامش روح او ۳۰،۰۰۰ بار مراسم قداس به جاي آورده شود. اينها را نبايد صرفا معلول پيري او دانست، زيرا ممكن است او از جنون مادر بهرهاي برده باشد.

در ماه اوت ۱۵۵۸، بيماري نقرس شارل با تب سوزاني درآميخت، و در طول يك ماه قبل از مرگش (۲۱ سپتامبر ۱۵۵۸)، وي را با رنج و عذاب مرگ دست به گريبان ساخت. در سال ۱۵۷۴ فيليپ بقاياي جسد وي را به اسكوريال حمل كرد و در زير بناي ياد بود پرشكوهي به خاك سپرد.

براي مردم ثمري جز شوربختي به بار نياورد. او ايتاليا را آرام ساخت، اما به بهاي ده سال جنگ و خونريزي خانمان برانداز و فرمانبرداري ايتاليا و پاپ از اسپانيا. رنسانس ايتاليا با سلطه سياسي اين مرد كج سليقه در خاموشي فرو رفت. او فرانسوا را مغلوب و اسير ساخت. ولي از اين فرصت براي عقد پيماني كه آبرو و جان صدهزار تن را حفظ كند استفاده نكرد. سلطان سليمان قانوني را از وين پس راند و دست خيرالدين باربا روسا را از درياي مديترانه كوتاه كرد. خاندان هاپسبورگ را به قدرت رساند، ولي امپراطوري خويش را متلاشي و ناتوان كرد. لورن را از دست داد و بورگوني را به دشمن سپرد. فرمانروايان آلمان تشبثات وي را براي حفظ قدرت امپراطوري در آن سامان خنثا كردند، و از امپراطوري مقدس روم جز بناي لرزان و پوسيدهاي، كه به دست ناپلئون فرو ريخت، اثري برجاي نماند. شارل از سركوبي پروتستانهاي آلمان بازماند، و شيوهاي كه براي سركوبي پروتستانهاي هلند و فلاندر اتخاذ كرد فرزند وي را وارث سرنوشت دردناكي ساخت. او شهرهاي آلمان را، كه از آزادي و رونق اقتصادي برخوردار ميشدند، در سرپنجه فئوداليسم پوسيده و مرتجع گرفتار ساخت.

روزي كه وي به آلمان گام نهاد، ملت آلمان با انديشههاي نو و نيروي تحرك سرآمد همه ملتهاي اروپا بود; و روزي كه از فرمانروايي كناره گرفت، ملت آلمان از نظر فكري و رواني چنان فرسوده و ناتوان شده بود كه تا دويست سال نتوانست از ركوت برهد و قد برافرازد. در آلمان و ايتاليا سياست وي يكي از عوامل ركوت و انحطاط بود، ولي انهدام آزادي و نيرومندي شهرهاي اسپانيا موجبي جز اقدامات وي نداشتند. او به جاي آنكه كاترين آراگوني را بر آن دارد كه در برابر آرزوي هنري به داشتن وارث ذكور سر تسليم فرود آورد و بدين سان از بروز شكاف در بين انگلستان و كليساي كاتوليك رومي جلوگيري كند، پاپ را به اقداماتي واداشت كه به جدايي كامل انگلستان از كليساي رم انجاميد.

pymansetareh@yahoo.com

چون کوتاهیها و اشتباهات شارل و نتایج ناگوار آنها را به یاد میآوریم، روح تاریخگرایي ما حکم میکند که، با توجه به محیط فکري او و فریبکاریهاي زمان، از خطاهاي وي درگذریم. او تواناترین فرمانرواي روزگار خویش بود، اما تنها از این جهت که با شهامت و بیباکي با تغرنجترین و ریشهدارترین مسائل و مشکلات آن روزگار درافتاد; و سرانجام همین مشکلات مرد بزرگ و توانایي چون او را از پاي درآوردند.

در دوران دراز فرمانرواییِ شارل به دو پدیده تاریخي برمیخوریم که سرانجام سیماي اروپا را دگرگون کردند.

یکي از این پدیدهها رشد ملي گرایي در زیر لواي فرمانروایان مستقل محلي است; شارل در این پدیده سهمي نداشت. پدیده دیگر انقلاب دیني است که از آزادیخواهي و علایق خاص ملتها ریشه گرفت. آلمان شمالي و کشورهاي اسکاندیناوي به آیین لوتر گرویدند; آلمان جنوبي، سویس، هلند، و فلاندر به مناطق کاتولیك و پیرایشگري کالوني را برگزید; و ایرلند، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، و پرتغال به پاپ دوراقتادهاي که عملا قدرتي نداشت وفادار ماندند. دیري نگذشت که پراکندگي ناشي از این دو پدیده جاي خود را به وحدت و یگانگي سپرد. ملتهاي آزاد و مغرور اروپا بیش از پیش به یکدیگر نزدیك شدند; علایق اقتصادي آنان را به هم پیوست; و جنگها و سیاستها و قوانین و ادب هنري که همبستگي ملتها پدید آورد خود داستاني شنیدني است. اروپاییِ کتاب سوم بیگانگان بر دروازه**فصل بیست و نهم**

وحدت روسیه

۱۳۰۰-۱۵۸۴

I -مردم

در سال ۱۳۰۰ روسیهاي وجود نداشت. قسمت بیشتر شمال آن سرزمین توسط سه کشور شهر خود مختار به نام نووگورود، ویاتکا، وپسکوف اشغال شده بود. ایالات باختري و جنوبي آن دست نشانده کشور لیتواني بودند. در سمت خاور، امیرنشینهاي مسکو، ریازان، سوزدال، نیژني نووگورود، و تور همه دم از خودمختاري میزدند و فقط در مورد فرمانبرداري از اردوي زرین تا تارها با یکدیگر اتفاق داشتند.

وجه تسمیه اردوي زرین از اینجاست که باتوخان، نوه چنگیزخان، ستاد سپاه خود رادر زیر خیمههاي گنبدي شکلي با قبههاي طلایي تشکیل میداد. این آسیاییهاي مهاجم و غارتگر پس از آنکه روسیه جنوبي و آسیاي باختري را به تصرف در آوردند، پایتخت خود را شهر سراي، واقع در کرانه یکي از شعبههاي رود ولگاي سفلا، قرار دادند و امیران روسیه را باجگزار خود کردند. اردوي زرین آذوقه خود را نیمي از راه چوپاني و خانه به دوشي و نیمي از راه کشاورزي به دست میآورد. خانوادههاي فرمانروا همه مغول، و بقیه مردم بیشتر ترك بودند. نام تاتار از قبایل تاتا، ساکن فلات گوبي، که از قرن نهم باعث روان شدن سیل مغولها به سوي باختر شده بود، گرفته شده است. نتایج عملهاي که از این استیلاي طولاني مغولها در روسیه به حصول پیوست بیشتر جنبه اجتماعي داشت، مانند: حکومت مستبدانه دوکهاي مسکو، وفاداري بردهوار توده مردم نسبت به امیران و شاهزادگان خود، پایین بودن مقام زن در جامعه روسي، و بالاخره برقراري سازمانهاي نظامي و مالي و قضایي کشود روسیه طبق اصول روشهاي معمول قوم تاتار، استیلاي تاتارها در واقع کوشش روسیه را براي همردیف شدن با کشورهاي باختري اروپا مدت دو قرن به تاخیر انداخت.

pymansetareh@yahoo.com

مردم روسيه سختترين شرايط زندگي را با بردباري و سكوت تحمل ميكردند، مگر آنگاه كه در عين رنج و محروميت دل به آوازخواني خوش ميساختند. دشمنانشان ايشان را مردمي خشن، سنگدل، نادرست، مكار، و پرخاشجو ميشناختند; بي شك رنج زندگي و ناسازگاري اقليم آنها را مردمي خشن و درشتخوي بار ميآورد، اما بردباري و خوشرويي و دوست مسلكي و مهمان نوازي فطريشان بخوبي جبران آن همه را ميكرد، تا جايي كه اين مردمان خود را بحق ((نمك سفره زمين)) ميدانستند. روسهاي نخستين با پيروي از قوانيني وحشيانه و تحمل كيفرهاي هولناك راه خود را به سوي تمدن باز كردند; از جمله كيفرهاي معمول ايشان بنا به روايت چنين است: اگر زني شوهرش را ميكشت، او را تا گردن در خاك ميكردند تا جان دهد; جادوگران را زنده در قفسهاي آهني ميسوزاندند; و قلب سازان را با فروريختن فلز مذاب در حلقومشان كيفر ميدادند. روسها نيز مانند همه مردماني كه باسختيهاي اقليمي سرد دست به گريبان بودهاند نوشابه الكلي به مقدار زياد مصرف ميكردند; و حتي گاهي خود را مست لايعقل ميساختند; نيز براي گرم كردن بدن خود غذاهاي پر ادويه ميخوردند; و حمام آب گرم را بسيار دوست داشتند، تا آنجا كه از اغلب اروپاييهاي همزمان خود بيشتر استحمام ميكردند. گرچه، به موجب عقايد ديني، زن برگزيدهترين وسيله افسونگري ابليس شناخته ميشد، و از اين رو ملكف بود كه هيكل و موي هوسانگيز خود را از انظار پوشيده بدارد، اما در مقابل قانون با مرد برابري داشت و حتي ميتوانست آزادانه در سرگرميهاي عمومي يا رقص، كه حرام شمرده ميشد، شركت كند كليساي روسي به كاربستن دستورهاي سخت اخلاقي را اكيدا خواستار بود و رابطه زناشويي را در مدت روزه بزرگ ممنوع كرده بود. شايد بتوان گفت كه اين سختگيري بدان منظور بوده است كه مردم را از زياده روي در تنها لذتي كه برايشان باقي مانده بود باز دارد. ازدواج با تصميم و نظر پدر و مادر ترتيب داده ميشد و درسنين بسيار پايين انجام ميگرفت. دختر از دوازدهسالگي و پسر از چهاردهسالگي بالغ و آماده زفاف به شمار ميآمد. مراسم ازدواج بسيار پيچيده و آميخته با نمايشهاي نمادين باستاني و جشن و سور بود.

طي اين مراسم، عروس ميبايست در سكوت حجبزدهاي باقي بماند تا بعد نوبت انتقامش برسد و فرداي شب زفاف مدرك و نشاني از باكره بودن خود به مادر شوهرش ارائه دهد. معمولا زنان در ترم طبقه بالايي خانه و جدا از مردان زندگي ميكردند. پدر در خانواده خود مانند تزار روسيه داراي اقتدار مطلق بود.

ايمان ديني و محروميت در زندگي مادي را مقدمهاي براي رسيدن به نعمتهاب بهشتي ميدانست. در خانه، به هر اندازه كه بود، اطاقي را براي انجام دعاهاي روزانه اختصاص ميدادند و آن را با شمايل قديسان تزيين ميكردند. هر تازه وارد با نزاكت، قبل از سلام كردن به ميزبانان خود، ابتدا به اين تمثالها احترام ميگذاشت. زنان با ايمان به هر جا ميرفتند، تسبيحي با خود همراه داشتند. دعاها را، مانند اوراد جادوگري، از بر زمزمه ميكردند; و چنانكه در رساله مشهور دوموستروي (كتاب خانواده)، متعلق به قرن شانزدهم، آمده است كه اگر شخص براي مدت سه سال دعاي مخصوصي را هر روز ششصد بار ميخواند، روح اب وابن و روح القدس در وجودش حلول ميبافت. در عين حال، اين دين پر از خرافات خالي از پارهاي لطايف و زيباييها نبود. در صبح روز عيد قيام مسيح مردم با عبارت شاديبخش ((مسيح دوباره زنده شد)) به يكديگر سلام ميگفتند. در پرتو اين اميد، مرگ تا حدي آسانتر مينمود; و هنگام فرا رسيدن آن، هر آدم پاكيزهخويي قرضهاي خود را ميپرداخت، طلبكارانش را آسوده خاطر ميساخت، يك يا دو نفر از غلامانش را آزاد ميكرد، و صدقه به مستمندان و به كليسا ميداد تا نفس واپسين را با رجاي واثق به درك زندگي جاودان از سينه برآرد.

كليساي روسي، با سعي تمام، اين ايمان را، به كمك معماري، نقاشيهاي ديواري، تمثالهاي مذهبي، موعظههاي موثر، مراسم مسحور كننده كليسايي، و همسراييهاي پرهيبتي كه گويي از نهانترين اعماق روح يا شايد معده شان بيرون ميآمدند، تحريك و تقويت ميكرد. همچنين كليسا براي دولت سازماني بسيار مفيد و حياتي بود و خدماتش در راه آموختن سواد، اشاعه دستورهاي اخلاقي، جلوگيري از كجرويها، و نگاهداري نظام اجتماعي همواره مورد تشويق و تقدير سخاوتمندانه دولت قرار ميگرفت. صومعهها فراوان و بزرگ بودند. صومعه تثليت، كه در سال ۱۳۳۵ به دست قديس سرگيوس تاسيس شده بود، در

pymansetareh@yahoo.com

طي زمان به اندازهاي اهميت و وسعت يافت كه در سال ۱۶۰۰ عده دهقاناني كه زمينهاي موقوفي آن را كشت ميكردند به صدهزار نفر رسيد.

در عوض، صومعهها نيز، به رسم معمول روسها، از بينوايان و مستمندان دستگيري ميكردند; مثلا بعضي از آنها روزي چهار صد نفر را غذا ميدادند. در يك سال قحطي، صومعه ولوكولامسك روزانه تا هفت هزار نفر را غذا داد. راهبان سوگند تجرد ياد ميكردند، ليكن كشيشها مجبود به ازدواج بودند. اين ((پاپاها)) اغلب بيسواد بودند، ولي از اين جهت كسي برآنها خرده نميگرفت. مطرانهاي مسكو از بسياري جهات لايقترين و با سوادترين افراد نسل خود به شمار ميآمدند. اينها اشخاصي بودند كه سيم و زر خود را در راه حفظ دولت به خطر ميانداختند و اميران را به استقرار وحدت ملي تشويق ميكردند. قديس آلكسي چون به مقام اسقفي شهر مسكو رسيد، در عمل فرمانرواي سراسر كشور روسيه شد (۱۳۵۴۱۳۷۰). كليساي روسي با همه اشتباهاتش كه شايد غيرقابل اجتناب بودند در اين دوران تحول، و در ميان مردمي عسرت كشيده و عاصي از سختيهاي زندگي، به عنوان تنها عامل تمدنبخش، به خدمت خود ادامه ميداد.

در سال ۱۴۴۸ كليساي روسي تصميم شوراي فلورانس را داير بر ائتلاف مسيحيت يوناني و رومي نپذيرفت و استقلال خود را از تقليد بطرك امپراطوري روم شرقي اعلام داشت; و پنج سال بعد كه قسطنطنيه به دست تركها افتاد، مسكو مركز مطران نشين فرقه ارتدوكس شد. در سال ۱۵۰۵ يك راهب غيرتمند به امير بزرگ مسكو چنين نوشت: ((بدان كه فرمانروايي همه عالم مسيحيت اكنون تنها در دست توست، زيرا دو كشور روم پيشين از ميان بزحمت پايداري ميكند. ديگر روم چهارمي هرگز وجود نخواهد يافت و امپراطوري مسيحي تو براي هميشه برقرار خواهد ماند.)) كليسا تقريبا تنها پشتيبان و مشوق دانش و هنر بود، و در نتيجه بر آنها حكومت مطلق داشت. بهترين نوع ادبيات، نانوشته ميماند. ترانههاي عاميانه، كه سينه به سينه از نسلي به نسل ديگر ميرسيدند، همه از عشقها، و عروسيها، غمها و فصلها، اعياد مذهبي، و يا مرگ عزيزان حكايت ميكردند. همچنين در قصيدهها و سرودهايشان از قديسان محبوب و پهلوانان باستاني و سرگذشتهاي بزرگ افسانهاي، مانند كارهاي سادكو بازرگان شهر نووگورود، ياد ميشد. كورها و افليجها از دهكدهاي به دهكده ديگر ميرفتند و اين ترانهها و سرودها و آوازهاي ديني را ميخواندند. آثار نوشته شده عموما متعلق به راهبان و در انحصار صومعهها بودند و موضوع آنها ترويج دين بود.

در آن احوال، راهبان بودند كه كشيدن تمثال را به مرحله هنري كامل رساندند. روش كار اين بود كه روي لته چوبي چهار گوشي، كه گاهي نيز از پارچه پوشيده شده بود، مادهاي ژلاتين مانند ميماليدند و بر سطح آن طراحي ميكردند و داخل طرح را با رنگهاي آميخته با سفيده تخم مرغ رنگ ميزدند; آنگاه قشر نازكي از روغن جلا بر سطح پرده ميكشيدند و آن را در قابي فلزي قرار ميدادند. انتخاب موضوع پردهها در اختيار كليسا بود.

صورتها و هيكلها به تقليد از نمونههاي موزاييك بيزانسي ساخته ميشدند، و گاهي مرجع اين تقليد به نقاشيهاي هلنيستي اسكندريه ميرسيد. از بهترين نقاشيهاي ديني اين دوره ميتوان مسيح تاجدار (نام سازنده آن مشخص نيست) در كليساي جامع صعود مريم عذرا واقع در مسكو، ورود مسيح به اورشليم از كارهاي مكتب نووگورود، و پرده تثليث مقدس اثر آندري روبليوف راهب را در صومعه تثليث نام برد. روبليوف و استادش تئوفانس يوناني فرسكوهايي درشهرهاي ولاديمير، مسكو، ونووگورود از خود باقي گذاردند كه بيشتر به سبك شمايلهاي بيزانسي، و نيز از جهاتي شبيه به آثار ال گركو، بودند; ولي گذشت زمان اكنون كار خود را با آنها كرده است.

هر فرمانرواي روسي براي نشان دادن شكوه دستگاه خود، و در عين حال آسوده ساختن وجدان خويش، اقدام به ساختن صومعه يا كليسايي ميكرد يا موقوفهاي به آنها ميبخشيد. قالبها و نقشهاي گوناگون از ارمنستان، ايران، هندوستان، تبت، مغولستان، ايتاليا، و اسكانديناوي به هم جمع آمده و، در زير سلطه ميراث هنر بيزانس، معماري كليساي روسي را به وجود آورده بودند. اين كليساها عموما داراي نمايي

pymansetareh@yahoo.com

مختلط و تماشابيند، با گنبدي طلايي در ميان و گنبدچه‌هاي پيازي شكل در اطراف كه به طرز هوشمندانهاي تعبيه شده‌اند و بخوبي از نفوذ باران و برف جلوگيري ميكنند. پس از سقوط قسطنطنيه وراندە شدن تاتارها، روسيه از زير سلطه هنر بيزانسي و مشرق زمين بيرون آمد، و كم كم، با نفوذ روشهاي هنري اروپاي باختري، هنر اسلاوها دستخوش تغييراتي شد.

دختر برادر آخرين فرمانرواي امپراطوري را به عقد خود در آورد. اين دختر، كه زوئه پالايولوگوس نام داشت. در رم پرورش يافته و به سبك هنري دوره ابتدايي رنسانس خوگرفته بود. وي چند تن از دانشمندان يوناني را همراه خود به روسيه برد و ايوان را با هنر ايتاليا آشنا ساخت. شايد به تلقين او بود كه ايوان سوم نخستين هيئت روسي را در سال ۱۴۷۴ به سوي غرب فرستاد تا گروهي از هنرمندان ايتاليايي را به مسكو دعوت كنند. ريدولفو فيراوانته از اهالي بولونيا، كه به سبب مهارت و استعدادش در رشته‌هاي مختلف هنري لقب ((ارسطوي زمان)) يافته بود، اين دعوت را پذيرفت. هيئت روسي در يورشهاي بعدي خود باز هنرمنداني چون پيترو سولاريو، آلويزيو نووي، و چندين ديگر را راضي كردند و به مسكو بردند. همين ايتاليها بودندكه با كمك و دسترنج كرملين را از نوساختند.

در سال ۱۱۵۶، يوري دولگوروكي با كشيدن ديواري به دور خانه ييلاقي خود، كه در محل تلاقي دو رودخانه واقع شده و داراي موقعيت سوق الجيشي بود، شهر مسكو را بنيان گذاشته بود. اين كرمل (قلعه) نخستين صورت كرملين بود. با گذشت زمان، آن محوطه وسعت يافت و درون ديوارهاي ضخيم و چوب بلوطي آن كليساها و كاخها سربه آسمان كشيدند. ايوان سوم تصميم گرفت كه كرملين را از نو بسازد. ظاهرا فيراوانته كليساي جامع قديمي صعود مريم عذرا در كرملين را از نو ساخت (۱۴۷۵۱۴۷۹)؛ و در همين مكان مقدس بود كه از آن پس تزارهاي روسيه مراسم تاجگذاري خود را به جا ميآوردند. طرح اصلي بنابيزانسي بود و زينتها و نقش و نگارهاي ايتاليايي داشت. بعد معماراني كه از شهر پسكوف آمده بودند كليساي جامع كوچك عيد بشارت را در همان محوطه بنا نهادند (۱۴۸۴۱۴۸۹). آلويزيو نووي ايتاليايي چندي بعد كليساي جامع ملك مقرب را در داخل كرملين بنا كرد (۱۵۰۵-۱۵۰۹). سولاريو و ديگران ديوار تازهاي با آجر قرمز رنگ، به شيوه كاخ سفورتسسكو در ميلان، به گرد آن كشيدند (۱۴۸۵۱۵۰۸). از اين مقر چند معبدي، اين مركز اتحاد و تراكم قدرت دولتي و ديني، بود كه اميران نامور و مطرآنهافرمانروايي خود را بر اشراف و بازرگانان و دهقانان سراسر كشور بسط دادند و، با خون و استخوان و ايمان ديني، يكي از نيرومندترين امپراطوريهاي تاريخ را بنا نهادند.

II -اميران مسكو

مسكو دهكدهاي گمنام بود، تا آنكه در اواخر قرن سيزدهم دانيل آلكساندروويچ زمينهاي اطرافش را توسعه داد و آن را به صورت اميرنشين كوچكي در آورد. تاريخ گذشته نشان ميدهد كه سبب اصلي رشد اين شهر، موقعيت آن در كنار رودخانه قابل كشتيراني مسكو بود كه با فواصل خاكي و كوتاهي از سمت خاور به ولگا، و از جنوب و باختر به دنيپر مربوط ميشد. يوري دانيلوويچ، پسر دانيل و امير مسكو، به اميرنشين همسايه خود سوزدال و پايتخت پر ثروت آن ولاديمير چشم طمع دوخته بود. از طرف ديگر، ميخائيل، امير تور، نيز همين نقشه را داشت. بر سر اين جايزه، ميان مسكو و تور جنگ در گرفت. مسكو غلبه كرد، و ميخائيل كشته شد و به شمار قديسان در آمد.

مسكو توسعه يافت؛ ايوان اول، برادر و جانشين يوري، دو لقب ((امير بزرگ مسكو)) و ((مهيندوك ولاديمير)) را بر نام خود افزود.

ايوان اول، كه از طرف خان تاتار مامور وصول خراجها بود، كمتر از آنچه جمع آوري ميكرد تحويل خزانه خان ميداد، و از اين راه دولتمند شد. وي بر اثر اين حرص و مالدوستي لقب كاليتا (كيسه پول) يافت؛ ولي مدت سيزده سال اميرنشينها را از خطر يورشهاي قوم تاتار در امان نگاه داشت. در هنگام

pymansetareh@yahoo.com

مرگ، مانند راهبان، موي ميان سرش گرد تراشيده شده، و بخور تقدس جسدش را فرا گرفته بود (۱۳۴۱). پسرش سيمئون، ملقب به ((سيمئون گردنفراز)) كه ذوق باجگيري را از پدر به ارث برده بود، دعوي فرمانروايي بر كليه ايالات داشت و خود را ((امير بزرگ سراسر روسيه)) خواند. ولي اينها همه نتوانست از مرگ وي بر اثر بيماري طاعون جلوگيري كنند (۱۳۵۳). ايوان دوم فرمانروايي مهربان و صلحجو بود; و در زمان او جنگ برادركشي روسيه را فرا گرفت.

پسرش دميتري داراي همه نوع صفات و خصوصيات رزمي بود. وي يك يك دشمنان را شكست داد و حتي خان تاتار را به جنگ طلبيد. در سال ۱۳۸۰، ماماي خان از تاتارها و سربازان مزدور شهر جنووا و عدهاي ولگرد اردويي فراهم كرد و به سوي مسكو روي آورد. دميتري و متحدين روسي او در كوليكووا، نزديك رودخانه دون، با اين سپاه روبه رو شدند و آن را منهزم كردند (۱۳۸۰); و دميتري و يارانش لقب دونسكوي يافتند. دو سال بعد، تاتارها با صدهزار سپاهي حمله خود را تكرار كردند. روسها، كه بر اثر پيروزي گذشته غره و تناسان شده بودند، نتوانستند براي مقابله قواي كافي تهيه كنند. لشكريان تاتار مسكو را تسخير كردند و ۲۴,۰۰۰ نفر از اهالي آن را كشتند و سرتاسر شهر را سوزاندند. بعدها واسيلي اول، پسر دميتري، با تاتارها پيمان صلح بست و ايالت نيژني نووگورود را ضميمه كشور خود ساخت و اميرنشينهاي نووگورود و وياتكا را وادار كرد كه در مقابل فرمانروايي او سرتمكين فرود آورند.

اميران بزرگ مسكو روش استبدادي تاتارها را اختيار كردند. شايد در ميان مردمي بيسواد هر نوع حكومت ديگري منجر به هرج و مرج ميشد. در زير يوغ حكومتي جبار و حيله ساز، گروهي از ديوانيان، به شيوه امپراطوري روم شرقي، كارهاي اداري و دفتري را انجام ميدادند، و شورايي از بايارها نيز براي راهنمايي و خدمت به امير تشكيل ميشد. بايارها هم سران لشكر و هم خاوندان دهقانان نيمه آزاد و رنجبر را در دست داشتند. در آن زمان، گروهي مهاجران مخاطره جو به نواحي دورافتادهتر نامسكون كوچ كردند; زمينهاي باتلاقي را خشكاندند و با سوزاندن بيشهها و بوته زارها مزارع حاصلخيزي فراهم كردند; ولي بدون مآل انديشي چنان به افراط در آن مزارع به كشت و كار پرداختند كه پس از اندك مدتي مجبور شدند زمينهاي بيمايه و بيرمق را پشت سر گذارند و در جستجوي كشتزارهاي تازه به حركت درآيند; و بدين ترتيب اين مهاجران تا درياي سفيد و كوههاي اورال پيش رفتند و دسته هايي از ايشان نيز به سيبريه رسيدند. در جلگههاي بي انتهاي سرزمين روسيه، شهرها متعدد ولي همه كوچك بودند. خانهها از چوب و گل ساخته ميشدند و دوامشان حداكثر براي بيست سال حساب ميشد. جادهها سنگفرش نشده و خاكي بودند، و در زمستان كه سورتمه و پوتينهاي بردبار برف را بر سطح آنها ميفشردند، مسافرت بمراتب آسانتر ميشد.

بازرگان رودخانهها را بر جادهها ترجيح ميدادند و، به وسيله راههاي آبي يا بر روي يخ، تجارت كند و پر مشقتي را ميان شمال و جنوب كشور، و با امپراطوري روم شرقي و كشورهاي اسلامي و گروه بازرگانان آلماني موسوم به اتحاديه هانسايي، برقرار ميكردند. شايد همين گسترش تجارت بود كه خودپرستي و جداافتادگي اميران روسيه را تاحدي از ميان برد و زمينه وحدت روسيه را به اجبار فراهم ساخت. واسيلي دوم، ملقب به ((واسيلي كور)) زيرا در سال ۱۴۴۶ دشمنان چشمهاي او را از حدقه بيرون آورده بودند كليه ياغيان را، با تازيانه زدن و شكنجه دادن و بريدن اعضاي بدن، مطيع و منقاد خويش كرد و روسيهاي آن قدر نيرومند براي فرزند خود به ارث گذاشت كه وي بتواند سر از زير ننگ استيلاي تاتارها به در آورد.

ايوان سوم، لقب ((كبير)) يافت ; زيرا توانست اين وظيفه خطير را به انجام رساند و روسيه را به صورت كشوري واحد و مستقل در آورد. خلقت وي مطابق با احتياج روز بود: بيپروا، مكار، حسابگر، سرسخت، و سنگدل.

ايوان سوم بود كه توانست از همان مسند فرمانروايش در كرملين لشكريان خود را به سوي پيروزيهاي بزرگ، در دور افتادهترين نقاط كشور، رهبري كند. ايوان هر نوع تمرد يا بيلياقتي را بشدت كيفر ميداد;

pymansetareh@yahoo.com

تازيانه ميزد و شكنجه ميداد و قطع عضو ميكرد، و حتي بايارها را از آفت خشم خود معاف نميداشت. پزشكي را كه در معالجه فرزندش عاجز ماند سر بريد. چنان سخت و عبوس بر اهل خانه و محارم خود فرمانروايي ميكرد كه زنان در مقابل نگاه تندش غش ميكردند. روسيه وي را ((مخوف)) خواند تا نوبت به نوهاش، يعني ((ايوان مخوف)) حقيقي، برسد.

آسانترين پيروزيهاي ايوان تسخير نووگورود بود. وي تشنه دست يافتن بر آن بازار پر رونق و پر درآمد بود، و بازرگانان مسكو نيز او را تشويق ميكردند كه رقيبان شمالي ايشان را از ميان بردارد. امير بزرگ جلگه‌هاي ميان مسكو و نووگورود را در تصرف داشت و كالاي خود را با غله و آذوقه معاوضه ميكرد. فقط كافي بود كه ايوان در را بر روي نووگورود ببندد تا آن كشور شهر دچار ورشكستگي شود يا سر تسليم فرود آورد. پس از هشت سال جنگ و متاركه متناوب، نووگورود استقلال خود را از دست داد(۱۴۷۸).

هفت هزار نفر از ساكنان سرشناس آن به سوز دال كوچ داده شدند، و گروه بازرگانان اتحاديه هانسايي مقيم نووگورود نفي بلد شدند. بازرگانان مسكو بازار مهم نووگورود را به چنگ آوردند، و امير ايشان ماليات و عوايد آن را به ارث برد.

با تصرف مستعمره‌هاي جمهوي مضمحل شده، ايوان قلمرو خود را تا فنلاند و نواحي شمالگان و كوه‌هاي اورال گسترش داد. امير نشين پسكوف بموقع از در تسليم درآمد و توانست وضع جمهوري خود را در زير فرمان امير بزرگ محفوظ بدارد. تور براي حفظ استقلال خود در صدد برآمد باليتواني پيمان اتحاد ببندد. ايوان شخصا به سوي آن كشور شهر لشكر كشيد و بدون جنگ آن را تصرف كرد. بعد راستوف و ياروسلاول نيز تسليم شدند.

وقتي برادران ايوان وفات يافتند، امير بزرگ اجازه نداد كه املاك ايشان به وارثانشان برسد، بلكه همه آنها را غصب و به قلمرو خود منضم كرد. يكي از برادرانش به نام آندري با ليتواني طرح توطئه‌اي ريخت; ايوان او را دستگير و زنداني كرد. آندري در زندان جان سپرد، و ايوان بر مرگ او گريست; ليكن زمينهايش را ضبط كرد; ((سياست عواطف بر نميدارد.)) رهايي از زير سلطه تاتارها به نظر غيرممكن مينمود، ولي بآساني صورت گرفت. باقيمانده مهاجمان مغول و ترك در سه دسته مخالف و بدخواه يكديگر در سه محل سراي، قازان، و كريمه مستقر شده بودند. ايوان با سياسيت خود آن قدر تارتارها را بر ضد يكديگر تحريك كرد تا آنكه اطمينان يافت ديگر آن سه دسته، به دشمني با وي، با هم دوست و همدست نخواهند شد. در سال ۱۴۸۰ ايوان از پرداختن خراج به خان تاتار سرباز زد. احمدخان مغول با سپاهي بزرگ از رودخانه ولگا گذشت و در جنوب مسكو كنار دو رود آكا و اوگراايست كرد. ايوان صد و پنجاه هزار نفر لشكريان خود را به كناره‌هاي مقابل آن دو رود رساند و اردو زد.

چندين ماه دو دشمن رو به روي يكديگر صف آراستند، ليكن هيچ كدام جنگ را شروع نكردند. ايوان ترديد داشت از اينكه فرمانروايي و زندگي خود را در يك بخت آزمايي به خطر اندازد، و تاتارها نيز از قدرت توپخانه تكامل يافته وي بيمناك بودند. وقتي رودخانه‌ها يخ بستند و حد فاصل بين دو لشكر از ميان برداشته شد، ايوان فرمان عقب نشيني داد. تاتارها به جاي دنبال كردن دشمن، به مركز خود، شهر سراي، برگشتند(۱۴۸۰). نتيجه پيروزي بزرگ و خنده آوري بود كه نصيب روسها شد. از آن پس ديگر مسكو به تاتارها خراج نداد; امير بزرگ نيز خود را ((فرمانرواي مطلق)) خواند، يعني به احدي خراج نميداد. سياست ايوان خانهاي مخالف را به جان يكديگر انداخته بود. دشمنيهاي متقابل كار ايشان را به جنگ كشانيد. احمد خان شكست خورد و كشته شد و اردوي زرين ساكن سراي متواري شد.

كه دايما مسكو را تهديد و در عين حال مسيحيان ارتدوكس را به مسيحيت رومي دعوت ميكرد، نه امير بزرگ و نه مطرانها ميتوانستند در صلح و امنيت به سر برند. در اين وقت توطئه يك دسته از مردم لهستان براي كشتن ايوان بهانهاي براي جنگ به دست وي داد. ايوان به دعوي نجات دادن ايالاتي كه فريب

pymansetareh@yahoo.com

تبليغات مسيحيان پيرو كليساي كاتوليك رومي را خورده بودند به جهاد برخاست (۱۴۹۲). چند تن از امیران لیتوانی که از اتحادیه لهستان و کلیسای کاتولیك رومی ناراضی و نگران بودند، دروازه‌های خود را به روی لشکریان ایوان گشودند.

آلکساندر، امیر بزرگ لیتوانی، در ودروشا به مقابله ایستاد و شکست خورد (۱۵۰۰). پاپ آلکساندر ششم میانجیگری کرد و پیمان متارکه شش سالهای بسته شد. مسکو ناحیه به دست آورده را، که در مغرب رودخانه سوژ شامل شهر چرنیگوف بود و تا حدود سمولنسك ادامه مییافت، برای خود نگاه داشت. ایوان سوم، که به شصت و سه سالگی رسیده بود، تسخیر و نجات بقیه ایالات را به دست جانشینانش سپرد.

حکومت چهل و سه ساله ایوان از مهمترین دوره‌های تاریخی روسیه، تا قبل از قرن بیستم، به شمار میآید.

خواه محرك وي حرص به مال و مقام بود یا ایمان به اینکه تامین صلح و سعادت ملت روس بدون وحدت و استقلال کشور امکانپذیر نیست، ایوان سوم برای کشورش همان خدمتی را انجام داد که لویی چهاردهم برای فرانسه، هنری هفتم برای انگلستان، فردیناندو ایزابل برای اسپانیا، و آلکساندر ششم برای ایالات پاپی انجام دادند. از طرفی همزمان بودن این وقایع تاریخی خود نشان میدهد که در آن دوره ملی گرایی و سلطنت خواهی قوت و رواج گرفته و، در مقابل، قدرت فوق ملی پاپها رو به زوال گذارده بود. بایارها استقلال خود را از دست دادند و امیرنشینها خراجگزار مسکو شدند. ایوان لقب ((فرمانروای کشور روسیه)) یافت. شاید به تلقین همسر یونانیش بود که همچنین عنوان رومی یونانی تزار (قیصر) را بر نامش افزود، تصویر دو عقاب امپراطوری را پرچم ملی قرار داد، و خود را وارث تمام قدرت سیاسی و دینی امپراطوری نابود شده روم شرقی معرفی کرد.

بدین ترتیب، همراه مسیحیت بیزانسی، نظریه‌ها و رسوم کشورداری بیزانسی، روش استفاده از کلیسا در خدمت دولت، الفبای یونانی بیزانسی، و قالبهای هنری بیزانسی به کشور روسیه انتقال یافتند و در آنجا متداول شدند.

در نتیجه، تا آن حدی که امپراطوری روم شرقی بر اثر مجاورت با آسیای شرقی مآب شده بود، روسیه نیز که مدتی در زیر نفوذ و استیلای تاتارهای مشرق زمین به سر برده بود از جهات بسیار به صورت یك کشور سلطنتی شرقی، که در نظر اروپاییهای باختری بیگانه و مرموز مینمود، در آمد.

III -ایوان مخوف: ۱۵۳۳-۱۵۸۴

واسیلی سوم ایوانوویچ نقشه وحدت روسیه را دنبال کرد. وی سمولنسك را به قلمرو خود افزود و امیرنشینهای ریازان و نووگورود سورسکی را به انقیاد در آورد. چنانکه یکی از وقایعنگاران روسی یاد کرده است:((وقتی جمهوری سربلند پسکوف فرمانروایی واسیلی را گردن نهاد(۱۵۱۰)، تنها کودکانی که پستان مادر را میمکیدند میتوانستند از ریختن اشك تحسر خودداری کنند.)) اکنون دیگر روسیه یکی از دولتهای نیرومند اروپا به شمار میآمد، و واسیلی، با لحنی برابر و همشان، به ماکسیمیلیان اول، شارل پنجم، سلیمان قانونی، و پاپ لئودهم نامه مینوشت. وقتی گروهی از بایارها خواستند حدود اختیارات وی را محدود سازند، واسیلی با خطاب تحقیرآمیز ((دهاتیها)) و بریدن سر یکی از اشراف، ایشان را سر جای خود نشاند. چون واسیلی از همسرش فرنزدی نداشت، او را طلاق داد و با زنی تربیت یافته و متشخص به نام هلنا گلینسکی ازدواج کرد. پس از مرگ واسیلی سوم، همسرش نیابت سلطنت پسر سه سالهاش ایوان چهارم واسیلیویچ را برعهده گرفت. با مرگ نایب السلطنه، بایارها سر به شورش برداشتند و هر یك از دسته‌های مخالف ایشان، بنوبت، اندك زمانی زمام امور را در دست گرفتند و با شدت عمل و بیدادگری شهرها را دچار آشوب ساختند و خون موژیکهای (دهقانان روسی) بی پناه را در جنگهای داخلی برزمین ریختند.

pymansetareh@yahoo.com

در میان این کشمکشها، فرمانرواي جوان کشور روسیه تقریبا از خاطره‌ها فراموش مانده بود و حتي گاهي محروم و منزوي به سر میبرد. وي که در گرد خود چیزي جز خشونت و شقاوت نمیدید، آن را روش عادي زندگي شناخت; وحشیانه‌ترین انواع ورزشها را براي خود انتخاب کرد; و چون به سنین نوجواني رسید، پسري کج خلق و بدبین از آب در آمد. در سیزده‌سالگي روزي ناگهان آندري شویسکي، سردسته گروهي از بایارها، را پیش سگانش انداخت (۱۵۴۴) و فرمانروایي کشور را به دست گرفت. سه سال بعد، به دست مطرانهاي مسکو، تاج شاهي بر سر گذاشت و تزار روسیه شد. سپس، به فرمان وي، گروهي از دوشیزگان نجیبزاده سراسر کشور را دستچین کردند و پیش او فرستادند، و او از آن میان آناستاسیا رومانوف را به همسري انتخاب کرد، و نام خانوادگي این زن بود که به سلسله تزارهاي اخلاف وي داده شد.

ایوان در سال ۱۵۵۰ نخستین مجلس ملي را از نمایندگان سراسر کشور تشکیل داد و در مقابل آن به خطاهاي دوره جواني خود اعتراف کرد و وعده داد که از آن پس با عدالت و انصاف بر مردم حکومت کند. شاید به پیروي از جنبش اصلاح دیني که در آلمان و اسکاندیناوي به وجود آمده بود، در مجلس مزبور پیشنهاد شد که دارایي کلیسا به نفع دولت ضبط شود. این پیشنهاد رد شد، ولي در همان زمینه لایحه دیگري به تصویب رسید که به موجب آن میبایست کلیه زمینهاي معاف از اجاره، که ایوان جوان وقف کلیسا کرده بود، به دولت مسترد هبه‌هایي که در دوران کودکي ایوان به کلیسا تقدیم شده بود باطل تلقي شوند، و نیز صومعه‌ها بدون موافقت تزار حق نداشته باشند پارهاي از اقسام دارایي را به تصرف در آورند. گروه روحانیون ناراضي وقتي دیدند که ایوان کشیش سیلوستر را به عنوان سرپرست روحاني خود انتخاب کرده، و همچنین او و آلکسي آداشف را دو وزیر مورد اعتماد خود قرار داده است، تا حدي آرام شدند. ایوان چهارم به کمك این دویار ویاور با تدبیر در سن بیست و یك سالگي فرمانرواي تواناي کشوري شد که از سمولنسك تا کوه‌هاي اورال، و از اقیانوس شمالگان تا نزدیکیهاي دریاي خزر، گسترش داشت.

نخستین توجه و کوشش ایوان این بود که لشکر خود را نیرومند سازد و، با تاسیس دو سازمان نظامي جدید، نیروي مقاومي در مقابل اشراف سرکش به وجود آورد. این دو سازمان، که مستقیما در تحت نظارت و فرمان خودش قرار داشتند، عبارت بودند از: سواره نظام قزاق و پیاده نظام ستریلتسي که با تفنگهاي فتیله‌اي و چخماقي قرن پانزدهم مجهز بودند. قزاقها در اصل دهقاناني بودند که موقعیت محلیشان در جنوب روسیه، یعني ناحیه حد فاصل میان مسلمانان و اهالي مسکو، ایشان را مجبور میساخت که در هر لحظه آماده جنگ باشند، و از طرف دیگر نیز فرصتهاي مناسبي به دستشان میداد که کاروانهاي حامل تجارت میان شمال و جنوب را مورد حمله و چپاول خود قرار دهند. دو دسته مهم قزاقها، یعني قزاقهاي دون در قسمت جنوب خاوري روسیه و قزاقهاي زاپاروژیه در سمت جنوب باختري، تشکیل جمهوریهاي نیمه مستقلي داده بودند و با روش دمکراسي خاصي زندگي میکردند. مردان بزرگتر خانواده‌ها شخصي را به عنوان مامور اجراي مجلس شورایي متشکل از نمایندگان عموم مردم انتخاب میکردند و او را فرمانده یا پیشواي خود میخواندند. زمین متعلق به همه مردم بود، ولي قسمتهایي از آن براي مدتي موقت به خانواده‌ها اجاره داده میشد تا در آن کشت و زرع کنند. طبقات مختلف مردم در مقابل قانون برابر بودند. سواران دلیر و چالاك قزاق مهمترین پشتیبان ایوان چهارم در هنگام جنگ و صلح به شمار میآمدند.

سیاست خارجي ایوان ساده بود. آرزویش این بود که خاك روسیه را از دریاي بالتیك به دریاي خزر برساند.

تاتارها هنوز قازان، حاجي طرخان، و شبه جزیره کریمه را در دست داشتند و هنوز از مسکو طلب باج میکردند، گرچه دیگر بیفایده بود. ایوان یقین داشت که وحدت و امنیت روسیه بدون تصرف این خاناتها (خاننشینها)، و دست یافتن به سراسر مسیر رودخانه ولگا تا دهانه آن در دریاي خزر، امکاناپذیر است. در سال ۱۵۵۲، تزار جوان با ۱۵۰,۰۰۰ سپاهي مدت پنجاه روز دروازه‌هاي شهر قازان را در محاصره گرفت.

pymansetareh@yahoo.com

دلاورانه بر محاصره كنندگان تاختند. وقتي عدهاي از آنها به دست دشمن ميافتادند و در مقابل باروي شهر به چوبه دار كشيده ميشدند، دفاع كنندگان از داخل شهر ايشان را هدف تيرهاي خود قرار ميدادند و ميگفتند: ((براي آنها بهتر است مرگ را از دست پاك همكيشان خود دريافت كنند، تا از دست ناپاك مسيحيان.)) پس از يك ماه كه محاصره كنندگان مايوس و دلسرد شده بودند، ايوان به دنبال صليب معجزه آسايي كه در مسكو نگاهداري ميشد فرستاد. باديدن اين صليب، افراد وي دلگرم و پر جرئت شدند. در واقع هر دو طرف خداوند را به همكاري و همرزمي طلبيده بودند. يك مهندس آلماني ديوارهاي شهر را منفجر كرد، روسها به داخل شهر ريختند و، در حاليكه فرياد ميزدند((خدا با ماست))، كليه مردمي را كه به كار بردگي و فروش نميخوردند از دم تيغ گذراندند. معروف است كه ايوان با رقت فراوان براي شكست خوردهها گريه ميكرد و ميگفت:((اينها مسيحي نيستند، اما بشر كه هستند.)) ايوان عدهاي از مسيحيان را در آن شهر مخروبه و خالي از جمعيت ساكن كرد. روسيه وي را در مقام نخستين اسلاوي كه توانست يكي از پايگاههاي تاتار را به تصرف در آورد تجليل كرد و اين پيروزي را جشن گرفت، همان طور كه فرانسه عقب نشاندن مسلمانان از شهر تور را با غرور و شادي بسيار جشن گرفت (۷۳۲). ايوان در سال ۱۵۵۴ حاجي طرخان را گشود و سراسر رودخانه ولگا را در قبضه اختيار خود در آورد. شبه جزيره كريمه تا سال ۱۷۷۴ در دست مسلمانان باقي ماند، ولي حالا ديگر قزاقهاي دون فقط در مقابل فرمان مسكو سر تعظيم فرود ميآوردند.

پس از پاك كردن مرزهاي خاوري، ايوان نيروي خود را به سوي باختر متوجه كرد. آرزوي ديرين وي آن بود كه تجارت روسيه را از باختر و شمال، در مسير رودخانههاي بزرگ، تا درياي بالتيك توسعه دهد. وي بر پيشرفت تجارت و صنعت اروپاي باختري غبطه ميخورد و منتظر فرصتي بود تا از هر گشايش و موقعيتي براي نزديك كردن و مرتبط ساختن روسيه با كاروان ترقي كشورهاي اروپايي استفاده كند. در سال ۱۵۵۳ سرهيوويلوبي و ريچارد چانسلر از طرف بازرگانان لندن مامور شدند كه از حوالي شبه جزيره اسكانديناوي راهي شمالگاني به چين پيدا كنند. ايشان با سه كشتي از بندر هاريچ به راه افتادند. در لاپلاند، به هنگام زمستان، كاركنان دو كشتي تلف شدند; ليكن چانسلر به آرخانگلسك رسيد. چانسلر با صدها دشواري و خطر خود را به مسكو رساند.

ايوان چهارم با وي و اندكي بعد با انتوني جنكينسن پيمانهايي امضا كرد و به موجب آنها به ((شركت مسكووي)) امتيازات تجاري خاصي بخشيد.

اما در نظر ايوان اين پيمانها در يا دريچهاي به سوي مغرب زمين باز نميكردند و ارزش روزنه كوچكي را بيش نداشتند. وي سعي كرد عدهاي از متخصصان فني آلماني را به كشور خود دعوت كند. در شهر لوبك، ۱۲۳ نفر از آنها براي اعزام به دربار ايوان جمع آوري شدند، اما شارل پنجم اجازه نداد ايشان به روسيه بروند. رودخانه بزرگ دوينياي جنوبي از قلب روسيه شروع ميشد و در نزدكي ريگا به بالتيك ميريخت. ليكن متاسفانه از ميان ليوونيا عبور ميكرد. سرچشمههاي دو رودخانه دوينا و ولگا زياد از هم فاصله نداشتند و ميشدبا ترعهاي آن دو را به يكديگر متصل كرد. تقديري آشكار بود كه همين راه آبي ميبايست وسعت خارج از اندازه خاك روسيه نسبت به بندرها و سواحلش را تا حدي جبران و تعديل كند. بدين ترتيب، بالتيك با درياي خزر و درياي سياه مرتبط ميشد; يعني شرق و غرب به هم ميپيوستند، و چه بسا كه در ضمن مبادله كالاها و افكار، دنياي مغرب زمين فرصت مييافت تا سهمي از دين فرهنگي دوران گذشته خود را به مشرق زمين مسترد كند.

پس، در سال ۱۵۵۷، ايوان بهانهاي جنگي تراشيد و، به سركردگي شاه علي كه قبلا خان تاتار شهر قازان بود، لشكري به سوي ليونيا فرستاد. سپاه روسي، ليوونيا را بيرحمانه ميدان تاخت و تاز خود قرار داد، خانهها و محصولات را آتش زد، مردان را به بردگي برد، و زنان را تا حد مرگ مورد تجاوز قرار داد. در سال ۱۵۵۸ سپاه ديگري از روسها شهر ناروا را، كه فقط سيزده كيلومتر تا ساحل بالتيك فاصله داشت، تصرف كرد. ليوونياي درمانده دست به دامن لهستان شد. دانمارك، سوئد، آلمان، و ديگر كشورهاي مركزي اروپا از بيم امكان هجوم اسلاوها به سوي باختر، و احيانا پيشروي آنها تا رودخانه الب، چنانچه

pymansetareh@yahoo.com

در قرن ششم اتفاق افتاده بود، برخود لرزيدند. ستفان باتوري لهستانيها را بر ضد روسها برانگيخت و به ياري ايشان در پولوتسك روسها را شكست داد (۱۵۸۲). ايوان مجبور شد ليوونيا را تسليم لهستان كند.

مدتها پيش از اين شكست سخت، به سبب لشكركشيهاي مكرر و زيان آور ايوان، روسيه دچار انقلابهاي داخلي شده بود. بازرگانان، كه به گمان ايوان ميبايست با استفاده از راههاي تجاري تازه كار خود را رونق و توسعه داده باشند، بر اثر خسارتها و آشفتگيهاي حاصل از جنگها، سرخورده شده و دست از فعاليت كشيده بودند. اشراف نيز با لشكركشيهاي ايوان مخالف بودند، زيرا به عقيده ايشان همين تهديد باعث ميشد كه كشورهاي حوزه بالتيك دست به دست يكديگر بدهند و با تسليحات كاملتر بر ضد روسيهاي كه از لحاظ سازمان لشكري و سياسي هنوز كشوري فئودالي محسوب ميشد وارد جنگ شوند. در واقع ايوان پيش از جنگ با ليوونيا پي برده بود كه بايارها درصدد برانداختن تاج و تخت وي هستند. ايوان در سال ۱۵۵۳، هنگامي كه به بيماري مهلكي دچار شده بود، اطلاع يافت كه گروهي از اشراف با هم سازش كردهاند كه پس از مرگ وي، فرزندش دميتري را از پادشاهي بركنار كنند و شاهزاده ولاديمير را به جاي وي برتخت نشانند. همچنين بر وي معلوم شد كه سيلوستر و آداشف، نزديكترين مشاورانش، نيز با بايارهاي خيانتكار دسته بندي دارند. ايوان، با وجود اين بدگماني، مدت هفت سال همچنان آن دو را در خدمت نگاه داشت و سپس در سال ۱۵۶۰، بدون شدت و تندي، ايشان را از كار بر كنار كرد. سيلوستر در صومعهاي زندگي خود را به آخر رساند، و آداشف در يكي از لشكركشيهاي ليوونيا جان سپرد. چند تن از بايارها به لهستان پناهنده شدند و برضد روسيه قيام كردند. در سال ۱۵۶۴، نيز، به بهانه اينكه تزار در صدد كشتن وي بوده است، به گروه ياغيان فراري در لهستان پيوست. كوربكسي از آنجا پيام تحقيرآميزي، كه به منزله اعلام جنگ بود، براي ايوان فرستاد و او را ((جاني جذام گرفته)) خواند; تزار، در جواب، نامه مفصل و اعتراضآميزي در شصت و دو صفحه به كوربسكي نوشت و در آن با بياني كه هم فصيح بود و آشفته، و هم هيجانزده و انجيل گونه، يكيك دسيسههاي بايارها را براي برانداختن پادشاهي خود شرح داد و درباره بدگماني خود نسبت به دست داشتن نزديكانش در توطئه مسموم ساختن آناستاسيا، همسر عزيزش، چنين پرسيد: ((چرا مرا از همسرم جدا ساختيد اگر اين ماده گاو جوان مرا از دستم نربوده بوديد، هرگز بايارها كشته نميشدند. ... بيهوده در جستجوي كسي بودهام كه نسبت به من رحم و شفقت داشته باشد، زيرا هرگز چنين كسي را نيافتهام.)) كوربسكي، در روزهاي واپسين عمر، كتاب تاريخ ايوان را با قلمي عيبجو و كينه توز به نگارش در آورد كه مهمترين منبع اطلاع ما درباره ايوان مخوف است.

در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۴ ايوان با خانواده و شمايلهاي مذهبي و خزانه خود، به همراهي گروهي از نگاهبانان سلطنتي، مسكو را ترك كرد و به جايگاه ييلاقي خود در آلكساندروفسك رفت. از آنجا دو بيانيه به مسكو فرستاد: بيانيه اول در اين باره بود كه چون بايارها و ديوانيان و خدام كليسا بر ضد او و كشور روسيه توطئه كردهاند، اينك وي ((با كمال تاسف)) از تخت شاهي كناره ميگيرد و از اين پس در گوشه عزلت به سر خواهد برد; و در بيانيه دوم، مردم مسكو را مطمئن ميساخت كه آنها را دوست دارد و آنها بايد به خيرخواهي هميشگي او اطمينان داشته باشند. در واقع ايوان همواره در مقابل طبقه اشراف از منافع و حقوق توده مردم و بازرگانان حمايت كرده بود; و در چنين موقعيتي طبقات متوسط و پايين مردم روسيه حقشناسي خود را نسبت به وي با اقدامي دسته جمعي آشكار كردند. ايشان علم طغيان بر ضد اشراف و روحانيان برافراشتند و با فريادهاي تهديدآميز از آنها خواستند كه نمايندگاني، از بايارها و اسقفها را نزد تزار بفرستند و از او تقاضا كنند كه به تاج و تخت خود بازگردد. اين كار شد، و ايوان پذيرفت كه ((باردیگر زمام فرمانروايي را در دست گيرد.)) اما با شرايطي كه بعدا اعلام خواهد داشت.

در ماه فوريه ۱۵۶۵ ايوان به مسكو بازگشت و مجلس ملي متشكل از نمايندگان روحاني و بايارها را احضار كرد.

آنگاه اعلام داشت كه قصد دارد سران دسته مخالف دولت را اعدام، و داراييشان را ضبط كند، و براي اين منظور بايد اختيار مطلق به وي تفويض شود تا بتواند بدون مشاوره با اشراف يامجلس ملي، هر چه صلاح بداند انجام دهد; و سپس اضافه كرد كه هركس از اجراي فرمانهاي او سرپيچي كند به هلاكت خواهد رسيد.

pymansetareh@yahoo.com

نمایندگان مجلس، که از شورش مجدد توده مردم بیمناك بودند، در مقابل تزار سر تسلیم فرود آوردند و متفرق شدند.

ایوان فرماني صادر کرد که براساس آن از آن پس روسیه به دو بخش تقسیم میشد: بخش اول به نام زمستچینا داراي اختیارات داخلي میشد، اما در امور لشکري و سیاسي از فرمان تزار تبعیت میکرد. و نیز خراج سالیانه به خزانه تزار میپرداخت، و بخش دوم موسوم به آپریچنینا (خطه برگزیده) که میبایست زیر فرمان شخص تزار و مشتمل بر پایتخت و زمینها و تیولي باشد که وي به آپریچنیکي (طبقه برگزیده) واگذار میکرد. اما افراد آپریچنیکي، که به وسیله تزار انتخاب میشدند، مامور حفظ انتظامات و اداره کارهاي دیواني و مصون داشتن آن نیمه کشور از فریب و فتنه بیگانگان بودند; و ضمنا نگهباني از شخص تزار و انجام دادن خدمات خاص لشکري نیز به عهده آنان بود. این گروه ماموران، که ابتدا فقط هزار نفر بودند و در آخر شمارشان به شش هزار نفر رسید، بیشتر از میان فرزندان کوچك اشراف انتخاب میشدند; زیرا ایشان که ملك و مالي از خود نداشتند، در قبال تیولي که ایوان به ایشان واگذار میکرد، خدمت وي را از دل و جان میپذیرفتند. قسمتي از این املاك متعلق به خانواده سلطنتي و قسمت مهمتر آن زمینهایي بودند که دولت از بایارهاي یاغي ضبط کرده بود. در اواخر فرمانروایي ایوان، آپریچنینا تقریبا شامل نصف خاك روسیه و قسمت اعظم مسکو و مهمترین راههاي تجاري بود. این تحول نظیر تحولي بود که پطر کبیر در حدود پنجاه سال بعد به وجود آورد، بدین معني که در هر دو مورد طبقه تازهاي روي کار آمد که قدرت سیاسي را در دست گرفت، و علاوه بر آن صنعت و تجارت روسیه نیز رونق و پیشرفت یافت. باید گفت در عهدي که تقریبا تمام نیروي لشکري در دست طبقه اشراف بود، این موفقیت تزار، که فقط مجهز به دستهاي از نگاهبانان خود و متکي برپشتیباني غیرقابل اعتماد بازرگانان و توده مردم بود، نشاني از کمال جرئت و لیاقت اوست. به گفته بعضي از معاصران ایوان، وي، که فقط سي و پنج سال داشت، در این دوره بحراني به اندازه بیست سال پیر شد.

ایوان شهر آلکساندروفسك را مقر دایمي خود ساخت و آن را به صورت دژ مستحکمي در آورد. زحمت و فشاري که در مبارزه با بایارها بر ایوان وارد آمد، به اضافه شکست وي در جنگهاي طولاني با لیوونیا، موجب اختلال اعصاب وي در آخر عمر شد; بخصوص که ایوان از ابتدا هم داراي مغز کاملا متعادلي نبود. ایوان نگاهبانان خود را، مانند راهبان، حرقهاي بلند و سیاه با آستینهاي گشاد و باشلق میپوشاند و خود را رئیس دیر آنها میخواند و هر روز همراهشان مراسم قداس به جاي میآورد و در مقابل محراب کلیسا چنان با اشتیاق و التهاب به سجده میرفت که بارها پیشانیش مجروح شد. این کردار، به اضافه هیبتي که شخص ایوان داشت، ترسي آمیخته به حرمت در دل مردم روسیه انداخته بود، به طوري که حتي افراد مسلح آپریچنیکي نیز چنان در مقابل وي خوار و ناچیز مینمودند که کم کم مردم ایشان را گروه دور (درباریان) نامیدند.

انقلابي که به دست ایوان به وجود آمد نیز مانند همه انقلابهاي دیگر خالي از توحش و کشتار نبود. هر کس که با وقایعنامه یکي از صومعههایي که ظاهرا نسبت به تزار نظر خصومتآمیزي داشته است عده قربانیان قهر وي در آن سالها (۱۵۶۰-۱۵۷۰) ۳۴۷۰ نفر ذکر شده است. چنانکه در این نوشته آمده است، بیشتر قربانیان ((با همسر خود)) یا ((با همسر و فرزندان خود)) به هلاکت میرسیدند; و حتي در موردي یکي از محکومان ((همراه با ده نفر از یارانش که قصد کمك به وي را داشتند اعدام شد)). شاهزاده ولادیمیر و مادرش به قتل رسیدند، اما به فرزندانش آسیب نرسید و زندگیشان نیز تامین شد. معروف است که تزار به راهبان دستور داد براي آسایش روح قربانیانش دعا بخوانند. تزار این آدمکشیها را کیفر خیانت به کشور، خاصه در هنگام جنگ، معرفي میکرد و آنها را قانوني میشمرد. یك نفر انگلیسي که شاهد برخي از این اعدامها بود چنین ادعا کرده است: ((اي کاش یاغیان گردنکش ما را نیز به همین روش وادار میکردند تا وظایفشان را نسبت به فرمانروایان خویش انجام دهند.)) در نووگورود شدت این آدمکشي به حد اعلا رسید. ایوان در همان اوان براي بازسازي کلیساها مبلغي گزاف به اسقف اعظم نووگورود داده بود و انتظار داشت که حداقل مورد علاقه طبقه روحاني آنجا قرار بگیرد، ولي به وي خبر رسید که در یکي از صومعههاي نووگورود، پشت تصویر مریم عذرا، سندي که در اصالت آن جاي تردید است به دست آمده

pymansetareh@yahoo.com

است که ثابت میکند نووگورود و پسکوف در توطئهاي براي برانداختن تاج و تخت تزار با لهستان وارد همکاري شدهاند. در دوم ژانويه ۱۵۷۰، لشکري نيرومند به سر کردگي يکي از افراد آپريچنيکي به شهر نووگورود هجوم برد، صومعههاي آن را تاراج کرد، و ۵۰۰ نفر از راهبان و کشيشان را دستگير ساخت. در روز ششم همان ماه، تزار وارد نوگورود شد و فرمان داد تا هريك از آن اسراي روحاني را که از پرداخت ۵۰ روبل فديه عدول کند در زير شلاق به هلاکت رسانند. جامه روحاني اسقف اعظم شهر را از تنش بيرون آوردند و وي را به زندان انداختند. به موجب گزارش سومين وقايعنامه نووگورود، پس از آن، قتل عام مردم براي مدت پنج هفته ادامه يافت. در بعضي روزها تا ۵۰۰ نفر از اهالي به قتل ميرسيدند. مدارك رسمي عده کشتگان را ۲۷۷۰ نفر ثبت کرد، و تزار به اعتراض برخاست که شماره آنها فقط ۱۵۰۵ تن بوده است. چون به نظر ميرسيد گروهي از بازرگانان که شديدا خواستار باز شدن راه تجارت با غرب بودند در اين توطئه دست داشتهاند، سربازان تزار تمام دکانها را در شهر و خانههاي بازرگانان را در حومه شهر آتش زدند و حتي خانههاي روستايي دهات نزديك را نيز ويران کردند. از آن پس ديگر شهر نووگورود مقام شامخ گذشته خود را در زندگي تجاري روسيه باز نيافت. ايوان به پسکوف لشکر کشيد و در آنجا فعاليت سربازان خود را فقط به تاراج شهر محدود کرد. آنگاه به مسکو برگشت و، با بر پا ساختن بالماسکه شاهانه، جان به در بردن خود را از يك توطئه خطرناك جشن گرفت.

مساعد نبود. تجارت در صلح جريان مييافت و در جنگ راکد ميشد. در املاك اختصاصي آپريچنيکي و بعدا در املاك ديگر، دهقانان، به حکم قانون، وابسته به زمين مزروعي خود بودند و وسيله و ابزار توليد محصول محسوب ميشدند (۱۵۸۱). نظام سرفداري، که تا سال ۱۵۰۰ در روسيه وجود نداشت، در سال ۱۶۰۰ قانون رسمي زميندارياي آن کشور شد. ماليات غارتگرانه وضع ميشد و تورم پول به طور ناگهاني و بحراني روي ميداد. روبل سال ۱۵۰۰ نودو چهار برابر روبل سال ۱۶۰۰، و بيست و چهار برابر روبل سال ۱۹۱۰ ارزش داشت. لازم نيست بيش از اين وارد شرح آن دوره انحطاط شويم، ولي چه خوب از اين درس تاريخي عبرت بگيريم که: بيصرفهترين چيزها پس انداز کردن پول است.

در اين زمان، از طرفي به علت تکثير نسل بيش از حد در خانوادههاي روسي، و از طرف ديگر بر اثر بيحاصل ماندن زمينهاي زراعتي، کار معيشت بر بسياري تنگ شد و آنها را واداشت که در جستجوي زمينهاي تازه برآيند.

پس از آنکه اين مهاجران از کوههاي اورال گذشتند، به يك خانات تاتار رسيدند که بر جمعيتي از باشقيرها و آستياکها حکومت ميکرد. پايتخت اين خانات، به لفظ قزاقها، سيبير ناميده ميشد. در سال ۱۵۸۱، سيمون ستروگانوف گروهي مرکب از ۶۰۰ نفر قزاق جمع آوري و آنها را به فرماندهي يرماك تيموفيويچ مامورتسخير آن خانات کرد. در اين جنگ قزاقها پيروز شدند و سيبريه باختري به خاك روسيهاي که پيوسته در حال گسترش بود منضم گشت. ضمنا يرماك هم که سردسته گروهي از راهزنان بود توسط کليساي ارتدوکس در زمره قديسان درآمد.

کليسا فرمانرواي واقعي روسيه باقي ماند، زيرا ترس از پروردگار در همه جا رسوخ داشت، و حال آنکه تسلط و اقتدار تزار را حد و اندازهاي بود. مقررات سخت ديني حتي شخص تزار را ملزم به اجراي مراسمي خاص ميکرد، چنانکه مثلا کشيشها نظارت ميکردند که تزار پس از باردادن به هر يك از سفيران کشورهاي غيرارتدوکس، دستهايش را بشويد. هيچ گونه عبادتي به تقليد از اصول آيين کاتوليك رومي مجاز نبود، ليکن پروتستانها را در مراسم ديني خود آزاد ميگذاشتند، زيرا ايشان را در دشمني با پاپ رم همکيش خود ميدانستند. ايوان چهارم نيز مانند هنري هشتم به علم و اطلاع خود در الاهيات مباهات ميکرد و حتي يك بار در کرملين در مناظرهاي عمومي شرکت کرد و با يك عالم الاهي پيرو لوتر وارد بحث شد; و بايد اذعان کرد که تندخوترين تزار روسيه بحث خود را خيلي مودبانهتر از مشاجرات ديني طلاب آلماني آن زمان به پايان رساند. ولي در هنگام برخورد با يکي ديگر از عالمان الاهي، ايوان تا اين اندازه موفق از ميدان بيرون نيامد.

pymansetareh@yahoo.com

توضيح آنكه در سال ۱۵۶۸، ضمن انجام دادن مراسم ديني يكشنبه در كليساي جامع صعود مريم عذرا، فيليپ، مطران مسكو، علنا از دادن دعاي خير به ايوان امتناع كرد. ايوان كه خواستار دعاي خير مطران بود سه به بر شمردن كشتارها و جنايات ايوان كرد. ايوان خطاب به وي فرياد زد:((آرامش خود را نگاهدار و دعاي خيرت را به من ده.)) مرد روحاني جواب داد: ((سكوت من داغ گناه بر روحت ميگذارد و اجلت را فرا ميخواند.)) ايوان سربه زير انداخت و آنجا را ترك كرد; تا مدت يك ماه بعد از آن، فيليپ به طرز حيرت آوري زنده و سلامت ماند.

آنگاه روزي يكي از گماشتگان تزار وارد كليساي جامع شد و مطران مسكو را ربود و او را به زنداني در شهر تور انداخت. پايان زندگي اين روحاني مورد بحث است. گزارشي كه مورد پذيرش كليساي روسي قرار گرفته اين است كه او را زنده سوزانيدند. در سال ۱۶۵۲ فيليپ در زمره قديسان درآمد و اشياي بازمانده از وي تا سال ۱۹۱۷ در كليساي جامع صعود مريم عذرا مورد پرستش عمومي بود.

كليسا در روسيه هنوز به وجود آورنده قسمت بزرگي از هنر و ادبيات بود. صنعت چاپ در سال ۱۴۹۱ به روسيه رسيد; ولي در آن زمان تنها كتابهايي كه چاپ ميشدند كتابهاي دعا بودند. دانشمند طراز اول آن عصر مطران ماكاريوس بود كه در سال ۱۵۲۹ با كمك چند تن از منشيانش به تاليف تاريخ ادبيات كشور خود همت گماشت.

اين اثر، كه شامل دوازده مجلد قطور بود، كلا جنبه مذهبي داشت و بيشتر به صورت وقايعنامهاي بود كه راهبان به رشته نگارش در ميآوردند. سيلوستر، كشيش اقرار نيوش ايوان، نيز كتاب معروفي به نام دوموستروي نگاشت كه راهنمايي براي امور خانه داري، آداب معاشرت، و رسيدن به رستگاري جاوداني بود. در اين كتاب مثلا با مطالبي از قبيل سرزنش به شوهراني كه همسر خود را از روي عشق كتك ميزنند، يا دستور دقيق براي طرز صحيح خارج كردن آب دهان و پاك كردن بيني برخورد ميكنيم. خود ايوان هم در نامه نگاري قلمي توانا داشت و از جمله نويسندگان عصر خود به شمار ميآمد.

برجستهترين محصول هنرروسي در دوران فرمانروايي ايوان ((كليساي واسيلي متبرك)) بود كه هنوز از درون كرملين و در گوشهاي از ميدان سرخ خودنمايي ميكند. ايوان در بازگشت از لشكر كشيهاي پيروزمندانهاش به شهرهاي قازان و حاجي طرخان (۱۵۵۴) اقدام به ساختن كليساي جامعي كرد و نام آن را ((شفاعت مريم عذرا)) گذاشت، زيرا پيروزيهايش را مديون حضرت مريم ميدانست. بعدها گرداگرد اين پرستشگاه سنگي هفت نمازخانه چوبي ساخته شد و هر كدام از آنها به يكي از قديساني كه پيروزيهاي ايوان با روز سالگردشان مصادف بود اختصاص داده شد. هر يك از اين نمازخانهها با گنبدچهاي ظريف و پر نقش و نگار سرپوشي شده است، و گرچه همه اين گنبدچهها پيازي شكلند، اما تزيينات آنها به يكديگر بكلي متفاوت است. نمازخانه آخري كه اختصاص به ((واسيلي متبرك)) داشت، در طي زمان، نام خود را به مجموعه اين بناي دلانگيز داد. افسانهاي كه طبعا در اين گونه موارد در افواه ميافتد اين بود كه چون كار معماري كليسا، كه به دست يك تن ايتاليايي سپرده دستور داد چشمان وي را از حدقه بيرون بياورند تا ديگر نتواند نظير و رقيبي براي آن شاهكار به وجود آورد.

ليكن حقيقت تاريخي اين است كه دو معمار روسي به نامهاي بارما و پاستنيكوف طرح آن را ريختند و فقط در تزيين آن پارهاي نقش و نگارهاي سبك رنسانس ايتاليا را اختيار كردند. سياست عاقلانه دولت اين بود كه هر سال در روز ((يكشنبه نخل)) مراسم مذهبي با شكوهي در اين كليسا برپا شود. اشراف و روحانيان مسكو دستهاي تشكيل ميدادند و با شكوه تمام به سوي كليسا به راه ميافتادند، و مطران مسكو، به پهلو، براسبي سوار ميشدكه داراي گوشهاي دراز ساختگي بود تا منظره خري را كه مسيح در هنگام ورود به اورشليم سوار بود مجسم سازد; و شخص تزار با پاي پياده و خضوع بسيار دهنه آن اسب را ميكشيد. علمها و صليبها و شمايلها و بخور سوزها به هم سر ميساييدند، و كودكان براي سپاسگزاري از بركات زندگي خود هلهلههاي ستايش به آسمان سرد و بيرحم روسيه ميفرستادند.

pymansetareh@yahoo.com

در سال ۱۵۸۰ ایوان خود را بر کلیه دشمنانش پیروز میدید. وي پس از مرگ پنج همسرش به زندگي خود ادامه داد و با ششمین همسرش ازدواج کرد و قصد داشت همسر دیگري هم اختیار کند و در محیطي دوستانه با دو زن به سر برد. چهار فرزند داشت، که اولي در کودکي مرد; سومي که فیودور نام داشت کودن، و چهارمي موسوم به دمیتري مبتلا به صرع بود. در نوامبر ۱۵۸۰ یك روز تزار همسر پسر دوم خود، ایوان، را در جامهاي دید که به نظرش جلف آمد. تزار آن زن را ملامت کرد و کتك زد. زن حامله بود و سقط جنین کرد. شاهزاده ایوان پدرش را به سبب این رفتار سرزنش کرد; تزار، در حالت خشمي ناگهاني، با عصاي شاهي که در دست داشت بر سر او کوفت، و شاهزاده ایوان از این ضربه جان سپرد. تزار از شدت ندامت دچار جنون شد. شب و روز از غصه شیون میکرد و هر صبح استعفاي خود را تقدیم میداشت. ولي حالا دیگر حتي بایارها هم فرمانروایي او را بر فرزندانش ترجیح میدادند. ایوان سه سال دیگر به زندگي خود ادامه داد. آنگاه بیماري عصبي بر او عارض شد; بدنش ورم کرد و بوي تعفن گرفت. در هجدهم ماه مارس ۱۵۸۴، ایوان به هنگامي که با باریس گادونوف شطرنج بازي میکرد، درگذشت. شایعه اینکه باریس گادونوف تزار را مسموم کرده است در دهانها افتاد، و صحنه براي به وجود آمدن یك اپراي بزرگ در تاریخ تزارهاي روسیه آماده شد.

ما نباید ایوان چهارم را فقط یك دیو شقاوت بشناسیم. ایوان هیکلي بلند و قوي داشت و اگر بیني پهن و گشادش نبود، صورت و ي، با سبیل دراز و ریش پرپشت ریشه هویجي، زیبا و مردانه مینمود. لقب روسي گروزني بغلط در زبانهاي دیگر ((مخوف)) ترجمه شده است، و معني واقعي آن در روسي ((هیبتانگیز)) یا ((مایه آوگوستوس (محترم) داده میشد. به علاوه، همان طور که قبلا دیدیم، ایوان سوم هم همین لقب را گرفته بود. به گمان خواننده امروزي، و حتي در نظر معاصران خشن و سنگدلش، ایوان به طرز نفرت آوري بیرحم و کینه توز بود، و در هنگام داوري ذرهاي بخشش و شفقت روا نمیداشت. ایوان در دورهاي میزیست که دستگاه تفتیش افکار، اسپانیا را دچار خفقان و اضطراب ساخته بود; سروتوس را به کیفر عقاید و افکارش برتوده آتش میانداختند; هنري هشتم، پادشاه انگلستان، دشمنانش را سر میبرید; ماري استوارت دشمنان خود را بشدت تعقیب و آزار میکرد; و کشتارسن بارتلمي در فرانسه بیداد میکرد. وقتي ایوان خبر این کشتار دسته جمعي را شنید (که پاپ آن را با تحسین تلقي کرد) غرب را به بربریت متهم کرد. ي مزاجي تند و آتشین داشت که یا از پدر به ارث برده بود یا به سبب تاثیر محیط زندگي به او دست میداد، و در مقابل حوادث و تحریکات خارجي ناگهان از خودبیخود میشد. به گفته شاهدي که پیوسته معاشر ایوان بوده است، ((به اندك چیزي چنان خشمگین میشد که مانند اسب کف بر دهان میآورد.)) بعضي اوقات نیز به گناهان و اشتباهات خود اعتراف میکرد و آنها را چنان بزرگ و اغراقآمیز جلوه میداد که اتهامات دیگري که دشمنانش بر او میبستند جز تقلید ضیعفي از گفتههاي خودش چیزي نمینمود. ایوان با همت و کوشش بسیار کسب دانش کرد تا خود را یکي از باسوادترین افراد کشورش ساخت. شوخ طبع بود و میتوانست از ته دل قهقهه بزند; ولي در تبسمش غالبا حیلهگري شومي آشکار میشد. ایوان راه جهنم خود را با نیات عالي سنگفرش کرد; مانند اینکه از ضعفا و بینوایان در مقابل اقویا و دولتمندان پشتیباني کرد، تجارت و طبقه متوسط را به عنوان سد راه خاوندان و اشرافیت یاغي تقویت کرد. باب داد و ستد کالاها و افکار را به سوي غرب باز کرد و دولت روسیه را با طبقه تازهاي از ماموران اداري و لشکري، که به هیچ وجه مانند بایارها پایبند رسوم کهنه و راکد نبودند، مجهز ساخت; و بالاخره روسیه را از قید بندگي تاتارها آزاد کرد و آن را به صورت کشوري واحد و مستقل در آورد. ایوان مردي وحشي بود که وحشیانه براي متمدن شدن کوشش میکرد.

اگر ایوان کامیاب نشد از آن جهت بود که هیچ وقت بر نفس خود تسلط نیافت. در هیجان نهضت انقلابي خود، نقشههاي دیرین اصلاحي را به دست فراموشي سپرد; دهقانان را خیلي سختتر از سابق در زیر فشار جور خاوندان قرار داد; راههایي را که براي تجارت در نظر گرفته بود از جنگجویان پر کرد; مردان لایق کشور را به آغوش دشمنان راند; روسیه را به دو نیمه متخاصم تجزیه کرد و سرانجام آن را به هرج و مرج کشاند; و براي ملت خود سرمشق فسادانگیزي از بیرحمي در لباس دینداري، و خشم در سرحد جنون شد. لایقترین فرزند خود را کشت و تخت و تاجش را به جانشیني سپرد که ضعف و بیلیاقتي او موجب بروز جنگ داخلي شد.

pymansetareh@yahoo.com

نبوغ اسلام

۶۵۶-۹۲۷ ه‍ ق (۱۲۵۸-۱۵۲۰ م)

عالم اسلام از سال ۴۸۸ه‍ ق (۱۰۹۵م) تا ۶۹۰ ه‍ ق(۱۲۹۱م) به يك سلسله حملات پي در پي خود به سوي افريقا و اروپا، و بعدا به كشورهاي بالكان، ادامه داد و هزاران كليسا را به مسجد تبديل كرد. هشت جنگ صليبي كه به فرمان دوازده پاپ برضد لشكريان اسلام برپا شده بودند از شاهان و سرداران تا فرومايگان اروپا را به كنار دژهاي مسلمانان در آسياي صغير، سوريه، فلسطين، مصر، و تونس كشانيد، و گرچه اين لشكركشيها عاقبت با شكست مواجه شدند، اما آن قدر بودند كه نظم كشورهاي اسلامي را بشدت برهم زنند و منابع ثروتشان را نابود كنند. در اسپانيا جنگهاي صليبي به پيروزي انجاميدند. اسلام شكست خورد و عقب نشيني كرد و عدهاي از باقيماندگان آن در غرناطه گردآمدند و فقط براي مدت كوتاهي شكست خود را به تاخير انداختند. سيسيل نيز به دست نورمانهاي نيرومند از اسلام باز ستانده شد. ولي اين زخمها و صدمات در قبال ضربه وحشيانه و خانمان برانداز مغولان برپيكر اسلام بكلي ناچيز بودند (۶۱۶۶۵۶ه‍ ق ،۱۲۱۹۱۲۵۸ م). در سراسر ماوراالنهر، ايران، و عراق، شهرهايي كه لنگرگاه تمدن اسلامي بودند يكي پس از ديگري طعمه چپاول و كشتار و آتش سوزي شدند: بخارا، سمرقند، بلخ، مرو، نيشابور، ري، هرات، و بغداد از مهمترين آنها به شمارند. رشته امور حكومتي و نظام شهرداري از هم گسيخته شد، مجاري آبياري متروك و انباشته از خاك و لاي ماندند، تجارت رخت از ميان بربست، مدارس و كتابخانهها طعمه آتش شدند، و ادبا و دانشمندان به هر طرف متواري شدند، يا به قتل رسيدند، و يا به اسارت در آمدند. روح دلاور اسلام براي مدتي نزديك به يك قرن سرخورده و ناتوان ماند.

سپس كم كم جاني تازه گرفت، ولي باردیگر اسير سرپنجه قهار تيمور و تاتارهايش شد كه سراسر خاك آسياي باختري را ميدان تاخت و تاز خود قرار دادند و به ويراني كشيدند. پيشرفت مغولان به سوي غرب با مقاومت تركان عثماني در آسياي صغير و بريدن راه بوسفور بر آنها متوقف ماند. در سراسر تاريخ بشر هيچ تمدني مانند اسلام دچار بلايايي آن قدر پي درپي و شديد و دامنه دار نشده است.

با اينهمه، بايد گفت مغولها، تاتارها، و تركها خون تازه خود را جانشين جويهاي خوني كه به هدر داده بودند كردند. در واقع اسلام سست عنصر و تجمل پرست شده و بغداد نيز مانند قسطنطنيه اراده به زنده ماندن و اتكاي به نيروي خود را از دست داده بود; ساكنان آن چنان تناسان شده بودند كه گويي مرگ را به سوي خود دعوت ميكردند. اين تمدن خيره كننده نيز چون امپراطوري روم شرقي براي مردن رسيده و آماده شده بود، ليكن عمق و غناي آن به اندازهاي بود كه، مانند يونان باستاني و ايتاليايي عصر رنسانس، ميتوانست از بركت اجزا وياديگارهاي باقيماندهاش فاتحان خود را نيز متمدن سازد. در دوره ايلخانيان مغول، ايران داراي حكومتي مدبر و هنري با شكوه و ادبياتي بلند پايه بود و تاريخ بشريت را به وجود دانشمند عاليقدري چون خواجه رشيدالدين فضل ا مزين ساخت. تيمور در ماوراالنهر، تقريبا به همان شدتي كه خرابي به بار آورده بود، بناي نو ساخت; و حتي در ضمن تاراجگري و تاخت و تازش بر مزار حافظ ايستاد و او را تجليل كرد. در آسياي صغير، تركها ديگر متمدن شده بودند و شاعر در ميانشان همان قدر فراوان بود كه زنهاي صيغه ; در مصر، مماليك با قدرت ديوهاي افسانهاي به نوساختن و آباد كردن ادامه ميدادند; و در افريقاي باختري، اسلام بساط حكمت و دانش را پهن كرده بود. در همان هنگام، اسلام در سراسر هندوستان نيز گسترش مييافت و به سوي دورترني نقاط مشرق زمين پيشروي ميكرد.

pymansetareh@yahoo.com

I ايلخانيان ايران: ۱۲۶۵-۱۳۳۷ م

۶۶۴-۷۳۸ ه' ق

وقتي ماركوپولوبه قصد ديدار كشور چين، كه در زير فرمان قوبلاي قاآن بود، از ايران به راه افتاد (۶۷۰ ه' ق، ۱۲۷۱ م)، تقريبا همه جا خود را در ميان امپراطوري مغول ميديد. تاريخ تا آن زمان قلمر وي بدان پهناوري به خود نديده بود. از باختر به رودخانه دنيپر در روسيه ميرسيد، در جنوب شامل شبه جزيره كريمه و عراق و ايران و تبت و قسمتي از خاك هندوستان تا كنار رودگنگ ميشد، از سمت خاور هند و چين و كره را به خود منضم ساخته بود، و در شمال آن سرزمين اصلي قوم مغول يعني خاك وسيع مغولستان قرار داشت. فرمانروايان مغول در سراسر كشورهاي زير فرمان خود جادهها را معمور نگاه ميداشتند، تجارت را تشويق ميكردند، سياحان را كمك و پناه ميدادند، و هر عقيده و ايماني را در روش پرستش جداگانه خود آزاد ميگذاردند.

هولاكوخان، نوه چنگيزخان، پس از ويران كردن بغداد (۶۵۶ ه' ق، ۱۲۵۸ م)، شهر مراغه، واقع در شمال پسرش به نام اباقا فرمانروا ي ايران شد، در حالي كه تنها تا حدي تابع فرمان خان بزرگ، قوبلاي قا آن، بود; و بدين ترتيب سلسله ايلخانيان به وجود آمد كه تا سال ۷۳۸ ه' ق (۱۳۳۷ م) بر ايران و عراق فرمانروايي كرد.

مهمترين فرمانروا ي اين سلسله غازان خان بود. وي در ميان سپاهيانش از همه كوتاهتر مينمود، ولي ارادهاش از سلاح ايشان هم محكمتر بود. غازان خان سر از فرمان خان بزرگ، كه مقرش در مغولستان يا چين بود، باز زد و قلمرو خود را مستقل ساخت و تبريز را پايتخت آن قرار داد. از چين، هند، مصر، انگلستان، و اسپانيا سفيراني به دربارش روانه شدند. غازان خان اداره امور دولتي را اصلاح، و ارزش پول را تثبيت كرد; دهقانان را در مقابل تجاوز خاوندان و راهزنان مورد حمايت خود قرار داد; شهر تبريز را در ترقي و رونق به پايه بغداد در روزگاران اهميت و اعتبارش رساند; و در تبريز يك مسجد، دو مدرسه، يك دانشگاه فلسفه، يك رصدخانه، يك كتابخانه، و يك بيمارستان بنا كرد و عوايد املاك وسيعي را براي هميشه وقف نگاهداري اين موسسات كرد. آنگاه بزرگترين دانشمندان و پزشكان و علماي زمان را فراخواند و در آن مراكز به كار گماشت. خود وي نيز مردي بود با فضل و دانش وآشنا به چندين زبان، از جمله لاتيني. غازان خان براي خود آرامگاهي آن قدر با عظمت و جلال ساخت كه مرگ وي (۷۰۴ ه' ق، ۱۳۰۴ م) به مثابه ورود پيروزمندانهاش به منزلگاهي عاليتر بود.

ماركوپول تبريز را ((شهري بزرگ و باشكوه)) وصف كرده است. فرايار اودريكو داريوردنونه درباره تبريز چنين نوشته است (۷۲۰ ه' ق ۱۳۲۰ م): ((بهترين شهر دنيا براي تجارت است. هر نوع كالايي در اينجا به وفور يافت ميشود.... مسيحيان تبريز معتقدند مالياتي كه اين شهر به فرمانروا ي خود ميپردازد از تمام آنچه كه كشور فرانسه به پادشاهش ميدهد بيشتر است.)) كلاويخو آن را ((شهري عظيم با ثروت و كالاي فراوان و بناهاي زيبا و مساجد با شكوه... و تا بناكترين حمامهاي دنيا)) ياد كرده و جمعيت آن را به يك ميليون نفر تخمين زده است (۸۰۷ ه' ق، ۱۴۰۴م).

الجايتو سياست مدبرانه برادرش غازان خان را دنبال كرد. در زمان او بعضي از عاليترين نمونهاي معماري و تذهيبكاري ايراني به وجود آمدند. شرح حال پرافتخار وزير وي، خواجه رشيدالدين فضل الله، خود نمونه بارزي از توسعه فرهنگ و رونق دانش و ادب در آن دوره است. رشيدالدين به سال ۶۴۵ ه' ق (۱۲۴۷م) در همدان، شايد از پدر و مادري يهودي، زاده شد; به گفته دشمنانش، به همين سبب بود كه وي در قوانين موسي تا آن درجه تبحر داشت. رشيدالدين پزشك دربار اباقا، صدراعظم غازان خان، و خزانه دار الجايتو بود. وي در يكي از محلات خاوري شهر تبريز مدرسه و مركز علمي و پزشكي بزرگي به نام ربع رشيدي بنا كرد. يكي از در اين محل ما ۲۴ كاروانسرا كه سر به آسمان ميسايند، و ۱۵۰۰ دكان كه،

pymansetareh@yahoo.com

در استحكام، گوي سبقت از اهرام ميربايند، و ۳۰,۰۰۰ خانه زيبا ساختهايم. همچنين گرمابه‌هاي سلامتبخش و باغچه‌هاي دلانگيز و انبارها و آسيابها و كارخانه‌هاي نساجي و كاغذ سازي... بنا كرده‌ايم... مردم لايق و كاردان از هرمرز و ديار به اين مركز منتقل شده‌اند، از جمله ۲۰۰ نفر حافظ قرآن... علاوه بر آن، ما ۴۰۰ نفر از دانشمندان و حكماي الاهي و فقها و محدثين را در خياباني به نام ((خيابان دانشمندان)) منزل و ماوا داده‌ايم و براي هر يك از ايشان مستمري و غذا و هزينه لباس ساليانه و پول صابون و پول شيريني مقرر داشته‌ايم. همچنين ۱۰۰۰ نفر از طلاب ديگر را... در آن مركز علم به كار گماشته و دستور داده‌ايم كه مستمري و غذاي آنها را مرتبا بدهند... تا ايشان بتوانند در آسايش و رفاه به كسب دانش پردازند و ديگر مردمان را نيز از ثمره آن بهرمند سازند. ديگر آنكه معين كرده‌ايم چندتن از دانشجويان و كدامين آنها در خدمت هر يك از استادان و دبيران به كسب فنون و علوم مشغول شوند، و مقرر داشته‌ايم كه چون در ضمن آموزش معلوم شود دانشجويي استعداد و لياقت خاصي به فراگرفتن يكي از رشته‌هاي علوم دارد، وي را فقط به تحصيل همان رشته بگمارند...

پنجاه نفر پزشك حاذق كه از هندوستان و چين و مصر و شام]سوريه[به اين محل آمده‌اند مشمول توجه خاص ما واقع شده‌اند، و از هيچ گونه خدمت و مساعدت درباره آنها كوتاهي نشده است. ما دستور داده‌ايم كه اين گروه هر روز در دارالشفا]بيمارستان[حاضر شوند و هر يك از ايشان ده نفر از طلاب را كه لياقت فراگرفتن پزشكي دارند تحت تعليم قرار دهند و اين فن شريف را به آنها بياموزند. ما مقرر داشته‌ايم كه به هر يك از كحالان و جراحان و استخوانبندان كه در... بيمارستان ما كار ميكنند پنج نفر از پسران خدمتكاران ما سپرده شوند تا، با هدايت آن استادان، فنون كحالي و جراحي و استخوانبندي را فرا بگيرند. براي همه اين مردان...

محله جداگانه در پشت بيمارستان بنا كرده‌ايم... و خيابانشان را ((خيابان شفادهندگان)) نام نهاده‌ايم. همچنين پيشهوران و صنعتگران ديگري را كه از كشورهاي مختلف به اين مركز منتقل شده‌اند به گروه‌هايي هم تقسيم كرده و هر گروهي را در خيابان جداگانه‌اي منزل داده‌ايم.

پشتكار وجديت اين مرد دانشمند حيرت آور است; وي در عين اشتغال به زمامداري كشوري پادشاهي، آن قدر فرصت يافت كه توانست پنج كتاب در زمينه الاهيات و چهار كتاب درباره پزشكي و كشورداري تاليف كند، و نيز تاريخ مفصل جهان را در دو مجلد به رشته نگارش درآورد; چنانكه يكي از هواداران مسلمان وي روايت كرده است، رشيدالدين فقط در فاصله نماز صبح و برآمدن آفتاب فرصت مييافت به كار تاليفات خود بپردازد; ولي از آنجايي كه حتي در آذربايجان هم روزهاي ابري پيدا ميشود، رشيدالدين، در مدت هفت سال، براي نوشتن كتاب معروف جامع التواريخ وقت كافي يافت و آن را در دو مجلد بزرگ منتشر كرد. در اين كتاب نگارنده با با دقت و تفصيل به شرح مطالبي درباره تاريخ مغولها از چنگيزخان تا غازان خان، تاريخ كشورهاي مختلف اسلامي و سلسله هايي كه در خاور و باختر قلمرو اسلام حكومت كردند، اوضاع ايران و سرزمين يهوديان در قبل و بعد از ظهور محمد]ص[، تاريخ چين و هندوستان با مطالعه كاملي درباره بودا و آيين او، و بالاخره گزارش و پاپها و فيلسوفان اروپايي پرداخته است. كساني كه اين كتاب را كه هنوز به يكي از زبانهاي اروپايي ترجمه نشده است خوانده‌اند آن را ارزنده‌ترين و فاضلانه‌ترين اثر ادبيات منثور ايران ميشمارند. رشيدالدين براي تاليف جامع التواريخ نه فقط از كليه اسناد و مدارك دولتي استفاده كرد، بلكه عده‌اي از دانشمندان چيني را به خدمت گزيد تا رساله‌ها و اسناد تاريخي چين را در دسترس وي قرار دهند; و چنانكه به قراين معلوم است، خود وي اين نوشته‌ها را، به علاوه آثارمهم ديگري كه به زبانهاي عربي و عبري و تركي و مغولي بود، در متن اصلي مطالعه ميكرده است.

رشيدالدين براي آنكه اين ((مجموعه)) نفيس را از آفت زمان و جنگ مصون دارد و به نسلهاي آينده برساند، نسخهاي از آن را به هر يك از كتابخانه‌هاي از هم دور افتاده دنياي آن روز فرستاد. سپس دستور داد كه به عربي ترجمه و در كشور منتشر نمايند، و موقوفهاي را معين كرد تا هر سال از عايدي آن دو نسخه تازه، يكي به زبان فارسي و ديگري به عربي، تهيه كنند و به يكي از شهرهاي اسلامي پيشكش دارند. با اينهمه، قسمتي از اين كتاب همراه با بعضي ديگر از آثار رشيدالدين ازميان رفته است، و شايد

pymansetareh@yahoo.com

اين نتيجه لطمهاي بود كه در اواخر عمر بر زندگي سياسيش وارد آمد. در سال ۷۱۲ ه‍ ق (۱۳۱۲ م) الجايتو خواجه عليشاه گيلاني را به عنوان همكار رشيدالدين در شغل خزانه داري كشور تعيين كرد. در زمان ابوسيعد بهادرخان، جانشين الجايتو، عليشاه تهمتهايي به رشيدالدين بست و، با دروغهايي كه منتشر ميكرد، خان را متيقن ساخت كه رشيدالدين و پسرش ابراهيم الجايتو را مسموم كرده بودند. تاريخنويس بزرگ از كار بر كنار شد و كمي بعد در سن هفتاد سالگي همراه با يكي از فرزندانش به قتل رسيد (۷۱۸ ه‍ ق، ۱۳۱۸ م)؛ اموالش ضبط دولت شد و موسساتش از دريافت عوايدي كه وقفشان شده بود محروم ماندند و ربع رشيدي مورد تاراج قرار گرفت و بكلي ويران شد.

ابوسعيد بهادرخان پس از آنكه كار از كار گذشت، نادم شد و، به قصد جبران، يكي از پسران تاريخنويس بزرگ، موسوي به غياث الدين محمد، را به وزارت خود منصوب كرد؛ وي با درايت و انصاف به تمشيت امور پرداخت. سپس دوره هرج و مرج شروع شد و سلسله ايلخانيان دچار انقراض شد و قلمرو ايشان به اميرنشينهاي كوچك تجزيه گشت و آتش جنگ در ميان آنها برخاست؛ در عين حال، بازار شعر و ادب رونق گرفت.

II حافظ: ۱۳۲۰-۱۳۸۹ م

۷۲۰-۷۹۲ ه‍ ق

و چنين بود كه در ايران از هر دو مرد يكي شعر ميسرود، و پادشاهان شعرا را تقريبا به اندازه معشوقه‌ها و خوشنويسان و سرداران خود عزيز و محترم ميداشتند. شاعران ايراني از كناره مديترانه تا رودخانه گنگ، و از يمن تا سمرقند شهرت يافتند، ولي همه آنها سر تكريم در مقابل شمس الدين محمد حافظ فرود ميآورند و مقام او را از سعدي شيرين سخن هم بالاتر ميشمردند.

حافظ اين مقايسه را ميپسنديد و چنين بر خود فخر ميكرد:

نديدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآني كه اندر سينه داري

حافظ به معني ((حفظ كننده)) است و لقب كساني بود كه مانند شاعر ما سراسر قرآن را از حفظ ميدانستند. حافظ در شيراز، در خانوادهاي گمنام و در تاريخي نامعلوم، زاده شد و از ابتداي جواني به سرودن شعر پرداخت.

نخستين ممدوح او ابواسحاق اينجو بود كه از طرف غازان خان به حكومت ايالت فارس تعيين شده بود.

ابواسحاق چنان دلبسته شعر بود كه از كشورداري غافل ميماند. وقتي خبر رسيد كه دشمنان درصدد حمله كردن به پايتختش شيرازند، جواب وي اين بود كه هيچ ديوانهاي بهاري آن قدر خوش و خرم را فداي را جنگ نميكند. سردار ستمكاري به نام مبارزالدين محمد به يك حمله شيراز را گرفت، ابواسحاق را كشت (۷۵۳ ه‍ ق، ۱۳۵۲ م)، باده گساري را منع كرد، و ميخانه‌هاي شهر را بست. حافظ در غزلي اين واقعه غمانگيز را چنين سرود:

اگر چه باده فرح بخش و بادگل بيز است به بانگ چنگ مخورمي كه محتسب تيز است...

در آستين مرقع پياله پنهان كن كه همچوچشم صراحي زمانه خونريز است به آب ديده بشوييم خرقه‌ها از مي كه موسم ورع و روزگار پرهيز است

pymansetareh@yahoo.com

جانشين مبارزالدين، كه منع باده گساري را غير ممكن ديد يا شايد بزيركي دريافت كه فرمانروايي بر جرعهنوشان آسانتر از زاهدان است، درميخانهها را گشود و حافظ، به شكرانه، نام وي را جاويدان ساخت.

حافظ از سنت شعر فارسي پيروي ميكرد و در جاي مناسب ابياتي را در ستايش شراب ميسرود و گاهي بوسه جام را بر بوسه دوشيزگان ترجيح ميداد. ليكن انگور پس از هزار بيت شعر سرودن خشك ميشود، و حافظ نيز بزودي شرح عشق را، داني كه چيست دولت ديدار يار ديدن در كوي او گدايي بر خسروي گزيدن

اكنون در نظر وي خجستهترين آزادي، بندگي عشق است: مصلحت ديد من آن است كه ياران همه كار بگذارند خم طره ياري گيرند اگر آن ترك شيرازي به دست آرد دل ما را به خال هندويش بخشم سمرقند و بخارا را آن كه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تواند به من مسكين داد وانكه گيسوي ترا رسم تطاول آموخت هم تواند كرمش داد من غمگين داد

چنين به نظر ميرسد كه شراره عواطف حافظ با ازدواج فرو ميكشد. همسري اختيار ميكند و قبل از آنكه بتواند در ميان زن و شراب تصميم قطعي بگيرد، صاحب چند فرزند ميشود. در ابيات زيرگويي به مرگ همسرش نوحه سرايي كرده است:

آن يار كز و خانه ما جاي پري بود سرتاقدمش چون پري از عيب بري بود...

دل گفت فروكش كنم اين شهر به بويش بيچاره ندانست كه يارش سفري بود تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد تا بود فلك شيوه او پرده دري بود...

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد آري چه كنم فتنه دور قمري بود.

به هر حال، حافظ سركش رام گشت، گوشه خلوت گزيد، و بندرت پا در ركاب سفر گذاشت; و چنانكه ميگفت به جاي خود اشعارش را به اقطار جهان ميفرستاد. بسياري از شاهان او را به دربار خود خواندند، و زماني به فكر افتاد كه دعوت سلطان احمد ايلكاني را به اقامت در كاخ شاهانهاش دربغداد بپذيرد، اما عشق به شيراز ديگر او را پايبند كرده بود، زيرا حافظ شك داشت كه حتي در بهشت هم جويبارهايي به صفاي جويبارهاي شيراز و گل سرخهايي به طراوت گل سرخهاي آن ديار وجود داشته باشد. گاهي به اميد صله شعري در مدح يكي از شاهان و اميران ميسرود تا تنگدستيش را چارهاي كند، زيرا در ايران آن زمان ناشري نبود كه دل به دريا زند و، به نيت بهرهمند ساختن مردم

و به طور كلي هنر ميبايست دست به سينه در اطاقهاي كفش كن پادشاهان و اشراف به انتظار بايستد. بالاخره يك بار حافظ عزم سفر كرد. پادشاه هند نه فقط از وي دعوت كرده بود، بلكه خرج سفرش را نيز فرستاده بود.

وقتي حافظ به بندر هرمز در ساحل خليج فارس رسيد و خواست سوار كشتي شود، طوفاني برخاست و تلاطمي در افكار شاعر به پا كرد و عشق به خانه نشيني را در دلش بيدار ساخت. حافظ به شيراز بازگشت و به جاي خود شعري روانه دربار پادشاه هند كرد.

ديوان حافظ مجموعهاي است از ۶۹۳ شعر كه بيشتر آنها غزلند، همراه با تعدادي رباعي و مثنوي و قطعه. اين اشعار براي ترجمه كردن از آثار دانته هم مشكلترند، بخصوص كه گرداندن قوافي مكرر و طنين دار آنها به زبان انگليسي يا غير ممكن است و يا شعاري سخيف و تصنعي به بار ميآورد. اين اشعار با معاني عميق و اشارات مرموزشان در عصر خود مورد تمسخر رقيبان بودند، امامروزه سنگين بربالهاي آواز ايراني جاي گرفتهاند. چه بسا بهتر باشد كه گفته حافظ به نثر برگردانده شود:

pymansetareh@yahoo.com

به پايان يافتن شب اندكي بيش نماده بود كه بر اثر جاذبه رايحه گل سرخ، به باغ فرود آمدم تا چون بلبل درماني بر سوز تب خود بجويم. در آن تاريكي، تابش گل سرخي گلي به سرخي چراغي در پرده ديدگان مرا به زيبايي خود خيره ساخت...

گل سرخ تنها از آن رو زيباست كه روي نگار من زيباست... اگر به خاطر گونه‌هاي لاله آساي معشوق من نبود، بوي خوش چمن و نسيم ملايمي كه بر باغ ميوزد به چه كار ميآمدند...

در تاريكي شب خواستم قلب خويش را از دام بافته‌هاي گيسويت رها سازم، اما نوازش گونه ات را برگونهام احساس كردم و از ساغر لبانت نوشيدم. برسينهام فشردمت، و گيسويت چون شعلهاي مرا در ميان گرفت. لب بر لبت نهادم و قلب و روحم را، چون فديه آزادي از بند حيات، نثار قدمت كردم.

حافظ داراي روحي لطيف و سرگشته بود و بر اثر ممارست ذوقي در شعر و هنر، يا به سبب آرزويي باطني، چنان نسبت به زيبايي حساس بود كه هر نوع زيبايي را خواه از سنگ و رنگ به وجود آمده بود يا از گوشت و خون، و خواه به صورت گلي جلوهگر ميشد، با چشم و زبان و نوك انگشتان خويش پرستش و ستايش ميكرد; و هرگاه زيبايي دستخوش نابودي ميشد، در غمي خاموش و جانگداز فرو ميرفت. از فيض همين حس زيباپرستي بود كه حافظ ميتوانست



خاطر پرآشوب خود را از زودگذري زيباييها و شقاوت و استيلاي مرگ اندكي تسلي بخشد. اين است كه ميبينيم حافظ كفر گويي و پرستش را با هم آميخته است، و در همان هنگام كه مشغول ستايش خداي

pymansetareh@yahoo.com

بيهمتاست و او را سرچشمه همه زيباييهاي دنيايي ميشمارد، ناگهان به خشم ميآيد و زبان به كفر و بي ايماني ميگشايد.

بسياري از محققان كه خواستهاند حافظ را شاعري با ايمان معرفي كنند شرابش را به ((جذبه روحي)) و خراباتش را به ((صومعه)) و شراره عشقش را به ((آتش الاهي))تعبير كردهاند. راست است كه حافظ صوفي بود و شيخ شد و خرقه درويشان به بر كرد و اشعار عارفانهن سرود، اما معبودهاي واقعيش شراب و زن و ترانه بودند. زماني رسيد كه نهضتي به دشمني با حافظ به وجود آمد و مخالفانش او را به كفر گويي متهم كردند، ولي حافظ به عذر آنكه اشعار كفرآميزش بيان افكار يك نفر مسيحي بوده است نه عقايد خودش، توانست جان از معركه به در برد. با اين حال، باز حافظ دم فرو نميبندد و چنين ميسراید:

زاهد ايمن مشو از بازي غيرت زنهار كه ره از صومعه تا دير مغان اين همه نيست.

چون حافظ وفات يافت، ايمان وي به اصول دين به اندازهاي مورد ترديد، و حجم اشعار لذت پرستانهاش چنان زياد بود كه گروهي از متعصبان با اجراي مراسم ديني براي به خاك سپردن وي مخالفت كردند; اما ياران حافظ با تمثيلها و تعبيرهايي كه براي اشعار اشعارش قائل شدند، توانستند غايله را فرو خوابانند. نسل بعد مقبره وي را در باغ حافظيه كه با شراره گل سرخهاي شيراز شعله ور بود زيارتگاه خود ساخت و به اين ترتيب پيشگويي شاعر به حقيقت پيوست:

بر سر تربت ما چون گذري همت خواه كه زيارتگه رندان جهان خواهد بود

روي سنگ مرمر سفيد آرامگاه اين شعر استاد بزرگ كه حاكي از ايماني عميق است نقش شده است:

مژده وصل تو كوكز سر جان برخيزم طاير قدسم و از دام جهان برخيزم به ولاي تو كه گر بنده خويشم خوني از سر خواجگي كون و مكان برخيزم يارب از ابر هدايت برسان بارانی پيشتر زانكه چو گردي ز ميان برخيزم بر سرتربت من با ميو مطرب بنشين تا به بويت زلحد رقص كنان برخيزم خيز و بالا بنما گرچه پيرم تو شبي تنگ در آغوشم كش تا سحر گه زكنار تو جوان برخيزم روز مرگم نفسي مهلت ديدار بده تا چو حافظ زسر جان و جهان برخيزم

III امير تيمور: ۱۳۳۶-۱۴۰۵ م

۷۳۷-۸۰۸ ه ق

نام تاتارها نخستين بار به عنوان قومي خانه به دوش در آسياي مركزي ذكر شده است كه خويش و همسايه مغولان بودند و همركاب ايشان خطه اروپا را مورد هجوم خود قرار دادند. يكي از نويسندگان چين در قرن سيزدهم شكل عمومي اين مردمان را تقريبا به همان گونه شرح داده است كه جوردينيز هونهاي هزار سال پيش از آن را وصف كرده بود: قدشان كوتاه و چهره شان در نظر بيگانگان زشت مينمود، در نوشتن عاجز و در جنگ ماهر بودند، در حال تاخت تير خود را بيخطا بر هدف مينشاندند، و نسل خود را از راه چندگاني مجدانه تكثير ميكردند. در هنگام كوچ كردن و لشكر كشي، وسايل خواب و خوراك و زن و فرزند و شتر و اسب و گوسفند و سگ خود را همراه ميبردند، و در فاصله جنگها شباني ميكردند و از شير و گوشت احشام تغذيه ميكردند و از پشم و پوست آنها خود را ميپوشاندند. وقتي به نعمت ميرسيدند، پرخوري را از حد ميگذراندند، ليكن در تنگنا گرسنگي و تشنگي، و سرما و گرما را ((بهتر از هر قوم ديگري تحمل ميكردند)). سلاح ايشان عبارت بود از تير و كمان كه گاهي نوك تيرهاي خود را با نفت مشتعل ميكردند توپ، و كليه دستگاههاي مكانيكي كه در قرون وسطي براي حمله بردن به دژهاي مستحكم معمول بودند. با اين خصوصيات، قوم مزبور، در دست كسي كه ضمن خوردن شير مادرش خواب امپراطوري ميديد، ابزار خوبي بود.

pymansetareh@yahoo.com

وقتي چنگيز خان وفات يافت (۶۲۵ ه‍ ق، ۱۲۲۷ م)، قلمرو وسيع خود را ميان چهار پسرش تقسيم كرده بود. به جغتاي خطه سمرقند و اطرافش رسيد، و اين نام بعدا به عموم قبايل مغول و تاتاري كه در زير فرمان وي بودند اطلاق شد، تيمور (آهن) پسرخان قبيله كش بود كه در شهري به همين نام واقع در ماوراالنهر سكنا داشت. به گفته كلاويخو، اين ((بلاي آسماني)) نو رسيده از خردسالي دست به شقاوت و بيدادگري زد و، با دسته دزداني كه از همسالانش تشكيل داده بود، به ربودن گاو و گوسفند از گله‌هاي همسايگان مشغول شد. در ضمن يكي از اين دستبردها دو انگشت سوم و چهارم دست راستش قطع شدند، و در واقعه ديگري زخمي به پاشنه پايش رسيد كه او را براي هميشه لنگ كرد. به همين سبب دشمنانش وي را تيمور لنگ خواندند. تيمور براي درس خواندن اندك فرصتي يافت و با شعر ادب آشنا شد و به تفاوت ميان تعالي و انحطاط هنر پي برد. چون به سن سپرد و خود در صومعه‌اي منزوي شد، زيرا در نظر آن مرد سالخورده ((دنيا گلدان زرينيي بود پر از مار و عقرب.)) چنانكه روايت كرده‌اند، پدر تيمور وي را نصيحت ميكرد كه همواره از دين پشتيباني كند و شعاير ديني را برقرار بدارد; و تيمور چنان پند پدر در گوش گرفت كه حتي از سرآدميان مناره‌ها ساخت.

در سال ۷۶۳ ه‍ ق (۱۳۶۱م) خان مغولستان خواجه الياس را به حكومت ماوراالنهر گماشت و تيمور را به سمت يكي از مشاوران وي تعيين كرد. ولي جوان سركش هنوز براي سياستمداري پخته نشده بود و با اعضاي شورا از در درشتي و ستيزهجويي درآمد، تا آنجا كه مجبور شد از سمرقند فرار كند و رو به بيابان گذارد. در آن حال گروهي از جوانان جنگي را به دور خود جمع كرد و به دسته برادر زنش امير حسين، كه مانند وي دم از ياغيگري ميزد، پيوست. مدتي اين دوسر گردان بيابانها بودند و از نهانگاهي به نهانگاه ديگر ميگريختند. اين دوران تنگدستي و بيخانماني ومخاطره جويي روح و جسم ايشان را سخت نيرومند و پرطاقت ساخت; تا آنكه سرانجام بخت روي مساعد به آنها نمود و ماموريت فرونشاندن شورشي در سيستان به ايشان محول شد. تيمور و امير حسين پس از پيروزي در آن لشكركشي جرئت يافتند، خواجه الياس را به جنگ طلبيدند، او را به قتل رساندند، در شهر سمرقند مستقرد شدند، و حكومت برقبايل جغتايي را مشتركا در دست گرفتند(۷۶۷ ه‍ ق، ۱۳۶۵م). پنج سال بعد، تيمور پنهاني در توطئه قتل امير حسين همكاري كرد و با از ميان برداشتن او شخصا زمام فرمانروايي را در دست گرفت. تيمور در كتاب مشكوك خاطرات خود چنين ميگويد:((در سال ۷۶۹ (۱۳۶۷) قدم به سي و سه سالگي گذاردم و با طبع بيقراري كه داشتم آرزوي تسخير يكي از كشورهاي همسايهام را در سر ميپروراندم.)) تيمور زمستانها را در سمرقند به سر ميبرد و تقريبا در بهار هر سال به سويي لشكر كشي ميكرد. بدين ترتيب، پس از چندي، عموم شهرها و قبايل ماوراالنهر را به اطاعت خود در آورد، خراسان و سيستان را مسخر كرد، و شهرهاي پر ثروت هرات و كابل را نيز به زير فرمان گرفت. تيمور هر نوع تمرد و طغيان را با كيفرهاي وحشيانه مجازات و سركوبي ميكرد. هنگامي كه شهر سبزوار پس از محاصره‌هاي طولاني و پر خسارت تسليم شد، تيمور ۲,۰۰۰ نفر اسير گرفت و، بنا به گزارش يكي از مدح نويسان آن زمان، ((آنها را زنده روي هم چيد و دورشان را با گچ و آجر تنگ گرفت و مناره بلندي برپا كرد تا مردمان از هيبت خشم وي عبرت بگيرند و فريب ابليس نخوت و غرور را نخورند.)) شهر زره عبرت نگرفت و مقاومت كرد، و در نتيجه از كله‌هاي مردمش مناره‌هاي بيشتري برپا شدند. تيمور به سوي آذربايجان حمله برد فرستاد. در سال ۷۸۹ ه‍ ق (۱۳۸۷ م) اصفهان تسليم شد و ساخلوي تاتار را به درون خود راه داد، ليكن پس از دور شدن تيمور، اهالي شهر بر تاتارها شوريدند و همگي آنها را كشتند. تيمور با لشكريانش به سوي اصفهان بازگشت، با حملهاي صاعقه آسا شهر را گشود، و به افرادش فرمان داد كه هر كدام سر يك ايراني را براي وي بياورد; ميگويند ۷۰,۰۰۰ سر از اهالي اصفهان بر بالاي ديوارها نهاده شدند، يا در ساختن سر مناره‌ها به كار رفتند تا زينت بخش خيابانهاي شهر باشند. آتش خشم تيمور فروكش كرد و در وصول مالياتهايي كه به مردم شهر بسته بود تخفيفي قايل شد. شهرهاي ديگر ايران با كمال آرامش خراج خود را پرداختند.

در سال ۷۸۹ ه‍ ق (۱۳۸۷ م) تيمور به شيراز رفت. درباره برخورد تيمور با حافظ در آن شهر روايتي نقل شده است كه از شدت زيبايي بيشتر ساختگي مينمايد. تيمور جمعي از بزرگان شيراز را احضار كرد و خطاب به حافظ، با لحني خشمگين، چند بيت از غزلي را كه در آن مصرع ((به خال هندويش بخشم

pymansetareh@yahoo.com

سمرقند و بخارا را)) آمده است برخواند، و سپس با گله و شماتت اضافه کرد: ((من با ضربات شمشير تا بناکم بيشتر زمين مسکوني را به تصرف در آوردهام... تا بر زينت و شکوه سمرقند و بخارا، يعني دو مقر حکومتم، بيفزايم; و تو بينواي نگونبخت آن هر دو را فداي خال سياه يك ترك شيرازي ميکني)) حافظ تعظيم غرايي کرد و در جواب گفت: ((افسوس، اي امير، همين ولخرجي بوده که مرا به اين روز بينوايي که تو ميبيني انداخته است.)) معروف است که تيمور چنان از اين جواب لذت ميبرد که شاعر را معذور ميدارد و هديه قابلي به وي ميدهد. جاي تاسف است که هيچ يك از زندگينامه نويسان معاصر تيمور ذکري از اين واقعه شيرين به ميان نياوردهاند.

در اين هنگام که تيمور در جنوب ايران بود، به وي خبر رسيد که تو ختمش، فرمانرواي اردوي زرين، از غيبت او استفاده کرده، ماوراالنهر را ميدان تاخت و تاز خود قرارداده، و حتي شهر زيباي بخارا را که حافظ به نيمي از خال مهرويي قيمت زده بود به باد غارت گرفته است. تيمور فورا پا در رکاب نهاد و مسافت سيصد فرسخ را رو به شمال پيمود (توجه شود به اينکه در آن زمان رساندن خواروبار به لشکريان در طي چنين مسافتي دراز با چه مشکلاتي همراه بوده است)، با توختمش رو به رو شد، و او را تا کناره ولگا عقب نشاند. آنگاه تيمور دوباره به سوي جنوب و باختر بازگشت و به گرجستان و ارمنستان و عراق حمله برد. در سال ۷۹۶ ه' ق (۱۳۹۳م) به خواست اهالي بغداد، که از بيدادگري پادشاه خود سلطان احمد ايلکاني به ستوه آمده بودند، آن شهر را تصرف کرد. تيمور آن پايتخت قديمي را که در حال ويراني و انهدام بود از نو ساخت، و در ضمن چند زوجه دست چين به حرمسرا، و يك رامشگر مشهور به دربار خود افزود. سلطان احمد ايلکاني به شهر بورسه در ترکيه گريخت و به سلطان بايزيد اول پناهنده شد. تيمور استرداد او را خواستار شد و سلطان عثماني جواب داد که اين کار بکلي تيمور در صدد لشکرکشي به بورسه بود که بار ديگر خبر حمله توختمش به ماوراالنهر به وي رسيد. تاتار خشگمين بسرعت جنوب روسيه را پيمود و، هنگامي توختمش فراري بيابانها بود، شهرهاي سراي و حاجي طرخان، مراکز عمده اردوي زرين، را به غارت کشيد و چون مقاومتي در سر راه خود نيافت، رو به باختر نهاد و از ساحل ولگا تا رودخانه دون پيشروي کرد، و شايد خيال داشت خاك روسيه را نيز به قلمرو خود بيفزايد.

روسهاي کليه ايالات با سوز و التهاب رو به درگاه خدا آوردند و مريم عذراي کليساي ولاديمير مسکو را شفيع قرار دادند و دسته جمعي فرياد زدند:((اي مادر خدا، روسيه را نجات ده!)) اما، در عوض، بيحاصلي استپها روسيه را نجات داد. تيمور، که در سر راه چيزي براي چپاول نيافت، لشکريان گرسنه و فرسوده خود را از کنار رودخانه دون برگرداند و به سمرقند بازگشت (۷۹۸۷۹۹ ه' ق، ۱۳۹۵۱۳۹۶ م).

گزارشهايي که از هندوستان ميرسيد حاکي از آن بودند که با ثروت بيکران آن کشور ممکن بود صد روسيه را خريد. تيمور اعلام داشت هك فرمانروايان مسلمان هندوستان شمالي نسبت به بت پرستي هندوها بسيار تساهل به کار بردهاند، پس به قصدآنکه عموم هندوها را به دين اسلام در آورد، در شصت و سه سالگي، با ۹۲,۰۰۰ سپاهي رو به هندوستان نهاد (۸۰۱ ه' ق، ۱۳۹۸ م). در نزديکي دهلي با لشکريان محمود شاه تغلق، فرمانرواي دهلي، رو به رو شد، آن را در هم شکست، ۱۰۰,۰۰۰ () نفر از اسيران را قتل عام کرد، پايتخت را به باد تاراج گرفت، و از ثروت و جواهرات افسانهاي هندوستان آنچه را که سپاهيان و چهارپايانش ميتوانستند حمل کنند با خود به سمرقند برد.

در سال ۸۰۲ ه' ق (۱۳۹۸ م)، تيمور که خاطره پناهنده شدن سلطان احمد ايلکاني به سلطان بايزيد عثماني را فراموش نکرده بود از شمال ايران عبور کرد و به آذربايجان رسيد. پسر بيکفايتش را که به حکومت آذربايجان گماشته بود و در غيبت وي به عياشي و فسق روي آورده بود از حکومت معزول کرد و عدهاي از ندما و شعراي دربار او را، به جرم آنکه در گمراه کردن آن جوان سهم داشتهاند، به دار زد. سپس بار ديگر گرجستان را به ويراني و تاراج کشيد و وارد خاك آسياي صغير شد و شهر سيواس را در محاصره گرفت. پايداري طولاني آن شهر آتش خشم و نفرت تيمور را برافروخت; و چون سيواس سقوط کرد، فرمان داد تا ۴,۰۰۰ نفر از سربازان مسيحي آن را زنده به گور کنند يا شايد اين روايت هم يکي از تبليغات جنگي و عاري از حقيقت باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانيها، تيمور که ميخواست از جهت جناح چپ

pymansetareh@yahoo.com

آسوده خاطر باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانيها، تيمور كه ميخواست از جهت جناح چپ آسوده خاطر باشد سفيري به دربار مصر فرستاد و پيشنهاد بستن پيمان عدم تعرض كرد. سلطان مصر فرستاده تيمور را زنداني ساخت و آدمكشي را نيز اجير كرد كه پنهاني تيمور را به قتل رساند. اين توطئه نقش بر آب شد. تيمور حلب، حمص، بعلبك، و دمشق را تصرف كرد و رو به بغداد آورد، زيرا بغداد با تحمل خسارات زياد گشوده شد، تيمور به ۲۰,۰۰۰ سرباز خود فرمان داد كه هر يك سربريدهاي براي او بياورند. تاريخ گواهي ميدهد كه اين كار انجام شد و توانگر و بينوا، زن و مرد، و پير و جوان سرخود را به فديه پرداختند. از اين جمجمه‌ها، در مقابل دروازه‌هاي شهربغداد، اهرامي هراسانگيز برافراشته شدند (۸۰۴ ه‍ ق، ۱۴۰۱م). مساجد مسلمانان، صومعه‌ها و، راهبه خانه‌ها مصون ماندند; اما، به جز آن، همه چيز چنان به تاراج و همه جا چنان به ويراني كشيده شد كه پايتخت با شكوه قديمي ديگر نتوانست كمر راست كند، مگر در دوران اخير، آن هم به كرامت نفت.

پس از آنكه تيمور هر دو جناح راست و چپ خود را ايمن يافت، براي آخرين بار سلطان بايزيد را دعوت به تمكين كرد. پادشاه ترك، كه بر اثر پيروزي اخير خود در جنگ نيكوپول (۷۹۹ ه‍ ق، ۱۳۹۶م) غره شده بود، پيغام داد كه سپاه تاتار را قلع و قمع خواهد كرد و زوجه بزرگ تيمور را به كنيزي خود در خواهد آورد. دو نفر از لايقترين سرداران زمان در آنكارا به هم رسيدند و پنجه در پنجه يكديگر افكندند (۸۰۵ ه‍ ق، ۱۴۰۲ م). تيمور با روش جنگي خود تركها را مجبور كرد كه، هنوز از خستگي سفري دراز نياسوده، وارد ميدان كارزار شوند. سپاه عثماني بزودي منهدم گشت. با يزيد اسير شد، قسطنطنيه جشن شادي گرفت، و عالم مسيحيت براي مدت نيم قرن، به بركت مجاهدت تاتارها، از چنگ تركها رهايي يافت. تيمور رو به باختر تا شهر بورسه پيش راند، شهر را آتش زد، و كتابخانه بيزانسي و دروازه‌هاي نقرهكاري آن را به يغما برد. بعد به سمت درياي مديترانه پيش رفت، شهر ازمير را از شهسواران رودس گرفت، اهالي آن را از دم تيغ گذراند، به خاك تركيه بازگشت، و در شهر افسوس به استراحت ماند. بار ديگر مسيحيت به لرزه درآمد. اهالي جنووا، كه هنوز كيوس، فوكايا، و موتيلنه را در تصرف داشتند، در مقابل تيمور سرتمكين فرود آوردند و خراج دادند. سلطان مصر فرستاده تاتار را رها كرد و در سلك دست نشاندگان شريف تيمور در آمد. فاتح بزرگ به عنوان نيرومندترين فرمانرواي عصر خويش به سمرقند بازگشت، در حالي كه از آسياي مركزي تا نيل، و از ساحل بوسفور تا قلب هندوستان را در زير فرمان داشت.

هنري چهارم، پادشاه انگلستان، تبريكات صميمانه، كشور فرانسه اسقفي با هدايا، و هانري سوم، شاه كاستيل، هيئت نمايندگي بلند مرتبهاي به رياست روي گونثالث د كلاويخو به دربار وي فرستادند.

بيشتر اطلاعاتي كه راجع به دربار تيمور در دست داريم از يادداشتهاي مفصلي كه كلاويخو از خود به ياد گار گذاشته است گرفته شدهاند. وي در سال ۸۰۶ ه‍ ق (۲۲ مه ۱۴۰۳م) بندرك اديث را در اسپانيا ترك گفت و از راه قسطنطنيه، طرابوزان، ارزروم، تبريز، تهران (نخستين باري است كه يك نفر اروپايي نام اين شهر را ذكر ميكند)، نيشابور، و مشهد، در سال ۸۰۷ ه‍ ق (۳۱ اوت ۱۴۰۴ م)، وارد سمرقند شد. به دلايل بسيار، كلاويخو انتظار داشت كه در آن شهر با گروهي آدمكش زشتروي مواجه شود; اما از مشاهده بزرگي و رونق پايتخت تيمور، كاخهاي آن، ادب و خوشرفتاري طبقه اعيان، ثروت و تجمل دربار، و اجتماع و همكاري هنرمندان و شاعراني كه در مدح و تجليل تيمور ميكوشيدند دچار حيرت شد. شهر سمرقند، كه در همان زمان متجاوز از ۲۰۰۰ سال قدمت داشت، داراي ۱۵۰,۰۰۰ نفر سكنه و ((خانه‌هاي بسيار مجلل و زيبا)) و كاخهاي متعدد در ((ميان درختان)) بود. كلاويخو شهر سمرقند را بدون حومهاش ((قدري بزرگتر از سويل)) تخمين زده است. آب، از رودخانه نزديك شهر، به وسيله لوله به خانه‌ها توزيع ميشد و مجاري آبياري اطراف شهر را نيز سبز و خرم نگاه ميداشتند. در آن مرز و بوم، هوا از رايحه باغهاي ميوه و تاكستانها معطر بود; گاوان و گوسفندان در علفزارهاي وسيع و پر نعمت چرا ميكردند; و مزارع محصولات فراوان به بار ميآوردند. در شهر سمرقند كارخانه هايي بودند كه توپ و زره آهني، كمان و تير، شيشه، چيني، سفال، و پارچه‌هايي با رنگهاي درخشان، بخصوص رنگ قرمز سيري كه در نوع خود بينظير بود، توليد ميكردند. جمعيت شهر متشكل بود از تاتارها، تركها، عربها، ايرانيها، عراقيها،

pymansetareh@yahoo.com

افغانيها، گرجيها، يونانيها، ارمنيها، كاتوليكها، نسطوريها، و هندوها كه در دكانها و مزارع كار ميكردند، در خانه‌هاي آجري و گلي و چوبي ميزيستند، و يا در مواقع فراغت مودبانه در خيابان كنار رودخانه به تفرج ميپرداختند; و همه آنها با آزادي كامل به مراسم ديني خود عمل، و عقايد متناقض خود را تبليغ ميكردند. خيابانهاي عمده شهر همه مشجر بودند، و در دو طرف آنها دكانها، مساجد، مدارس، كتابخانه‌ها، و يك رصد خانه قرار داشت. يك خيابان پهن و مستقيم دو انتهاي شهر را به هم متصل ميكرد، و قسمت عمده اين معبر عمومي با شيشه مسقف شده بود.

در روز ۸ سپتامبر، كلاويخو به حضور امپراطور تاتار بار يافت. ابتدا از ميان باغ بزرگي گذشت كه ((در آن خيمه‌هاي ابريشمي و كلاه فرنگيهايي كه با پرده‌هاي گل و بته دار تزيين شده بودند قرار داشتند)). تاتارها معمولا در خيمه زندگي ميكردند و خود تيمور در آن باغ بزرگ خيمهاي داشت كه محيطش به صد متر ميرسيد، ولي در آنجا كاخهايي نيز بنا شده بودند كه كفهاشان از مرمر يا سفال و درونشان با اسباب و اثاثيهاي محكم و مرصع به سنگهاي قيمتي، يا يكپارچه از طلا و نقره، زينت يافته بودند. وقتي كلاويخو به حضور رسيد، امپراطور ((در تالار كاخي بسيار مجلل، بر روي مخده‌هاي ابريشمين، چهار زانو نشسته بود)); روبرويش حوضچهاي قرارداشت كه در آن سيبهاي بسياري شناور بودند و فواره پرآبي نيز از ميان آن به هوا ميجست. تيمور جبهاي از ابريشم برتن و كلاهي بلند و گشاد كه مرصع به دانه‌هاي ياقوت و مرواريد بود بر سر داشت. آن مرد بلند قامت و نيرومند و چابك اكنون كه به شصت و هشت سالگي رسيده بود، پشتي خميده و بدني ضعيف و عليل و ديدگاني تقريبا نابينا داشت و بزحمت ميتوانست پلكهايش را باز كند تا سفير كاستيل را از نظر بگذراند.

تا آن حد كه مردي فعال و رزمجو ميتوانست كسب دانش كند، تيمور با تاريخ آشنايي داشت; از شعر و هنر بهره ميگرفت; هنرمندان و آثار هنري را به دور خود جمع ميكرد; با شاعران و دانشمندان آميزش داشت; و در مواقع رسمي رفتاري پسنديده و با نزاكت از خود نشان ميداد. اما غرور و خودبينيش نيز دست كمي از لياقتش نداشت.، و از اين دو جهت وي را رقيب و نظير نبود. برخلاف گفته قيصر دوم، تيمور شقاوت را جزئي از سياست جنگي خود قلمداد ميكرد، اما اگر صورت قربانيانش را از نظر بگذرانيم، مشاهده ميكنيم كه خونريزيهايش صرفا زاده حس انتقامجويي وي بودهاند. حتي در مورد اداره امور كشوري نيز تيمور با دست و دل باز كيفر مرگ را بخشش ميكرد خواه با حاكمي كه اهالي شهري را در زير بيدادگري و ستم خود به ستوه ميآورد، و خواه به قصابي كه گوشت را گرانتر از نرخ مقرر ميفروخت. تيمور سختگيري و بيرحمي خود را، به عذر اداره كردن ملتي كه هنوز با قانون آشنايي نيافته بود، سياستي مفيد ميدانست و كشتارهاي جمعي خود را تنها وسيله موثر براي مطيع كردن قبايل آشوبگر و متحد ساختن آنها در زير حكومتي نيرومند قلمداد ميكرد. اما در حقيقت او نيز مانند ديگر فاتحان تاريخ قدرت را به خاطر قدرت دوست ميداشت، و حتي غنايم جنگي را براي آن به چنگ ميآورد تا در راه خريدن جاه و بزرگي خرج كند.

تيمور در سال ۸۰۸ ه' ق (۱۴۰۵م) به قصد تسخير مغولستان و چين حركت كرد تا آرزوي خود را مبني بر تشكيل كشوري نيمه جهاني و پيوستن مديترانه به درياي چين جامه عمل بپوشاند. سپاهش ۲۰۰ ,۰۰۰ مرد جنگي داشت; اما وي در شهر اترار واقع در مرز شمالي قلمروش بدرود حيات گفت. آخرين فرمانش اين بود كه لشكريانش بدون وجود او به پيشروي ادامه دهند; و تا چندي اسب سفيد تيموربازين و برگ و بي سوار، پيشاپيش سپاهيان حركت ميكرد. ليكن همه آنها بخوبي ميدانستند كه فكر و اداره تيمور به تنهايي نيمي از نيروي جنگيشان را به وجود ميآورد، پس بزودي راه برگرداندند و عزادار و آسوده بال به خانه‌هاي خود بازگشتند، فرزندان تيمور آرامگاه با شكوهي به نام ((گورمير)) در شهر سمرقند براي وي ساختند.اين بناي يادبود عبارت است از برجي كه به گنبدي حجيم و پيازي شكل منتهي ميشود و سطح آن تماما با كاشيهاي آبي فيروزهاي زينت يافته است.

با متلاشي شدن مغز تيمور امپراطوريش نيز از هم پاشيد. ايالات باختري تقريبا بلافاصله مجزا شدند، و فقط خاورميانه در زير حكومت جانشينان وي باقي ماند. عاقلترين پادشاه سلسله تيموريان شاهرخ بود كه

pymansetareh@yahoo.com

فرزندش الغ بيگ را در شهر سمرقند به حكومت ماوراالنهر نشاند، و خود از مركز هرات فرمانروايي خراسان را به عهده گرفت. در زمان جانشينان تيمور بود كه دو پايتخت مزبور، در رقابت با يكديگر، به صورت مراكز اصلي فرهنگ و پيشرفت قوم تاتار درآمدند و با شهرهاي پيشرفته و پر رونق اروپاي آن زمان كوس برابري زدند (۸۰۸۵۳ ه‍ ق، ۱۴۰۵۱۴۴۹ م). شاهرخ سردار قابلي بود كه صلح را دوست ميداشت و ادبيات و هنر را تشويق ميكرد، و نيز كتابخانه معروفي در شهر هرات تاسيس كرد. يكي از شاهزادگان تيموري هرات را ((بهشت روي زمين)) در سمرقند بزرگترين رصدخانه زمان را بناساخت. يكي از زندگينامه نويسان مسلمان با قلم شيرين خود الغ بيگ را چنين وصف ميكند:

دانشمند و عادل و فعال و با اقتدار بود. در ستارهشناسي به مقامي شامخ رسيد و در علم معاني و بيان مهارت موشكافتن يافت. در زمان پادشاهي او ارزش و مقام دانشمندان به حداعلا رسيد... الغ بيگ دقايق و مشكلات علم هندسه را مورد بحث و مطالعه قرار ميداد و در علم هيئت، ((المجسطي)) بطلميوس را شرح ميكرد. ...

تاكنون هرگز پادشاهي مانند او بر تخت سلطنت تكيه نزده است. وي با همكاري علماي طراز اول مشاهدات مربوط به ستارگان را ثبت ميكرد.... و در سمرقند مدرسهاي تاسيس كرد كه از حيث زيبايي و ارزش و مقام در هفت اقليم نظيري براي آن نميتوان يافت.

اين نمونه دانش پروري، در سال ۸۵۳ ه‍ ق (۱۴۴۹م)، به دست فرزند ناخلف خود به قتل رسيد، اما فرهنگ بلند پايه تيموريان تا عهد سلطان ابوسعيد گوركان و سلطان حسين بايقرا زنده ماند و تا پايان قرن پانزدهم ميلادي به حيات خود ادامه داد. در سال ۹۰۷ ه‍ ق (۱۵۰۱ م) ازبكهاي مغول سمرقند و بخارا را به تصرف در آوردند و قدرتي به هم زدند; اما چون در سال ۹۱۶ ه‍ ق (۱۵۱۰م) شاه اسماعيل صفوي كه سلسله پادشاهي خود را تازه به وجود آورده بود هرات را تسخير كرد، با بر آخرين فرمانرواي سلسله تيموريان به هندوستان گريخت و در آنجا سلسله مغولي هند را تاسيس كرد. در دوران پادشاهان اين سلسله بود كه شهر مسلمان دهلي به صورت پايتختي با شكوه، چون رم در زمان فرمانروايي خاندان مديچي، در آمد.

IV ـ ممالیك مصر: ۱۳۴۰ـ۱۵۱۷ م

۷۴۱ـ۹۲۳ ه‍ ق

در آن دوراني كه اسلام در آسيا دستخوش تهاجمات و انقلابات پي درپي بود، كشور مصر به دست ممالیك، با سياستي نسبتا امن و پا برجا، استثمار ميشد (۶۵۰۹۲۳ ه‍ ق، ۱۲۵۲۱۵۱۷ م). مرگ سياه براي مدت كوتاهي بساط رونق و رفاه آن سرزمين را بر هم زد، اما با وجود اين گونه بلايا ممالیك توانستند با تدبير كشورداري و هنر پروري، و در عين حال با شقاوت و اختلاس، به حكومت خود ادامه دهند. در سال ۷۸۳ ه‍ ق (۱۳۸۱ م) با پادشاهي سلطان الملك الظاهر بر قوق سلسله تازهاي به نام ممالیك برجي روي كار آمد كه خاصيتي جز تجمل پرستي و دسيسه بازي و بيدادگري، كه منجر به سقوط كشور مصر شد، از خود بروز نداد. سلاطين اين سلسله بيش از اندازه و رسم معمول ارزش پول را كاهش دادند، و حتي برنيازمنديهاي روزانه مردم ماليات بستند. از انحصار شكر و فلفل كه در دست دولت بود تا حد امكان سو استفاده كردند، و بر تجارت اروپا با هندوستان كه در شهر اسكندريه صورت ميگرفت چنان حقوق گمركي سنگيني وضع كردند كه بازرگانان مغرب زمين مجبور شدند در صدد پيدا كردن راه تازهاي به هندوستان، با دور زدن قاره افريقا، برآيند. يك نسل بعد از سفر دريايي واسكو دوگاما (۱۴۹۸ م)، مصر بيشتر منافع هنگفتي را كه از تجارت ميان شرق و غرب نصيبش ميشد از دست داد، و اين لطمه مالي چنان كشور را به فقر و انحطاط كشاند كه سلطان سليم اول بدون مواجه شدن با مقاومت قابل ملاحظهاي توانست سلطنت ممالیك برجي را منقرض كند و مصر را ضميمه امپراطوري عثماني سازد.

pymansetareh@yahoo.com

قاهره از سال ۶۵۷ ه‍ ق (۱۲۵۸م) تا (۸۵۷ ه‍ ق ۱۴۵۳ م) ثروتمندترين، زيباترين و پرجمعيتترين شهر اسلامي باقي ماند. ابن بطوطه مشتاقانه از آن تمجيد ميكرد (۷۲۷ ه‍ ق، ۱۳۲۶ م) و ابن خلدون كه در سال ۷۸۵ ه‍ ق (۱۳۸۳ م) از آن شهر ديدن كرده بود دربارهاش چنين نوشت: ((پايتخت جهان و بهشت روي زمين، لانه انباشته از نوع بشر و جايگاه پادشاهي; شهري كه با كاخها و قصور و ديرها و صومعه‌ها و مدارس تزيين يافته، و با ستارگان فضل و دانش چراغاني شده است; بهشتي، چنان سخاوتمندانه از رودخانه نيل آبياري شده، كه گويي زمين آن ثمره خود را به عنوان هدايا و درودهايي تقديم ساكناش ميدارد.)) گرچه ممكن بود فلاحان رنجبر مصر بر اين گفته خرده بگيرند.

مساجد مصر در اين دوره بيشتر مظهر سختي و صلابت جكومتي قهار بود تا نماينده رنگهاي لطيف آسماني. در آنها ايوانهاو سردرهاي آجر لعابي و كاشيكاري شده معمول در مساجد آسيايي جاي خود را به ديوارهاي جسيم و بدنه‌هاي سنگي داده، و پرستشگاه را بيشتر به صورت دژي مستحكم در آورده بودند. مسجد جامع سلطان حسن ۷۵۷۷۶۵ ه‍ ق، (۱۳۵۶۱۳۶۳ م)، كه يكي از بدايع زمان خود بود، هنوز هم با شكوهترين نمونه معماري دوره مماليك محسوب ميشود. در نظر مقريزي، تاريخنويس معروف، ((اين مسجد از كليه مساجدي كه تا آن زمان ساخته شده بود عاليتر بود;)) ولي بايد گفت كه وي قاهره نشين ميهن پرستي بوده است. در روايت آمده است كه سلطان حسن مشهورترين معماران را از چندين كشور به دربار خود گرد آورد و از آنها خواست كه بلندترين بناي روي زمين را نام ببرند و بنايي بلندتر از آن بسازند. معماران كاخ خسرو اول در تيسفون را ذكر كردند، كه خيز طاقي كه هم اكنون از آن برجاي مانده است ۳۲ متر از زمين ارتفاع دارد. كارگران با برداشتن سنگهاي فروريخته از اهرام مصر ديوارهاي مسجد نوساز را تا ارتفاع ۳۰ متر بالا آوردند و قرنيزي ۴ متر بلندتر بر آن افزودند و در گوشه آن منارهاي به ارتفاع ۸۵ متر برافراشتند. توده كوه پيكر و عبوس اين بنا، گرچه بيننده اروپايي را مرعوب ميسازد، اما بزحمت مقبول طبع وي واقع ميشود. ولي اهالي قاهره به داشتن اين مسجد چنان مباهات ميكردند كه داستان زير را اختراع كردند، و يا به رعايت گرفتند: ((پس از پايان ساختمان مسجد، سلطان حسن دست راست معمار را قطع كرد تا مبادا شاهكار ديگري نظير آن طرح افكند.)) گويي كه معمار واقعا با دستش بنا راطرح ميافكند. زيباتر از اين مسجد مقبره هايي بودند كه مماليك در خارج حصار شهر قاهره براي محفوظ داشتن استخوانهاي خود ميساختند. سلطان برقوق، كه زندگيش را چون برده چر كسي آغاز كرده بود. با جلالي خاموش در يكي از زيباترين اين مقابر مقام گرفت.

در ميان سلاطين سلسله مماليك برجي سلطاني كه بيش از همه به عمران پرداخت قايتباي بود. وي با آنكه سخت گرفتار جنگ با تركها بود، توانست هزينه ساختمانهاي مهم و مجللي را در مكه، مدينه، و بيت المقدس تامين كند. همچنين در مصر قلعه صلاح الدين و دانشگاه و مسجد الازهر را تعمير كرد، مهمانسرايي ساخت كه نقوس آرابسك سنگهاي آن مشهور است، در داخل پايتخت مسجدي پر زينت و جلال كه با تزيينات ممتاز، مناره‌هاي بلند و گلدسته دار، و گنبد كنده كاري شده هندسيش يكي از كوچكترين پيروزيهاي هنر اسلامي به شمار ميآيد.

در دوران سلطنت مماليك، هنرهاي دستي نيز رونق و ترقي يافتند; كنده كاران بر روي عاج و استخوان و چوب هزاران نقش بديع پديد ميآورند و، از قلمدان تا منبر، با سليقه و مهارت و كوشش مداوم، اشياي زيبايي ميساختند. شاهد اين مدعا منبري است متعلق به مسجد قايتباي كه در ((موزه ويكتوريا و البرت)) لندن نگاهداري ميشود. در دوره اين سلسله‌هاي خون آشام صنعت طلاكاري و نقره كاري به اوج ترقي رسيدند.

كوزه گري مصر، كه درطي هزاره‌هاي به يادنيامدني عمر خود، هزاران بدعت به وجود آورده بود، اينك ميناكاري بر روي شيشه را به دنيا هديه كرد; و از آن پس، قنديلها، جامها، و گلدانهااز ميناي رنگين، با اشكال آدمي و نقوش تزييني، و نيز گاهي همراه با طلاكاري، در همه جا رواج يافتند. با ساختن اين اشيا و به طرق بيشمار ديگر، هنرمندان عالم اسلام شكلهايي جاودان به مفهوم زيبايي بخشيدند تا كفاره وحشيگريهاي سلاطين خود را ادا كرده باشند.

pymansetareh@yahoo.com

V -عثمانيها: ۱۲۸۸-۱۵۱۷ م

۶۸۷-۹۲۳ ه‍ ق

معمولا پس از آنكه خاستگاه‌ها ناپديد شدند، تاريخ آغاز ميشود. هيچ كس نميداند كه تركان از كجا برخاستند. برخي از دانشمندان حدس زدهاند كه ايشان قبيلهاي فينو اويغوري از قوم هونها بودند و نام ايشان به معني ((كلاه خود)) بوده كه به يكي از لهجه‌هاي تركي نيز ((دوركو)) است. زبان ايشان تركيبي از مغولي و چيني بود كه بعدا واژه‌هاي فارسي و عربي نيز بر آن افزوده شدند. يكي از طوايف ترك، كه نام خود را از سر كردهاش سلجوق گرفته بود، بر اثر پيروزيهاي پي در پي قدرت و توسعه روزافزون يافت تا آنكه در قرن سيزدهم به فرمانروايي ايران، عراق، سوريه، و آسياي صغير رسيد. در همان قرن طايفه ديگري از خويشان سلاجقه به سر كردگي ارطغرل از خراسان به سوي آسياي صغير فرار كرد تا در سيل مهاجم مغولها غرق نشود. طايفه مزبور در نزد اميرسلجوقي قونيه، از شهرهاي آسياي صغير، به خدمت لشكري درآمد و قطعه زميني نيز به آن طايفه سپرده شد تا گله‌هاي خود را در آن چرا دهند.

چون ارطغرل وفات كرد (۶۸۷ ه‍ ق، ۱۲۸۸م) پسرش عثمان كه سي سال داشت به جانشيني وي انتخاب شد و نام عثماني از او گرفته شده است. اين قوم تا قبل از قرن نوزدهم خود را ترك نميخواند، بلكه آن نام را بر طوايف نيمه وحشي ساكن تركستان و خراسان اطلاق ميكرد. در سال ۶۸۹ ه‍ ق،(۱۲۹۰ م) عثمان، كه سلاجقه را ناتوانتر از آن يافت كه با وي به مقابله پردازند، خويشتن را امير مستقل ايالت كوچكي در شمال باختري آسياي صغير خواند و در سال ۶۹۹ ه‍ ق (۱۲۹۹ م) با لشكريانش رو به باختر نهاد و در يني شهر مستقر شد. وي سردار بزرگي نبود، اما با بردباري در رسيدن به هدف خود پافشاري ميكرد. سپاهش نيز اندك بود، اما از مرداني تشكيل ميبافت كه پشت اسب را راحتتر از روي پا ميدانستند و حاضر بودند كه عمر يا عضو فرسوده خود را براي به دست آوردن زمين و طلا و زن و قدرت به مخاطره بيندازند. مابين لشكريان عثمان و درياري مرمره شهرهاي خواب آلوده امپراطوري روم شرقي با حكومتي ضعيف قرار گرفته بودند، عثمان يكي از شهرها، يعني بورسه، را محاصره كرد، ولي چون در ابتدا موفق به تسخير آن نشد، به دفعات حمله خود را از سرگرفت. سرانجام شهر بورسه به دست پسرش اورخان گشوده شد، در حاليكه خود عثمان در يني شهر در بستر مرگ افتاده بود(۷۲۷ ه‍ ق، ۱۳۲۶ م). اورخان شهر بورسه را، كه با استخوانهاي پدرش متبرك شده بود، پايتخت جديد سلاطين عثماني قرار داد. تقدير آشكار كه عبارت است از آرزو به علاوه قدرت اورخان را به طرف درياي مديترانه، كه از قديم دايره تجارت و ثروت و تمدن بود، ميكشاند. در همان سال سقوط بورسه، اورخان شهر نيكوميديارا كه به تركي ازميد خوانده ميشد مسخر ساخت. در سال ۷۳۱ ه‍ ق (۱۳۳۰م) نيقيه را كه ايزنيك نام تركي آن است، و در سال ۷۳۷ ه‍ ق (۱۳۳۶م) شهر پرگاموس را كه به زبان تركي برگامه خواندهايد به تصرف درآورد. اين شهرهاي كهنه تاريخي مراكز مهم حرف و صنايع و تجارت به شمار ميآمدند و از جهت تهيه آذوقه و بازار فروش مصنوعات خود بكلي تابع دهات و قصبات اطراف، كه آن زمان در تصرف عثمانيها قرار داشتند، بودند; و به عبارت ديگر براي بقاي خود چارهاي جز همزيستي و داد و ستد با قسمت داخلي خاك آسياي صغير نداشتند. شهرهاي نامبرده كه مدتها در زير جور و ستم فرمانروايان امپراطوري روم شرقي بودند، چون خبر يافتند كه اورخان مالياتها را سبك ميگيرد و به عموم مردم آزادي ديني ميدهد زياد ايستادگي نكردند; و بسياري از اين شهرهاي مسيحي خاور نزديك در معرض هجوم بدعتگذاراني چون نسطوريها و پيروان آيين وحدت طبيعت بودند. بزودي عده زيادي از ساكنان نواحي مسخر شده دين اسلام را پذيرفتند; و بدين سان است كه جنگ، مسائل ديني و الاهي را حل ميكند، در حاليكه عقل در آن كار عاجزانه مردد ميماند. اورخان كه اينك قدرت و نيرو يافته بود خود را سلطان عثماني خواند.

امپراطوران روم شرقي با وي پيمان صلح بستند، هنگام نياز سربازانش را اجير كردند، و به پسرش سليمان نيز اجازه دادند كه در خاك اروپا دژها و پايگاه‌هاي نظامي براي دولت عثماني بسازد. اورخان

pymansetareh@yahoo.com

درسال ۷۶۱ ه' ق (۱۳۵۹م) در سن هفتاد و يك سالگي وفات يافت، در حاليكه نامش سخت در قلب ملتش جايگزين شده بود.

جانشينان وي سلسلهاي به وجود آوردند كه از لحاظ آميزه خصايصي چون نيرو و مهارت جنگي، لياقت كشورداري، بيرحمي وحشيانه، و ذوق پرورش يافتهاي به ادبيات و علم و هنر در تاريخ جهان بينظير بود. مراد اول نامطبوعترين افراد اين دودمان بود. سواد نداشت و با انگشت مركبي شدهاش، به سبك آدمكشان، فرامين و نامههاي دولتي را نشان ميگذاشت. وقتي پسرش ساوجي در شورش خيانتكارانهاي كه برضد وي به پا كرده بود شكست خورد و دستگير شد، سلطان مراد چشمهاي آن جوان را بيرون آورد و سرش را از تن جدا ساخت; آنگاه پدران شورشيان ديگر را واداشت كه به دست خود سر فرزندانشان را ببرند. وي لشكري تقريبا شكستناپذير تشكيل داد، بيشتر كشورهاي بالكان را به تصرف درآورد، و با نشاندن حكومتي با كفايتتر از آنچه در زير استيلاي مسيحيان شناخته بودند كار تبعيت و فرمانبرداري را بر ايشان آسان ساخت.

با يزيد اول تاج سلطنت را در ميدان جنگ كوسووو (۷۹۲ ه' ق، ۱۳۸۹ م) از پدر به ارث برد. وي پس از آنكه لشكرعثماني را به پيروزي رساند فرمان داد تا برادرش يعقوب را، كه در تمام مدت آن روز خطير دلاورانه همراه برادر جنگيده بود، اعدام كنند. از آن پس روش برادر كشي يكي از شرايط عادي چنان موجب از هم گسيختگي امور كشور ميشود كه بهتر است از همان ابتداي كار مدعيان به حق را از ميان برداشت. بايزيد لقب ((ايلدرم)) (آذرخش) گرفت; زيرا در فنون جنگيش چون صاعقه سريع و ناگهاني بود، ولي از سياستمداري و دوراندیشي پدرش بهرهاي نداشت و سهم بزرگي از نيروي سركش وجودش را در راه زيادهرويهاي جنسي تلف ميكرد. ستفان لازارويچ، فرمانرواي دست نشانده ايلدرم بايزيد در صربستان، خواهر خود را به حرمسراي وي افزود. اين بانو كه دسپوينا نام داشت زوجه سوگلي بايزيد شد و عشق به ميگساري و مجالس بزم و خوشي را در او بيدار كرد; و شايد از اين راه ندانسته موجب تضعيف نيرو و فعاليت وي شد. ليكن غرور ايلدرم بايزيد تا روز سقوطش رشد و فزوني مييافت. بايزيد پس از سركوب شوراليههاي اروپايي در نيكوپول، ژان، كنت دو نور، را از اسارت آزاد ساخت و نامه مردانه زير را، چنانكه فرواسار نقل و يا حك و اصلاح كرده است، به وي نوشت;

ژان، من خوب ميدانم كه تو در كشورت اعيان و اعيانزاده بزرگي هستي. تو جواني و احيانا بايد از اين شكستي كه در نخستين كوشش دلاورانهات بر تو وارد آمده است سرافكنده و شرمگين باشي، و براي پاك كردن گناه و بازيافتن شرافت ناگزير بايد نيروي تازهاي از مردان جمع كني و بار ديگر به جنگ من بيايي. اگر من از اين بابت ترس و تزلزلي داشتم ميبايست قبل از رفتنت ترا وادار كنم كه در مقابل قانون و دين سوگند ياد كني كه هرگز نه خودت و نه يكي از يارانت بر ضد من سلاح برنكشيد. ولي من نه ترا و نه هيچ يك از همراهانت را وادار نميكنم چنين سوگندي ياد كنيد يا قولي بدهيد، بلكه من خواستارم كه چون به كشورت بازگشتي و از رنج سفر آسودي، هر چند سپاهي كه آرزو داري فراهم آوري و هيچ مضايقه نكني، و آنگاه به سراغ من بيايي. خواهي ديد كه من همواره در انتظار پذيرفتن تو و همراهانت هستم.... و اين سخنم را به هر كه خواهي بازگو، زيرا من توانايي آن را دارم كه در ميدان نبرد يكه تازي كنم، و هميشه درصدد آنم كه قسمت بيشتري از عالم مسيحيت را به تصرف در آورم.

تيمور وقتي بايزيد را در آنكارا اسير كرد، با وجود مكاتبه دشنامآميزي كه مدت يك سال ميان آن دو مبادله شده بود، كمال احترام را در حق وي به عمل آورد. تيمور فرمان داد تا غل و زنجير از بايزيد برگيرند، وي را نزد خود جاي داد و خاطرش را آسوده ساخت كه زندگيش در امان خواهد بود; و نيز دستور داد تا سه خيمه باشكوه براي ملتزمان ركابش آماده سازند. اما هنگامي كه بايزيد اقدام به فرار كرد، وي را دستگير ساخت و در اطاقي با پنجرههايي با ميله آهن، كه افسانه آن را به غلو قفس آهني ذكر كرده است، زنداني ساخت. بايزيد بيمار شد، تيمور حاذقترين طبيبان را به بالين او احضار كرد، و بانو دسپوينا را به پرستاري و دلداري وي گماشت. اين غمخواريها نتوانستند نيروي حياتي سلطان از پا در آمده را به وي بازگردانند، و بايزيد يك سال پس از شكستي كه خورده بود در زندان تيمور زندگي را بدرود گفت.

pymansetareh@yahoo.com

پسرش سلطان محمد اول از نو حکومت عثماني را برقرار ساخت و قدرت را به آن بازگرداند; وي گرچه يكي از مدعيان سلطنت را كور كرد و ديگري را كشت، اما به سبب نزاكت رفتار و حكومت عادلانهاش، و همچنين به سبب ده سال صلحي كه به عالم مسيحيت ارزاني داشت، لقب ((اصيلزاده)) گرفت. جانشين وي سلطان مراد دوم نيز داراي همان گونه ذوق و سليقه بود، و شعر را بر جنگ ترجيح ميداد; به زير درآورد، و نيز در همان هنگام كه مجارستان زير پيمان صلح خود زد، مراد دوم در ميدان وارنا (۸۴۸ ه' ق، ۱۴۴۴ م) لياقت جنگاوري خود را به خوبي هر سردار بزرگ ديگري ظاهر ساخت. آنگاه در شهر ماگنسيا، در آسياي صغير، گوشه گرفت; و در آنجا هفتهاي دوبار شاعران و دانشمندان را به گرد خود جمع ميكرد و مدتي با آنها به شعر خواندن و گفتگوي علمي و فلسفي ميگذراند. بار ديگر شورشي در ادرنه او را به خاك اروپا خواند.

مراد دوم آن را فرو نشاند و بعد يانوش هونيادي را در دومين جنگ واقع در كوسووو شكست داد. وقتي مراد دوم پس از سي سال پادشاهي در سال ۸۵۵ ه' ق (۱۴۵۱ ميلادي) وفات كرد، تاريخنويسان مسيحي او را در شمار بزرگترين فرمانروايان زمان خود نام بردند. در وصيتنامه وي تصريح شده بود كه جسدش را در شهر بورسه در نمازخانه كوچك بدون سقفي به خاك سپارند تا: ((شفقت و آمرزش الاهي همراه با اشعه خورشيد و ماه، و ريزش باران و شبنم، بر قبر او ببارد.)) سلطان محمد دوم، ملقب به ((سلطان محمد فاتح))، از لحاظ دانش و فرهنگ و كشورگشايي و تيز هوشي در سياست، و نيز از نظر طول دوران فرمانروايي با پدرش همشان و برابر بود، اما در عدالت و جوانمردي به پاي وي نميرسيد. او با خودسري عهدنامههاي رسمي را نقض كرد و همچنين پيروزيهايش را با كشتارهاي بيجا ننگين ساخت. به سبك مشرق زمينيها در تدابير و نقشهكشيهاي جنگيش مكار و تودار بود. يك بار كه از چگونگي نقشههايش پرسيدند، جواب داد: ((اگر يكي از موهاي سرم از نقشههايم آگاه باشد، آن را ميكنم و دور ميياندازم.)) به پنج زبان حرف ميزد. با ادبيات چندين كشور آشنايي فراوان داشت، در رياضيات و مهندسي متبحر بود، هنرهاي زيبا را تشويق ميكرد، و براي سي نفر از شاعران عثماني مقرري تعيين كرده بود و صلههاي شاهانه براي شاعران ايران و هندوستان ميفرستاد. وزير بزرگ وي، محمود پاشا، نيز در ادب دوستي و هنرپروري دست كمي از ولينعمت خود نداشت. اين شاه و وزير آن قدر به مدارس و موسسات خيريه ياري كردند كه سلطان محمد لقب ((پدر نيكوكار)) يافت. وي همچنين ((سلطان فاتح)) بود، چنانكه در مقابل قدرت وي و توپخانهاش قسطنطنيه سقوط كرد; در زير آتشبار ناوگان جنگيش دريايي سياه استخر متصرفي تركها شد; و در مواجهه با سپاهيان منظم و سياست مدبرانهاش، كشورهاي بالكان به زانو درآمدند و طوق بندگي او را بر گردن نهادند. ولي اين سلطان فاتح از تسلط بر نفس خود عاجز بود. در پنجاهسالگي، به دنبال زيادهروي در فعاليتهاي جنسي، خود را بكلي فرسوده و ناتوان ساخته بود. ديگر مواد مشهي علاج شهوت پرستي او را نميكرد، و سرانجام زنان حرمسرايش او را در شمار خواجههاي دربار قرار دادند. سلطان محمد دوم به سال ۸۸۶ ه' ق (۱۴۸۱ م)، يعني درست همان زماني كه نزديك بود لشكريانش ايتاليا را به تصرف اسلام در آورند، در سن پنجاه و يك سالگي زندگي را بدرود گفت.

پس از مبارزه رقابتآميزي در ميان فرزندانش، سلطنت به بايزيد دوم رسيد. اين سلطان تمايلي به جنگ نداشت، ولي هنگامي كه ونيز جزيره قبرس را متصرف شد و تسلط تركيه عثماني بر مديترانه خاوري را به خطر انداخت، وي نيز از راه فريب با فريبدهندگان خود وارد معامله شد; با ايشان پيمان عدم تعرض بست، در مهلت كافي نيروي دريايي مجهزي مشتمل بر دويست و هفتاد كشتي تهيه كرد، و سپس در نزديكي سواحل يونان ناوگان جنگي ونيز را منهدم ساخت. يك دسته از سپاهيان ترك نيز ايتالياي شمالي را رو به خاور، تا شهر ويچنتسا، مورد حمله قرار داد (۹۰۸ و نيز تقاضاي صلح كرد، بايزيد با شرايطي آسان آن را پذيرفت، و خود به سوي خلوت شعر و فلسفهاش بازگشت. پسرش سليم او را از تخت سلطنت به زير آورد و خود برجايش نشست ۹۱۸ ه' ق، (۱۵۱۲م); و در همان اوان به گفته بعضي از تاريخنويسان بايزيد دوم بر اثر مسموميت درگذشت. تاريخ از بعضي جهات تناوبي از وقايع متضاد داشت. به اين ترتيب كه خصوصيات و احوال يك دوره در دوره بعدي، كه از يكنواختي سنن گذشته خسته شده است و شوق تازگي در سر دارد، مورد طرد و ابطال قرار ميگيرد: مكتب كلاسيسيسم نهضت رمانتيسم را به بار ميآورد، و اين دومي جاي خود را به رئاليسم ميدهد، و از اين آخرين مكتب امپرسيونيسم زاده

pymansetareh@yahoo.com

ميشود. يك دوره جنگ ناگزير زمينه را براي روي كار آمدن دهساله صلح آماده ميسازد، و صلح طولاني دوران تهاجم و جنگجويي را فرا ميخواند. سلطان سليم اول سياست صلحجويانه پدر را تحقير ميكرد. وي كه داراي بدن و ارادهاي قوي بود، اعتنايي به خوشگذراني و تنپروري نداشت و شكار و اردو را بر همه چيز ترجيح ميداد; با خفه كردن نه نفر از نزديكانش براي فروخواباندن شورش داخلي، و به دنبال لشكر كشيها و پيروزيهاي مكرر، لقب ((ياوز)) (سختگير، مهيب) گرفت. با اين احوال چون سلطان سليم خبر حمله شاه اسماعيل صفوي، پادشاه ايران، را به مرز تركيه شنيد، خوشحال شد و رسما نذر كرد كه اگر ((!)) او را بر ايرانيان پيروز گرداند، سه مسجد بزرگ در شهرهاي بيت المقدس، بودا، و رم بنا كند.

وي پس از آنكه تعصب ديني ملتش را تا درجه جهاد برافروخت، به مقابله شاه اسماعيل شتافت، شهر تبريز را گرفت، و بعد قسمت شمالي بين النهرين را ضميمه كشور خود ساخت. در سال ۹۲۱ ه‍ ق (۱۵۱۵ م) سلطان سليم توپخانه و سپاه يني چري خود را متوجه ممالك ساخت و سوريه، عربستان، و مصر را به قلمرو خود افزود (۱۵۱۷م). وي آخرين خليفه مسلمانان را به عنوان اسير افتخاري به قسطنطنيه برد و از آن پس، سلاطين عثماني، مانند هنري هشتم پادشاه انگلستان، زمام دين و دولت، هر دو، را به دست گرفتند.

سلطان سليم در اوج پيروزي و قدرت خود به خيال تصرف جزيره رودس و اشغال جهان مسيحيت افتاد. وقتي تمام مقدمات كار فراهم شد، بيماري طاعون او را از پاي در آورد (۹۲۷ ه‍ ق، ۱۵۲۰م). پاپ لئودهم كه از نقشه حمله سلطان سليم بيش از قيام ديني لوتر بر خود لرزيده بود، به تمام كليساها فرمان داد تا سرود شكرگزاري به درگاه خداوند بخوانند.

VI- ادبيات اسلامي: ۱۴۰۰-۱۵۲۰ م

۸۰۳-۹۲۷ ه‍ ق

حتي ((ياوز)) سلطان سليم ابياتي قافيه دار ميسرود; و چون وفات يافت ديوان شاهانهاي از مجموعه اشعارش را همراه با امپراطوري پهناوري محدود به رودخانههاي فرات، دانوب و نيل براي جانشينش سلطان سليمان قانوني به ارث گذاشت. در ميان دو هزار و دويست شاعر عثماني، كه در شش قرن اخير شهرت يافتهاند، نام دوازده سلطان و عده زيادي از شاهزادگان از جمله شاهزاده جم، كه برادرش، بايزيد دوم، با تطميع پادشاهان و پاپها همواره درخواست ميكرد او را كاملا تحت نظر داشته باشند ضبط شده است. بيشتر اين سرايندگان قالبها، مضامين، و گاهي حتي زبان شعر خود را از ايرانيان به عاريت گرفته بودند و با رشتههاي بيانتهاي قوافي به سرودن اشعاري و جلال پروردگار، دانش و درايت پادشاه زمان، و يا در تشبيه قد رعناي معشوق به درخت سرو و نظاير آن ميپرداختند. ما مردم غربي امروزه بيش از آن با ظرايف و زيباييهاي وجود زن دمخور و مانوسيم كه از اين گونه تشبيهات لطيف شاعرانه به هيجان در آييم، اما براي ((تركهاي مخوف)) آن دوره، كه زنانشان از نوك دماغ تا نوك انگشت پا در چادر سياه پوشيده شده بودند، اين افشاگريها و اشارات اثري عميق داشت و اركان وجودشان را به جنبش و نشاط درميآورد. به عبارت ديگر همان شعريكه امروزه ترجمه سست و تغيير ماهيت يافتهاش درما بي اثر ميماند، ميتوانست احساسات آن مردمان را به سوي ايمان يا جنگ و يا تجديد فراش برانگيزد.

در ميان هزاران مرده جاويدان، با ذوق پرورش نيافته خود، نام سه شاعر ترك را كه هنوز براي عامه مردم مشرق زمين ناشناسند دستچين ميكنيم، احمد سيواسي (فت' ۸۱۶ ه‍ ق، ۱۴۱۳ م) به پيروي از سبك استاد نظامي ((اسكندنامه)) اي سرود كه در حماسهاي عظيم، ولي با شعري گاه محكم و گاهي خام، نه فقط داستان غلبه اسكندر بر ايران، بلكه همچنين تاريخ و دين و علم و فلسفه خاورميانه را از آغاز زمان تا سلطنت بايزيد اول به تفصيل شرح ميداد. براي احتراز از كابوس هراسانگيز ترجمههاي انگليسي از نقل

pymansetareh@yahoo.com

سطوري از اين كتاب خودداري ميكنيم. شعر احمد پاشا (فت' ۹۰۲ ه' ق، ۱۴۹۶م) چنان مقبول ذوق سلطان محمد دوم قرار گرفت كه وي را وزير خود كرد. اين شاعر عاشق جمال يكي از غلام بچگاني شد كه از ملتزمان خاصه سلطان محمد فاتح بود. سلطان محمد نيز كه همين رغبت را داشت، چون به راز شاعر پي برد، فرمان به كشتنش داد. احمد پاشا غزلي چنان سوزناك و دقتانگيز براي ولينعمتش فرستاد كه سلطان غلام بچه را به وي بخشيد، اما هر دو را به شهر بورسه تبعيد كرد. در آنجا احمد پاشا شاعر جوانتري را به خانه خود پذيرفت كه مقدر بود از او برتر و مشهورتر شود. نجاتي، كه اسم اصيلش عيسي بود (فت' ۹۱۴ ه' ق، ۱۵۰۸م)، قصيدهاي در مدح سلطان محمد دوم سرود، آن را بر طوماري نوشت، و به وسيلهاي بر عمامه نديم شطرنج باز سلطان بست. حس كنجكاوي سلطان او را به دام شاعر انداخت; طومار شعر را برخواند و به دنبال سرايندهاش فرستاد و وي را در كاخ سلطنتي به مقامي منصوب كرد. پس از او سلطان بايزيد دوم نجاتي را در پرتو حمايت و بخشش خود گرفت، و شاعر كامياب و قويدل تركيه در دوره فرمانروايي دو سلطان مقتدر پارهاي از نخبهترين غزليات را در ادبيات عثماني به وجود آورد.

با اين وجود استادان مسلم شعر اسلامي ايرانيان بودند. در واقع دربار سلطان حسين بايقرا در هرات چنان پر از اين بلبلان غزلسرا بود كه وزير وي، امير عليشير نوايي. به شكايت ميگفت: ((اگر بخواهي پايت را دراز كني به پشت يكي از اين شاعرها ميخورد.)) كه به اين سخن شاعري پاسخ داد: ((اگر پايت را جمع نيز كني، باز به شاعري ميخورد.)) زيرا امير عليشير نوايي (فت' ۹۰۷ ه' ق، ۱۵۰۱ م) علاوه بر زمامداري امور خراسان و پشتيباني از ادبيات و هنر و به وجود آوردن آثاري در مينياتور و موسيقي، خود شاعري بزرگ بود. بر اثر حمايت هوشمندانه وي بود كه نقاشاني چون بهزاد و شاه مظفر، موسيقيدانائي چون گل محمد و شيخ نايي و حسين عودي، و بالاخره شاعر بلند پايه اسلام در قرن پانزدهم، يعني نورالدين عبدالرحمان جامي (فت' ۸۹۸ ه' ق، ۱۴۹۲)، توانستند در فراخي، آسايش آثار هنري خود را به وجود آورند.

جامي طي زندگي طولاني و آرام خود به عنوان دانشور، عارف، و شاعر سرشناس شد. وي در آثار صوفيانهاش با نثري شيوا به بحث وجدانگير روح با معشوق يعني خدا فقط در موقعي حاصل ميشود كه روح دريابد كه خود وهمي بيش نيست، و موجودات اين جهان همه سايههاي اشباحي گذرانند كه در غبار نيستي پراكنده ميشوند.)) بيشتر اشعار جامي عرفان منظومي است كه به طعم حساسيتي جذاب نمكين شده است. در كتاب ((سلامان و ابسال)) جامي با نقل داستاني شيرين برتري عشق الاهي بر عشق زميني را تشريح ميكند. سلامان پسر پادشاه يونان است كه بدون مادر به دنيا آمده (گرچه باور كردن آن از به دنيان آمدن كودك بدون پدر خيلي مشكلتر است) و در دامن شاهزاده خانم زيبايي، به نام ابسال، پرورش يافته است. چون سلامان به سن چهارده ميرسد، ابسال گرفتار عشق وي ميشود و سعي ميكند با به كار بردن اسباب جمال سلامان را مفتون خود سازد: گاه بر رسم نغوله پيش سر بافتي زنجيرهاي از مشك تر تا بدان زنجيره داناپسندساختي پاي دل شهزاده بند گاه مشكين موي را بشكافتي فرق كرده زان دو گيسو بافتي يعني از وي كام دل نايافتن تا كيم خواهد بدين سان تافتن گه نهادي چون بتان دلفروزبر كمان ابروان از وسمه توز تا زجان او به زنگاري كمان صيد كردي مايه امن و امان چشم خود را كردي از سرمه سياهتاش بردي زان سيه كاري ز راه برگ گل را دادي از گلگونه زيبتا بدان رنگش زدي برل شكيب دانه مشكين نهادي بر عذارتا بدان مرغ دلش كردي شكار گه گشادي بند از تنگ شكرگه شكستي مهر بر درج گهر تا چه شكر بردنش شيرين شدياز لب گوياش گوهر چين شدي گه نمودي از گريبان گوي زرزير آن طوق مرصع از گهر تا كشيدي با همه فرخندگي گردنش را زير طوق بندگي گه به كاري دست سيمين بر زديزان بها نه آستين را برزدي تا نگارين ساعد او آشكارديدي وكردي به خون چهره نگار گه چو بهر خدمتي كردي قيامسختتر برداشتي از جاي گام تا زبانگ جنبش خلخال اوتاجور فرقش شدي پامال او پسر بدون مقاومت به دام اين فريبندگيها ميافتد، و چندي آن دو دلداده از لذت عشقي آتشين برخوردار ميشوند. پادشاه فرزند را از اين هوسراني منع ميكند و به او امر ميكند كه خود را آماده خدمات لشكري و دولتي سازد. در عوض سلامان با ابسال برشتري سوار ميشوند و مانند ((دو مغز بادام شيرين در يك پوست)) فرار ميكنند. چون به كنار دريا ميرسند، زورقي ميسازند و پس از ((يك ياه قمري)) دريانوردي، به جزيرهاي فرو ميآيند كه سراسر آن سبز و خرم و پر از گلهاي خوشبو و پرندگان نواخوان و ميوههاي رسيده است، كه به

pymansetareh@yahoo.com

وفور برپاي آنها ميريزند. ليكن در اين باغ عدن وجدان شاهزاده از اين فكر كه شانه از زير وظايف شاهانه خالي كرده معذب است. پس ابسال را وادار ميكند كه همراه وي به يونان باز گردد; و سپس كوشش خود را معطوف آن ميدارد كه راه و رسم پادشاهي را فرا گيرد; اما چنان در انتخاب ميان وظيفه و وجيهه مردد و معذب ميماند كه كارش به سرحد جنون ميكشد و تصميم ميگيرد خود و ابسال را نابود كند. دو دلداده توده آتشي برپا ميكنند و دست در دست يكديگر به درون شعلههاي آتش ميجهند. ابسال در آتش ميسوزد، ولي سلامان به سلامت از آن بيرون ميآيد; اينك كه روح ابسال پاك شده است، تخت سلطنت را به ارث آن را مزين ميسازد. اين همه در لباس تمثيل آمدهاند و چنانكه خود جامي در آخر كتاب به شعر تفسير ميكند، شاه خداست و سلامان روح آدمي و ابسال لذت شهوي; توده آتش اشاره به كوره تجربيات زندگي است كه در آن خواهشهاي شهواني ميسوزند و پاك ميشوند; و تخت سلطنت، كه فقط روح تصفيه شده ميتواند با چنان حساسيتي زيباييهاي وجود زن را وصف كند با چنين جديتي ما را دلالت كند كه از آن زيباييها دوري جوييم، مگر بندرت.

جايي با ايماني كه به نتيجه كار خود داشت جرئت كرد دست به اقدام ادبي پر مخاطرهاي بزند;يعني داستانهايي چون ((يوسف و زليخا)) و ((ليلي و مجنون)) را، كه موضوعاتي مورد علاقه عدهاي قريب به دوازده تن از شاعران پيشين وي بودند، بار ديگر به نظم در آورد. در مقدمه منظوم ((يوسف و زليخا))، راجع به نظريه صوفيان درباره زيبايي، چنين ميسرايد: جمالي مطلق از قيد ظاهربه نور خويش هم بر خويش ظاهر دلارا شاهدي در حجله غيبمبرا دامنش از تهمت عيب نه با آيينه رويش در ميانهنه زلفش را كشيده دست شانه صبا از طرهاش نگسسته تاريندیده چشمش از سرمه غباري نگشته با گلش همسايه بلبلنبسته سبزهاش پيرايه برگل...

ولي زانجا كه حكم خوبروي استز پرده خوبرو در تنگ خوي است نظر كن لاله را در كوهساران كه چون خرم شود فصل بهاران كند شق شقه گلريز خاراجمال خود كند زان آشكارا...

چو هر جاهست حسن اينش تقاضاست نخست اين جنبش از حسن ازل خاست برون زد خيمه از اقليم تقدستجلي كرد بر آفاق و انفس زهر آيينهاي بنمود رويي بهر جا خاست از وي گفتگويي ازاو يك لمعه برملك و ملك تافتملك سرگشتهاي را چون فلك يافت...

از آن لمعه فروغي بر گل افتادز گل شوري به جان بلبل افتاد رخ خود شمع از آن آتش برافروختبه هر كاشانه صد پروانه را سوخت...

سر از جيب مه كنعان برآوردزليخا را دمار از جان برآورد جامي از اين اوج عالم بالا ناگهان به دنياي ماده پايين ميآيد تا با بياني پر شور و اشتياق به شرح دقايق زيبايي شاهزاده خانم زليخا بپردازد، و حتي ((دژ عفاف و جايگاه دست نخوردني)) بدن وي را چنين به وصف در ميآورد: دو پستان هر يكي چون قبه نورحبابي خاسته از عين كافور دو نار تازه بر رسته زيك شاخكف اميدشان نبسوده گستاخ زليخا يوسف را به خواب ميبيند و در همان نخستين نگاه عشق او را در دل ميگيرد، ولي پدرش او را به عقد وزير خود، فوطيفار در ميآورد. بعد زليخا خود يوسف را دربازار ميبيند، هنگامي كه او را چون بردهاي براي فروش به معرض نمايش گذارده بودند. زليخا يوسف را ميخرد و او را به عشق خود فرا ميخواند. يوسف ابتدا امتناع ميكند و از وسوسه وي ميگريزد و زليخا را محروم و ماتمزده ميگذارد. وزير دار فاني را بدرود ميگويد و يوسف زليخا را به عقد خود در ميآورد; ولي بزودي هر دو درد و است و زندگي. اين داستاني است كهن، ولي كيست كه پس از شنيدن چنين مواعظي به خواب رود

VII- هنر در آسياي اسلامي

pymansetareh@yahoo.com

در سراسر قلمرو اسلام، از غرناطه تا دهلي و سمرقند، پادشاهان و اشراف نابغه‌ها و بردگان را به كار ميكشيدند تا مساجد و مقابر بسازند، كاشيها را رنگاميزي كنند و در كوره‌ها بگدازند، پارچه‌هاي ابريشمي و قاليها را با نقش و نگار ببافند، فاز را بكوبند و چوب و عاج را كندهكاري كنند، و با رنگهاي رقيق و خطوط ظريف كتابهاي خطي را تذهيب دهند. ايلخانيان، تيموريان، سلاطين عثماني، مماليك مصر، و حتي سلسله‌هاي كوچكي كه بر پاره‌هاي ناچيزي از پهنه اسلام فرمانروايي داشتند، همه، از اين سنت خاور زمين پيروي ميكردند كه غارتگري را با شعر و آدمكشي را با هنر بياميزند و معتدل سازند. در دهكده‌هاي روستايي و كاخهاي شهري، ثروت بتدريج در صورت زيبايي متجلي گشت، و اقليتي از متنعمان توانستند از داشتن اشياي تجملي، كه دست زدن به آنها وسوسهانگيز و ديدارشان نشاطبخش بود، بهرهمند شوند.

مسجد هنوز گنجينه مجموعه هنرهاي اسلامي بود. در آنجا يك سو آجر و كاشي ترانه موزون مناره‌ها را به وجود ميآورد و سوي ديگر سردرهاي مزين با كاشيهاي بدل چيني شراره شوق خورشيد را به رنگهاي درخشان تجزيه ميكردند. منبر خطوط تراش خورده بدنه و يا خاتمكاري ظريف چوبش را عرضه ميداشت، و شكوه محراب چشمان پرستندگان را به سوي مكه خيره ميساخت. شباك فلزي و قنديلهاي مفرغي، توربافت ظريف خود را در راه ستايش ((ا)) عرضه ميداشتند، و قاليهاي پر نقش و نگار صحن كاشي فرششده نمازخانه را زير زانوان سجدهكنندگان نرم ميكردند و حريرهاي نفيس، قرآنهاي تذهيب شده را ميپوشاندند. در تبريز كلاويخو از مشاهده ((مساجد زيباي مزين به كاشيهاي آبي و طلايي)) دچار حيرت شد. در اصفهان يكي از وزيران الجايتو در مسجد جمعه محرابي برپا ساخت كه در آن گچبري معمولي به صورت اثري فريبنده متشكل از نقوش آرابسك و حروف بنايي درآمد. الجايتو در سلطانيه بقعه باشكوهي بنا كرد (٧١٣ ه' ق، ١٣١٣م) و قصد داشت مقبره دو نفر ائمه مذهب شيعه، يعني علي]ع[و حسين]ع[، را به آنجا منتقل سازد، كه اين نقشه عملي نشد و استخوانهاي خود خان در آن جايگاه با ابهت قرار گرفت. خرابه‌هاي باقيمانده از مسجدي در ورامين حاكي از عظمت و جلال گذشته آن است (٧٢٧ ه' ق، ١٣٢۶م).

تيمور عشق به ساختن داشت و نقشه‌ها و بدعتهاي معماري را مانند سيم و زر از چنگ قربانيان جنگيش ميربود. وي مانند ديگر فاتحان توده كوهپيكر بنا را دوست ميداشت و آن را مظهر قدرت امپراطوري و اراده خود ميشمرد، و مانند تازه به دوران رسيده‌ها عاشق رنگ بود و در بناهايي كه برپا ميساخت تزيين را به حد آبي رنگ هرات شده بود، كاشيكاران ايراني را به سمرقند برد تا با كاشيهاي صاف و براق بدنه مساجد و كاخهاي پايتختش را بپوشانند; و بزودي شهر سمرقند با برق گل كوزه گري لعابديده به درخشش در آمد. در دمشق تيمور گنبدي را به نظر آورد كه قاعده‌هاش پيازي شكل بود و راس آن رو به بالا متدرجا باريك ميشد تا به نوك تيزي منتهي ميگشت. پس دستور داد تا معمارانش نقشه و اندازه‌هاي آن را، پيش از آنكه در معركه جنگ منهدم شود، بردارند; تيمور سمرقند را به چنين گنبدهايي مزين ساخت و اين سبك گنبد سازي را در هندوستان و روسيه نيز رواج داد، چنانكه بناي تاج محل در آگره و كليساي ايوان در ميدان سرخ مسكو نمونه‌هاي آنند. وي وقتي از هندوستان برميگشت چندان هنرمند و پيشه ور همراه خود به پايتخت آورد كه در مدت سه ماه ((مسجد شاه)) را كه بنايي كوه پيكر بود، با ورودي شكوهمندي به بلندي ٣٠ متر و سقف بزرگي كه توسط ۴٨٠ ستون سنگي نگهداري ميشد، براي وي ساختند. تيمور براي خواهرش مسجد و آرامگاهي ساخت كه شاهكار معماري دوره فرمانروابيش محسوب ميشود. وقتي فرمان به ساختن مسجدي براي تجليل نام زوجه اصليش بي بي خاتون داد، نظارت بر آن را شخصا عهده دار شد، چنانكه به دست خود لقمه گوشت براي كارگران زحمتكش، و سكه زر براي پيشه وران با پشتكار ميانداخت، و همگي را تشويق يا تهديد ميكرد كه با تب و تاب كار كنند; تا آنكه فرارسيدن زمستان كار بنايي، را متوقف ساخت و آتش معماري وي را سرد كرد.

جانشينان تيمور هنر كاملتري به وجود آوردند. در سال ٨٣١ ه' ق (١۴١٨م) گوهر شاد همسر با كفايت شاهرخ، قوام الدين معمار را به ساختن مسجد گوهرشاد در شهر مشهد، واقع بر سر راه تهران به سمرقند، گماشت. اين با شكوهترين و پرزينتترين محصول معماري اسلامي در ايران است. مناره‌هاي حامل گلدسته‌هاي خوش ساخت به نگاهباني از زيارتگاه برپا ايستاده‌اند. چهار طاق شكوهمند ورودي مسجد را

pymansetareh@yahoo.com

به حياط مركزي متصل ميكنند، و سطوح بدنه آنها با كاشيهاي بدل چيني تزيين يافتهاند كه ((نظيرشان هرگز ساخته نشد; نه پيشتر و نه بعد از آن)).

صحنهاي درخشان از تلالو رنگهايي كه، مصون از آسيب زمان، در به وجود آوردن صدها نقش هندسي و آرابسك و نقشمايه‌هاي گل و گياهي، همراه با خط نوشته‌هاي موزون كوفي، به كار رفته است و تابش خورشيد ايران درخشندگي آنها را دو چندان ميسازد. در قسمت شمال باختري محوطه، بالاي ((رواق حرم)) گنبدي پوشيده از كاشيهاي آبي با آسمان كوس همسري ميزند، و برحاشيه سردرآن با حروف درشت سفيد بر زمينه آبي رنگ خطبه وقف ملكه متدين تفاخر ميكند:

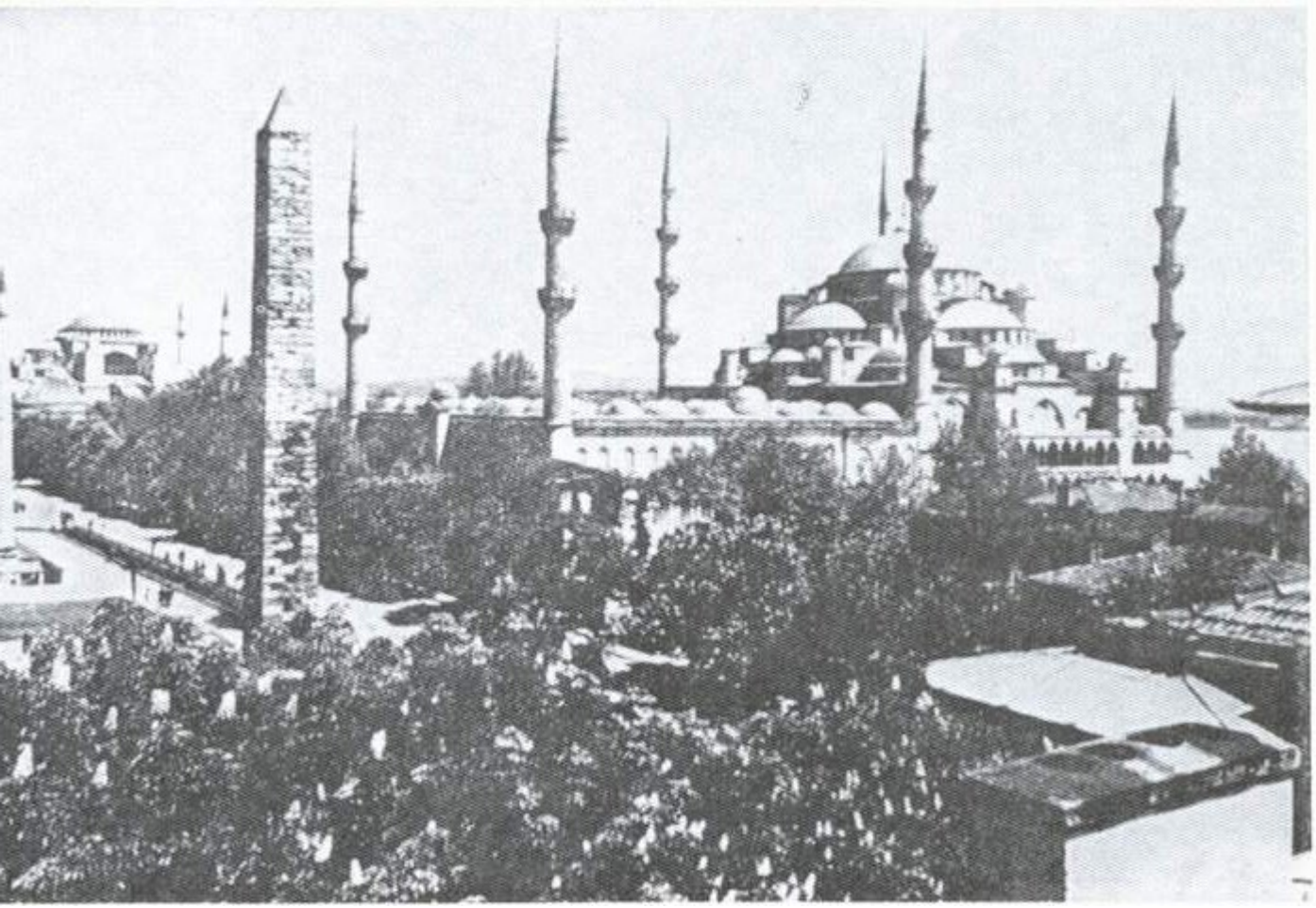
عليا‌حضرت، صاحب جلالت، خورشيد آسمان سر و عفاف... گوهرشاد كه بزرگيش موبد و عصمت او مخلد باد... آن را از عين مال خويش، براي حسن عاقبت و صلاح آخرت، آن روز كه هر كسي به جزاي اعمالش ميرسد، به نيت طلب رضاي خدا و به شكرانه... اين مسجد جامع بزرگ و خانه مقدس را در ايام دولت سلطان معظم، سرور ملوك عرب و عجم، سلطان ابوالمظفر شاهرخ... برپاساخت كه خداوند ملك و

مسجد گوهر شاد تنها يكي از بناهاي پرتفصيلي بود كه مشهد را شهر رم فرقه شيعه ميساخت. در آن شهر زايران و پرستندگان امام رضا]ع[با گذشتن سي نسل مجتمع ساختماني شكوهمندي كه ديدگان را خيره ميساخت به وجود آوردند: مناره‌هاي ظريف و گنبدهاي با ابهت، درگاه‌هاي پوشيده از كاشيهاي تابناك يا مزين به لوحه‌هاي سيمين و زرين، و حياطهاي وسيع كه كاشيكاريهاي معرق يا بدل چيني ديوارها و سردرهاي پيرامونشان به تهنيت خورشيد پاسخ ميدهند، همه در نماي سراسري شگفت انگيزي از رنگ و طرح با هم گرد آمدهاند، تا هنر ايراني بتواند با جادوي خود امامي را تجليل كند و شوق ايمان را در دل زايران برانگيزد.

از آذربايجان تا افغانستان هزاران از اين مساجد از خاك اسلام بيرون روييدند، زيرا جذبه دين همان قدر براي بشر ارزنده است كه ثمره زمين. در نظر ما غربيها، كه در قالبهاي انديشه زنداني هستيم، اين زيارتگاه‌ها نامي خالي از معني بيش نيستند، و حتي كرنشي كه در مقابل آنها از طرف پرستندگانشان به عمل ميآيد ممكن است باعث ملال خاطرمان شود. براي ما چه اهميتي دارد كه استخوانهاي عفيف گوهرشاد را در آرامگاه زيبايي در هرات جاي داده باشند، يا شيراز مسجد جامع خود را در قرن چهاردهم از نو ساخته باشد، و يا يزد و اصفهان محرابهاي با شكوهي به مسجد جمعه‌هاي خود افزوده باشند ما از لحاظ فاصله زماني و مكاني و فكري بيش از آن دور افتاده‌ايم كه بتوانيم اين بزرگيها را درك كنيم، چنانكه پرستندگان آن مساجد نيز ادراك بلند پروازيهاي معماري گوتيك يا زيبايي صوري مجسمه‌هاي دوره رنسانس ما عاجزند. با اين همه، حتي وقتي در مقابل مسجد كبود تبريز (۸۴۱۸۷۲ ه' ق، ۱۴۳۷۱۴۶۷ م) به تماشا ميايستيم و شهرت گذشته آن را به خاطر درخشش كاشيهاي بدل چيني آبي و آرابسكهاي طلاييش در نظر ميآوريم، هيجان لذتبخشي نصيبمان ميشود; و در اين حال غافل از آن نيستيم كه سلطان محمد فاتح و بايزيد دوم در قسطنطنيه مساجدي ساختند (۸۶۸۹۰۳ ه' ق، ۱۴۶۳۱۴۹۷ م) كه در جلال و عظمت دست كمي از مسجد ايا‌صوفيه نداشتند. سلاطين عثماني نقشه‌هاي بنا را از امپراطوري بيزانس و سردرها را از ايران و گنبدها را از ارمنستان و نقوش تزييني را از چين اقتباس كردند تا مجموعه آنها مساجدي در بورسه، نيقيه، نيكوميديا، وقونيه بر پا سازند. ميتوان گفت كه دست كم از لحاظ معماري هنر اسلامي هنوز در اوج ترقي خود قرار داشت.

فقط يك هنر ظريف وجود داشت كه ميتوانست مانند داوود در برابر جالوت در مقابل عظمت معماري اسلامي ايستادگي كند. شايد حتي معتبرتر از معماران مساجد، استادان خوشنويسي و مينياتوركاران پر شكيب بودند كه با اهتمام به ريزه كاري هر چه تمامتر نسخ خطي را مينوشتند و آنها را تذهيب ميكردند. در آن زمان نقاشيهاي ديواري نيز معمول بود، ليكن هيچ اثري

pymansetareh@yahoo.com



مسجد کبود (مسجد سلطان احمد) از آنها بر جاي نماده است. تك چهره اشخاص را نيز با رنگ روغن ميساختند، كه تعداد اندكي از آنها هنوز باقي است. سلاطين عثماني به ظاهر از دستور اكيد ديني در مورد تحريم شبيه سازي كه در كتاب مقدس و قرآن آمده است پيروي ميكردند، ليكن سلطان محمد فاتح جنتيله بليني نقاش ونيزي را به قسطنطنيه برد (۸۸۵ ه' ق، ۱۴۸۰ م) تا تصوير او را كه اكنون در ((گالري ملي لندن)) آويزان است بسازد. نيز تعدادي پرده‌هاي تقليدي وجود دارد كه معروف است از روي تصاوير اصلي تيمور كشيده شده‌اند. به طور كلي مغولاني كه به دين اسلام در آمدند سنن هنرهاي تصويري چين را برمنهيات دين اسلام ترجيح ميدادند، و به وسيله ايشان بود كه تصاوير و علايمي چون اژدها و قفس، اشكال ابر و هاله دور سر قديسان، و صورتهاي گرد ماه مانند از نقاشي چيني با مينياتورسازي ايراني مخلوط شد و از تركيب آن عناصر با رنگهاي شفاف و خطوط سيال ايراني شيوه مينياتور سازي تكامل يافته و پرخلاقيتي به وجود آمد; زيرا كه اين دو كيفيت هنري در اساس با هم خويشاوندي نزديك داشتند. مينياتورسازان چيني و ايراني هر دو براي اشرافي كه احتمالا داراي ذوقي بسيار لطيف و پرورش يافته بودند نقاشي ميكردند، و از اين رو سعيشان بر آن بود كه اثر هنريشان مطبوع قوه تخيل و ادراك آن گروه مردمان واقع شود، نه آنكه اشكال طبيعت مشهود را در نظرشان مجسم سازد.

مراكز عمده مينياتورسازي اسلامي در اين دوره تبريز و شيراز و هرات بودند، و محتملا پنجاه و پنج صفحه مينياتورهايي كه از نسخهاي از شاهنامه فردوسي معروف به ((دموت)) به دست آمده توسط عدهاي مينياتور سازان و تذهيبكاران تبريز در زمان ايلخانيان، يعني قرن چهاردهم ميلادي نقاشي شده است. ليكن در هرات و زمان فرمانروايي تيموريان بود كه مينياتورايراني به اوج كمال خود رسيد. شاهرخ عده زيادي از هنرمندان را به خدمت گرفت، و پسرش، بايسنقر، مدرسهاي براي تعليم خوشنويسي و تذهيبكاري تاسيس كرد. شاهنامه بايسنقري (۸۳۳ ه' ق، ۱۴۲۹م) كه اعجازي از تابندگي رنگ و سيلان خطوط

pymansetareh@yahoo.com

زيباست، كه از آن با احتياط و حرمت اشياي مذهبي در ((كتابخانه كاخ گلستان)) تهران نگهداري ميشود، دسترنج هنرمندان مكتب هرات است. تماشاي اين اثر نفيس در نخستين بار مانند دريافتن زيباييهاي غزالهاي جان كيتس است.

قهرمان واقعي در هنر مينياتور سازي ايران يار افائل مشرق زمين كمال الدين بهزاد بود. وي آنچه را كه در زندگي از وحشتها و انقلابات دوران جنگ مشاهده كرده بود در آثارش منعكس ميساخت. بهزاد در حدود سال ۸۴۴ ه‍ ق (۱۴۴۰م) در هرات زاده شد، در تبريز به تحصيل پرداخت، و سپس به هرات برگشت تا براي سلطان حسين بايقرا و وزير با عقل و رايش، مير عليشيرنوايي، نقاشي كند. چون هرات ميدان نبرد ازبكها و صفويها واقع شد، بهزاد دوباره به تبريز پناه برد. وي از نخستين نقاشان ايراني بود كه كارهاي خود را امضا ميكرد; با اين وجود آثاري كه از وي به دست آمده هم بسيار اندك است و هم پراكنده. در ((كتابخانه سلطنتي مصر)) در شهر قاهره دو تصوير مينياتور، در نسخه خطي بوستان سعدي، چند نفر روحاني را نشان ميدهند كه در مسجدي مشغول بحث در معضلاتند. تاريخ نسخه خطي برابر ۸۹۵ ه‍ ق (۱۴۸۹م) است و در صفحه آخر آن نوشته شده: ((نقاشي عبدالمذنب، بهزاد.)) در ((گالري هنري فرير)) واشينگتن پرده موسوم به تل چهره جواني درحال نقاشي موجود است كه از روي كار جنتيله بليني تقليد شده و امضاي زير آن ((بهزاد)) است. مشكوكتر از آنچه گذشت كارهاي ديگري چون مينياتورهاي يك نسخه از خمسه نظامي متعلق به ((موزه بريتانيايي))است; و باز در همان گنجينه جهاني يك نسخه خطي از ظفرنامه (در شرح فتوحات تيمور) موجود است كه مينياتورهاي آن منسوب به بهزادند.

ليكن اين مشت آثار پراكنده بزحمت ميتواند معرف شهرت بينظير بهزاد باشد. بي شك آثار بهزاد حاكي از ادراكي حساس از خصوصيات اشخاص و اشيا، ظرافت و دقت خطوط در نشان دادن سرعت و نشاط حركات، و بالاخره ذوق و تنوعي در به كار بردن رنگهاست. با اين همه، آثار مذكور بزحمت ميتوانند به پاي مينياتورهايي كه تقريبا يك قرن پيشتر از آن در فرانسه براي دوك دو بري ساخته شده بودند برسند. ليكن معاصران بهزاد معتقدند كه وي با انگاره‌هاي بديعي كه به تركيب مجالسش ميبخشيد، و مناظر شادابي كه نقش ميكرد، و همچنين اهتمامي كه در منفرد ساختن و زنده نشان دادن چهره‌ها به كار ميبرد تحول بزرگي در عالم مينياتورسازي به وجود آورده بود. خواندمير، تاريخنويس ايراني، كه در هنگام وفات بهزاد (۹۳۰ ه‍ ق، ۱۵۲۳ م) نزديك پنجاه سال از عمرش ميگذشت، شايد از روي تعصب دوستيي كه با بهزاد داشت، دربارهاش چنين مينويسد: ((طراحي وي نام همه نقاشان جهان را به دست فراموشي سپرده است، و انگشتان معجزه آسايش تصوير عموم هنرمنداني را كه در ميان فرزندان آدم به وجود آمده‌اند از خاطرها زدوده‌اند.)) اما در اينجا، براي آنكه قضاوت خود را تعديل دهيم، لازم است به خاطر بياوريم كه پيش از آنكه خواندمير اين كلمات را به نگارش در آورد، دواينچي پرده آخرين شام، ميكلانژ نقاشيهاي سقف نمازخانه سيستين، و رافائل نقاشي ديواري تالار واتيكان را به وجود آورده بودند; محتملا خواندميرنامي هم از ايشان نشنيده بود.

هنر كوزه گري در اين دوره، از اوج كمالي كه در دوره سلاجقه در ري و كاشان يافته بود، نزول كرد. ري براثر زمين لرزه‌هاي مكرر و هجوم مغولها ويران شد، و كاشان بيشتر كوره‌هاي لعابكاري خود را به ساختن آجر اختصاص داد; با وجود اين، در شهرهاي سلطانيه، يزد، تبريز، هرات، اصفهان، شيراز، و سمرقند مراكز كاشي سازي تازه‌اي به وجود آمد. اينك كاشسي لعابي بدل چيني محصول مورد پسند عموم بود. لوحه‌هاي كوچك گلي را با يكي از رنگهاي فلزي لعاب ميدادند و آنها را با گداختن در كوره به شفافيتي ميرساندند كه ثابت و هميشگي ميماندند. هنگامي كه مشوقان هنر توانگر بودند، معماران ايراني اين كاشيها را نه تنها در ساختن محرابها و داخلي به كار ميبردند، بلكه آنها را حتي براي فرش كردن سطوح بزرگ ديوارها و ورودياي شكوهمند مساجد نيز مصرف ميكردند. در ((موزه هنري متروپليتن)) در نيويورك نمونه شگفت انگيزي از اين كاشيكاري، كه متعلق به محراب مسجد بابا قاسم (حد ۷۵۵ ه‍ ق، ۱۳۵۴ م) بوده، موجود است. فلزكاران اسلامي مهارت خود را حفظ كردند. ايشان درها و قنديلهاي مفرغي براي كليه مساجد اسلامي، از بخارا گرفته تا شهر مراكش، ميساختند. ولي بايد گفت كه هيچ كدامشان اثري به زيبايي و كمال ساخته گيبرتي،((درهاي بهشت)) (۱۴۰۱ - ۱۴۵۲م)، در تعميدگاه

pymansetareh@yahoo.com

كليساي فلورانس، به وجود نياوردند. در عوض ايشان بهترين زره‌هاي فلزي را در آن زمان ميساختند: كلاه خودهاي مخروطي شكلي كه ضربات فرود آينده بر سر را رد ميكرد: سپرهايي از آن صيقل خورده و مرصع به نقره و طلا، شمشيرهايي كه روي تيغه هايشان واژه هايي به خط كوفي و يا اشكال گل وگياه كنده شده بود، از جمله مصنوعاتشان بودند. همچنين سكه‌هاي زيبا و مداليونهاي خوشنمايي ميساختند كه مداليون منقش به نيمرخ گوشتالوي سلطان محمد فاتح از آن جمله است: و ديگر ميتوان از شمعدانهاي بزرگ برنجي كه با خط موزون كوفي يا اشكال ظريف گل و گياه كنده كاري شده بودند نام برد: و همچنين از عودسوزها، قلمدانها، قاب آينه‌ها، درجها، منقلها، كاسه‌ها، ابريقها، لگنها، سينيها، و حتي قيچيها و پرگارهي خوش ساخت و پر از نقش و نگار نام برد. پيشه وران هنرمندي كه جواهرات را تراش ميدادند يا با فلزات و سنگهاي قيمتي سرو كار داشتند، يا بر روي چوب و عاج كنده كاري ميكردند نيز در چنين طراز بالايي قرار گرفته بودند. از نمونه‌هاي نساجي آن عصر چيز قابلي به دست نيامده است، اما مينياتورهاي آن دوره انواع فراواني از پارچه‌ها، مانند كتانهاي عالي قاهره و خيمه‌هاي ابريشمي سمرقند، را در پيش ديدگان ما ميآورند. در حقيقت تذهيبكاران بودند كه آن همه طرحهاي پيچيده و در عين حال متعدد و منطقي را براي زريها و مخملها و پارچه‌هاي ابريشمي دوره مغولها و تيموريان، و حتي براي آن همه قاليهاي ايراني و تركي كه ميبايست بزودي هر تكه شان مورد رشك و آرزوي اروپاييان با سليقه واقع شود، آفريدند.

خلاصه آنكه از الحاظ انواع هنرهاي به اصطلاح ((دستي))، اسلام هنوز پيشرو جهان بود.

VIII- انديشه اسلامي

در عالم علم و فلسفه سربلندي رخت از ميان بسته بود. دين در مبارزه با آنها غالب شده بود، و حال آنكه در همان زمان دين در جبهه اروپاي جوانسال عقب مينشست، اينك مقام حرمت و افتخار نصيب عالمان الاهي، عارفان، فقيران، و قديسان بود، و حال آنكه دانشوران بيشتر كوشش بر اين داشتند كه يافته‌ها و گفته‌هاي پيشينيان خود را درك و شرح كنند تا آنكه با چشم باز طبيعت را مورد بررسي شخصي قرار دهند. در سمرقند ستارهشناسان مسلماني كه در رصدخانه الغ بيگ به مطالعه مشغول بودند، با ترتيب دادن زيجهايي (٨٤١ ه‍ ق، ١٤٣٧ م) كه تا قرن هجدهم نيز مورد

ش

pymansetareh@yahoo.com

اروپاييان بودند، آخرين هنر نمايي خود را كردند. به كمك اين زيجها و يك نقشه عربي، يك نفر عرب دريانورد توانست واسكو دو گاما را از راه جنوب افريقا به هندوستان برساند; و اين همان مسافرت تاريخي مهمي بود كه به سلطه اقتصادي اسلام در دنياي آن روز پايان بخشيد.

در علم جغرافيا شخصيت بزرگي در ميان مسلمانان آن عصر به وجود آمد. ابوعبدا محمد بن بطوطه به سال ۷۰۳ ه' ق (۱۳۰۴م) در شهر طنجه زاده شده بود در طول زندگي خود عرصه دارالاسلام، يا قلمرو محمد]ص[، را زير پاگذاشت و پس از بيست و چهار سال سير و سياحت به مراكش بازگشت تا در شهر فاس جهان را بدرود گويد. خط سير وي حاكي از گسترش عظيم ايمان اسلامي در آن زمان است. ابن بطوطه نوشته است كه در سفرهاي خود به كشورهاي اسلامي ۱۲۵۰۰۰ كيلومتر راه پيموده است (يعني تا قبل از عصربخار بيش از هر سياح ديگري); وي به غرناطه، افريقاي شمالي، تمبوكتو، مصر، خاور نزديكي و ميانه، روسيه، هندوستان، سيلان و چين سفر و از يكايك فرمانروايان مسلمان ديدن كرد. در هر شهر نخست به زيارت دانشمندان و علماي الاهي ميشتافت و رسم احترام ايشان را به جاي ميآورد، آنگاه به خدمت فرمانروايان ميرسيد. ابن بطوطه ميگويد: ((در ميان هفت پادشاه مقتدر جهان، جز يك نفر كه چيني است، همه مسلمانند.)) وي نه فقط به شرح اشخاص و جايهاي قابل ذكر ميپردازد، بلكه درباره مجموعه جانوران، گياهان، مواد معدني، غذاها، نوشابه‌ها، قيمت انواع كالاها، وضع اقليم و جغرافياي طبيعي، آداب و اخلاق، و شعاير و عقايد ديني هر خطه مطالبي سودمند بيان ميكند. از عيسي و مريم با احترام سخن ميگويد، ولي براي خشنود ساختن خاطر خود اين را هم اضافه ميكند كه ((هر زايري)) كه به كليسا]كليساي قيامت در بيت المقدس[وارد ميشود ورودية ناچيزي به مسلمانان ميپردازد.)) چون ابن بطوطه به فاس بازگشت و مشاهدات خود را نقل كرد، بيشتر شنوندگانش او را به داستان بافي و گزافه گويي متهم ساختند، ليكن وزير وقت دبيري را مامور كرد كه خاطرات ابن بطوطه را، همان طور كه خودش بيان ميكرد، به رشته نگارش در آورد. اين اثر تا مدتها مفقود و تقريبا از نظر فراموش شده بود، تا آنكه در دوران اخير، هنگامي كه فرانسويها الجزاير را اشغال ميكردند، بر آن دست يافتند.

بين سالهاي ۶۴۸ ه' ق (۱۲۵۰م) تا ۷۵۱ ه' ق (۱۳۵۰م) پركارترين نويسندگان در موضوع ((تاريخ طبيعي)) مسلمانان بودند. محمد دميري، اهل قاهره، كتابي با ۱۵۰۰ صفحه درباره جانورشناسي نگاشت](حيات الحيوان[. علم پزشكي هنوز فن خاص نژاد سامي بود. در خطه اسلام بيمارستان فراوان يافت ميشد.

علاالدين بن النفيس پزشكي از شهر دمشق بود كه گردش ريوي خون را ۲۷۰ سال پيش از سروتوس (حد ۶۵۹ ه' ق، ۱۲۶۰م) كشف و تفسير كرد. پزشكي از مردم غرناطه، به نام ابن خطيب، شيوع مرگ سياه را به واگيري نسبت داد و پيشنهاد كرد كه مبتلايان را در قرنطينه نگهدارند، و اين در مقابل نظريه عالمان الاهي بود كه آنرا نشانه خشم خداوند و نتيجه انتقامجويي پروردگار از گناهكاري بندگانش ميدانستند. رساله وي با نام ((درباره طاعون)) (حد ۷۶۲ ه' ق، ۱۳۶۰ م) حاوي اين بيان كفرآميز قابل توجه است: ((بايد روش فكري اين باشد كه چون دليلي كه از احاديث گرفته شده است با شهادت مدركات حسي ما علنا متناقض در آيد، آن دليل تعويض يا تعديل شود.)) دانشوران و تاريخنويسان نيز در آن عهد مانند شاعران زياد بودند. ايشان هميشه به عربي، كه زبان اسپرانتوي اسلام بود، چيز مينوشتند و در بسياري موارد تحقيق و نگارش سياسي و ديواني همراه ميكردند. ابوالفدا، اهل دمشق، مردي بود كه در دروازه لشكر كشي شركت جست و در قاهره به وزارت الملك الناصر رسيد، به وي خدمت كرد، و از آنجا با عنوان فرمانرواي حماه به سوريه بازگشت; در آنجا كتابخانه بزرگي گرد آورد و آثاري تاليف كرد كه در آن عصر سرآمد نوع خود بودند. كتاب وي به نام ((تقويم البلدان)) در علم جغرافيا از هر كتابي كه اروپاييان تا آن زمان در اين زمينه نوشته بودند برتر و كاملتر بود.

وي حساب كرده بود كه سه چهارم از كره زمين را آب فرا گرفته است; همچنين اين مطلب را مورد بحث قرار داده بود كه اگر مسافري از سوي باختر دور دنيا بگردد يك روز بر زمان سفرش اضافه ميشود و اگر

pymansetareh@yahoo.com

از سوي خاور دنيا را دور بزند يكروز از دست ميدهد. كتاب معروف ابوالفدا به نام ((مختصر تاريخ البشر)) در نزد اروپاييها معتبرترين تاريخ اسلامي شناخته شده بود.

اما نام بزرگ در زمينه تاريخنويسي، در قرن چهاردهم، بي شك عبدالرحمان بن خلدون است. وي حتي در نظر غربيها مردي مهم و پرمايه بود كه در عين اشتغال به جهانگردي و خدمت ديواني و كسبت تجربيات زندگي، با هنر و ادبيات و علم و فلسفه زمان خود نيز آشنايي كامل داشت; و با چنين وسعت نظري جهات مختلف تاريخ عمومي خود را در كتاب معروف كتاب العبر مورد بحث قرار داد. تولد چنين مرد بزرگي در شهر تونس (٧٣٢ ه' ق، ١٣٣٢م) و پرورش يافتن وي در همانجا به خوبي نشان ميدهد كه فرهنگ افريقاي شمالي تنها انعكاس و سايهاي از اسلام آسيايي نبود، بلكه ماهيت و حياتي مخصوص به خود داشت. ابن خلدون در شرح حال خويش چنين نوشته است: ((از كودكيم به كسب دانش حريص بودم و با حدت و همت تام دل به كار مدرسه و تعاليم آن ميبستم.)) مرگ سياه والدين وعدهاي از معلمانش را از دست وي ربود، ولي او به تحصيل خود ادامه داد تا آنكه ((عاقبت دانستم كه اندكي ميدانم)) همان اشتباه خاص جواني. در بيست سالگي منشي مخصوص سلطان تونس شد، و دربيست و چهار سالگي همان شغل را در خدمت سلطان فاس يافت، و در بيست و پنج سالگي به زندان افتاد. سپس به غرناطه نقل مكان كرد و از آنجا به عنوان سفير به دربار پدر و ستمگر به سويل فرستاده شد. در بازگشت به افريقا به مقام صدارت عظماي امير ابوعبدا در بجايه انتخاب شد، ولي هنگامي كه ولينعمت او به دست دشمنانش مخلوع و مقتول شد، وي از ترس جان فرار اختيار كرد. در سال ٧٧٢ ه' ق (١٣٧٠م) به سمت سفير تلمسان به غرناطه اعزام شد. در ميان راه به دست يكي از اميران مور دستگير شد و مدت چهار سال در خدمت او كار كرد، و آنگاه از شغل خود كناره گرفت و در قصري نزديك وهران (اوران) گوشه نشيني گزيد (٧٧٩ ه' ق، ١٣٧٧م). در آنجا بود كه ابن خلدون به نگارش كتاب مشهور به مقدمه ابن خلدون پرداخت، ولي چون به كتابها و مراجع زيادي نياز داشت كه در اوران يافت نميشد، بزودي به تونس بازگشت. ابن خلدون در اين شهر دشمنان با نفوذي براي خود پيدا كرد و ناچار شد به قاهره برود (٧٨٦ مينشست، طلاب از هر سو به گردش جمع ميشدند، و سلطان بر قوق حقوقي براي وي مقرر ساخت،((همچنانكه رسم وي نسبت به دانشمندان بود.)) سپس به مقام قاضي القضاتي رسيد; با تعجب به اجراي مقررات قانوني پرداخت، ميخانهها را بست، از شغلش معزول شد، و بار ديگر گوشه نشنيي اختيار كرد.

در دوره سلطنت سلطان ناصر الدين فرج، ابن خلدون به مقام قضاوت بازگشت و همراه وي به جنگ تيمور رفت. لشكر مصر منهزم شد و ابن خلدون به دمشق پناه برد. تيمور ضمن پيشروي خود دمشق را محاصره كرد; و مورخ بزرگ كه اكنون مردي سالخورده شده بود، به رياست هيئتي، به خدمت تاتار شكستناپذير اعزام شد تا تقاضاي شرايط سهلي براي تسليم شدن بنمايد. بديهي است كه ابن خلدون مانند هر مولف ديگري يك نسخه از كتاب تاريخ خود را همراه داشت. وي فصل راجع به تيمور را برايش خواند و تقاضاي تصحيح و اصلاح كرد.

شايد به تناسب حال صفحاتي خاص را برگزيده بود. نقشه وي كارگر افتاد و تيمور او را آزاد ساخت. بزودي ابن خلدون براي بار ديگر قاضي القضاه قاهره شد و در همان شغل تا آخر عمر، يعني تا سن هفتاد و چهار سالگي، باقي ماند (٨٠٩ ه' ق، ١٤٠٦ م).

طي اين زندگي پرالتهاب و حوادث، ابن خلدون توانست خلاصهاي از فلسفه ابن رشد را تاليف كند و رسالاتي در منطق و رياضيات بنويسد و سه جلد كتاب مقدمه، تاريخ بربرها، و اقوام شرق را به نگارش در آورد. از اين آثار تنها سه كتاب اخير، كه مجموعه كتاب العبر را به وجود ميآورند، باقي مانده است. مقدمه ابن خلدون يكي از آثار برجسته ادبيات اسلامي به شمار ميآيد و مطالب آن در زمينه ابن خلدون يكي از آثار برجسته ادبيات اسلامي به شمار ميآيد و مطالب آن در زمينه فلسفه تاريخ، با آنكه تراوش يك مغز قرون وسطايي است، به طرز شگفت انگيزي ((امروزي)) است. ابن خلدون تاريخ را ((يك رشته مهم فلسفه)) ميداند، و تاريخنويسي را كاري دشوار و دامنه دار ميشمارد:

pymansetareh@yahoo.com

هدف واقعي تاريخ بايد آن باشد كه موقعيت اجتماعي انسان، يعني تمدنش، را به ما بنمايانند. تاريخ بايد پديده‌هاي طبيعي هر جامعه بدوي، و سپس پرورش افراد و تهذيب يافتن آداب و رفتار آن جامعه... و برتريهاي گوناگوني كه اقوام به دست ميآورند و سبب روي كار آمدن امپراطوريها و سلسله پادشاهان ميشوند، همچنين پيدايش انواع حرفه‌ها و مشاغل فكري و علوم و هنرها، و بالاخره كليه دگرگونيهايي كه جريان امور طبيعي در ماهيت هر جامعه به وجود ميآورد را در نظرمان روشن سازد.

ابن خلدون، كه خود را نخستين كسي ميداند كه بدين روش به نگارش تاريخ پرداخته است، عذر خطاهاي اجتناب ناپذيرش را چنين ميخواهد:

اعتراف ميكنم كه من در پيمودن عرصهاي چنين پهناور از همه كس ناتوانترم...آرزوي من آن است كه مردان لايق و فاضل، با حسن نيت، كار مرا مورد مطالعه و معاينه قرار دهند و چون خطاهاي مرا دريافتند، بادیده اغماض آنها را تصحيح كنند. آنچه من تقديم عامه مردم ميكنم در چشم دانشمندان ارزشي اميدوار است كه اثرش در روزگار تيره و تار آينده سودمند واقع شود:

وقتي دنيا دچار انقراض كلي ميشود، چنان است كه گويي ماهيت خود را تغيير ميدهد تا زمينه را براي پيدايش آفرينشي تازه، و سازماني نوين، آماده سازد. از اين رو، امروزه به تاريخنويسي نيازمنديم كه بتواند وضع دنيا و كليه كشورها و اقوام آن را وصف كند و دگرگونيهاي آداب و عقايد هر جامعه را تعيين سازد. ابن خلدون صفحات پرافتخاري از كتابش را وقف خاطر نشان ساختن خطاهاي عدهاي از تاريخنويسان ميكند.

به نظر وي كوشش اين گروه از تاريخنويسان صرفا در ضبط وقايع بترتيب تاريخي بوده است و ندرتا به شرح و توضيح روابط ما بين علتها و معلولها پرداختهاند. ايشان اغلب افسانه را به جاي حقيقت پذيرفته، آمارهاي اغراقاميز جعل كرده، و بسياري از حوادث تاريخي را با به ميان كشيدن قواي فوق طبيعي توجيه كردهاند. و امااابن خلدون درباره خود اعلام ميدارد كه تنها بر پايه و به اتكاي عوامل طبيعي، حوادث تاريخي را تعليل و تفسير خواهد كرد، گفته‌هاي تاريخنويسان را به معيار تجربه كنوني نوع بشر خواهد سنجيد، و هر گونه گزارش وقايعي را كه در حال حاضر غيرممكن مينمايد مطرود خواهد شمرد. تجربه حال بايد سنت گذشته را داوري كند. روش شخصي خود ابن خلدون در مقدمه آن است كه نخست وارد مبحث فلسفه تاريخ شود، آنگاه به بيان مشاغل فكري و حرفه‌هاي عمومي و صنايع دستي بپردازد، و سپس تاريخ تحول علم و هنر را شرح دهد.

وي، در مجلدات بعدي، تاريخ سياسي يك يك ملتها را مورد بحث قرار ميدهد و در اين راه عمدا وحدت زمان را فداي وحدت مكان ميسازد، چنانكه وي ميگويد: موضوع واقعي تاريخ عبارتست از شرح تمدن جامعه‌هاي بشري، چگونگي پيدايش و بقاي آنها، به وجود آمدن و تحول يافتن خط و علوم و هنرها در هر يك از جوامع، و بالاخره انحطاط و انهدام آنها. امپراطوريها نيز مانند افراد آدمي زندگي ومسيري مخصوص به خود دارند. آنها نيز رشد ميكنند، بالغ ميشوند، و بعد زوال مييابند. بايد دانست علل اين توالي مراحل چيست اساسيترين شرايط اين توالي اوضاع جغرافيايي هر مرز و بوم است. نوع آب و هوا اثري كلي و اساسي دارد.

سرماي شمال، حتي در اقوامي كه اصلشان از مناطق جنوبيتر است، پوست سفيد، موي روشن، چشمان آبي، و خلقي جدي به وجود ميآورد; و گرماي نواحي استوايي، در طي زمان، پوست را تيره و موي را سياه ميكند، موجب بروز ((خصلتهاي حيواني))، تاريك انديشي، سبكسري و بالاخره عنان گسيختگي در مقابل خوشيها كه زود كار را به پايكوبي و آوازخواني ميكشاند ميگردد. غذا نيز در خلق آدمي تاثير دارد، چنانكه تغذيه سنگين از گوشت و ادويه و غلات باعث رخوت جسم و مغز ميشود، و همچنين مقاومت شخص را در مقابل بيماريهاي عفوني و قحطي كم ميسازد; در مقابل، تغذيه سبك، مانند آنچه مردم بيابانگرد ميخورند، بدن در ميان اقوام مختلف روي زمين از جهت قوا و استعدادهاي فطري تفاوت و

pymansetareh@yahoo.com

تمايزي وجود ندارد، بلكه پيشرفت يا عقبماندگي هر قوم بستگي به شرايط جغرافيايي محيطشان دارد; و به همين سبب است كه با تغيير يافتن آن شرايط، يا بر اثر مهاجرت قومي به اقليمي تازه، اوضاع و خصوصيات اجتماعي نيز عوض ميشود.

شرايط اقتصادي نيز، به ميزاني پايينتر از شرايط جغرافيايي، در نشو و نماي هر قوم موثر است. ابن خلدون عموم جامعه‌هاي بشري را برحسب روش گردآوردن آذوقه به دو دسته خانه‌بدوشان و خانه‌نشينان تقسيم ميكند، و بيشتر جنگها را نتيجه حرص مردمان در به دست آوردن آذوقه فراوانتر ميداند. قبايل خانه به دوش دير يا زود جامعه‌هاي خانه‌نشين را مغلوب ميسازند، زيرا ايشان طبعا به سبب شرايط سخت و متغير زندگيشان داراي خويهاي جنگي، يعني دلاوري و همكاري و شكيبايي هستند. خانه به دوشان ممكن است تمدنها را نابود سازند، ولي هرگز تمدني بوجود نميآورند، بلكه خود عموما در خون نژادي و تمدن قوم مغلوب شدهشان جذب و مستهلك ميشوند; چنانكه اعراب خانه به دوش نيز از اين قاعده مستثنا نبودند. از آنجا كه هيچ قومي در طول زمان از منابع غذايي خود راضي باقي نميماند، جنگ امري طبيعي ميشود. بر اثر جنگ است كه قدرتهاي سياسي به وجود ميآيند يا تجديد ميشوند. از اين روي، سلطنت شكل عادي حكومت است و به همين سبب، تقريبا در سراسر تاريخ، شايع و متداول بوده است. سياست مالي هر حكومتي ميتواند موجب استقرار جامعه يا انقراض آن شود. ماليات بيش از اندازه و شركت دولت در امر توليد و توزيع كالاها موجب خفه كردن انگيزه‌هاي فردي و شوق كار و حس رقابت ميشود، و مرغ تخمطلاي دولت را ميكشد. از طرف ديگر تمركز خارج از حد ثروت ممكن است باعث بروز انقلاب و متلاشي شدن جامعه شود.

در جريان تاريخ نيروهاي اخلاقي نيز دست در كارند. امپراطوريها بر پايه همكاري و همفكري مردمانش استوار ميمانند، و براي تامين اين منظور بهترين روش آن است كه دين و آييني واحد بر مغزها رسوخ و تسلط يابد.

ابنخلدون در واقع با پاپها، دستگاه تفتيش افكار، و مصلحان پروتستان، در مورد ارزش و لزوم وحدت دين در هر جامعه، موافقت دارد.

براي پيروزي و پيشرفت بايد متكي به پشتيباني ملتي بود كه ايماني مشترك و هدف واحد داشته باشد. اين يگانگي دلها و اراده‌ها حاصل نميشود، مگر به كمك قدرت الاهي و اتكاي ديني. ... وقتي افراد بشر دل به مطامع دنيوي ببندند، ناچار نسبت به يكديگر حسود ميشوند و با هم از در دشمني و نفاق در ميآيند. اما اگر به خاطر عشق به خداوند دست از دنيا و بيهودگيهايش بشويند.... حسادتها از ميان ميروند و آتش نفاق فرو مينشيند و آدميان با دل و جان از يكديگر دستگيري ميكنند و اتحادشان آنها را تواناتر ميسازد; آمال نيك پيشرفت سريع مييابد. تا آنجا كه امپراطوري بزرگ و نيرومندي به وجود ميآيد.

و آسايش روح فرد است; و اين نيكوييها حاصل نميشود، مگر آنحه ايمان ديني واحدي، بدون چون و چرا، در جامعه حكمفرما باشد. فيلسوفان هزاران نظريه عقلايي ساخته و پرداختهاند، اما هيچ كدامشان قادر نبودهاند براي دين جانشيني، كه مانند آن راهنما والهامبخش نوع بشر باشد، بيابند. ((اكنون كه بشر به هيچ وجه نميتواند بر حقيقت عالم پي ببرد، بهتر است ايماني را كه يك قانونگذار الهام يافته به وي تلقين ميكند بپذيرد; بخصوص كه او بهتر ميداند خيرما در چيست، و به ما دستور صريح ميدهد كه چه اعتقادي بايد داشته باشيم و چه اعمالي بايد انجام دهيم.)) پس از اين مقدمه منطبق بر اصول ديني، تاريخنويس و فيلسوف ما به تغيير ناتوراليستي تاريخ ميپردازد.

هر امپراطوريي مراحلي متوالي را ميگذراند. ۱) ابتدا يك قبيله خانه به دوش كه به پيروزيهايي رسيده است در سرزمين يا كشوري كه به تصرف در آورده مستقر ميشود تا از مزاياي آن بهرهمند گردد. ((كم تمدنترين اقوام پر وسعتترين نواحي را تسخير ميكنند.)) ۲) پيچيده شدن روابط و مقررات اجتماعي ايجاب ميكند كه قدرتي متمركزتر به وجود آيد تا بتواند نظم اجتماعي را برقرار دارد; در نتيجه سر كرده قبيله به

pymansetareh@yahoo.com

صورت پادشاه در ميآيد. ٣) در اين نظم پابرجا ثروت افزايش مييابد، تعداد شهرها ازدياد مييابد، فرهنگ و ادب ترقي ميكند، هنرها مشوقاني به دست ميآورند، و علم و فلسفه سرهاي خود را بلند ميكنند. پيشرفت زندگي شهرنشيني و آسايش حاصل از توانگري خود مقدمه فساد است. ۴) جامعه توانگر و مرفه به مرحلهاي ميرسد كه خوشي و تجمل پرستي و تنآساني را به تهور در كار و مخاطره جويي و يا جنگ ترجيح ميدهد; نفوذ دين بر ايمان و تخليل افراد سست ميشود و اصول اخلاقي رو به زوال مينهند; لواط رواج مييابد و خصايل و آمال جنگاوري از ميان ميروند; پس براي دفاع از چنين جامعهاي سربازان مزدور اجير ميشوند، اما اين افراد فاقد غيرت ميهن پرستي و ايمان دينيند. گنج بي دفاع گرسنگان مرزنشين را به حمله و چپاول دعوت ميكند. ۵) هجوم از خارج، يا توطئه داخلي، و يا هر دو باهم، كشور را واژگون ميسازند. چنين بود دوران تحولات امپراطوري روم، يا حكومتهاي مرابطون و موحدون در اسپانيا، و ديگر پادشاهيهاي اسلامي در مصر، سوريه، عراق، و ايران; و ((هميشه نيز چنين خواهد بود.)) اينهاشمهاي از هزاران مطالبي است كه مقدمه ابن خلدون را معتبرترين محصول فلسفي قرن خود ساخته است.

اين خلدون تقريبا در هر زمينه فكري عقايد و نظرات تازهاي اظهار داشته، جز در مبحث الاهيات، كه در آن زمينه نوآوري را دور از خرد دانسته است. وي در حالي كه مشغول نگارش كتاب مهمي در فلسفه است، فلسفه را خطرناك ميخواند و به خوانندگانش اندرز ميدهد كه دست از سرآن بردارند. محتملا در اين جا مراد وي فلسفه مابعدالطبيعه والاهيات بوده است، نه فلسفه به معني وسيعش كه عبارت است از كوشش به ادراك امور بشري در دورنمايي وسيع. بعضي اوقات ابن خلدون مانند سادهترين پيرزني در ميدان بارفروشها حرف ميزند جادو، ((چشم بد))، خواص غريبه حروف الفبا، و غيبگويي از روي خوابها، رودههاي جانوران، و پرواز پرندگان را ميپذيرد. با وجود اين، علم را تحسين و تكريم ميكند، در اين زمينه به برتري يونانيان بر مسلمانان اذعان مينمايد، و از انحطاط تحقيقات علمي در عالم اسلام تاسف ميخورد. وي كيمياگري را مطرود ميشمرد، اما به علم احكام نجوم تاحدي اعتقاد نشان ميدهد. در اينجا بايد با ذكر پارهاي از نكات منفي از اعتبار ابن خلدون بكاهيم. گرچه بزرگي انديشه وي به اندازه بزرگي اسلام است، اما به همان نسبت در برخي از محدوديتها نيز با آن سهيم است. ابن خلدون در سه مجلد تاريخ خود تنها هفت صفحه براي بحث درباره مسيحيت جا پيدا ميكند. از يونان و روم و اروپاي قرون وسطي گاه نامي به ميان ميآورد. هنگامي كه تاريخ افريقاي شمالي و مصر مسلمان و خاور نزديك و ميانه را به رشته نگارش در ميآورد، مينداردكه ((تاريخ همه اقوام)) را نقل كرده است. گاهي اوقات مرتكب غفلتهاي ناشي از بي توجهي ميشود: فكر ميكند ارسطو در رواق و سقراط از درون تغار چوبي درس ميدادهاند در واقع روش تاريخنويسي وي از آن نظرات و اصولي كه در مقدمه عرضه داشته است سخت عدول ميكند; مثلا مجلدات مربوط به تاريخ بربرها و اقوام شرق جز ضبط شجره نامههاي ملال آور سلسلههاي پادشاهي، دسيسههاي درباري، و جنگ و جدالهاي بي اهميت، چيز ديگري نيستند. ظاهرا قصد وي از نگارش اين دو مجلد تنها ضبط وقايع سياسي بوده است، و مقدمه را به عنوان يك تاريخ فرهنگ گرچه آنهم با نظري اجمالي نوشته است.

براي آنكه بار ديگر با همان ديده احترام به ابن خلدون بنگريم و اهميت مقام او را به خاطر آوريم، كافي است از خود بپرسيم كدام يك از آثار فلسفي مسيحيان قرن چهاردهم ميتواند در رديف مقدمه ابن خلدون قرار گيرد.

شايد برخي از نويسندگان گذشته تنها بخشي از آن ميدان وسيعي را كه وي طرحريزي كرده بود مورد بحث و تحقيق خود قرار دادهاند; و همچنين در ميان ملت خودش، مسعودي (فت' ٣۴۵ ه' ق، ٩۵۶ م)، در كتابي كه اكنون مفقود شده است موضوع تاثير دين و امور اقتصادي و هدفهاي اخلاقي و اوضاع محيط را بر روي رفتار و قوانين مردم هر جامعه مورد مطالعه قرار داده و به توجيه علل انحطاط سياسي كشورها پرداخته بود. بايد گفت ابن خلدون خود را آفريننده علم جامعهشناسي ميدانست و از جهاتي هم حق داشت. در نوشتههاي پيش از قرن هجدهم هيچ جا به بحثي درباره فلسفه تاريخ ياروش جامعهشناسي، كه از لحاظ وسعت نظر و قدرت فكر و تجزيه موشكافانه، قابل مقايسه با اثر ابن خلدون باشد برخورد نميكنيم. پيشواي

pymansetareh@yahoo.com

فلاسفه تاريخ ما در عصر حاضر درباره مقدمه ابن خلدون چنين داوري ميكند: ((بي شك در نوع خود بزرگترين اثري است كه تاكنون از هر مغزي، در هر زمان و مكاني، به وجود آمده.)) كتاب اصول جامعهشناسي هربرت سپنسر بخوبي ميتواند با آن طرف مقايسه قرار گيرد; اما سپنسر چندين نفر همكار داشت. در هر حال ما ميتوانيم نظر يك محقق عاليمقام در تاريخ علم را بپذيريم كه گفته است: ((مهمترين اثر تاريخي در قرون وسطي))، مقدمه ابن خلدون **فصل سي و يكم**

سليماني قانوني

۹۲۷-۹۷۴ ه‍ ق (۱۵۲۰-۱۵۶۶ م)

I- اسلام در افريقا: ۱۲۰۰-۱۵۶۶ م

۵۹۷-۹۷۴ ه‍ ق

براي ما كه در قالبهاي مسيحيت محدود شدهايم، دشوار است بتوانيم اين حقيقت را بپذيريم كه از قرن هشتم تا سيزدهم اسلام از جهات فرهنگي و سياسي و نظامي از اروپا برتر بوده است. حتي در قرن شانزدهم كه دوران انحطاط آن فرا رسيده بود، قلمرو اسلام از آن سوي دهلي تا كازابلانكا، از ادرنه تا عدن، و از تونس تا تمبوكتو را فرا گرفته بود. ابن بطوطه كه در سال ۷۵۴ ه‍ ق (۱۳۵۳م) از كشور سودان ديدن كرد، آنجا را در زير حكومتي مسلمان داراي تمدني معتبر يافت. عبدالرحمان سعدي، كه مسلمان سياهپوستي بود، در تاريخ آموزنده و دقيق خود به نام تاريخ سودان (۱۰۶۱ ه‍ ق، ۱۶۵۰ م) از كتابخانههاي خصوصي شهر تمبوكتو، كه نزديك به ۱۶۰۰ جلد كتاب داشته، و همچنين از مساجد بزرگي كه خرابه هايشان گواه روزگار مجد و عظمت آن سامان بودهاند سخن به ميان ميآورد.

سلسله مرينيان (۵۲۹۶۶۹ ه‍ ق، ۱۱۹۵۱۲۷۰ م) كشور مراكش را مستقل ساختند و شهرهاي فاس و مراكش را به صورت مراكز مهمي با دروازههاي منيع، مساجد با عظمت، كتابخانههاي معتبر، مدارسي با ستونبندهاي سايه دار، و بازارهاي پر از گفتگو، كه در آنها همه چيز را ميشد به نصف قيمت خريد، در آوردند. در قرن سيزدهم فاس ۱۲۵۰۰۰ سكنه داشت، يعني محتملا از همه شهرهاي اروپا به جز قسطنطنيه، رم، و پاريس پرجمعيتتر بود. در مسجد قرويين، كه مقر قديميترين مدارس مراكش بود، دين و دانش دوش به دوش يكديگر نشو و نما ميكردند، و طلاب مشتاق، از همه جاي افريقاي اسلامي، در آن محل گرد ميآمدند و با سعي تمام دورههاي تحصيلي دشواري، از سه تا دوازده سال، را ميگذراندند تا معلم و حقوقدان و عالم الاهي و بر كشور فرمانروايي ميكرد (۶۶۸۶۸۵ ه‍ ق، ۱۲۶۹۱۲۸۶ م) يكي از روشنفكرترين فرمانروايان آن قرن مترقي بود. وي حاكمي عادل و بشر دوستي عاقل بود كه الاهيات را با فلسفه معتدل ميساخت، از هر گونه تعصب دوري ميجست، و روابط دوستانه را با اروپاييان برقرار ميداشت. دو شهر نامبرده عدهاي پناهندگان اسپانيايي را به خود راه دادند، و اين عده بازار علم و هنر و صنعت را گرم كردند. اين بطوطه كه تقريبا همه جاي قلمرو اسلام را از نظر گذرانده بود كشور مراكش را بهشت زميني خوانده است.

مسافر امروزي چون در سر راه فاس و وهران به شهر تلمسان برسد از ديدن بقاياي اندك شهري كه در قرن سيزدهم ۱۲۵۰۰۰ سكنه داشته است دچار حيرت ميشود. از شصت و چهار مسجد آن شهر سه تا به نامهاي مسجد جامع الكبير (۵۳۱ ه‍ ق، ۱۱۳۶ م) و مسجد ابوالحسن (۶۹۸ ه‍ ق، ۱۲۹۸م) و مسجد

pymansetareh@yahoo.com

الحلويه (۷۵۴ ه‍ ق، ۱۳۵۳ م) از زيباترين آثار معماري اسلامي به شمار مي‌آيند. ستونهايي از مرمر، كاشيكاريهاي معرق، محرابهاي درخشان به رنگهاي شفاف، حياطهاي رواق دار، چوبهاي كنده كاري شده، و مناره‌هاي سر به فلك كشيده آنها هنوز بر جاي مانده‌اند تا از فر و شكوهي برباد رفته، و تقريبا فراموش شده، حكايت كنند، در اين شهر سلسله عبدالواحد (۶۴۶۷۳۸ و ۷۶۱۹۶۱ ه‍ ق، ۱۲۴۸۱۳۳۷ و ۱۳۵۹۱۵۵۳ م)، در مدت سه قرن حكومتي نسبتا روشن بين و با تدبير برقرار داشتند و به مسيحيان و يهوديان آزادي ديني دادند و ادبيات و هنر را تشويق كردند. پس از آنكه تركان عثماني تلمسان را مسخر كردند (۹۶۱ ه‍ ق، ۱۵۵۳م)، اين شهر اهميت خود را به عنوان يك مركز تجارت از دست داد و در تاريكيهاي تاريخ فرو رفت.

كمي بيشتر به سمت خاور، شهر الجزاير به بركت معجوني از تجارت و دريازني ثروتمند و پر رونق شده بود. اين بندر تماشايي، كه در كنار خليجي هلالي شكل با ديواره‌هاي تخته سنگيش از نظرها نيمه پنهان بود، از خانه‌هاي سفيد و كاخهايي تشكيل مييافت كه رديف بر رديف روي هم بالا ميرفتند و از ساحل مديترانه تا قصبه (كازبا) را پر ميساختند. با اين مشخصات الجزاير پناهگاه خوبي براي كشتيهاي مسلح خصوصي بود. در واقع از دوران عظمت شهر پومپئي دريازنان آن سواحل تجارت بيدفاع درياي مديترانه را مورد دستبرد خود قرار ميدادند. از سال ۸۹۸ ه‍ ق (۱۴۹۲ م) به بعد بندر الجزاير پناهگاه مورهايي شد كه از اسپانيا فرار ميكردند. بسياري از آنان به دسته‌هاي دريازنان ميپيوستند تا با حمله به كشتيهاي تجارتي مسيحيان شراره انتقام خود را فرو نشانند. چون تعداد و جسارتشان فزوني يافت به شيوه ملل مقتدر ناوگان بزرگي تشكيل دادند و سواحل مديترانه شمالي را به باد غارت گرفتند. دولت اسپانيا به تلافي برخاست و به دفاع از كشتيهاي تجاري خود نيروي دريابيش را وارد كارزار ساخت، كه ضمن حملاتي شهرهاي وهران، الجزاير، و طرابلس غرب را به تصرف در آوردند (۹۱۵ و در سال ۹۲۲ ه‍ ق (۱۵۱۶م) دريازن نوظهوري وارد صحنه شد. ايتاليابيها به خاطر ريش قرمز رنگش او را ((باربا روسا)) ميخواندند. نام واقعيش خيرالدين خضر بود و اهل لسبوس يونان، وي با برادرش، عروج، به دسته دريازنان پيوست. هنگامي كه خيرالدين سعي ميكرد خود را به مقام فرماندهي ناوگان دريازانان برساند، عروج با لشكري به الجزايرحمله برد، پادگان اسپانيايي را بيرون راند، خود فرمانرواي آن شهر شد، و بعد در جنگي جان سپرد (۹۲۴ ه‍ ق، ۱۵۱۸م). خيرالدين كه به جانشيني برادر رسيد با كفايت و قدرت تام زمام حكومت را در دست گرفت و براي آنكه موقعيت خود را محكم سازد، به قسطنطنيه رفت و با سلطان سليم اول از در بندگي در آمد و فرمانروايي بر طرابلس غرب و تونس و الجزاير را تقديم وي كرد، به شرط آنكه سلطان سليم با لشكركافي او را تقويت كند و از جانب خود حكومت آن سامان را به وي سپارد. سلطان سليم موافقت كرد و جانشين، سليمان قانوني، آن قرار را عملي ساخت. در سال ۹۶۱ ه‍ ق (۱۵۵۳ م) خيرالدين باربا روسا به وسيله كشتيهاي خود ۷۰,۰۰۰ تن از مورها را از اسپانياي مهمان آزار نجات داد و به افريقا رساند و قهرمان اسلام مغرب زمين گشت. چون خيرالدين به مقام فرماندهي كل نيروي دريايي تركيه منصوب شد، با هشتادوچهار ناو جنگي شهرهاي سواحل سيسيل و ايتاليا را يكي پس از ديگري به زير حمله گرفت و هزاران مسيحي را اسير كرد تا چون بردگان به فروش برسند. وقتي در نزديكي شهر ناپل قدم به خشكي گذاشت، چيزي نمانده بود كه جوليا گونتساگا كولونا را كه زيباترين زن ايتاليا شناخته شده بود اسير خود سازد; اما آن زن موفق به فرار شد و نيمه عريان بر اسبي نشست و همراه يك شهسوار، كه در التزامش باقي مانده بود، از معركه بيرون تاخت; و چون به مقصد رسيد، به دلايلي كه ناگفته گذارد تا عاقلان خود دريابند، به كشتن آن شهسوار فرمان داد.

اما خيرالدين باربا روسا در كمين غنايمي پايدارتر از يك زن زيبا بود. وي در سال ۹۴۱ ه‍ ق (۱۵۳۴م) لشكريني چري خود را در بنزرت پياده كرد و رو به شهر تونس آورد. سلسله حفصيون از سال ۷۳۷ ه‍ ق (۱۰۳۶م) با سياستي عاقلانه بر آن شهر حكومت كرده بود، و در سايه حمايت و تشويق آن اميران ادبيات و هنر رشد و رونق يافته بود. اما مولاي حسن، امير وقت، با بيدادگريهايش مردم را از خود منزجر و ترسان ساخته بود. با نزديك شدن خيرالدين، وي از تونس بيرون گريخت و شهر بدون مقاومت و خونريزي تسليم شد; كشور تونس برقلمرو عثماني افزوده شد و خيرالدين باربا روسا مديترانه را به زير قبضه گرفت.

pymansetareh@yahoo.com

بار ديگر بحراني در عالم مسيحيت به وجود آمد، زيرا ناوگان عثماني كه نيروي مقاومي در سر راه خود نداشت ممكن بود هر لحظه، به منظور تامين جاپايي براي اسلام، چكمه ايتاليا را مطمح نظر قرار دهد. از قضا فرانسواي اول در آن زمان با تركها پيمان اتحاد بسته بود و پاپ كلمنس هفتم نيز با فرانسه متحد شده بود. خوشبختانه كلمنس درگذشت (۲۵ سپتامبر ۱۵۳۴ م) و جانشين او پاپ پاولوس سوم از شارل پنجم تقاضاي كمك مالي كرد; و آندرئادوريا نيز تمام نيروي دريايي جنووا را در خدمت پاپ گذارد. در بهار سال (۱۵۳۵م) شارل ۴۰۰ ناو جنگي و ۳۰ ,۰۰۰ سپاهي دركالياري، واقع در جزيره ساردني، گرد آورد، از مديترانه گذشت، و بندر لاگولت را، كه دژ مستحكمي مشرف بر خليج تونس بود، در محاصره گرفت. پس از يك ماه پيكار، لاگولت سقوط كرد و لشكريان اسپانيا رو به شهر تونس نهادند. خيرالدين كوشش كرد تا از پيشروي آنها جلوگيري كند، اما شكست خورد و فراري شد. برده‌هاي مسيحي در تونس زنجيرهاي خود را گستند و دروازه‌هاي شهر را گشودند; شارل بدون مواجه شدن با مقاومت وارد شهر شد و براي آنكه سپاهيانش دست به شورش نگذارند مدت دو روز شهر را به ايشان سپرد تا آن را به باد قتل و غارت گيرند. هزاران مسلمان كشتار شدند و محصول هنر قرنها، در يكي دو روز، از ميان رفت. بردگان مسيحي با شادي و سرور آزاد شدند و باقيمانده سكنه مسلمان شهر به قيد بندگي درآمدند. شارل پنجم مولاي حسن را به دستنشاندگان خود به حكومتش باز گرداند و پادگانهايي در شهر بونه ولاگولت گذارد و به اروپا بازگشت .

خيرالدين به قسطنطنيه گريخت و در آنجا به كمك مالي سلطان سليمان قانوني ۲۰۰ ناو جنگي تازه تهيه كرد. در سال ۹۴۴ ه‍ ق (ژوئيه ۱۵۳۷ م) اين نيرو در بندر تارانت پياده شد و بار ديگر مسيحيت در خطر محاصره افتاد.

دولت ونيز، دربارپاپ و امپراطوري اسپانيا((اتحاديه مقدس)) جديدي تشكيل دادند و در نزديكي كورفو ۲۰۰ ناو تجهيز شدند. در ۲۷ سپتامبر دو ناوگان متخاصم در دهانه خليج آمبراشا وارد نبرد شدند تقريبا در همان محلي كه ماركوس آنتونيوس و كلئوپاترا بااوكتاويانوس در آكتيون مواجه شده بودند. خيرالدين غالب شد و دوباره حكومت درياها را به دست گرفت. سپس رو به خاور پيش رفت و مستملكات ونيزي را يكي پس از ديگري در درياي اژه و سواحل يونان به تصرف آورد و دولت ونيز را مجبور كرد كه به طور جداگانه پيشنهاد صلح وي را بپذيرد.

شارل سعي كرد خيرالدين باربا‌روسا را با هدايا و وعده فرمانروايي شمال افريقا به خدمت خويش درآورد، اما خيرالدين چاشني اسلامي را بيشتر ميپسنديد. در سال ۹۴۸ ه‍ ق (اكتبر ۱۵۴۱ م) شارل و دوريا لشكري به الجزاير گسيل داشتند كه در خشكي از سپاهيان خيرالدين شكست خورد و در دريا از طوفان. خيرالدين اين اقدام را با تاراج كردن شهر كالابريا و پياده شدن در اوستيا، كه به منزله دروازه رم بود، تلافي كرد. پايتخت بزرگ در محرابهاي خود به لرزه درآمد; اما در آن زمان پاپ پاولوس سوم با فرانسواي اول روابط دوستانهاي داشت و خيرالدين ظاهرا به خاطر احترامي كه براي كشور متحد خود قائل بود خسارت وارد به اوستيارا نقدا پرداخت و با صلح و سلامت آنجا را ترك كرد. سپس باناوگان خود به تولون رفت و مورد استقبال فرانسويان ساده دل قرار گرفت; وي از آنان خواهش كرد تا زماني كه ((ناوگان ا)) در لنگرگاه است از به صدا در آوردن ناقوسها خودداري شود، زيرا صداي آنها خواب وي را بر هم ميزند; و درخواست وي قانون عمومي شد. خيرالدين به پشتيباني از نيروي دريايي فرانسه وارد جنگ بااسپانيا شد تا دو شهر نيس و ويلفرانش از امپراطوري اسپانيا منتزع و به خاك فرانسه منضم شوند. آنگاه در هفتاد و هفت سالگي دريازن فاتح، با تشريفات تمام، از كار كناره گرفت تا در هشتاد سالگي در بستر خود بميرد (۹۵۳ ه‍ ق، ۱۵۴۶ م).

شهرهاي بونه ولا گولت و طرابلس غرب، به اسلام مسترد گشت و امپراطوري عثماني از الجزاير تا بغداد گسترش يافت. فقط يك دولت مسلمان ديگر وجود داشت كه جرئت ميكرد تسلط آن امپراطوري را بر عالم اسلام انكار كند.

pymansetareh@yahoo.com

II- ايران صفوي: ۱۵۰۲-۱۵۷۶ م

۹۰۸-۹۸۴ ه‍ ق

ايران كه آنهمه دوره‌هاي با رودي مدنيت و فرهنگ را به خود ديده بود اكنون بار ديگر در آستانه دوران نويني از جنبش سياسي و آفرينش هنري قرار گرفته بود. هنگامي كه شاه اسماعيل اول سلسله صفويه (۹۰۸-۱۱۴۹ ه‍ ق، ۱۵۰۲-۱۷۳۶ م) را بنيان نهاد، ايران سرزمين هرج و مرج و ملوك الوايفي بود. عراق، يزد، سمنان، فيروز كوه، ديار بكر، كاشان، خراسان، قندهار، بلخ، كرمان، و آذربايجان هر يك دولتي مستقل داشتند. شاه اسماعيل كه از آذربايجان برخاسته بود طي يك سلسله پيكارهاي سخت كليه امير نشينهاي نامبرده را به اطاعت در آورد، هدات و بغداد را گرفت، تبريز را پايتخت پادشاهي نيرومند خود قرار داد. ملت اين سلسله بومي را به جان و دل پذيرفت، از وحدت و قدرتي كه با روي كار آمدن آن نصيبش شد بر خود باليد، و حس سپاسگزاري وغرور باطني خود را با به وجود آوردن دوره درخشان نويني از هنر ايراني نمايان ساخت.

رسيدن اسماعيل به پادشاهي داستاني است باور نكردني. سه ساله بود كه پدرش مرد (۸۹۶ ه‍ ق، ۱۴۹۰ م)، سيزده ساله بود كه قدم در داه كسب تاج و تخت گذاشت، و هنوز سيزدهسالگيش به پايان نرسيده بود كه تاج پادشاهي ايران را بر سر گذاشت. معاصرانش وي قوي را((جسور چون خروس جنگي)) و((چابك چون بزكوهي)) وصف ميكردند. وي قوي و چهارشانه بود، با سبيلي غضبناك، و مويي به سرخي آتش; شمشير ستبرش را با دست چپ به جولان در ميآورد و در كمانكشي اودوسئوس عصر بود، كه با تيرهاي خود هفت سيب را از يك رديف ده تايي از ميان ميشكافت. در تاريخ آمده است كه اسماعيل ((چون دختران مهربان بود))، اما مادر (يا نامادري) خود را كشت، در تبريز فرمان اعدام سيصد نفر از درباريان را داد، و همچنين هزاران نفر از دشمنانش در ايران فراموش شده و تنها نام اسماعيل بر خاطرها نقش بسته بود.)) راز موفقيت وي ايمان و جسارت بود. دين رسمي شيعه بود يعني پيروي از علي]ع[داماد محمد]ص[.

شيعيان جز علي و يازده جانشينش امامها كسي را خليفه بر حق نميشناختند، و چون در اسلام دين و دولت از هم مجزا نبود، بنابر اعتقادات شيعه هرامامي از جانب خداوند حق داشت كه فرمانروايي دين و دولت را در دست بگيرد. همانطور كه مسيحيان معتقد بودند مسيح دوباره باز خواهد گشت تا پادشاهي خود را برعرصه زمين بگستراند، شيعيان نيز عقيده داشتند كه امام دوازدهم]حضرت[ابوالقاسم محمدبن حسن عسكري]عج[هرگز نمرده است بلكه روزي دوباره ظاهر خواهد شد و با پيشوايي خود دنيا را قرين صلح و سعادت خواهد ساخت. نيز همچنانكه پروتستانها كاتوليكها را به اتهام اينكه سنت را كنار گفتار كتاب مقدس پذيرفته و راه رسيدن به ايمان واقعي را در تلفيق آن دو شناخته بودند محكوم ميساختند، شيعيان نيز سنيها را كه اكثريت پيران اسلام را تشكيل ميدادند از اين جهت مطرود ميشمردند كه ايشان ((سنت)) يا راه ((رستگاري)) را در گفتار قرآن، بلكه در حديثهايي نيز كه اصحاب پيامبر از گفتار و كردار وي روايت كرده بودند ميجستند. و باز همانطور كه پروتستانها پرستش قديسان را منسوخ ميكردند و صومعه‌ها را ميبستند، شيعيان نيز رازوران صوفي را به بي ايماني متهم ميساختند و خانقاه دراويش را، كه مانند صومعه‌هاي اروپا در دوران رونق و رواجشان مركز مهمان نوازي و دستگيري به مستمندان بود، ميبستند. و بالاخره همانطور كه پروتستانها باور خود را ((دين واقعي)) ميشمردند، شيعيان نيز خود را المومنون (معتقدان حقيقي) ميخواندند. شيعه با ايمان هرگز باسني همسفره نميشد، و اگر سايه عابري مسيحي بر غذاي وي ميافتاد، آن غذا را نجس و خوردنش را حرام ميدانست.

اسماعيل خود را از نسل امام هفتم ميخواند. جدوي صفي الدين نام داشت و سلسله صفويه منسوب به وي بود. اسماعيل چون به پادشاهي رسيد، شيعه را دين رسمي و ملي ايران ساخت و اعلام داشت كه فقط در زير آن پرچم مقدس جنگ خواهد كرد، و بدين ترتيب ملت خود را با حس فداكاري ديني برضد سنيها كه ايران را در محاصره داشتند ازبكها و افغانها در خاور، و عربها و تركها و مصريها در باختر برانگيخت.

pymansetareh@yahoo.com

تدبير جنگي وي قرين موفقيت شد و با وجود قساوتهايي كه از خود ظاهر ساخت، باز ملتش او را چون قديسي ميپرستيد و حتي بعضي از سربازانش چنان به نيروي خدايي وي معتقد بودند كه از پوشيدن زره در جنگها خودداري ميكردند.

اسماعيل با اعتماد به پشتيباني غير تمندانه ملتش خود را آن قدر نيرومند يافت كه دشمنانش را مردانه به جنگ طلبيد. ازبكها كه بر ماوراالنهر فرمانروايي داشتند دامنه قدرت خود را تا خراسان گسترده بودند. اسماعيل هرات را از ازبكها پس گرفت و ايشان را از خاك ايران بيرون راند. پس از اطمينان يافتن از امنيت جبهه خاور، وارد جنگ شود. حالا ديگر دو فرقه سني و شيعه با قهر ديني برضد يكديگر برانگيخته شده و در پي آزار هم بودند. چنانكه در اخبار نامعتبر آمده است، سلطان سليم قبل از آنكه به جنگ شاه اسماعيل برود ۴۰۰۰۰ نفر از شيعيان پراكنده در قلمرو عثماني را يا كشت و يا به زندان انداخت (۹۲۰ ه' ق، ۱۵۱۴م)، و شاه اسماعيل نيز عدهاي از سنيها را كه تشكيل اكثريتي در تبريز داده بودند به دار آويخت و بقيه را وادار كرد كه هر روز متن دعايي را در لعن سه خليفه نخستين كه مقام علي]ع[را غصب كرده بودند به صداي بلند بخوانند. با اين همه، در ميدان جنگ چالدران ايرانيان دريافتند كه ايمان تشيع در مقابل نيروي توپخانه لشكر ويني چري ياوز سلطان سليم ناتوان است. سلطان سليم تبريز را گرفت و نواحي شمال بين النهرين را به زير فرمان خود درآورد (۹۲۲ ه' ق، ۱۵۱۶م)، اما لشكريانش شورش كردند و وي مجبور به عقب نشيني شد. شاه اسماعيل با تمام جلال و دبدبه فرماندهاي پيروز به پايتخت خود بازگشت. در دوران فرمانروايي پرالتهاب شاه اسماعيل ادبيات ايران انحطاط يافت، اما هنر در پرتو تشويق او رونق گرفت. شاه اسماعيل كمال الدين بهزاد نقاش را مورد حمايت خود قرار داد و ارزش او را به اندازه نيمي از ايران تخمين زد. اسماعيل پس از بيست و پنج سال سلطنت، در سي و هشت سالگي، در گذشت و تاج شاهي را براي پسر دهسالهاش گذارد (۹۳۱ ه' ق، ۱۵۲۴م).

شاه طهماسب اول ترسويي پيمانشكن، خوشگذراني سودايي مزاج، پادشاهي نالايق، داوري سختگير، هنرمندي باذوق، شيعهاي مومن، و بالاخره بت مورد ستايش ملتش بود. شايد خصايلي هم در وجود خود داشت كه از تاريخ پنهان كرد. تشييد دين كه سياست اصلي خاندان صفوي بود، همان گونه كه وسيله تحكيم دولتشان بود، موجب تزلزل اركان اسلام نيز شد،زيرا گذشته از آنكه دوازده جنگ به وجود آورد، اسلام خاور نزديك و خاورميانه را نيز از يكديگر جدا ساخت (۹۱۴ - ۱۰۴۸ ه' ق، ۱۵۰۸ - ۱۶۳۸ م). اما مسيحيت از آن بهره برد، زيرا سلطان سليمان قانوني ناچار شد حملات خود را به سوي باختر متوقف سازد و لشكريانش را برضد ايران وارد پيكار كند. سفير كبير فرديناند در قسطنطنيه در اين باره چنين نوشته است: ((فقط ايرانيانند كه ميان ما و ورطه نابودي حائل شدهاند.)) در سال ۹۴۰ (۱۵۳۳م) ابراهيم پاشا، صدراعظم عثماني، لشكري به آذربايجان آورد و با رشوه دادن به سرداران ايراني دژهاي مستحكم سر راه را گرفت و سرانجام تبريز و بغداد را نيز بدون كوشش جنگي تصرف كرد (۹۴۱ ه' ق، ۱۵۳۴م). چهارده سال بعد، سليمان قانوني، در حالي كه با فرديناند پيمان متاركهاي بسته بود، با لشكريان خود به جنگ ((قزلباش (سرخ سر)هاي رند)) (نامي كه تركها به ايرانيان داده بودند) شتافت و سي و يك شهر را از ايران گرفت، و سپس بار ديگر حملات خود را متوجه جهان مسيحيت كرد. در خلال سالهاي ۹۳۲ ه' ق (۱۵۲۵م) تا ۹۵۲ ه' ق (۱۵۴۵م) شارل پنجم به دفعات با ايران وارد مذاكره شد تا شايد بتواند با اتحاد ايرانيان و مسيحيان سدي در برابر سلطان عثماني به وجود آود. هنگامي كه ايران تعرض خود را برضد عثماني آغاز كرد و ارزروم را به تصرف در آورد، مغرب زمين شاد شد; اما در سال ۹۶۲ ه' ق(۱۵۵۴م) سليمان از جنگ اروپا فارغ شد و قسمتهاي وسيعي از خاك ايران را به زير تاخت و تاز گرفت و ويران ساخت; وي شاه طهماسب را مجبور كرد كه صلح پيشنهادي او را بپذيرد و بغداد و ناحيه بين النهرين سفلارا براي هميشه به تركها واگذارد.

اما موضوع جالبتر از اين زد و خوردهاي ملالانگيز، مسافرتهاي پرحادثه انتوني جنكينسن است كه، در جستجوي راه تجاري زميني به هندوستان و ختا،از طريق روسيه و ماوراالنهر به ايران آمد. ايوان مخوف به جنكينسن روي خوش نشان داد، در مسكو از او پذيرايي كرد، وي را با عنوان سفير خود به نزد فرمانروايان ازبك در بخارا فرستاد، و نيز اجازه داد كه كالاهاي انگليسي بدون پرداخت حقوق گمركي

pymansetareh@yahoo.com

وارد خاك روسيه شوند و با عبور از رود ولگا به درياي خزر برسند. جنكينسن پس از جان به دربردن از طوفان سهمگيني در درياي خزر، مسافرت خود را در ايران ادامه داد و در سال ۹۶۹ ه‍ ق (۱۵۶۱م) وارد قزوين شد و به خدمت شاه طهماسب رسيد و نامه‌هاي دوستي و درود ملكهاي دور افتاده را، كه در نظر ايرانيان، چون فرمانرواي ناچيز ملتي وحشي مينمود، به وي تقديم داشت. دولت ايران متمايل شد كه با وي پيمان تجاري امضا كند، اما وقتي جنكينسن هويت مسيحي خود را آشكار ساخت، به وي گفته شد: ((ما نيازي به دوستي كافران نداريم;)) و او را مرخص كردند. معروف است هنگامي كه جنكينسن از نزد شاه خارج ميشد يكي از فراشها بر جاي پايش خاك ميريخت تا دربار شيعه را از آلودگي وجود يك نفر مسيحي تطهير كرده باشد.

با مرگ شاه طهماسب (۹۸۴ ه‍ ق، ۱۵۷۶ م) يكي از پرمصيبتترين سلطنتهاي اسلامي، كه از جهت زمان نيز دومين آنها محسوب ميشود، به پايان رسيد. در اين دوره ادبيات برجستهاي كه در خاطره ايرانيان عزت و احترامي پيدا كند به وجود نيامد; گرچه نميتوان كتاب با برنامه، اثر جذاب بابر از وطن رانده شده، را ناديده انگاشت. ولي هنرصفوي با آنكه هنوز به اوج كمال خود نرسيده بود، در دوران اين دو نخستين شاه، آثاري با همان بزرگي و تابناكي و آراستگيي كه طي بيست و دو قرن سابقه تاريخي همواره محصولات هنري ايران را ممتاز داشته است به وجود آورد. در اصفهان زيارتگاه هارون ولايت ظرافت خاص طراحان ايران باستان را تجديد ميكرد و نمونهاي از بهترين تركيب رنگ و كاشيهاي بدل چيني را عرضه ميداشت. همچنين نيمگنبدي كه چون تاجي بر سر در مسجد جمعه قرار گرفته، و بر اصول دشوار فن معماري بنا شده، متعلق به آن دوره است. در همان زمان مسجد جامعي نيز در شيراز ساخته شد كه اكنون اثري از آن برجاي نمانده است.

در بسياري از موارد هنر ظريف تذهيبكاران و خوشنوسيان بيش از بناهاي رفيع دوام آورده است، و به اين ترتيب حق عزت و احترامي كه كتاب در عالم اسلام داشته، تا جايي كه چون معبودي پرستش ميشده، ادا شده

قابل اغماضي به الفباي خود دلبسته بودند، زيرا ميتوانستند با تركيب آبها خطوي با خميدگيها و كرشمه‌هاي دلانگيز به وجود آورند. ايرانيان هنر خوشنويسي را به اوج زيباييش رساندند، با آن محرابها و سردرهاي مساجدشان، همچنين سلاحها، كوزه‌ها، و قاليهايشان، را زينت بخشيدند، و نسخه‌هاي خطي نفيسي از قرآن و آثار شاعران خود به يادگار گذاشتند تا نسلهاي آينده همواره از آن حظ چشمي و روحي ببرند. خط نستعليق، كه در دوره تيموريان در تبريز، هرات، و سمرقند رونق و رواج يافته بود، در دوره پادشاهان صفوي به تبريز بازگشت و بعد همراه ايشان به اصفهان رسيد. همان طور كه در ساختن هر مسجد نزديك به دوازده نوع هنر دست به دست يكديگر ميدادند، براي به وجود آمدن يك نسخه خطي نيز شاعر و خوشنويس و مينياتور ساز و صحاف، در منتهاي صميميت و ايمان، با يكديگر همكاري ميكردند.

هنر مينياتورسازي در بخارا، هرات، شيراز، تبريز به رونق و رواج خود ادامه ميداد. در ((موزه هنرهاي زيباي بستن))نسخه خطي نفيس از شاهنامه فردوسي ضبط است كه به نام الراجي محمد القوام شيرازي امضا شده (۹۶۰ ه‍ ق، ۱۵۳۸م); ((موزه كليولند)) صاحب نسخه ديگري است كه توسط مرشد كاتب تذهيب شده است (۹۳۵ ه‍ ق، ۱۵۳۸م); و ((موزه هنري متربليتن)) نيويورك داراي نسخهاي از خمسه نظامي است كه عاليترين نمونه‌هاي مينياتور سازي و خوشنويسي مكتب تبريز را در آن ميتوان يافت (۹۳۲ ه‍ ق، ۱۵۴۵ م). وقتي بهزاد تبريز را مقر زندگي خود ساخت، مركز مينياتورسازي نيز به آن شهر انتقال يافت (حد ۹۱۶ ه‍ ق، ۱۵۱۰م). در هنگام جنگ چالدران، شاه اسماعيل كمال الدين بهزاد مينياتور ساز و شاه محمود نيشابوري خوشنويس را چون دو گنجينه گرانبهاي خود در سردابي پنهان كرد. شاگرد بهزاد به نام آقا ميرك در تبريز يكي از شاهكارهاي مينياتور آن دوره را، كه بر تخت نشستن خسرو و شيرين (۹۴۶ ه‍ ق، ۱۵۳۹ م) نام دارد، به وجود آورد كه اكنون در ((موزه بريتانيايي)) است. آقا ميرك نيز به نوبه خود هنر مينياتورسازي را به سلطان محمد نورآموخت. سلطان محمد كه در خانواده دولتمندي به دنيا آمده بود و با اينكه واجد همه شرايط لازم بود تا فرد بي ارزشي از آب درآيد، ((مروارید

pymansetareh@yahoo.com

گرانبها))ي دربار شاه طهماسب شد، زيرا در هنر خوشنوسي، مينياتورسازي، و طراحي روي جلد كتاب و قالي سرآمد اقران شد. وي در سالهاي ميان ۹۴۶ ه' ق،(۱۵۳۹م) تا ۹۵۰ ه' ق، (۱۵۴۳م) كتاب خمسه نظامي را رونويسي كرد و مصور ساخت. يكي از صفحات نفيس آن كه در موزه بريتانيايي است خسرو را نشان ميدهد كه بر اسبي كهر نشسته و از ميان شاخ و برگهاي سبز، قهوهاي، و طلايي به شيرين كه نيمه عريان در استخري نقره فام مشغول آب تني است دزدانه نگاه ميكند. از اين خوشرنگتر و شفافتر، تصوير پيامبر اسلام]ص[است كه سوار بر اسب بالدار خود، براق، پهنه آسمانها را مينوردد تا از بهشت و جهنم ديدن كند; هيكلها مظهر لطف و ظرافتند، اما از روي عمد و ايمان ديني خالي از هر گونه علايم فردي زنده و مشخص ميباشند. هندمند بيشتر به آفرينش نقشي زيبا پايبند بوده است تا نمايش واقعيت طبيعت، و زيبايي را كه امري دروني



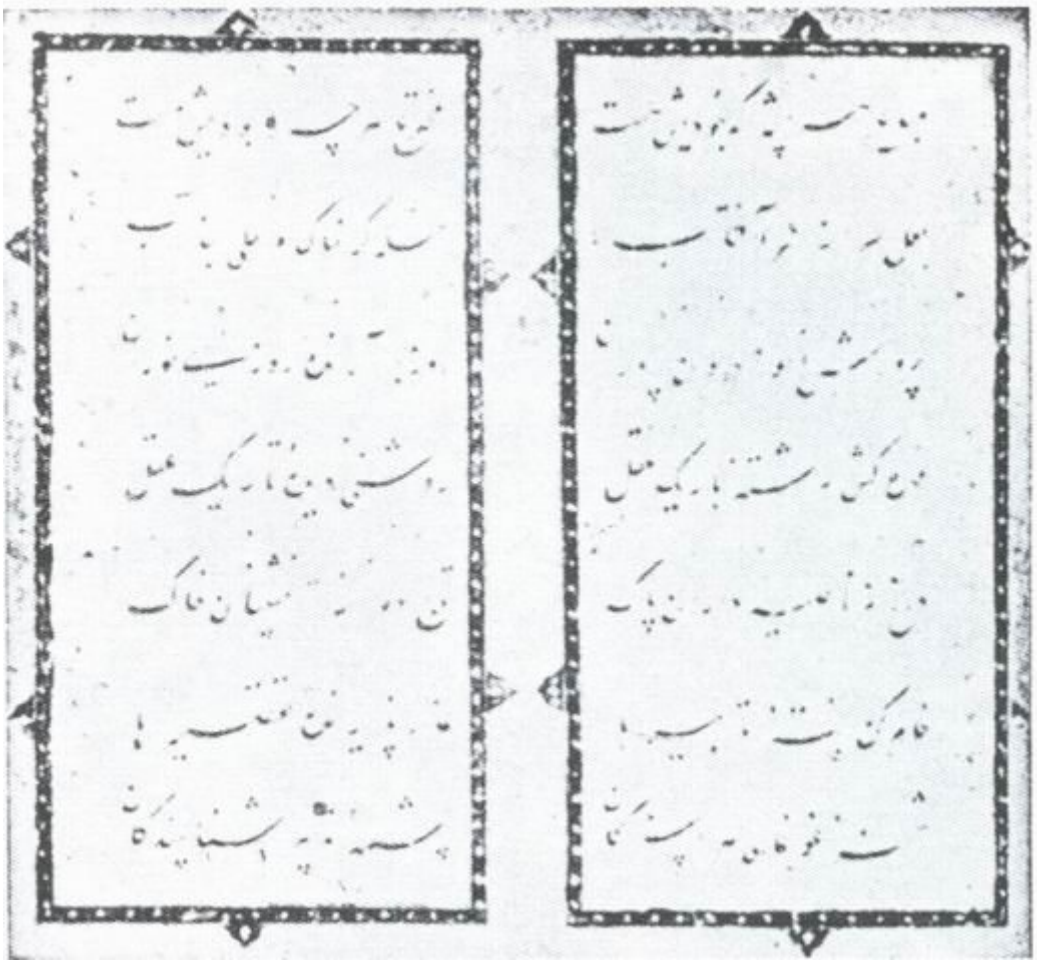
سلطان محمد نور: خسرو آبتني كردن شيرين را مينگرد. از كتاب نقاشي ايراني گري

pymansetareh@yahoo.com



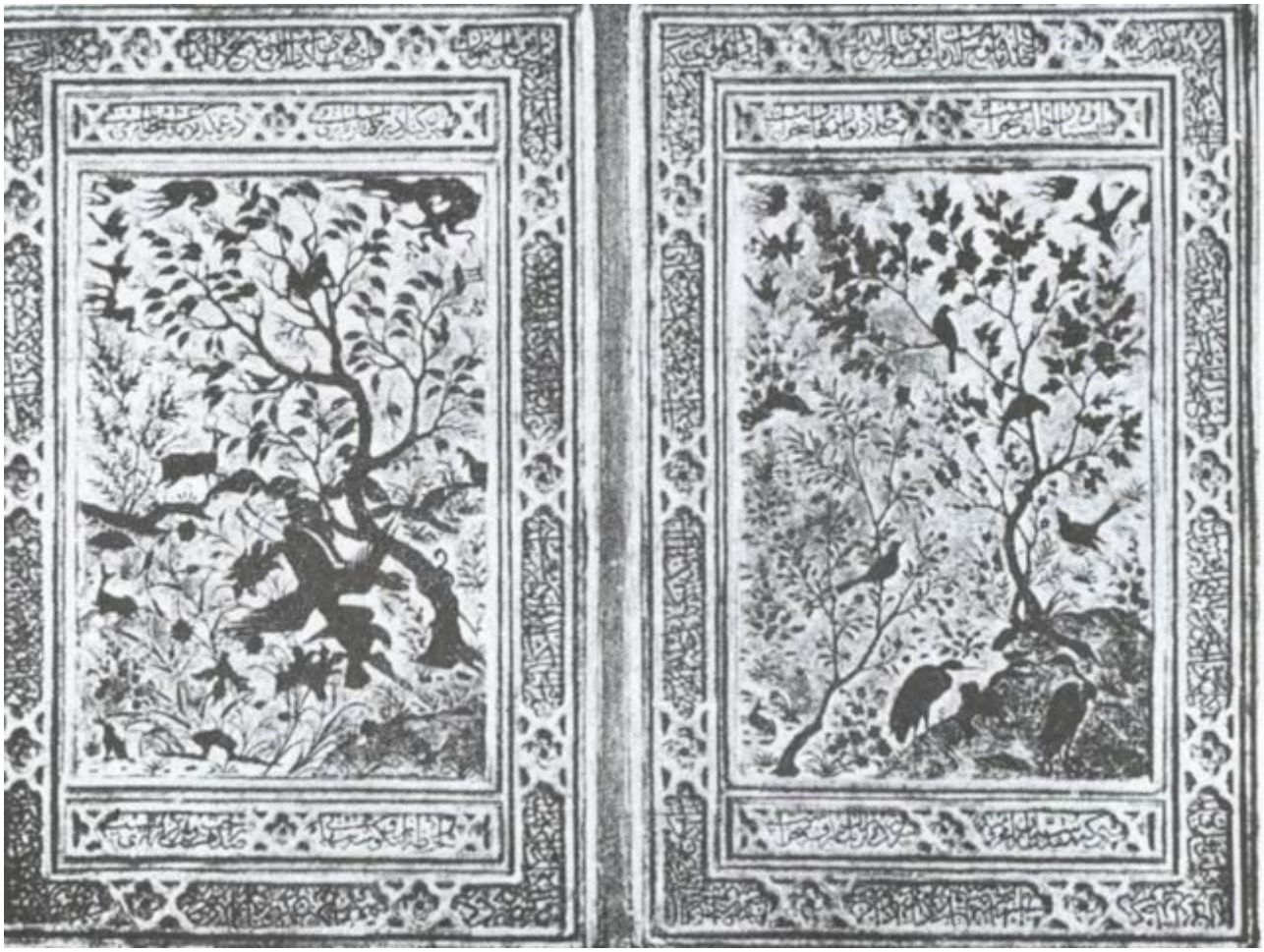
بهزاد: دارا و رمهدار. از کتاب نقاشي ايراني گري

pymansetareh@yahoo.com



خوشنويسي اسلامي (حد ۱۴۶۰). مجموعه دموت

pymansetareh@yahoo.com



و در نتيجه قابل به دست آوردن است بر حقيقت كه پديدهاي بيروني و همواره فرار است ترجيح ميداده است.

در اين آثار، هنر مينياتورسازي و تذهيبكاري ايراني به اوج زيبايي و ظرافت خود رسيدند.

همين دقت مشتاقانه و طراحي ظريف در ساختن پارچه‌ها و قاليها نيز به كار رفت. از اين دوره‌هاي شاهي هيچ پارچهاي تاكنون باقي نمانده است، اما در مينياتورها نقوش آنها ديده ميشوند. در قاليبافي طراحان و پيشه وران دوره صفوي بيرقيب بودند. اصولا قالي يكي از وسايل اصلي مدنيت در اسلام بود. مسلمانان صندلي به كار نميبردندو روي كف اطاق و يا زميني كه با قالي مفروش شده بود مينشستند و غذا ميخوردند. در موقع نماز خواندن نيز قاليچه مخصوصي (سجاده) را معمولا با اشكال ديني و آيه‌هاي قرآني نقش و نگار يافته بود زير پا ميانداختند و بر آن سجده ميكردند. همچنين قالي براي هديه دادن به دوستان، شاهان، و وقف كردن به مساجد كالاي بسيار مورد پسندي بود. مثلا ميبينيم كه چون سلطان سليم دوم به پادشاهي رسيد، شاه طهماسب بيست قالي بزرگ و چندين قاليچه ابريشمي و زر بفت براي وي هديه فرستاد (۹۷۴ ه‍ ق، ۱۵۶۶م)، بعضي از نقشهاي متداول و طبقه بندي شده قاليهاي ايراني عبارتند از: نقش بوستان، نقش گل و گياهي، نقش شكارگاه، نقش بتهاي، نقش گلداني، و نقش ترنجي; اما غير از اين طرحهاي اصلي اشكال گوناگون ديگري نيز به كار ميرفت، چون نقوش آرابسك، ابرهاي چيني، علايم رمزيي كه براي اهل فن معاني خاص داشت، حيواناتي كه به منظره عمومي جنبش و حيات ميبخشيدند، و گياهان و گلهايي كه وسيله عرضه خطوط دلانگيز و رنگهاي شاديبخش ميشدند. عجبتر آنكه يك نوع منطق و نظام هنري از اين عناصر مختلط و پراكنده مجموعهاي واحد و متعادل به وجود ميآورد كه هماهنگي و تضاد خطوط آن از همسازي و ناسازي ماديگالهاي پالسترينا و از گيسوان گودايوا جذابتر و پر كرشمهتر است.

pymansetareh@yahoo.com

تعدادي از قاليهاي مشهور ايران از نيمه اول قرن شانزدهم تا به امروز سالم برجاي ماندهاند. يكي از آنها قالي نقش ترنجي است كه پودهاي پشمي آن برتارهاي ابريشميش ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ گره(۶۰ گره در هر سانتيمتر مربع) خورده است. اين قالي قرنها زينت بخش مسجدي در اردبيل بود و اكنون ميان ((موزه ويكتوريا و البرت)) لندن و ((موزه ايالتي لوس آنجلس)) تقسيم شده است. درون قابيندي مستطيلي در يك سرقالي شعري از حافظ نوشته شده است، و زير آن كلمات پرافتخار: ((عمل عبد... مقصود كاشاني در سال ۹۴۶ هجري)) كه معادل است با سال ۱۵۳۹ ميلادي به چشم ميخورند. همچنين در ((موزه ايالتي لوس آنجلس)) قالي بسيار بزرگي معروف به ((قالي تاجگذاري)) موجود است كه هنگام تاجگذاري ادوارد هفتم (۱۹۰۱ م) مورد استفاده قرار گرفت. موزه پولدي پتتسولي ميلان، قبل از آنكه جنگ جهاني دوم آن را منهدم كند، در ميان گرانبهاترين گنجينههاي هنري خود يك قالي نقش شكارگاه داشت كه كار غياث الدين جامي يزدي، مشهور به بهزاد طراح قالي، بود. ((قالي دوك آنهالت))، از كلكسيون دووين، به خاطر



فرش تاجگذاري (مربوط به تاجگذاري زمينه زرد و طلايي و ظرافت نقوش آرابسك ارغواني، فيروزهاي و سرخش شهرت جهاني يافت. در ميان افتخارات مسلمي كه در دوره صفويه نصيب ايران شد، قالي و كتاب بيش از هر چيز ديگر مقام شامخ خود را در خاطره ابناي بشر محفوظ داشتهاند.

۳ -سليمان و مغرب زمين

pymansetareh@yahoo.com

سليمان قانوني در سال ۹۲۷ ه‍ ق (۱۵۲۰م)، در بيست و شش سالگي، جانشين پدرش، سلطان سليم اول، شد.

وي همان زمان بر اثر رشادت در جنگ، جوانمردي در دوستي، و لياقت در حسن اداره ايالات تركيه عثماني شهرت بسزايي به دست آورده بود. سيماي خوش و رفتار مودبش ورود او را به قسطنطنيهاي كه از قيافه ياوز سلطان سليم خسته شده بود مورد استقبال عمومي قرار داد. يك مورخ ايتاليايي، كه سليمان را كمي بعد از جلوس به تخت سلطنت ملاقات كرده بود، وي را مردي بلند بالا، قوي، عضلاني، با گردني بسيار كشيده، دماغي بسيار عقابي، ريش و سبيلي تنك، رنگ و رويي زرد و بيمارنما، و سيمايي موقر و آرام، كه رويهمرفته بيشتر به يك دانشجو ميماند تا يك سلطان، وصف كرده است. هشت سال بعد، ايتاليايي ديگري درباره وي چنين نوشته است: ((رنگپريده مثل مرده... سودايي مزاج و سخت زنباره، آزاديخواه، مغرور، شتابزده، و با اين حال گاهي بسيار ملايم و مهربان)). گيسلن دو بوزبك سفير خاندان هاپسبورگ در ((باب عالي)) با هواخواهي تام درباره سرسختترين دشمن هاپسبورگ چنين نوشته است:

همواره خلق مردي محتاط و معتدل را از خود ظاهر ساخته بود، و حتي در عين جواني كه به عقيده تركها گناهانش همه بخشودنيند، زندگي وي از هر عيبي مبرا بود، زيرا از همان زمان گرد شرابخواري و اعمال غيرطبيعي ديگري كه در ميان تركها معمول بود نميگشت. حتي آنان كه همواره در پي عيبجويي از اعمال و رفتارش بودند چيزي بدتر از افراط در دلبستگي به همسرش نميتوانستند به وي نسبت دهند.... اين حقيقت آشكاري است كه سليمان از زماني كه زوجه شرعي خود را انتخاب كرد نسبت به او كاملا وفادار ماند، هر چند هيچ قانوني او را از داشتن صيغه‌ها و معشوقه‌ها منع نميكرد.

اين نكته را، گرچه مداهنه‌آميز است، ناگفته نبايد گذارد كه سليمان بي شك بزرگترين و عاليمنشترين سلطان عثماني بود و در لياقت و خرد و اخلاق دست كمي از هيچ يك از فرمانروايان بزرگ عصر خود نداشت; گرچه مشاهده ميكنيم كه گهگاه مرتكب بيرحمي و حسادت ورزي و انتقامجويي نيز شده است; حالا بياييم و به عنوان نظارهاي در دورنماي تاريخ، با بيطرفي كامل، برخورد او را از جهان مسيحيت بررسي كنيم.

مناقشه نظامي ميان مسيحيت و اسلام در آن زمان نهصد سال سابقه پيدا كرده بود. آغاز آن از دوراني بود كه اعراب مسلمان سوريه را از چنگ امپراطوري روم شرقي در ربودند (۱۳ ه‍ ق، ۶۳۴ م)، بعد از آن با پيشرفتهاي به دست مورها مستمرا بر عمر اين مناقشه نظامي افزوده شد. مسيحيت در نخستين جنگهاي صليبي، يعني همان جنگهايي كه مقاصد اقتصادي و جنايات سياسي هر دو طرف مبارزه را در زير پوششي از شعارها و غيرت ديني پنهان ميداشتند، پيشرويهاي اسلام را تلافي كرد. سپس اسلام با تصرف قسطنطنيه و كشورهاي بالكان انتقام خود را گرفت. اسپانيا مورها را از خاك خود بيرون راند. پاپي پس از پاپ ديگر جنگهاي صليبي تازهاي را برضد تركها برپا ساخت; سليم اول سوگند ياد كرد كه در شهر رم مسجدي بنا كند; فرانسواي اول به كشورهاي باختري اروپا اعلام كرد كه بايد كشور عثماني را از بيخ و بن براندازند و ثروت آن را چون غنايم جنگي ميان خود قسمت كنند. اين نقشه به علل بروز آتش نفاق ديني در آلمان، و شورش اسپانيا بر ضد شارل پنجم، و همچنين به سبب تغيير عقيده خود فرانسوا كه به فكر افتاد براي برانداختن شارل پنجم از سليمان كمك بخواهد متوقف ماند. همان طور كه موفقيت آيين لوتري مرهون وجود سليمان بود، شايد سليمان هم نجات خود را از آن مخمصه مديون لوتر بود.

هر دولتي كوشاست كه مرزهاي خود را گسترش دهد تا هم بر منافع ثروت و عوايد خود بيفزايد و هم سرزمينهاي دفاعي وسيعتري را ميان مرزها و پايتخت خود حايل قرار دهد. سليمان بهترين طرز دفاع را در حمله ميدانست. در سال ۹۲۸ ه‍ ق (۱۵۲۱م)استحكامات مجارستان در سوبوتيتسا و بلگراد را گشود و پس از آسوده ساختن خاطر خود از جناح باختر، قواي جنگيش را متوجه رودس كرد. در آنجا مسيحيان در زير فرمان شهسواران مهمان نواز دژي مستحكم را براي دفاع آماده كرده بودند، و اين درنظر سليمان جايگاه خطرناكي براي بيگانگان، در ميان دريايي كه از هر جهت متعلق به مملكت عثماني بود، محسوب ميشد. در واقع كشتيهاي غارتگر شهسواران مسيحي در يك گوشه مديترانه همان بلايي را به سر تجارت

pymansetareh@yahoo.com

مسلمانان در ميآورند كه دريازنان الجزاير در گوشه ديگر مديترانه بر سر تجارت مسيحيان. وقتي در اين حملات شهسوارانه مسلمانان اسير ميشدند معمولا به قتل ميرسيدند. كشتيهاي حامل زوار مكه، غالبا به بهانه آنكه ممكن است نيات خصومتآميز داشته باشند، متوقف ميشدند. يكي از تاريخنويسان مسيحي مينويسد: ((سليمان براي حمله به رودس هيچ دليل و بهانهاي نداشت.)) و يك نفر تاريخنويس عاليمقام انگليسي اضافه ميكند: ((خير عموم در آن بود كه جزيره رودس به قلمرو تركها منضم شود.)) سليمان حمله خود را با ۳۰۰ كشتي و ۲۰۰۰۰۰ سپاهي آغاز كرد. دفاع كنندگان به سركردگي مهين سرور خود، فيليپ دو ويليه دول / ايل آدام، مدت صد و چهل و پنج روز با محاصره كنندگان جنگيدندو سرانجام با شرايطي افتخارآميز تسليم شدند; به اين ترتيب كه شهسواران و مردان جنگي آنان طي ده روز در امن و سلامت جزيره را ترك كنند اهالي باقيمانده آزادي ديني كامل داشته باشند، و نيز براي مدت پنج سال از پرداخت هر گونه خراج معاف بمانند. در روز عيد ميلاد مسيح سليمان خواستار ديدار مهين سرور شد. او را تسلي داد، از دفاع بسيار كرد، هديههاي نفيسي به وي ارزاني داشت، و پس از رفتن وي به صدراعظم خود ابراهيم پاشا اظهار كرد كه بسيار مايه تاسف اوست كه مجبور است آن پير مرد مسيحي را، با آن سالخوردگي، از ميان خانه و متعلقاتش بيرون براند. در سال ۵۳۰ ه' ق، (اول ژانويه ۱۵۲۳ م) شهسواران به سوي جزيره كرت بادبان برافراشتند; و هشت سال بعد آنجا را ترك كردند و منزلگاه دايميتر خود را در جزيره مالت قرار دادند; اما سلطان پيروزي خود را به ننگ آلوده كرد، زيرا پسر و نوه شاهزاده جم را كه به دين مسيحي در آمده بودند كشت تا مبادا روزي مانند پدرشان، به عنوان مدعيان تاج و تخت عثماني، مورد استفاده دشمنان قرار گيرند.

در اوايل سال ۹۳۲ ه' ق (۱۵۲۵م) سليمان نامهاي از فرانسواي اول، كه در آن وقت اسير شارل پنجم بود، دريافت كرد كه در آن پادشاه فرانسه از وي خواهش كرده بود به مجارستان حمله كند و سپس به نجات او بشتابد. سلطان جواب داد: ((اسب ما زين شده و شمشيرمان بر كمرمان است.)) در واقع سليمان از مدتها پيش تصميم گرفته بود كه به مجارستان حمله كند، او در سال ۹۳۳ ه' ق (آوريل ۱۵۲۶م) با ۱۰۰۰۰۰ سپاهي و ۳۰۰ توپ به حركت در آمد. پاپ كلمنس هفتم فرمانروايان مسيحي را دعوت كرد كه به كمك كشور تهديد شده بشتابند. لوتر به اميران پروتستان آلمان نصيحت كرد از جاي خود تكان نخورند. زيرا ظاهرا تركها فرستادگاني از جانب خدا بودند مقاومت كردن با آنها به منزله مقاومت كردن با خدا بود. شارل در اسپانيا باقي ماند.

سرانجام انهزام، لشكريان مجارستان در موهاچ به مثابه شكست روحي و مادي عالم مسيحيت بود. اگر كاتوليكها و پروتستانها و امپراطور و پاپ با يكديگر همكاري داشتند، ممكن بود مجارستان بتواند جبران اين ضربه هولناك را بكند; اما نتيجه آن شد كه پيشوايان لوتري پيروزي تركها را جشن گرفتند، و لشكريان ترك رم را به باد غارت.

در سال ۹۳۷ ه' ق (۱۵۲۹م) سليمان با ۲۰۰ ,۰۰۰ سپاهي وين را محاصره كرد. كنت نيكولاوس فون سالم، كه از طرف فرديناند مامور دفاع شهر بود، از بالاي مناركليساي سن شتفان دشت و تپههاي دورادور شهر را ميديد كه از خيمهها و تجهيزات و سربازان عثماني سياه شده بودند. اين بار لوتر پيروان خود را براي پيوستن به محاصره شدگان احضار كرد، زيرا آشكارا ميديد كه با سقوط شهر وين هدف حمله بعدي تركها آلمان خواهد بود. در همه كشورهاي اروپا شهرت يافت كه سليمان نذر كرده است سراسر خاك اروپا را به قبول يگانه دين واقعي، يعني اسلام، وادار كند. نقب زنان سپاه ترك براي منفجرساختن قسمتي از ديوار شهر به كندن نقبهايي يكي پس از ديگري پرداختند. اما دفاع كنندگان با گذاشتن ظروف آب در نقاط حساس و مشاهده لرزشهاي سطح آب مراقب عمليات زيرزميني بودند. زمستان فرا رسيد و خطوط ارتباطي سلطان از رساندن آذوقه به سراسر آن فاصله طولاني عاجز ماند. در۱۴ اكتبر سليمان لشكريانش را به يك كوشش نهايي و قطعي تشجيع كرد و وعده بسيار دفع شد، و سليمان با حالتي اندوهگين فرمان عقب نشيني داد. اين نخستين شكست وي بود; با وجود اين، هنوز نيمي از خاك مجارستان را در تصرف داشت و نيز تاج سلطنتي قديس ستفان را با خود به قسطنطنيه برد. وي به ملت خود چنان فهماند كه علت بازگشت بدون پيروزيش آن بود كه فرديناند با پناه گرفتن در پراگ حاضر به مقابله با او نشده بود; و

pymansetareh@yahoo.com

سوگند خورد که بزودي شخص شارل را، که جرئت کرده بود خود را امپراطور بخواند، دستگير کند و سيادت مغرب زمين را از چنگش برباید.

مغرب زمين گفته او را جدي شمرد و رم به لرزه افتاد.کلمنس هفتم که اين بار مصمم به اقدام قاطع شده بود حتي کاردينالهاي خود را وادار کرد پول جمع آوري کنند تا در آنکونا، و بندرهاي ديگري که ممکن بود عثمانيها براي ورود به خاك ايتاليا مورد حمله قرار دهند، استحکامات بسازند. در سال ۹۳۹ ه' ق (آوريل ۱۵۳۲ م) بار ديگر سليمان ور به باختر نهاد. حرکت وي از پايتختش صحنهاي تماشايي بود: ۱۲۰ توپ در پيشاپيش سپاه قرار داشت و پشت سر آن ۸۰,۰۰۰ ينيچري، يعني نخبهترين افراد سپاه عثماني، صف آرايي کرده بودند. يکهزار شتر آذوقه را حمل ميکردند و ۲۰,۰۰۰ سوار برگزيده پرچم مقدس را، که نقش عقاب پيامبر بر آن بود، در ميان خود محفوظ نگاه ميداشتند; هزاران پسر مسيحي اسير با لباسهاي زربفت و کلاههاي قرمز پردار، نيزه به دست نمايش حرکات جنگي ميدادند. ملتزمان رکاب سلطان مرداني غول پيکر و خوش منظر بودند، و در ميان ايشان سليمان سوار بر اسبي بلوطي رنگ، با لباسي از مخمل ارغواني حاشيه دوزي شده به گل و بتههاي طلايي و عمامهاي سفيد و مرصع به جواهرات، مقام داشت; و در پي وي سربازاني که تعدادشان به ۲۰۰,۰۰۰ نفر ميرسيد صف بسته بودند. چه کسي ميتوانست در مقابل چنين جلال و قدرتي ايستادگي کند فقط عناصر طبيعي و بعد مسافت! براي جلوگيري از سيل سپاهيان ترك شارل به تکاپو افتاد و، پس از التماس بسيار، موفق شد هزينه مجهز ساختن ۴۰,۰۰۰ مرد و ۸۰,۰۰۰ اسب را از ديت امپراطوري به دست آورد; سپس به همراهي برادرش، فرديناند، ۳۰,۰۰۰ سپاهي ديگر نيز گردآورد و با اين لشکر ۷۸,۰۰۰ نفري در وين موضع گرفت و در انتظار حمله کنندگان نشست. اما سلطان در تسخير شهر کوچك گونز در سر راه، که سخت مستحکم بود و فقط با پادگاني هفتصد نفري مدافعه ميشد، معطل ماند. در مدت سه هفته آن افراد معدود کليه حملات ترکها را دفع کردند. يازده بار ترکها موفق به ايجاد شکافي در ديوار شهر شدند و هر يازده بار مدافعان آن شکافها را با فلز و اجساد مردگان و ياس خود پر ساختند. سرانجام سليمان امان نامهاي همراه با عدهاي گروگان به نزد فرمانده شهر، نيکولاوس يوريشيتز، فرستاد و او را به مجلس مذاکرهاي دعوت کرد. وي دعوت را پذيرفت و مورد احترام سلطان و صدر و اعظمش قرار گرفت. سليمان به او خلعت افتخار هديه کرد و از دلاوري و مهارت جنگيش، با حالتي افسرده، کرد که از حمله به شهر گونز صرف نظر کند. سپس او را همراه با بدرقه افسران ترك به قلعهاش بازگرداند. لشکر سيل آساي ترك، که از ۷۰۰ نفر سپاهي شکست خورده بود، از آنجا گذشت و رو به سوي وين نهاد.

ولي در وين نيز سليمان طعمهاش را به دست نياورد. شارل به هيچ عنوان براي پيکار از پناهگاه خود بيرون نميآمد و تن به اين ديوانگي نميداد که امتياز موقعيت مستحکم دفاعي خود را به خطر اندازد و وارد در قمار ميدان نبرد شود. سليمان که ديد وين را به هنگامي که امپراطور يا پادشاه معيني نداشت و فقط با ۲۰,۰۰۰ تن ايستادگي ميکرد نتوانسته بود به تصرف در آورد، از جنگيدن با سپاهي ۷۸,۰۰۰ نفري و به سرکردگي فرمانده جواني که به ملتش اعلام کرده بود که در آن جنگ مرگ را با آغوش باز استقبال خواهد کرد، زيرا آن را شريفترين هدف يك نفر مسيحي واقعي در اين دنيا ميداند، صرف نظر کرد. سلطان راه برگرداند و ستيريا و اتريش سفلا را غارت کرد و افراد پراکندهاي را به اسارت گرفت تا شکست خود را جبران کرده باشد. ضمنا خبر ناخوشايندي به وي رسيد، و آن اينکه در آن هنگام که وي بيهوده در خاك مجارستان به اين سو و آن سو لشکر ميکشيد، و آن اينکه در آن هنگام که وي بيهوده در خاك مجارستان به اين سو و آن سو لشکر ميکشيد، آندرئا دوريا فرصت را مغتنم شمرده کشتيهاي عثماني را به عقب رانده بود و شهرهاي پاتراس و کورون در ساحل پلوپونز را گرفته بود.

وقتي فرديناند سفيري به قسطنطنيه فرستاد تا پيشنهاد صلح کند، سليمان از او حسن استقبال کرد و اظهار داشت که حاضر به انعقاد پيمان صلح است، ((اما نه براي بيست و پنج سال، يا صد سال، بلکه براي دو قرن، سه قرن، و يا اصولا براي هميشه به شرط آنکه فرديناند نقض قول نکند.)) و وي فرديناندرا چون فرزند خود خواهد شمرد. با اين همه، سليمان درازاي موافقت خود بهاي گزافي خواست، بدين معني که فرديناند ميبايست کليدهاي شهر گراو را به نشانه تمکين و احترام تقديم سليمان کند. فرديناند و شارل که

pymansetareh@yahoo.com

ميخواستند به هر نحو شده لشكريان خود را بر ضد مسيحيان وارد نبرد سازند حاضر به مصالحه با عثمانيها بودند. فرديناند كليدها را تقديم داشت، خود را پسر سليمان خواند، و فرمانروايي سلطان را بر قسمت اعظم خاك مجارستان به رسميت شناخت (۹۴۰ ه‍ ق، ۲۲ ژوئن ۱۵۳۳ م)؛ ولي با شارل پيمان صلحي بسته نشد. سليمان پاتراس و كورون را بازگرفت، درحالي كه آرزوي مستقرساختن يك پاي خود در در وين و پاي ديگرش در تبريز را همواره در سر ميپروراند.

سليمان تبريز را گرفت و دوباره متوجه باختر شد (۹۴۳ ه‍ ق، ۱۵۳۶ م) الاهيات را به سويي نهاد و موافقت كرد كه به كمك فرانسواي اول بار ديگر با شارل وارد جنگ شود. پيمان اتحاد سلطان سليمان قانوني و پادشاه فرانسه، كه براساس شرايطي بسيار دوستانه طرح شده بود، بدين قرار بود: شارل پنجم امپراطور اسپانيا ميبايست جنووا، ميلان، وفلاندر را به فرانسه واگذارد تا فرانسه و عثماني با وي از در صلح درآيند؛ بازرگانان عثماني كشتيراني و همه نوع داد و ستد كنند و، در مقابل، تركها شرايط و حقوق متساوي داشته باشند؛ كنسولهاي فرانسه در قلمرو امپراطوري عثماني از لحاظ حقوق مدني و جزايي بر عموم فرانسويان ساكن آن كشور اختيار قانوني داشته باشند؛ و به علاوه، اتباع فرانسه ميبايست از آزادي كامل ديني برخوردار شوند.

((كاپيتولاسيون)) سرمشقي شد براي عموم پيمانهاي بعدي كه دولتهاي مسيحي با كشورهاي مشرق زمين ميبستند.

شارل نيز اتحاد سه گانهاي از امپراطوري خود، دولت و نيز و حكومت پاپي به وجود آورد. فرديناند نيز بديشان پيوست. هر چند براي مدتي كوتاه و نيز سپر بلاي اين اتحاديه در مقابل حمله تركها قرار گرفت، متصرفات خود را در درياي اژه و سواحل دالماسي از دست داد و مجبور شد به امضاي پيمان صلحي انفرادي گردن نهد (۹۴۷ ه‍ ق، ۱۵۴۰م). سال بعد فرمانرواي دست نشانده سليمان در بودا در گذشت و سليمان مجارستان را به امپراطوري عثماني منضم ساخت. فرديناند سفيري به تركيه فرستاد و تقاضاي صلح كرد، و سفيري ديگر به دربار ايران فرستاد تا شاه را به حمله بر ضد عثمانيها برانگيزد. سليمان به باختر لشكر كشيد(۹۵۰ ه‍ ق، ۱۵۴۳ م) و شهرهاي گراو و سكشفهروار (شتولوايسنبورگ) را گرفت و قسمت بيشتري از خاك مجارستان را ضميمه پاشانشين بودا ساخت. وي در سال ۹۵۳ ه‍ ق (۱۵۴۷م)، به علت سرگرم شدن به جنگ با ايران، پيمان متاركهاي به مدت پنج سال با باختر بست؛ پيماني كه هر دو طرف آن را نقض كردند. پاپ پاولوس چهارم از تركان عثماني كمك جنگي خواست تا فيليپ دوم را كه از خود پاپها بيشتر ادعاي پاپي داشت سركوب كند.

با مرگ فرانسوا و شارل، دست فرديناند آزاد شد تا براي صلح به سوي سلطان عثماني دراز شود. در ((پيمان صلح پراگ)) (۹۷۰ ه‍ ق، ۱۵۶۲م) فرديناند حكومت سليمان برخاك مجارستان و مولداوي را به رسميت شناخت و تعهد كرد ساليانه ۳۰,۰۰۰ دوكات خراج دهد و نيز از بابت پس افت خراجهاي گذشته ۹۰,۰۰۰ دوكات ديگر نقدا بپردازد.

دو سال بعد فرديناند نيز به برادر خود پيوست. سليمان پس از مرگ كليه دشمنان بزرگ خود وعدهاي از پاپها، به زندگي پراقتدارش ادامه داد. وي اينك صاحب اختيار مصر، افريقاي شمالي، آسياي صغير، فلسطين، سوريه، كشورهاي بالكان، و مجارستان بود. نيروي دريايي عثماني بر مديترانه فرمانروايي داشت، و لشكر ترك دلاوري و جنگاوري خود را بر خاور شرق و غرب عيان ساخته بود. دولت عثماني نشان داده بود كه در تدبير كشورداري و سياست خارجي هيچ دست كمي از رقيبان ندارد. مسيحيان درمقابل تركها رودس، درياي اژه، و مجارستان را از دست داده و مجبور به امضاي پيماني خفتآميز شده بودند. اكنون ديگر عثمانها در اروپا و افريقا، اگر نگوييم <u>*IV- تمدن عثمانيها*</u>

pymansetareh@yahoo.com

۱ - دولت

آیا عثمانیها متمدن بودند البته، زیرا این عقیده که ترکان را در مقایسه با مسیحیان قومي وحشي به شمار آورند نظري مغرضانه و باطل بوده است. علم و ابزار کشاورزي آنها دست کمي از مغرب زمین نداشت. زمین به روش اجاره داري زراعت میشد، و تیولداري املاك دولتي در هر نسل به سرداران و سرکردگان فئودالي که توانسته بودند با مجاهدت خود در انجام دادن خدمات کشوري و جنگي رضایت سلطان را جلب کرده باشند تفویض میگشت. به جز در مورد پارچه بافي و کوزه گري، و شاید زره و اسلحه سازي، هنوز در صنعت ترکیه عثماني روش کارخانهاي مانند فلورانس یا فلاندر به وجود نیامده بود; اما پیشه وران ترك با مصنوعات خوبي که عرضه میداشتند شهرت جهاني یافته بودند و فقدان نظام سرمایه داري نیز به هیچ وجه دغدغه خاطري براي توانگران یا بینوایان تولید نمیکرد. بازرگان در جامعه اسلامي قرن دهم هجري قمري (شانزدهمیلادي)آن نفوذ سیاسي و موقعیت اجتماعي بازرگانان اروپاي باختري را به دست نیاورده بودند. داد و ستد میان ترك و ترك نسبتا با امانت و درستي برگزار میشود، اما تجارت میان ترك و مسیحي هیچ گونه ضماني نداشت. تجارت خارجي بیشتر به دست خود خارجیان انجام میگرفت. کاروانهاي مسلمانان با بردباري تام بر جادههاي باستاني و قرون وسطایي آسیا و افریقا حرکت میکردند و حتي میتوانستند از سوییي به سوي دیگر صحرا عبور کنند; و در سر راهشان کاروانسراهایي وجود داشتند سلیمان نیز تعدادي از این کاروانسراها بنا کرد که به بازرگانان و مسافران منزل و پناه دهد. کشتیهاي عثماني تا سال ۹۰۶ (۱۵۰۰م) راههاي دریایي را، از قسطنطنیه و اسکندریه تا دریاي سرخ به سوي هندوستان و جزایر هند شرقي، در زیر نظر داشتند و کالاهاي خود را در آن آبهاي دور دست با محمولات کشتیهاي ته پهن چیني معاوضه میکردند. پس از آنکه دست بازرگانان پرتغالي، بر اثر مسافرتهاي اکتشافي واسکودوگاما و پیروزیهاي دریایي آلبوکرك، بربنا در هندوستان باز شد، دیگرمسلمانان سیادت خود را در اقیانوس هند از دست دادند و تجارت مصر، سوریه، ایران و نیز مشترکا رو به انحطاط گذارد.

ترك مرد زمین و دریا بود، و از دیگر مسلمانان کمتر درباره دین میاندیشید. با این حال، او نیز راز و ران و درویشان و قدیسان را به دیده احترام مینگریست، قانون زندگیش را از قرآن میگرفت و در مسجد پرورش مییافت. مانند یهودیان در آیین پرستش خود از شمایل مذهبي پرهیز داشت و مسیحیان را بت پرستاني مشرك میخواند. دین و دولت با هم یکي بود، قرآن و حدیث مبناي قوانین او را تشکیل میدادند، و همان جامعه علما، یا گروه دانشوراني که کتاب مقدس را شرح و تفسیر میکرد، طبقه معلمان و حقوقدانان و قضات کشور را نیز به وجود میآورد. این جامعه علما بود که در دوران سلطنت محمد فاتح و سلیمان قانوني قانون نامه رسمي دولت عثماني را مدون ساخت.

در راس جامعه علما، مفتي یا ((شیخ الاسلام)) قرار داشت که پس از سلطان و صدراعظم شامختربن مقام قضایي کشور محسوب میشد. از آنجا که سلاطین میمردند و عوض میشدند در حالي که جامعه علما بقاي دسته جمعي داشت، این حکماي دین و قانون در جهان اسلام فرمانروایان واقعي زندگي روزمره مردم به شمار میآمدند; و از آنجا که روش ایشان آن بود که وقایع جاري زمان حاضر را از راه قوانین گذشته تفسیر و توجیه کنند، نفوذ آنان طبعا بشدت اثر ارتجاعي داشت;و در حقیقت باید گفت سهم ایشان در فترتي که پس از مرگ سلیمان قانوني نصیب تمدن اسلامي شد بسیار بزرگ بود. اعتقاد به جبر و تقدیر یا چنانکه ترکها میگفتند، ((قسمت))، این طرز تفکر ارتجاعي را تقویت میکرد; زیرا با اعتقاد به اینکه سرنوشت هر فرد از روز ازل به دست پروردگار تعیین شده است، دیگر هر نوع کوشش و شورشي براي تغییر دادن آن جز بي ایماني و کوته نظري چیز دیگري شمرده نمیشد. همه چیز، خصوصا مرگ، از جانب خداوند مقدر شده است و باید بدون شکایت پذیرفته شود. گهگاه آزاداندیشي پیدا میشد که بیش از اندازه آزادانه سخن میگفت. و موارد نادري هم هم پیش میآمد که چنین افرادي محکوم به اعدام میشدند. با این همه، به طور معمول جامعه علما آزادي افکار را محترم میشمردو در مملکت اسلامي عثماني دستگاه تفتیش افکار وجود نداشت.

pymansetareh@yahoo.com

در دوره سلاطين عثماني مسيحيان و يهوديان از آزادي ديني سهم بزرگي داشتند و، در مواردي كه پاي مسلمانان در ميان نبود، مجاز بودند، بر طبق قوانين خودشان عمل كنند. سلطان محمد فاتح براي تضعيف صليبيون عمدا در تقويت كليساي ارتدوكس يوناني و تشديد نفاق آن با كليساي كاتوليك رومي كوشيد. گرچه در دوران فرمانروايي سلاطين عثماني زندگي مسيحيان رويهمرفته توام با رونق و رفاه بود، امااصولا دچار محروميتهايي اساسي بودند. اينان از لحاظ اجتماعي جزو بردگان به شمار ميآمدند، اما ميتوانستند با پذيرفتن دين اسلام از قيد آن آزاد شوند; چنانكه ميليونها نفر همين كار را كردند. آنهايي كه اسلام را طرد ميكردند از خدمت لشكري اخراج ميشدند، زيرا جنگهاي مسلمانان در درجه اول جهادهايي بودند براي به دين آوردن كفار. در ازاي خدمت لشكري، اين گروه مسيحيان موظف بودند ماليات مخصوصي بپردازند. اينان معمولا كشاورزان اجاره نشيني بودند كه يك دهم از عايدي زراعت خود را به صاحب زمين ميپرداختند و، علاوه برآن، مكلف بودند كه از هر ده فرزند خود يكي را به دولت بدهند تا چون مسلماني واقعي براي خدمت به سلطان باز بيايد.

سلطان، لشكريان، و جامعه علما دولت را به وجود ميآوردند. به دعوت سلطان هر يك از سر كردگان فئودال با مردان جنگي خود حاضر ميشد و از مجموعه آنها((سپاهيان)) سواره نظام تشكيل ميبافت كه در سلطنت سليمان شماره آنها افزايش بسيار يافت و به ۱۳۰ ,۰۰۰ تن رسيد. گيسلن دو بوزيك، سفير فرديناند، از ديدن برد. لباسشان از پارچه زربفت و يا ابريشم به رنگهاي سرخ آتشي، زرد روشن، و يا آبي سير بود. يراقهاي مرصع اسبان ممتازشان با برق طلا و نقره ميدرخشيدند. پياده نظام ترك از ميان كودكان اسرا و اتباع مسيحي دست چين ميشد، و اين افراد از ابتدا چنان تربيت ميبافتند كه سلطان را در كاخ سلطنتيش و در اداره امور كشوري، و بالاتر از همه در هنگام جنگ، خدمت كنند. نام ايشان يني چري (سرباز جديد) بود. سلطان مراد اول به وجود آورنده اين لشكر بود (۷۶۲ ه' ق، ۱۳۶۰م); شايد به اين منظور كه سكنه مسيحي كشورش را از خطرات دوران جواني نجات بخشد. عده آنها خيلي زياد نبود، و در دوران سلطنت سليمان قانوني به ۲۰۰۰۰ تن رسيد. يني چريها فنون جنگي را بخوبي ميآموختند و با غرور جنگي و غيرت و ايمان اسلامي خو ميگرفتند. حق ازدواج كردن و شركت در فعاليتهاي اقتصادي نداشتند، و رويهمرفته به همان اندازه كه در جنگ دلاور بودند در هنگام صلح با بيقراري و ناخشنودي به سر ميبردند. پس از اين گروه سربازان ممتاز نوبت به ارتش مردمي ميرسيد كه عده شان در حدود ۱۰۰ ,۰۰۰ نفر بود و وظيفه برقرار داشتن نظم در ميان ايشان و تقويت روحيه جنگيشان به سپاهيان و يني چريها سپرده شده بود. هنوز سلاحهاي مورد استفاده ارتش عثماني تير و كمان و نيزه بودند.

سلاحهاي گرم تازه وارد كارزار شده بودند، و در هنگام جنگ تن به تن از چماق و شمشير كوتاه نيز استفاده ميشد. در آن زمان سپاه سليمان و فنون نظاميش در دنيا نظير نداشت و هيچ سپاه ديگري در به كار بردن توپخانه، تخريب دژها و مهندس نظامي، انضباط و روحيه جنگي، دقت در تامين سلامتي نظاميان، و بالاخره روش آذوقه رساني به افراد نظامي در فواصل بعيد به پاي ارتش عثماني نميرسيد. اما بايد گفت در كشور عثماني اهميت ارتش به جايي رسيد كه به جاي آنكه وسيله نيل به غايت و هدف باشد، خود به صورت غايت و هدفي در آمد; و براي برقراري و حفظ نظم و آرامش آن بود كه سلاطين به عمد جنگهايي برپا ميساختند.

همين بود كه پس از سليمان قشون ترك و بخصوص يني چريها به صورت اختياردار ان سلاطين عثماني در آمدند.

فرزندان مسيحياني كه به دين اسلام در آمده بودند، يا وارد در خدمت نظام شده بودند، اكثريت كارمندان اداري حكومت مركزي را تشكيل ميدادند. در نظر ما چنين مينمايد كه سلطان مسلمان ميبايست از اينكه نزديكانش پيرو دين ديگري باشند بترسد، بخصوص اين كه امكان داشت كه مانند اسكندر بيگ روزي به ايمان پدرانشان برگردند; ولي برعكس، سليمان اين گونه افراد را به خدمت ميگزيد، زيرا پرورش آنها از كودكي براي تصدي هر يك از مشاغل خاص دولتي كار آساني بود. به احتمال قوي در نيمه اول قرن دهم

pymansetareh@yahoo.com

هجري (شانزدهم ميلادي) بوروكراسي دولت عثماني موثرترين روش كشورداري موجود بود، گرچه ارتشا بشدت در آن رواج داشت.

((ديوان)) يا هيئت وزرا از روساي ادارات دولتي، كه زير نظارت صدراعظم خدمات خود را انجام ميدادند، تشكيل ميبافت و قدرت آن بيشتر جنبه مشورتي داشت تا جنبه قانونگذاري ; گرچه معمولا پيشنهادات و قوه قضايي در دست قاضيان و ملايان (قضات اعظم) بود كه از ميان جامعه علما انتخاب ميشدند. يك نفر شاهد فرانسوي از كوشش و دقت محاكم قضايي عثماني، سرعت آنها در تشكيل جلسات محاكمه، و صدرو راي نهايي تعريف كرده است; و يكي از تاريخنويسان بزرگ انگليسي عقيده داشت كه ((در دوره سلطنت نخستين فرمانروايان عثماني، اداره امور قضايي در تركيه از هر كشور اروپايي بهتر بود، پيروان مسلمان سلطان از افراد اكثر جوامع مسيحي فرمانبردارتر ومنظمتر بودند، و جرم و جنايت در ميانشان كمتر شيوع داشت.)) خيابانا هي قسطنطنيه توسط يني چريها پاسباني ميشدند، و ((محتملا در آنها آدمكشي نادرتر از ديگر پايتختهاي اروپا اتفاق ميافتاد)). كشورهايي كه به زير استيلاي اسلام در آمدند چون رودس، يونان و كشورهاي حوزه بالكان وضع نوين خود را بر موقعيت پيشينشان در دوران حكومت شهسواران يا فرمانروايان امپراطوري روم شرقي و يا ونيزيها ترجيح ميدادن; و حتي مجارستان اوضاع خود را در دوره تسلط سلطان سليمان قانوني بهتر از هنگام فرمانروايي خاندان هاپسبورگ ميبافت.

بيشتر ادارات حكومت مركزي در داخل محله سلطنتي، يا ((سراي))، قرار داشتند. سراي مجموعهاي بود از ساختمانها، باغها، و حياطهايي كه سلطان و حرمسرايش، گروه خدمتكاران و پيشخدمتهاي مخصوص، و ۸۰۰۰۰ تن كارمند اداري او در آن سكنا داشتند. اين محوطه، كه محيطش به پنج كيلومتر ميرسيد، تنها توسط يك دروازه مجلل و پرزينت به خارج راه ميبافت. فرانسويان اين دروازه را ((باب عالي)) ناميدند كه بعدها با يك تفنن لفظي به معناي ((دولت عثماني)) درآمد و مورد اصطلاح قرار گرفت. در آن سازمان متمركز صدراعظم (وزير اعظم) شخص دوم كشور بود; واژه وزير در اصل عربي و به معني كسي است كه بار رنج و سختي را به دوش ميكشد. در واقع وي بار مسئوليتهاي بسياري را بر دوش داشت، زيرا رياست ديوان، تشكيلات اداري، دادگستري، ارتش، و هيئتهاي ديپلماتيك به عهده وي بود. صدراعظم روابط سياسي با خارج را زير نظر داشت، عزل و نصبهاي مهم به دست او صورت ميگرفتند، و تشريفاتيترين نقش را در تشريفاتيترين دولتهاي اروپايي بازي ميكرد. سنگينترين مسئوليت وي آن بود كه كاري كند كه در همه حال خدماتش مورد پسند سلطان واقع شود; زيرا صدراعظم غالبا از ميان مسيحياني به اسلام درآمده بودند انتخاب ميشد، و عملا موقعيت اجتماعي بردهاي را داشت; به طوري كه ممكن بود يك كلمه پرخاشگرانه ولينعمتش او را بدون محاكمه به پاي دار بفرستد. سلطان سليمان قانوني درايت و روشن بيني خود را با انتخاب صدراعظم هايي كه به موفقيتش كمك شايان كردند به اثبات رساند. ابراهيم پاشا در اصل مردي يوناني بود كه به دست دريازنان مسلمان اسير و به عنوان بردهاي لايق وي را چنان از جهات مختلف با لياقت و كاردان يافت كه رفته رفته اختيارات بيشتري به وي تفويض كرد و حقوق ساليانهاش را به ۶۰ ,۰۰۰ دوكات رساند (۱ ,۵۰۰ ,۰۰۰ دلار) و يكي از خواهران خود را به عقد وي در آورد. سلطان همواره با او برسر يك سفره غذا ميخورد و از مصاحبتش، مهارتش در نواختن موسيقي، تبحرش در زبانها و ادبيات، و آگاهيشت در همه امور جهان، لذت وافر ميبرد. سليمان با بيان پر از زيور، و تشبيهات معمول در مشرق زمين، چنين اعلام داشت: ((هرچه ابراهيم پاشا بگويد بايد به مشابه سخنان خارج شده از دهان گهربار خود من تلقي شود.)) يكي از دوستيهاي بزرگ تاريخي، شايد به شيوه و سنت يونان باستان، دوستي ميان سليمان و ابراهيم پاشا بوده است.

اما ابراهيم پاشا تدبير عاقلانهاي را كم داشت; يعني نميتوانست با تواضع ظاهري غرور باطنيش را بپوشاند.

وي دلايل بسيار داشت كه بر خود ببالد; او بود كه حكومت تركهاي عثماني را به حد اعلاي قدرت و نفوذ خود رساند; او بود كه با سياست مدبرانهاش فرانسه را با عثماني متحد ساخت و ميان كشورهاي اروپاي باختري تفرقه انداخت; او بود كه در هنگام لشكر كشي سليمان به خاك مجارستان آتش شورش و سركشي

pymansetareh@yahoo.com

را در آسياي صغير، سوريه، و مصر، بارفتار عادلانه و ملايم خود نسبت به عموم و با جلوگيري از بيدادگريها، فرونشاند. ولي از طرف ديگر ابراهيم پاشا ميبايست به دلايلي هم بسيار محتاط باشد، زيرا با همه آن احوال بازبردهاي بيش نبود و هر چه مقامش بالاتر ميرفت رشتهاي كه شمشير شاهانه را بر فرق سر او معلق نگاه ميداشت نازكتر ميشد. ابراهيم پاشا با بازداشتن لشكريان ترك از غارت كردن تبريز و بغداد، و با اصراري كه در ممانعت ايشان از تاراج كردن شهر بودا در مجارستان به عمل آورد، خشم آنها را نسبت به خود برانگيخت. در آن هنگامه وي توانست بخشي از كتابخانه ماتياس كوروينوس و سه مجسمه مفرغي هرمس، آپولون، و آرتميس را نجات دهد.

وقتي كه اين سه مجسمه را در مقابل كاخ خود در قسطنطنيه نصب كرد، حتي آقاي آزاديخواهش از اين رفتار اهانتآميز وي نسبت به دستور صريح دين اسلام، در تحريم مجسمهها و شمايلها، به هم برآمد. همه جا شايع شد كه ابراهيم پاشا قرآن را تحقير ميكند. گاهي اوقات ضيافتهايي برپا ميساخت كه خرج آن گزافتر و شكوه آن بيشتر از مجالس سليمان بود. اعضاي ديوان او را متهم ساختند كه لحن وي در سخنراني مانند صاحب اختيار مطلقي است كه سلطان را چون شير رام شده به دنبال ميكشد. روكسلانه، سوگلي حرمسرا، بدخواه نفوذ و قدرت ابراهيم پاشا بود، و روز و شب با سماجت زنانه گوش سلطان را از بدگوييها و بدگمانيهايش نسبت به وي پر ميساخت. سرانجام سلطان به گفته هايش اعتماد يافت. در سال ۹۴۳ ه‍ ق (۳۱ مارس ۱۵۳۶ م) جسد ابراهيم پاشا، كه محتملا به فرمان سلطان او را خفه كرده بودند، بر روي تختخوابش ديده شد. اين عمل در وحشيگري چيزي از سوزاندن سروتوس ولوپي دو بركن كم نداشت.

قانون نامه خود آن را صريحا چنين بيان ميكند: ((اكثر قانونگذاران اعلام داشتهاند كه هر يك از فرزندان نامي من كه به سلطنت برسد حق خواهد داشت كه برادرانش را اعدام كند تا صلح جهان را برقرار نگاه دارد; بر آنهاست كه طبق اين دستور عمل كنند.)) بدين ترتيب سلطان فاتح در كمال خونسردي همه فرزندان خود، به جز ارشد آنها را، به امضاي خود محكوم به مرگ ميكرد. يكي ديگر از نقايص يا بدناميهاي روش كشور داري عثمانيها اين بود كه دارايي محكومان به مرگ ضبط خزانه سلطان ميشد; و به اين جهت سلاطين عثماني دايما در اين وسوسه بودند كه براي تحكيم اوضاع مالي خود دريچه قلب و عقلشان را بر دادخواهي متهمان و متظلمان بسته نگاه دارند; گرچه بايد اذعان كرد كه سليمان از اين وسوسه خود را دور نگاه ميداشت. در قبال عيبهايي كه بر آن اتو كراسي (سلطنت فردي) شمرديم بايد اعتراف كنيم كه در حكومت عثماني، غيرمستقيم، يك نوع دموكراسي (سلطنت فردي) شمرديم بايد اعتراف كنيم كه در حكومت عثماني، غيرمستقيم، يك نوع دموكراسي امروزي نيز وجود داشت، بدين معني كه راه رسيدن به هر مقام و مرتبتي، به جز سلطنت، در مقابل عموم مسلمانان، و حتي كليه مسيحياني كه به دين اسلام درميآمدند، باز بود. با اين وجود ناگفته نبايدگذارد كه موفقيت نخستين سلاطين عثماني خود ميتواند دليل بارزي بر ارثي بودن خواص و خصايل اشرافي شمرده شود; زيرا هيچ يك از ديگر كشورهاي آن عصر، مانند تركيه عثماني، در زمينه كشورداري به مدتي چنين طولاني، چنان لياقتي از خود نشان نداد.

II- اخلاق

اختلاف رسوم زندگي در ميان مسيحيان و عثمانيها بخوبي نشان ميدهد كه تا چه اندازه اصول اخلاقي هر جامعه با دگرگوني اوضاع جغرافيايي و زماني دستخوش تغيير ميشود. در همان سرزميني كه تا چندي پيش مسيحيت بيزانسي روش تككاني را رسمي اعلام داشته بود، اينك روش چندگاني با استقرار تام حكومت ميكرد، و زنان همان آب و خاك، كه زماني بر تخت امپراطوري قيصرها تكيه ميزدند، اكنون خود را در حرمسرا از ديدهها پنهان ميداشتند; و سليمان با كمال وظيفهشناسي نيازمنديهاي حرمسرايش را بر ميآورد، بدون آنكه مانند فرانسواي اول، شارل پنجم، هنري هشتم، يا آلكساندر ششم دچار ترديد و ندامت وجداني شود و يا شانه از زير بار مسئوليت جنسي خود خالي كند. تمدن ترك، مانند يونان باستان، زنان را دور از زندگي اجتماعي و در پس پرده نگاه ميداشت، و به همين جهت ميدان را براي بروز انواع

pymansetareh@yahoo.com

انحرافات جنسي باز ميگذارد. در همان خطهاي كه زماني ((رفاقت يوناني)) موجب پيروزي در جنگها يا الهامبخش فيلسوفان ميشد، اكنون همجنسگرايي به سبك عثمانيها رواج يافته بود.

به موجب دستور قرآن هر فرد حق داشت تا چهار زن عقدي و عدهاي صيغه اختيار كند، اما فقط اقليت معدودي ميتوانستند از عهده چنين اسرافي برآيند. لشكريان عثماني، كه غالبا در جنگ بودند و مدتي از را به عقد خود در ميآوردند، يا به صيغه ميگرفتند. در اين زمينه هيچ گونه تعصب ديني و نژادي مانع راهشان نبود; آنان زنان يوناني، صرب، بلغار، آلبانيايي، مجارستاني، آلماني، ايتاليايي، روس، مغول، ايراني، و عرب را يكسان به همسري ميپذيرفتند و ايشان را مادر فرزندانشان ميخواندند فرزنداني كه بدون استثنا شرعي و عضو جامعه عثماني محسوب ميشدند. در آن شرايط ديگر نيازي به زنا باقي نميماند; و وقتي چنان علمي اتفاق ميافتاد كيفر آن بسيار شديد بود: زن را وادار ميكردند خري خريداري كند و سوار بر آن در شهر بچرخد، و مرد پس از آنكه صد ضربه تازيانه نوش جان ميكرد، ميبايست دژخيم خود را ببوسد و انعامي هم به عنوان دسترنج به وي بدهد. هر شوهري ميتوانست صرفا با اعلام اراده خود همسرش را طلاق بدهد، اما زوجه نميتوانست خود را به اين آسانيها از بند ازدواج رها سازد، مگر پس از مرافعهها و اقدامهاي پر طول و تفصيل.

سليمان تا چهلسالگي ازدواج نكرد. از آن هنگام كه همسر بايزيد اول به اسارت امير تيمور در آمد وظاهرا مورد تجاوز وي و تاتارهايش قرار گرفت سلاطين عثماني براي جلوگيري از وقوع مجدد يك چنين رسوايي عهد كرده بودند كه ازدواج رسمي نكنند و هيچ كس را به جز كنيزان به بستر خود راه ندهند. حرمسراي سليمان از سيصد صيغه تشكيل ميبافت كه همه يا در بازار برده فروشان خريداري و يا در جنگ اسير شده بودند، و تقريبا تمام آنها در اصل مسيحي بودند. وقتي قرار ميشد سلطان به ديدار زنان حرمسرا برود، همگي زيباترين لباس خود را ميپوشيدند، آرايش ميكردند، و صف ميبستند تا به او سلام كنند. سلطان با ادب بسيار باهر چند نفري از ايشان كه فرصت ميبافت تعارف ميكرد و دستمالش را روي شانه زني كه بخصوص مورد پسندش واقع شده بود ميگذاشت. هنگام خارج شدن از حرمسرا از آن زن خواهش ميكرد كه دستمالش را همان شب به وي بازگرداند. صبح روز بعد خلعتي از پارچه زربفت به آن زن هديه ميدادند و بر مقرريش ميافزودند.

ممكن بود سلطان دو سه شب درحرم باقي بماند و لطف و كرم خود را شامل عده بيشتري از زنان سازد، اما پس از آن به كاخ خود بازميگشت و اوقات خود را شب و روز با مردان به سر ميبرد. زنان بندرت در كاخ او ديده ميشدند و در شامها و مجالس رسمي به هيچ وجه حق شركت نداشتند. با اين وجود، در نظر همه كس پذيرفته شدن به حرمسراي سلطان افتخار بزرگي بود. اگر يكي از صيغهها تا بيست و پنج سالگي دستمال سلطان را دريافت نميكرد، از حرمسرا آزاد ميشد معمولا هم شوهري از طبقه اول كشور به دست ميآورد. در مورد سليمان، اين سازمان خوشبختانه سرانجام او را به فساد و ناتواني نكشاند، زيرا وي اصولا مردي بود معتدل و خوددار.

درجامعه عثماني معاشرت فقط در ميان افراد همجنس معمول بود، و به همين جهت مجالس مهماني مردان فاقد لطف وجود زن و شادي و خنده و پر حرفيش بود. با اين وجود رسوم ادب و نزاكت مانند كشورهاي از هر جاي ديگر در ميان ايشان مراعات ميشد. بردگان خانگي بسيار زياد بودند، ولي با ايشان به انسانيت رفتار ميشد و قوانين چندي از حقوق آنان حمايت ميكردند. و آزاد شد نشان از قيد بردگي نيز شرايط آساني داشت. گرچه وسايل بهداشت عمومي كمياب بودند، اما نظافت فردي عموميت داشت. روش نگاهداري حمامهاي همگاني، كه به نظر ميرسد ايرانيان از سوريه يوناني شده به عاريت گرفته بودند، به جامعه ترك منتقل شده بود. در قسطنطنيه و ديگر شهرهاي بزرگ امپراطوري اين گونه حمامها را از سنگ مرمر و با زينت و تجمل بسيار ميساختند. زماني بود كه برخي از قديسان مسيحي بدان فخر ميكردند كه نيازي به آب و شستشو ندارند و از آن دوري ميجستند، و حال آنكه در دين اسلام بر هر فرد واجب بود كه پيش از ورود به مسجد يا شروع به نماز خود را غسل دهد. در واقع اسلام پاكيزگي را پس از خداشناسي مهمترين دستور ديني شمرده است. آداب سفر مزيتي بر آنچه معمول مسيحيان بود نداشت. غذا را با انگشتان از درون

pymansetareh@yahoo.com

بشقابهاي چوبي ميخوردند و چنگال وجود نداشت. شراب را هيچ وقت در خانه نمينوشيدند، اما باده گساري در ميكده‌ها متداول بود. با اين حال، مست شدن در ميان ايشان خيلي كمتر از كشورهاي باختري اتفاق ميافتاد. از قرن هشتم هجري (چهاردهم ميلادي) نوشيدن قهوه در ميان مسلمانان معمول شد. اول بار نام آن را در تاريخ حبشه ميشنويم، و ظاهرا از آنجا به عربستان نفوذ يافت. جنانكه مشهور است در اصل مسلمانان قهوه را براي شب زنده داري در هنگام اجراي مراسم ديني مينوشيدهاند. هيچ يك از نويسندگان اروپايي قبل از سال ۱۵۹۲ ميلادي نامي از آن به ميان نياورده است.

تركها داراي بدني قوي و محكم بودند و در پرطاقتي شهرت جهاني داشتند. گيسلن دو بوزيك دچار حيرت شد از اينكه ديد بعضي از تركها صد ضربه تازيانه را برروي پا و قوزكشان تحمل ميكردند، ((در حالي كه گاهي اوقات تركه‌هاي درخت زغال اخته روي بدنشان خرد ميشد و از آنها ناله درد بر نميخاست.)) حتي افراد معمولي ترك از روي عادت باوقار راه ميرفتند; و در اين كردار جامه‌هاي گشادي كه ناهنجاريهاي اندام طعام پرورده شان را ميپوشاند به ايشان كمك ميكرد. توده مردم فينه ساده به سر ميگذاشتند، و خوشپوشان و توانگران عمامهاي هم به دور آن ميپيچيدند. مرد و زن به يكسان عشق مفرطي به گل داشتند و باغچه‌هاي تركي به سبب رنگهاي متنوعشان مشهور بودند. ظاهرا ياس درختي، لاله، گل ابريشم، غارگيلاس، و آلاله از آنجا به اروپاي باختري رفته است. تركها داراي ظرافت و حساسيتي بودند كه در زير خاكستر جنگهايشان پوشيده ميماند.

امروزه وقتي درسفرنامه جهانگردان مسيحي ميخوانيم كه تركها، به غيراز هنگام جنگ، ((فطرتا بيرحم نبودند)) بلكه مردمي ((مطيع و رام شدني و خوشخو... و دوست داشتني و عموما مهربان بودند))، دچار شگفتي ميشويم. فرانسيس بيكن شكوه كرده است كه تركها نسبت به جانوران بيش از همنوعان خود مهرباني ميكردند. در واقع بيرحمي و خشونتشان وقتي بروز ميافت كه ايمان و غيرتشان مورد تهديد قرار و در آن هنگام بود كه وحشيانهترين خصلتهاي بشري را از خود ظاهر ميساختند.

قوانين جنگي تركها بخصوص بسيار سخت بود. به هيچ دشمني پناه داده نميشد، زنان و كودكان را از كشتار معاف ميداشتند، اما افراد دشمن را، حتي اگر بي سلاح مانده و دست از مقاومت كشيده بودند، بدون آنكه جرمشان معلوم باشد قتل عام ميكردند. با وجود اين، سرنوشت بسياري از شهرهايي كه به دست آنها ميافتاد بهتر از آن سرنوشت شهرهاي تركيي بود كه به تصرف مسيحيان در ميآمد. وقتي ابراهيم پاشا تبريز و بغداد را گرفت (۹۴۱ ه‍ ق، ۱۵۳۴ م) سربازانش را از غارت شهر و آزار مردمان منع كرد، و چون بار ديگر سليمان قانوني بر تبريز دست يافت (۹۹۲ ه‍ ق، ۱۵۸۴م) باز آن را از قتل و غارت لشكريانش مصون نگاه داشت; اما هنگامي كه شارل پنجم تونس را گشود (۹۴۲ ه‍ ق، ۱۵۳۵م) فقط با آزاد گذاردن سپاهيانش به چپاول كردن غنايم شهر توانست دستمزد آنها را بپردازد. با اين همه، قوانين تركها، در كيفرهاي وحشيانه، رقيب و نظير قوانين مسيحيان بود. كيفر دزدي بريدن يك پنجه دست بود تا چنگال دزدان از تصرف مال غير كوتاه ماند.

قوانين اخلاقي تركها شبيه مسيحيان بود، ايشان وفاداري به عهد را از افتخارات اخلاقي خود ميشمردند، و معمولا نسبت به دشمنان تسليم شده بر طبق موازين كاپيتولاسيون عمل ميكردند. اما عالمان اخلاق ترك معتقد بودند كه هيچ قول و وعدهاي نبايد مسلمان مومن را وادار به انجام كاري بر ضد منافع يا وظايف دينيش سازد; و به همين نسبت سلطان نيز ميتوانست پيمانهاي رسمي خود و نياكانش را نقض كند. مسافران مسيحي در يادداشتهاي خود آوردهاند كه تركها عموما ((درستي، حس عدالت... خيرخواهي، تقوا، و نيكوكاري)) داشتند; اما تقريبا كليه ماموران دولتي حاضر به رشوه گرفتن بودند. يكي از تاريخنويسان مسيحي اضافه ميكند كه بيشتر ماموران ترك در اصل مسيحي بودهاند; ولي بايد اين نكته را هم بر آن افزود كه ايشان در هر حال به رسم و آيين تركهاي مسلمان پرورش مييافتند و خو ميگرفتند. در ايالات عثماني پاشايان هر محل مانند نايب كنسولهاي روم باستان، در مدت زمامداري خود با شتاب هر چه تمامتر به اندوختن مال ميپرداختند تا پيش از آنكه هوس سلطان بزرگشان شخص ديگري را به جاي ايشان

pymansetareh@yahoo.com

بگمارد، بار خود را بسته باشند. پاشايان در اولين فرصت مبالغي را كه براي خريدن مقام خود رشوه داده بودند از مردم محل ميگرفتند.

بازار فروش مقامهاي دولتي در قسطنطنيه يا قاهره همان قدر رواج داشت كه در پاريس و رم.

۳ - ادبيات و هنرها

ضعيفترين حلقه رابط در تمدن عثماني، نقص وسايل لازم براي تحصيل و اشاعه دانش بود. پرورش عمومي معمولا مسئله پشت گوش افتادهاي بود; دانش اندك هم چيز خطرناكي است. وسايل تحصيل به طور كلي در اختيار طلابي بود كه قصد داشتند فن در اين رشتهها برنامهها سيار سخت و مفصل بود. سلطان محمد فاتح و سلطان سليمان قانوني فرصتي يافتند كه بهبود و تحولي در وضع مدارس عثماني به وجود بياورند، و به كمك صدراعظمهاي خود، و با پشتيباني مالي ايشان، مدارسي تاسيس كردند. معلمان اين مدارس مقام محترمي داشتند و موقعيت مالي ايشان از همكارانشان در عالم مسيحيت لاتيني بهتر بود. درس آنها اصولا مبتني بر تعاليم ((قرآن)) بود، اما مباحثي چون ادبيات، رياضيات، و فلسفه نيز در آن گنجانده ميشدند، به طوري كه فارغالتحصيلان آن مدارس گرچه در الاهيات تبحر بيشتري مييافتند تا در علوم، اما باز از لحاظ فنون مهندسي و سياست كشورداري كاملا با كاروان مغرب زمين همگام بودند.

فقط اقليت كوچكي از مردم خواندن و نوشتن ميدانستند، اما در ميان آن گروهي كه با سواد بودند تقريبا همه شعر ميسرودند; و خود سليمان هم از اين قاعده مستثنا نبود. تركها نيز مانند ژاپونيها جلسات مسابقه عمومي برپا ميكردند كه در آن شعرا ساختههاي خود را ميخواندند; و سليمان از رياست بر اين سرگرمي الهام گرفته از الاهه شعر حظ فراوان ميبرد. در آن عصر تركها صد شاعر معروف و مورد احترام عامه داشتند. ولي بايد گفت كه غرق شدن انديشه ما غربيها در عظمت مقام و خصوصيات زبان خودمان چنان ما را از ديگران غافل داشته است كه حتي نام بزرگترين غزلسراي ترك، يعني محمود عبدالباقي، را نشنيدهايم. دوره شاعري وي چهار سلطنت را به هم پيوست; وي كه در هنگام مرگ سليمان قانوني چهلساله بود، سي و چهار سال ديگر هم به زندگي خود ادامه داد. وي در ابتدا حرفه زين سازي داشت، ولي ناگهان آن را ترك تا از راه سرودن شعر كسب معاش كند; و اگر سليمان از محل موقوفات مسجد حقوق بدون خدمتي براي وي مقرر نكرده بود، مسلما سخت دچار تنگدستي ميشد. سلطان مديحهاي نيز بر هديهاش افزود و در قصيده خود از شعر عبدالباقي تمجيد فراوان كرد. عبدالباقي اين دين خود را با سرودن مرثيهاي محكم و موثر در مرگ سليمان به وي ادا كرد.

حتي در ترجمه اين منظومه به زبان اروپايي، كه در تلاش خود براي حفظ قوافي مكرر، شان و ارزش بيان اصلي را از دست ميدهد، باز قسمتي از عمق هيجان و شكوه آن نمايان است.

آن شهسوار ملك سعادت كه رخش او را، در هنگام جولان، عرصه عالم تنگ ميآمد، آن كس كه در برابر آب تيغش كفار مجارستان سر فرود ميآوردند، و گوهر شمشير او را اهل فرنگ پسند ميكردند! چهرهاي در لطافت چون گلبرك تر را در خاك نهاد، و خازن دوران او را، چون گوهري، به درج خاك سپرد.

حقا كه زيب و زينت اقبال و جاه بود، شاه سگندر افسر و دارا سپاه بود; گردون به خاك پاي او سر فرود آوردي; و خاك بارگاهش

پادشاهي بس با مروت و بس مهربان بود!...

او را زار و زبون گردون دون مپندار; زيرا مقصود او ترك جاه و قرب ا بود....

pymansetareh@yahoo.com

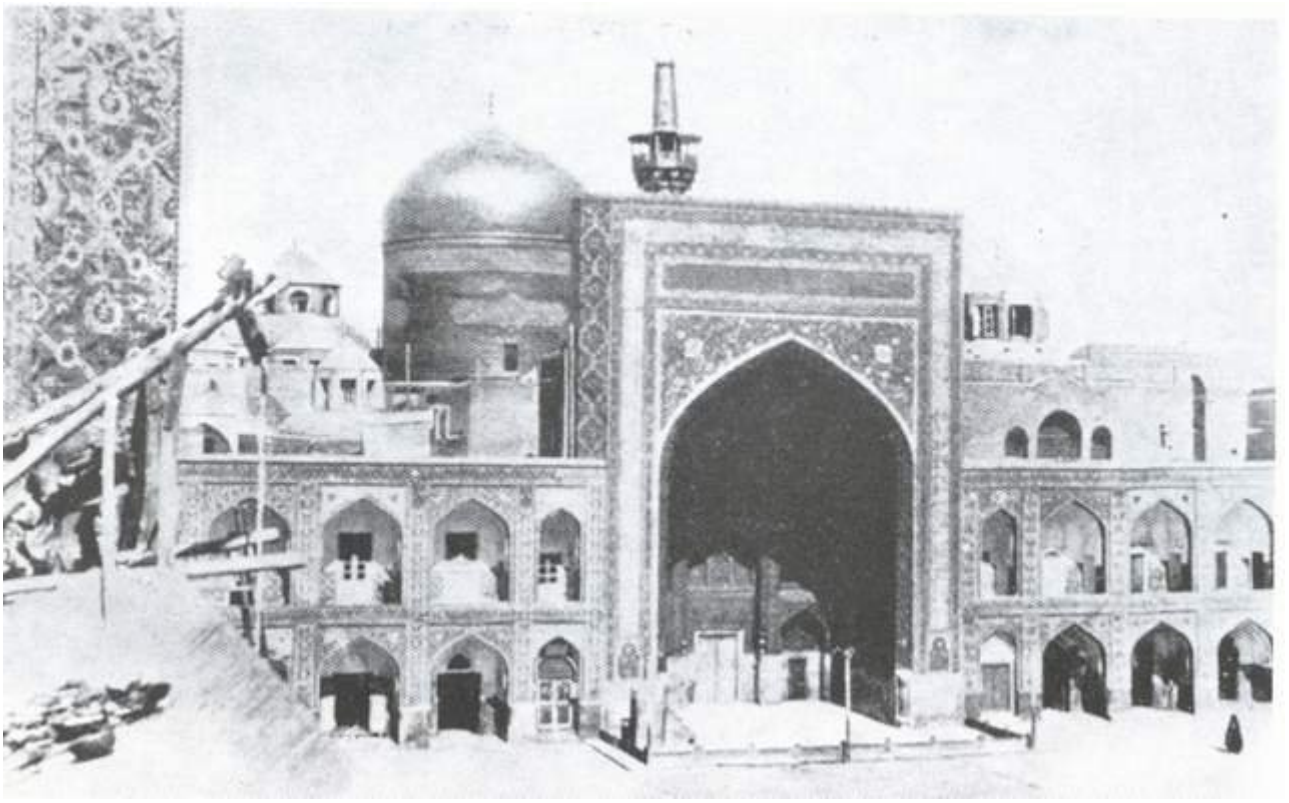
مرغ روانش به سان همای بر آسمانها پرواز کرد، و بر حضیض خاك چند استخوانی بیش برجای نگذارد....

اقبال و بخت خسرو آفاق مستمدام! بر روح و بر روان شاه تحیات والسلام.

ترکها بیش از آن سرگرم مبارزه و غلبه یافتن بر کشورهای نیرومند بودند که بتوانند، از سر فرصت، به هنرهای ظریفی که وجه تمایز تمدن اسلامی بودند بپردازند. تعدادی مینیاتور خوب ترکی با طرحهایی ساده و سبکی گشاده و روان به وجود آمدند. نقاشی نمایشی در خور ترکهای مومن نبود و تنها مسیحیان ننگین نام بودند که به نقاشی کردن بر دیوارهای کلیساها و صومعه‌های خود، با تصاویر قدیسان و صحنه‌هایی از وقایع زندگی ایشان، ادامه میدادند. از آن جمله مانوئل پانسلینوس که شاید پارهای از خصوصیات شیوه رنسانس ایتالیا را به عاریت گرفته بود، نقاشیهای دیواری کلیسای پروتاتون در کوه آتوس را (۱۵۳۵۱۵۳۶م)، با روشی آزادتر و جسورانهتر و ظریفتر از نقاشیهای بیزانسی آن زمان، به وجود آورد. سلاطین عثمانی هنرمندان معروفی چون جنتیله بلینی را از ونیز، و شاهقلی و ولی جان، دو مینیاتور ساز نامدار، را از ایران کافرکیش به دربار خود جمع کردند. باید گفت، در ساختن کاشیهای خوشرنگ، عثمانیها نیازی به کمك بیگانگان نداشتند و کاشیهای شفاف خود را با اثری خیره کننده در ساختمانها به کار میبردند. شهر نیقیه با کاشیهای بدل چینی عالیش برای خود نامی به دست آورد. شهرهای سکوتاری و بورسه و هرك، در آسیای صغیر، مراکز عمده پارچهبافی شناخته شدند و با زریها و مخملهای مزین به نقوش گل و گیاهی و به رنگهای قرمز سیر و طلایی خود طراحان ونیزی و فلاندری را تحت تاثیر قرار دادند. قالیهای ترکی فاقد آن جلای شاعرانه قالیهای ایرانی بودند، اما نقش و نگار با شکوه و رنگهای گرمشان سخت مورد پسند اروپاییان بود. کولبر لویی چهاردهم را بر آن داشت که فرمان دهد تا بافندگان فرانسوی از روی قالیهای کاخهای عثمانی تقلید کنند; اما کوشش وی به جایی نرسید و استادی مسلمانان در این فن دور از دسترس مهارت غربیها باقی ماند.

هنر عثمانی در هنگام ساختن مساجد قسطنطنیه به اوج ترقی خود رسید. نه مشهد، با آن به هم فشردگی معماری مساجد با شکوهش، و نه اصفهان روزگار شاه عباس صفوی، هیچ کدام نمیتوانست با عظمت پایتخت سلیمان قانونی کوس همسری بزند; و شاید در تاریخ ایران یا اسلام تنها تخت جمشید دوران فرمانروایی خشیارشا بود که تاب این برابری را میآورد. در آن شهر نیمی از غنایم جنگی، که در پیروزیها به دست سلاطین عثمانی میافتاد، در راه ا صرف ساختن بناهایی میشد که در عین حال مظهر خضوع دینی و غرور سلطانی بود; زیرا نیت

pymansetareh@yahoo.com



حرم امام رضا(ع)، مشهد

pymansetareh@yahoo.com



جنتيله بليني: مداليون سلطان محمد

سلطان عثماني بر آن بود كه ملت خود را هم باشكوه و هم با سلطه سلاح مرعوب نگاه دارد. سليمان قانوني با ساختن هفت مسجد به رقابت با جد خود سلطان محمد فاتح برخاست. يكي از اين مساجد به نام وي خوانده شده (۹۶۴ ه‍ ق ۱۵۵۶ م) در زيبايي از مسجد ايا‌صوفيه پيشي جسته است و با آنكه در تركيب و تجمع تعدادي گنبدچه به گرد گنبد بزرگ مركزي از آن تقليد كرده است، اما تقابل ميان مناره‌هاي سر به فلك كشيده با بدنه كوه پيكر آن خاصيت خيره كننده‌اي به وجود آورده است. درون مسجد گنجينه بهت آوري است از تزيينات و تجملات: كتيبه‌هاي مطلا بر سطح مرمر يا كاشي بدل چيني، ستونهاي سنگ سماق، طاقهايي از مرمر سفيد يا سياه، پنجره‌هايي از شيشه‌بندهاي منقوش كه در ميان سنگهايي با نقوش توربافت كار گذاشته شده‌اند، و منبر كنده‌كاري شده با دسترنج يك عمر. شايد بتوان گفت جلال و درخشندگي اين مجموعه هنري بيش از آن است كه نگرنده در مقابل آن احساس خضوع ديني كند يا به نماز بايستد.
معماري از اهالي آلباني به نام سنان اين مسجد و هفتاد مسجد ديگر را طرحريزي كرد، و چنانكه مشهور است عمر وي به صد و ده سال رسيد.

V- شخصيت سليمان

مغرب زمين بود كه سليمان را ((باشكوه)) لقب داد. مردم خودش او را ((قانوني)) ميخواندند، زيرا در تدوين قوانين كشور عثماني سهم بزرگي داشت. وي نه در ظاهر، بلكه از جهت حجم تجهيزات ارتشي، وسعت ميدان لشكركشيها، جلال و آرايش پايتختش، و ساختن مسجدها و كاخها محتشم بود. سليمان به خاطر شوكت و تجمل دربار و ملتزمانش با شكوه بود، و نيز به خاطر قدرت و وسعت قلمرو

pymansetareh@yahoo.com

فرمانروايش. امپراطوري وي از بغداد تا صد و پنجاه كيلومتري وين و دويست كيلومتري ونيز، كه زماني ملكه درياي آدرياتيك به شمار ميآمد، گسترش داشت. به جز ايران و ايتاليا، تمام شهرهاي معروفي كه نامشان در كتاب مقدس و نوشتههاي كلاسيك ذكر شدهاند در زير استيلاي وي بودند: كارتاژ، ممفيس، صور، نينوا، بابل، تدمر (پالميرا)، اسكندريه، بيتالمقدس، ازمير، دمشق، افسوس، نيقيه، آتن، و دو شهر تب. تا قبل از عصر وي هيچ گاه هلال عثماني اين همه خشكيها و درياها را در فرورفتگي خود جاي نداده بود.

آيا حسن تدبير سليمان در كشورداري همسنگ وسعت قلمروش بود شايد نه, اما بايد بگوييم كه هيچ كشور پهناور ديگري هم، به جز ايران هخامنشي و روم دوران آنتونينها، واجد چنين امتيازي نبوده است، به نسبت آن عصر كه وسايل ارتباط و حمل ونقل جادههاي امروزي وجود نداشتند، وسعت خاك عثماني بيش از آن بود كه بتوان از يك مركز آن را، چنانكه بايد



و شايد، اداره كرد. با آنكه سستي و فساد در حكومت عثماني ريشه دوانده بود، باز لوتر گفته بود كه ((چنانكه به اطلاع ميرسد بهترين نوع حكومت دنيوي را تركها دارند.)) از لحاظ رواداري ديني سليمان دلاورتر و جوانمردتر از اقران مسيحي خود بود. آنان وحدت ديني را لازمه قدرت ملي ميشمردند، و حال آنكه سليمان مسيحيان و يهوديان را در آداب و ايمان ديني خود آزاد ميگذارد. كاردينال پول مينويسد: ((تركها عقيده ديني خود را بر ديگران تحميل نميسازند. اگر كسي به اعتقادات ديني ايشان اعتراض نكند، ميتواند هر ايمان ديگري را كه بخواهد در ميانشان تبليغ كند، و كسي مزاحم او نميشود.)) در سال ۹۶۹ ه' ق (نوامبر ۱۵۶۱ م) هنگامي كه اسكاتلند، انگلستان، و آلمان لوتري پيروي از آيين كاتوليك را جنايت

pymansetareh@yahoo.com

بزرگ ميشمردند، و ايتاليا و اسپانيا پيروي از آيين پروتستان را جنايت بزرگ ميخواندند، سليمان به عنوان آنكه ((ميل ندارد هيچ كس را به جبر از دين خود بازگرداند)) فرمان به خلاصي يك نفر زنداني مسيحي داد. وي كشور خود را پناهگاه امني براي يهوديانی ساخت كه بر اثر سختگيري دستگاه تفتيش افكار از اسپانيا و پرتغال فرار ميكردند.

عيبهاي سليمان بيشتر در روابط خانوادگيش ظاهر ميشود تا در روش كشورداري. با وجود لشكركشيهاي مكرر كه سليمان به عنوان دفاع از راه حمله آنها را توجيه ميكرد جمله در اين عقيده متفقند كه وي مردي بود با احساسات لطيف و عالي، جوانمرد، عادل و با مروت. ملتش نه فقط او را تحسين ميكرد، بلكه صميمانه وي را دوست ميداشت. در روزهاي جمعه، هنگام عبورش به قصد مسجد، همگي در سكوت محص فرو ميرفتند، سليمان با فرود آوردن سر به عموم آنها از مسيحي، يهودي، و مسلمان سلام ميداد، و سپس در مسجد به مدت دو ساعت به نماز و دعا مشغول ميماند. درباره وي شنيده نشده است كه با اعتياد به حرمسرا، مانند برخي ديگر از سلاطين، سلامتي و نيروي خود را به خطر انداخته باشد، اما در مواردي او را ميبينيم كه چنان در قبال هيجانات عشقي از خود بيخود شده كه دوراندیشي و انصاف، و حتي عواطف پدرانهاش، را به يك سو افكنده است.

درنخستين سالهاي سلطنت، معشوقه مورد توجهش كنيزي بود چركسي، به نام گلبهار، كه از آن زيبايي پررنگ و تراش خوردهاي كه طي قرنها از مختصات زنان نواحي خاوري درياي سياه شناخته شده بود بهره فراوان داشت.

وي فرزندي براي سليمان آورد كه مصطفي نام گرفت، و جواني زيبا روي و با كفايت و محبوب خاص و عام از آب درآمد. سليمان كارهاي مهم و ماموريتهاي خطير بدو سپرد و او را چنان بار آورد كه سلطنت را با لياقت به ارث ببرد. ولي در جريان عشقي ديگري، زني به نام خرم سلطان، كه از اسيران روسي بود و غربيها او را روكسلانه خواندهاند، دل سلطان را از چنگ كنيز چركسي ربود و، با زيبايي و نشاط و مكاريش، آنچنان سلطان را مفتون ساخت كه فرار رسيدن فاجعه اجتنابناپذير شد. سليمان سر از پيروي قانون نياكان متاخرش باز زد و و از داشتن دختران و پسراني از آن زن شاديها كرد. اما چون سلطان به پيري نزديك شد و منظره به تخت رسيدن مصطفي از دور نمايان، خرم سلطان از سرنوشت پسرانش كه ممكن بود، بر طبق قانون جاري، به دست نابرادري تاجدار خود به هلاكت برسند سخت به وحشت افتاد. وي توانست دخترش را به عقد رستم پاشا، كه در سال ۹۵۱ ه' ق (۱۵۴۴م) صدراعظم عثماني شد، در آورد; و بعد با افسونهايي كه به گوش وي خواند رستم پاشا را هم در وحشت از به سلطنت رسيدن مصطفي با خود سهيم و شريك كرد.

در اين اوان مصطفي به حكومت دياربكر منصوب شده و ضمن انجام دادن ماموريتهايي، خود را به دلاوري و درايت و جوانمردي ممتاز ساخته بود. خرم سلطان قواي خود را براي نابود ساختن وي به كار انداخت و به گوش سليمان خواند كه مصطفي در پي آن است كه دل عامه مردم را به دست آورد و با پشتيباني آنان تاج سلطنت را از چنگ او برباید. رستم پاشا شاهزاده جوان را به دسته بنديهاي مخفيانه با يني چريها متهم كرد.

سلطان پنجاه ونه ساله، كه بر اثر تكرار اين تلقينات به ستوه آمده بود، مردد ماند، پريشاني كشيد، و سرانجام باور كرد. وي شخصا به شهر اريلي رفت و مصطفي را به خيمه خود احضار كرد و هنوز از گرد راه نرسيده فرمان كشتنش را داد (۹۶۱ ه' ق، ۱۵۵۳م). ديگر براي خرم سلطان و رستم پاشا بسيار آسان بود كه سلطان را وادار به قتل پسر مصطفي سازند، مبادا كه به خونخواهي پدر قيام كند. پسر خرم سلطان، به نام سليم، شاهزاده وارث تاج و تخت تعيين شد، و آن زن با رضاي خاطر چشم از اين دنيا پوشيد (۹۶۶ ه' ق،۱۵۵۸م). اما بايزيد، برادر سليم، كه كشته شدن به دست برادر را سرنوشت خود ميديد، سپاهي گردآورد و به جنگ وي شتافت. آتش جنگ داخلي مشتعل شد، بايزيد شكست خورد و به ايران فرار كرد (۹۶۷ ه' ق، ۱۵۵۹ م); شاه طهماسب در مقابل ۳۰۰,۰۰۰ دوكات از سليمان و ۲۰۰,۰۰۰ سكه ديگر

pymansetareh@yahoo.com

از سليم، پناهنده خود را به ايشان تحويل داد; بايزيد را خفه كردند (۹۶۹ ه‍ ق، ۱۵۶۱م)، و پنج پسرش را به منظور حفظ امنيت اجتماعي به قتل رساندند. چنانكه معروف است، سلطان بيمار شكرخداي را به جا آورد كه اين زاد و ولد پر دردسر رخت از دنيا بستند و او را در صلح و آرامش باقي گذاردند.

اما سليمان بزودي صلح را ملال آور يافت و خود را در انديشه اين خبر سرگرم ساخت كه شهسواراني كه چندي پيش توسط وي از رودس بيرون رانده شده بودند دوباره در جزيره مالت نيرو گرفته و با حملات غارتگرانه خود به رقابت با دريازنان الجزاير برخاستهاند. سلطان هفتادو يكساله با خود فكر ميكرد كه اگر مالت نيز به دين اسلام درآيد ديگر سراسر مديترانه براي مسلمانان امن و امان ميشود. در سال ۹۷۲ ه‍ ق،(آوريل ۱۵۶۴م) نيرويي مركب از ۱۵۰ كشتي با ۲۰,۰۰۰ سرباز را روانه كرد تا آن جزيره را، كه اهميت سوق الجيشي، داشت تصرف كند.

شهسواران به رهبري ماهرانه سردار بالياقتي چون ژان دو لا والت، با همان دلاوري فطري خود، به مقابله نصيبشان نشد; و فرا رسيدن سپاه كمكي اسپانيا ايشان را مجبور كرد كه محاصره را برچينند و باز گردند.

سلطان پير نميتوانست با چنين نغمه شومي زندگي خود را به پايان رساند. ماكسيميليان دوم كه به جاي پدرش فرديناند به امپراطوري رسيده بود از پرداختن خراج به سلطان عثماني استنكاف ورزيد و به پادگانهايي كه تركان در خاك مجارستان مستقر كرده بودند حمله برد. سليمان تصميم به يك جنگ نهايي گرفت; خود فرماندهي آن را عهده دار شد (۹۶۴ ه‍ ق، ۱۵۵۶ م) و به همراهي ۲۰۰,۰۰۰ سرباز، سوار بر اسب، از صوفيه، نيش، و بلگراد عبور كرد. سلطان ترك در شب پنجم سپتامبر همان سال، هنگامي كه دژ سيگتوار را در محاصره گرفته بود، جان به جان آفرين تسليم كرد; در حالي كه راست در خيمهاش نشسته بود; زيرا سليمان نيز مانند وسپاسيانوس از شدت غرور حاضر نبود كه خوابيده در بستر بيماري با مرگ روبه رو شود. در هشتم سپتامبر دژ سيگتوار سقوط كرد، اما اين محاصره براي تركها به بهاي خون ۳۰,۰۰۰ مرد جنگي تمام شد، و تابستان نيز رو به پايان بود. پيمان متاركهاي بين طرفين امضا شد و سپاه عثماني ما تمزده به قسطنطنيه بازگشت، در حالي كه به جاي پيروزي جسد امپراطورش را با خود ميآورد.

آيا اكنون بايد شخصيت سليمان را داوري و مقام او را تعيين كنيم سليمان در مقايسه با اقرانش در مغرب زمين، گاهي متمدنتر و زماني وحشيتر به نظر ميآيد. ميان چهار فرمانرواي بزرگ آن نيمه اول قرن شانزدهم ميلادي، فرانسوا، با وجود لافزنيها و سنگدليهايش، با اينكه متمدنتر از ديگران شناخته شده است، سليمان را حامي و همدست خود ميدانست و معتقد بود كه بدون وجود او ممكن بود به دست دشمنان نابود شده باشد. سليمان طي يك عمر جنگ تن به تن خود با مغرب زمين پيروز از كار در آمد. در حقيقت امپراطور ماكسيميليان دوم در سال ۱۵۶۸ ميلادي خراجگزار وي شد; و گرچه شارل پنجم در وين جلو سلطان را گرفت، اما كدام سپاه مسيحي جرئت كرده بود كه به قسطنطنيه نزديك شود سليمان صاحب اختيار و فرمانرواي مديترانه بود، و زماني رسيد كه به نظر آمد سرنوشت رم مسيحي در دست او و خيرالدين باربروسا است. وي امپراطوريش را بخوبي اداره ميكرد، ومستبدي بود كه به پيروي از رسوم مالوف و متكي بر رضايتمندي ملتش، با اختيارات نامحدود حكومت ميكرد. بايد ديد آيا حكومت مستبدانه هنري هشتم در انگلستان، يا از آن شارل پنجم در اسپانيا، متكي بر چنين محبت و اعتماد عامه مردم بودهاند شارل آن قدرت را نداشت كه به صرف گماني نسبت به خيانتكاري فرزندش فرمان به قتل او دهد; اگر چه همو را ميبينيم كه در سنين پيري براي خون كفار فرياد العطش ميزند. از آن طرف هنري هشتم ميتوانست زوجههاي خود يا سران كاتوليكها و پروتستانها را به زير تيغه دژخيم يا به روي توده هيزم بفرستد، بدون آنكه يك وعده غذايش عقب بيفتد. اما در مورد سليمان كه متصف به گذشت و اغماض ديني شناخته شده بود گرچه آنهم حدي داشت اين گونه اعدامها وحشيانه سليمان جنگهاي بسيار برپا كرد، نيمي از اعقابش را كشت، وزير با تدبيرش را بي خبر و بدون محاكمه به قتل رساند، و همه عيوب ناشي از در دست داشتن قدرت نامحدود را در خود جمع كرده بود; با اينهمه جاي شك و

فصل سي و دوم

pymansetareh@yahoo.com

يهوديان

۱۵۶۴-۱۳۰۰

I- قوم سرگردان

راجر وندوور در كتاب گلچينهاي تاريخ خود (۱۲۲۸) آورده است كه وقتي از يك نفر اسقف اعظم ارمني، كه در اوايل قرن سيزدهم از صومعه سنت آلبنز ديدن ميكرد، پرسيدند كه آيا اين شايعه درست است كه آن يهودیي كه با مسيح صحبت كرده بود هنوز در خاور نزديك زنده است، وي راهبان آن صومعه را به حقيقي بودن آن شايعه اطمينان داد. ملازم وي نيز اضافه كرد كه اسقف اعظم پيش از ترك گفتن خاك ارمنستان با آن يهودي فناناپذير غذا خورده است; و نام لاتيني او كارتوفيلوس است; و هنگامي كه عيسي از دادگاه پيلاطس خارج ميشد، همين كارتوفيلوس بود كه دست به پشت پسر خدا گذارد و گفت: ((تندتر برو))، و عيسي به وي پاسخ داد: ((من ميروم، اما تو سرگردان خواهي ماند تا من بازگردم.)) ارمنيهاي ديگري كه در سال ۱۲۵۲ از شهر سنت آلبنز ديدن كردند همين داستان را تكرار كردند. داستانپردازي عاميانه آن را شاخ و برگ داد و نام آن يهودي سرگردان را عوض كرد و به دنباله روايت افزود كه چگونه هر صدسال، يا چنين چيزي، وي دچار بيماري مهلكي ميشد و در بيهوشي عميق فرو ميرفت و سپس دوباره چون جواني برومند، با خاطراتي تازه از محاكمه، مرگ، و رستاخيز مسيح، از آن حالت بيرون ميآمد. بعدا اين داستان چندي از خاطرهها محو شد، و بار ديگر در قرن شانزدهم بر سر زبانها افتاد، تا آنجا كه عدهاي از اروپاييان هيجانزده ادعا كردند احشويروش - كه اينك نام آن يهودي سرگردان شده بود - را در هامبورگ (۱۵۴۷ و ۱۵۶۴)، وين (۱۵۹۹)، لوبك (۱۶۰۱)، پاريس (۱۶۴۴)، نيوكاسل (۱۷۹۰)، و بالاخره در يوتا (۱۸۶۸) ديدهاند. افسانه يهودي سرگردان در اروپايي كه ايمانش متزلزل شده بود به عنوان گواهي بر ربانيت و رستاخيز مسيح، و همچنين به عنوان نشانه تازهاي از بازگشت وي، با آغوشي باز پذيرفته شد. براي ما اين اسطوره مظهر غمانگيز قومي است كه در هفتاد و يكمين سال تاريخ مسيحي دست داد و در مدت هجده قرن برچهار قاره جهان سرگردان ماند و بارها رنجي برابر با مصلوب شدن رابر تن كشيد، پيش از آنكه بتواند در جزر و مد دوران بيثبات امروزي مسكن باستاني خود را باز يابد.

يهوديان در روزگار پراكندگي و سرگرداني خود كمتر از همه در قلمرو حاكميت سلاطين عثماني، و همچنين در دوران تسلط پاپها در فرانسه و ايتاليا خفت ديدند و رنج كشيدند. و اقليتهاي يهودي در قسطنطنيه، سالونيك، آسياي صغير، سوريه، فلسطين، عربستان، مصر، افريقاي شمالي، و آن قسمت از اسپانيايي كه در دست مورها بودبه امن و سلامت زندگي ميكردند. بربرها با اكراه وجود ايشان را تحمل ميكردند، و با اين حال شمعون دوران توانست گروه بزرگي از يهوديان را در الجزاير مقيم سازد. در اسكندريه، چنانكه ربي عوبديا برتينورو در سال ۱۴۸۸ شرح داده است، يهوديها زندگي مرفهي داشتند; شراب فراوان مي نوشيدند مانند مسلمانان چهار زانو روي قالي مينشستند، و كفشهاي خود را قبل از ورود به كنيسه يا خانه آشنايان در ميآوردند. يهوديان آلماني كه به عثماني پناهنده شده بودند در نامههايي كه به خويشاوندان خود مينوشتند از شرايط رضايتبخش زندگيشان در آنجا تعريف بسيار ميكردند. در فلسطين، پاشاي عثماني به ايشان اجازه داد كنيسهاي در دامنه كوه صهيون براي خود بسازند. بعضي از يهوديان غربي به زيارت فلسطين ميرفتند، ومردن در سرزمين مقدس، و بخصوص در بيتالمقدس را براي خود سعادت بزرگي ميشمرند.

pymansetareh@yahoo.com

با این همه، مرکز فکر و ذوق یهود در آن عصر ایتالیاي سختگیر بود; و باید گفت در آن سرزمین نوراني یهودیان از هر جاي دیگر بیدردسرتر زندگي میکردند. در ناپل از دوستي شاه روبر د/آنژو برخوردار بودند و به طور کلي در آنکونا، فرارا، پادوا، ونیز، ورونا، مانتوا، فلورانس و پیزا و بقیه مراکز رنسانس زندگي مرفه و با رونقي داشتند.اراسموس میگفت: ((ایتالیا پر از یهودي است، اما در اسپانیا هیچ مسیحي وجود ندارد.)) در ایتالیا تجارت و اقتصاد از اهمیت و احترام برخوردار بودند و چون یهودیان همواره در خدمت این دو بودند، به عنوان عوامل گرم کننده بازار اقتصادي در نظر عامه ارزش خاصي داشتند. در آن شبه جزیره این رسم قدیمي که یهودیها ملزم باشند لباس مشخص بپوشند، یا با داشتن نشاني مخصوص از دیگران متمایز بمانند، کلا متروك شده بود، و یهودیان توانگر مانند ایتالیاییهاي همشان خود لباس فاخر میپوشیدند. جوانان یهودي به دانشگاهها راه داشتند و عده روزافزوني از مسیحیان نیز به تحصیل زبان عربي اشتغال میورزیدند.

گاهي اوقات نیز مغرضان مقدسي چون قدیس جووانـي دي کاپیسترانو پیروان خود راتحریك میکردند که اجراي قطعي کلیه مواد ((قانون آبي)) را، که محتوي صورت محرومیتهاي اجتماعي یهودیان بود، خواستار شوند.

با آنکه پاپ ائوگنیوس چهارم و پاپ نیکولاوس پنجم از قدیس کاپیسترانو پشتیباني میکردند، اما اثر فصاحت بیان وي در ایتالیا دیري نپایید. یکي دیگر از فرایارهاي فرقه فرانسیسیان، برناردینو اهل فلتري، چنان با داد و فریاد یهودیان را مورد حمله قرار داد که مقامات شهرداري میلان، فرارا، و ونیز به وي دستور دادند یا صداي خود را خاموش کند و یارخت از آن شهرها بربندد. هنگامي که جسد کودك سه سالهاي نزدیك خانه یك نفر یهودي در شهر ترانت پیدا شد (۱۴۷۵)، برناردینو ندا در داد که یهودیان او را کشتهاند. اسقف شهر تمام یهودیان را به زندان انداخت، و برخي از آنان زیر شکنجه اقرار کردند که پسر بچه را کشتهاند تا خون او را به نیت اجراي مراسم عید فصح بیاشامند. در نتیجه، کلیه یهودیان ساکن ترانت را بر توده آتش سوزانیدند. جسد ((سیمونه کوچولو)) را حنوط کردند وبه عنوان یکي از آثار مقدس در شهر گرداندند. هزاران مومن ساده دل به زیارت آن قربانگاه نوین روي آوردند; خبر افواهي شقاوت یهودیان از فراز آلپ گذشت و در آلمان روحیه آنتي سمیتیسم را دامن زد. سناي ونیز آن شایعه را به عنوان جعل اکاذیب دیني مطرود شمرد و به مقامات حوزه حکمراني دولت ونیز دستور داد که از یهودیان حمایت کنند. دو نفر حقوقدان از پادوا به ترانت آمدند تا به حقیقت آن واقعه رسیدگي کنند، وچیزي نمانده بود که به دست گروهي از مردم خشمگین قطعه قطعه شوند. پاپ سیکستوس چهارم در زیر فشار گذارده شد تا سیمونه را در زمره قدیسان در آورد، اما اواستنکاف کرد و پرستش آن کودك را به عنوان یکي از قدیسان ممنوع نمود. با این همه، در سال ۱۵۸۲ طي مراسمي، سیمونه در شمار آمرزیدگان جاوداني در آمد.

در رم یهودیان بیش از هر نقطه دیگر جهان مسیحیت از نعمت آزادي برخوردار بودند، و در شرایط مساعدتري به سر میبردند، زیرا از طرفي پاپها معمولا افرادي با فرهنگ بودند، و از طرف دیگر نفاق شدید میان دو خانواده مقتدار اورسیني و کولونا چنان اهالي را به جنگ و خونریزي داخلي مشغول میداشت که دیگر جایي براي دشمني باغیر باقي نمیگذاشت. شاید هم علت اصلي آن بوده است که اهالي رم بیش از آن قصد استفاده از جنبه تجاري مسیحیت داشتند که خود را اسیر تعصبات خشك دیني سازند. در رم هنوز گتو به وجود نیامده بود، و گرچه بیشتر یهودیان در کوي عبرانیان واقع در کناره چپ رودخانه تیبر زندگي میکردند، اما قانونا اجباري دراین کار نبود. در حقیقت بسیاري از کاخهاي اشراف رم از میان خانههاي یهودیان سر بر میآوردند، و کنیسهها نزدیك کلیساها ساخته میشدند. پارهاي ستمگریها نسبت به یهودیان معمول بود; از جمله آنکه ایشان میبایست براي تامین هزینه ورزشها و مسابقات پهلواني مالیاتي مخصوص بپردازند; و همچنین وظیفه داشتند عدهاي از قهرمانان ورزشي خود را نیمه برهنه، که بکلي خلاف آیین و رسوم قومیشان بود، براي شرکت در آن مسابقهها بفرستند. در تئاتر روم و فارسهاي کارناوالي تصویرهاي کریه و هجوآمیزي از یهودیان ارائه میشد، مالت مارلو و تاجر ونیزي شکسپیر مراجعه کنیم، میبینیم که چه تضاد بارزي میان توصیف شخصیتهاي باراباس با آبیجایل در نمایشنامه مارلو، وبین شایلاك و جسیکا در نمایشنامه شکسپیر موجود است.

pymansetareh@yahoo.com

با در نظر گرفتن اينكه پاپها مسيح را چون منجي بشريت پرستش ميكردند و عقيده يهوديان را كه ميگفتند مسيحا هنوز ظاهر نشده است سخت منفور ميداشتند، بايد گفت كه رويهمرفته نسبت به يهوديان با كمال جوانمردي رفتار ميكردند. درهنگام برقراري دستگاه تفتيش افكار، پاپها يهودياني را كه به دين مسيح درنيامده بودند از پيروي مقررات سخت آن معاف مي داشتند، و تنها زماني دستگاه تفتيش افكار ميتوانست يهوديان را مورد تعقيب قرار دهد كه ايشان متعرض مسيحيت ميشدند، و يا سعي ميكردند يك نفر مسيحي را به دين يهود در آوردند. حتي ((يهودياني كه كارشان به طور دايم تبليغ يهوديت بود عموما از تعقيب و آزار ((كليسا)) در امان بودند.))، گرچه دولت و مردم به عناوين مختلف مزاحم ايشان ميشدند، چند نفر از پاپها توقيعاتي صادر كردندتا از شدت دشمني عامه مردم نسبت به يهوديان جلوگيري به عمل آيد. پاپ كلمنس ششم در اين راه كوشش بسيار كرد وشهر آوينيون را، كه مقر دستگاه پاپي بود، براي يهودياني كه از غارتگري حكومت فرانسه فرار ميكردند پناهگاه مساعدي ساخت. مارتينوس پنجم در سال ۱۴۱۹ به جهان كاتوليك چنين اعلام داشت :

از آنجا كه يهوديان نيز به صورت خداوند آفرينش يافتهاند و روزي به آمرزش اخروي خواهند رسيد، و نيز از آنجا كه ايشان نيازمند حمايت ما هستند، پس به پيروي از رد پاي اسلافمان فرمان ميدهيم كه هيچ كس مانع اجراي مراسم آييني كنيسههاي آنان نشود و قوانين و حقوق و مراسم اجتماعي ايشان را مورد تجاوز قرار ندهد;و هيچ يك از افراد يهودي مجبور به پذيرفتن غسل تعميد، يااجراي مراسم اعياد مسيحي يا همراه داشتن نشان يهوديت نباشند و همچنين كسي مانع معاملات ايشان با مسيحيان نشود.

چنانكه بعد خواهيم ديد، ائوگنيوس چهارم و نيكولاوس پنجم قوانيني براي محدود ساختن حقوق يهوديان گذراندند، اما جداز آن دو نفر، بر طبق گفته گراتز، ((در ميان فرمانروايان ايتاليا، پاپها عموما نسبت به يهوديان با كمال دوستي و رافت رفتار ميكردند.)) حتي برخي از پاپها مانند آلكساندر ششم، يوليوس دوم و لئو دهم، بر خلاف قوانين كهن، كار درمان خود را به دست طبيبان يهودي ميسپردند. در دوره پاپهاي خاندان مديچي، بسياري از نويسندگان يهودي با حقشناسي از امنيت و رفاهي كه نصيب همكيشانشان شده بود قدرداني كردهاند، و يكي از آنها كلمنس هفتم را ((دوست مشفق بنياسرائيل)) خوانده است. يكي ديگر از تاريخنويسان دانشمند يهود در اين باره چنين مينويسد :

اين اوج سعادت دوره رنسانس بود كه يك سلسله از پاپهاي با فرهنگ، ظريف طبع، آسايش طلب، و باتدبير، كه بالا بردن سطح فرهنگ عمومي را همان قدر از وظايف مهم خود ميشمردند كه حفظ منافع ديني كليساي كاتوليك كردند. ... بدين ترتيب ايشان از ميانه قرن پانزدهم به بعد تمايل خود رابه انديده انگاشتن جزئيات زحمت افزاي مقرارت ديني و اغماض جوانمردانه نسبت به عموم كساني كه خارج از آيين كاتوليك بودند ابراز داشتند. صنف صرافان و وام دهندگان يهودي يكي از اجزاي اصلي حيات اقتصادي قلمروشان راتشكيل ميداد، و آنها نيز مانند عموم روشنفكران جهان قدر نعمت مصاحبت با طبيبان و دانشمندان يهودي را ميشناختند. در نتيجه، مقررات آزاد دهندهاي كه توسط آباي كليسا وضع شده و در سومين و چهارمين شوراي لاتران به صورت قوانين مدون در آمده بودند، در زمان اين پاپها، تقريبا بكلي متروك ماندند... ديگر شاهزادگان ايتاليايي شاهزادگان خاندان مديچي در فلورانس استه در فرارا، و گونتساگا در مانتوا - نيز همين شيوه را شعار خود ساختند، رويهمرفته يهوديان اگر چه گهگاه با رفتار خشونت آميز و متعصبانه كاتوليكها مواجه ميشدند مانند هنگامي كه ساوونارولا زمام حكومت فلورانس را در سال ۱۴۹۷ به دست گرفت ، اما عموما با همسايگان خود آميزش داشتند و در منافع زندگي آنها شركت ميجستند، به درجهاي كه نظير آن در تاريخ كمتر ديده شده است.

يهوديان از بعضي جهات در پديد آوردن نهضت رنسانس سهم مشخصي داشتند.... ايشان انعكاس رنسانس را در روش زندگي و در فعاليتهاي ادبي خود به زبان عبري متجلي ساختند و به توسعه فلسفه، موسيقي، و تئاتر خدمات گرانبها كردند. در بسياري از دربارهاي ايتاليا، يهوديان شخصيتهايي سرشناس و مورد احترام بودند.

pymansetareh@yahoo.com

پارهاي از افرادي كه در زمان خود شهرت زيادي داشتند نمايندگان اين دوره درخشان در روابط ميان مسيحيان و يهوديان شناخته شدهاند. عمانوئيل بنسليمان الرومي با دانته در يك زمان به دنيا آمد (۱۲۶۵) وبعدها نيز دوست صميمي او شد. اين شخص نمونه كامل يهوديان با ايمان دوره رنسانس بود. حرفهاش پزشكي بود، اما علاوه بر آن، در وعظ ديني، شناخت كتاب مقدس، دستور زبان، و علوم تبحر كامل داشت. مردي بود صاحب ثروت، اهل كار و تجارت، و شاعر و ((سازنده ترانههاي سبكسرانه كه غالبا از حدود ادب خارج ميشد.)) وي كه در زبان عبري مقام استادي داشت قالب غزل را وارد آن زبان ساخت; در رواني بيان و قوت فكر با ايتالياييها سر همسري داشت; و بايد گفت تا پيدا شدن شخصيتي چون هاينريش هاينه هيچ شاعر يهودي ديگر در شعر هجايي و به كار بردن شوخي و شيرين زباني به پايه وي نميرسيد. شايد عمانوئيل تحت تاثير فلسفه شكاكيت ابنرشد قرار داشت كه در آن زمان رواج بسيار يافته بود; زيرا در يكي از منظومههاي خود نسبت به بهشت با كليه ساكنان پرهيزكارش اظهار انزجار كرده است (در نظر وي تنها زنان زشتروي پرهيزكار باقي ميماندند) و جهنم را،كه محل تجمع وسوسهانگيزترين زيبارويان سراسر خلقت ميدانست ،بر آن به مراتب ترجيح ميداده است.در زمان پيريش، به تقليد دانته،اثر ضعيفي به نام جهنم وبهشت تاليف كرد. در دين يهود نيز مانند آيين پروتستان برزخ وجود ندارد. وي كه از دانته بخشندهتر بود،به پيروي از سنت ربيها، عموم ((پرهيزكاران جهان)) را به بهشت راه ميداد; اما ارسطو را به گناه آنكه معتقد به نوشتههاي كالونيموس نيز حاوي چنين نيش بيان وذوق سرورانگيز بود. روبرد/ آنژو، شاه ناپل، در هنگام مسافرت به شهر پروانس آن دانشمند جوان را ملاقات كرد واو را با خود به ايتاليا برد. در ابتدا، كالونيموس تمام كوشش خود را صرف علم و فلسفه ساخت و آثار ارسطو، ارشميدس، بطلميوس، جالينوس، فارابي، و ابنرشد را به عبري ترجمه كرد. در سراسر نوشتههايش توجه و تمايل وي به مسائل اخلاقي آشكار است. اما خيلي زود شادي و سرخوشي زندگي ناپل را بيش از اندازه فريبنده يافت. هنگامي كه به رم نقل مكان كرد، هوراس قوم يهود شد; به سرودن اشعار هجايي پرداخت و در آنها، با لحني ملاطفت آميز، عيبها و ضعفهاي مسيحيان، يهوديان، وشخص خودش رابه باد طنز وتمسخر گرفت. وي در اشعارش تاسف ميخورد براينكه مرد آفريده شده است; زيرا اگر زن مي بود،اجباري نداشت كه در كتاب مقدس وتلمود به خوض وغور پردازد، يا قوانين دين يهود را در ۶۱۳ ماده از بركند. در رساله خالص خود تلمود را مورد استهزا قرارميدهد; وشهرت اين هجونامه در ميان يهوديان رومي خود دليل آن است كه ايشان به اندازه برادران تيرهروزشان در كشورهاي ديگر پايند دين نبودند.

نهضت رنسانس شوق به مطالعه درباره قوم يهود، مانند تحقيق در تاريخ و تمدن يونان، را زنده ساخت. كاردينال اجيديو دويتربو، ايليالويتاراز آلمان به رم دعوت كرد (۱۵۰۹). دانشور يهودي مدت سيزده سال در كاخ كاردانيال به عنوان ميهماني محترم به سربرد، در حالي كه به كاردنيال زبان عربي ميآموخت و از او يوناني ياد ميگرفت. در ايتاليا بر اثر كوششهاي اجيديو، رويشلين و عدهاي از شاگردان مسيحيي كه زير دست معلمان يهودي تعليم يافته بودند كرسيهاي تدريس زبان عبري در چندين دانشگاه و آكادمي دايز شدند. ايليا دل مديگو كه در پادوا زبان عبري درس ميداد، با آنكه از قبول دين مسيح خودداري كرده بود، چنان در نظر مردم مقام بلند يافت كه وقتي در ميان شاگردان مسيحي اختلاف نظر شديدي در مورد يكي از مسائل فلسفي به وجود آمد اولياي دانشگاه ومجلس سناي ونيز ايليا دل مديگو را مامور كردند كه در آن باره داوري كند; و وي چنان با تبحر و نزاكت ماموريت خود را به انجام رساند كه هر دو طرف راضي و آرام شدند. پيكو ميراندولا از او دعوت كرد كه در فلورانس به تدريس زبان عبري مشغول شود. در آنجا ايليا به انجمن اومانيستهاي مديچي پيوست، و امروز ما ميتوانيم تصوير او را در پردهاي كه بنوتتسو گوتتسولي از افراد آن انجمن ساخته و اكنون بر ديوار كاخ مديچي آويزان است مشاهده كنيم.

يهوديان نواحي واقع در شمال كوههاي آلپ تيره روزتر وسرگردانتر از آنهايي بودند كه در ايتاليا به سر ميبردند.

اين مردمان در سال ۱۲۹۰ از انگلستان، در سال ۱۳۶۰ از فرانسه، و در سال ۱۳۷۰ از فلاندر بيرون رانده شدند.

pymansetareh@yahoo.com

۱۳۱۵ دوباره به خود راه داد، به شرط آنکه دو سوم از کلیه منافعي را که از راه رباخواري، تا پيش از نفي بلد شدنشان، به دست آورده بودند به پادشاه فرانسه تقديم دارند; وهنگامي که عواید مزبور ضبط خزانه پادشاهي شد، باردیگر يهوديان را از کشور بيرون راندند (۱۳۲۱). باز اين ستمديدگان هنگامي به فرانسه باز گشتند که بار اتهام شيوع دادن ((مرگ سياه)) را به دوش کشند و دوباره نفيلد شوند (۱۳۴۹). در سال ۱۳۶۰ يهوديان مجددا به فرانسه دعوت شدند تا با دادن وام و به کار انداختن هوش ومهارت خود در امور اقتصادي مبلغ هنگفتي گرد آورند و به عنوان خونبها به انگلستان بپردازند و پادشاه اسير شده فرانسه را آزاد سازند. اما در سال ۱۳۹۴ يك نفر از يهوديان که تازه به دين مسيح در آمده بود به طرز مرموزي ناپديد شد، يهوديان متهم به کشتن وي شدند. برخي از ايشان در زير فشار شکنجه اعتراف کردند که يهودي از دين برگشته را نصيحت کرده بودند که دوباره به دين يهود بازگردد. عقيده عمومي بر ضد يهوديان شعلهور شد و شارل ششم خود را مجبور ديد تا، به اکراه فرمان نفي بلد آن قوم سرگشته را باردیگر صادر کند.

در پراگ جمعيت زيادي از يهوديان سکنا داشتند. برخي از آنان به شنيدن مواعظ ميليچ، پيشقدم هوس، رغبت بسيار نشان ميدادند، زيرا وي راجع به عهد قديم دانش فراوان داشت و براي آن ارزش بسيار قابل بود. هوس زبان عبري را فرا گرفت، تفسيرهاي ديني به زبان عبري را ميخواند، از راشي و ابن ميمون نقل قول ميکرد.

تابوريان که عقايد اصلاحطلبانه هوس را تا سرحد مرام اشتراکي پيش راندند، خود را ((قوم برگزيده)) ميخواندند. ايشان سه نام ادوم، و موآب، و عمالقه را به ولاياتي از آلمان داده بودند که مورد تعرض جنگيشان قرار داشت. لشکريان پيروان هوس رويهمرفته از کشتن يهوديان ابايي نداشتند، و هنگامي که پراگ را به تصرف در آوردند (۱۴۲۱)، به روش مسلمانان که مغلوب شدگان را در انتخاب دين اسلام يا پرداختن جزيه مخير ميگذاردند، عمل نکردند، بلکه مجبورشان ساختند که يا به دين مسيح گردن نهند و يا گردن را بر باد دهند.

در ميان کليه کشورهاي مسيحي تنها لهستان بود که مانند ايتاليا نسبت به يهوديان مهمان نو از باقي ماند. در سالهاي ۱۰۹۸، ۱۱۴۶ و ۱۱۹۶ بسياري از يهوديان آلماني به لهستان مهاجرت کردند تا ازدست صليبيون جان به در برند. اينان در لهستان بخوبي پذيرفته شدند و زندگيشان رونق گرفت، به طوري که در حدود سال ۱۲۰۷ بعضي از آنها صاحب املاك وسيع شده بودند. در سال ۱۲۶۴ بولسلاف، ملقب به ((بولسلاف با ايمان))، شاه لهستان، باصدور فرماني عموم يهوديان را از حقوق اجتماعي بر خوردار کرد. پس از پايان يافتن واگيري طاعون، آلمانيهاي بيشتري به لهستان نقل مکان کردند و در آنجا مورد استقبال طبقه اشراف فرمانروا قرار گرفتند، زيرا ايشان وجود آن تازه واردان را چون مخمري که موجب رشد و ترقي اقتصاد اجتماعيشان ميشود براي کشور نيامده بود. کازيمير سوم، ملقب به ((کازيمير کبير))، حقوق اجتماعي يهوديان لهستان را تثبيت کرد و توسعه داد; و مهيندوك ويتوفت همان حقوق و امتيازات را در مورد يهوديان ليتواني تضمين کرد; اما در سال ۱۴۰۷ کشيشي در شهر کراکو به جماعت شنوندگان خود خبر داد که يهوديان پسري مسيحي را کشته و با ديدگاني کين خواه بر خون او خيره شدهاند; همين اتهام قتل عامي به پا ساخت. کازيمير چهارم بار ديگر حقوق اجتماعي يهوديان را تاييد کرد و بر آزادي ايشان افزود (۱۴۴۷)، و چنين اعلام داشت : ((ما آرزومنديم يهودياني را که به خاطر نافع خودمان، و نيز به خاطر منافع خزانه شاهي، مورد حمايت و حراست خويش قرار دادهايم در دوران فرمانروايي پرخير و برکت ما به رفاه و امنيت زندگي کنند.)) روحانيان به شاه اعتراض کردند; اولسنيکي اسقف اعظم، او را به آتش جهنم تهديد کرد، و جووانی دي کاپيسترانو که به نمايندگي پاپ به لهستان آمده بود، در ميدان عمومي کراکو نطقهايي آتشين بر ضد او ايراد کرد. بعدا که شاه در جنگ با بيگانگان شکست خورد، فرياد ملتش برخاست که خداوند او را به گناه ياري کردن به کفار کيفر داده است. چون شاه براي جنگ بعدي خود نيازمند پشتيباني روحانيان بود، فرمان آزادي يهوديان را لغو کرد. در سالهاي ۱۴۶۳ و ۱۴۹۴ قتل عام يهوديان، با نقشه قبلي، در لهستان بر پا شد. شايد براي جلوگيري از چنين حوادث ناگوار بود که از آن پس يهوديان کراکو را به محلي در حومه شهر، به نام کازيميرز، انتقال دادند.

pymansetareh@yahoo.com

در آنجا وديگر مراكز لهستاني و ليتواني يهوديان كم كم بر كليه مشكلات فايق آمدند و عده نفوس و رونق كارشان بالا گرفت. در دوره فرمانروايي سيگيسموند اول يهوديان آزاديهاي خود را به غير از آزادي انتخاب محل سكونت، باز يافتند; و در دوره سيگيسموند دوم نيز در پرتو عنايت دولت به سر بردند. در سال ۱۵۵۶ سه نفر يهودي در شهر سوخاچف متهم شدند به اينكه كارد بر نان مقدس مسيحيان زده و خون از آن جاري ساختهاند.

آن سه نفر هر چه بر بيگناهي خود دليل آوردند سودمند نيفتاد و به فرمان اسقف خلم بر توره آتش سوختند سيگيسموند دوم اعلام كرد كه آن اتهام نوعي ((خدعه ديني)) بوده تا بر يهوديان و پروتستانها ثابت شود كه نان مقدس در واقع تبديل به جسم و خون مسيح شده است. وي به صراحت چنين اضافه كرد: ((من از اين تبهكاري نفرت انگيز به انزجار آمدهام، و آن قدر هم بيشعور نيستم كه امكان وجود خون در نان مقدس را باور كنم.)) اما با مرگ اين فرمانرواي شكاك (۱۵۷۲) دوران صلح و مدارا ميان حكومت لهستان و يهوديان آن سامان نيز به پايان رسيد.

در آلمان قرون وسطي، يهوديان چندي به آرامش زندگي كردند و با كوشش فراوان در طول رودخانههاي بزرگ و در شهرها و بنادر آزاد به فعاليتهاي تجاري خود پرداختند; و حتي عدهاي از اسقفهاي اعظم از امپراطور تقاضا كردند كه ايشان را در پذيرفتن يهوديان به شهر خود مجاز دارد. در سال ۱۳۵۴ شارل چهارم با صدور منشورزرين مانند امپراطور، يهوديان را به عنوان ((خدام خانگي)) استخدام كنند; و بدين ترتيب برگزينندگان اختيار يافتند كه يهوديان را به املاك خود بپذيرند، ايشان را در زير حمايت خود قرار دهند، به كارشان بكشند، و به عناوين مختلف از آنها جريمه اخاذي كنند. در آلمان نيز، مانند ايتاليا، طلابي كه مايل بودند متن اصلي عهد قديم را مورد پژوهش قرار دهند به تحصيل زبان عبري پرداختند; و از طرفي هم مناظره شديد ميان رويشلين و پففر كورن بازار اين زبان را گرمتر ساخت. در همان زمان نيز تلمود كلا به چاپ رسيد (۱۵۲۰) و انگيزه تازهاي براي تحصيل زبان عبري شد.

نفوذ يهوديت در دوره اصلاح ديني به حد اعلاي خود رسيد. از لحاظ اصول دين، اين اصلاح بازگشتي بود به آيين سادهتر و قوانين سخت اخلاقي آغاز مسيحيت، يعني آن دوراني كه مسيحيت با يهوديت اختلاط و همبستگي داشت . ضديت پروتستانها با تصاوير و مجسمههاي مذهبي مسلما انعكاسي بود از تنفر نژاد سامي ((بتهاي تراشيده شده)). بعضي از فرقههاي آيين پروتستان در روزهاي شنبه اعمال روز سبت را به جا ميآوردند; و همچنين طرد ((مريم پرستي)) و پرهيز از ستايش قديسان در آيين پروتستان شباهت و قرابت بسيار با روش يكتاپرستي محض يهوديان داشت. كشيشان پروتستان، با پذيرفتن نيازمندي جنسي و مشروع دانستن ازدواج، به مراتب به ربيهاي يهودي نزديكتر بودند تا به كشيشهاي كاتوليك. مخالفان مصلحان ديني ايشان را به ((يهودي مآبي)) متهم ميساختند و يا ((نيمه يهودي)) شان ميخواندند. خود كارلشتات گفته است كه ملانشتون ميل داشت عينا از روش موسي تقليد كند. كالون ((يهودي مآبي)) را يكي از گناهان كبيره سروتوس شمرد، و آن دانشمند اسپانيايي نيز به نوبه خود اعتراف كرد كه مطالعاتش به زبان عبري موجب شك آوردن وي به تثليث الاهي شده بود. فرمانروايي كالون بر مردم ژنو يادآوري تسلط روحانيان در جامعه باستاني بنياسرائيل بود.

تسوينگلي به ((يهودي مآبي)) متهم شد زيرا در مجالست با يهوديان زبان عبري ميآموخت و نيز بسياري از مواعظ و تفسيرهاي خود را بر متن عهد قديم متكي ميساخت. خود وي اعتراف ميكند كه چگونه مسحور زبان عبري شد :

من اين زبان مقدس را بيش از حد تصور پرورش يافته و زيبا و متين يافتهام. گر چه عده واژههايش محدود است، اما فقدان هيچ معنا و مفهومي در آن محسوس نيست، زيرا از هر واژهاي كه درگنجينه اين زبان محفوظ است به چندين نوع مختلف استفاده ميشود. در واقع جرئت ميكنم بگويم كه اگر كسي به متانت و زيبايي اين زبان پي ببرد، ملاحظه ميكند كه هيچ زبان ديگري نميتواند، بالغاتي آن قدر معدود، بياني آنچنان

pymansetareh@yahoo.com

محکم و رسا داشته باشد. هيچ زباني تااين اندازه براي رساندن تشبيهات چند پهلو و پرمعني. ... غني نيست. هيچ زباني نميتواند با اين سهولت قلب آدمي را به نشاط و طپش در آورد.

لوتر تا اين اندازه اظهار اشتياق نميكند، بلكه چنين زبان به شكايت ميگشايد : ((چقدر متنفرم از آنهايي كه مانند بر كرسي خطابه شهر ماربورگ به يوناني و عبري سخن ميگفت.)) لوتر با تندخويي دوران پيريش يهوديان را سخت مورد حمله قرار داد، گويي هرگز چيزي از آنها فرا نگرفته بود; هيچ كس در مقابل طلبكار خود احساس پهلواني نميكند. لوتر در رساله راجع به يهوديان و دروغگوييشان (۱۵۴۲)، با شليكي از دلايل، يهوديان را به توپ ميبندد: ايشان مسيح را به منزله خدا نپذيرفتهاند: رنج و سرگرداني متمادي ايشان نتيجه قهر خداوندي است خود را بزور وارد سرزمين مسيحيان كردهاند; ايشان با رباخواري بيشرمانه به نعمت و دولت رسيدهاند; تلمود خدعه و دزدي و كشتن مسيحيان را از كارهاي صواب شمرده است; و يهوديان چشمهها و چاهها را به سم آلوده ميساختند و كودكان مسيحي را ميكشتهاند تا خونشان را در مراسم ديني خود مصرف كنند. در مطالعه شرح حال دوره پيري لوتر ميبينيم كه با چه شدتي به آلمانيها نصيحت ميكند كه خانههاي يهوديان را بسوزانند، كنيسهها و مدارسشان را ببندند، اموالشان را غصب كنند، مردان و زنانشان را به بيگاري بكشند، و بالاخره عموم يهوديان را مجبور سازند كه يا دين مسيح را بپذيرند يا زبانشان قطع شود. لوتر در موعظهاي كه كمي پيش از مرگش ايراد نمود اظهار داشت كه پزشكان يهودي به عمد بيماران مسيحي را مسموم ميكردند. اين گونه بدگوييها باعث شدند كه آيين پروتستان كه تا آن حد مديون يهوديت بود بيشتر از آيين كاتوليك رسمي به آنتي سميتيسم گرايش پيدا كند، گر چه توده كاتوليك بيش از پروتستانها نسبت به يهوديان دشمني نشان ميداد. اين گروه متعصبان سرانجام برگزينندگان ساكس و براندنبورگ را وادار كردند كه سكنه يهودي قلمرو خود را نفي بلد كنند. ايشان بودند كه براي قرنهاي آينده شالوده نفرت عمومي نسبت به قوم يهود را در آلمان ريختند و مردم را براي كشتارها و آدم سوزيهاي جمعي آماده ساختند.

II -زير شكنجه

چرا مسيحيان و يهوديان نسبت به يكديگر نفرت داشتند بيشك علت نافذ و دايمي اين تنفر تضاد شديدي بود كه ميان عقايد ديني آنها وجود داشت. يهوديت براي اصول عقايد مسيحيت مدعي و محكي جاوداني بود.

اين ضديت ديني منجر به جدايي نژادي گرديد كه ابتدا ارادي بود و بعد اجباري شد; و به دنبال آن براي نخستين بار در سال ۱۵۱۶ گتو به وجود آمد. تجزيه نژادي طبعا اختلاف در طرز لباس پوشيدن و آداب زندگي و علايم چهره و آيين پرستش وطرز سخن گفتن را ميان آن دو دسته تشديد كرد. اختلافات مزبور به نوبه خود حس بياعتمادي و ترس متقابل را در ميان آنان برانگيخت; و از اين ترس نفرت زاده شد. يهوديان محروميت خود از ازدواج با مسيحيان را به صورت افتخاري بزرگ جلوهگر ميساختند، و در برتري نژاديشان همين را بس كه خود را اعقاب پادشاهاني معرفي كنند كه هزار سال پيش از مسيح بر قوم بنياسرائيل فرمانروايي داشتند.

ايشان مسيحيان را مشركيني خرافه پرست و افرادي نسبتا كند ذهن ميدانستند كه با زباني نرم و مكار خشونتها و شقاوتهاي خود را ميپوشانند ودر لباس پرستش ((سرور سلامتي)) جنگهاي برادر كشي به راه ميياندازند، و ازاين رو آنان را تحقير ميكردند. مسيحيان نيز يهوديان را تحقير ميكردند، زيرا ايشان را كافراني بيگانه و غاصب ميدانستند. تامس مور از زن مومني نقل ميكند كه وقتي شنيد كه مريم عذرا از نژاد يهود بوده است، سخت ناراحت شد و اعتراف كرد كه از آن پس ديگر نتوانسته است مادر خدا را با همان خلوص نيت واشتياق سابق پرستش كند.

نظريه آيين قرباني مقدس براي يهوديان مصيبت بزرگي شد. گرچه ميبايست مسيحيان اعتقاد داشته باشند كه كشيش هنگام انجام دادن مراسم ديني قرص نان را تبديل به جسم و خون مسيح ميسازد، اما برخي از

pymansetareh@yahoo.com

مسيحيان مانند، لالردها، نسبت به اين امر مشكوك بودند. رواج داستانهايي، راجع به نان مقدس و خون آمدن از آن، بر اثر زخم كارد يا خراش نوك سنجاق، موجب تحكيم اين اعتقاد ميشد; و چه كسي جرئت ميكرد به چنين عمل مهيبي دست بزند، مگر يك نفر يهودي دراواخر قرون وسطي، شايعات راجع به خون آمدن از نان مقدس رواج فراوان يافته بود. در بسياري موارد، چنانكه به سال ۱۳۳۸ در نوييورگ (نزديك پاساو) و به سال ۱۳۶۹ در بروكسل اتفاق افتاد، اين شايعات منجربه كشتار جمعي يهوديان و سوزاندن خانه‌هاشان ميشد. در بروكسل به ياد بود خون آمدن از نان مقدس در سال ۱۳۶۹ ، نمازخانهاي در كليساي جامع سن گودول بر پا ساختند تا هر ساله، ضمن مراسمي، وقوع آن معجزه را جشن بگيرند; و همين مراسم بود كه بعدا به صورت جشن كرمس فلاندريها در آمد. در نوييورگ، يكي از خدام كليسا اعتراف كرد كه نان تقديس نشدهاي را به خون آغشته و در گوشهاي از كليسا پنهان كرده بود، وسپس يهوديان را به كارد زدن بر آن متهم ساخته بود.

ناگفته نبايد گذارد كه روحانيان روشنفكري چون نيكولاي كوزايي انتشار اين گونه افسانه‌ها را كه درباره سوءقصد يهوديان به نان مقدس شايع بود، چون عملي ننگ آور و شقاوت آميز، مطرود ميشمردند.

رقابتهاي اقتصادي نيز در پس اين خصومتهاي ديني پنهان بودند. در زماني كه به پيروي ازاحكام پاپ رباخواري در ميان مسيحيان حرام شمرده ميشد، يهوديان تقريبا انحصار وام دادن و بهرهگرفتن را در سراسر عالم مسيحيت در دست داشتند. بعدها كه بانكداران مسيحي اين تحريم ديني را ناديده انگاشتند; تجارتخانه‌هايي مانند باردي، پيتي، و سترونتسي در فلورانس و تجارتخانه‌هاي خاندان ولزر، هوخشتتر، و فوگر در آوگسبورگ تاسيس يافتند كه مدعي و رقيب اين امتياز انحصاري يهوديان شدند; ودر نتيجه نقطه اصطكاك و تضاد تازهاي ميان مسيحيان و يهوديان به وجود آمد. هم مسيحيان و هم يهوديان با بهره گران پول وام ميدادند، و اين خود دايمي، يعني بالارفتن بهاي اجناس وتورم يافتن پولهاي رايج، مرتبا براين تزلزل ميافزود. وام دهندگان يهودي از رقباي خود بيشتر در معرض خطر بودند،وغالبا با اشكال، يا به تصادف مساعد، ميتوانستند بستانكاري خود را وصول كنند; زيرا مثلا ممكن بود كه مقامات روحاني براي پرداخت وامهايك مهلت قانوني بدهند، چنانكه دردوره جنگهاي صليبي نظير آن اتفاق افتاد. همچنين ممكن بودكه شاهان به دارايي يهوديان ماليات ببندند، يابزور از آنها وامهاي هنگفت بگيرند، يايهوديان رانفي بلند كنند و بدهكاران ايشان رااز پرداخت وام خود معاف سازند، و يا از بهره مشروع ايشان سهمي به خوداختصاص دهند. در شمال آلپ تقريبا كليه طبقات، به جز بازرگانان، هنوز بهره گرفتن راربا‌خواري مي دانستند وبا نكدارهاي يهودي را به ارتكاب اين گناه محكوم ميكردند، بخصوص هنگامي كه بدهكار ايشان مي شدند. از آنجايي كه يهوديان عموما بهترين خبرههاي امور مالي شناخته شده بودند، دربسياري ازكشورها،شاهان براي تنظيم اقتصاد كشور خود از ايشان استمداد ميكردند، و در اين وضع قيافه آن يهوديان دولتمندي كه مشاغل پر منفعت را در دست داشتند واز مردم طلب ماليات ميكردند آتش حقد و كينه عمومي را بر ضد ايشان برميافروخت.با اين همه، بعضي از جوامع مسيحي صرافان وبانكداران يهودي را حسن استقبال كردند.شهر فرانكفورت امتيازات خاصي براي ايشان قايل شد، به شرط آنكه بيش از ۳۲ ,۵ در صد بهره نگيرند،در حالي كه نرخ بهرهاي كه به ديگران ميپرداختند به ۴۳ درصد ميرسيد. اين ارقام به نظر سخت ناگوار مينمايند، اما، چنانكه در تاريخ آمده است، وام دهندگان مسيحي با ايماني نيز بودهاند كه ۲۶۶ درصد بهره گرفتهاند. در سال ۱۳۰۴ تجارتخانه خاندان هولتسشوهر در نورنبرگ بهره وام را ۲۲۰ درصد تعيين كرده بود، و وامدهندگان مسيحي در بريندزي (بندر عمده ايتاليا در كناره درياي آدرياتيك) اين نرخ را به ۲۴۰ درصد رسانده بودند. در تاريخ با نام شهرهايي آشنا ميشويم كه خواستار بازگشتن بانكداران يهودي بودند، زيرا ايشان را از جانشينان مسيحيشان منصفتر و بامداراتر ميدانستند. دولت راونا ضمن بستن پيماني با ونيز اين شرط را در آن گنجاند كه عدهاي از سرمايهداران يهودي از ونيز به راونا اعزام شوند و براي توسعه زراعت وصنعت آن كشور بانكهاي تعاوني تاسيس كنند.

ملي گرايي نيز نغمه ديگري به سرود نفرت ميافزود هر ملت اروپايي وحدت نژادي و ديني را لازمه بقاي خود ميدانست و از اينرو، در پي آن بود كه يهوديان را به دين مسيح در آورد و ايشان را در خود جذب ومستهلك كند. تعدادي از شوراهاي كليسايي و برخي از پاپها دشمن سرسخت يهوديان بودند. شوراي وين

pymansetareh@yahoo.com

(۱۳۱۱) هرگونه رابطه و آميزشي را ميان مسيحيان و يهوديان اكيدا ممنوع ساخت. شوراي زامورا (۱۳۱۳) راي داد كه عموم يهوديان صرفا در حال تبعيت و بردگي باقي بمانند. شوراي بال (۱۴۳۱۱۴۳۳) احكام مقدس گذشته، را تجديد و تنفيذ كرد و همچنين به مقامات دولتي دستور داد كه يهوديان را در محله‌هاي جداافتادهاي مجتمع سازند، ايشان را مجبور كنند كه غيار (نشان مخصوص) به خود زنند، و در موعظه‌هايي كه براي هدايت ايشان به دين مسيح ترتيب داده ميشد مرتبا شركت كنند. پاپ ائوگنيوس چهارم، كه با شوراي بال در مبارزه بود، جرئت نكرد كه در آزار رسانيدن به يهوديها از شورا عقب بماند; وي پس از تاييد احكام فوق، قدم فراتر نهاد و حق استخدام به خدمات عمومي، ارث بردن از اموال مسيحيان، و ساختن كنيسه‌هاي تازه را نيز از يهوديان سلب كرد; پاپ فرمان داد كه همه ساله در طي ((هفته آلام حضرت مسيح)) يهوديان مكلف باشند كه در خانه‌هايشان بمانند و در و پنجره‌ها را به روي خود ببندند (كه اين خود احتياط عاقلانهاي بود براي جلوگيري از حمله و تجاوز مسيحيان); و علاوه بر اينها، اعلام كرد كه از آن پس گواهي يهوديان بر ضد مسيحيان اعتبار قانوني نخواهد داشت. ائوگنيوس شكايت ميكرد كه بعضي از يهوديان درباره عيسي و مريم حرفهاي زشت ميزنند; و محتملا اين مطلب حقيقت داشت، زيرا بديهي است كه تخم نفرت، نفرت به بار ميآورد.

ائوگنيوس در توقيع ديگري دستور داد هر يهودي ايتاليايي كه درحال مطالعه تلمود دستگير شود اموالش ضبط دولت خواهد شد. پاپ نيكولاوس پنجم جووانی دي كاپيسترانو را مامور نظارت به اجراي يك يك مواد اين مجموعه قوانين ستمگرانه ساخت (۱۴۴۷) و به وي اختيار داد دارايي هر پزشك يهودي را كه مشغول معالجه بيمار مسيحي است ضبط كند.

با وجود صدور اين احكام سخت، عامه مسيحيان نسبت به يهوديان با همان خوشخويي و مدارايي كه فطري مردان، زنان، وحتي جانوران است مادام كه به مقاصد و منافعشان تجاوزي نشود - رفتار ميكردند. اما درهر جامعه اقليتي يافت ميشود كه چون بداند براي ارتكاب گناهان جمعي كيفري وجود ندارد، از شركت در هيچ گونه شرارت و شقاوتي روي بر نميگرداند. همين است كه مشاهده ميكنيم گروهي از مسيحيان، تحت نام ((چوپانان))، كه در ابتدا به عزم زيارت سرزمين مقدس به راه افتاده بودند، در هنگام عبور از كشور فرانسه (۱۳۲۰) افرادي از ولگردان و اوباشان را به دور خود جمع كردند و تصميم گرفتند در سرراه خود يهودياني را كه از پذيرفتن تعميد امتناع ميورزند به قتل برسانند. در شهر تولوز، پانصد يهودي از ترس به برجي پناه بردند; تودهاي از مردم لجام گسيخته خشمگين آنها را در محاصره گرفتند و به ايشان اعلام كردند كه يا تعميد را بپذيرند و يا تن به مرگ دهند. تلاش حاكم شهر در خلاصيشان بيهوده بود. پناهندگان كه مقاومت را غير ممكن يافتند، قويترين فرد ميان خود را مامور كردند كه به دست خود همگي آنها را بكشند، وبدين ترتيب همه آن گروه، جز يك نفر، به هلاكت رسيدند; و آن يك نفر نيز، با وجود آنكه حاضر به قبول تعميد بود، به دست مهاجمان قطعه قطعه شد. به همين طريق، عموم يهودياني كه در صدوبيست دهكده كوچك در جنوب فرانسه و شمال اسپانيا چيز از خود برجاي گذاردند. در سال ۱۳۲۱ صدو بيست يهودي، به اتهام مسموم كردن چاه‌هاي آب، در نزديكي شهر شينون زنده طعمه آتش شدند. در سال ۱۳۳۶ يك نفر خشكه مقدس آلماني اعلام كرد كه از جانب خداوند بر او وحي نازل شده است كه با كشتن يهوديان انتقام مرگ مسيح را بگيرد. وي ۵,۰۰۰ نفر از دهقانان را كه چون نواري از چرم به دور بازوانشان ميبستند، ((چرمين بازو)) خوانده شدهاند به دنبال خود انداخت و در آلزاس و راينلاند هر چه يهودي برسرراه خود يافت به قتل رساند. يك جنون آدمكشي سراسر نواحي باواريا، بوهم، موراوي، و اتريش را به خون كشيد (۱۳۳۷). پاپ بنديكتوس دوازدهم هرچه كوشيد نتوانست به آن وضع و خيم خاتمه دهد، و تنها در شهرهاي راتيسبونا و وين از يهوديان به طرز مرموزي حمايت به عمل آمد; و حال آنكه در نقاط ديگر هزاران نفر يهودي شكنجه ديدند و به هلاكت رسيدند.

مرگ سياه براي يهوديان كشورهاي مسيحي فاجعه تازهاي بود. ابن بليه آسماني در آسيا مغولان و مسلمانان و يهوديان را كشته بود، بدون آنكه كسي گناه آن را به گردن قوم بنياسرائيل گذارده باشد; ولي در اروپاي باختري مشتي مردم كه از دستبردهاي طاعون به جان آمده بودند يهوديان را متهم ساختند كه به قصد نابود كردن امت مسيح چاه‌هاي آب را به سم آلوده كردهاند. مغزهاي ملتهب شده جزئيات راتخمير و

pymansetareh@yahoo.com

تکمیل کرد، و در نتیجه، چنین انتشار یافت که یهودیان ساکن تولدو مامورانی با جعبه‌های سم، ساخته شده از اجسام بزمجه و مارمولك و قلب مسیحیان، به کلیه مراکز یهودیان در کشورهای اروپا فرستاده‌اند که چاه‌ها و چشمه‌ها را با آن مسموم کنند. امپراطور شارل چهارم این تهمت رابیاساس خواند; پاپ کلمنس ششم نیز چنین کرد; و بسیاری از فرمانداران محلی و شوراهای شهری هم به تایید آن نظر رای دادند، ولی هیچ یك به جایی نرسید. عقیده باطلی در میان مسیحیان رواج یافت که یهودیان بندرت از بیماری طاعون آسیب میبینند. در واقع در برخی از شهرها شاید به سبب اختلافات در قوانین بهداشت و طرز درمان پزشکان یهودی این تب عفونی یهودیان را کمتر از مسیحیان از پا در میآورد. اما در بسیاری از شهرهای دیگر، مانند وین، راتیسبونا، آوینیون، و رم، یهودیان نیز به اندازه مسیحیان تلفات دادند. با این همه، چندتن از یهودیان براثر شکنجه زیاد مجبور شدنداعتراف کنند که سم را در چاه‌ها و چشمه ها ریخته‌اند. مسیحیان چاه‌ها و چشمه‌های خود را کور کردند و آب باران وبرف ذوب شده را آشامیدند. قتل عام یهودیان با برنامه قبلی، به نحوی بیرحمانه در فرانسه، اسپانیا، و آلمان رواج یافت. در یکی از شهرهای جنوب فرانسه، کلیه افراد یهودی را به درون شعله آتش انداختند. همچنین یهودیان ساووا و تمام یهودیان ساکن اطراف دریاچه لمان و شهرهای برن، فرایبورگ، بال، نورنبرگ، و بروکسل را در آتش سوزانیدند. کلمنس ششم برای دومین بار از این گونه اتهامات و رفتار وحشیانه انتقاد کرد، به بیگناهی نداشتند به همان اندازه‌ای بود که در کلیه شهرهای دیگر; و روحانیان را به سبب رفتار ستمگرانه‌شان سرزنش کرد و عموم کسانی که دست به خون یهودیان و زبان به اتهام آنان میآلودند را تکفیر کرد. با این وجود اسقف ستراسبورگ به جرگه اتهام زنندگان پیوست و شورای شهر را مجبور کرد که، بر خلاف میل خود، همه یهودیان را از شهر اخراج کند. توده مردم این اقدام را بیش از اندازه ملایم و دوستانه تشخیص داد وشورای شهر را از کاربر کنار کرد و شورای دیگری به جای آن نشاند که فرمان به دستگیر کردن عموم یهودیان شهر داد. عده‌ای از یهودیان به روستاهای اطراف گریختند و به دست دهقانان کشته شدند. دو هزار نفر از آنها، که در شهر باقی مانده بودند، به زندان افتادند و زیر فشار قرار گرفتند تا تعمید را بپذیرند. نیمی تسلیم شدند و نیمی دیگر، که سراز فرمانبرداری باز زدند، طعمه آتش شدند (چهاردهم فوریه ۱۴۳۹). روی هم رفته براثر این یهودی کشیها در سراسر اروپای مسیحی پانصد وده مرکز یهودینشین بکلی خالی از سکنه شدند، و تعداد بیشتری از شهرها نیز اکثریت افراد یهودی خودرا از دست دادند. مثلا در سارا گوسا، پس از زجر و آزاری که متعاقب بروز طاعون به یهودیان داده شد، از هر پنج نفر یهودی یك نفر برجای ماند. هنری چارلزلی کشتگان یهودی ارفورت را ۳,۰۰۰، و از آن باواریا را ۱۲,۰۰۰ نفر تخمین زده است. در وین، به تلقین ربی یونس، کلیه یهودیان در کنیسه جمع شدند و خودشان را کشتند. نظیر این خودکشی جمعی در شهرهای ورمس، اوپنهایم، وکرمس نیز به وقوع پیوست. در یك فرار وحشتزده هزاران نفر یهودی از اروپای باختری به لهستان و ترکیه عثمانی پناهنده شدند. قبل از دوره معاصر، در میان کلیه مدارك موجود درباره وحشیگری تاریخی، به اشکال میتوان عملی وحشیانه‌تر از کشتار جمعی یهودیان در هنگام شیوع مرگ سیاه پیدا کرد.

زمانی شد که بازماندگان یهودیان آلمان آهسته به سوی همان شهرهایی که ایشان را از هستی ساقط کرده بودند باگشتند، و دوباره کنیسه‌های خود را بر پا ساختند. در سال ۱۳۸۵ کلیه سی و شش شهری که اتحادیه سوابیایی را تشکیل میدادند ساکنان یهودی خود را زندانی کردند و اعلام داشتند به شرطی آنها را آزاد خواهند ساخت که از پس گرفتن وامهایی که داده بودند صرف نظر کنند. این معامله خصوصا برای شهر نورنبرگ خیلی رضایتبخش بود، زیرا مبلغ ۷,۰۰۰ پوند (۷۰۰.۰۰۰ دلار) از یهودیان وام گرفته بود. در سال ۱۳۸۹ عده‌ای از یهودیان به اتهام آنکه به نان مقدس بیحرمتی کرده‌اند کشتار جمعی شدند; و در سال ۱۳۹۹ در شهر پوزنان، باز به همان عنوان، چهارده‌نفر یهودی در آتش سوختند. به دلایل گوناگون ساکنان یهودی از شهرهای کولونی (۱۴۲۴)، شپاتر (۱۴۳۵) ستراسبورگ و آوگسبورگ (۱۴۳۹)، وورتسبورگ (۱۴۵۳)، ارفورت (۱۴۵۸)، ماینتس (۱۴۷۰)، نورنبرگ (۱۴۹۸)، و اولم (۱۴۹۹)، بیرون رانده شدند. ماکسیمیلیان اول اخراج آنان را، به این آنان را به خاك مذلت و بدنامی نشاندهاند))، قانونی شمرد. در سال ۱۴۴۶ تمام یهودیان شهر براندنبورگ زندانی شدند و دارایشان نیز ضبط دولت شد. شتفان، اسقف براندنبورگ اتهامات وارد بر یهودیان را بهانه‌ای برای پنهان داشتن طمعکاری طبقه فرمانروا دانست: ((آن امیرانی که با آزمندی افسار گسیخته خود و بدون دلیل قانونی، گروهی از یهودیان

pymansetareh@yahoo.com

را به زندان انداختهاند و حاضر نيستند اموالي را كه بزور از ايشان بربودهاند بازگردانند به ستمگري عمل كردهاند.)) در سال ۱۴۵۱، كاردينال نيكولاي كوزايي، يكي از روشنفكرترين مردان قرن پانزدهم، يهوديان حوزه خود را موظف ساخت كه غيار به خود نصب كنند تا از ديگران شناخته شوند. دو سال بعد جووانـي دي كاپيسترانو ماموريتهاي خود را به نمايندگي پاپ نيكولاوس پنجم در آلمان، بوهم، موراوي، سيلزي، و لهستان آغاز كرد. وي در موعظههاي غرا و موثر خود يهوديان را به كشتن كودكان و هتك حرمت نان مقدس متهم كرد. دوكهاي باواريا كه از خطر ((آفت يهود)) به هراس افتاده بودند كليه عبريها را از دوكنشين خود بيرون راندند. گودفري، اسقف وورتسبورگ، كه قبلا در فرانكونيا به يهوديان اختيار و آزادي عمل كامل داده بود، اينك ايشان را نفي بلد كرد; در يكايك شهرها، يهوديان به زندان افتادند و هر چه وام داده بودند سوخت شد. در برسلاو، به درخواست كاپيسترانو چند تن از يهوديان را به زندان انداختند تا خود وي در زير شكنجه ايشان را وادار به اعتراف مطالبي كه در نظر داشت كند; و در نتيجه اين اعترافات چهل تن يهودي بر توده آتش سوختند (۲ ژوئن ۱۴۵۳). بقيه يهوديان شهر را نفي بلد كردند، اما فرزندانشان را بزور از ايشان گرفتند و تعميد دادند.

كاپيسترانو به سال ۱۶۹۰ در شمار قديسان نامگذاري شد.

آزار يهوديان در شهر راتيسبونا اوضاع آن زمان را بخوبي آشكار ميسازد. يكي از يهوديان به دين مسيح درآمده، به نام هانس فوگل، اظهار داشت كه اسرائيل برونا، ربي هفتاد و پنج ساله يهودي، كودكي مسيحي را از او خريداري كرده و سپس او را كشته است تا خونش را در يكي از مراسم ديني يهوديان به كار برد. مردم اين اتهام را باور كردند و كيفر مرگ را براي او خواستار شدند. شوراي شهر براي نجات مرد سالخورده از خشم توده مردم وي را زنداني كرد. امپراطور فردريك سوم فرمان به آزاديش داد، شوراي شهر جرئت نميكرد اين فرمان را به مورد اجرا گذارد، و در عوض فوگل را دستگير و او را تهديد به مرگ كرد; و در عين حال دعوتش كرد كه به دروغ خود اعتراف كند. فوگل گواهي داد كه برونا بيگناه بوده است و در نتيجه ربي سالخورده آزاد شد. اما بعدا به راتيسبونا خبر رسيد كه در ترانت چند تن يهودي در زير شكنجه اعتراف به كشتن كودكي كردهاند. دوباره سر و صداي تهمت فوگل، با اعتماد بيشتري به صحت آن برخاست. شوراي شهر فرمان به دستگيري تمام يهوديان و ضبط داراييشان داد. امپراطور فردريك به مداخله پرداخت و به كيفر اين عمل شهر راتيسبونا را به مبلغ ۸۰۰۰ را به اضافه ۱۰,۰۰۰ گيلدر (۲۵۰,۰۰۰ دلار) به عنوان وجه الضمان، بپردازند ايشان را آزاد خواهد ساخت.

يهوديان جواب فرستادند كه ۱۸,۰۰۰ گيلدر بيش از تمام موجودي و اموالي است كه برايشان باقي مانده است، و به هيچ وجه نميتوانند چنين مبلغي را فراهم آورند. دوسال ديگر يهوديان را در زندان نگاه داشتند، سپس، به قيد سوگند، مبني براينكه نه از راتيسبونا خارج شوند و نه درصدد انتقامجويي برآيند، ايشان را آزاد كردند. با اين همه، روحانيان دست از تحريكات، به منظور اخراج يهوديان برنداشتند ومردم را تهديد كردند كه هركاسبي به ايشان جنس بفروشد تكفير خواهد شد. در حدود سال ۱۵۰۰ فقط بيست و چهار خانواده يهودي در راتيسبونا باقي مانده بودند كه در سال ۱۵۱۹ آنها نفيبلد شدند.

بيرون راندن يهوديان از اسپانيا چنانكه در بالا گذشت براي آن كشور اهميت حياتي داشت. در پرتغال، تعقيب و آزار يهوديان وقتي تجديد شد كه پاپ كلمنس هفتم، به تحريك شارل پنجم، به نخست كشيشان پرتغال اجازه داد كه دستگاه تفتيش افكار را، به منظور وادار كردن ((تازه مسيحيان)) كه بيشتر شان يهودياني اضافه بودند كه برخلاف ميل خود، و به اجبار، تعميد يافته بودند - به اجراي آيينهاي دين مسيح، دايرسازند (۱۵۱۳).

مجموعه قوانين اكيد توركماذا به مورد اجرا گذارده شد، و جاسوساني در همه جا گماشته شدند تامراتب هرگونه تخطي ((تازه مسيحيان)) از رعايت كامل آيينها و آداب مسيحيت باشند; و در نتيجه، هزاران نفر يهودي به زندان افتادند. مهاجرت يهوديان ممنوع شد، زيرا وجود ايشان هنوز براي اقتصاد كشور مفيد بود. براي جلوگيري از فرار ايشان، حق خريد اموال امت يهود از مسيحيان سلب شد، و صدها نفر يهودي

pymansetareh@yahoo.com

به جرم اقدام براي خروج از كشور پرتغال بر توده آتش سوختند. كلمنس كه نسبت به اين اعمال شقاوت آميز احساس انزجار ميكرد، و يا شايد تحت تاثير هدايا‌ي يهوديان، قدرت بيانتهاي دستگاه تفتيش افكار را در پرتغال لغو كرد و فرمان داد اسيران يهودي را آزاد كنند و اموال غصب شدهشان را مسترد دارند. توقيع مورخ ۱۷ اكتبر سال ۱۵۳۲ وي اصول بشر دوستانه نويني را در مورد يهودياني كه تازه به دين مسيح درآمده بودند وضع كرد :

از آنجايي كه ايشان بزور تعميد داده شدهاند، نبايد جزو اعضاي اصلي كليسا به شمار آيند; و مجازات كردن آنها به جرم تخطي از آيين مسيحيت، يا به گناه بازگشت به آيين يهوديت برخلاف عدالت و انصاف است. اما پسران و دختران نخستين يهودياني كه به دين مسيح درآمدهاند وضع ديگري دارند، زيرا ايشان اعضاي داوطلب و خواهان كليسا محسوب ميشوند. در مورد گروه اول، چون ايشان به تبعيت والدين خود در ميان قوم يهود بار آمده و به آيين يهوديت خو گرفتهاند، كمال شقاوت است كه بخواهند آنان را، به علت رجعت به آيين و عقايد يهوديت، بر حسب قوانين مقدس مسيحي كيفر دهند; بلكه بايد از ايشان با مدارا و مهرباني در آغوش كليسا نگهداري كرد.

صميميت كلمنس در بيان اين عقايد از آنجا ثابت ميشود كه چون، در بستر بيماري، فرا رسيدن مرگ را نزديك به وي دستور داد كه در آزاد ساختن يهوديان مسيحي شدهاي كه زنداني بودند تعجيل كند.

پاپ پاولوس سوم نيز اقدام به حمايت از يهوديان پرتغالي را دنبال كرد و ، در نتيجه، ۱,۸۰۰ نفر از يهوديان زنداني خلاص شدند. اما چون شارل پنجم از لشكر كشي ظاهرا موفقيت آميز خود عليه شهر تونس بازگشت، به عنوان پاداش پيروزيش، خواستار برقراري دستگاه تفتيش افكار در پرتغال شد. پاپ پاولوس سوم به اكراه موافقت كرد (۱۵۳۶)، اما با شرايطي كه به نظر ژان سوم اثر آن موافقت را عملا خنثا ميكرد; به اين معنا كه پاولوس مقرر ساخت كه در دادگاههاي دستگاه تفتيش افكار متهم بايد با شخص اتهام زننده روبه رو شود; و علاوه بر آن، ميبايست محكومان دادگاه بدوي حق استيناف به دربار پاپ را داشته باشند. يكي از نوكيشان متعصب با اعلان كردن اين نوشته تحريكآميز بر ديوارهاي كليساي جامع ليسبون : ((مسيحا هنوز ظاهر نشده است; عيسي مسيحا نبود; و آيين مسيحيت دروغي بيش نيست.)) هنگامه تازهاي برپا كرد. از آنجايي كه معلوم بود بيان چنين مطالبي صرفا به نيت تحريك افكار عامه برضد يهوديان است، پاولوس هيئتي از كاردينالها را مامور رسيدگي به طرز كار دستگاه تفتيش افكار در پرتغال كرد; و گزارش زير را دريافت داشت :

وقتي كسي را به بيايماني نسبت به مسيحيت متهم ميسازند - و غالبا بدون دليل و گواه صادق - ماموران دستگاه تفتيش افكار او را دستگير ميكنند، به زندان خفقان آور ميياندازند، واو را از ديدن زمين و آسمان، و بخصوص حرف زدن با آشنايانش كه ممكن است او را تسلي دهند، ممنوع ميدارند ايشان وي را به كمك گواهيهاي بياساس وبدون آنكه موقع ومحل وقوع جرمي را كه به وي نسبت ميدهند ذكر كنند، متهم ميسازند. بعدا به وي اجازه داده ميشود كه وكيل مدافعي بگيرد; و اين يكي، به جاي دفاع از او، كاري ميكند كه راهش به سوي توده آتش نزديكتر شود. اگر يك نفر مسيحي واقعا مومن تيرهبختي خودرا نشان دهد، اما اتهاماتي راكه به وي نسبت دادهاند با شدت و قطعيت رد كند، او را محكوم به مرگ بر توده آتش ميسازند و اموالش را ضبط ميكنند. و اگر با رضا وتسليم همه اتهاماتي را كه به وي بستهاند بپذيرد، او را از هستي ساقط ميكنند و براي هميشه به زندان تيره و تار ميياندازند، و اين موقعي است كه ادعا ميكنند با محكوم به مهر و شفقت مسيحي رفتار كردهاند. حتي كساني كه موفق به اثبات بيگناهي خود ميشوند، حداقل، محكوم به پرداختن جريمه مالي ميشوند تا گمان نرود كه دستگيري او بدون هيچ علت و دليلي بوده است. متهماني كه در زندان هستند با انواع وسايل زير فشار شكنجه قرار ميگيرند تا گناهاني را كه به ايشان نسبت دادهاند گردن نهند.

بسياري در زندان جان ميسپارند و آنهايي كه روي آزادي ميبينند داغ ننگ دايمي را برپيشاني خود و خويشاوندانشان نگاه ميدارند.

pymansetareh@yahoo.com

پاولوس سوم با آنکه گرفتار تحولات مهم سياسي و در خطر آن بود که اسپانيا و پرتغال را از دست دهد، همانطور که پاپ لئو آلمان را و پاپ کلمنس انگلستان را از دست داده بودند، باز هر چه در قوه داشت کوشيد تا از سختي و شقاوت دستگاه تفتيش افکار بکاهد. اما هر روز کشتار و آزار بيشتر ميشد، تا آنکه يهوديان پرتغالي فرار از چنگ ميزبانان خود بيابند; آنان به قصد پيدا کردن گوشه امني در جهان مسيحيت يا اسلام که در آن اجازه داشته باشند با پيروي از قوانين دين يهود به زندگي خود ادامه دهند، به يهوديان اسپانيا پيوستند.

III -دومين دوران آوارگي

به کجا ميتوانستند روي بياورند جزاير ساردني و سيسيل، که در هزار سال گذشته منزلگاه يهوديان بودند، باانضمام به خاك اسپانيا جزو مناطقي شده بودند که به فرمان فرديناند ميبايست يهوديان را از خود برانند; و به همين سبب، در سال ۱۴۹۳ ، آخرين افراد يهودي پالرمو را ترك گفته بودند در ناپل، هزاران يهودي فراري توسط فرديناند اول، شاه ناپل، و به کمك راهبان فرقه دومينيکيان و همچنين جامعه يهوديان محلي پناه و ماوا داده شده بودند; اما در سال ۱۵۴۰ ، شارل پنجم فرمان داد تا همه يهوديان را از ناپل اخراج کنند.

در شهر جنووا، از ديرباز، قانوني وجود داشت که ورود يهوديان را از تعداد معيني که ميگذشت ممنوع ميساخت. هنگامي که ((نوکيشان)) از اسپانيا به جنووا ميرسيدند، به آنها بيش از چند روز اجازه اقامت داده نميشد. يکي از تاريخنويسان اهل جنووا ايشان را چنين وصف کرده است : ((اشباحي با چشمهاي گود افتاده که تفاوتشان با مرده گورستان تنها در آن بود که حرکت ميکردند.)) بسياري از گرسنگي تلف ميشدند، زنان باردار نوزادان مرده به دنيا ميآوردند، و بعضي از والدين کودکان خود را ميفروختند تا هزينه مسافرتشان را از جنووا بپردازند. عده کمي از تبعيد شدگان به شهر فرارا پذيرفته ميشدند، اما ميبايست همواره غيار زردرنگي به لباس خود داشته باشند; شايد از راه احتياط، براي جلوگيري از انتشار بيماري.

شهر ونيز مدتهاي دراز پناهگاه خوبي براي يهوديان بود. چند بار اقداماتي براي اخراج يهوديان از آن شهر به عمل آمد (۱۳۹۵۱۴۸۷)، اما مجلس سناي ونيز به عنوان خدمتگزاران موثر تجارت ومالیه کشور از ايشان جانبداري ميکرد. قسمت عمده تجارت صادراتي ونيز به دست بازرگانان يهودي انجام ميشد، و همچنين ايشان در وارد کردن پشم و ابريشم از اسپانيا و ادويه و مرواريد از هندوستان سهم بسزايي داشتند. يهوديان ونيز به اختيار خود محلهاي را که به تبعيت از نام ايشان ((جودکا)) خوانده ميشد اشغال کرده بودند. در سال ۱۵۱۶ سناي ونيز پس از شور با سران قوم يهود مقرر ساخت که عموم يهوديان، به جز عده معدودي که اجازه مخصوص داشتند، در قسمتي از شهر که به نام ((گتو)) خوانده شد سکنا گزينند; وظاهرا اين نام از واژه ايتاليايي گتو (کارخانه ريخته گري) آمده است، زيرا در آن محله يك چنين کارخانهاي وجود داشت. سنا فرمان داد که عموم مارانوها (يهوديان مسيحي شده) ونيز را ترك کنند. بسياري از رقباي مسيحي بازرگانان يهودي از اين اقدام ديگري از بازرگانان مسيحي بآن مخالفت کردند، زيرا رفتن يهوديان را سبب از دست دادن پارهاي از بازارهاي فروش کالا، بخصوص در مورد تجارت با اسلام، ميدانستند، در اين وضع شارل پنجم نفوذ خود را بر يکي از اين دو کفه تعادل انداخت ودر نتيجه فرمان اخراج يهوديان به مورد اجرا گذشته شد. با اين همه، چيزي نگذشت که بازرگانان يهودي دوباره به درون شهر ونيز خزيدند; و از طرفي نيز فراريان پرتغال جاي مارانوهاي تعميديافتهاي راکه نفي بلد شده بودند گرفتند; و عده آنان به اندازهاي بود که يکچند زبان پرتغالي زبان يهوديان ونيز شد.

گروهي از فراريان ايبريايي توسط پاپ آلکساندر ششم با مهر و رافت به رم پذيرفته شدند و در دوران پاپي يوليوس دوم، لئو دهم، کلمنس هفتم، و پاولوس سوم زندگيشان نضج و رونق يافت. کلمنس به مارانوها اجازه داد که آزادانه به آيين يهوديت عمل کنند، زيرا به عقيده وي ايشان، به دليل تعميد اجباريي که به آنها داده شده بود، مکلف نبودند مسيحيت را دين واقعي خود بشمارند. در آنکونا، که بندر عمده ايالات پاپي در

pymansetareh@yahoo.com

دریاي آدریاتیك بود، یهودیان عنصر حیاتي تجارت بین المللي به شمار میآمدند. کلمنس آن شهر را پناهگاهي براي مبلغان یهودي ساخت و به آنها تامین جاني و مالي داد. اما در خصوص رفتار پاپ پاولوس سوم، چنانکه کاردینال سادولتو گفته است : ((هیچ یك از پاپها تاکنون آن قدر احترام و معافیت و امتیاز براي مسیحیان قایل نشده که پاولوس سوم براي یهودیان قایل شده است. نه تنها به یهودیان کمك و همراهي میشود، بلکه ایشان از انواع امتیازات برخوردارند.)) ((یکي از اسقفها اعتراض کرد که مارانوها پس از ورود به ایتالیا دوباره به آیین یهودیت باز میگردند وکودکان تعمید یافته خودرا ختنه میکنند، آنهم تقریبا در برابر چشم پاپ و عامه مردم.)) در زیر فشار و تهدید این گونه اعتراضات، پاولوس بار دیگر دستگاه تفتیش افکار را در رم برقرار ساخت (۱۵۴۲)؛ اما ((در سراسر عمرش جانب مارانوها را ازدست نگذاشت.)) جانشینان پاولوس سوم که مواجه با واکنشي نسبت به زندگي آسوده و مرفه دوره رنسانس شده بودند، سیاست تازهاي پیش گرفتند تا زندگي را بر یهودیان دشوار سازند. دوباره قوانین سخت دیني، که در دوران پیشتر معمول بود، تنفیذ شد. پاولوس چهارم (۱۵۵۵۱۵۵۹) مقرر داشت که هر یك از کنیسههاي واقع در ایالات پاپي، براي نگهداري ((خانه نوآموزان دیني)) که به منظور تعلیم دادن اصول دین مسیح به یهودیان تاسیس یافته بود، مبلغ ده دوکات (۲۵۰ دلار) بپردازند. وي یهودیان رااز استخدام خدمتکاران و پرستاران مسیحي، مراجعه به پزشکان مسیحي، فروختن هر نوعکالایي به جز لباسهاي کهنه به مسیحیان، و برقرار ساختن هر گونه روابط قابل اجتناب با مسیحیان محروم کرد. یهودیان اجازه نداشتند به جز تقویم مسیحي تقویم دیگري به کار برند. در رم کلیه کنیسهها، به جز یکي، اضافه منهدم شدند. هیچ یهودیي نمیتوانست دارایي غیر منقول داشته باشد، و اگر مسیحیان توانستند معادل مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ کراون (۱۲,۵۰۰,۰۰۰ دلار) از املاك یهودیان را به یك پنجم قیمت واقعي خریداري کنند. ده هزار یهودي ساکن رم اکنون (۱۵۵۵) مجبور بودند در محله یهودي نشین، که یك کیلومتر مربع وسعت داشت، زندگي کنند. چندین خانواده در یك اطاق به سر میبردند، در حالي که گودافتادگي محله سیل گیر آمادهاي براي طغیانهاي موسمي رودخانه تیبر بود؛ و هر بار که این اتفاق میافتاد، آن ناحیه به صورت با تلاق بلازادهاي در میآمد. این محله در دیوارهاي عبوس و تیرهاي محصور بود که دروازههاي آن نیمه شب بسته و سپیده صبح باز میشدند، و یکشنبهها و تعطیلات مسیحي دروازهها بکلي بسته میماندند. در خارج از محله، یهودیان مجبور بودند جامه مشخصي در برداشته باشند مردان کلاه زرد و زنان چادر یا غیار زرد داشتند. چنین محلههایي در فلورانس، سینا، وسپس به فرمان پاپ در آنکونا و بولونیا تاسیس شدند در این دو شهر آخري محله یهودي نشین را اینفرنو (جهنم) مینامیدند. پاولوس چهارم دستور محرمانهاي صادر کرد تا عموم مارانوها را در آنکونا به زندانهاي دستگاه تفتیش افکار بیندازند و اموالشان را ضبط کنند. در آن شهر، بیست و چهارمرد ویك زن، به جرم بازگشت به دین یهود، زنده بر آتش سوختند.

(۱۵۵۶) بیست وهفت یهودي محکوم به اعمال شاقه تا پایان عمر شدند. این اوضاع براي یهودیان ایتالیا به منزله غروب هراس انگیز عصر طلاییشان بود.

مشتي از فراریان یهودي، با وجود قوانین ممانعت کننده، خودرا به خاك فرانسه وانگلستان رساندند. تقریبا همه درهاي آلمان به روي ایشان بسته بودند. گروهي به آنورس رفتند، اما تنها به عده قلیلي از آنها اجازه اقامت بیش از یك ماه داده شد. دیوگومندس، یك مارانوپرتغالي، شعبه بانکي را که اعضاي خانوادهش در لیسبون به وجود آورده بودند در آنورس دایر کرد. در سال ۱۵۳۲، وي چنان در کارش توفیق یافت که چون شوراي آنورس او و پانزده نفر دیگر را به جرم پیروي از آیین یهود دستگیر کرد، هنري هشتم به شفاعت برخاست ومندس را به سمت رئیس دارایي خود استخدام کرد بقیه دستگیر شدگان نیز با پرداخت جریمهاي سنگین، که ((مقصود نهایي)) بیشتر این ستمگریها بود، آزاد شدند. یهودیان دیگري تا آمستردام پیش رفتند، در آنجا مستقر شدند، و بعدها که کشور هلند از زیر تسلط اسپانیا بیرون آمد کارشان توسعه و رونق یافت (۱۵۸۹).

آن گروه از فراریاني که به سرزمینهاي اسلامي خارج از نظارت مستقیم امپراطوري عثماني پناهنده شدند نیز سرنوشت بهتري از یهودیان جهان مسیحي نیافتند. یهودیاني که کوشش میکردند خود را به خاك و هران، الجزایر و بجایه برسانند آماج تیر مورها قرار گرفتند، و بسیاري از آنان شربت مرگ نوشیدند.

pymansetareh@yahoo.com

چون ورود به آن شهرها براي ايشان اكيدا ممنوع بود، عدهاي از آنها در كنار شهرها ارتجالا با تكه‌هاي چوب و شكسته‌هاي الوار كلبه‌هايي به هم پرداختند و گتويي براي خود ساختند; و چون تصادفا يكي از كلبه‌ها آتش گرفت، سراسر آن همراه عدهاي از ساكنان يهودي آن تبديل به تلي از خاكستر شد. آنهايي كه به شهر فاس رسيدند دروازه‌هاي آن را به روي خود بسته يافتند، پس همان جا روي زمين چمباتمه زدند و با تغذيه از سبزيها و ريشه‌هاي موجود در مزارع به زندگي ادامه دادند. مادران كودكان خود را ميكشتند تا ايشان را از رنج تلف شدن بر اثر گرسنگي رهانيده باشند; والدين فرزندان خود را به بهاي تكهاي نان ميفروختند; طاعون صدها نفر از كوچك و بزرگشان را تلف كرد; دريا زنان به جايگاه ايشان دست يافتند و خردسالانشان را براي برده فروشي دزديدند.

آدمكشان شكم يهوديان را دريدند تا جواهراتي كه شايع بود ايشان بلعيده ودر شكم خود پنهان كرده‌اند را به چنگ آورند. پس از تحمل همه اين رنجها و مشقات، بازماندگان يهودي، با شهامتي باور نكردني و در زير فشار محروميتهاي گوناگون، توانستند جامعه‌هاي يهودي نويني در ناحيه شمال افريقا، كه در قبضه مورها بود، به وجود آورند. در الجزاير، شمعون دوران دوم بارها زندگي خود را به خطر انداخت تا يهوديان تبعيد شده را در پرتو حمايت خود در آورد و آنها را در محل امني مستقر سازد. در فاس، يعقوب براب مشهورترين تلمودشناس زمان خود شد.

در دوره فرمانروايي مماليك وسلاطين عثماني در مصر، پناهندگان اسپانيايي در قاهره به مهر و مدارا پذيرفته شدند و بزودي به مقام رهبري جامعه يهود آن شهر رسيدند. سلطان سليم اول اين رسم قديمي را كه يك نفر ربي يهودي حق انتخاب همه ربيها و نظارت بر امور عموم يهوديان را در انحصار داشته باشد در مصر منسوخ كرد. از آن پس مقرر شد هر جامعه يهودي يك نفر ربي براي خود انتخاب و مسائل داخلي را مستقلا حل و عقد كند. ربي جديد قاهره به نام داوود بن ابي زيمرا كه از مهاجران اسپانيايي بود روش گاهشماري سلوكيان را كه در ميان يهوديان آسيا و افريقا معمول بود ملغا كرد، و ايشان را وادار ساخت تقويمي را مورد استفاده قرار دهند (چنانكه يهوديان اروپا در قرن يازدهم كرده بودند) كه از مبدا آفرينش دنيا، يعني سال موضوعه ۳۷۶۱ قبل از ميلاد مسيح، شروع ميشد.

سفارديها (يهوديان ايبريايي) به هر كجا ميرسيدند رهبري فكري و در بيشتر موارد رهبري سياسي يهوديان بومي را در دست ميگرفتند. در سالونيك، اين گروه از يهوديان تا سال ۱۹۱۸ اكثريت سكنه را تشكيل ميدادند; به طوري كه يهوديان غير اسپانيايي، كه براي زندگي كردن وارد آن شهر ميشدند، مجبور بودند زبان اسپانيايي را ياد بگيرند. سالونيك، در دوره اين برتري جامعه يهود، با رونقترين مركز تجارت در مديترانه خاوري شد.

سلطان بايزيد دوم ورود تبعيدشدگانيهودي را به كشور عثماني حسن استقبال كرد، زيرا ايشان درست داراي همان مهارتهايي در صنايع دستي، تجارت، و پزشكي بودند كه در ميان تركها كمتر رشد يافته و بيشتر مورد نيازشان بود. بايزيد درباره فرديناندكاتوليك چنين ميگفت : ((شما فرديناند را شاه عاقلي ميناميد كه، با تبعيد يهوديان، كشور خود را فقير و كشور ما را غني ساخته است)) در اسلام يهوديان نيز مانند عموم تبعه غير اما درعوض از خدمت نظام معاف ميشدند. بيشتر يهوديان عثماني در مسكنت باقي ماندند، اما عدهاي از آنها نيز به ثروت و مقام رسيدند. در مدت كمي، تقريبا تمام پزشكان قسطنطنيه يهودي بودند. سلطان سليمان قانوني به اندازهاي پزشك يهودي خود را مورد لطف قرار داد كه او و بستگانش را از پرداخت هر نوع مالياتي معاف ساخت. در دوره سليمان قانوني عدهاي از يهوديان چنان به مقامهاي مهم دولتي ارتقا يافتند كه سفيران مسيحي براي نزديك شدن به سلطان مجبور بودند التفات آنها را به سوي خود جلب كنند. سليمان از شنيدن خبر آزار يهوديان در آنكونا، در زمان پاپي پاولوس چهارم، اظهار انزجار كرد و پاپ را مورد اعتراض قرار داد (۹ مارس ۱۵۵۶)، و خواستار آزادي يهوديان تبعه عثماني شد كه در آنكونا به اسارت افتاده بودند; و ايشان آزاد شدند. گراسيا مندسيا، كه از خاندان مندس بانكدار بود، پس از سالها خدمت به ابناي بشر و تحمل انواع رنجها و بيحرمتيها در آنورس، فرارا، و ونيز، سرانجام در استانبول (قسطنطنيه) به صلح و آرامش دست يافت.

pymansetareh@yahoo.com

سرزمين مقدس، در دوره تسلط عثماني، باردیگر مردمي را به خود راه داد که در ابتدا موجب تقدسش شده بودند. از آنجا که بيت المقدس به همان اندازه براي يهوديان مقدس بود که براي مسيحيان و مسلمانان، تنها عده قليلي از يهوديان اجازه يافته بودند که در آن شهر اقامت گزينند. ولي در شهر صفد واقع در ناحيه جليل عليا يهوديان چنان بسرعت تكثير نفوس يافتند و به كسب حيثيت و مقام فرهنگي نايل آمدند که يعقوب براب به فكر افتاد در آنجا يك سنهدرين براي نظارت برقوانين و مسائل اجتماعي عموم يهوديان دایر كند. اين اقدامي متهورانه بود، اما متاسفانه يهوديان از لحاظ مسكن و زبان و آداب زندگي بيش از آن جدا افتاده ومهجور از يكديگر بودند که بتوان ايشان را در زير لواي يك قانون و روش كلي متحد ساخت. با وجود اين، در دعاهاي يهوديان سراسرجهان اسلام و مسيحيت به درگاه يهوه چنين استغاثه ميشد : ((از چهارگوشه زمين، پراكندگان را.... به دور هم جمع كن;)) و در يوم كيپور و عيد فصح يهوديان همواره در اين آرزو با يكديگر متحد بودند : ((سال آينده همه در اورشليم خواهيم بود.)) آرزويي که ايشان را در تحمل آنهمه مصايب تاريخي ياري و نگهداري كرد.

IV- فن ادامه حيات

قابليت يهوديان به توان گرفتن پس از هر تيره روزي يكي از شگفتيهاي بزرگ تاريخ است، و اين نمونهاي از آن واكنش دلاورانه ايست که بشر، عموما پس ازگذراندن هر دوران محنت بار ازخود بروز داده است.

جدا زيستن قوم يهود بزرگترين بدنامي وخفت آنها نبود، و ايشان در كنار همديگر خوشبخت تر و سالمتر زندگي تحمل ميكردند، زيرا طي قرنها زندگي بدان خو گرفته بودند. در واقع ايشان ممكن بود از به دست آوردن ثروت غير مترقبه به خود غره شوند، اما نسبت به تنگدستي هميشگيشان واكنشي نشان نميدادند و آن را امري مقرر تلقي ميكردند. ستمگرانه ترين رفتار نسبت به ايشان مجبور كردنشان به پوشيدن لباس متمايز يازدن غيار يهوديت بود، که آنها را به عنوان افراد منفور و مطرود، انگشت نماي ديگران ميساخت. تاريخنويس بزرگ يهوديان در اين باره به تلخي مينويسد :

غيار يهوديت وسيلهاي بود که كودكان ولگرد را تحريك ميكرد تا در معابر دارندگان آن را مورد توهين قرار دهند وگل و لاي بر سروريشان بپاشند; يا تلقيني بود به عامه مردم جاهل که به ايشان حمله كنند، آزارشان برسانند، و يا حتي قتل عامشان كنند، و همين اعمال بهانهاي به دست طبقه حاكم ميداد که ايشان را از حقوق بشري محروم، اموالشان را تاراج، و نفي بلدشان كنند. بدتر از اين بدنامي ظاهري، اثري بود که اين نشان بر باطن وجود يهوديان ميگذاشت; بدين معني که ايشان را رفته رفته نسبت به شخصيت و حثييت خود شرمگينتر وزبونتر كرد، تا آنجا که هر نوع حس احترام شخصي را از دست ميدادند. از آراستن سرو وضع خود غافل ميماندند....

و نسبت به طرز حرف زدن خود سهل انگار ميشدند، زيرا به هيچ جمعيت فرهنگي راه نداشتند; و در ميان خودشان هم با هر نوع زبان ناقص صنفي ميتوانستند اداي مطلب كنند. اين قوم هر نوع ذوق و حس جمالپرستي خود را از دست داد و از جهاتي به صورت مردمي خوار و بيمقدار در آمد; يعني همان گونه که دشمنانشان آرزو ميكردند.

بايدگفت در بيان اين مطلب مبالغه به كار رفته و بيش از اندازه عموميت به آن داده شده است، زيرا بسياري از يهوديان غرور شخصي خودرا نگاه ميداشتند و بعضي از آنها به نفاست جامههايشان ميباليدند; مكرر سخن از شهرت عالمگير دوشيزگان زيبا روي يهودي شنيدهايم; وزبان يديش، که در قرن شانزدهم از تركيب يك زبان عاميانه آلماني با واژههاي وام گرفته از زبان اسلاوي و عبري به وجود آمد و رشد و رواج يافت، باطي زمان داري ادبياتي متين و متنوع شد; تا آنجا که حتي گراتز تاريخ يهوديان خود را به آن زبان نوشت. اما به هر حال شكي نيست که جنايت بزرگ تاريخي در آن قرنها همين اهانت عمدي نسبت به مردمي يكپارچه، و مختنق ساختن بيرحمانه روح بشري بود.

pymansetareh@yahoo.com

اساس و قسمت عمده‌اي از جنايت، اخراج يهوديان از بيشتر مشاغل به جز تجارت وصرافي بود. به دلايلي كه تاكنون به اختصار بيان شده است; و همچنين به علت آنكه يك دهم از عايدي محصولات كشاورزي يهوديان ضبط كليسا ميشد، ايشان رفته رفته دست از كار وكشت زمين كشيدند و سرانجام از داشتن املاك محروم ماندند. چون ايشان حق نداشتند به گروه اصناف (كه در اصل از سازمانهاي مسيحي بود) بپيوندند، ناگزير نميتوانستند در دنياي صنعت و توليد آن روزگار ترقي كنند و به مقامات برسند; و از طرف ديگر، ميدان عمليات تجاري ايشان نيز با امتيازات و انحصاراتي كه مسيحيان در دست داشتند محدود شده بود. پس با طي يهوديان ضمن معامله و مراوده با مسيحيان خود را در تنگناي صنايع كوچك و تجارت خرده فروشي و صرافي محصور يافتند. در بعضي نواحي، يهوديان اجازه نداشتند كه به جز اشياي كهنه ومستعمل جنس ديگري به مسيحيان بفروشند. پس از قرن سيزدهم، يهوديان برتري غبطه انگيز خود را در امور اقتصادي از دست دادند; اما سرمايه سيالي كه در اختيار داشتند، زبانهاي بينالمللي آنها، و پيوندهايي كه با خويشاوندان پراكنده خود در سراسر جهان داشتند، همگي، ايشان را قادر ساخت كه در تجارت خارجي كشورهاي مسيحي مقام اول واهميت بسزا تحصيل كنند. در اين زمينه اثر وجود يهوديان به اندازهاي بود كه آن كشورهايي كه ايشان را از خود بيرون راندند بالمآل زيان ديدند و آن ديگراني كه ايشان را به خود راه دادند سود بردند - البته هر كدام به تناسب حجم تجارت بينالمللي خود. اين خود يكي از عللي بود اما نه علت اصلي كه موجب انحطاط اسپانيا و پرتغال و سبب اعتلاي هلند شد، و شهر آنورس را وادار كرد سيادت تجاري خود را به آمستردام واگذارد.

اين كه يهوديان ميتوانستند مسائل داخليشان را به كمك قوانين و آداب قومي و راي ربيها و شوراهاي كنيسه خود حل و فصل كنند، عاملي تسلي بخش بود. در يهوديت نيز، مانند اسلام، دين و قانون و اخلاق به طرز تفكيكناپذيري به هم آميخته بودند. در واقع دين با زندگاني همگام بود. در سال ۱۳۱۰ ربي يعقوب بن آشر قانون و آيين ديني و علم اخلاق يهوديت را در كتابي به نام اربع توريم (چهار رديف) مدون ساخت; و بعدا اين كتاب جانشين كتاب ميشناه توراه (۱۱۷۰) ابن ميمون شد. اين كتاب حاوي مجموعه قوانيني بود كه پيروي از تعاليم تلمود و احكام مجتهدان يهودي را بر عموم يهوديان، در هر نقطه جهان، فرض و واجب ميساخت. اربع توريم تا سال ۱۵۶۵ به عنوان راهنماي اصلي براي قانونگذاري و داوري ربيها مورد استعمال و مراجعه عمومي بود.

بلاياي قرنهاي چهاردهم و پانزدهم تاروپود سازمان اجتماعي يهوديان را از هم گيسخت. ربيها مانند كشيشان، در هنگام شيوع مرگ سياه تلفات بيشمار دادند. تعقيب و آزار و اخراج يهوديان، و زندگي سراسر آوارگي ايشان تقريبا فاتحه قوانين دين يهود را خواند. سفارديها راضي نبودند كه زبان و آداب ديگر جامعه‌هاي يهودي بر ايشان تحميل شوند، و بنابر اين كنيسه‌هايي مخصوص به خود برپا ساختند و زبان اسپانيايي يا پرتغالي را براي خود محفوظ نگاه داشتند; بدين ترتيب، در بسياري از شهرها، جامعه‌هاي يهوديان، اسپانيايي، پرتغالي، ايتاليايي، يوناني و آلماني به طور مجزا ازهم و هر يك با ربي و آيين ديني و نيكوكاريها و حسادتورزيهاي مخصوص به خود، زندگي به سر ميبردند. در اين وضع بحراني تنها عاملي كه قوم يهود را از پراكندگي و اضمحلال نجات بخشيد حسن خانواده پرستي و خويشاوندي ايشان، يا به عبارت روشنتر وفاداري متقابل والدين و فرزندان و برادران و خواهران، بود كه چون پناهگاه ثبات و امنيت ايشان را در خود مجتمع و متحد و اخلاق يهوديان هنگامي به پايان رسيد كه ربي يوسف قار و در شهر صفد كتاب خود را به نام سفره گسترده (ونيز، ۱۵۶۴۱۵۶۵)، كه مجموعه مدون جديدي از اصول دين و قانون و آداب يهوديان بود، منتشر ساخت.

اما چون قار و مجموعه قوانين خود را به طور عمده بر اساس يهوديت اسپانيايي بنا كرده بود، يهوديان آلمان و لهستان به آن اعتراض كردند، زيرا بخوبي دريافتند كه ربي اسپانيايي نسبت به سنن و تعبيرات خاص ايشان از اصول دين يهود توجه بسيار كمي مبذول داشته است. در نتيجه ربي موسي ايسرلس از اهالي شهر كراكو اثر مهم خود سفرهاي براي ميز (۱۵۷۱)، را بر كتاب سفره گسترده افزود، و در آن تغييراتي را كه يهوديان آلماني بر مجموعه قوانين قار و وارد آورده بودند تفسير و تنظيم كرد. با اين اصلاح، سفره گسترده تاهمين عصر حاضر كتاب قوانيني رسمي و مرجع تقليد عموم يهوديان اصيل آيين

pymansetareh@yahoo.com

باقي ماند. بالاترين تمجيد براي يك يهودي با ايمان اين بود كه بگويند وي كليه دستورهاي سفره گسترده را به كار ميبندد.

از آنجايي كه ميدانيم هر گونه تنظيم و تدوين قوانين يهود مبتني بر كتاب ديني تلمود بود، شايد بتوانيم در نظر بياوريم كه يهوديان باچه پريشاني خاطر و اضطرابي تغييرات وارد بر متن مقدس خود را پيجويي ميكردند. در قسمتي از تلمود، كه بيشتر جنبه ادبي وروايتي داشت و به نام هگادا خوانده شده است، جملاتي يافت ميشدند كه برخي از عقايد مسيحيان را مورد تمسخر قرار ميدادند. يهوديان نوكيش براي آنكه بتوانند مسيحيت را بپذيرند، اين جملات را مطرود ميشمردند و خواستار حذف و الغاي تلمود ميشدند. با وجود پيدايش چنين نهضتهايي، كه يكبار منجربه اعتراض شديد پففر كورن بر ضد رويشلين شد، پاپ لئو دهم براي نخستين چاپ تلمود (ونيز ۱۵۲۰) اقدام مساعد كرد. اما يوليوس سوم به دستگاه تفتيش افكار دستور داد تا هر نسخهاي از آن را كه در ايتاليا بدست آورند بسوزانند (۱۵۵۳). هجوم به خانههاي يهوديان شروع شد و هزاران نسخه تلمود به دست افتاد; و در رم، بولونيا، راونا، فرارا، پادوا، ونيز، و مانتوا شعلههاي آتش از كتابهاي يهوديان به هوا برخاست. ميلان از اطاعت فرمان كتابسوزي سرباز زد. هيئتهايي از يهوديان دست به دامن پاپ شدند تا آن فرمان را لغو كند; و او دادن جواب را به مسامحه ميگذراند، در حالي كه مجلدات طعمه آتش ميشدند.

سرانجام پيوس چهارم اجازه داد كه تلمود پس از بازرسي و سانسور چاپ شود. از آن پس يهوديان نشريات خود را از زير سانسور ميگذراندند.

متن زهر، مرجع تفسيرهاي سري يهوديان، دست نخورده بر جاي ماند زيرا برخي از دانشمندان كاتوليك چنين ميپنداشتند كه در آن دلايلي بر تاييد الوهيت مسيح به دست ميآيد. زهر كمي پيش از سال ۱۲۹۵ نوشته شده بود، و عبارت بود از يك سلسله رسالات رازورانه حاوي ((تفسير سري)) آن گروه از يهودياني كه براي فرار از فقر و آزار و سرگرداني روحي به مكاشفت در رمز رباني و باطني اعداد، حروف، واژههاي از پس به پيش خوانده شده، نام وصف ناپذير يهوه، و امثال آن پناه جسته بودند. يهوديان مصيبت ديده در محافل محرمانهاي به تا از راه روزه گرفتن، گريستن، اعمال رياضت، و تعبيرات رمزي كتابهاي مقدس به مكاشفت روحي برسند; و بالاتر از همه برعلايم ظهور مسيحايي كه بنياسرائيل را از كليه آلامش رهايي بخشد واقف شوند.

آنهايي كه كوشش كردهاند تا به شدت بيسابقه آلام نژادي كه در قرنهاي چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم بر يهوديان گذشت پيببرند ميتوانند از راه همدردي يهوديان را در پناه بردن به عوالم تسلي بخش رازوري معذور بدارند; و همچنين فريب خوردن مكرر ايشان را، از مژده ظهور مسيحاي واقعي، نتيجه طبيعي ياس و محروميتشان بدانند. در سال ۱۵۲۴ يك نفر يهودي عرب، كه جواني خوش سيما بود و خودرا داوود راوبيني ميخواند، سوار بر اسبي سفيد شهر رم را به تاخت پيمود و در واتيكان به خدمت كلمنس هفتم رسيد و خود را برادر و رسول پادشاه يهود، كه به گفته وي در عربستان بر قبيله عبراني و باستاني راوبين حكومت داشت، معرفي كرد. وي اضافه كرد كه فرمانرواي تاجدارش ۳۰۰,۰۰۰ نفر سرباز و مقدار كمي سلاح آماده كارزار كرده است، و اگر پاپ و شاهزادگان اروپايي سلاح كافي به او برسانند، ميتواند به كمك قبيله راوبين مسلمانان را از فلسطين بيرون براند. كلمنس به اين پيشنهاد علاقهمند شد و از وي، به عنوان يك سفير واقعي، بااحترام تمام پذيرايي كرد. يهوديان رم از مشاهده آن وضع به خود باليدند و همه نوع وسايل لازم را فراهم آوردند تا داوود از لحاظ تشريفات موقعيت شامخ سياسي خود چيزي كسر نداشته باشد; چنانكه وقتي ژان سوم، شاه پرتغال، داوود را به دربار خود دعوت كرد، وي در كشتي مخصوصي كه برايش آماده كرده بودند، همراه باعده زيادي ملتزمان، و در زير پرچم قوم يهود، به راه افتاد.

ژان سوم چنان مجذوب پيشنهادهاي داوود راويني شد كه از تعقيب و آزار مارانوها موقتا دست برداشت.

pymansetareh@yahoo.com

يهوديان پرتغال، كه بيشترشان به اجبار و زور تعميد را پذيرفته بودند، از خوشحالي به هيجاني جنون آميز در آمدند وعدهاي از ايشان ندا در دادند كه داوود همان مسيحاست. ديوگو پيرس، يكي از يهوديان نو كيش كه به مقام دبيري شاه رسيده بود، خود را ختنه كرد تا يهودي بودنش را به ثبوت رساند; وي نامش را به سليمان مولخو تغيير داد، رو به سوي كشور عثماني نهاد، و اعلان نمود كه داوود راوبيني پيشقدم و مبشر مسيحاست و خود مسيحا نيز در سال ۱۵۴۰ ظاهر خواهد شد. راوبيني ابدا ادعا نكرده بود كه مسيحا يا مبشر اوست; وي لافزن و خيالبافي بود كه ميخواست پول و كشتي و سلاح به دست بياورد. فرار ناگهاني پيرس - مولخو موجب برانگيختن بدگماني شاه پرتغال شد و عذر راوبيني را از دربارش خواست. داوود آن كشور را ترك كرد، در ساحل اسپانيا كشتيش به گل نشست، و به دست ماموران دستگاه تفتيش افكار اسير افتاد. شارل پنجم، ظاهرا براي خوشامد كلمنس، فرمان به خلاصي وي داد راوبيني به ونيز رفت (۱۵۳۰) و بهسناي آن كشور پيشنهاد كرد در خلال اين احوال، مولخو به آنكونا رسيد، از پاپ گذرنامهاي گرفت، در خاك ايتاليا به مسافرت پرداخت، و در رم با شوق و التهاب يهوديت را تبليغ كرد. وقتي دستگاه تفتيش افكار درصدد بر آمد وي را به جرم بازگشت به دين يهود دستگير كند; كلمنس او را از مهلكه نجات داد و از شهر بيرون فرستاد. با آنكه حالا ديگر مولخو ايمانش را نسبت به راوبيني از دست داده بود، باز خود را به وي رساند و در ماموريت صاعقه آسايي همراه وي به راتيسبونا رفت; در آنجا، هر دو نفر عريضهاي براي شارل پنجم فرستادند كه مارانوها را بر ضد اسلام مسلح سازد. شارل آن دو را دستگير كرد و همراه خود به مانتوا برد. در آنجا مولخو محكوم به مرگ بر توده آتش شد.

ولي درلحظه آخر مورد بخشش شاهانه قرار گرفت، به شرط آنكه به مسيحيت بازگردد; اما مولخو رضا نداد و شهادت را استقبال كرد (۱۵۳۲). راوبيني به اسپانيا فرستاده شد به زندان دستگاه تفتيش افكار افتاد و حدود سال ۱۵۳۶، ظاهرا براثر مسموميت، دارفاني را وداع گفت. يهوديان دلشكسته اروپا دوباره به درون محلههاي نكبت زده خود خزيدند، و ياس و رياضت وورازوري را شعار خود ساختند.

V- انديشه يهودي

طبعا نميتوان انتظار داشت كه دوران دومين آوارگي براي يهوديان فرهنگي درخشان به وجود آورده باشد، زيرا همه نيروي ايشان در اجراي وظيفه شاق ادامه حيات در شرايطي بسيار ناسازگار صرف ميشد. آموزش و پرورش، كه از مهارتهاي خاص ايشان بود براثر تحرك و تزلزل دايمي زندگيشان، متروك مانده بود ودر زماني كه اروپاي مسيحي باشادي و اميد به سوي رنسانس گام بر ميداشت، يهوديان كشورهاي مسيحي به درون گتوها و به دنياي قبالهفرو رفته بودند. دومين فرمان ازده فرمان يهوديان را از شركت در احياي انواع هنرها منع ميكرد.

دانشوران يهودي بيشمار بودند، اما بيشتر آنها به آموزش كتاب تلمود ميپرداختند. در ميان ايشان دستوردانانيمانند پروفيات دوران، و آبراهام دو بالمس، و مترجماني مانند اسحاق بن پولكار، كه آثار غزالي را به عبري برميگرداند، و يعقوب مانتن، كه آثار ابوعلي سينا، ابن رشد، ابن ميمون، ولوي بن قارشون را به لاتيني ترجمه كرد، نيز يافت ميشدند. ايليا لويتا با آوردن دلايل قاطع به اثبات اينكه متن مسورهاي عهد قديم نميتواند قديميتر از قرن پنجم مسيحي بوده باشد، قاطبه يهوديان متعصب را دچار تشويش ساخت.

اوديسه خانواده ابراونل، در كنار شرح سرگرداني آنان، انقلابات و تحولات انديشه يهوديان را در قرنهاي پانزدهم و شانزدهم بخوبي آشكار ميسازد. دون اسحاق ابراونل كه به سال ۱۴۳۷ در ليسبون به دنيا آمده بود، در مقام وزير دارايي، به خدمت آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، در آمد; اما در خلال زندگي سياسيش به تحقيق ميپرداخت، و خانه دلگشايش را محفلي براي دانشوران، دانشمندان، و سياستمداران ساخته بود. بامرگ آلفونسو، ابراونل حمايت شاهانه را از دست داد و به اسپانيا گريخت (۱۴۸۴). هنگامي كه وي مغروق در نوشتن شرحهايي بر اسفار تاريخي كتاب مقدس بود، فرديناند كاتوليك او را به خدمت خويش

pymansetareh@yahoo.com

خواند; و ابراونل براي مدت هشت سال اداره امور مالي كاستيل را در دست گرفت. وي براي جلوگيري از وقوع مصيبتي كه در سال ۱۴۹۲ بر سريهوديان وارد آمد كوشش بسيار كرد; و چون موفقيتي به دست نياورد، به گروه نفيلدشدگان يهودي پيوست واسپانيا را ترك گفت. در ناپل، بار ديگر به خدمت دولتي گماشته شد; اما مهاجمان فرانسوي (۱۴۹۵) خانه او را چپاول و كتابخانه نخبهاش را منهدم كردند; و خودش را نيز مجبور كردند كه به شهر كورفو بگريزد. در آنجا وي يادداشتهايي نوشت كه ممكن بود هر فرد يهودي ديگري در آن سالهاي پررنج و محنت نوشته باشد : ((همسر وپسران و كتابهايم از من دورند و من، چون بيگانهاي، در سرزمين بيگانگان تنها ماندهام)). او رو به شهر ونيز گذارد و در آنجا بار ديگر ماموريتي سياسي به وي سپرده شد (۱۵۰۳)/ در ميان اين پستي وبلنديهاي زندگي، ابراونل فرصت يافت تا چند اثر در زمينه فلسفه يا الاهيات، كه اكنون چندان ارزش و اهميتي ندارند، از خود باقي بگذارد; ليكن اين اصل فكري را پايه گذاري كرد كه وقايع و افكار مشروح دركتاب مقدس بايد براساس اوضاع زندگي اجتماعي و سياسي زمانشان مورد تعبير و تفسير قرار گيرند. وي بالاخره مهلت يافت كه شش سال آخر عمرش را به طرز بيسابقهاي در صلح و امنيت به سر برد.

پسران وي نشانههاي افتخارش بودند. شموئيل ابراونل در سالونيك ترقي و شهرت يافت، در ناپل به مقام وزارت دارايي رسيد، و با خدمات نيكوكارانهاش محبت عامه را به خود جلب كرد. يهودا لئون ابراونل، معروف به لئوهبرايوس، در عالم پزشكي چنان در جنووا و ناپل شهرت يافت كه به نام لئون مديگو (پزشك) خوانده شد. وي چندين رشته از علوم را تحصيل كرد، شعر سرود، وحتي قدم در عالم فلسفه مابعدالطبيعه گذارد. در سال ۱۵۰۵، پزشك مخصوص گونثالود كورذووا شد، اما دوسال بعد روابط آن ((كاپيتان بزرگ)) با فرديناند تيره گشت و لئون به پدرش در ونيز ملحق شد. كتاب ديالوگهاي عشق وي (نگارش، ۱۵۰۲; چاپ، ۱۵۳۵) در ميان ايتاليابيهاي عصر رنسانس كه تحليل فلسفي عشق را به عنوان پيش درآمد يا ساز همراهي كننده پيروزيهاي عشقي خود به كار ميبردند خواننده بسيار يافت. در نظر نويسنده ديالوگها، زيبايي معنوي، يعني زيبايي نظم و قرار و هماهنگي، برتر از زيبايي مادي است. برترين زيبايي عبارت است از نظم و قرار و هماهنگي عالم هستي، كه حالت تجلي يافته زيبايي خدايي است. عشق از مرحله تحسين و طلب زيبايي مادي به مراحل تحسين و طلب زيبايي معنوي و زيبايي آسماني ارتقا مييابد و، در حد اعلاي خود به عشق معنوي نسبت به خدا ميرسد يعني ادراك و تحسين نظام عالم هستي و شوق يگانگي با مقام خداوندي. محتملا كاستيليونه، را از زبان بمبو نيز ميشنويم; وهمچنين احتمال دارد كه نسخه چاپ شده آن پس از گذشت يك قرن به دست اسپينوزا رسيده و كتاب معروف وي، عشق معنوي نسبت به خدا، را زير نفوذ فكري خود قرار داده باشد.

يهوديان پراكنده پرتغال نثر مسجع و پرهيجان تسلي آلام بني اسرائيل (فرارا، ۱۵۵۳) اثر اوسك، نويسنده پرتغالي، را بر اين عشق اثيري ترجيح ميدادند. اين كتاب دورانهاي متناوب پيروزيها و تيره روزيهاي قوم يهود را به تفصيل بيان ميكرد، و ايشان را با اين اعتماد كه هنوز قوم برگزيده خداي يكتايند تسلي خاطر ميداد. گرچه ايشان براثر گناهاني كه مرتكب شده بودند به قهر خدايي گرفتار آمده بودند، اما بداثر تحمل رنج بي پايان پاك و مطهر شده بودند و هيچ گونه شيطان صفتي و نيرنگ آدميان نميتوانست ايشان را از درك سعادت و رستگاري ابدي، كه خداوند مقدرشان كرده بود، باز دارد.

بديهي است كه در اين دوران طولاني آزارو كشتار خدمات يهوديان به پيشرفت علوم متوقف ماند. نه فقط ناامني و فقر و پريشاني مانع هر گونه تحقيقات علمي بود، بلكه همچنين ميبينيم يكي از محترمترين ومتنفذترين رييهاي قوم يهود، سليمان بن آبراهام بن آدرت اهل بارسلون، در آغاز دوره مورد بحث (۱۳۰۵) تعليم علم و فلسفه را به يهودياني كه كمتر از بيست و پنج سال داشتند حرام شمرده و كيفر آن را تكفير معين كرده بود مبادا كه چنين تعليماتي پايه ايمان ديني ايشان را متزلزل سازد. باوجود اين، اسحاق اسرائيلي كهين، اهل تولدو، دانش ستاره شناسي زمانش را در كتابي خلاصه كرد (۱۳۲۰) و تقويم و گاهشماري قوم يهود را از بينظمي و ابهام بيرون آورد. عمانوئيل بونفيس، اهل تاراسكون، زيجهاي باارزشي ترتيب داد ومقدمه حساب اعشاري را پي ريزي كرد. آبراهام كرسكاس، اهل مايوركا و ملقب به ((استاد نقشهكشي و قطبنماسازي دولت آراگون)) يك نقشه جهان نما ساخت (۱۳۷۷)، كه به عنوان بهترين

pymansetareh@yahoo.com

نقشه موجود مورد استفاده عمومي قرار گرفت، و چنان اهميت يافت كه دولت آراگون نسخهاي از آن را به عنوان هديهاي برگزيده براي شارل پنجم، پادشاه فرانسه فرستاد; اين نقشه هم اكنون يكي از نفايس ((كتابخانه ملي فرانسه)) محسوب ميشود.

يهوداكرسكاس، پسر آبراهام، نخستين كسي بود كه به سمت رياست رصد خانه دريانوردي هانري دريانورد در شهر ساگرش تعيين شد و در نقشهبرداري از مسافرتهاي دريايي به هانري كمك شايان كرد. رساله درباره كره ارض (۱۵۳۷) اثر پدرو نونش، راه را براي گرهارد مركاتور و عموم نقشه سازان بعدي، تا به امروز، باز كرد; و بالاخره، كتاب گفتگو درباره داروهاي طبي، تاليف گارسياد اورتا، دوره درخشاني در گياهشناسي به وجود آورد و علم پزشكي گرمسيري را پايهگذاريكرد.

يكي از چهرههاي برجسته يهودي در زمينه علم قرن پانزدهم آبراهام زاكوتو بود. وي ضمن آنكه در سالامانكا به را تاليف كرد كه زيجهاي آن به عنوان راهنماهاي دريانوردي در مسافرتهاي واسكو دوگاما، كابرال، آلبوكرك، و كريستوف كلمب (بعد از سال ۱۴۹۶) مورد استفاده قرار گرفت. زاكوتو نيز يكي از يهوديان فراري اسپانيا بود (۱۴۹۲) كه در پرتغال، به طور موقت، مامني براي خود يافت; وي بعدا در مورد نقشه مسافرت دريايي واسكو دوگاما به هندوستان طرف مشورت دربار قرار گرفت، و كشتيهاي واسكو دو گاما با دستگاه اسطرلاب تكامل يافته وي مجهز شدند. اما در سال ۱۴۹۷ شدت آزار و ستم بر يهوديان او را از خاك پرتغال نيز بيرون راند (۱۴۹۷). زاكوتو سالهاي دراز در فقر وسرگرداني به سر برد و نگارش تاريخ ملت يهود را مايه تسلي خاطر خود قرار داد. شاگرد وي يوسف وسينهو، كه پزشك مخصوص ژان دوم، شاه پرتغال، بود به ساحل گينه اعزام شد تا در آنجا عرضهاي جغرافيايي و زواياي ميل خورشيدي را جدولبندي كند; و نقشههايي كه به دست وي تهيه شدند در مسافرتهاي واسكو دو گاما مورد استفاده بسيار قرار گرفتند. وسينهو يكي از اعضاي هيئتي بود كه از طرف ژان دوم براي رسيدگي وتحقيق درباره پيشنهادهاي كريستوف كلمب به پيدا كردن راهي از سوي باختر به جزاير هند غربي انتخاب شده بود (۱۴۸۴); و او نيز در شمار آنهايي بود كه راي مخالف دادند. هنوز در اروپا پزشكان يهودي بيش ازديگران مورد توجه و نياز مردم بودند. با وجود آنكه ايشان در زير فشار محكوميتهاي ديني و محروميتهاي قانوني به سر ميبردند، و اگر ميخواستند درمان يكي از مسيحيان صاحبمقام را به عهده گيرند جانشان در خطر ميافتاد، باز هم پاپها و پادشاهان درمان خود را به دست پزشكان يهودي ميسپردند. در اين دوره، به جز تحقيقات گارسيا داورتا درباره طب گرمسيري، يهوديان به پيشرفت پزشكي خدمت شايان توجهي نكردند; اما آماتوس لوسيتانوس با شخصيت ممتاز خود نمونهاي از عاليترين سنتهاي حرفه خصلتهاي قوم خويش را متجلي ساخت. وي كه از ترس دستگاه تفتيش افكار خاك پرتغال را ترك گفته بود، مدتي به سرگرداني در آنورس، فرارا، ورم به سر برد; و سرانجام در آنكونا سكونت گزيد (حد ۱۵۴۹).

در آنجا اغلب او را براي درمان پاپ يوليوس سوم احضار ميكردند، واين همان پاپي بود كه براي از بين بردن تلمود كوشش بسيار به عمل آورد. وي تا آخرين روز عمرش ميتوانست، و حق داشت، سوگند ياد كند كه : هرگز از شغل پزشكي چشم طمع و پاداش نداشته، هرگز هداياي گرانبها از كسي نپذيرفته، بينوايان را رايگان درمان كرده، در هنگام انجام وظيفه خود تفاوت و تبعيضي در ميان مسيحي، يهودي، و ترك قايل نشده، و به خود اجازه نداده است كه مشكلات ديري وقت و دوري مسافت تاثيري در عيادت وي از بيماران و خدمتگزاري به ايشان داشته باشد. كتاب هفتصد درمان پزشكي (۱۵۶۳) وي حاوي گزارشهاي بالينيِ هفتصد مورد بيماري بود كه وي شخصا درمان كرده بود; متن اين گزارشها بعدا چون گنجينه پرارزشي نگاهداري شد و در سراسر اروپا مورد مطالعه قرار گرفت. شاه لهستان از آماتوس دعوت كرد كه مقام پزشك شخصي وي را آنكونا باقي بماند. اما در سال ۱۵۵۶، وقتي پاولوس چهارم فرمان داد كه كليه نو كيشان مارانوهاي ساكن ايتاليا يا بايد بكلي به دين مسيح در آيند،يا زنداني شوند; آماتوس مجبور شد دوره گردي را از سرگيرد.

اينكه سليمان بن آبراهام بن آدرت طلاب يهودي را تا بيست و پنج سالگي از تحصيل علم و فلسفه ممنوع ساخته بود، بيشتر در زمينه علوم اثر زيان آور داشت تا در عالم فلسفه; و همچنين تاثير آن در اسپانيا

pymansetareh@yahoo.com

بيشتر از فرانسه مشهود بود. نفوذ ابنميمون هنوز در ميان يهوديانى كه توانستند به زندگي خود در فرانسه جنوبي ادامه دهند شديد و آشكار بود. يوسف كاسپي جرئت كرد رسالاتي در موضوع منطق وعلم اخلاق براي راهنمايي پسرش بنويسد، و از سنت آزاديخواهي فلسفي، كه نمونه عاليش را ابنميمون در كتاب دلالهالحايرين خود عرضه داشته بود، دفاع كند. اين طرز تفكر زمينه را براي به وجود آمدن يك متفكربزرگ يهودي آماده ساخت لوبينقارشون. اين شخص كه در عالم مسيحيت به نام گرسونيدس خوانده شده است مانند اغلب فلاسفه يهودي از راه پزشكي امرارمعاش ميكرد; و در واقع آرزوي بقراط را به ظهور افراد كاملي كه هم پزشك باشند و هم فيلسوف در وجود خود متجسم ساخته بود. لوي در شهر بانيول (۱۲۸۸)در خانوادهاي كه افراد آن همه از دانشوران بودند زاده شد، تقريباتمام عمر خود را در شهرهاي اورانژ، پرپينيان، وآوينيون گذراند، و توانست در تحت توجه وحمايت پاپها تحقيقات خود را با آرامش دنبال كند. رشتهاي از علوم باقي نماند كه مورد مطالعه وي قرار نگيرد، و بحثي از فلسفه نبود كه از نظر متجسس وي دور بماند. قارشون تلمود شناس متبحري بود كه ضمن خدمت به پيشرفت رياضيات موسيقي، شعر نيز ميسرود. وي در آسمان رياضيات وستارهشناسي آن عصر از ستارگان قدر اول به شمار ميآمد و قبل از مورولیكو (۱۵۷۵) وپاسكال (۱۶۵۴)به روش محاسبه عده جايگشتهاي n شي از راه استدلال رياضي پي برد (۱۳۲۱). رساله وي در زمينه مثلثات راه را براي تحقيقات رگيو مونتانوس باز كرد و چنان مورد توجه همگاني قرار گرفت كه پاپ كلمنس ششم هيئتي را مامور ترجمه آن به زبان لاتيني كرد; و به آن ترجمه نام درباره منحني، وتر، وقوس دايره داده شد(۱۳۴۲). وي دستگاه ((عصاي يعقوب)) را اختراع ياعملاتكميل كرد تا بتواند ارتفاع ستارگان را به طور دقيق اندازهگيري كند; و اين اختراع تا دو قرن به عنوان يكي از ابزارهاي سودمند دريانوردي مورد استفاده قرار داشت. قارشون مدتها به مطالعات ستاره شناختي ورصد كردن اجرام آسماني پرداخت وسپس، با كمال استادي، برهيئت بطلميوسي ايراداتي وارد آورد.

فرضيه ((خورشيد مركزي)) را مورد بحث و ترديد قرار داد، و با لحني كه گويي در آن زمان نظريه مزبور اندك پيروانى پيدا كرده بود آن را مطرود شمرد. ((اطاق تاريك)) را تكميل كرد و آن را همراه با دستگاه ((عصاي يعقوب)) همچنانكه علم لوي بن قارشون متاثر از رياضيات و ستاره شناسي عربها بود، فلسفه وي نيز مبتني بود بر شرحها و تفسيرهايي كه ابن رشد در معرفي آثار ارسطو نوشته بود. در فاصله سالهاي ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱، لوي براين شرحها شرحهاي تازهاي نوشت و كليه مباحثي را كه ارسطو در رسالات خود آورده بود منطق، فيزيك، ستارهشناسي، هواشناسي، گياهشناسي، جانورشناسي، روانشناسي وفلسفه مابعدالطبيه از زير نظر گذراند; و طبعا در موارد بسيار زيادي از افكار و نوشتههاي ابنميمون نقل كرد. نظرات فلسفي وقسمت عمده كشفيات علمي وي در اثري به زبان عبري، به نام جنگهاي خدا (۱۳۱۷۱۳۲۹)، جمع شده است. اين كتاب در زمينه فلسفه قرون وسطايي يهوديان، از لحاظ اهميت و اعتبار، مافوقي جز دلاله الحايرين ندارد، و به دنبال طرز تفكر ابن ميمون سعي ميكند انديشه يوناني را باايمان يهودي تلفيق كند - گرچه كفه ايمان را خيلي سبكتر ميگيرد. چون ملاحظه كنيم كه ابن رشد و توماس آكويناس نيز نظير همين كوشش را به كار ميبردند تا اولي اسلام را با ارسطو سازش دهد و دومي مسيحيت را، آنگاه در مييابيم كه چگونه نفوذ و استيلاي فلسفه ارسطو بر الاهيات قرون وسطي موجب تجزيه شدن و فروريختن عقايد ديني شد، و در نتيجه ((عصر ايمان)) را تبديل به ((عصر خرد)) ساخت. قارشون براي آرام كردن مخالفان دينيش اعلام ميداشت كه اگر ثابت شود عقايدش برخلاف گفتار كتاب مقدس است حاضر است فورا آنها را طرد كند - و اين يكي از حيلههاي اكثر فلاسفه مدرسي بود. با اين مقدمه، وي به بحث مشروح درباره خدا، خلقت، ابديت جهان، و بقاي روح پرداخت و چون نتايجي كه به دست آورد با كتاب مقدس متناقض در آمد، چنان بااعتراض و پرخاشجويي گفتار كتاب مقدس را مورد شرح و تفسير قرار داد كه منتقدان وي نام كتابش را تغيير دادند و آن را ((جنگهاي ضد خدا)) ناميدند. قارشون در جايي ميگويد كه ما نبايد داستانهايي چون ((از حركت بازماندن خورشيد به دست يوشع)) و امثال آنهارا به ظاهر كلام معني كنيم و بپذيريم، بلكه بايد بدانيم اين گونه ((معجزات)) محتملا حوادثي طبيعي بودهاندكه علل و قوعشان يا فراموش شده يا برآدميان مجهول ماندهاند. و سرانجام وي پيروي خود را از خردگرايي بپيرده چنين اعلام ميدارد: ((تورات نميتواند ما را از پذيرفتن آنچه عقلمان به حقيقي بودنش حكم ميكند مانع شود.)) لوي بن قارشون دليل اثبات وجودخدا را از آنچه بعدها اولباك ملحد به نام

pymansetareh@yahoo.com

((دستگاه طبيعت)) خواند استنباط كرد، و معتقد بود كه قانون و نظام عالم مظهر آن ((عقل)) است كه برجهان هستي حكومت ميكند; و در اين جا مانند عالمان الاهي چنين اقامه برهان ميكند : در طبيعت زنده به نظر ميرسد كه هر چيز به مثابه وسيلهاي در خدمت غايتي خلق شده، و پروردگار به هر موجودي امكانات صيانت از نفس و رشد يافتن و توليد مثل كردن را عطا كرده است. عالم، به عنوان جهان هستي يانظم كلي، در زمان خلق شده، ولي از هيچ به وجود نيامده است.

در فاصله ميان خداوند و اشكال خلق شده نيروي واسطي است كه قارشون، به پيروي از ارسطو و ابن رشد، آن را ((عقل فعال)) مينامد; و اين تشعشع عقل خداوند است كه كليه موجودات را رهبري ميكند و انسان به صورت روح در ميآيد، تا آنجا كه روح وابسته به نفسانيات فردي است، ميرنده است; و در آن مرحلهاي كه به ادراك مفاهيم كلي و دريافتن نظام و وحدت عالم هستي توانايي مييابد، جزئي هوشيار از ((عقل فعال)) كه جوهري جاوداني است، ميشود.

فلسفه قارشون مطرود يهوديان قرار گرفت زيرا آن را در اساس منشعب از فلسفه ابن رشد يا نوعي از روش فلسفي خردگرايي ميدانستند كه نتيجه نهايش از بين بردن ايمان ديني بود. گرچه متفكران مسيحي آثار وي را مطالعه ميكردند، و نيز اسپينوزا از افكار وي شديدا متاثر شد، اما بايد گفت كه روحيه يهوديان متفكر با واقعيت و وفاداري بيشتري در آثار حسداي بن آبراهام كرسكاس كه روش محافظه كارانه سليمان بن آبراهام بن آدرت را شعار خود ساخته بود، منعكس شده است. حسداي كرسكاس در سال ۱۳۴۰ در بارسلون به دنيا آمد، در دوران اوج آنتيسميتيسم به سر برد، به جرم بيحرمتي به نان مقدس دستگير و كمي بعد آزاد شد، و پسرش در همان شبي كه ميخواست عروسي كند، در واقعه كشتار يهوديان (۱۳۹۱)، به شهادت رسيد. آزار و ستم بر يهوديان ايمان حسداي را راسختر ساخت، زيرا فقط با ايمان داشتن به خدايي عادل و بهشتي پاداش دهنده ميتوانست كراهت چنان زندگاني پر از رنج و خالي ازعدالتي را تحمل كند. حسداي كرسكاس هفت سال پس از شهادت پسرش رسالهاي به زبان اسپانيايي منتشر ساخت و در آن كوشيد تا به مسيحيان توضيح دهد كه چرا نبايد از يك نفر يهودي انتظار داشته باشند كه به دين مسيح درآيد. وي با نهايت تواضع و مدارا مدلل ساخت كه اصول عقايد جزمي مسيحيان مانند هبوط، تثليث، آبستني معصومانه، تجسم مسيح، كفاره شدن مسيح، و قلب ماهيت، بزرگترين تناقضها و سختترين محالات عقلي را به بار ميآورند. با وجود اين، هنگامي كه وي به تاليف اثر مهم خودبه نام نور خدا (۱۴۱۰) پرداخت موضعي در پيش گرفت كه مسيحيان از آن موضع مي توانستند از اين نظريات دفاع كنند:به عبارت ديگر عقل را ترك گفت وآن را در مقابل ايمان به زانو در آورد.گرچه وي رسما ربي نبود، اما با اين عقيده ايشان موافقت داشت كه بلاياي مكرري كه بر قوم يهود نازل مي شد تنبيهي بود از جانب پروردگار; آن هم در ازاي اين گناهشان كه مي خواستند دين مكشوف شده بر موسي رابا استدلالات عقلاني مخلوط و آلوده كنند. اگر خود اوكتابي در زمينه فلسفه مينوشت نه از آن جهت بود كه آن را با ارزش و معتبر ميدانست، بلكه ميخواست ضعف و نارسايي فلسفه وعقل را علني سازد و حقانيت ايمان را به ثبوت رساند. وي كوششهاي ابن ميمون و قارشون را براي سازش دادن ميان يهوديت و ارسطو، مطرود ميشمارد و به اعتراض ميگويد :((كيست اين يوناني كه خداوند مجبور است با او توافق نظر داشته باشد)) باعقيده ارسطويي كه عاليترين صفت خدايي را دانش ميدانست مخالف بود و عقيده داشت كه عاليترين صفت خدايي عشق اعتراف ميكرد كه عقل نميتواند ميان دو عقيده متناقض، يعني علم غيب خدايي و اختيار بشري آشتي برقرار سازد; بنابراين ما نبايد منكر اختيار شويم، بلكه بايد عقل را طرد كنيم. ما بايد به خاطر آرامش روح و سلامتي اخلاقيمان به خداوند و اختيار بشري و بقاي روح ايمان داشته باشيم، و ابدا لازم نيست كوشش كنيم كه عقايد فوق را با دلايل عقلاني به ثبوت برسانيم. ما بايد در ميان عقل خودستا و ضعيفمان، كه موجب تزلزل ايمان و توليد ياس ميشود، و ايمان خاضعانه و كلام رباني، كه تنها مايه تسلي ما در مقابل بيدادگريها و زبونيهاي زندگي است، يكي را انتخاب كنيم.

كرسكاس آخرين فرد از سلسله درخشان فلاسفه يهودي در قرون وسطي بود، اما در زمان حياتش مورد تحسين و احترام مردمش قرار نگرفت; و اين شاگرد او، يوسف آلبو، بود كه با كتاب جذابتر خود به نام اقانيم توجه مغزهاي فلسفي را به خود جلب كرد و شهرت يافت. اين كتاب تلفيقي بود از افكار ابن ميمون و

pymansetareh@yahoo.com

کرسکاس، با روشي التقاطي, و نتيجه آن از عقايد هر دو حکيم نامبرده با يهوديت اصيل آيين، که به هيچ وجه غير عقلاني بودن ايمان را نميپذيرد، سازگارتر و همگامتر بود. پس از مرگ آلبو (۱۴۴۴) يهوديان تقريبا تفرس در عالم فلسفه و تاريخ را از دست گذاردند تا نوبت به اسپينوزا رسيد. کشتارها، بي سروساماني، تنگدستي، و محروميت از داشتن خانه و شغل روحيه يهوديان را در هم شکسته و عده ايشان را به حداقل پس از سقوط بيتالمقدس در سال ۷۰ ميلادي کاهش داده بود. مطرودترين و خوارترين گروه آدميان پناه به سرودهاي غم افزاي ديني بردند، تسلي خود را در ملازمت کنيسهها جستند، و در اميد بخشايش الاهي و اثبات حقانيت خويش در زندگي زميني و نيل به سعادت جاوداني عمر به سر کردند. دانشمندان يهودي خود را در اوراق تلمود مدفون ساختند و نيروي تفکرشان را به تفسير شريعت موسي محدود کردند, در حالي که عده ديگري از ايشان براي پي بردن به اسرار الاهي چنان در رازوري مغروق شدند که مراحل تيرهروزي خود را چون نردبان صعود به آسمان در نظر متجلي ساختند. شعر يهودي از تغزل افتاد و فقط پيکر ناتواني از آن گهگاه در مقابل انقلاب زمان سر به عصيان بر ميداشت, و يا طعنههاي زندگي را با شوخ طبعي خود ملايم و قابل تحمل ميساخت. ديگر تا زماني که آن يهودي فروتن آمستردامي قد بر افراشت تا، با مخلوط ساختن يهوديت، فلسفه مدرسي، و روش استدلالي دکارت، معجوني عالي از دين و علم به وجود آورد قوم يهود از خواب طولاني و در عينحال شفابخش خود سربر نداشت, و با ظهور شخصيتي چون اسپينوزا بود که يهوديان توانستند بار ديگر جاي خود کتاب چهارم پشت صحنه

۱۵۱۷۱۵۶۴ **فصل سي و سوم**

زندگي مردم

۱۵۶۴-۱۵۱۷

I -اقتصاد

سرگذشت کشمشکهاي ديني، سياسي، و نظامي که جبهه قرن شانزدهم را پر ميساخت، به يك اعتبار، سطحي بود، زيرا منشا آن از سرگذشت اساسيتر و عميقتري مايه ميگرفت که در پشت صحنهها و مناظر چشمگير تاريخي به سير خود ادامه ميداد, و آن عبارت بود از سرگذشت مبارزات روزانه و دايمي نوع بشر با زمين، عناصر طبيعي، فقر، و مرگ. در واقع بايد ديد توقيعات پاپها، تندبادهاي خشم پروتستانها، رقابتهاي احمقانه خرافاتي که منجر به آدمکشي ميشدند، و خرامين، جلوس، نقرس، و سيفيليس پادشاهان و امپراطوران در مقابل کوشش سخت و لجوجانه بشر براي به دست آوردن غذا، پناهگاه، پوشش، و حفظ سلامت و همسر و فرزند يعني به طور خلاصه تامين زندگي فردي چه اهميتي ميتوانست داشته باشد در سراسر اين دوره دهکدههاي کشورهاي اروپايي مجبور بودند شب و روز کشيك بدهند تا از حمله گرگها و گرازهاي وحشي و خطرهاي ديگري که گلهها و خانه هايشان را تهديد ميکردند جلوگيري کنند. در آن عصر کشاورزي، هنوز از جهاتي، بشر در مرحله شکارگري باقي مانده بود، به طوري که آدميان ميبايست يا بکشند يا کشته شوند. هزاران نوع حشرات و ددان جنگلها و پرندگان آسمان با دهقان در مبارزه بودند تا حاصل رنج سالانه او را از چنگش بربايند و، در همان حال، بيماريهاي اسرارآميز گله هايش را گروه گروه به خاك هلاکت ميانداخت. هر زمان بيم آن ميرفت که بارانهاي سيل آسا کشتزارها را در خود بشويند، طغيانهاي عظيم همه چيز را مغروق و معدوم کنند، و يا خشکسالي آن قدر ادامه يابد که هر نوع حياتي را بر روي زمين پژمرده نمايد.

pymansetareh@yahoo.com

گرسنگي و قحطي هميشه در گوشه نزديكي كمين ميكرد و خوف از آتشسوزي هرگز ازخاطرها دور نميماند.

بيماري وقت و بيوقت سر ميرسيد و پزشك دور از دسترس بود; تقريبا هر دهسالي كه ميگذشت يكبارطاعون شيوع مييافت و بسياري از افراد خانوادهها را، كه وجودشان در دلها عزيز و براي كار مزرعه ضروري بود، از ميان برمي داشت. از هر پنج فرزندي كه در خانوادهاي به دنيا ميآمدند، دو نفر در كودكي و يكي قبل از سن بلوغ ميمردند. دست كم در هر نسل يكي از پسران نيز تحويل مامور سربازگيري ميشد تا وارد خدمت لشكري شود; و لشكريان دهكدهها ر امي سوزاندند و مزارع را لگدمال ميكردند. از محصولي كه پس از آنهمه آسيبها به دست ميآمد، يك دهم، يا كمي بيشتر، به مالك ميرسيد و يك دهم سهم كليسا ميشد. اگر شادي كودكان و بازيهاي سرشب و تسلي آواز خواني و سرمستي ميخانه و اميدواري نيمه مشكوك و نيمه تعبدي به دنياي پر بخششتر آن سوي مرگ در ميان نبود، زندگي دهقاني بيش از اندازه براي روح و جسم آدمي شاق و طاقت فرسا ميشد. به اين ترتيب آذوقه توليد ميشد تا خاوندان قصرها، پادشاهان دربارها، كشيشان منبرها، و بازرگانان و پيشه وران شهرها، و نيز پزشكان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان، فيلسوفان، و در آخر، و كمتر از همه، خود بردگان زمين را تغذيه كند. تمدن همواره انگل مرد بيل زن بوده است.

پيشرفت علم كشاورزي موجب تحول دوران شد. با تبديل مزارع كوچك به املاك وسيع، محصولات كشاورزي افزايش عمده يافتند. طبقه نوظهور بازرگانان و سرمايه داران كه املاك وسيع را در تصاحب داشتند، با رواج دادن حرص سودجويي در زندگي را كد نواحي روستايي، هم مقدار توليد را زيادتر كردند و هم بر فقر عمومي افزودند. بازرگانان با جرئت كودتازهاي را كه داراي مقدار زيادي فوسفات و ازت بود وارد اروپا كردند; اين كود از مدفوع پرندگاني كه در سواحل پرو زندگي ميكردند به دست ميآمد. انواعي از گياهان بومي آسيا و امريكا در خاك اروپا اهلي و بارور شدند; كه سيب زميني، درخت ماگنوليا، يكنوع گياه گرمسيري امريكا با برگهاي ضخيم و دراز به نام گياه برگ خنجري ياصباره مكزيكي، فلفل، گل كوكب، و گل لادن... از آنجملهاند. توتون در سال ۱۵۵۸ از مكزيك به اسپانيا رسيد و يك سال بعد از آن ژان نيكو، سفير فرانسه در ليسبون، مقداري از دانههاي آن را براي كاترين دو مديسي هديه فرستاد; و تاريخ نيز به پاداش اين خدمت نام وي را به آن سم داد.

با افزايش جمعيت، كار ماهيگيري توسعه يافت، اما اصلاح ديني با مجاز داشتن صرف گوشت در روزهاي جمعه ضربه سخت، ليكن زودگذري، بر تجارت شاه ماهي وارد آورد. باروي كار آمدن سازمان سرمايه داري، صنعت استخراج معادن توسعه سريع يافت. در سال ۱۵۴۹ شهر نيوكاسل زغالسنگ صادر ميكرد. خاندان فوگر با به وجود آوردن نظم جديد، بالا بردن بازده كار، و تكميل روشهاي تصفيه مواد كاني توانستند محصول معادن خود را چند برابر سازند. گئورگ آگريكولا ما را با خود به تماشاي يكي از معادن آلمان در قرن شانزدهم ميبرد:

اقسام عمده كارگران عبارتند از معدنچيان، بيل زنان، كارگران چرخ چاه، باربران، جفت و جور كنندگان، شست و شو دهندگان، و تصفيه كنندگان... بيست و چهار ساعت شبانه روز به سه كشيك هفت ساعتي تقسيم ميشود.

و سه ساعت اضافي در فاصله ميان هر كشيك صرف خروج يك دسته كارگر و ورود دسته بعدي ميشود.

"color="#CCCCCC"><آغاز ميشود و تا ساعت يازده ادامه مييابد; دومي در ساعت دوازده شروع و در ساعت هفت بعد از ظهر به پايان ميرسد اين دو كشيك صبح و بعد از ظهراند; سومي كشيك شب است كه از ساعت هشت شب تا ساعت سه بامداد طول ميكشد. شهردار اجازه نميدهد كه اين كشيك شبانه بر كارگران تحميل شود، مگر آنكه ضرورت ايجاب كند، در آن صورت... كارگران در نور چراغها بيدار ميمانند و براي آنكه بر اثر خستگي يا دير بودن وقت به خواب نروند، كار طولاني و پرمشقت خود را با

pymansetareh@yahoo.com

آواز جمعي، كه به اندازه كافي تمرين شده و دلنشين است، سبك و قابل تحمل ميسازند. در بعضي از شهرها به يك نفر معدنچي اجازه داده نميشود كه در مدت دو كشيك متوالي كار كند. زيرا غالبا اتفاق ميافتد كه از شدت خستگي در تونل معدن به خواب ميرود...

اما در برخي شهرهاي ديگر اين اجازه را به معدنچيان ميدهند تا بتوانند معاش خانواده خود را تامين كنند; بخصوص در مواقعي كه قيمت خواربار بالا ميرود...

كارگران روزهاي شنبه را تعطيل ميكنند و دنبال خريد لوازم زندگيشان ميروند. همچنين معمولا در روزهاي يكشنبه و اعياد ساليانه دست از كار ميكشند و وقت خود را صرف انجام وظايف ديني ميسازند; با اينهمه، اگر ضرورت پيش آيد، كارگر استراحت نميكند... زيرا گاهي هجوم آب، يا ريزش معدن، آنها را مجبور به كار اضافي ميسازد... و در چنين مواردي كاركردن در ايام تعطيل عملي برخلاف دين محسوب نميشود. به علاوه، عموم افراد اين طبقه كارگراني قوي هستند كه از ابتداي تولد به سختي خو گرفتهاند.

در سال ۱۵۲۷ آگريكولا به سمت پزشك شهر يا خيموف (يوآخيمشتال) تعيين شد، و پس از چندي اقامت در آن شهر معدني، يكي از كانيشناسان بنام شد. سپس با همت و اشتياق تام به تحصيل تاريخ و اصول استخراج معادن و فنون تصفيه فلزات پرداخت و پس از بيست سال تحقيق كتاب خود به نام در متاليكا را به پايان رساند (۱۵۵۰). اين كتاب در نوع خود يكي از آثار كلاسيك به شمار ميآيد و در اهميت و اعتبار از شاهكارهاي كوپرنيك و وساليوس، كه در همان دهساله تاليف شدند، دست كمي ندارد. وي در كتابش ابزارها و دستگاهها و روشهاي استخراج معادن و تصفيه فلزات را به دقت شرح داد و، براي وضوح بيشتر، نقاشاني را به كار گرفت تا همه چيز را در آن با تصوير نشان دهند. آگريكولا نخستين بار ثابت كرد كه بيسموت و آنتيموان حقيقتا دو عنصر فلزيند; و در حدود بيست نوع ماده كاني جديد را باز شناخت; و نيز اولين كسي بود كه تشكيل رگههاي مواد كاني در بسترهاي تخته سنگي را معلول رسوب فلزاتي دانست كه جريان آبهاي زيرزميني از خود برجاي ميگذارد.

استخراج معادن، فلز گري و نساجي در آن عصر از لحاظ فني پيشرفت بسيار يافت. نخستني راه آهنها را معدنچيان در زير ارابههاي حامل مواد كاني كار گذاردند. در سال ۱۵۳۳، يوهان يورگن چرخ ريسندگي را با ركابي مجهز ساخت تا به جاي دست با حركت پا بچرخد; و در نتيجه آزاد ماندن دست پيشه ور، محصول كارش وقت تكامل يافت، در حالي كه رفته رفته حجمش كوچكتر ميشد; ضمنا رسم شد كه، به اشكال گوناگون، ساعتها را با حكاكي، قلمزني، ميناكاري، و ترصيع به جواهرات زينت دهند. هنري هشتم ساعت كوچكي داشت كه فقط هفتهاي يك بار كوك ميشد. با اينهمه دقيقترين ساعت آن زمان تا پانزده دقيقه در روز پس و پيش ميرفت.

وسايل ارتباط و حمل و نقل به دنبال پيشرفت تجارت صنعت لنگ لنگان قدم برمي داشتند. در قرن شانزدهم، سازمان پستي تدريجا توسعه يافت، تا جايي كه رساندن نامههاي شخصي نيز معمول شد. انقلاب تجارتي باعث پيشرفت صنعت كشتي سازي شد; كف كشتيها را نازكتر و گودتر ساختند و، بدين ترتيب، بر سرعت و استقرار آنها افزودند; و همچنين عده دكلها را از يكي به سه تا، و عده بادبانها را به پنج تا و شش تا رساندند.

فرانسواي اول و هنري هشتم نه تنها در جنگ، عشق، و لباس پوشي بر يكديگر تفاخر ميكردند، بلكه از جهت ساختن كشتيهاي بزرگ و متعدد، كه مظهري از غرور و قدرتشان بود، نيز با هم رقابت داشتند. در اوايل قرن شانزدهم، سرعت كشتيهايي كه در آبهاي مديترانه حركت ميكردند، در هواي مساعد، به ساعتي شانزده كيلومتر ميرسيد; ولي كشتيهاي سنگينتري كه براي پيمودن اقيانوس اطلس ساخته شده بودند، در شرايط كاملا مساعد، بيش از دويست و ده كيلومتر در شبانه روز طي طريق نميكردند. در روي زمين سريعترين مسافرت به توسط چاپارپستي صورت ميگرفت كه روزانه با اسب تا ۱۴۰ كيلومتر راه ميپيمود; با وجود اين، معمولا ده الي يازده روز طول ميكشيد تا خبر مهمي از ونيز به پاريس يا مادريد برسد.

pymansetareh@yahoo.com

مسافرت زميني بيشتر با اسب انجام ميگرفت و به همين سبب در ورودي هر خانه داراي يك حلقه كلفت آهني بود كه تسمه افسار اسب را به آن ميبستند. دليجانها تكثير ميبافت، اما جادهها هنوز نكوبيده و خاكي بودند و حركت وسايل چرخ دار بر روي آنها به دشواري انجام ميگرفت; به همين جهت، هر دليجان ميبايست شش تا هشت اسب داشته باشد تا بتوانند آن را از ميان گل و لاي اجتنابناپذير جادهها عبور دهند; و اين دليجانها روزانه بيش از سي و پنج كيلومتر نميپيمود. تخت روانهايي كه بردوش خدمتكاران حمل ميشدند هنوز مورد استفاده بانوان دولتمند قرار داشتند; اما مردم عادي در سراسر اروپا پياده مسافرت ميكردند.

با وجود مشكلات راهها و مسافرخانهها، مسافرت رواج بسيار داشت. به عقيده اراسموس مسافرخانههاي فرانسه قابل تحمل بودند، بخصوص كه ((دختران خدمتكار ميخندند و شوخي و طنازي ميكنند،)) و ((چون ميخواهيد آنجا را ترك كنيد، شما را ميبوسند;)) و ((تازه همه چيز هم آن قدر ارزان)); اما از مسافرخانه داران آلماني مذمت ميكند و آنها را بدرفتار، بدخو، تنبل، و كثيف ميخواند:

وقتي اسب خود را در محلي بستيد با بار، چكمه، گل، و همه چيز خود وارد تالار اجاقدار ميشويد، زيرا آنجا محلي عمومي و درش اجاقدار چكمههاي خود را بيرون ميآوريد و كفشتان را ميپوشيد، و اگر بخواهيد پيراهنتان را عوض ميكنيد. ... و در آن تالار يك نفر سرش را شانه ميزند... و ديگري آروغي با بوي سير بيرون ميدهد.... تنوع زبانهايي كه در آنجا حرف زده ميشود به اندازه تعداد زبانهاي مختلف كارگراني است كه برج بابل را ساختند. به نظر من، هيچ چيز به اندازه جمع شدن اين همه افراد در آن هواي پردود و بخار خطرناك نيست، بخصوص وقتي كه بدنهاي عرق كرده خود را بيرون ميياندازند. ... بگذريم از اينكه... نيز ميياندازند و دهانشان بوي عفونت ميدهد. ... و بي شك بسياري از آنها آبله اسپانيايي يا چنانكه ميگويند آبله فرانسوي دارند، گرچه اين بيماري گريبانگير عموم ملتها شده است.))

اگر اوضاع مسافرخانهها واقعا بدين منوال بوده باشد، بايد پارهاي از گناهان را بر بازرگانان دوره گردي كه با كوشش خود در توسعه دادن شبكههاي اقتصادي و مرتبط ساختن روستاها و مردمان به يكديگر تن به آن سختيها ميدادند ببخشاييم. با گذشت هر ده سال جاده تجارتي تازهاي باز ميشد در روي زمين، به دست ريچارد چانسلر در روسيه و در دريا، به همت هزاران مسافر و كاشف متهور. شايلاك، شخصيت نمايشنامه تاجر ونيزي شكسپير، پيوسته ميان انگلستان، ليسبون، طرابلس غرب، مصر، هندوستان، و مكزيك در رفت و آمده بود. جنووا پايگاههاي تجارتي در درياي سياه، ارمنستان، سوريه، فلسطين، و اسپانيا داشت، با باب عالي پيمان صلح بست و به تركان عثماني، كه با مسيحيان در جنگ بودند، اسلحه فروخت. فرانسه به اين نكته پي برد و با سلاطين عثماني پيمانهاي دوستي بست تا توانست، از سال ۱۵۶۰ به بعد، بر تجارت درياي مديترانه حكومت يابد. بند آنورس از همه جا كالا وارد ميكرد و به همه جا كالا ميفرستاد. براي برآوردن يك چنين اقتصاد دامنه داري، بانكداران سازمانها و روشهاي فني خود را اصلاح و تكميل كردند.

با افزايش هزينه جنگها، دولتها مجبور شدند مبالغ هنگفتي از بانكها وام بگيرند; زيرا، در دوران فئوداليسم، خاوندان هر ناحيه افراد خود را، كه تير و كمان، نيزه; و شمشيرهاي خود را همراه داشتند به ميدان جنگ ميآوردند; و حال آنكه اكنون ديگر هر دولتي ميبايست ارتش منظم خود را داشته باشد و نفرات مزدور آن را با سلاحهاي آتشين و توپخانه مجهز سازد. در آن احوال، رونق كار يا ورشكستگي شركتهاي مالي بسته به آن بود كه دولتها بتوانند بهره وام خود را بپردازند يا از پرداخت آن خودداري كنند. مردم پس اندازههاي خود را با دريافت بهرهاي به بانكها ميسپردند، و بانكها آن سرمايه را در معاملات بزرگ تجارتي و صنعتي به كار ميانداختند.

برات و حواله جانشين ارسال پول يا كالا، كه كاري دشوار بود، شدند. نرخ بهره بيشتر تابع اعتبار وام گيرنده بود تا طمع وام دهنده; بدين ترتيب كه مثلا شهرهاي آزاد آلمان كه تجارتشان در دست بازرگان خوش حساب و معتبر بود تنها پنج درصد بهره ميپرداختند، و حال آنكه فرانسواي اول با نرخ ده درصد، و

pymansetareh@yahoo.com

شارل پنجم بانرخ بيست طلا و نقرهاي كه از معادن آلمان، مجارستان، اسپانيا، مكزيك، و پرو استخراج ميشدند رواج سكه را بآساني، و به مقدار فراوان، تامين ميكردند. اين منابع جديد فلزات قيمتي خيلي بموقع به دست آمدند، زيرا چندي ميگذشت كه مقدار كالا ها بمراتب بيشتر از سكه‌ها افزايش يافته بود. بهاي بخشي از واردات آسيايي با صادرات جبران ميشد، و باقي با طلا و نقره پرداخت ميگشت; و به همين سبب در دهه‌هاي قبل از سفر كريستوف كلمب قيمتها تنزل يافتند و بازار معاملات را كد شد. پس از رونق كار معادن اروپا و ورود نقره و طلا از افريقا و امريكا، ذخيره فلزات قيمتي بر مقدار توليد كالا ها افزوني يافت; در نتيجه، قيمتها بالا رفت و تجارت گرم شد. چنين اقتصادي، كه مبتني بر گردش پول بود، بساط اقتصاد كهن را، كه متكي بر زمينداري يا تسلط اصناف بر صنعت بود، از ميان برچيد.

سازمان اصناف رو به انحطاط گذارد. اصولا اصناف از زماني به وجود آمدند كه شهرداريها خود مختاري يافتند و صنايع داخلي را در زير حمايت خود قرار دادند. در واقع، اصناف تشكيلات خاصي براي تهيه سرمايه، يا خريد كلي كالا از منابع دور افتاده، يا به كار بردن روشهاي كارخانهاي و تقسيم كار، و يا دست يافتن به بازارهاي دور براي فروش محصولات خود نداشتند. از قرن سيزدهم به بعد، اصناف نوعي امتياز اشرافي به دست آوردند و براي خود جرگه‌هاي خصوصي تشكيل دادند و چنان عرصه را بر پيشه وران روز مزد تنگ كردند كه ايشان مجبور شدند، براي يافتن كار، خود را به دست و پاي كافرمايان سرمايه دار بيندازند. هدف اصلي سرمايه دار جلب منفعت بود; اين را نيز ميدانست كه چگونه پس اندازهاي خود را تبديل به سرمايه هنگفت كند، از كجا و به چه نحو ماشينها و مواد خام را بخرد، چگونه معادن را راه اندازي، كارخانه‌ها را دايز، كارگران را استخدام، و كار را تقسيم و طبقه بندي كند، از چه راه به بازارهاي خارج دست يابد، انتخابات را باپشتيباني مالي به ميل خود بگرداند، و در دولتها نفوذ يابد. ذخيره‌هاي جديد طلا و نقره زمينه را براي سرمايه گذاريهاي پرسود آماده ميساختند; و طلاي امريكايي سرمايه اروپايي ميشد. در نتيجه روي كار آمدن نظام سرمايه داري، بازار رقابت رونق گرفت، معاملات به جنبش در آمدند، و جستجوي تب آلودي براي يافتن راه‌هاي اقتصادي توليد و تقسيم كالا آغاز شد; در اين شرايط ديگر براي خودنمايي صنفهاي مختلف كه در مسيرهاي محدود قديمي بزحمت گام برمي داشتند، محلي باقي نماند. روش اقتصادي نوين از حيث كميت محصولات، و نه از جهت كيفيت، بر روشهاي قديمي برتري بسيار داشت، و بازرگانان پيوسته درصدد تهيه مصنوعات بيشتري بودند تا با صدور آنها بهاي كالا هاي وارد شده از مشرق زمين را بپردازند.

ثروت روز افزون تازه، به طور عمده، در دست بازرگانان، بانكداران، كارخانه داران، و همدستان ايشان در مقامات دولتي بود. معدودي از نجباي زميندار هنوز با تصاحب اراضي وسيعي كه صدها نفر اجاره نشين در آنها نساجي، سرمايه‌هاي قابل ملاحظه در دست داشتند. اما به طور كلي اشرافيت زميندار در ميان دو جبهه پادشاهان از يك سو و شهرهاي تجارت پيشه از سوي ديگر فشرده شده و كم كم نفوذ سياسي خود را از دست داده بود، و چارهاي جز آنكه دل به شجره نامه خانوادگي خود خوش دارد، برايش باقي نمانده بود. زيانهاي ناشي از تورم مالي به يك سان گريبانگير كارگران و اشراف شدند. از سال ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ قيمت گندم، كه تنها آذوقه تهيدستان بود، در انگلستان ۱۵۰ درصد، در فرانسه ۲۰۰ درصد، و در آلمان ۳۰۰ درصد ترقي يافت. در انگلستان سال ۱۳۰۰ بهاي ده دوجين تخم مرغ چهار پني بود; قيمت همان تعداد تخم مرغ در سال ۱۴۰۰ به پنج پني، در سال ۱۵۰۰ به هفت پني، و در سال ۱۵۷۰ به چهل و دو پني رسيد. كارمزد نيز پيوسته افزايش مييافت، اما با كندي بيشتري، زيرا كه تنظيم آن در دست دولتها بود. در انگلستان، براساس قانون سال ۱۵۶۳ ، دستمزد ساليانه يك نفر دهقان اجير شده معادل ۱۲ دلار، كمك دهقان ۹ ,۵ دلار، و دهقان زير دست ۷ ,۲۵ دلار تعيين شده بود. اگر حساب كنيم كه قدرت خريد پول در سال ۱۵۶۳ بيست و پنج برابر بيشتر از سال ۱۹۵۴ بوده است، حد متوسط حقوقهاي نامبرده به حدود ۱۸۰ دلار در سال ميرسد; اما بايد در نظر داشته باشيم كه در تمام موارد مذكور، علاوه بر دستمزد، غذا و مسكن نيز به كارگر داده ميشد. رويهمرفته تحولات اقتصادي قرن شانزدهم طبقات زحمتكش را نسبت به گذشته تنگدستتر، و از لحاظ سياسي ضعيفتر نمود. با صدور كالا هايي كه كارگران توليد ميكردند، مقدار زيادي اشياي تجملي وارد ميشد تا گروه معدودي از دولتمندان بتوانند در خوشي و فراواني زندگي كنند.

pymansetareh@yahoo.com

جنگ طبقاتي چنان شدت يافت كه، پس از قيام سپارتا كوس در روم، نظير آن در تاريخ اتفاق نيفتاده بود; و از نتايج آن، وقايعي چون انقلاب اهالي كمونهاي اسپانيا، جنگ دهقانان در آلمان، و قيام رابرت كت در انگلستان را متذكر ميشويم. اعتصاب كارگران بكرات اتفاق ميافتاد، اما معمولا به علت ائتلاف ميان كارفرمايان و دولت سركوب ميشد. در سال ۱۵۳۸ صنف پارچهبافان انگلستان، در زير نظارت صاحبان كارخانه، قانوني گذراندند كه اگر كارگر مزدوري از كار كردن در شرايطي كه به توسط كارفرما وضع شده است امتناع ورزد، جزاي تمردش اول بار زندان، و در صورت تكرار تازيانه وداغ است. در زمان هنري هشتم وادوارد ششم ((قانون مجازات ولگردان)) به اندازهاي ستمگرانه بود كه هيچ كارگري جرئت نميكرد كار خود را ترك كند. در سال ۱۵۴۷ در يكي از مواد قانوني تصريح شده بود كه اگر شخص تندرستي كارش را ترك كند و به ولگردي بپردازد، بايد با حرف V داغي برسينهاش بزنند و او را براي مدت دو سال چون بردهاي به يكي از اهالي محل بسپارند تا تنها با ((نان)) آب، كمي شراب، و آشغال گوشت)) او را تغذيه كند; و اگر اين ولگردي بار ديگر تكرار شود بايد با حرف S بر روي گونه يا پيشانيش داغي بگذارند و او را براي تمام عمر محكوم به بردگي سازند. مايه سربلندي ملت انگلستان اندك مدتي منسوخ ميشد; اما به هر حال قوانين فوق بخوبي نشان ميدهند كه حكومتهاي قرن شانزدهم داراي چه روحيه خشني بودند. گئورگ، دوك ساكس، مقرر ساخت كه در حوزه فرمانروايش دستمزد معدنچيان افزايش نيابد، هيچ يك از معدنچيان حق نداشته باشد محل كار خود را تغيير دهد; و هيچ كارفرمايي نتواند كارگري را كه يك بار در معدني موجب اخلال و نارضايي شده است به استخدام خود در آورد. كار كردن كودكان صريحا، يا به طور ضمني، مجاز و قانوني شمرده ميشد. در فلاندر صنعت توربافي كلا در دست كودكان بود و قانون دختران بيش از دوازده سال را از شركت در آن شغل ممنوع ميداشت. از طرف ديگر قوانيني كه برضد انحصارات و احتكار و رباخواري وضع شده بودند يا پشت گوش انداخته ميشدند و يا به نيرنگي از اجرايشان شانه خالي ميشد.

جنبش اصلاح ديني هواخواه تجارت و اقتصاد نوين بود، و حال آنكه كليساي كاتوليك روحا با هر نوع ((معامله)) ناسازگاري داشت; چنانكه بهره را حرام ميدانست، تنگدستي را مقدس ميشمرد، ثروت را تكفير ميكرد، براي اصناف حرمت ديني قايل ميشد، و به اندازهاي بر تعداد تعطيلات ديني كارگران افزوده بود كه در سال ۱۵۵۰ كشورهاي كاتوليك سالانه صد و پانزده روز بيكاري داشتند. ميتوان گفت همين وضع در كندي صنعتي شدن و افزايش ثروت كشورهاي كاتوليك تاثيري بسزا داشته است. عالمان الاهي مداخله كليسا را در وضع قوانيني جهت تثبيت ((قيمتهاي عادلانه)) براي نيازمنديهاي روزانه مردم لازم ميشمردند و از آن حمايت ميكردند. توماس آكويناس كوشش در به دست آوردن ثروت بيش از نياز شخصي را ((آزمندي گناهكارانه)) خواند، و حكم داد كه هر نوع ملك و مال اضافي،((به موجب ناموس طبيعي، ميبايست در راه دستگيري مستمندان صرف شود.)) لوتر نيز با اين عقايد موافق بود، اما رشد عمومي آيين پروتستان، ندانسته، با انقلاب سرمايه داري همكاري ميكرد. تعطيلات منسوب به قديسان منسوخ شدند; در نتيجه، كار و سرمايه افزايش يافتند. بازرگانان و بانكداران از آيين پروتستان پشتيباني ميكردند و، به جبران آن، آيين نوين نيز جانب احترام ايشان را نگاه ميداشت. ثروت ارج و مقام يافت، مال اندوزي خصلتي پسنديده شد، كار كردن از شرايط پرهيزگاري شناخته شد، و بهره وام به عنوان پاداش قانوني در ازاي به خطر انداختن نقدينه شخصي حلال به شمار آمد.

II-قانون

عصر شقاوت بود و قوانين آن به تبعيت از اقتصادي بيرحم وضع شده بودند وعصر فقري ننگ آور، هنري تيره و اندوهبار، و الاهياتي كه خدايش مسيح را مطرود ساخته بود.

عادي محسوب ميشد. آدمكشي در ميان عموم طبقات رواج داشت. اشخاص مهم دشنه به كمر ميبستند و تنها طبقه ضعيف و وامانده بود كه براي دادخواهي، از بيدادگريهاي زمانه، به قانون پناه ميجست. جنايت به علت بدگماني در زندگي مردم به همان اندازه فراوان بود كه در نمايشنامههاي شكسپير; و هر اتللويي كه به

pymansetareh@yahoo.com

همسرش بدگمان ميگشت و از كشتن وي عدول ميكرد نامرد خوانده ميشد. مسافران حمله راهزنان را كاري عادي ميدانستند و دسته جمعي پا در راه سفر ميگذاشتند. در شهرهايي كه هنوز شب را با تاريكي به روز ميرساندند، دزد همان قدر زياد بود كه روسپي; و خانه مردم ميبايست چون دژي با حفاظ باشد. در اوج عظمت فرانسواي اول، دستهاي از دزدان به نام ((پسران شرير)) مردم پاريس را در وسط روز لخت ميكردند.

برانتوم، بنابر روايات معمولا بياساس خود، نقل ميكند كه زماني شارل نهم خواست بفهمد ((جيب برها چگونه تردستيهاي خود را انجام ميدهند،)) و به ماموران شهرباني دستور داد كه ده نفر از آن هنرمندان را به مجلس رقص شاهانه دعوت كنند. در پايان ضيافت، آن ده نفر را احضار كرد تا غنايم بدست آورده را از پول و جواهر و پوشيدني بر وي عرضه دارند، و چون ديد قيمت آن دستبردهاي پنهاني به چندين هزار دلار ميرسد،((پادشاه نزديك بود از خنده بميرد.)) برانتوم اضافه ميكند كه شارل به ايشان اجازه داد ثمره تمرينهاي طولاني خود را تصاحب كنند، اما امر كرد كه از آن پس وارد خدمات لشكري شوند; باشد كه جنگ آنهارا از ميان بردارد. اگر جا زدن كالاهاي تقلبي، دغلكاري و كلاهبرداري تجارتي، رشوهگيري درباريان، غصب املاك كليسايي، و تجاوز از مرزها به زور سر نيزه را از جمله جرايم بدانيم، بايد بگوييم از هر دو نفر اروپايي آن عصر يكيشان دزد بوده است; و شايد تنها بتوانيم بخشي از روحانيان و پارهاي از پيشه وران درستكار را در گوشه و كنار از اين اتهام معاف داريم. اگر بر اين زمينه اجتماعي موارد فراوان آتشسوزيهاي عمومي، تجاوزات جنسي، و خيانتها را بيفزاييم، آنگاه درك ميكنيم كه نيروهاي انتظامي و قانوني آن زمان با چه مسائل و مشكلاتي مواجه بودهاند.

اين سازمانهاي انتظامي و قانوني بيشتر به منظور كيفر دادن به جرايم و جنايات به وجود آمده بودند تا براي جلوگيري از وقوع آنها. در بعضي شهرهاي بزرگ، مانند پاريس، افراد لشكري مامور حفظ آرامش و امنيت ميشدند، و گرچه هر شهر و قصبهاي داراي پاسبانان و پاسداران بود، اما رويهمرفته نيروي انتظامي آن زمان سازمان صحيح و افراد كافي نداشت. سياستمداران و قانونگذاران، كه از مبارزه با خوي بشري به ستوه آمده بودند، سهولت كار خود را در آن ميديدند كه با وضع قوانين بيرحمانه تبهكاران را كيفر دهند و مردم را با تماشاي شكنجه و اعدام ايشان به عبرت وادارند. كيفر بيست نوع جرم و جنايت اعدام تعيين شده بود: قتل نفس، خيانت، بدعتگذاري، توهين به مقدسات، جادوگري، دزدي، جعل و اسناد، قلب زني، قاچاق، ميپافت)، همجنسگرايي،((درنده خويي))، دست بردن در اوزان و مقادير، تقلب در مواد خوراكي، خسارت رساندن به مال غير در شب، فرار از زندان، و بالاخره عدم توفيق در خودكشي. اعدام ممكن بود فقط به وسيله عمل نسبتا كم آزار قطع سرانجام بگيرد، اما اين مجازات معمولا امتيازي بود كه به زنان و مردان نجيبزاده ارزاني ميشد; و كيفر آدمهاي بي سر و پا چوبه دار بود، بدعتگذاري و شوهر كشي را با توده آتش پاسخ ميدادند، و قاتلان به نام ر ابه اسب ميبستند، بر زمين ميكشاندند، و سپس چهار شقه شان ميكردند; هنري هشتم در سال ۱۵۳۱ قانوني گذراند كه به موجب آن ميتوانست براي تنبيه زندانيان ايشان را در آب بجوشاند; همان كاري كه ما مردم خوش طينتتر امروزي با صدف خوردني ميكنيم. يكي از شهردارهاي سالزبورگ فرماني صادر كرد به اين مضمون:((كسي كه جعل اسناد ميكند بايد بر توده آتش بسوزد يا در آب جوش بميرد; و كسي كه سوگند دروغ ميخورد بايد زبانش را از پشت گردنش بيرون آورد; و نوكري كه با دختر، يا همسر، و يا خواهر اربابش زنا كند بايد سرش را قطع كنند يا به دارش بياويزند.)) ژولين رابو كه كودك خود را پس از زايمان سخت و دردناكش كشته بود، در شهر آنژه بر توده آتش سوخت. و اگر بتوانيم گفته بودن را بپذيريم، در همان شهر چندين نفر را به گناه اينكه روز جمعه گوشت خورده و از توبه استنكاف كرده بودند زنده سوزاندند; و آنهايي كه توبه كردند فقط به دار آويخته شدند. معمولا جسد مردگان را، براي عبرت زندگان، بردار باقي ميگذاردند; تا آنكه كركسان گوشت آن را ميدريدند و ميخوردند. براي جرمهاي كوچكتر نيز ممكن بود به تازيانه زدن مرد يا زن مجرم اكتفا كنند; گاهي نيز يكي از اعضاي بدن، چون پا، گوش، دماغ، و حتي سرشان راقطع كنند; يا از يك و يا هر دو چشم نابينايشان سازند; و يا با آهن سرخ شده داغشان بزنند. خلافكاريهاي كوچكتر را با زنداني كردن در شرايط مختلف، از زندان تاديبي گرفته تا سياهچال، و همچنين با شكنجههايي چون در پيلوري گذاشتن، به ارابه بستن و تازيانه زدن، و با طناب در آب غوطه ور ساختن، كيفر ميدادند. در سراسر اروپا

pymansetareh@yahoo.com

زنداني كردن كساني كه از عهده پرداخت وام خود بر نميآمدند معمول بود. رويهمرفته قوانين جزايي قرن شانزدهم از قوانين قرون وسطي سختگيرتر، و انعكاسي بودند از آشفتگي اخلاقي آن زمان.

مردم از اين كيفرهاي وحشيانه مشمئز نميشدند، و چه بسا كه از شركت در تماشاي اعدامها و شكنجه‌ها لذت ميبردند; و گاهي نيز دست كمك به سوي جلادان دراز ميكردند. هنگامي كه مونته كوكولي در زير شكنجه اعتراف كرد كه به فرانسوا، پسر عزيز كرده فرانسواي اول، سم داده يا قصد داشته است سم بدهد، دست و پاي او را به چهار اسب بستند و از چهار سو بدنش را شقه كردند (ليون، ۱۵۳۶); چنانكه روايت شده است: ((مردم بقاياي جسدش را ريزريز كردند، دماغش را بريدند، چشمهايش را از كاسه درآوردند، فكهايش را خرد كردند، و بر اين قوانين جزايي مجموعه ديگري، به نام ((قوانين آبي))، افزوده شده بود كه براي جلوگيري از تفريحهايي كه ظاهرا به عنوان تخلف از دينداري يا تخطي از عرف و عادات عمومي تلقي ميشدند، به مورد اجرا گذارده ميشد. خوردن ماهي در روز جمعه، كه از قوانين كليسايي و عمومي كشورهاي كاتوليك بود، در انگلستان پروتستان، در زمان ادوارد ششم، به صورت يكي از قوانين دولتي درآمد تا بدين وسيله از صنعت ماهيگيري پشتيباني شود; و حتي با جلب علاقه مردم به كار دريا بالمآل نيروي دريايي كشور تقويت شود. قماربازي همواره عملي نامشروع و، در عين حال، رايج بوده است. فرانسواي اول، كه راه‌هاي خوشگذراني را خوب ميشناخت، فرمان داد تا عموم افرادي را كه در ميخانه‌ها و قمارخانه‌ها با ورق و طاس بازي ميكردند دستگير كنند (۱۵۲۶); اما بعدا اجازه داد كه سازماني عمومي براي بخت آزمايي تاسيس شود (۱۵۳۹). بدمستي بندرت مورد تعقيب و مجازات قانوني قرار ميگرفت، اما بيكاري جرمي تقريبا مستوجب اعدام محسوب ميشد. همچنين، قوانيني وجود داشتند كه طبقه تازه به دوران رسيده را در تظاهر به مالداري، پوشيدن لباسهاي فاخر، داشتن تجمل و اثاثه گرانبها، و حتي غذاخوردن و مهماني دادن محدود ميكردند; و بدين ترتيب پارهاي امتيازات طبقاتي براي اشراف محفوظ ميماند. لوتر ميگويد: ((هنگامي كه من پسر بچهاي بودم، انواع بازيها و تفريحها ممنوع بودند; به طوري كه به ورق فروشها، نـي زنـهاي دوره گرد، و بازيگران اجازه داده نميشد كه در اجراي آيينهاي مقدس شركت كنند; و نيز آنهايي كه ورق بازي ميكردند يا به تماشاي نمايشها و لودگيها ميرفتند، بعدا، براي پاك كردن گناه خود، به توبه متوسل ميشدند.)) بيشتر اين گونه ممنوعيتها تا بعد از دوره اصلاح ديني دوام آورد و در اواخر قرن شانزدهم به حد اعلاي شدت خود رسيد.

مايه تسلي اين بود كه قوانين مزبور به همان سختي و جديتي كه وضع شده بودند به مورد اجرا در نميآمدند.

فرار از زير آنها آسان بود و قاضي يا هيئت منصفه با اندكي مهرباني، رشوه، و يا تهديد چنان نرم ميشدند كه بسياري از مجرمان بزرگ را با گوشمالي مختصر يا جريمه مالي رها ميساختند. قوانين كليسايي، تا زمان هنري هشتم، همچنان به قدرت خود باقي ماندند; و گرچه از يك طرف در تنفيذ قوانين جاري اهمال ميشد، اما از طرف ديگر، براي وادار كردن متهمان ديني به اعتراف يا گواهي مورد نظر، انواع شكنجه‌هاي سخت اجرا ميشدند. در اين مورد با آنكه قوانين هنري ششم در تاريخ انگلستان سختگيرترين مجموعه قوانين به شمار ميآمدند، باز هم پيشرفتهتر از زمان خود بودند; زيرا شكنجه دادن را بكلي ممنوع ميكردند، مگر در شرايطي كه صلح و امنيت ملي به خطر ميافتاد. تاخير دردادرسي متهمان نيز خود نوعي شكنجه بود; چنانكه يكي از شكايات كورتس اسپانيا به شارل پنجم اين بود كه حتي افرادي كه مرتكب جرمهاي كوچك شده بودند غالبا تا ده سال در زندانهاباقي ميماندند تا نوبت دادرسيشان برسد; و تازه جريان دادرسي ممكن بود انحطاط نفوذ كشيشان، حقوقدانان روي كار آمدند و عده شان فزوني گرفت. اينان دادگاه‌هاي قضايي و مراتب بالاتر ديواني را از وجود خود پرساختند و به عنوان نمايندگان طبقات متوسط در انجمهاي ملي و پارلمانهاي ايالتي شركت جستند; و حتي اشراف و روحانيان نيز در مسائل مربوط به قوانين مدني از آنها استمداد و راهنمايي ميطلبيدند. بدين ترتيب، يك طبقه ((نجباي ردا)) يا ((نجباي قلم)) كه رابله آنها را ((گربه‌هاي خز پوشيده)) ميناميد در فرانسه به وجود آمد. در كشورهاي پروتستان قانون كليسايي از ميان رفت، و در دانشگاه‌ها علم حقوق، به منزله ((ابزار مقاومت))، جانشين الاهيات شد. در كشورهاي لاتيني، حقوق رومي دوباره رواج يافت و در قرن شانزدهم آلمان را هم به زير سلطه خود

pymansetareh@yahoo.com

گرفت; اما در فرانسه، به موازات آن، مجموعه قوانين محلي نيز به حيات خود ادامه ميداد، در انگلستان ((قوانين عمومي)) بر حقوق رومي برتري يافتند، اما ((قانون نامه يوستينيانوس)) تا اندازهاي در به وجود آوردن و برقرار داشتن حكومت استبدادي هنري ششم موثر بود. با اين حال، در دربار هنري هشتم، قاضي عسكر شاه، تامس ستاركي، موضوع اصلي ديالوگ خود را (حد ۱۵۳۷) بر اين بحث متكي ساخت كه قوانين بايد اراده پادشاه را در قبضه اختيار داشته باشند; و همچنين، پادشاهان اصولا بايد با آراي عمومي فقط براي يك دوره به پادشاهي برسند، و يا احيانا معزول شوند: كشوري كه در آن همه چيز به اراده فردي است كه نه از راه آراي عمومي بلكه براساس قانون طبيعي وراثت به فرمانروايي رسيده است نميتواند دير زماني از نعمت حكومتي صالح برخوردار باشد و در نظم كامل به سر برد; زيرا بندرت ديده شده است آنهايي كه بنابر قانون وراثت به پادشاهي و فرمانروايي ميرسند شايستگي چنان مقام شامخي را داشته باشند... چه چيز از اين ناسازگارتر با طبيعت كه ملتي بزرگ در زير تسلط اراده شاهزادهاي قرار بگيرد... چه چيز از اين متناقضتر با موازين عقلي كه همه افراد يك ملت به فرمان كسي باشند كه معمولا خود فاقد عقل است... اين از قدرت بشري خارج است كه از شخصي كه در حال عادي فاقد درايت است فرمانروايي با فهم و درايت بسازد.... اما افراد بشر اين توانايي را دارند كه، با آراي عمومي، شخصي را كه هم عاقل و هم عادل است انتخاب كنند و فرمانش را گردن نهند، آن ديگري را كه جبار است از فرمانروايي معزول سازند.

تامس ستاركي يك سال پس از نگارش ديالوگ، اما ۳۳۴ سال پيش از چاپ آن، برخلاف انتظار به مرگي طبيعي درگذشت.

III- اخلاق

مردم جهان مسيحيت لاتيني چگونه رفتاري داشتند ادعاها و تبليغات ديني آنها نبايد ما را به اشتباه بيندازند; چه اينها بيشتر از روي شدت كينه بودهاند قدمي كه ميتوانستند به آن شدت ايمان بياورند، ميتوانستند به همان شدت هم كفر بگويند، دختراني كه يكشنبهها با شرم و آزرم مقابل پيكره مريم زانو ميزدند، در روزهاي ديگر هفته گونههاي خود را به اميدهايي سرخاب ميماليدند و بسياري از آنان چنان آماده فريب خوردن بودند كه همان نخستين وعده ازدواج را بهانه انحراف قرار ميدادند. بكارت ميبايست با انواع تدابير و قيود، مانند عرف، اخلاق، قانون، دين، نفوذ پدر سالاري، تربيت، و بالاخره به عنوان ((موضوع آبرو))، حفظ و حراست شود; و با اينهمه محافظان، باز قادر بود كه به نيرنگي خود را برباد دهد. براي سربازاني كه در لشكركشيها جز شراب و شهوت مايه دلخوشي ديگري نداشتند، در بازگشت به شهرها، بسيار دشوار بود كه بتوانند خود را با محيط تازه تطبيق دهند و راه امساك و اعتدال در پيش گيرند. طلاب در تمرينهاي جنسي به مقام استادي ميرسيدند و فرياد برميآوردند كه بايستي زنا از گناهان بخشودني محسوب شود، و مورد اغماض قانونگذاران روشنفكر قرار گيرد. رابرت گرين آشكارا اعتراف ميكند كه در كيمبريج ((گل جوانيم را در مصاحبت ياوه سرايانې، به هرزگي خودم، پژمرده ساختم.)) غالب اوقات رقاصهها در روي صحنه، يا محلهاي خصوصي، ((كاملا برهنه)) ميرقصيدند; و ظاهرا اين نمايش يكي از كهنهترين تازگيهاي دنياست. هنرمندان نسبت به قوانين و قيود مربوط به روابط جنسي بي اعتنا بودند، و نجبا و بانوانشان نيز نظر هنرمندان را تاييد ميكردند. به گفته برانتوم: ((در ميان بزرگان قوم اين مقررات و خرده بينيها درباره بكارت مورد استهزاست. ... چقدر دوشيزگان طبقات بالا را ميشناسم كه پرده عفاف خود را تا به سراپرده زفاف نكشاندهاند!)) قبلا اشاره كرده بوديم كه مارگريت دوناوار نازنين چگونه داستانهاي هرزه را بدون سرخ شدن ميشنيد. كتابفروشيهاي كوچك پر از نوشتههاي شهوت انگيزي بود كه قيمتهاي گرانشان را خريداران حريصانه ميپرداختند. پيترو آرتينو در پاريس همان قدر شهرت يافت كه در رم. فرانسوا رابله كشيش حماسه غول آساي خود، گاگانتوا، را با چنان هرزه گوييهايي آلوده نمود كه ممكن بود خواندن آنها آرتينو را از خجالت آب كند; و با اين رفتار ابدا نگراني نداشت كه از عده خريداران كتابش كاسته شود. نقاشان بازار خود را براي نمايش مجالس شهوتانگيز، و حتي تصاويري كه انحرافات جنسي را بي پرده نشان ميدادند، گرم مييافتند; و شاهكارهايي از اين قبيل توسط ولگردان و نامه رسانان و

pymansetareh@yahoo.com

بازيگران دوره گرد، حتي دربازارهاي مكاره، به فروش ميرسيدند. همه نوع انحرافات جنسي در اين دوره جاي خود را بازميیافتند. همان طور كه در ميان صفحات اشرافي پسند كتابهاي برانتوم ديده ميشدند.

فحشا هم از جهت درآمد و هم از لحاظ حيثيت اجتماعي رونق گرفت; و در اين دوره بود كه عمال آن به نام ايتاليايي كورتيجانه (فاحشه‌ها) كه مونث واژه كورتيجاني (درباريها) بود خوانده شدند. بعضي سرداران براي سپاهيان خود عدهاي فاحشه استخدام ميكردند تا زنان شهرهاي اشغال شده از دستبرد افرادشان در امان به اندازهاي زياد شدند كه تقريبا به صورت واگيري طاعون در آمدند، حكومتها يكي پس از ديگري قوانيني بر ضد ((دختران شادكامي)) تيره روز وضع كردند. لوتر در عين حال كه به طبيعي بودن غريزه جنسي فتوا ميداد، كوشش بسيار كرد تا جلو فحشا را بگيرد; و بر اثر پافشاري وي بسياري از شهرهاي آلمان لوتري فحشا را اكيدا ممنوع ساختند. در سال ۱۵۶۰، ميشل دول/اوپيتال، صدراعظم فرانسه، قوانين لويي يازدهم برضد اين آفت اجتماعي را به مرحله اجرا در آورد.

در خلال آن احوال بود كه وسوسه سخيف جسم براي جسم جاي خود را به كشش عميق روح به سوي روح واگذارد، و آنهمه زيورها و لطايف دلباختگي و عشق و رمانتيك به وجود آورد. نگاه‌هاي دزديده، نامه‌هاي عاشقانه، غزل و ترانه، تصنيف و سرود، هديه‌هاي اميد بخش، و ديدارهاي پنهاني با تار و پود وجود آدمي درآميخت. برخي از طبايع حساس، و يا گروهي از زنان عاشق پيشه، سرگرمي ((عشق افلاطوني)) را كه ارمغان ايتاليا و كاستيليونه بود با آغوش باز پذيرفتند. در اين راه و رسم عاشق پيشگي ممكن بود بانويي با دلباخته خود چون دو دوست نزديك و ملتهب از عشق به سر برد و، در عين حال، پاكدامني خود را با كمال غيرت و شهامت محفوظ بدارد. اما اين خودداري سكه رايج آن عصر نبود; مردان با بيپروايي شهوتران بودند و زنان ايشان را چنين ميپسنديدند. منظومه عشقهاي پاك به بازار آمد، كه آن هم مقدمه وصال بود.

اما نه مقدمه ازدواج، والدين هنوز بيش از آن حسابگر بودند كه اختيار همسري فرزندان خود را به دست عشق بسپارند; و در نظر ايشان ازدواج عبارت بود از تزويج داراييها. اراسموس كه فريفته زيباييهاي زن بود، نه هواخواه ازدواج، به جوانان پند ميداد كه به ميل و صلاحديد بزرگترهاي خود ازدواج كنند و توكل بر آن داشته باشند كه گل عشقشان بر اثر موانست دايمي بشكفد، نه آنكه از سيري بپژمرد; و رابله نيز با او همعقيده بود. با وجود اين تاييدات، عده روز افزوني از جوانان، مانند ژان د/ آلبره بر ضد ازدواج به خاطر مال و جاه طغيان كردند. راجر اسكم، مربي شاهزاده خانم اليزابت، به شكوه چنين مينويسد: ((دوره ما چنان از آن انضباط و اطاعت ديرين به دور افتاده كه اكنون نه تنها مردان جوان، بلكه دوشيزگان نورسيده نيز جرئت ميكند... علي رغم پدر، مادر، خدا، نظم اجتماعي، و هر چيز ديگر، با هر كه بخواهند، ازدواج كنند.)) لوتر از شنيدن اين خبر كه پسر ملانشتون بدون مشورت با پدرش نامزدي براي خود انتخاب كرده، و قاضي جواني در شهر ويتنبرگ نيز آن نامزدي را قانوني شمرده است، سراسيمه شد; زيرا مصلح بزرگ معتقد بود كه انتشار خبر آن واقعه شهر ويتنبرگ را به بدنامي خواهد كشاند. وي درباره دانشگاه چنين نوشته است (۲۲ ژانويه ۱۵۴۴):

در اينجا ما گروه بزرگي از جوانان كشورهاي مختلف داريم، دخترانمان نيز روز به روز گستاختر شدهاند، به طوري كه به دنبال پسران

pymansetareh@yahoo.com

ديگري كه بتوانند، ميروند. و عشق رايگان خود را تقديمشان ميدارند; و من خبر دارم كه بسياري از والدين پسران خويش را به خانه احضار كردهاند... زيرا ميپندارند كه ما ميخواهيم حلقه ازدواج را به دور گردنشان بيندازيم... يكشنبه گذشته وعظ موثري كردم و به مردان سفارش كردم كه از همان راه و روش عمومي، كه از آغاز جهان معمول بوده است، پيروي كنند. ... مثلا اينكه والدين بايد با دور انديشي و خير خواهي براي فرزندانشان همسري اختيار كنند، نه آنكه فرزندان از پيش نامزدي براي خود تعيين كرده باشند... اين گونه نامزديها اختراع پاپ منفور است كه بر اثر تلقينات ابليس ميخواهد سلطه والدين را، كه موهبتي الاهي است و تا اين اندازه مورد تاييد ديني قرار گرفته، منهدم و نابود كند.

قرار ازدواج ممكن بود براي پسران و دختران سه ساله در ميان والدينشان گذارده شود، اما اين گونه پيمانها در بسياري از موارد ملغا ميشدند و به انجام نميرسيدند. سن قانوني ازدواج معمولا براي پسران چهارده و براي دختران دوازده سال بود. رابطه جنسي پس از نامزدي و پيش از ازدواج مورد اغماض قرار ميگرفت. در سوئد، ويلز، و بعدها در پارهاي از مستعمرههاي اروپايي در امريكا، حتي پيش از اجراي مراسم نامزدي، ((همخوابگي با مانع)) مجاز بود; بدين ترتيب كه جفت دلباخته با هم به بستر ميرفتند، ولي مكلف بودند كه شمدي در ميان خود حايل داشته باشند. در كشورهاي پروتستان ازدواج از اعمال ديني مجزا، و از سال ۱۵۸۰ به بعد نكاح مدني جانشين نكاح كليسايي شد كه به توسط كشيش انجام گرفت. لوتر، هنري ششم، اراسموس، و پاپ كلمنس هشتم دو گاني را در شرايطي خاص مجاز ميشمردند، بخصوص در موردي كه با اين قرار از طلاق جلوگيري به عمل ميآمد. مجتهدان آيين پروتستان كم كم آماده ميشدند كه طلاق را قانوني سازند، اما ابتدا در صورتي كه پاي زنا در ميان باشد. اين جرم ظاهرا در فرانسه رواج بسيار داشت، با آنكه در آن كشور رسم بود زوجه زناكار را بكشند. عشقهاي نامشروع جزو زندگي عادي زنان طبقات بالاي فرانسه محسوب ميشدند.

خانواده سه نفري، مانند آنچه درباره زندگي هانري دوم، كاترين دو مديسي، و ديان دو پواتيه نقل شده است، فراوان وجود داشت; به عبارت ديگر، زن شرعي كه بر حسب شايستگي مقام انتخاب شده بود با تبسمي ساختگي غمض عين ميكرد و موقعيت خود را محفوظ ميداشت چنانكه امروزه نيز گاهي نظير آن در فرانسه ديده ميشود.

به غير از آنچه در ميان اشراف معمول بود، زن پيش ازدواج الاههاي بود و پس از ازدواج خدمتكار خانه.

زوجهها مادر شدن را مايه سربلندي خود ميدانستند، به زيادي فرزندانشان ميباليدند، و كوشش داشتند كه افراد خانواده خود را بخوبي نگهداري كنند. اينها مخلوقات نيرومندي بودند كه عادت داشتند از بام تا شام به كار سنگين مشغول باشند. بيشتر لباسهاي خانواده را خودشان ميدوختند و گاهي هم از سرمايهداران كار ميپذيرفتند. دستگاه بافندگي يكي از لوازم اصلي هر خانه به شمار ميآمد، و در انگلستان عموم زنان بدون نخريسي ميگذراندند، زنان دربار فرانسه از قماش ديگري بودند، زيرا فرانسواي اول ايشان را تشويق ميكرد كه قبل از هر چيز زيبايي تن و جامه خود را جلوه گر سازند، و حتي اگر بتوانند با هدفگيري موشكهاي دلبري خود جريان سياست ملي را به جهت دلخواه بگردانند. يك نهضت پشتيبان زنان از ايتاليا به فرانسه رسيد، و بزودي نيز از ميان رفت; زيرا زنان فرانسه بخوبي ميدانستند كه قدرت و تسلط ايشان نيازي به پشتيباني سياستها و قوانين ندارد. بسياري از زنان طبقه اعيان فرانسه باسواد و تربيت شده بودند; و از همان زمان در فرانسه و بعضي از كشورهاي ديگر تشكيل ((سالون فرانسوي)) متداول شده بود، اين محافل هنري كه در خانه بانوان فرهنگ دوست برپا ميشدند محل اجتماع و گفتگوي سياستمداران، شاعران، نقاشان، دانشمندان، نخست كشيشان، و فيلسوفان بودند. گروه ديگري از زنان فرانسوي كه ميتوانيم اسامي آن دو بوژو (آن دو فرانس)، آن دو برتاني، كلود، و رنه را به عنوان نمونه ذكر كنيم در ميان آن آشوب شهوت پرستي، با كمال آرامش، به پاكدامني خود ادامه ميدادند. به طور كلي اصلاح ديني، كه جنبشي توتوني بود، مقام زن را در راس خانواده قرار داد، و سرانجام او را چون مظهر زيبايي و عامل متمدن كننده مردان بر تخت فرمانروايي دنياي رنسانس نشاند. جنبش اصلاح ديني همچنين اغماض كليسا

pymansetareh@yahoo.com

نسبت به سرگرميهاي جنسي را مورد اعتراض قرار داد و، پس از مرگ لوتر، زمينه را براي جمود فكري پيرايشگران آماده ساخت.

با رواج روحيه تجارت پيشگي و متروك ماندن كارهاي خيريه، اخلاق اجتماعي رو به انحطاط گذارد. اينك كه اقتصاد پولي جانشين روش فئودالي شده بود نادرستي فطري بشري در موقعيتهاي تازه و به شكلهاي نوين خودنمايي ميكرد. دولتمندان نوخاسته كه به جاي زمين سهام و بروات در دست داشتند، و بندرت با افرادي كه سود دسترنجشان را از چنگشان ميربودند در تماس بودند، ديگر پايبند هيچ گونه سنن جوانمردي و نوعپرستي، آنچنانكه در ميان خاوندان توانگر رواج داشت، نبودند. تجارت و صنعت قرون وسطايي قيود اخلاقي را به شكل مقررات صنفي، شهري، و ديني پذيرفته بودند، اما سرمايه داري نوين اين قيود را به دور انداخته و مردمان را چنان سرگرم رقابت مصرانه ساخته بود كه اصول اخلاقي را پشت گوش ميانداختند.

دغلكاريهاي تجارتي جاي دغلكاريهاي ديني را گرفتند. نامه‌ها و نوشته‌هاي روزانه آن زمان پر بود از گزارشهاي شكوهآميز درباره جازدن محصولات خوردني و كالاهاي تقلبي توسط بازرگانان عمده فروش. ديت اينسبروك (۱۵۱۸) شكايت ميكرد كه بازرگانان وارد كننده ((خاكه آجر به زنجبيل ميزنند و مواد ناسالم با فلفل مخلوط ميسازند.)) لوتر مينويسد: ((فروشندگان اين حقه را ياد گرفته بودند كه ادويهاي چون فلفل، زنجبيل، و زعفران را چندي در سردابهاي مرطوب نگاه دارند تا بروزن آنها افزوده شود. هيچ كالايي نيست كه بازرگانان با نبرند. براي اين گونه تقلبها حدي نيست.)) سناي و نيز بر مجموعه بار يك كشتي كه محتوي اشياي پشمي انگليس بود از كليه جهات وزن و جنس و اندازه مهر تقلبي زد.

امور خيريه هنوز در كشورهاي لاتيني با همان خوشرويي قرون وسطايي رواج داشتند. خانواده‌هاي اعيان قسمت بزرگي از عوايد خود را به عنوان هبه و صدقه در راه خدا ميدادند. شهر ليون از قرن پانزدهم سازمان متشكلي از امور خيريه شهرداري را به ارث برده بود كه اهالي همواره ((با دست و دل باز)) به آن كمك مالي ميرساندند. در آلمان و انگلستان دستهاي دهنده آن قدرها باز نبود. لوتر كوشش مردانهاي به كاربرد تا سازمانهاي خيريه را، كه بر اثر غصب اموال مراكز ديني به دست شاهزادگان متروك و بيمايه مانده بودند، دوباره برقرار سازد; اما خود وي اعتراف كرده است كه اقداماتش به جايي نرسيدند. وي به شكوه ميگويد: ((در دوره پاپها مردم نيكوكار بودند و به طيب خاطر صدقه ميدادند، اما حالا، در دوره رواج نص انجيل، هيچ كس صدقه نميدهد، و هر كس ميخواهد ديگري را بدوشد.... هيچ كس پول سياهي كمك نخواهد كرد.)) لاتيمر نيز در سال ۱۵۴۸ گزارشي نظير آن داده است: ((لندن هرگز چنين پليد نبوده است.... در زمانهاي گذشته وقتي يكي از توانگران ميمرد... مقادير هنگفتي از راداييش وقف كمك به مستمندان ميشد.... امروزه دست نيكوكاري چسبناك شده است.)) كاردينال پول به اهالي لندن خاطر نشان ساخت كه دو تا از شهرهاي ايتاليا بيش از تمام كشور انگلستان صدقه داده بودند; و جيمز فرود چنين نتيجه ميگيرد:((با گسترش حقيقت، نيكوكاري و عدالت در انگلستان رو به افول گذارده است.)) محتملا آيين پروتستان دستي در اين كار نداشت، بلكه خوي تجارت پيشگي و بي ايماني بود كه حس نيكوكاري را تضعيف ميكرد.

گدايي رواج يافت و به صورت يك بحران اجتماعي در آمد. مستاجران اخراج شده، پيشه وران بيكار مانده، و سربازان از جنگ برگشته در جاده‌ها به پرسه زني در آمدند يا محلات كثيف شهر را مركز گدايي و دزدي خود قرار دادند. در آوگسبورگ گدايان يك ششم سكنه را تشكيل ميدادند; در هامبورگ يك پنجم; و در لندن يك چهارم. مصلح ديني، تامس لور، چنين استغاثه ميكند: ((اي خداي بخشنده! چه بسيارند بينوايان، ضعيفان، زمين گيران، شلان، كوران، و بيماراني... كه در گل ولاي معابر ميخزند و ميخوابند!)) لوتر، كه قلبي مهربان در پشت زبان خشنش داشت، از نخستين كساني بود كه ميگفت بايد دولت اختيار نگاهداري و پرستاري گدايان را از دست كليسا بگيرد. وي در نامه سرگشاده به اشراف مسيحي ملت آلمان درباره اصلاح مسيحيت (۱۵۲۰)، پيشنهاد كرد: ((هر شهر ميبايست هزينه نگاهداري از گدايانش را خود تامين كند.)) در هنگام غيبت وي از وارتبورگ پيروان ثابت قدمش در ويتنبرگ يك صندوق تعاون اجتماعي، به

pymansetareh@yahoo.com

منظور پرستاري از كودكان يتيم، دادن جهيزيه به دختران فقير، پرداختن هزينه تحصيلي دانشآموزان بيبضاعت، و دادن وام به خانوادههاي تنگدست، تاسيس كردند. در سال ۱۵۲۳، لوتر طرحي با عنوان مقررات يك صندوق عمومي ارائه آن ميبايست در هر بخش اهالي محل به همراهي روحانيان مالياليي براي هر يك از افراد تعيين و با پرداخت آن به يك صندوق مشترك سرمايهاي فراهم كنند، تا از آن به افراد مستمند و عاجز وام بدون بهره داده شود.

شهر آوگسبورگ در سال ۱۵۲۲ شش نفر را، با نام ((حاميان بينوايان))، مامور كرد تا بر امر كمك و دستگيري به بينوايان نظارت كنند. نورنبرگ از آن رويه پيروي كرد; و سپس نوبت به شهرهاي ستراسبورگ و برسلاو (۱۵۲۳)، راتيسبونا و ماگدبورگ (۱۵۲۴) رسيد.

در همان سال، خوان لويس ويوس، اومانيست اسپانيايي، رسالهاي به نام درباره كمك به بينوايان تقديم شوراي شهر بروژ كرد و در آن شيوع فقر را در ميان توسعه روز افزون ثروت عمومي شرح داد، و خاطر نشان ساخت كه تضاد شديد مابين دو انتهاي فقر و ثروت ممكن است موجب بروز انقلابي خانمان برانداز گردد. وي چنين بيان كرد: ((همان طور كه براي پدر خانوادهاي ننگ آور است كه، با داشتن وسايل آسايش، اجازه دهد يكي از افراد خانهاش در رنج برهنگي يا ژنده پوشي به سر برد، شايسته نيست كه مقامات مسئول شهري هم چشم از ديدن اوضاع پريشاني و گرسنگي اهالي فرو بندند و درصدد درمان آن بدبختيها برنيايند.)) ويوس عقيده داشت كه كليه افرادي كه قادر به كار كردنند بايد به كاري گماشته شوند و هيچ كس را نميبايست در عادت به تكدي آزاد گذاشت; اما از آنجايي كه برخي اشخاص واقعا عاجز و عليلند، ميبايست در نوانخانهها، بيمارستانها، و مدارسي رايگان، كه هزينه شان توسط شهرداريها تامين شده است، به آن افراد ماوا و پناه دهند تا بدين ترتيب وسايل تغذيه و بهداشت و تحصيل آنها فراهم شود; همچنين براي اشخاصي كه از حيث قواي عقلاني ناقصند ميبايست مقررات و تداركات مخصوص در نظر گرفته شوند. شهر ايپر نظرات ويوس را با رسوم گذشته معمول در آلمان تلفيق كرد (۱۵۲۵) و سازمان صندوق تعاون مشتركي به وجود آورد كه در آن كليه اعانات به صورت يك سرمايه اصلي در ميآمد و توزيع كمكهاي مالي به اراده يك نفر انجام ميگرفت. شارل پنجم يك نسخه از طرح شهر ايپر را خواست و فرمان داد تا آن را در تمام شهرهاي امپراطوريش به مورد اجرا گذارند (۱۵۳۱) ; و هنري هشتم نيز فرماني نظير آن به عموم بخشهاي كليسايي انگلستان صادر كرد (۱۵۳۶); در كشورهاي كاتوليك كليسا همچنان اختيار اداره امور خيريه را در دست خود نگاه داشت.

اخلاق سياسي به همان نحوهاي كه ماكياولي وضع كرده بود باقي ماند. جاسوسي در همه جا از امور عادي به شمار ميآمد،چنانكه انتظار ميرفت جاسوسان هنري هشتم در رم پنهانيترين مذاكرات واتيكان را به دربار انگلستان گزارش دهند. رشوه دادن از سنن قديمي بود و، پس از نزول باران طلا از امريكا، جريان آن آبدارتر شد. دولتها بر سر نقض پيمانها بر يكديگر پيشي ميجستند. كشتيهاي تركان و مسيحيان براي دريازني با هم رقابت ميكردند. با انحطاط روحيه شواليه گري، اصول اخلاقي جنگ به سطح دوران نيمه بربر تنزل يافت.

مقابل محاصره كنندگان تاب پايداري نميآوردند و تسليم ميشدند به باد غارت گرفته ميشدند يا در آتش ميسوختند; سربازاني كه به دست دشمن ميافتادند قتل عام ميشدند، و يا به زنجيربردگي در ميافتادند تا فديه دهند و آزاد شوند. آن قوانين و رسوم نزاكت بين المللي، كه اندكي پيشتر وجود داشتند و به موجب آنها شاهان مناقشات خود را با تبعيت از حكميت پاپها حل و فصل ميكردند، رخت از ميان بسته و جاي خود را به هرج و مرج برتري خواهيهاي ملي گرايانه و دشمن تراشيهاي ديني داده بودند. مسيحيان نسبت به غير مسيحيان به هيچ وجه رعايت مقررات اخلاقي را نميكردند، و تركان نيز معامله به مثل ميكردند. پرتغاليها سياهان افريقايي را اسير و برده ميساختند; و فاتحان اسپانيايي اهالي بومي امريكا را چپاول ميكردند، به اسارت ميبردند، و به قتل ميرساندند، بدون آنكه در دعوي پرافاده خود به مسيحي ساختن دنياي جديد اندك تخفيفي قايل شوند. زندگي در زير سلطه اسپانياييها چنان بر سرخپوستان امريكايي تنگ و تلخ شده بود كه هزاران نفرشان دست به خودكشي زدند. حتي در جهان مسيحيت نيز ميزان خودكشي در اين دوره به طرز

pymansetareh@yahoo.com

شگفت آوري افزايش يافت. برخي از اومانيستها خودكشي را معذور و مجاز ميدانستند، اما كليسا تصريح ميكرد كه خودكشي فرد را مستقيما به دوزخ ميبرد; و بدين ترتيب آنانكه در اين اقدام كامياب ميشدند از ماهيتاوه به آتش ميافتادند.

رويهمرفته، اگر چه اصلاح ديني سرانجام اوضاع اخلاقي اروپا را بهبود بخشيد، اما موقتا پايه اخلاق عمومي را متزلزل كرد. پيركها يمر و هانس زاكس، كه هر دو از هواخواهان لوتر بودند از اينكه به دنبال انحطاط قدرت كليسا اصول اخلاقي دچار هرج و مرج و بي اعتباري شده بود تاسف ميخوردند. لوتر در اين باره نيز، چنانكه عادتش بود، با كمال صداقت اظهار نظر ميكند:

هر چه ما در راه خود بيشتر ميرويم، دنيا فاسدتر ميشود. ... اكنون كاملا روشن است كه تا چه حد تعداد آزمندان، سنگدلان، بيشرمان، گستاخان، و تبهكاران از دوره تسلط پاپها بيشتر شده است. ... ما آلمانيها امروزه مورد استهزا و تحقير كليه اقوام قرار گرفتهايم، به طوري كه ما را چون خوكي پست و پليد ميشناسد. ...

ما دزدي ميكنيم و دروغ ميگوييم... زياده از اندازه ميخوريم و ميآشاميم، و خود را به دست همه گونه فساد اخلاقي ميسپاريم. ... شكايت عمومي اين است كه جوانان امروزي ما بكلي فاسد و بي انضباط شدهاند، و حاضر نيستند ديگر چيزي بياموزند. ... زنان و دختران ويتنبرگ شروع كردهاند به اينكه از پس و پيش برهنه بگردند، و كسي نيست آنها را اصلاح و تنبيه كند; و كلام خداوندي به تمسخر گرفته ميشود.

آندرئاس موسكولوس واعظ لوتري، زمانه خود را (۱۵۶۰)، در مقايسه با آلمان قرن پانزدهم به طرز وصف ناپذيري تبهكار ميخواند; و بسياري از پيشوايان پروتستان نيز با او همعقيده بودند. كالون به ناله ميگفت: ((آينده مرا به وحشت ميياندازد، فكر كنم; اگر خداوند از آسمان به زمين نيايد، شك نيست كه بربريتها ما را در خود غرق خواهد كرد.)) اين ناله از اسكاتلند نيز به گوش ميرسد، و همچنين از انگلستان. فرود، طرفدار دو آتشه هنري هشتم، منصفانه چنين نيتجهگيري ميكند:

نهضتي كه به دست هنري هشتم شروع شد، با ملاحظه نتايجي كه تاكنون (۱۵۵۰) از آن عايد شده، كشور را بازيچه دست گروهي از ماجراجويان ساخته است. مردمان اعتقاد به موهومي را كه، در غايت افراط خود، دست كم موجب برانگيختن حس احترام و اطاعت ميشد با اعتقاد به موهوم ديگري عوض كردهاند كه اطاعت و تمكين را از بين برده و بحث و مشاجره را به جاي آن نشانده است. در زير اين نفوذ زيان آور، نه تنها عاليترين خصايص از خود گذشتگي، بلكه عاديترين وظايف اخلاقي و درستكارانه نيز از ميان آدميان رخت بربستند. زندگي خصوصي افراد چنان آلوده به ناپاكي شد كه هرزگي روحانيان كاتوليك در برابر آن چون معصوميت مينمود... در ميان خوباني كه از آلودگيها بر كنار مانده بودند، هنوز بهترينشان آناني بودند كه از جنبش اصلاح ديني پيروي ميكردند.

ما نميتوانيم مسبب اين انحطاط اخلاقي در آلمان و انگلستان را لوتر بدانيم، به عذر اينكه او غريزه جنسي را از زنجير رها كرد يا ((نيكوكاريهاي اجتماعي)) را مورد تحقير قرار داد; همچنانكه نبايد شهوتراني و سنگدلي شخص هنري هشتم را عامل رواج فساد در انگلستان به حساب آوريم; و به عنوان مقايسه البته از جهاتي محدودتر يادآور ميشويم كه در زمان پاپهاي دوره رنسانس در ايتالياي كاتوليك، و همچنين در زمان فرانسواي اول در فرانسه كاتوليك، همه نوع آزادي وجود داشت. محتملا علت اصلي فساد اخلاق در اروپاي باختري افزايش ثروت بود. يك علت عمده ديگر به تبهكاريها دامن ميزد سست شدن پايه ايمان بود نه فقط ايمان به اصول آيين كاتوليك، بلكه به طور كليتر به مباني مسيحيت. آندرئاس موسكولوس به تاسف ميگفت: ((هيچ كس اهميتي براي دوزخ و بهشت قايل نيست، و هيچ كس ذرهاي به خدا و شيطان نميانديشد.)) در مورد اين گونه بيانات پيشوايان ديني بايد در نظر داشته باشيم كه آنها چون عموما از بياثر بودن تعاليم و مواعظ دينيشان در زندگي اخلاقي مردم سرخورده ميماندهاند، طبعا راه اغراق گويي ميپيمودهاند. اگر به سخنان واعظان ديني اعتماد كنيم، بايد بگوييم كه آدمي قبلا در هيچ دورهاي چندان

pymansetareh@yahoo.com

بهتر نبوده، و در آينده هم در هيچ دورهاي چندان بهتر نخواهد شد. به عبارت ديگر، ميتوانيم همه گناهكاريهاي قرن شانزدهم را در عصر كنوني، و انواع گناهكاريهاي زمان حاضر را در آن قرن، البته به تناسب وسايلي كه در دست داشتند، بيابيم.

در خلال اين احوال هر دو آيين كاتوليك و پروتستان دو كانون احياي اخلاقي را پايه گذاري و تقويت كردند; يكي از آن دو بهبود رفتار كشيشان به جهت كسب اختيار در امر ازدواج يا خودداري از ازدواج بود; و ديگري تاكيد اهميت خانواده به عنوان آخرين دژ حفاظت ايمان و پاكدامني. در طول زمان ثابت شد كه جنبش اصلاح آنهم به حد افراط; و زماني رسيد كه مردان و زنان با نگاهي حسرتبار و پنهاني به همان قرن شانزدهمي كه مردمانش آن قدر بدكار ولي آزادمنش بودند مينگريستند.

IV - آداب

مردم آن زمان هم، مانند امروز، بيشتر در بند آداب بودند تا در پي اخلاق; و در هر جامعه گناهاني كه با حداقل سخافت و حداكثر ظرافت به انجام ميرسيدند بآساني بخشوده ميشدند. در اين مورد نيز ايتاليا مانند هر زمينه فعاليت ديگري، به جز توپخانه و الاهيات، پيشقدم بود.

در مقايسه با ايتالياييها، عموم مردم شمال آلپ، جز قشر نازكي از طبقه بالاي فرانسه و انگلستان، خشن و بي ادب به نظر ميآمدند. ايتالياييها آن مردمان را بربر ميخواندند، و بسياري از فرانسويان هم كه لذت فتوحات رزمي و بزمي خود در ايتاليا را زير دندان داشتند از ايشان پيروي ميكردند. ولي اين بربرها شوق زيادي به كسب تمدن داشتند. درباريان و روسپيان، شاعران و سم سازان فرانسوي، همه، از سرمشقهاي ايتالياييي تقليد ميكردند; و انگليسيها نيز لنگ لنگان از پي ايشان ميرفتند. كتاب درباري كاستيليونه (۱۵۲۸) در سال ۱۵۳۷ به فرانسه، و در سال ۱۵۶۱ به انگليسي ترجمه شد، و محافل محترم در تعريف لغت نجيب زاده به بحث و مناظره پرداختند. كتابهاي آداب معاشرت پرفروشترين كتابهاي سال شدند، و اراسموس هم يكي از آنها را تاليف كرد.

محاوره عادي در فرانسه، و كمي بعد در ميخانه مرميد لندن، به صورت هنري ظريف درآمد، و مسابقه حاضر جوابي، تقريبا همزمان با فن شمشير زني، از ايتاليا برخاست و از كوههاي آلپ عبور كرد. محاوره عادي در فرانسه آراستهتر و صيقل خوردهتر بود تادر آلمان. آلمانيها حريف خود را با بذله گويي از پا در ميآورند، و حال آنكه فرانسويان او را با لطيفه گويي سوراخ سوراخ ميكردند. آزادي سخن مايه زندگي بخش آن عصر بود.

از آنجا كه خوشنما ساختن ظاهر آسانتر از آراستن باطن است، طبقات متنعم در اين سير ترقي، كه شمال اروپا را در خود گرفته بود، با توجه زياد به آرايش لباس خويش پرداختند. توده مردم لباسهاي ساده ميپوشيدند چنانكه در پردههاي پرجمعيت بروگل مشاهده ميكنيم: كلاهي به شكل جام، پيراهن گشاد با آستينهاي پف دار، شلوار تنگ با برگردان زمختي در جلو شكم كه گاهي نيز كيف چرمي بدريختي روي آن آويزان بود، و كفشهاي گشاد. مردان پولدار آلمان هيكل ستبر خود را در چين و لاي فراوان پارچههاي سنگين مستور ميكردند و كلاههاي پهني كه به كلوچههاي مطبق ميمانست بر سر ميگذاشتند; اما زنان آلماني ظاهرا حق نداشتند چيزي جز لباس آشپزي بر تن كنند. در انگلستان نيز مردان بيش از زنان به سر و وضع خود ميپرداختند، تا آنكه ملكه اليزابت با تجمل درباريش بر مردان پيشي گرفت و هزار گونه جامههاي فاخر زنان را رايج ساخت. هنري هشتم افراط پيمود، به طوري كه هرتكه از هيكل گوشتالوي خود را با رنگي و زيوري و پارچه گرانبهايي ميآراست.

بنابه روايت هالينشد، در عروسي شاهزاده آرثر با كاترين آراگوني، ديوك آو با كينگم ((جامهاي سوزن كاري و خزدوزي شده به تن داشت قيمت ۵۰۰,۱ پوند.)) (۱۵۰,۰۰۰ دلار) به موجب قوانين مربوط به

pymansetareh@yahoo.com

عرف عمومي، مردان بدون عنوان نميتوانستند از جامه‌هاي پرتجمل افراد بالاتر از خود تقليد كنند. زنان انگليسي اندام خود را در جامهاي سرتاسري، از پشت گردنشان تا روي زمين ميرسيد، تنگ ميپوشاندند. آستينشان تا مچ دست بلند بود و بر لبه آن نواري از خز دوخته ميشد. كمر لباسشان پهن بود و با قلاب فلزي تزيين ميبافت كه نگيني درشت يا دانه‌هاي تسبيح مانندي بر آن آويزان بود. رويهمرفته زنان كمتر از مردان به خود جواهر ميبستند.

در زير نگاه تحسينآميز فرانسواي اول، زنان فرانسه بالاتنه خود را باز كردند، برجستگي پستانهايشان را عرضه داشتند، و جامه خود را در پشت تا حدود آخرين مهره ستون فقرات شكاف دادند. اگر سينه شان چنانكه پسنديدني بود برجسته نميماند، در زير سينه بند پستانهاي مصنوعي كار ميگذاشتند. لباس بانوان در زير پستانها تنگ بود و در ناحيه كمر بكلي باريك و فشرده ميشد; آستين با موجهاي بزرگ به پايين ميافتاد; فنرهاي نازك پنهاني دامن را در پهلوها و پشت چون چتري باز نگاه ميداشتند; و كفشهاي پاشنه بلند راه رفتن را سبك و طناز ميساختند. بانوان اشرافي و نه ديگران مجاز بودند كه دنباله بلندي بر پشت دامن خود داشته باشند; و هر چه مقامشان بالاتر، دنباله شان بلندتر. اگر اشرافيت ملاك قرار ميگرفت، درازي دنباله دامن ميتوانست به شش مترونيم برسد; و در اين حال، دخترك يا پسرك خدمتكاري پشت سربانو حركت ميكرد و و دنباله جامه را بالا نگاه ميداشت. در يك سبك ديگر، بانوان يقهاي پرچين و آهاردار، كه به كمك ميله‌هاي فنري شق ميايستاد، به دور گردن نصب ميكردند و مردان نيز در موارد رسمي با همان گونه اسباب تجمل گردن خود را در پيلوري شكنجه ميگذاردند. در حدود سال ۱۵۳۵، سروتوس چنين نوشته است: ((زنان اسپانيا رسمي دارند كه محتملا در نظر فرانسويان وحشيانه مينمايد، بدين معني كه گوش خود را سوراخ ميكنند و حلقهاي طلايي، كه معمولا مرصع به جواهرات است، از آن ميگذارنند.)) اما در سال ۱۵۵۰ بانوان فرانسوي، و حتي مردانشان، گوشواره به خود آويختند. جواهر همواره همان مقام شامخ خود را محفوظ نگاه داشته بود.

مردان فرانسوي پيراهن ابريشمي با سردستهاي مخملي ميپوشيدند. شانه‌هاي خود را با گذاشتن لايي برجسته ميساختند، پاهاي خود را در غلاف شلوارهاي رنگي چنان فرو ميكردند، و آلت مردي خود را در پس برگدران جلو شلوار، كه غالبا مزين به نوارها و جواهرات بود، مستور ميداشتند. حالا ديگر برخلاف قرن پانزدهم موي كوتاه و ريش بلند مورد پسند بود. موي زنان چنان آرايشهاي گوناگون و پرساز و برگ داشت كه به وصف در موي مصنوعي داخلش ميكردند، با گل و جواهر زينت ميدادند، با روغنهاي مخصوص عطر آگين ميساختند، به رنگهايي كه مد روز بود در ميآوردند، و بالاخره آن را به شكل برج و هرم بر بالاي سر سوار ميكردند. حالا ديگر آرايشگر مو براي بانوان مدپرست از ملزومات حتمي بود، زيرا ايشان پير به نظر رسيدن را سرنوشتي شومتر از مردن ميدانستند.

ببينيم بدنها در پشت توريهاي ظريف تا چه اندازه تميز بودند. كتاب راهنما بانوان جوان، متعلق به قرن شانزدهم، از زناني گفتگو ميكند كه ((توجهي به پاكيزگي بدن خود ندارند، مگر در آن قسمتهايي كه از لباس بيرون ميمانند... و بقيه بدنشان كه در زير پوش پنهان است كثيف نگاهداري ميشود.)) بنا به ضرب المثل هرزهاي كه در آن زمان گفته ميشد روسپيان تنها زناني بودند كه، علاوه بر دست و صورت، قسمتهاي ديگر بدنشان را هم ميشستند. شايد پاكيزگي بدن همراه با فساد اخلاق افزايش يافت، زيرا به نسبت آنكه زنان بدن خود را به مقدار بيشتر، و به افراد بيشتر، عرضه ميداشتند، نظافت بر وسعت قلمرو خود ميافزود. حالا كم كم استحمام مكرر، و به ترجيح در آب عطرآگين، بخصوص در فرانسه، جزو آداب پسنديده زندگي اعيان شمرده ميشد. هر چه حمامهاي خصوصي در منازل بيشتر شدند، عده حمامهاي عمومي كاهش يافت. اما اين حمامهاي خصوصي هنوز آب جاري نداشتند و عبارت بودند از مقدار معيني آب در لگن يا طشتي بزرگ، حمامهاي بخار كه از قرن سيزدهم، با بازگشت صليبيون، در اروپاي باختري متداول شده بودند در سراسر قرن شانزدهم به رواج خود ادامه دادند.

در كشورهاي پروتستان، خانه به عنوان كانون پرستش ديني تقريبا جانشين كليسا شد. پدر خانواده، به جاي كشيش، رهبري مراسم نمازگزاردن و خواندن دعاهاي روزانه، كتاب مقدس و سرودهاي ديني را بر عهده

pymansetareh@yahoo.com

داشت، و مادر تعليمات ديني را به فرزندان ميآموخت. در ميان طبقات متوسط آسايش زندگي ملازم با ديندار بود. در اين دوره، به جاي ميزهايي كه از يك خرك زيرين و رويهاي از تختههاي صاف ساخته ميشدند، ميزهاي يك تكه سنگين با چهارپايه استوار مورد استفاده قرار گرفتند; نيمكتهاي چوبي با مخدههاي جدا به صورت مبلهاي يك نفره پارچه دوزي شده در آمدند; و تختخوابهاي سقف دار، كه پردهايي بر اطرافش آويخته ميشدند و چوبش مزين به كنده كاريهاي ظريف بود، نشانه متانت اخلاقي و موفقيت مالي خانوادهها شد. حالا ديگر اثاثه خانه، ظروف، سه پايههاي پيش بخاري، و اسباب آشپزخانه چنان ساخته ميشدند كه نسلها دوام بياورند و حتي چشمها را به خود خيره سازند. دوريهاي فلزي جانشين سينيهاي چوبي، و قاشقهاي قلعي و نقرهاي جانشين قاشقهاي چوبي شدند.

خانهها وسعت يافتند تا تكافوي افراد زياد خانواده را بكنند. زنان تقريبا سالانه در حال حاملگي به سر ميبردند و غالبا هم زحمت نه ماهه شان بي ثمر ميماند; زيرا آمار مرگ نوزادان بسيار زياد بود. جان كولت در ميان بيست به سن سي و دو سالگي رسيد، همه آنها تلف شده بودند. آنتون كوبرگر، چاپخانهدار شهر نورنبرگ، بيست و پنج فرزند داشت، و در مدت حياتش دوازده نفر از آنها مردند. دورر يكي از هجده كودك خانوادهاش بود، كه ظاهرا از آن گروه تنها سه نفر به سن بلوغ رسيدند. براي تكميل اين فهرست خانوادگي بايد نام جانوران دست آموزي كه در آن زمان در هر خانهاي تقريبا به فراواني كودكان بودند را نيز اضافه كرد. طوطي را از جزاير هند غربي و ميمون را از هندوستان وارد ميكردند تا در خانهها دستآموز و اهلي شوند. نشريات فراواني نيز وجود داشتند كه طرز پرستاري از سگها و پرندگان را به زنان و كودكان ياد ميدادند. در هر وهله، غذاي روزانه به وفور مصرف ميشد. انواع سبزيها چندان مورد التفات عمومي نبودند و خيلي بكندي جايي براي خود باز ميكردند. تدريجا خوردن كلم، هويج، كاهو، ريواس، سيب زميني، توت فرنگي، و يك نوع لوبياي پهن معمول شد. غذاي عمده شبانه روز ناهار بود كه در ساعت يازده صبح صرف ميشد، و شام تا ساعت هفت شب به تاخير ميافتاد و هرچه درجه اشرافيت بالاتر ميرفت، شام ديرتر خورده ميشد.

آبجو و شراب آشاميدني عمومي در موقع صرف غذاها و حتي صبحانه بود. تامس مور فخر ميكرد به اينكه فقط آب مينوشد. در حدود سال ۱۵۵۰، اسپانياييها كاكائو را از مكزيك به اروپا آوردند; قهوه هنوز از عربستان به آن سامان راه نيافته بود. در سال ۱۵۱۲، در خانه ديوك آو نورثامبرلند به هر يك از خدمتكاران، حتي پسرهاي هشت ساله، با هر وعده غذا يك ليتر آبجو داده ميشد. در شهر كاونتري، در قرن شانزدهم، مصرف روزانه آبجوي هر مرد، زن، و كودكي به طور متوسط نزديك به يك ليتر بود.
آبجوفروشيهاي مونيخ از قرن چهاردهم شهرت داشتند. مستي در انگلستان همواره به نيكي ياد ميشد، تا آنكه ((ماري خون آشام)) آن را مورد غضب قرار داد; اما در آلمان مستي هميشه محبوبيت خود را محفوظ نگاه داشت. در فرانسه، كه هوا آن قدرها سرد نبود، مردم با متانت بيشتري مشروب مينوشيدند.

با وجود تنگدستي و بيدادگري، بسياري از نعم و لذايذ هنوز در زندگي باقي مانده بودند. حتي مستمندان نيز از لذت تماشاي باغچه گل برخوردار ميشدند. گل لاله كه در حدود سال ۱۵۵۰ توسط بوزبك، سفير خاندان هاپسبورگ در قسطنطنيه، به اروپاي باختري آورده شده بود معشوقه ملت هلند شد. ساختن خانههاي ييلاقي در انگلستان و فرانسه جنبه خوشايندي به خود گرفت. اهالي دهكدهها هنوز جشنهاي فصلي خود، مانند جشن بهاري، جشن برداشت محصول، روز همه قديسين، عيد ميلاد مسيح، و بسياري ديگر، را برپا ميداشتند; و حتي خود پادشاهان در هنگام جشن بهاري به دشت و صحرا ميرفتند و از گلهاي نو دميده تاجي بر سر مينهادند. خوشگذرانيهاي توانگران گاهي اوقات نمايشهاي سيار و رژههاي پر دبدبهاي را از پيش نظر عامه مردم ميگذراند; مانند هنگامي كه هانري دوم به دعوت رسمي وارد شهر ليون شد (۱۵۴۸).
همچنين، مردم نيزه بازي سواره را در خلال برگزاري تور نواها تماشا كنند. دستههاي تشريفات ديني، با گذشت زمان و نزديك شدن دوره هنري هشتم به عصر اليزابت، بيشتر صورت غيرديني به خود گرفتند; و در بر اروپا، بيقيدي اخلاقي اجازه داد كه در هنگام جشنها و نمايشهاي عمومي زنان برهنه شخصيتهاي تاريخي و خدايان اساطيري را تجسم بخشند. دورر اعتراف ميكند كه از تماشاي چنين نمايشي در سال ۱۵۲۱ در آنورس حظ وافر برده است.

pymansetareh@yahoo.com

اضافه بر آنچه گذشت، بازيهاي زيادي جريان داشتند. رابله با ذكر نام بازيهاي حقيقي و خيالي فصلي را پرساخته است، و برو گل نزديك به صد نوع بازي را در پردهاي مجسم كرده است. گاوبازي، جنگ خروسها، و جنگ ميان سگهاي شكاري و خرسها براي مردم تفريح بزرگي بود. فوتبال، گوي بازي، مشت زني، و كشتي عامه مردم را به تمرين بدني و دفع ارواح پليد از درون خود وا ميداشتند. در قرن شانزدهم، شهر پاريس به تنهايي ۲۵۰ زمين تنيس براي اعيانزادههاي خود آماده داشت. همه طبقات مردم شكار و قمار را دوست ميداشتند; عدهاي از بانوان طاس ميانداختند، و اسقفهايي بودند كه سر پول ورق بازي ميكردند. شكلك سازان، بندبازان، و بازيگران به اطراف ميرفتند و براي اشراف و خانواده سلطنتي نمايش ميدادند. در خانهها، مردم خود را با ورق، شطرنج، تخته نرد، و بسياري بازيهاي ديگر سرگرم ميساختند.

در ميان اين تفريحها، رقص بيش از همه مورد علاقه مردم بود; چنانكه رابه نقل ميكند: ((بعد از شام همه حاضران به سوي بيدستان ميدويدند و بر روي چمن سبز آن به آهنگ ني لبكهاي نشاطانگيز و ني انبانهاي خوش نوا چنان دلبرانه ميرقصيدند كه حركاتشان به نظر چون ورزشي لطيف و آسماني مينمود.)) همچنين در انگلستان، در روز جشن بهاري، اهالي دهكدهها به دور ((ديرك بهار)) كه بانوارها و رنگهاي دلانگيز تزيين شده بود، گرد ميآمدند و با ضربههاي سرورانگيز آهنگهاي روستايي به پايكوبي ميپرداختند; و چنين برميآيد كه پس از آن به سبك روميان قديم در هنگام جشن فلورا، الاهه گلها، دو به دو به معاشقه مشغول ميشدند. در زمان هنري هشتم يكي از بازيهاي جشن بهاري معمولا رقص ماريس (كه اصل موري داشت)بود كه همراه با رقص فاندانگوي اسپانيايي، كه با قاشقك اجرا ميشد، به انگلستان رسيده بود. دانشجويان آكسفرد وكيمبريج چنان با هيجان و هياهو ميرقصيدند كه ويليام آو ويكم مجبور شد از وقوع آن حالت جذبه در نزديكي نمازخانه جلوگيري به عمل آورد. لوتر رقص را مجاز ميدانست و بخصوي ((رقص چهار گوش را با تعظيمهاي مودبانه و بغل گيريها و چرخشهاي نشاط انگيزش)) بسيار دوست ميداشت. ملانشتون موقر نيز ميرقصيد. در قرن شانزدهم در لايپزيگ پدران شهر مجلس رقص سالانهاي برپا ميكردند تا به پسران دانشجو فرصتي داده شود كه با ((دختران محترم و زيباي سناتورها، اعيان، و ديگر شارمندان آشنايي پيدا كنند.)) شارل ششم غالبا رقص ايتاليايي را به فرانسه آورد; و در اواخر عمر آن ملكه مادر تيره بخت بود كه رقص در دربار فرانسه شكل اشرافي تازهاي به خود گرفت. ژان تابورو در كتاب خود، كه يكي از كهنسالترين نوشتهها درباره يكي از كهنترين هنرهاست، ميگويد:((رقصيدن به خاطر آن است كه معلوم شود جفت عاشق و معشوق سالم و شايسته يكديگر هستند يا نه. در پايان رقص آقا اجازه دارد بانوي شريك رقص خود را ببوسد تا مطمئن شود كه دهان وي رايحه خوش ميدهد. بدين ترتيب... رقص لازمه نظم و برقراري جامعه است.)) بر اثر ملازمت رقص، موسيقي از قيود تكسرايي و همسرايي رهايي يافت و در شكل موسيقي سازي راه ترقي پوييد و به مقام هنر والاي امروزي **فصل سي و چهارم**

موسيقي

۱۵۶۴-۱۳۰۰

I- سازها

رواج موسيقي در قرنهاي اخير حالت غمزدهاي را كه تاريخ خواسته است به اين قرنها بدهد از ميان برده است; چنانكه گاه به گاه، در خلال هيجان و تلخكامي حاصل از انقلاب ديني، مردماني را آوازخوان ميبابيم.

pymansetareh@yahoo.com

اتين دوله، ناشر احساساتي چنين مينويسد: ((من اعتنايي به لذات قمار و غذا و عشق ندارم، تنها موسيقي... مرا اسير خود ميسازد، تنگ در برم ميگيرد، و وجودم را در جذبه فرو ميبرد.)) از نت ساده فلوتي خوش ساز يا صداي دوشيزگان، تا موسيقي چند صدايي دپره يا پالسترينا، هر ملت و طبقهاي توانسته است به بركت موسيقي از يك سو غريزه سودپرستي و از سوي ديگر ايمان ديني عصر را از زوال نجات بخشد. در آن زمانها نه فقط هر كسي آواز ميخواند، بلكه چنانكه فرانچسكو لاندينو به شكايت گفته است هر كسي آهنگ ميساخت. در فاصله ميان آوازهاي عاميانه كه دلهاي اهالي دهكدهها را شادي يا اندوه ميبخشيدند، و مسهاي بزرگ كه در مراسم قداس با شكوه تام در كليساها اجرا ميشدند، صد گونه موسيقي وجود داشت كه آواي خود را، به مناسبت حال، در خدمت رقصهاي محلي، رقصهاي ضيافتها، عشق بازيها، مراسم درباري، حركت دستههاي ديني، نمايشهاي سيار، بازيها، و دعاخوانيها ميگذارد. دنيا در آواز بود.

بازرگانان آنورس همه روزه به همراهي يك دسته از نوازندگان نظامي به محل بورس مشايعت ميشدند. شاهان موسيقي را، نه به عنوان تفنني زنانه يا مكانيكي، بلكه به منزله مظهر و منبعي از تمدن، مورد مطالعه و تمرين قرار ميدادند. آلفونسو دهم شاه اسپانيا، با كوشش و اشتياق بسيار آوازهايي را كه در ستايش حضرت مريم خوانده ميشدند جمع آوري ميكرد. جيمز چهارم شاه اسكاتلند، نداي عشق خود را به كمك كلاويكورد و لوت به همراه ميبرد. لويي دوازدهم در ميان همسرايان دربار به صداي بم مردانه آواز ميخواند. لئو دهم ترانههاي فرانسوي ميساخت. هنري هشتم و فرانسواي اول هنگام ملاقات در ((ميدان قماش زرين)) همسرايان دربار خود را همراه ميبردند تا با هنرنمايي آنها شكوه درباري و امتيازات خود را به رخ يكديگر بكشند. لويس دميلان، در سال ۱۵۴۰، كشور پرتغال را چون ((دريايي از موسيقي)) وصف كرده است. دربارماتياس كوروينوس در بودا گروه همسرايان داشت كه همطراز گروه همسرايان پاپ بودند; و در دوران سيگيسموند دوم يك هنرستان موسيقي در شهر كراكو تاسيس شد. در زمان جواني لوتر سراسر كشور آلمان غرق در آواز بود.

آلكساندر آگريكولا در سال ۱۴۴۰ چنين نوشته است: ((ما در هايدلبرگ خوانندگاني داريم كه رهبرشان براي آنها آهنگهايي شامل هشت تا دوازده صداي مختلف ميسازد.)) در ماينتس، نونبرگ، آوگسبورگ، و شهرهاي ديگر مايستر زينگرها(استادان آواز) به كار خود، كه عبارت بود از زينت بخشيدن به ترانههاي مردمي و قطعات آوازي برگرفته از كتاب مقدس، به وسيله شكوه الفاظ و طنين آواها ادامه ميدادند. در ميان كشورهاي اروپايي، آوازهاي عاميانه آلمان محتملا از همه زيباتر بودند. در همه جا موسيقي چون محرك ايمان و چاشني عشق به كار ميرفت.

گرچه در آن عصر اساس موسيقي برآواز قرار داشت، اما عده سازهاي همراهي كننده تقريبا به اندازه سازهاي اركستري امروزي متنوع بود. سازهاي زهي عبارت بودند از: پسالتريون، هارپ (چنگ)، دولسيمر، شاوم، لوت (عود)، و ويول; سازهاي بادي: فلوت، اوبوا، باسون، ترومپت، ترومبون، كورنت و ني انبان; سازهاي كوبي: طبل، زنگ، كلاپر، سنج، و كاستانيت (قاشقك); و بالاخره سازهاي شستي دار: ارگ، كلاويكورد، كلاوسن، سپينت، و ويرژينال. باز بسياري از سازها وجود داشتند كه در كشورها وادوار مختلف به اشكالي جالب و گوناگون در ميآمدند و چندي معمول ميشدند. هر خانواده تربيت يافتهاي دست كم با يكي دو نوع ساز سرو كار داشت; و در بسياري از خانهها گنجه مخصوصي براي نگاهداري انواع سازهاي نفيس موجود بود. غالبا اين سازها با شكلهاي بديع و نقوش و كنده كاريهاي ظريف ساخته ميشدند، چون نفايس هنري در خانوادهها به يادگار ميماندند، و از نسلي به نسل ديگر ميرسيد. برخي از ارگها را به اندازه سر در كليساهاي جامع گوتيك با تجمل و تزيينات ميساختند و نام صنعتكاراني كه ارگهايي براي كليساي زبالدوس و كليساي لورنتس در نورنبرگ ساختند تا يك قرن بعد زنده ماند. ارگ مهمترين، اما نه تنها، سازي بود كه در كليسا نواخته ميشد; فلوت، ني، طبل، ترومبون، و حتي تمبال را نيز در مراسم ديني به كار ميبردند.

مناسبترني ساز براي همراهي با صداي آواز خوان لوت بود. لوت مانند انواع ديگر سازهاي زهي خاستگاه آسيايي داشت كه همراه مورها به اسپانيا رسيد; در آنجا به نام ويخوئلا ارزش و مقام ساز تنهايي

pymansetareh@yahoo.com

را يافت كه براي آن آهنگهاي قديمي در ياد مانده اسپانيايي تنظيم شدند. معمولا بدنه لوت را از چوب و عاج و به شكل گلابي ميساختند و روي شكمش را، به طرح گل سرخ، سوراخ سوراخ ميكردند. لوت شش جفت و گاهي دوازده جفت زه داشت كه با نوك انگشت به صدا در ميآمد.

دسته لوت با مفتولهاي سيمي به فواصل معيني كه پرده ساز را به وجود ميآوردند تقسيم بندي ميشد، و جا گوشي (جعبه پيچهاي كوك) آن از انتهاي دسته، با زاويهاي به طرف پشت ساز، ميخميد. اشكال بزرگ اين ساز نگهداري كوك آن بود، زيرا كشش دايمي زهها باعث تاب برداشتن بدنه لوت ميشد و كوك را برهم ميزد.

چنانكه شوخ طبعي در اين باره گفته است: يكي از لوت زنان قديمي شصت سال از هشتاد سال زندگيش را صرف كوك كردن ساز خود كرده بود.

فرق ميان ويول با لوت در اين بود كه سيمهاي ويول از روي خركي رد ميشدند و با كشيدن آرشه به صدا در ميآمدند; اما اساس كار هر دو يكي بود: به لرزش در آوردن سيمهاي كشيده شده و به طنين انداختن صداي حاصل از آن به وسيله جعبه صوت يا شكم توخالي ساز. ويولها به سه اندازه مختلف بودند: يكي ويول بزرگ باس، به نام ايتاليايي ويولا داگامبا، كه ميان دو زانو گرفته ميشد و جانشين امروزيش ويولنسل است; دومي ويول كوچك تنور، و به نام ايتاليايي ويلا دا براتچو، كه روي بازو گرفته ميشد و در قرن شانزدهم به صورت ويولن امروزي در آمد; و سومي ويول سوپرانو. ويول از قرن هجدهم به بعد متروك ماند.

تنها خدمت مهم اروپاييان در زمينه سازها، اختراع ساز شستي دار بود. در اين خانواده از سازها به جاي آنكه سيم با انگشت يا آرشه به صدا درآيد، به طريق غير مستقيم، با مضراب يا چكشي به صدا در ميآمد. قديمترين شكل آن كلاويكورد بود كه در قرن دوازدهم حيات خود را آغاز كرد و تا زمان يوهان سباستيان باخ، كه براي آن ((كوك اعتدال يافته)) تعبيه كرد، باقي ماند. كهنهترين نمونه موجود اين ساز متعلق به سال ۱۵۳۷ در ((موزه هنري مترپليتن)) نيويورك محفوظ است. در قرن پانزدهم نوع محكمتر و كاملتر از آن ساز به نام كلاوسن به وجود آمد.

در اين دستگاه ممكن بود، با كم و زياد كردن فشار روي سيمها، تغييرات مورد نياز را به دانگ صدا داد. بعدا با اضافه كردن يك رديف ديگر از شستيها بر وسعت يا عده پردههاي آن افزوده شد; و همچنين با تعبيه كردن دگمهها و پيوندهاي مخصوص خاصيت توليد الحان دلنشين و سحرانگيز بر آن بخشيدند. سپينت نوع ايتاليايي و ويرژينال نوع انگليسي همين ساز بودند. اين سازهاي شستيدار نيز مانند ويول ولوت، هم به خاطر نواي خوش و هم به خاطر ظرافت ساختشان، مورد پسند بودند و در خانه توانگران چون شيئي نفيس براي زينت اطاقها به كار ميرفتند.

با تكامل يافتن سازها، هم از نظر وسعت و هم از جهت كيفيت صدا، بر دشواري نواختن آنها افزوده شد، بطوري كه رفته رفته لزوم تعليم و تمرين طولاني براي مهارت در زدن آن سازها بيشتر شد. نيز شنوندگاني يافت شدند كه ميل داشتند به نغمه يك يا چند ساز بدون آواز گوش بدهند، و در نتيجه نوازندگان زبردستي براي نواختن ارگ و كونراد پاومان (ف' ۱۴۷۳) ارگ نواز نابيناي نورنبرگ آن قدر از درباري به دربار ديگر رفت و به استادي ارگ نواخت كه به دريافت عنوان مفتخر شد، اين احوال زمينه را براي به وجود آمدن آهنگهايي كه تنها با سازها اجرا شوند آماده ساخت. تا قرن پانزدهم تقريبا تمام موسيقي سازي ظاهرا در خدمت آواز و رقص بود و به خاطر همراهي با آنها مورد پژوهش و اجرا قرار ميگرفت; ليكن نقاشيهايي از همان قرن پانزدهم برجاي مانده كه تنها عدهاي نوازندگان را، بدون آنكه آواز يا رقصي در ميان باشد، مصور ساختهاند. كهنهترين اثر موجود در زمينه موسيقي سازي قطعهاي است به نام فوندامنتوم ارگانيزاندي (۱۴۵۲) كاركونرادپاومان كه در اصل به منظور سرمشقي براي نواختن ارگ ساخته شده بود، اما حاوي قطعاتي براي اجرا با سازهاي تنها نيز بود. ذكاوت اوتاويانودپتروتچي در به

pymansetareh@yahoo.com

كار بردن حروف قابل انتقال فلزي براي چاپ كردن علايم موسيقي (۱۵۰۱) قيمت چاپ آثار موسيقي را بسيار پايين آورد. موسيقي رقص در هر مورد و موقعيتي به طور مستقل قابل اجرا بود، و به همين سبب انواع آن در موسيقي سازي نفوذ بسيار يافتند. در نتيجه توالي چند ((حركت)) (موومان)) موسيقي، كه هر كدام براي رقص خاصي تركيب شده بودند، زمينه براي به وجود آمدن سمفوني و موسيقي كوارتت مجلسي آماده شد; و چنانكه مشاهده ميشود در موارد بسيار قسمتهايي از اين گونه ساختههاي موسيقي به نام رقص خودشان خوانده شدهاند. لوت، ويول، ارگ، وكلاوسن براي تكنوازي و يا همنوازي با سازهاي ديگر بسيار مناسب و مورد پسند عمومي بودند. آلبرتودارپيا لوت نواز دربار فرانسواي اول و هانري دوم چنان در كار خود شهرت يافت كه چون بدرود حيات گفت شعراي فرانسه بر جنازهاش مرثيهها سرودند.

II- برتري فلاندريها: ۱۴۳۰-۱۵۹۰

ترانهها و رقصهاي مردم سرچشمه پايان ناپذيري بودهاند كه انواع موسقي غير كليسايي حالات و مايههاي خود را از آن گرفتهاند; و چه بسا كه بعضي از مسها نيز از مايه آوازهاي سادهاي چون بدرود بر عشقهايم به وجود آمدهاند. ((ترانههاي فرانسوي)) از تصنيفهايتر و بادورها شروع، و به آوازهاي چند صدايي و در هم پيچيده گيوم دوماشو و ژوسكن دپره ختم ميشد.

ماشو (حد ۱۳۰۰-۱۳۷۷) علمدار آن نهضت ((موسيقي نو)) ي بود كه فيليپ دو ويتري در سال ۱۳۲۵ به وجود آورده بود. در اين شيوه نو علاوه بروزن سه تايي ((موسيقي كهن))، كه مورد قبول كليسا قرار گرفته بود، وزن دوتايي نيز به كار برده ميشد. ماشو شاعر، دانشور، موسيقيدان، و يكي از كانتهاي كليساي رنس بود; و شايد در عين حال طبعي پرشور و گداز داشت، زيرا بعضي از سرودهاي عاشقانه وي هنوز گرمي خود را از دست مهارت تام داشت; يك از قديمترين مسهاي چند صدايي كه توسط يك نفر ساخته شده منسوب به اوست. اگر چه خود وي يكي ا ز خدام كليسا بود، اما با جنبش نوين جدا ساختن موسيقي چند صدايي از تبعيت كليسا همكاري كرد، و كوشش بسيار به كاربرد تا موسيقي را از بند وزنهاي سنتي موتت و مس بزرگ رها سازد و آن را به صورت آزادتر و شكل پذيرتر آهنگهاي عمومي در آورد.

در آن روزگاران انگليسيها مردمي موسيقي دوست بودند. گرچه در ساختن نغمههاي خوش به پاي ايتاليايها نميرسيدند (كيست كه برسد) و در موسيقي چند صدايي نيز تاب رقابت با فلاندريها را نداشتند، اما آوازهاي ايشان گاهي به اندازه عميقترين ترانههاي فرانسوي لطيف و پرحال بود. آوازخوانان انگليسي در مراسم برپايي شوراي كنستانس مورد توجه و تمجيد خاص قرار گرفتند، و در همان سالها هنري پنجم، قهرمان نبرد آژنكور، يك مس ساخت كه دو قسمت ((گلوريا)) و ((سانكتوس)) آن هنوز محفوظ ماندهاند. ساختههاي جان دانستبل (حد ۱۳۷۰-۱۴۵۳) را از اسكاتلند تا رم ميخواندند; و همين آثار در به وجود آوردن مكتب فلاندري در موسيقي سهمي داشتند.

همان طور كه سرزمين فلاندر آفريننده و پيشواي نقاشي رنگ روغن در قرن پانزدهم بود، يكي از پرمايهترين دورههاي موسيقي نيز در دامن آن محيط، كه محل زندگي اشراف هنردوست و شهرنشينان توانگر بود، پرورش يافت. يوهانس ورور در سال ۱۴۹۰ چنين نوشته است: ((امروزه ما علاوه بر عده زيادي آواز خوان مشهور...

گروه تقريبا بيشماري آهنگساز به بار آوردهايم ((كه آثارشان)) در خوشنوايي به حد اعلا رسيدهاند، و من هرگاه اين ساختهها را ميشنوم، يا بر آنها نگاه ميكنم، غرق در لذت ميشوم.)) محتملا مردم آن عصر آهنگسازاني چون دوفه، اوكگم، و دپره را از نظر نبوغ هنري و ارزش اجتماعي همپايه نقاشاني به منزلت يان وان آيك، كلوس سلوتر، و روژه وان در وايدن قرار ميدادند. در موسيقي چند صدايي فلاندري بود كه اروپاي باختري آخرين مرحله تجلي روحيه گوتيك در عالم هنر را به سر برد روحيهاي كه از ايمان محكم ديني و نشاط رقيق دنيوي به وجود آمده بود و، در زمينه هنر، شكلها و آثاري بارور ميساخت كه پايهاي

pymansetareh@yahoo.com

محكم و ساختماني استوار داشتند، گرچه از لحاظ گسترش تخيل و زينت ظاهري محدود و نحيف بودند. حتي ايتاليا، كه آن قدر با هنر گوتيك ناسازگار بود، در قبول برتري موسيقي فلاندري با اروپاي باختري هماواز شد و استادان موسيقي فلاندر را براي رهبري همسرايان در كليساها و يا نواختن در دربار شاهزادگان به خدمت طلبيد. امپراطور ماكسيميليان اول كه از موسيقي بروكسل حظ فراوان برده بود، در وين گروه همسرايانى به سبك فلاندري براي خود تشكيل داد. شارل پنجم موسيقيدانان فلاندري را به اسپانيا برد; مهيندوك فرديناند گروهي از آنان را در اتريش به خدمت گرفت; پست بومان است.)) موسيقي حرفهاي، به تبعيت از اين برتري فلاندريها، خود را از تنگناي ملي گرايي آن عصر رهانيد و به همه جا اشاعه يافت.

گيوم دوفه در قلمرو موسيقي مقام پيشوايي داشت. وي در شهر انو به دنيا آمد (حد ۱۳۹۹)، در كليساي كامبره به عنوان يكي از پسر بچه‌هاي گروه همسرايان تربيت يافت، و زماني براي آوازخواني در نمازخانه سيستين به رم احضار شد، اما پس از چندي دوباره به كامبره بازگشت و با كوشش خود گروه همسرايان اين كلسيا را به شهرت جهاني رسانيد; چنانكه مسهايي كه وي ميساخت در تمام مراكز موسيقي دنياي مسيحيت لاتيني به مورد اجرا گذارده ميشدند. البته بعضي از آثار دوفه كه تاكنون باقي ماندهاند به گوش مردم معتاد به سرعت و سبكي زندگي امروزي بسيار كند و سنگين ميآيند، اما بايد انصاف داد كه براي مراسم با شكوه كليساي آن زمان، يا گروه همسرايان پرابهت دربار پاپ، بسيار مناسب بودهاند. اما آنچه بيشتر با ذوق دوره حاضر جور در ميآيد، آوازي است به نام روز به خواب ميرود كه به شيوه موسيقي چند صدايي ساخته شده و بياني ملايم و حزنانگيز دارد. شايد بتوانيم منظره همسرايان لباده پوشي را كه مشغول خواندن چنين آوازي در تالار كليساهاي گوتيك كامبره، ايپر، بروكسل، بروژ، گان و ديژون بودهاند در ذهن خود مجسم سازيم، و در آن حال متوجه ميشويم كه معماري، نقاشي، لباس، موسيقي، و آداب آن عصر پر جلال و رنگين و گرمي بخش، با هم، مجموعه هنري تعادلي را به وجود ميآوردهاند و همه آن مظاهر تمدن از منبع ايماني باطني سرچشمه ميگرفتهاند.

روشهاي دوفه توسط افرادي كه شايد بتوان گفت با نفوذترين مربيان موسيقي در هر عصر و زماني بودهاند تكامل يافتند و در سراسر اروپا متداول شد. يوهانس او ككم در فلاندر تولد يافت (حد ۱۴۳۰) و بيشتر عمر خود را در دربار فرانسه به ترويج و تعليم موسيقي گذارند. وي با ساختن ((كانون)) عشق فراوان داشت كانو شكلي از موسيقي است كه در آن نغمه و كلامي كه توسط خواننده نخستين اجرا شده است، پس از چند ضربه يا فاصله موسيقي، با صداي خواننده دوم، سپس با صداي خواننده سوم، و الي آخر تكرار ميشود، و با اين تركيب سيلي مواج از كنترپوان به وجود ميآيد كه در هم پيچيدگي برتكلف آن به اندازه‌هاي است كه محكي واقعي براي مهارت خواننده و ابتكار سازندهاش به شمار ميآيد. آهنگسازان از كشورهاي پيرو كليساي كاتوليك رومي به نزد وي ميشتافتند تا هنرش را بياموزند و با خود به ارمغان ببرند. چنانكه يكي از تاريخنويسان متاخر مينويسد: ((شاگردانش مهارت وي در ساختن كانونها و به كار بردن اصول كنترپوان در موسيقي چند صدايي را به عموم كشورهاي اروپايي منتقل ساختند، و بحق بايد او را پايهگذار كليه مكاتب موسيقي، از زمان خودش تا عصر حاضر، دانست.)) اما از آنجا كه نوشته فوق متلعق به سال ۱۸۳۳ است، ديگر نميتوان او ككم را در به ياد بود وي مو تتها ساختند، اراسموس نيز ((مرثيه))اي نامش سرود. حتي نام ((بيمرگان)) نيز بر آب حك شده است.

شاگردان وي پيشوايان موسيقي نسل بعد شدند. ژوسكن د پره، كه از انو به پاريس آمده بود، سالها را به درك تعاليم او ككم صرف كرد، سپس در فلورانس، ميلان، و فرارا رهبر گروه همسرايان كليسا شد. وي آهنگي براي مزمور پنجاهم ساخت كه بزودي در سراسر اروپاي باختري شهرت يافت، و آن را به اركوله اول، دوك فرارا، تقديم كرد. پس از شش سال همكاري با گروه همسرايان نمازخانه سيستين با پاريس بازگشت (۱۴۹۴) و به سمت متصدي نمازخانه لويي دوازدهم منصوب شد. يكي از نخبهترين آثار وي مرثيه ايست به نام سوگواري بريوهانس اوككم كه براي استاد فقيد خود ساخت. ژوسكن دپره تا چندي، به پيروي از استاد، مسها و موتتهايي به سبك كانون ساخت، در حالي كه صداهاي خوانندگان را با محاسبه دقيق اصول هارموني وتوالي اصوات بر روي هم ميانباشت و از آن بنايي شكوهمند به وجود ميآورد. وقتي

pymansetareh@yahoo.com

مهارتش به حد اعلا رسيد و برتريش در هنر موسيقي مسلم شد، ديگر از به كار بردن اشكال دشوار خسته شد و موتتها و سرودهاي ديني و آوازهاي غيرديني به سبك سادهتر ساخت. در اين آثار، موسيقي وي كه براساس هارموني سادهتري پي ريزي شده بود به همراهي واژهها و براي روشن كردن مفهوم آنها به كار ميرفت و از هر نوغ تعقيد يا كشش زايد هجاها پرهيز ميجست. هنگامي كه استاد و شاگرد دارفاني را بدرود گفتند، رسم عمومي بر اين شد كه او كگم را دو ناتلو، و دپره را ميكلانژه عالم موسيقي بنامند.

دربار فرانسه موسيقي را چون زيباترين گل ثروت و قدرت پرورش ميداد. يك فرشينه خوش نقش، متعلق به حدود سال ۱۵۰۰ كه اكنون در ((موزه گوبلن. پاريس)) نگاهداري ميشود، تصوير چهار زن، سه جوان، و يك راهب طاس را نشان ميدهد كه در باغي به دور حوضچه فواره داري گرد آمدهاند; يكي از پسرها لوت ميزند، دختري ويول، وزن موقر ديگري ارگ دستي مينوازد. شاعران فرانسه اشعار غنايي خود را به نيت آنكه به آواز خوانده شود ميساختند; يكي ازآكادميهاي دربار فرانسه مسئوليتي جز اين نداشت كه ميان شعر و موسيقي هماهنگي و وحدت برقرار سازد. امروزه نيز هنوز يكي از اين دو، بدون ديگري. ناقص مينمايد. كلمان ژانكن، يكي از شاگردان د پره، در ساختن ترانههاي وصفي مهارت بسيار داشت و آوازه كاكلي وي (۱۵۲۱) هنوز در چند قاره جهان در زمزمه است.

موسيقي اسپانيا انعكاسي بود از ايمان و دلاوري مردمش. اين هنر كه از منابع عربي، ايتالياي، پرووانسي، فرانسوي، و فلاندري مايه گرفته بود به اندازهاي وسعت داشت كه از يك سو به آوازهاي موريسكويي حزنانگيز، از نوع موسيقي تك صدايي، ميرسيد و از سوي ديگر شامل مسهاي چند صدايي با شكوه، به سبك موسيقي فلاندري، ميشد. يكي از بزرگترين آهنگسازان قرن شانزدهم اروپا كريستوبال و مورالس اسپانيايي بود به اوج كمال رساند و هنرش را به شاگرد لايقش، توماس لويس د ويكتوريا، تحويل داد. در جهت ديگر، ميراث عربي موسيقي اسپانيا رگه هايي را به وجود آورد كه براي نواختن با لوت بسيار مساعد بودند. لويس د ميلان و ميگل د فوئنلانا آهنگهايي براي اجرا با ويخوئلا ساختند و نواختند كه در قدرت و وسعت با آوازهاي عاميانه آلماني برابري ميكردند.

تسخير ايتاليا توسط موسيقيدانان فلاندري تا ظهور پالسترينا ادامه داشت. هاينريش ايزاك پس از آنكه فن كنترپوان را از استادان فلاندري بخوبي فرا گرفت به توسط لورنتسو د مديچي به فلورانس دعوت شد تا فرزندان آن جناب را تعليم دهد. وي چهارده سال در آنجا ماند و براي ترانههاي لورنتسو موسيقي ساخت. تهاجم فرانسويان به خاك ايتاليا سبب شد كه وي به اينسبروك فرار كند و به خدمت ماكسيميليان اول درآيد; در آنجا، وي با چند تن از موسيقيدانان ديگر در راه شكل دادن به آوازهاي عاميانه آلماني همكاري كرد; در سال ۱۵۰۲ به ايتاليا بازگشت تا از مقرريهايي كه امپراطور و شاگرد قديمي خودش، پاپ لئو دهم، براي وي تعيين كرده بودند برخوردار شود. مسها، موتتها، آوازهاي هاينريش ايزاك، و بالاتر از همه اثر مهم وي به نام كورااليس كونستانتينوس محتوي پنجاه و هشت آهنگ چهار قسمتي، مخصوص اجراي مراسم قداس طي يك سال ديني در رديف عاليترين ساختههاي موسيقي آن عصر شناخته شدهاند.

اورلاندو دي لاسو مكتب فلاندري را به اوج عظمت رساند و در دوره خدمت افتخارآميز خود مقام اجتماعي و شهرت موسيقيدانان رنسانس را بالا برد. زادگاه وي نيز شهر انو بود، و از همان زمان كودكيش كه همراه پسر بچههاي گروه همسرايان كليسا آواز ميخواند چنان شنوندگان را مفتون صداي خود ساخت كه دوبار به دست كساني كه ميخواستند هنر او را وسيله بهرهبرداري خود قرار دهند ربوده شد. چون به پانزدهسالگي رسيد (۱۵۴۵) والدينش فرديناند گونتساگا را مامور كردند كه او را به ايتاليا ببرد. اورلاندو در بيست و سه سالگي رهبر گروه همسرايان كليساي سان جووانی لاتران در روم شد. در سال ۱۵۵۵ شهر آنورس را مسكن خود قرار داد و مجموعهاي از آثار خويش را به نام نخستين جزوه مادريگالهاي ايتالياييي منتشر ساخت مجموعهاي از اشعار غيرديني كه با انواع ريزهكاريهاي فن كنترپوان فلاندري به صورت موسيقي چند صدايي در آمده بودند. در همان سال مجموعه ديگري از ترانههاي روستايي (از نوع تصنيفهاي ناپلي)، ترانههاي فرانسوي و چهار موتت مذهبي منتشر كرد. در اين مجموعه نوسان خردمندانه اورلاندو دي لاسو ميان استغفار ديني و التذاذ دنيوي بخوبي مشهود است. با در

pymansetareh@yahoo.com

نظرآوردن اين كه اورلاند دي لاسو موتتي به كاردينال پول و موتت ديگري به كاردينال گرانول، نماينده فيليپ دوم در شوراي دولتي هلند، اهدا كرده بود، ميتوانيم به موقعيت اجتماعي و معاشرتهاي وي در آنورس پي ببريم. محتملا كاردينال گرانول بود كه ترتيب استخدام آهنگسازان جوان را به باواريا به اندازه ايتاليا پسنديد،و تا رسيدن مرگ در خدمت دوكهاي باواريا باقي ماند; همسر باواريايي و نام ايتاليايي وي موید عشق يكسان او به اين دو سرزمين است.

اين موتسارت خوشبخت قرن شانزدهم به اندازه دو برابر ۶۲۶ ساخته موتسارت قرن هجدهم اثر موسيقي از خود بر جاي گذاشت. وي در انواع اشكال موسيقي معمول آن زمان آثاري آفريد، ودر هر نوع شهرت كارش سراسر اروپا را فراگرفت. از مطالعه آثارش چنين معلوم ميشود كه ما در يگالهاي لطيف عاشقانه را به همان رواني و سهولت ميساخته است كه ترانه‌هاي سبك عشقي، يا مسهاي عميق و پر از ايمان را. اورلاندو در سال ۱۵۶۳ رهبر گروه همسرايان كليسا شد. در آن هنگام براي متن هفت ((مزمور توبه‌آميز)) موسيقي ساخت و آنها را به آلبرت پنجم هديه كرد. دوك باواريا آن آثار را مورد تمجيد بسيار قرار داد و هنرمنداني گماشت تا آنها را روي پارشمن منتقل سازند، با تذهيبكاري زينت دهند، و با چرم قرمز رنگ در دو مجلد قطع بزرگ صحافي كنند; و اكنون اين دو در ميان نفيسترين داراييهاي كتابخانه دولتي شهر هنردوست مونيخ نگهداري ميشوند.

همه اروپا آرزوي ديدار اين ستاره نوظهور را داشت. وقتي اورلاندو دي لاسو وارد پاريس شد(۱۵۷۱) شارل نهم خواست او را با حقوق سالانهاي به مبلغ ۲۰۰,۱ ليور (۳۰,۰۰۰) دلار نزد خود نگهدارد، اما اورلاندو نپذيرفت و در مقابل به شارل و كاترين دو مديسي جزوهاي از ترانه‌هاي فرانسوي خود را تقديم كردكه، به گفته برانتوم، از خوش نغمه‌ترين آهنگهايي بود كه پاريس تا آن زمان شنيده بود. يكي از اين ترانه‌ها پايتخت فرانسه را به عنوان شهر عاشق عدالت و صلحجويي ميستود و اين درست يكسال قبل از واقعه كشتار سن بار تلمي بود. در بازگشت به مونيخ، اورلاندو مجموعهاي از موتتهاي لاتيني، مادريگالهاي ايتاليايي، و آوازهاي عاميانه آلماني، و ترانه‌هاي فرانسوي به خاندان فوگر تقديم كرد. در سال ۱۵۷۴ به خرج دوك آلبرت به رم مسافرت كرد; در آنجا جزوهاي از مسهاي خود را به پاپ گرگوريوس سيزدهم اهدا نمود; و در ازاي آن ((نشان مهميز طلايي)) دريافت داشت. حتي خداوند نيز حق ارزش آثار اورلاندو را به جا ميآورد; چنانكه يك بار در ضمن مراسم كليسايي روز كورپوس كريستي (۱۵۸۴) طوفاني شديد برخاست و نزديك بود بساط دسته ديني را كه ميبايست طبق معمول سالانه در خيابانهاي مونيخ حركت كند بكلي بر هم بزند، اما با آغاز موتت اورلاندو به نام بچشيد و ببينيد كه خداوند چقدر بنده نواز است، توسط گروه همسرايان خودش اجرا ميشد، باران ايستاد و خورشيد از پشت ابرها بيرون آمد; و از آن سال به بعد در روز عيد جسد هميشه همان آواز خوانده ميشود تا مساعدت هوا تضمين شده باشد.

در سال ۱۵۸۵ اورلاندو دي لاسو، كه پير و نادم شده بود، پنجمين جزوه مادريگالها رامنتشر ساخت كه در آن به مضمونهاي روحي و ديني شكل داد; و اين مجموعه از تاثر انگيزترين ساخته‌هاي وي شناخته شده است. پنج نميآورد و سخني جز مرگ، واپسين داوري، و اضافه حقوق بر زبان نميراند. سرانجام اضافه حقوق را دريافت كرد و باپيروزي و جنون از اين دنيا رخت بربست (۱۵۹۴).

III- موسيقي و اصلاح ديني

جنبش اصلاح ديني در موسيقي نيز، مانند الاهيات، مراسم كليسايي، اخلاقيات و هنر، انقلابي بوجود آورد.

آداب نماز و دعا در كليساي كاتوليك رومي اصولا روش اشرافي داشت و مشتمل بود بر مراسم پر تشريفات و با شكوهي كه بر طبق سنتي نقض نشدني اجرا ميشد، و از جهات مختلفي، چون زبان، لباس و تز ئينات، رمزهاو نمادها، و موسيقي، در سطحي بالاتر از ادراك عامه مردم قرار داشت. در اين احوال بود كه روحانيون خود را مظهر كليسا ميدانستند و مردم را چون گلهاي ميشناختند كه ميبايست به دست

pymansetareh@yahoo.com

ايشان نگهداري، و كمك اسطوره، افسانه، مواعظ، تئاتر، و انواع هنرها، به سوي اخلاق و رستگاري جاوداني رهبري شوند. در آن زمينه روحي، اجراي مراسم قداس به منزله يكي از آيينهاي سريي بود كه به وسيله آن رابطهاي معجزه آسا ميان كشيش و خداوند برقرار ميشد; و از اين رو، مسها در كليسا توسط كشيش و گروه همسرايان مرد، كه در محلي جدا از گروه نيايشگران قرار داشتند، خوانده ميشد. اما در جريان جنبش اصلاح ديني طبقات متوسط مردم ارزش وجودي خود را ثابت كردند و خود به جاي روحانيون مظهر كليسا شدند; روحانيان نيز به صورت مشاوران و اداره كنندگان مراسم ديني درآمدند. حالا ديگر زبان كليسايي ميبايست همان زبان محلي و ملي باشد]نه زبان لاتيني[و موسيقي آن ميبايست با فهم و ذوق عامه مردم جور در بيايد; و نيز در انجام آيين كليسايي ميبايست گروه نيايشگران سهمي فعال، و سرانجام حتي نقش رهبري را به عهده داشته باشند.

لوتر موسيقي را دوست ميداشت و اصل چند صدايي و فن كنترپوان رادر موسيقي ميپسنديد; وي در سال ۱۵۳۸ مشتاقانه چنين نوشته است:

هنگامي كه موسيقي طبيعي به وسيله هنر بشري زيور و جلا مييابد، شخص با حيرت پي به عقل كامل و بي انتهاي خداوندي ميبرد كه اين موهبت شگفتانگيز را آفريد. چه زيباست هنگامي كه يك صدا آواز سادهاي را سر ميدهد و گرداگرد آن سه، يا چهار، و يا حتي پنج صداي ديگر، در حال جست وخيز كردن، چرخ زدن و زروزيور آراستن به آن نغمه اصلي، مثل آنكه در آسمانها به رقص چهار گوش برخاسته باشند، به آواز خواني در ميآيند. آن كس كه موسيقي را چون معجزه وصفناپذير الهي نشناسد، در حقيقت كلوخي بيش نيست و ارزش آن را ندارد كه در شمار آدميان در آيد.

در عين حال لوتر خواهان نوعي موسيقي ديني بود كه بتواند، باجوش دادن آواز به ايمان، روح شنونده را به خردمند، برگزيننده ساكس، همكاري كرد و نخستين سرودنامه پروتستاني را به وجود آورد كه بعدا در ضمن چاپهاي مكرر توسعه يافت و تصحيح شد. واژههاي اين سرودنامه به نسبتهاي مختلف از سرودهاي ديني كاتوليكي، آوازهاي مايستر زينگرها، تراوشهاي قلم نيمه شاعرانه خود لوتر، و آوازهاي عاميانه كه به صورت مضامين ديني درآمده بودند گرفته شده بودند. در مورد اقتباس از آوازهاي عاميانه لوتر گفته است: ((شيطان حق ندارد تمام آهنگهاي دلنشين رابه خود اختصاص دهد.)) اما موسيقي اين مجموعه، قسمتي توسط لوتر و قسمت ديگري توسط والتر ساخته شده بود، و نيز مقداري از آن هم از روي آهنگهاي معمول در مراسم كليساي كاتوليك اقتباس شده بود. كليساهاي لوتري تقريبا تا يك قرن پس از آغاز جنبش اصلاح ديني به اجراي مسهاي چند صدايي ادامه ميدادند; ليكن تدريجا زبان لاتيني جاي خود را به زبانهاي بومي هر ملت داد، اهميت مسها تقليل يافت، شركت جمعيت نيايشگران در خواندن آوازهاي كليسايي متداولتر شد، و قالب كنترپوان آوازهاي همسرايان جاي خود را به هارموني سادهتري سپرد كه در آن موسيقي هدفي جز پيروي كردن حالات و تفسير معاني واژهها نداشت. از موسيقي همسرايي كه توسط لوتر و همكارانش براي همراهي با روايات انجيل تنظيم شده بود، موسيقي عالي كليساي پروتستان در قرن هجدهم به وجود آمد و با ساختههايي چون اوراتوريوهاي هندل و مسها، و اوراتوريوها، و همسراييهاي يوهان سباستين باخ به اوج كمال و زيبايي خود رسيد.

اما همه بانيان آيين پروتستان به اندازه لوتر به موسيقي روي خوش نشان ندادند. تسوينگلي، با آنكه خود موسيقيدان بود، اجراي موسيقي را در هنگام دعا و مراسم ديني بكلي ممنوع ساخت; و كالون فرمان داد كه به جز آواز خواني همدانگ گروه نيايشگران كليسا هيچ نوع موسيقيي در كليسا نواخته نشود. اما وي اجراي آواز چند صدايي رادر خانهها مجاز شمرد، و بايد گفت كه پيروان وي در فرانسه، هوگنوها، سهم بزرگي از نيرو و شهامت خود را مديون خواندن همين سرودهاي ديني و مزامير در مجالس خانوادگيشان بودند. وقتي كلمان مارو آن مزامير را به شعر فرانسوي برگردانيد، كالون چنان از نتيجه حاصل خشنود گشت كه خطاي كلود گوديمل را در ساختن قطعات موسيقي چند صدايي براي آن مزامير ناديده گرفت; و در عين حال اين حادثه كه آهنگساز نامبرده در كشتار سن-بارتلمي به قتل رسيد ارزش تقدسآميز جزوه مزامير وي را دو چندان ساخت. صد سال پس از مارو يك اسقف كاتوليك غبطه خود را بر سهم بزرگي كه

pymansetareh@yahoo.com

اين ترجمه‌ها و موسيقي همراهشان در پديد آوردن جنبش اصلاح ديني در فرانسه داشتند چنين علني ساخت: ((در ميان هوگنوها از بر دانستن اين مزامير نشانه يگانگي و همدلي است، و در شهرهايي كه عده ايشان نسبتا زياد است اين آهنگها از دهان پيشهوران، و در دهكده‌ها از دهان كشتگران به گوش ميرسند.))

عمومي كردن موسيقي كليسايي، سرزمينهاي مقر اصلاح IV- پالسترنيا: ۱۵۲۶- ۱۵۹۴

كليساي كاتوليك رومي همواره مشوق اصلي موسيقي، مانند ديگر هنرها، باقي ماند. در شمال كوه‌هاي آلپ، موسيقي كاتوليكي در طول مسيرهايي كه مكتب فلاندري وضع كرده بود به پيشرفت خود ادامه ميداد. همين سنت موسيقي در اتريش به وسيله ايزاك و در باواريا به توسط اورلاندو دي لاسو تثبيت شده بود. يكي از منصفانه ترين نامه‌هاي لوتر كه خطاب به لودويگ زنفل نوشته شده بود(۱۵۳۰) او را از اينكه در مونيخ مشغول ساختن موسيقي بود مورد تحسين قرار ميداد، و همچنين به دوكهاي كاتوليك آنجا مدح و درود ميفرستاد، زيرا: ((ايشان موسيقي را پرورش ميدهند و حرمتش را نگاه ميدارند.)) گروه همسرايان نمازخانه سيستين هنوز نمونه و سر مشقي بودند كه عموم شاهان و شاهزادگان در قرنهاي چهاردهم وپانزدهم گروه همسرايان نمازخانه خصوصي خود را به تقليد از آن دايز ميساختند. حتي در ميان پروتستانها عاليترين شكل موسيقي همان آواز و موسيقي خاص مراسم قداس، يعني مس، بود. و هنگامي تاج افتخار بر فرق آن گذارده ميشد كه به توسط گروه همسرايان پاپ اجرا شود. بالاترين آرزوي هر آوازخوان اين بود كه به آن گروه بپيوندد، وبدين ترتيب خوش صداترين مردهاي اروپاي باختري در گروه همسرايان پاپ جمع ميآمدند. رسم اخته كردن پسران آواز خوان نخستين بار در حدود سال ۱۵۵۰ در ميان همسرايان نماز خانه سيستين معمول شد، وكمي بعد در دربار باواريا نيز نظاير آن اجرا شدند. اخته كردن درمورد پسران داوطلبي معمول ميشد كه براثر تلقينات قبلي قبول كرده بودند كه صداي زير پسرانه از خاصيت باروري مردانه يعني خاصيت سخيفي كه همواره عرضه‌اش بيش از مقدار تقاضايش بوده است براي ايشان مفيدتر خواهد بود.

كليسا نيز، مانند هر سازمان پيچيده كهنسال ديگر، از ترس آنكه مبادا براثر يك نو آوري نابجا و شكستپذير همه چيز خود را از دست بدهد اصولا روشي محافظه كارانه داشت، و حتي در مورد اجراي آداب كليسايي بيش از اعتقاد به مباني دين سختگيري ميكرد. اما برعكس، آهنگسازان چنانكه طي دورانهاي مختلف نشان داده‌اند، از قالبها و سرمشقهاي كهنه خسته ميشدندو هر نوع تجربه تازه‌اي را به منزله جنبش زندگي هنري خود ميدانستند.در سراسر اين چند قرن مورد بحث، كليسا در پي آن بود كه از تصنعي بودن ((موسيقي نو)) و ريزه‌كاريهاي كنترپوان فلاندري جلوگيري كند، و براي اين منظور همواره كوشش ميكرد كه از اهميت و اعتبار ((مس بزرگ)) بكاهد. در سال ۱۳۲۲، پاپ يوآنس بيست و دوم فرمان اكيدي مبني بر ممانعت از هر گونه نو آوري و زينتكاري در موسيقي صادر كرد، و دستور داد كه موسيقي مس نيز بايد در همان قالب قديمي آواز همدانگ تنها هارموني سادهاي در آن به كار برده شود كه براي عامه نيايشگران قابل فهم باشد تا نيروي ايمان ايشان را متمركز سازد، نه اينكه آن را پراكنده كند. اين فرمان مدت يك قرن نافذ ماند، اما بعدا پاره‌اي از موسيقيدانان شانه از تبعيت آن خالي كردند; بدين نحو كه رسم شد قسمتي از گروه همسرايان نواي بم آهنگ رايك اكتاو از آنچه نوشته ميشد بالاتر بخوانند، واين ((بم غلط)) يكي از ريزه كاريهاي مورد علاقه آهنگسازان فرانسوي شد.

پيچيدگيهاو پركاري موسيقي مس بار ديگر رو به فزوني گذاشت. دراين قالب موسيقي پنج، شش ويا هشت قسمت متمايز به شكل فوگ يا كنترپوان توسط صداهاي مختلف خوانده ميشدند و در مسير مواجي كه به وجود ميآمد واژه‌هاي مقدس سر به پاي همديگر ميگذاردند و در يك توالي به هم آميخته، و در عين حال متكي به اصول فني، به تك و دو در ميآمدند; و گاهي نيز در پيچ وخم تحريرها و هنرنماييهاي آزاد سرانه آوازخوانان مغروق ميشدند. عادت به اقتباس از آهنگهاي عاميانه براي ساختن مسهاي باشكوه طبعا موجب آن شد كه واژه‌هاي كفرآميز نيز به متون ديني راه يابند. بعضي از مسها به نام منابع غير ديني خود

pymansetareh@yahoo.com

معروف شدهاند، مانند مس بدرود بر عشقهايم ومس در سايه بوته زار. اراسموس آزاد انديش چنان از تصنع مسهاي هنرمندانه بيزار شده بود كه در يكي از يادداشتهاي الحاقيش بر كتاب عهد جديد تصحيح شده خود چنين زبان به اعتراض گشود:

موسيقي كليسايي جديد به نحوي تنظيم شده است كه نيايشگران كليسا قادر به شنيدن يك كلمه واضح از مضمون آن نيستند. حتي خود آواز خوانان هم نميفهمند چه ميخواهند. ...

در زمان بولس حواري موسيقي كليسايي وجود نداشت و واژه‌هاي ديني به وضوح ادا ميشدند. در زمان ما ديگر واژه‌ها معنايي ندارند. ... مردم كار خودشان را ميگذارند و به كليسا ميروند تابه سروصدايي، خيلي بيشتر از آنچه در تئاترهاي يوناني و رومي بر پا ميشد، گوش بدهند. در كليسا بايد پول جمع آوري شود تا ارگ بخرند و پسران را براي جيغ كشيدن تربيت كنند.

در اين باره كاتوليكهاي طرفدار اصلاحات كليسايي نيز با ارسموس موافق بودند. جيبرتي، اسقف ورونا، استفاده از آوازهاي عاشقانه و نغمه‌هاي مردمي را در كليساهاي اسقف نشينهاي خود ممنوع ساخت; و مورونه، اسقف مودنا، انواع موسيقي ((زينتي)) يعني آن نوع موسيقي را كه مضامين و مايه‌هايش پرورانده ميشوند و زيور وآرايش ميبابند حرام شمرد. در شوراي ترانت، كاتوليكهاي طرفدار اصلاحات پافشاري كردند كه موسيقي چند صدايي بكلي از مراسم كليسايي حذف شود و به جاي آن همان تلحين گرگوريوسي تك صدايي بكاربرده شود. شايد دلبستگي پاپ پيوس چهارم به مسهاي پالسترينا بود كه موسيقي چند صدايي كليساي كاتوليك را از خطر فراموشي ونيستي نجات داد.جووانى پير لويجي داپالسترنيا اسم خود را از شهر كوچكي واقع در كامپانيادي رما، كه در ايام باستاني با نام پرائنسته وارد صحنه تاريخ شده بود، گرفته است. در سال ۱۵۳۷ لويجي ماريامادجوره در رم وارد شده است. هنوز بيست و يكسال نداشت كه رهبر گروه همسرايان كليساي زادگاهش، پالسترينا، شد. با به دست آوردن اين موقعيت زني نسبتا متمول، به نام لوكرتسيادي گوريس، را به عقد خود در آورد(۱۵۴۷). هنگامي كه اسقف شهر پالسترينا، با نام يوليوس سوم، پاپ شد، رهبر گروه همسرايان كليساي خود را نيز به رم برد و او را به ((رياست نمازخانه جولياي)) كليساي سان پيترو منصوب كرد تا چنانكه معمول بود خوانندگاني براي نمازخانه سيستين تربيت كند.آهنگساز جوان نخستين جزوه مسهاي خود را به پاپ جديد اهدا كرد (۱۵۵۴). ساختمان يكي از اين مسها عبارت بود از تركيب سه صدا كه بر اساس كنترپوان به هم آميخته ميشدند و صداي چهارميني را، كه آوازي به تلحين گرگوريوسي ميخواند، همراهي ميكردند. آثار پالسترينا به اندازهاي مورد پسند پاپ قرار گرفتند كه وي او را به عضويت گروه همسرايان سيستين منصوب كرد. اما در ميان آن گروه كشيشان ميان سر تراشيده، قيافه پالسترينا كه مردي زندار و اهل دنيا بود سخت ناجور مينمود، و مورد اعتراضاتي قرار گرفت. پالسترينا در صدد تهيه و تقديم جزوه تازهاي از مادريگالهاي خود بود كه پاپ يوليوس سوم در گذشت (۱۵۵۵).

مارکلوس دوم پس از ارتقا به مقام پاپي فقط سه هفته زنده ماند. آهنگساز ما به نام وي مس پاپ مارکلوس معروف خود را ساخت (۱۵۵۵) كه در سال ۱۵۶۷ به چاپ رسيد، و عنوان فوق نيز همان زمان بر آن گذاشته شد. پاپ پاولوس چهارم كه در اصول اخلاقيش متعصب و سختگير بود سه نفر اعضاي متاهل گروه همسرايان سيستين، و از آن جمله پالسترينا، را اخراج و براي هر كدام مقرري ناچيزي تعيين كرد. بزودي پالسترينا به مقام رهبري گروه همسرايان نمازخانه سان جووانى لاتران منصوب شد.عايدي اين شغل گرچه قانقي براي نانش بود، اما وي را آن قدر مايه دار نميساخت كه بتواند شخصا هزينه چاپ آثار موسيقيش را تامين كند. با جلوس پيوس چهارم بر مسند پاپي (۱۵۵۹)، پالسترينا دوباره مشمول عنايات قرار گرفت و ساخته تازه وي،ايمپروپريا، مورد توجه خاص پيوس چهارم واقع شد، به طوري كه فرمان داد آن آهنگ همه ساله در دعاي جمعه مبارك در نمازخانه سيستين اجرا شود گرچه زن داشتن پالسترينا هنوز مانع پذيرفته شدن وي به گروه همسرايان سيستين ميشد، اما با انتصابش به رهبري گروه همسرايان كليساي سانتا ماريا مادجوره (۱۵۶۱) مقام وي ترقي كرد.

pymansetareh@yahoo.com

سال بعد شوراي مجدد ترانت مسئله انطباق دادن موسيقي كليسايي با روحيه اصلاحطلبي نوين را مورد بررسي قرار داد. پيشنهاد افراطي در منع هر نوع موسيقي چند صدايي بشدت رد شد، و سرانجام چنين توافق شد كه مقامات كليسايي هر نوع موسيقي را... كه حالت شهواني و شيطاني دارد از مراسم ديني طرد سازند، تا به رايالعين ديده شود... كه خانه خدا به حقيقت خانه نيايش است. در اسقف نشين رم ساخت. روايت شيريني چنين ميآورد كه هنگاميكه هيئت مزبور تصميم به تحريم كردن موسيقي چند صدايي ميگرفت يكي از اعضاي آن، كاردينال كارلو بورومئو، دست به دامن پالسترينا زد تا اثري بسازد كه مظهر سازش كامل موسيقي چند صدايي با ايمان ديني باشد; پالسترينا دست به كار شد، و گروه همسرايان براي هيئت كاردينالها سه مس اجرا كرد كه يكي از آنها مس پاپ ماركلوس بود. در اين ساختهها اتحاد عميق در ميان علو ايمان ديني و هنرنمايي پرهيزگارانه موسيقي به پايهاي بود كه موسيقي چند صدايي را از محكوميت به طرد و نيستي نجات داد.ناگفته نماند مس پاپ ماركلوس ده سال پيشتر ساخته شده بود، و تنها ارتباطي كه ميان پالسترينا و هيئت نامبرده برقرار شد اين بود كه توسط ايشان پرداخت مقرري وي چندي تمديد يافت. اما آنچه حايز كمال اهميت است اين است كه موسيقي پالسترينا كه به گروههاي همسرايان رم عرضه شد از بركت وفاداري به مفاهيم واژهها، اجتناب از مايههاي غير ديني، و قرار دادن هنر موسيقي در خدمت محتواي مذهبي در تصميم شوراي كاردينالها به مجاز شمردن موسيقي چند صدايي سهمي بزرگ داشت.

علت ديگري كه زمينه را براي پذيرفته شدن موسيقي چند صدايي پالسترينا مساعد ميساخت اين بود كه تقريبا كليه ساختههاي كليسايي وي عاري از پيرايه ريزه كاريهاي سازي بود، و در اساس خود به ((شيوه نمازخانهاي)) يعني تنها براي صداي آواز خوانان تنظيم يافته بود.

در سال ۱۵۷۱، پالسترينا بار ديگر به شغل رهبري گروه همسرايان نمازخانه جوليا منصوب شد و تا هنگام مرگش در آن مقام باقي ماند. در آن سالها با باروري بي حد و بند به ساختن موسيقي پرداخت و مجموعا ۹۳مس، ۴۸۶ آنتيفون، اوفرتوري، موتت، و مزامير، و تعداد زيادي ماداريگال از خود بر جاي گذارد. بعضي از اين آثار با استفاده از آهنگهاي ملي ساخته شده بودند، اما پالسترينا با اندوختن سالها تجربه حتي شكل آن نوع آهنگها را در خدمت مضامين ديني به كار برد. نخستين جزوه ماداريگالهاي روحي وي (۱۵۸۱) حاوي پارهاي از زيباترين آوازهايي بود كه از خود به يادگار گذاشت. شايد مصايب زندگي شخصيش در حالت و بيان موسيقيش تاثير شديد گذارده بودند. در سال ۱۵۷۶ پسرش، آنجلو، فوت كرد و سرپرستي دو نوه محبوبش را به گردن او انداخت; و اين دو كودك نيز پس از چند سالي درگذشتند. پسر ديگرش در حدود سال ۱۵۷۹ زندگي را بدرود گفت، و در سال ۱۵۸۰ مرگ همسرش چنان وي را اندوهگين ساخت كه به فكر افتاد دست از دنيا بشويد و به راهبان بپيوندد. با اين همه هنوز سالي نگذشته بود كه دوباره ازدواج كرد.

فراواني و خاصيت شگفتانگيز آثار پالسترينا وي را به مقام پيشوايي موسيقي ايتاليا، اگر نگوييم موسيقي همه اروپا، بالا برد. آثارش از قبيل مجموعه غزل غزلهاي سليمان مشتمل بر بيست ونه موتت (۱۵۸۴)، مراثي ارميا(۱۵۸۸)، ستابات ماترو سرود مريم (۱۵۹۰) شهرت او را پايدار و قدرت زوالناپذير نبوغش را تثبيت كرد. در سال، رقيبان ايتالياييش باهم دست اتحاد دادند و مجموعه مزامير شامگاهي خود را به وي تقديم داشتند و او را به عنوان ((پدر مشترك همه موسيقيدانان)) تجليل كردند. در اول ژانويه ۱۵۹۴ دومين جزوه ماداريگالهاي روحي خود را به كريستينا، مهيندوشس توسكان، اهدا كرد و در آن بار ديگر احساس عميق ديني را با استاديش در موسيقي در هم آميخت. يك ماه بعد، در شصت و نهمين سال عمرش، چشم از دنيا بست. روي سنگ قبرش، زير نام وي، لقبي را كه در طول زندگي با كوشش مداوم به دست آورده بود حك كردهاند: ((امير موسيقي)) .

با آنچه گذشت نبايد انتظار داشته باشيم كه امروزه بتوانيم از شنيدن آثار پالسترينا لذت وافر ببريم، مگر آنكه در حال نيايش عميق فرو رفته باشيم و موسيقي او را در محيط و شرايطي مناسب، و به عنوان جزئي از يك آئين ديني با شكوه، بشنويم. حتي در چنين موقعيتي ممكن است جنبههاي فني آثار وي بيشتر ما را به

pymansetareh@yahoo.com

شگفتي اندازند تا به هيجانمان در آورند. اما حقيقت اين است كه آن محيط و شرايط غير قابل بازگشت نيستند، زيرا آن موسيقي خاص نهضت اصلاحات كاتوليكي بود، يعني نغمه اندوهبار واكنشي سخت بر ضد شادي شهواني ((رنسانس مشترك)). به عبارت ديگر، اين دورهاي بود كه ميكلانژ را به جاي رافائل، پاولوس چهارم را به جاي لئو دهم، ايگناتيوس لويولايي را به جاي پيترو بمبو، و كالون را به جاي لوتر نشاند. بايد اذعان كرد كه پسندهاي كنوني ما ملاك پا بر جا و معتبري ندارند و ذوق فردي مردم امروزي، بخصوص مردمي كه عاري از ادراك مبادي رازوري و خالي از حس مسئوليت و گناه دينيند، عاجزتر از آن است كه بتواند براي داوري درباره موسيقي و الاهيات محك و معياري باشد. با اين وجود همه، ميتوانيم قبول كنيم كه پالسترينا موسيقي چند صدايي ديني زمان خود را به اوج كمال رساند. وي نيز، مانند بيشتر هنرمندان طراز اول جهان، در راس نمودار تكاملي كه بر دو محور احساس هنري و مهارت فني رسم ميشود قرار داشت. پالسترينا سنتي را كه تحويل گرفته بود تكميل كرد; انظباط و نظم را پذيرفت و به كمك آن ساختمان موسيقيش را استوار كرد; يعني در مقابل طوفانهاي تغيير و انقلاب بناي مستحكمي مبتني بر اصول فني برپا ساخت. هم اكنون ميتوان پيش بيني كرد كه در آيندهاي نسبتا نزديك، هنگامي كه گوشها از هنگامه صداي دريده سازها و سستي رمانسهاي اپرايي خسته شوند، طبع آدميان بار ديگر تشنه صميميت احساس موسيقي پالسترينا خواهد شد، و در طلب آن سيلان هماهنگي عميق و آرامشبخش در خواهد آمد; زيرا اين موسيقي براي بيان حال بشريتي كه روحش از آلودگي به غرور بر عقل و توانايي خويشتن پاك شده، و بار ديگر با خضوع و دلهره در مقابل نامتناهي خلقت سر فرود آورده است، از هر **فصل**

سي و پنجم

ادبيات در عصر رابله

۱۵۱۷ -۱۵۶۴

I-چاپ كتاب

بعد از گوتنبرگ غريزه خودنمايي بشري شكل تازهاي براي تظاهر پيدا كرد، و آن عبارت بود از آرزوي شهرت يافتن در جهان مطبوعات. برآوردن اين آرزو در آن زمان خيلي گران تمام ميشد. زيرا ((حق چاپ قانوني)) تنها عبارت بود از ((امتيازي منحصر به فرد))، كه از طرف مقامات مدني يا كليسايي، براي چاپ كتاب معيني صادر ميشد. اعطاي اين امتياز امري استثنايي بود، و بدون وجود آن ناشران حتي در داخل يك كشور روي دست هم بلند ميشدند و هر طور دلشان ميخواست كتابي را، بدون اجازه نويسنده آن، به چاپ ميرساندند. اگر كتاب خوب به فروش ميرفت، ناشر معمولا حق تاليفي به نويسنده ميداد; اما رويهمرفته تنها نشرياتي كه بازار گرم داشتند و سود قابلي نصيب ناشر ميكردند عبارت بودند از رمانهاي مردم پسند، قصههاي جادوگري و عجايب مخلوقات، و رسالههاي مجادلهآميزي كه هر چه با لحن تندتر و توهين آميزتر نوشته ميشدند بهتر به فروش ميرسيدند. آثار علمي و فلسفي اگر خيلي موفق از آب در ميآمدند، تنها هزينه چاپ خود را در ميآوردند.

ناشران مولفان اين گونه آثار را تشويق ميكردند كه نوشتههاي خود را به دولتمردان، يا روحانيان عاليرتبه، يا قضات متنفذ، و يا صاحبان عناوين اهدا كنند، تا شايد ايشان به خاطر تجليلي كه از شخصيتشان به عمل آمده است دست كرمي دراز كنند.

pymansetareh@yahoo.com

كار چاپ و نشر كتاب عموما در يك شركت انجام ميگرفت، فرد يا خانوادهاي كه چنين شركتي تاسيس ميكرد در شهر خود شهرت بسيار مييافت و از عناصر مهم اجتماع خود محسوب ميشد. اما شهرت تنها از راه چاپ نشريات بندرت به دست ميآمد. مثلا كلود گارامون، اهل پاريس، با منسوخ كردن ((حروف گوتيك)) كه چاپچيان آلماني از روي نسخههاي خطي اقتباس كرده و رايج ساخته بودند - و با طرح ريزي (حد۱۵۴۰) حروف چاپي تازهاي به نام ((حروف رومي)) از روي حروف تحريري كارولنژيان - كه در قرن نهم متداول شده و توسط اومانيستهاي ايتاليايي و چاپخانه آلدينه تكامل يافته بود - شهرت به دست آورد. چاپچيان ايتاليايي، فرانسوي، و انگليسي حروف رومي را پذيرفتند، حال آنكه آلمانيها تا قرن نوزدهم به استفاده از حروف گوتيك ادامه دادند. بعضي از انواع حروف چاپ هنوز به نام ((حروف گارامون)) خوانده ميشوند.

آلمان در كار چاپ، رهبري دنيا را در دست داشت. در شهرهاي بال، ستراسبورگ، آوگسبورگ، نورنبرگ، ويتنبرگ، كولوني، لايپزيگ، فرانكفورت و ماگدبورگ شركتهاي فعال به كار چاپ و نشر كتاب مشغول بودند. هر سال دوبار ناشران و كتابفروشان در بازار مكاره فرانكفورت گرد ميآمدند و به خريد و فروش كتاب و تبادل افكار ميپرداختند. در سال ۱۵۴۸، يكي از ناشران فرانكفورت نخستين روزنامه را، كه عبارت بود از يك صفحه حاوي تازهترين اخبار، چاپ كرد. و در همان بازار مكاره منتشر ميكرد. هنگامي كه كريستوف پلانتين صحافي كوچك خود را تبديل به يك شركت چاپ كرد(۱۵۵۵)، شهر آنورس به صورت يكي از مراكز مهم نشر كتاب درآمد، به طوري كه دو سال بعد وي توانست ۱۲۰۰ جلد كتاب به بازار مكاره فرانكفورت بفرستد. در فرانسه شهر ليون كانون تجارت كتاب شد، و زماني رسيد كه اين شهر، با ۲۰۰ موسسه چاپ خود، پاريس را در احراز مقام ((پايتخت فكري)) فرانسه به مبارزه ميطلبيد.

اتين دوله، اومانيست و چاپچي معروف فرانسوي، آتشپاره شهر ليون شناخته شده بود. وي كه زاده اورلئان و درس خوانده پاريس بود، فريفته آثار سيسرون شد، چنانچه ميگفت: ((من تنها عيسي و سيسرون را بر حق ميشناسم.)) وقتي شنيد كه در شهر پادوا ((انديشه)) به طرزي استثنايي آزاد ميزيد،خود را شتابان به آنجا رساند و با شكاكيون پيرو ابن رشد به مبادله لطيفه گوييهاي هجوآميز پرداخت. در شهر تولوز سر سلسه و روح گروهي از آزاد انديشان شد كه پيروان پاپ يالوتر را يكسان به باد تمسخر ميگرفتند; و چون از آنجا اخراج شد، در ليون با نوشتن مقاله و سرودن شعر شهرتي براي خود دست و پا كرد; اما، در جريان درگيري، نقاشي را به دوئل و سپس به خون كشيد; و ناچار شد به پاريس پناه برد. در آنجا، مارگاريت دو ناوار فرمان عفو او را از پادشاه گرفت.

دوله با مارو و رابله دوست شد، اما پس از چندي كار را به مجادله كشاند; پس به ليون بازگشت; چاپخانهاي دايركرد، و در انتشار آثار بدعتگذارانه تخصص و شهرت يافت. دستگاه تفتيش افكار وي را احضار، محاكمه، و زنداني كرد; دوله از زندان گريخت، اما در هنگام ملاقات پنهاني با فرزندش دوباره دستگير شد. در سوم اوت ۱۵۴۶، اتين دوله زنده در توده آتش سوخت.

برجستهترين ناشران فرانسه افراد خاندان استين بودند; سلسلهاي كه در صنعت چاپ به همان اندازه پا برجا و بادوام بود كه خاندان فوگر در عالم تجارت. هانري استين در حدود سال ۱۵۰۰ چاپخانه خود را در پاريس ساخت، و پسرانش فرانسوا، روبر، و شارل كار وي را ادامه دادند. فرانسه نفيسترين نسخههاي چاپي خود از آثار بزرگان كلاسيك روم و يونان را به اين چهار نفر مديون است. روبر فرهنگي به نام ((گنجينه زبان لاتيني)) (۱۵۳۲) تاليف كرد كه تكيهگاه كليه فرهنگهاي لاتيني فرانسويي شد كه بعدا انتشار يافتند. زبان، لاتيني زبان دوم خاندان استين بود، به طوري كه ميان خود معمولا به زبان لاتيني گفتگو ميكردند. فرانسواي اول كار خاندان استين را مورد تحسين قرار داد، مارگريت را تشويق كرد كه در برابر دانشگاه سوربون از ايشان پشتيباني كند، و يك بار نيز درمحفل دانشوراني كه در موسسه انتشاراتي روبر استين گرد ميآمدند شركت جست. حتي مشهور است كه پادشاه با كمال بردباري منتظر ماند تا روبر نمونه چاپي را كه در دست داشت تصحيح كند. روبر با كمك مالي فرانسواي اول گارامون را استخدام كرد تا

pymansetareh@yahoo.com

حروف يوناني تازهاي را طراحي و قالبريزي كند; و حروف گارامون به اندازهاي شكيل از كار در آمدند كه سرمشق بيشتر آثاري قرار گرفتند اعتراض كرد، و يكي از استادان آنجا به پارلمان تذكر داد(۱۵۳۹) كه ((انتشار آثار يوناني و عبري جز نابود كردن هر نوع ايمان ديني نتيجه ديگري نخواهد داشت))، چنانكه راهبي در مورد زبان عبري گفته بود: ((اين مطلب به ثبوت رسيده است كه هر كسي زبان عبري ميآموزد بزودي به دين يهود در ميآيد.)) روبر پس از مدت سي سال كه مورد طعن و تعقيب سوربون قرار داشت، چاپخانه خود را به ژنو منتقل كرد(۱۵۵۲) و در آن شهر، كه به سال ۱۵۵۹ شاهد مرگش بود، تمايلات باطني خود را نسبت به آيين پروتستان، با چاپ و نشر ((مبادي)) كالون، آشكار ساخت. پسرش، هانري استين دوم، با انتشار مجلدات نفيسي از آثار كلاسيك و همچنين با تاليف فرهنگي در پنج مجلد به نام ((گنجينه زبان يوناني)) (۱۵۷۲)، كه هنوز كاملترين فرهنگ يوناني باقي مانده است،شهرت خاندان خود را برقرار نگاه داشت. وي نيز با انتشار كتاب ((دفاع از هرودوت)) (۱۵۶۶) خويشتن را مورد قهر و غضب سوربون قرار داد، زيرا در آن شباهتهاي اساسي موجود در ميان معجزات مسيحي و عجايب باورنكردني معتقدات يوناني را به خوبي وصف كرده بود. او نيز ابتدا به شهر ژنو پناه برد، اما بزودي دريافت كه كالونيها نيز مانند سوربونيها كوته نظر و سختگيرند.

بسياري از نشريات اين دوره نمونههاي برجسته از صنايع چاپ، گراوورسازي، و صحافي به شمار ميآيند.

جلدسازي سنگين و نيمه فلزي قرن پانزدهم جاي خود را به جلدهاي سبكتر و ارزانتر، از جنس چرم و پوست داده بود. ژان گروليه دو سروير، خزانه دار فرانسه، در سال ۱۵۳۴ دستور داد تا نزديك به ۳۰۰۰ جلد كتابش را با تيماج خاوري چنان به ظرافت صحافي كردند كه هنوز هم از زيباترين مجلدات به شمار ميآيند. اكنون ديگر تعداد كتابخانههاي خصوصي از شمارش گذشته بود، و كتابخانههاي عمومي در بسياري از شهرها دايز شده بودند كراكو (۱۵۱۷)، هامبورگ (۱۵۲۹)، نورنبرگ (۱۵۳۸). در عهد فرانسواي اول كتابخانه سلطنتي قديمي، كه توسط شارل هشتم گردآوري و تاسيس شده بود، از لوور به فونتنبلو انتقال يافت، و با افزايش مجموعههاي تازه و صحافيهاي نفيس به مراتب غنيتر شد. اين كتابخانه سلطنتي پس از انقلاب كبير فرانسه به صورت و نام ((كتابخانه ملي)) در آمد. بسياري از كتابخانههاي صومعهها در اغتشاشات دوره اصلاح ديني از ميان رفتند; اما تعدادي نيز به تصاحب اشخاص در آمدند، و هر كدام كه از جهتي ارزش داشت راه خود را به سوي مخازن ملي پيدا كرد. خيلي چيزها در تاريخ گم شده، اما آنقدر نفايس محفوظ مانده است كه صد طول عمر هم براي مطالعه آن كافي نيست.

II -مدارس

طبيعي بود كه انقلاب ديني تارو پود روش آموزش و پرورش اروپاي باختري را از هم ميگسست; زيرا آن روش تقريبا بكلي در انحصار كليسا بود، و بر انداختن نفوذ روحانيون اصيل آيين، تنها از راه درهم شكستن تسلط آنها بر روش آموزش و پرورش عمومي ميسر ميشد. لوتر مدارس زبان لاتيني زمان خود را متهم ميكرد به اينكه به شاگرد چيزي نميآموختند ((جز قدري زبان لاتيني ناقصي كه بتواند كشيش شود و ادعيه مراسم قداس را بخواند.... و، با اين حال، چنان در تمام عمر نادان بماند كه نه مستعد قدقد كردن باشد و نه لايق تخم گذاردن.

اما دانشگاهها در نظر وي به جايگاه جانيان، يا معابد مولك، و يا كنسينههاي فساد ميماندند; ((هيچ چيز از آن جهنميتر... بر روي زمين ظاهر نشد... يا هرگز نخواهد شد;)) و نتيجه ميگرفت كه دانشگاهها ((تنها قابل آنند كه با خاك يكسان شوند.)) ملانشتون به اين سبب با وي موافق بود كه اعتقاد داشت دانشگاهها دانشجويان را كافر بار ميآورند. عقيده كارلشتات، ((پيامبران)) تسويكاو، و آناباتيستها مبني بر رستگاري است بخوبي مورد قبول والديني كه ميل نداشتند هزينه تحصيلي فرزندانشان را به گردن گيرند واقع شد. بعضي از ايشان استدلال ميكردند كه چون تحصيلات عالي بيشتر به خاطر آن است كه دانشجويان را براي

pymansetareh@yahoo.com

کشیش شدن آماده سازد، و حال آنکه دیگر در آن زمان کار کشیشها از رونق افتاده بود، بس غیر منطقي است که فرزندان خود را به دانشگاهها بفرستند.

مصلحان دیني انتظار داشتند که قسمتي از عواید موقوفه‌هاي کلیسایي که توسط دولت ضبط شده بودند صرف تاسیس مدارس نویني شود، تا جبران مدارسي که بر اثر بسته شدن صومعه‌ها از بین رفته بودند را بکند. اما چنانکه لوتر به شکایت گفته است:((امیران و صاحب عناوین چنان سرگرم امور خطیري در انبار شراب، آشپزخانه، و خوابگاه خود بودند که دیگر فرصتي برایشان باقي نمیماند))تا در راه کمك به تربیت همنوعان صرف کنند. وي باز در سال ۱۵۲۴ چنین نوشت ((در ایالات آلمان عموم مدارس رو به اضمحلال میروند.)) در سال ۱۵۳۰ لوتر و ملانشتون بر انقراض دانشگاه‌هاي آلمان افسوس میخوردند. در دانشگاه ارفورت نامنویسي دانشجویان از ۱۳۱۱ نفر در سال ۱۵۲۰ به ۱۲۰ نفر در سال ۱۵۲۱ و به ۳۴ نفر در سال ۱۵۲۴ تنزل یافت; در روستوك شماره دانشجویان از ۳۰۰ نفر در سال ۱۵۱۷ به ۱۵ نفر در سال ۱۵۲۵ رسید; در هایدلبرگ، در همان سال، عده استادان دانشگاه از دانشجویان بیشتر بود، در سال ۱۵۲۶ فقط پنج تن از طالبان علم در دانشگاه بال نامنویسي کردند.

لوتر و ملانشتون براي ترمیم این زیان کوشش بسیار کردند. لوتر در نامهاي به شهرداران (۱۵۲۴) از مقامات کشوري تقاضا کرد که مدارس را برقرار سازند. در سال ۱۵۳۰، یعني خیلي پیشتر از زمانش، پیشنهاد کرد که آموزش ابتدایي اجباري باشد و هزینه آن با کمکهاي مالي ملت تامین شود. به همت پروتستانها دانشگاه‌ها تدریجا رونق گرفتند، لوتر برنامه درسیي توصیه کرد که بیشتر متکي بر ((کتاب مقدس)) بود. اما تدریس زبانهاي لاتیني، یوناني، عبري، و آلماني، حقوق، پزشکي، تاریخ را نیز در بر داشت، و همچنین ((شرح احوال شاعران و سخنوران... مسیحي و کافر)). ملانشتون احیاي آموزش و پرورش را اهداف اصلي زندگي خود قرار داد، و به برکت هدایت و فعالیت وي مدارس بسیاري بنیاد یافتند، چنانکه در آلمان اواخر قرن شانزدهم ۳۰۰ مدرسه وجود داشتند. وي طرحي براي سازمان مدارس و دانشگاه‌ها تهیه کرد(۱۵۲۷); کتابهایي براي آموزش دستور زبان لاتیني و یوناني و علم معاني و بیان، منطق، روانشناسي، اخلاق، و الاهیات تالیف نمود; و نیز هزاران معلم براي مدارس و دانشگاه‌هاي نو بنیاد تربیت کرد. کشورش از روي حقشناسي به وي لقب ((مربي آلمان)) داد.

دانشگاه‌هاي آلمان شمالي یك یك به زیر نظارت پروتستانها در آمدند: ویتنبرگ(۱۵۲۲)، ماربورگ، (۱۵۲۷) توبینگن (۱۵۳۵)، لایپزیگ (۱۵۳۹)، کونیگسبرگ (۱۵۴۴) ،ینا(۱۵۵۸); و استادان و دانشجویان که (به گفته اولریش، دوك و ورتمبرگ) با ((عقیده راست و درست انجیلي)) مخالف بودند از آن مراکز دانش بیرون رانده شدند. پیروان کالون را از مدارس لوتریها اخراج میکردند، و پروتستانها هنوز در دست کاتولیکها بودند راه نمیدادند. پس از ((پیمان صلح آوگسبورگ)) (۱۵۵۵) به طور عموم دانشجویان هر یك از ایالات آلمان اجازه نداشتند در مدارس وابسته به آییني غیر از آیین رسمي فرمانرواي خود تحصیل کنند.

یوهانس شتورم، با تاسیس یك ((ژیمنازیوم)) (مدرسه متوسطه) در ستراسبورگ (۱۵۳۸)، به پیشرفت روش نوین آموزش و پرورش کمك بزرگي کرد; و در همان سال نیز به رساله موثري با عنوان ((شایسته است که مدارس ادبیات باز شوند)). منتشر ساخت. شتورم نیز، مانند بسیاري از رهبران فکري اروپاي مرکزي در نزد ((برادران همزیست)) کسب دانش کرده بود. وي به لوون و پاریس مسافرت، و در شهر اخیر رابله را ملاقات کرد. نامه معروف گارگانتوا درباره آموزش و پرورش ممکن است انعکاسي از برخورد افکار این دو با یکدیگر بوده باشد.

شتورم در عین آنکه هدف اصلي آموزش را ((ایجاد حس دینداري عاقلانه)) میدانست، براي تحصیل زبان و ادبیات لاتیني و یوناني نیز اهمیت روزافزون قایل بود، و همین توجه به تدریس و اشاعه آثار کلاسیك یونان و روم بعدا به ژیمنازیومهاي آلمان منتقل، و سبب شد که سپاهي از دانشوران و محققان به وجود آیند تا، در قرن نوزدهم، جهان باستان را جولانگاه پژوهش خود قرار دهند و غنایم بسیار از آن به چنگ آرند.

pymansetareh@yahoo.com

مدارس انگلستان از اين تحول ديني بيش از مدارس آلمان آسيب ديدند. در آن حدت و حرارت حمله بر زياده رويها و سودجوييهاي كليسا، مدارس وابسته به كليساهاي جامع، صومعه‌ها، اصناف، و مدارسي كه با موقوفه‌هاي كليسايي نگهداري ميشدند همه آب شدند و از بين رفتند. چون بيشتر شاگردان دانشگاه‌ها از اين مدارس بيرون ميآمدند، وقتي آن سرچشمه كور شد، دانشگاه آكسفرد فقط ۱۷۳ نفر ليسانسيه زبان و ادبيات، و دانشگاه كيمبريج فقط ۱۹۱ نفر ليسانسيه در سال ۱۵۴۸ بيرون دادند. در سالهاي ۱۵۴۷ و ۱۵۵۰ آكسفرد اصلا فارغ التحصيل زبان و ادبيات نداشت. هنري هشتم مشكل را دريافته بود، ليكن نيازمندي وي به پول وافر، براي ارضاي جنگجوييها و كامجوييهايش، دست او را در تاسيس كالج ترينيتي در دانشگاه كيمبريج و حق التدريس دادن به استادائي كه به فرمان شاهانه مامور تدريس الاهيات، زبان عبري و يوناني، پزشكي، و حقوق ميشدند، باز نميگذاشت. اما در اين دوره افرادي از روي بشردوستي اقدام به تاسيس كالجهاي كورپوس كريستي، كرايست چرچ، ترينيتي، و سنت جانزكالج را آكسفرد و كالج ماگدالن در كيمبريج كردند. هيئت بازرسي سلطنتي كه از طرف كرامول به آكسفرد و كمبريج اعزام شد تا امتيازات و موقوفات آن دو دانشگاه را ضبط كند(۱۵۳۵) برنامه‌ها و اختيار نظارت بر آنها را دست دولت سپرد. در نتيجه، دوران فلسفه مدرسي در انگلستان به سر رسيد آثار دانزسكوتس دستخوش تطاول زمان قرار گرفت، قوانين كليسايي به يك سو افكنده شدند; مطالعه زبانهاي لاتيني و يوناني رواج و رونق يافت; و به طور كلي برنامه آن دو دانشگاه از زير نفوذ دين بيرون آمد; اما تعصب در عقايد ديني بر جاي ماند. در سال ۱۵۵۳ عموم داوطلبان اخذ دانشنامه پايان دوره ليسانس، به موجب قانون، مجبور بودند نشريه مذهبي ((مقالات درباره آيين انگليكان)) را مشترك باشند. در فرانسه و فلاندر كاتوليك، دانشگاه‌ها موقوفات و شاگردان خود را محفوظ نگاه داشتند، اما قدرت و آزادي زندگي فكري را از دست دادند.در رنس ،دوئه، ليل و بزانسون دانشگاه‌هاي تازه‌اي باز شدند. دانشگاه لوون از لحاظ كثرت تعداد شاگردان (۵۰۰۰نفر) و دفاع از اصيل آييني، كه حتي در نظر پاپها افراطي مينمود، با دانشگاه پاريس رقابت ميكرد. تا ۶۰۰۰ نفر نامنويسي ميكرد، اما ديگر شاگردان خارجي را چندان به سوي خود جلب نميكرد و، برخلاف روش دوران عظمتش در قرن سيزدهم، ديگر محركين افكار نو و پرشور را به خود راه نميداد. دانشكده‌هاي وابسته به آن چنان در زير سلطه دانشكده الاهيات سوربون قرار داشتند كه تقريبا نام سوربون جانشين نام خود دانشگاه پاريس شد. مونتني آموزش الاهيات و منتخب آثار كلاسيك را كه در دانشكده سوربون تدريس ميشد سطحي و يكنواخت و طوطي وار ميدانست. رابله هرگز از هجو مقررات خشك مدرسي و منطق بافيهاي سوربون، و همچنين تلف شدن عمر شاگردانش در مباحثي كه با كمال دقت دور از نيازمنديهاي زندگي واقعي دستچين شده بودند خسته نميشد. كلمان مارو فرياد بر ميآورد: ((من حاضر بودم از سهم جاودانم چشم بپوشم، به شرط آنكه ددان بزرگوار)) يعني استادان ((جواني مرا تباه نكرده بودند.)) تمام نيرو و سلطه دانشگاه نه تنها بر ضد پروتستانهاي فرانسه، بلكه بر ضد علماي اومانيست آن كشور نيز به كار ميرفت. فرانسواي اول، كه شراب ايتاليا را چشيده بود، و كشيشهاي خيس خورده در ادبيات يونان و روم باستان را به چشم ديده بود، هر چه در توانايي داشت كوشيد تا روحيه دانشپژوهي فرانسه را از زير سلطه ارتجاعي و دلسردكننده سوربون برهاند. براثر تلقينات گيوم بوده، كاردينال ژان دوبله، و مارگريت دو ناوار خستگيناپذير فرانسوا هزينهاي تامين كرد و در سال ۱۵۲۹ مدرسهاي مستقل از دانشگاه، و مخصوص علوم مربوط به اومانيسم، تاسيس كرد. ابتدا چهار ((استاد سلطنتي)) دو نفر براي تدريس زبان يوناني و دو نفر براي تدريس زبان عبري تعيين شدند و شروع به كار كردند; و سپس كرسيهاي تدريس زبان لاتيني، رياضيات، پزشكي، و فلسفه بر آن منضم شدند. در آن مدرسه تعليمات رايگان بود. اين مدرسه سلطنتي كه بعدا به نام ((كولژ دو فرانس)) خوانده شد، كانون گرمابخش اومانيسم فرانسه شد و انديشه آزاد اما با انظباط فرانسوي را در دامان خود پرورش داد.

اسپانيا با آنكه متعصبانه پايبند مقررات ديني بود، اما دانشگاه‌هايي عالي داشت كه تعدادشان در سال ۱۵۵۳ به چهارده رسيد، كه دانشگاه‌هاي نو بنياد تولدو، سانتياگو، و غرناطه از آن جمله بودند. دانشگاه سالامانكا كه در سال ۱۵۷۴ هفتاد استاد و ۶۷۷۸ شاگرد داشت، با هر دانشگاه معتبر ديگري برابري ميكرد. دانشگاه‌هاي ايتاليا نيز به توسعه و رونق خود ادامه ميدادند، چنانكه دانشگاه بولونيا در سال ۱۵۴۳ پنجاه و هفت استاد در دانشكده ادبيات، سي و هفت استاد در دانشكده حقوق، و پانزده استاد در دانشكده پزشكي داشت; و دانشكده پادوا زيارتگاه طلاب متهور آن سوي آلپها شده بود. لهستان عصر طلايي خود را، با

pymansetareh@yahoo.com

نامنويسي ۱۵۳۳۸ شاگرد در دانشگاه كراكو، در تاريخ به ثبت رساند; در پوزنان مدرسه لوبرنسيانوم، كه در سال ۱۵۱۹ توسط اسقف يان لوبرانسكي تاسيس يافته بود، به تحقيقات علوم مربوط به اومانيسم اختصاص داده شد. رويهم رفته بايد گفت، در اين قرن انقلابي، دانشگاه‌هاي كشورهاي كاتوليك كمتر از پروتستان آسيب ديدند.

اهميت معلم درست به جا آورده نميشد و حقوق وي به طرز رقتباري كم بود. استادان ((كالج سلطنتي)) ساليانه دويست كراون (۵۰۰۰ دلار) دريافت ميداشتند، و تازه اين مواجبي كاملا استثنايي بود. در سالامانكا رسم چنان بود كه داوطلبان مقام استادي، پس از شركت در يك دوره تدريس آزمايشي، توسط شاگردان خود انتخاب ميشدند، تدريس عموما به روش سخنراني انجام ميشد، و گاهي نيز <موارد جاي كتاب درسي را ميگرفت; فرهنگهاي لغت كمياب بودند، و "color="#CCCCCC آزمايشگاه اصلا وجود نداشت. مگر براي كيميا گران، شاگردان در اتاقهاي سرد و محقر به سر ميبردند، و غالبا بر اثر خوردن غذاهاي نامناسب يا آلوده بيمار ميشدند. بسياري از شاگردان بيبضاعت با كار كردن در كالجها دوره تحصيلي خود را طي ميكردند.

كلاسها در ساعت شش صبح شروع ميشدند و ساعت پنج بعد از ظهر پايان مييافتند. مقررات انضباطي بسيار سخت بودند، چنانكه حتي دانشجويان سال آخر دانشگاه را هم از شلاق خوردن معاف نميداشتند. شاگردان براي گرم كردن خود، يا در خيابانها به جان يكديگر ميافتادند و يا به هر مي و محبوبي كه به چنگ ميآوردند پناه ميبردند و سرانجام با هر حال و روزگاري بود تحصيلات خود را، تا حد گرفتن دانشنامهاي، به پايان ميرساندند.

دختران خانواده‌هاي پايين بكلي بيسواد ميماندند، بسياري از دختران طبقات متوسط در راهبه خانه‌ها تعليمات مقدماتي ميگرفتند، و زنان جوان خانواده‌هاي اعيان معلم سرخانه داشتند. هلند به داشتن زناني فخر ميكرد كه ميتوانستند مغازلات عاشقانه را به زبان لاتيني بفهمند. در آلمان زوجه پويتينگر و خواهران و دختران پيركهايمر شهرت علمي داشتند. در فرانسه زنان دربار فرانسواي اول طنازيها و عشق بازيهاي خود را به زيور نقل قولهايي از بزرگان كلاسيك ميآراستند. در انگلستان بانوان ادب دوست مانند دختران مور، ليدي جين گري، ((ماري خون آشام))، و ملكه اليزابت نمونه‌هاي برجستهاي از زنان با فضل و دانش بودند.

دو معلم مشهور متعلق به اين دورهاند. كم اهميتتر آن دو سرتامس اليت بود كه در سال ۱۵۳۱ كتابي با عنوان ((كتابي موسوم به حاكم)) در روش تربيت فرزندان نجبا براي آنكه آماده زمامداري كشور شوند، به رشته نگارش در آورد. اليت در ابتدا جهل و بيمايگي نجباي انگليسي را بشدت مورد مذمت قرار داد و آن را نقطه مقابل دانش و ارزش سياستمداران يونان و روم باستان دانست، و از قول ديوجانس، حكيم كلبي يونان چنين آورد كه ((وقتي جاهلي را بر سنگي نشسته ديد، گفت.... بنگريد كه چگونه سنگي بر سنگي ديگر جاي گرفته است. به نظر وي، پسر بايد در هفتسالگي تحت تعليمات معلم خصوصيي كه با دقت تام انتخاب شده باشد قرار گيرد و مبادي موسيقي، نقاشي، و مجسمه سازي را ياد بياموزد. در چهاردهسالگي بايد علم هيئت، منطق، تاريخ، و فنون كشتي، شكار، تير اندازي با كمان بلند، شنا، و تنيس را فرا بگيرد; اما نه فوتبال را كه در خور توده مردم است و ((در آن چيزي جز خشم وحشيانه و آزار جسماني وجود ندارد. هر پسري بايد در تمام مراحل پرورش خود آثار بزرگان كلاسيك را مطالعه كند ابتدا آثار شاعران، بعد سخنوران و بعد تاريخنويسان، بعد سران سپاه، و سپس فيلسوفان، و در آخر، مثل آنكه ناگهان به يادش آمده باشد، ((كتاب مقدس)) را نيز به آنها اضافه ميكند.

بدين ترتيب ملاحظه ميشود كه وي نقشه تعليمات لوتر را تقريبا وارونه ساخته و تعليم ((كتاب مقدس)) را در انتهاي برنامه درسي خود قرار داده است. در واقع اليت، با وجود اعتراضاتش، آثار بزرگان كلاسيك را به مراتب بر ((كتاب مقدس)) ترجيح ميداده است: ((اي خداي بزرگ، چه حلاوت بيمانندي در افكار و گفتار افلاطون و سيسرون گنجانده شده، و تا چه اندازه وقار، حظ روحي، انديشه والا، فصاحت الهي،

pymansetareh@yahoo.com

تقواي مطلق و خوشي باور نكردني در آثارشان به هم آميختهاند،)) تا آنجا كه ((تنها همان آثار براي به بار آوردن يك فرمانرواي لايق و كامل تقريبا كافي است!)) اما آن معلم پر اهميتتر يعني خوان ويوس، كه از همه اومانيستها اومانيستتر بود، عاليتر داشت و در مسيري دامنه دارتر قدم گذاشت. وي كه زاده والانس به سال ۱۴۹۲ بود در هفدهسالگي اسپانيا را ترك كرد و ديگر هرگز آن را نديد. در پاريس مدت زماني كافي تحصيل كرد تا شوق فلسفه را در دل گيرد، و طوق فلسفه مدرسي را از گردن به دور افكند. در بيست و شش سالگي نخستين تاريخ فلسفه را به سبك امروزي به عنوان ((درباره پيدايش، مكاتب، و مقام فلسفه)) تاليف كرد. در همان سال، با اعتراض شديد به روش تدريس فلسفه با اسلوب مدرسي، دانشگاهها را بر ضد خود شوراند. در نظر وي تشكيل جلسات مناظره براي تقويت قواي فكري دانشجويان حاصلي جز مشاجره بيهوده بر سر مباحثي بينتيجه نميداشت. اراسموس بر كتاب ويوس آفرين خواند، و آن را به تامس مور توصيه كرد، و با كمال ادب اظهار بيم كرد كه مبادا ((ويوس...

اراسموس را... در سايه خود محو ميكند.)) شايد بر اثر نفوذ اراسموس بود كه ويوس به مقام استادي كرسي انسانيات در دانشگاه لوون منصوب شد(۱۵۱۹). بر اثر ترغيب اراسموس وي چاپ تازهاي از ((مدينه الاهي)) قديس آوگوستينوس را با حواشي مشروح منتشر ساخت و آن را به هنري هشتم اهدا كرد; و چنان جواب دوستانهاي از وي دريافت داشت كه راه انگلستان را در پيش گرفت (۱۵۲۳). تامس مور و ملكه كاترين، هموطنش، از او استقبال گرمي به عمل آوردند، و هنري هشتم او را يكي از معلمان خصوصي شاهزاده خانم ماري ساخت. ظاهرا به عنوان راهنمايي آن شاهزاده خانم بود كه كتاب ((در پرورش كودكان)) را نگاشت (۱۵۲۳). همه چيز بر وفق مراد بود تا آنگاه كه بر تقاضاي هنري هشتم مبني بر الغاي ازدواجش با ملكه كاترين اعتراض كرد. هنري مقرريش را قطع كرد و او را براي مدت شش هفته در خانهاش تحت نظر نگاه داشت. ويوس پس از آزادي، به بروژ بازگشت (۱۵۲۸) و بقيه سالهاي عمرش را در آنجا به سر برد.

ويوس كه در سي و هفت سالگي هنوز متفكري ايدئاليست بود رسالهاي به روش فكري اراسموس، در لزوم برقراري يك مرجع داوري بين المللي براي جلوگيري از ظهور جنگ با عنوان ((هماهنگي و تضاد در ميان نوع بشر)) تاليف و به شارل پنجم اهدا كرد. دو سال بعد، اثر مهم خود، ((درباره انتقال تعاليم)) را منتشر ساخت كه پيشروترين رساله در زمينه آموزش و پرورش دوره رنسانس شناخته شده است. هدف وي در اين رساله رسيدن به روشي در آموزش و پرورش است كه ((افراد را براي نيازمنديهاي زندگي آماده سازد، فكر و جسم ايشان را تا حد ممكن رشد دهد، و حس احترام را در وجودشان بپروراند و افزايش بخشد.)) ويوس عقيده دارد كه دانشجو بايد به طرزي وارد مدرسه شود كه: ((گويي قدم به پرستشگاهي مقدس)) گذاشته است، اما تحصيلاتش را در آنجا بايد او را چون شارمندي با ادب و مفيد به حال جامعه بار بياورد. اين تحصيلات بايد در سراسر زندگي فرد ادامه داشته باشد و به نحوي آموخته شود كه اثر و ارتباط آن در زندگي روزانه پايدار بماند. طبيعت نيز مانند كتابها بايد مورد تفرس و پژوهش علمي قرار گيرد، زيرا اشيا بيش از نظرات آموزندهاند. بگذاريد دانشجو رگها، عصبها، استخوانها و ديگر قسمتهاي بدن را در ضمن عمل و هنگام كالبد شكافي به چشم خود ببيند; با دهقانان، شكارچيان، چوپانان، و باغبانان وارد گفتگو شود.... و دانش آنها را فرا بگيرد; زيرا اين خوشه چينها از آن ((وراجيهايي كه به نام منطق مدرسي، عموم رشتههاي دانش بشري را فاسد ساختهاند سودمندتر خواهد بود.)) آثار كلاسيك به صورت منقح بايد همواره قسمت عمدهاي از برنامه درس جوانان را تشكيل دهند، اما تاريخ و جغرافياي معاصر نيز بايد مورد مطالعه آنان قرار گيرد. زبانهاي بومي بايد دوش به زبان لاتيني آموخته شوند، و آن نيز منحصرا با روش مستقيم گفتگوي روزمره. ويوس چنان در افكار خود پيشتاز بود كه عصر وي بزودي او را از نظر گم كرد، و به حال خودش واگذاشت تا در عسرت بميرد. وي تا پايان زندگي كاتوليك باقي ماند.

III -دانشوران

pymansetareh@yahoo.com

کار برجسته دانشگاه‌ها، آکادمیها، و اومانیستها در دوره رنسانس این بود که آثار بزرگان یونان و روم باستان را ترجمه کنند و تحویل اروپاي جدید بدهند; این وظیفه کاملا انجام شد و کشف دنیاي کلاسیك به حد کمال رسید.

نام دو نفر را باید به عنوان سروش این دوران پر اکتشاف در خاطر نگاهداشت. گیوم بوده پس از آنکه شصت و دو سال از عمر خود را در این آرزو به سر برد که پاریس را تنها وارث اومانیسم ایتالیا سازد، هنگامي آرزوي خود را بر آورده دید که فرانسواي اول اقدام به تاسیس کالج سلطنتي کرد. بوده تحصیلات عالي خود را با فرا گرفتن علم حقوق آغاز کرد و تقریبا مدت ده سال خود را در مجلدات ((قانون نامه یوستینیانوس)) مغروق ساخت. براي آنکه این متون را که الفاظشان لاتیني بودند اما مفاهیمشان بیشتر جنبه بیزانسي داشتند بهتر درك کند، در نزد یوانس لاسکاریس به فراگرفتن زبان یوناني پرداخت و چنان با جان و دل در تحصیل آن زبان کوشید که معلمش،در هنگام وداع از دنیاي فاني، مجموعه گرانبهاي کتابهاي یوناني خود را به وي بخشید. هنگامي که بوده در چهل و یك سالگي کتاب ((حواشي بر بیست و چهار دفتر قانون نامه یوستینیا نوس)) (۱۵۰۸) را منتشر ساخت، براي اولین بار در دوره رنسانس علم قانونشناسي، به جاي آنکه مانند گذشته توسط مفسران لغوي تغییر ماهیت یافته باشد، مفهوم واقعي خود و ارتباط با محیطش را به دست آورد. شش سال بعد اثر بزرگ دیگري از نتیجه تحقیقات عمیق خود بیرون داد، با عنوان ((واحد پول و اجزاي آن))، که در ظاهر بحثي بود درباره سکه‌ها و اوزان و مقادیر قدیمي، اما در حقیقت بررسي دقیقي از رابطه میان ادبیات کلاسیك و زندگي اقتصادي بود. از آن مهمتر کتاب ((تفسیر زبان یوناني)) (۱۵۲۹) وي است که گرچه از لحاظ مطالب بي نقص نیست، اما چنان در توجیه و تفسیر لغوي غني است که به تنهایي قابل آن بود که مقام مولف خود را در راس هلنیستهاي اروپایي قرار دهد. رابله نامهاي تجلیلآمیز برایش او نوشت، و اراسموس تعارفات حسادتآمیزي به وي تقدیم داشت. اراسموس مرد دنیا بود که اشتغال به دانش فقط بخشي از زندگیش را تشکیل میداد، و حال آنکه در نظر بوده دانش و زندگي یك حقیقت محسوب میشدند. بوده مینویسد ((علم لغتشناسي مدتهاي دراز ندیم، شریك، و معشوقه من بوده و با همه پیوندهاي محبت به وجودم بستگي داشته است... اما من ناگزیر شدم که پیوندهاي چنین عشق آتشیني را از خود بگسلم... زیرا آن را براي سلامتیم زیانبخش یافتم.)) تاسف بوده در این بود که میبایست مقداري از وقت مطالعاتش را براي خوردن و خوابیدن بدزدد.

بوده، در لحظات غفلت از کار عقلاني، ازدواج کرد و یازده فرزند به وجود آورد. تك چهرهاي که ژان کلوئه از او کشیده است (در موزه هنري متروپلیتن نیویورك) او را با حالتي گرفته و بد بین نشان میدهد; اما گویا فرانسواي اول از شور و شوق زندگي چیزي در وي سراغ کرده بود که او را کتابدار سالخوده را در مصاحبت خود داشته باشد. در یکي از این سفرها بود که بوده دچار تب شدیدي شد، وي دستور اکید داد که مراسم تدفینش را در کمال سادگي انجام دهند; و به آرامش چشم از دنیا بست (۱۵۴۰). کولژ دو فرانس بناي یادبود و آرامگاه وي شد.

پاریس هنوز تا آن زمان زندگي فکري فرانسه را در خود جذب نساخته بود. اومانیسم در فرانسه نزدیك به دوازده پایگاه داشت، مانند بورژ، بوردو، تولوز، مونپلیه، و بالاتر از همه لیون شهري که در آن ترکیب عشق و اومانیسم و زبان و ادبیات معجون روحپروي به وجود آمده بود. در آژن که یکي دیگر از این پایگاه‌ها بود، یعني شهري که هیچ انتظار نمیرفت امپراطوري در آن به ظهور برسد، ژول سزار سکالیژر با کمال تحکم، پس از مرگ بوده، بر قلمرو لغتشناسي فرمانروایي یافت. وي که محتملا در پادوا به دنیا آمده بود. (۱۴۸۴) در چهل و یك سالگي به شهر آژن نقل مکان کرد و تا پایان عمر در آنجا باقي ماند(۱۵۵۸). همه دانشوران از او در وحشت بودند، زیرا بر زبان دشنامآمیز لاتیني احاطه کامل داشت. سکالیژر با اعتراض تند خود علیه اراسموس، که طرفداران شیوه سخنوري سیسرون به زبان لاتیني را مورد تحقیر قرار داده بود، شهرتي به دست آورد. وي نخست رابله را به باد انتقاد گرفت، و سپس دوله را از این رو که از رابله انتقاد کرده بود. زماني دیگر، در یك مجلد از مقالات ادبي خود، کتاب ((درباره دقایق فکري)) جرونیمو کاردان را مورد موشکافي قرار داد و همت بر آن گماشت که ثابت کند در آن کتاب هر چه اثبات شده باطل و هر چه نفي شده حق است. کتاب مهم سکالیژر، به نام ((وضع زبان لاتیني))

pymansetareh@yahoo.com

نخستين دستور زبان لاتيني بود كه بر اصول علمي مبتني شده بود. شرحهايي كه وي بر بقراط و ارسطو نوشت، هم از حيث زيبايي بيان و هم از جهت پژوهش علمي، مقامي برجسته داشتند. ژول داراي پانزده فرزند بود كه يكي از ايشان بزرگترين دانشمند نسل بعدي شد. كتاب ((فن شعر)) وي، كه چهار سال پس از مرگش انتشار يافت، همراه با نفوذ آثار پسرش و همچنين به علت رسوخ افكار ايتاليباييهايي كه در التزام كاترين دومديسي به فرانسه آمده بودند سبب شد كه توجه اومانيستهاي فرانسه از پژوهش در تمدن يوناني بار ديگر به سوي تمدن لاتيني انعطاف يابد.

يكي از هدايايِ نفيسي كه از احياي تمدن يوناني به دست آمد، ترجمه آميو از كتاب ((زندگيهاي مقايسه شده))، اثر پلو تارك، بود ژاك آميو يكي از صدها حمايت شدگان مارگريت دوناوار بود كه به كمك وي به مقام استادي زبانهاي يوناني و لاتيني در دانشگاه بورژ رسيد. ترجمه‌هاي ((دافنيس و خلوئه)) و ديگر داستانهاي عاشقانهاي كه از زبان يوناني به عمل آورد مورد تمجيد قرار گرفتند و، به عنوان پاداش، عوايد دير پر ثروتي به او بخشيده شد اين هم از خوشمزگيهاي شنيدني آن زمان. ژاك آميو، با اين بنيه مالي، شروع به مسافرت در سراسر ايتاليا كرد و ذوق لغتشناسي و عتيقهشناسي خود را تشفي داد. وقتي ترجمه ((زندگيهاي مقايسه شده)) را منتشر ساخت (۱۵۵۹)، مقدمهاي بر آن نوشت و در آن با بياني فصيح به حمايت از لزوم پژوهش در تاريخ، كه به نظر وي چون ((بيت المال بشريت)) بود، برخاست. آميو، در مقدمه خود، تاريخ را به موزهاي حاوي هزاران نمونه فضيلت و رذيلت، و ترقي و انحطاط سياسي، براي عبرت نوع بشر، تشبيه كرد، و نيز مانند ناپلئون، تاريخ را براي آموختن فلسفه از هر معلم فلسفهاي برتر شمرد. آميو باز اقدام به ترجمه كتاب ديگري از پلو تارك، به نام ((مورالیا))، كرد.

در همان اوقات به مقام اسقفي شهر اوسر ارتقا يافت، و همانجا در پختگي هشتادسال عمر چشم از جهان فرو بست (۱۵۹۳). ترجمه وي از ((زندگيهاي در همه جا دقيق و بي عيب نبود، اما مجموعه آن اثر به خودي خود ارزش ادبي داشت و سهولت بيان و سادگي سبك آن كاملا با متن اصلي مطابقت ميكرد. دامنه نفوذ اين كتاب بي انتها بود. مونتني چنان مجذوب و سكر روحيرور آن شد كه فرانسه دوران سن - بار تلمي را پشت سر گذاشت و رو به سوي آن قدمت برگزيده و عالي منش آورد. شكسپير از روي ترجمه توانايي كه سرتامس نورث از ترجمه آميو به عمل آورده بود سه نمايشنامه اقتباس كرد. كمال مطلوب پلوتارك در انتخاب قهرمانان بشري انگاره صدها نمايشنامه و خصوصيات اخلاقي صدها مرد انقلابي را طرحريزي كرد; و سرانجام ترجمه كتاب پلو تارك به زبان فرانسه، با عنوان ((حيات مردان نامي)) پانتئوني از مشاهير به آن ملت اعطا كرد كه عامل موثري در بر انگيختن خصايل مردانه روح فرانسوي بود.

IV- رنسانس فرانسه

عادت بر اين شده، و نيز قابل قبول است كه اصطلاح رنسانس (نوزايي)، با تمام غناي معنايي كه از آن استنباط ميشود، در فرانسه بر فاصله، ميان جلوس فرانسواي اول به پادشاهي (۱۵۱۵) و قتل هانري چهارم (۱۶۱۰) اطلاق شود. در حقيقت اين شكفتگي پر رنگ و بوي نظم و نثر، آداب و هنر، و جامه و تزئينات، در فرانسه بيشتر يك نوع پخته شدن و به ثمر رسيدن بود تا نوزايي. بر اثر پافشاري بردبارانه مردان و رويش زمين تازه تخم پاشي شده فرانسه، اقتصاد و روح آن مرزوبوم را از چنگال بيماري ((جنگ صد ساله)) رهايي يافته بود: لويي يازدهم به فرانسه حكومتي متمركز و نيرومند و منظم بخشيده بود; و لويي دوازدهم مدت ده سال كشور را در صلح پر بركتي نگاه داشته بود. نيروي آفرينش دوران گوتيك، با تمام آزادي، فراغ بال، و خيالپرستي خود، پا برجا مانده بود; و نمونه بارز آن، شخصيت رابله بود كه در شيفتگي خود نسبت به بزرگان كلاسيك همواره از گفته‌هاي آنان نقل ميكرد. اما اين بيداري شگرف از جهتي نيز نوعي نوزايي بود. بيشك ادبيات و هنر فرانسه بر اثر آشنايي نزديكتري با فرهنگ باستاني و قالبهاي هنر كلاسيك تغيير شكل كلي يافته بود. و اين موازين سديد و خوي متين كلاسيك كه اصولا عبارت بود از تسلط نظم فكري بر شور عاطفي در عالم تئاتر، شعر، نقاشي، مجسمه سازي، و

pymansetareh@yahoo.com

معماري فرانسه تا نزديك به سيصد سال بر جاي ماند. عناصر بارورکننده در اين نوزايي عبارت بودند از: کشف و تسخير ايتاليا به دست فرانسويان; کاوش فرانسويان در ويرانه‌ها، در روشهاي قضايي، و در ادبيات روم باستان; آشنايي ايشان با آثار منثور و انواع هنرهاي ايتاليا; و بالاخره باز شدن پاي هنرمندان و شاعران ايتاليايي به خاك فرانسه. در پديد آمدن اين دوران شکوفايي چندين عامل ديگر نيز دست در کار بودند: صنعت چاپ، ترجمه و انتشار متون کلاسيك، حمايت و تشويق از دانشمندان و شاعران و هنرمندان توسط پادشاهان فرانسه، معشوقه‌هايشان، مارگريت دو ناوار، و روحانيون و اشراف، و بالاخره وجود الهامبخش زناني که قادر بودند بجز زيبايي خود زيباييهاي کنند و بر حق بدانند. همه اين عوامل در ايجاد دوره شکوه و درخشندگي فرانسه دست در دست يکديگر انداخته بودند.

فرانسواي اول، که وارث اين همه بود، در ميان غلامبچه‌هايش شاعري داشت که به منزله تحولي از ادبيات گوتيك به ادبيات کلاسيك بود يا پل رابطي از ويون به رنسانس. کلمان مارو با قيافه پسر بازيگوش سيزده سالهاي وارد صحنه تاريخ شد و کارش اين بود که با قصه‌هاي شوخي آميز و حاضر جوابيهاي سرزنده خود پادشاه را به نشاط آورد. چون چند سال گذشت، سرگرمي فرانسوا اين شد که به داستانهاي عشق ورزيها و ستيزه جوييهاي مارو با ((همه خانمهاي پاريسي)) گوش بدهد و بخندد، زيرا او نيز با مارو در پسنديدن جذابيت زنان پاريسي همراي بود. مارو چنين ميسرود:

زن فرانسوي کامل و بيعيب است; راهنماي او لذت است و به منفعت اعتنايي ندارد.

نتيجه اينکه: هر چه درباره شان بگويند يا مسخرشان کنند.

زنان فرانسوي شاهکار خلقتند.

مارو شعر را به رواني چشمهاي جوشان، زمزمه کنان از دهان بيرون ميداد. اين اشعار بندرت عميق بودند، اما احساسات رقيق ما را بر ميانگيختند. اينها ابيات ارتجالي، قطعات گفتگويي، چکامه‌ها، ترجيع بندها، غزلها، يا هجويه‌ها. و نيز گزارش احوال دروني به سبك اشعار هوراس و مارتياليس بودند. مارو به نيشخند ثابت ميکند که زنان با الماس پربها زودتر رام ميشوند تا با التماس شعرا: وقتي اين شلخته کوچولوها فاسق دست و دل بازي پيدا کنند که الماسي را به درخشش در آورد، در جلو چشمان خندان و زيتوني رنگشان، تلپ! از پشت بر زمين پهن ميشوند .

ميخندي لعنت بر کسي به اينجا اشتباه کند! اين خاصيت بزرگ آن سنگ است.

که اينطور چشمان را خيره ميسازد.

اين گونه هدايا و اين چنين بخششها بهتر به کار آيند، تا زيبايي، دانش، و حتي التماس.

اين هدايا خدمتکاران را به خواب ميفرستند، و درهاي بسته را باز ميکنند، مثل اينکه جادويي در کار باشد.

بينايان را کور ميسازند، و سگها را خاموش ميدارند.

در سال ۱۵۱۹ مسارو ((پيشخدمت مخصوص)) مارگريت دو ناوار شد و خدمتگزارانه در دام عشقش افتاد. شايع بود که مارگريت به ناله‌هاي عاشقانه وي جواب ميدهد; اما به احتمال قويتر از سخنان مارگريت چيزي تبليغ آيين پروتستان نصيب شاعر دلشکسته نشد. در واقع مارو ضمن ((عشقبازيهايش)) تا حدي پايبند اصول آيين پروتستان شد. در التزام رکاب فرانسوا به ايتاليا رفت و در پاويا مانند ((بايار)) ميجنگيد، و افتخار آن را يافت که همراه پادشاه خود اسير شود; اما چون انتظار نمي رفت جان شاعران خونبهايي داشته باشد، او را آزاد کردند.

pymansetareh@yahoo.com

در بازگشت به فرانسه عقايد پروتستاني خود را چنان آشكارا اظهار داشت كه اسقف شارتر او را احضار كرد و در كاخ اسقف نشين خود با كمال ملايمت زندانيش ساخت. مارو با شفاعت مارگريت از بند خلاصي يافت، اما اندكي نگذشت كه به جرم كمك در فراري دادن عده اي از زندانيان بار ديگر دستگير شد. فرانسوا با ضمانت شخصي او را آزاد كرد و همراه خود به شهر بايون برد تا درباره زيباييهاي شهبانوي جديدش، الئونوراي پرتغالي، نغمه سرايي كند. پس از گذراندن يك دوره اقامت ديگر در زندان - زيرا در ايام روزه بزرگ گوشت خورده بود همراه مارگريت به كائور و نراك سفر كرد.

در اين هنگام بار ديگر انتشار شعارها و اعلانات پروتستانهاي آلمان موجب تجديد دشمني و حمله كاتوليكها به پروتستهاي فرانسه شد. به مارو خبر رسيد كه در پاريس خانهاش را جستجو كرده و فرمان به دستگيريش دادهاند (۱۵۳۵). از ترس آنكه مبادا حتي دامنهاي فراخ و پرچين مارگريت هم براي پنهان داشتن وي كفايت نكنند، به ايتاليا گريخت و در فرارا به دوشس رنه پناهنده شد. دوشس او را چون ويرژيل فرا رسيده از شهر مانتوا استقبال شايان كرد; گويي بفراست دريافته بود كه مارو همواره ميل دارد نام خود را به نحوي با نام پوبليوس ويرگيليوس مارو مرتبط سازد; يا ميكوشد كه از اشعار ويون چاپهايي بزند; و روش زندگي اووید عاشق پيشه را رونويس كند. وقتي اركوله دوم، دوك فرارا، علني ساخت كه تا چه اندازه از دست پروتستانها به ستوه آمده است، مارو بار سفر بست و به ونيز رفت. در آنجا به وي خبر رسيد كه فرانسوي اول فرماني صادر كرده است كه براساس آن عموم بدعتگذارانـي كه با قيد سوگند به آيين كاتوليك در آيند بخشوده خواهند شد. وي كه فكر ميكرد زنان پاريسي ارزش خواندن دعاي مراسم قداس را دارند، براي سوگند خوردن حاضر شد. پادشاه خانه و باغي به او عطا كرد و كلمان هم كوشيد تا ((اصيلزاده تازه به دوران رسيده اي)) باقي بماند.

فرانسوا و اتابل، كه در كالج سلطنتي زبان عبري درس ميداد، مارو را تشويق كرد كو مزامير را به شعر فرانسه درآورد و، بدين منظور، آنها را واژه به واژه براي او تفسير كرد. مارو تعداد سي مزمور را با شعري خوشاهنگ به فرانسه برگرداند و آنها را، همراه با اهدا نامه خردمندانه اي به پيشگاه پادشاه، به چاپ رساند. فرانسوا اثر را آنچنان پسنديد كه يك نسخه خصوصيش را براي شارل پنجم، كه موقتا با او در صلح و دوستي بود، فرستاد; و شارل مبلغ دويست كراون

(۵۰۰۰ دلار) به شاعر صله داد. مارو باز تعداد بيشتري از مزامير را ترجمه كرد و، در سال ۱۵۴۳، آنها را به نخستين معشوق خود يعني ((خانمهاي پاريسي)) اهدا كرد. چنانكه قبلا اشاره شد گوديمل براي آنها موسيقي ساخت و نيمي از مردم فرانسه به خواندن آنها سرگرم شدند. اما چون تصادفا لوتر و كالون هم اين سرودها را دوست ميداشتند، سوربون به ((پروتستان منشي)) سرودها بدگمان شد; يا شايد هم مارو با نخوت حاصل از موفقيتهايش بار ديگر بيپروا زمزمه بدعتگذاري خود را سر داده بود. پس اعتراض عليه او از سرگرفته شد. كلمان مارو به ژنو گريخت، اما هواي الاهيات آنجا را براي مزاج خود سخت ناسازگار يافت. از آنجا خود را به ايتاليا رساند و در شهر تورن، در چهل و نه سالگي، وفات كرد (۱۵۴۴); در حالي كه تنها دختر نامشروع خود را به دست حمايت مارگريت دو ناوار سپرده بود.

V - رابله

۱ - زندگينامه

نويسنده منحصر به فرد، خستگي ناپذير، شكاك، پرنشاط، دانشمند، و وقيح ((سرگرم كنندهترين و سودمندترين داستانهايي كه تا كنون نقل شده است)) در سال ۱۴۹۵ پا به عرصه جهان گذاشت. پدرش در شهر شينون دفتر خانه معتبري داشت، و مادرش در ابتداي كودكي او را به يك صومعه متعلق به فرقه فرانسيسيان سپرد; كه از اين باب رابله بعدها زبان به شكايت گشوده و گفته است: ((زنان كه كودكانشان را

pymansetareh@yahoo.com

نه ماه در زير قلب خود نگاه ميدارند...نمي توانند وجود آنها را تا نهسالگي تحمل كنند...پس دو ذراع به بلندي لباس ايشان ميافزايند و نميدانم چه مقدار تار موي از نوك سرشان ميتراشند و، با خواندن چند كلمه بيخ گوششان، آنها را به شكل پرندگان آسماني در ميآورند)) يعني ميان سرشان را گرد ميتراشند و آنها را راهب ميسازند. پسر بدين تقدير تمكين كرد، زيرا آرزوي تحصيل داشت; و محتملا، مانند اراسموس، در كتابخانه صومعه دل به كتابها سپرد. در آنجا به دو سه نفر از راهباني آشنا شد كه ميل داشتند زبان يوناني ياد بگيرند; زيرا از گستردگي آن دنياي باستاني، كه به اهتمام دانشوران عصر هر روز بيشتر بر اذهان مكشوف ميشد، به هيجان آمده بودند. فرانسوا رابله در تحصيلات خود چنان پيش رفت كه از شخص گيوم بوده نامه تمجيد آميزي دريافت داشت. ظاهرا اوضاع رو به راه بود; و شكاك بزرگ آينده در سال ۱۵۲۰ طي مراسمي به سلك كشيشان درآمد. اما بعضي از راهبان سالخورده تر صومعه كه از لغت شناسي بوي بدعتگذاري شنيدند، هلنيستهاي جوان را متهم كردند به اينكه پايمردي را كه در مقابل به موعظه رفتنهاي خود به دست ميآورند، به جاي آنكه تحويل خزانه مشترك صومعه دهند، صرف خريد كتاب ميكنند. رابله و چند راهب ديگر محكوم شدند كه در تنهايي به سر برند و از خواندن هر نوع كتاب، كه برايشان نيمي از معناي زندگي بود،



نقاش ناشناسي از قرن شانزدهم: رابله. محروم بمانند. بوده از اين فاجعه باخبر شد و به پيشگاه فرانسواي اول دادخواهي كرد، و پادشاه فورا فرمان داد تا دانشوران مغضوب را به آزادي و امتيازات عادي زندگي باز گردانند. بعدا، با شفاعت ديگري، دستخطي از جانب پاپ رسيد كه به رابله اجازه ميداد منزلگاه و تابعيت خود را از صومعه فرانسيسيان تغيير دهد; و بدين ترتيب رابله به شهر مايزه رفت و به فرقه

pymansetareh@yahoo.com

بنديكتيان پيوست (۱۵۲۴). در آنجا اسقف ژوفروا د/استيساك چنان به او دلبتسگي يافت كه اجازه داد براي ادامه تحصيلات خود به هر جا ميخواهد برود. رابله رفت و ديگر فراموش كرد برگردد.

رابله، پس از مطالعه و بررسي چندين دانشگاه، بالاخره مدرسه پزشكي دانشگاه مونپليه را پسنديد (۱۵۳۰).

ظاهرا ميبايست رابله تحصيلاتي قبلي در اين رشته داشته باشد، زيرا، تنها پس از يك سال ، موفق به دريافت ليسانس پزشكي شد; اما به عللي نامعلوم به تحصيلات خود براي گرفتن دكتراي پزشكي ادامه نداد، و بار ديگر به دوره گري پرداخت، تا سال ۱۵۳۲ كه در ليون مستقر شد. رابله مانند، سروتوس، ضمن پزشكي به تحقيقات دانشورانه خود نيز ادامه ميداد. زماني به سمت نايب دبير در چاپخانه زباستيان گريفيوس كار كرد، چاپ چندين متن يوناني را تحت نظارت گرفت، كلمات قصار بقراط را به لاتيني برگرداند، و نيز مشتاقانه در نهضت اومانيسم، كه در آن هنگام ليون را به جنب و جوش درآورده بود، شركت جست. در ۳۰ نوامبر ۱۵۳۲ يك نسخه از تاريخ فلاويوس يوسفوس را براي راسموس فرستاد، همراه با نامه مداهنه آميزي كه از جانب مردي سي و هفت ساله به دور مينمود، اما طعم خاص آن دوران پر شوق و شور را داشت:

ژرژ د/آرمانياك...اخيرا ((تاريخ)) فلاويوس يوسفوس را براي من فرستاده...و از من خواسته است...كه آن را براي شما بفرستم...اي شريفترين پدران، من اين موقعيت را مشتاقانه مغتنم شمردهام تا، باكرنش، سپاسگزاري، احترام عميق، وفاداري چاكرانه خود را به شما عرضه دارم. گفتم پدر! اما ميبايست شما را مادر خود بخوانم،اگر كه بزرگواري شما چنين اجازه اي را به من بدهد. آنچه ما درباره مادرها ميدانيم: از آن هنگام كه ميوه رحم خود را غذا ميدهند، پيش از آنكه اثري از آن به چشم ديده باشند، و حتي پيش از آنكه بدانند چگونه موجودي خواهد بود، و بدان نحوه اي كه آن را در پناه حمايت خود ميگيرند و از هواي نامساعد محفوظش ميدارند همه اينها را شما در حق من انجام دادهايد، براي مني كه صورتم بر شما ناشناس بود و نام ناچيزم در نظرم شما بي ارزش. شما مرا بار آوردهايد و با پستانهاي عفيف دانش خدايي خود به من قوت و غذا رساندهايد; آنچه من هستم، هر ارزشي را كه من دارم، همه را تنها به شما مديونم. اگر من اين گفته را آشكارا ابراز نكنم، حق ناشناسترين فرد بشر هستم. بار ديگر درود بر شما،اي پدر محبوب! كه افتخار كشور خود، تكيه گاه ادب، و قهرمان شكست ناپذير عالم حقيقت هستيد.

در همان نوامبر سال ۱۵۳۲ رابله را در بيمارستان شهري ليون ميبابيم كه با مواجب ۴۰ ليور (۱۰۰۰ دلار) در سال به كار پزشكي مشغول است. اما ما نبايد او را يك دانشور يا پزشك به طور اخص بدانيم. حقيقت اين است كه داشن رابله در مباحث مختلف بسيار وسيع بود، و چنين مينمايد كه او نيز مانند شكسپير در زمينه علوم و فنون عصر خود اطلاعات حرفه اي داشت حقوق، پزشكي، ادبيات، الاهيات، آشپزي، تاريخ، گياهشناسي، ستاره شناسي، واسطوره شناسي. وي در آثار خود به صد افسانه باستاني اشاره ميكند، از عدهاي، نزديك به پنجاه تن، از نويسندگان و بزرگان يونان و روم باستان نقل قول ميآورد، و حتي گاهي در نوشتههايش علم و اطلاع خود را تازه كارانه به رخ ميكشد. رابله چنان سرگرم زندگي بود كه فرصت كافي براي ممارست علميو پژوهش عميق نداشت; و حتي آثاري كه زير نظرات وي منتشر شدند نمونههاي خوبي از دقت در كار به دست ندادند. اين از خواص فطري رابله نبود كه وجود و هم خود را، مانند اراسموس يا بوده، تماما صرف كوشش و دانش سازد; و رويهمرفته زندگي را از كتاب بيشتر دوست ميداشت. رابله درنظر ما مردي باوقار، بلند بالا، خوش سيما، منبعي از دانش، و نور و آتش سخنپردازي تصوير شده است. اگر به خطا او را دايم الخمر معرفي كرده اند، شايد به سبب درودهايي بوده است كه نثار ميگساران ميساخته يا مدايحي كه در شان شراب ميسروده; اما در حقيقت رابله پس انداختن يك كودك حرامزاده كه آن هم آن قدر كوتاه زيست كه گناه كوچكي بيش به شمار نميآيد زندگي نسبتا آرام و شريفي داشت; چنانكه بارها مورد تجليل برگزيدهترين مغزهاي معاصر خود، از جمله چند تن از روحانيان عاليمقام، قرار گرفت. در عين حال، رابله بسياري از خواص دهقانان فرانسوي را در خود جمع داشت. وي از آدمهاي لافزن و دلزنده اي كه در مزارع يا خيابانها با او رو به رو ميشدند به گرميواستقبال ميكرد، و

pymansetareh@yahoo.com

شوخيها، و قهقههها، داستانبافيها، و هرزه دراييهاي ايشان را دوست ميداشت; و از همين رو، بي آنكه تعمدي داشته باشد، چنان زيست كه شهرت اراسموس را در مقابل درخشش نام خود بي رنگ و رو ساخت; زيرا وي اين قصههها و روايات را جمع آوري ميكرد، اجزايش را به هم مرتبط ميساخت، آنها تكميل ميكرد، شاخ و برگ ميداد، به زيور سخنان و اشارات بزرگان كلاسيك ميآراست، جنبه طعنه آميزشان را شديدتر ميساخت، و به صورت هجوياتي آموزنده بخصوص لحن بيپروا و اشارات وقاحت آميز آنها را هر چه دست نخورده تر نگاه ميداشت.

يكي از داستانهاي شايع آن زمان، در بسياري از نواحي روستايي، سرگذشت غول مهرباني به نام گارگانتوا، و اشتهاي سيري ناپذير، عشقبازيها، و زور آزماييهايش بود. بنابه روايات محلي، تپهها و تخته سنگهايي كه در گوشه و كنار به چشم ميخوردند همه در هنگام عبور گارگانتوا از درون زنبيل دستيش به زمين ريخته بودند. اين افسانهها حتي تا زمانهاي خيلي بعدتر، يعني تا حدود سال ۱۸۶۰، در كلبههاي روستايي فرانسه، كه هرگز پاي شهرت رابله به آنها نرسيده بود، بازگو ميشدند. نويسنده اي ناشناس يا شايد خود رابله، از سر شوخي و تفنن، از اين حكايات را روي كاغذ آورد و در ليون به صورت كتابي با عنوان وقايعنامه كبير و گرانبهاي گارگانتوا، غول كبير و عظيم الجثه (۱۵۲۱) به چاپ رساند. كتاب چنان با رغبت عمومي خريداري شد كه رابله به فكر افتاد دنباله اي ، درباره پسر گارگانتوا، بر آن منضم سازد. بنابراين در بازار مكاره ليون، دراكتبر ۱۵۳۲، كتابي بدون نام نويسنده و با عنوان عمليات و دلاوريهاي هراس انگيز و محيرالعقول پانتاگروئل مشهور در جهان منتشر شد. در گذشته اين نام در بعضي از نمايشهاي عاميانه آورده شده بود، اما رابله به آن وجود غول آسا معني و عمق تازه اي بخشيد. سوربون و راهبان كتاب را به وقاحت و ركاكت محكوم كردند; و فروش آن بالا رفت. فرانسواي اول از خواندن آن لذت برد، و عده اي از روحانيان نيز مزه آن را چشيدند. چهارده سال گذشت تا رابله نويسندگي آن كتاب را گردن نهاد، زيرا بيم از آن داشت كه زندگي يا دست كم شهرتش را بر سر آن به باد دهد.

رابله هنوز چنان سرگرم كسب دانش بود كه وظايف خود را در بيمارستان پشت گوش ميانداخت، و در نتيجه از طبابت در بيمارستان معزول شد. اگر ژان دو بله، اسقف پاريس و يكي از بانيان كولژ دو فرانس، او را به عنوان پزشك شخصي خود را در ماموريتش به ايتاليا همراه نبرده بود، (ژانويه ۱۵۳۴) ممكن بود رابله براي تهيه قاتق نانش دچار دردسر شود. در بازگشت به ليون، رابله زندگي بسيار هراس انگيز گارگانتواي كبير، پدر پانتاگروئل را در اكتبر همان سال منتشر كرد. داستان نامبرده، كه ميبايست كتاب اول كل مجموعه را تشكيل دهد، حاوي چنان هجويات شيطنت آميزي نسبت به طبقه روحانيان بود كه بار ديگر از طرف سوربون تكفير شد. بزودي هر دو داستان با هم چاپ شدند و مقدار فروش آن را از هر اثر ديگري در فرانسه، جز كتاب مقدس و تقليد مسيح، فراتر رفت. چنانكه روايت شده است، پادشاه فرانسه باز هم بر آن خنديد و نويسندهاش را تمجيد كرد.

اما در شب ۱۷ اكتبر ۱۵۳۴ با اقدام پروتستانها به چسباندن شعارها و نوشتههايي اهانت آميز به ديوار خانههاي پاريس، و حتي درهاي كاخ سلطنتي، موقعيت رابله، به عنوان يكي از مخالفان آيين كاتوليك، بار ديگر به خطر افتاد. با آنكه وي باز هم نام خود را در كتابش ذكر نكرده بود، اما ميدانست كه مورد سوظن عمومي قرار دارد; و از آن ميترسيد كه سوربون، با نفوذي كه در مقام سلطنت داشت، سر نويسنده هرزه درا را از پادشاه بخواهد.

باز هم ژان دوبله به رابله رسيد; آن روحاني باصفا، كه اينك به مقام كاردينالي ارتقا يافته بود، دانشور، پزشك، و هرزهنگار ما را از معركه كه نجات داد و باخود به رم برد (۱۵۳۵). از بخت خوش، رابله در رم با پاپ روشنفكري هم كلام شد. پاولوس سوم كوتاهي او را در انجام وظايف رهباني و روحانيش معذور داشت و به وي اجازه اشتغال به حرفه پزشكي داد. رابله، براي ((جبران اخلاقي گناهانش))، كتاب خود را براي چاپهاي بعدي از آن قسمتهايي كه به ذائقه پيروان اصيل آيين دين مسيح زننده ميآمد تنفيح كرد; و نيز هنگامي كه اتين دوله نيرنگي بي اجازه، و همچنان اصلاح نشده، به چاپ رساند، رابله نام او را از فهرست دوستان خود حذف كرد. در پرتو حمايت كاردينال دوبله، رابله بار ديگر در دانشگاه مونپليه به

pymansetareh@yahoo.com

تحصيل پرداخت، دكتراي پزشكي خود را گرفت، در همان جا سخنرانيهايي براي جمعيتهاي انبوه ايراد كرد، و سپس به ليون بازگشت تا زندگي خود را به عنوان يك پزشك و دانشور از سر گيرد. در ژوئن سال ۱۵۳۷، دوله او را در مقام استاد كالبد شكافي، در حال تشريح جسد جاني اعدام شده اي در برابر گروهي از دانشجويان، وصف كرده است.

از آن پس درباره زندگي پرنشيب و فراز رابله، جز اطلاعاتي پراكنده و ناقص، چيزي در دست نيست. هنگام ملاقات تاريخي فرانسواي اول و شارل پنجم در اگ - مورت (ژوئيه ۱۵۳۸)، رابله در التزام پادشاه فرانسه بود.

دو سال بعد او را در شهر تورن ميبابيم كه به سمت پزشك مخصوص گيوم دوبله، برادر كاردينال دوبله و سفير كبير فرانسه در ايالت ساووا، مشغول خدمت است. در همان ايام جاسوسان از ميان نامه‌هاي رابله موادي استخراج كردند كه آشوبي در پاريس به پا كرد. رابله شتابان خود را به پايتخت رساند، دليرانه با آن غايله رو به رو شد، و به ميانجيگري پادشاه برائت يافت(۱۵۴۱). با آنكه دو كتاب گارگانتوا و پانتا گروئل مكررا توسط اولياي سوربون تحريم شده بودند، اما فرانسوا نويسنده درمانده را به خدمت پذيرفت و شغل دولتي كوچكي، به عنوان ((مامور رسيدگي به عريضه‌ها)) به وي سپرد، و به او اجازه رسمي داد كه كتاب دوم پانتاگروئل را به چاپ رساند; و رابله نيز از راه سپاسگزاري آن را به مار گريت دو ناوار اهدا كرد. انتشار اين اثر چنان آشوبي درميان علماي دين به راه انداخت كه رابله صلاح ديد به مس پناهنده شود. يك سال در بيمارستان شهري مس به كار پزشكي مشغول بود (۱۵۴۶و۱۵۴۷)، سپس در سال ۱۵۴۸ ليون را براي خود جاي امني يافت، و در سال ۱۵۴۹ به پاريس بازگشت. بالاخره حاميان كليسايي وي توانستند محل خدمتش را به عنوان كشيش بخش كليسايي مودون، واقع در جنوب باختري پايتخت، تامين سازند (۱۵۵۱); و آن خرمگس سالخورده آزار كشيده، بار ديگر، جامه كشيشي بر تن كرد. ظاهرا وي انجام وظايف شخصيش را به عهده زير دستانش ميانداخت و تنها خرج كردن عوايد را در دست خود نگاه ميداشت. تا آنجا كه اطلاع داريم هنوز در مقام كشيشي مودون باقي بود كه، تقريبا به طور گمنام، كتابي را كه اكنون كتاب چهارم اثر بزرگش محسوب ميشود به چاپ رساند (۱۵۵۲) و آن را به اوده، كاردينال دو شاتيون، اهدا كرد. ظاهرا اين كار باكسب اجازه قبلي انجام گرفت زيرا در فرانسه آن زمان نيز، مانند ايتالياي دوره رنسانس، روحانيان بلندنظر و دانش دوست يافت ميشدند. با اين همه، كتاب مورد لعن و مذمت سوربون قرار گرفت و چشم از دنيا بسته بودند و رابله در نزد هانري دوم عبوس تقريبي نيافت. چندي از پاريس دوري گزيد، اما طولي نكشيد كه به آن شهر بازگشت; و در همانجا بود، كه پس از يك بيماري طولاني، وفات يافت. چنانكه نقل شده است، وقتي در بستر مرگ از او پرسيدند كه فكر ميكند به كجا خواهد رفت، جواب داد: ((من به جستجوي يك شايد بزرگ ميروم.)) افسوس كه اين افسانه اي بيش نيست.

۲ - گارگانتوا

پيشگفتار كتاب اول (كه در اصل كتاب دوم بوده است)، در همان وهله نخست، ماهيت اصلي مجموعه اثر را آشكار ميسازد:

خطاب به شما باده گساران شريف و نامدار، و شما علمفروشان چشم دريده سه بار آبله گرفته (زيرا فقط به شما، و نه به هيچ كس ديگر، نوشته‌هاي خودم را اهدا ميكنم)...اگر ظاهر سقراط را ديده بوديد و ميخواستيد از روي آن به اهميت مقامش پي ببريد، مطمئنا يك پوست پياز هم براي او ارزش قايل نمي شديد... شما اي شاگردان بر گزيده من، و شما اي گروه ديوانگان سرخوش و تن پرور، با خواندن مطالب دلنشين بعضي از آثار تراوش از مغز ما...فقط آماده آنيد كه بگوييد در اين آثار چيزي جز مطايبه، سخريه، سخنان شهوت انگيز، و دروغهاي و هم آميز يافت نمي شود...اما...در ضمن مطالعه اين رساله، شما....با اصول عقيده اي بسيار عميق و مجرد...همچنين با آنچه مربوط به مذهب ماست، و با بسياري از مباحث اجتماعي و مسائل

pymansetareh@yahoo.com

زندگي اقتصادي مواجه و آشنا خواهيد شد. ... شايد يكي از آن كله پوسيده‌هاي خودنما از كتاب من بدگويي كرده باشد، كه به حبه اي نمي ارزد..پس حالا پسران من، جست و خيز كنيد، قلبتان را به نشاط آوريد، با شادي تمام كتاب مرا بخوانيد... و جرعه اي از شراب ناب بالا بيندازيد!

سرتامس اوركرت اثر رابله را به زبان انگليسي ترجمه كرده است. گرچه در ترجمه گاهي لحن اصلي را تشديد ميكند، اما در اين سطور كاملا نسبت به آن وفادار مانده است; بخصوص در استفاده از عبارات كوتاه و پرمعني كه اكنون ديگر در بيان ادبي به كار نمي روند. در اين دو بند][ي كه نقل شد، روحيه و مرام رابله به دست ميآيد: انتقاد شديد در زير پوششي از هجو، كه گردن نويسنده را از حلقه طناب دار نجات ميبخشد، و يا گاهي آلوده به الفاظ مستهجن و ضد عفوني نشده. به هر حال، ما با تقبل هر گونه خطر و لغزشي به پيشروي خود در اين سرزمين عجايب ميپردازيم، و شكر اين نعمت را به جاي ميآوريم كه لفظ چاپ شده بوي عفونت نمي دهد; بدين اميد كه در آن مزبله دان در و گهري چند به دست خواهيم آورد.

كتاب گارگانتوا با شجره نامه اي بيهمتا به شكل كتاب مقدس آغاز مييابد. پدر غول، گرانگوزيه، شاه يوتوپيا، و مادرش گارگامل بود. گارگامل جنين را يازده ماه در رحم خود نگاه داشت; و چون دردهاي زايمان او شروع شد، دوستانشان گرد آمدند تا به نوبه جرعه شرابي بنوشند، زيرا معتقد بودند كه طبيعت از خلا نفرت دارد. پدر درد، همسرش را تشويق ميكند: ((با جرئت گوسفند باش و اين پسر را به عالم زندگي گسيل دار، تا ما به شتاب هر چه تمامتر دست به كار شويم..و يكي ديگر بسازيم.)) براي يك لحظه، زن آرزو ميكند كه شوهرش به سرنوشت آبلار دچار شود. شوي پيشنهاد ميكند كه حاضر است در همان لحظه آرزوي او را برآورده سازد و خود را از مردي بيندازد، اما گارگامل تغيير عقيده ميدهد. گارگانتوا، كه در حال بيرون آمدن از رحم مادر است، چون مجراي خروجي را با شي قابض نابجايي مسدود شده مييابد، ((وارد ورويد اجوف)) مادر ميشود; از ميان حجاب حاجز او رو به بالا ميرود، خود را به گردنش ميرساند، و ((از گوش چپ وي قدم به دنيا ميگذارد.)) گارگانتوا، به محض تولد، با صداي بلندي، كه تا دو ايالت دورتر شنيده شد، نعره كشيد: ((مشروب! مشروب! مشروب)) ۱۷۹۱۳ كيله شير براي تغذيه وي آماده شده بود، اما گارگانتوا از همان زمان علاقه خود را به شراب ظاهر ساخت.

چون هنگام تربيت غول جوان رسيد، تا آماده شود به جاي پدر بر تخت بنشيند، معلمي موسوم به استاد ژوبلن را براي تدريسش تعيين كردند تا با پر كردن حافظه‌اش از وقايع مرده، و گيج ساختنش با براهين فلسفه مدرسي، او را به صورت ابلهي درآورد. پدر در آخرين درجه ياس چاره را در آن ديد كه پسرش را به دست يكي از اومانيستها، به نام پونوكرات، بسپارد. استاد و شاگرد به پاريس رفتند تا از آخرين شيوه‌هاي آموزش و پرورش برخوردار شوند. گارگانتوا سوار ماديان عظيم پيكري بود كه با دم شلاقيش، در حين حركت، درختان جنگلهاي وسيعي را كلابر زمين ريخت; و به همين سبب قسمتي از خاك فرانسه تبديل به دشت شد. چون به پاريس رسيدند، گارگانتوا در روي يكي از برجهاي كليساي نوتردام از اسب پياده شد; دلبستگي شديدي به ناقوسهاي برج پيدا كرد و آنها را كش رفت تا به گردن اسبش بياويزد.
پونوكرات بازآموزي غول بد بار آمده را با خوراندن مسهل فراوان آغاز كرد تا روده‌ها و مغزش، كه با يكديگر اتحاد نزديك داشتند. پاك شوند. پس از اين تزكيه، گاگانتوا گرم كار شد و با كمال همت به پرورش جسم، روح، و اخلاق خود پرداخت. كتاب مقدس، و آثار كلاسيك ، و انواع هنرها را مورد پژوهش قرار داد; نواختن عود و لذت از موسيقي را فرا گرفت; دو، پرش، كشتي، كوهپيمايي، شنا، سواري، نيزه بازي بر روي اسب، و ديگر فنون جنگي را تمرين كرد; به شكار رفت تا جرئتش زياد شود; و براي تقويت ريه‌هاي خود چنان نعره كشيد كه تمام پاريس صدايش را شنيدند. گارگانتوا از كارگاه‌هاي فلزكاران، سنگتراشان، زرگران،كيمياگران، نساجان، ساعتسازان، چاپچيان، و رنگرزان ديدن كرد و حرفه هر يك را مورد مطالعه قرار داد. وي هر روز در انجام يكي از كارهاي عملي و سودمند شركت ميجست و گاهي نيز براي شنيدن سخنرانيهاي علمي، يا محاكمه‌ها، و يا ((مواعظ ارشادكنندگان انجيلي)) حاضر ميشد.

در گيرودار اينهمه آموزش و پرورش، ناگهان گارگانتوا به قلمرو پدرش احضار ميشود، زيرا شاه ديگري، به نام پيكروشول، به گرانگوزيه اعلان جنگ داده بود. چرا رابله، با اقتباس داستاني از كتاب زندگي

pymansetareh@yahoo.com

پورهوس پلوتارك، نقل ميكند كه چگونه سرداران پيكروشول لاف آن ميزنند كه در زير لواي پيشواي خود سرزمينهاي فرانسه، اسپانيا، پرتغال، الجزاير، ايتاليا، سيسيل، كرت، قبرس، رودس، يونان، و بيت المقدس...را تسخير خواهند كرد. پيكروشول از شنيدن آن سخنان شاد ميشد و باد ميكند، اما حكيم پيري از او ميپرسد: ((عاقبت اينهمه مشقت و آوارگي چه خواهد بود)) پيكروشول پاسخ ميدهد: ((ما پس از بازگشت مستقر خواهيم شد، آسوده خواهيم زيست، و خوش خواهيم بود.)) حكيم خاطرنشان ميسازد: ((اگر تصادفا از اين سفر دراز و پرمخاطره برنگشتيد چه آيا بهتر نيست كه هم اكنون فرصت را براي استراحت مغتنم شمريم)) پيكروشول بانگ ميزند: ((ديگر بس است، پيش برويد كه من از هيچ چيز باك ندارم...هر كه مرا دوست دارد به دنبالم بيايد)) (كتاب ۱ فصل ۳۳) . اسب گارگانتوا تقريبا به تنهايي جنگ را پيش ميبرد، زيرا با هر حركت ساده خود هزاران نفر از سپاهيان پيكروشول را در آب غرقه ميسازد.

ليكن قهرمان واقعي آن جنگ فرايار ژان بود. وي راهبي بود كه جنگ آزمايي را از دعا خواني بيشتر دوست داشت و به كنجكاوي حكيمانه خود اجازه ميداد كه خويشتن را به درون مهلكترين مسيرهاي فكري بيندازد.

مثلا ميپرسد: ((دليل آن چيست كه رانهاي هر زن اعيانزاده اي هميشه تازه و خنك است)) و چون هر چه در آثار ارسطو يا پلوتارك جستجو ميكند اشاره اي به اين مسئله مهم نمي يابد، خود وي جوابهايي ميدهد كه پر است از اطلاعات فني درباره چگونگي ساختمان ران در بدن. عموم خدمتگزاران شاه او را دوست دارند و آنقدر غذا و شراب به وي ميدهند كه امعايش اظهار رضايت كنند; و او را دعوت ميكنند كه خرقه رهبانيش را درآورد، تا بتواند بيشتر بخورد; اما او ميترسد كه مبادا با درآوردن خرقه رهباني تندي آتش را نيز از دست بدهد. همه عيبهايي كه مصلحان پروتستان به راهبان مسيحي نسبت ميدادند به قلم رابله، در شخصيت اين عضو سرخوش آن گروه روحانيان، مورد طنز و طعنه قرار ميگيرند: تنبلي، شكمپرستي، باده گساري، دعاخواني زير لب، و دشمني با كليه دانستنيها، جز رشته محدود مطالعات و افكار خودشان ، فرايار ژان ميگويد: ((در دير ما، از ترس ابتلا به اوريون، هيچ كس مطالعه نمي كند.)) (ك ۱ ، ف ۳۹) چون گارگانتوا ميخواهد به پاداش دلاوريهاي فرايار ژان در جنگ او را رئيس يكي از ديرهاي موجود سازد، ژان از او درخواست ميكند كه، در عوض، وسايل لازم را در اختيارش بگذارند تا شخصا دير تازه اي دايركند كه ((مقرراتش بر خلاف همه ديرهاي ديگر باشد.)) اولا ، در آن دير ديوارهاي محاصره كننده وجود نداشته باشد، و ساكنانش بتوانند به دلخواه خود آزادانه آنجا را ترك كنند. ثانيا، در آن نبايد به روي زنان بسته بماند، بلكه بايد آن گروه زناني كه ((روشن مو و خوبرو و شيرين رفتارند))، و سنشان ميان ده تا پانزده سال است، حق ورود به آن دير را داشته باشند. ثالثا، فقط مردان دوازده تا هجده ساله بايد به آن پذيرفته شوند، كه ايشان نيز بايد نيكو منظر، خوش رفتار، و داراي اصل و نسب عالي باشد; و كودنها، خشكه مقدسها، گدايان، فقها، قضات، محرران، رباخواران، زراندوزان، و ((رياكاران نوحه سرا)) نبايد داوطلب ورود به آن دير شوند. رابعا، هيچ يك از ساكنان دير نبايد سوگند پاكدامني و فقر و فرمانبرداري ياد كند; بلكه اعضاي آن بايد حق داشته باشند ازدواج كنند، از دارايي خود بهره مند شوند، و در همه كار آزاد باشند. نام دير بايد تلم، يا ((هرچه دلت ميخواهد)) ، باشد و تنها قانونش ((هر چه ميخواهي بكن)). زيرا ((مرداني كه آزادند، از نسل خوب به وجود آمده اند، خوب پرورش يافته اند، و در مجالست مجامعي از مردم شريف به سر برده اند، طبعا، داراي غريزه و داعيه اي هستند كه ايشان را به انجام اعمال پسنديده وارد ميكند و از گرويدنشان به سوي پستيها باز ميدارد; و همين غريزه است كه شرف ناميده ميشود))(ك۱ ،ف ۴۷). گارگانتوا هزينه لازم براي ايجاد اين هرج و مرج اشرافي را تهيه كرد، و ساختمان دير، طبق مشخصاتي كه رابله چنان به دقايق و جزئيات وصف كرده است كه معماران از روي آن نقشه‌ها برداشته اند، بالا رفت. در اين ساختمان ، كتابخانه، تماشاخانه، استخر شنا، زمين تنيس، ميدان فوتبال، نمازخانه، باغ گل، محوطه شكار، باغهاي ميوه، اصطبلها، و ۹۳۳۲ اطاق تعبيه شده بودند. در واقع اين يك هتل امريكايي بود كه در اراضي خالي و وسيع به وجود آمده بود. رابله فراموش كرد آشپزخانه اي به آن منضم سازد، و همچنين توضيح نداده است كه كارهاي نظافت و نگاهداري آن بهشت زميني را چه كساني ميبايست انجام دهند.

pymansetareh@yahoo.com

۳ - پانتاگروئل

پس از آنکه گارگانتوا به جاي پدر بر تخت نشست، نوبت او شد که دست به کار توليد مثل و پرورش فرزند زند.

در((چهارصد و چهار بيست و چهارده و چهارسالگي)) صاحب پسري به نام پانتاگروئل شد، از زوجه خود بادبك که هنگام به دنيا آوردن نوزاد خود از دنيا رفت. گارگانتوا، در آن وضع، بر همسر خود ((چون گاوي گريست)) و بر فرزند نيرومندش ((چون گوساله اي خنديد.)) پانتاگروئل، با اندازه‌هاي غول آسا، بسرعت رشد کرد. وي يك بار، هنگام صرف غذا، از روي سهو آدمي را درسته بلعيد; به طوري که بعدا مجبور شدند با عمليات معدنکاوي او را از اعماق جهاز هاضمه غول جوان استخراج کنند. پس از آنکه پانتاگروئل براي تحصيلات عالي به پاريس رفت، گارگانتوا نامه اي به او نوشت که بوي خاص دوران رنسانس را به مشام ميرساند:

فرزند عزيزتر از جانم:

...گرچه پدر مرحوم من گرانگوزيه، که يادش به خير باد، بيشترين کوشش خود را به کار برد تا مرا از هر گونه دانش سياسي و کمال فکري برخوردار سازد، و الحق زحمت و مرارت من در کسب علوم به سرحد آرزوي اينهمه، چنانکه ممکن است خودت خوب بفهمي، در آن زمان وضع به اندازه امروز براي کسب دانش مناسب و شايسته نبود...زيرا آن زمان ابرهاي جهل همه جا را تيره و تار کرده بودند و طعم شوم و مصيبت وجود گوتها کامها را تلخ ساخته بود; زيرا اين قوم هر جا که پا ميگذاشت، همه ادبيات عالي را از بين ميبرد، که به لطف الاهي در دوران فرمانروايي من دوباره همان درخشندگي و شکوهمندي سابق خود را بازيافته است; گر چه بايد اضافه کنم که اکنون چنان رونق و افزايشي در دانش عمومي پديد آمده است که ديگر بزحمت ممکن است مرا به کلاس اول مدرسه متوسطه پسران بپذيرند....

حالا مغزهاي آدميان به زيور همه نوع نظم و انضباط آراسته شده است ; و علم قديم، که در طول دورانهاي دراز خاموش مانده بود، دوباره فروزان گشته است، حالا ديگر زبانهاي اقوام با فرهنگ، پاکي دوران نخستين خود را باز يافته اند، زبانهايي چون يوناني (که انسان بدون دانستن آن شرم دارد از اين که خود را دانشمند بنامد)، عبري، عربي، کلداني، و لاتيني. صنعت چاپ نيز حالا مورد استفاده قرار گرفته است، و چنان صحيح و ظريف که بهتر از آن به تصور در نمي آيد...

قصد من آنست که...تو زبانها را کاملا فراگيري...و کاري کني که هيچ واقعه تاريخي وجود نداشته باشد که تو در حافظهات حاضر نداشته باشي...از علوم آزاد هندسه و حساب و موسيقي، هنگامي که کودکي بودي، به تو مقدماتي آموختم...در آنها پيشروي کن...اما در خصوص ستاره شناسي، همه قوانين آن را مطالعه کن; ولي گرد علم احکام نجوم نگرد...که چيزي جز فريب آشکار و ياوه گويي نيست. درباره حقوق مدني، دلم ميخواهد که کليه متون قانوني را از حفظ بداني و بتواني آنها را با فلسفه تطبيق دهي...

ميل دارم امور طبيعي را به درستي مورد پژوهش قرار دهي...از مطالعه دقيق آثار پزشکان يوناني، عرب و لاتيني کوتاهي مکن، و نيز تلمودشناسان و قباله شناسان را به ديده تحقير منگر; و، از راه تجزيه و تشريح مکرر، درباره جهان کوچك يا مظهر کائنات، يعني وجود آدمي، معرفت کامل به دست آر; و در بعضي از ساعات روز فکر خود را متوجه ((کتاب مقدس)) کن; بدين ترتيب: ابتدا ((عهد جديد)) را به يوناني ... و سپس ((عهد قديم)) را به عبري مورد مطالعه قرار ده...

اما چون، به گفته سليمان حکيم، خرد به درون مغز بداندیش راه نمي يابد و علم بدون وجدان روح را به تباهي ميکشاند، بر تو فرض است که خداوند را خدمت کني و مهر و بيم او را در دل داشته باشي...به

pymansetareh@yahoo.com

عموم همسايگانت نيكي كن و آنها را چون خودت دوست بدار; احترام مربيانت را به جاي آر و از مصاحبت آنهايي كه ميل نداري شبيهشان شوي روي بگردان; و مبادا كه مواهب و عنايات خداوندي را به عبث دريافت داري و جبران ناكرده گذاري. و هنگامي كه دانستي بر همه دانشي كه در آن سوي دنيا ميتوان كسب كرد دست يافتهاي، به آغوش من باز گرد; تا من ترا ببينم و پيش از مردنم دعاي خيرت كنم...

پدر تو، گارگانتوا

پانتاگروئل با جديت تمام تحصيل كرد، و چندين زبان آموخت، و اگر به تصادف پانورژ را ملاقات نكرده بود، ممكن بود يكي از آن ((كرم كتاب))ها از آب درآيد. در اين مورد هم مانند حكايت فرايار ژان، و حتي بيش از آن، يك شخصيت درجه و برجسته تر از قهرمان اصلي توصيف ميیابد; همان طور كه سانچوپانثا گاهي بيش از دون كيشوت ميدرخشد.

رابله كه در گارگانتوا يا پانتا گروئل ميدان كافي براي بذله گويي بيپروا و لغت پراكني پربلواي خود نمي يابد.

احتياج دارد كه فردي چون پانورژ، را كه ربعي هرزه ، ربعي حقوقدان، ربعي شاعر، و ربعي فيلسوف است، وسيله انتقال هزليات و هجويات خود قرار دهد. وي پانورژ را (كه به معني ((همه كاره))است) ((چون گربه اي كه از گرسنگي دم مرگ است)) وصف ميكند: با طرز راه رفتني بسيار محتاط، ((مثل آنكه روي تخم مرغ راه ميرود)); آدمي پردل، اما اندكي شهوت پرست، و ((مبتلا به يك نوع بيماري...كه بيپولي ناميده ميشود)); يك جيب بر واقعي ، ((بي سروپايي هرزه، دغلكار، و دايم الخمر...آدمي به تمام معني فاسد;)) اما ((از اينها گذشته، بهترين و با تقواترين فرد جهان))(ك ۲ ، ف۱۴ و ۱۶). رابله از دهان چنين مخلوقي وقيحترين هزليات خود را بيرون ميريزد.

پانورژ بخصوص از اين رسم زنان پاريس بدش ميآمد كه بالا تنه جامه شان را از جلو ميبستند و از پشت، سرتاسر، دگمه ميانداختند; و به اين گناه زنان را به محاكمه كشيد و چيزي نمانده بود كه خودش محكوم شود; اما تهديد كرد كه اگر چنين باشد، وي نيز همان رسم را در مورد زير شلواري مردان به كار خواهد برد; كه براثر آن دادگاه راي داد زنان جلو جامه خود را كمي، ولي به مقدار قابل نفوذ، باز بگذارند(ك۲ ، ف۱۷) يك بار مورد تحقير زني واقع شد و كينه او را به دل گرفت، و روزي كه آن زن در كليسا به زانو درآمده و مشغول دعا خواندن بود، دامنش را با ترشحات دفع شده از ماده سگ فحل آمده اي آلوده كرد; و هنگامي كه آن بانو از كليسا خارج شد، همه ۶۰۰۰۱۴ سگ نر پاريس با اشتياق، دسته جمعي، و خستگي ناپذير به دنبالش افتادند(ك ۲ ، ف ۲۱ و ۲۲). خود پانتا گروئل هم با تمام وقار شاهزادگيش، براي رفع ملال حاصل از مطالعات فلسفي، به اين پست نابكار پناهنده ميشد و در هر سفر او را همراه خويش ميبرد.

چون داستان تفرج كنان به كتاب سوم ميرسد، پانورژ با خود و ديگران به اين بحث ميپردازد كه آيا صلاح است زن بگيرد يا نه. وي دلايل موافق و مخالف خود را درصد صفحه فهرست بندي ميكند، كه بعضي از آنها نشاط بخشند و بيشتر شان ملال آور; و در همين صفحات است كه خواننده با آدمي كه به عمد همسري لال اختيار ميكند، و قاضي معروفي كه با شير و خط انداختن به عادلانهترين داوريهاي خود ميرسد، آشنا شود. در پيشگفتار كتاب چهارم رابله به تقليد از لوكيانوس ((شوراي عالي خدايان)) را در آسمان وصف ميكند، در حالي كه بوپيتر از حدوث هرج و مرج آسماني بر روي زمين، وقوع جنگهاي سي گانه در آن واحد،نفرت اقوام از يكديگر، نفاق ميان اديان، صغري و كبري چيني فيلسوفان زبان به شكايت گشوده است: ((تكليف ما با اين راموس و گالان چيست كه پاريس را دچار نفاق فكري ساخته اند)) پرياپوس به بوپيتر نصيحت ميكند كه آن دو((پير)) را تبديل به ((سنگ)) سازد; و در رابله صنعت جناس را از كتاب مقدس اقتباس كرده است.

pymansetareh@yahoo.com

در بازگشت به زمين، رابله كتابهاي چهارم و پنجم را به شرح سفرهاي طولاني و سياحتهاي عجيب و غريب پانتاگروئل اختصاص ميدهد. او به همراهي پانورژ و فرايار ژان، و با ناوگان سلطنتي يوتوپيا، به جستجوي ((معبد بطري مقدس)) ميروند تا بپرسند كه پانورژ بايد ازدواج كند يا نه پس از گذراندن حوادثي بيست گانه، كه در ضمن آنها روزه بزرگ مسيحيان، پروتستانهاي بدخواه پاپ، خشكه مقدسان هواخواه پاپ، گروه رهبانان،دلالان عتيقه‌هاي تقلبي، حقوقدانان (((گربه‌هاي خز پوشيده)))، فلاسفه مدرسي، و تاريخنويسان را به باد طعنه و تمسخر ميگيرد، هيئت سياحان به معبد ميرسند. بالاي سر در معبد كتيبه اي به زبان يوناني نوشته شده است، بدين مضمون: ((حقيقت در شراب است.)) در چشمه نزديك معبد، بطريي غوطه ور است و صدايي غلغل كنان، شبيه به لفظ ((نوش))، از آن بيرون ميآيد; و با كبوك، كاهنه معبد، آن صدا را چنين تفسير ميكند كه شراب بهترين فلسفه است و ((نه خنديدن، بلكه نوشيدن... شراب خنك و گوارا...وجه تميز بشر از ديگر جانوران است.)) پانورژ از اينكه ميبيند مطلبي را كه خودش هميشه ميدانست مورد تاييد وحي آسماني قرار گرفته است خوشحال ميشود و تصميم ميگيرد كه بخورد، بنوشد، و ازدواج كند; و عواقبش را نيز مردانه تحمل كند. وي به آواز بلند، و با كلماتي بيشرمانه، ((سرود زفاف)) را ميخواند، و سپس با كبوك هيئت سياحان را با يك دعاي خير مرخص ميسازد: ((دعا ميكنم آن فلك ذهني كه مركزش همه جاست و محيطش هيچ جا، و ما او را خدا ميناميم، شما را در پرتو حمايت پروردگاريش نگاه دارد))(ك۵،ف۴۷). بدين ترتيب با تركيبي از هرزگي و فلسفه كه مخصوص قلم رابله است، اين سرگذشت بزرگ پايان ميياب.

۴ - دلقك شاه

در پس اين ياوه سرايي چه معنايي نهفته است، آيا در اين پيمانه، كه پر است از نشاط شهوت و شراب پرستي، هيچ انديشه خردمندانهاي وجود دارد رابله از زبان يكي از ابلهان كتابش ميگويد: ((ما لوده‌هاي دهاتي آدمهاي بيپروايي هستيم كه گاهي با يك تلنگر واژه‌ها را از مفصلشان در ميكنيم)) (ك۵، ف۷). رابله عاشق همين واژه‌هاست، و با آنكه مخزني تمام نشدني از آن را در اختيار دارد، باز بيش از هزار واژه ديگر نيز از خود اختراع كند. وي مانند شكسپير واژه‌ها را از بوته هر حرفه و شغلي، و از هر نوع بحث و فحص فلسفي، الاهي و حقوقي بيرون ميكشد و به كار ميبندند. از اسم، صفت، و فعل فهرستهايي ميسازد، مثل اينكه صرفا از مشاهده آنها لذت ميبرد از حشو قبيح فرو ميرود; و خود اين درازگويي يكي از فنون كهنه بازيگري فرانسويها بر روي صحنه بوده است. همين فن است كه شوخ طبعي رابله را آنچنان محدود و مهار نشدني ساخته است كه، در برابر اين سيلان شوخ طبعي، حتي بذلهگوييهاي آريستوفان و مولير نيز تراوش قطراتي بيش نمي نمايند. ركاكت لفظي وي يكي ديگر از خصوصيات اين سيلان سد نشدني است، كه شايد قسمتي از آن نتيجه واكنشي باطني بر ضد زهد رياكارانه راهبان بود، و قسمتي ديگر نتيجه بي اعتنايي طبيعي يك پزشك نسبت به اعضاي مختلف بدن انسان، و باز قسمتي براي اعتراض بر لغت پردازيهاي دقيق فضل فروشان; و بالاخره بايد گفت بيشتر آن تقليدي بود از رسم متداول زمان. شك نيست كه رابله اين رسم را به حد افراط ميرساند، زيرا هر كس طبعا پس از خواندن ده - دوازده صفحه درباره اسافل اعضا، و جزئيات دفع فضولات و بادهاي دروني ، خسته ميشود و به كراهت از آن رو بر ميگرداند. در واقع لازم بود نفوذ ادبيات كلاسيك به مدت يك نسل ديگر برجاي بماند تا بتواند جلو اين انفجار سخنان بي بند و بار را بگيرد و آن را به پيروي از موازين ادبي وا دارد.

ما اين معايب را ناديده ميگيريم، زيرا سبك نويسندگي رابله از حساب خود و خوانندهاش به در ميرود. اين سبكي است بي ادعا، غير ادبي، طبيعي، و ساده و روان; يعني درست همان وسيله اي كه براي نقل داستاني بلند مناسب است. راز گرمي و جذابيت نوشته رابله در تخيل وسيع، نيز قدرت قلم، به علاوه روشني بيانش است. وي هزاران چيز ميبيند كه از چشم ما پوشيده اند. چينهاي بيشمار جامه زنان و جزئيات رفتار و سخنگوييهاي مردان را در خاطر ضبط ميكند، آنها را با نيروي تخيل بوالهوسش به هم ميآميزد، عناصري مختلط به وجود ميآورد، و در ميدان پر جنب و جوش صفحات كتابش آنها را دنبال يكديگر به تك و دو ميياندازد.

pymansetareh@yahoo.com

از چپ و راست وام ميگرفت، چنانكه رسم آن زمان بود; اما با اتكا به اين توجيه شكسپير كه هر چه از ديگران ميربود به وجه بهتري عرضه ميداشت،رابله از خوان ضرب المثلهاي جامع الامثال اراسموس صدها لقمه زد; و همچنين از، مدح ديوانگي و مكالمات چه بهره‌ها كه نبرد. سالها پيش از آنكه اميو با ترجمه كتاب پلوتارك در آن گنجينه نفايس را به روي دزدان ادبي بگشايد، رابله نزديك به پنجاه قلم از موجودي آن را به تصاحب خود درآورده بود. از افكار لوكيانوس در كتاب ديالوگ خدايان و قصه اي از فولنگو، كه در آن گوسفندي خود را غرق ميكند، خوشه چينيها كرد; درميان كمديهاي زمان خود داستان مردي كه از درمان همسر لال خود سخت پشيمان ميشود را انتخاب كرد; و از فابليوها و اينترلودهايي كه از دوران قرون وسطي در فرانسه باقي مانده بودند صدها نكته و نيشخند به چنگ آورد; و در وصف مسافرتهاي پانتاگروئل از گزارشهاي كاشفان دنياي جديد و خاور دور استفاده بسيار كرد. با وجود همه اين دستبردها،هيچ نويسنده اي چون او نوپرداز نيست; و تنها در آثار بزرگاني چون شكسپير و سروانتس ميتوانيم مخلوقاتي خيالي چون فرايار ژان و پانورژ را، با آنهمه نشاط و جنبش حياتي، بيابيم. و اما خود رابله آفريده واقعي كتابش است; و شخصيت وي مجموعه اي است از شخصيت پانتاگروئل، فرايار ژان، پانورژ، اراسموس، وساليوس، و جانشين سويفت; يا به بيان ديگر: موجودي پرگوو پرشور كه بتها را ميشكند تا زندگي را بپرستد.

چون زندگي را دوست ميداشت، كساني را كه سبب ميشدند زندگي كمتر دوستداشتني باشد مورد مذمت شديد قرار ميداد. شايد نسبت به راهباني كه افكار اومانيستي او را درك نكرده بودند بيش از اندازه به خشونت و سختي رفتار كرد. احتمال ميرود يكي دو تا از حقوقدانان خراشي به وي رسانده بوده اند، زيرا كه ميبينيمش، از سر كينه، خز آنها را در هم ميدرد و خوانندگان خود را چنين آماده باش ميدهد: ((اين گفته مرا به خاطر بسپاريد كه اگر به مدت شش دوره المپياد، به علاوه طول عمر دو سگ، بيشتر زنده بمانيد،خواهيد ديد كه اين گربه‌هاي عابد نما فرمانروايي سراسر اروپا را به دست گرفته اند.)) اما رابله، تازيانه خود را بر گرده قضات و فلاسفه مدرسي، عالمان الاهي، تاريخنويسان، جهانگردان، آمرزشنامه فروشان دوره گرد، و زنان نيز فرود ميآورد. در تمام كتاب بزحمت جمله شفقت آميزي نسبت به زنان پيدا ميشود; اين شديدترين نقطه ضعف رابله، و بايد گفت نتيجه آن است كه وي، در دوره‌هايي كه چون مردي راهب و روحاني و عزب زندگي ميكرد، به هيچ وجه مورد توجه و دوستي ايشان قرار نگرفته بود.

گروه‌هاي مختلف بر سر اين موضوع كه آيا رابله كاتوليك بوده است، يا پروتستان، يا روشنفكر، و يا ملحد با يكديگر به منازعه برخاسته اند. كالون او را ملحد ميدانست; و آناتول فرانس، كه عاشق دلخسته رابله بود، دربارهاش گفته است: ((اعتقاد من اين است كه او به هيچ چيز اعتقاد نداشت.)) رابله هر زمان موضوع تازه‌اي را براي سخن پراكني بپيروا و كلبي مشربانه خود دستچين ميكرد. وي روزه گرفتن، آمرزشنامه فروشي كليسا، ماموران دستگاه تفتيش افكار، و فرمانهاي پاپ را تمسخر ميكرد، و لذت ميبرد از اين كه شرح دهد براي رسيدن به مقام پاپي چه اعضايي از بدن مورد نيازند (ك ۴،ف ۴۸) عقيده به دوزخ نداشت (ك ۲ ، ف ۳۰). با پروتستانها هماوا بود كه حكومت پاپ كاري جز بالا كشيدن طلاي ملتها انجام نميداد (ك ۴ ، ف ۵۳) و كاردينالهاي رم عمر خود را جز به پرخوري و رياكاري نمي گذراندند (ك۴،ف ۵۸-۶۰). با بدعتگذاران فرانسه همدردي ميكرد، چنانكه ميگويد پانتاگروئل در تولوز مدت زيادي اقامت نكرد، زيرا مردم آن شهر ((نايب السلطنه‌هاي خود را، چون شاه ماهيهاي قرمز، زنده در آتش ميانداختند.)) - كه اشاره اي به اعدام عالم حقوقداني كه بدعتگذار شناخته شده بود (ك ۲ ، ف۵)، موافقت فكري وي با پروتستانها به افرادي محدود شد كه پيرو اومانيسم بودند - از اراسموس با تحسين و احترام بسيار ياد ميكرد، لوتر را اندكي ميپسنديد، اما نسبت به سختگيري مذهبي و عقايد جز ميكالون تنفر نشان ميداد. هيچ گونه تعصبي نداشت، جز تعصب به بيتعصبي. وي نيز مانند اومانيستها، وقتي قرار بود مرام و ايماني براي خود انتخاب كند، مذهب كاتوليك را با افسانه‌ها، هنر، و انجماد فكريش بر آيين پروتستان با نظريه تقدير ازلي، زهد فروشي، و انجماد فكريش، ترجيح ميداد. مكررا ايمان خود را به اصول مسيحيت تاييد كرده، كه شايد از روي احتياط بوده است (ك۳، ف۱۳; ك۵، ف۴۷). ظاهرا به بقاي روح اعتقاد داشت (ك ۲ ،ف ۸;ك ۴ ، ف ۲۷)، اما اصولا بحث در غايط را بر مبحث غايات ترجيح ميداد. فارل، از

pymansetareh@yahoo.com

اینکه رابله مقام کشیشي مودون را پذیرفته بود، او را بیدین خوانده است; گر چه در نظر دهنده و گیرنده آن شغل معلوم بود که عنوان کشیشي مودون صرفا بهانه اي بود براي امرار معاش.

ایمان واقعي رابله به طبیعت بود، و شاید تنها در این مورد او نیز مانند همسایگان دیندار و با ایمانش اعتماد و خوشباوري خود را ظاهر میساخت. او عقیده داشت که قواي طبیعت، در مرحله نهایي خود، به خوبي مطلق میرسند، گر چه ممکن است در روابط میان انسان با کیك و ساس مداخله اي نداشه باشند. روسو; و برخلاف لوتر و کالون، به خوب بودن نهاد بشري معتقد بود; یا چون دیگر اومانیستها یقین داشت که تربیت خوب و محیط خوب افراد خوب به بار میآرود. او نیز چون مونتني بشر را به پیروي از طبیعت تشویق میکرد; اما چنین وانمود میساخت که اگر بر اثر عدم رعایت این دستور بلایایي بر سر تمدن بشري نازل شوند، وي ابدا به حال آن دلسوزي نخواهد کرد. در مورد توصیف دیر تلم چنین مینماید که رابله طرفدار آنارشیسم فلسفي بود و آن را تبلیغ میکرد، اما در حقیقت قصدش این بود که فقط افراد خانواده دار و تربیت یافته و با آبرو را به آن دیر بپذیرد، تالیاقت آن را داشته باشند که مراحل آزمایشي ((آزادي)) را بگذرانند.

آخرین فلسفه پیشنهادي رابله ((روش پانتاگروئلي)) است: نیکخواهي و سازش بردبارانه با طبیعت و مردمان، شکر نعمت به جا آوردن و بهره گرفتن از همه خوشیهاي زندگي، همچنین تسلیم شدن به دست حوادث و انقلابات اجتناب ناپذیر زمانه، و خشنود بودن به هر چه سرانجام زندگي خواهد بود. در یك جا رابله ((روش پانتاگروئلي)) را چنین تعریف کرده است: ((یك نوع نشاط روحي که در شیره بي اعتنایي نسبت به عارضه‌هاي زندگي جا افتاده باشد)) (پیشگفتار کتاب چهارم). این گفته فلسفه زنون رواقي، فلسفه دیوجانس کلبي، و فلسفه اپیکور را در خود جمع داشت: حوادث طبیعي را با آرامش خاطر تحمل کردن، کلیه تمایلات و اعمال طبیعي بشر را، بدون احساس شرمندگي و آلودگي، پذیرفتن; و از هر لذت سالمي، بدون خودداري زاهدانه یا ندامت دیني، برخوردار شدن. پانتاگروئل ((همه چیز را از جنبه خویش تلقي، و هر عملي را از راه بهترین معنیش تعبیر میکرد; نه خودش را اذیت میکرد و نه آرامشش را بر هم میزد... زیرا همه نعمتهاي روي زمین... ارزش آن را ندارند که به خاطر آنها خودمان را ناراحت و پریشان سازیم، یا روح و حواسمان را به تردید و آشفتگي بیندازیم)) (ك ۳،ف ۲). ما نباید در این مجموعه فکري عیار فلسفه اپیکور را بیش از آنچه بوده است به حساب آوریم. در واقع آنچه رابله در مدح شراب سروده است بیشتر جنبه لفظي داشت تا اعتیاد به باده گساري; زیرا میبینیم که معاصرانش او را مردي ((گشاده جبین، مهربان، و خوش سیما)) وصف کرده‌اند. شرابي که او میستوده شراب زندگي بوده است. همین کسي که به پیش کسوتي شراب پرستي تظاهر کرده، یا شناخته شده است، با جملهاي که از دهان گارگانتوا خارج میسازد بزرگترین پیام اخلاقي را، براي دنیاي امروزي ما، در ده کلمه خلاصه میکند: ((علم بدون وجدان چیزي جز تباهي روح به بار نمي آورد.)) (ك ۳، ف ۸).

کشور فرانسه رابله را از عموم بزرگان ادبش - به جز مونتني، مولیر، و ولتر - عزیزتر شمرده است. در همان قرن، اتین پاسکیه رابله را بزرگترین نویسنده عصر خواند. در قرن هفدهم، که آداب در زیر فشار قیطانهاي لباس و کلاهگیسها سفت و سختتر شد و رعایت قالبهاي کلاسیك در ادبیات اجباري، رابله تا حدي مقام خود را در خاطره ملت از دست داد; اما حتي در همان زمان مولیر، راسین، و لافونتن معترف بودند که زیر نفوذ او قرار دارند; فونتنل، لابرویر، و مادام دو سوینیه عاشق او بودند، و پاسکال تعریقي را که وي درباره ذات خدا کرده بود پذیرفت و به کار برد. ولتر در ابتدا خشونت و درشتي بیان رابله را مذموم شمرد، اما عاقبت فدایي او شد. با تحول زبان فرانسه، آثار رابله براي خوانندگان فرانسوي قرن نوزدهم تقریبا غیر قابل فهم بودند; و در حال حاضر شاید بتوان گفت که رابله در دنیاي انگلیسي زبان بیشتر شهرت دارد تا در میان فرانسویان، زیرا در سالهاي ۱۶۵۳ و ۱۶۹۳ سر تامس اورکرت ترجمهاي از کتاب اول و کتاب سوم را با شیوهاي محکم و پر از لفاظي، مانند متن اصلي، به انگلیسي منتشر کرد. پیتر موتو در سال ۱۷۰۸ آن ترجمه را تکمیل کرد، و به اهتمام این دو تن بود که کتاب گارگانتوا و پانتاگروئل یکي از آثار کلاسیك در زبان انگلیسي شد. سویفت، که از خدام کلیسا بود، حقي از آن براي خود قایل شد;

pymansetareh@yahoo.com

و لارنس سترن در آن خميرمايهاي براي شوخ طبعي خويش پيدا كرد. اين يكي از آثاري است كه نه تنها به ادبيات يك كشور، بلكه به ادبيات همه جهان تعلق دارد.

VI -رونسار و پلئياد

فرانسه را، در اين احوال، موج عظيم شعر در خود فرا گرفته بود. در دوران سلطنت فرانسواي اول و پسرانش بالغ بر دويست شاعر به وجود آمدند كه هيچ كدامشان نوحهسرايان بي نمك وادي گمنامي نبودند، بلكه همه در ميدان نبرد ادبي مبارزاني نبردي ميان شكل و مضمون، يا رونسار و رابله - كه خاصيت اصلي ادبيات فرانسه را تا دوره انقلاب كبير تعيين كرد.

حالت جذبه مختلطي الهامبخش اين شاعران بود. آرزوهايشان آن بود كه در لطافت سبك و كمال شكل با شعراي بزرگ يونان و روم، و از لحاظ فصاحت بيان و ظرافت تشبيهات ادبي با غزلسرايان ايتاليايي رقابت كنند.

آنها همه مصمم بودند كه آثار خود را ديگر به تقليد استادان و دانشمنداني كه درسشان ميدادند، و احيانا ترغيبشان ميكردند، به زبان لاتيني ننويسند، بلكه زبان فرانسه مادري خود را وسيله انتقال افكارشان قرار دهند.

اما چون آن زبان هنوز خشن و كم انعطاف بود، آن گروه سعي كردند به كمك واژه‌ها، عبارات، تعبيرات، و مضامينيي كه با ذوق و فراست از زبان لاتيني اخذ كرده بودند زبان بومي خود را غني و آراسته سازند. بيشكلي و وصلهكاري نوشته رابله در ديده ايشان چون ظرف سفالين خامي مينمود كه با دستاني شتابزده ساخته شده باشد، بي آنكه رنگاميزي و لعابكاري بر زيبايي و انسجام آن افزوده باشد.

جهاد بزرگ در راه اعتلاي ادبيات كلاسيك در شهر ليون، يعني دادگاه خود رابله، آغاز شد. موريس سو قسمت بزرگي از زندگيش را به گمان خود صرف يافتن مقبره لائو، معشوقه پترارك، كرد، سپس ۴۴۶ بند شعر براي محبوبه خود، دلي، سرود و، با لطافت غمزده شعر خويش، راهي براي رونسار باز كرد. تواناترين رقيب او در ليون زني بود به نام لويز لابه كه با سلاح و زره كامل چون ژاندارك تازهاي در پرپينيان، وارد كارزار شد; اما بعدا ازدواج با يك طناب باف كه عشقهاي فرعي او را با منش گاليايي خود ناديده ميگرفت، آتش ذوقش را سرد كرد. وي به يوناني، لاتيني، ايتاليايي، و اسپانيايي كتاب ميخواند، دلبرانه عود مينواخت، محفلي براي گردآوري رقباي ادبي و عشاقش برپا ميداشت; و پس از مرگ مقداري از ابتداييترين و لطيفترين غزليات زبان فرانسه را از خود به يادگار گذاشت. شهرت او را ميتوانيم از روي شكوه تشييع جنازهاش (۱۵۶۶) بسنجيم كه به گفته يكي از وقايعنگاران زمان ((منظره يك پيروزي واقعي را داشت; جنازه او را، در حالي كه چهرهاش نمايان بود و تاج گلي زيب سر داشت، در شهر گرداندند. حتي مرگ نيز نميتوانست زيبايي او را دستخوش تطاول خود قرار دهد، و مردم ليون آرامگاه او را با گل و اشك پوشاندند.)) به وسيله اين شعراي ليوني، سبك ادبي و حالت روحي پترارك به پاريس منتقل شد و به درون مجمع شعراي پلئياد (يا شعراي هفتگانه) راه يافت. كلمه پلئياد خود انعكاسي از ادبيات كلاسيك بود، زيرا در شهر اسكندريه قرن سوم قبل از ميلاد نيز مجمعي از شعراي هفتگانه وجود داشت كه به نام پلياد خوانده ميشد; و اين در اصل نامي بود كه براي بزرگداشت هفت دختر اساطيري اطلس و پليونه بر صورت فلكي پروين (ثريا)، كه متشكل از هفت ستاره درخشان است، اطلاق شده بود. خود رونسار، كه در ميان ستارگان هفتگانه آسمان شعر فرانسه از همه درخشانتر بود، ندرتا اصطلاح چون تئوكريتوس يا كاليماخوس. در سال ۱۵۴۸ بود كه رونسار در يكي از ميخانه‌هاي شهر تورن با ژوآشم دوبله آشنا شد، و آن دو دست به دست هم دادند تا شعر فرانسه را به شكل شعر كلاسيك در آورند. پس از چندي، ايشان چهار شاعر جوان ديگر را در نيل به اين مقصود با خود همراه ساختند. آنتوان دو بائيف، رمي بلو، اتين ژودل، و پونتوس دو تيار; و در آخر، ژان دورا، دانشور و تاريخنويسي كه سخنرانيهايش را جمع به ادبيات يونان

pymansetareh@yahoo.com

در کولژ دو فرانس و کولژ دو کوکره آتش اشتیاق ایشان را نسبت به گویندگان شعر غنایي یونان باستان شعلهور کرده بود، به آن گروه ملحق شد. ایشان ابتدا خود را لابریگاد (دسته سرباز) نامیدند و سوگند یاد کردند که موز ادبیات فرانسه را از چنگال خشن ژان دومون، رابله، و همچنین از خطر سهلانگاریهاي ویون و مارو رهایي دهند; پس روي از آشوبگریهاي لفظي و پندآموزیهاي بیخ گوشي گارگانتوا و پانتاگروئل برگرداندند، زیرا در آن نابساماني افعال و صفات، و در آن کشش هزلیات پرستي به هیچ وجه اصول کلاسیك رعایت نشده بودند، و هیچ گونه احساسي براي درك زیباییها و اشکال دلپذیري که در زن، طبیعت و یا هنر نهفتهاند، وجود نداشت.

یکي از منتقدان بدخواه، که عده آنها را هفت نفر یافت، داغ بدنامي ((پلئیاد)) را بر ایشان زد; و پیروزي نهایي آن شاعران هفتگانه داغ بدنامي را تبدیل به پرچم افتخار کرد.

در سال ۱۵۴۹، دوبله برنامه زباني گروه لابریگاد را در رساله اي با عنوان دفاع و تشریح زبان فرانسه اعلام داشت. منظور وي از واژه ((دفاع)) این بود که زبان فرانسه میتوانست آنقدر وسعت و قدرت بیابد که هر چه در زبانهاي کلاسیك ادا شده است در آن زبان نیز به بیان در آید; و مراد وي از ((تشریح))، این که ممکن بود با متروك داشتن نثر ناهموار و اشکال شعري چکامه، ترجیع بند، و مستزاد متداول در آن زمان، زبان فرانسه را جلا و زیبایي و رواني تازه بخشید; و نیز با اقتباس اصطلاحات کلاسیك، و پیروي از اشکال ادبي شعرا و نویسندگاني چون آناکرئون ، تئوکریتوس، ویرژیل، هوراس، و پترارك، آن زبان را آراسته تر و غنیتر ساخت; زیرا باید گفت که پترارك در نظر شعراي گروه پلئیاد در زمره شعراي کلاسیك به شمار میآمد، و غزل کاملترین شکل شعري محسوب میشد.

پیر دو رونسار با شعر خود آرزوهایي را که دوبله به نثر بیان کرده بود بر آورده ساخت. وي در خانوادهاي به دنیا آمد که بتازگي عنوان اشرافي یافته بود; پدرش ((خوانسالار)) فرانسواي اول بود، و پیر چندي در آن دربار با شکوه به سر برد. در کودکي به غلامبچگي ولیعهد و سپس به خدمت مادلن، که به عقد جیمز پنجم شاه اسکاتلند درآمد، تعیین شد، و بعدا به مقام ((سپردار))ي هانري دوم، پادشاه آینده فرانسه، رسید. وي آرزوي خدمات بزرگ لشکري در سر داشت، اما از شانزدهسالگي گوشش سنگین شد; پس شمشیرش را غلاف کرد و قلمش را به جولان در آورد. بر اثر تصادفي، با آثار ویرژیل آشنا شد، دل بدو باخت، و شعرش را از حیث کمال صوري و لاتیني به یوناني متوجه ساخت و خواندن آثار آناکرئون، اشیل، پینداروس، و آریستوفان را به او پیشنهاد کرد، و شاگرد جوان از شادي فریاد میزد: ((اي استاد، چرا تا کنون این گنجنیه را از من پنهان داشته بودي)) در بیست و چهارسالگي با دو بله ملاقات کرد و از آن پس اوقات زندگیش را چاکرانه به سه چیز اختصاص داد: ((شعر،عشق،و شراب)).

،مجموعه قصاید وي (۱۵۵۰) طغیان بر ضد اشعار غنایي را به سر حد شدت رساند. سرودن قصاید گرچه تقلیدي آشکار از اشعار هوراس بود، اما وسیله اي شد براي راه یافتن قصیده در شعر فرانسه; علاوه بر آن، این مجموعه از لحاظ شیریني بیان، ظرافت عبارات و مراعات اصول صوري ارزش بسیار داشتند و در ادبیات فرانسه بر دو پاي خود استوار ماندند. دو سال بعد، در کتابي حاوي ۱۸۳ غزل، با عنوان عشقها، از پترارك سرمشق گرفت و لطف و زیبایي غزلسرایي را به پایه اي رسانید که دیگر در شعر فرانسه چیزي از آن برتر به وجود نیامد. وي معمولا شعري میسرود که به آساني قابل اجرا با آواز باشد، و به همین جهت بر بسیاري از اشعار او، در طول حیاتش، موسیقي گذاشته شد، و بخصوص بعضي از آنها الهامبخش آهنگسازان بزرگي چون ژانکن و گودیمل شدند. گرچه هنگام عشقبازي با زنان، وي نیز ایشان را با همان رسم مالوف و مضمون دیرین به برخورداري از عشق تا زماني که زیباییشان میدرخشد دعوت میکرد، اما باز در این مورد نکته بدیعي به میان میآورد و نغمه نویني میسراید; چنانکه در یکي از اشعارش به دوشیزه محجوب و محتاطي خاطر نشان میسازد که روزي سخت پشیمان خواهد شد از اینکه فرصت فریب خوردن از شاعري آنقدر مشهور را از دست داده است:

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه كاملا پير شدهايد. و شب را، در نور شمع و كنار آتش، به گفتگو و دوخت و دوز ميگذرانيد، شعرهاي مرا، كه در ياد داريد، خواهيد خواند و شگفتزده خواهيد گفت: آن زمان كه زيبا بودم، رونسار نامم را ستايش ميكرد. در آن لحظه هيچ كدام از خدمتكارانتان نخواهند بود، كه با وجود خواب آلودگي از خستگي كار روزانه، به شنيدن نام رونسار از خواب بيدار نشوند، و نام شما را با ستايش جاودانه اي مبارك نخوانند. من آنگاه، در زير خاك، شبح بي استخواني خواهم بود، و در زير سايه درختان مورد، خواب ابديم را خواهم گذراند; و شما، كه پيرزني شدهايد، در كنار آتش اجاقتان چمباتمه خواهيد زد، و بر عشق فنا شده من و بي اعتنايي تكبر آميز خود افسوس خواهيد خورد. اگر به پند من گوش ميدهيد، خوش باشيد و منتظر فردا نمانيد، و غنچههاي زندگي را هم امروز بچينيد.

شكوه و رفعت شعر و رونسار شايسته دربار كاترين دو مديسي بود كه در بازگشت از ايتاليا گروهي از اهل قلم آن كشور را كه آثار پترارك را در ميان كتابهاي خود داشتند در التزام ركاب به فرانسه آورده بود. شاعر مو و ريشي به رنگ طلا، و چهرهاي به زيبايي مجسمه هرمس، مصنوع دست پراكسيتلس، داشت، مورد عنايت خاص كاترين، هانري دوم، ماري استوارت، و حتي اليزابت ملكه انگلستان، كه انگشتر الماسي براي او هديه فرستاد، قرار گرفت. اساطير نيمه يوناني و نيمه رومي گروه پلئياد در همه جا با آغوش باز پذيرفته شدند; و هنگامي كه شاعران از خدايان او لمپ سخن ميگفتند، دربار فرانسه آن عناوين و احترامات را به خود بست. هانري يوپيتر شد، كاترين يونو، و ديان ديانا. بعدا مجسمههاي گوژون مجسمهساز و معمار درباري، همين برابريها را تاييد كردند.

پس از مرگ هانري، شارل نهم دوستي با رونسار را ادامه داد، ولي نتيجه آن چندان رضايتبخش نبود، زيرا سلطان جوان از او حماسه اي در عظمت فرانسه ميخواست كه بتواند با انئيد برابري كند. سلطان ساده دل به رونسار نوشت:((من ميتوانم بكشم، اما تو ميتواني زنده جاودان بسازي.)) رونسار سرودن حماسه لافرانسياد را آغاز كرد، اما دريافت كه موز شعرش نفس بريده تر از آن است كه بتواند چنين مسابقه درازي را به انجام رساند; پس بزودي دست از آن كشيد و بار ديگر رو به سوي عشق و غزل آورد. وي با آرامش به سن پيري رسيد، زيرا از آفت سرو صداي دنيوي بركنار بود. در دين و سياست روش محافظه كاري داشت; مورد تكريم سرايندگان جوان بود; و همه كس او را عزيز ميشمرد، جز مرگ كه در سال ۱۵۸۵ به سراغش آمد. رونسار در شهر تور به خاك سپرده شد، اما پاريس مراسم تشييع جنازه اي درخور خدايان اولمپ برايش ترتيب داد، كه در آن كليه رجال و اعيان پايتخت شركت جستند، تا به تلحين اسقفي كه ((خطبه تدفين)) ميخواند گوش دهند.

شاعراني كه رونسار را رهبر خود ميناميدند ديوانهاي بسيار از اشعار ظريف اما بيجان منتشر ساختند. بيشتر آنها، مانند استاد خود، كافراني بودند كه به ميل خويش اصيل آييني كاتوليكي را تبليغ ميكردند و هو گنوهاي متعصب را به باد تحقير ميگرفتند. اين گروه شاعران هر چه جيبشان خالي بود، به همان اندازه رفتار يا احيانا خون اشرافيشان از غرور پر بود و اشعار خود را براي گروه منتخبي مينوشتند كه فرصت برخورداري از شعر را داشت. رابله دشمني ايشان را، با تمسخر كردن فضل فروشيشان، عيبجويي از تقليد برده وارشان از اوزان شعري و عبارات و واژههاي يوناني و رومي، و طعنه زدن بر اقتباساتشان از مضامين ادبيات باستاني كه با خود فروشيها و نوحه سراييهاي پترارکي همراه بود، جواب ميداد. در آن تضاد ميان شيوه طبيعي و شيوه كلاسيك، ميبايست سرنوشت ادبيات فرانسه تعيين شود. شاعران و تراژدي نويسان جاده مستقيم و باريك كمال صوري و زيبايي تراش خورده لفظي را در پيش گرفتند، و نثر نويسان هدف خود را بر آن قرار دادند كه منحصرا با قدرت مضامينشان جلب توجه كنند. از اين رو، شعر فرانسه تا پيش از انقلاب كبير ترجمه پذير نيست; زيرا شكل هنري را نمي توان درهم شكست و سپس، از اجزاي آن، شكل نوساخته ديگري به وجود آورد. در فرانسه قرن نوزدهم جريان به هم در آميختند، همه حقايق با يكديگر تركيب شدند، شكل با مضمون ازدواج كرد، و نثر فرانسه به اوج كمال رسيد.

VII -وايت و ارل آوساري

pymansetareh@yahoo.com

نفوذ ايتاليا چون سيلابي خروشان، بلكه به سان رودخانه اي كه با پنجه‌هاي خود به پيش ميخزد از فرانسه گذشت و به انگلستان رسيد. دانشوري يك نسل الهامبخش ادبيات نسل بعدي شد; و مكاشفت رباني در تمدن يونان و روم باستان كتاب مقدس دوره رنسانس شد. در سال ۱۴۸۶ نمايشنامه‌هاي پلاوتوس در ايتاليا، و كمي بعد در دربارهاي رقابت پيشه فرانسواي اول و هنري هشتم اجرا شدند. در سال ۱۵۰۸، كالاندرا، اثر بيبينا، زبان كمدي نويسي به شيوه كلاسيك را در ايتاليا رواج داد. در سال ۱۵۵۲، كلئوپاترا در اسارت، اثر ژودل، زبان تراژدي نويسي به شيوه كلاسيك را در فرانسه متداول كرد; و در سال ۱۵۵۳، نيكولس يودال نخستين كمدي انگليسي به شيوه كلاسيك را به نگارش درآورد. يكي از منتقدان زمان درباره رالف لافزن و پرسر و صدا گفته بود كه ((بوي پلاوتوس را ميدهد;)) و اين درست بود; اما نوشته‌هاي يودال بوي انگلستان و بوي شوخ طبعي خاصي كه بعدها شكسپير در نمايشنامه نويسي عصر اليزابت به كار برد را نيز ميدادند.

نفوذ ايتاليا در شعر دوره سلطنت خاندان تودور بيشتر از همه آشكار است. شيوه قرون وسطايي در چكامه‌هايي چون دوشيزه غير مو خرمايي (۱۵۲۱) به حيات خود ادامه ميداد; اما وقتي شاعراني كه خود را در آفتاب هنري هشتم جوان گرم ميكردند به سرودن شعر پرداختند، كمال مطلوب و سرمشقشان پترارك و منظومه مهمش كتاب نغمه‌ها بود. درست يك سال پيش از جلوس اليزابت به تخت پادشاهي انگلستان، ديچارد تاتل ناشر لندني، مجموعه اشعاري، با عنوان جنگ، به چاپ رساند كه در آن آثار دو شاعر معتبر درباري پيروزي پترارك را برچا سر،يا به عبارت ديگر چيره شدن قالب كلاسيك را بر پراكنده گويي قرون وسطايي، آشكار ميساختند. سرتامس وايت، رايزن سياسي هنري هشتم، سفرهاي بسياري به فرانسه و ايتاليا كرد و همراه خود چند تن از هنرمندان ايتاليايي را به انگلستان آورد تا او را در كار متمدن ساختن دوستانش ياري كنند. وي نيز مانند يك درباري واقعي دوره رنسانس به كار دل پرداخت; چنانكه نقل شده است وايت از نخستين دلباختگان بولين بود، و حتي هنگامي كه ان بولين را به زندان برج لندن انداختند او نيز مدت كوتاهي در توقيف ماند.

وايت غزلهاي پترارك را به انگليسي ترجمه كرد و نخستين كسي بود كه توانست شعر انگليسي را به آن شكل فشرده درآورد.

چون وايت بر اثر تبي در سي و نه سالگي (۱۵۴۲) وفات يافت، شاعر رمانتيك ديگري در دربار هنري هشتم به نام هنري هاوارد، ملقب به ارل آوساري، چنگ غزل را به دست گرفت. ارل آوساري در زيباييهاي بهار نغمه‌ها سرود، دوشيزگان سركش را مورد سرزنش قرار داد، و نسبت به هر يك از آنها سوگند وفاداري جاوداني ياد كرد. در لندن به افراط كاريهاي شبانه سرگرم شد; به گناه دعوت از شخصي به دوئل، مدتي در زندان به سر برد; چون هنگام روزه بزرگ گوشت خورده بود، به دادگاه احضار شد; هنگامي ديگر، كه از سر شوخي، پنجره‌هاي ساختماني را با كمان فلزيش شكسته بود دوباره زنداني و سپس آزاد شد; و به دليل ميهندوستي، دلاورانه، با فرانسويها جنگيد. در بازگشت از فرانسه، با سروصداي زياد، قصد آن داشت كه به تخت سلطنت انگلستان بنشيند; و در عوض، محكوم شد كه بر چوبه دار بالا رود; اما طناب بر گردنش پاره شد، و ناچار سر او را بريدند (۱۵۴۷).

در اين زندگي پركوشش و كشش، سرودن شعر يك زينت عارضي بود. ارل آو ساري چند دفتر از حماسه انئيدرا به انگليسي ترجمه كرد، شعر بي قافيه را در ادبيات انگليسي وارد ساخت، و به غزل صورتي بخشيد كه بعدا مورد استفاده شكسپير قرار گرفت. شايد به پيش بيني اينكه جاده جاهطلبي بيجا به چوبه دار منتهي ميشود، وي خطاب به مارتياليس، شاعر رومي، چكامه كوتاه زيرا را، كه حاكي از اشتياق دروني وي به زندگي و آرام روستايي است، ميسرايد:

مارتياليس، آن چيزهايي كه زندگي را شيرين ميسازند، به پندار من، اينها هستند: ثروتي به ارث رسيده، نه آنچه با خون دل به دست ميآيد; زميني پر بركت، و خاطري آسوده، رفيقي برابر، نه دل آزردگي، و نه درماندگي، نه تغييري در قانون، و نه تعويضي در فرمانروايي; زندگي سالم خالي از بيماري; و دوام

pymansetareh@yahoo.com

كانون خانوادگي, غذايي سبك، نه سفره اي رنگين, و خرد واقعي آميخته به ساده دلي, شبي كه از هر دغدغه تهي باشد, تا در آن نوشيدن شراب موجب آزار خاطر نشود, همسري وفادار كه سخن كوتاه دارد,و خوابي چنان كه شب را بفريبد, بدين گونه خشنود به آنچه در تملك خودداري,نه آرزوي مرگ ميكني و نه از هيبتش ميهراسي.

VIII- هانس زاكس

ذهن آلمانيها، در قرن بعد از جنبش فكري لوتر، دچار مباحثات صد ساله اي شد كه زمينه را براي ((جنگهاي سي ساله)) آماده ساخت. پس از سال ۱۵۳۰، نشر آثار كلاسيك در آلمان تقريبا متوقف ماند, و كتاب، به طور كلي، كمتر به چاپ ميرسيد، از رساله‌هاي جدال آميز پر كرده بود. توماس مورنر، كه راهبي از فرقه فرانسيسيان بود، قلم نيشدارش را به كار انداخت و، به انتشار سلسله مقالاتي درباره اراذل و ابلهان، مردمام را به ستوه آورد - صنف اوباشان و گروه ابلهان عناوين بعضي را مقالاتش بودند...و همه تحت تاثير كشتي ابلهان برانت. بسياري از ابلهاني كه زير تازيانه بدگوييهاي وي قرار گرفتند از خدام كليسا بودند. در ابتدا، مورنر به عنوان يكي از پيروان وفادار لوتر شناخته شده بود، تا آنكه لوتر را به القاب ((سگ شكاري خونخوار، خدانشناس بيشعور، احمق، و مكروه)) مفتخر ساخت. و هنري هشتم صد پوند برايش فرستاد.

زباستيان فرانك از قماش بهتري بود. وي كه در دوره جنبش اصلاح ديني او در آوگسبورگ كشيش بود، آن جنبش را انقلابي دلاورانه و ضروري خواند و در سلك كشيشان لوتري درآمد (۱۵۲۵). سه سال بعد، با اوتيلي بهام، كه برادرانش آناباتيست بودند، ازدواج كرد. زباستيان نسبت به آن فرقه آزار كشيده اظهار همدردي نمود، تعصب لوتري را مورد مذمت قرار داد، از ستراسبورگ اخراج شد، و ناچار در شهر اولم، از راه صابون پزي، امرار معاش كرد. وي تبيين اصيل آييني را به وسيله دوكهاي آلمان مورد تمسخر قرار داد و چنين سخناني ايراد كرد: ((اگر فرمانروايي وفات كند و جانشينش پيرو اعتقاد نامه ديگري باشد، فورا آن اعتقادنامه تازه مظهر كلام خداوندي ميشود.)) و ((امروزه تعصب جنون آميزي گر بيانگير همه مردم شده است, گويي ما بايد يقين داشته باشيم...كه خدا تنها از آن ماست و، جز در فرقه ما، ديگر بهشت و ايمان و عيسي و روحي وجود ندارد.)) ايمان خود وي يك نوع خداپرستي جهاني بود كه هيچ دري را به روي كسي بسته نمي داشت. ((قلب من با هيچ كسي بيگانه نيست. برادران من در ميان تركان، يهوديان ، پاپ پرستان، و همه اقوام دنيا پراكنده اند.)) آرزوي او اين بود كه ((مسيحيت ...آزاد، عاري از تفرقه، و نامتعهد به هر گونه عامل خارجي))، حتي خود كتاب مقدس در همه جا اشاعه يابد. شهر اولم، كه از آن گونه تمايلات نامتناسب با زمان منزجر شده بود، زباستيان را نيز نفي بلد كرد. زباستيان به بال رفت, در چاپخانه اي مشغول كار شد, و همانجا، با تهيدستي شرافتمندانه، بدرود حيات گفت (۱۵۴۲).

اكنون ، شعر و تئاتر در آلمان چنان آميخته با الاهيات شده بودند كه ديگر خاصيت هنري خود را از دست داده بودند و چون سلاحهاي جنگي به كار ميرفتند. در اين منازعه، هر نوع ياوه گويي، خشونت، و وقا حتي مشروع بود. جز آوازهاي عاميانه و سرودهاي ديني، انواع ديگر شعر، در زير رگباري از قافيه‌هاي زهرآلود، جان خود را تسليم كردند. صحنه‌هاي با تجمل درامهاي ديني كه در قرن پانزدهم آنقدر رونق يافته بودند، از چشم مردم افتادند و فارسهاي عاميانه، كه لوتر يا پاپها را به باد طنز و تمسخر ميگرفتند، جانشين آنها شدند.

گاه گاه كسي از خشم بر ميخاست تا زندگي را بتمامي ببيند. اگر هانس زاكس فرمان هيئت قضات نورنبرگ را اطاعت كرده بود، براي تمام عمر كفشدوز باقي ميماند, زيرا هنگامي كه وي، بدون كسب اجازه نامه، تاريخ مقفايي از ((برج بابل)) را منتشر ساخت، آن هيئت كتابش را تحريم كرد و به وي اطمينان داد كه سرودن شعر در تخصص او نيست, همچنين، به او دستور دادند كه حرفه كفشدوزي خود را دنبال كند. اما هانس واجد حقوق و امتيازاتي بود، زيرا وي مراحل عادي را گذارنده و در زمره صنف

pymansetareh@yahoo.com

مایستر زینگرها درآمده بود. اگر به یاد بیاوریم که صنف نساجان و کفاشان، که وي نیز متعلق به آن بود، مرتبا به تمرین آوازهاي گروهي میپرداختند و سالیانه سه کنسرت عمومي اجرا میکردند، آنگاه این پرسش که چگونه زاکس در عین حال که کفشدوزي میکرده شعر نیز میسروده است از ذهنمان بیرون میرود. زاکس براي صنف خود، و نیز در هر موقعیت مناسبي، آوازها و نمایشنامههایي ساخت و در این کار از هیچ دشواریي نهراسید.

ما نباید هانس زاکس را به عنوان شاعري بزرگ در نظر آوریم، بلکه باید او را چون ندایي سالم و شادیبخش، در قرني پر از هیاهوي نفرت، بدانیم. توجه اصلي وي به مردم ساده بود، نه به نوابغ; و تماشاگران نمایشنامههایش تقریبا همیشه همین گونه افراد بودند. در این درامها حتي خداوند نیز چون فرد عامي نیکوکاري وصف میشد، و کلامش به مواعظ کشیش دهکده همسایه میمانست. در زماني که دیگر نویسندگان صفحات آثار خود را با ادویه بد دهني، رکاکت، و هرزه درایي چاشني میزدند، هانس خصلت وظیفه شناسي، مهرورزي،ایمان باطني،وفاداري در زناشویي، و عشق به پدر و مادر و فرزند را توصیف و تجلیل میکرد. نخستین مجموعه اشعارش، که در سال ۱۵۱۶ منتشر شد، حاوي افکار و اندرزهایي از این گونه بود: ((تبلیغ مدح و جلال خداوندي)) و ((دستگیري و راهنمایي همنوعان، تا در توبه و تقوا به سر برند)); همین دینداري ذاتي بود که نوشتههایش را از آغاز تا پایان گرم و گیرا میساخت. وي نیمي از کتاب مقدس را به شعر درآورد، در حالي که ترجمه لوتر را متن اصلي خود قرار داده بود. زاکس لوتر را، به عنوان ((بلبل وینتبرگ)) و تنها کسي که میتوانست دین را از آلودگیها پاك و اصول اخلاقي را احیا سازد، مورد تکریم و تهنیت خویش قرار داده است:

برخیز برخیز که روز نزدیك میشود، واز درون جنگلها نغمه اي به گوشم میرسد. این بلبل سرافراز است، و نغمه اوست که در پست و بلند دشت طنیني انداخته. شب به باختر فرو میافتد، و روز از خاور بر میجهد; سپیده دم فرا میرسد، و بر تیرگي ابرهاي شب گذران روشني میافشاند.

بدین ترتیب ، هانس زاکس شاعر و خنیاگر دوران اصلاح دیني میشود و اشتباهات کاتولیکها را، با سرسختي لجاجت آمیز، مورد طعنه و تمسخر قرار میدهد. وي نمایشنامههایي در وصف راهبان ریا کار نوشت و شجره نامه دودمانشان را به ابلیس رسانید; و همچنین نمایشهاي هجو آمیز و فارسهایي تنظیم کرد تا نشان دهد چگونه کشیشي دوشیزه اي را اغوا کرد، و کشیش دیگري در حال مستي دعاي قداس خواند. در سال ۱۵۵۸ ، منظومه تاریخ مقفاي پاپ مونث، موسوم به جوآنا را منتشر ساخت که حکایتي ساختگي بیش نبود، اما بیشتر واعظان پروتستان آن را به عنوان تاریخ حقیقي پذیرفتند. از طرف دیگر، وي لوتریها را نیز هجو میکرد و روش زندگي ایشان را به طرز رسواکننده اي برخلاف اعتقاد نامه شان دانست: ((با عادت به گوشتخواري با اهانتي که نسبت به کشیشها روا میدارید، و با عربدهها ، ستیزه جوییها، تمسخرها، ناسزاگوییها، و همه رفتارهاي ناشایسته دیگرتان، شما لوتریها، انجیل را به خواري کشیدهاید.)) زاکس نیز با صدها نفر از متفکران هماوا شد و بر فساد اخلاق و سودپرستي آن عصر نوحه سراییها کرد.
رویهمرفته،توانیم هانس زاکس را نمونه واقعي لافزني، خامي، و در عین حال مهرباني عامه مردم آلمان، بخصوص آلمانیهاي جنوبي، بدانیم. او مدت چهل سال از زندگیش را در میان خانواده نیکبختش به سر برد و اشعار آهنگین سرود.

وقتي همسر اولش فوت کرد (۱۵۶۰)، در شصت و هشت سالگي زن زیباي بیست و هفت ساله اي را به عقد خود ار آورد; و عمر وي حتي از این آزمایش دشوار هم موفق بیرون آمد و ادامه یافت. قرني و شهري که در آن یك کفشدوز میتوانست شاعر، موسیقیدان، و اومانیست شود، کتابخانه بزرگي براي خود ترتیب دهد و از آن استفاده کند، ادبیات و فلسفه یونان را بیاموزد، ۶۰۰۰ بیت شعر بسراید، و در تندرستي و خوشبختي معتدلي تا هشتاد دو سالگي زندگي کند خالي از اهمیت و ارزش تاریخي نیست; و شایسته آن که سخني چند درباره آن گفته آید.

pymansetareh@yahoo.com

IX- موز ايبريايي: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

نيمه اول قرن شانزدهم، دوره پر جنبش ادبيات در پرتغال بود. انگيزه هيجان آور اكتشافات جغرافيايي، افزايش ثروت بر اثر توسعه تجارت، نفوذ روز افزون ايتاليا، تجمع گروهي از اومانيستها در كويمبرا و ليسبون، و تشويق و سرپرستي درباري فرهنگدوست ، همه ، دست به دست هم داده اند و دوراني شكوفنده و جوشان در ادبيات پرتغال به وجود آوردند كه با انتشار منظومه ((لوزياد)) (۱۵۷۲) اثر بزرگترين شاعر پرتغال، كاموئش، به اوج كمال خود رسيد. در اين دوره، مبارزه پرجار و جنجالي ميان ((مكتب قديم)) به نمايندگي ژيل ويسنته، كه مايه‌ها و قالبهاي بومي را عزيز ميشمرد و گروه ((مردان صد ساله پانزدهم)) (قرن شانزدهم ميلادي ما) كه، به رهبري سادميراندا، مشتاقانه از سرمشقها و شيوه‌هاي كلاسيك، و يا بزرگان ادب ايتاليا، پيروي ميكرد در گرفته بود. در مدت سي و چهار سال (۱۵۰۲-۱۵۳۶) ژيل ويسنته، كه لقب ((شكسپير پرتغال)) يافته است، با نمايشنامه‌هاي ساده خود بر صحنه ادبيات پرتغال حكومت ميكرد، چنانكه دربار پرتغال با تبسم رضايتمندي از او انتظار داشت كه هر يك از وقايع زندگي شاهان را به نمايشنامه اي در آورد. هنگامي كه پادشاه منازعه بود، به ژيل اجازه داده شد چنان آزادانه حكومت پاپي را مورد هجو و تنقيد قرار دهد كه آلئاندرو با تماشاي يكي از آن نمايشهاي انتقادي ويسنته در بروكسل، در يادداشتهاي خود نوشت:((فكر ميكردم در وسط ايالت ساكس هستم و به گفته‌هاي لوتر گوش ميدهم.)) اين نمايشنامهنويس بارور گاهي به اسپانيايي، گاهي به پرتغالي، و گاهي به هر دو زبان مينوشت، در حالي كه از زبان ايتاليايي، فرانسه، و لاتيني كليسايي روستايي نيز مزه‌هايي به آن چاشني ميكرد. در اين آثار گاهي، مانند نمايشنامه‌هاي شكسپير، جريان داستان چندي متوقف ميماند تا بازيگران اشعار غنايي دلنشيني براي تماشاچيان بخوانند. خيل ويسنته مانند شكسپير هم بازيگر بود، هم نمايشنامه نويس و هم صحنه پرداز، و نيز براي آنكه سنگ تمام در ترازو گذارده باشد، يكي از بهترين زرگران عصر خود به شمار ميرفت.

فرانسيسكو سادميراندا در سال ۱۵۲۴ از اقامت شش سالهاش در ايتاليا بازگشت و اشتياق تبالود رنسانس به آثار كلاسيك را همراه خود هديه آورد. او نيز چون رونسار و شعراي گروه پلئياد در فرانسه، و مانند سپنسر و سيدني در انگلستان، عقيده داشت كه بايد ادبيات ملي را با پيروي از مضامين، اوزان، و ديگر خصوصيات سبك كلاسيك عمق و عظمت بخشيد; مانند ژوآشم دو بله، پترارك را در شمار بزرگان كلاسيك نام ميبرد، و شكل غزل را نيز به هموطنانش توصيه ميكرد. مانند ژودل، نخستين تراژدي پرتغالي را به شيوه كلاسيك نوشت (۱۵۵۰) و پيش از سال ۱۵۲۷ نخستين كمدي منثور زبان پرتغالي در قالب كلاسيك را نيز منتشر ساخت.

دوست او، برناردیم ريبيرو، به سبك ويرژيل اشعار روستايي سرود و، مانند تاسو، زندگي پررنج و حرماني را به سر برد. برناردیم باعشق ورزي خود به يكي از بانوان درباري غوغايي برپا كرد و نفي بلد شد، اما دوباره مورد بخشش و عنايت پادشاه قرار گرفت. و در ديوانگي جان سپرد (۱۵۵۲).

مكتبي از تاريخنويسان قلم پرداز پرتغالي پيروزيهاي كاشفان جهان را ثبت كردند. كاسپاركورئا به هندوستان سفر كرد، مقام يكي از منشيان آلبوكرك را يافت، محكوم به خيانتكاري شد، و در سال ۱۵۶۵ در مالاكا به قتل رسيد.

وي در طول زندگي پر از كوشش و تلاش خود كتاب ((تاريخ تسخير هندوستان به دست پرتغاليها)) - كه خود آن را ((تلخيصي كوتاه)) مينامید - را در هشت مجلد به نگارش در آورد. فرنائولوپس مدت نيمي از عمر متوسط انساني را به سيروسياحت در مشرق زمين گذراند و بيست سال زحمت كشيد تا كتاب ((تاريخ كشف و فتح هندوستان به دست پرتغاليها)) را به پايان رساند.

pymansetareh@yahoo.com

ژوآئود باروش مدت چهل سال با مشاغل اداري مختلف در ((خانه هند)) در ليسبون خدمت كرد، و از اينكه طي آن مدت در از ثروت هنگفتي براي خود دست و پا نكرده بود، پيشينيانش را به نادرستي بدنام ساخت. وي به بايگاني كليه اسناد و دفاتر آن شركت دسترسي داشت و با گرد آوردن آن منابع تاريخ مفصلي با نام كوتاه ((آسيا)) تاليف كرد; اما بعدها اين اثر به نام ((دكادس)) (دهه‌ها) خواند شد، زيرا سه جلد از چهار مجلد قطور آن هر يك شامل شرح سلسله حوادثي بود كه در فاصله هر ده سال به وقوع پيوسته بودند. از لحاظ نظم و دقت و روشني بيان اين اثر با هر يك از تاريخهاي معتبري كه در آن عصر نوشته شده بودند، جز آثار ماكياولي و گويتچارديني، قابل برابري است; گرچه آن ملت مغرور ممكن است در گفته فوق به ميان آوردن استثناها را قبول نداشته باشد و در اين موقع لهجه كاستيلي زبان ادبي اسپانيا شد بود. لهجه‌هاي گاليثيايي، والانسي، كاتالونيايي، و اندلسي در گفتگوي روزانه مردم زنده مانده بود; و گاليثيايي زبان پرتغالي شد. اما استعمال لهجه كاستيلي به عنوان زبان رسمي دولت و كليسا، در زمان فرديناند ، ايزابل، و كاردينال خيمنث، طبعا باعث اعتبار و برتري آن شد; و از آن زمان تاكنون، صوتبندي محكم زبان كاستيلي ادبيات اسپانيا را بر دوش مردانه خود حمل كرده است. بعضي از نويسندگان اين دوره شيفتگي مذمومي به لفظ پردازي پيدا كردند، و از جمله آنتونيود گوارا نمونه اي از نثر تصنعي و سنگين از صنايع بديعي به وجود آورد، تا آنجا كه ترجمه ((كتاب موسوم به ساعت شاهزادگان)) (۱۵۲۹) او به زبان انگليسي، توسط لرد برنرز، زمينه را براي شيوه نويسندگي پرتكلف جان ليلي در كتابش، ((يوفيوئيز))، و همچنين واژه بازيهاي بي نمك شكسپير در نخستين كمديهايش، آماده ساخت.

ادبيات اسپانيايي نغمه دين، عشق، و جنگ بود. شوق و شور براي خواندن رمانهاي شواليه اي به چنان پايه اي رسيدند كه در سال ۱۵۵۵ كورتس اسپانيا توصيه كرد ماده اي قانوني از انتشار آن گونه داستانها جلوگيري به عمل آورد، و در واقع چنين قانوني در امريكاي اسپانيا نافذ گشت; و اگر در اسپانيا هم به مورد اجرا گذارده شده بود، احتمال آن ميرفت كه دنياي امروز از داشتن شاهكاري چون ((دون كيشوت)) محروم مانده باشد. يكي از رمانهايي كه از دستبرد حوادث اسپانيا مصون مانده است ((ديانا در دام عشق)) (۱۵۴۲)، اثر خورخه دمونتمايور، است كه به تقليد در كتاب ((آركاديا)) (۱۵۰۴) ، اثر ساناتسارو شاعر اسپانيايي ايتاليايي نوشته شده بود و به نوبه خود مورد تقليد كتاب ((آركاديا)) سر فيليپ سيدني قرار گرفت. اين رمان،كه به سبكي مخلوط از نظم و نثر نوشته است، يكي از هزاران نمونه نفوذ ايتاليا در ادبيات اسپانياست; و در اين مورد هم بار ديگر مسخر شده مسخر كننده را تسخير كرده است. خوان بوسكان كتاب ((درباري)) كاستيليونه را، بانثري در خور متن اصلي، ترجمه كرد و نصيحت ناواجرو، شاعر ونيزي، را دايز بر ترويج شكل غزل در اسپانيا به كار بست.

دوست و همكار اوگارثيلاوسودلاوگا تقريبا بدون وقفه آن شكل شعري نوين را در زبان كاستيلي به اوج ترقيش رساند. او نيز، مانند بسياري از نويسندگان اسپانيايي آن دوره، از خانواده اي اعيان بود و پدرش سفير كبير فرديناند و ايزابل در رم. گارثيلاسو در تولدو به دنيا آمد (۱۵۰۳); ابتدا وارد خدمت لشكري شد; در سال ۱۵۳۲ هنگام بيرون راندن تركها از وين خود را به دلاوري ممتاز ساخت; در سال ۱۵۳۵ در محاصره شهر تونس دوبار بسختي زخمي شد; چند ماه بعد در لشكر كشي بيهوده شارل پنجم به پرووانس شركت جست; در فرژوس داوطلب شد تا فرماندهي حمله به دژ مستحكمي را بر عهده گيرد، و اولين كسي بود كه از ديوار دژ بالا رفت، اما از ضربهاي كه بر سرش فرود آمد پس از چند روز جان سپرد; و او، در آن زمان، سي و سه سال داشت. يكي از سي و هفت غزل او، كه به دوستش بوسكان اهدا شده بود، همان نغمه اندوهبار را، كه در هر جنگي شنيده شود، بار ديگر به طنين در ميآورد: و اينك نفرين، دامنه دارتر از هميشه، بر روزگار ما بال گسترده; و آنچه پيش از اين گذشته است به تغيير صورت خود ادامه ميدهد، تا از بد بدتر شود; و هر كدام از ما چندش جنگ را حس و هر كدام از ما تا مغز وجودمان خسته شدهايم، از اينكه خون خود را بر در ازاي نيزه اي روان يابيم يا به خطار رفتن آن را موجب زنده ماندن خود بدانيم. پاره اي از مردمان همه ساز و برگشان را از كف داده اند، و هر چه دلخوشي داشته اند بر باد فنا رفته است حتي نام خانه، خانواده ، همسر، و يادبودهايشان. اما فايده اينهمه چيست اندكي شهرت يا سپاسگزاري ملت و يا جايگاهي در تاريخ روزي كتابي نوشته خواهد شد، و آنگاه نتيجه آن را خواهيم ديد.

pymansetareh@yahoo.com

هزاران كتاب از روي مهر و اشتياق خاطره او را زنده ساختند، اما وي نتوانست چيزي از آنها را ببيند.

تاريخنويسان مرگ او را در سرلوحه وقايع مهم زمان ثبت كردند; اشعارش در مجلدات كوچك دستي به چاپ رسيدند - و در جيب سربازان اسپانيايي به يك دوجين از سرزمينهاي مختلف حمل شدند; آهنگسازان اسپانيايي اشعار غنايي او را به صورت مادريگالهايي، براي اجرا با ويخوئلا، درآوردند; و نمايشنامه نويسها از اين سرودهاي شباني نمايشنامه ساختند.

تئاتر در اسپانيا عمر به اهمال ميگذارند، و نمي دانست كه بزودي رقيب تئاتر درخشان اليزابتي خواهد شد.

كمديهاي تك پرده اي ، ساتيرهايي به سبك فارس، و يا صحنه‌هايي از رمانهاي مردمي توسط بازيگران دوره گرد در ميدانهاي عمومي يا پيشخوان مهمانسراها، و نيز گاهي در مقر اميران و كاخ سلطنتي، اجرا ميشدند. لوپه دروئذا كه به عنوان تهيه كننده نمايشنامه و مدير گروه‌هاي بازيگران جانشين ژيل ويسنته شد، شهرتي به دست آورد.

تاريخ نويسان فراوان نبودند. گونثالو فرناندث داوويذو به فرمان شارل پنجم به سمت تاريخنگار ((دنياي جديد)) تعيين شد، و با نوشتن كتابي قطور و نامنظم، با عنوان ((تاريخ عمومي و طبيعي هنديشمردگان باختر)) (۱۵۳۵).

وظيفه خود را به نحوي انجام داد. گونثالو در مدت چهل سالي كه در امريكاي اسپانيا اقامت داشت، از راه استخراج طلا، به ثروت فراوان دست يافت; به همين جهت، نسبت به كتاب ((گزارش مختصري درباره انهدام هنديشمردگان))، كه در آن بار تولومه دلاس كاساس روش بيرحمانه استثمار از بردگان بومي را در معادن امريكا وصف كرده بود. نفرت شديد ابراز ميداشت. لاس كاساس در سال ۱۵۰۲ همراه كريستوف كلمب به راه افتاد، در مكزيك اسقف شهر چياپا شد، و تقريبا تمام عمر خود را در خدمت و غمخواري هنديشمردگان گذراند. در كتاب ((خاطرات)) خود، خطاب به دولت اسپانيا، شرح ميدهد كه بوميان ستمديده چگونه دسته دسته در زير شرايط سخت و فشار كار شاقي كه مهاجران اروپايي برايشان تحميل ميكردند، جان ميسپردند. اين هنديشمردگان عادت كرده بودند در اقليم گرمسيري خود كارهاي سبك انجام دهند و با غذايي ساده سر كنند. مثلا ايشان هيچ وقت اقدام به استخراج طلا نكرده بودند، بلكه تنها به جدا كردن ذرات طلا از خاك قناعت داشتند; و حاصل دسترنج خود را نيز تنها در ساختن زينت آلات به كار ميبردند. لاس كاساس حساب كرده بود كه عده هنديشمردگان امريكا، در مدت سي و هشت سال، از ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ (كه بي شك بسيار زياد تخمين زده بود) به ۱۴۰۰۰ نفر تقليل يافته است. مبلغان فرقه دومينيكيان و يسوعيان در اعتراض به بردگي هنديشمردگان بالاس آن روش را مذموم شمرد. فردينانذ و كاردينال خيمنث در مورد استخدام بوميان امريكا در كارهاي سنگين قوانيني نيمه انساني وضع كردند. اما هنگامي كه اين جوانمردان در امواج سياست اروپايي غوطهور شدند، بيشتر دستورها و قوانينشان پشت گوش ميافتاد.

در مورد تسخير مكزيك; مختصر مباحثه اي برخاست. فرانثيسكولويث دگومارا شرح آن دستبرد را، با سبكي كه باب سليقه كورتز بود، به رشته نگارش درآورد; اما برنال دياث دل كاستيليو در مقام اعتراض برآمد و ((تاريخ حقيقي تسخير اسپانياي جديد)) را تاليف كرد (۱۵۶۸); و در آن، ضمن تمجيد شايسته از پيروزي كورتز وي را متهم ساخت كه كليه افتخارات و غنايم جنگي را به خود اختصاص داده و چيزي براي سربازان رشيدي چون برنال باقي نگذارده است. اين كتابي است جذاب و لبريز از شوق دلاوري و نشاط پيروزي، و همچنين آكنده از اعجاب و احترام صادقانه نسبت به ثروت و شوكت تمدن آزتكها درمزيك، ((هنگامي كه به مناظر گرد خود مينگريستم در دل انديشيدم كه آنجا بهشت واقعي رومي زمين است.)) و سپس ميافزايد: ((كه همه ويران شده است)). كاملترين تاريخ اسپانيا و معروفترين رمان اسپانيايي، كه در اين دوره به رشته نگارش در آمدند، منسوب به يك نويسنده اند. ديگواورتاذو مندوثا، يازده سال پس از فتح غرناطه به دست فردينانذ، در آن شهر زاده شد. پدرش هنگام محاصره غرناطه افتخارات بسيار به دست آورده و پس از سقوط آن شهر به حكومت آنجا تعيين شده بود. مندوثا در شهرهاي

pymansetareh@yahoo.com

سالامانکا، بولونیا، و پادوا تحصیل کرد و بر فرهنگ و زبان لاتینی، یونانی، عربی و همچنین فلسفه و حقوق احاطه یافت. او متون کلاسیك را با پشتکاری که خاص شاهزادگان دوره رنسانس بود جمع آوری میکرد; و هنگامی که سلیمان قانونی او را وادار کرد تا در ازای خدماتی که برای باب عالی انجام داده بود پاداشی از او بخواهد، دیگو فقط خواستار چند نسخه خطی یونانی شد. وی در مقام رایزنی شارل پنجم به مرتبه بالایی رسید، و در ونیز، رم، و شورای ترانت نماینده خصوصی شارل شد، یك بار که پیغام تندی را از جانب شارل به پاپ پاولوس رساند و، در نتیجه، مورد توبیخ پاپ واقع شد. با تمام غرور یك اشرافی اسپانیایی به پاپ پاسخ داد: ((من یك سربازم و پدرم نیز پیش از من یك سرباز بود، و وظیفه خود دانم که اوامر سرور تاجدارم را به انجام برسانم، و مادام که پاس احترام جانشینی مسیح را، چنانکه شایسته است، نگاه میدارم، هیچ گونه بیمی از آن مقام مقدس ندارم. من سفیر پادشاه اسپانیا هستم...و به عنوان نماینده مخصوص وی از هرگزندی، حتی ناخشنودی آن مقام مقدس در امانم.)) گر چه عقیده عمومی تا مدتها بر این بود که مندوثا، با نوشتن رمان ((زندگی و ماجراهای لاثاریلیود تورمس))، نخستین بار در ادبیات اروپایی دزد بی سروپایی را قهرمان داستان خود قرار داده است، اما تحقیقات اخیر در این باره تردید دارد و نسبت دادن این اثر را به نویسنده ای چون مندوثا، که در مرتبه اصالت خانوادگی تنها از خانواده سلطنتی پایینتر قرار میگرفت و علاوه بر آن از ابتدای کودکی برای خدمت کشیشی بار آمده بود، نادرست میداند; بخصوص که در این داستان روحانیان چنان مورد هجو و تمسخر قرار گرفته اند که دستگاه تفتیش افکار چاپ مجدد آن را منع کرد، مگر آنکه اهانتهای آن نسبت به روحانیان حذف میشد. لاثاریلیو، راهنمایی گدای کوری به استخدام وی درآمده است، در کوچه و بازار فنون جیب بری و دله دزدی را فراگیرد: سپس در خدمت معتمدانی چون کشیش، فرایار، قاضی عسکر، امین صلح ، و آمرزشنامه فروش دست به جنایات بزرگتری میزند. حتی هنگامی که دزد جوان و مکاری از آب در آمده است، از نیرنگهایی که آمرزشنامهفروشان دوره گرد برای عرضه متاع خود به کار میبستند دچار شگفتی میشود; ((باید اعتراف کنم که من هم مانند بسیاری از مردم مدتها فریب اربابم را خوردم و او را معجزه عالم تقدس دانستم.)) این داستان پر جنب و جوش سبك پیکار سك - برگرفته از واژه ((پیکارو)) (شیاد) - را در زمینه رمان نویسی وارد ساخت: و موجب شد که تقلیدهای بیشماری از آن در ادبیات اروپایی به وجود آیند، که برجستهترین و مشهورترین آنها رمان ((ژیل بلاس)) (۱۷۱۵-۱۷۳۵) ، اثر الن لوساژ، است.

مندوثا که به گناه شمشیر کشی، به دنبال یك مشاجره، از دربار فیلیپ دوم بیرون رانده شد، در شهر غرناطه گوشه گرفت. چندی به سرودن اشعاری بسیار آزاد و بیپروا پرداخت ، که در دوران زندگیش اجازه چاپ نیافتند; و سپس واقعه طغیان مورها (۱۵۶۸-۱۵۷۰) را در کتابی با عنوان ((تاریخ جنگ غرناطه)) نگاشت، اما این اثر نیز به اندازه ای بیطرفانه نوشته شده و نسبت به مورها منصفانه داوری کرده بود هیچ ناشری جرئت به چاپ آن نکرد، تا در سال ۱۶۱۰ ، که آن هم به طور ناقص، انتشار یافت. مندوثا سالوستیوس را سرمشق خود قرار داد و کوشید تا با او برابری کند; و همچنین یکی دو موضوع جالب هم از آثار تاسیت اقتباس کرد، اما رویهمرفته کتاب او در اسپانیا نخستین تاریخی است که از وقایعنگاری سطحی و تبلیغات مداهنه آمیز پا فراتر نهاده و با ادراکی فلسفی و بیانی ادبی حقایق تاریخی را مورد بررسی قرار داده است. مندوثا به سال ۱۵۷۵ ، در هفتاد و دو سالگی، درگذشت. وی یکی از کاملترین شخصیتهای دورانی است که پر بود از مردان کامل.

در این صفحات شتابزده، وجدان نویسنده که با زمان مسابقه گذاشته پیوسته قلم تیزتك را آگاه ساخته است که، چون مسافری عجول ، جز خراشاندن سطح امور کار دیگری از پیش نمی برد. چه بسیار ناشران، معلمان، دانشوران، هنرپروران، شاعران، رمان نویسان، و یاغیان متهوری که، در پی نیم قرن کوشش و تقلا، ادبیاتی را به وجود آوردند که ما در این مجال تنگ چنین به اختصار گذراندیم! چه نسخههای خطیی که ذکر شان نیامد، چه ملتهایی که فراموش شده ماندند، و چه نوابغی که در زمان خود جاویدان شناخته شده بودند و در اینجا عمرشان به یك سطر گذشت! چارهای در کار نیست; مرکب قلم خشك میشود و، تا جریان آن ادامه دارد، باید از رشحاتش استفاده کرد و در نظر خواننده تصویری، گرچه مه آلود، از مردان و زنانی مجسم ساخت که لحظه ای از دغدغه جنگ و الاهیات آسوده اند تا مظاهر گوناگون زیبایی و هنر را نیز چون عشق به سرابهای حقیقت و قدرت پرستش کنند; مردان و زنانی که افکار و عواطف درونی را به

pymansetareh@yahoo.com

شکل ساختمانها، مجسمه‌ها، و نقاشیها را به هم در آمیخته اند، و ادبیات را به پایه اي رسانده اند که زبان گویاي هر ملتي شده و توانسته است روح هر عصر را به اشکالي چنان موزون و ذوقپرور در آورد که گردش زمان هم آنها را عزیز بدارد، از میان هزاران بلایاي **فصل سي و ششم**

هنر در عصر هولباین

۱۵۶۴-۱۵۱۷

I - هنره، اصلاح دینـي، و رنسانس

حتي تنها به این دلیل که آیین پروتستان از ده فرمان پیروي میکرد، هنر میبایست از جنبش اصلاح دیني آسیب ببیند; زیرا مگر نه آنکه خداي بزرگ فرموده بود: ((صورتي تراشیده و هیچ تمثالي از آنچه در بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیرزمین است براي خودمساز)) (سفر خروج، ۴ .۲۰) پس از چنین منع موکدي چگونه ممکن بود هنرهاي تجسمي نشوونما یابند یهودیان فرمان برداشتند و هنر را نادیده انگاشتند. مسلمانان تا حدي رعایت فرمان کردند، هنر خود را تزییني و مجرد نگاه داشتند، بیشتر به نشان دادن اشیا، و ندرتا انسان، پرداختند، و هرگز گرد مجسم ساختن معبود خود نگردیدند. آیین پروتستان، که کتاب عهد قدیم را باز یافته بود; از راه و رسم سامي پیروي کرد. آیین کاتولیك، که میراث یوناني - رومیش اصل یهودي آن را در زیر سایه خود پوشانده بود، باگذشت زمان بیش از پیش سر از پیروي آن فرمان باز زد: مجسمهسازي گوتیك قدیسان و خدایان را بر سنگ نمایان ساخت و نقاشي ایتالیایي کتاب مقدس را بر پرده‌ها مجسم کرد. و چون نوبت به دوره رنسانس رسید، فرمان دوم از ده فرمان بکلي پشت گوش انداخته شد و هنگامي که از انواع هنرهاي تجسمي برپا شد. شاید ممانعت دیرین بدان جهت بوده است که از شبیه سازي اشیا به منظور استفاده‌هاي جادویي جلوگیري به عمل آید; و در ایتالیاي دوره رنسانس هنر پروران آن قدر زیرك بودند که بدانند سرپیچي از تحریمي که در آن زمان معني و ارزش اصلي خود را از دست داده بود دیگر تابو به شمار نمي آید.

کلیسا که خود بزرگترین حامي هنر بود انواع هنرهاي تجسمي را وسیله اي براي آموختن اصول عقاید و اساطیر دیني، به مردمي که عموما بیسواد بودند، قرار داد. در نظر روحاني سیاستمدار، که این اساطیر را براي نگاهداري پایه اخلاقي مردمان ضروري میدانست، به کار بردن هنر در این راه خیر کاملا عاقلانه شمرده میشد. لیکن هنگامي که اساطیر دیني نیز مانند آمرزشنامه فروشي کلیسا مورد سودجوییهاي کلیسا قرار گرفت، مصلحان دیني بحق بر ضد نقاشي و مجسمه سازي، که وسایلي بودند براي رسوخ دادن اساطیر دیني در ذهن مردمان، طغیان کردند. در این باره لوتر رفتاري معتدل داشت، چنانکه نوشته است: ((نظر من آن نیست که انجیل کلیه هنرها را مطرود شمرده باشد، چنانکه پاره اي از مردم خرافه پرست در آن اصرار میورزند، برعکس من از دل و جان آرزو دارم که ببینم همه هنرها ...در خدمت خداوندگاري هستند که آنها را آفریده و به ما ارزاني داشته است. شریعت موسي تنها ساختن شبیه خداوند را حرام دانسته است.)) در سال ۱۵۲۶، وي از پیروان خود خواست که ((پرستندگان ...ضد مسیح رم را با پرده‌هاي نقاشي مورد حمله و تکذیب قرار دهند)).

حتي کالون، که پیروانش از جدیترین تمثال شکنان بودند، ساختن تمثالها پیکره‌ها را با شرایط و محدودیتهایي مجاز میشمرد:((من آن قدر خرده گیر نیستم که راي به الغاي همه نوع شبیه سازي بدهم...اما چون مشاهده کنم که نقاشي و مجسمه سازي...از جانب خدا به ما میرسد، انگیزه باطنیم آن است که آن دو

pymansetareh@yahoo.com

هنر منزه و مبتني بر قوانين شرعي باقي بمانند. بنابراين، بشر نبايد از چيزي، جز آنكه به چشم ميبيند، نقاشي كند يا مجسمه بسازد)). مصلحاني، كه نه به اندازه لوتر انسان بودند و نه چون كالون محتاط، ترجيح دادند كه نقاشي و مجسمه سازي مذهبي را يكسره منسوخ دارند و كليساهاي خود را از انواع تزييناتش پاك كنند; به عبارت ديگر، ((حقيقت)) ((زيبايي)) را چون كافري نفي بلد ساخت. در انگلستان، اسكاتلند، سويس، و آلمان شمالي انهدام آثار هنري ديني به طور كلي و بدون تميز و تبعيض صورت گرفت; در فرانسه هوگنوها جعبه عتيقات و كاسه‌هاي اشياي متبر كه و ديگر ظروف فلزي را كه در كليساها به چنگ آوردند ذوب كردند. بايد به غيرت و شور مرداني كه جان خود را در راه جنبش اصلاح ديني فدا ساختند پي برده باشيم تا بتوانيم علت آن هيجان خشمالودي را كه، در لحظات پيروزي، ايشان را به منهدم ساختن تمثالها و پيكره‌ها وامیداشت، درك كنيم; زيرا ايشان در واقع ميخواستند مظاهر تسلط آمرانه كليسا را از ميان برداشته باشند. گر چه اين انهدام بيرحمانه و وحشيانه بود، اما بايد خود كليسا را، كه قرنها از به وجود آمدن هر نوع اصلاح مقتضي ممانعت به عمل آورده بود، نيز تا حدي مسبب دانست.

هنر گوتيك در اين دوره مخلوع شد، اما جنبش اصلاح ديني تنها يكي از عوامل آن خلع يد بود. واكنش بر ضد كليساي قرون وسطايي طبعا موجب تنفر شديد نسبت به سبكهاي معماري و تزييناتيي شد كه از ديرباز وابسته به آن بود. اما علاوه بر اين، هنر گوتيك حتي قبل از آنكه لوتر زبان به سخن بگشايد محكوم به نيستي شده بود: زيرا بيماري دروني، چه در فرانسه كاتوليك آيين و چه در آلمان و انگلستان ياغي مسلك، گريبانش را گرفته بود و ميبرد; و به عبارت ديگر هنر گوتيك در شراره‌هاي سبك ((شعله سان)) خود سوخت و از ميان رفت. همچنين، پيدايش رنسانس نيز به اندازه جنبش اصلاح ديني براي هنر گوتيك مرگ آور بود، زيرا رنسانس از ايتاليايي سرچشمه گرفته بود كه هرگز مهر هنر گوتيك را به دل راه نداد و تقليد از آن را گردن ننهاد; مگر پس از تغيير ماهيت بخشيدن به آن. از طرف ديگر رنسانس به طور عمده درميان افراد با سواد و روشنفكري اشاعه يافت كه فكر شكاكشان به هيچ وجه قادر به درك ايمان پرشور مردم دوره جنگلهاي صليبي و دوره گوتيك نبود. با پيشرفت جنبش اصلاح ديني، كليسا، كه عاليترين بيان هنري خود را در معماري گوتيك يافته بود، چنان بر اثر از دست دادن انگلستان، آلمان، و اسكاندیناوي، و نيز به سبب دستبردهايي كه شاهان كشورهاي كاتوليك بر عوايدش زدند، دچار تنگدستي مالي شده بود كه ديگر نمي توانست مانند گذشته هنرها را در پرتو حمايت خود نگاه دارد; يا مسير سليقه عمومي و سبك هنري را، به حكم خود، تعيين سازد. رنسانس كه با روش خود همه چيز را به صورت دنيوي و كفرآميز درمي آورد، با گذشت هر روز، پسندهاي خود از شيوه هنر و آثار كلاسيك را به جاي سنن مقدس ديني و هنري قرون وسطايي مينشاند. بشر دستهاي بي ايمان خود را از فراز قروني آكنده از ايمان و هيبت ديني به سوي جهان باستان دراز كرد تا بار ديگر همان هيجانات خاك پرستي ديرين را به چنگ آرد. جنگ بر ضد سبك گوتيك، يعني هنر بربرهايي كه امپراطوري روم را از ميان برانداخته بودند، آغاز شد.

رميهاي سرخورده دوباره به زندگي و قدرت بازگشتند; پرستشگاه‌هاي منهدم شده خود را از نو برافراشتند; با نبش قبور كهن پيكره خدايانشان را از زير خاك بيرون كشيدند; و ابتدا به ايتاليا، و سپس به فرانسه و انگلستان، فرمان دادند كه از آن هنري كه شكوه يونان و عظمت روم را در خود جمع داشت پيروي كنند. رنسانس گوتيك را مغلوب كرد، و در فرانسه بر جنبش اصلاح ديني چيره شد.

II- هنر رنسانس فرانسه

۱ -((بيماري ساختن))

در معماري كليسايي فرانسه، سبك گوتيك با مبارزه موفقيت آميزي فرا رسيدن مرگ را به تاخير ميانداخت.

pymansetareh@yahoo.com

برخي از كليساهاي جامع قديمي قسمتهاي تازه اي ، به سبك گوتيك، بر خود افزودند; از جمله، كليساي سن پير شهركان جايگاه همسرايان خود را تكميل كرد; و كليساي جامع بووه بازوي عرضي جنوبيش را بنا كرد.

هنگامي كه ژان واست يك منار مخروطي به بلندي ۱۵۲ متر بر آن بازوي عرضي برافراشت (۱۵۵۳)، سبك گوتيك واپسين كوشش را براي ادامه زندگي به جا آورد; و چون در روز عيد صعود سال ۱۵۷۳ آن بناي رفيع و تاريخ بشر به پايان رسيد در اين دوره، آثاري از معماري گوتيك، باشكوهي كمتر، در پونتواز، كوتانس، و تعدادي از شهرهاي فرانسه بنا شد. در پاريس، كه نگاه آدمي بر هر گوشهاش يكي از شگفتيهاي گذشته اي باور نكردني را مييابد، دو كليساي زيباي گوتيك به وجود آمدند: سنت اتين دومون (۱۴۹۲-۱۶۲۶) و سنت اوستاش (۱۵۳۲-۱۶۵۴). اما حالا ديگر خصوصيات معماري دوره رنسانس به درون آنها راه يافته بودند: در سنت اتين دومون شباك سنگي مجلل بر بالاي طاق جايگاه همسرايان; و در سنت اوستاش ستونهاي چهارگوش توكار با سرستونهاي شبه كورنتي.

جانشيني معماري رنسانس دنيوي بر معماري گوتيك ديني معرفي بود از سليقه فرانسواي اول، و همچنين نشاني از توجهش به خوشيهاي زميني و انصرافش از اميدهاي آسماني. همه آن باروري اقتصادي، هنر پروري اشرافي، و لذت پرستي كافرانه اي كه شعلههاي هنر را در ايتاليايي دوره رنسانس دام زده بودند اكنون مايه تشويق و دلبستگي معماران، نقاشان، مجسمهسازان، سفالگران، و زرگران فرانسوي شده بودند. هنرمندان ايتاليايي به فرانسه دعوت شدند تا مهارتها و نگارههاي تزييني خود را با اشكال باقيمانده از سبك گوتيك درهم سازند. نه تنها در پاريس، بلكه در فونتنبلو، مولن، تور، بورژ، آنژه، ليون، ديژون، آوينيون، واكس آن پرووانس درخشش طراحي ايتاليايي و واقع گرايي نقاشي فلاندري باسليقه فطري و لطف عوالم مرد و زني اشرافيت فرانسه به هم آميختند و در آن كشور هنري به وجود آوردند كه برتري هنري ايتاليا را به مبارزه طلبيد و به ارث برد.

پيشواي اين جنبش هنري در فرانسه پادشاهي بود كه هنر را با دلدادگي، و در عين حال با تميز و تشخيص، دوست ميداشت. روح سرخوش و خندان فرانسواي اول بر معماري دوران فرمانروا پيش منعكس ماند.

((جرئت داشته باشيد!)) جمله اي بود كه فرانسواي اول به هنرمندانش تلقين ميكرد. در واقع، فرانسواي اول معماران، مجسمه سازان، و نقاشان را، حتي بيشتر از ايتالياييها، در اقدام به تجربيات هنري تازه آزاد ميگذارد.

وي به قدرت چهرهسازي در نقاشي فلاندري پي برد و ژان كلوئه را به عنوان نقاش درباري در خدمت نگاه داشت; همچنين يوس وانكلو را مامور كرد كه تك چهرههايي از وي و درباريانش نقاشي كند. اما در انواع هنرهاي تزييني و طراحي ايتاليا را منبع الهام خود قرار داد. فرانسواي اول پس از پيروزي در مارينيانو (۱۵۱۵)، از بسياري از شهرهاي ايتاليا، از جمله ميلان، پاويا، و بولونيا ديدن كرد و و با غبطه و اشتياق به مطالعه در معماري و نقاشي و هنرهاي فرعي آن شهرها پرداخت. چليني گفته فرانسوا را چنين نقل ميكند: ((خوب به خاطر دارم كه كليه شاهكارهاي بزرگترين هنرمندان همه شهرهاي ايتاليا را مورد بررسي دقيق قرار دادهام;)) كه اگر گزافه اي در ميان باشد محتملا از آن چليني بوده است. و ازاري متجاوز از ده مورد را گزارش داده است كه خريداري كرد. بر اثر اين كوششها بود كه موناليزاي لئوناردو داونيچي، لداي ميكلانژ، ونوس و كوپيدو برونتسينو، مريم مجدليه تيسين، و هزاران گلدن، نشان، طراحي پيكره كوچك نقاشي، و فرشينه از كوههاي آلپ عبور كردند تا زيب و زيور لوور شوند.

فرمانرواي هنر دوست اگر چنانكه آرزويش بود فرصت مييافت، شايد همه هنرمندان طراز اول ايتاليا را به فرانسه ميبرد. در اين راه، پول به طرز وسوسه انگيزي خرج ميشد. وي يك بار به چليني وعده داد: ((ترا در ميان طلا خفه خواهم كرد.)) چليني به دفعات به فرانسه سفر كرد (۱۵۴۱-۱۵۴۵) و به اندازه كافي در آنجا باقي ماند تا شيوه زرگري را، با آن ظرافت طرح و كمال فن، در فرانسه رايج ساخت. دومنيكو

pymansetareh@yahoo.com

برنابئي (بوكادور) در زمان شارل هشتم به فرانسه آمده بود; فرانسواي اول او را مامور ساختن بناي هتل دو ويل پاريس كرد (۱۵۳۲); و تقريبا يك قرن طول كشيد تا ساختمان آن به پايان رسيد. حكومت انقلابي كمون پاريس در سال ۱۸۷۱ آن را به آتش كشيد و با خاك يكسان كرد; اما بار ديگر آن بنا را، برطبق همان نقشه بوكادور، برپا ساختند. لئوناردود داوينچي در سن پيري به فرانسه رفت (۱۵۱۶); همه بزرگان هنر و بزرگزادگان آن كشور او را ستايش كردند; اما، تا آنجا كه اطلاع در دست است، هيچ اثر هنري در فرانسه از خود برجاي نگذاشت. آندرئادل سارتو به فرانسه رفت (۱۵۱۸)، و بزودي از آنجا گريخت; جووانـي باتيستا (ايل روسو) از فلورانس با تطميع به فرانسه دعوت شد (۱۵۳۰) و تا هنگام خود كشيش در فرانسه ماند. جوليو رومانو از فرانسه دعوتهاي فوري دريافت داشت، ولي جذبه شهر مانتوا او را پايگير ساخته بود; پس برجستهترين دستيار هنريش فرانچسكو پريماتينچو را به جاي خويش رهسپار آن ديار كرد (۱۵۳۲). فرانچسكو پلگرينو نيز به فرانسه رفت، و سپس جاكومو دا وينيولا، نيكولودل / آباته، سباستيانو سرليو، و شايد بيش از ده هنرمند معروف ديگر. در همان زمان هنرمندان فرانسواي نيز شوق آن داشتند كه به ايتاليا سفر كنند و از كاخهاي فلورانس، فرارا، و ميلان، و همچنيني كليساي نوساز سان پيترو، كه در شهر رم برافراشته ميشد، بازديد به عمل آورند. تبادل خون فرهنگي ميان دو ملت، از زمان غلبه هنر و انديشه يوناني بر روم باستان، هر گز بدين فراواني صورت نگرفته بود.

هنرمندان فرانسوي و فلاندري از اين دلربايي هنر ايتاليا دل آزرده بودند، و در حقيقت براي مدت نيم قرن (۱۴۹۸۱۵۴۵) تاريخ معماري فرانسه عبارت بود از نبرد شاهانه اي ميان سبك گوتيك، كه در دل همگان ريشه مهر دوانده بود، و شيوه‌ها و سليقه‌هايي كه از ايتالياي شكست خورده پيروز به فرانسه نشت مييافتند. تصوير اين نبرد بر سنگهاي كاخ لوار متجلي بود. در آن كاخها سبك گوتيك هنوز برتري داشت و اثر دست استادكارهاي گالياييي بر طرح بنا نمايان بود; به عبارت ديگر هر يك دژي بود كه شيوه دژهاي فئودالي و محاط در خندقي پر آب كه آن را از همه سمت محفوظ نگاه ميداشت، با برجهايي به سبك قلاع كه بر هر يك از گوشه‌هاي بنا با ابهت تام استوار شده بودند، پنجره‌هاي وادار بندي شده بزرگ كه نور

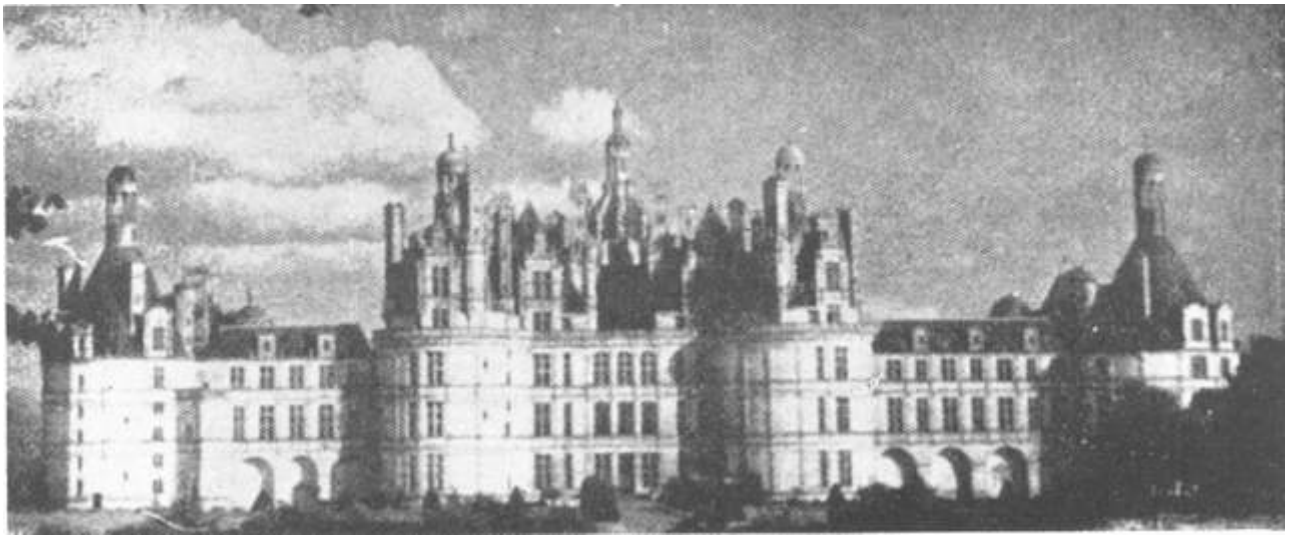
خورشيد را به درون ميخواندند، بامهاي پرشيب لبه دار كه برف را به دور ميراندند، و پنجره‌هاي شيرواني كه مانند عينك تك چشم سر از بامها بر ميآورند. اما تسخير كنندگان ايتاليايي اجازه يافتند كه قوسهاي تيزه دار سر درهاي گوتيك را فرو خوابانند و به شكل قوسهاي رومي پيشين باز گردانند; نماي بناها را با دريفهاي از پنجره‌هاي مستطيل، و پشتبندي شده با ستونهاي چهار گوش تودار، و سنتوريهاي بالاي سر در به وجود بياورند; و داخل بناها را با ستونهاي كلاسيك، سرستونها، افريزها، گچبريها، قابندهاي گرد، آرابسكها، و كورنوكوپياهاي سنگتراشي شده اي تزيين كند كه انواع گياهان، گلها، ميوه‌ها، جانوران نيمتنه شاهان، و خدايان اساطيري از آنها بيرون ميريزند. از نظر اصول معماري دو سبك گوتيك و كلاسيك با هم ناسازگار بودند، اما قوه تميز و ذوق سليم فرانسويان توانست از تلفيق آن دو زيبايي متعادلي به وجود آورد; و اين يكي از علل عمده اي بود كه فرانسه را يونان دنياي جديد ساخت.

تب ساختمان، يا به گفته يك فرمانده سرگردان فرانسوي ((بيماري ساختن))، اكنون بر كشور فرانسه، يا مزاج فرانسوا مستولي شده بود. وي به قسمت شمالي كاخ قديمي بلوا، براي منزلگاه ملكه كلود، جناح تازه اي افزود (۱۵۱۵۱۵۱۹); معمار آن يك فرانسوي به نام ژاك سوردو، و سبك كارش كاملا به شيوه معماري رنسانس بود.

سوردو كه ساختن راه پله را براي الحاق آن جناح نامناسب يافت، براي حل آن مشكل، يكي از بدايع معماري آن عصر را طراحي كرد; به اين معني كه در خارج بنا يك پلكان پيچ تعبيه ساخت كه درون برجي هشت ضلعي تا سه طبقه بالا ميرفت و به سرسراي خوش تناسبي، كه از سقف بنا بيرون نشسته بود، منتهي ميشد; و نيز پلكان در هر طبقه به بالكانه اي ميرسيد كه با انواع مجسمه‌ها و سنگتراشيها تزيين يافته بود.

pymansetareh@yahoo.com

فرانسوا، پس از مرگ ملکه تیره روزش، ذوق معماري خود را متوجه کاخ شامبور ساخت که در پنج کیلومتري جنوب لوار و شانزده کیلومتري شمال خاوري بلوا قرار داشت; در آنجا دوکهاي اورلئان کلبه اي مخصوص شکار ساخته بودند که فرانسوا آن را تبدیل به کاخي بزرگ با ۴۰۰ اطاق و اصطبلهایي براي ۱۲۰۰ اسب ساخت (۱۵۲۶۱۵۴۴). معماري آن بیشتر به سبك کاخهاي گوتیك و به اندازهاي مفصل بود که ساختمانش، با ۱۸۰۰ نفر کارگر، مدت ۱۲ سال طول کشید. طراحان فرانسوي نماي شمالي آن را دلفریب اما درهم و آشفته از آب درآوردند، زیرا مقدار زیادي برج، کلاهك نورگیر، سر مناره، و سنگتراشیهاي تزییني در ساختن آن به کار برده بودند; ولي در داخل بنا پلکان پیچ دو سره، یکي براي بالا رفتن و دیگري براي پایین آمدن، با اسلوبي بسیار باشکوه تعبیه کردند که در نوع خود منحصر به فرد بود. فرانسوا شامبور را به عنوان شکارگاهي پربرکت دوست میداشت; و در آنجا بود که درباریانش را با همه تشریفات و تجملاتشان به دور خود گرد میآورد; و همانجا بود که آسایشگاه سالهاي



پیریش قرار گرفت. بیشتر تزیینات داخلي آن کاخ توسط انقلابیون در سال ۱۷۹۳ انتقامجویي به تاخیر افتاده اي از خوشگذرانیها و زیاده رویهاي شاهانه منهدم شدند. یك کاخ دیگر به نام مادرید در بوا دوبولوني، که در تصاحب فرقه فرانسیسیان مانده بود، در دوره انقلاب کبیر بکلي ویران شد. نماي این بنا که با یك نوع سفالینه لعاب قلعي تزیین یافته بود کار جیرولامودلا روبیا بود.

تجمل پرستي منحصرا شیوه خاص پادشاه نبود. بسیاري از مقربانش نیز کاخهایي براي خود میساختند که هنوز در نظر بینندگان چون وارداتي از سرزمین شاه پریان جلوه میکند. یکي از کاملترین آنها کاخ آزه - لو - ریدو واقع در جزیره اي میان رود اندر است. ژیل برتلو پس از ساختن آن کاخ (۱۵۲۱) به مقام خزانه داري فرانسه رسید. توما بوهیه، رئیس کل مالیاتها، در نورماندي کاخ شنونسو را ساخت (۱۵۱۳). ژان کوترو، وزیر دارایي، کاخ منتنون را از نو بنا کرد. گیوم دو مونمورانسي کاخ منیعي در شانتیي برپا ساخت (۱۵۳۰ - که آن هم یکي دیگر از تلفات انقلاب کبیر شد) پسرش، آن دو مونمورانسي، شهربان فرانسه، کاخ اکوان را در نزدیکي سن - دني بنا نهاد (۱۵۳۱۱۵۴۰). کاخ ویلاندري توسط ژان لو برتون، که مقام وزارت داشت، مرمت شد. و شارل د/اسپینه ساختمان کاخ اوسه را به پایان رساند. بر این صورت نام کاخهاي والانسه و سامبلانسه در تور، لالمون در بورژ، بور ترولد در روان، و صدها کاخ و خانه ییلاقي دیگر را، که همه محصول دوران فرمانروایي این پادشاه بیپروا بود، باید بیفزاییم تا بتوانیم درباره توانگري اعیان و تنگدستي مردم آن زمان داوري کنیم.

pymansetareh@yahoo.com

فرانسوا که احساس میکرد در خانه راحتي به سر ميبرد، تصميم گرفت کاخي را که لويي هفتم و لويي نهم در فونتنبلو برپا ساخته بودند تعمير و تکميل کند; زيرا به گفته چليني آن محل ((تنها نقطه اي در قلمرو پادشاهيش بود که پادشاه از همه جا بيشتر دوست ميداشت)). برج مستحکم استوانه اي و نمازخانه را برجا نگاه داشتند و بقيه بنا را فرو ريختند، و در محل آن، ژيل دو برتون و پير شامبيژ. مجموعه اي از ساختمانها و منزلگاههاي مجلل به سبك معماري رنسانس برپا ساختند، در حالي که ((تالار فرانسواي اول)) آنها را به يکديگر متصل ميساخت.

نماي بنا چندان چشمگير نبود; شايد به اين علت که پادشاه نيز مانند اميران تجارت پيشه فلورانس ميترسيد که مبادا منظره پرشکوه کاخ، در محلي آنقدر نزديك به پايتخت، چشم بد ملت را به سوي وي جلب کند. فرانسوا ذوق زيبا پرستي خود را در تزيين درون کاخ به کار انداخت، و به اين منظور از هنرمندان ايتاليايي که با سنتهاي تزييني استادانی چون رافائل و جوليو رومانو بار آمده بودند کمك گرفت.

مدت ده سال (۱۵۳۱-۱۵۴۱) ايل روسو که به سبب سرخي چهرهاش چنين لقب يافته بود براي تزيين تالار فرانسواي اول کار کرد. و ازاري هنرمند ما را، که در آن وقت سي و هفت سال داشت، مردي ((خوش ظاهر با بياني متين و دلنشين، موسيقيداني نخبه، فيلسوفي متبحر)) و



((معماري حاذق، و همچنين مجسمه ساز و نقاش)) وصف ميکند; و در حقيقت مردان تمام عيار آن دوره رونق و گسترش از اين قبيل بودند. ايل روسو ديوارهاي تالار را به پانزده قاببند تقسيم کرد و درون هر يك از آنها را به سبك ((رنسانس مترقي)) با تزييناتي به شرح زير پرساخت: پاستوني کنده کاري شده و

pymansetareh@yahoo.com

پوششهاي ديواري خاتمكاري شده از چوب گردو؛ فرسكوهايي براي نمايش صحنه‌هاي اساطيري و تاريخي؛ لبه دوار دور گچبري شده اي از پيكرهاي آدميان و جانوران، مداليونها، انواع سلاحها، تزيينات صدفي، و تاجهاي گل و ميوه؛ و بالاخره سقف قابيندي با قالبهاي گود چوبي. تركيب همه اين عناصر حالتي از رنگاميزي گرم، زيبايي جسماني، و خوشي بيشابيه در بيننده به وجود ميآورد. شاه آنها را پسنديد و به ايل روسو خانه اي در پاريس، با مقرري ساليانه اي به مبلغ ۱۴۰۰ ليور (۳۵۰۰۰ دلار) عطا فرموده بنا به گفته و ازاري؛ هنرمند مزبور: ((مانند يكي از اعيان، با خدم و حشم زندگي ميكرد و براي دوستانش ضيافتهايي بزرگ برپا ميساخت.)) ايل روسو و چندين مجسمه ساز و نقاش ايتاليايي و فرانسوي را به خدمت خود در آورد، و همين گروه بودند كه هسته اصلي ((مكتب فونتنبلو)) را تشكيل دادند. در اوج موفقيت و شكوه زندگيش بود كه خوي ايتاليابيش وي را به نيستي كشاند. وي يكي از دستيارانش، يعني فرانچسكو پلگرينو، را متهم به دزدي اموالش كرد. پس از چندي كه پلگرينو در زير شكنجه ماند، بيگناهيش ثابت شد وايل روسو از شدت خجالت و ندامت شيشه زهر را سركشيد و در پايان نزعي سخت، در چهل و شش سالگي، چشم از جهان بست (۱۵۴۱).

فرانسوا بر مرگ او سوگواري كرد، ليكن در همان وقت جانشين وي را در شخص پريما تيتچو، يعني هنرمندي كه قادر بود كار ايل روسو را با همان تخيل هوس انگيزش ادامه دهد، پيدا كرده بود. پريماتيتچو چون قدم به خاك فرانسه گذارد (۱۵۳۲) جوان نيكو منظر بيست و هفت ساله اي بود؛ پادشاه بزودي به استعداد چند جانبه وي در معماري، مجسمه سازي و نقاشي پي برد و گروهي از دستياران هنرمند را به خدمت او گماشت؛ ابتدا حقوقي مكفي، و سپس عوايد ديري را به او اختصاص داد؛ و بدين ترتيب اعانات مومنان در راه هنري صرف شد كه مايه بيم و انزجار روحانيان بود. پريماتيتچو براي فرشينه‌هاي سلطنتي طرحهايي تهيه نمود؛ بخاري ديواري استادكارانهاي براي اطاق ملكه الئونورا در فونتنبلو كنده كاري كرد؛ و با مزين كردن اطاق دوشس د/اتامپ در فونتنبلو با پيكرهاي گچبري شده و نقاشيها مراتب سپاسگزاري خود را نسبت به حمايت و هنر پروري او ابراز داشت. نقاشيهاي وي در هنگام تعميرات بعدي كاخ مكررا دستخوش انهدام قرار گرفت، اما پيكرها، با همان مجد و جلال خود، برجاي مانده اند؛ بخصوص پيكرگچي زني برهنه كه دستهاي خود را به سوي قرنيز زير سقف بلند كرده از زيباترين آثار هنر پيكر تراشي فرانسه شناخته شده است. چگونه پادشاهي رواداري و غمض عين تلقي ميكند ترجيح ميداد در گذشت پادشاه شهوتپرست، و جانشيني هانري دوم سختگير، موقعيت پريماتيتچو را به خطر نينداخت، و حتي سبك هنري او را تهذيب و تنقيح نكرد. اكنون (۱۵۵۱-۱۵۵۶) وي به دستياري فيليبر دلورم و نيكولو دل /آباته مشغول طراحي، نقاشي، و كنده كاري در ((تالار هنري دوم)) در فونتنبلو بود. در اين تالار نيز نقاشيها آسيب ديده و از ميان رفته اند، ليكن لطف و ظرافت مجسمه‌هاي زنانه هنوز دلبري ميكند؛ و ديوار انتهايي تالار پر است از شكوه باوقار عناصر هنري رنسانس. از اين زيباتر (چنانكه تاريخنويسان ذكر كرده اند، زيرا در سال ۱۷۳۸ منهدم شده است) ((تالار اوليس)) بوده است كه توسط پريماتيتچو و دستيارانش با نقاشي ۱۶۱ صحنه از كتاب اوديسه تزيين يافته بود.

كاخ فونتنبلو نمونه پيروزي سبك كلاسيك در فرانسه است. فرانسوا سرسراهاي آن را با مجسمه‌ها و اشياي هنري نفيسي كه در ايتاليا خريداري كرده بود، و هركدامشان با زيبايي و كمال خود پيام هنر كلاسيك را تكرار ميكردند، مزين ساخت. در اين هنگام سباستيانو سرليو، كه چندي در فونتنبلو كار هنري كرده بود، كتابي به نام اسلوب معماري به زبان ايتاليايي منتشر ساخت (۱۵۴۸). در اين اثر، وي پيروي استادش بالداساره پتروتتسي از اصول سبك كلاسيك ويتروويوس را تاييد كرد. كتاب مزبور بلافاصله توسط ژان مارتن، كه قبلا اثر ميتروويوس را ترجمه كرده بود (۱۵۴۷)، به فرانسه ترجمه شد. از ((مكتب فونتنبلو)) آن گروه از هنرمندان فرانسويي كه زيردست استاداني چون ايل روسويا پريماتيتچو بار آمده بودند اصول و تناسبهاي شيوه كلاسيك را در سراسر خاك فرانسه منتشر ساختند؛ و اين اصول، همراه با اشكال ادبي ((مكتب پلئياد)) مدت چند قرن در آن كشور حكمفرما ماندند. نقاشان و مجسمهسازان فرانسوي، مانند ژاك آ. دو سرسو، ژان بولان، و دلورم، كه از تعاليم سرليو وويتروويوس به اشتياق درآمده بودند، براي مطالعه در آثار معماري رومي به ايتاليا سفر كردند و در بازگشت رسالاتي در بيان اصول و هدفهاي شيوه كلاسيك روم باستان نگاشتند. اينان نيز مانند رونسار و دوبله شيوه‌هاي هنري قرون وسطي را بربري خواندند؛

pymansetareh@yahoo.com

تصميم گرفتند كه مواد هنري را تصفيه و تهذيب سازند و به اشكال موزون درآورند. به كمك اين افراد و كارها و نوشته‌هايشان بود كه معمار به عنوان هنرمندي متمايز از سر بنا يا استاد كار شناخته شد، و در سلسله مراتب اجتماعي مقامي شامخ يافت. ديگر در معماري فرانسه نيازي به هنرمندان ايتاليايي باقي نماند، زيرا اكنون فرانسويان بيش از ايتاليايي‌ها در قلمرو روم باستان كاوش و پژوهش كردند و الهامات معماري خود را مستقيما از آن منبع ميگرفتند; و، در نتيجه ، توانستند از تلفيق و تطبيق روشهاي معماري كلاسيك با سنن و خصوصيات اقليمي كشور خود تركيبي عالي به وجود آورند.

در اين محيط فكري و هنري بود كه عاليترين بناهاي شهري فرانسه به وجود آمدند. امروزه وقتي شخص از كناره چپ رود سن بناي لوور را در نظر ميآورد، يا در حياطهاي با شكوه آن ميايستد، يا روزهاي متوالي درون آن گنج خانه دنيا را از زير پا ميگذراند، از عظمت و جلال آن دچار شگفتي ميشود. اگر اختيار داشتيم در هنگام انهدام كره ارض فقط يك بنا را سالم نگاه داريم، ميبايست لوور را انتخاب كنيم. فيليپ او گوست (فيليپ دوم) ابتدا در حدود سال ۱۱۹۱ نخستين قسمت ساختمان لوور را، به عنوان دژ قلعه اي براي محافظت شهر پاريس در مقابل حمله بيگانگان، بر كنار رود سن به پا كرد. شارل پنجم دو جناح تازه بر آن افزود (۱۳۵۷)،با يك پلكان خارجي كه امكان داشت سرمشقي براي ساختن پلكان زيباي كاخ بلوا بوده باشد. فرانسواي اول كه اين بناي قرون وسطايي، كه نيمي به شكل كاخ و نيمي چون زندان بود، را براي زندگي و ضيافتهاي خود نامناسب يافت، فرمان داد تا آن را از بن ويران كنند; سپس پيرلسكو را مامور كرد (۱۵۴۶) تا به جايش كاخي شايسته پادشاه فرانسه دوره رنسانس برپا سازد. سال بعد كه فرانسوا وفات يافت، هانري دوم فرمان به ادامه ساختمان داد.

لسكو هم از اعيان بود و هم از روحانيان; به عبارت ديگر، خاوند قريه كلانيي، رئيس دير كلرمون، كانن كليساي نوتردام، و همچنين نقاش، مجسمه ساز، و معمار بود. وي جايگاه پيكره مسيح مصلوب در كليساي سن ژرمن ل/اوسروا (كه در سال ۱۷۴۵ ويران شد)، و كاخي كه اكنون هتل كارناواله است را بنا كرد; اما در هر دو مورد مجسمه سازي تزييني را به دوست خود ژان گوژون، سپرد; و نيز هنگامي كه كار ساختمان لوور جديد پيشرفت كافي يافت، ژان گوژون را به كمك خواست تا آن را تزيين كند. در سال ۱۵۴۸ لسكو جناح باختري كاخهايي را بنا كرد كه اكنون ((حياط چهارگوش)) لوور را در ميان گرفته اند. نماي آن از سطح زمين تا بام برطبق موازين سبك رنسانس ايتاليايي بود - سه رديف پنجره‌هاي مستطيل كه با قرنيزهاي سنگ مرمري به طور افقي از يكديگر مجزا ميشدند، در حالي كه ستونهاي كلاسيك نيز پنجره‌ها را به طور عمودي از هم جدا ميساختند; سه ورودي سر پوشيده كه با ستونهاي ساده كلاسيك نگاهداري ميشدند، و در اين ميان تنها بام پر شيب بنا به شيوه معماري فرانسوي بود، كه در آن مورد هم باز قالب گيريها لطف معماري كلاسيك را داشتند. اگر گوژون كاو ديوار رواقها با مجسمه‌هايي نمي آراست، و درون سنتوريها و زير قرنيز افقي لبه سقف را با نقوش برجسته موزون زينت نمي داد، و بر فرق بيرون نشستگي مركزي بنا نشان خانوادگي هانري و ديان را مصور نمي ساخت، مسلما نماي آن ساختمان قيافهاي خشك و عبوس به خود ميگرفت. در داخل جناحي كه لسكو ساخت، گوژون ((تالار كاريياتيدها)) را به وجود آورد: چهار زن كه، با وقاري خاص چون چهار ستون، جايگاه نوازندگان را بر سر خود حمل ميكنند; و باز هم او بود كه طاق قوسي پلكان بزرگي را كه به اطاق خواب پادشاهان فرانسه - از هانري چهارم تا لويي چهاردهم - منتهي ميشد نقاشي و تزيين كرد. كار ساختماني لوور در زمان شارل نهم، هانري چهارم، لويي سيزدهم، لويي چهاردهم، ناپلئون اول، و ناپلئون سوم به پيروي از همان سبك و اصول لسكو و گوژون ادامه يافت; تا امروز كه آن بناي گسترش يافته چون فشرده سرگذشت سيصد و پنجاه ساله تمدني كه حاصل دسترنج مردم را به صورت نفايس هنري در ميآورد در نظر ما جلوه گري ميكند. اگر طبقه اشراف عادل و منصف بودند، آيا امكان آن ميرفت كه بنايي چون لوور به وجود آيد فيليبر دلورم براي هانري دوم و ديان دو پواتيه كاخهايي با معماريهاي بهشت آسا آفريد. فيليبر در هنگام جواني خرابه‌هاي باقيمانده از روم باستان را مطالعه و اندازه گيري كرده بود. گر چه او اين آثار را بسيار دوست داشت، اما وقتي به فرانسه بازگشت، اعلام داشت كه از آن به بعد معماري فرانسه ميبايست خاصيت فرانسوي داشته باشد. روحيه او، كه تركيبي بود از پرستش بت كلاسيك و عشق به فرانسه، عينا از همان برنامهاي پيروي ميكرد كه شاعران گروه پلئياد براي خود تعيين كرده بودند. وي پلكان نعل اسبي واقع در

pymansetareh@yahoo.com

((حياط بدرودها))ي كاخ فونتنبلو، و بخاري ديواري و سقف قابيند تالار هانري دوم را طراحي كرد. براي ديان در آنه شهري واقعي از كاخها و باغهاي نقشه بندي شده به وجود آورد (۱۵۴۸-۱۵۵۳)؛ و در همانجا، چليني درون يكي از سنتوريها نقش برجسته پري دريايي فونتنبلو را ساخت و گوژون با پديد آوردن مجموعه ديانا و گوزن برتري خود را بر استادان مجسمه سازي فلورانس آشكار كرد. قسمت اعظم اين باغ بهشت آسا اكنون به حال خرابه افتاده و از آنهمه تنها يك دروازه ناچيز، كه در حياط ((مدرسه هنرهاي زيباي پاريس)) قرار دارد، بر جاي مانده است. دلورم براي معشوقه سفيد بخت پادشاه]ديان دو پواتيه[كاخ شنونسو را توسعه داد و تكميل كرد. هنگامي كه كاترين دو مديسي كاخ را از دست ديان در ربود، دلورم به كار خود در آن ادامه داد تا شاهكارش را به پايان رساند. براي مدت زماني سبك معماري وي، كه زياده از اندازه جنبه رياضي داشت، از محبوبيت افتاد؛ دلورم از كار كناره گرفت و به نوشتن رساله اي در معماري، به صورت دايرهالمعارف، پرداخت. در هنگام پيريش، بار ديگر توسط ملكه كاترين به كار دعوت شد و بناي تازه اي براي او طراحي كرد كه به نام كاخ تويلري خوانده شد (۱۵۶۴۱۵۷۰)؛ اين كاخ در سال ۱۸۷۱ به فرمان كمون پاريس ويران شد. دلورم از حاميان خود دستمزدهاي هنگفت دريافت ميداشت. در اواخر عمر به مقام كشيشي رسيد و چندي عهده دار مشاغل پرفايده بود. دلورم در سال ۱۵۷۰ وفات يافت، و در آن هنگام كانن كليساي نوتردام بود. در وصيتنامهاش، دارايي خود را براي دو فرزند نامشروعش باقي گذارد.

ژان بولان آخرين فرد گروه سه نفري معماران مشهوري است كه در دوره فرمانروايي شوهر و پسران كاترين دو مديسي كشور فرانسه را به زيور آثار معماري خود آراستند. وي در سي سالگي با طراحي كاخي، كاملا منطبق با سبك كلاسيك، براي آن دومو نمورانسي شهرتي در اكوان به دست آورد. در شصت سالگي به عنوان جانشين دلورم ادامه ساختمان كاخ تويلري را به دست گرفت و تا هنگام مرگش بر سر آن كار باقي ماند - ((در حاليكه))، به گفته خود وي، ((با گذشت هر روز طرز مردن را بهتر فرا رسم بر اين شده است كه نفوذ سبكهاي ايتاليايي در ساختمانهاي فرانسوي را امري زيانبخش تلقي كنند و بگويند كه اگر سبك بومي گوتيك بر اثر انتشار آن نفوذ از مسير خود باز نمانده بود، چه بسا كه به صورت معماري شهري پيشرفتهاي نشو و نما مييافت كه خصوصياتش با ظرافت طبع فرانسويان به مراتب سازگارتر ميافتاد تا اصول نسبتا سخت و مقرراتي سبك كلاسيك. اما گوتيك عمرش را به سر رسانده، و بر اثر پيري، يا شايد به سبب زياده روي آخر عمر در پديد آوردن تزيينات توري بافت ((شعله سان))، به حال مرگ افتاده بود. در آن وضع، تاكيدات سبك كلاسيك به حفظ سادگي، امساك، سكون، و نمايش خطوط پاك و روشن ساختماني براي مصون داشتن هنر فرانسه از تمايل طبيعيش به فيضان و فراواني، و نيز براي نظم و پختگي بخشيدن به آن، كاملا به جا بود. درست است كه آن خاصيت شگفت انگيز معماري قرون وسطايي فدا شد؛ بايد گفت كه آنهم عمر خود را به پايان رسانده بود، و اگر امروزه خصوصيات ساختمانهاي آن دوره به نظر تماشايي و جذاب آيد به همين سبب است كه آن هنر از ميان رفته است. معماري رنسانس فرانسه با به دست آوردن خاصيت ملي خود، يعني به وسيله تلفيق پنجرههاي زير شيرواني و بامهاي شيبدار]عناصر معماري بومي[با ستونها، سرستونها، و سنتوريها]عناصر معماري كلاسيك[، در مدت سه قرن آثاري در فرانسه به وجود آورد كه مورد غبطه سراسر اروپاي باختري بود؛ و هم اكنون نيز كه بساط آن سبك معماري از ميان برچيده شده، احساس ميكنيم كه چيز زيبايي بوده است.

۲ - هنرهاي فرعي

در اين عصر پرنشاط دو پادشاه فرانسواي اول و هانري دوم هزاران هنرمند پيشه ور در زينت بخشيدن به زندگي فرانسويان دست به كار بودند. دوردگران به ساختن و كنده كاري نيمكتهاي جايگاه همسرايان كليساهاي بووه، آمين، اوش، و برو مشغول شدند، و حتي جرئت كردند كه درون بناهاي گوتيك را به سبك رنسانس با پيكرهاي موجودات اساطيري، مانند فاونها، سيبولاها، باكانتها، ساتيرها، و نيز گاهي با مجسمههاي چوبي ونوس، كوپيدو، و گانومدس تزيين كنند. يا براي آنكه ما را به بيماري عتيقه پرستي دچار كنند ، ميزها، صندليها،قابها، چهار پايههاي دعا خواني، تختخوابها، و قفسههايي پر از حكاكيهاي

pymansetareh@yahoo.com

تزييني ساختند، ونيز گاهي آنها را با قطعات ظريف فلز، عاج، و يا سنگهاي قيمتي خاتمكاري كردند. فلزكاران، كه اكنون به اوج حذاقت رسيده بودند، با جلا دادن و حكاكي روي فلز، ظروف و سلاحهاي نفيسي به وجود آوردند; طارميهاي مشبك و توربافتهاي آهني ظريفي براي نمازخانه‌ها، نيايشگاه‌ها، باغها، و مقبره‌ها ساختند; يا لولاهايي به دقت و خوشكاري لولاهاي در باختري كليساي نوتردام درست كردند، آنچنان زيبا كه ايمان ديني آنها را معجزه دست فرشتگاه ميدانست. چليني، كه عادتا وقتي نيازمنديهاي قايل نمي شد، اعتراف كرده است كه زرگران فرانسوي در ساختن سينيهاي كليسا - يا بشقابهايي نظير آنچه ژان دوره براي هانري دوم حكاكي كرده بود - ((به درجهاي از كمال رسيده اند كه نظير آنها را در هيچ ديار ديگر نمي توان يافت)). شيشه بند منقوش نمازخانه مارگارت اتريشي در برو، يا كليساي سنت - اتين در بووه، يا سنت - اتين دومون در پاريس، هنوز هم، افتخار هنري خود را از دست نداده‌اند. فرانسوا در فونتنبلو كارخانهاي تاسيس كرد كه در آن فرشينه‌ها، به جاي آنكه مانند گذشته در قطعات جداگانه بافته و بعدا به هم متصل شوند، به صورت يك تكه ساخته ميشدند; و همچنين تارهاي نازك طلا و نقره را در بافتن پارچه‌هاي پشمي و ابريشمي رنگ شده به كار ميبردند. بعد از سال ۱۵۳۰ ديگر انگاره‌ها و مضامين تصويري فرشينه‌هاي فرانسه جنبه گوتيك و شواليهاي خود را از دست داده بودند و از طراحيها و مايه‌هاي رنسانس ايتاليايي تقليد ميكردند.

نقشها و مايه‌هاي رنسانس، هنر سفالگري را نيز زير نفوذ خود قرار دادند، چنانكه در سفالينه‌هاي لعاب قلعي ليون، بدل چينيهاي جنوب فرانسه، و ميناكاريهاي ليموژ نتيجه آن مشهود است. لئونارليموزن و ديگران، با رنگهاي شفاف لعاب مينا، بر روي لگنهاي مسي، گلدانها، كوزه‌هاي دهان گشاد، فنجانها، نمكدانها، و ديگر ظروف معمولي خانه شكلهاي ظريف گياهان، جانوران، خدايان، مردان، و زنان را نقش كردند و آن اشياي ناچيز را به صورت آثار هنري در آوردند. در اين مورد هم فرانسوا پا به ميدان گذارد، لئونار را به رياست كارخانه سلطنتي ميناسازي در ليموژ گماشت، و به او عنوان افتخاري ((پرده دار پادشاه)) عطا كرد. لئونار متخصص چهره سازي با مينا بر روي ورقه‌هاي مسين بود، كه يكي از عاليترين نمونه‌هاي آن تك چهره خود فرانسواي اول - در موزه هنري متر پليتن نيويورك است; و بسياري ديگر كه در تالار آپولون لوور نگاهداري ميشوند و هركدامشان گواهي است بر آن عصر طلايي.

چهره سازي در فرانسه، پيش از ورود ايتاليايي‌ها، هنر تكامل يافته‌اي بود. كدام يك از ايتالياييهايي كه به خاك فرانسه آمده بودند ميتوانستند اثري بهتر از تك چهره گيوم دو مونمورانسي كه در حدود سال ۱۵۲۰ توسط يك استاد گمنام فرانسوي نقاشي شده بود، و اكنون در موزه ليون است، به وجود آورند ايل روسو، پريماتيچو، دل / آباته، و ديگر هنرمنداني كه در ((مكتب فونتنبلو)) كار ميكردند آنچه را كه از رافائل، پرينو دل واگا، جووانـي دا اودينه،و جوليو رومانو در تزيين ستونهاي چهارگوش توكار، قرنيزها، و سقفها..با صور عجايب يا هياكل بچه فرشتگان بالدار، كودكان در حال بازي، و نقوش حلزوني، آرابسك، و گياهان فرا گرفته بودند با خود به فرانسه آوردند. يكي از اعضاي گمنام آن مكتب تصويري از ديان دو پواتيه، در حال آرايش با تاج جواهري بر سر، نقاشي كرده كه اكنون در موزه ووستر ماساچوست است. بعد از سال ۱۵۴۵، عده اي از نقاشان فلاندري، از

تا نقاشيهاي كاخ فونتنبلو را مورد مطالعه قرار دهند، اما سبك نقاشي ايشان عميقتر و ريشه‌دارتر از آن بود كه تحت تاثير ايتاليايي‌ها و شيوه هنريشان قرار گيرند; به عبارت ديگر قدرت واقعگرايانه ايشان در چهره سازي بر ملاحت زنانه وارثان رافائل برتري داشت.

يك خانواده فلاندري در فرانسه، تقريبا به تنهايي، مكتبي جداگانه به وجود آورد. ژان كلوئه وابسته دربار فرانسوا بود و در پاريس و تور خدمت وي را ميكرد. همه دنيا تك چهره اي را كه در حدود سال ۱۵۲۵ از پادشاه نقاشي كرده است، و اكنون در لوور جاي دارد، ميشناسد; تابلويي كه در آن شاه با چهرهاي مغرور و پرافاده و خوشبخت، درست پيش از آنكه سقوط كند، مشاهده ميشود پسر ژان، فرانسوا كلوئه، به جانشيني پدر نقاش در باري شد و با مداد گچي يا رنگ روغن تصوير رجال چهار دوره پادشاهي را ضبط كرد. تك چهره هانري دوم كار فرانسوا، بر تك چهره فرانسواي اول، كه ژان كشيده بود، برتري يافت; و از طرف

ديگر، در مقايسه اين دو اثر به شگفتي ميافتيم كه چه شكاف ژرفي در ميان آن عاشق پيشه زنده دل و فرزند افسرده حالش وجود داشته است. كورني دو ليون چندي در رقابت با خانواده كلوئه وارد ميدان شد و كارگاه نقاشي دايركرد و پرده‌هايي مانند تك چهره مارشال بونيوه، عاشق وفادار مارگريت دو ناوار، از خود به يادگار گذاشت. ليكن در آن عصر نقاشي نبود كه بتواند در مقابل تك چهره‌هايي كه فرانسوا كلوئه ساخته بود برابري كند; تك چهره‌هايي از كاترين دو مديسي، هانري دوم ماري استوارت، اليزابت دو والوا، فيليپ دوم، مارگريت دو والوا همسر آينده هانري چهارم، و شارل نهم جوان - كه قيافه محجوبش ابدا نشان نمي داد كه روزي سلطان مخوف كشتار سن بار تلمي از آب درآيد. در اين آثار واقع گرايي و حقيقت گويي مكتب فلاندري با ظرافت و دقت و زنده دلي فرانسوي تركيب شده اند; رنگها ملايم و خطها دقيق و محكمند، و عناصر هر شخصيت به درستي دستچين و به صورتي واحد بيان شده اند; تنها انگلستان آشنا به آثار هولباين ميتوانست قدر اين ((تاريخ نگار)) را بداند و از آثارش چنانكه بايد بهره برگيرد.

مجسمهسازي در ملازمت معماري بود; و با اين وجود، مجسمهسازان بودند كه معماري را تا آن اندازه خيره كننده ساختند. در واقع اكنون مجسمهسازان فرانسوي شاهكارهايي به وجود ميآوردند تنها يك پله از آثاري كه ميكلانژ و ديگر استادان بزرگ ايتاليايي بر سنگهاي معادن كارارا ميتراشيدند پايينتر قرار داشت. مقبره‌هاي با شكوهي طراحي شدند براي لويي دوازدهم و آن دو برتاني به وسيله جووانني دي جوستوبتي در كليساي سن دني، براي دو تن از كاردينالهاي آمبواز، به وسيله رولان لورو و ژان گوژون در كليساي جامع روان; و براي لويي دو برزه، شوهر ديان دو پواتيه، در همان كليساي جامع. تزيينات مقبره‌هاي كليساي جامع روان بيش از آنند كه با دنياي مردگان متناسب بنمايند، اما مجسمه كاردينالها به مهارات تجسم يافته اند و چهره



pymansetareh@yahoo.com

ژان کلوئه: فرانسواي اول. موزه

واقعي ايشان چون حكمراناني مقتدر، كه در نظرشان دين فقط جزئي از سياست شمرده ميشد، عيان شده است. فرانسواي اول، همسرش كلود، و دخترش شارلوت در مقبرهاي درون كليساي سن - دني دفن شدند كه نقشه ساختماني آن كار دلورم و به سبك رنسانس بود و مجسمههاي عالي آن را پير بونتان به وجود آورده بود.

در همان نزديكي شاهكار كوچك ديگري از بونتان به يادگار مانده كه عبارت است از خاكستردانى براي قلب پادشاه. اكنون ديگر مجسمهسازان فرانسوي براي بهره برداري از ميراث هنر كلاسيك روم نيازي به سرپرستي ايتاليايىها نداشتند.

ژان گوژون بي شك لطف و ظرافت شيوه كلاسيك را به ارث برده بود. اول بار در سال ۱۵۴۰ نام او را به عنوان ((سنگتراش و بنا)) جز و صورت ثبت شده براي كار در ساختمان كليساهاي شهر روان ميبابيم. در آنجا وي ستونهاي سنگي حامل ارگ كليساي سن مالكو را تراشيد و مجسمههايي براي مقبرههاي كاردينالها، و نيز شايد براي مقبره لويي دو برزه، ساخت; همچنين جايگاه پيكره مسيح مصلوب در كليساي سن ژرمن ل / اوسروا را با مجسمههايي زينت داد كه ظرافت موزون خطوطشان نقش برجستههاي يونان باستان را به ياد ميآورند كه قسمتي از آنها اكنون در موزه لوور نگاهداري ميشود. خاصيت برجسته كار گوژون نمايش لطف و ظرافت زنانه بود، و در مجموعه پريان دريايي كه براي ((چشمه بيگناهان)) لسكو (۱۵۴۷) ساخت اين خاصيت را به سر حد كمال رساند; چنانكه برنيني اين مجسمهها را زيباترين آثار هنري شهر پاريس ميدانست. قبلا ديانا وگوزن درآنه را جزو كارهاي مهم گوژون نام برديم و به مجسمههايش در كاخ اشاره كرديم. مجسمههاي رب النوعها و زنهاي عرياني كه گوژون در حد كمال ساخته است براي فرانسه به منزله مظاهري از پيروزي نهضت رنسانس بر جنبش اصلاح ديني، يا پيروزي افكار گوتيك، و يا پيروزي زن بر اهانت كنندگان قرون وسطاييش ميباشند. در حدود سال ۱۵۴۲، گوژون به جرم شركت در مجلس وعظ يكي از مبلغان لوتري محكوم شد كه يكتا پيرهن در خيابانهاي پاريس بگردد و شاهد سوختن يكي از وعاظ پروتستان بر توده آتش شود. در سال ۱۵۶۲، گوژون فرانسه را ترك كرد و به ايتاليا رفت. وي قبل از سال ۱۵۶۸ در شهر بولونيا به گمنامي درگذشت، و حال آنكه چنين فرجامي كمتر شايسته كسي بود كه هنر دوره رنسانس را در فرانسه به اوج كمال خود رسانده بود.

III- پيتر بروگل: ۱۵۲۰-۱۵۶۹

به جز وجود پيتر بروگل و فرشينه، هنر پست بومان در اين دوره دچار بيحاصلي بود. نقاشي ميان دو جبهه نوسان ميكرد، يكي همچشمي با ايتاليايىها در به كارگرفتن تكنيك ظريف، رنگاميزي در پرمايه ، موضوعهاي اساطيري كلاسيك، بدن برهنه زنان، و پس زمينههايي از آثار معماري رومي و ديگري ذوق ملي به ترسيم خصوصيات واقعي شخصيتهاي برجسته، از طريق چهره سازي، و



ژان گوژون: پريان دريايي. موزه نمايش زندگي روزمره. تشويق و حمايت از هنر فقط از جانب دربار، كليسا، و اشراف به عمل ميآمد، بلكه همچنين به طرزي روزافزون به كرم كيسه بازرگانان توانگري صورت ميگرفت كه ميل داشتند هيكلهاي تنومند و غبغبهاي آويزانشان را از نظر تحسين آميز آيندگان بگذرانند، و يا صحنه‌هاي خانگي و مناظر روستايي را آنچنانكه در زندگي واقعي وجود داشت در پرده‌هاي نقاشي منعكس يابند. در آثار نقاشان فلاندري يك نوع شوخ طبعي، و گاهي عجايب پسندي، جانشين حالت وقار و بزرگ منشي استادان ايتاليايي ميشد. ميكلانژ هنر فلاندري را، كه در نظر وي فاقد متانت و بزرگ منشي بود، با اين كلمات مورد انتقاد قرار داده است: ((در فلاندر تنها براي آن نقاشي ميكنند كه چشم بيروني را به سير و تماشا مشغول دارند; چيزهايي كه آدم را شاد ميكند...

علف مزارع، سايه درختان، پلها، رودخانه‌ها ... و خردهريزهايي در هر جاي ديگر كه يافت شوند ... بدون توجه به امر انتخاب و حذف.)) در نظر ميكلانژ هنر عبارت بود از انتخاب عناصر مهم و معني دار براي نشان دادن عظمت، نه عرضه داشتن واقعيات موجود بدون تميز و تشخيص. طبع موقر وي كه درون چكمه‌هاي از پا درنيامدني،و در انزواي حاصل از بيزاريش به جامعه بشري، جايگزين شده بود از وسوسه فريبندگي دشتهاي سرسبز و دلبستگيهاي كنار اجاق خانوادگي بركنار بود.

اما ما به سهم خود در مقابل نقاشان فلاندري از روي سپاسگزاري سر تعظيم فرود ميآوريم:به يوآخيم دپاتينير، حتي اگر فقط به خاطر منظره اي باشد كه به شيوه داوينچي در پرده ((قديس هيرونوموس)) خود ساخته است; و به يوس وان كلو براي مهارتي كه در نقاشي چهره زيباي الئونورا، ملكه پيشين پرتغال، به كار برده است; و به برنارت وان اورلي براي پرده ((خانواده مقدس)) در موزه پرادو، و همچنين طراحي روي فرشينه‌ها و شيشه بند منقوش كليساي سن گودول در بروكسل; و به لوكاس وان لايدن كه در عمر كوتاه سي و نه سالهاش آنهمه گراوورهاي استادانه بر روي سرب و چوب از خود به يادگار گذاشت; و به

pymansetareh@yahoo.com

يان وان سكورل براي پرده ((مريم مجدليه)) كه آن قديسه را در حال نوازش كردن كوزه دهنياتي كه با آن پاي مسيح را شسته بود نشان ميدهد; و بالاخره به آنتونيس مور تعظيم ميكنيم براي تك چهره‌هاي محكم و نافذي كه از دوكه دآلوا، كاردينال دو گرانول، فيليپ دوم، ماري تودور، و همچنين از خودش، كه دست كمي از آن ديگران ندارد، نقاشي كرده است.

ملاحظه ميكنيد كه چگونه حرفه نقاشي در خانواده‌ها دست به دست ميگشت. يوس وان كلو مقداري از مهارت خود به ارث به پسرش كورنليس، داد; و او پيش از آنكه ديوانه شود، چند تك چهره بسيار خوب نقاشي كرد. يان ماسيس كه كارگاه پدرش، كونتين ماسيس، را به ارث برده بود ساختن بدنهاي برهنه، مانند پرده‌هاي ((يهوديت)) و ((شوشناو شيوخ))، را پيشه خود قرار داد; و پسرش كونتين ماسيس دوم، نيز همان نوع نقاشي را ادامه داد; در حالي كه برادر وي، كورنليس ماسيس، هنر خود را به انگلستان برد و هنري هشتم را در سن پيري، با چهره چين و چروك خورده و مكروهش،بر روي پرده آورد. پيترپوربوس و پسرش، فرانس، در شهر بروژ تك چهره‌ها و پرده‌هاي ديني ساختند; و پسر فرانس، به نام فرانس پوربوس دوم، در پاريس و مانتوا تك چهره‌هايي نقاشي كرد. نيز خانواده بروگلها وجود داشت كه همه افراد آن دست در كار نقاشي بودند: پيتر بروگل ((جني)) همسر نقاشش، مادرزن نقاشش، پسرانش، پيتر بروگل ((دوزخي)) و يان بروگل ((مخملين))، و نوه‌ها و نتيجه‌هاي نقاشش.....

پيتر بروگل مهين، كه ذكر شهرتش از رسوم اجتناب ناپذير طبقه روشنفكر امروزي شده است، محتملا نام خود را از يكي از دو دهكده موسوم به بروگل، واقع در برابان، گرفته است. يكي از آن دهكده‌ها در نزديكي سرتوخنبوس، معني زادگاه هيرونيموس بوس، قرار داشت; و مسلما بروگل در كليساهاي آن شهر تعدادي از پرده‌هاي بوس را، كه پس از طبيعت بزرگترين تاثير را در نقاشيهاي او برجا گذارند، ديده بود. بروگل در بيست و پنج سالگي (حد ۱۵۴۵)جلاي وطن كرد و در آنورس به شاگردي پيتر كوك درآمد; و با سمه‌هاي چوبي كوك از مناظر طبيعي عشق نقاش جوان را به مزارع، جنگلها، آب، و آسمان برانگيختند. اين پيتر كم شهرت دختري داشت، به نام ماريا، كه در هنگام كودكي ميان بازوان بروگل راه رفتن را به ياد گرفت و چون بزرگ شد به همسري وي انتخاب شد. در سال ۱۵۵۲ ، بروگل،به پيروي از رسم مالوف هنرمندان آن زمان، براي مطالعه نقاشي به ايتاليا رفت و با دفتر طراحي ضخيمي پر از طراحيهاي مناظر ايتاليا، اما بدون پذيرفتن تاثيري از استادان ايتاليايي، به آنورس بازگشت و تا آخر عمر تكنيك برجسته نمايي، سايه روشن سازي، و رنگاميزي استادان جنوبي را ناديده انگاشت. در آنورس، چندي با بانوي صاحبخانه‌اش روابط عشقي برقرار ساخت، در حالي كه به او وعده ميداد كه هرگاه دروغگوييش را كنار بگذارد، او را به عقد خود درخواهد آورد; و براي نگاهداشتن حساب اين دروغگوييها، هر بار كه زن دروغي ميگفت روي يك قطعه چوب دراز شياري ميكند; اما چون چوبي براي اندازه گيري گناهان خود نداشت، وقتي شيارها به انتهاي چوب رسيدند، آن زن را ترك كرد و پي كار خود رفت. بروگل در سنين ميانه چهل و پنجاه (۱۵۶۳) ماريا كوك را، كه اكنون هفدهساله شده بود، عقد درآورد و خواهش او را پذيرفته به بروكسل نقل مكان كرد. حالا تنها شش سال ديگر از عمر وي باقي مانده بود. گرچه آثار بروگل به شيوه خاصي بود كه موجب شد او را ((بروگل دهاتي)) لقب دهند، ولي در حقيقت او مرد با دانش و فرهنگي بود كه كارهاي هومر، ويرژيل، اووييد، رابله، و شايد هم اراسموس را مطالعه ميكرد. كارل ماندر، ((و ازاري هلند)) خوانده شده است، او را شخصي ((آرام، منظم، كم حرف، و با اين حال خوش مشرب، كه از ترساندن مردم..با داستانهاي ارواح و اجنه لذت بسيار ميبرد)) وصف كرده است; و شايد به همين سبب بوده است كه لقب دوستانه ((جني)) را هم بر نام او افزوده اند. شوخ طبعيش سر به هجاگري ميزد; ليكن او با، حس غمخواري فطري، تندي نيشخندهايش را تعديل ميكرد. يك گراوور سربي آن عصر وي را با ريشي انبوه و صورتي كه خطوط افكار عميق بر آن حك شده‌اند نشان ميدهد. گاهي اوقات او نيز، به پيروي از بوس، زندگي را چون تكاپوي شتابزده اكثريت ارواح براي رسيدن به دوزخ ميديد. در پرده دول گريت، دوزخ را به اندازه آثار وهمانگيز بوس كريه و آشفته تصوير كرده است; در پرده پيروزي مرگ، مرگ را نه چون خواب طبيعي هياكلي فرسوده، بلكه به صورت مخوف بريدگي جوارح و قطع حيات در نظر آورده است: اسكلتهايي كه كاردينالها، سردارها، و دهقانان را با تيرو تبر و سنگ و داس حمله قرار داده اند; جانياني كه سر از تنشان جدا شده است يا به دار آويخته و يا بر چرخ شكنجه بسته

pymansetareh@yahoo.com

شده اند; و سرهاي بريده و اجسادي كه بر ارابهاي سوارند. اين نيز نمونه ديگري است از تجلي آن ((رقص مرگ)) كه بالهاي شوم خود را بر سراسر هنر آن روزگار تيره بختي گسترده بود.

پرده‌هاي ديني بروگل همه حالتي جدي دارند. آنها فاقد عظمت و لطف آسماني پرده‌هاي ايتاليايينـد; بلكه تنها داستانهاي كتاب مقدس را، با تعبير تازه فلاندري و با علايم صورت و جامه مردم آن سرزمين، بازگو ميكنند. اين پرده‌ها بندرت حس ديني را آشكار ميسازند، و بيشترشان تنها بهانه اي هستند براي نشان دادن و تركيب بندي گروه‌هاي انبوهي از مردم. حتي چهره اين مردم حاوي احساسي نيست; مردمي كه همديگر را پس ميزنند تا مسيح را در حال حمل صليبش ببينند; ظاهرا كسي توجهي به شدت رنج وي ندارد، بلكه همه فقط در پي آنند كه صحنه را بهتر تماشا كنند. در بعضي از پرده‌هاي وي تمثيلهاي كتاب مقدس به كار رفته اند، مانند پرده معروف به بذرافشان; پاره اي ديگر، به تقليد از بوس، ضرب المثلها را موضوع اصلي خود قرار داده اند. پرده كوري عصاكش كوري ديگر رديفي از دهاتيان را نشان ميدهد، با چشماني بيفروغ و چهره‌هايي بشدت كريه، كه به دنبال يكديگر به درون گودالي فرو ميروند; و پرده ضرب المثلهاي هلندي نزديك به صد پند و ضرب المثل جاري را در يكجا جمع و تركيب كرده است، در حالي كه رايحه اي از بوستان افكار رابله را به مشام ميرساند.

دلبستگي عمده بروگل به گروه‌هاي انبوه دهاتيان و منظره‌هاي طبيعي بود - طبيعتي كه با نيكوكاري يا زيانكاري كوركورانه خود زمينه اي براي كوششهاي بيهوده و قابل بخشش بشري به وجود ميآورد. شايد در نظر او امنيت در جمعيت بود، و در اين صورت ديگر احتياجي نداشت كه چهره افراد را از يكديگر متمايز سازد، يا بدنشان را به طور كامل و برجسته نشان دهد. وي هرگز حاضر نبود شخصي را در مقابل خود بنشاند و چهره او را براي هنر، يا براي تاريخ، نقاشي كند، بلكه ترجيح ميداد مردان و زنان و كودكان را در حال راه رفتن، پريدن، رقصيدن،و بازي كردن، يعني در همه حالات جنبش و زندگي طبيعي، بنمايانـد. به صحنه‌هاي ايام كودكيش برمي گشت و زا تماشاي مجالس جشن، شادي، موسيقي، و عروسي دهقانان، و يا شركت در آنها، حظ وافر ميبرد. بروگل و يكي از دوستانش بارها خود را به لباس دهقانان در ميآوردند و در بازارهاي مكاره و جشنهاي عروسي شركت ميجستند و، در حالي كه خود را از بستگان معرفي ميكردند، هدايايي براي عروس و داماد ميآوردند.

بيشك، در ضمن اين گردشها، پيتر دفتر طراحي خود را همراه داشت، زيرا در ميان آثار وي تعداد زيادي طراحي از چهره‌ها و صحنه‌هاي زندگي روستايي يافت ميشود. وي ذوقي به نقاشي كردن چهره اشراف از خود نشان نمي داد و سفارشي هم از جانب ايشان، كه آنقدر در نظر نقاشاني چون مودر و تيسن پرسود مينمود،

pymansetareh@yahoo.com

بر روي پرده‌هايش مي‌آورد; و حتي سگهايي كه نقاشي ميكرد سگهاي بازاري و بي نژادي بودند كه در هر كوي و برزني، و كنار هر كلبه روستايي، يافت ميشدند. جنبه تلخ و تاريك زندگي دهقاني را ميشناخت و گاهي آن را چون انبوه درهمي از گروه ديوانگان در نظر مجسم ميساخت. اما بالاتر از همه دوست داشت كه بازيهاي كودكان روستايي، رقص بزرگترهايشان، و آشوب و سرمستي مجالس عروسيشان را تصوير كند. در پرده سرزمين كوكاني دهقاني فرسوده از كار، يا عشق، يا باده روي سبزه دشت پهن شده اند و به ((آرمانشهر)) مياندیشند. گويي بروگل ميخواهد بگويد تنها دهقان است كه ميداند چگونه بازي كند و بخوابد، به همان نحو كه ميداند چگونه كار كند، جفتي براي خود بگيرد، و بميرد.

در برابر مرگ، تنها يك راه تسلي نشان ميدهد، و آن اينكه مرگ جزئي جدا نشدني از همان طبيعتي است كه وي با كليه مظاهر زيبايي و هولناكي، رويش و فساد، و تجديد و تحولش ميپذيرفت و ميپسنديد. منظره سراسري طبيعت، ناچيزي بشر را جبران ميكند; بيهودگي جز در شكوه كل بخشوده ميشود. تا آن زمان، منظره به عنوان ضميمه و زمينهاي براي هياكل انساني و حوادث تاريخي به كار برده ميشد، اما بروگل منظره را اصل نقاشي خود قرار داد و آدم را چون عارضه يا حادثه اي ناچيز بر آن افزود. در پرده سقوط ايكاروس، آسمان، دريا، كوهستان، و خورشيد تمام توجه نقاش، همچنين توجه افراد روي پرده ، را به خود جلب كرده اند،و خود ايكاروس عبارت است از دو ساق پاي ناچيز كه به شكل مسخره اي در حال فرو رفتن به درون درياست.

همچنين در پرده طوفان، هيكل آدمي بزحمت ديده ميشود، زيرا وجود ناتوانش در نبرد با طبيعت و در نيروي عناصر طبيعي محو گشته است.

هنر و ديدگاه فلسفي بروگل در پنج اثر وي، كه باقيمانده يك سلسله نقاشيهايي است كه در نظر داشت براي نمايش حالات مختلف سال بسازد، به حد اعلاي خود ميرسند. پرده خرمن گندم، به طور خلاصه، درو و خرمن كردن دسته‌هاي گندم، ناهار خوردن يا چرت زدن كارگران در زير گرما، و سكون مشهود هواي تابستان را مصور ميسازد. در خرمن يونجه خشك ، دختران و پسران زنبيلهاي پر از ميوه‌هاي پاييزي را روي سرشان حمل ميكنند، دهقاني داسش را تيز ميكند، زنان خوش بنيه يونجه را درو ميكنند، و مردان آن را بر بالاي توده عظيم بار ارابه‌ها سوار ميكنند; اسبان نيز با استراحت كوتاه خود علوفه ميخورند.
بازگشت رمه فرارسيدن زمستان را خبر ميدهد; آسمان تيره و تار شده است و رمه به سوي آغلهاي خود باز ميگردد. از همه اينها عاليتر پرده شكارچيان در برف است: بامها و زمين سفيد شده اند; زمين خانه‌ها با دورنمايي شگفت آور در طول پشته‌ها و هموارها قرار گرفته است;مردان روي يخ سر ميخورند، و هاكي بازي ميكنند، و به زمين ميافتند; شكارچيان و سگهايشان روي به خارج دهكده گذارده اند تا طعمه اي به چنگ آورند; درختان خشك و برهنه اند، اما پرندگان بر شاخسار آنها وعده بهار ميدهند. پرده روز افسرده نمايش زمستاني است كه با حالتي گرفته

pymansetareh@yahoo.com



پيتر بروگل: شكارچيان در برف. موزه بدرود ميگويد. بروگل در اين پرده‌ها به اوج استادي خود رسيد و ملاك و معياري براي ساختن منظره‌هاي برفي در هنر آينده پست بومان به وجود آورد.

تنها يك نفر نقاش يا هنرشناس ميتواند تكنيك كار و ماهيت هنري اين پرده‌ها را داوري كند. چنين به نظر رسد كه بروگل از مصور ساختن هياكل آدمي در دو بعد كاملا راضي است، و نيز حاضر نيست با سايه زدن بدنهاشان خود را در زحمت بيندازد; بلكه قوه تخيل تماشاگر را آزاد ميگذارد كه اگر لازم بداند بعد سومي برد و بعد وي بيفزايد. بروگل بيش از آن به گروه‌هاي انبوه مردم دلبستگي دارد كه به هر يك از افرادشان توجه مخصوص نشان دهد; و تقريبا همه دهقانانش را يك شكل، يعني چون توده‌هاي بيريختي از جسم آدمي، مجسم ميسازد. وي مدعي واقعگرايي نيست، مگر به طور كلي . عادتا به اندازه اي آدم و حادثه ضمني در هر يك از پرده‌هايش گنجاند كه به نظر ميآيد وحدت هنري را فدا ساخته است; ليكن در عوض، وحدت باطني يك دهكده، گروهي از مردم، و موجي از زندگي را بر پرده ضبط ميكند.

اين مرد ميخواهد چه بگويد آيا تنها ميخواهد بشر را، به سان ((تربچه قاچ خورده)) عجيب و غريبي به تمسخر بگيرد، و يا زندگي را، به عنوان خراش احمقانه اي به سوي پوسيدگي، مورد ريشخند قرار دهد او از چرخش پر نشاط رقص دهقانان غرق لذت ميشد، با رنج سخت كاريشان همدري ميكرد، و با شوخ طبعي اغماضگر خود بر خواب مستانه شان مينگريست . اما بروگل هرگز از زير نفوذ بيماريبخش بوس رهايي نيافت.

مانند آن ناقديس هيرونيموس از توصيف جنبه‌هاي تلخ كمدي بشري افليجها، و جائيها. و واماندگي و وقاحت، و سلطه نرم نشدني مرگ لذتي آميخته به نيش تمسخر در خود احساس ميكرد. گويي عمدا دهقانان كريه المنظر را دستچين ميكرد تاكاريكاتور آنها را بسازد، ليكن هرگز به آنها اجازه تبسم كردن و خنديدن نمي داد; و اگر ميخواست به صورتهاي خامشان حالتي ببخشد، بي شك حالتي بود از بيقيدي ابلهانه، يا حساسيتي كه با ضربات تازيانه زندگي از كاليد وجودشان بيرون رانده شده بود. وي از مشاهده بي اعتنايي نيكبختان نسبت به رنج و فلاكت تيره بختان، و نيز از ديدن اينكه زندگان با چه شعف و شتابي مردگان خود

pymansetareh@yahoo.com

را به دست فراموشي ميسپارند، دچار اعجاب و انزجار ميشد. بروگل از وسعت ژرفانمايي طبيعت به خفقان ميافتاد: آن پهناي بيكران آسمان كه در زيرش كليه وقايع بشري ناچيز مينمايند; و فضيلت و رذيلت، رشد و فساد، و بزرگ منشي و بدنامي، در برابر آن، ارزش و معناي خود را از دست ميدهند منظره دنيايي كه افراد آدمي را در عظمت خود فرو ميبلعد.

ما نمي دانيم كه آنچه در فوق گذشت فسلفه واقعي بروگل بوده است يا صرفا نتيجه بازيگوشي قلم هنرمندش.

همچنانكه نمي دانيم چرا آن قدر زود دست از پيكار خود كشيد، زيرا در چهل نه سالگي زندگي را بدرود گفت (۱۵۶۹); شايد گذشت سالهاي بيشتري ميتوانست خشم او را اندكي فرونشاند. وي يك از نقاشيهاي خود، به كه داراي موضوعي ابهام انگيز است به همسرش بخشيد. در اين پرده، كه رنگهاي سبز درخشان با آبيهاي دور افتاده به طرز استادانه اي تركيب شده اند، گروهي از دهقانان را مشاهده ميكنيم كه در نزديكي چوبهدار دهكده به پايكوبي مشغولند، در حالي كه زاغي سياه، كه نشانه زبان ياوه سراست، بر سر چوبه دار نشست است.

VI- كراناخ و آلمانيها

معماري كليسايي آلمان در دوره اصلاح ديني به تاريكي گراييد. ديگر هيچ كليساي تازه اي براي تجليل هنر يا دين برپا نخاست. بسياري از كليساها ناتمام ماندند، و بسياري ديگر بكلي ويران شدند تا با سنگهاي آن دژهاي اميران برپا شوند. كليساهاي پروتستان هدف خود را صرفا معطوف به سادگي و بيپيرايگي ساختند; و حال آنكه كليساهاي كاتوليك، گويي از روي اعتراض، دست به افراط كاري در انواع زينتها زدند، و همين زمان بود كه رنسانس نيز به سبك باروك گراييد. چون دوكها جانشين اسقفها شدند، معماري بناهاي شهري و كاخها نيز جاي ساختمان كليساهاي جامع را گرفت; و دولت سازمان ديني را در حيطه خود آورد. برخي از بناهاي شهري كه از آن زمان به يادگار مانده بودند و ارزشي داشتند جز و تلفات جنگ جهاني دوم در آمدند; آلتهاوس در برونسويك، خانه صنف قصابان در هيلدسهايم، و بناي راتهاوس (تالار شورا) در نيمگن. پر ادعاترين معماري آن عصر، و دوره بعديش، به شكل دژهاي بسيار بزرگ در قلمرو اميران محلي برپا شد، مانند: دژ درسدن كه براي مردم آن ايالت به مبلغ ۱۰۰ ,۰۰۰ فلورين (۲ ,۵۰۰ ,۰۰۰ دلار) تمام شد; و كاخ دوك كريستوفردر شتوگارت كه آنچنان در تهيه اثاثيه، چلچراغها،و تزيينات آن راه اسراف پيموده شد كه هيئت قضات شهر به دوك اخطار كردند كه تجمل و شوكت دربارش به طرز رسوا كننده اي با تنگدستي ملتش در تضاد است; و نيز دژ وسيع هايدلبرگ، كه در قرن سيزدهم بناي آن آغاز شده بود، در سالهاي ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۳ دوباره به شيوه رنسانس ساخته شده، و در جنگ جهاني دوم قسمتي از آن آسيب ديد. هنرهاي صنعتي كمال خود را در خدمت به شاهزادگان، اعيان، بازرگانان، و صرافان محفوظ نگاه داشتند. گنجهسازان، درودگران، عاج تراشان، حكاكان، مينياتورسازان، نساجان، آهنگران، سفالگران، زرگران، سلاحسازان، و جواهرسازان همه مهارتها و فنون قرون وسطايي را به ارث برده بودند، گر چه اكنون تمايل عموميشان بر اين بود كه سليقه و اشكال هنري را فداي پيچيدگي و وفور تزيينات كنند.
بسياري از نقاشان طرحهايي براي باسمههاي چوبي ترسيم كردند، و در اين كار به همان اندازه دقت به كار ميبردند كه در ساختن تك چهره پادشاهان; باسمه كاراني مانند هانس لوتسلبرگر، اهل بال، با همان ايمان و علاقه استاد بزرگي چون دورر به حرفه خود اشتغال ميورزيدند. زرگران نونبرگ، مونيخ، و وين سرآمد رقباي خود بودند; چنانكه و نتسل يا منيتسر قادر بود كه استاد چلليني را به مبارزه طلبد. در حدود سال ۱۵۴۷، پيشهوران هنرمند آلماني نقاشي روي شيشه را با رنگهاي مينايي متداول ساختند و بدين ترتيب ظروف و پنجرهها با نقوش و تصاويري، گر چه خام ليكن متنوع، تزيين يافتند; و بورژواهاي توانگر توانستند تصوير خود را جوش خورده بر شيشه پنجره خانه شان محفوظ نگاه دارند.

مجسمهسازان آلماني همان روش ديرين خود را در ساختن مجسمهها و نقوش برجسته فلزي ترجيح دادند.

pymansetareh@yahoo.com

پسران پترفيشر حرفه او را دنبال كردند: پتر كهين صفحه اي برنزي با نقش برجسته ((اورفئوس وائورو ديكه)) را قالبريزي كرد; هانس طرح زيباي ((حوضچه آپولون)) را براي حياط تالار عمومي شهر نورنبرگ ارائه نمود; پاول، چنانكه معروف است، پيكره زيبايي ((حضرت مريم نورنبرگ)) را از چوب ساخت. پتر فلوتنر، اهل نورنبرگ، نقش برجسته‌هاي عالي رشك، عدالت، ساتورنوس، و موز رقص را قالبريزي كرد. يكي از جالبترين نفايس موزه لوور مجسمه نيمتنه اوتوهاينريش، كنت كاخنشين، است كه توسط يوآخيم دشلر ساخته شد; بلندي آن نزديك به هفده سانتيمتر است و ضخامت هيكل فربهش نيز تقريبا به همين اندازه ميرسد، با چهره اي كه پرورده سالها خوش اشتهايي بوده است . اين نمونه بارزي از حداكثر شوخ طبعي آلماني است.

اما افتخار هنر آلماني همواره بر نقاشيش متكي ماند. هولباين كهين در استادي همرديف دورر بود; لوكاس كراناخ بلا فاصله پشت سرايشان قرار داشت; و بالدونگ گرين، آلتدورفر، و آمبرگر گروه معتبري از نقاشان دست دوم را به وجود ميآوردند. هانس بالدونگ گرين با نقاشي محجر محراب كليساي فرايبورگ ايم برايسگاو شهرت خود را به دست آورد; اما اثر جذابتر او پرده ((حضرت مريم با طوطي)) است كه زن توتوني فربه و سرخ و سفيدي را با موي طلايي نشان ميدهد، در حالي كه طوطيي به گونه‌هايش نوك ميزند. كريستوفرآمبرگر چند تك چهره ظريف و با سليقه نقاشي كرد; از جمله ((تك چهره شارلف پنجم)); در موزه ليل، كه حالت صميمت، ذكاوت، و در عين حال تعصب پنهاني وي را بخوبي آشكار ميسازد; و ((تك چهره يك مرد)) در ((موسسه هنري شيكاگو)) كه در آن صورتي نجيب و مهربان با قلمي محكم و دقيق ترسيم شده است. آلبرشت آلتدورفر با منظره‌هاي پرشكوهي كه ساخته در ميان اين گروه نقاشان مقام شامخي احراز كرده است; در پرده ((قديس جورج))، مرد سلحشور واژدها در ميان انبوه درختان، كه پرده را پر كرده اند، تقريبا از نظر پنهان ميمانند; حتي پرده ((نبرد آربلا)) گروه رزم آوران را در وفور برج و باروها و فراواني كوه‌ها، آبها، ابرها، و خورشيد گم ميسازد.

اين دو اثر آلتدورفر، به اضافه پرده ديگري به نام ((استراحت در هنگام فرار به مصر))، از نخستين منظره سازيهاي واقعي در نقاشي امروزي به شمار ميآيند.

لوكاس كراناخ مهين نام خود را از زادگاهش كروناخ، كه شهري بود در فرانكونياي عليا، گرفته است. درباره زندگي وي تقريبا هيچ اطلاعي در دست نيست، مگر از آن هنگام كه در سي و دو سالگي به سمت نقاش درباري در ويتنبرگ به خدمت فردريك خردمند، برگزيننده ساكس، در آمد (۱۵۰۴). كراناخ مقام خود را در دربار ساكس، يا گاهي در وايمار، براي مدت نزديك به پنجاه سال محفوظ نگاه داشت. لوتر را ملاقات كرد، او را پسنديد، بارها چهرهاش را نقاشي كرد، و پاره اي از نوشته‌هاي وي را با كاريكاتور پاپها مصور ساخت; اما در عين حال تك چهره‌هايي از بزرگان و اعيان كاتوليك، مانند دوكه كه دآلوا و آلبرشت، اسقف اعظم ماينتس، را نيز نقاشي كرد. وي در كار تجارت و كسب زرنگ بود، كارگاه خود را تبديل به كارخانه توليد تك چهره‌ها و پرده‌هاي ديني كرد، گوشه اي از آن را هم اختصاص به فروش كتاب و دارو داد، در سال ۱۵۶۵ شهردار ويتنبرگ شد، و سرانجام با كيسه پر پول و عمر پرسال دار فاني را بدرود گفت.

اكنون نفوذ هنري ايتاليا به ويتنبرگ رسيده بود. اين تاثير در لطف آسماني پرده‌هاي ديني كراناخ نمايان است، و در پرده‌هاي اساطيري، و بخصوص در تصاوير بدنهاي برهنهاش ، بيشتر آشكار ميشود. اكنون در آلمان نيز، مانند ايتاليا، معبودان و قهرمانان غير ديني با مريم، مسيح، و قديسان به رقابت برخاسته بودند; اما شوخ طبعي آلماني خدايان مرده اساطيري را به بازي و تفن ميگرفت و از اين راه روح نشاطي به سنن نقاشي ميدميد; مثلا در پرده داوري پاريس اثر كراناخ، پاريس يكي از قهرمانان جنگ تروا به خواب رفته در حالي كه سه مظهر جمال، لرزان از سرما، منتظرند كه او از خواب بيدار شود و زيباييشان را داوري كند. در پرده ونوس و كوپيدو، الاهه عشق به رسم معمول در برهنگي كاملش نشان داده شده است، جز آنكه كلاه بزرگي نيز بر سردارد; گويي كراناخ ميخواسته است به كنايه برساند كه عشق هميشه بر اثر موانست به وجود ميآيد; به طوري كه اگر يك عامل فرعي نامانوس (كلاه) بر آن افزوده شود، از

pymansetareh@yahoo.com

شدت اثر آن ميكاهد. ليكن ونوس او مورد پسند عمومي قرار گرفت و خواستار بسيار يافت; كراناخ با كمك دستيارانش آن الاهه را به يك دو جين شكل مختلف بر پرده‌ها نمايان ساخت كه اكنون روشني بخش موزه‌هاي فرانكفورت، لنينگراد، گالري بورگزه، و موزه هنري مترپليتن شده اند. ونوس موزه فرانكفورت زيباييهاي بدنش را آشكارا در پس يك دوجين الياف تار عنكبوتي پارچه اي تن نما پنهان ميدارد; و در پرده لوكرتيا، در موزه برلين، همان زيبايي عريان بار ديگر جلوه گر ميشود; لوكرتيا، در حالي كه دشنهاي برهنه در دست دارد، با شادماني آماده آن است كه لكه بدنامي را از دامن خود بشويد. آن زني كه مدل و نوسها بود براي ساختن پرده پري دريايي بهاري (موزه نيويورك) نيز الهامبخش كراناخ شد، و در حال دراز كشيده بر روي خوابگاهي از برگ سبز در كنار بركه آب بار ديگر بر پرده جلوگيري كرد. در نقاشي ديگري از كراناخ كه در موزه ژنو نگاهداري ميشود، آن زن به صورت يهوديت در آمده است، اما ديگر برهنه نيست. بالاخره همان زن را، كه باز برهنه شده است، به صورت حوا در پرده‌هاي بهشت (موزه وين)، آدم و حوا (موزه درسدن)، و حوا و مار (موزه شيكاگو) مشاهده ميكنيم. تقريبا همه اين پيكرهاي برهنه خاصيتي دارند كه آنها را از هر نوع اثر شهوت انگيز به دور ميدارد. كراناخ در پرده‌ها يك نوع شوخ طبعي شيطاني را با گرمي رنگها و ظرافت ايتاليايي منش خطوط به هم در آميخته است; و ، علاوه بر آن، با صراحت ناميهن پرستانه اي زن آلماني را باريك و لاغر اندام نشان داده است. اين اقدام دلاورانه اي بود به كوچك كردن ((بانوي آلماني))! تك چهره‌هايي كه از زير قلم كراناخ و دستيارانش بيرون آمده بيش از تصاوير يكنواختش از بدنهاي برهنه قابل توجهاند، و در حقيقت برخي از آنها

دارند. تك چهره آناكوسپينيان نمونه اي از واقعپردازي قلم نقاشي است كه با خشكي و صراحت بيانش چاشني ظرافت كاري و جامعه اي فاخر و كلاهي پفدار تعديل يافته است. شوهر آن بانو، به نام يوهانس كوسپينيان، نيز براي به وجود آوردن تصوير عاليتري در برابر ديدگان كراناخ جاي گرفت. در تك چهره يوهانس كوسپينيان همه آرمانهاي يك اومانيست جوان در چشماني انديشناك منعكس شده، و اين اشارت با رمز كتابي كه وي مشتاقانه در دست ميفشارد به تاييد رسيده است. شايد تصوير صد شخصيت صاحبمقام در اين آتليه مشهور به وسيله رنگ روغن يا گچ نقاشي ضبط شدند، ولي هيچ كدام آنها مانند تك چهره شاهزاده ساكس (موزه واشينگتن) شايستگي جاويدان را نداشت; تصوير اين كودك مظهري است از بيگناهي، ملايمت، و جعدهاي طلايي.

كراناخ در سوي ديگر زندگي تك چهره يوهانس شونر را ساخته است كه علايم كريه پيري آميخته با تشخصي هنرمندانه را در نظر بيننده مجسم ميكند. همچنين در مجموعه آثار كراناخ گاهي جانوراني زيبا و نژاد دار تصوير شده اند، و بخصوص گوزنهايش به اندازهاي زنده و طبيعي مينمايند كه به گفته يكي از دوستانش ((سگها از ديدن آنها به عوعو ميافتند.)) اگر كراناخ در آغاز كار به آن اندازه موفقيت نمي يافت احتمال ميرفت هنرمند بزرگتري از آب درآيد. كثرت عده مشتريان و مشوقان وي باعث تجزيه و پراكندگي نيروي نبوغ او شد. به طوري كه ديگر وقت نداشت همه استعداد هنري خود را در يك راه به كار اندازد. پس چون به هشتاد و يك سالگي رسيد خسته شد و از كار باز ماند. طراحيش كه زماني به قدرت كار دورر رسيده بود بي دقت شد، ريزه كاريها از قلمش افتاد، و چهره‌ها و پيكرهاي برهنه و درختان شبيه به هم آنقدر در زير دستش تكرار شد كه حالتي بي روح به خود گرفت. در آخر بايد ناگزير با قضاوتي كه دورر سالخورده درباره كراناخ تازه كار كرده بود هماوا شويم و بگوييم: لوكاس ميتوانست علايم ظاهري را وصف كند نه روح را.

در سال ۱۵۵۰، هنگامي كه هفتاد و هشت سال از عمر كراناخ گذشته بود، وي خود نگارهاي ، را ساخت، با سري ستبر و چهار پهلو، ريشي سفيد و پروقار، دماغي پهن، و چشماني پر از شخصيت و غرور، كه بيشتر چون مشاور يا بازرگاني تنومند به نظر ميآيد تا يك نفر نقاش و باسمه كار. سه سال بعد، جسمش را تسليم خاك كرد.

وي سه پسر از خود باقي گذارد كه همه نقاش بودند; يوهان لوكاس، هانس، و لوكاس كهين كه پرده معروفش به نام هركول خوابيده با نشان دادن آن قهرمان غول آسا در بياعتنايي كامل نسبت به زوبينهاي كه

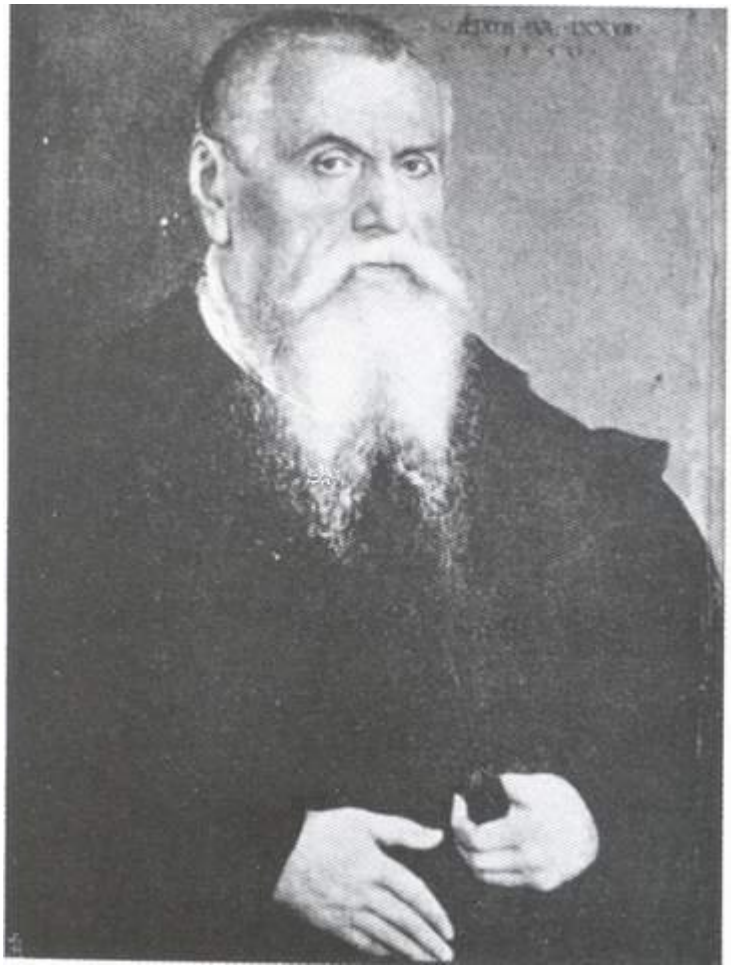
pymansetareh@yahoo.com

آدم كوتوله‌ها به تنش فرو ميكنند، و از غشا خارجي پوستش هم نمي گذرند، مضمون قابل انديشه اي را از رابله به سويفت انتقال داد. شايد لوكاس كراناخ مهين نيز، با همان بي اعتنايي هر كولي، زخم زبانهاي مدعيان را كه به بورژواپرستي و شتابزدگي دور از وظيفه شناسي متهمش ميساختند - تحمل كرده بود; و اكنون نيز در زير سنگ قبري كه مدح ابهام انگيز ((تند كارترين نقاش)) بر آن حك شده براحتي غنوده است.



لوكاس كراناخ: مارتين لوتر. مجموعه هنري جي. جانسن. فيلادلفيا

pymansetareh@yahoo.com



لوكاس كراناخ: خودنگاره. گالري

با مرگ او عصر درخشان نقاشي آلماني به پايان رسيد. علت اصلي اين انحطاط به احتمال قوي شدت مناقشات ديني بود، نه ممانعت پروتستانها از تمثالسازي قديسان. محتملا ، پس از سال ۱۵۲۰، فساد اخلاق عمومي به نقاشي آلماني حالتي پست و خشن بخشيد، چنانكه نقاشي بدنهاي برهنه بيش از هر نوع نقاشي ديگر هواخواه پيدا كرد; و حتي در نقاشي روايات كتاب مقدس نيز به مضاميني چون شوشنا و شيوخ، و زن فوطيفار در حال اغواي يوسف، يا بتشبع در حمام روي آوردند. در مدت دو قرن بعد از مرگ كراناخ هنر آلماني به قهقرا رفت و در پس امواج منقلب دين و جنگ از نظر پنهان ماند.

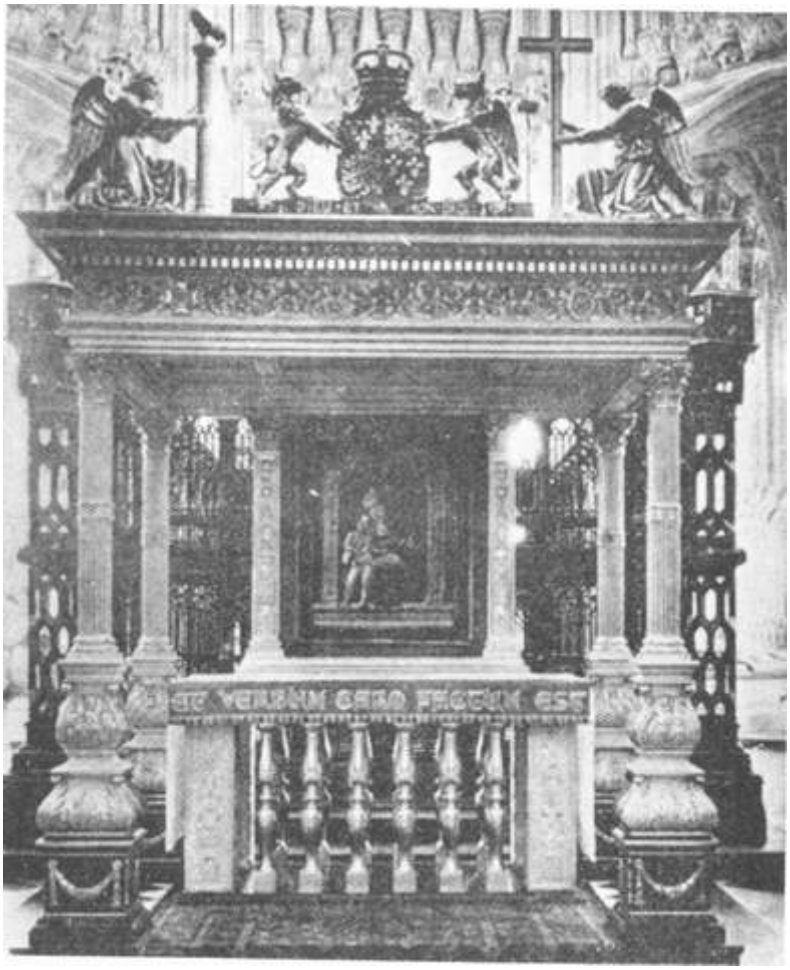
V- سبك تودور : ۱۵۱۷-۱۵۵۸

دوره فرمانروايي هنري هشتم با يك شاهكار معماري گوتيك در نمازخانه هنري هفتم آغاز شد; و با ساختمان كاخهاي سلطنتي به شيوه معماري رنسانس پايان يافت; و همين تغيير شيوه هنري غلبه يافتن دولت بر دين را به درستي مجسم ميساخت. حمله حكومت وقت بر اسقفها ، صومعه‌ها، و عوايد كليسايي موجب متوقف ماندن معماري ديني در انگلستان شد; و اين وضع نزديك به صد سال دوام يافت.

هنري هفتم پيش از وفات خود مبلغ ۱۴۰,۰۰۰ پوند (۱۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) وقف ساختن نمازخانه حضرت مريم در دير وستمينستر كرد تا آرامگاهش شود. اين نمازخانه از لحاظ معماري چندان ارزشي ندارد، اما از جهت تزييناتش شاهكاري به شمار ميآيد، از خود قبر گرفته تا سنگ كاري درهم بافته طاق بادزني آن كه بحق ((عاليترين نمونه سنگ كاري پرداخته دست بشر)) خوانده شده است. از آنجا كه نقشه اين

pymansetareh@yahoo.com

نمازخانه به سبك گوتيك و تزيينات آن رنسانسي است، ما در اينجا نمونه آغازين سبك تودور يا سبك فلوريد را در برابر نظر داريم. هنري هشتم، كه خود اومانيستي جوان بود، بزودي دلبسته اشكال معماري كلاسيك شد; او و وولزي عدهاي از هنرمندان ايتاليايي را به انگلستان دعوت كردند. يكي از آنها، به نام پيترو و توريجانو، مامور تزيين مقبره پدر پادشاه شد. بر روي تابوت سنگي، كه از مرمر سفيد و سنگ سياه ساخته شده بود، مجسمه ساز فلورانسي با كنده كاري و مفرغ مطلا نقوشي تزييني پديد آورد: كودكان فربه، تاجهاي گل و گياه با لطافتي آسماني، نقوش برجسته مريم عذرا و قديسان ديگر، فرشتگاني نشسته بر فراز قبر در حالي كه پاهاي قشنگ و ظريفشان را در فضا آويزان كرده اند، و بر بالاي همه اينها دو پيكره خوابيده هنري و ملكهاش اليزابت. اين مجموعه از آن گونه مجسمهسازيهايي بود كه انگلستان تا آن زمان به خود نديده بود و بعدا هم چيزي از آن برتر در انگلستان بود



نمازخانه هنري هفتم، وستمينستر نيامد. در اين مقبره، چنانكه فرانسيس بيكن گفته است، پادشاه خسيسي كه پنيها را كش رفته بود تا پوندها را خرج كند غنوده بود، ((باشكوهي بسيار بيشتر از زماني كه در كاخهاي سلطنتي خويش به سر ميبرد.)) هنري هشتم آدمي نبود كه اجازه بدهد هيچ كس ديگر از او با جلال و شوكت بيشتري به خاك سپرده شود. در سال ۱۵۱۸ قرار گذارد مبلغ ۲۰۰۰ پوند براي ساختن مقبره اي ((به ميزان يك چهارم بزرگتر)) از مقبره پدرش به توريجانو جايزه بدهد; اما اين پيمان هيچ وقت به پايان نرسيد، زيرا هنرمند نيز مانند هنري هشتم خويي شاهانه داشت و بر اثر يك رنجش ناگهاني انگلستان را ترك كرد (۱۵۱۹); و بار ديگر هم كه به آن كشور بازگشت در ساختمان مقبره هنري هشتم كار نكرد. در عوض براي نمازخانه هنري هفتم محراب بلند آسمانه داري را با جدار تزييني پشت آن طراحي كرد، كه در سال ۱۶۴۳ به دست افراد كرامول منهدم شد. در سال ۱۵۲۱، توريجانو به اسپانيا مهاجرت كرد.

pymansetareh@yahoo.com

بار ديگر به سال ۱۵۲۴ كمدي مرگ روي صحنه آمد; و آن هنگامي بود كه وولزي يكي ديگر از معماران فلورانسي، به نام بندتو دارووتتسانو، را مامور كرد كه در نمازخانه سنت جورج در قلعه وينزر مقبره اي برايش بسازد; كه بنابه نوشته لرد هربرت آو چربري ((نقشه آن به مراتب از مقبره هنري هفتم باشكوهتر بود.)) وقتي كاردينال وولزي مغضوب شد و از مقام خود افتاد، از پادشاه اجازه خواست كه دست كم صورت برجسته روي قبرش را براي ساختن مقبره محقري در يورك با خود ببرد، اما هنري هشتم امتناع ورزيد و مقبره ناتمام وولزي را چون ظرفي براي خود غصب كرد، و به هنرمندان دستور داد كه مجسمه خودش را به جاي صورت برجسته وولزي روي سنگ قبر بتراشند. اما دين و ازدواج او را سرگرم ساختند و بناي آن مقبره باشكوه هيچ وقت به اتمام نرسيد. بعدها، چارلزاول خواست در آن محل دفن شود، اما پارلمنت كه مخالف وي بود تزيينات آن را قطعه به قطعه فروخت تا آنكه تنها مرمر سياه تابوت سنگيش باقي ماند كه آن هم سرانجام (۱۸۱۰) براي ساختن آرامگاه نلسن در كليساي جامع سنت پول به كار رفت. به غير از اين اقدامات كه شرحشان گذشت، و نيز ساختمان زيبا و جذاب نمازخانه كينگز كالج كيمبريج با شباك چوبي، نيمكتها، شيشهبند منقوش، و طاق قوسي باشكوهش، معماري آن عصر به طور عمده اختصاص يافت به تبديل خانههاي ييلاقي اشراف به كاخهاي شاه پرياني و مجللي كه بتدريج در ميان دشت و جنگلهاي انگلستان برپا شدند. معماران همه انگليسي بودند، اما تعدادي از هنرمندان ايتاليايي نيز در كار تزيينات با ايشان همكاري ميكردند. نمايي عريض و با ابهت، مركب از عناصر ساختماني گوتيك و رنسانس ، دروازههاي با برجكهاي هرمي كه به درون حياطي باز ميشد، تالار وسيع با فضاي كافي براي ضيافتهاي بزرگ، پلكاني جسيم و سنگين كه معمولا از چوب كنده كاري شده ساخته ميشد، اطاقهاي مزين به نقاشيهاي ديواري و فرشينهها كه از پنجرههاي مشبك يا پنجرههاي بيرون نشسته نور

گل، درختزار وسيعي براي گوزنها، و دورتر از آن شكارگاه خصوصي; اين بود آنچه يك نجيبزاده شكاك انگليسي از بهشت موعود پيش خريد ميكرد.

يكي از معروفترين كاخهاي ييلاقي به سبك تودور، همتن كورت بود كه وولزي در سال ۱۵۱۵ براي خودش ساخت، اما بعدا از ترس، آن را به پادشاه تقديم كرد (۱۵۲۵). نه تنها يك نفر معمار، بلكه هيئتي از استادكاران انگليسي آن را به وجود آوردند. اين بنا اساسا به سبك گوتيك قائم، و برطبق نقشه اي قرون وسطايي، با برجها، ديوارهاي كنگرهدار، و خندق دفاعي ساخته شده بود، اما جووانني دامايانو افزودن قابيندهاي گرد از گل صورتگري بر نماي خارجي بنا اندكي خاصيت معماري رنسانس بر آن بخشيد دوك وورتمبرگ، كه در سال ۱۵۹۲ از انگلستان ديدن كرد، همتن كورت را باشكوهترين كاخ دنيا ناميد. اندكي كمشكوهتر از همتن كورت، كاخ ساتن پليس در ساري است كه براي سر ريچارد وستن ساخته شده بود (۱۵۲۱-۱۵۲۷)، و همچنين كاخ نانسچ است كه در سال ۱۵۳۸ بدوا براي هنري هشتم با نقشه اي شاهانه درنظر گرفته شده بود. يك نوشته قديمي درباره كاخ اخير چنين گزارش ميدهد: ((وي بهترين پيشهوران و معماران و سنگتراشان و مجسمهسازان ملل مختلف، از معماران ايتاليايي، فرانسوي، و هلندي تا معماران بومي انگليسي، را به آن محل دعوت كرد و ايشان براي تزيين آن كاخ هر يك نمونه شگفت انگيزي از هنر خود را به منصه ظهور درآوردند، و داخل و خارج آن را با مجسمههايي كه زيبايي شاهكارهاي باستاني روم را عينا تجديد ميكرد زينت بخشيدند.)) دويست و سي نفر مرد، به طور دايم، براي برافراشتن آن كاخ، كه ميبايست در زيبايي و جلال بر شامبور و فونتنبلو فرانسواي اول برتري گيرد، كار ميكردند. بندرت پادشاهان انگلستان به آن اندازه دولتمند، يا اهالي انگلستان به آن درجه مستمند بوده اند. هنري هشتم درگذشت، قبل از آنكه بتواند ساختمان كاخ نانسچ را به پايان رساند; اليزابت آن را اقامتگاه خاص خود ساخت; چالز دون آن را به معشوقهاش، ليدي كسلمين، بخشيد (۱۶۷۰); كه وي نيز خرابش كرد و به قطعات فروخت گويي اين را تنها راه تبديل تشريفات اعياني به وسايل زندگاني دانست.

VI- هولباين كهين: ۱۴۹۷-۱۵۴۳

چقدر در مقابل هر اثر هنري كلمات بيهوده اند! هر هنري اصالتا امتناع دارد از اينكه با واسطه عامل ديگري، غير از خودش، ترجمه و تفسير شود; به عبارت ديگر، هنر خاصيتي ذاتي و جدا نشدني داد كه يا بايد به تنهايي و ذاتا بيان حال كند و يا اصلا دم نزند. تاريخ فقط ميتواند استادان هنر و شاهكارها را در خود ثبت كند، اما نميتواند آنها را به معزما منتقل سازد. ساكت نشستن در برابر پرده‌هاي كه هولباين كهين از همسر و فرزندان خود ساخته بهتر از خواندن يك زندگينامه است. با اين حال ...



- هانس هولباين كهين: خانواده نقاش. وي از لحاظ شجره خانوادگي خوشبخت تر بود تا در زندگي شخصي. پدرش يكي از نقاشان نامي آوگسبورگ بود. هانس هولباين مبادي نقاشي را از او آموخت، و بعدا نيز از هانس بوركماير شمه اي از فنون ظريفكاري و برجسته نمايي ايتاليايي‌ها را فرا گرفت. در سال ۱۵۱۴ چهار قابيند چوبي براي محراب كليسا ساخت كه اكنون در ((گالري آوگسبورگ)) است آثاري مخلوط از عناصر مختلف، اما قابل تحسين براي پسري پانزدهساله . دو سال بعد با برادرش آمبروز، كه او هم نقاش بود، به شهر بال نقل مكان دادند; شايد سبب آن بود كه پدرش بيش از اندازه به سبك كار خود، كه هنوز گوتيك مانده بود، ايمان داشت و در تعليم آن اصرار زياد ميورزيد; يا شايد هم به دليل آنكه در آوگسبورگ هنوز پول ((با فرهنگ)) آن قدر فراوان نشده بود كه بتواند عده زيادي از هنرمندان را مورد تشويق خود قرار دهد; به هر حال، اين است كه جواني و نبوغ بندرت در خانه بند ميشوند در بال، دو برادر دريافتند كه آزادي عذابي است. هانس كتابهاي مختلفي، از جمله مدح ديوانگي اراسموس، را مصور ساخت، تعدادي نقاشي بي اهميت كشيد، نقشه علايمي براي يكي از معلمان مدرسه طراحي كرد، و سطح ميزي را با ماجراهاي زندگي ((قديس هيچ كس)) - يعني همان موجود خيالي ايثار گر كه بارها به انواع گناهان بي نام و نشان متهم شد، و هرگز كلمه اي به دفاع از خود نگفت - تزيين نمود. مهارتي كه در اين

pymansetareh@yahoo.com

اثر به كار رفته بود سفارش پرسودي را نصيب هانس كرد كه عبارت بود از ساختن تك چهره‌هايي از شهردار يا كوب مير و زوجهاش (۱۵۱۷). شهرت اين تك چهره‌ها به همه جا رسيد. يا كوب هرتنشتاين هولباين را به لوسرن خواند; در آنجا، هنرمند جوان بر جلوخان و ديوارهاي خانه كارفرماي خود فرسكوهايي نقاشي كرد، و تك چهرهاي عالي از بندیکت هرتنشتاين به وجود آورد كه اكنون در موزه هنري متر پليتن نيويورك است. ممكن است هانس از لوسرن به ايتاليا رفته باشد، و به دنبال آن بود كه نفوذ نقاشي ايتاليايي در آثارش منعكس شد - دقت كالبد شناسنامه، نشان دادن معماريهاي باشكوه در پس زمينه پرده‌هاي نقاشي، و طرز به كار بردن نور. وقتي در بيست و دو سالگي به بال بازگشت، كارگاهي براي خود ترتيب داد و بيوهاي را به عقد خود در آورد (۱۵۱۹). در همان سال، برادرش فوت كرد، و در سال ۱۵۲۴، پدرش.

اكنون در پرده‌هاي دينيي كه از زير دست هولباين بيرون ميآمدند واقع گرايي آلماني با شيوه معماري رمانسك و زينتكاريهاي كلاسيك در هم ادغام شده بودند. واقع گرايي در پرده مسيح در قبر كه ياد آوركارهاي مانتيا است بيننده را تكان ميدهد ; بدني كه همهاش پوست و استخوان است، چشمهايي كه به وضع هراس انگيزي بازمانده اند، موي ژوليده، و دهاني كه ، در آخرين تقلا براي تنفس، به حالت نيمه باز خشك شده است; انيها همه مرگي طبيعي و اجتناب ناپذير را در نظر مجسم ميسازند، و عجيبت نيست اگر داستايفسكي گفته ديوارهاي ((تالار شوراي بزرگ)) در بال پرداخت. اعضاي شورا كار او را پسنديدند و يكي از ايشان هولباين را مامور كرد كه محجر محرابي براي صومعه اي متعلق به راهبان فرقه كارتوزيان بسازد نتيجه آن اقدام، به وجود آمدن پرده آلام مسيح بود كه در شورشهاي ضد شمايل پرستي سال ۱۵۲۹ آسيب ديد، ليكن دو لته از آن نقاشي سالم ماندند و به كليساي شهر فرايبورگ ايم برايسگاو تقديم شدند. تاثير بالدونگ گرين دراين نقاشيها از جهات مختلف نمايان است، اما در عين حال خاصيت بازي نوري كه از چهره كودك ساطع است كاملا شخصي و استادانه است. در سال ۱۵۲۲ منشي شهرداري بال سفارش محجر محراب تازه اي به نقاش داد; هولباين براي ساختن اين حضرت مريم زيبا و آرامش بخش، كه اكنون در موزه هنري زولوتورن است، همسر و پسر خود را مدل قرار داد. محتملا در همين ايام بود كه وي شاهكار پرده‌هاي ديني خود، يعني مريم عذرا و كودك با خانواده شهردار مير، را ساخت - اثري كه احساس تند و نافذ را با خط، رنگ، و تركيب بندي استادانه در خود جمع كرده بود; و چون در نظر بياوريم كه هنگام ساختن اين پرده دو پسري كه در پاي شهردار تصوير شده اند و يكي از دو زني كه در سمت راست به حال دعا زانو زده است فوت كرده بودند، آنگاه با همدردي بيشتري نيايش شهردار را به درگاه حضرت مريم درك ميكنيم.

اما دستمزد چنين پرده‌هاي ديني، در برابر دقت و زحتي كه در ساختشان به كار ميرفت، ناچيز بود. چهره سازي براي هنرمند منفعت بيشتري به بار ميآورد، و خانواده‌هايي كه طالب آن بودند رفته رفته زيادتر شدند.

در سال ۱۵۱۹، هولباين تصوير دانشور جوان، بونيفاكيوس آمبرباخ، را - با چهره اي عالي منش كه در آن آرمان طلبي از پس نگاهي نافذ به جهان مادي نمايان است نقاشي كرد. در حدود سال ۱۵۲۲، تك چهره ناشر بزرگ، فروبن، را ساخت شخصيتي فدايي كار خويش، با مزاجي آشفته، و استعدادي آفريننده و فرسوده از زندگي.

هولباين به وسيله فروبن با اراسموس آشنا شد، و در سال ۱۵۲۳ دو تك چهره از آن دانشمند مغموم بر بوم نقاشي كرد. در تصوير سه رخ اراسموس (مجموعه ارل آو ردنور درسالزبري)، هنرمند، اينك به كمال نيرو استعداد خود رسيده بود، روح مردي را كه بار عمري دراز بر دوش كشيده و بيماري و وجودلوتر شيارهاي صورت و اندوه چشمهايش را عميقتر ساخته بودند بتمامي درك كرده و ضبط است. نيمرخي كه از اراسموس در ((مجموعه هنري بال)) محفوظ مانده است او را آرامتر و دلزندهتر نشان ميهد; در اين پرده، بيش از هر چيز، بيني بيرون جسته اي كه مانند شمشير گلاديا تورها آماده حمله است جلب نظر ميكند; و شايد نسخه خطيي كه اراسموس زير قلم خود دارد مسوده كتاب آزادي اراده (۱۵۲۴) باشد، كه با

pymansetareh@yahoo.com

نوشتن آن اراسموس نيز خود را در جبهه مخالفان لوتر قرار داد. محتملا در سال ۱۵۲۴، هولباين بار ديگر، تك چهره اي از اراسموس ساخت كه اكنون بر ديوار لوور آوشيران است و جز و بهترين تك چهره‌هاي وي به شمار ميآيد; با ديدن آن صورت عميق

را از جمله كساني ميدانست كه ((بزرگيشان در زياد فهميدن و كم اثبات كردن بود)).

حدود سال ۱۵۲۳، هولباين تك چهره خود را، كه در آن وقت بيست وشش سال داشت و ظاهرا كامياب به نظر ميآمد، نقاشي كرد; اما در واقع نگاه سرد او حاكي از نفرتي مبارزه آميز از ناملايمات زندگي است. روايتها او را تا اندازهاي معتاد به مي و معشوق معرفي ميكنند، و چنين ميرسانند كه در زندگي زناشوييش بدبخت بوده است. ظاهرا در پاره اي عقايد با لوتر موافقت داشت، چنانكه يك مجموعه با سمه‌هاي چوبيش، به نام رقص مرگ (حد ۱۵۲۵) ، هجويه اي بود عليه روحانيان - ليكن در آن زمان حتي خود روحانيان هم روحانيان ديگر را به باد طعنه ميگرفتند و تمسخر ميكردند. در اين مجموعه، مرگ را ميبينيم كه در پشت پاي هر مرد و زن از هر طبقهاي آدم و حوا، امپراطور نجيبزاده، پزشك، راهب، كشيش، پاپ، ميليونر، عالم احكام نجوم ، دوشس، دلق، قمار باز، و دزد، كه همه رو به سوي واپسين داوري نهاده اند، قدم بر ميدارد. اين مجموعه هنري در قدرت قلم همپايه كارهايي بود كه دورر در همين زمينه ساخته بود. به جز اين شاهكار طراحي و پرده حضرت مريم مير، هولباين حس دينداري خاصي در آثار خود ظاهر نساخته است. شايد او هم آلوده فلسفه شكاكيت اراسموس و گروه اومانيستهاي شهربال شده بود. هولباين بيشتر مجذوب كالبد شناسي بود تا علوم ديني.

با آنكه هولباين ظاهرا هواخواه اصلاح ديني بود، اما اين جنبش بازار او را در بال كساد كرد. ديگر سفارش پرده‌هاي ديني به وي داده نمي شد. پرداخت دستمزد پرده‌هايي كه براي ((تالار شوراي بزرگ)) ساخته بود متوقف ماند. توانگران كه از جنگ دهقانان بيمناك شده بودند زندگي اجتماعي و سركيسه خود را تنگ كردند، و اوضاع زمان را براي داشتن تك چهره‌هاي شخصي بسيار نامساعد يافتند. اراسموس در سال ۱۵۲۶ از بال چنين نوشت : ((در اينجا انواع هنرها در حال يخ بستنند)) وي معرفينامه‌هايي به هولباين داد كه در آنها او را به دوستانش در آنورس و لندن توصيه كرده بود; و هولباين خانواده خود را در همان شهر گذارد و به دنبال بخت بهتر رو به شمال نهاد. در آنورس كونتين ماسيس را ملاقات كرد، و مسلما آن دو درباره اراسموس نامه‌هايي به يكديگر نوشتند. از آنورس به انگلستان رفت. نامه اراسموس به او اطمينان ميداد كه از جانب تامس مور مورد استقبال صميمانهاي قرار خواهد گرفت; و در واقع او هولباين را در خانه محله چلسي خود منزل داد. در آنجا هولباين تك چهره تامس مور را ساخت (۱۵۲۶)، كه اكنون در گالري فريك در نيويورك است. در نظر تاريخنويس ، چشمان پر هيجان و نيمه غم آلود آن چهره حاكي از پايداري و از جان گذشتگي يك شهيد است، و در زير نگاه متجسس يك هنر مند، اعجاز نقاشي در نمايش خز و چين خوردگيهاي بزرگ روي آستين آشكار ميشود. در سال ۱۵۲۷ ، هولباين پرده تامس مور و خانوادهاش را نقاشي كرد، كه قديميترين شبيه سازي دسته جمعي در هنر غير ديني ماوراي آلپ شناخته شده است.

در اواخر سال ۱۵۲۸ ، هولباين كه اندكي پوند و شيلينگ اندوخته بود، به بال بازگشت،

pymansetareh@yahoo.com



دوره پس از هولباين: تامس مور و يك نسخه از پرده تا مس مور و خانوادهاش را به راسموس هديه داد، و به همسر خود پيوست. آنگاه وي يكي از بزرگترين و صادقانهترين آثار خويش را به وجود آورد تصويري از خانواده خودش. در اين پرده، كه در كمال واقع گرايي و بدون هيچگونه تملق و تعارفي ساخته شده است، هر سه عضو خانواده صورتي غمزده دارند: دختر سر تسليم به زير انداخته است و تقريبا مايوس به نظر ميرسد; پسر تضرع كنان به مادر خيره شده است; و مادر با اندوه و علاقه عميقي كه در چشمانش منعكس شده به آن دو مينگرد اندوه زوجهاي كه عشق شوهرش را از دست داده است، و علاقه مادري كه فرزندانش تنها پيوند او با زندگيند. هولباين سه سال پس از خلق اين شاهكار، كه مدركي اتهامآميز بر ضد خودش بود، بار ديگر خانوادهاش را ترك كرد. در مدت اين اقامت در بال، وي تك چهره ديگري از فروبن، و شش تك چهره ديگر از اراسموس، كه به اندازه كارهاي سال ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ نافذ و عميق نبودند، از خود باقي گذارد. شوراي شهر ماموريت وي را براي ساختن فرسكوهاي داخلي مقر خود تجديد كرد، اما در همان ايام پيروزي تمثالشكنان شوراي شهر را وادار ساخت كه هر گونه پردههاي ديني را طرد و منسوخ كند و رسما اعلام دارد كه ((خداوند همه كساني را كه پردههاي ديني ميسازند لعنت كرده است.)) سفارشها لغو شدند و، در سال ۱۵۳۲، هولباين به انگلستان بازگشت. در آنجا وي به حد وفور چهرهسازي كرد، و در نتيجه بيشتر چهرههايي كه در آن سالهاي پرآشوب بر صحنه سياست انگلستان نقشي ايفا ميكردند به جادوي قلم هولباين هنوز زنده ماندهاند. در ((كتابخانه ملكه)) در كاخ وينزر هشتادوهفت قلم طراحي خطي با زغال يا گچ نقاشي از او باقي مانده است كه بعضي از آنها به عنوان كاريكاتور، و بيشترشان به منظور شبيه سازي، تهيه شده بودند; ظاهرا نقاش اشخاص را در مقابل خود مينشانده و اين طرحها را ميكشيده و سپس از روي آنها شبيه سازي رنگ روغن ميكرده است. بازرگانان اتحاديه هانسايي در لندن خواستار هنر او شدند، اما الهامبخش بهترين آثارش به شمار نيامدند. براي ((تالار انجمن اتحاديه هانسايي)) دو نقاشي ديواري ساخت كه يكي پيروزي فقر را نشان ميداد و ديگري پيروزي ثروت را; و هر دوشان شگفتيهايي هستند در نمايش شخصيتهاي فردي، به وجود آوردن حركات پرجنبش، و طراحي محكم. اين دو اثر در واقع شعار تجارتي اتحاديه را معرفي ميكنند:((طلا پدر خوشي و فرزند احتياط است; كسي كه فاقد آن است در اندوه به سر ميبرد، و كسي كه واجد آن است در نگراني.)) تامس

pymansetareh@yahoo.com

كراموك، كه مظهر اجراي اين اندرز بود، چهره سخت و بدن نرم خود را در سال ۱۵۳۴ به قلم رنگپرداز هولباين سپرد. به وسيله آن شخصيت، هنرمند ما دست خود را به دامان بلند پايهترين رجال دربار هنري هشتم رساند. وي پرده سفيران فرانسه را نقاشي كرد و بخصوص يكي از سفيران، به نام شارل دو سوليه، را در لباس و نشان رسميش با دقت و مهارت تام نشان داد. چهار پرده ديگرش تك چهرههايي از سر هنري گيلفرد (كاخدار پادشاه)، سرنيكولس كرو (اصطبل دار پادشاه)، رابرت چسمن (شاهين دار پادشاه)، و دكتر جان چيمبرز (پزشك پادشاه) نشاندهنده كساني بودند كه پوست كلفتشان تاب آن را داشت كه در نزديكي آن پادشاه آتشين مزاج نسوزد و به زندگي خود ادامه دهد. هولباين نيز در حدود سال ۱۵۳۷ يكي از آنها شد، و به مقام نقاش درباري منصوب گشت. در كاخ و ايتهال كارگاهي اختصاصي به او اعطا شد، در رفاه فرو رفت، مانند هر كس ديگري صاحب معشوقهها و فرزندان حرامزاده شد، و جامه رنگين و ابريشمين به تن كرد.

سفارشهاي تازهاي كه به او داده شد عبارت بودند از: تزيين اطاقها، طراحي لباسهاي تشريفاتي، جلد كتابها، سلاحها، ظروف سفره، مهرها، دگمهها و قلاب كمرهاي پادشاه، و جواهراتي كه هنري به زوجههايش هديه ميكرد. در سال ۱۵۳۸ پادشاه وي را به بروكسل فرستاد تا از شاهزاده خانم دانمارك، كريستين، نقاشي كند. تك چهره كريستين دانمارك اثري زيبا از كار درآمد و هنري به اشتياق افتاد كه او را به عقد خود درآورد; ولي شاهزاده خانم به عوض او دوك فرانسوا دو لورن را به شوهري انتخاب كرد; شايد به اين دليل كه ترجيح ميداد بر ديوار يك گالري بالا رود تا بر سكوي اعدام پادشاه. هولباين از آن فرصت استفاده كرد تا سري به بال بزند; پس مقرري ساليانهاي به مبلغ ۴۰ گيلدر (۱۰۰۰ دلار) براي زوجهاش معين كرد. و فورا به لندن برگشت. كمي بعد سفارش نقاشي تك چهره آن آوكليوز به وي داده شد; و هولباين در چشمان اندوهبار آن تصوير، كه اكنون در موزه لوور است، سرانجام شوم صاحبش را تقريبا پيشبيني كرده بود. از خود پادشاه چندين تصوير بزرگ ساخت كه تقريبا همگي از ميان رفتهاند. يكي از آنها در تالار دلاكان لندن باقي مانده و موسوم است به هنري هشتم در حال اعطاي منشور اتحاد به صنف دلاكان، كه در آن هنري هشتم با جامه تشريفات خود بر صحنه نقاشي حكومت ميكند. هولباين همچنين تك چهرههاي دلفريبي از جين سيمور، زوجه سوم هنري، و كاترين هاوارد، زوجه پنجم هنري، بر پرده آورد. هنگامي كه خود هنري در حال نشسته يا ايستاده مدل هولباين ميشد، نقاش به مقابله برميخاست و حداكثر اهتمام خود را به كار ميبرد و تصويرهاي استادانه به وجود ميآورد. در ميان مجموعه آثارش فقط تك چهرههايي كه از اراسموس ساخته بود، اكنون در موزههاي لوور و بال نگاهداري ميشوند، بر تصويرهاي پادشاه برتري داشتند. تك چهره سال ۱۵۳۶ سلطان را با تبختر و پيلتني خاص توتونها نشان ميدهد.

هنري، به رغم خود، آن پرده را پسنديد و هولباين را مامور ساخت كه خانواده سلطنتي را بر ديوار كاخ و ايتهال نقاشي كند. اين فرسكو در آتشسوزي سال ۱۶۹۸ از ميان رفت، اما يك كپي آن، كه در سال ۱۶۶۷ براي چارلز دوم ساخته شده بود، طراحي استادانه پرده اصلي را آشكار ميسازد: در سمت بالاي چپ پرده، هنري هفتم با قيافهاي پر از ايمان و فروتني; كمي پايينتر، فرزندش، هنري هشتم، كه علايم قدرت را در دست دارد و پاهايش را چون مجسمه غولآسايي دراز كرده است; در سمت راست، مادر و زوجه

بر آن خصايل پادشاهان با جزئيات تام به زبان لاتيني ثبت شدهاند. هيكل هنري هشتم چنان زنده و واقعي مينمود كه افسانهاي در افواه افتاد كه هر كس وارد اطاق ميشد تصوير را به جاي خود پادشاه ميگرفت. در سال ۱۵۴۰ هولباين باز هم تصوير با ابهتتري از پادشاه، به نام هنري هشتم در جامه زفاف، نقاشي كرد; و در آخر (۱۵۴۲) هنري را در حال انحطاط مغزي و بدني روي پرده ديگري مجسم كرد. نمسيس، الاهه كيفر، در اين مورد سر فرصت به كار خود پرداخت و، به جاي قصاص دادن با مرگي سريع و پاكيزه، زوالي طولاني و نكبتبار نصيب هنري هشتم كرد. دو پرده دوستداشتني باعث اعتبار گالري سلطنتي ميشد: يكي تصوير شاهزاده ادوارد در دو سالگي، كه سراسر معصوميت بود، و ديگري باز از همان شاهزاده در شش سالگي (موزه هنري مترپليتن). پرده دوم، بخصوص، لذتبخش ديدگان است. استادي هولباين را هنگامي ميتوانيم درك كنيم كه به خاطر بياوريم وي ميتوانست، در فاصله يكي دو سال، يك بار با قلمي استوار غرور ثمين پدر را نمايان سازد، و بار ديگر با مهارتي مرموز مهرباني و تمكين پسر را بر پرده

pymansetareh@yahoo.com

ضبط كند. نقاش در چهل و پنج سالگي (۱۵۴۲) با همانگونه واقعگرايي كه شاه را وصف كرده بود بار ديگر تك چهره خود را ساخت: با سيماي بدگمان و ستيزهجو، و مو و ريشي ژوليده و رو به سفيدي نهاده; و سال بعد، باز تك چهره خود را، اين بار با حالتي ملايمتر، در قابي گرد نقاشي كرد. همان سال (۱۵۴۳) طاعون به لندن رسيد و او را به عنوان يكي از قربانيان خود انتخاب كرد. هولباين از لحاظ تكنيك كار يكي از نقاشان عاليمقام بود. با موشكافي وسواسآميزي ميديد و با همان دقت نشان ميداد. هر خط، رنگ، و يا حالت، هر واقعه جزئي يا دگرگوني نور كه ممكن بود منشا اثر و خاصيتي باشد، در قلم او ضبط ميشد و به روي كاغذ، كتان، چوب، يا گچ ميآمد. چه دقتي در ترسيم خطوط، چه عمق و نرمي و گرمايي در رنگاميزي، و چه مهارتي در تنظيم عناصري پراكنده به صورت تركيببندي واحد! اما در بسياري از موارد، كه هدف هولباين نه موضوعي را روي پرده آوردن بلكه پول در آوردن بود، ديگر آن همدردي و شهودي كه تا ژرفناي روح آدمي را در مييافت و لمس ميكرد وجود نداشت; همان چيزي كه در ساختن تك چهرههاي اراسموس لوور و بال، و يا تصوير اعضاي خانوادهاش دست در كار بوده است. جز در پرده حضرت مريم مير، آن معنويتي كه واقعگرايي نقاشي چون يان وان آيك را در اثري چون ستايش بره به مقامي آن قدر عالي و آسماني ميرساند در آثار هولباين مشاهده نميشود. بياعتنايي هولباين به دين مانع تعالي وي تا حد بزرگمنشي نقاشي چون گرونوالد ميشد; و نيز او را از دورر، كه همواره يك پا در قرون وسطي داشت، دور نگاه ميداشت هولباين نه چون تيسين به شيوه رنسانس كار ميكرد و نه چون كراناخ به شيوه دوره اصلاح ديني. وي نماينده حس عملي و خاصيت واقعبيني آلماني هلندي فلاندري انگليسي بود. شايد بتوان



pymansetareh@yahoo.com

- هانس هولباين كهين: ادوارد ششم در گفت كه موفقيت و شهرت او از نفوذ شديد اصول ظريفكاري نقاشي ايتاليايي در انگلستان جلوگيري كرد.

پس از وفاتش، پيرايشگري بر شور و شوق عصر اليزابت غلبه كرد و نقاشي انگليسي رو به زوال نهاد تا هوگارث قدم به ميدان گذارد. در همان اوان، عظمت از مكتب نقاشي آلمان رخت بربست. ميبايست موجي از بربريت از روي اروپاي مركزي بگذرد تا، به دنبال آن، بار ديگري نداي زيبايي پرستي در آن سامان بلند شود.

VII- هنر در اسپانيا و پرتغال: ۱۵۱۵ -۱۵۵۵

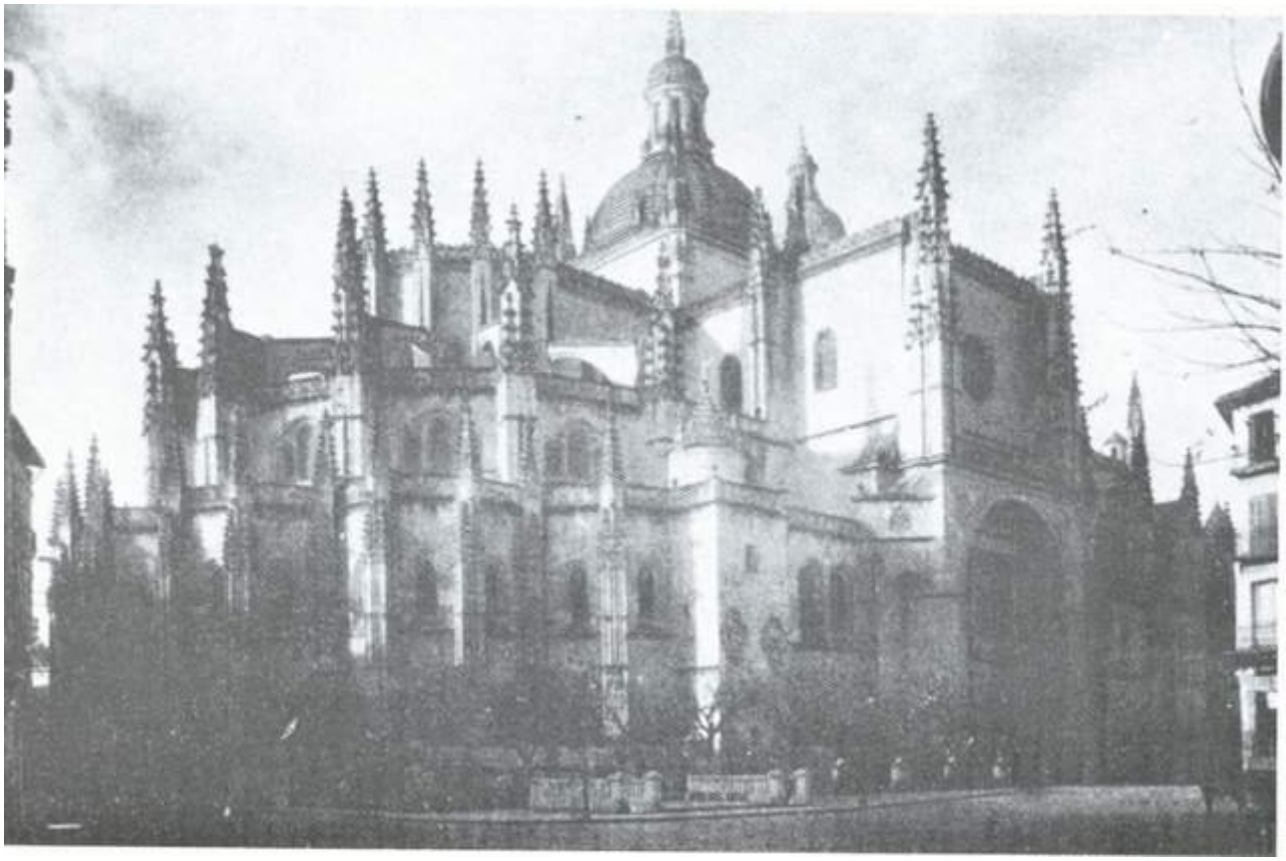
با وجود نقاشان و نامآوراني چون ال گركو، ولاسكوئز، سروانتس، و كالدرون دلاباركا اسپانيا هيچگاه داراي نهضت رنسانسي به آن معناي وسيع رنسانس ايتاليا نشد. ثروتي كه اسپانيا از سير و سياحتهاي جغرافيايي خويش به دست آورده بود تنها زينتبخش همان تمدن مسيحيش شد، و نيز پاداشهاي شوقانگيزي به نبوغ هنرمندان بوميش در زمينه‌هاي ادب و هنر بخشيد; ليكن به هيچ وجه موجب آن نشد كه اسپانيا مانند ايتاليا و فرانسه براي احياي آن تمدن كافري كه دنياي مديترانه را در قبل و بعد از ميلاد مسيح به خود آرايش داده، يا در دامن خود بزرگاني چون سنكا، لوكانوس، مارتياليس، كوينتيليانوس، ترايانوس، و هادريانوس را به وجود آورده بود، شوق و تلاشي بروز دهد. در واقع خاطره آن دوران كلاسيك بر اثر مبارزه طولاني مسيحيت اسپانيايي با مورها سخت سنگينبار شده بود; همه خاطره‌هاي افتخارآميز، زاده آن پيروزي ديررس بودند، و در نتيجه ايمان به مسيحيت، كه آن پيروزي را ميسر ساخته بود، از آن خاطره‌ها جدانشدني ماند. هنگامي كه در ديگر كشورهاي اروپايي دولت دين را زير سلطه خود پايمال ميكرد، در اسپانيا با گذشت هر نسل سازمان كليسايي نيرومندتر ميشد; تا جايي كه توانست قدرت پاپها را به چون و چرا كشد يا ناديده انگارد حتي در آن دوراني كه خود اسپانياييها بر مركز واتيكان فرمانروايي يافتند. همين سازمان استوار كليسايي در برابر استبداد تقدس مآب فرديناند، شارل پنجم، و فيليپ دوم نيز دوام آورد، و سپس خود بر عموم جنبه‌هاي زندگي اسپانيا استيلا يافت. در اسپانيا كليسا تقريبا تنها حامي و مشوق انواع هنرها بود، و هم او بود كه آهنگها را سر ميداد، مايه‌هاي فكري را نامگذاري ميكرد و هنر را مانند فلسفه به خدمت دين درميآورد. دستگاه تفتيش افكار اسپانيا ماموراني تعيين ميكرد تا برهنگي، بيشرمي، بدعتگذاري، و كفر را از قلمرو هنر بيروم برانند و، در عوض، راه و رسم نشان دادن صحنه‌ها و موضوعهاي ديني را به وسيله مجسمهسازي و نقاشي معين سازند; و هنر اسپانيايي را در مسير تحكيم مباني و اشاعه اصول دين هدايت كنند. با همه اينها، باز هم نفوذ هنري ايتاليا بود كه به سوي اسپانيا جريان داشت. دستيافتن اسپانيا بر حكومت پاپي، تسخير ناپل به وسيله شاهان اسپانيا، لشكركشيها و ماموريتهاي

و روحاني اسپانياييها در ايتاليا، رواج تجارت گرم ميان بندرهاي اسپانيا و ايتاليا، مسافرت هنرمندان اسپانيايي، مانند داميان فورمنت و بروگته‌ها به ايتاليا و آمدن هنرمندان ايتاليايي، چون پيترو توريجانو و لئونه لئوني، به اسپانيا همه اين عوامل در روش كار، تزئينات، و سبك هنر اسپانيا، و نه در روح و مضمون آن، تاثير گذاشتند; آنهم بيشتر در نقاشي تا مجسمهسازي و كمتر از همه در معماري. كليساهاي جامع بر چشماندازها و بر شهرها تسلط داشتند، همچنانكه دين بر زندگي تسلط داشت.

مسافرت در اسپانيا چيزي جز به زيارت رفتن از يكي از اين عبادتگاه‌هاي پرشكوه به ديگري نبود. بزرگي رعبانگيز، غناي تزيينات داخلي، سكوت نيمه روشن شبستانها، و سنگتراشي سر به سر هم سپرده رواقهاي اين كليساها سادگي و فقر خانه‌هاي مجاور را بارزتر مينمايانند. خانه‌هاي سفالين بام و بديع منظر سر در پاي آن عبادتگاه‌ها نهاده بودند و با ديدگاني پراشتياق به آنها، چون وعده يك دنياي بهتر، مينگريستند. سبك گوتيك هنوز بر ساختمان كليساهاي جامع غول پيكري كه در سالامانكا (۱۵۱۳) و سگوويا (۱۵۲۲) به وجود آمده بودند، حكومت داشت; اما در غرناطه، ديگو دسيلوئه، پسر يكي از مجسمهسازان گويك، كليساي جامعي ساخت كه داخلش را به ستونها و سرستونهاي كلاسيك تزيين داده، و نيز بر نقشه اصلي آن كه به

pymansetareh@yahoo.com

سبك گوتيك بود گنبدي كلاسيك افزوده بود (۱۵۲۵). شيوه معماري رنسانس ايتاليا، در ساختمان كاخ شارل پنجم در غرناطه، بكلي سبك گوتيك را به يك سو زد و جانشين آن شد. شارل اسقف قرطبه را سرزنش كرد كه چرا تركيب مسجد بزرگ آن شهر را به هم ريخته، و در فضاي مياني ۵۸۰ ستون آن، كليساي مسيحي بر پا كرده بود; اما خود او نيز مرتكب گناهي به همان اندازه تالمآور شد، هنگامي كه بعضي از تالارها و حياط خلوتهاي قصرالحمرا را فرو كوبيد تا جا براي ساختمان تازه باز كند ساختماني كه توده عبوس و قرينهسازي سنگينش گرچه ممكن بود در ميان بناهاي مشابهي در رم عادي به نظر آيد، اما در جوار ظرافت شكننده و تنوع شاديبخش آن قصر موري سخت ناهماهنگ مينمود. تزئينات معماري مورها از جهتي در شيوه معماري شهري آن دوره، كه به سبك ((پلاترسك)) معروف شده است، نمايان شد. اين نام از آنجا آمده است كه سبك فوق شباهت بسيار به زينتكاري ظريف و درهمي داشت كه زرگرها در اسپانيايي زرگر را پلاترو ميگويند به وفور بر روي صفحههاي طلا و نقره و ديگر اشيا به كار ميبردند. در اين سبك بر بالا و دو پهلوي مدخلهاي تزييني و پنجرهها آرابسكهاي درهم پيچيدهاي از سنگ ساخته ميشدند، ستونها به شيوه معماري مورها با شيارها، نقشهاي حلزوني، و گل و بتهها، به شكلي رويايي، تزيين ميبافتند، و شباكها و طارميهاي مشبك با نقش برگيهاي مرمرين و گلسنگها ساخته ميشدند. نمازخانه اوبيسپو در مادريد كليساي سانتو توماس در آويلا، و جايگاه همسرايان كليساي جامع قرطبه به اين سبك ساخته شدند; و نيز همين سبك بود كه نفوذ خود را آزادنه به ((تالار شهرداري)) سويل رساند(۱۵۲۶).



پرتغال اين سبك را به عاريت گرفت و آن را در ورودي با شكوه صومعه سانتاماريا در شهر بلم، كه انباشته از ريزهكاريها بود و ستونهايش با نقوش تزييني حكاكي شده بودند، بهكاربرد (۱۵۱۷). شارل پنجم پلاترسك را به پست بومان و آلمان كشاند، كه اثرانگشت آن بر تالارهاي شهرداري آنورس و ليدن و دژهايدلبرگ باقي ماند. فيليپ دوم پلاترسك را بيش از اندازه پر زر و زيور يافت، و در زير نگاههاي خشمالود او بود كه سبك مزبور به مرگي زودرس از ميان رفت. مجسمهسازي اسپانيا آسانتر از معماريش

pymansetareh@yahoo.com

در مقابل موج متورمي كه از جانب ايتاليا برخاسته بود سر تسليم فرود آورد. پيترو توريجانو پس از آنكه در فلورانس دماغ ميكلانژ را خرد كرد و در لندن ريش هنري هشتم را چنگ زد، در سويل گوشه گرفت (۱۵۲۱) و با گل صورتگري قديس هيرونوموس بيريختي به وجود آورد كه فرانثيسكو گويا، با قضاوتي ناروا، آن را عاليترين نمونه مجسمهسازي عصر نوين ناميد.

چون براي مجسمه مريم عذرايي كه توريجانو ساخته بود دستمزد ناچيزي به وي دادند، هنرمند به خشم فرو رفت، مجسمه را در هم شكست، توسط دستگاه تفتيش افكار دستگير شد، و در زندان جان سپرد. داميان فورمنت كه از ايتاليا به آراگون برگشته بود روحيه رنسانس را نيز بر نوك قلم حكاكي و ميان لافزنيهايش رهاورد سفر كرده بود. وي خويشتن را رقيب فيدياس و پراكسيتلس مينامید، و به همان مقام هم در ميان خلق پذيرفته شد. مقامات كليسايي به وي اجازه دادند كه در پاستون جدار پشت محرابي كه براي دير مونته آراگون ساخته بود تصوير خود و زوجهاش را نيز حكاكي كند. در جدار تزييني پشت محراب كه از رخام گچي براي كليساي نوئستراسنيورا دل پيلار در ساراگوسا برپا ساخت نقش برجستهاي طراحي كرد كه در آن عصر گوتيك را با رنسانس، نقاشي را با مجسمهسازي، و رنگ را با شكل درهم آميخته بود. فورمنت سيزدهسال باقيمانده عمر خود را (۱۵۲۰ - ۱۵۳۳) در ساختمان جدار تزييني پشت محراب كليساي جامع اوئسكا صرف كرد. همانطور كه پذرو بروگته در نيم قرن پيش از شارل پنجم بر نقاشي اسپانيا حكومت ميكرد، پسرش نيز پيشرو مجسمهسازان عصر خود شد. آلونسو هنر رنگاميزي را از پدرش آموخت، سپس به ايتاليا رفت و در نقاشي با رافائل، و در مجسمهسازي با برامانته و ميكلانژ كار كرد. چون به اسپانيا بازگشت (۱۵۲۰)، همان تمايل ميكلانژ به وصف هيكلهايي در حالات هيجان و حركات شديد را با خود همراه آورد. شارل وي را به مقام مجسمهساز و نقاش دربار منصوب كرد. در والياذوليذ مدت شش سال مشغول كندهكاري قاب حايل محراب كليساي سان بنيتو ال رئال بود. طول و عرض اين قاب حايل سيزدهونيم در نهونيم متر بوده است، ولي اكنون فقط قطعاتي از آن باقي ماندهاند كه مهمترينشان با رنگهايي چشمگير قديس سباستيانوس را در حالي نشان ميدهد كه خون از زخمهايش روان است. در سال ۱۵۳۵ به رقيب بزرگ خود فيليپه دبورگونيا پيوست تا با هم نيمكتهاي چوبي جايگاه همسرايان كليساي جامع تولدو را كنده كنند. در اينجا نيز سبك كار ميكلانژ دست او را به جولان در آورد و نخستين نشان طلوع باروك را در اسپانيا بر جاي گذارد. چون به هشتادسالگي نزديك شد، سفارشي دريافت داشت كه در بيمارستان سن ژان در تولدو بناي يادبودي به افتخار باني آن، كاردينال خوان دتاورا، برپا سازد. وي فرزندش را، كه او هم آلونسو نام داشت، به كمك گرفت و يكي از شاهكارهاي مجسمهسازي اسپانيايي را به وجود آورد، و در همان زمان در هفتاد و پنج سالگي در گذشت (۱۵۶۱).

نقاشي اسپانيا، كه هنوز زير سلطه ايتاليا و فلاندر به سر ميبرد، در دوران فرمانروايي شارل پنجم استاد عاليقدري به بار نياورد. امپراطور نقاشان بيگانه را مورد عنايت خود قرار داد، و آنتونيس مور را به اسپانيا دعوت كرد تا تك چهرههايي از بزرگان كشور بسازد; و اما درباره خودش اعلام داشت كه اجازه نميدهد هيچ كسي، جز تيسين، شبيه او را به روي پرده بياورد. تنها نقاش آن دوره كه شهرتش از داخل اسپانيا فراتر رفت لويس دمورالس بود. پنجاه سال اول عمر اين هنرمند در تنگدستي و گمنامي شهر باذاخوث سپري شد، در حالي كه از راه نقاشي كردن در كليساها و نمازخانهاي ايالت استرمادورا روزگار ميگذراند. پنجاه و چهار ساله بود كه فيليپ دوم او را به نزد خود خواند تا در كاخ اسكوريال مشغول نقاشي شود (۱۵۶۴).

لويس دمورالس با جامهاي فاخر به حضور شاه رفت، كه ابتدا به نظر وي از جانب شخصي هنرمند رفتاري ناپسند آمد، اما چون دانست كه نقاش تنگدست تمام عمر پس انداز كرده بود تا روزي با جامهاي شايسته به حضور اعليحضرت پادشاه بار يابد، به رقت آمد. پرده مسيح در حال حمل صليب مورالس مطبوع خاطر شاهانه قرار نگرفت، و نقاش به سوي باذاخوث و تهيدستي بازگشت. تعدادي از نقاشيهاي او در ((موزه جامعه اسپانيايي)) در نيويورك موجود است، و همه آنها آثاري دلانگيزند; اما بهترين نمونه كار او پرده مريم عذرا و كودك در موزه پرادوست كه كمي بيش از اندازه رايحه آثار رافائل را به مشام ميرساند. فيليپ كه در سال ۱۵۸۱ از شهر باذاخوث ميگذشت براي هنرمند مقرري ديررسي تعيين كرد، و

با همين عايدي بود كه او توانست - در حالت ناتواني بدن و فلج چشمان پنج سال باقيمانده عمرش را با شكم سير بگذراند. پيشهوران اسپانيا غالبا از هر جهت هنرمند بودند، جز داشتن نامي مشهور. توري و چرم اسپانيا همواره در سراسر اروپا بي رقيب بودند، و درودگران آن نيز بالادست نداشتند، چنانكه تئوفيل گوتيه معتقد بود كه هنر گوتيك در هيچ مورد به اندازه نيمكتهاي چوبي جايگاه همسرايان كليساي جامع تولدو به كمال نزديك نشده است. فلزكاران در ساختن جدار فلزي نيايشگاهها، شباك پنجرهها، جانپناه دور بالكانهها، بائوي لولاي درها، و حتي ميخها ذوق و مهارت خود را به كار ميبردند و آثار هنري به وجود ميآوردند.

زرگران و نقرهكاران قسمتي از طلاي وارد شده از امريكا را به صورت زينت آلاتي براي شاهزادگان، يا كليسا، در ميآوردند; و بخصوص ظروف مفتول كاري شده از نقره يا طلاشان براي نگاهداري نان مقدس شهرت جهاني به دست آورده بود. ژيل ويسنته كه راضي نبود تنها عنوان بزرگترين نمايشنامهنويس پرتغال و اسپانيا را داشته باشد، ظرفي براي عرضه داشتن نان مقدس به گروه نيايشگران كليسا ساخت كه بعدها((شاهكار هنر زرگري در پرتغال)) شناخته شد. فرانسيسكو دهولاندا نيز، كه برخلاف آنچه كه نامش برميآيد پرتغالي بود، هنر ميرنده تذهيبكاري را با كمال مهارت برقرار نگاه داشت. رويهمرفته اين دوره كمتر از نيم قرن، با وجود اتلاف و پراكندگي نيروها بر اثر انقلاب ديني از لحاظ رونق هنري حايز اهميت و اعتبار بود .استادان معماري، و مجسمه سازي، نقاشي بزحمت در مقابل وجودهاي غول آسايي كه تمام اروپا را با الاهيات به تكان در آورده بودند ياراي برابري داشتتند در حقيقت دين نغمه دوران بود و هنر فقط ميتوانست چون نواي فرعي در ملازمت آن باشد .اما ايل روسو، پريما تيتچو، لسكو،دلورم ،گوژدن، و كلوئهها در فرانسه، بروگتهها در اسپانيا ،بروگل در فلاندر، كراناخ در آلمان، و هولباين، در همه جا جدولي از نام هنرمندان به وجود آوردند كه براي دوراني آنچنان پر آشوب و كم دوام بسي افتخارآميز بود .اصالت هنر در نظم است، ولي آن زمان همه چيز در آشفتگي بود نه تنها دين، بلكه اخلاقيات، نظام اجتماعي، و حتي خود هنر. گوتيك در حال آخرين مبارزه خود با اشكال هنر كلاسيك بود، كه ميبايست به شكست نهايي گوتيك منجر شود;و هنرمند نيز، كه از ريشه گذشتهاش جدا مانده بود، چارهاي جز آن نداشت كه به آزمايشهاي نوين دست زند ; ولي اين چيزي نبود كه بتواند آن عظمتي را كه در ثبات مستحكم شده به ساروج دوراني امن و اطمينانبخش حاصل ميشود به وي ارزاني دارد. در آن هرج و مرج عمومي، ايمان هم دچار ترديد شده بود و ديگر قدرت آن را نداشت كه احكام قطعي روشن خود را بر هنر تكليف كند. تمثالهاي ديني مورد حمله قرار ميگرفتند و خرد ميشدند; مضامين تقديس شده، كه همواره الهامبخش آفرينندگان و نظاره كنندگان زيباييهاي حقيقي قرار گرفته بودند، نفوذ و اثر خود را در به جنبش درآوردن نبوغ يا حس تحسين، و يا ايمان ديني آدميان از دست ميدادند .و اما در علم بزرگترين همه انقلابها آن بود كه زمين را از جايگاه خداونديش به زير كشيدند و آن را در خلا نامتناهي، چون كرهاي ناچيز، آواره ساختند; همان كرهاي كه بازديد ذات باري از آن موجب تشكل انديشه قرون وسطايي و قوام گرفتن هنر قرون وسطايي شده بود. پس چه زمان ثبات به جامعه بشري باز ميگشت در حال آخرين مبارزه خود با اشكال هنر كلاسيك بود كه ميبايست به شكست نهائي گوتيك **فصل سي و هفتم**

علم در عصر كوپرنيك

۱۵۶۵ -۱۵۱۷

I -پرستش علومم غريبه

pymansetareh@yahoo.com

مايه بسي شگفتي است كه در عصري آنچنان مستغرق در الاهيات و دانش قديمي، ميبايست دو نفر از عاليقدرترين بزرگان علم، يعني كوپرنيك و وساليوس، به وجود آيند و شگفتتر آنكه كتابهاي حاوي عصاره فكر و زندگيشان نيز ميبايست در يك "سال معجزه آسا"، يعني سال ۱۵۴۳، انتشار يابند. بعضي شرايط به گسترش علم دامن ميزدند. كشف امريكا، پيگردي در آسيا، نيازمنديهاي صنعت، و توسعه تجارت، دانش را بر ضد عقايد كهنه شورانيدند و به سوي افكار تازه راندند. ترجمه‌هايي از كتب يوناني و عربي، چاپ كتاب قطوع مخروطي آپولونيوس پرگايي (۱۵۳۷)، و متن يوناني نوشته‌هاي ارشميدس (۱۵۴۴) علوم رياضي و فيزيك را به جنبش در آوردند. اما از جانبي هم بسياري از پيگردان و كاشفان دروغپرداز يا سهل انگار بودند ; صنعت چاپ بيش از آثار علم و دانش اراجيف و ياوه‌هاي منتشر ميساخت; و ابزارهاي علمي، گرچه تنوع زيادي داشتند، تقريبا همه آنها ابتدايي بودند .ميكروسكوپ، تلسكوپ، ترمومتر، بارومتر، ميكرومتر، و ميكرو كرونومتر هنوز در انتظار آينده بودند تا قدم به دنيايي وجود گذارند. رنسانس دلباخته ادبيات و معماري، به طرز مودبانهاي علاقهمند به فلسفه، و تقريبا بي اعتنا نسبت به علم بود .پاپهاي دوره رنسانس با علم دشمني نداشتند ; لئو دهم و كلمنس هفتم با فكر باز به تعاليم كوپرنيكي گوش فرا ميدادند ; وپاولوس سوم، بدون آنكه بر خود بلرزد، اهداي اثر جهانلرزان كوپرنيكي، يعني گردش افلاك آسماني، را از جانب وي پذيرفت. اما واكنش ديني در دوران پاپي پاولوس چهارم، برقراري دستگاه تفتيش افكار در ايتاليا، و صدور فرمانهاي قطعي از طرف شوراي ترانت پژوهش علمي را بعد از سال ۱۵۵۵ رفته رفته دشوارتر و خطرناكتر ساخت.

آيين پروتستان نميتوانست از علم پشتيباني كند، چون خود اصولا مبتني بر كلام خطاناپذير كتاب مقدس بود. لوتر ستارهشناسي كئوپرنيك را باطل شمرد، زيرا چنانكه در كتاب مقدس آمده بود يوشع فرمان داد كه خورشيد - نه زمين بر جاي ساكن بماند. ملانشتون به علم تمايل داشت ; در زمينه رياضيات، فيزيك، ستارهشناسي، و پزشكي مطالعه ميكرد، و درباره تاريخ رياضيات دوره باستان سخن ميراند ; اما مغز وسيعش در زير سلطه طبيعت جبار استادش، ونيز در قالب تنگ آيين لوتري، فشرده شده بود. كالون كمتر با علم سروكار داشت، و نا كس هيچ. نفوذ رخوت آور علوم غريبه به احاطه ابهامانگيز خود ادامه ميداد، و حتي گاهي چنانكه در مورد كار دان وپاراسلسوس سلامت فكري علماي آينده را تهديد ميكرد. دانش جادوئي تحوت از مصر، رازوري فيثاغورثي و نوافلاطوني از يونان و اسرار قباله از آيين يهود هزاران مغز پژوهنده را گيج و مبهوت ميداشت. افسانه‌ها و معجزات به تاريخنويس لطمه ميزد ; سياحان از اژدهاهايي كه شعله آتش از دهان بيرون ميريختند، و مرتاضاني كه طناب را برپا ميايستاندند و از آن به آسمان صعود ميكردند، روايتها ميآوردند. تقريبا هر واقعه غير عادي كه در زندگي عمومي يا شخصي پيش ميآمد تدبيري از جانب خدا يا شيطان، براي عبرت يا رستگاري، و يا به قصد فريب و تباهي بشر، تعبير ميشد. بسيار عقيده داشتند كه دنباله داران و شهابهاي آسماني شعله‌هاي آتش خشم خداييند. نشريات سخيف قدم به خانه هر با سوادي گذاردند و خواننده خود را اميدهاي دادند كه فلزات پست را ميتوان زرناب كرد; و به موجب گزارشي كه از آن زمان بدست آمده است ((عموم خياطها، كفاشها ،نوكرها،و كلفتهايي كه در باره اين موضوعها چيزي ميشنوند و يا ميخوانند تمام پول سياه‌ها را جمع آوري ميكنند تا به... شياطان و دوره گرداني كه در چنين فنوني دست دارند بدهند.)) ضمن محاكمهاي كه در انگلستان، در سال ۱۵۴۹، شيادي به نام ويليام و ايچرلي اظهار كرد كه پانصد نفر ديگر از نوع او در آن جزيره وجود دارند.

طلاب دوره گرد در آلمان نظر قربانيها و طلسمهايي براي جلوگيري از گزند جادو گران و اجنه ميفروختند; همچنين عقيده به همراه داشتن افسون و طلسم، براي برگرداندن گلوله‌هاي دشمن ،در ميان سربازان عموميت داشت. مراسم قداس در كليسا نيز غالبا به عنوان افسوني براي فرود آوردن باران، يا درخشاندن خورشيد، يا پيروز شدن در جنگ بكار ميرفت. دعا خواني براي نزول باران بسيار متداول بود، و گاهي بيش از اندازه لزوم موفقيتآميز از كار در ميآمد، كه در آن صورت ناقوسهاي كليسا را به صدا در ميآوردند تا آسمانها خبر شوند كه بايد دست نگاه دارند. در سالهاي ۱۵۲۶ تا ۱۵۳۱ راهبان شهر تروا‌كرمهايي را كه آفت محصولاتشان شده بودند رسما تكفير، اما اضافه كردند كه اين تحريم ديني فقط شامل حال كرمهاي زمينهايي ميشود كه دهقانانشان عشريه كليساي خود را پرداختهاند.

شايد به شيطان حوادث بيشتري نسبت داده ميشد تا به خدا. در سال ۱۵۶۳، نويسندهاي پروتستان و قصبات اين خبر وحشت اثر شايع شود كه فرمانرواي دوزخ به طرقي شرم آور و هولناك در بدن آدمي تجسم يافته يا به انواع ديگر بر خلق ظاهر شده و سعي كرده است كه فروغ نوين و درخشان انجيل مقدس را خاموش سازد.)) لوتر با نسبت دادن علت بسياري از بيماريها به دخول شياطين در جسم آدمي - كه پس از همه حرفها باز بي شباهت به نظريه علمي امروزين ما نيست - خود را پيرو عقايد عاميانه كرد.

بسياري پنداشتند كه چشم بد، يا تاثير وسايل جادويي، سبب بروز بيماريها ميشود و به همين سبب تنها راه معالجه آن بيماريها را نيز در معجونهاي جادويي ميجستند -كه آن هم زياد از طرز عمل امروزي ما به دور نيست. بيشتر داروها بر حسب وضع سيارات تجويز ميشدند و، از اين رو، دانشجويان علم پزشكي، علم احكام نجوم را نيز تحصيل ميكردند.

علم احكام نجوم، با دعوي به اينكه متكي بر قانوني حاكم بر جهان است و بيشتر با تجربه سرو كار دارد، پهلو به پهلوي علم قرار گرفت. گرچه اعتقاد به اينكه حركات و مواضع ستارگان تعيين كننده سرنوشت بشريند به اندازه دورههاي گذشته عموميت نداشت، اما در قرن شانزدهم ۳۰,۰۰۰ نفر عالم احكام نجوم در پاريس يافت ميشدند، و همه حاضر بودند در قبال سكهاي طالع بيني كنند. سالنماهايي كه حاوي پيشگوييهاي مبتني بر علم احكام نجوم بودند پر فروشترين نشريات را بوجود ميآوردند ; و رابله در فصل حاوي ((پيشگوييهاي پانتاگروئلي))، با آفرينش شخصيت استاد آلكوفريباس، همه آنها را به هجو كشيد. لوتر و سوربون در اين باره با او موافقت كردند و علم احكام نجوم را به هر شكلش باطل شمردند.

كليسا نسبت به اين گونه پيشبينيها، بنا بر آنكه دتر مينيسم را ايجاب ميكرد و كليسا را تابع وضع ستارگان ميساخت ،رسما اظهار نفرت ميكرد ; با اين حال، پاوولوس سوم كه يكي از بزرگترين مغزهاي آن عصر بود، به گفته يكي از سفيران دربار پاپ، ((بدون رصد كردن صور فلكي و انتخاب كردن روز سعد، نه شوراي مهمي بر پا ميساخت و نه قدم در سفر ميگذاشت.)) فرانسواي اول، كاترين دومديسي، شارل نهم، يوليوس دوم، لئو دهم، هادريانوس ششم، با علماي احكام نجوم شور ميكردند.

ملانشتون تاريخ روز تولد لوتر را عوض كرد تا به او زايجه فرخندهتري داده باشد، از او خواست كه در اول ماه نو به سفر نرود. يك تن از عالمان احكام نجوم آن دوره هنوز معروف مانده است.

نوستراداموس، يا با نام فرانسوي ميشل دونو تردام، ادعا ميكرد كه پزشك و ستاره شناس است; وي به عنوان عالم نيمه رسمي علم احكام نجوم مورد قبول خاطر كاترين دومديسي قرار گرفت و براي او در له هال رصد خانهاي ساخت. در سال ۱۵۶۴، نوستراداموس براي شارل نهم عمري نود ساله پيشگوئي كرد، كه ده سال بعد در سن ۲۴ سالگي زندگي را بدرود گفت. وي پس از مرگ خود (۱۵۶۶) كتابي از غيبگوييها به يادگار گذاشت كبه چنان ماهرانه در لفاف ابهام پيچيدبه شده بود كه هر سطر آن ميتوانست تقريبا بر هر واقعهاي از تاريخ آينده تطبيق كند. چون مسيحيان قرن شانزدهم به امكان انتقال قواي فوق طبيعي از شياطين به آدمي اعتقاد داشتند، و نيز به سبب آنكه خوف از شياطين از راه ترتيب خميره وجودشان شده بود، همه خود را موظف ميدانستند كه جادوگران را بسوزانند.لوتر و كالون از تصميم پاپ اينوكنتيوس هشتم به آزار و كشتار جادوگران پشتياني كردند .لوتر ميگفت:((من به اين جماعت جادوگران هيچگونه ترحمي ندارم و حاضرم همگي آنها را بسوزانم.)) چهارده نفر از آنها در ۲۹ ژوئن ۱۵۴۰ در ويتنبرگ بر آتش سوختند ; و سي و چهار تن ديگر در سال ۱۵۴۵ در ژنو همان سرنوشت را يافتند. مصلحان ديني طبعا براي به پا ساختن اين آتشبازيها مجوزي از كتاب مقدس داشتند، همچنانكه تبعيت محض پروتستانها از نص كتاب مقدس ضرورت اجراي آيه ۱۸ از باب ۲۲ سفر خروج را برايشان واجب ميشمرد. روشهاي عملي كاتوليكها براي دفع جنزدگي خود وسيله ترويج اعتقاد به جادوگري و پذيرفتن امكان حلول شيطان در جسد آدمي ميشد. لوتر ادعا ميكرد كه يوهان اك، خصم لايپزيگي وي، با شيطان پيماني امضا كرده بود ; و يوهانس كوكليوس، در پاسخ، اعلام ميداشت كه خرد لوتر محصول فرعي يك عشقبازي شيطان با مارگارت لوتر بوده است. تهمت به جادوگري گاهي اوقات وسيله موثري بود براي

pymansetareh@yahoo.com

رهايي يافتن از شر دشمنان شخصي. متهم ميبايست يا مدتي دراز در زير شكنجه بماند تا به حرف بيايد و يا، پس از اعتراف، به هلاكت برسد ; و در قرن شانزدهم براي اجراي شكنجه سازماني مجهز در اروپا وجود داشت ((با درنده خويي سنگدلانهاي كه حتي در.... اقوام بيدين بي سابقه بود)). چنين مينمايد كه بسياري از قربانيان اين راه به گناه خود اعتراف ميكردهاند -گناه اينكه با شياطين سروكار، يا گاهي اوقات روابط جنسي ، داشتهاند. برخي از متهمان دست به خودكشي ميزدند. يكي از قضات فرانسوي، در مدت يك سال، پانزده خودكشي از اين نوع را ياد داشت كرده است. قضات مدني غالبا در مورد تعقيب اين گونه متهمان بر روحانيان پيشدستي ميكردند. قوانين هنري هشتم (۱۵۴۱) هر يكي از چندين نوع اعمال منسوب به جادوگري را مستوجب مرگ ميشمرد; اما دستگاه تفتيش افكار اسپانيا شايعات و اعترافات وابسته به جادوگري را چون اوهام باطل مغزهاي ضعيف تلقي، و به عمال خود سفارش ميكرد (۱۵۳۸) كه اصرار عامه مردم به سوزاندن جادوگران را ناديده انگارند. كمتر صدايي براي حمايت از جادوگران بلند ميشد تا در دفاع از بدعتگذاران .و بدعتگزاران خود به جادوگران اعتقاد داشتند. اما در شهر كليوز، رسالهاي به نام در فريبهاي شيطاني منتشر ساخت كه با لحني خايفانه جرات كرده بود تخفيفي براي جنون جادوگر كشي قايل شود .وي وجود شياطين را مورد ترديد قرار نداد، اما اظهار داشت كه جادوگران قربانيان بي گناه شياطينيند كه به جلد ايشان حلول ميكنند، و نيز بر اثر فريب شيطان است كه آنها به اراجيفي كه ميبافند اعتقاد ميبابند .در نظر وي زنان بيماران جسمي و روحي بخصوص كساني بودند كه شيطان به آساني بر وجودشان مستولي ميشد .وير در خاتمه نتيجه ميگرفت كه جادوگري جرم نيست، بلكه يك نوع بيماري است ; و دست به دامان فرمانروايان اروپا زد تا از اعدام اين گونه زنان بيچاره جلوگيري به عمل آورند. چند سال بعد، وبر با نوشتن كتابي در وصف جزئيات اوضاع دوزخ، اداره كنندگان، سازمان، و فعاليتهاي آن بار ديگر به زمان خود برگشت وسمهاي خود نشست. روحيه آن عصر در داستان فاوست به سخن در ميآيد. نسخيتن بار نام گئورگ فاوست در سال ۱۵۰۷ ضمن نامهاي به قلم يوهانس تريتميوس، كه او را شيادي دوره گرد خوانده بود، ذكر شده است; و بعدا، در سال ۱۵۱۳موتيانوس روفوس، با بياني نه چندان خوشايندتر، از آن شخصيت ياد كرده است. فيليپ بگاردي، پزشك متخصص كرمشناسي، در سال ۱۵۳۹ چنين مينويسد: ((در اين سالهاي اخير مرد بر جستهاي پا در سفر گذارده و تقريبا از هر ايالت و امير نشين و كشور شاهي ديدن كرده است.... واز حذاقت بسيار خود، نه فقط در علم پزشكي،بلكه در كف بيني، چهره شناسي، آينه بيني، و فنون مشابه آنها، لافها زده.... و انكار نكرده كه نام وي فاوستوس است)) به معني نيكبخت يا خوش طالع. به گفته ملانشتون، چنين به نظر ميرسد كه فاوست تاريخي در سال ۱۵۳۹ مرده باشد به دست شيطان كه گردنش را پيچاند. چهار سال بعد افسانه پيمان بستن فاوست با شيطان در كتاب مواعظ بزمي به قلم يوهاسن گاست، كشيش پروتستان ساكن بال، براي نخستين بار ظاهر شد. دو انديشه ديرينه دست به دست هم دادند تا شياد تاريخي را به صورت قهرماني براي افسانه، درام، و هنر در آورند: يكي آنكه بشر ميتواندار راه اتحاد و همكاري با شيطان بر قواي جادويي دست يابد، و ديگر آنكه دانش دنيوي وهمي گستاخانه است كه موجب به دوزخ رفتن شخص ميشود .از يك جهت چنين مينمود كه اين افسانه طعنه و تمسخري است از طرف كاتوليكها به لوتر ; اما از جنبهاي عميقتر بيان اين حقيقيت بود كه دين دانش غير ديني را مطرود ميشمرد و و آن را متناقض با پذيرش خاضعانه نص كتاب مقدس، كه به تنهايي حاوي مقدار كافي از معرفت و حقيقت است، ميداند. گوته اين طرد ديني را مطرود شمرد و به نياز بشر براي كسب دانش اجازه داد تا از راه خدمت به خير عمومي خود را پاك و رستگار سازد. افسانه فاوست در زندگي هانري كنورنليوس آگريپا به حقيقت تلخ پيوست. وي كه در شهر كولوني در خانوادهاي نيكنام به دنيا آمده بود (۱۴۸۷) راه خود را به سوي پاريس پيداكرد و در آنجا فريفته جمعي از علوم غريبه دست دارند .تازه وارد تشنه كسب دانش و شهرت، آموختن كيمياگري و تحصيل قباله يهوديان را پيشه خود ساخت و معتقد شد كه علام مكاشفهاي وجود دارد كه ادراك عادي عقل را بر آن دسترس نيست. وي نسخه خطي رساله خود را به نام در فلسفه غريبه، همراه با نامهاي براي تريتميوس فرستاد.

حيرت بسيار كردم، و در واقع خشمگين شدم، كه چرا تا اين زمان كسي بر نخاسته است تا از بحثي آن قدر جليل و مقدس دفاع كند و آنرا از آلودگي به افتراي بيديني مبرا سازد. بدين ترتيب بود كه روح من قيام كرد و....من نيز به اشتياق در آمدم كه وارد در بحث فلسفي شوم، بدان پندار كه شايد اثري به وجود بياورم كه خالي از شايستگي و تمجيد نباشد...و اين كار به شرطي عملي بود كه ميتوانستيم به ثبوت

pymansetareh@yahoo.com

برسانم.....كه جادوگري باستاني همواره مورد مطالعه عموم دانشمندان قرار داشته، از خطاها و لغزشهاي بيديني منزه بوده، و بر اصول عقلاني خاص خود تكيه داشته است.

تريتميوس با بياني پندآميز پاسخ داد:

براي عامه مردم از چيزهاي عاميانه سخن بگو; ليكن مطالب بلند پايه و پنهاني را تنها براي بلند پايهترين و رازدارترين دوستانت نگاه دار. يونجه خشك براي گاو نر، و قند براي طوطي. اين پند را درست آويزه گوش ساز، مبادا كه تونيز چون بسيار از ديگران لگد كوب نره گاوان شوي.

يا از روي احتياج و يا به سبب فقدان ناشر بود كه آگريپا مدت بيست سال در فرستادن كتابش به چاپخانه دست نگاه داشت. امپراطور ماكسيميليان او را براي جنگ در ايتاليا احضار كرد .وي در ميدان نبرد لياقت بسيار بروز داد; ضمنا از فرصت استفاده كرد، در دانشگاه پيزا درباره افلاطون به سخنراني پرداخت، و به اخذ دانشنامه‌هاي حقوق پزشكي از دانشگاه پاويا نايل آمد. در سال ۱۵۱۸ قاضي بزرگ شهر مس شد، ولي چون از زن جواني كه به جرم جادوگري دستگير شده بود حمايت كرد و اجازه رهايي او را از دستگاه تفتيش افكار به دست آورد، ناچار شد كه شغل و مسكن خود را تغيير دهد (۱۵۱۹). مدت دو سال به عنوان پزشك خصوصي در خدمت لويز دو ساووا ماند، اما آن قدر خود را وارد در انواع مجادلات ساخت كه آن بانو مقرري وي را قطع كرد. آگريپا با دومين همسر و فرزندان خود به آنورس نقل مكان كرد، در دربار نايبالسلطنه، مارگارت اتريشي، به مقام تاريخنويس و كتابدار درباري منصوب شد، و توانست امرار معاش كند. در اين هنگام بود كه مهمترين اثر خود را، به نام در بي اعتباري و خودنمايي علوم، تاليف كرد و در سال ۱۵۳۰ آن را به چاپ رساند; و سپس به طور غير منتظرهاي اثر باقيمانده از دوران جوانيش، يعني در فلسفه غريبه، را با ديباچهاي كه در آن اعتقاد پيشين خود را به اراجيف مشروح در كتاب را انكار كرده بود منتشر ساخت; اين دو كتاب، در كنار هم، دنياي دانش آن زمان را دچار بي تكليفي كردند.

فرمانروايي دارد، ((روح جهاني)) نيز در سراسر عالم مادي نفوذ دارد و بر آن حكومت ميكند; و اين منبع عظيم نيروي روحي را ميتوان با مغزي كه تهذيب اخلاقي يافته و با بردباري طرق جادوگري آموخته است به اختيار درآورد. مغزي كه از اين منبع كسب نيرو كرد، ميتواند خواص پنهاني اشيا، اعداد، حروف، و كلمات را كشف كند، بر اسرار ستارگان پي برد، و بر قواي زمين و شياطين آسمان دست يابد. كتاب انتشار فراوان پيدا كرد و چاپهاي مكرر پس از مرگ مولفش سبب رواج افسانه‌هايي درباره خود آگريپا شد; از جمله اينكه وي با شيطان همكاري داشته، شيطان در جلد سگي هميشه به دنبال او بوده، و او را توانا ميساخته است كه بر فراز كره زمين پرواز كند و در كره ماه بخوابد.

تغييرات زندگي موجب كاهش ادعاهاي آگريپا به تجربه فراسوي حس شد، و بزودي فهميد كه هيچ جادو و يا كيميايي نميتواند خانوادهاش را گرسنگي، يا خودش را از زندان طلبكاران، رهايي دهد. وي با خشم و سرخوردگي روي از هرگونه دانش گرداند و در سي و نه سالگي، چنانكه گذشت، كتاب در بياعتباري و خودنمايي علوم را نگاشت - كه تا قبل از نوشته‌هاي مونتني مقام شكاكترين اثر قرن شانزدهم را داشت. وي در ديباچهاش چنين ميگويد: ((خوب حس ميكنم كه چه نبرد خونيني در پيش دارم. ... اول از همه دستوردانان نكبتزده بر ضد من به شورش درخواهند آمد، و سپس... شاعران زودرنج، تاريخنويسان بنجل فروش، خطباي لافزن، منطقدانان لجوج... علماي احكام نجوم منحوس... جادوگران هيولامنش... فيلسوفان مجادلهجو...)) هر دانشي بياعتبار است، هر علمي بيهوده است، و ((هيچ چيزي را ندانستن، بزرگترين سعادت زندگي است.)) دانش بود كه خوشبختي آدم و حوا را به پايان رساند; و اعتراف سقراط به ناداني بود كه به او رضاي خاطر و نام نيك عطا كرد. ((كليه علوم چيزي جز احكام و عقايد ساخته مغز بشر نيستند، همانقدر زيانبخشند كه سودمند، به همان اندازه فسادانگيزند كه سلامتبخش، و همان گونه بدند كه خوب; و از هيچ لحاظ كامل نيستند، بلكه مشكوك و پر از خطا و تناقضند.)) آگريپا بحث بنيان برانداز خود را از الفباي زبان شروع ميكند و آن را براي نااستواريهاي گيج كننده تلفظ حروفش مورد سرزنش قرار ميدهد. به دستوردانان ميخندد كه استثناهايشان بيش از قواعدشان است، و همواره رايشان در مقابل نظر

pymansetareh@yahoo.com

عامه مردم در اقليت ميماند. شاعران را آدمهاي ديوانهاي ميداند كه هيچ كدامشان ((در حال شعور كامل خود)) نميتوانند شعر بسرايند. به نظر آگريپا بيشتر تاريخ حكايتي ساختگي است، نه چنانكه ولتر به خطا آن را ((حكايتي قراردادي)) خوانده است، بلكه حكايتي همواره در حال تعويض، كه هر تاريخنويس و نسلي آن را از نو تغيير شكل ميدهد. خطبهسرايي عبارتست از روش فريب دادن و به اشتباه انداختن مغز به وسيله زبان آوري و لفاظي. و عقيده به علوم غريبه دروغ است; آگريپا اكنون در مورد كتاب خودش اعلام به علم احكام نجوم، جادوگري، غيبگويي، كيمياگري، و اينگونه((ناعلمها)) ميپرداخت، بيشتر به اين خاطر بود كه ارباب رجوع با الحاح و مزاحمت از او طلب دانش سري ميكردند و، در مقابل، مزد نيز ميدادند. قباله((چيزي جز خرافات فسادانگيز)) نيست. و اما در خصوص فيلسوفان عقيده داشت كه انديشههاي ضدونقيض و جدل آميزشان اصولا آنها را از مسير عقل و سنجش بيرون ميراند، و بهتر است ايشان را به حال خود بگذاريم كه مطالب يكديگر را ابطال كنند. گرچه فلسفه ميكوشد تا اصول اخلاقي را مبتني بر عقل بداند، اما تضاد غير منقول اخلاقيات در زمان و مكان، بطلان آن را به خودي خود ثابت ميسازد:((از همين روست كه آن چيزي كه زماني عيبت بوده است در زماني عيبت بوده است در زماني ديگر حسن به شمار ميآيد، و آنچه در مكاني فضيلت است در مكاني ديگر رذيلت شناخته ميشود.)) هنرها و حرفهها نيز به اندازه علوم به خود نمايي و دروغ آلودهاند.((مكتبي از آداب پست و فسادانگيز، و پناهگاهي براي سنگدلي نفرتآور)) است. تجارب تزوير است. خزانهداران دزداني هستند كه دستهايشان آغشته به چسبند و انگشتانشان به چنگ قلاب ختم ميشوند. جنگ، آدمكشي دسته جمعي است، و وسيلهاي براي سرگرمي گروهي معدود. پزشكي ((يك نوع فن ظريف آدمكشي)) است، و غالبا ((خطر در وجود پزشك و دارو خيلي بيشتر است تا در خود بيماري.)) حاصل همه اين حرفها چيست اگر علم عقيدهاي گذران، و فلسفه مجادله بيهوده مغزهاي وسواسي درباره چگونگي لايتناهي است، پس بشر با توسل جستن به چه چيز ميتواند زندگي كند تنها با توسل به كلام خداوندي، آنچنان كه در كتاب مقدس مكشوف شده است. اين ديگر نغمه كتاب مقدس بود; و درواقع، اگر درست بنگريم، در ميان شكها و تجسسهاي آگريپا، به طور جسته گريخته، با افكاري كه جنبش اصلاح ديني را تاييد ميداشتند برخورد ميكنيم. وي قدرت گذران پاپها و حتي فرمانروايي روحي ايشان را، هنگامي كه از پيروي كلام كتاب مقدس تخطي ميكردند، مطرود ميشمرد. دستگاه تفتيش افكار را به دليل اينكه آدميان را نه به كمك عقل و كتاب مقدس، بلكه به تهديد((آتش و هيمه)) به ايمان ميآورد محكوم مينمود آرزو ميكرد كه كليسا كمتر براي نمازخانه، و بيشتر در راه دستگيري از بينوايان خرج كند. اما وقتي وي تصديق ميكند كه مولفان عهد قديم و عهد جديد نيز جايزالخطا بودهاند، ديگر قدم از پيشوايان جنبش اصلاح ديني فراتر مينهد: تنها مسيح مظهر جاوداني درستي و حقيقت است; تنها به او بايد توكل داشته باشيم; و آخرين پناهگاه عقل و روح خود را در وجود او بجوييم. آگريپا از آتش خشمي كه بر ضد نداي طغيان انگيزش برافراخته شد لذت ميبرد، اما قيمت آن را با سالهاي باقيمانده عمرش گران پرداخت. شارل پنجم به او تكليف كرد كه انتقاد خود را درباره كليسا تكذيب كند; و چون او امتناع ورزيد، مقرريش را قطع كرد. وقتي بر اثر انباشته شدن وامهايش به زندان تاريخنگار درباري تاخير كرده است. كاردينال كامپدجو و اسقف ليژ به شفاعت او را از زندان رهانيدند، اما شارل پنجم وي را از قلمرو خود اخراج كرد (١٥٣١). آگريپا به ليون رفت و، چنانكه معروفست، بار ديگر در آن شهر زنداني وامهاي خود شد. پس از رهايي، به گرنوبل نقل مكان كرد و همانجا، در چهل و هشت سالگي، وفات يافت. محتملا وي در تكوين فلسفه شكاكيت در ذهن مونتني سهمي بسزا داشته است; اما تنها كتاب معروفش همان در فلسفه غريبه بود، كه بعدا خود نيز آن را باطل شمرد. علوم غريبه در عالم فكر و عمل تا آخر آن قرن در رونق و رواج خود باقي ماند.

II- انقلاب كوپرنيكي

پيشرفتهايي در عالم رياضيات، كه امروزه پيش پا افتاده به نظر ميآيند، در آن عصر موجب شد كه وسايل محاسبه دقيقتر و كارگرتر شوند. كتاب عدد صحيح در علم حساب، اثر ميخائل شتيفل (١٥۴۴)، علامات جمع و تفريق را معرفي كرد; و كتاب هوش تيزكن، تاليف رابرت ركورد، نخستين بار علامت تساوي امروزي را در چاپ بهكار برد. محاسبات آدام ريز، كه زماني شهرت بسيار داشت، آلمانيها را از مرحله

pymansetareh@yahoo.com

محاسبه با مهره‌هاي شمردني وارد مرحله محاسبه نوشتني كرد. يوهانس ورنر نخستين رساله به سبك امروزي را در موضوع مقاطع مخروطي منتشر كرد (۱۵۲۲)؛ و گئورگ رائتيكوس، علاوه بر آنكه شاگرد كوپرنيك بود، تحقيقات رگيو مونتانوس در علم مثلثات را نيز ادامه داد. ستارهشناسي، بيشتر، از محاسبات قابل اعتماد برخوردار بود تا از ابزارهاي علمي. بر پايه اين محاسبات، بعضي از علماي احكام نجوم پيشبيني كردند كه با تقارن مشتري و زحل در برج حوت، در تاريخ ۱۱ فوريه ۱۵۲۴، طوفان نوح دومي به وقوع خواهد پيوست؛ و به دنبال آن شهر تولوزكشتي بزرگي براي نجات ساخت، و خانواده‌هاي محتاط آذوقه بر قلل كوه‌ها ذخيره كردند. بيشتر ابزارهاي ستارهشناسي خاستگاهي قرون وسطايي داشتند، مانند: كره آسمان، كره زمين، چوب مدرج ارتفاع سنج، اسطرلاب، كره با مقطعهاي مداري؛ ساعتها، قطب نماها، و بسياري چيزهاي ديگر؛ اما تلسكوپ و دوربين عكاسي وجود نداشتند. با اين تجهيزات بود كه كوپرنيك زمين را از جا كند. ميكولاي كوپرنيك، چنانكه لهستان او را مينامد، نيكلاس كوپرنيك، چنانكه آلمان وي را مينامد، و نيكولاوس كوپرنيكوس، چنانكه دانشوران جهان او را مينامند، به سال ۱۴۷۳ در تورون (يا تورن) واقع در كنار رود ويستول در پروس غربي، شهري كه هفت سال پيش از آن توسط شهسواران توتوني تسليم كشور لهستان شده بود، به دنيا آمد؛ و بدين ترتيب، وي از لحاظ مكان پروسي بود و كه از كراكو به راه افتاده بود، در تورون ساكن شد و تجارت مس را پيشه خود ساخت. چون پدر فوت كرد (۱۴۸۳)، برادر مادر، لوكاس واتسلرود كه اسقف ارملاند بود، سرپرستي كودكانش را به عهده گرفت.

نيكولاوس در هجدهسالگي به دانشگاه كراكو فرستاده شد تا تحصيل علوم ديني كند. در آنجا وي سلطه خفقانآور فلسفه مدرسي بر اومانيسم را با افكار خود سازگار نيافت و داييش را وادار كرد كه او را به ايتاليا بفرستد. اسقف او را، در مقام كانن، در كليساي جامع فراوئنبورگ در بخش لهستاني پروس شرقي به خدمت گماشت و ضمنا اجازه مرخصي سه سالهاي به وي داد.

كوپرنيك در دانشگاه بولونيا (۱۴۹۷-۱۵۰۰) رياضيات، طبيعيات، ستارهشناسي تحصيل كرد. يكي از استادانش به نام دومنيكود نووا را، كه خود زماني شاگرد رگيو مونتانوس بود، نظام بطلميوسي را درهم و مشكل مييافت و شاگردان خود را با افكار ستاره شناسان يونان باستان، كه سكون و مركزيت زمين را مورد ترديد قرار داده بودند، آشنا ميساخت. فيلولائوس، يكي از پيروان فيثاغورس، در قرن پنجم قبل از ميلاد معتقد بود كه زمين و ديگر سيارات گرد آتشي مركزي، به نام هستيا، ميچرخند كه از نظر مردمان پنهان است، زيرا تمام قسمتهاي مكشوف كره زمين در جهت مخالف آن قرار دارند. سيسرون در نوشته‌هايش از هيكتاس سيراكوزي نام ميبرد كه وي نيز از دانشوران قرن پنجم قبل از ميلاد بود و عقيده داشت كه خورشيد، ماه، و ستارگاه همه ثابتند و حركت ظاهريشان معلول چرخش محوري زمين است.

ارشميدس و پلوتارك نقل كردهاند نقل كردهاند كه آريستارخوس ساموسي (۳۱۰۲۳۰ قم) اشاره به حركت زمين به دور خورشيد كرده، متهم به بيديني شده، و گفته خود را پس گرفته بود. بنا به گزارش پلوتارك، سلوكوس بابلي در قرن دوم قبل از ميلاد اين نظريه را تجديد كرده بود. اين نظريه ((خورشيد مركزي)) ميتوانست در دوران ديرين پيشرفت كرده و به پيروزي رسيده باشد، اما كلاوديوس بطلميوس اسكندراني در قرن دوم ميلادي نظريه ((زمين مركزي))، را چنان با قدرت و استادي از نو به بيان آورد و تثبيت كرد كه ديگر كسي را ياراي سرپيچي از آن باقي نماند. بطلميوس بود كه ابتدا حكم كرد بر اينكه علم، در كوشش خود به توجيه پديده‌ها، بايد سادهترين فرضيه ممكن را، كه با مشهودات عمومي وفق دارد، اختيار كند؛ و با اين حال، خود بطلميوس مانند سلفش، ابرخس ، براي توضيح حركات ظاهري سيارات براساس نظريه ((زمين مركزي))، مجبور شده بود مجموعه درهم و گيج كنندهاي از فلكهاي تدوير و فلكهاي خارج مركز فرض كند. آيا ممكن بود فرضيه سادهتري پيدا كرد نيكول او رسم (۱۳۳۰۱۳۸۲) و نيكولاي كوزايي (۱۴۱۰۱۴۶۴) نظريه حركت زمين را را تجديد كرده بودند؛ لئوناردوداوينچي (۱۴۵۲۱۵۱۹) به تازگي نوشته بود: ((خورشيد حركت نميكند... زمين نه در مركز مدار خورشيد قرار دارد و نه در مركز عالم.)) كوپرنيك حس ميكرد كه فرضيه ((خورشيد مركزي)) ميتواند خيلي سادهتر از نظريه بطلميوس ((مشكل ظواهر را بر طرف سازد)) - يعني پديده‌هاي نجومي را توجيه كند. در سال ۱۵۰۰، كوپرنيك

pymansetareh@yahoo.com

بيست و هفت ساله به رم رفت و در آنجا ضمن سخنرانيهايي، چنانكه روايت شده است، به طور آزمايشي نظريه حركت زمين را پيشنهاد كرد. در اين زمان دوره مرخصيش به پايان رسيد و كوپرنيك براي انجام وظيفه شغلي خود به كليساي جامع فراوئنبورگ بازگشت. اما رياضيات وابسته به نظريه ((زمين مركزي)) دعاهايش را آشفته ميساخت; پس تقاضا كرد كه به وي اجازه دهند تحصيلات خود را در ايتاليا دنبال كند، و وعده داد كه اين بار به فراگرفتن پزشكي و قانون كليسايي خواهد پرداخت - كه به نظر بالاترهايش مناسبتر از تحصيل ستارهشناسي ميآمد: قبل از آنكه قرن پانزدهم به آخر رسد،وي به ايتاليا بازگشت. دانشنامه حقوق خود را از دانشگاه فرارا به دست آورد (۱۵۰۳)، ظاهرا در رشته پزشكي درجهاي نگرفت، و بار ديگر خويشتن را به خدمت در فراوئنبوگ آشتي داد. بزودي داييش، شايد براي آنكه فرصت تازهاي براي ادامه تحصيل به وي دهد، او را به شغل منشيگري و پزشكي خويش انتخاب كرد (۱۵۰۶); و در نتيجه، كوپرنيك مدت شش سال در قصر اسقفنشين هايلسبرگ به سر برد. در آنجا بود كه وي نظريه خود را بر پايه محاسبات رياضي مبتني ساخت و آن را در نسخهاي خطي به بياني منظم در آورد. چون اسقف مهربان بدرود حيات گفت، كوپرنيك به سر خدمت خود در كليساي جامع فراوئنبورگ حاضر شد. وي به شغل پزشكي ادامه داد، در حالي كه بيماران بينوا را رايگان درمان ميكرد. از طرف دفتر كليساي جامع مامور خدمت در هيئتهاي سياسي شد; براي سيگيسموند اول، شاه لهستان، طرحي به منظور اصلاح پول رايج پروس تهيه كرد. در يكي از چندين مقالههاي عالمانه خود، موضوعي را كه بعدا به نام((قانون گرشم)) معروف شد به نگارش درآورد:((پول بد... پول خوب را از جريان خارج ميكند)) يا به عبارت ديگر، وقتي دولتي سكه كم بهايي را به بازار روانه ميكند، طبعا سكههاي بهادار توسط مردم احتكار و يا به خارج از كشور صادر ميشوند، و در نتيجه از گردش ميافتند; و باز از طرف ديگر، هر سكه كم بهايي به عنوان ماليات تقديم خزانه ميشود، يعني شاه ((همان سكه بد خود را دوباره به دست ميآورد.)) اما$ در خلال اين كارها، كوپرنيك از تحقيقات خود در زمنيه ستارهشناسي دست بر نميداشت. مسكن او از لحاظ جغرافيايي وضع نامساعدي داشت; فراوئنبورگ نزديك درياي بالتيك و نيمي از ايام در مه و ابر پوشيده بود. وي بر بطلميوس رشك ميبرد كه برايش ((آسمان شادي و آن هواي آرام را از ما دريغ داشته است)); عجب نيست، اگر كوپرنيك تقريبا خورشيد را ميپرستيد.

ترصدهاي نجومي وي نه دقيق بودند و نه متعدد، و اصولا براي منظور وي اين تجسسها اهميت حياتي نداشتند. وي در بيشتر موارد همان مفروضات و اطلاعات بطلميوسي را به كار ميبرد و هدفش آن بود كه ثابت كند كليه مشاهدات گرد آمده به بهترين وجهي با نظريه ((خورشيد مركزي)) وفق ميدهد. حدود سال ۱۵۱۴، كوپرنيك نتايج پژوهشهاي خود را، با عنوان تفسير مختصر كتاب گردش افلاك آسماني، در تفسير كوتاهي خلاصه كرد. اين اثر در دوران زندگيش به چاپ نرسيد، اما وي چند نسخه خطي آن را به عنوان ((بالونهاي آزمايشي)) به اطراف فرستاد. كوپرنيك خلاصه افكارش را با سادگي و فروتني بيان ميكند; گويي كه آن افكار مظهر بزرگترين انقلاب در تاريخ مسيحيت نبودند:

۱ - براي كليه افلاك يا كرات آسماني يك مركز مشترك وجود ندارد.

۲ - مركز زمين مركز عالم نيست. بلكه تنها مركز گرانش و مركز كره ماه است.

۳ -همه كرات]سيارات[به دور خورشيد ميگردند، كه به منزله نقطه مياني آنهاست; و بنابر اين، خورشيد مركز عالم است.

۴ - نسبت فاصله زمين تا خورشيد به فاصله آن تا فلك البروج آن قدر كوچكتر از نسبت شعاع زمين به فاصله زمين تا خورشيد است كه فاصله زمين تا خورشيد در مقابل فاصله زمين تا فلك البروج نامحسوس است.

pymansetareh@yahoo.com

۵- هر حركتي در فلك البروج ناشي از حركت خود فلك نيست، بلكه معلول حركت زمين است. زمين همراه با عناصر وابسته به محيطش روزانه يك دور كامل به حول دو قطب ثابتش گردش ميكند، در حالي كه فلكالبروج و فلكالافلاك در وضع خود باقي ميمانند و تغييري نميپابند.

۶- آنچه در نظر ما همچون حركات خورشيد مينمايد ناشي از حركت خورشيد نيست، بلكه بر اثر حركت زمين و مدار ماست; و با آن،]حركت[ما نيز مانند هر يك از سيارات ديگر به دور خورشيد ميچرخيم...

۷ -حركت ظاهري مستقيم و قهقرايي سيارات ناشي از حركت آنها نيست، بلكه نتيجه حركت زمين است.

بنابر اين، حركت زمين به تنهايي براي توجيه آنهمه اختلالات ظاهري آسمانها كفايت ميكند.)) عده معدودي از ستارهشناسان كه كتاب گردش افلاك آسماني را از نظر گذراندند اعتنايي به آن نكردند.

پاپ لئو دهم چون بر نظريه كوپرنيك آگاهي يافت، علاقهاي دانشپژوهانه نسبت به آن ابزار داشت و كاردينالي را مامور كرد تا ضمن نامهاي اثبات عملي آن را از كوپرنيك درخواست كند; و در نتيجه براي مدتي فرضيه جديد در دربار روشنفكر پاپ مورد توجه خاص قرار گرفت. لوتر كمي قبل از سال ۱۵۳۰ آن نظريه را طرد كرد: ((مردم گوش به سخنان عالم احكام نجوم تازهكاري فرا دادهاند كه ميخواهد ثابت كند زمين در ستارهشناسي را وارونه كند، اما كتاب مقدس به ما تعليم ميدهد كه يوشع به خورشيد فرمان داد كه بر جا ساكن بماند، نه به زمين.)) كالون با آوردن سطري از مزمور نودو سوم (آيه۱) ((ربع مسكون نيز پايدار گرديده است و جنبش نخواهد خورد)) - جواب كوپرنيك را ميدهد، و سپس ميپرسد:((كيست كه جرئت كند مقام كوپرنيك را برتر از مقام روح القدس بداند)) كوپرنيك با مشاهده واكنشي كه بر ضد كتابش بر پاشد چانا دلسرد گرديد كه چون در حدود سال ۱۵۳۰ تاليف كتاب عمده خود را به پايان رساند، تصميم گرفت از انتشار آن صرف نظر كند. پس با آرامش كامل به وظايف كليسايي خود مشغول شد، كمي به سياست پرداخت، و در سنين شصت سالگي متهم به داشتن معشوقهاي گشت. وي در اين دوران سالخوردگي رضا به قضا داده بود، تا اينكه به سال ۱۵۳۹ رياضيدان جوان با شوق و شوري به نام گئورگ رائتيكوس قدم به ميدان گذارد. رائتيكوس بيست و پنج ساله، پروتستان، دستپرورده ملانشتون، و استاد دانشگاه ويتنبرگ بود. وي تفسير را خوانده و حقيقت آن را گردن نهاده بود، و آرزو داشت به هر نحوي كه شده ستارهشناس سالخورده را، كه در يكي از دور افتادهترين پاسگاههاي تمدن واقع در كنار درياي بالتيك با بردباري انتظار ميكشيد تا ديگراني نيز چون او گردش و چرخش نامريي زمين را درك كنند، كمك و ياري رساند. جوان دلباخته كوپرنيك شد، او را ((بهترين و بزرگترين فرد بشر)) خواند، و از اينكه كوپرنيك را آنچنان فدايي و فريفته علم ديد سخت به شگفتي افتاد. رائتيكوس مدت ده هفته دستنويس قطور را مطالعه كرد. سپس در لزوم انتشار آن اصرار ورزيد. كوپرنيك نپذيرفت، اما موافقت كرد كه انتشار تحليل سادهاي از چهار كتاب اول آن اثر را به عهده رائتيكوس بسپرد. بدين ترتيب، در سال ۱۵۴۰، دانشمند جوان نخستين گزارش درباره كتاب گردش افلاك آسماني را در شهر دانتزيگ به چاپ رساند. وي نسخهاي از آن را با دلي پراميد براي ملانشتون فرستاد. عالم الاهي مهربان قانع نشد.

هنگامي كه رائتيكوس به ويتنبرگ بازگشت (اوايل سال ۱۵۴۰) و فرضيه كوپرنيكي را در كلاسش درس داد، چنانكه خود مينويسد، ((به وي امر شد)) كه، به جاي آن، كتاب افلاك يوهانس دساكروبوسكو را تعليم دهد. در ۱۶ اكتبر ۱۵۴۱، ملانشتون در نامهاي به دوست خود چنين نوشت:((بعضيها خيال ميكنند اين كار مهمي است كه سخني باطل را به كرسي بنشانند، مانند آن ستارهشناس پروسي كه زمين را به حركت در ميآورد و خورشيد را بر جاي ثابت ميدارد. به حقيقت فرمانروايان خردمند بايد سركشي مغز آدمي را رام سازند.)) در تابستان سال ۱۵۴۰، رائتيكوس به فراوئنبورگ بازگشت و تا سپتامبر سال ۱۵۴۱ در آنجا ماند. وي به دفعات از استادش درخواست كرد كه متن كامل اثر خود را به دنيا عرضه دارد. هنگامي كه دو نفر از روحانيان صاحب مقام نيز با رائتيكوس هماوا شدند، كوپرنيك، شايد به سبب آنكه حس ميكرد يك دستنويس خود افزود و به رائتيكوس اجازه داد آن را براي ناشري در نورنبرگ، كه كليه مخارج و مخاطرات آن را به عهده گرفته بود، بفرستد(۱۵۴۲). بعد كه رائتيكوس ويتنبرگ را ترك كرد و براي

pymansetareh@yahoo.com

تدريس به لايپزيگ رفت نظارت بر چاپ كتاب را به دست دوست خود آندرئاس اوزياندر، كه كشيشي لوتري و اهل نورنبرگ بود، سپرد. اوزياندر قبلا به كوپرنيك نوشت (٢٠ اكتبر ١٥٤١) كه بهتر است نظر تازه او به عنوان فرضيه، و نه چون حقيقتي ثابت شده، پيشنهاد شود; و در نامه ديگري، به همان تاريخ، به رائتيكوس خاطر نشان ساخت كه با اين رويه ((پيروان ارسطو و عالمان الاهي خاطر خود را آسوده نگاه خواهند داشت.)) خوركوپرنيك نيز چه در تفسير و چه در كتاب اصيلش، مكررا نظريه‌هاي علمي خويش را فرضيه خوانده بود و در عين حال در اهدانامه كتابش ادعا كرده بود كه نظراتش را بر ((روشنترين مدارك)) مبتني ساخته است. درباره پاسخي كه وي به اوزياندر داد اطلاعي در دست نيست. به هر حل اوزياندر، بدون ذكر نام خود، ديباچهاي بدين مضمومن بر كتاب افزود:

خطاب به خواننده درباره فرضيه‌هاي اين كتاب.

بي شك بسياري از علما به سبب شهرتي كه اكنون اين فرضيات نوظهور به دست آورده‌اند از مطالعه نظريه‌هاي علمي كتاب حاضر سخت آزرده خاطر خواهند شد.. با اين حال: الزام ندارد... فرضيات...

استاد... درست باشند; شايد حتي محتمل هم نباشد; همين قدر كاملا كافي خواهد بود كه محاسبه حاصل از آن فرضيات با ترصدهاي نجومي وفق دهد... ستاره شناس با طيب خاطر آن فرضيه‌هايي را كه براي فهم از همه آسانترند دنبال خواهد كرد; فيلسوف شايد طالب احتمال قويتري باشد; اما هيچ يك از آن دو نخواهند توانست به واقعيتي مطمئن دست يابند... مگر آنكه از راه وحي الاهي حقيقتي بر آنها مكشوف شود. بنابر اين، بگذاريد قبول كنيم كه اين فرضيه‌هاي نوين جاي خود را در كنار فرضيه‌هاي ديرين، كه احتمال واقعيت بيشتري ندارند، به دست بياورند. از طرف ديگر، اين فرضيه‌هاي نوين واقعا قابل تحسين و ساده‌اند، و به علاوه، ما در ضمن مطالعه آنها به گنجينه بزرگي از مشاهدات بسيار عالمانه دست خواهيم يافت. جز اين، هيچ كس نبايد از فرضيه‌هاي نجومي توقع قطعيت داشته باشد.

ستارهشناس نميتواند اين قطعيت را بدهد. كسي كه هر چه را كه در راه هدفهايي تدوين شده است به عنوان حقيقت بپذيرد، محتملا پس از مدتي مطالعه در اين علم از روز اولش نادانتر خواهد بود. ...

اين ديباچه بارها، به اتهام تحريف و تصرفي گستاخانه، محكوم شده است. احتمال دارد كوپرنيك سخت از آن آزرده شده باشد، زيرا آن مرد سالخورده، كه مدت سي سال با نظريه علمي خود زيسته بود، به حالتي رسيده بود كه آن را چون جزئي از زندگي و خون خود حسي ميكرد; همچنانكه آن را توصيفي از واقعيتهاي جهان ميدانست. اما ديباچه اوزياندر عاقلانه و عادلانه بود، زير از مقاومت طبيعي بسياري از مغزها در برابر فكري نوظهور و انقلابي به طرز محسوس ميكاست; و علاوه بر آن، هنوز هم يادآور خوبي است كه بدانيم توصيفهاي ما از عالم هستي چيزي جز بيانات خطاپذير قطرات آب عاقبت در بهار سال ١٥٤٣ كتاب با عنوان كتاب اول گردش افلاك آسماني منتشر، و بعدها به نام گردش افلاك آسماني خوانده شد. يكي از نخستين نسخه‌هاي آن در ٢٤ مه ١٥٤٣ به دست كوپرنيك رسيد. وي در بستر مرگ بود. صفحه عنوان كتاب را باز كرد، خواند، تبسمي كرد، و در همان ساعت چشم از جهان فروبست. اهداي كتاب به پاپ پاولوس سوم نيز خود اقدامي بود براي خلع سلاح كردن مقاومت ديني در برابر نظريهاي كه آشكارا با نص صريح كتاب مقدس متناقض بود و اين را خود كوپرنيك نيز بخوبي ميدانست.

وي ديباچه خود را با واژه‌هايي اطمينانبخش و پر ايمان شروع كرد:((من هنوز هم اعتقاد دارم كه ما بايد از پذيرفتن نظريه‌هاي علميي كه بكلي برخلاف اصول دينند اجتناب كنيم.)) او مدتها در چاپ كردن كتاب دچار ترديد مانده و از خود پرسيده بود: ((آيا بهتر نيست از روش فيثاغورسيها... كه اسرار فلسفه خود را نه به وسيله كتاب، بلكه از راه زبان، و آن هم فقط نزد آشنايان و دوستان خود، افشا ميكردند پيروي كنيم)) روحانياني دانشپژوه چون نيكولاوس شونبرگ، كاردينال كاپوا، و تيدمان گيزه، اسقف خلمنو، با اصرار از او خواسته بودند كه كشفيات خود را منتشر سازد. (كوپرنيك صلاح ديد كه در اينباره نام رائتيكوس لوتري آين را به قلم نياورد.) وي دين خود را به ستارهشناسان يوناني گردن مينهد، اما سهوا نام آريستارخوس را

از قلم ميانداز. وي عقيده داشت كه ستاره شناسان نيازمند نظريهاي بهتر از نظريه بطلميوس بودند، زيرا اكنون ايشان در نظريه ((زمين مركزي)) دچار اشكالات علمي بسيار ميشدند و حتي نميتوانستند طول سال را به طور دقيق محاسبه كنند. كوپرنيك بالاخره دست به دامن پاپ ميزدند و به عنوان مردي ((عاليقدر... و خواهان و حامي هر نوع علم، حتي رياضيات))، از او درخواست ميكند كه وي را در برابر ((نيشهاي مفتريان)) كه بدون اطلاع كافي از علائم رياضيات ((به خود اجازه ميدهند درباره اين گونه مطالب راي صادر كنند.)) و يا ((نظريه علمي مرا به سبب ناسازگاري با پارهاي از قسمتهاي كتاب مقدس مورد حمله قرار دهند...)) به زير حمايت خود بگيرد. بيان مطلب با اين فرضهاي مسلم آغاز ميشود: اول آنكه عالم كروي است ;دوم آنكه زمين كروي است - يعني اگر به حال خود گذارده شود به سوي يك مركز گرانش ميگرايد و، بنا بر اين، خود را طبيعتا به شكل كره در ميآورد; سوم آنكه حركات اجرام آسماني حركاتي متشابه و مستديرند، يا از حركاتي مستدير تركيب يافتهاند - زيرا دايره ((كاملترين شكل)) است، ونيز ((فكر آدمي از خوف بر خود ميپيچيد))، اگر تصور كند كه حركات آسماني متشابه نباشند .

كوپرنيك اشاره به نسبي بودن حركت ميكند: ((هر تغيير مكاني كه به نظر ميرسد، يا بر اثر حركت ناظر است، يا شي مورد نظر، و يا ناشي از تغيير مكان هر دو آنها ; البته به شرطي كه آن دو از يكديگر متمايز باشند ; زيرا هرگاه اشيايي به طور مساوي نسبت به خودشان در حركت باشند، هيچ حركتي در ميان ظاهري شبانهروزي سيارات به دور زمين ممكن است ناشي از حركت واقعي شبانهروزي زمين به دور محورش باشد ; و همچنين حركت ظاهري سالانه خورشيد به گرد زمين را ميتوان با فرض اينكه زمين هر سال يك بار به دور خورشيد ميچرخد توجيه كرد .

كوپرنيك ايرادات مدعيان را پيش بيني ميكند. بطلميوس دليل آورده بود كه اگر زمين به دور خود بچرخد ابرها و اشياي روي آن به اطراف پرتاب ميشوند، يا در پشت سر باقي ميمانند. كوپرنيك جواب ميدهد كه همين ايراد با شدت بيشتري بر ضد ادعاي گردش سيارات بزرگ به دور زمين صدق ميكند، زيرا فواصل بعيد آنها از زمين ايجاب ميكند كه در مدارهايي بزرگ و با سرعتهايي بينهايت زياد به دور زمين گردش كنند. باز بطلميوس گفته بود كه اگر از روي زميني كه در حال چرخيدن است جسمي را به طور مستقيم به بالا پرتاب كنيم نبايد آن جسم دوباره به مبدا خود باز گردد. كوپرنيك پاسخ ميدهد كه اين گونه اشيا، مانند ابرها، ((جزئي از زمينند))و همراه آن در حركت و چرخش. در مقابل اين ايراد كه گردش سالانه زمين به دور خورشيد بايد موجب تغيير مكان ستارههاي ((ثابت)) (ستارههاي بيرون از منظومه شمسي) نسبت به موقعيت رصد گاه زمين در دو نقطه متقابل مدارش شود، كوپرنيك ميگويد كه حركت مداري زمين به دور خورشيد وجود دارد، اما فاصله ستارگان (((فلك البروج))) به اندازهاي است كه، با اين تغيير مكان، تغيير وضع نسبي آن ستارگان براي ما نامحسوس است. (با وسايل امروزي اين تغيير وضع تا حدي قابل رصد كردن شده است) كوپرنيك نظام فلكي خود را در جملاتي فشرده چنين بيان ميكند:

اول و بالاتر از همه فلك ستارگان ثابت قرار دارد كه خود و همه چيز ديگر را در بر گرفته، و به همين دليل بيحركت است..... در ميان اجرام متحرك (سيارات) نخست زحل است كه مدار خود را در مدت سي سال به پايان ميرساند. بعد از آن مشتري است با گردشي دوازدهساله. و سپس مريخ كه در دو سال مدارش را ميپيمايد. در مرتبه چهارم گردش سالانهاي به دور خورشيد انجام ميگيرد كه در مدار آن... زمين قرار دارد با مدار ماه به مثابه فلك تدوير. در مرتبه پنجم نوبت به زهره ميرسد كه در نه ماه خورشيد را دور ميزند. سپس عطارد كه مقام ششم را دارد و در فاصله هشتاد روز گردش خود را انجام ميدهد. و در ميان همه اينها خورشيد جاي دارد. ... بيمناسبت نيست كه برخي خورشيد را چراغ عالم بعضي ديگر مغز عالم و باز گروهي ديگر فرمانرواي عالمش ناميدهاند... و بدرستي، زيرا خورشيد در حالي كه بر تخت فرمانروايي جاي گرفته است، بر خانواده ستارگان طواف كنندهاش حكومت ميكند....

بنابراين، ما در پس اين آرايش منظم شاهد تقارني شگفت انگيز در جهان و نيز تناسبي قطعي در هماهنگي ميان حركت و وسعت مدارها، ميشويم; به نحوي كه ممكن نيست نظير آن را از هيچ راه ديگري به دست آورد. معمولا هر تكاملي در يك نظريه علمي بقاياييِ از نظريه مطرود شده را با خود همراه دارد. كوپرنيك

pymansetareh@yahoo.com

مدركات خود را بر پايه مشاهداتي كه از بطلميوس به وي رسيده بود مبتني ساخت، و قسمت عمدهاي از دستگاه آسماني افلاك بطلميوس، فلكهاي تدوير و فلكهاي خارج مركز، را باقي نگاه داشت ; و اينها معلوماتي بودند كه ميبايست بعدا توسط كپلر ابطال شود. جالبترين مطلب، اين محاسبه كوپرنيك بود كه نشان ميداد خورشيد كاملا در مركز مدار زمين قرار ندارد. وي ميگفت مركز عالم نقطهاي است ((به اندازه سه برابر قطر خورشيد دورتر از خورشيد)); و همچنين مراكز مدارهاي ديگر سيارات در نقطهاي خارج از كره خورشيد واقعند، و به هيچ وجه متشابه نيستند. كوپرنيك دو عقيده آن روزي را از زمين و خورشيد منتقل ساخت كه اكنون بكلي مطرودند: يكي آنكه خورشيد مركز تقريبي عالم است، و ديگر آنكه خورشيد ساكن است. وي فكر ميكرد كه زمين علاوه بر حركت وضعي و حركت انتقالي خود حركت سوميني نيز دارد، كه بگمان او براي توجيه تمايل محور زمين و تقدم اعتدالين لازم بود .

نتيجه اينكه ما نبايد كساني را كه در پذيرفتن نظام كوپرنيكي دچار ترديد و تاخير شده بودند مورد تمسخر قرار دهيم. در واقع ايشان ميبايست نه فقط بر خلاف گواهي مستقيم حواس خود قبول كنند كه زمين بدور خود ميچرخد و با سرعتي هراسانگيز در فضا نيز گردان است بلكه همچنين ناگزير بودند راه پر پيچ و خم رياضياتي را بپذيرند كه تنها اندكي كمتر از روش بطلميوسي گيج كننده بود. تا وقتي كه كپلر، گاليكه، و نيوتن نظريه نجومي نوين را بر اساسي سادهتر و دقيقتر استوار نساخته بودند، برتري بارز آن بر نظريه ديرين بر اذهان معلوم نشده بود; و حتي در آن وقت مردم ميبايست درباره خورشيد نيز همان جمله معروفي را كه گاليله درباره زمين گفته بود تكرار كنند -((با اينهمه آن حركت ميكند.)) در انتظار فرارسيدن آن پيشرفتها، تيكو براهه فرضيه ((خورشيد مركزي)) كوپرينك را باطل شمرد، زيرا گفتههاي كوپرنيك را در رد دلايل و عقايد بطلميوس قانع كننده نيافته بود. اما شگفتانگيزتر انكار تيكو براهه شتاب نسبي عده زيادي از ستاره شناسان و پذيرفتن نظريه نوين بود ; و اينها افرادي بودند چون راتيكوس، اوزياندر، جان فيلد،امس ديگز، و اراسموس راينهولد كه ((زيجهاي پروسي)) معروف خود را درباره حركات آسماني بطور عمده مبتني بر فرضيههاي كوپرنيكي كرده بود (١٥٥١). كليساي كاتوليك رومي تا زماني كه آن نظريه علمي نوين خود را چون فرضيهاي معرفي ميكرد بر آن اعتراضي نداشت; اما دستگاه تفتيش افكار ضربهاي بيرحمانه بر آن وارد آورد، و آن هنگامي بود كه جوردانوبرونورا، كه جرئت كرده بود فرضيه كوپرنيك را حقيقتي مسلم بخواند و عواقب آن را در برابر دين تشريح سازد، بر توده آتش سوزاند.

در سال ١٦١٦، ((هيئت داوران كتب ممنوعه)) خواندن كتاب گردش افلاك آسماني را منع كرد، مگر ((پس از تصحيح آن)) ; اما در سال ١٦٢٠ به كاتوليكها اجازه داد فقط نسخهايي از آن كتاب را بخوانند كه مجموعه نه جملهاي كه نظريه كوپرنيك را چون واقعيتي معرفي ميكرد از آنها شده باشد .در سال ١٧٥٨، نام كتاب كوپرنيك در صورت تجديد نظر شده كتب ممنوعه به چشم نميخورد ; اما در سال ١٨٢٨ بود كه اين ممنوعيت صريحا از ميان برداشته شد. نظريه ((زمين مركزي)) به طرزي موجه با الاهياتي كه خلقت همه چيز را به خاطر وجود آدمي ميدانست وفق ميداد. اما اكنون بشر حس ميكرد ساكن سياره ناچيزي است كه چون گوي گرداني در فضا پرتاب شده و تاريخ زندگيش به صورت ((حادثه كوچك محليي در ميان مجموعه بزرگ اخبار عالم)) در آمده است. ديگر آسمان چه معنايي به ذهن متبادر ميساخت، هنگامي كه ((بالا)) و((پايين)) هر گونه مفهوم خود را از دست داده بودند و هر يكيشان در فاصله نيم روز تبديل به آن ديگري ميشد در سال ١٥٧٥ هيرونيموس ولف به تيكو براهه نوشت: ((هيچ ضربهاي بر پيكر مسيحيت به اندازه بيان نامتناهي بودن اندازه و ژرفاي آسمانها مهلك نيست)) - گرچه كوپرينك در تعاليم خود ذكري از آن به ميان نياورده بود.

هنگامي كه آدميان در نتايج حاصل از اين روش علمي نوين به تامل وتفكر ميپرداختند مسلما دچار شگفتي ميشدند كه از چه روز آفريننده اين جهان پهناور ومنظم فرزند خود را فرستاده است تا در روي كره نا چيز ما بر بالاي صليب رود. گويي بر اثر دستكاري سحر آساي آن روحاني لهستاني شعر زيباي مسيحيت يكسره ((چون دودي بر آسمان ميشد)) (به تعبير گوته). ستاره شناسي مبتني بر ((خورشيد مركزي))مردمان را وادار ميكرد كه خداي خود را از نو درك كنند، با خصوصياتي كمتر محلي و كمتر شبيه به

صفات انساني. در سراسر تاريخ اين نظريه شديدترين لطمه را بر الاهيات وارد كرد. از اين رو انقلاب كوپرنيكي به مراتب ريشهدارتر از جنبش اصلاح ديني بود; و در برابر آن اختلافات ميان اصول عقايد جز كاتوليكها و پروتستانها ديگر ناچيز مينمود. انقلاب كوپرنيكي قدم از عصر اصلاح ديني فراتر مينهاد و عصر روشنگري را پي ريزي ميكرد; از راسموس و لوتر ميگذشت و به ولتر ميرسيد، و حتي ولتر را نيز پشت سر ميگذاشت و روي به سوي قرن نوزدهم و بدبيني فلسفه لاادري ميآورد; قرن نوزدهمي كه ميبايست بليه داروييني را بر بليه كوپرنيكي بيفزايد. تنها يك عامل اجتماعي در مقابل حملات اين گونه مردان از دين حمايت ميكرد، و آن اينكه در هر نسل فقط عده قليلي بر نتايج حاصل از افكارشان پي ميبرند. براي اكثريت مردم كوپرنيك از خاطر محو شده بود، در حالي كه خورشيد به ((طلوع و غروب)) خود ادامه ميداد. در سال ۱۵۸۱، اسقف كرومر بناي ياد بودي براي كوپرنيك در مقابل ديوار داخلي كليساي جامع فراوئنبورگ، و در مجاورت آرامگاه شخصي خود، بر پا كرد. در سال ۱۷۴۶، آن را از ميان برداشتند تا جا

III -ماژلان و كشف زمين

اكتشاف در قسمتهاي ناشناخته زمين سريعتر از نقشه برداري آسمانها پيشرفت ميبافت، ولي اثرات آن برروي دين و فلسفه تقريبا به همان اندازه انقلابانگيز بود. زمينشناسي از كاروان ترقي علمي عقب مانده بود، زيرا نظريه كتاب مقدس درباره آفرينش زمين چنان بر اذهان تسلط داشت كه هيچ كس در پي چون و چراي آن بر نمي آمد. پيترو مارتيره ورميليي، مصلح ديني نيمه ايتالياي ونيمه انگليسي، ميگفت: ((اگر در مورد آفرينش جهان عقيدهاي بر خلاف آنچه در سفر پيدايش بيان شده است قوت گيرد، كليه وعدههاي مسيح باطل ميشود وزندگي و دين ما يكسره از بين ميروند.)) جز اشارات پراكنده لئوناردو داوينچي، مهمترين پژوهشي كه در خصوص علم زمينشناسي در نيمه اول قرن شانزدهم به عمل آمد توسط گئورگ آگريكولا بود. اين قسمت انتخاب شده از كتاب درباره اصل و علل پديدههاي زيرزميني (بال،۱۵۴۶) آگريكولارا، كه درباره پيدايش كوهها‌ست، بدقت مطالعه كنيد :

تپهها و كوهها زاده دو عاملند: يكي نيروي آب و ديگري قوت باد; همچنين بايد آتش را نام ببريم كه در داخل زمين وجود دارد.... زيرا سيلابها در ابتدا خاك نرم را ميشويد، بعدها خاك سختتر را با خود ميبرد، وسپس بر روي سنگها ميغلتد وآنها را ميخورد ; و بدين ترتيب در فاصله چند سال آن سيلابها دشتها وسراشيبها را حفر ميكنند...براثر اين حفاري مداوم، پس از گذشت زمانهاي بسيار، برجستگيهاي بزرگ در سطح زمين به وجود ميآيند... نهرها.... و رودخانهها نيز با خاصيت هجوم آوردن وشستن خود همين نتيجه را باعث ميشوند; و به همين سبب، غالبا آنهارا ميبينيم كه يا در ميان كوههاي خيلي بلندي كه خود به وجود آوردهاند جريان دارند، و يا نزديك به كناره دريا كه آنها را محدود ميسازد.... باد به دو طريق تپهها و كوهها را توليد ميكند: يا... بشدت شنها را بحركت وجنبش در ميآورد، و يا هنگامي كه، پس از رانده شدن به درون فرورفتگيهاي پنهاني زمين...زور ميآورد تا بتركد و به خارج راه باز كند.

از سوي ديگر، كتاب درباره چگونگي فسيلها (۱۵۴۶) اثر آگريكولا نخستين رساله اصولي و منظمي بود كه در زمينه كانيشناسي به رشته نگارش در آمد; كتاب ديگرش، در متاليكا، حاوي نخستين تحقيق اصولي در رشته چينهشناسي بود، و، چنانكه قبلا ديديم، نخستين بار موضوع رسوب مواد كاني را از راه علمي توجيه ميكرد. علم نژادشناسي دو اثر عمده به وجود آورد: هيئت عالم (۱۵۴۴)، به قلم زباستيان مونستر، وتوصيف افريقا (۱۵۵۰)، نگارش لئو افريقايي. حسن بن محمد الوزان از مورهاي غرناطه بود ; وي به سياحت در افريقا پرداخت و از سمت جنوب تا سودان پيش رفت، با همان ولع ابن بطوله به سير آفاق وانفس ; به دست دريازنان مسيحي اسير، و به عنوان هديه براي پاپ لئو دهم فرستاده شد ; و چون پاپ بر مراتب فضل و دانشش پي برد، او را آزاد كرد و به خدمت خود پذيرفت. حسن در عوض به دين مسيح در آمد و نام لئو را نيز بر خود گذاشت. سي سال بعد لئو افريقايي كتاب مهم خويش را ابتدا به عربي، وسپس به ايتالياي، تاليف كرد. پيش ار آنكه كتاب از چاپ بيرون بيايد، وي به شهر تونس بازگشت و همانجا، در سال ۱۵۵۲، وفات يافت - ظاهرا با ايمان به همان آيين اجداديش. براي علم جغرافيا دوران پر حادثه و هيجاني در گذر بود. پيوسته گزارشهاي گوناگوني از جانب مبلغان ديني ،فاتحان اسپانياي، دريانوردان، و

pymansetareh@yahoo.com

سياحان از اكناف جهان ميرسيد و دامنه اطلاع اروپاييان را نسبت به كره زمين، به مقدار قابل ملاحظهاي، توسعه ميداد. اسپانيايي‌هايي كه در اين دوره مكزيك، كاليفرنيا، امريكاي مركزي، و پرو را تسخير كردند، در مرحله نخست، حادثه جوياني بودند كه از يكنواختي، تنگدستي، و زندگي در كشورشان به ستوه ميآمدند و با طيب خاطر آماده مقابله با مخاطرات سرزمينهاي دور افتاده و بيگانه ميشدند. در ميان دشواريهاي زندگي پر ماجرا و اعمال متهورانه شان، اين مردمان ديگر قيود ورسوم دنياي متمدن را پشت گوش انداختند، آشكارا قانون مبتني بر زور گويي و تفنگ كشي را پيشه خود ساختند، و به بهانه ترويج تمدن از انجام هيچ گونه غارت و خيانت و آدمكشي كوتاهي نكردند ; و حال آنكه جاي شك نيست كه در آن زمان شكست خوردگان متمدنتر از فاتحان بودند. در اين باره كافي است تمدن مايا، كه توسط ارناندث دكورذووا در يوكاتان كشف شد (۱۵۱۷)، امپراطوري آزتك كه در عصر مونتزو ماهامسخر ارناندو كورتز شد(۱۵۲۱)،ونيز جامعه سوسياليستي و پيشرفته، اينكا، اكه در واقعه تصرف پرو به فرماندهي فرانثيسكو پيسارو (۱۵۲۶-۱۵۳۲)از ميان رفت، را به خاطر بياوريم. اكنون ديگر نميتوان دانست كه اين اقوام اگر سلاحهاي لازم براي دفاع از خود را در دست ميداشتند، با چه صورتي عالي ياداني يه تحولات بعدي تمدن خود تداوم داده بودند. اكتشافات جغرافيادر حال گسترش بودند. سبستين كبت، در زير پرچم اسپانيا، آرژانتين، اوروگه، و پاراگه را پيگردي كرد. دسوتو از فلوريدا و ((ايالات مجاور خليج مكزيك)) گذشت و وارد او كلاهوما شد. پذرو د آلواراذو امپراطوري تگزاس را كشف كرد ; و فرانثيسكو دكورونا‌ذو از اريزونا واو كلاهوما عبور كرد و تاكانزاس پيش راند. معادن پوتوسي در بوليوي شروع به فرستادن نقره خود به اسپانيا كردند (۱۵۴۵). هر سال كه ميگذشت، نقشه دنياي جديد با طلا و نقره و خون نشانه گذاري ميشد. در اين تهاجم بزرگ انگليسيها و فرانسويها عقب مانده بودند، زيرا آن قسمتهاي از امريكالي شمالي را كه اسپانياييها و پرتغاليها براي ايشان باقي گذارده بودند از لحاظ معادن فلز بيمايه، و از جهت جنگلهاي انبوه بي گذر گاه بودند. جان رات در طول ساحل نيوفندلند و مين كشتيراني كرد. جووا‌ني دا وراتسانو از طرف فرانسواي اول به امريكا اعزام شد تا، از سمت شمال باختري آن، معبري به سوي آسيا جستجو كند. وي در كارولينا‌ي شمالي قدم به خاك گذارد، و بعد وارد بندرگاه نيويورك (كهخاطره او را، با نصب مجسمهاي در رفت. ژاك كارتيه در زير پرچم فرانسه رود سنت لارنس را تا مونترآل طي كرد، و ادعاي فرانسه بر سرزمين كانادا را رسمي ساخت. موثرترين واقعه در دوره اين دومين نسل كاشفان آن سوي اقيانوسها گردش به دور زمين بود. فرنائو ماگاليائش يك نفر پرتغالي بود كه در بسياري از اكتشافات و دست اندازيهاي كشور پرتغال نقشي فعال داشت ; اما هنگامي كه مغضوب دولتش واقع شد، جلاي وطن كرد و به خدمت اسپانيا در آمد. فردينا‌ند ماژلان در سال ۱۵۱۸ شارل اول (همان شارل پنجم) را متقاعد كرد كه هزينهاي براي اعزام هيئتي به منظور جستن راهي از سمت جنوب باختري به آسيا بپردازد. شاه جوان هنوز ثروتي به دست نياورده بود، و هر پنج كشتيي كه براي مسافرت ماژلان در نظر گرفته شد چنان كار كرده و فرسوده بودند كه يك ناخدا آنها را ((نالايق براي دريانوردي)) خواند. بزرگترينشان به ظرفيت ۱۲۰ تن و كوچكترين آنها به ظرفيت ۷۵ تن بود. ملوانان مجرب حاضر به نامنويسي نبودند و ناچار ميبايست كاركنان كشتيها را از بيكاره‌هاي لب آب تشكيل داد. در ۲۰ سپتامبر ۱۵۱۹ ناوگان اكتشافي ماژلان از رود گواذالكيوير در بندر سان لوكار گذشت و وارد اقيانوس اطلس شد. دست كم، هيئت اكتشافي اين امتياز را داشت كه از تابستان اقيانوس اطلس شمالي به سوي تابستان اقيانوس اطلس جنوبي پيش ميرفت; ليكن در ماه مارس سال ۱۵۲۰ زمستان ايشان را در ميان گرفت، كشتيها لنگر انداختند، و سرنشينان آنها مجبور شدند مدت پنج ماه طولاني و خسته كننده در پاتاگونيا باقي بمانند. بوميان غولپيكر كه طول متوسط قامتشان به يك متر و نود سانتيمتر ميرسيد با اسپانيايي‌هاي نسبتا كوتاه قد از در دوستي در آمدند; با اين حال، انواع مصايب به اندازهاي زياد بودند كه سه دسته از پنج دسته كاركنان كشتيها سر به شورش گذاردند. ماژلان ناگزير با مردان خود وارد جنگ شد تا آنها را وادار به پافشاري در نيل به مقصود سازد. يكي از كشتيها از معركه گريخت و به اسپانيا بازگشت، و يكي ديگر به صخرهاي برخورد و متلاشي شد. در ماه اوت ۱۵۲۰ سفر ماژلان از نو دنبال شد، در حالي كه هر خليج و دهانهاي را آرزومندانه بررسي ميكردند تا مبادا كه راه دريايي ميان دو قاره يكي از همانها باشد و از چنگشان به در رود. در ۲۸ نوامبر همان سال كاوش به كاميابي انجاميد; ناوگان تقليل يافته وارد تنگهاي شد كه به نام ماژلان معروف شده است; فاصله ميان دريايي به دريايي ديگر پانصد و سي كيلومتر بود، كه در سي و

pymansetareh@yahoo.com

هشت شبانروز پيموده شد. آنگاه پيشروي ملالانگيز در آبهاي اقيانوس كبير، كه به نظر بي انتها ميآمد، شروع شد. در مدت نود و هشت روز تنها دو جزيره كوچك ديده شدند. آذوقه به طرز خطرناكي رو به كاهش گذاشت، و بيماري اسقربوط در ميان ملوانان افتاد. در ششم مارس ۱۵۲۱ به گوام رسيدند، ولي بوميان آن سرزمين را چنان ستيزهجو يافتند كه به راه خود ادامه دادند. در ششم آوريل كنار جزاير فيليپين بودند و روز بعد در جزيره سبو پياده شدند. در آنجا ماژلان براي آنكه بتواند آذوقه كافي به دست آورد تعهد كرد كه فرمانرواي محلي را در جنگ با دشمنان همسايهاش ياري كند. وي در لشكركشي بر ضد جزيره ماكتان شركت جست و در ۲۷ آوريل ۱۵۲۱ هنگام پيكار كشته شد. گرچه ماژلان موفق به پيمودن دور زمين نشد، اما نخستين كسي بود كه به آرزوي كريستوف كلمب جامه عمل پوشاند و با دريانوردي مستقيم از سمت باختر به قاره آسيا راه باز كرد. اكنون مرگ چنان از عده ملوانان كاسته بود كه باقيماندگان تنها براي نگهداري دو كشتي كافي بودند. يكي از آن دو از اقيانوس كبير راه برگرداند و محتملا در پي طلا روانه سواحل امريكا شد. فقط((كشتي ويكتوريا)) باقي ماند. خوان سباستيان دل كانو ناخدايي آن كشتي كوچك را كه ظرفيت هشتادوپنج تن بار داشت به دست گرفت، به دريانوردي ادامه داد، از جزاير ادويه و اقيانوس هند گذشت، دماغه اميدنيك را دور زد، و كناره باختري قاره افريقا را به سوي بالا در پيش گرفت. در جستجوي آذوقه، سرنشينان ((كشتي ويكتوريا)) كنار يكي از جزاير كيپورد لنگر انداختند، ليكن مورد حمله پرتغاليها قرار گرفتند و نيمي از آنها اسير شدند. بيست و دو نفر جان از معركه به در بردند; و در ۸ سپتامبر ۱۵۲۲ ((كشتي ويكتوريا)) فقط با هجده تن باقيمانده از دويست و هشتاد نفري كه اسپانيا را براي اين سفر دور و دراز ترك كرده بودند (و نيز عدهاي از بوميان ماله) به سويل بازگشت. يادداشت روزانه كشتي تاريخ آن روز را هفتم سپتامبر ثبت كرده بود، اما كاردينال گاسپارو كونتاريني توضيح داد كه اختلاف موجود نتيجه مسافرت به دور زمين از سمت باختر بوده است. اين يكي از دلاورانهترين اقدامات تاريخي و نيز يكي از پربهرهترين قدمهايي بود كه در راه تكامل علم جغرافيا برداشته شد. حالا ديگر هنگامي بود كه جغرافيدانان ميبايست كار خود را به نتيجه برسانند. جامباتيستا راموزيو، جغرافيدان بزرگ و هكلوت ايتاليا، با گرد آوردن كليه گزارشهاي پويندگان و دريانوردان در مدت سي سال، كار را بر محققان آسان ساخت. وي اين مدارك را ترجمه و آماده چاپ كرد; كه سيزده سال پس از مرگش در سه مجلد منتشر شدند (۱۵۵۰ - ۱۵۵۹)، با مقايسه ميان كره جغرافيايي متعلق به سال ۱۵۲۰ (محفوظ در ((موزه ملي آلمان)) در نورنبرگ)- كه جزاير هند غربي را نشان ميدهد، اما اثري از قاره آمريكا در آن نيست و با يك خيز از روي اقيانوس باريكي ميگذرد و به قاره آسيا ميپيوندد و سه نقشه جهاننما كه توسط ديوگو ريبيرو تهيه و در آنها سواحل اروپا، افريقا، و آسياي جنوبي با دقت كامل، و كناره خاوري قاره آمريكا، از نيوفندلند تا تنگه ماژلان، و كناره باختري، از پرو تا مكزيك، به طور صحيح نشان داده شدهاند بخوبي ميتوان پيبرد كه مدت ده سال چه پيشرفت شايان توجهي نصيب علم جغرافيا شده بود. محتملا ((نقشه راموزيو)) (ونيز، ۱۵۳۴) از قاره امريكا، كه با زيبايي خود در ((كتابخانه عمومي نيويورك)) جاي گرفته، از روي نقشه ريبيرو كشيده شده است. در همان كتابخانه نقشه ابتدايي و غلطي، با اجراي گرهارد مركاتور (۱۵۳۸)، موجود است كه در آن نخستين بار دو قسمت قاره امريكا نام شمالي و جنوبي به خود گرفتهاند. پتروس آپيانوس (۱۵۲۴) با تقليل دادن فواصل جغرافيايي به اندازهگيريهايي خرد و دقيق، علم را قدم ديگري به سوي تكامل پيش برد. نتايج اين كشفيات در كليه مراحل زندگي اروپايي منعكس شدند. مسافرتهايي كه در فاصله سالهاي ۱۴۲۰ تا ۱۵۶۰ صورت گرفت تقريبا سطح دنياي شناخته شده را چهار برابر كرد. مجموعه گياوزياي هر سامان، با جواهرات و كانيها، و خوردنيها و داروهايشان كشف شد و بساط گياهشناسي، جانورشناسي، زمينشناسي، فارماكوپه، و صورت غذاي روزانه را رنگين ساخت. مردم به اين ترديد افتادند كه چگونه جفتهايي نمونه از آن همه انواع جانوران روي زمين در كشتي نوح جا گرفته بودهاند. ادبيات تغيير ماهيت داد: قصههاي شواليهاي جاي خود را به داستانهاي مسافرتهاي دريايي و حوادث سرزمينهاي دور افتاده سپردند; و تكاپوي طلا جانشين جستجوي جام مقدس مسيح گشت. بزرگترين تحول تجاري در تاريخ (قبل از تكامل هواپيما) راه اقيانوس اطلس و ديگر اقيانوسهاي جهان را به روي تجارت اروپا گشود، و طولي نكشيد كه مديترانه از لحاظ تجاري و به همان سبب، پس از چندي، از لحاظ فرهنگي به صورت آب پسماندهاي درآمد; به عبارت ديگر، مهد رنسانس از ايتاليا به كشورهاي كناره اقيانوس اطلس انتقال يافت. اروپا، كه كشتيها و توپهاي بهتر و ساكناني متهورتر و حريصتر داشت،

pymansetareh@yahoo.com

سرزمينهاي نويافته را يكي پس از ديگري مسخر كرد يا كوچنشين خود ساخت. بوميان هر مرز و بوم به كارهاي سخت و مستمر، كه خلاف طبيعتشان بود، گمارده شدند تا براي اروپا محصولات بيشتري تهيه كنند; بردهداري سازماني پابرجا شد. قاره از همه كوچكتر جهان دولتمندترين همه قارهها شد و دوره اروپايي كردن كره زمين آغاز گشت كه اينك در زمان ما بشدت صورت معكوس به خود گرفته است. مغز مغرب زمين بر اثر دوري و پهناوري و تنوع سرزمينهاي نويافته با نيرويي فراوان به جنبش درآمد. بخشي از فلسفه شكاكيت مونتني، براثر آن گوناگوني عقايد و آداب اقوامي دورافتاده، از نو پاگرفت. عادات و اخلاق نسبيتي جغرافيايي يافتند، و اقوال مسلم و احكام قطعي را ريشه كن ساختند. حالا ديگر مسيحيت نيز ميبايست در زمينهاي تازه، يعني به عنوان دين قارهاي كوچك در ميان دنيايي از دينهاي رقيب، مورد سنجش و مطالعه قرار گيرد. همانطور كه اومانيسم دنياي قبل از ظهور مسيح را كشف كرده بود، و همانطور كه كوپرنيك ناچيزي نجومي كره زمين را بر اذهان آشكار ساخته بود، به همان طريق نيز اكتشاف و پويش زمين، و تجارتي كه به دنبال آن گسترش يافت، سرزمينهاي پهناوري را كه دور از دسترس مسيحيت و بياعتنا نسبت به آن بودند بر جهانيان گشود. اعتبار افكار ارسطو و بقيه فلاسفه يونان تزلزل يافت، زيرا معلوم شد كه ايشان چه جز ناچيزي از پهناي زمين را شناخته بودند. بتپرستي شورانگيزي كه رنسانس نسبت به يونان باستان در سر داشت سردي گرفت، و بشر باد كرده از غرور كشفيات نوينش آماده شد كه كاهش ارزش نجومي خويش را در برابر گسترش دامنه دانش و تجارتش ناديده انگارد. علم و فلسفه امروزي قد برافراشتند و وظيفه تاريخي و سنگين ((از نو درك كردن جهان)) را به دوش خود برداشتند.

IV -رستاخيز زيستشناسي

علوم زيستشناسي، كه از دوره حكماي يونان به بعد پيشرفتي نيافته بود، اينك زندگي نوين يافت.

گياهشناسي كوششي سخت به كار برد تا خويشتن را از ملازمت داروسازي برهاند و بر دو پاي خود استوار بماند، و موفق هم شد; اما باز اختياردارانِ آن به طرزي اجتنابناپذير پزشكان بودند. اوتو برونفلس پزشك شهر برن، نهضت را با تاليف (١٥٣٠ - ١٥٣٦) كتاب صور زنده گياهان آغاز كرد. بيشتر متن اين اثر اقتباسهايي بود از نوشتههاي تئوفراستوس، ديوسكوريدس، و متقدمان ديگر; اما همچنين حاوي توصيفات دقيقي از انواع گياهان بومي آلمان بود; و به علاوه تعداد ١٣٥ باسمه چوبي داشت كه هنوز نمونههاي كاملي از دقت نظر و امانت قلمند. ائوريكيوس كوردوس پزشك شهر برمن نخستين باغ گياهان را در شمال كوههاي آلپ تاسيس كرد (١٥٣٠); با تاليف كتاب زبان حال گياهان (١٥٣۴) اولين خلاصه مستقل از آن علم نوخاسته را به وجود آورد; و سپس به دنياي پزشكي خود بازگشت و كتاب ادرار را نگاشت. پسرش، والريوس كوردوس، در جستجوي گياهان بيباكانه به هر سو روان شد و در بيستونهسالگي جان خود را بر سر آن كار گذاشت (١۵۴۴); اما نتيجه فداكاريش در كتاب تاريخ گياهان، كه بعد از مرگش به چاپ رسيد و حاوي شرح دقيق و روشن ۵٠٠ نوع گياه تازه بود، باقي ماند. لئونارد فوكس، استاد و پزشك توبينگن، نخست گياهشناسي را از لحاظ داروسازي، اما بعدا به خاطر خود آن علم، و لذتي كه از آن ميبرد، مورد بررسي قرار داد. كتاب تاريخ انواع گياهان (١۵۴٢) وي نمونه كاملي بود از علاقه و فداكاري در راه علم; فوكس، در خلال ٣۴٣ فصل، ٣۴٣ نوع مختلف از گياهان را تجزيه و تشريح كرد و آنها را به كمك ۵١۵ باسمه چوبي، كه هر كدامشان يك صفحه نيم ورقي كتاب را ميگرفت، مصور ساخت. وي كتاب مشروحتري با ١۵٠٠ تصوير براي چاپ آماده كرد، اما هيچ ناشري حاضر نشد هزينه هنگفت چاپ آن را بر عهده گيرد. يادگار زندهاي كه از او باقي مانده نوع گياه فوكسياست. شايد مهمترين خدمتي كه در اين دوره به پيشرفت علم زيستشناسي شد نتيجهاي بود كه پير بلون از تحقيقات خود گرفت و در كتابش، تاريخ... پرندگان (١۵۵۵)، با اقامه دلايل به ثبوت رساند; يعني موضوع شگفتانگيز تشابه يا قابليت انطباق استخوانهاي انسان با استخوانهاي پرندگان. اما بزرگترين شخصيت اين دوره در زمينه ((علوم طبيعي)) كونراد گسنر بود كه دامنه دانش و تحقيقاتش در رشتههاي مختلف علوم به اندازهاي فراخ بود كه كوويه او را پليني آلمان خواند; و چه بسا كه ميتوانست او را ارسطوي آلمان ناميده باشد. گسنر زاده

pymansetareh@yahoo.com

خانوادهاي تهيدست در زوريخ بود (۱۵۱۶)، و چنان استعداد و پشتكاري از خود بروز داد كه اهل شهر به پيروي از چند نفر مشوق جوانمرد هزينه تحصيلات عالي او را، در ستراسبورگ، بورژ، پاريس، وبال، از كيسه كرم خود تامين كردند. وي تعداد ۱۵۰۰ تصوير خطي كشيد و يا جمعآوري كرد، تا تاريخ گياهان خود را مصور سازد، اما هزينه چاپ آن به اندازهاي سنگين بود كه تا سال ۱۷۵۱ نسخه خطي وي،به همان حال باقي ماند; ردهبندي هوشمندانهاي كه گسنر از انواع گياهان، برحسب ساختمان دستگاه توليد مثلشان، به عمل آورده بود ديرتر از آن به زيور چاپ آراسته شد كه مورد استفاده كارل فون لينه قرار گيرد.گسنر در زمان حياتش چهار مجلد و كتاب مفصل خود، تاريخجانوران، را منتشر ساخت; و جلد پنجم آن را چاپ نشده باقي گذاشت. در اين مجموعه عظيم هر جنسي از جانوران با نام لاتيني خود صورتبندي، و هيئت ظاهر، خاستگاه، مسكن، عادات، بيماريها، خواص مغزي و عاطفي، و نيز موارد استفاده پزشكي و خانگي، و همچنين مقام ادبي هر يك از آنها به جزئيات وصف ميشد.

ردهبندي جانوران در اين اثر، به جاي آنكه علمي باشد، برحسب نظم الفبايي بود، اما اطلاعاتي كه به دست ميداد به اندازهاي جامع و سودمند بودند كه علم زيستشناسي را شكل داد و به صورت رشتهاي مستقل در آورد. گسنر كه از اين همه كار هنوز به اندازه كافي فرسوده نشده بود كمر به نگارش كتابخانه جهاني، در بيست و يك مجلد، بست و در آن فهرست تمامي كتابهاي شناخته شده يوناني و لاتيني و عبري را گردآورد. وي بيست مجلد آن را به پايان رساند و لقب ((پدر كتابشناسي)) گرفت. در اثر فرعي ديگري به نام ميتريداتس (۱۵۵۵)، گسنر صدوسي زبان رايج در روي زمين را طبقه بندي كرد.

كتاب توصيف كوه پيلات (۱۵۴۱) وي ظاهرا نخستين اثر چاپ شدهاي بود كه در آن كوهها، به عنوان مظاهري از زيبايي، مورد بحث و توصيف قرار گرفته بودند. همه اين اقدامات در سالهاي ۱۵۴۱ تا ۱۵۶۵ به انجام رسيدند، و در همين سال، كونراد گسنر، كه مظهر مجسم روح پژوهش علمي بود، درگذشت.

در همان اوان، كتاب درباره روح و زندگي (۱۵۳۸)، اثر خوان ويوس، تقريبا علم روانشناسي تجربي كنوني را پايهگذاري كرد. گويي ويوس براي طفره رفتن از بحث پيرامون آن شك علمي، كه ميبايست دو قرن بعد ديويد هيوم درباره وجود ((ذهن)) مجزا از اعمال مغزي عرضه بدارد، به شاگردان خود در آن زمان نصيحت ميكرد كه هيچ وقت نپرسند ذهن يا روح ((چيست))، زيرا (به گمان وي) بشر هرگز حقيقت آن را در نخواهد يافت، بلكه بايد در پي آن باشند كه بدانند ذهن ((چه ميكند)). اندرز ديگر ويوس اين بود كه روانشناسي نبايد ديگر وارد بحث و نظربافيهاي مابعدالطبيعي شود، بلكه بايد به صورت علمي مبتني بر مشاهدات معين و مدون در آيد. در اين مورد ويوس يك قرن زودتر از فرانسيس بيكن تكيه بر روش استقرا زده و اهميت آن را خاطر نشان ساخته بود. وي، به طور مشروح و دقيق، مباحثي چون تداعي معاني، طرز عمل و تكامل يافتن حافظه، روش يادگيري، و اثر حس و هيجان را مورد پژوهش قرار داد. در كتاب او علم روانشناسي را مشاهده ميكنيم كه مانند بسياري ديگر از علوم پيش از خود، با زجر و زحمت از رحم مادر مشتركشان، يعني فلسفه، قدم به عرصه وجود ميگذارد.

۵ -وساليوس

در سال ۱۵۴۳ آندرئاس وساليوس كتابي منتشر ساخت كه سرويليام اوسلر آن را بزرگترين اثر پزشكيي دانست كه تا آن زمان نگارش يافته بود. پدرش، آندرئاس وسل، داروفروش معتبري در شهر بروكسل بود; پدر بزرگش طبيب مخصوص ماري دو بورگوني و شوهرش، ماكسيميليان اول، بود; جدش پزشك شهري بروكسل بود; جد بزرگش نيز پزشكي بود كه شرحي بر قانون ابوعلي سينا نوشته بود; و بايد گفت در اين خاندان اثر توارث اجتماعي از خاندان باخ هم بارزتر بوده است. وساليوس، كه در چنين محيط خانوادگيي به دنيا آمد، از ابتداي كودكي عشق شديدي به كالبد شكافي پيدا كرد.((هيچ جانوري از دست او در امان نبود، سگ، گربه، موش، موش صحرايي، و موش كور توسط وي با دقت تمام كالبد شكافي ميشدند.)) اما

pymansetareh@yahoo.com

در عين حال به تحصيلات ديگر خود نيز ميپرداخت; در بيست و دو سالگي به زبان لاتيني سخنراني ميكرد و يوناني را به سهولت ميخواند. در دانشگاه پاريس كالبدشناسي را زير نظر ژاك دوبوا، كه بسياري از نامهاي عضلات و رگهاي خوني بدن انسان يادگار اوست، تحصيل كرد (١٥٣٣ - ١٥٣٦). وساليوس نيز مانند استادان خود عقايد جالينوس را چون كتاب مقدس قبول داشت و هيچ وقت احترام تعاليم او را از دست نميگذاشت; اما براي تجربه علمي و كالبدشكافي به مراتب احترام بيشتري قايل بود. وي به همراه چند تن از همشاگرديهايش غالبا به بازديد محلي كه استخوانهاي بيرون كشيده شده از گورستان اينوسان را در آن انبار ميكردند ميرفت، و در نتيجه اين تمرين چنان به قسمتهاي مختلف اسكلت آدمي آشنايي دقيق پيدا كرد كه بنا به گفته خودش:((ما حتي گاهي جرئت ميكرديم با دوستانمان شرط ببنديم كه با چشمان بسته هر استخواني را به دستمان بدهند به درستي نام ببريم، و در مدت نيم ساعت متوالي استخواني نبود كه به ما بدهند... و ما نتوانيم، از راه لمس كردن، نام و مشخصات آن را ذكر كنيم.)) در سر كلاس درس استاد دوبوا، كالبدشناس جوان و جسور مكررا جاي((دلاك و شكسته بند)) را، كه از طرف ((استاد پزشك)) مامور كالبد شكافي عملي بود، ميگرفت و خود با مهارت تام اعضا و استخوانهاي مربوط به درس را براي شاگردان توضيح ميداد.

هنگامي كه شارل پنجم، ولينعمت وساليوس، به فرانسه حمله برد (١٥٣۶)، وساليوس در شهر لوون گوشه گرفت. چون در آن شهر به سبب فقدان كالبد آدمي كار مطالعاتش دچار وقفه شد، با يكي از دوستانش، به نام جما فريزيوس (كه بعدها رياضيدان مشهوري شد)، به جستجو پرداختند و، بر حسب تصادف، جسدي به دست آوردند; گزارش وي در اين باره حاكي از علاقه شديد وي به پژوهش علمي است: *هنگامي كه در جستجوي استخوانهادر جاده بيرون شهر قدم ميزديم... در همان محلي كه معمولا اجساد اعدام شدگان را ميگذارند، ناگهان به جسدخشك شدهاي رسيديم.... استخوانها بكلي برهنه و تنها به وسيله رباطها به يكديگر متصل بودند... به كمك جما فريزيوس خود را به بالاي سكوي بلند رساندم و اول استخوان ران را بيرون كشيدم.. بعد نوبت به جمعآوري استخوانهاي كتف، بازو، و دست رسيد،...*

پس از آنكه ضمن رفت و آمدهاي مكرر و پنهاني استخوانهاي دست و پا را به خانه بردم.... يك بار شب در بيرون شهر ماندم تا دروازه را به رويم بستند، زيرا ميخواستم قفسه سينه جسد را كه به زنجيري بسته شده بود به چنگ بياورم. ((من در آتش اشتياق ميسوختم))..... روز بعد آن استخوانها را تكه تكه از دروازه ديگري به خانهام بردم.

شهردار بر اين راز پي برد و از آن به بعد در هر فرصت مناسب جسد مردهاي به كلاس درس كالبدشناسي وي ميفرستاد; و چنانكه وساليوس نقل ميكند ((خود شهردار هم مرتبا در سر درس كالبدشناسي من حاضر ميشد.)) مردي با چنان ((آتش شوق)) نميتوانست خود را خونسرد نگاه دارد. وي با يكي از معلمان درباره روشهاي رگزني وارد مباحثه تندي شد، لوون را ترك كرد (١٥٣٧)، مسير رودخانه راين را در پيش گرفت، و پس از عبور از آلپ به ايتاليا رسيد. او در همان زمان چنان در علوم طبيعي تبحر داشت كه قبل از پايان سال درجه دكتراي خود را با امتياز ((حداكثر تخفيف)) در هزينه اخذ دانشنامه از دانشگاه پادوا دريافت كرد; زيرا، به موجب مقررات آن دانشگاه، هر چه پايه كوشش و لياقت دانشجويي بالاتر بود هزينه اعطاي دانشنامهاش كمتر ميشد. فرداي همان روز (۶ دسامبر ١٥٣٧)، سناي ونيز او را به استادي كالبدشناسي و جراحي دانشگاه پادوا تعيين كرد. وساليوس در اين موقع بيست و سه سال داشت. در مدت شش سال بعد وي در پادوا، بولونيا، و پيزا به تدريس ادامه داد. در حالي كه با دست خود صدها كالبد ميشكافت و گاهي نيز آثار كوچكي منتشر ميساخت. با راهنمايي وساليوس، يان ستفان وان كالكار، يكي از شاگردان تيسين، شش لوحه تصوير از بدن آدمي ساخت كه به عنوان جدول نمايشگر آلات تناسلي چاپ و منتشر شد (١٥٣٨). سال بعد، وساليوس با نوشتن نامهاي درباره رگزني از روشهاي خونگيري پير بريسو پاريسي پشتيباني كرد. ضمن بحث در اين مطلب، وي پارهاي از نتايج تجربيات خود درباره مجموعه رگهاي بدن را شرح داد; و اين مشاهدات زمينه را براي كشف گردش خون آماده ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

در سالهاي ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ به اتفاق عده ديگري از دانشمندان به انتشار چاپ تازهاي از متن يوناني كتاب جالينوس دست زد. وي از اشتباهات متعدد جالينوس، درباره مطالبي كه ممكن بود با سادهترين كالبد شكافي انساني حقيقت آنها را معلوم داشت، دچار شگفتي بسيار شد; از جمله آنكه به گفته جالينوس فك پاييني انسان از دو قسمت تشكيل ميیافت، و استخوان جناغ هفت جز مجزا داشت، و كبد از چند لخته به وجود ميآمد. تنها با اين فرض كه جالينوس تجربيات كالبد شكافي خود را فقط

بر روي جانوران انجام ميداده است، ممكن بود اشتباهات وي را معذور دانست. وساليوس حس ميكرد وقت آن رسيده است كه در علم كالبدشناسي بدن آدمي تجديد نظر به عمل آيد و اساس آن بر كالبد شكافي جسد خود انسان گذارده شود. وي مشغول تهيه شاهكار خود بود. هنگامي كه يوهانس اوپورينوس در سال ۱۵۴۳ در شهر بال كتاب ۶۶۳ صفحهاي وساليوس، به نام درباره ساختمان بدن انسان، را در قطع بزرگ منتشر ساخت، آنچه ميبايست در وهله نخست موجب شگفتي خوانندهاش شده باشد صفحه عنوان آن بود با گراووري شايسته قلم دورر كه وساليوس را در حال عرضه داشتن كالبدشناسي بازويي تشريح شده، و تعداد پنجاه نفر شاگردانش را در حال تماشاي آن، مصور ميساخت. در مرحله بعد نوبت به نخستين تصاوير آن كتاب ميرسيد كه عبارت بود از ۲۲۷ باسمه چوبي كه با دقتي بيمانند در نشان دادن خصوصيات كالبد انسان، و نيز با كمال مهارت فني، به قلم وان كالكار طراحي شده بودند. در زمينه تصاوير، مناظري نيز گنجانده شده بودند كه از لحاظ علمي نامربوط، اما از لحاظ هنري جذابيت داشتند از جمله اسكلتي كه بر كنار ميزي به خواندن نشسته بود.

اين باسمهها به اندازهاي عالي بودند كه كساني آنها را محصول كارگاه تيسين، يا شايد نتيجه نظارت او بر پنجه طراح، دانستهاند; كه در رد اين نظر كافي است تصريح كنيم كه تعدادي از آن تصاوير كار خود وساليوس بودهاند. وي شخصا در حمل باسمهاي چوبي از ونيز به بال نظارت كرد، و با مراقبت تمام آنها را بر پشت قاطر از كوههاي آلپ گذراند. وقتي چاپ كتاب به پايان رسيد، باسمهاي چوبي كاملا سالم مانده بودند; كه بعدا آنها را خريداري كردند و دست به دست چرخاندند تا پس از چندي رد آنها گم شد; در سال ۱۸۹۳، مجموعه آنها، پنهان شده در كتابخانه دانشگاه مونيخ، يافت شد; و در جنگ جهاني دوم بمباراني آنها را از بين برد. آنچه بيشتر از اين تصاوير موجب شگفتي ميشد متن كتاب بود از پيشرفتهاي صنعت چاپ گرفته تا انقلابي در عالم علم كه به قلم جواني بيست و نه ساله نوشته شده بود و دوره تسلط فكري جالينوس در علم كالبدشناسي را به پايان ميرساند; يعني به اتكاي مشاهده و كالبدشكافي عملي در آن علم تجديد نظر ميكرد، و در نتيجه اساس طبيعي علم پزشكي امروزي را، كه در واقع با اين كتاب آغاز شده است، پيريزي ميكرد. در اين كتاب براي نخستين بار مسير و وريدها و كالبدشناسي قلب به طور صحيح و حقيقي وصف شده بودند; و نيز در همين كتاب بود كه وساليوس اعلاميه تاريخي خود را بيان داشت و در مورد كالبدشناسي قلب، با كالبد شكافي عملي، ثابت كرد كه بر خلاف گفته جالينوس هيچگونه خلل و فرجي مابين دو بطن قلب وجود ندارد تا خون به وسيله آنها از يكي به ديگري برود; بدين ترتيب راه براي پيشرويهاي بعدي سروتوس، كولومبو، و هاروي هموار شد. وساليوس نظرات جالينوس را به كرات تصحيح كرد مثلا در مورد كبد، مجاري صفرا، استخوان فك بالا، و رحم اما خود او نيز از اشتباهات بسيار، حتي در هنگام مشاهدات تجربي، به دور نماند، به طوري كه سرانجام موفق نشد با يك

pymansetareh@yahoo.com



صفحهعنوان كتاب درباره ساختمان بدن خيز فكري از كالبدشناسي دقيق قلب به كشف گردش خون پي ببرد. در عوض، اين اثر مهم پر است ازوصف صحيح دهها عضو بدن انسان كه پيش از وي به هيچ وجه به طور كامل شناخته نشده بودند.

وساليوس با دستهاي ماهر و مطمئن خود قسمتهاي مختلف بدن را در برابر ديدگان علم شكافت. وي از معايب حاصل از خصايل خود رنج بسيار برد. همان غروري كه او را طي سالها تحصيل و تحقيق ثابت قدم نگاه داشت، موجب زودرنجي اخلاقي، غفلت در به جا آوردن حق پيشقدمان، و حساسيت رقيبانش نيز شد. او چنان شيفته ((آن كتاب مقدس واقعي... يعني بدن آدمي و طبيعت بشر)) بود كه بيپروا بسياري از عالمان الاهي را از خود آزرده خاطر ساخت; چنانكه مثلا با تمسخر اشاره به روحانياني ميكرد كه هنگام بحث و كالبد شكافي آلات تناسلي با اشتياق خاص در جلسه درسش حاضر ميشدند. به اين ترتيب، وساليوس دشمناني براي خود تهيه كرد; و گرچه اشخاصي چون گسنر و فالوپيوس بر كار او آفرين ميخواندند، اما بيشتر استادان سالخورده، از جمله معلم سابق خودش دوبوا، او را متهم به گستاخي و تازهكاري ميكردند و مترصد فرصتي بودند كه در آثارش نقص و اشتباهي پيدا كنند. دوبوا توضيح ميداد كه جالينوس راه خطا نرفته، بلكه بدن انسان از زمان او به بعد تغيير شكل يافته است. مثلا ميگفت استخوان راست ران انسان، كه همه كس به آساني ميبيند و بر خلاف توصيف جالينوس انحنايي ندارد، نتيجهاي است كه در همان عصر بر اثر پوشيدن شلوارهاي تنگ اروپاييان به وجود آمده بود.

وساليوس به سبب هجوم طوفاني از دل آزردگي و خشم نسبت به رفتار آن مردمان، مجلد قطور حواشي و تفسيري كه در ده جلد كتاب منصوري اثر رازي كه دايرهالمعارفي از علم طب بود به نگارش درآورده بود را در آتش سوخت. در سال ۱۵۴۴، ايتاليا را ترك كرد و با سمت دومين پزشك درباري به خدمت شارل پنجم درآمد; همان فرمانروايي كه وساليوس قبلا، با تشخيصي بجا، كتاب درباره ساختمان بدن انسان

pymansetareh@yahoo.com

را به وي اهدا كرده بود. در همان سال پدرش وفات يافت و اندوخته بزرگي براي او به ارث گذاشت. وسالیوس همسري گرفت و در بروكسل خانه قشنگي براي خود ترتيت داد. در سال ۱۵۵۵، چاپ دوم كتاب درباره ساختمان بدن انسان، با متن افزايش يافته و تصحيح شده، منتشر شد. درآنجا نشان داده شده بود كه از راه تنفس مصنوعي ممكن است جانوري را كه سينهاش شكافته شده است براي مدتي زنده نگاه داشت، و همچنين ميشد قلب از حركت بازمانده را گاهي اوقات به كمك دم آهنگري به حركت درآورد.از آن پس ديگر وسالیوس به پيشرفت كالبدشناسي خدمت تازهاي نكرد. وي عمر خود را وقف پرستاري امپراطور وديگر ملتزمانش ساخت، و ضمنا بيشتر به تمرين و تحصيل جراحي پرداخت. چون شارل از سلطنت استعفا كرد، وسالیوس پزشك دوم فيليپ دوم شد. در ژوئيه سال ۱۵۵۹، شاه او را به كمك آمبرواز پاره فرستاد تا متفقا به درمان هانري دوم، كه زخمي شده بود، اقدام كنند، شايد كه او را از مرگ نجات دهند. وسالیوس با آزمايشهاي باليني خود نشان داد كه هيچگونه امكاني براي بهبودي بيمار وجود ندارد. كمي بعد، در همان سال، وسالیوس و خانوادهاش در التزام ركاب فيليپ به اسپانيا بازگشتند. ديگراني در خلال اين ايام به تكامل علم كالبدشناسي كمك كردند. جامباتيستا كانو دريچههاي وريدي را شناخت و يادداشت كرد(۱۵۴۷); سروتوس نحوه جريان ريوي خون را توضيح داد(۱۵۵۳); رئالدو كولومبو همان جريان را دوباره كشف كرد(۱۵۵۸) و با تجربهاي روي قلب زنده عملا به ثبوت رساند; اما هفتاد سال ديگر زمان لازم بود تا هاروي به كشف تحولانگيز خود نايل آيد و جريان گردش خون از قلب به ريهها، به قلب، به شريانها، به وريدها، و به قلب را به طور دقيق شرح دهد. ابنالنفيس، پزشك عرب، در سال ۱۲۸۵ بر سروتوس پيشدستي جسته و جريان ريوي خون را وصف كرده بود; و محتملا روايتي از اصول تعليمات وي به خاك اسپانيا رخنه كرده و دنباله آن تا دوره جواني سروتوس ادامه داشته است.

هنوز حوادثي در زندگي وسالیوس باقي مانده بود. پزشكان بومي دربار اسپانيا مايه افتخار خود ميدانستند كه تشخيصها و درمانهاي وسالیوس را به چيزي نشمارند. هنگامي كه دون كارلوس يگانه فرزند فيليپ، براثر پرت شدن دچار تكان خوردگي مغز شد (۱۵۶۲)، وسالیوس براي درمان وي شكافتن جمجمه را تجويز كرد. پيشنهاد او از طرف همكارانش رد شد و جوان به پاي مرگ رسيد. آثار قديسان و طلسمها را بر روي زخم نهادند و ديندران پرهيزگار خود را به شلاق بستند تا آسمان را وادار كنند درمان معجزهآسايي براي جوان نازل سازد، كه به جايي نرسيدند. وسالیوس بار ديگر اصرار به شكافتن جمجمه كرد; سرانجام اين كار عملي گشت و مقدار زيادي چرك از مغز بيمار بيرون كشيده شد. بزودي حال شاهزاده رو به بهبودي گذاشت; و فيليپ دوم هشت روز پس از آن در مراسم ديني باشكوهي شركت جست تا شكر خداوند بخشنده را به جاي آرد.

دو سال بعد، وسالیوس اسپانيا را، به عللي كه هنوز مورد مناقشه است، ترك كرد. آمبرواز پاره از كالبدشناسي سخن ميگويد كه با شكافتن جسد زني كه ظاهرا بر اثر ((اختناق رحم)) مرده بود، نصف بيشتر اهالي اسپانيا را بر ضد خود شوراند. به گفته پاره، جراح با فرود آوردن ضربه تيغ جراحي خود زن مرده را به حيات بازگرداند، ((و جنان موجب تحسين و وحشت باطني كليه نزديكان آن زن شد... كه همگي ايشان آن پزشك را - با وجود حسن شهرت و سابقهاي كه داشت منفور و بدنام خواندند)).

بديهي است كه نزديكان هر مردهاي عموما اينگونه درمانهاي نامنتظر را خوش ندارند. جراح هوگنوي ما چنين به روايت خود ادامه ميدهد: ((بنابراين، طبيب مزبور فكر كرد كه راه چارهاي ديگر براي زنده ماندنش باقي نمانده است، جز آنكه جلاي وطن كند.)) اوبرلانگه، يكي ديگر از هوگنوها، نظير چنين داستاني را درباره پزشكي به نام وسالیوس نقل كرده (حد ۱۵۷۹) و اظهار داشته است كه وسالیوس به انسان زنده توسط دستگاه تفتيش افكار دستگير شد و با وعده آنكه براي توبه از گناهش به زيارت فلسطين برود توانست خود را از آن مخمصه رهايي دهد. اما هيچ يك از منابع تاريخي آن زمان ذكري از اين واقعه به ميان نياورده است و تاريخنويسان مسيحي نيز آن را افسانهاي بيش ندانستهاند. شايد وسالیوس فقط از اسپانيا خسته شده و آن را ترك كرده بود. وي به ايتاليا بازگشت و ظاهرا از ونيز به قصد بيت المقدس سوار كشتي شد (آوريل ۱۵۶۴). در بازگشت، كشتي غرق شد و او بر جزيره زانت، در ساحل باختري يونان، افتاد و بر اثر نرسيدن كمك جان داد (۱۵ اكتبر ۱۵۶۴). وسالیوس پنجاه سال عمر كرد. در همان

pymansetareh@yahoo.com

سال مرگ وساليوس بود كه ميكلانژ مرد و شكسپير به دنيا آمد. حالا ديگر شكوهي كه مدت يك قرن چشمها را به سوي ايتاليا خيره داشته بود رو به جانب شمال ميآورد.

VI - پيدايش جراحي

با وجود ترقيات كالبدشناسي، علم و فن پزشكي هنوز تابع عقايد و گفتههاي بزرگان يوناني و عرب بود.

شهادت حواس بزحمت ميتوانست در برابر كلام جالينوس و ابوعلي سينا پايداري كند; حتي وساليوس، پس از آنكه توانسته بود با كالبد شكافي خود گفتههاي جالينوس را رد كند، ميگفت:((من بزحمت ميتوانستم به چشمان خود اعتماد داشته باشم.)) چاپها يا ترجمههاي آثار جالينوس و بقراط، ضمن آنكه دانش كهنه را رواج ميدادند، راه را نيز بر تجربيات نو ميبستند عينا همان گونه كه كوششهاي پترارك و رونسار در سرودن حماسههايي به سبك ويرژيل موجب انحراف يا سرخوردگي نبوغ ذاتيشان شد. هنگامي كه ليناكر دارالعلمي را كه بعدها به نام ((كالج سلطنتي پزشكان)) خوانده شد بنياد نهاد (۱۵۱۸)، متون اصليي كه در آنجا تدريس ميشدند ترجمههايي بودند كه خود او از آثار جالينوس تهيه كرده بود. روش درماني از داروهاي تازه وارد به اروپا استفاده كرد گنه گنه ايپكا، و ريواس از امريكا; زنجبيل و بنژوان از سوماترا; ميخك از جزاير ادويه; صبر زرد از كوشنشين; و كافور و شنجرف از چين و همين پيشرفت موجب توسعه استعمال گياهان بومي نيز شد. والريوس كوردوس نخستين كتاب فارماكوپه را به زبان آلماني تاليف كرد (۱۵۴۶). درمان بيماري سيفليس به وسيله دم كرده چوب گاياك گياهي كه از جزاير هند غربي به اروپا وارد شد چنان رواج يافت كه خاندان فوگر توانست با گرفتن انحصار فروش آن در سراسر قلمرو فرمانرواي بدهكارش، يعني شارل پنجم، ثروت خود را دو چندان سازد. تنگدستي و ناپاكيزگي تودههاي مردم هميشه بيماريها را در پيش، و در درمانها را در پس قافله نگاه ميداشت.

تودههاي پهن و مدفوع باقيمانده از چارپايان هوا را مسموم و گاهي خيابانها را آلوده ميساختند. شهر پاريس داراي گنداب روهايي بود كه هانري دوم پيشنهاد كرد مخرج آنها را به رود سن باز كنند; اما مقامات شهرداري، با اين توضيح كه رود سن تنها منبع آب آشاميدني نيمي از اهالي است، او را از آن نقشه منصرف كردند. در سال ۱۵۳۲، انگلستان هيئتهايي را مامور مطالعه در موضوع ساخت گندآب رو براي شهرهاي كشور كرد; اما تا سال ۱۸۴۴ تنها دو شهر انگليسي وجود داشتند كه در آنها هزينه جمعآوري زباله از محلههاي محقر جزو مخارج عمومي منظور ميشد. بيماريهاي همهگير كمتر از قرون وسطي رواج داشتند، اما آنچه گاهبهگاه اتفاق ميافتاد، همراه با تب زايماني كشنده و مرگ و مير كودكان، كافي بود كه جمعيت اروپا را تقريبا به طور ثابت نگاه دارد و ازدياد آن را مانع شود. در ميان سالهاي ۱۵۰۰ تا ۱۵۶۸ بيماري طاعون مكررا خاك آلمان و فرانسه را مورد هجوم خود قرار داد. تب تيفوس در اثر مهاجرت شپش در سالهاي ۱۴۲۲، ۱۵۷۷، و ۱۵۶۸ در انگلستان شيوع يافت. ((بيماري تعريق)) شايد نوعي انفلوانزا انگلستان را در سالهاي ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۵۱، ۱۵۷۸; آلمان را در سالهاي ۱۵۴۳ تا ۱۵۴۵; و فرانسه را در سالهاي ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ به باد كشتار گرفت.

چنانكه روايت شده است، تلفات اين بيماري در هر يك از شهرهاي هامبورگ، و آخن، در مدت چند روز، به هزار نفر رسيد. بيماري انفلوانزا را نتيجه تاثيرات آسماني ميدانستند و نام آن نيز دلالت بر همين معنا دارد. طاعون غدهاي در سال ۱۵۶۲ دوباره در آلمان ظاهر شد و در نورنبرگ، از ۴۰,۰۰۰ سكنه، ۹۰۰۰ نفر را به خاك هلاكت انداخت گرچه بايد كليه آمارهاي طاعون را تا اندازهاي مبالغهآميز دانست. جنبههاي شاديبخشتر تصوير آن عصر از ميان رفتن تدريجي بيماري جذام و اختلالات روحي و عصبي، كه به نام ((رقص قديس ويتوس)) خوانده ميشدند، بود. پزشكي عملي خيلي كندتر از پزشكي نظري پيشرفت يافت. شيادان دارو فروش دورهگرد هنوز فراوان بودند، و با وجود پارهاي قوانين ممانعت كننده بازهم پرداختن به پزشكي بدون در دست داشتن دانشنامه رسمي آسان بود. بيشتر كودكان با دست قابلگان راه به دنياي زندگان مييافتند. تخصص هنوز صورت تحقق به خود نگرفته بود. دندانپزشكي از پزشكي و

pymansetareh@yahoo.com

جراحي جدايي نداشت; دلاكان شكستهبند دندان نيز ميكشيدند، و در جاي خالي آن دندان قطعه عاجي ميگذاشتند. تقريبا عموم پزشكان وساليوس يكي از استثناها بود كارهاي جراحي عادي را به دست همين دلاكها ميسپردند; اما بايد دانست كه بيشتر آنها تنها دلاك نبودند، بلكه مرداني تعليم يافته و مجرب بودند. آمبرواز پاره به عنوان شاگرد دلاك شروع به كار كرد، و به مقام جراح مخصوص شاهان ارتقا يافت. وي كه زاده بور ارسان، واقع در من، بود (۱۵۱۷) خود را به پاريس رساند و دكه كوچك خود را در ميدان سن ميشل خدمت گرفته شد. در ضمن معالجه سربازان، وي نيز اين نظريه رايج را پذيرفت كه عموم زخمهاي گلوله سمي هستند و، مانند وساليوس، از همان روش درمان متداول كه عبارت از داغ كردن زخم با روغن آقطي جوشان پيروي كرد; و اين همان درماني بود كه درد را تبديل به تشنج نزع ميساخت. يك شب روغن آقطي تمام شد و، در فقدان آن، آمبرواز پاره اجبارا زخمهاي سربازان با مرهمي از مخلوط زرده تخم مرغ، عصاره گل سرخ، و تربانتين بست; فرداي آن روز، چنين يادداشت كرد:

شب گذشته از هجوم مداوم افكار، درباره سربازاني كه نتوانسته بودم زخمهايشان را روغن داغ كنم، خواب به چشمانم نيامد. انتظار داشتم روز بعد همه آنها را مرده بيابم. با اين فكر، صبح زود از جا برخاستم تا از ايشان عيادت كنم; با كمال حيرت مشاهده كردم آنهايي را كه بامرهم درمان كرده بودم درد بسيار كمي در زخمهايشان داشتند، بدون اندك تورمي... و شب راحتي را گذرانده بودند. اما آن ديگراني كه زخمهايشان با روغن جوشان آقطي درمان شده بود تب شديد داشتند و زخمهايشان ورم كرده... و سخت دردناك بودند; از آن پس تصميم گرفتم كه ديگر با آن روش بيرحمانه و پردرد زخميهاي بيچاره را روغن داغ نكنم.

پاره، با آنكه تحصيلات عالي نكرده بود، در سال ۱۵۴۵ كتاب كوچكي درباره روش درمان زخمها منتشر ساخت كه هم اكنون نيز يكي از كتب كلاسيك پزشكي به شمار ميآيد. در جنگ سال ۱۵۵۲ وي ثابت كرد كه در هنگام قطع كردن عضوي بستن شريان براي بند آوردن خون بر روش روغن كردن محل قطع شده ترجيح دارد. چون به دست دشمن اسير شد، با انجام جراحيهاي نجاتبخش آزادي خود را باز خريد. در بازگشت به پاريس، پاره به رياست بخش جراحي كالج سن كوم منصوب شد; چيزي كه سوربون را به وحشت انداخت، زيرا در آنجا استادي كه بي بهره از زبان لاتيني بود جزو موجودات عجيب الخلقه عالم زيستشناسي شمرده ميشد. با وجود اين، وي جراح مخصوص هانري دوم، بعد فرانسواي دوم، و بعد شارل نهم شد; وگرچه از هوگنوها بود، اما در كشتار سن بارتلمي به فرمان پادشاه آسيبي به او نرسيد. دو كتاب جراحي او (۱۵۷۳) از لحاظ نظري چيزي بر علم جراحي نيفزود، اما به جراحي عملي خدمت شايان كرد. وي ابزارهاي تازهاي اختراع نمود، استفاده از عضوهاي مصنوعي را متداول ساخت، براي درمان فتق استفاده از فتق بند را معمول كرد، نقص از پا متولدشدن نوزاد را در وضع حمل بر طرف ساخت، در رفتگي مفصل آرنج را براي نخستين بار جا انداخت، مسموميت بر اثر گاز زغال را شرح داد، و اعلام داشت كه مگس ناقل بيماري است. پاسخ آمبرواز پاره به تبريكاتي كه، پس از موفقيت در يك عمل جراحي مشكل، از هر طرف نثارش شد در تاريخ پزشكي معروف مانده است: ((من درمانش كردم و خداوند شفايش داد.)) پاره به سال ۱۵۹۰، در هفتاد و سه سالگي، درگذشت; در حالي كه صلاحيت و مقام جراحان را به ميزان قابل ملاحظهاي بالا برده و كشور فرانسه را در جراحي به پايهاي رسانده بود كه تا چند قرن بعد فرانسه همچنان پيشوايي خود را در آن علم محفوظ نگاه داشت.

VII -پاراسلسوس و دكترها

در هر نسل كساني به ظهور ميرسند كه، به دليل نفرتي كه نسبت به روش ارتجاعي و محافظهكارانه حرفه پزشكي دارند، مدعي ميشوند كه ميتوانند با وسايلي غير عادي درمانهاي شگفتانگيز به عمل آورند.

اينان پزشكان را متهم به تنبلي و بيرحمي ميسازند، چندي نيز بيمارهايي را به طرز معجزهآسا شفا ميدهند، و سپس نام خود را در ابر تيره گزافهگويي و ياس و انزوا مدفون ميكنند. اين بيفايده نيست كه گاهگاه چنين خرمگسهايي پيدا شوند تا انديشه پزشكي را بيدار نگاه دارند; و نيز اين امر خود بهانه خوبي است تا علم

pymansetareh@yahoo.com

پزشكي را برحذر دارد كه هرگونه بدعت شتابزدهاي را كه با زندگي انسان سروكار دارد با قيد احتياط تلقي كند. در اين مورد نيز، مانند سياست و فلسفه، نسل جوان انقلابي و نسل پير ارتجاعي، در آن تعادل ميان دو فراگرد دگرگوني و توارث، كه رويه اصلي طبيعت در پديد آوردن هر نوع تكاملي است، ندانسته با يكديگر همكاري ميكنند.

فيليپوس تئوفراستوس بومباستوس فون هوهنهايم خود را آورئولوس ميناميد تا معيار درخشش وجودش را برساند، و نيز خود را پاراسلسوس ميناميد كه مقصود از آن شايد لاتيني شده نام هوهنهايم بود. پدرش ويلهلم بومباست فون هوهنهايم فرزند نامشروع يكي از اشراف تند مزاج سوابيا بود.

ويلهلم، كه از ابتداي جواني مجبور به كار كردن براي تامين معاش خود بود، در ميان دهقانان تهيدست حوالي شهر آينزيدلن سويس به كار پزشكي پرداخت; وي الزا اوخسنر، دختر مهمانسراداري را كه شغل كمك پرستاري داشت، به عقد خود در آورد; اما آن زن چندي بعد دچار اختلال عصبي و جنونزدگي شد. اين سابقه موروثي دو جانبه مسلما در تكوين خلق نااستوار و حس نفرت فيليپ از محيطي كه موجب انحراف استعدادهاي وي شده بود اثر مستقيم داشته است. وي در سال ۱۴۹۳ متولد شد، در ميان بيماران پدرش نشو و نما يافت، و با زندگي بي بند و بار مهمانسراها خو گرفت. در روايت مشكوكي آمده است كه به هنگام كودكيش گرازي وحشي، يا شايد سربازاني مست، او را از داشتن آلت مردي محروم ساختند. تا آنجا كه اطلاع در دست است زندگي مردانه وي بكلي از وجود زن خالي بود. چون به سن نهسالگي رسيد، مادرش خود را غرق كرد. محتملا به همان علت، پدر و پسر به فيلاخ در تيرول نقل مكان كردند. در آنجا، چنانكه روايت شده است، ويلهلم در يكي از مدارس معادن به آموزش پرداخت و كيمياگري را سرگرمي خود ساخت. مطمئنا در آن ناحيه، معادني يافت ميشدند و تصفيهخانهاي نيز وجود داشت; و به احتمال قوي، فيليپوس كوچك در آنجا با علم شيمي آشنايي پيدا كرد و بر پايه همان آشنايي بود كه ميبايست بعدها وي انقلابي در روش درماني به وجود آورد.

در چهاردهسالگي فيليپوس براي تحصيل به هايدلبرگ رفت. بيقراري طبعش از اينجا معلوم ميشود كه در مدتي كوتاه چندين دانشگاه عوض كرد فرايبورگ، اينگولشتات، كولوني، توبينگن، وين، ارفوت، و در (۱۵۱۳ - ۱۵۱۵) فرارا ، گرچه اين دورهگرديهاي دانشگاهي در قرون وسطي معمول بود. در سال ۱۵۱۵ بدون آنكه دانشنامهاي به دست آورده باشد، فيليپوس - كه اكنون خود را پاراسلسوس ميناميد به سمت دلاك و شكستهبند وارد خدمت سپاه شارل اول، شاه اسپانيا، شد. پس از پايان جنگ، وي زندگي بي سروسامان خود را از سر گرفت. اگر گفته خودش را باور داشته باشيم، در غرناطه، ليسبون، انگلستان، دانمارك، پروس، لهستان، ليتواني، مجارستان، و ((سرزمينهاي ديگر)) به شغل طبابت پرداخت.در هنگام ((جنگ دهقانان)) در سال ۱۵۲۵، وي در سالزبورگ بود و دهقانان زخمي را درمان، و با آلام و آمال ايشان همدردي ميكرد. پاراسلسوس طلسم شده مراسم و عقايد سوسياليستي بود; سرمايه، بهره، و بازرگانان را مطرود ميشمرد و برقراري نظام اشتراكي در زمينداري و تجارت، و توزيع پاداش مساوي در ميان عموم افراد را تبليغ ميكرد. در نخستين اثر خود، عقل اعظم (۱۵۲۵)، الاهيات را كنار زد و تجربه عملي را معتبر شمرد. با در هم شكسته شدن شورش دهقانان، او نيز دربند اسارت افتاد; و پس از آنكه به گواه صادق معلوم شد كه هيچ وقت سلاح به دست نگرفته بود، از رفتن بر سردار معاف شد; اما از سالزبورگ نفي بلد شد و شتابان آنجا را پشت سرگذاشت. در سال، ۱۵۲۷، پاراسلسوس در ستراسبورگ به جراحي و سخنراني براي دلاكان اشتغال داشت. اصول نظريه وي معجوني بود از گفتههاي منطقي و ياوه، از پزشكي و جادوگري گرچه خدا ميداند كه آينده درباره مسلمات امروزي ما چگونه داوري خواهد كرد. وي علم احكام نجوم را طرد كرد، سپس آن را پذيرفت، به طوري كه جايز نميدانست در وضعيتهاي نامساعد ماه نسبت به زمين براي بيمارانش اماله تجويز كند. اعتماد به عصاي غيبگويي را براي كشف منابع زيرزميني مورد استهزا قرار داد، اما ادعا كرد كه فلزات را تبديل به طلا كرده است. زماني مانند آگريپاي جوان در تشنگي دانش به تكاپو افتاد و مشتاقانه در طلب ((حجرالفلاسفه)) يعني قاعده يا دستوري كلي كه راز آفرينش را افشا كند. برآمد.

pymansetareh@yahoo.com

اعتقاد وي به اجنه، سمندرهاي آتشخوار، و روش ((درمان به مثل)) يعني درمان عضو بيمار بدن با مواد و داروهايي كه از حيث رنگ يا شكل شبيه همان عضو باشند در نوشته‌هايش آشكار است. وي از به كار بردن اوراد جادويي و تعويذها براي شفادادن بيماران روگردان نبود شايد از لحاظ پزشكي تلقيني آنها را سودمند ميدانست. اما همين شخص، كه سراپا آغشته به اوهام زمانش بود، با كمال جرئت علم شيمي را به خدمت علم پزشكي درآورد. گاهي اوقات پاراسلسوس چون فيلسوفي معتقد به اصالت ماده سخن ميراند:((بشر از ماده جدا شده، و ماده كل آفرينش است.)) انسان در برابر جهان هستي چون عالم صغير نسبت به عالم كبير است; و هر دو از يك نوع عناصر تركيب يافتهاند كه اساسشان املاح، گوگرد، و جيوه است; و فلزات كانيهايي كه ظاهرا بيجان مينمايند در باطن وجودشان جاني دارند. شيمي درماني در حقيقت استفاده از عالم كبير است براي شفا دادن عالم صغير. انسان از لحاظ بدني تركيبي است از مواد شيميايي، و بيماري عبارت است از اختلال در مواد شيميايي تركيب كننده بدن، نه در ((اخلاط)) جالينوسي; و همين جان بود كه نظريه امروزي متابوليسم پايهگذاري شد. در آن زمان به طور كلي داروهاي درمانبخش از دنياي گياهان و جانوران، يعني از مواد آلي، به دست ميآمدند; و پاراسلسوس، كه سخت در كيمياگري منهمك شده بود، در بر شمردن خواص درمانبخش مواد غير آلي اصرار ميورزيد. وي جيوه، سرب، گوگرد، آهن، ارسنيك، سولفات مس، و سولفات پوتاسيوم را جزو فارماكوپه شناخت، و به كار بردن عصاره‌ها و تنتورهاي شيميايي را رواج داد.

پاراسلسوس نخستين كسي بود كه ((تنتور تريالك)) را درست كرد كه امروزه لودانوم خوانده ميشود. نيز استحمام در آبهاي معدني را تجويز كرد و خواص و آثار گوناگون آنهارا شرح داد.

پاراسلسوس به تاثير عوامل جغرافيايي و حرفهاي در به وجود آوردن بيماريها اشاره كرد، بيماري سل معدنچيان را مورد بررسي قرار داد، و نقص رشد بدني در نزد كودكان را مرتبط با گواتر بومي دانست; همچنين به فهم چگونگي بيماري صرع كمك بسيار كرد، و فلج شدن اعضاي بدن و اختلالات تكلم را نتيجه خراشها و صدمات وارد برشمرد. با وجود آنكه عقيده عمومي برآن بود كه دو بيماري نقرس و ورم مفاصل نتيجه طبيعي و درماناپذير پيرند، پاراسلسوس ادعا كرد كه آن دو بيماري بر اثر تشكيل اسيدهاي حاصل از باقي ماندن طولاني فضولات در قولون به وجود ميآيند، و بر پايه اين تشخيص، درمانپذيرند. ((بايد علت اصلي عموم بيماريها را در دلمه بستن مواد هضم نشده در روده‌ها دانست.)) وي اسيدهاي حاصل از فساد مواد درون روده را ((تارتار))ناميد، زيرا رسوب آنها بر روي مفاصل، عضلات، كليه‌ها، و مثانه، چنانكه خود گفته است،((مانند دوزخ ميسوزد; و تاركاروس نام دوزخ است)). پاراسلسوس ميگفت:((دكترها لاف از]تبحر در[كالبدشناسي ميزنند، اما از ديدن تارتار چسبيده به دندانهايشان عاجزند;)) و اين اصطلاح گرفت و متداول شد. روش پيشنهادي او اين بود كه به وسيله رژيم غذايي مقوي و سلامتبخش و دفع كامل فضولات از تشكيل چنين رسوباتي در بدن جلوگيري شود. وي كوشيد تا با استعمال تركيباتي از روغن برگ غار و رزين رسوبها را در بدن ((نرم)) كند; و در موارد سخت عمل جراحي را تجويز ميكرد تابه وسيله آن رسوبات زيانبخش دفع يا عملا برداشته شوند. پاراسلسوس مدعي بود كه چندين بيمار نقرسي را با همين روشها درمان كرده است; و برخي از پزشكان عصر ما نيز معتقدند كه به پيروي از تشخيص پاراسلسوس موفق به درمانهايي در اين زمينه شدهاند.

معالجات موفقيتآميز پاراسلسوس در ستراسبورگ به بال رسيد. در آنجا فروبن، ناشر معروف، دچار درد شديدي در پاي راستش شده بود. پزشكان به قطع آن نظر داده بودند. فروبن از پاراسلسوس دعوت كرد كه براي تشخيص بيماري او به بال رود. پاراسلسوس به بالين وي حاضر شد و بدون به كار گرفتن كارد جراحي او را معالجه كرد. اراسموس، كه در آن هنگام با فروبن و بسياري از دردهاي بدني خود زندگي ميكرد، از پاراسلسوس كمك خواست; وي نيز برايش نسخهاي نوشت اما معلوم نيست تا چه اندازه سودمند افتاد. به هر حال، اين بيماران نامدار بر نامآوري دكتر جوان افزودند، و بعدها يك رشته پيشآمدهاي عجيب او را به مقام استادي دانشگاه، كه آرزوي ديرينش بود، نزديك ساخت. در اين زمان پروتستانها در شوراي شهر بال اكثريت داشتند; آنها به رغم اعتراضات اراسموس و اقليت كاتوليك شهر، دكتر ونكر، پزشك شهر، را، به جرم آنكه ((مطالب تازهاي بر ضد اصلاح ديني ادا كرده بود)) از شغلش معزول كردند، و

pymansetareh@yahoo.com

پاراسلسوس را، به جايش نشاندند. شوراي شهر و پاراسلسوس با هم اين توافق را حاصل كرده بودند كه انتصاب به آن شغل به منزله يافتن صلاحيت براي تدريس در دانشگاه بود; اما دانشكده پزشكي بر آن انتصاب اعتراض كرد و چون ميدانست كه نقطه ضعف پاراسلسوس در زمينه كالبدشناسي است پيشنهاد كرد كه در جلسهاي عمومي آزمايشي از صلاحيت استادي وي به عمل آيد. پاراسلسوس از زيربار آن شانه خالي كرد، به شغل پزشكي رسمي خود پرداخت، و بدون تصويب دانشگاه در تالاري خصوصي سخنرانيهاي عمومي ايراد كرد (۱۵۲۷). او با دعوتنامهاي، كه در نوع خود بيمانند بود، شاگرداني به دورش گردآورد: *تئوفراستوس بومباست فون هوهنهايم، دكتر در هر دو رشته پزشكي و جراحي و استاد، درودهاي خود را تقديم دانشجويان علم پزشكي ميدارد. در ميان همه حرفهها تنها پزشكي... فني مقدس شناخته شده است. با اين وجود، امروزه كمتر دكتري يافت ميشود كه در كار خود موفقيت داشته باشد. و بنابر اين وقت آن رسيده است كه علم پزشكي را به مقام شامخ پيشينش بازگردانيم، آن را از آلودگي دستهاي بربرها پاك كنيم، و اشتباهات ايشان را بر طرف سازيم. در انجام اين منظور، ما به هيچوجه پايبند دستورهاي پيشينيانمان نخواهيم بود، بلكه منحصرا طبيعت را مورد مطالعه قرار خواهيم داد و از تجربياتي كه طي سالهاي دراز به دست آمده است استفاده خواهيم برد. كيست كه نداند علت شكست بيشتر دكترهاي امروزي آن است كه هنوز بردهوار از تعاليم ابوعلي سينا، جالينوس، و بقراط پيروي ميكنند.... ممكن است اين تعاليم عناوين درخشاني را باعث شوند، اما دكتر واقعي به وجود نميآورند. آنچه يك دكتر حقيقي بايد داشته باشد فصاحت و اطلاع بر زبانها و كتابها نيست..بلكه شناسايي عميق بر طبيعت و آثار آن است.... با سپاسگزاري از بخشش جوانمردانهاي كه مردان شريف بال وقف اين منظور كردهاند، من هر روز مدت دو ساعت به تفسير كتابهاي درسيي كه در علوم جراحي و آسيبشناسي نوشتهام خواهم پرداخت تا مباني روشهاي درماني خود را بر اذهان عامه مردم روشن سازم. من اين مطالب را از ميان آثار بقراط و جالينوس اقتباس نكردهام، بلكه آنها را با رنج مداوم و برپايه آوردهام. اگر من بخواهم موضوعي را به ثبوت برسانم، گفته خود را متكي بر اقوال بزرگان صاحب راي نميسازم، بلكه تجربه را اساس كار خود قرار ميدهم و استدلال شخصيم را بر آن بنا مينهم. پس اي خواننده عزيز، اگر حس ميكني كه انگيزهاي براي پي بردن بر آن اسرار الاهي در دلت پيدا شده است، اگر ميخواهي در فاصله زماني كوتاه به اعماق علم پزشكي دستيابي، براي ديدار من به بال بيا.. بال، ژوئن ۱۵۲۷.*

سي دانشجو براي شركت در آن دوره درسي نامنويسي كردند. در روز گشايش كلاس پاراسلسوس به رسم معمول در لباده استادي ظاهر شد، اما فورا آن را به يك سو انداخت و با جامه درشت و پيشبند چرمي و دود گرفته كيمياگران در برابر ديده دانشجويان ايستاد. سخنرانيهاي وي در علم پزشكي به زبان لاتيني بودند و قبلا توسط منشيش، اوپورينوس (كه بعدها كتاب درباره ساختمان بدن انسان وسالبوس را به چاپ رساند) تحرير ميشدند، اما در سر كلاس جراحي به آلماني سخن ميگفت. اينها همه در نظر پزشكان پيرو عرف عمومي رفتاري غير عادي مينمود; اما كار زنندهتر پاراسلسوس اين بود كه رسما پيشنهاد كرد: ((هيچ دارو فروشي نبايد با هيچ دكتري تباني كند.)) وي براي آنكه اهانت خود را نسبت به پزشكي سنتي آشكار سازد، به بهانه روز يادبود يوحناي حواري، با شاگردان خود آتشي برافروخت (۲۴ ژوئن ۱۵۲۷) و شادي كنان متن كتاب پزشكي تازه انتشار يافتهاي، كه محتملا كتاب مدخل يعقوبي بود، را در آن سوخت. در اين باره خودش مينويسد: ((من مدخل را در آتش يوحناي حواري انداختم تا شايد همه بدبختيها همراه با دود آن به هوا بروند. بدين ترتيب قلمرو پزشكي از آلودگيها تطهير شده است.)) مردمان پاراسلسوس را در اين كردار با لوتر، كه يكي از توقيعات پاپ را طعمه آتش ساخته بود، برابر دانستند. زندگي پاراسلسوس در بال به همان اندازه برخلاف عرف و عادت عمومي بود كه سخنرانيهايش.

اوپورينوس مينويسد: ((مدت دو سالي كه در موانست او به سر ميبردم، روز و شب او را در حال بادهگساري و پرخوري ميديدم.... بسيار ولخرج بود، به طوري كه گاهي پشيزي برايش باقي نميماند. ...

هر ماه بالاپوش تازهاي ميخريد و كهنهاش را به اولين كسي كه از در ميرسيد ميبخشيد، اما معمولا بالاپوشهاي وي به اندازهاي كثيف بودند كه من هيچ وقت رغبت نكردم يكي از آنها را بردارم.)) هاينريش بولينگر نيز، به همين نحو، پاراسلسوس را بادهگساري افراطي و ((آدمي بغايت نامرتب و كثيف)) خوانده

pymansetareh@yahoo.com

است. اما اوپورينوس به درمانهاي تحسينانگيز استادش گواهي داده است، ((در درمان انواع قرحه‌ها تقريبا معجزه ميكرد، در حالي كه طبيبان ديگر آن موارد را علاج ناشدني تشخيص داده بودند.)) صنف پزشكان، پاراسلسوس را از خود راند و او را داروفروشي بيدانشنامه و پزشكنمايي بيپروا خواند كه در كالبد شكافي عاجز بود و از كالبدشناسي بيبهره، اما پاراسلسوس كالبد شكافي را بياعتبار ميشمرد و چنين استدلال ميكرد كه اعضاي بدن را ميبايست در عين اعمال طبيعي دسته جمعيشان در موجودي زنده مورد بررسي قرار داد تا به خصوصياتشان پي برد. و نيز توهين دكترها را به زشتترين لحني پاسخ داد و تجويزات بربرمآبانه، پيراهنهاي ابريشمي، حلقه‌هاي انگشتري، دستكشهاي براق، و گام برداشتن متكبرانهشان را به باد تمسخر گرفت. ايشان را به مبارزه طلبيد كه از اطاق درس به آزمايشگاه شيميي بيايند، پيشبند ببندند دستهايشان رابه مواد كاني بيالايند، بر روي كوره‌هاي فلز كمرخم كنند، و بكوشند تا به كمك تجربه و عرق جبين بر رازهاي طبيعت آگاهي يابند. وي، به جبران فقدان دانشنامه، عناويني چون ((فرمانرواي فلسفه و پزشكي))، ((دكتر در هر دو رشته پزشكي و جراحي)) و ((مروج فلسفه)) به خود ميبست; و نيز زخمهاي وارد بر غرور باطنيش را با موكد ساختن ادعاهاي گستاخانهاش مرهم ميگذاشت: ((همه بايد از من پيروي كنند، و پادشاهي عالم پزشكي از آن من خواهد شد... كليه دانشگاه‌ها و همه نويسندگان قديمي، با هم، حتي از يك خ...ه من نيز كم استعدادترند.)) پاراسلسوس ، كه از همه جا رانده شده بود، اين جمله را شعار خود ساخت: ((كسي كه ميتواند از آن خود بماند روا نيست كه از آن ديگري شود.)) تاريخ براي توبيخ وي از لافزنيهايش نام خانوادگي ((بومباست)) را تبديل به لفظي مذموم ساخت.

يا بر اثر تباني با هيئت استادان دانشگاه و يا به سبب عصيان طبيعي دانشجوياني جوان برضد معلمي خودراي، رندي بينام از جوانان بال هجونامهاي به زبان لاتيني دست و پا شكسته تنظيم كرد و منتشر ساخت; و آن عبارت بود از نامهاي به قلم خود جالينوس از درون دوزخ خطاب به مدعيش موسوم به كاكوفراستوس (فضله گويا). در اين هجونامه جالينوس لغت پردازيهاي عارفانه پاراسلسوس را به تمسخر ميگيرد، وي را ديوانهاي ميخواند، و دوستانه پندش ميدهد كه خود را حلق آويز كند.

پاراسلسوس كه در جستن آن قلم نابكار عاجز مانده بود، متوسل به شوراي شهر شد تا دانشجويان را يك به يك مورد بازپرسي قرار دهد و مجرم را به سزايش برساند. شورا در خواست او را پشت گوش انداخت. در همين اوان، يكي از كانونهاي كليساي جامع بال براي درمان بيماري خود يكصد سكه طلا جايزه تعيين كرد. پاراسلسوس او را در سه روز شفا داد; روحاني عاليمقام نيز شش سكه طلا به او داد و از پرداختن بقيه مبلغ امتناع ورزيد به اين عنوان كه دوره درمان بسيار كوتاه بوده است. پاراسلسوس او را به دادگاه كشيد و مرافعه را باخت; و به دنبال آن خونسرديش را نيز باخت; پس از روي خشم مخالفان خود را دغلكار و چاپلوس خواند و مقاله بينامي منتشر ساخت كه در آن روحانيان و قضات را به فساد اخلاق متهم كرده بود. شوراي شهر فرمان به دستگيريش داد، اما اجراي آن را به صبح روز بعد موكول داشت; و پاراسلسوس شبانه فرار كرد (۱۵۲۸). وي مدت ده ماه در بال به سر برده بود.

در نورنبرگ تجربيات زندگي در بال را از سرگرفت. پدران روحاني شهر رياست بيمارستان زندان را به وي سپردند، و او نيز درمانهاي اعجابانگيز به عمل آورد; اما بزودي بر اثر حسادت پزشكان شهر به صدا در آمد و ايشان را به خاطر نادرستي و مالدوستي، و به گناه هيكل جسيم عيالشان، مورد مذمت قرار داد.

چون ديد اكثريت اعضاي شورا را پروتستانها تشكيل ميدهند، به دفاع از آيين كاتوليك پرداخت.

خاندان فوگر، كه انحصار فروش چوب گاياك را در دست داشت، چون اطلاع يافت كه پاراسلسوس آن ((چوب مقدس)) را در درمان بيماري سيفيليس بي اثر دانسته است، به هراس افتاد. در سال ۱۵۳۰، پاراسلسوس يكي از ناشران گمنام را وادار كرد كه كتاب سه فصل درباره مرض فرانسوي وي را به چاپ برساند. اين كتاب چنان براي دكترها اهانتآميز بود كه طوفاني از اعتراض برپاشد، و پاراسلسوس را مجبور كرد كه سرگرداني خود را از سر بگيرد. وي درصدد بود كتاب جامعتري درباره همان موضوع منتشر سازد، اما شوراي شهر اجازه چاپ آن را نداد. پاراسلسوس در نامهاي خطاب به شورا، با فصاحتي

pymansetareh@yahoo.com

ناموثر و به نام آزادي مطبوعات، دادخواهي كرد; اما، به هرحال، كتاب وي به هيچ وجه در زمان حياتش رنگ چاپ بر خود نديد. در واقع، اين اثر حاوي بهترين گزارش باليني از بيماري سيفيليس بود كه تا آن زمان به رشته نگارش در آمده بود، و براي درمان سيفيليس استعمال داخلي مقادير مشخص جيوه را تجويز ميكرد و آن را موثرتر از مرهم گذاري خارجي ميدانست. بيماري سيفيليس به منزله ميدان نبردي شد كه در آن داروهاي گياهي در برابر داروهاي شيميايي به مبارزه پرداختند.

پس از نقل مكان به سن گال، پاراسلسوس مدت شش ماه در خانه يكي از بيمارانش به سر برد. در آنجا و بعدها، وي وقت خود را صرف تاليف كتابهاي اثر بسيار شگفت آور، از بيراهه، و جراحي بزرگ، به زبان آلماني نافصيح، كرد. اينها توده‌هايي از مواد خام معدني هستند كه جسته گريخته دانه الماس و جواهري درونشان يافت ميشود. در سال ۱۵۳۴، باردیگر، به جادوگري روي آورد و كتاب فلسفه افسانه‌ها را كه، خلاصه‌اي از مجموعه علوم غريبه بود، تاليف كرد.

با مرگ بيمار پاراسلسوس در سن گال او باز متواري و بيخانمان شد و به دوره‌گردي درشهرهاي آلمان افتاد، در حالي كه گاهي اوقات براي لقمه‌اي نان مجبور به تكدي ميشد. در جوانيش كفرهايي بر زبان آورده بود: تعميد فقط معنايي رمزي دارد; آيينهاي مقدس به درد كودكان و ديوانگان ميخورند. اما براي مردم صاحب فكر بيفايده‌اند; و دعاخواني براي قديسان چيزي جز اتلاف وقت نيست. اما اكنون (۱۵۳۲)، پاراسلسوس سرخورده و تهيدست در دل احساس ((بازگشت به دين)) ميكرد; روزه ميگرفت، هر چه از مال دنيا زيادي داشت به مستمندان ميبخشيد، مقالاتي درباره ايمان ديني مينوشت، و خاطر آشفته خود را به اميد بهشت تسلي ميداد. در سال ۱۵۴۰، اسقف سالزبورگ در نوانخانه‌اي به وي پناه داد; و مردي كه پانزده سال قبل در همان شهر آتش انقلاب را دامن زده بود، اينك با سپاسگزاري، آن مرحمت را پذيرفت. در وصيتنامه‌اي كه پاراسلسوس از خود به جاي گذاشت، چند سكه باقي ماندهاش را به خويشان و ابزارهاي پزشكيش را به دلاكان شهر بخشيد; و در ۲۴ سپتامبر ۱۵۴۱ پيكر خود را تسليم خاك كرد.

وي مردي بود كه در زير سنگيني نبوغ خود خم شده بود. وجودش پر از تجربيات گوناگون و ادراكات زيركانه بود، اما كم سوادتر از آن كه بتواند علم را از جادو مجزا دارد; نامنظمتر از آن كه بتواند از سركشي آتش طبع جلوگيري كند; و عاصيتر و خشمگينتر از آن كه بتواند نفوذ خود را در بوته زمان بپروراند.

محتملا شرح حال او، همراه با داستان زندگي آگريپا، در پر شاخ و برگ كردن افسانه فاوست اثر مستقيم داشته است. تا صد سال پيش، مردمي، كه در اتريش دچار يكي از بيماريهاي بومي ميشدند به زيارت آرامگاه پاراسلسوس در سالزبورگ ميرفتند و شفاي خود را از جادوي روح يا استخوانهاي او ميطلبيدند.

VIII- شكاكان

قرن شانزدهم براي پروراندن فلسفه دوره مساعدي نبود; الاهيات مغزهاي متفكر را به خود مشغول كرده بود و ايمان، كه بر هر منزل و خوابگاهي حكومت داشت، عقل را به دنبال خود ميكشيد. لوتر عقل را مطرود ميشمرد، زيرا آن را متمايل به الحاد ميدانست; اما نمونه‌هاي الحاد بسيار كمياب بودند.

يك كشيش هلندي در لاهه بر آتش سوخت (۱۵۱۲)، زيرا آفرينش، بقاي روح، و الوهيت مسيح را منكر شده بود; ولي خودش آشكارا ملحد نبود. در سال ۱۵۳۹، يكي از وقايعنگاران انگليسي چنين نوشت: ((امسال در دانشگاه پاريس دكتر عاليمقامي وفات يافت كه ميگفت خدايي وجود ندارد; وي از بيست سالگي بر همين عقيده بود، متجاوز از چهاربيست سال عمر كرد، و در تمام آن مدت فكر خطاي خود را پنهان نگاه داشت.)) گيوم پوستل در سال ۱۵۵۲ كتابي منتشر ساخت به نام در رد ملحدان، اما واژه ((ملحد)) بندرت از واژه‌هاي خداپرست، وحدت وجودي، و يا شكاك متمايز بود.

pymansetareh@yahoo.com

عده شکاکان به اندازه کافي زياد بود که لوتر ضربهاي حوالهشان کند; و، چنانکه در روايت آمده است، درباره ايشان ميگفت: ((براي کودکان کوردل جهان، مطالب ديني بالاتر از آن قرار دارند که به ديدشان در آيند; اين که سه اقنوم تنها يك خدايند، که فرزند حقيقي خدا به صورت انسان مجسم شد، که در وجود مسيح دو طبيعت رباني و انساني مکنون است، و مطالب ديگري از همين دست; همه اينها براي ايشان حکايت و وهمي آزار دهندهاند)); و به گفته خود ادامه ميداد و از مردمي سخن به ميان ميآورد که در آفرينش بشر به دست خداوندي که، از همان آغاز، لعنت اخروي را برايشان مقدر کرده باشد ترديد ميکردند. در فرانسه افرادي وجود داشتند که درباره بقاي روح شك ميآوردند. بوناوانتور دپريه، در کتاب بوته عالم (۱۵۳۷)، حدوث معجزات، تناقض گوييهاي کتاب مقدس، و اذيت و آزار بدعتگذاران را مورد طعنه و انتقاد قرار داد. اين اثر توسط کالون و سوربون تکفير، و به دست جلاد رسمي طعمه آتش شد. مارگريت دو ناوار مجبور شد نويسنده آن را از دربار خود در نراك براند، اما برايش به اندازه کافي پول فرستاد تا در ليون زنده بماند. در سال ۱۵۴۴، بوناوانتور خود را کشت و نسخ خطي آثارش را براي مارگريت، ((حامي و حارس هر چه نيکي است))، باقي گذارد.

روحيه شکاکيت درسياست به شکل حملاتي برضد مقام خدايي شاهان و تخلفناپذير بودن رايشان تجلي يافت; و در اين زمينه شکاکان معمولا يا متفکران پروتستان بودند که در زير فشار فرمانروايان کاتوليك قرار گرفته بودند، و يا متفکران کاتوليکي بودند که از پيروزي و استيلاي دولت بر خود ميپيچيدند. اسقف جان پانت، که از ماري تودور سخت منزجر بود، در سال ۱۵۵۸ رساله کوتاهي در قدرت سياسي را منتشر ساخت و در آن چنين استدلال کرد: ((نمونههاي گوناگون و مکرري که از خلع شاهان و کشتن جباران گاه گاه در تاريخ روي داده است به طور مسلم ثابت ميکند که آن رفتار کاملا عادلانه و صحيح، و منطبق براراده الاهي، بوده است.... شاهان، اميران، و فرمانروايان اقتدار خود را از جانب مردم به دست آوردهاند... و مردم حق دارند اختياراتي را که با راي خود به آن افراد سپردهاند بازستانند... هرگاه که دلشان بخواهد.)) جان ميجر، استاد اسکاتلندي که در تربيت فکري جان ناکس دست داشت، نيز چنين اقامه برهان ميکرد که چون هر نوع اقتدار غيرديني مشتق از اراده جامعه بشري است، پس ميتوان شاهي را که منفور مردم است مخلوع و معدوم کرد، به شرط آنکه از مجراي قانون باشد.

جالبترين مخالف سلطنت مطلقه جواني کاتوليك آيين بود که چون در آغوش مونتني جان سپرد، نامي نسبتا جاوداني به دست آورد. به گفته آن متفکر بيمانند، اين جوان، يعني اتين دولابوئسي، ((به نظر من بزرگترين مرد عصر ما بود)). اتين فرزند يکي از ماموران عاليرتبه در پريگور بود، در اورلئان تحصيل علم حقوق کرد، و پيش از رسيدن به سن قانوني به سمت مشاور پارلمان بوردو به خدمت پذيرفته شد.

در سال ۱۵۴۹، هنگامي که جواني نوزده ساله بود و مطالعه ادبيات يونان و روم افکار جمهوريخواهانه در اوبه به وجود آورده بود کتابي در اعتراض شديد به حکومت مطلقه نگاشت که هيچ وقت هم آن را به چاپ نرساند: عنوان کتاب درباب بندگي ارادي بود، اما چون از حکومت مستبدانه يك فرد بر خلقي کثير بشدت مذمت و عيبجويي ميکرد، رفته رفته رسم شد که آن کتاب را ضد ((يك)) بخوانند. اينك به نداي آتشين آن گوش فرا داريد:

چه شرمساري و رسوايي بزرگي است که مردمي بيشمار، با طيب خاطر، و حتي بردهوار، طوق فرمان جباري را گردن نهند! آن جباري که حقي براي دارايي، والدين، و همسر، يا کودکان، و حتي زندگي شخصي مردم قائل نيست. است و نه شمشون، بلکه غالبا پيگمهاي کوتوله و، بيشتر اوقات، ترسوترين فرد زن صفت در ميان عامه مردم است نه آنکه نيروي شخصيتش او را بر مردم چيره کرده باشد، که او خود غالبا برده پستترين روسپيان است، تبعه او بايد چه مردم تيره روزي باشند! اگر دو يا سه يا چهار نفر بر ضد ((يك)) طغيان نکنند، ميتوان آن را حمل برفقدان شهامتشان کرد، اما هنگامي که صدها و هزاران نفر خود را از زنجيرهاي بردگي ((يك)) نميرهانند، ديگر از اراده شخصي و شرف آدمي چه اثري باقي ميماند... براي به دست آوردن آزادي لازم نيست بر ضد جبار به پيکار برخاست; چون کشور از وجودش فرسوده شود، او خود سقوط ميبابد. تنها کافي است مردمي که در زير فشار حکومت جبار در خفت و

pymansetareh@yahoo.com

بردگي به سر ميبرند هيچ گونه حقي براي او قائل نشوند. به دست آوردن آزادي مستلزم عزمي راسخ است كه يوغ بردگي را به يك سو افكند... با اراده قوي تصميم بگيريد كه ديگر برده نباشيد، و خود را آزاد خواهيد يافت! كمك خود را از جبار دريغ داريد، و او چون مجسمه غول آسايي كه پايه‌هايش از جا كنده شده باشند واژگون و متلاشي خواهد شد.

لابوئسي پيشقدم افكار روسو و تامس پين بود: بشر فطرتا خواهان آزادي است; نابرابريهاي دارايي در ميان افراد امري عارضي است، و خود تعهدي برگردن دولتمندان ميگذارد كه از هموطنان مستمندشان دستگيري كنند; همه افرد بشر با هم برادرند، ((كه از يك قالب به وجود آمدهاند)) و به دست يك خالق.

شگفت آن است كه خواندن همين عقايد انقلابي بود كه مونتني ملايم خوي و احتياط پيشه را به سوي لابوئسي جذب كرد; و سرانجام (۱۵۵۷) كار آن دو را به يكي از مشهورترين دوستيهاي تاريخي كشاند.

در آن زمان، مونتني بيست و چهار سال داشت واتين بيست و هفت سال، شايد مونتني هنوز آن قدر جوان بود كه بتواند آن گونه احساسات انقلابي را در درون خود جاي دهد. دوستي آن دو بزودي بر اثر مرگ اتين دولابوئسي، در سي و دوسالگي (۱۵۶۳)، به پايان رسيد. مونتني روزهاي واپسين او را با قلمي وصف كرده كه گويي ضمن آن گزارش به نوشته افلاطون در مرگ سقراط ميانديشيده است. وي چنان از گم كردن آن دوست جوان مهربان اندوهگين شد كه هفده سال بعد به عنوان تلخترين خاطره زندگيش از آن ماتم ياد كرد. مونتني براي چاپ كتاب درباب بندگي ارادي قدمي برنداشت، و چون خبر شد كه كشيش پروتستاني از اهالي ژنو آن را منتشر ساخته است(۱۵۷۶)، تاسف بسيار خورد. وي آن كتاب را زاده روحيه آزاديخواهي نسل جوان ميخواند و سن نويسنده را به هنگام نگارش آن اثر شانزده سال ميدانست. اين اثر تقريبا نداي انقلاب كبير فرانسه بود.

IX- راموس و فيلسوفان

زندگي پير دو لا رامه معروف به پتروس راموس به همان اندازه شاعرانه، و مرگش بسي بيرحمانهتر بود.

وي كمر همت به برانداختن حكومت جبارانه ارسطو بست. اين استبداد مطلقه بود كه بيش از سه قرن، نه بر يك قوم، بلكه بر اقوام بسيار، و نه برجسمشان، بلكه بر مغزشان، و حتي بر روحشان، مستولي مانده بود; زيرا مگر نه اين بود كه آن متفكر كافر كيش به عنوان فيلسوف رسمي كليسا انتخاب شده بود اومانيستهاي دوره رنسانس ميل داشتند افلاطون را به جاي ارسطو بنشانند، اما جنبش اصلاح ديني يا ترس از آن در صد خفه كردن افكار ايشان بود; و در نتيجه، در آلمان پروتستان و فرانسه كاتوليك، فلسفه مدرسي ارسطويي، هنوز بر پشت زين جولان ميزد; و در اين زمان بود كه لوتر، در حالي كه بر آن لعنت ميفرستاد، قالب تهي كرد (۱۵۴۶). به زير آوردن ارسطوي ستاگيرايي از تخت فرمانروايي فكريش در نظر نسل جوان روشنفكر قانونيترين نوع جبارکشي بود.

راموس، كه در بيست و يك سالگي براي به دست آوردن دانشنامه استادي در امتحانات دانشگاه پاريس شركت جست (۱۵۳۶)، عنوان رساله خود را كه ميبايست يك روز تمام در مقابل استادان و همه معارضان ديگر از آن دفاع كند، با كمال صراحت، چنين انتخاب كرد: آنچه ارسطو گفته است خطاست.

سرگذشت راموس قصيدهاي است در تجليل تحصيل. وي در دهكدهاي در پيكاردي نزديك شهر نوايون، زادگان كالون به دنيا آمد; وي كه تشنه درس خواندن در كالجهاي پاريس بود دوبار در صدد برآمد كه پياده خود را به آن شهر برساند، و هر دوبار در راه ماند و سرخورده به دهكده خويش بازگشت. در سال ۱۵۲۸، كه دوازده سال بيش نداشت، موفق شد به عنوان خانه شاگرد به خدمت دانشجوي دولتمندي كه ميخواست امتحان ورودي كولژ دوناوار را بگذراند درآيد. وي با كار روزانه و درس شبانه توانست پس از

pymansetareh@yahoo.com

هشت سال کوشش راه خود را از میان انبوه برنامه دروس بازکند و به دانشکده ادبیات وارد شود. در راه این مقصود گرچه راموس قوه بینایي خود را تقریبا از دست داد، اما افلاطون را باز یافت.

وقتي وارد پاریس شدم به دام ریزه کاریهاي فکري سوفسطاییان افتادم و ایشان از راه سوالات و مجادلات مرا با علوم و فنون درسي آشنا ساختند، اما هیچ راه استفاده عملي و پیشرفت فکري دیگري به من نشان ندادند. هنگامي که تحصیلات خود را به پایان رساندم... دریافتم که این مجادلات فکري براي من چیزي جز اتلاف وقت نبودهاند; در حالي که از این اندیشه برخود بیمناك شده بودم، فرشته نیکوکاري مرا به سوي گزنوفون، و سپس افلاطون، رهبري کرد; و آنگاه توانستم با فلسفه سقراط آشنایي یابم.

چقدر از ما مردم امرزوي نیز در دوران جواني به همان کشف نشاط بخش نایل آمدهایم و از خواندن آثار افلاطون انبساط خاطر یافتهایم; زیرا او را فیلسوفي شناختهایم که شعر و شراب در خون خود داشت، که در هواي آسمان آتن نغمه پرنده فلسفه را میشنید، بال آن را میگرفت، و از سراشیب قرون به پایین میفرستاد، در حالي که همه وقت نفس گرم زندگي از آن پرنده برمیآمد; فیلسوفي که همه صداهاي سقراط و شاگردانش را، که هنوز سرشار از سرمستي و جذبه بحث درباره هیجانانگیزترین مسائل جهان بودند، در گوش جانمان طنین انداز میساخت! چه انبساط خاطري پس از سطور بیروح ارسطو، پس از آنهمه افکار انباشته در راه و آن نوع میانهروي ملال آور، نصیب شخص میشود! البته این کمال بي انصافي ما - و راموس - است که بخواهیم یادداشتهاي متراکم سخنرانیهاي ارسطو را با دیالوگهاي دنیاپسند استادش مقایسه کنیم. در حقیقت تنها موهاي سفید میتوانند ارزش گفتههاي آن آزاده شهر ستاگیرا را دریابند. ارسطویي که راموس میشناخت بیشتر منطقباف کتاب ارغنون ارسطوي کلاسهاي درس فلسفه مدرسي بود; ارسطویي که که بزحمت از زیر لطمات ترجمه لاتیني و استحاله یافتن در فلسفهاي منطبق بر مسیحیت اصیل آیین، با پیشوایي فکري قدیس توماس آکویناس، جان به در برده بود. راموس نقل کرده است که پس از سه سال تحصیل منطق ارسطویي نتوانسته بود حتي در یك مورد فایده آن را در علم، یا انطباق آن را با عالم زندگي دریابد.

این مایه سربلندي استادان دانشگاه پاریس و نیز نشانه دانش و مهارت و شهامت راموس است، که پس از آن آزمایش، درجه استادي به وي اعطا شد; چه بسا که خود استادان نیز از منطق و میانهروي خسته خاطر شده بودند. اما باز بعضي از آنان فریاد رسوایي برآوردند; زیرا حس میکردند که کالاي فروشیشان، از هیبت آن مباحثه یك روزه، به باد فنا خواهد رفت. و دشمنیهایي آغاز شد که راموس را تا هنگام مرگ دنبال کرد.

راموس، با به دست آوردن دانشنامه، فورا در دانشگاه به تدریس پرداخت; موضوع درس او معجوني بود از فلسفه و ادبیات یونان و روم. کلاسهایش زیادتر شدند، درآمدش رو به افزایش گذاشت و توانست وجوهي را که مادر بیوهاش از اندوخته خود براي هزینه اخذ دانشنامه وي پرداخته بود بدو باز گرداند.

پس از هفت سال پژوهش، در سال ۱۵۴۳ (یعني همان سال معجزه آساي کوپرنیك و وسالیوس)، با انتشار دو اثر مهم بر شدت مبارزه خود با سلطه منطق ارسطویي افزود. اولي که پژوهش درباره ارسطو نام داشت، حملهاي به قلب سپاه دشمن بود که گاهي با جملاتي تند و دشنامآمیز صفآرایي یافته بود; و دومي، به عنوان تقسیم بندي منطق، اصول جدیدي را براي جانشیني منطق دیرین وضع میکرد. این کتاب منطق را از نو تعریف میکرد، آن را ((فن سخنراني)) مینامید و از به هم آمیختن منطق و ادبیات و خطابه اسلوب تازهاي براي مجاب کردن حریف بحث، یا اطمینان بخش ساختن بیان، به وجود میآورد.

اولیاي دانشگاه در این نحوه تفکر، بحق، پیش بیني خطراتي کردند. آنان پارهاي از جملات و نظرات راموس را که بوي کفر میداد با بدگماني تلقي کردند; مثلا این جمله: ((بي ایماني آغاز کسب دانش است)) - یعني شك دکارتي پیش از خود دکارت; یا اصرار او بر اینکه به جاي افزودن بر مجلداتي درباره دانش مدرسي بهتر است بیشتر به پژوهش در کتاب مقدس پرداخته شود طنیني پروتستاني داشت; و یا معرفي

pymansetareh@yahoo.com

نبودن الاهيات به عنوان ((اصول خوب زيستن)) كه تهديدي بود به تنزل دادن الاهيات به اخلاقيات. علاوه بر همه اينها راموس همواره رفتاري زننده، غروري تشددآميز، زباني پرخاشجو، و برتري قاطعي نسبت به هر عقيده قطعي از خود بروز ميداد.

كمي بعد از انتشار اين دو كتاب رئيس دانشگاه در مقابل شهردار پاريس راموس را به دشمني با دين، اخلال در آسايش عمومي، فاسد كردن جوانان با نورپردازيهاي زيان آورش متهم ساخت. دادگاه با حضور هيئت سلطنتي مركب از پنج نفر - دو نفر انتخاب شده راموس و دو نفر انتخاب شده مدعيانش، و يك نفر از طرف فرانسواي اول تشكيل شد. راموس كه از نحوه دادرسي ناخرسند بود، دو نماينده انتخابي خود را طرد كرد، سه نفر باقيمانده بر ضد او راي دادند (۱۵۴۴)، و فرماني از جانب شاه راموس را از تدريس، نشر كتاب، و حمله به ارسطو ممنوع ساخت. متن محكوميت وي در سراسر شهر اعلان و به دانشگاههاي ديگر نيز ارسال شد. دانشجويان بورلسكهايي به رراموس صحنه آوردند و راموس را به ريشخند گرفتند، و رابله نيز بر آن جار و جنجال نيشخندها زد.

پس از چندي كه زندگي راموس به آرامش بازگشت، وي يكدوره درسي را در كالج آوه ماريا آغاز كرد; اما اين بار گفتار خود را به علم معاني بيان و رياضيات محدود داشت; و حكومت وقت نيز نافرماني او را ناديده انگاشت. در سال ۱۵۴۵ به مقام معاونت كولژ دو پرسل تعيين و بزودي كلاس درسش پر از شاگرد شد. چون هانري دوم به جانشيني فرانسواي اول رسيد، راي محكوميت راموس را لغو كرد و او را ((هم در زبان و هم در قلم)) آزاد گذارد; و يك سال بعد وي را استاد كالج سلطنتي كرد تا در آنجا از شر نظارت دانشگاه مصون باشد.

در اين هنگام كه راموس به اوج ترقي خود رسيده و مشهورترين معلم پاريس شناخته شده بود، تمام وقت و همت خود را صرف اصلاح روشهاي پرورشي ساخت. اگر در اهميت علم معاني بيان كه در آن زمان به معني ادبيات بود پافشاري ميكرد، نه تنها براي آن بود كه فلسفه را با شعر زنده سازد، بلكه همچنين ميخواست سخنرانيهاي خشك و سنگين شده از مجردات ذهني و قواعد درسي را با احساس لطيفي از اومانيسم بياميزد. راموس، در پنج رسالهاي كه درباره دستور زبان نوشت، منطق را بر علم زبان منطبق ساخت، و به اصرار پيشنهاد كرد كه تهجي زبان فرانسه به صورت آوايي در آيد; كه حرفش به جايي نرسيد. وي موفق شد كه حروف j و v را براي جانشيني حالت مصمت دو حرف i و u وارد الفباي فرانسه كند. راموس، كه همواره رنج تهيدستي خود در كسب دانش را به خاطر ميداشت اعطاي هزينههاي تحصيلي به دانشجويان بي بضاعت را تشويق كرد و مخارج سنگين صدور دانشنامه را مورد اعتراض قرار داد. در عين حال كوشش بسيار به كار برد تا بر حقوق معلمان افزوده شود. در سال ۱۵۵۵ كتاب ديالكتيك خود را، كه نخستين اثر در علم منطق به زبان فرانسه بود، منتشر ساخت.

وي اكنون ديگر نه تنها درباره استقلال عقلي بلكه به خاطر خود عقل وارد بحث ميشد. راموس، فطرتا دشمن سنت پرستي و احتجاج بود; تنها حجت و حكم واقعي در نظر او فتواي عقل بود. وي با غيرتمندي خاص دوره رنسانس، ايمان داشت كه اگر عقل از بندهايش رها شود و آزاد بماند، ميتواند در فاصله يك قرن همه علوم را به مرحله كمال نزديك سازد.

راموس در نوشتههاي خود چنين آورده است: ((پژوهش دايمي من براي اين بود كه از سر راه علوم و فنون درسي.... هر نوع موانع و مشكلات فكري را برطرف كنم و راه را صاف و هموار سازم، تا بتوان آسانتر نه فقط به درك دانش بلكه همچنين به طرز عمل و استفاده از علوم و فنون تدريس شده دست يافت.)) طرز تفكر و اخلاقش او را متمايل به همدردي با شورشيان پروتستان ميكرد. هنگامي كه هوگونها موقتا مورد اغماض و حتي اعتماد دولت قرار گرفتند، راموس خود را از هواخواهان دين اصلاح شده خواند (۱۵۶۱). در اوايل سال ۱۵۶۲، چند نفر از شاگردانش شمايل مذهبي نمازخانه كولژ دو پرسل را پاره كردند. گرچه دولت به پرداختن مقرري وي ادامه داد، اما موقعيت او دچار تزلزل شده بود. چون در سال ۱۵۶۲ جنگ داخلي در گرفت، وي با خط اماني كه از كاترين دو مديسي داشت پاريس را ترك كرد; و يك

pymansetareh@yahoo.com

سال بعد، که پیمان صلح امضا شد دوباره به آن شهر بازگشت. در آن وقت او دعوت دانشگاه بولونیا را در تصدي کرسي استادي با کمال ادب، و به عذر اینکه بیش از آن خود را مدیون کشور فرانسه میداند که بتواند آن را ترك گوید، رد کرد.

مناقشهاي که منجر به مرگ راموس شد هنگامي علني شد که دشمن بزرگ او ژاك شارپانتیه، که صادقانه معترف به جهل خود در علوم ریاضي بود، با دادن رشوه مقام استادي ریاضیات در کالج سلطنتي را به دست آورد (۱۵۶۲). راموس به دادگاه شکایت کرد و حمایت خواست; شارپانتیه، به زندان افتاد، اما به زودي آزاد شد. دوبار نسبت به جان راموس سو قصد شد، هنگامي که بار دیگر جنگ داخلي میان کاتولیکها و پروتستانهاي فرانسه درگرفت، راموس از نو پاریس را ترك کرد دولت فرماني صادر کرد که از آن پس فقط کاتولیکها حق تدریس در دانشگاه یا کالج سلطنتي را دارند. راموس به پاریس بازگشت و زندگي گوشه نشیني اختیار کرد، اما کاترین مواجب او را دو برابر ساخت و او را آزاد گذارد که کوشش خود را صرف پژوهش و نگارش کند.

در ژوئیه سال ۱۵۷۲، مونلوك، اسقف والانس، راموس را دعوت کرد که جز هیئت نمایندگي سیاسي همراه او به لهستان برود، شاید اسقف بویي از کشتار سن - بارتلمي برده بود و به فکر افتاده بود که فیلسوف سالخورده را از آن معرکه به در برد. راموس نپذیرفت، زیرا دل و دماغ آن را نداشت که در نقشه نشاندن شاهزاده هانري د/آنژو بر تخت شاهي لهستان شرکت جوید. مونلوك در هفدهم اوت به محل ماموریت خود رهسپار و در بیست و چهارم کشتار سن - بارتلمي شروع شد. در روز بیست و ششم دو مرد مسلح به کولژ دو پرسل حمله ور شدند و به طبقه پنجم رفتند، همانجایي که اطاق کار راموس قرار داشت; آنها راموس را در حال دعا یافتند یکي از آنها گلولهاي به مغزش خالي کرد دیگري چاقویي به بدنش فرو برد، و دو نفري او را از پنجره به بیرون پرتاب کردند. به طرف رود سن کشیدند و به امواجش سپردند; دیگراني آن جسد را دوباره صید کردند و با بیل و کلنگ قطعه قطعه کردند. نمیدانیم آدمکشان را چه کسي اجیر کرده بود; ظاهرا دولت دستي در آن کار نداشت، زیرا چنین به نظر میرسد که هم شارل نهم و هم کاترین تا لحظه آخر کمك و حمایت خود را از او نبریده بودند. شارپانتیه بر آن کشتار و آدمکشي شادیها کرد: ((این آفتاب درخشان ماه اوت فرانسه را روشن ساخته است.... یاوه سرایي و مهملبافي، همراه با آفریننده خود، از میان رفت. قلب همه نیکومردان لبریز از شادي است.)) دو سال بعد خود شارپانتیه درگذشت بعضي گفتهاند از سوز ندامت، لیکن شاید این گفته برتر از شان و آبروي او باشد. چنین به نظر میرسد که راموس در زندگي شکست خورد و نفوذ فکري به دست نیاورد. دشمنانش پیروز گشتند، وگرچه نداي برخي از پیروان او (رامیستها) در میان نسل بعدي فرانسه، هلند، و آلمان شنیده شد اما فلسفه مدرسي به رغم مبارزات او تسلط خود را بازیافت و فکر و فلسفه فرانسه در برابر آن سر تمکین فرو داشت - تا دکارت پا به میدان گذاشت. اما اگر در این دوره فلسفه بارور نشد، در عوض پیشرفتهاي علم انقلابانگیز بود، چنانکه باید گفت علم امروزي به دست کوپرنیك و وسالیوس پایهگذاري شد.

وسعت زمین مکشوف دو چندان شد و دید آدمي از جهان هستي چنان تحولي یافت که در سراسر تاریخ مضبوط نظیري بر آن پیدا نمیشد. دانش با سرعتي روزافزون به عمق و وسعت خود افزود. استفاده از زبان محلي در زمینه علم و فلسفه - پاره و پاراسلسوس در پزشکي، و راموس در فلسفه - تعلیمات و افکاري را که قبلا در انحصار دانشمندان و کشیشان میان سر تراشیده قرار داشت به میان عموم طبقات متوسط اشاعه داد. ((خشکه خمیر عادت))، قالب تعصب، و قبضه حکمیت در هم شکست. ایمان از بندهاي خود رها شد و با آزادي تازهاش به صد شکل گوناگون درآمد.

همه چیز در رشد و گسترش بود، جز کلیسا. در میانه انقلاب کلیسا چندي مبهوت بر جاي ماند، در حالیکه ابتدا به زحمت بر اهمیت و هیبت آن حوادث پي میبرد. آنگاه با عزم جزم در برابر مشکلي که حیات او را تهدید میکرد به پاي ایستاد; آیا میبایست اصول تعالیم خود را بر آن اقلیم تازه و سیلان نوین افکار منطبق سازد، یا آنکه در میان امواج خروشان تحولات قدم در جاي ثابت بدارد و منتظر بماند تا آهنگ فکر و حس،

pymansetareh@yahoo.com

كليسا و اصلاح

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I- مصلحان پروتستان ايتاليا

در ايتاليايي كه اقليمي بت پرور و فطرتي مشرك داشت، ايتاليايي كه مساعد براي پرورش ايماني نشاط بخش و هنرمندانه بود و مسكن قديساني فناناپذير كه تمثالهاي هيبتانگيز يا مهر آميزشان در هر موقع سال خيابانها را پر ميساختند، در ايتاليايي كه سيراب از سيل طلايي بود كه تعدادي كشور دست نشانده به مركز كليسايي آن روانه ميداشتند، هرگز انتظار نميرفت مردان و زناني پيدا شوند كه با همتي عظيم در دل، و جان شيرين بر كف، بكوشند تا آن ايمان روحاني و روشن را از ميان بردارند و عقيدهاي خشك و تيره را به جايش بنشانند - عقيدهاي كه پشتيبان سياسيش اكراه ملل شمالي به فربه كردن ايتاليا با مالياتهاي ديندار يشان بود. با وجود اين در همه جاي ايتاليا مردمي يافت ميشدند كه حتي زيركانهتر و صميمانهتر از آلمانيها، سوئيسيها، و انگليسيها زياده رويهاي فسادانگيز كليسا را درك ميكردند و از آن رنج ميبردند. در ايتاليا، بيش از هر جاي ديگر، طبقات تحصيل كرده، با آنكه همان وقت از آزادي تعلم و تفكر برخوردار بودند، باز مصرانه ميخواستند نيروي انديشه را حتي از تبعيت ظاهري اساطير و عقايد كهنهاي كه مغز توده‌هاي مردم را آنچنان مسحور و مقهور خود ميداشت، رهايي بخشند. پارهاي از نوشته‌هاي لوتر در سال ۱۵۱۹ در كتاب فروشيهاي ميلان، و در سال ۱۵۲۰ در ونيز يافت شد.

در خود كليساي سان ماركو فرايا ري جرئت كرد درباره اصول عقايد لوتر موعظه كند. كاردينال كارافا در سال ۱۵۳۲ به پاپ كلمنس هفتم گزارش داد كه دين در ونيز رو به زوال گذارده است; عده بسيار كمي از اهالي ونيز روزه نگاه ميدارند و به اقرار معاصي ميروند; و، به علاوه، نشريات كفرآميز در آن شهر رواج يافتهاند. خود كلمنس شرح داده است (۱۵۳۰) كه چگونه تعاليم بدعتآميز لوتري در اذهان اكثريت مردم، از روحاني و عامي رسوخ يافته بود; و در سال ۱۵۳۵ مصلحان ديني آلمان ادعا ميكردند كه در مهد كليسا ۳۰,۰۰۰ نفر پيرو باوفا دارند.

بلند مرتبهترين بانوي شهر فرارا پروتستاني با ايمان بود. رنه، دختر لويي دوازدهم، افكار جديد ديني را نيمي از مارگريت دو ناوار و نيمي از مربي خود، مادام سوبيز، اخذ و جذب كرده بود. شاهزاده خانم پس از ازدواج (۱۵۲۸) با اركوله د/استه، كه بعدا با عنوان دوك اركوله دوم فرمانرواي فرارا شد(۱۵۳۴)، مادام سوبيز را همراه خود به ايتاليا آورده بود. كالون شاهزاده خانم را در آن شهر ملاقات كرد (۱۵۳۶) و مباني ايمانش را به آيين پروتستان محكمتر ساخت. بعدها كلمان مارو و اوبر لانگه، ناشران افكار هونگوها، نيز به ديدن شاهزاده خانم رنه آمدند. دوك اركوله همه آنها را با آداب احترام آميز خاص دوره رنسانسي پذيرفت، تا آنكه يكي از ايشان در هنگام تماشاي مراسم ستايش صليب در روز شنبه مقدس (۱۵۳۶) فرياد برآورد ((بت پرستي!)) پس از آن بود كه دوك ار كوله دستگاه تفتيش افكار را آزاد گذارد تا ايشان را دستگير كند و مورد بازجويي قرار دهد. كالون و مارو فرار كردند; و به نظر مي آيد كه آن ديگران هم با تاييد وفاداري خود به مسيحيت اصيل آيين رهايي يافتند. اما بعد از سال ۱۵۴۰ رنه گروه تازهاي از پروتستانها را به دور خود جمع آورد و ديگر در آيين نيايش كاتوليكي شركت نكرد. ار كوله با

pymansetareh@yahoo.com

تبعيد همسرش به قصر بيلاقي خود در كونساندولو، كنار رود پو، خشم پاپ را فرونشاند; اما در آنجا نيز شاهزاده خانم دوستاني پروتستان آيين به مصاحبت گرفت، و دخترانش را با ايمان به آيين اصلاح شده بار آورد. ار كوله، كه مي دانست بر صفحه شطرنج ازدواجهاي سياسي دختران پروتستان چون پيادههاي بيكارهاي خواهند بود، ايشان را به ديري فرستاد و، سرانجام، به دستگاه تفتيش افكار اجازه داد كه رنه را همراه با بيست و چهار نفر از خدمتكاران خانهاش دستگير كنند. گناه شاهزاده خانم بدعتگزاري شناخته شد و كيفرش حبس ابد (۱۵۵۴). وي از گمراهي خود توبه كرد و نان و شراب مقدس را پذيرفت و مورد بخشش ديني و سياسي قرار گرفت; اما عقايد باطنيش از خلال سكوت و گوشه نشيني ماتمزده سالهاي باقيمانده عمرش نمايان بود. پس از مرگ دوك اركوله دوم (۱۵۵۹)، رنه به فرانسه بازگشت و خانهاش، واقع در مونتارژي، پناهگاهي براي هوگنوها شد.

شهر مودنا، كه در قلمرو فرمانروايي ار كوله قرار داشت، زماني دچار بحراني شد كه زاده آيين پروتستان بود. آكادمي دانشمندان و فلاسفه آن شهر آزادي بسياري براي انواع مباحثات قائل بود، و بعضي از اعضاي آن به خاطر بدعتگذاريشان مورد بدگماني قرار داشتند.- از جمله شاگرد و جانشين وساليوس، گابريله فالوپيوس - . پائولو ريتچي، كه سابقا فرايار بود، آشكارا بر ضد حكومت پاپي وعظ مي كرد; و افكار لوتري در دكهها، ميدانها، و كليساها مورد بحث قرار مي گرفتند. ريتچي و عدهاي ديگر دستگير شدند. كاردينال سادولتو از اعضاي آكادمي پشتيباني كرد، آنها را نسبت به كليسا وفادار خواند، و آزادي فكر و مصونيت از بازپرسي را لازمه مقام آن دانشوران دانست. پاپ پاولوس سوم به گرفتن امضاي ايشان در تعهد به ديندار قناعت كرد; اما اركوله آكادمي را بر هم زد و اعضاي آن را پراكنده ساخت (۱۵۴۶); بعدا نيز يكي از لوتريهاي مستنكف از توبه در فرارا اعدام شد (۱۵۵۰). در سال ۱۵۶۸، با شدت يافتن واكنش كاتوليكي، سيزده مرد و يك زن در مودنا به گناه بدعتگذاري بر آتش سوختند.

در شهر لوكا، پيترو مارتيره ورميليي، رئيس شوراي كانونهاي آوگوستينوسي، يك آكادمي علوم دايز كرد، معلمان ممتاز را در آن گرد آورد، و آزادي مباحثات را ترغيب كرد; و حتي در هنگام موعظه كليسايي خود به نيايشگران خاطر نشان ساخت كه لازم نيست آيين قرباني مقدس را قلب ماهيت معجزهآسا بدانند، بلكه بايد آن را چون يادبود دينيي از آلام مسيح تلقي كنند - و اين ديگر فراتر از گفتههاي لوتر بود. چون مجمع عمومي فرقه آوگوستينوسيان نامبرده را براي بازپرسي به شهر جنووا احضار كرد، ورميليي از ايتاليا گريخت و به تقبيح عقايد نادرست و بدكاريهاي آيين كاتوليك پرداخت; در آكسفرد استادي كرسي الاهيات را پذيرفت (۱۵۴۸). وي در تدوين ((كتاب دعاي عمومي)) شركت جست، اما كارش به مناقشه كشيد (۱۵۵۲); هنگامي كه آيين كاتوليك در انگلستان دوباره به قدرت خود بازگشت، آن سرزمين را ترك كرد; و در سال ۱۵۶۲، با مقام استادي زبان عبري، در زوريخ وفات يافت. هجده نفر از اعضاي شوراي كانونهاي آوگوستينوسي، كه در لوكا تحت نظارت وي قرار داشتند، به دنبال او فرقه خود و كشور ايتاليا را ترك كردند.

ورميليي، سورانو (اسقف برگامو)، و خيلي از افراد ديگر به وسيله خوان د والدس به اين افكار نوظهور روي آورده بودند. وي و برادرش آلفونسو كه از يك خاندان اشرافي كاستيل بودند، شايد بحق با استعدادترين دو قلوهاي تاريخ به شمار آمدهاند. آلفونسو، كه از فداييان اراسموس بود، منشي مخصوص شارل پنجم شد و كتابي به عنوان ديالوگ لاكتانتيوس (۱۵۲۹) نگاشت كه در آن از واقعه غارت رم دفاع كرد; و نيز با آوردن دلايلي مدعي شد كه اگر كليسا به جاي محكوم كردن لوتر گوش به ايرادات عاقلانه وي داده و اشتباهات خود را اصلاح كرده بود، لوتر خادمي صديق باقي مي ماند و هرگز كليسا را ترك نمي گفت. اما خوان به دنبال آن مجلد ديگري به نام ديالوگ مركوريو اي كارون تاليف كرد كه حاوي بدعتگذاريها و كفرگوييهاي سياسي او بود: دولتمندان بايد مجبور شوند براي كسب معاش خود كار كنند; مستمندان بايد از عوايد دولتمندان سهم ببرند; خزانه هر فرمانروايي متعلق به مردم است و نبايد صرف پيكارهاي سياسي يا ديني شود. كلمنس هفتم طبعا خوان د والدس را بر آلفونسو ترجيح داد، و او را در سي سالگي به مقام خزانهدار پاپي تعيين كرد. با اين حال، خوان به ناپل نقل مكان داد و در آنجا عمر خود را وقف تاليف و تدريس كرد. وي نسبت به كليسا وفادار ماند، اما با عقيده لوتر به رستگاري بشر بر اثر ايمان

pymansetareh@yahoo.com

پاك موافق بود و خلوص رازوري را بالاتر از هر گونه آيينهاي ديني ظاهري ميدانست. مردان و زنان برگزيده به دور خوان گرد آمدند و پيشوايي او را پذيرفتند: ورميليي، اوكينو، ماركانتونيو فلامينيو (شاعر بزرگ)، پيترو كارنسكي، ويتوريا كولونا، كوستانتساد/آوالوس (دوكسا د/آمالفي)، ايزابلا ماتريكوئت (خواهر بازرس بزرگ دستگاه تفتيش افكار در اسپانيا)، و جوليا گونتساگا، كه قبلا ذكري از زيباييش به ميان آورديم، پس از مرگ خوان د والدس (۱۵۴۱) شاگردان وي در سراسر اروپا پراكنده شدند; برخي مانند ويتوريا كولونا به كليسا نسبتا وفادار باقي ماندند، اما عده اي ديگر تعليمات او را به صورت بياناتي كفر آميز در آوردند و اشاعه دادند. در سال ۱۵۶۴، سه نفر از شاگردان كم اهميتتر وي را در ناپل سربريدند، و سپس جسدشان را بر آتش انداختند; در سال ۱۵۶۷، كارنسكي را در رم گردن زدند و بدنش را طعمه آتش ساختند. جوليا گونتساگا به تصادف فرا رسيدن مرگ پاولوس چهارم، پاپ بيرحم، جان به در برد و در ديري تارك دنيا شد (۱۵۶۶); وبه اين ترتيب، فاتحه اين گروه اصلاحگر ناپل خوانده شد.

برناردينو اوكينو همه مراحل تعالي ديني را از زير پا گذراند. وي كه در سينا، در نزديكي زادگاه قديسه كاترين سينايي، متولد شده بود، در تقدس نيز با او به رقابت برخاست. ابتدا به فرقه فرانسيسيان پيوست، اما چون مقررات انضباطي آنها را براي خلق خويش زياده از حد سست و ملايم يافت، خود را به فرقه سختگير كاپوسنها منتقل ساخت. عموم رهبانان آن فرقه از جان گذشتگي زاهدانه و رياضت كشي مجذوبانه او را با ديده عجاب مينگريستند، و هنگامي كه او را به عنوان واعظ بزرگ خود انتخاب كردند، حس مي كردند كه قديسي را به پيشوايي خود برگزيده‌اند. مواعظ او - در سينا، فلورانس، ونيز، ناپل، و رم - در سراسر ايتاليا طنين شهرت افكند، زيرا چيزي همپايه آنها در شور ايمان و فصاحت بيان، پس از ساوونارولاي صد سال پيش ايتاليابه گوش مردمان نرسيده بود. شارل پنجم به شنيدن سخنانش رفت ;ويتوريا كولونا از گفته‌هايش به حالت رقت عميق افتاد; پيترو آرتينو، كه در زندگي تقريبا هيچ گناهي را نيازموده نگذارده بود، از تاثير بيانات او بخود آمده راه پرهيزگاري و دينداري در پيش گرفت. هيچ كليسايي وسعت آن را نداشت كه گروه شنوندگان او را در خود جاي دهد; و هيچ كس به وهم در نميآورد كه چنين شخصي بدعتگزار از دنيا برود.

اما او در ناپل، والدس را ملاقات كرد و توسط او با آثار لوتر و كالون آشنايي يافت. عقيده به رستگاري با روحيه وي سازگار آمد و در مواعظش به دفعات آن را خاطر نشان ساخت. در سال ۱۵۴۲ او را به حضور نماينده دايمي پاپ در ونيز احضار كردند و به وي سفارشي اكيد شد كه از هر نوع موعظه خودداري كند.

كمي نگذشت كه پاولوس سوم او را به رم دعوت كرد تا درباره نظرات ديني فرقه كاپوسنها با او مذاكره كند. ممكن بود اوكينو به قول آن پاپ روشنفكر اعتماد داشته باشد، اما از دستان دراز دستگاه تفتيش افكار سخت بيمناك بود; و كاردينال كونتاريني نيز او را از احتمال خطر آگاه ساخت. ناگهان اين قديس و بت ايتاليا، در برخورد با ورميليي در فلورانس، تصميم گرفت مانند او آلپ را پشت سرگذارد و خود را به فرارا، رنه به او جامه اي بخشيد. اوكينو به زوريخ و سپس به ژنو رفت. در آنجا از انضباط سخت و پيرايشگرانهاي كه كالون ميخواست برقرار سازد تمجيد و پشتيباني كرد، اما چون زبان آلماني را از فرانسه بهتر ميدانست سفر خود را به سوي بال، ستراسبورگ، و آوگسبورگ ادامه داد، در حالي كه ناگزير بود از راه زبان يا قلم روزي خود را فراهم سازد. در سال۱۵۴۷، شارل پنجم كه پروتستانها را در مولبرگ منكوب ساخته بود، چون مالكالرقاب كل كشور آلمان، وارد آوگسبورگ شد. وي خبر يافت كه راهبي از كاپوسنها، كه نامش را در ناپل شنيده بود، در آن شهر به صورت مردي متاهل به زندگي خود ادامه ميدهد; به مقامات قضايي فرمان داد تا او را دستگير كنند; و ايشان خود او كينو را در فرار ياري دادند.

وي به زوريخ و سپس به بال گريخت; و هنگامي كه به نظر ميرسيد روزيش بريده شده باشد، نامهاي از اسقف اعظم كرنمر دريافت كرد كه او را به انگلستان خوانده بود. اوكينو با مواجبي كه از عوايد كليسايي به وي تخصيص داده شده بود مدت شش سال (۱۵۴۷-۱۵۵۳) در كليساي كنتربري خدمت كرد و در همان

pymansetareh@yahoo.com

حال كتابي نوشت كه تاثيرش بر منظومهبهشت مفقود، اثر ميلتن، بشدت آشكار است; اما چون ماري تودور به سلطنت رسيد، وي شتابان به سويس بازگشت.

در زوريخ به خدمت كشيشي پذيرفته شد، اما افكار وي كه متكي بر توحيد كامل بود، نه تثليث مسيحي، مخل كارش شد; و هنگاميكه ديالوگي را منتشر ساخت كه در آن دلايل طرفدار روش چندگاني بر دلايل طرفدار روش تكگاني ميچربيد ديگر يكسره از كار بركنار شد. با آنكه ماه دسامبر بود (۱۵۶۳)، به وي دستور داده شد كه ظرف سه هفته زوريخ را ترك كند. بال به وي پناه نداد و نورنبرگ تنها اجازه اقامت كوتاهي به او داد; اوكينو با خانواده اش رو به سوي لهستان گذارد، كه در آن زمان پناهگاهي براي متفكران ((ناهمرنگ جماعت)) محسوب ميشد. چندي در كراكو به موعظه پرداخت، اما وقتي شاه فرمان اخراج عموم بيگانگان غير مسيحي از لهستان را داد (۱۵۶۴)، وي نيز نفي بلد شد. در ميانه راه لهستان به موراوي سه تن از چهار فرزندش به بيماري طاعون تلف شدند. نوبت خود وي دو ماه ديرتر رسيد آنهم در شهر شاكو (دسامبر ۱۵۶۴). اوكينو در روزهاي واپسين گفته بود: ((آرزوي باطني من آن است كه نه پيرو بولينگر باشم، نه پيرو كالون، و نه پيرو پاپ; بلكه فقط يك نفر مسيحي باشم.)) و در آن روزگار هيچ چيز از اين پرمخاطره تر نبود.

البته امكان نداشت كه ايتاليا آيين پروتستان را بپذيرد. عامه مردم آن سرزمين گرچه با نفوذ روحانيان سرمخالفت داشتند، اما باطنا مذهبي بودند، حتي اگر به كليسا نميرفتند. آنان مراسم مقدس شده در طول زمان، قديسان نيكوكار و تسلي بخش، و اعتقاد تزلزل ناپذير به رستگاري بشر گناهكار بر اثر فداكاري منجيشان - يعني اعتقادي كه ايشان را از تنگناي خانه محقرشان ميرهاند و شاهد جلال و رفعت عاليترين درامبكه تا آن زمان به مغز بشر خطور يافته بود ميساخت - را مايه دلخوشي زندگي خود ميدانستند. سلطه سياسي ايتاليا بر اسپانيايي كه شديدا جنبه مذهبي داشت، خود، عاملي بود كه هر دو شبه جزيره را كاتوليك نگاه ميداشت. ثروت حكومت پاپي براي ايتاليا به منزله ملك موروثي پر منفعتي بود، و بديهي است هر فرد ايتاليايي كه پيشنهاد برچيدن آن دستگاه خراج بگير را ميكرد در نظر هموطنانش آدمي دچار جنون شناخته ميشد. اگر چه طبقات حاكم بر سر ايتالياي مركزي با حكومت پاپي، به عنوان قدرتي سياسي، وارد مبارزه ميشدند، اما در عين حال آيين كاتوليك را براي نگاهداري نظام اجتماعي، و برقراري حكومتشان در صلح، عاملي حياتي ميدانستند. ايشان درك كرده بودند كه هنر ايتاليايي زاده افسانه هاي الهامبخش دين و طلاي همت پرور كليساست. اصولا آيين كاتوليك نيز به صورت يك هنر در آمده بود و عناصر حسي آن بر عناصر زهد و الاهياتش غلبه يافته بودند; شيشهبند منقوش، بخور سوز، موسيقي، معماري، مجسمهسازي، نقاشي و حتي تئاتر، اينها همه، در كليسا و از كليسا به وجود آمده بودند و در مجموعه شگفتانگيز خود از آن جدا ناشدني به نظر ميرسيدند. هنرمندان و دانشوران ايتاليا مجبور نبودند كه در پيروي از مسير ذوق و فكر خود از آيين كاتوليك روي برتابند، زيرا ايشان آيين كاتوليك را به جامه هنر و دانش خويش در آورده بودند. صدها و هزاران دانشور و هنرمند در زير حمايت اسقفها، كاردينالها، و پاپها نشو و نما ميكردند; و بسياري از اومانيستها و عدهاي از شكاكان مبادي آداب در خدمت كليسا به مقامهاي بلند رسيدند. ايتاليا زيبايي دست يافتني را بيش از آن دوست ميداشت كه خود را فناي حقيقت دست نيافتني سازد. مگر آن توتونهاي متعصب، يا آن ((پاپك)) ترشروي ژنو، و يا آن ديو ستمگر بر تخت شاهي انگلستان نشسته حقيقت را دريافته بودند چه ياوهسرايي ملاآوري كه مصلحان شمالي سرداده بودند; آن هم درست در همان هنگام كه طبقات روشنفكر ايتاليا ترس از دوزخ و دوزخي شدن را بكلي از خاطر به در كرده بودند. باز اين قابل قبول بود كه مصلحان، به جانبداري از خداپرستي مبهم و ملايم اصول الاهيات مسيحي را آرام و پنهاني طرد كنند، اما مطرود ساختن اعتقاد به قلب ماهيت، براي به كرسي نشاندن خوف از تقدير ازلي، بدان ميمانست كه شخص از نمادي نويدبخش به ياوهاي هلاكتخيز پناه برد. در همان زمان كه كليسا بالهاي رحمت خود را به روي تمايلات كفر آميز ملت ايتاليا گسترده بود، كالون جهانيان را دعوت ميكرد كه خود را دربند پيرايشگري، كه غايتي جز تهي ساختن عرصه زندگي از هر گونه شور و نشاطي نداشت، اسير

pymansetareh@yahoo.com

سازند. و اگر قرار بود كه توتونها و انگليسيهاي بربر از فرستادن سكه‌هاي خود به داخل ايتاليا **II-**

مصلحان كاتوليك ايتاليا

درنتيجه، دعوي ايتاليا همه آن بود كه اصلاح ((در داخل)) كليسا صورت گيرد; و در حقيقت، قرنها ميگذشت كه روحانيان صديق نيازمندي كليسا را به اصلاح داخلي پذيرفته، و بلكه اعلام كرده بودند.

ظهور و پيشرفت جنبش اصلاح ديني لزوم برآوردن اين نياز و اين خواسته را بيشتر كرد. ((سيل پهناوري از انتقاد به شكل، صدها و هزارها رساله و كاريكاتور، به جانب طبقه روحانيو هجوم آور شد.)) واقعه غارت رم به وجدان و عواید كاردينالها و توده مردم وحشتزده لطمهاي بزرگ وارد و صدها كشيش آن غائله را نشانه خشم خداوند دانستند. اسقف ستافيلئو در سال ۱۵۲۸ تقريبا با بياني همسنخ افكار پروتستانها توجيه كرد كه چرا خداوند آن ضربه را بر پايتخت مسيحيت وارد آورده بود: ((زيرا همه در فساد جسم فرو رفتهايم; ما ديگر شارمند آن رم مقدس نيستيم، بلكه ساكنان بابل يعني شهر تباهي و فساديم.)) - درست مثل آنكه لوتر سخن گفته باشد.

درتاريخي نامعلوم، كمي پيش از سال ۱۵۱۷، جووانـي پيتروكارافا و كنته گائتانو دا تينه اقدام به تاسيس ((نمازخانه كوچك عشق خدايي)) در رم كردند تا افراد در آن به دعا خواني و اصلاح خود بپردازند. نزديك به پنجاه نفر از مردمان برجسته در آن مجمع شركت جستند; از جمله ياكوپو سادولتو، جان ماتئوجيبرتي، و جوليانو داتي. در سال ۱۵۲۴، گائتانو فرقهاي از ((خدمتگزاران موظف)) به وجود آورد - مجمعي از كشيشان غير روحاني كه همه چون راهبان نيتي در دل داشتند و زندگي خود را وقف سوگندي كرده بودند. پس از غارت رم، ((نمازخانه كوچك عشق خدايي)) متروك ماند، ولي كارافا و افرادي ديگر به فرقه تازهاي پيوستند كه از آن پس به تئاتين معروف شد - اين نام از تئاته ياكيتي، مركز اسقف نشين كارافا، اخذ شد. بعدا مردان عاليمقامي بدان گروه اضافه شدند، مانند: پيترو بمبو، ماركانتونيو فلامينيو، لويجي پريولي، گاسپارو كونتارينـي، رجينلد پول... اينان همگي هستي و عمر خود را وقف دستگيري از تنگدستان و پرستاري بيماران ميكردند، و در انضباط سخت اخلاقي به سر ميبردند تا، به گفته اولين تاريخنويسشان، ((آنچه را روحانيان فاقدند جبران كنند - همان روحانياني كه با فساد و ننگ و نادانـي خود مردم را به تباهي مي كشانند.)) اعضاي اين فرقه درسراسر ايتاليا پراكنده شدند و رفتار فداكارانه ايشان، همراه با اصلاحاتي كه توسط پاپ و شوراهاي كليسايي صورت گرفته بودند، و نيز همراه با سرمشقهاي كاپوسنها و يسوعيان، در بهبود وضع اخلاقي روحانيان كاتوليك، و حتي خود پاپها، سودمند افتاد، كارافا با دست شستن از كليه عواید و توزيع ثروت هنگفت خود در ميان مستمندان پيشواي واقعي آن جمعيت شد. جيبرتي، هم از لحاظ شخصيت و هم از جهت سابقه زندگيش، مظهري از اصلاحات كاتوليكي بود.

در دربار لئو دهم مقام پيشوايي اومانيستها را داشت; و در زمان كلمنس هفتم به رياست اداري دربار پاپ رسيد. به دنبال فاجعه رم (۱۵۲۷)، وي به حوزه اسقفي خود در ورونا رفت، و ضمن آنكه حوزه خويش را اداره مي كرد، زندگي زاهدانه و رياضت كشانه را پيشه خود ساخت. در آنجا، جيبرتي از مشاهده انحطاط دين سخت مشوش شد - كليساها درحال ويراني، موعظه كمياب، كشيشان بي بهره از سواد لاتيني و در نتيجه ناتوان از اجراي مراسم قداس، و بالاخره مردمي كه بندرت براي اقرار معاصي نزد كشيش اقرا نيوش ميرفتند. وي، با دادن سرمشق، اندرز موثر، و با اعمال انضباط سخت، خدام كليسايي حوزه اسقفي خود را از نو پرورش داد; و چنانكه يكي از تاريخنويسان كاتوليك نقل كرده است ((بزودي كشيشهايي كه زنان صيغهاي داشتند سياهچالها را پر كردند.)) و جيبرتي ((انجمن برادران نيكوكاري)) را كه ابتدا به وسيله كاردنيال جوليانو د مديچي در سال ۱۵۱۹ تاسيس شده بود دوباره دابر كرد (۱۵۳۱)، پرورشگاه‌هايي براي يتيمان ساخت، و بانكهايي تعاوني باز كرد تا وام گيرندگان را از آزار رباخواران رهايي بخشد. نظير اين گونه اصلاحات به دست كاردينال ار كوله گونتساگا (پسر ايزابلا د /استه) در

pymansetareh@yahoo.com

مانتوا، به دست مار كوويدا در آلبا، توسط فابيو ويجيلي در سپولتو، و هچنين به همت عدهاي اسقفان ديگر كه ميدانستند كليسا يا ميبايست اصلاح يابد يا از بين برود در نقاط ديگر به مورد اجرا گذارده شد.

عده زيادي از قهرمانان اصلاحات اصيل آيين كه با اقدامات خود كليسا را از انحطاط نجات داده بودند بعد از مرگ مقام قديس يافتند. قديس فيليپو دنري، يكي از نجيبزادگان فلورانسي، ((اتحاد سه گانه زواران)) را با مقررات خاصي بنيان نهاد (حد ۱۵۴۰): دوازده تن مرد غير روحاني پس از شركت در مراسم قداس روز يكشنبه به زيارت يكي از كليساهاي قديمي، يا به سوي يكي از سبزهزارهاي روستايي ميرفتند در آنجا به گفتن يا شنودن سخنان ايمانبخش و خواندن سرودهاي ديني مشغول ميشدند. بسياري از اعضاي آن فرقه كشيش شدند و نام ((پدران نمازخانه كوچك)) برخود نهادند. از آنجا كه اعضاي اين فرقه همواره به طور جمعي سرود ديني ميخواندند، و با توجه به واژه لاتيني اوراتوري كه معادل نمازخانه كوچك بود، از آن پس همسرايي كليسايي نيز اوراتوريو خوانده شد. قديس كارلوبورومئو، برادرزاده پاپ پيوس چهارم، از مقام كاردينالي رم استعفا كرد تا به اصلاح و تهذيب اوضاع ديني در ميلان بپردازد. در آنجا، به عنوان اسقف اعظم شهر نظم و مقررات را در ميان روحانيان برقرار ساخت، و با اعمال رياضت كشي و فداكاري راه دينداري و وظيفه شناسي را به ايشان نمود. اما از يك جهت با مقاومت روبه رو شد: اعضاي فرقه ديني موسوم به ((فروتنان))، كه زماني به فروتني خود فخر ميكردند رو به انحطاط و فساد گذارده و تناسايي، و حتي شهوت پرستي، را پيشه خود ساخته بودند. كاردينال بورومئو به ايشان دستور داد كه از راه و رسم او و پيروانش تقليد كنند: يكي از ((فروتنان))، هنگامي كه كاردينال درنمازخانه مشغول دعا بود، تيري به سوي او رها كرد: و درنتيجه رعب مردم از آن كسي كه بهترين راه جلوگيري از بروز جنبش اصلاح ديني را در اجراي اصلاحات داخلي كليسا ميدانست به صورت احترام پرستشآميز نسبت به يكي از قديسان درآمد. در داخل قلمرو اسقف اعظم نشين او، و در دوران زندگيش، ادب و متانت در ميان عموم طبقات، از روحاني و عامي، معمول شد. نفوذ او در سراسر ايتاليا پراكنده شد و در دگرگونسازي كاردينالها، از صورت اشرافياني دنيادار به صورت كشيشاني فداكار، تاثير بسزا بخشيد.

پاپها نيز كه از سرمشق چنين مرداني به جنبش در آمده بودند، با توجه خاص به كار اصلاحات كليسايي پرداختند. در اوايل دوره پاپي پاولوس سوم، قاضي مشهور، جووان باتيستا كاتچا، رسالهاي درباره اصلاح كليسا به وي اهدا كرد. نويسنده در ديباچه خود چنين ميگفت: ((من آشكارا ميبينم كه مادر مقدس ما، كليسا... چنان تغيير ماهيت داده است كه ديگر علايمي از شخصيت انجيلي خود ظاهر نميسازد: ديگر از فروتني، اعتدال، خودداري، و نيروي اخلاقي خاص حواريون اثري در آن برجاي نمانده است.)) پاولوس، با قبول اهدانامه كتاب، موافقت باطني خود را با نظرات مولف آن آشكار ساخت. وي در ۲۰ نوامبر سال ۱۵۳۴ سه كاردينال، پيكولوميني، سانسورينو، وچزي، را مامور طرح برنامهاي براي احياي اخلاق كليسايي كرد: و در ۱۵ ژانويه سال ۱۵۳۵ فرمان داد كه احكام اصلاحي لئودهم، كه در سال ۱۵۱۳ صادر شده بود، اكيدا به مورد اجرا گذارده شوند. اما پاولوس كه در اين هنگام در دام سياستهاي پاپي و كشوري گرفتار آمده بود و از پيشرفت تركان عثماني در اروپا خود را در معرض خطري بزرگ ميديد، صلاح نميدانست كه در آن اوضاع بحراني طرز كار سازمان اداري حكومتش را با تغييراتي اساسي به هم ريزد، و بر اين اساس اقدام به اصلاح جدي كليسا را به تعويق ميانداخت: با اين حال، مرداني را كه او به مقام كاردينالي ارتقا داد همه افرادي معروف به درستكاري و وظيفه شناسي بودند. در ژوئيه سال ۱۵۳۶، وي از كونتارينې، كارافا، سادولتو، كورتزه، آلئاندرو، پول، تومازو بادیا و اسقف فدريگو فرگوزه، (اهل گوبيو)، كه خود را وقف اصلاح كليساي كاتوليك كرده بودند، دعوتي به عمل آورد تا براي شركت در يك گردهمايي جهت مذاكره درباره اصلاح كليسا به رم بروند، و از ايشان درخواست كرد كه آنچه را از بدكاريهاي كليسا ميدانند، و راههايي را كه براي جلوگيري از آنها به نظرشان ميرسد، يادداشت كنند و يادداشتهاي خود را همراه داشته باشند. سادولتو جلسه را افتتاح كرد و در سخنراني بيپروايي اظهار داشت كه مسبب اصلي انحراف و انحطاط كليسا خود پاپها بودهاند كه با گناهكاريها و جنايات و آزمنديشان موجب فساد آن را فراهم آوردهاند. جلسات تقريبا هر روزه و به مدت سه ماه تشكيل يافت. روح رهبر آن گاسپارو كونتارينې بود كه عاليترين شخصيت در نهضت اصلاحات كاتوليكي شناخته شده است. كونتارينې در ونيز و از خانوادهاي اشرافي به وجود آمد (۱۴۸۳)، در شهر آزادمنش پادوا پرورش يافت، بزودي در دولت

pymansetareh@yahoo.com

ونيز مقامي شامخ يافت، به سمت سفارت به نزد شارل پنجم در آلمان اعزام شد و همراه او به انگلستان و اسپانيا رفت، سپس وارد خدمت پس از كنارهگيري از سياست، عمر خود را وقف مطالعه كرد و منزل خود را ميعادگاه برجستهترين سياستمداران، روحانيان، فيلسوفان، و اومانيستهاي ونيز قرار داد. گر چه خود شخصي غير روحاني بود، اما درباره اصلاح ديني انديشه بسيار كرده و با جديت تمام با كارافا، جيبرتي، كورتزه، و پول همكاري كرد. همه ايتاليا شخصيت او را به عنوان تركيب كم نظيري از فكر و اخلاق محترم ميداشتند. در سال ۱۵۳۵، بدون آنكه تقاضايي از جانب وي شده باشد، توسط پاولوس به مقام كاردينالي انتخاب شد; و حال آنكه كونتارِيني هنوز پاپ را ملاقات نكرده بود.

در ماه مارس سال ۱۵۳۷ ((شوراي كاردينالهاي منتخب براي اصلاح كليسا)) گزارش نتيجه مذاكرات خود را، كه به اتفاق آرا مورد تصويب قرار گرفته بود، تقديم پاپ كرد. در اين گزارش با آزادي شگفتانگيزي خرابكاريهاي حكومت پاپي عرضه شد و، با شهامت بيان، علت آن به طور عمده ((زيادهروي بيملاحظه در مقتدر ساختن پاپها از جانب مفسران نادرست قوانين كليسايي)) تعيين شد. گزارش مزبور ميگفت: ((بعضي از پاپها به خود حق دادهاند كه مقامات كليسايي را به داوطلبان بفروشند، و اين امتياز خريد و فروش پول پرستي و فساد را در داخل كليسا به جايي رسانده كه اكنون آن سازمان جليل را به حالت اضمحلال در آورده است، زيرا ديگر مردم به درستي و پاكي آن اعتماد ندارند.)) و باز گزارش مزبور تاييد ميكرد كه اقدامات سازمان اداري دربار پاپ زير نظارت سخت قرار گيرند و پرداخت پول براي خريداري مقامهاي كليسايي بكلي ممنوع شود; در مورد كليه انتصابات، و همچنين در مورد صلاحيت روحانياني كه به مقام كشيشي و كاردينالي ارتقا مييافتند، سطح بالاتري از لياقت و ديندارِي درنظر گرفته شود; و در دست داشتن چند مقام، يا استفاده از حقوق در هنگام غيبت از خدمت، بكلي منع شود.

گزارش سپس چنين ميافزايد: ((در سراسر جهان تقريبا عموم چوپانان گلههاي خود را ترك كرده و آنها را به دست مزدوران سپردهاند.)) صومعهها ميبايست دوباره تقويت شوند و راهبخانهها زير نظارت اسقفها درآيند، زيرا بازديد از آنها توسط راهبان موجب رسوايي و توهين به مقدسات شده بود. آمرزش گناهان بايد فقط سالي يك بار اعلام شود. گزارش با اين تاييدات رسمي نسبت به پاپ پايان مييافت:

ما وجدان خود را خشنود ساختهايم و بزرگترين اميد خود را بر آن بستهايم كه در زمان خلافت شما شاهد برقراري و مرمت كليساي خدا باشيم... شما نام پاولوس]پولس[را بر خود نهادهايد، و ما اميداواريم كه از نيكوكاري او نيز تقليد كنيد. آن قديس به منزله وسيلهاي انتخاب شده بود كه نام مسيح را به گوش بيدينان برساند; ما اميدواريم شمانيز بدان منظور برگزيده شده باشيد كه آن نام را، كه مدتهاست از خاطر بيدينان و ما خادمان كليسا متروك مانده است ، دوباره در قلبها و اعمالمان زنده سازيد، بيماري روحي ما را شفا بخشيد، و بار ديگر گوسفندان مسيح را در يك گله جمع آوريد; و، بدين ترتيب، خشم و انتقام خداوندي را، كه هم اكنون بر بالاي سرمان معلق است، از ما دور برانيد.

پاولوس اين ((پند طلايي)) را، چنانكه گروهي نامگذاري كرده بودند، با خوشرويي پذيرفت و نسخهاي از آن را براي هر يك از كاردينالها فرستاد. لوتر آن را به آلماني برگرداند و به عنوان دليل مقنعي براي جدا شدن خود از كليساي رم به چاپ رساند، زيرا وي مولفان آن سند را ((دروغگويان...و نابكاران درماندهاي كه ميخواهند با مداهنه خود كليسا را اصلاح كنند)) ميدانست. در ۲۰ آوريل سال ۱۵۳۷ پاولوس چهار نفر از كاردينالها - كونتارِيني، كارافا، سيمونتا، و گينوتچي - را مامور ساخت كه ((سازمان توزيع عطايا و مزايا)) را، كه بخشي از سازمان اداري دربار پاپ بود، اصلاح كنند; و اين همان قسمتي از كليسا بود كه به پول پرستي و خطاكاري متهم شده بود، زيرا اختيار بخشيدن عطاياي مالي، مقامهاي كليسايي، معافيتهاي موقتي، امتيازات، و بنفيسها را كلا در دست داشت. براي اين اقدام شهامت بسيار لازم بود، زيرا سازمان مزبور سالانه مبلغ ۵۰,۰۰۰ دوكات (۱,۲۵۰,۰۰۰ دلار) به پاپ ميپرداخت - كه نصف مجموع عايديش بود. ناگهان فرياد پريشاني از ماموران و تابعان كليسايي برخاست كه از گراني زندگي در رم شكايت ميكردند، و نيز اشاره ميكردند به اينكه اگر قرار باشد ايشان از مقرارت سخت قانون تبعيت كنند، خانوادهشان از هستي ساقط ميشود. پاولوس جانب احتياط را گرفت; با اين حال آلئاندرو به كاردينال

pymansetareh@yahoo.com

مورونه نوشت (۲۷ آوريل ۱۵۴۰): ((كار اصلاح كليسا با جديت پيشرفت ميكند.)) در ۱۳ دسامبر، پاولوس هشتاد نفر از اسقفهاي اعظم و اسقفهايي كه در رم سكونت داشتند را به حضور طلبيد و به ايشان فرمان داد كه به اسقفيه‌هاي خود باز گردند. بار ديگر هزاران فرياد اعتراض بلند شد. مورونه به پاپ خاطرنشان ساخت كه شتاب در تنفيذ آن فرمان ممكن است منجر به رانده شدن بعضي از اسقفها - كه حوزه خدمتشان مركز اجتماع پروتستانها شده بود - و پيوستن ايشان به پيروان لوتر شود. در واقع اين پيشبيني در چندين مورد به حصول پيوست. چندي نگذشت كه پاولوس خود را در سياست بازيهاي كشوري مغروق كرد و اصلاح امور ديني را به جانشينانش وا گذاشت.

نهضت اصلاح داخلي كليسا هنگامي به پيروزي رسيد كه رهبر آن كارافا، به نام پاولوس چهارم، پاپ شد (۱۵۵۵). به راهباني كه بدون اجازه رسمي يا الزام قطعي از صومعه‌هاي خود غيبت كرده بودند دستور داده شد كه فورا به محل خدمت خود بازگردند. در شب ۲۲ اوت سال ۱۵۵۸، پاپ فرمان داد كه دفعتا كليه دروازه‌هاي رم را ببندند و عموم راهبان ولگرد را دستگير سازند; و نظاير اين طرز عمل در ديگر ايالات پاپي نيز به مورد اجرا گذارده شدند، و حتي برخي از مجرمان نيز بر چوبه دار رفتند. از روساي ديرها و اسقفهايي كه عملا در سازمان اداري شاغل ماموريت معيني نبودند درخواست شد كه به محلهاي خدمت روحاني خود بروند، يا از مقرري سالانه خود صرفنظر كنند. در دست داشتن چند بنفيس اكيدا ممنوع شد از همه دوايز دربار پاپ خواسته شد كه حقوق خود را تقليل دهند، تا هر نوع شايبه بدگماني درمورد خريد و فروش مقامات كليسايي از ميان برداشته شود. پاولوس، كه بدين ترتيب از عوايد خود مقداري كاسته بود، دست به فداكاري ديگري نيز زد، به اين معني كه پرداخت دستمزدي را كه قانونا پس از تاييد انتصاب هر يك از روحانيان به مقام اسقفي اعظم به پاپ تعلق ميگرفت ملغا كرد. فرمانهاي سخت پاپ بر ضد رباخواران، بازيگران، و روسپيان صادر شد، و كيفر دلالان محبت اعدام تعيين شد. به دانيله دا ولترا دستور داده شد كه بدننماييهاي خيره كننده قلم ميكلانژ، در نقاشي واپسين داوري، را با قلم خياط مآب خود تاحدي درز بگيرد; و بايد گفت كه آن پرده كشتارگاه مظلم با اجساد عريانش، خواه همچنان دوزخي باقي ميماند و خواه با آن تدبير رستگاري مييافت، به هر حال نميتوانست بر بالاي محراب پاپها جايي مناسب براي خود بيابد. اينك رم حالتي غير طبيعي از نوعي ديندار و اخلاق تظاهر آمير به خود گرفته بود. در ايتاليا - و به طرزي كمتر مشهود در آنسوي مرزهايش - كليسا روحانيان و اخلاقيات خود را اصلاح كرده بود، در حالي كه اصول عقايدش را با كمال تبختر دست نخورده بر جاي داشته بود.

گرچه اصلاح داخلي كليسا سخت به تاخير افتاده بود، اما آن زمان كه به ظهور رسيد صميمي و جدي بود.

III - قديسه ترساي آويلايي و اصلاح رهبانيت

مقارن همان احوال نوعي نهضت تهذيب اخلاقي در ميان فرقه‌هاي رهباني نيز به ظهور پيوست. بدنامي پيشين راهبان را ميتوانيم از روي گفته ميكلانژ ديندار و اصيل آيين قياس كنيم; ميكلانژ چون شنيد سباستيانو دل پيومبو درصدد نقاشي تصوير راهبي در نمازخانه سان پيترو شهر مونتوريوست، به تصميم او اعتراض كرد، زيرا معتقد بود اكنون كه راهبان دنياي به اين بزرگي را آلوده كرده‌اند، ديگر شك نيست كه نقاش هم گوشه نمازخانهاي آنقدر كوچك را آلوده خواهد نمود. گرگوريو كورتزه با كمال بردباري همت بر اصلاح بنديكتيان در پادوا گماشت; جيرولامو سريپاندو اصلاح كانناهاي آوگوستينوسي، اجيديو كانيزيو اصلاح زاهدان آو گوستينوسي، و پائولو جوستينياني اصلاح پيروان فرقه كامالدولي را برعهده گرفتند. فرقه‌هاي رهباني نوظهور در به وجود آوردن اصلاحات پافشاري ميكردند. آنتونيو ماريا لاكاريا در ميلان فرقه ((خدمتگزاران موظف بولس حواري)) را بنيان گذاشت; و ايشان جامعهاي از كشيشان را تشكيل ميدادند كه عهد بسته بودند در بينيازي راهبانه به سر برند; و چون ابتدا هميشه در كليساي سان بارناباس گردهم جمع ميآمدند، بعدها به نام فرقه ((برنابايان)) معروف شدند . در سال ۱۵۳۵، قديسه آنجلا فرقه ((راهبه‌هاي اورسولين)) را به منظور تعليم دادن به دختران، پرستاري كردن از بيماران، و نگاهداري از تنگدستان بنيان نهاد. در سال ۱۵۴۰، قديس خوان د ديوس (خوان خدا) در غرناطه فرقه ((برادران

pymansetareh@yahoo.com

رحمت)) را براي اداره امور بيمارستانها فرانسيس آسيزي، تصميم گرفت دستورهاي آن بنيانگذار فرقه فرانسيسيان را كلمه به كلمه به كار بندد.

راهبان ديگري با وي هماوا شدند و، در سال ۱۵۲۵، افزايش عده آنها ماتئو را تشويق كرد تا از پاپ تقديس آن شعبه تازه فرقه فرانسيسيان را، كه اعضاي آن در انضباطي سخت و زاهدانه به سر ميبردند، درخواست نمايد; در عوض، ماتئو به جرم نافرماني به زندان افتاد، اما ديري نگذشت كه دوباره آزاد شد.

و در سال ۱۵۲۸ كلمنس هفتم فرقه نوين كاپوسنها را به رسميت شناخت - و نام كاپوسن از آن جهت وضع شده است كه فرايارهاي اين فرقه، به پيروي از قديس فرانسيس، كاپوتچو جبه باشلقدار ميپوشيدند. كاپوسنها خشنترين پارچهها را به تن ميكردند، غذاي شبانروزشان جز نان، سبزي، ميوه، و آب نبود، روزههاي سخت ميگرفتند، در حجرههاي تنگ و تاريك و كلبههاي محقر به سر ميبردند، هرگز به مسافرت نميرفتند، مگر پياده، و در تمام مدت سال با پاي برهنه ميگشتند. خدمت برجسته ايشان ازخود گذشتگي در پرستاري صميمانه از بيماران درهنگام شيوع طاعون (۱۵۲۸و۱۵۲۹) بود. به يمن فداكاري ايشان بود كه افراد تازه به آيين پروتستان در آمدهاي ، چون ويتوريا كولونا و ديگران، از ارتداد صرفنظر كردند و نسبت به كليسايي كه هنوز ميتوانست چنين مسيحيان با شور و ايماني بپروراند وفادار ماندند.

برجستهترين شخصيت در اين دوره اصلاح رهبانيت يك راهبه ضعيف بنيه و قوي اراده اسپانيايي بود.

ترسا دئپذا دختر يكي از شهسواران كاستيلي از شهر آويلا بود. پدرش مردي بود كه به درستي پيرايشگرانه و وفاداري خود نسبت به كليسا فخر ميكرد، و هر شب فصلي از شرح زندگي قديسان را براي خانوادهاش ميخواند. مادرش، كه زمينگير بود، در همان بستر بيماري با داستانهاي شواليهاي و سلحشوريهاي آمادي روزهاي ملال آور زندگيش را اندكي شادي ميبخشيد. تخيل كودكانه ترسا درميان عشق احساساتي و شهادت دينيِ نوسان مييافت. در دهسالگي نذر كرد كه در سلك راهبهها در آيد. اما چهار سال بعد ناگهان به صورت زني زيبا و شاداب از ذوق زندگي شكفته شد و خرقه تيره صومعه را، در جامههاي رنگيني كه زيباييش را دو چندان ميساختند، فراموش كرد. خواستاران از هر سو روي آوردند و ترسا هراسان و لرزان عشق يكي از آنها را در دل گرفت، و به ميعادگاهي دعوت شد; در لحظه اقدام، ترسا را وحشتي وصف ناپذير فرا گرفت و نقشه خطير خود را بر پدر فاش كرد. چون در آن وقت مادرش فوت كرده بود، دو آلونثو د ثپذا دختر حساس خود را به دست راهبههاي آوگوستينوسي در آويلا سپرد.

ترسا از زندگي رسمي و انضباط صومعه سخت بيزار بود و از قبول تعهدات تارك دنيايي سر باز زد، و تنها در انتظار آن به سر ميبرد كه به سن قانوني شانزدهسالگي برسد و به اختيار خود صومعه را ترك كند. اما با نزديك شدن به آرزوهايش دچار بيماري خطرناك و رو به مرگ شد. سرانجام از آن بيماري مهلك شفا يافت، اما ديگر تابناكي جواني خود را از دست داده بود. ظاهرا وي دچار نوعي بيماري عصبي زنانه، همراه با صرع، شده بود كه محتملا بر اثر خودداريش از طغيان بر ضد قيود ناسازگار با غرايزش در وي به وجود آمده بود. حملات عصبي گاهي عودت ميبافتند و او را نيمه جان در بسترش ميانداختند. پدرش او را از صومعه بيرون آورد و به نزد ناخواهريش در دهكدهاي فرستاد. در ميان راه، يكي از عموهايش مجلدي از كتاب قديس هيرونوموس را به وي هديه كرد. كتابي كه در آن واژههاي آتشين مخافتهاي جهنم را وصف ميكردند، و عشق ورزي ميان دو جنس را به شاهراه پر جمعيتي كه به سوي عذاب جاوداني كشيده شده بود تشبيه ميكردند. ترسا با دلهره آن را خواند و، پس از فرا رسيدن يك حمله عصبي، ديگر بكلي فكر خوشيهاي اين جهاني را از سر به در كرد و تصميم گرفت كه نذر كودكي خود را به مرحله عمل در آورد; پس به آويلا بازگشت و وارد ((صومعه تجسم مسيح)) كه به كرمليان تعلق داشت، شد (۱۵۳۴).

زماني چند وي در يكنواختي التيامبخش دعاهاي روزانه، آوازهاي مذهبي مراسم قداس، و اعترافات پاك كننده روح خوشبخت ميزيست. هنگامي كه آيين مقدس رابه جا آورد و نان را خورد ، احساس كرد كه واقعا جسم مسيح را بر زبان و در خون خود دارد. اما وي از سستي مقررات انضباطي آن صومعه ناخرسند

pymansetareh@yahoo.com

بود. راهبه‌ها به جاي حجره‌هاي محقر دراطاقهاي راحت به سر ميبردند; با وجود نگهداري روزه هاي هفتگي، در ساير ايام زياد ميخورند; پيكر خود را با گردنبند و دستبند و انگشتري ميآراستند; درتالار نشيمن ديدار كنندگان خود را ميپذيرفتند; و تعطيلهاي طولاني را خارج از چهار ديواري صومعه ميگذراندند. ترسا احساس ميكرد كه اين شرايط فراخ نميتواند چنانكه بايد او را از وسوسه‌هاي نفس به دور نگاه دارد. شايد به سبب همين دغدغه خاطر و ناخرسندي روز افزونش بود كه حملات بيماريش مكررتر و دردناكتر شدند. باردیگر پدرش او را نزد ناخواهري خود فرستاد، و بار ديگر در ميان راه عمويش كتاب ديني سومين الفبا، اثر فرانثيسكو د اوسونا، را به وي داد. اين كتاب به منزله الفباي دعاهاي رازورانه و باطني بود، دعاي بدون الفاظ; زيرا به گفته مصنف آن: ((تنها كساني كه در سكوت به خداوند نزديكي ميجويند صدايشان شنيده ميشود و جوابي دريافت ميدارند.)) ترسا هنگام گوشه نشيني روستاييش، به تمرين اين نوع دعاخواني ساكت و تفكر آميز، كه بخوبي با حالت بهت حاصل از حملات عصبيش سازگار بود ، پرداخت.

يكي از دكترها، كه بيماران خود را با داروهاي گياهي درمان ميكرد، به مداواي ترسا مشغول شد، اما نزديك بود جوشيده‌هايش ترسا را به كشتن دهند. هنگامي كه ترسا به صومعه خود در آويلا بازگشت (۱۵۳۷)، در حال مرگ بود و آرزوي فرا آمدنش را ميكرد. در اين هنگام، شديدترين حمله صرع بر او عارض شد. ترسا به حال غش افتاد و چون مردهاي سرد و بيحركت، و ظاهرا بدون تنفس، مدت دو روز برجاي ماند; و خواهران قبر او را آماده كردند. سپس ترسا به حال آمد، اما چنان بي بنيه شده بود كه نميتوانست چيزي جز مايعات بخورد، و حتي تحمل كمترين ملامسهاي را بر بدنش نداشت. مدت هشت ماه در بيمارستان صومعه با حالت فلج تقريبا كامل به سر برد. كم كم حالش بهبود يافت و به صورت فلج ناقص در آمد، اما چنانكه در يادداشتهاي خود آورده است: ((لحظاتي كه من از دردهاي شديد بر خود نميپيچيدم بسيار نادر بودند.)) ديگر از هر نوع درمان پزشكي قطع اميد كرد و تصميم گرفت كه دعاخواني را تنها مايه تسلي خود قرار دهد. مدت سه سال ديگر رنج برد و دعا خواند. سپس ناگهان، در صبح يكي از روزهاي سال ۱۵۴۰، آن افليج بستري ظاهرا درماناپذير از خواب بيدار شد و اعضا و جوارح بدن خود را سالم يافت.

ترسا از جا برخاست و به راه افتاد و، با گذشت هر روز، فعاليت او در انجام كارها و مقررات صومعه فزوني گرفت. بهبودي او معجزهاي تلقي شد، و خودش هم همين عقيده را داشت. شايد خواندن دعا در سكوت، اعصاب فرسوده از تصادم آرزوهاي متضاد و حس گناهكاري و خوف از دوزخش را آرام ساخته بود; و آن آسايش عصبي، همراه با نعمت غيبت دكترها، بدنش را به تعادل عادي برگردانده بود.

صومعه تجسم مسيح به عنوان صحنه وقوع يكي از درمانهاي معجزهآسا شهرت يافت. مردم از شهرهاي اطراف به زيارت راهبهاي كه خدا درمانش داده بود رويآور شدند و پول و هداياي خود را تقديم آن خانه مقدس كردند. مديره صومعه اين ديدارها را تشويق ميكرد و اصرار داشت كه ترسا خود را به گروه زايران نشان دهد. ترسا از اينكه روي آوردن مردم به سوي او، ملاقات با مردان خوبروي، و كسب شهرت و محبوبيت موجب شادماني و التذاذ خاطرش ميشد، احساس شرمندگي ميكرد. بار ديگر حس گناه از لذت جسماني بر روحش تيرگي افكند. يك روز (۱۵۴۲)، هنگامي كه در تالار نشيمن صومعه مشغول گفتگو با مرد زايري بود، كه بخصوص مورد پسند خاطرش قرار داشت، ناگهان به نظر آورد كه مسيح در پهلوي آن مرد ايستاده است; حمله عصبي بر وي عارض شد و خواهران تارك دنيا او را بر روي دست به حجره‌هاش بردند.

در مدت شانزده سال بعد مكررا چنين تجلياتي در برابر ديدگانش ظاهر شدند، و كم كم واقعيت آنها بر واقعيت زندگي روزانه‌اش فزوني گرفت. در سال ۱۵۸۸، هنگامي كه مستغرق در دعاخواني بود، حس كرد كه روحش از بدن خارج شد و به سوي آسمان پرواز كرد، و در آنجا مسيح را ديد و صدايش را شنيد.

pymansetareh@yahoo.com

ديگر اين تجليات روحي قوايش را تحليل نميبردند، بلكه جاني تازه به وي ميدميدند: ترسا چنين مينويسد: غالبا با فرا رسيدن حالت جذبه، بدن از دردهاي كشنده ناتوان و فرسوده ميشود، اما بعدا روح شاداب از سلامت و كاملا آماده به هر نوع فعاليت از آن حالت بيرون ميآيد. ... گويي خداوند اراده كرده است تا جسمي كه همواره در تبعيت آرزوهاي روح قرار دارد در خوشبختي آن نيز سهيم شود. ... روح، پس از درك اين موهبت، چنان سرشار از نيروي غيرت ميشود كه اگر در آن لحظه كالبدش را در راه پرستش پروردگار شرحه شرحه كنند، چيزي جز فرحبخشترين مورد ديگري، ترسا به نظر آورد كه ((فرشتهاي در كمال جمال زوبين زراندود بلندي)) را، با نوك شعلهورش، به جانب او پرتاب ميكند - ((كه چندين بار از قلبم عبور كرد تا آنكه بر عمق احشايم فرو نشست.))

درد آن چنان حقيقي بود كه ناله جانسوزم را بر آورد و، در عين حال، چنان بالاتر از حد تصور لذتبخش بود كه آرزو ميكردم هرگز از چنگش خلاص نشوم. هيچ لذتي در زندگي، به اندازه آن درد، رضاي باطن به شخص نميبخشد; و هنگامي كه فرشته زوبين را از جانم بيرون كشيد، مرا سوزان در آتش عشق خداوندي باقي گذاشت.

البته اين گزارشهاي قديسه ترسا، از لحاظ روانكاوي، قابل تعبيرات دامنهدارند، اما در كمال صداقت و صميميت آن قديسه، در آنچه بيان نموده است، هيچ گونه شكي نميتوان كرد. او نيز مانند ايگناتيوس معتقد بود كه خدا را ميبيند و، در آن حال، مرموزترين مسائل بر او مكشوف ميشود.

يك روز، در حال مناجات، به من اجازه داده شد كه در يك لحظه دريابم چگونه همه چيز در وجود خداوند هم مكنون است و هم آشكار. ...اين يكي از بالاترين الطافي است كه خداوند به من عطا فرمود.

...منجي ما بر من مكشوف ساخت كه به چه طريق ممكن است يك خدا در سه اقنوم باشد. او چنان ذهن مرا در فهم اين راز روشن ساخت كه من، به همان اندازه كه دچار شگفتي شده بودم، از آن احساس آرامش ميكردم. ...و اكنون چون به تثليث رباني ميانديشم... تجربهاي از خوشبختي ناگفتني نصيبم ميشود.

راهبههاي صومعه رويهاي بيدار او را نتيجه حملات عصبي و اشباح وهمي بيماريش ميدانستند.

كشيشهاي اقرارنيوشش نيز متمايل به همين طرز تفكر بودند و صراحتا به وي ميگفتند: ((شيطان حواس شما را فريب داده است.)) ساكنان شهر نيز كه او را جنزده تصور ميكردند از دستگاه تفتيش افكار درخواست كردند او را مورد معاينه قرار دهد، و خاطرنشان ساختند كه صلاح است كشيشي با ورد و دعا جنها را از تن او بيرون براند. دوستي نصيحتش كرد كه گزارش زندگي و تجليات روحي خود را براي دستگاه تفتيش افكار بفرستد; او نيز به نگارش كتاب زندگي پرداخت. بازرسان دستگاه تفتيش افكار كتاب را مورد بررسي قرار دادند و آن را به عنوان سندي مقدس كه موجب تحكيم ايمان خوانندگان ميشود به رسميت شناختند.

با اين داوري، موقعيت ترسا محكم شد. وي، كه اينك پنجاه و هفت سال داشت، همت به اصلاح فرقه راهبههاي كرملي گماشت. به جاي اقدام به برقرار ساختن مقررات زهد و رياضتكشي ديرين در همان فقط نوآموزان و راهبههايي را بپذيرد كه حاضر باشند در فقر مطلق به سر برند. كرمليان اصلي كيسههاي درشتبافت به تن ميكردند، هميشه پا برهنه راه ميرفتند، با كمال امساك غذا ميخوردند، و اكثر اوقات روزه ميگرفتند. ترسا از ((كرمليان پابرهنه)) خود ميخواست كه تقريبا به همان انضباط سخت بازگردند; نه كه آن را غايت مطلوب ميدانست، بلكه به عنوان نشانهاي از فروتني باطن و پشت كردن به اين دنياي وسوسهانگيز. هزاران مانع در پيش راهش پديد آمدند; اهالي شهر آويلا اعتراض كردند كه آن روش به منزله اقدامي عمدي است براي گسستن هرگونه پيوندي ميان راهبهها و خويشاوندانشان; و سرپرست محلي فرقه كرمليان از دادن اجازه براي گشايش صومعه تازه خودداري كرد. ترسا از پاپ پيوس پنجم دادخواهي كرد و موافقت او را به دست آورد. وي توانست چهار نفر راهبه را با خود يكدل و يك جهت سازد و

pymansetareh@yahoo.com

صومعه جديد سان خوسه، واقع در يكي از كوچه‌هاي تنگ آويلا، را دايركند، كه در سال ۱۵۶۲ توسط پاپ تقديس شد. خواهران صندلهايي بافته شده از طناب به پا ميكردند، روي كاه ميخوابيدند، از خوردن گوشت پرهيز ميجستند، و فقط درون صومعه خود به سر ميبردند.

صد و هشتاد راهبه صومعه تجسم مسيح خشنود نبودند كه، در آن مقايسه، آسودگي راه و رسم زندگي ايشان برملا گردد. مديره آن صومعه، به اين حجت كه ترسا نسبت به وي سوگند وفاداري و فرمانبرداري ياد كرده بود، به ترسا امر كرد جامه سفيد پيشين خود را بر تن و كفش برپا كند و به صومعه تجسم مسيح باز گردد. ترسا به فرمان او گردن نهاد و چنان كرد. در دادگاه صومعه تجسم مسيح او را محكوم به خودبيني كردند و در حجرهاش زنداني ساختند. شوراي شهر راي به بستن صومعه سان خوسه داد و چهار نفر مرد نيرومند را مامور كرد كه راهبه‌هاي بي رهبر آن را خلع يد و اخراج كنند. اما آن دوشيزگان نحيف صندلپوش گفتند: ((خدا اراده كرده است كه ما در اينجا بمانيم و خواهيم ماند.)) و مجريان سفت و سخت قانون جرئت نكردند آنها را بزور بيرون برانند. ترسا سرپرست محلي فرقه كرمليان را، با اين تذكر كه اگر از انجام دادن نقشه‌هاي او جلوگيري كند مثل آن است كه به عمد هتك حرمت روحالقدس را كرده باشد، بيمناك ساخت و او فرمان به آزاديش داد. چهار راهبه با ترسا همقدم شدند، و آن پنج نفر خود را پياده در ميان برف به منزلگاه تازه شان رساندند. چهار عضو اصلي صومعه سان خوسه ترسا را با شادي در ميان گرفتند و او را((مادر)) ناميدند. اكنون تقريبا همه اسپانيا او را ترسا دخسو (ترساي عيسي) و محرم خدا ميشناختند. وي سرپرستي مهربان، بشاش، و در عين حال سختگير بود. در آن خانه به روي دنيا بسته ماند; هيچ زايري اجازه نداشت به درون آن راه يابد; پنجره‌ها با پارچه پوشيده شده بودند، و كف آجري اطاقها به جاي تختخواب، ميز، و صندلي به كار ميرفت. صفحه بزرگ گرداني در ميان حصار خارجي صومعه كار گذاشته بودند و خوراك و آذوقهاي كه مردم در نيمه بيروني آن قرار ميدادند با سپاسگزاري از طرف خواهران صومعه پذيرفته ميشد، اما راهبه‌ها اجازه تكدي نداشتند. آنها از راه ريسندگي و سوزن زني امرار معاش ميكردند، بدين ترتيب كه حاصل دسترنج خود را در خارج در ورودي صومعه قرار ميدادند و هر خريداري آنچه را ميپسنديد بر ميداشت و هر چه كرمش بود به جاي آن ميگذاشت. با همه اين سختيها، اعضاي تازه‌هاي بدان صومعه رو آوردند، و يكي از آنها زيباترين و پرخواهانترين زن آويلا بود. رهبر بزرگ فرقه كرمليان وقتي از آن صومعه‌ها بازديد ميكرد، چنان عميقا تحت تاثير قرار گرفت كه از ترسا خواهش كرد نظاير آن خانه را در نقاط ديگر اسپانيا نيز دايرسازد. در سال ۱۵۶۷، ترسا چندتن از راهبه‌هاي خود را همراه برداشت و با ارابهاي ناراحت ۱۱۰ كيلومتر جاده‌هاي ناهموار را پيمود تا در مدينا دل كامپو راهبخانهاي براي زناني كه ميخواستند به كرمليان پا برهنه ملحق شوند تاسيس كند. تنها خانهاي كه به وي اهدا شد بنايي متروك و ويران با ديوارهاي شكسته و بام سوراخ شده بود; اما چون اهالي شهر كوشش راهبه‌ها را در ترميم آن بنا ديدند، به كمك شتافتند. نجاران و بامسازان بي مزد و منت دست به كار شدند، خانه را مرمت كردند، و اثاثيهاي ساده بر آن افزودند.

نايب دير كرمليان مدينا دل كامپو، كه ميل داشت راهبان تناساي خود را در زير انضباطي نوين در آورد، به دين ترسا آمد تا درباره مقررات انضباطي صومعه از او كسب اطلاع كند. وي مردمي بود بلند قد، اما جوانكي كه همراه خود داشت چنان كوتاه و نحيف بود كه ترسا پس از رفتنشان با شوخ طبعي خاصي، كه گاهي چاشني رفتار سخت و با وقارش ميساخت، گفت: ((شكر خدا كه من هم اكنون براي بنا كردن صومعه تازه هام يك فرايار و نيم عضو دارم.)) سرنوشت چنان بود كه آن نيمه فرايار، يعني خوان د بيپس اي آلوارث، روزي به نام قديس خوان دلا كروث (خوان صليب) مشهور شود و مايه قدرت و سربلندي راهبان فرقه كرمليان پابرهنه شود.

مصايب زندگي ترسا هنوز به آخر نرسيده بودند. سرپرست محلي كرمليان، شايد براي آزمايش معيار قدرت و جرئت ترسا، وي را به عنوان ناظمه صومعه تجسم مسيح مامور خدمت كرد. راهبه‌هاي آن صومعه، چون قبلا نسبت به او دشمني كرده بودند، اكنون ميترسيدند كه ترسا از راه انتقام آنها را به خفت و خواري كشد. اما او چنان با فروتني و مهرباني رفتار كرد كه فردفرد ايشان مفتون او شدند، و بتدريج

pymansetareh@yahoo.com

انضباط سخت نوين در آن صومعه نيز حكمفرما شد. پس از اين پيروزي، ترسا اقدام به بنيان گذاردن صومعه تازه‌اي در سويل كرد.

فرايارهايي كه هواخواه مقررات سهلتر بودند تصميم گرفتند از نقشه اصلاحي ترسا جلوگيري كنند.

گروهي از ايشان زني از عمال خود را در لباس يك راهبه پابرهنه به صومعه سويل فرستادند. چندي بعد آن زن در همه جا شايع كرد كه ترسا راهبه‌هاي صومعه خود را تازيانه ميزند و مانند كشيشي اقرار و اعترافات ايشان را ميشنود. دستگاه تفتيش افكار بار ديگردست به كار بازجويي ترسا زد، او را به دادگاه مخوف خود احضار كرد، گواهيش را شنيد، و فتوايش را صادر كرد: ((شما از هراتهامي مبرا هستيد.... برويد و به خدمت خود ادامه دهيد.)) اما دشمنانش نظر نماينده دايمي پاپ در سويل را با خود همراه كرده بودند. وي ترسا را به عنوان ((زني نافرمان و سركش كه با تظاهر به زهد و تقدس عقايدي زيان آور تبليغ ميكند، زني كه برخلاف دستورهاي بزرگترهايش صومعه خود راترك كرده است، زني كه با جاهطلبي خود، مثل آنكه يكي از مجتهدان كليسا باشد، الاهيات تدريس ميكند كه اين خود توهيني است به مقام بولس حواري كه صريحا زنان را از درس دادن ممنوع داشته است)) متهم ساخت و به وي فرمان داد كه براي هميشه از كار خود كناره بگيرد و در راهبخانهاي در شهر تولدو به گوشه عزلت بنشيند (۱۵۷۵).

ترسا كه نميدانست در اين گرفتاري تازه رو به كجا بياورد ناچار نامهاي به شاه اسپانيا نوشت. فيليپ دوم كتاب زندگي او را مطالعه كرده و آن را بسيار پسنديده بود; پس با چاپاري مخصوص ترسا را به حضور خواند و دادخواهي او را شنيد و به بيگناهيش يقين يافت. نماينده دايمي پاپ در سويل، پس از آنكه مورد توبيخ شاهانه قرار گرفت، محكوميت ترسا را لغو كرد و اعلام داشت كه مطالب خلاف واقع به وي گزارش داده بودند.

ترسا ضمن مسافرتها و مصايب زندگيش كتابهايي در حالات و اعتقادات رازورانه خود منتشر ساخت كه عبارتند از: راه كمال (۱۵۶۷) و كاخ روح (۱۵۷۷). در كتاب كاخ روح، وي بازگشت دردهاي بدنيش را شرح داده است: ((گويي چند رود طغياني از بالاي پرتگاهي به درون مغزم سرازير شده بودند; و در همان هنگام، مغروق در صداي ريزش آب، نغمه‌ها و چهچه پرندگان به گوشم ميرسيدند. مغزم فرسودهتر ميشد و سردردهايم شدت ميگرفتند.)) حملات قلبي متواليتر شدند و معده از نگاهداري غذا امتناع ورزيد. ترسا، در همان حال درد و بيماري، براي بازديد راهبخانه‌هاي نوبنيادش به مسافرتهاي خود ادامه ميداد. در مالاگا دچار حمله فلج شد، كه پس از چندي بهبود يافت و به راه افتاد; در تولدو حمله ديگري به سراغش آمد، اما بزودي توانست به مسافرت خود ادامه دهد و از شهرهاي سگوويا، والياذوليد، پالنسيا، و بور گوس گذشته به آلوا برسد. در آنجا خونريزي داخل ريوي وي را بستري كرد.

ترسا با شادي تمام، و با اطمينان قلبي به اينكه دنياي درد و تباهي را پشت سر خواهد گذاشت و به ملازمت جاوداني مسيح خواهد پيوست، مرگ را با آغوش باز پذيرفت.

پس از آنكه دو شهر آلوا و آويلا در برابر يكديگر به رقابتي شرم آور صف آرايي كردند، و چند بار پي در پي جسد ترسا را از چنگ هم ربودند، سرانجام پيكر وي در شهر زادگاهش، آويلا، به خاك سپرده شد.

پرستندگان با ايمانش مدعي بودند كه جسدش فسادناپذير بوده است، و بسياري از ايشان نيز معجزاتي را به مقبره ترسا نسبت دادند. در سال ۱۵۹۳، فرقه كرمليان پا برهنه توسط پاپ تقديس شد. اسپانياييها از پاپ درخواست كردند كه ترسا را در شمار قديسان درآورد، و شخصيتهاي برجستهاي چون سروانتس و لوپه دو گا نيز در اين جنبش شركت جستند. مراد حاصل (۱۶۱۴) و هشت سال بعد ترسا، همراه با يعقوب حواري، به عنوان يكي از دو قديس حامي اسپانيا معرفي شد.

pymansetareh@yahoo.com

در خلال اين ايام شخصيتي بزرگتر از ترسا در اسپانيا به وجود آمد، تاكليسا را اصلاح كند و دنيا را تكان دهد.

IV- ايگناتيوس لويولايي

دون اينيگو د اونث اي لويولا در قلعه لويولا، در ناحيه باسك از ايالت گيپوثكوئا، به سال ۱۴۹۱ زاده شد.

پدرش دون بلتران د اونث اي لويولا داراي هشت پسر و پنج دختر، و يكي از اعضاي برگزيده نجيبزادگان اسپانيا بود. اينيگو كه براي خدمت سربازي پرورش مييافت درس زيادي نخواند، و علاقهاي هم به دين نداشت. خوانده‌هاي او به كتاب آمادي دو گل و نظاير آن گونه رمانهاي شواليهاي محدود ميشدند. در هفتسالگي او را براي آماده شدن به خدمت سربازي نزد دون خوان ولاسكوئز دكوئلار فرستادند و در ملازمت او بود كه اينيگو به دربار راه يافت. در چهارده‌سالگي اينيگو به دام عشق ژرمن دو فوا، ملكه جديد فرديناند كاتوليك، گرفتار شد; و چون پس از چندي داراي لقب شد، او را به عنوان ((ملكه دلها)) انتخاب كرد، رنگهاي او را زيب پيكر خود ساخت، و دايما در اين آرزو بود كه با پيروزي در تورنواها بتواند دستمال توربافتي به عنوان جايزه از ملكه محبوب خود بگيرد. اما، در عين حال، اينيگو عشقبازيهاي گذران و عربده جوييهاي شبانه، يعني نيمي از زندگي سربازي، را از دست فرو نميگذاشت.

در شرح حال ساده و صادقانهاي كه وي در فاصله سالهاي ۱۵۵۳ تا ۱۵۵۶ نقل كرد تا به نگارش درآيد، هيچ كوششي در پنهان داشتن اين هوسرانيهاي طبيعي به كار نرفته است.

دوره جواني بي بند و بارش با اعزام وي به جبهه جنگ پامپلونا پايتخت ناوار پايان گرفت. مدت چهار سال در آن محل باقي ماند، در حالي كه هر شب خواب پيروزي و ترقي ميديد و صبح در همان واقعيت يكنواخت روزمره از جا بر ميخاست. سپس، فرصتي پيش آمد كه اينيگو توانست نام خود را بلند آوازه سازد. فرانسويها به پامپلونا حمله كردند; با آنكه اينيگو با دلاوري خود دفاع كنندگان را تشجيع به پايداري كرد، اما مهاجمان دژ نظامي شهر را به دست آوردند. در اين معركه، پاي راست اينيكو با گلوله توپ در هم شكست (۲۰ مه ۱۵۲۱). فاتحان با او به مهرباني رفتار كردند، استخوانهايش را جا انداختند، و او را بر تخت رواني روانه قلعه اجداديش ساختند. از آنجا كه استخوانهارا بدجا انداخته بودند، لازم شد دوباره آنها را در هم بشكنند و باز جا بيندازند. اين عمل دومي بدتر از اولي از آب در آمد، زيرا يك تكه استخوان دراز از ساق پايش بيرون ميزد. عمل سوم استخوانهاي پا را صاف و مرتب به دنبال يكديگر

pymansetareh@yahoo.com

قرار داد، اما ديگر آن پاكوتاه شده بود و هفته‌ها تحمل شكنجه دستگاه استخوان كشي، كه او را بكلي ناتوان و نحيف ساخت، به نتيجهاي نرسيد.

اينيگو در ماه‌هاي خسته كننده بهبودي هوس كرد باز قصه‌هايي از ماجراهاي هيجانانگيز شهسواران دلاور و شاهزاده خانمهاي به مخاطره افتاده بخواند; اما كتابخانه قلعه تنها حاوي دو كتاب بود: يكي زندگي مسيح و ديگري گلچيني از زندگي قديسان، و هر دو قلم لودولفوس. در ابتدا سرباز از خواندن اين كتابها خسته شد; كم كم چهره‌هاي مسيح و مريم در نظرش تجسم يافتند و قوت گرفتند; و افسانه‌هاي قديسان به همان اندازه برايش هيجانبخش شدند كه حماسه‌هاي عشقها و دلاوريهاي درباري; مگر سربازان مسيح، در شجاعت و مردانگي، دست كمي از شهسواران كاستيل داشتند كم كم در مغزش قوت گرفت كه شريفترين همه جنگهاي تاريخ جنگ مسيحيت با اسلام بوده است. وي قصد آن كرد كه به بيت المقدس برود و آن همه مكان مقدس را از زير استيلاي كافران در آورد. يك شب مريم و كودكش را خواب ديد; و از آن پس (چنانكه بعدها نزد كشيش گونثالث اعتراف كرد) ديگر هرگز به هوس برآوردن غريزه جنسي نيفتاد. اينيگو از بستر برخاست، به زانو درآمد، و سوگند ياد كرد كه تا واپسين دم سرباز فداكار مسيح و مريم باشد.

وي خوانده بود كه جام مقدس مسيح زماني در قصر كهنهاي در شهر مونتسرات، واقع در ايالت بارسلون، پنهان شده بود. بنا به مشهورترين روايات، در آنجا بود كه آمادي يك شب تمام در برابر تمثال مريم به دعا ايستاد تا خود را براي شهسوار شدن آماده كند. به مجرد آنكه اينيگو توانايي مسافرت يافت، سوار قاطري شد و به قصد آن زيارتگاه دور افتاده قدم در راه گذارد. تا چندي پيش خود فكر ميكرد كه هنوز سربازي مجهز به وسايل و آماده پيكار بدني است. اما آن قديساني كه وي در كتابهايش خوانده بود سلاح و زره نداشتند، بلكه آراسته به سادهترين خرقه‌ها و راسختترين ايمانها بودند. پس از رسيدن به مونتسرات، روح خود را با سه روز توبه و زاري پاك كرد، جامه فاخر خود را به ژنده پوشي داد، و خرقه خشن زايران را بر تن كرد; تمام شب ۲۴ ماه مارس را تنها در نمازخانه صومعه بنديكتيان در حال ايستاده يا زانو زده، در برابر محراب ((مادر خدا))بيدار ماند و با خداي خود عهد بست كه سراسر عمر خويش را در خودداري جنسي و تهيدستي بگذراند. روز بعد در آيين قرباني مقدس شركت كرد، قاطر خود را به راهبان داد، و با پاي لنگان رو به بيت المقدس نهاد.

نزديكترين بندر، بارسلون بود. ميان راه، كنار كلبهاي در شهر منرسه توقف كرد. پير زني محل غاري را به عنوان پناهگاه موقتي به وي نشان داد. اينيگو آنجا را، براي چند روز، اقامتگاه خود ساخت و با اشتياقي كه به پيشي گرفتن بر قديسان در سختي كشيدنها و رنج تن بردنها در دل داشت به تمرين رياضتهاي جانفرسايي پرداخت كه نزديك بود به مرگش منتهي شوند. چون از توجه غرورآميزي كه زماني به حفظ ظاهر خود داشت سخت دچار ندامت شده بود، يكسره پاكيزه نگاه داشتن و كوتاه كردن و شانه زدن موي سر، گرفتن ناخن، شستن صورت و دست و پا، و استحمام بدن را ترك كرد. او به همان قوت لايموني كه از راه تكدي به دست ميآورد قناعت ميكرد، هرگز گوشت نميخورد، گاهي چند روز متوالي روزه ميگرفت، هر روز سه بار خود را تازيانه ميزد، و ساعتهاي بسيار را به خواندن دعا ميگذراند. زن دينداري كه بر حال او آگاهي يافت، از بيم آنكه مبادا اين آزارهاي جسماني موجب هلاكت وي شوند، اينيگو را به منزلش برد و از او پرستاري كرد تا سلامت خود را باز يافت. اما بعد كه او به حجرهاي در صومعه دومينيكيان منرسه انتقال دادند، باز آزار تازيانه زني خود را از سرگرفت. خاطره گناهكاريهاي گذشتهاش وي را سخت مشوش كرد; او با بدن خود، كه عامل گناهكاريها بود، به جنگ بر ميخاست; و با عزمي راسخ آن را آزار ميداد و تازيانه ميزد تا هرگونه وسوسه گناه را از آن بيرون براند. گاهي اوقات اين مبارزه به نظرش بيفايده ميآمد و به فكر خودكشي ميافتاد. آنگاه تجليات بر او ظاهر، و باعث دلگرمي و اميدواريش ميشدند; چنانكه يك بار هنگام اجراي آيين تناول عشاي رباني و يقين دريافت كه، به جاي قرص نان مقدس، خود مسيح را زنده و حاضر ديده است; در موردي ديگر، مسيح و مادرش در برابر او نمايان شدند; و بار ديگر تثليث رباني را به چشم ديد و بدون كمك الفاظ يا عقل، بلكه در پناه برق مكاشفت، راز جمع بودن سه وجود در يك خدا را دريافت. باز، چنانكه خود نقل كرده است:((در موقعيت ديگري خداوند به من اجازه داد كه به اصل آفرينش پي ببرم.)) اين تجليات به كشمكشهاي روحي او آرامش

pymansetareh@yahoo.com

ميبخشيدند و زنگ ديوانگيهاي جوانيش را از لوح ضميرش ميزدودند; در آن هنگام، از شدت رياضتهاي جسماني خود ميكاست و اميدوار ميشد كه اينك با غلبه بر جسم خود ميتواند، بدون احساس غرور، آن را پاك و مهذب سازد. با اين گونه تجربيات، كه مدت يك سال به طول انجاميدند، اينيگو روش ((تمرينهاي روحي)) خود را به وجود آورد كه به وسيله آن ممكن بود كالبدي بي ايمان را در اختيار ارادهاي مسيحي قرار داد. اينك، وي خود را لايق آن ميدانست كه رو به سوي بيت المقدس نهد.

در فوريه سال ۱۵۲۳، در بارسلون سوار كشتي شد. در خلال سفر، دو هفته در رم ماند; و قبل از آنكه روحيه كافر كيشانه آن شهر بتواند در ايمان او رخنه يابد، از آنجا گريخت. در چهاردهم ژوئيه، ونيز را به قصد يافا پشت سر گذاشت. پس از تحمل مصايب بسيار، و در عين حال درك روياهاي روحي كه موجب پشتگرميش ميشدند، به فلسطين رسيد. اما اقامت در بيتالمقدس عذابي اليم شد. تركها، كه نظارت بر آن مكان مقدس را در دست گرفته بودند، گرچه از ورود مسيحيان جلوگيري به عمل نميآوردند، اما اجازه تبليغ مسيحيت را به كسي نميدادند; و هنگامي كه اينيگو اظهار داشت كه به رغم آن مقررات ميخواهد مسلمانان را به دين مسيح در آورد، سرپرست محلي فرقه فرانسيسيان كه از طرف پاپ مامور حفظ آرامش در آن ناحيه بود از وي خواست كه هر چه زودتر به اروپا مراجعت كند. در ماه مارس ۱۵۲۴، ديگر قدم به خاك بارسلون گذاشت.

شايد وي در آن حال حس ميكرد كه گرچه بر جسم خود تسلط يافته، اما هنوز اسير سر پنجه تخيلاتش باقي مانده است. پس با عزمي راسخ به پرورش و تنظيم قواي مغزي خود پرداخت. با اينكه اكنون سي و سه سال داشت، براي فراگرفتن زبان لاتيني به شاگردان مدرسه پيوست; اما اصولا در بشر تمايل به تعليم دادن شديدتر از اراده ياد گرفتن است. بزودي ايگناتيوس لويولايي، چنانكه اهل دانش او را ميناميدند، شروع به موعظه كردن براي گروه كوچكي از زنان با ايمان، اما زيباروي، كرد; و همين امر سبب شد كه هواخواهان آن زيبارويان اينيگو را به عنوان معاشر نااهل گرفتند و كتك مفصل زدند. وي به آلكالا رفت(۱۵۲۶) و به تحصيل فلسفه و الاهيات پرداخت. آنجا نيز به ارشاد جمع محدودي از زنان تيره بخت، كه چند نفر از روسپيان توبه كار نيز در ميانشان بودند، مشغول شد. اينيگو كوشش بسيار كرد كه با تعليم روش تمرينهاي روحي خود تمايلات گناهكارانه را از جسم و جان ايشان بيرون براند; اما در عوض، چند نفر از پيروانش دچار حملات عصبي و غش شدند; و دستگاه تفتيش افكار او را احضار كرد.

براي مدت دو ماه در زندان به سر برد، اما بالاخره توانست بازرسان را به اصيل آيين بودن خود مطمئن سازد و خلاصي يابد; اما به وي امر شد كه ديگر گرد تدريس نگردد. ايگناتيوس به سالامانكا رفت (۱۵۲۷) و بار ديگر همان مراحل ارشاد، احضار به دادگاه، اقامت در زندان، رهايي از آن، و ممنوعيت از آموزش را به ترتيب گذراند. اكنون ديگر، سرخورده از اسپانيا، روي به پاريس نهاد و همچنان با پاي پياده و خرقه زايران به راه خود ادامه داد; اما اين بار الاغي سنگين از بار كتاب در پيش خود ميراند.

در پاريس به نوانخانهاي پذيرفته شد و، از راه تكدي، در خيابانها رزق روزانه و هزينه تحصيلي خود را به دست ميآورد. وارد كولژ دو مونتگو شد و با چهره رنگ پريده و نزار، بدن گرسنگي كشيده، ريش ژوليده، و لباده ژندهاش آماج تير نگاههاي زهر آلود قرار گرفت; اما چنان با علاقه و پشت كار غرق در تحصيل شد كه برخي از شاگردان كم كم او را چون قديسي مورد احترام قرار دادند. آنها با راهنمايي او به انجام تمرينهاي روحي، مانند دعاخواني و رياضت كشي براي توبه و فرو رفتن درحالت تفكر دروني، گراييدند.

در سال ۱۵۲۹، به كالج سنت بارب منتقل شد و در آنجا نيز پيرواني به دور خود جمع كرد. دو نفر هم اطاق او هر كدام از راهي مختلف به تقدس او ايمان آوردند. پير فاور پتروس فابر چوپاني از مردم آلپ ساووا بود كه از كودكي به علت هجوم ترسهاي خيالي يا واقعي رنج بسيار برده و، در يكي از اين هجومها، با خداي خود عهد كرده بود كه همه عمر را در خودداري جنسي به سر برد. اكنون كه پير به بيست سالگي رسيده بود، پيوسته ميكوشيد روح آشفته خود را كه با حالتي تبالود در برابر وسوسههاي نفس

pymansetareh@yahoo.com

ايستادگي ميكرد، در پشت رفتاري خشك و با انضباط پنهان نگاه دارد. ايگناتيوس گرچه ادعايي به هوش و ذكاوت باطنيش به آساني بر رموز زندگي دروني ديگران پي ميبرد. وي مشكل روحي دوست جوانش را حدس زد و او را اطمينان داد به اينكه ميتوان انگيزه‌هاي نفساني را تحت اختيار ارادهاي تمرين يافته در آورد.

اما چگونه بايد اراده را تمرين داد ايگناتيوس لويولايي در پاسخ ميگفت، از راه تمرينهاي روحي پس آن دو با هم به تمرين مشغول شدند.

هم اطاق ديگر او فرانسوا گزاويه بود كه از شهر پامپلونا، يعني همانجايي كه ايگناتيوس لويولايي دوران خدمت سربازي خود را گذرانده بود، ميآمد. وي شجره نامه بلندي از نياكان متشخص داشت، و جواني بود نيكومنظر، توانگر، مغرور، و خوشگذران كه همه ميخانه‌هاي پاريس و دختران مهماندارشان را ميشناخت. فرانسوا بر آن دو زاهد رياضت پيشه ميخنديد و از موفقيتهاي خود در ربودن دل زنان لاف ميزد. با اينهمه، وي در كار تحصيلاتش باهوش و كامياب بود ودر همان زمان دانشنامه استادي خود را گرفته بود و براي كسب درجه دكتري كار ميكرد. روزي مردي را ديد كه چهرهاش از تطاول سيفيليس آبلهگون شده بود; و او به فكر فرو رفت. زمان ديگري كه از نياز باطني خود به مشهور شدن و درخشيدن در جهان سخن ميگفت، ايگناتيوس به آرامي اين جمله را از انجيل برايش نقل كرد: ((زيرا كه شخص را چه سود دارد، هرگاه تمام دنيا را ببرد و نفس خود را ببازد)) فرانسوا گزاويه از اين جمله ناراحت شد، اما نتوانست هيچ وقت آن را از گوش خود بيرون براند. و او نيز بعدها در اجراي تمرينهاي روحي به ايگناتيوس و فاور پيوست; شايد محرك او غرور باطنيش بود به اينكه در تحمل محروميتها و سرما و رنج از آن دو تن عقب نماند. آنها خود را تازيانه ميزدند، روزه ميگرفتند، روي كف اطاقي سرد با پيراهن نازك ميخوابيدند، و پا برهنه و تقريبا تمام برهنه در برف راه ميرفتند تا بدن خود را در مقابل سختيها پر طاقت سازند و، در عين حال، آن را به زير فرمان اراده خود در آورند.

تمرينهاي روحي، كه ابتدا در منرسه آغاز شده بود، اكنون شكل كاملتري به خود گرفته بودند. ايگناتيوس آنها را از روي سرمشقي كه دون گارثيا د ثيسنروس، رئيس دير بنديكتيان شهر مونتسرات، در كتاب خود به نام تمرين زندگي روحي (۱۵۰۰) داده بود تنظيم كرد; اما همه احساسات و تخيلات پرشور خود را نيز در آن قالب اصلي فرو ريخت. به طوري كه كتاب كوچك او به صورت يكي از نيروهاي محرك تاريخي دوران اخير در آمد. ايگناتيوس اساس فكر و تعليم خود را بر حقانيت كتاب مقدس و لغزشناپذير بودن كليسا قرار داد. در نظر او داوري فردي درمورد دين چيزي جز دعوي پوچ و اخلالگري مغزهاي پرافاده و تو خالي نميتوانست باشد. ((ما بايد هميشه آماده باشيم كه اگر مقامات كليسايي چيزي را كه نظرمان سفيد مينمايد به سياه تعريف كنند، باور كنيم كه آن چيز سياه است.)) براي پرهيز از عذاب وجدان بايد خود را چون خدمتگزاران فرمانبردار خداوند و، همچنين، نايب خداوند در زمين، يعني كليسا، بار بياوريم.

براي انجام نخستين تمرين روحي بايد گناهانمان را در نظر مجسم سازيم و حساب كنيم هر يك از آنها مستوجب چه كيفري است. شيطان تنها به خاطر يك گناه محكوم به سوختن در آتش دوزخ شد; و آيا از هر يك از گناهان ما به همان نحو تمرد و طغياني بر ضد اراده خداوندي نيست بهتر است براي شمارش گناهان روزانهمان بر روي خطوط مستقيمي، كه نماينده روزهاي هفتهاند، براي هر گناه علامتي بگذاريم و سپس بكوشيم تا هر روز از شماره آن علامات بكاهيم. چه خوب است كه در اطاق يا حجره تنگ و تاريكمان زانو بر زمين بزنيم و تصوير دوزخ را هر چقدر كه ممكن باشد واضحتر در نظر بياوريم; همه مخافتهاي آن آتش فناناپذير و كليه شكنجه‌هاي وارد بر اجساد دوزخيان را در برابر ديدگان خود مجسم سازيم; ضجه‌هاي درد و ناله‌هاي ياسشان را به گوش جان بشنويم; بوي تعفن بدنهاي سوخته را همراه با بخار گوگرد به مشام آوريم; زبانه‌هاي آتش جانگداز را بر اعضاي بدنمان حس كنيم; و آنگاه از خود بپرسيم: چگونه ميتوانيم از آن عذاب جاويدان رهايي يابيم تنها به كمك مسيح كه از جان خود گذشت و شهادت بر صليب را پذيرفت تا ما را نجات بخشد. پس ما بايد در انديشه جزئيات زندگي مسيح، و حوادث تاريخي مهمي كه همراه آن در دنيا اتفاق افتادند، تعمق كنيم و، با نيروي تخيل خود، در برابر شخصيتهاي برجسته

pymansetareh@yahoo.com

آن حماسه خدايي به زانو در افتيم و لب بر لبه دامان و خرقه ايشان بساييم. پس از گذراندن دو هفته تمام در اين تفكرات، بايد به دنبال مسيح راه بيفتيم و قدم به قدم او را در مراحل شهادتش، و در لحظاتي دردبار كه زير سنگيني صليب از رفتار باز ميماند، دنبال كنيم; بايد در وجود خود حس كنيم كه دعاي آخرين را در جشيماني هماواي او خواندهايم، نيز همدرد با او ضربات تازيانه بر پيكرمان فرود آمده، خيو بر چهرهمان افتاده است، و بر چهارچوب صليب ميخكوب شدهايم; بايد لحظات نزع او را بگذرانيم، با او بميريم، و با او در خاك شويم. در هفته چهارم بايد خود را در حال رستاخيز بيابيم، مشاهده كنيم كه پيروزمندانه سر از خاك گور به در ميآوريم، و همراه مسيح به عالم بالا صعود ميكنيم. پس از آنكه با در نظر آوردن اين روياي متبرك قويدل شديم، بايد آماده آن باشيم كه چون سربازاني جان بر كف شيطان را به زانو و مردمان را به سوي مسيح آوريم; و در آن جهاد مقدس بايد همه مصايب را با خشنودي تحمل كنيم و جان خود را شادمانه نثار او سازيم.

اين دعوت به فداكاري در سراسر عمر، ميان دانشجويان دانشگاه پاريس نه نفر هواخواه يافت دانشجويان جدي و جواني كه نخستين بار پي به نامفهوم بودن جهان برده بودند و آرزو داشتند كه در آن درياي شكها و ترسها به لنگري از ايمان و اميدواري دست يابند. آنها داوطلب شدند كه تقدير و زندگي و رستگاري آنجهاني خود را يكسره به دست ايگناتيوس بسپارند. وي به ايشان پيشنهاد كرد كه در موقع مناسب با هم به فلسطين بروند و در آنجا چندي، تا حد امكان، عملا مانند مسيح زندگي كنند. در ۱۵ اوت سال ۱۵۳۴، ايگناتيوس، فاور، گزاويه، ديگولاينث، آلونسو سالمرون، نيكولاس بوبا ذيليا، سيمون روذريگوئث، كلود لوژي، ژان كودور، و پاشاز بروئه در نمازخانه كوچكي در محله مونمارتر گرد آمدند، عهد كردند كه تمام عمر در خودداري جنسي و تهيدستي به سر برند، و سوگند خوردند كه پس از دو سال ادامه تحصيل به سرزمين مقدس جلاي وطن كنند. ايشان هنوز نقشه معيني براي مبارزه با آيين پروتستان نداشتند، بلكه اسلام را دشمن بزرگ خود ميدانستند; به مباحثات در الاهيات علاقهاي نشان نميدادند و هدف اصليشان پيشروي در راه تقدس و دينداري بود; نهضت ايشان بيشتر از رازوري اسپانيايي ريشه گرفته بود تا از مناقشات فكري معمول در آن زمان. در نظر ايشان بهترين حجت، زندگي با ايمان بود.

در زمستان ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ با پاي پياده خاك فرانسه را پيمودند، از كوههاي آلپ عبور كردند، و خود را به ونيز رساندند به اميد آنكه از آنجا راهي به يافا بيابند. اما ونيز با تركان عثماني در جنگ بود و سفر غيرممكن. در ضمن اين تاخير و انتظار، ايگناتيوس با كارافا آشنا شد و چندي به فرقه تئاتينها پيوست. بر اثر مصاحبت با اين كشيشهاي فداكار، تصميم وي به زندگي كردن در فلسطين تغيير يافت و به فكر افتاد كه در همان خاك اروپا زندگي خود و همراهانش را وقف خدمت كليسا سازد. پس از مشاورهاي با شاگردان، قرارشان بر اين شد كه اگر تا پس از يك سال انتظار راه فلسطين به رويشان باز نشود، همگي خود را در اختيار پاپ بگذارند تا هر وظيفهاي را كه خود صلاح بداند به عهده ايشان محول سازد. فاور توانست براي همه آن گروه اجازه كشيش شدن را به دست بياورد.

در اين هنگام ايگناتيوس چهل و شش سال داشت. سرش طاس شده بود و اندكي ميلنگيد. اگر به خاطر علايم ظريف و اشرافي چهره، چانه و دماغ تيز، چشمان فرو رفته و سياه و نافذ، و هيئت باوقارش نبود، قامت كوتاه صد و پنجاه و هفت سانتيمترش او را آدمي ناچيز و بي اثر معرفي ميكرد; اما آنچنانكه بود، حالت قديسي مجذوب و جان بركف داشت. ايگناتيوس آزار كسي را نميخواست، گرچه برقراري سلطه دستگاه تفتيش افكار را لازم ميدانست; و در حقيقت بايد گفت كه او خود قرباني آن دستگاه بود، نه عامل اجراي احكامش. وي سختگير اما مهربان بود; با طيب خاطر از بيماران و مبتلايان به طاعون پرستاري ميكرد; و آرزويش اين بود كه مردمان را، نه با آتش و شمشير، بلكه از راه نفوذ يافتن بر انعطاف پذيرشان، و نشاندن ايماني راسخ در دلشان، به دين مسيح در آورد. ايگناتيوس، با آنكه خود باني يكي از كامياب‌ترين فرقه‌هاي مسيحيت در امر پرورش افراد بود، اما به فرا گرفتن دانش يا نيروي تفكر چندان اهميتي نميداد. وي در الاهيات تبحري نداشت و در مباحثات و ريزهكاريهاي فكري مدرسيها شركت نميجست; وي اصولا ادراك مستقيم را بر تفاهم استدلالي ترجيح ميداد. ديگر لازم نميدانست كه درباره وجود مسيح، مريم، و قديسان اقامه برهان كند; زيرا يقين داشت كه ايشان را به چشم ديده است; و احساس

pymansetareh@yahoo.com

ميكرد كه وجود آنها از هر چيز و هر كس كه در اطراف خود دارد به وي نزديكتر است. در واقع، ايگناتيوس در باطن خود آدمي بود سرمست از وجود مسيح; اما با همه اين تجربيات باطني و رازورانه، مردي بود كه جانب جهد و كوشش را از دست نميگذاشت. او ميتوانست، با روشهايي انعطافپذير، خود را به هدفهاي تغييرناپذيرش برساند. به هيچ وجه راه ناصواب را براي رسيدن به هدفي صواب اختيار نميكرد; اما لياقت و فراست آن را داشت كه اوضاع زمان را در نظر گيرد، اميدها و خواستهاي خود را تخفيف دهد، روشهاي خود را با خلق و خوي اشخاص و شرايط محيط منطبق سازد، هرجا لازم بود تدبير به كاربرد، مردمان را با تيزبيني و خودداوري و دستياران و خدمتگزاران شايسته را از ميان ايشان دستچين كند، و پيروان خود را چنانكه در باطن خويش ميانديشيد چون فرمانده سپاهي رهبري كند و به كارهايي كه در خور لياقتشان بود بگمارد. ايگناتيوس گروه كوچك پيروان خود را با اصطلاحي نظامي ((هنگ عيسي)) ميخواند; در حقيقت ايشان سربازاني بودند كه داوطلبانه براي تمام مدت عمر خود در پيكار با بي ايماني و تساهل كليسا نامنويسي كرده بودند; و به همين سبب بود كه با طيب خاطر انضباط سخت سپاهيگري را ميپذيرفتند و همگي، يكدل و يكجهت، فرمانروايي مطلق پيشواي خود را گردن مينهادند.

در پاييز سال ۱۵۳۷، ايگناتيوس، فاور، و لاينث از ونيز به قصد رم به راه افتادند تا نقشههاي خود را به تصويب پاپ برسانند. همه آن مسافت را پياده پيمودند و با نان و آبي كه در راه تكدي ميكردند خود را زنده نگاه داشتند. اما در تمام مدت مسافرت، با خاطري شاد، سرودهاي مذهبي ميخواندند; گويي يقين داشتند كه از سرچشمه نيت و نيروي همان گروه كوچك روزي سازماني بزرگ و توانا به وجود خواهد آمد.

V- يسوعيان

چون به رم رسيدند، فورا اجازه تشرف به حضور پاپ را خواستار نشدند; زيرا پاولوس سوم را غرق در سياستي مهم يافتند. پس در يك بيمارستان اسپانيايي به خدمت مشغول شدند، از بيماران پرستاري كردند، و جوانان را تعليم دادند. در اوايل سال ۱۵۳۸، پاولوس ايشان را بار داد، و چون شنيد كه قصد دارند به فلسطين بروند و در پيش گيرند، نسبت به ايشان اظهار ملاطفت كرد و، با كمك چند نفر از كاردينالهايش، مبلغ ۲۱۰ كراون (۵۵۰ دلار) به عنوان خرج سفر به ايشان پرداخت. پس از آنكه فداييان مسافرت خود را غير ممكن يافتند و مجبور شدند از آن صرفنظر كنند، تمام آن پول را به صاحبان اصليشان پس دادند. چند تن ديگر از اعضاي آن گروه كه در شمال باقي مانده بودند به رم احضار شدند، و در اين هنگام عدهشان به يازده نفر رسيد. پاولوس سوم فاور و لاينث را به استادي در دانشگاه رم تعيين كرد، در حالي كه ايگناتيوس وظيفه خاصي در پيش گرفت كه عبارت بود از به راه راست آوردن روسپيان; وبراي اين منظور، با اعاناتي كه از هواداران خود جمع آوري كرد، ((خانه مارتا)) را بنيان نهاد تا روسپيان بي پناه را در آن جاي دهد; و با شور و غيرت بر ضد انواع جرايم جنسي به موعظه پرداخت، و از اين راه براي خود دشمناني آفريد.

با روي آوردن داوطلبان تازهاي به سوي اين جمع، لازم آمد كه اصول عقايد و آيين آن تصريح شوند.

تعهد به فرمانبرداري محض بر دو تعهد خودداري جنسي و زندگي تهيدستانه افزوده شد; بدين ترتيب كه ((فرمانده))، كه توسط پيروان انتخاب ميشد، بلافاصله پس از شخص پاپ قرار گرفت. بعدا تعهد چهارمي نيز به اصول آيين فرقه مزبور اضافه شد، كه عبارت بود از: ((خدمتگذاري به درگاه خليفه رم به عنوان نايب خدا در زمين)) و ((اجراي فوري و بدون چون و چراي آنچه را كه پاپ زمان يا جانشينانش، براي نجات ارواح و يا اشاعه دين لازم بدانند)) در سراسر دنيا. در سال ۱۵۳۹، ايگناتيوس از كاردينال كونتاريني خواهش كرد كه مواد آيين نامه را از نظر پاولوس سوم بگذراند و از او درخواست كند كه آن گروه را به عنوان فرقهاي نوظهور تقديس كند. پاپ موافق بود، اما بعضي از كاردينالها مخالفت كردند، زيرا آن گروه را افراطيوني متمرد ميشناختند. سرانجام، پاپ بر اعتراضات ايشان فايق آمد و با صدور

pymansetareh@yahoo.com

توقيع ((به خاطر حكومت كليساي مبارز))آنچه را كه در متن توقيع به عنوان ((انجمن عيسي)) خوانده شده بود به رسميت شناخت (٢٧ سپتامبر ١٥٤٠). اعضاي آن فرقه، به طور مشخص، ((خدمتگزاران موظف انجمن عيسي)) خوانده شدند. واژه ((يسوعي)) از سال ١٥٤٤ به بعد معمول شد، و آن هم در اصل اصطلاح هجوآميزي بود كه كالون و معترضان ديگر به كار ميبردند، و خود ايگناتيوس هرگز آن را بر زبان نراند. پس از مرگ ايگناتيوس موفقيت و اعتبار آن فرقه نوين موجب شد كه واژه يسوعي جنبه هجوآميز خود را از دست بدهد، و در نيمه دوم قرن شانزدهم به صورت عنواني افتخارآميز درآيد.

در ١٧ آوريل سال ١٥٤١ ايگناتيوس لويولايي به فرماندهي فرقه نوظهور انتخاب شد. تا چندين روز پس از آن كاري جز ظرف شويي و خدمات پست و پرمشقت ديگر انجام نداد.

وي بقيه عمرش را (اكنون پنجاه سال داشت) در رم گذراند، و مركز فرماندهي انجمن را به طور دايم در آنجا دايز ساخت. به موجب اساسنامه كاملي كه بين سالهاي ١٥٤٧ و ١٥٥٢ تنظيم كرد كه با تغييراتي جزئي تا زمان حال به قوت خود باقي مانده است قدرت نهايي به دست اعضايي كه سوگند تعهد ياد كرده بودند سپرده ميشد. از هر ايالت دو نفر نماينده انتخاب ميشدند، و اينان همراه با روساي محلي، فرمانده، و دستيارانش تشكيل ((هيئت فرماندهي)) را ميدادند كه در مورد لزوم اختيار داشت فرمانده تازهاي انتخاب كند. فرمانده يك مشاور و چهار دستيار داشت كه بر هر يك از اعمال او نظارت ميكردند، اشتباهات مهمش را به وي خاطر نشان ميساختند، و هرگاه او را فردي نالايق تشخيص ميدادند، هيئت فرماندهي را دعوت ميكردند تا او را از مقامش معزول كند.

داوطلباني كه مي خواستند به انجمن عيسي بپيوندند ميبايست دو سال نوآموزي كنند. در اين مدت، آنها به آيين و هدف انجمن آشنايي مييافتند، تمرنيهاي روحي را به جاي ميآوردند، زيردستي و نوكري ميكردند، و خود را يكسره در تعهد ((فرمانبرداري مقدس)) از بالادستهايشان قرار ميدادند. ايشان موظف بودند كه خواستهاي شخصي را به يك سو نهند، مانند سربازاني دستورهاي افراد بالاتر از خود را اجرا كنند، و چون ((اجسادي بي اراده)) به هر سو روانه شوند; و ميبايست بپذيرند كه فرمانبرداري از بالادستهايشان به منزله فرمانبرداري از خداوند است. ميبايست مترصد باشند كه خطاهاي ياران خود را به مقامات مسئول گزارش دهند، و اگر ديگري خطاكاري خودشان را گزارش دهد، ابدا نسبت به او كينه در دل نگيرند. گرچه قوانين انضباطي سخت و دقيق بودند، اما انجمن موارد خاص را در نظر ميگرفت و قابليت انعطاف داشت; و بندرت ممكن بود اراده فردي را در هم بشكند، يا قوه ابتكار را از بين ببرد. ظاهرا تمايل به فرمانبرداري خود نخستين قدم به سوي كسب لياقت در فرماندهي است، زيرا همين تمرينها بودند كه عده زيادي از مردان لايق و مبتكر به بار آوردند.

آنهايي كه از اين دوره دشوار نوآموزي جان سالم به در ميبردند، تعهد ((ساده)) كه قابل پس گرفتن بود ميسپردند تا تمام عمر در خودداري جنسي و تهيدستي و فرمانبرداري صرف به سربرند; و بدين ترتيب وارد ((طبقه دوم)) ميشدند. بعضي از آنها در همين مقام باقي ميماندند و چون برادران غير روحاني به خدمات نيكوكارانه ادامه ميدادند، و برخي ديگر به عنوان ((دانشمندان تعليم يافته))، در آرزوي رسيدن به مقام كشيشي، تحصيل رياضيات، فلسفه، الاهيات، و ادبيات كلاسيك ميكردند و در مدارس و كالجها به تدريس ميپرداختند. آنهايي كه آزمايشهاي بيشتري را ميگذراندند وارد ((طبقه سوم)) و صاحب عنوان ((دستياران تعليم يافته)) ميشدند; و بالاخره، عده قليلي هم ميتوانستند به ((طبقه چهارم)) و مقام ((تعهد سپردگان)) ارتقا يابند و اينها كشيشاني بودند كه خصوصا سوگند فرمانبرداري مطلق نسبت به هر فرمان و دستور پاپ ياد كرده بودند. گروه ((تعهد سپردگان)) معمولا اقليت كوچكي را به وجود ميآوردند كه عده شان از يك دهم كل اعضا تجاوز نميكرد. هر چهار طبقه مانند راهبان با هم در صومعهاي زندگي ميكردند، در خوردن و آشاميدن راه امساك ميپوييدند، و جسم خود را آماده هر خدمت شاقي نگاه ميداشتند; اما روزه نميگرفتند و، به غير از مواقع ضروري، رياضت به جا نميآوردند. هر عضوي كه به انجمن عيسي پذيرفته ميشد حق داشت عنوان مالكيتهاي شخصي خود را محفوظ نگاه دارد، اما عوايد داراييش كلا وقف

pymansetareh@yahoo.com

انجمن ميشد، كه وارث نهايي غالب اين گونه داراييها بود. هر فرد يسوعي ميبايست دارايي و عمل خود را موقوف در راه جلال بي انتهاي خداوندگار بداند.

كمتر در تاريخ ديده شده است كه سازماني تا اين اندازه ساخته و پرداخته دست يك فرد بوده باشد.

ايگناتيوس به اندازه كافي زندگي كرد كه بتواند در اساسنامه انجمن عيسي تجديد نظر كند و آن را به صورت دستورهايي كاملا عملي در آورد. وي از درون اطاق كوچك و لختش، باقدرت و مهارتي تام، اعمال سپاهيان خود را كه در سراسر اروپا و بسياري از نقاط ديگر جهان پراكنده شده بودند هدايت و تنظيم ميكرد. وظايف دشوار فرماندهي انجمن، و بنيانگذاري و نگاهداري دو مدرسه و چندين بنگاه خيريه در رم، ديگر اندك اندك بر پيكر سالخوردهاش سنگيني ميكردند و او را از پا در ميآوردند; وي كه همواره نسبت به ضعيفان مهربان بود، ديگر حتي با مقربترين زيردستان خود به بيرحمي و خشونت رفتار ميكرد. اما نسبت به نفس خويش از همه سختگيرتر بود. با مشتي گردو و تكهاي نان و كاسهاي آب چند نوبت غذاي خود را برگزار ميكرد. گاهي اوقات در شبانروز فقط چهار ساعت ميخوابيد، و حتي مدت فرو رفتن در حال مكاشفات و تجسم روياهاي آسماني را به نيم ساعت در شبانروز تقليل ميداد. هنگامي كه چشم از دنياي فاني برگرفت (۱۵۵۶)، بسياري از اهالي رم حس كردند كه نسيم تندي از وزش بازمانده است; شايد هم از طرفي پارهاي از پيروانش افسردگي خود را با آسودگي حاصل جبران كردند. در آن زمان مردم هنوز نميتوانستند از خاطر خود بگذرانند كه اين اسپانيايي رام نشدني يكي از بانفوذترين مردان تاريخ دوران آينده خواهد شد.

در هنگام مرگ ايگناتيوس، انجمن عيسي نزديك به هزار عضو داشت كه سي و پنج نفرشان از ((تعهد سپردگان))بودند. پس از مناقشات بسيار، كه حاكي از اشتياق به فرمانده شدن يسوعيان ظاهرا فرمانبردار بود، ديگو لاينث به فرماندهي انتخاب شد(۱۵۵۷); اما از آنجايي كه، در چهار پشت قبل، اجدادش يهودي بودند، عدهاي از بزرگان اسپانيايي كه در فرقه يسوعيان نفوذي داشتند او را لايق آن مقام نشناختند. پاپ پاولوس چهارم كه از مادامالعمر بودن مقام فرماندهي فرقه بيمناك بود و آن را وسيله رقابتي با مقام پاپ ميدانست، دستور داد تا در مواد اساسنامه تجديد نظر به عمل آيد و دوره فرماندهي به سه سال محدود شود; اما بعدا پاپ پيوس چهارم آن قرار را ملغا كرد. از آن به بعد، فرمانده يسوعيان در نسلهاي آينده لقب ((پاپ سياه)) يافت (به سبب لباده سياهي كه ميپوشيد). پس از آنكه فرانسوا بورژيا، دوك گانديا، به يسوعيان پيوست و ثروت بيكرانش را وقف آن فرقه ساخت، انجمن عيسي بسرعت توسعه و قدرت يافت. هنگامي كه وي به عنوان سومين فرمانده انتخاب شد (۱۵۶۵)، عده اعضاي آن به ۳۵۰۰ نفر رسيده بود كه در ۱۳۰ خانه، در ۱۸ ايالت يا كشور مختلف، به سر ميبردند.

اروپا براي فعاليتهاي يسوعيان جبهه كوچكي شمرده ميشد. مبلغان انجمن به هندوستان، چين، ژاپن، و دنياي جديد رفتند. در امريكاي شمالي ايشان به صورت پيگرداني مخاطرهجو و جنگ آزما در آمدند كه انواع مصايب زندگي خود را چون عناياتي از جانب خداوند ميپذيرفتند. در امريكاي جنوبي ايشان، بيش از هر دسته ديگري از تازه واردان، در راه پرورش بوميان و رواج كشاورزي علمي خدمت كردند. در سال ۱۵۴۱، قديس فرانسوا گزاويه ليسبون را ترك كرد و با يك كشتي پرتغالي، پس از سالي رنج راه، خود را به گوآ رسانيد; زنگي به دست گرفت و در خيابانها به راه افتاد تا شنوندگاني به دور خود جمع كند.

چون اين منظور حاصل شد، به موعظه آنان پرداخت و چنان با صداقت و فصاحت اصول دين مسيح را توضيح داد و آن قدر بسادگي و صراحت مباني اخلاقي مسيحيت را توصيف كرد كه هزاران نفر از هندوان و مسلمانان، و حتي عدهاي از پرتغاليان سختي كشيده و نفي بلد شده، را به دين مسيح در آورد.

چون در علم پزشكي دست داشت و بيانش اطمينانبخش بود بيماراني را شفا داد و شهرت به معجزه كردن يافت; اما خود وي هرگز چنين ادعايي نداشت. توقيع صادره از جانب پاپ (۱۶۲۲)، ضمن آنكه گزاويه را در شمار قديسان معرفي ميكرد، وي را متصف به دارا بودن ((وديعه زباني)) ميساخت يعني استعداد

pymansetareh@yahoo.com

طبيعي سخن گفتن به هر زبان بيگانه در هنگام نياز. اما در حقيقت آن قديس قهرمان آسا زبانشناس محجوبي بود كه ساعتهاي دراز از وقت خود را صرف به خاطر سپردن مواعظش به زبانهاي تاميلي و مالهاي و ژاپني ميكرد. گاهي اوقات ايمانش بر بشر دوستيش غلبه مييافت; چنانكه ژان سوم، شاه پرتغال، را وادار كرد كه دستگاه تفتيش افكار را در گوآ برقرار سازد، و دستور داد هيچ هندويي نبايد به خدمات كليسايي پذيرفته شود، مگر آنكه چند پشت اجداد مسيحي داشته باشد; شايد دليل اين دستور آن بود كه وي نميتوانست تحمل اين فكر را كند كه يك مسيحي پرتغالي براي اقرار معاصي در مقابل يك نفر كشيش بومي زانو بر زمين زند. سرانجام، گزاويه گوآ را ترك كرد، زيرا ميگفت: ((من ميخواهم در جايي تبليغ كنم كه مسلمان و يهودي وجود نداشته باشند; كافران و بيدينان را به دست من بسپاريد!)) كه در نظر وي به دين مسيح آوردنشان آسانتر صورت ميگرفت، زيرا ايمان راسخي نداشتند. در سال ۱۵۴۹، به قصد ژاپن، پا در سفر گذاشت و در ميان راه به تحصيل زبان ژاپني پرداخت.

پس از پياده شدن در بندر كاگوشيما، گزاويه و دستيارانش در خيابانها به موعظه مشغول شدند، و اهالي نيز با كمال ادب به سخنان ايشان گوش فرا دادند. دو سال بعد، به گوآ بازگشت، آشوبي را كه در ميان مسيحيان برخاسته بود فرونشاند، و سپس رو به سوي چين نهاد تا آن كشور را به دين مسيح در آورد پس از تحمل رنج بسيار، به جزيره چانگ چوئن، واقع در پايين دهانه رود كانتون، رسيد. امپراطور چين ورود اروپاييان به خاك كشورش را گناهي مستوجب مرگ اعلام داشته بود، با اين وصف، گزاويه در صدد راه يافتن به درون سرزمين چين بود كه بيمار شد و در ۲ دسامبر سال ۱۵۵۲ وفات يافت; درحالي كه فرياد ميزد: ((اي خداي بزرگ، من دل به اميد تو بسته بودم; مرا شرمسار جاوداني مساز.)) وي چهل و شش سال عمر كرده بود.

يسوعيان اروپا نيز مانند مبلغانشان در كشورهاي بيگانه با همان وظيفهشناسي و از جان گذشتگي به خدمت مشغول بودند. ايشان در محل ماموريت خود باقي ميماندند و در هنگام بروز طاعون از بيماران پرستاري ميكردند. براي هر طبقه از مردم موعظه ميكردند و بيان خود را با هر محفل و موقعيتي وفق ميدادند. تحصيلات عالي و رفتار پسنديده آنان موجب آن ميشد كه زنان، نجيبزادگان، وحتي شاهان براي اقرار معاصي كشيشان يسوعي را انتخاب كنند. ايشان با كمال جديت، اما با حزم و نزاكت، در كارهاي دنيوي شركت ميجستند; ايگناتيوس همواره از راه اندرز به آنها گوشزد كرده بود: حزم بيشتر و دينداري كمتر بر دينداري بيشتر و حزم كمتر ترجيح دارد. يسوعيان معمولا مرداني با سجاياي بزرگ اخلاقي بودند، و عيبهايي كه بعدا بر آنها گرفته شدند هنوز در آن زمان به ظهور نپيوسته بودند.

گرچه ايشان از لحاظ مباني صنفيشان موید دستگاه تفتيش افكار بودند، اما در عمل خود را از آن بر كنار ميداشتند و ميكوشيدند تا از راه آموزش و پرورش به اصلاح افراد بپردازند. كم بودن عده آنان اين اجازه را نميداد كه پرورش كودكان را نيز برعهده گيرند و، از اين رو، سعي خود را تنها مصروف آموزش و پرورش مدارس متوسطه ميساختند. چون دانشگاهها زير نفوذ و اختيار فرقههاي ديگر، و بخصوص روحانيان پروتستان قرار داشتند، ايشان براي پيروان و شاگردان خود كالجهاي مخصوص دايز كردند و همواره در پي آن بودند تا جوانان نخبهاي بار بياورند كه در نسل بعدي بتوانند پيشوايي اجتماعي را در دست بگيرند. يسوعيان بزرگترين مربيان زمان خود شناخته شدهاند.

يسوعيان در شهرهاي مهم اروپا تعدادي ((مدرسه مقدماتي)) كه با ((ژيمنازيوم)) در آلمان، و((ليسه)) در فرانسه، يعني مدرسه متوسطه، تطبيق ميكرد و نيز ((مدرسه عالي)) كه معادل كالجها بود تاسيس كردند. گاهي اوقات نيز، چنانكه در كويمبرا و لوون اتفاق افتاد، ممكن بود دانشگاههاي موجود را تحويل بگيرند و آنها را به سبك خود اداره كنند. ايشان با دادن تعليمات مجاني رقباي خود را به شگفتي ميانداختند. برنامه درسي آنان، محتملا به نسبتهاي مختلف، از: مدارسي كه توسط فرقه ((برادران همزيست)) در هلند و آلمان دايز شده بود، ژيمنازيوم شتورم در ستراسبورگ، و مواد درسي آكادميهاي اومانيستها در آلمان و ايتاليا اقتباس شده بودند. اساس اين تعليمات بر مطالعه آثار كلاسيك بود; تدريس به زبان لاتيني صورت ميگرفت و استعمال زبان بومي براي شاگردان اكيدا ممنوع بود، مگر در روزهاي تعطيل. در كلاسهاي

pymansetareh@yahoo.com

بالاتر فلسفه مدرسي تدريس ميشد، و پرورش اخلاقي بار ديگر مورد تايد قرار با ايمان ديني آميخته ميشد. هر روز سنن ديني به مغز شاگردان تلقين ميشدند و مقررات روزانه خواندن دعا، تفكر دروني، اقرار معاصي، آيين تناول عشاي رباني، مراسم قداس، و بالاخره تحصيل الاهيات چنان ذهن دانشجويان را به اصيل آييني متوجه ميساخت كه در نيمه دوم قرن شانزدهم هيچ كدام از ايشان از جاده لگد كوب شده آبا و اجدادي خود منحرف نشدند; و، از همين راه، اومانيسم از كفر به مسيحيت بازگردانده شد. شك نيست كه اين روش پرورشي نيز معايب بزرگي داشت; از جمله آنكه نيروي حافظه را زياد به كمك ميگرفت، ذهن نوجو را سرخورده و مايوس ميكرد و، مانند ديگر برنامه‌هاي آن زمان، از لحاظ مطالعه علوم ناقص بود; و نيز مفاسد تاريخ را ناديده ميانگاشت تا بتواند بر وضع موجود حكومت كند. با اين همه، مرد آزاد فكري چون فرانسيس بيكن درباره مدارس يسوعيان گفته است: ((همان طور كه هستند، اي كاش از آن ما بودند.)) در خلال دو قرن آينده، فارغالتحصيلان دانشكده‌هاي يسوعي در هر رشته و مقامي ممتاز بودند، به جز در پژوهشهاي علمي.

در هنگام مرگ ايگناتيوس، صد كالج يسوعي وجود داشت. يسوعيان با روش آموزشي، تدبير سياسي، و جانبازي خود در راه مقصود، با شوري متكي بر انضباط و مهارتي در منطبق ساختن هدفهايشان با وسايل و امكانات موجود، توانستند موج مهاجم جنبش پروتستان را به عقب برانند و دوباره قسمت بزرگي از آلمان، بيشتر خاك مجارستان و بوهم، و همه لهستان مسيحي را به كليسا بازگردانند. بندرت گروهي آن قدر كوچك توانسته است اقداماتي آن قدر بزرگ را در مدتي آن قدر كوتاه به انجام برساند. سال به سال بر حيثيت و نفوذ يسوعيان افزوده شد، و هنوز بيست سال از تاريخ تاسيس رسمي آن نگذشته بود كه به عنوان درخشانترين نتيجه حاصل از نهضت اصلاحات كاتوليكي شهرت يافت. سرانجام، هنگامي كه كليسا جرئت كرد آن شوراي عمومي كه اروپا از دير زمان در انتظارش بود تا به مناقشات در زمينه الاهيات خاتمه دهد و بر زخمهاي دينيش مرهمي نهد را دايز سازد، باز اين يسوعيان بودند كه اعتماد پاپها را به خود جلب كردند; و به همين خاطر نيز پاپها دفاع از قدرت تزلزل يافته خود، و پشتيباني از ايمان پا بر جاي كهنسال را بر عهده دانش، وظيفهشناسي، لياقت، رازداري، **فصل سي و نهم**

پاپها و شورا

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I -پاپها در بن بست

كار دشوار را به آخر گذاشتيم; اكنون بايد يك نفر نويسنده غير كاتوليك چگونگي واكنش پاپها نسبت به اعتراض مبارزه جويانه جنبش اصلاح ديني را درك، و بيطرفانه درباره آن داوري كند.

در ابتدا اين واكنش آميخته با تعجبي دردناك بود. پاپهاي دوره اصلاح ديني، شايد جز يك نفر، همه مرداني نيكو خصال بودند تا آن حد كه سياستمداران ميتوانند نيكو خصال باشند; نه از خود گذشته و پاكدامن، بلكه اصولا متين، بشر دوست، و هوشمند بودند و صميمانه اعتقاد داشتند كه كليسا، گذشته از آنكه سابقهاي درخشان از خدمات برجسته دارد، همچنين سازماني است كه هنوز براي حفظ سلامت اخلاقي و آرامش فكري مردم اروپا كاملا ضروري است. درست است كه برخي از رهبران روحاني راه خطا پيموده و از قدرت خود سو استفاده‌هاي بزرگ كرده‌اند، اما مگر نظاير همان زياده رويها و بدكاريها، و حتي خيلي بدتر از آن، در ديگر سازمانها و حكومتهاي غيرديني وجود نميداشته است اكنون، چنانكه ميبينيم، اگر

pymansetareh@yahoo.com

انسان ترديد ميكند در اينكه حكومت كشوري را به گناه آزمندي فرمانروايان يا دستبردهاي مامورانشان از ميان براندازد، چگونه ميتوان در برانداختن كليسايي كه طي هزار سال پيوسته با اشاعه دين، دانش، ادبيات، فلسفه، و هنر تمدن اروپا را در دامن خود پرورش داده است دچار ترديد نشد اگر اصول عقايد متعصبانهاي كه موجب حفظ نظام اجتماع و تحكيم مباني اخلاق شده بودند براي هاضمه فكري تاريخنويس يا فيلسوف ثقيل و سنگين بودند، كليسا چه گناهي داشت; و در مقابل، آيا اصول عقايدي كه پروتستانها پيشنهاد ميكردند آن قدر عقلانيتر و باور كردنيتر بودند كه بتوانند با تفاوت آشكار خود بهبودي وضع اروپا را از هر جهت تضمين كنند به هر حال، اصول دين نه بر منطق اقليت، بلكه بر نيازمندي اكثريت جامعه متكي بود; اصول قالب ايماني را به وجود ميآوردند كه افراد عادي را در چهارچوب خود از خطر وسوسه و غرايز زيانبخش طبيعي مصون نگاه ميداشتند و آنها را موظف ميساختند كه با خودداري و انضباطي كه لازمه برقراري جامعه و تمدن است زندگي را به سر برند. اگر اين قالب را از هم متلاشي كنيد، لزوم تهيه قالبي ديگر به جاي آن فورا آشكار ميشود، كه شايد برقراري آن، پيش از گذشت قرنها آشفتگي اخلاقي و روحي، ميسر نباشد; زيرا مگر نه اين بود كه خود مصلحان ديني در اين عقيده با كليسا هماوا بودند: قوانين اخلاقي بدون پشتيباني ايمان ديني اثري در اصلاح جامعه نميتواند داشته باشد و اما در مورد طبقات روشنفكر، آيا ايشان در زير حكومت فرمانروايان پروتستان آزادتر و خوشبختتر بودند تا در زير سلطه پاپهاي كاتوليك آيا هنر در پرتو هدايت كليسا بارور نشد، و آيا همان هنر بارور بر اثر دشمني مصلحان پروتستان، كه ميخواستند مردم را از توجه به تمثالهايي كه مايه شوق و اميد زندگيشان بود محروم دارند، پژمرده نگشتچه دلايل قانع كنندهاي وجود داشتند كه، صرفا به خاطر پروراندن اذهان، مسيحيت را ذره ذره كنند و به صورت فرقههايي بيشمار در آورند، تا هر كدامشان از راه كينه ديگران را به پستي و نيستي بكشانند، و هر يكشان به تنهايي در برابر غرايز بشري ناتوان بمانند ما نميتوانيم به يقين بدانيم كه آنچه در بالا گذشت افكار و احساسات پاپهاي دوره اصلاح ديني بوده است يا نه، زيرا رهبران فعال جامعه بشري بندرت اصول عقايد فلسفي خود را منتشر ميسازند; اما ممكن است پيش خود تصور كنيم كه وقتي لئودهم (۱۵۱۳-۱۵۲۱) پايه حكومت پاپي را در زير پاي خود متزلزل يافت دچار انديشههايي شده بود. او نيز مانند بسياري از ما آدمي بود مجرم به گناه و منهمك در اهمالي كه منجر به تباهكاري ميشد; اما با اين وصف، فردي بود قابل بخشش. عادتا رفتاري به نهايت مهربان داشت، و نيمي از شاعران رم را از خوان كرم خود متنعم نگاه ميداشت; با اين حال، تا بدعتگذاران شهر برشا را به كيفر مرگ نرساند، آرام ننشست و همواره در اين عقيده اصرار ورزيد كه افكار نفاقانگيز را ميتوان با لهيب آتش از مغز آدميان بيرون راند. تا اندازهاي كه ممكن بود از يك فرد خاندان مديچي كه به مقام پاپي رسيده باشد توقع داشت، نسبت به مارتين لوتر بامدارا و بردباري رفتار كرد.

تصور كنيد كه اگر وضع زمانه واژگون ميشد، چگونه پاپ مارتين لوتر لئو سركش را از صفحه روزگار برميانداخت! اشتباه لوتر در اين بود كه اصلاح ديني را مناقشهاي نابخردانه در ميان راهباني ناآزموده پنداشت; و حال آنكه در سال ۱۵۱۷، كه همان اوايل دوره پاپي لئو بود، جان فرانچسكو پيكو دلاميراندولا سخنراني جالب توجهي در حضور پاپ و كاردينالها ايراد كرد كه در آن ((با زنندهترين وجهي رسوخ فساد را به داخل كليسا شرح داد)) و پيش بيني كرد كه ((اگر لئو... از اقدام به درمان آن زخمها خودداري كند، بيم آن ميرود كه خداوند ديگر از هرگونه معالجه مسالمتآميزي روي بگرداند و يكباره اعضاي بيمار پيكر كليسا را با شمشير و آتش قطع و نابود كند.)) به رغم اين اخطار بجا، لئو خود را غرق در سياستي كرد كه عبارت بود از به هم انداختن كشورهاي اروپايي به منظور متعادل داشتن قواي آنها و در نتيجه مصون داشتن ايالات پاپ از آفت آزمنديشان. چنانكه يكي از تاريخنويسان كاتوليك ميگويد: ((وي هرگز به فكر نيفتاد كه باوجود آن احتياج مبرم... دست به اصلاحات اساسي بزند; و در نتيجه دربار پاپ همچنان پولپرست و دنيا پرست باقي ماند.)) بهترين دليل آنكه اصلاح ميبايست با ضربهاي شديد، آن هم از خارج، شروع شود اين بود كه پاپ هادريانوس ششم (۱۵۲۲ - ۱۵۲۳) در روش اصلاح مسالمتآميز خود با شكست مواجه شد. وي كه منصفانه زياده رويهاي كليسا را پذيرفت و اقدام به اصلاح از بالا كرد، مورد استهزا و تحقير اهالي رم واقع شد، زيرا اصلاحات هادريانوس را موجب قطع جريان طلا از كشورهاي ماوراي آلپ به سوي رم تعبير كردند و، در نتيجه، وي پس از قريب دو سال مبارزه با اين خودپسندي نابخردانه از غصه ياس و درماندگي در گذشت.

pymansetareh@yahoo.com

طوفان متراكم خود را بر سر كلمنس هفتم (۱۵۲۳ - ۱۵۳۴) كوفت. از لحاظ فكر و اخلاق او از بهترين پاپها بود: بشر دوست، بخشنده، و مدافع يهوديان آزار كشيده. كلمنس در هوسرانيهاي جنسي و دستبردهاي مالي اطرافيان خود شركت نميجست و تا آخر زندگي پر آشوبش، با هدايت و حمايت عاقلانه خود، هنر و ادبيات ايتاليا را رشد و رونق داد. شايد وي بيش از آن با دانش و فرهنگ بود كه بتواند فرمانرواي موفقي باشد; فكر او به اندازهاي روشن بود كه علل و دلايل وقوع هرگونه بحراني را بخوبي درك ميكرد، دانش وسيع وي سبب سستي ارادهاش ميشد، و ترديد رايش كشورهاي اروپايي را يكي پس از ديگري از زير سلطه حكومت رم خارج ميكرد. با اين همه، ما نميتوانيم حس همدردي خود را از مردي كه چنان نيات خير در سر داشت يكسره دريغ داريم. كلمنس هفتم كسي بود كه به چشم خود غارت رم را ديد و به دست تودهاي از مردم بي سر و پا و امپراطوري توانا اسير افتاد; كسي بود كه مجبور شد از بستن پيمان عاقلانهاي با هنري هشتم صرفنظر كند و، در عوض، تنها در اين انتخاب ناگوار مخير بماند كه يا هنري هشتم و انگلستان را از دست بدهد يا شارل پنجم و آلمان را; كسي بود كه چون به اتحاد فرانسه با تركان عثمان اعتراض كرد از آن ((مسيحيترين پادشاه جهان)) جواب شنيد كه اگر به مخالفت خويش ادامه دهد، كشور فرانسه با حكومت پاپي قطع رابطه خواهد كرد. هرگز پاپي جام فرمانروايي را اين سان، تا آخرين قطره درد تلخش، نياشاميده بود.

اشتباهات كلمنس هفتم فاجعهانگيز بودند. هنگامي كه درباره اخلاق و قواي جنگي شارل پنجم به خطا رفت و در نتيجه او را به تسخير و غارت رم دعوت كرد، چنان لطمه سختي بر حيثيت و نفوذ حكومت پاپي وارد آورد كه سبب شد آلمان شمالي نيز با گستاخي تام سر از پيروي فرمان رم بپيچد; و چون بعدا به دست خود تاج امپراطوري را بر سر مردي گذاشت كه ناتواني او را در برابر دشمنانش آشكار ساخته بود، احترام و ستايش دنياي كاتوليك را نيز از دست داد. وي تسليم شارل پنجم شد، زيرا از سويي فاقد نيروي مادي كافي براي پايداري بود و از سوي ديگر بيم آن داشت كه مبادا امپراطوري ياغي شورايي از مقتدايان كشوري و روحاني گرد آورد، با تباني ايشان هر دو سررشته اقتدار ديني و كشوري را به دست خود گيرد، و با آن چيرگي، كليسا را به زنجير اسارت كشد و حتي امكان داشت كه خود پاپ را چون غاصبي حرامزاده مخلوع سازد. اگر كلمنس همان شهامتي را كه عمويش، لورنتسو دمديچي، در ناپل از خود بروز داده بود (۱۴۷۹) در سينه داشت، ميتوانست پيشدستي كند و شورايي تشكيل دهد كه، در پرتو هدايت آزاديخواهانهاش، اخلاقيات و اصول عقايد كليسايي را اصلاح كند; و بدين ترتيب، توفيق مييافت كه وحدت مسيحيت اروپاي باختري را محفوظ نگاه دارد.

جانشين وي در ابتدا چنين نشان ميداد كه واجد هر دو نوع شرايط فكري و اخلاقي است. آلساندرو فارنزه زاده خانوادهاي توانگر و با فرهنگ بود; با آثار كلاسيك، بر اثر تحصيل نزد يوليوس پرمپونيوس لايتوس، آشنايي داشت; در محافل مديچيهاي فلورانس به صورت اومانيستي تمام عيار در آمده بود; محبوب و مقرب پاپي بود كه در تاروپود زرين موي خواهر وي گرفتار افتاده بود; در بيست و پنج سالگي (۱۴۹۳) مقام كاردينالي داشت; پس از نشان دادن لياقت فطري در انجام ماموريتهاي سياسي، و برتري جستن بر همه اقران در كالج كاردينالها، در سال ۱۵۳۴ به اتفاق آرا، با عنوان پاولوس سوم، به مقام پاپي انتخاب شد و به عنوان شايستهترين مرد جهان مسيحيت براي احراز آن شامختترين منصب روحانيت شهرت يافت. حرمت وي در جهان مسيحيت چنان بود كه موضوع دارا بودن چهار فرزند پيش از رسيدن به مقام كشيشي (۱۵۱۹) لطمهاي بر آن وارد نياورد. با اين حال، در شخصيت و زمامداري او تزلزلها و تضادهاي فكري بسيار مشاهده ميشد، كه شايد تا حدي زاده موقعيت حساسش در عرصه تاريخ بود; زيرا پاولوس سوم مانند ستوني لرزان در ميان دوره رنسانس، كه دوست ميداشت، و جنبش اصلاح ديني، كه در نظرش نامفهوم يا نابخشودني مينمود، قرار گرفته بود. وي با بدني نحيف مدت پانزده سال در برابر آشوبهاي سياسي و داخلي ايستادگي كرد. با مغزي آكنده از همه نوع دانش زمان، گاه و بيگاه، از علماي احكام نجوم مدد خواست كه ساعت سعد و نحس براي سفر كردن، تصميم به كار گرفتن، و يا حتي بار دادن را تعيين كنند. با وجود داشتن احساساتي تند، كه گاهي اوقات منجر به انفجار خشمي شديد ميشد، وي به خودداري و تسلط بر نفس معروف بود. چلّيني، كه زماني به فرمان وي زنداني شد، او را كه به هيچ چيز، حتي به خدا، ايمان نداشت)) وصف كرده است; كه به نظر اغراقآميز ميآيد، زيرا دست كم پاولوس به خودش ايمان داشت; تا

pymansetareh@yahoo.com

آنكه در سالهاي آخر عمر رفتار اولاد و اعقابش او را از زندگي دلسرد كرد; وي در همان مورد كه گناه كرده بود به كيفر رسيد، بدين معني كه در كار فرمانروابيش روش حمايت از خويشاوندان را، كه از رسوم بارز پاپهاي دوره رنسانس بود، شعار خود ساخت; ايالات پياچنتسا و پارما را به پسرش، پير لويجي، و كامرينورا به نوهاش، اوتاويو، سپرد; كلاه قرمز كاردينالي را به برادر زاده‌هاي چهاردهساله و هفده سالهاش بخشيد و، علي رغم فساد اخلاقيشان، آنان را مورد حمايت قرار داد و سرانجام نيز تباهي آنها دامنگير خودش شد. پاولوس سوم شخصيتي داشت بدون مرام اخلاقي، و مغزي داشت بدون خرد.

پاولوس سوم به درستي ايراداتي كه مصلحان ديني بر اداره امور كليسايي وارد ميآوردند معترف بود، و اگر اصلاح سازمان كليسايي واقعا تنها مانع راه حصول به آشتي دو جانبه ميان كاتوليكها و پروتستانها بود، احتمال آن ميرفت كه او بتواند جنبش اصلاح ديني را از ميان براندازد. در سال ۱۵۳۵، پير پائولو ورجريو را به نزد رهبران جنبش پروتستان فرستاد تا ايشان را براي شركت در شورايي عمومي دعوت كند; در ضمن، تصريح كرد كه به هيچ وجه اجازه نخواهد داد در اصول مسلم دين كاتوليك، و يا قدرت پاپها، تغييري اساسي به عمل آيد. ورجريو از آلمان با وضعي بدتر از دست خالي برگشت; زيرا گزارش وي حاكي از آن بود كه در آنجا كاتوليكها نيز به پروتستانها ملحق شده و در صميميت پاپ به تشكيل شوراي عمومي شك آورده بودند; و نيز مهيندوك فرديناند شكايت از آن كرده بود كه نميتواند كشيشي را، مبرا از آلودگي به زنا، ميخوارگي، و جهل، براي اقرار معاصي خود بيابد. پاپ بار ديگر در سال ۱۵۳۶ پتر وان دروورست را مامور كرد كه با پيروان لوتر وارد مذاكره شود و قرار تشكيل شورايي را بگذارد; اما پتر مورد تمسخر برگزيننده ساكس قرار گرفت و بدون توفيق بازگشت. سرانجام، پاولوس حد اعلاي كوشش خود را به كار برد تا حسن تفاهمي در ميان كليسا و مخالفانش به وجود آورد: وي كاردينال گاسپارو كونتاريني را مامور شركت در مجلس مذاكرهاي كه در راتيسبونا دايز ميشد كرد; و چنانكه ديديم، وي شخصيتي بود كه طي سالها خدمت صميميت خللناپذير خود را در نهضت كاتوليكي اصلاح كليسا نشان داده بود.

نميتوانيم به آساني از احساس غمخواري نسبت به كاردينال پيري خودداري كنيم كه با اشتياق ربودن تاج پيروزي، از راه برقراري صلح ديني، در ماههاي فوريه و مارس سال ۱۵۴۱ برف كوههاي آپنن و آلپ را شكافت و خود را به راتيسبونا رساند. در آنجا همه مفتون فروتني و سادگي و خوش طينتي او شدند.

وي با بردباري قديسانه خود در ميان اك، پفلوگ، و گروپر، نمايندگان كاتوليك، و ملانشتون، بوتسر، و پيستوريوس، نمايندگان پروتستان، حكميت كرد و مذاكرات را به مدارا پيش برد. درباره مسائل عمدهاي آزادي اراده، غسل تعميد، آيين تاييد و رتبههاي مقدس توافق نظر حاصل شد; در ۳ ماه مه همان سال، كونتاريني با شادي تام به كاردينال فارنزه مژده داد: ((خداي بزرگ را سپاس كه ديروز عالمان الاهي كاتوليك و پروتستان در مورد عقيده به رستگاري بشر با يكديگر موافقت كردند.)) اما براي توافق در مسئله آيين قرباني مقدس هيچ گونه زمينه مساعدي به دست نيامد. پروتستانها نميتوانستند بپذيرند كه كشيشي بتواند نان و شراب را تبديل به جسم و خون مسيح كند; كاتوليكها ميديدند كه اگر دست از قلب ماهيت بكشند، مثل آن است كه قلب و روح مراسم قداس و شعاير كليساي كاتوليك رومي را از دست داده باشند. كونتاريني دلشكسته و فرسوده به رم بازگشت، در حالي كه آماج تيرهاي شماتت پيروان كاردينال كارافا، كه با تعصب شديد خود در پيروي از كليساي اصيل آيين او را لوتري ميخواندند، قرار گرفته بود. پاولوس نيز در مورد پذيرفتن موادي كه كونتاريني امضا كرده بود تكليف خود را نميدانست.

به هر حال، كونتاريني را خوشامد دوستانهاي گفت و مقام نمايندگي پاپ در بولونيا را به او تفويض كرد.

در آنجا، وي پنج ماه پس از ورود در گذشت.

سياستهاي ديني بيش از هميشه مبهم و مه آلود شدند. پاولوس بيمناك بود كه مبادا آشتي كردن پروتستانها با كليسا سبب گردد كه امپراطور شارل پنجم، با خاطري آسوده از وحدت و صلح آلمان، با تمام قدرت خود

pymansetareh@yahoo.com

رو به جنوب آورد; آنگاه، با اشغال ايالات پاپي، متصرفات شمالي و جنوبي خود در خاك ايتاليا را به هم متصل سازد و بساط اقتدار دنيوي پاپها را يكسره براندازد. فرانسواي اول نيز، از ترس آرام شدن اوضاع آلمان، كونتاريني را متهم به اين ساخت كه خود را با خفت و خواري تسليم اراده بدعتگذاران كرده است، و براي پاولوس سوم پيغام فرستاد كه اگر صلح خود را با لوتريها بر هم زند، وي با تمام نيروي خود از حكومت پاپي پشتيباني خواهد كرد. و در همان حال فرانسوا ميكوشيد تا با پيروان لوتر پيمان اتحاد ببندد. چنين مينمايد كه پاولوس سرانجام به اين نتيجه رسيد كه مصالحه ديني با پروتستانها موجب زيان سياسيش خواهد شد. در سال ۱۵۳۸، وي با سياستي زيركانه شارل و فرانسوا را وادار كرد كه در نيس پيمان ترك مخاصمه را امضا كنند; و پس از آنكه بدين ترتيب شارل را از جبهه باختريش مطمئن ساخت، وي را تشويق به قلع و قمع پيروان لوتر كرد و به او وعده كمك داد. هنگامي كه شارل نزديك بود در جنگ با پروتستانها به پيروزي قطعي برسد (۱۵۴۶)، پاولوس قواي امدادي خود را پس خواند، زيرا بار ديگر از اين انديشه كه امپراطور فاتح و فارغ از دشمني پروتستانها به وسوسه تسخير ايتاليا بيفتد بر خود لرزيد. بدين ترتيب، پاپ بزرگ موقتا طرفدار پروتستانها شد و آيين لوتري را وسيله نجات حكومت پاپي شمرد عينا همان طور كه حمله سليمان قانوني وسيله نجات آيين لوتري شده بود.

در اين احوال، سپر ديگر

پاپ در مقابل شمشير بران شارل، يعني فرانسواي اول، مشغول مذاكره براي بستن پيمان اتحاد با تركاني بود كه در هر فرصت تهديد اسلام را به تسخير خاك ايتاليا و اسارت رم تكرار ميكردند. در ميان اين آشفتگي، پارهاي ترديدها و سستيهاي پاپ پاولوس سوم، كه آنچنان به بن بست و پريشاني رسيده بود، را بايد معذور داشت; زيرا وي براي دفاع از خود، جز مشتي سپاهي و ايماني كه تنها در قلب مردم ضعيف و زيردست رسوخ يافته بود، يار و مددكار ديگري نداشت. اگر بخواهيم دريابيم كه نقش ايمان ديني در اين رشته مبارزات قدرت طلبانه تا چه اندازه ناچيز بوده است، كافي است به ذكر اين مطلب بپردازيم كه وقتي امپراطور شارل پنجم خبر يافت پاپ پاولوس سوم دست دوستي به سوي كشور فرانسه دراز كرده است، به نماينده دايمي پاپ در آلمان چنين گفت: ((پاپ در سن پيري دچار بيماري بدي شده كه معمولا خاص جوانان است، يعني مرض فرانسوي.)) پاولوس نه جنبش پروتستان را سركوب كرد و نه در سازمان كليسايي اصلاحات اساسي به وجود آورد، اما قدرت حكومت پاپي را احيا كرد و آن را به عظمت و نفوذ سابق خود بازگرداند. وي تا لحظه آخر فرمانروايي خود يك پاپ دوره رنسانس باقي ماند; آثار هنري ميكلانژ و نقاشان و مجسمه سازان ديگر را تشويق كرد و به ايشان كمكهاي مالي رساند، رم را با بناهاي نو زيبا ساخت، واتيكان را به ((تالار شاهي)) و ((نمازخانه پائولينا)) مزين كرد، در ضيافتهاي پر شكوه شركت جست و زنان زيباروي را بر سر ميز خود خوشامد گفت، و موسيقدانان، بازيگران لوده، رقاصه‌ها، و زنان خواننده ر ابه دربار خود راه داد; و حتي در هشتاد سالگي، اين پاپ، همه فن حريف ميدان بود. تيسين يك سلسله تك چهره‌هاي استادانه از او به يادگار گذاشته است. بهترين اين تك چهره‌ها (در موزه ناپل) پاپ، اين پونتيفكس هفتاد و پنج ساله، را نشان ميدهد كه هنوز نيرومند است و گرچه صورتش را نگرانيهاي مسائل كشوري و خانوادگي چنگ زدهاند، اما سرش هنوز در برابر سختي زمان خم نشده است. سه سال بعد تيسين تصوير ديگري از پاولوس و نوه‌هايش، اوتاويو وآلساندرو، ساخت (باز هم در موزه ناپل) كه بيشتر جنبه پيشگويي پيغمبرانه داشت; پاپ كه اكنون فرسوده و خميده شده، با حالتي بدگمان، اوتاويو را مورد بازپرسي قرار داده است. در سال ۱۵۴۷، پير لويجي، فرزند پاولوس، به قتل رسيد; در سال ۱۵۴۸، اوتاويو بر ضد پدرش طغيان كرد و با دشمنان پاولوس پيمان همكاري بست تا پارما را جزو تيول امپراطور سازد. پاپ پير، كه حتي مغلوب فرزندان خود شده بود، مرگ را با آغوش باز پذيرفت (۱۵۴۹).

يوليوس سوم (۱۵۵۰-۱۵۵۵) اسم بي مسمايي بر خود گذارده بود، زيرا از مردانگي و نيرومندي و هدفهاي عاليمنش يوليوس دوم هيچ اثري در وجود نداشت; بلكه برعكس، از رفتار سهل انگار و آسايش طلب لئو دهم تقليد ميكرد و دوره حكومت پاپي خود را با مردمداري مسرفانهاي به سر ميبرد; گويي كه با مرگ لوتر بساط جنبش اصلاح ديني را برچيده ميانگاشت.

pymansetareh@yahoo.com



تيسين: پاولوس سوم و برادرزادگانش. وي به شكار ميرفت، دلقكهاي درباري نگاه ميداشت، بر سر قمار پولهاي هنگفت ميگذاشت، گاوبازي را تشويق ميكرد، و غلامبچهاي را كه مامور پرستاري الاغش بود به مقام كاردينالي ميرساند; و بايد گفت رويهمرفته طعم آخرين لقمه كفر هنري و اخلاقي رنسانس را به رم چشاند. يوليوس سوم وينيولا و عدهاي از هنرمندان را مامور كرد (۱۵۵۳) تا، در بيرون ((دروازه مردم)) بناي زيباي ((ويلاي پاپ يوليوس)) را بنا كنند كه آن را مركزي براي گرد آمدن هنرمندان و شاعران و برپاساختن جشنها قرار داد. در سياست خويشتن را با كمال آرامش در تبعيت شارل پنجم گذارد. وي از بيماري نقرس خود رنج ناروا ميبرد و كوشيد تا آن را از راه روزه گرفتن درمان كند; و چنين مينمايد كه اين پاپ لذت طلب به واسطه امساك در خوراك فوت كرده باشد، يا به گفته برخي بر اثر اسراف در خوشي.

پاپ ماركلوس دوم از قديسان چيزي كم نداشت. زندگي اخلاقيش ايراد ناپذير و ايمانش عميق بود; خدمات و اقداماتش همه در نوع خود نمونه و كوششهايش در راه اصلاح كليسا صميمانه بودند; اما وي در بيست و دومين روز پاپي خود دار فاني را وداع گفت (۵ مه ۱۵۵۵). در اين هنگام گويي براي اثبات آنكه نهضت اصلاحات كاتوليكي تا مقام پاپي هم رسوخ يافته است، كاردينالها جووانى پيترو كارافاي زاهد را كه روح و نداي نهضت اصلاحطلبي در ايتاليا بود، به نام پاولوس چهارم (۱۵۵۵ ۱۵۵۹)، به پاپي برگزيدند. وي كه اكنون هفتاد و نه سال داشت و در عقايد خود سخت پابرجا بود، همت به اجراي نظرات خويش گماشت و چنان با اراده راسخ و ايمان باطني كه از مردي به آن سن و سال بعيد مينمود به كار پرداخت كه سفير فلورانس درباره وي گفت: ((پاپ مردي آهنين است و پا بر هر سنگي بگذارد از آن جرقه ميپرد.)) كارافا، كه در نزديكي شهر بنونتو به دنيا آمده بود، گرماي ايتالياي جنوبي را در خون خود داشت و به نظر

pymansetareh@yahoo.com

ميرسيد كه آتشي در ژرفاي چشمان فرورفتهاش به طور دايم ميسوزد. مزاجي چون كوه آتشفشان داشت، و تنها سفير اسپانيا بود كه، با پشتگرمي به سپاهيان كارآزموده دو كه د آلوا جرئت عبور از آن را كرد.
پاولوس چهارم نسبت به اسپانيايي كه بر ايتاليا چيره شده بود نفرت داشت; و همان طور كه يوليوس دوم و لئو دهم آرزوي بيرون راندن فرانسويان را از خاك ايتاليا در سر پرورانده بودند، نخستين هدف اين هشتاد ساله غيرتمند نيز رهانيدن ايتاليا و حكومت پاپي از زير سلطه امپراطوري اسپانيا بود. وي شارل پنجم را ملحدي مرموز خواند، وي را فرزند ديوانه مادري ديوانه و ((افليج جسمي و روحي)) خطاب كرد، مردم اسپانيا را كف پس مانده ساميها لقب داد، و سوگند ياد كرد كه هرگز فيليپ دوم را در مقام نيابت سلطنت ميلان به رسميت نشناسد. در دسامبر سال ۱۵۵۵، با هانري دوم، پادشاه فرانسه، و اركوله دوم، فرمانرواي فرارا، پيماني بست كه به كمك يكديگر كليه سپاهيان امپراطوري را از ايتاليا بيرون برانند. در صورت پيروزي، پاپ سينا را به قلمرو خود ميافزود به عنوان تيول پاپي به عهده ميگرفت; علاوه بر آن، توافق كرده بودند كه هم شارل و هم فرديناند را، به گناه پذيرفتن شرايط پروتستانها در جريان برپايي ديت آوگسبورگ، از سلطنت كنار بگذارند.

بر اثر يكي از آن مسخرهبازيهايي كه از فاصلهاي دور و در امان ميان فجايع تاريخي به چشم ميخورد، فيليپ دوم، كه از متعصبترين حاميان كليسا بود، ناگهان خود را بر ضد حكومت پاپي در جنگ ديد. وي با اكراه به دوكه د آلوا فرمان داد كه سپاه ناپلي او را به داخل ايالات پاپي براند. در فاصله چند هفته، دوك با ۱۰,۰۰۰ سرباز زبده خود برلشكريان ضعيف پاپ غلبه يافت و، در پيشرفت خود، شهرها را يكي پس از ديگري به تصرف در آورد; آنانيي را به غارت كشيد، در اوستيا مستقر شد، و رم را مورد تهديد قرارداد (نوامبر ۱۵۵۶). پاولوس پيمان اتحاد ميان فرانسه و عثماني را تصويب كرد و در همان زمان منشي امور كشوريش، كاردينال كارلو كارافا، به سليمان قانوني متوسل شد كه به ناپل و سيسيل حمله برد. هانري دوم، پادشاه فرانسه، لشكري به سر كردگي فرانسوا، دوك دو گيز، به ايتاليا روانه كرد; و وي نيز اوستيا را از دوكه د آلوا پس گرفت و موجب خرسندي خاطر پاپ شد; اما در همان هنگام، شكست فرانسويان در سن كانتن دوك دو گيز را مجبور كرد با سربازان خود شتابان به فرانسه باز گردد، و دو كه د آلوا كه مقاومتي دربرابر خود نداشت رو به دروازههاي شهر رم گذارد. اهالي رم از وحشت به ناله و زاري در آمدند و آرزوي مرگ پونتيفكس بيباك خود را كردند. پاولوس دانست كه ادامه دشمني ممكن است بار ديگر فاجعه غارت رم را تجديد كند، و حتي موجب آن شود كه اسپانيا يكسره از تبعيت كليساي كاتوليك رومي روي بگرداند. در ۱۲ سپتامبر سال ۱۵۵۷، پيمان صلح را با دوكه د آلوا امضا كرد.

دوك شرايطي بسيار مسالمتآميز پيشنهاد نمود و از پيروزي خود اظهار شرمندگي كرد، و بر پاي پاپ مغلوب بوسه زد. مستملكات پاپي، كه توسط دو كه د آلوا مسخر شده بودند، به وي مسترد گرديدند و حقانيت حكومت پاپ تاييد شد; اما ناپل و ميلان در تصرف اسپانيا باقي ماند. اين پيروزي نيروي دولتي بر قدرت كليسايي به اندازهاي كامل و قطعي بود كه چون فرديناند عنوان امپراطوري را از شارل پنجم دريافت كرد (۱۵۵۸)، مراسم تاجگذاري وي تنها به دست برگزينندگان انجام پذيرفت و به هيچ يك از نمايندگان پاپ اجازه شركت در هيچ مرحلهاي از آن مراسم داده نشد. بدين ترتيب، قدرت پاپها در تاج گذاردن بر سر ((امپراطوران مقدس روم)) به پايان رسيد; و به بيان ديگر سرانجام شارلماني در مجادله خود با لئو سوم بر وي فايق آمد.

پاولوس چهارم، كه خواهي نخواهي از زير فشار بار جنگ رها شده بود، بقيه دوران فرمانروايي خود را صرف اصلاحات كليسايي و اخلاقيي كرد كه شرح آن قبلا گذاشت. بالاترين اقدامات اصلاحيش گرچه با تاخير عبارت بود از عزل منشي بدكارش، كاردينال كارلو كارافا، و نفي بلد كردن دو تن ديگر از برادرزادههايش كه با رفتار ناشايست خود دوران پاپي او را لكهدار ساخته بودند. روش خويش پرستي، كه براي مدت يك قرن در واتيكان رواج يافته بود، سرانجام از آنجا طرد شد.

II- سانسور و دستگاه تفتيش افكار

pymansetareh@yahoo.com

در دوران اين پاپ آهنين بود كه سانسور به حد اعلاي شدت و وسعت خود رسيد و دستگاه تفتيش افكار در رم نيز همان قيافه مخوف و وحشيانه اسپانيايي را به خود گرفت. احتمالا پاولوس چهارم ايمان داشت كه سانسور نشريات و ممانعت از اشاعه بدعتگذاري از وظايف حتمي كليسايي است كه به دست پسر خدا برپا شده است خواه در آيين كاتوليك يا پروتستان - زيرا اگر كليسا سازماني رباني باشد، مخالفان آن ناگزير ميبايست شيطاني باشند; و در برابر آن شياطين، بزرگترين فريضه ديني جهاد دايمي است، تا از اهانت به مقام كبريايي جلوگيري به عمل آيد.

سانسور به همان اندازه كهنسال بود كه خود كليسا. مسيحيان شهر افسوس، در دوره حواريون، كتابهاي مربوط به ((هنرهاي قبيحه)) را به تعداد بسيار زيادي كه قيمت تقريبيشان ((۵۰,۰۰۰ سكه نقره)) تخمين زده شده است، سوزاندند. و شوراي افسوس (۱۵۰) رواج كتاب غيرشرعي را منع كرد. در موارد متعدد پاپها فرمان به سوختن تلمود و ديگر كتابهاي يهوديان دادند. در دوران متاخرتر، از انتشار ترجمه‌هاي كتاب مقدس به قلم ويكليف، و، بعدها، مترجمان پروتستان، به عنوان آنكه حاوي ديباچه‌ها، يادداشتها، و اصطلاحات ضد كاتوليكي بودند، جلوگيري ميشد. صنعت چاپ برنگراني كليسا، كه همواره درصدد بود پيروان خود را از آلودگي به افكار گمراه كننده بركنار دارد، افزود. پنجمين شوراي لاتران (۱۵۱۶) حكم داد كه از آن پس هيچ كتابي نبايد بدون بررسي و اجازه كليسا به چاپ برسد. مقامات كشوري نيز مقرراتي در مورد ممانعت از انتشار هر نوع نوشته غيرمجاز وضع كردند: سناي ونيز در سال ۱۵۰۸، ديت ورمس، شارل پنجم، و فرانسواي اول درسال ۱۵۲۱، و پارلمان پاريس در سال ۱۵۴۲; شارل در سال ۱۵۴۳ دامنه نظارت كليسا برنشريات را حتي تا امريكاي اسپانيايي گسترش داد.

نخستين فهرست عمومي كتابهاي ممنوع در سال ۱۵۴۴ توسط دانشگاه سوربون منتشر شد; و نخستين صورت ايتاليايي اينگونه كتب در سال ۱۵۴۵ توسط دستگاه تفتيش افكار به چاپ رسيد.

در سال ۱۵۵۹، پاولوس چهارم براي بار نخست ((فهرست نويسندگان وكتابهاي تحريم شده)) را به طور رسمي بيرون داد. اين فهرست انتشار چهل و هشت نوع متن تصحيح شده كتاب مقدس را كه به دست بدعتگذاران انجام گرفته بود ممنوع، و شصت ويك نفر از ناشران و چاپچيان را از ادامه كار محروم ميكرد. از سال ۱۵۱۹ به بعد، هيچ فرد كاتوليكي اجازه نداشت كتابي كه فاقد نام نويسنده و ناشر بود و محل و تاريخ انتشار آن ذكر نشده بود را بخواند; و از سال ۱۵۵۹ به بعد، براي انتشار هر اثري، كسب اجازه رسمي ((چاپ شود))از طرف مقامات كليسايي ضروري بود.كتابفروشان و دانشمندان شكايت كردند كه اين مميزي سخت موجب ركود دانش و ورشكستگي ايشان ميشود، اما پاولوس با پافشاري خود آنها را مجبور به تمكين كرد. در رم، بولونيا، ناپل، فلورانس، و ونيز هزاران جلد كتاب طعمه آتش شدند در ونيز ۱۰,۰۰۰ مجلد در يك روز. پس از وفات پاولوس، روحانيون اقدامات او را مورد نكوهش قرار دادند و آنها را ناشي از شدت عمل و عدم تشخيص او دانستند. شوراي ترانت فهرست او را ملغا شمرد و به جاي آن صورت معتدلتري از كتب تحريم شده را، با نام ((فهرست ترانتي)) منتشر ساخت (۱۵۶۴). در سال ۱۵۷۱، مجمع ويژه‌اي مامور شد كه در فواصل معين فهرست مزبور را مورد تجديد قرار دهد و حاصل آن را ضمن صورتهاي تازه دوباره به چاپ رساند.

داوري درباره نتيجه اين مميزي و سانسور كار دشواري است. پائولو سارپي، راهبي كه از راه خود برگشته و با سازمان كليسايي مخالف شده بود، فهرست مزبور را چنين توصيف كرد: ((بهترين رمزي كه تاكنون براي... احمق كردن مردمان كشف شده است)). بايد گفت كه سانسور محتملا در پديد آوردن انحطاط فكري در ايتالياي پس از سال ۱۶۰۰ و اسپانياي پس از سال ۱۷۰۰ موثر بوده است; اما ناديده نميتوان گذاشت كه عوامل اقتصادي و سياسي در بروز اين عارضه اثر بيشتري داشتند. آزادي فكر، به گفته آن تاريخنويس انگليسي كه تاريخ تحولات كشورش را با صادقانهترين قلم به رشته نگارش در آورده است، در كشورهاي كاتوليك بهتر دوام يافت تا در كشورهاي پروتستان; زيرا برخورد مطلق گرايانه به كتاب مقدس كه توسط روحانيون پروتستان تا سال ۱۷۵۰ بمراتب بيش از فهرستها و دستگاه تفتيش افكار براي آزادي فكر و پژوهش علمي زيانبخش بود. به هر حال، نهضت اومانيسم در يك زمان از كشورهاي

pymansetareh@yahoo.com

كاتوليك و پروتستان رخت بربست. در ادبيات شور و شوق به زندگي فروكش كرد و پژوهش در تاريخ يونان و عشق به آثار نويسندگان كافر كيش باستاني رو به افول گذاشت، تا جايي كه عالمان الاهي پيروز اومانيستهاي ايتاليا را به تفرعن و فساد و بيديني كه شايد بي دليل هم نبود متهم ميكردند.

سانسور كتب با تساهل اجرا ميشد، تا آنكه پاولوس چهارم تنفيذ آن را به عهده دستگاه تفتيش افكار سپرد (۱۵۵۵). دستگاه تفتيش افكار، كه در سال ۱۲۱۷ تاسيس يافته بود، در دوران حكومت با رفق و مداراي پاپهاي رنسانس از قدرت و اعتبار خود افتاد. اما هنگامي كه در راتيسبونا آخرين اقدام مجاهدتآميز جهت مصالحه با پروتستانها با شكست مواجه شد و اصول عقايد آيين پروتستان در خود ايتاليا، و حتي ميان روحانيان انتشار يافت و شهرهاي بزرگي چون لوكا و مودنا در معرض تهديد جنبش پروتستان قرار گرفت، كاردينال جووانى پيترو كارافا، ايگناتيوس لويولايي، و شارل پنجم دست به دست يكديگر دادند و از پاپ خواستار بازگشت قدرت دستگاه تفتيش افكار شدند. پاولوس سوم تسليم شد (۱۵۴۲)، كارافا و پنج كاردينال ديگر را مامور احياي آن دستگاه كرد، و به ايشان اختيار داد كه عدهاي از روحانيان منتخب را به نمايندگي خود با قدرت تام به سراسر جهان مسيحي اعزام دارند. كارافا با همان سختگيري عاديش دست به كار شد، ستادهاي فرماندهي را همراه با زندانهايي جهت مجرمين دايركرد، و دستورهايي به شرح زير براي زيردستانش وضع كرد:

۱ - هنگامي كه ايمان در خطر است، هيچ تاخيري جايز نيست; بلكه بايد بر اثر كمترين بدگماني، بسرعت، دست به اقدامات احتياطي سخت و جدي زد.

۲ - نسبت به هيچ يك از شاهزادگان و يا نخست كشيشان، هر اندازه كه داراي مقام شامخ باشند، نبايد تبعيضي قايل شد.

۳ - در مورد كساني كه ميكوشند تا خود را در پناه حمايت يكي از فرمانروايان قرار دهند بايد نهايت سختگيري را به كار برد. تنها آنهايي كه اقرار صريح به معاصي خود ميكنند بايد مورد مدارا و رافت پدرانه قرار گيرند.

۴ - هيچ فردي نبايد با ابراز اغماض نسبت به بدعتگذاران، از هر فرقه كه باشند، و بخصوص نسبت به پيروان كالون، نام خود را ننگين كند.

پاولوس سوم و ماركلوس دوم جلو شراره غيرت كارافا را گرفتند، و حق آمرزش نهايي را، در صورت پژوهشخواهي شاكيان، براي خود محفوظ نگاه داشتند. يوليوس سوم سست عنصرتر از آن بود كه با كارافا پنجه در پنجه شود، و در زمان حكومت اين پونتيفكس چندين تن بدعتگذار در رم بر توده آتش سوختند. در سال ۱۵۵۰، دستگاه جديد تفتيش افكار فرمان داد تا هر يك از كشيشان كاتوليكي كه بر ضد آيين پروتستان تبليغ نميكرد مورد محاكمه قرار گيرد. چون خود كارافا، با نام پاولوس چهارم، پاپ شد، آن دستگاه با استبداد و نفوذ بيشتري به انجام وظيفه پرداخت; و، به گفته كاردينال سرپياندو، ((در زير سختگيري غيرانساني وي، دستگاه تفتيش افكار چنان شهرتي به ستمگري يافت كه ديگر انتظار نميرفت احكامي آن قدر مخوف و هراسانگيز از هيچ مقر داوري ديگري در روي زمين صادر شوند.)) صلاحيت قضايي بازرسان دستگاه تفتيش افكار شامل جرمها و جنايات گوناگوني ميشد: كفرگويي، خريد و فروش مقامات كليساي، لواط، چندگاني، تجاوز جنسي، دلالي محبت، نقض مقررات كليسايي در مورد روزه گرفتن، و بسياري خلافهاي ديگر كه ابدا ارتباطي با بدعتگذاري نداشتند. باز از يادداشتهاي يكي از تاريخنويسان بزرگ كاتوليك اين قسمت را نقل ميكنيم:

پاپ عجول و خوشباور هر اتهامي را، هر چقدر ناروا، به گوش قبول ميپذيرفت... بازرسان دستگاه تفتيش افكار، كه دايما مورد تحريك پاپ قرار داشتند، اجبارا در مواردي بوي بدعتگذاري را استشمام ميكردند كه داوري بيغرض و با احتياط اندك نشاني از آن نميبافت...حسودان و مفتريان گرم در كار بودند تا واژههاي

pymansetareh@yahoo.com

اتهام آوري را، كه به تصادف از لبان مرداني حتي همانهايي كه در تمام عمر، چون ستونهاي استوار، كليسا را در برابر بدعتگذاران برپا نگاه داشته بياساس بدعتگذاري را بر آنها ببندند.... دوره وحشت برپا شده، و همه رم را ترس فرا گرفته بود.

در اوج اين دوره درنده خويي (۳۱ مه ۱۵۵۷)، پاولوس چهارم فرمان به دستگيري كاردينال جووانی مورونه، اسقف شهر مودنا، داد; در چهارم ژوئن همان سال، كاردينال پول، نماينده پاپ در انگلستان، را به رم احضار كرد تا به اتهام بدعتگذاري مورد بازپرسي قرار دهد; وي حتي در مورد كالج كاردينالها گفته بود كه آنجا نيز به بدعتگذاري آلوده شده است. ماري تودور، ملكه انگلستان، كاردينال پول را مورد حمايت قرار داد و نگذاشت احضاريه پاپ به دست وي برسد. مورونه متهم شد به اينكه موافقتنامه شوراي راتيسبونا درباره ((رستگاري بشر به صرف ايمان)) را پذيرفته و امضا كرده، با بدعتگذاران حوزه قدرت قضاييش به تساهل رفتار نموده، و نيز با كاردينال پول، ويتوريا كولونا، فلامينيو، و ديگر شخصيتهاي خطرناك رابطه دوستي داشته است. مورونه پس از هجده روز كه در كاستل سانت آنجلو زنداني بود، تبرئه شد و مفتشان اجازه آزاديش را صادر كردند; اما وي آزادي را نپذيرفت و اعلام داشت كه تا خود پاپ به بيگناهي او راي ندهد از زندانش خارج نخواهد شد. پاولوس امتناع كرد و مورونه تا مرگ پاپ در آن زندان باقي ماند. فلامينيو، با دروغ، بازرسان دستگاه تفتيش افكار را فريب داد و نجات يافت، اما پاولوس دربارهاش گفت: ((برادرش، چزاره، را در ميدان مقابل كليساي مينروا بر آتش سوزانديم.)) پونتيفكس هار شده، با بيطرفي قاطع، حتي بستگان خود را به گمان بدعتگذاري مورد تعقيب و آزار قرارداد، اين جمله را پاپ پاولوس چهارم گفته است: ((حتي اگر پدر خودم بدعتگذار بود، هيزم كافي جمع ميكردم تا او را بسوزانم.)) خوشبختانه پاولوس نيز از ميرندگان بود و، پس از چهار سال فرمانروايي، به پاداش خود رسيد. رم مرگ او را با چهار روز آشوب پر از شادماني جشن گرفت، و در آن مدت توده مردم مجسمه او را زير كشيدند، بر خاك خيابانها آلودند، و در رود تيبر غرقهاش ساختند; سپس بناهاي دستگاه تفتيش افكار را آتش زدند، زندانيان آن را آزاد كردند، و اسناد آن را بر باد دادند. اگر پاپ زنده بود، شايد به آن اعتراضات چنين جواب ميداد كه فقط مردي با اراده سستيناپذير و شهامت او ميتوانست مفاسد اخلاقي رم و خرابكاريهاي كليسا را اصلاح كند; و او بود كه در اجراي اين مهم، يعني همان اقدامي كه پيشينيانش را با شكست رو به رو كرده بود، كاميابي يافت. بسي افسوس كه پاپ پاولوس چهارم در كار اصلاح كليسا توركماذا را در خاطر نگاه داشت و مسيح را از نظر گذاشت.

هنگامي كه شوراي كاردينالها در سال ۱۵۵۹ جووانی آنجلو د مديچي را، با عنوان پيوس چهارم، به پاپي انتخاب كرد، اروپاي باختري نفسي راحت كشيد. وي يكي از مديچيهاي ميليونر نبود، بلكه پسر يكي از ماموران جمع آوري ماليات در ميلان بود. در ابتدا، چندي براي امرار معاش به وكالت پرداخت، مورد تحسين و اعتماد پاولوس قرار گرفت، به مقام كاردينالي رسيد، و به هوشمندي و خيراندیشي مشهور شد. چون به مقام پاپي رسيد، از جنگ دوري جست و مشاوراني را كه طرفدار سياست تهاجمي بودند طرد و توبيخ كرد. وي بساط دستگاه تفتيش افكار را بر هم نزد، اما بازرسان آن را آگاه ساخت كه ((اگر ميخواهند مورد لطف او واقع شوند، بهتر است وظايف خود را با نزاكت آقامنشانه انجام دهند تا با خشونت راهبانه.)) يكي از خشكه مقدسها كه پاپ را زياده از اندازه ملايم و سهلگير ميدانست قصد جانش را كرد، اما هنگامي كه پاپ متين و بيدفاع از پهلويش گذشت، آن مرد مرعوب بزرگواري او شد و برجاي خشك ماند. پيوس چهارم با عزمي راسخ، اما رفتاري با نزاكت، اصلاحات كليسايي پيشقدمانش را تنفيذ كرد. براي ابراز روحيه آشتيطلبي خود به اسقفهاي كاتوليك آلمان اجازه داد كه آيين قرباني مقدس را هم با نان و هم با شراب به جا آورند. شوراي ترانت را بازگشايي كرد و رهبري آن را براي رسيدن به نتيجه مطلوب به عهده گرفت. وي در سال ۱۵۶۵، پس از يك دوره فرمانروايي صلحآميز كه موجب تحكيم مباني نهضت اصلاحات كاتوليكي شده بود، وفات يافت.

III -شوراي ترانت: ۱۵۴۵ - ۱۵۶۳

pymansetareh@yahoo.com

مدتها قبل از لوتر، هزاران صدا در طلب تشكيل شورايي براي اصلاح كليسا بلند شده بودند. لوتر از پاپ شورايي عمومي و آزاد درخواست كرد; شارل پنجم نيز خواهان برپايي يك سينود بود، با اين اميد كه از گرفتاري مسئله آيين پروتستان رهايي يابد، و شايد هم به قصد آنكه كلمنس هفتم را مرعوب كند و سر جايش بنشاند. اما آن پاپ به ستوه آمده ميتوانست براي به تاخير انداختن شورا صد دليل بتراشد تا به نحوي از زير بار مسئوليت تشكيل آن شاخه خالي كند. وي به خاطر داشت كه به دنبال شوراهاي كنستانس و بال چه بر سر حكومت پاپي آمد; و همچنين ابدا راضي نبود كه اسقفان كينه جو، و يا نمايندگان امپراطوري، در امور سياسي، مشكلات خانوادگي، و يا حتي در مسئله چگونگي تولد او مداخله كنند. علاوه بر همه اينها، تشكيل شورا در آن موقعيت چه فايدهاي ميتوانست داشته باشد آيا لوتر شوراها را نيز همراه با پاپها طرد و انكار نكرده بود اگر پروتستانها به شورا پذيرفته ميشدند و اجازه مييافتند كه آزادانه سخن بگويند، در نتيجه مناقشهاي كه به وجود ميآمد، مسلما جدايي و كينه ميان دو آيين كاتوليك و پروتستان شديدتر ميشد و اروپا را به هرج و مرج ميكشيد; و اگر پروتستانها را به شورا راه نميداد، ايشان يقينا از روي خشم و انتقام سر به شورش بر ميداشتند. شارل ميخواست شورا در خاك آلمان برپا شود، اما فرانسوا حاضر نبود اجازه دهد كه روحانيان فرانسوي در انجمني شركت جويند كه زير نفوذ مستقيم امپراطور قرار داشته آن، فرانسواكوشش ميكرد كه آتش آيين پروتستان را همواره در پشت سر امپراطور شارل پنجم شعلهور نگاه دارد. اين يكي از رموز سياست او بود.

پاولوس سوم همه ترسهاي كلمنس را داشت، اما از شهامت بيشتري برخوردار بود. وي در سال ۱۵۳۶ فرماني براي تشكيل شوراي عمومي، در مانتوا به تاريخ ۲۳ مه سال ۱۵۳۷، صادر نمود و پروتستانها را نيز براي شركت در آن دعوت كرد. پاولوس گمان ميكرد كه همه گروههاي نمايندگان شورا نتايج حاصل از مذاكرات را خواهند پذيرفت، غافل از آنكه پروتستانها كه اقليتي را به وجود ميآوردند بسختي ممكن بود چنين تعهدي را تقبل كنند. لوتر شركت نمايندگان پروتستان را در شوراي عمومي صلاح ندانست، و مجمع پروتستانهاي شمالكالدن دعوتنامه پاپ را باز نكرده باز گرداند. امپراطور شارل پنجم هنوز اصرار داشت كه شورا در خاك آلمان تشكيل يابد، و دليلش اين بود: در خاك ايتاليا اسقفان ازدحام خواهند كرد و شورا به صورت بازيچهاي در دست پاپ در خواهد آمد. پس از چندين جلسه مذاكره، و مدتي تاخير، پاولوس موافقت كرد كه شورا در شهر ترانت، كه گرچه در اصل ايتاليايي بود اما در آن زمان جزو قلمرو امپراطوري محسوب ميشد، تشكيل يابد. از اعضاي شورا رسما دعوت به عمل آمد كه روز اول نوامبر سال ۱۵۴۲ در ترانت گرد آيند.

اما پادشاه فرانسه حاضر به بازي نبود. وي انتشار دعوتنامههاي پاپ را در كشورش ممنوع اعلام نمود، و روحانياني را كه ميخواستند در شوراي منعقده در خاك دشمن شركت جويند تهديد به توقيف كرد. چون شورا گشايش يافت، تنها يك مشت اسقف ايتاليايي در آن حضور داشتند و پاولوس ناگزير جلسه را به تاخير انداخت تا نظر موافق شارل و فرانسوا تجمع شورا را كامل كند. پيمان صلح كرپي ظاهرا زمينه را مساعد ساخت; پاولوس فرصت را مغتنم شمرد تا شورا را بار ديگر براي تشكيل در ۱۴ مارس سال ۱۵۴۵ دعوت كند. اما اينك تجديد خطر حمله از جانب تركها امپراطور را وادار به تقاضاي تعويق انداختن شورا كرد، و سرانجام در ۱۳ دسامبر سال ۱۵۴۵ بود كه ((نوزدهمين شوراي جامع كليساي مسيحي)) فعاليت خود را آغاز كرد.

باز هم شروع كار ناخجسته بود و از اميد نيكفرجامي به دور. پاپ كه سنش به هشتاد سر ميزد در رم مانده بود و، به عبارتي، ((غايبانه)) بر شورا نظارت ميكرد; اما سه كاردينال را به نمايندگي خود اعزام داشته بود دل مونته، چروني، و پول. تركيبت شوراي ترانت چنين بود: كاردينال مادروتتسو از شهر ترانت، چهار اسقف اعظم، بيست اسقف، پنج فرمانده فرقههاي رهباني، عدهاي رئيس دير، و چند تن از عالمان الاهي; اما شورا هنوز نميتوانست ادعا كند كه شورايي ((جامع)) است. در شوراهاي كنستانس و بال كشيشها، شاهزادگان، و حتي بعضي از افراد عادي، همتاي نخست كشيشان، حق راي داشتند و راي دادن به وسيله گروههاي ملي انجام و روساي ديرها ميتوانستند راي بدهند و راي دادن به وسيله افراد انجام ميشد. در نتيجه، اسقفان ايتاليايي كه هر كدامشان به دليل و علتي رهين منت يا آماده خدمت حكومت پاپي

pymansetareh@yahoo.com

بودند- با اكثريت تعداد خود بر آن شورا تسلط داشتند. ((مجمع مشاوران)) كه در رم زير نظارت شخص پاپ تشكيل جلسه ميداد، مطالبي را كه ميبايست مورد بحث و مناظره شوراي ترانت قرار گيرد آماده، و نتايج آنها را پيش بيني ميكرد. چون شوراي ترانت مدعي بود كه روحالقدس هادي آن است، يكي از نمايندگان فرانسه در آن باره چنين اظهار كرد: ((شخص سوم تثليث رباني مرتبا در ميان انبان چاپار از رم به ترانت وارد ميشود.)) نخستين موضوع بحث درباره نحوه عمل بود: آيا ميبايست ابتدا ايمان تعريف شود و آنگاه اصلاحات ضروري مورد ملاحظه قرار گيرد، يا برعكس پاپ و هواداران ايتاليايش ميل داشتند كه ابتدا اصول عقايد ديني تعريف شوند; اما امپراطور و طرفدارانش بحث درباره اصلاحات را مقدم ميشمردند شارل با اين اميد كه پروتستانها را آرام و ضعيف كند و سپس در ميانشان تفرقه بيندازد، و نخست كشيشان آلمان و اسپانيا در اين آرزو كه اقدام به اصلاحات از شدت تسلط پاپ بر اسقفها و شوراها بكاهد. سرانجام در يك مورد سازشي حاصل شد، و آن اينكه هيئتهايي به موازات يكديگر درباره هر دو مطلوب، يعني اصول عقايد و اصلاحات، نظريه‌هايي قطعي تهيه كنند و هر يك را به نوبت به شوراي ترانت تقديم دارند.

در ماه مه سال ۱۵۴۶ پاولوس دو تن از رهبران يسوعي، لاينث و سالمرون، را براي كمك به نمايندگانش در موارد مربوط به الاهيات و جانبداري از اقتدار پاپي به ترانت فرستاد; كه بعدا پتروس كانيسيوس و كلود لوژي نيز به ايشان پيوستند. تبحر بيمانند يسوعيان در الاهيات بزودي برتري نفوذ ايشان را در مباحثات تثبيت كرد، و ايمان راسخ ايشان به كليساي رسمي شورا را وادار كرد كه به جاي كوشش در تامين صلح و وحدت نظر، بر عكس، با افكار اصلاح طلبانه پروتستانها اعلام جنگ دهد. ظاهرا، داوري اكثريت اعضاي شورا اين بود: اعطاي هر گونه امتيازاتي به پروتستانها موجب از بين رفتن شقاق نخواهد شد; فرقه‌هاي پروتستان به اندازه‌هاي متعدد و گوناگونند كه هيچ سازشي نميتواند تعدادي از آنها را راضي كند و به برخي ديگر لطمه نزند; هر تغيير اساسي در اصول عقايد كهن سبب تزلزل تمام بناي ايمان و اركان آيين كاتوليك خواهد شد; سپردن اختيارات كشيشي به دست مردم غير روحاني نفوذ قدرت اخلاقي كشيشان و كليسا را از بين خواهد برد; قدرت براي حفظ نظم اجتماعي ضروري است; و بالاخره، تمكين كردن يك الاهيات ديني مبتني بر ايمان صادق در برابر بوالهوسيهاي استدلال فردي باعث الغا و اضمحلال آن دين خواهد شد. در نتيجه، چهارمين جلسه شوراي ترانت (آوريل ۱۵۴۶) هر يك از مواد اصول دين مسيح مصوب در ((شوراي نيقيه)) را عينا تاييد كرد;براي سنن كليسايي همان حاكميت و اعتبار كتاب مقدس را قايل شد; حق اشاعه و تفسير كتاب مقدس را منحصرا به دست كليسا سپرد; و ترجمه لاتيني كتاب مقدس قديس هيرونوموس، وولگات، را تنها ترجمه و متن رسمي كليسا معرفي كرد. همچنين، قديس توماس آكويناس تنها مجتهد و مفسر الاهيات اصيل آيين خوانده شده و كتاب مدخل الاهيات وي در مقامي شامخ، تنها يك درجه پايينتر از كتاب مقدس و ((مجموعه فرامين پاپها)) قرار گرفت، آيين كاتوليك پس از شوراي ترانت به صورت ايماني توانا و شكستناپذير درآمد تا در برابر تعرض آيين پروتستان، خرد گرايي، و اصالت داوري فردي، چون جوابي دندان شكن، ايستادگي كند.

ديگر، ((سازش آقامنشانه)) كليساي دوره رنسانس با طبقات روشنفكر رخت از ميان بربسته بود.

اما اگر ايمان آن قدر مهم و حياتي بود، آيا به تنهايي نيز كفايت آن را داشت كه، بنابر دعوي لوتر، موجب رستگاري جاودانـي شود جلسه پنجم شورا (ژوئن ۱۵۴۶) شاهد مناظرات شديدي درباره اين موضوع بود; اسقفي ريش اسقف ديگري را چسبيد و مشتي از موي سفيد آن را كند; امپراطور آگاه شد و پيغام فرستاد كه اگر شورا نتواند با آرامش وظيفه خود را ادامه دهد، دستور خواهد داد كه چند تن از نخست كشيشان را به رود آديجه بيندازند تا از حرارتشان كاسته شود. رجينلد پول به دفاع از نظريهاي پرداخت كه به طرز خطرناكي نزديك به عقيده لوتر بود، و كاردينال كارافا (پاپ پاولوس چهارم آينده) او را متهم به بدعتگذاري كرد. رجينلد پول از ميدان گريخت، به پادوا رفت، و به بهانه كسالت مزاج از حضور مرتب در شورا عذر خواست.

pymansetareh@yahoo.com

کاردينال سرپياندو پيشنهاد سازشآميزي را كه كونتاريني (كه در اين موقع وفات يافته بود) تقديم شوراي راتيسبونا كرده بود مورد حمايت خود قرار داد، اما لاينث شورا را وادار كرد كه به مخالفت شديد با نظرات لوتر درباره اهميت كارهاي نيك و آزادي اراده پافشاري كند.

اقدامات جهت اصلاح كليسا پيشرفت كندتري داشت تا بحث در اطراف تعاريف اصول دين. اسقف سان ماركو جلسه ۶ ژانويه ۱۵۴۶ را با شرح اندوهباري از فساد و گمراهي جهانيان افتتاح كرد و گفت: علت آن همه تبهكاري و گناه، كه مسلما آينده نظير آن را نخواهد ديد، ((تنها بد انديشي طبقه روحانيان است))؛ به عقيده وي بدعتگذاري لوتر به طور عمده نتيجه گناهكاريهاي روحانيان بوده است، و از همين رو اصلاح روحانيان بهترين راه براي فرو نشاندن آن طغيان ديني خواهد بود. اما تنها اصلاح اساسيي كه ضمن جلسات ابتدايي شوراي ترانت در مقررات كليسايي به عمل آمد اين بود كه اسقفان را از اقامت در خارج از اسقفيههاي خود، و همچنين از داشتن چند مقام در يك زمان ممنوع ساخت. شورا به پاپ پيشنهاد كرد كه اصلاح ((سازمان توزيع عطايا و مزايا)) را بر مباحثات نظري درباره خط مشيهاي كلي مقدم بدارد. اما پاولوس ميل داشت كه اقدام به هر گونه اصلاحي موكول به اراده شخصي پاپ بماند؛ و هنگاميكه امپراطور در لزوم به كار بردن شتاب بيشتري در طرح پيشنهادهاي اصلاحي پافشاري كرد، پاپ به نمايندگان خود دستور داد تا پيشنهاد كنند كه محل شورا را به بولونيا كه از ايالات پاپي و تحت نفوذ و نظارت مستقيم رم بود انتقال يابد. اسقفان ايتاليايي با اين پيشنهاد موافقت كردند؛ اما نخست كشيشان اسپانياي و امپراطوري به آن معترض بودند. طاعون خفيفي به موقع در ترانت شيوع يافت و يكي از اسقفان شورا را از پا در آورد؛ اكثريت ايتاليايي شورا به بولونيا نقل مكان كرد (مارس ۱۵۴۷) و بقيه اعضا در ترانت باقي ماندند. شارل از به رسميت شناختن جلسات شوراي بولونيا امتناع ورزيد و تهديد كرد كه شوراي جداگانهاي در آلمان تشكيل خواهد داد. پس از دو سال مجادله و معامله، پاپ تسليم شد و مجمع بولونيا را معلق ساخت (سپتامبر ۱۵۴۹).

مرگ پاولوس وضع را آسان كرد. يوليوس سوم، جانشين وي، با امپراطور كنار آمد و شارل، در عوض، وعده داد كه به هيچ وجه از اقداماتي كه منجر به تضعيف سلطه پاپي شود پشتيباني نكند. پاپ فرمان داد تا شورا در ماه مه سال ۱۵۵۱ بار ديگر در ترانت تشكيل يابد و موافقت كرد كه پيروان لوتر نيز نظرات خود را بيان كنند. هانري دوم، پادشاه فرانسه، كه اين نزديكي ميان پاپ و امپراطور را نميپسنديد شورا را به رسميت شناخت. وقتي شورا گشايش يافت عده نمايندگان حاضر به اندازهاي كم بود كه جلسه ناگزير به تعويق افتاد. بار ديگر شورا در اول سپتامبر با هشت اسقف اعظم، سي و شش اسقف، سه رئيس دير، پنج فرمانده فرقه، چهل و هشت عالم الاهي، يوآخيم دوم (برگزيننده براندنبورگ)، و سفيراني از جانب شارل و فرديناند منعقد شد.

سيزدهمين جلسه شورا (اكتبر ۱۵۵۱) نظريه قلب ماهيت كاتوليكها را مورد تاييد قرار داد. ديگر در اين باره شنيدن اظهارات پروتستانها به نظر بيفايده ميآمد اما شارل در آن مورد پافشاري كرد. دوك وورتمبرگ و موريتس (برگزيننده ساكس)، و بعضي از شهرهاي جنوبي آلمان يك هيئت پروتستان را به نمايندگي خود انتخاب كردند و ملانشتون طرحي از اصول عقايد آيين لوتري را تهيه كرد كه تقديم شوراي ترانت نمايد. شارل به هر يك از نمايندگان امان نامهاي داد، اما ايشان كه خاطره شوراي كنستانس و گرفتاري هوس را به ياد داشتند درخواست كردند كه خود شورا هم به ايشان امان نامهاي بدهد. پس از مباحثات بسيار با اين درخواست موافقت شد. با وجود اين، يكي از فرايارهاي فرقه دومينيكيان هنگام موعظه در همان كليساي جامعي كه محل انعقاد جلسات شورا بود اظهار داشت كه گرچه ممكن است تا چندي وجود تخمهاي بدعتگذاري را تحمل كرد، اما عاقبت بايد آنها را يكسره در آتش سوخت.

در ۲۴ ژانويه سال ۱۵۵۲، نمايندگان پروتستانها شورا را مورد خطاب قرار دادند؛ ايشان پيشنهاد كردند: احكام شوراهاي كنستانس و بال، به موجب اصل برتري حقانيت شوراها بر پاپها، بايد مورد تاييد قرار گيرند؛ اعضاي مجمع حاضر بايست از التزام به سوگند وفاداري خود نسبت به يوليوس سوم آزاد شوند؛ كليه تصميمهايي كه تا آن زمان مورد تصويب شورا قرار گرفته بود بايد ملغا شمرده شوند؛ و درباره كليه

pymansetareh@yahoo.com

مسائل مورد بحث بايد سينود عموميتري، مشتمل بر عده كافي از نمايندگان پروتستانها، از نو وارد مذاكره شود. يوليوس سوم رسيدگي به اين پيشنهادها را اكيدا ممنوع ساخت. شورا راي داد كه اخذ تصميم درباره آن مواد موكول به جلسه مورخ ۱۹ مارس شود كه قرار بود عده بيشتري از نمايندگان پروتستان در آن شركت كنند.

در اين فاصله، وقايع نظامي مهمي رخ دادند كه الاهيات را پشت سر گذاشتند. در ژانويه سال ۱۵۵۲ پادشاه فرانسه پيمان اتحادي با پروتستانهاي آلمان امضا كرد; در ماه مارس، موريتس، برگزيننده ساكس، به جانب اينسبروك لشكر كشيد; شارل فراري شد و هيچ نيرويي در مقابل موريتس باقي نماند كه بتواند از حمله احتمالي او به ترانت و قلع و قمع كردن شورا جلوگيري كند. اسقفان يكي يكي غيبشان زد، و شورا در ۲۸ آوريل رسما تعطيل شد. براساس پيمان پاساو (۲ اوت ۱۵۵۲)، فرديناند به پروتستانهاي پيروز در جنگ آزادي مذهبي عطا كرد. و ايشان نيز ديگر اعتنايي به سرنوشت شورا نشان ندادند.

پاولوس چهارم صلاح دانست كه بگذارد شورا در زمان فرمانروايي او به خواب زمستاني فرو رود. اما پيوس چهارم، كه پير مردي مهربان بود، به اين فكر خود را دلخوش ساخت كه اگر آيين تناول عشاي رباني را، هم از لحاظ عقيده كاتوليكها و هم مطابق نظريه پروتستانها، مجاز بشمارد، ممكن است موجب فرو نشاندن آتش نفاق شود. وي از اعضاي شورا خواست كه در ۶ آوريل سال ۱۵۶۱ در ترانت گرد هم آيند و نيز عموم شاهزادگان مسيحي، چه كاتوليك و چه پروتستان، را براي شركت در آن شورا دعوت كرد. نمايندگان كشور فرانسه فهرست رعبانگيزي از اصلاحاتي را كه طالب بودند همراه خود آوردند كه شامل پيشنهادهايي چون: آزادي برپاپي مراسم قداس به زبان بومي، اجراي آيين تناول عشاي رباني با نان و شراب، اجازه ازدواج براي كشيشان، تبعيت مقام پاپ از مصوبات شوراهاي عمومي، و الغاي اختيارات پاپ در اعطاي معافيتها و مصونيتهاي ديني.

ظاهرا دولت فرانسه در آن زمان طرز تفكري شبيه به عقايد هوگنوها در پيش گرفته بود. فرديناند اول، كه اكنون به مقام امپراطوري رسيده بود، اين پيشنهادها را تاييد كرد و بر آنها موارد زير را افزود: ((پاپ... بايد فروتني را شعار خود سازد، اصلاح ديني را از شخص خود شروع كند، و سپس آن را به سازمان اداري، دربار، و سراسر قلمرو پاپيش گسترش دهد)); افسانه‌هاي قديسان بايد از خرافات پاك شوند; و صومعه‌ها بايد بر اساس تازه‌هاي استقرار يابند ((تا ديگر ثروت هنگفت آنها، مانند سابق، به اسراف خرج نشود)). اوضاع براي پاپ پيوس سخت هلاكتبار مينمود و نمايندگانش، با ترس ولرز، منتظر گشايش جلسه شورا بودند.

پس از تاخيرهاي استراتژيك، هفدهمين جلسه شورا در ۱۸ ژانويه سال ۱۵۶۲ با شركت پنج كاردينال، سه بطرك، يازده اسقف اعظم، نود اسقف، چهارده فرمانده فرقه، چهار رئيس دير، و عده گوناگوني از نمايندگان مقرر شد به هر يك از نمايندگان پروتستان كه ميل داشتند در مذاكرات شركت كنند امانامه‌اي داده شود; اما هيچ داوطلبي پيدا نشد. اسقف اعظم غرناطه و كاردينال شارل دو لورن رهبري مشاوره درباره تقليل امتيازات پاپ را بر عهده گرفتند و اظهار داشتند كه اسقفها مقام روحاني خود را از دست پاپ نميگيرند، بلكه اين يك ((حق الاهي)) است كه بي واسطه از جانب خداوند به ايشان تفويض ميشود; و اسقف سگوويا يكي از بدعتگذاريهاي لوتر را كه عبارت بود از انكار برتري مقام پاپ، بر اسقفان ديگر همچنانكه در آغاز تشكيل كليسا مرسوم بود آشكارا تكرار كرد. اين شورش اسقفانه بر ضد قدرت پاپ، به واسطه مهارت نمايندگان پاپ در فنون پارلماني، وفاداري اسقفهاي ايتاليايي و لهستاني نسبت به پاپ، و نيز بر اثر پارهاي آدابدانيهاي به موقع پاپ نسبت به كاردينال شارل دو لورن خنثا ماند. در پايان شورا، اقتدار پاپ كاهش نيافت، بلكه بيشتر شد; همچنين مقرر شد كه كليه اسقفها سوگند فرمانبرداري نسبت به شخص پاپ ياد كنند. فرديناند نيز به وعده اينكه پس از پايان شورا پاپ اجازه اجراي آيين قرباني مقدس را به هر دو شيوه كاتوليك و پروتستان عطا خواهد كرد خاطر خود را آسوده ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

به محض آنكه اين مناقشه اصلي از ميان رفت، شورا با شتاب تمام بقيه وظايف خود را به طريقي سر و سامان داد و به پايان رساند. ازدواج كشيشان ممنوع ماند و به منظور جلوگيري از صيغه گرفتن آنها كيفرهاي سخت مقرر شد. بسياري از اصلاحات كوچك به مورد اجرا گذارده شدند تا از فساد اخلاقي و بي انضباطي روحانيان جلوگيري به عمل آيد. قرار شد انجمنهايي براي پرورش داوطلبان شغل كشيشي، و عادت دادن ايشان به سختيهاي زهد و ديندارى، دايرشوند. قدرتهاي سركش دربار پاپ مهار، و مقرراتي براي اصلاح موسيقي و هنر كليسايي وضع شدند; از جمله اينكه پيكرهاي برهنه ميبايست به اندازه كافي پوشيدگي داشته باشند تا باعث تحريك خيالات شهواني نشوند. در مورد پرستش قديسان و اولياي دين، استفاده از تصاوير و مجسمه‌هايي كه نماينده ايشان بودند مجاز دانسته شد. اعتقاد به برزخ، آمرزشنامه‌ها، و توسل به قديسان مورد تصويب قرار گرفتند و تعاريف تازهاي براي آنها عرضه شد. در اين مورد، شورا صادقانه اعتراف كرد كه زيادهرويهاي كليسا موجب برافروختن آتش طغيان لوتر شده بودند; يكي از احكام چنين تصريح ميكرد:

در مورد آمرزش گناهان و عرضه آمرزشنامه‌ها از طرف مقامات روحاني... شورا حكم ميكند كه هر سود تباهكارانهاي كه از اين راه عايد كليسا شده باشد كلا به دور ريخته شود و اساس اين سودجويي تاسف آور در جهان مسيحيت از ميان برود. شورا هر يك از اسقفان را مكلف ميسازد كه در محدوده اسقفنشين خود هر نوع بينظمي و اخلالي را كه بر اثر جهل، خرافهپرستي، بيحرمتي، سودجويي، و ديگر خلافكاريهاي خدام كليسايي به وقوع ميپيوندد مورد بررسي دقيق قرار دهند و گزارش آنها را ابتدا به سينودهاي ايالتي و سپس، با موافقت اسقفهاي ديگر، به پونتيفكس رم تقديم دارند.

است; و در ۴ دسامبر ۱۵۶۳، در ميان هلهله شادي نمايندگان فرسوده از بحث، شوراي جامع ترانت انحلال يافت; ديگر خط مشي كليسا براي قرنها تعيين شده بود.

نهضت اصلاحات كاتوليكي در اجراي مقاصد خود كامياب شد. مردمان، خواه در كشورهاي كاتوليك و خواه پروتستان، به دروغگويي، دزدي، اغواي دوشيزگان، فروش مشاغل، و كشتار و جنگ ادامه دادند. اما رفتار اخلاقي روحانيان بهبود يافت، آزادي لجام گسيخته ايتالياي دوره رنسانس رام شد، و سازش با حقوق و شايستگيهاي بشري را گردن نهاد. فحشا، كه در رم و ونيز دوره رنسانس به صورت حرفه عمدهاي در آمده بود، اكنون سرافكنده خود را پنهان نگاه ميداشت و پاكدامني رسم پسنديده روزگار شده بود. تاليف يا انتشار نوشته‌هاي شهوتانگيز و مستهجن در ايتاليا جرمي مستوجب اعدام شناخته شد; و به همين علت بود كه نيكولو فرانكو، منشي و دشمن آرتينو، به گناه نگارش كتابي به نام پرياپيا، به فرمان پاپ پيوس پنجم به دار آويخته شد. اثر محدوديتهاي تازه بر هنر و ادبيات مسلما زيانبخش نبود، زيرا از طرفي هنر باروك، با همه شماتتهايي كه به آن شده است، در آن عصر به وجود آمد، و از طرف ديگر تاسو، گواريني، و گولدوني، صرفا در زمينه ادبي، چندان دست كمي از بويياردو، آريوستو، و ماكياولي درامنويس نداشتند. در اسپانيا بزرگترين جنبش ادبي و هنري در بجبوحه ((واكنش كاتوليكي)) به وجود آمد. اما خوي پرنشاط ايتالياي دوران رنسانس از ميان رفت; زنان ايتالياييي مقداري از شادابي و دلبريشان را، كه در نتيجه آزادي پيش از دوره اصلاح ديني جزو طبيعتشان شده بود، از دست دادند; توجه دايمي به رعايت اصول خشك و تيره اخلاقي موجب روي كار آمدن دوره پيرايشگري در ايتاليا شد; و رهبانيت احيا گرديد. مسلما اينكه آزادي نسبي انديشه دوره رنسانس جاي خود را به مميزي و سانسور خفقانآور كليسايي و سياسي دهد لطمه بزرگي به بشريت بود; و نيز جاي بسي تاسف بود كه، درست هنگامي كه علم ميخواست سر از قالب محدود قرون وسطايي خود به در آورد، دستگاه تفتيش افكار بار ديگر در ايتاليا و ساير كشورها قوت يابد. كليسا به عمد اقليتهاي روشنفكر را فداي اكثريت مومن كرد; اما اين اكثريت از پايمال شدن افكاري كه ممكن بود موجب تضعيف ايمان تسلي بخششان شود خرسند بودند.

اصلاحات كليسايي واقعي و دايمي بودند. با اينكه قدرت سلطان گونه پاپها بر اشرافيت شوراهاي اسقفي تفوق يافته بود، اما اين روح زمانه بود كه اشرافيت، در همه جا جز آلمان، قدرت را به سلاطين وا گذارد. اكنون پاپها از لحاظ اخلاقي بر اسقفها برتري داشتند، و حكومتي متمركز بهتر از قدرتي تجزيه شده

pymansetareh@yahoo.com

ميتوانست انضباطي را كه لازمه اجراي هر گونه اصلاح كليسايي بود برقرار نگاه دارد. پاپها خويشپرستي را به يك سو نهادند و دربار پاپ را از انواع اهمالكاريهاي زيانبخش و سودپرستيهاي علني پاك كردند. حتي به گفته محققان غيركاتوليك، اداره امور كليسايي از لحاظ حسن اثر و درستي عمل به صورت سرمشق قابل تقليدي در آمد. اطاقكهاي چوبي تاريك براي اقرار معاصي اختراع شد (۱۵۴۷)، و به خاطر آنكه كشيش بر اثر زيبايي اتفاقي مراجعان توبهكارش به وسوسه‌هاي شيطاني نيفتد، استفاده از آن اجباري گشت (۱۶۱۴). آمرزشنامه‌فروشان دورهگرد از بين رفتند، به عبارت ديگر، در بيشتر موارد، تنها از راه وفاداري به ايمان ديني و ايثار و نيكوكاري ممكن بود كه رحمت كليسايي را به دست آورد و آمرزش گناهان خود را خريد، نه چون گذشته از راه تطميع مالي و بخشش موقوفات به كليسا. روحانيان كاتوليك، به جاي عقب نشستن در مقابل آيين پروتستان و آزادي انديشه، درصدد تسخير مغز جوانان و به دست آوردن قدرت برآمدند. روحيه يسوعيان مصمم و متكي بر نفس و فعال و با انضباط، روحيه واقعي كليساي مبارز شد.

رويهمرفته، كليسا از بيماري برخاست و بهبود شگفتانگيز يافت; و اين يكي از درخشانترين نتايج جنبش پايان سخن<"color="#FFCC33

رنسانس، اصلاح ديني، و عصر روشنگري

رنساس و اصلاح ديني دو سرچشمه تاريخ معاصرند، دو سرچشمه‌اي كه متقابلا زندگي فكري و اخلاقي امروزي ما را آبياري كرده‌اند. همينجاست كه آدميان، بنا بر سليقه و سابقه ارثي خود، از يكديگر جدا ميشوند; يعني يا آگاه به دين خود نسبت به نهضت رنسانس ميشوند، كه فكر را آزاد و زندگي را زيبا ساخت، يا احساس سپاسگزاري نسبت به جنبش اصلاح ديني ميكنند، كه تحكيم مباني ايمان و بهبود اصول اخلاق را موجب آمد.

مناظره ميان اراسموس و لوتر در تاريخ ادامه داشته است و همواره نيز ادامه خواهد داشت، زيرا در اين گونه مباحث كلي حقيقتي كه بشر ميتواند به دست آورد معمولا از تلاقي قطبهاي متقابل به وجود ميآيد، و به همين جهت است كه هر حقيقتي ميراث دو جانبهاش را هميشه در خود دارد.

از يك نظر، اين مناظره جنبه نژادي و جغرافيايي دارد، مناظره‌اي است ميان لاتينها و توتونها، ميان جنوب شفاف و خوشگذران و شمال مه آلود و سخت گذران، ميان اقوامي كه مسخر روميان شده و ميراث كلاسيك را پذيرفته بودند و اقوامي كه در مقابل روم ايستادگي كرده بلكه آن را مسخر ساخته و ريشه‌هاي نژادي و اقليمهاي شمالي خود را، بر يوناني كه تحفه‌ها پيشكش ميداشت و رومي كه قانونها وضع ميكرد، ترجيح داده بودند. ايتاليا و آلمان مسئوليت شكل بخشيدن به روحيه عصر نوين را ميان خود تقسيم كردند: ايتاليا با برگشتن به منابع ادبيات، فلسفه، و هنر دوران كلاسيك، و آلمان با رجعت به آيين و مبادي ايمان مسيحي. ايتاليا نزديك بود در دومين كوشش خود موفق به تسخير آلمان شود - اين بار به وسيله عشريه‌هاي كليسايي و اومانيسم; و آلمان باز ايستادگي نمود، كليسا را پس راند و اومانيستها را از زبان انداخت. اصلاح ديني، رنسانس متكي به خوشيها و دادوستدهاي دنيايي را طرد كرد و خود روي به آن جنبه (تنها همان يك جنبه!) از قرون وسطايي آورد كه پيشرفتها و كاميابيهاي بشري را مبتذل و بيهوده ميشمرد، زندگي را وادي اشك و زاري ميخواند، و گناهكاران را به توبه و دعا و ايمان دعوت ميكرد. در نظر ايتالياييهاي دوره رنسانس، كه آثار ماكياولي و آرتينو را ميخواندند، اين رفتار واكنشي قرون وسطايي مينمود; يا به بازگشت سلطه ((عصر ايمان)) و چيرگي آن بر ((عصر خرد)) كه اينك دوره مبارزه‌آميز شبابش را شروع كرده بود تعبير ميشد. ايتاليايي‌هايي كه به سخنان پومپوناتتسي گوش ميدادند و در زير حكومت پر رفاه پاپهاي رنسانس به سر ميبردند در دل به لوتر، كالون، و هنري هشتم ميخنديدند كه عقايدي قرون وسطايي چون: وحي منزل بودن كتاب مقدس، وحدت اقانيم سه گانه، تقدير ازلي، پيدايش خلقت به امر الاهي، گناهكاري ذاتي، تجسم مسيح، زادن مسيح از باكره، كفاره شدن مسيح، واپسين داوري، بهشت، و دوزخ را دو دستي چسبيده بودند; و در جبهه مخالف آن، اصولي از مسيحيت قرون وسطايي چون:

pymansetareh@yahoo.com

پرستش مريم، پرستش خداي محبت و رحمت، توسل به قديسان، و اجراي مراسمي مزين به انواع هنرها كه مايه صفا و تسلي و زيبايي هنري آن دين جليل شده بود را به يك سو افكنده بودند.

كاتوليك با ايمان و صميمي دليل خود را در رد آيين پروتستان حاضر داشت. او نيز از عشريه‌هاي كليسايي دل آزرده بود، اما نميتوانست فكر از ميان برداشتن كليسا را به خاطر خود راه دهد. او به خوبي ميدانست كه راهبان خودسرانه رفتار ميكنند، اما حس ميكرد كه ميبايست در دنيا مكاني و سازماني براي كساني كه ميخواهند عمر خود را وقف تحصيل، تفكر دروني، و خواندن دعا كنند وجود داشته باشد. كاتوليك با ايمان كتاب مقدس را كلمه به كلمه قبول داشت، اما به دو شرط: يكي آنكه دين مسيح ناسخ دين موسي بوده است، و ديگري آنكه كليساي بنيان نهاده شده به دست پسر خدا برابر با خود كتاب مقدس، قدرت حكميت دارد و بايد به عنوان آخرين مرجع تعبير متن كتاب مقدس و تنها وسيله تطبيق آن با نيازمنديهاي متغير زمان، مورد قبول و احترام عمومي قرار گيرد. اگر بنا بود قسمتهاي متناقض و ظاهرا مبهم كتاب مقدس به وسيله افكار فردي مردمان تعبير و داوري شود، بايد در نظر آورد كه چه بيتكليفي و بلوايي در عالم دين به وجود ميآمد آيا كتاب مقدس در كشاكش هزاران مغز پاره پاره، و مسيحيت در جدال هزاران فرقه متخاصم متلاشي نميشد كاتوليك امروزي به استدلال خود بر ضد جنبش اصلاح ديني در هر مرحله از زندگي عصر نوين چنين ادامه ميدهد: ((تاكيد شما، به اهميت ايمان و بيارزشي مناسك و مراسم ديني، سخت زيانبخش بود و آييني به وجود آورد كه سردي و سنگدليش را در زير تقدس جملاتي خوش ظاهر پنهان ميكرد، به طوري كه مدت صد سال بساط شفقت و نيكوكاري از مراكز نفوذ شما برچيده شد. شما اقرار نيوشي و توبه را تحريم كرديد و در روح آدمياني كه ما بين غريزه و تمدن در كشمكش بودند هزاران آشوب برپا ساختيد; و اكنون، كه كار از كار گذشته كرده بوديم از بين برديد و دانشگاه‌هايي را كه كليسا به وجود آورده و تكامل بخشيده بود تا مرز انقراض تضعيف كرديد. رهبران خودتان معترفند كه بريدگي شما از ايمان راسخ، در هر دو كشور آلمان و انگلستان، منجر به فساد مهلك اخلاق شده است. شما در زمينه اخلاق، فلسفه، صنعت، و حكومت هرج و مرج حاصل از اعتقاد به اصالت فرد را رواج داديد. همه زيبايي و بهجت دين را گرفتيد و جاي آن را با ديوشناسي و خوف از گناه پر كرديد. رويش و جهش هنر را فرو نشانديد و هرجا كه پا نهاديد پژوهش در آثار كلاسيك پژمرده گشت. اموال كليسا را ضبط كرديد، به دولت و توانگران داديد، و در نتيجه مستمندان را بي برگ و نواتر از هميشه گذارديد و خواري را سربار فقر كرديد. بر سرمايهداري و ربا خواري قلم عفو كشيديد، اما كارگران را از داشتن تعطيلات آسودگيبخش روزهاي مقدس كه رحمت كليسا بر آنها ارزاني داشته بود محروم كرديد. حكومت پاپي را سرنگون ساختيد تا حكومت شاهي را به اوج قدرت برسانيد; به فرمانروايان خودپرست اجازه داديد كه اختيار ايمان تبعه خود را شخصا به دست گيرند و دين را، به عنوان دليلي شرعي، پشتيبان جنگهاي خانمانسوز خود قرار دهند. شما ملتها را بر ضد يكديگر تجزيه كرديد و حتي اهالي يك كشور و شهر را بر ضد هم شورانديد.

سلطه اخلاقي بينالمللي بر نيروهاي ملي را، كه اثري آرام بخش داشت، از ميان برديد و دوراني از آشفتگي در ميان كشورهاي متخاصم پديد آورديد. قدرت و قاطعيت كليسايي را كه به اعتراف خودتان آفريده دست پسر خداست انكار كرديد و، حال آنكه، خودكامگي سلطنت را شرعي دانستيد; حق الاهي شاهان را مورد تاييد قرار داديد و، بي خبر از خود، قدرت كلام خداوندي را، كه تنها تكيه گاه در برابر قدرت زر يا زور است، منهدم كرديد.

شما ادعاي حق داوري فردي كرديد، اما به محض آنكه توانستيد، آن را از ديگران دريغ داشتيد; امتناع شما از رواداري در برابر ناسازگاران به مراتب از رفتار ما كاتوليكها زنندهتر است، زيرا ما هرگز تبليغ به رواداري مذهبي نكرديم و راه را براي بروز عقايد نفاقانگيز باز نگذاشتيم، از اين جهت كه در نظر ما رواداري مذهبي نكرديم و راه را براي بروز عقايد نفاقانگيز باز نگذاشتيم، از اين جهت كه در نظر ما رواداري زاده بيعلاقگي است. در همه اين احوال، مشاهد كنيد كه داوري فردي شما كار را به كجا كشانده است. هر كسي براي خود پاپ ميشود و، قبل از آنكه به سن و پختگي كافي رسيده باشد كه بتواند اثرات دين در جامعه و اخلاقيات را درك كند و پي ببرد به اينكه افراد مردم تا چه اندازه به داشتن ايمان نيازمندند، اصول عقايد ديني را مورد داوري فردي خود قرار ميدهد. يك نوع جنون تجزيه كننده، كه در

pymansetareh@yahoo.com

زير نظارت هيچ گونه قدرت وحدتبخشي قرار ندارد، پيروان آيين شما را در چنان مجادلات تند و احمقانهاي مياندازد كه عقيده عمومي را نسبت به هر ديني سست ميكند; و اگر كليسايي وجود نداشت كه متين و مردانه در ميان همه نوسانات عقايد و دلايل، و همه نحوههاي علمي و فلسفي، برجا ايستادگي كند و پيروان پراكندهاش را در دامن خود مجتمع نگاه دارد، مسلما اساس مسيحيت بر باد فنا ميرفت و مردمان، عاري از هر گونه پناهگاه روحي، خود را در برابر مرگ بي توشه و برگ ميبافتند. زماني خواهد رسيد كه آن گروهي از شما كه ارشاد شده و مسيحيت واقعي را پذيرفتهاند غرور فردي و نيروي فكري خود را در پاي نيازهاي ديني بشر نثار خواهند كرد و به سوي ايمان، كه به رغم نظرات كفرآميز اين عصر تيره ميتواند واقعيت دين را پا برجا نگاه دارد، روي خواهند آورد.

آيا آيين پروتستان ميتواند پاسخي به اين ايرادات بدهد آري، چنين: ((ابتدا سعي كنيم علت جدايي خود را از نظر دور نسازيم. كليساي كاتوليك شما از لحاظ سازمان اداري و رفتار كارمندان خود به صورت كانوني از فساد در آمده بود. كشيشهايتان در تناساني به سر ميبردند، اسقفانتان در مطامع دنيوي منهمك شده بودند و پاپهايتان ننگ جهان مسيحيت به شمار ميآمدند. آيا تاريخنويسان خودتان اين مطالب را اعتراف نكردهاند مرداني شريف شما را دعوت به اصلاح كردند و، در انتظار پاسختان، نسبت به كليسا وفادار ماندند. شما وعده داديد و تظاهر به اصلاحات كرديد، اما عمل مثبتي انجام ندراديد، بلكه بر عكس مرداني چون يان هوس و ژروم پراگي را، كه خواستار اصلاح ديني بودند، بر آتش سوختيد. هزاران كوشش به كار رفتند تا شايد كليسا از درون اصلاح يابد، و همه آنها با شكست مواجه شدند، تا زماني كه جنبش اصلاح ديني ما شما را بيدار و به اقدام جدي وادار كرد; و حتي پس از طغيان ما، آن پاپي كه در راه تصفيه كليسا كوشش واقعي به كار برد مورد تمسخر رم قرار گرفت.

شما فخر ميكنيد كه رنسانس را به وجود آوردهايد، اما همه قبول دارند كه عاقبت كار رنسانس چنان به فساد اخلاق، ستمگري، و خيانتكاري كشيد كه اروپا مانند آن را، از زمان نرون به بعد، بر خود نديده بود; آيا ما حق نداشتيم بر ضد آن كفر، كه حتي واتيكان را جولانگاه خود قرار داده بود، اعتراض كنيم درست است كه كمي پس از آغاز جنبش اصلاح دينيمان اخلاقيت جامعهمان رو به انحطاط گذارد البته بنياد گذاشتن زندگي نوين اخلاقي قومي كه مباني ديني و كليساييش آنچنان منحط شده بود طول ميكشيد اما سرانجام پايههاي اخلاق در كشورهاي پروتستان به مراتب از فرانسه و ايتالياي كاتوليك محكمتر و برتر شد. ممكن است بيداري فكريمان را مديون رنسانس باشيم، اما بيداري اخلاقيمان را مسلما مديون جنبش اصلاح دينيمان هستيم; به عبارت ديگر، اصلاح ديني نيروي اخلاقي را بر آزادي فكر افزود. رنسانس شما خاص اشراف و روشنفكران بود و عامه مردم را به چيزي نميشمرد، و حتي ساده لوحي ايشان را در فريب خوردن از آمرزشنامه فروشان دورهگرد و راهباني كه اساطير ديني را اساس سودجويي خود قرار داده بودند به باد ريشخند ميگرفت; آيا صلاح نبود كه به اين روش ناهنجار و زننده بهرهبرداري از آرزوها و بيمهاي بشر خاتمه داده شود ما داخل كليساها را از آلودگي نقاشيها و مجسمهها پاك كرديم، زيرا به مردم اجازه داده بوديد كه خود آن تمثالها را بپرستند همچنانكه آنها را وادار ميكرديد كه در پيش پاي آن عروسكهاي مقدس كه با تشريفات ديني در خيابانها به گردش در ميآمدند زانو بزنند و استغاثه كنند. ما جرئت كرديم كه به عوض تخدير مغز مردمان، به وسيله آداب پر طول و تفصيل كليسايي، ايمان خود را بر پايهاي راست و محكم استوار سازيم.

ما قدرت فرمانروايي كشوري را حقي الاهي دانستيم همچنانكه عالمان الاهي خودتان پيش از ما كرده بودند زيرا نظام اجتماعي نيازمند دولتي است كه مورد احترام عموم قرار داشته باشد. ما اقتدار بينالمللي پاپها را منكر شديم، زيرا مشاهده كرديم كه پاپها به عوض اجراي عدالت در ميان عموم ملتها نفوذ خود را آشكارا در راه جلب منافع شخصيشان به كار ميياندازند. ناتواني پاپهاي خودپرست شما در متحد ساختن اروپا براي جهاد با تركان عثماني به خوبي نشان ميدهد كه نادرستي حكومت پاپي، مدتها قبل از جنبش اصلاح ديني، وحدت مسيحيت را بر هم زده بود. گرچه ما سلطنت را حقي الاهي ميدانستيم، اما باز در كشورهايي چون انگلستان، اسكاتلند، سويس، و امريكا از پيدايش و تكامل دموكراسي حمايت كرديم، در حالي كه كشيشان شما در فرانسه، ايتاليا، و اسپانيا چاپلوسانه سر در برابر شاهان فرود ميآوردند; طغيان ما بر ضد تحكم

pymansetareh@yahoo.com

كليساي شما بود كه طلسم استبداد را شكست و اروپا را آماده آن ساخت كه هر نوع استيلايي را، خواه ديني و خواه دولتي، مورد بازخواست قرار دهد. شما فكر ميكنيد كه ما بينوايان را بينواتر كرديم، اما اين هم دوراني گذران داشت; همان روش سرمايهداري كه براي مدت كوتاه بينوايان را استثمار كرد بزودي ياد گرفت كه چگونه زندگي مردم عادي را مرفهتر از سابق سازد; و شك نيست كه سطح زندگي عمومي در انگلستان، آلمان، و امريكاي پروتستان بالاتر از ايتاليا، اسپانيا و فرانسه كاتوليك است.

اگر شما امروز از ديروزتان تواناتريد، به خاطر وجود ماست. مگر غير از اين است كه جنبش اصلاح ديني شما را وادار كرد دست به اصلاح دربار پاپ بزنيد، روحانيان خود را از صيغه داشتن باز داريد، و ديندار ان را به جاي كافران بر مقر پاپي بنشانيد تصور ميكنيد امروزه شهرت درستي و پاكدامني روحانيون خود را به چه عاملي مديون هستيد به شوراي ترانت اما مگر شوراي ترانت را به جنبش اصلاح ديني مديون نبوديد بدون اين آژير خطر، به احتمال قوي كليساي شما به سقوط خود به سوي كفر ادامه ميداد و روزي ميرسيد كه پاپهاي شما به تخت فرمانروايي دنيايي مينشستند كه منكر هر نوع حقيقت و آزمند هر گونه لذتي بود. حتي با وجود آنكه ما كليساي شما را از نو برپا ساختيم، باز مللي كه دين شما را پذيرفتهاند از آنهايي كه پيرو اصلاح ديني شدهاند نادانتر، و نسبت به مسيحيت شكاكترند; در اين مورد، فرانسه را با انگلستان مقايسه كنيد.

ما ياد گرفتهايم كه ميان دينداري با آزادي انديشه رابطه صلح و آشتي برقرار سازيم; و از همين روي، كشورهاي پيرو آيين پروتستان ما بودهاند كه در دامان خود بهترين ثمره علم و فلسفه را بار آوردهاند. ما اميدواريم كه ايمان مسيحي خود را بر پيشرفت دانش بشري منطبق كنيم; اما كليسايي كه كليه علوم چهار قرن اخير را طرد كرده است چگونه ميتواند خويشتن را به اين هدف نزديك كند ميشورانند : ((اين هم افتخار و هم ضعف آيين پروتستان است كه خود را بر انديشه، كه عاملي است همواره در حال تغيير، متكي ميسازد; و بر عكس، قدرت آيين كاتوليك در اين است كه هيچ وقت به سازش با نظريههاي علمي تن در نداده است ; نظريههايي كه، به تجربه تاريخ، بندرت قرني را كه در آن به وجود آمدهاند به پايان رساندهاند. آيين كاتوليك در پي آن است كه نيازمنديهاي ديني و دروني مردمي را را كه به زحمت نامي از كوپرنيك و داروين شنيدهاند، و هرگز نام اسپينوزا و كانت را نشنيدهاند، بر آورده سازد و اين گونه مردمان فراوان، و آماده به سرسپارند. اما چگونه ممكن است ديني كه با فكر سر و كار دارد و موعظه را وسيله ارشاد خود قرار ميدهد بتواند خود را با عالم بيكراني منطبق سازد كه در آن سيارهاي كه مقام برترين را داشت و مقر نزول پسر خدا بود، چون ذرهاي گذران و سرگردان در فضا به تعريف درآيد، و آن نوع جانوري كه مسيح جان خود را فداي رستگاريش ساخت، در صحنه خيالانگيز زندگي چون موجودي متغير ساخته شود وقتي كتاب مقدس كه به عنوان تنها مبناي خللناپذير آيين پروتستان پذيرفته شده است، مورد نقد عالي قرار گيرد كه موجب شود كلام خداوندي به صورت ادبيات عبري در آيد و مسيح در قالب الاهيات رازورانه بولس حواري تغيير شكل دهد، ديگر از آن دين چه چيز باقي ميماند براي ذهن امروزي ديگر مشكل واقعي ميان آيين كاتوليك و آيين پروتستان، يا جنبش اصلاح ديني و نهضت رنسانس نيست، بلكه اين مشكلي است ميان مسيحيت و عصر روشنگري عصري كه تاريخگذاريش به آساني ممكن نيست، اما آغازش در اروپا با ظهور فرانسيس بيكن مشخص شد و پايههاي اميدش بر عقل، علم، و فلسفه استوار آمد. همان طور كه هنر كليد نت نغمه رنسانس بود و دين روح جنبش اصلاح ديني، علم و فلسفه نيز به صورت خدايان معبود عصر روشنگري در آمدند. از اين لحاظ، رنسانس مستقيما مسير تكاملي ذهن اروپايي را ادامه داد تا آن را به عصر روشنگري رساند، و اصلاح ديني تنها انحرافي از آن مسير بود: زيرا كه عقل را باطل ميشمرد و رو به ايمان قرون وسطايي ميآورد.

با اين وجود، اصلاح ديني، علي رغم تعصب ذاتيش، دو خدمت در حق عصر روشنگري به جاي آورد: يكي آنكه اقتدار اصول جزمي را در هم شكست و موجد ظهور صد فرقه نوين گشت، كه كمي پيش از آن ميبايست نابود شده باشند; و ديگر آنكه در ميان آن فرقهها چنان مباحثه مردانهاي را رواج داد كه سرانجام عقل تنها مرجع رسيدگي به حقانيت دعاوي هر يك از آن فرقهها شد مگر آنكه بعضي از آنها مستظهر به نيروي نظامي مقاومتناپذير ميبودند. در آن دادخواهي و آن حمله و دفاع، همه فرقهها و همه عقايد جزمي

pymansetareh@yahoo.com

رسوا و ذليل شدند; و هنوز يك قرن از پافشاري لوتر در برتر شمردن مقام ايمان نگذشته بود، كه فرانسيس بيكن اعلام داشت: دانايي توانايي است. در همان قرن هفدهم، متفكراني چون دكارت، هابز، اسپينوزا، و لاك فلسفه را جانشين يا شالوده دين معرفي كردند. در قرن هجدهم هلوتيوس، اولباك، و لامتري اعلام الحاد كردند و ولتر كه ايمان به وجود خدا داشت، خشكه مقدس خوانده شد. اين فرياد اعتراضي بود كه بار ديگر مسيحيت را به مبارزه طلبيد و بحران حاصل از آن به مراتب شديدتر از مناقشهاي بود كه ميان تعبير كاتوليكها و پروتستانها از اصول ايمان قرون وسطايي در گرفته بود. كوشش مسيحيت به ادامه حيات در برابر تعرض كوپرنيك و داروين درام واقعي سيصد سال اخير را به وجود آورده است. ديگر پيكارهاي ميان دولتها و طبقات مردم، در قبال اين جهاد بزرگ روحي، چه ارزشي ميتوانند داشته باشند و اينك چون به عقب برگرديم و به سرگذشت پرنشيب و فرازي كه در صفحات اين كتاب نقل شده است نظر بيفكنيم، نسبت به كليه دلاورانـي كه در جبههاي مختلف آن جنگيدهاند احساس غمخواري ميكنيم. اكنون ميتوانيم پيش خود علل خشم لوتر نسبت به فساد و سلطه رم، نفرت فرمانروايان آلماني به فربه كردن ايتاليا با عشريههاي كليسايي، تصميم كالون و ناكس به ايجاد جامعههايي كه از لحاظ اخلاقي نمونه كمال باشند، و آرزوي هنري هشتم به داشتن وارث تاج و تخت و تصاحب هر گونه قدرتي در كشورش را دريابيم. اما همچنين ميتوانيم بفهميم كه چرا اراسموس، آرزوي اصلاحاتي را داشت كه منجر به برانگيختن حس نفرت در جهان مسيحيت نشود; و نيز ميتوانيم حس كنيم كه چرا نخست كشيشان رم، مانند كونتارينـي، تا آن درجه از تجزيه احتمالي كليسا، كه طي قرنها دايه و نگهبان تمدن مغرب زمين بود و هنوز هم چون نيرومندترين موج شكنـي در برابر هجوم فساد اخلاق و آشفتگي و ياس پايداري ميكرد، انزجار ميداشتند.

از اين همه نيروها و كوششها ذرهاي به هدر نرفته است. فرد سرنگون ميشود، اما اگر چيزي براي بشريت به يادگار گذاشته باشد، هرگز از صفحه روزگار محو نميشود. آيين پروتستان در موقع مناسب به احياي حيات اخلاقي اروپا كمك كرد، از هيبت همان بود كه كليسا خود را مهذب ساخت و به صورت سازماني از لحاظ سياسي ضعيفتر، اما از جهت اخلاقي نيرومندتر از سابق، در آمد. از فراز دود باقيمانده در ميدان نبرد چنين پند ميگيريم: دين هنگامي بر اوج كمال خود ميماند كه مجبور باشد با رقابت به زندگيش ادامه دهد; و هرگاه و هر جا كه رقيب و معارضي در مقابل نداشته باشد، حالت تعصب و انجماد به خود ميگيرد. بزرگترين هديه جنبش اصلاح ديني اين بود كه اروپا و امريكا را عرصه رقابت ايمانهاي گوناگون ساخت، و همين سبب شد كه هر ايماني بر سر غيرت بيايد، صلاح خود را در به كار بردن اغماض فكري بداند، و نيز مغز نحيف ما را همت و رغبت درك آزادي ببخشد.

خواننده! همت داشته باش، به آخر گفتار نزديك ميشويم.